بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوبات امام ربانی

مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی

«قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَس»

دفتر اول، دوم و سوم

فهرست

❋ ❋ ❋

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوبات امام ربانی

مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی

«قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَس»

دفتر اول

مقدمه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، أضْعَافَ مَا حَمِدَهُ جَمِيْعَ خَلْقِهِ كَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَ يَرْضَى، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنْ أرْسَلَهُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ، كُلَّمَا ذَكَرَهُ الذَّاكِرُوْنَ، وَ كُلَّمَا غَفَلَ عَنْ ذِكْرِهِ الْغَافِلُوْنَ، كَمَا يَنْبَغِيْ لَهُ وَ يَحْرَى، وَ عَلَى آلِهِ وَ أصْحَابِهِ الْبَرَرَةَ التُّقَى النُّقَى.

أمَّا بَعْدُ؛ نموده می آید که این دفتر اول است، از مکتوبات قدسی آیات، حضرت غَوْثِ الْمُحَقَّقِيْنَ، قُطْبِ الْعَارِفِيْنَ، بُرْهَانِ الْوِلاَيَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ، حُجَّةُ الشَّرِيْعَةِ الْمُصْطَفَوِيَّة، شَيْخِ الإسْلاَمِ وَ الْمُسْلِمِيْنَ، شَيْخِنَا وَ إمَامِنَا، الشَّيْخِ أحْمَدَ الْفَارُوْقِيِّ النَّقْشَبَنْدِيِّ، سَلَّمَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ أبْقَاهُ، این حقیر قلیل البضاعة، کمترین خاک نشینان آن مقدس درگاه، یار محمد الجدید البدخشی الطالقانی، جمع نموده در تحریر آورده، رجاء آن که نفعی از آن به طالبان حق جل و علا برسد.

وَ الْمَسْئُوْلُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَ التَّوْفِيْقُ.

مکتوب اول در بیان احوالی که مناسبت به اسم الظاهر[1] دارند، و ظهور قسم خاص از توحید، و بیان عروجات که بر فوق محَدِّد[2] واقع شده است، و انکشاف درجات بهشت، و ظهور مراتب بعضی از اهل الله، به پیر بزرگوار خود نوشته اند، وَ هُوَ الشَّيْخُ الْكَامِلُ الْمُكَمِّلُ[3] الْوَاصِلُ إلَى دَرَجَاتِ الْوَلاَيَة، الْهَادِيْ إلَى طَرِيْقِ اِنْدِرَاجِ النِّهَايَةِ فِي الْبِدَايَةِ، مُؤَيِّدُ الدِّيْنِ الرَّضِيْ، شَيْخُنَا وَ إمَامُنَا، الشَّيْخ مُحَمَّدٍ الْبَاقِي النَّقْشَبْنَدِي الأحْرَارِي، قَدَّسَ اللهُ تعالی سِرّه الأقْدَس، وَ بَلَّغَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ إلَى أقْصَى مَا يَتَمَنَّاهُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت کمترین بندگان، احمد، به ذروه[4] عرض می رساند، حسبُ الأمر الشّریف گستاخی می نماید، و احوال پریشان را معروض می دارد که:

در اثنای راه آن قدر به تجلی اسم الظاهر متجلی گشت، که در جمیع اشیاء به تجلی خاص علیحده علیحده ظاهر گشت. علی الخصوص در کِسوتِ نساء، بلکه در اجزای این ها جدا جدا. و آن قدر منقاد این طایفه گشتم که چه عرض نمایم، و در این انقیاد مضطر بودم.

ظهوری که در این کسوت بوده، در هیچ جا نبوده، خصوصیات لطایف و محسنات عجایب که در این لباس می نموده، از هیچ مظهری ظاهر نمی شده، پیش ایشان تمام گداخته، آب شده می رفتم، و همچنین در هر طعامی و شرابی و کسوتی، جدا جدا متجلی شد. لطافتی و حسنی که در طعام لذیذ پر تکلف بود، در ماوراء آن نبود، و در آب شیرین تا آب غیر شیرین، همین تفاوت بود، بلکه در هر لذیذ و شیرین، یک خصوصیت کمال، علی تفاوت الدرجات، جدا جدا بود.

۱– الظاهر: یکی از نود و نه اسماء الحسنی الهی.

۲– اسم فاعل از تحدید، به معنای عرش عظیم.

۳– در متن اصلی بر میم دوم دو حرکت گذاشته شده، المکمَّل با تشدید و فتحه میم دوم یعنی کامل شده. المکمِّل با تشدید و کسره میم دوم یعنی کامل کننده. که هر دو صحیح است.

۴– ذِروه، ذَروه، ذُروه: به معنای نوک کوه، قله، تارک سر، بالای هر چیز.

خصوصیات این تجلی را به تحریر، به عرض نمی تواند رسانید، اگر در ملازمت علیّه می بود، شاید معروض می داشت، اما در اثنای این تجلیات، آرزوی رفیق اعلی داشتم، و به این ها مَهمَا اَمکَن ملتفت نمی شدم، اما مغلوب بودم، چاره نداشتم. در این اثناء معلوم شد که این تجلی با آن نسبت تنزیهی، جنگ ندارد، و باطن همچنان گرفتار آن نسبت است، به ظاهر اصلا ملتفت نیست، و ظاهر را که از آن نسبت خالی و معطل بود، به این تجلی مشرف ساخته اند. و الحق همچنان یافتم که باطن اصلا به زیغ بصر مبتلا نیست، و از جمیع معلومات و ظهورات مُعرِض[1]است، و ظاهر که متوجه کثرت و اثنینیت بود، به این تجلیات مستسعد گشته است.

بعد از چند گاه این تجلیات رو به خفاء آوردند، و همان نسبت حیرت و نادانی، به حال خود ماند. وَ صَارَتْ تِلْکَ التَّجَلِّيَاتُ کَأَنْ لَمْ يَکُنْ شَيْئًا مَذْکُوْرًا.[2]

بعد از آن یک فنای خاص رو داد، و همانا که آن تعیُّن علمی، که بعد از عود تعیّن پیدا شده بود، در این فناء گم شد، و اثری از مظان أنَا نماند. در این وقت آثار اسلام و علامات انهدام معالم شرک خفی، به ظهور آمدن گرفتند، و همچنین دید قصور اعمال، و متهم داشتن نیّات و خواطر. بالجمله بعضی امارات عبودیت و نیستی از آن باز، ظاهر گشته اند. حق سبحانه و تعالی به برکت توجه حضرت ایشان، به حقیقت بندگی رساند.

و عروجات بر فوق محَدِّد بسیار واقع می شود.

مرتبه اول که عروج واقع شد، بعد از طی مسافت، چون بر فوق محَدِّد رسید، دار خلد از آن جا به مَا تَحْت، مشهود گشت.

در آن اثناء به خاطر آمد که مقامات بعضی مردم را در آن جا مشاهده نمایم. چون متوجه شدم، مقامات آن ها در نظر آمد و آن اشخاص را نیز در آن محالّ[3]دید. عَلَى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِم، مَکَانًا وَ مَکَانَةً، وَ شَوْقًا وَ ذَوْقًا.[4]

مرتبه دوم باز عروج واقع شد. مقامات مشایخ عظام، و ائمه اهل بیت، و خلفای راشدین، و

۱– روی گردان.
۲– و آن تجلیات طوری شد که گویا هیچ چیزی نبود.
۳– محالّ: جمع محل
۴– بر حسب تفاوت درجات آن ها به اعتبار مکان و مرتبه و شوق و ذوق.

مقام خاصه حضرت رسالت پناه، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ سَلَّمَ وَ بَارکَ، و همچنین مقامات سایر انبیاء و رسل، عَلَى التَّفَاوُت، و مقامات ملائکه ملأ اعلی، فوق محَدِّد مشهود گشت. و فوق محَدِّد آن مقدار عروج واقع شد، که از مرکز خاک تا محَدِّد، یا اندکی کمتر از این و تا مقام حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ الأَقْدَس منتهی شد. و فوق آن مقام، چندی از مشایخ بودند، بلکه در همان مقام با فوقیت قلیله، مثل شیخ معروف کرخی، و شیخ ابوسعید خَرّاز، و باقی مشایخ، بعضی در تَهِ آن مقام، مقامات داشتند، و بعضی در همان مقام بودند. اما در تحت، مثل شیخ علاء الدوله و شیخ نجم الدین کبری. و فوق آن مقام، ائمه اهل بیت بودند، و فوق آن خلفای راشدین، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِم أَجْمَعِيْن.

و مقامات سایر انبیاء عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام، یک طرف علیحده از مقام آن سرور بود. و همچنین مقامات ملائکه عالین، صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلَامُهُ عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِم أَجْمَعِيْن، در طرف دیگر جدا از آن مقام بود. اما مقام آن سرور را از جمیع مقامات، فوقیت و سروری بود. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الأُمُورِ كُلِّهَا![1]

و هرگاه می خواهم، به عنایت الله سبحانه عروج واقع می شود و در بعضی اوقات، بی خواست هم واقع می شود، و چیزی دیگر هم دیده می شود، و بر بعضی عروجات آثار هم مترتب می شود. و اکثر چیزها فراموش می شود، و هر چند می خواهم که بعضی حالات را بنویسم، که در وقت عرضداشت کردن، به یاد آید، میسر نمی شود، زیرا که در نظر، محقّر می درآید، جای آن دارد که از آن استغفار کرده شود، چه جای آن که بنویسد. در اثنای املای عریضه هم بعضی چیزها به یاد بود، تا آخر وفا نکرد که نوشه شود. زیاده گستاخی ننمود.

حال ملا قاسم علی، بهتر است، غلبه استهلاک و استغراق است، و از جمیع مقامات جذبه به فوق قدم نهاده، و صفات را که اول از اصل می دید، حالا با وجود آن، صفات را از خود جدا می بیند، و خود را خالی محض می یابد، بلکه نوری که صفات قائم به اویند نیز از خود جدا می بیند، و خود را از آن نور در طرف دیگر می یابد. و احوال یاران دیگر هم روز به روز در بِهی است.

۱- و خداوند سبحان داناتر است به حقیقت های امور همه آن ها.

در عرضداشت دیگر إِنْ شَاءَ اللهُ الْعَزِیْز به تفصیل عرضداشت خواهد کرد.

۲

مکتوب دوم در بیان حصول ترقیات، و مباهات بـه عنایـات خداونـدی جَـلَّ سُلْطَانَهُ، نیز به پیر بزرگوار خود نوشته اند، قَدَّسَ سِرَّهُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت-

کمترین بندگان، احمد، به ذروه[۱] عرض می رساند؛ امر به استخاره، متصل ماه مبارک رمضـان، مولانا شاه محمد، رسانید. آن قدر فرجه ندید که تا ماه رمضان خود را بـه عَتَبـه بوسـی[۲] مشـرف تواند ساخت. به ضرورت بر مُضْیِ آن[۳] خود را تسلی داد. از عنایات خداوندی جَلَّ وَ عَلا، کـه بـه برکت توجهات علیّه حضرت ایشان، عَلَی التَّوَاتُر وَ التَّوَالِی، فائض و وارد اند، چـه عـرض نمایـد. بیت:

من آن خاکم که ابر نو بهاری — کند از لطف بـر من قطره باری
اگر بر روید از تن صد زبانم — چو سبزه شکر لطفش کی توانم

هر چند اظهار این قسم احوال، مُوهم[۴] جرأت و گستاخی است، و مُشعِر افتخار و مباهات اسـت. بیت:

ولی چون شه مرا برداشت از خاک — سـزد گـر بگـذرانم سـر ز افـلاک

ابتدای عالم صحو و بقاء، از اواخر ماه ربیع الآخر است، و تا حال به بقای خـاص در هـر یـک مدتی مشرف می سازند. ابتداء از تجلی ذاتی حضرت شیخ محی الدین است قدس سره. در صحو می آرند، باز به سُکر می برند، و در نزول و عروج علوم غریبـه و معـارف عجیبـه، افاضـه مـی

۱- ذِروه، ذَروه، ذُروه: به معنای نوک کوه، قله، تارک سر، بالای هر چیز.
۲- عَتَبه: درگاه، آستانه، آستانه در.
۳- گذشتن آن.
۴- مُوهِم: اسم فاعل از ایهام، یعنی در وهم اندازنده، باعث ایجاد وهم.

فرمایند. و به احسان و شهود خاص، در هر مرتبه، که مناسب بقای آن مقـام اسـت، مشـرف مـی سازند.

به تاریخ ششم ماه مبارک رمضان، به بقایی مشرف سـاختند، و احسـانی میسـر شـد، کـه چـه عرض نماید. می داند که نهایت استعداد تا آن جا بود، و وصلی که مناسب حال بود هـم ایـن جـا میسر گشت. و جهت جذبه اکنون تمام شد، و شروع در سیر فی الله که مناسب مقام جذبـه اسـت واقع شد.

هر چند فناء اتم باشد، بقای مترتب بر آن اکمل خواهد بود. و هر چند بقاء اکمـل باشـد، صـحو بیشتر خواهد بود. و هر چند صحو بیشتر باشد، افاضه علوم، موافق شریعت غـراء مـی افتـد. چـه کمال صحو، انبیاء را بود، عَلَیْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم، و معارفی که از ایشان سر بـر زده انـد، شـرایع است، و عقایدی که در ذات و صفات بیان فرموده اند. و مخالفت ظاهر آن از بقیه سُکر[1]است.

الحال معارفی که به این کمینه فائض اند، اکثر تفصیل معارف شـرعیه اسـت و بیـان آن هـا. و علم استدلالی، کشفی و ضروری می گردد و مُجمَل، مفصّل می شود.

مصرع:

گر بگویم شرح این بی حد شود.

می ترسم مبادا منجر به گستاخی شود.

مصرع:

بنده باید که حد خود داند.

۳

مکتوب سوم در بیان محبوس شدن یـاران بـه مقـام مخصـوص ، و گذشتن بعضی از آن ، و رسیدن به مقامات تجلی ذاتی ، نیز بـه پیـر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- باقیمانده سُکر.

عرضداشت آنکه:

یارانی که این جای اند و همچنین یاران آن جایی ، هر کدام به مقامی محبوس اند.

طریق برآوردن آن ها از آن مقامات، متعسِّر است ،آن قدر قدرت که مناسب آن مقام است، در خود نمی یابد. حق سبحانه به برکت توجهات علیّه حضرت ایشان، ترقی بخشد.

یک کس از خویشان این کمینه، از آن مقام گذشت و به مقدمه تجلیات ذاتی رسید. حالش بسیار خوب است. قدم بر قدم حقیر دارد. در باره دیگران هم امیدوار است.

دیگر بعضی از یاران آن جایی، به طریق مقربین مناسبت ندارند. موافق حال آن ها طریق ابرار است. فی الجمله یقینی که حاصل کرده اند هم غنیمت است. به همان طریق امر باید فرمود. مصرع:

هر کسی را بهر کاری ساختند.

در تفصیل اسامی آن ها جرأت ننمود، که از ایشان مخفی نخواهد بود. زیاده گستاخی ننمود.

روز تحریر عرضه داشت، میر سید شاه حسین در مشغولی خود، چنان دیدند، که گویا به دروازه ای کلان رسیده است، می گویند: که دروازه حیرت است، درون او که نظر می کنم، حضرت ایشان را و تو را می بینم. هر چند سعی می کنم که خود را درون اندازم، پای من یاری نمی کند.

٤

مکتوب چهارم در بیان فضایل شهر عظیم القدر، شهر رمضان، و بیان حقیقت محمدی، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم، نیز به پیر بزرگوار خود، قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضه داشت احقر الخدمه؛ آن که:

مدتی است که از راه مفاوضه شریفه، از احوال خدمه آن عَتبه علیّه اطلاعی ندارد، نگران می باشد.

قدوم ماه مبارک رمضان، مبارک باشد. این ماه را با قرآن مجید که حاوی جمیع کمالات ذاتی و شُیُونی است، و داخل دایره اصل است، که هیچ ظِلّیّتی به او راه نیافته است، و قابلیت اُوْلی ظلّ اوست، مناسبت تمام است. و به آن مناسبت، نزول آن در این ماه واقع شده است. شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِیْ اُنْزِلَ فِیْهِ الْقُرْآنُ[1] مصداق این سخن است.

و به آن مناسبت، این ماه نیز جامع جمیع خیرات و برکات است. هر برکتی و خیری که در تمام سال به هر که می رسد، از هر راه که می آید، قطره ای است از دریای بی نهایت برکات این شهر عظیم القدر.

جمعیت این ماه، سبب جمعیت تمام سال است، و تفرقه این ماه، سبب تفرقه تمام سال. فَطُوْبٰی لِمَنْ مَضَی عَلَیْهِ هَذَا الشَّهْرُ الْمُبَارکُ، وَ رَضِیَ عَنْهُ، وَ وَیْلٌ لِمَنْ سَخَطَ عَلَیْهِ، فَمُنِعَ مِنَ الْبَرَکَاتِ، وَ حُرِمَ مِنَ الْخَیْرَاتِ.[2]

و ایضا سنت ختم قرآن در این ماه، به واسطه آن تواند بود که تا جمیع کمالات اصلی و برکات ظلّی میسر شود. فَمَنْ جَمَعَ بَیْنَهُمَا یُرْجَی أنْ لاَ یُحْرَمَ مِنْ بَرَکَاتِهِ وَ لاَ یُمْنَعَ مِنْ خَیْرَاتِهِ.[3] برکاتی که به ایام این شهر وابسته اند، دیگراند. و خیراتی که به لیالی آن متعلق اند، دیگر. و از جهت این سِرّ تواند بود که حکم به اولویّت تعجیل افطار و تأخیر تسحُّر بوده باشد، تا امتیاز تمام، بین أجْزَاءِ الْوَقتَیْن، حاصل آید.

قابلیت اولی که بالا مذکور شد و حقیقت محمدی عبارت از آن است عَلَی مَظْهَرِهَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَات، نه قابلیت ذات است مر اِتّصاف جمیع صفات را کَمَا حَکَمَ بَعْضٌ، بلکه قابلیت ذات است عَزّ سُلْطَانَهُ مر اعتبار علم را که متعلق شود به جمیع کمالات ذاتی و شیونی که حاصل حقیقت قرآن مجید است. و قابلیت اتّصاف، که مناسب خانه صفات است و برزخ است میان ذات جَلَّ شَأنُهُ و صفات او، حقایق انبیاء دیگر است، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّات.

۱- ماه رمضان آن است که قرآن در وی فرود آورده شد. (سوره بقره آیه ۱۸۵)

۲- پس خوشا به حال کسی که این ماه بر او گذشت و از او راضی شد، و وای به حال کسی که از او راضی نشد، پس از برکات آن باز ماند و از خیرات آن محروم ماند.

۳- پس هر کس که بین آن دو را جمع نمود امید است که از برکات آن محروم نگردد و از خیرات آن باز نماند.

همین قابلیت به ملاحظه اعتبارات که مندرجه اند در وی، حقایق متعدده گشته.

قابلیتی که حقیقت محمدی است، عَلَیْهِ الصَّلاَة وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة، اگر چه ظلّیت دارد، اما رنگ صفات به او ممتزج نگشته است، و هیچ حائلی در میان نیامده. و حقایق جماعه ی محمدی المشرب قابلیات ذات است عَزَّ شَأنُهُ، مر اعتبار علم را، که متعلق شود به بعض آن کمالات.

و آن قابلیت محمدیه، برزخ است میان ذات جَلَّ سُلْطَانَهُ و میان این قابلیات متعدده. و حکم آن بعض به واسطه آن است که او را در خانه صفات، قدمگاه است و بس. و نهایت عروج آن خانه، تا به آن قابلیت است. لاجرم آن را به آن سرور نسبت کرده، عَلَیْهِ الصَّلوةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة. و چون این قابلیت اتصاف، هرگز مرتفع نمی شود، و آن بعض نیز حکم کرده به آن که حقیقت محمدی همیشه حائل است، و إلا قابلیت محمدیه را عَلَی مَظْهَرِهَا الصَّلوة وَ التَّحِیَّة که مجرد اعتبار است در ذات جَلَّ شَأنُهُ ارتفاع از نظر ممکن است، بلکه واقع است.

و قابلیت اتصاف اگر چه نیز اعتبار است، اما به واسطه برزخیت، رنگ صفات گرفته، که در خارج موجود اند به وجود زائد و ارتفاع او از امکان بر آمده. لاجرم حکم می کند به وجود آن حائل دائما.

امثال این علوم که منشأ آن جامعیت اصالت و ظلیت است، بسیار وارد می شوند. اکثر آن ها در پارچه های کاغذ نوشته می شود.

مقام قطبیت منشأ دقایق علوم مقام ظلّی است. و مرتبه فردیت، واسطه ورود معارف دایره اصل. امتیاز میان ظلّ و اصل، بی اجتماع این دو دولت، میسر نیست. لهذا بعضی از مشایخ، قابلیت أُولی را که تعیُّن اول می گویند، زائد برذات نمی دانند، و تجلی ذاتی شهود آن قابلیت را می انگارند. وَ الْحَقُّ مَا حَقَّقْتُ، وَ الأمْرُ مَا أوضَحْتُ، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ یُحِقُ الْحَقَّ، وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْل.[1]

رساله ای که به تسوید[2] آن مأمور شده بود، به اتمام آن موفق نمی شود و همان مسوده ها[3]

۱- و حقیقت در این باب همان است که ما تحقیق کردیم، و امر صحیح همان است که ما واضح گردانیدیم، و خداوند سبحان است که حق را تحقق می بخشد، و اوست که به راه راست هدایت می کند.

۲- تسوید: سیاه کردن، کنایه از نوشتن است.

۳- سیاهه، پیش نویس، آن چه اول نویسند و سپس از روی آن به دقت و صفا نویسند. مقابل بیاض، و پاکنویس.

افتاده اند، تا حکمت الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ در این توقف چه بوده باشد. زیاده گستاخی از ادب دور است.

۵

مکتوب پنجم در سفارش خواجه برهان الدین که یکی از مخلصان بود، با بیان بعضی احوال او، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند .

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت احقر الخدمه آن که :

رساله ای در بیان طریقت حضرات خواجگان قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ نوشته، ارسال داشته است، به نظر مبارک خواهد درآمد. هنوز مسوّده است، خواجه برهان، به سرعت راهی شدند، فرجه بیاض[۱] آن نشد. یحتمل که بعضی علوم دیگر هم به آن ملحق شوند.

روزی رساله، سلسلة الأحرار به نظر درآمد. در آن اثناء، به خاطر فاتر رسید که به ایشان عرضداشت بکنم تا خود چیزی در باب بعضی علوم آن رساله نویسند، یا به فقیر امر کنند تا چیزی در آن باب نویسد. این خاطر خیلی قوی گشت. متصل آن بعضی از علوم این مسوّده[۲] فائض گشتند و فی الجمله معذرت بعضی علوم آن رساله در ضمن آن مبیَّن گشت. اگر همین مسوّده را تکمله آن رساله سازند، گنجایش دارد واگر بعضی علوم مناسبه را از آن انتخاب نموده، به آن رساله ملحق سازند هم وجهی دارد. زیادت جرأت از ادب دورست.

خواجه برهان در این مدت کار خوب کردند، و از سیر سوم که مناسب مقام جذبه است نیز نصیبی یافتند. خاطر ایشان به واسطه مهم مدد معاش صوبه مالوه مشوش وقت می شد، در ملازمت رسیده اند، هر چه امر خواهند فرمود، مبارک خواهد بود.

٦

۱- سفیدی، پاکنویس. ضد سواد و مسوده.

۲- سیاهه، پیش نویس، آن چه اول نویسند و سپس از روی آن به دقت و صفا نویسند. مقابل بیاض، و پاکنویس.

مکتوب ششم در بیان حصول جذبه و سلوک، و تربیت یافتن به هر دو صفت جمال و جلال، و بیان فناء و بقاء، وَ مَا یَتَعَلَّقُ بِذَلِکَ، و بیان فوقیت نسبت نقشبندیه، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت کمترین بندگان احمد؛ آن که:

مرشد علی الإطلاق جل شأنه به برکت توجه عالی، به هر دو طریق جذبه و سلوک تربیت فرمود، و به هر دو صفت جمال و جلال، مربّی ساخت. حالا جمال، عین جلال است. و جلال، عین جمال.

در بعضی حواشی رساله قدسیه این عبارت را از مفهوم صریح خود منحرف ساخته، بر مفهوم موهوم خود حمل کرده است. و عبارت، محمول بر ظاهر خود است، قابل انحراف و تأویل نیست. و علامت این تربیت متحقق شدن است به محبت ذاتی. پیش از تحقق آن امکان ندارد. و محبت ذاتیه علامت فناست، و فناء عبارت از نسیان ماسوی است.

پس تا زمانی که علوم به تمام از ساحت سینه رُفته نشود، و به جهل مطلق، متحقق نشود، از فناء بهره ندارد. و این حیرت و جهل دائمی است، امکان زوال ندارد. نه آن است که گاهی حاصل شود وگاهی زائل گردد.

غایة ما فی الباب؛ پیش از بقاء، جهالت محض است و بعد از بقاء، جهالت و علم با هم جمع اند. در عین نادانی، به شعور است و در عین حیرت، به حضور. که این موطن، حق الیقین است، که علم و عین، حجاب یکدیگر نیستند. و علمی که پیش از چنین جهالت حاصل شود، از حَیّز[1] اعتبار خارج است. با وجود آن، اگر علم است، در خود است. و اگر شهود است، هم در خود. و اگر معرفت است یا حیرت، نیز در خود است. تا زمانی که نظر در بیرون است، بی حاصل است، اگر چه در خود هم نظر داشته باشد، نظر از بیرون بالکل منقطع می باید که شود.

حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره می فرمایند: که اهل الله بعد از فناء و بقاء هر چه می بینند

۱– حَیِّز: جهت، مکان، جایگاه. و گاه بدون تشدید هم می آید: حَیْز.

در خود می بینند، و هر چه می شناسند در خود می شناسند، و حیرت ایشان در وجود خود است.[1] از این جا هم صریحا مفهوم می شود که شهود و معرفت و حیرت، در نفس است و بس. در بیرون هیچ کدام این ها نیست. تا زمانی که یکی از این ثلاثه در بیرون است، اگر چه در خود هم دارد، از فناء بهره ندارد، فَکَیْفَ الْبَقَاء.

نهایت مرتبه در فناء و بقاء این است. و این فناء مطلق است، و مطلق فناء عام است. و بقاء به اندازه فناست. لهذا بعضی اهل الله بعد از تحقق به فناء و بقاء، در بیرون نیز شهود دارند. اما نسبت این عزیزان، فوق همه نسبت ها است.

بیت:

نه هر که آئینه دارد، سکندری داند　　　نه هر که سر بتراشد، قلندری داند

هر گاه از اکابر این سلسله، بعد از قرون بسیار، یکی یا دوئی را به این نسبت، مشرف سازند، از سلاسل دیگر چه گوید. این نسبت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی است، قدس سره. و متمّم و مکمّل آن، حضرت خواجه خواجه ها است، اعنی حضرت خواجه بهاء الدین المعروف به نقشبند، قدس سرهم. و از خلفای ایشان، حضرت خواجه علاء الدین به این دولت مشرف شده بودند. این کار دولت است کنون تا که را دهند.

عجب کاری است، اولا هر بلاء و مصیبت که واقع می شد، باعث سرور و فرحت می شد، و هَلْ مِنْ مَزِیْد می گفت و هر چه از امتعه دنیویه کم می شد، خوش می آمد، و این قسم را آرزو می کرد. حالا که به عالم اسباب، فرود آوردند، و نظر بر عجز و افتقار خود افتاد، اگر اندک ضرری لاحق می شود، در اول وهله نوعی از حزن رو می دهد، هر چند به سرعت زائل می شود و هیچ نمی ماند. و همچنن اگر دعاء می کرد، از برای دفع بلاء و مصیبت، مقصود از او نه رفع آن بود، بلکه امتثال امر اُدْعُوْنِیْ بود.

حالا مقصود از دعاء رفع بلیه و مصائب است و خوف و حزنی که زائل شده بودند، باز رجوع کردند. و معلوم شد که آن از سُکر بود. در صَحو هر چه عوام الناس را هست، این را هست. از

---

۱ – قدسیه، کلمات شاه نقشبند، نوشته خواجه محمد پارسا، صفحه ۶۲.

عجز و افتقار و خوف و حزن و غم و شادی.

در ابتداء هم که مقصود از دعاء رفع بلاء نبود، دل را این معنی خوش نمی آمد، لیکن حال غالب بود. به خاطر می گذشت که دعای انبیاء از این قبیل نبود که حصول مراد بخواهند. حالا که به آن حالت مشرف ساختند و حقیقت کار را واضح گردانیدند، معلوم شد که دعاهای انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ از سر عجز و افتقار و خوف و حزن بود، نه به مجرد امتثال امر. بعضی امور که رو می دهد، به حسب امر،گاه گاه، به عرض آن گستاخی می نماید.

۷

مکتوب هفتم در بیان بعضی از احوال غریبه خود، با بعضی از استفسارهای ضروری، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت کمترین بندگان احمد، آنکه:

مقامی که فوق محَدِّد بود، روح خود را به طریق عروج، در آن جا می یافت. و آن مقام، به حضرت خواجه بزرگ[۱] قَدَّسَ اللهُ سِرُّهُ الأَقْدَس، اختصاص داشت. بعد از زمانی بدن عنصری خود را نیز در همان مقام یافت. و در آن وقت چنان متخیّل گشت که این عالم، به تمام، از عنصریات و فلکیات، به تَه فرو رفت، و نام و نشان از آن نماند. و چون در آن مقام نبودند إلا بعضی از اولیای کبار. این زمان که تمام عالم را به خود در جایی و مقامی شریک می یابد، حیرت دست می دهد، که با وجود یگانگی تمام، خود را با ایشان می بیند.

الغرض حالتی که گاه گاه دست می داد، که در آن نه خود می ماند و نه عالم، و نه در نظر چیزی می آمد، نه در علم، حالا آن حالت مستمره است، و وجود خلقت عالم، از دید و دانش برآمده. بعد از آن در همان مقام یک کوشک عالی ظاهر شد، که زَینه ها[۲] نهاده اند، آن جا بر آمد و آن مقام هم در رنگ عالم به تدریج فرو رفت، و سَاعَةً فَسَاعَةً خود را متصاعد[۳] می

۱- خواجه بهاء الدین شاه نقشبند قدس سره.

۲- زَینِه: پله

۳- صعود کننده، بالا رونده.

یافت.

اتفاقا نماز شکر وضوء[1] می گذارد که مقامی بس عالی نمایان شده، و اکابر اربعه نقشبندیه را قَدَّسَ اللهُ أَسْرَارَهُم در آن مقام دید. و مشایخ دیگر هم مثل سید الطائفه و غیره در آن جا بودند. و بعضی دیگر از مشایخ بالای آن مقام هستند. اما قوائم آن را گرفته نشسته اند، و بعضی پایان،[2] عَلَى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِم.[3]

و خود را بسیار دور از آن مقام یافت، بلکه مناسبت هم ندید. از این واقعه اضطراب تمام پیدا شد، نزدیک بود که دیوانه شده برآید، و از فرط اندوه و غصه قالب تهی کند، چند گاه بر این نهج گذشت، آخر به توجهات علیّه حضرت ایشان، خود را مناسب آن مقام دید، اول سر خود را محاذی آن مقام یافت، به تدریج رفت و بالای آن مقام نشست، بعد از توجه چنان مخطور شد که آن مقام، مقام تکمیل تام است، که بعد از تمامی سلوک به آن مقام می رسند. مجذوب سلوک تمام نا کرده را از آن مقام بهره نیست.

و نیز در آن وقت چنان متخیّل گشت که وصول به این مقام از نتایج آن واقعه است، که در ملازمت حضرت ایشان دیده بود و به عرض رسانیده، که حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه می فرماید که آمده ام تا تو را علم سماوات تعلیم کنم. الخ. و چون نیک متوجه شد این مقام را مخصوص به حضرت امیر در میان سایر خلفای راشدین رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمْ أَجْمَعِيْن یافت. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ.[4]

دیگر چنان ظاهر می شود که اخلاق سیئه ساعت فساعت می برآید. بعضی در رنگ رشته از وجود می برآید. و گاهی در رنگ دود بیرون می آیند. در بعضی اوقات متخیّل می شود که تمام برآمده اند. در ثانی الحال چیزی دیگر باز ظاهر می شود و می برآید.

ثانیا معروض می گرداند؛ که توجه از برای دفع بعضی امراض و شداید آیا مشروط به آن است که اول مرضی حق سبحانه دانسته شود، که در آن توجه هست یا نه، یا مشروط نیست. آن

۱- نماز تحیة الوضوء.

۲- پایان: پایین

۳- با تفاوت درجات آن ها.

۴- و خداوند سبحان داناتر است.

چه ظاهر از عبارت رشحات است که از حضرت خواجه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرُّهُ الأقْدَس نقل می کند مفهوم می شود که نیست. در این باب به هر چه حکم فرمایند، با آن که خوش نمی آید توجه کردن.

ثالثا به عرض می رساند؛ که بعد از تحقق حضور مر طالبان را آیا از ذکر بازداشتن و امر به نگاهداشت حضور کردن لازم است یا نه. دیگر کدام مرتبه حضور است که درآن ذکر نگویند، لیکن بعضی هستند که از اول تا آخر ذکر گفته اند، و اصلا از ذکر ممنوع نشده اند، و کار نزدیک به نهایت رسانیده اند. حقیقت کار چیست، به هر چه امر فرمایند.

رابعا معروض آن که؛ حضرت خواجه در فقرات می فرمایند آخر به ذکر امر می کنند که بعضی مقاصد هستند که بی آن میسر نمی شوند. تعیّن آن مقاصد فرمایند.

خامسا به عرض اقدس می رساند؛ که بعضی طالبان اظهار طلب تعلیم طریقه می کنند، لیکن در لقمه احتیاط نمی توانند کرد، با وجود بی احتیاطی، حضور و نحوی استغراق پیدا می کنند، و اگر تاکید در لقمه کرده می شود، از سستی طلب، ترک کلی می کنند. در این باب چه حکم است. و بعضی دیگر هستند که مجرد اتصال به این سلسله شریفه به طریق اراده می خواهند، بی آن که طلب تعلیم ذکر کنند، این قسم اتصال هم مجوز هست یا نه، و اگر مجوز است طریق آن چیست. زیادت گستاخی بی ادبی تمام است.

۸

مکتوب هشتم در بیان احوالی که به بقاء و صحو تعلق دارند، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت کمترین بندگان احمد، آن که:

از آن زمان که به صحو آورده اند، و بقاء بخشیده اند، علوم غریبه، و معارف نادره غیر متعارفه، به تواتر و توالی فائض و وارد اند. اکثر آن ها به بیان قوم و اصلاح متداول شان موافقت ندارند، هر چه از مسئله وحدت وجود و توابع آن گفته اند، در اوایل به آن حال مشرف

ساخته اند، و شهود وحدت در کثرت میسر شد، از آن مقام به درجات بالا بردند، و انـواع علـوم در این ضمن افاده فرمودند.

اما مصداق آن مقامات و معارف از کلام قوم صریحا یافته نمی شود. اشارات و رموز اجمالیـه در کلام شریف بعضی از بزرگان این ها هست. لیکن گواه عدل بر صـحت آن هـا موافقـت ظـاهر شریعت، و اجماع علمای اهل سنت است. در هیچ چیزی مخالفت به ظاهر شریعت غراء ندارنـد. و هیچ موافقت به حکماء و اصول معقوله آن ها ندارند. بلکه از علمای اسلام جماعه ای که مخالفت به اهل سنت دارند به اصول آن ها نیز موافق نیست.

استطاعت مع الفعل منکشف شده است[۱] پیش از فعل قدرتی ندارد. قدرت به مقارنت فعل مـی بخشند، و تکلیف بر سلامت اسباب و اعضاء می دهند، کَمَا قَرَّرَهُ عُلَمَاءُ أَهْلِ السُّنَة[۲] و در این مقـام خود را بر قدم حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرُّهُ الأَقْدَس می یابد. ایشـان در ایـن مقـام بوده اند. و حضرت خواجه علاء الدین را نیز از این مقام نصیبی هست. و از بزرگان ایـن سلسـله علیّه حضرت خواجه عبدالخالق اند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرُّهُ الأَقْدَسِ. و از مشـایخ مـا تقـدم حضـرت خواجه معروف کرخی و امام داود طائی و حسن بصری و حبیب عجمی قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْـرَارَهُمُ الْمُقَدَّسَةَ.

حاصل این همه[۳] کمال بُعد و بیگانگی است. کار از معالجه گذشته است تا زمـانی کـه حُجُـب مَسدول[۴] بوده اند، سعی و اهتمام گنجایش رفع آن ها داشت. اکنون بزرگی او حجاب او است. فَـلاَ طَبِیْبَ لَهَا وَ لاَ رَاقِی[۵] مگر کمال بیگانگی و بی مناسبتی را وصل و اتصال نام نهـاده انـد. هَیْهَـاتَ هَیْهَاتَ. همان بیت یوسف زلیخا موافق حال است:

۱– اشاره به مسئله اعتقادی است که معتزله بر خلاف اهل سنت می گویند که استطاعت فعل در مکلف قبل از ایجاد فعل موجود می باشـد. و اهـل سنت مقارن به فعل می دانند و حضرت امام ربانی قدس سره می فرمایند که همان طور که علمای اهل سنت گفته اند استطاعت مع الفعـل منکشـف گردید.

۲– همان طور که علمای اهل سنت قرار داده اند.

۳– مقامات و علوم و معارف.

۴– آویخته، انداخته شده.

۵– یعنی نه طبیب است مر او را و نه رقیه خوان. و آن مصراعی از یک بیت معروف است: نقل است که روزی اعرابی این ابیـات را مـی خوانـد: کل صبح و کل إشراقی * تبک عینی بدمع مشتاقی * لقد لسعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها و لا راقی * إلا الحبیب الذی شغفت به * فنـده رقیتی و تریاقی. چون رسول اکرم صلی الله علیه و سلم این ابیات را شنیدند محظوظ گشته به تکرار این ابیات فرمودند.

در افکنده دف این آوازه از دوست　　　کزو بر دست دف کوبان بود پوست

شهود کجا است و شاهد کیست و مشهود چیست.

مصراع: خلق را روی کی نماید او. مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ[1] خود را بنده مخلوق غیر قادر می داند. و همچنین تمام عالم را و خالق و قادر حق را عز و جل می داند. غیر این هیچ نسبت اثبات نمی کند. عینیّت و مِرآتیّت خود کجا. مصراع: در کدام آئینه در آید او.

و علمای ظاهر اهل سنت و جماعت، هر چند در بعضی اعمال مُقَصِّر باشند، اما جمال درستی عقاید این ها در ذات و صفات، آن قدر نورانیت دارد که آن تقصیر، در جنب آن، مُضمَحِل و نا چیز در نظر می درآید. و بعضی متصوفه، با وجود ریاضات و مجاهدات، چون در ذات و صفات، آن قدر درستی عقیده ندارند، آن جمال در این ها یافته نمی شود، و محبت به علماء و طلبه علوم، بسیار پیدا شده است. روش ایشان خوش می آید، و آرزو دارد که در جرگه این ها باشد. و تلویح را از مقدمات اربعه، به طالب علمی مباحثه می کند، و هدایه فقه نیز، مذکور می شود.

و در معیت و احاطه علمی با علماء شریک است. و همچنین حق سبحانه را نه عین عالَم می داند، و نه متصل عالَم، و نه منفصل، و نه با عالَم، و نه جدا از عالَم، و نه محیط، و نه ساری. و ذوات و صفات و افعال را مخلوق او می داند، نه آن که صفات این ها، صفات او است، و افعال این ها افعال او، بلکه در افعال، موثر قدرت او را می داند. قدرت مخلوقات را تأثیری نمی داند. کَمَا هُوَ مَذْهَبُ الْعُلَمَاءِ الْمُتَكَلِّمِيْنَ[2] و همچنین صفات سبعه را موجود می داند.

و حق سبحانه و تعالی را مرید می داند، و قدرت را به معنی صحت فعل و ترک به یقین تصور می نماید، نه به معنی إنْ شَاءَ فَعَلَ وَ إنْ لَمْ يَشَأَ لَمْ يَفْعَلْ[3] که شرطیّه ثانی ممتنع باشد. كَمَا قَالَ الْحُكَمَاءُ وَ بَعْضُ الصُّوْفِيَّةُ[4] زیرا که این سخن به ایجاب می کشد، و موافق اصول حکماء است.

۱- یعنی چه نسبت خاک را با پروردگار پرورندگان. و مناسب آن این مصرع است: چه نسبت خاک را با عالم پاک.

۲- همان طور که آن مذهب علمای متکلمین است.

۳- اگر بخواهد انجام می دهد و اگر نخواهد انجام نمی دهد.

۴- همان طور که حکما و بعضی از صوفیه گفته اند.

و مسئله قضاء و قدر را به طور علماء می داند. فَلِلْمَالِکِ أنْ یَتَصَرَّفَ فِیْ مُلْکِهِ کَیْفَ یَشَاءُ[1] و قابلیت و استعداد را هیچ دخل نمی دهد، که به ایجاب می کشد. وَ هُوَ سُبْحَانَهُ مُخْتَارٌ فَعّالٌ لِمَا یُرِیْدُ[2] عَلَی هَذَا الْقِیَاسِ. چون عرض حال از جمله ضروریات است، بنا بر آن به جرأت آن گستاخی نموده. مصراع: بنده باید که حد خود داند.

۹

مکتوب نهم در بیان احوالی که به مقام فرود آمدن مناسبت دارند، نیز به پیر بزرگوار خود، قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت مُدبر سیاه رو، و مقصّر بدخو، مغرور وقت و حال، مفتون وصل و کمال. کارش همه نافرمانبرداری مولی است، و عملش همه به ترک عزیمت و اَولی است. نظرگاه خَلق را آراسته، و منظر حق تعالی و تقدس را خراب ساخته.

همتش مقصور بر ظاهر آرایی است، باطنش از این رهگذر همواره به رسوایی است. قال او منافی حال اوست، و حال او مبنی بر خیال او. از این خواب و خیال چه آید، و از این قال و حال چه گشاید. اِدبار و خسارت نقد وقت است، غباوت و ضلالت بر کف دست. مبدأ فساد و شرارت است، منشأ ظلم و معصیت.

بالجمله عیوب مجسمه است، و ذنوب مجتمعه. خیرات او لایق لعن و رد، و حسنات او شایان طعن و طرد. رُبَّ قَارِئٍ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ یَلْعَنُهُ[3] در حق او گواه عدل است، و کَمْ مِنْ صَائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ صِیَامِهِ إلاَّ الظَّمَأ وَ الْجُوْعُ[4] در شأن او شاهد صدق. فَوَیْلٌ لِمَنْ کَانَ هَذَا حَالُهُ وَ مَنْزِلُهُ وَ کَمَالُهُ وَ دَرَجَتُهُ[5]

۱- پس مالک را سزاست که هر طور که بخواهد در ملک خود تصرف کند.

۲- و او سبحانه مختار است و هر چه اراده کند انجام می دهد.

۳- بسیاری از قاریان قرآن اند که قرآن ایشان را لعنت می کند. این حدیث را حضرت امام محمد غزالی رحمه الله در احیاء علوم الدین به روایت حضرت انس رضی الله عنه آورده است.

۴- بسیاری از روزه داران هستند که از روزه خود به جز تشنگی و گرسنگی حاصلی ندارند. این حدیث با این لفظ و الفاظ شبیه به آن توسط ابن ماجه و نسائی و دارمی روایت شده است.

۵- پس وای بر کسی که حال او و مرتبه او و کمال او درجه او این چنین باشد.

اِسْتِغفَارُه ذَنْبٌ، كَسَائِرِ الذُّنُوْبِ، بَلْ أَشَدُّ. وَ تَوْبَتُهُ مَعَصِيَةٌ كَسَائِرِ الْمَعَاصِيْ، بَلْ أَقْبَحُ. كُلُّ مَا يَفْعَلُـهُ الْقَبِيْحُ، قَبِيْحٌ[1] مصداق این سخن است. مصراع: ز گندم جو ز جو گندم نیاید.

مرض او ذاتی است علاج نمی پذیرد، و داء او اصلی است قبول دواء نمی کند. مَـا بِالـذَّاتِ لا يَنْفَکُّ عَنِ الذَّاتِ[2] مصراع: سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگ اسـت. چـه تـوان کـرد. وَ مَـا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلَكِنْ أَنْفُسَهُم يَظْلِمُوْنَ[3]

آری خیر محض را شریر محض می باید، تا حقیقت خیریـت بـه ظهـور آیـد. وَ بِضِـدِّها تَتَبَـيَّنُ الأَشْيَاءَ[4] خیر و کمال مهیاء بود، شر و نقص در می بایست. حسن و جمال را آئینه در کـار اسـت، و آئینه نمی باشد مگر در مقابل شیء. پس لاجرم خیر را شر، و کمال را نقص، آئینه آمد. پس در هر چه نقص و شرارت بیشتر، نمایندگی خیر و کمال زیاده تر. عجایب کار و بـار اسـت، ایـن ذم معنی مدح پیدا کرد، و این شرارت و نقصان محل خیر و کمال گشت.

پس لاجرم مقام عبدیت فوق جمیع مقامات باشد، چه این معنی در مقـام عبـدیت اتـمّ و اکمـل است. محبوبان را به این مقام مشرف می سازند. محبان به شوق شهود متلذِّذ اند. التذاذ در بندگی و اُنس به آن مخصوص محبوبان است. اُنس محبّان به مشاهده محبوب است، و اُنس محبوبان بـه بندگی محبوب. در این اُنس ایشان را به این دولت مـی رسـانند. و بـه ایـن نعمـت سـرفراز مـی سازند.

شهسوار یکّه تاز این میدان، آن سرور دنیا و دین، و سید اولین و آخرین، حبیب رب العـالمین است، عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا. و کسی را که به محض فضل، خواهنـد کـه به این دولت رسانند، او را به کمال متابعت آن سرور، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم، متحقق مـی سـازند،

۱- استغفار او گناه است مانند سایر گناهان بلکه بدتر از آن. و توبه او معصیت است مانند سایر معاصی بلکه قبیح تر از آن. هر کاری که شـخص قبیح و بد انجام دهد قبیح و بد باشد.

۲- چیزی که در ذات یک شیء است هیچ گاه از ذات او جدا نمی شود.

۳- و ستم نکردیم بر ایشان و لیکن خود بر خویشتن ستم می کردند. (سوره نحل آیه ۱۱۸)

۴- هر چیزی به وسیله ضد خود شناخته و آشکار می گردد.

و به توسل آن، به آن ذروه[1] علیا مـی برنـد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[2]

مراد از کمال شر و نقص، علم ذوقی است به آن، نه آن که به شرارت و نقص متصف شود. صاحب این علم متخلق به اخلاق الله است. تَعَالَی شَأْنُهُ وَ تَقَدَّس.

این علم هم از جمله ثمرات آن تخلق است. شرارت و نقص را در آن موطن چه مجال، جز آن که علم به آن متعلق شود. این علم به واسطه شهود تام به خیر محض است، که در جنب آن، همه شر می نماید. این، بَعد از فرود آمدن نفس مطمئنه است، به مقام خود.

هَذَا. تا این قِسم خود را بر زمین نزند، و کارش تا به این انجام نرسد، از کمال مولای خود جَلَّ شَأْنُهُ بی نصیب است، فکیف که خود را عین مولا داند، و صفات خود را صفات او انگارد، تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَلِکَ عُلُوًا کَبِیْرًا.[3] این الحاد در اسماء و صفات است. ارباب ایـن، در زُمـره، وَ ذَرُوا الَّذِیْنَ یُلْحِدُونَ فِیْ أَسْمَائِهِ،[4] داخل اند. نه آن که، هر که جذبه او بر سلوک او مقدم است، از محبوبین است. لیکن تقدم جذبه شرط است در محبوبیت.

آری؛ در هر جذبه نحوی از معنی محبوبیت حاصل است، که جذب بی آن نمی شود. و آن معنی، از عوارض پیدا شده است، ذاتی نیست. آن معنی ذاتی غیر معلّل است بِشَیءٍ مِنَ الأَشْیَاءِ، چنان که هر منتهی را، آخر جذبه میسر است، اما داخل زمره محبّان است. به واسطه عارض، معنی محبوبیت پیدا شده است، وَ هُوَ لاَ یَکْفِیْ فِیْهِ. و آن عارض، تزکیه و تصفیه است.

و در بعضی مبتدیان، اتباع آن سرور عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم، وَ لَوْ بِالْجُمْلَةِ، باعث حصول آن معنی فی الجمله است. بلکه در منتهی هم اتباع است و بس. و در محبوبان ظهور آن معنی ذاتی فضلی نیز وابسته به اتباع آن سرور است، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة. بلکه گویم آن معنی ذاتی هم به واسطه مناسبت ذاتیه آن حضرت است، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم. و اسمی که رب اوست مناسب اسمی که رب آن حضرت است، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم وَ التَّحِیَّة، واقع شده است، در حق

۱- ذِروه، ذَروه، ذُروه: به معنای نوک کوه، قله، تارک سر، بالای هر چیز.
۲- این فضل خداست، می دهد آن را به هر که خواهد، و خداوند دارای فضل بزرگ است. (سوره جمعه آیه ۴)
۳- خداوند از آن برتر است برتری بسیار. مناسب آن آیه ۴۳ سوره اسراء است: سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عَمَّا یَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا.
۴- و بگذارید کسانی را که کجروی و الحاد می کنند در نام های خداوند. (سوره اعراف آیه ۱۸۰)

این خصوصیت، و از آن جا این سعادت اکتساب کرده است. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ، وَ إِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَآبُ، وَ اللهُ يُحِقّ الْحَقّ، وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيْلَ[1]

۱۰

مکتوب دهم در حصول قرب و بُعد و فرق و وصل به معانی غیر متعارفه، با بعضی علوم مناسبه آن، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت احقر الخدمه آنکه:

مدتی است که از احوال خدمه آن عتبه علیّه اطلاع ندارد نگران است. بیت:

عجبی نیست اگر زنده شود جان عزیز

چون از آن یار جدا مانده پیامی برسد

می داند که شایان دولت حضور نیست. مصراع: این بس که رسد ز دور بانگ جرسم. عجایب کار و بار است نهایت بُعد را قُرب نامیده اند، و غایت فراق را وصل گفته اند. گویا فی الحقیقت در ضمن این، اشارت به نفی قرب و وصال کرده اند. شعر:

كَيْفَ الْوُصُوْلُ إِلَى سُعَادَ وَ دُوْنَهَا قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُيُوْفٌ[2]

پس حزن ابدی و فکر دائمی لاجرم دامنگیر آمد. مراد را نیز آخر الأمر به اراده مُرید، مُرید می باید شد، و محبوب را به محبت مُحِب، مُحِب می باید گشت. آن سرور دین و دنیا عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَكْمَلُهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَفْضَلُهَا با وجود مقام مرادیّت و محبوبیّت، از محبیّن آمد و از مریدین گشت. لاجرم از حال او چنین خبر داده اند که: كَانَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ مُتَوَاصِلُ الْحُزْنِ دَائِمُ الْفِكْرِ[3] و آن سرور فرموده عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمِ: مَا أُوْذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا

۱- و خداوند سبحان به حقیقت آگاه تر است، و بازگشت و رجوع به سوی اوست، و خداوند حقیقت را محقق می گرداند، و اوست که به راه راست هدایت می کند.

۲- یعنی رسیدن به سعاد چگونه ممکن است در حالی که پیش از او قله های کوه ها و بلندی های زیادی هست. سُعاد نام معشوقه اوست که شاعر از سختی رسیدن به او و عدم امکان وصل به او این شعر را سروده است.

۳- رسول اکرم صلی الله علیه و سلم داری حزن همیشگی و فکر دائمی بود.

أُوْذِيْتُ[1] محبان بار محبت توانند کشید، محبوبان را تحمل این بار دشوار است. ایـن قصـه پایـانی ندارد. مصراع: قِصَّةُ الْعِشْقِ لا انْفِصَامَ لَهَا.[2]

حامل عرضداشت شیخ الله بخش، نحوی از جذب و محبت دارد. به اِبرام، چند کلمه به خادمـان ایشان نویسانیده، الغرض که شوق ملازمت ظاهر ساخته، متوجه آن حدود گشته است. اول بعضی اراده ها ظاهر ساخت چون در آن باب از این حقیر تقاعد مفهوم کرد، به مجرد ملاقات راضی شده چند کلمه نویسانیده. زیاده گستاخی از ادب دور است.

۱۱

مکتوب یازدهم در بیان بعضی کشوف، و حصول مقام دیدن قصور خـود، و متهم داشتن خود را در جمیع اعمال و اقوال، و ظهور سرّ کلام شیخ ابوسـعید ابوالخیر که گفته است: عین نمی ماند، اثر کجا مانـد. و بیـان احـوال بعضـی یاران. نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضه داشت کمترین بندگان احمد؛ آن که:

مقامی که سابقا خود را در آن دیده بود، چون حسب الأمر العـالی بـاز ملاحظـه نمـود، عبـور خلفای ثلاثه[3] رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَی عَلَیْهِم، در آن مقام در نظر آمد. اما چون مقام و استقرار در آن جـا نداشت، در دفعه اُولی به نظر نه در آمدند. چنان که از ائمه اهل بیت، غیر از امامین[4] و امـام زیـن العابدین رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُمْ أجْمَعِیْن، در آن مقام استقرار و ثبات ندارنـد، لـیکن عبـوری درآن واقع شده است، به دقت نظر می توان یافت.

۱– هیچ پیامبری مانند من آزار داده نشد.

۲– قصه عشق تمامی ندارد.

۳– یعنی حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر فاروق و حضرت عثمان ذی النورین رضی الله تعالی عنهم.

۴– یعنی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهما و عن والدیهما.

و آن که اول خود را به آن مقام نامناسب می دید، بی مناسبتی دو نوع است. یکی آن کـه بـه واسطه عدم ظهور طریقی از طرق، بی مناسبتی طاری می شود. چون راهی به او نمودنـد آن بـی مناسبتی بر طرف می شود. دیگر بی مناسبتی مطلق است، که به هیچ وجه قابل زوال نیست.

و راه ها که موصل آن مقام اند دو اند، که ثالث ندارنـد، یعنـی در نظـر، ورای آن دو طریـق، طریق دیگر ظاهر نمی شود. یکی دید نقص و قصور است، و نیات خود را متهم داشـتن اسـت، در خیرات با قوّت جذب. دیگر صحبت شیخ مکملی مجذوبی سلوک تمام کرده.

حضرت حق سبحانه و تعالی، به طفیل عنایت حضرت ایشان، طریـق اول را بـه قـدر اسـتعداد، عنایت فرموده است. هیچ عملی از اعمال خیر به وقوع نمی آید، مگر آن که خـود را در آن عمـل متهم می سازد، بلکه تا زمانی که به وجوه تهمت نه نهد، بی قرار و بی آرام می باشد. نـزد خـود چنان می داند که هیچ عملی از وی صادر نمی شود که قابل کتابت ملائکه یمین باشد. و می داند که صحیفه یمین از اعمال خیر، خالی است، و کتبه آن معطّل و بیکار اند، خود شایان آن حضـرت جَلَّ وَ عَلاَ، کی بوده باشد. و هر که در عالَم است حتی که کافر فرنگ، و ملحد زندیق، از خود به وجوه بهتر می داند، و بدترین همه این ها، خود را می انگارد.

و جهت جذبه هر چند به تمامی سیر الی الله تمام شده بـود، امـا بعضـی از لـوازم و توابـع آن مانده بودند، که در ضمن فنایی که در مرکز مقام سیر فی الله واقع شده بود تمام شدند. و احـوال آن فناء را در عرضداشت سابق به تفصیل نوشته است.

و می باید که حضرت خواجه احرار که نهایت این کار را فناء گفته اند، همان فناء بـوده باشـد، که بعد از تجلی ذات و تحقق سیر فی الله متحقق شده. و فنای اراده هم از جمله شُعَب همـان فنـاء است.

بیت:

هیچ کس را تا نگردد او فنا　　　　نیست ره در بارگاه کبریا

و نامناسبان این مقام هم که دو طایفه اند، در نظر اند. جماعـه ای متوجـه آن مقـام و جویـای طریق وصول آن اند. وطایفه دیگر هیچ التفات و توجه به آن مقام ندارند، و توجه حضرت ایشان، به طریق دوم[1] از طُرق وصول آن مقام بیشتر ظاهر می شود، و مناسبت به همان طریق می نماید.

چون از جانب حضرت ایشان مأمور بود، اِمْتِثَالاً لِلأَمْرِ[2] در بعضی امور جرأت و گستاخی نمـود، و إلا، مصراع: من همان احمد پارینه که هستم، هستم.

ثانیا؛ معروض آن که، در اثنای ملاحظه آن مقام، مَرَّةً ثانِيَةً[3] مقامات دیگر، بَعْضُهَا فَـوْقَ بَعْـضٍ[4] ظاهر شدند. بعد از توجه به نیاز و شکستگی، چون به مقام فوق آن مقام سابق رسیده شد، معلـوم شد که این مقام حضرت ذی النورین است، و خلفای دیگر را هم در آن مقام، عبوری واقـع شـده است، و این مقام هم، مقام تکمیل و ارشاد است.

و همچنین دو مقام فوق هم، که اکنون مذکور می شوند، و بالای آن مقام، مقام دیگـر در نظـر آمد، چون به آن مقام رسیده شد، معلوم گشت که آن، مقام حضرت فاروق است، و خلفـای دیگـر را هم در آن جا عبوری واقع شده است. و فوق آن مقام، مقام حضـرت صـدیق اکبـر ظـاهر شـد، رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُم أَجْمَعِيْنَ. به آن مقام نیز رسیده شد.

و از مشایخ خود، حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الأَقْدَس را در هر مقامی با خـود همـراه می یافت، و خلفای دیگر را هم در آن مَقام، عبوری واقع شده است. تفاوت نیست إلا در عبـور و مُقام[5] و مرور و ثبات. وبالای آن مَقام، هیچ مقامی مفهوم نمـی شـود، إلا مقـام حضـرت رسـالت خاتمیّت، عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا، و مُحاذی مقام حضرت صدیق رَضِـيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ مقامی دیگر نورانی بس شگرف، که هرگز مثل آن در نظر نیامـده بـود، ظـاهر شـد. و اندکی از آن مقام ارتفاع داشت، چنان که صُفَّه[6] را از روی زمین بلند می سازند.

۱- یعنی صحبت شیخ مکملی مجذوبی سلوک تمام کرده.
۲- یعنی به جهت اطاعت از فرمان حضرت پیر قدس سره.
۳- یک بار دیگر، دوباره.
۴- قسمتی از آیه ۴۰ سوره نور است به معنای: بعضی از آن ها برتر از بعضی دیگر است.
۵- مُقام به ضم میم اول به معنای اقامت گزیدن. و مَقام به فتح میم اول مه معنای مقام و جایگاه است.
۶- صُفّه: ایوان، ایوان مسقف.

و معلوم شد که آن مقام، مقام محبوبیّت است و آن مقام، رنگین و منقش بود. خود را هم به انعکاس آن مقام رنگین و منقَّش یافت. بعد از آن به همان کیفیّت، خود را لطیف یافت، و در رنگ هوا یا قطعه ابر، در آفاق منتشر دید، و بعضی اطراف را در گرفت. و حضرت خواجه بزرگ[1] در مقام صدیق اند، رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُمَا، خود را در مقام محاذی آن می یابد، به کیفیتی که معروض داشت.

دیگر ترک اشتغال به این عمل مَرضِی نمی نماید، کَیْفَ[2] و حال آن که عالَم، به گرداب ضلالت غرق می شود، و کسی که در خود قوّت بر آوردن از آن گرداب می یابد، چگونه خود را مُعاف دارد. هر چند کار دیگر در پیش داشته باشد، اشتغال به این عمل ضروری است، و مَرضِی است. اما به شرط آن که از بعضی وَساوس و هَواجس[3] که در اثنای این عمل رو دهند، استغفار را لازم باید داشت، به همین شرط، داخل رضا می شود. بی ملاحظه این شرط داخل رضا نمی شود، و در تَه می ایستد. اما در ماده حضرت خواجه نقشبند و حضرت خواجه علاء الدین عطار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمَا، بی آن که این شرط را ملاحظه کرده شود، مَرْضِی است. و عمل این کهتر[4] الحال بی ملاحظه آن شرط، گاهی دخول است، و گاهی در تَه می ایستد.

دیگر در نفحات[5] در سخنان حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر، مذکور است که عَین نمی ماند، اثر کجا ماند. لاَ تُبْقِیْ وَ لاَ تَذَرُ.[6]

این سخن در اول نظر مشکل نمود که حضرت شیخ محی الدین و تابعان ایشان بر آن اند که زوال عَین که معلومی است از معلومات الله سُبْحَانَهُ محال است، وَ إلاَّ انْقَلَبَ الْعِلْمُ جَهْلاً.[7] و چون عَین زائل نشود، اثر کجا رود.

۱- حضرت بهاء الدین نقشبند قدس سره.

۲- چگونه، یعنی چگونه مرضی نماید و حال آن که ...

۳- جمع هاجسه، آن چه در دل گذرد.

۴- کِهتَر: به معنی کوچکتر، چه «کِه» به معنی کوچک و خرد باشد. مقابل مهتر.

۵- نفحات الانس من حضرات القدس، مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره.

۶- باقی نمی گذارد و ترک نمی کند. (سوره مدثر آیه ۲۸)

۷- و گر نه علم به جهل تبدیل می شود.

و همین طور در ذهن این سخن متمکّن شده بود. سخن حضرت شیخ ابوسعید، هیچ حل نمی شد. بعد از توجه تام، حق سبحانه وتعالی سرّ این سخن را منکشف ساخت، و متحقّق گشت که نه عَین می ماند، نه اثر. و در خود نیز، همین معنی را یافت. و هیچ مشکل نماند. و مقام این معرفت نیز در نظر آمد. بس عالی است. فوق مقامی که حضرت شیخ[1] و متابعان ایشان فرمودند.

این دو مبحث با یکدیگر هیچ منازعت و جنگ ندارند[2] یکی از جایی است، و دیگری از جایی دیگر. به تفصیل عرض داشتن، موجب تطویل و ملال است. و ایضا آن چه حضرت شیخ[3] از دوام این حدیث فرموده اند، نیز ظاهر گشت که حدیث عبارت از چه چیز بود و دوام آن چه بود، و در خود نیز این حدیث دائمی یافت. اگر چه از نوادر است. دیگر کتاب دیدن اصلا خوش نمی آید، مگر آن که ذکر اَقدام[4] عالیه اکابر که در مقامات واقع شده اند، جایی ثبت کرده باشند. خوش می آید که این قسم چیزی دیده شود، و احوال مشایخ متقدّمین بیشتر مرغوب است.

کتب حقایق و معارف، علی الخصوص سخنان توحید و تنزلات مراتب را نمی تواند مطالعه کرد. خود را در این باب، به حضرت شیخ علاء الدوله بسیار مناسب می یابد، و در ذوق و حال در این مسئله به شیخ مُشارٌ إلیه متفق است. اما علم سابق تا به انکار و شدّت، آمدن نمی دهد.

دیگر چند مرتبه از برای دفع بعضی امراض، توجّه کرده شد و اثر آن ظاهر گشت، و همچنین احوال بعضی موتَی که از عالَم برزخ است، ظاهر شده بود. نیز از برای رفع آلام و شدایدِ آن ها توجه کرده شد، اما حالا قدرت بر توجه نمانده است، که بر هیچ چیز خود را جمع نمی توانم ساخت. بعضی شداید از مردم، بر فقیر گذشتند، و ستم ها نمودند و جمع کثیر از متعلقان این جانب را به نا حق ویران ساختند، و جلای وطن نمودند. اصلاً به خاطر، غبار و کُلفَت[5] راه نیافت، چه جای آن که بَدِ آن ها به خاطر گذرد.

۱- شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره.

۲- نظریه حضرت مجدد و نظریه حضرت شیخ ابوالخیر قدس سرهما.

۳- شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره.

۴- کمالات و مراتب و مناقب.

۵- کُلفَت: رنج و مشقت، دشواری و سختی.

بعضی از یاران که از مقام جذبه، شهود و معرفت پیدا کرده اند و تا غایت، قدمی در منازل سلوک نه نهاده اند. شمّه ای از احوال این ها معروض می دارد. امید است که حق سبحانه و تعالی بعد از تمام جهت جذبه به دولت سلوک مشرف گرداند.

شیخ نور، در همان مقام بند است. به نقطه فوق که در مقام جذبه است، نرسیده. در حرکات و سکنات آزار می دهد، و قباحت نمی فهمد. بی خواست[1] کار او در توقف می افتد. و همچنین اکثر یاران، به واسطه عدم رعایت آداب، کار این ها در توقف می افتد. در این باب، حیران است که از این طرف هیچ اراده توقف نیست، بلکه اراده ترقی آن هاست. بی خواست در کار مکث[2] واقع می شود و إلا راه اقرب است.

مولانا معهود به نقطه پایان فرو رفته است، و کار جذبه را به انجام رسانیده، و به برزخیت آن مقام رسیده، و فوق را مِنْ وَجْهٍ[3] به نهایت رسانیده. اول صفات را، بلکه نوری که صفات به آن قائم اند، از خود جدا دیده و خود را شیخ فانی[4] یافته. بعد از آن، صفات را از ذات جدا دیده و به این دید به احدیت مقام جذبه رسیده. حالا عالَم و خود را چنان گم ساخته است که نه به احاطه قائل است و نه به معیت. و چنان به اَبطن بُطون متوجه است که غیر از حیرت و نادانی، حاصل ندارد.

و سید شاه حسین هم نزدیک به نقطه پایان، از مقام جذبه رسیده است و سَرش به نقطه رسیده است، و همچنین صفات را از ذات جدا دیده. لیکن ذات احد را در همه جا می یابد و از ظهور، محظوظ است. و همچنین میان جعفر[5] هم نزدیک به نقطه پایان رسیده است، و خیلی به شوق و وِلْوِلِه ظاهر می شود. قریب به شاه حسین است.

و در یاران دیگر هم تفاوت ظاهر می شود. میان شیخی و شیخ عیسی و شیخ کمال در جذبه به نقطه فوق رسیده اند. و شیخ کمال نیز متوجه نزول است. و شیخ ناگوری در تَهِ نقطه فوق آمده

۱- بدون هیچ قصد و اراده ای.

۲- مَکث، مُکث: درنگ و آهستگی.

۳- از یک جهت.

۴- نسخه: شیخ خالی.

۵- میان، لفظ تعظیم است که در مناطق هندوستان به معنای آقا و جناب به کار می رود.

است. اما خیلی مسافت در پیش دارد. و از یاران این جایی تا الحال، هشت یا نُـه کـس، بلکـه ده کس، در تَهِ نقطه فوق آمده اند. بعضی واصل نقطه شده، رو به نزول دارند. بعضی دیگر قریب اند و بعضی بعید.

میان شیخ مزمل، خود را گم می یابد و صفات را از اصل می بیند، و مطلق را در همه جـا مـی یابد، و اشیاء را در رنگ سراب بی اعتبار می داند، بلکه هیچ نمی یابـد. در بـاب مولانـا معهـود چنان ظاهر می شود که اجازت تعلیم او، مر مردم را از جملـه مرضـیات اسـت. امـا اجـازتی کـه مناسب جذبه است. هر چند بعضی امور مانده اند که او را استفاده می باید کـرد. لـیکن در رفـتن سرعت کرد و توقف نه نمود. به حضور اقدس می رسد، هـر چـه صـلاح کـار خواهنـد دانسـت، خواهند فرمود. آن چه در علم این کمـینه آمد، معروض داشت. وَ الْحُـکْمُ عِنْـدَکُمْ.

خواجه ضیاء الدین محمد چند روز این جا بودند. فـی الجملـه، حضـور و جمعیـت پیـدا کـرده بودند. آخر الأمر از قِلَّت اسباب معیشت، نتوانستند، خود را جمع ساخت، متوجه لشـکر شـدند. و پسر مولانا شیر محمد هم متوجه ملازمت است. فی الجمله، حضـور و جمعیـت دارد. بـه واسـطه بعضی موانع، چندانی ترقی نکرد. زیاده گستاخی است. مصراع: بنده باید که حد خود داند.

بعد از تحریر عرضداشت، کیفیتی رو داد و حالی پیش آمد کـه در تحریـر، گنجـایش بیـان آن نیست، و در آن جا فنای ارادت متحقق گشت. همچنان که سابقا تعلق ارادت به مـرادات برطـرف شده بود. لیکن اصل ارادت مانده بود. چنان چه در عرضداشت، معروض داشته بود. الحال، ارادت هم از بیخ برآمد، وَ حِیْنَئِذٍ لاَ مُرَادَ وَ لاَ إِرَادَةَ![1]

و صورت این فناء نیز در نظر در آمد و بعضی علوم که مناسـب ایـن مقـام بـوده انـد، فـائض گشتند. چون در تحریر آن علوم به واسطه دقّت و غُموض، تعسّری بـود، لاجَـرم عنـان قلـم را از تحریر آن علوم گردانیده. و در وقت تحقّق این فناء و افاضه علوم، یک نظـر خـاص در مـاورای وحدت پیدا شده است. هر چند مقرر است که در ماورای وحدت، نظری نیست، بلکه هیچ نسـبتی

۱– و حالا نه مرادی وجود دارد و نه اراده ای.

نیست. اما آن چه می یابد، معروض می دارد، و تا زمانی که به یقین نه پیوست، بر نوشتن جرأت ننمود.

و صورت آن مقام را در ماورای وحدت، چنان می بیند که آگره، ماورایِ دهلی است، و هیچ شُبهه در آن راه نمی یابد. هر چند در نظر نه وحدت است و نه ورایِ آن، و نه هیچ مقامی که به عنوان حَقِّیّت بداند، یا حق را ورای آن داند. حیرت و جهل به همان صرافت است و از این دید هیچ تفاوت نشده. نمی دانم چه عرض نمایم، همه تناقض در تناقض است، در گفت نمی آید و حال بی شبهه متحقِق است. اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ أتُوْبُ إلَی اللهِ مِنْ جَمِیْعِ مَا کَرِهَ اللهُ قَوْلاً وَ فِعْلاً خَاطِرًا وَ نَاظِرًا.[1]

و ایضا این زمان چنان معلوم گشت که سابقًا آن چه از فنای صفات می دانستم، فی الحقیقت فنای خصوصیّت صفات، و مَا بِهِ الإمْتِیَازِ آن ها بود، که در ضمن وحدت مندرج شده بودند و خصوصیات زائل گشته بودند. الحال اصل صفات وَ لَوْ کَانَتْ عَلَی سَبِیْلِ الإنْدِمَاجِ وَ الإنْدِرَاجِ[2] نیز برطرف شده و قهرمان[3] احدیت، هیچ چیز را نگذاشته. و تمیزی که از مرتبه علم اجمالی یا تفصیلی حاصل شده بود، نماند، و تمام نظر بر خارج آمده، کَانَ اللهُ وَ لَم یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ وَ هُوَ الآنَ کَمَا کَانَ.[4] این زمان مطابق حال گشته، و سابقا علم به مضمون این حدیث بود، نه حال.

امید می دارد که بر صحت و سُقم مُتنبّه خواهند ساخت. دیگر چنان می نماید که مولانا قاسم علی را از مقام تکمیل، نصیبی هست. همچنین بعضی یاران این جایی را نیز از آن مقام نصیبی معلوم می شود. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ.[5]

۱۲

۱– آمرزش می طلبم از خداوند، و به سوی او رجوع می نمایم، از تمامی آن چه که خداوند آن را نمی پسندد، از قبیل زشتی ای که به وسیله زبان و یا جوارح انجام گرفته و یا به قلب و دل خطور کرده است.

۲– اگر چه به طریق خلط و ملط بوده باشد. اندماج: در آمدن در چیزی و استوار شدن در وی. اندراج: داخل شدن و در آمدن و نور دیده شدن.

۳– معرّب کهرمان، به معنی کار فرما، و حاکم با جلال و قهر، و غیر مغلوب، و قائم به کارها.

۴– تنها خداوند وجود داشت و با او هیچ چیز دیگری نبود و الان نیز بر همان حال باقی است.

۵– و خداوند سبحان به حقیقت حال آگاه تر است.

مکتوب دوازدهم در بیان حصول مقام فناء و بقـاء، و حصـول ظهـور وجـه خاص هر شیء، و حقیقت سیر فی الله، و تجلِّی ذاتی برقی، و جـز آن. بـه پیـر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت؛ کمترین بندگان احمد، به ذروه[1]عرض می رساند، از تقصیرات خـود چـه عـرض نماید. مَا شَاءَ اللهُ کَانَ وَ مَا لَمْ یَشَأ لَمْ یَکُنْ، وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إلاَّ بِالله الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.[2]

علومی که تعلق به مقام فناء فی الله و البقاء به، داشتند حق سبحانه بـه عنایـت خـود منکشـف ساخت. و همچنین معلوم کرد که وجه خاص هر شیء چیست. و سیر فی الله به چه معنی اسـت. و تجلی ذاتی برقی چه می باشد. و محمدی المشرب کیست، و امثال آن. و در هر مقـامی لـوازم و ضروریات آن را می نمایند، و می گذرانند، و کم چیزی مانده باشد، کـه اولیـاء الله آن را نشـان داده اند، در راه فرو گذارند و ننمایند. قُبِلَ مَنْ قُبِلَ بِلاَ عِلَّةٍ.[3]

همچنان که ذوات اشیاء را مجعول می دانـد، اصـل قابلیـات و اسـتعدادات را نیـز مجعـول و مصنوع می داند. او سبحانه محکوم قابلیات نیست، و نشاید که چیزی بر وی حاکم باشـد. زیـاده گستاخی ننمود. بنده باید که حد خود داند.

۱۳

مکتوب سیزدهم در بیان بی نهایتی راه، و مطابقت علوم حقیقـت بـا علـوم شریعت، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت؛ کمترین بندگان احمد، معروض می گرداند:

۱– ذِروه، ذَروه، ذُروه: به معنای نوک کوه، قله، تارک سر، بالای هر چیز.

۲– هر چه خدا خواست همان شد، و هر آن چه نخواست نشد. و بر گشتن (از معاصی و گناهان) و قوت (بر طاعـات و عبـادات و مرضـیات حـق) ناممکن است مگر به امداد و اعانت حق تعالی که دارای بزرگی و عظمت است.

۳– مقبول شده، آن که مقبول شده است بدون هیچ علت و سببی.

آه، هزار آه، از بی نهایتی این راه. سیر به این سرعت، و واردات و عنایات به این کثرت، از این جا است که مشایخ عظام فرموده اند؛ سیر الی الله پنجاه هزار ساله راه است. تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوْحُ إِلَيْهِ فِيْ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِيْنَ أَلْفَ سَنَة[1] مگر ایمائی به این معنی داشته اند. چون کار به یأس رسید و امیدها منقطع گشت، وَ هُوَ الَّذِيْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوْا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ[2] در کار شد.

چند روز است که سیر در اشیاء واقع شده است، و مردم مسترشد، باز غلو کرده اند. فی الجمله شروع در کار ایشان کرده شده است، اما هنوز خود را قابل آن مقام نمی یابد. لیکن از اِبرام مردم، به واسطه مُروّت و حیاء، چیزی نمی گوید.

و در مسئله توحید که سابقًا متوقف بود، چنان که مکررا به عرض رسانیده بود، و افعال و صفات را به اصل می داد، چون حقیقت کار معلوم گشت، از توقف برآمد و پله «همه از اوست» را چرب یافت،[3] و کمال را در آن بیشتر دید، از مقوله «همه اوست». و افعال و صفات را هم به رنگ دیگر معلوم کرد، همه را یک یک نموده، به فوق گذرانیدند. ریب و شبهه بالکل برطرف شد، تمام کشفیات، مطابق ظاهر شریعت برآمدند، و سر مویی از ظاهر شریعت، مخالفت ندید.

و آنچه بعضی صوفیه مخالف ظاهر شریعت، کشف ها را بیان می کنند، یا از سَهو است یا از سُکر. باطن از ظاهر هیچ مخالف نیست. در توسط راه، مخالفت در نظر می آید، و محتاج به توجیه و جمع می شود، اما منتهی حقیقی موافق ظاهر شریعت باطن را می یابد. در میان علماء و این بزرگواران، همین قدر تفاوت است که علماء استدلالاً و علمًا می دانند، و ایشان کشفا و ذوقا می یابند. وَ أيُّ دَلِيْلٍ عَلَى صِحَّةِ حَالِهِمْ أَدَلُّ مِنْ هذِهِ الْمُطَابَقَة.[4] يَضِيْقُ صَدْرِيْ وَ لاَ يَنْطَلِقُ لِسَانِي[5] نقد وقت است. نمی دانم چه عرض نمایم، توفیق بر تسوید بعض احوال ندارد، و در عرض داشت

۱- عروج می کنند و بالا می روند فرشتگان و روح به سوی خداوند، در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است. (سوره معارج آیه ۴)
۲- و اوست آن که فرو می آرد باران را، بعد از آن که نا امید شدند، و رحمت خود را پراکنده می سازد. (سوره شوری آیه ۲۸)
۳- کفه «همه از اوست» را از کفه «همه اوست» سنگین تر یافت. چربیدن: غالب آمدن، افزون آمدن و سنگین تر بودن.
۴- و چه دلیلی بهتر و محکم تر برای درستی حال ایشان از این مطابقت که تمام کارهای ایشان موافق کتاب و سنت می باشد.
۵- و تنگ می شود سینه من، و جاری نمی گردد زبان من. (سوره شعراء آیه ۱۳)

ها هم گنجایش تحریر نیست. شاید حکمت در این بوده باشد. این محروم مهجور را از توجه غریب پروری محروم ندارند، و در راه نگذارند. بیت:

این سخن را چون تو مبدأ بوده ای   گر فزون گردد تو اش افزوده ای

زیادت گستاخی ننمود. مصراع: بنده باید که حد خود داند.

١٤

مکتوب چهاردهم در بیان حصول وقایع که در اثنای راه رُو داده بودند، و بیان احوال بعضی مسترشدان، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت کمترین بندگان، احمد؛ آن که :

تجلیاتی که در مراتب اکوان[۱]ظاهر شده بودند، پاره ای از آن، در عرضداشت سابق معروض داشته بود. بعد از آن مرتبه وجوب که جامع صفات کلیّه است، ظاهر شد، و به صورت زن غیر جمیله، مُسوَدّ اللّون[۲]متمثِّل گشت. و پس از آن، مرتبه احدیت، به صورت مرد دراز بالا که بر دیوار باریک پهن[۳]ایستاده است، متجلّی گشت. و این هر دو تجلّی به عنوان حقانیت ظاهر شدند. به خلاف تجلیّات سابق که نه به این عنوان بودند.

و در همین اثناء، آرزوی موت پیدا شد، و چنان در نظر آمد که من، گویا شخصی ام بر کنار دریای محیط ایستاده ام، به اراده آن که خود را در دریا اندازد. اما از عقب، او را به ریسمانی مضبوط کرده اند، که نمی تواند به دریا درون رفت، و آن ریسمان عبارت از تعلّقات به بدن عُنصری خود می دانستم، و آرزو می کردم، که این ریسمان گسسته شود. و ایضا کیفیتی خاص رُو داد که در آن وقت، به طریق ذوق دریافت، که دل را هیچ بایستی[۴]غیر از حق سبحانه نمانده است.

۱– اکوان، جمع کون، بودن، پدید آمدن، و نیز به معنی هستی و عالم وجود.

۲– زن نا زیبا و سیاه رنگ.

۳– مرد بلند قد که بر دیوار کوتاه عریض ایستاده است.

۴– آرزو و خواسته درونی، حاجت و نیاز

بعد از آن، صفات کلیّه وجوبیّه که به اعتبار مَحالّ[1] و مظاهر، خصوصیّات پیدا کـرده بودنـد، در نظر آمدند. پس از آن، آن خصوصیات به تمام از آن ها فرو ریختند و بـاقی نماندنـد، إلا بِعُنْـوَانِ الْکُلّیَّةِ الْوُجُوبِیَّةِ. و صورت تجرید آن ها از خصوصیّات نیز در نظر درآمد. و حینئذٍ معلـوم گشـت که اکنون حقیقتًا صفات را به اصل دادی، و پیش از تجرید از خصوصیات، بـه اصـل دادن معنـی نداشت، مگر آن که به طریق تجوُّز[2] باشد. کَمَا هُوَ حَالُ أَرْبَابِ التَّجَلِّی الصُّوَرِیِّ.[3]

و فنای حقیقی این زمان متحقق گشت. بعد از تحقّقِ این حالت، صفاتی کـه در خـود و در غیـر خود بودند، به یک نهج یافت، و امتیاز مَحالّ برخاست. در این وقت از بعضی دقایق انـواع شـرک خفی، خلاصی میسر شد. و حینئذٍ نه عرش ماند و نه فرش. نه زمان و نه مکان. نـه جهـات و نـه حدود. اگر فرضا سال ها فکر کنم، هرگز در علم نیاید که یک ذرّه از عالم مخلوق گشـته اسـت. بعد از آن تعیّن خود در نظر آمد و وجه خاص خود نیز و تعیُّن خود در رنگ جامه بود. کهنه پاره پاره شده، که شخصی پوشیده باشد، و آن شخص را وجه خاص دانسـتم. امـا بـه عنـوان حقانیّـت متصوّر نگشت.

بعد از آن، بالای آن شخص، متصل، پوست رقیق در نظر آمد، و خود را عین آن پوست یـافتم،[4] و این جامه تعیُّن را از خود بیگانه دیدم، و نـوری کـه در آن پوسـت بـود در نظـر آمـد. بعـد از ساعتی، آن نور از نظر غایب گشت، و این پوست و جامـه نیـز از نظـر مرتفـع گشـتند، و همـان جهالت سابق ماند.

تعبیر این صورت واقعه مذکوره آن چه در علم آمد، به عرض می رساند، که تا صحت و سُقم او معلوم شود. و آن، آن است که این صورت مذکوره، عین ثابته است، کَالْبَرْزَخِ بَیْنَ الْوُجُـوْبِ وَ الإمْکَانِ،[5] که هر طرف او از یکدیگر جدا گشته اند، و به کمال فرق متحقق شده اند. و آن پوسـت که در میان آن جامه کهنه و آن نور واقع شده است، برزخ است بَیْنَ الْوُجُوْدِ وَ الْعَـدَم. و خـود را

۱- جمع محل، یعنی محل ها.

۲- به طریق مجاز

۳- همان گونه که حال اصحاب تجلی صوری این چنین است.

۴- یعنی بر روی آن شخص و متصل بر او یک پوست نازک در نظر آمد. و خود را (یعنی خود حضرت امام ربانی) عین آن پوست یافتم.

۵- همانند برزخ و حائل بین وجوب و امکان.

که در آخر آن پوست یافتم، اشارت است به وصول به برزخیّت. و سابقًا در وقایع نیز خود را برزخ بَیْنَ الْوُجُوْدِ وَ الْعَدَم می یافتم. اما ظاهراً آن به نسبت آفاق بود. این نظر بـه اَنفُس است. و یک فرق دیگر هم در آن وقت ظاهر شده بود، اما در وقت نوشتن فراموش گشت.

هَذَا. آن چه دائم حاصل است، حیرت و نکارت[1] است، و گاه گاه، همین طور شعبده[2] پیدا می شود و برطرف می گردد، و معرفت آن می ماند. و در تعبیر بعضی وقایع در می ماند، و اگر چیزی در علم می آید، بر آن اعتماد نمی کند. به همان تقریب[3] در عرضداشت ها گستاخی می نماید. باشد که به اِعلام حضرت ایشان، یقین به امری پیدا شود. امیدوار است که به توجهات علیّه، از گرفتاری تعلّقات دَنیّه، نجات میسر شود، و إلا کار بسیار مشکل است. بیت:

بی عنایات حق و خاصان حق   گر مَلَک باشد سیاه هستش ورق

شیخ طه پسر شیخ عبدالله نیازی، که از مشاهیر مشایخ سرهند است، و خُدّام حاجی عبدالعزیز، به تفصیل به ایشان آشنا اند، قدمبوسی و نیازمندی معروض داشته است، و او را داعیه اِنابت به این طریقه علیّه شریفه پیدا شده است، و به صدق و نیاز مُلتجِی شده است. استخاره اش گفته ام که بکند، ظاهرا مناسبت دارد. و یارانی که این جا تعلیم ذکر گرفته اند، اکثر به طریق رابطه مشغول اند. بعضی از آن ها در واقعات دیده، رابطه گرفته، همراه می آیند. و بعضی، پیش از آمدن از دهلی، رابطه داشتند. و اولا به حضور و استغراق می روند. بعضی از آن ها صفات هم به اصل می دهند،[4] و بعضی نه. اما هیچ کس به راه توحید و انوار و کشوف نمی رود.

ملا قاسم علی، و ملا مودود محمد، و عبدالمؤمن، ظاهرا به نقطه فوق رسیده اند از مقام جذبه.[5] اما ملا قاسم علی رو به نزول دارد. و آن دو معلوم نیست که فرود آیند و شیخ نور هم نزدیک به نقطه است، اما نرسیده است. ملا عبدالرحمن هم نزدیک به نقطه است، اما مسافت قلیله

۱– جهل و نادانی، جهالت.
۲– بازی ای که او را نمودی باشد و بودی نباشد.
۳– مناسبت، وجه و علت، دلیل.
۴– صفات را از اصل می بینند.
۵– یعنی سیر انفسی

در میان هست. ملا عبدالهادی حضور با استغراق در آن پیدا کرده است. و نیز می گوید که مطلق منزّه را جَلَّ شَأنُهُ در اشیاء به صفت تنزیه می بینم، و افعال را هم از او تعالی می دانم.

دولت ایشان است که به طالبان و مُستسعِدان فائض می شود[1] و این کمینه را در اِفاضه آن هیچ نصیبی نیست. مصراع: من همان احمد پارینه که هستم، هستم. روزی فرموده بودند، در میان واقعه ای از وقایع، که اگر نه معنی محبوبیت در او می بود، توقف بسیار در وصول به مقصد واقع می شد. و محبوبیت او را نسبت به عنایت خود هم بیان فرموده بودند.[2] از آن سخن امیدواری تمام است، و این جرأت و گستاخی، از آن است.

۱۵

مکتوب پانزدهم در بیان احوالی که مناسب مقامات هبوط ونزول است، با بعضی اسرار مکنونه، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت حاضرِ غایب، واجدِ فاقد، مُقبلِ مُعرض، آن که؛ مدت ها او را می جست، خود را می یافت. بعد از آن کار او به آن جا انجامید که اگر خود را می جست، او را می یافت. اکنون او را گم کرد، اما خود را می یابد. با وجود گم کردن، جویای او نیست، وبا تحقّق فقدان، خواهان او نه. از روی علم، حاضر و واجد و مقبل است. و از روی ذوق، غایب و فاقد و مُعرض.

ظاهرش بقاست و باطنش فنا. در عین بقاء، فانی است و در عین فنا، باقی. لیکن فناء علمی است و بقاء ذوقی. کار و بارش به هُبوط و نُزول[3] قرار یافته، و از صُعود و عُروج[4] باز مانده. و

۱- این فیوضات و برکات، همه از دولت شماست که به طالبان می رسد.

۲- یعنی حضرت خواجه باقی بالله قدس سره فرموده بودند، که اگر معنی محبوبیت در حضرت امام ربانی قدس سره نمی بود، توقف بسیار در وصول به مقصد برای وی واقع می شد. و بیان فرمودند که آن معنی محبوبیت به خاطر عنایت مخصوص حضرت ایشان نسبت به حضرت امام ربانی قدس سرهما حاصل شده است.

۳- هبوط و نزول هر دو به معنی فرود آمدن است، و این جا منظور توجه به سوی خلق برای ارشاد و تکمیل است.

۴- صعود و عروج هر دو به معنی بالا رفتن است، و این جا منظور سیر فی الأسماء و الصفات است.

همچنان که او را از قلب به مُقلِّب قلب برده بودند، اکنون باز از مُقلِّب قلب، در مقـام قلـب فـرود آوردند.

با وجود تخلّص روح از نَفْس، و خروج نفْس بعد از اطمینان، از غَلَبات انوار روح، او را جـامع هر دو جهت روح و نَفْس ساخته اند، و به برزخیّت این جهتین او را مشرّف گردانیده اند. اسـتفاده از فوق، و افاده به تحت، او را معًا به واسطه حُصـول ایـن برزخیّـت عطـا فرمـوده انـد. در عـین استفاده، مفید است. و در عَین افاده، مستفید.

بیت:

گر بگویم شرح این بی حد شود   ور نویسم بـس قلم ها بشـکند

معروض می گرداند که دست چپ، عبارت از مقام قلب است، که پیش از عُروج به مقلِّبِ قلب حاصل است. بعد از هُبوط از فوق، که به مقام قلب فرود می آیند، آن مقام دیگر است، که بـرزخ چپ و راست است. کَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عَلَی أرْبَابِهِ.[1]

و مجذوبان سلوک ناکرده، از ارباب قلوب اند. رسیدن به مقلِّبِ قلوب، وابسته به سلوک است. و تعلّق مقام، به شخصی، کنایت از حصول شأن خاص است او را در این مقـام، و امتیـاز علیحـده است او را از ارباب این مقام. از جمله آن امتیاز، آن سبقت انجذاب است در مَا نَحْنُ فِیْهِ.[2] و بقـای خاص است که منشأ علوم و معارف مناسبه آن مقام شده.

تحقیق علوم مقام قلب، و حقیقت جذبـه و سـلوک، و فنـاء و بقـاء، و امثـال آن هـا در رسـاله موعوده به تفصیل تحریر یافته است.

میر سید شاه حسین به اضطراب راهی شـدند، فرصـت بیـاض[3] آن نشـد. متعاقـب، ان شـاء الله تعالی، شرف از مطالعه خواهد یافت. عزیز متوقف، از فوق فرود آمده است، در مقـام جذبـه، امـا رویش به عالَم نیست. توجّه به فوق دارد. چون عروج فوقانی به قَسـر[4] بـود، بـالطبع مناسـبت بـه جذبه داشت. در وقت نزول از فوق، همراه خود چیزی کمتر آورده است، مایه نسبتی که از توجـه

۱– همان طور که بر اصحاب این مقام، روشن و آشکار است.
۲– آن چه ما به دنبال آنیم.
۳– سفیدی، پاکنویس. ضد سواد و مسوده.
۴– کسی را به زور به کاری وادار کردن.

قاسِر[1] بود، و عروج اثر آن توجه بود، هنوز باقی است، در نسبت جذبه. كَالرُّوْحِ فِي الْجَسَدِ است، وَ كَالنُّوْرِ فِي الظُّلْمَةِ.

لیکن این جذبه حال، غیر جذبه خواجه ها است. قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُم. جذبه ای است که حضرت خواجه احرار را از آبای کرام خود رسیده است، و شأن خاص، ایشان را در این مقام بوده است. و در واقعه بعضی طالبان که نموده بودند، که خواجه را چنان چه بوده اند، آن عزیزِ متوقِّف خورده است. ظهور اثر آن در این مقام است. این جذبه مناسبت به مقام افاده ندارد. همیشه در این مقام رُو به فوق است و سُکر دائمی لازم آن است.

بعضی از مقامات جذبه منافی سلوک است بعد از دخول در آن. و بعضی دیگر منافی سلوک نیست، بعد از دخول از برای سلوک متوجه می شوند. این جذبه منافی سلوک است بعد از دخول در آن. در وقت تحریر عریضه متوجه آن مقام شده بود. بعضی دقایق آن ظاهر گشت، تا باعث نباشد، توجه میسر نمی شود. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ.[2]

چند ماه است که آن عزیز فرود آمده است، اما تمام داخل مقام جذبه مذکوره نشده. مانع، عدم علم است به شأن آن مقام، با توجهات پراکنده. امید است که در وقت مطالعه این کلمات نامربوط، دخول تام در آن مقام میسّر شود، و بعد از آن، حضرت خواجه[3] را به تمام فرو خواهد بُرد.

١٦

مکتوب شانزدهم در بیان احوال عروج و نزول، و غیر آن، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت احقر الطلبه؛ آنکه :

۱– اسم فاعل از قسر، به زور برنده.

۲– و خداوند سبحان به حقیقت حال آگاه تر است.

۳– حضرت خواجه احرار را رحمه الله.

نوازش نامه، مولانا علاء الدین رسانید[1] در کشف هر یک از مقدمه مذکوره به مقتضای وقت مسوّده[2] کرده شد. بعضی متمّمات و مکمّلات آن علوم مسطوره نیز مخطور شده بود،[3] فرصت تحریر آن ها نشد، که حامل عرضداشت راهی شد. إنْ شَاءَ اللهُ تَبَارَکَ وَتَعَالَی، متعاقب، به خدمت خواهد فرستاد. الحال رساله دیگر که به بیاض[4] رسیده بود، فرستاد. و آن رساله، به التماس بعضی یاران میسر شده. التماس نموده بودند، که نصایحی بنویسید، که در طریقه، نافع باشد، و به مقتضای آن، زندگانی کرده شود. الحق رساله ای غیر مکرر،[5] کثیر البرکات است.

بعد از تحریر آن، چنان معلوم شد که حضرت رسالت خاتمیت، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَالتحِیَّةُ، با جمعی کثیر از مشایخ امت خود حاضر اند، و همین رساله را در دست مبارک خود دارند، و از کمال کرم خویش، آن را بوسه می کنند، و به مشایخ می نمایند، که این نوع معتقَدات می باید حاصل کرد. و جماعه ای که به این علوم مستسعِد گشته بودند، نورانی و ممتاز اند، و عزیز الوجود،[6] رو به روی آن سرور، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَالتَّحِیَّةُ، ایستاده اند. وَ الْقِصَّةُ بِطُوْلِهَا،[7] و در همان مجلس به اشاعت این واقعه، حقیر را امر فرمودند.

مصرع:

با کریمان کارها دشوار نیست.

از آن روز که از ملازمت برآمده است، به واسطه میل به فوق، به مقام ارشاد چندانی مناسبت ندارد. چند گاه خود همت آن بود، که در گوشه ای خزیده شود. و مردم در صحبت همچو ببر و شیر در نظر می درآمدند. عزم عزلت مصمم شده بود، اما استخاره موافق نمی افتاد. عروج در مدارج قرب، به غایة الغایة، هر چند غایت ندارد، میسر شد و می شود. و می برند و می آرند. کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَأنٍ،[8] بر مقامات جمیع مشایخ إلاَّ مَا شَاءَ اللهُ تَعَالَی، گذرانیدند.

۱- یعنی مکتوب شریف و نامه نوازش گرانه حضرت اقدس را مولانا علاء الدین رسانید.
۲- پیش نویس، سیاه کردن. کنایه از نوشتن است.
۳- در دل خطور کرده بود.
۴- سفیدی، دفتر سفید، پاکنویس کردن. ضد سواد و مسوده.
۵- بی نظیر و بی مثال.
۶- قلیل الوجود و اندک هستند.
۷- و این قصه طولانی و دراز است.
۸- خداوند هر روزی در حالتی است. (سوره الرحمن آیه ۲۹)

بیت:

گِلـی بردند زین دهلـیزه پست بدان درگاه والا دست بر دست

در این میان، اگر توسّط روحانیات مشایخ را تعداد نمایم، به طول انجامـد. بالجملـه، از جمیـع مقامات اصل، در رنگ مقامات ظل گذرانیدند. از عنایات چه نویسـد، قُبِـلَ مَـنْ قُبِـلَ بِـلا عِلَّـةٍ[1] چندان وجوه ولایت و کمالات آن را وا نمودند، که چه در تحریر آرد.

در شهر ذی الحِجه، در مدارج نزول تا مقام قلب فرود آوردنـد، و ایـن مقـام، مقـامِ تکمیـل و ارشاد است. اما هنوز چیزها، از متمّم و مکمّل، از برای این مقام در کار است. تا کی میسّر شـود، امر آسان نیست. با وجود مرادیت، چندان قطع منازل کرده می شود که مریدان را در عمر نوح هم معلوم نیست که میسر شود، بلکه این وجوه مخصوص به مرادان است، مریـدان ایـن جـا قـدمگاه ندارند.

نهایت عروج افراد، تا بدایت مقام اصل است، بیشتر افراد هم گذر ندارند. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ[2] وجه توقـف، در مراتـب تکمیـل و ارشـاد ایـن اسـت، و عـدم نورانیت به واسطه ظهور نور ظلمت غیب است، چیز دیگر نیست. مردم در متخیّلات خـود چیزهـا می پزند، اعتبار نباید کرد. بیت:

در نیابد حال پخـته، هیـچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام

در اندیشه این قسم ظنیات، احتمال ضرر غالب است. آن جماعه را فرمایند، که از احـوال ایـن خسته بال، نظر خیالی خود بپوشند، مجال نظر را مَحالّ دیگر بسیار است. بیت:

من گم شده ام مرا مجویید با گم شدگان سخن مگویید

از غیرت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ باید اندیشید. امری را کـه حـق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَـالَی کمـال مـی خواهد، در تنقیص او سخن گفتن، بسیار نامناسب است. فی الحقیقت معارضه است به او تعالی. و نزول در مقام قلب، به حقیقت، مقام فرق است، که مقام ارشاد است. و فرق در این موطن، عبارت

۱- مقبول شده، آن که مقبول شده است بدون هیچ علت و سببی.

۲- این فضل خداست، می دهد آن را به هر که خواهد، و خداوند دارای فضل بزرگ است. (سوره جمعه آیه ۴)

از جدا شدن نَفْس است از روح، و روح از نَفْس، بعد از آن که نَفْس داخل بُوَد در نور روح، و آن جمع بُوَد.

از جمع و فرق، بیش از این هرچه مفهوم می شود، از سُکر است. حق را از خلق جدا دیدن که مقام فرق می انگارند، حقیقت ندارد. همین روح را حق می دانند، و جدا دیدن او را از نَفْس، جدا دیدن حق می دانند، تَعَالَی وَ تَقَدَّس، از خلق. وَ هَكَذَا الْقِيَاسُ، فِيْ أَكْثَرِ عُلُومِ أَرْبَابِ السُّكْرِ، لأنَّ حَقِيْقَةَ الأمْرِ ثَمَّه مَفْقُوْدَةٌ، وَ الأمْرُ عِنْدَ اللهِ سُبْحَانَهُ.[1] در رساله دیگر، به تفصیل، علوم ارباب جذبه و سلوک، و حقیقت این هر دو مقام، تحریر یافته است. به نظر شریف خواهد گذشت.

۱۷

مکتوب هفدهم در بیان بعضی از احوال، که تعلق به عروج و نزول دارند، و غیر آن، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت احقر الخدمه، آن که :

عزیزی که چند گاه متوقف بودند، روز تحریر چنان ظاهر شد، که از آن مقام نحوی از عروج نموده، به پایان[2] فرود آمدند. لیکن به تمام نزول نکرده اند، و بقایایی[3] که در زیر آن مقام بود، نیز عروج نموده، از راه همان مقام فوق، رو به نزول آورده است. بعد از این هر چه کیفیت رو خواهد داد، در معرض ظهور خواهد آمد، و معروض خواهد داشت. اگر صاحب معامله نیز بعد از انکشاف حال خود چیزی نویسد، به صواب نزدیک تر است. چون حدوث این قضیه نزول پُر زود بود،[4] و حقیر را به واسطه تناول جُلاب،[1] ضعفی طاری شده بود، به انجام کار این نزول نپرداخت. إن شاء الله تعالی ظاهر خواهد شد.

۱- این چنین قیاس کنید در اکثر علوم اصحاب سُکر، از این جهت که حقیقت امر آن جا مفقود است و حقیقت هر چیز نزد خداوند سبحان است.

۲- پایان: پایین.

۳- بقایا: بقیه افراد.

۴- پر زود: خیلی زود، خیلی سریع، همانند پر واضح. در نسخه ای پر زور نیز وارد شده است.

۱۸

مکتوب هیجدهم در بیان تمکین است، که بعد از تلوین حاصل می شود، و بیان مراتب سه گانه ولایت، و در بیان آن که وجود واجب تعالی، زائد است بر ذات او تعالی، و غیر آن، نیز به پیر بزرگوار خود قدس سره نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت کمترین بندگان پر تقصیر، **احمد بن عبدالاحد**؛ آن که :

تا زمانی که از قِسم احوال و موارد(واردات) رو می داد، به عرض آن گستاخی می نمود و جرأت می کرد. چون حق سبحانه و تعالی به برکت توجهات علیّه از رقّیّت[2] احوال محرّر ساخت، و از تلوین به تمکین مشرف فرمود، حاصل کار جز حیرت و پریشانی به دست نیامد. و از وصل، جز فصل، و از قرب، جز بُعد، حاصل نشد. و از معرفت، جز نکرت[3] و از علم، جز جهل، نیافزود. لاجرم در عرضداشت ها توقف واقع شد، و به مجرد عرض اخبار روزمره جرأت ننمود، مع ذلک، دل را برودت به نهجی مستولی شده است، که به هیچ امر سرگرمی ندارد، و در رنگ بیکاران، به کاری نمی تواند پرداخت. بیت:

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری وز هیچ و کم ز هیچ نیاید کاری

بر سر اصل سخن آییم. عجب آن است که حالا به حق یقین مشرف ساخته اند، که در آن موطن علم و عین، حجاب یکدیگر نیستند، و فناء و بقاء در آن جا جمع اند، در عین حیرت و بی نشانی، به علم و شعور است. و در نفس غیبت، حضور است. با وجود علم و معرفت، جز ازدیاد جهل و نکرت نیست. مصراع: عجب این است که من واصل و سرگردانم.

الله تعالی به محض عنایت بی غایت خویش، در مدارج کمالات، ترقیات ارزانی داشته است. فوق مقام ولایت، مقام شهادت است. و نسبت ولایت به شهادت، نسبت تجلّی صوری، به تجلّی

۱– معرب گلاب و شربتی که از قند و گلاب درست می کنند. و بر مسهل هم بر سبیل مجاز اطلاق کنند از قبیل اطلاق کل بر جزء. غیاث اللغات.

۲– بندگی و غلامی.

۳– نکرت، نکرة، نکره: ناشناس و ناشناخته.

ذات است. بَلْ بُعْدُ مَا بَيْنَهُمَا أَكْثَرُ مِنْ بُعْدِ هَذَيْنِ التَّجَلِّيَيْنِ، كَذَا مَرَّةً.[۱] و فوق مقام شهادت، مقام صدّیقیّت است. و تفاوتی که میان این دو مقام است، أَجَلُّ مِنْ أَنْ يُعَبَّرَ عَنْهُ بِعِبَارَةٍ، وَ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُشَارَ إِلَيْهِ بِإِشَارَةٍ.[۲] و فوق آن، مقامی نیست، إلاّ النُّبُوَّةُ، عَلَى أَهْلِهَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

و نشاید که میان صدیقیّت و نبوّت، مقامی بوده باشد، بلکه محال است. و این حکم به محالیت او، به کشف صریح صحیح معلوم گشته. و آن چه بعضی از اهل الله، واسطه ای میان این دو مقام ثابت کرده اند و به قربت نامیده اند، به آن نیز مشرف ساختند، و بر حقیقت آن مقام اطلاع دادند. بعد از توجّه بسیار و تضرّع بی شمار، اولا همان طور که بعضی اکابر فرموده اند، ظاهر شد. آخر الأمر حقیقت را معلوم فرمودند.

آری حصول آن مقام، بعد حصول مقام صدیقیّت است، در وقت عروج. اما واسطه بودن، محل تأمل است. بعد از ملازمت صوری، إن شاء الله تعالی حقیقت را به تفصیل عرض خواهد کرد. آن مقام بسی عالی است. در منازل عروج، فوق آن مقام، مقامی معلوم نیست. و زائدیّت وجود بر ذات جَلَّ وَ عَلاَ در این مقام ظاهر می شود. چنان که مقرّر علمای اهل حق است. شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُم.[۳] و این جا وجود هم در راه می ماند و فوق آن، عروج واقع می شود. ابوالمکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله در بعضی مصنفات خود می فرماید: وَ فَوْقَ عَالَمِ الْوُجُوْدِ، عَالَمُ مَلِكِ الْوَدُوْدِ.

و مقام صدیقیّت، از مقامات بقاست، که رو به عالَم دارد. پایان تر از آن مقام، مقام نبوّت است، که فی الحقیقة بالاتر است و کمال صحو و بقاست.[۴] مقام قربت، لیاقت برزخیّت این دو مقام ندارد، که رویش به تنزیه صرف است، و تمام عروج است. شَتَّانَ مَا بَيْنَهُما.[۵]

بیت:

۱– بلکه فاصله بین ولایت و شهادت، چندین برابر بیشتر از مسافت بین تجلی ذاتی و صوری است.

۲– تفاوت این دو مقام (شهادت و صدیقیت) بسیار بلند تر از آن است که از آن به عبارتی تعبیر کرده شود، و بسیار بزرگ تر از آن است که به اشاره ای از آن سخن گفته شود.

۳– خداوند پاداش سعی و کوششان را بدهد.

۴– مقام نبوت در مراتب نزول و بقاء پایین تر از مقام صدیقیت است (نه در مراتب عروج و فناء) که فی الحقیقت بالاتر و بعد از آن می شود، چون نزول بعد از عروج است.

۵– فرق و فاصله بسیار است میان آن دو.

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند　　　هرچه استاد ازل گفت بگو می گویم

علوم شرعیه نظریه استدلالیّه را، ضروریّه کشفیّه ساخته اند. سرمویی مخالفت با اصول علمای شریعت نیست. همان علوم اجمالی را تفصیلی ساخته اند، و از نظریّت[1] به ضروریّت[2] آورده اند. شخصی از حضرت خواجه بزرگ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَس پرسید: که مقصود از سلوک چیست. فرمودند: تا معرفت اجمالی، تفصیلی شود، و استدلالی کشفی گردد. نفرمودند که علوم دیگر سوای آن ها حاصل شود.

آری؛ در راه، علوم و معارف بسیار رو می دهند، که از آن ها می باید گذشت، و تا به نهایة النهایة، که مقام صدیقیّت است، نرسد از این علوم بهره نیابد. فَيَالَيْتَ شِعْرِی إنَّ مِنْ أَهْلِ اللهِ لَقَائِلِينَ بِحُصُوْلِ هَذَا الْمَقَامِ الشَّرِيْفِ، وَ لَيْسَ لَهُمْ مُنَاسِبَةٌ بِعُلُوْمِ هَذَا الْمَقَامِ وَ مَعَارِفِهِ، فَمَا وَجْهُهُ.[3] وَ فَوْقَ كُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِيْمٍ.[4]

بر سِرِّ مسئله قضاء و قدر نیز اطلاع دادند، و آن را بر نهجی اعلام فرمودند، که به هیچ وجه به اصول ظاهر شریعت غرّاء، مخالفت لازم نیاید، و از نقص ایجاب، و شائبه جبر، مبرّاء و منزّه است، و در ظهور به مثابه قمر لیلة البدر[5]است. عجب است که با وجود عدم مخالفت با اصول شریعت، این مسئله را چرا پوشیده داشته اند. اگر شائبه مخالفت می داشت، اِخفاء و ستر مناسب بود. لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ.[6] بیت:

که را زهره آن که از بیم تو　　　گشاید زبان جز به تسلیم تو

علوم و معارف در رنگ ابر نیسان[7]می ریزند که قوّت مُدْرِکه از تحمل آن عاجز می شود. و قوت مدرکه، مجرّد تعبیر است، و إلاَّ، لاَ يَحْمِلُ عَطَايَا الْمَلِكِ إلاَّ مَطَايَاهُ.[1]

۱- آن چه نیاز به فکر و تدبر و دلیل و برهان دارد.

۲- بدیهی، یعنی آن چه بدون نیاز به هیچگونه دلیل و برهانی، حاصل می شود.

۳- کاش می دانستم سبب چیست که بعضی از اهل الله که به طور قطع به حصول این مقام قائل هستند، چرا هیچ مناسبتی با علوم و معارف این مقام ندارند.

۴- و بالای هر صاحب دانش، دانایی هست. (سوره یوسف آیه ۷۶)

۵- ماه شب چهارده.

۶- پرسیده نمی شود از آن چه می کند. (سوره انبیاء آیه ۲۳)

۷- نیسان: ماه هفتم از ماه های رومیان، میان آذار و ایار. و آن ماه دوم بهار باشد، مطابق اردیبهشت فارسی، و ثور عرب. و آن، مدت ماندن آفتاب در برج حمل است. ابر نیسان: ابر و بارانی که در ماه نیسان پدید آید و ببارد. باران این ماه را نیز مجازا نیسان گویند. از قطرات باران این ماه در صدف، مروارید پیدا می شود. و باغ و بستان سرسبز و خرم می گردد.

اوایل شوق آن بود که این علوم غریبه را در قید کتابت آورده شود، اما توفیق نمی یافت، و از این ممر دربار بود.[2] آخر الأمر تسلّی فرمودند که مقصود از افاضه این علوم، حصول ملکه است، نه یاد کرد این علوم. چنان چه طلبه علوم، تحصیل علوم برای آن می کنند که ملکه مولویّت به هم رسانند، نه آن که حفظ اصول صرف و نحو و غیرهما کنند.

بعضی از علوم به عرض می رساند. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ، وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْر،[3] اول کلام، اثبات تنزیه محض است، کَمَا هُوَ الظَّاهِرُ. وَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ: وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ، مُتَمِّمٌ وَ مُکَمِّلٌ لِّلْتَنْزِیْهِ.[4] بیانش آن است که چون ثبوت سمع و بصر، مر عالَم را مُوهِم ثبوت مماثلت است، وَ لَوْ فِی الْجُمْلَة. نَفَی اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهُمُ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ لِدَفْعِ هَذَا الْوَهْمِ.[5] یعنی سمیع و بصیر اوست، جَلَّ شَأنُهُ. و سمع و بصر که در خلائق مخلوق است، در رؤیت و سماع، هیچ مدخلی ندارد. همچنان که حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی خلق سمع و بصر می کند، خلق سماع و رؤیت می کند، بعد خلق آن دو صفت، بِطَرِیْقِ جَرْیِ الْعَادَةِ مِنْ غَیْرِ تَأثِیْرٍ لِصِفَاتِهِمْ. وَ لَوْ قُلْنَا بِالتَّأثِیْرِ فَالتَّأثِیْرُ فِیْهَا أیْضًا مَخْلُوْقٌ.[6] پس چنان که ذوات ایشان، جماد محض است، صفات ایشان نیز جماد محض است. در رنگ آن که، قادری به محض قدرت خویش، در سنگ، کلام خلق کند. نمی توان گفت که فی الحقیقت، سنگ متکلّم است، و صفت کلام دارد، و همچنان که سنگ جماد است، این صفت هم در وی اگر فرضًا موجود باشد، جماد است. در ظهور حرف و صوت، از وی هیچ مدخلیّتی ندارد. و جمیع صفات،[7] از این قبیل است.

غایة ما فی الباب؛ چون این دو صفت ظاهرتر بودند، خَصَّهُمَا اللهُ تَعَالَی بِنَفْیِهِمَا وَ یَکُوْنُ لُزُوْمُ نَفْیِ الْبَوَاقِیْ مِنْهُ بِالطَّرِیْقِ الأوْلَی.[8] حق سبحانه و تعالی اول صفت علم را خلق کرد. بعد از آن

۱- بخشش ها و عطایای پادشاه را هیچ چیزی نمی تواند حمل کند، مگر شتران و مرکبان خود او.

۲- ممر: گذر، عبور، رهگذر. دربار بودن: در اندوه و غصه و غم بودن. اندوهگین و گرفته شدن.

۳- نیست مانند او چیزی، و اوست شنوای بینا. (سوره شوری آیه ۱۱)

۴- و گفته خداوند (وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ) نیز تکمیل کننده تنزیه او تعالی می باشد.

۵- خداوند سبحان سمع و بصر را از ایشان نفی کرد تا این توهم دفع گردد.

۶- یعنی به وجود آمدن دیدن و شنیدن بعد از به وجود آمدن قوة سامعه و باصره، به طریق جری عادت و سنت الهی است، و عادت الهی این چنین جاری شده است، بدون تأثیر صفات این قواء. اگر هم به تأثیر صفات قائل باشیم، پس تأثیر در صفات نیز مخلوق خداوند سبحان است.

۷- حیات، و علم، و کلام، و قدرت، و اراده.

۸- خداوند به وسیله نفی این دو، آن ها را خاص کرد. و از این جا نفی باقی صفات از او به طریق اولی لازم می آید.

توجّه او به معلومی خلق کرد. بعد از آن تعلّق او به معلومی خلق کرد. بعد از آن معلوم را بر وی منکشف ساخت. پس انکشاف در وی خلق کرد، بعد خلق صفت علم، به مجرد جَرْیِ الْعَادَةِ.[1]

پس معلوم است که علم را در انکشاف، چه مدخلیّتی باشد. همچنین اول خلق صفت سمع کرد. بعد از آن اصغاء و توجه به مسموع، بعد از آن سماع، بعد از آن ادراک به مسموع. همین طور اول خلق بصر کرد، بعد از آن تقلیب حدقه[2] و توجه به مرئی،[3] بعد از آن رؤیت، بعد از آن ادراک مرئی. علی هذا القیاس. سمیع و بصیر، کسی است که مبدأ سماع و رؤیت او، این دو صفت باشند، وَ إِذَا لَمْ یَکُنْ کَذَالِکَ فَلاَ سَمِیْعَ وَ لاَ بَصِیْرَ.[4]

پس متحقِّق گشت که صفات ایشان، در رنگ ذوات، جماد صرف اند. فَالْمَقْصُوْدُ مِنْ آخِرِ الْکَلامِ، نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُمْ رَأْسًا، لاَ أَنَّ لَهُمْ صِفَاتٍ، وَ تِلْکَ الصِّفَاتُ ثَابِتَةٌ لله سُبْحَانَهُ، لِیَکُوْنَ جَمْعًا بَیْنَ التَّنْزِیْهِ وَ التَّشْبِیْهِ، بَلْ تَمَامُ الآیَةِ الْکَرِیمَةِ لإِثْبَاتِ التَّنْزِیْهِ وَ نَفْیِ الْمُمَاثَلَةِ رَأْسًا.[5]

علم اول، یعنی اثبات این ها مر حق سبحانه و تعالی را، و ذوات این ها را جماد محض دانستن، و در رنگ ناودان و کوزه یافتن، که آب از آن جا ظاهر است، از علوم مناسبه مقام ولایت است.

و علم ثانی، یعنی صفات این ها را نیز در رنگ جماد یافتن، و تمامی او را میّت دانستن، که إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُوْنَ،[6] از علوم مناسبه مقام شهادت است.[7] از این جا هم، تَفَاوُتٍ مَّا، در میان مقامَین مفهوم می شود، اَلْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیْرِ، وَ الْجُرْعَةُ تُنْبِئُ عَنِ الْبَحْرِ الْغَدِیْرِ.[8] مصراع: سالی که نکوست از بهارش پیداست.

۱- فقط به طریق جری عادت و سنت الهی، بدون مدخلیت صفت علم.

۲- گردانیدن چشم.

۳- چیز دیده شده، شیء رؤیت شده.

۴- وقتی این چنین نیست، پس شنوا و بینایی جز الله وجود ندارد.

۵- پس هدف از آخر کلام یعنی (وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ) نفی صفات از بندگان است، و آن صفات در اصل و ذاتاً ثابت اند برای خداوند متعال، تا بر این تقدیر، این قول جامع گردد میان تنزیه و تشبیه که اول و آخر کلام اند، بلکه این آیه مبارکه کاملاً برای اثبات تنزیه و نفی مماثلت به طور کامل است.

۶- یا محمد (صلی الله علیه و سلم): هر آئینه تو خواهی مرد و هر آئینه ایشان خواهند مرد. (سوره زمر آیه ۳۰)

۷- که درجه دوم از درجات ولایت است.

۸- اندک، دلالت بر بسیار می کند، و جرعه خبر از آبگیر بزرگ می دهد. غدیر؛ قسمتی از آب سیل که در جایی باقی بماند.

و همچنین ارباب این مقام عالی، افعال مخلوقات را نیز کَالْمَیِّتِ وَ الْجِمَاد[1]می یابند، نه آن که افعال این ها را به حق سبحانه بدهند، و فاعل این افعال، او را سبحانه دانند. تَعَالَی اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْ ذَلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا.[2] در رنگ آن است که شخصی، سنگی را جنبانَد، و حرکت دهد، نمی توان گفت که آن شخص، متحرک است، بلکه مُوجِد حرکت[3]است در سنگ، و سنگ متحرک است، مع ذلک، همچنان که سنگ، جماد محض است، حرکت او نیز جماد صرف است، اگر بالفرض به آن حرکت، شخصی هلاک شد، نمی گویند که سنگ کُشت. بلکه می گویند که آن شخص کُشت.

و قول علمای شریعت، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُم، موافق این علم است. می فرمایند که با وجود صدور افعال، وَ لَوْ بِالإرَادَةِ وَ الإخْتِیَارِ، از مخلوقات، مفعول آن ها مصنوع حق است، سبحانه. و فعل این ها را در مصنوعیت او، هیچ مدخلی نیست. افعال ایشان حرکات چند است، مِنْ غَیْرِ أنْ یَکُوْنَ لَهَا تَأثِیْرٌ فِیْ مَجْعُوْلِیَّةِ الْمَعْمُوْلِ.[4]

اگر گویند که بر این تقدیر، افعال را مناط[5]ثواب و عقاب ساختن، غیر معقول است، در رنگ آن است، که سنگی را به امری مکلَّف سازند. و بر فعل او، مدح و ذم مترتب سازند. گوییم که فرق است در میان سنگ و مکلَّفین. چه مناط تکلیف، قدرت و ارادت است. و در سنگ ارادت نیست. لیکن چون ارادت این ها نیز، مخلوق حق است، سبحانه، مِنْ غَیْرِ تَأثِیْرٍ لَهُ فِیْ حُصُوْلِ الْمُرَادِ،[6] آن ارادت نیز کالمیّت است. همین کار کرد که مراد بعد از تحقق آن مخلوق می شود، بِطَرِیْقِ جَرْیِ الْعَادَةِ.

و اگر قدرت مخلوق را مؤثِّر فی الجمله[7]هم گفته شود، چنان که علمای ماوراء النهر، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، گفته اند، آن تأثیر هم در وی خلق کرده اند، چنان که قدرت را آفریده اند، فَفِیْ تَأثِیْرِهِ لاَ اِخْتِیَارَ لَهُ أصْلاً، فَیَکُوْنُ تَأثِیْرُهُ أیْضًا کَالْجَمَادِ.[8]

۱- مانند مرده و جمادات.

۲- برتر است حق تعالی و تقدس از آن، برتری بزرگ. و مناسب آن آیه ۴۳ سوره اسراء است: سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عَمَّا یَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا.

۳- ایجاد کننده حرکت.

۴- بی آن که این افعال و حرکات تأثیری در پیدا شدن معمول و مصنوع داشته باشند.

۵- جای آویختن و محل تعلیق، مجازاً به معنای ملاک و میزان و مقصد به کار می رود. مدار و محور.

۶- بدون این که تأثیری داشته باشد در رسیدن به ومراد.

۷- به یک جهت.

۸- در تأثیر قدرت، مکلّف را هیچ گونه اختیاری نیست، پس تأثیرش نیز همچون جماد می باشد.

مثلا شخصی سنگی را دید که از بالا به پایان[1] آمد، به تحریک محرّکـی، و حیـوانی را هـلاک ساخت. آن شخص همچنان که آن سنگ را جماد می داند، فعل او را که حرکت است، نیـز جمـاد می داند. و اثر مترتّب را بر آن فعل که هلاک است، نیز جماد می داند.

فَالذَّوَاتُ وَ الصِّفَاتُ وَ الأَفْعَالُ كُلُّهَا جَمَادَاتٌ مَحْضَةٌ، وَ أَمْوَاتٌ صِرْفَةٌ، فَهُوَ الْحَـيُّ الْقَيُّـوْمُ، وَ هُـوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ، وَ هُوَ الْعَلِيْمُ الْخَبِيْرُ، وَ هُوَ الْفَعَّالُ لِمَا يُرِيْدُ.[2] قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْـرُ مِـدَادًا لِكَلِمَـاتِ رَبِّـيْ، لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّيْ، وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا.[3]

گستاخی بسیار نمود، و جرأت بی حد واقع شد. چه توان کرد. جمال سخنی که از جمیل مطلق است، بر آن داشت، که هر چند سخن دراز کند، زیبا آید. و هر چـه از او گویـد، رعنـا نمایـد. بـا وجودی که خود را هیچ مناسب نمی یابد، که از آن جناب سخن کند، و یـا نـام او بـر زبـان آرد. بیت:

هزار بار بشستم دهن به مشک و گلاب
هنـوز نـام تـو گفـتن مـرا نمـی شـاید[4]

مصرع:

بنده باید که حد خود داند.

امیدوار توجه و عنایت است. از خرابی خود چه عرض نماید، و هر چـه در خـود مـی یابـد، از عنایات توجه آن مبدأ عالی است، و إلا، مصراع: من همان احمد پارینه که هستم، هستم.

میان شاه حسین، طریق توحید[5] دارد، و در آن محظوظ است، به خاطر می آیـد کـه از آن جـا برآورده شود، تا به حیرت رسد، که مقصود است. محمد صادق از خوردی، خـود را ضـبط نمـی تواند کرد. اگر در سفری همراه می شود، ترقیات بسیار می کند. در سیر دامـن کـوه همـراه بـود،

۱- پایین

۲- پس ذوات، صفات و افعال همگی این ها جماد محض اند و مردگان صِرف. پس اوست زنده و همیشه پایدار و قائم و اوست شـنونده واقعـی و بیننده حقیقی و اوست علیم و خبیر.

۳- بگو اگر دریا جوهر باشد برای نوشتن سخنان پروردگار من، البته تمام شود دریا پیش از آن که تمام شوند سـخنان پروردگـار مـن، اگـر چـه دریایی همانند آن برای کمک بیاوریم. (سوره کهف آیه ۱۰۹)

۴- در نسخه ای این طور آمده است: هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است.

۵- توحید وجودی

ترقی بسیار نمود، و در مقام حیرت غوطه خورده است. در حیرت به فقیر مناسبت تمام دارد. و شیخ نور، نیز در این مقام است. خیلی ترقی کرده است. و از خویشان این فقیر جوانی است، حالش بسیار بلند است، به تجلیات برقیّه نزدیک است و مستعد است.

۱۹

مکتوب نوزدهم در سفارش بعضی ارباب حوائج، به پیر بزرگوار خود، قدس سره، نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت احقر الخدمه، آن که :

شخصی از لشکر آمده، وا نمود که مبلغ وظیفه داران فقرای دهلی و سرهند، از بابت فصل خریف[1] گذشته، حواله ملازمان عَتَبه علیّه کرده اند، که بعد از تحقیق حق به مستحقان رسانند. بناءً علی ذلک، گستاخی نموده شد، که هزار تنکه[2] فصلانه به اسم شیخ ابوالحسن، حافظ و اهل علم، و هزار تنکه فصلانه، به اسم شیخ شاه محمد، حافظ، از سرکار نواب شیخ، مقرر است. مُشارٌ إلیهما حی و قائم اند، و شائبه اشتباه ندارند، و کسِ خود را فرستاده اند، اعتمادی است.[3] اگر خبر مذکور صدق داشته باشد، مبلغ این دو اسامی مذکورَین را حواله حامل عرضداشت نمایند. مُشارٌ إلیهما در سرهند اند.

۲۰

مکتوب بیستم نیز در سفارش بعضی ارباب حوائج، به پیر بزرگوار خود، قدس سره، نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- فصل پاییز

۲- سکه رایج که از زر باشد یا نقره.

۳- مورد اعتماد است.

عرضداشت احقر الخدمه، آن که؛ مکرراً در باب وظایف والده حبیب الله سرهندی، و منکوحه او و مخادیم[1] دیگر، که در ضمن عریضه مسطور اند، مصدع اوقات خادمان عتبه علیه می گردد. اگر مبلغ وظایف مُشارٌ إلیهم، به دهلی آورده باشند، مولانا علی، را حکم خواهند فرمود، که تسلی مُشارٌ إلیهم نمایند. بعضی به طریق وکالت و بعضی به طریق اصالت آمده اند، و اگر مبلغ نیاورده باشند، مُشارٌ إلیهم حی و قائم اند. التماس تصحیح پروانه جات می نمایند. زیادت گستاخی است.

٢١

مکتوب بیست و یکم أُرْسِلَ إِلَى الشَّيْخ مُحَمَّدٍ الْمَكِّی وَلَدِ مُوْسَى الْحَاجِّ الْقَارِئِ اللَّاهُوْرِیِّ، فِیْ بَيَانِ دَرَجَاتِ الْوِلَايَة، لاَ سِيَّمَا الْوِلاَيَةَ الْمُحَمَّدِيَّة، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، وَ مَدْحِ الطَّرِيْقَة النَّقْشْبَنْدِيَّة الْعَلِيَّة، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَ صَاحِبِهَا، وَ عُلُوِّ نِسْبَتِهِمْ، وَ فَضْلِهَا عَلَى نِسَبِ سَائِرِ الطُّرُق، وَ أَنَّ حُضُوْرُهُم دَائِمِیٌّ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

وَصَلَ الْمَكْتُوْبُ الشَّرِيْفُ اللَّطِيْفُ، إِلَى الْعَبْدِ الضَّعِيْفِ النَّحِيْف، عَظَّمَ اللهُ تَعَالَى أَجْرَكُمْ، وَ يَسَّرَ سُبْحَانَهُ أَمْرَكُمْ، وَ شَرَحَ صَدْرَكُمْ، وَ تَقَبَّلَ عُذْرَكُمْ، بِحُرْمَة سَيِّدِ الْبَشَر، الْمُطَهَّرِ عَنْ زَيْغِ الْبَصَر، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

إِعْلَمُوْا إِخْوَانِی؛ أَنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ قَبْلَ الْمَوْتِ، الْمُعَبَّرُ عَنْهُ بِالْفَنَاءِ، عِنْدَ أَهْلِ الله، مَا لَمْ يَتَحَقَّقْ، لَمْ يَتَيَسَّرِ الْوُصُوْلُ إِلَى جَنَابِ الْقُدْس، بَلْ لَمْ يَكُنِ النَّجَاتُ عَنْ عِبَادَة الْمَعْبُوْدَاتِ الْبَاطِلَة الآفَاقِيَّة، وَ الآلِهَة الْهَوَائِيَّة الأَنْفُسِيَّة، فَلَمْ يَتَحَقَّقْ حَقِيْقَةُ الإِسْلاَم، وَ لَمْ يَتَيَسَّرْ كَمَالُ الإِيْمَان، فَكَيْفَ يَحْصُلُ الدُّخُوْلُ فِیْ زُمْرَةِ الْعِبَادِ، وَ الْوُصُوْلُ إِلَى دَرَجَة الأَوْتَادِ.

---

[1]– جمع مخدوم

مَعَ أنَّ هَذَا الْفَنَاءَ، قَدَمٌ أوَّلُ يُوْضَعُ فِيْ أَطْوَارِ الْوِلاَيَةِ، وَ كَمَالُ أَسْبَقُ يَحْصُلُ فِي الْبَدَايَةِ. فَيَنْبَغِيْ أنْ يُقَاسَ مِنْ أوَّلِ الْوِلاَيَةِ، حَالُ آخِرِهَا، وَ مِنْ بِدَايَتِهَا دَرَجَةُ نِهَايَتِهَا، وَ لَنِعْمَ مَا قِيْلَ بِالْفَارِسِيَّةِ: قياس كن ز گلستان من بهار مرا. وَقِيْلَ بِهَا أيضًا: سالى كه نكوست از بهارش پيداست.

وَ لِلْوِلاَيَةِ دَرَجَاتٌ، بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، إذْ عَلَى قَدَمِ كُلِّ نَبِيٍّ، وِلاَيَةٌ خَاصَّةٌ بِهِ، وَ أَقْصَى دَرَجَاتِهَا، هِيَ الَّتِي عَلَى قَدَمِ نَبِيِّنَا، عَلَيْهِ وَ عَلَى جَمِيْعِ إِخْوَانِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَيْمَنُهَا.

إِذِ التَّجَلِّيُّ الذَّاتِيُّ، الَّذِيْ لا إعْتِبَارَ فِيْهِ لِلأَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ وَ الشُّيُوْنِ وَ الإِعْتِبَارَاتِ، لاَ بِالإِيْجَابِ وَ لاَ بِالسَّلْبِ، مَخْصُوْصٌ بِوِلاَيَتِهِ، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. وَ خَرْقُ جَمِيْعِ الْحُجُبِ الْوُجُودِيَّةِ وَ الإِعْتِبَارِيَّةِ عِلْمًا وَ عَيْنًا، يَتَحَقَّقُ فِيْ هَذَا الْمَقَامِ. فَحِيْنَئِذٍ يَحْصُلُ الْوَصْلُ عُرْيَانًا، وَ يَتَحَقَّقُ الْوَجْدُ حَقِيْقَةً، لاَ حُسْبَانًا.

وَ لِلْكُمَّلِ مِنْ مُتَابِعِيْهِ، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّةُ، نَصِيْبٌ كَامِلٌ، وَ حَظٌّ وَافِرٌ، مِنْ هَذَا الْمَقَامِ الْعَزِيْزِ وُجُوْدُهُ. فَعَلَيْكُمْ بِاتِّبَاعِهِ، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، إنْ كُنْتُمْ مُتَوَجِّهِيْنَ إِلَى تَحْصِيْلِ هَذِهِ الدَّوْلَةِ الْقُصْوَى، وَ تَكْمِيْلِ هَذِهِ الدَّرَجَةِ الْعُلْيَاء.

وَ هَذَا التَّجَلِّيُّ الذَّاتِيُّ، بَرْقِيٌّ عِنْدَ أَكْثَرِ الْمَشَائِخِ، رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ. يَعْنِيْ أَنَّ خَرْقَ جَمِيْعَ الْحُجُبِ عَنْ حَضْرَتِ الذَّاتِ جَلَّ سُلْطَانُهُ، يَكُوْنُ فِيْ زَمَانٍ يَسِيْرٍ كَالْبَرْقِ، ثُمَّ يُسدَلُ[1] حُجُبُ الأَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ، وَ يُسْتَرُ[2] سَطَوَاتُ أَنْوَارِ الذَّاتِ تَعَالَى، فَيَكُوْنُ الْحُضُوْرُ الذَّاتِيُّ لَمْحَةً كَالْبَرْقِ، وَ الْغَيْبَةُ الذَّاتِيَّةُ كَثِيْرَةً جِدًّا.

وَ عِنْدَ أَكَابِرِ الْمَشَائِخِ النَّقْشْبَنْدِيَّةِ، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ، هُوَ الْحُضُوْرُ الذَّاتِيُّ دَائِمًا[3] وَ لاَ عِبْرَةَ عِنْدَهُمْ لِلْحُضُوْرِ الزَّائِلِ الْمُتَبَدِّلِ بِالغَيبَةِ. فَيَكُوْنُ كَمَالُ هؤُلاَءِ الأَكَابِرِ فَوْقَ جَمِيْعِ الْكَمَالاتِ، وَ نِسْبَتُهُمْ فَوْقَ جَمِيْعِ النِّسَبِ. كَمَا وَقَعَ فِيْ عِبَارَاتِهِمْ: إنَّ نِسْبَتَنَا فَوْقَ جَمِيْعِ النِّسَبِ. وَ أَرَادُوْا بِالنِّسْبَةِ الْحُضُوْرَ الذَّاتِيَّ الدَّائِمِيَّ.

١– نسخه: تُسْدَلُ

٢– نسخه: تُسْتَرُ

٣– نسخه: هَذَا الْحُضُوْرُ الذَّاتِيُّ دَائِمِيٌّ.

وَ أعْجَبُ مِنْ ذَلِکَ؛ أنَّ النِّهَايَةَ فِيْ طَرِيْقَةِ هَؤُلاَءِ الْكُمَّلِ، مُنْدَرِجَةٌ فِی الْبِدَايَةِ. وَ اقْتِدَاؤُهُمْ فِیْ ذَلِکَ، بِصَحَابَةِ رَسُولِ الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ وَ سَلَمَ وَ بَارکَ. فَإنَّهُمْ فِیْ أوَّلِ صُحْبَةِ النَّبِیِّ، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، نَالُوْا مَا يَتَيَسَّرُ[1] فِی النَّهَايَةِ. وَ ذَلِکَ بِانْدِرَاجِ النِّهَايَةِ فِی الْبِدَايَة.

فَكَمَا كَانَتْ وَلاَيَةُ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، فَوْقَ جَمِيْعِ وَلاَيَاتِ الأنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ،[2] عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، كَذَلِکَ كَانَتْ وَلاَيَةُ هَؤُلاَءِ الأكَابِرِ، فَوْقَ جَمِيْعِ وَلاَيَاتِ الأوْلِيَاءِ، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ. كَيْفَ وَ أنَّ وَلاَيَتَهُمْ مَنْسُوْبَةٌ إلَی الصِّدِّيْقِ الأكْبَرِ.

نَعَمْ؛ لأفْرَادٍ مِنْ كُمَّلِ الْمَشَائِخِ[3] قَدْ حَصَلَتْ هَذِهِ النِّسْبَةُ. لَكِنْ بِإقْتِبَاسٍ مِنْ وَلاَيَةِ الصِّدِّيْقِ الأكْبَرِ، رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ. كَمَا أخْبَرَ أبُوْسَعِيْدٍ[4] عَنْ دَوَامِ هَذَا الْحَدِيْثِ، وَ قَدْ وَصَلَتْ جُبَّةُ الصِّدِّيْقِ الأكْبَرِ، رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ، إلَی هَذَا الشَّيْخِ أبِیْ سَعِيْدٍ. كَمَا نَقَلَ صَاحِبُ النَّفَحَاتِ. وَ الْغَرَضُ مِنْ إظْهَارِ بَعْضِ كَمَالاتِ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ الْعَلِيَّةِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ، تَرْغِيْبُ الطُّلاَّبِ إلَی هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ، وَ إلاَّ مَا لِیَ وَ لِشَرْحِ كَمَالاَتِهَا، قَالَ الْمَوْلَوِیُّ فِی الْمَثْنَوِیِّ:

شرح او حیف است با اهل جهان   همچو راز عشق باید در نهان
لیک گفتم وصف او تا ره برند   پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند

وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَ عَلَی جَمِيْعِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

ترجمه مکتوب بیست و یکم:

به شیخ محمد مکی، ابن حاجی قاری موسی لاهوری، صدور یافته، در بیان درجات ولایت، خصوصا ولایت محمدی، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، و در مداحی طریقه علیه نقشبندیه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَ صَاحِبِهَا، و در بیان علوّ نسبت این بزرگواران، و فضیلت آن بر نسبت های سایر طرق، و در بیان آن که حضور ایشان دائمی است.[5]

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- لغیرهم من الاولیاء الکرام.
۲- نسخه: فَوْقَ وَلاَيَاتِ جَمِيْعِ الأنبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ.
۳- من السلاسل الآخر.
۴- شیخ ابو سعید خراز رضی الله عنه.
۵- ترجمه های مکاتیب عربی از مصحح مکتوبات نور احمد امرتسری می باشد. با اندکی تصرف.

مکتوب شریف لطیف، که به نام این بنده ضعیف نحیف، نوشته بودند، رسید. الله تعالی اجر شما را عظیم گرداند، و او سبحانه کار شما را آسان کند، و سینه شما را گشاده سازد، و عذر شما را قبول فرماید. بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، الْمُطَهَّرِ عَنْ زَيْغِ الْبَصَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

برادران؛ بدانید تا زمانی که موتی که قبل از موت است[1] و نزد اهل الله معبَّر به فناء است، متحقق نگردد، وصول به جناب حضرت قدس محال است. بلکه نجات از عبادت معبودات باطله آفاقی، و آلهه هوایی انفسی حاصل نشود. پس نه حقیقت اسلام متحقق گردد، و نه کمال ایمان میسر شود. پس دخول در زمره عباد، و وصول به درجه اوتاد، چگونه خواهد شد. با وجودی که این فناء، قدم اول است، که در درجات ولایت نهاده می شود، و کمال اسبق است که به بدایت حاصل می گردد.

بِنَاءً عَلَى ذَلِكَ، سزاوار است، که از اول ولایت، حال آخر آن قیاس کرده شود، و از بدایت آن، درجه نهایت آن. و هر آینه چه خوش گفته شده است، به زبان فارسی. مصراع: قیاس کن ز گلستان من بهار مرا. و نیز، مصراع: سالی که نکوست از بهارش پیداست.

ولایت را درجات اند، بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ.[2] زیرا که بر قدم هر نبی، ولایتی است مخصوص به آن نبی. و اقصای درجات آن، همان درجه ای است که بر قدم پیغمبر ماست، عَلَيْهِ وَ عَلَى جَمِيْعِ إِخْوَانِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَيْمَنُهَا. زیرا که تجلی ذاتی که در آن اسماء و صفات و شیون و اعتبارات را اعتباری نیست نه به ایجاب و نه به سلب، مخصوص است به ولایت آن سرور کائنات، عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ. و در این مقام، خرق جمیع حجب وجودیه و اعتباریه، علمًا و عینًا متحقق می شود. پس در این وقت، وصل عریان حاصل می گردد، و وجد حقیقی متحقق می شود، نه ظنی و تخمینی. و از این مقام عزیز الوجود، نصیب کامل و حظّ وافر حاصل است مَر کُمّل تابعان آن سرور را، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةِ.

۱- اشارت به حدیث (موتوا قبل ان تموتوا) می باشد.

۲- بعضی از آن ها برتر از بعضی دیگر (سوره نور آیه ۴۰)

پس لازم گیرید متابعت آن حضرت را، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، اگر شما به تحصیل این دولت قصوی و تکمیل این درجه علیا متوجه اید.

و این تجلّی ذاتی، برقی است، نزدیک اکثر مشایخ، رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالَی سُبْحَانَهُ. یعنی خرق جمیع حجب از حضرت ذات جَلَّ سُلْطَانُهُ مانند برق به زمان یسیر[1] می باشد. بعد از آن، حجاب های اسماء و صفات انداخته شود، و سطوات انوار ذات تعالی مستور ساخته شود. پس حضور ذاتی، مثل برق یک لمحه باشد و غیبت ذاتی بسیار.

و پیش اکابر نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُم این حضور ذاتی، دائمی است. و نزد این بزرگواران حضور زائل، متبدل بالغیبت را اعتباری نیست. پس کمال این اکابر فوق جمیع کمالات است. و نسبت ایشان، فوق جمیع نسبت هاست. چنان که در عبارات شان واقع شده: إنَّ نِسْبَتَنَا فَوْقَ جَمِیْعَ النِسَبِ،[2] و از نسبت، حضور ذاتی و دائمی مراد داشته اند. و عجیب ترین همه این ها، آن که در طریقه این کمّل، نهایت در بدایت مندرج است، و اقتدای ایشان در این امر، به صحابه رسول الله است، صَلّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ سَلَّمَ وَ بَارکَ. زیرا که ایشان در اول صحبت نبی، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة، چیزی یافتند که در نهایت کار میسر گردد، و این به سبب اندراج نهایت است در بدایت.

پس چنان که ولایت محمد رسول الله، صَلّی اللهُ تَعَالَی عَلیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم، فوق جمیع ولایات انبیاء و رسل است، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات، همچنین ولایت این اکابر، فوق جمیع ولایات اولیاست، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُم. چگونه فوق نباشد، حال آن که ولایت ایشان منسوب است به صدیق اکبر رضی الله عنه.

آری؛ بعضی افراد را از کُمّل مشایخ، حصول این نسبت متحقق شده است، و لیکن این حصول به اقتباس از ولایت صدیق اکبر است رضی الله عنه. چنان که شیخ ابوسعید خراز از دوام این حدیث خبر داده و جبه حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه به ایشان رسیده است، چنان چه صاحب نفحات آورده است.

۱- اندک و کوتاه.

۲- به تحقیق نسبت ما برتر از تمام نسبت هاست.

و غرض از اظهار بعضی کمالات این طریقه علیه نقشبندیه، ترغیب طالبان است به این طریقه علیّه، ور نه مرا به شرح کمالات این طریقه چه نسبت. مولای روم در مثنوی فرموده است:

شرح او حیف است با اهل جهان   همچو راز عشق باید در نهان
لیک گفتم وصف او تا ره برند   پیش زان کز فوت آن حسرت خورند

سلام باد بر شما، و هر آن کس که تابع هدایت است.

۲۲

مکتوب بیست و دوم أُرْسِلَ إِلَى الشَّيْخِ عَبْدِالْمَجِيْدِ ابْنِ الشَّيْخِ مُحَمَّدٍ الْمُفْتِى اللاَّهَوْرِيَّ، فِيْ بَيَانِ وَجْهِ التَّعَلُّقِ بَيْنَ الرُّوْحِ وَ النَّفْسِ. وَ بَيَانِ عُرُوْجِهِمَا وَ نُزُوْلِهِمَا، وَ بَيَانِ الْفَنَاءِ الْجَسَدِيِّ وَ الرُّوْحِيِّ، وَ بَقَائِهِمَا. وَ بَيَانِ مَقَامِ الدَّعْوَةِ، وَ الْفَرْقِ بَيْنَ الْمُسْتَهْلِكِيْنَ مِنَ الأَوْلِيَاءِ وَ الرَّاجِعِيْنَ إِلَى الدَّعْوَةِ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ النُّوْرِ وَ الظُّلْمَةِ. وَ قَرَنَ اللاَّمَكَانِيَّ الْمُتَبَرِّئَ عَنِ الْجِهَةِ، مَعَ الْمَكَانِيِّ الْحَاصِلِ فِي الْجِهَةِ. فَحَبَّبَ الظُّلْمَةَ إِلَى النُّوْرِ، فَعَشِقَ بِهَا، وَ امْتَزَجَ مَعَهَا، بِكَمَالِ الْمَحَبَّةِ، لِيَزْدَادَ بِهَذَا التَّعَلُّقِ جِلاَؤُهُ، وَ يَكْمُلَ بِمُجَاوَرَةِ الظُّلْمَةِ صَفَاؤُهُ. كَالْمِرْآةِ إِذَا أُرِيْدَ صِقَالَتُهَا، وَ قُصِدَ ظُهُوْرُ لَطَافَتِهَا، تُرِّبَتْ أَوَّلاً، لِيَظْهَرَ بِمُجَاوَرَةِ الظُّلْمَةِ التُّرَابِيَّةِ صَفَاؤُهَا، وَ يَزْدَادَ بِتَعَلُّقِ الْكَثَافَةِ الطِّيْنِيَّةِ بَهَاؤُهَا.

فَنَسِيَ ذَلِكَ النُّوْرُ، مَا حَصَلَ لَهُ أَوَّلاً، مِنْ شُهُوْدِهِ الْقُدْسِيِّ، بَلْ جَهِلَ نَفْسَهُ وَ تَوَابِعَهُ الْوُجُوْدِيَّةَ، بِإِسْتِغْرَاقِهِ فِيْ شُهُوْدِ مَعْشُوْقِهِ الظَّلَمَانِيِّ، وَ تَعَلُّقِهِ بِالْهَيْكَلِ الْهَيُوْلاَنِيِّ، فَصَارَ مِنْ أَصْحَابِ الْمَشْئَمَةِ فِيْ مُصَاحَبَتِهِ، وَ ضَاعَ مِنْ كَرَامَاتِ الْمَيْمَنَةِ فِيْ مُجَاوَرَتِهِ. فَإِنْ بَقِيَ فِيْ مَضِيْقِ هَذَا الإِسْتِغْرَاقِ، وَ لَمْ يَتَخَلَّصْ إِلَى فَضَاءِ الإِطْلاَقِ، فَالْوَيْلُ لَهُ كُلُّ الْوَيْلِ، لِمَا لَمْ يَتَيَسَّرْ لَهُ، مَا هُوَ الْمَقْصُوْدُ مِنْهُ، وَ ضَاعَ جَوْهَرُ اسْتِعْدَادِهِ، فَضَلَّ ضَلاَلاً بَعِيْدًا. وَ إِنْ سَبَقَتْ لَهُ الْحُسْنَى وَ أَدْرَكَتْهُ الْعِنَايَةُ الْقُصْوَى رَفَعَ رَأْسَهُ وَ تَذَكَّرَ مَا ضَلَّ عَنْهُ فَرَجَعَ الْقَهْقَرَى، قَائِلاً:

إِلَيْكَ يَا مُنْيَتِيْ حَجِّيْ وَ مُعْتَمَرِيْ   إِنْ حَجَّ قَوْمٌ إِلَى تُرْبٍ وَ أَحْجَارِ

وَ إنْ حَصَلَ لَهُ الإسْتِغْرَاقُ ثَانِيًا، فِيْ شُهُوْدِ الْمَطْلُوْبِ الأقْدَسِ، عَلَى أحْسَنِ طُرُقٍ، وَ تَيَسَّرَ لَهُ التَّوَجُهُ إلَى الْجَنَابِ الْمُقَدَّسِ، بِأكْمَلِ وُجُوْهٍ، تَبِعَهُ الظُّلْمَةُ حِيْنَئِذٍ، وَ انْدَرَجَتْ فِيْ غَلَبَاتِ أنْوَارِهِ. فَإذَا بَلَغَ هَذَا الإسْتِغْرَاقُ، إلَى أنْ نَسِيَ الْمُتَعَلَّقَ الظَّلَمَانِيَّ رَاسًا، وَ جَهِلَ نَفْسَهُ وَ تَوَابِعَ وُجُودِهِ كُلِّيَّةً، فَاسْتُهْلِكَ[١] فِي مُشَاهَدَةِ نُوْرِ الأنْوَارِ وَ حَصَلَ لَهُ حُضُوْرُ الْمَطْلُوْبِ وَرَاءَ الأسْتَارِ شُرِّفَ بِالْفَنَاءِ الْجَسَدِيِّ وَ الرُّوْحِيِّ. وَ إنْ حَصَلَ لَهُ الْبَقَاءُ بِذَلِكَ الْمَشْهُوْدِ أيْضًا بَعْدَ الْفَنَاءِ فِيْهِ فَقَدْ تَمَّتْ لَهُ جِهَتَا الْفَنَاءِ وَ الْبَقَاءِ، وَ صَحَّ عَلَيْهِ اِطْلاَقُ اسْمِ الْوِلاَيَةِ.

فَحِيْنَئِذٍ لاَ يَخْلُوْا حَالُهُ مِنْ أمْرَيْنِ؛ إمَّا الإسْتِغْرَاقُ فِي الْمَشْهُوْدِ بِالْكُلِّيَّةِ، وَ الإسْتِهْلاَكُ فِيْهِ عَلَى الدَّوَامِ. وَ إمَّا الرُّجُوْعُ إلَى دَعْوَةِ الْخَلْقِ إلَى الْحَقِّ عَزَّ سُلْطَانُهُ، بِأنْ يَصِيْرَ بَاطِنُهُ مَعَ اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ ظَاهِرُهُ مَعَ الْخَلْقِ فَيَتَخَلَّصُ النُّوْرُ حِيْنَئِذٍ مِنَ الظُّلْمَةِ الْمُنْدَرِجَةِ فِيْهِ، الْمُتَوَجِّهِ إلَى الْمَطْلُوْبِ، وَ يَصِيْرُ بِهَذَا التَّخَلُّصِ مِنْ أصْحَابِ الْيَمِيْنِ، وَ هُوَ وَ إنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الْحَقِيْقَةِ يَمِيْنٌ وَ لاَ شِمَالٌ، لَكِنَّ الْيَمِيْنَ أوْلَى بِحَالِهِ، وَ أنْسَبُ بِكَمَالِهِ، لِجَامِعِيَّتِهِ الْجِهَةَ الخَيْرِيَّةَ مَعَ اشْتِرَاكِهِمَا فِي الْيُمْنِ وَ الْبَرَكَةِ، كَمَا وَقَعَ فِيْ شَأنِهِ، عَزَّ شَأنُهُ: كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِيْنٌ، وَ تَنْزِلُ تِلْكَ الظُّلْمَةُ مِنْ ذَلِكَ النُّوْرِ، فِيْ مَقَامِ الْعِبَادَةِ، وَ أدَاءِ الطَّاعَةِ. وَ نَعْنِي بِالنُّوْرِ اللاَّمَكَانِيِّ، الرُّوْحَ، بَلْ خُلاَصَتَهُ، وَ بِالظُّلْمَةِ الْمُقَيِّدَةِ بِالجِهَةِ، النَّفْسَ. وَ كَذَا الْمُرَادُ بِالْبَاطِنِ وَ الظَّاهِرِ.

فَإن قَالَ قَائِلٌ، إنَّ لِلأوْلِيَاءِ الْمُسْتَهْلِكِيْنَ أيْضًا، شُعُوْرًا بِالْعَالَمِ، وَ تَوَجُّهًا إلَيْهِ، وَ اخْتِلاَطًا مَعَ بَنِيْ نَوْعِهِمْ. فَمَا مَعْنَى الإسْتِهْلاَكِ، وَ التَّوَجُّهِ بِالْكُلِّيَّةِ عَلَى الدَّوَامِ، وَ مَا الْفَرْقُ بَيْنَهُمْ، وَ بَيْنَ الْمَرْجُوْعِيْنَ إلَى الْعَالَمِ لِلدَّعْوَةِ.

قُلْنَا؛ إنَّ الإسْتِهْلاَكَ وَ التَّوَجُهَ بِالْكُلِّيَّةِ عِبَارَةٌ عَنْ تَوَجُّهِ الرُّوْحِ وَ النَّفْسِ مَعًا، بَعْدَ انْدِرَاجِ النَّفْسِ فِي أنْوَارِ الرُّوْحِ، كَمَا مَرَّتِ الإشَارَةُ إلَيْهِ، وَ الشُّعُوْرُ بِالْعَالَمِ وَ نَحْوُهُ إنَّمَا يَكُوْنُ بِالْحَوَاسِّ وَ الْقُوَى وَ الْجَوَارِحِ الَّتِيْ هِيَ كَالتَّفَاصِيْلِ لِلنَّفْسِ، فَالمُجْمَلُ الْمُلَخَّصُ مُسْتَهْلَكٌ فِيْ ضِمْنِ أنْوَارِ الرُّوْحِ فِيْ مُطَالَعَةِ الْمَشْهُوْدِ وَ تَفْصِيْلُهُ بَاقٍ عَلَى الشُّعُوْرِ السَّابِقِ مِنْ غَيْرِ تَطَرُّقِ فُتُوْرٍ فِيْهِ، بِخِلاَفِ الْمَرْجُوْعِ إلَى الْعَالَمِ

١– نسخه: فَاسْتَهْلَكَ.

فَإِنَّ نَفْسَهُ بَعْدَ كَوْنِهَا مُطْمَئِنَّةً، تَخْرُجُ مِنْ تِلْكَ الأَنْوَارِ لِلدَّعْوَةِ، وَ تَحْصُلُ لَهُ الْمُنَاسَبَةُ حِينئذ مَعَ الْعَالَمِ فَيَقَعُ الدَّعوَةُ بِسَبَبِ تِلْكَ الْمُنَاسَبَةِ فِيْ مَعْرَضِ الإجَابَةِ.

وَ أَمَّا أَنَّ النَّفْسَ مُجْمَلَةٌ، وَ الْحَوَاسَّ وَ نَحْوَهَا تَفَاصِيْلُهَا. فَلِأَنَّ النَّفْسَ لَهَا تَعَلُّقٌ بِالْقَلْبِ الصَّنَوْبَرِيِّ، وَ هُوَ الْمُتَعَلَّقُ لِلرُّوْحِ بِتَوَسُّطِ الْحَقِيْقَةِ الْجَامِعَةِ الْقَلْبِيَّةِ، وَ الْفُيُوْضُ الْوَارِدَةُ مِنَ الرُّوْحِ تَرِدُ إجْمَالاً أَوَّلاً عَلَيْهَا، ثُمَّ بِتَوَسُّطِهَا إِلَى سَائِرِ الْقُوَى وَ الْجَوَارِحِ تَفْصِيْلاً. فَخُلاَصَتُهَا مَوْجَوْدَةٌ فِي النَّفْسِ إجْمَالاً، فَظَهَرَ الْفَرْقُ بَيْنَ الْفَرِيْقَيْنِ.

وَ مِمَّا يَنْبَغِيْ أَنْ يُعْلَمَ، أَنَّ الطَّائِفَةَ الأُوْلَى مِنْ أَرْبَابِ السُّكْرِ، وَ الثَّانِيَةَ مِن أَرْبَابِ الصَّحْوِ. وَ الشَّرَافَةُ لِلأُوْلَى، وَ الْفَضِيْلَةُ لِلأُخْرَى. وَ الْمَقَامُ الأَوَّلُ مُنَاسِبٌ لِلْوِلاَيَةِ، وَ الثَّانِيْ لِلنُّبُوَّةِ. شَرَّفَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ بِكَرَامَاتِ الأَوْلِيَاءِ، وَ ثَبَّتَنَا عَلَى كَمَال مُتَابَعَةِ الأَنْبِيَاءِ، صَلَوَاتُ الله تَعَالَى وَ سَلاَمُهُ عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى جَمِيْعِ إِخْوَانِهِ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ الْمُقَرِّبِيْنَ وَ الْعِبَادِ الصَّالِحِيْنَ إِلَى يَوْمِ الدِّيْنِ، آمِيْنَ.

اَلْمُحَرِّرُ الدَّاعِيْ وَ إِنْ لَمْ يُحْسِنِ الْعَرَبِيَّةَ لِعَجَمِيَّتِهِ، لَكِنْ لَمَّا كَانَ مَكْتُوبُهُمُ الشَّرِيْفُ، مُحَرَّرًا بِالْكَلِمَاتِ الْعَرَبِيَّةِ، أَمْلَى الْقِرْطَاسَ عَلَى نَحْوِ إِمْلاَئِهِم. وَ السَّلاَمُ خِتَامُ الْكَلاَمِ.

ترجمه مکتوب بیست و دوم:

به شیخ عبدالمجید، ابن شیخ محمد مفتی لاهوری، صدور یافته، در بیان وجه تعلق میان روح و نفس، و بیان عروج و نزول آن ها، و بیان فنای جسدی و روحی و بقای آن ها، و بیان مقام دعوت، و بیان فرق میان آنان که از اولیای مستهلکین اند و آنان که به مقام دعوت راجع اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

پاک و منزه است ذاتی که نور[1]را با ظلمت[2]جمع کرد، و لامکانی را که از جهت بری است، با مکانی که در جهت است، هم قرین ساخت. و ظلمت را به نظر نور محبوب گردانید. پس آن نور فریفته شد بر وی، و به کمال محبت اختلاط کرد با وی، تا به این تعلق افزون گردد جلای او، و به مجاورت ظلمت کامل شود صفای او. همچو آئینه که چون صقالتش خواهند، و اظهار

۱– روح
۲– نفس

لطافتش را قصد کنند، اول خاک آلودش گردانند، تا به سبب مجاورت ظلمت ترابیه، صفای او ظاهر گردد، و به وسیله تعلق کثافت طینیه، بَهای[1] او افزون شود.

پس آن نور به علت استغراق در شهود معشوق ظلمانی، و تعلق به هیکل هیولانی[2] فراموش نمود آن چه او را پیشتر حاصل بود، از شهود قدسی خود، بلکه از ذات خویش و توابع وجود خود هم بی خبر گشت. پس آن نور در مصاحبت او از اصحاب مشئمه[3] گردید و در مجاورت او فضایل میمنه[4] را ضایع نمود. پس اگر در تنگنای این استغراق باقی ماند و به فضای اطلاق نرسید، وای بر او، هزار وای. زیرا که از وجودش آن چه مقصود بود میسر نگردید و جوهر استعدادش نیز به ضیاع[5] انجامید. فَضَلَّ ضَلاَلاً بَعِیْدًا.[6] و اگر سابقًا مقرر شد برای او حُسنَی، و یافت او را عنایت قُصوَی، خود را متوجه ساخت و آن چه از او گم شده بود، به یاد آورد، پس رجعت قهقری نمود. زمزمه کنان:

ای امیدم، سوی تو، بس عمره و حج من است
حج کو می کرد قومی، جانب خاک و حجر

و اگر او را بار دوم، در شهود مطلوب اقدس به احسن طرق، استغراق حاصل گردید، و توجه به جناب مقدس به اکمل وجوه متیسر گشت، اندرین وقت ظلمت به دامن او خوهد آویخت، و در غلبات انوار او مندرج خواهد شد. و در آن زمان که این استغراق، بدین حد انجامد، که متعلق ظلمانی خودش را به هر نهج فراموش سازد، و از ذات و توابع وجود خود کلیةً بی خبر ماند، و در مشاهده نور انوار مستهلک شود، و حضور مطلوب او را از ورای استار[7] حاصل گردد، به فنای جسدی و روحی مشرف خواهد گردید. و اگر نیز میسر شد او را بقاء بدین مشهود، بعد از

۱- زیبایی، حسن و نیکویی، روشنی و درخشندگی.
۲- منسوب است به سوی هیولاء که ماده و اصل هر چیزی را گویند، در فارسی به صورت و هیکل هر چیز گفته می شود.
۳- مشئمه، اشاره به اصحاب بد کردار که به گروه چپ، معرفی شده اند.
۴- اشاره به اصحاب میمنه که به گروه درست کاران و نجات یابندگان معرفی شده اند.
۵- ضایع شدن و هلاک شدن.
۶- پس گمراه شد، گمراه شدن دور و دراز.
۷- جمع ستر، پرده ها و حجاب ها.

فناء در آن، پس هر دو جهت بقاء و فناء به تمام و کمال او را حاصل شد، و اکنون اطلاق اسم ولایت بر آن راست آمد.

پس در این صورت، حالش از دو امر خالی نیست؛ استغراق صرف است در مشهود خود کلیّةً و استهلاک محض است در وی علی الدوام، یا رجوع است به دعوت خلق به حضرت حق عَزَّ سُلْطَانُهُ، به نهجی که باطنش به حق سبحانه باشد و ظاهرش به خلق.

و اندرین وقت نور از دست ظلمتی که در وی مندرج است و متوجه به مطلوب خود رهایی یابد، و بدین رهایی از اصحاب یمین گردد. و او را اگر چه فی الحقیقت نه یمین است و نه شمال، لیکن یمین به حال او اولی است، و به کمال او انسب، به سبب جامعیت آن، جهت خیریت را با وجود اشتراک هر دو، در یُمن و برکت، چنان چه در شأن آن عَزَّ شَأْنُهُ وارد است: كَلْتَا يَدَيْهِ يَمِيْنٌ. و آن ظلمت از آن نور در مقام عبادت و ادای طاعت فرود آید. و مراد ما از آن نور لامکانی روح است، بلکه خلاصه او. و از ظلمت مقیده به جهت، نفس. و همین است مراد ما از باطن و ظاهر.

اگر کسی گوید که اولیاء مستهلکین را نیز شعور است به عالم، و توجه است به آن، و اختلاط است با بنی نوع خود، پس معنی استهلاک و توجه تام علی الدوام چیست، و چه فرق است میان ایشان و میان مرجوعین به عالم از برای دعوت.

گویم که استهلاک و توجه تام، عبارت است از توجه روح و نفس معًا، بعد از اندراج نفس در انوار روح، چنان چه اشارتی به آن رفت، و شعور به عالم، و مانند آن، به حواس و قواء و جوارح می باشد، نه به غیر. پس مجمل ملخص مستهلک است، در ضمن انوار روح به مطالعه مشهود و تفصیل او بر شعور سابق باقی است، بی آن که فتوری در آن راه یابد.

به خلاف آن که مرجوع است به عالم، زیرا که نفس او بعد از حصول اطمینان بیرون می آید از آن انوار، برای دعوت، و او را به عالم مناسبت حاصل می شود، و به سبب این مناسبت دعوتش در معرض اجابت درآید.

و اما بیان این که نفس مجمل است و حواس و امثال آن ها، تفاصیل او، پس به جهت آن که نفس را تعلّق است به قلب صنوبری، و او متعلّق روح است، به توسط حقیقت جامعه قلبیه، و فیوضات وارده از روح، اول بر آن نزول کنند، به طریق اجمال. باز به وساطت آن بر سایر قواء و جوارح علی التفصیل. پس خلاصه این ها اجمالا در نفس موجود است. از این جا فرق بین الفریقین به وضوح انجامید. و باید دانست که طایفه اول از ارباب سکر اند، و ثانی از ارباب صحو. و شرافت، اول راست، و فضیلت دیگری را. و مقام اول، مناسب است به ولایت، و ثانی به نبوت.

حق سبحانه ما را به کرامت اولیای خود مشرف گرداناد، و بر کمال متابعت انبیاء ثابت دارد، صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلاَمُهُ عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمْ، وَ عَلَى جَمِيْعِ إِخْوَانِهِ، مِنَ الْمَلاَئِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ، وَ الْعِبَادِ الصَّالِحِيْنَ، إِلَى يَوْمِ الدِّيْنَ، آمِيْن. کاتب الحروف دعاگو، اگر چه به جهت عجمیت خود عربیت را چنان چه باید نمی دانست، لیکن چون مکتوب شریف شان به کلمات عربی مرقوم بود، بر وفق املاء شان املاء نمود. وَ السَّلاَمُ خِتَامَ الْكَلاَمِ.

۲۳

مکتوب بیست و سوم أُرْسِلَ إِلَى عَبْدِالرَّحِيْمِ الْمُشْتَهِرِ بِخَان خَانَان، فِيْ جَوَابِ كِتَابَتِهِ، فِي الْمَنْعِ عَنْ أَخْذِ الطَّرِيْقِ مِنَ النَّاقِصِ، وَ بَيَانِ مَضَرَّتِهِ، وَ الْمَنْعِ عَنِ الأَلْقَابِ الشَّبِيْهَةِ بِأَهْلِ الْكُفْرِ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ، عَنِ الْمَقَالِ الْخَالِيْ عَنِ الْحَالِ، وَ الْعِلْمِ الْمُعَرَّا عَنِ الأَعْمَالِ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، الْمَبْعُوْثِ إِلَى الأَسْوَدِ وَ الأَحْمَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، وَ يَرْحَمُ اللهُ عَبْدًا قَالَ آمِيْنًا. بَلَّغَ رِسَالَتَكُمُ الأَخُ الصَّالِحُ الصَّادِقُ تَبلِيغًا، وَ حَكَى عَنْ جَنَابِكُمْ بِلِسَانِ التَّرجُمَانِ مَا حَكَى، فَأَنْشَدْتُّ:

أَهلاً لِسُعْدَى وَ الرَّسُولِ وَ حَبَّذَا   وَجْهُ الرَّسُوْلِ لِحُبِّ وَجهِ الْمُرْسِلِ

إعلَمْ أيُّهَا الأخُ الْقَابِلُ لِظُهُوْرِ الْكَمَالاَتِ، أظْهَرَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى فِعْلَكُمْ مِنَ الْقُوَّة؛ أنَّ الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ. فَوَيلٌ لِمَنْ لَّمْ يَزْرَعْ فِيْهَا، وَ عَطَّلَ أرْضَ الإسْتِعْدَادِ وَ أضَاعَ بَذْرَ الأعْمَالِ.

وَ مِمَّا يَنْبَغِيْ أن يُعْلَمَ أنَّ إضَاعَةَ الأرْضِ وَ تَعْطِيْلَهَا إمَّا بِأنْ لاَ يَزْرَعَ فِيْهَا شَيْئًا، أو ألْقَى فِيْهَا بَذْرًا خَبِيْثًا فَاسِدًا. وَ هَذَا الْقِسْمُ مِنَ الإضَاعَةِ أشَدُّ مَضَرَّةً وَ أكْثَرُ فِسَادًا مِنَ الْقِسْمِ الأوَّلِ، كَمَا لاَ يَخْفَى. وَ خُبْثُ الْبَذْرِ وَ فَسَادُهُ بِأنْ أخَذَ الطَّرِيْقَ مِنَ السَّالِكِ النَّاقِصِ وَ سَلَكَ مَسلَكَهُ. لأنَّ النَّاقِصَ صَاحِبُ هَوًى مُّتَّبَعٍ. وَ مَا يَشُوْبُ بِالْهَوَى لاَ يُؤَثِّرُ، وَ إنْ أثَّرَ، أعَانَ عَلَى الْهَوَى، فَيَحْصُلُ ظُلْمَةٌ عَلَى ظُلْمَة. لأنَّ النَّاقِصَ لاَ يُمَيِّزُ بَيْنَ الطُّرُقِ الْمُوْصِلَةِ إلَى اللهِ سُبْحَانَهُ وَ بَيْنَ الطُّرُقِ الَّتِى لاَ تُوْصِلُ إلَيْهِ سُبْحَانَهُ. إذْ هُوَ غَيْرُ وَاصِلٍ قَطُّ. وَ كَذَا لاَ يُمَيِّزُ بَيْنَ الإسْتِعْدَادَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ لِلطَّلَبَة.

وَ إذَا لَمْ يُمَيِّزْ طُرُقَ الْجَذبَةِ عَنْ طُرُقِ السُّلُوكِ، فَرُبَّمَا كَانَ اسْتِعْدَادُ الطَّالِبِ مُنَاسِبًا بِطَرِيْقِ الْجَذبَةِ، غَيْرُ مُنَاسِبٍ بِطَرِيْقِ السُّلُوكِ ابْتِدَاءً وَ النَّاقِصُ لِعَدَمِ التَّمْيِيْزِ بَيْنَ الطُّرُقِ وَ بَيْنَ الإسْتِعْدَادَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ، سَلَكَهُ طَرِيْقَ السُّلُوكِ ابْتِدَاءً، فَأضَلَّ عَنِ الطَّرِيْقِ كَمَا ضَلَّ. فَالشَّيْخُ الْكَامِلُ الْمُكَمِّلُ إذَا أرَادَ تَرْبِيَةَ هَذَا الطَّالِبِ وَ تَسْلِيْكَهُ احْتَاجَ أوَّلاً إلَى إزَالَةِ مَا أصَابَ مِنَ السَّالِكِ النَّاقِصِ وَ إصْلاَحِ مَا فَسَدَ بِسَبَبِهِ، ثُمَّ ألْقَى الْبَذْرَ الصَّالِحَ الْمُنَاسِبَ لإسْتِعْدَادِهِ فِيْ أرْضِ الإسْتِعْدَادِ فَيَنْبُتُ نَبَاتًا حَسَنًا. وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيْثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيْثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الأرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ، وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ.[1]

فَصُحْبَةُ الشَّيْخِ الْكَامِلِ الْمُكَمِّلِ كِبريتٌ أحْمَرُ نَظَرُهُ دَوَاءٌ، وَ كَلِمَتُهُ شِفَاءٌ، وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ. وَ ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إيَّاكُمْ عَلَى جَادَّةِ الشَّرِيْعَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، إذْ هُوَ مِلاَكُ الأمْرِ، وَ مَدَارُ النَّجَاةِ، وَ مَنَاطُ السَّعَادَةِ. وَ لَنِعْمَ مَا قِيْلَ بِالْفَارِسِيَّةِ:

محمد عربی که آبروی هر دو سراست
کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

وَ لْنَخْتِمِ الْمَقَالَةَ عَلَى صَلَوَاتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَ تَسْلِيْمَاتِهِ وَ تَحِيَّاتِهِ وَ بَرَكَاتِهِ.

۱- از آیات ۲۴ و ۲۶ سوره ابراهیم، استفاده شده است.

اَلتَّتِمَّةُ؛ اَلْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ أنَّ الأخَ الصَّادِقَ، قَد نَقَلَ أنَّ مِنْ جُلَسَائِهِمْ مِنَ الشُّعَرَاءِ الْفُضَلاءِ مَنْ يُلَقَّبُ فِی الشِّعْرِ بِالْكُفْرِیِّ، وَ الْحَالُ أنَّهُ مِنَ السَّادَاتِ الْعِظَامِ وَ النُّقَبَاءِ الْكِرَامِ. فَیَالَیْتَ شِعْرِیْ مَا حَمَلَهُ عَلَی هَذَا الإسْمِ الشَّنِیْعِ الْبَیِّنِ شَنَاعَتُهُ. وَ الْمُسْلِمُ ینْبَغِیْ لَهُ أنْ یَفِرَّ مِنْ هَذَا الإسْمِ زِیَادَةَ مَا یَفِرُّ مِنَ الأسَدِ الْمُهْلِکِ، وَ یَكْرَهَهُ كُلَّ الْكَرَاهَة. لأنَّ هَذَا الإسْمَ وَ مُسَمَّاهُ مَبْغُوْضَانِ لله سُبْحَانَهُ وَ رَسُوْلِهِ، عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. وَ الْمُسْلِمُوْنَ مَأمُوْرُوْنَ بِعَدَاوَةِ أهْلِ الْكُفْرِ وَ الْغِلْظَةِ عَلَیْهِمْ. فَالتَّحَاشِیْ عَنْ مِثْلِ هَذَا الإسْمِ الْقَبِیْحِ وَاجِبٌ.

وَ مَا وَقَعَ فِیْ عِبَارَاتِ بَعْضِ الْمَشَائِخِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ فِیْ غَلَبَاتِ السُّكْرِ مِنْ مَدْحِ الْكُفْرِ وَ التَّرْغِیْبِ عَلَی شَدِّ الزُّنَّارِ وَ أمْثَالُ ذَلِکَ فَمَصْرُوْفٌ عَنِ الظَّاهِرِ وَ مَحْمُوْلٌ عَلَی التَّاوِیْلِ، فَإنَّ كَلاَمَ السُّكَارَی یُحْمَلُ وَ یُصْرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ الْمُتَبَادِرِ، فَانَّهُمْ مَعْذُوْرُوْنَ بِغَلَبَةِ السُّكْرِ فِی ارْتِكَابِ هَذِهِ الْمَحْظُوْرَاتِ.

مَعَ أنَّ كُفْرَ الْحَقِیْقَةِ نَقْصٌ بِالنِّسْبَةِ إلَی إسْلامِ الْحَقِیْقَةِ عِنْدَ أكَابِرِ هَؤُلاَءِ، وَ غَیْرُ السُّكَارَی غَیْرُ مَعْذُوْرٍ فِیْ تَقْلِیْدِهِمْ لاَ عِنْدَهُمْ وَ لاَ عِنْدَ أهْلِ الشَّرْعِ. لأنَّ لِكُلِّ شَیءٍ مَوْسِمًا وَ وَقْتًا خَاصًّا صَلَحَ ذَلِکَ الشَّیءُ فِیْ ذَلِکَ الْمَوْسِمِ، وَ قَبُحَ فِیْ مَوْسِمٍ آخَرَ. وَ الْعَاقِلُ لاَ یَقِیْسُ أحَدُهُمَا عَلَی الآخَرِ.

فَالْتَمِسُوْهُ مِنْ قِبَلِیْ أنْ یُغَیِّرَ هَذَا الإسْمَ، وَ یُبَدِّلَهُ بِإسْمٍ خَیْرٍ مِنْهُ، وَ یُلَقِّبُ بِالإسْلاَمِیِّ، فَإنَّهُ مُوَافِقٌ لِحَالِ الْمُسْلِمِ وَ مَقَالَهُ، وَ انْتِسَابٌ إلَی الإسْلاَمِ الَّذِیْ هُوَ الدِّیْنُ الْمَرضِیُّ عِندَ الله سُبْحَانُهُ وَ عِنْدَ الرَّسُوْلِ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، وَ اجْتِنَابٌ عَنِ التُّهْمَةِ الَّتِیْ اُمِرْنَا بِاتِّقَائِهِ. «اِتَّقُوْا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهَمِ»، كَلاَمٌ صَادِقٌ لاَ غُبَارَ عَلَیْهِ. قَالَ سُبْحَانَهُ «وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکٍ»[1]. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

ترجمه مکتوب بیست سوم:

به عبدالرحیم مشهور به خانخانان صدور یافته، در جواب مکتوب او، در منع نمودن از اخذ طریق از پیر ناقص، و در بیان مضرت او، و زجر کردن از القابی که شبیه به اهل کفر است.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱– و هر آئینه بنده مسلمان بهتر است از مشرک. (سوره بقره آیه ۲۲۱)

حق سبحانه و تعالی ما و شما را از قال خالی از حال، و علم معرّاء از اعمال، نجات بخشد به حرمت سید البشر که مبعوث است برای سیاه و سرخ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا. و رحم کناد حق تعالی بر کسی که آمین گفت.

برادر با سعادت و صداقت، مکتوب شما را رسانید و از جانب شما به زبان ترجمان حکایت نمود آن چه نمود، پس این شعر بخواندم:

مرحبا گفتم به سُعْدَی و قاصدش فرخنده روی

از برای الفت روی و رضای مرسلی

ای برادر، قابل ظهور کمالات، حق سبحانه و تعالی فعلیّت شما را از قوّت به منصه ظهور جلوه دهد.[1] بدان که دنیا مزرعه آخرت است. وای بر آن کس که در او چیزی نکارید و زمین استعداد خود را معطل داشت، و بذر اعمال را ضایع ساخت. و باید دانست که اضاعت زمین و تعطیل آن، به دو طریق است؛

یکی آن که اندر او هیچ نکارد، و دیگر آن که تخم ناپاک و بد بریزد. و این قسم از اضاعت، به نسبت اول مضرت او اشد است، و فساد او اکثر، چنان که مخفی نیست. و خباثت بذر و فساد آن بدین نهج است که طریق را از سالک ناقص اخذ نمود و به مسلکش رفتن گرفت، زیرا که ناقص را هوای است متبوع،[2] و مشوب به هوا را تأثیری نه. و بر تقدیر تأثیر اعانت است مر هوا را. پس ثمره آن، ظلمت است بر ظلمت. و نیز ناقص را بدین سبب که او اصلاً واصل نیست میان طُرُق موصله به حق سبحانه و میان طُرُق غیرموصله به او سبحانه، امتیازی نیست.

و همچنین او را ما بین استعدادات مختلفه طالبان تمیزی نه. چون آن ناقص طرق جذبه را از طرق سلوک فرق ننمود، پس بسا اوقات استعداد طالب ابتداءً به طریق جذبه مناسب بود و به طریق سلوک غیر مناسب. و ناقص به باعث عدم تمیز میان طرق و استعدادات مختلفه او را به راه سلوک برد. پس گمراه کرد مرید را از راه حق، چنان که خود گمراه بود.

۱- آن چه در استعداد شماست، آن را به مرحله عمل رساند.

۲- پیشوا و مقتدا.

پس شیخ کامل و مکمّل چون تربیت و تسلیک این طالب را اراده نماید، لا محالة محتاج باشد؛ اول به ازاله چیزی که از سالک ناقص به آن طالب رسیده و به اصلاح آن چه بـه سـببش فاسـد گشته، بعد از آن تخم نیک و مناسب استعداد طالـب در زمـین قابلیّـت او بریـزد. پـس برویـد، روییدنی زیبا. و حال سخن ناپاک، مانـند درخت ناپاک است، که برکنـده شـد از بـالای زمیـــن، نیست او را هیچ استقراری. و حال سخن پاک، مانـند درخت پاک اسـت، بـیخش اسـتوار باشـد و شاخش در آسمان.

پس صحبت شیخ کامل و مکمل کبریتی است احمر.[1] نظر او دواست و کلام او شفاء. و بـدونها خرط القتاد.[2] حق سبحانه و تعالی ما و شما را بر جاده شریعت مصطفویه قائم داراد، عَلَـی صَـاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةِ، زیرا که آن است ملاک امـر، و مـدار نجـات، و منـاط سـعادت. و بـه درستی چه خوش گفته شده است به فارسی:

محـمد عـربی که آبـروی هر دو سـراست
کسی که خاک درش نیست، خاک بر سر او

باید که ختم نماییم این مبحث را به صلوات سید المرسلین و تسلیمات و تحیات و برکات او.

تتمّه؛ کمال تعجب است که برادر با سعادت نقل نمود که از شعرای فضلای هـم نشـینان شـما، کسی است که ملقَّب است به لقب کفری، با وجودی که آن کس از سادات عظـام و نقبـای کـرام است. ای کاش دانستمی که بر این اسم شنیع بیّن الشناعة چه چیز برانگیخت او را، و حال آن کـه مسلمان را واجب است فرار کردن از این اسم، زیـاده تـر از فـرار او از اسـد مهلـک،[3] و مکـروه دانستن او را به کمال کراهت. زیرا که این اسم و مسمّایش مبغـوض اسـت نـزد حـق سـبحانه و رسول او، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم، و اهل اسلام مأمور اند به عداوت اهل کفر و تشـدّد نمـودن بـر ایشان. پس از چنین اسم قبیح احتراز واجب است.

۱- گوگرد سرخ، که کنایه از اکسیر طلا و کیمیاء است، چون که اکسیر از آن ساخته می شود و جزو اعظم اکسیر، گـوگرد سـرخ اسـت. گـوگرد سرخ به غایت کمیاب است.

۲- و بدون آن، دست مالیدن است بر درخت خار. خرط القتاد اصطلاحی است که در مکتوبات زیاد تکرار مـی شـود و ایـن کنایـه از رنـج و درد عبث و بیهوده است.

۳- شیر درنده.

و آن چه در عبارات بعضی از مشایخ، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، در غَلَبات سُکر از مدح کفر و ترغیب بر شَدّ زُنّار[1] و امثال آن، واقع شده است، پس از ظاهر خود مصروف است، و بر تأویلی از تأویلات محمول، زیرا که کلام سُکاری بر مفهوم محمود حمل کرده می شود، و از ظاهر متبادر خود مصروف. چه ایشان به سبب غلبه سُکر، در ارتکاب این محظورات معذور اند. با وجودی که کفر حقیقت، نقص است به نسبت اسلام حقیقت، نزد این بزرگواران. و غیر سکاری در تقلیدشان معذور نیند، نه نزد ایشان، و نه نزد اهل شرع. چه هر چیزی را موسم و وقتی خاص است که در آن موسم موزون و زیبا می باشد، و به موسم دیگر قبیح. و صاحب بینش یکی را بر دیگری قیاس نمی کند.

پس از جانب من به او التماس نمایید که این اسم را تغییر دهد، و به اسمی بهتر از این تبدیل کند، و خود را به لقب اسلامی ملقَّب سازد. زیرا که این به حال و مقال مسلمان موافق است، و انتساب به اسلامی است که دین مَرضِی است نزد حق سبحانه و نزد رسول او، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمِ، و اجتناب است از تهمتی که ما مأموریم به احتراز از او. اِتَّقُوْا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهَمِ[2] کلامی است صادق، که بر او هیچ غباری نیست. فرمود حق سبحانه: و هر آئینه بنده مسلمان بهتر است از مشرک. سلام باد بر کسی که تابع هدایت است.

٢٤

مکتوب بیست و چهارم أُرْسِلَ إِلَى مُحَمَّدْ قَلِيْجْ خَانْ، فِيْ بَيَانِ أَنَّ الصُّوْفِيَّ كَائِنٌ بَائِنٌ، وَ أَنَّ تَعَلُّقَ الْقَلْبِ لاَ يَكُونُ بِأَكْثَرَ مِنْ وَاحِدٍ، وَ أَنَّ ظُهُوْرَ الْمَحَبَّةِ الذَّاتِيَّةِ يَسْتَلْزِمُ اسْتِوَاءَ الإِيلاَمِ وَ الإِنْعَامِ مِنَ الْمَحْبُوْبِ، وَ الْفَرْقِ بَيْنَ عِبَادَةِ الْمُقَرِّبِيْنَ وَ عِبَادَةِ الأَبْرَارِ وَ كَذَا بَيْنَ الأَوْلِيَاءِ الْمُسْتَهْلِكِيْنَ وَ بَيْنَ الأَوْلِيَاءِ الْمَرْجُوْعِيْنَ إِلَى دَعْوَةِ الْخَلْقِ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

۱– زنار بستن: زنار کمر بندی است که ذمیان نصرانی به امر مسلمانان می بستند تا از مسلمانان ممتاز گردند.

۲– از مواضع تهمت دوری کنید.

سَلَّمَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ عَافَاكُمْ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. فَطُوْبَى لِمَنْ لَمْ يُبْقِ لِقَلْبِهِ حُبًّا إِلاَّ مَعَ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ وَجْهَهُ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ، فَيَكُوْنُ هَوَ مَعَ اللهِ جَلَّ سُلْطَانُهُ وَ إِنْ كَانَ ظَاهِرُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ اشْتَغَلَ بِهِمْ صُوْرَةً، وَ هُوَ شَأْنُ الصُّوْفِيِّ الْكَائِنِ الْبَائِنِ، أَيِ الْكَائِنِ مَعَ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ الْبَائِنِ مِنَ الْخَلْقِ حَقِيقَةً، أَوِ الْمُرَادُ الْكَائِنُ مَعَ الْخَلْقِ صُوْرَةً، وَ الْبَائِنُ مِنْهُمْ حَقِيْقَةً.

وَ الْقَلْبُ لاَ يَتعلَّقُ مَحَبَّتُهُ بِأَكْثَرِ مِنْ وَاحِدٍ فَمَاَ لَمْ يَزَلْ تَعَلُّقُهُ الْحُبِّيُّ بِذَلِكَ الْوَاحِدِ، لَمْ يَتَعَلَّقْ بِمَا سِوَاهُ مَحَبَّتُهُ، وَ مَا يُرَى مِنْ كَثْرَةِ مُرَادَاتِهِ وَ تَعَدُّدِ تَعَلُّقِ مَحَبَّتِهِ بِالأَشْيَاءِ الْمُتَكَثِّرَةِ، كَالْمَالِ وَ الْوَلَدِ وَ الرِّيَاسَةِ وَ الْمَدْحِ وَ الرِّفْعَةِ عِنْدَ النَّاسِ فَثَمَّهْ أَيْضًا مَحْبُوْبُهُ لاَ يَكُوْنُ إِلاَّ وَاحِدًا، وَ هُوَ نَفْسُهُ، وَ مَحَبَّةُ هَؤُلاءِ فَرْعُ مَحَبَّتِهِ لِنَفْسِهِ. فَإِنَّ هَذِهِ الأَشْيَاءَ لاَ يُرِيْدُهَا إِلاَّ لِنَفْسِهِ لاَ لأَنْفُسِهِمْ. فَإِذَا زَالَتْ مَحَبَّتُهُ مَعَ نَفْسِهِ زَالَتْ مَحَبَّتُهُمْ بِالتَّبْعِيَّةِ أَيْضًا.

فَلِهَذَا قِيْلَ إِنَّ الْحِجَابَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ الرَّبِّ هُوَ نَفْسُ الْعَبْدِ لاَ الْعَالَمُ، فَإِنَّ الْعَالَمَ فِيْ نَفْسِهِ غَيْرُ مُرَادٍ لِلْعَبْدِ حَتَّى يَكُوْنَ حِجَابًا وَ إِنَّمَا مُرَادُ الْعَبْدِ هُوَ نَفْسُهُ، فَلاَ جَرَمَ يَكُوْنُ الْحِجَابُ هُوَ الْعَبْدَ لاَ غَيْرُ، فَمَا لَمْ يَخْلُ الْعَبْدُ عَنْ مُرَادِ نَفْسِهِ كُلِّيَّةً، لاَ يَكُوْنُ الرَّبُّ مُرادَهُ، وَ لاَ يَسعُ مُحَبَّتُهُ سُبْحَانَهُ فِيْ قَلْبِهِ.

وَ هَذِهِ الدَّوْلَةُ الْقُصْوَى لاَ تَتَحَقَّقُ إِلاَّ بَعْدَ الْفَنَاءِ الْمُطْلَقِ الْمَنُوْطِ بِالتَّجَلِّيِّ الذَّاتِيِّ. فَإِنَّ رَفْعَ الظُّلُمَاتِ رَاسًا لاَ يُتَصَوَّرُ إِلاَّ بِطُلُوْعِ الشَّمْسِ بَازِغَةً. فَإِذَا حَصَلَتْ تِلْكَ الْمَحَبَّةُ الْمُعَبَّرُ عَنْهَا بِالْمَحَبَّةِ الذَّاتِيَّةِ، اسْتَوَى عِنْدَ الْمُحِبِّ إِنْعَامُ الْمَحْبُوْبِ وَ إِيْلاَمُهُ. فَحِيْنَئِذٍ حَصَلَ الإِخْلاَصُ. فَلاَ يَعْبُدُ رَبَّهُ إِلاَّ لَهُ، لاَ لأَجْلِ نَفْسِهِ، مِنْ طَلَبِ الإِنْعَامِ وَ دَفْعِ الإِيْلاَمِ. لأَنَّهُمَا عِنْدَهُ سَوَاءٌ. وَ هَذِهِ رُتْبَةُ الْمُقَرَّبِيْنَ. فَإِنَّ الأَبْرَارَ إِنَّمَا يَعْبُدُوْنَ اللهَ خَوْفًا وَ طَمَعًا. وَ هُمَا رَاجِعَانِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، لِعَدَمِ فَوْزِهِمْ بِسَعَادَةِ الْمَحَبَّةِ الذَّاتِيَّةِ. فَلاَ جَرَمَ يَكُوْنُ حَسَنَاتُ الأَبْرَارِ سَيِّئَاتِ الْمُقَرَّبِيْنَ. فَحَسَنَاتُ الأَبْرَارِ، حَسَنَاتٌ مِنْ وَجْهٍ، وَ سَيِّئَاتٌ مِنْ وَجْهٍ. وَ حَسَنَاتُ الْمُقَرَّبِيْنَ حَسَنَاتٌ مَحضَةٌ.

نَعَمْ؛ مِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ خَوْفًا وَ طَمَعًا أَيْضًا، بَعْدَ تَحَقُّقِهِمْ بِالْبَقَاءِ الأَكْمَلِ، وَ تَنَزُّلِهِمْ بَعَالَمِ الأَسْبَابِ. لَكِنَّ خَوْفَهُمْ وَ طَمَعَهُمْ غَيْرُ رَاجِعَيْنِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، بَلْ إِنَّمَا يُعْبُدُوْنَ طَمَعًا لِرِضَائَهُ سُبْحَانَهُ، وَ خَوفًا عَنْ سَخَطِهِ تَعَالَى.

وَ كَذَا إِنَّمَا يَطْلُبُوْنَ الْجَنَّةَ لأَنَّهَا مَحَلُّ رِضَائِهِ سُبْحَانَهُ لاَ لِحُظُوْظِ أَنْفُسِهِمْ وَ إِنَّمَا يَسْتَعِيْذُوْنَ مِنْ النَّارِ لأَنَّهَا مَحَلُّ سَخَطِهِ تَعَالَى لاَ لِدَفْعِ الإِيْلاَمِ عَنْ أَنْفُسِهِمْ لأَنَّ هَؤُلاَءِ الأَكَابِرِ مُحَرَّرُوْنَ عَنْ رِقِّيَّةِ الأَنْفُسِ وَ صَارُوْا خَالِصِيْنَ للهِ سُبْحَانَهُ. وَ هَذِهِ الرُّتْبَةُ أَعْلَى مِنْ بَيْنِ رُتَبِ الْمُقَرَّبِيْنَ، وَ لِصَاحِبِ هَذِهِ الْمَرْتَبَةِ نَصِيْبٌ تَامٌّ مِنْ كَمَالاَتِ مَقَامِ النُّبُوَّةِ بَعْدَ تَحَقُّقِهِ بِمَرْتَبَةِ الْوِلاَيَةِ الْخَاصَّةِ وَ مَنْ لَمْ يَتَنَزَّلْ إِلَى عَالَمِ الأَسْبَابِ فَهُوَ مِنَ الأَوْلِيَاءِ الْمُسْتَهْلِكِيْنَ فَلاَ نَصِيْبَ لَهُ مِنْ كَمَالاَتِ مَقَامُ النُّبُوَّةِ فَلاَ يَكُونُ أَهْلاً لِلتَّكْمِيْلِ بِخِلاَفِ الأَوَّلِ.

رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ مَحَبَّةَ هَؤُلاَءِ الأَكَابِرِ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَتْبَاعِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا. فَإِنَّ الْمَرْءَ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. وَ السَّلاَمُ أَوَّلاً وَ آخِراً.

ترجمه مکتوب بیست و چهارم:

به محمد قلیچ خان صدور یافته، در بیان آن که صوفی کائن و بائن[1]است. و هر آینه قلب به اکثری از یک تعلق نگیرد. و به درستی که ظهور محبت ذاتیه استواء ایلام و انعام[2]محبوب را می خواهد، و بیان فرق میان عبادت مقربین و عبادت ابرار، و همچنین میان آنان که از اولیاء مستهلکین اند و آنان که مرجوع اند به دعوت خلق.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی شما را سلامت داراد و عافیت بخشاد، به حرمت سید المرسلین، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. انسان با کسی است که او را دوست می دارد. پس خوشا بر حال کسی را که باقی نگذاشت در قلب خود، هیچ محبتی را، مگر محبت حق سبحانه. و قصد ننمود مگر وجه او تعالی و تقدس را. پس چنین کسی با حق است جَلَّ سُلْطَانُهُ. اگر چه به ظاهر خود با خلق است، و مشتغل به ایشان. و این است شأن صوفی کائن بائن. یعنی در حقیقت کائن است با حق سُبْحَانَهُ و بائن است از خلق. یا مراد این است که به صورت کائن است با خلق و به حقیقت بائن است از ایشان.

۱– کائن: حادث، موجود، وجود دارنده. بائن: آشکار، هویدا، جدا شونده، تنها و منفرد.
۲– ایلام: اَلَم و درد رسانیدن. انعام: نعمت رسانیدن.

و محبت قلب به اکثری از یک متعلق نشود.[1] پس مادامی که تعلق حبّی او با آن یک باقی است، محبتش به ماسوای آن تعلق نه پذیرد. و آن چه مشاهده می گردد، از کثرت مرادات او و تعلق محبت او به اشیاء کثیره، همچو مال و اولاد و ریاست و مدح و رفعت شان نزد مردم، این جا نیز محبوب او به جز شیء واحد نیست، و آن نفس اوست، و محبت این همه، فرع محبت اوست مر نفس خود را. زیرا که این همه را قصد نمی نماید، مگر از برای نفس خود، نه از برای خود آن ها. پس چون محبتش با نفس زائل گردد، محبت آن ها هم به تبعیّت زائل شود.

و از این جا گفته اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه، نَفْس اوست، نه عالَم. چه عالَم بالذات مقصود او نیست، تا حجاب گردد، و مقصود او به جز نفس او، چیزی دیگر نیست. پس لاجرم حجاب، او باشد نه غیر.

پس مادامی که بنده از مراد نفس خود بالکلیّه، پاک نگردد، نمی تواند حق سبحانه مرادش باشد، و محبت حق در قلب او نمی گنجد. و این دولت قصوی متحقق نشود، إلا بعد از تحقق فنای مطلق که منوط است به تجلی ذاتی. زیرا که ازاله ظلمات بِتَمَامُهَا، متصور نیست، مگر بعد از طلوع آفتاب به تمام و کمال. پس هر گاه حاصل شد این محبّت که معبّر است به محبت ذاتیه، نزد محب، انعام محبوب و ایلام آن، مستوی گشت. پس در این وقت اخلاص نیز به حصول پیوست. و حق را عبادت نکند، مگر از برای حق، نه از برای نفس. یعنی به جهت طلب انعام و دفع ایلام، که این هر دو نزد او برابر است. و این مرتبه ای است مخصوص به مقربین. چه ابرار به جهت عدم فائز شدنشان به سعادت محبت ذاتیه، حق را به سبب خوف و طمع عبادت می کنند، و این هر دو به نفس شان راجع است. پس لاجرم حسنات ابرار، سیئات اند به نسبت مقربین. و ثابت شد که حسنات ابرار، از وجهی حسنات اند و از وجه دیگر سیئات. و حسنات مقربین، حسنات محضه اند.

آری، بعضی از مقربین، بعد از اتصاف ایشان به بقای اکمل و تنزّل به عالم اسباب نیز به خوف و طمع، حق را سبحانه می پرستند، و لیکن این خوف و طمع به نفس آن ها راجع نیست، بلکه به

۱– یعنی در هر قلبی فقط محبت یک چیز و یا یک شخص می گنجد، و نمی تواند به بیشتر از یکی محبت کند.

امید رضای حق سبحانه و به خوف از غضب او تعالی عبـادت مـی کننـد، و همچنـین طلـب مـی نمایند جنّت را از جهت آن که او محل رضای حق سبحانه اسـت، نـه از جهـت حظـوظ نفـس. و استعاذه می نمایند از نار، به جهت آن که محل سخط اوست سبحانه، نـه از بـرای دفـع ایـلام از نفس، چه این بزرگواران از رقیّت نفس محرر اند[1] و به حق سبحانه خالص و مخصوص.

و این مرتبه از میان مراتب مقربین، عالی تر است و صاحب این مرتبه را بعد از اتّصاف او بـه مرتبه ولایت خاصه، نصیبی است تام از کمالات مقام نبوت. و کسی که به عالم اسباب فـرود نـه آمده است، پس او از اولیاء مستهلکین است و او را از کمالات مقـام نبـوت بهـره نیسـت. پـس تکمیل و ارشاد را شایان نباشد، به خلاف اول.

حق سبحانه و تعالی محبت این اکابر را بر ما عطا فرماید، به حرمت سید البشـر عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِهِ وَ أَتْبَاعِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا، چرا کـه شـخص بـا کسـی اسـت کـه دوست می دارد او را. وَ السَّلاَمُ أَوَّلاً وَ آخِراً.

۲۵

مکتوب بیست و پنجم أُرْسِلَ إِلَی خَوَاجَه جهَان، فِی التَّحْرِیْضِ عَلَـی مُتَابَعَـةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ مُتَابَعَةِ خُلَفَائِهِ الرَّاشِدِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَکْمَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیمَاتِ أَتَمُّهَا.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

سَلَّمَ اللهُ تَعَالی قَلْبَکُمْ، وَ شَرَحَ صَدْرَکُمْ، وَ زَکَّی نَفْسَکُمْ، وَ أَلآنَ جِلْـدَکُمْ. کُـلُّ ذَلِـکَ بَـلْ جَمِیْـعُ کَمَالاَتِ الرُّوْحِ وَ السِّرِّ وَ الْخَفِیِّ وَ الأَخْفَی مَنُوْطٌ بِمُتَابَعَـةِ سَـیِّدِ الْمُرْسَـلِیْنَ عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ مِـنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا. فَعَلَـیْکُم بِمُتَابَعَتِـهِ وَ مُتَابَعَـةِ خُلَفَائِـهِ الرَّاشِـدِیْنَ الْهَـادِیْنَ الْمَهْدِیِّیْنَ مِنْ بَعْدِهِ فَإِنَّهُمْ نُجُوْمُ الْهِدَایَةِ وَ شُمُوْسُ الْوِلاَیَةِ فَمَنْ شُرِّفَ بِمُتَابعَتِهِمْ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا وَ مَنْ جُبِلَ عَلَی مُخَالَفَتَهِمْ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِیْدًا. اَلبَقِیَّةُ مِنَ الْمَقْصُوْدِ، إِظْهَارُ الإِضْطِرَارِ وَ ضِیقِ الْمَعِیْشَةِ لإِبْنَی الْمَرْحُوْمِ الشَّیْخِ السُّلْطَانِ، فَالْمُلْتَمَسُ مِنْ جَنَابِکُمْ مَدَدُهُمْ وَ إِعَانَتُهُمْ، فَإِنَّکُمْ حَرِیُّوْنَ بِـذَلِکَ، بَـلْ

۱– از بندگی و بردگی و غلامی نفس آزاد اند.

مُوَفَّقُوْنَ بِقَضَاءِ حَوَائِجِ النَّاسِ طُرًّا. زَادَ اللهُ تَعَالَى تَوْفِيْقَكُمْ وَ جَعَلَ الْخَيْرَ رَفِيْقَكُمْ. وَ السَّلَامُ عَلَـيْكُمْ، وَ عَلَى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

ترجمه مکتوب بیست و پنجم:

به خواجه جهان صدور یافته، در تحریض بر متابعت سید المرسلین، و متابعت خلفای راشدین وی، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَكْمَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَتَمُّهَا.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی قلب شما را سلامت داراد، و سینه شما را گشاده کناد، و نَفْس شما را پاک گرداناد، و پوست بدن شما را نرم سازاد. جمله این همه، بلکه جمیع کمالات روح و سرّ و خفی و اخفی، منوط اند به متابعت حضرت سرور مرسلان، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا. پس لازم گیرید متابعت او را و متابعت خلفای راشدین هادین مهدیین وی را، که بعد از او هستند. زیرا که آنان اند نجوم هدایت و شموس ولایت. پس کسی که به متابعت شان مشرّف گشت، فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيْمًا[1] و کسی که بر مخالفت آنان مجبول شد، فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِيْدًا.[2] بقیة المرام، اظهار اضطرار است و ضیق معیشت مر دو پسران شیخ سلطان مرحوم را، پس از جناب شما امداد و اعانت آنان مطلوب است، که آن شایان شأن شماست. بلکه حق سبحانه به قضای حوائج جمیع مردم، ذات شما را موفق گردانیده است. حق سبحانه و تعالی شما را از این بیشتر توفیق ارزانی فرماید و خیر را رفیق شما گرداند. وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُم وَ عَلَى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

٢٦

مکتوب بیست و ششم أُرْسِلَ إِلَى الشَّيْخِ الْعَالِمِ مَوْلاَنَا حَاجِيْ مُحَمَّدٍ اللاَّهُوْرِيِّ، فِيْ بَيَانِ أَنَّ الشَّوْقَ يَكُوْنُ لِلأَبْرَارِ دُوْنَ الْمُقَرَّبِيْنَ، مَعَ عُلُوْمٍ تُنَاسِبُ هَذَا الْمَقَامَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

١- سوره احزاب آیه ٧١. پس به پیروزی بزرگی دست یافت.

٢- سوره نساء آیه ١١٦. پس به گمراهی دور و درازی دچار شد.

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إيَّاكُمْ عَلَى جَادَّةِ الشَّرِيْعَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ الْقُدْسِيِّ: ألاَ طَالَ شَوْقُ الأبْرَارِ إلَى لِقَائِي، وَ أنَا إلَيْهِمْ لأشَدُّ شَوْقًا. أثْبَتَ اللهُ سُبْحَانَهُ الشَّوْقَ لِلأبْرَارِ، لأنَّ الْمُقَرَّبِيْنَ الْوَاصِلِيْنَ لاَ شَوْقَ لَهُمْ لأنَّ الشَّوْقَ يَقْتَضِي الْفَقْدَ وَ الْفَقْدُ فِيْ حَقِّهِمْ مَفْقُوْدٌ.

ألاَ يُرَى أنَّ الشَّخْصَ لاَ يَشْتَاقُ إلَى نَفْسِهِ، مَعَ إفْرَاطِهِ فِيْ حُبِّهِ، لِعَدَمِ تَحَقُّقِ الْفَقْدِ فِيْ حَقِّهِ. فَالْمُقَرَّبُ الْوَاصِلُ الْبَاقِيْ بِاللهِ سُبْحَانَهُ، الْفَانِيْ عَنْ نَفْسِهِ، حَالُهُ مَعَ اللهِ سُبْحَانَهُ، كَحَالِ الشَّخْصِ مَعَ نَفْسِهِ. فَلاَ جَرَمَ لاَ يَكُوْنُ الْمُشْتَاقُ إلاَّ الأبْرَارَ، لأنَّهُ مُحِبٌّ فَاقِدٌ. وَ نَعْنِيْ بِالأبْرَارِ غَيْرَ الْمُقَرَّبِ الْوَاصِلِ، سَوَاءٌ كَانَ فِي الإبْتِدَاءِ، أوْ فِي الْوَسَطِ. وَ لَوْ بَقِيَ مِنْهُ مِقْدَارُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلَةٍ. وَ لَنِعْمَ مَا قِيْلَ فِي الشِّعْرِ الْفَارِسِيِّ:

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست

درون دیده اگر نیم موست، بسیار است

نُقِلَ عَنِ الصِّدِّيْقِ الأكْبَرِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، أنَّهُ رَأى قَارِئًا يَقْرَءُ الْقُرْآنَ وَ يَبْكِيْ، فَقَالَ: هَكَذَا كُنَّا نَفْعَلُ وَ لَكِنْ قَسَتْ قُلُوْبُنَا. هَذَا مِنْ قَبِيْلِ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَّ. وَ سَمِعْتُ شَيْخِيْ قُدِّسَ سِرُّهُ يَقُوْلُ: إنَّ الْمُنْتَهِيَ الْوَاصِلَ رُبَّمَا يَتَمَنَّى الشَّوْقَ وَ الطَّلَبَ الَّذِيْ كَانَ لَهُ فِي الإبْتِدَاءِ.

وَ لِرَفْعِ الشَّوْقِ مَقَامٌ آخَرُ أكْمَلُ مِنَ الأوَّلِ وَ أتَمُّ، وَ هُوَ مَقَامُ الْيَأسِ وَ الْعَجْزِ عَنِ الإدْرَاكِ فَإنَّ الشَّوْقَ يُتَصَوَّرُ فِي الْمُتَوَقَّعِ فَحَيْثُ لاَ تَوَقُّعَ، لاَ شَوْقَ. وَ إذَا رَجَعَ هذَا الْكَامِلُ الْبَالِغُ نَهَايَةَ الْكَمَالِ إلَى الْعَالَمِ رُجُوْعَ الْقَهْقَرَى، لاَ يَعُوْدُ إلَيْهِ الشَّوْقُ أيْضًا، مَعَ وُجُوْدِ الْفَقْدِ بِالرُّجُوْعِ، لأنَّ زَوَالَ شَوْقِهِ مَا كَانَ لِوُجُوْدِ الْفَقْدِ، بَلْ لِحُصُوْلِ الْيَأسِ، وَ هُوَ مَوْجُوْدٌ بَعْدَ الرُّجُوْعِ أيْضًا. بِخِلاَفِ الْكَامِلِ الأوَّلِ، فَإنَّهُ يَعُوْدُ إلَيْهِ الشَّوْقُ بِرُجُوْعِهِ إلَى الْعَالَمِ، لِحُصُوْلِ الْفَقْدِ الَّذِيْ زَالَ مِنْ قَبْلُ. فَحِيْنَ وُجِدَ الْفَقْدُ بِالرُّجُوْعِ، حَصَلَ الشَّوْقُ الَّذِيْ زَالَ بِزَوَالِهِ.

لاَ يُقَالُ إنَّ مَرَاتِبَ الْوُصُوْلِ لاَ تَنْقَطِعُ أبَدَ الآبِدِيْنَ فَيُتَوَقَّعُ بَعْضُ تِلْكَ الْمَرَاتِبِ فَيُتَصَوَّرُ الشَّوْقُ حِيْنَئِذٍ. لأنّا نَقُوْلُ عَدَمُ انْقِطَاعِ مَرَاتِبِ الْوُصُوْلِ مَبْنِيٌّ عَلَى السَّيْرِ التَّفْصِيْلِيِّ الْوَاقِعِ فِي الأسْمَاءِ وَ

الصِّفَاتِ وَ الشُّيُونِ وَ الإعْتِبَارَات. وَ هذَا السَّالِكُ لاَ يُتَصَوَّرُ فِيْ حَقِّهِ نَهَايَةٌ، وَ لاَ يَـزُوْلُ عَنْـهُ الشَّـوْقُ أَبَدًا.

وَ مَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ هُوَ الْمُنْتَهِيُّ الْوَاصِلُ الَّذِيْ قَطَعَ تِلْكَ الْمَرَاتِبَ بِطَرِيْقِ الإجْمَالِ وَ انْتَهَى إلَـى مَـا لاَ يُمْكِنُ التَّعْبِيْرُ عَنْهُ بِعِبَارَةٍ وَ لاَ يُشَارُ إلَيْهِ بِإشَارَةٍ فَلاَ يُتَصَوَّرُ ثَمَّهْ تَوَقُّعٌ أَصْلاً فَلاَ جَـرَم يَـزُوْلُ عَنْـهُ الشَّوْقُ وَ الطَّلَبُ، وَ هَذَا حَالُ الْخَوَاصِّ مِنَ الأوْلِيَاءِ لأَنَّهُمُ الَّذِيْنَ عَرَجُوْا عَنْ ضِيْقِ الصِّفَاتِ وَ وَصَـلُوْا إلَى حَضْرَةِ الذَّاتِ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ. بِخِلاَفِ السَّالِكِيْنَ فِي الصِّفَاتِ مُفَصَّلاً وَ السَّائِرِيْنَ فِـي الشُّـئُونَاتِ مُرَتَّبًا فَإنَّهُمْ مَحْبُوْسُوْنَ فِي التَّجَلِّيَاتِ الصِّفَاتِيَّةِ أَبَدَ الآبِدِيْنَ وَ مَرَاتِبُ الْوُصُوْلِ فِـيْ حَقِّهِـمْ لَيْسَـتْ إلاَّ الْوُصُوْلُ إلَى الصِّفَاتِ.

وَ الْعُرُوْجُ إلَى حَضْرَةِ الذَّاتِ تَعَالَى لاَ يُتَصَوَّرُ إلاَّ بِالسَّيْرِ الإجْمَالِيِّ فِـي الصِّـفَاتِ وَ الإعْتِبَـارَاتِ وَ مَنْ وَقَعَ سَيْرُهُ فِي الأَسْمَاءِ بِالتَّفْصِيْلِ حُبِسَ فِي الصِّفَاتِ وَ الإعْتِبَارَاتِ وَ لَمْ يَزُلْ مِنْهُ الشَّوْقُ وَ الطَّلَبُ وَ لَمْ يُفَارِقْ عَنْهُ الْوَجْدُ وَ التَّوَاجُدِ فَأَصْحَابُ الشَّوْقِ وَ التَّوَاجُدِ لَيْسُوْا إلاَّ أَصْحَابَ التَّجَلِّيَاتِ الصِّـفَاتِيَّةِ وَ لَيْسَ مِنَ التَّجَلِّيَاتِ الذَّاتِيَّةِ لَهُمْ نَصِيْبٌ مَادَامُوْا فِي الشَّوْقِ وَ الْوَجْدِ فَإنْ قَالَ قَائِلٌ مَا مَعْنَـى الشَّـوْقِ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ لَيْسَ مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَفْقُوْدٌ شَيْئًا.

قُلْتُ ذِكْرُ الشَّوْقِ هَهُنَا يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُوْنَ مِن قَبِيْلِ صَنْعَةِ الْمُشَاكَلَةِ وَ ذِكْرُ الشِّـدَّةِ فِيْـهِ بِإعْتِبَـارِ أَنَّ كُلَّ مَا يُنْسَبُ إلَى الْعَزِيْزِ الْجَبَّارِ فَهُوَ شَدِيْدٌ وَ غَالِبٌ عَلَى مَا يُنْسَبُ إلَى الْعَبْدِ الضَّعِيْفِ هَـذَا الجَـوَابُ عَلَى طَرِيْقَةِ الْعُلَمَاءِ وَ لِلْعَبْدِ الضَّعِيْفِ فِيْ جَوَابِهِ وُجُوْهُ أُخَـرُ تُنَاسِـبُ طَرِيقَـةَ الصُّـوْفِيَّةِ وَ لَكِـنَّ تِلْـكَ الأجْوِبَةَ تَقْتَضِيْ نَحْوًا مِنَ السُّكْرِ وَ بِدُوْنِ السُّكْرِ لاَ يَحْسُنُ بَلْ لاَّ يُجُـوْزُ لأنَّ السُّـكَارَى مَعْـذُوْرُوْنَ وَ أَرْبَابُ الصَّحْوِ مَسْئُوْلُوْنَ وَ حَالِيَ الآنَ الصَّحْوُ الصِّرْفُ فَلاَ يَلِيْقُ بِحَالِي ذِكْرُهَا، هَذَا. اَلْحَمْـدُ للهِ أَوَّلاً وَ آخِرًا وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى نَبِيِّهِ دَائِمًا وَ سَرْمَدًا.

ترجمه مکتوب بیست و ششم:

به شیخ العالم مولانا حاجی محمد لاهوری صدور یافته، در بیان آن که شوق البته ابرار را بود، نه مقربین را، با علوم مناسبه این مقام.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی ما را بر جاده شریعت مصطفویه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة، استقامت و ثبات ارزانی فرماید.

در حدیث قدسی وارد است: أَلاَ طَالَ شَوْقُ الأبْرَارِ إِلَی لِقَائِیْ، وَ أَنَا إِلَیْهِمْ لأَشَدُّ شَوْقًا.[1]

حق سبحانه شوق را به ابرار نسبت نموده، زیرا که مقربین واصلین را شوقی نمی ماند، که شوق، فقدان مطلوب را متقاضی است. و فقدان مطلوب، در حق شان مفقود. چه ظاهر است که انسان، با وجود افراط محبت نفس خود، با نفس خود اشتیاق ندارد. چرا که او را فقدان در حق خود، متحقق نیست.

پس مقرب واصل که به حق سبحانه باقی است و از نفس خود فانی، حالش به نسبت حق سبحانه مماثل است به حال شخص به نسبت نفس خود. لاجرم مشتاق نباشند مگر ابرار، که آنان محب فاقد اند.[2]

و مراد ما از ابرار، کسی است که مقرب واصل نبود، در ابتداء باشد یا در وسط. اگر چه از وسط به مقدار دانه خردل باقی مانده باشد و چه خوش گفته است در شعر فارسی:

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست

درون دیده اگر نیم موست، بسیار است

از حضرت صدیق اکبر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ منقول است که شخصی را دید قرآن می خواند و می گِرِیَد، فرمود: ما نیز چنین می کردیم و لکن سخت شد دل های ما. این قول ایشان مدح است مشابه به ذم. و از حضرت شیخ خود قُدِّسَ سِرُّهُ شنیدم که می فرمود؛ گاهی منتهی واصل نیز تمنای آن شوق و طلب می کند که او را پیشتر حاصل بود.

و زوال را مقامی است دیگر، کامل تر از اول و تمام تر از آن. و آن مقام، مقامِ یأس و عجز است، از ادراک مطلوب. چه شوق در امری متصور است که متوقع بود. پس آن جا که توقع نیست، شوق نیست. و چون این چنین کامل که به نهایت کمال رسیده است، به عالَم به صورت

۱– ابرار برای لقای من شوق طولانی دارند، و البته من به ایشان مشتاق ترم.

۲– محبانی که به مطلوب خود نرسیده اند.

قهقری[1] رجوع نماید، پس با وجود حصول فقد به سبب رجوع به عالَم اندر این حال نیز، شوق به او عود نمی نماید، چه زوال شوق به جهت تحقق فقدان نبوَد، بلکه به باعث حصول یأس بوَد، و آن بعد از رجوعِ نیز موجود است.

به خلاف کامل اول، که به وقت رجوع نمودنش به عالم، شوق به او عود می نماید، به سبب تحقق فقدان که اولا زائل شده بود. پس وقتی که فقدان به سبب رجوع وی موجود گشت، شوق که به زوالش زائل شده بود، نیز به حصول پیوست.

گفته نشود که مراتب وصولی الی الله را تا ابد الآباد انقطاعی نیست. پس بعضی از آن مراتب دائما متوقع اند و در این وقت حصول شوق مر مقرب واصل را نیز متصور گشت. زیرا که گوییم؛ که عدم انقطاع مراتب وصول، مبنی است بر سیر تفصیلی، که واقع است در اسماء و صفات و شیون و اعتبارات. و نهایت وصول در حق این سالک متصور نیست. و شوق از وی ابداً زائل نمی گردد.

و کسی که ما در صدد بیان آنیم، همان واصل منتهی است که آن مراتب را به طریق اجمال طی کرده، و منتهی گشته به مقامی که تعبیر از آن ممکن نیست به هیچ عبارتی، و به سویش اشاره کرده نمی شود به هیچ اشارتی. پس آن جا توقع اصلا متصور نیست، لاجرم شوق و طلب از او زائل گردد و این حال خواص است از اولیاء.

زیرا که ایشان اند که از ضیق صفات عروج نموده و به حضرت تعالی و تقدس وصول یافته اند، به خلاف آنان که سالک اند در صفات بالتفصیل و سایِر[2] اند در شیونات علی الترتیب. که ایشان در تجلیات صفاتیه تا ابد الآباد محبوس اند و مراتب وصول در حق شان غیر از وصول تا به صفات هیچ نیست.

و عروج تا حضرت ذات تعالی ممکن نیست، مگر به سیر اجمالی در صفات و اعتبارات. و کسی که سیرش در اسماء بالتفصیل واقع شده، در صفات و اعتبارات محبوس مانده و شوق و طلب از او زائل نگردیده و وجد و تواجد از او مفارقت ننموده. پس نباشند ارباب شوق و تواجد،

۱- به سوی عقب رفتن، عقب عقب رفتن.

۲- اسم فاعل از سیر کردن، به معنای سیر کننده.

مگر اصحاب تجلیات صفاتیه. و مادامی که در شوق و وجد اند، از تجلیات ذاتیه ایشـان را بهـره نیست.

اگر کسی گوید، که مراد از مشتاق بودن حق سبحانه چیست، حال آن که از او سبحانه چیـزی مفقود نیست. گویم محتمل است که آوردن لفظ شوق این جا از قبیل صنعت مشاکلت بود، و ذکر شدت در حدیث، بدین جهت باشد، که هر چه به خداوند عزیز جبار نسبت کـرده شـود، شـدید و غالب بود، بر آن چه به بنده ضعیف اضافت نموده آید. و این جوابی است به طریق علماء.

و این بنده ضعیف را در جواب اشکال مذکور، وجوهات دیگر اند، مناسب به طریقه صوفیه. و لیکن بیان آن وجوهات نوعی از سکر می خواهد و بدون سـکر، ذکرشـان مستحسـن بلکـه جـایز نیست. چه سکاری معذور اند و ارباب صحو مسئول. و بالفعل حال من صحو صرف اسـت. پـس ذکر آن وجوهات مناسب حال من نیست. وَ الْحَمْدُ لله أوَّلاً وَ آخِراً وَ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ عَلَـى نَبِيِّـهِ دَائِمًا وَ سَرْمَدًا.

۲۷

مکتوب بیست و هفتم به خواجه عمک صدور یافته، در بیان مداحی طریقه علیه نقشبندیه، و علوّ نسبت این بزرگواران، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أسْرَارَهُمْ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى. مرحمت نامه گرامی که از روی کـرم، نـامزد ایـن مخلص ساخته بودند، به ورود آن مبتهج و مسرور گردید، سلامت باشند. نمی خواهد که تصـدیع ایشان بدهد، به غیر آن که مداحی این سلسله علیه نقشبندیه نماید.

مخدوما؛ در عبارات اکابر این سلسله علیه، قَدَّسَ اللهُ تَعَـالَى أسْـرَارَهُم، واقـع شـده اسـت کـه نسبت ما فوق همه نسبت هاست. منظور از نسبت، حضور و آگاهی خواسته اند. و حضـوری کـه نزد ایشان معتبر است، حضور بی غیبت است، که تعبیر از آن به یادداشت نموده اند. پـس نسـبت این عزیزان عبارت از یادداشت باشد. و یادداشت که به فهم قاصر این فقیر قرار یافته است، مبنی بر این تفصیل است: تجلی ذاتی عبارت از ظهور حضرت ذات است تعالی و تقدس، و حضـور آن

سبحانه بی ملاحظه اسماء و صفات و شیون و اعتبارات. و آن تجلی را برقی گفته اند. یعنی لَمْحِ یَسِیْر[1] ارتفاع شیون و اعتبارات متحقق می شود، و باز در پرده شیون و اعتبارات متواری می گردد. پس بر این تقدیر، حضور بی غیبت متصوَّر نباشد، بلکه لمح یسیر حضور است، و اغلب اوقات غیبت. پس این نسبت نزد این عزیزان معتبر نباشد، و حال آن که این تجلی را مشایخ سلاسل دیگر، نهایة النهایة گفته اند. و هر گاه این حضور دوام پذیرد و اصلا استتار قبول نکنند و همواره بی پرده اسماء و صفات و شیون و اعتبارات متجلی شود، حضور بی غیبت خواهد بود. پس نسبت این اکابر را با نسبت های دیگران قیاس باید نمود و بی تکلف، فوق همه باید داشت. این قسم حضور اگر چه پیش اکثر مردم مستبعد می نماید، اما:

هَنِیْـئًا لأَرْبَابِ النَّعِـیْمِ نَعِیْـمُهَا   وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ[2]

این نسبت علیه بر نهجی غرابت پیدا کرده است که اگر فرضا پیش ارباب همین سلسله بزرگ گفته شود، یحتمل که اکثر آن ها در مقام انکار آیند و باور ندارند. نسبتی که الحال در میان ارباب این خانواده بزرگ متعارف شده است، عبارت از حضور حق است سبحانه و شهود او تعالی بر وجهی که از وصف شاهدی و مشهودی منزّه باشد، و توجّهی است مُعرّاء از جهات سِتّه متعارفه.[3] اگر چه جهت فوق متوهَّم باشد و به ظاهر دوام پذیرد.

این نسبت در مقام جذبه فقط[4] نیز متحقِق می گردد. فوقیّت آن را وجهی ظاهر نیست، به خلاف یادداشت، به معنی سابق که حصول آن بعد از تمامی جهت جذبه و مقامات سلوک است و علوّ درجه آن بر هیچ احدی مخفی نیست. اگر خفایی هست، در حصول اوست و بس. حاسدی اگر از حسد انکار نماید و ناقصی از نقص خود، حجود نماید، معذور است.

قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور   حاش لله که بر آرم به زبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند   روبه از حیله چسان بگسلد این سلسه را

وَ السَّلاَمُ أَوَّلاً وَ آخِراً.

۱- لحظه ای کوتاه

۲- گوارا باد صاحبان نعمت را، نعمت هایشان، و گوارای عاشق مسکین آن چه جرعه جرعه می نوشد.

۳- عاری از جهات ششگانه متعارفه، یعنی: راست، چپ، بالا، پایین، جلو، عقب.

۴- فقط جذبه، جذبه تنها، جذبه بدون سلوک.

۲۸

مکتوب بیست و هشتم به خواجه عمک صدور یافته، در علو حال، اما بـه عبارتی تحریر یافته است، که موهم تنزُّل و تبعُّد است.

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحمت نامه گرامی که از روی کرم، نامزد این مخلـص سـاخته بودنـد، بـه ورود آن مبـتهج گردید، و به مطالعه آن مشرّف گشت. چه نعمتی است که آزادان، یاد گرفتاران کنند. و چه دولتی است، که رسیدگان، غم خوارگی مهجوران نمایند. بیچاره مهجـور، چـون خـود را شـایان وصـال نیافت، به ضرورت، مخمول[1] زاویه هجران گشت. و از قُرب گریختـه، بـه بُعـد آرام گرفـت. و از اتصال، به انفصال قرار یافت. و چون در اختیار آزادی، گرفتاری دید، به منت گرفتاری گُزید.

چون طمع خواهد ز من سلطان دین		خـاک بر فـرق قـناعت بعد از این

به عبارات نامربوط و اشارات پراکنده، زیاده بر این چه تصدیع ایشان نماید. ثَبَّتَنَا اللهُ تَعَـالَی وَ إِیَّاکُمْ عَلَی مُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.[2]

۲۹

مکتوب بیست و نهم به شیخ نظام تهانیسری صدور یافته، در بیان ترغیـب در ادای فرائض و رعایت سنن و آداب، و قلّت مبالات در ادای نافله در جنب فرائض. و منع نمودن از ادای نماز خفتن در نصف اخیر از شب، و منع کـردن از تجویز نمودن خوردن آب مستعمل وضوء، و منع کردن از تجویز نمودن آن که مریدان بر مشایخ خود سجده کنند.

۱– گمنامی، گمنام شدن، بی نام و نشان شدن.

۲– خداوند متعال ما و شما را بر پیروی و متابعت سرور فرستادگانش که فاضل ترین درودها و کامل ترین سلام ها بر او و بـر اهـل و اصـحابش باد ثابت قدم دارد.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

عَصَمَنا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَنِ التَّعَصُّبِ وَ التَّعَسُّفِ وَ نَجَّانَا وَ إِيَّاكُم عَنِ التَّلَهُّفِ وَ التَّأَسُّفِ بحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، الْمَنْفِيِّ عَنْهُ زَيغُ الْبَصَرِ[1] عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

مقرِّبات اعمال، یا فرائض اند یا نوافل. نوافل را در جنب فرائض، هیچ اعتبار نیست. ادای فرضی از فرائض، در وقتی از اوقات، به از ادای نوافل هزار ساله است. اگر چه به نیت خالص اداء شود. هر نفلی که باشد از صلاة و زکات و صوم و ذکر و فکر و امثال این ها. بلکه گوییم که رعایت سنتی از سنن و ادبی از آداب، در حین ادای فرائض نیز همین حکم دارد.

منقول است که روزی امیرالمومنین، حضرت فاروق رَضِيَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ، نماز بامداد را به جماعت گذاردند، بعد از فراغ صلاة، در قوم نگاه کردند. شخصی را از اصحاب خود در آن وقت نیافتند. فرمودند، که فلانی به جماعت حاضر نشد. حاضران عرض کردند که او اکثر شب بیدار می باشد. یحتمل که در این وقت خوابش برده باشد. فرمودند، که اگر تمام شب خواب می کرد و نماز بامداد را به جماعت می گزارد، بهتر می بود.

پس رعایت ادبی و اجتناب از مکروهی، اگر چه تنزیهی باشد، فکیف که تحریمی، به مراتب از ذکر و فکر و مراقبه و توجه بهتر باشد. آری این امور به این رعایت و اجتناب اگر جمع کند، فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا[2] وَ بِدُوْنِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ[3]

مثلا تصدُّق دانگی[4] در حساب زکات، همچنان که از تصدُّق جبال عظام از ذهب، به طریق نفل، به مراتب بهتر است. رعایت ادبی از آداب در تصدُّق آن دانگ مثلا آن را به فقیر قریب دادن نیز، به مراتب از آن بهتر است.

۱- خداوند سبحان ما و شماها را از تعصب و از بیراهه رفتن نگهدارد و از افسوس خوردن و پشیمانی و درد و رنج، نجات دهد به حرمت سرور بشریت همان کسی که کج بینی و کج اندیشی از او نفی شده است.

۲- پس هر آئینه فائز شد به پیروزی بزرگ. (سوره احزاب آیه ۷۱)

۳- و بدون آن، دست مالیدن است بر درخت خار. خرط القتاد اصطلاحی است که در مکتوبات زیاد تکرار می شود و این کنایه از رنج و درد عبث و بیهوده است.

۴- دانگ: یک قسمت از شش قسمت چیزی. سدس یک درهم یا دینار. به عربی دانق و جمع آن دوانیق. وزن یک درم یا درهم شش دانگ است و دانگ دو قیراط باشد که برابر هشت جو است. و در زمین و ملک نیز استعمال می شود، شش دانگ چیزی یعنی تمام آن، و سه دانگ یعنی نصف آن. و گاه از آن پول خرد و پشیز مراد دارند.

پس نماز خفتن[1]را در نصف اخیر از شب گزاردن و آن تأخیر را وسیله تأکید قیام لیل ساختن، بسی مستنکر[2]باشد. چه نزد حنفیه رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُم ادای نماز خفتن، در آن وقت مکروه است. ظاهر از این کراهت، کراهت تحریمه اراده دارند. زیرا که ادای نماز خفتن را تا نصف لیل مباح داشته اند، و از نصف آن طرف مکروه گفته اند. پس مکروهی که مقابل مباح است، مکروه تحریمی است. و نزد شافعیه در آن وقت، ادای نماز خفتن جایز نیست.

پس به واسطه قیام لیل و حصول ذوق و جمعیت در آن وقت، مرتکب این امر گشتن، بسیار مستکره است. از برای این غرض تأخیر ادای وتر هم کافی است و آن تأخیر مستحب است. هم وتر در وقت نیک اداء می باید و هم غرض قیام لیل و بیداری وقت سحر میسر می گردد. پس ترک این عمل باید نمود و صلوات گذشته را قضاء باید کرد. امام اعظم کوفی رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ به واسطه ترک ادبی از آداب وضوء، نماز چهل ساله را قضاء فرمودند.

و ایضا آب مستعمل که ازاله حدث نموده باشد، یا به نیت قربت استعمالش کرده باشند در وضوء، تجویز نکنند که مردم آن آب را بخورند. چرا که آن آب نزد امام اعظم، نجس مغلّظ است، و فقها منع خوردن آن آب کرده اند، و خوردن آن را مکروه داشته اند، آری؛ بقیه آب وضوء را خوردن شفاء گفته اند، اگر از روی اعتقاد، کسی طلب نماید، از آن آب بدهند.

این فقیر را در این دفعه در دهلی مثل این ابتلاء واقع شده بود. بعضی از یاران را در واقعه نموده بودند که آب مستعمل وضوی فقیر را بخورند و إلا ضرر عظیم لاحق خواهد شد. هر چند دفع کرد، فایده نکرد. به کتب فقهیه رجوع نمود. مَخلصی پیدا شد که اگر بعد از تثلیت غَسل نیت قُربت نکند، در مرتبه چهارم، آب مستعمل نمی شود. به این حیله تجویز نموده، آب غَسل چهارم را بی نیت قُربت، بخوردنش داد.

و ایضا مردم معتمد، نقل کرده اند که بعضی از خلفای شما را، مریدان ایشان سجده می کنند، به زمین بوس هم کفایت نمی کنند. شناعت این فعل، أظْهَرُ مِنَ الشَّمْس است، منع شان بکنید، و تأکید در منع نمایید. اجتناب این قسم افعال، از همه کس مطلوب است، علی الخصوص شخصی

۱- نماز عشاء

۲- مکروه و زشت و ناپسند.

که به اقتدای خلق، خود را برآورده باشد، اجتناب این قسم افعال او را از اشد ضروریات است، که مقلّدان به اعمال او اقتداء خواهند کرد و در بلاء خواهند افتاد.

و ایضا علوم این طایفه، علوم احوال است. و احوال، مواریث اعمال اند[1] و کسی را از علوم احوال، میراث بود که اعمال را درست کرده باشد، و به حق آن قیام نموده باشد. و اعمال را تصحیح وقتی میسر شود که اعمال را بشناسد، و کیفیت هر عمل بداند، و آن علم احکام شرعی است؛ از نماز و روزه و سایر فرائض، و علم معاملات و نکاح و طلاق و مبایعات، و علم هر چیز که حق سبحانه و تعالی بر او واجب ساخته است، و او را بدان دعوت فرموده است.

و این علوم اکتسابیه است، از آموختن آن هیچ کس را چاره نیست، و علم میان دو مجاهده است؛ یکی مجاهده در طلب آن قبل از حصول، و مجاهده دوم در استعمال آن بعد از حصول. پس همچنان که در مجلس شریف از کتب تصوف مذکور می شود، از کتب فقهیه نیز مذکور شود. و کتب فقهیه به عبارت فارسی بسیار اند، مثل مجموعه خانی، و عمدة الاسلام، و کنز فارسی. بلکه از کتب تصوف اگر مذکور نشود، باک نیست که آن به احوال تعلق دارد و در قال در نمی آید، و از کتب فقهی مذکور ناشدن احتمال ضرر دارد. زیادت چه اطناب[2] نماید. اَلْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیْرِ.[3]

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

۳۰

۱- و احوال نتیجه و ثمره اعمال اند.
۲- طولانی کردن سخن و گفتار.
۳- این مقدار کم بر بسیار آن دلالت دارد. و این مثل را در معنای آن می توان گفت: مشت نمونه خراوار است.

مکتوب سی ام در بیان شهود آفاقی و انفسی، و تفرقه در میان شهود انفسی و تجلی صوری، و در بیان علو شأن مقام عبدیت، و مطابقت علوم آن مقام با علوم شرعیه، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ. ملا محمد صدیق که از جمله قدیم الخدمتان این درگاه است می فرمودند، که این مکتوب نیز به شیخ نظام تهانیسری صدور یافته است.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

شَرَّفَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِکَمَالِ الإتِّبَاعِ الْمُحَمَّدِیِّ وَ زَیَّنَکُمْ بِالزِّیِّ السَّنِیِّ الْمُصْطَفَوِیِّ[1] عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أَکْمَلُهَا.

نمی دانم چه نویسم، اگر سخن از جناب قدس مولای خود تعالی و تقدس بر زبان می آرم، محض کذب و افتراء کرده باشم. جناب کبریایی او از آن بلندتر است، که زبان زد مثل من هرزه گوی گردد. چوْن از بیچوْن[2] چه گوید، مُحدَث از قدیم چه جوید، مکانی در لا مکانی تا چند پوید، بیچاره از بیرون خود چیزی ندارد، و در ماورای خود گذری ندارد.

ذره گر بس نیک ور بس بد بود گر چه عمری تگ زند در خود بود[3]

این معنی[4] هم در سیر انفسی که به نهایت کار میسر شود، میسر است. حضرت خواجه بزرگ، خواجه نقشبند، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَس فرموده اند: اهل الله بعد از فناء و بقاء هر چه می بینند، در خود می بینند. هر چه می شناسند، در خود می شناسند. و حیرت ایشان در وجود خود است، وَ فِیْ أَنْفُسِکُمْ أَفَلاَ تُبْصِرُوْنَ[5] پیش از این هر سیری که هست، داخل سیر آفاقی است، که حاصلش بی حاصلی است.

۱- خداوند شما را به کمال متابعت محمدی مشرف سازد، و به پوشش روشن مصطفوی مزیّن گرداند. زیّ: به معنای لباس و هیئت و شعار آید.

۲- بیچون: آن که از وی تفسیر نتوان کرد و نعتش نتوان نمود. قادر بیچون. خدای تبارک و تعالی. نامی از نام های حق سبحانه و تعالی. صفتی از صفات خداوند. به معنی بدون اندازه و مقدار، بدون کمیت، بی همتا، بی نظیر، بی مانند، بی شبیه، بی چگونه.

۳- تگ زدن: به معنای دویدن است.

۴- این معرفت که خداوند ذوالجلال از آن بلندتر و بالاتر است.

۵- و در نفس خود شما نشانه هاست آیا نمی نگرید. (سوره ذاریات آیه ۲۱)

اطلاق لفظ بی حاصلی، نسبت به حصول اصل مطلب است، و إلا آن نیز از جمله شرایط و معدّات است. از شهود انفسی کسی در توهّم نیفتد، و آن را در رنگ شهود تجلی صوری که در نفس مُتجلی لَه است، تخیل نکند. حَاشا و کَلا، تجلی صوری هر قسم که باشد، داخل سیر آفاقی است و در مرتبه علم الیقین حاصل است. و شهود انفسی در مرتبه حق الیقین است که نهایت مراتب کمال است.

و اطلاق لفظ شهود در این مقام، از تنگی میدان عبارت است، و إلا همچنان که مطلب ایشان بیچوْن و بی چگونه است، نسبت ایشان به آن مطلب نیز بیچوْن و بی چگونه است. چوْن را به بیچوْن[1] راه نیست.

اتصالی بی تکیّف بی قیاس　　　هست رب الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس را نسناس نه　　　ناس غیر از جان جان اشناس نه[2]

و منشأ توهّم و اتحاد شهود انفسی با شهود صوری مذکور، حصول بقای شخص است در هر دو مقام. چه تجلی صوری، مُفنی[3] نیست اگر چه فی الجمله رفع قیدی از قیود می نماید. اما تا حد فناء نمی رساند. پس بقیه وجود سالک در آن تجلی حاصل است و سیر انفسی خود بعد از فنای اتم و بقای اکمل است. پس لاجرم از قلّت معرفت، تفرقه در میان این دو بقاء نمی توانند کرد، ناچار حکم به اتحاد می نمایند. اگر معلوم کنند که بقای ثانی نزد ایشان معبّر به بقای بالله است و آن وجود را وجود موهوب حقانی می گویند، شاید از این توهّم خلاص شوند.

این جا کسی نگوید که بقای بالله عبارت از یافتن خود است عین حق تَعَالی و تَقَدَّس. نه چنین است. اگر این معنی از بعضی عبارات این قوم مستفاد شود، آن را جواب گوییم که؛ این بقاء در

۱- بیچون: آن که از وی تفسیر نتوان کرد و نعتش نتوان نمود. قادر بیچون. خدای تبارک و تعالی. نامی از نام های حق سبحانه و تعالی. صفتی از صفات خداوند. به معنی بدون اندازه و مقدار، بدون کمیت، بی همتا، بی نظیر، بی مانند، بی شبیه، بی چگونه.

۲- نسناس: جانوری است افسانه ای و شبیه انسان که هیکل ترسناک دارد. نوعی از حیوان که نصف آن همانند انسان است، و بعضی از خصوصیات انسان را دارد، اما انسان نیست. صاحب حیوة الحیوان نوشته که، نسناس حیوانی است که نصف آن شبیه انسان است، و همانند انسان صحبت می کند. معنای این دو بیت این است که: رب ناس را با جان ناس، یعنی پروردگار انسان را با جان انسان، اتصالی بلا کیف و بدون تشبیه وجود دارد. اما بدان که این اتصال بر ناس کامل حاصل است، نه بر هر نسناس و به ظاهر انسان و در حقیقت حیوان. ناس حقیقی و انسان کامل کسی است که با جان جان و محبوب حقیقی آشنا باشد، که مرد کامل و عارف واصل است. و کسی که با جانجان آشنا نباشد انسان نیست و فقط مانند نسناس صورت انسان را دارد و از معنی خالی است. این نه مردان اند این ها صورت اند * مرده نان اند و کشته شهوت اند.

۳- فانی کردن، به مقام فناء رساندن.

مقام جذبه، بعضی را بعد از استهلاک و اضمحلال که شبیه به فناء است، دست می دهد. و اکابر نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ تعبیر از آن به وجود عدم می کنند. و این پیش از فناء است. این را زوالی متصوّر است، بلکه واقع است. گاهی او را از وی می ستانند، و گاهی باز می دهند. و بقایی که بعد از فنای اتم است، از زوال مصون، و از خلل محفوظ است. فنای ایشان فنای دائمی است، در عین بقاء فانی است، و در عین فناء باقی. فناء و بقاء که زوال پذیرند از جمله احوال و تلوینات است، و در مَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ[1] نه چنین است.

حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ الله تَعَالَی سِرَّهُ فرموده اند: وجود عدم، به وجود بشریت عود می کند، اما وجود فناء به وجود بشریت عود نمی کند. پس هر آینه وقت ایشان دائمی باشد و حال ایشان سرمدی، بَلْ لاَ وَقْتَ لَهُمْ وَ لاَ حَالَ، کار ایشان با مُوقِّت اوقات است، و معامله ایشان با مُحوِّل احوال.[2] پس قبول زوال مخصوص به وقت و حال گشت، و آن که از حال و وقت گذشت، از زوال محفوظ ماند. ذَلِکَ فَضْلُ الله يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.[3]

کسی گمان نکند که دوام وقت به اعتبار بقای اثر آن وقت از تعیّن و غیره اطلاق کرده اند. لاَ، بَلِ الدَّوَامُ لِعَيْنِ الْوَقْتِ، وَ الإِسْتِمْرَارُ لِنَفْسِ الْحَالِ. إِنَّ الظَّنَّ لاَ يُغْنِيْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا. بَلْ نَقُوْلُ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِ إِثْمٌ.[4] سخن به تطویل انجامید، بر سر اصل سخن آییم، گوییم که چون مجال سخن در فضای قدس ایزدی جَلَّ شَأْنُهُ نیست، پس از مقام بندگی و ذُل و انکسار خود سخن کنیم.

مقصود از خلقت انسانی، ادای وظایف بندگی است. و اگر در ابتداء و وسط، عشق و محبّت داده اند، مقصود قطع تعلّق اوست از مادون جناب قدس جَلَّ سُلْطَانُهُ. عشق و محبت هم از مقاصد نیستند، از برای حصول مقام عبودیت اند. بنده خدا جَلَّ شَأْنُهُ وقتی شود که از گرفتاری و بندگی غیر او تعالی، به تمام خلاص شود. و عشق و محبّت وسیله انقطاع بیش نیستند. لهذا نهایت مراتب ولایت، مقام عبدیت است. در درجات ولایت، فوق عبدیّت مقامی نیست. در این مقام خود

۱- آن چه ما به دنبال آن هستیم.

۲- منظور خداوند باری تعالی می باشد، که خالق و به وجود آورنده اوقات و حالات می باشد.

۳- این فضل خداست، می دهد آن را به هر که خواهد، و خداوند دارای فضل بزرگ است. (سوره جمعه آیه ۴)

۴- نه چنین است. بلکه دوام عین، مخصوص وقت است. و استمرار عین، مخصوص حال. به راستی که ظن و گمان از حق بی نیاز نمی کند، بلکه گوییم که بعضی از ظن و گمان ها، خود گناه هستند. إِنَّ الظَّنَّ لاَ يُغْنِيْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا: (سوره یونس آیه ۳۶). إِنَّ بَعْضَ الظَّنِ إِثْمٌ: (سوره حجرات آیه ۱۲)

را با مولای خود هیچ مناسبت نمی یابد، إلاَّ الإحْتِیَاجَ مِنْ جَانِبِهِ وَ الإسْتِغْنَاءَ الأَتَمَّ ذَاتًا وَ صِفَةً مِنْ جَانِبِ الْمَوْلَی، تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ.[1]

نه آن است که ذات خود را با ذات او تعالی، و صفات خود را با صفات او عَزَّ سُلْطَانُهُ، و افعال خود را با افعال او سبحانه، به هیچ وجه مناسب داند. اطلاق ظلّیت هم از جمله مناسبات است، از این هم تنزُّه می نمایند. او را سبحانه خالق و خود را مخلوق می دانند. بیش از این به هیچ چیز جرأت نمی نمایند.

توحید فعلی که جمعی را در اثنای راه دست می دهد، و فاعل را جز حق سبحانه نمی یابند، این بزرگواران می دانند، که خالق این افعال یکی است، نه مباشر آن افعال، که این سخن خود نزدیک است که به زندقه رساند.

این را به مثالی واضح گردانیم؛ مثلا شعبده بازی در پرده نشسته، صورت های جماد چند را در حرکت می آرد، و افعال غریبه در آن ها ایجاد می نماید. جماعه ای که حدید البصر اند[2] می دانند که جاعل این افعال در آن صورت های جمادیه، آن شخص پرده نشین است، اما مباشر این افعال همان صُوَر اند. لهذا می گویند که صورت متحرک است، نمی گویند که شعبده باز متحرک است. نفس الأمر در این حکم محق اند.

شرایع انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ به همین حکم ناطق اند. و حکم به وحدت فعل، از جمله سُکریات است. بَلِ الْحَقُّ الصَّرِیْحُ أنَّ الْفَاعِلَ مُتَعَدِّدٌ وَ خَالِقَ الأفْعَالِ وَاحِدٌ[3] و همچنین است کلامی که در توحید وجود گفته اند، مبنای آن سُکر وقت و غلبه حال است.

علامت درستی علوم لدنیه مطابقت است با صریح علوم شرعیه. اگر سر مو از شرع تجاوز است، از سکر است. وَ الْحَقُّ مَا حَقَّقَهُ الْعُلَمَاءُ، مِنْ أهْلِ السُّنَّةِ وَ الْجَمَاعَةِ، وَ مَا سِوَی ذَلِکَ، إمَّا زَنْدَقَةٌ وَ إلْحَادٌ، أوْ سُکْرُ وَقْتٍ وَ غَلَبَةُ حَالٍ[4] و این تمام مطابقت در مقام عبدیّت میسّر است، در ماورای این، نحوی از سکر متحقق است. گر بگویم شرح این بی حد شود.

۱– مگر حاجت و نیاز از جانب بنده و بی نیازی کامل و تام، ذاتاً و صفتاً از جانب مولای بزرگ و پاک.

۲– تیز بین.

۳– بلکه حق همین است که فاعل متعدد است و خالق این افعال، واحد.

۴– حقیقت همان است که علمای اهل سنت و جماعت تحقیق کرده اند و جز آن یا بی دینی و الحاد است یا سکر وقت و غلبه حال.

شخصی از خواجه نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرُّهُ الأَقْدَس سوال کرد که مقصود از سلوک چیست. فرمودند: تا معرفت اجمالی، تفصیلی گردد و استدلالی، کشفی شود. نفرمودند تا معرفت زائد بر معارف شرعیه حاصل کند. اگر چه در راه، امور زائده پیدا می شوند، اما اگر به نهایت کار رسانند، آن زوائد هَبَاءً مَنْثُوْرًا[1]می گردند و همان معارف شرعیه، بر وجه تفصیل معلوم می گردند، و از ضیق استدلال، به فضای اطلاق کشف می آیند.

یعنی همچنان که نبی عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، آن علوم را از وحی اخذ می کرد، این بزرگواران به طریق الهام، آن علوم را از اصل اخذ می کنند. علماء، این علوم را از شرایع اخذ کرده، به طریق اجمال آورده اند، همان علوم چنان چه انبیاء را عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ، حاصل بود تفصیلاً و کشفًا، ایشان را نیز به همان نهج حاصل می شود. اصالت و تبعیَّت در میان است. به این قسم کمال، از اولیاء کمّل بعضی ایشان را بعد از قرون متطاوله و ازمنه متباعده[2]انتخاب می فرمایند.

به خاطر بود که یک مسئله اجمالی استدلالی را مفصَّل بنویسم، اما کاغذ کوتاهی کرد، شاید حکمت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ در این بوده باشد. وَ السَّلاَمُ.

۳۱

مکتوب سی و یکم به شیخ صوفی صدور یافته، در بیان حقیقت ظهور توحید وجودی، و قُرب و معیت ذاتی او تعالی و تقدس، و گذشتن از این مقام، با بعضی اسوله و اجوبه[3] که تعلق به تحقیق این مقام دارند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی، عَلَی مُتَابَعَةِ سَیِّدُ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ، وَ عَلَیْهِمْ وَ عَلَی آلِهِمْ، مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

---

[1]- ذرات گرد و غبار پراکنده (سوره فرقان آیه ۲۳)

۲– قرن های طولانی و زمان های دور و دراز.

۳– أَسوله، اسؤله، اسئله: جمع سؤال. اجوبه: جمع جواب.

شخصی که در مجلس شریف ایشان بود نقل کرد که یکی از درویشان میان شیخ نظام تهانیسری در آن مجلس از این فقیر مذکور ساخت و گفت که او انکار وحدت وجود می‌نماید. آن شخص ناقل از این فقیر التماس نمود که آن چه حقیقت است، در این باب به خدام ایشان بنویس، که مردم از این نقل تا چه فرا بگیرند و در سوء ظن نیفتند که، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ[1] إجَابَـةً لِمَسْئُوْلِهِ[2]به چند کلمه مصدع گشت.

مخدوما مکرما؛ معتقَد فقیر از خوردی بار مشرب اهل توحید بود. والد فقیر قُدِّسِ سِرُّهُ به ظاهر همین مشرب بوده اند و بر سبیل دوام به همین طریق اشتغال داشته اند. با وجود حصول نگرانی تمام در باطن که به جانب مرتبه بی کیفی داشته اند و به حکم، اِبْنُ الْفَقِیْهِ نِصْفُ الْفَقِیْهِ،[3] فقیر را از این مشرب، از روی علم، حظ وافر بود و لذت عظیم داشت.

تا آن که حق سبحانه و تعالی، به محض کرم خویش به خدمت ارشاد پناهی، حقایق و معارف آگاهی، مُؤَیِّدُ الدِّیْنِ الرَّضِی، شَیْخُنَا وَ مَوْلانَا وَ قِبْلَتِنَا، مُحَمَّدٍ الْبَاقِی، قَدَّسَنَا اللهُ تَعَالَی بِسِرِّهِ، رسانید و ایشان به فقیر، طریقه علیه نقشبندیه تعلیم فرمودند و توجه بلیغ به حال این مسکین مرعی داشتند. بعد از ممارست این طریقه علیه، در اندک مدت توحید وجودی منکشف گشت و غلوّی در این کشف پیدا شد. علوم و معارف این مقام فراوان ظاهر گشتند. و کم دقیقه ای از دقایق[4] این مرتبه مانده باشد، که آن را منکشف نه گردانیدند. دقایق معارف شیخ محی الدین ابن العربی را کما ینبغی، لائح ساختند.

و تجلی ذاتی که صاحب فصوص آن را بیان فرموده است و نهایت عروج جز آن را نمی‌داند، و در شأن آن تجلی می‌گوید، وَ مَا بَعْدَ هَذَا إلا الْعَدَمِ الْمَحْضُ،[5] به آن تجلی ذاتی مشرف گشت، و علوم و معارف آن تجلی را که شیخ مخصوص به خاتم الولایة می‌داند، نیز به تفضیل معلوم

۱- هر آئینه بعضی بد گمانی گناه است. (سوره حجرات آیه ۱۲)
۲- برای جواب دادن به سؤال او.
۳- فرزند فقیه، نصف فقیه است.
۴- دقیقه ای از دقایق: سرّی از اسرار. دقیقه: سرّی دقیق
۵- بعد از این چیزی جز عدم محض وجود ندارد.

شدند. و سُکر وقت و غلبه حال در این توحید به حدی رسید که در بعضی عریضه ها که به حضرت خواجه نوشته بود، این دو بیت را که سراسر سُکر است، نوشته بود:

ای دریغا کین شریعت، ملت اعمائی است

ملت ما کافری و ملت ترسائی است

کفر و ایمان زلف و روی آن پری زیبائی است

کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتائی است

و این حال تا مدت مدید کشید و از شهور، به سنین انجامید. ناگاه عنایت بی غایت حضرت الله جَلَّ سُلْطَانُهُ، از دریچه غیبت، در عرصه ظهور آمد، و پرده روپوش بیچوْنی و بی چگونگی را بر انداخت. علوم سابق که مُنبِئ[1]از اتحاد و وحدت بوده اند، رو به زوال آوردند و احاطه و سریان و قرب و معیت ذاتیه، که در آن مقام منکشف شده بود، مستتر گشتند. و به یقینِ یقین معلوم گشت که صانع را جل شأنه با عالم، از این نسبت های مذکوره هیچ ثابت نیست.

احاطه و قرب او تعالی علمی است. چنان چه مقرر اهل حق است، شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ، و او سبحانه با هیچ چیز متحد نیست. او، اوست تعالی و تقدس. و عالَم، عالَم او سبحانه. بیچوْن و بی چگونه است. و عالَم سراسر به داغ چوْنی و چگونگی متَّسِم. بیچوْن[2]را عین چوْن نتوان گفت. واجب تعالی را عین ممکن نتوان خواند. قدیم هرگز عین حادث نشود. ممتنع العدم عین جائز العدم نگردد. انقلاب حقایق محال است، علقًا و شرعًا. و صحت حمل یکی بر یکی دیگر ممتنع است اصلاً و رأسًا.

عجب است که شیخ محی‌الدین و تابعان او، ذات واجب تعالی را مجهول مطلق می‌گویند، و محکوم علیه به هیچ حکمی نمی‌دانند. مع ذلک احاطه ذاتی و قرب و معیت ذاتیه اثبات می‌نمایند،

۱– خبر دهنده.

۲– بیچون: آن که از وی تفسیر نتوان کرد و نعتش نتوان نمود. قادر بیچون. خدای تبارک و تعالی. نامی از نام های حق سبحانه و تعالی. صفتی از صفات خداوند. به معنی بدون اندازه و مقدار، بدون کمیت، بی همتا، بی نظیر، بی مانند، بی شبیه، بی چگونه.

وَ مَا هُوَ إلاَّ حُکْمٌ عَلَی الذَّاتِ تَعَالَی وَ تَقَدَّس، فَالصَّوَابُ مَا قَالَهُ الْعُلَمَاءُ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ مِنَ القُرْبِ الْعِلْمِیِّ وَ الإحَاطَةِ الْعِلْمِیَّةِ.[1]

و در زمان حصول علوم و معارف منافی مشرب توحید وجودی، این فقیر را اضطراب تمام بود که ورای این توحید، امر دیگری عالی‌تر نمی‌دانست و به تضرع و زاری دعاء می‌کرد که این معرفت زائل نگردد، تا آن که حجب به تمام از روی کار زائل گشتند، و حقیقت، کما ینبغی منکشف شد، و معلوم گشت که عالَم هر چند مرایای کمالات صفاتی است، و مجال ظهورات اسمائی، اما مظهر عین ظاهر نیست. و ظل، عین اصل نه. چنان چه مذهب اهل توحید وجودی است.

این مبحث به مثالی واضح گردد، مثلاً عالمی ذو فنونی خواست که کمالات متنوعه خود را در عرصه ظهور جلوه دهد، و خفایای مستحسنه خود را در معرض وضوح آرد، ایجاد حروف و اصوات نمود، و در مرایای آن ها آن کمالات مخفیه را ظاهر ساخت، در این صورت نتوان گفت که این حروف و اصوات که مجال و مرایای آن کمالات مخفیه شده اند، عین آن کمالات اند یا محیط آن کمالات اند بالذات، یا قریب اند به آن ها بالذات، یا معیت ذاتیه دارند، بلکه نسبت در میان ایشان دالّیّت و مدلولیّت است، حروف و اصوات دوالّ بیش نیستند بر آن کمالات، و آن کمالات بر صرافت اطلاق خود اند. آن نسبت ها که پیدا شده است از روی اوهام و خیالات است، فی الحقیقت از آن نسبت ها هیچ ثابت نیست.

لیکن چون در میان آن کمالات و این حروف و اصوات مناسبت ظاهریت و مظهریت و مدلولیت و دالیت متحقق است، همین مناسبت بعضی را به واسطه بعضی عوارض، باعث حصول آن نسبت های وهمیه می‌گردد، و نفس الأمر آن کمالات از جمیع این نسب معرّاء و مبّراست. و در مَا نَحْنُ فِیْهِ نیز غیر از علاقه دالیّت و مدلولیّت و ظاهریت و مظهریت نیست. عالَم عَلَم[2] بر

۱- و حکم کردن بر ذات تعالی و تقدس، اثبات نمودن احاطه ذاتی و قرب و معیت ذاتیه است. پس درست همان است که علمای اهل سنت فرموده‌اند.

۲- عَلَم: نشانه، علامت.

وجود صانع خود است تعالی و تقدس. و مظهر است مر ظهور کمالات اسمائی و صفاتی او را سبحانه. و همین علاقه بعضی را به واسطه بعضی عوارض باعث بعضی احکام وهمیّه می گردد.

بعضی را کثرت مراقبات توحید بر این احکام می‌آرد، که صورت آن مراقبات در متخیّله نقش می بندد. و بعضی دیگر را علم توحید و تکرار آن نحوی از ذوق به آن احکام می‌بخشد، و این هر دو صورت توحید، معلول اند، و داخل دایره علم، به حال کاری ندارند.

و بعضی دیگر را منشأ این احکام غلبه محبت است که به واسطه استیلای حب محبوب از نظر محب می‌خیزد، و جز محبوب هیچ نمی‌بیند. نه آن که در نفس الأمر غیر محبوب هیچ نیست، که آن مخالف حس و عقل و شرع است. و گاهی همین محبت باعث حکم به احاطه و قرب ذاتی می گردد. و این قسم توحید، اعلی از دو قسم سابق است، و داخل دایره حال، هر چند مطابق نفس الأمر و موافق شریعت نیست، و تطبیق آن به شریعت و نفس الأمر تکلف محض است. در رنگ تکلفات بارده فلسفیه[1] که اسلامیین این ها[2]می‌خواهند که اصول فاسده خود را به قوانین شرعیه مطابق سازند. کتاب اخوان الصفاء و مثل آن از این قبیل است.

غایة ما فی‌الباب؛ خطای کشفی، حکم خطای اجتهادی دارد، که ملامت و عتاب از آن مرفوع است. بلکه یک درجه از درجات صواب در حق او متحقق است. این قدر تفاوت دارند که مقلّدان مجتهد، حکم مجتهد دارند و درجه ای از درجات صواب بر تقدیر خطاء نیز می‌یابند، به خلاف مقلّدان اهل کشف که معذور نیستند، و از درجه صواب بر تقدیر خطاء محروم اند. چه الهام و کشف بر غیر حجت نیست، و قول مجتهد بر غیر حجت است. پس تقلید اول، بر تقدیر احتمال خطاء جایز نباشد و تقلید ثانی، بر تقدیر احتمال خطاء جایز است، بلکه واجب.

و شهود بعضی از سالکان که مرایای تعیّنات کونیه است، نیز از قبیل احکام سابقه است و این شهود را شهود وحدت در کثرت یا شهود احدیّت در کثرت نامیده اند. زیرا که واجب تعالی و تقدس که بیچوْن و بی چگونه است، هرگز در مرایای چوْنی نگنجد و در مجالی چندی نیاید. لا

۱- تکلفات سرد فلسفی

۲- فلاسفه اهل اسلام

مکانی در مکان گنجایش ندارد. بیچوْن[1]را بیرون دایره چوْن باید جست. لا مکانی در ماورای مکان باید طلبید. آن چه در آفاق و انفس دیده می‌شود، آیات اویند سبحانه و تعالی و تقدس.

قطب دایره ولایت، یعنی حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرّهُ الأَقْدَس فرموده اند که هرچه دیده شد، و شنیده شد، و دانسته شد، آن همه غیر است. به حقیقت کلمه لا، نفی آن باید کرد.

در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
صورت پرست غافل معنی چه داند آخر کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد

اگر گویند؛ که در عبارت اکثر مشایخ، چه نقشبندیّه و چه غیر ایشان، واقع شده است که صریح است در وحدت وجود و احاطه و قرب و معیّت ذاتیه و در شهود وحدت در کثرت و احدیّت در کثرت.

جواب گوییم که :این احوال و شهود در توسط احوال ایشان را روی داده باشد و بعد از آن، از این مقام گذرانیده باشند. چنان چه این فقیر از احوال خود در ما تقدم نوشته است.

جواب دیگر؛ آن است که جمعی را با وجود نگرانی تام در باطن به جانب احدیّت صرف، ظاهر ایشان را که کثرت بین است به آن احکام و آن شهود مشرف می‌سازند، و در باطن نگران احدیت اند و در ظاهر مشاهِد مطلوب اند در کثرت. چنان چه از حال والد خود خبر داده است، در اوایل این مکتوب. و تحقیق این جواب به تفضیل در رساله ای که در تحقیق مراتب وحدت وجود نوشته است. نوشته شده است این مقام تحمّل زیادتی بر آن چه مذکور شد ندارد.

گفته نشود که چون در نفس امر وجودات متعدده باشند، و قرب و احاطه ذاتیه نباشد، و شهود وحدت در کثرت مطابق واقع نباشد، پس حکم این بزرگواران کاذب باشد، چه غیر مطابق واقع و نفس الأمر است. زیرا که جواب گوییم؛ که این بزرگواران به اندازه شهود خود، این حکم کرده اند، در رنگ آن که شخصی حکم کند به آن که صورت زید را در مرآت دیده ام، این حکم نیز مطابق واقع نیست چه در مرآت آن صورت را ندیده است، چه صورت را در مرآت آن نیست، تا

۱– بیچون: آن که از وی تفسیر نتوان کرد و نعتش نتوان نمود. قادر بیچون. خدای تبارک و تعالی. نامی از نام های حق سبحانه و تعالی. صفتی از صفات خداوند. به معنی بدون اندازه و مقدار، بدون کمیت، بی همتا، بی نظیر، بی مانند، بی شبیه، بی چگونه.

دیده شود. آن شخص را در این حکم عرفًا کاذب نگویند. هر چند مطابق نفس الأمر نباشد که او در این حکم معذور است، و ملامت کذب از وی مرفوع است، کَمَا مَرَّ سَابِقًا.

مقصود از اظهار احوال که شایان استتار اند، آن است تا دانسته شود که اگر قبول وحدت وجود بوده است، از کشف بوده است، نه از روی تقلید. و اگر انکار است هم از الهام است، گنجایش انکار ندارد، هر چند بر غیر حجت نیست.

جواب دیگر؛ از برای دفع شبه کذب، آن است، که افراد عالم با یکدیگر در بعضی امور اشتراک دارند، و در بعضی دیگر امتیاز. و همچنین است اشتراک ممکن یا واجب تعالی و تقدس در بعضی امور عرضیّه، هر چند بالذات ممتاز اند. پس بر تقدیر غلبه محبت مَا بِهِ الإمْتِیَاز از نظر مخفی می گردد و مَا بِهِ الإشْتِرَاک در نظر می ماند. پس در این صورت اگر حکم به عینیت یکدیگر کنند، مطابق واقع خواهد بود و کذب را اصلاً مجال نخواهد ماند و احاطه ذاتی و مثل آن را نیز بر همین قیاس باید کرد. وَ السَّلاَمُ.

۳۲

مکتوب سی و دوم به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته، در بیان کمالی که مخصوص به اصحاب کرام است، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَی عَلَیْهِم، و از اولیاء کم کسی به آن کمال مشرف شده است، و در حضرت مهدی بر وجه اتم ظهور خواهد یافت. و آن کمال فوق نسبت جذبه و سلوک است. و در بیان آن که کمال صناعت به تلاحق افکار است، و زیادتی آن به تتابع انظار. نسبت پیر اگر به همان صرافت بماند، موجب نقصان است. مرید رشید تواند که آن را کامل سازد، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

التفات نامه گرامی ورود یافت، لله سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ، که دور افتادگان از یاد نرفته اند، و به تقریبی[1] مذکور می گردند.

مصرع:

باری به هیچ خاطر خود شاد می کنم.

از عدم دریافت نسبت خاصه پیر دستگیر عَلَیْهِ الرَّحْمَة نوشته بودند، و سبب آن را پرسیده. مخدوما؛ شرح امثال این سخنان به طریق تحریر بلکه تقریر هم مناسب نمی نماید، تا در فهم کسی چه در آید، و از آن جا چه فرا گیرد. حضور به شرط حسن ظن یا طول صحبت، به هر نهج که باشد، در کار است، وَ بِدُونِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ.[2]

آسوده شبی باید و خوش مهتابی　　تا با تو حکایت کنم از هر بابی

اما به حکم سؤالی را جوابی باید، این قدر وا می‌نماید که هر مقامی را علوم و معارف دیگر است، و احوال و مواجید دیگر. در مقامی مناسب ذکر و توجه است، و در مقام دیگر تلاوت و نماز است. مقامی مخصوص به جذبه است و مقامی به سلوک. و مقامی به این هر دو دولت ممتزج است.

و مقامی است که از هر دو جهت جذبه و سلوک جداست. نه جذبه را به او مساسی، و نه سلوک را به آن تعلقی. این مقام پس شگرف است. اصحاب آن سرور، عَلَیْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا، به این مقام ممتاز اند، و به این دولت عظمی مشرف. صاحب این مقام را امتیاز تمام است از ارباب مقامات دیگر، و مشابهتی با یکدیگر کمتر دارند، به خلاف ارباب مقامات دیگر که با یکدیگر مشابهتی دارند، وَ لَوْ بِوَجْهٍ دُوَنَ وَجْهٍ.[3]

این نسبت از گذشت اصحاب کرام، در حضرت مهدی عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ، بر وجه اتم ظهور خواهد یافت، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى. از مشایخ طبقات رَحِمَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ، کم کسی از این مقام خبر داده

۱- مناسبت، وجه و علت، دلیل.

۲- و بدون آن، دست مالیدن است بر درخت خار. خرط القتاد اصطلاحی است که در مکتوبات زیاد تکرار می شود و این کنایه از رنج و درد عبث و بیهوده است.

۳- اگر چه به وجهی بدون وجه دیگر.

است، فَكَيْفَ که از علوم و معارف آن سخن کرده باشد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.[1]

غاية ما فی الباب، اصحاب کرام را این نسبت عزیز الوجود در اول قدم به ظهور می آمد، و به مرور به کمال می رسید. و دیگری را اگر به این دولت مشرف می سازد، و بر قدم نسبت اصحاب کرام تربیت دهند، بعد از قطع منازل جذبه و سلوک و طی علوم و معارف آن ها، به این دولت عظمی مستسعد خواهد گشت.

در ابتداء، ظهور این نسبت مخصوص به برکت صحبت سید البشر است، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ وَ الْبَرَكَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. اما تواند بود که از متابعان او نیز کسی را به این برکت مشرف سازند، تا صحبت او نیز در ابتداء سبب ظهور این نسبت علیه گردد.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد

در این وقت، در این نسبت هم، اندارج النهاية فی البداية، محقق شود، چنان که در صورت تقدم جذبه بر سلوک متحقق است. زیاده بر این بیان گنجایش ندارد.

وَ مِنْ بَعْدِ هَذَا مَا يَدِقُّ صِفَاتُهُ   وَ مَا كَتْمَهُ أَحْظَى لَدَيْهِ وَ أَجْمَلُ[2]

بعد هذا، اگر ملاقات واقع شد و از جانب مستمعان، مظنه حسن استماع[3] دریافت، شمه ای از این مقام إن شاء الله تعالی در معرض ظهور خواهد آورد، وَ هُوَ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ. در باب بعضی از یاران، قلمی فرموده بودند. این فقیر از زلات ایشان در گذرانید، حق سبحانه و تعالی ارحم الراحمین است، عفو فرماید. اما یاران را نصیحت فرمایند، که در حضور و غیبت در مقام آزار نباشند، و تغیّر اوضاع خود نکنند. إنَّ اللهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوْا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، وَ إذَا أَرَادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوْءًا فَلاَ مَرَدَّ لَهُ، وَ مَا لَهُ مِنْ دُوْنِهِ مِن وَّالٍ.[4]

۱– این فضل خداست، می دهد آن را به هر که خواهد، و خداوند دارای فضل بزرگ است. (سوره جمعه آیه ۴)

۲– و بعد از این امری است که بیانش بسیار دقیق و لطیف است، و چیزی است که کتمان و مخفی داشتنش بسیار لذت بخش و نیکو و زیباست در نزد او.

۳– گمان شنیدن خوب.

۴– هر آئینه خداوند حالتی را که به قومی باشد تبدیل نمی کند، تا وقتی که ایشان آن چه در ضمیر خودشان است تبدیل کنند، و چون خداوند به قومی عقوبت را اراده کند، پس بازگردانیدن نیست او را، و ایشان را به جز وی هیچ کار سازنده ای نیست. (سوره رعد آیه ۱۱)

در باب میان شیخ الهداد[1] خصوصا نوشته بودند. فقیر را هیچ مضایقه نیست، اما ندامت از تغیّر وضع خود مُشارٌ إلیه را در کارست، که، اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ[2] استشفاع،[3] فرع ندامت است. به هر تقدیر، فقیر از جانب خود در مقام گذشت است، جانب دیگر را ایشان دانند. دیگر سرهند را منزل خود تصور فرمایند، علاقه محبت و نسبت هم پیرگی، نه از آن قبیل است که به امور عارضه گسسته گردد. زیاده چه نویسد. وَ السَّلاَمُ.

مخدوم زاده ها و سایر اهل بیت به دعاء مخصوص اند. بعد از تسوید این رقیمه به خاطر ریخت که سخن را در باب زلات یاران و عفو از آن واضح تر بنویسد، که در اجمال، ابهام است، تا چه مفهوم شود. مخدوما؛ عفو بر تقدیری مطلوب و متصور است که آن جماعه، آن اوضاع را بد بدانند و در مقام ندامت باشند، و إلا عفو گنجایش ندارد.

و نوشته بودند که پیر دستگیر قُدِّسَ سِرُّهُ، این مقام را به شهادت این جماعه، به شیخ الهداد سپرده بودند. این سخن بیانی می طلبد. اگر سپردن به این معنا گفته اند که خدمت فقرای آینده و رونده بکند و از آب و نان این ها خبردار باشد، مسلّم است.

و اگر به این معنا گفته اند که تربیت جماعه طالبان بکند و در مقام مشیخت بنشیند، ممنوع است. و در مرتبه اخیر از ملاقات به فقیر، حضرت ایشان فرموده بودند، که شما تجویز بکنید، که شیخ الهداد از جانب ما رفته، به بعضی طالبان مشغولی بگوید، و احوال بعضی را به ما رساند، که ما را تاب حضور طلبیدن و مشغولی گفتن و احوال پرسیدن نیست.

فقیر در این باب هم متوقّف بود، چون ضرورت شد، فقیر هم آن قدر تجویز نمود. این قسم تبلیغ از جنس سفارت محض است، علی الخصوص که مبتنی بر ضرورت باشد. وَ الضَّرُوْرَةُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِهَا.[4] پس آن سفارت هم مخصوص به زمان حیات ایشان باشد، بعد از ارتحال ایشان مشغولی گفتن و حال طالبان پرسیدن، داخل خیانت است.

۱- اله داد. و در نسخه ای الله داد نیز آمده است.

۲- ندامت و پشیمانی نوعی از توبه است.

۳- شفاعت کردن خواستن، از کسی خواستن که در نزد کسی شفاعت او را بکند.

۴- ضرورت به اندازه همان ضرورت مقدار داده می شود. و قاعده ای فقهی است که می گوید: ما ابیح للضرورة یقدر بقدرها. یعنی هر چیزی که به خاطر ضرورت مباح گردیده است، چون که: الضرورات تبیح المحظورات، به اندازه همان ضرورت مقدار داده می شود و نباید از آن مقدار ضرورت تجاوز کند.

نوشته بودند، که نسبت پیر دستگیر باقی مانَد، یعنی زیادتی و نقصان نپذیرد. مخدوما؛ تکمیل صناعت به تلاحق افکار است. نحوی که سیبویه وضع کرده بود، افکار متاخران آن را ده چند زیاده ساخته اند، به همان صرافت ماندن، خود عین نقص است، نسبتی که حضرت خواجه نقشبند داشتند، در زمان حضرت خواجه عبدالخالق نبود، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُمَا. وَ عَلَی هَذَا الْقِیَاس.

علی الخصوص که حضرت خواجه ما در صدد تکمیل این نسبت بوده اند، و آن را تمام نمی دانستند. اگر حیات وفا می کرد به اراده خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ این نسبت را تا کجا می بردند. سعی کردن در عدم زیادتی آن مناسب نیست و فقیر نمی داند که این نسبت چه طور باقی خواهد ماند. شما خود نسبت علاحده دارید، به نسبت ایشان مساس ندارد. این سخن مکرّر در حضور ایشان مشخّص شده بود.

شیخ الهداد فقیر، نسبت را چه داند که چیست. نحوی از حضور قلبی داشت، دیگر آن را هم معلوم است که حالت است، بر پا دارنده آن نسبت کیست، وا نمایند تا فقیر هم ممّد آن کس باشد. واقعات را اعتبار ننهند که خیالی اند، صدقی ندارند. شیطان دشمن قوی است، از تسویلات او امن متعسر است، إلاَّ مَنْ عَصَمَهُ اللهُ تَعَالَی[1]

و از سلب نسبت های مکتسبه نوشته بودند. مخدوما؛ آن سلب کردن به اختیار نبود، چنان که در حضور مذکور شده بود. الحال هم آن سلب بر حال خود است، زائل نشده. آن را زائل تصور کردن خیال است، و آوازی که از دل شنوند، به آن حالت کاری ندارد. اخگری را که سرد می سازند و آتش از وی زائل می گردد، بعد از آب انداختن هم آوازی در وی می ماند. نمی توان گفت که هنوز آتش در وی مکنون است. وقایع را اعتبار نیست. این سخن اگر امروز پوشیده است، منتظر باشند، فردا إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی ظهور خواهد یافت، و چون به مبالغه نوشته بودید، به ضرورت در جواب آن سخن گفته شد، و إلا بی تقریب[2] سخن کردن میسر نمی شود.

۳۳

۱- مگر کسی که خداوند تعالی او را محفوظ دارد.

۲- مناسبت، وجه و علت، دلیل.

مکتوب سی و سوم به ملا حاجی محمد لاهوری صدور یافته، در بیان مذمت علمای سوء که به محبت دنیا گرفتار اند، و علم را وسیله حصول دنیا ساخته اند، و در مدح علمای زهّاد که از دنیا بی رغبت گشته اند، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

علماء را محبت دنیا و رغبت در آن، کَلَفِ[1] چهره جمال شان است. خلائق را اگر چه از ایشان حصول فواید است، اما علم شان در حق ذات های ایشان نافع نیامد. هر چند تایید شریعت و تقویت ملت بر ایشان مترتب است، اما گاه است که این تایید و تقویت، از اهل فجور و ارباب فتور هم می آید. چنان که سید انبیاء، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، از تایید آن مرد فاجر خبر داده اند و فرموده: إنَّ الله لَیُؤَیِّدُ هَذَا الدِّیْنَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ.[2]

در رنگ سنگ پارس[3] اند که از مس و آهن هر چه به او رسد، زر گردد. و او فی حد ذاته بر حجریت خود است. و هم چنین آتشی که در سنگ و نی مُودَع[4] است، عالَم را از آن آتش حصول منافع است، اما آن سنگ و نی، از آن آتش درونی بی نصیب اند.[5] بلکه گوییم که این علم در ذوات ایشان مضر آمد، که حجت را بر ایشان تمام ساخت. إنَّ أشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیامَةِ عَالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ اللهُ بِعِلْمِهِ.[6]

چگونه مضر نباشد علمی که نزد خدای عَزّ وَ جَلَّ عزیز است، و اشرف موجودات آن را وسیله دنیای دنیّه، از مال و جاه و ریاست ساخته اند. حال آن که دنیا نزد حق تعالی، ذلیل و خوار است

۱- رنگی بین سیاهی و سرخی. سیاهی زردی آمیخته. چیزی مانند کنجد است که بر روی پدید آید. لکه ای که در صورت انسان پدید می آید. کک و مک. ماه گرفتگی روی.

۲- به تحقیق خداوند این دین را به وسیله مردی فاجر و فاسق هم تأیید و تقویت می کند.

۳- سنگ کیمیا.

۴- به ودیعت نهاده شده است.

۵- یعنی آتشی که به صورت بالقوة و به صورت یک خاصیت، در سنگ آتش زنه و نی و چوب به ودیعت نهاده شده، که خود آن ها از آن محروم اند.

۶- به تحقیق شدید ترین عذاب ها در روز قیامت بر کسی است که علمش به او فایده ای نرسانده است.

و بدترین مخلوقات. پس عزیز خدا را عَزَّ وَ جَلَّ خوار ساختن، و ذلیل او را سبحانه عزت دادن، به غایت مستقبح است، و فی الحقیقت معارضه است به حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی.

و تدریس و افتاء وقتی نافع آید، که خَالِصًا لِوَجْهِ اللهِ سُبْحَانَهُ باشد، و از شائبه حب جاه و ریاست و حصول مال و رفعت، خالی باشد. و علامت این خلوّ، زهد در دنیاست و بی رغبت بودن است از دنیا و مَا فِیْهَا. علمایی که به این بلاء مبتلاء اند و به محبت این دنیّه گرفتار، از علمای دنیا اند. ایشان اند علمای سوء، و شرار مردم، و لصوص دین. و حال آن که ایشان خود را مقتدای دین می دانند و بهترین خلائق می انگارند. وَ یَحْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ عَلَی شَیْءٍ، أَلاَ إِنَّهُمْ هُمُ الْکَاذِبُوْنَ، اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطَانُ، فَأَنْسَاهُمْ ذِکْرَ اللهِ، أُولَئِکَ حِزْبُ الشَّیْطَانِ، أَلاَ إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُوْنَ.[1]

عزیزی، شیطان لعین را دید که فارغ نشسته است. و از تضلیل و اغواء، خاطر جمع ساخته. آن عزیز سرّ آن را پرسید. لعین گفت که علمای سوء این وقت، در این کار، با من، خود مدد عظیم کردند، و مرا از این مهم فارغ ساختند.

و الحق در این زمان، هر سستی و مداهنتی که در امور شرعیه واقع شده است، و هر فتوری که در ترویج ملت و دین ظاهر گشته است، همه از شومی علمای سوء است، و فساد نیات ایشان.

آری علمایی که از دنیا بی رغبت اند و از حب جاه و ریاست و مال و رفعت، آزاد، از علمای آخرت اند، و ورثه انبیاء اند، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. و بهترین خلائق ایشان اند. که فردای قیامت، سیاهی ایشان را[2] به خون شهدای فی سبیل الله وزن خواهند کرد، و پله این سیاهی خواهد چربید.[3] وَ نَوْمُ الْعُلَمَاءُ عِبَادَةٌ، در شأن ایشان متحقق است. ایشان اند که جمال آخرت در نظرشان مستحسن آمده و قباحت دنیا و شناعت آن مشاهَد گشته، آن را به نظر بقاء دیدند و این را به داغ زوال متّسم یافتند. لاجرم خود را به باقی سپردند و از فانی باز داشتند.

۱- و می پندارند که ایشان بر چیزی هستند، آگاه باش هر آئینه ایشان دروغگویان اند. شیطان بر ایشان غالب آمده است، پس از خاطر ایشان یاد کردن خدا را فراموش ساخت، این جماعه لشکر شیطان اند. آگاه باش هر آئینه لشکر شیطان، زیانکاران اند. (سوره مجادله آیه ۱۸ و ۱۹)

۲- سیاهی قلم و مرکب ایشان.

۳- کفه این سیاهی و جوهر از خون شهیدان سنگین تر خواهد شد. چربیدن: غالب آمدن، افزون آمدن و سنگین تر بودن.

شهود عظمت آخرت، ثمره شهود عظمت جلال لایزال است. و ذلیل داشتن دنیا وَ مَا فِیْهَا، از لوازم شهود عظمت آخرت است. لأنَّ الدُّنْیَا وَ الآخِرَةَ ضَرَّتَانِ، إنْ رَضِیَتْ إحْدَاهُمَا سَخِطَتِ الأُخْرَی.[۱] اگر دنیا عزیز است، آخرت خوار است، و اگر دنیا خوار است، آخرت عزیز است. جمع این دو امر، از قبیل جمع اضداد است. مَا أحْسَنَ الدِّیْنَ وَ الدُّنْیَا لَو اجْتَمَعَا.[۲]

آری، جمعی از مشایخ که از خود، و بایست خود، به تمام برآمده اند، به واسطه بعضی نیات حقانیه، اختیار صورت اهل دنیا نموده اند و به ظاهر راغب می نمایند، فی الحقیقت هیچ تعلقی ندارند، و از همه فارغ و آزاد اند. رِجَالٌ لاَّ تُلْهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ.[۳] تجارت و بیع ایشان مانع ذکر خدا نیست. در عین تعلق، به این امور بی تعلق اند.

حضرت خواجه نقشبند فرموده اند، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأقْدَس، که در بازار منا تاجری را دیدم که پنجاه هزار دینار کم و بیش را خرید و فروخت نمود، و یک لحظه دل او از حق سُبْحَانَهُ غافل نگشت.

٣٤

مکتوب سی و چهارم به ملا حاجی محمد لاهوری صدور یافته، در بیان جواهر خمسه عالم امر، به طریق بسط و تفصیل، مَهْمَا أمْکَن.

بسم الله الرحمن الرحیم

نقد سعادت دارین وابسته به اتباع سید کونین است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا.

فلسفی که دیده بصیرت او به کُحْل متابعت صاحب شریعت، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة، مکتحل نشده است، از حقیقت عالم امر نابیناست. فَضْلاً عَنْ أنْ یَکُوْنَ لَهُ شُعُوْرٌ عَنْ مَرْتَبَةَ الْوُجُوْبِ، تَعَالَی وَ تَقَدَّس.[۴]

۱– چون که دنیا و آخرت همانند دو هوو و دو زن یک مرد هستند که اگر یکی راضی گردد دیگری ناراضی است.

۲– چه زیبا بود دین و دنیا اگر با هم جمع می شدند.

۳– مردانی که ایشان را سوداگری و خرید و فروش از یاد خدا باز ندارد. (سوره نور آیه ۳۷)

۴– بماند که درکی از مرتبه وجوب تعالی و تقدس داشته باشد.

نظر کوتاه او، مقصور بر عالم خلق است، و در آن جا نیز ناتمام است. جواهر خمس که اثبات نموده اند، همه در عالم خلق اند. نفس و عقل را که مجردات شمرده اند، از نادانی است. نفس ناطقه، خود همین نفس اماره است، که به تزکیه محتاج است. و بالذات همت او به دنائت و پستی است. به عالم امر او را چه نسبت، و تجرد را به او چه مناسبت.

و عقل، خود ادراک نمی کند از معقولات، مگر اموری را به محسوسات مناسبت دارند، بلکه حکم محسوسات پیدا کرده اند. اما امری که به محسوسات مناسبت ندارند و شبه و مثال او در مشاهدات پیدا نیست، در ادراک عقل نمی آید، و بند او به کلید عقل نمی گشاید. لهذا نظر او از احکام بیچوْنی کوتاه است، و در غیب محض گمراه. و این علامت عالم خلق است.

عالم امر را رو به بیچوْنی است، و توجه به بی چگونگی. ابتدای عالم امر از مرتبه قلب است، و فوق قلب روح است، و فوق روح سِرّ است، و فوق سر خفی است، و فوق خفی اخفی است. پنچگانه عالم امر و اطلاع بر حقایق این ها، نصیب کمّل تابعان محمد رسول الله است، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ.

و چون در عالم صغیر که انسان است، نمونه ای است از آن چه در عالم کبیر است، در عالم کبیر نیز اصول این جواهر خمسه ثابت باشند. عرش مجید، مبدأ این جواهر عالم کبیر است، در رنگ قلب انسان. و به این مناسبت، قلب را نیز عرش الله تعالی گویند. و باقی مراتب از جواهر پنچگانه، فوق العرش اند. عرش، برزخ است در میان عالم خلق و عالم امر. در عالم صغیر، قلب و عرش، اگر چه در عالم خلق ظاهر اند، اما از عالم امر اند. نصیبی از بیچوْنی و بی چگونگی دارند. اطلاع بر حقیقت این جواهر خمسه، کمّل افراد اولیاء الله را مسلّم است، که مراتب سلوک را به تفصیل گذرانیده، به نهایت النهایت رسیده اند. بیت:

هر گدایی مرد میدان کی شود　　　پشه ای آخر سلیمان کی شود

و اگر به محض فضل ایزدی تَعَالَی شَأْنُهُ، نظر بصیرت صاحب دولتی را به تفصیل مرتبه وجوب، علی حسب الإمکان، وا گشایند، مطالعه اصول این جواهر را در آن موطن نیز نماید، و

این جواهر صغیره و کبیره را در رنگ ظلال آن جواهر حقیقیه معلوم فرماید. مصراع: این کار دولت است کنون تا که را رسد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[1]

منع از اظهار حقایق عالم امر، به واسطه دقت آن معانی مکنونه است، تا هر کوته نظری از آن جا چه فرا گیرد، راسخان در علوم که به شرف، وَ مَا اُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إلاَّ قَلِیْلاً[2] مشرف اند، از این ماجرا آگاه اند. مصراع: هَنِیْئًا لأرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا.[3] بیت:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ، وَ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أدْوَمُهَا.

ثانیا به خاطر آمد که شمه ای از جواهر مقدسه علیا نیز به تحریر آورده شود. باید دانست که ابتدای آن جواهر، از صفات اضافیه است، کَالْبَرَازِخِ اند، بَیْنَ الْوُجُوْبِ وَ الإمْکَانِ.[4] و فوق این ها، صفات حقیقیه، که روح را از تجلیات این ها نصیب است، و قلب را به صفات اضافیه تعلق است، و به تجلیات این ها مشرف است. و بقیه این جواهر علیا که فوق صفات حقیقیه اند، داخل دایره حضرت ذات اند، تعالی و تقدس. لهذا تجلیات این مراتب سه گانه را، تجلیات ذاتیه می گویند. سخن از آن جا راندن مصلحت نیست. مصراع: قلم این جا رسید و سر بشکست.

۳۵

مکتوب سی و پنجم به میان حاجی محمد لاهوری صدور یافته، در بیان محبت ذاتی که انعام و ایلام، در آن مقام برابر است.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- این فضل خداست، می دهد آن را به هر که خواهد، و خداوند دارای فضل بزرگ است. (سوره جمعه آیه ۴)
۲- و شما داده نشده اید از علم مگر اندکی. (سوره اسراء آیه ۸۵)
۳- گوارا باد بر صاحب نعمت، نعمت های او.
۴- همانند برزخ هایی بین وجوب و امکان اند.

نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَنْ زَيْغِ الْبَصَرِ[1] بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

مقصود از سیر و سلوک، تزکیه نفس اماره است و تطهیر آن. تا از عبادت الهه باطله که ناشی است از وجود هوای نفسانی، نجاتی میسر شود. و به حقیقت جز یک معبود بر حق، تعالی و تقدس، قبله توجه نمانَد، و هیچ مقصدی بر وی نگزینند. چه از مقاصد دینی و چه از مطالب دنیاوی. مقاصد دینی هر چند از حسنات است، اما کار ابرار است. مقربین آن را سیّئه می دانند، و جز یکی را مقصود نمی شمارند.

این دولت وابسته به حصول فناست، و تحقق محبت ذاتی. که در آن موطن انعام و ایلام متساوی است. از تعذیب، آن چنان التذاذ است که از تنعیم. اگر بهشت خواهند، برای آن خواهند، که محل رضای اوست، تعالی و تقدس. و در طلب آن مرضی اوست عَزَّ سُلْطَانَهُ. و از دوزخ پناه برای آن جویند، که مقام سخط مولی است تَعَالَی. نه مقصود از طلب بهشت حظ نفس است، و نه فرار از دوزخ به واسطه رنج و محنت. چه هر چه از محبوب است، نزد این بزرگواران مرغوب است، و عین مطلوب. كُلُّ مَا يَفْعَلُهُ الْمَحْبُوْبُ مَحْبُوْبٌ.[2]

حقیقت اخلاص این جا دست می دهد و خلاصی از الهه باطله، این جا حاصل می شود، و کلمه توحید، این زمان درست می آید، وَ بِدُوْنِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ.[3] بی محبت ذاتی، که بی ملاحظه اسماء و صفات، و بی توسل انعام و اکرام محبوب است، کار در خلّ و فلّ[4] است و فنای مطلق بی این محبت شرکت سوز، دست نمی دهد.

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند إلا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زَفت

۱- خداوند سبحان ما و شما را از انحراف نظر از حق به سوی باطل نجات دهد..

۲- هر آن چیزی که محبوب انجام دهد زیباست.

۳- و بدون آن، دست مالیدن است بر درخت خار. خرط القتاد اصطلاحی است که در مکتوبات زیاد تکرار می شود و این کنایه از رنج و درد عبث و بیهوده است.

۴- خلّ: مختلّ شدن کار. لاغر شدن. مرد نحیف و لاغر. و شکاف جامه. شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نمکد. فلّ: رخنه روی کار، و دندانه انتهای شمشیر. در نسخه ای به جای خل و فل؛ خلل آمده است.

مکتوب سی و ششم به ملا حاجی محمد لاهوری صدور یافته، در بیان آن که شریعت متکفل جمیع سعادات دنیویه و اُخرویه است، و مطلبی نیست که در حصول آن به ماورای شریعت احتیاج افتد. طریقت و حقیقت خادمان شریعت اند. و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

حَقَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ، بِحَقِيْقَةِ الشَّرِيْعَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّـةِ، وَ يَرْحَمَ اللهُ عَبْدًا قَالَ آمِيْنًا![1]

شریعت را سه جزو است؛ علم و عمل و اخلاص. تا این هر سه جزو متحقق نشوند، شریعت متحقق نشود. و چون شریعت متحقق شد، رضای حق سبحانه و تعالی حاصل گشت، که فوق جمیع سعادات دنیویه و اُخرویه است. وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَر.[2] پس شریعت متکفل جمیع سعادات دنیویه و اُخرویه آمد، و مطلبی نماند که به ماورای شریعت، در آن مطلب، احتیاج افتد.

طریقت و حقیقت، که صوفیه به آن ممتاز گشته اند، هر دو، خادم شریعت اند، در تکمیل جزو ثالث، که اخلاص است. پس مقصود از تحصیل آن هر دو، تکمیل شریعت است، نه امر دیگری ورای شریعت. احوال و مواجید و علوم و معارفی که صوفیه را در اثنای راه دست می دهند، نه از مقاصد اند، بَلْ أَوْهَامٌ وَ خِيَالاتٌ تُرَبَّى بِهَا أَطْفَالُ الطَّرِيْقَة،[3] از جمیع این ها گذشته به مقام رضا باید رسید، که نهایت مقامات سلوک و جذبه است. چه مقصود از طیّ منازل طریقت و حقیقت، ماورای تحصیل اخلاص نیست، که مستلزم مقام رضاست.

از تجلیات سه گانه، و مشاهدات عارفانه گذرانیده، از هزاران یکی را به دولت اخلاص، و مقام رضا می رسانند. کوته اندیشان احوال و مواجید را از مقاصد می شمرند، و مشاهدات و

۱- خداوند سبحان ما و شما را به حقیقت شریعت مصطفویه، که بر صاحب آن باد صلاة و سلام و تحیت، متحقق گرداند، و خداوند بنده ای را که بر این دعاء آمین گوید مشمول رحمت خود گرداند.

۲- و خوشنودی و رضایت خداوند، بزرگ تر از هر چیزی است. (سوره توبه آیه ۷۲)

۳- بلکه آن ها اوهام و خیالاتی است که به وسیله آن اطفال طریقت را تربیت می کنند.

تجلیّات را از مطالب می انگارند، لاجرم گرفتار زنـدان وهـم و خیـال مـیماننـد، و از کمـالات شریعت محروم می گردند. كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِيْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ إِلَيْهِ، اَللهُ يَجْتَبِىْ إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ يَهْـدِىْ إِلَيْهِ مَنْ يُنِيْبُ.[۱]

آری، حصول مقام اخلاص، و وصول مرتبه رضا، منوط به طی این احوال و مواجیـد اسـت، و مربوط به تحقیق این علوم و معارف. پس این هـا معـدّات مطلـوب باشـند، و مقـدمات مقصـود. حقیقت این معنی به صدقه حبیب الله، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، بر این فقیـر، بعـد از ده سال کامل در این راه به وضوح انجامید، و شاهد شریعت، كَمَا يَنْبَغِىْ، جلوه گر گشت. هر چنـد از اول، گرفتاری احوال و مواجید نداشت، و غیر از تحقق به حقیقت شریعت، مطلبی در نظر نبود، لیکن بعد از عشره کامله، حقیقت امر كَمَا هُوَ به ظهور آمد. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ذَلِکَ حَمْدًا كَثِيْـراً طَيِّبًـا مُبَارَكًا فِيْهِ مُبَارَكًا عَلَيْهِ.

فوت مغفرت پناهی، میان شیخ جمال، جمیع اهل اسلام را باعث حـزن و تفرقـه اسـت. مخـدوم زاده های ایشان را از جانب فقیر، عزاء نموده، فاتحه خوانند. وَ السَّلَامُ.

۳۷

مکتوب سی و هفتم به شیخ محمد چتری[۲] صدور یافته، در تحریض بر اتباع سنت سَنِیّه، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِيَّة، و در ترغیـب بـه حصـول نسبت نقشبندیه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُم.

بسم الله الرحمن الرحیم

مراسله شریفه، و مکاتبه لطیفه، که از روی کرم، اصدار فرموده بودند، به مطالعه آن، مسـرور و مبتهج گردید. از استقامت و ثبات خود بر این طریقه علیّه نقشـبندیه، نوشـته بودنـد. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِکَ. حضرت حق سبحانه و تعالی به برکت اکابر این طریقه علیه، ترقیات بی نهایت

۱– دشوار آمد بر مشرکان آن چه می خوانی ایشان را به آن. خداوند بر می گزیند به سوی خود هر که را خواهد، و راه می نماید بـه سـوی خـود هر که را رجوع می کند. (سوره شوری آیه ۱۳)

۲– نسخه: خیری.

کرامت فرماید. طریق ایشان کبریت احمر[1]است، و مبنی بر متابعت سنت، عَلَی مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة.

این فقیر از نقد وقت خود می نویسد، که مدت ها از علوم و معارف، و از احوال و مقامات، در رنگ ابر نیسان[2]ریختند، و کاری که باید کرد، به عنایت الله سبحانه کردند، و الحال آرزویی نمانده است، إلا احیای سنتی از سنن مصطفویه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، نموده آید و احوال و مواجید مر ارباب ذوق را مسلّم باشد.

می باید که باطن را به نسبت خواجه ها، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، معمور داشته، ظاهر را به کلیّت به متابعت سنن ظاهره، متحلّی و متزین دارند.

مصرع:

کار این است و غیر این همه هیچ.

نماز پنچگانه را در وقت اول اداء نمایند، إلا عشاء زمستان، که تا ثلث شب، تأخیر در آن مستحب است. در این امر فقیر بی اختیار است، نمی خواهد که سر مو تأخیر را در ادای صلاة گنجایش باشد و عجز بشریت مستثنی است.

۳۸

۱- گوگرد سرخ، که کنایه از اکسیر طلا و کیمیاء است، چون که اکسیر از آن ساخته می شود و جزو اعظم اکسیر، گوگرد سرخ است. گوگرد سرخ به غایت کمیاب است.

۲- نیسان: ماه هفتم از ماه های رومیان، میان آذار و ایار. و آن ماه دوم بهار باشد، مطابق اردیبهشت فارسی، و ثور عرب. و آن، مدت ماندن آفتاب در برج حمل است. ابر نیسان: ابر و بارانی که در ماه نیسان پدید آید و ببارد. باران این ماه را نیز مجازا نیسان گویند. از قطرات باران این ماه در صدف، مروارید پیدا می شود. و باغ و بستان سرسبز و خرم می گردد.

مکتوب سی و هشتم به شیخ محمد چتری[1] صدور یافته، در گرفتاری به ذات بَحت تعالی و تقدّس، که منزّه است، از اعتبار اسماء و صفات، و شیون و اعتبارات، و در مذمت جماعه نارسیدگان، که چوْن را بیچوْن[2] تصوّر کرده به آن گرفتار مانده اند. و در تفاوت اقدام اهل فناء، که مترتب است بر آن تفاوت علوم و معارف، و امثال آن.

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب شریف رسید، موجب فرحت گشت حق سبحانه و تعالی همواره با خود دارد، و یک لحظه با غیر خود نگذارد.

هر چه مادون ذات بَحت است تعالی شانه، معتبر به غیر است. اگر چه اسماء و صفات باشد. و آن که متکلمین، صفات را، لاَ هُوَ وَ لاَ غَيْرَهُ[3] گفته اند، معنی دیگر دارد، و غیر، غیر مصطلح خواسته اند، و به معنی آن نفی کرده اند، نه به معنی مطلق. نفی خاص مستلزم نفی عام نیست، و از آن ذات عَزَّ سُلْطَانُهُ جز به سلب تعبیر نمی توان کرد.

در آن مرتبه هر چه اثبات است، الحاد است. و بهترین تعبیرات و جامع ترین عبارات، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ[4] است که به زبان فارسی، ترجمه آن، بیچوْن و بی چگونه، است.

و علم و شهود و معرفت را به او سبحانه راه نیست. هر چه می بینند و می دانند و می شناسند، غیر از اوست تعالی. گرفتاری به آن ها، گرفتاری به غیر اوست. پس نفی آن لازم باشد و در تحت کلمه لا إله در آورده، اثبات آن ذات بیچوْن و بی چگونه را به کلمه إلا الله می باید کرد. و این اثبات اولاً به تقلید است و آخراً به تحقیق.

۱- نسخه: خیری

۲- بیچون: آن که از وی تفسیر نتوان کرد و نعتش نتوان نمود. قادر بیچون. خدای تبارک و تعالی. نامی از نام های حق سبحانه و تعالی. صفتی از صفات خداوند. به معنی بدون اندازه و مقدار، بدون کمیت، بی همتا، بی نظیر، بی مانند، بی شبیه، بی چگونه.

۳- نه او و نه غیر او.

۴- نیست مانند او چیزی، و اوست شنوا بینا. (سوره شوری آیه ۱۱)

و بعضی ارباب سلوک به نهایت کار نارسیده، چوْن را بیچوْن[1]تصور کرده اند و شهود و معرفت را به او راه داده اند. ارباب تقلید به مراتب از این ها بهتر اند. چه تقلید این ها، مقتبس از مشکاة نور نبوّت است، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، که سهو و خطاء را به آن جماعه نارسیدگان، کشف غیر صحیح است. بین تفاوت راه از کجاست تا به کجا.

و فی الحقیقت آن جماعه منکر ذات اند، که اگر چه اثبات شهود ذات می کنند، اما نمی دانند که نفس اثبات عین انکار است. امام مسلمین، امام اعظم کوفی فرموده است: سُبْحَانَکَ مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَ لَکِنْ عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ.[2] عدم ادای حق عبادت خود ظاهر است، لیکن حصول حق معرفت بنابر آن است، که نهایت معرفت در ذات تعالی شأنه جز آن نیست که به بیچوْنی و بی چگونگی بشناسد.

ساده دلی گمان نبرد که در این معرفت عام و خاص، مبتدی و منتهی، مستوی الأقدام اند. گوییم که او فرق نکرده است میان علم و معرفت. مبتدی را علم است و منتهی را معرفت. معرفت جز به فناء نمی باشد و این دولت جز فانی را میسر نمی شود. مولوی می فرماید:

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

پس چون معرفت ورای علم باشد، باید دانست که امری است ورای دانش متعارف، که تعبیر از آن به معرفت می کنند، و ادراک بسیط نیز می گویند.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست
هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

مثنوی:

اتصالی بی تکیّف بی قیاس هست ربّ الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس را نسناس نه ناس غیر از جان جان اشناس نه[3]

۱- بیچون: آن که از وی تفسیر نتوان کرد و نعتش نتوان نمود. قادر بیچون. خدای تبارک و تعالی. نامی از نام های حق سبحانه و تعالی. صفتی از صفات خداوند. به معنی بدون اندازه و مقدار، بدون کمیت، بی همتا، بی نظیر، بی مانند، بی شبیه، بی چگونه.

۲- پروردگارا، پاکی تو راست، عبادت نکردیم تو حق عبادت تو، و لکن شناختیم تو را حق معرفت تو.

۳- نسناس: جانوری است افسانه ای و شبیه انسان که هیکل ترسناک دارد. نوعی از حیوان که نصف آن همانند انسان است، و بعضی از خصوصیات انسان را دارد، اما انسان نیست. صاحب حیوة الحیوان نوشته که، نسناس حیوانی است که نصف آن شبیه انسان است، و همانند انسان صحبت می کند. معنای این دو بیت این است که: رب ناس را با جان ناس، یعنی پروردگار انسان را با جان انسان، اتصالی بلا کیف و بدون تشبیه

و چون در فناء نیز اَقدام متفاوت اند، لاجرم منتهیان را نیز در معرفت تفاضل باشد. کسی که فنای وی اتم است، معرفت وی اکمل است. و کسی که دون اوست در فناء، دون است در معرفت. علی هذا القیاس. سبحان الله، سخن به کجا رفت. بایستی از بی حاصلی و نامرادی، و بی استقامتی و ناثباتی خود می نوشتم، و از دوستان مددی و معونتی طلب می کردم. مرا به امثال این سخنان چه معناست.

آگه از خویشتن چو نیست جنین   چه خبر دارد از چنان و چنین

اما همت بلند پایه، و طینت سرمایه، نمی گذارد که به پایه های دنیّه، و سرمایه های سُفْلیه فرود آید، بلکه التفات نماید. اگر می گوید، از او می گوید، اگر چه هیچ نمی گوید. و اگر می جوید، اورا می جوید، اگر چه هیچ نمی یابد. اگر حاصلی دارد، او را دارد، اگر چه هیچ ندارد. و اگر واصل است، اگر چه بی حاصل است. در عبارات بعضی اکابر قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمُ الْعَلِیَّة که شهود ذاتی واقع شده است، معنی آن بر غیر ارباب کمال ظاهر نیست. نارسیدگان را فهم آن معنی محال است.

در نیابد حال پخته هیچ خام   پس سخن کوتاه باید و السلام

عنوان نامه را به کلمه، هو الظاهر هو الباطن، مزین کرده بودند. مخدوما؛ هو الظاهر هو الباطن درست است. اما چند گاه است که فقیر از این عبارت، معنی توحید می فهمد، و به علماء در فهم معنی آن موافق است. و درستی این ها فوق درستی ارباب توحید معلوم گشت. کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ.[1] هر کسی را بهر کاری ساختند.

آن چه بر این کس است و لابد است و به آن مکلف، امتثال اوامر و انتهاء از نواهی است. مَا آتَاکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ، وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا، وَ اتَّقُوا الله.[2]

وجود دارد. اما بدان که این اتصال بر ناس کامل حاصل است، نه بر هر نسناس و به ظاهر انسان و در حقیقت حیوان. ناس حقیقی و انسان کامل کسی است که با جان جان و محبوب حقیقی آشنا باشد، که مرد کامل و عارف واصل است. و کسی که با جانجان آشنا نباشد انسان نیست و فقط مانند نسناس صورت انسان را دارد و از معنی خالی است. این نه مردان اند این ها صورت اند * مرده نان اند و کشته شهوت اند.

۱- هر کسی به چیزی که برای آن خلق شده موفق است، و آن کار برای او آسان کرده می شود. قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری و مسلم از حضرت علی کرم الله وجهه روایت کرده اند.

۲- و هر آن چه را که پیغامبر (صلی الله علیه وسلم) برای شما آورد، بگیرید آن را، و هر چه منع کرد شما را از آن، باز ایستید. و از خداوند بترسید. (سوره حشر آیه ۷)

و چون مامور به اخلاص است، و آن بی فناء صورت نمی بندد، و بی محبت ذاتیه متصور نمی شود، لاجرم تحصیل مقدمات فنا، که مقامات عشره است[۱] می باید کرد. اگر چه فناء موهبت محض است، اما مقدمات و مبادی آن به کسب تعلق دارد، اگر چه بعضی باشند که به حقیقت فناء ایشان را مشرف سازند، بی آن که کسب مقدمات آن نمایند، و به ریاضات و مجاهدات حقیقت خود را مصفاء سازند، و حینئذٍ حال او از دو صورت خالی نیست، یا به موقف المواقف[۲] او را باز دارند، یا بهر تکمیل ناقصان، به عالم بازگردانند.

بر تقدیر اول؛ سیر او در مقامات مذکوره واقع نمی شود، و از تفاصیل تجلیات اسمائی و صفاتی، بی خبر است. و بر تقدیر ثانی؛ چون او را به عالم بازگردانند، تفصیل مقامات واقع می شود و به تجلیات بی نهایت او را مشرف می سازند، صورت مجاهده دارد، اما فی الحقیقة در کمال ذوق و لذت است. به ظاهر در ریاضت است، و به باطن در تنعّم و لذاذَت.[۳] این کار دولت است کنون تا که را رسد.

گفته نشود که چون اخلاص از جمله مأمورات واجبة الإمتثال باشد،[۴] و حقیقت آن بی فناء متحقق نمی شود، پس علمای ابرار، و صلحای اخیار، که به حقیقت فناء مشرف نشده اند، به ترک اخلاص عاصی باشند. زیرا که گویم؛ که نفس اخلاص، ایشان را حاصل است، اگر چه در ضمن بعضی افرادِ اخلاص باشد. و بعد از فناء، کمال اخلاص، متحقق می شود، و جمیع افرادِ او را شامل می باشد.[۵] و لهذا گفته شده است، حقیقت اخلاص بی فناء متحقق نمی شود.

۳۹

۱- مقامات عشره که اولش توبه و آخرش رضاست عبارتند از: توبه، زهد، توکل، صبر، قناعت، شکر، خوف، رجاء، فقر، رضا است. و بدان که هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام رضا متصور نیست و حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت ظهور خواهد یافت.

۲- نسخه: مواقف المواقف. یعنی نهایات النهایات. و موقف المواقف یعنی نهایت النهایات، یعنی آخر این مقامات وقوف.

۳- لذاذت: لذاذة، لذت بردن.

۴- قال الله تعالی: ألا لله الدین الخالص. و قال عز من قال: و ما امروا إلا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء.

۵- بعضی افراد اخلاص: بعضی شعبه ها و قسمت های اخلاص. جمیع افراد اخلاص: جمیع قسمت ها و شعبه های اخلاص.

مکتوب سی و نهم به شیخ محمد چتری[1] صدور یافته، در بیان آن که مدار کار بر قلب است، از مجرد اعمال صوری و عبادات رسمی کاری نمی گشاید، و امثال آن.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی از مادون خود اِعراضی، و به جناب قدس خود اقبالی، ارزانی فرماید، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ، الْمُحَرَّرِ عَنْ زَیْغَ الْبَصَرِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. مدار کار، قلب است، اگر دل به غیر او سبحانه گرفتار است، خراب و ابتر است. از مجرد اعمال صوری و عبادات رسمی کاری نمی گشاید. سلامتی قلب از التفات به ما سوای او تعالی، و اعمال صالحه که به بدن تعلق دارند و شریعت به اتیان آن امر فرموده، هر دو در کار است.

دعوای سلامت قلب بی اتیان اعمال صالحه بدنیه، باطل است. همچنان که در این نشأة[2] روح بی بدن، غیر متصور است، احوال قلبی، بی اعمال صالحه بدنی محال است. بسیاری از ملحدان این وقت به این قسم دعوا ادعاء می نمایند. نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْ مُعْتَقَدَاتِهِمُ السُّوْءِ[3] بِصَدَقَةِ حَبِیْبِهِ، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة.

٤٠

مکتوب چهلم نیز به شیخ مهدی چتری[4] صدور یافت، در بیان تحصیل مقام اخلاص، که جزوی است از اجزای ثلاثه شریعت، و در تکمیل این جزو، طریقت و حقیقت خادمان شریعت اند و امثال آن ها.

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُهُ وَ نُصَلِّیَ عَلَی نَبِیِّهِ وَ نُسَلِّمُ.

۱- نسخه: خیری

۲- عالَم، جهان.

۳- خداوند ما را از اعتقادات بد آن ها نگاه دارد.

۴- نسخه: خیری

مخدوما؛ بعد از طی منازل سلوک و قطع مقامات جذبه، معلوم شد که مقصود از این سیر و سلوک، تحصیل مقام اخلاص است، که مربوط به فنای آلهه آفاقی و انفسی است. و این اخلاص جزوی است از اجزای شریعت. چه شریعت را سه جزو است؛ علم و عمل و اخلاص. پس طریقت و حقیقت خادم شریعت اند، در تکمیل جزو او که اخلاص است. حقیقت کار این است. اما فهم هر کس این جا نرسد. اکثر عالَم به خواب و خیال آرمیده اند، و به جوز و مویز اکتفاء نموده اند، از کمالات شریعت چه دانند، و به حقیقت طریقت و حقیقت چه وا رسند. شریعت را پوست خیال می کنند، و حقیقت را مغز می دانند. نمی دانند که معامله چیست، به ترّهات صوفیه[1] مغرور اند و به احوال و مقامات مفتون. هَدَاهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ سَوَاءَ الطَّرِيْق.[2] وَ السَّلاَمُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِيْن.

* * *

قَدْ تَمَّ الْقِسْمُ الأوَّلُ مِنَ الدَّفْتَرِ الأوَّلِ، بِعَوْنِ اللهِ تَعَالَى وَ حُسْنِ تَوْفِيْقِهِ.

وَ يَلِيْهِ الْقِسْمُ الثَّانِيْ إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ أجْمَعِيْنَ.

وَ عَلَيْنَا مَعَهُمْ بِرَحْمَتِهِ وَ هُوَ أرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ.

* * *

۱- ترهات: جمع تُرَّه، سخن های باطل و لهو آمیز و بی فایده. ترهات صوفیه: کلماتی است که سالکان را در اثنای راه در حالت سُکر و مستی صادر می شود.

۲- خداوند آن ها را به راه راست هدایت کند.

حصه دوم

۴۱

مکتوب چهل و یکم به شیخ درویش صدور یافته، در ترغیب بر متابعت سنت سَنِیّه مصطفویه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة. و در بیان آن که طریقت و حقیقت متمِّمان شریعت اند. و در میان علوم شرعیه و علوم صوفیه، که در مقام صدیقیت، که اعلای مراتب ولایت است، فائض می گردند، اصلا مخالفت نیست. وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه تعالی، ظاهر و باطن را، به متابعت سنت سَنِیّه مصطفویه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةِ، متحلی و متزین گرداناد، بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

محمد رسول الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، محبوب رب العالمین است، هر چیز که خوب و مرغوب است، از برای مطلوب و محبوب است. لهذا حق سبحانه تعالی در کلام مجید خود می فرماید: وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیْم[۱] و نیز می فرماید تعالی و تقدس: إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْم[۲] و نیز فرموده تعالی و تقدس: وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِیْ مُسْتَقِیْمًا فاتَّبِعُوْهُ، وَ لاَ تَتَّبِعُوا السُّبُلَ[۳]

ملت او را، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، صراط مستقیم خوانده، و ما سوای او را داخل سُبُل گردانیده، و از اتباع آن منع فرموده. و آن سرور فرموده، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، إظْهَارًا لِلشُّکْرِ وَ

۱- و هر آئینه تو (ای محمد) بر اخلاق بسیار بزرگ هستی. (سوره قلم آیه ۴)

۲- هر آئینه تو (ای محمد) از پیغامبران هستی، بر راه راست هستی. (سوره یس آیه ۳ و ۴)

۳- و آن که راه راست من این است، پس از آن پیروی کنید، و از راه های دیگر پیروی نکنید. (سوره انعام آیه ۱۵۳)

إِعْلاَمًا لِلْخَلْقِ وَ هِدَايَةً لَهُمْ: خَيْرُ الْهَدْىِ هَدْىُ مُحَمَّدٍ[1] و نیز فرموده، عَلَيْهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ: أَدَّبَنِـىْ رَبِّىْ فَأَحْسَنَ تَأدِيْبِى.[2]

و باطن متمم ظاهر است و مکمل آن، سر مویی با یکدیگر مخالفت ندارد. مثلا دروغ بـه زبـان ناگفتن شریعت است، و از دل نفی خاطر مکذب نمودن طریقت و حقیقت است. اگر ایـن نفـی بـه تکلف و تعمل است طریقت است، و اگر بی تکلف میسر است حقیقت.

پس فی الحقیقت باطن که طریقت و حقیقت است، متمم و مکمل ظاهر آمد که شـریعت اسـت. پس سالکان سبل طریقت و حقیقت را اگر در اثنای راه اموری که به ظاهر بـا شـریعت در جنـگ اند، ظاهر شوند و ظاهر سازند مبنی بر سُکر وقت و غلبه حال است. اگر از آن مقام گذرانند و به صحو آرند، آن منافات بالکیت مرتفع می شود، و آن علـوم متضـاده بـه تمـام هَبَـاءِ مَنْثُـوْر[3]مـی گردند.

مثلا جمعی از سکر به احاطه ذاتی قائل گشته اند، و بالذّات حق را تعالی و تقدّس محیط عالَم می دانند. این حکم مخالف آرای علمای اهل حق است، ایشـان بـه احاطـه علمـی قائـل انـد. فـی الحقیقت آرای علماء به صواب اقرب است. هر گاه همین صوفیه قائل باشند بـه آن کـه ذات حـق تعالی و تقدس به هیچ حکمی محکوم نمی گردد، و به هیچ علمی معلوم نمی گردد، پس حکـم در وی به احاطه و سریان نمودن[4]مخالف آن قول است.

و اَلحق که ذات او تعالی بیچوْن و بیچگون است. هـیچ حکمـی را بـه وی راه نیسـت. آن جـا حیرت و نادانی است و در آن موطن جهل صرف است و سرگردانی محض. احاطه و سریان را در آن جناب قدس، چه یارا، مگر آن که از جانب صوفیه که قائل به این احکام اند اعتذار نموده شود که مرادشان از ذات، تعیّن اول است و چون آن را زائد بر متعین نمی دانند آن تعیّن را عـین ذات

۱– و آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اظهار شکر، و اعلام نمودن به خلق، و راهنمایی و هـدایت ایشـان فرمودنـد: بهتـرین هـدی و سـیرت هدی و سیرت محمد است. (رواه مسلم عن جابر رضی الله عنه)

۲– ادب آموخت مرا پروردگار من، پس زیبا ساخت ادب آموزی مرا. (روایت کرد این حدیث را ابن سمعانی از ابن مسعود رضی الله عنه)

۳– ذرات گرد و غبار پراکنده (سوره فرقان آیه ۲۳)

۴- سَرَیان: ساری شدن، سرایت کردن، رفتن چیزی در اجزای چیز دیگر.

می گویند و آن تعیّن اول که معبّر به وحدت است در جمیع ممکنات ساری[1]است. پس حکـم بـه احاطه ذاتی درست آمد.

این جا دقیقه[2]ای است، باید دانست که ذات تعالی و تقدس نزد علمای اهل حـق بیچـوْن و بـی چگونه است و ماسوای او هر چه هست بر وی زائد است. آن تعیّن هم اگر نزد ایشان ثابـت شـود نیز زائد خواهد بود، و از دایره حضرت ذات بیچوْن بیرون خواهند داشت. پس احاطه او را احاطـه ذاتی نخواهند گفت. پس نظر علماء از نظر آن صوفیه بلند آمد. و ذاتی که نزد آن صـوفیه اسـت، نزد این علماء داخل ماسواست.

و هم بر این قیاس است قرب و معیت ذاتی و موافقت معارف باطن با علوم شـرعیه ظـاهر بـه تمام و کمال، به حدی که در حقیر و فقیـر مجـال مخالفـت نمانـد، در مقـام صـدیقیت اسـت کـه بالاترین مقامات ولایت است و فوق مقام صدیقیت، مقام نبوت است.

علومی که نبی را عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ به طریق وحی آمده است، صدیق را بـه طریـق الهـام منکشف گشته است. در میان این دو علم غیر از فرق وحی و الهام نیست. پـس مخالفـت را چـه مجال باشد. و در مادون مقام صدیقیت، هر مقامی که باشد، نحوی از سُکر متحقق است. صحو تام در مقام صدیقیت است و بس.

و فرق دیگر در میان این دو علوم آن است که در وحی، قطع است و در الهام، ظن. زیرا وحی به توسط ملک است و ملائکه معصوم اند، احتمال خطاء در ایشان نیست. و الهام اگر چـه محـل عالی دارد و آن قلب است و قلب از عالم امر است، اما قلب را با عقـل و نفـس نحـوی از تعلـق متحقق است و نفس هر چند به تزکیه، مطمئنه گشته است اما :

هر چند کـه مطمـئنه گردد   هرگز از صفات خود نگردد

پس خطاء را درآن موطن مجال پیدا شد. باید که دانست که در اِبقاء صـفات نفـس بـا وجـود اطمینان او، فوائد و منافع است. اگر نفس بالکل از ظهور صـفات خـود ممنـوع باشـد، راه ترقـی

[1]- سرایت کننده، در رونده در همه اجزای چیزی، نفوذ کننده.
۲- سری دقیق

مسدود می گردد. روح را حکم ملک پیدا می شود و محبوس در مقام خود می گردد. ترقی او به واسطه مخالفت نفس است، اگر در نفس مخالفت نماند، ترقی از کجا شود.

سرور کائنات، عَلَيْهِ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، وقتی که از جهاد کفار مراجعت می فرمودند، می فرمودند: رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الأَكْبَرِ[1] جهاد نفس را جهاد اکبر فرمودند. و مخالفت در این موطن به ترک عزیمت و اولی است، بلکه به اراده آن ترک است مَهْمَا أَمْكَن، به تحقق ترک هم متصور نیست، و به همان اراده آن قدر ندامت و پشیمانی و التجاء و تضرع به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ دست می دهد، که کار یک ساله، مثلا یک ساعت میسر می شود.

بر سر اصل سخن رویم، مقرر است در هر چیز که اخلاق و شمائل محبوب یافته می شود، آن چیز نیز به تبعیت محبوب، محبوب می گردد، و در بیان این رمز است در کریمه: فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللهُ.[2] پس در متابعت او عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، کوشیدن، منجر به مقام محبوبیت آمد. فَعَلَى كُلِّ عَاقِلٍ ذِيْ لُبٍّ، السَّعْيُ لِكَمَالِ اتِّبَاعِ حَبِيْبِهِ، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ ظَاهِراً وَ بَاطِنًا.[3]

سخن به تطویل انجامید، معذور فرمایند. جمال سخن از چون جمیل مطلق است، هر چند درازتر می گردد، زیباتر می آید. سخن به جای دیگر باید برد، حامل رقیمه دعاء، مولانا محمد حافظ، اهل علم است و کثیر العیال، از قلّت اسباب معیشت متوجه عسکر گشته، اگر توجه فرموده از سرکار نصرت آثار، سیادت و نقابت دستگاهی، شیخ جیو، وظیفه یا امدادی از برای مشار الیه حاصل کنند، عین کرم خواهد بود. زیاده تصدیع ننمود.

۴۲

۱- از جهاد اصغر به سوی جهاد اکبر بازگشتیم. (روایت کرد آن را خطیب از جابر رضی الله عنه)

۲- پس مرا تبعیت کنید خداوند شما را محبوب دارد (سوره آل عمران آیه ۳۱)

۳- پس بر هر عاقل خردمند لازم است که در ظاهر و باطن از حبیب رب العالمین کمال متابعت را نماید.

مکتوب چهل و دوم به شیخ درویش صدور یافته، در بیان این کـه بهتـرین مصقل ها، از برای زدودن زنگ محبت مادون حق سبحانه، از حقیقـت جامعـه قلبیه، متابعت سنت است، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

سَلَّمَكُمُ اللهُ تَعَالَى وَ سُبْحَانَهُ وَ أَبْقَاكُمْ. آدمی تا زمانی که به دَنَس تعلقات پراکنده متلوّث است، محروم و مهجور است. تصقیل مرآت حقیقت جامع، از زنگ محبت مادون او عزّوجلّ، لابد است. و بهترین مصقّل ها در ازاله آن زنگ، اتباع سنت سنیه مصطفویه است، عَلَـى مَصْـدَرِهَا الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، که مدار این بر رفع عادات نفسانی، و دفع رسـوم ظلمـانی اسـت. فَطُـوْبَى لِمَـنْ شُرِّفَ بِهَذَا النِّعْمَةِ الْعُظْمَى، وَ وَيْلٌ لِمَنْ حُرِّمَ مِنْ هَذَا الدَّوْلَةِ الْقُصْوَى![1]

بقیة المرام آن که جناب اخوی اعزی میان مظفر ولد مرحومی شیخ گهورن، از مـردم اعیـان و بزرگ زاده اند. جمع کثیر با ایشان وابسته اند، محل تـرحم اسـت. زیـاده چـه تصـدیع نمایـد. وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ، وَ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

٤٣

١– پس خوشا به حال کسی که به این نعمت بزرگ مشرف شد، و وای بر کسی که از این دولت عالی محروم ماند.

مکتوب چهل و سوم به شیخ فرید بخاری صدور یافته، در بیان آن که توحید دو قسم است، شهودی و وجودی. و آن چه لابد است، توحید شهودی است، که فناء به آن مربوط است. و توحید شهودی با عقل و شرع مخافت ندارد. به خلاف توحید وجودی. و اقوال مشایخ که ناظر به توحید اند، به توحید شهودی باید فرود آورد، تا مخالفت را گنجایش نباشد، و توحید شهودی در مرتبه عین الیقین است، که مقام حیرت است، و چون از آن مقام می گذرند، و به حق الیقین می رسند، از امثال این احوال تحاشی می نمایند. وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ، مِنَ الأسْولَةِ وَ الأجْوِبَةِ، وَ التَّمْثِیْلاَتِ الْمُوَضِّحَةِ.

بسم الله الرحمن الرحیم

سَلَّمَکُمُ اللهُ تَعَالَی وَ سُبْحَانَهُ وَ عَصِمَکُمْ عَمَّا یَصِمَکُمْ وَ صَانَکُمْ عَمَّا شَانَکُمْ.

توحیدی که در اثنای راه، این طایفه علیه را دست می دهد، دو قسم است؛ توحید شهودی و توحید وجودی.

توحید شهودی، یکی دیدن است. یعنی مشهود سالک جز یکی نباشد. و توحید وجودی یک وجود دانستن است و غیر او را معدوم انگاشتن. و با وجود عدمیت، مجالی و مظاهر آن یکی پنداشتن. پس توحید وجودی از قبیل علم الیقین آمد و شهودی از قسم عین الیقین.

توحید شهودی از ضروریات این راه است، چه فناء بی این توحید، متحقق نمی شود و عین الیقین بی آن، میسر نمی شود. زیرا رؤیت یکی به استیلاء او، مستلزم عدم رؤیت ماسوای اوست، به خلاف توحید وجودی که این چنین است. یعنی ضروری نیست چه علم الیقین بی آن معرفت، حاصل است، چه علم الیقین مستلزم نفی ماسوای او نیست.

غایة ما فی الباب، مستلزم نفی علم ماسوای اوست در وقت غلبه و استیلای علم آن یکی. مثلا شخصی که یقینی به وجود آفتاب پیدا کرد، استیلای این یقین مستلزم آن نیست که ستاره ها را

آن وقت منتفی و معدوم داند. اما وقتی که آفتاب را دید، البته ستاره ها را نخواهد دید و مشـهود او جز آفتاب نخواهد بود. و در این زمان که ستاره ها را نمی بیند، که مـی دانـد کـه سـتاره هـا معدوم نیستند، بلکه می داند که هستند، اما مستور اند، و در شعشعان نور آفتاب مغلوب اند.

و این شخص با جماعه ای که نفی وجود ستاره ها در آن وقت کنند، در مقـام انکـار اسـت. و می داند که آن معرفت، غیر واقع است. پس توحید وجودی که نفی ماسوای یک ذات است تعالی و تقدس، با عقل و شرع در جنگ است، به خلاف شهودی که در یکی دیدن هیچ مخالفت نیسـت. مثلا در وقت طلوع آفتاب ستاره ها را نفی کردن و معدوم دانستن مخالف واقع است. امـا سـتاره ها را در آن وقت نادیدن، هیچ مخالفت نیست، بلکه آن نادیدن به واسطه غلبه ظهور نـور آفتـاب است و ضعف بصر رائی. اگر بصر رائی به نور همان آفتاب مکتحل شود و قوت پیدا کند، سـتاره ها را از آفتاب جدا ببیند و این دید در حق الیقین است.

پس اقوال بعضی از مشایخ که به شریعت حَقّه، مخالف می نمایند و به توحید وجـودی بعضـی مردم آن ها را فرود می آرند، مثل قول ابن منصور الحـلاج، أنَـا الحَـق، و ابـی یزیـد البسـطامی، سُبحَانی، و امثال این ها، اولی و انسب آن است که به توحید شهودی فرود باید آورد و مخالفـت را دور باید ساخت. هرگاه ماسوای حق سبحانه از نظرشان مختفی شد، در غلبه آن حـال بـه ایـن الفاظ تکلم فرمودند و غیر از حق سبحانه اثبات ننمودند.

معنای أنَا الحَق آن است که حق است، نه من. چون خود را نمی بیند، اثبات نمـی کنـد. نـه آن که خود را می بیند و آن را حق می گویند. این خود کفر است. این جا کسی نه گوید کـه اثبـات ناکردن به نفی می کشد و آن بعینه توحید وجودی است، زیرا که گوییم از عدم اثبات، نفـی لازم نمی آید، بلکه در آن موطن حیرت است. احکام بتمَامُها ساقط شده اند.

و در سُبحَانی نیز تنزیه حق است، نه تنزیه خود، که او بتمَامُـه از نظـر او مرتفـع شـده اسـت. حکمی به او تعلق نمی گیرد و امثال این سخنان در مقام عین الیقین که مقام حیرت اسـت، بعضـی را رو می دهد و چون از این مقام می گذرانند و به حق الیقین می رساند، از امثـال ایـن کلمـات تحاشی می نمایند و از حد اعتدال تجاوز نمی فرمایند.

در این یسیاری از این طایفه که به زیّ صوفیان خود را وا می نمایند، توحید وجودی را شایع ساخته اند و کمال را جز آن نمی دانند و به علم از عین باز مانده اند و آن اقوال مشایخ را به معانی متخیّله خود فرود آورده، مقتدای روزگار خود ساخته اند. و بازار کاسد خود را به این تخیّلات رایج داشته اند.

و اگر بالفرض در عبارات بعضی از مشایخ ماتقدم، الفاضی که تصریح به توحید وجودی دارند، واقع شده اند، حمل برآن باید کرد که در ابتداء، در مقام علم الیقین به این کلمات تکلم فرموده اند و در آخر کار ایشان را از مقام گذرانیده اند و از علم به عین برده اند.

این جا کسی نگوید که ارباب توحید وجودی نیز هم چنان که یکی می دانند، یکی می بینند. پس از عین الیقین نیز نصیبی دارند. زیرا که در جواب گوییم؛ که ارباب این توحید، صورت مثالی توحید شهودی را دیده اند، نه آن که به آن توحید متحقق شده اند. توحید شهودی را به این صورت مثالی او فی الحقیقت هیچ مناسبت نیست، زیرا در وقت حصول آن توحید، حیرت است، حکم به امری در آن موطن نیست. و صاحب توحید وجودی را با وجود شهود صورت مثالی آن توحید شهودی، از ارباب علم است، چه نفی وجود ماسوا می کند. و نفی حکمی است از احکام از مقوله علم.

حیرت و علم با یکدیگر جمع نمی شوند، پس ثابت شد که صاحب توحید وجودی از مقام عین الیقین بهره ندارد. آری صاحب توحید شهودی را بعد از مقام حیرت، اگر ترقی واقع شود به مقام معرفت که حق الیقین است، می رسانند و در آن موطن علم و حیرت جمع می شوند. و علمی که بی حیرت است و پیش از حیرت است، علم الیقین است.

این جواب به مثالی واضح گردد؛ مثلا شخصی در خواب به واسطه مناسبتی که به مقام پادشاهت دارد، خود را پادشاه دید و لوازم پادشاهت در خود یافت و معلوم است که آن شخص پادشاه نشده است، بلکه صورت مثالی پادشاهت را در خود دیده است و فی الحقیقت، پادشاهت را به آن صورت مثالی هیچ مناسبت نیست.

آری آن شهود اگر چه به صورت مثالی باشد، اما از استعداد آن شخص بـه متحقـق شـدن بـه حقیقت آن صورت خبر می دهد. اگر جانی بکند و عنایت خداوندی جَـلَّ سُـلْطَانُهُ شـامل حـال او شود، به آن مقام برسد. از قوّت تا فعل فرق بسیار است، بسا آهن که قابلیت مرآتیّت داشته باشـد تا مرآت نشود به دست پادشاهان نرسد و از حصول جمال شان بهره نیابد.

کجا افتادم، مگر گویم که سبب تحریر این علوم غامضه آن باشدکه اکثر ابنای این وقت بعضی به تقلید، و بعضی به مجرد علم، و بعضی دیگر به عمل ممتزج به ذوق، ولو فی الجملـه، و بعضـی به الحاد و زندقه، دست به دامن این توحید وجودی زده اند، و همه را از حق می دانند. بلکه حـق می دانند. و گردن های خود را از ربقه تکلیف شرعی، به این حیله مـی گشـایند، و مـداهنات در احکام شرعیه می نمایند. و به این معامله خوش وقت و خرسند اند. و اتیان اوامر شـرعیه را اگـر اعتراف دارند، طفیلی می دانند. مقصود اصلی، ورای شریعت خیال می کنند. حَاشَا وَ كَلاَّ، ثُمَّ حَاشَا وَ كَلاَّ، نَعُوْذُ بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْ هَذَا الإعْتِقَادَ السُّوْءِ.[1]

طریقت و شریعت، عین یکدیگر اند، سر مویی از مخالفت در میان ایشـان واقـع نیسـت. فـرق اجمال و تفصیل است و استدال و کشف. هر چه مخالفت شریعت است، مردود اسـت، كُـلُّ حَقِيْقَـةٍ رَدَّتْهُ الشَّرِيْعَةُ فَهُوَ زَنْدِقَةٌ.

شریعت را بر جا داشته، طلب حقیقت نمـودن، کـار مـردان اسـت. رَزَقَنَـا اللهُ سُـبْحَانَهُ وَ إِيَّـاكُمْ الإسْتِقَامَةَ عَلَى مُتَابِعَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّـاتُ، ظَـاهِرًا وَ بَاطِنًا.

معرفت پناهی، قبله گاهی، حضرت خواجه ما، قَدَّسَ اللهُ تَعَـالَى سِـرَّهُ، چنـدگاه مشـرب توحیـد وجودی داشتند و در رسایل و مکتوبات خود آن را اظهار می فرمودند، اما آخر کار، حق سـبحانه و تعالی، به کمال عنایت خویش از آن مقام ترقی ارزانی فرموده، به شاهراه انداخته از ضـیق ایـن معرفت خلاصی داد.

۱– ابدا و به هیچ وجه، باز ابدا و به هیچ وجه، به خداوند سبحان پناه می بریم از این اعتقاد زشت و نادرست.

میان عبدالحق که یکی از مخلصان ایشان اند، نقل کردندکه پیش از مـرض مـوت ایشـان بـه یک هفته، فرموده اند: که «مرا به عین الیقین معلوم شد کـه بـه توحیـد کوچـه ای اسـت تنـگ، شاهراه دیگر است، پیش از این هم می دانستیم، اما اکنون یقینی دیگر حاصل گشت».

و این حقیر نیز چند گاه در خدمت حضرت ایشان این مشرب توحید داشت و مقـدّمات کشـفیه در تأیید این طریق بسیار لائح گشته بودند، اما عنایت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ از آن مقام گذرانیده به مقامی که خواست مشرف گردانید. زیاده بر این موجب اطناب است.

میان شیخ زکریا از پرگنه خود مکرر می نویسد و نسبت نیازمندی به آستانه علیـه ایشـان وا می نمایند، از معامله کروری گری هراسان اند، التجاء و اعتصام در عالم حکمت به جانـب قـدس ایشان دارند. به ظاهر ملاذی و ملجأی غیر از توجه عالی ندارند، امیـدوار انـد کـه همچنـان کـه ایشان را نواخته اند، تا آخر دستگیری فرمایند، و از گرگان حوادث محفوظ دارند. از کمـال ادب به عرضداشت جرأت نمی نمایند، به فقیر رجوع نموده، اظهار احوال خود می خواهند، امیـد اسـت که مسئول ایشان به اجابت مقرون گردد.

٤٤

مکتوب چهل و چهارم به شیخ فرید صدور یافته، در مـداحی خیـر البشـر، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و در بیان آن که مصدقان شـریعت او خیـر الأُمم اند و مکذبان آن، بدترین بنی آدم، و در ترغیب به متابعت سـنت سـنیه او.

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحمت نامه گرامی سامی، در اعز ازمنه شرف ورود یافت، به مطالعه آن مشرف گشت.

لله الْحَمْدُ سُبْحَانَهُ وَ الْمِنَّةِ، که از فقر محمدی، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّـاتُ، بـه دسـت آورده اند، که محبت فقراء و ارتباط به ایشان نتیجه آن است. نمی داند که این مقصر بـی سـر و برگ، در جواب آن، چه نویسد، مگر آن که فقره ای چند به عبارت عربی مأثور، در فضـایل جـدّ بزرگوار ایشان که خیر العرب است، بنویسد، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتُ أَتَمُّهَا وَ مِـنَ التَّحِيَّـاتُ

أَكْمَلُهَا، و آن سعادت نامه را وسیله نجات أُخروی خود سازد، نه آن که مداحی او عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّةُ نماید، بلکه مقوله خود به آن ستاید.

* * *

مَا إِنْ مَدَحْتُ مُحَمَّدًا بِمَقَالَتِیْ لَـكِنْ مَدَحْـتُ مَقَالَتِی بِمُحَمَّدٍ

فَأَقُوْلُ وَ بِاللهِ سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَ التَّوْفِيْقُ: إِنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلَ اللهِ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ، وَ أَكْثَرُ النَّـاسِ تَبْعًـا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ أَكْرَمُ الأَوَّلِيْنَ وَ الآخِرِيْنَ عَلَى اللهِ، وَ أَوَّلُ مَنْ يَنْشَقُّ عَنْهُ الْقَبْـرُ، وَ أَوَّلُ شَـافِعٍ، وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ، وَ أَوَّلُ مَنْ يَقْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ، فَيَفْتَحُ اللهُ لَهُ، وَ حَامِلُ لِوَاءَ الْحَمْدِ يَـوْمَ الْقِيَامَـةِ، تَحْتَـهُ آدَمُ فَمَـنْ دُوْنَهُ. وَ هُوَ الَّذِیْ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، نَحْنُ الآخِرُوْنَ، وَ نَحْنُ الأَوَّلُوْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ إِنِّیْ قَائِلٌ قَوْلاً غَيْرَ فَخْرَ، وَ أَنَـا حَبِيْـبُ اللهِ، وَ أَنَـا قَائِـدُ الْمُرْسَـلِيْنَ وَ لاَ فَخْـرَ، وَ أَنَـا مُحَمَّـدُ بْـنُ عَبْـدِاللهِ بْـنِ عَبْدِالْمُطَّلِب. إِنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَيْرِهِمْ، ثُمَّ جَعَلَهُمْ فَرِيْقَيْنِ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَيْرِهِمْ فِرْقَـةً، ثُـمَّ جَعَلَهُمْ قَبَائِلَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَيْرِهِمْ قَبِيْلَةً، ثُمَّ جَعَلَهُمْ بُيُوْتًا فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَيْرِهِمْ بَيْتًا، فَأَنَا خَيْـرِهِمْ نَفْسًـا، وَ أَنَا خَيْرِهِمْ بَيْتًا، وَ أَنَا أَوَّلُ النَّاسِ خُرُوْجًا إِذَا بُعِثُوْا، وَ أَنَا قَائِدُهُمْ إِذَا وُفِدُوْا، وَ أَنَا خَطِيْبُهُمْ إِذَا أَنْصَـتُوْا، وَ أَنَا مُسْتَشْفِعُهُمْ إِذَا حُبِسُوْا، وَ أَنَا مُبَشِّرُهُمْ إِذَا يَئِسُوْا. اَلْكَرَامَةُ وَ الْمَفَاتِيْحُ يَوْمَئِذٍ بِيَدِیْ، وَ لِوَاءَ الْحَمْدِ يَوْمَئِذٍ بِيَدِیْ، وَ أَنَا أَكْرَمُ وُلْدِ آدَمَ عَلَى رَبِّی، يَطُوْفُ عَلَیَّ أَلْفَ خَادِمٍ، كَأَنَّهُمْ بَيْضٌ مَكْنُوْنٌ. وَ إِذَا كَـانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُنْتُ إِمَامَ النَّبِيِّيْنَ وَ خَطِيْبُهُمْ، وَ صَاحِبُ شَفَاعَتِهِمْ غَيْرَ فَخْرَ. لَوْ لاَهُ لَمَا خَلَـقَ اللهُ سُـبْحَانَهُ الْخَلْقَ وَ لَمَا أَظْهَرَ الرُّبُوْبِيَّةَ. وَ كَانَ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّيْنِ.

* * *

ترجمه قسمت عربی مکتوب چهل و چهارم:

به سخن نه من ستودم، ذات محمّدی را لیکن به اسم احمد، بستوده ام سـخن را

پس می گویم و از خدای پاک عصمت می خواهم، و توفیق می جـویم، کـه هـر آئینـه محمـد رسول الله، بهتر و مهتر و برترین فرزنـدان آدم اسـت، و او کسـی اسـت کـه در روز قیامـت از دیگران تابعانش بیشتر است. او نزد خدای تعالی برترین سلف و خلف است، و اوّلین کسی کـه از قبر سر برون می آورد. و همچنین نخستین کسی است که شفاعت می کند، و نخستین کسی است که شفاعت او پذیرفته می شود. او نخستین کسی است که دروازه بهشت را می کوبد، و خداوند

دروازه بهشت را برایش باز می کند، و اوست که لوای حمد و پرچم ستایش خداوند ذو الجلال را حمل می کند، و در زیر آن لواء، آدم و دیگران قرار دارند.

او کسی است که فرموده است: که ما آخرین امّت هستیم ، امّا در روز قیامت اولین هستیم، و من گوینده چیزی ام که دیگری نمی گوید، و به آن فخر نمی کنم، و من محبوب حق تعالی ام، و من قائد مرسلان ام، و من خاتم پیامبران ام، و به آن فخر نمی کنم، و من محمد بن عبدالله، بن عبدالمطلب هستم.

به درستی که خدای تعالی مخلوقات را آفرید، و من بهترین ایشان هستم، و بهترین ایشان از روی خانه، و نخستین مردم وقتی که بیرون می آیند، و برانگیخته می شوند، و من فرمانده ایشان ام، وقتی که به بارگاه خدای تعالی می آیند، و من سخنگوی ایشان ام وقتی که خاموش شوند، و من شفاعت کننده ایشان ام وقتی که حبس کرده شوند، و من بشارت دهنده ایشان ام وقتی که نومید شوند.

کرامت و بزرگی و تمام کلیدها آن روز به دست من است، و لوای ثنای حق تعالی در آن روز به دست من است، و من گرامی ترین فرزندان آدم نزد پروردگار خود هستم، گرد من گردند هزارن خدمتکار، گویا آنان بیض های مکنون اند، و در روز قیامت امام پیامبران و خطیب ایشان هستم، و صاحب شفاعت میان ایشان، بدون این که به آن فخر کنم.

اگر آن حضرت نمی بود، به درستی خداوند متعال مخلوقات را خلق نمی کرد، و ربوبیّت خود را بر ملا نمی ساخت. آن حضرت آن وقتی که آدم میان آب و گل بود، به عنوان پیغامبر خداوند انتخاب شده بود.

❊ ❊ ❊

نماند به عصیان کسی در گرو　　　که دارد چنین سیّد پیشرو

پس ناچار مصدقان این چنین پیغمبر سید البشر، عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلاَمُ، خیر الأُمم باشند، كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ[1] نقد وقت ایشان است. و مکذبان او عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلاَمُ، بدترین بنی

۱– شما بهترین امتی هستید که بیرون آورده شد (سوره آل عمران آیه ۱۱۰)

آدم. اَلأعْرَابُ أشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا[1] نشان حال ایشان است، تا کدام صاحب دولت را بـه اتبـاع سـنت سَنِیّه او بنوازند و به متابعت شریعت رضیّه او را سرفراز سازند.

امروز عمل قلیل را که مقرون به تصدیق حقّیّت دین اوست، عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلاَمُ، به عمـل کثیر بر می دارند. اصحاب کهف این همه درجات که یافتند به واسـطه یـک حسـنه اسـت، و آن هجرت بود از دشمنان حق سبحانه تعالی، به نور یقـین ایمـانی، در وقـت اسـتیلاء معانـدان. مـثلا سپاهیان در وقت غلبه دشمنان و استیلاء مخالفان اگر اندک تردد می کننـد، آن قـدر نمایـان مـی شود و اعتبار می گیرد که در وقت امن اضعاف آن در حیّز[2] اعتبار نمی آید.

و ایضا چون آن سرور محبوب رب العالمین است، متابعان او بـه واسـطه متابعـت، بـه مرتبـه محبوبیت می رسند، چه محب در هر که از شمائل و اخلاق محبوب خـود مـی بینـد، آن کـس را محبوب خود می دارد. مخالفان را از این جا قیاس باید کرد.

محـمد عربی کـه آبـروی هر دو سراسـت
کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

اگر هجرت ظاهری میسر نشود، هجرت باطنی را به کمال مرعی می باید داشت. با ایشان، بـی ایشان می باید بود، لَعَلَّ اللهُ یُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِکَ أمْرًا.[3] موسم نوروز رسیده است، و معلـوم اسـت کـه آن ایام، اهالی آن معامله را در تفرقه می دارد، و بعد از مُضی آن هنگامـه، اگـر اراده خداونـدی جَلَّ سُلْطَانُهُ مساعدت نموده، امیدوار است که شرف ملاقات گرامـی میسـر شـود. زیـاده اِطنـاب موجب اِملال است. ثَبَّتَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى جَادَّةِ آبَائِکُمُ الْکِرَامِ، اَلسَّلاَمُ عَلَیْکُمُ وَ عَلَـیْهِمْ إلَـی یَـوْمِ الْقِیَامِ.[4]

٤٥

۱- اعراب (صحرانشینان) سخت تراند در کفر و نفاق (سوره توبه آیه ۹۷)

۲- حَیِّز: جهت، مکان، جایگاه. و گاه بدون تشدید هم می آید: حَیْز.

۳- هیچ کس نمی داند شاید که خداوند پیدا کند بعد از آن امری را (سوره طلاق آیه ۱)

۴- خداوند سبحان شما را بر جاده آبای کرام تان ثابت قدم دارد. سلام باد بر شما و بر ایشان تا روز رستاخیز.

مکتوب چهل و پنجم به شیخ فرید صدور یافته، این مکتوب بعد از ارتحال پیر دستگیر خود از این عالم فانی نوشته بودند، و چون تقویت ظاهری فقرای خانقاه منسوب به جناب سیادت پناهی بود، اظهار شکر آن نموده، و وجه جامعیت انسان که هم سبب کمال اوست، و هم سبب نقصان او نیز مذکور کرده اند، با ذکر فضایل شهر مبارک رمضان.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

ثَبَّتَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى جَادَّةِ آبَائِكُمُ الْكِرَامِ، وَ سَلَّمَكُمْ عَنْ مُوْجِبَاتِ التَّلَهُّفِ وَ التَّأَسُّفِ، بِمُرُوْرِ الشُّهُوْرِ وَ الأَيَّامِ.

دوستان خدای عز و جل به حکم، اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ[1] با خداوند اند، تعالی و تقدس تعلق به بدن نحوی از موانع آن معیّت و اتصال است. بعد از انفصال از این پیکر هیولانی و مفارقت از این هیکل ظلمانی، همه قرب در قرب و اتصال در اتصال است، اَلْمَوْتُ جِسْرٌ يُوْصِلُ الْحَبِيْبَ إِلَى الْحَبِيْبِ،[2] که تسلیت است مر مشتاقان را، رمزی از این بیان می فرماید. لیکن حال ما پس ماندگان بی دولت حضور بزرگان، خراب و ابتر است، و استفاضه از روحانیّات اکابر، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ، مشروط به شرایط است، که هر کس را در ایفای آن مجال نیست.

اما، اَلْحَمْدُ للهِ ذِي الإِنْعَامِ وَ الْمِنَّةِ، که با وجود این حادثه هائله، و این واقعه متوحشه، این فقرای بی سر و پا را مربّی و معین هم از اهل بیت آن سرور دنیا و دین بود، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، که سبب انتظام این سلسه علیه، و واسطه جمعیت نسبت نقشبندیه گشت.آری، این نسبت علیّه که در این دیار بسیار غریب است، و اهل آن در این ممالک، اقلّ قلیل، چون نسبت اهل بیت است، مربّی آن هم از اهل بیت، مناسب است، و شایان تقویت آن هم از اهالی آن اولی، تا تکمیل آن دولت عظمی به غیر لازم نیاید. همچنان که شکر این نعمت قصوی بر فقراء لازم است، شکر این دولت بر ذمه ایشان نیز لازم است.

۱- مرد با کسی است که او را دوست می دارد. (بخاری ۶۱۶۸)

۲- مرگ به منزله پلی است که دوست را به دوست واصل می گرداند.

آدمی همچنان که به جمعیت باطن محتاج است، به جمعیت ظاهر نیـز احتیـاج دارد. بلکـه ایـن احتیاج مقدّم است. بلکه محتاج ترین خلائق انسان است، و ایـن شـدت احتیـاج او را بـه واسـطه جامعیّت او آمده است، و آن چه همه را در کار است، او را تنها در کار است. و به هر چه محتاج است، تعلّق دارد. پس تعلقات از همه پیش آمد و هر تعلّق، مستلزم اعراض است از جنـاب قـدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ پس محروم ترین جمیع خلائق از این راه، انسان گشت.

پایـه آخـــر آدم اسـت و آدمـی   گشـت محروم از مـقام محرمـی
گر نگردد باز مسـکین زین سفر   نیست از وی هیچ کس محروم تر

و حال آن که سبب افضلیّت او از جمیع خلائق هم همین وجه جامعیّت است، از این راه آینه او اتم آمد، و آن چه در مرایای جمیع خلائق ظاهر است، در یک مرآت او لائح است. پـس بهتـرین خلائق از این جهت انسان گشت و بدترین جمیع موجودات از ان جهت هم او. إِذْ کَانَ مِنْهُ مُحَمَّـدٌ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، وَ أَبُوْجَهْلٍ عَلَیْهِ اللَّعْنَة[1] و شک نیست به توفیق خداونـدی عز و جل، کفیل جمعیت ظاهری این فقراء ایشان اند، و در جمعیت باطنی نیز به حکـم، اَلْوَلَـدُ سِـرٌّ لأَبِیْهِ[2] امیدواری تمام است.

و چون عنایت نامه سامی و صحیفه گرامی در ماه مبارک رمضان شرف ورود یافت، به خـاطر فاتر گذشت که شمه ای از فضایل این شهر عظیم القدر بنویسد.

باید که دانست که ماه رمضان بزرگ است، عبادت نافله، از نماز و ذکر و صدقه و امثـال آن ها که در این ماه صادر شود، برابر ادای فرض از ایام دیگر است. و ادای فرض در این ماه، برابـر ادای هفتاد فرائض است در ماه های دیگر. کسی که افطار بکنانـد صـائمی را در ایـن مـاه، او را ببخشند، و رقبه او را از آتش دوزخ آزاد سازند، و مر او را مثل اجر آن صائم عطاء فرمایند، بـی آن که از اجر آن صائم نقصان کنند. و همچنین کسی که در خدمت مملـوک تخفیـف نمایـد، حـق سبحانه و تعالی او را ببخشد و آزاد گرداند از آتش دوزخ. و در مـاه رمضـان آن حضـرت عَلَیْـهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةِ رها می کردند هر اسیر را و هر کسی هر چه از ایشان سؤال می کرد، می دادنـد،

۱- چرا از آن هاست محمد علیه الصلاة و السلام که بهترین خلائق است، و ابوجهل لعین که بد ترین انسان هاست.
۲- فرزند سری از پدر خویش است.

اگر کسی که در این ماه به خیرات و اعمال صالحه موفق شد، در تمام سال او را به توفیق رفیق گردانند. و اگر به تفرقه گذشت، در تمام سال در تفرقه است.

مَهمَا اَمکَن هر قدر که میسر شود، به جمعیت باید کوشید، و این ماه را غنیمت می باید شمرد، و در هر شبی از شب های این ماه، چندین هزار کس را که لایق دوزخ اند، آزاد می سازند، و در این ماه در های بهشت را می گشایند، و درهای دوزخ را می بندند، و شیاطین را زنجیر می کنند، و درهای رحمت را می گشایند.

و تعجیل افطار و تاخیر تسحّر از سنن است. و در این باب آن سرور، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، مبالغه می فرمودند. و مانا که در تاخیر تسحر و تعجیل افطار، اظهار عجز و احتیاج خود است، که مناسب مقام بندگی است. و به خرما افطار کردن سنت است، و در وقت افطار این دعاء را می خواندند: ذَهَبَ الظَّمَأ، وَ ابْتَلَّتِ الْعُرُوْقُ، وَ ثَبَتَ الأجْرُ إنْشَاءَ اللهُ تَعَالَی.[1] ادای تراویح و ختم قرآن در این ماه از سنن موکده است، و مثمر نتایج کثیره می باشد. وَفَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ بِحُرْمَةِ حَبِیْبِهِ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ.

بقیة التصدیع، آن که عنایت نامه در عین ماه رمضان رسید، و إلا در امتثال امر خود را معاف نمی داشت. سخن از بعد ماه مذکور گفتن، حکم به غیب کردن است، و مُنبِئ از طول اَمل. بالجمله در آن چه مَرضِی ایشان خواهد بود، به هیچ وجه خود را معاف نخواهد داشت، که حقوق ظاهری و باطنی ایشان بر ذمه های ما فقراء ثابت است.

حضرت قبله گاهی قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ می فرمودند: که حقوق شیخ جیو بر همه شما ثابت و مقرر است. باعث این جمعیت ایشانند. حق سبحانه و تعالی همواره به توفیق اعمال مرضیه موفق گرداناد. بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. زیاده تصدیع تمام است.

٤٦

١– تشنگی برطرف شد، و عروق تَر شد، و اجر ثبت شد، اگر خداوند تعالی بخواهد.

مکتوب چهل و ششم به میان شیخ فرید صدور یافته، در بیان آن که وجود باری تعالی و تقدّس و هم چنین وحدت او تعالی، بلکه نبوت محمد رسول الله بلکه، جَمِيْعِ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ الله[1] بدیهی اند و محتاج بـه هـیچ فکـر و دلیـل نیستند و در ایضاح این مقدمات بسیار مذکور ساخته اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

ثَبَّتَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى جَادَّةِ آبَائِكُمُ الْكِرَامِ، عَلَى أوَّلِهِمْ وَ أفْضَـلِهِمْ أوَّلاً، وَ عَلَـى بَـوَاقِيْهِمْ ثَانِيًـا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

وجود باری تعالی و تقدس و هم چنین وحدت او سبحانه، بلکه نبوت رسول الله نیـز صَـلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، بلکه، جَمِيْعِ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ الله، بدیهی اند بر تقدیر سلامتی مدرکه از آفات ردیئه و امراض معنویه محتاج به هیچ فکر و دلیل نیستند. نظر و فکـر در آن هـا تـا زمـان وجود علت و ثبوت آفت است. اما بعد از نجات از مـرض قلبـی و رفـع غشـاوه بصـری غیـر از بداهت هیچ نیست. مثلا صفرائی[2] تا زمانی که به علت صفراء گرفتار است، شـیرینی قنـد و نبـات نزد او محتاج به دلیل است، لیکن بعد از خلاصی از آن علت، هیچ احتیاج به دلیل ندارد. احتیـاجی که منشأ آن، آفت است به بداهت جنگ ندارد.

بیچاره احول که شخص واحد را اثنین می بیند و حکم به عدم وحـدت آن شـخص مـی کنـد، معذور است و وجود آفت در احول وحدت شخص را بداهت نمی بر آرد و به نظریت نمی کشـد. و محقق است که جولانگاه استدلال بسیار تنگ است. و یقینی که از راه دلیـل پیـدا شـود، بسـی متعذّر است.

پس در تحصیل ایمان یقینی، فکر ازاله مرض قلبی نمودن ضروری آمد. صفرائی را ازاله علت صفراء نمودن در تحصیل یقینی به شیرینی نبات ضروری تر آمد از آن که دلیل بر یقـین حـلاوت

۱– همه آن چیزی که از نزد خداوند آورده است.

۲ـ شخصی که به بیماری غلبه صفراء مبتلاء است.

نبات اقامه نماید. و از دلیل چه طور یقینی حاصل شود که وجدان او بـه سـبب علـت صـفراء بـه تلخی نبات حاکم است.

هم چنین در مَا نَحْنُ فِيْهِ[۱] نفس اماره بالذات منکر احکام شرعیه است و بالطبع بـه نقاضـت آن حاکم. پس تحصیل یقین به این احکام صادقه به دلیل، با وجود انکار وجدان مستدل بسی دشـوار است. پس نفس را مُزکّی ساختن ضروری آمد. یقین را بدون تزکیه حاصل نمودن، دشـوار نمـود. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا، وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا.[۲] پس مقرر شد که منکر این شریعت بـاهره، و ایـن ملـت ظاهره و طاهره، در رنگ منکر حلاوت نبات است. مصـراع: خورشـید نـه مجـرم ار کسـی بینـا نیست.

پس مقصود از سیر و سلوک و تزکیه نفس و تصفیه قلب، ازاله آفات معنویه اسـت، و امـراض قلبیه، که آیه کریمه، فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ[۳] مشعر از آن است، تـا حقیقـت ایمـان متحقـق شـود. و بـا وجود این آفات، اگر ایمان است، به حسب ظاهر است و بس. چه وجدان اماره به خلاف آن حاکم است، و برحقیقت کفر خود مُصِرّ است. مثل این ایمان و تصدیق صوری، ایمان صـفرائی اسـت بـه حلاوت قند و نبات، که وجدان او به خلاف آن شاهد است. یقین حقیقی به حلاوت شـکر، بعـد از زوال مرض صفراء صورت بندد.

پس بعد از تزکیه نفس و اطمینان آن، حقیقت ایمان صورت دارد[۴] و وجدانی می گـردد، و ایـن قسم ایمان از زوال محفوظ است. کریمه: أَلاَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لاَ خَوْفٌ عَلَـيْهِمْ وَ لاَ هُـمْ يَحْزَنُـوْنَ[۵] در شان ایشان صادق است. شَرَّفَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ بَشَرَفِ هَذَا الإِيْمَانِ الْكَامِلِ الْحَقِيْقِيِّ، بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الأُمِّـيِّ الْقُرَشِيِّ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.[۶]
۴۷

۱ـ آن چه ما در صدد بیان آنیم.
۲- هر آئینه رستگار شد هر که پاک ساخت نفس را، و هر آئینه زیانکار شد هر که فرو مایه داشت آن را (سوره شمس آیه ۹ و ۱۰)
۳- در دل های آن ها بیماری است. (سوره بقره آیه ۱۰) ده بار در قرآن کریم آمده است.
۴- نسخه: حقیقت ایمان صورت یابد.
۵- آگاه باش هر آئینه دوستان خدا هیچ ترس نیست بر ایشان، و نه ایشان اندوهگین شوند. (سوره یونس آیه ۶۲)
۶- خداوند سبحان ما را به شرف این ایمان کامل حقیقی مشرف گرداند به حرمت نبی امی قریشی که بر او و بر آل او باد از صلوات هـا بهتـرین آن ها و از سلام ها کامل ترین آن ها.

مکتوب چهل و هفتم به شیخ فرید صدور یافته، در شکایت از قرن سابق که کفار استیلاء پیدا کرده بودند، و اهل اسلام خوار و بی اعتبار گشته، و در ترغیب آن که در ابتدای بادشاهت اگر ترویج دین میسر شود بهتر است، مبادا ضالّی و مضلّی در میان آمده، خلل در کارخانه اهل اسلام اندازد و در رنگ قرن سابق سازد.

بسم الله الرحمن الرحيم

ثَبَّتَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى جَادَّةِ آبَائِكُمُ الْكِرَامِ، عَلَى أَفْضَلِهِمْ سَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ أَوَّلاً وَ عَلَى بَوَاقِيْهِمْ ثَانِيًا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة.

پادشاه نسبت به عالَم، در رنگ دل است به بدن، که اگر دل صالح است، بدن صالح است و اگر فاسد است، فاسد. صلاح پادشاه صلاح عالَم است و فساد او، فساد عالَم.

می دانند که در قرن ماضی بر سر اهل اسلام چه ها گذشته است. زبونی اهل اسلام با وجود کمال غربت در قرون سابقه از این نگذشته بود که مسلمانان بر دین خود باشند، و کفار بر کیش خود. کریمه: لَكُمْ دِيْنُكُمْ وَ لِيَ دِيْنٌ[1] بیان به این معناست. و در قرن ماضی، کفار بر ملا به طریق استیلاء، اجرای احکام کفر در دار اسلام می کردند، و مسلمانان از اظهار احکام اسلام عاجز بودند، و اگر می کردند به قتل می رسیدند. وَاوَيْلاَ، وَامُصِيْبَتَا، وَاحَسْرَتَا، وَاحُزْنَا.

محمد رسول الله، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که محبوب رب العالمین است، مصدقان او ذلیل و خوار بودند، و منکران او به عزت و اعتبار. مسلمانان با دل های ریش،[2] در تعزیت اسلام بودند، و معاندان به سخریه و استهزاء بر جراحت های ایشان نمک می پاشیدند. آفتاب هدایت در تُتُقِ[3] ضلالت مستور شده بود، و نور حق در حُجُب باطل منزوی و معزول.

۱- شما را دین شماست و مرا دین من است. (سوره کافرون آیه ٦)
۲- با دل های زخمی و مجروح.
۳- چادر و پرده بزرگ.

امروز که نوید زوال مانع دولت اسلام، و بشارت جلوس پادشاه اسلام، به گوش خاص و عام رسیده، اهل اسلام بر خود لازم دانستند، که مُمِد و معاون پادشاه باشند، و بر ترویج شریعت و تقویت ملت دلالت نمایند.

این امداد و تقویت، خواه به زبان میسر شود، خواه به دست. سابق ترین دولت مددها، تبین مسائل شرعیه است، و اظهار عقاید کلامیه، بر طبق کتاب و سنت و اجماع امت، تا مبتدعی و ضالّی در میان آمده از راه نبرد و کار به فساد نیانجامد. این قسم امداد، مخصوص به علمای اهل حق است، که رو به آخرت دارند. علمای دنیا که همت ایشان دنیای دنیه است، صحبت ایشان زهر قاتل است، و فساد ایشان فساد متعدی.

عالِم که کامرانی و تن پروری کند

او خویشتن گم است که را رهبری کند

در قرن ماضی هر بلایی که بر سر آمد، از شومی این جماعه بود. پادشاهان را ایشان از راه می برند. هفتاد و دو ملت که راه ضلالت اختیار کرده اند، مقتدایان این ها، علمای سوء بودند، غیر از علماء هر که به ضلالت رفت، کم است که ضلالت او به دیگری تعدّی کند، و اکثر جُهَلای صوفی نمای این زمانه، حکم علمای سوء دارند. فساد این ها نیز، فساد متعدی است.

و ظاهراً اگر کسی با وجود استطاعت امداد، هر قسم مددی که باشد، تقصیر نماید، و در کارخانه اسلام فتوری واقع شود، آن مقصر معاتب گردد. بناءً علی ذلک، این حقیر قلیل البضاعت نیز می خواهد که خود را در جرگه مُمِدّان دولت اسلام اندازد، و در این باب دست و پایی بزند، به حکم: مَنْ كَثَّرَ سَوَادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ[1] یحتمل که این بی استطاعت را داخل آن جماعه کرام سازند، مثل خود را مثل آن زال می انگارد، که ریسمان چند تنیده خود را، در سلک خریداران حضرت یوسف عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ ساخته بود.

امید است که در این نزدیکی انشاء الله العزیز به شرف حضور مشرف گردد. متوقع از جناب شرف ایشان آن است، که چون استطاعت و قرب پادشاه، بر وجه اتم ایشان را حق سبحانه و تعالی میسر ساخته است، در خلأ و ملأ در ترویج شریعت محمدی، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ

۱ـ هر کس جماعت قومی را زیاد کند از آن هاست. (روایت کرد آن را ابویعلی از عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه)

أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، کوشند و مسلمانان را از غربت بر آرند. حامل رقیمه نیاز، مولانا حامد، از سرکار اقبال آثار، وظیفه مقرره دارد، پارسال ظاهراً حضور یافته بود، امسال نیز امیدوار آمده است. دولت حقیقی و مجازی میسر باد.

٤٨

مکتوب چهل و هشتم به شیخ فرید بخاری صدور یافته، در ترغیب بر تعظیم علماء و طلبه علوم، که حاملان شریعت اند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

نَصَرَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى الأَعْدَاءِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ. مرحمت نامه گرامی، که فقراء را به آن نواخته بودند، به مطالعه آن مشرف گشت. در کتابت مولانا محمد قلیچ موفق مرقوم فرموده بودند، جزوی خرجی برای طالب علمان و صوفیان فرستاده شد. ذکر تقدیم طالب علمان بر صوفیان در نظر همت بسیار زیبا درآمد. به حکم، اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ،[1] امید است که در باطن شریف نیز این جماعه کرام تقدیم پیدا کرده باشند. كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيْهِ،[2] از کوزه برون همان تراود که در اوست. و در تقدیم طالب علمان ترویج شریعت است. حاملان شریعت ایشان اند و ملت مصطفویه عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ به ایشان برپاست.

فردای قیامت از شریعت خواهند پرسید، از تصوف نخواهند پرسید. دخول جنّت و تجنب از نار، وابسته به اتیان شریعت است. انبیاء صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ عَلَيْهِمْ، که بهترین کائنات اند، به شرائع دعوت کرده اند، و مدار نجات بر آن مانده[3] و مقصود از بعثت این اکابر، تبلیغ شرائع است. پس بزرگترین خیرات، سعی در ترویج شریعت است، و احیای حکمی از احکام آن، علی الخصوص در زمانی که شعائر اسلام منهدم شده باشند.

---

[1]- ظاهر نشانه و دلیلی بر باطن است.
[2]- هر ظرفی آن چه را که در درون خود دارد به بیرون می تراود.
[3]- ماندن: قرار دادن

کرورها[1]در راه خدای عز و جل و علا خرج کردن برابر آن نیست که مسئله ای از مسائل شرعیه را رواج دادن. چه در این فعل اقتداء به انبیاست، که بزرگترین مخلوقات اند، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، و مشارکت است به آن اکابر. و مقرّر است که کامل ترین حسنات به ایشان مسلّم فرموده اند. خرج کردن کرورها غیر این اکابر را نیز میسر است.

و ایضا در اتیان شریعت، مخالفت تمام است با نفس، که شریعت بر خلاف نفس وارد شده است. و در انفاق اموال، گاه است که نفس موافقت کند. بلی انفاق اموال را که برای تایید شریعت باشد، و ترویج ملت، درجه علیاء است. و انفاق جیتلی[2]به این نیت خرج کردن برابر خرج لک ها[3] است در غیر این نیت.

این جا کسی سوال نکند که طالب علم گرفتار از صوفی وارسته چوْن مقدم باشد. جواب گوییم؛ که او هنوز حقیقت سخن را در نیافته است. طالب علم با وجود گرفتاری، سبب نجات خلایق است، چه تبلیغ احکام شرعی از وی میسر است، اگر چه خود به آن منتفع نشود. و صوفی با وجود وارستگی، نفس خود را خلاص ساخته است، به خلایق کاری ندارد. شخصی که کثرت نجات، به او وابسته باشد، مقرّر است که بهتر باشد از آن شخصی، که به نجات خود درمانده باشد.

آری؛ صوفی را که بعد از فناء و بقاء و سیر عن الله به عالم گردانیده باشند، و به دعوت خلق فرود آورده، از مقام نبوت نصیبی دارد، داخل مبلغان شریعت است. حکم علمای شریعت دارد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.[4]

٤٩

[1]– کرور: واحد شمارش، نزد ایرانیان معادل پانصد هزار است، نیم میلیون، که پنج لک باشد. و نزد هندوان ده میلیون است، که معادل صد لک باشد. و هر لک برابر با صد هزار است. هر کرور هندی بیست کرور ایران است. هم چنین به عدد بسیار زیاد نیز اطلاق می گردد. ❋ در نسخه ای به جای کرورها «کوه زر» آمده است، بدین صورت: کوه زر در راه خدای عز و جل و علا خرج کردن برابر آن نیست که مسئله ای از مسائل شرعیه را رواج دادن.

[2]- نوعی از سیم مسکوک، و این لفظ هندی است. و بعضی گفته اند که به معنی دام است که در هند عبارت از یک چهلم روپیه و یک بیست و پنجم فلس باشد. و فلس به معنای پول سیاه و پشیز است.

[3]- یک لک معادل صد هزار است.

[4]- این فضل خداست، می دهد آن را به هر که خواهد، و خداوند دارای فضل بزرگ است. (سوره جمعه آیه ۴)

مکتوب چهل و نهم به شیخ فرید صدور یافته، در ترغیب بر جمع کردن این دو دولت، که ظاهر را به احکام شرعیه متحلی ساختن است، و باطن را از گرفتاری مادون حق سبحانه آزاد کردن.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی به دولت صوری و سعادت معنوی مستسعد گرداند.

فی الحقیقت دولت صوری متحلّی شدن ظاهر است به احکام شرعیه مصطفویّه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. و سعادت معنوی، خلاصی باطن است از گرفتاری مادون حق سبحانه. تا کدام صاحب دولت را به این دو کرامت مشرف سازند. مصراع: کار این است و غیر این همه هیچ. زیاده تصدیع است. وَ السَّلاَمُ.

۵۰

مکتوب پنجاهم به شیخ فرید صدور یافته، در مذمت دنیای دنیه.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی از رقّیّت مادون خود، آزادی کرامت فرموده، به تمام، گرفتار جناب خود گرداند، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ، اَلْمُحَرَّرِ عَنْ زَیْغِ الْبَصَرِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

دنیا به ظاهر شیرین است، و به صورت طراوت دارد، و فی الحقیقت سمّی است قاتل، و متاعی است باطل، و گرفتاری ایست لا طائل. مقبول او مخذول است، مفتون او مجنون.

حکم او حکم نجاستی است زر اندوده، و مَثل او مَثل زهری است شکر آلوده. عاقل آن است که به این چنین متاع کاسد فریفته نشود، و به چنین کالای فاسد گرفتار نگردد. گفته اند اگر شخصی وصیت کرد که مال مرا به عاقل زمانه بدهند، به زاهد می باید داد، که از دنیا بی رغبت است، و آن بی رغبتی از کمال فطانت اوست. زیاده بر این اطناب است.

بقیة التصدیع، آن که فضایل مآب، شیخ زکریاء، در این سن و سال گرفتار کروری گری است، با وجود این گرفتاری، همواره از محاسبه عاجله، که در کمال آسانی است، نسبت به محاسبه

آجله هراسان است، وثیقه عظمی در عالم اسباب، توجه شریف می داند. امیداوار است که به دیوان جدید نیز ظاهر شود، که ایشان از خادمان آن درگاه عالی اند.

تو مرا دل ده و دلیری بین   روبه خویش خوان شیری بین

دولت صوری و معنوی محصل باد، بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الاُمِّیِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا.

۵۱

مکتوب پنجاه و یکم به شیخ فرید صدور یافته، در ترغیب به ترویج شریعت غرّاء، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

از حق سبحانه و تعالی خواسته می آید که به توسل وجود شریف آن سلاله عظام، ارکان شریعت غرّاء، و احکام ملت زهراء، قوّت گیرند و رواج پذیرند.

مصرع:

کار این است و غیر این همه هیچ.

امروز غربای اهل اسلام را در این طور گرداب ظلالت، امید نجات هم از سفینه اهل بیت خیر البشر است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أتَمُّهُا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ وَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا.

قال عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَثَلُ أهْلُ بَیْتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ، مَنْ رَکِبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ. همت علیاء را به تمام بر آن گمارند که این سعادت عظمی را به دست آرند، به عنایت الله سبحانه، از قسم جاه و جلال، و عظمت و شوکت، همه میسر است. با وجود شرف ذاتی، اگر این علاوه به آن منضم شود، گوی سبقت به چوگان سعادت از همه پیش برده باشند. این حقیر به اراده امثال این سخنان، در تایید و ترویج شریعت حقه متوجه خدمت ایشان است.

هلال ماه مبارک رمضان در حضرت دهلی دیده شد. مرضی حضرت والده بزرگوار در توقف مفهوم گشت، به ضرورت تا استماع ختم قرآن توقف نموده، وَ الأمْرُ عِنْدَ الله سُبْحَانَهُ. سعادت دارَین محصل باد.

۵۲

مکتوب پنجاه و دوم به شیخ فرید صدور یافته، در مذمت نفس اماره، و بیان مرض ذاتی او، و علاج ازاله آن مرض.

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحمت نامه آن گرامی که از روی شفقت و مهربانی، داعی مخلص خود را به آن ممتاز فرموده بودند، به مطالعه مضمون آن مشرف گشت. عَظَّمَ اللهُ سُبْحَانَهُ أجْرَكُمْ، وَ رَفَعَ قَدْرَكُمْ، وَ شَرَحَ صَدْرَكُمْ، وَ يَسَّرَ أمْرَكُمْ، بِحُرْمَةِ جَدِّكُمُ الأمْجَدِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أكْمَلُهَا. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى مُتَابعَتِهِ ظَاهِراً وَ بَاطِنًا، وَ يَرْحَمَ اللهُ عَبْدًا، قَالَ آمِيْنًا.

ثانیا؛ فقره ای چند، شکایت مصاحب سوء، و ندیم بدخو مسوده می نماید، به سمع قبول استماع خواهند فرمود. مخدوما مکرما؛ نفس اماره انسانی مجبول است بر حب جاه و ریاست. و همگی همت او، ترفع بر اقران است. و بالذات خواهان آن است که خلائق همه به وی محتاج باشند، و منقاد اوامر و نواهی او گردند، و او به هیچ کس محتاج نباشد، و محکوم احدی نبود. این دعوی اُلُوهیّت است از وی، و شرکت است به خدای بی همتا، جَلَّ سُلْطَانُهُ، بلکه آن بی سعادت به شرکت هم راضی نیست، می خواهد که حاکم، او باشد و بس، و همه محکوم او باشند فقط.

در حدیث قدسی آمده است: عَادِ نَفْسَکَ فَإِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِيْ، یعنی دشمن دار نفس خود را زیرا که به درستی آن نفس ایستاده است به دشمنی من. پس تربیت نفس نمودن، به تحصیل مرادات او، از جاه و ریاست و ترفع و تکبر، فی الحقیقت امداد کردن است، به دشمن خدای عزّوجلّ، و تقویت نمودن است مر او را. شناعت این امر را نیک باید دریافت.

در حدیث قدسی وارد است: اَلْكِبْرِيَاءُ رِدَائِيْ وَ الْعَظَمَةُ إزَارِيْ، فَمَنْ نَازَعَنِيْ فِيْ شَيْءٍ مِنْهُمَا اَدْخَلْتُهُ فِي النَّارِ وَ لاَ أُبَالِيْ. دنیای دنی که معلونه و مبغوضه حق است، سبحانه و تعالی، به واسطه

آن است که حصول دنیا مُمِد و معاون حصول مرادات نفس است. پس هر که به دشمن مدد نماید، ناچار لعنت را شاید.

و فقر، فخر محمّدی گشت، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. زیرا که در فقر، نامرادی نفس است و حصول عجز آن. مقصود از بعثت انبیاء، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، و حکمت در تکلیفات شرعیه، تعجیز و تخریب همین نفس اماره است. شرائع برای رفع هواهای نفسانی وارد شده اند. هر قدر که به مقتضای شریعت به عمل درآید، همان قدر هوای نفسانی رو به زوال آرد. لهذا اتیان یک حکم از احکام شرعیه، در ازاله هوای نفسانی بهتر است، از ریاضیات و مجاهدات هزار ساله، که از نزد خود کرده شود، بلکه این ریاضات و مجاهدات که به مقتضای شریعت غرّاء واقع نشده اند، مؤید و مقوی هواهای نفسانی اند.

برهمنان و جوگیان در ریاضات و مجاهدات تقصیر نه کرده اند، اما هیچ از این ها سودمند نگشته، و غیر از تقویت نفس و تربیت آن ننموده. مثلا یکدام در ادای زکات که شریعت به آن امر فرموده است، در تخریب نفس سودمندتر است از آن که هزار دینار از پیش خود صرف کند. و طعام خوردن در عید فطر، به حکم شریعت نافع تر است در رفع هوا، از آن که از نزد خود، سال ها صائم باشد. و دو رکعت نماز بامداد را به جماعت اداء کردن، که سنتی از سنن به جا آوردن است، به مراتب بهتر است از آن که تمام شب به صلاة نافله قیام نماید، و نماز بامداد را بی جماعت اداء کند.

بالجمله تا نفس مزکّی نشود، و از خبث مالیخولیای مهتری پاک نه گردد، نجات محال است. فکر ازاله این مرض ضروری آمد تا به موت ابدی نرساند. کلمه طیبه «لا إله إلا الله» که موضوع است برای نفی آلهه آفاقی و انفسی، در تزکیه نفس و تطهیر آن انفع و انسب است. اکابر طریقت، قَدّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ، از برای تزکیه نفس، همین طیبه را اختیار فرموده اند.

تا به جاروب لا نروبی راه   نرسی در سرای الا الله

هرگاه نفس در مقام سرکشی آید و نقض عهد نماید، به تکرار این کلمه، تجدید ایمان باید نمود. قال عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: جَدِّدُوْا إِيْمَانَكُمْ، بِقَوْلِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ. بلکه همه وقت از تکرار این

کلمه، چاره نبود، زیرا که نفس اماره، همواره در مقام خبث است. در حدیث آمده است در فضایل این کلمه، که اگر آسمان ها و زمین ها را در پله ای بنهند و این کلمه را در پله دیگر، هـر آیینـه این پله راجح آید بر پله دیگر. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی وَ الْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

۵۳

مکتوب پنجاه و سوم به شیخ فرید صدور یافته، در بیـان آن کـه اخـتلاف علمای سوء موجب فساد عالَم است، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَی جَادَّةِ آبَائِکُمُ الْکِرَامِ. شنیده شد که پادشاه اسلام، از حسن نشأة مسلمانی، که در نهاد خود دارند، به ایشان فرموده اند که چهار کس از علمای دیندار پیدا کنند کـه مـلازم باشند، و بیان مسائل شرعیه می کرده باشند، تا خلاف شرع، امری واقع نشود. وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلَی ذَلِکَ.

مسلمانان را به از این، چه بشارت، و ماتم زده گان را، به از این، چه نوید. لیکن چون حقیر به واسطه همین غرض، متوجه خدمت علیه است، چنان چه مکرر اظهار آن نموده، بـه ضـرورت در این باب، به گفتن و نوشتن، خود را معاف نخواهد داشت. امید است که معـذور خواهنـد فرمـود. صَاحِبُ الْغَرَضِ مَجْنُوْنٌ.

معروض می گرداند که علمای دیندار، خود اقلّ قلیل اند کـه از حـب جـاه و ریاسـت گذشـته باشند، و مطلبی غیر از ترویج شریعت و تایید ملت، نداشته باشند. بر تقدیر حب جاه، هر کـدام از این علماء، طرفی خواهد گرفت، و اظهار فضیلت خود را خواهد نمود، و سخنان اختلافی در میـان خواهد آورد، و آن را توسل قربت پادشاه خواهد ساخت. ناچار مهم دین ابتر خواهد شد.

در قرن سابق، اختلافات علماء، عالَم را در بلاء انداخت، و همان صحبت در پیش است. تـرویج چه گنجایش دارد که باعث تخریب دین خواهد شد. وَ الْعِیَاذُ بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِـنْ ذَلِـکَ، وَ مِـنْ فِتْنَـةِ الْعُلَمَاءِ السُّوْءِ. اگر یک عالِم را از این غرض انتخاب کنند، بهتر می نماید. اگر از علمـای آخـرت

پیدا شود، چه سعادت. صحبت او، کبریت احمر[1] است. و اگر پیدا نشود، بعد از تأمل صحیح، بهترین این جنس را اختیار کنند، مَا لاَ یُدْرَکُ کُلُّهُ لاَ یُتْرَکُ کُلُّهُ.

نمی دانم چه نویسم، همچنان که خلاصی خلائق، وابسته به وجود علماء است، خسران عالَم نیز، به ایشان مربوط است. بهترین علماء، بهترین عالَم است. و بدترین ایشان، بدترین خلائق. هدایت و اضلال را، به ایشان مربوط ساخته اند. عزیزی، ابلیس لعین را دید، که فارغ و بیکار نشسته است. سِرّ آن را پرسید. گفت: علمای این وقت، کار ما می کنند و در اغواء و اضلال کافی اند.

عالِم که کامرانی و تن پروری کند   او خویشتن گم است که را رهبری کند

غرض که در این باب، فکر صحیح و تأمل صادق مرعی داشته، اقدام خواهند نمود، چون کار از دست برود، علاجی نمی پذیرد. هرچند شرم می آید که کسی امثال این سخنان به ارباب فطانت صحیحه، اظهار سازد، اما این معنی را وسیله سعادت خود دانسته، مصدع می گردد.

۵٤

مکتوب پنجاه و چهارم به شیخ فرید صدور یافته، در بیان آن که اجتناب از صحبت مبتدع لازم است، ضرر صحبت مبتدع، فوق ضرر صحبت کافر است، و بدترین فرق مبتدعه روافض اند، وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

عَظَّمَ اللهُ تَعَالَی أجْرَکُمْ، وَ رَفَعَ قَدْرَکُمْ، وَ یَسَّرَ أمْرَکُمْ، وَ شَرَحَ صَدْرَکُمْ، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ، اَلْمُطَهَّرِ عَنْ زَیْغِ الْبَصَرِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا. مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النَّاسِ، لَمْ یَشْکُرِ اللهَ. هرکسی که شکر آدمی به جا نیاورد، شکر خدای عز و جل، به جا نیاورد. پس بر ما فقیران، شکر احسان های شما لازم است. اولا سبب جمعیت حضرت خواجه ما شما بوده اید، به طفیل شما در آن جمعیت، طلب حق سبحانه و تعالی کردیم، و حظ های وافر

۱- گوگرد سرخ، که کنایه از اکسیر طلا و کیمیاء است، چون که اکسیر از آن ساخته می شود و جزو اعظم اکسیر، گوگرد سرخ است. گوگرد سرخ به غایت کمیاب است.

بردیم، و ثانیا چون به حکم: كُبِّرْتُ بِمَوْتِ الْكُبَرَاءِ، نوبت به این طبقه رسید، واسطه اجتماع فقـراء، و باعث انتقام طالبان نیز شمائید. جَزَاكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنَّا خَيْرَ الْجَزَاءِ.

گر بر تن من زبان شود هر مویی   یک شکر تو از هـزار نتوانم کرد

آرزو آن است که حق سبحانه و تعالی در دنیا و آخـرت، شـما را از آن چـه نبایـد و نشـاید، محظوظ دارد، بِحُرْمَةِ جَدِّكُمْ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَيْهِمْ مِـنَ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا و أَكْمَلُهَا. این فقیر از صحبت گرامی شما دور افتاده است، معلـوم نـه دارد کـه در مجلـس شریف، از کدام قسم مردم را گنجایش است، و انیس خلوت و جلوت کیست.

خوابـم بشد از دیـده در این فـکر جگر سـوز

کـه آغـوش که شـد منزل و آسایـش خوابت

به یقین تصور فرمایند که فساد صحبت مبتدع، زیاده از فساد صـحبت کـافر اسـت. و بـدترین جمیع فِرَق مبتدعان،شیعه شنیعه اند که به اصحاب پیغمبر، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّـلاَمُ بغـض دارند. الله تعالی در قرآن مجید خود، ایشان را کفار می نامد، لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ. قـرآن و شـریعت را اصحاب تبلیغ نموده اند، اگر ایشان مطعون باشند، طعن در قرآن و شریعت لازم می آید. قرآن جمع حضرت عثمان است، عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ. اگر عثمان مطعون است، قرآن هم مطعون اسـت. أَعَاذَنَـا اللهُ سُبْحَانَهُ عَمَّا يَعْتَقِدُ الزَّنَادِقَة.

خلافی و نزاعی که در میان اصحاب، عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ، واقع شده بود، محمول بر هوای نفسـانی نیست. در صحبت خیر البشر، نفوس ایشان به تزکیه رسیده بودند، و از امارگی آزاد گشـته. ایـن قدر می دانم که حضرت امیر در آن باب بر حق بوده اند، و مخالف ایشان بر خطاء بـود. امـا ایـن خطاء، خطای اجتهادی است، تا به حد فسق نمی رساند، بلکه ملامت را هـم در ایـن طـور خطـاء گنجایش نیست، که مخطئ را نیز یک درجه است از ثواب.

و یزید بی دولت از اصحاب نیست، در بد بختی او، که را سخن است. کاری که آن بـد بخـت کرده، هیچ کافر فرنگ نکند. بعضی از علمای اهل سنت، که در لعن او توقف کرده اند، نه آن که از وی راضی اند، بلکه رعایت احتمال رجوع و توبه کرده اند.

می باید که در مجلس شریف، از کتب معتبره قطب زمان، بندگی مخدوم جهانیان[1] هر روز چیزی خوانده شود، تا معلوم شود که اصحاب پیغمبر را، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، چه طور ستایش کرده اند، و به کدام ادب یاد نموده اند، تا مخالفان بد اندیش شرمنده و مخذول گردند. در این ایام این طایفه بد اندیش، بسیار غلو کرده اند، و به اطراف و جوانب منتشر گشته اند، به واسطه آن در این باب چند کلمه نوشته آمد، تا در صحبت شریف، این قسم بد اندیشان را جا نباشد. ثَبَّتَکُمُ اللهُ تَعَالَی عَلَی الطَّرِیْقَةِ الْمَرْضِیَّةِ.

٥٥

مکتوب پنجاه و پنجم به شیخ عبدالوهاب بخاری صدور یافته، در اظهار محبت.

بسم الله الرحمن الرحیم

چندگاه است که دل را محبتی نسبت به ملازمان شما پیدا شده است، غیر آن ارتباطی که سابقا متحقق بود. بِنَاءً عَلَیْهِ، به دعای ظهر الغیب، بی اختیار مشغول است. و چون سرور کائنات و مفخر موجودات، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، فرموده اند: که مَنْ أَحَبَّ أَخَاهُ فَلْیُعْلِمْ إِیَّاهُ، اظهار حب خود نمودن اولی و انسب دانست، و به این محبت که نسبت به قُربَای آن حضرت عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، پیدا شده است، رشته امیدواری تمام به دست آورده است. حق سبحانه و تعالی بر محبت ایشان استقامت ارزانی فرماید. بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

٥٦

مکتوب پنجاه و ششم به شیخ عبدالوهاب صدور یافته، در سفارش سیدی.

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب قدس سادات کثیر البرکات، به واسطه جزئیّت آن سرور دین و دنیا، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، از آن برتر است که به زبان قاصر، بیان منقبت و محمدت آن تواند کرد،

١- حضرت میر سید جلال الدین بخاری رحمة الله علیه.

مگر آن که آن را وسیله سعادت خود دانسته، در این باب جرأت نماید، بلکه خود را به توسل آن می ستاید، و اظهار مودّت ایشان، که به آن مأمور است می نماید. اَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّیْهِمْ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

حامل عریضه نیاز، میر سید احمد، از سادات سامانه اند، و طالب علم و صالح، از ممر ضیق معیشت، متوجه آن حدود گشته، اگر در سرکار عالی گنجایش باشد، مشار الیه، لایق و سزاوار آن است، و الا به یکی از مخلصان خود سفارش نمایند، که از ممر معیشت، خاطر جمع سازد، و چون یقین بود که خادمان ایشان در باب فقراء و مجتاجان، توجه اتم دارند، علی الخصوص در امداد سادات عظام، به چند کلمه جرأت نمود. در وقت رفتن هر چند به سعادت رخصت مستعد نگشت، اما داخل جرگه مخلصان است. حق سبحانه و تعالی بر اخلاص و محبت ایشان استقامت ارزانی فرماید. زیاده گستاخی نرفت.

۵۷

مکتوب پنجاه و هفتم به شیخ محمد یوسف صدور یافته، در نصیحت.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی شما را بر جاده آباء کرام خود، استقامت ارزانی فرماید، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا. بزرگی در خاندان شما موروثی است، بر نهجی زندگانی نمایند که استحقاق این وراثت میسر گردد.

ظاهر را به ظاهر شریعت، و باطن را به باطن شریعت، که عبارت از حقیقت است، متجلی و متزین دارند. چه حقیقت و طریقت، عبارت از حقیقت شریعت است، و طریقتِ آن حقیقت. نه آن که شریعت، امری دیگر است، و طریقت و حقیقت دیگر، که آن الحاد و زندقه است. زعم فقیر در ماده شما بسیار نیک است. بعضی وقایع را بر این معنی شاهد دارد، و شمه ای از این ماجرا به والد بزرگوار شما عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ اظهار نموده بود.

بقیة المقصود، آن که شیخ عبدالغنی، مردی به صلاح آراسته است و نیک نهاد. اگر به خدمت علیّه در امری از امور رجوع نماید، التفات خواهند فرمود. وَ السَّلاَمُ وَ الإِکْرَامُ.

۵۸

مکتوب پنجاه و هشتم به سید محمود صدور یافته، در بیان آن که این راه که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است، و در بیان آن که مشایخ نقشبندیه، ابتدای سیر از عالم امر اختیار کرده اند، به خلاف مشایخ سلاسل دیگر، و طریق این بزرگواران طریق اصحاب کرام است، وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

التفات نامه گرامی ورود یافت، از آن جا شوق استماع سخنان این طایفه علیّه مفهوم گشت، لاجرم سخنی چند به تحریر آورد، إجَابَةً لِلْمَسْئُوْلِ وَ تَرْغِيْبًا إلَى الْمَأمُوْلِ.

مخدوما؛ این راه که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است، به عدد هفت لطیفه انسانی. دو قدم در عالم خلق اند، که به قالب و نفس تعلق دارند، و پنج قدم در عالم امر اند، که به قلب و روح و سر و خفی و اخفی مربوط اند. و در هر قدمی از این اقدام سبعه، ده هزار حُجب خرق می نمایند. نُوْرَانِيَّةً كَانَتْ تِلْکَ الْحُجُبُ أوْ ظَلَمَانِيَّةً. إنّ للهِ سَبْعِيْنَ ألْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَ ظُلْمَةٍ.

و به گام اول که در عالم امر می زنند، تجلی افعال رو می دهند. و به گام دوم، تجلی صفات. و به گام سوم، شروعی در تجلیات ذاتیه می افتد. ثُمَّ وَ ثُمَّ عَلَى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا، كَمَا لاَ يَخْفَى عَلَى أرْبَابِهَا. و به هر خطوه از خطوات سبع، از خود دور می افتد، و به حق سبحانه نزدیک. حَتَّى يَتِمُّ الْقُرْبُ بِتَمَامِ هَذِهِ الأقْدَامِ فَحِيْنَئِذٍ شُرِّفُوْا بِالْفَنَاءِ وَ الْبَقَاءِ وَ بَلَغُوْا إلَى دَرَجَةَ الْوِلاَيَةَ الْخَاصَّةِ.

مشایخ طریقه علیّه نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أسْرَارَهُمْ، ابتدا این سیر، از عالم امر اختیار کرده اند، و عالم خلق را نیز در ضمن این سیر قطع می نمایند، به خلاف مشایخ سلاسل دیگر، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أسْرَارَهُمْ. لهذا طریق نقشبندیه، اقرب طرق آمد، لاجرم نهایت دیگران، در بدایت ایشان مندرج گشت. قیاس کن زگلستان من بهار مرا.

طریق این بزرگوارن، به عینه طریق اصحاب کرام است، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أجْمَعِيْنَ. چه این بزرگواران را، در اول صحبت خیر البشر، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، به طریق اندراج نهایت در بدایت، آن میسر می شد که کُمّل اولیای امت را در نهایت، کم است که دست

دهد. لهذا وحشی قاتل حضرت حمزه عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ، که یک بار در صحبت خیر البشر رسیده بود، از اویس قرنی که خیر التابعین است افضل آمد.

سُئِلَ عَبْدُاللهِ بْنُ الْمُبَارکِ، رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ: أَیُّهُمَا أَفْضَلُ، مُعَاوِیَةُ أَمْ عُمَرُ بْنُ عَبْدِالْعَزِیْزِ. فَقَالَ: اَلْغُبَارُ الَّذِیْ دَخَلَ أَنْفَ فَرَسِ مُعَاوِیَةَ مَعَ رَسُوْلِ اللهِ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، خَیْرٌ مِنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِالْعَزِیْزِ کَذَا مَرَّةً. پس باید اندیشید، گروهی که در بدایت ایشان، نهایت دیگران مندرج گردد، نهایت ایشان چه خواهد بود، و در درک دیگران، چه طور خواهد گنجید، وَ مَا یَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ.

قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور — حاش لله که بر آرم به زبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند — روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

رَزَقَنَا اللهُ وَ إِیَّاکُمْ مَحَبَّةَ هَذِهِ الطَّائِفَةُ الْعَزِیْزِ وُجُوْدُهَا. کاغذ هر چند مختصر افتاده است. اما معارف بلند، و حقایق ارجمند، در آن اندراج یافته اند، عزیز خواهند داشت. وَ السَّلاَمُ.

۵۹

مکتوب پنجاه و نهم به سید محمود صدور یافته، در بیان آن که آدمی را از سه چیز چاره نیست، تا نجات ابدی میسر گردد، و در بیان آن که نجات، بی اتباع اهل سنت و جماعت متصور نیست، و در بیان آن که علم و عمل مستفاد از شریعت اند، و اخلاص منوط به سلوک طریق صوفیه است، و در بیان آن که اخلاصِ عمل، مر اولیاء را، در جمیع افعال و اعمال و حرکات و سکنات است.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت مصطفویه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، استقامت کرامت فرموده، به کلیّت گرفتار جناب قدس خود گرداناد. مفاوضه شریفه، و

مراسله لطیفه، ورود یافت، موجب فرحت گشت. و مقدمات محبت فقراء، و اخلاص به این طایفه علیاء به وضوح انجامید. اَللَّهُمَّ زِدْ.

طلب فواید رفته بود. مخدوما؛ آدمی را از سه چیز چاره نیست، تا نجات ابدی میسر گردد؛ علم و عمل و اخلاص. علم دو قسم است: علمی است که مقصود از آن عمل است، که علم فقه متکفّل آن است. و علمی است که مقصود از آن مجرد اعتقاد و یقین قلبی است، که در علم کلام به تفصیل ذکر یافته است، به مقتضای آرای صائبه اهل سنت و جماعت، که فرقه ناجیه اند، و نجات بی اتباع این بزرگواران متصور نیست. و اگر سر مو مخالفت است، خطر در خطر است. این سخن به کشف صحیح و الهام صریح نیز به یقین پیوسته است، احتمال تخلف ندارد.

***

فَطُوْبَى لِمَنْ وُفِّقَ لِمُتَابِعَتِهِمْ، وَ شُرِّفَ بِتَقْلِيْدِهِمْ، وَ وَيْلٌ لِمَنْ خَالَفَهُمْ، وَ اعْتَزَلَ عَنْهُمْ، وَ رَفَضَ عَنْ أُصُوْلِهِمْ، وَ خَرَجَ عَنْ زُمْرَتِهِمْ، فَضَلُّوْا وَ أَضَلُّوْا، فَأَنْكَرُوْا الرُّؤْيَةَ وَ الشَّفَاعَةَ، وَ خَفِيَ عَنْهُمْ فَضِيْلَةُ الصُّحْبَةِ، وَ فَضْلُ الصَّحَابَةِ، وَ حُرِمُوْا عَنْ مَحَبَّةِ أَهْلِ بَيْتِ الرَّسُوْلِ، وَ مَوَدَّتِ أَوْلاَدِ الْبَتُوْلِ، فَمُنِعُوْا عَنْ خَيْرٍ كَثِيْرٍ نَالَهَا أَهْلُ السُّنَّةِ.

وَ اتَّفَقَتِ الصَّحَابَةُ عَلَى أَنَّ أَفْضَلَهُمْ أَبُوْبَكْرِ الصِّدِّيْقِ. قَالَ الشَّافِعِيُّ، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِأَحْوَالِ الصَّحَابَةِ: «إِضْطَرَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُوْلِ اللهِ، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ، فَلَمْ يَجِدُوْا تَحْتَ أَدِيْمِ السَّمَاءِ خَيْرًا مِنْ أَبِيْ بَكْرٍ، فَوَلُّوْهُ رِقَابَهُمْ». وَ هَذَا تَصْرِيْحٌ مِنْهُ، بِأَنَّ الصَّحَابَةَ مُتَّفِقُوْنَ، عَلَى أَفْضَلِيَّةِ الصِّدِّيْقِ، فَيَكُوْنُ إِجْمَاعًا فِي الصَّدْرِ الأَوَّلِ عَلَى أَفْضَلِيَّتِهِ، فَيَكُوْنُ قَطْعِيًّا لاَ يَكُوْنُ إِنْكَارُهُ. وَ أَهْلُ بَيْتِ الرَّسُوْلِ، مَثَلُهُ كَمَثَلِ سَفِيْنَةِ نُوْحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ.

قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِيْنَ: أَنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَ سَلَّمَ، جَعَلَ أَصْحَابَهُ كَالنُّجُوْمِ، وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُوْنَ. وَ شَبَّهَ أَهْلَ بَيْتِهِ، بِسَفِيْنَةِ نُوْحٍ، إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ رَاكِبَ السَّفِيْنَةِ، لاَ بُدَّ لَهُ مِنْ رِعَايَةَ النُّجُوْمِ، لِيَأْمَنَ مِنَ الْهَلاَكِ، وَ بِدُوْنِ رِعَايَةِ النُّجُوْمِ، النَّجَاةُ مُمْتَنِعَةٌ قَطْعًا. وَ مِمَّا يَنْبَغِيْ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ الإِنْكَارُ عَنْ بَعْضٍ إِنْكَارٌ عَنْ جَمِيْعِهِمْ، فَإِنَّهُمْ فِيْ فَضِيْلَةِ صُحْبَةِ خَيْرِ الْبَشَرِ مُشْتَرِكُوْنَ، وَ فَضِيْلَةِ الصُّحْبَةِ فَوْقَ جَمِيْعِ الْفَضَائِلِ وَ الْكَمَالاَتِ. وَ لِهَذَا لَمْ يَبْلُغْ وَيْسُ الْقَرَنِيُّ الَّذِيْ هُوَ

خَيْرُ التَّابِعِيْنَ مَرْتَبَةً أَدْنَى مَنْ صَحِبَهُ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. فَلاَ تَعْدِلْ بِفَضِيْلَةِ الصُّحْبَةِ شَيْئًا، كَائِنًا مَا كَانَ. فَأَنَّ إِيْمَانُهُمْ بِفَضِيْلَةِ الصُّحْبَةِ، وَ نُزُوْلِ الْوَحْيِ يَصِيْرُ شُهُوْدِيًّا، وَ لَمْ يَتَّفِقْ لأَحَدٍ بَعْدَ الصَّحَابَةِ، هَذِهِ الرُّتْبَةُ مِنَ الإِيْمَانِ. وَ الأَعْمَالُ مُتَفَرِّعَةٌ لِلإِيْمَانِ، كَمَالُهَا عَلَى حَسْبِ كَمَالِ الإِيْمَانِ.

وَ مَا جَرَى بَيْنَهُمْ مِنَ الْمُنَازِعَاتِ وَ الْمُحَارِبَاتِ، فَمَحْمُوْلٌ عَلَى مَحَامِلَ صَالِحَةٍ، وَ حِكَمٍ بَالِغَةٍ، مَا كَانَتْ عَنْ هَوًى وَ جَهْلٍ، وَ لَكِنْ عَن اجْتِهَادٍ وَ عِلْمٍ. وَ إِنْ أَخْطَأَ بَعْضُهُمْ فِي الإِجْتِهَادِ، فَلِلْمُخْطِئُ دَرَجَةً أَيْضًا عِنْدَاللهِ سُبْحَانَهُ. هَذَا هُوَ الطَّرِيْقُ الْوَسَطِ بَيْنَ الإِفْرَاطِ وَ التَّفْرِيْطِ، الَّذِي اخْتَارَهُ أَهْلُ السُّنَةِ وَ هُوَ الطَّرِيْقُ الأَسْلَمِ وَ السَّبِيْلُ الأَحْكَمُ.

ترجمه قسمت عربی مکتوب پنجاه و نهم:

خوشا به حال آن که به متابعت اهل سنت موفق گردید و به تقلیدشان مشرف گشت. و وای بر آن که خلاف آنان ورزید، و انحراف و یک سویی از ایشان گزید، و قوانین آن ها را گذاشت، و از گروهشان بر آمد. پس این چنین کسان هم خود گمراه شدند، و هم دیگران را گمراه کردند. پس انکار کردند از رؤیت حق، و شفاعت پیغمبر، و مخفی ماند بر ایشان فضیلت صحبت پیغمبر، و فضیلت اصحاب آن سرور، و بی بهره ماندند از دوستی اهل بیت رسول، و محبت اولاد زهراء بتول. پس باز داشته شدند از خیر کثیری که اهل سنت و جماعت آن را کسب کرده اند.

صحابه رسول بر این امر اتفاق کردند که بزرگترین ایشان ابوبکر صدیق است. امام شافعی که داناترین مردم است به احوال اصحاب، گفته است: مردم بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و سلم، سرگردان شدند، اما زیر سقف آسمان، شخصی را بهتر و مهتر از ابوبکر رضی الله عنه نیافتند، پس او را امیر خود ساختند، بر امور خویش. و این قول خود حضرت شافعی است، بر اینکه صحابه متفق اند بر افضلیت صدیق. پس اجماع نیز در قرن اول بر آن متحقق شد، و هیچ جای انکاری باقی نماند.

و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم، مثال شان مانند کشتی نوح است، کسی که بر آن سوار شد، نجات یافت و کسی که از آن جا ماند، به هلاکت رسید. بعضی از اکابر فرموده اند به درستی رسول خدا علیه الصلاة و السلام، اصحاب خود را به مثابه ستاره ها تشبیه کرد، که مردم به وسیله اقتداء به آن هدایت می شوند. و اهل بیت خود را به کشتی نوح تشبیه کرد، از جهت

اشارت بدین که سوار کشتی را چاره نیست از رعایت ستاره ها، تا از بیم هلاک مأمون بود و مصون. بدون رعایت ستاره ها نجات از هلاک شدن، به هیچ وجه متصور نیست.

و می باید دانست که به درستی انکار بعضی از صحابه، انکار تمامی آن هاست، زیرا که همه آن ها در فضیلت صحبت خیر البشر مشترک اند. و به فضیلت صحبت، چیزی را برابر نباید ساخت، هر چه باشد، زیرا که ایمان ایشان، به برکت صحبت نبی علیه الصلاة و السلام، و مشاهده نزول وحی، شهودی شده بود، و به این چنین مرتبه ایمان بعد اصحاب کرام هیچ کس مشرف نگشته است. اما اعمال متفرع اند بر ایمان. کمال این ها به اندازه کمال ایمان است.

و آن چه از منازعات و محاربات میان ایشان به وقوع در آمده، محمول است بر معانی صحیحه، و حکم بلیغه، از هوای نفسانی و جهالت و نادانی صادر نبود، بلکه از اجتهاد و علم. و اگر بعضی شان در اجتهاد به راه خطاء رفته، پس مخطئ را نیز یک درجه صواب ثابت است، نزد حق سبحانه و تعالی. این است راه راست، میان افراط و تفریط، که اهل سنت آن را اختیار نموده اند، و همین است طریق اسلم و سبیل محکم.

❊ ❊ ❊

بالجمله علم و عمل مستفاد از شرع است و تحصیل اخلاص که همچو روح است مر علم و عمل را، وابسته به سلوک طریقه صوفیه است. تا سیر الی الله قطع ننماید، و به سیر فی الله متحقق نشود، از حقیقت اخلاص دور است، و از کمالات مخلصان مهجور.

آری؛ عامه مومنان را نیز به تعمّل و تکلّف محتاج است، پس اولیاء الله هر چه می کنند، برای حق می کنند جل و علا، نه برای نفس خود. چه نفس ایشان فدای حق شده است. در اصول اخلاص، ایشان را تصحیح نیت در کار نیست. نیت ایشان به فناء فی الله و بقاء بالله، تصحیح یافته است. مثلا شخصی که گرفتار نفس خود است، هر چه می کند برای نفس خود می کند، نیت کند یا نکند، و چون این گرفتاری نفس زایل شود و گرفتاری حق جل و علا، به جای آن نشیند، ناچار هر چه کند برای حق کند، نیت دست دهد یا نه. نیت در محتمل در کار است، در متعین احتیاج به تعیین نیست. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.

صاحب دوام اخلاص، مخلَص است، بفتح لام. و آن که دوام ندارد و کسب اخلاص می نماید، مخلِص است، به کسر لام. شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا. و نفعی که از طریق صوفیه، به علم و عمل می رسد، آن است که علوم کلامیه استدلالیه، کشفی می گردند، و یُسر تمام در ادای اعمال پیدا می شود، و کسلی که از جانب نفس و شیطان بود، زایل می گردد. این کار دولت است کنون تا که را رسد. وَ السَّلاَمُ أوَّلاً وَ آخِراً.

٦٠

مکتوب شصتم به سید محمود صدور یافته، در بیان نفی خواطر، و دفع وساوس بالکلیة، وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحيم

حق سبحانه و تعالی به دوام گرفتاری به جناب قدس خود مشرف گرداند، که حقیقت رستگاری در این گرفتاری است. منع خواطر و دفع وساوس در طریقه حضرات خواجگان، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ، بر وجه اتم حاصل است.

حتی که بعضی از مشایخ این خانواده بزرگ، چلّه خواطر کشیده اند، و در تمام آن اربعین، باطن خود را از ورود خاطر بازداشته اند. حضرت خواجه احرار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرُّهُ در این مقام فرموده اند: که مراد از دفع خواطر، خواطری است که مانع دوام توجه مطلوبند، نه دفع خواطر مطلقا.

و درویشی از مخلصان این سلسله علیّه به حکم، وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ، از حال خود چنین خبر می دهد که خواطر از قلب به حدی منتهی می گردد که اگر فرضا عمر حضرت نوح عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ به صاحب آن قلب بدهند، هرگز خاطری بر قلب عبور نکند، نه آن که او در این دفع متکلف باشد، چه هر چه به تکلیف است، موقت است، دوام نمی پذیرد، بلکه در اتیان خاطر اگر سال ها تکلف نماید، هم میسر نشود.

تعیین اربعین از تعمّل و تکلف خبر می دهد، و تعمّل در مرتبه طریقت است. حقیقت آن است که از تعمل و تکلّف وا رهاند. یادکرد در طریقت است، و یاداشت در حقیقت. پس محقق شد که

بر تقدیر منع خواطر به تکلیف که موقت به توقیت است، از عشره و اربعین، دوام توجه به مطلوب محال است، چه تکلف در مرتبه طریقت است، و در طریقت، دوام متصور نیست.

این که دوام در حقیقت است به واسطه آن است که تکلف را در آن موطن مجال نیست. پس ورود خاطر در مرتبه تکلف البته مانع دوام توجه است، و دوام نگرانی که قلوب مبتدیان این سلسله علیّه را دست می دهد، امری دیگر است و دوام توجه که ما در صدد بیان آنیم، عبارت از یاداشت است که نهایت مرتبه کمال است.

حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی فرموده اند، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ: که ورای یاداشت، پنداشت است، یعنی مرتبه دیگر نیست. مقصود از اظهار این قسم احوال، ترغیب طالبان این طریقه علیّه است. هر چند که منکران را غیر از انکار نخواهد افزود. یُضِلُّ بِهِ کَثِیْراً وَ یَهْدِیْ بِهِ کَثِیْرًا.

هر کس افسانه بخواند، افسانه است — و آن که دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل است و به قبطی خون نمود — قوم موسی را نه خون بود، آب بود

وَ السَّلاَمُ وَ الإِکْرَامُ.

٦١

مکتوب شصت و یکم به سید محمود صدور یافته، در ترغیب بر صحبت شیخ کامل مکمل، و اجتناب از صحبت ناقص، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی ازدیادی در طلب خود کرامت فرموده، از هر چه منافی وصول به مطلب است اجتناب تمام میسر گرداناد، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ، اَلْمُحَرَّرِ عَنْ زَیْغِ الْبَصَرِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

التفات نامه گرامی مشرف ساخت، چون منبئ از طلب و شوق و مشعر از درد و تعطش بود، در نظر بسیار زیبا در آمد. چه طلب مبشر حصول مطلوب است، و درد مقدمه وصول به مقصود. عزیزی می فرماید: گر نخواستی داد، ندادی خواست. حصول دولت طلب را نعمت عظمی دانسته،

از هر چیز مخالف اوست احتراز باید نمود. مبادا فتوری در وی راه باید، و برودتی در آن حرارت تاثیر نماید. و معظم ترین اسباب محافظت آن قیام، به شکر است به حصول آن دولت، لَئِنْ شَكَرْتُمْ لأَزِيْدَنَّكُمْ، و دوام التجاء و تضرع است به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ، تا وجه طلب او را از کعبه جمال لایزال خود مصروف نگرداند. اگر حقیقت التجاء و تضرع میسر نشود، صورت تضرع و نیازمندی را از دست نمی باید داد، وَ إِنْ لَمْ تَبْكُوْا فَتَبَاكُوْا، بیان این معناست.

این محافظت تا زمان وصول به شیخ کامل مکمّل است. بعد از آن تفویض مرادات خود است به آن بزرگ، و در رنگ میّت شدن است در دست غسّال. فنای اول، فنای فی الشیخ است، و آن فناء ثانیا وسیله فناء فی الله می گردد.

زان روی که چشم توست احول معبود تو پیر توست اول

زیرا که طریق افاده و استفاده مبنی بر مناسب طرفین است. ابتداء طالب را به واسطه کمال دنائت و خساست، مناسبی به جناب اقدس عَزَّ سُلْطَانُهُ نیست. برزخی ذی جهتین در کار است و آن شیخ کامل مکمل است.

و قوی ترین اسباب فتور در طلب، انابت است به شیخ ناقص، که به سلوک و جذبه کار را تمام ناکرده، به مسند شیخی خود را کشیده است. طالب را صحبت او سم قاتل است و انابت او مرض مهلک. استعداد بلند طالب را این چنین صحبت به پستی می آرد و از ذروه، به حضیض می اندازد.

مثلا مریضی که از طبیب ناقص دارو خورد، در ازدیاد مرض خود می کوشد و قابلیت ازاله مرض خود، ضایع می سازد، هر چند آن دارو در ابتداء نحوی از تخفیف بخشد، اما فی الحقیقت نفس مضرّت است. این مریض اگر فرضا به طبیب حاذق برسد، آن طبیب، اول فکر ازاله تاثیر آن دارو می نماید، و به مسهلات معالجه می فرماید، بعد از زوال آن تاثیر، فکر ازاله مرض می کند.

مدار طریق این بزرگواران قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ، بر صحبت است و به گفت و شنود، کاری نمی گشاید، بلکه سستی در طلب پیدا می آرد.

احتمال دارد که بعد از چندگاه به جانب دهلی و آگره سیری واقع شـود، اگـر جریـده خـود را رسانند و مشافهة چیزی اخذ نموده، به سرعت بازگردند، گنجایش دارد و زیـاده بـر ایـن تصـدیع است.

بَقِیَّةِ الأَجْوِبَةِ الْمَسْئُوْلِ عَنْهَا؛ آن که جناب مشیخت پناهی، معارف دستگاهی میان شیخ تـاج، در آن صوبه مغتنم اند و بزرگ، اما استعداد شما را به طریق ایشان مناسـبت کـم اسـت، بـی رابطـه مناسبت، حصول مطلوب متعسر است. وَ الأَمْرُ عِنْدَكُمْ. اگر گاه گاه چیزی از احوال خود می نوشته باشند، تا به آن تقریب از این جانب هم چیزی نوشته شود، مناسب است، چـه سلسـله اخـلاص از این راه همواره در حرکت می باشند. وَ السَّلاَمُ.

٦٢

مکتوب شصت و دوم به میرزا حسام الـدین احمـد صـدور یافتـه، در بیـان جذبه ای که پیش از سلوک است، از مقاصد نیست، بلکه وسیله ای اسـت، از برای قطع منازل سلوک به سهولت. و جذبه ای کـه بعـد از سـلوک اسـت از مقاصد است و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَى. طریقه وصول را دو جزو است، جذبه و سـلوک. و به عبارت دیگر تصفیه و تزکیه. جذبه ای که مقدم بر سلوک است از مقاصد نیست، و تصـفیه ای که پیش از تزکیه است، از مطالب نه. جذبه تمامی سلوک است، و تصفیه مقاصد سـابقه از بـرای تسهیل مسالک سلوک است.

بی سلوک کار نمی کشاید، و بی قطع منازل، جمال مطلوب نمی نماید. جذبه اُولی کالصـورت است مر جذبه اُخری را، فی الحقیقت با یکدیگر مناسبت ندارند. پس مـراد از انـدراج نهایـت در بدایت، که در عبارت مشایخ این سلسله علیّه واقـع اسـت، انـدراج صـورت نهایـت اسـت و در بدایت، و الا حقیقت نهایت، در بدایت نمی گنجد، و نهایت با بدایت نسبت ندارد.

تحقیق این مبحث در رساله ای که در تحقیق حقیقت جذبه و سلوک و امثال آن ها تحریر یافته به تفاصیل ذکر یافته است، القصه عبور از صورت به حقیقت ضروری است. و اکتفاء از حقیقت به صورت از دوری است. حَقَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ بِالْحَقِيْقَةِ الْحَقَّةِ، وَ جَنَّبَنَا عَنِ الصُّوْرَةِ الْبَاطِلَةِ، بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الْمُخْتَارِ وَ آلِهِ الأبْرَارِ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَكْمَلُهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَفْضَلُهَا.

٦٣

مکتوب شصت و سوم به شیخ فرید صدور یافته، در بیان آن که انبیاء صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ عَلَيْهِمْ، در اصول دین متفق اند، و اختلاف این بزرگواران در فروع دین است، و در بیان بعضی از کلمات متفقه ایشان.

بسم الله الرحمن الرحيم

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى جَادَّةِ آبَائِكُمُ الْكِرَامِ، عَلَى أفْضَلِهِمْ إصَالَةً وَ عَلَى بَوَاقِيْهِمْ مُتَابعَةً الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. انبیاء صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ وَ تَحِيَّاتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَى أجْمَعِهِمْ عُمُوْمًا وَ عَلَى أفْضَلِهِمْ خُصُوْصًا، رحمت ها اند. که به توسط این بزرگواران عالمی به نجات ابدی مستعد گشته است، و از گرفتاری سرمدی خلاصی یافته.

اگر وجود شریف ایشان نمی بود، حق سبحانه و تعالی که غنی مطلق است، عالم را ذات و صفات خود تعالی و تقدس، خبر نمی داد و به آن را نمی نمود. و هیچ کس او را نمی شناخت. و به اوامر و نواهی، که عباد را به محض کرم از برای نفع ایشان، مکلف ساخته است، تکلیف نمی فرمود. و مرضیات او تعالی از نامرضیات، جدا نمی گشت. پس شکر این نعمت عظمی، به کدام زبان راست آید، و که را مجال آن که از عهده آن بر آید. اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِيْ أنْعَمَ عَلَيْنَا وَ هَدَانَا إلَى الإسْلاَمِ وَ جَعَلَنَا مِنْ مُصَدِّقِيْ الأنْبِيَاءِ، عَلَيْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

و این بزرگواران در اصول دین متفق اند. کلمه ایشان واحد است، در ذات و صفات، تعالی و تقدس، و حشر و نشر، و ارسال رسل، و نزول ملک، و ورود وحی، و نعیم جنت، و عذاب جحیم، به طریق خلود و تایید. اختلاف ایشان در بعض احکام است که به فروع دین تعلق دارد. حق سبحانه و تعالی در هر یک زمانی بر هر پیغمبر اولی العزم، ابناء آن زمان را به بعض احکام

مناسبه آن ها وحی فرستاده، و به احکام مخصوصه تکلیف فرموده، نسخ و تبدیل در احکام شرعیّه، از حِکَم و مصالح حق است سبحانه، و بسیار است که بر یک پیغمبر صاحب شریعت، در اوقات مختلفه احکام متضاده، به طریق نسخ و تبدیل وارد شوند.

و از جمله کلمات متفقه این بزرگوارن، نفی عبادت غیر حق است سبحانه، و منع اشراک است به او تعالی و تقدس، و ناگرفتن بعضی مخلوقات است، مر بعض دیگر را، ارباب غیر از حق سبحانه. این حکم مخصوص به انبیاء است، غیر ازمتابعان ایشان به این دولت مشرف نشده اند، و غیر از انبیاء کسی به این کلمات تکلم ننموده است.

منکران نبوت اگر چه خدا را سبحانه واحد گویند، حال ایشان از دو امر خالی نیست، یا تقلید اهل اسلام می کنند، یا در وجود واحد می دانند، نه در استحقاق عبادت. نزد اهل اسلام هم در وجوب وجود واحد است و هم در استحقاق عبادت. مراد از کلمه طیبه «لا إله إلا الله» نفی عبادت آلهه باطله است، و اثبات معبودیت حق است سبحانه.

و کلمه دیگر که مخصوص به این بزرگوارن است، آن است که خود را بشر می دانند، مثل سایر مردم. و اله و معبود، حق را می دانند سبحانه. و مردم را دعوت به او می کنند تعالی. او را سبحانه از حلول و اتحاد منزه می گویند، و منکران نبوت نه چنین اند، بلکه رؤسای ایشان مدعیان اُلُوهیت اند، و حق را سبحانه در خود حلول اثبات می کنند، و از استحقاق عبادت و اطلاق اسم اُلُوهیت برخود تحاشی نمی نمایند، لاجرم پا از بندگی برآورده، در منکرات افعال و مستقبحات اعمال می افتند، و راه اباحت بدین ها گشاده می گردد، و گمان می برند که آلهه از هیچ چیز ممنوع نیستند، هر چه می گویند، صواب می دانند، و هر چه می کنند، مباح می انگارند. ضَلُّوْا فَأَضَلُّوْا، فَوَيْلٌ لَهُمْ وَ لأَتْبَاعِهِمْ وَ لأَشْيَاعِهِمْ.

و کلمه دیگر که انبیاء علیهم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، بر آن متفق اند، و منکران ایشان را از دولت نصیبی نیست، آن است که این بزرگواران به نزول ملائکه که معصوم مطلق اند، و هیچ تعلّق و تلوث ندارند، قائل اند، و امناء وحی، و حمله کلام ربانی تعالی و تقدس ایشان را می دانند.

پس این بزرگواران هر چه می گویند، از حق می گویند تعالی و تقدس، هر چه می رسانند از حق می رسانند، و احکام اجتهادیه ایشان نیز مؤیّد به وحی اند. اگر بالفرض زلتی واقع می شد فی الحال حق سبحانه تدارک آن به وحی قطعی می فرمود، و رئیسان منکران که مدعیان اُلُوهیت اند هر چه گویند از خود گویند، و همان را صواب دانند، به واسطه زعم اُلُوهیت. پس انصاف در کار است. شخصی که از کمال بیخردی، خود را إله بگیرد و مستحق عبادت داند و افعال ناشایسته به این زعم به وقوع آرد، سخنان او را چه اعتبار است و بر اتباع او چه مدار. سالی که نکوست از بهارش پیداست.

اظهار امثال این سخنان برای ازدیاد ایضاح است، و الا حق از باطل جداست، و نور از ظلمت هویدا. جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ، إنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا. اَللَّهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلَى مُتَابِعَةِ هَؤُلاءِ الأكَابِرِ، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ أوّلاً وَ آخِرًا.

بقية المقصود، آن که سیادت پناهی میان پیر کمال را ایشان بهتر می دانند، چه احتیاج است که در این باب چیزی نوشته آید، لیکن این قدر هست که حقیر چند گاه است که از آشنایی ایشان محظوظ است. مدتی است که ایشان اشتیاق عتبه بوسی داشتند، اما در این اثناء ضعفی بر ایشان طاری شده بود، و تا زمانی صاحب فراش بودند، بعد از فراغ متوجه ملازمت علیّه گشته اند، امیدوار عنایت اند.

٦٤

مکتوب شصت و چهارم به شیخ فرید صدور یافته، در بیان لذت و الم جسمانی و روحانی و تحریض بر تحمل مصائب و آلام جسمانی، و ما يناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحيم

سَلَّمَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ عَافَاكُمْ فِي الدَّارَيْنِ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الثَّقَلَيْنِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. لذت و الم دنیا بر دو قسم است، جسمانی و روحانی. هر چیز که جسم را در آن لذت

است. روح را از آن الم است و هر چه جسم از آن متألم است، روح را از آن التذاذ است. پس روح و جسم، نقیض یکدیگر باشند.

و در این نشأة [1]که روح به مقام جسم تنزل کرده، و گرفتار جسم و جسمانی شده، روح نیز حکم جسم پیدا کرده به لذت او متلذذ گشته است، و به الم او متألم. این است مرتبه عوام کالانعام. کریمه ی، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِيْنَ، در شأن ایشان صادق است، وای هزار وای، اگر روح از این گرفتاری خلاص نشود، و به وطن اصلی رجوع ننماید.

پایه آخر آدم است و آدمی　　گشت محروم ازمقام محرمی

گر نگردد باز مسکین زین سفر　　نیست از وی هیچ کس محروم تر

از بیماری روح است که الم خود را لذت می انگارد، و لذت را الم می شناسد. در رنگ صفرائی که به واسطه علت صفراء شیرینی را تلخ می یابد. پس بر عقلاء، فکر ازله این مرض لازم است، تا در آلام و مصائب جسمانی خرم شادن زندگانی نمایند.

از پی این عیش و عشرت ساختن　　صد هزاران جان بباید باختن

و چون نیک ملاحظه کرده می شود، معلوم می گردد که اگر در دنیا درد و الم و مصیبت نمی بود به جوی نمی ارزید. ظلمت های آن را، وقایع و حوادث زایل می گردانند، تلخی حوادث در رنگ تلخی داروی نافع است، که ازاله مرض می نماید.

محسوس این فقیره شده است در دعوت های عام، که طعام می پزند، و خلوص نیت نمی توانند کردن، و جمعی از طعام خوران به شکوی می خیزند، و منقصت طعام و صاحب طعام می نمایند، و صاحب طعامی را از این معنی شکستگی دل حاصل می گردد، همین شکستگی صاحب طعام ظلمتی را که در طعام رفته بود به واسطه عدم خلوص نیت، ازاله می نمایند و در معرض قبول می آرد. اگر شکوای آن جماعه نمی بود، و انکسار قلب صاحب طعام نمی شد، طعام سراسر پر از ظلمت و کدورت بود، احتمال قبول را در این صورت چه گنجایش.

---

۱ – عالَم، جهان.

پس مدار کار بر شکستگی و آوارگی آمد و ما ناز پروردگان، جویان عیش و تنعم را مشکل کار است. وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُوْنَ، نصّ قاطع است. و عبادت، عبارت از تذلّل و انکسار است. پس مقصود از خلقت انسان خواری اوست، علی الخصوص مسلمانان و دینداران که دنیا سجن ایشان است. در زندان عیش جویان بودن از عقل دور است. پس آدمی را از مشق محنت کشی چاره نبود، و از ورزش باربرداری گذر نه. حضرت حق سبحانه و تعالی ما بی طاقتان را بر این معنی استقامت کرامت فرماید. بِحُرْمَةِ جَدِّكُمُ الأمْجَدِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا.

٦٥

مکتوب شصت و پنجم به خان اعظم صدور یافته، در تأسف وتلهف بر ضعف اسلام و زبونی مسلمانان، وتحریض و اغراء بر تقویت اهل اسلام و اجرای احکام.

بسم الله الرحمن الرحیم

أَيَّدَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ نَصَرَكُمْ عَلَى أعْدَاءِ الإِسْلاَمِ فِيْ إِعْلاَءِ الأَحْكَامِ. مخبر صادق، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، فرموده است: اَلإِسْلاَمُ بَدَأَ غَرِيْبًا وَ سَيَعُوْدُ كَمَا بَدَأَ، فَطُوْبَى لِلْغُرَبَاء. غربت اسلام تا به حدی رسیده است که کفار بر ملأ طعن اسلام و ذم مسلمانان می نمایند، و بی تحاشی اجرای احکام کفر، و مداحی اهل آن، در کوچه و بازار می کنند، و مسلمانان از اجرای احکام اسلام ممنوع اند، و در اتیان شرایع مذموم و مطعون.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز

بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

سبحان الله و بحمده. اَلشَّرْعُ تَحْتَ السَّيْفِ، گفته اند، و رونق شرع شریف را به سلاطین وابسته اند، قضیه منعکس گشته است، ومعامله انقلاب پیدا کرده است. وا حسرتا، وا ندامتا، وا ویلا. امروز وجود شریف شما را مغتنم می شمریم، و مبارز در این معرکه ضعیف و شکست خورده،

جز شما را نمی دانیم. حق سبحانه و تعالی مؤید و ناصر شما باد، بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ الْبَرَکَاتُ.

در خبر وارد است: لَنْ یُؤْمِنَ أحَدُکُمْ حَتَّی یُقَالَ إنَّهُ مَجْنُوْنٌ. در این وقت آن جنون که مبنـای آن فرط غیرت اسلام است، در نهاد شما محسوس است. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلَی ذٰلِکَ. امروز آن روز است که عمل قلیل را به اجر جزیل به اعتناء تمام قبول فرمایند. از اصحاب کهف غیر از هجـرت عملی دیگر نمایان نیست، که این همه اعتبار پیدا کرده است. سپاهیان در وقت غلبـه اعـداء، اگـر اندک تردد می کنند، اعتبار بسیار پیدا می کنند، به خلاف در وقت امن و تسـکین اعـداء. و ایـن جهاد قولی که امروز شما را میسر شده است، جهاد اکبر است، مغتنم دانید.و هَلْ مِنْ مَزِیْد، بگوئید و این جهاد گفتن را به از جهاد کشتن دانید. امثال مـا مـردم فقـراء بـی دسـت پـا از ایـن دولـت محرومیم.

هَنِیْئًا لأرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ

دادیم تر از گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

حضرت خواجه احرار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرُّهُ می فرمودند که: اگر من شیخی کنم، هیچ شـیخی در عالم مرید نیابد، اما مرا کار دیگر فرموده اند. و آن ترویج شریعت و تأیید ملت است، لاجـرم بـه صحبت سلاطین می رفتند، و به تصرف خود، ایشان را منقـاد مـی سـاختند، و بـه توسـل ایشـان ترویج شریعت می فرمودند.

مملتس آن است که چون حق سبحانه به برکت محبت شما به اکابر این خانواده بزرگ، قَـدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ، سخن شما را تأثیری بخشیده است، و عظمـت مسـلمانی شـما در نظـر اقـران ظاهر گشته، سعی فرمایند که لا اقل، احکام کبیره اهل کفر، که در اهل اسلام شیوعی پیـدا کـرده اند، منهدم و مندرس گردند، و اهل اسلام از آن منکرات محفوظ مانند. جَزَاکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنَّـا وَ عَنْ جَمِیْعِ الْمُسْلِمِیْنَ خَیْرَ الْجَزَاءِ. در سلطنت پشین عنادی به دین مصطفوی عَلَیْهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ مفهوم می شد. و در این سلطنت ظاهرا آن عناد نیست، اگر هست، از عدم علـم اسـت. تـرس آن است که مبادا این جا هم کار به عناد انجامد، و بر مسلمانان معامله تنگ تر افتد. چو بید بـر سـر

ایمان خویش می لرزد. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ عَلَـی مُتَابِعَـةِ سَـیِّدِ الْمُرْسَـلِیْنَ عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

فقیر به تقریبی این جا آمده بود. نخواست که از آمدن خود، ایشان را اطـلاع ندهـد، و بعضـی سخنان نافعه ننویسد، و از محبت غریزی که به واسطه مناسبت فطری است، خبر نکند، قَالَ عَلَیْـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَنْ أَحَبَّ أَخَاهُ فَلْیُعْلِمْ إِیَّاهُ. یعنی: کسی که دوست دارد بـرادر مسـلمان خـود را، پس اعلام کند او را از آن محبت. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی جَمِیْعِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

٦٦

مکتوب شصت و ششم به خان اعظم صدور یافته، در مداحی طریقـه علیّـه نقشبندیّه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، و مناسبت این طریق، به طریـق اصـحاب کرام، عَلَی صَاحِبِهِمْ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و بیان افضلیت اصحاب کرام بر دیگران، اگر چه ویس قرنی باشد، یا عُمر مروانی.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

طریق حضرات خواجگان، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، مبنی بر انـدراج نهایـت در بـدایت اسـت. حضرت خواجه نقشبند، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ، فرموده اند که: ما نهایت را در بدایت درج می کنیم، و این طریق به عینهُ طریق اصحاب کرام است، رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُمْ، چـه ایـن بزرگـواران را در اول صحبت آن سرور، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، آن میسر می شد که اولیـاء امـت را در نهایت النهایت شمّه ای از آن کمال دست می دهد.

لهذا وحشی قاتل حضرت حمزه که یک مرتبه، در بدو اسلام خود، به شرف صحبت سیّد اولین و آخرین، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و التحیات، مشرف شده بود، از ویس قرنی کـه خیر التابعین است، افضل آمد. و آن چه وحشی را در اول صحبت خیر البشـر، عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، میسّر شد، ویس قرنی را به آن خصوصیت، در انتهاء میسر نشد. لاجـرم بهتـرین

قرون، قرن اصحاب گشت، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ. کلمه ثُمَّ کار دیگـران را در پـس انـداخت و اشارت به بعد درجه نمود.

شخصی از عبدالله بن مبارک سوال کرد: أَيُّهُمَا أَفْضَلُ، مُعَاوِيَةُ أَمْ عُمَـرِ بْـنِ عَبْـدِ الْعَزِيْـزِ؟ قَـالَ: اَلْغُبَارُ الَّذِیْ دَخَلَ أَنْفَ فَرَسِ مُعَاوِيَةَ مَعَ رَسُوْلِ اللهِ، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم، خَيْرٌ مِنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ كَذَا مَرَّةً.

پس ناچار سلسه این حضرات، سلسلة الذهب آمد، و مزیت این طریقه عالی بر سایر طـرق، در رنگ مزیت قرن اصحاب کرام بر سایر قرون، مبرهن گشت.

جماعه ای را از کمال فضل، در آغاز شربی از آن جام ارزانی دارند. اطلاع بر حقیقت کمالات ایشان، غیر ایشان را متعذر است. نهایت ایشان فوق نهایت دیگران خواهد بود.

مصرعه: قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

مصرعه: سالی که نکوست از بهارش پیداست.

ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.

حضرت خواجه نقشبند می فرمودند: که ما فضلیانیم. جَعَلَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ مِنْ مُحِبِّی هَؤُلاءِ الأَكَابِرِ وَ مُتَابِعِیْ آثَارِهِمْ، بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الْقُرَشِیِّ، عَلَيْـهِ وَ عَلَـى آلِـهِ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أَفْضَـلُهَا وَ مِـنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا.

٦٧

مکتوب شصت و هفتم به خان خانان صدور یافته، در سفارش محتاجی.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ، عَلَى مُتَابعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ ظَاهِراً وَ بَاطِنًا، وَ يَرْحَمَ اللهُ عَبْدًا قَالَ آمِيْنًا. دو امر اهم بی اختیار بـر آن آوردنـد، کـه بـه تصـدیع ایشان جرات نماید؛ اول اظهار رفع مظنه آزار است، بلکه حصول مودت و اخـلاص. و امـر ثـانی ایماء احتیاج محتاجی است، که به فضیلت و صلاح متحلّی است، و به معرفت و شهود، متـزین. از روی نسب، کریم است، و از حسب، شریف.

مخدوما در اظهار حق، نوعی مرارت است، اگر چه به حسب شدت و ضعف، متفاوت باشد. خیلی سعادتمندی می باید که این مرارت را در رنگ عسل بیاشامد، و هَلْ مِنْ مَزِیْد، گوید. تلونیات احوال از لوازم صفت امکان است. جماعه ای که به تمکین رسیده اند نیز از تلوین سرشته اند. بیچاره ممکن گاهی مغلوب سلطان صفات جلالیه است، و گاهی محکوم صفات جمالیه است، وقتی محل قبض است، و وقتی موطن بسط. و هر موسم را احکام جداست. دیروز آن بود، امروز این است. قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ إِصْبَعَیْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَانِ یُقَلِّبُهَا کَیْفَ یَشَاءُ. وَ السَّلاَمُ.

٦٨

مکتوب شصت و هشتم به خان خانان صدور یافته، در بیان آن که تواضع از ارباب غناء می زیبد و استغناء از ارباب فقر. وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْخَیْرُ فِیْمَا صَنَعَ اللهُ سُبْحَانَهُ.

مخدوما؛

بیت:

من آن چه شرط بلاغ است با تو می گویم   تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

تواضع از ارباب غناء زیباست و استغناء از اهل فقر. لأنَّ الْمُعَالِجَةَ بِالأضْدَادِ. در مکاتیب ثلاثه شما غیر از استغناء امری مفهوم نشد، هر چند مقصود شما تواضع بود. مثلا در مکتوب اخیر مسطور بود؛ «بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَة، نموده می آید، ...» این عبارت را نیک دریابند که در کجا باید نوشت. آری خدمت فقراء بسیار کردند، اما رعایت آداب خدمت هم ضروری است، تا ثمره ای بر آن مترتب شود، وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ.

بلی اتقیاء امت او، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا، از تکلف بریء اند، اما، اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِیْنَ صَدَقَةٌ. حضرت خواجه نقشبند را قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ، شخصی گفت که متکبر است. فرمودند: که تکبر من از کبریایی اوست. این طایفه را ذلیل و خوار نه انگارند. رُبَّ أَشْعَثَ مَدْفُوْعٍ بِالأَبْوَابِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَی اللهِ لأَبَرَّهُ، حدیث نبوی است، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. بیت:

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم   که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

محبان عزیزی و مخلصان صمیمی شما، می باید که ملاحظه نفس امر داشته باشند، و به شما هر چه رسانند، از نفس الامر رسانند، و هر کنکاشی که بدهند، صلاح شما را می باید که منظور دارند، نه مصالح خود را، که آن خیانت محض است. بعضی از منافع شما نیز از علل غائیه این سفر بود، اما در عالم اسباب محبان و مخلصان شما نگذاشتند. تقصیری از این طرف ندانند، هر چه این مقدمات تلخ نما اند، اما خوش آمد گویندگان شما، بسیار اند، به همان اکتفا کنند.

مقصود از آشنایی فقراء اطلاع بر عیوب مکنونه است، و ظهور رذایل مخزونه. لیکن بدانند که اظهار این قسم سخنان، نه از روی آزار است، بلکه از روی نیک خواهی و دلسوزی است. یقین تصور نمایند خواجه محمد صدیق، اگر یک روز پیشتر می آمدند، یحتمل که فقیر به هر حال خود را به شما می رسانید، اما در اثناء راه سرهند ملاقی شدند، معذور خواهند داشت. اَلْخَیْرُ فِیْمَا صَنَعَ اللهُ سُبْحَانَهُ.

٦٩

مکتوب شصت و نهم به خان خانان صدور یافته، در بیان تواضع، که موجب رفعت دارَین است، و در بیان آن که نجات وابسته به متابعت اهل سنت و جماعت است، که فرقه ناجیه اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَی رَسُوْلِ اللهِ. التفات نامه گرامی که به مصحوب اخوی مولانا محمد صدیق ارسال داشته بودند، وصول یافت، کرم فرمودند. جَزَاکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنَّا خَیْرَ الْجَزَاءِ. چون رعایت آداب فقراء نموده اند و به تواضع سخن رانده اند، امید است که به حکم؛ مَنْ تَوَاضَعَ للهِ رَفَعَهُ اللهُ، این تنزل، موجب رفعت دینی و دنیوی گردد، بلکه گشت. بُشْرَی لَکُمْ. چون الفاظ انابت و رجوع در میان آورده اند، چنان تصور فرمایند، که این انابت بر دست درویشی از درویشان واقع شده است، مترصد نتایج و ثمرات آن باشند. اما حقوق آن را باید که مَهْمَا أمْکَنْ، مرعی دارند.

و از وصایا و نصایح چه نویسد، و از علوم و معارف چه وا نماید، که علماء مجتهدین و صوفیّه محقیقن، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، در بسط و تفضیل سخن، تقصیر جایز نداشته اند. و پاره ای از مسودات این کم بضاعت را نیز، ظاهرا بعضی از یاران به خدمت شما برده اند، به نظر شریف گذشته باشد.

بالجمله؛ طَرِیْقُ النَّجَاتِ مُتَابعَةُ أهْلِ السُّنَّة وَ الْجَمَاعَة، کَثَّرَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ فِی الأقْوَالِ وَ الأفْعَالِ وَ فِی الأُصُوْلِ وَ الْفُرُوْعِ، فَإنَّهُمُ الْفِرْقَةُ النَّاجِیَةُ، وَ مَا سِوَاهُمْ مِنَ الْفِرَقِ فَهُمْ فِیْ مَعْرَضِ الزَّوَالِ وَ شَرَفِ الْهَلاَکِ. عَلِمَهُ الْیَوْمَ أحَدٌ أوْ لَمْ یَعْلَمْ، أمَّا فِی الْغَدِ فَیَعْلَمَهُ کُلُّ أحَدٍ، وَ لایَنْفَعُ. اَللَّهُمَّ نَبِّهْنَا قَبْلَ أنْ یُنَبِّهَنَا الْمَوْتُ.

سیادت مآبی سید ابراهیم، از قدیم، چون انتسابی به آن آستانه علیّه دارد، و در سلک دعا گویان، منتظم است، بر ذمه کرم لازم است، که دستگیری فرمایند، که اوان فقر و پیری را با اهل و عیال خود، به فراغ خاطر گذارند، و به دعای سلامتی دارَین ایشان، مشغول باشد.

۷۰

مکتوب هفتادم به خان خانان صدور یافته، در بیان آدمی را جامعیّت او سبب بُعد اوست، همچنان که همین جامعیت او، سبب قُرب اوست، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَی جَادَّةِ الشَّرِیْعَةِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحیة رَحِمَ اللهُ عَبْدًا قَالَ آمِیْنًا.

آدمی را همچنان که جامعیّت سبب قرب و تکریم و تفضیل اوست، سبب بُعد و تضلیل و تجهیل نیز همان جامعیّت است.

قرب به واسطه اتمیّت مرآت اوست و قابلیت ظهور مر جمیع اسماء و صفات را، بلکه تجلیات ذاتیه را نیز. حدیث قدسی: لاَ یَسَعُنِی أرْضِیْ وَ لاَ سَمَائِیْ وَ لَکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبَ عَبْدِیْ الْمُؤْمِنُ، رمزی از این بیان است. و بُعد او به سبب احتیاج اوست به هر جزئی از جزئیات عالم. چه او را همه چیز

در کار است. خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الأَرْضِ جَمِيْعًا[1] به واسطه این احتیاج او را به جمیع اشـیاء گرفتـاری هست، که سبب بُعد و تضلیل او گشته است.

پایـه آخـر آدم اسـت و آدمـی گشت محـروم از مقامی محرمی
گر نگردد باز مسـکین زین سـفر نیست از وی هیچ کس محروم تر

پس بهترین همه موجودات انسان آمد، و بدترین همه کائنات هم او. إِذْ كَانَ مِنْهُ مُحَمَّـدُ حَبِيْـبُ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّـلَواتُ وَ التَّسـلِمَاتُ وَ التَّحِيَّـاتُ، وَ أَبُوْجَهْـلِ اللَّعِـيْنُ، عَـدُوٌّ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرَضِيْنَ.

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمْ که محبوب پروردگار است، از نوع انسان است، و از آن طرف نیز ابوجهل ملعون، دشمن پروردگار آسمان ها و زمین است نیز از نوع انسان هاست. پس ناچار تا از گرفتاری همه نجات میسر نشود، گرفتاری یکی که منزه است، از یکی نیز حاصل نیاید، خرابی در خرابی است، لیکن به مقتضای، مَا لاَ يُدْرَكُ كُلُّهُ لاَ يُتْرَكُ كُلُّهُ، زندگانی چند روزه را بر وفق اتباع صاحب شریعت، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّة، باید به سر برد، که رستگاری از عذاب اُخـروی و فوز به تنعمات سرمدی وابسته به سعادت این اتباع است.

پس در اموال نامیه و انعام سـائمه، ادای زکـات کمـا حقـه بایـد نمـود. و آن را وسـیله عـدم گرفتاری به اموال و انعام باید ساخت. و در مطعومات و ملبوسـات لذیـذه و نفیسـه، حـظ نفـس منظور نباید داشت. بلکه در اطعمه و اشربه غیر از حصول قوت بر ادای طاعات نیتی دیگر نبایـد کرد. و جامه نفیس به حکم کریمه: خُذُوْا زِيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْـجِدٍ[2] أَيْ عِنْـدَ كُـلِّ صَـلاَةٍ، بـه نیـت تزئین مأمور باید پوشید، و مشوب به نیت دیگر نباید ساخت. و اگر حقیقت نیت میسر نشود، خود را تکلف بر این نیت باید آورد. فَإِنْ لَمْ تَبْكُوْا فَتَبَاكُوْا. و دائم به حـق سـبحانه و تعـالی ملتجـی و متضرع باید بود، که حقیقت نیت میسر شود و از تکلف وا رهد. بیت:

می‌تواند که دهد اشک مرا حسن قبول
آن که دُرّ ساخـته است قطره بارانی را

۱- بقره ۲۹
۲- سوره اعراف آیه ۱۴۷

علی هذا القیاس، در جمیع امور به مقتضای فتوای علمای دیندار، که راه عزیمت را اختیار نموده اند، و از رخصت اجتناب کرده، زندگانی باید کرد، و وسیله نجات ابدی باید دانست. مَا يَفْعَلِ اللهُ بِعَذَابِكُمْ إنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ.[1]

۷۱
مکتوب هفتاد و یکم به میرزا داراب ابن خان خانان صدور یافته در بیان آن که شکر مُنعِمِ بر مُنعَم علیه، واجب است، و حصول شکر به اتیان شریعت است لا غیر.

بسم الله الرحمن الرحیم

أَيَّدَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ نَصَرَكُمْ. شکر منعِم بر منعَم علیه، واجب است عقلا و شرعا. و معلوم است که وجوب شکر، به اندازه وصول نعمت است. پس هر چند وصول نعمت بیشتر، وجوب شکر زیاده تر. پس بر اغنیاء علی تفاوت درجاتهم، نسبت به فقراء اضعاف مضاعف شکر واجب آمد. لهذا فقرای این امت، پیش از اغنیاء به پانصد سال، در بهشت خواهند در آمد.

و شکر منعِم تعالی اولا به تصحیح عقاید است، به مقتضای آرای فرقه ناجیه، که اهل سنت و جماعت اند. و ثانیا به اتیان احکام شرعیه عملیه است، بر وفق آرای مجتهدین این فرقه علیه. و ثالثا به تصفیه و تزکیه است، بر طبق سلوک صوفیه علیه این فرقه سَنیّه.

و وجوب این رکن اخیر استحسانی است، به خلاف رکنین سابقین، چه اصل اسلام مربوط به این دو رکن است. و کمال اسلام منوط به آن یک رکن. و عملی که مخالف این ارکان ثلاثه است، اگر چه از جنس ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده باشد، داخل معصیت است، و نافرمانی و ناسپاسی منعِم جَلَّ سُلْطَانُهُ.

براهمه هند، و فلاسفه یونان، در ریاضت و مجاهدات، خود را معاف نداشته اند، اما آن ریاضات، چون بر وفق شرائع انبیاء، صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ عَلَى أَجْمَعِهِمْ عُمُوْمًا وَ عَلَى أَفْضَلِهِمْ خُصُوْصًا، واقع نشده‌اند، مردود اند، و از نجات اُخروی بی‌نصیب. فَعَلَيْكُمْ بِمُتَابِعَةِ سَيِّدِنَا وَ

۱- سوره نساء آیه ۱۴۷

مَوْلاَنَا وَ شَفِيْعِ ذُنُوْبِنَا وَ طَبِيْبِ قُلُوْبِنَا مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللهِ، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ مُتَابعَة خُلَفَائِهِ الرَّاشِدِيْنَ الْمَهْدِيِّيْنَ، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أجْمَعِيْنَ.

٧٢

مکتوب هفتاد و دوم به خواجه جهان صدور یافته در بیان آن که جمع ساختن دین و دنیا دشوار است، پس طالب آخرت را از ترک دنیا چاره نباشد و اگر ترک حقیقی میسر نشود، از ترک حکمی چاره نه. وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحيم

سَلَّمَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ عَافَاكُمْ. مَا أحْسَنَ الدِّيْنَ وَ الدُّنْيَا لَو اجْتَمَعَا[1] جمع ساختن، دین و دنیا را، از قبیل جمع اضداد است، پس طالب آخرت را ترک دنیا لاَبُد آمد. و چون در این اوان، حقیقت ترک آن میسر نیست، بلکه متعسّر است، به ضرورت به ترک حکمی باید قرار داد. و ترک حکمی عبارت از آن است که در امور دنیویه، به مقتضای حکم شریعت غراء، محکوم باید شد. و در مطاعم و مشارب و مساکن، حدود شرعیه را رعایت باید نمود، و تجاوز از آن حدود تجویز نباید کرد. و در اموال نامیه و انعام سائمه، زکات مفروضه را اداء باید کرد. و چون تحلی به احکام شرعیه میسر نشود، از مبحث خارج است. حکم منافق دارد، که صورت ایمان، در آخرت سودمندش نخواهد گشت. نتیجه او عصمت دِماء و اموال دنیوی است فقط.

من آن چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

تا کدام صاحب دولت باشد که به این طمطراق دنیاوی، و به این خَدَم و حَشَم، و با این طعام های لذیذ و چرب، و با این لباس های فاخر و پر شق، کلمه حق را به سمع قبول استماع نماید.

گوشش از بار دُر گران شده است　　نشنود ناله و افغان مرا

وَفَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إيَّاكُمْ، بِمُتَابعَةِ الشَّرِيْعَةِ الْمُصْطَفَوِيَّة، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة. بقية المراد، میان شیخ زکریاء، که سابقًا کروری بود، الحال محبوس است. مرد عالم و فاضل

١- چه زیبا می‌بود اگر دین و دنیا با هم جمع می‌شدند، اما اینگونه نخواهد شد.

است، به شومی اعمال، مدتی است که به زندان محبوس است، به واسطه ضعف پیری و ضیق معیشت و تمادی مدت حبس، به ستوه آمد است، به فقیر نوشته بود که در عسکر آمده، سعی در مَخلَص ما نمایند. کثرت مسافت راه مانع آمد. چون اخوی خواجه محمد صادق، به خدمت ایشان می‌رفتند، به ضرورت به چند کلمه مصدع گشت. امید است که توجه عالی در باره آن ضعیف مرعی خواهند داشت، که عالم است و پیر. وَ السَّلاَمُ أوَّلاً وَ آخِراً.

۷۳

مکتوب هفتاد و سوم به قلیچ الله بن قلیچ خان صدور یافته، در مذمت دنیا و ابنای آن، و در نکوهش تحصیل علم غیر نافع، و در اجتناب از فضول مباحات، و تحریض بر خیرات و اعمال صالحه، علی الخصوص در زمان عنفوان جوانی، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت سَنیّه مصطفویه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و التَّحِیَّاتُ الأبَدِیَّةُ السَّرْمَدِیَّةُ، استقامت ارزانی فرماید.

ای فرزند؛ دنیا محل آزمایش و ابتلاست. ظاهر او را به انواع مزخرفات مموّه و مزیّن گردانیده اند. صورت او را به خیال و خط و زلف و خد موهومه مزیّب ساخته اند. در نمود شیرین است، و به طراوت و نضارت متخیل. لیکن فی الحقیقت جیفه ای است عطر اندوده، و مزبَله ای است پر از ذُباب و دوده. سرابی است آب نما، و شکری است زهر آسا. باطن او سراسر خراب و ابتر است. معامله او با ابنای خود، با این همه گندگی، از هر چه گویی بدتر. فریفته او دیوانه و مسحور است، و گرفتار او مجنون و مخدوع. هر که به ظاهر او مفتون گشت، به داغ خسارت ابدی متّسم شد. و هر که به حلاوت و طراوت او نظر کرد، ندامت سرمدی نصیب او آمد.

سرور کائنات، حبیب رب العالمین، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، فرموده است: مَا الدُّنْیَا وَ الآخِرَةُ إلاَّ ضَرَّتَانِ إنْ رَضِیَتْ إحْداهُمَا سَخِطَتِ الأُخْرَی. پس هر که دنیا را راضی ساخت،

آخرت از وی در سخط است. پس ناچار از آخرت بی نصیب آمد. أَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ مِنْ مَحَبَّتِهَا وَ مَحَبَّةِ أَهْلِهَا.

ای فرزند؛ هیچ می دانی که دنیا چیست؟ آن چه تو را از حق سبحانه و تعالی باز دارد. پس از زن و فرزند و مال و جاه و ریاست و لهو و لعب و اشتغال به ما لا یعنی، همه داخل دنیا است. علومی که به آخرت به کار نیایند، هم از دنیا اند. اگر تحصیل نجوم و منطق و هندسه و حساب و امثال آن ها از علوم لا طائل، به کار می آمد، فلاسفه از اهل نجات می بودند. قَالَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: عَلاَمَةُ إِعْرَاضِهِ تَعَالَى عَنِ الْعَبْدِ اِشْتِغَالُهُ بِمَا لاَ يَعْنِيْهِ. بیت:

هر چه جز عشق خدای احسن است　　گر شکر خوردن بود جان کندن است

و آن که گفته اند که علوم نجوم از برای معرفت اوقات صلاة در کار است، نه به این معنی است که معرفت اوقات بی معرفت نجوم حاصل نیست، بلکه به این معنی است که علم نجوم یکی از طرق معرفت اوقات است. بسیاری از مردم هستند که از علم نجوم خبر ندارند و اوقات صلاة را بِه از عالمان نجوم می شناسند. قریب با این سخن است وجهی که در تحصیل علم منطق و حساب و مانند این ها که فی الجمله در بعضی علوم شرعیه در کار اند، گفته اند.

بالجمله؛ بعد از تمحّلات بسیار، وجه جواز از برای اشتغال به این علوم پیدا می شود، اما اگر از خواندن این ها، غیر از معرفت احکام شرعیه و تقویت ادله کلامیه، امری دیگر نباشد، وَ إِلاَّ لاَ يَجُوْزُ أَصْلاً. انصاف باید کرد، ارتکاب امر مباح که مستلزم فوت امور واجبه باشد، از حدّ اباحت می برآید یا نه. شک نیست که اشتغال به این علوم، مفوّت اشتغال به علوم شرعیه ضروریه است.

ای فرزند؛ حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت بی غایت خویش، تو را در ابتدای جوانی توفیق توبه کرامت فرموده بود، و به دست یکی از درویشان سلسله علیه نقشبندیّه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ، انابت داده، نمی دانم از دست نفس و شیطان، تو را ثبات بر آن توبه میسر شده باشد یا نه. استقامت مشکل می نماید، موسم عنفوان جوانی است و اسباب دنیوی همه میسر و بیشتر از قرناء بی مناسب و نا ملائم.

همه انـدرز من بـه تو این است		که تو طفلی و خانه رنگین است

ای فرزند؛ کار این است که از فضـول مباحـات اجتنـاب بایـد نمـود، و از مباحـات بـه قـدر ضرورت اکتفاء باید کرد. آن هم به نیت جمعیت از برای ادای وظـایف بنـدگی. مـثلا مقصـود از خوراک قوّت بر ادای طاعات است، و از پوشاک ستر عورت و دفع حَر و بَرد، وَ عَلَی هَذِهِ الْقِیَاسِ سَائِرِ الْمُبَاحَاتِ الضَّرُوْرِیَّةِ.

اکابر نقشبندیّه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، عمل به عزیمت اختیار کرده اند، و از رخصـت، مهمـا امکن اجتناب فرموده. از جمله عزائم اکتفاء است به قدر ضرورت. و اگر این دولت میسر نشود پا از دایره مباحات بیرون نباید نهاد، و به محرمات و متشبهات نباید رفت. تنعمات به امور مباحات بر وجه اتم و اکمل حق سبحانه و تعالی از کمال کرم تجویز فرموده است. و دایره این تنعمـات را پر وسیع ساخته. قطع نظر از این تنعمات کدام عیش برابر آن است که مولای این کس، از کردار این شخص راضی باشد، و کدام جفاء برابر آن است که سید او از اعمال او در سخط باشد. رِضَاءُ اللهِ تَعَالَی فِی الْجَنَّةِ خَیْرٌ مِنَ الْجَنَّةِ، وَ سَخَطُ اللهِ تَعَالَی فِی النَّارِ شَرٌّ مِنَ النَّارِ. این کس بنده ای است محکوم به حکم مولی. او را به سر خود نساخته اند، و در هر چه افتد وا نگذاشته انـد. فکـر بایـد کرد و عقل دور اندیش را کار باید فرمود. فردا غیر از ندامت و خسارت هیچ بـه دسـت نخواهـد آمد.

وقت کار، موسم جوانی است. جوانمرد آن است کـه ایـن وقـت را از دسـت ندهـد و فرصـت غنیمت شمرد. یحتمل که او را تا زمان پیری نگذارند و اگر گذارند، جمعیت میسر نشـود، و اگـر میسر شود هنگام ضعف و پیری کار نمی تواند کرد. حالا که اسباب جمعیت همه میسـر اسـت. و وجود والدین هم از جمله انعامات حق است سبحانه، که غم معیشت این کس بر سر آن هاسـت و موسم فرصت است و زمان قوت و استطاعت. به کدام عذر امروز را به فردا باید انداخت و رخت به تسویف باید کشید. قَالَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: هَلَکَ الْمُسَوِّفُوْنَ.

آری اگر مهمات دنیای دنی را بر فـردا انـدازد، و امـروز بـه اعمـال آخـرت پردازنـد، بسـی مستحسن است. چنان که عکس این مستقبح است. در این وقت عنفوان جوانی که استیلاء دشمنان

دین است، از نفس و شیطان، اندک عمل را آن قدر اعتبار است، که در وقت عدم استیلاء آن ها، اضعاف مضاعف آن را اعتبار نیست. و در توره سپاهیگری، سپاهیان کارگزار را در وقت استیلاء اعداء، اعتبار بیشتر است. اندک تردد هم اعتبار می گیرد، و نمایان می شود. و در وقت امن از شر اعداء، این قسم اعتبار نمی ماند.

ای فرزند؛ مقصود از خلقت انسانی که خلاصه موجودات است، نه لهو و لعب، و نه خوردن و خفتن است. مقصود از وی، ادای وظایف بندگی است، و ذل و انکسار، و عجز و افتقار، و دوام التجاء و تضرع به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ. عبادتی که شرع محمدی عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، به آن ناطق است. و مقصود از ادای آن منافع و مصالح عباد است، و به جناب قدس خداوندی عَزَّ شَأْنُهُ، هیچ از آن عاید نمی شود. به جان ممنون گشته می باید اداء کرد، و به انقیاد تمام درامتثال اوامر و انتهاء از مناهی باید کوشید. حق سبحانه با وجود غناء مطلق، عباد را به اوامر و نواهی سرافراز ساخته است. ما محتاجان را شکر این نعمت بر وجه اتم باید کرد، و به منت داری تمام در امتثال احکام باید کوشید.

آن فرزند می داند که اگر از ابنای دنیا که به شوکت و جاه صوری متحقق است، اگر از متعلقان زیر دست خود را به خدمتی سرافراز می سازد، و در آن خدمت نفعی به آمر نیز عاید است، این زیر دست حکم او را چه بلاء عزیز می دارد، و می داند که شخصی عظیم القدر این خدمت را فرموده است، به ممنونیت تمام به جا باید آورد.

چه بلاء شد عظمت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ از عظمت این شخص هم در نظر کمتر می آید، که در امتثال احکام خداوندی جَلَّ عَظَمَتُهُ نمی کوشند، شرم باید کرد و از خواب خرگوش، خود را باید بر آورد. عدم امتثال اوامر الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ از دو چیز خالی نیست؛ یا آن که اخبارات شرعیه را دروغ می دانند و باور نمی کنند، یا عظمت آمر تعالی و تقدس، در نظر حقیرتر از عظمت ابناء دنیا می آید. شناعت این امر را باید ملاحظه نمود.

ای فرزند؛ شخصی که کذب او را بارها تجربه کرده اند، بگوید که اعداء به استیلاء تمام بر فلان قوم، شبیخون خواهند ریخت. عقلاء آن قوم از پی محافظت خود می شوند و فکر دفع آن

بلیّه می نمایند. با وجود اینکه می دانند که مخبر به کذب متهم است، لیکن مـی گوینـد در محـل توهم خطر، نزد عقلاء احتراز لازم است.

مخبر صادق عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ به مبالغه های تمام، از عذاب اُخروی خبردار سـاخته اسـت هیچ متاثر نمی شوند. اگر متاثر شوند، فکر دفع آن بکنند، و حال آن که علاج دفـع آن را نیـز از مخبر صادق عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ معلوم کرده اند. پس چه ایمانی است که خبر مخبر صـادق، در رنگ خبر دروغگو اعتبار ندارد.

صورت اسلام نجات نمی بخشد، یقین می باید حاصل کرد. یقین کجاست که ظـن هـم نیسـت، بلکه وهم هم نیست. چه عقلاء در خطرها وهم را نیز اعتبار می نهند، و هم چنـین حـق تعـالی در کلام مجید خود می فرماید: وَ اللهُ بَصِیْرٌ بِمَا تَعْمَلُوْنَ، با وجود این، اعمال قبیحه به وقوع می آرنـد. اگر بدانند که شخص حقیری بر اعمال این ها مطلع است، هرگز عمل شنیع در نظر او نمی کنند.

پس حال این ها از دو حالت خالی نیست؛ خبر حق را سبحانه باور نمی کننـد، یـا اطـلاع حـق سبحانه تعالی را اعتبار نمی دهند. پس این قسم کردار از ایمان است یا از کفر.

پس بر آن فرزند لازم است که از سر تجدید ایمان بکند. قَالَ عَلَیْهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ: جَـدِّدُوْا إِیْمَانَکُمْ بِقَوْلِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ، و از نامرضیات حق سبحانه، توبه نصوح از سر اعاده نماید. از اموری که نهی فرموده است، و مُحرَّم ساخته، مجتنب باشد. پنچ وقت نماز به جماعت گـذارد. اگـر قیـام لیل و نماز تهجد نیز میسّر شود، زهی سعادت. و ادای زکات مال نیز از جمله ارکان اسلام اسـت، آن را البته اداء کند. طریقی که ادای آن اسهل باشد آن است که از مال خود آن چه حق فقراست، سالیانه جدا سازد، و به نیت زکات نگه داشته، درتمام سال به مصارف زکات خرج نماید، بر ایـن تقدیر هر مرتبه تجدید نیت ادای زکات لازم نیست، یک دفعه جدا کردن کفایت می کند.

معلوم است که در سال تمام چه قدر خرج می کنند، به فقراء و مستحقان، امـا چـون بـه نیـت زکات نیست، محسوب نمی شود و در صورت مرقومه هم زکات از ذمه اداء می شـود، و هـم از خرج بی تقریب خلاصی است. و اگر بالفرض آن قدر در سال خرج فقراء نشود و بقیه بماند،آن را

همان طور جدا از مال خود نگه دارند، در هر سال همین قسم عمل بکار برند، چون مال فقراء جدا می شود، اگر امروز توفیق ادای آن روزی نشد، شاید که فردا موفق سازند.

ای فرزند؛ چون نفس بالذات بسیار بخیل است، و در امتثال احکام الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ سرکش، به ضرورت سخن بصرفه گفته می شود، و إلا اموال و املاک، همه از حق است سبحانه. این کس را چه مجال است که در آن مکث نماید. باید که به منت تمام اداء کند و همچنین در سایر عبادات، خود را به هیچ وجه معاف ندارد، و در ادای حقوق عباد، سعی بلیغ مبذول باید داشت، و کوشش باید نمود که حق هیچ کس در ذمه نماند. این جا ادای آن حق آسان است به ملایمت و تملّق هم رفع می شود، و در آخرت کار مشکل است، علاج پذیر نیست.

احکام شرعیه را از علمای آخرت باید استفسار نمود، سخن ایشان را تأثیری هست، شاید که برکت انفاس ایشان به عمل آن موفق شود. از علمای دنیا که علم را وسیله مال و جاه ساخته اند، دور باید بود، مگر آن که علمای متقی پیدا نشود و به ضرورت، به قدر ضرورت، با ایشان باید پرداخت.

آن جا میان حاجی محمد اُتّره از علمای دیندار اند، و میان شیخ علی اُتّره خود آشنای شما اند. غرض، این هر دو عزیز در آن نواحی مغتنم اند، در تفتیش مسائل شرعیه به ایشان رجوع نمودن انسب است.

ای فرزند؛ ما فقراء را، به ابنای دنیا چه مناسبت، که از نیک و بد ایشان سخن کنیم. نصایح شرعیه در این باب بر وجه اتم و اکمل وارد شده اند، فَلِلَّهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ. اما آن فرزند، چون از راه انابت به فقراء رجوع آورده بود، دل را به واسطه آن مناسبت در اکثر اوقات توجه به حال آن فرزند می شود. همان توجه باعث این گفتگو شده است. می دانیم که اکثر این نصایح و مسایل، به گوش آن فرزند رسیده باشد، اما مقصود عمل است، نه مجرد علم.

بیماری که علم به داوری مرض خود دارد، تا آن داور را نخورد صحت نمی‌یابد. علم به دارو فایده نمی کند، این همه ابرام و مبالغه برای عمل است. علم خود حجت را درست می سازد. قَالَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: إنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعُهُ اللهُ بِعِلْمِهِ.

آن فرزند بداند که انابت سابق به واسطه قلت صحبت ارباب جمعیت، اگر چه ثمره نداده باشد اما از نفاست جواهر استعداد آن فرزند خبر می دهد. امید است که حق سبحانه و تعالی، به برکت آن انابت، در آخر به توفیق مرضیات خویش موفق گرداند، و از اهل نجات سازد. به هر حال رشته محبت این طایفه را از دست ندهد، و التجاء و تضرع با این قوم، شعار خود سازد، و منتظر باشد که حق سبحانه و تعالی به توسل محبت این طایفه، به محبت خود مشرف سازد، و به تمام به جانب خود کشد، و از این خرخش ها بالکل خلاص سازد.

مثنوی:

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت | هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند | در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت | شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت

٧٤

مکتوب هفتاد و چهارم به میرزا بدیع الزمان صدور یافته، در تحریض بر محبت فقراء و توجه به ایشان، وَ النُّصْحِ بِاتِّبَاعِ صَاحِبِ الشَّرِیْعَةِ.

بسم الله الرحمن الرحیم

مراسله شریفه و مفاوضه لطیفه، ورود یافت. حمدا لله سبحانه که از فحوای آن محبت فقراء و توجه درویشان مفهوم گشت، که سرمایه سعادت است. لأَنَّهُمْ جُلَسَاءُ اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ هُمْ قَوْمٌ لاَ یَشْقَى جَلِیْسُهُمْ. وَ کَانَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَیْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمُ، یَسْتَفْتُحُ بِصَعَالِیْکَ الْمُهَاجِرِیْنَ. وَ قَالَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ فِیْ شَأنِهِمْ: رُبَّ أَشْعَثَ مَدْفُوْعٍ بِالأَبْوَابِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لأَبَرَّهُ.

سعادت آثارا، فقره ای در صحیفه گرامی اندراج یافته بود، که: «خَدِیْو نَشْأتَیْن». این نعتی است که مخصوص به حضرت واجب الوجود است جَلَّ سُلْطَانُهُ. عَبْدٌ مَمْلُوکٌ لاَ یَقْدِرُ عَلَى شَیْءٍ، را چه رسد که به وجهی از وجوه به خداوند جَلَّ سُلْطَانُهُ مشارکت جوید، و در راه خداوندی پوید. علی

الخصوص در نشأة[۱] اُخرویه که مالکیت و ملکیت چه بـه طریـق حقیقـت و چـه بـه طریـق مجـاز، مخصوص به حضرت مَالِکِ یَوْمِ الدِّیْن است.

حضرت حق سبحانه و تعالی در روز قیامت نداء در دهد کـه: لِمَـنِ الْمُلْـکُ الْیَـوْمِ، و خـود در جواب آن فرماید: لله الْوَاحِدِ الْقَهَّار. عباد را در آن روز، غیر از هول و دهشت متحقق نیست، و جز حسرت و نـدامت متصـور نـه. الله تعـالی در قـرآن مجیـد، خـود از شـدت آن روز، و از غایـت اضطراب خلائق خبر می دهد. حَیْثُ قَالَ تَبَارکَ وَ تَعَالَی: إنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیْمٌ، یَوْمَ تَرَوْنَهَـا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَة عَمَّا أرْضَعَتْ، وَ تَضَعُ کُلُّ ذَاتَ حَمْلٍ حَمْلَهَا، وَ تَـرَی النَّـاسَ سُـکَارَی، وَ مَـا هُـمْ بِسُکَارَی، وَ لَکِنَّ عَذَابَ الله شَدِیْدٌ.

در آن روز کز فعل پرسند و قول   اولـوالعـزم را دل بلرزد ز هـول
بـه جـایی که دهـشت برند انبـیاء   تو عـذر گـنه را چـه داری بـیا

بَقِیَّةُ النُّصْحِ، اِتِّبَاعِ صَاحِبِ الشَّرِیْعَة، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة، فِإنَّ النَّجَاةَ بِدُوْنِـهِ مُحَـالٌ. وَ عَدَمُ الإلْتِفَاتِ إلَی زَخَارِفِ الدُّنْیَا، وَ عَدَمُ الإعْتِبَارِ بِوُجُوْدِهَا وَ عَدَمِهَا، فَإنَّ الدُّنْیَا مَبْغُوْضَةُ الله سُبْحَانَهُ لَیْسَ لَهَا قَدْرٌ عِنْدَه تَعَالَی فَیَنْبَغِی أنْ یَکُوْنَ عَدَمُهَا خَیْراً مِنْ وُجُوْدِهَا عِنْدَ الْعِبَادِ. وَ قِصَّةُ عَـدَمِ وَفَائِهَـا وَ سُرْعَةِ زَوَالِهَا مَشْهُوْرَةٌ، بَلْ مَشْهُوْدَةٌ. فَاعْتَبِرُوْا بِأبْنَاءِهَا الَّذِیْنَ مَضَوْا مِنْ قَبْـلُ. وَفَّقَنَـا اللهُ سُـبْحَانَهُ وَ إیَّاکُمْ بِمُتَابِعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

۷۵

مکتوب هفتاد و پنجم نیز به میرزا بدیع الزمان صدور یافته، در تحریض بر متابعت سید کونین، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، اولاً به تصحیح عقاید، و ثانیًا به دانستن احکام ضروریه فقهیه، و در بیان آن که از حق سبحانه و تعالی به وسیله یا بی وسیله او را تعالی می باید طلبید.

بسم الله الرحمن الرحیم

سَلَّمَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ عَافَاکُمْ.

۱– عالَم، جهان.

نقد سعادت دارین، منوط به متابعت سید کونین است، عَلَيْهِ وَ عَلَـى آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا، بر نهجی که علمای اهل سنت، شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ، بیان فرمودند؛ اولاً تصـحیح عقاید به مقتضای آرای صائبه این بزرگواران باید کـرد، و ثانیًـا علـم حـلال و حـرام و فـرض و واجب و سنت و مندوب و مباح و مشتبه، حاصل باید نمود، و عمل به مقتضای ایـن علـم نیـز در کار است. بعد از حصول این دو جناح اعتقادی و علمی، اگر سعادت ازلی مدد فرماید، طیران عالم قدس میسر آید، وَ بِدُوْنِهِما خَرْطُ الْقَتَادِ.

دنیای دنی کرای آن نمی کند که آن را از مطالب شمرند، و حصول مال و جاه او را از مقاصد انگارند. بلند همت باید بود، و از حق سبحانه و تعالی به وسیله یـا بـی وسـیله او را تعـالی بایـد طلبید. مصرع: کار این است و غیر این همه هیچ.

چون التفات نموده همتی خواسته اند، بُشْرَى لَكُمْ، سَالِمًا وَ غَانِمًا مراجعت خواهند نمود. اما یک شرط را مرعی دارند، و آن وحدت قبله توجه است. قبله توجه را متعدد ساختن، خود را در تفرقه انداختن است. مثل مشهور است که: هر که یک جا، همه جا. و هر که همه جا، هیچ جا.

حضرت حق سبحانه و تعالی بر جاده شـریعت مصـطفویه، عَلَـى صَـاحِبِهَا الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، استقامت کرامت فرماید. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ الْتَـزَمَ مُتَابِعَـةَ الْمُصْـطَفَى عَلَيْـهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ.

٧٦

مکتوب هفتاد و ششم به قلیچ خان صـدور یافتـه، در بیـان آن کـه ترقـی وابسته به ورع و تقوی است، و در تحریض بر ترک فضـول مباحـات، و اگـر میسر نشود، اجتناب از محرمات ساخته، دایره فضول مباحات را تنگ تر باید گرفت، و در بیان آن که اجتناب از محرمات نیز بر دو قسم است.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ وَ بِهِ نَسْتَعِيْنَ

عَصَمَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَمَّا یَصِمُکُمْ وَ صَانَکُمْ عَمَّا شَانَکُمْ، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ، اَلْمَنْفِیْ عَنْهُ زَیْغَ الْبَصَرِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَکْمَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَفْضَلُهَا. قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: مَا آتَاکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ، وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا.

مدار نجات بر دو جزو آمد؛ امتثال اوامر، و انتهاء از نواهی. و معظم ترین این دو جزو، جزو اخیر است، که معبّر به ورع و تقوی است.

ذُکِرَ رَجُلٌ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ بِعِبَادَةٍ وَ اجْتِهَادٍ، وَ ذُکِرَ آخَرُ بِرِعَةٍ. فَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ: لاَ تَعْدِلْ بِالرِّعَةِ شَیْئًا. یَعْنِی الْوَرَعُ. وَ قَالَ أَیْضًا عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا: مِلاَکُ دِیْنِکُم الْوَرَعُ.

و فضیلت انسان بر ملک از این جزو متحقق است، و ترقی بر مدارج قرب هم از این جزو ثابت می شود. چه ملائکه در جزو اول مشارک اند، و ترقی در ایشان مفقود است. پس رعایت جزو ورع و تقوی از اهم مهام اسلام آمد، و از اشد ضروریات دین. و رعایت این جزو که مدار آن بر اجتناب از محارم است، بر وجه کمال وقتی میسر شود، که از فضول مباحات اجتناب نموده آید، و به قدر ضرورت از مباحات اکتفاء کرده شود. زیرا که ارخاء عنان در ارتکاب مباحات به امر مشتبهات می رساند، و مشتبه به محرّم نزدیک است. مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمَی یُوْشِکُ أَنْ یَقَعَ فِیْهِ.

پس در حصول کمال ورع و تقوی اکتفاء از مباحات به قدر ضرورت لابُد آمد، و آن هم مشروط به نیت ادای وظایف بندگی، و إلا آن قدر هم وبال است، و قلیل آن نیز حکم کثیر دارد. و چون اجتناب از فضول مباحات بالکیه، در همه اوقات، خصوصا در این وقت، بسیار عزیز الوجود است، اجتناب از محرمات لازم ساخته، مهما امکن دایره ارتکاب فضول مباحات را تنگ تر باید ساخت، و در این ارتکاب همواره نادم و مستغفر می باید بود، [و آن را] دریچه ای از برای دخول محرمات دانسته، همیشه به حق سبحانه ملتجی و متضرع باید شد. این ندامت و استغفار و التجاء و تضرع یحتمل که کار آن اجتناب بکند، که به فضول مباحات تعلق داشت، و از

آفت آن مصون و محفوظ دارد. عزیـزی مـی فرمایـد: اِنْکِسَـارُ الْعَاصِـیْنَ أَحَـبُّ إِلَـیَّ مِـنْ صَـوْلَةِ الْمُطِیْعِیْنَ.[۱]

و اجتناب از محرمات نیز بر دو قسم است؛ قسمی است که به حـق الله سـبحانه تعلـق دارد، و قسمی است که به حقوق عباد متعلق است. و رعایت قسم ثانی اهم تر است. حق سبحانه و تعـالی غنی مطلق است و ارحم الراحمین. و عباد، فقراء و محتاجان اند، و بالذات بخیل و لئم اند.

قَالَ رَسُوْلَ الله صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، منْ کَانَتْ لَهُ مَظْلَمَةٌ لأَخِیْهِ مِنْ عِرْضِهِ أَوْ شَیْءٍ، فَلْیَتَحَلَّلْهُ مِنْهُ الْیَوْمَ، قَبْلَ أَنْ لاَ یَکُوْنَ دِیْنَارٌ وَ لاَ دِرْهَمٌ. إنْ کَانَ لَهُ عَمَلٌ صَالِحٌ أُخِذَ بِقَدْرِ مَظْلَمَتِهِ وَ إِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ حَسَنَاتٌ أُخِذَ مِنْ سَیِّئَاتِ صَاحِبِهِ فَحُمِلَ عَلَیْهِ. وَ قَالَ أَیْضًا، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْـهِ وَ آلِـهِ وَ سَلَّمَ: أَتَدْرُوْنَ مَا الْمُفْلِسُ؟ قَالُوْا الْمُفْلِسُ فِیْنَا مَنْ لاَ دِرْهَمَ لَهُ وَ لاَ مَتَاعَ. فَقَالَ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْـهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، إِنَّ الْمُفْلِسَ مِنْ أُمَّتِیْ مَنْ یَأْتِیْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بِصَلاَةٍ وَ صِیَامٍ وَ زَکَاةٍ، وَ یَأْتِیْ قَدْ شَتَمَ هَذَا، وَ قَذَفَ هَذَا، وَ أَکَلَ مَالَ هَذَا، وَ سَفَکَ دَمَ هَذَا، وَ ضَرَبَ هَذَا، فَیُعْطَـی هَـذَا مِـنْ حَسَـنَاتِهِ، وَ هَـذَا مِـنْ حَسَنَاتِهِ، فَإِنْ فَنِیَتْ حَسَنَاتُهُ قَبْلَ أَنْ یُقْضَی مَا عَلَیْهِ أُخِذَ مِنْ خَطَایَاهُمْ فَطُرِحَتْ عَلَیْهِ ثُمَّ طُرِحَ فِی النَّارِ. صَدَقَ رَسُوْلُ الله صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ.

ثانیًا اظهار محمدت و شکرگزاری ایشان می نماید، که در بلده معظمه لاهور، به وجود ایشـان بسیاری از احکام شرعیه، در این طور زمانه، رواجی پیدا کرده است، و تقویت دین و ترویج ملت در آن بقعه حاصل گشته است. و آن بلده نزد فقیر همچو قطب ارشاد است، نسبت بـه سـایر بـلاد هندوستان. خیر و برکت آن بلده، به جمیع بلاد هندوستان ساری است. اگر آن جا دیـن را تـرویج است، در همه جا به نحوی از رواج متحقق است. حق سبحانه و تعالی مؤید و ناصر ایشان باد. قَالَ رَسُوْلُ الله صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ لاَ یَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِیْ ظَاهِرِیْنَ عَلَی الْحَقِّ لاَ یَضُـرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ، حَتَّی یَأْتِیَ أَمْرُ الله وَ هُمْ عَلَی ذَلِکَ.

چون ایشان را رشته ارتباط حبی به حضرت معرفت پناهی، قبله گاهی، خواجه ما، محکم بـود، بنابر آن، به تسوید چند کلمه، محرک آن نسبت حبی گشت. زیاده بـر ایـن اطنـاب اسـت. حامـل

۱– نسخه: انکسار العاصین احب الی الله من صولة المطیعین.

رقیمه دعاء از مردم نیک و صلحاء است. و آدمی زاده است، حاجتی به جناب ایشان آورده است، امید است که توجه شریف درباره او مرعی داشته، روای حاجت او خواهند فرمود. دولت حقیقی و سعادت سرمدی محصّل باد، بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. به سیادت مآبی میر سید جمال الدین دعوات غریبانه تبلیغ فرمایند.

۷۷

مکتوب هفتاد و هفتم به جباری خان صدور یافته، در بیان آن کـه عبـادت خدای تعالی بیچوْن و بی چگون کی میسر شود، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست　　　بی دولت است آن که به هیچ اختیار کرد

عبادت خدای بیچوْن بی چگون جَلَّ سُلْطَانُهُ وقتی میسر شود، که از رقیّـت تمـام ماسـوی آزاد شده، قبله توجه، جز ذات احدیت هیچ نماند. و مصداق این توجـه اسـتواء إنعـام و إیـلام اوسـت تعالی. بلکه در ابتدای حصول این مقام، إیلام مرغوب تر می آید از انعام. اگر چه در آخر کار بـه تفویض می کشد، و هر چه می رسد أولی و أنسب می داند. عبادتی که به رغبت و رهبـت تعلـق دارد، فی الحقیقت آن عبادت، عبادت خود است. مقصود از آن جا نجات سرور خویش است.

تا تو در بند خویشتن باشی　　　عشق گویی، دروغ زن باشی

حصول این دولت وابسته به فنای مطلق است. و این توجه نتیجه محبت ذاتیه اسـت، و مقدمـه ظهور ولایت خاصه محمدیه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. و حصول این نعمت عظمـی موقوف است بر کمال اتباع شریعت او، عَلَیْهِ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أتَمُّهَـا وَ مِـنَ التَّحِیَّـاتِ أکْمَلُهَـا. چـه شریعت هر نبی عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، کـه از راه نبـوت بـر وی عطـاء فرمودنـد مناسـب ولایت اوست.

چه در ولایت رو به حق است سبحانه بالکلیه. و چون به نبوت فرود می آرنـد بـه همـان نـور فرود می آید، و همان کمال را با توجه به خلق جمع می کند، و سبب حصول کمالات مقام نبـوت

هم همان نور است. و لهذا گفته اند: ولایت نبی افضل است از نبوت او. پس لاجرم شریعت هر پیغمبر مناسب ولایت او باشد. و اتباع آن شریعت، مستلزم وصول است به آن ولایت.

و اگر سوال کنند که بعضی متابعان شریعت آن سرور را عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، از ولایت آن سرور نصیبی نیست، بلکه بر قدم انبیای دیگر اند، و از ولایت ایشان نصیبی دارند؟

جواب گویم که شریعت پیغمبر ما عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، جامع جمیع شرائع است، و کتابی که بر وی منزّل شده است شامل تمام کتب سماوی است. پس اتباع این شریعت گویا اتباع جمیع شرائع است. پس به اندازه استعداد خود، مناسبتی به نبی ای از انبیاء دارد که ولایت او را اخذ می کند، وَ لاَ مَحْذُوْرَ فِیْهِ. بلکه گویم ولایت او عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ حاوی ولایت های جمیع انبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. پس وصول به آن ولایت ها، وصول به جزوی است از اجزای این ولایت خاصه.

وَ سَبَبُ عَدَمُ الْوُصُوْلُ إِلَی تِلْکَ الْوِلاَیَةُ، اَلْقُصُوْرُ فِیْ کَمَالِ مُتَابِعَتِهِ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. و لِلْقُصُوْرِ دَرَجَاتٌ، فَلاَ جَرَمَ حَصَلَ التَّفَاوُتُ فِیْ دَرَجَاتِ الْوِلاَیَةِ وَ لَوْ تَیَسَّرَ کَمَالَ الإتِّبَاعِ لأمْکَنَ الْوُصُوْلُ إِلَی تِلْکَ الْوِلاَیَةِ.

اعتراض وقتی وارد می شود که متابعان شرائع انبیاء دیگر را، ولایت خاصه محمدی عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، حاصل می شد. وَ لَیْسَ فَلَیْسَ.

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِیْ أَنْعَمَ عَلَیْنَا وَ هَدَانَا إِلَی الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیْمِ وَ الدِّیْنِ الْقَوِیْمِ. صراط مستقیم عبارت از این طریق متین، و شریعت مبین است. إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمَ، دلیل این معنی است. رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ، کَمَالَ اتِّبَاعَ شَرِیْعَتِهِ، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، بِحُرْمَةِ کُمَّلِ أَتْبَاعِهِ وَ مُعُظَّمِ أَوْلِیَائِهِ، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَی عَلَیْهِمْ أَجْمَعِیْنَ، آمِیْنَ. حامل رقیمه دعاء متردد آن حدود بود، به چند کلمه محرک سلسله محبت گشت. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ سُبْحَانَهُ لَدَیْکُمْ.

۷۸

مکتوب هفتاد و هشتم به جباریخان صدور یافته، در بیان معنی سفر در وطن، و سیر آفاقی و انفسی، و در بیان آن که حصول این دولت وابسته به اتباع صاحب شریعت است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت حقه، عَلَی مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، استقامت ارزانی فرماید.

چند روز است که از سفر دهلی و آگره مراجعت شده است، و به وطن مألوف آرامی حاصل گشته. حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الإِیْمَانِ، نقد وقت است. بعد از وصول به وطن، اگر سفر است در وطن است. سفر در وطن، از اصول مقرره اکابر خانواده علیه نقشبندیه است، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ. چاشنی از این سفر در این طریق، ابتداءً میسّر می گردد و به طریق اندراج النهایة فی البدایة حاصل می شود.

جمعی را از این طایفه اگر خواهند مجذوب سالک گردانند، در سیر بیرونی می اندازند، بعد از اتمام آن سیر آفاقی، در سیر انفسی که سفر در وطن عبارت از آن است آرامی می دهند. مصرعه:

این کار دولت است کنون تا که را رسد.

مصرع:

هَنِیْئًا لأَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا.

وصول به این نعمت عظمی وابسته به اتباع سید اولین و آخرین است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أَکْمَلُهَا. تا تمام خود را در شریعت گم نسازد، و به امتثال اوامر و انتهاء از نواهی متحلی نگردد، بویی از این دولت به مشام جان او نرسد. با وجود مخالفت شریعت اگر چه برابر سر مویی باشد، اگر بالفرض احوال مواجید دست دهد، داخل استدراج است، آخر او را رسواء خواهند ساخت.

خلاصی بی اتباع محبوب رب العالمین، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا، ممکن نیست. حیات چند روزه را در مرضیات حق سبحانه باید صرف نمود. چه زندگانی است، و کدام عیش است، که مولای آن کس از کردار او ناراضی باشد. حق سبحانه و تعالی بر احوال جزئی و کلی او مطلع است، و حاضر و ناظر. شرم باید کرد.

بالفرض اگر دانند که شخصی از عیوب و افعال ناپسندیده ایشان اطلاع خواهد یافت، در حضور او امر ناشایسته به وقوع نمی آید. و نمی خواهد که او مطلع بر عیوب ایشان گردد. چه بلاء باشد با وجود علم حضور حق سبحانه هیچ باک نمی کنند. این چه اسلام است، حق سبحانه را برابر آن شخص اعتبار نمی نهند. نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْ شُرُوْرِ أنْفُسِنَا، وَ مِنْ سَیِّئَاتِ أعْمَالِنَا.

به حکم حدیث، جَدِّدُوْا إیْمَانَکُمْ بِقَوْلِ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ، در هر آنی تجدید ایمان به این قول عظیم الشأن می باید کرد. و توبه و انابت به حق سبحانه از جمیع افعال ناپسندیده باید نمود، شاید که فرصت توبه تا وقت دیگر ندهند. هَلَکَ الْمُسَوِّفُوْنَ، حدیث نبوی است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. یعنی هلاک گشتند سوف افعل گویندگان، یعنی تاخیر کنندگان. فرصت را غنیمت باید شمرد و در مراضی حق سبحانه صرف باید نمود.

توفیق توبه از عنایات حق سبحانه است، همیشه از حق سبحانه، خواهان این معنی باشند. و درویشانی که قدم راسخ در شریعت دارند، و از عالم حقیقت نیک شناسند، از ایشان همتی باید طلب نمود، و مددی باید جست، تا عنایت حق سبحانه از دریچه ایشان ظاهر شده، تمام به جانب قدس تعالی جذب نماید، و مخالف را در وی گنجایش نماند. تا سر مویی راه مخالفت شریعت گشاده است، محل خطر است. تمام سبل مخالفت را باید مسدود ساخت.

محال است سعدی که راه صفا　　توان رفت جز در پی مصطفی

صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلاَمُهُ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ.

اعتراض بر اهل الله، خصوصا که اسم پیری و مرشدی در میان باشد، و راه افاده گشاده شده باشد، نباید کرد. و آن را سم قاتل باید انگاشت. و زیاده بر این اطناب است. این چند حروف به واسطه ارتباط محبت و اخلاص به تحریر آورده، امید است که موجب ملال نشود.

ثانیًا مصدع می گردد که ملا عمر و شاه حسن، آدمی زاده اند، خواهان ملازمت ایشان اند، امید است که داخل ملازمان خلاصه گردند. اسماعیل نیز به همین اراده به خدمت آمده است، اگر چه پیاده است، امیدوار است که فراخور حالت خود بهره یابد. زیاده تصدیع نداد. وَ السَّلاَمُ وَ الإکْرَامُ.

۷۹

مکتوب هفتاد و نهم به جباریخان صدور یافته، در بیان آن که این شریعت غراء، جامع شرائع ماتقدم است، و اتیان به مقتضای این شریعت، اتیان است به مقتضای جمیع شرائع، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

الله تعالی بر جاده شریعت مصطفویه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، ثبات و استقامت ارزانی فرموده، بالکلیة متوجه جناب قدس خود گرداند.

چونکه مقرر شده است محمد رسول الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، جامع جمیع کمالات اسمائی و صفاتی است، و مظهر جمیع این ها بر سبیل اعتدال کتابی که بر وی منزّل شده است، خلاصه جمیع کتب سماوی است، که بر سایر انبیاء، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، منزّل شده اند.

و أیضًا شریعتی که آن سرور را عطاء فرموده اند، زبده جمیع شرائع ما تقدم است. و اعمالی که به مقتضای این شریعت حقه است، منتخب از اعمال شرائع سابقه است، بلکه از اعمال ملائکه نیز، صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ سَلاَمُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمْ. چه بعضی از ملائکه مأمور بر رکوع اند، و بعضی دیگر به سجود، و بعضی به قیام. و همچنین امم سابقه بعضی به نماز بامداد مأمور بودند، و بعضی دیگر به نمازهای دیگر.

در این شریعت از اعمال امم سابقه و ملائکه مقربه خلاصه و زبده آن را انتخاب کرده، مأمور ساخته اند. پس تصدیق به این شریعت، و اتیان اعمال به مقتضای آن، فی‌الحقیقت تصدیق است به جمیع شرائع، و اتیان است به اعمال مقتضیات آن شرائع.

پس لاجرم مصدقان این شریعت، خیر الامم باشند، و همچنین تکذیب این شریعت، و عدم اتیان به مقتضای آن، تکذیب است مر جمیع شرائع ما تقدم را، و عدم اتیان است به مقتضای آن ها. و همچنین است انکار آن سرور، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، انکار از جمیع کمالات اسمائی و صفاتی، و تصدیق او تصدیق است به جمیع آن ها. پس ناچار منکر آن سرور، و مکذب این شریعت، بدترین امم باشد. از اینجا است، اَلأَعْرَابُ أَشَدُّ کُفْرًا وَ نِفَاقًا[1]

محمد عربی که آبروی هر دو سراست
کسی که خاک درش نیست، خاک بر سر او

اَلْحَمْدُ لله ذِی الإنْعَامِ وَ الْمِنَّة ، که حسن اعتقاد و کمال ایقان ایشان را نسبت به این شریعت و صاحب آن شریعت، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة، به احسن وجوه مشهود شده بود، و ندامت بر اوضاع نا ملائمه، همواره دامنگیر شان بوده. حق سبحانه و تعالی ازدیاد بر آن عطاء فرماید.

ثانیًا ملتمس آن که حامل رقیمه دعاء، میان شیخ مصطفی از نسل قاضی شریح اند. در این دیار بزرگان، ایشان بزرگ شده اند. وجوه معاش و وظایف بسیار داشتند. مشار الیه از بی معاشی متوجه لشکر شده است، و اسناد فرامین همراه آورده، امیدوار است که به توسل ایشان، جمعیت پیدا کند. زیاده مصدع نشد. مشار الیه را به صدور عظام، بر نهجی سفارش فرمایند، که کارگر شود و سبب جمعیت ارباب تفرقه گردد.

۸۰

مکتوب هشتادم به میرزا فتح الله حکیم صدور یافته، در بیان آن که فرقه ناجیه از هفتاد و سه فرقه، فرقه اهل سنت و جماعت است، و در نکوهش فرقه مبتدعه، وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت مصطفویه عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، استقامت ارزانی فرماید.

۱– سوره توبه آیه ۹۷

.مصرع:

کار این است غیر این همه هیچ.

هر فرقه از هفتاد و سه گروه، مدّعی اتّباع شریعت است، و جازم نجات خود. کُلُّ حِزْبٌ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ[1] نقد وقت شان است. اما دلیلی که پیغمبر صادق عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، بر تميز فرقه ناجيه از آن فرق متعدده فرموده است آن است: اَلَّذِيْنَ هُمْ عَلَى مَا أَنَا عَلَيْهِ وَ أَصْحَابِي[2] یعنی آن فرقه واحده ناجیه، آنان اند که ایشانان بر طریقی اند که من بر آن طریقم، و اصحاب من بر آن طریق اند.

ذکر اصحاب با وجود کفایت به ذکر صاحب شریعت، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّةُ، در این موطن، برای آن تواند بود که تا بدانند که طریق من، همان طریق اصحاب است، و طریق نجات، منوط به اتباع طریق ایشان است و بس. چنان که حق سبحانه فرموده: مَنْ يُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهُ[3] پس اطاعت رسول، عین اطاعت حق آمد سبحانه، و خلاف اطاعت او صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ، عین معصیت او تعالی و تقدّس.

جماعه ای که اطاعت خدای را جَلَّ سُلْطَانُهُ خلاف اطاعت رسول تصور کرده اند حق سبحانه از حال آن ها خبر می‌دهد و حکم به کفر ایشانان می‌نماید، آن جا که می فرماید: يُرِيْدُوْنَ أَنْ يُّفَرِّقُوْا بَيْنَ اللهِ وَ رُسُلِهِ، وَ يَقُوْلُوْنَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَّ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ، وَّ يُرِيْدُوْنَ أَنْ يَّتَّخِذُوْا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيْلاً، أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُوْنَ حَقًّا[4] پس در ما نحن فیه دعوای اتباع آن سرور نمودن، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، به خلاف اتباع طریق اصحاب، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِيْنَ، دعوی باطل است، بلکه آن اتباع فی الحقیقت، عین معصیت رسول است، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. پس نجاب را در آن طریق مخالف، چه مجال. وَ يَحْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ أَلاَ إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُوْنَ[5] مطابق حال ایشان است. و شک نیست فرقه ای که ملتزم اتباع اصحاب آن سرور اند، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ

۱- سوره مؤمنون آیه ۵۳

۲- آنان افرادی هستند که بر راهی گام می‌نهند که من و اصحابم بر آن راه بوده‌ایم.

۳- سوره نساء آیه ۸۰

۴- سوره نساء آیه ۱۵۰

۵- سوره مجادله آیه ۱۸

التَّسْلِيْمَاتُ، اهل سنت و جماعت اند، شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ. فَهُمُ الْفِرْقَةُ النَّاجِيَةُ. چه طاعنان اصحاب پیغمبر، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ، خود از اتباع ایشانان محروم اند، كَالشِّيْعَةِ وَ الْخَوَارِجِ. و معتزله خود مذهب محدَث دارند. عطاء بن واصل رئیس ایشان، از تلامذه امام حسن بصری است، که به اثبات واسطه میان ایمان و کفر، از امام جدا شده و امام در شأن او فرموده: اِعْتَزَلَ عَنَّا. عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ سَائِرِ الْفِرَقِ الْبَاقِيَةِ.

و طعن کردن در اصحاب، فی الحقیقت طعن کردن است به پیغمبر خدا جل شأنه: مَا آمَنَ بِرَسُوْلِ اللهِ مَنْ لَّمْ يُوَقِّرْ أَصْحَابَهُ[1] چه خبث این ها منجر به خبث صاحب ایشان می‌شود، نَعُوْذُ بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْ هَذَا الإعْتِقَادِ السُّوْءِ.

و أیضا شرایع که از راه قرآن و احادیث به ما رسیده است، به توسط ایشان است. هرگاه ایشان مطعون باشند، نقل ایشان نیز مطعون خواهد بود، و این نقل مخصوص بِبَعْضٍ دُوْنَ بَعْضٍ نیست، بَلْ كُلُّهُمْ فِي الْعَدَالَةِ وَ الصِّدْقِ وَ التَّبْلِيْغِ سَوَاءٌ[2] پس طعن ایشان اَیُّ وَاحِدٍ كَانَ مِنْهُمْ، مستلزم طعن در دین است، وَ الْعِيَاذُ بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْهُ.

و اگر طاعنان بگویند که ما هم متابعت اصحاب می‌کنیم، لازم نیست که جمیع اصحاب را متابع باشیم، بلکه ممکن نیست متابعت جمیع، لِتَنَاقُضِ آرَائِهِم وَ اخْتِلاَفِ مَذَاهِبِهِمْ.

جواب گوییم متابعت بعضی، وقتی سودمند افتد که انکار از بعض دیگر به آن منضم نشود. و بر تقدیر انکار از بعضی، متابعت بعضی دیگر متحقق نمی‌شود، زیرا که حضرت امیر، مثلا توقیر و تعظیم خلفای ثلاثه، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِيْنَ، کرده‌اند و شایان اقتدائیت، ایشان را دانسته، با ایشان بیعت نموده‌اند. پس با وجود انکار خلفای ثلاثه، ادّعای متابعت حضرت امیر نمودن، محض افتراست؛ بلکه آن انکار، فی الحقیقت انکار حضرت امیر است، و ردّ صریح است، مر اقوال و افعال ایشان را. و احتمال تقیه را در ماده اسد الله راه دادن نیز از سخافة عقل است. عقل صحیح هرگز تجویز نمی‌کند که اسد الله با وجود کمال معرفت و شجاعت، بُغض خلفای ثلاثه را، سی سال در مُبطن دارند، و اظهار خلاف آن نمایند، و صحبت نفاق به ایشان دارند. از ادنای اهل

۱- کسی که بزرگی و عظمت اصحاب رسول الله ص را قبول نکرد، او به رسول الله ص ایمان نیاورده است.

۲- بلکه همگی آن ها در عدالت، صداقت و تبلیغ برابرند.

اسلام این قسم نفاق متصور نیست. شناعت این فعل را باید دریافت که حضـرت امیـر، چـه قسـم زبونی و چه نوع خداع و نفاق منتسب می‌شود.

و اگر به طریق فرض محال، تقیّه در ماده اسد الله مجوّز باشد، تعظیم و تـوقیری کـه حضـرت پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، خلفای ثلاثه را مـی کردنـد، و از ابتـداء تـا انتهـاء ایشـان را بزرگ داشته‌اند، چه جواب خواهند گفت. آن جا تقیّه گنجایش ندارد، و تبلیغ حق بر پیغمبر واجب است. هر تقیّه را آن جا راه دادن به زندقه می‌کشد. قَالَ اللهُ تَعَالَی: یَا أَیُّهَـا الرَّسُـوْلُ بَلِّـغْ مَـا أُنْـزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ، فَإِنْ لَّمِ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ، وَ اللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاس[1] کفار گفتند کـه محمـد، از وحی آن چه موافق اوست اظهار می‌کند و آن چه مخالف اوست، اظهار نمی‌کند و می‌پوشد. و مقرر است که نبی را بر خطاء مقرر داشتن، جایز نیست. و إلا خللی در شریعت او پیدا مـی‌شـود. پس چون خلاف تعظیم و توقیر خلفای ثلاثه، از آن حضرت به ظهور نیامد، معلوم شد کـه تعظـیم ایشان، از خطاء مَصون بود و از زوال محفوظ.

بر اصل سخن رویم و جواب اعتراض ایشان را منقح تر بگوییم که متابعت جمیـع اصـحاب در اصول دین لازم است. و هرگز در اصول، اختلافی ندارند. اگر اخـتلاف اسـت در فـروع اسـت. و شخصی که طاعن بعض است، از متابعت جمیع محروم است. هر چند کلمه ایشان متفق است، امـا شومی انکار اکابر دین، در اختلاف می‌اندازد، و از اتفاق می برآرد، بلکه انکـار قائـل، بـه انکـار منقول او می‌رساند.

و أیضا مبلغان شریعت، جمیع اصحاب‌اند کَمَا مَرَّ. لأنَّ الصَّحَابَةَ کُلَّهُم عُدُولٌ. از هر یکی، چیـزی از شریعت به ما رسیده است. و همچنین قرآن را از هر واحدی آیَةً فَمَا فَوقَهَا گرفته، جمع سـاخته اند. پس انکار از بعض، انکار است از مبلَّغ او. پس اتیان جمیـع شـریعت در مـاده منکـر متحقـق نگشت. فَکَیْفَ النَّجَاتُ وَ الْفَلاَحُ. قَالَ اللهُ تَعَالَی: أَفَتُؤْمِنُوْنَ بِـبَعْضِ الْکِتَـابِ وَ تَکْفُـرُوْنَ بِـبَعْض، فَمَـا جَزَاءُ مَنْ یَّفْعَلُ ذَلِکَ مِنْکُمْ إلاَّ خِزْیٌ فِی الْحَیَوةِ الدُّنْیَا وَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ یُرَدُّوْنَ إِلَی أَشَدِّ الْعَذَابِ[2]

۱- سوره مائده آیه ۶۷

۲- سوره بقره آیه ۸۵

با آن که گوییم که قرآن جمع حضرت عثمان است، بلکه جامع فی‌الحقیقت حضـرت صـدیق و حضرت فاروق اند. جمع حضرت امیر سوای این قرآن است. پـس بایـد اندیشـید کـه انکـار ایـن اکابر، فی‌الحقیقت به انکار قرآن می‌کشد، عِيَاذًا بِالله سُبْحَانَهُ.

شخصی از مجتهد اهل تشیع سؤال کرد، که قرآن جمع حضرت عثمان است، در حق این قـرآن چه اعتقاد دارید؟ گفت: در انکار او مصلحت نمی‌بینیم که از انکار او دین به تمام برهم می‌شـود. دیگر عاقل هرگز تجویز نمی‌کند که اصحاب آن سرور، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ، در روز رحلت حضرت، بر امر باطل اجتماع نمایند، و مقرر است که در روز رحلت آن حضرت، سی و سه هزار اصحاب آن سرور حاضر بودند، و به طوع و رغبت، با حضرت صـدیق بیعـت کردنـد. این همه اصحاب پیغمبر بر ضلالت جمع شدن، از جمله محالات است. و حال آن که آن حضـرت، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّةُ فرموده: لاَ تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلاَلَةِ.[1]

توقفی که در ابتداء از حضرت امیر واقع شده اسـت، بـه واسـطه آن بـود کـه در آن مشـوره حضرت امیر نطلبیده بودند. چنان که حضرت امیر فرموده‌اند: مَا غَضِبْنَا إلاَّ لِتَأَخُّرِنَا عَنِ الْمَشْـوَرَةِ وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ أَبَابَكْرٍ خَيْرٌ مِنَّا.[2] و ناطلبیدن ایشانان، مبنی بر مصـلحت خواهـد بـود، كَالتَّسْـلِيَةِ لأَهْـلِ الْبَيْتِ بِوُجُوْدِ الأَمِيْرِ عِنْدَهُم، فِي الصَّدَمَةِ الأُوْلَى مِنَ الْمُصِيْبَةِ، أَوْ نَحْوِ ذَلِکَ.[3]

و اختلافاتی که در میان اصحاب پیغمبر، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، واقع شده، نه از هوای نفسانی بود، چه نفوس شریفه ایشان تزکیه یافته بودند، و از امّـارگی بـه اطمینـان رسـیده، هوای ایشان تابع شریعت شده بود. بلکه آن اختلاف، مبنی بـر اجتهـاد بـود و اِعـلای حـق. پـس مُخطئ ایشان نیز درجه واحده دارد عند الله، و مُصِیب را خـود دو درجـه اسـت. پـس زبـان را از جفای ایشان باز باید داشت، و همه را به نیکی یاد باید کرد.

۱- امت من بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند.

۲- ناراحت و خشمگین نشدیم، مگر به خاطر این که با ما برای بیعت مشورت نکردند، وگر نه می‌دانیم که قطعا، ابوبکر از ما بهتر است.

۳- دعوت نکردن حضرت علی بنا به رعایت مصلحت هایی بود چون ضرورت حضور ایشان در میان اهل بیت، جهت تسلی خاطر ایشـان در ابتـدا و اول مصیبت.

قَالَ الشَّافِعِيُّ رَحِمَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ: تِلْكَ دِمَاءٌ طَهَّرَ اللهُ عَنْهَا أَيْـدِيَنَا، فَلْنُطَهِّـرْ عَنْهَـا أَلْسِـنَتَنَا[1] و نیـز شافعی رحمه الله فرموده است: اِضْطَرَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُوْلِ اللهِ، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، فَلَمْ يَجِدُوْا تَحْتَ أَدِيْمَ السَّمَاءِ خَيْراً مِنْ أَبِيْ بَكْرٍ، فَوَلَّوْهُ رِقَابَهُمْ.[2] این قول تصریح است، بـه نفـی تقیّـه و رضای حضرت امیر، به بیعت حضرت صدیق.

بقیةالمقصود، آن که میان سَیدن، ولد میان شیخ ابوالخیر از مردم بزرگ زاده است، در ملازمت شما در سفر دکن هم رفته بود. امیدوار عنایت و التفات است. و نیز مولانا محمـد عـارف، طالـب علم و بزرگ زاده است، پدر او مَرد مُلا بود، به تقریب مدد معاش آمده، توجه را امیدوار اسـت. وَ السَّلاَمُ وَ الاِكرَامُ.

۸۱

مکتوب هشتاد و یکم به لالا بیگ صـدور یافتـه، در تحـریض بـر تـرویج اسلام، و بیان ضعف و زبونی اسلام و مسلمانان، و استیلای کفار نگونسار.

بسم الله الرحمن الرحیم

زَادَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ حَمِيَّةَ الإِسْلاَمِ.

غربت اسلام نزدیک به یک قرن است بر نهجی قرار یافته، که اهل کفر به مجرّد اجرای احکام کفر بر ملأ در بلاد اسلام راضی نمی‌شوند، می‌خواهند که احکام اسلامیّه بالکلیه زائـل گردنـد، و اثری از مسلمانان و مسلمانی پیدا نشود، و کار را تا به آن سرحد رسانیده اند که اگـر مسـلمانی از شِعار اسلام اظهار نماید، به قتل می‌رسد. ذبح بقره در هندوستان از اعظم شِـعار اسـلام اسـت. کفار به جزیه دادن شاید راضی شوند، اما بـه ذبـح بقـره هرگـز راضـی نخواهنـد شـد. در ابتـداء پادشاهت، اگر مسلمانی رواج یافت و مسلمانان اعتبار پیدا کردند فبها و اگر، عِيَاذاً بِاللهِ سُـبْحَانَهُ، در توقف افتاد، کار بر مسلمانان مشکل خواهد شد. اَلْغِيَاثُ اَلْغِيَاثُ ثُـمَّ اَلْغِيَـاثُ اَلْغِيَـاثُ، تـا کـدام

۱- این اختلافات و جنگ های میان اصحاب، خون هایی هستند که خداوند متعال دست های ما را به آغشته شدن به آن، پاک نگـه داشـته اسـت، پس ما نیز زبان های خود را از سخن گفتن در مورد آن واقعه، پاک نگه داریم.

۲- بعد از رحلت رسول اکرم، صلی الله علیه و سلم، مردم پریشان و مضطر شدند، و زیر ادیم آسـمان، فـردی بهتـر از ابـوبکر بـرای امـر خلافـت نیافتند، پس او را برای خلافت انتخاب کردند و خود را به سپردند.

صاحب دولت به این سعادت مستسعد گردد، و کدام شاهباز به این دولت دست بُرد نماید. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[1]

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ، عَلَی مُتَابعَة سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ عَلَی آلِـهِ، مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أَفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا. وَ السَّلاَمُ.

۸۲

مکتوب هشتاد و دوم به سکندر خان لودی صدور یافتـه، در بیـان آن کـه سلامتی قلب، بی نسیان ماسوای حق جلّ و علا، صورت نبندد و ایـن نسـیان معبَّر به فناء است.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی همواره با خود دارد، و به غیر خود نگذارد، بِحُرْمَةِ سَیِّدَ الْبَشَرِ، اَلْمُطَهَّرُ عَـنْ زَیْغِ الْبَصَرِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

آن چه بر ما و شما لازم است، سلامتی قلب است، از مادون حق سبحانه. و این سلامتی وقتـی میسّر گردد، که غیر حق را سبحانه بر دل عبوری نمانـد، و عـدم عبـور غیـر وابسـته بـه نسـیان ماسوی است، که معبّر به فناء است، نزد این طایفه علیّه. بـالفرض اگـر غیـر را بـه تکلـف در دل گذرانند، هرگز نگذرد. و تا کار به این مرتبه نرسد، سلامتی محال است. امروز این نسبت، عنقـاء قاف است، بلکه اگر گفته شود، باور نکنند.

هَنِیْئًا لأَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّع

زیاده بر این چه نوشته آید. وَ السَّلاَمُ أَوّلاً وَ آخِراً.

۸۳

مکتوب هشتاد و سوم به بهادر خان صـدور یافتـه، در تحـریض بـر جمـع کردن جمعیت ظاهر و باطن را، به شریعت و حقیقت.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- سوره جمعه آیه ۴

حق سبحانه و تعالی از تعلقات شتّی نجاتی ارزانی فرموده، به کلیت گرفتار جناب قدس خود گرداند، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَيْهِمْ، مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

هر چه جز عشق خدای احسن است

گر شکر خوردن بود، جان کندن است

ظاهر را به ظاهر شریعت غرّاء آراستن، و باطن را همواره با حق جل و علا داشتن، کار عظیم است. تا کدام صاحب دولت را به این دو نعمت عظمی مشرف سازند. امروز جمع این دو نسبت، بلکه استقامت بر ظاهر شریعت تنها، نیز بسیار عزیز الوجود است، أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيْتِ الأَحْمَرِ[1] حق سبحانه و تعالی از کمال کرم خود، استقامت بر متابعت، سَيِّدُ الأَوَّلِيْنَ وَ الآخِرِيْنَ، ظَاهِراً وَ بَاطِنًا، کرامت فرماید، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ، الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

٨٤

مکتوب هشتاد و چهارم به سید احمد قادری صدور یافته، در بیان آن که شریعت و حقیقت، عین یکدیگر اند و علامت وصول به حق الیقین، مطابقت علوم و معارف آن مقام است، به علوم و معارف شرعیه، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت استقامت ارزانی داشته، به همگی همت، متوجه جناب قدس خود گردانیده، ما را از ما بستاند، و به کلیت اعراض از مادون خود میسر گرداند، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، الْمُقَدَّسِ عَنْ زَيْغِ الْبَصَرِ، عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ أَجْمَعِيْنَ، آمِيْنَ.

از هر چه می‌رود، سخن دوست خوشتر است. هر چند هر چه گفته می‌شود از دوست، نه سخن اوست، لیکن چون آن سخن را نحوی را مناسبت با جناب او تعالی و تقدس ثابت است، آن معنی مناسب را مغتنم شمرده، در آن باب جرأت و زبان درازی می‌نماید.

۱- گرامی تر و نایاب تر از گوگرد سرخ است. کبریت احمر یعنی گوگرد سرخ به غایت کمیاب است، و ماده اصلی کیمیاء و اکسیر طلاست.

المقصود، شریعت و حقیقت، عین یکدیگرند و در حقیقت از یکدیگر جدا نیستند. فرق اجمال و تفصیل است، استدلال و کشف است، غیبت و شهادت است، تعمّل و عدم تعمّل است. احکام و علومی که به موجب شریعت غرّاء، مبیَّن و معلوم شده‌اند، بعد از تحقق به حقیقت حق الیقین، همین احکام و علوم به عینها به تفصیل منکشف می‌گردند، و از غیبت به شهادت می‌آیند، و تجشم[1]کسب و تحمل عمل، از میان بر می‌خیزد.

و علامت وصول حقیقت حق الیقین، مطابقت علوم و معارف آن مقام است، به علوم و معارف شرعیه. و تا سر مویی مخالفت است، دلیل است بر عدم وصول به حقیقت الحقایق. و هر خلافی که به شریعت در علم و عمل، از هر که واقع شده است از مشایخ طریقت، مبنی بر سُکر وقت است، و سکر وقت نمی‌باشد إلا در اثنای راه. منتهیان نهایة النهایة را همه صحو است. وقت، مغلوب ایشان است، حال و مقام تابع کمال شان.

صوفی ابن الوقت آمد در مثال

لیک صافی فارغ است از وقت و حال

پس متحقق شد که خلاف شریعت، علامت عدم وصول است به حقیقت کار. در عبارت بعضی از مشایخ واقع است که شریعت پوست حقیقت است، و حقیقت مغز شریعت. این عبارت هر چند از بی استقامتی متکلّم این کلام، خبر می‌دهد، لیکن تواند بود، که مرادش آن باشد، که مجمل نسبت به مفصل، حکم پوست دارد نسبت به مغز. و استدلال در جنب کشف، در رنگ قشر است نسبت به لب. اما اکابر مستقیم الاحوال، اتیان امثال این عبارات موهمه را تجویز نمی‌نمایند، و فرق جز به اجمال و تفصیل و استدلال و کشف مذکور نمی‌سازند.

سائلی از حضرت خواجه نقشبند، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَسْ، سؤال کرد که مقصود از سیر و سلوک چیست؟ فرمودند: تا معرفت اجمالی، تفصیلی گردد. و استدلالی، کشفی شود. رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ، الثَّبَاتَ وَ الاسِتقَامَةَ عَلَی الشَّرِیعَةِ، عِلمًا وَ عَمَلاً، صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ سَلامُهُ عَلَی صَاحِبِهَا.

۱- رنج و مشقت کشیدن

بقیة التصدیع آن که حامل رقیمه دعاء، میان شیخ مصطفی شریحی، از نسل قاضی شـریح انـد. پدران ایشان بزرگ بودند، وظایف و وجوه مدد معاش بسیار داشتند. مشار الیه از فقـدان اسـباب معاش مضطر است. اسناد و فرامین همراه گرفته، متوجه لشکر شده است. التفات نموده، بر نهجـی توجه فرمایند که سبب حصول جمعیّت شود، و از اضطراب و تفرقه، نجـاب یابـد. زیـاده مصـدع نشد.

٨٥

مکتوب هشتاد و پنجم به میرزا فتح الله حکیم صدور یافته، در ترغیب بـر اتیان اعمال صالحه، خصوصًا ادای صلوات به جماعات، و ماینا‌سب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

وَفَّقَکُمُ اللهُ سُبْحَانَه لِمَرْضِیَّاتِهِ. آدمی را همچنان که از درستی اعتقادات چـاره نیسـت، از اتیـان اعمال صالحه نیز چاره نیست. و جامع ترین عبادات و مقرب ترین طاعات، ادای صلاة است. قَـالَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: اَلصَّلاَةُ عِمَادُ الدِّیْنِ، فَمَنْ أقَامَهَا فَقَـد أقَـامَ الـدِّیْنَ، وَ مَـنْ تَرَکَهَـا فَقَـدْ هَـدَمَ الدِّینَ[1]

و کسی را که بر مواظبت ادای صلوات موفق سازند، از فحشاء و منکر باز دارنـد. کریمـه: إنَّ الصَّلوةَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْکَرِ[2] مؤید این سخن است. و صلاتی که نه چنـین اسـت، صـورت صلاة است، حقیقت ندارد. و لیکن تا زمان حصـول حقیقـت، صـورت را از دسـت نمـی‌بایـد داد. مَایَدْرَکَ کُلُّهُ لاَ یُتْرَکُ کُلُّهُ. اکرم الاکرمین اگر صورت را به حقیقت اعتبار نماید، مستبعد نیسـت. فَعَلَیْکُم بِمُوَاظَبَةِ أدَاءِ الصَّلَوَاتِ مَعَ الْجَمَاعَاتِ مَعَ الْخُشُوْعِ وَ الْخُضُوْعِ فَإنَّهَا سَبَبُ النَّجَاتِ وَ الْفَـلاَحِ[3] قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: قَدْ أفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ هُمْ فِیْ صَلاَتِهِمْ خَاشِعُوْنَ[4]

۱- رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند: نماز ستون دین است؛ پس هرکس آن را بر پا داشت، دینش را بر پا داشته است. و هـرکس کـه آن را خراب کرد، دینش را خراب کرده است.

۲- سوره عنکبوت آیه ۴۵

۳- پس بر شما باد که نمازهایتان را همراه با جماعت با خشوع و خضوع اداء نمایید، که براستی آن سبب نجات و رستگاری است.

۴- سوره مؤمنون آیات ۱و۲

کار آن است که با وجود مخاطره کرده شود. سپاهیان در وقت غلبه غنیم، اگر اندک تردد می کنند، اعتبار بسیار پیدا می‌کنند. صلاح جوانان به آن سبب اعتبار دارد که با وجود غلبه شهوات نفسانی خود را به صلاح آورده‌اند. اصحاب کهف این همه بزرگی، به واسطه یک هجرت از مخالف دین یافتند. در حدیث نبوی عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وارد است: عِبَادَةٌ فِی الْهَرْجِ کَهِجْرَةٍ إِلَیَّ[1] پس منافی فی الحقیقت عین باعث است. زیاده از این چه نوشته آید.

فرزندی شیخ بهاء الدین را صحبت فقراء مرغوب نمی افتد و با اهل غناء و تنعم مائل و منجذب است، نمی‌داند که صحبت ایشان سمّ قاتل است. و لقمه چرب شان، ظلمت افزاست. اَلْحَذَرُ اَلْحَذَرُ ثُمَّ الْحَذَرُ اَلْحَذَرُ. در حدیث صحیح وارد است، عَلَی مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِیٍّ لِغَنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِینِهِ. فَوَیْلٌ لِمَنْ تَوَاضَعَهُمْ لِغَنَاهُمْ.[2] وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ.

۸٦

مکتوب هشتاد و ششم به یکی از حُکّام پرگنه جرک، صدور یافته، در بیان سلامتی قلب از مادون حق سبحانه.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی بر حد اعتدال و مرکز عدالت، استقامت کرامت فرماید، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ وَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

آن چه بر ما و شماست، سلامتی قلب است از گرفتاری مادون حق سبحانه. و این سلامتی بر تقدیری است که غیر او را سبحانه بر دل خطوری نماند. اگر فرضا تا هزار سال حیات وفا کند غیر بر دل نگذرد، به واسطه نسیانی که دل را از ماسوی حاصل شده است.

مصرعه:

کار این است، و غیر این همه هیچ.

۱– عبادت و بندگی خداوند متعال در جای پرفتنه و فساد و هرج و مرج، همانند هجرت کردن به سوی من است.

۲– هر کس در بر ثروتمندی به خاطر ثروتش تواضع نماید، دو سوم دینش بر باد رفته است. پس وای بر کسی که بر آن ها به خاطر ثروتشان تواضع کند.

در وقت ملاقات، از روی کرم گفته بودند که در مهمی و کاری رجوع افتد، بـه مـا خـواهی نوشت، بِنَاءً عَلَى ذَلِکَ مصدع گشت، که شیخ عبدالله صوفی از نیکان است، به واسـطه بعضـی از حوائج قرضدار گشته است؛ امید است که مددی در تخلیص ذمه او خواهند فرمود. وَ السَّلاَمُ.

۸۷

مکتوب هشتاد و هفتم به پهلوان محمود صدور یافته، در بیان آن کـه چـه سعادتی است که دوستان خدا جل و علا کسی را قبول فرمایند.

بسم الله الرحمن الرحیم

سَلَّمَکُمُ اللهُ تَعَالَى وَ ثَبَّتَکُمْ عَلَى جَادَّةِ الشَّرِیْعَة، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. نخسـتین بشارت خاندان ایشان را قدوم میان شیخ مزمل است. برکات صحبت ایشان را چه شرح دهد. چـه سعادتی، که دوستان خدا جل و علا کسی را قبول نمایند. چه جای آن که به محبت و قربت ممتاز سازند. هُمْ قَوْمٌ لاَ یَشْقَى جَلِیْسُهُمْ. بالجمله صحبت ایشـان را غنیمـت شـمرند، و آداب صـحبت را مرعی دارند، تا مؤثر افتد. زیاده چه نویسد. وَ السَّلاَمُ أوَّلاً وَ آخِراً.

۸۸

مکتوب هشتاد و هشتم به پهلوان محمود صدور یافته، در بیان آن که چـه نعمتی است که کسی با ایمان و صلاح موی سیاه خود را سفید کرده باشـد. و در جوانی خوف غالب یابد، و در پیری رجاء.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی همواره با خود دارد. چه نعمتی است که کسی با ایمان و صلاح، موی سیاه خود را سفید سازد. و در حدیث نبوی است، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَنْ شَـابَ شَـیْبَةً فِـی الإسْـلاَمِ غُفِرَ لَهُ[1] جانب امید ترجیح دهند و ظن مغفرت را غالب سـازند، کـه در جـوانی، خـوف بیشـتر در کار است، و در پیری رجاء غالب تر می باید.

۸۹

۱– هرکسی در جوانی، خویش را در اسلام به سر برد و پیر شود، آمرزیده می‌شود.

مکتوب هشتاد و نهم به میرزا علیجان صدور یافته، در عزا پرسی.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، استقامت ارزانی فرماید. آدمی را به حکم: کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ[1] از مرگ چاره نیست. فَطُوبَی لِمَن طَالَ عُمْرُهُ وَ کَثُرَ عَمَلُهُ[2] همین موت است که مشتاقان را به آن تسلی می‌دهند و وسیله وصول دوست به دوست می‌سازند. مَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَاءَ اللهِ فَإنَّ أجَلَ اللهِ لآتٍ[3] آری؛ حال وا پس ماندگان و گرفتاران، بی دولتِ حضورِ به مطلب رسیدگان و آزدگان، خراب و ابتر است.

ولیّ نعمت مرحومه شما در این اوان بسی مغتنم بودند. الحال بر شمایان لازم است که مکافات احسان به احسان بکنید، و به دعاء و صدقه، ساعت فساعت مدد نمایید. فَإنَّ الْمَیِّتَ کَالْغَرِیْقِ یَنْتَظِرُ دَعْوَةً تَلْحَقُهُ مِنْ أبٍ أوْ اُمٍّ أوْ أخٍ أوْ صَدِیْقٍ.[4] و نیز می‌باید که از مرگ ایشان، به مرگ خود عبرت بگیرید. و به تمام، خود را به مراضی حق سپرید. و حیات دنیا را غیر از متاع غرور نشمارید. اگر تنعمات دنیوی را اندک اعتبار می‌بود، برابر سر مویی بر کفار بد کردار تجویز نمی فرمودند.

رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إیَّاکُمْ، الإعْرَاضَ عَنْ مَاسِوَی اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ الإقْبَالَ إلَی جِنَابِ قُدْسِهِ، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا. وَ السَّلاَمُ وَ الإکْرَامُ.

۹۰

۱- سوره آل عمران آیه ۱۸۵

۲- خوشا به حال آن کسی که عمرش طولانی شدو عملش بسیار.

۳- سوره عنکبوت آیه ۵

۴- براستی میت همانند فردی است که غرق شده باشد، دائما در انتظار دعایی از جانب پدر، مادر، برادر و یا دوستش می باشد.

مکتوب نودم به خواجه قاسم صدور یافته در ترغیب بـر آن کـه بـه کلیـت متوجه حق سبحانه باید بود، و امروز حصول این دولـت وابسـته بـه توجـه و اخلاص به این طبقه علیه نقشبندیه است، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سبحانه و تعالی دنیای دنیه را در نظر همت ایشان خـوار و بـی اعتبـار گردانیـده، حسن و جمال آخرت را در مرءآة باطن متحلی و متزین گرداناد، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَـرِ، اَلْمُطَهَّـرِ عَـنْ زَيْغَ الْبَصَرِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

التفات نامه گرامی معه هدایای محترمه وصول یافت، کـرم نمودنـد. جَـزَاكُمُ اللهُ سُـبْحَانَهُ خَيْـرَ الْجَزَاءِ.

نصیحتی که به محبان و مخلصان کرده می شود همه آن است که به کلیت اقبـالی بـه جنـاب قدس خداوندی عزّ شأنه میسر گردد، و اعراضی از مادون او تعالی حاصل آید.

مصرعه:

کار این است و غیر این همه هیچ.

امروز این دولت عظمی وابسته به توجه و اخلاص بـه ایـن طبقـه علیـه نقشـبندیه اسـت. بـه ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده آن میسر نگردد که به یک صحبت ایشان حصول یابـد. چـه در طریق این بزرگواران اندراج نهایت در بدایت است. در اول صحبت آن می بخشند که منتهیـان را در نهایت به دست می افتد. طریق این بزرگواران، طریق اصحاب کرام است، که ایشان را در اول صحبت خیر البشر، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، آن کمالات میسر می شد که اولیاء امت را در نهایت، شاید میسر شود. و این به طریق اندراج نهایت در بدایت است. فَعَلَيْكُمْ بِمُحَبَّةِ هَـؤُلَآءِ الأكَابِرِ، فَإِنَّهَا مِلاَكُ الأمْرِ. وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ الْتَزَمَ مُتَابِعَـةَ الْمُصْـطَفَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

۹۱

مکتوب نود و یکم به شیخ کبیر صدور یافته در بیان آن که تصحیح عقاید و اتیان اعمال صالحه هر دو جناح اند از برای طیران عـالم قـدس. و مقصـود از اعمال شریعت، و احوال حقیقت، تزکیه نفس، و تصفیه قلب است.

بسم الله الرحمن الرحیم

رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاکُمْ الإِسْتِقَامَةَ عَلَى مُتَابَعَةِ السُّنَّةِ السَّنِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ.

کار این است که اولاً تصحیح عقاید بر وفق آرای علمـای اهـل سـنت و جماعـت، کـه فرقـه ناجیه‌اند، باید کرد.

ثانیا علم و عمل، به مقتضای احکام فقهیّه لازم باید ساخت.

بعد از تحصیل این دو جناح اعتقادی و عملی، قصد طیران عالم قدس باید نمود.

مصرع:

کار این است و غیر این همه هیچ.

مقصود از اعمال شریعت و احوال طریقت و حقیقت، تزکیه نفس و تصفیه قلب است.

.تا نفس مزکّی نشود و قلب سلامتی پیدا نکند، ایمان حقیقی که نجـات وابسـته بـه آن اسـت، میسّر نشود و سلامتی قلب وقتی صورت بندد که غیر او تعالی، اصلا بر دل خطـور نکنـد. اگـر هزار سال گذرد، غیر را در دل عبور نباشد، زیرا که این دل را نسیان به ماسوی بـه تمـام میسّـر شده است، که اگر به تکلّف یادش دهند، یاد نکند. این حالت معبّر به فناست و قدم اول اسـت در این راه، وَ بِدُوْنِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ. وَ السَّلاَمُ أوّلاً وَ آخِراً.

۹۲

مکتوب نود و دوم به شیخ کبیر صدور یافته، در بیان آن که اطمینـان قلـب، به ذکر است نه به نظر و استدلال، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى الشَّرِيْعَةِ الْمُصْطَفَوِيْةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةُ وَ السَّـلَامُ وَ التَّحِيَّـةُ. أَلاَ بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ. راه اطمینان قلب، ذکر الله است سبحانه، نه نظر و استدلال. بیت:

پـای اسـتدلالـیان چوبـین بـود　　پای چوبین سخت بی تمکین بود

چه در ذکر کسب مناسبت است به آن جناب قدس. هر چند هیچ مناسبت نیست. مَـا لِلتُّـرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ. لیکن یک قسم علاقه در میان ذاکر و مذکور پیدا می شود که موجـب محبـت مـی گردد. و چون محبت مستولی شد، غیر اطمینان، هیچ نیست. و چون کار به اطمینـان قلـب رسـید، دولت ابدی نقد وقت اوست.

ذکر گو ذکر تا تو را جان است　　پاکـی دل ز ذکـر یـزدان است

وَ السَّلَامُ أَوَّلاً وَ آخِراً.

۹۳

مکتوب نود و سوم به سکندر خان لودی صدور یافته، در بیان آن که جمیع اوقات به ذکر الهی جلّ شأنه باید پرداخت.

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ادای نماز پنجگانه به جماعت، و ادای سنن رواتب، اوقات خود را مصروف ذکـر الهـی جَلَّ سُلْطَانُهُ باید ساخت، و به غیر از آن نباید پرداخت، چه در خوردن و چـه در خفـتن، و چـه در آمدن و چه در رفتن. طریق ذکر را به شما معلوم کرده شده است، بر همان طریق استعمال نماینـد. اگر در جمعیت فتور یابند، اول باید تعیُّن سبب فتور کـرد، و بعـد از آن، تلافـی تقصـیر آن بایـد نمود، و به التجاء و تضرّع تام، به حضرت حق سبحانه رو باید آورد، و دفع ظلمت آن خواست. و شیخی را که از وی ذکر یافته باشند، وسیله بایـد سـاخت. وَ اللهُ سُـبْحَانَهُ الْمُيَسِّـرُ كُـلَّ عَسِـيْرٍ. وَ السَّلَامُ.

۹٤

مکتوب نود و چهارم به خضر خان لودی صدور یافته، در بیان آن که آدمی را از تصحیح عقاید و اتیان اعمال صالحه، چاره نیست، تا بـه ایـن دو جنـاح، طیران عالم حقیقت نماید.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سبحانه و تعالی بر جاده شـریعت مصـطفویه، عَلَـی صَـاحِبِهَا الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، استقامت کرامت فرماید.

آن چه لابد است و ناچار، تصحیح عقایـد اسـت، اولا بـه موجـب آرای صـائبه اهـل سـنت و جماعت، که فرقه ناجیه‌اند. و ثانیا اتیان اعمال است به موجب احکـام فقهیّـه، بعـد از دانسـتن آن احکام، از فرائض و سنن و واجبات و مستحبات و حلال و حرام و مکروه و مشتبه.

چون این دو جناح اعتقادی و عملی میسر شد، اگر توفیـق خداونـدی جَـلَّ سُـلْطَانُهُ مسـاعدت نماید، می‌تواند که به عالم حقیقت، طیران نماید. و بی‌حصول این دو بازو، طیران به عالم حقیقـت، محال است. بیت:

محال است سعدی که راه صفا　　　توان رفت جز در پی مصطفی

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى مُتَابِعَتِهِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

۹۵

مکتوب نود و پنجم به سید احمد بجواره صدور یافته، در بیان آن که آدمی نسخه جامع است و قلب او نیز بر صفت جامعیت مخلوق است. و اقوال بعضی از مشایخ که در مرتبه شکر واقع شده اسـت، در وسـعت قلـب و امثـال آن، محمول بر توجیهات اند. و در بیان آن که صحو افضل اسـت از سـکر. و مـا یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

آدمی نسخه‌ای است جامع. هر چه در تمام موجودات است، در انسان تنها ثابت است. لیکن از عالم امکان به طریق حقیقت و از مرتبه وجوب به طریق صورت. إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ. و بر همین جامعیت است قلب انسان که هر چه در کلیت انسان است، در قلب تنهاست. لذا آن را حقیقت جامعه گویند و به جهت همین جامعیت، بعضی از مشایخ، از وسعت قلب چنین خبر داده‌اند که : اگر عرش و ما فیه در زاویه قلب عارف اندازند، هیچ محسوس نشود، زیرا که قلب جامع عناصر افلاک است، و عرش و کرسی و عقل و نفس، و شامل مکانی و لا مکانی.

پس هر آینه عرش و ما فیه را به واسطه شمول لا مکانیت در قلب مقدار نباشد، چه عرش و ما فیه با وجود وسعت، داخل دایره مکان است. مکانی، هر چند وسیع است، تنگ است. و جنب لا مکانی قدری ندارد. و اما ارباب صحو از مشایخ، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ می‌دانند که این حکم مبنی بر سکر است و محمول بر عدم تمایز میان حقیقت شیء و انموذج او.

عرش مجید که محل ظهور تام است، از آن رفیع تر است که در قلب تنگ، آن را گنجایش باشد. آن چه در قلب از عرش می‌نماید، آن انموذج عرش است، نه حقیقت عرش. و شک نیست که آن انموذج را هیچ مقداری نیست در جنب قلب، که او جامع انموذجات بی نهایت است.

آیینه که در وی، آسمان به آن بزرگی و اشیای دیگر نماید، نمی‌توان گفت که آیینه از آسمان وسیع تر است. آری، تمثال آسمان که در آیینه است، در جنب آیینه، صغیر است، نه حقیقت آسمان. این مبحث به مثالی روشن گردد، مثلا در انسان، انموذجی از کُره عنصر خاک مکمون است. نظر به جامعیت انسان، نمی‌توان گفت که وجود انسان از کُره عنصر خاک اوسع است، بلکه وجود انسان را در جنب کره خاک، هیچ مقدار نیست جز محقر شیء، بلکه انموذج حقیر شیء را شیء دانسته، این حکم به وقوع می‌آید.

از همین قبیل است کلام بعضی از مشایخ در غلبه سکر، که گفته اند جمع محمدی، اجمع است از جمع الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ. چون محمد را عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ جامع حقیقت امکان و مرتبه وجوب دانسته‌اند، حکم کرده‌اند که جامعیت محمد، از جامعیت الله تعالی شانه، زیاده است. این جا نیز، صورت را حقیقت تصور نموده، این حکم کرده اند. محمد عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ

التَّسْلِيْمَاتُ جامع صورت مرتبه وجوب است، نه حقیقت وجوب. و الله تعالی و تقدس، واجب الوجود حقیقی است. و اگر فرق می‌کردند در میان حقیقت وجوب و صورت وجوب، چنین حکم نمی‌کردند. حَاشَا وَ كَلاَّ مِنْ أَمْثَالِ هَذِهِ الأَحْكَامِ السُّكْرِيَّةِ. محمد بنده‌ای است محدود و متناهی، و او تعالی و تقدّس غیر محدود است و نامتناهی. باید دانست که هر چه حکم سکریه است، از مقام ولایت است و هر چه از صحو است، به مقام نبوت تعلق دارد، که کُمّل تابعان انبیاء را عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، به واسطه صحو از این مقام به طریق تبعیت نیز نصیب است.

بسطامیه سُکر را بر صحو تفضیل می‌دهند. لهذا شیخ ابویزید بسطامی قدس سره می‌گوید: لِوَائِيْ أَرْفَعُ مِنْ لِوَاءِ مُحَمَّدٍ. لوای خود را لوای ولایت می‌داند، و لوای محمد را عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، لوای نبوت. لوای ولایت را که رو به سکر دارد، ترجیح می‌دهند بر لوای نبوت که رو به صحو دارد. و از این عالم است سخن بعضی که گفته‌اند: اَلْوِلاَيَةُ أَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ.

می‌دانند که در ولایت، رو به حق دارند، و در نبوت رو به خلق. و شک نیست که رو به حق افضل است از رو به خلق. و بعضی در توجیه این سخن گفته‌اند که ولایت نبی افضل است از نبوت او. نزد این حقیر، امثال این سخنان دور از کار می‌نمایند، چه در نبوت رو به خلق فقط نیست، بلکه با این توجه رو به حق نیز دارد، و باطنش با حق است سبحانه و ظاهرش با خلق. آن که تمام رو به خلق دارد، از مدبران است. انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، بهترین جمیع موجودات اند. بهترین دولت به ایشانان مسلّم داشته‌اند.

ولایت، جزو نبوت است، و نبوت کل است. لاجرم، نبوت افضل باشد از ولایت. خواه ولایت نبی باشد، خواه ولایت ولی. پس صحو، افضل است از سکر، چه در صحو، سکر مندرج است. همچو اندراج ولایت در نبوت.

صحوِ تنها که عوام الناس راست، از مبحث خارج است، بر آن صحو ترجیح دادن معنی ندارد و صحوی که متضمن سکر است، البته افضل است از سکر. علوم شرعیه که مصدر آن ها مرتبه نبوت است، سراسر صحو است و مخالف آن علوم هر چه باشد، از سکر است. صاحب سکر

معذور است. شایان تقلید، علوم صحو است، نه علوم سکر. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى تَقْلِيْدِ الْعُلُوْمِ الشَّرْعِيَّةِ، عَلَى مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، وَ يَرْحَمَ اللهُ عَبْدًا قَالَ آمِيْنًا.

و آن چه در حدیث قدسی واقع است، لاَ يَسَعُنِيْ أَرْضِيْ وَ لاَ سَمَائِيْ وَ لَكِنْ يَسَعُنِيْ قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ، مراد از این گنجایش، گنجایش صورت مرتبه وجوب است، نه حقیقت که حلول در آن جا محال است، چنان چه بالا گذشت.

پس ظاهر شد که شمول قلب مر لامکانیت را به اعتبار صورت لا مکانیت است، نه حقیقت آن، تا عرش و ما فیه را در وی مقداری نباشد. این حکم مخصوص به حقیقت لا مکانیت است.

٩٦

مکتوب نود و ششم به محمد شریف صدور یافته در منع و زجر بر تسویف و تأخیر و در تحریص بر متابعت شریعت. عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، و ما يناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

ای فرزند؛ امروز که اوان فرصت است و اسباب جمعیّت همه میسّر، گنجایش تسویف و تأخیر نیست. بهترین اوقات را که زمان عنفوان جوانی است، در بهترین اعمال که طاعت و عبادت مولی است تعالی و تقدس، می‌باید مصروف داشت. از محرمات و متشبهات شرعیه، اجتناب نموده، پنج وقت نماز به جماعت لازم باید ساخت. و ادای زکات بر تقدیر وجود نصاب نیز از ضروریات اسلام است، آن را هم به رغبت، بلکه به منّت می‌باید اداء نمود.

از کمال کرم خود حق تعالی، در تمام روز و شب پنج وقت از برای عبادت معیّن ساخت. و از اموال نامیه و انعام سائمه، ربع عشر را تحقیقا او تقریبا، از برای فقراء تعیین فرموده. و میدان تصرف مباحات را فراخ گردانیده. خیلی بی انصافی است که در شصت گُهَرِی روز و شب[1] دو گهری، صرف طاعت حق سبحانه نشود. و از چهل سهم، یک سهم به فقراء اداء نیابد. و از دایره وسیعه مباحات پا بیرون کشیده، به محرمات و مشتهبات در رفته شود.

۱– تقسیمات ساعت شبانه روز آن زمان، یعنی ۲۴ ساعت شبانه روز.

در موسم جوانی که اوان سلطان نفس اماره است، و قهرمان شیطان لعین، قلیل عمل را به کثیر اجر می‌بردارند. و فردا که به ارذل عمر رسانند و حـواس و قـوی سسـتی پیـدا کننـد، و اسـباب جمعیّت تشتّت نمایند، غیر از ندامت و پشیمانی محصل نخواهد بود. و بسیار اسـت کـه تـا فـردا نگذارند، و فرصت ندامت و پشیمانی که نحوی از توبه اسـت، میسّـر نشـود، و عـذاب ابـدی و عقوبت سرمدی که پیغمبر صادق، عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، از آن اخبار فرموده و عُصاة را از آن ایعاد نموده، در پیش است، تخلفی ندارد. و امروز شیطان به غرور کـرم پروردگار جَلَّ سُلْطَانُهُ در مداهنت می‌اندازد و عفو او را سبحانه بهانه سـاخته، مرتکـب معاصـی می‌سازد.

باید دانست که در دار دنیا که محل آزمایش و ابتلاء است، دشمن و دوست را ممتزج سـاخته اند و هر دو را مشمول رحمت گردانیده، کریمه: وَسِعَتْ رَحْمَتِيْ كُلَّ شَـيْءٍ[1] از آن مشـعر اسـت. و در روز قیامت، دشمن را از دوست جدا خواهند ساخت. کریمه: وَ امْتَازُوْا الْيَـوْمَ أَيُّهَـا الْمُجْرِمُـوْنَ[2] مخبر از آن است. و در آن وقت قرعه رحمت را به نام دوسـتان خواهنـد انـداخت، و دشـمنان را محروم مطلق، و ملعون محقق خواهند فرمود. و کریمه: فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِيْنَ يَتَّقُوْنَ وَ يُؤْتُـوْنَ الزَّكَـوةَ وَ الَّذِيْنَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُوْنَ[3] شاهد این معنی است. یعنی تحقیق اثبـات خـواهم کـرد آن رحمـت را از برای آن جماعت که پرهیز می‌کنند از کفر و معاصی و ادا می‌کنند زکات را. پس کرم و رحمـت را در آخرت مخصوص به ابرار و اهل اسلام نیک کردار داشت. آری؛ مطلـق اهـل اسـلام را بـر تقدیر خیریّت خاتمت از رحمت نصیب است، اگر چه بعد از ازمنه متطاوله از عذاب دوزخ نجـات یابند، اما ظلمات معاصی و عدم مبالات به احکام منزله سماوی، کی بگذارد که نور ایمـان را بـه سلامت ببرد. علماء فرموده اند که اصرار بر صغیره، بـه کبیـره مـی‌رسـاند و اصـرار بـر کبیـره، مفضی(رساننده) به کفر است، عِيَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ.

انـدکی پیـش تـو گفـتم غـم دل ترسـیدم

۱- سوره اعراف آیه ۱۵۶

۲- سوره یس آیه ۵۹

۳- سوره اعراف آیه ۱۵۶

که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

حق سبحانه و تعالی توفیق مرضیات خود رفیق گرداند، بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. بقية المقصود آن که مولانا اسحاق حامل رقیمه، آشنا و مخلص فقیر است، و حق جوار از قدیم نیز دارد. اگر مددی و اعانتی طلبید، توجه را مرعی خواهند داشت. مشار الیه در فن کتابت و انشاء به قدر، اطلاع دارد. وَ السَّلاَمُ.

۹۷

مکتوب نود و هفتم به شیخ محمد درویش صدور یافته، در بیان آن که مقصود از عبادات مأموره، تحصیل یقین است، و مایناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی ما مفلسان را به حقیقت ایمان مشرف گرداند، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَيْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

همچنان که مقصود از خلقت انسانی ادای عبادات مأموره است، مقصود از ادای عبادات، تحصیل یقین است، که حقیقت ایمان است. تواند بود که کریمه: وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّى يَأتِيَکَ الْيَقِيْن[۱] رمزی به این معنی باشد، چه کلمه حتی همچنان که از برای معنی غایت می‌آید، از برای معنی علیت نیز می‌آید، أيْ لأجْلِ أنْ يَأتِيَکَ الْيَقِيْن. گویا ایمانی که پیش از ادای عبادات است، صورت ایمان است، نه حقیقت ایمان، که تعبیر از آن به یقین کرده شده. قَالَ عَزَّ شَأنُهُ: يَا أيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا آمِنُوْا[۲] أي الَّذين آمَنُوْا صُوْرَةً آمِنُوا حَقِيقَةً، بِأدَاءِ وَظَائِفِ الْعِبَادَاتِ الْمَأمُوْرَةِ.[۳]

و مقصود از فناء و بقاء، که ولایت عبارت از تحصیل این دولت است، همین یقین است و بس. و اگر از فناء فی الله و البقاء به معنی دیگر خواهند که به حالیّت و محلیّت موهم باشد، خود عین الحاد و زندقه است. در غلبه حال و سکر وقت، چیز ها ظاهر می‌شوند که آخر از آن باید گذشت و مستغفر باید شد. ابراهیم بن شیبان که از مشایخ طبقات است، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أرْوَاحَهُمْ می

۱– سوره حجر آیه ۹۹

۲– سوره نساء آیه ۱۳۶

۳– یعنی ای کسانی که صورتا و ظاهرا ایمان آورده‌اید، با انجام وظایف و عباداتی که امر شده‌اید، حقیقتا ایمان بیاورید.

گوید که: عِلْمُ الْفَنَاءِ وَ الْبَقَاءِ يَدُوْرُ عَلَى إخْلاَصِ الْوَحْدَانِيَّـةِ، وَ صِـحَّةِ الْعُبُوْدِيَّـةِ، وَ مَاسِـوَى ذَلِـکَ فَمَغَالِيْطٌ وَ زَنْدَقَةٌ[1] و الحق که راست می‌فرماید، و این کلام از استقامت او خبر می‌دهد. فنـاء فـی الله عبارت از فناء در مرضیّات اوست سبحانه، وَ عَلَى هَذِهِ الْقِيَاسِ، اَلسَّيْرُ إلَى اللهِ وَ السَّيْرُ فِي اللهِ وَ نَحْوِهِمَا.

ثانیا مصدع می‌گردد که صلاح آثاری میان شیخ الله بخش، به صلاح و تقوی و فضیلت آراسته اند و جمعی کثیر به ایشان وابسته، در ماده ای از مواد اگر معونتی طلبند امیـد اسـت کـه توجـه شریف به حال ایشان مرعی خواهند فرمود. وَ السَّلاَمُ عَلیکُم، وَ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

۹۸

مکتوب نود و هشتم به عبدالقادر پسر شیخ زکریا صدور یافته، در ترغیـب بر رفق و ترک عنف، به ایراد احادیث نبویه، عَلَى مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی بر مرکز عدالت، استقامت ارزانی فرماید. چنـد حـدیث نبـوی، عَلَيْـهِ مِـنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أكْمَلُهَا، که در باب تذکیر و وعـظ و نصـحیت وارد شـده‌انـد، ایراد نموده حق سبحانه و تعالی عمل به مقتضای آن ها میسّر گرداند.

* * *

قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ اللهَ رَفِيْقٌ، يُحِبُّ الرِّفْقَ، وَ يُعْطِيْ عَلَى الرِّفْـقِ مَا لاَ يُعْطِيْ عَلَى الْعُنْفِ، وَ مَا لاَ يُعْطِيْ عَلَى مَا سِواهُ. رَوَاهُ مُسْلِمُ. وَ فِيْ رِوَايَة لَهُ قَالَ لِعَائِشَةَ رَضِـيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهَا: عَلَيْکِ بِالرِّفْقِ، وَ إيَّاکِ وَ الْعُنْفِ وَ الْفُحْشِ، فَإنَّ الرِّفْقَ لاَ يَكُوْنُ فِيْ شَيْءٍ إلاَّ زَانَـهُ، وَ لاَ يُنْزَعُ مِنْ شَيْءٍ إلاَّ شَانَهُ. وَ قَالَ أيْضًا، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ: مَنْ يُحْرِمَ الرِّفْقَ يُحْرِمَ الْخَيْرَ. وَ قَالَ أيْضًا عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ: إنَّ مِنْ أحَبِّكُمْ إلَيَّ أحْسَنُكُمْ أخلاَقًا. وَ قَـالَ أيْضًا عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَنْ أُعْطِيَ حَظُّهُ مِنَ الرِّفْقِ أُعْطِيَ حَظُّهُ مِنَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَةَ.

۱– علم فناء و بقاء حول محور اخلاص توحید و صحت بندگی می‌چرخد و هر چه جز آن است همگی غلط و باطل و بی دینی صرف است.

وَ قَالَ أَيْضًا عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ: اَلْحَيَاءُ مِنَ الإِيْمَانِ، وَ الإِيْمَانُ فِي الْجَنَّةِ، وَ الْبَذَاءُ مِنَ الْجَفَاءِ وَ الْجَفَاءُ فِي النَّارِ، إِنَّ اللهَ يُبْغِضُ الْفَاحِشَ الْبَذِيَّ، أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِمَنْ يَحْرُمُ عَلَى النَّارِ، وَ بِمَنْ يَحْرُمُ النَّارَ عَلَيْهِ، عَلَى كُلِّ هَيِّنٍ لَيِّنٍ قَرِيْبٍ سَهْلٍ. اَلْمُؤْمِنُوْنَ هَيِّنُوْنَ لَيِّنُوْنَ كَالْجَمَلِ الأَنِفِ إِنْ قِيْدَ انْقَادَ وَ إِنْ اسْتَنِيْخَ عَلَى صَخْرَةٍ اسْتَنَاخَ. مَنْ كَظَمَ غَيْظًا، وَ هُوَ يَقْدِرُ أَنْ يُنَفِّذَهُ، دَعَاهُ اللهُ عَلَى رُؤُوْسِ الْخَلاَئِقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، حَتَّى يُخَيِّرَهُ فِيْ أَيِّ الْحَوْرَاءِ شَاءَ.

إِنَّ رَجُلاً قَالَ لِلنَّبِيِّ، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ، أَوْصِنِيْ، قَالَ: لاَ تَغْضَبْ، فَرَدَّ مِرَارًا، قَالَ لاَ تَغْضَبْ. أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِأَهْلِ الْجَنَّةِ كُلُّ ضَعِيْفٍ مُتَضَعَّفٍ، لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لأَبَرَّهُ، أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِأَهْلِ النَّارِ، كُلُّ عُتُلٍّ جَوَّاظٍ مُسْتَكْبِرٍ. إِذَا غَضِبَ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ قَائِمٌ فَلْيَجْلِسْ، فَإِنْ ذَهَبَ عَنْهُ الْغَضَبُ، وَ إِلاَّ فَلْيَضْطَجِعْ. إِنَّ الْغَضَبَ لَيُفْسِدُ الإِيْمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الصَّبِرُ الْعَسَلَ. مَنْ تَوَاضَعَ للهِ رَفَعَهُ اللهُ، فَهُوَ فِيْ نَفْسِهِ صَغِيْرٍ، وَ فِيْ أَعْيُنِ النَّاسِ عَظِيْمٍ، وَ مَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ، فَهُوَ فِيْ أَعْيُنِ النَّاسِ صَغِيْرٌ، وَ فِيْ نَفْسِهِ كَبِيْرٌ، حَتَّى لَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِمْ مِنْ كَلْبٍ وَ خِنْزِيْرٍ.

قَالَ مُوْسَى بْنَ عِمْرَانَ، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ: يَا رَبِّ مَنْ أَعَزُّ عِبَادِكَ؟ قَالَ: مَنْ إِذَا قَدَرَ غَفَرَ. وَ قَالَ أَيْضًا عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ: مَنْ خَزَنَ لِسَانَهُ سَتَرَ اللهُ عَوْرَتَهُ، وَ مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ كَفَّ عَنْهُ اللهُ عَذَابَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ مَنِ اعْتَذَرَ إِلَى اللهِ قَبِلَ اللهُ عُذْرَهُ. وَ قَالَ أَيْضًا عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَنْ كَانَتْ لَهُ مَظْلِمَةٌ لأَخِيْهِ مِنْ عِرْضِهِ أَوْ شَيْءٍ، فَلْيَتَحَلَّلْهُ مِنْهُ قَبْلَ أَنْ لاَ يَكُوْنَ دِيْنَارٌ وَ لاَ دِرْهَمٌ، إِنْ كَانَ لَهُ عَمَلٌ صَالِحٌ أُخِذَ مِنْهُ بِقَدْرِ مَظْلِمَتِهِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ حَسَنَاتٌ أُخِذَ مِنْ سَيِّئَاتِ صَاحِبِهِ فَحُمِلَ عَلَيْهِ.

و قال أَيْضًا عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: أَتَدْرُوْنَ مَا الْمُفْلِسُ؟ قَالُوْا اَلْمُفْلِسُ فِيْنَا مَنْ لاَ دِرْهَمَ لَهُ وَ لاَ مَتَاعَ. فَقَالَ: إِنَّ الْمُفْلِسَ مِنْ أُمَّتِيْ مَنْ يَأْتِيْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِصَلاَةٍ وَ صِيَامٍ وَ زَكَاةٍ، وَ يَأْتِيْ قَدْ شَتَمَ هَذَا، وَ أَخَذَ مَالَ هَذَا، وَ سَفَكَ دَمَ هَذَا، وَ ضَرَبَ هَذَا، فَيُعْطَى هَذَا مِنْ حَسَنَاتِهِ، وَ هَذَا مِنْ حَسَنَاتِهِ، فَإِنْ فَنِيَتْ حَسَنَاتُهُ قَبْلَ أَنْ يُقْضَى مَا عَلَيْهِ أُخِذَ مِنْ خَطَايَاهُمْ فَطُرِحَتْ عَلَيْهِ، ثُمَّ طُرِحَ فِي النَّارِ.

وَ عَنْ مُعَاوِيَةَ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ، أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهَا: أَنِ اكْتُبِيْ إِلَيَّ كِتَابًا تُوْصِيْنِيْ فِيْهِ، وَ لاَ تَكْثِرِيْ. فَكَتَبَتْ سَلاَمٌ عَلَيْكَ، أَمَّا بَعْدُ: فَإِنِّيْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ

تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلَّمَ یَقُوْلُ: مَنِ الْتَمَسَ رَضَی اللهِ بِسَخَطِ النَّاسَ، کَفَاهُ اللهُ مَؤُنَةَ النَّاسِ، وَ مَنِ الْتَمَسَ رِضَی النَّاسِ بِسَخَطِ اللهِ، وَکَّلَهُ اللهُ إِلَی النَّاسِ. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکَ.

صَدَقَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ بَارکَ. رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمُ التَّوْفِیْقَ لِلْعَمَلِ بِمَا أَخْبَرَ الْمُخْبِرُ الصَّادِقُ. وَ السَّلاَمُ.

ترجمه قسمت عربی مکتوب نود و هشتم:

رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمودند: هر آئینه خدای تعالی لطف و نرمی کننده است، و دوست می دارد نرمی و آسانی را، و می دهد بر رفق و نرمی چیزی که نمی دهد بر درشتی، و چیزی که نمی دهد بر هر چه غیر آن. روایت نمود این را مسلم. و به روایتی دیگر از مسلم: گفت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم، مر عایشه را رضی الله تعالی عنه: لازم بگیر بر خود نرمی را و دور دار خود را از درشتی و از حد درگذشتن در سخن، به درستی که نرمی یافته نشود در چیزی مگر بیاراید آن را، و کشیده نشود از چیزی مگر عیب ناک کند آن را.

و نیز فرمود آن حضرت علیه و علی آله الصلاة و التحیة: کسی که محروم گردانیده شود از لطف و نرمی، محروم گردانیده شود از نیکی. و نیز ارشاد نمود آن حضرت علیه الصلاة و السلام: به درستی از جمله محبوب ترین شما به سوی من، نیک ترین شما اند از روی اخلاق. و نیز فرمود آن حضرت علیه و علی آله الصلاة و السلام: کسی که داده شد نصیب وی از نرمی و لطف، داده شد او را نصیب وی از دنیا و آخرت. و نیز فرمود آن حضرت علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات: شرم و حیا داشتن از ایمان است و ایمان در بهشت. و فحش و بیهوده گفتن از بدی است، و بدی در آتش دوزخ است.

به درستی که خدای تعالی دشمن می دارد از حد گذرنده بیهوده گوی را. آیا خبر ندهم شما را که کیست آن که حرام است وی بر آتش دوزخ، و کیست آن که حرام است آتش دوزخ بر وی، بر هر آرمیده، آهسته رو، نرم طبع، نزدیک به مردم، نرم خو. مسلمانان آرمیده نرم طبع و منقاد اند، مانند شتری که دربینی اش مهار انداخته‌اند، اگر کشیده شود، گردن می‌نهد، و اگر بر سنگی نشانده شود، می‌نشیند. هر کس خشمی را فرو برد و حال آن که او قدرت داشته باشد بر اجرای

آن، بخواند آن را حق تعالی در روز قیامت روبروی همگان خلائق تا آنکه مخیر گرداند او را در هر حور که خواهد. هر آیینه مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم: اندرز کن مرا. فرمود آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم، خشم مگیر. پس باز گردانید آن مرد قول خود را چند بار، فرمود: خشم مگیر.

آیا خبر ندهم شما را به اهل بهشت، هر ضعیف حقیر پنداشته شده، اگر سوگند خورد بر خدا، هر آیینه راست گرداند حق تعالی سخن او را. آیا خبر ندهم شما را به اهل آتش، هر شخص درشت خوی و سخت گوی، خصومت کننده به باطل، تکبر کننده. چون خشم آرد یکی از شما و حال آن که وی ایستاده است، پس باید که بنشید، پس اگر برود خشم از او بهتر ورنه پس باید که بر پهلو افتد. بدرستی که خشم گرفتن تباه می گرداند ایمان را، چنان که تباه می گرداند صَبِر[1] شهد را.

کسی که تواضع کند از برای خدا، بلند گرداند او را خدا. پس او در نفس خود حقیر و خوار است، و در نظر مردم بزرگ، و کسی که تکبر کند، پست گرداند او را حق تعالی، پس او در نظر مردم حقیر و خوار است و در نفس خود بزرگ، تا آن که هر آئینه وی خوار تر و سبک تر است نزد مردم از سگ و خوک.

گفت حضرت موسی پسر عمران علی نبینا و علیه الصلوات و التسلیمات: ای پروردگار من، کیست عزیزترین بنده تو؟ فرمود: کسی که چون قدرت یابد در گذرد. و نیز فرمود علیه الصلاة و السلام و التحیة، کسی که نگاه دارد زبان خود را، بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را، و هر کسی باز دارد و فرو خورد خشم خود را، باز دارد حق تعالی از او عذاب خود را در روز قیامت. و کسی که عذرخواهی کند نزد حق تعالی، بپذیرد خدا عذر او را.

و نیز فرمود علیه الصلاة و السلام، کسی که هست بر وی حق برادر او، یعنی آن چه گرفته باشد از وی به طریق ظلم، از آبروی وی یا هر چیزی دیگر، پس باید که عفو کناند از او امروز، پیش از آن که نباشد هیچ دیناری و نه درهمی، اگر باشد او را عملی صالح گرفته شود از وی به

۱– شیره درختی که به هندی ایلوا خوانند، و بسیار تلخ است، و چون با شهد و عسل مخلوط گردد عسل را تباه می گرداند.

اندازه ظلم وی، و اگر نباشد او را نیکی ها گرفته شود از بدیهای صاحب وی پس برداشته شود و بار کرده شود بر آن کسی که ظالم است. و نیز فرمود آن حضرت علیه الصلاة و السلام، آیـا مـی دانید مفلس کیست؟ گفتند: مفلس در میان ما کسی است که نیست درهم او و نه متاع، پس گفت به درستی که مفلس از امت من کسی است که بیایـد روز قیامـت بـه نمـاز و روزه و زکـات، و بیاید که به تحقیق دشنام کرد این را، و نسبت به زنا کرد این را، و خورد مـال ایـن را، و ریخـت خون این را، و بزد این را. پس داده شود این شخص را از نیکی های او و دیگر را از نیکـی هـای وی، پس اگر فانی شود نیکی‌های وی پیش از آن که اداء نموده شود آن چه بر وی است، گرفتـه شود از گناهان ایشان پس انداخته شود بر وی پس انداخته شود در آتش دوزخ.

و مروی است از معاویه رضی الله تعالی عنه، که به تحقیق او نوشت به سوی عایشه رضی الله تعالی عنها این که بنویس به سوی من کتابی که نصیحت کنـی مـرا در آن، و اکثـار مکـن. پـس نوشت: سلام علیکم، اما بعد: به تحقیق من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم می گفت: کسی که طلب کند خوشنودی خدا را، به ناخوشنودی مردم، کفایـت کنـد او را خدای تعالی بار و گرانی مردم، و هر که طلب کند خوشنودی مردم را به ناخوشنودی خـدا، خداوند بگذارد او را به سوی خلق. و السلام.

❊ ❊ ❊

این احادیث اگرچه بی ترجمه نوشته شده است، اما به خدمت شیخ جیو رجـوع نمـوده، معـانی این ها را فهمیده و سعی خواهند کرد که عمل به مقتضای این ها میسّر شود. بقای دنیا بس انـدک است و عذاب آخرت بسیار شدید و دائمی است. عقل دور اندیش را کار باید فرمود و به طراوت بی حلاوت دنیا مغرور نباید شد، و اگر به دنیا کسی را عزت و آبرو باشد، کفار دنیا دار باید کـه از همه عزیز تر باشد. و به ظاهر دنیا فریفته گشـتن، از بـی‌خـردی اسـت. فرصـت چنـد روزه را غنیمت باید شمرد و در مراضی خدای عز و جل باید کوشید و به خلق خدای بایـد احسـان نمـود. اَلتَّعْظِیْمُ لأَمْرِ اللهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَی خَلْقِ اللهِ، هر دو اصل عظیم اند از برای نجات اُخروی. مخبر صادق عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ هر چه فرموده است، مطابق نفس الامر است. هزل و هـذیان نیسـت. خـواب

خرگوش تا چند خواهد بود. آخر رسوایی است و بینوایی. کیف رسوایی و بینوایی. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثًا وَّ أَنَّکُمْ إِلَیْنَا لاَ تُرْجَعُوْنَ[1]

هر چند می‌داند که وقت شما تقاضای استماع امثال این سخنان نمی‌کند، عنفوان جوانی است و تنعمات دنیوی میسّر، و حکومت و تسلط بر خلائق حاصل. اما شفقت بر احول شما، باعث این گفتگو می‌گردد، هنوز هیچ نرفته است، وقت توبه و انابت است. خبر شرط است. در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.

۹۹

مکتوب نود و نهم به ملا حسن کشمیری صدور یافته، در جواب استفساری که نموده بود، از کیفیت دوام آگاهی، و جمع آن با حالت نوم، که سراسر غفلت و تعطیل است.

بسم الله الرحمن الرحیم

التفات نامه گرامی مشرف ساخت، استفساری که رفته بود، از کیفیت دوام آگاهی و جمع آن با حالت نوم، که سراسر غفلت و تعطیل است، که بعضی از اکابر این خانواده بزرگ، از حصول آن دولت خبر داده اند.

مخدوما؛ حل این اشکال مبنی بر مقدمه ای است که بیان آن ضروری است.

گوییم روح انسانی را پیش از تعلق به این پیکر هیولانی، راه ترقی و عروج مسدود بود، و در قفس، وَ مَا مِنَّا إِلاَّ وَ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ[2] محبوس و مقیّد. لیکن در نهاد آن، جوهر نفیس استعداد عروج به شرط نزول، ودیعت نهاده بودند، و مزیت او از این راه بر ملک مقرر فرموده. حق سبحانه و تعالی از کمال کرم خویش، آن جوهر نورانی را به این پیکر ظلمانی جمع فرموده. فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ النُّوْرِ وَ الظُّلْمَةِ، وَ قَرَنَ الأَمْرَ بِالْخَلْقِ[3] و چون این دو امر فی الحقیقت بر دو طرف نقیض واقع شده بودند، حکیم مطلق جَلَّ سُلْطَانُهُ از برای تحقیق این اجتماع و تقرر، این

۱- سوره مؤمنون آیه ۱۱۵

۲- سوره صافات آیه ۱۶۴

۳- پاک و منزه است آن ذاتی که نور و ظلمت را با هم جمع کرد، و عالم امر بی کیف را با عالم خلق با کیف، همقرین ساخت.

انتظام روح با نفس، نسبت تعشق و گرفتاری داد، و این گرفتاری را سبب انتظام این ها گردانید. کریمه: لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسَانَ فِيْ أحْسَنِ تَقْوِيْمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أسْفَلَ سَافِلِيْنَ[1] رمزی از این بیان می‌فرماید. و این تنزل روح و گرفتاری آن فی الحقیقت از قبیل مدح بِمَا يُشْبِهُ الذَّمُّ است. پس به واسطه آن نسبت حُبی، روح تمام خود را به عالم نفس انداخت، و خود را تابع او گردانید، بلکه خود را فراموش ساخت و تعبیر از خود به نفس اماره نمود. این لطافت دیگر است در نهاد روح که از کمال لطافت به هر چه روی می‌آورد، حکم او می‌گیرد. پس هر گاه خود را فراموش کرده باشند، ناچار نسبت آگاهی خود را که به مرتبه وجوب تعالت و تقدست داشت نیز فراموش گرداند و به تمام خود را به غفلت سپارد و حکم ظلمت گیرد.

الله تعالی از کمال مهربانی و بنده نوازی انبیاء را عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ مبعوث ساخت و او را به توسل این اکابر به خود دعوت فرمود، و به مخالفت نفس مر روح را که معشوقه اوست، امر نمود. فَمَنْ رَجَعَ الْقَهْقَرَى فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيْمًا، وَ مَنْ لَّمْ يَرْفَعْ رَأْسَهُ وَ اخْتَارَ الْخُلُوْدَ إلَى الأرْضِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِيْدًا[2] هَذَا[3]

جواب آن اشکال گوییم که از این مقدمه اجتماع روح و نفس مفهوم گشت، بلکه فناء در آن نفس و بقاء آن بدو. پس ناچار تا زمانی که این اجتماع و انتظام برپاست، غفلت ظاهر، عین غفلت باطن است، و نوم که غفلت ظاهر است، عین غفلت باطن باشد، و چون این انتظام خلل پذیرد، و باطن از محبت ظاهر اعراض نموده، رو به محبت ابطن البطون آرد، و فنایی و بقایی که به فانی پیدا کرده بود رو به زول آورده، فنایی و بقایی به باقی حقیقی تعالی و تقدس حاصل کند. این زمان غفلت ظاهر در حضور باطن تأثیر نکند. چرا تأثیر کند، باطن را تمام پشت به جانب ظاهر گشته است و از ظاهر به باطن هیچ در نمی‌رود. پس رواست که ظاهر غافل باشد و باطن آگاه و

۱- سوره تین آیات ۴ و ۵

۲- پس کسی که رجوع قهقرایی نمود، به حقیقت که او پیروزی و سربلندی بزرگی را کسب کرده است و هرکس که سرش را بلند نکرد و ماندن همیشگی را در زمین اختیار نمود، به حقیقت که او در گمراهی دور و درازی افتاده است.

۳- اشاره به مقدمه‌ای دارد که ذکر شد، در جاهایی از مکتوبات در آخر بعضی از جملات و مطالب این لفظ را فرموده است؛ این اشاره بدان ااست که این مطلب مهم بوده و خوب به ذهن بسپار و بدان توجه کن.

لا محذور. مثلا روغن بادام تا زمانی که به کنجاره[1]ممتزج و مختلط است، حکم هر دو متحد است و چون روغن از کنجاره جدا گشت، احکام متمایزه پیدا شد. پس حکم یکی بر دیگری متمشی[2]نشود.

این چنین صاحب دولتی را اگر خواهند به عالم بازگردانند، و عالمی را به توسط وجود شریف او از ظلمات نفسانی وارهاند، او را به طریق سیر عن الله بالله، به عالم فرود می آرند. روی او به تمام به خلق می‌گردد، بی‌آن که گرفتاری به این ها پیدا کند، چه او بر همان گرفتاری سابق خود است. بی‌اختیار او، او را در این عالم آورده‌اند. پس این منتهی با سایر مبتدیان در اعراض از جناب قدس او تعالی و تقدس و اقبال به خلق، در صورت شرکت دارد، اما فی الحقیقت هیچ مناسبت ندارد. از گرفتاری تا عدم گرفتاری تفاوت فاحش است. و ایضا اقبال به خلق در حق این منتهی، بی اختیار است. رغبتی در این ندارد، بلکه رضای حق سبحانه و تعالی در این اقبال است، و در مبتدی ذاتی است و به رغبت است و نامرضی حق سبحانه.

و فرقی دیگر گوییم؛ مبتدی را میسّر است که از عالم روی گردانیده، رو به حق تعالی و تقدس آرد، و منتهی را اعراض از خلق محال است. دوام اقبال به خلق لازم مقام اوست مگر آن که کار دعوت او تمام شود. او را از دار فناء به دار بقاء انتقال دهند. آن زمان ندای اَللّٰهُمَّ الرَّفِیْقَ الأَعْلَی نقد وقت اوست.

و آن چه سید الطایفه جنید رضی الله تعالی عنه فرموده است که: اَلنَّهَایَةُ هِیَ الرُّجُوْعُ إِلَی الْبِدَایَةِ[3] موافق مقام دعوت است که در این مسوده تحریر یافته، چه در بدایت تمام رو به خلق است. حدیث تَنَامُ عَیْنَایَ وَ لاَیَنَامُ قَلْبِی[4] که تحریر یافته بود، اشارت به دوام آگاهی نیست، بلکه اِخبار است از عدم غفلت، از جریان احوال خویش و امت خویش. لهذا نوم در حق آن سرور عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ ناقص طهارت نگشت، و چون نبی در رنگ شبان است در محافظت امت خود،

۱- کنجاره یا کنجاله یا کنجواره، تفاله کنجد و یا هر دانه های دیگر که روغن آن را گرفته باشند و آن خوراک حیوانات علفخوار است و هرگاه فاسد شود مانند کود به زراعت داده می‌شود.

۲- جاری

۳- نهایت، همان رجوع بسوی بدایت است

۴- چشمانم می‌خوابند، اما قلبم همیشه بیدار است و نمی‌خوابد

غفلت شایان منصب نبوت او نباشد. و حدیث، لِیْ مَعَ اللهِ وَقتٌ، لاَیَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ[1] بر تقدیر صحت، اشاره به تجلی ذاتی برقی تواند بود، و آن تجلی نیز مستلزم اقبال به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ نیست، بلکه این تجلی از آن جانب است. متجلی له را در آن صنعی[2] نیست. از قبیل سیر معشوق در عاشق است، عاشق از سیر، سیر گشته است. بیت:

آئینه صورت از سفر دور است کان پذیرای صورت از نور است

باید دانست که بر تقدیر رجوع به خلق، حجب مرتفعه عود نمی‌کنند، با وجود بی‌پردگی او را به خلق مشغول داشته‌اند، و فلاح خلائق را به او مربوط ساخته. مثَل این بزرگواران، مثل شخصی است که کمال تقرب به پادشاه دارد، و میان او و پادشاه حائلی از صورت و معنی هیچ نیست، مع ذلک او را به خدمات ارباب حوائج مشغول داشته است. این فرق دیگر است در میان مبتدی و منتهی مرجوع، چه مبتدی صاحب حجب است، و منتهی مرتفع الحجب. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

۱۰۰

مکتوب صدم نیز به ملاحسن کشمیری صدور یافته، در جواب سؤالی که نموده بود، که شیخ عبدالکبیر یمنی گفته است: حق سبحانه و تعالی عالم به غیب نیست.

بسم الله الرحمن الرحیم

التفات نامه گرامی مشرف ساخت، آن چه از روی کرم مرقوم بود، به وضوح انجامید.

نوشته بودند که شیخ عبدالکبیر یمنی گفته است که حق سبحانه و تعالی، عالم به غیب نیست. مخدوما؛ فقیر را تاب استماع امثال این سخنان اصلا نیست. بی اختیار رگ فاروقی ام در حرکت می‌آید، و فرصت تأویل و توجیه آن نمی‌دهد. قائل آن سخن شیخ کبیر یمنی باشد یا شیخ اکبر شامی. کلام محمد عربی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ و السلام در کار است، نه کلام محی‌الدین عربی

۱- مرا با پروردگار خود زمانی در میان است که هیچ یک از فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل را یارای رسیدن بدان حد نیست. و در «بر تقدیر صحت» رمزی نهفته است.

۲- دخلی و تصرفی

و صدرالدین قونیوی و عبدالرزاق کاشی. ما را با نص[3] کار است نه به فص[1][2] فتوحات مدنیه[3] از فتوحات مکیّه[4] مستغنی ساخته است.

حق تعالی در کلام مجید، خود را به علم غیب خود می‌ستاید و خود را عالم الغیب می‌فرماید. نفی علم غیب کردن از او سبحانه، بسیار مستقبح و مستنکر است و فی الحقیقت تکذیب است مر حق را سبحانه. غیب را معنی دیگر گفتن، از شناعت نمی برآرد. کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ[5] فَیَالَیْتَ شِعْرِیْ مَا حَمَلَهُمْ عَلَی التَّفَوُّهِ بِأَمْثَالِ هَذِهِ الْکَلِمَاتِ الصَّرِیْحَةِ فِیْ خِلاَفِ الشَّرِیْعَةِ[6]

منصور اگر انا الحق گوید، و بسطامی سبحانی، معذور اند و مغلوب اند در غلبات احوال. اما این قسم کلام، از احوال نیست، تعلق به علم دارد، و مستند به تأویل است. عذر را نمی‌شاید و هیچ تأویلی در این مقام مقبول نیست. فَإِنَّ کَلاَمَ السُّکَارَی یُحْمَلُ وَ یُصْرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ لاَ غَیْرُ[7] و اگر متکلم این کلام، مقصود از اظهار این کلام، ملامت خلق داشته باشد و نفرت این ها، آن نیز مستکره است و مستهجن. از برای تحصیل ملامت خلق، راه ها بسیار است، به چه ضرورت کسی تا به سرحد کفر رساند.

و چون در تأویل این کلام سخن کرده‌اند و اسفسار نموده، به حکم سؤالی را جوابی باید، به ضرورت در آن باب سخن سراید، و علم الغیب عِنْدَ الله سبحانه.

آن که گفته‌اند که غیب معدوم باشد، علم به معدوم نباشد؛ یعنی چون غیب نسبت به حق سبحانه معدوم مطلق است و لا شیء محض، تعلق علم را به وی معنی نباشد، چه معلومیت او را از عدمیّت مطلق و لا شئیت محض می برآرد. نتوان گفت که حق سبحانه و تعالی عالم به شریک خود است، چه شریک او تعالی و تقدس اصلا موجود نیست و لا شیء صرف است.

۱- اشاره به کتاب و سنت دارد که نص شریعت است.

۲- اشاره به کتاب فصوص الحکم، شیخ محی‌الدین ابن عربی دارد.

۳- اشاره به احادیث و روایاتی است که از رسول اکرم صلی الله علیه و سلم منقول است.

۴- اشاره کتاب فتوحات مکیه شیخ محی‌الدین ابن عربی دارد.

۵- سوره کهف آیه ۵

۶- ای کاش می‌دانستم چه چیزی سبب شده که امثال این سخنان که صراحتا در مخالفت با شریعت است را می گویند.

۷- فقط سخن اهل سکر را می‌توان بر محمل نیک حمل کرد و ظاهر آن را تأویل نمود، نه کلام دیگران را.

آری؛ مفهوم غیب و مفهوم شریک را تصور کردن مشکل است، اما کلام در ما صدق علیه این ها است نه در مفهوم. همچنین است حال جمیع محالات که مفهومات آن ها ممکن التصور اند و ما صدقات ممتنع التصور. چه معلومیّت از استحاله می برآرد و لا اقل وجود ذهنی می‌بخشد، و اعتراضی که بر توجیه مولانا محمد روجی کرده‌اند، درست است. نفی نسبت علمیّت در مرتبه احدیّت مجرده، مستلزم نفی مطلق علم است. تخصیص به نفی علم غیب کردن وجهی ندارد.

و اشکال دیگر بر توجیه مولانا آن است که اگر چه در مرتبه احدیت مجرده نسبت علمیّت منتفی است، اما عالمیّت او تعالی بر حال خود است، چه به ذات عالم است، نه به صفت، که صفت آن جا منتفی است. نُفاة صفات[1] حق را سبحانه عالم می‌گویند، با آن که صفت علم را از وی تعالی مسلوب می سازند. انکشافی که بر صفت مترتب می شد، بر ذات مترتب می‌دانند، فکذا هذا.

و توجیهی که خود کرده اند و از غیب، غیب ذات تعالی و تقدس اراده نموده‌اند و تعلق علم را با آن جایز نداشته‌اند اگر چه علم واجب باشد تعالی و تقدس، اقرب توجیهات است، اما فقیر را عدم جواز تعلق علم واجب را تعالی به ذات بحت او سبحانه بحث است. چه وجهی که در عدم جواز گفته اند اقتضاء حقیقت علم است مر احاطه معلوم را و ذات مطلق تعالی، مقتضی عدم احاطه است. فَلاَ يَجْتَمِعَانِ بِهَذَا التَّعَلُّقِ، این جا محل خدشه است، زیرا که علم حصولی این معنی در کار است، و در ما نحن فيه، علم حضوری است، نه حصولی فَلاَ مَحْذُوْرَ فِيْ أَنْ يَتَعَلَّقَ الْعِلْمَ الْوَاجِبِيُّ بِذَاتِهِ تَعَالَى بِطَرِيْقِ الْحُضُوْرِ لاَ بِطَرِيْقِ الْحُصُوْلِ.[2] وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ. وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِيْنَ وَ سَلَّمَ وَ بَارِکَ. وَ السَّلاَمُ أَوَّلاً وَ آخِراً.

۱۰۱

مکتوب صد و یکم به ملا حسن کشمیری صدور یافته، در ردّ بر جماعه ای که کاملان را ناقص تصور کرده، زبان اعتراض دراز می نمایند.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- نفی کنندگان صفات

۲- مانعی وجود ندارد برای اینکه علم واجبی به ذات پاک او تعلق بگیرد به شکل حضور معلوم، نه به شکل حصول صورت معلوم.

اَحسَنَ اللهُ سُبْحَانَهُ حَالَکُمْ وَ بَالَکُمْ. مفاوضه شریفه، مولانا محمد صدیق رسانیدند. حَمْدًا للهِ سُبْحَانَهُ که دور افتادگان را فراموش نساخته اند. مخاطباتی که به نفس به حسب ظاهر ایراد نموده بودند، فی الجمله به وضوح پیوست.

آری؛ هر اعتراضی که بر نفس دارند، در زمان امارگی مسلم است، اما بعد از حصول اطمینان، مجال اعتراض نیست، چه در این موطن از حق سبحانه راضی است و حق سبحانه از وی راضی. پس او مرضی ومقبول است. بر مقبولش اعتراض نمی رود، و مراد او مراد حق است سبحانه، زیرا که حصول این دولت در زمان تَخَلُّق بِأخلاقِ الله است. ساحت قدس او از اعتراض ما پست فطرتان بلند است، هر چه می گوییم به ما عاید است.

آگه از خویشتن چون نیست جنین   چه خبر دارد از چنان و چنین

بسا است که جاهلان از کمال جهل، نفس مطمئنه را به امارگی تصور می کنند و احکام امارگی بر مطمئنه اجراء می نمایند. چنان که کفار انبیاء را علیهم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ در رنگ سایر بشر دانسته، از کمالات نبوت انکار نموده اند. أعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْ اِنْکَارِ هَـؤُلاءِ الأکَابِرِ وَ اِنْکَارِ مُتَابِعِیْهِمْ، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ.

۱۰۲

مکتوب صد و دوم به ملا مظفر صدور یافته، در بیان آن که حرام در قرض به سود مجموع مبلغ است. نه زیادتی فقط، مثلا شخصی ده تنکه[1] را قرض گرفت به دوازده تنکه، در این صورت مجموع دوازده تنکه حرام است، نه دو تنکه زیادتی وَ مَایَتَعَلَّقُ بِذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. شما آن روز می فرمودید که ربا در قرض به سود همان فضل[2] است و بس. و محرّم در قرض ده تنکه به دوازده تنکه، همان دوتنکه زیادتی است.

۱- سکه رایج آن وقت.

۲- زیاد تی و فزونی

چون به بعض کتب فقهی رجوع کرده شد، ظاهر گشت که در شریعت، هر عقدی که در او فضل است، نیز ربا است. پس ناچار این عقد هم محرّم باشد و هر چه به سبب محرّم تحصیل نمایند، محرّم خواهد بود. پس آن ده تنکه نیز ربا باشد و محرّم. مقصود از فرستادن کتاب جامع الرموز، و روایات کتاب ابراهیم شامی، اظهار این معنی بود.

باقی ماند صورت احتیاج. مخدوما، حرمت ربا به نص قطعی ثابت شده است که شامل محتاج و غیر محتاج است. تخصیص محتاج از آن جا نمودن، نسخ این حکم قطعی است. روایت قنیه[1] رتبه آن ندارد که نسخ حکم قطعی کند. و حال آن که مولانا جمال لاهوری که اعلم علماء لاهور اند، می فرمودند که بسیاری از روایات قنیه اعتماد را شایان نیست، و مخالف است با روایات کتب معتبره، وَ لَوْ سُلِّمَ صِحَّةَ هَذِهِ الرِّوَايَةِ[2] پس احتیاج را به اضطرار و مخمصه می باید فرود آورد تا مخصِّص آن حکم قطعی کریمه: فَمَنِ اضْطُرَّ فِيْ مَخْمَصَةٍ[3] باشد که مثل اوست در قوت. مصرع: که رستم را کشد هم رخش رستم.

وایضا اگر از محتاج عام تر گرفته شود، پس باید که موردی از برای حکم حرمت رباء پیدا نشود، چه هر که زیادتی قبول می کند، علتش احتیاجی از احتیاج هایی خواهد بود، بی احتیاج هیچ کس به ضرر خود اقدام نخواهد نمود، فَلاَ يَبْقَى لِهَذَا الْحُكْمِ الْمُنَزَّلِ مِنَ الْحَكِيْمِ الْحَمِيْدِ مَزِيْدُ فَائِدَةٍ، تَعَالَى كِتَابُهُ الْعَزِيْزُ مِنْ أَمْثَالِ هَذَا التَّوَهُّمِ، وَ لَوْ سُلِّمَ عُمُومُ الإِحْتِيَاجِ وَ لَوْ عَلَى سَبِيْلِ فَرْضِ الْمُحَالِ.[4] گوییم که احتیاج از جمله ضروریات است، وَ الضَّرُوَةُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِهَا[5] پس طعام از آن مبلغ سود پختن و به مردم خوراندن، داخل احتیاج نیست، و ضرورتی به آن متعلق نه، لهذا در ترکه میّت احتیاج میّت مستثنی است، و آن را مقصور بر کفن ساخته اند، و طعامی به روحانیت او پختن، داخل احتیاج نداشته اند، با آن که او محتاج تر است به صدقه.

۱- قنیة المنیة علی مذهب ابی حنیفة کتابی است ازامام ابی الرجاء شیخ نجم الدین مختار بن محمود زاهدی.

۲- اگر صحت این روایت درست باشد.

۳- سوره مائده آیه ۳

۴- پس دراین صورت هیچ فایده ای برای حکم نازل شده خداوند حکیم وحمید، وجود ندارد. در حالی که کتاب خداوند ازمثال این توهُّمات برتر است. اگر عموم احتیاج مطرح شود، اگرچه به فرض محال باشد.

۵- ضرورت به اندازه حاجت وضرورت انجام می شود، نه بیشتر از آن.

پس در صورت متنازع فیه ملاحظه فرمایند که مستقرضان به سود محتاج اند یا نه و بر تقدیر احتیاج طعامی که ایشان از برای جماعه از آن پُل[1]می پزند، آن جماعه را آن طعام خوردن حلال است یا نه. جماعه داری و سپاه گری را حیله احتیاج ساختن و قرض به سود را به این علت گرفتن و آن را جایز و حلال دانستن، از تدیّن دور است. می باید که شیوه امر به معروف و نهی منکر را مرعی داشته، جماعه ای که به این بلاء گرفتار باشند، منع نمایند و به عدم صدق این حلیه، آگاه سازند.

چرا کسبی را باید اختیار کرد که آخر به ارتکاب این قسم محظور، مبتلا باید شد. وجوه معیشت بسیار است. منحصر در سپاه گری نیست. چون شما از اهل صلاح و تقوی اید، روایت طیِّب در اکل فرستاده شد. نوشته بودند که در این زمان، بی شبه پیدا نمی شود. راست است، اما مَهمَا أمْكَنَ از شبه باید احتراز نمود. زراعت بی طهارت که منافی طیِّب داشته اند، در هندوستان اجتناب از آن ممکن نیست، لاَ يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إلاَّ وُسْعَهَا،[2] اما ترک طعام به سود نمودن، در کمال آسانی است. حلال را حلال دانستن و حرام را حرام دانستن، در حلال و حرام قطعی است که انکار آن به کفر می کشد. در ظنیات نه چنین است. بسا امور مباحه اند نزد حنفی، که شافعی آن را مباح نمی داند و بالعکس.

پس در ما نحن فیه اگر کسی در حلیّت قرض به سود مر محتاج مشکوک را که به ظاهر مخالف حکم نص قطعی است، توقف نماید، نمی توان او را تضلیل نمود و تکلف به اعتقاد و حلیت او فرمود، بلکه صواب به جانب او راجع است بل متیقّن، و مخالف او در خطر است. بعضی از یاران شما نقل کردند که روزی مولانا عبدالفتاح در حضور شما گفت که اگر قرض بی سود پیدا شود، بهتر است، چرا کسی به سود بگیرد. شما او را زجر کردید و گفتید که از حلال انکار می کنی.

مخدوما، امثال این سخنان در حلال قطعی گنجایش دارند و اگر حلال باشد، شک نیست که ترک آن اولی است. اهل ورع، به رخصت امر نمی کنند، و به عزیمت دلالت می نمایند. مفتیان

۱– فلس، سکه، پول.

۲– سوره بقره آیه ۲۸۶

لاهور احتیاج را دخل داده، حکم به حالیّت کرده اند. احتیاج را دامن فراخ است، اگـر پهـن کننـد، هیچ رباء نماند، و حکم نص قطعی به حرمت رباء عبث می افتد، چنان که بالا گذشت، اما این قدر ملاحظه بایستی می نمودند که دیگران را طعام خورانیدن چه قسم احتیاج است مر مسـتقرض بـه سود را.

روایت قنیه بَعْدَ اللَّتَیَا وَ الَّتِی[1]مجوز استقراض به سود است مر محتـاج را، نـه دیگـران را. اگـر کسی گوید که محتاج این طعام را شاید به نیّت کفارت یمین یا ظهار یا صوم پخته باشد، و شک نیست که او به ادای این کفارت محتاج است. گوییم اگر استطاعت اطعـام نـدارد، روزه دارد، نـه آن که قرض به سود بگیرد، و اگر اقسام احتیاج از این قبیل دیگر هم پیدا شود، به اندک توجه به برکت تقوی، مندفع خواهد شد. وَ مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَل لَّـهُ مَخْرَجًـا وَ یَرْزُقْـهُ مِـنْ حَیْـثُ لاَ یَحْتَسِـبُ.[2] زیاده اطناب نه رفت. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

۱۰۳

مکتوب صد و سوم به شیخ فرید صدور یافته، دربیان معنی عافیت، و طلـب کردن قاضی برای سرهند.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی با عافیت دارد. آن عافیت خواسته می آید که عزیـزی همـواره دعـاء مـی کرد و تمنای عافیت یک روزه می نمود. شخصی از آن عزیز سؤال کرد این همه که می گـذرانی مگر عافیت نیست. گفت: آن می خواهم که روزی از صباح تا شام مرتکـب معصـیتی از معاصـی حق سبحانه نباشم. مدتی است که سرهند قاضی ندارد و در اجرای بعضی احکام شرعیه، کـار بـه عجز می رسد، مثلا برادر زاده ای یتیم داریم از پدر او پاره ای میراث مانده است، وصـی نـدارد در تصرف آن مال بی اذن شرعی مضطر است. اگر قاضی باشد به اذن او کار مـی گشـاید. عَلَـی هَذَا الْقِیَاس.

۱۰٤

۱- اصطلاحی است به معنای: به هر حال، به هر تقدیر.

۲- سوره طلاق آیه ۳

مکتوب صدو چهارم به قضات پرگنه مُستَکِن[1] صدور یافته، در عزاء.

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند مصیبتی که از فوت مغفرت پناهی رسیده، بسیار شدید است و بسی مستصعب. اما بندگی است، غیر از راضی بودن از فعل مولی تعالی و تقدس، چاره نیست. از برای بودن نیاورده اند، از برای کار کردن آورده اند. کار باید کرد و اگر کار کرده رفت، باکی نیست، بلکه پادشاه است. اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ إلَی الْحَبِیْبِ، در شأن او ثابت. مصیبت بر رفتن نیست، بر حال رونده إلَی الْحَبِیْب است تا با او چه معامله کنند. به دعاء و استغفار و تصدق، امداد باید نمود.

قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَا الْمَیِّتُ فِی الْقَبْرِ إلاَّ کَالْغَرِیْقِ الْمُتَغَوِّثِ، یَنْتَظِرُ دَعْوَةً تَلْحَقُهُ مِنْ أبٍ، أوْ أُمٍّ، أوْ أخٍ، أوْ صَدِیْقٍ، فَإذَا لَحِقَتْهُ کَانَ أحَبَّ إلَیْهِ مِنَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیْهَا. وَ إنَّ اللهَ تَعَالَی لَیُدْخِلُ عَلَی أهْلِ الْقُبُورِ مِنْ دُعَاءِ أهْلِ الأرْضِ أمْثَالَ الْجِبَالِ مِنَ الرَّحْمَةِ، وَ إنَّ هَدِیَّةَ الأحْیَاءِ إلَی الأمْوَاتِ الإسْتِغْفَارُ لَهُم.[2]

التفات نامه رسیده، هوای سرما بر فقراء بسیار شدید است، و الا خود را معاف نمی داشت، سفارش به تأکید نوشته است. ان شاء الله سودمند گردد. زیاده تصدیع است. محبت شعاری قاضی حسن، و سایر اعزه دعوات فراوان مطالعه نمایند، و از حق تعالی و از جمیع امور راضی و شاکر باشند.

۱۰۵

مکتوب صد و پنجم به حکیم عبدالقادر صدور یافته، در بیان آن که مریض تا زمانی که از مرض به نشود، هیچ غذایی او سودمند نیست.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- نسخه: مستکان

۲- میّت در قبرش همانند غرق شده ای است که دائماً برای فریادرسی که ندای او را لبیک بگوید، منتظر است تا از پدرش، مادرش، برادرش یا دوست صمیمی اش دعائی به او برسد. پس وقتی که دعای در حق او شد و به او رسید. برایش از دنیا و آن چه در دنیا است، محبوب تر است. و خداوند متعال دعای اهل زمین را به اهل قبور می رساند. مانند کوههایی از رحمت و به حقیقت که بهترین هدیهٔ زنده ها برای مرده ها، استغفار وطلب آمرزش است برای آنان.

چون که نزد حکماء مقرر است که مریض تا زمانی که از مرض بِه نشود، هیچ غذایی او را سودمند نیست. اگر چه مرغِ متنجن[1] باشد، بلکه مقوی مرض است. هر چه گیرد علتی علت شود. پس اول فکر ازاله مرض او می نمایند، بعد از آن به غذاهای مناسب به تدریج او را به قوت اصلی آدمی آرند.

پس تا زمانی که به مرض قلبی مبتلا است، فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ[2] هیچ عبادتی و طاعتی او را نافع نیست، بلکه مُضرّ است. رُبِّ تَالِ لِلْقُرْآنُ وَ الْقُرْآنُ یَلْعَنُهُ[3] حدیث معروف است. و رُبَّ صَائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ صِیَامِهِ إلاَّ الْجُوْعُ وَ الظَّمَأُ[4] خبر صحیح.

اطبای امراض قلبیه نیز اول به ازاله مرض امر می فرمایند. و آن مرض عبارت از گرفتاری به غیر حق است سبحانه، بلکه گرفتاری است به خود، چه هر کسی هر چیز را که می خواهد، برای خود می خواهد. اگر فرزند را دوست می دارد، برای خود دوست می دارد و همچنین اموال ریاست و حبّ جاه. پس فی الحقیقت معبود او هوای نفس اوست. تا زمانی که از این گرفتاری خلاص نشود، امید نجات بسی مستبعد است. پس بر علماء أُولی الالباب و حکماء ذوی الابصار، فکر ازاله این مرض لازم است. مصرعه: در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.

۱۰۶

مکتوب صد و ششم به محمد صادق کشمیری صدور یافته، در بیان آن که صحبت این طایفه، که متفرّع بر معرفت ایشان است، از اَجل نِعَم خداوندی است جلّ شأنه.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب که مُنبِئ از فرط محبت و کمال وِداد بود، وصول یافت، لله الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ عَلَی ذَلِکَ. محبت این طایفه که متفرّع بر معرفت است، از اجلّ نِعَم خداوندی است، جَلَّ سُلْطَانُهُ.

۱- مسمن به معنی چاق و پر گوشت و روغن.

۲- سوره بقره آیه ۱۰

۳- بسیارند تلا وت کنندگان قرآن، که قرآن آنان را نفرین می کند.

۴- بسیارند آنانی که روزه دارند، اما از روزه جز گرسنگی و تشنگی، چیزی عایدشان نمی شود.

تا کدام صاحب دولت را به این نعمت مشرّف سازند. شیخ الاسلام هروی[1] می فرماید: **الهی** چیست اینکه دوستان خود را کردی، که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت. و تا تو را نیافت، ایشان را نشاخت. بغض این طایفه، سم قاتل است، و طعن ایشان موجب حرمان ابدی است، نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَنْ هَذَا الإِبْتِلاَءِ.[2] شیخ الاسلام فرمود: الهی هر که را خواهی براندازی، او را با ما در اندازی.

بی عنایات حق و خاصان حق   گر ملک باشد، سیاه هستش ورق

این رجوع و انابت که حق سبحانه و تعالی به تجدید، شما را کرامت فرموده است، نعمت عظمی تصور فرمایند. و از حضرت حق سبحانه، استقامت بر آن طلبند. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

۱۰۷

مکتوب صد و هفتم به محمد صادق کشمیری، صدور یافته، در اجوبه و اسوله چند که نوشته بودند، که از آن جا بوی تعنّت می آمد، و این مکتوب مشتمل است بر فواید ضروریه، که در ایمان این طایفه علیه نافع اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی به سعادت ایمان این طایفه علیه، مستسعد گرداند. کتابی که ارسال داشته بودند، مشتمل بر اسوله چند رسید، هر چند سؤالی که شائبه تعنُّت[3] و تعصب داشته باشد، مستحق جواب نیست، مع ذلک تنزّل نموده، در جواب اقدام می نماید. اگر یکی را نفع نکند، شاید دیگری را نافع آید.

سؤال اول آن بود: سبب چیست که از اولیاء متقدمین کرامات و خوارق بسیار ظهور می گردند و از بزرگان این زمان کم ظاهر می شود؟

۱– حضرت خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه.

۲– خداوند سبحان ما و شما را از این آزمایش و ابتلاء نجات دهد، و پیروز گرداند.

۳– خواری ومشقت کسی را خواستن، عیب جوئی و سخت گیری کردن.

اگر مقصود از این سؤال، نفی بزرگان این وقت است، به واسطه قلّت ظهور خوارق از ایشان، چنان که ظاهر از فحوای عبارت است، فَالْعِیَاذُ بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْ تَسْوِیْلاَتِ الشَّیْطَانِ.

ظهور خوارق نه از ارکان ولایت است، و نه از شرایط آن. به خلاف معجزه مر نبی را، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، که از شرایط مقام نبوت است. لیکن ظهور خوارق از اولیاء الله شائع و ذائع است. کم است که تخلف کند. اما کثرت ظهور خوارق بر افضلیت دلالت ندارد. تفاضل آن جا به اعتبار درجات قرب الهی است جَلَّ سُلْطَانُهُ.

تواند بود که از ولیّ اقرب، ظهور خوارق اقل باشد، و از ابعد اکثر. خوارقی که از بعضی از اولیای این امّت به ظهور آمده از اصحاب کرام، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَی عَلَیْهِمْ أجْمَعِیْنَ، عُشر عَشیر آن به ظهور نیامده، با آن که افضلِ اولیاء به مرتبه ادنای صحابی نرسد.

نظر بر ظهور خوارق، از کوته نظری است، و دلیل است بر قصورِ استعدادِ تقلیدی. شایان قبول فیوض نبوت و ولایت جماعه ای اند که استعداد تقلیدی در ایشان غالب باشد بر قوت نظری ایشان. صدّیق اکبر رضی الله تعالی عنه، به واسطه استعداد تقلیدی در تصدیق نبی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، اصلا محتاج به لِمَ[1] نگشت، و ابوجهل لعین، به واسطه قصور همین استعداد، با وجود ظهور چندین آیات و معجزات باهره، به دولت تصدیق نبوت مشرّف نشد، و حضرت حق سبحانه در شأن این بی دولتان می فرماید: وَ أنْ یَّرَوا کُلَّ آیَةٍ لاَ یُؤْمِنُوْا بِهَا، حَتَّی إذَا جَاؤُوکَ یُجَادِلُوْنَکَ یَقُوْلُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا إن هَذَا إلاَّ أسَاطِیرُ الأوَّلِیْنَ.[2]

با آن که گوییم که ظهور خوارق، از اکثر متقدمین، در طول عمر، زیاده از پنج و شش خوارق نقل نکرده اند. جنید بغدادی که سید این طایفه است، معلوم نیست که از وی ده خوارق نقل کرده باشند، و حضرت حق سبحانه و تعالی، از حال کلیم خود، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، چنین خبر داده است، حَیْثُ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ لَقَدْ آتَیْنَا مُوْسَی تِسْعَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ.[3] و از مشایخ این وقت، از کجا معلوم شد، که امثال این خوارق، به ظهور نمی آید، بلکه اولیاء الله را، چه متقدم، و چه

۱– دلیل و علت.

۲– سوره انعام آیه ۲۵

۳– سوره اسراء آیه ۱۰۱

متأخر، در هر ساعت، ظهور خوارق است. مدّعی آن را داند یا نداند. مصرعه: خورشید نـه مُجـرِم است ار کسی بینا نیست.

سؤال دوم آن بود که: در کشف و شهود طالبان صادق، القاء شیطان را داخل باشد، یا نه؟ اگـر هست وضوح کیفیت کشف شیطانی چگونه است، و اگر نیست سبب آن که در امور مُلهَمه بعضی غلط ها یافته می شود، چیست؟

جوابش این است؛ وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِالصَّوَابِ، هیچ کس از القاء شیطانی محفوظ نیسـت، هـر گاه که در انبیاء متصور باشد، بلکه متحقق در اولیاء به طریق اولی خواهد بود. طالب صـادق چـه باشد.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ انبیاء را عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، بر آن القاء مُتَنَبَّه می سازند. و باطـل را از حق جدا می نمایند. کریمه: فَيَنْسَخُ اللهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللهُ آيَاتِهِ[1] دالّ اسـت بـدین معنی. و در اولیاء این تنبیه لازم نیست که او متابع نبی است. هر چه مخالف نبی خواهد یافت، رد خواهد کرد و باطل خواهد دانست.

اما در صورتی که شریعت نبی، از آن ساکت است، و به اثبـات و نفـی آن، حکـم نمـی کنـد، امتیاز حق از باطل به طریق قطعیّت دشوار است، چه الهام ظنی است. لـیکن در ایـن امتیـاز هـیچ قصوری به ولایت راه نمی یابد، چه اتیان شریعت و متابعت نبی، متکفـل نجـات داریـن اسـت، و امور مَسکُوت عَنها، زائد بر شریعت اند، و ما مُکَلَّف به امور زائده نیستیم.

باید دانست که غلط کشف، منحصر بر القاء شیطانی نیست، بسا است کـه در مُتَخَيَّلـه، احکـام غیر صادقانه صورتی پیدا کنند که شیطان را در آن جا هیچ مدخلی نباشد. از این قبیل اسـت کـه بعضی در منامات، حضرت پیغمبر را عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ می بینند و بعضی احکـام را اخـذ مـی کنند که فی الحقیقت خلاف آن احکام متحقق است. در این صورت القای شیطانی متصور نیسـت، که مختار علماء، عدم تمثیل شیطان است به صورت خیر البشر، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّـلاَمُ

۱– سوره حج آیه ۵۲

به هر صورتی که باشد. پس در این صورت نیست، إلاَّ تصرُّف مُتَخَیَّلـه، کـه غیـر واقـع را واقـع دانانیده است.

سؤال سیوم آن بود که؛ چون تصرف کرامات وتأثیرات استدراج در نمایش برابر است، مبتـدی چگونه شناسد که این ولی، صاحب کرامت است. و این مدعی، صاحب استدراج.

جوابش آن است وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِالصَّوَابِ، که طالب مبتدی را در این تفرقه، دلیـل واضـح است و آن وجدان صحیح اوست که اگر دل خود را در صحبت او به حق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَـالَی جمـع خواهد یافت، خواهد دانست که آن ولی صاحب کرامات است. و اگـر خـلاف ایـن معنـی خواهـد یافت، معلوم خواهد کرد که او مدعی، صاحب استدراج است. و اگر خفـایی در ایـن معنـی اسـت عوام کالانعام راست، نه طالبان را و خفای عوام، نزد خواص از حیز اعتبار ساقط است، که منشـأ آن مرض قلبی است و غشاوه بصری. چیزهای بسیار بر عوام مخفی مانده، که دانسـتن آن هـا از دانستن این تفرقه ضروری تر است.

وَ لْنَخْتِمُ هَذَا الْمَکْتُوْبَ بِبَعْضِ الْمَعَارِفِ الَّتِیْ تَنْفَعُکَ فِیْ إزَالَةِ مِثْـلِ هَـذِهِ الشُّـکُوکِ وَ الشُّـبُهَاتِ[۱] بدان که معنی تَخَلُّقْ بأخْلاَقِ الله، که در ولایت مأخوذ است، آن است که حاصل شود مر اولیاء الله را صفاتی که مناسب باشند مر صفات واجبی را تعالی. لیکن آن مناسبت در اسم بود و مشـارکت در عموم صفات، نه در خواص معانی، که آن محال است و مستلزم قلب حقایق.[۲]

در تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره می فرماید: در مقام بیان معنی تَخَلَّقُـوا بِـأخْلاَقِ الله[۳] صفت دیگر مَلِک است. و معنی ملِک، متصرف بـود بـر همـه. چـون رونـده راه، بـر نفـس خـود متصرف شود و او را مقهور تواند داشت و تصرف او در دل ها نفاذ یابد، بـدین صـفت موصـوف شده باشد. صفت دیگر سمیع است و معنی سمیع شنواست. چون رونده راه، سـخن حـق را از هـر کس که باشد، بی گرانی قبول کند و اسرار غیبی و حقایق به گوش جان فهم کنـد، بـدین صـفت موصوف شده باشد.

۱- این نامه را با بیان بعضی از معارفی که در از بین بردن و ازاله چنین تردید وشبهاتی برایت فایده دارد، به پایان می رسانیم.

۲- یعنی تبدیل حقیقت واجبه به حقیقت امکانیه.

۳- خود متصف سازید به صفات خداوند سبحان.

صفت دیگر بصیر است و معنی بصیر بیناست. چون رونده راه را بَصَرِ بصیرت او بینا شده باشد، و به نور فراست همه عیوب خود ببیند، و کمال حال دیگران، یعنی همه کس را به از خود ببیند ونیز بصیریِ حق منظور نظر او شده باشد، تا هر چه کند بر موجب پسندیده حق کند، بدین صفت موصوف شده باشد.

صفت دیگر مُحیی است و مُحیی زنده کننده بود. چون رونده راه به احیای سنت متروکه قیام نماید، بدین صفت موصوف شده باشد. صفت دیگر مُمِیت است و معنی مُمِیت میراننده بود. چون سالک بدعت هایی که به جای سنت گرفته اند وی منع آن بدعت ها نماید، بدین صفت موصوف شده باشد. عَلَی هَذِهِ الْقِیَاسِ.

و عوام، معنی تخلق را به رنگ دیگر فهمیده اند. ناچار در تِیهِ[1]ضلالت فرو نشسته اند، خیال کرده اند که ولی را احیای جسدی در کار است و اشیای غیبی می باید که اکثر بر وی منکشف شود و امثال این ها. وَ هُوَ کَمَا تَرَی مِنَ الظُّنُوْنِ الْفَاسِدة.[2] إنَّ بَعْضَ الظَّنَّ إثْمٌ.[3] و ایضا خوارق، منحصر در احیاء و اماتت[4]نیست. علوم و معارف الهامیه، از اعظم آیات است و ارفع خوارق. لهذا معجزه قرآنی از سایر معجزات اَقوی و اَبقی آمد.

چشم بگشایند که این همه علوم و معارف که در رنگ ابر نیسان[5]می ریزند، از کجاست. علوم به این همه کثرت بتمامها، موافق علوم شرعیه اند. سر مویی مخالفت را گنجایش نیست. این خصوصیت، علامت صحت علوم است. حضرت خواجه ما قدس سرُّه نوشته بودند، که علوم شما همه صحیح است. اما چه فایده که سخن حضرت خواجه، بر شما حجت نیست، هر چند خود راهبر پرست نامید. زیاده چه نوشته آید. و این اسوله شما اولا هر چند گران نمود، اما چون باعث چندین علوم و معارف گشته، و این همه سخن به تقریب آن ها در گفت آمده است، نیک است.

هیچ زشتی نیست کو را خوبی ای همراه نیست

۱- بیابان و صحرا.

۲- و این چیزی که ذکر شده همان طور که می بینی از گمان های فاسد است.

۳- سوره حجرات آیه ۱۲

۴- میراندن و زنده کردن.

۵- نیسان: ماه هفتم از ماه های سریانی است، که همان ماه دوم فصل بهار یعنی اردیبهشت می باشد، و آن، مدت ماندن آفتاب در برج حمل است. از قطرات باران این ماه در صدف، مروارید پیدا می شود.

زنگی شب رنگ را دندان چو دُر و گوهر است

عجب کاری است که در مکتوب سابق، اخلاص بسیار ظاهر ساخته بودید، و سبب آن را ظهور دو واقعه پی در پی نموده، نوشته بودید که اثر آن را در افاقت نیز یافت، به حدی که ندامت تمام از وضع سابق متحقق گشت، و به توبه و انابت آورد، و به تجدید ایمان مشرّف ساخت. یک ماه نگذشته بود که تغییری در این وضع مفهوم گشت، و به رجوع قهقری به وضع سابق انتقال حاصل آمد. در صدد آن آمدید که آن دو واقعه را وجهی پیدا شود که به القاء شیطانی منجر گردد و یا به غلط کشفی بکشد. آن چه بود و این چیست؟

بگفتا فلانی چه بد می کند نه با من که با نفس خود می کند

وَ السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

۱۰۸

مکتوب صد و هشتم به میان سید احمد بجواری صدور یافته، در بیان آن که نبوت افضل از ولایت است، بر عکس آن چه گفته اند که ولایت افضل از نبوت است.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُم وَ جَمِيعَ المُسلِمِينَ عَلَى مُتَابَعَةَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَيْهِم مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

بعضی از مشایخ در سکر وقت، گفته اند که ولایت افضل از نبوت است و بعضی دیگر از این ولایت، و لایت نبی خواسته اند، تا وهم افضلیت ولی بر نبی رفع شود. اما فی الحقیقت کار بر عکس است، زیرا که نبوت نبی، از ولایت او افضل است. در ولایت، از تنگی سینه، رو به خلق نمی تواند آورد و در نبوت، از کمال انشراح صدری، نه توجه حق سبحانه مانع توجه خلق است و نه توجه خلق مانع توجه حق تعالی.

در نبوت تنها رو به خلق نیست، تا ولایت را که رو به حق دارد ترجیح بـر وی بدهنـد، عِیَـاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ. رو به خلق تنها، مرتبه عوام کالانعام است. شأن نبوت از آن برتـر اسـت. فهـم ایـن معنی، ارباب سکر را دشوار است. اکابر مستقیم الاحوال، به این معرفت ممتازنـد. هَنِیْئًـا لأَرْبَـابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا.

بقیة المقصود؛ میان شاه عبدالله ولد میان شیخ عبدالرحیم به این فقراء، قوت قرابت دارند، والـد ایشان مدت ها ملازم بهادر خان بودند وجاهتمند[1] الحال عذر بصارت دارند. پسر خود را فرسـتاده اند که پیش بهادر خان نوکر شود. در این باب اگر جانب ایشان نیز اشارتی رود، سودمند خواهـد بود. وَ السَّلاَمُ.

۱۰۹

مکتوب صد و نهم به حکیم صدر صـدور یافتـه، در بیـان سـلامتی قلـب و نسیان او مر مادون حق را سبحانه.

بسم الله الرحمن الرحیم

اهل الله اطبّاء امراض قلبیه اند. ازاله علل باطنیه، منوط به توجه این بزرگـواران اسـت. کـلام ایشان دواست و نظر ایشان شفاء. هُمْ قَوْمٌ لاَ یَشْقَى جَلِیْسُهُمْ وَ هُمْ جُلَسَاءُ اللهِ بِهِـمْ یُمْطَـرُوْنَ وَ بِهِـمْ یُرْزَقُوْنَ.

رأس امراض باطنیه و رئیس علل معنویه، گرفتاری قلب است به مادون حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَـالَى. و تا از این گرفتاری به تمام آزادی میسـر نشـود، سـلامتی محـال اسـت. چـه شـرکت را در آن حضرت جَلَّ سُلْطَانُهُ اصلا بار نیست. أَلاَ لِلَّهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ[2] فکیف کـه شـریک را غالـب سـاخته باشند. نهایت بی حیایی است، محبت غیر حق را سبحانه بر نهجـی غالـب سـاختن کـه محبـت او تعالی، در جنب آن معدوم گردد، یا مغلوب. اَلْحَیَاءُ شُـعْبَةٌ مِـنَ الإِیْمَـانِ[3] مگـر ایـن حیـاء را گفتـه باشند.

۱- نسخه: وجهتمند، نسخه: حاجتمند.

۲- سوره زمر آیه ۳

۳- حیا نمودن و شرم داشتن شعبه ای از ایمان است.

و علامت عدم گرفتاری قلب، نسیان اوست مر ماسوا را کلیةً. و ذهول اوست از اشـیاء جملـةً. که اگر به تکلف یاد اشیاء کند، هرگز به یادش نیاید. پس گرفتـاری اشـیاء را در آن مـوطن چـه مجال. این حالت اهل الله معبَّر به فناء است، و قدم اول است در این راه، و مبدأ ظهور انـوار قِـدَم است، و منشأ ورود معارف و حِکَم. وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ.

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیـست ره در بارگاه کـبریا

۱۱۰

مکتوب صد و دهم به شیخ صدر الدین صدور یافته، در بیان آن که مقصود از خلقت انسانی، ادای وظایف بندگی است و کمال اقبال است به جنـاب حـق سبحانه و تعالی.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی به منتهای متمنای ارباب کمـال رسـاند. مقصـود از خلقـت انسـانی، ادای وظایف بندگی است، و دوام اقبال است به جانب حق سبحانه و تعالی. و ایـن معنـی بـی متحقـق شدن به کمال اتباع سید اولین و آخرین، ظاهراً و باطنًا، عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَـا وَ مِـنَ التَّحِيَّـاتِ أَيْمَنُهَا، میسر نیست. رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ كَمَالَ اتِّبَاعِهِ، صَلَّى اللهُ تَعَـالَى عَلَيْـهِ وَ عَلَـى آلِـهِ وَ سَلَّمَ، قَوْلاً وَ فِعْلاً، ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا، عَمَلاً وَ اعتِقَادًا. آمِيْنَ يَا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ.

بعد از خـدای هر چه پرستـند هیچ نیست

بی دولت است آن که به هیچ اختیار کرد

هر چه غیر از حق سبحانه مقصود است، معبود است. از عبادت غیر، وقتی نجات یابد کـه غیـر از خداوند جلّ و عَلا، مقصودی نماند، اگر چه از مقاصد اُخروی و تنعمات بهشتی باشد. هـر چنـد این مقاصد از حسنات است، اما نزد مقرّبان، از سیئات است. هر گاه در امور اُخـروی حـال بـدین منوال باشد، از امور دنیویه چه گوید، که دنیا مغضوبه حق است سبحانه. و تا آفریده است، هرگـز به جانب او نگاه نکرده، و حُبّ او سر گناهان است. و طالبان آن، مسـتحق لعـن و طردنـد. اَلـدُّنْيَا

مَلْعُوْنَةٌ وَ مَلْعُوْنٌ مَا فِيْهَا إلاَّ ذِكْرَ الله تَعَالَى[1] نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ مَا فِيْهَا[2] بِحُرْمَةِ حَبِيْبِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الأوَّلِيْنَ وَ الآخِرِيْنَ، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ آلِهِ الْكِرَامُ.

١١١

مکتوب صد و یازدهم به شیخ حمید سنبهلی صدور یافته، در بیان آن که توحید عبارت از تخلیص قلب است از مادون حق سبحانه تعالی، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى. توحید عبارت از تخلیص قلب است از توجّه ما دون او سبحانه. تا زمانی که دل را گرفتاری به ماسوای متحقق است، اگر چه اقلّ قلیل باشد، از ارباب توحید نیست. بی تحصیل این دولت، واحد گفتن و واحد دانستن، نزد ارباب حصول از فضول است.

آری؛ از واحد گفتن و دانستن، که در تصدیق ایمان معتبر است، لابد است، اما به معنی دیگر است. فرقی در میان لاَ مَعْبُوْدَ إلاَّ اللهُ، و در میان لاَ مَوْجُوْدَ إلاَّ اللهُ بیّن است. تصدیق ایمان، علمی است. و ادراکِ وجدانی، حالی. پیش از حال، سخن از آن راندن محظور است. جمعی از مشایخ که در این باب سخن رانده اند، از دو حالت خالی نیست؛ یا معذوراند و در غلبه حال مستور، یا مقصود از نوشتن اظهار احوال نمودن آن بوده باشد، که دیگران را محک احوال شود و استقامت احوال و اعوجاج آن را به میزان احوال ایشان بسنجند. بی این دو حالت، افشای اسرار ممنوع است.

حق سبحانه شمّه ای از احوال ارباب کمال، نصیب ما مُدبَران گردانیده، استقامت بر متابعت سنت سنیّه مصطفویه، عَلَى مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، روزی گرداناد. بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

۱- دنیا و آن چه در آن است، نفرین شده اند، مگر آن چه موجب ذکر ویاد خداوند متعال گردد.

۲- خداوند سبحان ما را از شرّ آن وشرّ آن چه در آن است، نجات دهد به خاطر حبیبش.صلی الله علیه و سلم.

بقیة التصدیع، آن که حامل رقیمه دعاء، میان شیخ عبدالفتاح حافظ از مردم ذی عزت و آدمی زاده اند، و کثیر العیال و ابو البنات. قلت اسباب معیشت بر آن آورده که خود را به کریمان رساند. امید است که به مقصود برسد. زیاده تصدیع است.

۱۱۲

مکتوب صد و دوازدهم به شیخ عبدالجلیل التهانیسری صدور یافته، در بیان آن که کار آن است که به عقاید اهل سنت و جماعت متحقق گردیم. با این دولت اگر احوال و مواجید عطا فرمایند، منّت می داریم و الا همین دولت را کافی می دانیم چون این هست، همه هست.

حق سبحانه و تعالی شأنه ما مُفلسان را به حقیقت معتقدات حقه اهل حق، یعنی اهل سنت و جماعت، متحقق ساخته، توفیق اعمال مرضیّه نقد وقت گردانیده، احوالی که ثمرات این اعمال اند، کرامت فرموده، به تمام به جانب قدس خود جَلَّ سُلْطَانُهُ، جذب فرماید.

مصرعه:

کار این است و غیر این همه هیچ.

چه احوال و مواجید که بی تحقق به حقیقت معتقدات این فرقه ناجیه میسّر شود، جز استدراج هیچ نمی دانیم و جز خرابی، هیچ نمی انگاریم. با این دولتِ اتباع فرقه ناجیه، هر چه بدهند منّت می داریم و شکر به جا می آریم و اگر همین را بدهند وهیچ از احوال و مواجید ندهند، باک نداریم و راضی ایم.

و از بعضی مشایخ قَدَّسَ اللهُ أَسْرَارَهُمْ که در غلبه حال و سکر وقت، بعضی از علوم و معارفِ مُتضاده آرای صائبه اهل حق به ظهور می آیند، چون مبنای آن کشف است، معذورانـد. امید است که فردا به آن مؤاخذه ننمایند. حکمِ مجتهد مخطئ را دارند، که خطای او را نیز یک اجر خواهد بود. و حق به جانب علمای اهل حق است، شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ. زیرا که علوم علماء مقتبس از مشکات نبوت است، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِيَّةِ. که مؤید است به وحی قطعی، و مقتدای معارف این صوفیه، کشف و الهام است، که خطاء را به وی راه است.

در مصداق صحت کشف و الهام، مطابقت است با علوم علمای اهل سنت. اگر سر مویی مخالفت است، از دایره صواب بیرون است. هَذَا هُوَ الْعِلْمُ الصَّحِیْحُ، وَ الْحَقُّ الصَّرِیْحُ، فَمَاذَا بَعْدَ الحَقِّ إلاَّ الضَّلاَلُ[1] رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إیَّاکُم الإسْتِقَامَةَ عَلَی مُتَابَعَةَ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا، عَمَلاً وَ اعتِقَادًا، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أکْمَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیمَاتِ اَفضَلُهَا. وَ السَّلاَمُ عَلَیکُم وَ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

۱۱۳

مکتوب صد و سیزدهم به جمال الدین حسین کولابی صدور یافته، در بیان فرق در میان جذبه مبتدی و جذبه منتهی و آن که مشهود مجذوبان در ابتداء نیست الا روح که فوق قلب است، و همان شهود روح را شهود الهی جَلَّ شَأنَهُ تَخَیُّل می کنند.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. انجذاب وکشش نمی باشد الا به مقام فوق، نه به فوقِ فوق. وَ کَذَا الْحَالُ فِی الشُّهُوْدِ وَ نَحْوِهِ[2] پس مجذوبان سلوک ناکرده را که در مقام قلب اند، انجذاب نیست، الا به مقام روح، که فوقِ مقام قلب است. انجذاب الهی در جذبه منتهیان است، که فوق آن ها مقام دیگر نیست و مشهود در جذبه بدایت نیست، الا روح منفوح. و چون روح به صورت اصل خود موجود است؛ إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُوْرَتِهِ، شهود روح را، شهود حق می دانند، تعالی و تقدس. و چون روح را به عالم اجساد نحوی از مناسبت ثابت است، گاهی آن شهود را شهود احدیّت در کثرت می گویند، و گاهی به معیّت قائل می شوند. شهود حق جلَّ وَ عَلاَ بی حصول فنای مطلق که به نهایت سلوک متحقق است، مُتصور نیست.

هیچ کس را تا نگردد او فنا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نیست ره در بارگاه کبریا

۱- این رأی و نظر درست و صحیح است و حقیقتی روشن و آشکار است، پس آیا جز حق و در کنار حق، چیزی جز گمراهی و ضلالت وجود ندارد.

۲- و همین طور است در مورد شهود و امثال آن.

و این شهود را با عالم هیچ کاری نیست. فرق در میان شهودَین آن است که اگـر بـا عـالم بـه وجهٍ مِنَ الْوُجُوْهِ مناسبت دارد، شهود حق نیست تعالی و تقدس. و اگر بی مناسبت اسـت. علامـت شهود الهی است جلَّ و عَلا. شهود به واسطه تنگی عبارت، اطلاق می یابد و الا نسبت در رنـگ منتسب الیه بیچوْن و بی چگونه است. چوْن را به بیچوْن راه نیسـت. لاَ یَحْمِـلُ عَطَایَـا الْمَلِـکِ إلاَّ مَطَایَاهُ.[1]

۱۱٤

مکتوب صد و چهاردهم به صـوفی قربـان صـدور یافتـه، در تحـریض بـر متابعت سید المرسلین، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سبحانه و تعالی ما مُفلسان بی سر و برگ را به دولت اتباع سیّد اوّلین و آخـرین، کـه بـه طفیل دوستی او کمالات اسمائی و صفاتی خود را در عرصه ظهور آورد، و او را بهتـرین جمیـع کائنات خلق کرد، عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَـا، مشـرّف گردانـاد. و بـر آن استقامت بخشاد. که ذرّه این متابعت مرضیّه از جمیع تلذّذات دنیاوی و تنعّمات اُخروی به مراتـب بهتر است. فضیّلت منوط به متابعت سنت سنیّه اوست و مزیّت مربوط به اتیان شریعت او، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

مثلا خواب نیمروزی که از روی این متابعت واقع شود، از کرور کرور احیای لیالی[2] که نـه از متابعت است، اولی و افضل است. و همچنین افطار یوم فطـر کـه شـریعت مصـطفوی بـه آن امـر فرموده است، از صیام اَبَد الآبَاد که نه مأخوذ از شریعت اند، بهتـر اسـت. اعطـاء جیتلـی[3] بـه امـر شارع، از انفاق کوه زر که از نزد خود باشد، فاضل تر است. امیرالمـؤمنین عُمَـر رضـی الله عنـه روزی نماز بامداد را به جماعت اداء کرده، در اصحاب نگاه کـرد، یـک کـس را حاضـر نیافـت. پرسید. اصحاب عرض کردند که آن کس تمام شب را زنده می دارد، شاید در این وقت خـوابش

۱– نعمت ها و بخشش های پادشاه را کسی نمی تواند حمل کند، مگر شتران خود پادشاه.

۲– هزارها هزار شب بیداری.

۳– نوعی از سکه و فلس.

برده باشد. امیرالمؤمنین فرمود: که اگر او تمام شب، خواب می کردی، و نماز بامداد را به جماعت می گزاردی، بهتر بودی.

اهل ضلالت، ریاضات و مجاهدات بسیار کرده اند، اما چون موافق شریعت حق نیستند، بی اعتبار و خوار اند. اگر اجری بر آن اعمال شاقه، مترتب می شود هم مقصور به بعضی منافع دنیوی است. تمام دنیا چیست، تا بعضی منافع او را کسی اعتبار بنهد. مَثَل ایشان مثل کنّاسی[1] است که ریاضتش از همه بیش است و اُجرتش از همه کمتر. مَثَل تابعان شریعت، مثل آن جماعت است که در جواهر نفیسه به الماسات لطیفه کار می کنند، عمل این ها در نهایت قلّت است و اجر ایشان در غایت رفعت. عمل یک ساعت تواند بود که به اجر صد هزار برابر بود.

سرّ آن است، عمل که به موافقت شریعت واقع می شود، مرضی حق است سبحانه. و خلاف آن نامرضی او تعالی. پس در نامرضی، چه جای ثواب، بلکه متوقع عقاب است. این معنی را در عالم مجاز شاهد واضح است، به اندک التفات به ظهور می آید.

هر چه گیرد علّتی، علّت شود　　　کفر گیرد کاملی، ملّت شود

پس سرمایه جمیع سعادات، متابعت سنّت است و هیولای جمیع فسادات، خلاف شریعت. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ عَلَی مُتَابَعَةَ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. وَ السَّلاَمُ.

۱۱۵

مکتوب صد و پانزدهم به ملا عبدالحق دهلوی[2] صدور یافته، در بیان آن که این راه که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است.

بسم الله الرحمن الرحیم

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است.

۱- جاروکش، رفتگر.

۲- شیخ عبدالحق محدّث دهلوی رحمه الله یکی از علماء بزرگ هندوستان بودند که در علم حدیث تبحُّر و مهارت خاصی داشتند. ایشان یکی از خلفای حضرت خواجه باقی بالله قدس سرّه بودند. از تصانیف ایشان می توان به اشعة اللمعات، ترجمه مِشکاة المصابیح، اشاره کرد.

این راه که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است. دو گام در عالم خلق است و پنج گـام در عالم امر. به گام اول که در عالم امر می زنند، تجلّی افعال رو می دهد و به گـام دوم، تجلـی صفات و به گام سوم، شروعی در تجلیات ذاتیه می افتد، ثُمَّ وَ ثُمَّ عَلَی تَفَـاوُتِ دَرَجَـاتِ الْکَمَـالِ، کَمَا لاَ یَخْفَی عَلَی أرْبَابِهَا، کُلُّ ذَلِکَ مَنُوْطٌ بَمُتَابِعَةِ سَیِّدِ الأوَّلِـیْنَ وَ الآخِـرِیْنَ، عَلَیْـهِ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أکْمَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِیمَاتِ أفضَلُهَا[1] و آن که گفته اند که این راه دو خطوه[2] اسـت. مـراد از آن، عـالم خلق و عالم امر داشته اند، عَلَی سَبِیلَ الإجْمَالِ، تَسهِیلاً لِلأمْرِ عَلَی نَظَرِ الطُّلاَّبِ، وَ حَقِیقَةُ الأمـرِ مَـا حَقَّقْتُ بِتَوْفِیقِ اللهِ سُبْحَانَهُ[3]

۱۱۶

مکتوب صد و شانزدهم به ملا عبدالواحد لاهوری صدور یافته، در بیان آن که سلامتی قلب، موقوف بر نسیان ماسـوی اسـت از قلـب و منـع کـردن از کثرت اشتغال دنیوی، مبادا رغبتی در دنیا پیدا شود.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب اخوی اعزی رسید، و از سلامتی قلب که تحریر یافته بود، به وضوح انجامید.

بلی، سلامتی قلب، موقوف بر نسیان ماسوی است از قلب، به حدی که اگر بـه تکلـف یـادش دهند، به یاد نیارد. بر این تقدیر خطور ماسوی را معنی نباشد. این حالت معبَّر به فنای قلبی اسـت و قدم اول است در این راه. مبشِّر کمالات مراتب ولایت است، عَلَی تَفَـاوُتِ دَرَجَـاتِ الإسْـتِعْدَادِ. همّت را بلند دارند، و به جوزی و مویزی قناعت نکنند، إنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْهِمَمِ[4]

از کثرت اشتغال به امور دنیویه، خوف رغبت است، در این امور دنیّه. زنهـار بـه آن سـلامتی قلب غرّه نشوند. که امکان رجوع است. و در اشتغال دنیوی، مَهمَا اَمکَن اقدام ننمایند، کـه مبـادا رغبتی پیدا شود و در خسارت اندازد، عِیَاذًا بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ. کناسی در فقر، به مراتب بهتر اسـت از

۱- و به همین شکل مراتب با توجه به درجات کمال فرق می کند، همانگونه که بر صاحبان و ارباب این مراتب پوشیده نیست. و طی این مراتـب و مقامات منوط به متابعت رسول اکرم صلی علیه و سلم است.

۲- دو گام

۳- به صورت مختصر به خاطر آسانی برای طالبان، و حقیقت کار همان است که ما توضیح دادیم به توفیق خداوند سبحان.

۴- خداوند متعال بلند همّتی ها را دوست دارد.

صدر نشینی در غناء. همگی همّت آن باشد که به فقر و نامرادی، زندگانی چند روزه به سر بـرده شود، فِرّ مِنَ الغِنَاءِ وَ أرْبَابِهِ أكْثَرَ مَا تَفِرُّ مِنَ الأسَدِ[1] وَ السَّلاَمُ.

١١٧

مکتوب صد و هفدهم به ملا یار محمد قدیم بدخشی[2] صدور یافته، در بیـان آن که در ابتداء قلب تابع حس است و در انتهاء، این تبعیت نمی ماند.

بسم الله الرحمن الرحیم

مولانا یار محمد فراموش نکرده باشند. چند گاه قلب تابع حس است. پس ناچار هر چه از حس دور است، از قلب نیز دور است. حدیث، مَنْ لَمْ يَمْلِكْ عَيْنَهُ فَلَـيْسَ الْقَلْـبُ عِنْـدَهُ[3] اشـاره بـه ایـن مرتبه است. و در نهایت کار چون که قلب را تبعیت به حس نماند، دوری از حس در قرب قلبـی تأثیر نکند. لهذا مشایخ طریقت، مبتدی و متوسط را مفارقت از صحبت شیخ کامل مکمّل تجـویز نفرموده اند. بالجمله به حکم، مَا لاَ يُدْرَكُ كُلُّهُ لاَ يُتْرَكُ كُلُّهُ، بر همان طریـق باشـند و از صـحبت ناجنس، به وجه ابلغ اجتناب نمایند. قدوم میان شیخ مزمل مقدمه سعادت دانسته، صـحبت ایشـان را غنیمت شمرند، و اکثر اوقات با ایشان صحبت دارند، که بسیار عزیز الوجود اند. و السلام.

١١٨

مکتوب صد و هیجدهم به ملا قاسم علی بدخشی صـدور یافتـه، در بیـان خسارت جماعه ای که بر اهل الله اعتراض کنند.

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابتی که محبّت آثاری، مولانا قاسم علی فرستاده بودند رسید. مضمون بـه وضـوح پیوسـت. قَالَ اللهُ تَعَالَى: مَن عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَن أسَاءَ فَعَلَيْهَا.[4] خواجه عبـدالله انصـاری رحمـه الله مـی فرمایند: الهی؛ هر که را خواهی بر اندازی، با ما در اندازی.

١- از ثروتمندی و ثروتمندان بگریزید، بیشتر از آن که از شیر درّنده می گریزید.

٢- ایشان را بدین جهت قدیم گویند که بعد از ایشان شخص دیگری به نام ملا یار محمد (جامع دفتـر اوّل مکتوبـات) بـه جمـع مریـدان حضـرت مجدد پیوست. به خاطر شناختن این دو بزرگوار، ملا یار محمد اولی را قدیم و دومی را جدید لقب داده اند.

٣- هر کس چشمش در اختیار خودش نیست و نمی تواند آن را کنترل نماید، پس قلبش نیز در اختیار او نمی باشد.

٤- سوره فصلت آیه ۴۴

ترسم آن قوم که بر دُردکشان می خندند　　　بـر سـر کـار خرابـات کنـند ایـمان را

حق سبحانه و تعالی کافّه اهل اسلام را از انکار فقراء و طعن در ایشان نگاه دارد. بِحُرْمَةِ سَـيِّدِ الْبَشَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. وَ السَّلاَمُ.

۱۱۹

مکتوب صد و نوزدهم به میر محمد نعمان بدخشی صدور یافته، در ترغیب بر صحبت شیخ مقتداء و در بیان آن که گاه است که کاملان بعضی از مریدان ناقص خود را هم به تعلیم طریقت اجازت می نمایند، به واسطه بعضی نیّات.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شریف خدمت میر وصول یافت. این راه دیوانگی می طلبد. در خبر آمده است؛ لَـنْ يُؤْمِنَ أَحَدُكُمْ حَتَّى يُقَالَ إِنَّهُ مَجنُونٌ. و چون جنون آمد، از تدبیر زن و فرزند، فارغ گشت. و از اندیشه کذا و کذا، جمعیت میسّر شد. این دیوانگی در نهاد شما هست، اما بـه عـوارض لا طائـل[1] آن را خس پوش ساخته اید. چه توان کرد. در این مفارقت، کسب بی مناسبتی بسیار مفهوم مـی گردد. زود تدارک آن نمایند، و بی استطاعتی را عین استطاعت دانسته، رفع بُعد صوری نمایند. جمعیّت این طایفه در ماورای جمعیّت خلق است. اسباب خلق باعث تفرقه ایشان است. دست در اسباب تفرقه خلق باید زد، تا جمعیّت حاصل آید.

و اگر فرضا در جمعیت خلائق این طایفه را جمعیت بخشند، از آن جمعیت باید ترسید و بـه جناب حق سبحانه التجاء باید آورد، تا آن جمعیت بلای جان نگردد، و قیـاس بـه احـوال فـلان و فلان نباید کرد، که پیش از تمامی همه مراتب نقص است، عَلَى تَفَـاوُتِ دَرَجَاتِهَـا. مصـراع: فـراق دوست اگر اندک است، اندک نیست.

مشایخ طریقت، پیش از تمامی، بعضی مریدان را اجازت تعلیم داده اند. حضرت خواجه نقشـبند قدس الله سره، مولانا یعقوب چرخی را بعد از تعلیم طریقت و تسلیک بعضـی از منـازل، فرمـوده بودند: که ای یعقوب؛ هر چه از ما به تو رسیده است، به خلق برسان. و حال آن که فرموده بودنـد

۱– بی فایده و بیهوده.

که بعد از من، در خدمت علاء الدین خواهی بود. اکثر کار در خدمت علاء الدین کرده انـد. حتـی که مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات[1] ایشان را اول از مریدان خواجه علاء الدین می شـمارند و ثانیا به حضرت خواجه نقشبند نسبت می دهند.

بالجمله علاج این تفرقه، صحبت ارباب جمعیت است، مکررا و مؤکدا نوشته شده است. شنیده شد که مولانا محمد صدیق نوکری اختیار کرده بود، وضع فقراء را گذاشته است. افسـوس هـزار افسوس، که کسی را از اعلی علیین به اسفل سافلین برند. امر او از دو حال بیرون نخواهد بود؛ یا در نوکری جمعیّتش خواهند داد، یا نخواهند داد. اگر جمعیت خواهند داد، بـد، و اگـر نخواهنـد داد بدتر. رَبَّنَا لاَ تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً، إِنَّکَ أَنتَ الْوَهَّابُ[2] وَ السَّلاَمُ.

۱۲۰

مکتوب صد و بیستم به میر محمد نعمان بدخشی صدور یافته، در ترغیـب بر صحبت ارباب جمعیت، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحيم

مانا که خدمت میر، فراموشی گزیدند، که به سلامی و پیامی هم یادآوری نمی نمایند. فرصـت یسیر است و صرف آن در اهمّ مهام ضروری است و آن صحبت ارباب جمعیت است.

لاَ تَعْدِلْ بِالصُّحْبَةِ شَيْئًا، كَائِنًا مَا كَانَ، أَلاَ تَرَى أَنَّ أَصْحَابَ رَسُـوْلِ اللهِ، صَـلَّى اللهُ تَعَـالَى عَلَيْـهِ وَ عَلَيْهِم وَ سَلَّمَ وَ بَارکَ، فُضِّلُوْا بِالصُّحْبَةِ عَلَى مَنْ عَدَاهُمْ، سِـوَى الأَنْبِيَـاءِ عَلَـيْهِم السَّـلاَمُ، وَ إِن كَـانَ وَيْسًا قَرَنِيًا أَوْ عُمَرًا مَرْوَانِيًّا، مَعَ بُلُوْغِهِمَـا نِهَايَـةَ الـدَّرَجَاتِ، وَ وُصُـوْلِهِمَا غَايَـةَ الْكَمَـالاَتِ، سِـوَى الصُّحْبَةِ. فَلاَ جَرَمَ صَارَ خَطَاءُ مُعَاوِيَةَ خَيْراً مِن صَوَابِهِمَا، بِبَرکَةِ الصُّحبَةِ، وَ سَـهوُ عَمْـرِو بْـنِ الْعَـاصِ أَفْضَلَ مِنْ صَحْوِهِمَا، لِمَا أَنَّ إِيْمَانَ هَؤُلاَءِ الْكُبَرَاءِ صَارَ بِالصُّحْبَةِ شُهُوْدِيًّا، بِرُؤْيَـةِ الرَّسُـوْلِ، وَ حُضُـوْرِ الْمَلَکِ، وَ شُهُوْدِ الْوَحْيِ، وَ مُعَايَنَةِ الْمُعْجِزَاتِ. وَ مَا اتَّفَقَ لِمَنْ عَدَاهُمْ هَذِهِ الْكَمَالاَتُ الَّتِيْ هِـيَ أُصُـوْلَ

۱- اشاره به نفحات الانس مولانا عبدالرحمن جامی می باشد.

۲- سوره آل عمران آیه ۸

الْكَمَالاَتِ كُلِّها. وَ لَوْ عَلِمَ وَيْسُ فَضِيْلَةِ الصُّحْبَةِ بِهَذِهِ الْخَاصِيَّةِ لَمْ يَمْنَعْهُ مَانِعٌ مِنَ الصُّحْبَةِ، وَ مَا آثَرَ شَيْئًا مِنَ الأشْيَاءِ عَلَى هَذِهِ الْفَضِيْلَةِ[1] وَ اللهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ[2]

۱۲۱

مکتوب صد و بیست و یکم به میر محمد نعمان صدور یافته، در بیان آن که این راه همگی گام قرار یافته است. بعضی از یاران به شش گام رسیده اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

خدمت میر، دعوت فراوان مطالعه فرمایند. مدتی است که از احوال خود اطلاع نداده اند. و از فقرای این جایی خبری نگرفته. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ المِنَّةِ که فقراء مُرفّهُ الأحوال اند. شمّه ای به طریق اجمال در معرض بیان می آرد. محبّت آثار، این راه همگی هفت گام قرار یافته است. جمعی از یاران کار را تا شش گام رسانیده اند، و جمعی تا پنج گام، و طایفه ای تا چهار گام، و فرقه ای تا سه گام، عَلَى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِمْ، و صاحب سه گام هم به مردم افاده می نماید. فکیف جماعه که پیش قدم باشند. بلند همتی در کار است، تا به حقیر و نقیر اکتفاء نشود. زیاده بر این گنجایش وقت نبود. و السلام.

۱۲۲

مکتوب صد و بیست و دوم به ملا طاهر بدخشی صدور یافته، در ترغیب بر بلند همتی و عدم التفات به هر چه در دست افتد.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- هیچ چیزی را با صحبت رسول اکرم صلّی الله علیه و سلّم برابر و قیاس نکن، هر چیزی که باشد. نمی بینی که یاران پیامبر به خاطر همراهی و صحبت آن حضرت بر تمامی افراد جامعه بشریت به غیر از انبیاء، فضیلت داده شده اند. اگر چه ویس قرنی باشد یا عمرو مروانی. با آن که هر دوی آن ها به نهایت درجات و غایت کمالات رسیده اند، به جز همراهی و صحبت آن حضرت صلّی الله علیه و سلّم. پس لاجرم، به برکت صحبت، خطای حضرت معاویه رضی الله عنه از صواب این دو بزرگوار، بهتر است. و سهو حضرت عمرو بن العاص رضی الله عنه از صحو این دو بزرگوار افضل است. به این خاطر که ایمان این عزیزان به برکت صحبت رسول الله صلّی الله علیه و سلّم شهودی گشته بود، به خاطر رؤیت آن سرور کائنات، و مشاهده وحی و دیدن معجزات. و این کمالات که اصول هستند برای کمالات دیگر، برای هیچ فرد دیگری جمع نشده است. اگر اویس قرنی فضیلت صحبت و همراهی رسول اکرم صلّی الله علیه وسلّم را به این خاصیت می دانست، هیچ چیزی مانع دیدار وصحبت او با رسول الله صلّی الله علیه وسلّم نمی شد. و هیچ چیزی را بر این فضیلت ترجیح نمی داد.

۲- سوره آل عمران آیه ۷۴

مولانا محمد طاهر معذور دارند. مولانا یار محمد وجه انتقال را خواهند گفت. چون اراده سفر به جانب هندوستان مصمّم دارند، بروند و از اهل و عیال خبری بگیرند، اَلْبَاقِیْ عِنْدَ التَّلاَقِی، مثل مشهور است. دوام احضار و اجتناب از اختلاط به اغیار لابد است. همّت را بلند باید داشت، و به هر چه به دست افتد، نباید پرداخت. بیت:

ما از پی نوری که بود مشرق انوار　　از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

فقراء این زمان، اکثر در مقام رَیّ[1] و اکتفاء اقامت دارند، صحبت ایشان سمّ قاتل است، فِرَّ مِنْهُمْ كَمَا تَفِرُّ مِنَ الأسَدِ. بر همین طریق ملازم باشند، و واقعات را چندان اعتبار ننهند، که مجال تأویل را میدان وسیع است. زنهار به خواب و خیال گول نشوند.

كَيْفَ الْوُصُوْلُ إِلَى سُعَادَ وَ دُوْنَهَا　　قلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُيُوْفُ[2]

وَ السَّلاَمُ.

۱- سیراب شدن، فراوانی نعمت، حسن حال، کسی که تشنه نیست و در اینجا کسی که تشنه معارف و مقامات و درجات بالا نیست و به آنچه به دست آورده اکتفاء می کند.

۲- یعنی رسیدن به سعاد چگونه ممکن است در حالی که پیش از او قله های کوه ها و بلندی های زیادی هست. سُعاد نام معشوقه اوست که شاعر از سختی رسیدن به او و عدم امکان وصل به او این شعر را سروده است.

❊ ❊ ❊

قَدْ تَمَّ الْقِسْمُ الثَّانِیْ مِنَ الدَّفْتَرِ الأوَّل، بِعَوْنِ الله تَعَالَى وَ حُسْنِ تَوْفِیْقِهِ.

وَ يَلِيْهِ الْقِسْمُ الثَّالِثُ إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ أجْمَعِيْنَ.

وَ عَلَيْنَا مَعَهُمْ بِرَحْمَتِهِ وَ هُوَ أرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ.

❊ ❊ ❊

۱۲۳

مکتوب صد و بیست و سوم نیز به ملا طاهر بدخشی صدور یافته، در بیان آن که ادای نفل اگر چه حج باشد، اگر مستلزم باشد فوت فرضی را از فرایض، داخل ما لایعنی است.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شریف اخوی ارشدی، لاَ زَالَ کَاسْمِهِ طَاهِراً عَنْ دَنَسِ التَّعَلُّقَاتِ[۱] رسید.

ای برادر؛ در خبر آمده است، عَلاَمَةُ إعرَاضِهِ تَعَالَی عَنِ الْعَبْدِ اِشْتِغَالُهُ بِمَا لاَ یَعْنِیْهِ[۲] اشتغال به نفلی از نوافل، به اعراض فرضی از فرایض، داخل ما لایعنی است. پس تفتیش احوال خود نمودن لازم آمد، تا معلوم گردد، که اشتغال او به چه چیز است؛ به نفل است، یا به فرض. به واسطه ادای یک حج نفل، مرتکب چندین محظورات باید شد، نیک ملاحظه نمایند. اَلْعَاقِلُ تَکْفِیْهِ الإشَارَةُ[۳] وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی رُفَقَاءِکُمْ.

۱۲٤

مکتوب صد و بیست و چهارم نیز به ملا طاهر بدخشی صدور یافته، در بیان آن که استطاعت راه، شرط وجوب حج است، ادای حج با وجود بی استطاعتی، نسبت به حصول مطلب داخل تضییع اوقات است.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شریف اخوی خواجه محمد طاهر بدخشی رسید. لِلَّهِ سُبْحَانَهُ، اَلْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ، که فُتُوری در اخلاص و محبت فقراء راه نیافته است، با وجود تمادی ایام مهاجرت. این علامت سعادت عظیمه است.

---

[۱]– همیشه مانند اسمش پاک باشد از چرک و پلیدی تعلقات دنیوی.

[۲]– نشانه روی گردانی خداوند از بنده اش این است که به کارهای لایعنی و بیهوده مشغول گردد.

[۳]– عاقل را اشاره ای کافی است.

محبّت آثارا؛ چون شما رخصت طلبیدید، و به رفتن عزم مُصَمَّم کردید، در وقت وداع این قـدر مذکور ساخته بود، به احتمال، که شاید ما هم به شما در این سفر ملحق شویم. هر چند قصد کـرده شد، استخاره ها موافق نیامدند، و تجویزی در این باب مفهوم نگشت. به ضرورت تقاعد ورزید.

صلاح فقیر، از اول در رفتن شما نبود، اما شوق شـما را ملاحظـه نمـوده، منـع صـریح نکـرد. استطاعت شرط راه است. بی استطاعت تضییع اوقات است. امر اهمّ گذاشته، به امر غیر ضروری پرداختن، مناسب نیست. در چند کتاب به شما این مضمون را نوشته اسـت. رسـیده باشـد یـا نـه. سخن این است، پیشتر مختار اند. و السلام.

۱۲۵

مکتوب صد و بیست و پنجم به میر صالح نیشابوری صدور یافته، در بیان آن که عالم چه صغیر و چه کبیر، مظاهر اسماء و صفات الهیّه اند تعالی شأنه، و عالم را با صانع خویش هیچ نسبتی نیست، إلاَّ الْمَخْلُوْقِیَّةُ وَ الْمَظْهَرِیَّةُ، وَ مَـا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللَّهُمَّ أَرِنَا حَقَائِقَ الأَشْیَاءِ کَمَا هِیَ[۱] عالم چه صغیر و چه کبیر، مظاهر اسماء و صفات الهیه اسـت تعالی شأنه، و مرایای شیون و کمالات ذاتیه او عز سلطانه. گنجی بود مخفی و سرّی بود مکنـون، خواست که از خلأ به ملأ عرض دهد و از اجمال، به تفصیل آرد. عالم را بر نهجی خلق فرمود که به ذوات و صفات خویش دوال[۲] باشند بر ذات و صفات او سبحانه. پس عالم را با صـانع خـویش هیچ نسبتی نیست الا آن که مخلوقات وی اند، و دوالّ اند بر اسماء و شیونات او تعالی.

حکم به اتحاد و عینیّت و نسبت احاطه و سَرَیان و معیّت ذاتیه، آن جـا از غلبـه حـال، و سـکر وقت است. اکابر مستقیم الأحوال که از قدح صحو، ایشان را شربی ارزانی داشته اند، عـالم را بـا

---

[۱]– خداوندا، حقیقت اشیاء را آن گونه که هست، بر ما بنمایان.

[۲]– دلالت کننده.

صانع هیچ نسبتی اثبات نمی کنند، إلاَّ الْمَخْلُوْقِیَّةُ وَ الْمَظْهَرِیَّةُ. و احاطه و سَـرَیان و معیّـت، علمـی می دانند، مطابق علمای اهل حقّ اند، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ.

عجب است که جماعه صوفیه، که اثبات بعضی نسبت ذاتیّـه مـی نماینـد، کَالإحَاطَـةِ وَ الْمَعِیَّـةِ مَثَلاً، معترف اند به آن که از ذات، جمیع نِسَب مسلوب است، حتی که صفات ذاتیّه را نیـز سـلب می نمایند، فَهَلْ هَذَا إلاَّ تَنَاقُضٌ. و در ذات، مراتب اثبات نمودن، از برای دفع این تنـاقض، تکلـف است. در رنگ تدقیقات فلسفیّه است. ارباب کشف صحیح، ذات را تعالی، جز بسیط حقیقی نمـی دانند، و ماورای او هر چه باشد، داخل اسماء می شمرند.

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست

درون دیـده اگر نـیم موست، بسـیار است

مثالی از برای تحقیق این مبحث بیان کنیم. مثلا عالمی، نِحریری،[1] ذوفنونی، خواهد که کمـالات مکنونه خود را در عرصه ظهور آرد، ایجاد حروف و اصوات نماید، تا در پرده آن، آن کمالات را جلوه دهد. پس در این صورت، این حروف و اصـوات دوالّ را، بـا معـانی مخزونـه هـیچ نسـبتی نیست، الا آن که این حروف و اصوات، مظاهر آن معـانی مخفیّـه اسـت، و مرایـای آن کمـالات مخزونه. حروف و اصوات را عین آن معانی مخفیّه گفتن، معنی ندارد و همچنین حکم به احاطه و معیّت در این صورت، غیر واقع است. معانی به همان صرافت مخزونه اند، هیچ تغیّـری در ذات و صفات آن معانی راه نیافته است. لیکن چون در میان معانی و این حروف و اصوات دوالّ، نحـوی از مناسبت دالّیّت و مدلولیّت متحقق است، بعضـی معـانی زائـده از آن در تخیّـل مـی آیـد. فـی الحقیقت آن معانی مخزونه، از آن معانی زائده منزّه و مبرّاء است.

آن چه معتقَد ما است در این مسئله، ایـن اسـت اثبـات امـر زائـد ورای مظهریّـت و مرآتیّـت نمودن، از اتحاد و عینیّت و احاطه و معیّت از سُکر اسـت. ذات او تعـالی فـی الحقیقـت از نِسَـب مُعرّاء است و از مناسبت مُبرّاء، مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الأرْبَابِ.

[1]- ماهر، دانشمند، زیرک وخردمند. جمع آن نحاریر.

با این قدر مناسبت ظاهریّت و مظهریّت، وحدت وجود گویند، یا نگویند. فی الواقع وجودات متعدِّده است، لیکن به طریق اصالت و ظلیّت و ظاهریّت و مظهریّت. آن که یک موجود است و ما سوای او، اوهام و خیالات است، این مذهب به عینه مذهب سوفسطائی است. اثبات حقیقت در وی نمودن از اوهام و خیالات، او را نمی برآرد که مقصود سوفسطائی است.

چون بدانستی تو او را از نخست　　سوی آن حضرت نسب کردی درست
و آنگه دانستی که ظلّ کیستی　　فارغی گر مُردی و گر زیستی

۱۲۶

مکتوب صد و بیست و ششم به میرصالح نیشابوری صدور یافته، در بیان آن که طالب را باید که اهتمام در نفی آلهه باطله نماید، چه آفاقی و چه انفسی و در جانب اثبات معبود به حق جَلَّ سُلْطَانُهُ هر چه در حوصله فهم و در حیطه ادراک آید، آن را نیز در تحت نفی داخل ساخته، اکتفاء به موجودیة نماید، اگر چه وجود را نیز در آن موطن گنجایش نیست. و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

سیادت و نقابت دستگاها؛ طالب را باید که اهتمام در نفی آلهه باطله آفاقی و انفسی نماید، و در جانب اثبات معبود به حق جَلَّ سُلْطَانُهُ، هر چه در حوصله فهم و در حیطه وهم در آید، آن را نیز درتحت نفی داخل سازد، و اکتفاء به موجودیة مطلوب نماید.

مصرع:

بیش از این پی نبرده اند که هست.

اگر چه وجود را نیز در آن موطن گنجایش نیست، ماورای وجود باید طلبید. علمای اهل سنت شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، زیبا گفته اند: که وجود واجب تعالی زائد است بر ذات او سبحانه. وجود را عین ذات گفتن، و ما ورای وجود امر دیگر اثبات ناکردن، از قصور نظر است. قَالَ الشَّیْخُ عَلاَءُ الدَّوْلَةِ: فَوْقَ عَالَمِ الْوُجُوْدِ عَالَمُ الْمَلِکِ الْوَدُوْدُ.

این درویش را چون از مرتبه وجود بالا گذرانیده اند، تا چند گاه که مغلوب آن حال بود، خود را از روی ذوق و وجدان، از ارباب تعطیل می یافت و حکم به وجود واجب جلّ شأنه نمی کـرد، چه وجود را در راه گذاشته بود. در مرتبه ذات، وجود را گنجـایش نمـی یافـت. اسـلام او در آن وقت اسلام تقلیدی بود، نه تحقیقی.

بالجمله، هر چه در حوصله ممکن در آید، به طریق اولی ممکن شاید. فَسُبْحَانَ مَـنْ لَّـمْ يَجْعَـلْ لِلْخَلْقِ إِلَيْهِ سَبِيْلاً إلاَّ بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ[1] از حصول فناء فی الله و البقاء بالله، کسی گمان نکنـد کـه ممکن، واجب گردد، که آن حال محال است و مستلزم قلـب حقـایق. پـس چـون ممکـن، واجـب نگردد، نصیب ممکن، غیر از عجز از ادراک واجب جلّ شأنُه امر دیگر نباشد.

عنــقا شـكار كـس نشود دام بـاز چــين

كه اين جا هميشه باد به دست است دام را

بلند همتی همین طور مطلب را می خواهد که هیچ از او به دست نیاید و هیچ نام و نشان از او پیدا نشود. جمعی هستند که می خواهند که آن را عین خـود یابنـد و قـرب و معیّـت بـه او پیـدا سازند.

مصرع:

آن ایشانند، من چنینم یا ربّ.

وَ السَّلاَمُ اَوَّلاً وَ آخِراً.

۱۲۷

مکتوب صد و بیست و هفتم به ملا صفر احمد رومی صدور یافته، در بیان آن که خدمت والدین هر چند از حسنات است اما در جنب وصول بـه مطلـب حقیقی، بیکاری محض است و تعطیل صرف، بلکه داخل سیّئه اسـت. حَسَـنَاتُ الأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِيْنَ. وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

[1]– پس پاک و منزه است آن ذاتی که هیچ راهی برای مخلوقات به سوی خود قرار نداده، مگر با عجز و ناتوانی از شناخت او.

مکتوب مرغوب رسید. عذری که در باب توقف نموده بودند، صحیح است، زیاده از آن چه به وقوع می آید باید کرد، و خود را مقصّر باید دانست. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: وَ وَصَّیْنَا الإنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ إحْسَانًا، حَمَلَتْهُ اُمُهُ کُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ کُرْهًا[۱] وَ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ أیْضًا: أنِ اشْکُرْ لِیْ وَ لِوَالِدَیْکَ[۲] مع ذلک، معتقد آن باید بود که این همه در جنب وصول به مطلب حقیقی، بیکاری محض است، بلکه در خور طی منازل سلوک نیز تعطیل صرف. حَسَنَاتُ الأبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ[۳] شنیده باشند.

هر چه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خوردن بود، جان کندن است

حقِّ الله سبحانه بر حقوق جمیع خلایق مقدّم است. ادای حقوق این ها، اِمْتِثَالاً لأمْرِهِ است سبحانه و إلاَّ کرا مجال آن بود که خدمت او را گذاشته، به خدمت دیگری اشتغال نماید. پس خدمات این ها با این تقریب[۴] از جمله خدمات حق است سبحانه، اما از خدمت تا خدمت فرق بسیار است.

مزارعان و قُلبه رانان[۵] نیز خدمت پادشاهان می کنند، اما خدمت مقرَّبان دیگر است. آن جا نام زراعت و قُلبه رانی بردن، عین معصیت است. و مزد هر کار به اندازه آن کار است. قلبه رانان، به محنت تمام در روزی یک تنگه اُجرت می گیرند و مقرّب در ساعتی به خدمت حضور، مستحقِّ لَک ها[۶] می گردد. مع ذلک او را به این لَک ها هیچ تعلقی نیست. گرفتار قرب شاه است و بس. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا. فرخ حسین خیلی موفق است، خاطر از جانب او جمع دارند. زیاده چه نویسم. و السلام.

۱۲۸

[۱]– سوره احقاف آیه ۱۵
[۲]– سوره لقمان آیه ۱۴
[۳]– آن چه ابرار به عنوان نیکی انجام می دهند، برای مقربان بارگاه عزّت، معصیت به حساب می آید.
[۴]– اعتبار.
[۵]– قُلْبه؛ چوبی که گاو آهن را به آن می بندند و به گردن جفت گاو بگذارند. و قلبه ران کسی است که به کار زراعت و شخم زندن زمین توسط گاو آهن می پردازد، و در این جا اشاره به دهقانان زمین دولت و پادشاه دارد.
[۶]– صدها هزار. یک لک مساوی با یک صد هزار.

مکتوب صد و بیست و هشتم به خواجه مقیم صدور یافته، در ترغیب بر بلند همتی و عدم اکتفاء به غیر مطلب بی چونی.

بسم الله الرحمن الرحیم

خدمت خواجه محمد مقیم، دور افتادگان را فراموش نسازند، بلکه دور ندانند، اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أحَبَّ[۱] المقصود، مسلک به غایت طویل است، و مطلب در کمال رفعت، و هِمَم در غایت منقصت، و منازل وُسطی همچو سراب مطلب نما است. عِیَاذاً بِاللّٰهِ سُبْحَانَهُ، وسط را نهایت انگاشته، به یک بار غیر مقصد را مقصد داند، و چوْن را بی چوْن تصوّر نماید، و از وصول به مطلب حقیقی باز ماند.

همّت را بلند می باید ساخت و به هیچ حاصل، سر فرو نمی باید کرد، و در وراء می باید جست. حصول این چنین همّت، وابسته به توجّه شیخ مقتداء است و توجه آن به قدر اخلاص و محبت مرید مقتدای اوست. ذَلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[۲]

۱۲۹

مکتوب صد و بیست و نهم به سید نظام صدور یافته، در بیان آن که جامعیّت انسان، باعث تفرقه اوست، و همین جامعیّت است که سبب جمعیّت اوست، کَمَاءِ نِیْلٍ مَاءٌ لِلْمَحْبُوْبِیْنَ، وَ بَلاَءٌ لِلْمَحْجُوْبِیْنَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شریف وصول یافت. آدمی چون که جامع ترین موجودات است و به واسطه هر جزوی از اجزای او، تعلقی و گرفتاری در وی به موجودات متکثِّره پیداست. پس فی الحقیقت جامعیّت او، باعث دوری او از جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ، از همه بیش گشت. و تعلّقات متعدده، سبب محرومی او از همه زیاده آمد. و اگر به توفیق ایزدی عزّ شأنه، خود را از این تعلّقات پراکنده، جمع سازد و رجوع قهقری نماید، فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا. و إلاّ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِیْدًا.

---

[۱]– هر کس با محبوب خویش خواهد بود.

[۲]– سوره جمعه آیه ۴

بهترین موجودات به واسطه جامعیّت چون که انسان است، بدترین مخلوقات به واسطه جامعیّت هم اوست. آیینه او به واسطه جامعیّت اتَمّ است، اگر رو به عالَم دارد از هر چه گویند مکدَّرتر است، و اگر رو به حق سبحانه و تعالی دارد، مصفّا است و از همه بیش نما است.

کمال آزادی از دَنَس این تعلّقات، خاصه محمد رسول الله است، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ. و بعد از این، انبیاء و اولیاء دیگر است، عَلَی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِم، صَلَوَاتُ اللهِ وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِم وَ عَلَی أتبَاعِهِم أجمَعِینَ إلَی یَومِ الدِّین.

رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إیَّاکُمْ نَجَاتًا عَن هَذِهِ التَّعَلُّقَات بِحُرْمَةِ النَبِیِّ الْمُصْطَفَی الْمَمْدُوْحُ بِقَوْلِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی، مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَی[1] عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسلِیمَاتِ أکْمَلُهَا. زیاده بر این موجب اِملال است. وَ السَّلاَمُ وَ الإکْرَامُ.

۱۳۰

مکتوب صد و سی ام به جمال الدین صدور یافته، در بیان آن که تلوینات[2] احوال را چندان اعتبار نیست. حصول مقصد بی چوْنی و بی چگونی باید کرد.

بسم الله الرحمن الرحیم

تلوینات احوال را چندان اعتبار نیست. به آن مقیّد نباید شد که چه آمد و چه رفت، و چه گفت و چه شنود. مقصود دیگر است که از گفت و شنود و دید و شهود، منزَّه و مبرّاست. طفلان سلوک را به جوز و مویز تسلّی می دهند. همّت بلند باید داشت. کار دیگر است، این ها همه خواب و خیال است. در خواب اگر کسی خود را پادشاه دید، نفس الأمر پادشاه نیست، اما این خواب امیدواری می بخشد. در طریق نقشبندیه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَ أکَابِرِهِمْ، وقایع را اعتبار نمی دهند. این بیت در کتب ایشان نوشته اند:

چو غلام آفتابم، هم از آفتاب گویم
نه شبم، نه شب پرستم، که حدیث خواب گویم

---

[1]- سوره نجم آیه ۱۷

[2]- تلوین: رنگ به رنگ کردن، گوناگون ساختن. به معنی آمد و شد.

اگر حالی از احوال بیاید و برود، جای شادی و غم نیست. منتظر حصول مقصود بی چوْنی و بی چگونگی باید بود. و السلام.

۱۳۱

مکتوب صد و سی و یکم به خواجه محمد اشرف کابلی صدور یافته، در بیان علوِّ شأن طریقه حضرات خواجه ها قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، و شکایت از حال جماعه ای که در این طریقه علیّه احداثات نموده اند و آن را تکمیل این طریقه دانسته.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ.

اخوی ارشدی، خواجه محمد اشرف شَرَّفَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِتَشْرِیفَاتِ أولِیَائِهِ الْکِرَامِ،

بدانند که طریقه حضرات خواجگان، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، اقرب طرُق مُوصله است و نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران مندرج. و نسبت ایشان فوق همه نسبت ها است. این همه به واسطه آن است که در این طریق، التزام سنّت است و اجتناب از بدعت.

مهما امکن عمل به رخصت تجویز نمی نمایند. اگر چه به ظاهر در باطن نافع یابند، و در عمل به عزیمت از دست نمی دهند، اگر چه به صورت در سیرت متضرّر دانند. احوال و مواجید را تابع احکام شرعیّه ساخته اند. اذواق و معارف را خادم علوم شرعیّه دانسته، جواهر نفیسه شرعیّه را در رنگ طفلان به جوز و مویز وجد و حال عوض نمی کنند. و به تُرَّهات[1] صوفیّه مغرور و مفتون نمی گردند. از نصّ به فصّ نمی گرایند و از فتوحات مدنیّه به فتوحات مکیّه التفات نمی کنند.

حال ایشان بر دوام است و وقت ایشان بر استمرار. آن تجلّی ذاتی که دیگران را کَالبَرق است، این بزرگواران را دائمی است. حضوری که غیبت در فقای آن باشند، نزد این عزیزان از حیز

---

[1]- سخنان باطل و بیهوده، سخنان گزاف.

اعتبار ساقط است. رِجَالٌ لاَ تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ.[1] اما فهم هـر كـس بـه مـذاق ايـن اكابر نرسد. نزديک است كه قاصران اين طريقه عليّه نيز از بعضی كمالات ايشان انكار نمايند.

قاصری گر كند اين طايفه را طعن قصور

حاش لله كه بر آرم به زبـان اين گِـله را

آری؛ بعضی از خلفاء متأخرين اين طريقه در اين طريق نيز احداث ها نموده انـد و روش اصـل اكابر را از دست داده، جمعی از مريدان ايشان اعتقاد آن دارند كه بـا ايـن محـدثات تكميـل ايـن طريقه نموده اند، حاشا و كلا. كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْـرُجُ مِـنْ أَفْـوَاهِهِم.[2] بلكـه در تخريـب و تضـييع آن كوشيده اند.

افسوس هزار افسوس، بعضی از بدعت ها كه در سلاسل ديگر اصلاً موجـود نيسـت، در ايـن طريقه عليّه احداث نموده اند. نماز تهجد را به جماعت می گزارنـد. از اطـراف و جوانـب در آن وقت مردم از برای تهجد جمع می گردند، و به جمعيّت تمام اداء می نمايند. و ايـن عمـل مكـروه است به كراهت تحريمه. جمعی از فقهاء كه تداعی شرط كراهت داشته اند، جواز جماعت نفـل را مقيّد به ناحيه مسجد ساخته، زياده از سه كس را به اتفاق مكروه گفته اند.

و ايضا نماز تهجد را با اين وضع، سيزده ركعت می دانند، كـه دوازده ركعـت را ايسـتاده مـی گذارند و دو ركعت را نشسته، تا حكم يک ركعت پيدا كند و با آن سيزده ركعت گردد. نه چنين است، حضرت پيغمبر ما عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ، كـه گـاهی سـيزده ركعـت اداء فرموده اند و گاهی يازده و گاهی نه و گاهی هفت. نماز تهجد همراه وتر حكم فرديّت پيـدا كـرده است، نه آن كه دو ركعت قعود را حكم يک ركعت قيام داده اند.

منشأ امثال اين علم و عمل، عدم تتبع سنّت سنيّه مصـطفويّه اسـت، عَلَـى صَـاحِبِهَا الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. عجب است در بلاد علماء كه مأوای مجتهدين است، عَلَيْهِمُ الرِّضُوَانُ، ايـن قسـم محدثات رواج يافته، با آن كه ما فقيران، علوم اسلاميّه را از بركات ايشان استفاضه می نماييم. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ.

---

[1]- سوره نور آيه ۳۷

[2]- سوره كهف آيه ۵

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است
وَ السَّلاَمُ.

۱۳۲

مکتوب صد و سی و دوم به ملا محمد صدیق بدخشی صدور یافته، در اجتناب از صحبت ارباب غناء و ترغیب بر صحبت فقراء، زیرا که کنّاسی فقراء به از صدر نشینی اغنیاء است.

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنَا لاَ تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً، إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ[1]

ای برادر؛ ظاهراً از صحبت فقراء دل تنگ گشته، مجلس اغنیاء اختیار کرده اید. بسیار بد کرده اید. امروز اگر چشم شما پوشیده است، فردا خواهند گشاد، و غیر از ندامت، فایده نخواهد کرد. خبر شرط است.

ای بُوالهوس؛ امر تو از دو حال خالی نیست؛ در مجلس اغنیاء جمعیّت خواهند داد یا نه، اگر بدهند بد، و اگر ندهند بدتر. اگر بدهند استدراج است، عِیَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْ ذَلِکَ. و اگر ندهند خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَةَ[2] نشان حال. کنّاسی فقراء، به از صدر نشینی اغنیاء است. امروز این سخن معقول شما شود یا نشود، آخر معقول خواهد شد، و فایده نخواهد داشت.

آرزوی طعام چرب و تمنای لباس فاخر، شما را در این بلاء انداخت. هنوز هم هیچ نرفته است، فکر بر اصل بکنید، و هر چه از حق سبحانه و تعالی مانع آید، آن را دشمن دانسته، از او فرار نمایید، و حذر کنید. إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَ أَوْلاَدِكُمْ عَدُوًّا لَّكُمْ فَاحْذَرُوْهُم[3] نصّ قاطع است. حقوق صحبت بر آن داشت که یک مرتبه به شما نصیحتی کرده شود، به عمل در آرید یا نه. من از اول می دانستم، از فضولی های شما، که استقامت بر فقر با این وضع دشوار است.

---

[1]- سوره آل عمران آیه ۸
[2]- سوره حج آیه ۱۱
[3]- سوره تغابن آیه ۱۴

وَ قَدْ كَانَ مَا خِفْتُ أنْ يَكُوْنَا إنَّـــا إلَـى اللهِ رَاجِــعُـوْنَـــا[1]

وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ أتَمُّهَا وَ أكْمَلُهَا. من از فطرت و استعداد شما توقع ديگر داشتم، جوهر نفيس را شـما در سرگين انداختيد. إنَّا لِلَّهِ وَ إنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ.[2]

١٣٣

مكتوب صد و سی و سوم به ملا محمد صديق صدور يافته، در بيان آن كه فرصت را غنيمت بايد شمرد و وقت را عزيز بايد داشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوبی كه به دست قاصد ارسال داشته بودند، رسيد. فرصت را غنيمت بايد شمرد و وقـت را عزيز بايد داشت. از رسوم و عـادات كـاری نمـی گشـايد، و از تمحُّـل[3] و تعلُّـل[4] جـز خسـارت و حرمان نمی افزايد. مخبرصادق عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِـهِ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أتَمُّهَـا وَ مِـنَ التَّسـلِيمَاتِ أكْمَلُهَـا فرمود: هَلَکَ الْمُسَوِّفُوْنَ. سَوفَ اَفعَلُ گويندگان هلاک شدند. عمر موجود را صـرف اَمـر موهـوم نمودن و موهوم را از برای موجود نگاه داشتن، بسی مستكره است. بايد كه نقـد وقـت مصـروف امر اَهمّ گردد، و نسيه از برای مُزَخرفات لايعنی مدّخر باشـد. حـق سـبحانه و تعـالی ذرّه ای بـی آرامی بدهد كه از آرام به ماسوای او تعالی نجاتی ميسّر گردد. گفـت و گـو، مـا حصـل نـدارد. سلامتی قلب می طلبند. فكر بر اصل بايد كرد، و از ما لايعنی، اعراضی تام بايد نمود. بيت:

هر چـه جز عشـق خـدای احسن است گر شكر خوردن بود، جان كندن است

مَا عَلَى الرَّسُوْلِ إلاَّ الْبَلاَغُ.

١٣٤

---

[1]- براستی آن چه از آن می ترسيدم، متحقق شد، و ما به سوی پروردگار خود رجوع كننده ايم.

[2]- سوره بقره آيه ۱۵۶

[3]- مكر كردن، فريفتن، چاره جويی.

[4]- بهانه جوی، علت تراشيدن، خود را به چيزی سرگرم ساختن.

مکتوب صد و سی و چهارم به ملا محمد صدیق صدور یافتـه، در منـع از تسویف.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سبحانه و تعالی در مدارج قرب، عروجات بی اندازه کرامت فرماید، بِحُرمَـةِ سَـیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أتَمُّهَا. محبّت آثارا؛ اَلْوَقْتُ سَیْفٌ قَـاطِعٌ[1] معلوم نیست تا فردا فرصت دهند یا نه، اَمر اَهمّ را امروز باید کـرد و غیـر اَهـمّ را بـر فـردا بایـد انداخت. حکم عقل این است، نه عقل معاش، بلکه عقل معاد. زیاده بر این چه نویسد. و السلام.

۱۳۵

مکتوب صد و سی و پنجم هَذَا الْمَکْتُـوْبُ اُرْسِـلَ إلَـی الْمُخْلِـصِ الصَّـدِیْقِ، مُحَمَّدٍ الصِّدِّیْقِ، فِیْ بَیَانِ مَرَاتِبِ الْوِلاَیَةِ، عَامَّةً کَانَتْ أو خَاصَّةً، مَعَ بَعْضِ خَوَاصِّ الْخَاصَّة.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

إعْلَمْ أنَّ الوِلاَیَةَ عِبَارَةٌ عَنِ الْفَنَاءِ وَ الْبَقاءِ، وَ هِـیَ إمَّـا عَامَّـةً أوْ خَاصَّـةً. وَ نَعْنِـیْ بِالْعَامَّـة مُطْلَـقُ الْوِلاَیَة، وَ بِالْخَاصَّة الْوِلاَیَةِ الْمُحَمَّدِیَّة، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. وَ الْفَنَاءُ فِیْهَا أتَـمُّ، وَ الْبَقَاءُ أکْمَلُ. وَ مَنْ شُرِّفَ بِهَذِهِ النِّعْمَة الْعُظْمَی، فَقَدْ لاَنَ جِلْدُهُ لِلطَّاعَة، وَ انْشَـرَحَ صَـدْرُهُ لِلإسْـلاَمِ، وَ اطْمَأنَّتْ نَفْسُهُ، فَرَضِیَتْ عَنْ مَوْلاَهَا، وَ رَضِیَ مَوْلاَهَا عَنْهَا، وَ سَلِمَ قَلْبُهُ لِمُقَلِّبِه، وَ تَخَلَّصَ رُوْحُهُ کُلِّیَّـةً إلَی مُکَاشَفَة حَضْرَتِ صِفَاتِ اللاَّهُوْتِ، وَ شَاهَدَ سِرُّهُ مَعَ مُلاَحَظَة الشُّیُوْن وَ الإعْتِبَارَاتِ. وَ فِـیْ هَـذَا الْمَقَامِ شُرِّفَ بِالتَّجَلِّیَاتِ الذَّاتِیَّة الْبَرْقِیَّة. وَ تَحَیَّرَ خَفِیُّهُ لِکَمَال التَّنَـزُّهِ وَ التَّقَـدُّس وَ الْکِبْرِیـاءِ، وَ اتَّصَـلَ أخْفَاهُ اتِّصَالاً بِلاَ تَکَیُّفٍ، وَ ضَرْبٍ مِنَ الْمِثَال. هَذَا. مِصْرَعَة: هَنِیْئًا لأرْبَاب النَّعِیْم نَعِیْمُهَا.

وَ مِمَّا یَنْبَغِیْ أن یُعْلَمَ، أنَّ الْوِلاَیَةَ الْخَاصَّةَ الْمُحَمَّدِیَّةَ، عَلَی صَـاحِبِهَا الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِیَّـةُ، مُتَمَیِّزَةٌ عَنْ سَائِرِ مَرَاتِبِ الْوِلاَیَة، فِیْ طَرَفَی الْعُرُوْجِ وَ النُّـزُوْلِ. أمَّـا فِـیْ طَـرَفِ الْعُـرُوْجِ فَـلأنَّ فَنَـاءَ

[1]– وقت و زمان مانند شمشیر تیز است، که اگر بر چیزی گذاشته شود آن را قطع می کند و از آن می گذرد.

الأخْفَی وَ بَقَاءَهُ، مُخْتَصَّانِ بِتِلْکَ الْوِلاَیَةِ الْخَاصَّةِ، وَ عُرُوْجُ سَائِرِ الْوِلاَیَاتِ إِلَی الْخَفِیِّ فَقَطْ، مَعَ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا. یَعْنِیْ أَنَّ عُرُوْجَ بَعْضِ أَرْبَابِ الْوِلاَیّاتِ إِلَی مَقَامِ الرُّوْحِ، وَ عُرُوْجَ الْبَعْضِ إِلَی السِّرِّ، وَ عُرُوْجَ الْبَعْضِ الآخَرِ إِلَی الْخَفِیِّ، وَ هُوَ أَقْصَی دَرَجَاتِ الْوِلاَیَةَ الْعَامَّة.

وَ أَمَّا فِیْ طَرَفِ النُّزُوْلِ، فَلأَنَّ لأَجْسَادِ الأَوْلِیَاءِ الْمُحَمَّدِیَّةِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، نَصِیْبًا مِنْ کَمَالاَتِ دَرَجَاتِ تِلْکَ الْوِلاَیَةِ، لِمَا أَنَّه صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، أُسْرِیَ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ بِالْجَسَدِ إِلَی مَا شَاءَ اللهُ تَعَالَی، وَ عُرِضَ عَلَیْهِ الجَنَّةُ وَ النَّارُ، وَ أُوْحِیَ إِلَیْهِ مَا أُوحِیَ، وَ شُرِّفَ ثَمَّه بِالرُّؤْیَةِ الْبَصَرِیَّةِ. وَ هَذَا الْقِسْمِ مِنَ الْمِعْرَاجِ مَخْصُوْصٌ بِهِ، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. وَ الأَوْلِیَاءُ الْمُتَابِعُوْنَ بِهِ، کَمَالَ الْمُتَابَعَةِ، السَّالِکُونَ تَحْتَ قَدَمِهِ، لَهُمْ أَیْضًا نَصِیْبٌ مِنْ هَذِهِ الْمَرْتَبَةِ الْمَخْصُوْصَة. مِصْرَعَة: وَ لِلأَرْضِ مِنْ کَأسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ، أَنَّ وُقُوْعَ الرُّؤْیَةِ فِی الدُّنْیَا مَخْصُوْصٌ بِهِ، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. وَ الْحَالَةُ الَّتِیْ حَصَلَتْ لأَوْلِیَائِهِ الَّذِینَ تَحْتَ قَدَمِهِ، لَیْسَتْ بِرُؤْیَة. وَ الْفَرْقُ بَیْنَ الرُّؤْیَةِ وَ تِلْکَ الْحَالَةِ، کَالْفَرْقِ بَیْنَ الأَصْلِ وَ الْفَرْعِ، وَ الشَّخْصِ وَ الظِّلِّ. وَ لَیْسَ أَحَدُهُمَا عَیْنَ الآخَرِ.

ترجمه مکتوب صد و سی و پنجم:

به دوست مخلص محمد صدیق صدور یافته، در بیان ولایت، عامّه باشد آن ولایت یا خاصّه. با بیان بعضی از خصایص ولایت خاصّه.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که ولایت عبارت است از فناء و بقاء. و آن دو نوع است عامّه و خاصّه. و مراد ما از ولایت عامّه، مطلق ولایت است. و از ولایت خاصّه ولایت محمدیّه است، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. و فناء در ولایت خاصّه اتم است، و بقاء در وی اکمل.

و هر که مشرف گشت به این نعمت عظمی، بدون شک جسمش به طاعت حق سبحانه و تعالی منقاد گردید، و سینه وی برای اسلام حقیقی انشراح یافت، و نفس او از امّارگی و لوّامگی مخلصی یافته، به اطمینان رسید. پس وی از مولای خویش، حق جَلَّ وَ عَلاَ، راضی گشت، و مولای وی از وی راضی شد، و قلب وی مر مُقلّب قلب را صحیح و سالم ماند، و روح او کلّیّةً به مکاشفه حضرت صفات لاهوت، واصل گشت، و سرِّ وی به مقام مشاهده بلوغ یافت، با ملاحظه

شیون و اعتبارات، و اندر این مقام به تجلیّات ذاتیّه برقیّه نیز مشرف گردید، و خفی وی به سبب کمالِ تنزُّه و تقدُّس و کبریاء مطلوب حقیقی متحیِّر ماند، و اخفای وی را اتصالی بی تکیُّف و بی قیاس به حصول انجامید. هذا. مصرع: هَنِیْئًا لأرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا.

و می باید دانست که ولایت خاصّه محمدیّه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، ممتاز است و بائن، از تمامی مراتب ولایت، در هر دو طرف عروج و نزول. اما در طرف عروج چون که فناء اخفی و بقاء آن، مختص است به این ولایت خاصّه، و عروج در سایر ولایت تا به خفی است فقط، با تفاوت درجات این ها. یعنی بعضی را از ارباب ولایت، عروج صرف، تا به مقام روح است، و بعضی دیگر را تا به مقام خفی، و این اعلی مراتب ولایت عامّه است.

و اما در طرف نزول چون اجساد اولیاء امت محمدیّه را، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، نیز نصیبی است از کمالات درجات این ولایت، چه آن حضرت صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، در شب معراج با جسد مبارک، عروج داده شد، تا به مکانی که خواست حق تعالی، و عرضه کرده شد بر وی جنت و نار، و وحی نموده شد به سوی او آن چه وحی نموده شد، و مشرَّف شد آن جا به رؤیت بَصری، و این نوع از معراج مخصوص است به آن سرور، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. و مر اولیاء را که متابع اند وی را به کمال متابعت، و سالک اند زیر قدم وی، نیز نصیبی است از این مرتبه مخصوصه. مصرع: وَ لِلأرْضِ مِنْ کَأسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ.

غایة ما فی الباب؛ این است که وقوع این رؤیت در دنیا مخصوص است به آن سرور، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. و حالتی که حاصل است مر اولیائی را که زیر قدم وی اند، رؤیت نیست. و فرق میان رؤیت، و آن حالت، در رنگ فرق است میان اصل و فرع، و شخص و ظلّ. و نیست هیچ یکی از این هر دو عین دیگر.

۱۳٦

مکتوب صد و سی و ششم به ملا محمد صدیق صدور یافته، در منع از تسویف و تأخیر در تحصیل مطلوب حقیقی.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب وصول یافت. چون قاصد، اواخرِ عشره مُتبَرِّکه رسید، بعد از مُضْی آن به جواب کتابت ها پرداخت. جواب کتابت خانخانان، و جواب کتابت خواجه عبدالله را نیز نوشته، فرستاده است، ملاحظه خواهند نمود. رفتن شما در این دفعه به لشکر، معقول فقیر نمی شود، تا حکمت چه باشد، وَ الأمْرُ عِنْدَ الله سُبْحَانَهُ.

ملاحظه فرمایند که حضرت حق سبحانه و تعالی، از کمال کرم، قُوْت یومیّه عطاء فرموده است، این را غنیمت شمرده، فکر کار خود باید کرد، نه آن را وسیله قُوْت دیگر باید ساخت، که کار به تسلسل می کشد.

در درویشی، طول اَمل کفر است. و معامله تخلیص از قرض، معلوم نیست که خواجگی صورتی پیدا کند. و اگر اشتباهی دارند، باید به خواجگی چیزی نوشت. منقَّح و صریح. اگر او در جواب منقّح بنویسد، و وعده مؤکّد مفهوم شود، یا این نیّت بروند. اما علاج تسویف و تأخیر چه باشد، هر چه بکنند زودتر بکنند، که فرصت بسیار غنیمت است.

۱۳۷

مکتوب صد و سی و هفتم به حاجی خضر افغان صدور یافته، در علوّ شأن ادای نماز که منوط است کمال آن به نهایت النهایت، وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب رسید، مضمون به وضوح پیوست. التذاذ در عبادات، و رفع کُلْفَت[۱] در ادای آن ها، از اَجَلِّ نِعَم حق است سبحانه. خصوصا در ادای صلاة، که غیر منتهی را میسّر نیست. علی الخصوص در ادای فرایض صلاة، زیرا که در ابتدای نهایت، به ادای صلاة نافله مُلْتَذْ می سازد. و در نهایت النهایت، این نسبت به فرایض منوط می گردد، و در ادای نوافل، خود را بی کار می داند. کار عظیم نزد او ادای فرایض است و بس. مصرع: این کار دولت است، کنون تا که را رسد.

[۱]– تکلیف و سختی

باید دانست التذاذی که در حین ادای صلاة دست می دهد، نفس را اصلا در آن حظّی نیست. در عین این التذاذ، او در ناله و فغان است. سُبحَانَ اللهِ. چه رتبه ای است. مصرع: هَنِیْئًا لأرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا. امثال ما مردم بُوالهَوَس را گفت و شنود این سخنان هم مُغتَنم است.

مصرع:

باری به هیچ، خاطر خود شاد می کنم.

و نیز بدانند که رتبه نماز در دنیا، در رنگ رتبه رؤیت است در آخرت. نهایت قرب در دنیا، در نماز است. و نهایت قرب در آخرت، در حین رؤیت است. و بدانند که سایر عبادات وسایل اند از برای نماز. و نماز از مقاصد است. وَ السَّلاَمُ وَ الإکْرَامُ.

۱۳۸

مکتوب صد و سی و هشتم به شیخ بهاء الدین سرهندی صدور یافته، در مذمّت دنیای دنیّه و اجتناب از صحبت ارباب دنیا.

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزندی ارشدی؛ به این دَنیّه مبغوضه[1]خرسند نباشد. و سرمایه دوام اقبال را به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ از دست ندهد. فکر باید نمود که چه چیز می فروشد، و چه چیز می خرد. و آخرت را به دنیا عوض نمودن، و از حق سبحانه به خلق باز ماندن، از سفاهت و بی خردی است. جمع دنیا و آخرت از قبیل جمع اضداد است. مَا أحْسَنَ الدِّیْنَ وَ الدُّنْیَا لَوِ اجْتَمَعَا. از این دو ضد هر کدام را اختیار کند و به هر که خواهد، خود را بفروشد. عذاب آخرت ابدی است. و متاع دنیا قلیل است. دنیا مبغوضه حق است سبحانه، و آخرت مرضیّه او، تعالی و تقدس. عِشْ مَا شِئْتَ فَإنَّکَ مَیِّتٌ، وَ الْزَمْ مَا شِئْتَ فَإنَّکَ مُفَارِقُهُ[2].

---

[1]- پست و غضب کرده شده. منظور دنیای پست و فانی است.

[2]- زندگی کن همان طور که می خواهی چرا که به حقیقت تو می میری. و لازم گیر هر آن چه که می خواهی چرا که حتمًا از آن جدا خواهی شد.

آخر زن و فرزند را می باید گذاشت و تدبیر این ها را به حق سبحانه باید سپرد. و امروز خود را مرده باید انگاشت و مهمات این ها را بـه او تعـالی بایـد تفـویض نمـود. إنَّ مِـنْ أزْوَاجِکُـمْ وَ أوْلاَدِکُمْ عَدُوًّا لَّکُمْ فَاحْذَرُوْهُم[1] نصّ قاطع است، مکرّر شنیده باشد.

خواب خرگوش تا چند خواهد بود. آخر چشم باید گشود. صحبت اهل دنیا و اختلاط با ایشـان، سمّ قاتل است. کشته این سم به موت ابدی گرفتار است. اَلْعَاقِلُ تَکْفِیْهِ الإشَـارَةُ، فَکَیْـفَ التَّصْـرِیْحُ مَعَ الْمُبَالَغَةُ وَ التَّأکِیْدِ[2] لقمه چرب ملوک در ازدیاد مرض قلبی می کوشد. فَکَیْفَ الْفَـلاَحُ وَ النَّجَـاةُ. اَلْحَذَرْ، اَلْحَذَرْ، اَلْحَذَرْ.[3]

من آن چه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خـواه از سخـنم پنـد گـیر، خـواه ملال

فِرَّ مِنْ صُحْبَتِهِمْ أکْثَرَ مَا تَفِرُّ مِنَ الأسَدِ. فَإنَّهُ یُوْجِبُ الْمَوْتَ الدُّنیَوِیَّ، وَ هُوَ قَدْ یُفِیْدُ فِیْ الآخِرَة، وَ اخْتِلاَطُ الْمُلُوکِ یُوْجِبُ الْهَلاَکَ الأبَدِیَّ، وَ الخَسَارَةَ السَّرْمَدِیَّ. فَإیَّاکَ وَ صُحْبَتَهُمْ، وَ إیَّاکَ وَ لُقْمَتَهُمْ، وَ إیَّاکَ وَ مَحَبَّتَهُمْ، وَ إیَّاکَ وَ رُؤْیَتَهُمْ.[4] وَ قَدْ وَرَدَ فِی الْخَبَرِ الصَّحِیْحِ: مَنْ تَوَاضَـعَ غَنِیًّـا لِغَنَـاهُ ذَهَـبَ ثُلُثَا دِینِهِ.[5]

باید اندیشید که این همه تواضع و چاپلوسی از جهت غناء ایشان است، یـا چیـز دیگـر. شـک نیست که از جهت غناء ایشان است، و نتیجه آن ذهاب دو ثلث دین است. فَأیْنَ أنْتَ مِنَ الإسْـلاَمِ، وَ أیْنَ أنْتَ مِنَ النَّجَاةِ.[6] این همه مبالغه و ابرام، به واسطه آن است که می داند کـه لقمـه چـرب و صحبت ناجنس، دل آن فرزند را از تذکر مواعظه و تعقُّل نصایح، در پرده انداخته باشد. بـه کلمـه و کلام متأثر نخواهد شد. فَالْحَذَرْ، اَلْحَذَرْ مِنْ صُحْبَتِهِمْ. فَالْحَذَرْ، اَلْحَذَرْ مِنْ رُؤْیَـتِهِمْ. وَ اللهُ سُـبْحَانَهُ

---

[1]- سوره تغابن آیه ۱۴

[2]- عاقل را اشاره ای کافی است. تصریح کردن و مبالغه و تأکید برای او چگونه باشد.

[3]- پس چگونه نجات و پیروزی به دست می آید. پس بترس، بترس، بترس.

[4]- از همراهی و هم نشینی اهل دنیا بگریز و فرار کن، بیشتر از آن چه از شیر درنده می گریزی، چرا که همراهی ایشان مرگ دنیوی و مـرگ قلبـی را بـه دنبال دارد در حالی که مرگ دنیوی شاید در آخرت فایده ای داشته باشد. اختلاط و هم نشینی بـا ملـوک و اغنیـا موجـب هلاکـت ابـدی و ضـرر و زیـان سرمدی می شود. پس لازم است که از صحبت و همراهی شان، از لقمه و غذایشان و از محبت و دیدارشان پرهیز کنی.

[5]- در حدیث صحیح آمده است که هر کسی در مقابل افراد ثروتمند، صرفًا به خاطر غنای آن ها، تواضع کند، دو سوم دینش را از داده است.

[6]- پس بیاندیش که از نظر اسلام در کجا قرار داری، و از نظر نجات و رهایی در کجا هستی.

الْمُوَفِّقُ. نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ، عَمَّا لاَ يَرْضَى عَنْهُ رَبُّنَا الْمُتَعَالِي، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، الْمَمْدُوْحِ بِمَا زَاغَ الْبَصَرُ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

۱۳۹

مکتوب صد و سی و نهم به جعفر بیگ نهانی صدور یافته، در بیان آن که جماعه بی دولتان که طعن در اهل الله می نمایند، هجو و نکوهش آن جماعه مجوّز است، بلکه مُستَحسَن.

بسم الله الرحمن الرحیم

التفات نامه گرامی مُشرَّف ساخت. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ایشان را سلامت دارد، که تَفَقّد احوال فقراء می فرمایند، و حضور و غیبت را یکسان می دارند.

مخدوما؛ کفار قریش چون از کمال بی سعادتی در هجو و نکوهش اهل اسلام مبالغه نمودند، حضرت پیغامبر، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، به بعضی از شعراء اسلامیه امر فرمودند که هجو کفار نگونسار نمایند. آن شاعر در حضور آن سرور، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، بر بالای منبر می برآمد و اشعار هجویّه کفار بر ملأ می خواند. آن سرور می فرمودند که روح القدس با او است، مادامی که هجو کفار می کند. ملامت و ایذاء خلق، از مُغْتَنَمَات عشق است. اَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

۱٤۰

مکتوب صد و چهلم به ملا محمد معصوم کابلی صدور یافته، در بیان آن که رنج و محنت از لوازم محبت است.

بسم الله الرحمن الرحیم

محبت آثارا؛ رنج و محنت از لوازم محبت است. اختیار فقر را درد و غم لابُد است.

بیت:

غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است

ور نه در زیـر فلک اسـباب تَنعّم چه کم است

دوست آوارگی می خواهد، تا از غیر او به کلّیّت انقطاعی حاصل گردد. ایـن جـا آرام در بـی آرامی است، و ساز در سوز است، و قرار در بـی قـراری، و راحـت در جراحـت. در ایـن مقـام، فراغت طلبیدن، خود را در محنت انداختن است. تمام خود را به محبوب باید سپرد. هر چـه از او بیاید، به اَشدّ رضاء باید قبول کرد، و ابرو نباید پیچید. طریق زنـدگانی در ایـن وضـع اسـت، تـا توانید استقامت ورزید، و الا فتور در قفاء است.

مشغولی شما خوب شده بود، اما پیش از قوّت به ضعف کشید. غم نیست اگر انـدکی خـود را از این تردّدات جمع سازند. بهتر از پیشتر خواهد شد. باید که این اسـباب تفرقـه را عـین اسـباب جمعیّت دانند، تا توانند کاری کرد. وَ السَّلام.

۱٤۱

مکتوب صد و چهل و یکم به ملا محمد قلیچ صدور یافته، در بیان آن کـه عمده این کار محبّت و اخلاص است.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی، ترقیّات کرامت فرماید، بِحُرمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَـلِیْنَ، عَلَیْـهِ وَ عَلَـیْهِم وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

از احوال قلبی گاهی نمی نویسند، که چه صورت دارد. البته از آن باب نیز چیزی مـی نوشـته باشند، که موجب توجه غائبانه است. عُمده این کار محبّـت و اخـلاص اسـت. اگـر اَلحـال ترقّـی مفهوم نشود، غم نیست، چون استقامت بر اخلاص است، امید است که کار سنین به ساعات میسّر گردد. وَ السَّلاَمُ.

۱٤۲

مکتوب صد و چهل و دوم به ملا عبدالغفور سـمرقندی صـدور یافتـه، در بیان آن که از نسبت این بزرگواران اگر اندک به دست افتد، اندک نیست.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شریف که از روی التفات ارسال داشته بودند، رسید. محبت فقراء و توجه به این طایفه، از اجلّ نِعَم خداوندی است جَلَّ سُلْطَانُهُ. از حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی استقامت بر آن مسئول و مرجوّ است. نیازی که به درویشان فرستاده بودند نیز وصول یافت. فاتحه سلامت خوانده شد. طریقه ای که اخذ کرده بودند و نسبتی که از آن جا فرا رسیده بود، از آن مقوله هیچ ذکر نیافته، مَعَاذَ الله که در آن فتوری رفته باشد.

یک چشم زدن خیال او پیش نظر   بهتر ز وصال خوب رویان همه عمر

از نسبت این بزرگواران اگر اندک به دست افتد، اندک نیست، زیرا که نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج است.

مصرع:

قیاس کن زگلستان من بهار مرا.

اما این فتور غم نیست. چون رشته محبّت به حَمَلَه این نسبت قوی است. فَرَجی[1] که مکرر پوشیده شده است، ارسال داشته شد. گاه گاه آن را بپوشند و به ادب نگاه دارند، که فواید بسیار از آن متوقع است. هر گاه آن جامه را بپوشند، با وضو بپوشند، و تکرار سبق نمایند. امید است که جمعیت تمام رو دهد.

هر گاه چیزی نویسند، باید که اول از احوال باطن خود نویسند، که احوال ظاهر، بی احوال باطن از حیز اعتبار ساقط است.

مصرع:

از هر چه می رود، سخن دوست خوش تر است.

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ، عَلَى مُتَابَعَةَ سَيِّدِ الْبَشَرِ، اَلْمُطَهَّرِ عَنْ زَيغِ الْبَصَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا.

۱٤۳

[1]- خرقه، جامه رداء مانند، که بر روی جامه های دیگر بر تن کنند.

مکتوب صد و چهل و سوم به ملا شمس صدور یافته، در بیان آن که، موسم را غنیمت شمرده، به لهو و لعب صرف نکنند.

بسم الله الرحمن الرحیم

مُحِبّ فقراء، مولانا شمس، موفق باشد، که موسم جوانی را غنیمت شمرده، به لهو و لعب صرف نکند، و به جوز و مویز عوض ننماید، که آخر غیر از ندامت و پشیمانی، امری دیگر نخواهد بود، و سود نخواهد داشت. خبر شرط است، پنج وقت نماز به جماعت اداء نماید، و حلال را از حرام امتیاز کند. طریق نجات اخروی، متابعت صاحب شریعت است، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. تَلذُّذات فانیه، و تنعُّمات هالکه، منظور نظر نباشد. وَ اللهُ سَبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ لِلْخَيْرَاتِ.

۱٤٤

مکتوب صد و چهل و چهارم به حافظ محمود لاهوری صدور یافته، در بیان معنی سیر و سلوک، و بیان سیر الی الله، و سیر فی الله، و دو سیر دیگر که بعد از این دو سیر است.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى در مدارج کمالات، ترقیات بی اندازه کرامت فرماید، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، اَلمُطَهَّرِ عَنْ زَيغِ الْبَصَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

مصرع:

از هر چه می رود، سخن دوست خوش تر است.

سیر و سلوک عبارت از حرکت در علم است، که از مقوله کیف است، حرکت أَینی[1] این جا گنجایش ندارد.

[1] – انتقال مکانی.

پس سیر الی الله عبارت از حرکت علمیّه است که از علم اسفل به علم اعلاء می رود، و از آن اعلاء به اعلای دیگر، إِلَی أنْ یَّنْتَهِیَ إِلَی عِلْمِ الْوَاجِبِ تَعَالَی، بَعدَ طَیِّ عُلُومِ الْمُمْکِنَاتِ کُلِّهَا، وَ زَوَالِهَا بِأسْرِهَا. وَ هَذِهِ الْحَالَةُ هُوَ الْمُعَبَّرُ بِالْفَنَاءِ.[۱]

و سیر فی الله، عبارت از حرکت علمیّه است در مراتب وجوب از اسماء و صفات و شیون و اعتبارات و تقدیسات و تنزیهات، إِلَی أنّ یَّنْتَهِیَ إِلَی الْمَرْتَبَةِ الَّتِیْ، لاَ یُمْکِنُ التَّعبِیْرُ عَنْهَا بِعِبَارَةٍ، وَ لاَ یُشَارُ إِلَیْهَا بِإشَارَةٍ، وَ لاَ تُسَمَّی بِإسْمٍ، وَ لاَ تُکَنَّی بِکِنَایَةٍ، وَ لاَ یَعْلَمُهَا عَالِمٌ، وَ لاَ یُدْرِکُهَا مُدْرِکٌ، وَ هَذَا السَّیْرُ مُسَمًّی بِالْبَقاءِ.[۲]

و سیر عن الله بالله که سیر ثالث است، نیز عبارت از حرکت علمیّه است، که از علم اعلی به علم اسفل فرود می آید، و از آن اسفل به اسفل دیگر، إِلَی أنْ یَّرْجِعَ إِلَی مُمْکِنَاتِ، رُجُوعَ الْقَهْقَرَی، وَ یَنْزِلَ عَنْ عُلُوْمِ مَرَاتِبِ الْوُجُوْبِ کُلِّهَا، وَ هُوَ الْعَارِفُ الَّذِیْ نَسِیَ اللهَ بِاللهِ، وَ رَجَعَ عَنِ اللهِ مَعَ اللهِ، وَ هُوَ الْوَاجِدُ الْفَاقِدُ، وَ هُوَ الْوَاصِلُ الْمَهْجُوْرُ، وَ هُوَ الْقَرِیْبُ الْبَعِیْدُ.

و سیر رابع که سیر در اشیاء است، عبارت از حصول علوم اشیاء است، شَیْئًا فَشَیْئًا، بَعدَ زَوَالِ عُلُوْمِ الأشْیَاءِ کُلِّهَا، فِی السَّیْرِ الأوَّلِ. فَالسَّیْرُ الرَّابِعُ مُقَابِلٌ لِلسَّیْرِ الأوَّلِ، وَ السَّیْرُ الثَّالِثُ لِلسَّیرِ الثَّانِی، کَمَا تَرَی.[۳]

و سیر الی الله و سیر فی الله از برای تحصیل نفس ولایت است، که عبارت از فناء و بقاء است، و سیر ثالث و رابع از برای حصول مقام دعوت است، که مخصوص به انبیاء مرسل است، صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی جَمِیْعِهِمْ عُمُوْمًا، وَ عَلَی أفْضَلِهِم خُصُوْصًا. و متابعان کُمَّل را از مقام این بزرگواران، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، نیز نصیب است. کَمَا قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: قُلْ

[۱]– این سیر و حرکت علمی به علم در مورد واجب تعالی منتهی می شود، بعد از گذراندن علم ممکنات و زوال آن ها به طور کلی و این حالت همان است که از آن به فنا تعبیر می گردد.

[۲]– این سیر علمی به جایی می رسد که با عبارت تعبیر آن ممکن نیست و با اشارت نمی توان به آن اشاره ای کرد و یا برای آن اسم و کنیه ای با کنایت گذاشت، و عالم هم در مورد آن علمی ندارد و برای صاحب درک نیز قابل درک کردن نیست و این سیر و حرکتی است که بقا نامیده شده است.

[۳]– سیر چهارم عبارت از حاصل کردن علم اشیاء است یکی بعد از دیگری، پس از زوال علم اشیائی که در سیر اول به دست آمده بود. سیر چهارم در مقابل سیر اول قرار دارد و همچنین سیر سوم در مقابل سیر دوم. همان گونه که می بینی.

هَذِهِ سَبِيْلِیْ أدْعُوْا إلَی اللهِ عَلَی بَصِیْرَةٍ أنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِـی[1] ایـن اسـت حـدیث بـدایت و نهایـت، کـه مقصود از ذکر آن، تنویه وتشویق طلاب است.

بر شکر غلطید ای صفرائیان　　از بـرای کـوری سـودائـیان

وَ السَّلاَمُ عَلَی مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُـدَی، وَ الْتَـزَمَ مُتَابَعَـةَ الْمُصْـطَفَی، عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

١٤٥

مکتوب صد و چهل و پنجم به ملا عبدالرحمن مفتی صدور یافته، در بیـان آن که، مشایخ طریقه علیّه نقشبندیه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ، ابتدای سـیر از عالم امر اختیار کرده اند، و در بیان سِرّ عدم تأثّر بعضی مبتدیان این طریق به سرعت.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ اِیَّاکُم عَلَی جَادَةِ الشَّرِیعَةِ المُصطَفَوِیَّةِ عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّـةُ وَ یَرحَمُ اللهُ عَبدًا قَالَ آمِینَ.

مشایخ طریقه نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ، ابتدای سیر از عالم امر اختیـار کـرده انـد و عالم خلق را در ضمن آن سیر، قطع می نمایند، به خلاف مشایخ سایر طرق که ابتدای سیر ایشـان از عالم خلق است، بعد از طی عالم خلق، قدم در عالم امر می نهند و به مقـام جذبـه مـی رسـند. لهذا طریق نقشبندیه، اقرب طرق آمد و لاجرم نهایت دیگـران در بـدایت ایشـان منـدرج گشـت. مصرعه: قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

جمعی باشند از طلاب این طریقه علیّه، که با آن که ابتدای سیر ایشان از عالَم امـر اسـت، بـه سرعت متأثر نشوند، و التذاذ و حلاوت، که مقدمه جذبه است، به زودی پیدا نکننـد. وجهـش آن است؛ که عالم امر ایشان نسبت به عالَم خلق ضعیف افتاده است، و همین ضُعف، سـدّ راه سـرعت

[1]- سوره یوسف آیه ١٠٨

تأثیر و تأثر شده. و این بُطؤ[1] تأثر، تا زمانی متحقّق است، که عالم امـر در ایشـان بـر عـالم خلـق قُوَّت پیدا کند، و امر منعکس گردد.

و علاج این ضُعف، مناسب این طریقه علیّه، تصرّف تام اسـت مـر صـاحب تصـرف تـام را. و علاجی که مناسب طرق دیگران است، تقدیم تزکیه نفس است، و ریاضات و مجاهدات شاقّه، کـه موافق شریعت واقع شوند، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. بایـد دانسـت کـه بُطـؤِ تـأثر، علامت نقصان استعداد نیست. گروهی باشند تامُّ الاستعداد که به بلاء مبتلاء گردند. وَ السَّلام.

۱٤٦

مکتوب صد و چهل و ششم به شرف الدین حسین بدخشی صـدور یافتـه، در نصیحت بر تکرار سبق.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب فرزندی شرف الدین حسین، وصول یافت. لِلَّهِ سُبْحَانَهُ الحَمدُ وَ المِنَّةُ، کـه بـه سـعادت یاد فُقراء مُستسعد اند. سبقی که گرفته بودند، به تکرار آن، وقت را معمور دارند و فرصـت را از دست ندهند، مبادا کرّ و فرّ فانیه[2] از جا ببرد، و طُمطُراق[3] زائله بی حلاوت سازد.

همه انـدرز من بـه تو این است　　　که تو طفلی و خانه رنگین است

چه نعمتی است که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی بنده را در عنفوان شباب، توفیق توبه، کرامـت فرماید و بر آن استقامت بخشد. توان گفت که تنعمات تمام دنیا در جنب آن نعمت، حکم شـبنمی دارد در جنب دریای عمیق. چه آن نعمت موجب رضای مولی است سُبحَانَه که فـوق جمیـع نعـم است، چه دنیوی و چه أُخروی، وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أكْبَرُ.[4] وَ السَّلاَمُ عَلَی مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُـدَی، وَ الْتَـزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَيْهِ وَ عَلَی آلِهِ، الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

۱٤۷

---

[1]- کندی و آهستگی، درنگ کردن و دیر کردن.

[2]- دنیای فانی.

[3]- مرکب از طرنب یا طرم و طراق، طاق و طرنب، سر و صدا، کرّ و فرّ، خودنمایی، نمایش شکوه و جلال.

[4]- سوره توبه آیه ۷۲

مکتوب صد و چهل و هفتم به خواجه محمد اشرف کابلی صدور یافته، در بیان آن که گسستن بر پیوستن مقدّم است یا پیوستن بر گسستن.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی در مدارج کمال، ترقیّات کرامت فرماید، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم وَ عَلَی آلِهِ، الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا. جمعی از مشایخ طریقت، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، گُسستن را بر پیوستن مقدَّم داشته اند. و جمعی دیگر از این بزرگواران، پیوستن را بر گسستن تقدیم داده اند. و طایفه ثالث به توقف رفته اند.

ابوسعید خرّاز گوید، قُدِّسَ سِرُّه: «تا نرهی، نیابی، تا نیابی، نرهی. ندانم کدام پیش بود». راقم این سطور گوید، گسستن و پیوستن در یک زمان متحقق می گردند. جایز نیست که گسستن از پیوستن جدا شود، و پیوستن بی گسستن هویدا گردد.

غایة ما فی الباب؛ اگر خفایی هست، در تقدّم ذاتی است و تعیّن علیّت مر دیگری را. شیخ الاسلام هروی قُدِّسَ سِرُّهُ اختیار مذهب ثانی می نماید. و می فرماید: که سبقت از آن طرف نکوست. بلی اما جمعی که گسستن را مقدّم داشته اند، انکار این سبقت نمی نمایند. مراد ایشان از پیوستن، ظهور تام است و آن منافی سبقت بر ظهور مطلق نیست. ظهور مطلق، مقدم باشد بر گسستن و ظهور تام، مؤخَّر آن.

بر این تحقیق نزاع ایشان به لفظ راجع می گردد، اما نظر طایفه اُولی بلند است که قلیل را در حیّز اعتبار نمی آرند. باید دانست که بر این توجیه، تقدّم زمانی نیز پیدا گشت. فَافْهَمْ. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ[1]

به هر حال، مظهر گسستن و پیوستن باید شد که مرتبه ولایت، منوط به این دو مرتبه است وَ بِدُوْنِهِمَا خَرْطُ الْقَتَادِ. مرتبه اُولی مربوط به سیر الی الله است و مرتبه ثانی به سیر فی الله و به مجموع این دو سیر، به مرتبه ولایت و کمال می رسد. عَلَی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا. و دو سیر دیگر از

[1]- خوب فهم کن، و خداوند سبحان الهام کننده حق و حقیقت است.

برای تحصیل تکمیل است و وصول به درجه دعوت. مصراع: بانگ دو کردم اگر در دِه کس است. وَ السَّلاَمُ.

۱٤۸

مکتوب صد و چهل و هشتم به ملا صادق کابلی صدور یافته، در بیان آن که صاحب رَیّ بی حاصل است و در بیان آن که زنهار به توسُّط روحانیّت مشایخ و امدادات ایشان مغرور نشوند، که آن صور مشایخ فی الحقیقة لطایف شیخ مقتداست.

بسم الله الرحمن الرحیم

دو مکتوب پی در پی رسید. مکتوب اول از حصول و سیری انباء[1] نمود و مکتوب ثانی از تشنگی و بی حاصلی. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ که عبرت[2] مر خاتِم راست. صاحب رَیّ بی حاصل[3] است. و آن که خود را بی حاصل دانست، واصل است.

مُکَرَّر به شما گفته شده است، که زنهار به توسّط روحانیّت مشایخ و امدادات ایشان، مغرور نشوید، که آن صُوَر، فی الحقیقت لطایف شیخ مقتداست، که به آن صُوَر ظهور نموده است. قبله توجه را، وحدت شرط است. توجه را پراکنده ساختن، موجب خُسران است، عِیَاذاً بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ.

ثانیًا آن که مکرّر و مؤکّد به شما گفته ایم که سر رشته کار را مختصر بگیرید تا به سرعت سر انجام یابد. امر ضروری را گذاشته به امر لا طائل پرداختن، از عقل دور اندیش بسیار مستبعَد است، اما شما معتقد رأی خوداید. سخن کس در شما کم است که مُؤثر افتد. شما دانید. مَا عَلَی الرَّسُولِ إلاَّ البَلاَغ.

۱٤۹

---

[1] – خبر داد.

[2] – اشاره به حدیث انما الاعمال بالخواتیم است.

[3] – یعنی به آن چه کسب کرده است، قناعت نمی کند، بلکه همت بلند باید داشت و طلب زیادت باید نمود.

مکتوب صد و چهل و نهم به ملا صادق کابلی صدور یافته، در بیان آن که هر چند مُسبّب الاسباب تَعَالَی، اشیاء را بر اسباب مترتّب ساخته است، اما چه در کار که نظر بر سبب معیّن دوخته شود.

بسم الله الرحمن الرحیم

اخوی مولانا محمد صادق، عجب است که این همه خود را به عالم اسباب وا گذاشته است، هر چند مُسبّب الاسباب تعالی و تقدس، اشیا را بر اسباب مترتب ساخته است، اما چه در کار که نظر بر سبب معیّن دوخته شود.

مصرع:

گر دری بسته شد ای دل، دگری بگشایند.

این قسم کوته نظری بسیار بی مناسبتی می طلبد. از امثال شما مردم بسیار مستهجن است. ساعتی به حال خود فرو باید رفت و این شناعت را باید فهمید. در کسوت فقراء این همه تلاش در تحصیل مبغوضه حق جَلَّ شَأْنُهُ چه بلاء مستنکر است. عجب است که این مستکره را در نظر شما چه طور زیبا نموده اند.

در تحصیل امور ضروریه، به قدر ضرورت باید کوشید. تمام همّت را با آن مصروف ساختن و عمر را در پی آن گذرانیدن، سفاهت محض است. فرصت بسیار غنیمت است. هزار افسوس که آن را کسی در تحصیل امور لاطائل صرف کند. خبر شرط است. مَا عَلَـی الرَّسُـوْلِ إلاَّ الْـبَلاَغُ. از گفت و شنود مردم، آزار نکشند. چیزهایی که به شما نسبت می کنند، هر گاه در شما نباشد، هیچ غم نیست. چه دولتی است که مردم کسی را بد دانند و فی الحقیقت نیک باشد. اگر عکس این قضیّه متحقق شود، محل خطر است. وَ السَّلاَمُ.

۱۵۰

مکتوب صد و پنجاهم به خواجه محمد قاسم صدور یافته، در بیان آن که شایان مطلوبیّت جز حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس نیست.

بسم الله الرحمن الرحیم

التفات نامه اخوی خواجه محمد قاسم، وصول یافت. موجب فرحت گشت. از تشتُّت اوضاع دنیوی و تفرُّق احوال صوری، دلتنگ نشوند که کرای[1] آن نمی کند. زیرا که این نشأة[2] در معرض فناست. به مراضی حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی می باید به سر برد. در این ضمن عُسر باشد، یا یُسر. شایانِ مطلوبیّت را جز ذات واجب الوجود نیست جَلَّ شَانُهُ. خصوصًا امثال شما مردم عزیز را. مع ذلک اگر به خدمتی و کاری اشارت نمایند، به منّت در سعی آن خواهد کوشید. وَ السَّلاَمُ.

۱۵۱

مکتوب صد و پنجاه و یکم به میر مؤمن بلخی صدور یافته، در بیان بزرگی طریقه حضرات خواجگان قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، و بیان معنی یادداشت که مخصوص به این اکابر است.

بسم الله الرحمن الرحیم

از هر چه می رود سخن دوست خوش تر است. یادداشت در طریقه خواجگان قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، عبارت از حضور بی غیبت است. یعنی دوام حضور حضرت ذات تعالی و تقدس، بی تخلُّل حُجب شیونی و اعتباراتی. و اگر گاهی حضور است و گاهی غیبت، یعنی وقتی حجب به تمام مرتفع شوند، و وقتی دیگر در میان آیند، چنان چه در تجلی ذاتی برقی که کالبرق حجب تمام از پیش حضرت ذات تعالی و تقدس مرتفع می گردد و به سرعت باز در پرده شیون و اعتبارات می آید، پس نزد این اکابر از حیّز اعتبار ساقط است. پس حاصل حضور بی غیبت آن گشت که تجلّی ذاتی برقی که عبارت از ظهور حضرت ذات است، بی توسط شیون و اعتبارات، که در نهایت این راه میسّر می گردد، و فنای اکمل را در آن مقام اثبات می کنند، دائمی گردد، و

---

[1]- نرخ و بها، کرایه.

[2]- عالَم، جهان.

حجب هرگز رجوع نکند. و اگر رجوع کند، حضور به غیبت متبدّل خواهد گشت و یادداشت نخواهند گفت. پس متحقق گشت که شهود این اکابر بر وجه اتم و اکمل است. و اکملیّت فناء و اتمیّت بقاء به اندازه اتمیّت و اکملیت مشهود است.

مصرع: قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

۱۵۲

مکتوب صد و پنجاه و دوم به سیادت و نقابت پناهی شیخ فرید صدور یافته، در بیان آن که اطاعت رسول، عین اطاعت حق است، سُبْحَانَهُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: مَنْ يُطِعِ الرِّسُوْلُ فَقَدْ أطَاعَ اللهَ[1] حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی، اطاعت رسول را عین اطاعت خود فرمود. پس اطاعت خدای عَزَّ وَ جَلَّ که در غیر اطاعت رسول باشد، اطاعت او نیست سُبْحَانَهُ. و از برای تأکید و تحقیق این معنی کلمه قد آورد، تا بوالهوسی در میان این دو طاعت، جدایی پیدا نکند، و یکی را بر دیگری نگزیند. و در جای دیگر حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی شکایت می کند، از حال جماعه ای که در میان این دو تفرقه می نمایند؛ کَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ: يُرِيْدُوْنَ أنْ يُّفَرِّقُوْا بَيْنَ اللهِ وَ رُسُلِهِ، وَ يَقُوْلُوْنَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَّ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ، وَّ يُرِيْدُونَ أنْ يَّتَّخِذُوْا بَيْنَ ذَلِکَ سَبِيْلاً، اُولَئِکَ هُمُ الْكَافِرُوْنَ حَقًّا[2]

آری؛ بعضی از مشایخ کبار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ، در سکر وقت و غلبه حال، سخنانی گفته اند که مُؤْذِنِ تفرقه اند میان این اطاعت، و مشعر به اختیار محبت یکی بر دیگری.

منقول است که سلطان محمود غزنوی، در ایام پادشاهت خود، نزدیک به خرقان فرود آمده بود، از آن جا وُکلای خود را به خدمت شیخ ابوالحسن خرقانی فرستاد، و التماس نمود که حضرت شیخ به دیدن او بیایند. و به وکلای خود گفت که اگر از شیخ توقفی فهم کنید، کریمه: أطِيْعُوا اللهَ وَ أطِيْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الأمْرِ مِنْكُمْ، برخوانید. چون وکلا از شیخ توقف فهمیدند، کریمه مذکوره را برخواندند. شیخ در جواب فرمودند که: چندان گرفتار أطِيْعُوا الله ام، که شرمنده

---

[1]- سوره نساء آیه ۸۰

[2]- سوره نساء آیه ۱۵۰

أَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ ام، و به اطاعت أُولِی الأمْر چه رسد. حضرت شیخ اطاعت حق را سُبْحَانَهُ در غیر اطاعت رسول او دانست. این سخن از استقامت دور است. مشایخ مستقیم الاحوال از این سخنان تنزُّه می نمایند، و در جمیع مراتب شریعت و طریقت و حقیقت، اطاعت حق سُبْحَانَهُ را در اطاعت رسول او می دانند، و اطاعت حق سُبْحَانَهُ که در غیر اطاعت رسول اوست عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عین ضلالت می انگارند.

و نیز منقول است که شیخ مِهنه[1]شیخ ابوسعید ابوالخیر مجلسی داشتند و سید اجل از اکابر سادات خراسان نیز در مجلس ایشان نشسته بودند. اتفاقا در آن اثناء مجذوبی مغلوب الاحوال پیدا شد. حضرت شیخ او را بر سید اجل تقدیم دادند. سید را ناخوش آمد. به سید فرمودند که تعظیم شما به واسطه محبت رسول است عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و تعظیم این مجذوب، به واسطه محبت حق سبحانه.

این قسم تفرقه را نیز اکابر مستقیم الاحوال تجویز نمی نمایند و غلبه محبت حق را سبحانه بر محبت رسول او عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ از سُکر حال می دانند، و جز فضولی نمی انگارند. اما این قدر هست که در مقام کمال که مرتبه ولایت است، محبت حق سبحانه غالب است. و در مقام تکمیل که نصیبی از مقام نبوت است، محبت رسول غالب. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى إطَاعَةِ الرِّسُوْلِ الَّتِيْ هِيَ عَيْنُ إطَاعَةِ اللهِ سُبْحَانَهُ.

۱۵۳

مکتوب صد و پنجاه و سوم به شیخ مُزمّل صدور یافته در بیان خلاصی تام از رِقّیت ماسوی که مربوط به فنای مطلق است.

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابتی که ارسال داشته بودند رسید. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ ذِی الإنْعَامِ وَ الْمِنَّة که طالبان خود را در طلب، بی قرار و بی آرام می دارد. و در این بی آرامی از آرام به غیر خود نجات می بخشد. اما خلاصی تام از رقّیّت اغیار وقتی میسّر شود که به فنای مطلق مشرّف شود، و نقوش ماسوای را

[1]– جایی در خراسان که حضرت شیخ در آن جا سکونت داشته اند.

بالکل از آیینه دل محو سازد، و تعلق علمی و حبّی او را به هیچ چیز نماند، و غیر از حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی او را مقصودی و مرادی نباشد، وَ بِدُوْنِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ. هر چند گمان بی تعلقی دارد، اما إِنَّ الظَّنَّ لاَ يُغْنِيْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا[1] این کار دولت است کنون تا که را رسد. گرفتار احوال و مقامات، گرفتار غیر است، از چیزهای دیگر چه گوید.

به هر چه از دوست وا مانی چه کفر آن حرف و چه ایمان

به هر چه از راه دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

غربت شما به تطویل انجامید. فرصت غنیمت است. اگر یاران اهل اند، در رخصت چوْن توقُّف خواهند کرد. و اگر نا اهل، چه احتیاج رخصت است. مرضی حق سبحانه را می باید ملاحظه کرد. اهل عالم راضی باشند یا نباشند. عدم رضای ایشان چه خواهد بود.

مصرع:

طفیل دوست باشد هر چه باشد.

مقصود حق را سبحانه باید دانست، با او هر چه جمع شود، شود. و اگر نشود، گو نشود. مصراع: رخسار من این جا و تو در گل نگری. وَ السَّلاَمُ.

۱٥٤

مکتوب صد و پنجاه و چهارم به میان مُزمّل صدور یافته در بیان آن که از خود باید گذشت و در خود باید رفت.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی با خود دارد و یک لحظه با غیر خود نگذارد. اَللّٰهُمَّ لاَ تَكِلْنَا إِلَی أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ فَنَهْلِکَ وَ لاَ أَقَلَّ مِنْهَا فَنَضِيْعَ[2]

هر بلایی که هست از گرفتاری به خود است. چون از خود خلاص شد از گرفتاری مادون او سبحانه خلاص شد. اگر بت می پرستد فی الحقیقت خود را می پرستد که؛ أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ[1]

---

[1]- سوره نجم آیه ۲۸

[2]- بار الها یک چشم زدن هم ما را به خودمان وامگذار، که هلاک می شویم، حتی کمتر از آن نیز ما را به نفس هایمان مسپار که از بین می رویم.

مصرع:

از خود چو بگذشتی همه عیش است و خوشی.

دَع نَفسَکَ وَ تَعَالَ[2]

همچنان که از خود گذشتن فرض است، در خود رفتن هم لازم است، که یافت این جا است، در برون خود یافت نمی باشد.

با تو در زیر گلیم است هر چه هست   همچو نابینا مبر هر سوی دست

سیر آفاقی بُعد در بُعد است، و سیر انفسی قُرب در قُرب. اگر شهود است در خود است، و اگر معرفت است هم در خود. و اگر حیرت است هم در خود. بیرون خود قدمگاهی نیست. سخن به کجا رفت، مبادا ساده دلی از این جا حُلول یا اتحاد فهم کند، و به ورطه ضلالت رود. این جا حلول کفر بود، اتحاد هم. پیش از تحقق به این مقام، تفکر آن ممنوع است. رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ اَلإِسْتِقَامَةَ عَلَى الطَّرِيقَةِ الْمَرْضِيَّةِ، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. از احوال خود می نوشته باشند که دخل تمام دارد، با وجود علایق صوریه آزاد باشند، و وجود و عدم آن را مساوی دانند. وَ السَّلاَمُ وَ الإِكْرَامُ.

۱۵۵

مکتوب صد و پنجاه و پنجم به میان شیخ مزمل صدور یافته در ترغیب رجوع به اصل خود.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى با خود دارد.

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست

بی دولت است آن که به هیچ اختیار کرد

غرّه ماه جمادی الاول، روز جمعه، به طواف حضرت دهلی مشرّف گشت، و محمد صادق نیز همراه است. چند روز اگر اراده خداوندی موافق است، این جا به سر برده، به سرعت متوجه وطن

[1]– سوره جاثیه آیه ۲۳

[2]– هواها نفسانی را بگذار و به سوی ما بیا.

اصلی خواهد شد. حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الإِیْمَان، خبر صحیح است. بیچاره کجا رود، و ناصیه به دست او دارد؛ مَا مِن دَابَّةٍ إلاَّ هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا، إنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْم.[1] أَیْنَ الْمَفَرُّ[2] مگر آن که فَفِرُّوْا إِلَی الله[3] گفته در وی به وی بگریزند. به هر حال، اصل را اصل دانسته، فرع را طفیلی ساخته، رو به اصل باید آورد.

هر چه جز عشق خدای احسن است

گر شکر خوردن بود جان کندن است

۱۵٦

مکتوب صد و پنجاه و ششم به میان مزمل صدور یافته در ترغیب بر صحبت اهل الله.

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابتی که به دست قاضی زاده جالندهر فرستاده بودند، در دهلی رسانید. اَلْحَمْدُ لِلّهِ وَ المِنَّةُ که محبت فقرا، نقد وقت دارند. و به حکم أَلْمَرْءُ مَعَ مَن أحَبَّ، با ایشانند. ماه رجب هر چند به حسب اوقات و ازمان، نزدیک است، اما بسی دور است.

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست

درون دیده اگر نیم مو است بسیار است

چون به واسطه رعایت حقوق ارباب حقوق، این معنی را اختیار کرده اند، همان طور بکنند. فقیر هم تا ماه رجب شاید این جا بماند، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِالصَّوَاب، وَ إِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَآب. به هر حال چند روزه عمر را با فقراء می باید گذرانید، وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِیْنَ یَدْعُوْنَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهُ[4] خود نصّ قاطع است، که حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی حبیب خود را عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أَیْمَنُهَا، به آن امر فرموده. عزیزی می فرماید: الهی چیست اینکه

---

[1]- سوره هود آیه ۵۶

[2]- سوره قیامت آیه ۱۰

[3]- به سوی پروردگار بگریزید.

[4]- سوره کهف آیه ۲۸

دوستان خود را کردی، که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت و تا تو را نیافت، ایشان را نشناخت. رَزَقَنَا اللهُ تَعَالَی وَ إِیَّاکُمْ مَحَبَّةَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ الْعَلِیَّةِ الشَّرِیْفَةِ.

۱۵۷

مکتوب صد و پنجاه و هفتم به حکیم عبدالوهاب صدور یافته، در بیان آن که چون کسی پیش درویشان برود، باید که خود را خالی کرده رود تا مملو باز گردد، و در بیان آن که اول تصحیح عقاید باید کرد.

بسم الله الرحمن الرحیم

دو مرتبه شما قدم رنجه نموده آمده اید، و زود برخاسته رفتید. فرصت آن نشده که بعضی از حقوق صحبت اداء کرده شود.

مقصود از ملاقات افاده است یا استفاده، و چون مجلس از این هر دو خالی باشد، از اعتداد خارج است.

پیش این طایفه خالی شده باید آمد، تا مملو باز گردد. و اظهار افلاس خود باید نمود، تا ایشان را بر وی شفقت آید، و راه افاضه بگشاید. سیر آمدن و سیر رفتن، مزه ندارد. و امتلاء[1] را جز علت یار نیست، و استغناء را جز طغیان کار نه.

حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ، فرموده اند: اول نیاز خسته، بعد از آن توجه خاطر شکسته. پس توجه را نیاز شرط آمد. مع ذلک در این اوان که طالب علمی آمده طلب سفارش به جانب ایشان ظاهر ساخت، به خاطر ریخت که چون مجرّد آمدن ایشان را هم حقی هست، پس از جانب خود، مَهْمَا أَمْکَن ادای حق باید نمود. لاجرم به زبان قلم از جهت تدارک ما مضی و تلافی ما سبق چند کلمه به مقتضای وقت و حال املاء نموده، به جانب ایشان ارسال داشت، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ، وَ الْمُوَفِّقُ لِلسَّدَادِ.

سعادت آثارا؛ آن چه بر ما و شما لازم است، تصحیح عقاید است، به مقتضای کتاب و سنت، بر نهجی که علمای اهل حق، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، از کتاب و سنت آن عقاید را فهمیده اند و از

---

[1]– پر شدن، سیری.

آن جا اخذ کرده. چه فهمیدن ما و شما از حیز اعتبار ساقط است، اگر موافق افهام این بزرگواران نباشد. زیرا که هر مبتدع و ضالّ، احکام باطله خود را از کتاب و سنت می فهمد، و از آن جا اخذ می نماید، وَ الْحَالُ أَنَّهُ لاَ يُغْنِيْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا. و ثانیا علم به احکام شرعیه است؛ از حلال و حرام و فرض و واجب. و ثالثا عمل به مقتضای این علم است. و رابعا طریق تصفیه و تزکیه که مخصوص به صوفیه کرام است، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ.

پس تا تصحیح عقاید ننمایند، علم به احکام شرعیه فایده نمی دهد. و تا این دو متحقق نشوند، عمل نافع نیاید. و تا این هر سه میسّر نگردند، حصول تصفیه و تزکیه محال است. بعد از این چهار رکن با متمّمات و مکمّلاتِ این ها، کَالسُّنَّةِ مُكَمِّلَةٌ لِلْفَرْضِ، هر چه هست، از فضول است و داخل دایره مَا لاَ يَعْنِي. وَ مِنْ حُسْنِ إِسْلاَمِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لاَ يَعْنِيْهِ، وَ اشْتِغَالُهُ بِمَا يَعْنِيْهِ[1] وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ.

۱۵۸

مکتوب صد و پنجاه و هشتم به شیخ حمید بنگالی صدور یافته، فِيْ بَيَانِ تَفَاوُتِ مَرَاتِبِ الْكَمَالِ بِحَسَبِ تَفَاوُتِ الإِسْتِعْدَادَاتِ، وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِكَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اِعْلَمْ أَنَّ مَرَاتِبَ الْكَمَالِ مُتَفَاوِتَةٌ، بِحَسَبِ تَفَاوُتِ الإِسْتِعْدَادَاتِ. وَ التَّفَاوُتُ فِي الْكَمَالِ قَدْ يَكُوْنُ بِحَسَبِ الْكَمِيَّةِ، وَ قَدْ يَكُوْنُ بِحَسَبِ الْكَيْفِيَّةِ، وَ قَدْ يَكُوْنُ بِهِمَا مَعًا. فَكَمَالُ الْبَعْضِ مَثَلاً بِالتَّجَلِّيِّ وَ كَمَالُ الآخَرِيْنَ بِالتَّجَلِّيِّ الذَّاتِيِّ، مَعَ تَفَاوُتٍ فَاحِشٍ بَيْنَ ذَيْنِكَ التَّجَلِّيَيْنِ، وَ بَيْنَ أَرْبَابِهَا أَيْضًا. فَكَمَالُ الْبَعْضِ بِسَلاَمَةِ الْقَلْبِ وَ تَخَلُّصِ الرُّوْحِ، وَ كَمَالُ الآخَرِ بِهِمَا، وَ بِالشُّهُوْدِ السِّرِّيِّ أَيْضًا. وَ كَمَالُ الثَّالِثِ بِذَلِكَ الثَّلاَثِ وَ بِالْحَيْرَةِ الْمَنْسُوْبَةِ إِلَى الْخَفِيِّ. وَ كَمَالُ الرَّابِعِ بِذَلِكَ الأَرْبَعِ وَ بِالإِتِّصَالِ الْمَنْسُوبِ إِلَى الأَخْفَى. ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَن يَّشاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ. وَ بَعْدَ حُصُوْلِ الْكَمَالِ فِيْ أَيِّ مَرْتَبَةٍ كَانَتْ مِنَ الْمَرَاتِبِ الْمَذْكُوْرَةِ، إِمَّا رُجُوْعُ الْقَهْقَرَى أَوْ ثَبَاتٌ وَ اسْتِقْرَارٌ فِيْ ذَلِكَ الْمَوْطِنِ. وَ

[1]- از حسن و نکویی اسلام مرد این است که کارهای بیهوده و بی فایده را ترک نماید، و به اعمال سودمند بپردازد.

الأوَّلُ هُوَ مَقَامُ التَّكْمِيْلِ وَ الإرْشَادِ، وَ رُجُوْعٌ مِنَ الْحَـقِّ إلَـى الْخَلْـقِ لِلـدَّعْوَة. وَ الثَّـانِي هُـوَ مَـوْطِنِ الإسْتِهْلاَک وَ الْعُزْلَة. وَ السَّلاَمُ أوَّلاً وَ آخِراً.

ترجمه مکتوب صد و پنجاه و هشتم:

به شیخ حمید بنگالی صدور یافته، در بیان آن کـه تفـاوت مراتـب کمـال بـه حسـب تفـاوت استعدادات است، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که مراتب کمال متفاوت اند، به حسب تفاوت استعدادات. و تفاوت در کمـال گـاهی بـه حسب کمیّت می باشد، و گاهی به حسب کیفیت، و گاهی به هر دو با هم، و کمال بعضی مثلا بـه تجلی صفاتی است، و کمال دیگران به تجلی ذاتی، با وجود تفاوت زیاد میان هر کـدام از ایـن دو تجلی، و همچنین میان ارباب این ها.

پس کمال بعضی صرف به سلامت قلب است، و تخلص روح، یعنی از مـادون حـق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَالَی. و کمال شخص دیگر به این هر دو متحقق است و به شهود سری نیز. و کمال سوم بـه ایـن هر سه است و به حیرت که به لطیفه خفی منسوب است. و کمال چهارم به ایـن هـر چهـار و بـه اتصال که منسوب است به سوی لطیفه اخفی. این فضل خداوند است به هر که خواهد می دهد آن را، و خداوند دارای فضل بزرگ است.

و بعد از حصول کمال از مراتب مذکوره، به هر مرتبه که باشد، رجوع قهقری است، یا ثبات و استقرار در آن موطن. و اولین این دو، همان مقام تکمیل وارشاد است ، و رجوع ازحـق بـه خلـق برای دعوت و ارشاد. و ثانی این ها همان است موطن استهلاک و عزلت از خلق. وَ السَّلاَمُ أوَّلاً وَ آخِراً.

۱۵۹

مکتوب صد و پنجاه و نهم به شرف الدین حسـین بدخشـی صـدور یافتـه صادر شده در عزاء.

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند آلام و مصائب به ظاهر تلخ است و مُولِم جسم، لیکن به باطن شیرین است و لذت بخش روح. زیرا که جسم و روح گویا دو طرف نقیض واقع شده اند. الم یکی مستلزم لذت دیگری است. پست فطرتی که در میان این دو نقیض و لوازم آن ها تمیز نتواند کرد از مبحث خارج است، و قابلیّت مخاطبت ندارد، أُولَئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ.[1]

آگه از خویشتن چو نیست جنین　　چه خبر دارد از چنان و چنین

شخصی که روح او تنزّل نموده، در مرتبه جسم استقرار نموده باشد، و عالم امر او تابع عالم خلق گشته، سر این معمّا را چه شناسد، تا روح به مَقرّ اصلی خود رجوع قهقری ننماید، و امر از خلق جدا نشود، جمال این معرفت جلوه گر نگردد. حصول این دولت، وابسته به موتی است که پیش از ورود اَجل مُسمّی[2]صورت می بندد. و مشایخ طریقت قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ آن را به فناء تعبیر کرده اند.

خاک شو خاک تا بروید گل　　که به جز خاک نیست مظهر گل

و کسی که پیش از مردن نمُرد، مصیبت او باید داشت، و عزاء به جا باید آورد. خبر ارتحال والد مرحومی شما که به نیکنامی شهرت داشتند، و شیوه امر معروف و نهی منکر را نیک رعایت می کردند، مسلمان را موجب حزن و مستلزم اندوه گشت. إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.[3] آن فرزند شیوه صبر را پیش گرفته، پیش رفتگان را به صدقه و دعاء و استغفار مُمِدّ و معاون باشد، که موتَی را اشد احتیاج است به امداد اَحیاء.[4]

در حدیث نبوی عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ آمده است: مَا الْمَيِّتُ فِي الْقَبْرِ إِلاَّ كَالْغَرِيْقِ الْمُتَغَوِّثِ، يَنْتَظِرُ دَعْوَةً تَلْحَقُهُ مِنْ أَب، أَو أُمٍّ، أَوْ أَخٍ، أَوْ صَدِيْق. فَإِذَا لَحِقَتْهُ كَانَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيْهَا. وَ إِنَّ اللهَ تَعَالَى لَيُدْخِلُ عَلَى أَهْلِ الْقُبُوْرِ مِنْ دُعَاءِ أَهْلِ الأَرْضِ أَمْثَالَ الْجِبَالِ مِنَ

[1]- سوره اعراف آیه ۱۷۹
[2]- اجل و زمان تعیین شده برای مرگ هر شخص.
[3]- سوره بقره آیه ۱۶۴
[4]- موتَی: مردگان، از دنیا رفتگان. اَحیاء: زندگان.

الرَّحْمَةِ. وَ إنَّ هَدِيَّةَ الأحْيَاءِ إلَی الأمْوَاتِ الإسْتِغْفَارُ لَهُـم.[1] بَقِيَّـةُ النُّصْـحِ: مُدَاوَمَـةُ الـذِّكْرِ وَ مُلاَزَمَـةُ الْفِكْرِ. فَإنَّ الفُرْصَةَ قلِيْلَةٌ جِدًّا، يَنْبَغِيْ أنْ يُّصْرَفَ إلَی أهَمِّ الْمَهَامِّ. وَ السَّلاَمُ.[2]

١٦٠

مکتوب صد و شصتم به یار محمد الجدید البدخشی الطالقانی صدور یافته، در بیان آن که مشایخ طریقت، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ، سه طایفه اند. با شرح احوال هر کدام این ها، و کمال و نقصان هر طایفه از این ها.

بسم الله الرحمن الرحیم

مشایخ طریقت قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ سه طایفه اند:

طایفه اولی قائل اند به آن که عالم به ایجاد حق سبحانه، در خارج موجود است. و هر چـه در اوست از اوصاف و کمال، همه به ایجاد حق است سبحانه. و خود را شبحی بیش نمی دانند، بلکـه شبحیّت هم از اوست عَزَّ شَانُهُ. در بحر نیستی چنان گم می گردند که نه از عالم خبر دارنـد و نـه از خود، در رنگ شخصی برهنه که جامه عاریت[3]پوشیده باشد، و بدانـد کـه ایـن جامـه عاریـت است، و این دید عاریت بر وی چنان غالب می آید که درست جامه را به اصل می دهد و خود را برهنه می یابد.

و اگر این چنین شخصی را از بی شعوری و سُکر، به شعور و صحو آرند، و به بقاء بعد الفنـاء مشرف سازند، هر چند جامه را با خود می یابد، اما به یقین می داند که از دیگر است. چه آن فناء اکنون در علم مندرج است. و گرفتاری و تعلقی که با آن جامه داشت، هیچ نمی ماند. و همچنـین است حال شخصی که اوصاف و کمالات خود را در رنگ جامه عاریت می انگارد، اما مـی دانـد

---

[1]– میّت در قبرش همانند غرق شده ای است که دائما برای فریاد رسی که ندای او را لبیک بگوید، منتظر است، تا از پدرش، مادرش، برادرش یـا دوسـت صمیمی اش دعایی به او برسد. پس وقتی که دعایی در حق او شد و به او رسید، برایش از دنیا و آن چه در دنیا است، محبوب تـر اسـت. و خداونـد متعـال دعای اهل زمین را به اهل قبور می رساند، مانند کوه هایی از رحمت. و به حقیقت که بهترین هدیه زنده ها برای مرده هـا، اسـتغفار وطلـب آمـرزش اسـت برای آنان.

[2]– ادامه نصیحت این که بر ذکر کردن مداومت کنید، و بر تفکر و مراقبه نمودن، ملازمت. چرا که فرصت بسیار کم است. شایسته است کـه ایـن فرصـت اندک در امور بسیار مهم صرف شود.

[3]– امانت.

که این جامه در وهم[1]است در خارج هیچ جامه ندارم، برهنه ام. این دید غالب می آیـد بـه حـدی که آن لباس وهمیّه را درست می اندازد، و خود را برهنه می یابد، و بعـد از افاقـت و صـحو، آن جامه وهمیّه را نیز همراه خود می یابد. لیکن فنای شخص اول اتم اسـت، و بقـای مترتـب بـر آن اکمل. کَمَا سَیَجِیْئُ عَنْ قَرِیْبٍ، إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی.

و این بزرگواران در جمیع معتقدات کلامیّه که بر وفق کتاب و سنت و اجماع ثابت شده انـد، به علمای اهل سنت و جماعت متفق اند، و فرق نیست در میان متکلمین و ایشـان، الاّ بـه آن کـه متکلمین این معنی را علما و استدلالا می یابند، و ایشان کشفا و ذوقـا. و ایضـا ایـن بزرگـواران عالَم را به حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی به غایت تنزیه، هیچ نسبت اثبات نمی کنند، و جمیع نسب را سلب می کنند. فَکَیْفَ الْعَیْنِیَّـةُ وَ الْجُزْئِیَّـةُ تَعَـالَی شَـأنُهُ، الاّ نسـبت مولویّـت[2]و عبودیـت، و صـانعیّت و مصنوعیّت، بلکه در غلبه حال، این نسبت را هم گم می کنند. این زمان به فنـای حقیقـی مشـرّف شده، قبول تجلیّات ذاتیه پیدا می کنند، و مظهر تجلیّات بی نهایت می گردند.

طایفه دیگر، عالَم را ظِلِّ حق سبحانه می دانند، اما قائل اند به آن که عـالَم در خـارج موجـود است، لیکن به طریق ظلیَّت نه به طریق اصالت، و وجود این ها قائم به وجود حق اسـت سـبحانه. کَقِیَامِ الظِّلِّ بِالأصْلِ.[3] مثلا از شخصی سایه ممتد شد، و آن شـخص از کمـال قـدرت خـود صـفات خود را نیز در آن سایه منعکس ساخت، از علم و قدرت و اراده و غیرها، حتـی کـه لـذت و الـم. پس اگر بالفرض آن سایه بر آتش افتد و به آن متألم شود، عقلا و عرفـا نخواهنـد گفـت کـه آن شخص متألم شد، چنان که طایفه ثالث به آن قائل اند عَلَی هَذَا الْقِیَاسِ. جمیع افعال ذمیمـه کـه از مخلوقات صادر می شوند، نمی توان گفت که فعل حق است سبحانه، چنان که سایه با اراده خـود حرکت کند، نمی توان گفت که شخص متحرِّک شد. آری؛ می توان گفت که اثر قـدرت و ارادت اوست، یعنی مخلوق اوست. و مقرر است که خلق قبیح، قبیح نیست، بلکه فعل و کسب قبیح، قبیح است.

---

[1]- خیال و فکر.

[2]- یعنی نسبت ربوبیت و عبدیت.

[3]- مانند قیام سایه به اصل.

طایفه ثالث قائل اند به وحدت وجود، یعنی در خارج یک موجود است و بس، و آن ذات حق است سبحانه. و عالَم را در خارج اصلا تحققی نیست، ثبوت علمی دارند، می گویند، اَلأعْیَانُ مَا شَمَّت رَائِحَةَ الْوُجُوْدِ.[1] هر چند این جماعه هم، عالَم را ظِلّ حق سبحانه می گویند. لیکن می گویند که وجود ظلی ایشان، در مرتبه حس است فقط. در نفس الامر و خارج، عدم محض است. و ذات حق را عَزَّ وَ جَلَّ متّصف به صفات وجوبیه و امکانیّه می دانند، و مراتب تنزُّلات، اثبات می کنند. و در هر مرتبه، همان ذات احد را به احکام لایقه آن مرتبه متصف می سازند. و متلذِّذ و متألم، همان ذات جَلَّ شَأنُهُ را می دانند، لیکن در پرده این ظِلال محسوسه متوهمه. و محظورات[2] عقلاً و شرعًا بر این ها بسیار وارد می شود، که در جواب آن ها تمحُّلات و تکلُّفات می نمایند. هر چند این طایفه واصل و کامل اند، عَلَى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ الْوَاصِلِ وَ الْکَمَالِ. اما خلق را سخنان این ها به ضلالت و الحاد رهنمونی کرد و به زندقه رسانید.

و طایفه اولی اکمل و اتم اند، و اسلم و اوفق به کتاب و سنت. اما اسلمیّت و اوفقیّت ظاهر است، و اکملیت و اتمیّت بنابر آن است که بعض مراتب و وجود انسانی، بِغَایَةِ لِطَافَتِهِ وَ تَجَرُّدِهِ، به مبدأ مشابهت و مناسبت تمام دارند، کَالْخَفِیِّ وَ الأخْفَى.

پس جماعه ای که با وجود فنای سرّی، این مراتب را از مبدأ جدا نتوانستند کرد، تا به تحت «لا» در آورده، نفی آن کنند، بلکه به مبدأ نزد ایشان ممتزج و متشابه ماند، و خود را عین حق یافتند، گفتند که در خارج حق است سبحانه فقط، و ما را اصلا وجودی نیست. اما چون تعدّد و آثار خارجیّه متحقق بود، به ضرورت به ثبوت علمی قائل شدند.

از همین جاست که اعیان را برازخ بین الوجود و العدم می گویند. چون بعض مراتب وجودات مخلوقات را از مبدأ جدا نساختند، قائل به وجوب وجود او نا شده، به برزخیّت گویا شدند، و رنگ وجوب را در ممکن ثابت کردند، و ندانستند که آن رنگ هم رنگ ممکن است، مشابه به واجب، وَ لَوْ فِی الصُّوْرَةِ وَ الإسْمِ. و اگر آن رنگ را جدا می کردند و تمام ممکن را از واجب جدا می ساختند، هرگز خود را حق عَزَّ وَ جَلَّ نمی دیدند، و عالم را از حق جدا می ساختند، و به

---

[1]- اشیایی که در خارج وجود دارند، بویی از هستی نبرده اند.

[2]- ممنوعات.

یک وجود قائل نمی گشتند. و تا آن که اثری از این کس باقی نماند، خود را حق نداند، هر چند بداند که اثری از من باقی نمانده است، این نیز از کوتاه نظری اوست.

و طایفه ثانیه هر چند این مراتب را هم از مبدأ جدا دیدند، و به کلمه «لا» درآورده، نفی آن نمودند، اما به واسطه حیثیت و اصالت یک چیزی از بقایای وجود این ها ثابت ماند. چه رتبه ظلّ را به اصل رشته تعلُّق بسیار قوی است، این نسبت از نظرشان محو نشد. اما طایفه اولی به واسطه کمال مناسب و متابعت حضرت رسالت خاتمیّت، عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا، جمیع مراتب ممکن را از واجب جدا ساختند، و همه را تحت کلمه «لا» در آورده، نفی نمودند و ممکن را به واجب هیچ مناسبتی ندیدند، و هیچ نسبت را به او اثبات نکردند، و خود را غیر از عبد مخلوق، غیر مقدور نشناختند، و او را عَزَّ شَأْنُهُ خالق و مولای خود دانستند.

خود را مولا دانستن و یا ظل او انگاشتن، بر این بزرگواران بسیار گران و دشوار می آید. مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ. این بزرگواران اشیاء را به واسطه آن که مخلوق حق اند سبحانه دوست می دارند، و محبوب در نظرشان می در آیند. و به همین واسطه که مصنوع حق اند، و افعال آن ها نیز مصنوع اوست، جَلَّ شَأْنُهُ، تمام منقاد و تسلیم اشیاء می گردند، و بر افعال انکار نمی توانند کرد، إلاَّ بِإِنْكَارِ الشَّرِيْعَةِ، چنان که ارباب توحید را به واسطه مظهریّت، بلکه عینیّت اشیاء نسبت به حق سبحانه، این قسم محبّت و انقیاد دست می دهد، ایشان را به مجرّد مصنوعیّت و مخلوقیّت آن ها دست می دهد. مصراع: ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

عین محبوب را به اندک محبّت هم دوست می توان داشت، اما مصنوعات و مخلوقات و عبید او را تا کمال محبّت به محبوب پیدا نکند، دوست نمی دارد، و محبوب نمی انگارد. این طایفه علیّه را از مقام عبدیّت که نهایت جمیع مقامات ولایت است، بهره تمام است. و کدام دلیل بر صحت حال این برگزیدگان از این تمام تر است، که تمام کشف ایشان، موافق کتاب و سنت و ظاهر شریعت است. و سر مویی از ظاهر شریعت مخالفت بر این ها راه نیافته است. اَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّيْهِمْ، وَ مُتَابِعِيْهِمْ، بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ بَارِكَ.

درویشی که این سطور از وی مستفاد گشت، اول معتقد توحید بـود. از زمـان صِبا[1]علـم ایـن توحید داشت، و به یقین پیوسته بود. هر چند حال نداشت، و چـون در ایـن راه در آمـد، اول راه، توحید منکشف شد، و مدتی در مراتب این مقام جولان نمود، و علوم بسیار که مناسب این مقـام بودند، فائض گشتند، و مشکلات و واردات که بر ارباب توحید وارد می شوند، همه به کشوف و علوم فائضه حل شدند.

بعد از مدتی نسبت دیگر بر این درویش غلبه آورد. در غلبه آن در توحید توقّف نمود، اما این توقف به حسن ظن بود، نه به انکار. مدتی متوقف بود، آخر الامر کار به انکار انجامید. و نمودند که این پایه پایان است. رخت به مقام ظلِّیَّت برد. اما در این انکار بی اختیار بود، نمی خواست که از آن مقام بر آید، به واسطه آن که مشایخ عظام به آن مقام اقامت دارند، و چون به مقـام ظلِّیَّـت رسید، خود را و عالم را ظل یافت، چنان که طایفه ثانیه به آن قائل اند.

آرزوی آن شد که کاشکی از این مقام نبرند، که کمال در وحدت وجود مـی دانسـت، و ایـن مقام فی الجمله به او مناسبت دارد، و اتفاقا از کمال عنایت و غریب نوازی، از آن مقـام هـم بـالا بردند و به مقام عبدیّت رسانیدند. این زمان، کمال این مقام در نظر آمد، و علوّ آن واضح گشـت، و از مقامات گذشته تائب و مستغفر شد. و اگر آن درویش را به این طریق نمی بردنـد و فوقیّـت بعض را بعض نمی نمودند، تنزّل خود را در این مقام می دانست، چه نزد او بالاتر از توحید، مقـام دیگر نبوده. وَ اللهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.

باید دانست که منشأ تفاوت علوم و معارف، در مکتوبات و رسائلی که از این درویش، بلکـه از هر سالک که صادر شده است، همین تفاوت حصول مقامات متفاوته است. هر مقام را علـوم و معارف جدا است، و هر حال را قال علاحده. پس فی الحقیقت تدافع و تناقض در علوم نباشـد، در رنگ نسخ احکام شرعیّه است. فَلاَ تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِیْنَ[2] وَ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّـدٍ وَ آلِـهِ سَلَّمَ.

۱٦۱

[1]– از زمان صباوت و کودکی.

[2]– سوره آل عمران آیه ۶۰

مکتوب صد و شصت و یکم به ملا صالح بدخشی کولابی صدور یافتـه در بیان آن که مقصود از طیّ منازل سـلوک، حصـول ایمـان حقیقـی اسـت، کـه وابسته به اطمینان نفس است.

بسم الله الرحمن الرحیم

مقصود از طی منازل سلوک، حصول ایمان حقیقی است، که وابسته به اطمینان نفس اسـت. تـا نفس مطمئنه نگردد، نجات متصور نیست.

و نفس به مرتبه اطمینان نرسد، تا سیاست قلب بر وی نگمارند. و سیاست قلـب وقتـی میسّـر شود، که قلب از کاری که پیش خود داشت، فـارغ گـردد، و سـلامتی از گرفتـاری مـادون حـق سبحانه حاصل کند.

و علامت سلامتی از گرفتاری، نسیان ماسوای اوست، تعالی و تقدس. و تـا سـر مـو از غیـر آگاه است، از سلامتی گمراه است. فَطُوْبَی لِمَنْ سَلَّمَ قَلبَهُ لِرَبِّهِ.[1] سعی لازم است تا به سلامتی قلـب مشرّف گردد، و به اطمینان نفس انجامد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِـیْمِ.[2] وَ السَّلاَمُ.

۱۶۲

مکتوب صد و شصت و دوم به خواجه محمد صدیق بدخشی صدور یافتـه در بیان فضیلت ماه مبارک رمضان، و بیان مناسبت او با قرآن مجید، که سبب نزول آن در این ماه گشته است. و بیان جامعیت تمر، که افطار با آن مستحب است، وَ مَا یَتَعَلَّقُ بِذَلِکَ.

بِاسْمِهِ سُبْحَانَهُ

[1]- بشارت باد بر آن کس که قلبش را بر پروردگار خود اختصاص داده است.

[2]- سوره جمعه آیه ۴

شأن کلام که از جمله شیونات ذاتیه است، جامع جمیع کمالات ذاتی و شیونات صفاتی است. چنان که در علوم سابق مذکور گشت. و ماه مبارک رمضان، جامع جمیع خیرات و برکات است. و هر خیر و برکت که هست، مُفاض از حضرت ذات است، تعالی و تقدس، و نتیجه شیونات او سبحانه. چه هر شر و نقص که به وجود می آید، منشأ آن ذات و صفات محدثه است، مَا أَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ، وَ مَا أَصَابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ[1] نصّ قاطع است.

پس جمیع خیرات و برکات این ماه مبارک، نتیجه آن کمالات ذاتیه است، که شأن کلام جامع آن ها است. و قرآن مجید حاصل تمام حقیقت آن شأن جامع است. پس این ماه مبارک را با قرآن مجید، مناسبت تمام است. که قرآن جامع جمیع کمالات است، و این ماه جامع جمیع خیرات که نتایج و ثمرات آن کمالات اند. و همین مناسبت باعث نزول قرآن در این ماه شد؛ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِيْ أُنْزِلَ فِيْهِ الْقُرْآنُ[2] و شب قدر در این ماه، خلاصه و زبده این ماه است. آن لُبّ است، و این ماه در رنگ قشر آن.

پس هر که در این ماه به جمعیّت گذراند، و از خیرات و برکات این بهره مند شود، تمام سال به جمعیت گذراند، و به خیر و برکت مملوّ و محتوی باشد. وَفَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ لِلْخَيْرَاتِ وَ الْبَرَکَاتِ فِيْ هَذَا الشَّهْرِ الْمُبَارکِ، وَ رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ النَّصِيْبَ الأَعْظَمِ.

حضرت رسالت خاتمیّت، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، فرموده است: إِذَا أَفْطَرَ أَحَدُکُمْ فَلْيُفْطِرْ عَلَى تَمْرٍ فَإِنَّهُ بَرَکَةٌ[3] آن سرور افطار صوم به تمره کرده اند. و در بودن آن تمره برکت آن است، که شجره آن نخله است، به عنوان جامعیّت و صفت اعدلیّت مخلوق است، در رنگ انسان. لهذا حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ، نخله را عمه بنی آدم فرموده، که از طینت آدم مخلوق است. کَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: أَکْرِمُوْا عَمَّتَکُم النَّخْلَةَ، فَإِنَّها خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِيْنَةِ آدَمَ[4] و تسمیه او به برکت به اعتبار همین جامعیّت تواند بود. پس افطار ثمره آن که تمر است، جزو صاحب افطار می شود، و حقیقت جامعه آن به اعتبار این جزئیّت، جزو حقیقت آکل آن می

[1]- سوره نساء آیه ۷۹
[2]- سوره بقره آیه ۱۸۵
[3]- هر گاه یکی از شما خواست افطار کند، پس با خرما روزه خویش را افطار نماید.
[4]- عمه خویش درخت خرما را احترم بگذارید، چرا که او از باقیمانده گل حضرت آدم خلق شده است.

گردد، و آکل آن به آن اعتبار، جامع کمالات بی نهایت، که در حقیقت جامعه آن ثمر مندرج انـد، می شود.

و این معنی هر چند در اکل مطلق آن حاصل است، اما در وقت افطار که اوانِ خُلوّ صائم است از شهوات مانعه و لذات فانیه، بیشتر تأثیر می کند. و آن معنی بر وجه اتم و اکمل ظاهر می شود و آن که آن سرور فرموده؛ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَـا: نِعْـمَ سَـحُوْرُ الْمُـؤْمِنِ التَّمْرُ[1] به اعتبار آن تواند بود که در غذای آن که جزو صاحب غذا مـی گـردد و تکمیـل حقیقـت اوست، نه حقیقت آن غذا. و چون این معنی در صوم مفقود است، از برای تلافی آن به سحور تمر ترغیب فرموده، که گویا اکل آن فایده اکل جمیع مأکولات دارد، و برکت آن به اعتبار جامعیّت تا وقت افطار می ماند. و این فایده غذا که مذکور شد، بر تقدیری مترتّب می شود کـه آن غـذا بـه تجویز شرعی واقع شود، و سر مویی از حدود شرعیّه متجاوز نباشد، و ایضـا حقیقـت ایـن فایـده وقتی میسّر شود، که آکل آن از صورت گذشته به حقیقـت پیوسـته باشـد، و از ظـاهر بـه بـاطن آرمیده، ظاهر غذا مُمِد ظاهر او باشد، و باطن غذا مکمِّل باطن او. و اِلاّ بر امداد ظـاهری مقصـور است، و آکل آن در عین قصور.

سـعی کـن تا لقـمه را سـازی گـهر   بعد از آن چندان که می خواهی بخور

و همین سرّ تکمیل غذا است، مر صاحب غذا در تعجیل افطار و تأخیر تسحُّر. وَ السَّلاَمُ.

۱۶۳

---

[1]- بهترین خوراکی سحری برای مؤمن، خرماست.

مکتوب صد و شصت و سوم به شیخ فرید صـدور یافتـه، در بیـان آن کـه اسلام و کفر ضد یکدیگر اند، احتمال جمع شدن این دو ضـد محـال اسـت، و عزت دادن یکی را مستلزم خواری دیگر است، إِلَى آخِـرِ مَـا قَـالَ، سَـلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالَى فِيْ تَذْلِيْلِ الْكُفَّارِ، وَ عَدَمِ الإِخْتِلاَطِ مَعَهُمْ، مَعَ مَضَـارِّ هَـذَا الإِخْـتِلاَطِ، و بیان آن که دنیا و آخرت نیز ضد یکدیگر اند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ أَنْعَمَ عَلَيْنَا، وَ هَدَانَا إِلَى الإِسْلاَمِ، وَ جَعَلَنَا مِن أُمَّةِ مُحَمَّدٍ، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّـةُ وَ السَّلاَمُ.

نقد سعادت دارین، وابسته به اتباع سیّد کونین است و بس، عَلَيْـهِ وَ عَلَـى آلِـهِ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا. متابعت او عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، به اتیان احکام اسلامیه است، و رفع رسوم کفریّه. چه اسلام و کفر ضد یکدیگر اند، اثبات یکی، موجب رفع دیگر اسـت. احتمـال جمع شدن این دو ضد محال است. و عزّت دادن یکی را مستلزم خواری دیگر است. حق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، حبیت خود را عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّةُ، می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّـارَ وَ الْمُنَـافِقِيْنَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِم[۱] پس پیغمبر خود را که موصوف به خُلُق عظیم اسـت بـه جهـاد کفـار، و غلظـت بـر ایشان امر فرمود. معلوم شد که غلظت به ایشان داخل خلق عظیم است.

پس عزت اسلام در خواری کفر و اهل کفر است. کسی که اهل کفر را عزیز داشت، اهل اسلام را خوار ساخت. عزیز داشتن عبارت از آن نیست که البته ایشان را تعظیم کنند، و بالا نشانند. در مجالس خود جا دادن و با ایشان مصاحبت نمودن و همزبانی کردن با ایشان، داخل اعزاز است. در رنگ سگان، ایشان را دور باید داشت، و اگر غرضی از اغراض دنیاوی با ایشان مربوط باشـد و بی ایشان میسّر نشود، شیوه بی اعتباری را مرعی داشته، به قدر ضرورت به ایشان باید پرداخت. و کمال اسلام آن است که از آن غرض دنیاوی نیز باید گذشت و به ایشان نباید پرداخت.

---

[۱]– سوره تحریم آیه ۹

حق سبحانه در کلام مجید خود، اهل کفر را دشمن خود، و دشمن پیغمبر خود فرموده است، پس اختلاط و مؤانست با این دشمنان خدا و رسول او، از اعظم جنایات باشد. اقل ضرر در مصاحبت و مخالطت این دشمنان آن است که قدرت اجرای احکام شرعی و رفع رسوم کفری زبون می گردد، و حیای موانست مانع آن می آید، و این ضرر بسیار عظیم است. دوستی و الفت با دشمنان خدا، منجر به دشمنی خدای عَزَّ وَ جَلَّ، و دشمنی پیغمبر او عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ می شود. شخصی گمان می کند که او از اهل اسلام است و تصدیق و ایمان بالله و رسوله دارد، اما نمی داند که این قسم اعمال شنیعه دولت اسلام او را پاک و صاف می برد. نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا.

خواجه پندارد که مرد واصل است　　حاصل خواجه به جز پندار نیست

کار این نا بکاران، استهزا و سُخریّت است به اسلام و اهل آن. و منتظر اند اگر قابو بیابند،[1] دمار از اهل اسلام برآرند، یا همه را به قتل برسانند، یا به کفر باز گردانند.

پس اهل اسلام را هم شرمی در کار است که؛ اَلْحَيَاءُ مِنَ الإِيْمَانِ، و ننگ مسلمانی ضروری است، همواره در مقام خواری این ها باید بود. جزیه از اهل کفر که در هندوستان بر طرف شده است، به واسطه شومی مصاحب اهل کفر است، با سلاطین این دیار. و مقصود اصلی از جزیه گرفتن از ایشان، خواری ایشان است، و این خواری به حدی است که از ترس جزیه، جامه خوب نمی توانند پوشید، و به تجمّل نمی توانند بود، و همیشه ترسان و لرزان می باشند، از اخذ اموال. پادشاهان را چه می رسد، که منع جزیه گرفتن کنند. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جزیه را از برای خواری ایشان وضع کرده است. مقصود رسوایی ایشان است، و عزت و غلبه اهل اسلام. مصراع: جهود هر که شود کشته سود اسلام است.[2]

علامت حصول دولت اسلام، بغض است با اهل کفر، و عناد است با ایشان. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى در کلام مجید خود ایشان را نجس فرموده و در جایی رِجس فرموده. پس در نظر اهل اسلام می باید که اهل کفر نجس و پلید در آیند و چون چنین بینند و دانند، لاجرم از صحبت ایشان پرهیز

---

[1]- قابو یافتن: فرصت یافتن. (لغت نامه دهخدا)

[2]- هر کافری که کشته شود به نفع اسلام است.

نمایند، و در مجالست ایشان، مستکره بوند. چیزها از ایشان پرسیدن، و به مقتضای حکم این ها عمل کردن، از کمال اعزاز این دشمنان است. همتی که کسی از ایشان طلبد، و دعاء که به توسط ایشان خواهد، چه خواهد بود. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی در کلام مجید خود می فرماید: وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِيْنَ إِلاَّ فِيْ ضَلاَلٍ[1] دعاء این دشمنان، باطل و بی حاصل است، اجابت را در آن جا چه احتمال، این قدر فساد لازم می آید که اعزاز این سگان می افزاید. ایشان اگر دعاء خواهند کرد، بتان خود را وسیله خواهند آورد، و خیال باید کرد که کار تا به کجا می کشد، و از مسلمانی بویی نمی ماند.

عزیزی فرموده است تا یکی از شما دیوانه نشود، به مسلمانی نرسد. و دیوانگی عبارت از در گذشتن است از نفع و ضرر خود به واسطه اعلای کلمه اسلام. با مسلمانی هر چه شود گو شود، و اگر نشود گو نشود.

و چون مسلمانی است رضای خدا عَزَّ وَ جَلَّ است، و رضای پیغمبر حبیب او عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، دولتی عظیم تر از رضای مولا نیست. رَضِيْنَا بِاللهِ سُبْحَانَهُ رَبًّا، وَ بِالإِسْلاَمِ دِيْنًا، وَ بِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ نَبِيًّا وَ رَسُوْلاً. مصراع: هم بر اینم بداریَم یا رب. بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا. وَ السَّلاَمُ أَوَّلاً وَ آخِرًا.

عجالة الوقت، آن چه ضروری و لابدی دانست، به طریق اجمالی نوشته فرستاد و بعد از این اگر توفیق رفیق گشت، مفصل تر از این نوشته ارسال خواهد گشت.

همچان که اسلام ضد کفر است، آخرت نیز ضد دنیا است. و دنیا و آخرت جمع نشوند. ترک دنیا بر دو نوع است؛ نوعی است که از مباحات آن همه ترک کرده شود، مگر به قدر ضرورت، این قسم اعلای ترک دنیاست، و نوعی دیگر آن است که از محرمات و مشتبهات آن اجتناب کرده شود و به امور مباحه آن تنعُّم نموده آید، این قسم نیز خصوصا در این اوان بسیار عزیز الوجود است.

آسمان نسبت به عرش آمد فرود　　　و رنه بس عالی است پیش خاک، تُود[2]

[1]- سوره رعد آیه ۱۴

[2]- تُود: به معنی توده و بالای هم ریخته، انبار، کوه و قله. (لغتنامه دهخدا)

پس ناچار از استعمال ذهب و فضّه و لبس حریر[1] و امثال آن ها کـه شـریعت مصـطفویّه عَلَـی مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ آن را محرّم ساخته است، اجتنـاب بایـد نمـود. اوانـی ذهـب و فضّه[2] اگر برای تجمّل کنند، فی الجمله گنجایش دارد. اما استعمال ایـن هـا حـرام اسـت، از آب و طعام خوردن در این ها خوشبوی انداختن و سرمه دان ساختن و جز آن.

القصه حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی دایره امور مباحه را بسیار وسیع ساخته است. تنعّمات و تمتّعات به این ها در عیش و لذت زیاده از آن است که در امور محرّمه است. در مباحات رضای حق اسـت سبحانه، و در محرّمات عدم رضای او تعالی. عقل سلیم هرگز تجویز نمی کنـد کـه کسـی بـرای لذتی که بقایی ندارد، عدم رضای مولای خود اختیار کند. حال آن که در عوض آن لذت محرّمه، لذت مباحه هم تجویز فرموده است. رَزَقَنَا اللهُ سُـبْحَانَهُ وَ إِیَّـاکُم اَلإِسْـتِقَامَةَ عَلَـی مُتَابَعَـةِ صَـاحِبِ الشَّرِیعَةِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةُ.

در معامله حِلّ و حُرمت، همواره به علمای دین دار رجوع باید نمود، و از این ها استفسار بایـد کرد، و به مقتضای فتوای ایشان عمل باید نمود، که راه نجات شریعت است، و بعد شریعت هر چه هست باطل است و بی اعتبار. فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ. وَ السَّلاَمُ أَوَّلاً وَ آخِراً.

۱٦٤

مکتوب صد و شصت و چهارم به حافظ بهاء الدین سرهندی صدور یافتـه، در بیان آن که فیض حق سبحانه علی الدوام بر خـواص و عـوام وارد اسـت، تفاوت قبول و عدم قبول آن از این طرف ناشی است.

بسم الله الرحمن الرحیم

حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی بر جاده شریعت استقامت بخشد، بِمَنِّهِ وَ کَرَمِهِ. فیض حق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَـالَی علی الدوام بر خواص و عوام، و کرام و لئام[3] چه از قسم اموال و اولاد، و چه از جنس هـدایت و ارشاد، بی تفرقه وارد است. تفاوت از این طرف ناشی است، در قبول بعضی فیوض و عدم قبـول

[1]– استعمال طلا و نقره، و پوشیدن لباس حریر.
[2]– ظرف های طلا و نقره.
[3]– جمع لئیم: ناکس و پست فطرت.

بعضی دیگر. وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَ لَکِنْ کَانُوْا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ[1] آفتاب تابستان بر گازر[2] و جامه، یکسان می تابد، روی گازر سیاه می گردد، و جامه او سفید. این عدم قبول به واسطه اعراض است از جانب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ. معرض را ادبار لازم است و حرمان از نعمت، واجب.

این جا کسی نگوید که بسیاری از مُعرِضان باشند که به تنعّمات عاجله ممتاز اند و اعراض، سبب حرمان ایشان نگشته است. باید دانست که آن نقمت است که به صورت نعمت ظاهر گردانیده اند، به طریق استدراج، از برای خرابی او، تا در اعراض و ضلالت منهمک گردد. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: أَیَحْسَبُوْنَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَّ بَنِیْنَ، نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْرَاتِ بَلْ لاَ یَشْعُرُوْنَ[3] پس دنیا و تنعمات او، با وجود اعراض، عین خرابی است. اَلحَذَرَ الحَذَرَ. وَ السَّلاَمُ.

١٦٥

مکتوب صد و شصت و پنجم به شیخ فرید صدور یافته، در ترغیب بر متابعت صاحب شریعت، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. و عداوت و بغض و غلظت با مخالفان شریعت او، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

شَرَّفَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِتَشْرِیْفِ الْمِیْرَاثِ الْمَعْنَوِیِّ، مِنَ النَّبِیِّ الاُمِّیِّ الْقُرَشِیِّ الْهَاشِمِیِّ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا، کَمَا شَرَّفَکُمْ بِتَشْرِیْفِ الْمِیْرَاثِ الصُّوَرِیِّ، وَ یَرْحَمُ اللهُ عَبدًا قَالَ آمِیْنًا.

میراث صوری آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، به عالم خلق تعلُّق دارد. و میراث معنوی، به عالم امر. که آن جا همه ایمان و معرفت است، و رشد و هدایت. شکر نعمت عُظْمای میراث صوری آن است که به میراث معنوی متحلّی گردند. وَ التَّحَلِّیْ بِالْمِیْرَاثِ الْمَعْنَوِیِّ

---

[1]- سوره نحل آیه ۱۱۸

[2]- رختشوی، کسی که پیشه اش رختشویی است.

[3]- سوره مؤمنون آیه ۵۵ و ۵۶.

لاَ یَتَیَسَّرُ إلاَّ بِکَمَالِ الإتِّبَاعِ الْمُصْطَفَوِیِّ، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. فَعَلَیْکُمْ باتِّبَاعِهِ وَ إطَاعَتِهِ فِیْ أوَامِرِهِ وَ نَوَاهِیهِ[1] و کمال متابعت، فرع کمال محبت است با آن سرور عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم.

مصرع: إنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ هَوَاهُ مُطِیْعٌ[2]

و علامت کمال محبت، کمال بغض است با اعدای او، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ، و اظهار عداوت با مخالفان شریعت او عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم. و در محبت، مداهنت گنجایش ندارد، و محب دیوانه محبوب است، تاب مخالفت ندارد. و با مخالفان محبوب به هیچ وجه آشتی نمی نماید. دو محبت متباینه جمع نشوند. جمع ضدّین را محال گفته اند. محبت یکی، مستلزم عداوت دیگری است. نیک تأمّل باید فرمود، که هنوز کار از دست نرفته است، تدارک ما مضی می توان نمود. فردا که کار از دست برود، غیر از ندامت حاصلی نخواهد بود.

به وقت صبح شود همچو روز معلومت　　　که با که باخته ای عشق در شب دیجور

متاع دنیا، غرور در غرور است، و معامله اخروی ابدی بر آن مترتّب. زندگانی چند روزه را اگر به متابعت سَیِّدِ الأوَّلِیْنَ وَ الآخِرِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، به سر برده شود، امید نجات ابدی است، و الا هیچ در هیچ است، هر که باشد، و هر عمل خیر که بکند.

محمد عربی که آبروی هر دو سراست
کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

حصول دولت عُظْمای متابعت، موقوف بر ترک کلّی دنیاوی نیست، تا دشوار نماید. بلکه اگر زکات مفروضه مثلا، مؤدّی[3]شود، حکم ترک کل دارد، در عدم وصول مضرّت. چه مال مزکّی از ضرر بر آمده است. پس معالجه دفع ضرر از مال دنیاوی اخراج زکات است از آن. اگر چه ترک کلّی اولی و افضل است، اما ادای زکات هم کار آن می کند.

آسمان نسبت به عرش آمد فرود　　　ور نه بس عالی است پیش خاک، تُود[4]

---

[1]- آراسته شدن به میراث معنوی امکان پذیر نیست مگر به پیروی واتباع کامل رسول اکرم صلّی الله علیه و سلم پس بر شماست پیروی کامل آن سرور و اطاعت از دستوراتش.

[2]- عاشق فرمانبردار معشوقش می باشد.

[3]- ادا کرده شود.

[4]- تُود: به معنی توده و بالای هم ریخته، انبار، کوه و قله. (لغتنامه دهخدا)

پس لازم است که همگی همّت در اتیان احکام شرعیه باید صرف نمود. و اهل شریعت را از علماء و صلحاء، تعظیم و توقیر باید داشت. و در ترویج شریعت باید کوشید. و اهل هوا و بدعت را ذلیل و خوار باید داشت. مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ، فَقَدْ أعَانَ عَلَى هَدْمِ الإسْلاَمِ.[1]

و با کفار که دشمنان خدای عَزَّ وَ جَلَّ اند، و دشمنان رسول وی، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، دشمن باید بود، و در ذل و خواری ایشان سعی باید نمود. و به هیچ وجه عزّت نباید داد. و این بی دولتان را در مجلس خود راه نباید داد، و انس نباید نمود، و راه شدت و غلظت را با ایشان پیش باید کرد. و مَهمَا اَمکَن در هیچ امری به ایشان رجوع نباید نمود. و اگر فرضًا ضرورتی افتد، در رنگ قضای حاجت انسانی، به کُرْه و اضطرار قضای حاجت از ایشان باید نمود. راهی که به جناب قدس جدّ بزرگوار شما، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، می رساند این است. اگر به این راه رفته نشود، وصول به آن جناب دشوار است. هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ. شعر:

كَيْفَ الْوُصُوْلُ إلَى سُعَادَ وَ دُوْنَهَا   قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُيُوفٌ[2]

زیاده چه ابرام نماید. بیت:

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

۱٦٦

مکتوب صد و شصت و ششم به ملا محمد امین صدور یافته، در بیان آن که مدار بر حیات بی مدار چند روزه نباید نهاد، و فکر ازاله مرض قلبی، در این فرصت یسیر، به ذکر کثیر، که از اهمّ مهام است، باید نمود.

بسم الله الرحمن الرحیم

---

[1]- کسی که احترام و تعظیم صاحب بدعت نماید، به تحقیق برای نابود کردن اسلام کمک کرده است.

[2]- یعنی رسیدن به سعاد چگونه ممکن است در حالی که پیش از او قله های کوه ها و بلندی های زیادی هست. سُعاد نام معشوقه اوست که شاعر از سختی رسیدن به او و عدم امکان وصل به او این شعر را سروده است.

مخدوما؛ تا چند بر خورد چون مادر مهربان باید لرزید، و تا کی بر خود از غصه و غم باید پیچید. خود را و همه را مرده باید انگاشت، و جماد چند بی حس و حرکت باید پنداشت. إِنَّكَ مَيِّتٌ وَّ إِنَّهُمْ مَيِّتُوْنَ[1] نصّ قاطع است.

فکر ازاله مرض قلبی در این فرصت یسیر، به ذکر کثیر، از اهمّ مهام است. و علاج علت معنوی، در این مهلت قلیل، به یاد ربّ جلیل، از اعظم مقاصد.

دلی که گرفتار غیر است، از او چه توقّع خیر است. روحی که مایل به کهتر است، نفس اماره از او بهتر است. آن جا همه سلامتی قلب می طلبند، و خلاصی روح می جویند. و ما کوته اندیشان همه در فکر تحصیل اسباب گرفتاری روح و قلبیم. هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ. چه توان کرد. وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَ لَكِنْ كَانُوْا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ[2]

دیگر از ممر ضعف ظاهر اندیشه نکنند، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى، به صحت و عافیت تبدیل خواهد یافت. خاطر این جانب از این رهگذر جمع است. جامه فقراء که طلب داشته بودند، پیراهن فرستاده شد، خواهند پوشید، و مترصد نتایج و ثمرات آن خواهند بود، که کثیر البرکت است.

بیت:

هر کس افسانه بخواند افسانه است　　　و آن که دیدش نقد خود مردانه است

وَ السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

۱٦۷

مکتوب صد و شصت و هفتم به هرویٔ رام هندو، که اظهار اخلاص، به این طایفه علیّه نموده بود، صدور یافته، در ترغیب بر عبادت پروردگار عالمیان، که بی چوْن و بی چگونه است، و اجتناب از عبادت آلهه باطله هنود.

بسم الله الرحمن الرحیم

---

[1]– سوره زمر آیه ۳۰

[2]– سوره نحل آیه ۱۱۸

دو کتاب[1] شما رسید، از هر دو، محبت فقراء و التجاء به این طایفه علیّه مفهوم گشت. چه نعمتی است که کسی را به این دولت بنوازند. ثانیًا؛ بیت:

من آن چه شرط بلاغ است با تو می گویم　　تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

بدان و آگاه باش که پروردگار ما و شما، بلکه پروردگار عالمیان، چه سماوات و چه ارضین، و چه علیین و چه سفلیین، یکی است، و بی چوْن و بی چگونه. از شبه و مانند منزّه است، و از شکل و مثال مبرّاء. پدری و فرزندی در حق او تعالی محال است. کفائت[2] و تماثل را در آن حضرت چه مجال. شائبه اتحاد و حلول در شأن او سبحانه مستهجن است، و مظنه کُمُون و بُرُوز و در آن جناب مقدس، مستقبح.

زمانی نیست، که زمان مخلوق اوست. مکانی نیست، که مکان مصنوع اوست. وجود او را بدایت نیست و بقای او را نهایت نه. هر چه از خیر و کمال است، به او سبحانه ثابت. و هر چه از نقص و زوال است، از او تعالی مسلوب. پس مستحق عبادت او تعالی باشد، و سزاوار پرستش او سبحانه. رام و کرشن و مانند آن ها که آلهه هنود اند، از کمینه مخلوقات وی اند، و از مادر و پدر زائیده اند. رام پسر حسبرت است، و برادر لکهمن[3] و شوهر سیتا. هر گاه رام، کوج خود را[4] نگاه نتواند داشت،[5] غیری را چه مدد نماید.

عقل دور اندیش را کار باید فرمود، و به تقلید ایشان نباید رفت. هزاران عار است که کسی پروردگار عالمیان را به اسم رام یا کرشن یاد کند، در رنگ آن است که پادشاه عظیم الشأن را به اسم ارذل کنّاس یاد کند. رام و رحمن را یکی دانستن، از نهایت بی عقلی است. خالق با مخلوق یکی نمی شود، و بی چوْن با چوْن متحد نمی گردد. پیش از خلقت رام و کرشن پروردگار عالم را رام و کرشن نمی گفتند. بعد از پیدا شدن این ها چه شد، که نام رام و کرشن به او

---

[1]- نسخه: کتابت، به معنای مکتوب و نامه.

[2] برابری و همانندی و همشکل شدن.

[3]- نسخه: لچمن

[4]- نسخه: زوجه خود را

[5]- چرا که راون بر او غلبه کرده و او را گرفته بود.

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی اطلاق می کنند. و یاد کرشن و رام را یاد پروردگار می دانند. حَاشَا وَ کَلاَّ، ثُمَّ حَاشَا وَ کَلاَّ.

پیغمبران ما عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ که قریب به یک لَکْهْ و بست و چهار هزار[1] گذشته اند، خلایق را به عبادت خالق ترغیب فرموده اند، و از عبادت غیر ممنوع نموده، و خود را بنده عاجز دانسته اند، و از هیبت و عظمت او تعالی ترسان و لرزان بوده اند.

و آلهه هنود، خلق را به عبادت خود ترغیب کرده اند، و خود را آلهه دانسته، هر چند به پروردگار قائل اند، اما او را در خود حلول و اتحاد اثبات کرده اند، و از این جهت خلق را به عبادت خود می خوانند، و خود آلهه گویانیده اند. و در محرمات بی تحاشی افتاده اند، به زعم آن که آلهه از هیچ چیز ممنوع نیست، در خلق خود هر تصرفی که خواهد بکند. اقسام این تخیلات فاسده بسیار دارند، ضَلُّوْا فَأَضَلُّوْا.

به خلاف پیغمبران، عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، که خلایق را از آن چه منع فرموده اند، خود را نیز از آن چیز باز داشته اند، بر وجه اتمّ و اکمل. خود را بشر مثل سایر بشر می گفتند. مصراع:

ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا.

۱۶۸

مکتوب صد و شصت و هشتم به خواجه محمد قاسم صدور یافته، در بیان علو سلسله علیه نقشبندیه، و شکایت از حال جماعه ای که محدثات و مخترعات در این طریقه شریفه لاحق کرده اند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ آلِـهِ الطَّاهِرِیْنَ أَجْمَعِیْنَ، أَمّا بَعْدُ؛ دعوات موفوره و تحیّات نا محصوره به عالیجناب، سُلاَلَةِ الْمَشَایِخِ الْکِرَامِ، نَتِیْجَةِ الأَوْلِیَاءِ الْعِظَامِ، مخدوم زاده مستقیم بر جاده، سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَی سُبْحَانَهُ وَ أَبْقَاهُ، تبلیغ نموده، اظهار اشتیاق و آرزومندی می نماید. شعر:

---

[1]– لکهـ که لک خوانده می شود، معادل صد هزار است، یعنی صد و بیست و چهار هزار پیامبر.

كَيْفَ الْوُصُوْلَ إلَى سُعَادَ وَ دُوْنَهَا قُـلَلُ الْجِبَـالِ وَ دُوْنَـهُنَّ خُـيُوْفٌ

معلوم شریف مخدوم زادگی باد که علوّ این طریقه علیّه و رفعت طبقـه نقشـبندیّه، بـه واسـطه التزام به سنت است و اجتناب از بدعت. لهذا اکابر این طریقه علیّه، از ذکر جهر اجتناب فرمـوده، به ذکر قلبی دلالت نموده اند. و از سماع و رقص و وجد و تواجد که در زمان آن سرور عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم، و در زمان خلفای راشدین نبوده، عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ، منع فرموده.

و خلوت و اربعین که در صدر اول نبوده، به جای آن خلوت در انجمـن اختیـار کـرده. لاجـرم نتایج عظیمه بر این التزام مترتب گشته است، و ثمرات کثیره بر آن اجتناب، متفرع شـده. از ایـن جاست که نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران مندرج است، و نسبت ایشان فوق همه نسـبت ها آمده. کلام ایشان دوای امراض قلبیّه است، و نظرشان شفاء علل معنویه. و توجّه وجیهه ایشان، طالبان را از گرفتاری کونین نجات می بخشد. همّت رفیع شان مریدان را از حضـیض امکـان، بـه ذروه وجوب می برد. بیت:

نقشـبندیه عجـب قافله ســالارانـــد که برند از ره پنـهان به حرم قافله را
از دل سالک ره جاذبه صحـبت شـان می برد وسوسه خلوت و فکر چله را

لیکن در این اوان که آن نسبت شریفه عنقاء مُغرِب گشته است، و رو به استتار آورده، جمعـی از همین طبقه از نایافت آن دولت عظمی، و از فقدان آن نعمت قصوی، دست و پا به هر سـو زده اند، و از جواهر نفیسه به خزف ریزه چند خرسند گشته، و در رنگ طفلان به جـوز و مـویز آرام یافته، از غایت اضطراب و حیرانی طریق اکابر خود را گذاشته، گاهی به جهر تسلی می جویند، و زمانی به سماع و رقص آرام می طلبند، و چون در انجمن ایشان را خلوت میسّـر نشـده، اربعـین خلوت اختیار می نمایند. عجب تر آن که این بدعت ها را متمّم و مکمّل ایـن نسـبت شـریفه مـی انگارند، و این تخریب را عین تعمیر می شمرند. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَـالَى ایشـان را انصـاف دهاد، و شمّه ای از کمالات اکابر این طریقه به مشام جان های ایشان رساناد، بِـالنُّوْنِ وَ الصَّـادِ، وَ بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

و چون این مُحدَثات درآن دیار شیوعی پیدا کرده است، بـه حـدی کـه طریـق اصـل اکـابر را پوشیده ساخته، و وضیع و شریف آن جا، وضع محدث و جدید را اختیار نمـوده انـد، و از طریـق اصل و قدیم اعراض نموده، به خاطر ریخت که شمه ای از این ماجرا بـه خادمـان آن عتبـه علیّـه اظهار نماید، و به این وسیله درد دل بیرون اندازد. نمی داند کـه انـیس مجلـس خـدمت مخـدوم زادگی از کدام طایفه است، و مونس محفل از کدام فرقه.

خوابم بشد از دیده در این فکر جگر سوز

که آغوش که شد منزل و آسایش خوابت

وَ الْمَسْئُوْلُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ، أنْ يَعْصِمَ جَنَابَ قُدْسِكُمْ، عَنْ عُمُوْمِ هَذِهِ الْبَلْـوَى، وَ أنْ يَحْفَـظَ عَتَبَـةَ شَرَفِكُمْ عَنْ شُمُوْلِ هَذَا الإبْتِلاء.[1]

مخدوما مکرما؛ احداث و ابداع را در این طریقه علیّه به حیثیتی رواج داده اند که اگر مخالفان گویند که در این طریق التزام بدعت است و اجتناب از سنّت هم گنجایش دارد، نماز تهجد را بـه جمعیّت تمام اداء می نمایند، و این بدعت را در رنگ سنت تراویح، در مساجد رواج و رونق می بخشند، و این عمل را نیک می دانند، و مردم را بر آن ترغیـب مـی کننـد، و حـال آن کـه ادای نوافل را به جماعت، فقهاء شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ، مکروه گفته اند، اشدّ کراهت. و جمعی از فقهـاء که تداعی شرط کراهت در جماعت نفل داشته اند، جواز جماعه نفـل را مقیـد بـه ناحیـه مسـجد ساخته اند، و زیاده از سه کس را به اتفاق مکروه گفته اند. و ایضا نماز تهجـد را بـا ایـن وضـع سیزده رکعت می انگارند، که دوازده رکعت ایستاده می گذارند، و دو رکعت نشسـته، کـه حکـم یک رکعت پیدا کند. از آن جا گرفته اند که ثواب قاعد، نصف ثواب قـائم اسـت، و ایـن علـم و عمل نیز مخالفت سنت است، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. حضرت پیغمبر عَلَيْهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ، که سیزده رکعت اداء فرموده اند، همراه وتر است، و فردیت در رکعات نمـاز تهجـد از فردیّت رکعات وتر پیدا شده است، لاَ كَمَا زَعَمَ هَؤُلاَءِ الْعِظَامِ.[2] بیت:

[1]- از خداوند سبحان پاکی جناب قدس شما را از تمامی این بلاها و آزمایش ها خواسته می شود، و همچنین محفوظ ماندن عتبه شما را از دچار شـدن بـه این فتنه ها مسئلت می نماید.

[2]- نه آن گونه که این بزرگوران گمان برده اند.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

عجب است که در بلاد ماوراء النهر که مأوای علمای اهل حق است، این قسم بدعت ها رواج یافته، و این نوع مخترعات شیوع پیدا کرده، و حال آن که ما فقیران علوم شرعیه را از برکات ایشان استفاده می نماییم. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى جَادَّةِ الشَّرِيْعَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. وَ يَرْحَمُ اللهُ عَبدًا قَالَ آمِينًا.

۱٦۹

مکتوب صد و شصت و نهم به شیخ عبدالصمد سلطان پوری صدور یافته، در جواب سؤال او از حال مریدی که به پیر خود گفته: اگر در وقت خاص من که با حضرت حق سبحانه باشد تو در میان در آیی سر از تن جدا کنم. پیر آن سخن او را پسندیده و در کنار گرفت.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، مُحَمَّدٍ، وَ آلِهِ الطَّاهِرِيْنَ أَجْمَعِيْنَ. مراسله شریفه و مفاوضه لطیفه که از روی کرم صادر فرموده بودند رسید، موجب فرحت گشت. استفساری رفته بود.

مخدوما؛ مقصد اقصی و مطلب اسنی وصول به جناب قدس خداوندی است، جَلَّ سُلْطَانُهُ.

لیکن چون طالب در ابتداء به واسطه تعلّقات شتّی در کمال تدنُّس و تنزُّل است، و جناب قدس او تعالی در نهایت تنزُّه و ترفُّع، و مناسبتی که سبب افاضه و استفاضه است در میان مطلوب و طالب مسلوب است، لاجرم از پیر راه دان، راه بین، چاره نبود، که برزخ بود، و از هر دو طرف حظّ وافر دارد، تا واسطه وصول طالب به مطلوب گردد. و هر قدر که طالب را به مطلوب مناسبت پیدا می گردد، همان قدر پیر خود را از میان می کشد، و چون طالب را به مطلوب مناسبت تام پیدا شد، پیر به تمام خود را از میان بر کشید، و طالب را به مطلوب بی توسّط خود واصل گرداند.

پس در ابتداء و در توسّط، مطلوب را بی آیینه پیر نمی توان دید. و در انتهاء بی توسط آیینه پیر، جمال مطلوب جلوه گر می گردد، و وصل عریان حاصل می شود. و آن که گفته که: پیر اگر در آن وقت حاضر شود سر از تن او جدا سازم. از دیوانگی گفته. ارباب استقامت چنین نگویند، و به راه بی ادبی نپویند، و مرادات را از برکات پیر جویند. وَ السَّلاَمُ.

۱۷۰

مکتوب صد و هفتادم به شیخ نور صدور یافته، در بیان آن که آدمی را همچنان که از امتثال اوامر و نواهی حق جلّ و علا چاره نیست، از مراعات ادای حقوق خلق، و مؤاسات با ایشان نیز چاره نه، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

برادر ارشد؛ آدمی را همچنان که از امتثال اوامر حق جَلَّ وَ عَلا و انتهاء از نواهی چاره نیست، از مراعات ادای حقوق خلق، و مؤاسات با ایشان نیز چاره نه. اَلتَّعْظِیْمُ لأمْرِ اللهِ، وَ الشَّفَقَةُ لِخَلْقِ اللهِ، بیان ادای این دو حقوق می فرماید. و به مراعات هر دو شطر آن دلالت می نماید. پس اقتصار بر یکی از آن دو امر، از قصور است. و اکتفاء بر جزو از کلّ، از کمالیّت دور. پس تحمل ادای حق خلق ضروری آمد، و حسن معاشرت با ایشان واجب گشت. بی دماغی نمی زیبد و ناپروایی نمی سزد. بیت:

هر که عاشق شد اگر چه نازنین عالم است
نازکی کی راست آید بار می باید کشید

چون مدت ها در صحبت بوده اید، و مواعظ و نصایح شنیده، از اطالت سخن اعراض نموده، بر فقره ای چند اختصار افتاد. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إیَّاکُمْ، عَلَی جَادَّةِ الشَّرِیْعَةِ الْمُصْطَفَوِیَّة، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

۱۷۱

مکتوب صد و هفتاد و یکم به ملا طاهر بدخشی صدور یافته، در بیـان آن که، آن چـه بـر فقـراء لازم اسـت، دوام ذل اسـت و افتقـار، و ادای وظـایف عبودیت، و محافظت حدود شرعیه، و متابعت سنت سنیّه، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و مشاهده استیلاء ذنوب، و خوف انتقام علام الغیوب، وَ مَا يُنَاسِـبُ ذَلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ آلِهِ الطَّاهِرِيْنَ.

آن چه بر ما فقیران لازم است، دوام ذُلّ است و افتقـار، و انکسـار و تضـرُّع و التجـاء، و ادای وظایف عبودیت، و محافظت حدود شرعیه، و متابعت سنت سنیّه، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّـلاَمُ، و تصحیح نیّات در تحصیل خیرات، و تخلیص بواطن، و تسلیم ظواهر، و رؤیت عیوب، و مشاهده استیلای ذنوب، و خوف انتقام علام الغیوب، و قلیل پنداشتن حسنات خود را، اگر چه بسیار باشد، و کثیر انگاشتن سیّئات خود را، اگر چه اندک باشد، و ترسان و لـرزان بـودن از شـهرت و قبـول خلق.

قَالَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: بِحَسْبِ امْرِءٍ مِنَ الشَّرِّ، أَنْ يُشَارَ إِلَيْهِ بِالأَصَابِعِ فِـيْ دِيْـنٍ أَوْ دُنْيَـا، إِلاَّ مَنْ عَصَمَهُ اللهُ[1] و متهم داشتن افعال و نیّات خود را، اگر چه مثل فلق صبح باشد. و عدم اعتناء بـه احوال و مواجید خود، اگر چه صحیح و مطـابق باشـد. و اعتمـاد نبایـد کـرد، و مستحسـن نبایـد پنداشت، مجرد تأیید دین و تقویت ملّت را، و ترویج شریعت، و دعوت خلق را به حق، جَلَّ وَ عَلاَ. چه این قسم تأیید، گاه است که از کافر و فاجر هم آید. قَالَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّـلاَمُ: إِنَّ اللهَ لَيُؤَيِّـدُ هَذَا الدِّيْنَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ[2]

مریدی که به طلب آید، و اراده مشغولی نماید، آن را در رنگ ببر و شیر باید دانست، و بایـد ترسید که مبادا از این راه خرابی او خواهند، و استدراج او نمایند، و اگر فرضاً در قدوم مرید، در

[1]– از شر و بدی بر انسان همین کافی است که، در امور دینی و یا دنیوی، انگشت نمای مردمان شود، مگر آن که خداوند او را محافظت نماید.

[2]– رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند: به درستی که گاهی خداوند این دین را به توسط مردی فاجر و فاسق مورد تأیید و تقویت قرار می دهد.

خود فَرحِی و سُرورِی یابند، آن را کفر و شرک دانند، و تدارک آن به ندامت و استغفار، چندان نمایند، که اثری از آن سرور نماند، بلکه به جای آن فرح، حزن و خوف نشیند. و نیک تأکید نمایند که طمعی در مال مرید، و توقّعی در منافع دنیوی او پیدا نشود، که مانع رشد مرید است، و باعث خرابی پیر. چه آن جا همه دین خالص می طلبند: ألاَ للهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ[1] شرک را در آن حضرت به هیچ وجه گنجایش نیست.

و بدانند که هر ظلمتی و کدورتی که بر دل طاری گردد، ازاله آن به توبه و استغفار، و ندامت و التجاء، به اسهل وجوه میسّر است، مگر ظلمتی و کدورتی که از راه محبت دنیای دنی بر دل طاری شود، که منغص می گرداند، و متنجّس می سازد. و در ازاله آن تعسّر تام است، و تعذّر بر کمال. صَدَقَ رَسُولُ اللهِ، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ: حُبُّ الدُّنْیَا رَأسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ.[2]

نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إیَّاکُمْ، عَنْ مَحَبَّةِ الدُّنْیَا، وَ مَحَبَّةِ أبْنَائِهَا وَ أرْبَابِهَا، وَ الإخْتِلاَطِ بِهِمْ، وَ الْمُصَاحَبَةِ مَعَهُمْ، فَإنَّهَا سَمٌّ قَاتِلٌ، وَ مَرَضٌ هَالِکٌ، وَ بَلاءٌ عَظِیْمٌ، وَ داءٌ عَمِیْمٌ.[3] اخوی ارشد شیخ حمید به احسن وجوه متردد آن حدود اند، استماع سخنان نو و تازه را از ایشان غنیمت دانند. وَ الْبَاقِی عِنْدَ التَّلاَقِی.

۱۷۲

مکتوب صد و هفتاد و دوم به شیخ بدیع الدین صدور یافته، در بیان بعضی از اسرار خاص، که نصیب اقل قلیل است از خواص، و بیان آن که در این موطن، عارف خود را از دایره شریعت بیرون می یابد، با ذکر سبب آن، و تطبیق آن با ظاهر شریعت غراء، مَعَ مَا یَتَعَلَّقُ بِذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

---

[1]- سوره زمر آیه ۳

[2]- راست گفت رسول اکرم صلی الله علیه و علی آله و سلم: محبت دنیا سر همه گناهان است.

[3]- خداوند ما و شما را از محبت دنیا و دوستداران دنیا و صاحبان دنیا و همراهی و مصاحبت با آنان محفوظ دارد، چرا که به راستی آن سمّ کشنده و بیماری ای هلاک کننده و بلایی بزرگ و دردی عمومی است.

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، معلوم اخوی اعزی باد که شریعت را صورتی است و حقیقتی. صورتش آن است که علمای ظواهر به بیان آن متکفّل اند. و حقیقتش آن که صوفیه علیه به آن ممتاز اند. نهایت عروج صورت شریعت تا نهایت ممکنات است. بعد از آن اگر در مراتب وجوب، سیر واقع شود، صورت با حقیقت ممتزج خواهد بود و این معامله امتزاج نیز تا عروج به شأن العلم است که مبدأ تعیّن سیِّد البشر است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

بعد از آن اگر ترقّی واقع شود، صورت و حقیقت هر دو وداع خواهند نمود، و معامله عارف به شأن الحیاة خواهد افتاد. و این شأن عظیم الشأن را با عالم هیچ مناسبتی نیست. از شیونات حقیقیه است که گرد اضافت به آن نرسیده است، تا تعلُّقی به عالم پیدا کند، و این شأن دروازه مقصود است، و مقدّمه مطلوب. در این موطن عارف خود را از دایره شریعت بیرون می یابد، اما چون محفوظ است، دقیقه ای از دقایق شریعت فرو نمی گذارد. و جماعه ای که به این دولت عظمی مشرّف شده اند، اقل قلیل اند. اگر عدد آن را بیان کند، شاید که اقل قلیل قبول کند.

و جمعی کثیر از صوفیه اند که به ظلال این مقام عالی رسیده اند، چه هر مقام عالی را در سافل ظلی است از ظلال آن، انگاشته اند که قدم از دایره شریعت بیرون نهاده اند، و پوست را گذاشته به مغز رسیده، این مقام از مزلّت اقدام صوفیه است. جمعی از ناقصان از این راه به الحاد و زندقه رسیده اند، و سر از ربقه شریعت غرّاء بر آورده. ضَلُّوْا فَأَضَلُّوْا.

و جمعی از کاملان که به درجه ای از درجات ولایت مشرّف شده اند و این معرفت را در ظلی از ظلال آن مقام عالی حاصل نموده، هر چند به اصل آن مقام نرسیده اند، اما محفوظ اند، و ادبی از آداب شریعت را فرو گذاشت تجویز نمی نمایند، هر چند سرّ این معرفت را نمی دانند، و حقیقت معامله را نمی فهمند.

و چون بر این فقیر، بِعِنَایَةِ اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ صَدَقَةِ حَبِیبِهِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، سرّ این مُعَمَّا منکشف شده است، و حقیقت کار، کما ینبغی به وضوح پیوسته، شمّه ای از آن ماجرا در بیان می آرد، یحتمل که ناقصان را به راه آرد، و کاملان را حقیقت معامله وا نماید.

باید دانست که تکلیفات شرعیّه مخصوص به قالب اند و به قلب. چه تزکیه نفس متفرّع بر این ها است. و آن چه از لطایف، قدم از دایره شریعت بیرون می نهد، ماسوای این ها است. پس آن چه به شریعت مکلّف است، همیشه مکلّف است و آن چه مکلّف نیست، هرگز نبوده.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ: پیش از سلوک، لطایف با یکدیگر ممتزج بودند. از قلب جدایی نداشتند، چون سیر و سلوک، هر کدام را از دیگر جدا ساخت، و به مقرّ اصلی خود رسانید، معلوم شد که مکلّف که بود و غیر مکلّف کدام.

سؤال: اگر گویند؛ در آن مقام، عارف قالب و قلب خود را نیز بیرون دایره شریعت می یابد، وجه آن چه باشد؟ جواب گویم: که آن یافت تحقیقی نیست، تخیُّلی است. منشأ تخیُّل انصباغ قلب و قالب است، به رنگ اَلطَف لطایف که قدم بیرون نهاده اند.

اگر گویند؛ که اگر چه تکلفات صورت شریعت، مخصوص به قلب و قالب است اما حقیقت شریعت را در ماورای قلب نیز گنجایش است، پس قدم از مطلق شریعت بیرون ماندن به چه معنی باشد؟ گویم: که حقیقت شریعت نیز از روح و سرّ نمی گذرد، و به خفی و اخفی نمی رسد، و قدم بیرون ماندگان، فی الحقیقت همین خفی و اخفی اند.

وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِحقِیْقَةِ الْحَالِ. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ، وَ جَمِیْعَ الْمُسْلِمِیْنَ عَلَی مُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أکْمَلُهَا.

۱۷۳

مکتوب صد و هفتاد و سوم به میر محمد نعمان صدور یافته، در جواب سؤالی که کرده بودند، با بیان بعضی از اسرار غریبه، که متعلّق اند به نفی و اثبات کلمه طیّبه، لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، معلوم جناب سیادت پناهی باد که پرسیده بودند چون هر چه در دید و دانش در آید، به کلمه «لا» نفی آن ضروری است، چه مطلوب مُثبَت، ماورای دید و دانش است.

پس از این جا لازم می آید، که مشهود مُحَمَّد رَسُولُ الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ، نیز شایان نفی باشد، و مطلوب مُثبَت، در ماورای آن متحقق بود.

ای برادر؛ مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ، با آن علوِّ شأن، بشر بود، وبه داغ حدوث و امکان متّسم. بشر از خَالِقُ الْبَشَرِ، جَلَّ سُلْطَانُهُ، چه در یابد. و ممکن از واجب، تَعَالَی شَأنُهُ، چه فرا گیرد. و حادث، قدیم را جَلَّت عَظَمَتُه، چه طور احاطه نماید. لاَ یُحِیْطُوْنَ بِهِ عِلْمًا[1] نصّ قاطع است. شیخ عطار فرماید: بیت:

نمی بینی که شاهی چون پیمبر نیافت او فقر کل، تو رنج کم بر

ای عزیز؛ این مقام تفصیل می طلبد، به گوش هوش باید شنید. بدان که کلمه طیّبه لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ را دو مقام است؛ نفی و اثبات. و هر کدام نفی و اثبات را دو اعتبار. اعتبار اول آن که نفی استحقاق عبادت آلهه باطله کرده شود، و اثبات استحقاق عبادت معبود به حق نموده آید. و اعتبار ثانی آن که نفی متعلق شود به مقصودات غیر مقصوده و متعلّقات غیر مطلوبه، و متعلق اثبات جز مطلوب حقیقی نباشد، و ورای مقصود اصلی نبود.

و کمال در اعتبار اول و در ابتداء، آن است که هر چه معلوم و مشهود شده است، همه در تحت لا دا خل شود و در جانب اثبات غیر از تکلّم به کلمه مستثنی هیچ ملحوظ نبود. بعد از چند گاه که بصیرت حدّت پیدا کند، و به کحل خاک راه مطلوب، مکتحل گردد، مستثنی نیز در رنگ مستثنی منه، مشهود شود. مع ذلک سالک خود را گرفتار ما ورای آن مشهود می یابد، و مطلوب را در بیرون آن می طلبد. چه در ابتدای این هر چه در تحت لا داخل شده بود به تمام از دایره ممکنات بود، که استحقاق عبادت نداشت، و به برکت تکرار این کلمه طیّبه، از معبودی که مستحق عبادت است جدا شده بود، لیکن از ضعف بصیرت، مرتبه وجوب را که شایان عبادت است، و به کلمه إلاّ مثبت گشته، نمی دید، و غیر از تکلم به کلمه مستثنی از آن مقام نصیب نداشت. اما بعد از قوّت بصیرت، مستثنی نیز در رنگ مستثنی منه، مشهود گشت، و چون مرتبه وجوب، جامع اسماء و صفات الهی است، جَلَّ سُلْطَانُهُ، و متعلق همّت سالک، احدیّت مجرده است،

[1]- سوره طه آیه ۱۱۰

که استحقاق عبادت نیز در آن موطن، در رنگ عدم استحقاق عبادت، در راه مانده است. لاجرم مقصود خود را در ما ورای اسماء و صفات می طلبد، و از گرفتاری به ما دون آن تحاشی می نماید.

چو دل با دلبری آرام گیرد ز وصل دیگری کی کام گیرد
نهی صد دسته ریحان پیش بلبل نخواهد خاطرش جز نگهت گل
ز مهر آتش چو در نیلوفر افتد تماشای مهش کی در خور افتد
چو خواهد تشنه جانی شربت آب نیفتد سودمندش شکّر ناب

و کمال در اعتبار ثانی، که مقصود از آن نفی مقصودات غیر مقصوده است، آن است که شهود مرتبه وجوب نیز، در رنگ شهود مراتب امکانی، در تحت لا داخل شود. و در جانب اثبات، هیچ چیز ملحوظ نبود، مگر تفوّه به کلمه مستثنی.

چه گویم با تو از مرغی نشانه که با عنقا بود هم آشیانه
ز عنقا هست نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام هم گم

والحق که فطرت علیاء و همت قصوی، همین قسم مطلب را خواهان است، که هیچ از آن در دست نیاید، بلکه گردی به دامن ادراک آن نرسد. رؤیت اخروی حق است، اما تصور آن مرا از جا می برد، مردم به وعده رؤیت اخروی مسرور و محفوظ اند، و گرفتاری من به جز غیب الغیب نه، به همگی همت خواهان آن است، که سر موی از مطلوب از غیب به شهادت نیاید، و از گوش به آغوش نرسد، و رخت از علم به عین نکشد. چه توان کرد مرا چنین آفریده اند. مصراع: هر کسی را بهر کاری ساخته اند. هر چند در این مقام، دیوانگی ها بسیار دارم، اما از ادب، لب نمی توانم جنبانید. مصراع: جُنُوْنِیْ مِنْ حَبِیْبٍ ذِیْ فُنُوْن. بیت:

عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد
شب به آخر شد کنون کوته کنم افسانه را

وَ السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

۱۷٤

مکتوب صد و هفتاد و چهارم به خواجه محمد اشرف کابلی صدور یافته، در بیان آن که دیوانگان این راه، به این معیّت تسلّی نمی گیرند، و به این بُعدِ قرب نما، تسکین نمی یابند، قربی می خواهند بعد نما، و وصلی می جویند هجر آسا، و در بیان آن که واقعه ای که نوشته بودند، ظهور جن بود، و تصرّف باطل او.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب اخوی اعزی وصول یافت، چون منبئ از محبت فقراء و التجاء به این طایفه علیّه بود، موجب فرحت گشت. اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أحَبَّ، نقد وقت دانند.

اما بدانند که دیوانگان این راه به این معیّت تسلّی نمی گیرند. و به این بُعدِ قرب نما، تسکین نمی یابند. قربی می خواهند که بُعد نما باشد. و وصلی می جویند که هجر آسا بود. تسویف و تأخیر را تجویز نمی نمایند، تعطیل و تأجیل را مستهجن می انگارند. نقد وقت را به مزخرفات بیهوده صرف نمی کنند. و سرمایه عمر را به مُمَوَّهات[1] لاطائل[2] تلف نمی فرمایند. از شریف به خسیس نمی گرایند. و از مَرْضِی به مغضوب، التفات نمی نمایند. به قلم های چرب و شیرین خود را نمی فروشند. و به جام های رقیق و مزیب خط بندگی نمی دهند. عار دارند از آن که تخت شاهی را به قاذورات تعلّقات ملوّث دارند. و ننگ دارند از آن که در ملک خداوندی، جَلَّ سُلْطَانُهُ، لات و عُزَّی را شرکت دهند.

ای برادر؛ این جا همه دین خالص می طلبند. ألاَ لله الدِّیْنُ الْخَالِصُ.[3] و غباری از شرکت تجویز نه فرمایند. لَئِنْ أشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ.[4] ساعتی به حال خود در روید، اگر دین خالص میسّر شده است، بُشْرَی لَکُمْ. و إلاّ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.

---

[1]- چیزهایی که ظاهرش را زر اندود کرده باشند.

[2]- بی فایده و بیهوده.

[3]- سوره زمر آیه ۳

[4]- سوره زمر آیه ۶۵

واقعه که نوشته بودند، ظهور جنّ بود، و تصرّف باطل او. ایـن قسـم ظهـور و تصـرّف او بـر طالبان بسیار واقع می شود، غم نیست، إنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفًا[1] و اگـر بـاز ظهـور کنـد، بـه تکرار کلمه تمجید، لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إلاَّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ، دفع آن مفسد نمایند.

وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.

۱۷۵

مکتوب صد و هفتاد و پـنجم بـه حـافظ محمـود صـدور یافتـه، در بیـان تلوینات احوال، و حصول تمکین، و معنی حدیث: لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ.

بسم الله الرحمن الرحیم

مفاوضه شریفه برادری وصول یافت. شمه ای از تلوینات احوال خود نوشته بودند.

بدانند که سالکان را چه در بدایت و چه در نهایت، از تلوینات احوال چاره نبود. غَایَةُ مَـا فِـی الْبَابِ؛ اگر آن تلوین بر قلب است، سالک از ارباب قلوب است، و مسمی به ابـن الوقـت. و اگـر قلب از تلوین بر جست و از رقیّت احوال آزاد گشت، و به مقام تمکین پیوست، ایـن زمـان ورود احوال متلوّنه بر نفس است، که به مقام قلب، به خلافت آن نشسته است. این تلوین بعد از حصول تمکین است، و صاحب این تلوین را، اگر ابوالوقت گویند گنجایش دارد.

و اگر به محض فضل ایزدی جَلَّ سُلْطَانُهُ، نفس نیز از این تلوینات بر گذشت، و به مقام تمکین و اطمینان پیوست، این زمان ورود تلوینات بر قالب است، که از امور مختلفه ترکیب یافته اسـت. این تلوین دائمی است. چه تمکین در حق قالب متصور نیست. اگر چه منصبغ شده باشد به رنـگ الطف لطایف. زیرا که تمکینی که از راه این انصباغ می آید به طریق تبعیّت است، و ورود احوال متلونه به طریق اصالت. وَ الْعِبْرَةُ لِلأَصْلِ لاَ لِلتَّبْعِ.[2] و صاحب این مقام از اخص خواصّ است، و فـی الحقیقت ابو الوقت هم او تواند بود. که معنی حدیث؛ لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ، کـه از آن سـرور، عَلَیْـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، نقل کرده اند، و جمعی از وقت، وقت مستمر مراد داشـته انـد، و

[1]– سوره نساء آیه ۷۶

[2]– اعتبار مر اصل راست، نه فرع و تابع را.

جمعی دیگر وقت نادر، راجع به این بیان باشد. چه نسبت به بعضی لطایف استمرار است، و نسبت به بعضی دیگر، ندرة. فَلاَ خِلاَفَ. بالجمله؛ ظاهر را به شریعت غرّاء متحلّی داشته، به تکرار سبق باطن، مداومت نماید.

اندر این بحر بی کرانه چو غوک[1] دست و پایی بزن چه دانی بُوک[2]

اخوی اعزی مولانا محمد صدیق در آگره اند، ملاقات ایشان را غنیمت دانند.

۱۷۶

مکتوب صد و هفتاد و ششم به ملا محمد صدیق صدور یافته، در بیان آن که محافظت اوقات از ضروریات این راه است، تا به امور لاطائل تلف نشود.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصْطَفَی.

مِنْ حُسْنِ إسْلاَمِ الْمَرْءِ، اِشْتِغَالُهُ بِمَا یَعْنِیْهِ، و تَرْكُهُ مَا لاَیَعْنِیْهِ. پس، از محافظت اوقات خود، چاره نبود، تا به امور لاطائل تلف نشود. و شعر خوانی و قصه پردازی را نصیب اعداء دانسته، به سکوت و حفظ نسبت باطن باید پرداخت. اجتماع یاران در این طریق، از برای جمعیّت باطن است، نه از برای تشتُّت خاطر. لهذا انجمن را بر خلوت اختیار کرده اند، و جمعیّت را از اجتماع جسته. اجتماعی که سبب تفرقه باشد، تحاشی[3] از آن لازم است. با جمعیت باطن هر چه جمع شود، مبارک است. و هر چه جمع نشود، شوم و نامبارک.

نوعی باید زندگانی نمود که جمعی را در صحبت این کس، جمعیتی حاصل شود، نه آن که در تفرقه اندازد. ورق خود را باید گردانید. و از گفت، به سکوت آمد. وقت مشاعره نیست، و هنگام محاوره نه.

مصرع:

---

[1]– قورباغه.

[2]– بُوک: بود که، باشد که، شاید. (لغت نامه دهخدا) یعنی: باشد که به کعبه مقصود برسی.

[3]– اجتناب، دوری.

چه وقت مدرسه و بحث و کشف و کشّاف است. وَ السَّلاَمُ.

۱۷۷

مکتوب صد و هفتاد و هفتم به جمال الدین حسین بدخشی صدور یافته، در ترغیب بر تصحیح عقاید، به مقتضای آرای صائبه اهل سنت و جماعت، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ.

بسم الله الرحمن الرحیم

خواجه جمال الدین حسین، عنفوان شباب را غنیمت شمرند. و مَهمَا اَمکَن صرف مرضیّات حق نمایند، جَلَّ وَ عَلاَ. یعنی اولا تصحییح عقاید به مقتضای آرای صائبه اهل سنت و جماعت شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، لازم داند. و ثانیًا عمل به موجب احکام شرعیّه فقهیّه. و ثالثًا سلوک طریقه علیّه صوفیّه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ. وَ مَنْ وُفِّقَ لِهَذَا فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ هَذَا فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِیْنًا![1]

خدمتکاری فرزندان خواجه محمد صالح را، از سعادت عظمی دانند، چه آن خدمت فی الحقیقت امداد و اعانت به خواجه مشار الیه است، که از مقبلان است. مصراع: دادیم تو را ز گنج مقصود نشان. و السلام.

۱۷۸

مکتوب صد و هفتاد و هشتم به میرزا مظفر صدور یافته، در سفارش شخصی، و در ترغیب بر متابعت سید عالمیان، و خلاصه آدمیان، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

عَظَّمَ اللهُ تَعَالَی أَجْرَکُمْ، وَ رَفَعَ قَدْرَکُمْ، وَ یَسَّرَ أَمْرَکُمْ، وَ شَرَحَ صَدْرَکُمْ، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

[1]– هر کسی موفق به انجام چنین کاری شد، براستی که به پیروزی بزرگی دست یافت. و کسی که از این کار عقب ماند، خسارت آشکاری دید.

متخلقان اخلاق نبویّه عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمَ را چه احتیاج به آن که کسی، بـه احسـان و حسـن معاشرت دلالت نماید، بلکه نزدیک است که آن دلالت داخل سوء ادب شود. غَایَةُ مَا فِـی الْبَـابِ: آدمی در وقت احتیاج به هر حقیر و نقیر تشبُّث[1]می نماید، و از هر ضعیف و نحیـف، تسـلّی خـود می جوید. بنا بر آن تصدیع ده گشته، تسلّی ارباب مسئله نموده آمد.

مخدوما مکرما؛ احسان در همه جا محمود است، علی الخصوص نسبت به جماعه ای که قـرب جوار دارند. حضرت رسالت خاتمیت، عَلَیْهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ، در ادای حقـوق جوار[2]آن قدر مبالغه می فرمودند، که اصحاب کرام از آن مبالغه گمان می بردنـد، کـه شـاید بـه اهل جوار ارث هم بدهاند.

چـو چنـین با یک دگـر همسـایه ایم   تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم
چـه بُـدی ای مـایه بـی مایـگان   گـر نـگه داری حـق همسـایگان

وَ السَّلاَمُ.

۱۷۹

مکتوب صد و هفتاد و نهم به میر عبدالله ابن میر محمد نعمان صدور یافته در نصیحت.

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزندی اَعزّی، لاَ زَالَ کَاسْمِهِ[3] موفّق باشند. موسم جوانی را غنیمت دانسته، به تحصـیل علـوم شرعیه، و عمل به مقتضای آن علوم اشتغال دارند، و اهتمام نمایند که این عمـر گرامـی در مَـا لاَ یَعْنِی صرف نشود، و به لهو و لعب تلف نگردد.

دیگر والد بزرگوار شما بعد از چند روز به شـما ملحـق خواهنـد شـد، إِنْ شَـاءَ اللهُ تَعَـالَی. تـا رسیدن ایشان از متعلقان به واقعی خبردار خواهند بود. مصرع: پدر، خویش باش اگر مردی.

۱۸۰

[1]– چنگ در زدن، در آویختن به چیزی. دست انداختن به چیزی برای وسیله قرار دادن آن.
[2]– همسایه.
[3]– جمله دعائیه است، خداوند مسمایش را همچون اسمش گرداند، یعنی مرتبه عبودیت معنوی را مانند عبودیت صوری به او ارزانی فرماید.

مکتوب صد و هشتادم به مخدوم زاده امکنگی، یعنی خواجه ابوالقاسم صدور یافته، در استفسار بعضی از اسامی پیران، که در آن تردد پیدا شده بود.

بسم الله الرحمن الرحیم

مخدوما مکرما؛ آن چه از حضرت خواجه ما، اعنی حضرت خواجه محمد باقی عَلَیْهِ الرَّحمَةُ به ما رسیده است، و در تحقیق اسامی پیرانی که ما بین حضرت مولانا خواجگی امکنگی و حضرت خواجه احرار گذشته اند، آن است که دو بزرگان اند؛ یکی از این دو بزرگ، والد بزگوار حضرت مولانا است، اعنی مولانا درویش محمد، و دومی از ایشان مولانا محمد زاهد است، که خال مولانا درویش محمد است.

در این نزدیکی، مشیخت پناهی، خواجه خاوند محمود به این حدود تشریف آورده بودند، به اول ملاقات، سخن از حضرت مولانا مذکور ساختند[1] و گفتند که ایشان از کسی مجاز نبودند، لهذا در اوایل مرید نمی گرفتند، و در اواخر عمر شروع در شیخی کردند. گفته شد که ایشان بزرگ بودند و تمام ماوراء النهر به بزرگی ایشان قائل، هرگز تجویز نمی توان کرد که بی اجازت، ایشان مرید گرفته باشند در اوایل یا در اواخر، که این قسم، عمل داخل خیانت است، به ادنای مسلم این ظن نمی توان کرد، فکیف به اکابر دین.

بعد از آن، خواجه خاوند محمود گفتند، که یک روز مولانا پیش خواجه کلان ده بیدی رفته بودند، و ایشان خربزه می خوردند. مولانا اظهار طلب فرمودند. ایشان گفتند که خربزه شما تمام است.[2] مولانا فرمودند: که شما گواهی می دهید که خربزه ما تمام است. فرمودند که گواهی می دهم، که خربزه شما تمام است. از آن وقت مولانا، مرید گرفتن شروع نمودند. این نقل هم بسیار مستبعد نمود، که به مجرد این قول مولانا خود را شیخ بگیرند، و در پی مرید گرفتن شوند.

بعد از آن خدمت خواجه خاوند محمود گفتند که این دو اسامی بزرگان که بین حضرت مولانا و حضرت خواجه احرار نقل می کنند، و مسمی به این دو اسم می دانند، خطاست، به اسامی دیگر

---

[1]– مولانا امکنگی.

[2]– خربزه شما پخته و رسیده است.

یاد کردند، و نیز گفتند که مولانا درویش محمد، را از خال خود نسبتی نیست، از شخصی دیگر است. از این سخنان ایشان تعجب بسیار حاصل شد، به ضرورت تصدیع ده گشت، که اسامی آن دو بزرگ را از روی تحقیقی نویسند، که مجال سخن احدی نماند، و حدیث اجازت را چه احتیاج است، که نوشته شود، بزرگی ایشان گواه عدل است. مع ذلک اگر نویسند قطع لسان طاعنان شود.

دیگر معلوم نشد که مقصود خدمت خواجه خاوند محمود، از این سخنان پریشان چه بود، اگر مقصود، نفی این فقراء بی بضاعت بود، به ابلغ وجوه، چه نفی پیر، مستلزم نفی مرید است، به آکد وجوه، پس نفی این بی بضاعتان را طرق بسیار بود، چه احتیاج به آن که از برای این غرض نفی بزرگان نموده آید. و اگر مقصود دیگر داشته باشند، و نفی بزرگان بالاصالة خواسته، نیز مستحسن نیست، كَمَا لاَ يَخْفَى عَلَى مَنْ لَهُ أدْنَى دِرَايَة.[1]

رَبَّنَا لاَ تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إذْ هَدَيْتَنَا، وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً، إنَّكَ أنْتَ الْوَهَّابُ.[2] بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

۱۸۱

مکتوب صد و هشتاد و یکم به خواجه محمد صادق صدور یافته، در جواب استفسار آن، که سبب چیست که جمعی از مشایخ را می بینم، که در مراتب قرب الهی جَلَّ شَأنُهُ، درجه ادنی دارند، مَعَ ذَلِكَ در مقامات زهد و توکّل و غیرهما، ایشان را درجات علیاء است، و جمعی دیگر را از مشایخ می بینم، که در مراتب قرب تفوّق دارند، و در مقامات مذکوره تنزّل. وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِكَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

---

[1] – همان گونه که پوشیده نیست بر کسی که کمترین درایتی داشته باشد.

[2] – سوره آل عمران آیه ۸

فرزندی ارشدی محمد صادق[1]پرسید، سبب چیست که جمعی از مشایخ را می بینم که در مراتب قرب الهی جَلَّ شَانُهُ درجه ادنی دارند مَعَ ذَلِکَ در مقامات زهد و توکّل، و صبر و رضاء، ایشان را درجات علیاء مفهوم می شود و جمعی دیگر را از مشایخ می بینم که در مراتب قرب، درجه علیاء دارند و در مقامات زهد و توکل و غیرهما اقدام سُفلی. و مقرَّر است که اکملیّت این مقامات به اعتبار اتمیّت یقین است، و اتمیّت یقین به سبب اقربیّت است به جناب قدس خداوندی جَلَّ شَانُهُ. پس از چند امر خالی نیست؛ یا نظر کشفی ما خطاء می کند که قریب را بعید می داند و بعید را قریب، یا سبب اکملیّت این مقامات امری است ورای یقین، یا ترتُّب یقین بر قرب نیست.

در جواب گفتیم که ترتّب یقین بر قرب است، هر چند قرب بیشتر، یقین زیاده تر. و سبب اکملیّت آن مقامات نیز اتمیّت یقین است نه امر دیگر، و نظر کشفی هم صحیح است.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ: حصول قرب مر الطف لطایف راست. پس یقین نیز نصیب همین ها باشد. و اکملیّت آن مقامات چون مترتب بر اتمیّت یقین است، نیز ایشان را حاصل بود. پس تواند بود که بزرگی، با وجود قلّت قرب، در مقامی از مقامات الطف لطایف، اقامت ورزیده باشد، و به اکثف لطایف[2] رجوع نا کرده بود، و در مقامات مذکوره اکمل بود از بزرگی دیگر، که قرب بیشتر دارد، و به اکثف لطایف که لطیفه قالب است، رجوع کرده. چه لطیفه قالب چون از آن قرب محروم است، پس یقین نیز نصیب او نباشد. پس اکملیّت آن مقامات از کجا پیدا کند، و بزرگی که رجوع او به این لطیفه افتاده است، حکم این لطیفه پیدا کرده است، و یقینیات لطایف دیگر که سابقا حاصل شده بود، مستور گشته. به خلاف بزرگی که به قالب رجوع او نیفتاده است، حکم او حکم الطف لطایف است. قرب و یقین در حق او استقامت دارد، و استتار پیدا نکرده. پس ناچار در مقامات مذکوره اتم و اکمل بود.

اما باید دانست که صاحب رجوع، همچنان که در قرب و یقین اکمل است، در مقامات نیز اکمل است. لیکن این کمالات او را مستور ساخته اند. و برای دعوت خلق، و حصول مناسبت به

---

[1]– خواجه محمد صادق رحمه الله، اولین فرزند حضرت مجدد رحمه الله می باشند.

[2]– منظور لطیفه قالب است.

خلایق که سبب افاده و استفاده است، ظاهر او را همچو ظاهر عوام الناس گردانیده. این مقام بالاصالت، مقام انبیاء مرسل است، عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. لهذا حضرت ابراهیم خلیل الرحمن، عَلَی نَبِیِّنَا عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، طلب اطمینان قلب نموده، و در حصول یقین در رنگ عوام الناس محتاج به رؤیت بصری گشت، و حضرت عُزیر، عَلَی نَبِیِّنَا عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ گفت: أَنَّی یُحْیِیْ هَذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا[1] و آن که رجوع نکرده است از یقین خود گفته: لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا[2] این کلام اگر ثابت شود که از حضرت امیر است، پس حمل بر آن باید کرد، که پیش از حصول رجوع، فرموده باشند، چه بعد از رجوع، صاحب رجوع، در رنگ عوام الناس در حصول یقین محتاج به دلایل و براهین است.

این درویش را پیش از رجوع، جمیع معتقدات کلامیه بدیهی شده بود، و یقین آن معتقدات را زیاده از یقین محسوسات می یافت، اما بعد از رجوع، آن یقین مستور شد، و در رنگ عوام الناس، محتاج به دلایل و براهین گشت. مصراع: چنان که پرورشم می دهند می رویم. وَ السَّلاَمُ.

۱۸۲

مکتوب صد و هشتاد و دوم به ملا صالح کولابی صدور یافته، در بیان حدیث نبوی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، که فرمود، مر بعضی از اصحاب خود را، که شکایت از خواطر سوء خود نموده اند: ذَلِکَ مِن کَمَالِ الإِیْمَانِ. و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

جمعی از درویشان نشسته بودند، سخنی از خطرات و وساوس طالبان در میان آوردند. در این ضمن حدیثی مذکور شد، که روزی بعضی از اصحاب خیر البشر، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، پیش آن سرور، از خطرات سوء خود شکایت کردند. آن سرور فرمودند، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: ذَلِکَ مِن کَمَالِ الإِیْمَانِ.

[1]- سوره بقره آیه ۲۵۹

[2]- اگر پرده از امور غیبی برداشته شود، به یقین من چیزی افزوده نخواهد شد. سخنی از حضرت علی بن ابی طالب.

این فقیر را در آن وقت معنی این حدیث چنین به خاطر گذشت، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِحَقِیقَةِ الْحَالِ، که کمال ایمان عبارت از کمال یقین است. و کمال یقین، مترتب بر کمال قرب. و هر چند قلب و مافوق او را از لطایف، قرب الهی جَلَّ شَانُهُ بیشتر پیدا شود، ایمان و یقین زیاده تر خواهد بود، و بی تعلقی او به قالب افزون تر خواهد گشت. این زمان خطرات در قالب بیشتر ظهور خواهد یافت، و وساوس نامناسب تر لائح خواهد گردید.

پس ناچار سبب خطرات سوء، کمال ایمان بود، پس منتهی نهایت النهایت را هر چند خطرات بیشتر و نامناسب تر، اکملیّت ایمان زیاده تر. چه کمال این تقاضای بی مناسبتی تام دارد، الطف لطایف را به لطیفه قالب، و این بی مناسبتی هر چند افزون تر، قالب خالی تر، و به ظلمت و کدورت نزدیک تر، و ورود خواطر و وساوس در آن بیشتر. به خلاف مبتدی و متوسط که این قسم خواطر، ایشان را سمّ قاتل است، و زیادتی بخش مرض باطن. فَلاَ تَکُنْ مِنَ الْقَاصِرِیْنَ[1] این معرفت از معارف غامضه این درویش است. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

۱۸۳

مکتوب صد و هشتاد و سوم به ملا معصوم کابلی صدور یافته در نصیحت.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی بر جاده شریعت مصطفویه عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ استقامت کرامت فرموده، به کلیّت گرفتار جناب قدس خود گرداند. امید است که تعلّقات شتّی و توجّهات پراکنده که بر ظاهر استیلاء یافته اند، مانع نسبت باطن نباشند، مَعَ ذَلِکَ سعی نمایند که تخفیفی که در تفرقه ظاهر میسّر آید، مبادا که در باطن سرایت کند، و از وصول به مطلب باز دارد. عِیَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِن ذَلِکَ. دنیا و ما فیها کرای[2] آن نمی کند که کسی آن را به صرف عمر گرامی حاصل کند. خبر شرط است. خواب خرگوشی تا کی خواهد بود.

---

[1]- پس از قصور کنندگان نباش.

[2]- نرخ، قدر و کرایه، جبران آن نمی کند.

ای سرای و باغ تو زندان تو   خان و مان تو، بلای جان تو

پیش از مرگ اگر کاری کرد فَبِهَا، و الا خرابی در خرابی است. سبق باطن را عزیز باید دانست، و هر چه منافی آن باشد، آن را دشمن باید داشت.

هر چه جز عشق خدای احسن است   گر شکر خوردن بود جان کندن است

وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إلاَّ البَلاَغ. وَ السَّلاَمُ.

۱۸٤

مکتوب صد و هشتاد و چهارم به قلیچ الله صدور یافته، در ترغیب بر متابعت سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب فرزندی اعزی که از روی محبت و اخلاص نوشته بودند، میر سید خواجه رسانیدند، موجب فرحت گشت. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى توفیق مرضیات خود رفیق گرداناد، بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أتَمُّهَا.

ای فرزند؛ آن چه فردا به کار خواهد آمد، متابعت صاحب شریعت است، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. احوال و مواجید و علوم و معارف و اشارات و رموز، اگر با آن متابعت جمع شوند، فَبِهَا وَ نِعمَت، و الا جز خرابی و استدراج هیچ نیست.

سید الطایفه جنید را بعد از فوت، شخصی به خواب دید و از حالش پرسید، جنید در جواب او گفت: طَاحَتِ الْعِبَارَاتُ، وَ فَنِيَتِ الإشَارَاتُ، وَ مَا نَفَعَنَا إلاَّ رُكَيْعَاتٍ رَكَعْنَاهَا فِيْ جَوْفِ اللَّيْلِ.[1] فَعَلَيْكُمْ بِمُتَابَعَتِهِ، وَ مُتَابَعَةِ خُلَفَائِهِ الرَّاشِدِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. وَ إيَّاكُمْ وَ مُخَالَفَةَ شَرِيْعَتِهِ، قَولاً وَ عَمَلاً وَ اعْتِقَادًا. فَإنَّ الأوْلَى يُمْنٌ وَ بَرَكَةٌ، وَ الثَّانِيَةُ شُؤْمٌ وَ هَلَكَةٌ. هَذَا.[2]

---

[1]– نوشته ها بر باد رفتند، و اشارات و دقایق و رموزاتی که بیان می شد، همگی از بین رفتند، و سودی نداشتند به حال ما مگر آن چند رکعتی که در دل شب گزاردیم.

[2]– پس بر شما باد پیروی از او صلی الله علیه و سلم و از خلفاء راشدین اش. و پرهیز کنید از مخالفت و سرپیچی از شریعت او چه قولی باشد و چه عملی و چه اعتقادی. چرا که پیروی از او موجب برکت و خیر است و مخالفت با او بدبختی و هلاکت است. یادگیر این را.

دیگر رساله ای که فرستاده بودند رسید. بعضی جاها که خوانده شد در نظر خوب در آمد، اما کار دیگر[1] از تصنیف اهمّ تر است. به او پرداختن انسب و اولی است. وَ السَّلاَمُ.

۱۸۵

مکتوب صد و هشتاد و پنجم به منصور عرب صدور یافته در سفارش شخصی.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی بر جاده شریعت مصطفویة عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، استقامت ارزانی داشته، به همگی همت متوجه جناب قدس خود گرداناد. آن چه بر ما و شما لازم است، سلامتی قلب است، از گرفتاری مادون حق سبحانه. و این سلامتی بر تقدیری میسّر گردد که غیر او را سبحانه بر دل خطوری نماند. اگر فرضًا هزار سال حیات وفاء کند، غیر بر دل نگذرد. به واسطه نسیانی که دل را از ما سوای او تعالی حاصل شده است. مصراع: کار این است و غیر این همه هیچ.

بقیّة المرام؛ آن که مولانا فاضل سرهندی که به خدمت علیّه قیام دارد، پدر او در سرهند است، آرزوی آن دارد که در پیری و ضعف خود، به ملاقات پسر خود مبتهج و مسرور گردد، بِناءً عَلَی ذَلِکَ، فقیر را بر تصدیع این معنی متوسل ساخت، وَ الأمْرُ عِنْدَکُمْ، بَلْ کُلٌّ مَنْ عِنْدِ اللهِ. وَ السَّلاَمُ.

۱۸۶

مکتوب صد و هشتاد و ششم به خواجه عبدالرحمن مفتی کابلی صدور یافته، در تحریض بر متابعت سنت، و اجتناب از بدعت، و در بیان آن که هر بدعت ضلالت است.

بسم الله الرحمن الرحیم

از حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی تضرع و زاری و التجاء و افتقار و ذل و انکسار در سرّ و جهار[1] مسألت می نماید، که هر چه در دین محدَث شده است و مبتدع گشته، که در زمان خیر

---

[1]– مشغول شدن به اسباق و ذکر لطایف.

البشر و خلفای راشدین او نبوده، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، اگر چه آن چیز در روشنی مثل فلق صبح بود، این ضعیف را با جمعی که با او مستند اند گرفتار عمل آن محدث نگرداناد، و مفتون حسن آن مبتدع نکناد، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُخْتَار، وَ آلِهِ الأَبْرَار، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

گفته اند که بدعت بر دو نوع است؛ حسنه و سیئه. حسنه آن عمل نیک را گویند که بعد از زمان آن سرور و خلفای راشدین، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أَكْمَلُهَا، پیدا شده باشد و رفع سنت ننماید. و سیئه آن که رافع سنت باشد.

این فقیر در هیچ بدعتی از این بدعت ها، حُسن و نورانیّت مشاهده نمی کند، و جز ظلمت و کدورت احساس نمی نماید. اگر فرضًا عمل مبتدع را امروز به واسطه ضعف بصارت به طراوت و نضارت بینند، فردا که حدید البصر[2] گردند، دانند که جز خسارت و ندامت نتیجه ای نداشت.

به وقت صبح شود همچو روز معلومت که با که باخته ای عشق در شب دیجور

سید البشر می فرماید: عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ: مَنْ أَحْدَثَ فِیْ أَمْرِنَا هَذَا، مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ.[3] چیزی که مردود باشد، حُسن از کجا پیدا کند. وَ قَالَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ خَیْرَ الْحَدِیْثِ كِتَابُ اللهِ، وَ خَیْرَ الْهَدْیِ هَدْیُ مُحَمَّدٍ، وَ شَرَّ الأُمُوْرِ مُحْدَثَاتُهَا، وَ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ.[4] وَ قَالَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم: أُوْصِیْكُمْ بِتَقْوَی اللهِ وَ السَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ وَ إِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِیًّا، فَإِنَّهُ مَنْ یَعِشْ مِنْكُمْ بَعْدِیْ فَسَیَرَی اخْتِلاَفًا كَثِیْرًا، فَعَلَیْكُمْ بِسُنَّتِیْ وَ سُنَّةَ خُلَفَاءِ الرَّاشِدِیْنَ الْمَهْدِیِّیْنَ، تَمَسَّكُوْا بِهَا، وَ عَضُّوَا عَلَیْهَا بِالنَّوَاجِذِ، وَ إِیَّاكُمْ وَ مُحْدَثَاتُ الأُمُوْرِ، فَإِنَّ كُلَّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ وَ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ.[5]

---

[1]- در پنهان و آشکار.

[2]- تیز بین و باریک بین.

[3]- هر کس چیزی در دین ما به وجود آورد که از آن نیست، آن عمل مردود است.

[4]- پیامبرصلی الله علیه و سلم در خطبه ای فرمود: بدانید که بهترین سخنان، کلام الله است، و بهترین روش ها، روش و سیرت و راه محمد است، و بدترین چیزها، چیزهایی است که در دین ابداع شود، و هر بدعتی گمراهی است.

[5]- شما را به تقوی و پرهیزگاری و اطاعت و فرمانبرداری امرا و حُکام (در آن چه موافق شرع و تقوی باشد) سفارش می کنم، هر چند آن امیر و حاکم، غلامی حبشی باشد. افرادی از شما که بعد از من در قید حیات باشند، اختلافات زیادی را خواهند دید، پس در آن وقت بر شما لازم است که به روش من و روش خلفای راشدین و هدایت یافته من چنگ زنید، و با دندان هایتان سنت های مرا محکم بگیرید. و بترسید و دور باشید از بدعت ها، و چیزهای نو پیدا شده در دین (که در زمان پیامبر و خلفاء نبوده) چرا که هر چیز تازه به وجود آمده ای در دین، بدعت به شمار می آید، و هر بدعتی نیز گمراهی است.

هر گاه هر محدث بدعت باشد و هر بدعت ضلالت، پس معنی حُسن در بدعت چه بود. و ایضا آن چه از احادیث مفهوم می گردد آن است که هر بدعت رافع سنت است، تخصیص به بعض ندارد. پس هر بدعت سیئه بود.

وَ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم: مَا أَحْدَثَ قَوْمٌ بِدْعَةً إلاَّ رُفِعَ مِثْلُهَا مِنَ السُّنَّة، فَتَمَسُّکٌ بِسُنَّة خَيرٌ مِن إحْدَاثِ بِدْعَة.[1] وَ عَنْ حَسَّانَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ: مَا ابْتَدَعَ قَوْمٌ بِدْعَةً فِيْ دِيْنِهِمْ إلاَّ نَزَعَ اللهُ مِنْ سُنَّتِهِمْ مِثْلِهَا، ثُمَّ لاَ يُعِيْدُهَا إلَيْهِمْ إلَى يَوْمِ الْقِيَامَة.[2]

باید دانست که بعضی از بدعت ها که علماء و مشایخ آن را حسنه دانسته اند، چون نیک ملاحظه نموده می آید، معلوم می شود که رافع سنت اند. مثلا در تکفین میّت عمامه را بدعت حسنه گفته اند، با آن که همین بدعت رافع سنت است، چه زیادتی بر عدد مسنون که سه ثوب[3] باشد نسخ است، و نسخ عین رفع. و همچنین مشایخ ارسال فش[4]را به جانب دست چپ مستحسن داشته اند، و سنت در فش، ارسال آن بین الکتفین[5]است. پُر ظاهر است که این بدعت، رافع سنت است.

و همچنین است آن چه علماء در نیّت نماز مستحسن داشته اند، که با وجود اراده قلب به زبان نیز باید گفت، و حال آن که از آن سرور، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم، ثابت نشده است، نه به روایت صحیح و نه به روایت ضعیف، و نه از اصحاب کرام و تابعین عظام، که به زبان نیّت کرده باشند، بلکه چون اقامت می گفتند، تکبیر تحریمه می فرمودند. پس نیّت به زبان، بدعت باشد، و این بدعت را حسنه گفته اند. و این فقیر می داند که این بدعت چه جای رفع سنت، که رفع فرض می نماید. چه در تجویز آن اکثر مردم به زبان اکتفاء می نمایند و از غفلت قلبی باک ندارند. پس در

---

[1]- هیچ گروهی، بدعتی در دین به وجود نمی آورند مگر این که سنتی از سنت های مرا از بین ببرند. پس تمسک به سنتی از سنت های من بهتر است از هر گونه بدعت و نوآوری در دین.

[2]- هیچ گروهی، بدعتی را در دین شان به وجود نمی آورند مگر این که خداوند سنتی از سنت هایشان را از آن ها دور می نماید، به طوری که آن سنت به آن ها برگردانده نمی شود تا روز قیامت.

[3]- سه تکه پارچه.

[4]- فش یا وش به معنی مثل و مانند است. اما به شمله و گوشه عمامه که از جلو و یا پشت سر آویزان می شود نیز اطلاق می گردد.

[5]- میان دو شانه.

این ضمن فرضی از فرایض نماز که نیت قلبی باشد، متروک می گردد، و به فساد نماز می رساند.

عَلَى هَذَا الْقِيَاس، سَائِرُ الْمُبْتَدَعَاتِ وَ الْمُحْدَثَاتِ، فَإِنَّهَا زِيَادَاتٌ عَلَى السُّنَّة، وَ لَوْ بِوَجْهٍ مِنَ الْوُجُوْه، وَ الزِّيَادَةُ نَسْخٌ، وَ النَّسْخُ رَفْعٌ. فَعَلَيْكُم بِالإِقْتِصَارِ عَلَى مُتَابَعَة سُنَّة رَسُوْلِ الله، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ الإِكْتِفَاءِ عَلَى اقْتِدَاءِ أَصْحَابِهِ الْكِرَامِ، فَإِنَّهُمْ كَالنُّجُوْمِ بِأَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُم[1] وَ أَمَّا الْقِيَاسُ وَ الإِجْتِهَادُ، فَلَيْسَ مِنَ الْبِدْعَةِ فِيْ شَيْءٍ فَإِنَّهُ مُظْهِرٌ لِمَعْنَى النُّصُوْص لاَ مُثْبِتُ أَمْرٍ زَائِدٍ. فَاعْتَبِرُوْا يَا أُوْلِي الأَبْصَارِ[2] وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتِ.

۱۸۷

مکتوب صد و هشتاد و هفتم به خواجه محمد اشرف کابلی صدور یافته در بیان آن که طریق رابطه اقرب طرق موصله است و در بیان آن که رابطه نافع تر است مرید را از ذکر گفتن او.

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابتی که به یاران نوشته بودند به نظر در آمد، و بر احوال مسطوره مطلع گشت.

بدانند که حصول رابطه شیخ مر مرید را بی تکلف و بی تعمل، علامت مناسبت تام است، در میان پیر و مرید، که سبب افاده و استفاده است. و هیچ طریقی اقرب به وصول از طریق رابطه نیست. تا کدام دولتمند را با آن سعادت مستسعد سازند. حضرت خواجه احرار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ الْعَزِيْز، در فقرات می آرند که: «سایه رهبر به است از ذکر حق». به گفتن به اعتبار نفع است. یعنی سایه رهبر نافع تر است مرید را از ذکر گفتن او، چه مرید را در این وقت به مذکور

---

[1]- بر این قیاس می شود سایر بدعت ها و نوآوری ها، چرا که آن ها چیزهای جدای اضافه از سنت هستند به هر صورتی که باشند. چیزهای اضافی باطل هستند و هر چه باطل باشد در دین جایی ندارد. پس بر شما لازم است پیروی و متابعت سنت های رسول الله صلی الله علیه و سلم و اکتفاء کردن به تقلید از یاران بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و سلم چرا که آن عزیزان همچون ستارگانی هستند در آسمان دین، به هر کدام از ایشان اقتدا کنید حتما هدایت خواهید یافت.

[2]- اما باید توجه داشت که قیاس و اجتهاد در امور، بدعت به حساب نمی آیند. چرا که این ها روشن کننده و توضیح دهنده معنا و مفهوم آیات و احادیث هستند، نه ثابت کننده امری جدای از کتاب و سنت. پس پند گیرید ای صاحبان خرد.

جَلَّ وَ عَلاَ مناسب کامل حاصل نیست، تا به راه ذکر، نفع تمام تواند گرفت. وَ السَّلاَمُ اَوَّلاً وَ آخِرًا.

۱۸۸

مکتوب صد و هشتاد و هشتم به خواجه محمد صدیق بدخشی صدور یافته در بیان حل مسائل که پرسیده بودند.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب اخوی اعزی وصول یافت، از امور سه گانه پرسیده بودند.

محبت آثارا؛ اختفای بعضی از لطایف در مرتبه قلب مقصور بر آن لطایف است که قلب متضمن آن ها است نه آن لطایف که در ماورای قلب تحقق دارند، که اختفای آن ها در مرتبه قلب معنی ندارد. و دیگر شخصی را که استعدادش تا مرتبه قلب یا روح است، پیر صاحب تصرّف تواند او را به مراتب فوق رسانیده، اما این جا دقیقه ای است که به حضور تعلق دارد، به تحریر بیان آن متعسر است. دیگر چون ظاهر به رنگ باطن متلوّن شود، و باطن به لون ظاهر منصبغ گردد، چه دشوار است که احکام ظاهر در باطن، و احوال باطن در ظاهر پیدا آید. وَ السَّلاَمُ.

۱۸۹

مکتوب صد و هشتاد و نهم به شرف الدین حسین بدخشی صدور یافته، در بیان آن که یاد فقراء با وجود گرفتاری های لاطائل اشدّ مناسبت است با فقراء، و به طراوت دنیای دنی فریفته نباید شد، و سبق باطن را عزیز باید داشت، و در بیان آن که از احکام شریعت سر نباید پیچید، و به منّت و زاری تمام قبول باید نمود، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ أجْمَعِیْنَ.

مکتوب شریف فرزند ارجمندی اعزی ارشدی شرف الدین حسین وصول یافت، موجب فرحت و

باعث بهجت گردید. چه نعمتی است که با وجود گرفتاری های لا طائل، فقرای دور از کار از یـاد نرفته اند. این معنی یاد از شدّت مناسبت می دهد، که سبب افاده و استفاده است. بعضی از وقـایع که اندراج یافته بود، نیک و اصیل است، و بر ارتباط معنوی اول دلیل.

ای فرزند؛ به طراوت دنیای دنی فریفته نشوی، و به کرّ و فرّ بی معنی او مفتـون نگـردی، کـه بی مدار و بی اعتبار است. امروز اگر این معنی معقول شما نشود، فردا البته معقول خواهد شـد و فایده نخواهد داشت.

گوشش از بار دُر گران شده است　　　نشـــنود نالـــه و افـغان مــرا

باید که سبق باطن را از اجل نعم خداوندی جَلَّ شَأنُهُ دانسـته، بـه تکـرار آن مولـع[۱] و حـریص باشند، و پنج وقت نماز را به جماعت بی کسل و فتور اداء نمایند، و از چهل یکـی زکـات را بـه منت به فقراء و مساکین رسانند، و از محرّمات و مشتبهات اجتناب دارند، و بر خلایـق مشـفق و مهربان باشند. طریق نجات و رستگاری این است. وَ السَّلاَمُ.

۱۹۰

مکتوب صد و نودم به یکی از فرزندان میر محمد نعمـان بدخشـی صـدور یافته، در تحریض بر دوام ذکر الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ، و در ترغیب بر اختیار نمودن طریقه علیّه نقشبندیّه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، با بیان طرز ذکر، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ أَجْمَعِیْنَ.

دانا و آگاه باش که سعادت تو، بلکه سعادت جمیع بنی آدم، و فلاح و رستگاری همه، در ذکر مولای خود است، جَلَّ سُلْطَانُهُ. تا ممکن باشد جمیع اوقات را مستغرق ذکر الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ بایـد ساخت، و یک لحظه تجویز غفلت نباید کرد.

[۱]– حرص و ولع، آزمند و حریص گشتن به چیزی.

لله سُبْحَانَهُ اَلْحَمْدُ وَ المِنَّةُ، که دوام ذکر در طریقه حضرات خواجگان، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ، در ابتدا میسّر می گردد و به طریق اِنْدِرَاجُ النِّهَايَةِ فِى الْبِدَايَةِ، حاصل می شود، پس اختیار این طریقه علیّه مر طالب را اولی و انسب باشد، بلکه واجب و لازم. پس بر تو باد که قبلـه توجـه را از همه سو گردانیده، به کلیَّت به جناب عالی اکابر این طریقه علیّه اقبال نمایی، و همتی از باطن شریف ایشان خواهی.

در ابتدا از ذکر گفتن چاره نبود، باید که متوجه قلب صنوبری گردی که آن مضغه همچو حجره ای است مر قلب حقیقی را. و اسم مبارک الله را بر آن قلب بگذرانی، و در این وقت به قصد هیچ عضوی را حرکت ندهی، و به کلیّت متوجه قلب نشینی، و در متخیله صورت قلب را جا ندهی، و به آن ملتفت نباشی، چه مقصود توجه به قلب است، نه تصویر صورت آن. و معنی لفظ مبارک الله را بی چوْنی و بی چگونگی ملاحظه نمایی، و هیچ صفت را با آن منضم نسازی، و به حاضر و ناظر نیز ملحوظ نکنی، تا از ذروه حضرت ذات تعالی و تقدس، به حضیض صفات فرود نیایی، و از آن جا به شهود وحدت در کثرت نیفتی، و از گرفتاری بی چوْن به شهود چوْن آرام نگیری، چه هر چه در مرآت چوْن ظاهر شود، بی چوْن نبود، و هر چه در کثرت نمودار گردد، واحد حقیقی نباشد. بی چوْن را ورای دایره چوْن باید جست. بسیط حقیقی را بیرون محاوطه کثرت باید طلبید.

اگر در وقت ذکر گفتن صورت پیر بی تکلف ظاهر شود، آن را نیز به قلب باید برد و در قلب نگاه داشته، ذکر باید گفت.

می دانی که پیر کیست؟ پیر آن کس است که از او طریق وصول به جانب قدس خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ استفاده نمایی، و مددها و اعانت ها در این طریق یابی.

مجرّد کلاه و دامنی و شجره که عرف شده است، از حقیقت پیری و مریدی خارج است، و داخل رسوم و عادات. مگر آن که جامه تبرّک از شیخ کامل و مکمل به دست آری، و با اعتقاد و اخلاص به او زندگانی نمایی، احتمال ثمرات و نتایج در این صورت نیز قوی است.

و بدانی که منامات[1]و واقعات شایان اعتماد و اعتبار نیست. اگر کسی خود را در خواب یا در واقعه پادشاه دید، یا قطب وقت یافت، فی الحقیقت نه چنین است. بیرون خواب و واقعه اگر پادشاه شود یا قطب گردد، مسلم است. پس از احوال و مواجید هر چه در بیداری و افاقت ظاهر شود، گنجایش اعتماد دارد، و الا فلا. و بدانی که نفع ذکر و ترتّب آثار بر آن مربوط به اتیان شریعت است. پس در ادای فرایض و سنن و اجتناب از محرّم و مشتبه، نیک احتیاط باید کرد. و در قلیل و کثیر به علماء رجوع باید نمود، و به مقتضای فتوای این ها زندگانی باید نمود. وَ السَّلاَمُ.

۱۹۱

مکتوب صد و نود و یکم به خان خانان صدور یافته در ترغیب بر متابعت انبیاء، عَلَيْهِمِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و در بیان آن که در تکلیفات شرعیّه مراعات یُسر تمام نموده اند، و تخفیف تام فرموده.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله الَّذِیْ هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ. سعادات ابدی و نجات سرمدی، مربوط به متابعت انبیاء است، صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ سُبْحَانَهُ عَلَی أجْمَعِهِم عُمُوْمًا، وَ عَلَی أفْضَلِهِمْ خُصُوْصًا. اگر فرضًا هزار سال، اگر عبادت کرده شود و ریاضات شاقّه، و مجاهدات شدیده، به جا آورده شود، اگر به نور متابعت این بزرگواران منوّر نگردد به جوی نمی خرند. و به خواب نیمروزی که سراسر غفلت و تعطیل است، که به امر این برگزیدگان واقع شود، برابر نمی اندازند، و مثل سَرَابٍ بِقِیْعَةٍ[2]می شمرند.

کمال عنایت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ آن است که در جمیع تکلیفات شرعیّه و مأمورات دینیه نهایت یسر و غایت سهولت را مراعات فرموده است. مثلا در هشت پهر[3]شبانه روزی، به هفده

---

[1]– خواب ها و رویاها.

[2]– سوره نور آیه ۳۹

[3]– تقسیمات شبانه روزی که بیشتر در تداول مردم هندوستان می باشد، که روز را به چهار حصه و شب را نیز به چهار حصه تقسیم می کردند، که یک شبانه روز هشت پهر بوده است. فردوسی می فرماید: چو پهری ز تیره شب اندر چمید * که آن نام در پیش یزدان خمید. در اینجا هشت پهر یعنی در تمام ساعات شبانه روز. (با استفاده از لغت نامه دهخدا)

رکعت نماز تکلیف فرموده، که وقت ادای آن مجموع به یک ساعت نمی کشد. مَعَ ذَلِکَ در قرائت آن به هر چه میسَّر شود، کفایت نموده. و اگر قیام متعذر شود، به قعود تجویز فرموده. و در وقت تعذر قعود، به اضطجاع اشارت فرموده. و چون رکوع و سجود متعسِّر شود، به ایماء و اشارت دلالت نموده. و در طهارت اگر قدرت بر استعمال آب متحقق نشود، تیمم را خلیفه آن ساخته.

و در زکات از چهل، یک حِصّه را به فقراء و مساکین تعیّن فرموده، و آن را مقید به اموال نامیه و انعام سامیه[1]داشته. و در تمام عمر، یک حج را فرض ساخته، مَعَ ذَلِکَ مشروط به زاد و راحله، و امن طریق گردانیده. و دایره مباح را وسیع ساخته. چهار زن به نکاح و از سراری[2]هر قدر که بخواهد مباح فرموده. و طلاق را وسیله تبدیل نساء[3]گردانیده. و از اطعمه و اشربه و اقمشه[4]اکثر را مباح ساخته، و اندک را محرّم. و آن هم به واسطه مصالح عباد.

اگر چه یک شراب بی مزه پر ضرر را حرام گردانیده اما چندین اشربه خوش خور پر نفع را در عوض آن مباح ساخته. عرق قرنفل و عرق دارچینی به آن خوش خوری و خوشبویی چندان منافع فواید دارد که چه نویسد. چیز تلخ و بد مزه تند بوی بد خوی هوش بری پر خطری را، با آن عرق خوشبوی خوش خوری چه مناسب. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا. مَعَ ذَلِکَ فرقی که از راه حلّ و حرمت می خیزد، جدا است و تمیزی که از رهگذر رضای پروردگار جَلَّ سُلْطَانُهُ و عدم رضای او تعالی پیدا می شود عَلاحِدَه.

و بعضی از لباس های ابریشم را که محرّم فرموده چه باک، که چندین انواع جامه های مزیّب و قماش های مزیّن در عوض آن حلال گردانیده است، و لباس های پشمین که مطلقا مباح ساخته است به مراتب از لباس های ابریشم بهتر است. مَعَ ذَلِکَ لباس ابریشم بر زنان مباح فرموده که منافع آن نیز عاید به مردان است. و همچنین است حال ذهب و فضه[5]که حُلْی[6]زنان از برای تمتع

[1]– چهار پایان و حیواناتی که اکثر سال در صحرا می چرند.
[2]– جمع سریّه، کنیزی که در خانه نگه دارند و صاحبش با او همبستر شود.
[3]– عوض کردن زنان.
[4]– طعام و شراب و پوشاک.
[5]– طلا و نقره.
[6]– زیور و زینت.

مردان است. اگر بی انصافی با این یسر و با این سهولت متعسر و متعـذر دانـد، بـه مـرض قلبـی مبتلاء است و به علت باطنی گرفتار.

بسیاری از کارهاست که اَصِحّاء بر فعل آن یُسر تمام دارند، و بر ضعفاء متعسر است بـه عسـر تمام. مرض قلبی عبارت از عدم یقین قلب است به احکـام منزّلـه سـماوی. تصـدیقی کـه دارنـد صورت تصدیق است نه حقیقت تصدیق. علامت حصول حقیقت تصدیق ثبوت یسر است در اتیـان احکام شرعیه. وَ بِدُونِهِمَا خَرْطُ الْقَتَادِ.

قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَى: کَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِيْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ إِلَيْهِ. اَللهُ يَجْتَبِيْ إِلَيْهِ مَنْ يَّشَاءُ، وَ يَهْـدِيْ إِلَيْهِ مَنْ يُنِيْبُ[1] وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتِ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

۱۹۲

مکتوب صد و نود و دوم به شیخ بدیع الدین سهارنپوری صـدور یافتـه در جواب استفساری که نموده بودند.

بسم الله الرحمن الرحیم

اخوی اعزی ار شدی شیخ بدیع الدین استفسار نموده بودند که در عرض داشت یازدهم که بـه حضرت خواجه[2] قُدِّسَ سِرُّه نوشته، واقع شده است که به مقامی رنگین گشت کـه بلنـدتر از مقـام حضرت صدیق اکبر است، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ معنی این کلام چه باشد؟

بدان أَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَى، لاَ نُسَلِّمُ، که این عبارت مستلزم تفضیل است، با آن که لفظ «هم» نیـز واقع شده است. وَ لَو سُلِّمَ، گوییم؛ که این سخن و سخنان دیگر که در آن عرضه داشت واقع شده است، از جمله واقعات است که به پیر خود نوشته. و مقرر این طایفه است که هر چه از وقایع رو می دهد، صحیح باشد یا سقیم، بی تحاشی به پیر خود اظهار می نمایند، چـه در غیـر صـحیح نیـز احتمال تأویل و تعبیر است. پس از اظهار آن چاره نبود. و در مَا نَحنُ فِيهِ به ملاحظـه ایـن معنـی هیچ مخطور لازم نمی آید. و حلّ دیگر آن که تجویز نموده اند که اگر در جزئی از جزئیـات غیـر

[1]- سوره شوری آیه ۱۳

[2]- منظور خواجه محمد باقی بالله پیر و مرشد حضرت مجدد رحمهما الله می باشد.

نبی را بر نبی فضل متحقق شود، باکی نیست. بلکه واقع است چنان که در ماده شهداء زیادتی ها واقع شده است که در انبیاء نیست، عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. با آن که فضل کلی مر نبی راست، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

بر این تقدیر اگر سیر غیر نبی در کمالات آن جزئی واقع شود و خود را در آن مقام بلندتر یابد هم مجوَّز باشد. هر چند حصول آن مقام او را به واسطه متابعت نبی است. و نبی را نیز از آن مقام به حکم حدیث: مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أجْرُهَا وَ أجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا[1] نصیب تام است. پس هر گاه فضل جزئی غیر نبی را بر نبی مجوَّز گشت، بر غیر نبی به طریق اولی مجوَّز خواهد بود. فَلاَ إشْكَالَ أصْلاً. وَ السَّلاَمُ.

۱۹۳

مکتوب صد و نود و سوم به سیادت پناهی شیخ فرید صدور یافته، در ترغیب بر تصحیح عقاید بر وفق آرای اهل سنت و جماعت، و تحریض بر تعلم احکام فقهیّه، از حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مندوب، و در بیان غربت اسلام و اغراء بر ترویج و تأیید آن.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَللّٰهُ تَعَالَى نَاصِرُكُمْ وَ مُعِيْنُكُمْ عَلَى كُلِّ مَا يَعِيْبُكُمْ وَ يَشِيْنُكُمْ.

نخستین ضروریات بر ارباب تکلیف، تصحیح عقاید است بر وفق آرای علمای اهل سنت و جماعت، شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ، که نجات اخروی وابسته به اتباع آرای صواب نمای این بزرگواران است. و فرقه ناجیه هم ایشان، و اَتباع ایشان اند. و ایشانند که بر طریق آن سرور و اصحاب آن سرور اند، صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أجْمَعِيْنَ.

و از علومی که از کتاب و سنت مستفاد اند، همان معتبر اند که این بزرگواران از کتاب و سنت اخذ کرده اند و فهمیده. زیرا که هر مبتدع و ضالّ عقاید فاسده خود را به زعم فاسد خود از کتاب و سنت اخذ می کند. پس هر معنی از معانی مفهومه از این ها معتبر نباشد.

---

[1]– هر کسی کار نیک و پسندیده ای را بنیان نهد، ثواب و اجر آن کار و ثواب و اجر عمل کنندگان آن کار نیک به او می رسد.

و از برای تصحیح این عقاید حقه، رساله امام اجلّ تورپشتی بسیار مناسب است، و قریب به فهم، مذکور مجلس شریف بوده باشد.

اما رساله مذکوره چون که مشتمل بر استدلالات است و طول و بسط بسیار دارد، اگر رساله ای متضمن مسائل صرف بوده باشد، اولی و انسب خواهد بود. در این اثناء به خاطر حقیر نیز خطور کرده که در این باب رساله ای بنویسد که متضمن عقاید اهل سنت و جماعت باشد، و سهل المأخذ. اگر میسر شد نوشته، متعاقب به خدمت خواهد فرستاد.

و بعد از تصحیح این عقاید، علم حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مندوب و مکروه، که علم فقه متکفل آن است و عمل به مقتضای این علم نیز ضروری است. بعضی از طلبه فرمایند که از کتاب فقه که به عبارت فارسی بوده باشد، در مجلس می خوانده باشند، مثل مجموعه خانی و عمدة الاسلام.

و اگر عِیَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ در مسئله ای از مسائل اعتقادیه ضروریه، خلل رفت از دولت نجات اخروی محروم است. و اگر در عملیات مساهله رود یحتمل که بی توبه هم در گذرانند. و اگر مؤاخذه هم کنند آخر کار نجات است. پس عمده کار تصحیح عقاید است.

از حضرت خواجه احرار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ، منقول است که می فرمودند: اگر تمام احوال و مواجید را به ما بدهند و حقیقت ما را به عقاید اهل سنت و جماعت متحلّی[1] نسازند، جز خرابی هیچ نمی دانیم. و اگر تمام خرابی ها را بر ما جمع کنند و حقیقت ما را به عقاید اهل سنت و جماعت بنوازند، هیچ باکی نداریم. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ، عَلَی طَرِیْقَتِهِمُ الْمَرْضِیَّةِ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

درویشی از جانب لاهور آمده بود گفت که شیخ جیو در مسجد جامع نخاس کهنه از برای نماز جمعه حاضر شده بودند و میان رفیع الدین بعد از اظهار التفات ایشان گفتند که نواب شیخ جیو در حویلی خود مسجد جامع بناء کرده اند. اَلْحَمْدُ للهِ سُبْحَانَهُ عَلَی ذَلِکَ. حضرت حق سُبْحَانَهُ

[1]- متزین، زینت بخش.

وَ تَعَالَی مزید توفیق ارزانی فرماید. این قسم اخبار که مخلصان می شنوند غایة الغایة مسرور و مبتهج می گردند.

سیادت پناها، مکرما؛ امروز اسلام بسیار غریب است جیتلی[1] که امروز در تقویت آن صرف می کنند، به کرورها می خرند. تا کدام شاهباز را با این دولت عظمی مشرّف سازند. ترویج دین و تقویت ملّت در همه وقت از هر کس که به وقوع می آید، زیباست و رعنا، اما در این وقت که غربت اسلام است از امثال شما جوانمردان اهل بیت زیباتر و رعناتر است. که این دولت خانه زاد خاندان بزرگ شماست. از شما ذاتی است و از دیگران عرضی.

حقیقت وراثت نبوی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا، در تحصیل این امر عظیم القدر است. حضرت پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ، اصحاب را مخاطب ساخته فرمودند: که شما در زمانی موجود شده اید که اگر از اوامر و نواهی دهم حصه[2] را ترک کنید، هلاک شوید و بعد از شما گروهی خواهند آمد که اگر دهم حصه را از اوامر و نواهی به وقوع آرند، خلاص شوند. این آن وقت است و این گروه آن گروه.

گوی توفیق و سعادت در میان افکنده اند
کس به میدان در نمی آید پس سواران را چه شد

در این وقت کشتن کافر لعین گوبند[3] و آل او بسیار خوب واقع شد، و باعث شکست عظیم بر هنود مردود گشت. به هر نیّت که کشته باشند، و به هر غرض که هلاک کرده، خواری کفار، خود نقد وقت اهل اسلام است. این فقیر پیش از آن که این کافر را بکشند، در خواب دیده بود که پادشاه وقت کِلّه[4] سر شرک را شکسته است. و الحق که آن گبر، رئیس اهل شرک بود و امام اهل کفر. خَذَلَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ.

و آن سرور دین و دنیا، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، در بعضی ادعیه خود، اهل شرک را به این عبارت نفرین فرموده اند: اَللَّهُمَّ شَتِّتْ شَمْلَهُمْ، وَ فَرِّقْ جَمْعَهُمْ، وَ خَرِّبْ بُنْیَانَهُمْ، وَ خُذْهُمْ أَخْذَ عَزِیْزٍ

---

[1]- نوعی از سیم مسکوک.
[2]- یک دهم.
[3]- یکی از نائبان گوروناتک، بانی مذهب سیک. او یکی از دشمنان سرسخت اسلام در هندوستان بود.
[4]- خیمه و سایبان.

مُقْتَدِرٍ[1] عزت اسلام و اهل آن، در خواری کفر و اهل کفر است. مقصود از اخذ جزیه، خواری کفار است و اهانت ایشان. هر قدر که اهل کفر را عزت باشد، ذلت در اسلام همان قدر است. این سر رشته را نیک باید نگاهداشت، و اکثر مردم این سر رشته را گم کرده اند، و از شومی آن، دین را بر باد داده. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِيْنَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ[2] جهاد با کفار و غلظت بر ایشان، از ضروریات دین است. بقایای رسوم کفر که در قرن سابق پیدا شده بود، در این وقت که پادشاه اسلام را آن توجه به اهل کفر نمانده است، بر دل های مسلمانان بسیار گران است.

بر مسلمان لازم است که پادشاه اسلام را از زشتی رسوم آن بد کیشان، اعلام بخشند و در رفع آن کوشند، شاید بقایای اینرها مبتنی باشد بر عدم علم پادشاه به زشتی آن ها. اگر فی الجمله گنجایش وقت یابند بعضی از علمای اهل اسلام را اعلام بخشند که آمده بر شناعت رسوم اهل کفر اعلام نمایند، که از برای تبلیغ احکام شرعی، اظهار خوارق و کرامات هیچ در کار نیست. در قیامت عذر نخواهند شنید، که بی تصرّف، تبلیغ احکام شرعی نکرد.

انبیاء عَلَيْهِمِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، که بهترین موجودات اند، تبلیغ احکام شرعی می کردند، اگر امتان معجزات می طلبیدند، می فرمودند که معجزات از نزد خداست عَزَّ وَ جَلَّ. بر ما تبلیغ احکام است. و تواند بود که در آن اثناء شاید حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى بر وی امری ظاهر سازد که باعث اعتقاد حقیقت این جماعه باشد.

بهر حال از حقیقت مسایل شرعیه اطلاع دادن ضروری است. تا این واقع نشود، عهده بر ذمه علماء و مقربان حضرت پادشاه است، چه سعادت که در این گفتگو جمعی به آزار رسند. انبیاء عَلَيْهِمِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ در تبلیغ احکام شرعیه چه آزارها که نکشیده اند، و چه محنت ها که ندیده، بهترین ایشان عَلَيْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا، فرموده: مَا أُوْذِيَ نَبِيٌّ مِثلَ مَا أُوْذِيْتُ[3]

---

[1]- بار الها، اجتماعشان را برهم زن، و آن ها را متفرق ساز، و عمارت ها و ساختمان هایشان را از بین ببر، و آن ها را به عذابت گرفتار کن، همچون گرفتن شخصی با عزت و قدرت.

[2]- سوره تحریم آیه ۹

[3]- هیچ یک از فرستادگان خداوند به اندازه من اذیت و آزار نکشید.

عمر بگـذشت و حدیـث درد ما آخـر نشد		شب به آخر شد کنون کوته کنم افسانه را

وَ السَّلاَمُ وَ الإِکْرَامُ.

۱۹۴

مکتوب صد و نود و چهارم به صدر جهان صدور یافته، در بیان تحریض بر ترویج ملّت و تأیید دین، وَ مَا يَتَعَلَّقَ بِذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحيم

سَلَّمَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ عَافَاکُمْ، استماع سخنان ترویج احکام شرعیه و تذلیل اعدای ملّت مصطفویه، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، مسلمانان ماتم زدگان را، فرح بخش و روح افزاست. اَلْحَمْدُ للهِ سُبْحَانَهُ وَ الْمِنَّةُ عَلَى ذَلِکَ. وَ الْمَسْئُوْلُ مِنَ اللهِ تَعَالَى سُبْحَانَهُ الْمَلِکِ الْقَدِيْرِ إِزْدِيَادُ هَذَا الأَمْرِ الْخَطِيْرِ، بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الْبَشِيْرِ النَّذِيْرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

یقین است که مقتدایان اسلام، از سادات عظام و علمای کرام در خلأ و ملأ، متصدی ازدیاد این دین متین و تکمیل این صراط مستقیم خواهند بود. بی سر و برگی در این باره چه دراز نفسی نماید. شنیده شد که پادشاه اسلام از حُسن استعداد اسلامی خواهان علماء اند. اَلْحَمْدُ للهِ سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِکَ. معلوم شریف است که در قرن سابق هر فسادی که پیدا شد، از شومی علمای سوء به ظهور آمد، در این باب تتبّع تمام مرعی داشته از علمای دیندار انتخاب نموده، اقدام خواهند فرمود.

علمای سوء لُصوص[1] دین اند. مطلب ایشان، حب جاه و ریاست و منزلت نزد خلق است. عِيَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْ فِتْنَتِهِم.[2] آری؛ بهترین ایشان، بهترین خلایق است. ایشانند که فردای قیامت، سیاهی [قلم] ایشان را به خون شهدای فی سبیل الله وزن خواهند کرد، و پله این سیاهی خواهد چربید. شَرُّ النَّاسِ شِرَارُ الْعُلَمَاءِ، وَ خَيْرُ النَّاسِ خِيَارُ الْعُلَمَاءِ.[3]

---

[1]- جمع لص، به معنای دزد و راهزن.

[2]- پناه بر خداوند پاک و منزه از فتنه ایشان (علمای سوء).

[3]- بدترین افراد انسان ها، علمای بد هستند. و بهترین افراد انسان ها، علمای خوب هستند.

ثانیًا مُلتمس آن که بعضی نیات بر آن آورده که خود را به عسکر رساند به تقریب ماه مبارک رمضان در حضرت دهلی توقّف واقع شد. إنْ شَاءَ اللهُ بعد از مضی این ماه مبارک به خدمت اعزه خواهد رسید. وَ السَّلاَمُ.

۱۹۵

مکتوب صد و نود و پنجم به صدر جهان صدور یافته، در اغراء و تحریض بر ترویج شریعت غرّاء، و اظهار تأسف بر ضعف اسلام و اهل آن.

بسم الله الرحمن الرحیم

سَلَّمَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ أبْقَاکُمْ. احسان سلاطین چون که نسبت به کافه خلایق حاصل است به ضرورت دل های خلایق به حکم، جُبِلَتِ الْخَلاَئِقُ عَلَی حُبِّ مَنْ أحْسَنَ إلَـیْهِم[۱] بـه جانـب محسـنان مایل است. پس ناچار به واسطه این ارتباط حُبّی، اخلاق و اوضاع پادشاهان به عموم خلایق، عَلَی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ الإحْسَانِ، ساری است از خیر و شر و صلاح و فساد. مانا که از این جا گفته اند: اَلنَّاسُ عَلَی دِیْنِ مُلُوْکِهِم[۲] کار و بار قرن سابق مصداق این سخن است. اکنون که انقلاب دُوَل به ظهور پیوسته و سَورت[۳] عناد اهل ملل بر هم گشته، رواج شریعت غرّاء ساخته، در بدایت امر ارکان اسلام منهدمه را بر پا سازند، که در تسویف خیریّت ظاهر نمی شود.

دل های غریبان از این تأخیر در اضطراب است. شدت های قرن سابق در دل های مسلمانان متمکن است. مبادا اتلافی آن نشود و غربت اسلام به تطویل انجامد. هرگاه پادشاهان را گرمی ترویج سنت سنیه مصطفویه عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ نباشد، و مقربان ایشان نیز در این باب خود را معاف دارند، و حیات چند روزه را عزیز شمرند، کار بر فقراء اهل اسلام بسیار تنگ و تیره خواهد بود، إنَّا للهِ وَ إنَّا إلَیْهِ رَاجِعُوْنَ.[۴] عزیزی می فرماید:

آن چه از من گم شده، گر از سلیمان گم شدی
هم سلیمان، هم پری، هم اهرمن بگریستی

---

[۱]– طبیعت و خلقت انسان ها اینگونه است کسی که نسبت به آن ها احسان و نیکی کرده باشد، او را دوست دارند.
[۲]– مردم بر دین پادشاهان و ملوک خویش هستند.
[۳]– تیزی و حدت و تندی هر چیز.
[۴]– سوره بقره آیه ۱۶۴

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَـائِبٌ لَـوْ أَنَّهَا   صُبَّتْ عَلَى الأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا[1]

از جمله شعائر اسلام، تعیین قضاة[2]است، در بلاد اسلام که در قرن سابق محو شده بود. سرهند که اعظم بلاد اسلام است، چند سال است که قاضی ندارد، و حامل رقیمه دعاء، قاضی یوسف آبای او تا بنای سرهند است، قاضی شده آمده اند. چنان چه اسناد سلاطین به دست دارد، مشار الیه به صلاح و تقوی متحلی است. اگر صلاح دانند این امر عظیم القدر را به او تفویض فرمایند. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى جَادَّةِ الشَّرِيْعَةِ الْحَقَّةِ، عَلَى مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ.

١٩٦

مکتوب صد و نود و ششم به منصور عرب صدور یافته، در بیان آن که راهی که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است، و با هر گامی از این گام ها سالک از خود دور می افتد، و به حق سبحانه نزدیک.

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیفه مرحمت، و رقیمه مکرمت، در اَعزّ ازمنه ورود یافت. لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ، که خواص از یاد عوام فارغ نیستند، و مهتران از غمخوارگی کهتران خالی نِیَند. جَزَاكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنَّا خَيْرَ الْجَزَاءِ.

مخدوما؛ از هر چه می رود، سخن دوست خوشتر است.

این راه که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است. دو گام به عالم خلق تعلُّق دارد، و پنج گام به عالم امر.

به گام اول که سالک در عالم امر می زند، تجلّی افعال رو می دهد. و به گام دوم تجلّی صفات. و به گام سوم شروع در تجلیّات ذاتیه می افتد. ثُمَّ وَ ثُمَّ عَلَى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا، كَمَا لاَ يَخْفَى عَلَى أَرْبَابِهَا. كُلُّ ذَلِكَ مَنُوْطٌ بِمُتَابَعَةِ سَيِّدِ الأَوَّلِيْنَ وَ الآخِرِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَيْهِم مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِيمَاتِ وَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا.

---

[1]– مصیبت ها و مشکلاتی که بر من وارد آمده اند اگر بر روزها با وجود روشنائی آنان وارد می آمد، روزها به شب تبدیل می شدند.

[2]– جمع قاضی.

آن که گفته اند که این راه دو خطوه[1]است، مراد از آن، عالم خلق و عالم امر داشته انـد، عَلَـی سَبِیْلِ الإِجْمَالِ، تَیْسِیْراً لِلأمْرِ عَلَی نَظَرِ الطُّلاَّبِ.[2]

به هر گامی از این گام های هفتگانه، از خود دور می افتد، و به حق سبحانه نزدیک. و بعـد از طی این گام ها، فنای اتم است که بقای اکمل بر آن مترتب است. و بـا ایـن فنـاء و بقـاء حصـول ولایت خاصه محمدیه است، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. مصرع: این کار دولت است، کنون تا که را رسد. ما فقیران نامراد را به امثال این سخنان چه مناسبت است، غیر از آن که کـام و دهان خود را به زلال اهل کمال، سیراب و شیرین داریم. رباعی:

گـر نداریـم از شـکر جـز نام بـهر		این بسی خوشـتر که اندر کام زهـر
آسمان نسـبت به عـرش آمد فـرود		ور نه بس عالی است پیش خاک تُود

وَ السَّلاَمُ أوَّلاً وَ آخِراً.

۱۹۷

مکتوب صد و نود و هفتم به پهلوان محمود صدور یافته، در بیـان آن کـه سعادتمند کسی است که دلش از دنیا سرد شده باشد، و به حرارت محبت حق سبحانه و تعالی گرم، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَی جَادَّةِ الشَّرِیعَةِ. سعادتمند کسی است که دلش از دنیا سرد شـده باشـد، و به حرارت محبت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی گرم. محبّت دنیا، سر گناهان است. و تـرک آن، سـر جمیـع عبادات. چه دنیا مغضوبه حق است سبحانه. و تا آن را آفریده است به سوی آن نظر نه فرموده. او و اهل او به داغ طرد و لعن موسوم اند.

در خبر است که اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ وَ مَلْعُوْنٌ مَا فِیْهَا، إلاَّ ذِکْرَ اللهِ تَعَالَی. چون ذاکـران، بلکـه هـر ذره ای از ذرات و جود ایشان، به ذکر الله سبحانه مملوّ است. پس ذاکران حق سـبحانه از ایـن وعیـد

۱- خطوه: گام، قدم، جمع آن خطوات می باشد.

۲- به طریق اجمال و اختصار، به خاطر سهولت این کار در نظر طالبان.

خارج باشند، و در شمار اهل دنیا نیایند. زیرا که دنیا چیزی است کـه دل را از حـق سـبحانه بـاز دارد، و به غیر او مشغول سازد. خواه اموال و اسباب باشد آن چیـز، و خـواه جـاه و ریاسـت، و خواه ننگ و ناموس. فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا[1] نص قاطع است. هر چه از دنیاسـت، بـلای جان ما است. اهل آن در دنیا همیشه در تفرقه اند، و در آخرت از اهل ندامت و حسرت.

حقیقت ترک آن عبارت از ترک رغبت در آن است. و ترک رغبت وقتی متحقق می شـود کـه وجود و عدم آن مساوی شده باشد. و حصول این معنی بی صحبت ارباب جمعیت متعسـر اسـت. صحبت این بزرگان اگر میسر شود، مغتنم می باید شمرد. و خود را به ایشان باید سپرد.

و صحبت میان شیخ مزمل هر چند شما را مغتنم است. و امثال این عزیز، عزیز الوجود، أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيْتِ الأَحْمَرِ. اما شیوه اهل کرم ایثار است. یعنی تقدیم حاجت غیر بر حاجـت خـود. چنـد روز اگر میان شیخ مزمل را رخصت فرمایند، بر محل است. بعد از فراغ کار، إِنْ شَـاءَ اللهُ الْعَزِيْـزُ، بـاز خواهند رفت. و اخلاص غایبانه هم شما را کار حضور می کنـد. زیـاده تصـدیع اسـت. رَزَقَنَـا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ اَلإِسْتِقَامَةَ عَلَى مُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَـى آلِـهِ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أَتَمُّهَـا وَ مِـنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا. وَ السَّلاَمُ وَ الإِكْرَامُ.

۱۹۸

مکتوب صد و نود و هشتم به خانخانـان صـدور یافتـه، در بیـان آن کـه آشنایی فقراء با أغنیاء در این زمان بسیار متعسر است، وَ مَّا يُنَاسِبُ ذَلِكَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

فتوحات مکیه، مفتاح فتوحات مدنیه باد. بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ وَ آلِهِ الأَمْجَادِ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ اَلصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

التفات نامه گرامی که نامزد فقراء فرموده بودند وصول یافـت، باعـث ازدیـاد محبـت گشـت. بُشْرَى لَكُمْ، ثُمَّ بُشْرَى لَكُمْ.

---

[1]- سوره نجم آیه ۲۹

مخدوما؛ فقراء را با اغنیاء آشنا کردن در این زمان بسیار متعسر است. اگر فقراء بـه گفـتن یـا نوشتن راه تواضع و حُسن خلق، که از لوازم فقر است، پیش می گیرند، کوتـه اندیشـان از سـوء ظن خود می انگارند که طامع و محتاج اند. لاجرم در این ظن، خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الآخِرَةَ، می گردنـد، و از کمالات این بزرگواران محروم می مانند. و اگر فقراء به استغناء حرف می زنند، قاصر نظران از بد خلقی خود قیاس می کنند که متکبر و بد خُلق اند. نمی دانند که استغناء نیـز از لـوازم فقـر است. که جمع ضدین این جا از استحاله بر آمده است. ابوسعید خـراز مـی فرمایـد: عَرَفْـتُ رَبِّـیْ بِجَمْعِ الأَضْدَادِ[1] هر چند ارباب نظر، این مقدمه را قبول نمـی کننـد و محـال انگارنـد، لـیکن غـم نیست، طَورِ ولایت ورای طَورِ نظر عقل است. باقی احوال را میر و مولانـا بـه تفصـیل معـروض خواهند داشت. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

۱۹۹

مکتوب صد و نود و نهم به ملا محمد امین کـابلی صـدور یافتـه، در بیـان قبول فرمودن آن چه او طلب نموده بود، از وِرد و مشغولی.

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیفه گرامی که منبئ[2]بود از فرط محبت و اخلاص و مشـعر از مـودّت و اختصـاص، ورود یافت، موجب فرحت گشت. عَافَاکَ اللهُ سُبْحَانَهُ. اظهار طلب وِردی از اَوراد نموده بودند. بناءً علی ذلک اخوی ارشدی مولانا محمد صدیق را فرستاده شد، تا به ذکری از این طریقه علیّـه مشـغول سازد، و به آن چه امر فرماید در امتثال آن سعی بلیغ خواهند نمود. امیـد اسـت کـه مثمـر نتـایج گردد. چون مجرّد نوشتن کفایت نمی کرد، و تعلّق به حضـور صـحبت داشـت، بنـابر آن تصـدیع اخوی مشار الیه را داده شد. وَ السَّلاَمُ.

۲۰۰

---

[1]– پروردگارم را از روی جمع ضدها شناختم.

[2]– خبر دهنده.

مکتوب دویستم به ملا شکیبی اصفهانی صدور یافته، در حل عبارت نفخات که اغلاق داشت، و طلب شرح او نموده بود.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ عَلَی آلِـهِ الطَّـاهِرِیْنَ أجْمَعِـیْنَ. عبارت نفحات که فی الجمله اغلاقی داشت، فرموده بودند که آن را شرح باید کرد. بنـابر آن بـه چند کلمه جرأت نمود.

مخدوما و مکرما؛ عین القضاة همدانی می گوید: در بیان حال جماعه ای که بی راهبری راه نـا مسلوک رفتند، بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاهداشت و مستی، سایبان سر ایشان شـد و هر که با تمییز بود، سرش برداشتند.

مراد از راه مسلوک وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ طریق سلوک است، و طی مقامات عشره مشـهوره، بـه ترتیب و تفصیل.

و در این طریق، تزکیه نفس مقدم است بر تصفیه قلـب، و انابـت شـرط هـدایت اسـت. و راه نامسلوک عبارت از طریق جذبه و محبت است، و تقدم تصفیه است بر تزکیه، و راه اجتباء اسـت، که مشروط به انابت نیست. و این طریق، طریق محبوبان و مرادان است. به خلاف طریق اول کـه طریق محبین است و راه مریدین.

بعضی از ایشان که قوت جذبه داشتند و استیلاء محبت، کـه مغلـوبی و مسـتی عبـارت از آن است، از شر شیاطین آفاقی و انفسی محفوظ مانده اند و از اغواء و اضلال ایشان مصون. هر چند راهبر نداشتند، اما فضل ایزدی جَلَّ سُلْطَانُهُ رهنمونی فرموده، ایشان را به مطلوب حقیقی رسـانید. و هر که از ایشان با تمیز بود یعنی قوت جذب نداشت و استیلاء محبت در حـق وی مفقـود بـود، چون راهبر نداشت، اعداء دین او را از راه بردند و هلاکش ساختند و به مـوت ابـدی گرفتـارش گردانیدند. و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان[1] بودند که حسین قصاب به رمز و اشـارت از ایشـان

[1]- محمد معشوق طوسی و امیر علی عبو، رحمهما الله تعالی.

حکایت کرد: که با کاروان عظیم در راهی می رفتیم، ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نامسلوک در پیش گرفتند، إلی آخر القصه.

راهی که کاروان عظیم به آن راه می رفتند، راه سلوک است که به قطع مقامات عشره مشهوره به ترتیب و تفصیل صورت بندد، چه اکثر مشایخ علی الخصوص از متقدمین به همین طریق به مقاصد خود رسیده اند. و راه نامسلوک که آن دو ترکمان اختیار کردند و حسین قصاب به ایشان در آن راه متابعت نمود، طریق جذبه و محبت است، که نزدیکتر است به وصول از آن راه مسلوک معهود.

و مقدمه این طریق، التذاذ و آرام است، که سبب غیبت است از حس، و باعث ذهول است از شعور، و کنایت از آن حالت به شب نموده است، و چون این غیبت و ذهول از خلق متضمن حضور و شعور به خالق است تعالی و تقدس آن حضور و شعور را به ماه اشارت فرموده.

این مقام، بیان می طلبد. به گوش هوش باید شنید: که مدبِّر جسد، روح است. و مربی قالب، قلب. قوای جسدی مکتسب از قوت روحانی است. و حواس قالبی مستفاد از نورانیّت قلبی. پس ناچار در وقت توجّه قلب و روح به جناب قدس خداوندی جَلَّ شَأنُهُ که لازم طریق جذبه است، در ابتدای حال که اوان نقص است، فتوری در تدبیر جسد و تربیت قالب راه می یابد که سبب تعطیل حس و ذهول از شعور می گردد و به سستی قواء و جوارح می رساند و بی اختیار بر زمین می خواباند. و این حالت را شیخ اجل شیخ محی الدین ابن العربی قُدِّسَ سِرُّه در فتوحات مکیه تعبیر به سماع روحی فرموده است. و سماعی که به او رقص و حرکت دَوری است، آن را سماع طبیعی گفته، و مبالغه منع آن نموده. پس محقق شد که این غیبت صوری، متضمن حضور معنوی است و این ذهول جسدی، مشتمل بر شعور روحی که تعبیر از آن به ماه مناسب است.

بر سر اصل سخن رویم، باید دانست که پوشیدن روی ماه به ابر سیاه، کنایه از ظهور صفات بشریّه است که مبتدیان را به استتار آن حضور و آگاهی می رساند و این استتار تا توسط احوال است، چه متوسطان را این استتار نیست، هر چند بی استتار نیست، تواند بود که به همین معنی گفته باشد که چون نیم شبی شد دیگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز

یافتم. چه در حالت بسط که اوان حضور و آگاهی است، راه روشن می گردد و قطع مسافت بیشتر نموده می آید. چون صبح رسید یعنی آن غیبت و ذهول زایل شد و آن حضور و آگاهی قوت گرفت، با توجه خلق جمع گشت و کنایت از این حضور به طلوع آفتاب کرده است.

کوه عبارت از وجود بشریت است، که در این وقت بروی ظاهر ساخته اند. چه در این طریق، تزکیه نفس، بعد از تصفیه قلب است و چون آن دو ترکمان قوت جذب داشتند و استیلاء محبت، لاجرم مردوار پای بر بالای کوه بشریت نهادند و به یک ساعت بر آن بالا شدند و به نحوی از فناء مشرف گشتند. و حسین قصاب چون آن قوت جذب نداشت، به محنت تمام، بالای آن کوه بر آمد. آن هم به برکت متابعت آن دو ترکمان میسر شد و الا سرش بر می داشتند.

لشکر گاه عبارت از مرتبه اعیان ثابته است، که جامع تعیّنات حقایق امکانی است و تعین علمی وجوبی که خیمه های بی نهایت، کنایت از آن تعینات است. و در آن میان خیمه عظیم اشارت به تعیّن علمی وجوبی است تعالی و تقدس، که آن را خیمه سلطانی گفتند. و چون حسین قصاب شنیده که آن خیمه، خیمه سلطانی است، خیال کرد که به مطلب رسیده، خواست که از مرکب سُکر و مستی، که قطع این راه بی مدد آن مرکب میسَّر نیست فرود آید، و به وصول مطلوب بیاساید.

پای راست که عبارت از روح است، چه در این راه نامسلوک به پای قلب و روح می روند نه به پای علم و عمل، که آن به راه مسلوک مناسبت دارد، و اول مستی که فرود می آید همان روح است، و ثانیًا قلب که پای چپ معبر از آن است، از رکاب بیرون آورده بود، که الهام به گوشش رسید که سلطان در خیمه نیست. و الحق که چنین است. و حسین قصاب چون قوت جذب نداشت به اندک بشارت از مستی فرود آمد، و آن دو ترکمان چون جذب قوی داشتند و غلبه محبت، به امثال این مبشّرات گول نشدند و مردوار بالا گذشتند. حسین قصاب اگر هزار سال انتظار بکشد، سلطان را هرگز در خیمه نخواهد یافت، که او تعالی وراء الوراء است.

قوله برنشسته است و به شکار شده، یعنی بر مجالی و مظاهر جمیله بر نشسته است و به صید دل های عشاق شده. این آواز و این معنی به اندازه فهم و درایت حسین قصاب بود، که به طریق

تنزّل با وی سخن کرده اند، و الا آن جا که اوست تعالی و تقدس بر نشستن و بـه شـکار شـدن، معنی ندارد. بیت:

لا و هـو زان سـرای روزبـهی باز گشتند و جیب و کیسه تهی

و این عبارت را معنی دیگر نیز به خاطر فاتر می رسد، که مناسب مقام تفرد و کبریایی اسـت. هر چند این معنی نیز شایان جناب قدس آن حضرت نیست، جَلَّ سُلْطَانُهُ. اما از معانی دیگر اولی و انسب است، و آن معنی این است که: بر وحدت که تعیّن اول است، و فـوق مرتبـه وَاحِـدیَّت بـر نشسته است، و چون در مرتبه وحدت اضمحلال و استهلاک تعیّنات علمی و عینی اسـت، شـکار که سبب هلاک وحوش و طیور است، مناسب آن مقام دانسته به شکار شده. شیخ محمد معشـوق طوسی و امیر علی عبّو به شکار گاه سلطان رسیدند و صید او گشتند، اما معشوق طوسی اقدم و اقرب است، و حسین قصاب به امید برگشتن سلطان، در خیمه های واحدیَّت مانـد. وَ اللهُ سُـبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْمُرَادِ، وَ مَا فِیْهِ مِنَ الصَّوَابِ وَ السَّدَادِ.

مخدوما، اکابر طریقه نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، همین راه نامسـلوک را اختیـار کـرده اند و آن راه نامعهود در طریقه این بزرگواران، راه معهود گشته است. و عالَم عالَم را از ایـن راه به توجه و تصرف، به مطلب می رسانند. این طریق را وصول لازم است. اگر مراعـات آداب پیـر مقتداء نموده آید. چه در این طریق پیر و جوان در وصول برابرنـد و نسـاء و صـبیان، متسـاوی، بلکه موتی نیز از این دولت امیدوارند.

حضرت خواجه نقشبند قُدِّسَ سِرُّہ فرموده اند که: از حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی طریقی خواسته ام کـه البته موصل باشد. و حضرت خواجه علاء الدین عطار قُدِّسَ سِرُّہ که خلیفه نخستین ایشـان اسـت، در این معنی این بیت می خواند:

گر نشکستی دل دربان راز قفل جهان را همه بگشادمی

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَی طَرِیْقَةِ هَؤُلَاءِ الأَکَابِرِ. وَ السَّلَامُ.

۲۰۱

مکتوب دویست و یکم به کوچک بیگ حصاری صـدور یافتـه در جـواب استفسار او.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

جناب کوچک بیگ حصاری پرسیدند که شخصی می گوید که علوم به تمام در دو سه حـرف مندرج است. این سخن را باور می توان کرد یا نه؟

در جواب گفته شد: که ظاهراً آن شخص از روی علم و سماع و مطالعه کتب گفته باشـد، کـه از کبار متقدمین امثال این سخنان سر بر زده اند. حضرت امیر کَرَّمَ اللهُ تَعَالَی وَجْهُهُ فرموده اند که جمیع علوم در باء بَسمَله مندرج است، بلکه در نقطه آن باء.

و اگر آن شخص در این سخن دعوی کشف می کند، پس امر او از دو حال خالی نیست؛ اگـر گوید بر من منکشف ساخته اند که تمام علوم در دو سه حرف مندرج است، عام تر از آن کـه آن دو سه حرف را به خصوص معلوم او کرده باشند یا نه، احتمال صدق دارد. و اگر گوید کـه تمـام علوم را در ضمن دو سه حرف بر من منکشف گردانیده اند و در صـفحه آن دو سـه حـرف تمـام علوم را مطالعه می کنم، پس مدعی کذاب است، از او باور نباید کرد. وَ السَّلاَمُ عَلَـی مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.

۲۰۲

مکتوب دویست و دوم به میرزا فتح الله حکیم صدور یافتـه، در تأسـف از حال جماعه ای که خود را در سلک ارادت این اکابر داخل ساخته انـد، و بـی موجب قطع این بزرگواران نموده.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ عَلَی الطَّرِیْقَةِ الْمُسْتَقِیْمَةِ الْمَرْضِـیَّةِ، عَلَـی صَـاحِبِهَا الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

روزی سخنی از غیرت مشایخ نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ مذکور می شد. در آن اثناء مذکور شد که حال آن جماعه چه خواهد شد که خود را در سلک ارادت این اکابر داخل ساخته اند، و یا در ضمن این ها خود را در آورده اند، و ایشان قبول فرموده، و در ثانی الحال بی جهت و بی موجب، قطع این بزرگواران نموده اند، و به ظن و تخمین متشبّث اذیال دیگران گشته. در این ضمن نام شما و نام قاضی سنام مذکور شده بود، و آن مذاکره معلوم نیست که یک لمحه کشیده باشد، و آن هم مبتنی بر تقریب بوده. بعد از آن خدا نکند که فقیری آزار مسلمانی را خواسته باشد، یا در دل کینه نگاهداشته، خاطر شریف از این رهگذر جمع باشد.

معلوم شما شده باشد که طریق ما، طریق دعوت اسماء نیست. اکابر این طریقت، استهلاک در مسمای این اسماء اختیار فرموده اند. از ابتدا توجه ایشان به احدیّت صرف است. از اسم و صفت جز ذات نمی خواهند تعالی و تقدس. لاجرم نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشته است. مصرع: قیاس کن زگلستان من بهار مرا.

الحال چون آن مذاکره به توسط نقل های متعدده، هیئت دیگر پیدا کرده و شایان آن گشته که از آن جا توهمات دیگر ناشی گردد، از برای دفع آن به این چند کلمه اقدام نمود. از آشنایی شما هیچ نمی افزاید. و از عدم آشنایی هیچ نقصی راه نمی یابد. ملحوظ و منظور خیر اندیشی شما بود.. أَمَّا الرَّاضِي بِالضَّرَرِ، لاَ يَستَحِقُّ النَّظَّرَ، مثل مشهور است. یقین دانند که این فقیر، ضرر شما نخواسته و نخواهد خواست، إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی. سخنی بود از روی غیرت، که درویشان را می باشد، به تقریبی گفته بود، به خاطر بار ندهند.

دیگر شخصی که خود را از **حضرت** صدّیق رَضِيَ اللهُ تَعَالَی عَنْـهُ افضل داند، امر او از دو حال خالی نیست؛ زندیق محض است، یا جاهل صِرف. این فقیر پیش از این به چند سال، مکتوبی به جناب شما نوشته بود در بیان فرقه ناجیه که اهل سنت و جماعت اند. عجب است که بعد از مطالعه آن، این قسم سخنان را تجویز می نمایند.

کسی که حضرت امیر را افضل از **حضرت** صدّیق گوید، از جرگه اهل سنت می برآید. فکیف که خود را افضل داند.

و مقرّر این طایفه است اگر سالکی خود را از سگ گرگین بهتر داند، از کمالات این بزرگواران محروم است. اجماع سلف بر افضلیّت حضرت صدّیق بر جمیع بشر بعد از انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ منعقد گشته است. احمقی باشد که توهم خرق این اجماع نماید.

این فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است که وحشی قاتل حضرت حمزه، که یک مرتبه به صحبت خیر البشر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ رسیده است، از اویس قرنی که خیر التابعین است، بهتر است. پس در حق این طور شخصی آن قسم سخنان تخیل نمودن از عقل دور اندیش دور است. عبارتی که مردم این توهم را از آن جا پیدا کرده اند باید دید، و به حقیقت معامله وا رسید. مجرّد تقلید ارباب حسد نمودن چه مناسب است. با آن که مشایخ در غلبه سکر چیزهای نامناسب گفته اند. شیخ بسطام می گوید: لِوَائِی أرفَعُ مِن لِوَاء مُحَمَّدٍ، از آن جا پی به افضلیت نتوان برد که عین زندقه است. و در عبارت فقیر حاشا و کلا که این قسم چیزی مذکور شده باشد. و السلام.

۲۰۳

مکتوب دویست و سوم به ملا حسینی صدور یافته، در تحریض بر محبت این طایفه علیه، و در بیان آن که جلیس ایشان از شقاوت محفوظ است، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

أَحْسَنَ اَللّٰهُ تَعَالَی أحْوَالَکُمْ وَ أَصْلَحَ سُبْحَانَهُ أعْمَالَکُمْ وَ آمَالَکُمْ.

مکتوب شریف چون منبئ از محبت فقراء بود، به رسیدن آن فرحت فراوان روی داد. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی محبت این طایفه علیه را روز به روز زیاده گرداند، و نیازمندی نسبت به ایشان سرمایه روزگار سازد. به حکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، محبان ایشان، با ایشان اند. و ایشانند که جلیس ایشان از شقاوت محفوظ است.

در حدیث نبوی است عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أَکْمَلُهَا خدای تعالی را فرشتگان اند ورای کتبه اعمال، در راه ها و گذرها می گردند، و طلب اهل ذکر می کنند، تا آن که یابند

این طایفه را که در ذکر اند، و به یکدیگر ندا کنند که بشتابید به سوی حاجت خویش. پس گـرد گیرند ایشان را به اجنحه خویش، و از بسیاری تا آسمان رسند.

پس خداوند تعالی که داناتر است به حال بندگان، از ملائکه بپرسد، چوْن دیدید بنـدگان مـرا؟ فرشتگان گویند: الهی حمد و ثنای تو می گفتند، و تو را به بزرگی یـاد مـی کردنـد، و تـو را از جمله عیوب و نقصان تبرّی می نمودند. خداوند تعالی فرماید: ایشان مرا دیده اند؟ گوینـد ندیـده اند. فرماید اگر ببینند چگونه باشند؟ ملائکه گویند بیشتر تحمید و بیشتر تمجید و تکبیـر گوینـد. پس خداوند تعالی فرماید ایشان از من چه می طلبیدند؟ گویند بهشت می طلبیدند. خداوند تعالی فرماید ایشان بهشت را دیده اند؟ گویند ندیده اند. فرماید اگر ببینند چگونه باشند؟ گویند بیشـتر طلبند و بیشتر حرص آن نمایند. ملائکه گویند یا رب آن طایفه از دوزخ تو می ترسیدند و به تـو پناه می جستند. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی فرماید ایشان دوزخ را دیده اند؟ گوینـد ندیـده انـد. فرمایـد اگر ببینند چگونه باشند؟ گویند اگر ببینند، بیشتر تعوُّذ نمایند و راه فرار از آن بیشتر اختیار کنند. خداوند تعالی فرشتگان را فرماید: شما را گواه گرفتم ایشان را همه بیامرزیدم. ملائکه گوینـد یـا رب در آن مجلس ذاکران، فلان از برای ذکر نیامده بود، حاجت دنیـاوی داشـت، بـرای آن آمـده بود. حق سبحانه فرماید ایشان جلیسان اند. یعنی جلیسان من اند. به حکم أَنَا جَلِـیْسُ مَـنْ ذَکَرَنِـیْ، همنشین ایشان بدبخت نباشند.

پس از این حدیث و از حدیث سابق که، اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، لازم آید که مُحبّان این طایفـه بـا ایشان اند و هر که با ایشان است، بدبخت نباشـد. ثَبَّتَنَـا اللهُ سُـبْحَانَهُ وَ إِیَّـاکُمْ عَلَـی مَحَبَّـةِ هَـؤُلَاءِ الْکِرَامِ، بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الاُمِّیِّ الْهَاشِمِیِّ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، کُلَّمَا ذَکَرَهُ الذَّاکِرُوْنَ وَ کُلَّمَا غَفَلَ عَنْهُ الْغَافِلُوْنَ. و آن چه از احوال خویش در مکتوب میان شیخ اله داد، قلمی نموده بودند، با این قسم عدمات و گم شدن ها، طالبان را بسیار رو می دهد، همت بلنـد دارنـد و به هر چه به دست افتد، قناعت نکنند.

بس بی رنگ است یار دلخواه ای دل قانـع نشوی بـه رنـگ نـاگاه ای دل

صحبت این طایفه از جمله ضروریات است. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی در صحبت ایشان اندازد.

گرد مستان گرد، اگر می کم رسد، بویی رسد

گر چه بویی هم نباشد، رؤیت ایشان بس است

به همان طریقی که از حضرت قبله گاهی یعنی خواجه عبدالباقی قُدِّسَ سِرُّهُ اخذ کرده اند باشند. اسم مبارک الله را به معنی بی چوْنی و بی چگونگی بعد از توجه بالکلیّه به قلب در دل گذرانند، و به معنی حاضر و ناظر تصور نکنند. به هیچ صفت ملحوظ ندارند، همین اسم مبارک را بعد از توجه مذکور در دل حاضر دارند. بعضی امور ضروریّه منوط به حضور و صحبت اند. اگر ملاقات میسّر شد مذکور خواهد شد. تا زمان ملاقات احوال مجدَّده نویسان باشند که مطالعه آن ها باعث توجه غایبانه می گردد. وَ السَّلاَمُ.

۲۰۴

مکتوب دویست و چهارم به میر محمد نعمان بدخشی صدور یافته، در بیان آن که از تعرضات اهل خسران، محنت نکشند، و به کاری که در پیش دارند مشغول باشند. و در جمعیت دوستان و حصول ترقیات ایشان، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

خدمت میر نعمان از سخنان پریشان ارباب خسران، محنت نکشند. کُلٌّ یَّعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ، لایق آن که به مکافات و مجازات متعرض نشوند. دروغی را فروغی نیست. باعث کسادت بازار آن ها، کلمات متناقضه آن ها خواهد بود. مَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً، فَمَا لَهُ مِنْ نُوْرٍ. شغلی که در پیش دارند در همان کوشند و از غیر آن چشم بپوشند. قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِيْ خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ.

اخوی خواجه محمد صادق به وقت رسیدند. عشره اعتکاف به اتفاق به جا آوردند و به فتوحات و واردات مجدده مشرف گشتند. وَ الْحَمْدُ لله سُبْحَانَهُ، که اوقات سایر دوستان نیز مقرون به جمعیت است و ترقیات پی در پی است. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ. وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ، وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ بَارَکَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم أجْمَعِيْنَ.

۲۰۵

مکتوب دویست و پنجم به خواجه محمد اشرف کابلی صدور یافته، فِیْ بَیَانِ أنَّ مُتَابَعَةَ صَاحِبِ الشَّرِیْعَةِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، مِلاَکُ الأمْرِ.

بسم الله الرحمن الرحیم

شَرَّفَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِکَمَالِ الْمُتَابَعَةِ الْمُصْطَفَوِیَّة، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. فَإنَّهُ مِلاَکُ الأمْرِ، وَ مُنْیَةُ الصِّدِّیْقِیْنَ، وَ مَا سِوَی ذَلِکَ فَأوْهَامٌ بَاطِلَةٌ، وَ خِیَالاَتٌ فَاسِدَةٌ. نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إیَّاکُمْ عَنْهَا. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ دَائِمًا.

٢٠٦

مکتوب دویست و ششم به ملا عبدالغفور سمرقندی صدور یافته، در مذمت دنیا و نکوهش گرفتاری به تنعّمات آن.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللَّهُمَّ نَبِّهْنَا قَبْلَ أنْ یُنَبِّهَنَا الْمَوْتُ، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أفْضَلُهَا. مفاوضه لطیفه، و ملاطفه شریفه، که نامزد این حقیر دور افتاده نموده بودند، به وصول آن مبتهج و مسرور گردید. جَزَاکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنَّا خَیْرَ الْجَزَاءُ.

ای برادر؛ آدمی را در دنیا از برای طعام های چرب و لذیذ و لباس های مزیَّب و نفیس نیاورده اند، و از برای تمتُّع و تنعُّم و لهو و لعب نیافریده. مقصود از خلقت او، ذُل و انکسار عجز و افتقار اوست که حقیقت بندگی است. اما انکسار و افتقار که چه شریعت مصطفویه بـه آن اذن فرموده. ریاضات و مجاهدات اهل باطل که موافقت به شریعت غراء ندارد، جز خسارت و خذلان نمی آرد، و غیر از حسرت و ندامت نمی گمارد.

باید که بعد از تحلِّی و تزیُّن به اتیان احکام شرعیه، عملا و اعتقادا بر وفق آرای علمای اهل سنت و جماعت، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، باطن خود را به ذکر الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ معمور دارند، و سبقی که در طریقه علیه اکابر نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ اخذ کرده اند، تکرار فرمایند. که

در طریق این بزرگواران اندراج نهایت در بدایت است، و نسبت ایشان فوق همه نسبت هاست. کوته اندیشان این سخن را باور دارند یا نه، مقصود ترغیب و تشویق دوستان است. مخالفان خارج از مبحث اند.

هر کس افسانه بخواند، افسانه است　　　و آن که دیدش نقد خود مردانه است

بالجمله فلاح اخروی را مربوط به ذکر کثیر داشته اند. کریمه: وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيْراً لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ[1] شاهد این معنی است. پس به ذکر کثیر باید قرار داد، و هر چه منافی این دولت است، آن را دشمن باید داشت. علاج رستگاری این است. مَا عَلَى الرَّسُولِ إلاَّ الْبَلاَغُ.

ذکر گو ذکر تا تو را جان است

پاکی دل، ز ذکر رحمان است

ألاَ بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ[2] نص قاطع است. اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ التَّوْفِيْقُ عَلَى ذَلِكَ، وَ الثَّبَاتُ وَ الإسْتِقَامَةُ عَلَيْهِ، فَإنَّهُ مِلاَكُ الأمْرِ. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أكْمَلُهَا. جامه فرجی که در اوقات نیک مکرر پوشیده شده است، مرسل داشته، خواهند پوشید. عواقب جمیع امور به خیر باد. بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

۲۰۷

مکتوب دویست و هفتم به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته، در بیان آن که قرب ابدان را در قرب قلوب تأثیر عظیم است، و در بیان آن که وجد و حال را تا به میزان شرع نسنجند، به نیم جیتل نمی خرند.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

۱- سوره جمعه آیه ۱۰

۲- سوره رعد آیه ۲۸

مدتی است که اخبار سلامتی جناب شما و حضرات مخدوم زاده ها و فرزندی میان جمال الدین حسین و سایر اعزّه و خدمه عتبه علیه، علی الخصوص میان شیخ الهداد و میان شیخ الهدیا نرسیده، مانع آن غیر از نسیان دور افتاده نخواهد بود.

آری قرب ابدان را در قرب قلوب تأثیر عظیم است. لهذا هیچ ولی به مرتبه صحابی نرسد. ویس قرنی با آن رفعت شأن که به شرف صحبت خیر البشر نرسیده، به مرتبه ادنی صحابی نرسد. شخصی از عبدالله بن المبارک رَضِیَ اللهُ عَنْهُ پرسید: أَیُّهُمَا أَفْضَلُ مُعَاوِیَةُ أَمْ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِیْزِ؟ در جواب فرمود: اَلْغُبَارُ الَّذِیْ دَخَلَ أَنْفَ فَرَسِ مُعَاوِیَةِ مَعَ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ خَیْرٌ مِنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِیْزِ کَذَا مَرَّةً.

احوال و اوضاع این حدود مع لواحق و توابع مقرون به عافیت است. للهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ عَلَی ذَلِکَ، بَلْ عَلَی جَمِیْعِ النَّعْمَاء وَ الآلاَءِ، وَ عَلَی الْخُصُوْصِ عَلَی نِعمَةِ الإسْلاَم، وَ مُتَابَعَةَ سَیِّدِ الأَنَامِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. فَإِنَّهُ مِلاَکُ الأمْرِ، وَ مِدَارُ النَّجَاةِ، وَ مَنَاطُ الفَوزِ بِالسَّعَادَاتِ الدُّنْیَوِیَّةِ وَ الأُخْرَوِیَّةِ.

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ عَلَی ذَلِکَ، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.

مصرع:

کار این است و غیر این همه هیچ.

از تُرَّهات صوفیه چه می گشاید، و از احوال ایشان چه می افزاید. آن جا وجد و حال را تا به میزان شرع نسنجند، به نیم جیتل نمی خرند. و کشوف و الهامات را تا بر محک کتاب و سنت نزنند، به نیم جوی نمی پسندند.

مقصود از سلوک طریق صوفیه، حصول ازدیاد یقین است به معتقدات شرعیه که حقیقت ایمان است. و نیز حصول یُسر است در ادای احکام فقهیه، نه امر دیگر ورای آن. چه رؤیت موعود به آخرت است. در دنیا البته واقع نیست. و مشاهدات و تجلیاتی که صوفیه به آن خرسند اند، آرام به ظلال است و تسلّی به شبه و مثال. او تعالی وراء الوراء است. عجائب کار و بار است، اگر

حقیقت مشاهدات و تجلیات ایشان را کماهی گفته شود، خوف آن دارد که فتوری در طلب مبتدیان این راه پیدا شود، و قصوری در شوق ایشان افتد. و از آن نیز می ترسد که اگر نگوید با وجود علم، تجویز التباس باطل به حق کرده باشد.

یَا دَلِیْلَ الْمُتَحَیِّرِیْنَ دُلَّنِیْ بِحُرْمَةِ مَنْ جَعَلْتَهُ رَحمَةً لِلْعَالَمِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. گاه گاه اگر از کیفیات احوال اعلام فرمایند، موجب ازدیاد محبت است. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ أَفْضَلُهَا وَ أَکْمَلُهَا.

۲۰۸

مکتوب دویست و هشتم به میان محمد صادق صدور یافته در جواب سؤالی که نموده بودند که: سالک این طریق گاه است که خود را در مقامات انبیاء می یابد عَلَیْهِمِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ بلکه در بعضی اوقات می بیند که از آن مقامات نیز بالا رفته است سرّ این معنی چیست؟

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزندی[1] پرسیده بود که سالک این طریق، در مقامات عروج، گاه است که خود را در مقامات انبیاء عَلَیْهِمِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا می یابد بلکه در بعضی اوقات می داند که از آن مقامات نیز به فوق رفته است. سرّ این معنی چیست، و حال آن که مقرر است و مُجمَعٌ عَلَیْهِ که فضل انبیاء راست، عَلَیْهِمِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ. اولیاء هر چه می یابند، به طفیل ایشان می یابند و به کمالات ولایت، به متابعت ایشان می رسند.

جوابش آن است که آن مقامات انبیاء عَلَیْهِمِ الصَّلَوَاتُ وَ البَرَکَاتُ نهایات مقامات عروج ایشان نیست، بلکه عروج این بزرگوان به مراتب از آن مقامات بالا رفته است. چه آن مقامات عبارت از اسماء الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ است که مبادی تعیُّنات ایشان است و وسایل فیوض از حضرت ذات

۱– حضرت خواجه محمد صادق رحمه الله اولین فرزند حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سره می باشد.

تعالی و تقدس چه حضرت ذات را بی توسط اسماء به عالم هیچ مناسبتی نیست و غیر از غناء هیچ نسبتی حاصل نه. کریمه: إِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ[1] شاهد این معنی است.

و چون این بزرگواران از مراتب عروج، نزول می فرمایند و انوار بالا را با خود گرفته، فرود می آیند در این اسماء عَلَی تَفَاوُتِ مَرَاتِبِهَا که شباهت به احیاز طبیعیه ایشان دارند، اقامت می فرمایند و توطُّن می نمایند، لهذا اگر کسی ایشان را بعد از استقرار جوید، در همان اسماء یابد. پس بلند استعداد که متوجه حضرت ذات است تعالی و تقدس ناچار در وقت عروج به آن اسماء خواهد رسید و از آن جا به فوق خواهد گشت، إِلَی مَا شَاءَ اللهُ تَعَالَی. اما سالک چون از بالا فرود آید و به اسمی که مبدأ تعیُّن وجودی اوست نزول نماید، آن اسم البته پایان تر از آن اسامی که مقامات انبیاء است عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ خواهد بود و تفاوت مقامات این جا ظاهر خواهد شد که مناط افضلیت است.

هر که مقام او بلند است، افضل است و تا سالک باز به اسم خود نه گردد و اسم خود را پایان تر از آن اسامی نیابد، افضلیت آن بزرگواران را به طریق ذوق و حال نتواند دریافت. به تقلید ایشان را افضل می گوید و به یقین سابق حکم به اولویت آن ها می کند. اما وجدان او مکذب حکم اوست. در این وقت التجا و تضرع و عجز و نیاز به حضرت حق سبحانه در کار است تا آن چه حقیقت کار است ظاهر گردد.

این مقام از مزلّة اقدام سالکان است. این جواب را به مثالی واضح گردانیم. ارباب معقول گفته اند: که دخان مرکب از اجزای ارضی و اجزای ناری است. وقتی که دخان صعود نماید، اجزای ارضی به مصاحبت اجزای ناری بالا خواهند رفت و به حصول قسر[2]قاسر عروج خواهند نمود. گفته اند اگر دخان قوی باشد عروج او تا کره نار متحقق می شود. در این صعود اجزای ارضی به مقامات اجزای آبی و اجزای هوایی که بالطبع تفوُّق دارند، خواهند رسید، و از آن جا عروج نموده بالا خواهند رفت. در این صورت نمی توان گفت که رتبه اجزای ارضی بلندتر است از مرتبه اجزای آبی و هوایی، چه آن تفوق به اعتبار قاسر بوده است نه به اعتبار ذات. و بعد از

[1]- سوره عنکبوت آیه ۶

۱- کسی را به زور به کاری وادار نمودن. اجباری، ضد ارادی.

وصول به کره نار، چون آن اجزای ارضی هبوط نمایند و به مرکز طبعی خود برسند هر آیینه مقام این ها فرودتر از مقام آب و هوا خواهد بود.

پس در مَا نَحنُ فِيهِ عروج آن سالک از آن مقامات، به اعتبار قاسر است که آن قاسر، افراط حرارت محبت است و قوت جذب عشق و به اعتبار ذات، مقام او تحت آن مقامات است. این جواب که گفته شد مناسب حال منتهی است.

اما در ابتدا اگر این توهّم پیدا شود و خود را در مقامات اکابر یابد، وجه اش آن است که هر مقام را در ابتدا و توسط، ظِل و مثال است و مبتدی و متوسط چون به ظلال آن می رسند، خیال می کنند که به حقیقت آن مقامات رسیدند. فرق در میان ظلال و حقایق نمی توانند کرد و همچنین شبه و مثال اکابر را چون در ظلال مقامات ایشان می یابند، خیال می کنند که شرکتی به اکابر در مقامات پیدا کرده اند. نه چنین است، بلکه این جا اشتباه ظلّ شیء است به نفس شيء.

اَللّٰهُمَّ أرِنَا حَقَائِقَ الأشْيَاءَ كَمَا هِيَ، وَ جَنِّبْنَا عَنِ الإشْتِغَالِ بِالْمَلاَهِيْ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الأوَّلِيْنَ وَ الآخَرِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أكْمَلُهَا.

۲۰۹

مکتوب دویست و نهم به میر محمد نعمان بدخشی صدور یافته، در بیان حل بعضی از عبارات مغلق رساله مبدأ و معاد که پرسیده بود، و بعضی از عبارات دیگر که به تقریب مسطور گشته، در جواب مکتوب او که مشتمل است بر بعضی ضروریات این راه.

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ آلِهِ الطَّاهِرِيْنَ أجْمَعِيْنَ.

سیادت پناهی اخوی اعزی میر محمد نعمان به جمعیت باشند. احوال این حدود مستوجب حمد است. در وقت وداع در سرای فرخ شما و اخوی خواجه محمد اشرف معنی آن عبارت که در رساله مبدأ و معاد واقع شده بود، پرسیده بودند. چون وقت مساعدت نکرد موقوف مانده بود. الحال به خاطر رسید که در حل آن عبارت چیزی نوشته شود که موجب تشفّی احباب گردد.

عبارت آن رساله این است که: «بعد از هزار و چند سال از زمان رحلت آن سرور عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ زمانی می آید که حقیقت محمدی از مقام خود عروج فرماید و به مقام حقیقت کعبه متحد گردد. و این زمان، حقیقت محمدی، حقیقت احمدی نام یابد. و مظهر ذات احد جَلَّ سُلْطَانُهُ گردد. و هر دو اسم مبارک به مسمی متحقق شود. و مقام سابق از حقیقت محمدی خالی ماند تا زمانی که حضرت عیسی عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ نزول فرماید و عمل به شریعت محمدی نماید عَلَيْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ در آن وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرموده، به مقام حقیقت محمدی که خالی مانده بود استقرار کند».

باید دانست که حقیقت شخصی عبارت از تعیُّن وجوبی است. که تعیُّن امکانی آن شخص ظلّ آن تعیُّن است. و آن تعیُّن وجوبی، اسمی است از اسمای الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ، كَالْعَلِيْمِ وَ الْقَدِيْرِ وَ الْمُرِيْدِ وَ الْمُتَكَلِّمِ وَ أَمْثَالِهَا. و آن اسم الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ ربّ آن شخص است. و مبدأ فیوض وجودی و توابع وجودی او. و این اسم را نسبت به حضرت ذات تَعَالَى شَأْنُهُ مراتب شتی است. در مرتبه صفت که وجود آن زاید است بر وجود ذات، این اسم اطلاق می یابد، و در مرتبه شأن که زیادتی آن بر ذات به مجرد اعتبار است، نیز این اسم صادق می آید. و فرق در میان صفت و شأن در مکتوبی که در بیان سلوک و جذبه نوشته شده به تفصیل ذکر یافته است، اگر خفایی باشد به آن مکتوب رجوع نمایند. و شک نیست که حصول شأن اگر چه مجرد اعتبار است نیز تقاضای آن می کند که فوق آن، معنی زاید دیگر باشد مناسب آن شأن که مبدأ وجود اعتباری او گردد. پس این اسم را تا از آن مرتبه نیز نصیبی حاصل شد و در فوق آن معنی زاید نیز احتمال جاری است. اما قوت بشری از ضبط آن عاجز است.

این فقیر کم بضاعت یک مرتبه دیگر را هم گذرانیده است اما در فوق آن مرتبه، غیر از استهلاک و اضمحلال نصیب ندارد. وَ فَوْقَ كُلَّ ذِيْ عِلْمٍ عَلِيْمٌ.

هَنِيْئًا لأَرْبَابِ النَّعِيْمِ نَعِيْمُهَا وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَا يَتَجَرَّعُ

تفاضل اقدام اهل الله به اعتبار طی این مراتب شتی است. عَلَى تَفَاوُتِ الإِسْتِعْدَادَاتِ وَ الْقَابِلِيَّاتِ. وَ الْوَاصِلُوْنَ إِلَى الإِسْمِ، قَلِيْلُونَ مِنَ الأَوْلِيَاءِ، فَإِنَّ أَكْثَرَهُمْ وَاصِلُوْنَ إِلَى ظِلٍّ مِنْ ظِلاَلِ ذَلِكَ الإِسْمِ،

بَعْدَ أَنْ عَرَجُوْا مِنَ الْمَرَاتِبِ الإمْكَانِيَّة بِأَسْرِهَا بِطَرِيْقِ السُّلُوکِ وَ السَّيرِ التَّفْصِيْلِيِّ، وَ قَدْ يُتَوَهَّمَ الْوُصُوْلُ إِلَی ذَلِکَ الإسْمِ فِیْ طَرِيْقِ الْجَذَبَةِ الصِّرْفَة أَيْضًا، لَکِنَّهُ غَيْرُ مُعْتَبَرٍ وَ لاَ يُعْتَدُّ بِهِ، وَ الَّذِيْنَ عَرَجُوْا مِن ذَلِکَ الإسْمِ وَ قَطَعُوْا مَرَاتِبَهُ الْمُتَفَاوِتَةَ قَلَّت أَوْ کَثُرَتْ فَهَؤُلاَءِ أَقَلٌّ قَلِيْلٍ مِنْهُمْ.

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که حقیقت شخص چنان که تعیُّن وجوبی او را گویند، تعیُّن امکانی او را نیز گویند. چون این مقدمات معلوم شد، گوییم که محمد رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ در رنگ کافه انام مرکب از عالم خلق و عالم امر است، و اسم الهی جَلَّ شَأنُهُ که ربّ عالم خلق اوست، شأن العلیم است. و آن که تربیت عالم امر او می فرماید، آن معنی است که مبدأ وجود اعتباری آن شأن است، کَمَا مَرَّ.

حقیقت محمدی عبارت از شأن العلیم است، و حقیقت احمدی کنایه از آن معنی است، که مبدأ آن شأن است، و حقیقت کعبه سبحانی نیز همان معنی است، و نبوتی که پیش از خلق حضرت آدم عَلَی نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ آن سرور را حاصل بوده، و از آن مرتبه خبر داده و گفته: کُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّيْنِ به اعتبار حقیقت احمدی بوده است، که به عالم امر تعلق دارد. و به همین اعتبار حضرت عیسی عَلَی نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ که کلمة الله بوده اند و به عالم امر بیشتر مناسبت داشته، بشارت قدوم آن سرور را عَلَيْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ به اسم احمد داده و فرموده: وَ مُبَشِّراً بِرَسُوْلٍ يَّأتِیْ مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ[1]

و نبوتی که به نشأة عنصری[2] تعلق دارد نه به اعتبار حقیقت محمدی است، بلکه به اعتبار حقیقتین است. و ربِّ او در این مرتبه آن شأن است و مبدأ آن شأن. لهذا دعوت این مرتبه اتم است از دعوت مرتبه سابق، چه در آن مرتبه دعوت او مخصوص به عالم امر بود و تربیت او مقصور بر روحانیان. و در این مرتبه دعوت او شامل خلق و امر است، و تربیت او مشتمل بر اجساد و ارواح.

۱- سوره صف آیه ۶

۲- آفرینش عنصری، آفرینش وجودی و جسمی. که به عالم خلق تعلق دارد. نشأة به دو معنا آمده است: عالَم و جهان و همچنین آفرینش.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ در این نشأة[1] نشأة عنصری[2] او را عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ غالـب ساخته بودند بر نشأة ملکی[3] او، تا مناسبتی که سبب افاده و استفاده اسـت، بیشـتر پیـدا شـود بـه خلایق که جانب بشریت در ایشان غالب است. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی حبیب خـود را صَـلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ به آکد وجه، امر می فرماید به اظهار بشریت خود، کَمَا قَالَ سُـبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: قُلَ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوْحَى إِلَيَّ[4] اتیان لفظ مِثْلُکُمْ از برای تأکید بشریت اسـت. و بعـد از ارتحال از نشأة عنصری[5] جانب روحانیت او عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ غالب آمـد و مناسـبت بشـریت رو به نقص آورد و نورانیت دعوت تفاوت پیدا کرد.

بعضی از اصحاب کرام فرموده اند که هنوز از دفن آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ فارغ نشده بودیم که در دل های خود تفاوت یافتیم. بلی ایمـان شـهودی، بـه ایمـان غیبـی مبـدل گشت. و معامله از آغوش، به گوش کشید. و از دیدن، به شنیدن آمد. و از زمان رحلت او عَلَیْـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ چون هزار سال گذشت، که مدت مدیده است و ازمنه متطاوله، جانب روحانیت بر نهجی غالب آمد که جانب بشریت را به تمام متلون به لون خود ساخت، و عالم خلق را منصبغ به صبغ عالم امر گردانید. پس ناچار آن چه از عالم خلق او عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ رجوع به حقیقت خود نموده بود، یعنی حقیقت محمدی، عروج فرمـوده ملحـق بـه حقیقـت احمدی گشت، و حقیقت محمدی با حقیقت احمدی متحد شد.

مراد از حقیقت احمدی و حقیقت محمدی در این جا تعیُّن امکانی خلـق و امـر اوسـت، عَلَیْـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. نه تعیُّن وجوبی، که تعیُّن امکانی او ظـلّ آن اسـت. چـه عـروج تعـیُّن وجوبی را معنی نیست، و متحد گشتن به آن تعیُّن معقول نه. و چون حضرت عیسی عَلَـی نَبِیِّنَـا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ نزول خواهد فرمود، و متابعت شریعت خاتم الرسل عَلَیْهِم الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ

---

[1]- عالَم، جهان.
[2]- آفرینش عنصری، آفرینش وجودی و جسمی.
[3]- آفرینش ملَکی و روحی که به عالم امر تعلق دارد.
۴- سوره کهف آیه ۱۱۰
[5]- آفرینش عنصری، آفرینش وجودی و جسمی. که به عالم خلق تعلق دارد.

خواهد نمود، از مقام خود عروج فرموده، به تبعیت به مقام حقیقت محمدی خواهد رسید، و تقویت دین او عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ خواهد نمود.

از این جاست که نقل می کنند از شرایع ما تقدم که بعد از هزار سال از ارتحال پیغمبر اولی العزم از انبیاء کرام و رسل عظام مبعوث می شدند، که تقویت شریعت آن پیغمبر فرمایند، و اعلاء کلمه او نمایند. و چون دوره دعوت شریعت او تمام می شد پیغمبر اولی العزم دیگر مبعوث می گشت، و تجدید شریعت خود می فرمود. و چون شریعت خاتم الرسل عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ از نسخ و تبدیل محفوظ است، علمای امت او را حکم انبیاء داده، کار تقویت شریعت و تأیید ملت را به ایشان تفویض فرموده. مَعَ ذَلِکَ یک پیغامبر اولی العزم را متابع او ساخته، ترویج شریعت او نموده است. قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُوْنَ[1]

بدانند که بعد از هزار سال از ارتحال خاتم الرسل عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اولیای امت او که به ظهور آیند، هر چند اقل باشند، اکمل بوند. تا تقویت این شریعت بر وجه اتم نمایند. حضرت مهدی که خاتم الرسل عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات از قدوم مبارک او بشارت فرموده اند، بعد از هزار سال به وجود خواهد آمد، و حضرت عیسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمَ خود نیز بعد از هزار سال نزول خواهد فرمود.

بالجمله کمالات اولیای این طبقه شبیه به کمالات اصحاب کرام است. هر چند بعد از انبیاء، فضل مر اصحاب کرام راست، عَلَیْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم. اما جای آن دارد که از کمال تشابه یکی را بر دیگری فضل نتوان داد. از این جا تواند بود که آن سرور فرموده، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: لاَ یُدْرَی أَوَّلُهُمْ خَیْرٌ أَمْ آخِرُهُمْ. نه فرمود لاَ أَدْرِیْ أَوَّلُهُم خَیْرٌ أَمْ آخِرُهُمْ، لِعِلْمِهِ بِحَالِ کُلٍّ مِنَ الْفَرِیْقَیْنِ. لِهَذَا قَالَ: خَیْرُ الْقُرُوْنِ قَرْنِیْ. اما چون از کمال مشابهت جای تردد بوده، فرمود لاَیُدْرَی.

---

[1]- سوره حجر آیه ۹

اگر پرسند که آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ بعد از قرن اصحاب، قرن تابعین را خیر ساخته است، و بعد از قرن تابعین، قرن تبع تابعین را، پس خیریت این دو قرن نیز بر این طبقه متیقن باشد، پس تشابه این طبقه در کمالات به اصحاب کرام چه خواهد بود؟

در جواب گوییم تواند بود که خیریت آن دو قرن بر این طبقه به اعتبار کثرت ظهور اولیاء الله باشد و قلت وجود اهل بدعت و ندرت ارباب فسق و معصیت. وَ هُوَ لاَ یُنَافِیْ کَوْنَ بَعْضِ الأَفْرَادِ مِنْ أَوْلِیَاءَ اللهِ فِیْ هَذِهِ الطَّبَقَةِ خَیْراً مِنْ أَوْلِیَاءِ ذَیْنِکَ الْقَرْنَیْنِ، کَحَضْرَةِ الْمَهْدِیِّ مَثَلاً.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد

اما قرن اصحاب از جمیع وجوه خیر است. آن جا سخن کردن از فضولی است. سابقان اند و در جنت نعیم مقربان. ایشان اند که انفاق کوه ذهب دیگران به مُد شعیر ایشان نرسد. وَ اللهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن یَّشَاءُ.[1]

باید دانست که از بیان سابق واضح گشت معنی آن عبارت که در رساله مبدأ و معاد فوق این عبارت مذکوره مسطور گشته است که حقیقت کعبه ربانی مسجود حقیقت محمدی گشت، چه حقیقت کعبه ربانی بعینها حقیقت احمدی است، که حقیقت محمدی فی الحقیقة ظلِّ اوست. پس ناچار مسجود حقیقت محمدی باشد.

اگر سؤال کنند که کعبه به طواف اولیای امت او می آید، و از ایشان برکات می جوید، و چون حقیقت او را تقدم باشد بر حقیقت محمدی، این معنی چگونه جایز باشد؟

در جواب گوییم که حقیقت محمدی، نهایت مقامات نزول محمد است، از اوج تنزیه و تقدیس. و حقیقت کعبه، نهایت مقامات عروج کعبه است. زینه اول مر عروج حقیقت محمدی را بر مرتبه تنزیه حقیقت کعبه است، و نهایت عروجات او را غیر از حق سبحانه اطلاع ندارد، و چون اولیای کُمَّل امت او را از عروجات آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ نصیب تام است. اگر کعبه از برکات این بزرگواران دریوزه نماید، چه عجب؛

زمین زاده بر آسمان تاخته زمین و زمان را پس انداخته

۱- سوره آل عمران آیه ۱۷۴

و عبارت دیگر از آن رساله که در این مقام واقع شده بود نیز حل شد، و آن عبارت این است که: صورت کعبه همچنان که مسجود صور اشیاء است، حقیقت کعبه نیز مسجود حقایق آن اشیاء است. چه از مقدمات سابق معلوم شده است که حقایق اشیاء عبارت از اسماء الهی است جَلَّ سُلْطَانُهُ، که مبادی فیوض وجودی و توابع وجودی ایشان است و حقیقت کعبه فوق آن اسماء است.

پس هر آینه حقیقت کعبه متبوع حقایق اشیاء باشد. آری، اگر کُمَّل اولیاء را سیر بالاتر از حقیقت کعبه واقع شود، و انوار بالا را گرفته به مراتب حقایق خود که شبیه به احیاز طبعی اشیاست در مراتب عروج فرود آید، کعبه از برکات ایشان توقع خواهد نمود. کَمَا مَرَّ سَابِقًا.

و ایضا در رساله مبدأ و معاد چند فقره نوشته است در بیان افضلیت انبیای اولوالعزم صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ عَلَيْهِمْ. یعنی افضلیت بعضی از ایشان را از بعض دیگر. و چون مبنای آن بر کشف و الهام است، که ظنی است، از آن نوشتن و تفرقه نمودن در فضل، نادم و مستغفر است، چه در آن باب سخن کردن جز دلیل قطعی جایز نیست. اَسْتَغفِرُ اللهَ وَ أَتُوْبُ إِلَى اللهِ، مِنْ جَمِيْعِ مَا كَرِهَ اللهُ قَوْلاً وَ فِعْلاً.

در مکتوب خود نوشته بودید که در سرای فرخ پرسیده بودم که تعلیم طریقت مر طالبان را نسبت به من مرضی است یا نه؟ تو در جواب گفته بودی که نه. به خاطر فقیر نمانده است که نفی مطلق کرده باشد، بلکه گفته بود که مشروط به شرایط است. مطلقا مرضی نیست و الحال هم همین طور می داند. باید که در رعایت شرایط، نیک احتیاط نمایند مبادا مساهله کنند تا به استخاره ها یقین نشود، که باید گفت، نگویند. و اخوی مولانا یار محمد قدیم را نیز به همین معنی دلالت نمایند و بتأکید بگویند که در تعلیم طریقت سرعت ننماید. مقصود دکان پهن کردن نیست. مرضی حق را سبحانه باید ملاحظه نمود. خبر شرط است.

دیگر از مسترشدان خود گله نموده بودند. گله از وضع خود باید کرد که با آن جماعت بر نهجی زندگانی می کنند که البته عاقبت آن آزار است. گفته اند که پیر باید که در نظر مرید،

خود را متجمل نماید نه آن که درِ اختلاط را بگشاید و مصاحبانه سلوک کند، و به حرف و حکایت هنگامه را گرم دارد. وَ السَّلاَمُ.

۲۱۰

مکتوب دویست و دهم به ملا شکیبی اصفهانی صدور یافته، در حل عبارت نفحات که پرسیده بود، و در ذکر بعضی از نصایح ضروریه که مسألت نموده بودند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

مراسله شریفه و ملاطفه لطیفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این حقیر قلیل البضاعت فرموده بودند، به مطالعه آن مشرف گشته، مبتهج و مسرور گردید. سلامت باشند، و به سلامت بروند، و تا باشند بر محبت فقراء باشند، و چون بروند محبت ایشان را سرمایه ببرند، و چون خیزند به محبت ایشان خیزند، بِحُرْمَةِ مَنِ افْتَخَرَ بِالْفَقرِ، وَ آثَرَهُ عَلَى الْغِنَاءِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

از روی کرم مرقوم فرموده بودند که حقیقت معامله آن حکایت چیست که در نفحات مذکور است از مرید شیخ ابن السکینه قُدِّسَ سِرُّهٗ که روزی در آب دجله به تقریب غسل غوطه زده بود و سر از آب نیل بر آورده و به مصر در آمد. آن جا کدخدا شد و فرزندان به هم رسانید و تا هفت سال در مصر اقامت ورزید. اتفاقا روزی به تقریب غسل در آب نیل غوطه زده بود، سر از آب دجله بر آورد، دید که در کنار دجله همه جامه های او را که اول در کنار دجله گذاشته بود، به حال خود است. جامه ها را پوشیده به خانه در آمد. اهلیه او گفت: طعامی که از برای مهمانان فرموده بودی، طیار شده است. .. إِلَى آخِرِ الْقِصَّة.

مخدوما مکرما؛ اشکال این حکایت نه از آن رهگذر است که در یک ساعت کار سنین چگونه میسر شود، چه این قسم معامله بسیار به وقوع آمده است. حضرت رسالت خاتمیت عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة در شب معراج بعد از طی معارج عروج و قطع منازل وصول که به

الوف سنین میسّر شود، چون به وثاق خود رجوع فرمودند، دیدند که هنوز حرارت بستر خواب زایل نشده است، و حرکت آب که در ابریق برای طهارت جدا کرده بودند تسکین نیافته.

وجهش همان است که در نفحات بعد از نقل این حکایت مذکور است که از این قبیل بسط زمان است. بلکه اشکال آن حکایت از این رهگذر است که در بغداد یک آن باشد و در مصر همان آن امتداد هفت سال پیدا کند. مثلا اهل بغداد در آن زمان در سال سیصد و شصت باشند از تاریخ هجری و اهل مصر در آن وقت در سال سیصد و شصت و هفت. عقل و نقل، تجویز این معنی نمایند. این معامله نسبت به یک شخص یا دو شخص مجوز است، اما نسبت به بلاد مختلفه و امکنه متعدده محال. آن چه به خاطر کلیل این حقیر می گذرد آن است که این حکایت نه از عالم یَقَظَه است، بلکه از قبیل رؤیا و واقعات است که مستمع رؤیا به رؤیت مشتبه گشته است و نوم به یقظه التباس یافته. این قسم اشتباه بسیار واقع می شود و بلکه از مظان اشتباه است. مرید شیخ این واقعه را در خواب دیده است و در خواب به پیر خود گفته و فرزندان را آورده. و حکایتی که بعد از این حکایت از شیخ محی الدین ابن العربی قُدِّسَ سِرُّه نقل می کنند نیز از این قبیل است. وَ اللهَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الأُمُوْرِ كُلِّهَا.

نوشته بودند که شرح این عبارت باید نوشت که: مربی جسد، روح است و مربی قالب قلب. مخدوما؛ مؤدّای این هر دو عبارت واحد است، و آن تربیت عالم خلق انسان است از عالم امر او. و چون لفظ جسد مقرون به لفظ روح در اطلاقات بسیار واقع می شود و مناسبت لفظی در میان قالب و قلب بوده، هر کدام را به مناسبت خود جمع کرده، تفنّن عبارت اختیار افتاده است.

طلب نصایح رفته بود. مخدوما، عطوفت آثارا؛ شرم می آید که با وجود این همه خرابی و گرفتاری و کم بضاعتی و بی حاصلی از آن باب چیزی نویسد، و به صریح یا به اشارت از آن مقوله حرف زند. لیکن از آن نیز می ترسد که اگر از قول معروف هم خود را معاف دارد، مبادا کار به خست و دنائت بکشد و به ضنه[1] و بخل انجامد. بناءً عَلَى ذَلِکَ به چند کلمه جرأت می نماید.

---

[1]– ضِنَّه: بخل و بخیلی. نسخه: ظِنّه:تهمت

مخدوما؛ مدت بقای دنیا بسیار قلیل است، و از آن قلیل هم اکثر تلف شده است، و اقل مانده. و مدت بقای آخرت، خلود و دوام است. معامله خلود را به بقای چند روزه مربوط ساخته اند. بعد از آن یا تنعم دائمی است، یا عذاب سرمدی. مخبر صادق از آن خبر داده است، احتمال تخلف ندارد. عقل دور اندیش را کار باید فرمود.

مخدوما؛ اشرف عمر، در هوی و هوس گذشت، و به مراضی اعدای خدا جَلَّ شَأنُهُ به سر آمد، و ازذل عمر مانده. اگر امروز آن را هم به مرضیات حق جَلَّ سُلْطَانُهُ صرف نکنیم و تلافی اشرف به ارذل هم ننماییم و محنت اقل را وسیله راحت مخلد نسازیم و کفارات سیئات کثیره را به حسنات قلیله هم نفرماییم، فردا به کدام رو پیش او تعالی خواهیم رفت، و کدام حیله را پیش خواهیم برد. خواب خرگوش تا کی خواهد بود، و پنبه غفلت در گوش تا چند. آخر غشاوه از بصارت خواهند برداشت، و پنبه غفلت از سامعه ازاله خواهند نمود، اما سود نخواهد داشت، و جز حسرت و ندامت نقد وقت نخواهد بود. پیش از ورود موت کار خود باید ساخت، و وا شوقا گویان باید مُرد.

اولا؛ از درستی اعتقاد چاره نبود، و از تصدیق به آن چه از دین معلوم شده است به طریق ضرورت و تواتر گذر نه.

و ثانیا؛ علم و عمل به آن چه علم فقه متکفل آن است نیز ضروری است.

و ثالثا؛ سلوک طریق صوفیه هم در کار است.

نه از برای آن غرض که صور و اشکال غیبی را مشاهده نمایند، و انوار و الوان را معاینه فرمایند، این خود داخل لهو و لعب است. صور و انوار حسی چه نقصان دارد که کسی این ها را گذاشته به ریاضات و مجاهدات، هوس صور و انوار غیبی نماید. این صور و انوار، آن صور و انوار هر دو مخلوق حق اند سبحانه، و از آیات داله بر صانعیت او تعالی. نور آفتاب و ماهتاب که از عالم شهادت است، به وجوه مزیت دارد بر آن انوار که در عالم مثال بینند، اما چون این دید دائمی است و خواص و عوام در آن شرکت دارند از نظر اعتبار ساقط ساخته، هوس انوار غیبی می نمایند. بلی، آبی که رود پیش درت تیره نماید.

بلکه مقصود از سلوک طریق صوفیه، تحصیل ازدیاد یقین است در معتقدات شرعیه، تا از مضیق استدلال به فضای کشف آیند. و از اجمال، به تفصیل گرایند. مثلا وجود واجب الوجود تعالی و تقدس و وحدت او سُبحَانَهُ، اول به طریق استدلال یا به تقلید معلوم شده بود، و به اندازه او یقین به هم رسیده، و چون سلوک طریق صوفیه میسر شود، آن استدلال و تقلید به کشف و شهود مبدل می گردد، و یقین اکمل حاصل می شود. عَلَی هَذَا الْقِیَاسِ سَائِرِ الإعْتِقَادِیَّاتِ.

و ایضا مقصود تحصیل یُسر است در ادای احکام فقهیه. و ازاله عُسر، که از امّارگی نفس می خیزد. و یقین این فقیر آن است که طریق صوفیه فی الحقیقة خادم علوم شرعیه است نه امری مباین از شریعت. و این معنی را در کتب و رسایل خود تحقیق نموده است. و از برای حصول این غرض، اختیار طریقه علیّه نقشبندیه در میان سایر طرق صوفیه اولی و انسب است، چه این بزرگواران التزام متابعت سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده. لهذا اگر دولت متابعت دارند، و از احوال هیچ ندارند، خرسندند. و اگر با وجود احوال، در متابعت فتور دانند، آن احوال را نمی پسندند.

حضرت خواجه احرار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ، فرموده اند که اگر احوال و مواجید را به ما بدهند و حقیقت ما را به اعتقاد اهل سنت و جماعت ننوازند، جز خرابی هیچ نمی دانیم. و اگر اعتقاد اهل سنت و جماعت را بدهند و از احوال هیچ ندهند، غم نداریم.

و ایضا در این طریق اندراج نهایت در بدایت است. پس در اول قدم آن می یابند که دیگران در نهایت یابند. اگر فرق است به اجمال و تفصیل است و شمول و عدم شمول. همین نسبت بعینها نسبت اصحاب کرام است عَلَیْهِمُ الرِّضوَان. چه در اول صحبت خیر البشر، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، آن یافته اند که اولیای امت را معلوم نیست که در نهایت میسّر شود. از این جاست که ویس قرنی قُدِّسَ سِرُّه که خیر التابعین است به مرتبه وحشی قاتل حضرت حمزه عَلَیْهِ الرِّضْوَانُ که یک بار به صحبت خیر البشر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ رسیده، نرسد. زیرا که فضل صحبت، فوق جمیع فضایل و کمالات است، چه ایمان ایشان شهودی است و دیگران را هرگز این دولت میسر نشده است. شنیده کی بود مانننده دیده. لهذا انفاق مُدِّ شعیر

ایشان، بهتر از انفاق کوه ذهب دیگران آمد و جمیع اصحاب در این فضیلت برابرند. پس همه را بزرگ باید داشت و به نیکی یاد باید کرد، زیرا که صحابه همه عدول اند و در روایت و تبلیغ احکام، همه برابر. روایت یکی را بر روایت دیگری مزیتی نیست. حاملان قرآن مجید ایشان بوده اند، و آیات متفرقه را به اعتماد عدالت ایشان از هر کدام دو آیت سه آیت، کم و بیش اخذ نموده، جمع ساخته اند. اگر در یکی از اصحاب کسی جرح نماید، آن جرح منجر به قرآن مجید می گردد، چه حامل بعضی از آیات، تواند بود که او باشد.

و مخالفات و منازعات که در میان این بزرگواران گذشته، است، بر محامل نیک صرف باید نمود، و از هوی و تعصب خود را دور باید ساخت. قَالَ الشَّافِعِيُّ، رَحِمَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِحَالِ الصَّحَابَةِ، عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ: تِلْکَ دِمَاءٌ طَهَّرَ اللهُ تَعَالَى عَنْهَا أَيْدِينَا، فَلْنُطَهِّرْ عَنْهَا أَلْسِنَتِنَا. و مثل این مقوله از امام اجلّ، جعفر صادق نیز منقول است. وَ السَّلاَمُ أَوَّلاً وَ آخِراً.

۲۱۱

مکتوب دویست و یازدهم به مولانا یار محمد قدیم بدخشی صدور یافته، در جواب سؤال او که از مقوله مولوی علیه الرحمة پرسیده بود، و در بیان شرایط ضروریه مقام تکمیل و ارشاد.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا یار محمد قدیم وصول یافت. موجب فرحت گشت. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى به ذروه کمال و تکمیل رساناد. بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ وَ آلِهِ الأَمْجَادِ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

از مقوله مولوی عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ پرسیده بودند که گفته: آن نازنینی که در کنار من بوده، حق بوده است. آیا این گفتن جایز است یا نه؟

بدانند که این قسم امور در این راه بسیار واقع می شود، و به زبان می آید. و این نوع معامله، تجلی صوری است، که صاحب آن معامله، آن صورت متجلی را حق می انگارد، تَعَالَى شَانُهُ.

سخن همان است که شیخ اجلّ امام ربانی حضرت خواجه یوسف همدانی فرموده اند: تِلْکَ خَیَالاَتٌ تُرَبَّی بِهَا أَطْفَالُ الطَّرِیْقَةِ.

دیگر چون نوعی از اجازت تعلیم طریقت به شما کرده شد است، در این باب بعضی فواید نوشته می شود، به گوش هوش استماع نموده به عمل خواهند درآورد.

بدانند که چون طالبی به ارادت پیش شما بیاید، در تعلیم طریقت او تأمل بسیار باید کرد. مبادا در این امر استدراج شما خواسته باشند و خرابی منظور باشد، علی الخصوص که در آمدن مرید فرحی و سروری پیدا شود. باید که در این باب التجاء و تضرع اختیار نموده، استخاره های متعدد نمایند، تا آن که به یقین پیوندد که طریقه را به او باید گفت، و استدراج و خرابی مراد نیست زیرا که در بنده های حق سبحانه تصرف کردن، و وقت خود را در عقب ایشان غارت نمودن، بی اذن او سبحانه مجوَّز نیست. کریمه: لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّوْرِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ، دلالت بر این معنی دارد.

عزیزی فوت کرد، خطاب آمد که: تویی که زره پوشیده بودی در دین من، بر بنده های من. گفت بلی. فرمود: هَلاَّ وَکَلْتَ خَلْقِیْ إِلَیَّ، وَ أَقْبَلْتَ بِقَلْبِکَ.

و اجازتی که به شما و دیگران کرده شده است، مشروط به شرایط است و منوط است به حصول علم به مرضی او تعالی. هنوز آن وقت نیامده است که اجازت مطلق کرده شود. تا ورود آن وقت، شرایط را نیک مرعی دارند. خبر شرط است. و به میر نعمان هم این معنی را نوشته است و از آن جا نیز معلوم خواهند نمود. بالجمله سعی نمایند که آن وقت برسد، و از تنگی شرایط وارهند. وَ السَّلاَمُ.

۲۱۲

مکتوب دویست و دوازدهم به مولانا محمد صدیق بدخشی صدور یافته، در جواب بعضی اسوله که پرسیده بود، و حل واقعه که دیده بود.

بسم الله الرحمن الرحیم

دو مکتوب مرغوب پی در پی رسید، فرحت بر فرحت افزود. حضـرت حـق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَـالَی ترقیات بی نهایت کرامت فرماید. بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْـهِ وَ عَلَـى آلِـهِ وَ عَلَـيْهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

پرسیده بودند که پیر صاحب تصرف، مرید مستعد را به تصرف خود بـه مراتبـی کـه فـوق از استعداد اوست، تواند رسانید یا نه؟

بلی تواند رسانید، اما به آن مراتب فوق که مناسب استعداد اوست، نه بـه مراتبـی کـه مبـاین استعداد او باشد. مثلا مریدی که استعداد ولایت موسوی دارد، و نهایت قوت استعداد تـا وصـول به نصف راه آن ولایت است، پیر صاحب تصرف او را به تصرف خود تواند به اقصای درجات آن ولایت رسانید. اما آن که او را از ولایت موسوی به ولایت محمدی آرد، و در این ولایـت او را ترقیات بخشد، معلوم الوقوع نیست.

و ایضا پرسیده بودند که آن کدام مرتبه است که اخفی، که الطف لطایف انسانی اسـت، در آن مرتبه حکم نفس اماره دارد و در دنائت و خساست، شبه او پیدا می کند؟ معلـوم اخـوی بـاد کـه اخفی هر چند الطف لطایف است، اما داخل دایره امکان است، و به داغ حدوث متسم. چون سالک پا از دایره امکان بیرون نهد، و در مراتب وجوب سیر فرماید، و از ظـلال وجـوبی بـه اصـول آن برسد، و از تقیُّد صفت و شأن وا رهد، ناچار ممکن در نظر او خوار و بی اعتبار در آید، و احسـن و الطف او را در دنائت و خساست برابر بیند، و نفس و اخفی را در این مقام توأمین انگارد.

نوشته بودند که به واسطه یا بی واسطه از تو شنیده ایم که در وقـت عبـادت حـق را سـبحانه حاضر دیده، عبادت کردن موجب تنزل اوست سبحانه. بنده وار عبادت باید کرد. یعنی این کـه او را سبحانه حاضر داشته، عبادت کند، سوء ادب است.

محبت آثارا؛ این قسم مقوله معلوم نیست که از این فقیر سر زده باشد. جایی دیگر دیده باشند. و واقعه ای که نوشته بودند و حضرت آدم عَلَى نَبِيِّنَـا وَ عَلَيْـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمِ را در آن واقعـه دیده، بسیار نیک است و اصالت دارد. آب که کنایت از علم است، دسـت در آن کـردن حصـول قدرت است در علم، و مشارکت حضرت آدم عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمِ در ایـن معنـی

مؤکَّد آن حصول است، چه آن حضرت تلمیذ حضرت رحمن است، وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسْمَاءَ کُلَّهَا. غَایَـةُ مَا فِي الْبَابِ؛ مراد از علم، در این واقعه، علم باطن است. بلکه نوعی از علم باطن که مناسبت بـه نسبت اهل بیت دارد عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ. وَ الْبَاقِيْ عِنْدَ التَّلاَقِيْ. وَ السَّلاَمُ.

۲۱۳

مکتوب دویست و سیزدهم به شیخ فرید صدور یافته در بیـان مـواعظ و نصایح، و در ترغیب بر متابعت علمای اهل سنت و جماعت که فرقه ناجیه اند، و اجتناب از صحبت علمای سوء، که علم را وسیله حطام دنیوی ساخته اند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

عَصَمَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَمَّا لاَ یَلِیْقُ بِجِنَابِکُمْ، بِحُرْمَةِ جَدِّکُمُ الأمْجَدِ، عَلَیْهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: هَلْ جَزَاءُ الإحْسَانِ إلاَّ الإحْسَانُ.

نمی داند که احسان شما را به کدام احسان مکافات نماید. غیر از آن که در اوقـات نیـک بـه دعای سلامتی دارَین، رطب اللسان باشد. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ وَ الْمِنَّةُ کـه ایـن معنـی، بـی خواسـت میسّر است. و احسان دیگر که لایق مکافات است، موعظه و تذکیر است. اگـر در معـرض قبـول افتد، چه نعمتی است.

نقابت و نجابت دستگاها؛ خلاصه مواعظ و زبده نصایح، اخـتلاط و انبسـاط بـا اهـل تـدیُّن و ارباب تشرُّع است.

تدین و تشرع مربوط به سلوک و طریقه حقه اهل سنت و جماعت است که فرقه ناجیه اند، در میان سایر فرق اسلامیه، نجات بی متابعت این بزرگواران محال است، و فلاح بی اتباع آرای ایـن ها ممتنع. دلایل عقلی و نقلی و کشفی بر این معنی شاهد است که احتمال تخلف ندارد. اگر معلوم شود که شخصی برابر دانه خردله از صراط مستقیم این بزرگواران جدا افتاده است، صحبت او را سم قاتل باید دانست و مجالست او را از زهر افعی باید انگاشت.

طالب علمان بی باک از هر فرقه که باشند، لصوص دین اند. اجتناب از صحبت این هـا نیـز از ضروریات است. این همه فتنه و فساد که در دین پیدا شده است، از شومی این جماعت است کـه

به واسطه حطام دنیوی، آخرت خود را بر باد داده اند. أُولَئِکَ الَّذِیْنَ اشْتَرَوُا الضَّلاَلَةَ بِالْهُدَی فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُم وَ مَا کَانُوْا مُهْتَدِیْنَ.

ابلیس لعین را شخصی دید که آسوده و فارغ البال نشسته است، و دست را از اغواء و اضلال کوتاه کرده، سرّ آن را پرسید، لعین گفت که علماء سوء این وقت، کار مرا کفایت کرده اند و متکفل اغواء و اضلال گشته.

از طلبه آن جایی، مولانا عمر نیک نهاد است به شرط آن که او را در دل بدهند و در اظهار حق دلیر سازند. و حافظ امام نیز جنون اسلام دارد، که در اسلام از آن جنون چاره نبود. لَن یُّؤْمِنَ أَحَدُکُمْ حَتَّی یُقَالُ إِنَّهُ مَجْنُوْنٌ.

معلوم شریف است که این فقیر به گفتن و نوشتن در تحریض بر صحبت نیک، تقصیر نکرده است. و در مبالغه نمودن از اجتناب از مصاحب سوء خود را معاف نداشته، که آن را اصل عظیم می داند. وَ الْقَبُوْلُ عِنْدَکُم، بَلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدَ الله، فَطُوْبَی لِمَنْ جَعَلَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ مَظْهَرَ الْخَیْرِ. تذکر احسان های شما بر این گفتگوی می آرد، و ملاحظه تصدیع و ملال را از میان بر می اندازد. وَ السَّلاَمُ.

۲۱٤

مکتوب دویست و چهاردهم به خان خانان صدور یافته، در بیان آن که دنیا مزرعه آخرت است، و در جواب آن سؤال مشهور، که کفار را به واسطه کفر موقت عذاب مخلد چوْن باشد، و سفارش حاجتمندی.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

فَطُوْبَی لِمَنْ جَعَلَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ مَظْهَرَ الْخَیْرِ.

حضرت حق سبحانه دنیا را مزرعه آخرت گردانیده، و بی دولت باشد کسی که تخم را درست بخورد، و به زمین استعداد نیندازد، و از یک دانه هفتصد دانه نسازد، و از برای روزی که برادر از برادر گریزد، و مادر به فرزند نیامیزد، ذخیره نکند، خسارت دنیا و آخرت نقد وقت اوست، و حسرت و ندامت دارَین بر کف دست او.

صاحب دولتان، فرصت دنیا را غنیمت می شمرند، نـه از بـرای آن غـرض کـه در آن فرصـت تنعّمات و تلذّذات فرمایند، که بی مدار و ثبات است، مَعَ ذَلِکَ مُعِدَّاتِ مِحَنْ وَ عَقَبَـات[1] بلکـه تـا در آن فرصت، کشت و کار فرمایند و از یک دانه عمل خیر، به حکم کریمه، وَ اللهُ یُضَـاعِفُ لِمَـن یَّشَاءُ، ثمرات بی نهایت حاصل کنند. از این جاست که اعمـال صـالحه چنـد روزه را بـه تنعّمـات مخلد جزاء فرموده اند، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.

اگر پرسند که تضاعف اجر در حسنات است، و در سیئات جزاء به مثل است، پس کفـار را بـه واسطه سیئات معدوده، عذاب مخلَّد چوْن باشد؟

گوییم که: مماثلت جزاء، مر عمل را مفوَّض به علم واجب است، تعالی و تقدس. علم ممکن از ادراک آن قاصر است. مثلا در قذف محصنات، جزای مماثل آن عمل هشتاد تازیانه فرمـود، و در حد سرقت قطع یمین سارق جزای آن نمود، و در حد زنا در صورت بکر به بکر صـد تازیانـه بـا تغریب عام تقدیر نمود، و در صورت شیخ و شیخه حکم بـه رجـم فرمـود. علـم سـرّ ایـن حـدود تقدیرات از طوق بشر خارج است. ذَلِکَ تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ. پس در مـادّه کفـار، حـق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَالَی کفر موقَّت را عذاب مخلَّد جزای وفاق فرموده.

معلوم شد که جزای مماثل مر کفر موقت را همین عذاب مخلَّد است، و کسی که خواهد جمیع احکام شرعیه را معقول خود سازد و با ادله عقل برابر نماید، آن کس منکر طور نبوت است. عَلَیْهِ مَا یَسْتَحِقُّ، با او سخن کردن، از بی خردی است.

زان کس که به قرآن و خبر می نرهی   آن اسـت جوابـش، که جوابـش نـدهی

بقیة المرام؛ رافع رقیمه فقراء میان شیخ احمد ولد اعز مغفرت پنـاهی شـیخ سـلطان تهانیسـری است. ملاحظه الطاف و احسان های شما را که نسبت به پدر بزرگوار او بوده نموده، بـه خـدمت علیّه به توسل این فقیر خود را رسانیده است. و از جمله الطاف ایشان موضعی بود کـه در پرگنـه اندور کرم فرموده بودند. وَ الأمْرُ عِنْدَکُمْ، بَلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُم، وَ عَلَـی مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

۲۱۵

[1]- یعنی با وجود عدم ثبات تنعمات و تلذذات دنیوی آنها موجب سختی ها و دشواری ها اند.

مکتوب دویست و پانزدهم به میرزا داراب صدور یافته در مذمت دنیا.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

مکتوب شریف که از حُسن نشأة استعداد فطری به نیاز تمام به فقراء بی بضاعت ارسال داشته بودند، رسید. جَزَاكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنَّا خَيْرَ الْجَـزَاءِ، بِصَـدَقَةِ حَبِيْبِـهِ، عَلَيْـهِ وَ عَلَـى آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

ای فرزند؛ ارباب دنیا و اصحاب غنا، به بلایی عظیم گرفتاراند، و به ابتلاء عظـیم مبـتلا، زیـرا که دنیا مبغوضه حق است سبحانه. و مردارترین جمیع نجاسات، در نظر ایشان مزیَّن ساخته انـد و مزیّب گردانیده، در رنگ آن که نجاستی را زر اندوده سازند و زهری را شکر آلوده. مَـعَ ذَلِـکَ عقل دور اندیش را بر شناعت این دنیّه مهتد ساخت، و بر قباحت این نامرضیه دلالت فرمود. لهذا علماء فرموده اند که اگر شخصی وصیت کرد که مال مرا به اعقل زمانه[1]بدهند، به زاهد می بایـد داد، که از دنیا بی رغبت است و آن بی رغبتی از کمال عقل اوست.

مَعَ هَذَا از کمال رحمت به یک شاهد عقل کفایت ننمود، شاهد دیگر از نقل به آن ضم فرمـود، و به زبان رُسُل، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّات، که رحمت عالمیان اند، بـر حقیقـت آن متـاع کاسـد، اطلاع بخشید، و از محبت و گرفتاری به آن قحبه مکار، منع بلیغ فرمود.

با وجود این دو شاهد عدل هم اگر کسی به طمع شکر موهوم زهر بخورد، و به امید زر متخیَّل نجاست اختیار کند، سفیه محض است و بلید بالطبع. بلکه فی الحقیقـة منکـر اخبـار رُسُـل اسـت، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. حکم منافق دارد، که صورت ایمان در آخـرت سـودمندش نخواهـد گشت، و نتیجه آن غیر از عصمت دماء و اموال دنیوی، چیزی دیگـر نخواهـد بـود. امـروز پنبـه غفلت از گوش هوش باید برداشت که فردا غیر از حسرت و ندامت سـرمایه نخواهـد مانـد. خبـر شرط است.

همه اندرز من به تو این است | که تو طفلی و خانه رنگین است

وَ السَّلاَمُ.

۲۱۶

[1]– عاقل ترین فرد زمان.

مکتوب دویست و شانزدهم به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته در بیان سر کثرت ظهور خوارق از بعضی اولیاء، و قلت ظهور آن از بعضی دیگر، و در بیان اتمیت مقام تکمیل و ارشاد، وَ ماَ يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيم

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ عَلَيْهِم وَ آلِهِ الطَّاهِرِيْنَ أجْمَعِيْنَ.

به خاطر فاتر می رسد که چون در میان احبّه، بُعد صوری حائل گشته است و ملاقات ظاهری عنقاء مُغرب شده، اگر احیانا بعضی از علوم و معارف به ایشان نوشته شود، مناسب می نماید بِنَاءً عَلَى ذَلِکَ، گاه گاه از این قسم چیزی می نویسد، امید است که به ملال نکشد.

مخدوما؛ چون مبحث ولایت در میان است و نظر عوام بر ظهور خوارق، از این مقوله سخنی چند مذکور می سازد، استماع خواهند فرمود.

ولایت عبارت از فناء و بقاست، که خوارق و کشوف از لوازم آن است. قَلَّتْ أوْ كَثُرَتْ. لیکن نه هر که خوارق بیشتر دارد ولایت او اتم و اکمل بود، بلکه بسا است که خوارق کمتر ظاهر شود و ولایت اکمل بود.

و مدار کثرت ظهور خوارق بر دو چیز است: در وقت عروج، بلندتر رفتن. و در وقت نزول، کمتر فرود آمدن. بلکه اصل عظیم در ظهور کثرت خوارق، قلّت نزول است، جانب عروج به هر کیف که باشد. زیرا که صاحب نزول به عالم اسباب فرود می آید و وجود اشیاء را مربوط به اسباب می یابد و فعل مسبب الاسباب را در پس پرده اسباب می بیند و آن که نزول نکرده است یا نزول کرده و به اسباب نرسیده، نظر او بر فعل مسبب الاسباب است و بس. زیرا که اسباب به تمام از نظر او مرتفع گشته است.

لاجرم حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى به مقتضای ظن هر کدام با هر کدام علیحده معامله می فرماید. و کار اسباب بین را به اسباب می اندازد و آن که اسباب را نمی بیند کار او را بی توسط اسباب مهیا می سازد. و حدیث قدسی أنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ، شاهد این معنی است.

تا مدت ها به خاطر می خلید که وجه چیست که اولیاء اکمل این امت بسیار گذشته انـد، امـا آن قدر خوارق که از حضرت سید محی الدین جیلانی قُدِّسَ سِرُّہ ظاهر گشته است، از هیچ کـدام از آن ها ظهور نیافته. آخر الامر حضرت حق سبحانه سـر ایـن معمـاء را ظـاهر سـاخت و معلـوم فرمود که عروج ایشان از اکثر اولیاء بلندتر واقع شده است و در جانب نزول تا مقـام روح فـرود آمده اند، که از عالم اسباب بلندتر است.

مناسب این مقام حکایت خواجه حسن بصری و حبیب عجمی است قُدِّسَ سِرُّهُمَا. منقـول اسـت که روزی خواجه حسن بصری بر لب دریا ایستاده بود و انتظار کشتی می برد، که از آب بگـذرد و در این اثناء حبیب عجمی رسید، پرسید که چرا ایستاده اید، گفت انتظار کشتی می بـرم. حبیـب گفت چه احتیاج کشتی است. شما یقین ندارید. خواجه حسن بصری گفت: تو علم نـداری. حبیـب بی اعانت کشتی از آب گذشته رفت. و خواجه در انتظار کشتی ایستاده ماند.

حسن بصری چون به عالم اسباب فرود آمده بود با او به توسط اسباب معامله می فرمودنـد و حبیب عجمی چون اسباب را درست از نظر انداخته بود، بی توسـط اسـباب بـه او زنـدگانی مـی کردند، اما فضل حسن راست، که صاحب علم است. و عین الیقین را به علم الیقین جمع سـاخته و اشیاء را چنان که هست دانسته. چه نفس الامر قدرت را در پس حکمت مستور ساخته اند.

و حبیب عجمی صاحب سُکر است. یقینی به فاعل حقیقی دارد بـی آن کـه اسـباب را مـدخلتی بود. این دید مطابق نفس الامر نیست، زیرا که توسط اسباب بـه حسـب واقـع کـائن اسـت، امـا معامله تکمیل و ارشاد بر عکس معامله ظهور خوارق است زیرا که در مقام ارشاد هر چنـد نـازل تر، کامل تر. که در ارشاد حصول مناسبت در میان مرشد و مسترشد در کار است که منـوط بـه نزول است. و بدانند که اغلب آن است که هر چند بالاتر رود، پایان تر فرود آید.

لهذا حضرت رسالت خاتمیت، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّة، از همه بالاتر رفت، و در وقت نزول از همه پایان تر فرود آمد. از این جاست که دعوت او اتم گشت، و بـه کافـه انـام مُرسَل شد، چه به واسطه بی نهایت نزول، مناسبت به همه پیدا کرده، و راه افاده تمام تر گشته.

و بسیار است که از متوسطان این راه آن قدر افاده طالبان به وقوع آید که از منتهیان غیر مرجوع میسّر نشود. زیرا که متوسطان، بیشتر مناسبت دارند به مبتدیان از منتهیان غیر مرجوع. از این جاست که شیخ الاسلام هروی قُدِّسَ سِرُّه گفته، که اگر خرقانی و محمد قصاب به جای بودندی، من شما را به وی فرستادمی نه به خرقانی، که وی شما را سودمندتر بود از خرقانی. یعنی خرقانی منتهی بود، مرید از وی بهره کمتر یافتی، یعنی منتهی غیر مرجوع، نه منتهی مطلقا، که عدم افاده تام در حق او غیر واقع است. زیرا که محمد رسول الله صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّم، منتهی تر بود از همه و حال آن که افاده او از همه زیاده تر بود.

پس مدار زیادتی افاده و کمتر آن بر رجوع و هبوط آمد، نه بر انتها و عدم انتها. این جا دقیقه ای است، باید دانست که همچنان که در حصول نفسِ ولایت مر ولی را علم به ولایت خود شرط نیست، چنان که مشهور است، علم به وجود خوارق خود هم شرط نیست، بلکه بسا هست که مردم از وی خوارق نقل کنند، و او را از آن خوارق اصلا اطلاع نه. و اولیایی که صاحب علم و کشف اند جایز هست که بر بعضی از خوارق خود اطلاع پیدا نکنند، بلکه صور مثالیه ایشان در امکنه متعدده ظاهر سازند و در مسافات بعیده کارهای عجیبه و غریبه از آن صور به ظهور آرند، که صاحب آن صور را از آن ها اصلا اطلاعی نیست. از ما و شما بهانه برساخته اند[1]

حضرت مخدومی قبله گاهی قُدِّسَ سِرُّه می فرمودند: که عزیزی می گفت؛ عجایب کار و بار است، مردم از اطراف و جوانب می آیند، بعضی می گویند که تو را در مکه معظمه دیده ایم، و در موسم حج زیارت حاضر بوده اید، و به اتفاق حج کرده ایم، و بعضی دیگر می گویند که تو را در بغداد دیده بودیم، و اظهار آشنایی می نمایند، و من هرگز از خانه خود نه بر آمده ام، و هرگز این قسم مردم را ندیده ام، چه تهمتی است که بر من می کنند. وَ اللهَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الأُمُورِ کُلِّهَا. زیاده بر این اطناب است، اگر تعطش ایشان را معلوم ساخت ، زودتر و بیشتر خواهد نوشت. إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی.

۲۱۷

[1]- مصراعی از یک بیت است.

مکتوب دویست و هفدهم به ملا طاهر بدخشی صدور یافته، در بیان آن که نسبت باطن هر چند به جهالت و حیرت کشد، زیباتر است و در بیان آن که سبب چیست که در بعضی از کشوف اولیاء الله غلط واقع می شود و خلاف آن ظاهر می گردد. و فرق در میان قضاء معلق و قضاء مبرم و حکم هر کدام این ها و در بیان آن که آن چه قطعی است و شایان اعتماد، کتاب و سنت است و در بیان آن که اجازت تعلیم طریقت بعضی مخلصان را علامت کمال و تکمیل نیست.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِم وَ عَلَی آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَ عَلَیْهِمْ أجْمَعِیْنَ.

مدتی است که از احوال و اوضاع خود اطلاع نداده اند، به هر حال استقامت مطلوب است. سعی نمایند که سر مویی خلاف شریعت اعتقاداً و عملاً به وقوع نیاید. و محافظت نسبت باطن، خود از اهم مهام است. و هر چند به جانب جهالت کشد زیباتر بود. و چندان که به جانب حیرت انجامد، بهتر باشد. که کشوف الهی و ظهورات اسمایی در اثناء راه است. بعد از وصول این ها همه کوتهی می کنند، و غیر از جهالت و عدم یافت مطلوب، امری دیگر نمی ماند. از کشوف کَوْنی چه نویسد که آن جا مجال خطاء بسیار است، و مظنّه غلط غالب. وجود و عدم آن را مساوی باید دانست.

اگر پرسند که سبب چیست که در بعضی از کشوف کَونی که از اولیاء الله صادر می گردد، غلط واقع می شود و خلاف آن به ظهور می آید. مثلا خبر کردند که فلانی بعد از یک ماه خواهد مرد. یا از سفر به وطن مراجعت خواهد نمود. اتفاقا بعد از یک ماه از این دو چیز هیچ کدام به وقوع نیامد.

در جواب گوییم؛ که حصول آن مکشوف و مخبر عنه، مشروط به شرایط بوده است، که صاحب کشف در آن وقت به تفصیل آن شرایط اطلاع نیافته، و حکم کرده به حصول آن شیء مطلقا. یا آن که گوییم حکمی از احکام لوح محفوظ بر عارفی ظاهر شده که آن حکم فی نفسه قابل محو و اثبات است، و از قبیل قضاء معلَّق. اما آن عارف را از تعلیق و قابلیت محوِ وی خبر نه، در این صورت اگر به مقتضای علم خود حکم کند، ناچار احتمال تخلف خواهد داشت.

منقول است که روزی حضرت جبرئیل عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم پیش حضرت پیغمبر ما عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم آمده اخبار کرد در حق شخصی، که این جوان فردا عَلَی الصَّبَاح خواهد مرد. و حضرت پیغامبر را عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم بر حال آن جوان رحم آمد. پرسیدند که از دنیا چه آرزو داری؟ گفت دو چیز آرزو دارم؛ منکوحه بکر و حلوا. فرمودند تا هر دو مهیاء ساختند. آن جوان شب با اهلیه خود در خلوتخانه نشسته بود، و طَبَق حلوا در پیش، اتفاقا سائل محتاج بر در آمده، اظهار احتیاج نمود. این جوان آن طبق حلوا را درست برداشته، به آن فقیر داد. چون صباح شد حضرت پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، انتظار خبر فوت آن جوان بردند. چون دیر شد فرمودند، که خبر بیارید که آن جوان چه حال دارد. خبر آوردند، خوش و خرم است. متحیر ماندند. در این اثناء حضرت جبرئیل عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، آمده گفت که تصدق حلوا دفع بلای آن جوان نمود، زیر بستر او مار کلانی یافتند که مرده بود، و در درون آن مار آن قدر حلوا فرو کوفته اند که از بسیاری حلوا جان داده است.

و این فقیر این نقل را نمی پسندد، و تجویز خطاء بر جبرئیل امین نمی نماید، که حامل وحی قطعی اوست. و احتمال خطاء بر حامل وحی تجویز نمودن مستقبح می داند. مگر آن که بگوییم که عصمت و امانت و عدم احتمال خطای او مخصوص به وحی است که تبلیغ است از قِبَلِ حق سبحانه. و این خبر از قسم وحی نیست، بلکه اِخبار است از علمی که مستفاد از لوح محفوظ است، که محل محو و اثبات است. پس خطاء را در این خبر مجال پیدا شد، به خلاف وحی که مجرد تبلیغ است. فَافْتَرَقَا، کَالْفَرْقِ بَیْنَ الشَّهَادَةِ وَ الإِخْبَارِ، فَإِنَّ الأَوَّلَ مُعْتَبَرٌ فِی الشَّرْعِ لاَ الثَّانِی.

بدان أَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَی سُبْحَانَهُ که قضا بر دو قسم است؛ قضاء معلَّق و قضـاء مُبْـرَم. در قضـاء معلق احتمال تغییر و تبدیل است و در قضاء مبرم تغییر و تبدیل را مجال نیست. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ. این در قضاء مبرم است و در قضاء معلق می فرماید: یَمْحُو اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَه أُمُّ الْکِتَاب.

حضرت قبله گاهی ام قُدِّسَ سِرُّه می فرمودند، که حضرت سید محی الدین جیلانی قُـدِّسَ سِـرُّه در بعضی از رسائل خود نوشته اند: که در قضاء مبرم هیچ کس را مجال نیست که تبـدیل بدهـد، مگر مرا که اگر خواهم آن جا هم تصرف بکنم. و از این سخن تعجب بسیار می کردند، و اسـتبعاد می فرمودند، و این نقل مدت ها در خزینه ذهن این فقیر بود، تا آن کـه حضـرت حـق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَالَی به این دولت عظمی مشرف ساخت.

روزی در صدد دفع بلیه بودم که به بعضی از دوستان نامزد شده بود، و در آن وقت التجـاء و تضرع و نیاز و خشوع تمام داشتم. ظاهر شد که در لوح محفوظ قضاء این امـر، معلـق بـه امـری نیست و مشروط به شرطی نه، یک گونه یأس و نا امیدی دست داد و سخن حضرت سـید محـی الدین قُدِّسَ سِرُّه به یاد آمد. مرةً ثانیةً باز ملتجی و متضرع گشت و راه عجز و نیاز پیش گرفتـه، متوجه شد. به محض فضل و کرم ظاهر ساختند که قضاء معلق بر دو گونه است: قضائی که تعلیق او را در لوح محفوظ ظاهر ساخته اند و ملائکه را بر آن اطلاع داده. و قضائی که تعلیـق او نـزد خداست جَلَّ شَانُهُ و بس. و در لوح محفوظ، صورت قضاء مبـرم دارد. ایـن قسـم اخیـر از قضـاء معلق نیز احتمال تبدیل دارد در رنگ قسم اول.

از آن جا معلوم شد که سخن سید مصروف به این قسم اخیر است که صورت قضاء مبرم دارد نه به قضائی که به حقیقت مبرم است که تصرف و تبدیل در آن محال است عقلا و شرعا، کَمَـا لاَ یَخْفَی. و الحق که کم کسی را بر حقیقت آن قضاء اطلاع است فکیف که در آن جا تصرف نمایـد. و بلیه ای که متوجه آن دوست شده بود در آن قسم اخیر یافت و معلـوم شـد کـه حضـرت حـق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی دفع آن بلیه فرمود. وَ الْحَمْدُ لله سُبْحَانَهُ عَلَی ذَلِکَ، حَمْدًا کَثِیْراً طَیِّبًا، مُبَارَکًـا فِیْـهِ، مُبَارَکًا عَلَیْهِ، وَ کَمَا یُحِبُّ رَبُّنَا وَ یَرْضَی. وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ عَلَی سَیِّدِ الأوَّلِیْنَ وَ الآخِـرِیْنَ

خَاتَمِ الأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِيْنَ، الَّذِى أَرْسَلَهُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ، وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَ عَلَى جَمِيْعِ إِخْوَانِـهِ مِنَ النَّبِيِّيْنَ وَ الصِّدِّيْقِيْنَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِيْنَ وَ الْمَلاَئِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ أَجْمَعِيْنَ. اَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّيْهِمْ وَ مُتَابِعِيْ آثَارِهِمْ، بِبَرَكَةِ هَؤُلاَءِ الْكُبَرَاءِ، وَ يَرْحَمُ اللهُ عَبْدًا قَالَ آمِيْنًا.

بر سر اصل سخن رویم، و گوییم که در بعضی اوقات خطایی که در بعضی علوم الهامی واقع می شود به سبب آن است که بعضی از مقدمات مسلّمه که نزد صاحب الهام ثابت است و در نفس امر کاذب، با علوم الهامی خلط می شود به حیثیتی که صاحب الهام نمی تواند تمییز نمود بلکه مجموع علوم الهامی می انگارد. پس ناچار در مجموع خطاء واقع می شود به سبب خطای بعضی اجزاء آن.

و ایضا گاه است که در کشوف و واقعات امور غیبی را می بیند و خیال می کند که محمول بر ظاهر است و مقصور بر صورت، و به اندازه آن خیال، حکم می کند و خطاء واقع می شود، و نمی داند که آن امور مصروف از ظاهر است و محمول بر تأویل و تعبیر. این مقام نیز از جمله اغلاط کشفیه است.

بالجمله آن چه قطعی است و شایان اعتماد، کتاب و سنت است که به وحی قطعی ثابت شده است، و به نزول ملک مقرَّر گشته. و اجماع علماء و اجتهاد مجتهدین نیز راجع به این دو اصل است. و ماورای این چهار اصل شرعی هر چه باشد اگر موافق است به این اصول، مقبول. وَ إِلاَّ فَلاَ. اگر چه از علوم و معارف صوفیه باشد، و از الهام و کشوف ایشان بود. آن جا وجد و حال را تا به میزان شرع نسنجند به نیم جو نمی خرند، و کشوف و الهام را تا بر محک کتاب و سنت نزنند، به نیم جیتل نمی پسندند.

مقصود از سلوک طریق صوفیه، حصول ازدیاد یقین است به حقیقت معتقدات شرعیه که حقیقت ایمان است و حصول یُسر است در ادای احکام شرعیه، نه امری دیگر ورای آن، چه رؤیت، موعود به آخرت است، در دنیا واقع نیست و مشاهدات و تجلیات که صوفیه به آن خرسندند، آرام به ظلال است و تسلّی به شبه و مثال. او تعالی وراء الوراء است. می ترسم که اگر حقیقت این مشاهدات و تجلیّات را كَمَا هِيَ بگویم، فتوری در طلب مبتدیان این راه افتد و قصوری در

شوق ایشان پیدا آید و از آن نیز می ترسم که اگر نه گویم با وجود علم تجـویز التبـاس حـق بـه باطل کرده باشم. به ضرورت این قدر اظهار می نمایم کـه مشـاهدات و تجلیّـات ایـن راه را بـر محک تجلّی و شهود کوه موسی کلیم الله عَلَى نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمَ باید زد. اگـر درسـت نیاید ناچار به ظلال و شبه و مثال باید برد. البته درست نخواهد آمد چه دک و فک[1] مفقـود اسـت و در دنیا از آن چاره نبود اگر بر باطن متجلّی شود. و اگر بر ظاهر دک و فک البته باید.

خاتم الانبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ از ایـن وصـمه[2] مبـراء اسـت. او را در دنیـا رؤیـت میسر شد و سر مویی از جا نرفت و کُمَّل تابعان او را که از این مقام نصیب گرفته انـد بـی پـرده ظلی از ظلال نخواهد بود، صاحب تجلّی فهمد یا نه. هر گاه کلیم الله را از مشاهده این حال بی آن که تجلّی شود صعقه[3] در گرفت، دیگران چه باشند.

دیگر بدانند که مقصود از اجازت بعضی از مخلصان آن بود که در این طـور گـرداب ضـلالت جمعی را به راه حق جَلَّ وَ عَلاَ رهنمونی نمایند و خود هم به اتفاق آن طالبـان، مشـغولی کننـد و ترقیات نمایند. این سر رشته را نیک نگاه داشته، سعی نماینـد کـه بقایـای[4] خـود را بـر بـاد داده، کوشش کنند که مسترشدان نیز به این دولت مشرّف شوند، نه آن که این اجازت، در توهّم کمـال و تکمیل اندازد و از مقصود باز دارد. مَا عَلَى الرَّسُوْلِ إلاَّ الْبَلاَغُ. وَ السَّلاَمُ.

۲۱۸

مکتوب دویست و هیجدهم به مـلا داود صـدور یافتـه، در بیـان رعایـت آداب پیر طریقت.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

مکتوب شریف اخوی اعزی مولانا داود رسید، موجب بهجت گشت. حضـرت حـق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَالَى ظاهر و باطن را به مرضیّات خود متحلّی و متزیّن دارد. بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَیْـهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

۱- کوبیدن و جدا کردن.

۲- عیب و نقص.

۳- بیهوشی و افتادن.

۴- رزائل

در تکرار سَبَق باطن و استقامت بر طریقت اکابر قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ باید که از توجّهات شتّٰی فتوری واقع نشود. و اگر فرضًا ظلمتی و کدورتی طاری شود، علاج آن التجاء و تضرّع و نیاز و شکستگی است به جناب قدس خداوند جَلَّ سُلْطَانُهُ، و توجّه تام است به مربی خود که وسیله حصول این دولت اوست، و در حضور و غیبت رعایت آداب وسائل این دولت عظمی را نیک می نمایند، و رضای این بزرگواران را وسیله رضای حق سازند سبحانه. طریق نجات و فلاح این است. وَ السَّلاَمُ.

۲۱۹

مکتوب دویست و نوزدهم به میرزا ایرج صدور یافته، در بیان آن که آدمی از نادانی خود در فکر ازاله مرض ظاهر خود است، و از مرض باطنی که عبارت از گرفتاری دل است غافل، وَ ماَ یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

عَصَمَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَمَّا یَصِمُکُمْ وَ صَانَکُم عَمَّا شَانَکُمْ، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الأَوَّلِیْنَ وَ الآخَرِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ أَجْمَعِیْنَ، مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّسلِیمَاتِ أَکْمَلُهَا.

سعادت و نجابت آثارا؛ آدمی را چون مرضی از امراض ظاهری طاری می گردد و عضوی از اعضای او را آفتی می رسد، آن قدر سعی و مبالغه می نماید که آن مرض دفع شود و آن آفت زایل گردد.

مرض قلبی که عبارت از گرفتاری است به مادون حق، بر نهجی بر وی استیلاء یافته است که نزدیک است که او را به موت ابدی رساند و به عذاب سرمدی گرفتارش گرداند، هیچ فکر ازاله آن نمی نماید و سعی در دفع آن نمی فرماید. اگر این گرفتاری را مرض نمی داند، سفیه محض است، و اگر می داند و باک ندارد پلید صرف.

مانا که از برای ادراک این مرض، عقل معاد در کار است. عقل معاش از کوته اندیشی خود، مقصور بر ظاهر بینی است. عقل معاش چنان چه آفات معنویه را به واسطه تلذّذات فانیه، مرض

نمی انگارد و عقل معاد نیز امراض صوریه را به واسطه مثوبات اخرویه[1] مرض نمی داند. عقل معاش قصیر النظر است و عقل معاد حدید البصر. عقل معاد نصیب انبیاء و اولیاست عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. و عقل معاش مرغوب اغنیاء و ارباب دنیا. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا.

و اسبابی که مُحصِّل عقل معاد است، ذکر موت است و تذکّر احوال آخرت و مجالست با جماعه ای که به دولت وِرْد آخرت مُشرَّف شده اند.

دادیم تو را ز گنج مقصود نشان   گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

باید دانست که مرض ظاهر چنان چه موجب تعسّر ادای احکام شرعیه است، مرض باطن نیز مستلزم آن تعسّر است. قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ إِلَیْهِ.[2] وَ قَالَ سُبْحَانَهُ: وَ إِنَّهَا لَکَبِیْرَةٌ إِلاَّ عَلَی الْخَاشِعِیْنَ.[3] در ظاهر ضعف قوی و جوارح مستلزم آن عُسرت است. و در باطن ضعف یقین و نقص ایمان، موجب عدم یُسر است. و الا در تکالیف شرعیه همه تخفیف است و تمام یُسر و سهولت. کریمه: یُرِیْدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لاَ یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ،[4] و کریمه: یُرِیْدُ اللهُ أَنْ یُّخَفِّفَ عَنْکُمْ، وَ خُلِقَ الإِنْسَانُ ضَعِیْفًا،[5] هر دو شاهد این معنی است.

مصرع:

خورشید نه مجرم است ار کسی بینا نیست.

پس فکر ازاله این مرض لازم آمد، و به اطبّاء حاذق، التجاء آوردن فرض عین گشت. مَا عَلَی الرَّسُوْلِ إِلاَّ الْبَلاَغُ. وَ السَّلاَمُ.

۲۲۰

مکتوب دویست و بیستم به شیخ حمید بنگالی صدور یافته، در بیان بعضی از اغلاط صوفیه، و منشأ غلط آن ها.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

۱– اجر و ثواب های اخروی.
۲– سوره شوری آیه ۱۳
۳– سوره بقره آیه ۴۵
۴– سوره بقره آیه ۱۸۵
۵– سوره نساء آیه ۲۸

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِيْنَ.

احوال و اوضاع فقراء این جایی، روز به روز موجب ازدیاد شکر است و همین توقع را در مادّه دوستان دور افتاده دارد.

ای عزیز؛ در این راه غیب الغیب مزلّه اقدام سالکان بسیار است. سر رشته شریعت را در اعتقادیّات و عملیّات نیک نگاه داشته، زندگانی فرمایند. در حضور و غیبت همین نصیحت است، مبادا غفلت واقع شود.

بعضی از اغلاط این راه را می نویسد، و منشأ غلط را تعیین می نماید، به نظر اعتبار ملاحظه نمود و در ماوراء جزئیات مذکوره به اندازه آن کار خواهند فرمود.

بدانند که بعضی از اغلاط صوفیه آن است که گاه سالک در مقامات عروج، خود را فوق دیگران یابد که فی الحقیقت افضلیت آن ها به اجماع علماء ثابت شده است و به یقین مقام این سالک دُوْن[1]مقامات آن بزرگواران است، بلکه این اشتباه گاه هست که نسبت به انبیاء که خلایق اند عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، قطعا واقع شود. عِيَاذًا بِالله سُبْحَانَهُ مِن ذَلِکَ.

منشأ غلط جمعی را آن است که هر یکی از انبیاء و اولیاء را اولا عروج تا به اسماء است که مبادی تعیّنات وجود ایشان است و به این عروج اسم ولایت متحقق می شود. و ثانیا عروج در آن اسماء است و از آن اسما إِلَى مَا شَاءَ اللهُ تَعَالَى. اما با وجود این عروج، مأوای و منزل هر کدام ایشانان همان اسم است که مبدأ تعیین وجود اوست. لهذا در مقامات عروج هر که ایشان را جوید، اکثر در همان اسماء یابد، چه مکان طبعی این بزرگواران در مراتب عروج همان اسماء است و عروج و هبوط از آن اسماء به واسطه عروض عوارض است.

پس سالک بلند فطرت چون سیر او از اسماء بلندتر واقع شود، لاجرم از آن اسماء نیز بالاتر خواهد رفت و آن توهّم پیدا خواهد کرد، و عِيَاذًا بِالله سُبْحَانَه از آن که آن توهم یقین سابق را زایل گرداند و در افضلیت انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و اولویّت اولیایی که به اجماع

۱- پایین.

افضل اند اشتباه پیدا آرد و این مقام از مزالّ اقدام سالکان است. در آن وقت سالک نمی داند که آن اکابر از اسماء عرجات بی نهایت فرموده اند و به فوق فوق رسیده و نیز نمی داند که آن اسماء امکنه طبیعیه عروجی ایشان است و او را نیز در آن جا مکانی طبعی هست که اَدوَنِ[1] آن اسماء است و انزل آن ها. چه افضلیت هر شخصی به اعتبار اقدمیّت اسم اوست، که مبدأ تعیین او گشته است. از این قبیل است آن چه بعضی از مشایخ گفته اند که گاه هست که عارف در مقامات عروج، برزخیّت کبری را حایل نیاید و بی توسط او ترقی فرماید.

حضرت خواجه ما می فرمودند: که رابعه نیز از این جماعه است. این جماعه در وقت عروج چون که از اسمی که مبدأ تعیّن برزخیّت کبری است، به فوق گشته اند، توهم کرده اند که برزخیت کبری در میان حایل نمانده است. و از برزخیّت کبری حقیقت حضرت رسالت عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم خاتمیّت مراد داشته اند و حقیقت معامله آن است که بالا گذشت و منشأ آن غلط جمعی دیگر را آن که چون سیر سالک در اسمی واقع شود که مبدأ تعیین اوست و آن اسم جامع جمیع اسماء است بر سبیل اجمال، چه جامعیّت انسان به واسطه جامعیَّت همان اسم است. پس ناچار در این ضمن اسمایی که مبادی تعیّنات مشایخ دیگر است، به طریق اجمال نیز به آن سیر قطع خواهد کرد. و از هر یکی گذشته به منتهای آن اسم خواهد رسید و توهم فوقیه خود پیدا خواهد کرد. نمی داند که آن چه او دیده است از مقامات مشایخ و از آن ها گذشته، انموذجی است از مقامات ایشان، نه حقیقت آن مقامات و چون در این مقام، خود را جامع می یابد و دیگران را اجزاء خود می انگارد لاجرم توهّم اولویّت خود پیدا می آرد.

در این مقام شیخ بسطام می گوید: لِوَائِیْ أرْفَعُ مِنْ لِوَاء مُحَمَّدٍ. از غلبه سُکر نمی داند که ارفعیَّت لوای او، نه از لوای محمد است عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَم. بلکه از انموذج لوای اوست، که در ضمن حقیقت اسم او مشهود گشته است. از این قبیل است آن چه او گفته از وسعت قلب خود، که اگر عرش و ما فیه در زاویه قلب عارف بنهند، هیچ محسوس نشود. این جا نیز اشتباه انموذج به حقیقت است و الا عرش که حضرت حق سبحانه او را عظیم می فرماید، قلب

۱- پایین تر.

عارف را در جنب او چه اعتبار و چه مقدار. ظهوری که در عرش است، عشر عشیر از آن در قلب نیست. اگر چه قلب عارف باشد. رؤیت اُخروی به ظهور عرشی متحقق خواهد شد. این سخن امروز هر چند بر بعضی از صوفیه گران خواهد آمد، اما آخر معقول ایشان خواهد شد.

این سخن را به مثالی واضح گردانیم؛ انسان را که جامع عناصر و افلاک است هر گاه نظر بر جامعیّت خود افتد، و عناصر و افلاک را اجزای خود بیند، و چون این دید غالب آید، دور نباشد که بگوید که من از کره زمین کلان ترم، و از سموات عظیم تر. در این وقت عاقلان می فهمند که عظمت و کلانی او از اجزای خود است، و کره زمین و سموات فی الحقیقت اجزای او نیستند. انموذجات این ها را اجزای او ساخته اند، و کلانی او از آن انموذجات است که اجزای وی اند، نه از حقیقت کره ارضی و سماوی، و به همین اشتباه انموذج شیء به حقیقت شیء.

صاحب فتوحات مکیّه[1] گفته است که جمع محمدی اجمع است از جمع الهی. چه جمع محمدی مشتمل است بر حقایق کَوْنی و الهی، پس اجمع باشد. نمی داند که آن اشتمال بر ظلی از ظلال مرتبه اُلوهیّت است، و انموذجی است از انموذجات آن، نه بر حقیقت آن مرتبه مقدسه، بلکه نسبت به آن مرتبه مقدسه که عظمت و کبریایی از لوازم آن است جمع محمدی را هیچ مقداری نیست. مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ.

و هم در این مقام که سیر سالک در اسمی که ربِّ اوست، واقع شود، گاه هست که پندارد که بعضی از اکابر که به یقین از وی فاضل اند، به توسط او به بعضی از درجات فوق رسیده اند و به توسل او ترقی فرموده. این جا نیز مزالِّ اقدام سالکان است. عِیَاذًا بِاللهِ سُبْحَانَهُ که با این گمان خود را افضل داند و به خسارت ابدی پیوندد و چه عجب و کدام افضلیَّت اگر پادشاه عظم الشأن و تمام السلطان در تصرف زمین داری که داخل مملکت اوست برود، و به توسط آن زمین دار به بعضی از مقامات برسد و به توسل آن فتح بعضی مواضع نماید.

غَایَةُ مَا فِی البَابِ؛ این جا احتمال فضل جزئی هست، که خارج از مبحث است. چه هر حجَّام و حائک،[2] به بعضی از وجوه مخصوصه خود، بر عالم ذوفنون و حکیم بوقلمون فضل دارد، و اما آن

۱- منظور حضرت شیخ ابن عربی است قدس سره.

۲- حجام: حجامت کننده. حائک: بافنده.

فضیلت از اعتبار خارج است. آن چه معتبر است، فضل کلی است که عالم و حکیم را ثابت است.

این درویش را نیز از این اشتباهات بسیار واقع شده بود و از این تخیلات بسیار ناشی گشته و تا مدت ها این حالت داشت، مَعَ ذَلِکَ حفظ خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ شامل حال او بوده، که در یقین سابق سر مویی تَذَبذُب نرفت و در اعتقاد مُجْمَعٌ عَلَیْهِ، فتوری را نیافت. لله سُبْحَانَهُ اَلْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ عَلَی ذَلِکَ وَ عَلَی جَمِیْعِ نَعْمَائِهِ و آن چه خلاف مُجْمَعٌ عَلَیْهِ، ظاهر می شد در حیز اعتبار نمی آورد و بر محامل نیک صَرف می کرد، و مُجمَلاً این قدر می دانست که بر تقدیر صحت این کشف، این زیادتی راجع به فضل جُزئی خواهد بود، هر چند این وسوسه معارض می شود که مدار فضل بر قُرب الهی است جَلَّ سُلْطَانُهُ و این زیادتی در آن قرب است، پس جزئی چون باشد، اما در جنب یقین سابق این وسوسه هباءً منثور می گشت و هیچ اعتبار نداشت، بلکه به توبه و استغفار و اِنابت التجاء می آورد و به تضرع و زاری دعاء می کرد که از این قسم کشوف ظاهر نشود و خلاف معتقدات اهل سنت و جماعت سر مویی منکشف نگردد.

روزی این خوف غلبه کرد که مبادا بر این کشوف مؤاخذه نمایند و از این توهمات مسئله فرمایند. غلبه این خوف بی قرار و بی آرام ساخت و التجاء و تضرع را به جانب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ مضاعَف گردانید و این حالت تا مدتی کشید. اتفاقًا در این وقت گذر بر مزار عزیزی افتاد، و در این معامله آن عزیز را مُمِدّ و معاون خود کرد، و در این اثناء عنایت خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ در رسید، و حقیقت معامله را کَمَا یَنْبَغِی وا نمود. و روحانیت حضرت رسالت خاتمیَّت عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ که رحمت عالمیان است، در این وقت حضور ارزانی فرموده و تسلی خاطر حزین نمود. و معلوم گشت که آری، قرب الهی موجب فضل کلی است، اما این قرب که تو را حاصل شده است، قرب ظلی است از ظلال مرتبه الوهیت، که مخصوص به اسمی است که ربّ توست. پس موجب فضل کلی نباشد، و صورت مثالی این مقام را نهجی منکشف گردانیدند که جای ریب[1] نماند، و محل رین[2] بالکُلیّه زایل گشت.

۱– رَیْب: شک و شبهه.

۲– رَیْن: غالب شدن گناه بر کسی. چرک، زنگ، زنگار.

و این درویش بعضی از این علوم که محل اشتباه دارند و گنجایش تأویل و توجیه، در کتب و رسائل خود نوشته بود و منتشر گشته، خواست که منشأ اغلاط آن علوم را به محض فضل خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ لایح گشته است، بنویسد و انتشار دهد که گناه مشتهر را از اشتهار توبه در کار است، تا مردم از آن علوم، خلاف شریعت فهم نکنند و به تقلید در ضلالت نیفتد یا به تعصب و تکلف، تضلیل و تجهیل نورزند، که در این راه غیب الغیب این گُل ها بسیار می شکفد، جمعی را به هدایت می برد، و جمعی دیگر را به ضلالت رهنمونی می فرماید.

از والد بزرگوار خود شنیده ام قُدِّسَ سِرُّهٗ که می فرمودند که: اکثر از گروه های هفتاد و دو ملت که به ضلالت رفته اند و راه راست را گم کرده، منشأ آن، دخول در طریق صوفیه است، که کار را به انجام نارسانیده، غلط ها کرده اند و به ضلالت رفته. وَ السَّلاَمُ.

مکتوب دویست و بیست و یکم به سید حسین مانک پوری صدور یافته، در بیان خصایص و کمالات طریقه علیّه نقشبندیّه، مثل افضلیّت این طریق، و اندراج نهایت در بدایت آن، با بیان نهایت این طریق، و مثل سفر در وطن و خلوت در انجمن، و تقدم جذبه بر سلوک، و ابتدای سیر از عالم امر، و بودن این طریق اقرب طُرُق، که البته موصِل است، و بودن این طریق بر نهجی که در ابتدای آن حلاوت و وجدان است و در انتهاء بی مزگی و فقدان، که از لوازم یأس است، و همچنین در ابتداء این طریق قُرب و شهود است، و در انتهاء بُعد و حرمان. و اکابر این طریقه علیّه احوال و مواجید را تابع احکام شرعیه ساخته اند، و اذواق و معارف را خادم علوم دینیه داشته، و در این طریق پیری و مریدی به تعلیم و تعلّم طریقت است نه به کلاه و شجره. و در این طریق ریاضات و مجاهدات با نفسِ امّاره به اتیان احکام شرعیه است، و التزام متابعت سنت سنیّه، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. و در این طریق تسلیک طالب مربوط به تصرّف شیخ مقتداست. و این بزرگواران همچنان که قدرت کامله بر اعطای نسبت دارند، در سلب آن نسبت نیز قدرت تامه دارند. و در این طریق بیشتر افاده و استفاده به سکوت است، و آن سکوت از لوازم طریق ایشان است، وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ آلِهِ الطَّاهِرِيْنَ وَ عَلَيْهِم، أَجْمَعِيْنَ.

اخوی اعزی سیادت پناهی میر سید حسین دور افتادگان را فراموش نکرده باشند و رعایت آداب این طریقه علیّه را که از سایر طُرُق مشایخ کرام، به وجوه امتیاز دارد، از دست نداده باشند که فرصت ملاقات شما بسیار اندک بود. بنابر ملاحظه این معنی بعضی از خصایص و کمالات این طریقه علیّه را، در ضمن علوم بلند و معارف ارجمند در معرض تحریر می آرد. هر چند می داند که ادراک این قسم علوم و معارف بالفعل از اذهان مستمعان بعید است، اما اظهار این چنین معارف به دو ملاحظه است؛ یکی آن که مستمع را استعداد این علوم هست اگر چه بالفعل دور از کار او می نماید. و دوم آن که اگر چه در ظاهر مخاطب معیّن است، اما فی الحقیقت مخاطب کسی است که محرم این معامله است، اَلسَّیْفُ لِلضَّارِبِ[1] مثل مشهور است.

ای برادر؛ سر حلقه این طریقه سنیّه حضرت صدِّیق اکبر است، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ. که به تحقیق، افضل جمیع بنی آدم است بعد از انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. و به همین اعتبار در عبارات اکابر این طریقه واقع شده است که نسبت ما فوق همه نسبت هاست، چه نسبت ایشان که عبارت از حضور و آگاهی خاص است، همان نسبت و حضور حضرت صدّیق است، که فوق سایر آگاهی هاست.

و در این طریق، اندراج نهایت در بدایت است. حضرت خواجه نقشبند قُدِّسَ سِرُّهُ فرموده اند که: ما نهایت را در بدایت درج می کنیم. قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

اگر پرسند که چون نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج شد، پس نهایت ایشان چه خواهد بود و ایضا نهایت دیگران هر گاه وصول به حق باشد سبحانه پس سیر ایشان از حق به کجا خواهد بود؟ لَیْسَ وَرَاءَ الْعَبَّادَانِ قَرْیَةٌ[2] مثل مشهور است.

جواب گوییم که نهایت این طریقه علیّه، اگر میسّر شود، وصل عریان است. که علامت حصول آن، وصول یأس است از حصول مطلوب. فَافْهَمْ فَإِنَّ کَلاَمَنَا إِشَارَةٌ، لاَ یُدْرِکُهَا إِلاَّ الأَقَلُّ مِنَ الْخَوَاصِّ، بَلْ مِنْ أَخَصِّ الْخَوَاصِّ[3]

۱- شمشیر مر زننده راست.

۲- بالاتر از عبادان هیچ روستایی وجود ندارد. عبّادان جزیره ای است که از دو طرف به وسیله رود دجله محدود شده است.

۳- خوب درک کن، چرا که سخنان ما رموزاتی هستند که فقط اندکی از خواص بلکه اخص خواص آن را می فهمند.

علامت حصول آن دولت عظمی را برای آن مذکور ساخت که جمعی از این طایفه دم از وصل عریان زده اند و طایفه دیگر به یأس از حصول مطلوب قائل گشته اما جمع این دو دولت را اگر بر ایشان عرض کرده شود، نزدیک است که آن را جمع ضدَّین انگارند و از جمله محالات شمارند. جمعی که ادعای وصل می نمایند، یأس را حرمان می دانند، و جماعتی که مدّعی یأس اند وصل را عین فضل می انگارند. این همه، علامات نارسائی است، به آن منزلت علیاء.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ پرتوی از آن مقام عالی بر باطن ایشان تافته است. جمعی آن را وصل انگاشته اند، جمعی دیگر یأس. این تفاوت از راه استعداد هر کدام می خیزد. و مناسب استعداد طایفه ای وصل است و موافق استعداد طایفه دیگر یأس. نزد این حقیر استعداد یأس نیکوتر است از استعداد وصل. هر چند آن جا وصل و یأس ملازم یکدیگرند.

و جواب اعتراض دویم نیز از جواب لائح گشت، چه وصل مطلق دیگر است و وصل عُریان دیگر. شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا[1] وَ نَعْنِيْ بِالْوَصْلِ الْعُرْيَانِي رَفْعَ الْحُجُبِ كُلِّهَا، وَ زَوَالَ الْمَوَانِعِ بِأَسْرِهَا. وَ لَمَّا كَانَ أَعْظَمُ الْحُجُبِ وَ أَقْوَاهَا هِيَ التَّجَلِّيَاتُ الْمُتَنَوَّعَة، وَ الظُّهُوْرَاتُ الْمُخْتَلِفَة، لاَ بُدَّ أَنْ تَنْقَضِيَ وَ تَتِمَّ تِلْكَ التَّجَلِّيَاتُ وَ الظُّهُوْرَاتُ بِتَمَامِهَا، سَوَاءً كَانَ التَّجَلِّي وَ الظُّهُوْرُ فِي مَرَايَا الإمْكَانِيَّةِ أَوِ الْمَجَالِي الْوُجُوْبِيَّة. فَإِنَّهُمَا فِيْ حُصُوْلِ نَفْسِ الْحُجُبِ سَوَاءٌ. وَ إِنْ كَانَ التَّفَاوُتُ بَيْنَهُمَا فِي الشَّرَفِ وَ الرُّتبَةِ، وَ هُوَ خَارِجٌ عَنْ نَظَرِ الطَّالِبِ.[2]

اگر پرسند که از این بیان لازم می آید که تجلیّات را نهایت باشد و حال آن که مشایخ طریقت تصریح کرده اند که تجلیّات را نهایت نیست. جواب گوییم: که بی نهایتی تجلیّات بر تقدیری است که سیر در اسماء و صفات به تفصیل واقع شود، و بر این تقدیر وصول به حضرت ذات تعالی و تقدس میسّر نیست و وصل عریان حاصل نه.

---

[1]- در میان این دو فرق بسیار است.

[2]- منظور ما از وصل عریانی، برداشتن تمام پرده ها و از میان رفتن تمامی مانع هاست که در راه رسیدن به مطلوب وجود دارند. و چون بزرگترین و قویترین حجاب ها و موانع، همان تجلیات و ظهورات گوناگون است. پس چاره ای جز این نیست که این تجلیات و ظهورات به طور کامل سپری شوند، و برابر است که این تجلیات در آینه های امکانی باشد یا در مظاهر وجوبی چرا که هر دو در حصول حجاب و پرده ها یکسان اند، و هر چند بین این ها تفاوت هایی از نظر مرتبه و شرافت وجود داشته باشد، اما این ها چیزی است که مورد توجه طالبان نیست.

وصول به حضرت ذات تعالی و تقدس منوط به طیّ اسماء و صفات است بر سبیل اجمال. پس تجلیّات را نهایت باشد. اگر گفته شود که تجلیّات ذات را نیز بی نهایت گفته اند، چنان که حضرت مولوی جامی قُدِّسَ سِرُّه در شرح لُمَعات به آن تصریح نموده است، پس تجلیّات را نهایت گفتن به کدام وجه راست آید؟

جواب گوییم: که آن تجلیّات ذاتیه را نیز بی ملاحظه شیون و اعتبارات نیست، که تجلّی بی آن ملاحظه ممکن نیست و آن چه ما در صدد بیان آنیم، امری است ماورای تجلیّات، چه صفاتی باشند آن تجلیّات یا ذاتی. چه اطلاق تجلی در آن موطن جایز نیست هر تجلی که باشد. زیرا که تجلی عبارت از ظهور شییء است در مرتبه ثانی یا ثالث یا رابع، إِلَی مَا شَاءَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی. و این جا مراتب همه ساقط گشته است و مسافت به تمام طی شده.

اگر پرسند که آن تجلیّات را ذاتی به کدام اعتبار گفته شود؟

گوییم: که تجلیّات اگر به ملاحظه معانی زائده است، تجلیّات صفات است. و اگر به ملاحظه معانی غیر زائده، تجلیّات ذات. لهذا ظهور وحدت را که تعیّن اول است و زائد بر ذات نیست تعالی تجلّی ذات گفته اند و مطلب ما حضرت ذات است تعالی و تقدس، که ملاحظه معانی را در آن موطن اصلاً گنجایش نیست، زائد باشند آن معانی یا غیر زائد. زیرا که معانی به تمام به طریق اجمال طی شده، به حضرت ذات تعالی و تقدس وصول میسّر شده است. باید دانست که وصل در آن موطن، در رنگ مطلب بی چوْن و بی چگونه است. اتصالی که عقل آن را فهم کند، از مبحث خارج است و شایان آن جناب قدس نیست، زیرا که چون را به بی چون راه نیست. لاَ یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ إِلاَّ مَطَایَاهُ.

اتصالی بی تکیّف بی قیاس   هست ربّ الناس را با جان ناس

هیچ کس از مشایخ این طریقه علیّه، از نهایت طریق خود خبر نداده است. از ابتدای طریقت خود خبر گفته اند که نهایت را در آن اندراج است. هر گاه بدایت ایشان نهایت آمیز باشد، نهایت هم باید که مناسب آن بدایت باشد و آن همان است که این فقیر به اظهار آن امتیاز یافت.

اگر پادشه بر در پیر زن   بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

لله سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ عَلَى ذَلِکَ. ای برادر؛ واصلان این نهایت، از این طریق و از طُرُق دیگر، اقلّ قلیل اند. اگر تعداد افراد آن نماید، نزدیک است که نزدیکان دوری جویند، و از انکار بعیدان خود چه استبعاد نماید. کُلُّ ذَلِکَ لِکَمَالِ الْوُصُوْلِ إِلَى نَهَايَةِ النِّهَايَةِ. بِصَدَقَةَ حَبِيْبِهِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا[1]

و از جمله خصایص این طریقه علیّه، سفر در وطن است که عبارت از سیر انفسی است. هر چند سیر انفسی در جمیع طُرُق مشایخ ثابت است، اما آن سیر در نهایت میسّر می شود بعد از قطع سیر آفاقی و در این طریق ابتداء از این سیر است و سیر آفاقی در ضمن این سیر قطع می یابد. پس منشأ این سیر که در ابتدا حاصل می گردد اندراج النهایت فی البدایت گشت.

و خاصّه دیگر[2] خلوت در انجمن است که متفرّع است بر سفر در وطن. هر گاه که سفر در وطن میسّر شد، پس در انجمن تفرقه نیز در خلوت خانه وطن، سفر نماید. و تفرقه آفاق به حجره انفس راه نیابد. این خلوت هر چند منتهیان طُرُق دیگر را نیز میسّر است، اما در این طریق چون در ابتداء دست می دهد، از خواص این طریق گشت.

باید دانست که خلوت در انجمن بر تقدیری است که درهای خلوت خانه وطن را بر بسته باشد، و روزنه ها را مسدود ساخته. یعنی در انجمن تفرقه، ملتفت احدی نگردد، و متکلم و مخاطب نباشد. نه آن که چشم را بپوشد و حواس را به تکلف معطّل سازد، که آن منافی این طریق است.

ای برادر؛ این همه تمحّل و تکلّف[3] در ابتداء و در وسط است. و در انتهاء از این تمحّلات هیچ در کار نیست. و در عین تفرقه، به جمعیّت است. و در نفس غفلت، حاضر. از این جا کسی گمان نکند که تفرقه و عدم تفرقه در حق منتهی مطلقًا مساوی است، لا، بلکه مراد آن است که تفرقه و عدم تفرقه، در نفس جمعیّت باطن او برابر اند. مع ذلک اگر ظاهر را با باطن جمع سازد و تفرقه را از ظاهر نیز دفع نماید، اولی و انسب خواهد بود.

۱- تمامی این ها به خاطر رسیدن به نهایت مقامات و مدارج است. به برکت و حرمت رسول الله صلی الله علیه و سلم.

۲- خصوصیت دیگر این طریقه.

۳- تمحل: به چیز دیگر حمل کردن، چاره جویی. تکلف: به کلفت و سختی افتادن، به تکلیف افتادن، با سختی و زحمت کاری را انجام دادن.

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی آمِرًا لِنَبِیِّهِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیْلاً.[1]

باید دانست که در بعضی اوقات از تفرقه ظاهر چاره نبود، که حقوق خلق اداء یابد. پس تفرقه ظاهر نیز در بعضی از اوقات مستحسن گشت، اما تفرقه باطن، در هیچ وقتی از اوقات جایز نیست، که آن خالص از برای حق است سبحانه، پس سه حصه از عباد، مسلَّم از برای حق شد، تعالی: باطن به تمام، و نصفی از ظاهر. و نصف دیگر از ظاهر از برای ادای حقوق خلق باقی ماند. اما در ادای آن حقوق، هر گاه امتثال اوامر حق است سبحانه، آن نصف دیگر نیز راجع به حق گشت سبحانه: إِلَیْهِ یُرْجَعُ الأَمْرُ کُلُّهُ، فَاعْبُدْهُ وَ تَوَکَّلْ عَلَیْهِ، وَ مَا رَبُّکَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ.[2]

در این طریق، تقدّم جذبه است بر سلوک. ابتدای سیر از عالم امر است، نه از عالم خلق، به خلاف اکثر طُرُق دیگر. و قطع منازل سلوک در ضمن طیّ معارج جذبه مندرج است. و سیر عالم خلق در تحت سیر عالم امر میسّر. پس اگر با این اعتبار، در این طریق اندراج البدایت فی النهایت هم بگویند، گنجایش دارد. پس معلوم شد که سیر ابتداء در این طریق در سیر انتهاء مندرج است. نه آن که از انتهاء برای سیر ابتداء فرود آیند، و بعد از تمام سیر نهایت، در بدایت سیر کنند. از این جا باطل شد زعم کسی که می گوید که نهایت این طریق، بدایت طُرُق سایر مشایخ است.

اگر کسی گوید: که در عبارات بعضی از مشایخ این طریقه واقع شده است که ایشان را سیر در اسماء و صفات بعد از تمامی نسبت ایشان واقع می شود، پس درست آمد که نهایت ایشان، بدایت دیگران شد، چه سیر در اسماء و صفات در ابتداء است نسبت به سیر در تجلیّات ذاتیه. در جواب گوییم: که ایشان را سیر در اسماء و صفات، بعد از سیر در تجلیّات ذاتیه نیست، بلکه در ضمن همین سیر، آن سیر هم واقع می شود.

غَایَةُ مَا فِی البَابِ؛ چون سیر اسمائی و صفاتی به سبب عروض بعضی از عوارض ظهور می کند، و سیر تجلیّات ذاتی مستور می گردد، و متخیّل می شود که آن سیر را تمام کرده، داخل تجلیّات اسمائی و صفاتی گشته است و نه چنین است. آری؛ بعد از تمامی سیر در مدارج ولایت،

---

[1]- سوره مزمل آیه ۸

[2]- سوره هود آیه ۱۲۳

رجوعی به عالم واقع می شود، از برای دعوت خلق به حق جَلَّ وَ عَلاَ، اگـر آن رجـوع را نهایـت ایشان دانسته، بدایت خود تصور کرده باشند، بعید نیست، اما چـه مـی گویـد، مشـایخ او نیـز در نهایت، همین رجوع دارند. و ایضا مراد از نهایت و بدایت، بدایت و نهایت، ولایـت اسـت. و ایـن سیر رجوع به ولایت تعلّق ندارد، و نصیبی است از مرتبه دعوت و تبلیغ.

و این طریق، اقرب طُرُق است، و البته موصِل. حضرت خواجه نقشبند قُدِّسَ سِرُّهُ فرموده اند: از حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی طریقی خواستم که البته موصِل باشد و این خواست ایشان به اجابـت مقـرون گشته است. چنان چه در رشحات از خواجه احرار قُدِّسَ سِرُّهُ نقل کرده است. چرا که اقرب نباشـد و موصِل نبود که انتهاء در ابتدای آن اندراج یافته است. خیلی بی دولتی باشد که در ایـن طریـق داخل شود و استقامت نورزد و بی نصیب برود. مصراع: خورشید نـه مجـرم اسـت ار کسـی بینـا نیست.

آری؛ اگر طالبی به دست ناقصی افتد، گناه طریق چیست، و تقصیر طالب کدام؟ زیرا کـه فـی الحقیقت راهبر این طریق موصِل است نه نفس این طریق.

و در این طریق، در ابتدا حلاوت وجدان است، و در انتهاء بی مزگـی و فقـدان، کـه از لـوازم یأس است. به خلاف طُرُق دیگر که در ابتداء بی مزگی و فقـدان دارنـد، و در انتهـاء حـلاوت و وجدان. و همچنین در این طریق، در ابتدا قرب و شهود است، و در انتهاء بُعد و حرمان. به خـلاف طُرُق سایر مشایخ کرام. تفاوت طُرُق از این جا قیاس باید کرد، و بزرگی این طریق عالی را بایـد دریافت. چه قرب و شهود و حلاوت و وجدان، از دوری و مهجوری خبر می دهد، و بُعد حرمـان، و بی حلاوتی و فقدان، از نهایت قرب. فَهِمَ مَنْ فَهِمَ.[1]

در شرح این سرّ این قدر وا می نماید که هیچ کس از نفس خود به خـود نزدیکتـری نـدارد، و نسبت قرب و شهود و حلاوت و وجدان در حق نفس خود، او را مفقود اسـت، و نسـبت بـه غیـر خود، که با او مباینت دارد، این نسبت ها موجود. فَالْعَاقِلُ تَکْفِیْهِ الإشَارَةُ.

---

[1]- فهمید آن که فهمید.

و اکابر این طریقه علیّه، احوال و مواجید را تابع احکام شرعیه ساخته اند و اذواق و معارف را خادم علوم دینیّه داشته. جواهر نفیس شرعیه را در رنگ طفلان بـه جـوز و مـویز[1]وجـد و حـال، عوض نمی کنند و به تُرَّهات صـوفیه[2]مغـرور و مفتـون نمـی گردنـد. احـوالی کـه بـه ارتکـاب محظورات شرعیه و خلاف سنت سنیّه حاصل شود، قبول ندارند و نخواهنـد. از ایـن جاسـت کـه سماع و رقص را تجویز نمی نمایند، و به ذکر جهر اقبال نمی فرمایند. حال ایشان بر دوام است، و وقت ایشان بر استمرار.

آن تجلّی ذاتی که دیگران را کالبرق است، ایشان را دائمی است. حضوری که غیبت در قفـای آن باشد، نزد این بزرگواران از حیز اعتبار ساقط است، بلکه کارخانه ایشـان از حضـور و تجلّـی بلندتر است، چنان چه اشارتی به آن رفته. حضرت خواجه احـرار قُـدِّسَ سِـرُّهٗ فرمـوده انـد کـه خواجگان این سلسله علیّه قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَـالَی أَسْـرَارَهُمْ بـه هـر زرّاقـی و رقّاصـی نسـبت ندارنـد، کارخانه ایشان بلند است.

و در این طریق پیری و مریدی به تعلیم و تعلّم طریقه است، نه به کلاه و شـجره کـه در اکثـر طُرُق مشایخ رسم شده است، حتی که متأخران ایشان، پیری و مریدی را منحصر به کلاه و شـجره ساخته اند. از این جاست که تعدّد پیر تجویز نمی نمایند و معلّم طریقت را مرشـدی نامنـد و پیـر نمی دانند، و رعایت آداب پیری را در حق او به جای نمی آرند. این از کمال جهالت و نارسـائی ایشان است. نمی دانند که مشایخ ایشان، پیر تعلیم و پیر صحبت را نیز پیر گفته انـد و تعـدد پیـر تجویز فرموده اند، بلکه در حین حیات پیر اول، اگر طالبی رشد خود را در جایی دیگر بینـد، بـی انکار پیر اول، جایز است که پیر ثانی اختیار کند. حضـرت خواجـه نقشـبند قُـدِّسَ سِـرُّهٗ در بـاب تجویز این معنی از علمای بخارا فتوی درست فرموده بودند.

آری؛ اگر از پیری، خرقه ارادت گرفته باشد، از دیگری خرقه ارادت نگیرد، و اگر گیرد خرقـه تبرّک گیرد. از این جا لازم می آید که پیر دیگر اصلا نگیرد، بلکه رواسـت کـه خرقـه ارادت از

[1]– گردو و کشمش.

[2]– تُرّهَات: سخنانی که در غلبه حال و سُکر وقت، از زبان صوفیه جاری می شود و بیشتر مخالف ظاهر شریعت اند.

یکی گیرد و تعلیم طریقت از دیگری و صحبت، با ثالث دارد و اگر این هر سه دولت از یکی میسّر گردد، چه نعمتی است.

و جایز است که تعلیم و صحبت، از مشایخ متعدده استفاده نماید. و باید دانست که پیر آن است که مرید را به حق سبحانه رهنمایی فرماید. این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ است و واضح تر است. پیر تعلیم هم استاد شریعت است و هم رهنمای طریقت، به خلاف پیر خرقه. پس رعایت آداب پیر تعلیم بیشتر به جا باید آورد و به اسم پیری، او احق باشد.

و در این طریق، ریاضات و مجاهدات با نفس امّاره به اتیان احکام شرعیه است، و التزام متابعت سنت سنیّه، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ. زیرا که مقصود از ارسال رُسُل، و انزال کُتُب، رفع هواهای نفس اماره است که به معادات[1]مولای خود جَلَّ سُلْطَانُهُ منتصب گشته است. پس رفع هواهای نفس، مربوط به اتیان احکام شرعیه گشت. هر قدر که در شریعت راسخ تر باشد، از هوای نفس بعیدتر بود.

پس هیچ چیز بر نفس اماره شاق تر[2]از امتثال اوامر و نواهی شریعت نبود، و خرابی او جز در تقلید صاحب شریعت متصور نباشد. ریاضات و مجاهدات که به ماورای تقلید سنت، اختیار کنند، معتبر نیست، که جوگیه و براهمه هند و فلاسفه یونان، در این امر شرکت دارند و آن ریاضات در حق ایشان جز ضلالت نمی افزاید، و غیر خسارت راه نمی نماید.

و در این طریق تسلیک طالب، مربوط به تصرّف شیخ مقتداست. بی تصرّف او کار نمی گشاید. چه اندراج نهایت در بدایت، اثر توجه شریف اوست. و حصول معنی بی چونی و بی چگونگی، نتیجه کمال تصرّف او. کیفیّت بی خودی که آن را راه مخفی اعتبار کرده اند، حصول آن در اختیار مبتدی نیست. و توجهی که معرّاء از شش جهت است، وجود آن در خور حوصله طالب نه. بیت:

نقشبندیه عجب قافله سالارانند　　　که برند از ره پنهان، به حرم قافله را

---

[1]- دشمنی و ستیز.
[2]- سخت تر و دشوارتر.

این بزرگواران همچنان که قدرت کامله بر اعطاء نسبت دارند و حضور و آگاهی را در انـدک وقت به طالب صادق، عطاء می فرمایند، در سلب آن نسبت نیز قدرت تامه دارند، و به یـک بـی التفاتی، صاحب نسبت را مُفلِس می سازند. بلی آن ها که می دهنـد، مـی سـتانند هـم. أعَاذَنَـا اللهُ سُبْحَانَهُ مِنْ غَضَبِهِ وَ غَضَبِ أوْلِيَائِهِ الْكِرَامِ[1]

و در این طریقه علیّه بیشتر افاده و استفاده به سکوت است. فرموده اند: هر که از سـکوت مـا منتفع نشد، از کلام ما چه نفع خواهد گرفت. و این سکوت را به تکلّف اختیار نکرده اند، بلکه از لوازم طریق ایشان است، چه از ابتداء توجه این بزرگواران بـه احـدیّت مجـرّده اسـت. از اسـم و صفت، جز ذات نمی خواهند. و معلوم است کـه مناسـب آن توجـه و ملائـم آن مقـام، سـکوت و خَرَس[2] است. مَن عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانُه[3] مصداق ایـن سـخن اسـت. وَ أخْـتِمُ هَـذِهِ الْمَقَالَـةَ بِحَمْـدِ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ بِصَلاَةِ حَبِيْبِهِ. اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَـيِّدِ الْمُرْسَـلِيْنَ، مُحَمَّـدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِيْنَ، وَ عَلَيْهِمْ أجْمَعِيْنَ. وَ السَّلاَمُ.

۲۲۲

مکتوب دویست و بیست و دوم به خواجه محمـد اشـرف کـابلی صـدور یافته، در بیان خرابی احوال و دید قصور و متّهم داشـتن حسـنات خـود را، و جمع شدن این دید قصور به کمالات ولایت، بلکه ایـن دیـد اثـر آن کمـالات است. و ما يناسب ذلک.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَللَّهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَرْضَاتِکَ، وَ ثَبِّتْنَا عَلَى طَاعَتِکَ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الأوَّلِيْنَ وَ الآخَرِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَـى آلِـهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

---

[1]– خداوند متعال ما را از خشمش و خشم دوستانش محفوظ دارد.

[2]– لال شدن و لال بودن. اخرس، کسی را می گویند که گنگ و لال باشد.

[3]– کسی که خداوند را شناخت، زبانش از بیان و وصف او باز می ماند.

بزرگی فرموده است که مرید صادق آن است که مدت بیست سال کاتب شِمال او[1] چیزی نیابد که بر وی نویسد. و این فقیر به ذوق و وجدان در حق خود می یابد که کاتب یمین[2] معلوم نیست که در مدت بیست سال، حسنه بیابد که در صحیفه اعمال او درج نماید. خدا داناست جَلَّ سُلْطَانُهُ که این سخن را به تصنّع و تکلّف نمی گوید. و ایضا به ذوق می یابد که کافر فرنگ از وی به مراتب بهتر است. و اگر لِمَ[3] آن را پرسند، از جواب عاجز نیاید. و ایضا به طریق ذوق، خود را محاط خطیئات می داند و مشمول سیئات می انگارد. و حسناتی که به وجود می آید، کاتب شِمال خود را به کتابت آن احق می بیند. و می یابد که کاتب شمال او همیشه در کار است، و کاتب یمین او معطّل و بیکار. و صحُف یمین را خالی و سفید می داند، و صحف شمال را مملو و سیاه. امیدی جز به رحمت ندارد، و دست آویزی جز مغفرت نه. دعای اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُکَ أَوْسَعُ مِنْ ذُنُوْبِیْ، وَ رَحَمَتُکَ أَرْجَی عِنْدِیْ مِنْ عَمَلِی[4] موافق حال اوست. عجایب کار و بار است، فیوض و واردات الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ که علی الدوام در مدارج کمال و تکمیل، فائض و وارد است، تأیید این دید قصور می نماید و تقویت این عیب بینی می فرماید. به جای عُجب، منقصت می افزاید. و در محل ترفع، راه به تواضع و فروتنی می گشاید، و در آن واحد، هم به کمالات ولایت مشرف است و هم به دید قصور متصف. هر چند بالاتر می رود، پایان تر، خود را می بیند، بلکه همان بالاتر رفتن، سبب پایان تر دیدن شده است. ظُرَفا[5] آن را باور دارند یا نه. و اگر سرّ آن را معلوم کنند، شاید باور دارند.

سؤال؛ سرّ این جمع متنافیَین چیست، و وجود احد المتنافیَین سبب وجود متنافی دیگر چرا باشد؟ جواب؛ استحاله جمع متنافیین، مشروط به اتحاد محل است. و در ما نحن فیه محل متعدد است. بالا رونده ها لطایف عالم امر است از انسان کامل. و فرود آینده ها از عالم خلق او. لطایف عالم امر هر چند بالاتر روند، بی مناسب تر می گردند به عالم خلق. و همان بی مناسبتی سبب

---

[1]- فرشته دست چپ او. فرشته ای که سیئات را می نویسد.
[2]- فرشته دست راست. فرشته ای که حسنات را می نویسد.
[3]- لِمَ: به چه دلیل، به چه علت، برای چه.
[4]- خداوندا آمرزش تو بیشتر از گناهان من است، و رحمت تو در نزد من امیدوار کننده تر از عمل من.
[5]- ظریفان، جمع ظریف. به معنی زیرک، نکته سنج، باریک بین.

پایان تر آمدن عالم خلق است. و عالم خلق هر چند پایان تر می آید، سالک را بی حلاوت تر می سازد و دید عیوب و نقایص را زیاده تر می گرداند.

از این جا است که منتهیان مرجوع آرزوی آن التذاذ و حـلاوت دارنـد کـه در ابتـدای ایشـان میسّر شده بود، و در انتهاء از دست رفته، و بی مزگی به جای آن نشسته. و هم از این جاست که کافر فرنگ را، عارف از خود بهتر می داند، زیرا در کافر نورانیّتی هست به واسطه امتـزاج عـالم امر او به عالم خلق او. و در عارف این امتزاج زایل شده است. عالم خلق تنها که أنَا از عارف بـر وی می افتد، جدا مانده است، که سراسر پر از ظلمت و کدورت است. و هر چند لطایف عالم امر فرود می آیند، با عالم خلق اختلاطی ندارند، و امتزاجی حاصل نمـی کننـد، چنـان چـه در ابتـداء داشتند.

مکتوبی که به دست اخوی خواجه محمد طاهر ارسال داشته بودند رسـید. حصـول رابطـه کـه مبنی بر مناسبت تامه است، در زمان غیبت، از نعمت های عظیم شمرند. و تا موانع مرتفـع شـود، اکتفاء به قرب قلوب نمایند. و با وجود این قرب، خواهش قرب ابدان را از دست ندهند که تمامی نعمت مربوط به این قرب است. ویس قرنی با وجود قرب قلوب،چـون قـرب ابـدان نداشـت، بـه ادنای آن جماعه که قرب ابدان داشتند نرسد. لهذا انفاق کوه ذهب او، به مُدّ شعیر ایشان که انفاق کنند، برابری نکند. فَلاَ تَعْدِلْ بِالصُّحْبَةِ شَيْئًا، كَائِنًا مَا كَانَ[1] وَ السَّلاَمُ.

۲۲۳

مکتوب دویست و بیست و سوم به خواجه جمال الـدین حسـین کـولابی صدور یافته در تحریض بر اظهار احوال و واقعات نمودن بـه شـیخ بزرگـوار خود.

بسم الله الرحمن الرحیم

اخوی خواجه جمال الدین حسین مدتی است که از کیفیات احوال خود اعلام نداده اند، نشنیده اند که مشایخ کبرویّه، مریدی را که تا سه روز از احوال و واقعات خـود بـه عـرض شـیخ خـود

[1]- پس با صحبت و همراهی چیزی را برابر و یکسان تصور مکن، هر چیزی که باشد.

نرساند، کف پای می فرمایند. مَضَی مَا مَضَی[1]دیگر چنین نکنند و هر چه رو دهد، نویسـان باشـند. و قدوم مبارک اخوی اعزی را مغتنم دانسته، و در خدمت و دلجویی کوشـند، و صـحبت گرامـی ایشان را عزیز دانند. دادیم ترا زگنج مقصود نشان. و السلام.

۲۲٤

مکتوب دویست وبیست و چهارم به میر محمد نعمـان بدخشـی صـدور یافته، در بیان رعایت آداب، و دفع مظنّه آزار که توهم نموده بود، و امـر بـه احتیاط و تأکید در تعلیم طریقت، و تحمل نمودن جفـای فقـراء و نـامرادی، و بعضی از نصایح و تنبیهات که به ملا یار محمد قدیم بر پشـت ایـن مکتـوب نوشته شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب شریف اخوی ارشدی، سیادت پناهی میر محمد نعمان وصول یافت. مضمون مقـدماتی که ترتیب داده بودند و فحوای[2]تشکیکاتی که نموده، به وضـوح انجامیـد. بعضـی مـردم شـما را اعقل زمان می گویند. این قسم سخنان در میان آوردن با کسی کـه از وی گـذر و چـاره نباشـد،[3] چه مناسب است. قطع نمی توان کرد و مفارقت نمی توان جست. مع ذلک خیال نکنند که از ایـن نوع سخنان غباری به خاطر این جانب راه یافته باشد، که به آزار انجامـد، چـه جـای آن کـه بـه بیزاری بکشد. خوبی های شما در نظر است، و زَلاَّت[4]شما از اعتبار ساقط. هیچ گونه خـاطر خـود را مشوّش ندارند، و به هیچ وجه آزار این جانب را تصور ننمایند، که بِوَجْهٍ مِنَ الْوُجُوْه آزار واقع نیست. چرا آزار متصور شود که موجب آزار منتفی اسـت. امـوری کـه بـه سـهو و نسـیان، بـه مقتضای بشریّت سر برزند، شایان مؤاخذه نیست. توهّم آزار را از خاطر بر آورده، به تعلیم طریقه و افاده طلبه سرگرم باشند. امر به استخاره ها از برای تأکید این امر است نه از برای نفی این امر.

---

[1]- گذشته ها گذشت.

[2]- معنی، مفهوم سخن، مضمون.

[3]- یعنی پیر خود.

[4]- لغزش ها و خطاها.

هر گاه دشمن لعین و نفس بد قرین، در کمین این مسکین باشند، از احتیاط و تأکید چاره نبود. مبادا به مکر و حیله از جا ببرند و به تسویل و تمویه[1] سیئات را به صورت حسنات وا نمایند. فرموده اند که دشمن لعین چون از راه طاعت و نصیحت در آید، دفع کردن آن متعسّر است. پس همیشه ملتجی و متضرع باید بود و از حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی به شکستگی و زاری باید طلبید که از این راه خرابی او نخواهند و استدراج او نطلبند. طریق استقامت این است، که به سعادت ابدی رهنمایی فرماید.

دیگر فقر و نامرادی، جمال این طایفه است و اقتداست به سیّد کونین، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی از کمال کرم کفیل رزق عباد خود شده است، و ما و شما را این تردّد فارغ ساخته. هر چند اشخاص بیشتر، رزق زیاده تر. به جمع همّت متوجه مرضیّات حق باشند، تعالی و تقدس. و غم متعلّقان را به کرم او سبحانه حواله نمایند. وَ الْبَاقِیْ عِنْدَ التَّلاَقِیْ.

بعضی از یاران که از آن طرف آمدند، اظهار نمودند که هنوز توهّم آزار در خاطر میر متمکن است. بِنَاءً عَلَی ذَلِکَ به تأکید و مبالغه نوشته شد که رفع توهم آزار نمایند.

دیگر کتابتی به ملا یار محمد قدیم نوشته بود که متضمن نصایح و مواعظ باشد. ظاهراً مضمون آن کتابت، مقبول طبیعتش نیفتاد که جواب کتابت نفرستاد، بلکه در فرستادن دعاء نیز خود را معاف داشت. گو مقبول طبیعتش نیفتد. جماعه ای که به این حقیر منسوب اند اگر مظانّ غلط و موادّ خطای ایشان را اعلام نکند، و حق را از باطل جدا نسازد، از عهده چگونه برآید و در آخرت چه رو نماید. به او بگویند.

من آن چه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر، خواه ملال

---

[1]- تسویل: آراستن چیزی برای فریب دادن و گمراه ساختن کسی، به گمراهی افکندن. تمویه: زر اندود کردن. آب طلا دادن. امری یا خبری را خلاف آنچه هست نمایاندن.

بداند که مقام شیخی و دعوت خلق به حق جَلَّ وَ عَلاَ بس مقام عالی است. اَلشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهِ[1] شنیده باشد. هر بی سر و برگ را به این منزلت علیّه چه مناسبت.

هر گدایی مرد میدان کی شود   پشه ای آخر سلیمان کی شود

علم به تفصیل احوال و مقامات و معرفت به حقیقت مشاهدات و تجلیّات و حصول کشوف و الهامات و ظهور تعبیرات واقعات، از لوازم این مقام عالی است. وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ اکابر طریقت بعضی از مریدان خود را به ملاحظه بعضی از مصالح، پیش از آن که به مقام شیخی برسند، نوعی از اجازت می دهند، و نحوی از تجویز می فرمایند، که به طالبان تعلیم طریقت نمایند، و بر احوال و واقعات مطلع گردند. در این تجویز بر شیخ مقتداء لازم است که آن مریدان مجاز را امر به احتیاط در این کار فرماید، و به تأکید مواد(مواضع) غلط را وا نماید، و به تکرار بر نقص آن ها اطلاع بخشد، و به مبالغه ناتمامی آن ها را ظاهر سازد، و در این صورت اگر شیخ در اظهار حق مساهله نماید، خائن باشد، و اگر مرید را بد آید، بی دولت بود. مگر نمی داند که رضای حق جَلَّ وَ عَلاَ منوط به رضای شیخ است. و سخط او تعالی، مربوط به سخط او.

چه بلا شد نمی فهمد که قطع کردن از ما، منجر به کجا می شود. اگر از ما قطع کند، به که خواهد پیوست. و اگر عِیَاذًا بِاللهِ سُبْحَانَهُ، این قسم امری به خاطر او راه یافته باشد بی توقف گویند، که توبه کند و استغفار نماید، و به حضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باشد، که به این ابتلای عظیم مبتلاء نسازد. و به این بلای خطرناک گرفتار نگرداند.

للهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ، که از این همه ناپروایی و اضطراب یاران، هیچ غباری و آزاری بر خاطر این جانب راه نداده است. از این جا امیدوار است که عواقب امر به خیر بگذرد، و باقی احوال و اوضاع را اخوی ارشدی مولانا محمد صالح، به تفصیل مذکور خواهند ساخت، و محل بعضی اشتباهات را از ایشان استفسار خواهند نمود. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

۲۲۵

۱- شیخ در میان قومش همچون پیامبری است در میان امتش.

مکتوب دویست و بیست و پنجم به ملا طاهر لاهوری صدور یافته، در بیان آن که در بدایت این طریقه علیّه احوالی که دیگران را در نهایت میسّر می گردد، میسّر می شود. لیکن به طریق اندراج نهایت در بدایت، که از لوازم این طریق عالی است. و ظهور این چنین احوال در بدایت مستلزم آن نیست که صاحب آن احوال را کامل و مکمّل گویند، و اجازت تعلیم طریقه نمایند، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُهُ وَ نُصَلِّی عَلَى نَبِیِّهِ، وَ نُسَلِّمُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الْکِرَامِ.

مراسلات شریفه پی در پی وصول یافت. از گرمی هنگامه طالبان و التذاذ و جمعیّت ایشان اندراج یافته بود، فرحت بر فرحت افزود.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ چون در این طریق، اندراج نهایت در بدایت است، مبتدیان این طریق عالی را در ابتداء، احوالی رو می دهد که شبیه به احوال منتهیان است. به حیثیتی که فرق در میان این دو نوع احوال نتواند کرد، مگر عارفی که حدّت نظر[1]داشته باشد. پس بر این تقدیر، اعتماد بر حصول احوال نموده، آن صاحب احوال را اجازت تعلیم طریقت نباید فرمود، که در این صورت ضرر آن صاحب احوال، فوق ضرر مسترشدان اوست. یحتمل که تخیّل کمال، او را از ترقیّات باز دارد، و تواند بود که حصول جاه و ریاست که از لوازم مقام ارشاد است، او را در بلاء اندازد، که امّاره او هنوز بر کفر خود است. تزکیه به او راه نیافته.

مَضَى مَا مَضَى، جمعی را که اجازت داده اند، به ملایمت معقول آن ها سازند که این نوع اجازت مبنی بر کمال نیست. کار بسیار هنوز در پیش است. این احوال که در ابتداء رو داده است از قبیل اندراج نهایت در بدایت است، و نصایحی که مناسب دانند، در کار دارند، و بر منقصت آنها اطلاع بخشند. و چون اجازت داده اند، از تعلیم طریقت منع شان نکنند که شاید به برکت

[1]– تیز بینی.

نفس شما به حقیقت مقام ارشاد برسند. دیگر چون شروع در این امر عظیم القدر نموده اند، مبارک است سعی و اهتمام را در کار دارند، و سرگرم باشند، که باعث ازدیاد گرمی هنگامه طالبان گردد. وَ السَّلاَمُ.

۲۲۶

مکتوب دویست و بیست و ششم به میان محمد شیخ مودود املاء نموده اند، در بیان آن که فرصت حیات بسیار قلیل است، و عذاب ابدی متفرّع بر آن، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب اخوی اعزی وصول یافت، موجب فرحت گشت. ای برادر؛ وَفَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکَ. فرصت حیات بسیار قلیل است و عذاب ابدی متفرّع بر آن. حیف باشد که کسی این فرصت را در تحصیل امور لاطائل صرف نماید و ملتزم آلام مخلّد گردد.

ای برادر؛ مردم از اطراف و جوانب، ترک اسباب دنیوی نموده، در رنگ مور و ملخ می ریزند و شما قدر دولت خانگی را نشناخته، در طلب دنیا دنیّه به ذوق می دوید، و به شوق خواهان حصول آنید. اَلْحَیَاء شُعْبَةٌ مِنَ الإِیْمَانِ، حدیث نبوی است، عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

ای برادر؛ این نوع اجتماع اهل الله و این قسم جمعیّت لله و فی الله که امروز در سرهند میسّر است، اگر گرد عالم گردید، معلوم نیست که عُشر عشیر این دولت پیدا آرید، و شمه ای از این ماجرا حاصل کنید. و شما این چنین دولت را مفت از دست دادید و از جواهر نفیس، به جوز و مویز در رنگ طفلان اکتفاء نمودید. شرمت بادا، هزار شرمت بادا.

ای برادر؛ تا وقت دیگر شاید فرصت ندهند و اگر بدهند، این اجتماع بر پا نگذارند. آن زمان علاج چیست و تدارک به چه بُوَد، و تلافی به چه چیز حاصل آید. غلط کرده اید و خطاء فهمیده اید، به لقمه های چرب و شیرین مفتون نشوید، و به لباس های نفیس و مزیّب، فریب نخورید، که نتایج آن ها غیر از حسرت و ندامت، چه در دنیا و چه در آخرت هیچ نیست. به واسطه رضا

طلبی اهل و عیال، خود را در بلاء انداختن، و اختیار عذاب اُخروی نمودن، از عقل دور اندیش بسیار دور است. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عقل دهاد، و متنبّه کناد. ای برادر؛ دنیا که در بی وفایی مَثَل است. و اهل دنیا که در دنائت[1]مشهور، حیف باشد که عمر گرامی خود را از پی بی وفا و خسیس صرف نماید. وَ مَا عَلَى الرَّسُوْلِ إلاَّ الْبَلاَغُ. وَ السَّلاَمُ.

۲۲۷

مکتوب دویست و بیست و هفتم به ملا طاهر لاهوری صدور یافته، در بیان بعضی از نصایح و مواعظ، که به مقام شیخی و تکمیل تعلق دارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

مکتوب شریف وصول یافت. موجب فرحت گشت. از حلاوت و التذاذ یاران نوشته بودند، فرحت بر فرحت افزود. ای برادر؛ حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی که شما را این منصب کرامت فرموده است، شکر این نعمت عظمی را بر وجه اتم اداء نمایند، و محافظت کنند که امری صادر نشود، که باعث نفرت خلایق گردد، که وبال عظیم است. نفرت خلق، مناسب حال ملامتیّه[2]است که به شیخی و دعوت کار ندارند. بلکه مقام ملامت، نقیض مقام شیخی است. مبادا این دو مقام را خلط نمایند، و در عین شیخی، آرزوی ملامت کنند، که ظلم عظیم است. و در نظر مریدان خود را متجمّل دارند، و در اختلاط و موانست با مسترشدان، افراط ننمایند که باعث استخفاف است، که منافی افاده و استفاده است. و در محافظت حدود شرعیه، نیک رعایت نمایند. مهما امکن عمل به رخصت[3]تجویز نکنند، که هم منافی این طریقه علیّه است و هم مناقض دعوی متابعت سنت سنیّه. عزیزی فرموده است: رِيَاءُ الْعَارِفِيْنَ خَيْرٌ مِنْ إخْلاَصِ الْمُرِيْدِيْنَ[4] چه ریای عارفان از برای انجذاب قلوب طلاب است، به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ. پس ناچار از اخلاص مریدان بهتر باشد.

۱- پستی.

۲- فرقه ای از صوفیه که در نهان به تقوا و عبادت می پردازند و در ظاهر خلاف آن را می نمایانند.

۳- آسانی و سبکی، اذن و اجازه برای اختیار کردن و عمل کردن به فتوایی آسان و راحت در احکام دینی. که مقابل آن عزیمت است یعنی سختی و مشکل را اختیار کردن. مثل روزه گرفتن در سفر که افطار کردن، رخصت است و روزه نگه داشتن عزیمت.

۴- تظاهر و ریای عارفان و واصلان بهتر از اخلاص مریدان است.

و ایضا اعمال عارفان اسباب تقلید است مر طالبان را در اتیان اعمال. اگـر عارفـان عمـل نکننـد، طالبان محروم مانند. پس عارفان برای آن کنند تا طالبان به آن اقتـداء نماینـد. ایـن ریـاء، عـین اخلاص است، بلکه بهتر از اخلاص که از برای نفع خود باشد. از این جا کسـی گمـان نکنـد کـه عمل عارفان، محض از برای تقلید طالبان است، و عارفان را به عمل احتیـاج نیسـت، عِیَـاذًا بِـالله سُبْحَانَهُ این خود، عین الحاد و زندقه است، بلکه عارفان در اتیان اعمال با سایر طالبان برابـر انـد. و از اتیان اعمال، هیچ کس را استغناء نیست. غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ در اعمال عارفان گاه هسـت کـه نفع طالبان که مربوط به تقلید است نیز ملحوظ است و به آن اعتبار آن را ریاء می نمامند.

بالجمله در قول و فعل، نیک محافظت نمایند که اکثر خلایق در این اوان، هنگامـه طلـب انـد. کاری به وقوع نیاید که منافی این مقام باشد، و جُهّال را به طعن اکـابر رسـاند. از حضـرت حـق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى استقامت طلبند. دیگر از حصول نسبت هـای مشـایخ نوشـته بودنـد. وجـه آن را مکرّر به شما بالمشافهة گفته شده است. ماورای آن چیزی نفهمند که در آن خیریّت نیست. زیاده چه نویسد. وَ السَّلاَمُ.

۲۲۸

مکتوب دویست وبیست و هشتم به میر محمد نعمان صـدور یافتـه، در بیان بعضی از نصایح که به مقـام تکمیـل و تعلـیم طریقـت تعلـق دارد، وَ مَـا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب مرغوب اخوی سیادت پناهی رسید. موجب فرحت گشت.

ای برادر؛ مکرّر به شما گفته شده است که مدار این طریق، بـر دو اصـل اسـت؛ اسـتقامت بـر شریعت، به حدی که بر ترک ادنای آن راضی نبایـد شـد. و رسـوخ و ثبـات اسـت بـر محبّـت و اخلاص شیخ طریقت، بر نهجی که اصلاً بـر وی مجـال اعتـراض نمانـد. بلکـه جمیـع حرکـات و سکنات او زیبا و محبوب در نظر مرید در آید. عِيَاذًا بِالله سُبْحَانَهُ در امری از امور، که با ایـن دو اصل متعلق است، خللی واقع شود. و اگر به عنایت الله سبحانه این دو اصل مستقیم است، سعادت

دنیا و آخرت نقد وقت است. و نصایح و وصایای دیگر نیز گوشزد شما شده است. در مراعات آن احتیاط فرمایند، و به تضرع و زاری تلافی تقصیرات نمایند. و در عشره این ذی الحجة[1] اعتکاف بنشینند به نیّت قضای اعتکاف عشره اخیره ماه رمضان، که وقتًا ترک شده باشد، تا با این نیت مرتکب سنت باشند. دوران عشره اعتکاف، به تضرّع و زاری و التجاء و نیاز، عذر تقصیرات جویند. فقیر نیز در آن عشره مدد شما خواهد نمود، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

در تحریر اجازت نامه که این همه مبالغه و ابرام دارند، مقصود چیست. اجازت تعلیم طریقت به شما داده است، اگر او کفایت نکند، اجازت نامه چه کار خواهد کرد. لازم نیست که هر چه در خاطر بگذرد، آن را البته سعی باید کرد. چیزها به خاطر می گذرد که ترک آن اولی و انسب است. نفس، لجوج است. امری را که پیش گرفت، می خواهد که آن را به انصرام رساند. و به حقیقت و بطلان آن ملاحظه نمی کند. به خاطر شما چند کلمه نوشته شد. حضرت حق سبحانه نافع آرد. فکر کار خود باید کرد، تا ایمان به سلامت ببرد. اجازت نامه و مریدان به کار نخواهد آمد. در ضمن کار خود، اگر شخصی به طلب صادق بیاید، آن را تعلیم طریقت بکنند، نه آن که تعلیم طریقت را اصل کار بگیرند، و معامله خود را تابع آن سازند. آن خود سراسر ضرر و خسران است.

۲۲۹

مکتوب دویست و بیست و نهم به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آن که طریق ما، همان طریق حضرت ایشان است و نسبت، همان نسبت لیکن تکمیل صناعت و تتمیم نسبت به تلاحق افکار و تعاقب انظار است.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى. مراسلات شریفه که نامزد مخلص مشتاق خود ساخته بودند، پی در پی رسید، موجب ازدیاد فرحت و باعث افراط محبت گشت. جَزَاكُمُ اللهُ

۱- ده روز اول ذی الحجة تا روز عید قربان.

سُبْحَانَهُ عَنَّا خَيْرَ الْجَزَاءِ. مجملا حل بعضی از شبهات و تردیدات که اندراج یافته بود آن که؛ طریق ما، همان طریق حضرت ایشان[1] است قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَسِ. و نسبت، همان نسبت شریفه آن حضرت. کدام طریق از آن طریق عالی و کدام نسبت از آن نسبت علیّه اولی و انسب است که کسی آن را اختیار کند.

غَايَةُ مَا فِي البَابِ؛ تکمیل صناعت و تتمیم هر نسبت به تلاحق افکار و تعاقب انظار است. مثلا نحوی که در زمان سیبویه بوده، به تلاحق افکار متأخران، دو صد زیاده گشته است، و محرّر و منقّح شده. مع ذلک همان نحو سیبویه است، که افکار متأخران بیش از مشاطگی و تزئین آن، ننموده است.

مقوله شیخ علاء الدوله قُدِّسَ سِرُّہ به سمع شریف رسیده باشد که فرموده هر چند وسائط بیشتر بود، راه نزدیک تر و روشن تر گردد. این قسم زیادتی بر آن نسبت علیّه که به طریق مشاطگی و تزیین پیدا شده باشد، و در گفت آمده، جمعی را در تخیّلات انداخته است. حقیقت معامله این است که بی تکلف و تصنع نموده آمد.

مکتوبات و رسایل این فقیر را ببیند که این طریق را طریق اصحاب کرام عَلَيْهِمُ الرِّضوَانُ ثابت کرده است. و این نسبت را فوق همه مدلّل ساخته. و مداحی این طریق عالی و اکابر این طریق را بر نهجی نموده است که هیچ کس از خلفای این خانواده بزرگ به ایراد عشر عشیر آن موفق نگشته. و ایضا این فقیر در روزمره و در نشست و برخاست، رعایت آداب و لوازم این طریق بر وجه اتم می نماید، و سر مویی مخالفت و احداث تجویز نمی کند. عجب است که این همه هنرها از نظر مستور مانده است و اگر بالفرض در ایام آزار نسبت به بعضی یاران در کلمه و کلام سخن ناملایم واقع شده باشد، در نظر در آمده. عجب تر آن که شما امثال این سخنان را باور می دارید و به مجرد شنیدن از جا می روید.

اگر حسن ظن است چرا مخصوص به آن جماعت است. ما مگر قابل حسن ظن نیستیم. بالجمله اگر مدار بر گفت و شنود است، از دست سخن چینان خلاصی متصور نیست، و اخلاص متوقع نه.

۱- حضرت خواجه باقی بالله قدس سره، مرشد بزرگوار حضرت امام ربانی قدس سره.

از گفت و شنود بگذرند، و از امور گذشته یاد نکند، تا اخلاص متصور شود، و رفع کلفت دیرینه گردد.

و نوشته بودند که وقت تربیت حضرات پیر زادگان رسیده و می گذرد، و وصیت حضرت ایشان قُدِّسَ سِرُّہ را یاد داده بودند. مخدوما و مکرما، سعادت خادمان است که به خدمت مخدوم زاده های خود فایز گردند. لیکن در این مدت، از خدمت ظاهری به واسطه موانع معلومه خود را معاف می داشت و انتظار ظهور زمان وصیت علیّه می کرد، و حالا اگر می دانند که مانعی نیست و راه گفت و شنود مسدود گشته است، اشارت فرمایند که چند روز آمده به این خدمت اشتغال نماید و اگر نیک ملاحظه می نماید می داند که در این کار مجرد و امتثال امر وصیت باید نمود، و الا تربیت ظاهر و باطن شما، ایشان را کافی است، احتیاج دیگری نیست.

دیگر اخوی مولانا عبد اللطیف می فرمودند که میان محمد قلیچ، مخدوم زاده کلان را در حق تعلیم و تربیت ظاهری به خود گرفته است، و ایشان نیز تجویز این معنی نموده اند. استماع این خبر در تعجب آورد، و اگر او از نارسایی خود چیزی تخیّل کند، ایشان چوْن تجویز نمایند، از این می ترسد که مبادا آزار محمد قلیچ جای دیگر سرایت کند. وَ السَّلاَمُ.

۲۳۰

مکتوب دویست و سی ام به شیخ یوسف برکی صدور یافته، در علوّ همّت، و عدم اکتفاء به آن چه حاصل شود، بلکه نفی آن چه مشهود و معلوم گردد، و اثبات معبود بی چوْن و بی چگون که ما ورای دید و دانش است.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَى. شمه ای از احوال گرامی شما میان بابو به امر شما اظهار نمودند، استفسار حقیقت آن فرمودند. بِنَاءً عَلَى ذَلِکَ چند کلمه نوشته آمد. مخدوما، این قسم احوال در اوایل اقدام مبتدیان این راه، بسیار دست می دهد، و هیچ در اعتبار نمی آرند، بلکه نفی آن می نمایند. وصل کو و نهایت کدام.

كَيْفَ الْوُصُوْلُ إِلَى سُعَادَ وَ دُوْنَهَا   قلَلُ الْجِــبَالِ وَ دُوْنَــهُنَّ خُيُــوْفٌ[1]

الله تعالی بی چوْن و بی چگونه است. هر چه در دید و دانش و شهود و مکاشفه در آید، غیــر اوست. سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی وَرَاءَ الْوَرَاء است. زنهار به جوز و مویز ایــن راه در رنــگ طفــلان گــول نشوند، و به وصول به نهایت مغرور نگردند، و واقعات و احوال را پــیش شــیخان نــاقص، ظــاهر نسازند که ایشان به اندازه یافت خود، قلیل را کثیر می انگارند، و بدایت را نهایــت مــی شــمرند. لاجرم طالب مستعد در زعم کمال می افتد، و فتور در طلب او راه می یابد. شیخ کامل باید طلبید و معالجه امراض باطنیّه را از او باید خواست. تا زمانی که به شیخ کامــل نرســید، بایــد کــه ایــن احوال را در تحت لا در آورده، نفی بکنید و اثبات معبود بر حق که بی چوْن و بی چگونه اســت، نمایید.

حضرت خواجه نقشبند قُدِّسَ سِرُّہٗ فرموده اند: هر چه دیده شد و شنیده شــد و دانســته شــد، آن همه غیر است، به حقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد. و بیشتر نیز هر چه رو دهد، نفی بکنید کــه او تعالی وَرَاءَ الْوَرَاء است و در جانب اثبات، غیر از تکلّم به کلمــه مســتثنی هــیچ در دســت نباشــد. طریق اکابر این طریقت، این است. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

۲۳۱

[1]- یعنی رسیدن به سعاد چگونه ممکن است در حالی که پیش از او قله های کوه ها و بلندی های زیادی هست. سُعاد نام معشوقه اوست که شاعر از سختی رسیدن به او و عدم امکان وصل به او این شعر را سروده است.

مکتوب دویست و سی و یکم به میر نعمان صدور یافته، در جواب اسوله که نموده، و پرسیده که فرق در میان حصول و وصول چیست، و اسمایی که مبادی تعیّنات انبیاء عَلَیْهِمِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ است همان اسمای مبادی تعیّنات اولیاء است یا نه، و اگر هست فرق چیست. و پرسیده بود که منع از ذکر جهر می کنند که بدعت است، و حال آن که ذوق و شوق می بخشد، چرا از چیزهایی دیگر که در زمان آن سرور نبوده عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ منع نمی نمایند، مثل لباس فرجی و شال و سراویل.

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُهُ وَ نُصَلِّی عَلَی نَبِیِّهِ، وَ نُسَلِّمُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الْکِرَامِ. دو مکتوب شریف به تعاقب رسید. مکتوب اول هر چند منبئ از سوزش و اضطراب بوده، اما مکتوب ثانی ملائم و همواره بوده است و مشعر از شوق و سرگرمی.

محبت آثارا از زمانی که میر سعد الدین راهی می شدند، طلب کتابت نمودند. در آن وقت بی دماغ و مقبوض بود، به حدی که به خط خود نتوانست نوشت. به مولانا یار محمد جدید گفته که بنویسد. وقت بی دماغی اگر کلمه ناملائم مندرج شده باشد، معذور خواهند داشت. با آن که باید که با اندک چیزی بی جا نگردند، و معامله را بر هم نزنند. حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی نکند که آزاری در میان باشد، و یا از روی رنجش و اعتراض چیزی نوشته آید. از روی نصیحت اگر چیزی نوشته شود، خوشحال باید بود. مکتوب ثانی شما، بسیار محظوظ ساخت. حرارت در هر امر در کار است. پژمردگی و افسردگی، نصیب اعداء باد.

نوشته بودند که فرق در میان حصول و وصول نمی تواند فهمید. ای برادر؛ حصول با وجود بُعد متصور است، و وصول متعذر. عنقاء[1] را که به صورت مخصوصه تصور می کنیم، می توان گفت که عنقاء در مدرکه ما حاصل است، اما وصول به عنقاء متحقق نیست، زیرا که ظلیّت که

[1]- پرنده ای افسانه ای که در فارسی سیمرغ گویند.

عبارت از ظهور شیء است در مرتبه ثانیه، منافی حصول آن شیء نیست، اما وصول شیء ظلیّت را برنتابد، فَافْتَرَقَا.

و ایضا پرسیده بودند که اسمایی که مبادی تعیّنات انبیاست عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، همان اسمای مبادی تعیّنات اولیاست یا نه، و اگر هست فرق چیست.

ای عزیز؛ مبادی تعیّنات انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، کلیّات اسماست، و مبادی تعیّنات اولیاء، جزئیّات آن اسماء، که در تحت آن کلیّات مندرج است. و مراد از جزئیات آن اسماء همان اسماء است که به قیدی از قیود مأخوذ گذشته است. کَالإرَادَةِ الْمُطْلَقَةِ، وَ الإرَادَةِ الْمُقَیَّدَةِ بِشَیْءٍ.[1] و چون اولیاء را به واسطه متابعت انبیاء، عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، ترقی واقع می شود، رفع آن قید نموده، ملحق به مطلق خواهد بود. این فرق را در بعضی مکاتیب، به تفصیل مذکور ساخته است، ملاحظه خواهند نمود.

و ایضا پرسیده بودند که منع از ذکر جهر می کنند که بدعت است، با آن که ذوق و شوق می بخشد، چرا از چیزهای دیگر که در زمان آن سرور نبوده، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، منع نمی کنند، مثل لباس فرجی و شال و سراویل.

مخدوما؛ عمل آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ بر دو نوع است؛ بر سبیل عبادت است، یا بر طریق عرف و عادت.

عملی که بر سبیل عبادت بوده، خلاف آن را از بدعت های منکَر می دانیم و در منع آن مبالغه می نماییم، که احداث در دین است، و آن مردود است.[2] و عملی که بنابر عرف و عادت است، خلاف آن را بدعت منکَر نمی دانیم، و در منع آن مبالغه نمی نماییم، که به دین تعلق ندارد.

وجود و عدم آن، مبنی بر عرف و عادت است، نه بر دین و ملت. چه عرف بعضی بلاد، خلاف عرف بعضی از بلاد دیگر است. و همچنین در یک بلده به اعتبار تفاوت ازمنه، تفاوت عرف واقع است. مع ذلک رعایت سنت عادی نیز مثمر نتایج است و منتج سعادات. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ جَمِیْعَ

---

[1]- مانند اراده مطلق و اراده وابسته و مقید به چیزی.

[2]- اشارت است به حدیث: من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو ردّ.

الْمُسْلِمِيْنَ عَلَى مُتَابَعَةَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم وَ عَلَى تَابعِى كُلٍّ، مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أكْمَلُهَا. وَ السَّلاَمُ.

۲۳۲

مکتوب دویست و سی و دوم به خان خانان صدور یافته در بیان حقیقت دنیای دنیّه، و قبح مزخرفات ردیّه آن، و علاج ازاله محبت این دنیّه، وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی حقیقت دنیای دنیّه نامرضیّه را و قبح مزخرفات و مموَّهات[1] ردیه را در نظر بصریت منکشف گردانیده، حسن و جمال آخرت را با طراوت جنّات و انهار آن، با زیادتی لقای پروردگار در آن جَلَّ سُلْطَانُهُ جلوه‌گر گرداناد، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم وَ عَلَى آلِهِ، مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أكْمَلُهَا. تا از این قبیح سریع الزوال، بی رغبتی حاصل گشته به کلِّیَّت توجهی به عالم بقاء که محل رضای مولی است جَلَّ سُلْطَانُهُ میسّر آید.

و تا قبح این دنیه ظاهر نشود خلاصی از گرفتاری آن محال است، و تا خلاصی از گرفتاری آن میسّر نشود، فلاح و نجات اُخروی متعسّر. حُبُّ الدُّنْيَا رَأسُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ، قضیه مقرّره است و چون معالجه به اضداد است، علاج ازاله محبت این دنیّه منوط باشد به رغبت نمودن در امور آخرت و اتیان اعمال صالحه، بر وفق احکام شریعت غرّاء.

حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی حیات دنیا را منحصر در پنج چیز، بلکه در چهار چیز گردانید. حَيثُ قَالَ اللهُ تَعَالَى: إنَّمَا الْحَيَوةِ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِيْنَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِى الأمْوَالِ وَ الأوْلاَدِ[2] پس ناچار وقتی که اشتغال به اتیان اعمال صالحه نماید، جزو اعظم آن، که لعب و لهو است، رو به نقصان آرد. و اجتناب از لُبس حریر[3] و تلبّس به ذهب و فضه[4] که عمده در تحصیل

۱- زر اندود شده ها.

۲- سوره حدید آیه ۲۰

۳- پوشیدن لباس های ابریشمی.

۴- استفاده از طلا و نقره.

زینت اند، فرماید، جزو دیگرش که زینت است، رو به زوال آرد. و چون یقین نماید که فضیلت و کرامت نزد خدای عَزَّ وَ جَلَّ به ورع و تقواست، نه به حسب و نسب، هر آینه از تفاخر باز مانـد. و چون داند که اموال و اولاد، مانع ذکر حق اند سبحانه، و معرض از جناب قدس او تعالی، ناچار از تکاثر در آن تقاعد فرماید، و تزاید آن را از معایب شمرد.

دادیم تو را زگنج مقصود نشان گر ما نرسـیدیم تو شاید برسی

بقیة المرام، میان شیخ عبدالمؤمن بزرگ زاده اند، تحصیل علـوم بـه انجـام رسـانیده، سـلوک طریقه صوفیه می فرمایند، و در ضمن این سلوک، احوال غریبـه مشـاهده مـی نماینـد. ضـرورت بشری که از قِبَل اهل و عیال می خیزد، بی اختیار مضطر می سازد. این فقیـر از بـرای دفـع ایـن اضطرار، دلالت به جناب شما نموده. مَن دَقَّ بَابَ الْكَرِيْمِ انْفَتَحَ[1] وَ السَّلاَمُ.

۲۳۳

مکتوب دویست و سی و سوم به شیخ فرید صدور یافته، در بیـان بعضـی نصایح.

بسم الله الرحمن الرحیم

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى جَادَّةِ جَدِّكُمُ الأمْجَدِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِـهِ وَ أصْـحَابِهِ، مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أكْمَلُهَا.

در ایام عُرس[2]حضرت خواجه جیو قُدِّسَ سِرُّهٌ به حضرت دهلی رسیده، به خـاطر داشـت کـه در ملازمت علیّه نیز برسد. در این اثناء خبر کوچ منتشر گشت، به ضرورت توقف نمـوده، بـه چنـد کلمه نامربوط تصدیع ده گشت.

اگر در حضور است و اگر در غیبت، به همگی همت خواهان سلامتی ایشان اسـت، از آن چـه نباید و نشاید. و در بعضی اوقات غلبه خیر اندیشی بر آن می آرد، للکئی[3]ایشان را اختیار کـرده،

۱- هر کسی درب کریمی را کوبیده، درب به رویش باز شده است.

۲- عُرس، در لغت به مهمانی و جشن عروسی که در آن طعامی نیز می دهند اطلاق می گردد، اما در اصطلاح عارفان به مراسمی که برای سـالگرد وفـات بزرگان و عارفان برگذار می گردد اطلاق می گردد، چون در حقیقت ایشان با وفات خود به معشوق حقیقی خود که خداوند تبارک و تعالی است رسیده اند.

۳- لفظی ترکی به معنای جسارت و دلیری. شاید للکی باشد که در لغت نامه دهخدا به معنای درختی خاردار است که برای ساخت چپر و پـرچین اسـتفاده می گردد. و زمین را از ورود موذیان باز می دارد.

از آن چه شایان عتبه علیّه ایشان نباشد، به تأکید و مبالغه مانع آید. و در مجلس شریف نا اهلان را نگذارد، اما می داند که جمیع آرزوها میسّر نیست، به ضرورت به دعای ظهر الغیب رطب اللسان است، شاید که در معرض قبول افتد.

حضرت خواجه احرار قُدِّسَ سِرُّه از بزرگی و کلانی خود می فرمودند که هر چند کفر است که کسی چنان کلان شود که اگر او برهم شود، همه عالم برهم شود، اما چه توان کرد که ما را بی ما کلان ساخته اند. امروز آن قسم بزرگی و کلانی نزدیک است که در ماده جناب شما صادق آید. چه رفاهیّت شما رفاهیّت خلایق است و بالعکس. از این جاست که نزد مردم دعای خیر شما در رنگ دعای نزول مطر است که به عامه خلایق نافع است. پس حیف باشد که به آن کلانی و بزرگی، برابر دانه خشخشاش جای انگشت بماند، و این دانه خشخشاش بر دل دوستان و خیر اندیشان بار عظیم است. کرم نموده ایشان را سبکسار سازند[1] چند گاه است که این خیر اندیش، از این مقوله حرفی ننوشته است که مبادا تکرار و مبالغه، گران آید.

یار نازک بدن از باد هوا می رنجد　　همچو گلبرگ ز آسیب صبا می رنجد

اما از دوستی دور نمود که به ملاحظه گرانی خاطر، در مقام سکوت آید.

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس　　در بند آن مباش که نشنید یا شنید

چند گاه است که داعیه زیارت حرمین شریفین حَرَسَهُمَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَنِ الآفَاتِ پیدا شده است و باعث این سفر، همان داعیه است، و چون این معنی منوط به استمزاج و استرضای ایشان[2] بوده، خبرکوچ،[3] آن داعیه را در تسویف انداخت. اَلْخَيْرُ فِيْمَا صَنَعَ اللهُ سُبْحَانَهُ. وَ السَّلاَمُ.

۲۳٤

[1]– یعنی دوستان و خیر اندیشان را از این بار گران سبکسار سازید. یعنی نا اهلان را از مجلس خود برانید و مجلس شریف را از ایشان پاک سازید.

[2]– جلب رضایت شما.

[3]– خبر به سفر رفتن شما.

مکتوب دویست و سی و چهارم به شیخ محمد صادق صدور یافته، در بیان آن که حقیقت واجب الوجود تعالی وجود محض است، که منشأ هر خیر و کمال است، و حقایق ممکنات عدمات اند، که مبادی هر شر و نقص اند. و معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. و بیان تجلی ذاتی، که فوق جمیع نسب و اعتبارات است. و معنی تأویلی کریمه: اَللّٰهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ. وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِکَ. مَعَ أَسْؤَلَةٍ وَ أَجْوِبَةٍ تَتَعَلَّقُ بِتَوْضِيْحِ هَذَا الْمَقَامِ، وَ تَنْبِيْهَاتٍ تَلِيْقُ بِتَلْخِيْصِ هَذَا الْمَرَامِ.

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد؛ حمد خدای بی چون و درود پیغمبر رهنمون، معلوم فرزندی اعزی باد که حقیقت حق سبحانه، وجود صرف است، که امری دیگر به آن ضمام نیافته است، و آن وجود تعالی، منشأ هر خیر و کمال است، و مبدأ هر حُسن و جمال، و جزئی است حقیقی، و بسیطی است که ترکیب اصلاً به آن راه نیافته است. لاَ ذِهْنًا وَ لاَ خَارِجًا. و به حسب حقیقت، ممتنع التصور است، و محمول[1] بر ذات تعالی، مُوَاطَاةً لاَ اشْتِقَاقًا. هر چند نسبت حمل را نیز در آن موطن فی الحقیقت گنجایش نیست، زیرا که جمیع نسب در آن جا ساقط گشته اند. و وجودی که عام و مشترک است، از ظلال آن وجود خالص است تعالی و تقدس. و این ظل محمول است بر ذات تعالی و تقدس، و بر اشیاء بر سبیل تشکیک اشْتِقَاقًا لاَ مُوَاطَاةً. و مراد از آن ظل، ظهور حضرت وجود است تعالی در مراتب تنزّلات.

و از افراد آن ظل، اولی و اقدم و اشرف فردی است که محمول بر ذات است تعالی اشْتِقَاقًا. پس در مرتبه اصالت، اَللّٰهُ تَعَالَی وُجُودٌ، توان گفت. نه اَللّٰهُ تَعَالَی مَوْجُودٌ. و در مرتبه آن ظل، اَللّٰهُ تَعَالَی مَوْجُودٌ صادق است، نه اَللّٰهُ تَعَالَی وُجُودٌ. و چون حکماء و طایفه ای از صوفیه به عینیّت وجود قائل گشته اند، و به حقیقت این فرق اطلاع نیافته اند. و ظل را از اصل جدا نساخته، حمل

۱- از نظر ظاهری.

اشتقاق و حمل مواطاة، هر دو در یک مرتبه اثبات نموده اند، و در تصحیح حمل اشـتقاق، محتـاج به تمحّل و تکلّف گشته. وَ الْحَقُّ مَا حَقَّقْتُهُ بِإِلْهَامِ اللهِ سُبْحَانَهُ.

و این اصالت و ظلیّت در رنگ اصالت و ظلیّت سایر صفات حقیقیه[1]است، زیرا کـه در مرتبـه اصالت که موطن اجمالی است و غیب الغیب، حمل این صفات به طریق مواطاة است؛ نه به طریق اشتقاق. توان گفت اَللهُ تَعَالَی عِلمٌ، و نمی توان گفت که اَللهُ تَعَالَی عَالِمٌ. زیرا که در حمل اشـتقاق، از حصول مغایرت دچار نبود.

وَ لَوْ بِالإعْتِبَارِ، وَ هُوَ مَفْقُودٌ فِی ذَلِکَ الْمَوْطِنِ رَأسًا. إذِ التَّغَایُرُ لاَ یَکُوْنُ إلاَّ فِی الْمَرَاتِبِ الظِّلِّیَّة. وَ لاَ ظِلِّیَّةَ ثَمَّه. لأنَّهُ فَوقَ التَّعَیُّنِ الأوَّلِ بِمَرَاحِلَ. لأنَّ النَّسَبَ مَلْحُوْظَةٌ بِطَرِیْقِ الإجْمَالِ فِیْ ذَلِکَ التَّعَـیُّنِ، وَ لاَ مُلاَحَظَةَ شَیءٍ مِنَ الأشْیَاءِ بِوَجْهٍ مِنَ الْوُجُوْهِ فِیْ ذَلِکَ الْمَوْطِنِ.[2]

و در مرتبه ظل که تفصیل آن اجمالی است، حمل اشتقاق صادق است، نه حمـل مواطـاة لـیکن عینیّت این صفات در آن مرتبه، فرع عینیّت وجود است تعالی. که مبدأ هر خیـر و کمـال اسـت و منشأ هر حسن و جمال. و این فقیر در کتب و رسائل خود هر جا نفی عینیـت وجـود کـرده اسـت مراد از آن، وجود ظلی باید داشت، که مصحح حمل اشتقاق است. و این وجود ظلی نیز مبدأ آثار خارجیه است. پس ماهیّاتی که به آن وجود[3]متصف گردنـد در هـر مرتبـه از مراتـب، موجـودات خارجیه خواهند بود. فَافْهَمْ فَإنَّهُ یَنْفَعُکَ فِیْ کَثِیْرٍ مِنَ الْمَوَاقِعِ.[4] پس صـفات حقیقیـه نیـز موجـودات خارجیه باشند و ممکنات نیز در خارج موجود بوند. هَذَا.

ای فرزند؛ سرّ غامض بشنو که کمالات ذاتیه در مرتبـه حضـرت ذات تعـالی و تقـدس عـین حضرت ذات است. مثلا صفت علم در آن موطن، عین حضرت ذات است تَعَالَی. و همچنین قدرت و اراده و سایر صفات. و ایضا در آن موطن حضرت ذات بتمامـهُ علـم اسـت. و همچنـان بتمامـهُ قدرت است. نه آن که بعض حضرت ذات علم است، و بعض دیگر قدرت. که تبعض و تجـزی آن

---

[1]- مانند؛ علم، اراده، حیات، سمع، بصر و ... .

[2]- اگر چه مغایرت، اعتباری بود نه حقیقی. و مغایرت در آن مرتبه اصلا وجود ندارد. چرا که تغایر فقط در مراتب ظلیت وجـود دارد، و ظلیـت نیـز در آن جا مفقود می باشد. چرا که آن موطن به مراتب از تعین اول بالاتر است. طوری که در آن موطن نسبت ها و اعتبارات به طریق اجمال ملحـوظ انـد، نـه بـه طریق تفصیل. و هیچ چیز را به هیچ وجه در آن موطن لحاظ نیست.

[3]- وجود ظلی.

[4]- این مسئله را خوب فهم کن چرا که در بسیاری از مواقع به تو نفع خواهد رساند.

جا محال است. و این کمالات که گویا منتزع از حضرت ذات است تَعَالَی، در مرتبه حضرتِ عِلم، تفصیل یافته است و تمییز پیدا کرده. مَعَ بَقَاءِ حَضْرَةِ الذَّاتِ تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ عَلَی تِلْکَ الصَّرَافَةِ الإِجْمَالِیَّةِ الْوَحْدَانِیَّةِ. بعد از آن هیچ چیز در آن موطن نمانده که در این تفصیل داخل نشده و متمیز نگشته، بلکه جمیع کمالات که هر کدام ایشان عینِ حضرت ذات بوده تَعَالَی، در مرتبه علم آمده است. و این کمالات مفصله در مرتبه ثانی، وجود ظلی پیدا کرده، صفات نام یافته اند، و قیام به حضرت ذات، که اصل این ها است، پیدا کرده اند.

و اعیان ثابته نزد صاحب فصوص علیه الرحمة عبارت از همان کمالات مفصَّله است که در خانه علم وجود حاصل کرده است. و نزد فقیر حقایق ممکنات، عدمات اند. که مأوای هر شرّ و نقص اند. با آن کمالات که در آن ها منعکس گشته اند. این سخن تفصیلی می طلبد، به گوش هوش باید شنید.

بدان أَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَی که عدم، مقابل وجود است و نقیض اوست. پس بالذات منشأ هر شرّ و نقص باشد، بلکه عین هر شر و فساد بود. چنان چه وجود در مرتبه اجمال، عینِ هر خیر و کمال است. و چنان چه حضرتِ وجود در موطن اصل الأصل، محمول بر ذات تعالی به طریق اشتقاق نیست. عدم نیز که در مقابل آن وجود است، محمول بر ماهیّت عدمیه به طریق اشتقاق نیست. در آن مرتبه، آن ماهیّت را معدوم نمی توان گفت بَل هُوَ عَدَمٌ مَحضٌ، و در مراتب تفصیل علمی که به آن ماهیّت عدمیه تعلق یافته است، جزئیات آن ماهیّت متصف به عدم می گردند، و حمل اشتقاق در آن ها راست می آید.

و مفهوم عدم که گویا منتزع از آن ماهیّت اجمالیّه عدمیه است و کالظّل است مر آن ماهیت را، بر جمیع افراد مفصَّله آن به طریق اشتقاق حمل می یابد کما سیجیء. و چون آن عدم در مرتبه اجمال، عینِ هر شر و فساد بوده و در علم الله سُبْحَانَهُ هر شری از شر دیگر جدا گشته بود و هر فسادی از فساد دیگر امتیاز داشته، چنان که در جانب وجود در مرتبه اجمال حضرت وجود، عینِ هر خیر و کمال بوده و در مرتبه تفصیل علمی هر کمالی از کمال دیگر امتیاز گرفته و هر خیری از خیر دیگر جدا گشته. پس هر کمالی از این کمالات وجودیه و در هر نقصی از این نقایص

عدمیه که مقابل اوست، در در خانه علم منعکس گشته است و صور علمیّه یکـدیگر بـا همـدیگر مزجی پیدا کرده است و آن عدمات که عبارت از شرور و نقایص اند با آن کمالات منعکسه کـه در مرتبه حضرتِ عِلْم، تفصیل علمی یافته اند، ماهیّات ممکنات اند.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ آن عدمات در رنگ اصول و مـواد آن ماهیـات انـد و آن کمـالات همچـو صُوَر حالّه[1]در آن. پس اعیان ثابته، نزد این حقیر عبارت از ایـن عـدمات و از آن کمـالات اسـت که با یکدیگر ممتزج گشته اند، و قادر مختار جَلَّ سُلْطَانُهُ این ماهیّت عدمیّه را با لوازم این هـا و با کمالات ظلال وجودیّه که در این ها در حضرتِ عِلْم، منعکس گشته اند و ماهیّات ممکنات تام یافته، هر گاه خواست به آن وجود ظلی منصبغ گردانیده، موجودات خارجیه ساخت و مبـدأ آثـار خارجیه گردانید.

باید دانست که منصبغ ساختن صور علمیّه را که عبارت از اعیان ثابته ممکنات اند و ماهیّـات ایشان نه به آن معنی است که صُور علمیّه از خانه علم برآمده، وجود خارجی پیدا می کننـد کـه آن محال است و مستلزم جهل. تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَلِکَ عُلُوًّا کَبِیْراً. بلکه به آن معنی است که ممکنات در خارج، طبق آن صور علمیّه وجودی پیدا کرده اند و ورای وجود علمی، وجود خارجی موافـق آن وجود علمی حاصل نموده در رنگ آن که استاد نجار در ذهن صورت سریر تصـویر نمـوده و در خارج اختراع آن نماید. در این صورت آن صورت ذهنیّه سریر که در معنی ماهیّـت آن سـریر است، از خانه علم آن نجار نه بر آمده است، بلکه در خارج، آن سریر وجودی بر طبق آن صورت ذهنیّه پیدا کرده است. فَافْهَمْ.

بدان که هر عدمی به ظلی از ظلال کمالات وجودیّه کـه در مقابـل اوسـت و مـنعکس در او، منصبغ گشته در خارج زینتی پیدا کرده است، به خلاف عدم صرف که به این ظلال متأثر نگشـته است، و رنگی نگرفته، چگونه رنگی بگیرد که مقابل این ظلال نیست، اگر مقابله دارد به حضرت وجود صرف دارد تعالی و تقدس.

---

[1] – حلول کننده.

پس عارف تام المعرفة چون به حضرت وجود ترقی نموده در مقام عدم صرف نزول نمایـد بـه توسل او این عدم نیز به آن حضرت انصباغی پیدا کرده، مزین می کردد و مستحسـن مـی شـود. این زمان جمیعِ مراتب اَعدام آن عارف که فی الحقیقـت جمیـعِ مراتـب ذاتیـه اوسـت، اجمـالی و تفصیلی، حسن و خیریت پیدا کرده است و کمال و جمال حاصل نموده است و این خیریت کـه در جمیع مراتب ذاتیه سرایت نماید، مخصوص به این چنین عـارف اسـت و غیـر او را اگـر خیریـت سرایت نموده است، یا مقصور است بر بعضی مراتب تفصیلیه اَعدامِ ذاتیّه او و یا در جمیع مراتـب تفصیلی او دویده است عَلَی تَفَاوُتِ الدَّرَجَات و این قسم اخیر نیز نادر الوجـود اسـت. امـا مرتبـه اجمالِ عدم، که عینِ هر شرّ و نقص است، هیچ یکی را از غیر آن عارف، بـویی از خیریـت نیافتـه است و رنگی از حسن پیدا نکرده، پس ناچار شیطانِ آن عارف که به خیریّت تام متصـف گشـته، نیز حُسن اسلام پیدا کند. و نفس امّاره او، مطمئنه گشته، از مولای خود راضی گردد.

از اینجاست که سیّد المرسلین، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم وَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ فرموده: أَسْـلَمَ شَـیْطَانِی. پس هیچ غازی[1]در غزاء از وی سبقت نکند و مثل شیطان را دلالـت بـه خیـر نمایـد. سُـبْحَانَ الله؛ معارفی که از این حقیر بی خواست به ظهور می آید، اگر اکثری جمع شده در تصویر آن کوشـند معلوم نیست که میسّر شود. مانا که حظ وافر از این معارف نصیب حضرت مهدی موعـود عَلَیْـهِ الرِّضْوَانُ خواهد.

اگـر پادشـــه بـر در پـیر زن   بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

فَتَبَارَکَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ. وَ الْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِیْنَ.

پس ذوات ممکنات، عَدَمات باشند که ظِلال کمالات وجودی در آن ها منعکس گشـته، مـزین ساخته است. پس ناچار ممکنات بالذّات مأوایِ هر شر و فساد باشند و ملاذِ هر سوء و نقـص. هـر خیر و کمال که در آن ها تعبیه فرموده اند، عاریتی است که از حضرت وجـود، کـه خیـر محـض است، فائض شده است. کریمه: مَا أَصَابَکَ مِنْ حَسَنَة فَمِنَ الله، وَ مَا أَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَة فَمِنْ نَفْسِکَ، شاهد این معنی است. و چون از فضل خداوندی جَـلَّ سُـلْطَانُهُ ایـن دیـد عاریـت اسـتیلاء یابـد و

[1]- مجاهد و جنگجو.

کمالات خود را درست از آن طرف بیند، خود را شر محض یابد و نقص خالص داند، و هیچ کمالی در خود مشاهده نکند. اگر چه به طریق انعکاس باشد، در رنگ آن شخص برهنه بود، جامه عاریت در بر کرده باشد، و این دید عاریت بر وی کمال استیلاء یابد، بر نهجی که درست جامه ها را در تخیّل به صاحبش بدهد، هر آیینه خود را به ذوق، برهنه یابد، اگر چه جامه عاریت داشته باشد. صاحب این دید مشرّف به مقام عبدیّت می گردد که فوق جمیع کمالات ولایت است.

این اجتماع شرّ و خیر، و نقص و کمال، که فی الحقیقت اجتماع وجود و عدم است، از قبیل جمع نقیضین نیست، که تو آن را محال دانی، زیرا که نقیض وجودِ صرف، عدمِ صرف است، و این مراتب ظلیّه چنان که در جانب وجود از ذروه اصل به حضیض[1]تنزلات نزول فرموده اند، در جانب عدم نیز آن مراتب ظلیّه از حضیض صرافت عدم ارتقاء نموده اند. اجتماع این ها در رنگ اجتماع عناصر متضاده است که سَورت ضدیه هر کدام را منکسر ساخته، جمع فرموده اند. فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ الظُّلْمَةِ وَ النُّوْر.[2]

اگر گفته شود که تو در بالا عدمِ صرف را نیز حکم به انصباغ کرده ای، به وجود صرف که نقیض اوست، پس اجتماع نقیضین پیدا شد. گوییم: که اجتماع نقیضین در یک محل محال است، قیام یک نقیض به نقیض دیگر و اتصاف یکی به دیگری، محال نیست. چنان که ارباب معقول گفته اند که وجود، معدوم است، و اتصاف وجود به عدم محال نیست. پس اگر عدم، موجود شود و منصبغ به وجود گردد، چرا محال باشد.

اگر گویند که عدم از معقولات ثانویه است که منافی وجود خارجی است، پس به وجود خارجی چگونه متصف گردد. در جواب گوییم: که مفهوم عدم را از معقولات ثانویه گفته اند، اما اگر فردی از افراد عدم، متصف گردد به وجود، چه فساد است. چنان چه ارباب معقول در وجود گفته اند به طریق اشکال که وجود باید که عینِ ذات واجب الوجود تعالی و تقدس نباشد، زیرا که وجود از معقولات ثانویه است که وجود خارجی ندارد، واجب الوجود تعالی و تقدس در خارج موجود است، پس عین نباشد. و در جواب این گفته اند که مفهوم وجود از معقولات ثانویه است،

۱- پستی ، نشیب ، جای پست درپایین کوه.

۲- پاک و منزه است ذاتی که نور و ظلمت را با هم جمع کرده است.

نه جزئیات او. پس جزئی از جزئیاتِ او، منافی وجود خارجی نباشد و تواند بود که در خارج موجود بود.

سؤال؛ از تحقیق سابق معلوم شد که وجود صفات حقیقیه در مراتب ظلال است و در مرتبه اصل، ایشان را وجودی حاصل نیست. این سخن مخالف رأی اهل حق است شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ چه صفات را هیچ وقت وقتی از ذات تعالی و تقدس جدا نمی دانند و ممتنع الانفکاک تصور می فرمایند.

جواب؛ آن که از این بیان جواز انفکاک لازم نمی آید، زیرا که این ظل، لازم آن اصل است فَلاَ انفِکَاکَ. غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ عارفی که قبله توجّه او، احدیّت ذات است تعالی و تقدس و از اسماء و صفات، هیچ ملحوظِ او نیست در آن موطن، هر آیینه ذات را می یابد تَعَالَی و از صفات هیچ ملحوظ او نمی شود، نه آن که صفات در آن وقت حاصل نیستند. پس انفکاک صفات از حضرت ذات تعالی و تقدس به اعتبار ملاحظه عارف ثابت شد، نه به اعتبار نفس امر تا با اهل سنت مخالف باشد. فَافْهَمْ.

از این بیان لائح گشت معنی قول: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ[1] زیرا که کسی که شناخت حقیقت خود را به شرارت و نقص، و دانست که هر خیر و کمال که در وی تعبیه کرده اند مستعار از حضرت واجب الوجود است تعالی و تقدس، پس ناچار حق را سُبْحَانَهُ به خیر و کمال و حسن جمال خواهد شناخت.

از این تحقیقات واضح گشت معنی تأویلی کریمه: اَللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضِ[2] زیرا که مبیَّن شد که ممکنات بِأسْرِهَا[3] عدمات اند که سراسر ظلمت و شرارت است. و خیر و کمال و حسن و جمال در این ها از حضرت وجود است که نفس ذات است تعالی و تقدس و عینِ هر خیر و کمال است و حسن و جمال. پس ناچار نور آسمان ها و زمین، حضرت وجود باشد که حقیقت واجب است تعالی و تقدس. و چون این نور در آسمان ها و زمین به توسط ظلال بوده است، از برای

۱- هر کس نفس خویش را شناخت، پروردگارخویش را شناخته است.
۲- سوره نور آیه ۳۵
۳- کاملا و تماما.

رفع وهم واهمان که بی توسط فهمند، تمثیلی از برای آن نور آورده، حَیْثُ قَالَ تَعَالَی: مَثَـلُ نُـوْرِهِ کَمِشْکَوة فِیْهَا مِصْبَاحٌ، الْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَةٍ[1] إلَی آخرِ الآیَةِ الْکَرِیْمَةِ. تـا ثبـوت وسـائط فرمایـد. و تفصیل تأویل این کریمه، إن شاء الله تعالی در جای دیگر ثبت خواهد یافت، که مجال سخن در آن جا بسیار است و این مکتوب گنجایش تفصیل آن ندارد.

و آن که گفتیم که معنی تأویلی کریمه است، زیرا که معنی تفسیری مشروط به نقـل و سـماع است. مَن فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرأْیِهِ فَقَدْ کَفَرَ[2] شنیده باشند. و در تأویل مجرد احتمال کافی است، به شـرط آن که مخالف کتاب و سنت نباشد.

پس مقرر شد که ذوات و اصولِ ممکنات، عدمات اسـت. و صـفاتِ نقـایص و رذایـلِ ایشـان، متقضیات آن عدمات. که به ایجاد قادر مختار جَلَّ سُلْطَانُهُ به وجود آمده اند. و صـفات کاملـه در ایشان، مستعار از ظلال کمالات حضرت وجود است تعالی و تقدس. که به طریق انعکاس ظهـور یافته، به ایجاد قادر مختار جَلَّ سُلْطَانُهُ نیز موجود شده اند.

و مصداق حسن و قبح اشیاء آن است که هر چه رو به آخرت دارد و برای آخرت مُعِـد اسـت، حسن است، اگر چه به ظاهر مستحسن ننماید. و هر چه رو به دنیا دارد و برای دنیـا مُعِـد اسـت، قبیح است، اگر چه به ظاهر حسن نماید، و به حلاوت و طراوت ظاهر شود. کَالْمُزَخْرَفَاتِ الدُّنْیَوِیَّةِ.

از اینجاست که در شریعت مصطفویه عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ منع فرموده اند از نظر کردن به میل و خواهش به حُسن اَمارد[3] و نساء اجنبیّه[4] و مزخرفـات دنیّـه، کـه ایـن حسـن و طراوت از مقتضیات عدم است که ماورای هر شر و فساد است. اگر منشـأ ایـن حُسـن و جمـال، کمالات وجودیه می بود، منع نمی فرمودند، مگر از این راه که توجه نمـودن بـه ظـل، بـا وجـود اصل مستهجن است و این منع، منع استحسانی است، نه وجوبی به خلاف منع سابق.

پس حُسنی که در مظاهر جمیله دنیوی ظاهر و هویداست، نه از ظلال حُسـن اوسـت تعـالی و تقدس بلکه از لوازم عدم است که به واسطه مجاورت حَسَن، حُسنی در ظاهر پیدا کرده اسـت، و

---

[1]- سوره نور آیه ۳۵

[2]- کسی که قرآن را با رأی و نظر خویش تفسیر کند، او کافر است.

[3]- نوجوانان بدون ریش.

[4]- زنان بیگانه و نامحرم.

فی الحقیقت قبیح و ناقص است. در رنگ آن که زهر را به شکر غلاف سازند و نجاست را زر اندود نمایند. و آن که تجویز تمتعات نساء جمیله نکاحیه و اِماء جمیله[1]فرموده است، به واسطه تحصیل اولاد و بقای نسل است، که مطلوب است در بقای نظام عالم.

پس بعضی از صوفیه که به مظاهر جمیله و نغمات مستحسنه گرفتاراند، به تخیل آن که این جمال و حُسن، مستعار از کمالات حضرت واجب الوجود است تعالی و تقدس که در این مظاهر ظهور فرموده است، و این گرفتاری را نیک و مستحسن می انگارند، بلکه راه وصول تصور می نمایند، نزد این حقیر خلاف آن ثابت شده است. چنان چه شمه ای از آن بالا مذکور شده است. عجب کاری است، بعضی از این ها در آن مطلبِ خود، این قول را سند می آرند که گفته: إِیَّاکُمْ وَ الْمُرْدَ فَإِنَّ فِیْهِمْ لَوْنًا کَلَوْنِ اللهِ،[2] ایشان را در اشتباه می اندازند. نمی دانند که این قول، منافی مطلب ایشان و مؤیّد معرفت این درویش است، زیرا که کلمه تحذیر آورده و منع توجه به ایشان نموده است، و منشأ غلط را بیان فرموده، که حسن ایشان، مشابه حُسن و جمال حق است سُبحَانَه نه حُسن او، تا در غلط نیفتند. قَالَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَا الدُّنْیَا وَ الآخِرَةَ إلاَّ ضَرَّتَانِ إنْ رَضِیَتْ إحْدَاهُمَا سَخِطَتِ الأُخْرَی،[3] در این حدیث نیز تصریحی است به آن که در میان حُسن و جمال دنیوی و در میان حُسن و جمال أُخروی، نقاضت و مباینت است و مقرر است که حُسن دنیوی نامرضی است و حُسن أُخروی مرضی. پس شر لازمِ حُسن دنیوی باشد. و خیر لازم حُسن أُخروی. پس ناچار منشأ اول عدم بود. و منشأ ثانی، وجود.

آری بعضی از اشیاء هستند که یک وجه به دنیا دارند و وجه دیگر به آخرت. این اشیاء از وجه أُولی قبیح اند و از وجه ثانیه، حَسَن. و امتیاز در میان این دو وجه، و در میان حُسن و قُبح هر کدام این ها، مفوض به علم شریعت است. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: مَا آتَاکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا.[4]

۱- کنیزکان زیبا.

۲- پرهیز کنید از بی ریشان و امردان، چرا که در آن ها رنگی است مانند رنگ حق تعالی. یعنی حسن و جمال شان مانند حسن و جمال الهی است.

۳- دنیا و آخرت همانند دو هوو و دو زن یک مرد هستند، که اگر یکی از آن ها راضی گشت دیگری رنجیده خاطر می گردد.

۴- سوره انفال آیه ۶۷

در خبر آمده است که از آن وقت که دنیا آفریده شده است، حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی بر وی نظر نکرده است، و مبغوضه حق است سُبْحَانَهُ، این همه به واسطه قبح و شرارت و فساد اوست که از مقتضیات عدم است، که مأوای هر شر و فساد است. حسن و جمال دنیوی و حلاوت و طراوت آن، کَالْمَطْرُوْحِ فِی الطّرِیْقِ[1]اند، و منظور نظر نیستند. جمال آخرت است که شایان نظر است و مرضی حق است سُبحَانَه. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی شِکَایَةً عَنْ حَالِهِمْ: تُرِیْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَ اللهُ یُرِیْدُ الآخِرَةَ.[2] اَللَّهُمَّ صَغِّرِ الدّنْیَا بِأَعْیُنِنَا، وَ کَبِّرِ الآخِرَةَ فِی قُلُوْبِنَا، بِحُرْمَةِ مَنِ افْتَخَرَ بِالْفَقْرِ، وَ تَجَنَّبَ عَنِ الغَنَا، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.[3]

و چون شیخ اجل محی الدین بن العربی نظر بر حقیقت شرارت و نقص و فساد این ها نینداخته است، حقایق ممکنات را صُوَر علمیه حق جَلَّ وَ عَلاَ داشته است، که آن صور در مرآت حضرت ذات تعالی و تقدس که در خارج جز او موجود نمی داند انعکاس پیدا کرده، نمود خارجی حاصل کرده است. و آن صور علمیه را غیر از صور شیون و صفات واجبی ندانسته است جَلَّ سُلْطَانُهُ. لاجرم حکم به وحدت وجود کرده است و وجود ممکنات را عینِ وجود واجب گفته تعالی و تقدس و شر و نقص را نسبی گفته، نفی شرارت مطلق و نقص محض کرده است.

از اینجاست که هیچ چیز را قبیح بالذات نمی داند، حتی که کفر و ضلالت را نسبت به ایمان و هدایت بد می داند، نه نسبت به ذوات خود، که آن را عینِ خیر و صلاح می انگارد. و نسبت به ارباب خود، این ها را به استقامت حکم می نماید. و کریمه: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا، إِنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ،[4] شاهد این معنی می سازد.

آری؛ هر که حکم به وحدت وجود نماید، از این سخنان چرا تحاشی فرماید، و آن چه بر این حقیر ظاهر ساخته اند آن است، که ماهیّات ممکنات، عدمات اند، با کمالات وجودیه، که در آن

---

[1]- مثل چیزی که سر راه انداخته باشند.

[2]- سوره هود آیه ۵۶

[3]- بار الها، دنیا را در نظر ما خوار و آخرت را در قلب های ما عظیم جلوه ده، به حرمت کسی که به فقر افتخار می کرد و از غناء خود را دور می ساخت. یعنی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم.

[4]- سوره حشر آیه ۷

ها منعکس گشته است، و ممتزج شده. کَمَا مَرَّ مُفَصَّلاً. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ یُحِقُّ الْحَقَّ، وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.

ای فرزند؛ این علوم و معارف که هیچ یک از اهل الله بدان تکلم نفرموده است، نه به صریح و نه به اشارت، از اشرف معارف اند، و اکمل علوم. که بعد از هزار سال، بر منصه ظهور آمده اند. و حقیقت واجب تعالی و تقدس، و حقایق ممکنات را کَمَا یُمْکِنُ وَ یَلِیْقُ[1] بیان فرموده اند، نه مخالفت به کتاب و سنت دارند، و نه مباینت به اقوال اهل حق. مانا که مراد از دعای نبوی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ که گویا از برای تعلیم امت فرموده اند: اَللَّهُمَّ أَرِنَا حَقَائِقَ الأَشْیَاءَ کَمَا هِیَ[2] این حقایق اند که در ضمن این علوم مبیّن گشته اند، و مناسب مقام عبودیت اند، و بر نقص و ذل و انکسار، که ملایم حال بندگی است دلالت دارند. بنده عاجز که خود را عین مولای قادر خود داند، چه لطافت دارد، و از کمال بی ادبی خبر می دهد.

ای فرزند؛ این وقت است که در امم سابقه در این طور وقتی که پر از ظلمت است، پیغمبر اولوا العزم مبعوث می گشت، و احیای شریعت جدیده می کرد، و در این امت که خیر الامم است و پیغمبر ایشان، خاتم الرسل، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، علماء را مرتبه انبیای بنی اسرائیل داده اند و به وجود علماء، از وجود انبیاء کفایت فرموده اند. لهذا بر سر هر مائة از علمای این امت، مجددی تعیین می نمایند که احیای شریعت فرماید، علی الخصوص بعد از مُضی الف،[3] که در امم سابقه وقت بعثت پیغمبر اولی العزم است و به هر پیغمبری در آن وقت اکتفاء ننموده اند، در این طور وقت عالمی عارفی تام المعرفت در کار است که قایم مقام اولی العزم امم سابقه باشد.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید　　　دگران هم بکنند، آن چه مسیحا می کرد

ای فرزند؛ وجودِ صرف، مقابلِ عدم صرف است. و بالا گذشت که وجود صرف، حقیقت واجب الوجود است تعالی و تقدس، و عینِ هر خیر و کمال. هر چند ملاحظه این عینیت هم اگر چه بر

۱- آن گونه که ممکن است و شایسته می باشد.

۲- خداوندا، حقایق اشیاء را آن طور که هست، به ما بنمایان.

۳- بعد از سپری شدن هزار سال.

سبیل اجمال باشد، در آن موطن گنجایش ندارد، که شائبه ظلیّت دارد و عدم صرف، که مقابل آن وجود است، آن عدم است که هیچ نسبتی و اضافتی به او راه نیافته است، و عینِ هر شر و نقص است. هر چند این عینیت نیز در آن جا نمی گنجد که بویی از اضافه دارد. و معلوم است که ظهور شیء بر وجه اتم، در مقابل حقیقی آن شیء صورت بندد. و بِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الأَشْیَاءَ. پس ناچار ظهورِ وجود صرف، بر وجه اتم در مرآت عدم صرف حاصل گردد. و مقرر است که نزول به اندازه عروج است. پس کسی که عروج او بِعِنَایَةِ اللهِ سُبْحَانَهُ به حضرت وجود صرف متحقق شود، نزول او ناچار به عدم صرف که مقابل اوست، خواهد بود. لیکن در وقت عروج، آن جا استهلاک عارف است که جهل آن را لازم است و در وقت نزول به صحو متحقق است که مقام علم و معرفت است. در این مقام، صحوِ او را به تجلی ذاتی که مبراست از شائبه ظلیّت و منزه است از ملاحظه شیون و اعتبارات ذاتیه مشرف می سازند و می دانانند که پیش از این هر تجلی حاصل شده بود در پرده ظلی از ظلال اسماء و صفات و شیون و اعتبارات بوده. هر چند عارف، آن تجلی را بی ملاحظه اسماء و صفات و شیون داند و تجلی حضرت وجود صرف شمرد.

سُبْحَانَ اللهِ، این عدم که مأوای هر شر و نقص است به واسطه ظهور تامِ حضرت وجود تعالی معنی حُسن پیدا کرد، و آن یافت که هیچ کس نیافت. قبیح لذاته به واسطه حُسن عارضی مستحسن گشت. نفس امّاره انسانی که بالذات به شرارت مایل است، از همه مناسبتِ تام به آن عدم دارد. و لهذا در تجلی خاص از همه فایق آمده و بر همه ترقی گزیده. که مستحق کرامت گناهکاران اند.

باید دانست که عارف تام المعرفت، بعد از طیّ مقامات عروج و مراتب نزول تفصیلا چون به عدم صرف نزول فرماید و آینه داری حضرت وجود نماید، هر آینه جمیع کمالات اسمائی و صفاتی در وی ظهور خواهد یافت و تفصیلا همه را وا خواهد نمود با لطایفی که مقام اجمال متضمن آن است و این دولت غیر او را میسّر نیست و این آیینه داری، لباسی است فاخر که بر قد او دوخته اند و در خزینه حضرتِ عِلْم، هر چند این تفصیل صورت یافته است، اما آن آیینه داری

در مرتبه علم است، و آیینه آن عارف در مرتبه خارج، که در خارج جمیع کمالات را وا نموده است.

سؤال؛ معنی مرآتیتِ عدم چیست، و عدم را که لاشیء محض است به کدام اعتبار مرآت وجود گفته اند. جواب؛ عدم به اعتبار خارج لاشیء محض است، اما در علم امتیازی پیدا کرده است، بلکه وجود علمی نیز حاصل نموده نزد مثبتان وجود ذهنی. و او را مرآت وجود به آن اعتبار گفته اند که در مرتبه عدم هر چه از نقص و شرارت که ثابت شود، از وجود که نقیض اوست، لاجرم مسلوب خواهد بود. پس ناچار عدم، سبب ظهور کمالات وجودی گشت. وَ لاَ لِلْمِرْءَآتِیَّةِ إلاَّ هَذَا الْمَعْنَی. فَافْهَمْ فَإِنَّهُ یَنْفَعُکَ، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ.

ای فرزند؛ این معارف که مسوّده یافته است، امید است که از الهامات رحمانی باشند که اصلا شائبه وساوس شیطانی را در آن جا مجال نبود. دلیل بر این معنی آن دارد که چون در صدد تحریر این علوم شد و ملتجی به جانب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ گشت، دید که گویا ملائکه کرام عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ از نواحی آن مقام، دفع شیطان می کردند و نمی گذاشتند که حوالی آن مکان بگردد. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ.

و چون اظهار نعم جلیله از اعاظم محامد است، به اظهار این نعم عظمی جرأت نموده آمد، امید است که از مظنّه عُجب مبرّاء باشد. چگونه عجب را گنجایش باشد که به عنایة الله سبحانه نقص و شرارت ذاتی خود، همه وقت نصب عین است، و کمالات همه منسوب به او تعالی.

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، أوَّلاً وَ آخِراً، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی رَسُولِهِ دَائِمًا وَ سَرمَدًا، وَ عَلَی آلِهِ الْکِرَامِ، وَ أصْحَابِهِ الْعِظَامِ، وَ السَّلاَمُ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أکْمَلُهَا.

۲۳۵

مکتوب دویست و سی و پنجم به ملا عبدالغفور سمرقندی، و حاجی بیگ فرکتی، و خواجه محمد اشرف کابلی صدور یافته، در بیان آن که محبت این طایفه، سرمایه سعادت دنیویه و اُخرویه است. و توفیق اتیان احکام شرعیه و تحصیل جمعیَّت معنویه از ثمرات آن محبت است، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ معلوم شریف دوستان حقیقی و مشتاقان تحقیقی باد که مکاتبات شریفه که مُنبِئ از فرط محبت و اشتیاق بوده، به وصول آن مبتهج و مسرور گردید. ثَبَّتَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَی هَذِهِ المَحَبَّة. این محبت را سرمایه سعادات دنیویه و اُخرویه دانسته، از حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ثبات و استقامت بر آن مسئلت باید نمود.

توفیق اتیان احکام شرعیه، نتیجه این محبت است و تحصیل جمعیت باطن، ثمره این مودّت. اگر عالَم عالَم ظلمات و کدورات را در باطن بریزند و این محبت را بر پا دارند، غم نباید خورد، بلکه امیدوار باید بود. و اگر کوه کوه انوار و احوال را در باطن افاضه کنند، سر مویی از این محبت بردارند، جز خرابی هیچ نباید دانست و استدراج باید شمرد. و این سر رشته را نیک محکم داشته، متوجه کار خود باشند، و به امور لاطائل، عمر گرانمایه را تلف نسازند.

همه اندرز من به تو این است　　　که تو طفلی و خانه رنگین است

وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

۲۳۶

مکتوب دویست و سی و ششم به میان شیخ محمد صادق صدور یافته، در بیان بعضی اسرار.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، معلوم فرزندی ارشدی باد که از مکتوب شما که در شرح احوال نوشته بودند، چنان مفهوم گشته بود که شما را مناسبتی به ولایت خاصه محمدیّه عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ پیدا شده است. از این معنی شکر خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ به جا آورده که از مدت ها آرزوی این دولت را داشته که در حقِ شما به حصول پیوندد. و این زمان امیدوار گشته، متوجه آن شد که شما را به این دولت جذب نماید. اتفاقا در این جستجو شما را داخل ولایت موسوی یافت عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و از آن جا کشیده، داخل دایره ولایت خاصه ساخت. لِلّٰه سُبْحَانَهُ اَلْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ عَلَی ذَلِکَ. و چون شما را به قَسر[1] در این ولایت در آورده اند، زیاده از بیست روز است که در کنار خود نگهداشته، پرورش می نماید. معلوم نیست که از ضُعفِ این نسبت معلوم شما شده باشد و حالا چون رو به قوت آورده است، امید است که معلوم شما نیز گردد.

من آن خاکم که ابر نوبهاری | کند از لطف بر من قطره باری
اگر بروید از تن صد زبانم | چو سوسن شکر لطفش کی توانم

دیگر فرزندی اعزی، محمد سعید که در مکتوب خود اظهار احوال خود نموده بود، بسیار اصیل است. به آن خصوصیت از یاران کم کسی را رو داده است. امیدوار است که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی او را نیز به ولایت خاصه مشرّف گرداند. و فرزندی محمد معصوم خود به فضل خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ بالذات قابل آن دولت است. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی از قوه به فعل آرد. بِصَدَقَةِ حَبِیبِهِ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

۲۳۷

مکتوب دویست و سی و هفتم به ملا محمد طالب بیانکی صدور یافته، در ترغیب بر متابعت سنت سنیّه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، و در مداحی طریقه علیّه نقشبندیّه، قَدَّسَ اللّٰهَ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

۱- به زور به کاری وا داشتن.

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى جَادَّةِ الشَّرِيْعَةِ الْحَقَّةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، وَ عَلَى آلِهِ الْكِرَامِ وَ أَصْحَابِهِ الْعِظَامِ.

اخوی ارشدی؛ اکابر طریقه علیه نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ، التزام متابعت سنت سنیه نموده اند، و اختیار عمل به عزیمت فرموده، اگر به این التزام و اختیار، ایشان را به احوال و مواجید مشرّف سازند، نعمت عظیم می دانند، و اگر احوال و مواجید به ایشان بدهند، و در این التزام و اختیار فتوری یابند، آن احوال را نمی پسندند، و آن مواجید را نمی خواهند، و در آن فتور جز خرابی خود، هیچ نمی دانند. زیرا که برهمنان و جوگیان هند و فلاسفه یونان، از قسم تجلیّات صوری و مکاشفات مثالی و علوم توحیدی، بسیاری دارند، اما غیر از خرابی و رسوایی، نتیجه آن ندارند و جز بُعد و حِرمان، نقد وقت شان نیست. آن برادر چون به فضل الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ خود را در سلک اراده این اکابر داخل ساخته است، ناچار است که متابعت ایشان را التزام نماید، و سر مویی مخالفت را گنجایش ندهد، تا از کمالات ایشان سودمند و برخودار گردد.

اوّلا تصحیح عقاید بر وفق معتقدات اهل سنت و جماعت کَثَّرَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ فرماید. و ثانیا علم فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مشتبه، که در علم فقه مذکور است، و عمل به مقتضای این علم حاصل نماید. ثالثا نوبت به علوم صوفیه برسد، تا آن دو جناح درست نکنند طیران عالم قدس، محال است. اگر احوال و مواجید بی حصول آن دو بازو میسّر شد، خرابی خود را در آن باید دانست، و از آن احوال و مواجید استعاذه باید نمود. کار این است غیر این همه هیچ. وَ مَا عَلَى الرَّسُوْلِ إِلاَّ الْبَلاَغُ.

اخوی اعزی میان شیخ داود آن جا آمده اند. صحبت ایشان را مغتنم شمرند. به آن چه نصیحت و دلالت نمایند، انقیاد باید نمود، که در صحبت مریدان این اکابر، بسیار بوده اند و راه و روش ایشان معلوم نموده. یارانی که آن جا اند و به توسط خدمت میر نعمان داخل این طریقه علیه گشته، باید که صحبت شیخ مشار الیه را غنیمت شمرند و در حلقه، یکجا بنشینند و در یکدیگر فانی باشند تا جمعیّت حاصل شود و معامله به ترقی انجامد. مطالعه مکتوبات را لازم

گیرند که سودمند است. دادیم ترا زگنج مقصود نشان. وَ السَّلاَمُ عَلَـی مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُـدَی، وَ الْتَـزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.

۲۳۸

مکتوب دویست و سی و هشتم به میر محمد نعمان صدور یافته، در بیان آن که در تکثیر اخوان امیدواری هاست، و در تنبیه آن که مبادا احوال و معارف مریدان باعث توقف پیران شود، و منجر به عُجب گردد، و در بیان آن که احوال مریدان باید که موجب حیاء باشد که ترغیب بر ترقیات نماید.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلیْنَ، وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ وَ عَلَیْهِم أَجْمَعِیْنَ.

مکتوب شریف که به مصحوب کَسِ خواجه رحمی ارسال داشته بودند، وصول یافت. موجب فرحت فراوان گشت. و چون احوال مسترشدان و مریدان ایشان در آن جا به تفصیل اندراج یافته بود، فرحت بر فرحت افزود. زیرا که در تکثیر اخوان به موجب: أَکْثِرُوْا أَخْوَانَکُمْ فِی الدِّیْنِ، امیدواری هاست. و کریمه: سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیْکَ[۱] نیز مؤیّد این معنی است. لیکن باید که منظور نظر احوال و اعمال خود باشد، و ملحوظ سکون و حرکت خود بود. مبادا که ترقیات مریدان باعث توقفات پیران گردد، و حرارت مسترشدان در کارخانه مرشدان برودت اندازد، و از این معنی ترسان و لرزان باید بود. و احوال و مقامات مریدان را در رنگ شیر و ببر باید دانست. چه جای آن که به آن ها مفاخرت و مباهات باید کرد، که مبادا از این راه دروازه عُجب گشاده گردد، بلکه باید که به حکم: اَلْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الإِیْمَانِ، ترقیات مریدان باعث شرمندگی و خجالت باشد، و حرارت طلب طالبان موجب غیرت و عبرت بود.

باید که قصور اعمال، و متهم داشتن نیّات، لازم وقت بود. و لسان حال و قال به کلمه: هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ، مرطوب باشد. هر چند متوقع از اوضاع پسندیده شما، همین قسم معاملات است، اما

---

[۱]- سوره قصص آیه ۳۵

ملاحظه اعدای دین که اماره و لعین بود، نموده، به طریق تأکید مبالغه کرده آمد. از این راه مبادا برودتی در سر گرمی توجّه طالبان افتد، که مقصود جمع کردن این دو دولت است. اقتصار بر یکی قصور است.

خواجه رحمی و سید احمد باید که در خدمت شما حاضر باشند، و توجه شما به حال ایشان بر وجه اتم مرعی باشد. میر عبد اللطیف هم اگر توفیق توبه یافته باشند، مدد نمایند که استقامت پیدا کنند.

نوشته بودند که بعضی از طالبان، طریقه قادریه را التماس می نمایند. باید که غیر از طریقه نقشبندیه به هیچ کس، هیچ طریقه تعلیم نکنند، که خلط دو طریقه نشود، اما اگر کلاه و شجره طلبند و استخاره راه دهد، مرید بگیرند و نصیحت فرمایند. وَ السَّلاَمُ عَلَیكُم وَ عَلَى سَائِرِ أَصْحَابِكُم وَ أَحْبَابِكُمْ، وَ عَلَى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

٢٣٩

مکتوب دویست و سی و نهم به ملا احمد برکی صدور یافته، در جواب کتابت او که نوشته بود، و استفسار ها نموده بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الطَّاهِرِيْنَ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِيْنَ.

صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی، مرسل داشته بودند، به مطالعه مضامین آن مبتهج و مسرور گردید. نوشته بودند که عرض احوال بر تقدیر احوال است، الخ.

مخدوما؛ مقصود از حصول احوال، گرفتاری محوّل احوال[1] است و چون این گرفتاری حاصل است، حصول احوال گو نباشد. نوشته بودند که در حضور مذکور شده بود که در حق شما تخم ریزی بسیار کردیم، الخ.

---

[1]- خداوند جل جلاله.

مخدوما؛ اَلْوَاقِعُ کَذَلِکَ لَکِنَّ حُصُوْلَ الثَّمَرَاتِ مَنُوْطٌ بِمُرُوْرِ الدُّهُوْرِ وَ الأَزْمَانِ، حَالَ الْحَیَاةِ وَ بَعْدَ الْمَمَاتِ، أَبْشِرْ وَ لاَ تَعْجَلْ بِهِ.[1] از مقوله مولانا محمد صالح نوشته بودند. چون مولانای مذکور حاضر نبود که مراد او فهمیده شود، از آن مقوله متعرض نشده، اما خیر است، به خاطر هیچ نرسانند. از سوء ادب که رفته بود، نوشته بودند. از مخلصان، زلات معفو است، به خاطر هیچ نرسانند. و از احوال خود تفتیش نموده بودند. لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ، که شما را از مقبولان ساخته اند، قُبِلَ مَن قُبِلَ بِلاَ عِلَّةٍ.

نوشته بودند که دو شیخ زاده آمده بودند، که تلقین ذکر بگیرند، الخ.

مخدوما؛ استخاره در هر امر مسنون است و مبارک. لیکن در کار نیست که بعد از استخاره امری ظاهر شود، در خواب یا در واقعه یا در بیداری که دلالت بر فعل یا ترک نماید. بلکه بعد از استخاره، رجوع به قلب باید نمود. اگر اقبال به آن امر زیاده از پیش است، دلالت بر فعل دارد، و اگر اقبال همان قدر است که سابق داشت، و نقصان پیدا نکرده، هم منع نیست.

در این صورت استخاره ها را مکرر سازند تا زیادتی اقبال مفهوم شود. و نهایت تکرار استخاره ها تا هفت مرتبه است. و اگر بعد از ادای استخاره، نقصانی در اقبال سابق مفهوم شد، دلالت بر منع است. در این صورت نیز اگر استخاره ها مکرر سازند، گنجایش دارد، بلکه بر هر تقدیر استخاره ها مکرر ساختن اولی و انسب است، و احتیاط است در اقدام و عدم اقدام در آن امر.

معنی عبارت رساله مبدأ و معاد که در بیان جسد مکتسب روح تحریر یافته است، پرسیده بودند. مخدوما؛ مباشرت روح مر افعالی را که مناسب افعال اجسام است به واسطه همان جسد مکتسب است. از این قبیل است مددهایی که از روحانیّت اکابر، قَدَّسَ اللهَ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، که مناسب افعال اجسام است، کَإِهْلاَکِ الأَعْدَاءِ، وَ نُصْرَةِ الأَحِبَّاءِ، بِوُجُوْهٍ مُخْتَلِفَةٍ، وَ أَنْحَاءٍ شَتَّی.[2]

طلب امان از فتنه ظلمه رفته بود. حضرت حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی شما را و اهل بیت شما را، بلکه بُقعه شما را از شر آن ظلمه محفوظ ساخته است. به فراغ خاطر متوجه جناب قدس او

---

[1]- واقیت هم همان است. لکن حصول ثمرات وابسته به سپری شدن زمان است، در حیات و یا بعد از وفات. مژده ده، و برای آن عجله نکن.

۱- مانند هلاک کردن دشمنان، و یاری رساندن دوستان، به شکل های مختلف و گوناگون.

باشند تعالی و تقدس. و امید است که این حفظ را موقت بـه توقیـت نسـازند. إنَّ رَبَّـکَ وَاسِـعُ الْمَغْفِرَةِ.[1] اما اهل آن بقعه را نصیحت فرمایند که تغیّـر وضـع صـلاح، و خیـر اندیشـی مسـلمانان، نکنند. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: إنَّ اللهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّی يُغَيِّرُوْا مَا بِأَنْفُسِهِم.[2] وَ السَّلاَمُ.

۲٤۰

مکتوب دویست و چهلم به شیخ یوسف برکی صدور یافـت، در بیـان بـی نهایتی این راه، و بعضی از فواید کلمه طیِّبه لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَی.

رساله ای که متضمن احوال خیر مآل شما بوده، رسید. مطالعـه آن باعـث مسـرّت گشـت. در عشق، چنین بوالعجبی ها باشد. اما باید که از احوال گذشته به محوِّل احوال باید رسید، که آن جا همه جهالت و نادانی است. بعد از آن اگر به معرفت مشرّف سازند، زهی دولت. بالجمله هـر چـه در دید و دانش در آید، قابل نفی است، اگر چه شهود وحدت در کثرت باشد، نه او. پس مناسـب حال شما در این وقت، ذکر کلمه طیّبه لاَ إلَهَ إلاَّ الله است، و تکرار این کلمه، تا به حـدی کـه در دید و دانش، هیچ نگذارد، و رخت را به حیرت و جهالت ببرد، و معامله را به فناء انـدازد. تـا بـه حیرت و جهل نرود، از فناء نصیبی نیست. آن چه شما فناء دانسته اید، معبّر به عدم است، نه فنـا. و چون بعد از وصول به جهل، فناء دست دهـد، اول قـدم در ایـن راه زده باشـند، وصـل کجـا، و اتصال که را.

کَيْفَ الْوُصُوْلُ إلَی سُعَادَ وَ دُوْنَهَا   قُـلَلُ الْجِـبَالِ وَ دُوْنَـهُنَّ خُيُـوْفٌ[3]

احوال شما درست است، اما گذشتن از آن لازم است. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُـدَی، وَ الْتَـزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَيْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

---

[1]- سوره نجم آیه ۳۲

[2]- سوره رعد آیه ۱۱

[3]- یعنی رسیدن به سعاد چگونه ممکن است در حالی که پیش از او قله های کوه ها و بلندی های زیادی هست. سُعاد نام معشوقه اوست که شاعر از سختی رسیدن به او و عدم امکان وصل به او این شعر را سروده است.

نصیحت دیگر، استقامت بر شریعت است و تطبیق احوال است به اصولِ شرعیّه. اگر عِیَاذًا بِـاللهِ سُبْحَانَهُ در قول و فعل، خلافی با شریعت پیدا آیـد، خرابـی خـود را در آن بایـد دانسـت. طریـق استقامت این است. وَ السَّلاَمُ.

۲٤۱

مکتوب دویست و چهل و یکم به جانب مولانا محمد صالح صدور یافتـه، در بیان ترقی بعضی یاران.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، معلوم اخوی ارشدی باد که احوال این حدود مستوجب حمد است. یـاران اینجایی خرم و خوش وقت اند. علی الخصوص مولانا محمد صدیق، در این ایام بِعِنَایَةِ الله سُبْحَانَهُ به ولایت خاصه مشرّف گشتند. و از اسم جزئی به اسم کلی ملحق شدند. مع ذلک نظر بـه فـوق دارند، از آن جا نصیب وافر حاصل کرده، شاید میل به رجوع نماینـد. وَ اللهُ یَخْـتَصُّ بِرَحْمَتِـهِ مَـن یَّشَاءُ[1] گاه گاه از احوال خود و یارانی که داخل طریقه شده اند، و می شوند، می نوشـته باشـند، و چند روز در آن جا استقامت ورزند. وَ السَّلاَمُ.

۲٤۲

مکتوب دویست و چهل و دوم به جانب ملا بدیع الدین صـدور یافتـه، در جواب بعضی سؤال ها که نموده بودند.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، معلوم اخوی اعزی باد که درویش کمال، صحیفه شـریفه رسانید. موجب فرحت گشت. از دید قصور و متهم داشتن نیّات و اعمال خـود نوشـته بودنـد. بـه وضوح انجامید. از حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی مزید این دید مسئول اسـت. و اتمـام ایـن اتهـام مطلوب. که در این راه، این هر دو دولت از ملاک امور است.

۱- سوره بقره آیه ۱۰۵

نوشته بودند و استفسار نمودند که شغل اسم ذات تعالی و تقـدس تـا کجاسـت، و چـه مقـدار حجب از مداومت این اسم مبارک بر طرف می گردند، و نهایت نفی و اثبات تا به چه حـد اسـت، و از این کلمه متبرکه چه گشایش ها پیش می آیند، و چه مقدار حجب مرتفع می شوند.

بدانند که ذکر عبارت از طرد غفلت است، و چون ظاهر را از غفلت چاره نیست، چه در ابتـداء و چه در انتهاء، پس ظاهر همه وقت محتاج به ذکر گشت.

غَايَةُ مَا فِي البَابِ؛ در بعضی اوقات ذکر اسم ذات عَزَّ وَ جَلَّ انفع اسـت، و در بعضـی دیگـر از اوقات، ذکر نفی و اثبات انسب.

باقی ماند معامله باطن، در آن جا نیز تا زمان ارتفاع غفلت بالکلیّه از ذکر گفتن چاره نبود. این قدر هست که در ابتداء این دو ذکر متعین است، و در توسط و انتهاء این دو ذکر متعـین نیسـت. اگر به تلاوت قرآن و ادای صلاة نیز طرد غفلت نموده آید، هـم گنجـایش دارد، و لـیکن تـلاوت قرآن به حال متوسط مناسب است، و ادای نماز نوافل مناسب حال منتهی است.

باید دانست که حضور حضرت ذات تعالی و تقدس که به ملاحظه اسماء و صفات باشد، اگـر چه دائمی بود، نزد متوجهان احدیت مجرّده داخل غفلت است. این غلفت را نیز طرد باید نمود و به وراء الوراء باید رفت.

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست

درون دیـده اگر نـیم موست، بسیار است

از وقایعی که رو می دهند، نوشته بودند. پیش از این نیز در جـواب نوشـته بـود کـه ایـن هـا مبشرات اند، هنوز وقت ظهور این ها نرسیده است، منتظر باشند و کار کنند.

كَيفَ الوُصُولُ إلَى سُعَادَ وَ دُونَهَا   قُـلَلُ الْجِـبَالِ وَ دُونَــهُنَّ خُيُـوْفُ

وَ السَّلاَمُ.

۲٤۳

مکتوب دویست و چهل و سوم به جانب ملا ایوب محتسِب صدور یافتــه، در ترغیب بر طریقه علیه نقشبندیه، قَدِّسَ اللهَ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، معلوم اخوی اعزی باد کـه چنـد دفعـه در کتابـت هـای متعدده طلب نصایح نموده بودند، اما این حقیر نظر بر خرابی های خود انداخته، اقدامی در اجابـت آن مسئول نمی نمود. چون طلب مکرّر گشت، به ضرورت چند فقره نامربوط نوشته آمد، استماع نمایند.

و بدانند که آن چه بر این کس است و لابد است و به آن مکلف، امتثال اوامر است و انتهاء از نواهی. کریمه: مَا آتَاکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا[1] شـاهد ایـن معنـی اسـت و چـون مأمور به اخلاص است، ألاَ لِلَّهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ[2] و آن بی فناء صورت نمی بندد، و بی محبت ذاتیـه متصور نمی شود، لاجرم سلوک طریق صوفیّه که محصل فناء، و محبت ذاتیه است، نیز ضـروری آمد تا حقیقت اخلاص صورت بندد.

و طرق صوفیه در مراتب کمال و تکمیل، چون که متفاوت افتاده است، پـس هـر طریقـی کـه متلزم متابعت سنت سنیّه باشد، و اوفق به اتیان احکام شرعیه، از برای اختیار اولی و انسب بـود. و آن طریق، طریق اکابر نقشبندیه است، قَدِّسَ اللهَ تَعَالَی أسْرَارَهُمُ الْعَلِیَّةَ. چـه ایـن بزرگـواران در این طریق، التزام سنت نموده اند، و اجتناب از بدعت فرموده. مهما امکن عمل به رخصت تجـویز نمی کنند، اگر چه به ظاهر در باطن نافع یابند، و عمل به عزیمت از دست نمی دهند، اگر چـه بـه صورت در سیرت متضرر دانند. احوال و مواجید را تابع احکـام شـرعیه سـاخته انـد، و اذواق و معارف را خادم علوم دینیه دانسته. جوهر نفیس شرعیه را در رنگ طفلان به جوز و مویز وجد و حال عوض نمی کنند، و به تُرّهات صوفیه مغرور و مفتون نمـی گردنـد. از نـص[3] بـه فـص[4] نمـی

۱- سوره حشر آیه ۷

۲- سوره زمر آیه ۳

۳- نص قران و حدیث.

۴- اشاره به کتاب فصوص الحکم شیخ محی الدین ابن العربی، که بسیاری از علماء مطالب آن را قبول ندارند.

گرایند، و از فتوحات مدنیه به فتوحات مکیه[1] التفات نمی نمایند. از اینجاست که حال ایشان بر دوام است و وقت ایشان بر استمرار. نقوش ماسوای از باطن ایشان بر نهجی متلاشی می گردد که اگر هزار سال تکلف در احضار ماسوی نمایند، میسر نشود. و آن تجلی ذاتی که دیگران را کالبَرق است، این بزرگواران را دائمی است. حضوری که غیبت در قفای آن باشد، نزد این عزیزان از حیز اعتبار ساقط است. رِجَالٌ لاَ تُلْهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ، بیان حال شان است. مع ذلک طریق ایشان اقرب طرق است، و البته موصِل است. و نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران مندرج. و نسبت ایشان که به **حضرت صدّیق** رَضِیَ اللهُ عَنْهُ منسوب است، فوق همه نسبت های مشایخ است. اما فهم هر کس به مذاق این اکابر نرسد. نزدیک است که قاصران این طریقه علیه نیز از بعضی کمالات ایشان انکار نمایند.

قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور　　حاش لله که بر آرم به زبان این گله را

شاعر عرب فرماید:

أُولَئِکَ آبَائِی فَجِئْنِیْ بِمِثْلِهِمْ　　إِذَا جَمَعْتَنَا یَا جَرِیْرُ الْمَجَامِعُ

حضرت خواجه احرار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ فرموده اند که خواجگان این سلسله علیه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، به هر زرّاقی و رقّاصی نسبت ندارند، کارخانه ایشان بلند است.

حیف باشد شرح او اندر جهان　　همچو راز عشق باید در نهان

لیک گفتم وصف او تا ره برند　　پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند

اگر دفاتر در بیان خصایص و کمالات این برگزیدگان ثبت نموده آید، حکم قطره باشد از دریای بی نهایت. دادیم ترا زگنج مقصود نشان. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

۲٤٤

[1]- یکی دیگر از تصانیف شیخ محی الدین ابن العربی.

مکتوب دویست و چهل و چهارم به ملا محمد صالح کولابی صدور یافته، در جواب کتابتی که نوشته بودند، در بیان خرابی احوال خود.

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شریف اخوی ارشدی، خواجه محمد صالح وصول یافت. از خرابی احوال خـود نوشـته بودند، امید است که از آن هم خراب تر گردند، و نهایـت ایـن خرابـی در مکتـوبی کـه بـه اسـم فرزندی ارشدی که در این ایام نوشته است، اندراج یافته است. از آن جا معلـوم خواهـد فرمـود. اگر می دانید که بودن شما آن جا چند روز سبب جمعیّت یاران است، اگر صلاح دانند، چنـد روز دیگر هم مکث نمایند. فقیر نیز در این نزدیکی اراده سفر حضرت دهلـی دارد، کـه اسـتخاره هـا و توجهات بواعث آن سفر اند. و این مقام را به فرزندی ارشدی عنایت فرموده اند، و داخل ولایـت ایشان ساخته اند. فقیر اینجا در رنگ مسافران در ولایت ایشان نشسته است، و یارانی کـه داخـل طریقه علیه شده اند، علی الخصوص میر سید مرتضی، و مولانا شـکر الله، و میـر سـید نظـام بـه دعوات فراوان مخصوص اند. فرزندی خواجه محمد صادق و سایر برادران، شما را و جمیع یاران را دعاء می رسانند.

۲٤٥

مکتوب دویست و چهل و پنجم به سید انبیـاء صـدور یافتـه، در جـواب استفسارها که نموده بود.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، می نماید که مکتوب شـریف کـه بـه مصـحوب قاصـد ارسال داشته بودند، رسید. موجب فرحت گشت. نوشته بودند که ذکر نفی و اثبات تا به بیسـت و یک عدد رسانیده است، اما مداومت نمی شود و غیبت هم گاه گاه رو می دهد.

محبت آثارا؛ در ذکر گفتن، ظاهراً شرطی از شرایط مفقود است، که نتیجه بر آن عـدد مترتـب نگشته. بِالْمُشَافَهَةِ، إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی، استفسار خواهد نمود.

دیگر استفسار نموده بودند معنی این قول را، و نوشته بودند، کـه **حضرت** صـدّیق رَضِـیَ اللهُ عَنْهُ کار خود را تمام کرده فرمودند که: ذِکْرُ اللِّسَانِ لَقْلَقَةٌ، وَ ذِکْرُ الْقَلْـبِ وَسْوَسَـةٌ، وَ ذِکْـرُ الـرُّوْحِ شِرْکٌ، وَ ذِکْرُ السِّرِّ کُفْرٌ[۱]

بدانند که چون ذکر مُنبِئ از ذاکر و مذکور است، هر ذکری که باشد، مقصود فنای ذاکر و ذکر است در مذکور. لاجرم ذکر را لقلقه و وسوسه و شرک و کفر فرموده اند.

بـه هر چه از دوسـت وا مانی　　چـه کفر آن حرف و چه ایمان

بـه هـر چه از راه دور افــتی　　چه زشت آن حرف و چه زیبا

اما ذکر را عروض این اسامی پیش از حصول فناء و بقاء باید دانست، زیرا که بعـد از حصـول بقاء وجود ذاکر و ثبوت ذکر از وی معلوم نیست، و اگـر در ایـن معنـی خفـایی مانـده باشـد در حضور استفسار خواهد نمود، که حوصله کتابت تنگ است. پـس ایـن قـول را نسـبت **حضـرت** صدّیق نمودن، خصوصا بعد از تمامی کار مستحسن نیست.

استفسار دویم آن بوده که نوشته بودند: که شیخ ابوسعید ابـوالخیر طلـب دلیـل بـه مقصـود از ابوعلی سینا نموده بودند، او در جـواب نوشـته کـه در آی در کفـر حقیقـی، و بـر آی از اسـلام مجازی، و شیخ ابوسعید به عین القضاة نوشته که اگر لک سال عبادت می کردم، آن چـه از ایـن کلمه ابوعلی سینا حاصل شد، از او نمی شد. عین القضاة نوشته کـه اگـر مـی فهمیدیـد، مثـل آن بیچاره، مطعون و ملامت گر می شد.

باید دانست که کفر حقیقی عبارت از رفع اثنینیت است بالکل، و استتار کثرت است بـه تمـام. که مقام فناست و فوق آن کفر حقیقی، مقام اسلام حقیقی است، که مـوطن بقاسـت. کفـر حقیقـی، نسبت به اسلام حقیقی، منقصت تمام دارد. از کوته نظری ابن سینا اسـت، کـه بـه اسـلام حقیقـی دلالت ننموده، و فی الحقیقت او را از کفر حقیقی هم نصیبی نبوده. از روی علـم و تقلیـد گفتـه و نوشته، بلکه او از اسلام مجازی هم حظ وافر نگرفته، و در خرخش های فلسفی مانده. امام غزالی قُدِّسَ سِرُّهُ تکفیر او می نماید، و الحق که اصول فلسفی او منافی اصول اسلام اسـت. دیگـر شـیخ

۱– یاد کردن به وسیله زبان، همچون آواز لک لک می باشد و معنایی ندارد، و ذکر کردن به وسیله قلب همچون خطره هـایی اسـت از خطـرات. و ذکـر کردن به وسیله روح شرک است و یاد او تعالی به وسیله سر کفر است.

ابوسعید از عین القضاة بسیار مقدم بوده است. به او چه نویسد. اگر شائبه ای از اشتباه باقی مانده باشد، در حضور استفسار خواهند نمود. وَ السَّلاَمُ.

۲٤٦

مکتوب دویست و چهل و ششم به میر محمد نعمان صدور یافته، در بیان حصول مقامی که متوقع و مترصد بوده است، در مراتب کمال و تکمیل، و بیان وجه بی توفیقی، که در بعضی اوقات طاری می گردد.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ آلِـهِ وَ أَصْحَابِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَ عَلَیْهِم أَجْمَعِیْنَ. صحائف شریفه که به تواتر و توالی رسید، فرحت های فراوان رسانید. قاصدی متوجه آن حدود نبوده، تا جواب هر یک را علیحده می نوشت، معذور خواهند داشت.

بعد از وصول مکتوب که به مصحوب میر داود ارسال داشته بودند، روزی بعد از نماز بامداد و در حلقه یاران نشسته بود، به خواست یا بی خواست توجهی به جانب شما پیدا شد، و در صدد رفع بقایای آثار که به نظر در آمد، گشت، و اهتمام در دفع ظلمات و کدورات، که محسوس می گشت، نمود، تا آن که هلال کمال شما بدر کامل گشت. و آن چه در آفتاب هدایت ودیعت نهاده بودند، همه در آن بدر منعکس شد. حتی که در جانب کمال، هیچ متوقعی و منتظری نماند، إلاَّ أنْ یَّتَّسِعَ الظَّرفُ بَعدَ ذَلِکَ وَ یَأْخُذَ بِقَدْرِ وُسْعَتِهِ شَیْئًا فَشَیْئًا[1] و تا زمان طویل صورت مثالیه این معنی را در نظر داشت، تا یقینی که مصداق صدق است، حاصل آمد. اَلْحَمْدُ لله سُبْحَانَهُ عَلَی ذَلِکَ. حصول این دولت، تأویل آن واقعه است که شما دیده بودید و حصول آن را مبالغه و تأکید مسئله می نمودید. لله الْحَمْدُ سُبْحَانَهُ وَ الْمِنَّةُ، که وام شما به تمام اداء یافت و موعود منجَّز شد و معهود موفَّی گشت. امیدوار است که تکمیل به اندازه این کمال حاصل آید، و دشت و صحرای آن حدود به وجود شریف شما منوَّر گردد.

۱- مگر بعد از اینکه ظرف بزرگ شود و به اندازه وسعتش چیزی را بعد از چیز دیگر بگیرد.

از بی توفیقی خود نوشته بودند، ظاهراً سبب آن، قبض مفرط است و چون قبض های شما مفرط و طویل الذیل است، مسبّب آن نیز به آن اندازه سبب طویل خواهد بود. مع ذلک خود را به تکلف بر اتیان اعمال و ادای عبادات دارند و به تعمّل بر این معنی باشند.

دیگر در این سال علوم بلند و معارف ارجمند به ظهور آمده است، از آن جمله دو مسوّده را آخوند مولانا محمد امین همراه آورده اند. یکی در حل شرح بعضی از رباعیات حضرت خواجه ماست قُدِّسَ سِرُّهُ، که در وقت قرائت یاران فیروز آبادی نوشته شده است. در آن رساله علوم توحید آمیز به تقریب آن رباعیات اندراج یافته است، و تطبیقی داده است در میان علما و صوفیه که به وحدت وجود قائل اند و بر نهجی تحریر یافته است، که نزاع فریقین به لفظ راجع گشت. دوم از آن دو مسوّده، مکتوبی است که به اسم فرزندی ارشدی به اطناب و بسط تحریر یافته است. علوّ درجه آن علوم، وقت مطالعه خواهند دریافت. اگر امری از آن در اشتباه مانده، استفسار نمایند.

٢٤٧

مکتوب دویست و چهل و هفتم به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته، در بیان آن که دلیل بر وجود حق تعالی و تقدس، همان وجود حق جَلَّ سُلْطَانُهُ است، نه مَاسوای او تَعَالَی. وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحيم

عَرَفْتُ رَبِّیْ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ، لاَ بَلْ عَرَفْتُ فَسْخَ الْعَزَائِمِ بِرَبِّی جَلَّ وَ عَلاَ. فَإِنَّهُ سُبْحَانَهُ الدَّلِيْلُ عَلَى مَا سِوَاهُ، لاَ الْعَکْسُ. فَإِنَّ الدَّلِيْلَ أَظْهَرُ مِنَ الْمَدْلُوْلِ. وَ أَیُّ شَیءٍ أَظْهَرُ مِنْهُ سُبْحَانَهُ لأَنَّ الأَشْيَاءَ إِنَّمَا ظَهَرَتْ بِهِ وَ مِنْهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی، فَهُوَ الدَّلِيْلُ عَلَى نَفْسِهِ وَ عَلَى مَا سِوَاهُ. فَلاَ جَرَمَ عَرَفْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ، وَ عَرَفْتُ الأَشْيَاءَ بِهِ تَعَالَی، فَالْبُرْهَانُ هَهُنَا لِمِّیٌّ. وَ زَعَمَ الأَكْثَرُ أَنَّهُ اِنِّیٌّ، وَ التَّفَاوُتُ بِتَفَاوُتِ النَّظَرِ، وَ الإِخْتِلاَفُ بِهِ بِإِخْتِلاَفِ الْمَنْظَرِ. بَلْ لاَ مَجَالَ لِلإِسْتِدْلاَلِ وَ الْبُرْهَانِ ثَمَّه. إِذْ لاَ خَفَاءَ فِیْ وُجُوْدِهِ سُبْحَانَهُ وَ لاَ رَيْبَ فِیْ ظُهُوْرِهِ تَعَالَی. فَهُوَ أَجْلَى الْبَدِيْهِيَّاتِ. وَ مَا خَفِیَ ذَلِکَ عَلَی أَحَدٍ إِلاَّ لِمَرَضٍ فِیْ قَلْبِهِ، وَ غِشَاوَةٍ عَلَى بَصَرِهِ. وَ الأَشْيَاءُ مَحْسُوْسَةٌ بِالْحَوَاسِّ الظَّاهِرَةِ، وَ مَعلُومَةٌ بِالضَّرُوْرَةِ. إِنَّ وُجُوْدَهَا مِنْهُ

تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ، وَ فُقْدَانُ هَذَا الْعِلْمِ لِلْبَعْضِ بِوَاسِطَةِ عُرُوْضِ الْمَرَضِ، لاَ یَضُرُّ فِی الْمَطْلُوبِ. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُم، وَ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُـدَی، وَ الْتَـزَمَ مُتَابَعَـةَ الْمُصْـطَفَی، عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَواتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.

ترجمه مکتوب دویست و چهل و هفتم:

پروردگار خویش را به بر هم زدن اراده های مستحکم و تصمیمات راسخ، شناختم، نه بلکه بـر هم زدن اراده ها و تصمیمات راسخ را به وسیله پروردگارم شناختم، جَلَّ وَ عَلاَ. زیرا کـه اوسـت تعالی دلیل بر غیر خودش، نه آن که غیر او سُبْحَانَهُ دلیل باشند بر وی، عَزَّ اسمُهُ. چه می باید کـه دلیل روشن تر باشد نسبت به مدلول. و کدام چیز ظاهرتر است از او سُبْحَانَهُ زیرا که بـه تحقیـق اشیاء بتمامها به وسیله او و از او سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ظهور یافته اند، نه از غیر او جَلَّ سُلْطَانُهُ. پـس اوست تعالی دلیل بر ذات خود و بر غیر خود. پس ناجار بایـد گفـت: شـناختم پروردگـارم را بـه پروردگارم، و شناختم جمله اشیاء را به او سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی. پس این جا استدلال به مؤثر است بـر اثر، و به علت است بر معلول. و جمع زیادی گمان برده اند که به تحقیق این استدلال، استدلال به اثر است بر مؤثر، و به معلول بر علت. و تفاوت به نظر است و فکر. و اختلاف به اخـتلاف محـل نظر و فکر. بلکه استدلال و برهان را اندر این جا مجالی نـه، زیـرا کـه در وجـود او سُـبْحَانَهُ بـه وجهی خفایی نیست، و در ظهور او تعالی شکی نیست و تردیدی نـه. پـس او تعـالی ظـاهرترین جمله بدیهیات است. و این بر هیچ کس مخفی نماند مگر به سبب مرض قلبـی و پـرده و حجـاب بصری. و حال آن که اشیاء بتمامها محسوس اند به حواس ظاهره، و معلوم اند بـه بـداهت. یعنـی این که وجودشان به ایجاد حق است تعالی و تقدس. و عدم حصول این علم مر بعضی را به سـبب لحوق مرض قلبی، مقصود نیست. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُم، وَ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُـدَی، وَ الْتَـزَمَ مُتَابَعَـةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.

۲٤۸

مکتوب دویست و چهل و هشتم به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته، در بیان آن که کُمَّل تابعان انبیاء را عَلَـیهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ از جمیـع کمالات ایشان نصیب است، به طریق تبعیت. و بیان آن که هیچ ولی به مرتبـه هیچ نبی نرسد. و تحقیق آن که تجلی ذاتی که مخصوص به آن سـرور عَلَیْـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ گفته اند، به چه معنی است. وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله الَّذِی هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ. لَقَـدْ جَـاءَتْ رُسُـلُ رَبِّنَـا بِـالْحَقِّ. صَلَوَاتُ الله تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ سُـبْحَانَهُ عَلَـیْهِمْ، وَ عَلَـی أتْبَـاعِهِمْ وَ أنْصَـارِهِمْ وَ أعْـوَانِهِمْ وَ خَزَنَـةَ أسْرَارِهُمْ.

کُمَّل تابعان انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ به جهت کمال متابعت و فرط محبت، بلکـه بـه محض عنایت و موهبت، جمیع کمالات انبیاء متبوعه خود را جذب مـی نماینـد، و بـه کلیّـت بـه رنگ ایشان منصبغ می گردند، حتی که فرق نمی ماند در میان متبوعان و تابعان، إلاَّ بِالإصَـالَة وَ التَّبَعِیَّة، وَ الأوَّلِیَّة وَ الآخِرِیَّة. مَعَ ذَلِکَ هیچ تابعی اگر چه از متابعان افضل الرسل باشـد بـه مرتبـه هیچ نبی اگر چه اَدوَن انبیاء باشد، نرسد.

لهذا حضرت صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که افضل بشر است بعد از انبیاء، سر او همیشه زیـر قـدم پیغمبری باشد که او پایین تر جمیع پیغمبران است. از اینجاست که مبادی تعیّنات جمیـع انبیـاء و ارباب ایشان، از مقام است. و مبادی تعیّنات اُمّتان از اَعالی و اَسافل و ارباب ایشـان، از مقامـات ظلال آن اصل، عَلَی تَفَاوُتِ الدَّرَجَات. فَکَیْـفَ یُتَصَـوَّرُ الْمُسَـاوَاتُ بَـیْنَ الأصْـلِ وَ الظِّـلِّ.[۱] قَـالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَـا الْمُرْسَـلِیْنَ، إنَّهُـمْ لَهُـمُ الْمَنْصُـوْرُوْنَ، وَ إنَّ جُنْـدَنَا لَهُـمُ الْغَالِبُوْنَ.[۲]

---

[۱]- پس چگونه تصور می شود برابر بودن ظل با اصل.

[۲]- سوره صافات آیه ۱۷۳

و آن که گفته اند که تجلی ذات در میان انبیاء، مخصوص به خاتم الرسل است، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و کُمّل تابعان آن سرور را از آن تجلی نصیب است، نه به آن معنی است که تجلی ذات، نصیب انبیاء نیست، و به تبعیّت نصیب کُمّل است، حَاشَا وَ کَلاَّ مِنْ أنْ یُتَصَوَّرَ هَـذَا الْمَعْنَی، فَإنَّ فِیْهِ مَزِیَّةَ الأوْلِیَاءِ عَلَی الأنْبِیَاءِ. بلکه مخصوص بودن آن تجلی به آن سرور به آن معنی است که دیگران را حصول آن تجلی به طفیل و تبعیت اوست، عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. انبیاء را عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ حصول آن تجلی به طفیل اوست، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ و کُمّل اولیاء این امت را به تبعیت او عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

انبیاء بر خوان این نعمت عظمی جلیس طفیلی اویند، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، و اولیاء خادم اُلُش خوار[1] و از جلیس طفیلی تا خادم الش خوار، فرق بسیار است و این مقام از مزلات اقدام است. در تحقیق آن و رفع شبه از آن، این فقیر در مکتوبات و رسائل خود وجوه شتی ذکر کرده. وَ الْحَقُّ مَا حَقَّقْتُ فِیْ هَذِهِ الْمُسَوَّدَةِ، بِفَضْلِ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ کَرَمِهِ تَعَالَی.

معلوم شریف بوده باشد که هر چند جمیع انبیاء را عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ به طفیل آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ از آن تجلی نصیب وافر است، اما معلوم می شود که این ولایت خاصّه در اولیاء اُمّتان به ایشان سرایت نکرده است و از این تجلی نصیبی فرا نگرفته اند. چه هر گاه در اصول این ها این دولت طفیلی و انعکاسی باشد به فروع به طریق عکس العکس چه رسد. مصداق این معنی کشف صریح است، نه استدلال عقلی.

و آن چه سابقا مذکور شده که کُمّل تابعان به تمام، کمالات متبوعان را جذب می نمایند، مراد از آن کمالات اصلیّه متبوعان است، نه مطلقًا تا تناقض پیدا نشود، بلکه ایشان از ولایت مخصوصه هر کدام انبیاء خود به تبعیت بهره ور گشته اند. و در میان امتان، همین امت به تبعیت به این تجلی مخصوص اند، و به این دولت عظمی مشرّف. لِهَذا خَیر الأُمم گشته و علمای این ها در رنگ انبیای بنی اسرائیل شده. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[2]

---

[1]- اُلُش: لفظی است ترکی به معنای پس مانده غذای امراء و پادشاهان که به زیردستان و نوکران بدهند.

[2]- سوره جمعه آیه ۴

خواست که از فضایل و خصایص این ولایت خاصّه بنویسد. تنگی وقت مساعدت نکرد، و کاغذ کوتهی آورد، و به عنایت الله سُبْحَانَهُ، علوم و معارف در رنگ باران نیسان می ریزند، و بر عجایب و غرایب اسرار اطلاع می بخشند. محرمان این راز، فرزندان گرامی اند. عَلَی قَدْرِ الإسْتِعْدَادِ. یاران دیگر چند روز در حضور اند و چند روز دیگر در غیبت. از این جا گفته اند که هر چند ولیّ، ولی باشد اما به مرتبه صحابی نرسد. شوق دریافت ملازمت فوق الحد است.

صحیفه گرامی که نامزد این حقیر فرموده بودند، به ورود آن مشرّف گشت. دید قصور اعمال از اجلّ نعم است، اما توسط احوال در جمیع امور محمود است. افراط در رنگ تفریط از حد اعتدال بیرون است. وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ، وَ عَلَى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

۲٤۹

مکتوب دویست و چهل و نهم به میرزا داراب صدور یافته، در بیان فضایل متابعت سَيِّدِ الأوَّلِيْنَ وَ الآخِرِيْنَ، و کمالات مترتبه بر آن، و مراتب مخصوصه آن.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى. نجات اُخروی و فلاح سرمدی، منوط به متابعت سَيِّدِ الأوَّلِيْنَ وَ الآخِرِيْن است، عَلَيهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا. لهذا به متابعت او به مقام محبوبیت حق جَلَّ سُلْطَانُهُ می رسند، و به متابعت او به تجلی ذات تعالی و تقدس مشرف می گردند، و به متابعت او به مرتبه عبدیت که فوق جمیع مراتب کمال است، و بعد از حصول مقام محبوبیت است، سرفراز می سازند. و متابعان کُمّل او را مثل انبیای بنی اسرائیل می فرمایند، و پیغمبران اولوا العزم آرزوی متابعت او می نمایند. وَ لَوْ كَانَ مُوْسَى حَيًّا فِيْ زَمَنِهِ مَا وَسِعَهُ إلاَّ اتِّبَاعُهُ، وَ قِصَّةُ نُزُوْلِ رُوْحِ اللهِ وَ مُتَابَعَةِ حَبِيْبِ اللهِ مَعْلُوْمَةٌ مَشْهُوْرَةٌ[1] و امت او به

۱– اگر حضرت موسی علیه السلام در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم زنده می بود، برای او ممکن نبود مگر متابعت آن سرور علیه السلام داستان نزول حضرت عیسی علیه السلام و متابعت رسول الله علیه الصَّلاَةُ و السلام معلوم است و مشهور.

واسطه متابعت او، خَیرُ الأُمَم گشته و اکثر اهل جنت شده. فردا به دولت متابعت ایشان، پیش از جمیع امم به بهشت خواهند در آمد و تنعّمات خواهند فرمود. لِذَا ثَمَّ كَذَا وَ كَذَا. فَعَلَيْكُمْ بِمُتَابَعَتِهِ، وَ الْتِزَامِ سُنَّتِهِ، وَ إتْيَانِ شَرِيْعَتِهِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى جَمِيعِ إخْوَتِـهِ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أَفْضَـلُهَا وَ مِـنَ التَّسْـلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

۲۵۰

مکتوب دویست و پنجاهم به ملا احمد برکی صدور یافته، در حل بعضی استفسارها که نموده بود.

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الـدَّعَوَاتِ، مـی رسـاند کـه احـوال و اوضـاع فقـراء ایـن حـدود، مستوجب حمد است. وَ الْمَسْئُوْلُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ عَافِيَتُكُمْ. صحیفه شـریفه وصـول یافـت. نوشـته بودند که ذوقی و فرحی که اول داشت، حالا در خود نمی یابد، و این را تنـزّل مـی دانـد. معلـوم اخوی باد که حالت اولی در رنگ حالت اهل وجد و سماع بوده است، که جسد را در آن جا دخل تمام بوده. و حالتی که الحال میسّر شده است، جسد از آن جا قلیل النصیب است. به قلـب و روح تعلق بیشتر دارد. و بیان این معامله تفصیلی می طلبد.

بالجمله؛ حالت ثانیه فوق حالت اولی است به مراتب، و عدم وجدان ذوق و فقدان فـرح، فـوق فوق وجدان ذوق و فرح است. چه نسبت هر چند به جهالت بکشد و به حیرت انجامد و از جسـد دورتر رود اصیل است. و به حصول مطلوب نزدیک تر. زیرا که در آن موطن جز عجز و جهل را گنجایش نیست. جهل را تعبیر به معرفت می کنند؛ و عجز را ادراک می نامند.

نوشته بودند که آن نسبت را تأثیری که در اول بوده است، حـالا نمانـده. بلـی تـأثیر جسـدی نمانده، اما تأثیر روحی بیشتر پیدا کرده، هر چند که هر کـس آن را درک نکنـد. چـه تـوان کـرد مدت صحبت شما با این فقیر بسیار کم بوده است؛ و علوم و معارف خاصّه کم مذکور شده، مگر

آن که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی خواسته باشد، که صحبت مثنّی[1] شود، و چند روز با هم باشیم.

و ایضا استفسار نموده بودند که آیا با وجود زاد و راحله در این زمانه، مکه رفتن فرض است یا نه. مخدوما؛ روایات فقه در این باب اختلاف بسیار دارند و مختار در این مسئله فتوای فقیه ابواللیث است که گفته اگر غالب بر ظن، امن و عدم هلاک است در راه، پس فرضیتش ثابت است و إلاَّ لا. لیکن این شرط، شرط وجوب اداء است، نه شرطِ نفس وجوب. کما هو الصحیح. پس وصیت به حج در این صورت واجب باشد. چون وقت مساعدت نکرد، جواب استفسار های دیگر شما را بر کتابت دیگر موقوف داشته. وَ السَّلاَم.

۲۵۱

مکتوب دویست و پنجاه و یکم به مولانا محمد اشرف صدور یافته در بیان فضایل خلفای راشدین و فضل حضرات شیخین و بعضی از خصایص حضرت امیر و در بیان تعظیم و توقیر اصحاب کرام عَلَیْهِمُ الرِّضوَانُ و در بیان محامل صحیحه از برای منازعات و مشاجرات ایشان وَ مَا یَتَعَلَّقُ بِذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، معلوم اخوی ارشدی خواجه محمد اشرف باد بعضی از علوم غریبه و اسرار عجیبه و مواهب لطیفه و معارف شریفه که اکثر آن ها تعلق به فضایل و کمالات حضرات شیخین و ذی النورین و حیدر کرّار رَضِیَ اللهُ عَنهُم أجْمَعِیْن داشته، به حسب فهم قاصر خود می نویسد. به گوش هوش استماع فرمایند.

حضرت صدّیق و حضرت فاروق رَضِیَ اللهُ عَنهُم با وجود حصول کمالات محمدی و وصول به درجات ولایت مصطفوی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ در میان انبیاء ما تقدم در طرف ولایت، مناسبت به ابراهیم صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ دارند. و در طرف دعوت، که مناسب مقام نبوت است، مناسبت به حضرت موسی دارند صَلَوَاتُ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ

۱- دوباره.

تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ. و حضرت ذی النورین، در هر دو طرف مناسبت بـه حضـرت نوح دارند صَلَوَاتُ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی سَیِّدِنَا وَ عَلَیْهِ. و حضرت امیـر در هـر دو طرف، مناسبت به حضرت عیسی دارند صَلَوَاتُ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْـهِ. و چون حضرت عیسی، روح الله است و کلمه او، لاجرم طرف ولایـت در ایشـان غالـب اسـت از جانب نبوت، و در حضرت امیر نیز به واسطه آن مناسبت، طرف ولایت غالب است.

و مبادی تعیّنات خلفای اربعه، صفة العلم است، عَلَی اخْتِلاَفِ الْجِهَـاتِ إِجْمَـالاً وَ تَفصِـیلاً. و آن صفت به اعتبار اجمال، ربّ محمد است و بـه اعتبـار تفصـیل، رب حضـرت خلیـل، و بـه اعتبـار برزخیّت اجمال و تفصیل، رب حضرت نوح است. چنان که رب حضرت موسی صفة الکلام است، و رب حضرت عیسی صفة القدرة، و رب حضرت آدم صفة التکوین.

بر سر اصل سخن رویم. حضرت صدّیق و حضرت فاروق، حامل بار نبوت محمدی اند، عَلَی اخْتِلاَفِ الْمَرَاتِبِ. و حضرت امیر به واسطه مناسبت حضرت عیسی و غلبه جانب ولایـت، حامـل بار ولایت محمدی اند. و حضرت ذی النورین به اعتبار برزخیّت، حامل بار هر دو طـرف فرمـوده اند. و تواند بود که به این اعتبار نیز ایشان را ذو النورین گویند.

و چون حضرات شیخین حمل بار نبوت فرموده اند، مناسب به حضرت موسی بیشتر دارند، چـه مقام دعوت که ناشی از مرتبه نبوت است در میان سایر انبیاء بعد از پیغمبر مـا در ایشـان اتـم و اکمل است، و کتاب ایشان بعد از قرآن مجید، بهترین کتب منزّله. لهذا امت ایشان در امم ما تقدم بیشتر در بهشت خواهند رفت، هر چند شریعت حضرت ابراهیم و ملت او از جمیع شـرایع و مِلَـل، افضل و اکمل است.

از اینجاست که پیغمبر افضل الرسل را امر به متابعت ملت او فرموده. کریمه: ثُمَّ أَوْحَیْنَا إِلَیْـکَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِیْمَ[1] شاهد این معنی است و حضرت مهدی موعود کـه رب او نیـز صـفت العلـم است، در رنگ حضرت امیر مناسبت به حضرت عیسی دارند. گویا یک قدم حضـرت عیسـی بـر سر حضرت امیر است و قدم دیگر بر سر حضرت مهدی.

[1]- سوره نحل آیه ۱۲۳

بدانند که ولایت موسوی، جانب یمین ولایت محمدی واقع شده است و ولایت عیسوی جانب یسار آن ولایت، و چون حضرت امیر، حامل بار ولایت محمدی بوده اند، اکثر سلاسل اولیاء به ایشان منتسب گشت و کمالات حضرت امیر بیش از کمالات حضرات شیخین بر اکثر اولیای عُزلت که به کمالات ولایت مخصوص اند، ظاهر شد. اگر نه اجماع اهل سنت بر افضلیّت شیخین بودی. کشف اکثر اولیای عُزلت به افضلیت حضرت امیر حکم کردی، زیرا که کمالات حضرات شیخین شبیه به کمالات انبیاء است عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. دست ارباب ولایت از دامان آن کمالات کوتاه است. و کشف ارباب کشوف به واسطه علوِّ درجات آن ها در راه کمالات ولایت، در جنب آن کمالات كَالْمَطْرُوْحِ فِي الطَّرِيْق اند. کمالات ولایت زینه ها اند[1] از برای عروج بر کمالات نبوت. پس مقدمات را از مقاصد چه خبر بود، و مبادی را از مطالب چه شعور. امروز این سخن به واسطه بُعد عهدِ نبوت، بر اکثری گران است و از قبول دور. لیکن چه توان کرد.

در پس آیینه، طوطی صفتم ساخته اند   هر چه استاد ازل گفت، همان می گویم

أَمَّا الْحَمْدُ لله سُبْحَانَهُ وَ الْمِنَّةُ، که در این گفتگو به علمای اهل سنت شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ، موافقم، و به اجماع ایشان متفق. استدلالی ایشان را بر من کشفی ساخته اند، و اجمالی را تفصیلی. این فقیر را تا زمانی که به کمالات مقام نبوت، به متابعت پیغمبر خود نرسانیدند، و از آن کمالات بهره تام نداده اند، بر فضایل شیخین به طریق کشف اطلاع نبخشیدند، و غیر از تقلید راهی ننمودند. اَلْحَمْدُ لله الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لاَ أَنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

روزی شخصی نقل کرد که نوشته اند که نام حضرت امیر بر در بهشت ثبت کرده اند. به خاطر رسید که حضرات شیخین را از خصایص آن موطن چه باشد، بعد از توجه تام، ظاهر شد که دخول این امت در بهشت به استصواب و تجویز این دو اکابر خواهد بود. گویا حضرت صدیق بر در بهشت ایستاده اند و تجویز دخول مردم می فرمایند. و حضرت فاروق دست گرفته به درون می برند. و مشهود می گردد که گویا تمام بهشت به نور حضرت صدیق مملو است.

[1]– زینه : نردبان، پلکان، درجه.

در نظر این حقیر حضرات شیخین را در میان جمیع صحابه، شأن علیحده است، و درجه منفرده. گویا به هیچ احدی مشارکت ندارند. حضرت صدیق با حضرت پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، گویا همخانه است، اگر تفاوت است به علو و سفل است. و حضرت فاروق به طفیل حضرت صدیق، نیز به این دولت مشرّف اند. و سایر صحابه کرام با آن سرور نسبت هم سرایی دارند یا همشهری. به اولیای امت خود چه رسد.

مصرع: این بس که رسد ز دور بانگ جرسم.

پس این ها از کمالات شیخین چه دریابند. این هر دو بزرگوار از بزرگی و کلانی، در انبیاء معدود اند و به فضایل انبیاء محفوف. قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ: لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرُ.[1]

امام غزالی رَحِمَهُ الله نوشته که در ایام عزای حضرت فاروق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ عبدالله بن عمر رَضِیَ اللهُ عَنهُمَا به محضر صحابه گفت: مَاتَ تِسْعَةُ أعْشَارِ الْعِلْمِ.[2] چون از بعضی در فهم این معنی توقف دید، گفت: مراد من علم بالله است، نه علم حیض و نفاس.

از حضرت صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چه گوید که جمیع حسنات حضرت عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ یک حسنه اوست. چنانچه مخبر صادق عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ از آن خبر داده.

و محسوس می گردد انحطاطی(درجه فروتری) که حضرت فاروق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ را از حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ است، زیاده از آن انحطاط است که حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ را از حضرت پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. پس قیاس کن که انحطاط دیگران از حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چه قدر خواهد بود.

و شیخین بعد از موت نیز از حضرت پیغمبر عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ جدا نشدند، و حشر نیز در میان ایشان خواهد بود، چنان چه فرموده. پس افضلیّت به واسطه اقربیت ایشان را بود. این حقیر قلیل البضاعت از کمالات ایشان چه گوید، و از فضایل ایشان چه بیان نماید. ذره را چه یارا که سخن از آفتاب گوید، و قطره را چه مجال که حدیث بحر عمان بر زبان آرد. اولیائی که برای

۱- اگر بعد از من پیامبری مبعوث می شد، حتما آن شخص عمربن خطاب می بود.

۲- نه دهم علم از دنیا رفت.

دعوت خلق مرجوع اند و از هر دو طرف ولایت و دعوت، بهره تام دارند و علمـای مجتهـدین از تابعین و تبع تابعین به نور کشف صحیح و فراست صادقه و اخبار متتابعـه فـی الجملـه کمـالات شیخین را دریافته اند و شمه ای از فضایل ایشان شناخته، ناچار حکم به افضلیّت شان نموده اند و بر این معنی اجماع فرموده اند. و کشفی که بر خلاف این اجماع ظاهر شده بر عدم صـحت حمـل نموده اعتبار نکرده اند.

كَيْفَ وَ قَدْ صَحَّ فِی الصَّدْرِ الأوَّلِ أفْضَلِيَّتُهُمَا، كَمَا رَوَى الْبُخَارِيُّ عَنِ ابْنِ عُمَـرَ رَضِـیَ اللهُ تَعَـالَى عَنْهُمَا قَالَ: كُنَّا فِیْ زَمَنِ النَّبِیِّ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ لاَ نَعْدِلُ بِأَبِیْ بَكْـرٍ أحَـدًا، ثُـمَّ عُمَرَ، ثُمَّ عُثمَانَ، ثُمَّ نَتْرُكُ أصْحَابَ النَّبِیِّ لاَ نُفَاضِلُ بَيْنَهُمْ. وَ فِیْ رِوَايَةٍ لأَبِیْ دَاوُوْدَ قَالَ: كُنَّا نَقُـوْلُ وَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ حَیٌّ: أفْضَلُ أُمَّةِ النَّبِیِّ بَعْدَهُ أبُوْبَكْرٍ، ثُـمَّ عُمَـرَ، ثُـمَّ عُثمَانَ، رَضِیَ اللهُ عَنْهُم.[1]

و آن که گفته اند: اَلْوَلاَيَةُ أفْضَلُ مِنَ النُبُوَّة،[2] از ارباب سُکر است و از اولیای غیـر مرجـوع کـه نصیب وافر از کمالات مقام نبوت ندارند. به نظر شما در آمده باشد که فقیر در بعضی از رسـائل خود تحقیق نموده است که نبوت افضل از ولایت است، اگر چه ولایت آن نبی باشد. و حق همـین است. و آن که بر خلاف آن گفته از جهالت کمالات مقام نبوت است، چنان چه بالا گذشت.

و معلوم است که سلسله علیّه نقشبندیّه در میان سـایر سلاسـل اولیـاء، منتسـب بـه حضـرت صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ است، پس نسبت صحو در ایشان غالب باشد، و دعوت ایشان اتـم بـود، و کمالات حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بر ایشان بیشتر ظاهر شـود. و ناچـار نسـبت ایشـان، فـوق جمیع نسبت های سایر سلاسل باشد. پس دیگران به کمالات ایشـان چـه پـی برنـد، و از حقیقـت معامله ایشان چه در یابند. نمی گویم که جمیع مشایخ نقشبندیّه در این معامله متساوی اند. كَيْـفَ بَلْ لَوْ وُجِدَ وَاحِدٌ مِنَ الألُوْفِ عَلَى هَذِهِ الصِّفَةِ لاغْتُنِمَ.[3]

---

[1]- چگونه [اعتبار کنند] در حالی که افضلیت ایشان در صدر اول اسلام ثابت شده است. همانطور که بخاری از ابن عمر نقل کرده است که گفت: مـا در زمان پیامبر علیه الصّلاة و السلام هیچ کس را با ابوبکر برابر نمی دانستیم، سپس عمر و بعد از ایشان نیز عثمان. سپس بقیه در بین بقیه اصـحاب رسـول الله علیه الصّلاة و السلام افضلیت قائل نمی شدیم. و در روایتی از ابوداوود گفت: هنگامی که رسول الله علیه الصّلاة و السلام در قید حیات بودند، ما می گفتـیم که افضل امت رسول الله علیه الصّلاة و السلام بعد از خودش، ابوبکر سپس عمر و سپس عثمان است، رضی الله عنهم.

[2]- ولایت از نبوت برتر است.

[3]- چگونه این طور باشد، بلکه اگر یکی از میان هزاران نفر بر این صفت یافته شود، غنیمت شمرده می شود.

انگارم که حضرت مهدی موعود که به اکملیت ولایت معهود است، نیز بر این نسبت خواهند بود و تتمیم و تکمیل این سلسله علیّه خواهد فرمود. چه نسبت جمیع ولایات دون این نسبت علیه است، زیرا که سایر ولایات از کمالات مرتبه نبوت قلیل النصیب اند. و این ولایت به واسطه انتساب به حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از آن کمالات حظ وافر دارد. کَمَا مَرَّ آنِفًا. ببیین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

ای برادر؛ حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چون که حامل بار ولایت محمدی اند عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، تربیت مقام اقطاب و ابدال و اوتاد، که از اولیای عُزلت اند و جانب کمالات ولایت در ایشان غالب است، مفوَّض به امداد و اعانت آن حضرت است. سر قطب الاقطاب که قطب مدار است، زیر قدم اوست. قطب مدار به حمایت و رعایت او، مهمّ خود را سر انجام می نماید و از عهده مداریت بر می آید. حضرت فاطمه و امامین نیز در این مقام با حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ شریک اند.

بدانند که اصحاب پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ همه بزرگ اند و همه را به بزرگی یاد باید کرد. خطیب از انس روایت کند که رسول صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ فرموده: إنَّ اللهَ اخْتَارَنِی، وَ اخْتَارَ لِیْ أصْحَابًا، وَ اخْتَارَ لِیْ مِنْهُمْ أصْهَارًا وَ أنْصَارًا، فَمَنْ حَفِظَنِیْ فِیْهِمْ حَفِظَ اللهُ وَ مَنْ آذَانِیْ فِیْهِمْ آذَاهُ اللهُ.[1]

و طبرانی از ابن عباس رَضِیَ اللهُ عَنهُم روایت کند که رسول الله فرمود، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَن سَبَّ أصْحَابِی فَعَلَیْهِ لَعَنَةُ اللهِ وَ الْمَلاَئِکَةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِیْنَ.[2] و ابن عدی از عایشه روایت می کند رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهَا، که رسول الله فرموده، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: إنَّ شَرَارَ اُمَّتِی أجْرَأُهُمْ عَلَی أصْحَابِی.[3]

۱– خداوند سبحان مرا از بین انبیاء انتخاب نمود، و همچنین برای من از بین تمام انسان ها اصحابی را انتخاب کرد. و از میان ایشان برای من دامادها و یاران برگزید. پس هر کس مرا از اذیت و آزار در حق ایشان محفوظ داشت، خداوند او را حفاظت کند و هرکس مرا آزار دهد در مورد ایشان، خداوند او را آزار دهد.

۲– هرکس اصحاب و یاران مرا غش و ناسزا گوید، نفرین و لعنت خداوند و فرشتگان و تمام انسان ها بر او باد.

۳– بدترین انسان ها از امت من، افرادی هستند که نسبت به یارانم جسارت می کنند.

و منازعات و محارباتی که در میان ایشان واقع شده است، بر محامل نیک صرف باید کرد و از هوی و تعصب دور باید داشت. زیرا که آن مخالفات مبنی بر اجتهاد و تأویل بوده، نه برای هوی و هوس. چنان که جمهور اهل سنت بر آن اند. اما باید دانست که محاربان حضرت امیر کَرَّمَ اللهُ تَعَالَی وَجهَهُ بر خطاء بوده اند و حق به جانب حضرت امیر کَرَّمَ اللهُ تَعَالَی وَجهَهُ بوده، لیکن چون این خطاء، خطای اجتهادی است، از ملامت دور است و از مؤاخذه مرفوع. چنان که شارح مواقف از آمَدِی نقل می کند که واقعات جمل و صفین از روی اجتهاد بوده و شیخ ابوشکور سلمی در تمهید، تصریح کرده که اهل سنت و جماعت برآن اند که معاویه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ با جمعی از اصحاب که همراه او بودند، خطای ایشان، خطاء اجتهادی بود. و شیخ ابن حجر در صواعق گفته که منازعت معاویه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ با امیر از روی اجتهاد بوده و این قول را از معتقدات اهل سنت فرموده. و آن چه شارح مواقف گفته که بسیاری از اصحاب ما برآن اند که آن منازعات از روی اجتهاد نبوده، مراد از اصحاب، کدام گروه را داشته باشند. اهل سنت بر خلاف آن حاکم اند، چنان چه گذشت. وَ کُتُبُ الْقَوْمِ مَشْحُوْنَةٌ بِالْخَطَاِ الإجْتِهَادِیِّ، کَمَا صَرَّحَ بِهِ الإمَامُ الْغَزَالِیُّ وَ الْقَاضِیْ أبُوْبَکْرٍ وَ غَیْرُهُمَا. پس تفسیق[1] و تضلیل[2] در حق محاربان حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ جایز نباشد.

قَالَ القَاضِیْ فِی الشِّفَا: قَالَ مَالِکٌ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ : مَنْ شَتَمَ أحَدًا مِنْ أصْحَابِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ، أبَابَکْرٍ أوْ عُمَرَ أوْ عُثْمَانَ أوْ مُعَاوِیَةَ أوْ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ فَإنْ قَالَ کَانُوْا عَلَی ضَلاَلٍ وَ کُفْرٍ قُتِلَ، وَ إنْ شَتَمَ بِغَیْرِ هَذَا مِنْ مُشَاتَمَةِ النَّاسِ نُکِّلَ نَکَالاً شَدِیْدًا. فَلاَ یَکُوْنُ مُحَارِبُوْا عَلِیٍّ کَفَرَةً، کَمَا زَعَمَتِ الغُلاَةُ مِنَ الرَّافِضَةِ وَ لاَ فَسَقَةً کَمَا زَعَمَ الْبَعْضُ. وَ نَسَبَهُ شَارِحُ الْمَوَاقِفِ إلَی کَثِیْرٍ مِنْ أصْحَابِهِ کَیْفَ وَ قَد کَانَتِ الصِّدِّیقَةُ وَ الطَّلْحَةُ وَ الزُّبَیْرُ وَ کَثِیْرٌ مِنَ الأصْحَابِ الْکِرَامِ مِنْهُمْ، وَ قَدْ قُتِلَ الطَّلْحَةُ وَ الزُّبَیْرُ فِیْ قِتَالِ الْجَمَلِ قَبْلَ خُرُوْجِ مُعَاوِیَةَ مَعَ ثَلَثَةَ عَشَرَ ألْفًا مِنَ

۱- نسبت فسق.

۲- نسبت ضلالت و گمراهی.

الْقَتْلَى وَ تَضْلِيْلُهُمْ وَ تَفْسِيْقُهُمْ مِمَّا لاَ يَجْتَرِءُ عَلَيْهِ مُسْلِمٌ إلاَّ أنْ يَكُوْنُ فِيْ قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ فِيْ بَاطِنِهِ خُبْثٌ.[1]

و آن چه در عبارت بعضی از فقهاء لفظ جور در حق معاويه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ واقع شده است و گفته كَانَ مُعَاوِيَةُ إمَامًا جَائِرًا، مراد از جور، عدم حقيّت خلافت او در زمان خلافت حضرت امير رَضِيَ اللهُ عَنْهُ خواهد بود، نه جَوری كه مَآلَش فسق و ضلالت است، تا به اقوال اهل سنت موافق باشد. مع ذلک ارباب استقامت، از اتيان الفاظ موهمه خلاف مقصود، اجتناب می نمايند، و زياده بر خطاء تجويز نمی كنند. كَيْفَ يَكُونُ جَائِرًا وَ قَد صَحَّ أنَّهُ كَانَ إمَامًا عَادِلاً فِی حُقُوقِ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ فِيْ حُقُوْقِ الْمُسْلِمِيْنَ كَمَا فِی الصَّوَاعِقِ.[2]

و خدمت مولانا عبدالرحمن الجامی كه خطاء منكَر گفته است، نيز زيادت كرده است. بر خطاء هر چه زيادت كنند، خطاء است. و آن چه بعد از آن گفته است كه اگر او مستحق لعنت است، الخ. نيز نامناسب گفته است، چه جای ترديد است و چه محل اشتباه، اگر اين سخن در باب يزيد می گفت گنجايش داشت، اما در ماده حضرت معاويه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفتن شناعت دارد.

و در احاديث نبوی به ثقات آمده كه حضرت پيغمبر، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، در حق معاويه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دعاء كرده اند و فرموده اند: اَللَّهُمَّ عَلِّمْهُ الْكِتَابَ وَ الْحِسَابَ وَ قِهِ الْعَذَابَ، و در جای ديگر در دعاء فرموده اند: اَللَّهُمَّ اجْعَلْهُ هَادِيًا وَ مَهْدِيًّا، و دعاء آن حضرت، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، مقبول. ظاهراً اين سخن از مولانا بر سبيل سهو و نسيان سر بر زده باشد. و ايضا مولانا در همان

[1]- اگر كسی يكی از ياران پيامبر عليه الصّلاة والسلام را دشنام دهد؛ به عنوان مثال ابوبكر يا عمر يا عثمان يا عمرو بن عاص يا معاويه را يعنی اگر بگويد آنان بر گمراهی و كفر بودند، چنين فردی را بايد به قتل رساند. و اگر دشنامش غير از اين نسبت باشد و مانند دشنام های مردم باشد، بايد او را شديدا تنبيه و مجازات كرد. پس نمی توان مخالفان حضرت علی رضی الله عنه را كافر دانست آن طور كه بعضی از تندروان روافض عقيده دارند. و همچنين مخالفان آن حضرت را نبايد فاسق ناميد چنان چه بعضی ديگر از ايشان عقيده دارند. و صاحب مواقف اين عقيده دوم را به بعضی از اصحاب خودش نسبت داد. چگونه كفر و فسق نسبت به ايشان درست باشد در حالی كه حضرت عايشه، حضرت طلحه، وحضرت زبير و بسياری از اصحاب كرام رضی الله عنهم از آن ها بودند. حتی حضرت طلحه و حضرت زبير رضی الله عنهما در جنگ جمل به همراه سيزده هزار صحابه ديگر شهيد شدند، قبل از خروج حضرت معاويه برای كارزار. ايشان را فاسق و گمراه خواندن از جمله آن چيزهايی است كه هيچ فرد مسلمانی جرأت گفتن آن را ندارد، مگر كسی كه در قلب او مرضی باشد و يا در درون او خبث و كثافتی جای گرفته باشد.

[2]- چگونه می توان به معاويه جائر گفت در حالی كه عادل بودن نسبت به حقوق الله و حقوق الناس نزد همه واضح و روشن است همان طور كه در صواعق نيز به آن اشاره شده است.

ابیات تصریح به اسم نکرده، گفته است آن صحابی دیگر. این عبارت نیز از ناخوشی خبر می دهد. رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا إنْ نَسِيْنَا أوْ أَخْطَأْنَا[1]

و آن چه از امام شعبی رَحِمَهُ الله در ذمّ معاویه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ نقل کرده اند و نکوهش او را از فسق هم بالا گذرانیده اند، به ثبوت نپیوسته است. امام اعظم رَحِمَهُ الله که از تلامیذ اوست، بر تقدیر صدق آن، او احق بود به این نقل. و امام مالک رَحِمَهُ الله که از تابعین است و معاصر او و اعلم علمای مدینه، شاتم[2]معاویه و عمرو بن العاص رَضِیَ اللهُ عَنهُمَا را به قتل حکم کرده است، چنان که بالا گذشت. اگر او مستحق شتم می بود، چرا که حکم به قتل شاتم او می کرد. پس معلوم شد که شتم او را از کبایر دانسته، حکم به قتل شاتم او کرده. و ایضا شتم او را در رنگ شتم ابی بکر و عمر و عثمان رَضِیَ اللهُ عَنهُم ساخته است، چنان که بالا گذشت. پس معاویه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مستحق ذم و نکوهش نباشد.

ای برادر؛ معاویه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ تنها در این معامله نیست، بلکه نصفی از اصحاب کرام کم و بیش در این معامله با وی شریک اند. پس محاربان امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اگر کفره یا فسقه باشند، اعتماد از شطر دین می خیزد، که از راه تبلیغ ایشان به ما رسیده است. و تجویز نکند این معنی را مگر زندیقی که مقصودش ابطال دین است.

ای برادر؛ منشأ اِثارة[3]این فتنه، قتل عثمان رَضِیَ اللهُ عَنْهُ است و طلب قصاص نمودن از قَتَلـه او. طلحه و زبیر رَضِیَ اللهُ عَنهُمَا که اول از مدینه بر آمدند به واسطه تأخیر قصاص بر آمدند و حضرت صدیقه رَضِیَ اللهُ عَنْهَا نیز با ایشان در این امر موافقت نموده و جنگ جمل که در آن جا سیزده هزار آدم به قتل رسیدند و طلحه و زبیر رَضِیَ اللهُ عَنهُمَا که از عشره مبشره[4]اند نیز به قتل رسیدند، به واسطه تأخیر قصاص حضرت عثمان رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بوده. بعد از آن معاویه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از شام بیرون آمده، با ایشان شریک شده، جنگ صفین نمودند.

---

[1]- سوره بقره، آیه ۲۸۶

[2]- دشنام دهنده

۱- بر انگیختن، بر خیزاندن.

[4]- ده نفری که به آن ها توسط رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بشارت جنت داده شده است.

امام غزالی رَحِمَهُ الله تصریح کرده که آن منازعات بـر امـر خلافـت نبـوده، بلکـه در اسـتیفاء قصاص در بدء خلافت حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بوده. و شیخ ابن حجر رَحِمَهُ الله نیز ایـن معنـی را از معتقدات اهل سنت گفته است. و شیخ ابوشکور سُلّمی رَحِمَهُ الله که از اکابر علمـای حنفیـه است، گفته است که منازعت معاویه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ با امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در امر خلافت بـوده کـه که پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ معاویـه رَضِـیَ اللهُ عَنْـهُ را فرمـوده بودنـد: إذَا مَلَكْتَ النَّاسَ فَأَرْفِقْ بِهِمْ. از آن جا معاویه را طمع در خلافت پیدا شده بود، اما او مخطـی بـود در این اجتهاد، و امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، محق. زیرا که وقت خلافت او بعد از زمان خلافت حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بوده.

و توفیق در میان این دو قول آن است که منشأ منازعت تواند که تأخیر قصاص باشد، بعـد از آن طمع خلافت نیز پیدا کرده باشد. به هر تقدیر اجتهاد در محل خود واقع شده است. اگر مخطـی است یک درجه است و محق را دو درجه است، بلکه ده درجه.

ای برادر؛ طریق اسلم در این موطن، سکوت از ذکر مشاجرات اصحاب پیغمبر اسـت، عَلَیْـهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، و اعراض از تذکر منازعات ایشان. پیغمبر فرمـوده عَلَیْـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ: إيَّاكُمْ وَ مَا بَيْنَ أَصْحَابِی.[1] و نیـز فرمـوده: عَلَیْـهِ وَ عَلَـى آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ: إذَا ذُكِـرَ أَصْحَابِیْ فَأَمْسِكُوْا.[2] و نیز فرموده: عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: اَللهَ اَللهَ فِیْ أَصْحَابِیْ، لاَ تَتَّخِـذُوْهُمْ غَرَضًـا، یعنی بترسید از خدای عَزَّ وَ جَلَّ در حق اصحاب من، پس بترسـید از خـدای جَـلَّ وَ عَـلاَ در حـق ایشان. و ایشان را نشانه تیر خود نسازید.

قَالَ الشَّافِعِیُّ وَ هُوَ مَنْقُوْلٌ عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدُ الْعَزِيْزِ أَيْضًا: تِلْكَ دِمَاءٌ طَهَّرَ اللهُ عَنْهَا أَيْـدِيَنَا فَلْنُطَهِّـرْ عَنْهَا أَلْسِنَتِنَا.[3] از این عبارت مفهوم می شود که خطای ایشان را هم بر زبان نبایـد آورد و غیـر از ذکر خیر ایشان نباید کرد.

---

[1]- از قضاوت نمودن در مورد آن چه بین یارانم روی می دهد بپرهیزید.

[2]- هر گاه در مورد اصحابم سخن به میان آمد، زبان خود را از اسائه ادب نسبت به ایشان نگهدارید.

[3]- یعنی آن ها خون هایی است که پاک ساخت حق تعالی از آن ها دست های ما را، پس باید که پاک داریم از آن ها زبان های خود را.

یزید بی دولت از زمره فسقه است. توقف در لعنت او، بنابر اصل مقرّر اهـل سـنت اسـت، کـه شخص معیّن را اگر چه کافر باشد، تجویز لعنت نکرده اند. مگر آن که به یقـین معلـوم کننـد کـه ختم او بر کفر بوده، کَأَبِیْ لَهَبِ الْجَهَنَّمِیِّ وَ امْرَأَتُهُ. نه آن کـه او شـایان لعنـت نیسـت، إِنَّ الَّـذِیْنَ یُؤذُوْنَ اللهَ وَ رَسُوْلَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَ الآخِرَةِ.[1]

بدانند که در این زمان چون اکثر مردم بحث امامت را پیش داشته، همواره سخن از خلافـت و مخالفت اصحاب کرام عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ نصب عین ساخته اند و به تقلید جَهَله ارباب تاریخ، و مَرَده اهل بدعت، اکثر اصحاب کرام عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ را نیک یاد نمی کنند و امور نامناسـبه بـه جانـب ایشان منتسب می سازند، به ضرورت شمّه ای از آن چه معلوم داشت در قیـد کتابـت آورده، بـه دوستان مُرسَل داشت.

قَالَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: إِذَا ظَهَرَتِ الْفِتَنُ أَوْ قَالَ الْبِدَعُ وَ سُـبَّتْ أَصْـحَابِی فَلْیُظْهِـرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ، فَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَ الْمَلاَئِکَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِیْنَ، لاَ یَقْبَـلُ اللهُ صَـرْفًا وَ لاَ عَدْلاً.[2]

اما اَلْحَمْدُ لله سُبْحَانَهُ وَ المِنَّةُ، که سلطان وقت، خود را حنفی مذهب می گیرد، و از اهـل سـنت می داند. و الا کار بر مسلمانان بسیار تنگ می شد. شکر این نعمت عظمی به جا باید آورد. پـس باید که مدار اعتقاد را بر آن چه معتقد اهل سـنت اسـت، دارنـد. و سـخنان زیـد و عَمـرو[3] را در گوش نیارند. مدار کار را بر افسانه های دروغ ساختن، خود را ضایع کـردن اسـت. تقلیـد فرقـه ناجیه ضروری است، تا امید نجات پیدا شود. وَ بِدُونِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ، وَ عَلَی سَـائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

۲۵۲

---

[1]– سوره احزاب آیه ۵۷

[2]– پیامبر علیه الصّلاة و السلام فرمود: هر گاه فتنه ها ظاهر شوند و یا فرمود هر گاه بدعت ها ظاهر شوند و اصحاب و یاران من دشـنام داده شـوند، بایـد که عالم، علم خود را ظاهر نماید. پس اگر عالمی چنین نکرد، لعنت و نفرین خدا و فرشتگان و تمامی انسان ها بر او باد. خداوند هیچ عبـادتی نـه نفـل و نـه فرض را از او قبول نفرماید.

[3]– کنایه از این و آن یعنی به سخنان این و آن گوش ندهید. یا شاید اشاره به این جمله مشهور در علم صرف و نحو باشد که: ضرب زیدٌ عمـراً، کـه زیـد عمرو را زد. یعنی به زد و خورد و جنگ و دعوای بین زید و عمرو کاری نداشته باشید.

مکتوب دویست و پنجاه و دوم به شیخ بدیع الدین صدور یافته، در جواب استفسارهایی که رفته بود، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. مکتوب مرغوب اخوی ارشدی فرحت فراوان رسانید. استفسارها رفته بود؛ معلوم شریف بوده باشد که مبدأ تعیّن حضرت نوح و حضرت ابراهیم صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمَا، صِفَةُ العِلم است. چنان که مبدأ تعیُّن محمدی عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ نیز همان صفت علم است. تفاوت به جهات و اعتبارات است، چه آن صفت را وجهی به عالم است و وجه دیگر به معلوم. وجه أُولَی به وحدت ملائم است و وجه ثانی به کثرت و آن را نیز اجمال است و تفصیل. هر یک از اعتبار، مبدأ تعیُّن بزرگی شده است. و دیگر معارفی که تعلق به حمل بار نبوت و ولایت داشته، در مکتوبی که به خواجه محمد اشرف نوشته به تفصیل اندراج یافته است[1] به تکرار ننوشته، از آن جا طلبند. دیگر خواست که در جواب استفسار فرق میان قطب و غوث و خلیفه نویسد. مأذون نگشت. بر وقت دیگر موقوف دارند. وَ السَّلام.

۲۵۳

مکتوب دویست و پنجاه و سوم به شیخ ادریس سامانی صدور یافته، در جواب اسوله او، و در بیان بی نهایتی این راه، و تفصیل بعضی از مقامات و منازل طریق بر سبیل رمز و اجمال.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، می رساند که احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است. اَلْمَسئُولُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ سَلاَمَتُکُمْ وَ عَافِیَتُکُمْ وَ ثَبَاتُکُمْ وَ اسْتِقَامَتُکُمْ عَلَی الطَّرِیْقَةِ الْمَرْضِیَّةِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

---

[1]- مکتوب ۲۵۱ جلد اول.

بیان احوال و مواجید که به لسان مولانا عبدالمؤمن حواله نموده بودند، و استفسار جواب آن فرموده، مولانا به تفصیل همه را وا نمود، و گفت که فرموده اند که اگر به جانب زمین نظر می کنم، زمین را نمی یابم و اگر به جانب آسمان نظر می اندازم، آن را نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را نیز موجود نمی یابم. و پیش کسی که می روم او را نیز موجود نمی یابم، و خود را نیز موجود نمی دانم. و وجود حق بی پایان است. نهایت او را هیچ کس نیافته است و بزرگان نیز تا همین جا گفته اند، و تا این جا آمده از سیر مانده شده اند، و زیاده بر این معنی اختیار ننموده اند، اگر شما نیز همین را کمال می دانید و در همین مقام اید، پس ما پیش شما برای چه بیاییم و تصدیع بکشیم و تصدیع بدهیم. و اگر امری دیگر ورای این کمال است، پس اعلام بخشند تا ما و یار دیگر که درد طلب بسیار دارد، آن جا برسیم. چندین سال توقف در آمدن به واسطه حصول این تردد بوده.

مخدوما؛ این احوال و امثال این احوال، از تلوینات قلب است، مشهود می گردد که صاحب این احوال از مقامات قلب، زیاده از ربع طی نکرده است، سه حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرد تا معامله قلب را به تمام طی کرده باشند. از گذشت قلب، روح است و از گذشت روح، سرّ است و از گذشت سر، خفی است. بعد از آن اخفی، هر کدام از این چهار باقی مانده، احوال و مواجید علاحده دارد. همه را جدا جدا طی باید کرد، و به کمالات هر کدام متجلی باید شد.

از گذشت این پنجگانه عالم امر و طی منازل اصول آن ها مَرْتَبَةً بَعْدَ مَرْتَبَـةٍ تجلیات اسماء و صفات است و قطع مدارج ظلال اسماء و صفات که اصول این اصول است دَرَجَـةً بَعدَ دَرَجَـةٍ تجلیات اسماء و صفات است و ظهورات شیون و اعتبارات. از گذشت این تجلیات، تجلیات ذات تعالی و تقدس است این زمان معامله به اطمینان نفس می افتد و حصول رضای پروردگار جَلَّ سُلْطَانُهُ میسّر می آید. کمالاتی که در این موطن حاصل می گردد. در جنب این کمالات، کمالات سابق حکم قطره دارد در جنب دریای محیط بی کران. این جا شرح صدر میسّر گردد، و به اسلام حقیقی مشرّف شود. کار این است غیر این همه هیچ.

تجلیات اسماء و صفات که پیش از قطع منازل این پنجگانه عالم امر با اصول و اصولِ اصول متوهّم شود، ظهورات بعضی از خواص عالم امر است که نصیبی از بی چونی و بهره از لامکانیّت دارد، نه تجلیات اسماء و صفات. سالکی در این مقام گفته است که سی سال روح را به خدایی پرستیدم. پس وصول کجا و سیری که را.

كَيْفَ الْوُصُوْلُ إلَى سُعَادَ وَ دُوْنَهَا   قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُيُوْفٌ[1]

چون التفات نموده، طلب کشف حقیقت این راه فرموده بودند، به طریق اجمال نوشته. وَ الأمْرُ عِنْدَ اللهِ سُبْحَانَهُ. وَ السَّلاَمُ عَلَيكُم، وَ عَلَى مَنْ لَدَيْكُمْ.

٢٥٤

مکتوب دویست و پنجاه و چهارم به ملا احمد برکی صدور یافته، در جواب بعضی اسوله که پرسیده بود.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

نوشته بودند که بعضی اکابر فرموده اند: که آدمی هر چه کند به فرمان صاحب زمان کند تا نتیجه بدهد، اگر چه کارهای مشروع باشد. اگر این سخن صحیح است، امیدوار فرمان است در کل مشروعات.

مخدوما؛ سخن اکابر صحیح است و شما را اذن حاصل کرده، مأذون ساخت، اما بدانند که مراد از نتیجه، نتیجه مُعتَدٌ بِهَا است، نه مُطلَقًا.

نوشته بودند که در رساله تحریر یافته است که حضرت **خواجه احرار** قُدِّسَ سِرُّه فرموده اند: که قرآن به حقیقت از مرتبه عینِ جمع است، یعنی از احدیّت ذات تعالی و تقدس. پس معنی آن چه در رساله مبدأ و معاد تحریر یافته که حقیقت کعبه ربّانی فوق حقیقت قرآنی است، چه باشد.

[1]- یعنی رسیدن به سعاد چگونه ممکن است در حالی که پیش از او قله های کوه ها و بلندی های زیادی هست. سُعاد نام معشوقه اوست که شاعر از سختی رسیدن به او و عدم امکان وصل به او این شعر را سروده است.

مخدوما؛ مراد از احدیت ذات، احدیت مجرده نیست که هیچ صفتی و شأنی در آن جا ملحوظ نباشد، چه حقیقت قرآن، ناشی از صفت کلام است، که یکی از صفات ثمانیه است. و حقیقت کعبه، ناشی از مرتبه ایست که از تلوینات و صفات و شیونات برتر است. پس تفوُّق آن را گنجایش شد.

نوشته بودند که در بعضی از تفاسیر نوشته اند، که اگر کسی گوید که من کعبه را سجده می کنم، کافر می شود و چه سجده به طرف کعبه باید، نه به کعبه. و در جای دیگر نوشته اند که در اول اسلام در سجده لَکَ سَجَدتُ می گفتند، مدلول ضمایر نفس ذات است تعالی و تقدس پس معنی آن چه در رساله مبدأ و معاد تحریر یافته که صورت کعبه همچنان که مسجود صور اشیاء است، حقیقت کعبه نیز مسجود حقایق اشیاء است، چه باشد.

مخدوما، این از مسامحات عبارت است. چنان که می گویند آدم مسجود ملائکه است سجده مر خالق راست جَلَّ سُلْطَانُهُ نه مخلوق و مصنوع او را، هر مخلوقی که باشد. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی أَصْحَابِکُمْ وَ أَحْبَابِکُمْ، علی الخصوص ملا پاینده و شیخ حسن.

۲۵۵

مکتوب دویست و پنجاه و پنجم به ملا محمد طاهر لاهوری صدور یافته، در تحریض بر احیای سنت سنیّه، و رفع بدعت نامرضیّه.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

مکتوب شریف که به مصحوب حافظ بهاء الدین ارسال داشته بودند، رسید. فرحت فراوان رسانید. چه نعمتی است که مُحِبان و مُخلصان به همگی همت خود را متوجه اِحیای سنتی از سنن مصطفویه عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ باشند و به کلیت خود خواهان رفع بدعتی از بدع منکره نامرضیه بُوَند.

سنت و بدعت، ضد یکدیگرند. وجود یکی مستلزم نفی دیگری است. پس اِحیای یکی، مستلزم اماتت دیگری بود.[1] احیای سنت، موجب اماتت بدعت است و بالعکس. پس بدعت را حسنه گویند یا سیئه، مستلزم رفع سنت است. مگر حُسنِ نسبی اعتبار کرده باشند، که حسن مطلق آن جا گنجایش ندارد. چه جمیع سنن، مراضی حق اند جَلَّ سُلْطَانُهُ و اضداد آن ها مرضیات شیطان. امروز این سخن به واسطه شیوع بدعت، بر اکثری گران است، اما فردا معلوم خواهند کرد که ما بر هدایتیم یا ایشان.

منقول است که حضرت مهدی در زمان سلطنت خود چون ترویج دین نماید و احیای سنت فرماید، عالم مدینه که عادت به عمل بدعت گرفته بود و آن را حسن پنداشته، ملحق بدین ساخته، از تعجب گوید که این مرد رفع دین ما نموده و اماتت ملت ما فرموده. حضرت مهدی امر به کشتن آن عالم فرماید و حسنه او را سیئه انگارد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[2] وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی مَنْ لَدَیْکُمْ.

نسیان بر فقیر غالب آمده است، معلوم نشد که مکتوب شما را به که سپرده بود تا جواب استفسارها نویسد، معذور خواهند داشت. میان شیخ احمد فرملی از مُحبان است. چون در جوار شما واقع است، التفات و توجه در ماده مشار الیه مرعی خواهند داشت.

۲۵٦

مکتوب دویست و پنجاه و ششم به میان شیخ بدیع الدین صدور یافته در جواب اسوله که نموده بود و پرسیده بود که معنی قطب و قطب الاقطاب و غوث و خلیفه چیست، وَ مَا یَتَعَلَّقُ بِذَلِکَ. پرسیده بود از تحقیق حدیث لَوِ اتُّزِنَ إِیْمَانُ أَبِیْ بَکرٍ، الخ. وَ غَیْرِ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

۱– اِحیاء: زنده کردن. اماتت: میراندن، نابود کردن.

۲– سوره جمعه آیه ۴

مکتوب شریفه که به مصحوب درویشی ارسال داشته بودند، رسید فرحت فراوان رسانید. پرسیده بودند که معنی قطب و قطب الاقطاب و غوث و خلیفه چیست و هر کدام به چه خدمت مأمور اند و از خدمت خود اطلاع دارند یا نه و بشارت قطب الاقطاب که از عالم غیب می رسد، اصلی دارد یا اختراع وهم و خیال است.

باید دانست که کُمّل تابعان نبی عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم وَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ چون به تبعیت، کمالات مقام نبوت را تمام کنند، بعضی ایشان را به منصب امامت سرفراز می سازند و بعضی را به مجرد حصول آن کمال اکتفا می فرمایند. این هر دو بزرگ در نفس حصول آن کمال برابرند. تفاوت در منصب و عدم منصب است و در اموری که تعلق به آن منصب دارند و چون تابعان کُمّل، کمالات ولایت و نبوت را تمام کنند، بعضی را به منصب خلافت مشرّف می سازند. و بعضی را به مجرد حصول آن کمالات اکتفاء می نمایند، چنان که بالا گذشت. این هر دو منصب تعلق به کمالات اصلیه دارند و در کمالات ظلیه مناسب منصب امامت، منصب قطب ارشاد است و مناسب منصب خلافت، منصب قطب مدار گویا این دو مقام که در تحت اند، ظلال آن دو مقام اند که در فوق اند.

و غوث نزد شیخ محی الدین ابن العربی همان قطب مدار است. نزد او غوثیت منصب علیحده نیست از منصب قطبیت.

و آن چه معتقد فقیر است آن است که غوث غیر قطب مدار است، بلکه مُمِد و معاون روزگار اوست. قطب مدار در بعضی امور مدد از وی می خواهد و در نصب مناصب مقام ابدال نیز او را دخل است و قطب را به اختیار اعوان و انصار او قطب الاقطاب نیز گویند، چه اعوان و انصار قطب الاقطاب حکمی اند. از اینجاست که صاحب فتوحات مکیه می نویسد: مَا مِنْ قَرْيَةٍ مُؤْمِنَةٍ كَانَتْ أَوْ كَافِرَةٍ إِلاَّ وَ فِيْهَا قُطْبٌ[1]

بدانند که صاحبِ منصب، البته صاحب علم است و آن که کمالِ آن منصب دارد و منصب ندارد، لازم نیست که از ارباب علم بود و از خدمات خود مطلع باشد. و بشارتی که از عالم

[1]- در هر روستایی مؤمن باشند یا کافر، قطبی حضور دارد.

غیب می رسد، بشارت حصول کمالات آن مقام است، نه بشارت منصب آن مقام، که منوط به علم است.

و ایضا پرسیده بودند که مراد از ایمان که در حدیث: لَوِ اتُّزِنَ إِیْمَانُ أَبِیْ بَکْرٍ مَعَ إِیْمَانِ أُمَّتِیْ لَرَجَحَ[1] واقع شده است چیست و سبب رجحان آن کدام است.

بدانند؛ که رجحان ایمان به واسطه رجحان مؤمَن بِه است و چون متعلّق ایمان حضرت صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فوق متعلقات ایمان امت است، هر آیینه راجح باشد.

مخدوما در عروجات، معامله تا به جایی می رسد که اگر یک نقطه بالاتر رود، کمالی که به سبب عروج آن نقطه حاصل شده است، از جمیع کمالات ما تقدم افزون تر بود، زیرا که آن نقطه از جمیع آن چه ماتحت اوست، افزون تر است و همچنین است حال آن نقطه که فوق آن نقطه ماتقدم است، چه نقطه ماتقدم به آن چه در تحت اوست، در جنب نقطه فوق حقیر و نقیر است عَلَی هَذَا الْقِیَاس.

پس هر که متعلق ایمان او کمال فوق بود، هر آیینه راجح خواهد بود، از جمیع آن چه ما تحت آن بود. از این جا گفته اند که معامله عارف به جایی می رسد که در طرفة العین کسب جمیع کمالات ماتقدم می نماید. و به اندازه تحقیق فقیر در یک لَمحه، تحصیل زیاده از جمیع کمالات ماتقدم می فرماید. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضَلِ الْعَظِیْمِ.[2]

و ایضا پرسیده بودند که شیخ ابن العربی و تابعان ایشان نوشته اند که آن قدر اطفال که به سبب حضرت موسی کشته شدند، استعدادات جمیع آن مقتولان به حضرت موسی منتقل گشت عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وحقیقت این سخن را به تفصیل نویسند.

بدانند؛ که این سخن اصیل است، زیرا که به تحقیق پیوسته است که چنان چه یک شخص را سبب حصول کمالات جماعه می گردانند، همچنان جماعه را نیز سبب حصول کمالات یک شخص می سازند. پیر هر چند سبب حصول کمالات مریدان است، لیکن مریدان نیز اسباب کمالات پیر اند.

---

[1]- اگر ایمان ابوبکر را با ایمان تمام امت وزن کنند ، قطعا ایمان ابوبکر سنگین تر خواهد بود.

[2]- سوره جمعه آیه ۴

این معنی را فقیر در مأکولات و مشروبات که اجزای بدن خود می ساخت، نیز احساس می کرد که هر طعامی و شرابی که تناول می کرد، سبب جامعیت استعداد او می گشت و قابلیت دیگر پیدا می کرد و در بعضی اوقات که قصد ترک مأکولات لذیذ می نمود، ممنوع می شد به واسطه تحصیل این جامعیت، و به ترک آن طعام لذیذ مأذون نمی گشت به سبب حصول آن قابلیت. و بسا است که استعداد یکی به دیگری انتقال کرده است کُلاًّ أو بَعْضًا و محسوس شده است که آن یکی خالی مانده است و دیگری جمعیت به هم رسانیده.

پرسیده بودند که شیخ نجم الدین کبری مرید خود را پیش عزیزی فرستاده بودند تا به توسل او معلوم کنند که ایشان زیر قدم کدام پیغمبراند. آن عزیز فرمود که جهود تو در چه کار است. شیخ از این عبارت فهمیدند که زیر قدم حضرت موسی اند صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ. از این عبارت این معنی چه طور مفهوم گشت. بدانند که جهود، یهود را گویند که امت حضرت موسی بودند، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

پرسیده بودند که در نفخات می نویسد که ولایت جمیع اولیاء، بعد از مردن سلب می شود، مگر چهار کس را. بدانند که مراد از ولایت، تصرفات و ظهور کرامات داشته باشد، نه اصل ولایت که عبارت از قرب الهی است جَلَّ سُلْطَانُهُ و نیز مراد از سلب، سلب کثرت ظهور کرامات خواهد بود، نه سلب اصل آن ظهور با آن که این سخن کشفی است و در کشف، مجال خطاء بسیار است. تا چه دیده باشد و چه فهمیده. طلب ظهور بعضی از کرامات اولیاء نموده بودند، منتظر باشند، سَیَجْعَلُ اللهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْرًا.

پرسیده بودند که در نیشابوری می نویسد: إنَّ شَانِئَکَ هُوَ الأبْتَرُ، بالیاء،[1] تحقیق چیست به همزه است یا به یا. به همزه است و آن که به یا نوشته، قرائتی خواهد بود غیر مشهوره. نوشته بودند که بعضی عورات، طلب مشغولی می نمایند. اگر از محارم اند، چه مانع است وَ إلاَّ در پرده بنشینند و طریقه را اخذ نمایند.

[1]– یعنی: إنّ شانیک.

پرسیده بودند که در هر ماهی ارباب حدیث، ایام منهی قرار داده اند و حدیثی را در ایـن نقـل می فرمایند، چه باید کرد. والد فقیر قُدِّسَ سِرُّہ می فرمودند که شیخ عبدالله و شیخ رحمت الله کـه از اکابر محدثین بودند و در حرمین ایشان ملقب به شیخین بودند. به تقریبی به هندوسـتان آمـده بودند، می فرمودند که آن حدیث را کرمانی شارح بخاری نقل کـرده اسـت، امـا ضـعیف اسـت. حدیث صحیح در این باب: اَلاَیَّامُ أَیَّامُ الله، وَ الْعِبَادُ عِبَادُ الله، است و نیز می فرمودند کـه نحوسـت ایام به ولادت رحمت عالمیان عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ، زایـل گشـته اسـت. ایـام نحِسَات نسبت به امم ماتقدم بوده و عمل فقیر نیز بر همین است و هـیچ روزی را بـر روز دیگـر ترجیح نمی دهد تا آن که ترجیح آن ها از شارع معلوم نکند، کَالْجُمُعَةِ وَ رَمَضَانَ وَ نَحْوِهِمَا.

نوشته بودند که معارفی که به حمل بار نبوت تعلـق دارد در مکتـوب خواجـه محمـد اشـرف نیافتم. کجا یابند، که آن مکتوب در این ایام نوشته شده است و نقل آن به شما نرسـیده. مکتـوب دور و دراز است. زیاده از یک جزو خواهد بود، گفته ام که نقل آن را به شما فرستند. وَ السَّلاَم.

۲۵۷

مکتوب دویست و پنجاه و هفتم به میر محمد نعمان صدور یافته، در بیان طریق، به طریق اجمال.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، می رساند که مکتوب شریف به مصـحوب شـیخ احمـد فرملی ارسال داشته بودند، رسید. فرحت فراوان رسانید. طلب رساله بیـان طریـق نمـوده بودنـد. مسوّده ها افتاده است. اگر توفیق یافت به بیاض رسانیده، خواهد فرستاد. الحال چند فقره در بیـان طریق، به اجمال می نویسد، به گوش هوش استماع فرمایند.

سیادت پناها؛ طریقی که ما اختیار کرده ایم ابتدای سیر آن از قلب است، که از عالم امر است. و از گذشت قلب، سیر در مراتب روح است، که فوق اوست. و از گذشت روح، ایـن معاملـه بـا سرّ است که فوق اوست. وَ هَکَذَا الْحَالُ فِی الْخَفِیِّ وَ الأَخْفَی.

بعد از طی منازل این لطایف پنجگانه و بعد از حصول علوم و معارف که تعلق به هر کدام این ها علاحده علاحده دارد و بعد از تحقق احوال و مواجید که به هر یکی از این پنجگانه جدا جدا مخصوص است، سیر در اصول این پنجگانه است، که در عالم کبیر است. چه هر چه در عالم صغیر است، اصل آن در عالم کبیر است.

مراد از عالم صغیر، انسان است و از عالم کبیر، مجموعه کائنات. و شروع سیر در اصول این پنجگانه از عرش مجید است که اصل قلب انسان است و فوق آن اصل روح انسانی است و فوقِ فوقِ آن اصل سرّ انسانی است و فوقِ اصل سر، اصل خفی است و فوقِ اصل خفی، اصل اخفی است و چون این پنچگانه عالم کبیر را به تفصیل طی کند و به نقطه آخر آن برسد، دایره امکان را تمام کرده باشد و قدم در منزلِ اول از منازل فناء نهاده بود. بعد از آن اگر ترقی واقع شود، سیر در ظلال اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهُ خواهد بود و این ظلال کَالْبَرَازِخ اند بین الوجوب و الامکان و اصول اند آن پنجگانه عالم را و سیر در این ظلال نیز به همان ترتیب خواهد بود که در فروع آن ها ذکر یافته است و اگر به فضل ایزدی جَلَّ سُلْطَانُهُ منازل متکثره این ظلال را نیز طی کرده، به نقطه آخر آن برسد، شروع سیر در اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهُ خواهد بود و تجلیات اسماء وصفات رو خواهد نمود و ظهورات شیون و اعتبارات جلوه خواهد فرمود. این زمان معامله پنجگانه عالم امر را تمام کرده باشد و حق این ها را اداء کرده بُوَد. و بعد از آن اگر به فضل خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ از آن مقام نیز ترقی واقع شود، معامله به اطمینان نفس خواهد افتاد، و حصول مقام رضا که در نهایت مقامات سلوک است، میسّر خواهد شد.

در این موطن، شرح صدر حاصل می گردد و به شرف اسلام حقیقی مشرّف می شود. کمالاتی که در این موطن حاصل می شود در جنب این کمالات کمالاتی که به عالم امر متعلق بوده است حکم قطره دارد در جنب دریای محیط. این همه کمالات که ذکر یافته است، تعلق به اسم الظاهر دارد و کمالاتی که تعلق به اسم الباطن دارد، دیگر است که به استتار و تبطن مناسب است و چون کمالات این دو اسم مبارک بتمامها حاصل شود و بازوی طیران از برای سالک میسر گردد،

که بقوت آن دو بازو طیران در عالم قدس فرماید، ترقیات بی اندازه نماید. تفصیل این معامله در بعضی مسوّدات تحریر یافته است فرزندی ارشدی به جمع آن به جد است.

دیگر اگر میسّر شود شما خود را یک مرتبه این جا رسانند، اما به شرط آن که آن مقام را خالی نگذارند و آن سررشته را بر هم نزنند، خود تنها بیایند و از یاران هر کرا پیش قدم دانند، پیشوایی آن جماعه ساخته، متوجه این حدود گردند. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ تا وقت دیگر فرصت دهند، یا نه. وَ السَّلاَمُ.

۲۵۸

مکتوب دویست و پنجاه و هشتم به شریف خان صدور یافته، در بیان اقربیت حق تعالی.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

صحیفه شریفه که از روی کرم نامزد فقرای این حدود ساخته بودند، به ورود آن مبتهج و مسرور گردید. جَزَاكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ خَيْرَ الْجَزَاءِ.

مخدوما؛ هر چند اقربیت او تعالی به ما، از ما به ما به نصّ قطعی ثابت شده است، اما چه توان کرد که او تعالی از عقول و افهام ما و از علوم و ادراکات ما وَرَاءِ الوَرَاءِ است با آن که دانیم که این ورائیت در جانب قرب است، نه در جانب بُعد، که او سُبْحَانَهُ از هر نزدیکی نزدیکتر است. حتی که ذات احدیت او را سُبْحَانَهُ نزدیک تر می یابیم از صفاتی که ما افعال و آثار آن صفاتیم.

این معرفت ورای طور نظر عقل است، زیرا که عقل از خود نزدیک تری را نتواند تصور نمود. مثالی که توضیح این مبحث نماید، هر چند تتبع نموده آمد، پیدا نشد. مستند این معرفت نص قطعی است و کشف صحیح. مشایخ طریقت از توحید و اتحاد سخن گفته اند و از قرب و معیت بیان فرموده اند، اما از قرابیت او تعالی سکوت ورزیده اند و بیان شافی در آن باب نفرموده. عجایب کار و بار است، اقربیت او سُبْحَانَهُ سبب ابعدیّت ما گشته است. هَذَا إلَى أن يُبَلِّغَ الْكِتَابُ

أجَلَهُ. فَافْهَمْ فَإنَّ كَلاَمَنَا إشَارَةٌ وَ بِشَارَةٌ. وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ، وَ عَلَى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أكْمَلُهَا.

۲۵۹

مکتوب دویست و پنجاه و نهم به خواجه محمد سعید صدور یافته، در بیان فواید ارسال رسل، و عدم استقلال عقل در معرفت واجب الوجود تعالی و تقدس، و حکم خاص که در ماده شاهق جبل و مشرکان زمان فترة رسل و اطفال مشرکان دار حرب بیان فرموده اند، و در بیان تحقیق بعثت انبیاء در زمین هند از اهل هند در امم سابقه، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِی هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

شکر نعمت ارسال رسل عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ به کدام زبان به جا آورده شود و به کدام دل اعتقاد مُنعِمِ آن نموده آید و جوراح کو که به اعمال حسنه، مکافات این نعمت عظمی نماید. اگر وجود شریف این بزرگواران نمی بود ما قاصر فهمان را به وجود صانع تعالی و وحدت او جَلَّ سُطَانُه که دلالت می نمود.

قدمای فلاسفه یونان با وجود زیرکی ها، به وجود صانع جَلَّ شَأنُهُ مهتد نگشتند و وجود کائنات را بر دهر منتسب ساختند. و چون روز به روز انوار دعوت انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ ساطع گشت، متأخران فلاسفه به برکت آن انوار ردّ مذهب قدمای خود نموده به وجود صانع جَلَّ شَانُهُ قائل گشتند، و اثبات وحدت او تعالی نمودند. پس عقول ما بی تأیید انوار نبوت، از این کار معزول است و افهام ما بی توسط وجود انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ از این معامله، دور.

فَيَالَيْتَ شِعْرِیْ مَاذَا أرَادَ أصْحَابُنَا الْمَاتُرِيْدِيَّةُ مِنِ اسْتِقلاَلِ الْعَقْلِ فِیْ بَعْضِ الأمُوْرِ، كَإثْبَاتِ وُجُودِ الصَّانِعِ تَعَالَى، وَ وَحْدَتِهِ سُبْحَانَهُ. فَكَلَّفُوْا الشَّاهِقَ لِلْجَبَلِ الْعَابِدِ لِلصَّنَمِ بِهِمَا، وَ اِنْ لَمْ تَبْلُغْهُ دَعْوَةُ

الرَّسُوْلِ، وَ حَكَمُوْا بِتَرْکِ النَّظَرِ فِيْهِمَا بِكُفْرِهِ وَ خُلُوْدِهِ فِـی النَّـارِ. وَ نَحْـنُ لاَ نَفْهَـمُ الْحُكْـمَ بِـالْكُفْرِ وَ الْخُلُوْدِ فِی النَّارِ إلاَّ بَعْدَ الْبَلاَغِ الْبَيِّنِ وَ الْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ الْمَنُوْطَةِ بِإِرْسَالِ الرُّسُلِ. نَعَمْ، اَلْعَقْـلُ حُجَّـةٌ مِـنْ حُجَجِ اللهِ تَعَالَی. لَكِنَّهُ لَيْسَ حُجَّةٌ بَالِغَةٌ فِی الْحُجِّيَّةِ، لِيَتَرَتَّبَ عَلَيْهِ أَشَدَّ الْعَذَابِ.[1]

سؤال اگر شاهق جبل که عابد صنم است در دوزخ مُخلّد نباشد، در بهشت خواهـد بـود و ایـن جایز نیست، زیرا که دخول بهشت بر مشرکان حرام است و مأوای ایشان دوزخ است. كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَی حَاكِيًا عَنْ عِيْسَی، عَلَی نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: إِنَّهُ مَن يُّشْرِک بِاللهِ فَقَدْ حَـرَّمَ اللهُ عَلَيْـهِ الْجَنَّةَ وَ مَأوَاهُ النَّارُ[2] و واسطه میان جنت و نار ثابت نشده است. اصحاب اعراف بعد از چنـد روزه به بهشت خواهند رفت، پس خلود در جنت است یا در نار.

این سؤال بسیار مستصعب است. آن فرزندی ارشدی می دانند که تا مـدت هـا بـر ایـن فقیـر تکرار این سؤال می کرد و جواب شافی نمی یافت و آن چه صاحب فتوحات مکیّـه در حـل ایـن سؤال گفته است و بعثت پیغمبری در روز قیامت از برای دعوت این قوم ثابت کرده و بـه انـدازه انکار و قبول ایشان آن دعوت را حکم به دوزخ و بهشت نموده، نزد این فقیر مستحسـن نیسـت، چه آخرت دار جزاست، نه دار تکلیف، تا بعثت پیغمبری نموده آید.

بعد از مدت مدید، عنایت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُه رهنمونی فرمود و حـل ایـن مُعمّـاء را نمـود و منکشف ساخت که این جماعت، نه در بهشت مخلد خواهند بود و نه در دوزخ، بلکه بعد از بعـث و احیای اخروی، ایشان را در مقام حساب داشته، به اندازه جریمه معاتب و معذّب خواهند ساخت و استیفای حقوق نموده، در رنگ حیوانات غیر مکلف ایشان را نیز معدوم مطلق و لاشیء محـض خواهند فرمود. پس خلود که را بود و مخلد کدام باشد. ایـن معرفـت غریبـه را چـون در محضـر انبیاء کِرام عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ عرضه نموده شـد، همـه تصـدیق آن فرمودنـد و مقبـول داشتند. وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ سُبْحَانَهُ.

---

[1]– ای کاش می دانستم علمای ماتریدیه از استقلال عقل و کافی دانستن آن در بعضی امور چه خواسته اند. مثل اثبات وجود باری تعـالی و واحـد بـودن. پس مکلف ساختند به این هر دو، بت پرستی را که بر سر کوه سکونت دارد، و دعوت پیامبر به او نرسیده است. و حکم نمودند به کفر این چنین شخصـی. و به جاودان ماندنش در آتش جهنم قائل گشتند. به سبب ترک نمودن آن نظر و فکر در وجود و وحدت صانع. برای مـا قابـل قبـول نیسـت حکـم بـه کفـر و جاودان ماندن در آتش جهنم مگر بعد از ابلاغ آشکار و حجت آشکار که وابسته به ارسال پیامبران است. بله عقل دلیـل و حجتـی اسـت از دلایـل خداونـد سبحان، اما این دلیل روشن و آشکاری در حجت بودن به شمار نمی آید که شدید ترین عذاب بر آن مترتب گردد.

[2]– سوره مائده آیه ۷۲

بر این فقیر بسیار گران می آید که حکم کنند به آن که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی با کمال رأفت و رحمت خود، بنده را به مجرّد عقل که مجال خطاء و غلط در وی بسیار است بی آن که ابلاغ مبین به توسط انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ فرماید، در آتش جهنم مُخلّد دارد و به عذاب ابدی گرفتار سازد. چنان چه گران است حکم کردن او را با وجود شرک به خلود جنت. كَمَا يَلْزَمُ مِنْ مَذْهَبِ الأشْعَرِيِّ لِعَدَمِ الْقَوْلِ بِالْوَاسِطَةِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. فَالْحَقُّ مَا أُلْهِمْتُ بِهِ مِنْ إعْدَامِهِ بَعْدَ إسْتِيْفَاءِ مُحَاسَبَتِهِ يَوْمَ الْحَشْرِ، كَمَا مَرَّ.

و همین حکم است نزد فقیر در اطفال مشرکان دار الحرب، چه دخول بهشت منوط به ایمان است به اصالت یا به تبعیت، اگر چه تبعیت دار اسلام باشد، چنان چه مر اطفال اهل ذمّه راست، و ایمان در حق این ها مطلق مفقود است پس دخول بهشت این ها را متصور نباشد. و دخول دوزخ و خلود در آن، مربوط به شرک است بعد ثبوت تکلیف و آن نیز در حق این ها مفقود است. فَحُكْمُهُمْ حُكْمُ الْبَهَائِمِ مِنَ الإعْدَامِ بَعْدَ الْبَعْثِ وَ النُّشُوْرِ لِلْحِسَابِ وَ إسْتِيْفَاءِ الْحُقُوْقِ. و همین حکم است در مشرکان در زمان فترت رُسُل، که دعوت پیغمبری به ایشان نرسیده است.

ای فرزند؛ این فقیر هر چند ملاحظه می نماید و نظر را سیر می دهد، هیچ جا نمی یابد که دعوت پیغمبر ما عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ به آن جا نرسیده است، بلکه محسوس می گردد که در رنگ آفتاب، همه جا نور دعوت او عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ رسیده است، حتی که در یأجوج و مأجوج نیز که سدّ حایل دارند.

و در امم سابقه که ملاحظه می کند کم بقعه می یابد که در آن جا بعثت پیغمبری نشده باشد. حتی که در زمین هند که دور از این معامله می نمایند، نیز می یابد که از اهل هند، پغمبران مبعوث شده اند و دعوت به صانع جَلَّ شَأْنُهُ فرموده اند و در بعضی از بلاد هند محسوس می گردد که انوار انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ در ظلمات شرک، در رنگ مشعل ها افروخته اند و اگر خواهد، تعین آن بلاد هند نماید و می بیند که پیغمبری است که هیچ کس او را نگرویده است. و دیگری است که دو کس به وی گرویده اند و بعضی را سه کس ایمان آورده

اند. زیاده از سه کس در نظر نیامده که در هند به پیغمبری ایمان آورده باشد. تا چهار کس امت یک پیغمبر بودند.

و آن چه رؤسای کَفَره هند از وجود واجب تعالی و از صفات او سُبْحَانَهُ و از تنزیهات و تقدیسات او تعالی نوشته اند، همه مقتبس از انوار مشکوة نبوت است. چه در هر یک عصری در امم سابقه نبی از انبیاء گذشته است و از وجود واجب تعالی و از صفات ثبوتیه او جَلَّ شَانُهُ و از تنزیهات و تقدیسات او تعالی و تقدس خبر کرده. و اگر نه وجود شریف این بزرگواران بودی، عقل لنگ و کور این بی دولتان که ملوّث به ظلمات کفر و معاصی است، کی به این دولت مهتد شدی.

عقول ناقصه این بی دولتان فی حد ذاتها به اُلوهیت خود حاکم اند و غیر از خودها، الهی اثبات نمی کنند چنان که فرعون مصر گفته: مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي[1] و نیز گفته: لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِيْ لأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُوْنِيْنَ[2] و چون از اخبار انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ معلوم کردند که عالم را صانعی است واجب الوجود تعالی و تقدس بعضی از این بی دولتان بر قبح ادعای خود اطلاع یافته، به تقلید و تستّر اثبات صانع نموده اند و او را در خود حالّ و ساری دانسته اند و با این حیله، مردم را به پرستش خود خوانده اند. تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُوْلُ الْظَّالِمُوْنَ عُلُوًّا كَبِيْرًا.

این جا کوته اندیشی سؤال نکند که اگر در زمین هند انبیاء مبعوث می شدند، هر آیینه خبر بعثت ایشان نیز به ما می رسید، بلکه آن خبر از جهت توفُّر دواعی به تواتُر منقول می گشت. وَ لَيْسَ فَلَيْسَ. زیرا که گویم که دعوت این پیغمبران مبعوث، عام نبوده، بلکه دعوت بعضی مخصوص به یک قوم بوده و بعضی را دعوت مخصوص به یک قریه و یا یک بلده بود و توانند بود که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى در قومی یا در قریه، شخصی را به این دولت مشرّف ساخته باشد و آن شخص آن قوم یا اهل آن قریه را دعوت به معرفت صانع جَلَّ شَأْنُهُ کرده باشد و منع از عبادت غیر او تعالی نموده، آن قوم یا اهل قریه، انکار او کرده باشند و تضلیل و تجهیل او

۱- سوره قصص آیه ۱۶

۲- سوره شعراء آیه ۲۹

نموده و چون انکار و تکذیب ایشان به نهایت رسیده باشد نصرت حق جَلَّ وَ عَلاَ آمده، ایشــان را هلاک کرده باشد و همچنین بعد از مدتی پیغمبر دیگر به قومی یا به قریه مبعـوث شـده باشـد. وَ عَامَلَ مَعَهُمْ كَمَا عَامَلَ الأوَّلُ بِقَوْمِهِ وَ فُعِلَ بِهِمْ مَا فُعِلَ بِأوَائِلِهِمْ، وَ هَكَذَا إلَى مَـا شَـاءُ اللهُ تَعَـالَى.[1] و آثار هلاکت قُری و بلاد و زمین هند بسیار است و این قوم هر چند هـلاک شـدند، امـا آن کلمـه دعوت در میان اقران آن ها باقی مانده، وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِيْ عَقِبِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُوْنَ.

خبر نبوت انبیاء مبعوثه وقتی به ما رسد که جمع کثیر به ایشان گرویـده باشـند و قـوتی پیـدا کرده، یک کس آمد و چند روز دعوت کرد و گذشت و هیچ کس او را قبول نکرد و دیگری آمد و همین کار را کرد و یک کس او را گرویده و دیگری را دو کس یا سه کس گرویدنـد، خبـر از کجا منتشر شود و کفار همه در مقام انکار بودند و مخالف دین، آباء خود را رد می کردند. ناقـل که بود و نقل به که کند. دیگر الفاظ رسالت و نبوت و پیغمبری از لغات عرب و فارس آمده بـه واسطه اتحاد و دعوت پیغمبر ما، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ، و عَلَى جَمِيْعِ الأنْبِيَاء الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ، و این الفاظ در لغت هند نبوده تا انبیاء مبعوثه هند را نبی یا رسول یا پیغمبر گویند و با این اسـامی ایشان را یاد کنند.

و ایضا در جواب آن سؤال به طریق معارضه گوییم که اگر انبیاء در هند مبعوث نشده باشند و هم به زبان ایشان به ایشان دعوت نکرده باشند، هر آیینه حکم این ها حکم شاهق جبـل بـود و بـا وجود تمرّد و دعوای اُلوهیت به دوزخ نه در آیند و عـذاب مُخلّـد ایشـان را نشـود. هَـذَا مِمَّـا لاَ يَرْتَضِيْهِ الْعَقْلُ السَّلِيْمُ، وَ لاَ يُسَاعِدُهُ الْكَشْفُ الصَّحِيْحُ، فَإنَّا نُشَاهِدُ بَعْضَ مَرَدَتِهِمْ فِيْ وَسَطِ الْجَحِيْمِ. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ.[2]

۲٦۰

---

[1]– که با مردم قومش همچون پیامبر اول عمل نموده و آن ها را دعوت داده است، اما آن قوم همان کار را با او کردند که با پیامبران اولی کـرده بودنـد و همچنین شده باشد تا زمانی که خواست خدای تعالی.

۱– در نیامدن ایشان در دوزخ با وجود تمرد و دعوای الوهیت، از آن قبیل است که عقل سلیم آن را نمی پسندد، و کشف صـحیح هـم آن را تأییـد نمـی کند، زیرا که ما بعضی از سرکشان ایشان را در وسط دوزخ می بینیم. و خداوند سبحان به حقیقت حال آگاه تر است.

مکتوب دویست و شصتم به میان شیخ محمد صادق صدور یافته، در بیان طریقی که حضرت ایشان را به آن طریق ممتاز ساخته اند، و متضمن است آن بیان مر بیان ولایت سه گانه را که ولایت صغری است و آن ولایت اولیاء است، و ولایت کبری که ولایت انبیاء است، و ولایت علیاء است که ولایت ملأ اعلی است. و مشتمل است بر بیان افضلیت نبوت بر ولایت، هر ولایت که باشد. و بیان لطایف عشره انسانی که پنج از آن از عالم امر است، و پنج دیگر از عالم خلق، که نفس و عناصر اربعه باشند. با کمالاتی که مخصوص به هر دو کدام از این لطایف است. و بیان افضلیت عالم خلق بر عالم امر. با بیان کمالاتی که مخصوص به عنصر خاک است. و بیان علوم و معارف غریبه که مناسب هر مقام است، و امثال ذلک.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ عَلَيهِم وَ عَلَى آلِـهِ وَ أَصْـحَابِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِيْنَ أَجْمَعِيْنَ.

بدان ای فرزند؛ أَسْعَدَکَ اللهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ، که پنجگانه عالم امر؛ قلب و روح و سر و خفـی و اخفی، که اجزای عالم صغیر انسانی است، اصول این ها در عـالم کبیـر اسـت، در رنـگ عناصـر اربعه که اجزای انسان است و اصول خود در عالم کبیر دارد و ظهور اصـول آن پنجگانـه، فـوق العرش است که به لامکانیّت موصوف است.

از این جاست که عالم امر را لامکانی گویند. دایره امکان چه خلق و چه امر و چه صغیر و چه کبیر، به نهایت این اصول تمام شود و امتزاج عدم به وجود که منشأ امکان است، در ایـن مـوطن منتهی گردد و چون سالک رشید محمدی المشرب، پنجگانه عالم امر را به ترتیب طی کرده، سیر در اصول این ها که در عالم کبیر است فرماید، و بلند فطرتی بلکه به محـض فضـل ایـزدی جَـلَّ

شَأْنُهُ آن همه را به ترتیب و تفصیل طی کرده، به نقطه آخر آن برسد، هر آیینه دایره امکان را بـه سیر الی الله تمام کرده باشد، و اطلاق اسم فناء بر خود حاصل کرده، شروع در ولایت صغری کـه ولایت اولیاء است نموده بود. بعد از آن اگر سیر در ظلال اسماء وجوبی تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ که فـی الحقیقت آن ظلال، اصول این پنچگانه عالم کبیر است و شائبه عدم آن جا راه نیافته، واقع شود و آن همه را به فضل ایزدی جَلَّ سُلْطَانُهُ به طریق سیر فی الله طی کرده به نهایـت آن برسـد، دایـره ظلال اسماء وجوبی را نیز تمام کرده باشد، و وصول به مرتبه اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُـلْطَانُهُ حاصل نموده بود. نهایت عروج ولایت صغری تا این جاست. در این مـوطن شـروعی در حقیقـت فناء متحقق می گردد و قدمی در بدایت ولایت کبری که ولایت انبیاء اسـت عَلَـيْهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ نهاده می آید.

باید دانست که این دایره ظل، متضمن مبادی تعینات خلایق است سوای انبیاء کـرام و ملائکـه عظام، عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. و ظل هر اسم، مبدأ تعین شخصی است از اشخاص، حتی کـه مبـدأ تعین حضرت صدّیق رَضِيَ اللهُ عَنْـهُ کـه افضـل البشـر اسـت بعـد از انبیـاء عَلَـيْهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ نقطه فوق این دایره است.

و آن که گفته اند که چون سالک به اسمی که مبدأ تعین اوست برسـد، سـیر الـی الله را تمـام کرده باشد، مراد از آن اسم، ظل اسم الهی جَلَّ شَأْنُهُ باید داشت و جزئی از جزئیـات آن اسـم، نـه اصل آن اسم.

و این دایره ظل فی الحقیقت تفصیل مرتبه اسماء و صفات است. مثلا علم صفتی اسـت حقیقـی که جزئیات دارد و تفصیل آن جزئیات، ظلال آن صفت است که بـه اجمـال مناسـبت دارد، و هـر جزء آن صفت، حقیقت شخصی است از اشخاص، غیر از انبیاء کرام و ملائکه عظام، عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. و مبادی تعینات انبیاء و ملائکه، اصول این ظـلال اسـت. یعنـی کلیـات ایـن جزئیـات مفصله. مثلا صفة العلم و صفة القدرة و صـفة الإرادة و غیرهـا. و بسـیاری از اشـخاص در یـک صفت که مبدأ تعین است شرکت دارند به اعتبارات مختلفه. مثلا مبدأ تعـین خـاتم الرسـل، شـأن العلم است و همان صفة العلم به اعتباری مبدأ تعـین حضـرت ابـراهیم اسـت، عَلَـى نَبِيِّنَـا وَ عَلَيْـهِ

الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. و نیز آن صفت به اعتباری، مبدأ تعیّن حضرت نـوح اسـت، عَلَـی نَبِیِّنَـا وَ عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. و تعین این اعتبارات در مکتوب خواجـه محمـد اشـرف ذکـر یافتـه است.

و آن که بعضی از مشایخ گفته اند که حقیقت محمدی، تعین اول است که حضرتِ اجمال است و مسمی است به وحدت. مراد ایشان آن چه بر این فقیر ظـاهر سـاخته انـد، وَ اللّٰهُ سُـبْحَانَهُ أَعْلَـمُ، مرکز همین دایره ظل است. این دایره ظل را تعین اول انگاشته اند، و مرکز او را اجمـال دانسـته، به وحدت نامیده اند. و تفصیل آن مرکز را که محیط این دایره است، واحدیت گمان بـرده انـد. و مقام فوق دایره ظل را که دایره اسماء و صفات است، ذات بی چون که مبراء است از تعین، تصور نموده اند. چه صفت را عین ذات گفته اند و زاید ندانسته اند.

نه این چنین است. بلکه گویم که مرکز این دایره ظل، ظل مرکزه دایره فـوق اسـت کـه اصـل اوست و مسمی است به دایره اسماء و صفات و شیون اعتبارات، فـی الحقیقـت حقیقـت محمـدی مرکز این دایره اصل است که اجمال اسماء و شیونات اسـت. و تفصـیل اسـماء و صـفات در ایـن دایره، مرتبه واحدیت است. و اطلاق وحدت و واحدیت در مرتبه ظلال اسماء نمـودن، مبنـی بـر اشتباه ظل است به اصل. و از این قبیل اطلاق سیر فی الله در آن موطن. چه فی الحقیقت آن سـیر داخل سیر الی الله است. هَذَا.

بعد از آن اگر عروجی در دایره اسماء و صفات که اصل این دایره ظل است به طریق سیر فی الله واقع شود، شروع در کمالات ولایت کبری خواهد بود و این ولایت کبری مخصوص به انبیـاء است، عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، بالاصالة. و به تبعیت ایشان به اصحاب کرام ایشان نیـز ایـن دولت رسیده. نصف سافل این دایره متضمن اسماء و صفات زایده است. و نصف عالی آن مشتمل بر شیون و اعتبارات ذاتیه. نهایت عروج پنجگانه عالم امر تا نهایت این دایـره اسـماء و شـیونات است. بعد از آن اگر به محض فضل ایزدی جَلَّ شَأْنُهُ از مقام صفات و شیونات ترقی واقـع شـود، سیر در دایره اصول این ها خواهد بود و از گذشت این دایره اصول، دایره اصول آن اصول اسـت.

بعد از طی آن دایره، قوسی از دایره فوق ظاهر خواهد شد، آن را نیز قطع باید نمود و چـون از آن دایره فوق غیر از قوسی ظاهر نشد، به همان قوس اقتصار نموده آمد.

در اینجا سری خواهد بود که بر آن سر اطلاع نبخشیده اند. و این اصـول سـه گانـه اسـماء و صفات که مذکور شد، مجرد و اعتبار اند در حضرت تعالی و تقدس که مبادی صفات و شـیونات گشته. حصول کمالات این اصول سه گانه، مخصوص به نفس مطمئنه اسـت. و حصـول اطمینـان مراد را در این موطن میسر می گردد. و در همین مقام، شرح صدر حاصل می شود، و سالک بـه اسلام حقیقی مشرّف می گردد. و همین موطن است که مطمئنه بر تخت صدر جلوس می فرمایـد، به مقام رضا ارتقاء می نماید.

این موطن منتهای ولایت کبری است که ولایت انبیاء است، عَلَيْهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ. و چون سیر را تا به این جا رسانید، متوهّم شد که مگر کار را تمام کرده باشند، ندا در دادند که این همه، تفصیل اسم الظاهر بوده که یک بازوی طیران است و اسم باطن هنـوز در پـیش اسـت، کـه بازی دوم است از برای طیران عالم قدس و چون آن را به تفصیل به انجـام رسـانی، دو جنـاح از برای طیران، طیار کرده باشی. و چون به عنایت الله سُبْحَانَهُ سیر اسم باطن نیز به انجـام رسـد، دو جناح طیران میسر شد. اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أَنْ هَـدَانَا اللهُ، لَقَـدْ جَـاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

ای فرزند؛ از سیر اسم الباطن، چه نویسد که مناسب حال آن سیر، استتار و تـبطن اسـت. ایـن قدر از آن مقام وا می نماید که سیر در اسم الظاهر سیر در صفات است، بی آن کـه در ضـمن آن ها ذات ملحوظ گردد تعالی و تقدس. و سیر در اسم الباطن نیز هر چند سیر در اسـماء اسـت، امـا در ضمن آن ها ذات تَعَالَی ملحوظ است. و آن اسماء در رنگ سِپَر ها اند کـه روپـوش حضـرت ذات تعالی و تقدس گشته. مثلا در صفت العلم ذات تعالی اصلا ملحوظ نیست، و در اسـم العلـیم ملحوظ. ذات است تَعَالَی در پس پرده صفت. زیرا که علیم ذاتی است کـه مـر او را علـم اسـت. فَالسَّیْرُ فِی الْعِلْمِ سَیْرٌ فِی الإسْمِ الظَّاهِرِ، وَ السَّیْرُ فِی الْعَلِیْمِ سَیْرٌ فِی الإسْمِ الْبَاطِنِ. وَ قِـسْ عَلَـی هَـذَا سَائِرِ الصِّفَاتِ وَ الأسْمَاءِ.

و این اسماء که به اسم الباطن تعلق دارند، مبادی تعینات ملائکه ملأ اعلی است، عَلَـی نَبِیِّنَـا وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ. و شروع سیر در این اسماء نمودن، قدم نهادن است در ولایـت علیـاء که ولایت ملأ اعلی است. و فرقی که در میان علم و علیم در بیان اسم ظاهر و اسم بـاطن نمـوده آمد، آن فرق را اندک خیال نکنی، و نگوئی که از علم تا علیم اندک راه است. لا، بلکه فرقی کـه در میان مرکز خاک و محدب عرش است، نسبت به آن فرق، حکم قطـره دارد نسـبت بـه دریـای محیط. در گفت نزدیک است و در حصول دور. و از این قبیل است ذکر مقامـاتی کـه بـر سـبیل اجمال در بیان می آید. مثلا گفته شده است که پنجگانه عالم امر را طی کرده، سیر در اصول این ها نماید تا دایره امکان تمام شود. در این عبارت سیر الی الله به تمام ذکر یافتـه اسـت و حصـول این سیر را تقدیر به مدت پنچاه هزار ساله راه نموده اند. کریمه: تَعْرُجُ الْمَلاَئِکَةُ وَ الرُّوْحُ إِلَیْهِ فِـیْ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِیْنَ أَلْفَ سَنَةٍ[1] رمزی از این معنی می نماید. غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ جذب عنایـت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ نزدیک است که کار این مـدت مدیـده را در طَرفـة العـین میسـر آرد. بـا کریمان کارها دشوار نیست.

و همچنین گفته شده است که دایره اسماء و صفات و شیون و اعتبارات را طی کـرده، سـیر در اصول این ها نماید. طی کردن جمیع اسماء و صفات و شیون و اعتبارات، در گفتن آسان اسـت، و در طی کردن مشکلِ مشکل. از صعوبت این طی، مشایخ فرموده اند: مَنَازِلُ الْوُصُوْلِ لاَ تَنْقَطِعُ أَبَدَ الآبِدِیْنَ.[2] و منع نموده اند از تمامی سیر این مراتب را.

نه حسنش غایتی دارد، نه سعدی را سخن پایان
بمـیرد تشـنه مسـتسقی، و دریـا همـچنان باقی

گمان نکنی که عدم انقطاع مراتب وصول، به اعتبار تجلیات ذاتیه گفته باشـند، نـه بـه اعتبـار تجلیات صفاتیه، و مراد از حسن، حسن ذاتی داشته باشند، نه حُسن صفاتی، زیرا که گوییم که آن تجلیات ذاتیه بی ملاحظه شیون و اعتبارات نیست و آن حسن ذاتی بی روپوش صفات جمالیه نه، چه گفت و گو را بی این روپوش در آن موطن مجال نیست. مَن عَرَفَ اللهَ کَـلَّ لِسَـانَهُ. و تجلـی،

۱– سوره معارج آیه ۴
۲– مقامات وصول تا ابد الآباد تمام نمی شود.

نحوی از ظلیت می طلبد. پس از ملاحظه شیون در آن مقام چاره نبود. پس آن منـازل وصـول و مراتب حسن، داخل همان دایره اسماء و شیونات گشت، که انقطاع آن نزد ایشان متعسّر است.

و امری که بر این درویش ظاهر ساخته اند، ماورای تجلیات و ظهورات است، چه تجلی ذاتـی و چه تجلی صفاتی. و ورای حسن و جمال است، چه حسن ذاتی و چـه حسـن صـفاتی. بالجُملـه مطالب بلند و مقاصد ارجمند را در سلک عبارات محقّر به طریق اجمـال انتظـام نمـوده اسـت، و دریاهای بی نهایت را در کوزه های چند در آورده. فَلاَ تَكُنْ مِنَ الْقَاصِرِيْنَ.

بر سر اصل رویم، و گوییم که بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و اسـم بـاطن، چـون طیـران میسر شد و عروجات واقع گشت، معلوم شد که این ترقیات بالاصالة نصیب عنصر ناری اسـت و عنصر هوایی و عنصر آبی که ملائکه کرام عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ را نیز از این عناصر نصیب است. چنان که وارد شده است که بعضی از ملائکـه از نـار و ثلـج مخلـوق انـد و تسبیح ایشان، سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ النَّارِ وَ الثَّلْجِ است.

و در اثنای این سیر، در واقعه نمودند که گویا به راهی مـی روم و از بسـیاری رفـتن سـخت درمانده شده ام. آرزوی چوب و عصاء دارم که به مدد آن شاید توانم ره رفت، میسر نمی شود و به هر خس و خاشاک دست می اندازد که تقویت راه رفتن نماید. چاره ندارم غیر از راه رفـتن. و چون مدتی با این حال سیر نمودم، فنای شهری[1] ظاهر شد. بعد از طی مسافت آن فنـاء، دخـول بـه آن شهر واقع شد. معلوم کردند که این شهر عبارت از تعین اول اسـت کـه جـامع جمیـع مراتـب اسماء و صفات و شیون و اعتبارات است، و نیز جامع است مـر اصـول ایـن مراتـب را و اصـولِ اصول این ها را، و منتهای اعتبارات ذاتیه است که تمایز آن ها به علم حصولی مناسب است. بعد از آن اگر سیر واقع شود، مناسب علم حضوری خواهد بود.

ای فرزند؛ اطلاق علم حصولی و علم حضوری در آن حضرت جَلَّ سُلْطَانُهُ بـه اعتبـار تمثیـل و تنظیر است. زیرا که صفاتی که وجود آن ها زاید است بر وجود ذات تعالی و تقدس علـم آن هـا مناسب علم حصولی است و اعتبارات ذاتیه، کـه اصـلا زیـادتی آن هـا بـر ذات تعـالی و تقـدس

۱- حوالی و اطراف، حومه شهر.

متصور نیست، علم آن ها مناسب علم حضوری. وَ إلاَّ فَلَیْسَ ثَمَّه تَعَلُّقُ الْعِلْمِ بِالْمَعْلُوْمِ، مِنْ غَیْرِ أنْ یَحْصُلَ مِنَ الْمَعْلُوْمِ فِیْهِ شَیْیءُ. فَافْهَم.[۱] و این تعین اول که آن شهر جامع کنایت از اوست جامع جمیع ولایات انبیاء کرام و ملائکه عظام است عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و منتهای ولایت عُلیاست که مخصوص به ملأ اعلی است بالاصالة.

در این مقام ملاحظه نموده آمد که آیا این تعین اول، حقیقت محمدی است یا نه. معلوم شد که حقیقت محمدی همان است که بالا ذکر یافته است و آن را تعین اول گفتن به اعتبار آن است که آن مرکز، ظل این تعین اول است به اعتبار جامعیت اسماء و صفات و شیون و اعتبارات. و سیری که فوق آن شهر واقع شود، شروع در کمالات نبوت خواهد بود. حصول این کمالات مخصوص به انبیاست عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ و ناشی از مقام نبوت است.

کُمّل تابعان انبیاء را نیز به تبعیت، از آن کمالات نصیب است و در میان لطایف انسانی حظ وافر از این کمالات، بالاصالت عنصر خاک راست و سایر اجزای انسانی، چه از عالم امر و چه از عالم خلق، همه در این مقام تابع آن عنصر پاک اند و به طفیل او به این دولت مشرّف اند و چون این عنصر، مخصوص به بشر است، ناچار خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند، چه آن چه این عنصر را میسّر شده است، هیچ کس را میسر نشده.

بعد از دُنوّ[۲] حقیقت تدلّی در این موطن به ظهور می آید و سرّ، قَابَ قَوْسَیْنِ أوْ أدْنَی،[۳] این جا انکشاف می یابد، و در این سیر معلوم می گردد که کمالات جمیع ولایات، چه ولایت صغری و چه ولایت کبری و چه ولایت عُلیاء، همه ظلال کمالات مقام نبوت اند. و از آن کمالات، شبح و مثال اند مر حقیقت این کمالات را. و لایح می گردد که نقطه ای که در ضمن این سیر قطع می یابد، زیاده از جمیع کمالات مقام ولایت است. پس قیاس باید کرد که جمیع این کمالات را چه نسبت بود، به جمیع کمالات مقام ماتقدم. دریای محیط را نیز نسبتی است به قطره. در این جا آن نسبت هم مفقود است، مگر آن که گوییم نسبت مقام نبوت به مقام ولایت، همچون نسبت غیر

۱- و گرنه در آن جا بجز تعلق علم به معلوم چیزی دیگر وجود ندارد، بی آن که از معلوم در عالم چیزی حاصل آید. پس خوب فهم کن این دقایق را.
۲- دُنُوّ: نزدیک شدن.
۳- سوره نجم آیه ۹

متناهی است به متناهی. سُبْحَانَ الله جاهلی از این سر می گوید: اَلْوِلاَیَةُ أَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّة. و دیگری از عدم آگاهی این معامه در توجیه او می گوید: وِلاَیَةُ النَّبِیُّ أَفْضَلُ مِنْ نُبُوَّتِهِ. کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِم.[1]

و چون بِعِنَایَةِ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ صَدَقَةِ حَبِیْبِهِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، این سیر را نیز به انجام رسانید، مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر در سیر افزاید، در عدم محض خواهد افتاد. إذْ لَیْسَ وَرَاءَهُ إلاَّ الْعَدَمُ الْمَحْضُ. ای فرزند؛ از این ماجرا در توهّم نیفتی که عَنقاء در شکار آمد، و سیمرغ در دام افتاد.

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

که این جا همیشه باد به دست است دام را

فَهُوَ سُبْحَانَهُ بَعْدُ وَرَاءَ الْوَرَاءِ، ثُمَّ وَرَاءَ الْوَرَاءِ، ثُمَّ وَرَاءَ الْوَرَاءِ.

هنوز ایوان استغناء بلند است   مرا فکر رسیدن ناپسند است

آن ورائیّت نه به اعتبار وجود حُجُب است، چه حُجُب به تمام مرتفع گشته است، بلکه به اعتبار ثبوت عظمت و کبریایی است، که مانع ادراک است و منافی وجدان. فَهُوَ سُبْحَانَهُ أَقْرَبُ فِی الْوُجُوْدِ وَ أَبْعَدُ مِنَ الْوِجْدَانِ.[2] آری؛ بعضی از کُمّل مرادان باشند که درون سرادقات عظمت و کبریایی به طفیل انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، ایشان را جا دهند و محرم بارگاه سازند. فَعُوْمِلَ مَعَهُمْ مَا عُوْمِلَ مَعَهُم.[3]

ای فرزند؛ این معامله مخصوص به هیئت وحدانی انسانی است، که از مجموع عالم خلق و عالم امر ناشی گشته است. مع ذلک در این موطن نیز رئیس همه، عنصر خاک است. و آن که گفته: لَیْسَ وَرَاءَهُ إلاَّ الْعَدَمُ الْمَحْضُ، زیرا که بعد از تمامی مراتب وجود خارجی و وجود علمی، حصول عدم است که نقیض اوست، و ذات الله سُبْحَانَهُ در این وجود و عدم است، همچنان که عدم

---

[1]- سوره کهف آیه ۵

[2]- او سبحانه وتعالی از نظر وجود بسیار نزدیک است و از درک و وجدان بسیار دور.

[3]- پس معامله می شود با آن ها همان طور که با آن ها معامله می شود.

را آن جا راه نیست، وجود را نیز گنجایش نه، زیرا که وجودی که عدم به نقاضت او بر پـا باشـد چه شایان آن حضرت است جَلَّ سُلْطَانُهُ.

و اگر اطلاق وجود در آن مرتبه کنم، از تنگی عبارت، وجودی خواهد بود کـه عـدم را بـه او مجال نقاضت نباشد، و آن چه این فقیر در بعضی مکاتیب خود نوشته اسـت کـه حقیقـت حضـرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی وجود محض است، از نارسایی خود نوشته است به حقیقت ایـن معاملـه. و از این قبیل است بعضی از معارف که در توحید وجودی و غیر آن نوشته، سرّش عـدم اطـلاع بـوده است بر حقیقت کار و چون از حقیقت کار آگاه ساختند، از آن چه در ابتداء و وسط نوشـته اسـت و گفته، نادم و مستغفر گشت. أَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ أَتُوْبُ إِلَی اللهِ مِنْ جَمِیْعِ مَا کَرِهَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی.

نبوت رو به حق است سُبْحَانَهُ. نه آن چنان که اکثری گمان برده اند که در ولایت رو بـه حـق است سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی، و در نبوت رو به خلق. و ولایت در مراتب عروج است و نبوت در مدارج نزول. از این جا توهّم کرده اند که ولایت افضل از نبوت بود. آری هر کـدام ولایـت و نبـوت را عروجی است و هبوطی.[1] در عروج، هر دو را رو به حق است سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی و در هبـوط رو بـه خلق.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ در مرتبه هبوط نبوت به کلیّت رو به خلـق اسـت و در هبـوط ولایـت بـه کلیّت رو به خلق نیست، بلکه باطنش به حق است و ظاهرش به خلق. سرّش آن است که صـاحب ولایت، مقامات عروج را تمام ناکرده، نزول نموده است، لاجرم نگرانی فوق، همه وقـت دامنگیـر اوست و مانع توجه اوست به کلیّت به خلق. به خلاف صاحب نبوت که مقامـات عـروج را تمـام کرده، هبوط فرموده است. لهذا به کلیّت خود متوجه دعوت خلق است به حق جَـلَّ وَ عَـلاَ. فَـافْهَمْ فَإِنَّ هَذِهِ الْمَعْرِفَةَ الشَّرِیْفَةَ وَ أَمْثَالُهَا مِمَّا لاَ یَتَکَلَّمُ بِهَا أَحَدٌ.[2]

باید دانست که در مراتب عروج چنان چه عنصر خاک از همه بالاتر می رود، در منازل هبـوط آن عنصر از همه پایان تر فرود می آید، چرا پایان تر فرود نیاید که مکان طبعی آن از همه پایـان

---

[1]- نزولی

[2]- خوب این دقایق را فهم کن چرا که این ها و امثال این ها از معارف و دقایقی اند که تاکنون هیچ کسی از آن ها سخن نرانده است.

تر است و چون از همه پایان تر فرود آید، ناچار دعوت صاحب آن، اتم بود و افاده آن، اکمل باشد.

بدان ای فرزند؛ چون در طریقه نقشبندیه، ابتدای سیر از قلب بوده که از عالم امر است ابتدای سخن از عالم امر نموده آمد، به خلاف سایر طُرُق مشایخ کرام که شروع در تزکیه نفس می نمایند و تطهیر قالب می فرمایند، بعد از آن به عالم امر در می آیند، وَ إِلَی مَا شَاءَ اللهُ تَعَالَی آن جا عروج می نمایند. از این جاست که نهایت دیگران در بدایت این بزرگوران اندراج یافته است، و این طریق اقرب طرق گشته است. چه حصول تزکیه و تطهیر در ضمن این سیر ایشان را به وجه احسن میسّر شده است، و مسافت کوتاه گشته. لاجرم این بزرگواران سیر عالم خلق را قصداً ضایع دانسته اند و بی کار شمرده اند. لا، بلکه مضر و مانع وصول به مطلب، یقین نموده اند. زیرا که سالکان طریق به قدم تزکیه و به ریاضات شاقّه و مجاهدات شدیده، قطع بادیه های صورت عالم خلق نموده، چون شروع در سیر عالم امر فرمایند و در انجذاب قلبی و التذاذ روحی افتند، بسا است که با این انجذاب قناعت کنند و به این التذاذ کفایت ورزند، و مظنه لامکانیّت این عالم دامنگیرشان شود، و شائبه بی چوْنی آن عالم از بی چوْن حقیقی باز دارد. مگر در این مقام سالکی گفته است که سی سال روح را به خدایی پرستیدم و دیگری گفته که سر استواء و ظهور تنزیه فوق العرش، از معارف غامضه است.

و از بیان سابق معلوم شده است که آن تنزیه نیز داخل دایره امکان است، تنزیه نماست، فی الحقیقت تشبیه است. به خلاف بزرگواران این طریقه علیه که شروع از مقام جذبه می نمایند و به مدد التذاذ ترقیات می فرمایند. این انجذاب و التذاذ در حق ایشان، در رنگ ریاضات و مجاهدات است در حق دیگران. پس آن چه دیگران را مانع وصول است، این بزرگواران را مُمِد و مُعاوِن.

لامکانیت عالم امر را عین مکانیت تصور نموده، به لامکانی حقیقی توجه فرمایند و بی چوْنی آن عالم را عین چوْن دانسته، به بی چوْن حقیقی ارتقاء می نمایند. لاجرم به غرور وجد و حال در رنگ دیگران مفتون نمی گردند، و به جوز و مویز این راه، بر مثال طفلان گول نمی شوند، و به

ترّهات صوفیه مباهات نمی کنند، و به شطحیات مشایخ افتخار نمی نمایند. متوجه احدیّت صرف اند، و از اسم و صفت، جز ذات مقدس نمی خواهند.

باید دانست که این عروج که در ماتقدم ذکر یافته است، مخصوص به مُحمّدی المَشرب است، که تام الاستعداد است، که از کمالات جواهر خمسه عالم امر نصیب کامل دارد، چه از عالم صغیر و چه از عالم کبیر. و همچنین از اصول آن پنچگانه که ظلال اسماء وجوبی است، حظ وافر دارد. و همچنین از اصول آن ظلال که مقام اسماء و صفات است.

و آن که گفتیم که تام الاستعداد بود، زیرا که بسا است که به ظاهر محمدی المشرب بود که از کمالات اخفی، که نهایت مراتب امر است نیز نصیب داشته باشد، اما معامله اخفی را به انجام نرساند و به نقطه آخر او منتهی نشود، بلکه در ابتداء و در وسط او مانَد. چون در اخفی کوتهی کند، در اصول آن نیز به اندازه آن، کوتهی خواهد کرد، و کار را به انجام نخواهد رسانید. و همین نسبت است در باقی چهار گانه عالم امر که تمامی استعداد هر مرتبه وابسته به وصول است به نقطه آخر آن مرتبه. ابتداء و وسط از نقص خبر می دهد، اگر چه برابر مو از نهایت کوتهی کند.

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست

درون دیده اگر نیم موست، بسیار است

و این کوتهی در اصول و اصولِ اصول نیز سرایت خواهد کرد، و از وصول به مطلب باز خواهد داشت. و آن که گفتم که این بیان مخصوص به محمّدی المَشرب است، زیرا که غیر محمّدی المَشرب کسی باشد که کمال او مقصور بر درجه اولی باشد از درجات ولایت. و مراد از درجه اولی مرتبه قلب است. و دیگری بود که کمال او مقصور بر درجه ثانی باشد از درجات ولایت، که مقام روح است. و شخص رابع بود که نهایت عروج کمال او تا درجه رابع باشد، که مقام خفی است. درجه اولی را مناسب به تجلی صفات افعال است، و در درجه ثانیه را به تجلی صفات ثبوتیه ذاتیه، و درجه ثالث را به شیون و اعتبار ذاتیه مناسب است، و درجه رابع به صفات سلبیه که مقام تقدیس و تنزیه است، مناسب دارد.

و هر درجه از درجات ولایت، زیر قدم نبی است، از انبیاء اولی العزم. درجه اولـی از ولایـت، زیر قدم حضرت آدم است عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و رب او صفة التکـوین اسـت، کـه منشأ صدور افعال است. و درجه ثانیه زیر قدم حضرت ابراهیم است، و حضرت نوح نیـز در ایـن مقام مشارکت دارند عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و رب ایشان صفة العلم است. زیرا که اجمع صفات ذاتیه است. و درجه ثالث زیر قدم حضرت موسی است عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و رب او از مقام شیونات، شأن الکلام است. و درجه رابعه زیـر قـدم حضـرت عیسـی است عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و رب او از صفات سلبیه اسـت، نـه ثبوتیـه کـه مـوطن تقدیس و تنزیه است. و اکثر ملائکه کرام عَلَی نَبِیِّنَـا وَ عَلَـیْهِم الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ در ایـن مـوطن مشارکت به حضرت عیسی دارند، و شأن عظیم ایشـان را در ایـن مقـام حاصـل اسـت. و درجـه خامس زیر قدم خاتم الرُسُل است، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و رب او عَلَیْهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ رب الارباب است، که جامع صفات و شیونات و تقدیسات و تنزیهات است، و مرکز دایره این کمالات است، و در مرتبه صفات و شیونات تعبیر از آن رب جـامع، بـه شـأن العلـم مناسـب است، که این شأن عظیم الشأن، جامع جمیع کمالات اسـت. و بـه همـین مناسـبت ملـت او عَلَیْـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ ملت حضرت ابراهیم گشت و قبله او، قبله او عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

باید دانست که تفاضل اقدام ولایت، نه به اعتبار تقدم و تأخر درجات است، تا صـاحب اخفـی افضل باشد از دیگران وَ عَلَی هَذَا الْقِیَاس، بلکه به اعتبار قرب و بُعد است از اصل، و طـی منـازل درجات ظلال، کَثْرَةً وَ قِلَّةً. پس روا بود که صاحب قلب، به اعتبار قُرب به اصل، افضـل باشـد از صاحب اخفی که آن قرب پیدا نکرده است. کَیْفَ وَ وَلاَیَةُ النَّبِیِّ الَّتِی فِی الدَّرَجَةِ الأُوْلَی مِنَ الْوَلاَیَةِ قَطْعًا مِنْ وَلاَیَةِ الْوَلِیِّ الَّذِیْ فِی الدَّرَجَةِ الأُخْرَی.[۱]

پوشیده نماند که سلوک لطایف به ترتیب مذکور که از قلب به روح روند و از روح به سـر و از سر به خفی و از خفی به به اخفی نیز مخصوص به محمّدی المَشرب است که بـه ترتیـب، ایـن

۱– ولایت نبی در درجه اول (قلب) از مدارج ولایت به طور قطع افضل است از ولایت ولی ای که به درجه آخر از ولایت رسیده است.

پنجگانه عالم امر را تمام ساخته، به ترتیب در اصول این ها سیر می نمایند. بعد از آن در اصولِ اصول، همین ترتیب را مرعی داشته، کار را به انجام می رساند.

و این راه به ترتیب مذکور، شاهراه است، مر وصول را و صراط مستقیم است، مر متوجهان احدیت را، به خلاف ولایات دیگر که در آن جا گویا از هر درجه نقبی کنده اند و تا به مطلوب رسانیده اند. مثلا از مقام قلب، نقبی کنده اند و به صفات افعال که اصلِ اصل اوست رسانیده. و همچنین از مقام روح گویا نقبی کنده اند و به صفات ذاتیه رسانیده. وَ عَلَى هَذَا الْقِيَاس. و شک نیست که افعال و صفات او تعالی، از ذات او منفک نیست. اگر انفکاک است در ظلال است. پس در آن موطن، واصلان افعال و صفات را نیز نصیبی از تجلیات ذات بی چوْن تعالی و تقدس حاصل خواهد شد. چنان چه صاحب اخفی را بعد از تمامی کار، این دولت میسر خواهد شد، اگر چه تفاوت به اعتبار علو و سفل باقی خواهد ماند. و صاحب قلب، به صاحب اخفی برابری نخواهد جست.

اما این جا غلط نکنی که این تفاوت در میان اولیاء با یکدیگر متصور است. که صاحب ولایت قلب، دون است از صاحب ولایت اخفی، بعد از وصول هر دو به مرتبه کمال. اما اولیاء را نسبت به انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ این تفاوت مفقود است. زیرا که ولایت نبی که از مقام قلب ناشی شده است، افضل است از ولایت ولی که از مقام اخفی ناشی گشته است، اگر چه آن ولی، کمالات اخفی را به انجام رسانیده باشد. و سیر این صاحب ولایت همیشه زیر قدم نبی آن ولایت است. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى: وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ، إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ، وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْن.[1]

آری؛ این تفاوت در میان انبیاء با یکدیگر متصور است و صاحب علو افضل است از صاحب سفل. لیکن این تفاوت در انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ نیز تا آخر دایره کمالات عالم امر است، بعد از آن تفاضل مربوط به این علو و سفل نیست. تواند که صاحب این سفل در آن موطن افضل باشد، از صاحب این علو.

---

[1]- سوره صافات آیه ۱۷۳

كَمَا شَاهَدْنَا التَّفَاوُتَ فِيْ ذَلِکَ الْمَوْطِنِ بَيْنَ مُوْسَى وَ عِيْسَى، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. فَإِنَّ مُوْسَى ثَمَّه جَسِيْمٌ وَ ذُوْ شَأنٍ عَظِيْمٍ لَيْسَ لِعِيْسَى، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ تِلْکَ الْجَسَامَةُ وَ الشَّانُ. فَعَلِمْنَا أنَّ التَّفَاوُتَ فِيْ ذَلِکَ الْمَوْطِنِ بِأمْرٍ آخَرَ وَرَاءَ ذَلِکَ الْعِلْوِ وَ السُّفْلِ. وَ هَا أنَا اُبَيِّنُهُ مِنْ بَعْدُ مُفَصَّلاً إنْ شَاءَ اللهُ بِحُسْنِ تَوْفِيْقِهِ وَ كَمَالِ مَنِّهِ وَ كَرَمِهِ تَعَالَى. وَ كَذَلِکَ وَجَدْنَا التَّفَاوُتَ بَيْنَ خَلِيْلِ الرَّحْمَنِ وَ سَائِرِ الأنْبِيَاءِ غَيْرَ خَاتَمِ الرُّسُلِ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، فِي الْكَمَالاَتِ الَّتِيْ تَتَعَلَّقُ بِحَقِيْقَةِ الْكَعْبَةِ الرَّبَّانِيَّةِ الَّتِيْ هِيَ فَوْقَ جَمِيْعِ الْحَقَائِقِ الْبَشَرِيَّةِ وَ الْمَلَكِيَّةِ. فَإنَّ لِلْخَلِيْلِ ثَمَّ شَأنًا عَظِيْمًا وَ مَرْتَبَةً رَفِيْعَةً لَمْ يَتَيَسَّرْ لأحَدٍ ذَلِکَ الشَّأنُ وَ الرُّتْبَةُ.[1]

در این مقام شگرف که مناسب مقام ظهور سُرادقات عظمت و کبریایی است، کمالات مرکز آن مقام که مقام اجمال است نصیب خاتم الرسل است. و باقی همه مفصَّل به حضرت خلیل مسلَّم. هر که دیگر است در آن جا طفیلی ایشان است از انبیاء و کُمّل اولیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. مانا که حضرت پیغمبر ما عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ تفصیل آن اجمال طلب فرمودند، آن جا که تشبیه داده اند صلوات و برکات مسئول خود را بـه صلوات و برکات حضرت ابراهیم عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

و بر این فقیر ظاهر ساخته اند که بعد از مُضْی هزار سال، آن تفصیل، ایشان را نیز میسر شد و مسئول مُجاب گشت. اَلْحَمْدُ للهِ عَلَى ذَلِکَ وَ عَلَى جَمِيْعِ نَعْمَائِهِ. و کمالات آن مقام عالی، فوق کمالات ولایات و کمالات نبوت و رسالت است، چرا فوق نباشد کـه آن حقیقت، مسجودٌ إلیها است مر انبیاء کرام و ملائکه عظام را عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ.

و آن چه این فقیر در رساله مبدأ و معاد نوشته است که حقیقت محمدی، از مقام خود عروج نموده، به مقام حقیقت کعبه که فوق اوست رسیده، متحد گردد. و حقیقت محمدی، حقیقت احمدی نام یابد، آن، حقیقت کعبه ظلی از ظلال این حقیقت بوده، که در وقت عدم ظهور این حقیقت، همه

---

[1]– تفاوت درجه را در این مقام بین حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام مشاهده نمودیم. حضرت موسی با وجود اینکه صاحب مقام سر بود، جسامتی فخیم و شأنی عظیم داشت که حضرت عیسی با وجود اینکه صاحب مقام خفی بود، آن جسامت و شأن را نداشت. پس دانستیم کـه تفاوت در این مقام به امردیگری بالاتر از این علو و سفل منوط است. پس خوب به هوش باش که آن تفاوت را برایت بیان خواهم کرد ان شاء الله تعالی بـه توفیق نیکویش و منت و کرم او تعالی و همچنین دریافتیم تفاوت میان حضرت ابراهیم را با سایر انبیاء علیهم السلام در کمالاتی که به کعبه ربانی کـه بالاتر از تمام حقایق بشری و ملکی است متعلق می باشد. پس حضرت ابراهیم دارای شأنی بزرگ است و مرتبه ای بس بلند که برای هیچ فرد دیگری این مرتبه و شأن میسر نشده است.

آن را حقیقت انگاشته. این اشتباه بسیار واقع می شود که ظلّ را در وقت عدم ظهور اصل، اصل می انگارد و به حقیقت می نامد. از این جاست که یک مقام، چند مرتبه ظاهر می شود. سرش آن است که ظهورات آن مقام به اعتبار ظلال آن مقام است فی الحقیقت. حقیقت آن مقام همان است که در مرتبه اخیر ظاهر شده است.

اگر گویند از کجا معلوم شود که این مرتبه، مرتبه اخیر ظهورات اوست تا به حقیقت دانسته شود. گوییم؛ که حصول علم به ظلیّت ظهورات سابق، شاهد عدل است بر آخریت آن ظهور. چه این علم در وقت ظهورات سابق حاصل نیست، بلکه هر ظهور را حقیقت می داند، و هیچ یکی را ظل نمی انگارد. اگر چه نداند که اختلاف این حقایق از کجا آمده است. فَافْهَمْ.

ای فرزند؛ از معارف سابق معلوم شد که کمالاتی که به عالم امر تعلق دارند، مقدمات اند و معارج، مر کمالاتی را که به عالم خلق متعلق اند. و کمالات اولی از ظلیّت خالی نیستند و مخصوص اند به مقامات ولایت. و کمالات ثانیه از شائبه ظلیت که مناسب ظهورات این نشأه دنیویه اند برآمده اند و از مقامات نبوت نصیب کامل یافته.

پس طریقت و حقیقت که به ولایت مربوط اند، خادمان باشند مر شریعت را، که ناشی از مرتبه نبوت است. و ولایت زینه باشد مر عروج نبوت را.

از این بیان معلوم شد که سیری که اکابر نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ اختیار کرده اند و ابتداء از عالم امر نموده، اولی و انسب است. چه ترقی از ادنی که عالم امر است به اعلی که عالم خلق است، باید نمود، نه اعلی به ادنی.

چه توان کرد، این مُعمّا را بر همه کس نگشوده اند. دیگران به صورت، نظر انداخته، عالم خلق را پست دیده، شروع از پستی به بلندی صوری[1] ارتقاء نموده اند. ندانسته اند که حقیقت کار دیگرگون است و پستی فی الحقیقت بلندی است، و بلندی پستی. بلی؛ نقطه آخر که عالم خلق است، نزدیک افتاده است به نقطه اولی که اصل الاصل است. این قرب، نقطه دیگر را میسر نشده است. که مستحق کرامت گناهکاران اند. این دید مقتبس از مشکوة نبوت است. ارباب ولایت از

[1]– پستی: عالم خلق. بلندی: عالم امر

این معرفت قلیل النصیب اند. انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ شروع سیر از عالم امر نموده اند و از حقیقت به شریعت آمده اند.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ اولیاء کُمّل را که سیر ایشان موافق انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ افتاده است، در ابتداء صورت شریعت است، و در وسط طریقت و حقیقت، که به ولایت تعلق دارند، و مناسب عالم امر اند، و در آخر حقیقت شریعت است، که ثمره نبوت است. پس مقرّر شد که حصول طریقت و حقیقت مقدمه است مر حصول حقیقت شریعت را. پس بدایت اولیاء کُمّل و بدایت انبیاء مُرسَل حقیقت شد، و نهایت هر دوشان، شریعت. فَلاَ مَعْنَی لِقَوْلِ مَنْ قَالَ بِدَایَةُ الأَوْلِیَاءِ نَهَایَةُ الأَنْبِیَاءِ[1] و از بدایت اولیاء و نهایت انبیاء، شریعت خواسته.

آری آن بیچاره چون از حقیقت کار آگاهی نداشت، لاجرم به این شطح تکلم نمود. این معارف را هر چند کسی نگفته است، بل اکثری بر عکس آن گفته اند و مستبعد از ادراک است، اما منصفی که جانب بزرگی انبیاء را عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ملاحظه نماید و عظمت شریعت بر وی مستولی بود، یحتمل که قبول این اسرار غامضه فرماید، و این قبول را وسیله زیادتی ایمان خود نماید.

ای فرزند؛ بشنو که انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ دعوت را مقصور بر عالم خلق ساخته اند. بُنِیَ الإِسْلاَم عَلَی خَمْسٍ[2] و چون قلب را مناسبت به عالم خلق بیشتر بوده، به تصدیق او نیز دعوت فرموده اند و از ماوراء قلب سخن نفرمودند و آن را کَالْمَطْرُوحِ فِی الطَّرِیق ساختند و از مقاصد نشمردند.

بلی تنعّمات بهشت و آلام دوزخ و دولت دیدار و بی دولتی حِرمان، همه وابسته به عالم خلق است. عالم امر را به آن تعلق نیست. دیگر عملی که فرض و واجب و سنت است، اتیان آن به قالب تعلق دارد که از عالم خلق است و آن چه نصیب عالم امر است، از اعمال نافله است.

---

[1]– پس هیچ معنایی ندارد سخن آن که گفته است: ابتدای اولیاء انتهای انبیاست.

[2]– اشاره به حدیثی است از پیامبر اسلام علیه السلام که فرمود اسلام بر پنج چیز استوار است؛ شهادت و گواهی به یگانگی خداوند و رسالت رسول الله علیه السلام، اقامه نماز ، روزه رمضان، زکات و حج در صورت استطاعت.

پس قربی که ثمره ادای این اعمال است، به اندازه اعمال خواهد بود. پس ناچار قربی که ثمره ادای فرایض است، نصیب عالم خلق باشد و قربی که ثمره ادای نوافل است، نصیب عامل امر. و شک نیست که نفل را به اندازه فرض، هیچ اعتدادی نیست. کاشکی حکم قطره داشت نسبت به دریای محیط. بلکه نفل را به اندازه سنت نیز همین نسبت است. اگر چه در میان سنت و فرض نیز نسبت قطره و دریاست. پس تفاوت در میان دو قرب از این جا قیاس باید کرد و مزیّت عالم خلق را بر عالم امر از این تفاوت باید دانست.

اکثرِ خلایق چون از این معنی نصیب ندارند، فرایض را خراب ساخته، در ترویج نوافل می کوشند.

صوفیه خام ذکر و فکر را از اَهَم مهمام دانسته، در اتیان فرایض و سنن مساهلات می نمایند. و اربعینات و ریاضات را اختیار نموده، ترک جمعه و جماعت می کنند. نمی دانند که ادای یک فرض به جماعت از هزاران اربعین ایشان بهتر است.

آری؛ ذکر و فکر با مراعات آداب شرعیه بهتر و مهم تر است و علمای بی سر انجام نیز در ترویج نوافل سعی دارند، و فرایض را خراب و ابتر می سازند. و مثلا نماز عاشوراء که از حضرت پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ به صحت نپیوسته است، به جماعت و جمعیت تمام می گذارند، و حال آن که می دانند که روایات فقهیه به کراهت جماعت نافله ناطق است، و در ادای فرایض کسل می ورزند. کم است که فرض را در وقت مستحب اداء نمایند، بلکه از اصل وقت هم تجاوز می کنند، و به جماعت نیز چندانی تقید ندارند. به یک کس یا به دو کس در جماعت قناعت دارند، بلکه بسا است که به تنهایی کفایت کنند، هرگاه مقتدایان اسلام این معامله نمایند از عوام چه گوید، از شومی این عمل، ضعف در اسلام پیداست و از ظلمت این کردار، هوی و بدع هویداست.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

و ایضا ادای نوافل، قرب ظلی از ظلال می بخشد و ادای فرایض، قرب اصل که شائبه ظلیّت ندارد، مگر نوافل که برای تکمیل فرایض اداء کرده شود، آن نیز مُمِد و مُعاونِ قرب اصل است و از ملحقات فرض. پس ناچار ادای فرایض مناسب عالم خلق بود که به اصل متوجه است و ادای نوافل مناسب عالم امر، که رویش به ظل است. فرایض همه هر چند قرب اصل می بخشند اما افضل و اکمل این ها صلاة است.

الصَّلاَةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ، شنیده باشی. وَ أَقْرَبُ مَا يَكُوْنُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِی الصَّلاَةِ. و وقت خاص که حضرت پیغمبر را بوده عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، که تعبیر از آن به، لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ، فرموده، نزد فقیر در نماز بود. نماز است که مُکفّر سیئات است، و نماز است که نهی از فحشاء و منکر می فرماید، و نماز است که پیغمبر عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، راحت خود را در آن می جوید. آن جا که می فرماید: أَرِحْنِیْ يَا بِلاَلُ. و نماز است که ستون دین آمده است، و نماز است که فارق اسلام و کفر گشته.

بر سر اصل سخن رویم و از مزیّت عالم خلق بر عالم امر گوییم، که عالم امر این جا حظ خود را گرفته است، و مشاهده و معاینه حاصل کرده، فردا در بهشت معامله به عالم خلق افتد و رؤیت بلا کیف او را میسر آید. و ایضا متعلق مشاهده ظلی است از ظلال وجوب، و مرئی در آخرت واجب الوجود. پس هر قدر که فرق در میان مشاهده و رؤیت است، در میان ظلیت و اصالت همان قدر فرق در میان عالم امر و عالم خلق بدان.

و نیز بدان که مشاهده، ثمره ولایت است، رؤیت ثمره نبوت. که به تبعیت انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ عامه متابعان را نیز میسر خواهد شد. از اینجا تفاوت در میان ولایت و نبوت نیز دریاب.

تنبیه؛ هر عارفی را که به عالم امر مناسبت بیشتر باشد، قدم او در کمالات ولایت زیاده تر خواهد بود. و هر که را به عالم خلق مناسبت بیشتر است، قدم او در کمالات نبوت افزون تر. از این جاست که حضرت عیسی عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ در ولایت قدم بیشتر دارند، و حضرت موسی را قدم در نبوت زیاده تر، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. چه جانب امر در

حضرت عیسی غالب است، لهذا ملحق به روحانیان گشت. و جانب خلق در حضرت موسی غالب، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، لهذا به مشاهده اکتفاء ننموده، طلب رؤیت بصر فرموده. این است بیان تفاوت اقدام انبیاء در کمالات نبوت، که در ماتقدم وعده بیان آن نموده بودم، نه علو بعضی از لطایف و سفل آن که در تفاوت کمالات ولایت معتبر است. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ.

ای فرزند؛ چون علوم نبوت که شرایع و احکام است، تعلق به قالب بیشتر داشت، و انبیاء را عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ نیز مناسبات به عالم خلق بیشتر بوده، از این جا گمان برده اند که نبوت عبارت از نزول به دعوت خلق است از عروج به مقامات قرب، که به ولایت تعلق دارند. ندانسته اند که نهایت عروج و غایت قرب در این موطن است. قربی که سابق حاصل شده بود، ظلی از ظلال این قرب بوده که به صورت بُعد متصور می گردد. و عروجی که اول میسر شده بود، عکسی از عکوس این عروج بوده که به ظاهر نزول می نمایند. نمی بینی که مرکز دایره، اَبعد نقطه است نسبت به محیط دایره و حال آن که فی الحقیقت هیچ نقطه اقرب به محیط نیست از نقطه مرکز، زیرا که محیط تفصیل آن نقطه اجمال است و این نسبت، نقطه دیگر را میسر نشده است.

عوام صورت بین این اقربیت را نتوانند دریافت، حکم به ابعدیت آن نقطه می نمایند، و حکم اقربیت آن نقطه را جهل مرکب تصور می کنند، و حاکم[1] این را تجهیل و تحمیق می نمایند، وَ اللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَی مَاتَصِفُونَ.

باید دانست که مطمئنه بعد از حصول شرح صدر که از لوازم کمالات ولایت کبری است از مقام خود عروج فرموده، بر تخت صدر ارتقاء می نماید، و آن جا تمکن سلطنت پیدا می کند، و استیلا بر ممالک قرب می فرماید. این تخت صدر، فی الحقیقت فوق جمیع مقامات عروج مرتبه ولایت کبری است. برآینده این تخت را نظر به ابطن بطون نفوذ می کند، و به غیب الغیب سرایت می نماید. بلی کسی که به ارفع امکنه صعود فرماید، بصر او تا به اَبعد اَبعاد نفوذ خواهد نمود. و

۱- حکم کننده.

بعد از تمکن این مطمئنه، عقل نیز از مقام خود برآمده و به او ملحق خواهد شد، و عقلِ معـاد نـام خواهد یافت، و هر دو به اتفاق، بلکه به اتحاد متوجه کار خود خواهند بود.

ای فرزند؛ این مطمئنه را گنجایش مخالفت نمانده است، و مجال سرکشی نه. بـه کلیـت خـود متوجه مطلوب، و به تمامی گرفتار مقصود. همتش جز به به رضای پروردگار نیست، جَلَّ سُلْطَانُهُ. و مطلبش جز طاعت و عبادت او تعالی نه. سُبْحَانَ الله، اماره که اول بدترین خلایق بـوده، بعـد از اطمینان و حصول رضای حضرت سبحان، رئیس لطایف عالم امر گشته است، و رأس اقـران خـود شده. بلی مُخبر صادق فرموده: عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، خِيَارُكُمْ فِي الإِسْلاَمِ، إِذَا فَقُهُوا. بعد از این اگر صورت خلاف و سرکشی است، منشأ آن طبایع مختلفه عناصـر اربعه است، که اجزای قالب اند. اگر قوت غضبیه است، از آن جا ناشی است. و اگر شهویه اسـت هم از آن جا. و اگر حرص و شَرَه است، هم از آن جا خواسته است. و اگر خست و دنائـت اسـت، هم از آن جا. نمی بینی سایر حیوانات که نفس اماره ندارند. این اوصاف رذایل در آن ها به وجـه اتم و اکمل حاصل است. پس تواند بود که مراد از جهاد اکبر که حضرت پیغمبر فرموده، عَلَيْـهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: رَجَعْنَا مِنَ الْجَهَادِ الأَصْغَرِ إِلَى الْجَهَادِ الأَكْبَرِ، جهاد با قالب بود، نه جهـاد با نفس، كَمَا قِيْلَ. که نفس به اطمینان انجامیده است و راضی و مرضی گشته. پس صورت خلاف و سرکشی از وی نیز متصور نباشد. و صورت خلاف و سرکشی از اجزای قالب، عبارت از اراده ترک اولی است، و ارتکاب امور مرخَّصه، و ترک عزیمت. نه اراده ارتکاب اشیای محرّمه و ترک فرایض و واجبات، که آن در حق او نصیب اعداء گشته است.

ای فرزند؛ هر چند کمالات عناصر اربعه، فوق کمالات مطمئنه است، چنـان کـه گذشـت. امـا مطمئنه به واسطه آن که مناسب به مقام ولایت دارد و ملحق به عالم امـر گشـته اسـت، صـاحب سُکر است و در مقام استغراق. لاجرم مجال مخالفت در وی نمانده و عناصر را چون که مناسـبت به مقام نبوت بیشتر است، صحو در ایشان غالب است. ناچار صورت مخالفت را در ایشـان بـاقی مانده اند، از برای تحصیل بعضی منافع و فواید که به آن مربوط است. فَافْهَمْ.

باید دانست که منصب نبوت، ختم بر خاتم الرسُل شده است، عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. اما از کمالات آن منصب به طریـق تبعیـت، متابعـان او را نصـیب کامـل اسـت. ایـن کمالات در طبقه صحابه بیشتر است و در تابعین و تبع تابعین نیز این دولت بر سبیل قلّت سرایت کرده است. بعد از آن رو به استتار آورده است، و غلبه کمالات ولایـت ظلـی جلـوه گـر گشـته است. اما امید است که بعد از مُضی الف، این دولت از سر تازه گردد، و غلبه و شیوع پیدا کند، و کمالات اصلی رو به ظهور آرند، و ظلی استتار پیدا کنند. و حضرت مهـدی عَلَیْـهِ الرِّضْـوَانُ بـه ظاهر و باطن مروّج این نسبت علیه باشند.

ای فرزند؛ تابع کامل نبی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ چون به تبعیت، کمالات مقام نبوت را تمام کند، اگر از اهل مناصب است، به منصب امامتش سرافراز مـی سـازند. و چـون کمـالات ولایت کبری را تمام کند و از اهل منصب باشد بـه منصـب خلافـتش مشـرّف مـی سـازند. و از مقامات کمالات ظلی، مناسب منصب امامت، منصب قطب ارشاد است. و مناسب منصب خلافـت، منصب قطب مدار. گویا این دو مقام که در تحت اند، ظلال آن دو مقام انـد کـه در فـوق انـد. و غوث نزد شیخ محی الدین بن العربی همان قطب مدار است. غوثیت منصب علیحده نیست.

و آن چه معتقد فقیر است آن است که؛ غوث، غیر قطب مـدار اسـت. قطـب از وی در بعضـی امور مدد خواهد. و در نصب مناصب ابدال او را نیز دخل است. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.

تذییل؛ علوم و معارفی که مناسب مقام نبوت است و ولایت آن نبـوت، شـرایع انبیـاء اسـت، عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. و چون در اَقدام نبوت تفاوت است، در شرایع انبیاء نیـز بـه انـدازه آن تفاوت، اختلاف پیدا آمده است. و معارفی که مناسب مقام ولایت اولیاست، شطحیات مشـایخ است. و علومی که از توحید و اتحاد خبر می دهد، و از احاطه و سریان اِنباء نماید، و از قـرب و معیّت نشان بخشد، و از مرآتیّت و ظلیّت اِشعار فرماید، و مشهود و مشاهده اثبات کنـد. بالجملـه معارف انبیاء کتاب و سنت است. و معارف اولیاء فصوص و فتوحیات مکیّه[1]

۱- فصوص الحکم و فتوحات مکیه هر دو از تصانیف شیخ محی الدین ابن عربی هستند، که عرفان نظری و علمی از اصطلاحت ایشان اخذ شده است.

مصرع: قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

ولایت اولیاء پی به قرب حق بَرد. و ولایت انبیاء، نشان اقربیت او تعالی می نماید. و ولایت اولیاء دلالت به شهود نماید، و دلالت انبیاء نسبت مجهول الکیفیت اثبات فرماید. و ولایت اولیاء اقربیت را نشناسد که چیست، و جهالت را نداند که کدام است. و ولایت انبیاء با وجود اقربیت، قرب را عین بُعد داند، و شهود را نفس غیب شمرد. مصراع: گر بگویم شرح این بی حد شود.

ای فرزند؛ سخن را در بیان کمالات نبوت و مزیّت آن بر ولایت، و فرق در میان ولایت سه گانه، که ولایت صغری، و ولایت کبری، و ولایت عُلیاست، و معارف مناسبه هر کدام، و محالّ متعلقه هر یک، طویل الذیل ساخت. و فقره های مکرره و متکثره در بیان این معنی، اندراج نمود، تا بُوَد که از کمال غرابت، از اِستبعاد اَفهام بر آید، و از مظان انکار وارهد.

این علوم کشفی است و ضروری،[1] نه استدلالی و نظری. ذکر بعضی مقدمات از برای تنبیه است، و تقریب به افهام عوام. بلکه تبیین و تشریح است برای ادراک خواصّ اَنام. این است بیان طریقی که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی این حقیر را به آن طریق ممتاز ساخته است. از بدایت تا نهایت. و بنیادش نسبتِ نقشبندیه است، که متضمن اندراج نهایت در بدایت است. بر این بنیاد، عمارت ها ساخته اند، و کوشک ها[2] بنا فرموده. اگر این بنیاد نمی بود، معامله تا این جا نمی افزود. تخم از بخارا و سمرقند آورده، در زمین هند که مایه اش از خاک یثرب و بطحاء است، کشتند. و به آب فضل، سال ها آن را سیراب داشتند، و به ترتیب احسان، مربَّی ساختند. چون آن کشت و کار به کمال رسید، این علوم و معارف ثمرات بخشید. اَلْحَمْدُ لله الَّذِی هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

باید دانست که سلوک این طریق عالی مربوط است به رابطه محبت به شیخ مقتداء، که به سیر مرادی به این راه رفته باشد، و به قوت انجذاب به این کمالات منصبغ گشته. نظر او شافی امراض قلبیه است، و توجه او دافع علل معنویه. صاحب این کمالات، امام وقت است، و خلیفه روزگار. اقطاب و بُدلاء به ظلال مقامات او خرسندند، و اوتاد و نُجباء از بحار کمالات او به

---

[1]- بدیهی.

[2]- کاخ ها و قصرها.

قطره ای قانع. نور هدایت و ارشاد او در رنگ نور آفتاب، بی خواست او بر همه کس فایض است، فکیف که بخواهد. هر چند که خواهش او در اختیار او نباشد. چه بسا است که طلب خواهش امری نماید و آن خواهش در وی پیدا نشود. لازم نیست جماعه ای که به نور او مهتد شوند، و به توسل او رشد پیدا کنند، این معنی را بدانند. بلکه بسیار است که اصل هدایت و رشد خود را نیز کما ینبغی ندانند. مع ذلک به کمالات شیخ مقتداء متحقق شوند، و عالَمی را هدایت نمایند. چه علم همه را نمی دهند و معرفت تفصیل سیر مقامات، همه را نمی بخشند.

آری؛ شیخی که مدار بنای خصوصیت طریقی از طُرُق وصول، منوط به وجود شریف اوست، البته صاحب علم است، و از تفصیلِ سیر، آگاه. دیگران را به علم او کفایت نموده، به توسط او به مرتبه کمال و تکمیل می رسانند، و به فناء و بقاء مشرف می سازند.

مصراع: خاص کند بنده ای مصلحت عام را.

افاده و استفاده، انعکاسی و انصباغی است. مرید به رابطه محبت که به شیخ مقتداء دارد، ساعةً فساعةً به رنگ او منصبغ می گردد، و به طریق انعکاس به انوار او منوّر می شود. در این صورت، علم چه در کار بود، هم در افاده و هم در استفاده. خربزه که به تابش خورشید ساعة فساعةً پخته می گردد، و به مرور ایام می پزد، چه در کار است که او را علم به پختگی خود بود، و یا آفتاب داند که آن را پخته می سازد.

آری؛ علم از برای سلوک و تسلیک اختیاری در کار است، که به سلاسل دیگر مربوط است. و در طریقه ما که طریقه اصحاب کرام است عَلَیْهِمُ الرِّضوَانُ، علم سلوک و تسلیک، هیچ در کار نیست، هر چند شیخ مقتداء که همچو بانی آن طریقه است، به کمال علم و وفور معرفت، متحقق است. پس ناچار در این طریق عالی در حق وصول، اَحیاء و اَموات، صبیان و شیوخ، و جوان و کهول مساوی باشند، که به رابطه محبت یا به توجه صاحب دولت منتهای مقاصد برسند. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.

اما بدانند که منتهی هر چند صاحب علم نبود، اما از ظهور خوارق چاره نباشد. گاه باشد که او را در آن ظهور اختیار نبود، بلکه بساست که علم ظهور آن نیز نباشد. مردم از وی خوارق بینند

و او را از آن اطلاع نه. و آن که گفته شد که منتهی صاحب علم نبود، مـراد از عـدمِ علـم، علـم تفصیل احوال است، نه عدمِ علم مطلقًا. به حیثیتی که از احوال خود هیچ نفهمد، کَمَا مَرَّتِ الإشَـارَةُ إلَیْهِ. و این نور هدایت او در مریدان او بی واسطه و به واسطه و به وسائط تا زمانی ساری است که طریقه مخصوص او را به لوث تغییرات و تبدیلات ملوّث نساخته اند، و به الحاق مخترعات و مبتدعات خراب نگردانیده. إنَّ اللهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَومٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأنْفُسِـهِم.[1] عجـب آن کـه جماعـه ای از این ها، این تبدیلات را تکمیلات آن طریقه گمان می بردند، و آن الحاقات را تتمیمـات آن نسبت تصور می نمایند. نمی دانند که تتمیم و تکمیل، کار هر بی سر انجامی نیسـت، و الحـاق و اختراع، فراخور هر بی سر و برگی، نه.

هزار نکته باریک تر از مو اینجاست　　　نه هر که سـر بتراشـد قلـندری داند

نور سنت سنیه را عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ ظلمات بدعت ها مستور ساخته انـد، و رونق ملّت مصطفویه را عَلَی مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ کدورات امـور محدَثـه ضـایع گردانیده. عجب تر آن که جمعی آن محدثات را امور مستحسـنه مـی داننـد، و آن بـدعت هـا را حسنات می انگارند، و تکمیل دین و تتمیم ملت از آن حسنات می جویند، و در اتیـان آن امـور، ترغیبات می نمایند. هَدَاهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ سَوَاءَ الصراطِ.

مگر نمی دانند که دین پیش از این محدثات کامل شده بود، و نعمـت تمـام گذشـته، و رضـاء حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی به حصول پیوسته. کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَی: اَلْیَـوْمَ أکْمَلْـتُ لَکُـمْ دِیْـنَکُمْ، وَ أتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ، وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الإسْلاَمَ دِیْنًا.[2] پس کمـال دیـن از ایـن محـدثات جسـتن فـی الحقیقت انکار نمودن است به مقتضای این کریمه.

بیت:

اندکی پیـش تو گفـتم غـم دل را ترسـیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

[1]- سوره رعد آیه ۱۱
[2]- سوره مائده آیه ۳

علمای مجتهدین اظهار احکام دین فرموده اند، نه احداث مَا لَیسَ مِنهُ.[1] پس احکام اجتهادیه از امور محدثه نباشند، بلکه از اصول دین بوند. لأنَّ الأَصْلَ الرَّابِعَ هُوَ الْقِیَاسُ.[2]

ای فرزند؛ معرفتی در رساله مبدأ و معاد در باب افاده و استفاده که به قطب ارشاد تعلق دارد، نوشته است. چون مناسبت به این مقام داشت و سودمند بوده، این معرفت را در این مکتوب نیز نوشته، از آن جا اعتبار نمایند.

قطب ارشاد که جامع کمالات فردیت نیز باشد، بسیار عزیز الوجود است. و بعد از قرون بسیار، و ازمنه بی شمار، این قسم گوهری به ظهور می آید. و عالَم ظلمانی از نور ظهور او نورانی می گردد. و نور ارشاد و هدایت او شامل تمام عالم است، از محیط عرش تا مرکز فرش. هر کسی را که رشد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل می شود، از راه او می آید، و از او مستفاد می گردد. بی توسط او هیچ کس به این دولت نمی رسد.

مثلا نور هدایت او در رنگ دریای محیط، تمام عالَم را فرا گرفته است. و آن دریا گویا منجمد است، اصلا حرکت ندارد. و شخصی که متوجه آن بزرگ است و به او اخلاص دارد، و یا آن که آن بزرگ متوجه حال طالبی شده است، در وقت توجه گویا روزنی در دل طالب گشاده می شود، و از آن راه، به قدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب می گردد. و همچنین شخصی که متوجه ذکر الهی است جَلَّ شَأنُهُ، و به آن عزیز اصلا متوجه نیست، نه از انکار، بلکه او را نمی شناسد، همین قسم افاده آن جا هم حاصل می شود. لیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه است.

اما شخصی که منکر آن بزرگ است، یا آن بزرگ از او در بار[3]است، هر چند به ذکر الهی تعالی و تقدس مشغول است، اما از حقیقت رشد و هدایت محروم است. همان انکار و آزار سدّ راه فیض او می گردد، بی آن که آن عزیز متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید. حقیقت هدایت از وی مفقود است، صورت رشد است. صورت بی معنی، قلیل النفع است. و جماعه ای

---

[1]- نه به وجود آوردن آن چه جزو دین نیست.

[2]- چرا که اصل چهارم د راستنباط احکام شرعیه قیاس است.

[1]- نگرانی و رنج، ناراحت.

که اخلاص و محبت به آن عزیز دارند، هر چند از توجه مذکور، و ذکر الهی تَعَالَی شَأْنُهُ خالی باشند، نیز ایشان را به واسطه مجرّد محبت، نور رشد و هدایت می رسد. وَ لْيَكُنْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ آخِرَ الْمَكْتُوْبِ.

بس کنم خود زیرکان را این بس است   بانگ دو کردم اگر در دِه کس است

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ أوّلاً وَ آخِراً، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ دَائِمًا وَ سَرِمَدًا.

۲٦۱

مکتوب دویست و شصت و یکم به میر محمد نعمان صدور یافته، در بیان فضایل نماز، و کمالات مخصوصه آن، در ضمن معارف بلند و حقایق ارجمند.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ، معلوم اخوی اعزی أَرْشَدَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ باد، که نماز رکن دوم است از ارکان پنج گانه اسلام، و جامع عبادات است. جزوی است که از جامعیّت، حکم کل پیدا کرده است، و فوق جمیع مقرّبات اعمال آمده. دولت رؤیت که سرور عالمیان را عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ در شب معراج در بهشت میسر شده بود، بعد از نزول در دنیا مناسب این نشأه، آن دولت، ایشان را در نماز میسر می شد، و لهذا فرموده اند، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: الصَّلاَةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ. و نیز فرموده، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: وَ أَقْرَبُ مَا يَكُوْنُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِي الصَّلاَةِ. و کُمّل تابعان او را عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ از آن دولت در این نشأه، در نماز حظ وافر است، و نصیب کامل. اگر چه رؤیت نیست که این نشأه آن را بر نتابد. اگر نماز کردن نمی فرمود، نقاب از چهره مقصود، که می گشود و طالب را به مطلوب، که دلالت می نمود. نماز است که لذت بخش غمگساران است. نماز است که راحت دِه بیماران است، أَرِحْنِيْ يَا بِلاَلُ، رمزی است از این ماجرا. و قُرَّةُ عَيْنِّيْ فِي الصَّلاَةِ، اشاره ای است به این متمنا. اذواق و مواجید، و علوم و معارف، و احوال و مقامات، و انوار و الوان، و تلوینات و تمکینات، و تجلیات متکیفه و غیرمتکیفه، و ظهورات متلونه و غیرمتلونه، هر چه از این ها در بیرون نماز

میسر شود و بی آگاهی از حقیقت نماز رو دهد، منشأ آن ظلال و امثال است، بلکه ناشی از وهم و خیال.

مصلِّی که از حقیقت نماز آگاه است در وقت ادای صلاة گویا از نشأه دنیوی می بر آید و در نشأه اُخروی می در آید. لاجرم در این وقت دولتی که مخصوص به آخرت است، نصیبی از آن فرا می گیرد. و حظی از اصل، بی شائبه ظلیت به دست می آرد. چه نشأه دنیوی مقصور بر کمالات ظلی است. معامله ای که بیرون ظلال است، مخصوص به آخرت است. پس، از معراج چاره نبود، و آن نماز است در حق مؤمنان، و این دولت مخصوص به این امت است، که به تبعیت پیغمبر خود، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، که در شب معراج از دنیا به آخرت رفت، و بهشت در آمده، به دولت رؤیت مشرّف شده، به این کمال مشرّف گشتند، و به این سعادت مستسعد شدند. اَللَّهُمَّ اجْزِهِ عَنَّا مَا هُوَ أَهْلُهُ، وَ اجْزِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، وَ اجْزِ الأَنْبِيَاءَ كُلَّهُمْ خَيْراً فَإِنَّهُمْ دُعَاةُ الْخَلْقِ إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ هُدَاتُهُم إِلَى لِقَاءِ اللهِ تَعَالَى.

جمعی از این طایفه که به حقیقت نماز آگاه نساختند، و به کمالات مخصوصه آن اطلاع نبخشیدند، معالجات امراض خود را از امور دیگر جستند، و حصول مرادات خود را به اشیاء دیگر مربوط ساختند. بلکه گروهی از این ها نماز را دور از کار دانسته، مبنای آن بر غیر و غیریت داشتند و صوم را از صلاة افضل انگاشتند.

صاحب فتوحات مکیه می گوید که در صوم که ترک اکل و شرب است، به صفت صمدیت متحقق شدن است، و در نماز به غیر و غیریت آمدن، و عابد و معبود دانستن، وَ هُوَ كَمَا تَرَى مَبْنِيٌّ عَلَى مَسْئَلَةِ التَّوْحِيْدِ الْوُجُوْدِيِّ الَّذِيْ هُوَ مِنْ أَحْوَالِ السُّكَارَى.

از عدم آگاهی حقیقت نماز است، که جَمّ غَفِیر[1] از این طایفه، تسکین اضطراب خود را از سماع و نغمه و وجد و تواجد جستند، و مطلوب خود را در پرده های نغمه مطالعه نمودند. لاجرم رقص و رقاصی را دَیدَن[2] خود گرفتند. با آن که شنیده باشند، مَا جَعَلَ اللهُ فِي الْحَرَامِ شِفَاءً.[3] بلی،

۱- جماعت کثیر و زیاد.

۲- عادت.

۳- خداوند سبحان شفاء را در اشیاء حرام قرار نداده است.

اَلْغَرِيْقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ حَشِيْشٍ. وَ حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِيْ وَ يُصِمُّ.[١] اگر شمه ای از حقیقت کمالات صلاتیه بر ایشان منکشف شدی، هرگز دم از سماع و نغمه نزدی، و یاد وجد و تواجد نکردی.

مصرع:

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند.

ای برادر؛ هر قدر فرق که در میان نماز و نغمه است، همان قدر فرق در میان کمالات که منشأ آن نماز است و کمالاتی که منشأ آن نغمه است، بدان. اَلْعَاقِلُ تَكْفِيْهِ الإِشَارَةُ.

این کمالی است که بعد از هزار سال به وجود آمده است. و آخریتی است که به رنگ اولیّت برآمده. مگر از این جا فرموده: عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ: أَوَّلُهُمْ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُم. نفرموده: أَوَّلُهُمْ خَيْرٌ أَمْ أَوْسَطُهُمْ. چه مناسبت آخر را به اول بیشتر دیده، که محل تردد گشته. و در حدیث دیگر فرموده: عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: که بهترین این امت، اول اوست یا آخر، و در میان آن کدر است.

آری؛ در متأخرین این امت، اگر چه علوّ نسبت است، اما قلیل است، بل اقل. و در متوسطان این امت هر چند نسبت به آن علو نیست، لیکن کثیر است، بل اکثر. وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ، كَمِيَّةً وَ كَيْفِيَّةً. اما اقلیت آن نسبت، متأخران را به درجات علیاء رسانیده، و به سابقان مناسب داده، و میسّر ساخته. قَالَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ: اَلإِسْلاَم بَدَأَ غَرِيْبًا، وَ سَيَعُوْدُ كَمَا بَدَأَ، فَطُوْبَى لِلْغُرَبَاءِ. و شروع آخریت این امت، از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن سرور، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. زیرا که مُضی اَلف را خاصیتی است عظیم در تغییر امور، و تأثیری است قوی در تبدیل اشیاء. و چون در این امت نسخ و تبدیل نبوده، ناچار نسبت سابقان، به همان طراوت و نضارت در متأخران جلوه گر گشته، و تأیید شریعت و تجدید ملت در الف ثانی فرمود. گواهان عدل بر این معنی حضرت عیسی عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ و حضرت مهدی است عَلَيْهِمُ الرِّضوَانُ.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد

---

[١]- فرد غرق شده در آب به هر خس و خاشاکی چنگ می زند. و محبت یک چیز آدمی را کر و کور می گرداند.

ای برادر؛ این سخن امروز بر اکثر خلایق گران است، و از افهام این ها دورِ دور. اما اگر بر سر انصاف بیایند، و علوم یکدیگر موازنه کنند، و صحت و سُقم احوال را به مطابقت علوم شرعیه و عدم مطابقت آن ملاحظه نمایند، و تعظیم و توقیر شریعت و نبوت را ببینند، که در کدام یکی بیشتر است، شاید از استبعاد بر آیند.

دیده باشند که فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است که طریقت و حقیقت، خادمان شریعت اند، و نبوت افضل از ولایت است، اگر چه ولایتِ آن نبی باشد. و نوشته که کمالات ولایت را نسبت به کمالات نبوت، هیچ مقداری نیست. کاشکی حکم قطره داشتی نسبت به دریای محیط. و امثال این بسیار نوشته است. خصوصا در مکتوبی که به نام فرزندی[1]در بیان طریقه نوشته است، آن جا ملاحظه نمایند مقصود از این گفتگو اظهار نعمت حق است سُبْحَانَهُ، و ترغیب طالبان این طریقت، نه تفضیل خود بر دیگران. معرفت خدای جَلَّ وَ عَلاَ بر آن کس حرام است، که خود را از کافر فرنگ بهتر داند، فکیف از اکابر دین.

ولی چون شه مرا برداشت از خاک   سزد گر بگذرانم سر ز افلاک
من آن خاکم که ابر نو بهاری   کند از لطف بر من قطره باری
اگر بر روید از تن صد زبانم   چو سوسن شکر لطفش کی توانم

بعد از مطالعه این مکتوب، اگر شوقی به تعلّم نماز و حصول بعضی از کمالات مخصوصه آن در شما پیدا شود و بی آرام سازد، بعد از استخاره ها متوجه این حدود گردند و شطری از عمر به تعلّم نماز صرف نمایند. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِیْ إِلَی سَبِیْلِ الرَّشَادِ. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.

۲۶۲

۱- مکتوب ۲۶۰ دفتر اول که به حضرت خواجه محمد صادق قدس سره نوشته بودند.

مکتوب دویست و شصت و دوم به مولانا محب علی صدور یافته، در بیان آن که ارتباط ما حبّی است، و نسبت ما انعکاسی، در قرب و بُعد تفاوت ندارد، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. صحیفه شریفه که از روی التفات مرقوم فرموده بودند، به وصول آن مبتهج گردید. چون مُنبئ از فرط محبت و کمال اختصاص بود، ازدیاد فرحت بخشید. سخن از وفای عهد سابق اندراج یافته بود.

مخدوما؛ به هر وضعی که باشند از اوضاع شرعیه محل مضایقه نیست، به شرط آن که رشته این محبت گسسته نشود، بلکه روز به روز قوت پیدا کند و نائره[1] این اشتیاق سرد نگردد، بلکه ساعةً فساعةً در التهاب بیفزاید. چه ارتباط ما حُبّی است، و نسبت ما انعکاسی و انصباغی. در قرب و بُعد تفاوت ندارد، مگر در سرعت و بطؤ، و علم به بعضی از خصوصیات طریق، و عدمِ علم به آن. تحقیق این معنی را از خاتمه مکتوبی که به نام فرزندی ارشدی[2] در بیان طریقه نوشته است، طلب فرمایند. نقل آن مکتوب را یاران سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان آورده اند، از آن جا طلبند. زیاده چه اطناب نماید. وَ السَّلام.

۲٦۳

مکتوب دویست و شصت و سوم به میان شیخ تاج[3] صدور یافته، در بیان معارفی که تعلق به کعبه ربانی دارد، و در بیان فضایل صلاتیه، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

---

[1]– آتش و شعله.

[2]– مکتوب ۲۶۰ دفتر اول که به حضرت خواجه محمد صادق قدس سره نوشته بودند.

[3]– نسخه: میان شیخ تاج الدین.

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى. خبر قدوم مسرّت لزوم، محبان مشتاق را فرحت فراوان رسانید. لله سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ عَلَى ذَلِکَ.

انصاف بده ای فلک مینا فام تا زین دو کدام خوب تر کرد خرام

خورشید جهان تاب تو از جانب شرق یا ماه جهان گرد من از جانب شام

چون قدم رنجه فرموده اند زودتر تشریف آرند که مشتاقان، زیر بار انتظار اند، و آرزوی استماع اخبار بیت الله دارند.

نزد فقیر چنان چه صورت کعبه ربانی، مسجودٌ إلیها است، مر صُوَر خلایق را، چه بشر و چه ملک، حقیقت آن نیز مسجودٌ إلیها است مر حقایق آن صور را. لاجرم آن حقیقت، فوق جمیع حقایق آمده است، و کمالات متعلقه آن، فوق کمالات متعلقه سایر حقایق گشته. گویا این حقیقت برزخ است در میان حقایق کَوْنی و حقایق الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ.

مراد از حقایق الهی، سرادقات عظمت و کبریایی داشته، که هیچ رنگی و کیفی به دامان قدس آن نرسیده، و هیچ ظلیتی به آن راه نیافته. نهایت عروجات دنیوی و ظهورات آن، تا منتهای حقایق کَوْنی است. نصیبی از حقایق الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ مخصوص به آخرت است، الاّ در نماز که معراج مؤمن است. و در آن معراج که گویا از دنیا به آخرت رفتن است، حظی از آن چه در آخرت میسر خواهد شد، میسر می گردد.

انگارم که عمده در حصول این دولت در نماز، توجه مصلِّی است به جهت کعبه، که موطن ظهورات حقایق الهی است تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت. پس کعبه أُعجوبه ای است در دنیا. به صورت از دنیا است و فی الحقیقت از آخرت است. نماز به توسط آن نیز این نسبت پیدا کرده است، و به صورت و حقیقت، جامع دنیا و آخرت گشته. و به تحقیق پیوسته است که حالتی که در ادای نماز میسر می شود، فوق جمیع حالات است که در بیرون نماز حاصل می شوند. چه آن حالات از دایره ظل نه بر آمده اند، هر چند علو پیدا کنند. و این حالت نصیبی از اصل دارد. هر قدر فرق که در میان ظل و اصل است، همان قدر فرق در میان آن حالات و این حالت باید دانست.

و مشاهده می گردد که حالتی که بِعِنَایَة الله سُبْحَانَهُ در وقت موت رو خواهد داد، فوق حالت نماز خواهد بود، چه موت از مقدمات احوال آخرت است. و هر چه به آخرت نزدیک است، اتم و اکمل است. چه این جا ظهور صورت است و آن جا ظهور حقیقت. شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا. و همچنین حالتی که به کرم الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ در برزخ صغری[1]میسر خواهد بود، فوق آن حالت خواهد بود که در وقت مرگ میسر شده بود. و همین نسبت است برزخ کبری را که روز قیامت است با برزخ صغری، که مشهود آن جا اتم و اکمل است. و مشهود جنات النعیم نسبت به مشهود برزخ کبری، اتمیت و اکملیَّت دارد و فوق جمیع این ها آن موطن است، که مُخبِر صادق عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ از آن خبر داده و فرموده: إنَّ لله جَنَّةً لَیْسَ فِیْهَا حُوْرٌ وَ لاَ قُصُوْرٌ یَتَجَلَّی فِیْهَا رَبُّنَا ضَاحِکًا.[2]

پس پایان تر جمیع ظهورات، دنیا و ما فیها آمد و بالاتر جمیع آن ها، آن جنت. بلکه دنیا اصلا از مواطن ظهور نیست. ظهورات ظلال و نمودار مثال که مخصوص به دنیا است، نزد فقیر معدود از امور دنیویه اند، و فی الحقیقت داخل دایره امکان. آن ظهورات را خواه تجلیات صفات گویند و خواه تجلیات ذات. تَعَالَی اللهُ عَمَّا یَقُولُوْنَ عُلُوًّا کَبِیراً. فقیر دنیا را به تمام که ملاحظه می نماید، خالی محض می یابد، و رایحه مطلوب آن جا به مشام او نمی رسد. غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ مزرعه ای است مر آخرت را. مطلوب را این جا جستن، خود را پریشان کردن است، یا غیر مطلوب را مطلوب دانستن. چنان چه اکثری به آن گرفتار اند، و به خواب و خیال آرام گرفته اند. نماز است در این موطن که خبری از اصل دارد، بویی از مطلوب می آرد، وَ دُونَهُ خَرْطُ الْقَتَادِ.

۲٦٤

[1]– عالَم قبر.

[2]– خداوند سبحان بهشتی دارد که در آن جا نه حور است و نه قصر ها، بلکه در آن جا پروردگار ما با حالت خنده متجلی می گردد.

مکتوب دویست و شصت و چهارم به میر سید باقر سارنکپوری صدور یافته، در بیان آن که معامله خود را به حیرت و جهالت باید برد، و اعتماد بر احوال و کشوف نباید کرد. در این ضمن واقعه که بعضی از مشایخ نواحی اظهار نموده بودند، ذکر یافته و تعبیر آن فرموده.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

صحیفه شریفه که از فرط محبت و کمال اشتیاق صادر فرموده بودند، فرحت فراوان رسانید. متوجه کار خود باشند، و به ذکر اسم ذات تعالی و تقدس، بی ملاحظه اسماء و صفات، اشتغال نمایند، تا معامله به جهالت بکشد، و کار به حیرت انجامد. چه، ملاحظه اسماء و صفات بسا است که باعث ظهور احوال گردد، و واسطه وجود مواجید آید. شنیده باشند که احتمال خطاء در احوال و مواجید بسیار است، و اشتباه باطل به حق در آن موطن بیشتر.

بشنوند که در این ایام یکی از مشایخ نواحی، به این فقیر پیغام فرستاده، و اظهار احوال خود نموده، که فناء و محویّت به جایی رسیده است که به هر چه نظر می کنم، هیچ نمی یابم. آسمان و زمین را نگاه می کنم، نمی یابم و عرش و کرسی را نیز نمی یابم، و خود را که ملاحظه می کنم، هیچ نمی یابم، و پیش کسی که می روم، او را نیز نمی یابم. خدای جَلَّ وَ عَلاَ بی نهایت است، نهایت او را کسی نیافته است. مشایخ همین را کمال دانسته اند. اگر تو نیز همین را کمال می دانی، بنویس.

فقیر در جواب او نوشت که این احوال از تلوینات قلب است و قلب زینه اول است از این راه. صاحب این احوال، ربعی از مقام قلب طی کرده است. سه حصه دیگر از قلب، او را طی باید کرد. بعد از آن به زینه دوم که عبارت از روح است، عروج باید نمود، إِلَى مَا شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى.

بعد از مدتی از این ماجرا، یکی از یاران فقیر که طریقه را اخذ نموده، به وطن خود رفته بود، برگشته آمد و چون بیان احوال خود نمود، معلوم شد که حال او موافق حال آن شیخ مُستفسِر

است، بلکه این، در آن مقام از او قدمی پیشتر دارد. چون نیک به حال او ملاحظه نموده آمد، ظاهر شد که آن فناء و محویت، او را در عنصر هواست که محیط هر ذره از ذرات است و مشهود او غیر از هوا، امر دیگر نیست و همان را خدای بی نهایت دانسته است. تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَلِکَ عُلُوًّا کَبِیْراً.

مرتبه دیگر او را طلبیده، تفتیش احوال او نمود. یقین شد که گرفتاری او به غیر از عنصر هوا، به امر دیگر نبوده است و او را نیز بر این معنی مطلع ساخت و چون او به وجدان خود رجوع نمود، نیز معلوم کرد که حاصل او غیر از هوا، امر دیگر نیست و از آن احوال مستغفر گشته قدم پیشتر گذاشت.

بدانند که قلب، برزخ است در میان عالم خلق، که عالم عناصر اربعه است، و در میان عالم ارواح. و رنگی از هر دو عالم دارد. پس گویا که نصف قلب از عالم خلق است، و نصف دیگر او از عالم ارواح. و نصف عالم خلق آن را که منتصف سازیم، معامله به عنصر هوا افتاد. پس ربع قلب عبارت از مقام هوا باشد، که قلب متضمن آن است. پس آن چه آخر ظاهر شد موافق جواب اول است، و بیان کشف حقیقت اوست.

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِی هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ. زیاده بر این گنجایش وقت نبود. وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمْ، وَ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أکْمَلُهَا.

٢٦٥

مکتوب دویست و شصت و پنجم به شیخ عبدالهادی بدایونی صدور یافته در بیان آن که در اختیار عزلت باید که حقوق مسلمانان ضایع نشود با بیان حقوق، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ، می رساند که مکتوب مرغـوب اخـوی ارشـدی رسـید. فرحت فراوان رسانید. لله سُبْحَانَهُ اَلْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ کـه تمـادی[1] ایـام مفارقـت، تـأثیری در محبـت و اخلاص و مودت و اختصاص نکرده. مع ذلک اگر می رسیدند، مناسب تر بوده. اَلْخَیْرُ فِیْمَـا صَـنَعَ اللهُ سُبْحَانَهُ.

آرزوی عزلت نموده بودند. بلی؛ اَلْعُزْلَةُ مُنْیَةُ الصِّدِّیْقِیْنَ، مبارک باشد. عزلت اختیار کنند و انزوا گزینند. لیکن مراعات حقوق مسلمانان از دست ندهند. قَالَ: عَلَیْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ خَمْسٌ ؛ رَدُّ السَّلاَمِ وَ عِیَادَةُ الْمَرِیْضِ وَ اتِّبَاعُ الْجَنَائِزِ وَ إجَابَةُ الدَّعْوَةِ وَ تَشْـمِیْتُ الْعَاطِسِ.[2] اما در اجابت و دعوت شرایط است:

فِی الإحْیَاءِ؛ أنْ یَمْتَنِعَ مِنَ الإجَابَةِ إنْ کَانَ الطَّعَامُ طَعَامَ شُبْهَةٍ، أوِ الْمَوْضِـعُ أوِ الْبِسَـاطُ الْمَفْـرُوْشُ مِنْ غَیْرِ حَلاَلٍ، أوْ کَانَ یُقَامُ فِی الْمَوْضِعِ مُنْکَرٌ، مِنْ فَرْشِ دِیْبَاجٍ، أوْ إنَاءِ فِضَّةٍ، أوْ تَصْوِیْرِ حَیَوَانٍ عَلَى سَقْفٍ أوْ حَائِطٍ، أوْ سِمَاعِ شَیْءٍ مِنَ الْمَزَامِیْرِ وَ الْمَلاَهِیْ، أوِ التَّشَـاغُلِ بِنَـوْعٍ مِـنَ اللَّهْـوِ وَ الْعَـزْفِ وَ الْهَزْلِ وَ اللَّعِبِ، وَ اسْتِمَاعِ الْغِیْبَةِ وَ النَّمِیْمَةِ وَ الزُّوْرِ وَ الْبُهْتَانِ، وَ شِبْهِ ذَلِکَ. فَکُـلُّ ذَلِـکَ مِمَّـا یَمْنَـعُ الإجَابَةَ وَ اسْتِحْبَابَهَا، وَ یُوْجِبُ تَحْرِیمَهَا أوْ کَرَاهَتَهَا. وَ کَذَلِکَ إنْ کَانَ الدَّاعِیْ ظَالِمًـا أوْ مُبْتَـدِعًا أوْ فَاسِقًا أوْ شَرِیْرًا أو مُتَکَلِّفًا طَالِبًا لِلْمُبَاهَاتِ وَ الْفَخْرِ. وَ فِیْ شِرْعَةِ الإسْلاَمِ وَ لاَ یُجِیْبُ إلَى طَعَامٍ صُـنِعَ رِیَاءً وَ سُمْعَةً. وَ فِی الْمُحِیْطِ لاَ یَنْبَغِیْ أنْ یَقْعُدَ عَلَى الْمَائِـدَةِ إذَا کَـانَ عَلَیْهَـا لَعِـبٌ أوْ غِنَـاءٌ أوْ قَـوْمٌ یَغْتَابُوْنَ أوْ یَشْرَبُوْنَ الْخَمْرَ. کَذَا فِیْ مَطَالِبِ الْمُؤْمِنِیْنَ.[3]

۱- درازی.

۲- رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: حق مسلمان بر مسلمان دیگر پنج چیز است؛ دادن جواب سلام، عیادت مریض، تشییع جنازه، اجابـت دعـوت، و جواب عطسه کننده را دادن (یعنی وقتی یکی عطسه کرد و الحمد لله گفت، در جواب او گوید یرحمک الله).

۳- در کتاب احیاء علوم الدین امام محمد غزالی رحمه الله در باب آداب ضیافت و مهمانی آمده اسـت: مـی تـوان از اجابـه دعـوت خـود داری نمـود در صورتی که آن طعام، طعامی باشد که در آن شک و شبهه ای وجود دارد، و یا این که آن مکانی که برای آن جا دعوت شده است، و فرش هایی کـه آن جـا پهن کرده اند از راه غیر مشروع به دست آمده باشد، یا این که آن جا کاری خلاف شریعت وجود داشته باشد، مثلا استفاده فرش های ابریشمی و یـا ظـروف طلایی، یا تصویر حیوانات و جانداران بر روی در و دیوار و سقف کشیده باشند، یا موسیقی و ترانه و آلات لهـو و لعـب و مشـغول شـدن بـه بـازی ترانـه خوانی و صحبت های ناروا، شنیدن غیبت، سخن چینی، دروغ و افترا و مانند این ها در آن جا وجود داشته باشد. پس هر یکی این افعال موجـود باشـد، مـانع از اجابت دعوت می گردد، و استحباب آن را از بین می برد، بلکه باعث تحریم آن می شود. همچنین اجابت دعوت ظالم یـا فـرد بـدعت گـذار یـا بـدکار و شرور و فاسق یا ریاکاری که اراده لاف زنی و فخر و مباهات دارد، ممنوع می باشد و نباید در چنین مجلسـی شـرکت کـرد و دعـوت چنـین اشخاصـی را اجابت نمود. و در کتاب شرعة الاسلام آمده است که: و اجابت نکند دعوت به طعامی که برای ریاء و سمعت داده می شود. و در کتاب محـیط آمـده اسـت که و شایسته نیست که بر سر سفره ای بنشیند اگر بر آن لعب یا غناء باشد، یا گروهی غیبت می کنند یا شراب می نوشند. در کتـاب مطالـب المـؤمنین نیـز چنین آمده است.

اگر این همه موانع مفقود شوند از اجابت دعوت چاره نبود، هر چند در این زمانـه فقـدان ایـن موانع دشوار است. و نیز بدانند که عزلت از اغیار باید نی زیار. که صـحبت بـا همـرازان، سـنت مؤکده این طریقه علیّه است. حضرت خواجه نقشبند قُدِّسَ سِرُّہٗ فرموده اند: که طریق مـا صـحبت است، که در خلوت شهرت است، و در شهرت آفت.

مراد از صحبت، صحبت موافقان طریق است، نه مخالفان طریق. زیرا که نفی در یکدیگر شرط صحبت داشته اند، که بی موافقت میسر نمی شود. و عیادت مریض سنت است، اگر آن مـریض را شخصی متعهد بود، و بیمار داری او نماید. و الا عیادت آن مـریض واجـب اسـت. چنـان چـه در حاشیه مشکوة گفته است. و به نماز جنازه حاضر شدن، لا اقل چند قـدم در متابعـت جنـازه بایـد رفت، تا حـق میـت اداء کـرده باشـند. و حضـور جمعـه و جماعـت پنجگانـه و نمـاز عیـدین، از ضروریات اسلام است که از آن چاره نبود.

باقی اوقات را به تبتّل و انقطاع بگذرانند، اما اول تصحیح نیت کنند و عزلت را به لـوث هـیچ غرضی از اغراض عاجله، ملوّث نسازند، و هیچ مقصدی غیر از جمعیت باطن به ذکـر الهـی جَـلَّ سُلْطَانُہٗ، و اعراض از اشتغال لا طائل و ملاهی هیچ نبود، و در تصحیح نیت نیک احتیـاط نماینـد. مبادا غرضی نفسانی در ضمن آن مختفی باشد، و در این تصحیح، التجاء و تضرّع بسیار نمایند، و عجز و انکسار پیش آرند. یحتمل که حقیقت نیت میسر شود. و هفت استخاره اداء نموده، به نیـت درست عزلت گزینند. امید است که ثمرات عظیمه بر آن مترتب شود. باقی احوال را موقـوف بـر ملاقات داشته، وَ السَّلاَم.

۲٦٦

مکتوب دویست و شصت و ششم به حضرات پیر زاده ها اعنی خواجه عبدالله و خواجه عبیدالله صدور یافته، در بیان بعضی از عقاید کلامیه بر وفق آرای اهل سنت و جماعت، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، که حضرت ایشان را از روی الهام و فراست حاصل گشته، نه از روی تقلید و تخمین[1] با بیان ردِّ فلاسفه و ذم و نکوهش ایشان، و رد ملاحده و زنادقه که مراد صوفیه را نفهمیده به ضلالت رفته اند. و در بیان بعضی از احکام فقهیه که به صلاة متعلق اند. و در بیان کمالات طریقه علیه نقشبندیه و التزام ایشان مر متابعت سنت را. و در بیان منع استماع غناء، و منع از حضور مجلس رقاصان، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

رَبِّ یَسِّرْ وَ لاَ تُعَسِّرْ وَ تَمِّمْ بِالخَیرِ. بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، به جناب مخدوم زاده های کرام می نماید که این فقیر از سر تا قدم، غرق احسان های والد بزرگوار شماست. در این طریق، سبق الف بی را از ایشان گرفته است، و تهجی حروف این راه از ایشان آموخته، و دولت اندراج النهایت فی البدایت به برکت صحبت ایشان حاصل کرده، و سعادت سفر در وطن را به صدقه خدمت ایشان یافته. توجه شریف ایشان در دو و نیم ماه این ناقابل را به نسبت نقشبندیه رسانیده، و حضور خاص این اکابر را عطاء فرموده.

و در این مدت قلیله، آن چه از تجلیات و ظهورات و انوار و الوان و بی رنگی ها و بی کیفی ها که به طفیل ایشان رو داده، چه شرح دهد و چه بیان تفصیل آن نماید. به یمن توجه شریف شان کم دقیقه مانده باشد در معارف توحید و اتحاد و قرب و معیت و احاطه و سریان، که بر این فقیر

۱- در اوایل احوال، حضرت پیغمبر را علیه و علی آله الصّلاة و السلام را به خواب دیده بودند که می فرماید تو از مجتهدین علم کلامی. و این واقعه را به حضرت خواجه خود گذرانیده بودند، از آن روز حضرت ایشان را در هر مسئله از مسائل کلامیه رأی علاحده و حکم جدا می باشد، لیکن در اکثر مسائل موافقت به مشایخ ماتریدیه دارند.

نگشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند. شهود وحدت در کثرت، و مشاهده کثـرت در وحـدت، از مقدمات و مبادی این معارف است.

بالجمله آن جا که نسبت نقشبندیه است و حضور خاص این اکابر، نـام ایـن معـارف بـر زبـان آوردن و نشان این شهود و مشاهده را بیان نمودن از کوته نظری است. کارخانه این اکـابر بلنـد است. به هر زراقی و رقاصی نسبت ندارد. هر گاه این طور دولتی رفیع القدر از حضـرت ایشـان به این فقیر رسیده باشد، اگر در مدت عمر سر خود را پایمال اقدام خدمه عتبـه علیـه شـما کـرده باشد، هیچ نکرده باشد. از تقصیرات خود چه عرض نماید و از شرمندگی هـای خـود چـه اظهـار نماید، اما معارف آگاه خواجه حسام الدین احمد را حضرت حق سُبْحَانَهُ از ما جزای خیر دهاد کـه مَؤنة ما مقصران را بر خود التزام نموده، کمر همت را در خدمت خدمه عتبه علیه بسته انـد و مـا دور افتادگان را فارغ ساخته.

گر بر تن من زبان شود هر مویی   یک شکر وی از هزار نتوانم کرد

سه مرتبه فقیر به دولت عتبه بوسی حضرت ایشان مشرّف گشت. مرتبه اخیر فقیر را فرمودنـد که ضعف بدن بر من غالب آمده است. امید حیات کم مانده، از احوال طفلان خبر دار خواهی بود. و در حضور خود شما را طلبیدند و شما در حُجُور مُرضِعات[1] بودید. و به فقیر امـر کردنـد کـه بـه ایشان توجه بکن. به امر ایشان در حضور ایشان به شما توجه کرده، به حـدی کـه ظـاهر اثـر آن توجه نیز ظاهر شده، بعد از آن فرمودند که حضرت والدات ایشـان را نیـز غایبانـه توجـه بکـن. حسب الامر، غایبانه توجه نموده آمد. امید است که به برکت حضور ایشان آن توجه مثمـر نتـایج باشد.

تصور نکنند که از امر واجب الامتثال و وصیت لازمه ایشان ذهولی واقع شده است یا تغـافلی زده باشد، کَلاًّ، بل انتظار اشارت دارد و منتظر اذن از شماست. الحال چند فقره به طریق نصـیحت نوشته می آید. به گوش هوش استماع خواهند فرمود.

۱– در دامان مادران شیرده.

أَسْعَدَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ فرض نخستین بر عُقلاء، تصحیح عقاید است، به موجب آرای صائبه اهل سنت و جماعت شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، که فرقه ناجیه اند. بعضی از مسائل اعتقادیه که در آن جا نوعی خفاء بوده بیان آن می نماید.

باید دانست که الله تعالی به ذات مقدس خود موجود است. و اشیاء به ایجاد او تعالی موجود اند. و او تعالی یگانه است، هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال. و هیچ کس را در هیچ امری با او تعالی فی الحقیقت شرکتی نیست، چه وجود و چه غیر آن. مشارکت اسمی و مناسبت لفظی از مبحث خارج است. صفات و افعال او تعالی در رنگ ذات او سبحانه بی چوْن و بی چگونه اند و به صفات و افعال ممکنات هیچ مناسبت ندارند. مثلا صفة العلم مر او سبحانه را صفتی است قدیم و بسیطی است حقیقی، که هرگز تعدد و تکثر به آن راه نیافته است، اگر چه به اعتبار تعدّد تعلقات باشد، زیرا که آن جا یک انکشافی است بسیط که معلومات ازل و ابد به همان انکشاف منکشف می گردند.

جمیع اشیاء را با احوال متناسبه و متضادّه ایشان کُلیّه و جزئیه، با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد بسیط دانسته است. در همان آن، زید را هم موجود دانسته است و هم معدوم، و جنین دانسته است و صبی و جوان دانسته است و پیر و زنده دانسته است و مرده و قائم دانسته است و قاعد[1] و مستَنِد[2] دانسته است و مضطجع[3] و خندان دانسته است و گریان، و مُلتذذ دانسته است و متألم، و عزیز دانسته است و ذلیل، هم در برزخ دانسته است و هم در حشرات[4] هم در جنّت دانسته است، هم در تلذّذات. پس تعدّد تعلّق نیز در آن موطن مفقود باشد، چه تعدّد تعلقات، تعدّد آنات[5] می طلبد و تکثّر ازمنه می خواهد. وَ لَیْسَ ثَمَّه إلاَّ آنٌ وَاحِدٌ بَسِیْطٌ مِنَ الأزَلِ إلَی الأبَدِ لاَ تَعَدُّدَ فِیْهِ أصْلاً، إذْ لاَ یَجْرِیْ عَلَیْهِ تَعَالَی زَمَانٌ وَ لاَ تَقَدُّمٌ وَ لاَ تَاَخُّرٌ.

۱- نشسته.
۲- بر چیزی تکیه زده.
۳- بر پهلو خوابیده.
۴- میدان حشر، عرصات قیامت.
۵- جمع آن، اوقات و لحظه ها.

پس در علم او تَعَالَی اگر تعلّق به معلومات، اثبات کنیم، یک تعلق خواهد بود که به جمیع معلومات متعلق گشته است و آن تعلق نیز مجهول الکیفیّة است و در رنگ صفة العلم بی چون و بی چگونه است. استبعاد این تصویر را به مثالی زایل گردانیم و بگوییم که رواست که شخصی در یک وقت کلمه را اقسام متباینه و احوال متغایره و اعتبارات متضادّه او بداند. پس در همان وقت، کلمه را هم اسم داند و هم فعل و هم حرف و هم ثلاثی داند و هم رباعی و هم معرب داند و هم مبنی و هم متمکن داند و هم غیر متمکن و هم منصرف داند و هم غیر منصرف و هم معرفه داند و هم نکره و هم ماضی داند و هم مستقبل و هم امر داند و هم نهی، بلکه جایز است که آن شخص بگوید که این همه اقسام و اعتبارات کلمه را در مرآت کلمه، در یک وقت به تفصیل می بینم.

هر گاه در علم ممکن، بلکه در دید ممکن، جمع اضداد متصوّر بود، در علم واجب تعالی وَ للهِ الْمَثَلِ الأَعْلَی چرا مستبعد باشد. باید دانست که این جا هر چند صورت جمع ضدین است، اما فی الحقیقت در میان این ها ضدیت مفقود است، زیرا که هر چند زید را در آنِ واحد موجود و معدوم دانسته است، اما در همان آن، دانسته است که وقت وجود او مثلا بعد از هزار سال سنه هجری است و وقت عدم سابق او پیش از آن سال معین است و وقت عدم لاحق او بعد از هزار و یکصد سال است. فَلاَ تَضَادَّ بَيْنَهُمَا فِی الْحَقِيْقَةِ لِتَغَايُرِ الزَّمَانِ. وَ عَلَی هَذَا الْقِيَاسِ سَائِرُ الأَحْوَالِ. فَافْهَمْ.

از این تحقیق واضح گشت که علم او تعالی، هر چند به جزئیات متغیره تعلق گیرد، شائبه تغییر در وی راه نمی یابد و مظنه حدوث در آن صفت پیدا نمی شود كَمَا زَعَمَتِ الْفَلاَسِفَةُ زیرا که تغیّر بر تقدیری متصور باشد که یکی را بعد از دیگری دانسته باشد و چون همه را در آنِ واحد بداند، گنجایش تغیّر و حدوث نبود. پس حاجت نباشد به اثبات تعلقات متعدده مر او را تا تغیّر و حدوث راجع به آن تعلقات بود، نه به صفت علم كَمَا فَعَلَهُ بَعْضُ الْمُتَكَلِّمِيْنَ لِدَفعِ شُبْهَةِ الْفَلاَسِفَةِ. آری؛ اگر تعدد و تعلقات در جانب معلومات اثبات کنیم، گنجایش دارد.

و همچنین یک کلام بسیط است که از ازل تا ابد، به همان یک کلام گویا است. اگر امر امر است، از همان جا ناشی است و اگر نهی است، هم از آن جا. اگر اعلام است، هم از آن جا مأخوذ

است و اگر استعلام است، هم از آن جا. اگر تمنی است، هم از آن جا مستفاد است و اگـر ترجـی است، هم از آن جا.

جمیع کُتُب منزّله و صُحُف مرسله ورقی است از آن کلام بسیط. اگر تورات اسـت، از آن جـا انتساخ یافته است و اگر انجیل است، هم از آن جا صورت لفظی گرفته و اگر زبور اسـت، هـم از آن جا مسطور گشته و اگر فرقان است، هم از آن جا تنزّل فرموده. و الله کلام حق که علی الحـق یکی است و بس. پس در نزول مختلف آثار آمده.

و همچنین یک فعل است که مصنوعات اولین و آخرین به همان یک فعل به وجود مـی آینـد. کریمه؛ وَ مَا أَمْرُنَا إِلاَّ وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ[1] رمزی است از ایـن. اگـر احیـاء اسـت و اگـر اماتـت، مربوط به آن فعل است و اگر ایلام است و اگر انعام، منوط هم به آن فعل و همچنین اگـر ایجـاد است و اگر اعدام، ناشی از آن فعل است. پس در فعل حق سبحانه نیز تعدّد تعلقـات ثابـت نبـود، بلکه به یک تعلق مخلوقات اولین و آخرین به اوقات مخصوصه وجود خود، به وجود مـی آینـد. این تعلق نیز در رنگ فعل او تعالی بی چوْن و بی چگونه است، زیرا که چوْن را به بی چـوْن راه نیست. لاَ يَحْمِلُ عَطَايَا الْمَلِكِ إِلاَّ مَطَايَاهُ.

و اشعری چون از حقیقت فعل حق جَلَّ سُلْطَانُهُ اطلاع نیافته، تکوین را حادث گفت، و افعـال او سبحانه را حادث دانست.[2] ندانست که این ها آثار فعل ازلی حق اند سُبْحَانَهُ، نه افعال او تعـالی. و از این قبیل است آن چه بعضی از صوفیه تجلّی افعال اثبات نموده اند، و در آن موطن در مـرآت افعال ممکنات، جز فعل واحد جَلَّ سُلْطَانُهُ ندیده اند. آن تجلی فی الحقیقت تجلّـی آثـار فعـل حـق است سُبْحَانَهُ، نه تجلی فعل او تعالی. زیرا که فعل او را تعالی که بی چوْن و چگونه است، و قدیم است و قائم به ذات اوست تعالی، که آن را تکوین گویند، در مرایای محدثات گنجایش نیست، و در مظاهر ممکنات ظهوری نه. در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد. در کلبـه گـدایان، سـلطان چه کار دارد.

۱- سوره قمر آیه ۵۰

۲- حضرت امام ابوالحسن اشعری رحمه الله فرموده که تکوین بدون مکون متصور نیست، پس اگر تکوین قدیم است، مکوّن نیـز بایـد قـدیم باشـد و ایـن محال است.

تجلی افعال و صفات نزد فقیر، بی تجلی ذات تعالی و تقدس متصور نیست. چه افعال و صفات را از حضرت ذات تعالی و تقدس انفکاکی نیست، تا تجلی آن ها بی تجلی ذات متصور بود. و آن چه منفک از ذات است تعالی و تقدس، ظلال افعال و ظلال صفت اوست سُبْحَانَهُ. پس تجلی آن ها تجلی ظلال افعال و صفات بود، نه تجلی افعال و صفات. اما فهم هر کس به این کمال نرسد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[1]

بر سر اصل سخن رویم. او تعالی در هیچ چیز حلول نکند و هیچ چیزی در وی حالّ نبود.[2] اما او تعالی محیط اشیاء بود، و قُرب و معیّت به ایشان دارد. نه آن احاطه و قرب و معیت که در خور فهم قاصر ما باشد، که آن شایان جناب قدس او نیست تَعَالَی. و آن چه به کشف و شهود معلوم کنند از آن نیز منزه است، چه ممکن را از حقیقت ذات و صفات و افعال او تعالی، جز جهل و حیرت نصیب نیست. ایمان به غیب باید آورد و هر چه مکشوف و مشهود گردد، تحت «لا» نفی باید ساخت.

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
که اینجا همیشه باد به دست است دام را

بیتی از مثنوی حضرت ایشان ما[3]مناسب این مقام است.

هنوز ایوان استغنا بلند است　　　مرا فکر رسیدن ناپسند است

پس ایمان آریم که او تعالی محیط اشیاء است، و قریب است به ایشان، و با ایشان است. اما معنی احاطه و قُرب و معیّت او را تعالی ندانیم که چیست. احاطه و قرب علمی گفتن از تأویلات متشابه است و ما قائل به تأویل آن نیستیم. و او تعالی به هیچ چیز متحد نشود. و همچنین هیچ چیز با او سبحانه نیز متحد نمی گردد. و آن چه از بعضی عبارات صوفیه معنی اتحاد مفهوم می

---

[1]- سوره جمعه آیه ۴

[2]- حلول: داخل شدن چیزی در چیزی دیگر که وجود یکی عین دیگری باشد. حالّ: حلول کننده. فرقه ای از متصوفه عقیده دارند که خداوند سبحان در بعضی از اشیاء در این جهان حلول می کند. می گویند همانطور که روح خدا در آدم حلول کرده در بقیه پیغمبران و بعدًا در مرشدان نیز حلول کرده است. به همین شکل بعضی از گمراهان و غلات شیعه نیز عقیده دارند که خداوند در حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه حلول کرده است. گروهی به حلولیه مشهور اند، همچون پیروان حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره که قائل بودند خداوند در هر چیزی حلول کرده است، حتی در خرمایی که می خوردند. می گفتند این حلاوت و شیرینی به خاطر حلول خداوند در این است. اکثر علماء و عرفایی که در حالت صحو به سر می برند، این عقیده را رد کرده اند.

[3]- حضرت خواجه باقی بالله قدس سره.

شود، خلاف مراد ایشان است. زیرا که مراد ایشان از این کلام که موهم اتحاد است، إذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ، آن است که چون فقر تمام شود و نیستی محض حاصل آید، باقی نمی ماند مگر الله تعالی. نه آن که آن فقیر با خدا متحد شود، و خدا گردد، که آن کفر و زندقه است. تَعَالَی اللهُ سُبْحَانَهُ عَمَّا یَتَوَهَّمُ الظَّالِمُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْراً.

و حضرت خواجه ما قُدِّسَ سِرُّهُ می فرمودند که معنی عبارت «أنا الحق» نه آن است که من حق ام، بلکه آن است که من نیستم، و موجود حق است سُبْحَانَهُ. و تغییر و تبدیل را به ذات و صفات و افعال او تعالی راه نیست. فَسُبْحَانَ مَنْ لاَ یَتَغَیَّرُ بِذَاتِهِ وَ لاَ بِصِفَاتِهِ وَ لاَ فِیْ أفْعَالِهِ بِحُدُوثِ الأکْوَانِ.

و آن چه صوفیه وجودیه، تنزلات خمس[1] اثبات نموده اند، نه از قبیل تغییر و تبدیل است در مرتبه وجوب، که آن کفر و ضلالت است. بلکه این تنزلات را در مراتب ظهورات کمال او تعالی اعتبار کرده اند، بی آن که تغییری و تبدیلی در ذات و صفات و افعال او تعالی راه یابد. و او تعالی غنی مطلق است، هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال. و در هیچ امری به هیچ چیز محتاج نبوَد. چنان چه در وجود محتاج نیست، در ظهور نیز محتاج نه.

و آن چه از عبارات بعضی صوفیه مفهوم می شود، او تعالی در ظهور کمالات اسمایی و صفاتی به ما محتاج است، این سخن بر این فقیر بسیار گران است. می داند که مقصود از آفرینش ایشان، حصول کمالات است مر ایشان را، نه کمالی که عاید به جناب قدس او باشد تعالی و تقدس. کریمه: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الإنْسَ إلاَّ لِیَعْبُدُوْنِ[2] أیْ لِیَعْرِفُوْنِ، مؤید این معنی است. پس مقصود از خلقت جن و انس، حصول معرفت ایشان بود، که کمال ایشان است، نه امری که عاید به جناب حق بود سبحانه. و آن چه در حدیث قدسی واقع شده است: فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لاُعْرَفَ، مراد

---

[1]- تنزل: یعنی فرود آمدن و پایین آمدن. عده ای از وجودیه معتقدند که حق تعالی از اوج اطلاق به حضیض تقیید و از برج اجمال به درج تفصیل آمده است. و مراتب متعدده و منازل متکثره برای آن اثبات کرده اند. و گفته اند که حق تعالی چون ذات و صفات خود را اجمالاً دانسته، مرتبه اجمال علمی را وحدت می گویند. و چون به تفصیل دانسته، مرتبه تفصیل علمی را واحدیت می گویند و عکوس مرتبه تفصیل را که هم در مرتبه علم متحقق اند تعین روحی و تعین شأنی و تعین جسدی گویند. و این را تنزلات خمسه و حضرات خمسه گویند.

[2]- سوره ذاریات آیه ۵۶

از آن جا نیز معرفت ایشان است، نه آن که من معروف شوم به توسط معرفت ایشان، و کمالی حاصل نمایم. تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا.

و او تعالی از جمیع صفات نقص، و سمات حدوث، منزه و مبراست. جسم و جسمانی نیست، و مکانی و زمانی نه. و صفات کمال، او را ثابت است. از آن جمله، هشت صفت کمال در وی موجود اند، به وجود زاید بر وجود ذات تعالی و تقدس. و آن صفات: حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین است. این صفات در خارج موجود اند، نه آن که در علم موجود اند به وجود زاید از وجود ذات، و در خارج نفس ذات اند تعالی و تقدس. چنان چه بعضی از صوفیه وجودیه گمان برده اند، و گفته اند:

از روی تعـقل همه غیر اند صفات   با ذات تو از روی تحقق همه عین

که آن فی الحقیقت نفی صفات است، چه نفاة صفات[1]معتزله و فلاسفه نیز تغایر علمی و اتحاد خارجی گفته اند، و از تغایر علمی ننموده اند، و نگفته اند که مفهوم علم، عین مفهوم ذات است تعالی و تقدس، یا عین مفهوم قدرت و ارادت است. عینیت به اعتبار وجود خارجی گفته اند. پس تا تغایر وجود خارجی اعتبار نکنند، از نفاة صفات خارج نشوند. وَ التَّغَایُرُ الإعْتِبَارِیُّ لاَ یُجْدِیْهِمْ نَفعًا کَمَا عَرَفْتَ.

و او تعالی قدیم و ازلی است، و غیر او را قدم و ازلیت ثابت نبوَد. جمیع مِلِّیِّین[2]بر این حکم اجماع فرموده اند و هر کسی که به قدم و ازلیت غیر حق جَلَّ وَ عَلاَ قائل گشته است، تکفیر او نموده اند. امام غزالی قُدِّسَ سِرُّهُ از این راه، تکفیر ابن سینا و فارابی و غیر ایشان نموده است، که قایل به قدم عقول و نفوس اند، و به قدم هیولی و صورت گمان برده اند، و سماوات را با آن چه در ایشان است، قدیم دانسته اند. و حضرت خواجه ما قُدِّسَ سِرُّهُ فرموده اند که شیخ محی الدین ابن العربی به قدم ارواح کُمَّل، قایل است. این سخن را از ظاهر مصروف باید داشت و محمول بر تأویل باید ساخت، تا با اجماع اهل مِلَل مخالف نشود.

[1]- نفی کنند گان صفات، گروهی از فرقه معتزله.

[2]- تمام اهل ملت، تمام ملت ها، از اهل اسلام و غیر ایشان.

و او تعالی قادر مختار است. از شائبه ایجاب و مظنه اضطرار، منزه و مبراست. فلاسفه بی خرد کمال را در ایجاب دانسته، نفی اختیار از واجب تعالی نموده، اثبات ایجاب نموده اند. این بی خردان، واجب را تعالی و تقدس معطّل و بیکار داشته اند. و جز یک مصنوع که آن هم به ایجاب است، از خالق سماوات و ارض صادر ندانسته، وجود حوادث را نسبت به عقل فعّال داده، که وجود آن نیز جز در توهم ایشان ثابت نشده است. به زعم فاسد ایشان، ایشان را به حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی هیچ کاری نیست.

ناچار باید که در وقت اضطراب و اضطرار، التجاء به عقل فعّال آرند، و به حضرت حق سُبْحَانَهُ هیچ رجوع نکنند، که او را تعالی در وجود حوادث، مدخلی نداده اند. گویند که عقل فعّال است که به ایجاد حوادث تعلق دارد، بلکه به عقل فعّال هم رجوع ندارند، که او را در دفع بلیات ایشان نیز اختیاری نیست. این بی دولتان در حُمق و بلاهت، پیش قدم فِرق ضلالت اند. کافران التجاء به حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی می آرند و دفع بلیه از او تعالی می طلبند، به خلاف این سفیهان. دو چیز در این بی دولتان از جمیع فرق ضلالت و بلاهت بیشتر است؛ یکی کفر و انکار است به احکام منزّله، و عناد و عداوت است به اخبار مرسله. دوم ترتیب مقدمات فاسده است، و تلبیس دلایل و شواهد باطله، در اثبات مقاصد و مطالب واهیه. آن قدر خَبط[1] در اثبات مقاصد خود که ایشان خورده اند، هیچ سفیهی نخورده. سماوات و کواکب که همه وقت بی قرار و سرگردان اند، مدار کار را بر حرکات و اوضاع ایشان داشته اند، و از خالق سماوات و موجد کواکب و محرِّک این ها و مدبر امر ایشان، چشم پوشیده اند و دور از معامله دانسته. زهی بی خردان و زهی بی دولتان. سفیه تر از ایشان، آن که ایشان را زیرک داند و صاحب فطانت انگارد.

از علوم متَّسق و منتظم ایشان، علم هندسه است که ما لا یعنی محض است، و ما لا طائل صرف. مساوات زوایای ثلاث مثلّث مر دو قائمه را به چه کار می آید، و شکل عروسی و مامونی که جانکاه ایشان است، به کدام غرض مربوط است. علم طب و علم نجوم و علم تهذیب اخلاق، که بهترین علوم ایشان است، از کتب انبیاء ما تقدّم، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ

۱ـ بیراهه رفتن، به راه غلط رفتن، بدون بصیرت به کاری دست زدن، سهو و اشتباه کردن.

التَّسْلِيْمَاتُ، سرقت کرده ترویج اباطیل خود نموده اند. کَمَا صَرَّحَ بِهِ الإمَامُ الْغَزَالِیُّ فِی الْمُنقِـذِ مِـنَ الضَّلاَلِ.[1]

اهل ملّت و متابعان انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ اگـر در دلایـل و بـراهین غلـط کننـد، بـاکی نیست، که مدار کار ایشان بر تقلید انبیاء است، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. دلایل و بـراهین بـر اثبـات مطالب عالیه خود بر سبیل تبرُّع می آرند، همان تقلید ایشان را کافی اسـت، بـه خـلاف ایـن بـی دولتان که از تقلید، خود را بر آورده اند، و در صدد اثبات به دلایل گشته، ضَلُّوْا فَأَضَلُّوْا.

دعوت نبوت حضرت عیسی، عَلَى نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، چون به افلاطون که کلان تـر این بی دولتان بوده رسید، گفت: نَحْنُ قَوْمٌ مُهْتَدُوْنَ، لاَ حَاجَـةَ بِنَـا إِلَـی مَـنْ یَهْـدِیْنَا.[2] زهـی سـفیه. بایستی شخصی که احیای اموات می نماید، و ابراء اکمه و ابرص[3] مـی کنـد، کـه خـارج از طـور حکمت ایشان است، او را می دید و تفطن احوال او می کرد. نادیده جواب دادن از کمـال عنـاد و سفاهت است.

فلسفه چون اکثـرش باشد سفه، پس کل آن
هم سفه باشد، که حکم کل، حکم اکثر است

نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْ ظُلُمَاتِ مُعْتَقَدَاتِهِمُ السُّوْءِ.

در این ایام فرزندی محمد معصوم، جواهر شرح مواقف را تمام کرد.[4] در اثنای سبق او قباحـت های این بی خردان به وضوح آمد، و فایده ها بر آن مترتب شد. اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهَـذَا، وَ مَـا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أَنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

و عبارات شیخ محی الدین ابن العربی نیز ناظر به ایجاب است. و در معنی قدرت، موافقت بـه فلسفه دارد، که صحت ترک از قادر[5] تجویز نمی نماید، و جانب فعـل را لازم مـی دانـد. عجایـب

---

[1]– همان طور که حضرت امام غزالی قدس سره در رساله «المنقذ من الضلال» به آن تصریح نموده است.

[2]– ما خود گروهی هدایت یافته ایم، نیازی به کسی نداریم که ما را راهنمایی کند.

[3]– اِحیای اَموات: زنده کردن مرده گان، اِبراء اَکمَه و اَبرص: بر طرف کردن کوری مـادر زادی، و بیمـاری بـرص و پیسـی. اشـاره بـه معجـزات حضـرت عیسی علیه الصلاة و السلام است، که از قانون حکمت ایشان بلند تر است.

[4]– شرح مواقف: کتابی است جلیل القدر در علم کلام از سید شریف جرجانی علی ابن محمد. و متن کتاب یعنی مواقف از قاضی عضد الـدین عبـدالرحمن ابن احمد ایجی است. رحمهم الله تعالی.

[5]– قادر مطلق یعنی حق تعالی و تبارک.

کار و بار است. شیخ محی الدین از مقبولان در نظر می آید، و اکثر علوم او که مخالف آرای اهل حق اند، خطاء و ناصواب ظاهر می شود. مانا که به خطای کشفی معذور داشته اند، و در رنگ خطای اجتهادی از ملامت مرفوع ساخته. این اعتقاد خاص است.

این فقیر را در ماده شیخ محی الدین که او را از مقبولان می داند، و علوم مخالفه او را خطاء و مُضر می بیند. جمعی هستند که از این طایفه که هم شیخ را طعن و ملامت می کنند و هم علوم او را تخطئه می نمایند. و جمعی دیگر از این طایفه، تقلید شیخ را اختیار کرده، جمیع علوم او را صواب می دانند. و به دلایل و شواهد حقیّت آن علوم را اثبات می نمایند. و شک نیست که این هر دو فریق، راه افراط و تفریط اختیار کرده اند، و از توسط حال دور مانده.

شیخ را که از اولیاء و مقبولان است، به واسطه خطای کشفی چگونه رد کرده شود، و علوم او را که از صواب دور اند، و مخالف آرای اهل حق اند، چگونه به تقلید قبول توان کرد. فَالْحَقُّ هُوَ التَّوَسُّطُ الَّذِیْ وَفَّقَنِیَ اللهُ سُبْحَانَهُ بِمَنِّهِ وَ کَرَمِهِ.

آری؛ در مسئله وحدت وجود جم غفیر از این طایفه با شیخ شریک اند. هر چند شیخ در این مسئله نیز طرز خاص دارد، اما در اصل سخن شرکت دارند. این مسئله نیز هر چند به ظاهر مخالفت با معتقدات اهل حق دارد، اما قابل توجه است و شایان جمع. این فقیر بِعِنَایَةِ اللهِ سُبْحَانَهُ و در شرحِ شرح رباعیات حضرت ایشان ما، این مسئله را با معتقدات اهل حق جمع ساخته است، و نزاع فریقین را به لفظ عاید داشته، و شکوک و شبهات طرفین را حل ساخته، بر نهجی که محل ریب و اشتباه نمانده. کَمَا لاَ یَخْفَی عَلَی النَّاظِرِ فِیْهِ.

باید دانست که ممکنات بأسرها[۱] چه جواهر و چه اعراض و چه اجسام و چه عقول و چه نفوس و چه افلاک و چه عناصر، همه مستنِد به ایجاد قادر مختار اند، که از کتم عدم این ها را به وجود آورده است. و چنان چه این ها در وجود، به او تعالی محتاج اند، در بقاء نیز به او سبحانه محتاج اند. وجود اسباب و وسایط را، روپوش فعل خود ساخته است، و حکمت را قباب[۲] قدرت

۱- تماما و کاملا

۲- پرده و حجاب

گردانیده، لا؛ بلکه اسباب را دلایل ثبوت فعل خود کرده، و حکمت را وسیله وجود قدرت فرموده.

زیرا که ارباب فطانت که بصیرت ایشان به کحل متابعت انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ مکتحل شده است، می دانند که اسباب و وسایل که در وجود بقاء بـه او سبحانه محتاج انـد، و ثبوت و قیام از او دارند، و به وی دارند تعالی و تقدس، و فی الحقیقت جماد محض انـد. چگونـه در دیگری که مثل آن هاست تأثیر کنند، و احداث و اختراع آن نمایند. قادری است ورای آن ها که ایجاد آن می فرماید و کمالات لایقه او را عطاء می نماید، که چنان که عقلا فعلی که از جماد محض بینند، از آن جا پی برند به فعّال و محرّک او. چه می داند کـه ایـن فعـل فراخـور حـال او نیست. فاعلی است ما وراء او که ایجاد آن فعل می فرماید. پس فعل جماد نزد عقلاء روپوش فعل فاعل حقیقی نشد، بلکه آن فعل نظر به جمادیّت او دلیل شد بر فاعل حقیقی. فَکَذَا هَذَا.

آری؛ در فهم ابلهی، فعل جماد روپوش فعل فاعل حقیقـی اسـت، کـه از کمـال غبـاوت جمـاد محض را به واسطه آن فعل، صاحب قدرت دانسته است، و از فاعل حقیقی کافر گشته، یُضِلُّ بِهِ کَثِیْراً وَ یَهْدِیْ بِهِ کَثِیْراً.[1] این معرفت مقتبس از مشکات نبوت است. فهم هر کس این جا نرسد.

جمعی کمال را در رفع اسباب می دانند، و ابتدای اشیاء را بی توسط اسباب بـه حضـرت حـق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی منتسب می سازند. نمی دانند که در رفع اسباب، رفع حکمت است، که در ضـمن آن چندین مصالح ملحوظ است. رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلاً.[2]

انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، مراعات اسباب می نمایند و تفویض امر، با این مراعات به حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی می فرمایند. چنان چه حضرت یعقـوب عَلَـی نَبِیِّنَـا وَ عَلَیْـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ، ملاحظه چشم زخم نموده، پسران خود را وصیّت فرمود: یَا بَنِیَّ لاَ تَدْخُلُوْا مِنْ بَابٍ وَّاحِدٍ وَّ ادْخُلُوْا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ.[3] با وجود این مراعات، تفویض امر به حق فرموده جَـلَّ سُـلْطَانُهُ گفـت: وَ مَا أُغْنِیْ عَنْکُم مِنَ اللهِ مِنْ شَیْءٍ، إِنِ الْحُکْمُ إِلاَّ للهِ، عَلَیْـهِ تَوَکَّلْـتُ، وَ عَلَیْـهِ فَلْیَتَوَکَّـلِ الْمُتَـوَکِّلِیْنَ.[4] و

---

[1]- سوره بقره آیه ۲۶

[2]- سوره آل عمراه آیه ۱۹۱

[3]- سوره یوسف آیه ۶۷

[4]- سوره یوسف آیه ۶۷

حضرت حق سبحانه و تعالی این معرفت او را تحسین فرموده است و به خود نسبت داده، که بعد از آن فرموده: وَ إِنَّهُ لَذُوْ عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ، وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُوْنَ.[1] و حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید، حضرت پیغمبر ما را نیز به توسط اسباب اشارت می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ.[2]

باقی ماند تأثیر اسباب. رواست که حضرت حق سبحانه و تعالی، در بعض اوقات در اسباب تأثیر نیز خلق فرماید تا مؤثر افتد، و در بعضی اوقات تأثیر در آن ها خلق نکند. پس ناچار هیچ اثر بر آن ها مترتب نشود.. چنان چه مشاهده می نماییم این معنی را در اسباب، که وجود مسبَّباب گاهی بر آن اسباب مترتب می شود، و گاهی هیچ اثری از آن به ظهور نمی آید. انکار از مطلق تأثیر اسباب، مکابره است، تأثیر باید گفت، و آن تأثیر را در رنگ وجود آن سبب، به ایجاد حضرت حق سبحانه و تعالی باید دانست. رأی فقیر در این مسئله این است، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ.

از این بیان لایح گشت که توسط اسباب، منافی توکل نیست، چنان چه ناقصان گمان برده اند، بلکه در توسط اسباب، کمال توکل است. حضرت یعقوب عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ مراعات سبب را با تفویض امر به حق جلّ و علا توکل فرموده: عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلِيْنَ.[3]

و او تعالی مرید خیر و شر است، و خالق این هر دو، اما از خیر راضی است، و از شر راضی نه. این فَرقی است دقیق در میان اراده و رضاء، که حضرت حق سبحانه و تعالی اهل سنت را به آن فَرْق مهتد ساخته است. سایر فِرَق به واسطه عدم اهتداء به این فَرْق، در ضلالت مانده اند. معتزله از این جا عبد را خالق افعال خود گفته اند، و ایجاد کفر و معاصی را به او منسوب ساخته.

از کلام شیخ محی الدین و متابعان او مفهوم می شود که چنان چه ایمان و اعمال صالح مرضی اسم **الهادی** است، کفر و معاصی نیز مرضی اسم **المضل** است. این سخن نیز مخالف اهل حق

---

[1]- سوره یوسف آیه ۶۸

[2]- سوره انفال آیه ۶۴

[3]- سوره یوسف آیه ۶۷

است و میلی به ایجاب دارد، که منشأ رضاء گشته است، چنان چه گویند که اشراق و اضائت مرضی آفتاب است. و حضرت حق سبحانه و تعالی عباد را قدرت و اراده داده است که به اختیار خود کسب افعال می نمایند. خلق افعال به حضرت حق سبحانه منسوب است و کسب به ایشان.

عادت الله سبحانه بر این جاری شده است، که بعد از قصد عبد مر فعل خود را، خلق حق سبحانه و تعالی به آن فعل متعلق می شود. و چون فعل عبد به قصد و اختیار او صدور می یابد، پس ناچار متعلق مدح و ذم و ثواب و عقاب بود. و آن که گفته اند که اختیار عبد، ضعیف است اگر ضعیف به اعتبار قوت اختیار حق سبحانه گفته اند مسلّم است، و اگر ضعیف به این معنی گفته اند که در ادای فعل مأمور کافی نیست، پس غیر صحیح است. فَإِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ لاَ يُكَلِّفُ بِمَا لَيْسَ فِيْ وُسْعِهِ، بَلْ يُرِيدُ الْيُسْرَ، وَ لاَ يُرِيْدُ الْعُسْرَ.[1]

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ جزای مُخَلَّد مر فعل مُوَقَّت[2]را مُفَوَّض به تقدیر حق است. کفر موقت را عذاب مخلد جزای وفاق فرموده، تلذّذات دائمی را منوط به ایمان موقت نمود. ذَلِكَ تَقْدِيْرُ الْعَزِيْزُ الْعَلِيْمِ. این قدر، بِتَوْفِيْقِ اللهِ سُبْحَانَهُ، ما هم می دانیم، که کفر ورزیدن نسبت به حضرت حق سبحانه و تعالی، که مُولِی نِعَم ظاهره و باطنه[3]است، و موجد سماوات و ارض است، و هر بزرگی و کمالی که هست مر جناب قدس او را ثابت است، جزای آن کفر باید که از اشد عقوبات بوَد، و آن خلود است در عذاب. و همچنین ایمان آوردن به غیب، این چنین مُنعِمی بزرگ را و راست گو داشتن او را با وجود مزاحمت نفس و شیطان، باید که جزای او بهترین جزاها بوَد، و آن خلود است در تنعّمات و تلذّذات.

بعضی از مشایخ فرموده اند که دخول بهشت فی الحقیقت مربوط به فضل حق است سبحانه. و منوط ساختن آن را به ایمان، بنابر آن است که هر چه جزای اعمال بود، اَلَذّ[4]باشد. و نزد فقیر دخول بهشت فی الحقیقت مربوط به ایمان است. لیکن ایمان فضل اوست سبحانه، و عطیّه او

---

[1]- پس به تحقیق خداوند سبحان انسان را به آن چه در حد توان او نیست مکلف نمی سازد، بلکه خداوند آسانی را برای بندگانش می خواهد نه سختی را.

[2]- پاداش دائمی برای عمل موقتی.

[3]- مُولِی: منعم و معطی. یعنی عطا کننده نعمت های ظاهری و باطنی.

[4]- لذت بخش تر.

تعالی. و دخول نار مربوط به کفر است، و کفر ناشی است از هوای نفس اَمّاره، مَـا أصَـابَکَ مِـنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ، وَ مَا أصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ.[1]

باید دانست که مربوط ساختن دخول بهشت را به ایمان، فی الحقیقت تعظیم ایمان است، بلکـه تعظیم مُؤْمَنٌ بِه است، که این چنین اجر عظیم القدر بر آن مترتب شـده اسـت. و همچنـین منـوط ساختن دخول نار را به کفر، تحقیر کفر است، و تبجیل[2] آن که نسبت به او این کفر به وقوع آمـده است، که این طور عقوبتی بر دوام بر آن مترتب گشته است. به خلاف آن چـه بعضـی از مشـایخ گفته اند، که از این دقیقه خالی است. و ایضا در دخول نـار کـه عـدیل اوسـت، مثـل ایـن وجـه مُتَمَشِّی[3] نیست، چه دخول نار فی الحقیقت مربوط به کفر است، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ. هَذَا.

و حضرت حق سبحانه و تعالی را مؤمنان در آخرت در بهشت خواهند دیـد، بـی جهـت و بـی کیف، و بی شبه و بی مثال. این مسئله ای است که جمیع فِرَق اهل ملت و غیر اهل ملت، غیر اهل سنت، همه منکر آن اند، و رؤیت بی جهت و بی کیف را تجویز نمی نمایند. حتی که شـیخ محـی الدین ابن عربی نیز رؤیت آخرت را به تجلی صوری فرود می آرد و به جـز ایـن تجلـی، تجـویز نمی نماید.

روزی حضرت ایشان ما، از شیخ نقل می کردند که اگر معتزله رؤیت را به مرتبه تنزیـه مقیّـد نمی کردند، و به تشبیه نیز قائل می گشتند، و رؤیت را به این تجلی نیز مـی دانسـتند، هرگـز از رؤیت انکار نمی کردند، و محال نمی دانستند. یعنی انکار ایشان از بی جهتی و بی کیفـی اسـت، که مخصوص به مرتبه تنزیه است، به خلاف این تجلی که جهت و کیف در آن ملحوظ است.

پوشیده نماند که رؤیت آخرت را به تجلی صوری فرود آوردن، فی الحقیقت انکار کردن است مر رؤیت را. چه آن تجلی صوری اگر چه از تجلیات صوریه دنیا جـدا بـوَد، رؤیـت حـق نیسـت تعالی. شعر:

یَرَاهُ الْمُؤمِنُـوْنَ بِغَـیْرِ کَیْـفٍ   وَ إدْرَاکٍ وَ ضَرْبٍ مِنْ مِثَالِ[4]

---

[1]- سوره نساء آیه ۷۹
[2]- گرامی داشتن، بزرگ شمردن، احترام گذاشتن.
[3]- جاری
[4]- مؤمنان او تعالی را می بینند البته بی کیف و بی چون و بی مثل و مانند.

بعثت انبیاء عَلَـیْهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ رحمـت عالمیـان اسـت. اگـر توسـط وجـود ایـن بزرگواران نمی بود، ما گمراهان را به معرفت ذات و صفات واجب الوجـود تعـالی و تقـدس کِـه دلالت می فرمود، و مرضیات مولای ما را جَلَّ شَانُهُ از عدم مرضیات او سُبْحَانَهُ کِه تمییـزی مـی نمود. عقول ناقصه ما، بی تأیید نور دعوت ایشان، از این معنی معزول است. و افهام ناتمام ما، بی تقلید این بزرگواران، در این معامله مخذول. آری؛ عقل هر چند حجت است، اما در حجیّت ناتمام است، و به مرتبه بلوغ نرسیده. حجت بالغه، بعثت انبیاء است عَلَیْهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ، کـه عذاب و ثواب اخروی دائمی منوط به آن است.

سؤال: چون عذاب اخروی دائمی، منوط به بعثت شد. پس بعثت را رحمت عالمیان گفتن به چه معنی بود؟

جواب: بعثت، عین رحمت است، که سبب معرفت ذات و صفات واجب الوجود اسـت تعـالی و تقدس، که متضمن سعادات دنیویه و اخرویه است. و به دولت بعثت معلوم و ممیز گشته است آن چه مناسب جناب قدس او تعالی است، از آن چه نامناسب جناب قدس اوست سـبحانه. زیـرا کـه عقل لنگ و کور ما که به داغ امکان و حدوث متّسم است، چه داند که مناسب حضـرت وجـوب که قِدم از لوازم اوست، از اسماء و صفات و افعال کدام است، و نامناسـب کـدام، تـا اطـلاق آن نموده آید، و اجتناب از این کرده شود. بلکه بسا است که از نقص خود، کمال را نقصـان دانـد، و نقص را کمال انگارد.

این تمیز، نزد فقیر، فوق جمیع نِعَم ظاهره و باطنه است. بی دولت تر آن که امـور نامناسـبه را به جناب قدس او تعالی نسبت دهد، و اشیای ناشایسته را به حضرت او سبحانه منتسب سـازد. و بعثت است که باطل را از حق جدا ساخته است، و نامستحق عبادت را از مسـتحق عبـادت تمییـز داده. و بعثت است که به راه حق جَلَّ وَ عَلاَ به توسط آن دعوت مـی فرماینـد، و بنـده هـا را بـه سعادت قرب و وصل مولی جَلَّ سُلْطَانُهُ می رسانند. و به وسیله بعثت، اطلاع بر مرضـیات مـولی جَلَّ شَأنُهُ میسّر می شود، کَمَا مَرَّ. و جواز تصرف در ملک او تعالی از عدم جـواز آن متمیـز مـی گردد. و امثال این فواید بعثت بسیار است. پس مقرر شد که بعثت انبیاء رحمـت اسـت، و آن کـه

منقاد هوای نفس اماره گشته، به حکم شیطان لعین انکار بعثت نماید، و بـه مقتضـای بعثـت عمـل نکند، گناه بعثت چیست، و بعثت چرا رحمت نبود.

سؤال: عقل، فی حد ذاته هر چند در احکام الهی جَلَّ شَانُهُ ناقص و ناتمام است، اما چرا نتوانـد که بعد از حصول تصفیه و تزکیه، عقل را مناسبتی و اتصالی غیر متکیف به مرتبه وجوب تَعَالَـتْ وَ تَقَدَّسَتْ پیدا شود، که به سبب آن مناسبت و اتصال، احکام از آن جا اخـذ نمایـد، و حاجـت بـه بعثت که به توسط ملک است، نشود؟

جواب: عقل، هر چند آن مناسبت و اتصال پیدا کند، اما تعلقی که به این پیکر هیولایی داشـت، بالکل زایل نگردد، و تجرد تمام پیدا نکند. پس واهمه همیشه دامنگیـر او بـود، و متخیلـه هرگـز خیال او را نگذارد، و قوت غضبیه و شهویه همواره مصاحب او بوَند، رذیله حـرص و شَـرَه همـه وقت ندیم او باشند، سهو و نسیان که از لوازم نوع انسان اسـت از او منکـف نبونـد، و خطـاء و غلط که از خواص این نشأه اند، از او جدا نباشند. پس عقل شایان اعتماد نبود، و احکام مـأخوذه او از سلطان وهم، و تصرف خیال، مصـون نبوَنـد، و از شـائبه نسـیان، و مظنـه خطـاء، محــفوظ نباشند.

به خلاف مَلَک که از این اوصاف پاک است، و از این رذائل مُبَرَّاء. پس ناچـار شـایان اعتمـاد بود، و احکام مأخوذه او، از شائبه وهم و خیال، و مظنه نسیان و خطاء، مصون باشند. و در بعضـی اوقات محسوس می گردد، که علومی که به تلقی روحانی اخذ نموده است، در اثنای تبلیغ آن بـه قواء و حواس، بعضی از مقدمات مسلّمه غیر صادقه که از راه وهم و خیال یا غیر آن حاصل شـده اند، بی اختیار به آن علوم منضم می شود، به حیثیتی که در آن وقت اصلا تمیز نتواند کـرد، و در ثانی الحال گاه بوَد که علم آن تمیز دهند و گاه ندهند. پس لاجرم آن علوم بـه واسـطه خلـط آن مقدمات، هیئت کذب پیدا می کنند، و از اعتماد می برآیند.

یا آن که گوییم که حصول تصفیه و تزکیه منوط است به اتیان اعمال صـالحه، کـه مرضـیات مولی باشند سبحانه، و این معنی موقوف بر بعثت است، چنان کـه گذشـت. پـس بـه غیـر بعثـت، حصول حقیقت تصفیه و تزکیه میسر نمی شود. و صفایی که کفار و اهل فسق را حاصل می شود،

آن صفای نفس است، نه صفای قلب. و صفای نفس، غیر از ضلالت نمی افزاید، و به جز از خسارت دلالت نمی نماید. و کشف بعضی از امور غیبی که در وقت صفای نفس، کفار و اهل فسق را دست می دهد، استدراج است، که مقصود از آن خرابی و خسارت آن جماعه است. نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَن هَذِهِ الْبَلِيَّةِ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، وَ عَلَى آلِهِ وَ آلِ كُلٍّ.

از این تحقیق واضح گشت، که تکلیف شرعی، که از راه بعثت ثابت شده است، نیز رحمت است، نه آن چنان که منکران تکلیف شرعی از ملاحده و زنادقه، گمان برده اند، و تکلیف را از کلفت تصور نموده، غیر معقول دانسته، و گویند که کدام مهربانی است که عباد را به امور شاقه تکلیف کنند، و گویند که اگر به مقتضای آن تکلیف عمل کنند، به بهشت خواهند رفت، و اگر خلاف آن را مرتکب شوند به دوزخ خواهند رفت. چرا تکلیف نکنند، و گذارند که بخورند و بخسبند، و به طور خود باشند. این بی دولتان و بی خردان مگر نمی دانند که شکر مُنعِم، واجب است عقلا، و این تکلیفات شرعیّه، بیان اتیان آن شکر است. پس تکلیف به عقل واجب باشد. و ایضا نظام عالم منوط به این تکلیف است. اگر هر یکی را به طور خود می گذاشتند، غیر از شرارت و فساد به ظهور نمی آمد. و هر بوالهوسی در نفس و مال دیگری دست درازی می کرد، و به خبث و فساد پیش می آمد، هم خود ضایع می شد، و هم او را ضایع می ساخت. عِيَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ اگر زواجر و موانع شرعی نمی بودند، وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِى الأَلْبَابِ[1]

اگر چوب حاکم نباشد ز پی　　کند زنگی مست در کعبه قی

یا آن که گوییم که او تعالی مالک علی الاطلاق است و عباد مملوک اویند سبحانه. پس هر حکمی و تصرفی که در ایشان فرماید، عین خیر و صلاح است، و از شائبه ظلم و فساد منزّه و مبرّاست. لاَ يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ[2]

که را زهره آن که از بیم او　　گشاید زبان جز به تسلیم او

۱ـ سوره بقره آیه ۱۷۹
۲ـ سوره انبیاء آیه ۲۳

و اگر همه را به دوزخ فرستد و عذاب ابدی فرماید، جای اعتـراض نیسـت، و در ملـک غیـر تصرف نه، تا شائبه ستم پیدا کند. به خلاف املاک ما که فی الحقیقت املاک اویند سبحانه. جمیع تصرفات از ما در آن ها عین ستم است، زیرا که صـاحب شـرع، بـه واسـطه بعضـی مصـالح، آن املاک را به ما نسبت داده است، و فی الحقیقت املاک اویند سبحانه. پـس تصـرف مـا در آن هـا همان قدر مجوَّز باشد که مالک علی الاطلاق، آن تصرف را تجویز فرموده است، و مباح سـاخته. آن چه این بزرگواران عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، به اعلام حق جَلَّ وَ عَلاَ، اِخبار نمـوده انـد، و بیان احکام فرموده اند، همه صادق اند، و مطابق واقع. در احکام اجتهادیه این بزرگـواران عَلَـیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، هر چند خطاء تجویز نموده اند، اما تقریر بر خطاء در حق ایشان مجوَّز نداشته اند، و گفته اند که زود ایشان را به آن خطاء متنبـه مـی سـازند، و تـدارک آن بـه صواب می فرمایند. فَلاَ اعْتِدَادَ بِذَلِکَ الْخَطَأ.

عذاب قبر مر کافران را و بعضی از عاصیان اهل ایمان را، حق است. مخبر صادق عَلَیْهِ وَ عَلَـی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، از آن خبر داده. و سؤال منکر و نکیر، مؤمنان را، و کافران را، در قبر نیز، حق است. قبر، برزخی است در میان دنیا و آخرت. عذاب او نیز بـه یـک وجـه مناسـبت بـه عذاب دنیوی دارد، که انقطاع پذیر است. و به وجه دیگر مناسـبت بـه عـذاب اخـروی، کـه فـی الحقیقت از عذاب های آخرت است. کریمه، اَلنَّارُ یُعْرَضُوْنَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَ عَشِیًّا[1] نَزَلَتْ فِـیْ عَـذَابِ الْقَبْرِ. و همچنین راحت قبر نیز هر دو جهت دارد. سعادتمند کسی است که از زَلاّت و معاصی او، به کمال کرم و رأفت در گذرند، و اصلا مؤاخذه نفرمایند. و اگر در مقام مؤاخذه آینـد، از کمـال رحمت، کفارت گناهان او را، آلام و مِحَن دنیوی سازند، و اگر بقیه مانده باشد، به ضـغطه قبـر[2] و محنت هایی که در آن موطن مقرَّر ساخته اند، کفارت کنند، تا پاک و پاکیزه بـه محشـر مبعـوث گردد. و هر که را چنین نکنند و مؤاخذه او را به آخرت اندازند، عـین عـدل اسـت. امـا وای بـر گناهکاران و شرمساران. لیکن اگر از اهل اسلام است، مآل او به رحمت است، و از عذاب ابـدی

[1]- سوره آیه
[2]- فشردن قبر، تنگ شدن قبر.

محفوظ. این نیز نعمتی است عظیم. رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا، وَ اغْفِرْ لَنَا، إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدِیْرٌ. بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

روز قیامت حق است و در آن روز سموات و کواکب و ارض و جبال و بحار و حیوان و نبات و معادن، همه معدوم و ناچیز خواهند گشت. آسمان ها منشق گردند، و ستاره ها انتشار پیدا کنند و بریزند، و زمین و کوه ها هباء منثور شوند. این اِعدام و اِفناء به نفخه اُولی تعلق دارد، و به نفخه ثانیه از قبرها برانگیزند و به محشر روند.

و فلاسفه اِعدام سماوات و کواکب را تجویز نکنند، و فناء و فساد بر این ها جایز ندارند. این ها را ازلی و ابدی گویند. مع ذلک متأخران ایشان از بی خردی، خود را در زُمره اهل اسلام می گیرند، و اتیان بعضی از احکام اسلام می نمایند. عجب آن که بعضی از اهل اسلام، این معنی را از ایشان باور می دارند، و بی تحاشی، ایشان را مسلمان می دانند. عجب تر آن که بعضی از مسلمانان اسلام، بعضی را که از این جماعه اند، کامل می دانند، و طعن و تشنیع این ها را منکَر می انگارند، و حال آن که آن ها منکرِ نصوص قطعی اند، و انکار اجماع انبیاء می نمایند، عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. قَالَ اللهُ تَعَالَی: إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ، وَ إِذَا النُّجُوْمُ انْکَدَرَت.[1] وَ قَالَ اللهُ تَعَالَی: إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّت.[2] وَ قَالَ اللهُ تَعَالَی: وَ فُتِحَتِ السَّمَاءُ فَکَانَتْ أَبْوَابًا،[3] أَیْ شُقَّتْ. وَ أَمْثَالُ ذَلِکَ فِی الْقُرْآنِ کَثِیْرَةٌ. نمی دانند که مجرّد تفوّه به کلمه شهادت در اسلام کافی نیست، تصدیق جَمِیْعَ مَا عُلِمَ مَجِیْئُهُ مِنَ الدِّیْنِ بِالضَّرُوْرَةِ[4] باید. و تبرّی از کفر نیز در کار است، تا اسلام صورت بندد، وَ بِدُوْنِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ.

و حساب و میزان و صراط، حق است. مخبر صادق عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ از آن خبر داده است. استبعاد بعضی از جاهلان طَور نبوت، از وجود این امور، از حیز اعتبار ساقط است. چه طَور نبوت ورای طَور عقل است. اخبار صادقه انبیاء را به نظر عقل موافق ساختن، فی الحقیقت انکار طَور نبوت است. آن جا معامله بر تقلید است. ندانند که طَور نبوت مخالف طَور

۱ـ سوره تکویر آیه ۱ و ۲

۲– سوره انشقاق ایه ۱ و ۲

۳– سوره نبأ آیه ۱۹

۴– تصدیق تمامی آن که از ضرویات دین دانسته شده اند.

عقل است، بلکه طَور عقل بی تأیید تقلید انبیاء عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ به آن مطلب عالی، نتواند مهتد شد. مخالفت دیگر است، و نارسیدن دیگر. چه مخالفت بعد از رسیدن متصور بود.

و بهشت و دوزخ موجود اند. بعد از محاسبه روز قیامت گروهی را به بهشت خواهند فرستاد، و گروهی دیگر را به دوزخ. و ثواب و عقاب این ها ابدی است که انقطاع ندارد، کَمَا دَلَّت عَلَیْهِ النُّصُوْصُ الْقَطْعِیَّةُ الْمُؤَکَّدَةُ. صاحب فصوص[۱] گوید که مآل همه به رحمت است، وَ رَحْمَتِیْ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ. کفار را عذاب دوزخ تا سه حُقبه[۲] ثابت کند، بعد از آن گوید که نار در حق ایشان بَرْد و سَلاَم گردد. چنان چه بر حضرت ابراهیم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ شده بود. و خُلف در وعید حق جایز دارد، و گوید هیچ کس از اهل دل، به خلود عذاب کفار نرفته است.

در این مسئله نیز از صواب دور افتاده است. ندانسته است که وسعت رحمت در حق مؤمنان و کافران مخصوص به دنیا است، و در آخرت بویی از رحمت به کافر نرسد. کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَی: إِنَّهُ لاَ یَیْئَسُ مِن رَّوْحِ اللهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْکَافِرُوْنَ[۳] وَ قَالَ اللهُ تَعَالَی بَعْدَ قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ، وَ رَحْمَتِیْ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ: فَسَأَکْتُبُهَا لِلَّذِیْنَ یَتَّقُوْنَ وَ یُؤْتُوْنَ الزَّکَوةَ وَ الَّذِیْنَ هُمْ بِآیَاتِنَا یُؤْمِنُوْنَ.[۴] شیخ اول آیت را خوانده و آخر را کار نفرموده. وَ قَالَ اللهُ تَعَالَی: إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیْبٌ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ.[۵] و کریمه، لاَ تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ،[۶] دلالت ندارد بر خصوصیت خُلف به وعده. تواند بود که اقتصار عدم خُلف به وعده این جا به واسطه آن بود که مراد از وعده این جا نصرت رُسُل است، و غلبه این ها بر کفار، و آن متضمن وعده و وعید است. وعده است مر رُسُل را، و وعید است مر کفار را. پس گویا در این کریمه، هم خُلف وعده منتفی شد، و هم خلف وعید. فَالآیَةُ مُسْتَشْهَدَةٌ عَلَیْهِ لاَ لَهُ.[۷]

و ایضًا خلف در وعید، در رنگ خلف در وعده مستلزم کذب است، و ناشایان[۸] آن حضرت جَلَّ سُلْطَانُهُ، زیرا که در ازل دانسته بود که کفار را عذاب مُخَلَّد نخواهم کرد، مع ذلک برای

۱- صاحب کتاب فصوص الحکم که شیخ محی الدین ابن عربی رحمه الله است.

۲- مدت هشتاد سال را گویند.

۳- سوره آیه

۴- سوره آیه

۵- سوره آیه

۶- سوره ابراهیم آیه ۴۷

۷- پس این آیه کریمه که بیان شد شاهدی است برعلیه او نه به نفع او.

۸- نا شایسته، شایان او نیست.

مصلحتی مخالف علم خود گفته که عذاب مخلد خواهم کرد. این معنی را تجـویز نمـودن شـناعت تمام دارد. سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُوْنَ.[1] اجماع اهل دل بر عدم خلود عـذاب کفـار، کشـفی شیخ است، و مجال خطاء در کشف بسیار است. فَلاَ اعْتِدَادَ بِهِ مَعَ کَوْنِهِ مُخَالِفًا لإِجْمَاعِ الْمُسْلِمِیْنَ.[2]

ملائکه، بنده های خدا اند جَلَّ سُلْطَانُهُ، که از معاصی معصوم اند، و از خطاء و نسیان محفـوظ، لاَ یَعْصُوْنَ اللهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ.[3] از خوردن و آشامیدن پاک اند، و از زناشـویی منـزه اند و مبراء. و تذکیر ضمائر در قرآن مجید در حق ایشان، به اعتبار شرف صـنف ذکـور اسـت از صنف نساء، کَمَا أَوْرَدَ سُبْحَانَهُ تَذْکِیْرَ الضَّمَائِرِ فِیْ حَقِّ نَفْسِهِ تَعَالَی.[4] و حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَـالَی بعضی از ایشان را به رسالت برگزیده است. چنان چه بعضی از انسان را نیز به این دولت مشـرّف ساخته، اَللهُ یَصْطَفِیْ مِنَ الْمَلاَئِکَةِ رُسُلاً وَ مِنَ النَّاسِ.[5] جمهور علمای اهل حق برآن اند کـه خـواص بشر افضل اند از خواص ملَک.

امام غزالی رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی و امـام الحـرمین رَحِمَـهُ اللهُ تَعَـالَی و صـاحب فتوحـات مکیّـه بـه افضلیت خواص ملک از خواص بشر قائل اند. و آن چه بر این فقیر ظاهر ساخته اند، آن است کـه ولایت ملَک افضل است از ولایت نبی، عَلَیهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ. امـا در نبـوت و رسـالت درجه ای است مر نبی را که ملَک به آن نرسیده است، و آن درجه از راه عنصر خاک آمده است، که مخصوص به بشر است. و نیز بر این فقیر ظاهر ساخته اند که کمـالات ولایـت را نسـبت بـه کمالات نبوت هیچ اعتدادی نیست. کاش حکم قطره داشت، نسبت به دریای محیط. پـس مزیتـی که از راه نبوت آید، به اَضعاف زیاده خواهد بود از آن مزیت که از راه ولایت حاصل شود. پـس افضلیت مطلق مر انبیاء را بود، عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ. و فضـل جزئـی مـر ملائکـه کـرام راست، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. فَالصَّوَابُ مَا قَالَ الْجُمْهُوْرُ مِنَ الْعُلَمَـاءِ، شَـکَرَ اللهُ

[1]- سوره آیه

[2]- پس به آن اعتباری نیست، در حالی که اجماع مسلمانان مخالف آن است.

[3]- سوره آیه

[4]- همانطور که خداوند سبحان ضمائر در حق خود به صورت مذکر به کار برده است.

[5]- سوره آیه

تَعَالَی سَعْیَهُمْ. از این تحقیق لایح گشت که هیچ ولی به درجه نبی از انبیاء نرسد، عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. بلکه سر آن ولی همیشه زیر قدم آن نبی بود.

باید دانست که در هر مسئله ای از مسائل که علماء و صوفیه در آن اختلاف دارند، چون نیک ملاحظه می نماید، حق به جانب علماء می یابد. سرّش آن است که نظر علماء، به واسطه متابعت انبیاء، به کمالات نبوت و علوم آن نفوذ کرده است، و نظر صوفیه مقصور بر کمالات ولایت و معارف آن است. پس ناچار علمی که از مشکات نبوت اخذ نموده شود، اَصوَب و اَحَق خواهد بود از آن چه از مرتبه ولایت مأخوذ شود. تحقیق بعضی از این معارف در مکتوبی که به نام فرزندی ارشدی در بیان طریق نوشته است[1] اندراج یافته است، اگر خفایی مانده، به آن جا رجوع فرمایند.

ایمان، عبارت از تصدیق قلبی است به آن چه از دین به طریق ضرورت و تواتر به ما رسیده است. و اقرار لسانی نیز رکن ایمان گفته اند، که احتمال سقوط دارد. و علامت این تصدیق تبری است از کفر، و بیزاری از کافری، و آن چه در کافری است از خصایص و لوازم آن، همچون بستن زنّار[2] و مثل آن. اگر عِیَاذاً بِالله سُبْحَانَهُ با دعوی این تصدیق، تبری از کفر ننماید، مُصدِّق دینَینِ است، که به داغ ارتداد متّسم است، و فی الحقیقت حکم او حکم منافق است، لاَ إِلَی هَـؤُلاَءِ وَ لاَ إِلَی هَؤُلاَءِ.[3] پس در تحقیق ایمان از تبری کفر چاره نبود. ادنای آن، تبری قلبی است و اعلای آن، تبرّی قلبی و قالبی.

و تبرّی عبارت از دشمنی است با دشمنان حق جَلَّ وَ عَلاَ. آن دشمنی خواه به قلب بود، اگر خوفی از ضرر ایشان داشته باشد، و خواه به قلب و قالب هر دو، در وقت عدم خوف آن. کریمه، یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِیْنَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِم[4] مؤید این معنی است. چه محبت خدای عَزَّ وَ

۱ـ مکتوب ۲۶۰ از جلد اول به نام خواجه محمد صادق.

۲ـ کمربندی که کفار ذمی بر کمر می بسته اند تا از مسلمانان باز شناخته شوند.

۳- سوره آیه

۴- سوره آیه

جَلَّ، و محبت رسول او عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، بی دشمنی دشمنان ایشان صورت نبندد. مصراع: تولّی بی تبرّی نیست ممکن.[1] این جا صادق است.

شیعه، که این قاعده را در موالات اهل بیت جاری ساخته اند، و تبری خلفای ثلاثه و غیر ایشان را شرط آن موالات داشته اند، نامناسب است. زیرا که تبری از دشمنان، شرط موالات داشته اند، نه تبری مطلق از غیر ایشان. و هیچ عاقل منصف تجویز نکند، که اصحاب پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، با اهل بیت پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، دشمن باشند. و حال آن که این بزرگواران در محبت او عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ اموال و اَنفُس خود را صرف کرده اند، و جاه و ریاست را بر باد داده. چگونه دشمنی اهل بیت را به ایشان منسوب توان ساخت و حال آن که به نص قطعی، محبت اهل قرابت آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ثابت شده است. و اجرت دعوت را، محبت ایشان ساخته. کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَی: قُلْ لاَ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا، إلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُربَی، وَ مَن یَّقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِیْهَا حُسْنًا.[2]

حضرت ابراهیم خلیل الرحمن عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ این همه بزرگی که یافت و شجره انبیاء گشت، به واسطه تبری از دشمنان او تعالی بوده. قَالَ اللهُ تَعَالَی: قَدْ کَانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِیْ إِبْرَاهِیْمَ وَ الَّذِیْنَ مَعَهُ إِذْ قَالُوْا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءَاؤُ مِنْکُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللهِ کَفَرنَا بِکُمْ وَ بَدَا بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّی تُؤْمِنُوْا بِاللهِ وَحْدَهُ.[3]

و هیچ عملی در نظر فقیر از برای حصول رضای حق جَلَّ وَ عَلاَ برابر این تبری نیست. این فقیر می یابد که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی را با کفر و کافری عداوت ذاتی است، و آلهه آفاقی مثل لات و عزی و عبده ایشان[4] بالذات دشمنان حق اند جَلَّ سُلْطَانُهُ، و خلود نار جزای این عمل شنیع است. و آلهه هوای نفسانی و سایر اعمال سیئه این نسبت ندارند. زیرا که عداوت و غضب نسبت به این ها ذاتی نیست، اگر غضب است به صفات منسوب است، و اگر عقاب و عتاب است به

[1]– تولّی: دوست داشتن. تبرّی: بیزاری جستن.
[2]– سوره آیه
[3]– سوره ممتحنه آیه ۴
[4]– عبادت کنند گان ایشان.

افعال راجع. لهذا خلود نار جزای این سیئات نگشته، بلکه مغفرت ایشان را منوط به مشیّت خود داشته.

باید دانست که چون به کفر و کافران، عداوت ذاتی متحقق گشت، ناچار رحمت و رأفت که از صفات جمال است، در آخرت به کافران نرسد، و صفت رحمت، رفع عداوت ذاتی نکند، چه آن چه به ذات تعلق دارد، اقوی و ارفع است، از آن چه به صفت تعلق دارد. پس مقتضای صفت، تبدیل مقتضای ذات نتواند کرد. و آن چه در حدیث قدسی آمده است: سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ غَضَبِیْ، مراد از غضب، غضب صفاتی باید داشت، که مخصوص به عُصاة مؤمنان است، نه غضب ذاتی که به مشرکان مخصوص است.

سؤال: اگر گویند که در دنیا کافران را از رحمت نصیب است، چنان که تو بالا تحقیق آن کرده ای، پس در دنیا صفت رحمت، رفع عداوت ذاتی چگونه نمود؟ جواب گوییم؛ که حصول رحمت در دنیا مر کافران را به اعتبار ظاهر و صورت است، و فی الحقیقت استدراج و کید است در حق ایشان. کریمه: أَیَحْسَبُوْنَ إِنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِیْنَ، نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْرَاتِ، بَلْ لاَ یَشْعُرُوْنَ[1] و، سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لاَ یَعْلَمُوْنَ، وَ أُمْلِیْ لَهُمْ، إِنَّ کَیْدِیْ مَتِیْنٌ[2] شاهد این معنی است. فَلْیَفْهَمْ.

فایده جلیله: عذاب ابدی دوزخ، جزای کفر است و بس. اگر پرسند که شخصی با وجود ایمان، رسوم کفر به جای می آرد و تعظیم مراسم اهل کفر می نماید و علماء به کفر او حکم می کنند و او را از اهل ارتداد می شمرند، چنان که اکثر مسلمانان هند به این بلاء مبتلاء اند، پس به فتوای علماء باید که آن شخص در آخرت به عذاب ابدی گرفتار گردد، و حال آن که در اَخبار صحاح آمده است که کسی در دل او مقدار ذره ای از ایمان بود، از دوزخ او را بیرون خواهند آورد و در عذاب مخلّد نخواهند گذاشت. تحقیق این مسئله نزدیک تو چیست؟

---

[1]- سوره مؤمنون آیه

[2]- سوره اعراف آیه ۱۸۳

گوییم؛ که اگر کافر محض است، عذاب مخلد نصیب اوست. عِیَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْهُ، و اگـر بـا وجود اتیان مراسم کفر، ذره ای از ایمان نیز دارد، به عذاب دوزخ مبتلاء خواهد شد، اما به برکت آن ذره ایمان، امید است که از خلود عذاب خلاص شود و از گرفتاری دایمی نجات یابد.

فقیر یک باری به عیادت شخصی رفته بود که معامله او قریب به احتضار رسـیده بـود. چـون متوجه حال او شد، دید که قلب او ظلمات بسیار دارد، هر چند متوجه دفع آن ظلمات شـد، فایـده نکرد. بعد از توجه بسیار، معلوم شد که آن ظلمات ناشی از صفات کفر است کـه در وی مکنـون است. و منشأ آن کدورات، موالات اوست با کفر. و اهل توجهات دفع آن ظلمت ننمایند. تنقیه او از آن ظلمات، مربوط به عذاب نار است، که جزای کفر است.

و نیز معلوم شد که ذره ای از ایمان دارد که به برکت آن، آخر او را از دوزخ خواهند بر آورد و چون این حال را در وی مشاهده نمود، به خاطر گذشت که آیا بر جنازه او نماز باید کرد یا نه؟ بعد از توجه ظاهر شد که نماز باید کرد. پس مسلمانانی که با وجود ایمان، رسوم اهـل کفـر مـی نمایند، و تعظیم ایام ایشان می کنند، بر جنازه این ها نماز باید کرد و به کفار ملحق نباید سـاخت. کَمَا هُوَ الْعَمَلُ الْیَوْمَ. و امیدوار باید بود که آخر به برکت ایمان، از عذاب ابدی نجات یابند.

پس معلوم شد که اهل کفر را عفو و مغفرت نیست. إنَّ اللهَ لاَ یَغْفِـرُ أنْ یُشْـرَکَ بِـهِ[۱] اگـر کـافر صرف است، عذاب ابدی جزای کفر اوست. و اگر ذره ای ایمان نیز دارد، جزای او عذاب موقـت است از نار. و در سایر کبائر، إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی غَفَرَ وَ إنْ شَاءَ عَذَّبَ[۲]

نزد فقیر، عذاب دوزخ موقت باشد یا مخلَّد، مخصوص به کفر اسـت و بـه صـفات کفـر، کَمَـا سَیَجِیْءُ تَحْقِیْقُهُ. و اهل کبائر که گناهان ایشان به مغفرت نه در آمده اند به توبه یا به شـفاعت یـا به مجرد عفو و احسان، و نیز آن کبائر را به آلام و مِحَن دنیوی، یا شداید و سکرات موت، مُکَفَّـر نساخته، امید است که در عذاب آن ها، جمعی را به عذاب قبر کفایت کنند، و جمعی دیگـر را بـا وجود محنت های قبر، بـه اهـوال قیامـت و شـداید آن روز اکتفـاء فرماینـد، و از گناهـان بـاقی نگذارند، که محتاج به عذاب نار گردند. کریمه: اَلَّذِیْنَ آمَنُوْا وَ لَمْ یَلْبِسُوْا إیْمَانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولَئِکَ لَهُمُ

---

[۱]- سوره نساء آیه ۱۱۶

[۲]- اگر خداوند بخواهد او را می آمرزد و اگر بخواهد او را عذاب می دهد.

الأَمْنُ[1] مؤید این معنی است، چه مـراد از ظلم شـرک اسـت. وَ اللهُ سُـبْحَانَهُ أَعْلَـمُ بِحَقِيْقَـةِ الأُمُـوْرِ كُلِّهَا.

اگر گویند که در جزای بعضی از سیئات غیر کفر، عذاب دوزخ نیز آمده اسـت، كَمَـا قَـالَ اللهُ تَعَالَى: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيْهَا[2] و در اخبار آمده است که کسی که یـک نماز فرض به عمد قضاء کند، یک حُقبه او را در دوزخ عذاب کنند. پس عذاب دوزخ مخصـوص به کفار نگشت؟ گوییم؛ که عذاب قاتل، مخصوص به مستحِل قتـل اسـت، و مسـتحل قتـل کـافر است، كَمَا ذَكَرَهُ الْمُفَسِّرُوْنَ. و در سیئات غیر کفر که عذاب دوزخ آمده است، از شائبه صفات کفر خالی نخواهد بود. مثل استخفاف آن سیئه، و عدم مبالات بـه اتیـان آن، و خـوار داشـتن اوامـر و نواهی شرعیه را. و در خبر آمده: شَفَاعَتِيْ لأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِـي. و جـایی دیگـر فرمـوده: أُمَّتِـيْ مَرْحُوْمَةٌ لاَ عَذَابَ لَهَا فِيْ الآخِرَةِ. کریمه: اَلَّذِيْنَ آمَنُوْا وَ لَمْ يَلْبَسُوْا إِيْمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الأَمْـنُ،[3] مؤید این معنی است، كَمَا مَرَّ.

و احوال اطفال مشرکان و شاهقان جبل و مشرکان زمان فترت رُسُـل در مکتـوبی کـه بـه نـام فرزندی محمد سعید نوشته است، به تفصیل ثبت یافته، از آن جا معلوم فرمایند.

و در زیادتی و نقصان ایمان، علماء را اختلاف است. امام اعظـم کـوفی رَحِمَـهُ اللهُ تَعَـالَى مـی فرماید: اَلإِيْمَانُ لاَ يَزِيْدُ وَ لاَ يَنْقُصُ. و امام شافعی رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى می فرماید که: يَزِيْدُ وَ يَنْقُصُ. و شک نیست که ایمان، عبارت از تصدیق و یقین قلبی است، کـه زیـادتی و نقصـان را در آن جـا گنجایش نیست. و آن چه قبول زیادتی و نقصان کند، داخل دایره ظن است، نه یقین.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ اتیان اعمال صالحه انجلاء آن یقین می فرماید، و اعمال غیر صالحه آن یقین را مکدّر می سازد. پس زیادتی و نقصان، به اعتبار اعمال و انجلاء آن یقین ثابت شد، نه در نفس آن یقین. جمعی یقین را که منجلی و روشن یافتنـد، زیـاده گفتنـد از آن یقینـی کـه آن انجـلاء و

[1]- سوره انعام آیه ۸۲
[2]- سوره نساء آیه ۹۳
[3]- سوره انعام آیه ۸۲

روشنی ندارد. گویا بعضی غیر منجلی یقین را یقین ندانستند، همان بعض منجلی را یقین ندانسته، ناقص گفتند.

و جمعی دیگر که حدّت نظر داشتند، دیدند که این زیادتی و نقصان راجع به صفات یقین است، نه به نفس یقین. لاجرم یقین را غیر زاید و ناقص گفتند. مثل آن که دو آیینه برابر که در انجلاء و نورانیت تفاوت دارند، شخصی بیند آیینه را که انجلاء زیاده دارد و نمایندگی در او بیشتر است، گوید که این آیینه زیاده است از آیینه دیگر که آن انجلاء و نمایندگی ندارد. و شخصی دیگر گوید که هر دو آیینه برابر اند، زیادت و نقصان ندارند. تفاوت در انجلاء و نمایندگی است که از صفات آن دو آیینه است. پس نظر شخصی ثانی صائب است و به حقیقت شیء نافذ، و نظر شخص اول، مقصور بر ظاهر است، و از صفت به ذات نرفته. وَ يَرْفَعُ اللهُ الَّذِيْنَ آمَنُوْا مِنْكُمْ وَ الَّذِيْنَ أُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ[1]

از این تحقیق که این فقیر به اظهار آن موفق شده است، اعتراضات مخالفان که بر عدم زیادتی و نقصان ایمان نموده اند، زایل گشت. و ایمان عامه مؤمنان در جمیع وجوه، مثل ایمان انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ نشد. زیرا که ایمان انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، که تمام منجلی و نورانی است، ثمرات و نتایج به اضعاف زیاده دارد، از ایمان عامه مؤمنان که ظلمات و کدورات دارد، عَلَى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِمْ.

و همچنین ایمان ابی بکر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که در وزن زیاده از ایمان این امت است، به اعتبار انجلاء و نورانیت باید داشت، و زیادتی را راجع به صفات کامله باید ساخت. نمی بینی که انبیاء عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، با عامه در نفس انسانیت برابر اند، و در حقیقت و ذات همه متحد. تفاضل به اعتبار صفات کامله آمده است، و آن که صفات کامله ندارد، گویا از آن نوع خارج است، و از خواص و فضایل آن نوع محروم. با وجود این تفاوت، در نفس انسانیت، زیادتی و نقصان راه نمی یابد، و نمی توان گفت که انسانیت قابل زیادتی و نقصان است. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلهِمُ لِلصَّوَابِ.

۱ـ سوره مجادله آیه ۱۱

و ایضا گویند که مراد از تصدیق ایمانی نزد بعضی، تصدیق منطقی است، که شامل ظن و یقین است. بر این تقدیر زیادتی و نقصان را در نفس ایمان، گنجایش گشت. لیکن صحیح آن است که مراد از تصدیق، این جا یقین و اذعان قلبی است، نه معنی عام که شامل ظن هم بود.

امام اعظم رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی گوید: أَنَا مُؤْمِنٌ حَقًّا و امام شافعی رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی گوید: أَنَا مُؤْمِنٌ إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی. فی الحقیقت نزاع ایشان لفظی است. مذهب اول به اعتبار ایمان حال است، و مذهب ثانی به اعتبار مآل و عاقبت کار. اما تحاشی از صورت استثناء اولی و احوط است. كَمَا لاَ يَخْفَى عَلَى الْمُنْصِفِ.

و کرامات اولیاء، حق است، و از کثرت وقوع خوارق عادات از ایشان، این معنی از ایشان عادت مستمره گشته است. و منکر آن، منکر علم عادی و ضروری است. معجزه نبی مقرون به دعوی نبوت است. و کرامت ولی از این معنی خالی است، بلکه مقرون است به اعتراف متابعت آن نبی. فَلاَ اشْتِبَاهَ بَيْنَ الْمُعْجِزَةِ وَ الْكَرَامَةِ كَمَا زَعَمَ الْمُنْكِرُوْنَ.

و ترتیب افضلیت در میان خلفای راشدین به ترتیب خلافت است. اما افضلیت شیخین[1] به اجماع صحابه و تابعین ثابت شده است. چنان که نقل کرده اند آن را جماعه ای از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی است.

قَالَ الشَّيْخُ الإمَامُ أَبُو الْحَسَنِ الأشْعَرِيِّ: إنَّ تَفْضِيْلَ أَبِيْ بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرَ عَلَى بَقِيَّةِ الأُمَّةِ قَطْعِيٌّ. قَالَ الذَّهَبِيُّ: وَ قَدْ تَوَاتَرَ عَنْ عَلِيٍّ فِيْ خِلاَفَتِهِ، وَ كُرْسِيِّ مَمْلَكَتِهِ، وَ بَيْنَ الْجَمِّ الْغَفِيْرِ مِنْ شِيْعَتِهِ، أَنَّ أَبَابَكْرٍ وَ عُمَرَ أَفْضَلُ الأُمَّةِ. ثُمَّ قَالَ: وَ رَوَاهُ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، نَيِّفٌ وَ ثَمَانُوْنَ نَفْسًا، وَ عَدَّ مِنْهُمْ جَمَاعَةً. ثُمَّ قَالَ: فَقَبَّحَ اللهُ الرَّافِضَةَ مَا أَجْهَلَهُم. وَ رَوَى الْبُخَارِيُّ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ: خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، أَبُوْبَكْرٍ ثُمَّ عُمَرَ ثُمَّ رَجُلٌ آخَرُ. فَقَالَ: ابْنُهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ ثُمَّ أَنْتَ. فَقَالَ: إنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ. وَ صَحَّحَ الذَّهَبِيُّ وَ غَيرُهُ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، أَنَّهُ قَالَ: أَلاَ وَ إنَّهُ بَلَغَنِيْ أَنَّ رِجَالاً يُفَضِّلُوْنَنِيْ عَلَيْهِمَا، وَ مَنْ وَجَدتُّهُ فَضَّلَنِيْ عَلَيْهِمَا فَهُوَ مُفْتَرٍ، عَلَيْهِ مَا عَلَى الْمُفْتَرِيْ. وَ أَخْرَجَ الدَّارُ قُطْنِيُّ عَنْهُ: لاَ أَجِدُ أَحَدًا فَضَّلَنِيْ عَلَى أَبِيْ بَكْرٍ وَ عُمَرَ إلاَّ جَلَّدتُّهُ جَلْدَ

۱ـ حضرات ابوبکر و عمر رضی الله عنهما.

الْمُفْتَرِیْ. وَ أَمْثَالُ ذَلِکَ مِنْهُ، وَ مِنْ غَیْرِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ مُتَوَاتِرَةٌ، بِحَیْثُ لاَ مَجَالَ لإِنْکَارِ أَحَدٍ، حَتَّی قَالَ عَبْدُ الرَّزَّاقِ مِنْ أَکَابِرِ الشِّیْعَة، أُفَضِّلُ الشَّیْخَیْنِ بِتَفْضِیْلِ عَلِیٍّ إِیَّاهُمَا عَلَی نَفْسِهِ، وَ إِلاَّ لَمَّا فَضَّلْتُهُمَا. کَفَی بِیْ وِزْرًا أَنْ أُحِبَّهُ ثُمَّ أُخَالِفَهُ. کُلُّ ذَلِکَ مُسْتَفَادٌ مِنَ الصَّوَاعِقِ.[1]

و اما تفضیل عثمان رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بر علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ پس اکثر علمای اهل سنت بر آن اند که افضل، بعد از شیخین، عثمان رَضِیَ اللهُ عَنْهُ است، پس علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ. و مذهب ائمه اربعه مجتهدین نیز همین است. و توقفی که در افضلیت حضرت عثمان رَضِیَ اللهُ عَنْهُ نقل کرده اند، قاضی عیاض گفته که او رجوع کرده است، از توقف به سوی تفضیل عثمان رَضِیَ اللهُ عَنْهُ. و قرطبی گفته است هُوَ الأَصَحُّ، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی.

و همچنین توقفی که از این عبارت امام اعظم رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی فهمیده اند که: مِنْ عَلاَمَاتِ السُّنَّةِ وَ الْجَمَاعَةِ تَفْضِیْلُ الشَّیْخَیْنِ وَ مَحَبَّةُ الْخَتَنَیْنِ،[2] نزد این فقیر، اختیار این عبارت محمل دیگر است. که چون ظهور فتن و اختلال در امور مردم در زمان خلافت حضرات ختنین بسیار شده بود و به دل های مردم از این راه کدورتی راه یافته، امام این معنی را ملاحظه فرموده، در حق ایشان لفظ محبت اختیار نموده است، و دوستی ایشان را از علامات سنت ساخته، بی آن که شائبه توقف ملحوظ بود. کَیْفَ وَ کُتُبُ الْحَنَفِیَّةِ مَشْحُونَةٌ بِأَنَّ أَفْضَلِیَّتُهُمْ عَلَی تَرْتِیْبِ خِلاَفَتِهِم.[3]

---

[1]– شیخ امام ابوالحسن اشعری می فرماید: به راستی که افضلیت و برتری ابوبکر رضی الله عنه سپس عمر رضی الله عنه بر بقیه امت، قطعی و حتمی است. امام ذهبی می گوید: به تواتر از حضرت علی رضی الله عنه در زمان خلافتش و تکیه زدن بر مسندش و همچنین از جمع کثیری از افرادش نقل شده است که حضرت ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه افضل این امت هستند. سپس امام ذهبی می گوید: فضیلت حضرات شیخین را هشتاد و چند کس از حضرت علی رضی الله عنه نقل کرده اند و امام ذهبی عده ای از آنان را ذکر کرده است. سپس امام ذهبی فرمود: خداوند خوار و ذلیل و رسوا کند رافضی ها را چه قدر نادان و جاهل اند که با وجود اقرار حضرت علی رضی الله عنه باز انکار این حقیقت می نمایند. امام بخاری رحمه الله از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرد که به تحقیق او فرمود: بهترین مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر رضی الله عنه سپس عمر رضی الله عنه و بعد از ایشان شخصی دیگر (یعنی عثمان رضی الله عنه) می باشد. محمد بن حنفیه فرزند حضرت علی رضی الله عنه گفت: و بعد از ایشان خود شما؟ پس حضرت علی رضی الله عنه فرمود: (البته به خاطر تواضع و فروتنی که داشت) من فقط یکی از مسلمانان هستم. امام ذهبی و جمعی دیگر از محدثین به سند صحیح از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده اند: که ایشان فرمودند: به تحقیق به من خبر رسیده است که بعضی از مردم مرا بر ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه فضیلت می دهند. آگاه باشید اگر کسی را بیابم که چنین گستاخی نماید، او مفتری و تهمت زننده است، و سزای او سزای تهمت زننده و مفتری است. دار قطنی از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده است: اگر کسی را بیابم که مرا بر ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه فضیلت بدهد، او را حد مفتری خواهم زد. و امثال این احادیث از خود حضرت علی رضی الله عنه و از بقیه صحابه کرام رضی الله عنهم به تواتر نقل شده است. تا جایی که هیچ مجالی برای انکار این حقیقت باقی نمانده است. حتی عبدالرزاق از بزرگان شیعه می گوید: من شیخین را بر علی رضی الله عنه فضیلت می دهم، چرا که خود حضرت علی رضی الله عنه آن ها را بر نفس خویش فضیلت داده است، وگر نه من هرگز آن ها را فضیلت نمی دادم. از گناه برای من همین بس که او را دوست داشته باشم و مخالفت سخن او را بنمایم. همه این دلایل از کتاب صواعق شیخ ابن حجر رحمه الله نقل شده اند.

[2]– از نشانه های اهل سنت برتر و افضل دانستن شیخین (ابوبکر و عمر)، و محبت و دوستی ختنین (عثمان و علی) می باشد.

[3]– چگونه این ممکن است که امام ابوحنیفه رضی الله عنه در افضلیت عثمان بر علی توقف نماید در حالی که کتاب های حنفیه مملو است از این که افضلیت این عزیزان به ترتیب خلافتشان می باشد.

بالجمله، افضلیت شیخین یقینی است، و افضلیت حضرت عثمان دون اوست. اما احوط آن است که منکر افضلیت حضرت عثمان رَضِیَ اللهُ عَنْهُ را بلکه منکر افضلیت شیخین را نیز حکم بـه کفـر نکنیم، و مبتدع و ضال دانیم. چه علماء را در تکفیر او اختلاف است، و در قطعیّت این اجماع قیل و قال. و این منکر، قرین یزید بی دولت است، که به واسطه احتیاط، در لعن او توقف کـرده انـد. ایذائی که به حضرت پیغمبر از راه ایذای خلفای راشدین او می رسد، در رنگ ایذایی است که از راه ایذای امامین[1] به او رسیده، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

قَالَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: اَللهَ اللهَ فِی أَصْحَابِیْ، لاَ تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِـنْ بَعْـدِیْ، فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ أَحَبَّهُمْ وَ مَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ أَبْغَضَهُمْ، وَ مَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِیْ، وَ مَنْ آذَانِیْ فَقَـدْ آذَی اللهَ وَ مَنْ آذَی اللهَ فَیُوْشِکُ أَنْ یَأْخُذُهُ.[2] وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: إِنَّ الَّذِیْنَ یُـؤْذُوْنَ اللهَ وَ رَسُـوْلَهُ لَعَـنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَ الآخِرَةِ.[3]

و آن چه مولانا سعد الدین در شرح عقاید النسفی در ایـن افضـلیت انصـاف دانسـته اسـت، از انصاف دور است. و تردیدی که نموده است بی مَا حَصَل است. چه مقرر علماست که افضلیت بـه اعتبار کثرت ثواب نزد خدای جَلَّ وَ عَلاَ این جا مراد است، نه افضلیتی که به معنی کثرت ظهـور فضایل و مناقب بود، که نزد عقلاء اعتبار دارد. زیرا که سلف از صحابه و تابعین آن قدر فضـایل و مناقب بود، که از حضرت امیر نقل کرده اند، از هیچ صحابی منقول نشده است. حَتَّی قَالَ الإِمَامُ أَحْمَدُ مَا جَاءَ لأَحَدٍ مِنَ الصَّحَابَةِ مِنَ الْفَضَائِلِ مَا جَاءَ لِعَلِیٍّ. مع ذلک، هم ایشان حکـم کـرده انـد بـه افضلیت خلفای ثلاثه. پس معلوم شد که وجه افضلیت دیگر است، ورای این فضـایل و مناقـب. و اطلاع بر آن افضلیت مشاهدان دولت وحی را میسّر است، که به صریح یا به قراین معلـوم نمـوده باشند، و آن صحابه پیغمبر اند، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

[1]- امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما.

[2]- رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند: بترسد خدای را بترسید خدای را در حق اصحاب من، یاد نکنیـد ایشـان را جـز تعظـیم و تـوقیر، نگیریـد و نسازید ایشان را مثل هدف بعد از من، پس کسی که دوست می دارد ایشان را پس به دوستی من دوست می دارد ایشـان را، و کسـی کـه دشـمن مـی دارد ایشان را پس به دشمنی من دشمن می دارد ایشان را. و کسی که برنجاند ایشان را به تحقیق برنجاند مرا، و کسی که برنجاند مرا پـس بـه تحقیـق برنجانـد خدا را، و کسی که برنجاند خدا را پس نزدیک است که بگیرد حق تعالی او را. یعنی عذاب او تعالی.

[3]- سوره احزاب آیه ۵۷

پس آن چه شارح عقاید نسفی گفته است که اگر مراد از افضلیت کثرت ثواب است، پس توقف را جهت است، ساقط است. زیرا که توقف را وقتی گنجایش باشد که آن افضلیت را از قِبَلِ صاحب شریعت صریحًا او دلالةً معلوم نکرده باشند. و چون معلوم کرده باشند، چرا توقف نمایند، و اگر معلوم نکرده باشند، چرا حکم به افضلیت کنند.

و آن که همه را برابر داند و فضل یکی بر دیگری فضولی انگارد، بوالفضول است. عجب بوالفضولی که اجماع اهل حق را فضولی داند، مگر لفظ فضل او را به این فضولی برده است. و آن چه صاحب فتوحات مکیه گفته است که: سَبَبُ تَرتِيْبِ خِلاَفَتِهِمْ مُدَّةِ أعْمَارِهِمْ، دلالت بر مساوات در فضلیت ندارد، و چه امر خلافت دیگر است، و مبحث افضلیت دیگر. وَ لَوْ سُلِّمَ، این و امثال این از شطحیات اوست که شایان تمسک نیست. اکثر معارف کشفیه او که از علوم اهل سنت جدا افتاده است، از صواب دور است. پس متابعت نکند آن را مگر کسی که دلش مریض است، یا مقلد صرف.

و آن چه در میان صحابه از منازعات و مشاجرات گذشته، بر محامل نیک صرف باید کرد و از هوا و تعصب دور باید داشت.

قَالَ التَّفْتَازَانِيُّ، مَعَ افْرَاطِهِ فِيْ حُبِّ عَلِيٍّ، كَرَّمَ اللهُ تَعَالَى وَجْهَهُ: وَ مَا وَقَعَ مِنَ الْمُخَالِفَاتِ وَ الْمُحَارِبَاتِ لَمْ يَكُنْ عَنْ نِزَاعٍ فِيْ خِلاَفَةٍ، بَلْ عَنْ خَطَأٍ فِي اجْتِهَادٍ. وَ فِيْ حَاشِيَةِ الْخِيَالِيِّ عَلَيْهِ: فَإِنَّ مُعَاوِيَةَ وَ أحْزَابَهُ بَغَوْا عَنْ طَاعَتِهِ مَعَ اعْتِرَافِهِمْ بِأَنَّهُ أَفْضَلُ أَهْلِ زَمَانِهِ، وَ أَنَّهُ الأَحَقُّ بِالإِمَامَةِ مِنْهُ بِشُبهَةٍ، هِيَ تَرْكُ الْقِصَاصِ عَنْ قَتَلَةِ عُثْمَانَ رَضِيَ اللهُ عَنهُ. وَ نُقِلَ فِيْ حَاشِيَةِ قَرَه كَمَال، عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ تَعَالَى وَجْهَهُ، أَنَّهُ قَالَ: إِخْوَانُنَا بَغَوْا عَلَيْنَا، وَ لَيْسُوْا كَفَرَةً وَ لاَ فَسَقَةً، لِمَا لَهُمْ مِنَ التَّأْوِيْلِ[۱]

۳ـ علامه تفتازانی در شرح عقاید نسفی با وجود افراطش در محبت حضرت علی رضی الله عنه می گوید: آن مشاجرات و جنگ هایی که در میان بعضی از اصحاب در گرفته است (میان حضرت علی و حضرت معاویه) به خاطر مسئله خلافت و کسب مقام نبوده است، بلکه به خاطر خطای اجتهادی است، که رخ داده بود. و در حاشیه خیالی بر آن آمده است: حضرت معاویه رضی الله عنه و گروهش خارج شدند از اطاعت و فرمانبرداری حضرت علی رضی الله عنه با وجود این که اعتراف می کردند که حضرت علی رضی الله عنه افضل اهل آن زمان و حق دار تر است نسبت به خلافت و امامت مسلمین، اما این نافرمانی به خاطر شبهه ای است، و آن ترک قصاص قاتلین حضرت عثمان رضی الله عنه از طرف حضرت علی کرم الله وجهه می باشد. و در حاشیه قره کمال از حضرت علی رضی الله نقل شده است که فرمود: برادران ما از اطاعت و فرمانبرداری ما، سر باز زده اند، اما بدانید که آن ها کافر و یا فاسق نیستند، به خاطر تأویلی که دارند.

و شک نیست که خطای اجتهادی از ملامت دور است و از طعن و تشنیع مرفوع. مراعات حقوق صحبت خیر البشر را، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ نموده، جمیع اصحاب کرام را به نیکی یاد باید کرد، و به دوستی پیغمبر، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، ایشان را دوست باید داشت.

قَالَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: مَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ أَحَبَّهُمْ، وَ مَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ أَبْغَضَهُم. یعنی محبتی که به اصحاب من تعلق کرده، همان محبت است که به من متعلق شده است، و همچنین بُغضی که به ایشان تعلق گیرد، همان بغض است که به من تعلق گرفته است.

ما را به محاربان حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ هیچ آشنایی نیست، بلکه جای آن است که از ایشان در آزار باشیم، اما چون اصحاب کرام پیغمبر اند که ما به محبت ایشان مأموریم، و از بُغض و ایذای ایشان ممنوع، ناچار همه را دوست می داریم، به دوستی پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و از بُغض و ایذای ایشان گریزان، که آن بغض و ایذاء منجر به آن سرور عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ می شود، لیکن مُحِق را مُحق گوییم و مُخطئ را مُخطئ. حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بر حق بودند و مخالفان ایشان بر خطاء. زیاده بر این فضولی است. تحقیق این مبحث در مکتوبی که به خواجه محمد اشرف نوشته است[1] به تفصیل ذکر یافته است، اگر خفایی مانده باشد، به آن مکتوب رجوع فرمایند.

بعد از تصحیح عقاید، از تعلم احکام فقه چاره نبود، و از دانستن فرض و واجب و حلال و حرام و سنت و مندوب و مشتبه و مکروه، گذر نه. و همچنین عمل به مقتضای این علم نیز ضروری است. مطالعه کتب فقه از ضرویات شمرند، و سعی بلیغ در اتیان اعمال صالحه مرعی دارند.

شمه ای از فضایل و ارکان صلاة که عماد دین است، ایراد می نمایند، استماع فرمایند؛ اول از اِسباغ در وضوء[2] چاره نبود، هر عضو را سه بار به تمام و کمال بباید شست، تا بر وجه سنت اداء

[1]- مکتوب ۲۵۱ دفتر اول.

[2]- اسباغ یعنی کامل و تمام شستن، پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: به تمام اعضای وضو کاملا آب برسانید تا جایی خشک نماند.

یابد. و در مسح سر استیعاب باید نمود،[1] و در مسح گوش و مسـح رقبـه[2] احتیـاط بایـد فرمـود، و تخلیل اصابع رِجل،[3] به خنصر دست چپ،[4] از جانـب زیـر آن اصـابع آمـده اسـت، آن را مراعـات فرمایند. اتیان مستحب را اندک ندانند. مستحب دوست داشته شده حق است جَلَّ وَ عَلاَ، و مرضی او تعالی. اگر به تمام دنیا یک فعل مرضی و محبوب حق جَـلَّ سُـلْطَانُهُ معلـوم شـود و عمـل بـه مقتضای آن میسر گردد، مغتنم است، حکم آن دارد که کسی به خَزَف ریزه های چند جوهر نفـیس را بخرد و به جماد لا طائل روح را به دست آرد.

بعد از ظهور کامل و اسباغ وضوء، قصد نماز که معراج مؤمن است باید فرمود، و اهتمام باید نمود که نماز فرض بی جماعت اداء نیابد، بلکه تکبیر اولی با امام ترک نشـود، و نمـاز در وقـت مستحب اداء یابد. و در قرائت مراعات قدر مسنون باید کـرد. و در رکـوع و سـجود از طمأنیـت چاره نبود که فرض است یا واجب به قول مختار. و در قومه راست بایـد ایسـتاد بـر نهجـی کـه استخوان ها به مقر خود رجوع نماید و بعد از راست ایستادن، طمأنیت در کار است، نیز باید کرد، که فرض است، یا واجب، یا سنت، عَلَی الإخْتِلاَفِ الأقْوَالِ. و همچنین در جلسه که میان دو سجده است بعد از نشستن درست، اطمینان نیز در کار است، چنان چه در قومه.

و اقل تسبیح رکوع و سجود، سه بار است. و اکثرش تا هفت بار یا یازده بار، عَلَـی الإخْـتِلاَفِ الأقْوَالِ. و تسبیح امام به اندازه حال مقتدیان است. شرم می آید که کسی در حال انفراد در وقـت قوت و استطاعت، اقتصار بر اقل تسبیحات نماید. اگر نتواند پنج بـار یـا هفـت بـار بگویـد. و در وقت سجده رفتن، آن چه به زمین نزدیک تر است، اول نهد. پس اول هر دو زانو بر زمـین نهـد، بعد از آن هر دو دست، بعد از آن بینی را، بعد از آن جبین را. و در وقـت وضـع زانـو و دسـت، ابتداء از یمین باید نمود و در وقت رفع رأس، آن چه به آسمان نزدیک است، اول باید برداشـت. پس ابتدای رفع از جبین باید نمود.

---

[1]- در مسح سر، تمام سر را باید مسح کرد و به مسح قسمتی از آن نباید اکتفاء کرد.
[2]- رقَبَة: گردن
[3]- خلال کردن انگشتان پا.
[4]- خنصر: انگشت کوچک.

و در وقت قیام نظر بر موضع سجود باید دوخت، و در وقت رکوع بر پاهای خود نظر باید کرد، و در سجود بر نوک بینی خود، و در جلوس بر دو دست خود، یا بر کنار خود ملاحظه باید نمود. چون نظر از پراکندگی دوخته شود، و بر مواضع مذکوره گماشته گردد، نماز به جمعیت میسر شود، و صلاة به خشوع حاصل آید. كَمَا هُوَ الْمَنْقُوْلُ عَنِ النَّبِيِّ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

و همچنین تفریج اصابع دو دست[1]در وقت رکوع، و ضم ساختن آن اصابع[2]در وقت سجود، سنت است آن را نیز مراعات فرمایند. انگشت گشادن یا ضم ساختن بی تقریب نیست، و فواید در ضمن آن ملاحظه نموده، و صاحب شرع به عمل در آورده است. ما را هیچ فایده برابر متابعت صاحب شریعت نیست، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. این همه احکام در کتب فقهیه مذکور اند، به تفصیل و ایضاح. و مقصود از ایراد این جا ترغیب بر اعمال است به مقتضای علم فقه.

وَفَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى الأَعْمَالِ الْصَّالِحَةِ الْمُوَافِقَةِ لِلْعُلُوْمِ الشَّرِيْعَة، بَعْدَ أَنْ وَفَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ لِتَصْحِيْحِ الْعَقَائِدِ الدِّيْنِيَّة، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ، وَ عَلَى آلِ كُلٍّ، مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

اگر شوقی به فضایل صلاة و دانستن کمالات مخصوصه آن در خود یابند، پس سه مکتوب که متصل و قریب یکدیگر اند، آن را مطالعه فرمایند؛ اول مکتوب به نام فرزندی محمد صادق[3] نوشته شده است، و مکتوب دوم به نام میر محمد نعمان،[4] و مکتوب سوم به اسم مشیخت مآب میان شیخ تاج.[5]

بعد از تحصیل دو جناح اعتقادی و عملی، اگر توفیق ایزدی جَلَّ سُلْطَانُهُ رهنمونی فرماید، سلوک طریقه علیّه صوفیه است، نه از برای آن غرض که شیء زاید از آن اعتقاد و عمل حاصل کنند و امر مجدد به دست آرند. بلکه مقصود آن است که نسبت به معتقدات، یقینی و اطمینانی

---

[1]- باز کردن و گشاده نمودن انگشتان دو دست.

[2]- جمع کردن و به هم چسبانیدن آن انگشتان.

[3]- مکتوب ۲۶۰ دفتر اول.

[4]- مکتوب ۲۶۳ دفتر اول.

[5]- مکتوب ۲۶۱ از دفتر اول

حاصل کنند که هرگز به تشکیک مشکک زایل نگردد، و به ایـراد شـبه باطـل نشـود. چـه پـای استدلال چوبین است و مستدل بی تمکین. أَلاَ بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبِ[۱] و نسبت به اعمـال یُسـری و سهولتی حاصل کنند و کسل و سرکش که از امـاره ناشـی مـی شـود، زایـل گرداننـد و ایضًـا مقصود از سلوک طریقه صوفیه نه آن است صُوَر و اشـکال غیبـی را مشـاهده نماینـد و انـوار و الوان را معاینه کنند، این خود داخل لهو و لعب است و صور و انوار حسی چـه نقصـان دارد کـه کسی این ها را گذاشته به ریاضات و مجاهدات تمنای صور و انوار غیبی نماید. چه این صـور و آن صور، و این انوار و آن انوار، همه مخلوق حق اند جَلَّ وَ عَـلاَ، و از آیـات دالّـه بـر وجـود او تعالی.

و در میان طُرُق صوفیه، اختیار کردن طریقه نقشبندیه اولی و انسب است، چه این بزرگـواران التزام متابعت سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده، لهـذا اگـر دولـت متابعـت دارنـد و از احوال هیچ ندارند خرسندند. و اگر با وجـود احـوال در متابعـت فتـور داننـد، آن احـوال را نمـی پسندند. از این جاست که سماع و رقص را تجویز نکرده اند و احوالی کـه بـر آن مترتـب شـود، اعتبار ننموده، بلکه ذکر جهر را بدعت دانسته، منع آن فرموده اند. و ثمراتـی کـه بـر آن مترتـب شود، التفات به آن ننموده.

روزی به مجلس طعام در ملازمت حضرت ایشـان، حاضـر بـودیم. شـیخ کمـال کـه یکـی از مخلصان حضرت خواجه ما بود در وقت افتتاح طعام در حضور ایشان اسم الله را بلند گفت. ایشان را ناخوش آمد، به حدی که زجر بلیغ فرمودند. و فرمودند که او را منع کنند که در مجلس طعام ما حاضر نشود. و از ایشان شنیده ام که حضرت خواجه نقشبند علمای بخـارا را جمـع کـرده، بـه خانقاه حضرت امیر کلال برده بودند تا ایشان را از ذکر جهر منع فرمایند. علماء به حضـرت امیـر گفتند که ذکر جهر بدعت است، نکنند. ایشان در جواب فرمودند که نکنیم.

این طریق اکابر هر گاه در منع ذکر جهر این همه مبالغه نماینـد، از سـماع و رقـص و وجـد و تواجد چه گوید. احوال و مواجیدی که بر اسباب نامشـروعه مترتـب شـوند، نـزد فقیـر از قبیـل

[۱]- سوره رعد آیه ۲۸

استدراجات است. چه اهل استدراج را نیز احوال و اذواق دست می دهد و کشف توحید و مکاشفه و معاینه در مرایای صور عالم به ظهور می آید. حکمای یونان و جوگیه و براهمه هند در این معنی شریک اند. علامت صدق احوال، موافقت علوم شرعیه است، با اجتناب از ارتکاب امور محرّمه و مشتبه.

بدانند که سماع و رقص فی الحقیقت داخل لهو و لعب است. کریمه: وَ مِنَ النَّاسِ مَن یَّشْتَرِیْ لَهْوَ الْحَدِیْثِ[1] در شأن منع سرود نازل شده است. چنان چه مجاهد رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی که شاگرد ابن عباس رَضِیَ اللهُ عَنهُمَا است و از کبار تابعین، گوید که مراد از لَهْوَ الْحَدِیْثِ سرود است.

وَ فِی الْمَدَارِکِ لَهْوَ الْحَدِیْثِ السَّمَرُ وَ الْغِنَاء. وَ کَانَ ابْنُ عَبَّاس وَ ابْنُ مَسْعُوْدٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ یَحْلِفَانِ أَنَّهُ الْغِنَاءُ. وَ قَالَ مُجَاهِدٌ فِیْ قَوْلِهِ تَعَالَی: وَ الَّذِیْنَ لاَ یَشْهَدُوْنَ الزُّوْرَ، أیْ لاَ یَحْضُرُوْنَ الْغِنَاء. وَ حُکِیَ عَنْ إمَامِ الْهُدَی أَبِیْ مَنْصُور الْمَاتُرِیْدِیِّ: مَنْ قَالَ لِمُقْرِئِیْ زَمَانِنَا أحْسَنْتَ، عِنْدَ قِرَاءَتِهِ یَکْفُرُ، وَ بَانَتْ مِنْهُ امْرَأَتُهُ وَ أَحْبَطَ اللهُ تَعَالَی کُلَّ حَسَنَاتِهِ. وَ حُکِیَ عَنْ أَبِیْ نَصْرِ الدَّبُّوْسِیِّ عَنِ الْقَاضِیْ ظَهِیْرِ الدِّیْنَ الْخَوارَزْمِیِّ: مَنْ سَمِعَ الْغِنَاءَ مِنَ الْمُغَنِّیْ وَ غَیْرِهِ، أَوْ یَرَی فِعْلاً مِنَ الْحَرَامِ، فَیُحْسِنُ ذَلِکَ باعْتِقَادٍ أَوْ بِغَیْرِ اعْتِقَادٍ یَصِیْرُ مُرْتَدًّا فِی الْحَالِ. بِنَاءً عَلَی أَنَّهُ أَبْطَلَ حُکْمَ الشَّرِیْعَة، وَ مَنْ أَبْطَلَ حُکْمَ الشَّرِیْعَةِ فَلاَ یَکُوْنُ مُؤْمِنًا عِنْدَ کُلِّ مُجْتَهِدٍ، وَ لاَ یَقْبَلُ اللهُ تَعَالَی طَاعَتَهُ، وَ أَحْبَطَ اللهُ تَعَالَی کُلَّ حَسَنَاتِهِ. أَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ مِن ذَلِکَ.[2]

و آیات و احادیث و روایات فقهیه در حرمت غناء بسیار است، به حدی که احصای آن متعذر است. مع ذلک اگر شخصی حدیث منسوخ یا روایت های شاذی را در اباحت سرود بیارد، اعتبار نباید کرد، زیرا که هیچ فقیهی در هیچ وقتی و زمانی فتوی به اباحت سرود نداده است، و رقص و پایکوبی را مجوز نداشته. چنان که در ملتقط رساله امام همام ضیاء الدین شامی مذکور است.

---

[1]- سوره لقمان آیه ۶

۱ـ از حضرت امام ابی منصور ماتریدی رحمه الله نقل شده است که اگر کسی در جواب قاریان زمان ما، وقتی قاری تلاوت می کند، بگوید احسنت، چنین شخصی کافر می شود، و طلاق زنش واقع می شود، و خداوند اعمال صالحه اش را از بین می برد. از ابی نصر دبوسی ایشان نیز از قاضی ظهیر الدین حکایت کرده است، که کسی که ترانه و آواز همراه با آلات موسیقی را از خواننده بشنود، و یا از غیر او، و یا این که عمل خلاف شرعی را مشاهده نماید، و این را نیک بداند، با اعتقاد یا بدون اعتقاد، چنین شخصی فورا مرتد می شود، به سبب این که او یکی از احکام شریعت را باطل نموده است، و اگر کسی حکمی از احکام شریعت را باطل نماید مؤمن نیست به فتوای تمام مجتهدین، و خداوند عبادت و فرمانبرداریش را نمی پذیرد و تمام اعمام صالحه اش را از بین می برد.

و عمل صوفیه در حِل و حرمت سند نیست. همین بس نیست که ما ایشان را معذور داریم، و ملامت نکنیم، و امر ایشان را به حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی مفوّض داریم. این جا قول امام ابی حنیفه و امام ابی یوسف و امام محمد رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِمْ معتبر است. نه عمل ابی بکر شبلی و ابی حسن نوری قُدِّسَ سِرُّهُمَا. صوفیان خام این وقت، عمل پیران خود را بهانه ساخته، سرود و رقص را دین و ملت خود گرفته اند، و طاعت و عبادت ساخته. أُولَئِکَ الَّذِیْنَ اتَّخَذُوْا دِیْنَهُمْ لَهْوًا وَ لَعِبًا.

و از روایت سابق معلوم شده است که فعل حرام را مستحسن داند، از زمره اهل اسلام می برآید و مرتد می گردد. پس خیال باید کرد که تعظیم مجلس سماع و رقص نمودن، بلکه آن را اطاعت و عبادت دانستن، چه شناعت دارد. لله سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ، که پیران ما به این امر مبتلاء نشدند، و ما متابعان را از تقلید این امر وا رهانیدند.

شنیده می شود که مخدوم زاده ها میل به سرود دارند، و مجلس سرود و قصیده خوانی در شب های جمعه منعقد می سازند. و اکثر یاران در این امر موافقت می نماید. عجب هزار عجب، مریدان سلاسل دیگر عمل پیران خود را بهانه ساخته، ارتکاب این امر می نمایند، و حرمت شرعی را به عمل پیران خود دفع می کنند، اگر چه فی الحقیقت در این امر محق نباشند. یاران در این ارتکاب، چه معذرت خواهند فرمود. حرمت شرعی یک طرف، و مخالفت طریقت پیران خود یک طرف. نه اهل شریعت از این فعل راضی اند، و نه اهل طریقت. اگر حرمت شرعی نبودی، مجرد احداث امر در طریقت، شنیع بودی. فکیف که حرمت شرعی با آن جمع شود. یقین است که جناب میرزا جیو به این امر راضی نخواهند بود، اما مراعات آداب شما نموده، به صریح منع هم نمی کنند، و یاران را از این اجتماع نهی نمی نمایند.

این فقیر چون در آمدن خود توقف دید، چند فقره فراهم آورده، نوشته و فرستاد. این سبق در ملازمت میرزا جیو بگذرانند، و از اول تا آخر پیش ایشان بخوانند. وَ السَّلاَمُ.

۲٦۷

مکتوب دویست و شصت و هفتم به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آن که اسرار و دقایق که حضرت ایشان به آن متمیز گشته اند، شمه ای از آن به ظهور نمی توان آورد، بلکه به رمز و اشارت نیز از آن باب سخن نمی توان کرد و آن اسرار مقتبس از مشکاة نبوت است و ملائکه عالین نیز در این دولت شریک اند، وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ، می رساند که صحیفه شریفه که از روی کرم نامزد این حقیر ساخته بودند، به مطالعه آن مشرف گشت. جَزَاكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ خَيراً. از انعامات حق جَلَّ سُلْطَانُهُ چه نویسد و چه سان شکر آن نماید.

علوم و معارفی که افاضه می شود، و به توفیق خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ اکثر آن در قید کتابت می آید و به سمع اهل و نا اهل می رسد. اما اسرار و دقایقی که به آن متمیز است، شمه ای از آن به ظهور نمی تواند آورد، بلکه به رمز اشارت نیز از آن مقوله سخن نمی توان کرد.

فرزندی اعزی [خواجه محمد صادق] که مجموعه معارف فقیر است، و نسخه مقامات سلوک و جذبه، رمزی از این اسرار دقیقه با او در میان نمی آرد، و به شُحّ تمام، در استتار آن می کوشد، با آن که می داند که فرزندی از محرمان اسرار است، و از خطاء و غلط محفوظ. اما چه کند که دقت معانی زبان را می گیرد، و لطافت اسرار لب ها را می بندد، وَ يَضِيْقُ صَدْرِيْ وَ لاَ يَنْطَلِقُ لِسَانِی[1] نقد وقت است. آن اسرار نه از قبیل اند که در بیان نیایند، بلکه در بیان نمی آرند.

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم قصه غریب و هم حدیث عجیب هست

۱ـ سوره شعراء آیه ۱۳

این دولت که ما در استتار آن مـی کوشـیم، مقتـبس از مشـکات نبـوت انبیـاء اسـت عَلَـیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. و ملائکه ملأ اعلی، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، شریک این دولت اند، و از متابعان انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، هر که را این دولت مشرّف سازند.

ابوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید: که من از رسول خدا صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ سَـلَّمَ دو نـوع علـم اخذ نمودم. یکی از آن دو علم آن است که در میان شما منتشر ساختم و علم دیگر را اگر منتشـر سازم، حلقوم مرا ببرند. و آن علم دیگر، علم اسرار است، که فهم هـر کـس بـه آن نرسـد. ذَلِـکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.

ثانیًا مرفوع آن که کتابتی به حضرات خواجه زاده هـا نوشـته اسـت، بـه نظـر شـریف خواهـد گذشت.

مخدومًا مکرما؛ احداثی که در طریقت پیدا کنند، نزد فقیر کـم از بـدعتی نیسـت کـه در دیـن احداث کنند. برکات طریقت تا زمانی فائض است که احداثی در طریقت پیدا نشده است. و چـون امر مُحدَث در طریقت پیدا شد، راه فیوض و برکـات آن طریـق مسـدود گشـت. پـس محافظـت طریقت از اَهمّ مهام آمد، و اجتناب از مخالفت طریقت از ضرویات گشت. پس هر جا، از هر کـه، مخالفت طریقت خود بینند، به زجر و مبالغه منع آن فرمایند، و ترویج و تقویت آن طریقت کننـد. وَ السَّلَامُ وَ الإِکْرَامُ.

۲٦۸

مکتوب دویست و شصت و هشتم به خانخانان صدور یافتـه در بیـان آن که علم وراثت انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ چیست و مراد از علماء که در حدیث: عُلَمَاءَ اُمَّتِیْ کَأَنْبِیَاءَ بَنِیْ إِسْرَائِیْلَ، واقع شده اند، کدام اند. و در بیان آن که علم اسرار که از وراثت انبیاء بـاقی مانـده اسـت عَلَـیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، غیر آن اسرار است که اولیای امت به آن تکلّم کرده اند، از علـم توحید وجودی و بیان احاطه و سریان و قُرب و معیّت، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. احوال واوضاع فقراء ایـن حـدود، مسـتوجب حمـد است. اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ الله سُبْحَانَهُ سَلاَمَتُکُمْ و عَافِیَتُکُمْ وَ ثَبَاتُکُم وَ اسْتِقَامَتُکُم. چون مبحث علم وراثت در میان بوده، چند کلمه از آن مقوله به مقتضای وقت نوشته آمد. در اخبـار آمـده اَلْعُلَمَـاءُ وَرَثَـةُ الأَنْبِیَاءِ. علمی که از انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، باقیمانده است، دو نوع است؛ علم احکـام و علم اسرار. عالم وارث کسی است که او را از هر دو نوع علم سهم بود، نه آن که او را از یک نوع نصیب بود، نه از نوع دیگر، که آن منافی وراثت است. چه وراثت را از جمیع انـواع ترکـه مورث نصیب است، نه از بعض دون بعض. و آن کـه او را از بعـض معـیّن نصـیب اسـت، داخـل غُرماست[1] که نصیب او به جنس حق او تعلق گرفته است.

و همچنین فرموده: عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَأَنْبِیَاءِ بَنِیْ إِسْـرَائِیْلَ. مـراد از علماء، علماء وارثان اند، نه غرماء که نصیبی از بعض ترکه فـرا گرفتـه انـد. چـه وراثـت را بـه واسطه قرب و جنسیت، همچو مُورِث می توان گفت. به خلاف غریم که از این علاقه خالی است. پس هر که وراث نبود، عالم نباشد. مگر آن که علم او را مقیّد به یک نوع سـازیم و گـوییم کـه عالم علم احکام است مثلا. و عالم مطلق آن بود که وارث باشد، و از هر دو نوع علم او را نصیب وافر بود.

۱ـ طلبکاران.

اکثر مردم گمان دارند که علم اسرار، عبارت از علوم توحید وجود است، و شهود وحدت در کثرت، و مشاهده کثرت در وحدت، و کنایت است از معارف احاطه و سریان و قرب و معیت او تعالی، بر نهجی که مکشوف و مشهود ارباب احوال است. حَاشَا وَ کَلاَّ، ثُمَّ حَاشَا وَ کَلاَّ، که این علوم و معارف از علم اسرار بوَند، و شایان مرتبه نبوت باشند. زیرا که مبنای این معارف، سُکر وقت است، و غلبه حال. که منافی صحو است، و علم انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، چه علم احکام، و چه علم اسرار، همه صحو در صحو است، که شمه ای از سُکر با آن ممتزج نگشته است. بلکه این معارف، مناسب مقام ولایت اند که قدم راسخ در سُکر دارد.

پس این علوم از اسرار ولایت بوَند، نه از اسرار نبوت انبیاء، عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. هر چند ولایت نیز ثابت است، اما احکام آن مغلوب اند، و در جنب احکام نبوت مُضمَحل.

بلی هر جا شود مهر آشکارا سُها را جز نهان بودن چه یارا[1]

فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است و تحقیق نموده که کمالات نبوت، حکم دریای محیط دارد، و کمالات ولایت در جنب آن قطره ای است محقر. اما چه توان کرد جمعی از نارسایی به کمالات نبوت، گفته اند: اَلْوِلاَیَةُ أَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ. و جمعی دیگر در توجیه آن گفته اند که ولایت نبی افضل است از نبوت او. این هر دو فریق حقیقت نبوت را نا دانسته، حکم بر غایب کرده اند. نزدیک به این حکم است، حکم به ترجیح سُکر بر صحو. اگر حقیقت صحو را می دانستند هرگز سُکر را به صحو نسبت نمی دادند.

مصرع: چه نسبت خاک با عالم پاک.

مانا که صحو خواص را مماثل صحو عوام دانسته، سکر را بر آن ترجیح داده اند. کاش سُکر خواص را نیز مماثل سکر عوام دانسته، جرأت به این حکم نمی نمودند. چه مقرر عقلاء است که صحو بهتر از سُکر است. اگر صحو و سکر مجازی است، این حکم ثابت است و اگر حقیقی است، نیز این حکم ثابت.

۱ـ مهر: خورشید. سُها: نام ستاره ای است کوچک در نزدیکی دب اکبر که نور چشم را بدان امتحان کنند.

ولایت را از نبوت افضل گفتن، و سکر را بر صحو ترجیح دادن، در رنگ آن است کـه کسـی کفر را بر اسلام ترجیح دهد، و جهل را از علم بهتر داند، زیرا که کفر و جهل مناسب مقام ولایـت است، و اسلام و معرفت، مناسب مرتبه نبوت. منصور رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی گوید:

کَفَرْتُ بِدِيْنِ اللهِ وَ الْكُفْرُ وَاجِبٌ　　لَدَیَّ وَ عِـنْدَ الْمُـسْلِمِيْنَ قَبِـيْحٌ[1]

و محمد رسول الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَيْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ، از کفر استعاذه می نماید. قُـلْ کُـلٌّ يَعْمَلُ عَلَی شَاكِلَتِهِ.[2] چنان چه در عالم مجاز، اسلام بهتر از کفر است، در حقیقـت نیـز اسـلام را از کفر بهتر باید دانست. فَإِنَّ الْمَجَازَ قَنْطَرَةُ الْحَقِيْقَةِ.

اگر گویند که در مقام ولایت چنان چه در مرتبه جمع، کفـر و سـکر و جهـل ثابـت اسـت، در مرتبه فرق بعد الجمع، اسلام و صحو و معرفت نیز متحقق. پس کفر و سـکر و جهـل را بـه مقـام ولایت مناسب گفتن به چه معنی بود؟ گوییم که صحو و مانند آن در مرتبـه فـرق اثبـات نمـودن نسبت به مرتبه جمع است، که سراسر سکر و استتار است. و الا صحو آن مرتبـه نیـز ممتـزج بـه سکر است، و اسلام آن مختلط به کفر، و معرفت مشوّب به جهل.

اگر در کتابت گنجایش می دانست احوال و معارف مرتبه فرق را به تفصیل ذکر کرده، امتزاج سُکر و مانند آن را در آن مرتبه بیان می نمود. ارباب فطانت شاید ایـن معنـی را بـه تفـرّس نیـز دریابند. اَلْعَجَبُ كُلَّ الْعَجَبِ. این قدر باید فهمید که انبیاء عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْـلِيْمَاتُ ایـن همـه بزرگی و کلانی که یافتند، از راه نبوت یافتند، نه از راه ولایت. و ولایت بیش از خـادمی نیسـت از برای نبوت. اگر ولایت را بر نبوت مزیت می بود، ملائکه ملأ اعلی که ولایـت ایشـان اکمـل است از سایر ولایات، از انبیاء عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ افضل می شدند.

و گروهی از این طایفه چون ولایت را افضل از نبوت دانستند، ولایت مـلأ اعلـی را اکمـل از ولایت انبیاء عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ دیدند، ناچار ملائکه عـالین را از انبیـاء افضـل گفتنـد عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، و از جمهور اهل سنت جدا افتادند. كُلُّ ذَلِـکَ لِعَـدَمِ الإِطِّـلاَعِ عَلَـی حَقِيْقَةِ النُّبُوَّةِ.

---

[1]- من نسبت به دین خداوند کافر گشتم، و این کفر برای من واجب و لازم است، اما برای عامه مسلمانان زشت و ناپسند است.
[2]- سوره اسراء آیه۸۴

و چون در نظر مردم به واسطه بُعد عهد نبوت، کمالات نبوت در جنب کمالات ولایت حقیر می در آیند، لاجرم سخن را در این باب مبسوط ساخت و شمه ای از حقیقت معامله وانمود. رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَ إِسْرَافَنَا فِيْ أَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ.[1] اخوی ارشد میان شیخ داود چون متردد آن حدود بودند، باعث این تصدیع گشتند. وَ السَّلاَمُ.

[1]- سوره آل عمران آیه ۱۴۷

۲٦۹
مکتوب دویست و شصت و نهم به مرتضی خان صدور یافتـه، در ترغیـب بر اهانت رسانیدن به اعدای دین، و تخریـب و تـوهین آلهـه باطلـه ایـن بـی خردان و بی دولتان، و اظهار تمنای خود به این امر عظیم القدر، وَ مَا یُنَاسِـبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِله وَ سَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

هر کسی را در دل تمنای امری است از امور، و تمنای این فقیر شدّت نمودن است با دشـمنان خدا جَلَّ وَ عَلاَ، و دشمنان پیغمبر او عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ، و اهانـت رسـانیدن است به این بی دولتان، و خوار دانستن ایشان را، و آلهه باطله ایشان را. و به یقین می دانـد کـه هیچ عملی نزد حق جَلَّ وَ عَلاَ از این عمل مرضی تر نیست. بنابرآن مکرر ایشان را به ایـن عمـل مرضی، ترغیب می نماید، و اتیان این عمل را از اَهمّ مهامّ اسلام می داناند.

چون به دولت آن جا تشریف برده اند، و برای تحقیر و اهانت رسانیدن آن بقعه کثیفـه، و اهـل آن متعین شده اند، اول شکر این نعمت به جا باید آورد، که جمع کثیر بـرای تعظـیم و تـوقیر آن مقام و اهل آن می روند.

لِله سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ المِنَّةُ، که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ما را به آن بلاء مبـتلاء نسـاخت. و بعد از شکر این نعمت عظمی، در تحقیر و توهین این بی دولتان و آلهه باطلـه ایشـان سـعی بلیـغ باید فرمود، و هر قدر که میسّر شود به خفیه یا به جهر، در تخریب ایـن جماعـه بایـد کوشـید، و انواع اهانت به آن بت تراشیده و نا تراشیده باید رسانید. امید است که بعضی از مداهنت هـا کـه واقع شده است، به این عمل تلافی آن ها نمایند و کفاره سازند.

ضعف بدن و شدّت سرما مانع است، و إلا به خدمت ایشان رسیده، ترغیب این امر می نمود، و به این تقریب یک بار تُفی بر آن سنگ می انداخت، و آن را سرمایه سعادت مـی سـاخت. زیـاده چه مبالغه نماید. وَ السَّلاَمُ.

۲۷۰

مکتوب دویست و هفتادم به شفیع نور محمد صدور یافته، در بیان ترجیح بعضی صحبت ها بر عُزلت.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

اخوی شیخ نور محمد دورافتاده گان را بر نهجی فراموش ساخته اند، که بـه سـلامی و پیـامی هم یاد نمی کنند. متمنای شما عزلت و انزواء بوده که میسر شد. اما بعضی از صـحبت هـا هسـت که بر عزلت می چربد. قیاس از حال ویس قرنی نمایند که چون عزلت اختیار کرد، و بـه صـحبت خیر البشر، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ نرسید، از کمالات صـحبت بهـره نیافـت، و از تابعین گشت. و از خیریت پایه اولی، به درجه دوم رسید. بعِنَایَة الله سُبْحَانَهُ، صحبت هـر روز بـه طرز دیگر است. مَنِ اسْتَوَی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ[1] وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُم وَ عَلَی سَـائِرِ مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُـدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ.

۲۷۱

مکتوب دویست و هفتاد و یکم به شیخ حسن برکی صدور یافته، در حـل استفسار واقعه که دیده بود.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حسن، أَحْسَـنَ اللهُ سُبْحَانَهُ حَالَهُ وَ أَوْصَلَهُ إِلَی کَمَالِهِ، رسید. واقعه روشن که رو داده بود، نوشته بودنـد. بـه وضـوح انجامید، امیدوار باشند، و به آن چه مأمور اند در اتیان آن به جان کوشند، و سر مـویی از اتیـان

۱ـ هر آن کس که دو روزش باهم برابر باشد مغبون و شکست خورده است. (یعنی روز بعد پیشرفتی از روز قبل نداشته باشد).

احکام شرعیه تجاوز تجویز نکنند، و به معتقدات حقه اهل سنت و جماعت متحلی باشند. کار این است و غیر این همه هیچ. اگر والدین شما تجویز نکنند، و آخوان‌[1]شما راضی باشند، سیر هندوستان را مغتنم شمرند. وَ السَّلاَمُ.

۲۷۲

مکتوب دویست و هفتاد و دوم به میر سید محب الله مانکپوری صدور یافته در بیان ایمان به غیب و ایمان شهودی و بیان اصحاب هر کدام و فضل دادن ایمان غیب را بر ایمان شهادت و در بیان توحید شهودی و توحید وجودی و آن چه در حصول فناء در کار است توحید شهودی است، و توحید وجودی هیچ در کار نیست. و در بیان آن که اول کسی که اظهار توحید وجودی نموده است و تصریح به آن کرده صاحب فتوحات مکیه است. عبارات مشایخ ما تقدم هر چند از توحید و اتحاد خبر می دهند، اما محمول بر توحید شهودی اند، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، سیادت پناه، اخوی اعزی میر محب الله معلوم فرمایند که ایمان به غیب به وجود واجب تعالی و به سایر صفات او سبحانه نصیب انبیاء است، و نصیب اصحاب انبیاء عَلَـیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و نصیب اولیایی که به کلیّت مرجوع اند، و نسبت ایشان نسبت اصحاب است. اگر چه این ها قلیل اند، بل اَقل. و نصیب علماء و نصیب عامه مؤمنان.

و ایمان شهودی، نصیب عامه صوفیه است، از ارباب عُزلت بوَند، یا از ارباب عِشرت.[2] چه ارباب عشرت هر چند مرجوع اند، اما به کلیّت رجوع ننموده اند، باطن ایشان همچنان نگران فوق است. ظاهر به خلق اند و باطن به حق جَلَّ سُلْطَانُهُ. پس همه وقت ایمان شهودی نصیب شان است.

۱ـ برادران.

۲ـ اختلاط و معاشرت با مردم.

و انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ چون به کلیت مرجوع اند، و به ظاهر و باطن متوجه دعوت خلق به حق جَلَّ وَ عَلاَ، لاجرم ایمان غیب نصیب شان است.

و این فقیر در بعضی از رسائل خود تحقیق نموده است که با وجود رجوع، نگرانی فوق علامت نقص است، و عدم وصول است به انجام کار. و رجوع به کلیت علامت وصول است به نِهَایَةُ النِّهَایَةِ. صوفیه کمال را در جمع بین التوجهین دانسته اند، و جامع تشبیه و تنزیه را از کُمَّل شمرده. مصراع: آن ایشانند و من چنینم یارب.

و انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ چون از مقام دعوت فارغ می گردند، و متوجه عالم بقاء می شوند، و مصلحت رجوع تمام می شود، به شوق تمام، ندای اَلرَّفِیْقَ الأَعْلَی بر آورده، به کلیت متوجه حق جَلَّ شَأْنُهُ می گردند و در مراتب قُرب تبختر[1] می نمایند.

هَنِـیْئًا لأَرْبَابِ النَّـعِیْمِ نَعِیْـمُهَا وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ

نزد فقیر، کمال آن است که در وقت عروج، کثرت به کلیت از نظر مرتفع شود، حتی که اسماء و صفات نیز ملحوظ نباشند، و جز احدیت مجرده هیچ مشهود نبود. ثُمَّ عُوْمِلَ مَعَهُ مَا عُوْمِـلَ مَعَـهُ. و در وقت رجوع، نظر به تمام به کثرت افتد، و غیر از خلق در رنـگ عامـه مؤمنـان امـر دیگـر مشهود او نبود، و غیر از ادای طاعت و دعوت خلق به حق جَلَّ وَ عَلاَ، او را کار نباشـد. و چـون امر دعوت تمام کند، و عالم فانی را وداع نماید، به کلیت به جناب قدس متوجه شود، و رخت از غیب به شهادت کشد، و معامله را از گوش به آغوش برد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَـنْ یَشَـاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[2]

ناقصی رجوع کلیت را نقص خیال نکند، و توجه باطن را که به حق است جَلَّ سُلْطَانُهُ، بهتـر از توجه به خلق که برای دعوت و تکمیل ایشان است، نداند. زیرا که صاحب رجوع به اختیار خـود در مقام رجوع نیامده است، بلکه به مراد حق جَلَّ سُلْطَانُهُ از اعلی به اسفل نزول کرده اسـت، و از وصل به هجر، خود را قرار داده. پس صاحب رجوع، قائم به مراد حق است جَلَّ شَـأْنُهُ، و فـانی از مراد خود. و صاحب توجه به وصل و شهود محظوظ است، و به قُرب و معیّت شادان. بیت:

[1]- سرور و فرح و شادی.
[2]- سوره جمعه آیه ۴

هجری که بود مراد محبوب	از وصـل هزار بار خوش تر

شعر:

لأَنِّیْ فِی الْوِصَالِ عَبِیْدُ نَفْسِیْ	وَ فِی الْهِجْرَانِ مَوْلَیً لِلْمَوَالِیْ

وَ شُـغْلِیْ بِالْحَبِـیْبِ بِکُلِّ حَالٍ	أَحَـبُّ إِلَیَّ مِنْ شُـغْلِیْ بِحَالِیْ

و فضایل و کمالات رجوع بسیار است. صاحب توجه، نسبت به صاحب رجوع، قطره ای اسـت نسبت به دریای محیط. این رجوع از فضایل نبوت است، و آن توجه از آثـار ولایـت. شَـتَّانَ مَـا بَیْنَهُمَا. اما فهم هر کس به این کمـال نرسـد. ذَلِـکَ فَضْـلُ اللهِ یُؤْتِیْـهِ مَـنْ یَشَـاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْـلِ الْعَظِیْمِ.[1]

بعضی از جامعان تنزیه و تشبیه گویند، که ایمان به تنزیه همه مؤمنان را حاصل اسـت. عـارف آن است که ایمان به تشبیه با آن جمع کنـد و خلـق را ظهـور خـالق بینـد، و کثـرت را کسـوت[2] وحدت داند، و صانع را در صُنع مطالعه کند. بالجمله، توجه تنزیه صِرف نزد ایشان نقص است، و شهود وحدت بی ملاحظه کثرت عیب. این جماعت متوجهان احدیت صِرف را ناقص می شـمرند، و ملاحظه وحدت را بی مطالعه کثرت، تحدید می دانند، و تقلید می انگارند.

سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ، دعوت انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، به تنزیه صِرف اسـت، و کتـب سماوی ناطق به ایمان تنزیهی است. انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، نفی آلهه باطله آفـاقی و انفسی می نمایند، و به ابطال این ها دعوت می فرمایند و به وحدت واجب الوجود که بی چـون و بی چگونه است، دلالت می کنند. هیچ شنیده ای که پیغمبری دعوت به ایمان تشبیه نمـوده اسـت، و خلق را ظهور خالق گفته. جمیع پیغمبران عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، در کلمه توحید واجـب الوجود تعالی و تقدس متفق اند، و نفی ارباب مادون او سُـبْحَانَه مـی نماینـد. قَـالَ اللهُ تَبَـارَکَ وَ تَعَالَی: قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمْ، أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللهَ، وَ لاَ نُشْرِکَ بِهِ شَـیْئًا، وَ لاَ یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُوْنِ اللهِ، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُوْلُوا اشْهَدُوْا بِأَنَّا مُسْلِمُوْنَ.[3]

---

[1]- سوره جمعه آیه ۴

[2]- لباس و پوشش.

[3]- سوره آل عمران آیه ۶۴

این جماعه، ارباب بی نهایت اثبات می نمایند، و همه را ظهورات رب الارباب تخیّل می کنند، و کتاب و سنت را که در مطلب خود مستشهد می آرند. الکتاب: هُوَ الأوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ.[1] وَ مَا رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ وَ لَکِنَّ اللهَ رَمَی.[2] إنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ إنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ، یَدُ اللهِ فَوْقَ أیْدِیْهِم.[3] و السنة: اَللَّهُمَّ أنْتَ الأوَّلُ فَلَیْسَ قَبْلَکَ شَیْءٌ، وَ أنْتَ الآخِرُ فَلَیْسَ بَعْدَکَ شَیْءٌ، وَ أنْتَ الظَّاهِرُ فَلَیْسَ فَوْقَکَ شَیْءٌ، وَ أنْتَ الْبَاطِنُ فَلَیْسَ دُوْنَکَ شَیْءٌ.[4] هیچ استشهاد نیست، زیرا که این عبارت حصر از برای نفی کمال وجود از ماسواست به ابلغ وجه، نه نفی اصل وجود. چنان که فرموده: لاَ صَلاَةَ إلاَّ بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ.[5] و فرموده: لاَ إیْمَانَ لِمَنْ لاَ أمَانَةَ لَهُ.[6] و امثال آن در کتاب و سنت بسیار است.

این توجیه نه تأویل نصوص است، چنان چه گمان برده اند، بلکه حمل نصوص است بر کمال بلاغت. و در عرف چون اهتمام به امر رسالت شخصی می نماید، می فرمایند: که «دست او دست من است»، مقصود این جا حقیقت نیست، مجاز است که ابلغ از حقیقت است. و چون فعل از اندازه قدرت فاعل، که عبد و مملوک صاحب قدرت کامله است، زیاده به وقوع آید و التفات و توجه آن مالک قادر در آن فعل مرعی باشد، مالک را سزد که بگوید این فعل را من کرده ام، نه تو. این سخن را هیچ دلالت نیست بر اتحاد فعل و نه بر اتحاد ذات. حَاشَا وَ کَلاَّ، که فعل عبد مملوک، عین فعل مالک مقتدر بود. و یا ذات او، عین ذات او. این جماعه مذاق انبیاء را عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ مگر نفهمیده اند، که مدار دعوت ایشان بر اثنینیت است و وجود غیر و غیریت.

عبارات ایشان را بر توحید و اتحاد فرود آوردن، از تکلفات بارده[7] است. اگر فی الحقیقت موجود یکی بود، ماسوای او ظهورات او بوَند و عبادت ماسوی، عبادت او باشد، چنان چه این

---

[1]- سوره آیه

[2]- سوره آیه

[3]- سوره آیه

[4]- و دلیل آن ها از سنت: بار الها تو اولی و قبل از تو هیچ چیزی وجود ندارد، و تو آخری و بعد از تو چیزی وجود ندارد، و تو ظاهری و بالاتر از تو هیچ چیزی نیست، و تو باطنی و هیچ چیزی غیر از تو وجود ندارد.

[5]- نماز نیست، مگر با خواندن سوره فاتحه.

[6]- ایمان ندارد، کسی که امانتداری ندارد.

[7]- غیرمقبول.

جماعه گمان برده اند، چرا انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ به مبالغه و تأکید منع آن نمایند، و عقوبت های ابدی بر عبادت ماسوی مترتب سازند، و عابدان آن ها را، دشمنان خدا گویند. چون بر منشأ غلط، ایشان را اطلاع نبخشند، و دید غیریت را که از جهل در ایشان ناشی شده است، زایل نگردانند، و عبادت ایشان را عین عبادت حق جَلَّ وَ عَلاَ ندانند.

بعضی از این جماعه گویند که پیغمبران عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، به واسطه قصور فهم عوام، اسرار توحید وجود را پوشیده، بنای دعوت را بر غیر و غیریت کرده اند، و وحدت را پوشیده، به کثرت دلالت نموده اند. این سخن در رنگ تقیّه شیعه، نامسموع است. پیغمبران عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، احق اند به تبلیغ آن چه نفس الامر است. هر گاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نباشد، چرا پوشیده داشته، اظهار خلاف نفس الامر نمایند. علی الخصوص احکامی که به ذات و صفات و افعال واجب الوجود تعالی و تقدس تعلق داشته باشند، به اظهار و اعلان احق اند، کوته نظران اگر چه در فهم آن قاصر بوَند. نمی بینی که متشابهات قرآنی و آن چه در احادیث آمده است از متشابهات، چه جای عوام که خواص نیز در فهم آن عاجز اند. مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشدند و غلط عوام، مانع اظهار آن ها نگشت.

این جماعه، کسی که به دو وجود قائل است و از عبادت ماسوای او تعالی تنزه می نماید، او را مشرک می نامند و آن که به یک وجود قائل است، او را موحِّد می گویند، اگر چه عبادت هزار صنم نماید. به تخیّل آن که، این ها ظهورات حق اند سبحانه و عبادت ایشان، عبادت حق است، تَعَالَى شَأْنُهُ. انصاف باید نمود که از این دو صنف، مشرک کدام است و موحِّد کدام؟ انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، به وحدت وجود دعوت نکرده اند، و دو وجود گوینده را مشرک نگفته، دعوت ایشان به وحدت معبود است جَلَّ شَأْنُهُ، و عبادت ماسوی را شرک گفته اند. اگر صوفیه وجودیه، ماسوی را به عنوان غیریت ندانند، دفع شرک نمی کنند. ماسوای ماسوی است، دانند یا ندانند.

بعضی از متأخران ایشان، عالَم را عین حق جَلَّ سُلْطَانُهُ نمی گویند، و از عینیت تحاشی می نمایند، و طعن و تشنیع به قائلان عینیت می کنند، و شیخ محی الدین و تابعان او را از این راه به

انکار پیش آیند و بد یاد می کنند، مع ذلک این جماعه، عالم را غیر حق جَلَّ سُلْطَانُهُ نمی گویند، بلکه نه عین و نه غیر حق جَلَّ وَ عَلاَ می دانند. و این سخن از صواب دور است. اَلإِثْنَانِ مُتَغَایِرَانِ، قضیه مقرره است. منکر اثنینیت، مصادم بداهت عقل است.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ متکلمین، در صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهُ: لاَ هُوَ وَ لاَ غَیْرُهُ، گفته اند و از غیر، غیر مصطلح مراد داشته، جواز انفکاک در متغایرین مراعات نموده اند، چه صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهُ از حضرت ذات تعالی و تقدس منفک نیستند. و جواز انفکاک در میان ذات و صفات قدیمه او تعالی و تقدس متصور نیست. پس؛ لاَ هُوَ وَ لاَ غَیْرُهُ، در صفات قدیمه صادق است، به خلاف عالَم که این نسبت در وی مفقود است. کَانَ اللهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ. پس نفی غیریت از عالَم نمودن، هم به لغت و هم به اصطلاح از صدق دور است.

این جماعه از نارسایی خود، عالَم را در رنگ صفات قدیمه انگاشته اند و حکم مخصوص آن را این جا اطلاق نموده، و این جماعه چون به نفی عینیت عالَم قائل گشته اند، لازم است بر ایشان که به غیریت عالَم قائل شوند، و از زمره ارباب توحید وجودی برآیند، و به وجودات متعدده حاکم گردند.

در توحید وجود، از عین گفتن چاره نیست، چنان چه شیخ محی الدین و تابعان او گفته اند و عین گفتن، نه به آن معنی است که عالم با صانع متحد است. حَاشَا وَ کَلاَّ، بلکه به آن معنی است که عالم معدوم است و موجود واجب است تعالی و تقدس چنان چه این فقیر در بعضی از رسائل خود تحقیق این معنی نموده است.

سؤال: صوفیه وجودیه، گوینده دو وجود را که مشرک گویند به اعتبار آن است که او دو بِین است، و دو بِین مشرک طریقت است؟

جواب: دفع دو بِینی که شرکت طریقت است، به توحید شهودی حاصل می شود، و توحید وجودی در آن موطن هیچ در کار نیست. باید که مشهود سالک و ملحوظ او، غیر از یک ذات مقدس، امری دیگر نبود تا فناء متحقق شود، و شرک طریقت مندفع گردد. در روز که آفتاب را تنها می بیند و ستاره ها را نمی بینند، دفع دو بینی حاصل است، هر چند هزاران از ستاره ها در

روز موجود بوَند. مقصود آن است که یک آفتاب مشهود بود، ستاره ها معدوم باشند یا موجود. بلکه گوییم که کمال فناء در آن صورت است که اشیاء موجود باشند، و سالک از کمال گرفتاری که به مطلوب حقیقی دارد، به هیچ چیز التفات ننماید، بلکه هیچ چیز را مشاهده نکند، و هیچ چیز در دیده بصیرت او نه در آید، و اگر اشیاء موجود نباشند، فناء از کِه متحقق شود، و فانی از کِه بود، و کِه را فراموش سازد.

اول کسی که تصریح به توحید وجودی کرده است، شیخ محی الدین ابن عربی است. عبارات مشایخ ما تقدّم هر چند از توحید و اتحاد خبر می دهند، اما قابل حمل اند بر توحید شهودی، چه هر گاه غیر حق را جَلَّ شَأْنُهُ نبینند بعضی گویند: لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللهِ. و بعضی ندای سُبْحَانِیْ زنند. و بعضی: لَیْسَ فِی الدَّارِ غَیْرُهُ دَیَّارٌ، ندا در دهند. این گل ها است که از شاخ یک بِینی می شگفند، هیچ کدام را دلالت بر وحدت وجود نیست.

و آن که مسئله وحدت وجود را مبَوّب و مفصل ساخته است، و در رنگ صرف و نحو، تدوین نموده، شیخ محی الدین است. و بعضی از معارف غامضه این مبحث را مخصوص به خود گردانیده. حتی که گفته که خاتم النبوة بعضی از علوم و معارف را از خاتم الولایة اخذ می کند، و خاتم ولایت محمدی خود را می داند. و شُرّاح[1] در توجیه آن گفته اند که پادشاه اگر از خزینه دار خود چیزی بگیرد، چه نقصان دارد.

بالجمله در تحصیل فناء و بقاء و حصول کمالات ولایت صغری و کبری، توحید وجودی هیچ در کار نیست. توحید شهودی باید تا فناء متحقق شود و نسیان ماسوی حاصل گردد. و تواند بود که سالکی از بدایت و نهایت سیر کند، و از علوم و معارف توحید وجودی هیچ بر وی ظاهر نشود، بلکه نزدیک است که انکار این علوم نماید.

نزد فقیر راهی که بی ظهور این معارف به سلوک میسر شود، اقرب است از آن راهی که متضمن این ظهور بود. و ایضا سالکان این راه اکثر شان به مطلوب می رسند، و رونده های این راه اکثر شان در راه می مانند، و از دریا به قطره سِیْر می گردند، و به توهم اتحاد ظل گرفتار می

۱ـ شارحان فصوص الحکم و تصانیف ابن عربی.

مانند، و از اصل محروم می شوند. و این معنی را به تجربه ها معلوم ساخته است. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ.

و سَیْر فقیر، هر چند به راه ثانی میسر شده است، و از ظهورات علوم و معارف توحیدی، حظ وافر یافته، اما چون عنایت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ شامل حال او بوده و سَیر محبوبی داشته، بَوَادی و مفاوز[1] راه را به امداد فضل و عنایت طی نموده است، و از کمال کرم او را از ظلال گذرانیده به اصل رسانیدند. و چون معامله به مسترشدان افتاد دید که راه دیگر اقرب به وصول است، و اسهل به حصول. اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أَنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

تنبیه: از تحقیق سابق معلوم شد که اگر چه موجودات متعدد باشند و ماسوای حق جَلَّ وَ عَلاَ موجود بوَد، رواست که فناء و بقاء متحقق شود، و ولایت صغری و کبری حاصل آید، چه نسیان ماسوی فناء است، نه اعدام ماسوی. و دید ماسوی باید که مفقود شود، نه آن که ماسوی معدوم و ناچیز بود. این سخن با وجود ظهور، بر اکثر خواص پوشیده مانده است، از عوام چه گوید. توحید شهودی را عین توحید وجودی خیال کرده، معرفت وحدت وجود را از شرایط این راه دانسته اند. و دو وجود گوینده را ضَال و مُضِل انگاشته. حتی که بسیاری از ایشان معرفت حق را جَلَّ سُلْطَانُهُ منحصر در معارف توحید وجود خیال کرده اند و شهود وحدت را در مرایای کثرت، از انجام کار تصور نموده. تا آن که بعضی از ایشان تصریح کرده که حضرت پیغمبر ما عَلَیْهِ وَ عَلَی جَمِیْعِ إِخْوَانِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا، بعد از حصول کمالات نبوت در مقام شهود وحدت در کثرت بوده است. کریمه: إِنَّا أَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ، را اشارت به آن مقام می نمایند. و ترجمه کریمه را به این عبارت می کنند: به درستی که ما دادیم تو را شهود وحدت در کثرت.

مانا که از توسط واو کوثر در میان حروف کثر، این اشارت را فهمیده اند. حَاشَا وَ کَلاَّ، که این قسم معارف شایان مقام نبوت باشند، چه انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، به خدای بی چوْن

---

[1] ۲ـ بوادی: جمع بادیه، صحرا، بیابان. مفاوز: جمع مفازه، بیابان بی آب و علف، و همچنین جای فوز و رهایی، و جای پناه.

جَلَّ سُلْطَانُهُ دعوت می نمایند، و هر چه در مرایای چوْن گنجایش دارد، از بی چوْنی بی نصیب است، و به داغ چوْنی و چندی مُتّسم. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ایشان را انصاف دهاد. مگر انبیاء را عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ به ترازوی کمالات خود می سنجند، و کمالات ایشان را مماثل کمالات خود می دانند. کَبُرَتْ کَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِم[1]

چو آن کِرمی که در سنگی نهان است زمین و آسمان او همان است

کمینه امت او را از این قسم معرفت که اوایل حاصل شده بود، ندامت و استغفار است، و آن شهود را در رنگ حلول نصاری از آن جناب قدس نفی می نمایند. حضرت خواجه نقشبند می فرماید: قُدِّسَ سِرُّهُ هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد، آن همه غیر است، به حقیقت کلمه لا نفی باید کرد. پس شهود وحدث در کثرت نیز شایان نفی گشت و هر چه شایان نفی است، از آن جناب قدس منتفی است. این کلام حضرت خواجه، مرا از این شهود بر آورده است و از گرفتاری های مشاهده و معاینه، نجات بخشیده. و رخت را از علم به جهل کشیده، و از معرفت به حیرت برده، جَزَاهُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنِّیْ خَیْرَ الْجَزَاء.

من به این یک سخن، مرید حضرت خواجه ام و حلقه به گوش ایشان. و الحق از اولیاء کم کسی به مثل این عبارت تکلم نموده است، و جمیع مشاهدات و معاینات را بر این نهج نفی ساخته. در این مقام حقیقت این سخن ایشان که فرموده اند: معرفت خدا بر بهاء الدین حرام، اگر ابتدای او انتهای بایزید نباشد، باید جست. چه بایزید با آن بزرگی از شهود و مشاهده نگذشته است و از تنگنای سُبحانی قدم بیرون نزده، به خلاف حضرت خواجه ما که به یک کلمه لا نفی جمیع مشاهدات او فرموده اند و همه را غیر حق سبحانه ساخته.

تنزیه او نزد خواجه، تشبیه است و بی چوْن او، چون و کمال او، نقص. پس ناچار انتهای او که از تشبیه نگذشته است، ابتدای خواجه ما باشد. چه بدایت از تشبیه است و نهایت به تنزیه. مگر بایزید را در آخر حال بر این نقص اطلاع بخشیدند، که نزدیک به احتضار می گفت: مَا ذَکَرْتُکَ إلاَّ عَنْ غَفْلَةٍ وَ مَا خَدَمْتُکَ إلاَّ عَنْ قَتْرَةٍ، حضور سابق را غفلت دانست، که حضور او نبود تعالی،

---

[1]– سوره آیه

بلکه حضور ظلی بود از ظلال، و ظهوری بود از ظهورات. پس ناچار از او غافل باشد جَلَّ سُلْطَانُهُ چه او تعالی وَرَاءَ الوَرَاء است. ظلال و ظهورات، همه از مبادی و مقدمات اند و از معارج و مُعدّات.

و آن چه حضرت خواجه فرموده اند: ما نهایت را در بدایت درج می کنیم، مطابق واقع است، زیرا که از ابتداء، توجه ایشان به احدیت صِرف است، و از اسم و صفت جز ذات نمی خواهند تعالی. مبتدیان رشید این طریقه علیه را این دولت به طریق انعکاس از شیخ مقتداء که به این کمال مشرّف شده است، حاصل می شود، دانند یا ندانند. پس ناچار نهایت کُمّل، در بدایت این بزرگواران مندرج باشد.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ این توجه احدیت در ایشان، اگر غلبه پیدا کند ظاهر را نیز به رنگ باطن منصبغ سازد، سالک از مشاهدات سفلی که در مرایای ممکنات ظاهر شود، آزاد است و از معارف تشبیهی خلاص. و اگر این توجه غلبه پیدا نکرد و بر باطن مقصور گشت، بسا است که ظاهر به شهود وحدت در کثرت متلذذ بود و به توحید و اتحاد محظوظ باشد، اما این شهود در حق ایشان مقصور بر ظاهر است، به باطن سرایت نکرده، باطن شان متوجه احدیت صِرف است و ظاهرشان مشاهد وحدت در کثرت.

بسیار باشد که توجه باطن به واسطه غلبه نسبت ظاهر معلوم نشود و غیر از شهود ظاهر، امر دیگر مفهوم نبود. چنان چه در اوایل حال کاتب این سطور بوده است که به واسطه غلبه نسبت ظاهر از توجه باطن که به احدیت صِرف بود، آگاهی نداست و به کلیت خود را متوجه شهود وحدت در کثرت می یافت. بعد از مدتی حضرت حق سبحانه بر توجه باطن اطلاع بخشید و باطن را بر ظاهر نصرت داد و معامله را تا به این جا رسانید. اَلْحَمْدُ لله سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِکَ.

از این قبیل است معارف توحیدی و مشاهدات سفلی که از بعضی خلفای این خاندان بزرگ سر بر زده است، نه آن که ایشان به ظاهر و باطن متوجه این شهودند و گرفتار این معرفت، به خلاف دیگران که به ظاهر و باطن گرفتار این شهودند و این شهود را جامع تنزیه و تشبیه دانسته، از کمال می دانند، این جماعه هر چند باطن ایشان نیز ایمانی به تنزیه صِرف دارد، اما

گرفتاری، دیگر است و ایمان، دیگر، و حال دیگر است و علم، دیگر. و جماعه ای که ایمان به تنزیه صِرف ندارند و جز مشاهده سفلی، امر دیگر را معتقد نیستند، از ملاحده اند[1] که از مبحث خارج اند.

نزد فقیر، شهود حق جَلَّ وَ عَلاَ در مرایای ممکنات، که جماعه ای از صوفیه آن را کمال می شمردند و جمع بین التشبیه و التنزیه می انگارند، آن شهود، شهود حق نیست جَلَّ وَ عَلاَ و مشهود در آن، جز متخیّل و منحوت ایشان نه. آن چه در ممکن می بینند، واجب نیست تعالی و تقدس و آن چه در حادث می یابند، قدیم نه. و هر چه در تشبیه ظاهر شود، تنزیه، نه.

زنهار به تُرّهات صوفیه مفتون نگردی، و غیر حق را جَلَّ سُلْطَانُهُ حق ندانی. این جماعه به واسطه غلبه حال اگر معذور اند و در رنگ مجتهد مُخطئ از مؤاخذه مرفوع، اما با مقلدان ایشان تا چه معامله کنند. کاش در رنگ مقلّدان مجتهد مُخطئ باشند و اگر چنین نکنند، کار مشکل است. قیاس و اجتهاد اصلی است از اصول شرعیه، که ما به تقلید آن مأموریم، به خلاف کشف و الهام، که ما را به تقلید به آن امر نفرمودند. الهام بر غیر، حجت نیست و اجتهاد بر مقلد، حجت است. پس تقلید علمای مجتهدین باید کرد و اصول دین را موافق آرای ایشان باید جست. و صوفیه آن چه بگویند و بکنند مخالف آرای علمای مجتهدین، آن را تقلید نباید کرد و به حُسن ظن، از طعن ایشان لب باید بست، و از شطحیّات ایشان باید شمرد، و از ظاهر مصروف باید ساخت.

عجب است که بسیاری از صوفیان، عوام را به ایمان امور کشفیه و الهامیه خود همچو وحدت وجود مثلا دلالت می کنند و ترغیب به تقلید آن ها می نمایند و بر عدمِ آن ایمان تهدیدات می کنند. کاش دلالت بر عدم انکار این امور می نمودند و بر منکران تهدیدات می فرمودند، چه ایمان دیگر است و عدم انکار، دیگر. ایمان این امور لازم نیست، اما از انکار این ها محافظت باید نمود، تا مبادا انکار این امور به انکار ارباب این امور کشد و به اولیای حق جَلَّ وَ عَلاَ، بُغضِی و عداوتی پیدا کند.

۱ـ بی دینان.

بر وفق آرای علمای اهل حق کار باید کرد. و از کشفیه صوفیه، به حُسن ظن سکوت باید ورزید، و به لا و نعم جرأت نباید کرد. هَذَا هُوَ الْحَقُّ الْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ الإِفْرَاطِ وَ التَّفْرِيْطِ، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ.

عجایب کار و بار است. جمعی از مدعیان این راه به این شهود و مشاهده قناعت ندارند، بلکه این شهود را تنزّل انگاشته، در این نشأه به رؤیت بصری قائل اند، می گویند که ذات بی چون واجب الوجود را جَلَّ سُلْطَانُهُ می بینیم. و می گویند که آن دولت که حضرت پیغمبر ما را عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ یک بار در شب معراج میسر شده بود، ما را هر روز میسّر است. و نوری که مرئی ایشان می شود، آن را به اِسفار صبح تشبیه می نمایند، و آن نور را به مرتبه بی کیفی می انگارند، و نهایت مراتب عروج را تا ظهور آن نور تصور می نمایند. تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُوْلُ الظَّالِمُوْنَ عُلُوًّا كَبِيْرًا.

و ایضًا اثبات کلام و مکالمه به آن حضرت عَزَّ شَأْنُهُ می نمایند و می گویند که خدای تعالی چنین فرموده است و چنان. گاهی در حق دشمنان خود از آن حضرت جَلَّ شَأْنُهُ وعید ها نقل می کنند و گاهی دوستان خود را بشارت ها می دهند. بعضی از ایشان گویند که از بقیه ثلث شب یا ربع شب تا نماز صبح با حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى مکالمه داشتم، و از هر باب سخنان پرسیدم و جواب یافتم. لَقَدِ اسْتَكْبَرُوْا فِيْ أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيْرًا.[1]

از سخنان این جماعه مفهوم می شود که آن نور مرئی را عین حق می دانند جَلَّ سُلْطَانُهُ، و آن نور را ذات او تعالی تصور می کنند. نه آن که آن را ظهوری از ظهورات او تعالی انگارند، و ظلی از ظلال او دانند. و شک نیست که آن نور را ذات حق گفتن جَلَّ سُلْطَانُهُ افتراء محض است، و اِلحاد صِرف، و زندقه خالص. نهایت تحمّل خداوندی است جَلَّ شَأْنُهُ که امثال این مفتریان را به عذاب های گوناگون استعجال نمی فرمایند، و استیصال[2] آن ها نمی نمایند. سُبْحَانَکَ عَلَى حِلْمِکَ بَعْدَ عِلْمِکَ، سُبْحَانَکَ عَلَى عَفْوِکَ بَعْدَ قُدْرَتِکَ.

---

[1]- سوره فرقان آیه ۲۱

[2]- از بیخ و بن برکندن.

قوم حضرت موسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ به مجرّد طلب رؤیت، هلاک گشتند و حضرت موسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ بعد از طلب رؤیت، زخم لَنْ تَرَانِی خورد، بیهوش افتاد و از آن طلب تائب گشت. و محمد رسول الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ، که محبوب رب العالمین است، و بهترین موجودات اولین و آخرین، با وجود آن که به دولت معراج بدنی مشرّف شد، و از عرش و کرسی درگذشت، و از مکان و زمان بالا رفت، علماء را در رؤیت او، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، با وجود اشارت های قرآن، اختلاف است. اکثر علماء به عدم رؤیت او عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، قائل گشته اند. قَالَ الإمَامُ الْغَزَالِیُّ: وَ الأَصَحُّ أَنَّهُ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ مَا رَأی رَبَّهُ سُبْحَانَهُ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ.[۱]

این بی سر انجامان، به زعم باطل خود، هر روز خدا را می بینند جَلَّ شَأنُهُ، و حال آن که علماء در یک دیدن محمد رسول الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ، قیل و قال دارند. فَقَبَّحَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ مَا أَجْهَلَهُم.[۲]

و ایضًا از سخنان این جماعه معلوم می گردد که آن کلام را که می شنوند، نسبت آن را به حضرت حق سُبحَانَه همچو نسبت کلام به متکلم می دانند و این عین اِلحاد است. حَاشَا وَ کَلاَّ، که از حضرت حق سبحانه کلامی صادر شود به طریق تکلم، که در وی ترتیب باشد، و تقدیم و تأخیر بود، که آن علامت حدوث است. سخنان مشایخ کبار، ایشان را در غلط انداخته است. چه مشایخ نیز اثبات کلام و مکالمه با آن حضرت جَلَّ سُلْطَانُهُ نموده اند، لیکن باید دانست که مشایخ نسبت آن کلام را به حضرت حق سبحانه همچو نسبت کلام به متکلم نمی دانند، بلکه همچو نسبت مخلوق به خالق یقین می کنند، در این جا هیچ محظور نیست.

حضرت موسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ که از شجره مبارکه کلام حق شنیده جَلَّ شَأنُهُ نسبت این کلام به حق جَلَّ سُلْطَانُهُ همچو نسبت مخلوق بود به خالق، نه همچو نسبت کلام به متکلم. و همچنین کلامی که حضرت جبرئیل عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ شنید، نسبت آن کلام به حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی همچو نسبت مخلوق بود به خالق.

---

[۱]– امام غزالی می فرماید: صحیح تر آن است که پیغمبر علیه الصلاة و السلام در شب معراج، پروردگارش را مشاهده نکرده است.

[۲]– خداوند سبحان سزای ایشان را بدهد که چه قدر جاهل اند.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ آن کلام نیز کلام حق است جَلَّ سُلْطَانُهُ، منکر آن کافر و زندیق. گویا کـلام حق مشترک است در میان کلام نفسی و کلام لفظی، که بی توسط امری حضرت حـق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ایجاد آن فرماید. پس کلام لفظی نیز به حقیقت، کلام حق باشد جَلَّ وَ عَلاَ. پس ناچار منکـر آن کافر بود. فَافْهَمْ. فَإِنَّ هَذَا التَّحْقِیْقَ یَنْفَعُکَ فِیْ کَثِیْرٍ مِنَ الْمَوَاضِعِ. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ.

باید دانست وجودی که در ممکنات اثبات می کنیم، وجـودی اسـت ضـعیف در رنـگ سـایر صفات ممکن. علم ممکن را در جنب علم واجب تعالی چه مقـدار اسـت. و قـدرت حادثـه را در جنب قدرت قدیمه، چه اعتبار است. همچنین وجود ممکن را جنب وجـود واجـب تعـالی لا شـیء محض است، چه جای آن دارد که ناظر به واسطه تفاوت مراتب این دو وجود در شک افتـد کـه آیا اطلاق وجود بر این دو فرد، به طریق حقیقت است یا اطلاق او بر یک فرد بـه طریـق حقیقـت است و بر فرد دیگر، به طریق مجاز. نمی بینی که جم غفیر از صوفیه به شق ثانی یقین نموده انـد و اطلاق وجود بر وجود ممکن، بر سبیل تجوز دانسته اند و وجود ممکنات را اثبات نکنند، مگـر عوام یا اخص خواص.

مراد از اخص انبیاء اند عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و از امتان ایشان کسـی کـه بـه ولایـت اصلیه ایشان مشرّف شده است، و دایره ظلال را به تمام طی کرده. عوام، ظـاهر بـین انـد. وجـود واجب تعالی و وجود ممکن را از اقسام مطلق وجود می داننـد و هـر دو را موجـود تصـور مـی نمایند و اخص خواص. حدید البصر اند، هر دو وجود را از افراد مطلق وجود می یابنـد و تفـاوت مراتب افراد وجود را راجع به صفات و اعتبارات وجود می نمایند، نـه راجـع بـه حقیقـت و ذات وجود، تا یکی حقیقت شود و دیگری مجاز.

و جماعه متوسطان را که از رتبه عوام، قدم فوق مانده اند، و از کمالات اخص خواص کوتـاه دست اند، مشکل است که قائل به وجود ممکنات گردند و اطلاق وجود بر وجود ممکن به طریق حقیقت نمایند. از این جاست که گفته اند ممکن را موجود به ایـن علاقـه مـی گوینـد، کـه او را نسبتی است به وجود. کَمَا یُقَالُ مَاءٌ مُشَمَّسٌ، نه آن که وجود به وی قائم است، تا به طریق حقیقت موجود شود.

بعضی از این جماعه از وجود ممکن ساکت اند، به نفی و اثبات آن تصریح نمی نمایند. و بعضی دیگر نفی وجود از ممکن می نمایند، و موجود جز واجب تعالی را نمی دانند. و طایفه ای از ایشان، وجود ممکن را غیر وجود واجب نمی دانند، چنان چه عین نمی دانند. و گروهی از ایشان، تصریح کرده اند به این که وجودی که واجب تعالی به آن وجود موجود است، ممکن نیز به همان وجود موجود است. این عبارت نیز نفی وجود ممکن می نماید.

بالجمله، در اثبات وجود ممکن، حِدَّت نظر باید تا در عین شعشعان انوار وجود واجب تعالی، تواند آن را دید. تیز بینان در روز با وجود شعشعان نور آفتاب، ستاره ها را می بینند و آن که تیز بین نیست نمی توانند دید. پس وجود ممکنات در رنگ وجود ستاره ها است در روز، هر که حدید البصر است، تواند دید و هر که ضعیف البصر است، از این دید بی نصیب است.

اگر پرسند که عوام با وجود ضعف بصر و کوری بصیرت، چگونه وجود ممکنات را می توانند دید و حال آن که شعشعان انوار وجود واجب تعالی مانع رؤیت اوست؟ گوییم؛ که عوام از ارباب علم اند، نه از ارباب دید. سخن ما در ارباب دید است، نه در ارباب علم. چه ارباب علم از مبحث خارج اند. پس گویا ظهور انوار وجود واجب تعالی در حق ایشان مفقود است، پس مانع رؤیت، وجود ممکنات نباشد. یا آن که گوییم؛ که ظهور انوار، مانع شهود وجود ممکنات است، نه مانع علم به وجود ممکنات، چه علم اشیاء بسا است که به سماع و تقلید نیز حاصل شود، و به نظر و به نظر و استدلال هم صورت بندند، چنان چه علم به وجود ستاره ها در روز، ضعیف بصران را نیز حاصل است. با وجود ظهور نور آفتاب، عوام را علم به وجود ممکنات است، نه شهود وجود آن ها، چه شهود از صفات بصیرت است و بصیرت ایشان کور است. مشهود مَلَک بود یا ملکوت، جبروت باشد یا لاهوت.

ای عزیز؛ عوام چنان چه در این مبحث مشارک اخص خواص اند، در جاهای دیگر نیز در میان ایشان شرکتی حاصل است. از این جاست که انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ در بسیار از احکام در رنگ عوام زندگی می نمایند، و در معاشرت با خلق و با اهل و عیال، مثل ایشان

معامله می فرمایند. اخبار حُسن معاشرت خیر البشر با اهل و عیال خود عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ مشهور اند.

و منقول است که روزی سید البشر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، تقبیل امامین[1] می فرمودند، و به انبساط تمام، به ایشان معاشرت می فرمودند. شخصی از حاضران گفت: یا رسول الله؛ می یازده پسر دارم و هرگز هیچ یکی را بوسه نکرده ام. حضرت پیغمبر فرمودند عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ که این رحمت است که به بنده های رحیم خود عطاء می فرماید.

و چون اخص خواص در بعضی اوصاف به عوام مشارک اند، اگر چه شرکت به اعتبار صورت باشد، ناچار عوام از نارسایی خود از کمالات ایشان قلیل النصیب اند. و ایشان را در رنگ خودها خیال می کنند. و آن که در اوصاف و شمایل از ایشان جدا بود، او را می گروند، و بزرگ می دانند. از این جاست که اوصاف و اخلاق اولیاء را که از اوصاف و اخلاق ایشان جدا است، بهتر می دانند از آن اوصاف و اخلاق که مشابه اخلاق ایشان است، اگر چه آن اخلاق در انبیاء موجود بوَند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

بشنو، نقل کرده اند از مخدوم شیخ فرید شکر گنج که چون یکی از فرزندان ایشان می مُرد و خبر موت او به ایشان می رسید، هیچ تغیّری در ایشان راه نمی یافت، و می گفتند: که سگ بچه مرده است، بیرون پرتابید. چون فرزند سید البشر، ابراهیم نام، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ فوت کرد، حضرت پیغمبر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ بر وی گریه کردند و محزون گشتند و فرمودند: إِنَّا بِفِرَاقِکَ یَا إِبْرَاهِیمُ لَمَحْزُوْنُوْنَ، به تأکید و مبالغه بیان حزن خود فرمودند. شکر گنج بهتر است یا سید البشر؟ نزد عوام کالانعام، معامله اول بهتر است، و آن را بی تعلق می دانند، و ثانی را عین تعلق و گرفتاری می انگارند. أَعَاذَنَا اللهُ سَبْحَانَهُ عَنْ مُعْتَقَدَاتِهِمُ السُّوْءِ.

و چون این دار، دار آزمایش و ابتلاست، عوام را مشتبه ساختن و در شبهه انداختن، عین حکمت و مصلحت است. اَللّٰهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا، وَ ارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ، وَ أَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلاً، وَ ارْزُقْنَا

۱ـ امام حسن و امام حسین را می بوسیدند.

اجْتِنَابَهُ، بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْبَشَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ، مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا.

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که ایمان انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و ایمان اصحاب ایشان، و ایمان اولیاء که ملحق به اصحاب اند، بعد از شهود، به واسطه رجوع به دعوت به غیبت قرار یافته است. در رنگ آن که شخصی آفتاب را روز بیند و ایمان شهودی به وجود آفتاب پیدا کند، و چون شب شود، ایمان شهودی او مبدّل به ایمان غیب گردد. و ایمان علماء هر چند به غیب است، اما غیب ایشان به واسطه نور متابعت عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ حکم حدس پیدا کرده است، و از نظریه برآمده است.

مراد از علماء، این جا علمای آخرت است، نه علمای دنیا، زیرا که علمای دنیا داخل عامه مؤمنان اند. و ایمان به غیب که به عامه مؤمنان منسوب است، بهترین اقسام او، ایمانی است که به تقلید انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ مربوط است، و به قال الله، و قال رسول الله، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ منوط.

سؤال: علماء فرموده اند: ایمان استدلالی بهتر است از ایمان تقلیدی، حتی که بسیاری از علماء، استدلال را شرط ایمان نموده اند، و ایمان تقلیدی را معتبر نداشته، و تو ایمان تقلیدی را بهتر گفته ای؟ جواب: ایمانی که به تقلید انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ حاصل شود، ایمان استدلالی است، زیرا که صاحب تقلید به دلیل می داند که انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ در تبلیغ رسالت صادق اند، چه شخصی که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی به معجزات، تصدیق او نموده است، البته صادق است. پس انبیاء که همه مؤید به معجزات اند، همه صادق باشند عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. تقلید غیر معتبر آن است که در ایمان، تقلید آباء خود نماید، و صدقِ انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، و حقیّت تبلیغ ایشان هیچ منظور او نبود. این ایمان نزد بسیاری از علماء معتبر نیست.

باقی ماند استدلالی، که به مقدمات ارباب نظر حاصل کنند، و به ترتیب صُغری و کُبری ایمان به نتیجه پیدا سازند، آن استدلالی امری است که به امکان نزدیک است و از وقوع دور. در مقام

استدلال بر اثبات واجب تعالی مثل مولانا جلال الدین دَوَانی از ارباب نظر، معلوم نیست که کسی گذشته باشد، زیرا که او هم محقق است و متأخر، و در اثبات این مطلب عالی، سعی بسیار نموده مع ذلک هیچ مقدمه از مقدمات استدلالات او نباشد که مُحَشِّیان رسائل او[1] در آن مقدمه به منع یا به نقض پیش نیامده باشند، و دخل های موجّه نکرده باشند. وای بر صاحب استدلال که ایمان را به مجرد استدلال حاصل نماید، و تقلید انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، دستگیری او ننماید. رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُوْلَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِیْنَ.[2]

۲۷۳

مکتوب دویست و هفتاد و سوم به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آن که سالک را باید که ملتزم طریق شیخ خود باشد، و به طریق مشایخ دیگر التفات نکند، و اگر وقایع بر خلاف آن رو دهند اعتبار نکند، که شیطان دشمنی است قوی، از مکر و کید او غافل نباید شد. وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله الَّذِیْ هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقِّ. عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أكْمَلُهَا.

صحیفه التفات که از روی کرم نامزد این حقیر ساخته بودند، به وصول آن مبتهج و مسرور گردید. جَزَاكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ خَیْراً. اندراج یافته بود که اگر چنان چه مبالغه در منع سماع، متضمن منع مولود که عبارت از قصاید نعت و اشعار غیر نعت خواندن است نیز بود. اخوی اعزی میر محمد نعمان و بعضی یاران این جایی که در وقایع، آن حضرت را صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ دیده اند که از این معرکه مولود، بسیار راضی اند. بر این ها ترک شنودن مولود بسی مشکل است.

[1]- حاشیه نویسان رسائل او.

[2]- سوره آل عمران آیه ۵۳

مخدما اگر وقایع را اعتبار بوَد، و بر منامات اعتماد باشد، مریدان را به پیران هیچ احتیاج نباشد، و التزام طریقی از طُرق عبث می افتد. چه هر مریدی موافق وقایع خود عمل خواهد کرد، و مطابق منامات خود زندگانی خواهد نمود. آن وقایع و منامات موافق طریق پیر باشند یا نباشند، و مرضی او بوَند یا نبوَند، بر این تقدیر سلسله پیری و مریدی بر هم می خورد و هر بوالهوسی به وضع خود مستقل می گردد.

و مرید صادق، هزار وقایع را با وجود پیر، به نیم جو نمی خرد. و طالب رشید به دولت حضور پیر، منامات را از اضغاث احلام[1] می شمرد، و هیچ التفات به آن ها نمی نماید. شیطان لعین، دشمنی است قوی. منتهیان از کید او ایمن نیستند، و از مکر او ترسان و لرزان اند. و از مبتدیان و متوسطان چه گوید. غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ منتهیان محفوظ اند، و از سلطان شیطان مصون، به خلاف مبتدیان و متوسطان. پس وقایع ایشان شایان اعتماد نباشند، و از مکر دشمن محفوظ نبوَند.

سؤال: واقعه ای که در آن واقعه حضرت پیغمبر ما را ببینند، صادق است و از کید و مکر شیطان محفوظ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لاَ يَتَمَثَّلُ بِصُوْرَتِهِ، كَمَا وَرَدَ.[2] پس وقایع ما نحن فیه صادق باشند و از مکر شیطان محفوظ بوَند؟

جواب؛ صاحب فتوحات مکیه عدم تمثل شیطان را مخصوص به صورت خاصه آن سرور عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ که مدفون در مدینه است، می سازد. و حکم به عدم آن تمثل به هر صورتی که ببینند، تجویز نمی نماید، و شک نیست که تشخص آن صورت عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، خصوصا در منامات بسیار متعسّر است. پس چگونه شایان اعتماد بود.

و اگر عدم تمثل شیطان را مخصوص به صورت خاصه آن سرور عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ نسازیم، و به هر صورتی که ببینند، عدم آن تمثل را در آن صورت تجویر ننمائیم، چنان چه بسیار از علماء بدان رفته اند، و نیز مناسب رفعت شأن آن سرور است، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ

---

[1]- اضغاث: دسته گیاه خشک و تر به هم پیچیده یا درهم آمیخته. احلام: خواب های پریشان و شیطانی، خواب های شوریده. اضغاث احلام: خواب های آشفته و درهم که تعبیر نتوان کرد.

[2]- پس به تحقیق شیطان نمی تواند خود را به صورت پیغمبرعلیه الصلاة و السلام در آورد. همانطور که در احادیث وارد شده است.

الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، گوییم کـه أخـذ احکـام از آن صـورت و دریـافتن مرضـی و نامرضـی آن، از مشکلات است، چه، تواند بود که دشمن لعین در میان متوسط شده باشـد، و خـلاف واقـع را بـه واقع نموده بوَد، و بیننده را در اشتباه و التبـاس انداختـه، عبـارت و اشـارت خـود را، عبـارت و اشارت آن صورت عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ دانانیده باشد.

چنان چه مروی است که روزی سید البشر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ مجلس داشـتند، و صنادید[1]قریش، و رؤسای اهل کفر آن جا حاضر بودند، و بسـیاری از اصـحاب کـرام نیـز در آن مجلس بودند، سید البشر عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ بر ایشان سوره وَ النَّجْمِ می خواندند، و چون به ذکر آلهه باطله ایشان رسیدند، شیطان لعین در این اثناء فقـره ای چنـد در سـتایش بتـان ایشان به کلام آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ منضم ساخت، بر نهجی که حاضران آن را از کلام آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ انگاشتند، و هیچ راهی به تمییز آن نیافتنـد. کافران که حاضر بودند، غلغله بر آوردند، و گفتند که محمد با ما صلح کرد، و سـتایش بتـان مـا نموده، و حاضران اهل اسلام نیز از آن کلام متحیر ماندند. و آن سرور از کـلام آن لعـین اطـلاع نداشتند، فرمودند چه واقعه است؟ اصحاب کرام عرض کردند که این فقره ها در اثنای کلام شـما ظاهر شد. آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ متفکـر و محـزون گشـتند. در ایـن اثنـاء جبرئیل امین عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ آمد، و وحی آورد که آن کلام القاء شیطانی بـوده، و هیچ نبی و رسولی نگذشته است، که شـیطان در کـلام او القـاء نکـرده اسـت. بعـد از آن حـق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی آن را رد کرده است، و کلام خود را محکم ساخته است.

پس هر گاه در زمان حیات آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و در حالت یقظـه[2]و در محضر صحابه، شیطان لعین در کلام آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ کلام باطـل خـود را القاء نماید، و هیچ کس تمییز نکند، بعد از وفات آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ،

۱ـ مهتران و بزرگان قوم.

۲- بیداری

در حالت منام[1] که محل تعطّل حواس است و جای التباس و اشتباه، با وجود تنهایی رائی[2] از کجا معلوم شود که آن واقعه از تصرف شیطان محفوظ است، و از تلبیس او مصون.

با آن که گوییم که چون در اذهان قصاید نعت خوانندگان و شنوندگان متمکن شده بود، که آن سرور عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ از این عمل راضی خواهند بود، چنان چه ممدوحان از مادحان راضی اند و این معنی در متخیله ایشان منتقش گشته، تواند بود که در واقعه، آن صورت متخیله خود را دیده باشند، بی آن که آن واقعه را حقیقتی باشد و یا تمثل شیطانی بود.

و ایضا واقعات و رؤیای صادقه گاهی محمول بر ظاهر اند و حقیقت آن ها همان است که رائی دیده است. مثلا صورت زید را در خواب دیده است، و مراد همان حقیقت زید است، و گاهی مصروف از ظاهر اند و محمول بر تعبیر. مثلا در صورت، زید را در خواب دیده و مراد، از عمرو داشته اند. مثلا به واسطه علاقه مناسبت که در میان عمرو و زید بوده است.

پس این وقایع یاران از کجا معلوم شود که محمول بر ظاهر اند و از ظاهر مصروف نیند، چرا نتواند بود که مراد از آن وقایع تعبیرات بود، و آن وقایع کنایات باشند از امور دیگر، بی آن که تمثل شیطانی را گنجایش بود.

بالجمله؛ اعتبار بر وقایع نباید نهاد. اشیاء در خارج موجود اند، سعی باید نمود که اشیاء را در یقظه ببیند که شایان اعتماد است، و گنجایش تعبیر نه. آن چه در خواب و خیال دیده شود، خواب و خیال است. یاران آن جایی مدتی است که به وضع خود زندگانی نموده اند، زمام اختیار به دست ایشان است، اما میر محمد نعمان را غیر از انقیاد چه چاره است. عِيَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ اگر لمحه ای بعد از منع، توقف نماید. اگر فرضا توقف کند که را ضرر خواهد کرد.

مبالغه فقیر در منع، به واسطه مخالفت طریقت خود است. مخالفت طریق خواه به سماع و رقص بود، خواه به مولود و شعر خوانی. هر طریق را وصولی است به مطلب خاص، و وصول به مطلب خاص این طریق، منوط به ترک این امور است. هر که را طلب مطلب این طریق بود، باید که از مخالفت این طریق اجتناب نماید، و مطالب طُرُق دیگر منظور نظر او نباشد.

---

[1]- خواب و رویا

[2]- بیننده و مشاهده کننده

و حضرت خواجه نقشبند قُدِّسَ سِرُّه فرموده اند: ما نه این کار می کنیم، نـه انکـار مـی کنـیم. یعنی این کار منافی طریق خاص ماست، پس نکنیم و چون مشایخ دیگر کرده انـد، بـر آن انکـار ننماییم. وَ لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیْهَا.

فیروز آباد که ملجأ و ملاذ ما فقراست و قدوه[1]پیران ما، هر گاه در وی امری حادث شـود کـه مخالف این طریقه علیه بود، جای اضطراب ما فقراست. مخدوم زاده ها احق اند به محافظت طریق والد بزرگوار خود. فرزندان حضرت خواجه احرار قُدِّسَ سِرُّهُ، بعد از تغیّـر طریـق والـد بزرگـوار ایشان، طریق اصل را ایشان محافظت نمودند، و با تغیر کنندگان مجادله فرمودنـد. چنـان چـه بـه سمع شریف شما نیز رسیده باشد.

از مشرب قوی العذب حضرت خواجه ما نوشته بودند. آری؛ در اوایـل حـال در بعضـی امـور رعایت مذهب ملامتیه نموده و مساهله می فرمودند، و ملامت را ترجیح داده، به ترک عزیمت در بعض اشیاء ارتکاب می نمودند، اما در اواخر، از این امور هم اجتنـاب داشـتند، و یـاد ملامـت و ملامتیه نمی کردند.

به نظر انصاف ببینند که اگر فرضا حضرت ایشان در این اوان در دنیا زنده مـی بودنـد، و ایـن مجلس و اجتماع منعقد می شد، آیا به این امر راضی می شدند، و این اجتماع را می پسندیدند یـا نه؟ یقین فقیر آن است که هرگز این معنی را تجویز نمی فرمودند، بلکه انکار می نمودند.

مقصود فقیر اعلام بود، قبول کنید یا نکنید، هیچ مضایقه نیست، و گنجایش مشـاجره نـه. اگـر مخدوم زاده ها و یاران آن جایی بر همان وضع مستقیم باشند، ما فقیران را از صحبت ایشان غیـر از حرمان[2]چاره نیست، زیاده چه تصدیع دهد. وَ السَّلاَمُ أوَّلاً وَ آخِراً.

۲۷٤

۱ـ پیشوا.

۲ـ دوری، محروم بودن.

مکتوب دویست و هفتاد و چهارم به شیخ یوسف برکی صدور یافته، در بیان بلند همتی، و عدم التفات به شهودات سفلی، که تعلق به مرایای کثرت دارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ می رساند، رسائل ثلاث شما که ارسال داشته بودید، رسید و از وقایع و احوال و کرامات که اندراج یافته بود، به وضوح انجامید. حالی که در آخر حال شهود وحدت در کثرت نوشته اند، و به این عبارت اداء نموده اند که دیگر انتهای آن است که به حال اول شود، و گم شدن گم کند، یعنی بنده ام، و خلق ام، و امت محمد مصطفی ام، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ. آن حال اصیل است، و فوق احوال مذکوره است. اما انتهاء دیگر است، و نهایت از آن حال به مراحل بعید.

هنوز ایوان استغنا بلند است مرا فکر رسیدن ناپسند است

مقصود از تکرار کلمه طیّبه، لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ، که فقیر در مکتوب سابق به شما نوشته بود، نفی این شهود بوده، که به کثرت تعلق داشت، لِله سُبْحَانَهُ اَلْحَمْدُ وَ المِنَّةُ، که به برکت این کلمه طیبه، این شهود از شما زایل گشت. همت بلند دارند و به جوز و مویز این راه، اکتفاء ننمایند. إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْهِمَمِ.

از کوچه تنگ توحید بر آمده، به شاهراه افتاده اند. چه نعمتی است اگر تذکر احوال سابق نکنند، و یاد لذت های شهود کثرت آمیز ننمایند، و به استقامت عمری در این راه تگ و پو[1] فرمایند. بسیاری از کوکناریان[2] را دیده ایم، که کوکنار را گذاشته اند، و بر قبح آن فعل مطلع گشته، اتفاقا بعد از مدتی تذکر احوال کوکنار خوردن، و یاد لذت های آن حالت نمودن، باز ایشان را به حالت قدیم ایشان برده است.

---

[1]- تکاپو

[2]- مستان شهود کثرت.

مخدوما شهودی که به مرایای کثرت تعلق دارد، لذت بخش است، و شهود تنزیهی کـه رو بـه جهل دارد، از التذاذ بعید است. بی مدد شیخ مقتداء به آن راه رفتن متعذر است.

اخوی اعزی مولانا احمد برکی که عوام او را از علمای ظاهر مـی داننـد، و او نیـز علـم بـه احوال خود، و احوال یاران خود ندارد، سرّش آن است که باطن او متوجه شهود تنزیهی است، که موطن جهل است، و ایمان او در رنگ علماء ایمان به غیب است. باطن او از بلند فطرتی التفـاتی به شهود کثرت آمیز نکرده است، و ظاهر او به تُرّهات صـوفیه مفتـون و مغـرور نگشـته، وجـود شریف او در آن نواحی مغتنم است.

این حالت که شما از حصول آن خبر داده اید، مولانا دیر[1]است که به آن حالـت متحقـق اسـت. عَلِمَ أوْ لَمْ یَعْلَمْ. نزد فقیر مدار آن بقعه بر وجود مولانا است. عجب است که بـر اهـل کشـوف آن نواحی این معنی چگونه مخفی مانده است. در علم فقیر بزرگـی مولانـا در رنـگ وجـود آفتـاب ظاهر و باهر است. زیاده چه تصدیع دهد، التماس دعا و فاتحه دارد. وَ السَّلاَمُ.

۲۷۵

مکتوب دویست و هفتاد و پنجم به مـلا احمـد برکـی صـدور یافتـه، در جواب استفساری که از قبول خود نموده، و بیان احوال یـاری از یـاران خـود نوشته بود، و تحریض نمودن بر تعلیم علوم شرعیه، و نشر احکام فقهیه، وَ مَـا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، می رساند که دو صحیفه شریفه که بـه مصـحوب شـیخ حسن و غیره ارسال داشته بودند رسید. فرحت فراوان رسانید. در یک صحیفه بیان احوال خواجـه ویس نموده بودند، و در صحیفه دیگر استفسار از قبول خود فرموده. در این اثناء توجهی به حـال ایشان نموده آمد، دید که مردم آن نواحی همه به جانب شما می دوند، و التجاء به شما می آرنـد. معلوم شد که شما را مدار آن زمین ساخته اند، و مردم آن حدود را بـه شـما مربـوط داشـته. للهِ

[1] ـ خیلی وقت است.

سُبْحَانَهُ اَلْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ عَلَى ذَلِکَ. ظهور این معامله را از جمله واقعات نه انگارند که از مظان ریب و اشتباه است، بلکه از محسوسات و مشاهدات شمرند.

عمده در تحصیل این دولت شما را تعلیم علوم شرعیه است و نشر احکام فقهیه، در مواضعی که جهل در آن جا متمکن گشته است، و بدعت رسوخ پیدا کرده، با آن محبت و اخلاصی که شما را به دوستان خود، به محض فضل، عطا فرموده است تعالی. فَعَلَیْکُمْ بِتَعْلِیْمِ الْعُلُوْمِ الدِّیْنِیَّةِ وَ نَشْرِ الأحْکَامِ الْفِقْهِیَّةِ مَا اسْتَطَعْتُمْ، فَإنَّهُمَا مِلاَکُ الأمْرِ وَ مَنَاطُ الإرْتِقَاء وَ مَدَارُ النَّجَاةِ.

کمر همت را مضبوط بسته، خود را در جرگه علماء دارند، و به امر معروف و نهی از منکر، خلق را به راه حق جَلَّ سُلْطَانُهُ دلالت فرمایند. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی: إنَّ هَذِهِ تَذْکِرَةٌ، فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إلَی رَبِّهِ سَبِیْلاً.[۱]

ذکر قلبی که به آن مجاز اند، نیز مؤید اتیان احکام شرعیه است، و دافع سرکشی نفس اماره. آن طریق را نیز جاری دارند، و از عدم اطلاع به احوال خود و احوال یاران خود در آزار نباشند، و آن را دلیل بی حاصلی خود ندانند. احوال یاران در آیینه داری کمالات شما کافی است. احوال شماست که به طریق انعکاس در یاران ظاهر گشته است.

شیخ حسن یکی از ارکان آن دولت شماست، و مُمِد و معاون معامله شما. اگر فرضا شما را میل به سیر ماوراء النهر یا به سیر هندوستان پیدا شود، نائب مناب شما آن جا شیخ حسن است. التفات و توجه در حق او مرعی دارند، و کوشش بلیغ فرمایند که تا از تحصیل علوم دینیه ضروریه زودتر فارغ شود. این سیر هندوستان هم در حق او مغتنم بود و هم در حق شما. رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إیَّاکُم الإسْتِقَامَةَ عَلَى مِلَّةِ الإسْلاَمِ، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

نوشته بودند که آن یار را شش ماه است که ترقی واقع شده است. آن چه در غیبت و بی شعوری می دید از ارواح طیبات، حالا در افاقت می بیند. مخدوما؛ این دید را هیچ دلالت بر ترقی نیست، در شعور بیند یا در بی شعوری. قدم اول در این راه آن است که غیر حق را سبحانه هیچ نبیند، و از ما سوای او سبحانه در مبدأ اندیشه او هیچ نماند، نه به این که اشیاء را غیر او

۱ـ سوره مزمل آیه ۱۹

تعالی نبیند، و به عنوان ماسوی نداند، این خود کثرت بینی است، بلکه غیر اول را سبحانه اصلا نبیند و نداند. این حالت مُعبّر به فناست، و منزل اول است از منازل این راه. وَ بِدُونِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ.

هیچ کس را تا نگردد او فنا   نیست ره در بارگاه کبریا

مکتوباتی که در این ایام نوشته شده است، بسیار عزیز الوجود است، و فواید غریبه در آن جا اندراج یافته، نقل آن را شیخ حسن آورده اند، نیک ملاحظه خواهند فرمود. التماس دعای مغفرت والده مرحومه خود نموده بودند، اجابت نموده آمد. باقی احوال این حدود را شیخ حسن به تفصیل معروض خواهند داشت. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا. فقیر و فقیر زاده ها التماس دعای سلامتی خاتمه دارند. وَ السَّلاَمُ.

۲۷٦

مکتوب دویست و هفتاد و ششم به میان شیخ بدیع الدین صدور یافته در بیان محکمات و متشابهات قرآن و بیان علمای راسخین و بیان کمالات ایشان، وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِكَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ مُحَمَّدٍ وَ عَلَيهِم وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِيْنَ أَجْمَعِيْنَ. جَعَلَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِيَّاكُم مِنَ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ.

ای برادر؛ حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى کتاب مجید خود را دو قسم ساخت؛ مُحکَمات و متشابهات.

قسم اول، منشأ علم شرایع و احکام است. و قسم ثانی، مخزن علم حقایق و اسرار. یَد و وجه و قدم و ساق و اصابع و انامل که در قرآن و احادیث آمده است، همه از متشابهات است. و همچنین حروف مقطعات که در اوایل سور قرآنی وارد شده اند، نیز از متشابهات اند که بر تأویل آن ها اطلاع نداده اند مگر علمای راسخین را.

خیال نکنند که تأویل عبارت از قدرت است که به یَد تعبیر آن نموده اند و یا ذات است، که به وَجه آن را معبر ساخته، بلکه تأویل آن ها از اسرار غامضه است که به اخص خواص آن را نموده اند. از حروف مقطعات قرآن چه نویسد که هر حرفی از آن حروف بحری است موّاج از اسرار خفیه عاشق و معشوق، و رمزی است غامض از رموز دقیقه مُحِب و محبوب.

محکمات هر چند امهات کتاب اند، اما نتایج و ثمرات آن که متشابهات اند، از مقاصد کتاب اند. امهات از وسایل بیش نیستند از برای حصول نتایج. پس لُب کتاب، متشابهات آمد و محکمات کتاب، قشر آن لُب. متشابهات اند که به رمز و اشاره بیان اصل می نمایند و از حقیقت معامله آن مرتبه، نشان می دهند، به خلاف محکمات، متشابهات حقایق اند و محکمات نسبت به متشابهات، صور آن حقایق.

عالِم راسخ، کسی بود که لُب را به قشر تواند جمع ساخت، و حقیقت را به صورت تواند فرود آورد. علمای قشر[1] به قشر خرسند اند، و به محکمات اکتفاء نموده، و علمای راسخین علم محکمات را حاصل نموده، از تأویل متشابهات حظ وافر فرا می گیرند، و جمع صورت و حقیقت، که محکم و متشابه است می نمایند، اما کسی که بی علم محکمات، و بی عمل به مقتضای آن محکمات، تأویل متشابهات جوید، و صورت را گذاشته به حقیقت پوید، آن کس جاهل است، که از جهل خود بی خبر است، و ضالّ است که از ضلالت خود بی شعور.

نمی داند که این نشأه مرکب از صورت و حقیقت است، تا این نشأه است، هیچ حقیقت از صورت مُنفَک نیست. قَالَ اللهُ تَعَالَی: وَ اعبُدْ رَبَّـکَ حَتَّـی یَأتِیَـکَ الْیَقِـیْنُ[2] أی الْمَـوْتُ، کَمَـا قَـالَ الْمُفَسِّرُوْنَ. عبادت را تا زمان موت منتهی ساخت، که منتهای این نشأه است. لأنَّ مَـنْ مَـاتَ فَقَـدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ[3] و در نشأه اُخروی که ظهور حقایق است، انفکاک صور از حقایق آن جا حاصل است. پس حکم هر نشأه علاحده است، خلط نکند یکی را به دیگری مگر جاهل یا زندیق که مقصودش ابطال شرایع است. چه هر حکمی که شریعت را بر مبتدی است، همان حکم بر منتهی

۱ـ علمای ظاهر بین.

۲ـ سوره حجر آیه ۹۹

۳ـ چرا که به تحقیق هر آن کس که از دنیا رحلت نمود، قیامت او بر پا شده است.

است. عامه مؤمنان، و اخص خواص از عارفان، در این معنی متساوی الاقدام اند. متصوفان خام و مُلحدان بی سرانجام، در صدد آن اند که گردن های خود را از رِبقه[1]شریعت برآرند، و احکام شرعیه را مخصوص به عوام دارند. خیال می کنند که خواص مکلف به معرفت اند و بس. چنان که از جهل امراء و سلاطین را به جز عدل و انصاف مکلف نمی دانند، و می گویند که مقصود از اتیانِ شریعت، حصول معرفت است، و چون معرفت میسّر شد، تکلیفات شرعیه ساقط گشت، و این کریمه را: وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَأتِیَکَ الْیَقِیْنُ[2] أی اللهُ، کَمَا قَالَ السَّهْلُ التُّسْتَرِیُّ، مستشهد می آرند. یعنی انتهای عبادت تا حصول معرفت حق است تعالی.

ظاهرا کسی که بیان کرده است یقین را به الله سبحانه مرادش انتهای کلفت عبادت بوده باشد، تا زمان حصول معرفت حق جَلَّ وَ عَلاَ، نه نفس عبادت، که آن مُفضِی[3]به الحاد و زندقه است. و می انگارند که عبادات عارفان ریایی است. برای آن می کنند که مبتدیان و پس روان ایشان به آن اقتداء کنند، نه آن که عارفان محتاج به عبادات اند و در تأیید این قول از مشایخ نقل می کنند که گفته اند تا پیر منافق و مرائی نباشد، مرید از وی منتفع نگردد. خَذَلَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ مَا أجْهَلَهُمْ.

آن قدر احتیاج که عارفان را به عبادات است، عُشر عشیر آن مر مبتدیان را از آن احتیاج حاصل نیست، چه عروجات ایشان مربوط به عبادات است، و ترقیات ایشان منوط به اتیان احکام و شرایع. ثمرات عبادات که عوام را فردا متوقع است، عارفان را آن ثمرات امروز میسر است. پس ایشان احق به عبادت باشند، و احوَج به اتیان شریعت بوَند.

باید دانست که شریعت عبارت از مجموع صورت و حقیقت است. صورت ظاهر شریعت است، و حقیقت باطن شریعت. پس قشر و لب هر دو اجزای شریعت اند. و محکم و متشابه، هر دو افراد آن. علمای ظاهر به قشر آن کفایت نموده اند. و علمای راسخین، قشر آن را به لُب جمع ساخته اند، و از مجموع صورت و حقیقت، حظ وافر فرا گرفته.

---

[1]- فرمان و حکم، حلقه و رسن، طناب.

۲- سوره حجر آیه ۹۹

[3]- رساننده.

پس شریعت را در رنگ شخصی که مرکب از صورت و حقیقت است تصور باید کرد. جمعی به صورت آن گرفتاری پیدا کردند، و از حقیقت آن انکار نمودند و پیر مقتدای خود را غیر از هدایه[1] و بزدوی[2] ندانستند. این جماعه، علمای قشر اند. و جمعی دیگر گرفتار حقیقت آن گشتند، اما حقیقت را حقیقت شریعت ندانستند، بلکه شریعت را مقصور بر صورت داشتند و قشر انگاشتند، و لُب ورای آن تصور نمودند، مع ذلک سر مویی از اتیان احکام شریعت باز نماندند، و صورت را از دست ندادند، و تارک حکمی از احکام شریعت را بطّال و ضال شمردند، این ها اولیای خدا اند جَلَّ سُلْطَانُهُ، و به محبت او تعالی از ماسوای او سبحانه ببریده اند.

و جمع دیگر آنان اند که شریعت را مرکب از صورت و حقیقت دانسته اند، و مجموع قشر و لب یقین نموده، حصول صورت شریعت بی تحصیل حقیقت آن، نزد ایشان از حیّز اعتبار ساقط است، و حصول حقیقت آن بی اثبات صورت ناتمام و ناقص. بلکه حصول صورت را که بی ثبوت حقیقت بوَد آن را از اسلام نیز می دانند و نجات بخش تصور می کنند. كَمَا هُوَ حَالُ ظَوَاهِرِ الْعُلَمَاءِ وَ عَوَامِّ الْمُؤْمِنِيْنَ. و حصول حقیقت را بی ثبوت صورت، از جمله محالات تصور می نمایند، و قائل آن را زندیق و ضال می نامند.

بالجمله، کمالات صوری و معنوی نزد این بزرگواران منحصر در کمالات شرعیه است و علوم و معارف الهیه، مقصور بر عقاید کلامیه که به رأی اهل سنت به ثبوت پیوسته است. هزاران شهود و مشاهدات را به یک مسئله بی چوْنی و بی چگونگی حق جَلَّ وَ عَلاَ، که از مسائل کلامیه است، برابر نمی اندازند، و احوال و مواجید و تجلیات و ظهورات را که به خلاف حکمی از احکام شرعیه ظاهر گردند، به نیم جو نمی خرند، و آن ظهور را از مظان استدراج می شمرند. أُولَئِكَ الَّذِيْنَ هَدَى اللهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهِ[3]

ایشانان علمای راسخان اند که بر حقیقت معامله، ایشان را اطلاع بخشیده اند، و به برکت مراعات آداب شریعت، ایشان را به حقیقت شریعت رسانیده، به خلاف فرقه ثانیه که هر چند

۱ـ کتاب مهمی است در فقه احناف.

۲ـ کتابی درعلم اصول فقه حنفی.

۳- سوره انعام آیه ۹۰

متوجه حقیقت اند، و گرفتاری به حقیقت دارند، و در اتیان احکام شرعیه، مَهمَا أمْکَنَ سر مویی تجاوز نمی نمایند، اما چون آن حقیقت را در ورای شریعت دانسته اند، و شریعت را قشر آن حقیقت تصور نموده، ناچار به ظلی از ظلال آن حقیقت فرو مانده اند، و به حقیقت معامله آن حقیقت، راه وصول نیافته. لاجرم ولایت ایشان ظلی آمد و قرب ایشان صفاتی، به خلاف ولایت علمای راسخین که اصیل است، و راه وصول به اصل یافته، و از حُجُب ظلال به تمام گذشته. لاجرم ولایت ایشان ولایت انبیاست، عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و ولایت آن اولیاء، ظل ولایت انبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

تا مدت ها این فقیر تأویل متشابهات را مُفوَّض به علم حضرت حق سبحانه می ساخت، و علمای راسخان را غیر از ایمان به متشابهات نصیب نمی یافت، و تأویلاتی که علمای صوفیه بیان کرده اند، آن ها را لایق شأن آن متشابهات نمی دانست، و از اسراری که قابل استتار باشند، آن تأویلات را تصور نمی کردند، چنان چه عین القضاة در تأویل بعضی از متشابهات گفته، مثلا از الف لام میم، الم خواسته که به معنی درد است، که لازم عشق و محبت است و امثال آن. آخر کار چون حضرت حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی به محض فضل خود، شمه ای از تأویلات متشابهات را بر این فقیر ظاهر ساخت، و جدولی از آن دریای محیط به زمین استعداد این مسکین گشاده گردانید، دانست که علمای راسخان را نیز از تأویل متشابهات نصیب وافر است. اَلْحَمْدُ لله الَّذِیْ هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

تعبیرات وقایع مسطوره را که طلب نموده بودند، حواله بر حضور داشته، از آن مقوله هیچ ننوشت. چه کند قلم به معارف دیگر جاری گشت، و معامله دیگر پیش آمد، معذور خواهند داشت. وَ السَّلاَمُ عَلَیکُم وَ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَی إخْوَانِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ الْعُلَی.

۲۷۷

مکتوب دویست و هفتاد و هفتم به ملا عبدالحی صدور یافته، در بیان علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین. این علوم از علوم سابقه است که در توسط حال تحریر یافته بود. در این معرفت نهایت شهود، شهود انفسی است و معارفی که اخیر نوشته اند شهود انفسی را در رنگ شهود آفاقی بی حا حصل دانسته، ورای انفس و آفاق شهود اثبات نموده اند، بلکه نفس شهود را دروازه وصول دانسته، از ماورای این، آن علوم و معارف نوشته اند، چنان که این معنی از کتب و رسائل ایشان لایح است.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان اَرشَدَکَ اللهُ تَعَالَی که علم الیقین در ذات حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عبارت از شهود آیاتی است که دالّ اند بر قدرت او و تعالی و تقدس و شهود آن آیات را سیر آفاقی گویند، اما شهود و حضور ذاتی جز در سیر انفسی متصور نیست و آن جز در نفسِ سالک نمی باشد.

ذره گر بس نیک ور بس بد بود　　　گر چه عمری تگ[۱]زند، در خود بود

و آن چه در بیرون خود مشاهده می کند، همه از قبیل مشاهده آثار و دلایل است بر ذات او تعالی، نه مشاهده ذات او عَزَّ سُلطَانُهُ. قطب المحققین، سید العارفین، ناصرالدین خواجه عبید الله قُدِّسَ سِرُّهُ فرموده اند: که سیر بر دو نوع است؛ سیر مستطیل و سیر مستدیر. سیر مستطیل، بُعد در بُعد است و سیر مستدیر، قُرب در قُرب. سیر مستطیل، مقصود را از خارج دایره خود طلبیدن است. و سیر مستدیر، بر گرد دل خود گشتن است و مقصود را، از خود جستن.

پس تجلیاتی که در صُور حسی و مثالی و همچنین در پرده انوار می باشند، داخل علم الیقین اند. هر صورتی که باشد و هر نوری که ظاهر شود، رنگین باشد آن نور یا بی رنگ، متناهی باشد آن نور، یا غیر متناهی، محیط کائنات بود یا نه. حضرت مخدومی مولوی عبدالرحمن جامی قُدِّسَ سِرُّهُ السَّامِی در شرح لمعات می فرمایند در بیان این بیت:

---

[۱]– تگ: دویدن، چنانچه گویند تگ و دو. لغت نامه دهخدا

ای دوست تو را به هر مکان می جستم هـر دم خـبرت ز این و آن می جـستم

که این اشارت به مشاهده آفاقی است، که مقید علم الیقین است. و این شهود، چون از مقصـود خبری نمی دهد و حضور آن نمی بخشد، إلاَّ بِالإمَارَةِ وَ الإسْتِدْلاَلِ، لاجرم در رنگ شـهود، دود و حرارت باشد که دلالت می کند بر ذات آتش. پس این شهود، از دایره علم نه برآید، و مفیـد جـز علم الیقین نشود، و مُفنِی[1]وجود سالک نباشد.

عین الیقین عبارت از شهود حق است سُبْحَانَهُ، بَعْدَ أنْ کَانَ مَعْلُوْمًا بِالْعِلْمِ الْیَقِیْنِ، و ایـن شـهود مستلزم فنای سالک است. در غلبه این شهود، تعیّن او بالکلیّة گم می گردد، و در دیده شـهود او اثری از آن باقی نمی ماند، و در مشهود خود فانی و مستهلک می گردد، و این شـهود نـزد ایـن طایفه علیه، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ، معبّر است به ادراک بسیط، و معرفت نیز گوینـد، و در ایـن ادراک عوام و خواص شریک اند، لیکن فرق آن است که خواص را شهود خلق مزاحم شهود حـق جَلَّ وَ عَلاَ نیست، بلکه در دیده شهودشان جز حق جَلَّ وَ عَلاَ مشهود نه، و عوام را مـزاحم اسـت. لهذا از آن شهود ذهول تمام دارند، و از ادراک خبر ندارند، و این عین الیقین حجاب علـم الیقـین است، کَمَا أنَّ عِلْمَ الْیَقِیْنِ حِجَابُهُ. در وقت تحقق این شهود همه حیرت و نـادانی اسـت. علـم را در آن موطن اصلا گنجایش نیست.

قَالَ بَعْضُ الْکُبَرَاءِ قُدِّسَ سِرُّهُ عِلْمُ الْیَقِیْنِ حِجَابُ عَیْنِ الْیَقِیْنِ، وَ عَیْنُ الْیَقِیْنِ حِجَابُ عِلْمِ الْیَقِیْنِ. قَالَ أیْضًا: وَ عَلاَمَةُ مَنْ عَرَفَ حَقَّ الْمَعْرِفَةِ أنْ یَطَّلِعَ عَلَی سِرِّهِ فَلاَ یَجِـدَ عِلْمًـا بِـهِ، فَـذَلِکَ الْکَامِـلُ فِـی الْمَعْرِفَةِ الَّتِیْ لاَ مَعْرِفَةَ وَرَاءَهَا. وَ قَالَ بَعْضُهُمْ أیْضا، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْـرَارَهُمُ الْعَلِیَّـةَ: أعْـرَفُهُم بِـاللهِ أشَدُّ تَحَیُّرًا فِیْهِ.[2]

حق الیقین عبارت از شهود اوست سُبحَانَهُ، بَعْدَ ارْتِفَاعِ التَّعَـیُّنِ وَ اضْـمِحْلاَلِ الْمُتَعَـیِّنِ، امـا ایـن شهود او حق را سبحانه به حق است جَلَّ وَ عَلاَ نه به او. و لاَ یَحْمِلُ عَطَایَـا الْمَلِـکِ إلاَّ مَطَایَـاهُ. و این در بقاء بالله که مقام، بِیْ یَسمَعُ وَ بِیْ یُبْصِرُ اسـت، حـق سُـبْحَانَهُ وَ تَعَـالَی بـه محـض عنایـت

---

[1]ـ فنا کننده.

[2]– علم الیقین حجاب عین الیقین است و عین الیقین نیز حجاب است برای علم الیقین. نشانه عارف کامل آن است که بـاطن و درون خـود را ببینـد و هـیچ علمی را در آن نیابد، پس چنین شخصی کامل است در معرفت و شناختی که معرفتی بالاتر از آن وجود ندارد. عارف ترین ایشان نسبت بـه خداونـد، کسـی است که بیشتر در حیرت و سرگردانی باشد.

خویش، از نزد خود وجودی می بخشد، و از سُکر حال و بی خودی، به صحو و افاقت می آرد، و این وجود را موهب حقانی گویند.

در آن موطن، علم و عین، حجاب یکدیگر نمی شوند. در عین، شهود عالم است و در عین، علم مشاهد و همین تعیّن اوست که عارف در آن موطن، آن را عین حق می یابد عَزَّ شَأْنُهُ نه تعین کَوْنی، چه، اثری از آن در دیده شهود او نمانده است و از تجلیات صوریه که تعینات و صور خودها را حق می یابد تَعَالَی شَأْنُهُ آن تعینات کَوْنیه است که فناء به او راه نیافته است. فَأَیْنَ أَحَدُهُمَا عَنِ الآخَرِ. مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ.

اگر چه ظاهر عبارت، نزد عوام مُوهم عدم فرق است میان تجلی صوری که خود را حق یافتن است و میان حق الیقین که در آن جا نیز خود را حق یافتن است اما در تجلی صوری اَنا بر صورت می افتد و در حق الیقین بر حقیقت و نیز در تجلی صوری حق را به خود می بینند و در این موطن، حق را به حق می بیند تَعَالَی شَأْنُهُ حق را به خود نمی توان دید. پس اطلاق شهود، در تجلی صوری بر سبیل تجوز است، چه حق را جز به حق نمی توان دید و آن در مرتبه حق الیقین است که حقیقت شهود، در آن مقام متحقق است.

وَ بَعْضُ شُیُوْخِ الزَّمَانِ لَمَّا لَمْ یَطَّلِعْ عَلَی هَذَا الْفَرْقِ وَ لَمْ یَعْلَمْ إِلاَّ التَّعَیُّنَ الْکَوْنِیَّ أَطَالَ لِسَانَ الطَّعْنِ عَلَی الأَکَابِرِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، فِیْ تَفْسِیْرِهِمْ حَقَّ الْیَقِیْنِ عَلَی النَّهْجِ الَّذِیْ قَرَّرُوْا، وَ زَعَمَ أَنَّ هَذَا الْیَقِیْنَ قَدْ یَحْصُلُ فِی التَّجَلِّیِّ الصُّوَرِیِّ الَّذِیْ هُوَ أَوَّلُ الْقَدَمِ فِی السُّلُوکِ، وَ هُمْ فَسَّرُوْا بِهِ حَقَّ الْیَقِیْنِ الَّذِیْ هُوَ نِهَایَةُ الأَقْدَامِ، فَکَیْفَ یَسْتَقِیْمُ بَلْ حَکَمَ أَنَّ حَقَّ الْیَقِیْنِ الَّذِیْ حَصَلَ لَهُمْ فِی النِّهَایَةِ یَحْصُلُ لَنَا فِی التَّجَلِّیِّ الصُّوَرِیِّ الَّذِیْ هُوَ أَوَّلُ أَقْدَامِنَا[۱] وَ اللهُ یَهْدِیْ مَنْ یَشَاءُ إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ. وَ السَّلاَمُ.

۲۷۸

۱ـ بعضی از مشایخ این زمان، هر وقت بر این فرق وقوف کامل نیافتند و غیر از تعین کونی و وجود حادث، چیزی ندانستند، فوراً در تفسیر نمودن حق الیقین زبان طعن بر اکابر دراز نمودند. و گفتند که چنین یقینی در تجلی صوری اسم حاصل می شود که اول قدم سلوک است و حال آنکه این بزرگواران آن را به حق الیقین که نهایت اقدام است، تفسیر نمودند. پس چگونه راست نشینند بلکه آن جمع گفته اند آن چه ایشان را در پایان کار میسر است، ما را در تجلی صوری که اول قدم ماست، حاصل می شود.

مکتوب دویست و هفتاد و هشتم به ملا عبد الکریم سنامی صدور یافته، در بیان آن که بر هر کسی بعد از تصحیح عقاید و عمل به مقتضای شریعت غرّاء، سلامت داشتن قلب لازم است از مادون حق جَلَّ وَ عَلاَ، که نسیان ماسواست، و مداحی طریقه علیه نقشبندیه، و در تحریض به امداد و اعانت موتی، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. مکتوب مرغوب اخوی رسید، موجب فرحت گشت. نصیحتی که به یاران کرده می شود آن است که بعد از تصحیح عقاید بر وفق کُتب کلامیه اهل سنت و جماعت شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، و بعد از اتیان احکام فقهیه، از فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مکروه و مشتبه، امتثالا و انتهاء، سلامت داشتن قلب است از گرفتاری مادون حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی.

و سلامتی قلب وقتی میسّر شود که در قلب ماسوای حق جَلَّ وَ عَلاَ مخطور نشود. فرضًا اگر هزار سال حیات وفا کند، غیر حق سبحانه در دل خطور نکند، نه به آن معنی که اشیاء در خاطر گذرند و آن ها را غیر حق نداند جَلَّ سُلْطَانُهُ زیرا که این معنی در ابتداء، مراقبان توحید را نیز میسر است، بلکه با آن معنی که اشیاء اصلا در دل خطور نکنند و این عدم خطور، مبتنی بر نسیان قلب است ما دون حق را سُبْحَانَهُ، بر نهجی که اگر به تکلّف اشیاء را به یاد او بدهند، یاد نکند. این دولت معبّر به فنای قلب است، و قدم اول است در این راه، و سایر کمالات ولایت متفرع بر این دولت اند.

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

و اقرب طُرُق از برای وصول به این دولت عظمی، طریقه علیه نقشبندیه است، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ. چه این بزرگواران ابتدای سیر از عالم امر نموده اند، و از قلب به مقلّب قلب راه جسته، ایشان را به جای ریاضات و مجاهدات دیگران، التزام سنت است و اجتناب از بدعت. حضرت

خواجه نقشبند فرموده اند، قُدِّسَ سِرُّهُ: طریق ما اقرب طرق است، اما التزام سنت کار مشکل است. فَطُوْبَی لِمَنْ تَوَسَّلَ بِهِمْ وَ اقْتَدَی بِهَدْیِهِم.[1] لِلْمَوْلَوِیِّ الْجَامِیِّ:

نقشبندیه عجب قافله سالارانند | که برند از ره پنهان به حرم قافله را
از دل سالک ره جاذبه صحبت شان | می برد وسوسه خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور | حاشا لله که بر آرم به زبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند | روبه از حیله چه سان بگسلد این سلسله را

ثانیا مرفوع آن که صحیفه اطوار قاضی محمد شریف رسید. چون منبئ از فرط محبت فقراء بوده، موجب فرحت گشت. دعای فقیر را به ایشان رسانند.

ثالثا لائح باد که مکتوب مرغوب اخوی شیخ حبیب الله رسید. از فوت والد مرحوم خود نوشته بودند. إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ. از جانب فقیر دعاء رسانیده عزای مصیبت نمایند، و گویند که به دعاء و فاتحه و صدقه و استغفار، امداد و اعانت والد مرحوم خود نمایند. فَإِنَّ الْمَيِّتَ كَالْغَرِيْقِ يَنْتَظِرُ دَعْوَةً تَلْحَقُهُ مِنْ أَبٍ أَوْ أُمٍّ أَوْ أَخٍ أَوْ صَدِيْقٍ.

رابعا مکشوف آن که شیخ احمدی طریقه این بزرگواران را اخذ نموده و متأثر گشته است. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى استقامت بر آن کرامت فرماید. باید که مشار الیه چون در اسلام نو در آمده است، او را تعلیم عقاید کلامیه که در کتب فارسی مذکور اند نمایند. همچنین تعلیم احکام فقهیه نیز نمایند. معرفت فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مشتبه پیدا کند، و به مقتضای آن زندگانی نماید. تعلیم و تعلّم کتاب گلستان و بوستان او را داخل بیکاری است. وَ السَّلاَمُ.

۲۷۹

۱ـ بشارت باد بر آن کس که به ایشان متوسل شد، و به روش ایشان اقتداء نمود.

مکتوب دویست و هفتاد و نهم به ملا حسن کشمیری صدور یافته، در ادای شکر نعمت دلالت او بر طریقه علیه نقشبندیه، و تحریض بر صحبت و خدمت حضرت ایشان، قُدِّسَ سِرُّه الأَقْدَسُ، و در ضمن آن اظهار نعم خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ که به توسط آن مترتب گشته ذکر یافته است.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى. صحیفه شریفه که از روی کرم و التفات، نامزد این فقیر ساخته بودند، جناب مولانا مهدیعلی رسانیدند، موجب فرحت فراوان گشت، سلامت باشند. استفسار رفته بود از این عبارت شیخ محی الدین ابن عربی قُدِّسَ سِرُّهُ که: سَبَبُ تَرْتِيْبُ خِلاَفَتِهِمْ مُدَّةُ أعْمَارِهِمْ، که در کدام کتاب از مصنفات ایشان واقع شده است؟

مخدوما؛ فقیر این عبارت را مدتی است که در فتوحات مکیه دیده بود. در این ولاَ هر چند تفحّص کرد، تعیین آن موضع میسر نشد، اگر مَرَّةً ثَانِيَةً[1] به نظر در آمد، اعلام خواهد نمود. إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

دیگر فقیر در ادای شکر نعمت دلالت شما، اعتراف به قصور دارد، و در مکافات آن احسان شما، معترف به عجز. این همه کار و بار، مبتنی بر آن نعمت است و این همه دید و داد، مربوط به آن احسان. به حُسن توسط شما آن داده اند، که کم کسی دیده است، و به یُمن توسل شما آن بخشیده اند، که کم کسی چشیده است. از خواص عطایاء آن قدر عطاء فرموده اند که اکثری را از عموم عطایاء آن مقدار میسر نشده است. احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم و معارف و تجلیات و ظهورات، همه را زینه های راه عروج ساخته، به مدارج قرب و منازل وصول رسانیده اند.

1ـ بار دیگر.

لفظ قُرب و وصول، از تنگی میدان عبارت اختیار کرده است، وَ إلاَّ فَلاَ قُرْبَ ثَمَّه وَ لاَ وُصُـولَ وَ لاَ عِبَارَةَ وَ لاَ إشَارَةَ وَ لاَ شُهُوْدَ وَ لاَ حُلُوْلَ وَ لاَ اتِّحَادَ وَ لاَ كَيْفَ وَ لاَ أيْنَ وَ لاَ زَمَانَ وَ لاَ مَكَانَ وَ لاَ إحَاطَةَ وَ لاَ سَرَيَانَ وَ لاَ عِلْمَ وَ لاَ مَعْرِفَةَ وَ لاَ جَهْلَ وَ لاَ حَيْرَتَ.

چه گویم با تو از مرغی نشانه | که بـا عنـقا بـود هـم آشـیانه
ز عنقا هست نامی پیش مـردم | ز مرغ من بود آن نام هـم گم

چون اظهار این احسان های خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ که در عالم اسباب ظهور آن ها مترتـب بـر آن نعمت شما بوده، متضمن شکر نعمت شما نیز بوده است. در ضمن چند فقره مندرج سـاخته، بـه قید کتابت در آورده بود، که لختی از شکر آن نعمت شما اداء یابد. وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُم وَ عَلَى سَـائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

۲۸۰

مکتوب دویست و هشتادم به حافظ محمود صدور یافته، در بیـان آن کـه محبت این طایفه، سرمایه سعادات است و هر کـه را بـه ایـن نعمـت مشـرّف سازند و استقامت دهند، همه چیز خواهند داد.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ، می رساند که مکتوب شریف کـه بـه مصـحوب جنـاب مولانا مهدیعلی ارسال داشته بودند، رسید موجب فرحت گشـت. لِلّٰهِ سُـبْحَانَهُ الْحَمْـدُ، کـه محبـت فقراء، که سرمایه سعادات دنیویه و اخرویه است، رسوخ تمام دارد. و تمادی ایام مفارقت، تأثیری در آن نکرده. دو چیز را محافظت لازم است؛ مُتابعت صاحب شریعت عَلَيْهِ وَ عَلَـى آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و محبت و اخلاص با شیخ مقتداء. با این دو چیز هر چه دهند نعمتـی اسـت، و اگـر هـیچ ندهند و این دو چیز راسخ باشد غم نیست، آخر خواهند داد. و اگر عِيَاذاً بِاللهِ سُـبْحَانَهُ در یکـی از این دو چیز خلل رفت مع ذلک احوال و اذواق به حال خود است، آن را استدراج بایـد دانسـت و خرابی خود باید انگاشت. طریق استقامت این است. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ. وَ السَّلاَمُ.

۲۸۱

مکتوب دویست و هشتاد و یکم به میر محمد نعمان صدور یافته، در شکر نعمت انتساب به سلسله علیه نقشبندیه، و آن که در این طریق، راه به کمالات نبوت به طریق تبعیت و وراثت می گشایند، و هر که در این طریق بناء و اعتماد بر وقایع و منامات خود سازد، و اختراع امور مُحدَثه نماید، و مراعات آداب آن نکند، خاسر و خائب است، وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله ِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. شکر این نعمت عظمی به کدام زبان به جا آرد که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ما فقراء را بعد از تصحیح عقاید به موجب آرای صائبه اهل سنت و جماعت، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، به سلوک طریقه علیه نقشبندیه مشرّف ساخت و از مریدان و منتسبان این خاندان بزرگ گردانید.

نزد این فقیر، یک گام در این طریق زدن، بهتر از هفت گام طُرُق دیگر است. راهی که به کمالات نبوت به طریق تبعیت و وراثت گشاده می شود، مخصوص به این طریق عالی است. منتهای طرق دیگر تا نهایت کمالات ولایت است، از آن جا راهی به کمالات نبوت نگشانده اند. از این جاست که این فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است که طریق این بزرگواران، طریق اصحاب کرام است، عَلَیْهِمُ الرِّضوَانُ. چنان چه اصحاب کرام به طریق وراثت از کمالات نبوت حظ وافر گرفته اند، منتهیان این طریق نیز از آن کمالات به طریق تبعیت، نصیب کامل می یابند. مبتدیان و متوسطان که ملتزم این طریق اند، و محبت کامل به منتهیان این طریق دارند نیز امیدوار اند. اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، بشارتی است دور افتادگان را.

خائب و خاسر در این طریق کسی است که داخل این طریق شود و مراعات آداب این طریق نکند و امور محدثه در این طریق اختراع نماید و به اعتماد منامات و وقایع خود، به خلاف این طریق اِقدام کند. در این صورت گناه طریق چیست؟ او به راه منامات و واقعات خود متمشی است، که روی به ترکستان دارد و به اختیار از راه کعبه منحرف گشته است.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی   این راه که تو می روی به ترکستان است

خوش نمی آید که با وجود جمعیت یاران و سرگرمی طالبان این طریق، شما را از آن جا، بی جا سازم. پیش از این اگر اشارتی به سیر این حدود رفته بود، مشروط به شرایط بوده. الحال نیز مشروط به شرایط است. بعد از استخاره های مکرر و انشراح قلب بی شبه و بی تردد و بعد از اِجلاس[1]دیگری به جای خود، بر نهجی که هیچ فتوری به وضع سابق راه نیابد، اگر متوجه این حدود شوند، گنجایش دارد و بدون این شرایط، معامله آن جا را بر هم نزنند و در جمعیت طالبان فتور نه اندازند. زیاده چه مبالغه نماید.وَ السَّلاَمُ.

۲۸۲

مکتوب دویست و هشتاد و دوم به میان شیخ بدیع الدین صدور یافته، در بیان ملاقات حضرت الیاس و حضرت خضر؛ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و شمه ای از احوال ایشان.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. مدتی بود که یاران از احوال حضرت خضر عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، استفسار می نمودند. فقیر را چون اطلاع بر احوال ایشان کَمَا یَنْبَغِی نداده بودند، در جواب توقف می کرد، اتفاقا امروز در حلقه بامداد می بینم که حضرت الیاس و حضرت خضر عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، به صورت روحانیان حاضر شدند، و به تلقی روحانی، حضرت خضر فرمودند: که ما از عالم ارواحیم. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ارواح ما را قدرت کامل عطاء فرموده است، که به صورت اجسام متمثل شده، کارهایی که از اجسام به وقوع می آید، از ارواح ما صدور می یابد، از حرکات و سکنات جسمانی و طاعات و عبادات جسدی.

و در این اثناء پرسیده شد که شما نماز به مذهب امام شافعی رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی اداء می نمایید؟ فرمودند: که ما به شرایع مکلف نیستیم. چون مهمات قطب مدار را به ما مربوط ساخته، و قطب

۱ـ نشاندن و گماردن.

مدار بر مذهب امام شافعی رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی است ما هم در پس او نماز به مذهب شافعی اداء می نماییم.

در آن وقت معلوم شد که بر طاعت ایشان، جزاء مترتب نیست. در ادای طاعات موافقت با اهل طاعت می نمایند، و مراعات صورت عبادت می کنند، و نیز معلوم شد که کمالات ولایت را موافقت به فقه شافعی است، و کمالات نبوت را مناسب به فقه حنفی. اگر فرضا در این امت پیغمبر مبعوث می شد، موافق فقه حنفی عمل می کرد.

و در این وقت حقیقت سخن حضرت خواجه محمد پارسا قُدِّسَ سِرُّهُ معلوم شد که در فصول سته نقل کرده اند که: حضرت عیسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، بعد از نزول به مذهب امام ابوحنیفه رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی عمل خواهد کرد. در آن وقت به خاطر رسید که از این دو بزرگواران دریوزه[1] نماید. فرمودند که کسی را که عنایت خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ شامل حال او بود، ما را در آن جا چه مدخل باشد. گویا خود را از میان کشیدند، و حضرت الیاس عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، در این گفتگو هیچ تکلم نفرمودند. وَ السَّلاَمُ.

۲۸۳

مکتوب دویست و هشتاد و سوم به صوفی قربان بیگ صدور یافته، در بیان رؤیت حضرت رسالت خاتمیت، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، در شب معراج، که آن در دنیا واقع نشده است، بلکه در آخرت واقع شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

پرسیده بودند که اجماع اهل سنت و جماعت است که رؤیت در دنیا واقع نیست، حتی که اکثر علمای اهل سنت منع رؤیت حضرت رسالت خاتمیت، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، در شب معراج نموده اند. قَالَ حُجَّةُ الإِسْلاَمِ:[2] وَ الأَصَحُّ أَنَّهُ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، مَا رَأَی رَبَّهُ لَیْلَةَ

۱ـ دریوزه: جستجوی در ها و آویختن از آن، گدایی، سؤال کردن، درخواست چیزی کردن.

۲ـ امام محمد غزالی رحمه الله تعالی.

الْمِعْرَاجِ. و تو در رسائل خود به وقوع رؤیت آن سرور، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، در شب معـراج در دنیا اعتراف نموده، وجه آن چه باشد؟

در جواب گوییم که رؤیت آن سرور عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ در شب معراج در دنیا واقـع نشـده است، بلکه در آخرت واقع شده، زیرا که آن سرور عَلَیْهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ، در آن شـب چـون از دایره مکان و زمان بیرون جست، و از تنگی مکان برآمد، ازل و ابد را آن واحد یافـت. بـدایت و نهایت را در یک نقطه متحد دید. اهل بهشت را که بعد از چندین هزار سـال بـه بهشـت خواهنـد رفت در بهشت دید. عبدالرحمن بن عوف رَضِـیَ اللهُ عَنْـهُ را کـه بعـد از پانصـد سـال از فقـرای صحابه رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَی عَلَیْهِمْ أَجْمَعِیْنَ، به بهشت خواهد رفت دید که به بهشت بعد از مضـی آن مدت در آمد، و سرّ توقف را از وی پرسیدند. پس رؤیتی کـه در آن مـوطن واقـع شـود، داخـل رؤیت آخرت خواهد بود، و منافات به اجماع بر عدم وقـوع آن نخواهـد داشـت، و آن رؤیـت را رؤیت دنیوی گفتن محمول بر تجوز است، و مبنی بر ظاهر. وَ اللهَ سُـبْحَانَهُ أَعْلَـمُ بِحَقَـائِقِ الأُمُـوْرِ کُلِّهَا.

۲۸٤

مکتوب دویست و هشتاد و چهارم به ملا عبدالقادر انبالی صـدور یافتـه، در بیان آن که احوال و مواجید نصیب عالم امر است، و علم به احوال نصـیب عالم خلق. این معرفت از معارف سابقه است. حقیقت معامله آن اسـت کـه در مکتوب حضرت مخدوم زاده کلان عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ در بیان طریقت تحریـر یافتـه است.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که انسان مرکب است از عالم خلق که ظاهر اوست، و از عـالم امـر کـه بـاطن اوسـت. احوال و مواجید و مشاهدات و تجلیات که در ابتداء و توسط ظهور می نماید، نصـیب عـالم امـر انسان است. و همچنان حیرت و جهالت و عجز و یأس، که در انتهاء حاصل می شود، نیـز نصـیب

عالم امر است، که باطن انسان است. ظاهر را به حکم: وَ لِلأرْضِ مِنْ کَأْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ، در وقت قوت وارِد[1] از این ماجراء نیز نصیب است. هر چند ثبات و استقامت نیست، اما نحوی از انصباغ پیدا می گردد، و به اصالت کاری که به ظاهر تعلق دارد، علم به آن احوال است، زیرا که باطن را حصول است، نه علم به آن احوال. اگر ظاهر نمی بود، راه دانش و تمییز نمی گشود و ظهور صُوَر مثالیه و معارج و مقامات از برای ادراک ظاهر است. پس حال، باطن راست. و علم به آن حال، ظاهر را.

از این بیان معلوم شد که اولیایی که صاحب علم اند و آنانی که از علم بی نصیب اند، در نفس حصول احوال، فرقی ندارند. اگر فرقی هست از راه علم به آن احوال است، و عدم علم به آن ها. مثلا شخصی که حالت رجوع بر وی طاری شده است، و بی قرار و بی آرام ساخته، مع ذلک می داند که این حالت را رجوع می نامند، و همچنین شخصی دیگر است که طریان[2] آن حالت در حق وی ثابت شده است، اما نمی داند که آن حالت معبّر به رجوع است. پس این هر دو شخص در نفس حصول آن حالت برابر اند. فرقی ندارند مگر در علم و عدم علم.

باید دانست جماعه ای که علم ندارند، دو قسم اند؛ طایفه ای اند که علم به نفس حصول احوال ندارند، و از تلوینات آن ها اصلا واقف نیستند، و جمعی دیگر تلوینات احوال را خبر دارند، اما داخل ارباب علم اند، و شایان مشیخت و تشخیص احوال، کار هر شیخ نیست، بلکه این دولت بعد از قرون متطاوله ظهور می نماید. تا یکی را به آن دولت بنوازند. دیگران را به علم او حواله فرموده، طفیلی او سازند.

انبیاء اولوالعزم صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَیْهِمْ، بعد از مدت های مدیده مبعوث می شدند و به احکام متمایزه هر کدام از ایشان مخصوص می گشت، و انبیای دیگر عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، مأمور به تبعیت آن ها می شدند. و در دعوت، به همان احکام اکتفاء می فرمودند. خاص کند بنده ای مصلحت عام را. وَ السَّلاَمُ.

۲۸۵

[1]- آنچه بر قلوب سالکان از طرف حق جل و علا وارد شود و بریزد، و منکشف شود.

۱ـ عروض، عارض شدن.

مکتوب دویست و هشتاد و پنجم به میر سید مُحب الله مانکپوری صدور یافته، در بیان احکام سماع و وجد و رقص، و بعضی معارف که به روح تعلق دارند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى. بدان أَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَى طَرِيْقَ السَّدَادِ، وَ أَلْهَمَکَ صِرَاطَ الرَّشَادِ، که سماع و وجد، جماعه ای را نافع است که به تقلّب احوال متصف اند، و به تبدّل[1] اوقات متّسم. وقتی حاضر اند و وقتی غایب. گاهی واجد اند و گاهی فاقد. ایشان اند ارباب قلوب، که در مقام تجلیات صفاتیه، از صفتی به صفتی، و از اسمی به اسمی منتقل و متحول اند. تلوّن احوال نقد وقت ایشان است، و تشتّت آمال، حاصل مقام ایشان. دوام حال در حق ایشان محال است، و استمرار وقت در شأن شان ممتنع. زمانی در قبض اند و زمانی در بسط. فَهُمْ أَبْنَاءُ الْوَقْتِ وَ مَغْلُوْبُوْهُ، فَمَرَّةٌ يَعْرُجُوْنَ وَ أُخْرَى يَهْبِطُوْنَ.[2]

ارباب تجلیات ذاتیه، که به تمام از مقام قلب برآمده، به مقلب قلب پیوسته اند، و به کلیت از رقیت احوال به مُحوّل احوال محرر گشته اند، محتاج به سماع و وجد نیستند. چه، وقت ایشان دائمی است، و حال ایشان سرمدی. لاَ بَلْ لاَ وَقْتَ لَهُمْ وَ لاَ حَالَ. فَهُمْ آبَاءُ الْوَقْتِ وَ أَرْبَابُ التَّمْكِيْنِ. وَ هُمُ الْوَاصِلُوْنَ الَّذِيْنَ لاَ رُجُوْعَ لَهُمْ أَصْلاً، وَ لاَ فَقْدَ لَهُمْ قَطْعًا. فَمَنْ لاَ فَقْدَ لَهُ، لاَ وَجْدَ لَهُ.[3] آری؛ قسمی از منتهیان اند که سماع با وجود استمرار وقت، ایشان را نیز نافع است. بیان آن به تفصیل در آخر این مبحث تحریر خواهد یافت. إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

اگر سؤال کنند که حضرت رسالت خاتمیت عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّةُ فرموده است: لِيْ مَعَ اللهِ وَقتٌ، لاَ يَسَعُنِيْ فِيْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ، وَ لاَ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. از این حدیث مفهوم می شود که وقت دائمی نمی باشد. جواب گوییم؛ که بر تقدیر صحت این حدیث، بعضی از مشایخ، از این وقت،

۱ـ تبدیل.

۲ـ پس ایشان فرزندان وقت اند و مغلوب دست او. یک بار عروج می کنند و بار دیگر نزول می نمایند.

۱ـ نه، بلکه نه برای ایشان وقت مطرح است نه حال. پس اینها پدران وقت هستند و صاحبان تمکین و ایشان اند واصلان همان کسانی که اصلا رجوع و عدمی ندارند، چه کسی که عدم ندارد، وجود نیز ندارد.

وقت مستمر خواسته اند. أَیْ لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ مُسْتَمِرٌّ. فَلاَ إِشْکَالَ. جواب دیگر گوییم؛ که در وقت مستمر کیفیت خاصه احیانا دست می دهد، تواند بود که از وقت، وقت نـادر مـراد دارنـد و ایـن کیفیت نادره خواهند. این زمان نیز اشکال مرتفع می شود.

اگر سؤال کنند که سماع نغمه تواند بود که در تحصیل آن کیفیت نادره مدخلتی داشـته باشـد، پس منتهی نیز برای تحصیل آن کیفیت، محتاج بـه سـماع گشـت. جـواب گـوییم؛ کـه تحقّـق آن کیفیت، غالبا در حین ادای نماز است، و اگر در بیرون نماز احیانا دست دهد، نیز از نتایج و ثمران آن است. تواند بود که در حدیث: قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلاَةِ، اشاره به این کیفیت نـادره باشـد. و ایضـا در خبر است: أَقْرَبُ مَا یَکُوْنُ الْعَبْدُ مِـنَ الـرَّبِّ فِـی الصَّـلاَةِ[1] وَ قَـالَ تَبَـارَکَ وَ تَعَـالَی: وَ اسْـجُدْ وَ اقْتَرِبْ[2] و شک نیست که در هر وقتی که قرب الهی جَلَّ شَأْنُهُ بیشتر است، گنجـایش غیـر در آن وقت منتفی تر است. پس از این خبر و از این کریمه نیز مفهوم می شود کـه آن وقـت، در نمـاز است. دلیل بر استمرار وقت و دوام وصل، اتفاق مشایخ است. قَالَ ذُوالنُّوْنِ الْمِصْرِیُّ: مَا رَجَعَ مَـنْ رَجَعَ إِلاَّ مِنَ الطَّرِیْقِ، وَ مَنْ وَصَلَ لاَ یَرْجِعُ[3]

و یادداشت که عبارت از دوام حضور است به جناب قدس خداوندی جَـلَّ سُـلْطَانُهُ در طریقـه حضرات خواجگان قَدِّسَ اللهَ تَعَالَی أَرْوَاحَهُمْ امر مقرّر است. بالجمله انکار از دوام وقـت، علامـت نارسایی است، و شِرذمه قلیله[4] از مشایخ، کَإِبْنِ الْعَطَاءِ وَ أَمْثَالِهِ، کـه بـه جـواز رجـوع واصـل بـه صفات بشریت قایل گشته اند، و از آن جا عدم دوام وقـت، مفهـوم مـی شـود، خـلاف در جـواز رجوع دارند، نه در وقوع. چه رجوع البته واقع نیست، کَمَـا لاَ یَخْفَـی عَلَـی أَرْبَابِـهِ. پـس اجمـاع مشایخ بر عدم رجوع واصل ثابت شد، و خلاف بعضی راجع به جواز رجوع گشت. هَذَا.

طایفه ای از منتهیان اند بعد از وصول به درجه ای از درجات کمال و حصول مشاهده جمال لا یزال، ایشان را برودت قویه دست می دهد، و تسلیه تامه حاصل می شود، که از عروج به منـازل وصول باز می دارد. چه منازل وصول هنوز در پیش دارند، و مدارج قرب تا غایت منقطع نگشته

۱ـ ..

۱ـ علق آیه ۱۹

۲ـ باز نگردید آنکه باز گردید مگر از راه(یعنی قبل از وصول به مقصود) و کسی به مقصود واصل گشته است، باز نگردد.

۳ـ جمعی اندک.

اند. با وجود این برودت، میل عروج دارند و آرزوی کمال قرب مطلوب. در این صورت، سماع ایشان را سودمند است، و حرارت بخش. هر زمان به مدد سماع، ایشان را عروجی به منازل قرب میسر می شود و بعد از تسکین از آن منازل فرود می آیند. اما رنگی از آن مقامات عروج همراه می آرند، و به آن رنگ منصبغ می گردند. این وجد بعد از فقد نیست. چه فقد در حق ایشان مفقود است. بلکه با وجود دوام وصل، از برای ترقی به منازل وصول است. از این قبیل است سماع و وجد منتهیان و واصلان. آری؛ بعد از فناء و بقاء، ایشان را هر چند جذبه عطاء فرمایند، لیکن چون برودت قوت دارد، جذبه تنها در تحصیل ترقیات منازل عروج کفایت نمی کند، محتاج به سماع می گردند.

طایفه دیگر از مشایخ اند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ که بعد از وصول به درجه ولایت نفوس شان در مقام بندگی فرود می آیند و ارواح ایشان بی مزاحمت نفوس، در مقام اصلی خود متوجه جناب قدس اند. هر زمان از مقام نفس مطمئنه، که در مقام بندگی متمکن و راسخ گشته است، مددی به روح می رسد. و روح را به واسطه آن امداد مناسبت خاصه به مطلوب پیدا می گردد. آرام این بزرگواران به عبادات است. و تسکین، در ادای حقوق بندگی و طاعات. میل عروج در نهاد ایشان کم است، و شوق صعود در بواطن شان قلیل. هنوز به متابعت ملت جبین وقت ایشان لامع است، و به کحل اتباع سنت دیده بصیرت شان مکتحل. لاجرم حدید البصر اند. از دور چیزی می بینند که نزدیکان در اِبصار آن عاجز اند. هر چند عروج کمتر دارند، اما نورانی اند و به نور اصل منوّر. در همان مقام شأن عظیم دارند و جلیل القدر اند. ایشان را احتیاج به سماع و وجد نیست. عبادات، ایشان را کار سماع می کند. و نورانیت اصل، از عروج کفایت می بخشد. جماعه مقلدان از اهل سماع و وجد که بر عظم شأن این بزرگواران واقف نیستند، خود را از عشاق می گیرند و ایشان را از زهّاد[1] گویا عشق و محبت را منحصر در رقص و وجد می داند.

و طایفه دیگر از منتهیان آنان اند که بعد از قطع مسالک سیر الی الله و تحقق به بقاء بالله، ایشان را جذب قوی عنایت می فرمایند و به قلاب انجذاب، کشان کشان می برند. برودت آن جا

۱ـ جمع زاهد.

از سرایت ممنوع است. و تسلیه، ایشان را غیر جایز. در عروج محتاج به امور غریبه نیستند. سماع و رقص را در تنگنای خلوت ایشان بار نیست. و وجد و تواجد را با ایشان کار نه[1] به این عروج انجذابی، به نهایت نهایت مرتبه ممکن الوصول می رسند. و به واسطه متابعت آن سرور عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ از مقامی که مخصوص به آن سرور است عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَالتَّحِيَّةُ نصیبی می یابند. این نوع وصل، مخصوص طایفه اَفراد است. اَقطاب نیز از آن مقام نصیب ندارند. اگر به محض فضل ایزدی جَلَّ سُلْطَانُهُ این واصل نهایة النهایت را به عالم بازگردانند و تربیت مستعدان به او حواله نمایند، نفس او در مقام بندگی فرود می آید و روح او بی مزج نفس، متوجه جناب مقدس است. اوست که جامع کمالات فردیه است و حاوی تکمیلات قطبیه. وَ أَعْنِيْ بِالْقُطْبِ هَهُنَا قُطْبُ الإرْشَادِ، لاَ قُطْبُ الأوْتَادِ.[2] علوم مقامات ظلی و معارف مدارج اصلی او را میسر است، بلکه آن جا که اوست، نه ظل است و نه اصل. از ظل و اصل او را گذرانیده اند.

این نوع کامل مُکمّل، بسیار عزیز الوجود است. اگر بعد از قرون متطاوله و ازمنه متباعده به ظهور آید، هم مغتنم است. عالمی از وی منوّر گردد. نظر او شافی امراض قلبیه است. و توجه او، دافع اخلاق ردیه نامرضیه. اوست که مدارج عروج را تمام کرده، در مقام بندگی فرود آمده است و آرام و اُنس به عبادات گرفته، به مقام عبدیت که فوق آن مقامی نیست در مقامات ولایت، از این طایفه بعضی را انتخاب نموده، مشرف می سازد. و قابلیت منصب محبوبیت نیز ایشان را مسلم است. جامع جمیع کمالات مرتبه ولایت است، و حاوی تمام مقامات درجه دعوت. از ولایت خاصه و نبوت بهره مند است. بالجمله در شأن او این مصراع صادق است: آن چه خوبان همه دارند، تو تنها داری. هَذَا.

۲ـ نباشد.

۱ـ در این جا منظورم از قطب، قطب ارشاد است نه قطب اوتاد.

مبتدی را سماع و وجد، مضر است و منافی عروج. هر چند به شرایط واقع شـود. شـمه ای از شرایط سماع در آخر این مکتوب تحریر خواهد یافت. إنْ شَاءَ اللهُ تَعَـالَی. وجـد او معلـول[1] اسـت. حال او وبال است. حرکت او طبعی است. تحرّک او مشوب[2] به هوای نفسانی.

وَ أعْنِیْ بِالمُبْتَدِیْ مَنْ لاَ یَکُوْنُ مِنْ أرْبَابِ الْقُلُوْبِ، وَ أرْبَابُ الْقُلُوْبِ مُتَوَسِّطُوْنَ بَـیْنَ الْمُبْتَـدِئِیْنَ وَ الْمُنْتَهِیْنَ. وَ الْمُنْتَهِیْ هُوَ الْفَانِیْ فِی اللهِ وَ الْبَاقِیْ بِاللهِ. وَ هُوَ الْوَاصِلُ الْکَامِلُ. وَ لِلإِنْتِهَاءِ دَرَجَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ. وَ لِلْوُصُوْلِ مَرَاتِبُ لاَ یُمْکِنُ قَطْعُهَا أبَدَ الآبدِیْنَ.[3]

بالجمله؛ سماع، متوسطان را نافع است و قسمی از منتهیان را نیز، چنان که بالا گذشت. لـیکن باید دانست که ارباب قلوب را نیز سماع مطلقا محتاج الیه نیست، بلکه جماعه ای راست کـه بـه دولت جذب مشرف نشده اند و به ریاضات و مجاهدات شاقه می خواهند که قطع مسافت نمایند. سماع و وجد در این صورت، این جماعه را مُمِد و مُعاون است و اگر ارباب قلـوب از مجـذوبان باشند، قطع مسالک سیر، ایشان را به مدد جذبه است، محتاج به سماع نیستند.

و نیز باید دانست که سماع ارباب قلوب غیر مجذوب را، نه مطلقا، نافع است، بلکـه انتفـاع از آن مشروط به شرایط است. وَ بِدُونِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ. و از آن جمله شرایط عدم اعتقاد است به کمال خویش و اگر به تمامی خود معتقد است، محبوس است. آری؛ سماع او را نیز نحوی از عروج می بخشد، اما بعد از تسکین از آن مقام فرود می آید.

و شرایط دیگر آن است که در کتاب اکابر مستقیم الاحوال، کَعَوَارِفُ الْمَعَارِفِ وَ نَحْـوِهِ[4] مبـیّن شده اند، که اکثر آن ها در ابنای این وقت مفقود است، بلکه این قسم سماع و رقص کـه در ایـن وقت شایع شده است، و این نوع اجتماع که در این اوان متعارف گشته اسـت، شـک نیسـت کـه

۱ـ با علت.

۲ـ مخلوط و همراه.

[3]- منظورم از مبتدی کسی است که از ارباب قلوب نباشد، ارباب قلوب متوسطانی که بین مبتدیان و منتهیان اند، می باشند. و منتهـی، کسـی اسـت کـه فانی باشد در الله و باقی باشد با او تعالی و اوست واصل کامل. برای انتهاء نیز درجاتی است که بعضی بالاتر از بعضی دیگر وجود دارد. بـرای وصـول نیـز مرتبه هایی وجود دارد که طی کردن و تمام نمودن آنها تا ابد الآبدین ممکن نیست.

[4]- عوارف المعارف اثر حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره. و نحوه: مانند احیاء علوم الدین امام محمد غزالـی، و قـوت القلـوب ابـی طالـب مکی رحمهما الله تعالی. (حاشیه نور احمد امرتسری بر مکتوبات).

مضر محض است و منافی صرف. عروج در آن ها معنی ندارد و صعود در آن صورت متصور نیست. امداد و اعانت از سماع، در این محل مفقود است، مضرت و منافات موجود.

تنبیه؛ سماع و رقص هر چند نسبت به بعضی منتهیان نیز در کار است، لیکن ایشان چون هنوز مراتب عروج در پیش دارند، از اواسط اند و تا مراتب عروج ممکن الحصول به تمام طی نکنند، حقیقت انتهاء از این ها مفقود است. نهایت گفتن به اعتبار نهایت سیر الی الله است و نهایت این سیر تا اسمی است که سالک مظهر آن است، بعد از آن سیر در آن اسم و مَا يَتَعَلَّقُ بِهِ است و چون از اسم و جَمِيْعِ مَا يَتَعَلَّقُ بِهِ، مِمَّا يَنْكَشِفُ عَلَى أرْبَابِهِ، گذشته به مسمای حقیقی برسد و در آن جا فنایی و بقایی پیدا کند، منتهی حقیقی است و فی الحقیقت نهایت سیر الی الله در این صورت است. نهایت اول را که نهایت تا اسم است، نیز نهایت سیر الی الله اعتبار کرده اند و به اعتبار فنایی و بقایی که در آن مرتبه حاصل می شود، اطلاق اسم ولایت نموده اند.

و آن که گفته اند که سیر فی الله را نهایت نیست، این سیر در وقت بقاء است و بعد از ظن منازل عروج. و معنی بی نهایتی آن سیر آن است که اگر سیر در آن اسم واقع شود و به تفصیل بی شیونات مندرجه در آن متخلق گردد، هرگز به نهایت آن نرسد، چه هر اسم مشتمل بر شیونات مندرجه بی نهایت است، اما در آن وقت عروج، اگر خواهند که او را از آن اسم گذرانند، تواند بود که به یک قدم آن اسم را طی نماید و به نهایة النهایت برسد و اگر همان جا مستهلک گشت، زهی شرافت. و اگر برای تربیت خلق بازش آورند، زهی فضلیت.

گمان نکنی که وصول به آن اسم، امر آسان است، جایی می باید کَند تا این دولت مشرّف سازند. و تا که را از این میان به این نعمت قصوی سرافراز گردانند، و آن که تو آن را تنزیه و تقدیس خیال می کنی، بسا است که عین تشبیه و تنقیص است، بلکه بسیاری از مراتب که تو آن را تنزیه خیال می کنی، از مقام روح نیز پایان تر است. تنزیهی که فوق العرش تو را متخیل می شود، نیز داخل دایره تشبیه است، و آن مکشوف، منزه از عالم ارواح است، چه عرش، محدّد جهات و منتهای اَبعاد است.

عالم ارواح، ماورای عالم جهات و ابعاد است. چه، روح لامکانی است. در مکان نمی گنجد. و روح را در ماورای عرش اثبات نمودن تو را در وهم نیندازد، که روح از تو بعید است، و مسافت دور و دراز در میان تو و روح است. نه چنین است. روح را نسبت به جمیع امکنه با وجود لامکانیت، برابر است. ماورای عرش گفتن، معنی دیگر دارد. تا به آن جا نرسی نتوانی دریافت.

طایفه ای از صوفیه که به تنزیه روحی رسیده اند، و فوق العرش آن را دریافته اند، تنزیه الهی جَلَّ شَأْنُهُ تصور نموده اند و علوم و معارف آن مقام را از غوامض علوم گفته و سرّ استواء را در این مقام حل کرده، و حق آن است که آن نور، نور روح است. این فقیر را نیز در وقت حصول آن مقام، این نوع اشتباهی پیدا شده بود، اما چون عنایت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ از آن ورطه گذرانیده، دانست که آن نور، نور روح بود نه نور الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ. اَلْحَمْدُ لله الَّذِیْ هَدَانَا لِهَـذَا، وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لاَ أَنْ هَدَانَا اللهُ. و چون روح لامکانی است و به صورت بی چوْنی و بی چگونگی مخلوق است، لاجرم محل اشتباه می گردد. وَ اللهُ يُحِقُّ الْحَقَّ، وَ هُوَ يَهْدِی السَّبِیْلَ.

و جماعه ای از ایشان که آن نور روح فوق العرش را گرفته فرود می آیند، و به آن بقاء پیدا می کنند، خود را جامع بین التشبیه و التنزیه می دانند، و اگر آن نور را از خود جدا می یابند، مقام فرق بعد الجمع تصور می کنند. امثال این مغالطات صوفیه را بسیار است. وَ هُوَ سُبْحَانَهُ الْعَاصِمُ عَنْ مَظَانِّ الأَغَلاَطِ وَ مَحَالِّ الإِخْتِبَاطِ.

باید دانست که روح هر چند نسبت به عالم بی چوْن است، اما نظر به بی چوْن حقیقی[1] داخل دایره چوْن است. گویا برزخ است در میان عالم چوْن و در میان جناب قدس بی چوْن حقیقی. پس رنگ هر دو طرف دارد و هر دو اعتبار در وی صحیح است، به خلاف بی چوْن حقیقی که چون را به وی اصلا راه نیست. پس تا از جمیع مقامات روح عروج ننمایند، به آن اسم نرسد. پس اول از جمیع طبقات سماوات حتی العرش، می باید گذشت و به تمام از لوازم مکان می باید برآمد، بعد از آن مراتب لامکانیت عالم ارواح را نیز طی باید نمود، آن زمان تا به آن اسم رسد.

۱ـ خداوند سبحان.

خواجه پندارد که مرد واصل است   حاصل خواجه به جز پندار نیست

فَهُوَ سُبْحَانَهُ وَرَاءَ الْوَرَاءِ. ورای این عالم خلق، عالم امر است. و ورای عالم امر، مراتب اسماء و شیونات است، ظِلاً وَ إِصَالَةً وَ تَفصِيْلاً. و در ماورای این مراتب ظلی و اصلی و کَونی و الهی و اجمالی و تفصیلی، مطلوب حقیقی را می باید جست. تا که را به این جست و جو بنوازند، و کدام صاحب دولت را به این سعادت مشرّف سازند. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.[1] همت بلند باید داشت و به هر چه در راه به دست افتد، قناعت نباید کرد و در ماورای وراء می باید جست.

كَيْفَ الْوُصُوْلُ إِلَى سُعَادَ وَ دُوْنَهَا   قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُيُوْفٌ[2]

تنبیه آخر؛ دوام وصل و استمرار وقت، کسی را مسلم است که بعد از تحقق فنای مطلق به بقای بالله مشرّف شده باشد و علم حصولی او به علم حضوری تبدیل یافته است. این مبحث را به بیان، واضح و لائح گردانیم. بدان که هر علمی عالم را از ماورای ذات خود حاصل می گردد و طریق حصول آن، حصول صورت معلوم است در ذهن عالم، علم حصول است و هر علمی که محتاج به حصول صورت نباشد و آن علم ذات خود است. علم حضوری است، چه ذات بنفسه حاضر عالم است و در علم حصولی تا صورت معلوم حاصل است در ذهن، متوجه معلوم است و چون آن صورت از ذهن زایل گشت، آن متوجه ذهن نیز زایل گشت. پس دوام توجه در علم حصولی، محال عادی است به خلاف در علم حضوری که غفلت از معلوم در آن جا غیرمتصور است، چه منشأ تحقق آن علم، حضور ذات عالم است و چون این حضور دائمی است، علم نیز به ذات دائمی باشد. پس زوال توجه از ذات خود ممکن نباشد و در بقاء بالله، علمی است حضوری که زوال آن متصور نیست.

گمان نکنی که بقاء بالله عبارت است از آن که خود را عین حق یابی، چنان که بعضی از این طایفه حق الیقین را به این عبارت تعبیر نموده اند، نه چنین است، بقاء بالله که بعد از فناء مطلق

[1]- سوره جمعه آیه ۴

[2]- یعنی رسیدن به سعاد چگونه ممکن است در حالی که پیش از او قله های کوه ها و بلندی های زیادی هست. سُعاد نام معشوقه اوست که شاعر از سختی رسیدن به او و عدم امکان وصل به او این شعر را سروده است.

میسَّر شد، به این قسم علوم مناسبت ندارد. این حق الیقین که بعضی گفته اند مناسب بقایی است که در جذبه دست می دهد، بقایی که مقصود ماست، دیگر است. ذوق این می نشناسی به خدا تا نچشی.

پس استمرار توجه و دوام حضور در صورت بقاء بالله ثابت شد. پیش از تحقق به بقاء بالله، دوام ممکن نیست، اگر چه بسیاری را پیش از رسیدن به این مقام، این معنی متوهم می شود، علی الخصوص در طریقه علیه نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ.

وَ الْحَقُّ مَا حَقَّقْتُ وَ الصَّوَابُ مَا أُلْهِمْتُ، وَ اللهُ تَعَالَی أعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَ إلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَآبِ. اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ أوَّلاً وَ آخِراً وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی رَسُوْلِهِ دَائِمًا وَ سَرمَدًا.

۲۸٦

مکتوب دویست و هشتاد و ششم به مولانا امان الله فقیه صدور یافته، در بیان اعتقاد صحیح که مأخوذ از کتاب و سنت است، بر وفق آرای صائبه اهل سنت و جماعت، و رد جماعتی که از کتاب و سنت خلاف معتقدات اهل سنت و جماعت فهمیده اند، و یا کشف خلاف اهل حق معلوم ساخته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان، أرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَی وَ ألْهَمَکَ سَوَاءَ الصِّرَاطِ، که از جمله ضروریات طریق سالک، اعتقاد صحیح است که علمای اهل سنت آن را از کتاب و سنت و آثار سلف، استنباط فرموده اند. و کتاب و سنت را محمول داشتن بر معانی که جمهور علمای اهل حق یعنی علمای اهل سنت و جماعت آن معانی را از آن کتاب و سنت فهمیده اند، نیز ضروری است. و اگر بالفرض خلاف آن معانی مفهومه، به کشف و الهام امری ظاهر شود، آن را اعتبار نباید کرد، و از آن استعاذه باید نمود.

مثلا آیات و احادیث که از ظواهر آن ها توحید وجود مفهوم می شود، و همچنین احاطه و سریان و قُرب و معیت ذاتیه معلوم می گردد، و چون علمای اهل حق از آن آیات و احادث این معانی نفهمیده اند، اگر در اثنای راه بر سالک این معانی منکشف شود، و موجود جز یکی نیابد،

یا او را بالذات محیط داند، و قریب ذاتا یابد، هر چند او در این وقت به واسطه غلبه حال و سُکر وقت، معذور است، اما باید که همیشه به حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ملتجی و متضرع باشد، که او را از این ورطه برآورده، اموری که مطابق آرای صائبه علمای اهل حق است، بر وی منکشف گرداند، و سر مویی از خلاف معتقدات حقه ایشان ظاهر نسازد.

و بالجمله، معانی مفهومه علمای اهل حق را مصداق کشف خود باید ساخت، و محک الهام خود را جز آن نباید داشت. چه، معانی که خلاف معانی مفهومه ایشان است، از حیز اعتبار ساقط است، زیرا که هر مبتدع و ضالّ، مقتدای معتقدات خود را کتاب و سنت می داند، و به اندازه افهام رکیکه خود، از آن[1] معانی غیر مطابقه می فهمد. یُضِلُّ بِهِ کَثِیْراً وَ یَهْدِیْ بِهِ کَثِیْراً.[2]

و آن که گفتیم که معانی مفهومه علمای اهل حق معتبر است، و خلاف آن معتبر نیست، بنابر آن است که آن معانی را از تتبع آثار صحابه و سلف صالحین رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِیْنَ، اخذ کرده اند، و از انوار نجوم هدایت شان اقتباس فرموده اند. لهذا نجات ابدی، مخصوص ایشان گشت و فلاح سرمدی، نصیب ایشان آمد. أُولَئِکَ حِزْبُ اللهِ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ.[3]

و اگر بعضی از علماء با وجود حقیّت اعتقاد، در فرعیات مداهنت نمایند، و مرتکب تقصیرات باشند در عملیات، انکار از مطلق علماء نمودن و همه را مطعون ساختن، بی انصافی محض است، و مکابره صِرف، بلکه انکار است از اکثر ضروریات دین، چه ناقلان آن ضروریات، ایشان اند، و ناقدان جیده[4] آن را از ردّیه آن، ایشان اند.

لَوْ لاَ نُوْرُ هِدَایَتِهِمْ لَمَا اهْتَدَیْنَا، وَ لَوْ لاَ تَمیِیْزُهُمُ الصَّوَابَ عَنِ الْخَطَأِ لَغَوَیْنَا، وَ هُمُ الَّذِیْنَ بَذَلُوْا جُهْدَهُم فِیْ إِعْلاءِ کَلِمَةِ الدِّیْنِ الْقَوِیْمِ، وَ أَسْلَکُوْا طَوَائِفَ کَثِیْرَةً مِنَ النَّاسِ عَلَی الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیْمِ، فَمَنْ تَابَعَهُمْ نَجَی وَ أَفْلَحَ، وَ مَنْ خَالَفَهُمْ ضلَّ وَ أَضَلَّ.[5]

۱ـ از کتاب و سنت.

۲ـ سوره بقره آیه ۲۶

۳ـ سوره مجادله آیه ۲۲

۴ـ نیکو و خالص.

۵ـ اگر نور ارشاد و راهنمایی آنان نمی بود، ما هدایت نمی شدیم، و اگر قوه تشخیص آنها در جدا کردن درست از نادرست نمی بود، ما گمراه می شدیم، ایشان کسانی هستند که برای اعلاء دین خداوند تلاش زیادی به خرج داده ند، و گروههای بیشماری را از انسان ها به راه راست سوق داده اند. پس کسی که از ایشان پیروی نماید، به پیروزی و رستگاری خواهد رسید و کسی که با ایشان مخالفت نماید، گمراه می شود و گمراه می کند.

باید دانست که معتقدات صوفیه بالاخره، یعنی بعد از تمامی منازل سلوک و وصول بـه اقصـی درجات الولایة، همین معتقدات علماء است.

غایة ما فی الباب؛ علماء را به نقل یا به استدلال است، و صوفیه را به کشف و یا به الهام. اگر چه بعضی صوفیه را در اثنای راه به واسطه سُکر وقت و غلبه حـال، امـور مخالفـه آن معتقـدات ظاهر می شوند، لیکن اگر او را از آن مقامات گذرانیده، به نهایت کار رسانند، آن مخالفات هبـاء منثور می گردند، و الا بر همان مخالفت می مانند، اما امید است کـه او را بـه آن مخالفـت، اخـذ نمی کنند. حکم او، حکم مجتهدی مُخطی است. مجتهد در استنباط خطاء نموده و او در کشف.

از جمله مخالفات بعضی از این طایفه، حکم به وحدت وجود است، و احاطه و قُـرب و معیـت ذاتی. چنان که بالا گذشت. و همچنین است انکار ایشان از وجود صفات سبعه یا ثمانیه در خـارج به وجود زاید بر ذات عَزَّ سُلطَانُهُ. زیرا که علمای اهل سنت صفات را موجود می دانند در خـارج به وجود زاید بر وجود ذات تعالی. انکار ایشان از این راه پیدا شده است که در این وقت، مشهود ایشان ذات است تعالی و تقدس در مرآت این صفات. و معلـوم اسـت کـه مـرآت از نظـر رائـی مختفی می باشد. پس به واسطه آن اختفاء حکم به عدم وجود آن ها در خارج کرده انـد، و گمـان برده اند که اگر موجود می بودند، مشهود می گشتند. فَحَیْثُ لاَ شُهُوْدَ لاَ وُجُوْدَ.

و بر علماء به واسطه حکم ایشان به وجود صفات، طعن ها کرده اند، بلکـه بـه کفـر و ثنویـت حکم نموده. أعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَنِ الْجُرْأةِ فِی الطَّعْنِ. و اگر ایشان را از این مقام ترقـی واقـع مـی شد، و شهود ایشان از این پرده می برآمد، و حکم مرآتیت زایل می گشـت، صـفات را جـدا مـی دیدند، و حکم به انکار آن ها نمی کردند، و کار ایشان تا به طعن اکابر علماء نمی کشید.

و از جمله مخالفات آن بعض، حکم به بعضی امور است که مستلزم ایجاب واجب اند، تعالی و تقدس. اگر چه ایشان لفظ ایجاب اطلاق نمی کنند، و اثبات اراده می نمایند، اما فی الحقیقت نافی اراده اند، و در این حکم، جمیع اهل مِلَل را مخالف اند.

یکی از آن جمله امور، حکم ایشان است به آن که حق سبحانه قادر است به قدرت، به معنـی: إنْ شَاءَ فَعَلَ، وَ إنْ لَمْ یَشَأْ لَمْ یَفْعَلْ. اما شرطیه اولی را واجب الصدق می دانند، و ثانیـه را ممتنـع

الصدق. و این قول به ایجاب است، بلکه انکار قدرت است نیز به معنی که مقرر اهل ملل است. چه نزد ایشان قدرت به معنی صحت فعل و ترک است، و لازم از قول ایشان وجوب فعل و امتناع ترک است. فَأَیْنَ هَذَا مِنْ ذَلِکَ.

مذهب ایشان در این مسئله به عینه مذهب حکماست، و اثبات اراده نمودن با وجود وجوب صدق اولی و امتناع صدق ثانیه، و خود را با این اثبات از حکماء جدا ساختن نافع نیست، چه اراده تخصیص احد المتساویین است. فَحَیْثُ لاَ تَسَاوِیَ لاَ إرَادَةَ، وَ هَهُنَا التَّسَاوِیْ مَعْدُوْمٌ لِلْوُجُوْبِ وَ الإمْتِنَاعِ، فَافْهَمْ.

و از آن جمله امور، بیان ایشان است در تحقیق مسئله قضاء و قدر، بر نهجی که ظاهرش ایجاب است. و از جمله عبارت ایشان در آن مبحث این است که: اَلْحَاکِمُ مَحْکُوْمٌ وَ الْمَحْکُوْمُ حَاکِمٌ. قطع نظر از ایجاب، حق سبحانه را محکوم احدی ساختن، و حاکمی را بر وی گماشتن، بسیار مستقبح است. إنَّهُمْ لَیَقُوْلُوْنَ مُنْکَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوْرًا.

و امثال این ها از مخالفات بسیار است. کَقَوْلِهِمْ بِعَدَمِ إمْکَانِ رُؤْیَةِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ إلاَّ بِتَجَلِّیٍّ صُوَرِیٍّ.[1] و این قول مستلزم انکار رؤیت حق است سبحانه. و رؤیتی که به تجلی صوری نموده اند، فی الحقیقت رؤیت حق نیست سبحانه ضربی است از شبه و مثال.

یَرَاهُ الْمُؤْمِنُوْنَ بِغَیْرِ کَیْفٍ وَ إدْرَاکٍ وَ ضَرْبٍ مِنْ مِثَالٍ

وَ کَقَوْلِهِمْ بِقِدَمِ أرْوَاحِ الْکُمَّلِ وَ أزَلِیَّتِهَا، وَ هَذَا الْقَوْلُ أیْضًا مُخَالِفٌ لأهْلِ الإسْلاَمِ، فَإنَّ عِنْدَهُمْ الْعَالَمَ بِجَمِیْعِ أجْزَائِهِ مُحْدَثٌ، وَ الأرْوَاحُ مِنْ جُمْلَةِ الْعَالَمِ، لأنَّ الْعَالَمَ اسْمٌ لِجَمِیْعِ مَا سِوَی اللهِ تَعَالَی. فَافْهَمْ.[2]

پس سالک را باید که پیش از وصول به حقیقت کار، با وجود مخالفت کشف و الهام خود، تقلید علمای اهل حق را لازم داند، و علماء را مُحِق و خود را مُخطی انگارد، چه مستندِ علماء، تقلید انبیاء است، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، که به وحی قطعی مؤید اند، و از خطاء و غلط

۱ـ از دیگر اقوالشان این است که خداوند سبحان را نمی توان رؤیت کرد مگر به تجلی صوری.

۲ـ از دیگر اقوال ایشان که مخالف علماست این است که ایشان به قدیم بودن و ازلیت ارواح کمل انسان ها قائل اند. و این قول مخالف اهل اسلام می باشد چرا که نزد ایشان عالم با تمام جزئیاتش، حادث است و ارواح نیز از جمله اجزاء این عالم به شمار می آیند چرا که عالم اسمی است که بر تمام ماسوای الله اطلاق می گردد.

معصوم، و کشف و الهام او بر تقدیر مخالفت به احکام ثابته به وحی، خطاء و غلط است. پس کشف خود را بر قول علماء مقدّم داشتن، فی الحقیقت مقدم داشتن است بر احکام قطعیه منزّله. وَ هُوَ عَيْنُ الضَّلاَلَةِ وَ مَحْضُ الْخَسَارَةِ.

و ایضا همچنان که اعتقاد به موجب کتاب و سنت ضروری است، عمل به مقتضای آن ها بر نهجی که ائمه مجتهدین از کتاب و سنت استنباط فرموده اند، و استخراج از آن ها نموده، از حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مستحب و مکروه و مشتبه، و علم به این احکام نیز ضروری است. و مقلد را نمی رسد که خلاف رأی مجتهد از کتاب و سنت احکام اخذ کند، و بر آن عامل باشد، و در عمل قول مختار را از مذهب مجتهدی که خود را تابع او ساخته است، اختیار کند، و از رخصت اجتناب نموده، به عزیمت عمل نماید.

و مهما امکن در جمع کردن اقوال مجتهدین، سعی بلیغ نمایند تا بر قول متفق علیه، عمل واقع شود. مثلا امام شافعی رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی در وضوء نیت را فرض می گوید. بی نیت وضو نکند. و همچنین ترتیب در غَسل اعضاء و وِلاء را نیز لازم می داند. رعایت ترتیب و وِلاء باید کرد.

امام مالک رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی، دَلْک[1]را در غَسل اعضاء فرض می گوید. البته دَلْک بکند. و همچنین لَمْسِ نِسَاء و مَسِّ ذَکَر را ناقض وضو گفته اند، بر تقدیر وقوع لَمْسِ نِسَاء و مَسِّ ذَکَر تجدید وضو بکند. علی هذا القیاس.

بعد از حصول این دو جناح اعتقادی و عملی، متوجه عروج مدارج قرب ایزدی گردد جَلَّ شَأْنُهُ. و طالب قطع منازل ظلمانی و مسالک نورانی باشد. لیکن بداند که این قطع منازل و عروج مدارج، وابسته به توجه و تصرف شیخ کامل مُکمّل راه دان راه بین راه نماست، که نظر او شافی امراض قلبیه است و توجه او، دافع اخلاق ردیه نامرضیّة. پس اول طلب شیخ نماید، اگر به محض فضل خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ شیخ را به او دانانند، معرفت شیخ را نعمت عظمی تصور کرده، خود را ملازم او سازد، و تمام منقاد تصرفات او گردد.

1ـ مالیدن و دست کشیدن.

و شیخ الاسلام هروی[1] می فرماید: الهی چیست این که دوستان خود را کردی، که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت و تا تو را نیافت، ایشان را نشناخت.

اختیار خود را بالکلیه در اختیار شیخ، گم کند و خود را از جمیع مرادات، تهی ساخته، کمر همت را در خدمت او بندد. و به هر چه شیخ، او را امر فرماید، سرمایه سعادت خود را در آن دانسته، در امتثال آن به جان سعی نماید.

شیخ مقتداء اگر مناسب استعداد او ذکر خواهد دید، به آن امر خواهد نمود، و اگر توجه و مراقبه مناسب است، به آن اشارت خواهد کرد، و اگر در مجرد صحبت، کفایت معلوم خواهد کرد به آن امر خواهد نمود. بالجمله؛ با وجود دریافت صحبت شیخ، احتیاج ذکر به هیچ شرطی از شرایط راه نیست، هر چه مناسب حال طالب خواهد دید، خواهد فرمود. اگر در بعضی امور، از شرایط راه تقصیری واقع خواهد شد، صحبت شیخ آن را تلافی خواهد کرد و توجه او، جبر نقصان آن خواهد نمود.

و اگر به شرف صحبت این چنین شیخ مقتدا مشرّف نشد، اگر از مرادان است، جذبش خواهند کرد، و به محض عنایت بی غایت، کار او را کفایت خواهند نمود. و هر شرطی و ادبی که در کار شود، اعلام خواهند فرمود. و در قطع منازل سلوک، روحانیت بعضی اکابر را وسایل راه او خواهند ساخت. چه به طریق جَرْی عادت الله سبحانه در قطع راه سلوک، توسط از روحانیت مشایخ در کار است. و اگر از مریدان است، کار او بی توسط شیخ مقتداء در خطر است. تا زمان وصول به شیخ می باید که همیشه به حق سبحانه ملتجی و متضرع باشد که او را به شیخ مقتداء رساند و نیز می باید که رعایت شرایط راه را لازم داند.

شرایط در کتب مشایخ به تفصیل بیان یافته است، از آن جا ملاحظه نموده، مرعی دارد.

معظم شرایط راه، مخالفت با نفس است. و آن موقوف بر رعایت مقام ورع و تقوی است، که عبارت از انتهاء از محارم است. و انتهاء از محارم، صورت نبندد تا از فضول مباحات اجتناب

---

[1]- حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس سره.

نکند. چه اِرخای[1] عِنان[2] در ارتکاب مباحات، به اشیاء مشتبهات مـی رسـاند. و مشـتبه بـه مُحـرّم نزدیک است، و احتمال وقوع در آن قوی تر. وَ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمَی یُوْشِکُ أنْ یَقَعَ فِیْهِ.[3]

پس اجتناب از محرمات، موقوف شد بر اجتناب از فضول مباحـات. پـس در وَرَع، اجتنـاب از فضول مباحات نیز مرعی شد. و ترقی و عروج، وابسته به ورع است. بیانش آن است کـه اعمـال را دو جزو است؛ امتثال اوامر و انتهاء از مناهی. در امتثال اوامر، قدسیان نیز شریک اند، اگـر در امتثال ترقی واقع می شد، قدسیان را نیز واقع می شد. و انتهاء از مناهی در قدسیان نیسـت، چـه ایشان بالذات معصوم اند، مجال مخالفت ندارند، تا از آن نهی کرده شود. پس لازم آمد که ترقی، وابسته به همین جزو است. و این اجتناب، سراسر مخالفت نفس است، چه شریعت برای رفع هوای نفسانی و دفع رسوم ظلمانی وارد شده است، زیرا که مقتضای طبیعت نفـس، یـا ارتکـاب محـرم است، یا فضولی که انجام به محرم رساند. پس اجتناب از محـرم و فضـول، عـین مخالفـت نفـس است.

اگر سؤال کنند که در امتثال اوامر نیز مخالفت نفس است، زیرا که نفس نمـی خواهـد کـه بـه عبادات اشتغال نماید، پس امتثال نیز مستلزم ترقی باشد، و چـون در ملائکـه در امتثـال مخالفـت مفقود است، سبب ترقی نشده، فَالْقِیَاسُ مَعَ الْفَارِقِ؟

جوابش آن است که عدم رضای نفس در ادای عبادات، بـه واسـطه آن اسـت کـه او خواهـان فراغت خود است، نمی خواهد که خود را به چیزی مقید گرداند. و این فراغـت و عـدم تقیـد نیـز داخل محرم است یا فضول. پس در امتثال اوامر، مخالفت بـا نفـس امـاره از راه اجتنـاب از ایـن محرم یا فضول آمد، نه از راه ادای اوامر فقط، که ملائکه نیز دارند. فَالْقِیَاسُ صَحِیْحٌ.

پس هر طریقی که مخالفت نفس در آن بیشتر است، اقـرب طُـرُق اسـت. و شـک نیسـت کـه رعایت مخالفت نفس، از سایر طُرُق، در طریقه علیه نقشبندیه بیشـتر اسـت. چـه ایـن بزرگـواران عمل به عزیمت اختیار کرده اند، و از رخصت اجتناب نموده. معلوم است کـه در عزیمـت هـر دو

۱ـ رها ساختن، شل کردن.
۲ـ لگام.
۳ـ کسی که کنار چراگاه (یا محدوده) دیگران بگردد، به زودی در آن داخل می شود.

جزو اجتناب محرم و فضول، مرعی است. به خلاف در رخصت که اجتناب از محرم است و بس.

اگر گفته شود، که تواند بود که سایر طرق نیز عزیمت اختیار کرده باشند. گوییم که در اکثر طُرُق سماع و رقص است، که بعد تحمّل بسیار، کار به رخصت می رسد. عزیمت را در آن چه مجال. و همچنین ذکر جهر که بیش از رخصت در آن متصور نیست. و ایضا مشایخ سلاسل دیگر در طرق خود به واسطه بعضی نیات حقانیه، امور محدثه پیدا کرده اند، که نهایت تصحیح در آن، حکم به رخصت است،. به خلاف اکابر این سلسله علیه که سر مویی مخالفت سنت تجویز نکرده اند و ابداع و احداث روا نداشته. پس مخالفت نفس در این طریق، اتم باشد. پس اقرب طرق باشد. پس طالب را اختیار این طریق اولی و انسب باشد، چه راه به غایت اقرب است، و مطلب در کمال رفعت.

و جماعه ای از متأخرین خلفای ایشان، ترک اوضاع این بزرگواران گرفته، بعضی امور در این طریق، احداث نموده اند و سماع و رقص و جهر اختیار کرده. منشأ آن عدم وصول است به حقیقت نیات اکابر این خانواده بزرگ. خیال کرده اند که با این محدثات و مبدعات، تکمیل و تتمیم این طریقه می نمایند، ندانسته اند که در تخریب و اضاعت آن می کوشند. وَ اللهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.

۲۸۷

مکتوب دویست و هشتاد و هفتم به میان غلام محمد صدور یافته، در بیان جذبه و سلوک، و معارفی که مناسب این دو مقام اند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ، وَ خَتَمَهُمْ بِأفْضَلِهِمْ وَ أكْمَلِهِمْ مُحَمَّدٍ الَّذِیْ جَاءَ بِالصِّدْقِ، صَلَوَاتُ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ بَرَكَاتُهُ وَ تَحِیَّاتُهُ عَلَیْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَیهِم وَ عَلَى مَنْ تَابَعَهُمْ أجْمَعِیْنَ إلَى یَوْمِ الدِّیْنِ.آمِیْنَ.

چون دیده شد که طالبان به واسطه دنائت همت و پستی فطرت و عدم دریافت صحبت شیخ کامل مُکمّل، مسلک طویل را و مطلب رفیع را، به راه قصیر و مقصد وضیع[1] فرود آورده اند، و به هر چه ایشان را در راه میسر شده، از حقیر و نقیر، اکتفاء نموده، و همان را مقصد پنداشته، و خود را به حصول آن کامل و منتهی انگاشته. احوالی که منتهیان راه و واصلان درگاه، از انجام کار و نهایت روزگار خود بیان فرموده اند، این جماعت پست فطرت به استیلای قوت متخیله خود، آن احوال کامله را بر احوال ناقصه خود تطبیق داده اند، همان قصه است.

مصرع: به خواب اندر مگر موشی شتر شد.

از بحر عمیق به قطره بلکه به صورت قطره، از دریای عمان به رشحه بلکه به صورت رشحه قناعت کرده اند. چوْن را بی چوْن تصور کرده، از بی چوْن به چوْن آرام گرفته اند. مانند را بی مانند تخیّل نموده، از بی مانند به مانند گرویده اند. احوال جماعه ای که به تقلید، ایمان به بی چوْن آورده اند، و بی مانند را گرویده، از احوال این طالبان سلوک تمام ناکرده، و تشنگان آرام به سراب گرفته، به مراتب بهتر است. از مُحق تا مُبطل و از مُصیب تا مُخطی، فرق بسیار است. وای بر طالبان به مطلب نارسیده که محدث را قدیم می دانند، و چوْن را بی چوْن می انگارند. اگر به کشف غیر صحیح، ایشان را معذور ندارند، و به این خطاء و غلط مؤاخذه نمایند. رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِيْنَا أَوْ أَخْطَانَا.

مثلا شخصی طالب کعبه شد و از شوق، متوجه وصول آن گشت. اتفاقا در اثنای راه، خانه ای شبیه به خانه کعبه او را پیش آمد. اگر چه آن مشابهت در صورت است، آن شخص خیال کرد که کعبه است، و همان جا معتکف گشت. شخصی دیگر خواص کعبه را از واصلان کعبه معلوم ساخته، تصدیق به کعبه کرد. این شخص هر چند گامی از طلب به راه کعبه نزده است، اما غیر کعبه را کعبه ندانسته است، و در تصدیق خود مُحق است. حال او از حال طالب مُخطی مذکور بهتر است. آری؛ حال طالبی که هر چند به مطلب نرسیده است، اما غیر مطلب را مطلب ندانسته است، از حال مقلّد مُحق که قدمی در راه مطلب نزده است، بهتر است، چه او با وجود حقیقت

۱ـ پست و پایین.

تصدیق به مطلوب قطع مسافت راه مطلوب و لو فی الجملة کرده است. پس مزیت او را متحقق باشد.

و طایفه ای هم از ایشان، به این کمال خیالی و وصال وهمی، خود را به مسند شیخی و اقتدای خلق کشیده اند و به علت منقصت خویش، استعداد بسیاری از مستعدان کمالات را ضایع ساخته اند، و به شومی برودت صحبت خود، حرارت طلب طالبان را زایل گردانیده اند. ضَـلُّوْا فَأَضَـلُّوْا، ضَاعُوْا فَأَضَاعُوْا.[1] این تخیّل کمال و این توهّم وصال در مجذوبان سلوک ناکرده، از سالکان به جذب نارسیده بیشتر است. زیرا که مبتدی و منتهی در صورت جذب متشارک اند و به ظاهر در عشق و محبت متساوی، اگر چه فی الحقیقت با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند و احوال یکدیگر از همدگر جداست.

مصرع: چه نسبت خاک را با عالم پاک.

در ابتداء هر چه هست، معلوم است و بر غرض محمول. و در انتهاء چون به حق است، برای حق است. تفصیل این سخن، عنقریب مذکور خواهد شد. إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی.

این مشابهت صوری و این مناسبت ظاهری، باعث آن تخیل می شود. و چون در طریقه علیه نقشبندیه، جذبه بر سلوک مقدم است، مجذوبان این طریق را که به دولت سلوک مشرّف نشده اند، این قسم تخیّل و این نوع توهم پر بسیار است. و جمعی را هم از ایشان که احوال منقلبه در مقام جذبه حاصل می شود و از حالی به حالی می روند، قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی الله می انگارند و به آن تقلّبات، خود را مجذوب سالک می دانند.

به خاطر فاتر قرار یافت که فقره ای چند نوشته شود، در بیان حقیقت جذبه و سلوک و فرق در میان این هر دو مقام، با ذکر بعضی از خواص ممیزه هر یک از دیگری، و فرق در میان جذب مبتدی و جذب منتهی، و حقیقت مقام تکمیل و ارشاد، و علوم دیگر که مناسب آن مقام باشد. لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُوْنَ.[2] فَشَرَعْتُ فِيْهِ بِحُسْنِ تَوْفِيْقِهِ سُبْحَانَهُ، وَ هُوَ سُبْحَانَهُ يَهْدِي السَّبِيْلَ، وَ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ.

۱ـ گمراه شدند و گمراه ساختند، ضایع شدند و ضایع ساختند.

۱ـ سوره انفال آیه ۸

این مکتوب مشتمل است بر دو مقصد و یک خاتمه.

مقصد اول؛ در بیان معارفی که به مقام جذبه متعلق اند. و مقصد ثانی؛ در آن چه تعلق به سلوک دارد. و در خاتمه بیان بعضی علوم و معارف متفرقه است که طالبان را دانستن آن ها کثیر المنفعت است.

مقصد اول؛ بدان که مجذوبان سلوک تمام ناکرده هر چند جذب قوی داشته باشند، و از هر راهی که منجذب شوند، داخل جرگه ارباب قلوب اند. بی سلوک و تزکیه نفس از مقام قلب نمی توانند گذشت و به مقلب قلب پیوست. انجذاب ایشان، انجذاب قلبی است. محبت شان عرضی است، نه ذاتی. عرضی است، نه اصلی. چه نفس با روح در این مقام ممتزج است و ظلمت با نور در این معامله مختلط. بالکلیه از ضیق مقام قلب بر آمدن و به مقلب قلب پیوستن و انجذاب روحی به مطلوب پیدا کردن بی تخلّص روح از نفس، از برای توجه به مطلوب و جدا شدن نفس از روح و فرود آمدن او در مقام بندگی، متصور نیست.

مادام که این هر دو فی الحقیقت مجتمع اند، حقیقت، جامعه قلبیه محکم و برپاست انجذاب خالص روحی متصور نیست و تخلّص روح از نفس، بعد از قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی الله و تحقق سیر فی الله، بلکه بعد از حصول مقام الفرق بعد الجمع که به سیر عن الله بالله تعلق دارد، صورت بندد.

هر گدایی مرد میدان کی شود   پشه ای آخر سلیمان کی شود

فَظَهَرَ الْفَرْقُ بَيْنَ جَذْبِ الْمُنْتَهِيْ وَ جَذْبِ الْمُبْتَدِي.[1] شهود این مجذوبان ارباب قلوب در پرده کثرت است. این معنی را معلوم کنند یا نه، مشهودشان در این کثرت نیست الا عالم ارواح که به لطافت و احاطه و سریان، به موجد خود به صورت شبیه است. إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُوْرَتِهِ. و به این مناسبت، شهود روح را، شهود حق می دانند تعالی و تقدّس. و احاطه و سَرَیان و قُرب و معیت هم بر این قیاس است، زیرا که نظر سالک عبور نمی کند مگر تا به مقام فوق، نه به مقام فوقِ فوق.

۱ـ پس فرق بین جذب مبتدی و جذب منتهی آشکار شد.

مقام ایشان، مقام روح است. پس نظرشان از مقام روح بالا نرود و مشهود جز روح، امر دیگر نباشد. نظر به فوق روح موقوف است به رسیدن به مقام روح. و محبت و انجذاب هم در رنگ شهود است. شهود حق سبحانه بلکه محبت و انجذاب به جناب قدس او، وابسته به حصول فناست، که به نهایت سیر الی الله معبّر است.

هیچ کس را تا نگردد او فنا　　نیست راه در بارگاه کبریا

اطلاق شهود در این مقام، از تنگی میدان عبارت است و الا کارخانه این بزرگواران به ماوراء وراء شهود متعارف است، همچنان که مقصد ایشان بی چوْن و بی چگونه است، اتصال ایشان به او سبحانه نیز بی چوْن و بی چگونه است. چوْن را به بی چون راه نیست. لاَ یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ إلاَّ مَطَایَاهُ.

اتصالی بی تکیّف بی قیاس　　هست رب الناس را با جان ناس

احاطه و سریان و قرب و معیت حق سبحانه نزد محققین ارباب سلوک که به نهایت کار رسیده اند، علمی است موافق علمای اهل حق شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، حکم کردن به قرب ذاتی و امثال آن، نزد ایشان از بی حاصلی و دوری است. نزدیکان حکم به قرب نمی کنند. بزرگی می فرماید: هر که گوید نزدیکم، دور است. و هر که دور است[1] نزدیک است، تصوف این است.

علمی که متعلق به توحید وجود است منشأ آن انجذاب و محبت قلبی است. ارباب قلوب که جذبه پیدا نکرده اند و به راه سلوک قطع منازل می نمایند، این علم به ایشان مناسبت ندارد و همچنین مجذوبانی که به سلوک از قلب بکلیّت متوجه به مقلّب قلب اند، از این علوم تبرّی می نمایند و مستغفر می باشند.

بعضی از مجذوبان باشند که هر چند به راه سلوک درآیند و طی منازل نمایند، اما نظرشان از مقام مألوف قطع نشود و رو به فوق پیدا نکنند. امثال این علوم دامن ایشان نمی گذارد و از این ورطه نمی توانند برآمد. لهذا در عروج به مدارج قُرب و صعود به معارج قدس کند و لنگ اند. رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْیَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیْراً.[2]

۱ـ خود را دور داند.

۲ـ سوره نساء آیه ۷۵

علامت وصول به نهایت مطلب، تبرّی از این علوم است، چه هر چند به تنزیه بیشتر مناسبت پیدا شود، عالم را با صانع بی مناسب تر می یابد. این زمان عالَم را عین صانع دانستن و یا صانع را محیط پنداشتن بالذات معنی ندارد. مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ.

معرفت؛ حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقدَسِ فرموده اند: که ما نهایت را در بدایت درج می کنیم. معنی این عبارت آن است که انجذاب و محبتی که منتهیان را در نهایت میسر شود، در این طریق در انجذاب و محبتی که در ابتداء پیدا می شود، مندرج است، زیرا که انجذاب منتهی، انجذاب روحی است و جذب مبتدی، جذب قلبی. و چون قلب برزخ است میان روح و نفس، پس در ضمن جذب قلبی، جذب روحی نیز حاصل است. و تخصیص کردن این اندراج را به این طریق، هر چند این معنی در جمیع جذبات حاصل است، بنابر آن است که اکابر این خانواده طریقی از برای حصول این معنی وضع نموده اند و مسلکی از برای وصول این مطلب، تعیین کرده اند. و دیگران را این معنی بر سبیل اتفاق میسر می شود و ضابطه ای به دست ندارند.

و ایضا این بزرگواران را در مقام جذبه، شأن خاص است که دیگران را نیست. و اگر هست نادر است. و لهذا بعضی از ایشان را در این مقام بی آن که قطع منازل سلوک نمایند، فناء و بقایی شبیه به فناء و بقای ارباب سلوک حاصل می شود. و شربی از مقام تکمیل، که شبیه به مقام سیر عن الله بالله هست، نیز به دست می آید، که به آن تربیت مستعدان می نمایند.

تحقیق این مبحث عنقریب تحریر خواهد یافت، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی. این جا دقیقه ای است، باید دانست که روح را پیش از تعلق به بدن، نحوی از توجه مقصود حاصل بود. چون به بدن متعلق گشت، آن توجه زایل شد. اکابر این سلسله علیه، طریقی از برای ظهور آن توجه سابق وضع نموده اند. لیکن چون روح متعلق به بدن است، توجه قلبی حاصل می شود که جامع توجه نفس و روح است. و شک نیست که توجه روحی در توجه قلبی مندرج است، اما توجه روحی که منتهیان راست، بعد از فنای روح است و بقای او به وجود حقانی که معبّر به بقاء بالله است. و توجه روحی که در ضمن توجه قلبی است، بلکه توجه روح که پیش از تعلق به بدن نیز توجهی

است که با وجود هستی روح است، که فناء به او راه نیافته است و فرق در میان توجه روح با وجود هستی روح و توجه روح با فنای روح، بسیار است. پس نهایت گفتن آن توجه روحی مندرج را به اعتبار آن است که توجه روح است که در نهایت همین توجه می ماند و بس. پس مراد از اندراج نهایت در بدایت، اندراج صورت نهایت است در بدایت، نه حقیقت نهایت، که اندراج او در بدایت محال است. تواند بود که عدم اتیان لفظ صورت، برای ترغیب طلبه این طریق بوده باشد. وَ الْحَقِیْقَةُ مَا حَقَّقْتُ بِعَوْنِ اللهِ تَعَالَی.

و سابقان که انجذاب ایشان بی تعمل و کسب است، بلکه به توجه و حضور آمده اند، آن انجذاب نیز قلبی است و اثری است از توجه روح که بالکل به واسطه تعلق به بدن زایل نشده است. کسب و تعمل از برای ظهور توجه سابق جماعه ای راست که به واسطه این تعلق توجه سابق را فراموش کرده اند. کسب گویا از برای تنبیه بر توجه سابق است و تذکیر است مر آن دولت گم شده را. لیکن ناسیان[۱]توجه سابق از سابقان مذکورین لطیف الاستعداد اند، چه نسیان توجه سابق بالکلیه از توجه کلی به متوجه الیه بالفعل و گم شدن در آن خبر می دهد و عدم نسیان توجه نه چنین است.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ در سابقان آن توجه، شمول و سریان در کلیه ایشان پیدا می کند و بدن ایشان نیز حکم روح شان می گردد، کَمَا هُوَ شَأْنُ الْمَحْبُوْبِیْنَ الْمُرَادِیْنَ. اما فرق در میان شمول محبوبان و شمول سابقان در رنگ فرق میان حقیقت شیء و صورت شیء است. کَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عَلَی أَرْبَابِهِ. آری؛ مُحبان واصل و مریدان کامل را این قسم شمول نیز متحقق است، لیکن کالبرق است، دائمی نیست. شمول دائمی خاصه محبوبان است.

معرفت؛ مجذوبان ارباب قلوب چون در مقام قلب تمکن و رسوخ پیدا کنند و معرفتی و صحوی که مناسب آن مقام است، ایشان را میسر شود، می توانند که طالبان را فایده رسانند. در صحبت ایشان انجذاب و محبت قلبی جماعه طلاب را حاصل شود، هر چند از ایشان به کمالی نرسند، ایشان خود به حد کمال نرسیده اند دیگری را واسطه حصول کمال نمی توانند شد.

۱ـ فراموش کنندگان.

مشهور است که از ناقص، کامل نیاید. افاده ایشان هر قدر که باشد، بیش از افاده ارباب سلوک است هر چند به نهایت سلوک رسند، و جذب منتهیان پیدا کنند، اما به مقام قلب ایشان را به طریق سیر عن الله بالله فرود نیاورده باشند، چه منتهی غیر موجوع به عالم، مرتبه تکمیل و افاده ندارد، چه او را به عالم مناسبتی و توجهی نمانده تا افاده تواند نمود.

و شیخ مقتداء را که برزخ می گویند به اعتبار آن است که او در مقام برزخیت که مقام قلب است، فرود آمده است و از هر دو جهت روح و نفس، حظی وافر گرفته است. از جهت روح، از فوق استفاده می کنند و از جهت نفس، به مادون خود افاده می نماید، زیرا که او را توجه حق سبحانه با توجه خلق جمع شده است، که هیچ کدام حجاب دیگری نیست. پس افاده و استفاده معًا[1]او را حاصل است.

بعضی از مشایخ از این برزخیت، برزخیت بین الخلق و الحق می خواهند، و شیخ برزخ را جامع بین التشبیه و التنزیه می گویند. پوشیده نماند که این قسم برزخیت که بنای آن بر سُکر است، لایق مقام شیخی که مبنای آن بر صحو است، نیست. زیرا که نفس شان در این مقام در غلبات انوار روح مندرج است و همان اندراج، منشأ سکر شده است و در مقام برزخیت قلب، نفس و روح از یکدیگر جداست. پس ناچار سکر را در آن گنجایش نباشد، بلکه آن جا همه صحو است که مناسب مقام دعوت است. هذا.

و شیخ کامل را چون در مقام قلب فرود می آرند به واسطه برزخیت، مناسب به عالم پیدا می کند، و واسطه حصول کمالات مستعدان کمالات می شود، و مجذوب متمکن نیز چون در مقام قلب است، به عالم مناسبت دارد و توجه را از ایشان دریغ نمی دارد، و از انجذاب و محبت، اگر چه قلبی باشد، نیز نصیبی به دست آورده است. لاجرم راه افاده بر وی گشاده است، بلکه گوییم که کمیت افاده مجذوب متمکن بیش از کمیت افاده منتهی مرجوع است، و کیفیت افاده منتهی، زیاده از کیفیت افاده مجذوب است، زیرا که منتهی مرجوع را هر چند به عالم مناسبت پیدا شده

۱ـ با هم.

است، اما در صورت است، فی الحقیقت جداست، منصبغ به رنگ اصل است و باقی است به او.

این مجذوب را مناسبت به عالم فی الحقیقت است و از جمله افراد عالم است و باقی است به بقایی که عالم به آن بقاء باقی است. پس ناچار طالبان به واسطه مناسبت حقیقی از مجذوب بیشتر فایده گیرند و از منتهی مرجوع کمتر. لیکن افاده مراتب کمالاتِ ولایت، مخصوص به منتهی است. پس لاجرم در کیفیت افاده، منتهی راجح باشد. و ایضا منتهی را فی الحقیقت همت و توجه نیست و مجذوب صاحب همت و توجه است. به همت و توجه کار طالب را پیش می برد، هر چند به حد کمال نرساند.

و ایضا نهایت توجهی که طالبان را از مجذوبان حاصل می شود، همان توجه سابق روح است که فراموش کرده بودند، و در صحبت شان به یاد ایشان آمده، به طریق اندراج، در توجه قلبی حاصل گشته به خلاف توجهی که در صحبت منتهیان پیدا می شود، توجه حادث است که بیشتر اصلا موجود نبود و موقوف بود بر فنای روح، بلکه بر بقای او به وجود حقانی. پس لابد توجه اول اسهل الحصول باشد و توجه ثانی، متعسر الوجود. هر چه اسهل است، بیشتر است و هر چه متعسر است، کمتر.

از این جاست که گفته اند که در تحصیل جهت جذبه، شیخ مقتداء واسطه نیست، چه آن نسبت او را اول حاصل شده بود که به واسطه نسیان به تنبیه و تعلیم محتاج گشته، لهذا این شیخ را شیخ تعلیم می گویند، نه شیخ تربیت. و در جهت سلوک از برای قطع منازل سلوک، شیخ مقتداء در کار است و تربیت آن ضروری.

شیخ مقتداء را نشاید که این قسم مجذوب متمکن را به افاده عام رخصت بدهد و در مقام تکمیل و شیخی نشاند، چه بعضی از طالبان باشند که استعداد ایشان بلند افتاده باشد و قابلیت کمال و تکمیل بر وجه اتم داشته باشند. در صحبت این مجذوب اگر افتند، یحتمل که آن استعداد ضایع شود و آن قابلیت برطرف گردد. مثلا زمینی که قابلیت تمام از برای زراعت گندم داشته

باشد، اگر تخم جید گندم در آن زمین اندازند، بار[1] به اندازه استعداد نیکو می آرد و اگر در آن زمین تخم رَدِی گندم یا تخم نخود اندازند، چه جای بار، که مسلوب القابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتداء مصلحت در رخصت او بیند و معنی افاده در وی یابد، باید که افاده او را مقیّد سازد به بعضی قیود، مثل ظهور مناسبت طالب به طریق افاده او، و عدم اضاعت استعداد این در صحبت او، و عدم طغیان نفس او در این ریاست و اقتداء، چه هوای نفسانی از وی زایل نشده است به واسطه عدم تزکیه نفس.

و چون معلوم کند که طالب، از وی به نهایت افاده او رسیده است، و در استعداد طالب هنوز قابلیت ترقی است، باید که به وی این معنی را ظاهر سازد و او را رخصت بدهد، تا کار خود را از شیخ دیگر به اتمام رساند، و خود را منتهی نداناند، و به این حیله راه زنی مردم نکند، و امثال این شرایط که مناسب وقت و حال او داند، مذکور سازد و به آن وصیت تمام نموده، رخصت بدهد.

اما منتهی مرجوع، در افاده و تکمیل، محتاج به این قیود نیست، چه او را به واسطه جامعیت به جمیع طرق و استعدادات مناسبت است. هر کس از وی به قدر استعداد و مناسبت، بهره تواند یافت، هر چند تفاوت در سرعت و بُطؤ به واسطه قوت مناسبت و ضعف آن در صحبت شیوخ و مقتدایان نیز متصور است، اما در اصل افاده متساوی الاقدام اند.

شیخ مقتداء را در وقت افاده طالب، التجاء به جناب حق سبحانه و اعتصام به حبل متین او، خَوْفًا لِمَكْرِهِ سُبْحَانَهُ فِيْ ضِمْنِ هَذَا الإشْتِهَارِ[2] لازم است و این التجاء چه در این امر، بلکه در جمیع امور و در جمیع اوقات، حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی او را عطاء فرموده است. در هیچ وقتی از اوقات، در هر فعلی از افعال، از وی منفک نمی شود. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.[3]

مقصد ثانی؛ در بیان آن چه تعلق به سلوک دارد.

۱ـ ثمر و نتیجه.

۱ـ به خاطر ترس از مکر او تعالی در کنار این شهرت.

۲ سوره جمعه آیه ۴

بدان که طالبی چون به طریق سلوک متوجه فوق گردد، اگر به اسمی که رب اوست برسد و در آن فانی و مستهلک گردد، اطلاق فناء بر وی درست می آید و بعد از بقاء بدان اسم، اطلاق بقاء بر وی مسلم است و به این فناء و بقاء، به مرتبه اولی از ولایت مشرّف می گردد، لیکن این جا تفصیل است که بسط سخن در آن ضروری است.

تمهید؛ فیضی که از ذات تعالی و تقدس می رسد، دو نوع است؛ نوعی است که به ایجاد و اِبقاء و تخلیق و ترزیق و اِحیاء و اِماتت و امثال آن ها تعلق دارد. و نوع دیگر به ایمان و معرفت و سایر کمالات مراتب ولایت و نبوت متعلق است.

نوع اول از فیض، به توسط صفات است و بس. و نوع ثانی بعضی را به توسط صفات است و بعضی دیگر را به توسط شیونات. و فرق در میان صفات و شیونات بسیار دقیق است. لاَ یَظْهَرُ إلاَّ عَلَی آحَادٍ مِنَ الأَوْلِیَاءِ الْمُحَمَّدیِّ الْمَشْرَبِ وَ لَمْ یُعْلَمْ أَنَّهُ تَکَلَّمَ بِهِ أَحَدٌ[1]

بالجمله، صفات در خارج موجودند به وجود زاید بر ذات تعالی و تقدس و شیونات، مجرد اعتبارات اند در ذرات عَزَّ سُلطَانُهُ این مبحث به مثالی روشن گردد. آب مثلا بالطبع از بالا به پایان[2]فرود می آید. این فعل طبعی در وی اعتبار حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا می کند، چه ارباب علم، به واسطه ثقل خود به مقتضای علم خود از بالا به پایان می آیند و توجه به فوق نمی کنند. و علم تابع حیات است و اراده تابع علم است و قدرت نیز ثابت شد، چه ارادت تخصیص احد المقدورین است. این اعتبارات در ذات آب به منزله شیونات است. اگر با وجود این اعتبارات، صفات زایده در ذرات آن اثبات کرده شود، به منزله صفات موجود است به وجود زاید. آب را به اعتبارات اولی، حی و عالم و قادر و مرید نمی توان گفت. از برای این اسامی ثبوت صفات زایده در کار است.

پس آن چه در عبارت بعضی مشایخ در اثبات اسامی مذکوره از برای آب واقع شده است، مبنای آن، عدم فرق است میان شیون و صفات. و همچنین حکم به نفی وجود صفات نیز، محمول

۱ـ این فرق ظاهر نشده است مگر برای تعدادی از اولیای محمدی المشرب. و معلوم نیست کسی در مورد آن سخن رانده باشد.

۲ـ پایین.

است بر عدم آن فرق. و فرق دیگر در میان شیون و صفات آن است که مقـام شـیون، مواجـه ذی الشأن است و مقام صفات نه چنین.

مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، و اولیایی که بر قدم وی انـد رِضـوَانُ اللهِ تَعَالَی عَلَیْهِمُ أجْمَعِیْنَ، وصول فیض ثانی ایشان را به توسط شیونات است و سایر انبیـاء و جماعـه ای که بر اقدام ایشان اند، صَلَوَاتُ الله تَعَالَی وَ بَرَکَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمْ وَ عَلَـی جَمِیْـعِ أتْبَـاعِهِمْ، وصول این فیض، بلکه فیض اول هم ایشان را به توسط صفات است. پس گوییم کـه اسـمی کـه رب آن سرور است عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ و واسطه وصول فیض دوم است، ظل شأن العلم است و این شأن جامع جمیع شیون اجمالی و تفصیلی است و آن ظل معبّر به قابلیـت ذات اسـت تعـالی و تقدس مر شأن علم، بلکه جمیع شیون اجمالی و تفصیلی را، لیکن به اعتبار شمول شـأن علـم مـر این ها را.

باید دانست که این قابلیت اگر چه برزخ است میان ذات عَزَّ شَأنُهُ و میان شأن العلم، امـا چـون یک جهت او بی رنگ است و آن جهت ذات است تَعَالَی شَأنُهُ در برزخ نیز رنـگ آن پیـدا نمـی شود، پس آن برزخ به رنگ جهت دیگر که شأن العلم است، منصبغ است. پس ناچـار آن را ظـل آن شأن گفته اند.

و ایضا ظل شیء عبارت از ظهور شیء است، اگر چه به شـبه و مثـال باشـد در مرتبـه دوم و چون حصول برزخ بعد حصول طرفین است، لاجرم این برزخ در وقت مکاشفه در تحـت آن شـأن منکشف می شود. پس به اعتبار این ظهور تا به آخر، اطلاق ظلیت مناسب افتاده.

و طایفه ای از اولیاء الله که بر قدم وی اند، صَلَّی اللهُ تَعَـالَی عَلَیْـهِ وَ عَلَـیْهِمْ وَ سَـلَّمَ وَ بَـارَکَ، اسمایی که ارباب ایشان اند، در وصول فیض ثانی، ظلال آن قابلیت جامع اند و کالتفاصیل اند مر آن ظل مجمل را. و ارباب سایر انبیاء صَلَوَاتُ الله تَعَالَی وَ تَسْلِیْمَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمْ، و واسـطه وصول فیض اول و ثانی ایشان را قابلیات اتصاف ذات است عَزَّ سُلطَانُهُ به صفات موجوده زایده.

و طایفه ای که بر اقدام ایشان اند، ارباب ایشان صفات است در حق وصول فیض اول و ثـانی و واسطه وصول فیض اول مر آن سرور را عَلَیْـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ قابلیـت ذات اسـت تعـالی و

تقدس مر جمیع صفات را. گویا قابلیاتی که وسایل فیوض سایر انبیاء اند صَلَوَاتُ الله تَعَالَی وَ بَرَکَاتُهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمْ، ظلال این قابلیت جامع اند و کالتفاصیل اند مر آن جامع مجمل را.

و طایفه ای که بر قدم آن سرور اند عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةُ وسایط وصول فیض اول نیز ایشان را جداست، که صفات اند. پس محمدیان را وسایل وصولِ فیض اول جدا آمد از وسایط وصول فیض ثانی، به خلاف دیگران را که یکی است.

بعضی از مشایخ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ که رب آن حضرت را عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةُ در قابلیت اتصاف منحصر ساخته اند، منشأ آن، عدم فرق است میان شیون و صفات، بلکه عدم علم است به مقام شیون. وَ اللهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.

پس محقق شد که رب آن حضرت عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ رب الارباب است، هم در مقام شیون و هم در خانه صفات و واسطه وصول هر دو فیض است. و نیز معلوم گشت که وصول فیض مراتب کمالات ولایت آن حضرت عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ از ذات است بی توسط امر زاید، چه شیون عین ذات اند، اعتبار زیادتی در ایشان از منتزعات عقل است. لهذا تجلی ذاتی مخصوص او گشت و کمل تابعان او چون از راه او فیض می گیرند، ایشان را نیز از این مقام شِربی به دست آمد و دیگران را چون وساطت صفاتی در میان است و صفات به وجود زاید موجود اند، حاجز حصین در میان افتاد و تجلی صفاتی، نامزد ایشان گشت.

باید دانست که قابلیت اتصاف، هر چند اعتبار است، وجود زاید ندارد، چه صفات موجود اند نه قابلیات این ها، اما چون قابلیات در رنگ برزخ اند میان ذات و صفات، بلکه میان شیون و صفات و برزخ رنگ طرفین خود می گیرد، قابلیات نیز رنگ صفات گرفته، حائلیت پیدا کرده اند.

فراق دوست اگر اندک است، اندک نیست
درون دیده اگر نیم موست، بسیار است

از این بیان لایح گشت که ظهور ذات تعالی و تقدس بی پرده منافی تجلی شهودی نیست، لیکن تجلی وجودی را منافی است. لهذا آن سرور را عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ در جانب

وصول فیض وجود کمالات ولایت حایلی در میان نیامد و در جانب وصول فیض وجودی، حـایلی در میان آمد که قابلیت اتصاف است، چنان که گذشت.

گفته نشود که چون شیون و قابلیات این ها از اعتبارات عقل باشند، وجود ذهنی ثابت شد و از آن حجاب علمی لازم آمد.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ حجب صفات، خارجی است و حجب شیون علمی، زیرا که گوییم که موجود ذهنی در میان دو موجود خارجی پرده نمی شود. موجود خارجی را پرده نمی شـود مگـر موجـود خارجی. وَ لَوْ سُلِّمَ فَالْحِجَابُ الْعِلْمِیُّ یُمْكِنُ ارْتِفَاعُـهُ مِـنَ الْبَـیْنِ بِحُصُـوْلِ بَعْـضِ الْمَعَـارِفِ بِخِـلاَفِ الْخَارِجِیِّ فَإِنَّهُ لاَ یُمْكِنُ زَوَالُهُ.[1]

چون این مقدمات معلوم گشت پس بدان که اگر محمدی است[2] منتهای سیر او کـه مسـمی بـه سیر الی الله است، تا به ظل شأن است که اسم اوست و بعد از فناء در آن اسم، بـه فنـای فـی الله مشرّف می گردد، و اگر به آن اسم باقی گشت، بقاء بالله او را نیز میسر گشت. و بـه ایـن فنـاء و بقاء در مرتبه اولی از ولایت خاصه محمدیه عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِیَّـةُ داخـل مـی شود.

و اگر محمدی مشرب نیست به قابلیت صفت یا نفس صفت که رب اوست، می رسد و اگر در این اسم فانی گشت، فانی فی الله بر وی اطلاق نباید کرد و همچنین بر تقـدیر بقـاء بـه آن اسـم، باقی بالله نیست، چه اسم الله عبارت از مرتبه ای است که جامع جمیـع شـیون و صـفات اسـت و چون در جهت شیون، زیادت اعتباری است، عین ذات اند و عین یکدیگر. پس فناء در یک اعتبار فناء در جمیع اعتبارات است، بلکه فناء در ذات است تعـالی و تقـدس. و همچنـین بقـاء بـه یـک اعتبار فناء در جمیع اعتبارات است. پس فانی فی الله و باقی بالله در این صورت گفتن درست می شود، به خلاف در جانب صفات که موجود اند به وجود زاید بر ذات، مغایرت این ها بـا ذات عَـزَّ

۱ـ اگر قبول کرده شود که موجود ذهنی در میان دو موجود خارجی حجاب و حایل می شود، پس به خاطر حصول بعضی معارف ممکن است کـه حجـاب علمی از میان برداشته شود بر خلاف حجاب خارجی که از بین رفتنش امکان پذیر نیست.

۲ـ محمدی المشرب.

سُلطَانُهُ و با یکدیگر تحقیقی است، پس فناء در یک صفت مستلزم فناء در جمیع نیست. وَ هَکَذَا الْحَالُ فِی الْبَقَاء.

پس ناچار این فانی را فانی فی الله نباید گفت و باقی را باقی بالله نه. بلکه مطلق فانی و باقی می توان گفت، یا مقید به صفتی. یعنی فانی در صفت علم، یا باقی به آن صفت. پس ناچار فنای محمدیان اتم آمد و بقای ایشان اکمل. و ایضا عروج محمدی چون به جانب شیون است و شیون را با عالم هیچ مناسبتی نیست، چه عالم ظل صفات است، نه ظل شیون، پس فنای سالک در شأنی مستلزم فنای مطلق او باشد، بر نهجی که هیچ بقایی وجود سالک و اثر او نماند و همچنین بر تقدیر بقاء به تمامی خود با آن شأن باقی می گردد، به خلاف فانی در صفت که به تمام از خود نمی برآید و اثرش زایل نمی گردد، چه وجود سالک، اثر همان صفت است و ظل آن، پس ظهور اصل، ماحیِ[1]وجود ظل بالکل نباشد، و بقاء به اندازه فناء است.

پس محمدی از رجوع به صفات بشریت ایمن باشد و از خوف رد، محفوظ. او به کلی از خود برآمده است و به او سبحانه باقی گشته، در این محل عود ممنوع باشد، به خلاف در صورت فنای صفاتی که عود در آن جا به واسطه بقای اثر وجود سالک ممکن است. از این جا تواند بود اختلافی که در میان مشایخ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ در جواز رجوع واصل و عدم جواز آن، واقع است. حق آن است که اگر محمدی است، محفوظ است از عود و الا در خطر است و همچنین است اختلافی که در زوال اثر وجود سالک بعد از فنای او واقع است. بعضی به زوال عین و اثر قایل گشته اند و بعضی دیگر زوال اثر را جایز نداشته اند، حق در این باب نیز تفصیل است. اگر محمدی است، عین و اثر، هر دو را گم می سازد و غیر او را اثر زایل نمی شود، چه صفت که اصل اوست، باقی است. پس زوال ظل آن رأسًا ممکن نباشد.

این جا دقیقه ای است، باید دانست که مراد از زوال عین و اثر، زوال شهودی است، نه وجودی، چه قول به زوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است. و جماعه ای از این طایفه، زوال

۱ـ محو کننده.

وجودی تصور کرده اند، از زوال اثر ممکن گریخته اند و آن را الحاد و زندقه دانسته اند. وَ الْحَقُّ مَا حَقَّقْتُ بِإِعْلاَمِهِ سُبْحَانَهُ.

عجب است که با وجود قول به زوال وجودی، به زوال عین نیز قایل گشته اند، چه حکم به زوال عین وجود در رنگ حکم به زوال اثر، مستلزم الحاد و زندقه است. بالجمله، زوال وجودی در عین و اثر محال است و شهودی در هر دو ممکن بلکه واقع، لیکن مخصوص به محمدی المشرب است. پس محمدیان به تمام از قلب بر می آیند و به مقلب قلب می پیوندند. از تقلب احوال آزاد اند و از رقیت ماسوای بالکلیه مُحرّر. و دیگران را چون وجود آثار دامن گیر است و تقلب احوال، نقد وقت. مخلصی از مقام قلب ندارند، چه وجود آثار و تقلب احوال از شُعَب تنویر حقیقت جامعه قلبیه است. پس شهود دیگران همیشه در پرده باشد، چه هر قدر که از بقایای وجود سالک ثابت است، پرده مطلوب همان قدر است و چون اثر باقی است، پرده همان اثر است.

معرفت؛ اگر سالک از راه سلوک غیر متعارف در مرتبه ای از مراتب، فوق اسمی که رب اوست برسد و بی آن که به آن اسم رسد در آن مرتبه فانی و مستهلک گردد، فنای فی الله در آن صورت گفتن نیز درست است و همچنین است بقاء به آن مرتبه. پس تخصیص فناء فی الله به آن اسم، به اعتبار آن است که آن مرتبه اولی است از مراتب سایر افنیه.

معرفت؛ سلوک انواع است. بعضی را بی تقدم جذبه است، و بعضی دیگر را جذبه بر سلوک شان مقدم است. و جماعه ای را در اثنای قطع منازل سلوک، جذبه حاصل می شود و جمعی را طی منازل سلوک شان میسر می شود، اما تا به حد جذبه نمی رسند. تقدم جذبه محبوبان راست و باقی اقسام به محبین تعلق دارد. سلوک محبان عبارت از طی مقامات عشره مشهور است به ترتیب و تفصیل. و در سلوک محبوبان خلاصه مقامات عشره حاصل می شود، به ترتیب و تفصیل کاری ندارند. علم به وحدت وجود مانند آن از احاطه و سَرَیان و معیت ذاتیه به جذبه مقدم یا متوسط وابسته است. سلوک خالص و جذبه منتهیان را به امثال این علوم مناسبت نیست، چنان که بالا گذشت. و حق الیقین منتهیان را نیز به علوم مناسبه توحید وجود مناسبت نیست. هر جا

بیان حق الیقین به مقام مناسب ارباب توحید وجود کرده اند، آن حق الیقین مجذوبان مبتدی یا متوسط است.

معرفت؛ بعضی مشایخ فرموده اند که چون کار طالب به جذبه برسد، بعد از آن، راهبر همان جذبه است و بس. یعنی احتیاج به توسط راهبر دیگر ندارد، همان جذبه کافی است. اگر از بین جذبه، جذبه سیر فی الله اراده نموده اند، بلی کافی است، اما لفظ راهبر، منافی این اراده است، چه بعد از سیر فی الله مسافتی نیست که در قطع آن محتاج به راهبر باشد و همچنین جذبه متقدم هم مراد نیست، چنان که متبادر از عبارت است.

پس ناچار جذبه متوسط اراده نموده باشند و کفایت او در وصول به مطلوب نمی شود، چه بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبه، از عروج به فوق تقاعد نموده اند و همان جذبه را جذبه نهایت انگاشته. اگر کافی می بود در اثنای راه نمی گذاشت.

آری؛ جذبه متقدم چون به محبوبان تعلق دارد، اگر کافی باشد، گنجایش دارد. محبوبان را به قلاب عنایت خواهند کشید و در اثنای طریق نخواهند گذاشت، اما این کفایت در حق جمیع جذبات متقدم هم ممنوع است. جذبه ای که انجام کار او به سلوک کشد، کافی است و اگر به سلوک نیامد، مجذوب ابتر است، از محبوبان نیست.

خاتمه؛ طایفه ای از مشایخ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ گفته اند که تجلی ذاتی مُذهل شعور است و مُعطل حس. بعضی از ایشان از حال خود چنین گفته اند که در وقت ظهور این تجلی ذاتی، تا مدتی بی حس و حرکت افتاده بودند، و مردم مُرده می انگاشتند، و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلی ذات کرده اند.

حقیقت این سخن آن است که این تجلی ذات، در پرده اسمی است از اسماء، و بقای پرده به واسطه بقایای اثر وجود صاحب تجلی است، و آن بی شعوری به واسطه آن بقیه است. اگر به تمام فانی می گشت و به بقاء بالله مشرّف می شد، آن تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت.

یُحرَقُ بِالنَّارِ مَن یَمَسُّ بِهَا وَ مَن هُوَ النَّارُ کَیْفَ یُحرَقُ[1]

۱ـ کسی که آتش را لمس کند و به آن دست بزند، آتش او را می سوزاند، و کسی که خودش آتش است، چگونه سوزانده شود.

اول ماس[۱]نار است. هر آیینه بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است. فَکَیْفَ یُحَرَّقُ. بلکه گوییم آن تجلی که در پرده است، تجلی ذات نیست، داخل تجلی صفات است. تجلی ذات که مخصوص آن حضرت است عَلَیهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، تجلی بی پرده است و علامت بی پرده، بی شعوری است، و بی شعوری از دوری است و دلیل بی پردگی، شعور است و شعور در کمال حضور است. بزرگی از حال صاحب این تجلی که بالاصالت و الاستقلال است، چنین خبر داد: عَلَیْهِ الْغُفْرَانُ، آن جا که گفت:

موسی ز هوش رفت به یک پرتو صفات   تو عین ذات می نگری و در تبسمی

و همین تجلی ذاتی که بی پرده است، محبوبان را دائمی است و مُحبان را برقی، زیرا که ابدان محبوبان، رنگ ارواح شان گرفته اند. آن نسبت در کلیه ایشان سرایت کرده است و در مُحبان این سرایت بر سبیل ندرت است. و آن چه در حدیث نبوی عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أَکْمَلُهَا، واقع شده است: لِیَ مَعَ اللهِ وَقْتٌ، مراد از وقت، نه این تجلی برقی است، زیرا که این تجلی در حق آن سرور که پادشاه مرادان است، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، دائمی است، بلکه نوعی از خصوصیت در این تجلی دائمی است، که آن بر سبیل قلت واقع است. کَمَا لاَ یَخْفَی عَلَی أَرْبَابِهِ.

معرفت؛ مشایخ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، در بیان حدیث: لِیَ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لاَ یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ، دو طایفه اند؛ جمعی از وقت، وقت مستمر اراده نموده اند و جمعی دیگر به ندرت وقت قایل گشته اند. و حق آن است که با وجود استمرار وقت، وقت نادر نیز متحقق است. کَمَا مَرَّتِ الإِشَارَةُ إِلَیْهِ آنِفًا.

و نزد این حقیر، تحقق آن وقت نادر، در وقت ادای نماز است. و همانا که آن سرور عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، در حدیث: قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلاَةِ، به آن اشارت فرموده است. و ایضا آن سرور فرموده، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ: أَقرَبُ مَا یَکُوْنُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِی الصَّلاَةِ. وَ قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. پس در وقتی که قرب الهی جَلَّ شَأْنُهُ بیشتر است، گنجایش غیر در آن وقت منتفی است. و آن چه بعضی از مشایخ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ فرموده است و از قوت

۲ـ مس کننده.

حال خود و استمرار آن چنین خبر داده است، حَیثُ قَالَ: حَـالِیْ فِـی الصَّـلاَةِ کَحَـالِیْ قَبْـلَ الصَّـلاَةِ، فَالأحَادِیْثُ الْمَذْکُوْرَةُ بَلِ النَّصُّ الْمَذْکُوْرُ یَنْفِی الْمُسَاوَاةَ وَ الإسْتِمْرَارَ.

باید دانست که استمرار وقت متحقق است. سخن در آن است کـه بـا وجـود اسـتمرار، حـالتی نادره هم واقع است یا نه. جمعی را که بر ندرت وقت اطلاع نداده اند، به نفی آن قایل گشته انـد و جمعی دیگر را که از آن مقام بهره داده اند، به آن اعتراف نموده اند. و الحق کسـی را کـه بـه طفیل آن حضرت عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةُ در نماز جمعیت داده اند و از دولت قرب آن شِربی ارزانی داشته اند، اقل قلیل اند. رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ بِکَمَالِ کَرَمِهِ نَصِیْبًا مِنْ هَذَا الْمَقَامِ، بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ عَلَیْـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةُ وَ السَّلاَمُ.

معرفت؛ منتهیان ارباب صفات، در علوم و معارف بـه مجـذوبان نزدیـک انـد و از دولـت در شهود، هر دوشان نیز یکرنگ. چه هر دو از ارباب قلوب اند. غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ ارباب صـفات از تفاصیل مطلع اند به خلاف مجذوبان. و ایضا ارباب صفات به واسطه سلوک و عـروج بـه فـوق، قرب بیشتر دارند از مجذوبان عروج ناکرده، لیکن محبت اصل دامن گیرشان است، اگر چه حجب در میان است. چه عجب اگر به حکم، اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أحَبَّ، در مجذوبان نیـز قـرب و معیـت اصـل اعتبار کرده شود. پس مجذوبان در محبت، مناسبت به محمدیان دارند چه حـب ذاتـی، وَ لَـوْ مَـعَ الْحُجُبِ، در مجذوبان نیز متحقق است.

معرفت؛ در عبارت بعضی از این طایفه واقع است که اقطاب را تجلی صفات اسـت و افـراد را تجلی ذات. در این سخن مجال تأمل است. چه قطب، محمدی مشرت اسـت. محمـدیان را تجلـی ذات است. آری؛ در این تجلی نیز تفاوت هاست. قربی که افراد راست، اقطاب را نیست، امـا هـر دو را از تجلی ذاتی نصیبی است، مگر آن که گوییم که از قطب قطب ابدال مراد داشته باشند، که بر قدم حضرت اسرافیل است، نه بر قدم محمد.

معرفت؛ إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُوْرَتِهِ. الله تعالی بی چون و بی چگونـه اسـت. روح آدم را کـه خلاصه اوست بر صورت بی چوْنی و بی چگونگی آفرید. پس همچنان که حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی لا مکانی است، روح نیز لا مکانی آمد و نسبت روح با بدن همچو نسبت اوست تعالی و تقـدس بـا

عالم. نه داخل است، نه خارج، نه متصل است، نه منفصل. بیش از قیومیت نسبتی مفهوم نمی شود. هر ذره از ذرات بدن را مقوّم، روح است. همچنان که الله تعالی قیوم عالم است، قیومیت او تعالی مریدان را به واسطه قیومیت روح است. هر فیضی که وارد می شود، محل ورود آن فیض ابتداء روح است به واسطه روح، آن فیض به بدن می رسد و چون روح به صورت بی چوْنی و بی چگونگی آفریده شد، لاجرم بی چوْن و بی چگون حقیقی را در وی گنجایش آمد. لاَ یَسَعُنِیْ أرْضِیْ وَ لاَ سَمَائِیْ وَ لَکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ. چه ارض و سماء با وجود وسعت فراخی چون داخل دایره امکان اند، و به داغ چوْنی و چگونگی متّسم، گنجایش لا مکانی که مقدس از چندی و چوْنی است، ندارند.

لا مکانی در مکان گنجایش ندارد، و بی چوْن در چون آرام نمی گیرد. پس ناچار گنجایش در قلب عبد مؤمن که لا مکانی است و مبرّاء از چندی و چوْنی است، متحقق گشت. تخصیص به قلب عبد مؤمن بنا بر آن است که قلب غیر مؤمن کامل، از اوج لا مکانی فروده آمده است و گرفتار چندی و چوْنی شده و حکم آن گرفته. پس به واسطه این نزول و گرفتاری چون که داخل دایره مکانی شده است و چونی پیدا کرده است، آن قابلیت را ضایع ساخته است، أُولَئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ.[1]

و از مشایخ، هر که از وسعت قلب خود خبر داده است مرادش لا مکانیّت قلب بوده باشد، چه، مکانی هر چند وسیع است، اما تنگ است. عرش با وجود عظمت و فراخی، چون مکانی است هر آیینه در جنب لا مکانی که روح است، حکم دانه خردل دارد، بل اقل. بلکه گوییم این قلب چون که محل تجلی انوار قِدَم شده است، بلکه بقای به قدیم یافته، عرش و ما فیها اگر در او افتند، محو و متلاشی گردند، و اثری از این ها باقی نماند. کَمَا قَالَ سَیِّدُ الطَّائِفَةِ فِیْ هَذَا الْمَقَام: إنَّ الْمُحْدَثَ إذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَهُ أَثَرٌ.[2]

این لباسی است یکتا که خاص بر قد روح دوخته اند. ملائکه نیز این خصوصیت ندارند، داخل دایره امکان اند، و متصف به چوْن اند. لاجرم انسان، خلیفه رحمن آمد جَلَّ سُلْطَانُهُ. بلی صورت

۱ـ سوره اعراف آیه ۱۷۹

۲ـ همانطور که سید الطایفه حضرت جنید بغدای قدس سره در این مقام فرموده است: حادث اگر در کنار قدیم قرار گیرد، هیچ اثری از او باقی نمی ماند.

شیء خلیفه شیء است، تا بر صورت شیء مخلوق نباشد، خلافت شیء را نشاید و تا خلافت را شایان نباشد، تحمل بار امانت اصل خود نتواند کرد. لاَ یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ إلاَّ مَطَایَاهُ.

قَالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: إنَّا عَرَضْنَا الأمَانَةَ عَلَی السَّمَوَاتِ وَ الأرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأبَیْنَ أنْ یَحْمِلْنَهَا وَ أشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الإنْسَانُ إنَّهُ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلاً[۳] کَثِیْرَ الظُّلْمِ عَلَی نَفْسِهِ بِحَیْثُ لاَ یُبْقِیْ مِنْ وُجُوْدِهِ وَ تَوَابِعِ وُجُودِهِ أثَرًا وَ لاَ حُکمًا. کَثِیْرَ الْجَهْلِ حَتَّی لاَ یَکُوْنَ لَهُ إدْرَاکٌ یَتَعَلَّقُ بِالْمَقْصُودِ وَ لاَ عِلْمٌ لَهُ نِسْبَةٌ إلَی الْمَطْلُوْبِ بَلِ الْعَجْزُ عَنِ الإدْرَاکِ فِیْ ذَلِکَ الْمَوْطِنِ إدْرَاکٌ، وَ الإعْتِرَافُ بِالْجَهْلِ مَعْرِفَةٌ، أکْثَرُهُمْ مَعْرِفَةً بِاللهِ أشَدُّهُمْ تَحَیُّرًا فِیْهِ[۱]

تنبیه؛ اگر در بعضی عبارات، لفظی که مُوهم ظرفیت یا مظروفیت است، در شأن او تعالی و تقدس واقع می شود، حمل بر تنگی میدان عبارت می باید کرد و مراد کلام را مطابق آرای علمای اهل سنت می باید داشت.

معرفت؛ عالم چه صغیر و چه کبیر، مظاهر اسماء و صفات الهیه است تَعَالَی شَأنُهُ و مرایای شیون و کمالاتِ ذاتیه او سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی. و او سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی گنجی بود مکنون و سری بود مخزون، خواست که از خلأ به ملأ عرض دهد و از اجمال به تفصیل آرد، عالم را آفرید تا دلالت کند بر اصل خویش و علامت باشد بر حقیقت خود. پس عالم را با صانع بی چون هیچ نسبتی نیست الا آن که عالم، مخلوق اوست و دلیل است بر کمالات مخزونه او سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی. ماورای این هر حکمی که هست، از جنس اتحاد و عینیت و احاطه و معیت، از سُکر وقت و غلبه حال است. اکابر مستقسم الاحوال که از قدح صحو، ایشان را شِربی ارزانی داشته اند، از این علوم متبری و مستغفر اند، اگر چه بعضی ایشان را در اثنای راه این علوم حاصل می شود، اما بالاخره از این ها می گذرانند و مطابق علوم شریعت، علوم لَدُنی بر ایشان ایراد می فرمایند.

۳ـ سوره احزاب آیه ۷۲

۱ـ انسان در حق خودش بسیار ظلم کننده است، طوری که به طور کل در مطلوب فانی می شود و نه اثری و نه حکمی از وجود خویش و توابع وجودش باقی نمی گذارد. بسیار نادان است تا آن جایی که هیچ درکی نسبت به مقصود خویش و هیچ علم و آگاهی نسبت به او ندارد، بلکه در آن مقام عاجز ماندن از درک و فهم عین درک است و اعتراف کردن به جهل معرفت عین شناخت است. عارف ترین ایشان به خدای سبحان، حیران ترین ایشان است در او تعالی.

مثالی از برای تحقیق این مبحث بیان کنیم. عـالِمی نِحرِیـری ذو فنـونی[1]خواهـد کـه کمـالات مخزونه خود را در عرصه ظهور آرد و فنون مکنونه خود را بر ملأ جلوه دهـد، ایجـاد حـروف و اصوات نماید، تا در پرده آن حروف و اصوات، آن کمالات را متجلی سازد، و آن فنون را اظهـار نماید. پس در این صورت، این حروف و اصوات دوال را با معـانی مخزونـه، بلکـه بـا آن عـالِم موجِد، هیچ نسبتی نیست، الا آن که آن عالِم، موجِد این هاست و ایـن هـا دوال انـد بـر کمـالات مکنونه او. حروف و اصوات را عین آن عالِم موجـد یـا عـین آن معـانی گفـتن، معنـی نـدارد. و همچنین حکم به احاطه و معیت در این حادثه، غیر واقع است. معانی به همـان صـرافت مخزونـه اند. آری؛ چون در میان معانی و صاحب معانی، و در میان حروف و اصـوات، مناسـبت دالّیـت و مدلولیّت متحقق است، بعضی معانی زایده غیر واقعه در تخیّل می آیـد، فـی الحقیقـت آن عـالم و معانی مخزونه او از آن نسبت زایده منزه و مبراست و این حروف و اصـوات در خـارج موجـود اند، نه آن که آن عالِم و معانی موجود اند و آن حروف و اصوات اوهام و خیالات اند.

پس عالَم که عبارت از ماسوی است در خارج موجود است، بِالْوُجُودِ الظِّلّیْ وَ الْکَونِ التَّبَعِیِّ، نه آن که عالم، اوهام و خیالات است. این مذهب به عینه مذهب سوفسطایی است که عالَم را اوهـام و خیالات می داند. اثبات حقیقت در عالم نمودن، عالَم را از اوهام و خیالات نمی بـرآرد، حقیقـت موجود شد، نه عالَم، زیرا که عالَم ورای آن حقیقت مفروضه است.

تنبیه؛ مراد از مظهریّت و مرآتیّت عالَم مر اسماء و صفات را مرآتیّت اوست مر صُوَر اسـماء و صفات را، نه اسماء و صفات را بأعیانها، چه اسم در رنگ مسمی محاط هیچ مرآت نمـی شـود و صفت همچون موصوف مقیّد هیچ مظهر نمی گردد.

در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد   در کلـبه گدایان سلـطان چه کار دارد

معرفت؛ کُمّل تابعان آن سرور را عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ اگر چه بـه واسـطه اتبـاع آن حضرت عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ از تجلی ذات که بالاصالت خاصه آن حضرت اسـت عَلَیْـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ نصیب است و سایر انبیاء را عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ

۲ـ نحریر: زیرک. ذو فنون: صاحب کمالات و فن های گوناگون.

تجلیات صفات است و تجلی ذات اشرف است از تجلی صفات، لیکن باید دانست که انبیاء را عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ در تجلیات صفات، مراتب قرب حاصل است که کُمّل تابعان این امت را نیست، با وجود تجلی ذات به طریق تبعیت. مثلا شخصی به محبت جمال آفتاب، مدارج عروج را طی کرده به آفتاب برسد و در میان آفتاب و او، غیر از حایل رقیقی نماند و شخصی دیگر را با وجود محبت ذات آفتاب، در عروج به آن مراتب عاجز است، هر چند میان او و آفتاب حایلی در میان نیست، شک نیست که شخص اول نزدیک تر است به آفتاب و عالم تر است به کمالات دقیقه او.

پس در هر که قرب بیشتر است و معرفت زیاده تر، فاضل تر است. پس هیچ ولی از اولیاء این امت که خیر الامم است با وجود افضلیت پیغمبر خویش، به مرتبه هیچ نبی از انبیاء نرسد، اگر چه او را به واسطه متابعت پیغمبر خویش، از مقام ما به الافضلیت نصیبی حاصل شود. فضل کلی انبیاء راست، اولیاء طفیلی اند. وَ لْیَکُنْ هَذَا آخِرَ الْکَلاَمِ. اَلْحَمْدُ لله سُبْحَانَهُ عَلَی ذٰلِکَ، وَ عَلَی جَمِیْعِ نَعْمَائِهِ وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی أفْضَلِ أنْبِیَائِهِ وَ عَلَی جَمِیْعِ الأنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ وَ الْمَلاَئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَ عَلَی الصِّدِّیْقِیْنَ وَ الصَّالِحِیْنَ.

۲۸۸

مکتوب دویست و هشتاد و هشتم به سید انبیاء سارنکپوری صدور یافته، در منع از ادای صلاة نوافل به جماعت، مانند نماز عاشوراء و شب قدر و شب برائت و غیرها.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لله الَّذِی شَرَّفَنَا بِمُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ جَنَّبَنَا عَنِ ارْتِکَابِ الْمُبْتَدِعَاتِ فِی الدِّیْنِ. وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنْ قَمَعَ بُنْیَانَ الضَّلاَلَةِ، وَ رَفَعَ أعْلاَمَ الْهِدَایَةِ، وَ عَلَی آلِهِ الأبْرَارِ، وَ صَحْبِهِ الأخْیَارِ.

باید دانست که اکثر مردم از خواص و عوام، در این زمان در ادای نوافل اهتمام تمام دارنـد و در مکتوبات[1]مساهلات می نمایند، و مراعات سنن و مستحبات را در آن هـا کمتـر مـی کننـد، و نوافل را عزیز می دارند، و فرایض را ذلیل و خوار. کم است که فـرایض را در اوقـات مسـتحبه اداء نمایند. و در تکثیر جماعت مسنونه، بلکه در نفس جماعـت تقیـدی ندارنـد، و بـه تکاسـل و تساهل ادای فرایض را غنیمت می شمارند، و روز عاشوراء و شب برائت و شـب بیسـت و هفـتم ماه رجب و اول شب جمعه از ماه مذکور که آن را لیلة الرغائب نام نهـاده انـد، کمـال اهتمـام را مرعی داشته، به جمعیت تمام، نوافل را به جماعت می گذارنـد، و آن را نیـک و مستحسـن مـی پندارند. و نمی دانند که این از تسویلات شیطان[2]است کـه سـیئات را بـه صـورت حسـنات مـی نماید.

شیخ الاسلام مولانا عصام الدین هروی در حاشیه شرح الوقایة می فرماید که تطوع به جماعت و ترک فرض به جماعت از حبایل[3]شیطان است. بدان که نوافـل را بـه جمعیـت تمـام گـذاردن از بدعت های مذمومه و مکروهه است. از آن بدعت هاست که حضرت رسالت خاتمیـت عَلَيْـهِ مِـنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا در شأن آن فرموده است: مَنْ أَحْدَثَ فِيْ دِيْنِنِا هَـذَا فَهُـوَ رَدٌّ.

بدان که ادای نوافل به جماعت در بعضی روایات فقهیه مطلقا مکروه است و در بعضـی دیگـر کراهت مشروط به تداعی و تجمع است. پس اگر بی تداعی یک دو کس در ناحیه مسـجد، نفـل را به جماعت گذارند، روا باشد بی کراهت. و در سه کس اختلاف مشایخ است، و در چهار کـس به اتفاق مکروه است، در بعضی روایات و در بعضی دیگر اصح آن است که مکروه است.

فِي الْفَتَاوَى السِّرَاجِيَّة، كُرِهَ التَّطَوُّعُ بِالْجَمَاعَة، بِخِلاَفِ التَّرَاوِيْحِ وَ صَلَوةِ الْكُسُوفِ. وَ فِي الْفَتَـاوَى الْغِيَاثِيَّة، قَالَ الشَّيْخُ الإمَامُ السَّرَخْسِيُّ رَحِمَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ، التَّطَوُّعُ بِجَمَاعَهٍ خَارِجَ رَمَضَانَ إِنَّمَا يُكْرَهُ إِذَا كَانَ عَلَى سَبِيْلِ التَّدَاعِي، أَمَّا إِذَا اقْتَدَى وَاحِدٌ أَوِ اثْنَانِ لاَ يُكْرَهُ، وَ فِي الثَّلاَثِ اخْتِلاَفٌ، وَ فِي الأَرْبَـعِ

۱ـ فریضه ها.
۲- فریب و مکر و اغوای شیطان.
۳ـ دام ها و ریسمان ها.

يُكْرَهُ بِلاَ خِلاَفٍ. وَ ذُكِرَ فِى الْخُلاَصَة، التَّطَوُّعُ بِالْجَمَاعَةِ إذَا كَانَ عَلَى سَبِيْلِ التَّـدَاعِى يُكْـرَهُ، أَمَّـا إذَا صَلَّوْا بِجَمَاعَهٍ بِغَيْرِ أَذَانٍ وَ إقَامَةٍ فِىْ نَاحِيَةِ الْمَسْجِدِ لاَ يُكْرَهُ. وَ قَالَ شَمسُ الائمَّة الْحَلَـوَانِىُّ: إذَا كَـانَ سِوَى الإمَامِ ثَلَثَةٌ لاَ يُكْرَهُ بِالإتِّفَاقِ، وَ فِى الأَربَعِ اخْـتِلاَفٌ، وَ الأَصَـحُّ أَنَّـهُ مَكـرُوهٌ. وَ فِـى الْفَتَـاوَى الشَّافِيَة: وَ لاَ يُصَلَّى التَّطَوُّعُ بِالْجَمَاعَةِ إلاَّ فِىْ شَهرِ رَمَضَانَ، وَ ذَلِکَ إنَّمَا يُكْرَهُ إذَا كَـانَ عَلَـى سَـبِيْلِ التَّدَاعِى، يَعْنِىْ بِأَذَانٍ وَ إقَامَةٍ، أَمَّا لَوِ اقْتَدَى وَاحِدٌ أَوِ اثْنَانِ لاَ عَلَى سَبِيْلِ التَّـدَاعِى فَـلاَ يُكْـرَهُ، وَ إذَا اقْتَدَى ثَلَثَةٌ اخْتَلَفَ الْمَشَايِخُ رَحِمَهُمُ الله تَعَالَى، وَ إنِ اقْتَدَى أَرْبَعَةٌ كُرِهَ اتِّفَاقًا.[۲]

و امثال این روایت بسیار است و کتب فقهیه به آن مملو اند و اگر روایتـی پیـدا شـود کـه از ذکر عدد ساکت باشد و مطلقا مجوّز باشد، ادای نفل به جماعت، آن را حمل باید کرد بر مقیّد کـه در روایات دیگر واقع شده است، و از مطلق مقید مراد باید داشت، و جواز مقصـور بـر اثنـین یـا ثلث باید نمود، چه علمای حنفیه اگر چه در اصول، مطلق را بر اطلاق می گذارند، و بر مقید حمل نمی کنند، اما در روایات حمل مطلق بر مقید جایز داشته اند، بلکه لازم دانسته، و اگر بـر طریـق فرض محال حمل نکنیم، و بر اطلاق بگذاریم، هر آیینه این مطلق معارض خواهد بود، مر آن مقید را اگر در قوت برابر باشد و مساوات در قوت ممنوع است. چه روایات کراهت با وجود کثـرت، مختار و مُفتَى بها اند، به خلاف روایات اباحت. وَ لَوْ سُلِّمَ مُسَاوَاتُهَا، گوییم که بر تقـدیر تعـارض اَدلّه کراهت و ادله اباحت، ترجیح جانب کراهت راست، که رعایت احتیاط در آن است، چنان چـه مقرّر اهل اصول فقه است.

پس جماعه ای که در روز عاشوراء و شب برائت و لیلة الرغائب نماز به جماعت می گذارند. دویست دویست و سیصد سیصد کس، کم و بیش که در مسجدها جمع می شوند و آن نمـاز را و اجتماع و جماعت را مستحسن می پندارند، مرتکبان امر مکروه اند به اتفاق فقهـاء، و مکـروه را

۲ـ در فتاوی سراجیه آمده است، خواندن نوافل با جماعت مکروه است، بر خلاف تراویح و نماز کسوف. در فتـاوی غیاثیـه آمـده اسـت، امـام سرخسـی رحمه الله می فرماید: خواندن نوافل با جماعت در خارج از رمضان مکروه است، اگر بر سبیل اعلان و تداعی باشد. امـا اگـر یـک یـا دو نفـر اقتـداء کننـد، مکروه نیست. و در سه نفر اختلاف است، و در چهار نفر بدون هیچ اختلافی مکروه است. و در خلاصة الفتاوی ذکر شده است، نوافـل بـا جماعـت اگـر بـر سبیل تداعی و اعلان باشد مکروه است، اما اگر در گوشه ای از مسجد بدون اذان و اقامه اداء کردند مکروه نیست. و شمس الائمه حلوانی می فرمایـد: اگـر به جز امام سه نفر بودند، به اتفاق علماء مکروه نیست، و در چهار نفر اختلاف است، و صحیح تر آن است که مکروه است. و در فتاوای شافیه آمـده اسـت، و نوافل به جماعت خوانده نمی شود مگر در ماه رمضان. و آن بدین خاطر است که آن مکروه است اگر بر سبیل تداعی باشد مکروه است، یعنی اگر بـا اذان و اقامه باشد، اما اگر یک یا دو نفر اقتداء کنند بدون اینکه بر آن دعوت شود مکروه نیست، و اگر سه نفر اقتـداء کننـد مشـایخ رحمهـم الله در آن اخـتلاف دارند، اما اگر چهار نفر اقتداء کنند بالاتفاق مکروه است.

مستحسن دانستن از اعظم جنایات است. چه حرام را مباح دانستن منجر به کفر است، و مکروه را حُسن پنداشتن یک مرتبه از آن پایان تر. شناعت این فعل را نیک ملاحظه باید نمود، و دست آویز ایشان در باب رفع کراهت، عدم تداعی است. آری؛ عدم تداعی به مقتضای بعضی روایات، دفع کراهت می کند، اما مخصوص به واحد و اثنین است و آن هم به شرطی که در ناحیه مسجد متحقق شود. وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ.

با آن که تداعی عبارت از اِعلام یکدیگر است، از برای ادای نماز نفل، و این معنی در این جماعت متحقق است، چه قبیله قبیله در روز عاشوراء و غیره یکدیگر را اعلام می کنند و می خوانند که در مسجد فلان شیخ یا فلان عالم می باید رفت، و نماز به جمعیت می باید گذارد، و این فعل را اعتیاد نموده اند. این قسم اعلام از اذان و اقامت هم اَبلغ است. پس تداعی هم ثابت شد، و اگر تداعی را مخصوص به اذان و اقامت داریم، چنان چه در بعضی روایات واقع شده است، و حقیقت اذان و اقامه خواهیم، پس جواب همان است که بالا گذشت، که مخصوص است به واحد و اثنین با شرط دیگر که بالا مذکور شد.

باید دانست که مبنای ادای نوافل بر اخفاء و تستّر است که مظنه ریاء و سُمعة است، و جماعت مُنافی آن است، و در ادای فرایض اظهار و اعلان مطلوب است، چه از شائبه ریاء و سُمعة مبرّاست. پس با جماعت مناسب باشد. یا آن که گوییم کثرت اجتماع، محل حدوث فتنه است. لهذا از برای ادای نماز جمعه، حضور سلطان یا نائب او شرط کرده اند، تا از حدوث فتنه امن متحقق شود، و در این جماعات مکروهات هم احتمال ایقاظ فتنه قوی است، پس این اجتماع مشروع نباشد، و منکر باشد، و در حدیث نبوی است، عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِيْمَاتِ أَكْمَلُهَا: اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ أَيْقَظَهَا[1] پس وُلاة[2] اسلام و قُضاة[3] و اهل احتساب[4] را لازم است که منع این اجتماع نمایند و در این باب، زجر را به اَبلَغ وجوه مرعی دارند تا استیصال این بدعت، که منجر به فتنه است، متحقق شود. وَ اللهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيْلَ.

۲ـ فتنه خوابیده است، لعنت خداوند بر آن که او را بیدار کند.

۳ـ والی ها، حاکمان.

۴ـ قاضی ها.

۵ـ به معنی نهی کننده از چیزهایی که در شرع ممنوع باشد.

مکتوب دویست و هشتاد و نهم به مولانا بدر الدین صدور یافته، در بیان اسرار قضاء و قدر، وَ مَا يُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِى كَشَفَ سِرَّ الْقَضَاءِ وَ الْقَدَرِ، عَلَى الْخَوَاصِّ مِنْ عِبَادِهٖ، وَ سَتَرَ عَنِ الْعَوَامِّ لِمَكَانِ الضَّلاَلِ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ وَ اقْتِصَادِهٖ. وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنْ أَكْمَلَ بِهِ الْحُجَّةَ الْبَالِغَةَ وَ قَطَعَ بِهٖ أَعْذَارَ الْعُصَاةِ الْهَالِكَةِ، وَ عَلَى آلِهٖ وَ أَصْحَابِهِ الْبَرَرَةِ الأَتْقِيَاءِ الَّذِيْنَ آمَنُوْا بِالْقَدَرِ وَ رَضُوْا بِالْقَضَاءِ. وَ بَعْدُ:

فَلَمَّا كَانَتْ مَسْئَلَةُ الْقَضَاءِ وَ الْقَدَرِ قَدْ كَثُرَ فِيْهِ الْحَيْرَتُ وَ الضَّلاَلُ، وَ غَلَبَ عَلَى أَكْثَرِ نَاظِرِيْهَا بَاطِلُ الْوَهْمِ وَ الْخِيَالِ، حَتَّى قَالَ بَعْضُهُمْ بِمَحْضِ الْجَبْرِ فِيْمَا يَصْدُرُ مِنَ الْعَبْدِ بِالإِخْتِيَارِ، وَ نَفَى بَعْضُهُمْ نِسْبَتَهُ إِلَى الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، وَ أَخَذَ طَائِفَةٌ بِطَرَفَى الإِقْتِصَادِ فِى الإِعْتِقَادِ الَّذِىْ هُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيْمُ وَ الْمَنْهَجُ الْقَوِيْمُ. وَ لَقَدْ وُفِّقَ بِهَذَا الطَّرِيْقِ الْفِرْقَةُ النَّاجِيَةُ الَّذِيْنَ هُمْ أَهْلُ السُّنَّةِ وَ الْجَمَاعَةُ، رَضِىَ اللهُ عَنْهُمْ وَ عَنْ أَسْلاَفِهِم وَ أَخْلاَفِهِمْ. فَتَرَكُوْا الإِفْرَاطَ وَ التَّفْرِيطَ وَ اخْتَارُوا الْوَسَطَ وَ الْبَيْنَ.

رُوِىَ عَنْ أَبِىْ حَنِيْفَةَ رَضِىَ اللهُ عَنْهُ أَنَّهُ سَأَلَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ رَضِىَ اللهُ عَنْهُمَا، فَقَالَ: يَا ابْنَ رَسُوْلِ اللهِ، هَلْ فَوَّضَ اللهُ تَعَالَى الأَمْرَ إِلَى الْعِبَادِ؟ فَقَالَ: اَللهُ تَعَالَى أَجَلُّ مِنْ أَنْ يُفَوِّضَ الرُّبُوْبِيَّةَ إِلَى الْعِبَادِ. فَقَالَ هَلْ يُجْبِرُهُم عَلَى ذٰلِکَ. فَقَالَ: اَللهُ تَعَالَى أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلَى ذٰلِکَ ثُمَّ يُعَذِّبَهُمْ. فَقَالَ: وَ كَيْفَ ذٰلِکَ؟ فَقَالَ: اَلْبَيْنَ الْبَيْنَ، لاَ جَبْرَ وَ لاَ تَفْوِيْضَ، وَ لاَ كَرْهَ وَ لاَ تَسْلِيْطَ. لِهَذَا قَالَ أَهْلُ السُّنَّةِ إِنَّ الأَفْعَالَ الإِخْتِيَارِيَّةَ لِلْعِبَادِ مَقْدُوْرَةُ اللهِ تَعَالَى مِنْ حَيْثُ الْخَلْقِ وَ الإِيْجَادِ، وَ مَقْدُوْرَةُ الْعِبَادِ عَلَى وَجْهٍ آخَرَ مِنَ التَّعَلُّقِ يُعَبَّرُ عَنْهُ بِالإِكْتِسَابِ. فَحَرَكَةُ الْعَبْدِ بِاعْتِبَارِ نِسْبَتِهَا إِلَى قُدْرَتِهٖ تَعَالَى يُسَمَّى خَلْقًا، وَ بِاعْتِبَارِ نِسْبَتِهَا إِلَى قُدْرَةِ الْعَبْدِ كَسْبًا لَهُ. غَيْرَ أَنَّ الأَشْعَرِىَّ مِنْهُمْ ذَهَبَ إِلَى أَنْ لاَ مَدْخَلَ لِإِخْتِيَارِ الْعِبَادِ فِىْ أَفْعَالِهِمْ أَصْلاً إِلاَّ أَنَّهُ سُبْحَانَهُ أَوْجَدَ الأَفْعَالَ عَقِيْبَ اخْتِيَارِهِمْ بِطَرِيْقِ جَرْىِ الْعَادَةِ. إِذْ لاَ تَأْثِيْرَ لِلْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ عِنْدَهُ. وَ هَذَا الْمَذْهَبُ مَائِلٌ إِلَى الْجَبْرِ، وَ لِهَذَا يُسَمَّى بِالْجَبْرِ الْمُتَوَسِّطِ.

وَ قَالَ الأُسْتَاذُ أَبُوْ إِسْحَاقَ الإِسْفَرَايِيْنِيُّ بِتَأْثِيْرِ الْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ فِيْ أَصْلِ الْفِعْلِ وَ حُصُوْلِ الْفِعْلِ بِمَجْمُوْعِ الْقُدْرَتَيْنِ وَ قَدْ جَوَّزَ اجْتِمَاعَ الْمُؤَثِّرَيْنِ عَلَى أَثَرٍ وَاحِدٍ بِجِهَتَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ. وَ قَالَ الْقَاضِيْ أَبُوْبَكْرٍ الْبَاقِلاَنِيُّ بِتَأْثِيْرِ الْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ فِيْ وَصْفِ الْفِعْلِ، بِأَنْ يُجْعَلَ الْفِعْلُ مَوْصُوْفًا بِمِثْلِ كَوْنِهِ طَاعَةً وَ مَعْصِيَةً.

وَ الْمُخْتَارُ عِنْدَ الْعَبْدِ الضَّعِيْفِ تَأْثِيْرُ الْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ فِيْ أَصْلِ الْفِعْلِ وَ فِيْ وَصْفِهِ مَعًا، إِذْ لاَ مَعْنَى لِلتَّاثِيْرِ فِي الْوَصْفِ بِدُوْنِ التَّأْثِيْرِ فِي الأَصْلِ إِذِ الْوَصْفُ أَثَرُهُ الْمُتَفَرِّعُ عَلَيْهِ، لَكِنَّهُ مُحْتَاجٌ إِلَى تَأْثِيْرٍ زَائِدٍ عَلَى تَأْثِيْرِ أَصْلِ الْفِعْلِ، إِذْ وُجُوْدُ الْوَصْفِ زَائِدٌ عَلَى وُجُوْدِ الأَصْلِ. وَ لاَ مَحْذُوْرَ فِي الْقَوْلِ بِالتَّأْثِيْرِ وَ إِنْ كَبُرَ ذَلِكَ عَلَى الأَشْعَرِيِّ، إِذِ التَّأْثِيْرُ فِي الْقُدْرَةِ أَيْضًا بِإِيْجَادِ اللهِ سُبْحَانَهُ، كَمَا أَنَّ نَفْسَ الْقُدْرَةِ بِإِيْجَادِ اللهِ أَيْضًا، وَ الْقَوْلُ بِتَأْثِيْرِ الْقُدْرَةِ هُوَ الأَقْرَبُ إِلَى الصَّوَابِ.

وَ مَذْهَبُ الأَشْعَرِيِّ دَاخِلٌ فِيْ دَائِرَةِ الْجَبْرِ فِي الْحَقِيْقَةِ إِذْ لاَ اخْتِيَارَ عِنْدَهُ حَقِيْقَةً وَ لاَ تَأْثِيْرَ لِلْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ أَصْلاً عِنْدَهُ إِلاَّ أَنَّ الْفِعْلَ الإِخْتِيَارِيَّ عِنْدَ الْجَبْرِيَّةِ لاَ يُنْسَبُ إِلَى الْفَاعِلِ حَقِيْقَةً بَلْ مَجَازًا، وَ عِنْدَ الأَشْعَرِيِّ يُنْسَبُ إِلَى الْفَاعِلِ حَقِيْقَةً، وَ إِنْ لَمْ يَكُنِ الإِخْتِيَارُ ثَابِتًا لَهُ حَقِيْقَةً، لأَنَّ الْفِعْلَ يُنْسَبُ إِلَى قُدْرَةِ الْعَبْدِ حَقِيْقَةً، سَوَاءٌ كَانَتِ الْقُدْرَةُ مُؤَثِّرَةً وَ لَوْ فِي الْجُمْلَةِ، كَمَا هُوَ مَذْهَبُ غَيْرِ الأَشْعَرِيِّ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ. أَوْ مَدَارًا مَحْضًا كَمَا هُوَ مَذْهَبُهُ. وَ بِهَذَا الْفَرْقِ يَتَمَيَّزُ مَذْهَبُ أَهْلِ الْحَقِّ عَنْ مَذْهَبِ أَهْلِ الْبَاطِلِ، وَ نَفْيُ الْفِعْلِ عَنِ الْفَاعِلِ حَقِيْقَةً وَ إِثْبَاتُهُ لَهُ مَجَازًا، كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الْجَبْرِيَّةِ كُفْرٌ مَحْضٌ وَ إِنْكَارٌ عَنِ الضَّرُوْرَةِ.

قَالَ صَاحِبُ التَّمْهِيْدِ وَ مِنَ الْجَبْرِيَّةِ مَنْ قَالَ بِأَنَّ الْفِعْلَ مِنَ الْعَبْدِ ظَاهِرًا وَ مَجَازًا أَمَّا فِي الْحَقِيْقَةِ لاَ اسْتِطَاعَةَ لَنَا وَ الْعَبْدُ كَالشَّجَرِ إِذَا حَرَّكَتْهَا الرِّيْحُ تَحَرَّكَتْ فَكَذَلِكَ الْعَبْدُ مَجْبُوْرٌ كَالشَّجَرِ، وَ هَذَا كُفْرٌ وَ مَنِ اعْتَقَدَ هَذَا يَصِيْرُ كَافِرًا. وَ قَالَ أَيْضًا فِيْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ قَوْلُهُمْ أَنْ لَيْسَ لِلْعِبَادِ أَفْعَالٌ عَلَى الْحَقِيْقَةِ لاَ فِي الْخَيْرِ وَ لاَ فِي الشَّرِّ، وَ مَا يَفْعَلُهُ الْعَبْدُ فَالْفَاعِلُ هُوَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ هَذَا كُفْرٌ.

فَإِنْ قُلْتَ لِقُدْرَةِ الْعَبْدِ تَأْثِيْرٌ فِي الأَفْعَالِ وَ لَمْ يَكُنِ اخْتِيَارٌ لَهُ حَقِيْقَةً فَمَا نِسْبَةُ الأَفْعَالِ إِلَى الْعَبْدِ حَقِيْقَةً عِنْدَ الأَشْعَرِيِّ؟ قُلْتُ؛ إِنَّ الْقُدْرَةَ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا تَأْثِيْرٌ فِي الأَفْعَالِ إِلاَّ أَنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَهَا مَدَارًا لِوُجُوْدِ الأَفْعَالِ بِأَنْ يَخْلُقَ اللهُ تَعَالَى عَقِيْبَ صَرْفِ قُدْرَتِهِمْ وَ اخْتِيَارِهِمْ إِلَى الأَفْعَالِ بِطَرِيْقِ جَرْيِ الْعَادَةِ

وَ كَانَتِ الْقُدْرَةُ عِلَّةً عَادِيَّةً لِوُجُوْدِ الأفْعَالِ فَيَكُوْنُ لِلْقُدْرَةِ مَدْخَلٌ فِيْ صُدُوْرِ الأفْعَالِ عَادَةً لأنَّهَا لَمْ تُوْجَدُ بِدُوْنِهَا عَادَةً، وَ إنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا تَأثِيْرٌ فِي الأفْعَالِ فَبِاعْتِبَارِ الْعِلَّةِ الْعَادِيَّةِ يُنْسَبُ إلَى الْعِبَادِ أفْعَالُهُمْ حَقِيْقَةً هَذَا هُوَ النِّهَايَةُ فِيْ تَصْحِيْحِ مَذْهَبِ الأشْعَرِيِّ، وَ الْكَلاَمُ بَعْدُ مَحَلُّ تَأمُّلٍ.

إعْلَمْ أنَّ أهْلَ السُّنَّةُ آمَنُوْا بِالْقَدَرِ وَ قَالُوْا بِأنَّ الْقَدَرَ خَيْرَهُ وَ شَرَّهُ وَ حِلْوَهُ وَ مُرَّهُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ لأنَّ مَعْنَى الْقَدَرِ هُوَ الإحْدَاثُ وَ الإيْجَادُ وَ مَعلُوْمٌ أنْ لَيْسَ بِمُحْدِثٍ وَ لاَ مُوْجِدٍ إلاَّ اللهُ سُبْحَانَهُ، لاَ إلَهَ إلاَّ هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدْهُ. وَ الْمُعْتَزِلَةُ وَ الْقَدَرِيَّةُ أنْكَرُوا الْقَضَاءَ وَ الْقَدَرَ وَ زَعَمُوْا أنَّ أفْعَالَ الْعِبَادِ حَاصِلَةٌ بِقُدْرَةِ الْعَبْدِ وَحْدَهَا. قَالُوْا لَوْ قَضَى اللهُ سُبْحَانَهُ الشَّرَّ ثُمَّ يُعَذِّبُهُمْ عَلَى ذَلِكَ لَكَانَ ذَلِكَ جَوْرًا مِنْهُ سُبْحَانَهُ. وَ هَذَا جَهْلٌ مِنْهُمْ لأنَّ الْقَضَاء لاَ يَسْلَبُ الْقُدْرَةَ وَ الإخْتِيَارَ عَنِ الْعَبْدِ لأنَّهُ قَضَى بِأنَّ الْعَبْدَ يَفْعَلُهُ أوْ يَتْرُكُهُ بِاخْتِيَارِهِ. غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ أنَّهُ يُوْجِبُ الإخْتِيَارَ وَ هُوَ مُحَقِّقٌ لِلإخْتِيَارِ لاَ مُنَافٍ لَهُ. وَ أيْضًا مَنْقُوْضٌ بِأفْعَالِ الْبَارِيْ تَعَالَى لأنَّ فِعْلَهُ سُبْحَانَهُ بِالنَّظَرِ إلَى الْقَضَاءِ إمَّا وَاجِبٌ أوْ مُمْتَنِعٌ إذْ لَوْ تَعَلَّقَ الْقَضَاءَ بِالْوُجُودِ فَيَجِبُ أوْ بِالْعَدَمِ فَيَمْتَنِعُ، فَلَوْ كَانَ وُجُوْبُ الْفِعْلِ بِالإخْتِيَارِ مُنَافِيًا لَهُ لَمْ يَكُنِ الْبَارِيْ تَعَالَى مُخْتَارًا وَ هَذَا كُفْرٌ.

وَ لاَ يَخْفَى عَلَى أحَدٍ أنَّ الْقَوْلَ بِاسْتِقلاَلِ قُدْرَةِ الْعَبْدِ فِيْ إيْجَادِ أفْعَالِهِ مع كَمَالِ ضُعْفِهِ فِيْ غَايَةِ السَّخَافَةِ وَ مَنْشَأهُ نِهَايَةِ السَّفَاهَةِ، وَ لِهَذَا بَالَغَ مَشَائِخُ مَاوَرَاءَ النَّهْرِ شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ، فِيْ تَضْلِيْلِهِمْ فِيْ هَذِهِ الْمَسْئَلَة حَتَّى قَالُوْا إنَّ الْمَجُوْسَ أسْعَدُ حَالاً مِنْهُمْ حَيْثُ لَمْ يُثْبِتُوْا إلاَّ شَرِيْكًا وَاحِدًا وَ الْمُعْتَزِلَةُ أثْبَتُوْا شُرَكَاءَ لاَ تُحْصَى، وَ زَعَمَتِ الْجَبْرِيَّة أنَّهُ لاَ فِعْلَ لِلْعَبْدِ أصْلاً وَ أنَّ حَرَكَاتِهِ بِمَنْزِلَةِ حَرَكَاتِ الْجَمَادَاتِ لاَ قُدْرَةَ لَهُمْ أصْلاً وَ لاَ قَصْدَ وَ لاَ اخْتِيَارَ وَ زَعَمُوْا أنَّ الْعَبْدَ لاَ يُثَابُ بِالْخَيْرِ وَ لاَ يُعَاقَبُ بِالشَّرِّ، وَ الْكُفَّارُ وَ الْعُصَاةُ مَعْذُوْرُوْنَ غَيْرَ مَسْئُوْلِيْنَ لأنَّ الأفْعَالَ كُلَّهَا مِنَ اللهِ تَعَالَى، وَ الْعَبْدُ مَجْبُوْرٌ فِيْ ذَلِكَ وَ هَذَا كُفْرٌ. وَ هَؤُلاَءِ الْمُرْجِئَةُ الْمَلْعُوْنُوْنَ الَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ بِأنَّ الْمَعْصِيَةَ لاَ يَضُرُّ وَ الْعَاصِيْ لاَ يُعَاقَبُ.

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أنَّهُ قَالَ: لُعِنَتِ الْمُرْجِئَةُ عَلَى لِسَانِ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا. وَ مَذْهَبُهُمْ بَاطِلٌ بِالضَّرُوْرَةِ لِلْفَرْقِ الظَّاهِرِ بَيْنَ حَرَكَةِ الْبَطْشِ وَ حَرَكَةِ الإرْتِعَاشِ، وَ نَعْلَمُ قَطْعًا أنَّ

الأَوَّلَ بِاخْتِيَارِهِ دُوْنَ الثَّانِيْ. وَ النُّصُوْصُ الْقَطْعِيَّةُ تَنْفِي هَذَا الْمَذْهَبَ أَيْضًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: جَزَاءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ. وَ قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ: فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ. إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لِضُعْفِ هِمَمِهِمْ وَ قُصُوْرِ نِيَّاتِهِمْ يَطْلُبُوْنَ الإعْتِذَارَ وَ دَفْعَ السُّؤَالِ عَنْ أَنْفُسِهِمْ فَيَمِيْلُوْنَ الَى مَذْهَبِ الأَشْعَرِيِّ بَلْ إِلَى مَذْهَبِ الْجَبْرِيِّ. فَتَارَةً يَقُوْلُوْنَ بِأَنْ لاَ اخْتِيَارَ لِلْعَبْدِ حَقِيْقَةً، وَ نِسْبَةُ الْفِعْلِ إِلَيْهِ مَجَازٌ، وَ تَارَةً يَقُوْلُوْنَ بِضُعْفِ الإِخْتِيَارِ الْمُسْتَلْزِمِ لِلإجْبَارِ، وَ مَعَ ذَلِكَ يَسْمَعُوْنَ كَلاَمَ بَعْضِ الصُّوْفِيَّةِ فِيْ هَذَا الْمَقَامِ مِنْ أَنَّ الْفَاعِلَ وَاحِدٌ لَيْسَ إِلاَّ هُوَ، وَ أَنْ لاَ تَأْثِيْرَ لِقُدْرَةِ الْعَبْدِ فِي الأَفْعَالِ أَصْلاً، وَ أَنَّ حَرَكَاتِهِ بِمَنْزِلَةِ حَرَكَاتِ الْجَمَادَاتِ بَلْ وُجُوْدُ الْعَبْدِ ذَاتًا وَ صِفَةً كَسَرَابٍ بِقِيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً، حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا، وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ. وَ أَمْثَالُ هَذَا الْكَلاَمِ ازْدَادَهُمْ جُرأَةً عَلَى الْمُدَاهِنَاتِ وَ الْمُسَاهِلاَتِ فِي الأَقْوَالِ وَ الأَفْعَالِ.

فَنَقُوْلُ فِيْ تَحْقِيْقِ هَذَا الْمَقَامِ، وَ اللهَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْمَرَامِ؛ إِنَّ الإِخْتِيَارَ لَوْ لَمْ يَكُنْ ثَابِتًا لِلْعَبْدِ حَقِيْقَةً كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الأَشْعَرِيِّ لَمَا نَسَبَ اللهُ تَعَالَى الظُّلْمَ إِلَى الْعِبَادِ إِذْ لاَ اخْتِيَارَ لَهُمْ وَ لاَ تَأْثِيْرَ لِقُدْرَتِهِمْ وَ إِنَّمَا هِيَ مَدَارٌ مَحْضٌ عِنْدَهُ، وَ قَد نَسَبَ اللهُ سُبْحَانَهُ الظُّلْمَ إِلَيْهِمْ فِيْ غَيْرِ مَوْضِعٍ مِنْ كِتَابِهِ الْمَجِيْدِ، وَ مُجَرَّدُ الْمَدَارِيَّةِ بِدُوْنِ التَّأْثِيْرِ وَ لَوْ فِي الْجُمْلَةِ لاَ يُوْجِبُ الظُّلْمَ مِنْهُمْ.

نَعَمْ، إِنَّ الإِيْلاَمَ وَ التَّعْذِيْبَ لِلْعِبَادِ مِنْهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُوْنَ الإِخْتِيَارُ ثَابِتًا لَهُمْ لَيْسَ بِظُلْمٍ أَصْلاً، إِذْ هُوَ سُبْحَانَهُ مَالِكٌ عَلَى الإِطْلاَقِ، يَتَصَرَّفُ فِيْ مُلْكِهِ الْمُطْلَقِ كَيْفَ يَشَاءُ. أَمَّا نِسْبَةُ الظُّلْمِ إِلَيْهِمْ فَمُسْتَلْزِمٌ لِثُبُوْتِ الإِخْتِيَارِ لَهُمْ، وَ احْتِمَالُ الْمَجَازِ فِيْ هَذِهِ النِّسْبَةِ خِلاَفُ الْمُتَبَادِرِ، فَلاَ يُرْتَكَبُ مِنْ غَيْرِ ضَرُوْرَةٍ. وَ أَمَّا الْقَولُ بِضُعْفِ الإِخْتِيَارِ، فَلاَ يَخْلُوْ إِمَّا أَن يُرَادَ بِهِ الضُّعْفُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى اخْتِيَارِهِ تَعَالَى فَمُسَلَّمٌ، وَ لاَ نِزَاعَ فِيْهِ لأَحَدٍ، وَ كَذَا الضُّعْفُ بِمَعْنَى عَدَمِ الإِسْتِقْلاَلِ فِيْ صُدُوْرِ الأَفْعَالِ أَيْضًا مُسَلَّمٌ. أَمَّا الضُّعْفُ بِمَعْنَى عَدَمِ الْمَدْخَلِيَّةِ لِلإِخْتِيَارِ فَمَمْنُوْعٌ، وَ هُوَ أَوَّلُ الْمَسْئَلَةِ، وَ سَنَدُ الْمَنعِ قَدْ مَرَّ مُفَصَّلاً.

يَنْبَغِيْ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ اللهَ تَعَالَى كَلَّفَ عِبَادَهُ بِقَدرِ طَاقَتِهِمْ وَ اسْتِطَاعَتِهِمْ وَ خَفَّفَ فِي التَّكْلِيْفِ لِضُعْفِ خَلْقِهِمْ. قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: يُرِيْدُ اللهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الإِنْسَانُ ضَعِيْفًا. كَيْفَ وَ هُوَ سُبْحَانَهُ حَكِيْمٌ رَؤُوْفٌ رَحِيْمٌ لاَ يَلِيْقُ بِالْحِكْمَةِ وَ الرَّأْفَةِ وَ الرَّحْمَةِ تَكْلِيْفُ مَا لاَ يَسْتَطِيعُ لَهُ الْعَبْدُ فَلَم يُكَلِّفْ

بِرَفْعِ الصَّخْرَةِ الْعَظِيْمَةِ الَّتِيْ لاَ يَقْدِرُ عَلَى رَفْعِهَا الْعَبْدُ بَلْ كَلَّفَ بِمَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَى الْعَبْدِ مِنَ الصَّلَوَاتِ الْمُشْتَمِلَةِ عَلَى الْقِيَامِ وَ الرُّكُوْعِ وَ السُّجُوْدِ وَ الْقِرَاءَةِ الْمُيَسِّرَةِ. وَ كُلُّ ذَلِکَ يَسِيْرَةٌ غَايَةَ الْيُسْرِ. وَ كَذَا الصَّوْمُ مَثَلاً فِيْ نَهَايَةِ السُّهُوْلَةِ. وَ الزَّكَوةُ أَيْضًا كَذَلِکَ، إِذْ قُدِّرَ بِرُبْعِ الْعُشْرِ، وَ لَمْ يُقَدَّرْ بِالْكُلِّ وَ النِّصْفِ مَثَلاً، لِئَلاَّ يَثْقُلَ عَلَى الْعِبَادِ. وَ مِنْ كَمَالِ الرَّأْفَةِ جَعَلَ لِلْمَأْمُوْرِ خَلَفًا إِنْ تَعَسَّرَ الأَصْلُ فَجَعَلَ لِلْوُضُوْءِ خَلَفًا هُوَ التَّيَمُّمُ، وَ كَذَا حَكَمَ بِأَنَّ مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْقِيَامِ صَلَّى قَاعِدًا، وَ مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْقُعُوْدِ صَلَّى مُضْطَجِعًا، وَ كَذَا مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى الرُّكُوْعِ وَ السُّجُوْدِ صَلَّى مُوْمِيًا، إِلَى غَيْرِ ذَلِکَ مِمَّا لاَ يَخْفَى عَلَى النَّاظِرِ فِي الأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ بِنَظَرِ الإِعْتِبَارِ وَ الإِنْصَافِ، فَيَجِدُ تَمَامَ التَّكْلِيْفَاتِ الشَّرْعِيَّةِ فِيْ غَايَةَ الْيُسْرِ وَ نَهَايَةِ السُّهُوْلَةِ، وَ يُطَالِعُ كَمَالَ الرَّأْفَةِ مِنْهُ سُبْحَانَهُ عَلَى الْعِبَادِ فِيْ صَفَحَاتِ تِلْکَ التَّكْلِيْفَاتِ.

وَ مِصْدَاقُ تَخْفِيْفِ التَّكْلِيْفَاتِ تَمَنَّى الْعَوَامُّ فِيْ زِيَادَةِ التَّكْلِيْفِ مِنَ الْمَأْمُوْرَاتِ فَإِنَّ بَعْضَهُمْ يَتَمَنَّى الزِّيَادَةَ فِي الصَّوْمِ الْمَفْرُوْضِ، وَ بَعْضَهُمْ فِي الصَّلَوَاتِ الْمَفْرُوْضَاتِ، وَ عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ. وَ مَا هَذَا التَّمَنِّي إِلاَّ لِكَمَالِ التَّخْفِيْفِ وَ عَدَمُ وِجْدَانِ الْيُسْرِ فِيْ أَدَاءِ الأَحْكَامِ لِلْبَعْضِ مَبْنِيٌّ عَلَى وُجُوْدِ ظُلُمَاتٍ نَفْسَانِيَّةٍ وَ كُدُوْرَاتٍ طَبِيْعِيَّةٍ نَاشِئَةٍ عَنْ هَوَى النَّفْسِ الأَمَّارَةِ الْمُنْتَصِبَةِ بِمُعَادَاتِ اللهِ سُبْحَانَهُ. قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ: كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِيْنَ مَا تَدْعُوْهُم إِلَيْهِ. وَ قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ إِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ إِلاَّ عَلَى الْخَاشِعِيْنَ. فَكَمَا أَنَّ مَرَضَ الظَّاهِرِ مُوْجِبٌ لِعُسْرِ أَدَاءِ الأَحْكَامِ كَذَلِکَ مَرَضُ الْبَاطِنِ أَيْضًا مُوجِبٌ لِذَلِکَ الْعُسْرِ. وَ قَدْ وَرَدَ الشَّرْعُ الشَّرِيْفُ لإِبْطَالِ رُسُوْمِ النَّفْسِ الأَمَّارَةِ وَ رَفْعِ هَوَاجِسِهَا. فَهَوَى النَّفْسِ وَ مُتَابَعَةُ الشَّرِيْعَةِ عَلَى طَرَفَيْ نَقِيْضٍ. فَلاَ جَرَمَ يَكُوْنُ وُجُوْدُ ذَلِکَ الْعُسْرِ دَلِيْلَ وُجُوْدِ هَوَى النَّفْسِ فَيُقَدَّرُ وُجُوْدُ الْهَوَى بِقَدَرِ الْعُسْرِ. فَإِذَا انْتَفَى الْهَوَى كُلِّيَّةً انْتَفَى الْعُسْرُ رَأْسًا.

وَ أَمَّا كَلاَمُ بَعْضِ الصُّوْفِيَّةِ الْمَذْكُوْرُ سَابِقًا فِيْ نَفْيِ الإِخْتِيَارِ أَوْ ضُعْفِهِ فَاعْلَمْ أَنَّ كَلاَمَهُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ مُطَابِقًا بِأَحْكَامِ الشَّرِيْعَةِ فَلاَ اعْتِبَارَ لَهُ أَصْلاً، فَكَيْفَ يَصْلُحُ لِلْحُجَّةِ وَ التَّقْلِيْدِ، وَ إِنَّمَا الصَّالِحُ لِلْحُجَّةِ وَ التَّقْلِيْدِ أَقْوَالُ الْعُلَمَاءِ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ، فَمَا وَافَقَ أَقْوَالُهُم مِنْ كَلاَمِ الصُّوْفِيَّةِ يُقْبَلُ وَ مَا خَالَفَهُمْ لاَ يُقْبَلُ عَلَى أَنَّا نَقُوْلُ وَ أَنَّ الصُّوْفِيَّةَ الْمُسْتَقِيْمَةَ الأَحْوَالِ لَمْ يَتَجَاوَزُوا الشَّرِيْعَةَ أَصْلاً لاَ فِي الأَحْوَالِ وَ لاَ فِي الأَعْمَالِ وَ لاَ فِي الأَقْوَالِ وَ لاَ فِي الْعُلُوْمِ وَ الْمَعَارِفِ، وَ يَعْلَمُوْنَ أَنَّ بَقِيَّةَ الْخِلاَفِ مَعَ الشَّرِيْعَةِ

نَاشِئَةٌ عَنْ سُقْمٍ فِي الْحَالِ وَ خِلَلٍ فِيْهِ وَ لَوْ صَدَقَ الْحَالُ مَا خَالَفَ الشَّرِيْعَةَ الْحَقَّةَ. وَ بِالْجُمْلَـةِ خِـلاَفُ الشَّرِيْعَةِ دَلِيْلُ الزَّنْدَقَةِ وَ عَلاَمَةُ الإِلْحَادِ. غَايَةُ مَا فِي الْبَـابِ؛ أَنَّ الصُّـوْفِيَّ لَـوْ تَكَلَّـمَ بِكَـلاَمٍ مُخَـالِفٍ لِلشَّرِيْعَةِ نَاشٍ عَنِ الْكَشْفِ فِيْ غَلَبَةِ الْحَالِ وَ سُكْرِ الْوَقْتِ فَهُوَ مَعْذُوْرٌ وَ كَشْفُهُ غَيْـرُ صَـحِيْحٍ وَ غَيْـرُ صَالِحٍ لِلتَّقْلِيْدِ، بَلْ يَنْبَغِيْ أَنْ يُحْمَلَ كَلاَمُهُ وَ يُصْرَفَ عَنْ ظَاهِرِهِ فَإِنَّ كَلاَمَ السُّكَارَى يُحْمَـلُ وَ يُصْـرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ. هَذَا مَا تَيَسَّرَ لِيْ فِيْ هَذَا الْمَقَامِ بِعَوْنِ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِـهِ تَعَـالَى، وَ الْحَمْـدُ للهِ وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

ترجمه مکتوب دویست و هشتاد و نهم:

بسم الله الرحمن الرحیم

جمیع ستایش مر خدایی راست که منکشف ساخت راز قضـاء و قـدر را بـر خـواص بنـدگان خویش و پنهان داشت آن را از نظر عوام، به سبب خطر گمراه شدن ایشان از راه راسـت و میانـه آن. و صلواة و سلام بر کسی که به کمال رسانید حق تعالی به وی حجت تامه خود را، و برید بـا وی بهانه هـای نافرمانـان هـلاک شـوندگان را و بـر آل و اصـحاب وی کـه نیکوکـاران انـد و پرهیزکاران، آنان که آنان که ایمان آوردند به قدر و خرسند شدند به قضاء.

و بعد از حمد و صلاة چون در تحقیق مسئله قضاء و قدر حیرت بسیار و ضـلالت کثیـر شـایع گردید و بر اکثری از ناظرین آن وهم باطل و خیال لا طائل غالب آمد حتی که گفتنـد بعضـی بـه جبر محض در آن چه از عبد به اختیار صادر می شود و نفی کردند بعضی نسبت آن را به خـدای یکتای غالب و گرفت هر یکی از این دو طایفه یکی را از دو جانب اقتصاد در اعتقاد کـه اوسـت صراط مستقیم و نهج قویم. و هر آیینه موفق گردید به این طریق مستقیم فرقه ناجیه که ایشان اند اهل سنت و جماعت رضی الله تعالی عنهم و أسلافهم و أخلافهم. پس ترک نمودنـد راه افـراط و تفریط را و اختیار کردند وسط و میان را. منقول است از امام ابوحنیفه کوفی رضـی الله تعـالی عنه که پرسید وی از امام اجلّ جعفر صادق رضی الله تعالی عنهما پس گفت ای فرزنـد رسـول خدا، آیا تفویض نموده است حق تعالی کار را به بندگان؟ وی فرمود: خدای تعالی بزرگ تر است از اینکه تفویض نماید ربوبیت خویش را به بندگان خویش. پس گفت ابوحنیفه رضی الله عنه آیـا مجبور ساخته است ایشان را بر آن؟ فرمود خدای تعـالی عـادل ترسـت از آن کـه مجبـور سـازد

ایشان را اولا پس تر عذاب کند ایشان را ثانیا. پس گفت ابوحنیفه رضی الله عنه و چگونه است حقیقت این معامله؟ فرمود کار میان تفویض و جبر است نه بالکیة جبر است و نه تفویض و نه اکراه است و نه تسلیط.

مانا که از این جا گفته اند اهل سنت که به تحقیق افعال اختیاریه بندگان داخل اند تحت قدرت حق تعالی به اعتبار خلق و ایجاد، و تحت قدرت عباد بر وجه دیگر از تعلق که معبّر است به کسب و اکتساب. پس حرکت عبد را به اعتبار نسبت وی به قدرت حق تعالی خلق و ایجاد می نامند و به اعتبار ارتباط وی به قدرت عبد کسب و اکتساب می گویند.

و لیکن امام ابوالحسن از ایشان رفته است به این طرف که اختیار عباد را در افعال ایشان اصلا مدخلی نیست و لیکن حق سبحانه به وجود می آورد افعال را عقب اختیار ایشان به طریق جری عادت. زیرا که قدرت حادثه را نزد وی هیچ تأثیری نیست. و این مذهب مایل است به جبر. و از این جاست که به جبر متوسط نامیده می شود.

و قائل شده است استاذ ابو اسحاق اسفراینی به تأثیر قدرت حادثه در نفس فعل. و به حصول فعل به مجموع قدرتین. و تجویز نموده اجتماع دو موثر بر اثر واحد، اما از دو جهت مختلف. و قائل گشته است قاضی ابوبکر باقلانی به تأثیر قدرت حادثه در وصف فعل بدین نهج که متصف گردانیده شود فعل مثلا به وصف طاعت یا معصیت.

و مختار نزد این بنده ضعیف تأثیر قدرت حادثه است در هر یکی از نفس فعل و وصف فعل. چه تأثیر قدرت حادثه در وصف بدون تأثیر وی در اصل هیچ معنی ندارد زیرا که وصف اثر همان اصل است و متفرع است بر آن. اما محتاج است به تأثیر زاید بر تأثیر اصل بدین سبب که وجود وصف زاید است بر وجود اصل. و هیچ استحالة نیست در قول به تأثیر قدرت عبد. هر چند این قول بر اشعری گران خواهد آمد زیرا که وصف تأثیر در قدرت عبد نیز به ایجاد حق است سبحانه، چنان چه نفس قدرت نیز به ایجاد اوست تعالی. و قول به تأثیر قدرت حادثه همان است که نزدیک تر است به صواب.

اما مذهب اشعری پس فی الحقیقت داخل دایره جبر است، چه نزد اشعری عبد را فی الحقیقة هیچ اختیاری نیست و قدرت حادثه وی را هیچ تأثیری نه. مگر آن که نزد جبریه فعل اختیاری به فاعل حقیقةً نسبت کرده نمی شود بلکه مجازًا، و نزد اشعری به فاعل حقیقةً نسبت کرده می شود هر چند مر او را حقیقةً اختیاری حاصل نیست. زیرا که فعل نزد اهل سنت به قدرت عبد حقیقةً منسوب است قدرت فی الجمله مؤثر باشد چنان چه مذهب غیر اشعری است از اهل سنت. یا مدار صرف چنان چه مذهب وی است. و به همین فرق ممتاز گردد مذهب اهل حق از مذهب اهل باطل. و اما این که فعل را از فاعل به اعتبار حقیقت نفی کردن و به اعتبار مجاز اثبات نمودن چنان که قول جبریه است پس کفر است صریح و انکار است از بداهة. صاحب تمهید فرموده که بعضی از جبریه قائل اند به این که صدور فعل از عبد صرف به اعتبار ظاهر و مجاز است اما فی الحقیقة او را استطاعت حاصل نیست و عبد در رنگ شجر است که چون متحرک گرداند او را باد متحرک گردد پس همچنین عبد مجبور محض است کالشجر و این قول کفر است و هر که چنین اعتقاد کرد کافر گردید و نیز فرموده که در مذهب جبریه است قول ایشان که نیست مر بندگان را افعالی علی الحقیقة نه در خیر و نه در شر و هر چه می کنند پس فاعل آن حق است سبحانه و این قول نیز کفر است.

اگر گویی هر گاه قدرت عبد را در افعال وی نه تأثیری است و نه مر او را حقیقةً اختیاری پس نزد اشعری افعال به عبد حقیقةً نسبت کردن چه معنی دارد؟ گویم؛ هر چند قدرت را در افعال تأثیری متحقق نیست مگر این قدر هست که حق سبحانه آن را از برای حصول افعال مدار ساخته است بدین نهج که می آفرینند حق تعالی افعال عباد را بعد از صرف کردن ایشان قدرت و اختیار خود را در افعال به طریق جری عادت و نیز قدرت عبد علت عادیه گشته است از برای حصول افعال پس ثابت شد مر قدرت را دخلی در صدور افعال بحسب العادة زیرا که افعال بدون قدرت عبد عادة به وجود نیاورده شد اگر وی را در صدور افعال تأثیری تأثیری حاصل نیست پس به اعتبار علت عادیه بودن وی نسبت کرده می شود به سوی عباد افعال ایشان حقیقةً و همین است غایت وسع در تصحیح مذهب اشعری و کلام وی تا حال جای تردد است.

باید دانست که اهل سنت ایمان آورده است به قدر و قائل گشته اند به این که قـدر از خیـر و شر و شیرین و تلخ همه آن از حق است سبحانه چه مراد از قدر همـین احـداث اسـت و ایجـاد و معلوم است که محدث و موجد حق است سبحانه نه غیر او و اوست سبحانه معبـود و خـالق هـر چیز پس بپرستید او را.

و فرقه معتزله و قدریه از قضاء و قدر انکار نموده اند و زعم کرده که هـر آیینـه افعـال عبـاد محض به قدرت عبد به وجود در می آید گفته اند که اگر حق سـبحانه قضـاء مـی کـرد بـدی را پستر عذاب می نمود ایشان را بر آن البته می بود این امر از او سبحانه جور و ستم و این قول از جهالت ایشان است چه قضای حق سبحانه قدرت و اختیار را از عبد سلب نمی نماید زیرا که وی قضاء فرموده است که عبد به اختیار خود کار خواهد کرد یا نخواهد کرد غاية ما فـی البـاب ایـن چنین قضاء اختیار عبد را واجب و لازم می گرداند و این مُثبِت اختیار است نه منـافی آن. و نیـز منقوض است به افعال باری تعالی زیرا که فعل او سبحانه به نظر قضاء واجب است یا ممتنع چـه قضاء اگر به وجود متعلق است واجب است یا به عدم پس ممتنع. پس اگر وجوب فعـل اختیـاری منافی اختیار بودی و این کفر است. و بر هیچ کس مخفی نیست که به تحقیـق قـول بـه اسـتقلال قدرت عبد در ایجاد افعال خویش با وجود کمال ضعف وی در غایت سبکی است و منشأ نهایـت بی خردی و از اینجاست که مشایخ ماواء النهر شکر الله تعالی سعیهم مبالغه نموده اند در تضـلیل ایشان اندرین مسئله به حدی که گفته اند حال مجوس نیکوتر است از حال ایشان چه مجوس غیر از یک شریک اثبات نکرده اند و معتزله شرکای بی نهایت اثبات نموده اند و جبریه زعـم نمـوده اند که نه فعل است هرگز مر عبد را و نه قدرت و نـه اراده و نـه اختیـار و حرکـاتش در رنـگ جمادات است و گفته که عبد نه بر فعل خیر ثواب داده شود و نه بر فعل شر عقاب کـرده شـود و کفار و عصاة معذور اند و غیر مسئول. زیرا که افعال بتمامها از حق است سبحانه و عبـد مجبـور محض است در آن و این قول کفر است. و این طایفه مرجئه ملعونه ایشان اند که قائل اند به ایـن که معصیت مضر نیست و عاصی معاقب نه. مروی است از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سـلم کـه فرمود مرجعه ملعون است بر زبان هفتاد پیغمبر. و مذهب ایشان باطل است بالبداهة از جهت تحقق

فرق ظاهر میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش و قطعا می دانیم که اول به اختیار اوست نه ثانی. و نصوص قطعیه نیز این مذهب را نفی می سازد همچون قول حق تعالی: جزاء بما کانوا یعملون. و قول او سبحانه: فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر. و غیر این نصوص بسیار است.

بدان که اکثر مردم به جهت ضعف همم خود و قصور نیات خویش بهانه و عذر می جویند و می خواهند که رفع مسئلت از خود نمایند پس مایل می شوند به مذهب اشعری بلکه به مذهب جبری پس گاهی دم می زنند به اینکه عبد را حقیقةً اختیاری حاصل نیست و نسبت فعل به وی مجاز است و گاهی به ضعف اختیار عبد قائل می شوند که مستلزم جبر است و مع ذلک کلام بعضی صوفیه اندرین مقام استماع می فرمایند که فاعل افعال یکی است و بس. و هرگز تأثیری نیست مر قدرت عبد را در افعال، و حرکات وی به منزله حرکات جمادات است بلکه وجود عبد از روی ذات و صفت مثل سرابی است بر زمین هموار که پندارد آن را تشنه آبی تا وقتی که بیاید نزدیک آن نیابد آن را چیزی و یافت خدا را نزدیک آن. و این چنین کلام ها دلیر تر ساخته است مر ایشان را بر مداهنات و مساهلات در اقوال و افعال. پس می گوییم در تحقیق این مقام و الله سبحانه أعلم بحقیقة المرام به درستی که اگر اختیار ثابت نبودی مر عبد را حقیقة چنان که مذهب اشعری است البته نسبت ننمودی حق تعالی ظلم را به عباد چه مر ایشان را نه اختیاری حاصل است و نه قدرت ایشان را تأثیری و قدرت ایشان مدار محض است نزد اشعری و بس. و حال آن که نسبت نموده است حق سبحانه و تعالی ظلم را به ایشان در مواضع متعدده در کتاب مجید خود. و مداریت صرف بدون تأثیر و لو فی الجملة تصحیح نمی نماید صدور ظلم را از ایشان.

آری ایلام و تعذیب حق جل و علا عباد را بدون آن که ایشان را اختیاری حاصل بود اصلا ظلم نیست چه او سبحانه مالک است علی الاطلاق تصرف نماید در ملک مطلق خود به هر نهجی که خواهد اما نسبت ظلم به ایشان پس مستلزم ثبوت اختیار است مر ایشان را.

و احتمال مجاز اندر این مسئله خلاف متبادر است بدون ضرورت ارتکاب آن کرده نشود.

و اما قول به ضعف اختیار پس خالی نیست که مراد به آن اگر ضـعف نسـبت بـه اختیـار حـق است تعالی پس مسلم است و کسی را در آن نزاعی نیست. همچنین ضعف به معنی عدم اسـتقلال در صدور افعال نیز مسلم است. و اما ضعف به معنی عدم مدخلیت اختیـار در افعـال پـس مسـلم نیست و آن اول مسئله است و سند منع مفصلا پیش از این گذشت.

باید دانست که به تحقیق حق تعالی تکلیف داده است مر بندگان خـود را بـه انـدازه طاقـت و استطاعت شان و اندرین تکلیف تخفیف را رعایت نموده است به جهت ضعف خلقت ایشان چنـان چه فرموده است حق تبارک و تعالی: می خواهد خدا که سبک کند از شما و انسان ضعیف آفریده شده است چگونه و حال آن که او سبحانه با حکمت است و با رأفت و رحمت نسزد به حکمت و رأفت و رحمت او که تکلیف دهد عبد را به چیزی که او نتواند پس حکم نکرده است بنده را بـه برداشتن سنگ عظیم که آن را نتواند برداشت بلکه تکلیف داده است به آن چه آسان تر است بـر عبد از نمازهای پنجگانه که مشتمل اند بر قیام و رکوع و سجود و قرائت میسره و این همه آسان اند در غایت آسانی. و همچنین روزه مثلا در نهایت سهولت است و زکات نیز ایـن چنـین اسـت زیرا که واجب گردانیده شده است چهلم حصه و واجب نگردانیده شده است تمام و نصف مثلا تـا دشوار نبود بر بندگان و از کمال رحمت اوست که مقرر فرموده اسـت مـر مـأمورٌ بـه را بـدل و عوض بر تقدیر تعذر اصل چنان چه عوض وضوء تیمم را مشروع ساخته و همچنین حکم فرمـوده که هر که بر قیام قدرت ندارد نشسته نماز گذارد و هر که بر قعود قادر نبود بر پهلو خفتـه نمـاز اداء نماید و همچنین کسی که بر رکوع و سجود قدرت نیابد به اشاره نماز اداء کند سوای این ها از آن چه مخفی نیست بر کسی که ناظر است در احکام شرعیه به نظر اعتبار و انصاف پس بیابد تمام احکام شرعیه را در غایت یسر و نهایت سهولت و مطالعه نماید کمال رأفت او را سبحانه بر عباد در صفحات اوراق آن تکلیفات.

شاهد تخفیف این تکلیفات تمنای عوام است، در ازدیاد تکلیفات از مأمورات شرعیه چه بعضی از ایشان تمنای زیاده بر روزه فرض می نمایند و بعضی در نمـاز فـرض و علـی هـذا القیـاس. و نیست این تمنا مگر از جهت کمال رعایت تخفیف. و عدم وجدان یسر در ادای احکام مـر بعضـی

را مبنی است بر وجود ظلمات نفسانیه و کدورات طبیعیه که ناشی است از هوای نفس اماره کـه ایستاده است به عداوت حق سبحانه و تعالی. فرمود حق سبحانه و تعالی دشوار آمد بـر مشـرکان آنچه می خوانی ایشان را به آن و نیز فرمود هر آیینه نماز دشوار است مگر بر فروتنی کننـدگان. پس چنان که مرض ظاهر موجب عسر ادای احکام است همچنین مرض باطن نیز موجب آن عسـر است. و حال آن که شریعت غراء از برای ابطال همین رسوم نفس اماره و ازاله هـواجس آن وارد شده است. پس هوای نفس و متابعت شریعت دو طرف نقیض اند لاجرم وجود آن عسر دلیل باشد بر وجود هوای نفس پس به اندازه عسر هوای نفس موجود دانسته شود و چون هوای نفس بالکلیة مرتفع گردد عسر در احکام اصلا نماند.

و اما کلام بعضی از صوفیه در نفی اختیار یا ضعف آن که سابقا مذکور شد پس بدان که کلام صوفیه اگر مطابق به احکام شرعیه نبود او را اصلا اعتباری نیست پس حجیت و تقلید را چگونـه سزد. شایان حجیت و تقلید اقوال علمای اهل سنت اسـت و بـس. پـس آن چـه از اقـوال صـوفیه موافق اقوال ایشان باشد مقبول است و آن چه مخالف شان است غیر مقبول. مَـعَ هـذا گـوییم کـه صوفیه مستقیم الاحوال از شریعت تجاوز نمی کنند نه در احوال و نه در اعمال و نـه در اقـوال و نه در علوم و معارف. و می دانند که بقیه خلاف با شریعت ناشی است از سقم حال و اختلال بـال ور نه مخالف شریعت حقه اصلا نمی بود. بالجمله خلاف شریعت دلیل زندقه است و علامت الحاد غایة ما فی الباب اگر از بعض صوفیه کلامی مخالف شریعت ناشی از کشف و غلبه حال و سـکر وقت صادر شد معذور است و کشف او غیر صحیح که شایان تقلید نیست بلکـه لازم اسـت کـه کلام او بر محمل صحیح حمل کرده شود و از ظاهر خود مصرف گردد زیـرا کـه کـلام سـکاری حمل کرده می شود و از ظاهر مصروف می گردد.

این چیزی است که میسر شد گفتن آن در این مقام به مـدد حـق سـبحانه و توفیـق نیکـوی او تعالی. و الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی.

۲۹۰

مکتوب دویست و نودم به ملا محمد هاشم صدور یافته، در بیان طریقی که حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی حضرت ایشان را در اوایل حال به آن طریق مخصوص گردانیده است، و به تسلیک آن مر طالبان را موفق ساخته. و در بیان طریقه علیه نقشبندیه، و اندراج نهایت در بدایت، که از لوازم این طریق است. و حضوری که نزد اکابر این طریق معتبر است، و معبّر است به نسبت نقشبندیه. با ذکر بعضی از احوال و اذواق و علوم و معارف که در طریقه نقشبندیه و غیرها دست داده. و در بیان جذبات این بزرگواران، وَ مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِیْنَ. بدان که طریقی که اقرب است و اسبق و اوفق و اسلم و احکم و اصدق و ادل و اعلی و اجل و ارفع و اکمل، طریقه علیه نقشبندیه است، قَدَّسَ اللهَ تَعَالَی أَرْوَاحَ أَهَالِیْهَا وَ أَسْرَارَ مَوَالِیْهَا. این همه بزرگی این طریق و علو شأن این بزرگواران، به واسطه التزام متابعت سنت سنیه است، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّة، و اجتناب از بدعت نامرضیه.

ایشان اند که در رنگ اصحاب کرام عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ مِنَ الْمَلِکِ الْمَنَّانِ، نهایت کار در بدایت شان مندرج گشته است، و حضور و آگاهی ایشان دوام پیدا کرده، و بعد از وصول به درجه کمال، فوق آگاهی های دیگران شده.

ای برادر؛ أَرشَدَکَ اللهُ تَعَالَی إِلَی سَوَاءِ الطَّرِیْقِ، این درویش را چون هوس این راه پیدا شد، عنایت خداوندی جَلَّ وَ عَلاَ هادی کار او گشته، به خدمت ولایت پناه، حقیقت آگاه، هادی طریق اِنْدِرَاجُ النَّهَایَةِ فِی الْبِدَایَةِ، وَ إِلَی السَّبِیْلِ الْمُوْصِلِ إِلَی دَرَجَاتِ الْوِلاَیَات، مُؤَیِّدِ الدِّیْنِ الرَضِیٍّ شَیْخِنَا وَ مَوْلاَنَا وَ إِمَامِنَا الشَّیْخِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِیِّ، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ، که یکی از خلفای کبار خانواده

حضرات اکابر نقشبندیه قَدِّسَ اللهَ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ بوده اند، رسانید. و ایشان این درویش را ذکر اسم ذات جَلَّ سُلْطَانُهُ تعلیم فرمودند، و به طریق معهود توجه نمودند، تا التذاذ تمام در من پیدا شد، و از کمال شوق گریه دست داد. و بعد از یک روز، کیفیت بی خودی که نزد این اکابر معتبر است، و مسمی است به غیبت رو نمود، و در آن بی خودی یک دریای محیط می دیدم و صور و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا می یافتم، و این بی خودی رفته رفته استیلاء پیدا کرد و به امتداد کشید. گاهی تا یک پهر[1] روز می کشید و گاهی تا دو پهر و در بعضی اوقات استیعاب شب می نمود.

و چون این قضیه را به حضرت ایشان رسانیدم، فرمودند نحوی از فناء حاصل شده است و از ذکر گفتن منع فرمودند، و به نگاهداشت آن آگاهی امر نمودند. و بعد از دو روز مرا فنای مصطلح حاصل شد، به عرض رسانیدم. فرمودند که تمام عالم را یکی می بینی و متصل واحد می یابی؟ عرض کردم که: بلی. فرمودند که معتبر در فنای فناء آن است که با وجود دید آن اتصال، بی شعوری حاصل شود.

در همان شب فنای فناء به آن صفت حاصل شد. به عرض رسانیدم و حالتی که بعد از فناء حاصل شد، نیز به عرض رسانیدم، و گفتم که من علم خود را نسبت به حق سبحانه حضوری می یابم، و اوصافی که به من منسوب بوده، به حق سبحانه منسوب می یابم. بعد از آن، نوری که محیط همه اشیاء است، ظاهر گشت و من آن را حق دانستم جَلَّ وَ عَلاَ. و آن نور رنگ سیاه داشت، به عرض رسانیدم. فرمود که حق، مشهود است جَلَّ سُلْطَانُهُ، اما در پرده نور، و نیز فرمودند که این انبساط که در آن نور می نماید، در علم است به واسطه تعلق ذات جَلَّ شَأْنُهُ به اشیاء متعدده، که در بالا و پست واقع شده اند، منبسط می نماید، نفی انبساط باید کرد. بعد از آن نور سیاه منبسط رو به انقباض آورد و تنگ شدن گرفت، تا آن که به نقطه کشید. فرمودند: آن نقطه را هم نفی باید کرد و به حیرت آمد. همچنان کردم که آن نقطه موهوم هم از میان زایل

[1]ـ پهر: یک حصه از چهار حصه شب یا روز، که بیشتر در تداول مردم هندوستان می باشد. لغتنامه دهخدا.

شد و به حیرت انجامید، که در آن موطن شهود حق سبحانه خود به خود است، چون به عرض رسانیدم. فرمودند که همین حضور نقشبندیه است.

و نسبت نقشبندیه عبارت از این حضور است، و این حضور را، حضور بی غیبت نیز می گویند، و اندراج نهایت در بدایت در این موطن صورت می بندد، و حصول این نسبت مر طالب را در این طریق، در رنگ اخذ کردن طالب است، در سلاسل دیگر اذکار و اوراد را از پیر، تا بر آن عمل نماید و پی به مقصود برد.

مصرع: قیاس کن زگلستان من، بهار مرا.

و این درویش را این نسبت عزیز الوجود بعد از دو ماه و چند روز از ابتدای زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود، و بعد از متحقق شدن این نسبت، فنای دیگر که آن را فنای حقیقی می گویند، حاصل گشت، و دل را آن قدر وسعت پیدا شد که تمام عالم را از عرش تا مرکز زمین، در جنب آن وسعت مقدار خردله قدری نبود. بعد از آن خود را و هر فرد عالم را، بلکه هر ذره را، حق می دیدم جَلَّ وَ عَلاَ. بعد از آن هر ذره عالم را فرادی فرادی، عین خود دیدم، و خود را عین همه این ها، تا آن که تمام عالم را در یک ذره گم یافتم. بعد از آن خود را بلکه هر ذره را آن قدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم را بلکه اضعاف عالم را در آن گنجایش باشد، بلکه خود را و هر ذره را نوری یافتم منبسط که در هر ذره ساری است، و صور و اشکال عالم در آن نور مضمحل و متلاشی. بعد از آن خود را، بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم، چون به عرض رسانیدم، فرمودند که مرتبه حق الیقین در توحید، همین است، و جمع الجمع عبارت از این مقام است. بعد از آن صور و اشکال عالم را چنان که اول حق می یافتم، این زمان موهوم دیدم و هر ذره را که حق می یافتم، بی تفاوت و بی تمیز همان ذره را موهوم یافتم. به غایت حیرت دست داد. در این اثناء عبارت فصوص که از پدر بزرگوار عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ شنیده بودم، به یاد آمد که فرموده است: إنْ شِئْتُ قُلْتُ إنَّهُ أیِ الْعَالَمَ حَقٌّ، وَ إنْ شِئْتُ قُلْتُ إنَّهُ خَلْقٌ، وَ إنْ شِئْتُ قُلْتُ إنَّهُ حَقٌّ مِنْ وَجْهٍ وَ خَلْقٌ مِنْ وَجْهٍ، وَ إنْ شِئْتُ قُلْتُ بِالْحَیْرَةِ لِعَدَمِ التَّمیْزِ بَیْنَهُمَا.[1] این عبارت فی الجمله مسکن آن اضطراب

۱ـ اگر می خواهی بگو که عالم، حق است، و اگر می خواهی بگو که او خلق است، و اگر می خواهی بگو که به حقیقت او از یک جهت حق است و از یک جهت خلق. و اگرمی خواهی بگو یا حیرت تمام به خاطر نبودن قوه تمیز بین این دو.

گشت. بعد از آن در ملازمت ایشان رفته، عرض حال خود نمودم. فرمودند که هنوز حضور تو صاف نشده است، به کار خود مشغول باش، تا تمیز موجود از موهوم ظاهر شود، و عبارت فصوص را که مشعر بر عدم تمیز بود خواندم. فرمودند که شیخ بیان حال کامل نکرده است. عدم تمیز هم نسبت به بعضی ثابت است، حسب الامر به کار خود مشغول گشتم. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی به محض توجه شریف حضرت ایشان، بعد از دو روز تمیز در موجود و موهوم ظاهر گردانید، تا موجود حقیقی از موهوم متخیل ممتاز یافتم، و صفات و افعال و آثار که از موهوم می نمایند، از حق سبحانه دیدم و این صفات و افعال را نیز موهوم محض یافتم و در خارج جز یک ذات، موجود ندیدم. چون این حالت را به عرض اشرف رسانیدم. فرمودند که مرتبه فرق بعد الجمع همین است، و نهایت سعی تا این جاست. بیش از این، آن چه در نهاد و استعداد هر کس نهاده اند، ظاهر می شود و این مرتبه را مشایخ طریقت، مقام تکمیل گفته اند.

باید دانست که این درویش را در مرتبه اولی چون از سُکر به صحو آوردند و از فناء به بقاء مشرف ساختند، چون در هر ذره از ذرات وجود خود نظر کرد، جز حق را نیافت و هر ذره را مرآت شهود او یافت. از آن مقام باز به حیرت بردند، چون به خود آوردند، حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی را با هر ذره از ذرات وجود یافت، نه در وی. و مقام سابق نسبت به این مقام ثانی فرود تر در نظر آمد. باز به حیرت بردند و چون به افاقت آوردند، در این مرتبه، حق را سبحانه نه متصل عالم یافت و نه منفصل، نه داخل عالم و نه خارج، نسبت معیت و احاطه و سَرَیان بر نهجی که اول می یافت، بالکلیة منتفی گشت مع ذلک به همان کیفیّت مشهود شد، بَلْ کَأَنَّهُ مَحْسُوْسٌ، و عالم نیز در این وقت مشهود بود، اما با حق سبحانه از این نسبت مذکوره هیچ نداشت. باز به حیرت بردند، چون به صحو آوردند، معلوم گشت که حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی را به عالم نسبتی است ورای این نسبت مذکوره و آن نسبت مجهول الکیفیة است. او تعالی مشهود شد به نسبت مجهول الکیفیة. باز به حیرت بردند و نحوی از قبض در این مرتبه رو داد. چون باز به خود آوردند، او تعالی مشهود گشت به غیر آن نسبت مجهول الکیفیت، به طوری که هیچ نسبت به عالم ندارد، نه معلوم الکیفیت و نه مجهول الکیفیت. و در این وقت، عالم مشهود بود به همان خصوصیت و در

آن وقت علم خاص عنایت شد که به سبب آن علم هیچ مناسبتی در میان خلق و حق تعالی نمانـد با وجود حصول هر دو شهود.

و در این وقت معلوم گردانیدند که این مشهود با این صفت، به این تنزیه، نه ذات حـق اسـت، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عَنْ ذَلِکَ، بلکه صورت مثالی تعلق تکـوین اوسـت سـبحانه، کـه ورای تعلقـات کَوْنی است. معلوم الکیفیت باشد آن تعلق یا مجهول الکیفیت. هَیهَاتَ هَیهَاتَ.

کَیْفَ الْوُصُوْلُ إلَی سُعَادَ وَ دُوْنَهَا   قُـلَلُ الْجِـبَالِ وَ دُوْنَــهُنَّ خُیُـوْفٌ[1]

ای عزیز؛ اگر قلم را در تفصیل احوال و تبیین معارف جاری سازم، بـه تطویـل انجامـد، و بـه اطناب کشد. علی الخصوص معارف توحید وجود و علوم ظلیّت اشیاء اگر در بیان آید، جماعه ای که عمرها در توحید وجود گذرانیده اند، معلوم نمایند که قطره از آن دریـای بـی نهایـت حاصـل نکرده اند. عجب آن است که همان جماعت، این درویش را از ارباب توحید وجود نمی انگارند و از علمای منکرین توحید می شـمارند، و از کوتـه نظـری پنداشـته انـد کـه اصـرار بـر معـارف توحیدی، از کمال است و ترقی از آن مقام، از نقص.

بی خردی چند ز خود بی خبر   عیـب پسـندند بـه زعـم هنر

مُستشهد این جماعه در این امر، اقوال مشایخ ما تقدم است که در توحید وجـودی واقـع شـده اند. حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی ایشان را انصاف دهاد. از کجا دانسته اند که آن مشایخ را از آن مقام، ترقی واقع نشده است و محبوس آن مقام مانده اند. سخن در نفس حصول معارف توحیـدی نیست که آن البته واقع است، بلکه سخن در ترقی از آن مقام است، اگر صـاحب ترقـی را منکـر توحید گویند، و بر آن اصطلاح بندند، چه مناقشه است. بر سر اصل سخن رویم و گوییم که چون قلیل را بر کثیر دلالت است و قطره را به بحر غدیر، اشارت، اقتصار بر قلیل نمـودم و اکتفـاء بـه قطره ای.

ای برادر؛ چون حضرت خواجه، مرا کامل مُکمل دانسته، اجازت تعلیم طریقه فرمودند و جمعی از طالبان را حواله من نمودند. مرا در آن وقت در کمال و تکمیل خود ترددی بود، فرمودند جای

---

[1]- یعنی رسیدن به سعاد چگونه ممکن است در حالی که پیش از او قله های کوه ها و بلندی های زیادی هست. سُعاد نام معشوقه اوست که شاعر از سختی رسیدن به او و عدم امکان وصل به او این شعر را سروده است.

تردد نیست، که مشایخ عظام، این مقامات را مقام کمال و تکمیل فرموده اند. اگر ترددی در این مقام پیدا شود، ترددی در کمالیت آن مشایخ لازم آید. حسب الامر، شروع در تعلیم طریقت نمودم و توجهات در کار طالبان مَرعی ساختم. در مسترشدان اثرهای عظام محسوس شد، حتی که کار سنین به ساعات قرار یافت. یک چندی به این امر سرگرمی داشتم، آخر الامر باز علم به نقص خود پیدا شد، و ظاهر ساختند که تجلی ذاتی برقی که اکابر مشایخ، آن را نهایت گفته اند، هیچ در این راه پیدا نشد، و سَیر الی الله و سیر فی الله نیز معلوم نشد که چیست. پس، از تحصیل امثال این کمالات چاره نبود. این زمان علم به نقص خود مبرهن گشت. طالبانی که در گرد من بوده اند جمع کرده، حدیث نقص خود گفتم و وداع همه خواستم، اما طالبان، این معنی را بر تواضع محمول داشته، از آن چه داشتند برنگشتند. بعد از چندگاه حضرت حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی احوال منتظره را محصّل گردانید، بِصَدَقَةِ حَبِيْبِهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ التَّسْلِيْمَاتُ.

فصل؛ بدان که حاصل طریقه حضرات خواجگان قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اتباع سنت مصطفویه عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ و اجتناب است از بدعت و هوای نفسانیه و عمل به عزیمت امور مهما امکن و احتراز از عمل به رخصت و استهلاک و اضمحلال است، اولا در جهت جذبه و این استهلاک را به عدم تعبیر کرده اند و بقایی که در این جهت پیدا شود، بعد از تحقق این استهلاک معبّر به وجود عدم است، یعنی وجودی و بقای که مترتب است بر عدم، که استهلاک است و این استهلاک و اضمحلال نه عبارت از غیبت حس است، بلکه به این استهلاک بعضی را غیبت از حس اتفاق افتد و بعضی دیگر را نه. و صاحب این بقاء ممکن است که به صفات بشریه رجوع کند و به اخلاق نفسانیه عود نماید به خلاف بقایی که بر فناء مترتب است که عود از آن جایز نیست.

تواند بود که حضرت خواجه بزرگ ما قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ الأَقْدَسَ به همین معنی فرموده باشند که وجود عدم به وجود بشریت عود می کند، اما وجود فناء به وجود بشریت هرگز عود نمی کند، چه باقی به بقای اول هنوز در راه است و رجوع از راه ممکن است. و ثانی واصل و منتهی است. واصل را رجوع نباشد. بزرگی می فرماید: مَا رَجَعَ مَنْ رَجَعَ إِلاَّ مِنَ الطَّرِيْقِ وَ مَنْ

وَصَلَ إِلَيْهِ لاَ يَرْجِعُ. باید دانست که صاحب وجود عدم، هر چند در راه است، اما از نهایت کار بـه حکم اندراج النهایة فی البدایة آگاه است. آن چه منتهی را در آخر میسّر است، خلاصه آن، این را در این جهت اجمالا حاصل است و این نسبت چون که در منتهی شمول پیدا کرده اسـت و عمـوم سرایت آن در روحانیت و جسمانیت او حاصل گشته و در وجود عدم، مقصود بـر خلاصـه قلـب است، وَ لَوْ فِي الْجُمْلَةِ، وَ إِنْ كَانَ عَلَى سَبِيْلِ الإِجْمَالِ. لاجرم منتهی، صاحب تفصیل است و رجـوع او به صفات جســمانیه ممتنـع، چـه سـریان آن نسـبت در مراتـب جسـمانیه، او را از صـفات آن برآورده است و فانی ساخته و این فناء موهبت محض است و رجـوع از موهبـت محـض لاَ يَلِيْـقُ بِجَنَابِ قُدْسِهِ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ[1] به خلاف صاحب وجود عدم، که این سرایت در حق او مفقود است.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ چون این مراتب تابع قلب اند، آن نسبت به طریق تبعیت در این ها نیـز فـی الجملة ساری شده است و از سَورت باز داشته و مغلوب ساخته، لیکن تا فنـاء و زوال نرسـانیده، فَيُمْكِنُ الرُّجُوْعُ مِنْهُ، إِذِ الْمَغْلُوْبُ قَدْ يَغْلِبُ بِعُرُوْضِ بَعْضِ الْعَوَارِضِ، وَ لُحُوْقِ بَعْضِ الْمَوَانِعِ، وَ الزَّائِلُ لاَ يَعُوْدُ كَمَا مَرَّ.[2]

بدان که بعضی از مشایخ این سلسله علیه قَدّسَ اللهَ تَعَالَى أَرْوَاحَهُمْ، بر اسـتهلاک و اضـمحلال مذکور و بقایی که بر آن مترتب است، اطلاق فناء و بقاء کرده اند و تجلی ذاتی و شهود ذاتی نیز در این مرتبه اثبات نموده و این باقی را واصل گفته اند. و یادداشت که عبـارت از دوام آگـاهی است، به جناب قدس حق سبحانه نیز در این جا متحقق می داننـد، وَ كُـلُّ ذَلِـكَ بِاعْتِبَـارِ إِنْـدِرَاجُ النِّهَايَةِ فِي الْبِدَايَةِ، وَ إِلاَّ فَالْفَنَاءُ وَ الْبَقَاءُ لاَ يَكُوْنَانِ إِلاَّ لِلْمُنْتَهِـيْ، وَ هُـوَ الْوَاصِـلُ، وَ التَّجَلِّـى الـذَّاتِيُّ مَخْصُوْصٌ بِهِ، وَ دَوَامُ الْحُضُوْرِ مَعَ اللهِ سُبْحَانَهُ لاَ يَكُوْنُ إِلاَّ لِلْمُنْتَهِي الْوَاصِلُ، إِذْ لاَ رُجُوْعَ لَهُ أَصْلاً.

اما اطلاق اول هم به اعتبار مذکور صحیح است و مبنی بر وجه وجیه، از این قبیل است فناء و بقاء و تجلی ذاتی و شهود ذاتی و وصل و یادداشت که در کتاب فقرات حضرت خواجه احـرار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ الأَقْدَسَ واقع است.

۱ـ لایق و شایسته نیست به جناب قدس او تعالی.

۲ـ یعنی رجوع صفات بشریه ممکن است برای صاحب وجود عدم، زیرا که مغلوب گاهی نیز از به خاطر پیش آمـدن بعضـی از عـوارض و لاحق شـدن بعضی موانع غالب می آید. و آن چه زائل شده باز نمی گردد، همانطور که قبلاً ذکر شد.

عزیزی می فرمود که مبنای آن کتاب که مکتوب و رسائل است به بعضی از مختصان ایشــان، درایت و معرفت مَنْ اُرْسِلَتْ إلَیْهِ است. تَکَلَّمُوا النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ، در آن جا مرعی اســت، و نیز از این قبیل است رساله سلسلة الاحرار که بر طریق کلام حضرت خواجه احرار واقـع شـده است، و رباعیات مُشرّحه است که حضرت خواجه ما، مُؤَیَّدُ الدِّیْنِ الرَّضِیُّ، شَیْخُنَا وَ مَوْلاَنَا، مُحَمَّـدٍ الْبَاقِیُّ سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَی، نوشته اند و این بقاء را بلکه هر بقایی که در جهت جذبه پیدا شود و آن را رو در توحید وجود است.

و لهذا بعضی از مشایخ، حق الیقین را بر نهجی بیان کرده اند که مآلش به توحید وجود اســت، و بعضی را همین بیان در اشتباه انداخت که حق الیقین ایشان عبـارت از تجلـی صـوری اســت، و کار به طعن و تشنیع انجامید، و حق آن است این حق الیقین ایشان در جهت جذبه پیدا شده است، و این معرفت، مناسب آن مقام است، تجلی صوری چیزی دیگر است، کَمَا لاَ یَخْفَی عَلَی أرْبَابِـهِ. و شهود وحدت در مرآت کثرت بر نهجی که مرآت به تمام مختفی شود، و مشهود جز وجهه بـاقی هیچ نماند، این مقام را به یادداشت مناسب دانسته، اطلاق یادداشت بر این مرتبه کرده انـد و ایـن تجلی را ذاتی و شهود ذاتی نیز می گویند و این مقام را، مقام احسان می فرمایند و آن گم شـدن را به وصل معبّر ساخته اند. تو در او گم شو، وصال این است و بس. و این اصـطلاح مخصـوص است به حضرت ناصرالدین خواجه عبیدالله. از مشایخ متقدمین این سلسله هـم کسـی بـه ایـن اصطلاح تکلم نفرموده است. هر چه خوبان کنند خوب آید.

از کلمات قدسی سمات ایشان است که: زبان ما مرآت دل اســت. و دل، مـرآت روح. و روح، مرآت حقیقت انسانی. و حقیقت انسانی، مرات حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی. حقـایق غیبیـه، از غیـب ذات، قطع مسافات بعیده کرده، بر زبان می آید. و آن جا صورت لفظی پذیرفته، بـه مسـامع مسـتعدان حقایق می رسد.

و نیز فرموده اند : بعضی از اکابر را که ملازمت کردم، دو چیز مرا کرامت کردند؛ یکی آن که هر چه نویسم، جدید بود، نه قدیم. دوم آن که؛ هر چه گویم، مقبول بود، نه مردود.

و از این کلمات قدسیه، بزرگی ایشان و علو منزلت معارف شان مفهوم می گردد، و واضح می گردد که ایشان در آن سخنان در میان نیستند، و مراتی بیش نِیَند. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ حَالِهِ، وَ مَا عِنْدَهُ مِنْ عُلُوِّ دَرَجَتِهِ وَ مَنْزِلَةِ کَمَالِهِ. این مثنویات را مناسب حال خود می خواندند:

هر کسی از ظن خود شد یار من　　　از درون من نجست اسرار من

سر من از ناله من دور نیست　　　لیک گوش و چشم را این نور نیست

این حقیر شمه ای از حقیقت علوم و معارف ایشان در آخر این مکتوب به اندازه فهم قاصر خود خواهد نوشت، وَ الأمْرُ عِنْدَ اللهِ سُبْحَانَهُ، و اگر حق سبحانه به کمال عنایت خویش، بعضی ایشان را بعد از حصول جذبه و تمامی آن جهت به دولت سلوک مشرف گرداند، به مدد جذبه، مسافت بعیده را که تقدیر به پنجاه هزار ساله راه کرده اند و در کریمه: تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوْحُ إلَیْهِ فِیْ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِیْنَ أَلْفَ سَنَةٍ[1] رمزی است به این تقدیر، با اندک مدت تواند قطع نمود، و به حقیقت فناء فی الله و البقاء به، تواند رسید. منتهای سلوک تا نهایت سیر الی الله است که به فنای مطلق معبّر است. و بعد از آن باز مقام جذبه است که آن را به سیر فی الله و البقاء تعبیر کرده اند. سیر الی الله عبارت از سیر تا اسمی است که سالک مظهر آن است. و سیر فی الله، سیر در آن اسم است، چه هر اسم، جامع اسماء بی نهایت است. پس سیر در آن نیز بی نهایت باشد.

و این درویش را در این مقام، معرفت خاص است. در این نزدیکی خواهد یافت، إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی. و این اسم در مراتب عروج، فوق عین ثابته است، زیرا که عین ثابته سالک، ظل همان اسم است و صورت علمیه آن. و جماعه ای که به فضل ایزدی جَلَّ شَأنُهُ مخصوص اند، از آن اسم نیز عروج می فرمایند و ترقیات بی نهایت الی ما شاء الله می نمایند.

وَ مِنْ بَعْدِ هَذَا مَا یَدِقُّ صِفَاتُهُ　　　وَ مَا کَتَمَهُ أحْظَی وَ أجْمَلُ[2]

هر چند واصلان سایر ارباب سلوک در جهت ثانی با ایشان مشارک اند، و به فنای فی الله و البقاء به، متحقق، لیکن مسافتی که ارباب سلوک به ریاضات و مجاهدات قطع می کنند و در

۱ـ سوره معارج آیه ۴

۲ـ و بعد از این چیزی است که وصف و بیان آن بسیار دقیق و حساس است. و چیز ی است که پوشیدنش نزد وی بسیار محظوظ تر و لذیذتر است.

ازمنه طویله به منتهای آن می رسند، اکابر این خانواده بزرگ با التذاذ دولت شهود و ذوق یافت، مقصود آن مسافت را به زمان قلیل قطع می فرمایند، و بـه کعبـه مطلـوب مـی رسـند. و بعـد از رسیدن ترقیات بی نهایت می نمایند، که منتهیان ارباب سلوک از آن ترقی و قرب، قلیل النصـیب اند. چه تقدم جذبه بر سلوک، نحوی از معنی محبوبیت می طلبد. تا مراد نباشد، جذب نمـی کننـد و چون بکشند، هر آیینه نزدیک تر افتد و قرب بیشتر پیدا کند. از خواسته شده، تا خواهنده فـرق بسیار است. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[1]

عشـق معشوقان نـهان است و ستیر عشق عاشقان با دو صد طبل و نقیر

لیـک عشـق عاشـقان تـن زه کـند عشـق معشوقان خوش و فربه کـند

اگر گویند که مرادان سلاسل دیگر هم در این ترقی و قرب شریک اند، چه جـذب بـر سـلوک شان مقدم است، پس مزیت این طریق بر طرق دیگر چه باشد و اقرب طرق برای چه گفته شـود؟ جواب آن است؛ که طُرق دیگر موضوع از برای حصول این معنی نیستند، بلکه بعض ایشان را بـر سبیل اتفاق، این دولت دست می دهد. و این طریق موضوع از برای حصول ایـن دولـت اسـت. و یادداشت که در عبارت اکابر این سلسله علیه واقع می شود، بعد از تحقق هـر دو جهـت جذبـه و سلوک صورت می بندد. و نهایت گفتن او را به اعتبار نهایت مراتب شهود و آگاهی اسـت. و الاَّ نهایت مطلق وراء وراء است.

تفصیلش آن است که شهود یا در مرآت صورت است، یا در مرآت معنی یـا ورای صـورت و معنی. این شهود بی پرده را برقی گفته اند. یعنی حصول آن شهود کالبرق است باز در پـرده مـی شود، همین شهود اگر به محض فضل ایزدی جَلَّ سُلْطَانُهُ دوام پذیرد و به تمام از ضـیق پـرده هـا برآید، از آن به یادداشت می فرمایند که حضور بی غیبت است، چه هر گاه شهود در پـرده آمـد، غیبت متحقق گشت، مادام که دوام بی پردگی پیدا نکند نام یادداشت بر آن اطلاق نمی شود. این جا دقیقه ای است، باید دانست که سِرّ هر واصل را رجوع نمی باشد و آگاهیش دائمی اسـت، امـا سریان آن نسبت در کلیّه او کالبرق است.[2] به خلاف محبوبان را که جذبه بـر سـلوک شـان مقـدم

۱ـ سوره جمعه آیه ۴

۱ـ یعنی تمامی ایشان مانند سر او می شوند.

است، و این سریان دائمی است، و کلیه ایشان حکم سِرّ گرفته است، و کار سِرّ می کند. کَمَا مَرَّتِ الإشَارَةُ إلَيْهِ، لاَنَتْ أجْسَادُهُمْ، كَمَا لاَنَتْ أرْوَاحُهُمْ، حَتَّى صَارَت ظَوَاهِرُهُم بَوَاطِنُهُمْ، وَ بَوَاطِنُهُمْ ظَوَاهِرُهُمْ. پس لاجرم غیبت را در آگاهی ایشان گنجایش نباشد، پس این نسبت فوق همه نسبت ها باشد و به همین معنی در کتب و رسائل این حضرات، آن عبارت شایع است، چه نسبت عبارت از آگاهی است، و نهایت مراتب آگاهی آن است که بی پرده میسر شود و دوام پذیرد. و مشایخ این طریقه که این نسبت را به خود مخصوص می دانند، به اعتبار وضع طریق است از برای حصول آن دولت. کَمَا مَرَّ. و الا بعضی اکابر سلاسل دیگر را هم اگر میسر شود، جایز است، بلکه واقع.

قدوه اکابر اهل الله شیخ ابوسعید ابوالخیر قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ از این آگاهی رمزی می نماید، و از استاد خود تحقیق آن می فرماید، آن جا که می پرسد، که این حدیث دائمی باشد؟ اوستاد در جواب می فرماید: نباشد. شیخ باز تکرار آن مسئله می نماید، و همان جواب می یابد، و مرتبه سوم باز تکرار آن سؤال می کند، استادش در جواب می فرماید: که اگر باشد، نادر است. شیخ به رقص درآمده، و گفته که این از آن نادرها است. و آن که گفته بودم، که نهایت مطلق، وراء وراء است. بیانش آن است که اگر بعد از تحقق این آگاهی، اگر عروجی واقع شود در گرداب حیرت می افتد و این آگاهی را در رنگ سایر مراتب عروج واپس می گذارد، همین حیرت است که مسمی به حیرت کبری است که مخصوص به اکابر الاکابر است. كَمَا وَقَعَ فِيْ كُتُبِ الْقَوْمِ. بزرگی در این مقام می فرماید:

حُسن تو مرا کرد چنان زیر و زیر   کز خال و خط و زلف توام نیست خبر

دیگری می فرماید:

عشق بالای کفر و دین دیدم   برتر از شک و از یقین دیدم
کفر و دین و یقین و شک   هر چهار همه با عقل همنشین دیدم
چون گذشتم ز عقل صد عالم   چون بگویم که کفر و دین دیدم
هر چه هستند سد راه تو اند   سد اسکندری همین دیدم

عزیزی دیگر می فرماید:

لا و هو زان سرای روز بهی　　باز گشتند جیب و کیسه تهی

بعد از حصول این حیرت، مقام معرفت است. تا که را به این دولت مشرف سازند و به حصول ایمان حقیقی بعد از کفر حقیقی که مقام حیرت است بنوازند. نهایت مطلوب محققان در این ایمان است، و مقام دعوت و کمال متابعت حضرت صاحب شریعت، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ که: أدْعُوْا إلَی اللهِ عَلَی بَصِیْرَةٍ أنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی[1] در این مقام است. و آن سرور دین و دنیا عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ این ایمان می طلبد و می فرماید: اَللّهُمَّ أعْطِنِیْ إیْمَانًا صَادِقًا، وَ یَقِیْنًا لَیْسَ بَعْدَهُ کُفرٌ. و از کفر حقیقی، که مقام حیرت است، استعاذه می فرماید که: أعُوْذُ بِکَ مِنَ الْفَقْرِ وَ الْکُفْرِ. این مرتبه، نهایت مراتب حق الیقین است. این جا علم و عین، حجاب یکدیگر نیستند.

هَنِیْئًا لأصْحَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا　　وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ

هذا؛ بدان أرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَی، که جذبه این عزیزان دو نوع است: نوع اول که از حضرت صدیق اکبر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ رسیده است و به همین اعتبار طریق ایشان منسوب به آن حضرت است رَضِیَ اللهُ عَنْهُ و حصول آن به توجه به وجه خاص است که قیوم جمله موجودات است و استهلاک و اضمحلال در آن. نوع دوم که مبدأ ظهور آن در این طریق، حضرت خواجه نقشبند اند و آن از راه معیت ذاتیه می خیزد و آن جذبه از حضرت خواجه، به خلیفه نخستین ایشان، خواجه علاء الدین رسید، و چون ایشان قطب ارشاد وقت خود بودند، از برای حصول این قسم جذبه نیز طریقی وضع کردند، و آن طریق در خلفای خانواده ایشان به طریقه علائیه مشهور است. در عبارت ایشان واقع می شود که اقرب طرق، طریقه علیه علائیه است، هر چند اصل این جذبه از حضرت خواجه نقشبند است، اما وضع طریق از برای تحصیل آن، مخصوص به خواجه علاء الدین است، قَدَّسَ اللهَ تَعَالَی أسْرَارَهُمْا. و الحق که این طریق، کثیر البرکت است. اندک آن طریق، نافع تر از بسیار طرق دیگران است. تا این وقت خلفای مشایخ خانواده علائیه و احراریه به این دولت عظمی بهره مندند، و به طالبان از این راه، تربیت می فرمایند. حضرت خواجه احرار به این

---

[1] ـ سوره یوسف آیه ۱۰۸

دولت عظمی از خدمت مولانا یعقوب چرخی عَلَیْهِمَا الرِّضْوَانُ که از خلفای حضرت خواجه علاء الدین است، رسیده است.

نوع اول از جذبه که به حضرت صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ منسوب است، طریق علاحده از برای آن موضوع است، و آن طریق، وقوف عددی است. و سلوکی که بعد از حصول این جذبه متحقق می شود هم دو نوع است، بلکه انواع است: نوعی است که حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از آن طریق به مقصود پیوسته اند و حضرت رسالت خاتمیت عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ نیز از همین خانه جذبه، به همین طریق رسیده اند، و حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ به جهت کمال اخلاص که به آن سرور داشتند، و فانی به ایشان بودند، از میان سایر اصحاب رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِیْنَ، به این خصوصیت طریق، مخصوص گشته اند، و همین نسبت جذبه و سلوک تا به حضرت امام جعفر صادق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ به همین خصوصیت رسید. و چون والده امام، از اولاد کرام حضرت صدیق اکبر است رَضِیَ اللهُ عَنْهُ امام به اعتبار این هر دو جهت فرموده اند که: وَلَدَنِیْ أَبُوبَکرٍ مَرَّتَیْنِ. و چون حضرت امام از آبای کرام خود هم نسبتی جدا گرفته اند، جامع این هر دو طریق گشته اند و آن جذبه را با سلوک ایشان جمع فرمودند و با این سلوک به مقصود پیوستند.

و فرق در میان این دو سلوک آن است که سلوک حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ به سیر آفاقی قطع می شود و سلوک حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ به آفاقی چندانی تعلق ندارد، به آن می ماند که نقبی از خانه جذبه کنده باشند و به مطلوب رسانیده. در سلوک اول، تحصیل معارف است و در ثانی، غلبه محبت. لاجرم حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ باب مدینه علم آمد و حضرت صدیق، قابلیت خُلّت آن سرور عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ پیدا کرد.

قَالَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: لَوْ کُنْتُ مُتَّخِذًا أحَدًا خَلِیْلاً لأتَّخَذْتُ أبَابَکْرٍ خَلِیْلاً[1] و حضرت امام به اعتبار جامعیت جهت جذبه، که مبنای آن محبت است و جهت سلوک آفاقی، که منشأ علوم و معارف است، نصیبی وافر از محبت و معرفت حاصل کردند. بعد از آن، امام این نسبت مرکبه را

۱ـ اگر کسی را به عنوان دوست و محبوب خویش انتخاب می نمودم، به طور قطع ابوبکر را برمی گزیدم.

به طریق ودیعت به سلطان العارفین قُدِّسَ سِرُّهُ سپرده اند. گویا این بار امانت را بـر پشـت ایشـان مانده اند[2] تا به تدریج به اهل آن برسد. و روی توجه شان جانب دیگر است، پـیش از تحمـل آن امانت به این نسبت مناسبت ندارند، و در این تحمل نیز حکمت هاست، هر چنـد حـاملان از ایـن نسبت، قلیل النصیب اند، اما این نسبت را از انوار آن بزرگواران، نصیب وافر است. مثلا نوعی از سُکر که در این نسبت مندمج است از آثار انوار سلطان العارفین اسـت، آن سُـکر، مبتـدیان را از حس غایب می سازد و از هوش می برد. بعد از آن به تدریج رو به استتار مـی آرد و بـه اعتبـار غلبه صحو، این نسبت در مراتب صحو مندمج می گردد و در ظاهر صحو است و در باطن سُـکر.
این بیت در بیان حال ایشان است:

از درون شو آشنا و از بـرون بیـگانه وش
این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

عَلَی هَذَا الْقِیَاس، از هر بزرگی نوری فرا گرفته، تا به اهل خـود رسـیده. و آن عـارف ربـانی، حضرت خواجه **عبدالخالق غجدوانی** است، که سر حلقه سلسله حضرات خواجه هاسـت، قَـدِّسَ اللهَ تَعَالَی وَ تَبَارَکَ أَسْرَارَهُمْ، در این وقت باز این نسبت علیه از سر طـراوت گرفتـه، در عرصـه ظهور آمد. بعد از ایشان در این سلسله، جانب سلوک آفاقی باز مختفی شد. بعد حصول جذبه بـه راه های دیگر سلوک نمودند، و عروج پیدا کردند، تا زمانی که حضرت خواجه نقشـبند قَـدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَسَ به عالم ظهور آمدند آن نسبت به آن جذبه و سلوک آفاقی باز ظاهر گشت، و به آن هر دو جهت، جامع کمال معرفت و محبت گشتند. با وجود آن، یک قسم جذبه دیگر کـه از راه معیت می خیزد نیز ایشان را عطاء فرمودند، چنان که بالا گذشت. و از کمالات ایشان نصـیب وافر نائب مناب ایشان را، اعنی خدمت خواجه علاء الحق و الدین حاصل گشت و بـه دولـت هـر دو جذبه و سلوک آفاقی مشرف گشتند، و به مقـام قطبیـت ارشـاد رسـیدند. و همچنـین خـدمت خواجه محمد پارسا از کمالات ایشان بهره تام یافتند، و حضرت خواجه در آخـر حیـات، در حـق ایشان فرمودند که: هر که میل دیدن من بکند، محمد را ببیند. و نیز از ایشان منقول است که مـی

۲ـ نهاده اند.

فرمودند: مقصود از وجود بهاء الدین ظهور محمد است. و خدمت خواجه پارسا را با وجود این کمالات نسبت فردیّت، مولانا عارف دیک کرانی[۱] در آخر حیات خود عطاء فرمودند و غلبه همین نسبت، ایشان را مانع شیخی و تکمیل طلبه گشت و الا در کمال و تکمیل، درجه علیاء داشتند. حضرت خواجه نقشبند در شأن ایشان فرمودند: اگر او شیخی کند، عالم از وی منوّر شود. و مولانا عارف، این نسبت فردیت را از مولانا بهاء الدین که پدر پدر ایشان بود، یافته بودند.

باید دانست که نسبت فردیّت را تمام رو به حق است سبحانه، و به شیخی و تکمیل و دعوت، کاری ندارد. و اگر آن نسبت با نسبت قطب ارشاد، که مقام دعوت و تکمیل خلق است جمع شود، باید دید که اگر نسبت فردیت غالب است، پله ارشاد و تکمیل در این صورت زبون است، و الا صاحب آن دو نسبت در حد اعتدال است. ظاهرش به تمام با خلق است، و باطنش بالکلیه با حق تعالی و تقدس. درجه علیاء در مقام دعوت خلق، صاحب این دو نسبت راست، هر چند نسبت قطبیت ارشاد نیز تنها در دعوت کفایت می کند، اما این بزرگواران را در این مقام، مرتبه دیگر است. نظر ایشان شافی امراض قلبیه است، و صحبت شان دافع اخلاق نامرضیه.

سید الطایفه جنید بغدادی به این دولت عظمی مستسعد شده بود، و به این منزلت مشرف گشته. نسبت قطبیت ایشان را از شیخ سری سقطی حاصل شده بود، و نسبت فردیت از شیخ محمد قصاب. از سخنان قدسی نشان ایشان است: مردم می دانند که من مرید سرّی ام، من مرید محمد قصاب ام. نسبت فردیت را غالب ساخته، نسبت قطبیت را فراموش کرده، در جنب آن معدوم دانسته است.

بعد از خلفای حضرت خواجه نقشبند چراغ این خاندان بزرگ، حضرت خواجه احرار بودند. جذبه خواجه ها را تمام نموده، متوجه سیر آفاقی گشتند، و تا اسم سیر را رسانیده، بی آن که در اسم در آمده، استهلاک و فناء در آن پیدا کنند، باز به خانه جذبه در آمدند، و استهلاک و اضمحلال خاص در همین جهت پیدا کردند، و بقایی هم در همین جهت یافتند. بالجمله شأن عظیم در این جهت داشتند و علوم و معارف که از فناء و بقاء دست می دهد، ایشان را در همین مقام

[۱]– دیک کران: ... . مولانا عارف دیک کرانی: ....

میسر شد، اگر چه در علوم به واسطه تغایر جهتین تفاوت پیدا است. یکی از تفاوت ها اثبات توحید وجود است و عدم آن، و همچنین است اثبات اموری که مناسب توحید مذکور اند، مِنَ الإحَاطَةِ وَ السَّرَیَانِ وَ الْمَعِیَّةِ الذَّاتِیَاتِ وَ شُهُوْدِ الْوَحْدَةِ فِی الْکَثْرَةِ مَعَ اخْتِفَاءِ الْکَثْرَةِ بِالْکُلِّیَّةِ بِحَیْثُ لاَ یَرْجِعُ کَلِمَةُ أنَا عَلَی السَّالِکِ أصْلاً، وَ أمْثَالِ ذَلِکَ، بِخِلاَفِ الْعُلُوْمِ الَّتِی تَتَرَتَّبُ عَلَی الْبَقَاءِ الَّذِیْ بَعْدَ الْفَنَاءِ الْمُطْلَقِ، فَإنَّهَا لَیْسَت کَذَلِکَ، بَلْ عَلُوْمُهُمْ مُطَابِقَةً لِعُلُوْمِ الشَّرِیْعَةِ الْحَقَّةِ غَیْرُ مُحْتَاجَةٍ إلَی التَّمَحُّلاَتِ وَ التَّکَلُّفَاتِ وَ الأسْوِلَةِ وَ الأجْوِبَةِ.[1]

بالجمله بقایی که در جهت جذبه است هر نوع جذبه که باشد از سُکر نمی برآرد و در صحو نمی آرد. لهذا با وجود بقای انا بر باقی رجوع نمی کند و اشارت به او نمی افتد، چه در جذبه غلبه محبت است و غلبه محبت را سُکر لازم است. پس به هیچ وجه سکر از وی منفک نشود، پس ناچار علوم آن نیز سکر آمیز باشند. کَالْقَولِ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ، فَإنَّ مَبْنَاهَا عَلَی السُّکْرِ وَ غَلَبَةِ الْمَحَبَّةِ، بِحَیْثُ لاَ یَبْقَی فِیْ نَظَرِهِ إلاَّ الْمَحْبُوْبُ، فَیَحْکُمُ بِنَفْیِ مَا سِوَاهُ.

و اگر به صحو می آمد، شهود محبوب، مانع شهود ماسوای او نمی شد و حکم به وحدت وجود نمی کرد. و بقایی که بعد از فنای مطلق و نهایت سلوک است، منشأ صحو و مبدأ معرفت است. سُکر را در آن موطن مدخلی نیست. آن چه از سالک در حالت فناء گم شده بود، همه رجوع کرده، اما منصبغ به رنگ اصل. وَ هُوَ الْمَعْنِیُّ بِالْبَقَاءِ بِاللهِ. پس ناچار در علوم شان سکر را مجال نباشد. پس علوم ایشان مطابق علوم انبیاء باشد، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ الْبَرَکَاتُ إلَی یَوْمِ الدِّیْنِ.

و ایضا از عزیزی شنیده ام که حضرت خواجه نسبتی از آبای مادری خود که صاحب احوال غریبه بودند و جذبه های قویه داشتند، نیز حاصل کرده بودند. و از مقام اقطاب اثنا عشر که تأیید دین به ایشان مربوط است، و در محبت شأن عظیم دارند، حضرت خواجه را نصیب وافر بود. تأیید شریعت و نصرت دین ایشان را از آن جا بود، و شمه از احوال گرامی ایشان بالا مذکور

۱ـ آن امور مناسب احاطه ذاتی حق است مر خلق را و همچنین سریان و معیت ذاتی او و مشاهده وحدت در کثرت همراه استتار کثرت به طور کامل طوری که سالک هیچگاه لفظ انا را نخواهد گفت و امثال اینها، به خلاف علوم و معارفی که در اثر بقایی که بعد از فنا رو می دهد، حاصل می شوند چرا که آنها این چنین نیستند بلکه علوم و معارف ایشان مطابق و موافق علوم شریعت هستند. و نیازی به حیله ها و تکلفات و پرسش و پاسخ ها ندارند.

شده است، بعد از آن احیای طریقت این بزرگواران و اشاعت آداب این عزیزان علی الخصوص در ممالک هندوستان که اهل آن از کمالات ایشان بی بهره بودند، به ظهور ارشاد پناهی، معارف آگاهی، مؤیّد الدّین الرّضی، شیخنا و مولانا، محمدٍ الباقی، سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَی، متحقق گشت. خواست که شمه ای از کمالات ایشان نیز در این مکتوب درج نماید، چون رضای ایشان در این باب مفهوم نگشت، از جرأت در این باب تقاعد نمود.

۲۹۱

مکتوب دویست و نود و یکم به مولانا عبدالحی صدور یافته، در بیان مراتب توحید وجودی و شهودی، و معارف متعلقه آن ها.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ أَجْمَعِيْنَ.

بدان أَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَی که منشأ توحید وجودی جمعی را، کثرت ممارست مراقبات توحید است، و تعقّل معنی کلمه طیبه لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ، بِلاَ مَوْجُوْدٍ إِلاَّ الله. ظهور این قسم توحید، بعد از تحمل و تأمل و تخیل به واسطه استیلای سلطان خیال است، که از کثرت مزاولت[1] معنی توحید، این معرفت در متخیله نقش بسته است، و چون به جعل جاعل، مجعول است، هر آیینه معلول است. صاحب این توحید از ارباب احوال نیست، چه ارباب احوال، ارباب قلوب اند. او از مقام قلب در این وقت خبری ندارد، علمی بیش نیست، لیکن علم را درجات است، بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ.

و جمعی دیگر را منشأ توحید وجودی انجذاب و محبت قلبی است، که ابتداءً به اذکار و مراقبات که خالی از تخیل معنی توحید است، اشتغال نموده اند، و به جد و جهد یا به مجرد سابقه عنایت[2] به مقام قلب رسیده اند، و جذبی پیدا کرده اند. در این مقام اگر بر ایشان جمال توحید وجودی ظاهر شود، سبب آن غلبه محبت محبوب خواهد بود، که ماسوای محبوب را از نظرشان مختفی ساخته است، و مستور گردانیده. و چون ماسوای محبوب را نمی بیند و نمی یابد، لاجرم جز محبوب را موجود نمی دانند.

۱ـ اشتغال به کاری داشتن، ممارست در کاری.

۲– یعنی عنایت ازلی حق جل و علا.

این قسم توحید از احوال است، و از علت تخیل و شائبه توهّم پاک و مبراء. و اگر این جماعه ارباب قلوب را از همان مقام به عالم باز گردانند، محبوب خود را در هر ذره از ذرات عالم مشاهده می نمایند، و موجودات را مرایا و مجالی[1]حسن و جمال محبوب می دانند. اگر به محض فضل خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ از مقام قلب برآمده، متوجه جناب قدس مقلّب قلب گردند، این معرفت توحیدی که در مقام قلب پیدا شده بود، رو به زوال می آرد. هر چند در معارج عروج، صعود نمایند، خود را به این معرفت بی مناسب تر می یابند. جمعی از این ها تا به حد انکار و طعن می رسند، بر ارباب آن معرفت، مثل رکن الدین ابوالمکارم شیخ علاء الدوله سمنانی. و بعضی دیگر را بعد از زوال این معرفت، به نفی و اثبات آن کاری نمی ماند.

کاتب این سطور از انکار ارباب این معرفت تحاشی می نماید، و از طعن ایشان خود را دور می دارد، و انکار و طعن را وقتی مجال باشد که ارباب آن حال را در ظهور آن حال، قصدی و اختیاری باشد. بی اراده ایشان، این معنی در ایشان ظاهر شده است. ایشان مغلوب آن حال اند، پس هر آیینه معذور باشند. وَ لاَ رَدَّ وَ لاَ طَعْنَ عَلَی الْمُضْطَرِّ الْمَعْذُوْرِ.

لیکن این قدر می داند که فوق این معرفت، معرفت دیگر است و ورای این حال، حالتی دیگر متحقق. محبوسان این مقام از کمالات بسیار ممنوع اند، و از مقامات بی شمار محروم. این حقیر قلیل البضاعت را بی آن که ممارست به معنی توحید نماید، در ضمن مراقبات و اذکار، بلکه بی آن که جد و جهد نماید، به محض فضل ایزدی در ملازمت هدایت و افاضت پناهی، حقایق و معارف آگاهی، مؤیّد الدّین الرّضی، شیخنا و مولانا محمدٍ الباقی، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَسَ، بعد از تعلم ذکر و توجه و التفات ایشان، در مقام قلب آورده، در این معرفت گشاده بودند، و علوم و معارف این مقام را فراوان عطاء فرموده، و دقایق این معارف را منکشف ساخته، و تا مدتی در این مقام داشتند. آخر الامر از کمال بنده نوازی، از مقام قلب بر آوردند. در این ضمن آن معرفت رو به زوال آورده، و رفته رفته به تمام معدوم گشت.

[1]- مرایا: جمع مرآت، به معنی آینه است. مجالی: جمع مَجلَی صیغه اسم ظرف است به معنی جای جلا که جاهای جلوه و آینه باشد.

مقصود از اظهار احوال خود آن است، تا معلوم شود که این مرقوم را از روی کشف و ذوق به تحریر آورده است، نه از روی ظن و تقلید.

و معارف توحیدی که از بعضی اولیاء الله ظاهر شده اند، در ابتدای حال، و در مقام قلب سر بر زده باشند. پس هیچ نقص به ایشان از این راه لاحق نشود. این حقیر نیز در آن وقت رسائل در معارف توحیدی نوشته است، و چون آن نوشته ها را بعضی از یاران منتشر ساخته اند، جمع آن را متعسر دانسته، آن رسائل را به حال خود گذاشته. نقص وقتی لازم می آید که از آن مقام نگذراند.

طایفه دیگر از ارباب توحید آنان اند که استهلاک و اضمحلال در مشهود خود بر وجه اتم پیدا کرده اند، و همت ایشان آن است که در مشهود همواره مضمحل و معدوم باشند، و اثری از لوازم وجود ایشان ظاهر نشود. رجوع أنَا را بر خود کفر می دانند، و نهایت کار نزد ایشان فناء و نیستی است، مشاهده را نیز گرفتاری می دانند. بعضی از ایشان می فرمایند: أَشْتَهِیْ عَدَمًا لاَ أَعُوْدُ أَبَدًا. عدمی می خواهم که هرگز او را وجود نبود. ایشان اند مقتول محبت. و حدیث قدسی: مَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِیَتُهُ، در شأن ایشان متحقق است. همیشه زیر بار وجود اند، و لمحه ای آسایش ندارند، چه آسایش در غفلت است. بر تقدیر دوام استهلاک، غفلت را گنجایش نیست.

شیخ الاسلام هروی قدس سره می فرماید: «کسی که مرا یک ساعت از حق سبحانه غافل سازد، امید است که گناهان او را ببخشند». و وجود بشریت را غفلت در کار است. حق سبحانه و تعالی از کمال کرم خویش، هر یکی را از ایشان به اندازه استعداد، به اموری که مستلزم غفلت اند، ظاهر ایشان را به آن امور مشغول ساخته است، تا آن بار وجود فی الجمله از ایشان تخفیف یابد. جمعی را به سماع و رقص الفت داده، و طایفه ای را تصنیف کتب و تحریر علوم و معارف شعار ساخته، و گروهی را به بعضی امور مباح مشغول داشته. عبدالله اصطخری همراه سگبانان به صحرا می رفت. شخصی از عزیزی سِرّ آن را پرسید، فرمود: تا نفَسی از بار وجود خلاص شود.

و بعضی را به علوم توحید وجود و شهود وحدت در کثـرت، آرام داد تـا از آن بـار سـاعتی بیاساسند. از این قبیله است توحیدی که از بعضی اکابر مشایخ نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی أسْرَارَهُمْ ظاهر شده است. نسبت این بزرگواران به تنزیه صرف می کشد، به عالم و شهود در عـالم کـاری ندارد.

معارفی که ارشاد پناهی، حقایق و معارف دستگاهی، ناصر الدین خواجه عبید الله، مناسب علوم توحید وجود، و شهود وحدت در کثرت نوشته اند، از این قسم اخیر توحید اسـت. کتـاب فقـرات ایشان که مشتمل است بر بعضی علوم توحید و جـز آن، منشـأ علـوم آن کتـاب و مقصـود از آن معارف، استیناس[1] و الفت ایشان است با عالَم. و همچنین است معـارف خواجـه مـا کـه در بعضـی رسائل بر طبق کلام کتاب فقرات تحریر یافته، منشأ این علوم توحید، نه جذبه اسـت و نـه غلبـه محبت، و مشهود ایشان را با عالَم نسبتی نیست، آن چه ایشان را در عالَم می نمایند، شَبَه و مثـال مشهود حقیقی ایشان است.

مثلا شخصی گرفتار جمال آفتاب است و از کمال محبت، خود را در آفتاب گم ساخته است، و نامی و نشانی از خود نگذاشته. این چنین گم شده را اگر خواهند به او باز دهند، و انسی و الفتـی در وی به ماسوای آفتاب پیدا آرند، تا ساعتی از شعشعان انوار آفتاب، نفسی راست کند، و دمی بیاساید، همان آفتاب را در مجالی این عالم وا می نمایند، و با آن علاقه، او را با این عـالم اُنسـی و اُلفتی پیدا می سازند. گاهی او را می دانانند که این عالم عین آفتاب است و جـز آفتـاب هـیچ چیز موجود نیست و گاهی در مرآت ذرات عالم، جمال آفتاب را می نمایند.

این جا کسی سؤال نکند که چون عالم در نفس الأمر عـین آفتـاب نباشـد، پـس آن را آفتـاب دانانیدن خلاف واقع باشد، زیرا که گوییم؛ افراد عالم را با یکدیگر در بعضی امور اشتراک دارنـد و در بعضی دیگر امتیاز. حق سبحانه و تعالی به کمال قدرت خویش اموری که باعث امتیـاز انـد به واسطه بعضی حِکَم و مصالح از نظر این ها مختفی می سازد، و اجزای مشـترکه فقـط مشـهود

۱ـ انس و محبت گرفتن.

می نماید. پس ناچار حُکم به اتحاد یکدیگر می کند. پس آفتاب را نیز با این علاقـه، عـین عـالَم می یابد.

همچنین حق را سبحانه با عالم، هر چند فی الحقیقت هیچ مناسبت نیست، امـا مشـابهت اسـمی مصحح این اتحاد می گردد. مثلا حق سبحانه و تعالی موجود است، و عالَم هم موجود، هر چند فی الحقیقت در میان دو وجود هیچ مناسب نیست، و همچنین او تعالی عالِم و سمیع و بصیر و حـی و قادر و مرید است، و بعضی افراد عالم نیز به این صفات متصف اند، هر چنـد صـفات یکـدیگر از همدیگر جداست، اما چون خصوصیت وجود امکانی و نقایص صفات محـدثات را از نظـر ایشـان مستور ساخته اند، اگر حکم به اتحاد کنند، گنجایش دارد. و این قسم اخیر توحید، اعـلای اقسـام توحید است، بلکه فی الحقیقت ارباب این معرفت، مغلوب این وارِد[1]نیند. و سُکر ایشان باعث ایـن معرفت نشده است، بلکه این وارد را بر ایشان از برای مصلحتی آورده انـد، و خواسـتند کـه بـه توسل این معرفت، ایشان را از سکر به صحو آرند، و تسلی دهند. چنان چه جمعی را به سـماع و رقص، و طایفه ای را اشتغال به بعضی امور مباحه تسلیه دادند.

باید دانست که همگنان ایشان از این طایفه ها، به بعضی امور که مغایر مشـهود ایشـان اسـت اشتغال می نمایند و تسلی می یابند، به خلاف این بزرگواران به امری کـه مغـایر مشـهود ایشـان است التفات نمی نمایند و رام نمی گردند.[2] پس ناچار عالم را عین مشهود ایشـان مـی نماینـد، یـا در مرآت عالَم آن را جلوه می دهند، تا ساعتی از آن بار تخفیف یایند.

منشأ این قسم اخیر توحید، این حقیر را به طریق کشف و ذوق معلـوم نبـود. همـان دو وجـه سابق را می دانست، ظنی به این قسم داشت، و لهذا در رسائل و مکتوبات، همان دو وجـه، بلکـه وجه دوم را نوشته است، و توحید وجودی را منحصـر در آن سـاخته اسـت، لـیکن چـون بعـد از رحلت ارشاد پناهی، قبله گاهی، به تقریب زیارت مزار شریف، به بلده محروسه دهلی، اتفاق عبور افتاد، روز عید به زیارت مزار شریف ایشان رفته بود، در اثنای توجه بـه مـزار متبـرک، التفـاتی تمام از روحانیت مقدسه ایشان ظاهر گشت، و از کمال غریب نوازی نسبت خاصه خود را که بـه

۱ـ حال و حالت.

۲ـ نسخه: و آرام نمی گیرند.

حضرت خواجه احرار منسوب بود، مرحمت فرمودند. چون آن نسبت در خود یافت، بـه ضـرورت حقیقت این علوم و معارف را به طریق ذوق دریافت، و معلوم گشت که منشـأ توحیـد وجـود در ایشان انجذاب قلبی و غلبه محبت نیست، بلکه مقصود از این معرفت، تخفیف آن غلبه است.

تا مدتی اظهار این معنی را مناسب نمی دید، اما چـون در بعضـی رسـائل آن دو وجـه سـابق مذکور شده بودند، مردم قلیل الدرایت از آن در توهّم افتادند، که از این بیان تنقیص این در اکابر لازم می آید، که طریق ایشان، طریق ارباب توحید است. به این توسـل زبـان فتنـه انگیـزی دراز کردند، حتی که این توهّم در بعضی طلاب قلیـل الإرادة، باعـث فتـور احـوال ایشـان گشـت. بـه ضرورت، مصلحت در اظهار این قسم توحید دیده و از برای استشهاد، ذکر آن واقعه نیز مناسـب دانسته در تحریر آورد. درویشی از مخلصان خواجه ما نقل کرد که می فرمودند: «مردم می دانند که ما از مطالعه کتب ارباب توحید نسبتی فرا می گیریم، نه چنـین اسـت، مقصـود آن اسـت کـه ساعتی خود را غافل سازیم».

این سخن مؤید کلام سابق است. فضلیت پناهی، شیخ عبدالحق که از مخلصان حضرت خواجـه ماست، نقل کردند که حضرت خواجه، قبیل ایام رحلت، می فرمودند که: «ما را بـه یقـین معلـوم شده است که توحید، کوچه ای تنگ است، شاه راه دیگر است. هـر چنـد پـیش از ایـن هـم مـی دانستیم، اما این قسم یقین اکنون به ظهور آمده است».

از این سخن نیز مفهوم می شود که در آخر کار مشرب ایشان به توحید مناسـبت نداشـت، در ابتدای حال اگر آن قسم توحید ظاهر شده باشـد، بـاکی نیسـت، بلکـه بسـیاری از مشـایخ را در ابتداء، آن قسم به ظهور آمده است، و به آخر کار از آن برآمده اند. و ایضـاً بعـد از وصـول بـه مقام جذبه نقشبندیه، طریق حضرت خواجه نقشبند، و طریـق حضـرت خواجـه احـرار از یکـدیگر جداست، و علوم و معارف نیز از همدگر جدا اند. غلبه توجه حضرت خواجه احرار بعـد از آن بـه نسبت باطنی اجداد مادری خود است، که پشت به پشت بزرگ آمده اند و این فناء و نیستی کـه در بالا مذکور شد، از لوازم نسبت آن بزرگواران است.

این حقیر به واسطه مصلحت ابنای این وقت، از برای تربیت طالبان، طریق حضرت خواجه نقشبند اختیار کرده است. و علوم و معارف آن طریق، که به علوم ظاهر شریعت بیشتر مناسبت دارند، در این چنین زمان فاسد، که ارکان شریعت در آن سستی تمام پیدا کرده اند، ظهور آن ها را مناسب دیده، تعین همان طریق از برای افاده طلبه نمود. و اگر حق سبحانه، طریقه احراریه را به توسط این حقیر ترویج می خواست، عالم را به آن انوار منور می ساخت، چه انوار این هر دو بزرگواران را به طریق کمال عطاء فرموده است، و طرق تکمیل هر دو اکابر را وا نموده. إنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.[1]

پادشاهی است کز عنایت خویش　　هر دو عالم را به یک گدا بخشد

اگر پادشه بر در پیر زن　　بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

به حکم، وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ.[2] بعضی اسرار خفیه را در معرض ظهور آورده است. حق سبحانه و تعالی طالبان حق را از آن بهره مند گرداند. هر چند می داند که منکران را، غیر از انکار نخواهد افزود، اما مقصود افاده طلاب است، که منکران از مبحث خارج اند، و از مطمح نظر بیرون. يُضِلُّ بِهِ كَثِيْرًا وَ يَهْدِيْ بِهِ كَثِيْرًا.[3] بر ارباب بصیرت مخفی نیست که از اختیار یک طریق برای مصلحتی، افضلیت این طریق بر طریق دیگر لازم نمی آید، و به نقص آن طریق دیگر نمی کشد.

دروازه شهر را توان بست　　نتوان دهن مخالفان بست

اَلْحَمْدُ للهِ ذِي الإنعَامِ وَ المِنَّةِ أوَّلاً وَ آخِرًا، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ عَلَى رَسُوْلِهِ سَرْمَدًا، وَ عَلَى آلِهِ الأَخْيَارِ وَ أَصْحَابِهِ الأَبْرَارِ.

۲۹۲

---

[1] - سوره آیه

۱- سوره ضحی آیه ۱۱

[3] - سوره آیه

مکتوب دویست و نود و دوم به شیخ عبدالحمید بنگالی صدور یافته، در بیان آداب ضرویه مریدان، و رفع شبه ایشان، وَ مَا يُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ أَدَّبَنَا بِالآدَابِ النَّبَوِيَّة، وَ هَدَانَا بِالأَخْلاَقِ الْمُصْطَفَوِيَّة، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا. بدان که سالکان این راه از دو حال خالی نیستند؛ مرید اند یا مراد. اگر مراد اند، طُوْبَى لَهُمْ:[1] به راه انجذاب و محبت، ایشان را کشان کشان خواهند برد، و به مطلب اعلی خواهند رسانید، و هر ادبی که در کار شود، به توسط یا بی توسط تعلیم شان خواهد شد، و اگر زلتی واقع شود، زود متنبه خواهند فرمود، و به آن مؤاخذ نخواهند کرد، و اگر به پیر ظاهر احتیاجی داشته باشند، بی سعی ایشان به آن دولت دلالت خواهند فرمود. بالجمله عنایت ازلی جَلَّ سُلْطَانُهُ متکفل حال این بزرگواران است. به سبب و بی سبب کار ایشان را کفایت خواهند کرد. اَللّٰهُ يَجْتَبِیْ إِلَيْهَ مَنْ يَشَاءُ.[2]

و اگر مرید اند، کار ایشان بی توسط پیر کامل مکمل دشوار است. پیری باید که به دولت جذبه و سلوک مشرف شده باشد، و به سعادت فناء و بقاء مستسعد گشته، و سیر الی الله و سیر عن الله بالله و سیر فی الأشیاء بالله را به انصرام رسانیده. و اگر جذبه او بر سلوک او مقدم است، و به ترتیب مرادان مربی شده، کبریت احمر است. کلام او دواست و نظر او شفاء. احیای دل های مرده، به توجه شریف او منوط است، و تازگی جان های فسرده به التفات لطیف او مربوط. و اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود، سالک مجذوب هم مغتنم است و تربیت ناقصان از او نیز می آید و به توسط او به دولت فناء و بقاء می رسند.

آسمان نسبت به عرش آمد فرود ور نه بس عالی است پیش خاک تود[3]

و اگر به عنایت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ طالبی را به این طور پیر کامل مکمل دلالت فرمودند باید، که وجود شریف او را مغتنم داند و خود را به تمام به او سپارد. و سعادت خود را در

---

[1]- خوشا به حال آن ها.

[2]- سوره آیه

[3]- تُود: به معنی توده و بالای هم ریخته، انبار، کوه و قله. (لغتنامه دهخدا)

مرضیات او داند، و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد. بالجمله هوای خود را تابع رضای او سازد. در خبر نبوی است، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا: لَنْ يُؤْمِنَ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُوْنَ هَوَاهُ تَبْعًا لِمَا جِئْتُ بِهِ[1]

و بداند که رعایت آداب صحبت و مراعات شرایط از ضروریات این راه است. تا راه افاده و استفاده مفتوح گردد، وَ بِدُوْنِهَا لاَ نَتِيْجَةَ لِلصُّحْبَةِ، وَ لاَ ثَمَرَةَ لِلْمَجْلِسِ.[2]

بعضی از آداب و شرایط ضروریه در معرض بیان آورده می شود، به گوش هوش باید شنید. بدان که طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده، متوجه پیر خود سازد، و با وجود پیر، بی اذن او، به نوافل و اذکار نپردازد. و در حضور او به غیر او التفات ننماید. و به کلیّت خود متوجه او بنشیند، حتی که به ذکر هم مشغول نشود، مگر آن که او امر کند. و غیر از نماز فرض و سنت در حضور او اداء نکند.

نقل کرده اند از سلطان این وقت[3] که وزیرش پیش او ایستاده بود، اتفاقا در این اثناء آن وزیر التفاتی به جانب جامه خود کرده، بند آن را به دست خود راست می ساخت. در این حال نظر سلطان بر آن وزیر افتاد، دید که به غیر او متوجه است. به زبان عتاب گفت: که این را هضم نمی توانم کرد که تو وزیر من باشی، و در حضور من به بند جامه التفات نمایی.

باید اندیشید که هر گاه وسایل دنیای دنیه را آداب دقیقه در کار است، وسایل وصول إلی الله را بر وجه اتم و اکمل رعایت این آداب لازم خواهد بود. و مهما امکن در جایی نایستد که سایه او بر جامه او یا بر سایه او افتد. و بر مصلای او پا ننهد، و در متوضای او طهارت نکند، و به ظروف خاصه او استعمال نکند، و در حضور او آب نخورد، و طعام تناول ننماید، و با کسی سخن نکند، بلکه متوجه احدی نگردد. و در غیبت پیر در جانبی که اوست پا دراز نکند، و بُزاق دهن به آن جانب نیندازد.

---

[1]- هیچ یک از شما ایمانش کامل نمی شود تا زمانی که هواهای نفسانی خویش را تابع آن چه من آورده ام نکند. یعنی تا وقتی که تابع دین رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نگردد.

[2]- و بدون آن یعنی رعایت آداب صحبت و مراعات شرایط هیچ نتیجه ای بر صحبت نیست و ثمره ای بر مجلس نمی باشد.

[3]- سلطان جهانگیر شاه، پادشاه وقت در زمان حضرت امام ربانی قدس سره.

و هر چه از پیر صادر شود، آن را صواب داند، اگر چه به ظاهر صواب ننماید. او هر چه می کند از الهام می کند، و به اذن کار می کند، بر این تقدیر اعتراض را گنجایش نباشد. و اگر در بعضی صور در الهامش خطاء راه یابد، خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است، ملامت و اعتراض بر آن مجوز نیست. و ایضا چون این را محبتی به پیر پیدا شده است، در نظر محب هر چه از محبوب صادر می شود، محبوب نماید، پس اعتراض را مجال نباشد. و در کلی و جزئی اقتداء به پیر کند؛ چه در خوردن و پوشیدن و چه در خفتن و طاعت کردن. نماز را به طرز او اداء بباید کرد، و فقه را از عمل او باید اخذ نمود.

آن را که در سرای نگاریست، فارغ است

از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندهد، اگر چه آن اعتراض، مقدار حبه خردله باشد، زیرا که اعتراض را غیر از حِرمان نتیجه نیست. و بی سعادت ترین جمیع خلایق عیب بین این طایفه علیه است. نَجَّانَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَن هَذَا الْبَلاَءِ الْعَظِيْمِ.[۱]

و طلب خوارق و کرامات از پیر خود نکند. اگر چه آن طلب به طریق خواطر و وساوس باشد. هیچ شنیده ای که مؤمنی از پیغمبری معجزه طلب کرده باشد. معجزه طلبان کفار اند و اهل انکار.

معجزات از بهر قهر دشمن است　　بوی جنسیت پی دل بردن است

موجب ایمان نباشد معجزات　　بوی جنسیت کند جذب صفات

اگر شبه پیدا شود در خاطر، آن را بی توقف عرض نماید، اگر حل نشود تقصیر بر خود بنهد، و هیچ منقصت را به جانب پیر عاید نسازد. و واقعه ای که رو دهد، از پیر پنهان ندارد، و تعبیر وقایع از او طلب کند، و تعبیری که بر طالب منکشف شود نیز عرض نماید، و صواب و خطاء را از او جوید. و بر کشوف خود زینهار اعتماد ننهد، که حق با باطل در این دار ممتزج است و صواب با خطاء مختلط.

---

[۱]– خداوند سبحان ما از این امتحان و بلای بزرگ یعنی اعتراض بر پیر نجات دهد.

و بی ضرورت و بی اذن از او جدا نشود که غیر او را بر وی گزیدن منافی ارادت است. و آواز خود را بر آواز او بلند نکند، و سخن بلند با او نگوید که سوء ادب است. و هر فیضی و فتوحی که برسد، آن را به توسط پیر تصور نماید. و اگر در واقعه بیند که فیضی از مشایخ دیگر رسیده است، آن را نیز از پیر داند. و بداند که چون پیر جامع کمالات و فیوض است، فیض خاص از پیر، مناسب استعداد خاص مرید، ملایم کمال شیخی از شیوخ، که صورت افاضه از وی ظاهر شده است، به مرید رسیده است، و لطیفه ای از لطایف پیر، که مناسبت به آن فیض دارد، و به صورت آن شیخ ظاهر شده است. به واسطه ابتلاء ؛ مرید آن لطیفه را شیخ دیگر خیال کرده است، و فیض را از آن دانسته. این مغلطه عظیم است. حق سبحانه از زلت قدم نگاهدارد، و بر اعتقاد و محبت پیر مستقیم دارد، بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْبَشَرِ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

بالجمله اَلطَّرِیْقُ کُلُّهُ أدَبٌ[1] مثل مشهور است. هیچ بی ادبی به خدا نرسد. و اگر مرید در رعایت بعضی از آداب خود را مقصر داند، و در ادای ماینبغی نرسد، و اگر به سعی هم نتواند از عهده برآمد، معفو است. اما از اعتراف به تقصیر ناچار است. و اگر عِیَاذاً بِاللهِ سُبْحَانَهُ، رعایت آداب نکند، و خود را مقصر هم نداند، از برکات این بزرگواران محروم است.

هر که را روی به بهبود نبود　　　دیدن روی نبی سود نه بود

آری؛ مریدی که به برکت توجه پیر به مرتبه فناء و بقاء برسد، و راه الهام و طریق فراست بر وی ظاهر شود، و پیر آن را مسلم دارد، و به کمال او گواهی دهد، آن مرید را می رسد که در بعضی امور الهامی به پیر خلاف کند، و به مقتضای الهام خود عمل کند، اگر چه نزد پیر، خلاف آن متحقق بود. چه آن مرید در این وقت از ربقه تقلید برآمده است، و تقلید در حق وی خطاست. نمی بینی که اصحاب پیغمبر صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، در امور اجتهادیه و در احکام غیر منزله، به آن سرور خلاف کرده اند، و در بعضی اوقات صواب به جانب اصحاب ظاهر شده است، کَمَا لاَ یَخْفَی عَلَی أرْبَابِ الْعِلْمِ.[2]

---

[1]- طریقت همه اش ادب است.

[2]- همان طور که بر عالمان پوشیده نیست.

پس معلوم شد که خلاف با پیر، مرید را بعد از رسیدن به مرتبه کمال مجوز است، و از سوء ادب مبراست، بلکه این جا همین ادب است، و اگر نه اصحاب پیغمبر، عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، که به کمال آداب مؤدّب بودند، غیر از تقلید، امر دیگر نمی کردند. ابویوسف را بعد از رسیدن به مرتبه اجتهاد، تقلید ابوحنیفه رَضِیَ اللهُ عَنهُمَا خطاست، صواب در متابعت رأی خود است، نه رأی ابی حنیفه. قول مشهور است از امام ابویوسف که: نَازَعْتُ أبَا حَنِیْفَةَ فِیْ مَسْئَلَةِ خِلْقِ الْقُرْآنِ سِتَّةَ أشْهُرٍ.[1]

شنیده باشی که تکمیل صناعت به تلاحق افکار است.[2] اگر بر یک فکر ماندی، زیادتی پیدا نکردی. نحوی که در زمان سیبویه بوده امروز به اختلاف آراء و تلاحق انظار ده صد[3] زیادتی و کمال پیدا کرده است، اما چون بناء را او نهاده است، فضل او راست. اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِیْنَ. لیکن کمال این ها راست.[4] مَثَلُ اُمَّتِیْ کَمَثَلِ الْمَطَرِ، لاَ یُدْرَی أوَّلُهُمْ خَیْرٌ أمْ آخِرُهُمْ،[5] حدیث نبوی است عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

تَذْنِیْبٌ لِرَفْعِ شُبْهَةِ بَعْضِ الْمُرِیْدِیْنَ: بدان که گفته اند، اَلشَّیْخُ یُحْیِیْ وَ یُمِیْتُ.[6] احیاء و اماتت از لوازم مقام شیخی است. مراد از احیاء، احیای روحی است نه جسمی. و همچنین مراد از اماتت، اماتت روحی است نه جسمی. و مراد از حیات و موت، فناء و بقاء است، که به مقام ولایت و کمال می رساند. و شیخ مقتداء بِإذْنِ اللهِ سُبْحَانَهُ، متکفل این دو امر است. پس شیخ را از این احیاء و اماتت، چاره نباشد. معنی یُحیِی و یُمِیت، یُبقِی وَ یُفنِی است. احیاء و اماتت جسمی را به منصب شیخی، کاری نیست. شیخ مقتداء حکم کاهربا دارد، هر کس را که به او مناسبت است، در رنگ خس و خاشاک در عقب او می دود، و نصیب خود را از وی استیفاء می نماید.

---

[1]- امام ابویوسف رحمه الله گفته است: مدت شش ماه با حضرت امام ابوحنیفه رحمه الله در مسئله خلق قرآن (که آیا کسی که چنین اعتقادی دارد کافر می گردد یا نه) نزاع داشتم. (فاتفق رأيي و رأيه على أن من قال بخلق القرآن فهو كافر). و بعد از آن نظر من و نظر او بر این متفق شد که هر کس قرآن را مخلوق بداند کافر است.

[2]- یعنی به کمال رسیدن کاری به اتفاق و ملحق شدن نظر ها و افکار گوناگون است.

[3]- هزار.

[4]- یعنی فضیلت متقدمین راست و کمال متأخرین را.

[5]- مثال امت من همانند باران است که دانسته نمی شود اولش خیر است یا آخرش.

[6]- شیخ زنده می کند و می میراند.

خوارق و کرامات از برای جذب مریدان نیست، مریـدان بـه مناسـبت معنویـه، منجـذب مـی گردند. و آن که به این بزرگواران مناسبت ندارد، از دولت کمالات ایشان محروم است، اگر چـه هزار معجزه و خوارق و کرامات بیند. ابوجهل و ابولهب را شاهد این معنی بایـد گرفـت. قَـالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی فِی حَقِّ الكُفَّار: وَ إنْ یَرَوْا كُلَّ آیَة لاَّ یُؤْمِنُوْا بِهَا، حَتَّی إذَا جَاءُوکَ یُجَادِلُوْنَکَ یَقُوْلُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا إنْ هَذَا إلاَّ أسَاطِیْرُ الأوَّلِیْنَ[1] وَ السَّلاَمُ.

۲۹۳

مکتوب دویست و نود و سوم به شیخ محمد چتری صدور یافته، در جواب اسوله او که پرسیده بود؛ لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ، در حدیث نبوی عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ آمده است، و ابوذر غفاری نیز همین را گفتـه، وجـه آن چـه باشد. و پرسیده بود که قَدَمِیْ هَذِهِ عَلَـی رَقَبَـةِ کُـلِّ وَلِـیِّ الله، حضـرت شـیخ عبدالقادر فرموده، و دیگری نیز همین را گفته، حقیقت این معامله چیسـت. و پرسیده که مراد از اولیایی که قدم ایشان بر گردن آن ها بوده، اولیـای همـان عصر اند یا مطلقا.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. صحیفه شریفه که ارسال داشته بودند، بـه ورود آن مبتهج و مسرور گردید، چه نعمتی است که دوستان حق جَلّ و عَلا دور افتاده ها را یـاد فرماینـد. اندراج یافته بود که حضرت رسالت پناه، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ، فرمـوده اسـت: لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ[2] و حضرت ابوذر غِفاری نیز همین گفته، و حضرت میران محی الـدین[3] گفتـه: کـه پای من برگردن همه اولیاء است. و دیگری نیز همین گفته است. گاه گاه بر این دو لفظ غوغا می

---

[1]- سوره انعام آیه ۲۵

[2]- یعنی: من وقت خاصی با خدا دارم.

۱ـ حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره.

شود، عنایت نموده نویسند که این دو سخن چه معنی دارد و در این هر دو چه فرق است، متوجه شده تمامی را واضح نوشته که قریب به فهم این غریب باشد، ارسال نمایند.

مخدوما؛ این فقیر در رسائل خود نوشته است که آن سرور، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، را با وجود استمرار وقت، وقت نادر هم بوده است. و آن وقت در حین ادای نماز بوده است. الصَّلاَةُ مِعرَاجُ المُؤمِنِ[1] شنیده باشند. و أرِحْنِي يَا بِلاَلُ[2] شاهدی است عدل در اثبات این مطلب. و ابوذر غِفاری به وراثت و تبعیت نیز به این دولت مشرف شده باشد، چه کُمّل تابعان آن سرور را از جمیع کمالات او، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، به طریق وراثت و تبعیت، نصیب وافر است و حظ کامل.

و آن چه شیخ عبدالقادر قدس سره فرموده: قَدَمِيْ هَذِهِ عَلَى رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ اللهِ[3] صاحب عوارف[4] که مرید و مربای شیخ ابوالنجیب سهروردی است که از محرمان و مصاحبان حضرت شیخ عبدالقادر بوده است، این کلمه را از آن کلمات ساخته است که مشعر عُجب اند که از مشایخ در بدایت احوال به واسطه بقایای سکر صدور یافته اند. و در نفخات از شیخ حماد دبّاس که از شیوخ حضرت شیخ[5] است نقل کرده است، که او به طریق فراست فرموده که: این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود، و هر آیینه مأمور شود به آن که بگوید: قَدَمِي هَذِهِ عَلَى رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ اللهِ، و هر آیینه آن را بگوید و همه اولیا گردن بنهند.

به هر تقدیر، حضرت شیخ در این کلام محق اند. این کلام خواه از بقایای سکر از ایشان سر بر زده باشد و خواه مأمور باشند به اظهار این کلام. قدم ایشان بر گردن های جمیع اولیاء آن وقت بوده است، و جمیع اولیاء آن وقت، زیر قدم ایشان بوده اند، لیکن باید دانست که این حکم مخصوص به اولیای آن وقت است. اولیای ماتقدم و ماتأخر از این حکم خارج اند. چنان که از کلام شیخ حمّاد مفهوم می شود که قدم او در وقت وی برگردن همه اولیاء خواهد بود. و نیز

---

[1]- نماز معراج مؤمن است.

[2]- ای بلال (با گفتن اذان و اعلام وقت نماز) مرا راحت ساز.

[3]- این قدم من بر گردن همه اولیای خداست.

۴ـ عوارف المعارف، شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره.

۵ـ شیخ عبدالقادر.

غوثی که در بغداد بوده است، و حضرت شیخ عبدالقادر و ابن سقّاء و عبدالله به زیارت او رفته بودند، آن غوث به طریق فراست، در حق شیخ گفته که می بینم تو را در بغداد که به منبر برآمده و می گویی: قَدَمِیْ هَذِهِ عَلَی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللهِ. و می بینم اولیاء وقت تو را که همه گردن های خود را پست کرده اند، اجلال و اکرام تو را.

از کلام این بزرگ نیز مفهوم می شود که آن حکم مخصوص به اولیاء آن وقت بوده است. در این وقت نیز اگر کسی را حضرت حق سبحانه و تعالی چشم بینا عطاء فرماید، بیند، چنان چه آن غوث دیده بود، که گردن های اولیاء آن وقت زیر قدم وی اند و این حکم تجاوز به غیر اولیاء آن وقت نکرده است.

در اولیاء ماتقدم این حکم چگونه مجوز بود که شامل اصحاب کرام رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ است که به یقین از حضرت شیخ افضل اند. و در ماتأخر نیز چگونه متمشی باشد که شامل حضرت مهدی است که آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، به قدوم او بشارت داده است و امت را به وجود او مبشر ساخته، او را خلیفة الله فرموده. و همچنین اصحاب حضرت عیسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ که از انبیاء الوالعزم است، از سابقان اند و به واسطه متابعت این شریعت، ملحق به اصحاب خاتم الرسل اند عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. از بزرگی متأخران این امت تواند بود که آن سرور فرموده باشد، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: لاَیُدْرَی أَوَّلُهُمْ خَیْرٌ أَمْ آخِرُهُمْ.

بالجمله حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره را در ولایت، شأن عظیم است و درجه علیاء است. ولایت خاصه محمدیه را عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، از راه سر به نقطه آخر رسانیده است، و سر حلقه آن دایره گشته. از این جا کسی توهم نکند که چون شیخ، سر حلقه دایره ولایت محمدیه بود، باید که از همه اولیاء افضل باشد، چه ولایت محمدی، فوق جمیع ولایات انبیاء است، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ. زیرا که گوییم سر حلقه ولایت محمدی است که از راه سِرّ حاصل گشته است، چنان که گذشت، نه سر حلقه مطلق آن ولایت، تا افضلیت لازم آید. یا آن که گوییم سر حلقه مطلق ولایت محمدیه بودن، مستلزم افضلیت نیست، زیرا که تواند بود که

دیگری در کمالات نبوت محمدیه به طریق تبعیت و وراثت، پیش قدم بـود، و افضـلیت از راه آن کمالات، او را ثابت باشد.

جمعی از مریدان حضرت شیخ عبدالقادر در حق شیخ، غلو بسیار می نمایند و در محبت، جانب افراط می گیرند. در رنگ محبان مفرط حضرت امیر کَرَّمَ اللهُ تَعَـالَی وَجْهَـهُ. از فحـوای کلمـه و کلام این جماعه مفهوم می شود که حضرت شیخ را، ایشـان از جمیـع اولیـای ماتقـدم و ماتـأخر افضل می دانند. و غیر از انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، معلوم نیست که دیگری را بر حضرت شیخ فضل دهند. این از افراط محبت است.

اگر گویند آن قدر ظهور خوارق و کرامات که از شیخ به وجود آمده است، از هـیچ ولـی بـه ظهور نیامده، پس فضل او را باشد. گوییم؛ که کثرت ظهور خوارق، بـر افضـلیت دلالـت نـدارد. تواند بود که یکی بود که هیچ خارقی از وی به ظهور نیاید، افضل باشد از آن کس که خوارق و کرامات از وی به ظهور می آیند.

شیخ الشیوخ[1]در عوارف بعد ذکر کرامات و خوارق مشایخ، فرموده است: وَ کُـلُّ هَـذِهِ مَوَاهِـبُ اللهِ تَعَالَی، وَ قَد یُکَاشَفُ بِهَا قَوْمٌ وَ تُعْطَی. وَ قَدْ یَکُوْنُ فَوْقَ هَؤُلاَءِ مَنْ لاَ یَکُوْنُ لَهُ شَیْءٌ مِنْ هَذَا، لأنَّ هَذِهِ کُلَّهَا تَقْوِیَةُ الْیَقِیْنِ، وَ مَنْ مُنِحَ صِرْفَ الْیَقِیْنِ لاَ حَاجَةَ لَهُ إلَی شَیْءٍ مِنْ هَذَا. فَکُلُّ هَـذِهِ الْکِرَامَـاتِ دُوْنَ مَا ذَکَرنَاهُ مِنْ تَجَوْهَرِ الذِّکْرِ فِی الْقَلْبِ، وَ وُجُوْدِ ذِکْرِ الذَّاتِ.[2]

کثرت ظهور خوارق را دلیل بر افضلیت ساختن، در رنگ آن است که کسی کثـرت فضـایل و مناقب حضرت امیر را دلیل افضلیت او سازد بر حضرت صـدیق، رَضِـیَ اللهُ عَنْهُمَـا، کـه آن قـدر فضایل و مناقب از وی به ظهور نیامده است.

ای برادر بشنو، خوارق عادات بر دو نوع است؛ نـوع اول علـوم و معـارف الهـی اسـت جَـلَّ سُلْطَانُهُ، که به ذات و صفات و افعال واجبی جَلَّ وَ عَلاَ تعلق دارد. و ورای طَور نظر عقل است، و

۱ـ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره.

۲ـ تمامی این ها از بخشش های خداوند بزرگ است، گاهی برای گروهی ظاهر می شود، و این بخشش به آن ها عنایـت مـی شـود. و گـاهی نیـز بـرای گروهی که از این ها در مرتبه بلند تری اند، چیزی از این ها برای آن ها منکشف نمی شود. چرا که تمامی این ها برای تقویت نمودن یقین است، کسـی کـه دارای یقین خالص و راسخی می باشد، دیگر چه نیازی به این ها دارد. پس تمامی این کرامات و خوارق پایین تر اند از آن چه ذکر کردیم از رسوخ ذکـر در قلب و وجود ذکر ذات.

خلاف متعارف و معتاد(مورد عادت) است، که بنده های خاص خود را به آن ممتاز ساخته است. و نوع ثانی، کشف صُوَر مخلوقات است و اِخبار از مغیبات که به عالَم تعلق دارد. نوع اول مخصوص به اهل حق و ارباب معرفت است. و نوع ثانی شامل محق و مبطل است. زیرا که اهل استدراج را نیز نوع ثانی حاصل است. نوع اول نزد خدا جَلَّ وَ عَلاَ شرافت و اعتبار دارد، که به اولیاء خود مخصوص ساخته است، و اعداء را در آن شرکت نداده. و نوع ثانی نزد عوام خلایق معتبر است، و در انظار ایشان معزز و محترم. این معنی اگر چه از اهل استدراج به ظهور آید، نزدیک است که از نادانی او را پرستش نمایند، و به هر رطب و یابس[۲] که او ایشان را تکلیف نماید، مطیع و منقاد او گرداند.

بلکه این محجوبان، نوع اول را از خوارق نمی دانند و از کرامات نمی شمرند. خوارق نزد ایشان منحصر در نوع ثانی است، و کرامات به زعم این محجوبان، مخصوص به کشف صور مخلوقات است، و اِخبار از مغیبات ایشان. زهی بی خردان، علمی که به احوال مخلوقات حاضر یا غایب تعلق دارد، کدام شرافت و کرامت در وی حاصل است. بلکه این علم شایان آن است که به جهل مبدل گردد، تا نسیان از مخلوقات و احوال ایشان حاصل آید. معرفت واجبی است حق تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ که به شرافت و کرامت سزاوار است و به اعزاز و احترام شایان.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

***

وَ قَرِيْبٌ مِمَّا ذَكَرْنَا مَا قَالَ شَيْخُ الإسْلاَمِ الْهَرَوِيُّ، وَ الإمَامُ الأنْصَارِيُّ، فِيْ مَنَازِلِ السَّائِرِيْنِ وَ شَارِحُهُ: وَ الَّذِيْ ثَبَتَ عِنْدِيْ بِالتَّجْرُبَة، أنَّ فَرَاسَةَ أَهْلِ الْمَعْرِفَة، إنَّمَا هِيَ فِيْ تَمِيْزِهِمْ مَنْ يَصْلُحُ لِحَضْرَةِ اللهِ جَلَّ وَ عَلاَ، مِمَّنْ لاَ يَصْلُحُ. وَ يَعْرِفُوْنَ أَهْلَ الإسْتِعْدَادِ الَّذِيْنَ اشْتَغَلُوا بِاللهِ سُبْحَانَهُ، وَ وَصَلُوْا إلَى حَضْرَةِ الْجَمْعِ. فَهَذِهِ فَرَاسَةُ أَهْلِ الْمَعْرِفَة. وَ أَمَّا فَرَاسَةُ أَهْلِ الرِّيَاضَةِ بِالْجُوْعِ وَ الْخَلْوَةِ وَ تَصْفِيَةِ الْبَاطِنِ مِنْ غَيْرِ وَصْلَةٍ إلَى جَانِبِ الْحَقِّ تَعَالَى، فَلَهُمْ فَرَاسَةُ كَشْفِ الصُّوَرِ وَ الإخْبَارِ بِالْمَغِيْبَاتِ الْمُخْتَصَّةِ

۲ـ تر و خشک.

بِالْخَلْقِ. فَإنَّهُمْ لاَ يُخبِرُوْنَ إلاَّ عَنِ الْخَلْقِ لأنَّهُمْ مَحْجُوْبُوْنَ عَنِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ. وَ أمَّا أهْلُ الْمَعْرِفَةِ فَلِاشْتِغَالِهِمْ بِمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَعَارِفِ الْحَقِّ تَعَالَى لاَ يَكُوْنُ إخْبَارُهُمْ إلاَّ عَنِ اللهِ تَعَالَى. وَ لَمَّا كَانَ الْعَالَمُ أكْثَرُهُمْ أهْلَ انْقِطَاعٍ عَنِ اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ اشْتِغَالٍ بِالدُّنْيَا مَالَتْ قُلُوْبُهُمْ إلَى أهْلِ كَشْفِ الصُّوَرِ، وَ الإخْبَارِ عَمَّا غَابَ مِنْ أحْوَالِ الْمَخْلُوْقَاتِ فَعَظَّمُوْهُمْ وَ اعْتَقَدُوْا أنَّهُم أهْلُ اللهِ وَ خَاصَّتُهُ. وَ أعْرَضُوْا عَنْ كَشْفِ أهْلِ الْحَقِيْقَةِ وَ اتَّهَمُوْهُمْ فِيْمَا يُخْبِرُوْنَ عَنِ اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ قَالُوْا لَوْ كَانَ هَؤُلاَءِ أهْلَ الْحَقِّ كَمَا يَزْعُمُوْنَ لأخْبَرُوْنَا عَنْ أحْوَالِنَا وَ أحْوَالِ الْمَخْلُوْقَاتِ، وَ إذَا كَانُوْا لاَ يَقْدِرُوْنَ عَلَى كَشْفِ أحْوَالِ الْمَخْلُوْقَاتِ فَكَيْفَ يَقْدِرُوْنَ عَلَى كَشْفِ اُمُوْرٍ أعْلَى مِنْ هَذِهِ. وَ كَذَّبُوْهُمْ بِهَذَا الْقِيَاسِ الْفَاسِدِ، وَ عَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الأنْبَاءُ الصَّحِيْحَةُ، وَ لَمْ يَعْلَمُوْا أنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ حَمَى هَؤُلاَءِ عَنْ مُلاَحَظَةِ الْخَلْقِ وَ خَصَّهُمْ وَ شَغَلَهُمْ عَمَّا سِوَاهُ حِمَايَةً لَهُمْ وَ غَيْرَةً عَلَيْهِمْ. وَ لَوْ كَانُوْا مِمَّن يَتَعَرَّضُ إلَى أحْوَالِ الْخَلْقِ مَا صَلَحُوْا لِلْحَقِّ سُبْحَانَهُ. وَ قَدْ رَأيْنَا أهْلَ الْحَقِّ إذَا الْتَفَتُوْا أدْنَى الْتِفَاتٍ إلَى كَشْفِ الصُّوَرِ أدْرَكُوْا مِنْهَا مَا لاَ يَقْدِرُ غَيْرُهُمْ عَلَى إدْرَاكِهِ بِالْفَرَاسَةِ الَّتِي يُثْبِتُهَا أهْلُ الْمَعْرِفَةِ، وَ هِيَ الْفَرَاسَةُ فِيْمَا يَتَعَلَّقُ بِالْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَ مَا يَقْرُبُ مِنْهُ. وَ أمَّا فَرَاسَةُ أهْلِ الصَّفَاءِ الْخَارِجِيْنَ الْمُتَعَلِّقِيْنَ بِالْخَلْقِ فَلاَ يَتَعَلَّقُ بِجَنَابِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَ لاَ مَا يَقْرُبُ مِنْهُ وَ يَشْتَرِكُ الْمُسْلِمُوْنَ وَ النَّصَارَى وَ الْيَهُوْدُ وَ سَائِرُ الطَّوَائِفِ فِيْهَا، لأنَّهَا لَيْسَتْ شَرِيْفَةً عِنْدَ اللهِ سُبْحَانَهُ فَيَخْتَصُّ بِهَا أهْلُهُ.

***

ترجمه قسمت عربی مکتوب سیصد و نود و سوم:

و نزدیک است به آن چه ما ذکر کردیم، آن که شیخ الاسلام هروی و امام انصاری قُدِّسَ سِرُّهُمَا در کتاب خود منازل السائرین و شارح آن فرموده: و چیزی که نزد من به تجربه ثابت شده است، آن است که هر آیینه زیرکی و فهم ارباب معرفت حق تعالی همین در تمیز کردن ایشان است، آنان را که صالح حضرت حق اند جَلَّ وَ عَلاَ، از آنان که صالح آن نیستند. و ایشان می شناسند اهل استعداد را که به حق سبحانه در شدند، و به حضرت جمع در رسیدند. همین است فراست اهل معرفت.

و اما آنان که مرتاض اند به گرسنگی و عزلت و تصفیه باطن، به غیر از وصول به حق تعالی پس ایشان را فراستی است در کشف مخلوقات و اخبار از مغیبات مختصه به خلق. پس ایشان

خبر نمی دهند مگر از خلق، زیرا که ایشان از حق سبحانه محجوب اند. و اما اهـل معرفـت، پـس خبر نمی دهند مگر از حق تعالی از جهت اشتغال ایشان بـه آن چـه وارد مـی شـود بـر ایشـان از معارف و علوم که متعلق اند به حق تعالی.

و هر گاه اکثر افراد در عالم منقطع اند از حق سبحانه و مشغول اند بـه دنیـا، قلـوب شـان بـه سوی ارباب کشف صور مغیبات و اهل اِخبار از احوال غائبه مخلوقات، مایل گشته است، از ایـن جاست که معظّم داشتند اهل کشف و اِخبار را، و اعتقاد نمودند که ایشان اند اهل الله و خاصة الله، و رو گردانیدند از کشف اهل حقیقت، و متهم ساختند ایشان را در چیزی که از حق سـبحانه خبـر می دهند، و گفتند که اینان اگر اهل حق می بودند چنان که گمان دارند، البته خبر می دادند ما را از احوال ما و احوال مخلوقات. وقتی بر کشف احوال مخلوقات قدرت ندارنـد، بـر کشـف امـور بالاتر از آن، چگونه قدرت دارند. پس این ها را تکذیب نمودند با این قیاس فاسد خویش.

و مخفی ماند بر ایشان اخبار صحیحه، و ندانستند که حق تعالی مصون داشته است ایشان را از ملاحظه خلق، و مخصوص کرده است به خود، برگردانیده است ایشان را از غیـر خـود، از جهـت حمایت ایشان و غیرت بر ایشان و اگر می بودند ایشان از میل کنندگان به سوی خلق، شایان حق سبحانه نمی بودند. و هر آیینه دیده ایم اهل حق را چون به جانب کشف صور، ادنی التفاتی نموده اند، یافتند از آن چیزی را که غیر ایشان بر درکش قدرتی ندارد.

و فراستی که اهل معرفت داشته اند، فراستی است در چیزی که به حـق سـبحانه تعلـق دارد، و در چیزی که قریب به وی است عَزَّ اسْمُهُ. و اما فراست ارباب صفاء که خـارج انـد و متعلـق بـه خلق پس نه به جناب حق سبحانه مر او را تعلقی است و نه به چیزی که قریب است بـه وی جَـلَّ سُلْطَانُهُ. و شریک اند در وی اهل اسلام و نصاری و یهود و طوایف دیگر از خلق. زیرا که وی را نزد حق سبحانه منزلتی نیست، که مخصوص کند آن را به اهل خود.

۲۹٤

مکتوب دویست و نود و چهارم به خواجه محمد معصوم صدور یافته، در بیان معارفی که به صفات ثمانیه واجب الوجود تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ تعلق دارد، و در تحقیق مبادی تعینات انبیاء، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و مبادی تعینات سایر خلایق، و لحوق جزئیات با کّلی خود، و عدم جواز انتقال جزئیات یک کلی به سوی کلی دیگر. و در فرق میان تجلی و شهود انبیاء و اولیاء، عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. و در بیان حصول وصل عریان مر کُمّل تابعان را با وجود توسط انبیاء، عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ. و در تحقیق الفاظ محو و اضمحلال که در عبارت مشایخ، قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالَی أَسْرَارَهُمْ، واقع شده اند، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ که اول شان صفة الحیاة است، و آخر شان صفت تکوین، سه قسم اند: قسمی است که تعلق آن به عالَم، غالب است، و اضافت آن به خلایق بیشتر، کَالتَّکْوِیْنِ. از این جاست که جمعی از اهل سنت و جماعت انکار وجود او نموده اند، و گفته اند که: تکوین از صفات اضافیه است. وَ الْحَقُّ أَنَّهُ مِنَ الصِّفَاتِ الْحَقِیْقِیَّةِ الْغَالِبَةِ عَلَیْهَا الإِضَافَةُ. و قسم دیگر آن است که اضافت دارد، اما کمتر از قسم سابق، کَالْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الإِرَادَةِ وَ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ وَ الْکَلاَمِ. و قسم ثالث، اعلای اقسام ثلثه است، که آن را به هیچ به عالَم تعلق نیست و رایحه ای از اضافت ندارد، کَالْحَیَوةِ. این صفت، اُمّ جمیع صفات است، و اصل همه آن ها و اسبق کل.

و اقرب به این صفت، صفة العلم است که مبدأ تعین خاتم الرسل است، عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا. و صفات دیگر مبادی تعینات خلایق دیگر است. و چون هر صفت به

اعتبار تعلقات متعدده، جزئیات دارد، مثل تکوین که آن را به اعتبار تعلقات شتی[1]تخلیق و ترزیق و احیاء و اماتت جزئیات پیدا شده است. این جزئیات نیز در رنگ کلیات خود، مبادی تعینات خلایق آمده، و هر که مبدأ تعین او کلی آمد، تعینات دیگر که مبادی آن ها جزئیات آن کلی است، تابع آن کس خواهد بود، و زیر قدم او زندگانی خواهد نمود. از این جاست که می گویند فلانی زیر قدم محمد است، و فلانی زیر قدم عیسی، و فلانی زیر قدم موسی، عَلَـيْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا. و چون این جزئیات را به طریق سلوک ترقی واقع شود، ملحق به کلیات خود خواهند شد. و شهود جزئیات، شهود کلیات خواهد بود. فرق به اصالت و تبعیت خواهد ماند، و امتیاز به توسط و عدم توسط خواهد شد. چه تابع هر چه می یابد و هر چه می بیند، بی توسط اصل ممکن نیست.

گاه باشد که تابع از قصور خود، اصل را متوسط نداند، اما فی الحقیقت اصل در میان تابع و مشهود او حایل است، نه حایلی که مانع شهود باشد، بلکه باعث شهود. در رنگ عینک صاف. و جایز نیست که جزئیات یک کلی ترقی نموده، از کلی خود خروج کرده تحت کلی دیگر درآیند و مشهود ایشان، مشهود آن کلی دیگر شود. مثلا جماعه ای که زیر قدم موسی اند، انتقال نموده زیر قدم عیسی داخل شوند. اما تواند بود که در زیر قدم محمد آیند، بلکه همیشه زیر قدم اویند، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. زیرا که رب محمد، رب الارباب است، و اصل جمیع آن کلیات. پس نسبت به آن جزئیات، اصل الاصل باشد، و این ترقی گویا به اصل الاصل است، نه به اصل که مباین اصل آن هاست. این قدر فرق در میان جزئیات و کلیات آن ها خواهد ماند که جزئی را دو حایل است، یکی اصل خود که کلی اوست و حایل دیگر، اصل الاصل است و کلی او را حجاب اصل الاصل است و بس.

از این جا معلوم گشت که شهود محمد رسول الله، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ، بی پرده تعینات است. و شهود دیگران در پرده تعینات، لا اقل در پرده تعین محمدی. از این جاست که گفته اند تجلی ذات، خاصه محمد رسول الله است، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِـهِ وَ سَـلَّمَ. و

---

[1]ـ متفرقه.

تجلی دیگران در پرده صفات، لا اقل در پرده رب الارباب که رب محمد است، کـه فـوق جمیـع اسماء و صفات است، سوای صفة الحیوة.

اگر گویند که از این بیان لازم می آید که شهود سایر انبیاء، عَلَی نَبِیِّنَـا وَ عَلَـیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، در پرده مبدأ تعین محمدی است که رب اوست، و اولیاء امت او کـه بالاصـالت زیـر قدم اویند، عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، شهود ایشـان نیـز در رنـگ شـهود سـایر انبیـاء، در پـرده رب الارباب خواهد بود. پس فرق در میان سایر انبیاء، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّحِیَّـاتُ، و در میان اولیاء امت او عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ چه باشد. در جواب گوییم؛ که انبیاء را سوای این شهود که در پرده حقیقت محمدی است، شهود دیگر هم هست که از راه مبادی تعینات ایشان پیـدا مـی شود و بالاصالت عینک های مخصوصه خود را بر دیدهای بصیرت گذاشته، مشاهده غیب الغیـب می فرمایند.

باید دانست که این دو شهود نه به این معنی است که هر دو معًا متحقق می شود، بلکه به ایـن معنی که اگر ترقی نموده، به اصل الاصل برسد، شهود او در پرده حقیقت محمدی است در رنـگ عیسی، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، که بعد از نزول، به این دولت مشرف خواهد شد. و این ترقی بسیار متعسر است، نزدیک به استحاله است. فضل عظـیم خداونـدی جَـلَّ سُـلْطَانُهُ در کـار است، و در عالم اسباب، شفقت پیر محمدی المشرب است. و اگرترقی از اصـل خـود ننمـود و از حقیقت خود به حقیقة الحقایق نرسیده، شهود او در پرده حقیقت مخصوصه خود است.

بدان و آگاه باش که همچنان که به حضرت ذات تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ راهی است از حقیقـة الحقـایق که بعد از طی منازل کثیره، وصول میسر می شود، همچنین است از سایر حقایق کلیات نیز راهـی به حضرت تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ که بعد از طی مراحل متکثره وصول، حصول می پیوندد. غَایَـةُ مَـا فِـی الْبَابِ؛ در راه حقیقة الحقایق، وصل عریان است و در سایر طرق هر چنـد وصـل ذات میسـر مـی شود، اما پیراهن شَعر[1] از منتهای اصول عالیه حقیقة الحقایق کـه حقیقـت محمـدی اسـت در میـان حایل است، اگر چه حاجز حصین نباشد و مانع متین نبود همین قدر حاجزیت است که مانع اطلاق

۲ـ شعر: مو. پیراهن شعر: یعنی لباسی که از موی حیوانات و پشم آن ها و ابریشم تهیه می شود. و در ایـن جـا منظـور لباسـی نـازک اسـت. اسـتعاره از حائلی باریک در رسیدن به وصل عریان که عبارت از منتهای اصول عالیه حقیقة الحقایق که حقیقت محمدی است می باشد.

تجلی ذات گشته. و اگر نه سایر انبیاء را نیز بالاصالت از ذات تعالی نصیب است، و اُمتان کُمّل ایشان را به تبعیت این بزرگواران، عَلَيْهِمْ وَ عَلَى اُمَمِهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ، نیز نصیب است.

سؤال؛ هرگاه صفة الحیوة فوق صفة العلم باشد، پس در راه حقیقة الحقایق نیز تعین صفة الحیوة حایل آمد، پس وصل عریان چوْن بود و تجلی ذات چرا نامند. جواب؛ آن تعیّن کلاتعین[1] است، زیرا که در مراتب فوق، آن تعین محو و متلاشی می گردد و هیچ اعتباری او را در مرتبه حضرت ذات تعالی نمی ماند، هر چند صفات دیگر را نیز در مرتبه حضرت ذات تعالی اعتباری نیست، اما آن ها تا به مرتبه ذات نمی رسند، به نوعی که متلاشی گردند. به خلاف صفة الحیوة که آن جا می رسد و متلاشی می گردد. و لهذا تعین حقیقت محمدی و سایر تعینات خلایق دیگر دائمی آمد، و زوال آن ها در مرتبه ای از مراتب محال گشت. بلی رسیدن به شیء دیگر است و مضمحل گشتن در شیء دیگر.

در عبارت بعضی از مشایخ قَدَّسَ اللهَ تَعَالَى أَرْوَاحَهُمْ، که لفظ محو و اضمحلال واقع می شود، مراد از آن محو نظری است، نه محو عینی. یعنی تعین سالک از نظر او مرتفع می گردد، نه آن که در نفس الامر محو می شود که آن الحاد و زندقه است. جمعی از ناقصان این راه، از آن الفاظ مُوهِمه[2] محو و اضمحلال عینی دانسته اند، و به زندقه رسیده اند، و از عذاب و ثواب اخروی انکار نموده اند. و خیال کرده اند که همچنان که از وحدت به کثرت آمده اند، مرتبه دیگر همین طور از کثرت به وحدت خواهند رفت، و این کثرت در آن وحدت مضمحل خواهد شد. و جمعی از این زنادقه، آن محو شدن را قیامت کبری خیال کرده اند، و از حشر و نشر و حساب و صراط و میزان انکار نموده اند. ضَلُّوْا فَأَضَلُّوْا كَثِيْرٌ مِنَ النَّاسِ.[3] یک شخص را از آن جماعت دیده که در مطلب خود شعر مولانا عبدالرحمن الجامی قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرُّهُ را استشهاد می آورد.

جامی معاد و مبدأ ما وحدت است و بس   ما در میانه کثرت موهوم و السلام

۱ـ با کاف تشبیه، یعنی: مانند لاتعین است.

۲ـ وهم آور، غلط انداز.

۳ـ گمراه شدند و گمراه کردن بسیاری از مردم.

نمی دانند که مراد مولانا از این بیت، عود و رجوع به وحدت به اعتبار نظر و شهود است، غیر از یک ذات، مشهود ایشان نمی ماند، و کثرت ها به تمام از نظر ایشان مختفی مـی گـردد، و نـه رجوع عینی و وجودی.

مگر کور اند و نمی بینند که از هیچ کاملی عجز و نقص و احتیاج زایل نشده است. پس معنـی رجوع وجودی به وحدت چه باشد، و اگر رجوع به وحدت بعد از مـوت خیـال کـرده انـد، کـافر زندیق اند، که از عذاب اخروی انکار دارند، و ابطال دعوت انبیاء می نمایند، عَلَـيْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

سؤال؛ تو در بعضی از رسائل خود نوشته ای که فنای اخفـی مخصـوص بـه ولایـت محمـدی است، معنی آن سخن چیست. جواب؛ از تحقیق ماتقدم معلوم شد که وصل عریـان مخصـوص بـه ولایت محمدی است، و دیگران را هر چند حجب مرتفع شود، اما از حیلولت همچـو پیـراهن شَـعر که از راه توسط حقیقت محمدی حاصل می گردد چاره نبود، کما مـر. پـس از اخفـی کـه نهایـت مراتب انسانی است در علو به اندازه آن حیلولت، بقیه می ماند. پس به ملاحظـه آن بقیـه اطـلاق فنای مطلق مجوز نباشد. بقای آن بقیه را غیر از محمدی کیست که دریابد، و از هزاران محمـدی المشرب اگر یکی را این حِدّت نظر[1] پیدا شود هم مغتنم است.

مشایخ طبقات، اکثر شان تا روح و سرّ سخن کرده اند، کم کسی باشد که از خفی، سری گفتـه باشد، فکیف از اخفی و آن که در دریای اخفی غوطه زده باشد، و به هر ذره از ذرات آن رسـیده و اطلاع یافته، کبریت احمر است، ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ.

سؤال، معتقد تو آن است که هر چه نبی را، عَلَيْـهِ وَ عَلَـى آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ، از کمـالات حاصل آید، کُمّل تابعان او را نیز به تبعیت، از آن کمالات نصیب است. پس لازم آید که از وصل عریان نیز نصیب باشد، و حال آن که همان نبی در میان حایل است. جواب؛ حیلولت نبی در وصل عریان ضرر ندارد، چه آن وصل به تبعیت است نه به اصالت. پس حیلولت مؤکد تبعیت باشد، نـه

[1]- تیز بینی.

منافی. چه معنی تبعیت حصول متوسط است، نه رفع متوسط، که آن مناسب مقام اصالت است. پس هم حیلولت باشد، و هم وصل عریان به تبعیت میسر شود. فَافْهَمْ.

سؤال: فرق چیست که در ماده کُمّل تابعان نبی، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، وصل عریان و تجلی ذات اطلاق می کنند، و در انبیاء دیگر، صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِم، این اطلاق تجویز نمی کنند و با آن که حلولیت نبی ما، عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، در هر دو ماده حاصل است. جواب؛ تجویز این اطلاق در ماده کُمّل تابعان، به اعتبار تبعیت است که توسط نبی، منافی آن اطلاق نیست، چنان که گذشت و در انبیاء دیگر، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ، اگر این اطلاق تجویز یابد، به اعتبار اصالت خواهد بود، چه این بزرگواران به اصالت قطع منازل فرموده، به حضرت ذات تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ رسیده اند، و شک نیست که حصول متوسط در صورت اصالت، منافی آن اطلاق خواهد بود. پس فرق واضح گشت.

باید دانست که فرق اصالت و تبعیت در میان انبیاء ماتقدم و کُمّل تابعان این امت، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى أُمَمِهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، موجب افضلیت انبیاء است، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ. چه اصل، مقصودی است. و تابع، طفیلی. هر چند بر تابعان، اطلاق وصل عریان و تجلی ذات صحیح است. و در متبوعان، این اطلاق نیست، اما طفیلی را چه یارا که به مقصودی مساوات جوید. چگونه مساوات میسر شود که آن دولت در اصل، بر وجه اتم و اکمل است و در تابع، به وجه اسم و رسم، اما این قدر هست که مناسبت، تصحیح تشبیه می نماید و تابع را همچو متبوع می سازد. لهذا خاتم الرسل، عَلَيْهِ وَ عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، علمای امت خود را همچو انبیای بنی اسرائیل فرمود.

پس از این بیان لازم آمد که حصول تجلی ذات مر اولیاء این امت را، موهم فضل نباشد بر انبیاء که تجلی ذات ندارند. فَافْهَمْ فَإِنَّهُ مِنْ مَزَلَّةِ الأَقْدَامِ، وَ أَنْصِفْ فَإِنَّ هَذِهِ الْعُلُوْمَ اسْتَأْثَرَ اللهُ سُبْحَانَهُ هَذَا الْعَبْدَ بِهَا، بِصَدَقَةِ حَبِيْبِهِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

سؤال؛ مقرّر است که مقصود از آفرینش، خاتم الرسل است، عَلَيْهِ وَ عَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ. دیگران در نفس وجود و حصول کمالات، طفیلی اویند. و به تبعیت او به درجات

علیاء می رسند. لهذا در روز قیامت، آدَم و مَن دُونَهُ تَحتَ لَـوای او[2] عَلَیْـهِ وَ عَلَـیهِم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ خواهند بود، و تو گفتی دولت وصول مر سـایر انبیـاء، عَلَـی نَبِیِّنَـا وَ عَلَـیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، به طریق اصالت است نه به طریق تبعیت. وجه آن چه باشد.

جواب؛ همچنان که مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله را، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَـلَّمَ، از راه حقیقـت خود طریقی است به حضرت ذات تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ، انبیاء دیگر را، عَلَی نَبِیِّنَـا وَ عَلَـیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، نیز راه هاست از حقایق خود به حضرت ذات تَعَالَی شَأنُهُ. در این وصول تبعیتی نیست. به خلاف امتان که به تبعیت انبیاء از راه حقایق ایشان، که مناسب اسـتعداد هـر کـدام اسـت، بـه مطلب می رسند. اصالت در حق ایشان مفقود است.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ چون وصل دیگران اگر چه به اصالت باشد وصل عریانی نیست، چه حقیقت خاتم الرسل، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، پیراهن شعر مطلوب گشته اسـت، پـس ناچـار اول فیضی که می رسد، به آن حقیقت اتصال می یابد، بعد از آن به توسط او به دیگران می رسد، و معنی تبعیت همین حصول توسط است. پس آن اصالت با این تبعیت جنـگ نـدارد، نیـک بایـد دریافت تبعیتی که در حق اُمّتان گفته شده است، ورای این تبعیت است که منافی اصـالت اسـت. کَمَا مَرَّ غَیْرَ مَرَّةٍ، فَافْتَرَقَا.

سؤال؛ اگر گویند که در مراتب عروج، از مرتبه صفة الحیوة نیـز نصـیب کُمّـل هسـت یـا نـه. جواب؛ گویم که هست. اگر گویند که در بالا مذکور شد که در نهایت، این صفت را اضمحلال و تلاشی است در حضرت ذات تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ پس نصیب کُمّل از مقام محو و تلاشـی چـه خواهـد بود. جواب؛ در بالا گفته شده که تعینات حقایق را اضمحلال عینی نیست، اگر هست نظری است، که اضمحلال عینی به الحاد و زندقه می رساند.

سؤال؛ در صورتی که اضمحلال عینی نیست، حجاب موجود است و با وجـود حجـاب، اصـول کامل نیست. جواب؛ اضمحلال عینی چه در کار، اضمحلال نظری کافی اسـت. اگـر چـه در ایـن

۲ـ حضرت آدم و غیر او علیهم الصلاة و السلام در زیر لواء و پرچم او خواهند بود. رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند: «أنـا سـید ولـد آدم یـوم القیامة و لا فخر، و بیدی لواء الحمد و لا فخر، و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه إلا تحت لوائی». رواه الترمذی.

اضمحلال، مراتب متفاوته باشد. فَافْهَمْ، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ، وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أكْمَلُهَا.

۲۹۵

مکتوب دویست و نود و پنجم به حاجی یوسف کشمیری صدور یافته، در بیان نظر بر قدم و هوش در دم و سفر در وطن و خلوت در انجمن، که اصول مقرره طریقه علیه نقشبندیه است.

بسم الله الرحمن الرحيم

باید دانست که از اصول مقرره طریقه علیه نقشبندیه قَدَّسَ اللهَ تَعَالَى أسْرَارَ مَشَائِخِهَا، نظر بر قدم است.

مراد از نظر بر قدم آن نیست که باید که نظر از قدم تجاوز نکند، و پیش از قدم میل به فوق ننماید. زیرا که خلاف واقع است. بلکه نظر همیشه از قدم تفوّق می فرماید، و قدم را ردیف خود می نماید. زیرا که عروج بر زینه های علوّ، اول نظر راست، بعد از آن قدم صعود می نماید، و چون قدم به مرتبه نظر رسید، نظر از آن جا بر زینه بالا می آید، و قدم به تبعیت آن نیز صعود می فرماید. بعد از آن باز نظر از آن مقام ترقی می کند، عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ.

و اگر مراد آن است که نظر باید به مقامی ترقی ننماید که آن جا قدم را گنجایش نباشد، پس آن نیز غیر واقع است. زیرا که بعد از تمامی قدم اگر نظر تنها نباشد، بسیاری از مراتب کمال فائت شود.

بیانش آن است که نهایت قدم تا نهایت مراتب استعداد سالک است، بلکه تا نهایت استعداد نبی ای که آن سالک بر قدم اوست. لیکن قدم اول به اصالت است، و قدم ثانی به تبعیت آن نبی. و فوق مراتب این دو استعداد، او را قدم نیست، اما نظر هست. و این نظر چون حِدّت پیدا کند، منتهای او، نهایت مراتب نظر آن نبی است، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، که آن سالک بر قدم اوست. چه کُمّل تابعان نبی را از جمیع کمالات او نصیب است. لیکن تا نهایت مراتب

استعداد که به اصالت سالک و تبعیت اوست، قدم و نظر موافقت دارند، بعد از آن، قدم کوتهی می کند، و نظر تنها صعود می نماید، و تا نهایت مراتب نظر آن نبی ترقیات می فرماید.

پس معلوم شد که نظر انبیاء، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، نیز فوق اَقدام ایشان صعود می فرماید. و کُمّل متابعان این بزرگواران را از مقامات انظار ایشان نیز نصیب است. چنان چه از مقامات اَقدام ایشان نصیب است.

و فوق قدم خاتم الانبیاء، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، مقام رؤیت است که دیگران را موعود به آخرت است. آن چه دیگران را نسیه است او را نقد است. کُمّل تابعان او را از این مقام نصیب است، اگر چه رؤیت نیست.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست

هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که اگر مراد آن است که قدم باید که از نظر تخلف ننماید، به نوعی که در وقتی از اوقات به مقام نظر نرسد نه نیک است. زیرا که این معنی[1] مانع ترقی است. و همچنین اگر از قدم و نظر، قدم و نظر ظاهر مراد داشته شود، گنجایش دارد، چه در وقت راه رفتن، نظر پراکندگی پیدا می کند، و به محسوسات متلونه انتشار حاصل می گردد. و اگر نظر را بر قدم دوخته شود، به جمعیت اقرب باشد. و این مراد مناسب است، به معنی کلمه دیگر که قرین اوست. و آن کلمه این است، هوش در دم.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ کلمه اولی از برای دفع تفرقه ای است که از آفاق می خیزد، و کلمه ثانی، دفع تفرقه انفس می سازد، و کلمه ثالث که قرین این دو کلمه است، کلمه سفر در وطن است، و آن عبارت از سیر در انفس است، که منشأ حصول اندراج النهایت فی البدایت است، که مخصوص به این طریقه علیه است. هر چند سیر در انفس، در جمیع طرق است، اما بعد از حصول سیر آفاقی است، و در این طریق شروع از این سیر است، و سیر آفاقی در ضمن این سیر مندرج است. و به این اعتبار اگر در این طریق عالی، اندراج البدایه فی النهایه نیز گوییم، گنجایش دارد.

[1]- یعنی تخلف نمودن نظر از قدم.

و کلمه چهارم که قرین این کلمات سه گانه است، کلمه خلوت در انجمن است. هر گاه سفر در وطن میسر شد، پس در انجمن نیز در خلوتخانه وطن، سفر نماید، و تفرقه آفاق به حجره انفس راه نیابد. این نیز بر تقدیری است که در های حجره را بسته باشد، و روزنه ها مسدود ساخته، پس باید که در انجمن، تفرقه متکلم و مخاطب نباشد، و ملتفت احدی نگردد. و این همه تحملات و تکلفات در ابتداء است و در وسط، و در انتهاء هیچ از این ها در کار نیست. در عین تفرقه به جمعیت است، و در نفس غفلت حاضر.

از این جا کسی گمان نکند که تفرقه و عدم تفرقه در حق منتهی مطلقا مساوی است، لا، بلکه مراد آن است که تفرقه و عدم تفرقه در جمعیت باطن او برابر اند. مع ذلک اگر ظاهر را با باطن جمع سازد و تفرقه را از ظاهر نیز دفع نماید، اولی و انسب خواهد بود. قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی لِنَبِیِّهِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّل إِلَیْهِ تَبْتِیْلاً.[1]

باید دانست که در بعضی اوقات از تفرقه ظاهر چاره نبود که حقوق خلق اداء شود. پس تفرقه ظاهر نیز در بعضی اوقات مستحسن باشد، اما تفرقه باطن هیچ وقتی از اوقات مستحسن نیست، که آن خالص از برای حق است سبحانه. پس سه حصه از عباد مُسَلّم از برای حق شد جَلَّ شَأنُهُ، باطن به تمام، و نصفی از ظاهر. و نصفی دیگر از ظاهر از برای ادای حقوق خلق ماند. و در ادای آن حقوق چون که امتثال اوامر حق است سبحانه، آن نصف دیگر هم راجع به حق گشت تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ. إِلَیْهِ یُرْجَعُ الأَمْرُ کُلُّهُ فَاعْبُدْهُ.[2] وَ السَّلاَمُ.

۲۹۶

مکتوب دویست و نود و ششم به خواجه محمد سعید صدور یافته، در بیان بساطت حق جَلَّ وَ عَلاَ، و نفی تعدّد تعلق آن به اشیاء.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ أَجْمَعِیْنَ.

۱ـ سوره مزمل آیه ۸

۲ـ سوره آیه

بدان أسعَدَکَ اللهُ تَعَالَی، که صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهُ، در رنگ ذات او تعالی بی چوْن و بی چگونه اند، و بر بساطت حقیقیه اند. مثلا یک انکشاف بسیط است که معلومات ازل و ابد، به همان یک انکشاف، منکشف می گردد. و یک قدرت کامله بسیط است که مقدورات اولین و آخرین، به وسیله آن به وجود می آیند. و یک کلام بسیط است که از ازل تا ابد، به همان کلام گویا است. عَلَی هَذَا الْقِیَاسِ سَائِرِ الصِّفَاتِ الْحَقِیْقِیَّةِ.

و تعددی که به اعتبار تعلق به معلومات و مقدورات پیدا شود نیز در آن مرتبه مفقود است. اشیاء معلوم و مقدور حق اند سبحانه. اما صفت علم و صفت قدرت را با اشیاء هیچ تعلقی نیست. این معرفت ورای طَور نظر عقل است. ارباب معقول، هرگز مثل این معنی تجویز نمی نمایند و محال می دانند که اشیاء، معلوم حق باشند جَلَّ شَأنُهُ، و علم او تعالی به آن ها تعلق نکند، و همچنین مقدور باشند و قدرت متعلق نشود. نمی بینند که در آن مرتبه ازل و ابد، آنِ حاضر است، بلکه آن هم گنجایش ندارد، بیش از تعبیر به اقرب شيء و اوفق آن نیست. و موجودات ازل و ابد در آنِ حاضر، حاضر اند. و در همان آنِ حاضر، زید را هم معدوم می داند و هم موجود. و هم جِنین می داند و هم صبی، و هم جوان و هم پیر، و هم حی و هم میت، و هم در برزخ می داند و هم در حشر و حساب. و معلوم است که آن آن را به این موجودات هیچ تعلقی نیست، چه اگر تعلقی پیدا کند از آنیت خواهد برآمد، و زمان نام خواهد یافت، و ماضی و استقبال خواهد گشت.

پس این موجودات هم در آن آن ثابت اند و هم غیر ثابت. پس اگر انکشافی ثابت کرده شود، بسیط حقیقی که او را به هیچ یکی از معلومات تعلق نباشد و جمیع معلومات به آن یک انکشاف معلوم گردند، چه عجب، زیرا که جمع ضدین در این موطن از استحاله برآمده است که مخصوص به اتحاد زمان است و اتحاد جهت. این جا زمان را گنجایش نیست. إذْ لاَ یَجْرِیْ عَلَیْهِ سُبْحَانَهُ زَمَانٌ[1] و اتحاد جهت نیز مفقود است، که فرق اجمال و تفصیل است. در رنگ آن که در مرتبه کلمه، شخصی بگوید که اسم و فعل و حرف که قسیم یکدیگر اند، همه را در آن مرتبه در

---

[1] -.

آنِ واحد متحد می بینم، و مُنصرف را عینِ غیر مُنصرف می یابم، و مَبنی را عینِ مُعرَب می دانم. و بگوید که با وجود این جامعیت، کلمه را به هیچ یکی از این اقسام تعلقی نیست. او از این همه مستغنی است، و هیچ یکی از عقلا انکار آن شخص نمی نماید، و استبعاد آن نمی کند. در مَا نَحنُ فِیهِ؛ وَ لله الْمَثَلُ الأعْلَی. چرا استبعاد کنند و توقف نمایند. اگر گویند که مثل این سخن، کسی نگفته است. چه شد اگر نگفته است، اما مخالف سخن دیگران نیست، و نامناسب مرتبه وجوب نه، تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ. خربوزه بخور تو را به فالیز چه کار.[1]

مثالی که در مخلوقات می توان گفت از برای توضیح این معرفت، آن است که گفته اند که، علم به علت، مستلزم علم به معلول است، و در این صورت بالاصالة، مُدرِکه[2]متوجه علت است، و تعلق به علت پیدا کرده است. علم معلول به تبعیت آن علم علت آمده، بی آن که تعلق ثانی پیدا کرده باشد. اما ارباب معقول در این صورت نیز بی تعلق علم در مرتبه ثانی معلومیت معلول، تجویز نخواهند کرد، اگر چه آن تعلق بالاصالة نباشد. لیکن مثالی قریب تر از این مثال معلوم نیست که پیدا شود. و مقصود، توضیح است، نه اثبات.

وَ اللهُ تَعَالَی أعْلَمُ بِحَقَائِقِ الأمُوْرِ کُلِّهَا. وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ وَ التَّحِیَّاتِ المُبَارَکَاتِ أتَمُّهَا وَ أکْمَلُهَا.

۲۹۷

مکتوب دویست و نود و هفتم به مولانا بدر الدین سرهندی صدور یافته، در تحقیق احاطه و سریان حق سبحانه، و توضیح آن به امثله. و در رعایت حفظ مراتب وجوبی و امکانی.

بسم الله الرحمن الرحیم

إعْلَمْ أنَّ إحَاطَةَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ بِالأشْیَاء وَ سَرَیَانَهُ کَإحَاطَةِ الْمُجْمَلِ بِالْمُفَصَّلِ وَ سَرَیَانِهِ فِیْهِ کَالْکَلِمَةِ مَثَلاً سَارِیَةٌ فِیْ جَمِیْعِ أقْسَامِهَا مِنَ الإسْمِ وَ الْفِعْلِ وَ الْحَرْفِ وَ کَذَا فِیْ أقْسَامِ الأقْسَامِ مِنَ

---

[1]– مثلی است بدین معنی که، از نعمتی که به تو رسیده است برخوردار شو، و بسیار از چندی و چونی آن مپرس. فالیز: پالیز، جالیز، مزرعه صیفی جات از قبیل خربزه و هندوانه و خیار و غیره.

[2]– قوه ادراک.

الْمَاضِيِّ وَ الْمُضَارِعِ وَ الأمْرِ وَ النَّهْيِ وَ الْمَصْدَرِ وَ اسْمِ الْفَاعِلِ وَ الْمَفْعُوْلِ وَ الْمُسْتَثْنَى الْمُتَّصِلِ وَ الْمُنْقَطِعِ وَ الْحَالِ وَ التَّمِيْزِ وَ الثُّلاَثِيِّ وَ الرُّبَاعِيِّ وَ الْخُمَاسِيِّ وَ الْحُرُوْفِ الْجَارَّةِ وَ النَّاصِبَةِ وَ الْحُرُوْفِ الْمُخْتَصَّةِ بِالأفْعَالِ وَ الْحُرُوْفِ الْمُخْتَصَّةِ بِالأسْمَاءِ وَ الْحُرُوْفِ الدَّاخِلَةِ عَلَيْهَا إلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الأقْسَامِ الْحَاصِلَةِ مِنَ التَّقْسِيْمَاتِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَةِ فَهَذِهِ الأقْسَامُ كُلُّهَا لَيْسَتْ غَيْرَ الْكَلِمَةِ بَلْ هَؤُلاَءِ اعْتِبَارَاتٌ مُنْدَرِجَةٌ تَحْتَ الْكَلِمَةِ مَا زَادَ فِيْ تَفْصِيْلِهَا وَ تَمِيْزِهَا عَنِ الْكَلِمَةِ وَ فِيْ تَمِيْزِ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ شَيْءٌ إلاَّ اعْتِبَارُ الْعَقْلِ وَ فِيْ الْخَارِجِ لَيْسَتْ إلاَّ الْكَلِمَةُ وَ لِهَذَا صَحَّ الْحَمْلُ.

وَ لَكِنْ لِكُلِّ مَرْتَبَةٍ مِنَ الْمَرَاتِبِ اسْمٌ يَخْتَصُّ هُوَ بِهَا، وَ أحْكَامٌ لاَ تُوْجَدُ فِيْ غَيْرِهَا مَثَلاً الدَّالُّ عَلَى الْمَعْنَى بِالإسْتِقْلاَلِ مَعَ الإقْتِرَانِ بِالزَّمَانِ فِعْلٌ، وَ بِغَيْرِ الإقْتِرَانِ اسْمٌ، وَ غَيْرُ الدَّالِّ عَلَى الْمَعْنَى بِالإسْتِقِلاَلِ حَرْفٌ، وَ كَذَا الْمُقْتَرِنُ بِالزَّمَانِ الْمَاضِيِّ فِعْلٌ مَاضٍ، وَ بِالزَّمَانِ الْحَالِ وَ الإسْتِقْبَالِ مُضَارِعٌ، وَ مَا وُجِدَ فِيْهِ عِلَّتَانِ مِنَ الْعِلَلِ التِّسْعَةِ الْمَشْهُوْرَةِ فَغَيْرُ مُنْصَرِفٍ، وَ إلاَّ مُنْصَرِفٌ، وَ حُرُوْفٌ عَمَلُهَا الْجَرُّ جَارَّةٌ، وَ حُرُوْفٌ عَمَلُهَا النَّصْبُ نَاصِبَةٌ. فَإطْلاَقُ اسْمِ مَرْتَبَةٍ عَلَى مَرْتَبَةٍ أُخْرَى، وَ إجْرَاءَ أحْكَامِ أحَدِهِمَا عَلَى الأُخْرَى كَإطْلاَقِ فِعْلِ الْمَاضِي عَلَى الْمُضَارِعِ، وَ الْمُنْصَرِفِ عَلَى غَيْرِ الْمُنْصَرِفِ، وَ الْجَارَّةِ عَلَى النَّاصِبَةِ مَعَ كَوْنِ الْمَرَاتِبِ كُلِّهَا لَيْسَتْ إلاَّ الْكَلِمَةَ إجْرَاءَ أحَدِهِمَا عَلَى الأُخْرَى ضَلاَلَةٌ مَحْضَةٌ وَ خُرُوْجٌ عَنِ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ.

فَنَقُوْلُ وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أعْلَمُ إنَّ لِكُلِّ مَرْتَبَةٍ مِنْ مَرَاتِبِ تَنَزُّلِ الْوُجُوْدِ سُبْحَانَهُ اسْمًا مُخْتَصًّا بِهَا، وَ أحْكَامًا لاَ تُوْجَدُ إلاَّ فِيْهَا، فَالْوُجُوْبُ الذَّاتِيُّ وَ الإسْتِغْنَاءُ الذَّاتِيُّ مُخْتَصَّةٌ بِمَرْتَبَةِ الْجَمْعِ وَ الأُلُوْهِيَةِ، وَ الإمْكَانُ الذَّاتِيُّ وَ الإفْتِقَارُ الذَّاتِيُّ مُخْتَصَّةٌ بِمَرْتَبَةِ الْكَوْنِ وَ الْفَرْقِ. وَ الْمَرْتَبَةُ الأوْلَى مَرْتَبَةُ الرُّبُوْبِيَّةِ وَ الْخَالِقِيَّةِ، وَ الْمَرْتَبَةُ الثَّانِيَةُ مَرْتَبَةُ الْعُبُوْدِيَّةِ وَ الْمَخْلُوْقِيَّةِ. فَلَوْ أُطْلِقَ أسَامِيَ أحَدِهِمَا عَلَى الأُخْرَى وَ أُجْرِيَ أحْكَامٌ مُخْتَصَّةٌ بِمَرْتَبَةٍ عَلَى الْمَرْتَبَةِ الأخْرَى لَكَانَ زَنْدَقَةً صِرفَةً، وَ كُفْرًا مَحْضًا.

وَ الْعَجَبُ مِنْ بَعْضِ الْمَلاَحِدَةِ وَ الزَّنَادِقَةِ أنَّهُمْ كَيْفَ يَخْلِطُوْنَ الْمَرَاتِبَ وَ يُجْرُوْنَ أحْكَامَ مَرْتَبَةٍ عَلَى الْمَرْتَبَةِ الأُخْرَى فَيَصِفُوْنَ الْمُمْكِنَ بِصِفَاتِ الْوَاجِبِ وَ الْوَاجِبَ بِصِفَاتِ الْمُمْكِنِ مَعَ عِلْمِهِمْ بِتَمَايُزِ صِفَاتِ الْمُمْكِنِ الَّذِيْ هُوَ مَرْتَبَةٌ وَاحِدَةٌ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ وَ اخْتِلاَفِ أحْكَامِهِمْ وَ عِلْمِهِمْ بِعَدَمِ زَوَالِ تَمَايُزِهِمْ وَ اخْتِلاَفِ أحْكَامِهِمْ أصْلاً مَعَ اتِّحَادِهِمْ فِي الْمَرْتَبَةِ الْكَوْنِيَّةِ فَإنَّهُمْ يَعْلَمُوْنَ بِالْبَدَاهَةِ مَثَلاً أنَّ

الْحَرَارَةَ وَ الإِشْرَاقَ مِنْ صِفَاتِ النَّارِ الْمُخْتَصَّانِ بِهَا لَيْسَت وَاحِدَةٌ مِنْهُمَا فِي الْمَاءِ وَ لاَ يُوْصَفُ بِهَا الْمَاءُ. وَ كَذَا الْبُرُوْدَةُ الَّتِي اخْتَصَّتْ بِالْمَاءِ لَيْسَتْ فِي النَّارِ. وَ كَذَا يُمَيِّزُوْنَ بِالضَّرُوْرَةِ بَيْنَ أَزْوَاجِهِمْ وَ أُمَّهَاتِهِمْ وَ يَحْكُمُوْنَ بِتَفْرِقَةِ أَحْكَامِهِمْ. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِيْ إِلَى سَبِيْلِ الرَّشَادِ. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

ترجمه مكتوب دويست و نود و هفتم:

بدان که احاطه حق سبحانه به اشیاء، و سریان وی تعالی در آن ها، در رنگ احاطه مجمل است به مفصل، و سریان وی در وی.[1] چنان که کلمه مثلا ساری است در جمیع اقسام خود از اسم و فعل و حرف. و همچنین در اقسامِ اقسام خود از ماضی و مضارع و امر و نهی و مصدر و اسم فاعل و مفعول و مستثنای متصل و منقطع و حال و تمیز و ثلاثی و رباعی و خماسی و حروف جاره و ناصبه و حروف مخصوص به افعال و حروف مختص به اسماء و حروفی که بر اسم و فعل داخل می شوند و اقسام دیگر که از تقسیمات غیر محصوره پدید آید.

پس این همه اقسام با کلمه مباینت ندارد، بلکه همه این ها اعتبارات مندرج در کلمه است و زیاده نشده است در تفصیل و تمیز این ها از کلمه و در تمیز بعضی از این ها از بعضی دیگر چیزی غیر از اعتبار عقل. و در خارج جز یک کلمه وجود ندارد و به همین سبب حمل صحیح گشته است. هذا.

و لیکن هر مرتبه را از مراتب اسمی است مخصوص و احکامی است مختص. مثلا اگر کلمه بر معنای مستقلی دلالت کند، و مقترن به زمان باشد، آن را فعل گویند. و اگر مقترن به زمان نباشد، اسم باشد. و دلالت نکننده بر معنی مستقل، حرف است. همچنین مقترن به زمان گذشته ماضی است، و به زمان حال و استقبال مضارع.

و هر کلمه ای که دو علت از نُه علت مشهوره در آن باشد، غیر منصرف است، ور نه منصرف. و حروفی که عملش جر بود، جاره است. و حروفی که عملش نصب بود، ناصبه. پس اطلاق اسم یک مرتبه بر مرتبه دیگر و اجرای احکام یکی بر دیگری مانند اطلاق فعل ماضی بر

۲ـ یعنی: سریان مجمل در مفصل.

مضارع، و منصرف بر غیر منصرف، و جاره بر ناصبه، با آن که حقیقت ایـن همـه مراتـب غیـر از کلمه چیزی دیگر نیست، ضلالت محض است و خروج است از راه مستقیم.

پس گوییم وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ که هر آیینه هر مرتبه را از مراتب تنـزل وجـود سـبحانه اسـمی است مختص، و احکامی است که در غیر آن یافته نشود، چنان چه وجوب ذاتی، و اسـتغناء ذاتـی مختص است به مرتبه جمع و الوهیت، و امکان ذاتی و افتقار ذاتی مختص است به مرتبه کـون و فرق. و مرتبه اولی مرتبه ربوبیت و خالقیت است. و مرتبه ثانیه، عبودیت و مخلوقیت.

پس اگر اسامی یکی از این دو مرتبه بر مرتبه دیگر اطلاق کرده شود و احکام مختصه به یک مرتبه، بر مرتبه دیگر جاری نموده شود، هر آیینه زندقه صرف خواهد بود و کفر محض.

و عجب است از بعضی ملاحده و زنادقه که چگونه مراتب را به یکدیگر خلـط مـی کننـد. و چون احکام یک مرتبه را بر مرتبه دیگر جاری می نمایند. پس ممکن را به صفات واجب متصـف می سازند، و واجب را به صفات ممکن، با وجود داشتن علم به تمایز صفات ممکن از یکدیگر. و حال آن که آن ممکن نیز یک مرتبه ای است از مراتب. و همچنین با آگـاهی داشـتن از اخـتلاف احکام این ها و با علم به عدم امکان رفع تمایز ایشان، و اختلاف ایشان با اتحاد این ها در مرتبـه کَوْنیه. چه ایشان به بداهت دانند که مثلا حرارت و اشراق که از صفات مختصه بـه آتـش اسـت هیچ یکی از این دو، در آب موجود نیست. و نه آب به هیچ یکی از دو صفت کرده مـی شـود. و همچنین برودتی که به آب خصوصیت دارد، در آتش موجود نیست، و نیز ایشان میان ازواج خود و امهات خود قطعا امتیاز می نمایند، و به تفرقه احکام این ها حکم می کنند. و خدای پاک است، راه نماینده به راه راست. و سلام بر کسی که پیروی راه راست کند.

۲۹۸

مکتوب دویست و نود و هشتم به میر سید محب الله مانکپوری صدور یافته، در بین وصول به نهایت کار، به طریق اشارت خفیه و عبارت لطیفه، و بر سرّ این معمّاء غیر از مخدوم زاده کلان، عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ وَ الرِّضْوَانُ، از یاران هیچ کس اطلاع نیافته.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان أرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَی، مدت ها که سیر در ظلال داشت، وصول به ظل را عین وصول می یافت. حالا که وصول به اصل میسر شده است، حصول جز ظل ندارد، کَالْمِرْآةِ الْکَائِنَةِ فِیْ یَدِ الشَّخْصِ الْوَاصِلَةِ إلَیْهِ، لاَ تُصِیْبُ لَهَا مِنَ الشَّخْصِ إلاَّ ظِلُّهُ. فَافْهَمْ، فَإنَّ کَلاَمَنَا إشَارَةٌ.[1]

بدانند عبارتی مناسب به بیان طریق، که به طریق رمز و اشارت تحریر یافته بود، مناسب این مقام دانسته نیز در این مکتوب مندرج ساخت، فهم نمایند. ذکر جَنان،[2] مأخوذ از پیر راه دان، مداومت بر آن، بازگشت به فضل حضرت رحمان، وصل عریان، باقی همه حِسبان.[3] وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أکْمَلُهَا.

۲۹۹

مکتوب دویست و نود و نهم به شیخ فرید رانهونی صدور یافته، در عزای مصیبت، و دلالت بر صبر، و رضاء به قضاء، و فضیلت مرگ طاعون، و در بیان آن که فرار از زمین طاعون، گناه کبیره است، و در رنگ فرار یوم زحف است.

بسم الله الرحمن الرحیم

---

[1]– همانند آینه ای که در دست شخصی هست و آن آینه ظل آن را ...

[2] قلب

۱ـ پنداشت

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ، می رساند کـه مکتـوب شـریف رسـید، از مصـیبت هـا نوشته بودند. إنَّا لله وَ إنَّا إلَيْهِ رَاجِعُوْنَ، صبر و تحمل باید نمود و رضاء به قضاء باید داد.

من از تـو روی نپیـچم گرم بیازاری   که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری

قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَى: مَا أصَابَكُمْ مِن مُصِيْبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أيْـدِيْكُمْ وَ يَعْفُـوْ عَـنْ كَثِيْـر[1] وَ قَـالَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَى: ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أيْدِي النَّاسِ.[2] در این وبا از شـومی اعمـال ما، اول موشان هلاک شدند، که به ما اختلاط بیشتر داشتند، و زنان که مدار نسـل و بقـای نـوع انسان بر وجود ایشان است بیشتر از مردان مردنـد، و هـر کـه در ایـن وبـا از مـردن گریخـت و سلامت ماند، خاک بر حیات او. و آن که نگریخت و مرد، طُوْبَى لَهُ وَ بُشْرَى لَهُ بِالشَّهَادَةِ.

وَ قَدْ جَزَمَ شَيْخُ الإسْلاَمِ ابْنُ حَجَر، فِيْ كِتَابِ بَذْلِ الْمَاعُوْنِ فِيْ فَضْلِ الطَّاعُوْنِ، بِأنَّ الْمَيِّتَ بِـالطَّعْنِ لاَ يُسْأَلُ لأَنَّهُ نَظِيْرُ الْمَقْتُوْلِ فِي الْمَعْرِكَةِ. وَ بِأنَّ الصَّابِرَ فِي الطَّاعُوْنِ مُحْتَسِبًا يُعْلَمُ أنَّهُ لاَ يُصِيْبُهُ إلاَّ مَـا كُتِبَ لَهُ. و إذَا مَاتَ فِيْهِ بِغَيْرِ الطَّعْنِ لاَ يُفْتَنُ أيْضًـا، لأنَّـهُ نَظِيْـرُ الْمُـرَابِطِ.[3] كَـذَا ذَكَـرَ الشَّـيْخُ الأجَـلُّ السُّيُوْطِيُّ فِيْ كِتَابِ شَرْحِ الصُّدُوْرِ بِشَرحِ أحْوَالِ الْمَوْتَى وَ الْقُبُوْرِ، وَ قَالَ: وَ هُوَ مُتَّجِهٌ جِدًّا.[4]

و همچنین کسی که نگریخت و نمرد، از جمله غازیان و مجاهدان است و از جرگـه صـابران و بلاکشان. هر کسی را اجلی است مسمی، که گنجایش تقدیم و تأخیر ندارد. و اکثر گریز پایان که سلامت ماندند، به علت آن که اجل ایشان نرسیده بود، نـه آن کـه گـریختن، ایشـان را از مـرگ خلاص ساخت. و اکثر صابران که هلاک شدند، همه به اجل هلاک شدند. فَلَيْسَ الْفَرَارُ يُنْجِـيْ وَ لاَ الإسْتِقْرَارُ يُهْلِکُ.[5]

این فرار در رنگ فرار یوم زحف[6] اسـت و گنـاه کبیـره اسـت. از مکـر خداونـدی اسـت جَـلَّ سُلْطَانُهُ که گریزنده ها سلامت مانند، و صبر کنندگان هلاک شوند. يُضِلُّ بِـهِ كَثِيْـراً، وَ يَهْـدِيْ بِـهِ

۱ـ سوره شوری آیه ۳۰

۲ـ سوره روم آیه ۴۱

۳ـ ابن حجر رحمه الله تصریح نموده است که هرکس بر اثر طاعون بمیرد(به شرطی که نگریخته باشد) در قبر او سؤال نمی شـود چـرا کـه ماننـد کسـی است که در میدان جهاد شهید شده باشد، کسی در مقابل طاعون صبرمی کند نه نیت اجر و ثواب اخروی چرا که می داند هیچ چیزی به او نمـی رسـد مگـر آن چه برایش مقرر و مشخص شده باشد، چنین شخصی اگر به طاعون نیز بمیرد به فتنه قبر مبتلا نمی گردد.

۴ـ ...

۵ـ پس فرار نجات نمی دهد و ایستادگی هلاک نمی کند. (بلکه هر کسی به اجل خود می میرد و زنده می ماند)

۱ـ جهاد.

كَثِيْراً. شنیده می شد از صبر و تحمل شما، و از امداد و اعانت شما به مسلمانان، جَزَاكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ خَيْراً. در تربیت طفلان، و تحمل اذای ایشان دلتنگ نشوند، که امیدواری اجر جزیل بر آن مترتب است. زیاده چه نویسد. وَ السَّلاَمُ.

۳۰۰

مکتوب سیصدم به خواجه محمد معصوم صدور یافته، در بیان اسرار غامضه، و معاف غریبه، به لسان رمز و اشارت، و ایمایی از مقام؛ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، نیز اندراج یافته.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

انسان کامل چون به سیر تفصیلی، مراتب اسماء و صفات را طی کرده، جامعیت تام پیدا کند، و مرآت کمالات اسماء و صفات الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ گردد، و عدم ذاتی او که مرآت آن کمالات است، به تمام مختفی شود، و غیر آن کمالات در وی هیچ چیز ظاهر نبود، این زمان به بقای خاص که منوط به آن کمالات است، بعد از حصول فنای تام که مربوط به اختفای عدم او بوده، مشرف گردد، و اسم ولایت بر وی صادق آید. بعد از آن اگر عنایت ازلی جَلَّ سُلْطَانُهُ شامل حال او بود، تواند بود که مرةً ثانيةً این کمالات که عارف به آن بقاء یافته بود، در مرآت حضرت ذات تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ منعکس گردد، و ظهور آن جا پیدا کند. در این وقت سرِّ قَابَ قَوْسَيْنِ، به ظهور آید.

باید دانست که ظهور شيء در وی در این موطن، کنایه از حصول نسبت مجهوله است مر شيء را به آن مرآت، نه آن که آن جا حقیقت مرآت استآ و حصول شيء است در وی، وَ للهِ الْمَثَلُ الأَعْلَى[۱]

و چون آن کمالات که عارف بقاء به آن یافته بود، در مرآت آن جناب قدس، به طریق حقیقت و اصالت منعکس گردد، و ظهور آن جا پیدا کند، و نسبت مجهول الکیفیت او را آن جا حاصل

---

[۱]- ...

شود، لاجرم أنَا که به عارف تعلق داشت، آن جا اطلاق یابد و خود را، آن کمـالات ظـاهره بینـد. نهایت عروج أنَا در مقام قاب قوسین تا این جاست.

ای فرزند بشنو؛ مرآت صورت که در وی حسن و جمال منعکس گردد، اگر فرضـا آن مـرآت حیات و علم پیدا کند، ناچار به ظهور آن حسن و جمال متلذذ خواهد شد، و حظ وافر خواهد بود. در حقیقت هر چند لذت و اَلَم مفقود است، که از صفات امکان است. اما امری که شایان آن مرتبه علیاست و از سمات نقص و حدوث مبراء، کائن و ثابت است.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست

هـم قصه غریب و حدیث عجـیب هست

این کمالات ظاهره که در آن مرتبه نسبت مجهول الکیفیت پیدا کـرده انـد، حکـم ایـن هـا در رنگ حکم عالم خلق انسان است نسبت به عالم امر و سِرّ. مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ[1] این جـا دریاب.

و چون این کمالات ظاهره که تفصیل حضرت اجمال ذات است تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ نسـبت مجهـول الکیفیت به حضرت اجمال پیدا کردند و اتصال بلا کیف به دست آوردند، و آیینـه داری حضـرت اجمال نمودند، ناچار در حضرت اجمال، تفصیل به مجرد اعتبار و به محض توهم نیز پیدا شد، کـه سبب عروج أنَای عارف گشت. این کمال وابسته به مقام أَوْ أَدْنَی است. قلم این جا رسـید و سـر بشکست. این است بیان نهایة النهایة، و غایة الغایة، که فهم آن از ادراک خواص بـه مراحـل دور است. از عوام چه گوید. از اخص خواص نیز اقل قلیل اند که به این دولت و معرفت مهتد گشـته اند.

اگـر پادشـه بـر در پـیر زن بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

این نهایت، به اعتبار ظهورات و تجلیات است که بعد آن از قسم تجلی و ظهور، هیچ متصـور نیست. وَ مِنْ بَعْدِ هَذَا مَا یَدِقُّ صِفَاتُهُ وَ مَا کَتَمُهُ أَحْظَـی لَدَیْـهِ وَ أَجْمَـلُ. وَ السَّـلاَمُ عَلَـی مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ، وَ عَلَی جَمِیْـعِ الأَنْبِیَـاءِ وَ الْمُرْسَـلِیْنَ، وَ عَلَـی آلِ

[1]- هر کس نفس خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است.

کُلٍّ، وَ عَلَی مَلاَئِکَتِهِ الْمُقَرَّبِیْنَ. الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ الْبَرَکَاتُ، أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا وَ أَوْلاَهَا وَ أَعْلاَهَا وَ أَدْوَمُهَا وَ أَعَمُّهَا وَ أَشْمَلُهَا.

۳۰۱

مکتوب سیصد و یکم به مولانا امان الله صدور یافته، در بیان قرب نبوت و قرب ولایت، و راه هایی که به قرب نبوت موصل اند، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَة، معلوم فرزندی مولانا امان الله باد، که نبوت عبارت از قرب الهی است جَلَّ سُلْطَانُهُ، که شائبه ظلیَّت ندارد. عروجش رو به حق دارد جَلَّ وَ عَلاَ، و نزولش رو به خلق.

این قرب، بالاصالت نصیب انبیاء است، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و این منصب مخصوص به این بزرگواران است، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ الْبَرَکَاتُ. و خاتم این منصب، سید البشر است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

حضرت عیسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةُ، بعد از نزول، متابع شریعت خاتم الرسل خواهد بود، عَلَیْهِمَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ متابعان و خادمان را از دولت و اُلُش[1] صاحبان، نصیب است. پس از قرب انبیاء، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، کُمّل تابعان را هم نصیب بود، و علوم و معارف و کمالات آن مقام، به طریق وراثت نیز نصیب تابعان باشد.

مصرع: خاص کند بنده ای مصلحت عام را.

پس حصول کمالات نبوت مر تابعان را به طریق تبعیت و وراثت، بعد از بعثت خاتم الرسل، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَی جَمِیْعِ الأَنْبِیَاءِ وَ الرُّسُلِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، منافی خاتمیت او نیست، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. فَلاَ تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِیْنَ.[2]

بدان أَسعَدَکَ اللهُ تَعَالَی، راه هایی که به کمالات نبوت مُوصِل اند، دو است. راهی است که مربوط به طی کمالات مفصله مقام ولایت است، و منوط است به حصول تجلیات ظلیه، و معارف

۱ـ اُلُش: لفظی ترکی است به معنای؛ آن چه از غذای امراء و پادشاهان به نوکران و خادمان داده می شود.

۲– پس از شک کنندگان مباش.

سُکریه، که مناسب مرتبه ولایت اند. بعد از طی ایـن کمـالات و حصـول ایـن تجلیـات، قـدم در کمالات نبوت نهاده می آید. در این مقام وصول به اصل است، و التفات به ظلیت ذنب.

راه دیگر آن است که؛ بی توسط حصول این کمالات ولایت، وصول به کمالات نبـوت میسـر می گردد. و این راه دوم، شاهراه است. و اقرب است به وصول. و هر که به کمالات نبوت رسیده است، إلاَّ مَا شَاءَ اللهُ تَعَالَی[1] به این راه رفته است، از انبیاء کـرام، عَلَـیْهِمُ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ، و از اصحاب کرام ایشان به تبعیت و وراثت ایشـان، عَلَیْـهِمْ وَ عَلَـی أصْـحَابِهِم الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ.

و راه اول، دور و دراز است، و متعسر الحصول، و متعذر الوصول. جمعـی از اولیـاء در مقـام ولایت که به شرف نزول مشرف گشته اند، کمالاتی که به مقام نزول تعلق داشته، کمالات نبوت خیال کرده اند، و رو به خلق را که مناسب مقام دعوت است، از خصایص مقام نبوت انگاشته. نـه این چنین است. بلکه این نزول در رنگ عروج آن هر دو از ولایـت انـد. عـروج و نـزول دیگـر است، فوق مقام ولایت که به نبوت تعلق دارد. و این توجه به خلق، غیر آن توجه به خلـق اسـت که به نبوت مناسب است. و این دعوت، غیر آن دعوت است که از کمالات نبوت شمرده اند. چه کنند که قدم از دایره ولایت بیرون ننهاده اند، و حقیقت کمالات نبوت را در نیافته. نصف ولایـت را که جانب عروج اوست، تمام ولایت انگاشته اند. و نصف دیگر آن را که جانب نـزول اوسـت، مقام نبوت تصور کرده اند.

چو آن کرمی که در سنگی نهان است　　زمـین و آسـمان او هـمان اسـت

و ممکن است که شخصی به راه اول وصول پیدا کند، و جمع کمالات مفصله ولایت و نبـوت نماید، و تمیز در میان کمالات این دو مقام کما ینبغی حصول فرماید، و عروج و نزول هر کدام را جدا سازد، و حکم نماید به آن که نبوت نبی بهتر است از ولایت او.

---

[1]- مگر کسانی که خدا خواسته است.

باید دانست که بعد از وصول به راه دوم، هر چند کمالات مفصله مقام ولایت به حصول نپیوسته است، اما زبده و خلاصه ولایت، به وجه احسن میسر گشته است. توان گفت که اهل ولایت از کمالات ولایت، پوست به دست آورده اند. و این واصل، مغز آن را حاصل کرده.

آری؛ بعضی از علوم سُکریه و ظهورات ظلیه که ارباب ولایت را حاصل شده است، و آن واصل از آن علوم و ظهورات قلیل النصیب است، این معنی موجب مزیت نیست. بلکه آن واصل را از این علوم و ظهورات ننگ و ناموس است. جای آن دارد که آن را ذنب و سوء ادب داند. بلی واصل اصل از ظلال آن اصل گریزان و مستغفر است. گرفتاری به ظل تا زمان عدم وصول است به اصل آن ظل. بعد از وصول به اصل ظل، بی ما حصل است و توجه به ظل سوء ادب.

ای فرزند؛ حصول کمالات نبوت مربوط به موهبت محض است و منوط به مکرمت صِرف. کسب و تعمل را در حصول این دولت عظمی هیچ مدخلی نیست. کدام عمل و کسب است که منتج این دولت عظمی باشد. و کدام ریاضت و مجاهده است که مثمر این نعمت اسنی[1] بود. به خلاف کمالات ولایت که مبادی و مقدمات آن کسبی است، و حصول آن مربوط به ریاضت و مجاهده است. هر چند رواست که بعضی را بی مؤنت کسب و عمل نیز به این دولت مهتد سازند.

و فناء و بقایی که ولایت عبارت از آن است نیز موهبت است که بعد از کسب مقدمات به فضل و کرم، هر که را خواهند به دولت فناء و بقاء مشرف سازند. و ریاضات و مجاهدات آن سرور، عَلَيْهِ وَ عَلَى جَمِيْعِ الأنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ عَلَى الْمَلاَئِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ، وَ عَلَى أهْلِ طَاعَتِهِ أجْمَعِيْنَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، پیش از بعثت و بعد از بعثت، نه از برای تحصیل این دولت بوده، بلکه منافع و فواید دیگر منظور بوده. مثل قلّت حساب، و کفارت زلاّت بشریت، و ارتفاع درجات، و مراعات صحبت فرشته مرسل که از اکل و شرب پاک است، و کثرت ظهور خوارق که مناسب مقام نبوت اند و امثال آن.

باید دانست که حصول این موهبت در حق انبیاء، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، بی توسط است. و در حق اصحاب انبیاء، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ، که به تبعیت و وراثت به این دولت

۱ـ روشن تر و بالاتر.

مشرف گشته اند، به توسط انبیاست، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ الْبَرَكَاتُ. بعد از انبیاء و اصحاب ایشان، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، کم کسی به این دولت مشرف گشته است. هر چند جایز است که دیگری را نیز به تبعیت و وراثت، به این دولت مهتد سازند.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد

انگارم که این دولت در کبار تابعین نیز پرتوی انداخته است، و در اکابر تبع تابعین نیز سایه افکنده. بعد از آن رو به استتار آورده. تا آن که نوبت به الف ثانی[1] از بعثت آن سرور عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ رسیده. در این وقت نیز آن دولت به تبعیت و وراثت، بر منصه ظهور آمده، و آخر را با اول مشابه ساخته.

اگر پادشه بر در پیر زن   بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

وَ السَّلام عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا.

۳۰۲

مکتوب سیصد و دوم به مخدوم زادگی که جامع علوم ظاهره و اسرار و معارف باطنه اند اعنی مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافته، در بیان فرق میان ولایات سه گانه، که ولایت اولیاء، و ولایت انبیاء، علیهم الصلوات و التحیات، و ولایت ملأ اعلی است، علی نبینا و علیهم الصلوات و التحیات. و در بیان آن که نبوت افضل است از ولایت. و بعضی از خصایص معارف، که به نبوت تعلق دارند. و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان أرشَدَکَ اللهُ تَعَالَى که ولایت عبارت از قرب الهی است جَلَّ سُلْطَانُهُ، که بی شائبه ظلیت صورت نبندد، و بی حیلولت حجب، حصول نپذیرد. و اگر ولایت اولیاست، البته به داغ ظلیت

۱ـ هزاره دوم.

متَّسم است. و ولایت انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، هر چند از ظلیت بر آمده است، امـا بـی حیلولت حجب اسماء و صفات، متحقق نیست. و ولایت ملأ اعلی، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَـیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، هر چند از حُجب اسماء و صفات بلند رفته است، لـیکن از حُجـب شـیون و اعتبـارات ذاتیه چاره ندارد.

نبوت و رسالت است که شائبه ظلیت به او راه نیافته است. و حجب صفات و اعتبـارات را در راه گذاشته. پس ناچار نبوت از ولایت، افضل باشد. و قرب نبوت ذاتی و اصلی باشد. وَ مَـنْ لَـمْ یَطَّلِعْ عَلَی حَقِیْقَتِهِمَا حَکَمَ بِالْعَکْسِ وَ جَزَمَ بِالْقَلْب.[1] پس وصول در مرتبه نبـوت باشـد و حصـول در مقام ولایت. زیرا که حصول بی ملاحظه ظلّیت صورت نپذیرد به خلاف وصول.

و ایضا در کمال حصول، رفع اثنینیّـت اسـت. و در کمـال وصـول، بقـای اثنینیّـت. پـس رفـع دوگانگی، مناسب مقام ولایت باشد. و بقای دوگانگی، ملایم مرتبه نبوت. و چون رفع دوگـانگی مناسب مقام ولایت است، پس ناچار سُکر، همه وقت لازم مقام ولایت باشـد. و در مرتبـه نبـوت چون بقای اثنینیت است، پس صحو از خواص آن مرتبه بود. و ایضـا حصـول تجلیـات، خـواه در کسوت صور و اشکال بود، و خواه در پرده الوان و انوار، همه در مقامات ولایت است، و در طی مقدمات و مبادی آن. به خلاف مرتبه نبوت که در آن موطن وصول به اصل است، و استغناسـت از تجلیات و ظهورات، که ظلال آن اصل اند. و همچنین در وقت طی مقدمات و مبادی آن مرتبه نیز احتیاج به آن تجلیات نیست. مگر آن که از راه ولایت عروج واقع شود. این زمان حصـول آن تجلیات به واسطه ولایت است، نه به واسطه طی مسافت راه وصول نبوت.

بالجمله تجلیات و ظهورات از ظلال خبر می دهند، و آن که از گرفتاری ظلال گذشـته اسـت، از تجلیات وارسته. سِرِّ مَا زَاغَ الْبَصَرُ[2] این جا باید طلبید.

ای فرزند؛ ولوله عشق، و طنطنه محبت،[3] و نعره های شوق انگیز، و صـیحه هـای درد آمیـز، و وجد و تواجد، و رقص و رقاصی، همه در مقامات ظـلال اسـت، و در اوان ظهـورات و تجلیـات

۱ـ و کسی که از حقیقت این دو آگاه نیست بر عکس این حکم می کند، و بر خلاف آن جزم دارد.

۲ـ اشارت است که آیه سوره ما زاغ البصر و ما طغی.

۳ـ ولوله: بانگ و فریاد، شور و غوغا، واویلا گفتن. طنطنه: صدای تار و تنبور بانگ رود و بربط و امثال آن.

ظلیه. بعد از وصول به اصل، حصول این امور متصور نیست. محبت در آن موطن بـه معنـی اراده طاعت است، چنان چه علماء فرموده اند. نه معنی زاید بر آن، که منشأ شوق و ذوق اسـت، چنـان چه بعضی صوفیه گمان برده اند.

ای فرزند بشنو؛ چون در مقام ولایت رفع اثنینیت مطلوب اسـت، ناچـار اولیـاء بـه زوال اراده سعی می نمایند. شیخ بسطام قدس سره گوید: أُرِیْدُ أَنْ لاَ أُرِیْدَ[1] و در مرتبه نبوت، چـون کـه رفـع اثنینیت در کار نیست، زوال نفس اراده مطلوب نگشت. چرا مطلوب باشد، که اراده صـفتی اسـت فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا کَامِلٌ. اگر نقصی به او راه یافته است، به واسطه خبث متعلَّق اوست. پـس بایـد کـه متعلق او، امر خبیث و نامرضی نباشد، بلکه جمیع مرادات آن، مراضی حق باشند جَلَّ وَ عَلاَ.

و همچنین در مقام ولایت، در نفـی جیمـع صـفات بشـریت مـی کوشـند. و در مرتبـه نبـوت، مطلوب، نفی متعلقات سوء این صفات است، نه نفی اصل این صفت، که فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا، کامله انـد. مثلا صفت علم فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا از صفات کامله است، اگر نقصی به وی راه یافته است از راه متعلـق سوء اوست. پس نفی متعلق سوء آن ضروری آمد، نه نفی اصل آن صفت، عَلَی هَذَا الْقِیَاسِ.

پس شخصی که به مقام نبوت از راه ولایـت آمـده اسـت، او را در اثنـای راه، از نفـی اصـل صفات چاره نبود. و آن که بی توسط ولایت به آن مقام رسیده است، او را به نفی اصـل صـفات کاری نیست، نفی متعلقات سوء این صفات باید کرد.

باید دانست که مراد از این ولایت که مذکور شد، ولایت ظلی است، کـه بـه ولایـت صـغری معبّر است، و ولایت اولیاء است. اما ولایت انبیاء که از ظـل گذشـته اسـت دیگـر اسـت. آن جـا مطلوب، نفی متعلقات سوء صفات بشریت است، نه نفی اصل این صـفات. و چـون نفـی متعلقـات سوء صفات حاصل گشت، ولایت انبیاء، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، به حصول پیوست. بعـد از آن، عروجی که واقع شود متعلق به کمالات نبوت خواهد بود.

از این بیان لایح گشت که نبوت را از اصل ولایت چاره نبـود، زیـرا کـه ولایـت از مبـادی و مقدمات اوست. اما ولایت ظلی در وصول کمالات نبوت هیچ در کار نیست. بعضی را اتفاق افتد

[1]- می خواهم که چیزی نخواهم. = اراده می کنم که چیزی اراده نکنم.

و بعضی دیگر را اصلا به آن عبوری واقع نشود. فَافْهَمْ. و شک نیست که نفی اصل صفات، متعسر است، نسبت به نفی متعلقات سوء آن صفات. پس حصول کمالات نبوت، اهون و اقرب باشد نسبت به حصول کمالات ولایت. و همین نسبت یُسر و قُرب است در هر امری که وصول به اصل دارد، نسبت به اموری که از اصل جدا افتاده اند.

نمی بینی که کیمیای اصل به سهولت عمل میسر است، و به اقرب طرق حاصل. و آن که از اصل آن جدا افتاده است، در محنت است، و عمری در تحصیل آن فانی می سازد، و مع ذلک، حِرمان، نقد وقت اوست. و آن چه به دست آورده است، بَعْدَ اللَّتَيَا وَ الَّتِي[1] شباهت به آن اصل دارد، و بسا است که آن شباهت عارضه از وی زایل گردد، و به اصل خود عود نماید، و به قلابی و دغلی بکشد. به خلاف واصل اصل آن، که با وجود سهولت عمل و نزدیکی راه، از خوف قلابی و دغلی ایمن است.

جمعی از سالکان این راه که به ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده به ظلی از ظلال رسیده اند، گمان برده اند که وصول به مطلب، منوط به ریاضات شاقه است و مجاهدات شدیده. نمی دانند که راه دیگر اقرب از این راه است، و موصل نهایة النهایة. و آن راه اِجتباست که به مجرد فضل و کرم منوط است. و راهی که ایشان اختیار کرده اند، راه اِنابت است، که به مجاهدات مربوط است. واصلان این راه اقل قلیل اند. و واصلان راه اجتباء، جم غفیر.[2]

انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، همه به راه اجتباء رفته اند. و اصحاب ایشان، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ، نیز به تبعیت و وراثت، به راه اجتباء واصل گشته اند. ریاضات ارباب اجتباء از برای ادای شکر نعمت وصول است. قَالَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، فِيْ جَوَابِ السَّائِلِ عَنْ وَجْهِ رِيَاضَاتِهِ الشَّدِيْدَةِ، مَعَ كَوْنِ ذُنُوْبِهِ الْمُتَقَدِّمَةِ وَ الْمُتَأَخِّرَةِ مَغْفُوْرَةٌ: أَفَلاَ أَكُوْنُ عَبْدًا شَكُوْرًا؟[3]

۱ـ بعد از قبول محنت ها و سختی های فراوان و تحمل مشکلات زیاد، آن چه به دست آورد، اصل نبود بلکه مشابه اصل بود. این جمله در واقع ضرب المثلی است برای بیان این نوع کارها که حکایت از مردی می کند که دو زن را یکی پس از دیگری برای زندگی انتخاب نمود و هیچکدام موافق طبعش در نیامدند، سپس گفت: بعد از این دو زن دیگر با کسی ازدواج نخواهم کرد.

۲- رمزی از این معنی در آیه: الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب، مکنون است.

۱ـ رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در جواب کسی که از وی از سبب ریاضات شدیده اش در حالی که گناهان گذشته و آینده اش بخشیده شده است پرسید، فرمودند: آیا بنده ای شکر گذار نباشم.

و مجاهدات اهل انابت، از برای حصول وصول است. شَـتَّانَ مَـا بَيْنَهُمَـا. راه اجتبـاء، راهِ بـردن است. و راه انابت، راهِ رفتن. از بردن تا رفتن، فرق عظیم است. زود می برند، و دور می رسـانند. و دیر می روند، و در راه می مانند. حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده انـد: مـا فضـلیانیم. بلی تا فضل نباشد، نهایت دیگران در بدایت ایشان چگونه مندرج گردد. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَـنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضلِ الْعَظِيْمِ.[1]

بر سر اصل سخن رویم، و گوییم که این فقیر در عرضداشت ها که به پیر بزرگوار خود قـدس سره نوشته است، نوشته که جمیع مرادات مرتفع گشته اند، اما نفس اراده هنوز برجاسـت. بعـد از مدتی نوشته، که آن اراده نیز در رنگ مرادات مرتفع گشته، و چون حضرت حق سبحانه و تعالی به وراثت انبیاء، عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ مشرف ساخت، دانست که مقصود، رفع متعلق سوء آن اراده بوده است، نه رفع نفس آن اراده. لازم نیست که رفع متعلق سوء، بعد از رفـع اصـل بـر وجه اتم و اکمل حاصل شود. بلکه بسا است که به مجرد فضل، آن میسـر شـود کـه بـه تعمّـل و تکلّف، عشر عشیر آن حاصل نگردد.

ای فرزند؛ در مقام ولایت، دست از دنیا و آخرت باید شست، و گرفتاری آخـرت را در رنـگ گرفتاری دنیا باید شمرد. و درد آخرت را در رنگ و درد دنیا، محمود نبایـد دانسـت. امـام داود طایی فرماید: إنْ أرَدْتَ السَّلاَمَةَ سَلِّم عَلَى الدُّنْيَا، وَ إنْ أرَدْتَ الْكَرَامَةَ كَبِّر عَلَى الآخِـرَةِ.[2] و دیگـری از این طایفه گوید: کریمه مِنْكُمْ مَنْ يُرِيْدُ الـدُّنْيَا وَ مِـنْكُمْ مَـنْ يُرِيْـدُ الآخِـرَةَ،[3] شـکایت از فـریقین است.[4]

بالجمله، فناء که عبارت از نسیان ماسوای حق است جَلَّ وَ عَلاَ، شامل دنیا و آخـرت اسـت. و فناء و بقاء هر دو اجزای ولایت اند. پس در ولایـت، از نسـیان آخـرت چـاره نبـود. و در مرتبـه کمالات نبوت، گرفتاری آخرت محمود است، و درد آخـرت مرضـی و مقبـول، بلکـه درد در آن موطن، درد آخرت است. و گرفتاری، گرفتاری آخرت.

---

[1]- سوره جمعه آیه ۴

۱ـ اگر سلامت خواهی، دنیا را وداع کن. و اگر کرامت خواهی، بر آخرت تکبیر بگو. یعنی آن را مرده تصور کن و به آن امید نبند.

۲ـ سوره آل عمران آیه ۱۵۲

[4]- و دیگری از این طایفه گوید که این آیه در بیان شکایت از هر دو گروه اراده کننده دنیا و اراده کننده آخرت است.

کریمه: يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا[1] و کریمه: وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُوْنَ سُوْءَ الْحِسَابِ[2] و کریمه، اَلَّذِيْنَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُوْنَ[3] نقد وقت ارباب آن مقام است. گریه و ناله ایشان از تذکر احوال آخرت است. و اَلَم و اندوهشان از ترس احوال قیامت. همواره از فتنه قبر در استعاذه اند. و همیشه از عذاب نار پناه جو و متضرع. درد حق جَلَّ وَ عَلاَ، نزد شان درد آخرت است. و شوق و محبت ایشان، شوق و محبت آخرت. چه اگر لقاست، موعود به آخرت است. و اگر رضاست، کمالش نیز موقوف به آخرت.

دنیا مبغوضه حق است جَلَّ وَ عَلاَ، و آخرت مرضیه او تعالی. مبغوضه را با مرضیه در هیچ امر، برابر نمی توان ساخت. زیرا که مبغوضه، شایان اِعراض است، و مرضیه، شایان اقبال. از مرضیه اعراض نمودن، عین سُکر است، و خلاف مَدعو و مرضی او تعالی. کریمه: وَ اللهُ يَدْعُوْا إِلَى دَارِ السَّلاَمِ[4] شاهد این معنی است.

حضرت حق سبحانه و تعالی به مبالغه و تأکید، ترغیب آخرت می فرماید. پس اعراض از آخرت نمودن، فی الحقیقت معارضه است به حق جَلَّ وَ عَلاَ، و سعی در رفع مرضی او کردن است. امام داود طایی به آن بزرگی، چون در ولایت، قدم راسخ داشت، ترک آخرت را کرامت گفت. مگر ندانست که اصحاب کرام عَلَيْهِمُ الرِّضوَانُ، همه به درد آخرت مبتلاء بوده اند، و از عذاب آخرت، ترسان و لرزان.

روزی حضرت فاروق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ شتر سوار به کوچه می گذشتند. قاری این کریمه را خواند: إنَّ عَذَابَ رَبِّکَ لَوَاقِعٌ، مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ[5] از استماع این، از هوش رفتند، و از شتر، بی خود به زمین افتادند. از آن جا برداشته، به خانه بردند، و تا مدتی از آن درد، بیمار افتادند، که مردم به عیادت ایشان می آمدند.

۳ـ سوره سجده آیه ۱۶
۴ـ سوره رعد آیه ۲۱
۵ـ سوره انبیاء آیه ۴۹
۱ـ سوره یونس آیه ۲۵
۲ـ سوره طور آیه ۷ و ۸

آری؛ در توسط احوال در مقام فناء، نسیان از دنیا و آخرت میسر می گردد، و گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا می داند. اما چون به شرف بقاء مشرف گشت، و کار را به انجام رسانید، و کمالات نبوت پرتوی انداخت، آن جا همه درد آخرت است، و استعاذه از دوزخ است، و تمنای بهشت. اشجار و انهار و حور و غلمان بهشت را، به اشیای دنیوی هیچ مناسبت نیست. بلکه این ها دو طرف نقیض اند، در رنگ نقاضت[1]غضب و رضاء. اشجار و انهار و آن چه در بهشت است، نتایج و ثمرات اعمال صالحه اند.

پیغمبر عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ فرمود که: بهشت درخت ندارد، و آن جا درختان بنشانید. پرسیدند که چه طور بنشانیم. فرمود: عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، که به تسبیح و تمجید و تهلیل. یعنی سبحان الله بگویید، تا در بهشت نهال یک درخت بنشانید. پس درخت بهشت، نتیجه تسبیح گشت. کمالات تنزیهی، چنان چه در این کلمه، در کسوت حروف و اصوات مندرج ساخته اند، در بهشت، آن کمالات را در کسوت درخت تعبیه می فرمایند. عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ.

آن چه در بهشت است، نتیجه عمل صالح است، و هر چه از کمالات وجوبی، تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ، در ضمن کسوت صلاح قولی و عملی، اندراج یافته است، در بهشت، آن کمالات، در پرده لذات و تنعمات ظهور می فرماید. پس ناچار آن تلذذ و تنعم، مرضی و مقبول باشد، و وسیله باشد از برای لقاء و وصول.

رابعه بیچاره،[2] اگر از این سر آگاه می گشت، فکر سوختن بهشت نمی نمود، و گرفتاری آن را، غیر گرفتاری حق جَلَّ وَ عَلاَ، نمی دانست، به خلاف تلذذ و تنعم دنیوی، که منشأ آن خبث و شرارت است. و نتیجه آن، حرمان در آخرت. أَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ مِنْهُ.[3]

این تلذذ اگر مباح شرعی است، محاسبه در پیش است. اگر رحمت دستگیری نفرماید، وای و صد وای. و اگر مباح شرعی نیست، مورد وعید است. رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا

---

[1]- نقیض و ضد هم بودن.

۱ـ رابعه عدویه رضی الله عنها.

[3]- خداوند سبحان ما را از آن نگه دارد.

لَنَکُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ[1] پس این تلذذ را با آن تلذذ چه نسبت بود. این تلذّذ سم قاتل است و آن تلذّذ، تریاق نافع. پس درد آخرت، یا نصیب عوام مؤمنان است، یا نصیب اخص خواص. خواص از این درد تنزه می نمایند، و کرامت در خلاف آن می انگارند. آن ایشانند من چنینم یارب.

۳۰۳

مکتوب سیصد و سوم به اسم حاجی یوسف مؤذن[2] در بیان معانی کلمات اذان، صدور یافته.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَة، باید دانست که کلمات اذان نماز، هفت[3] است؛ (۱) اَللّٰهُ أَکْبَرُ: أی اللهُ أَکْبَرُ مِنْ أَنْ یَکُوْنَ لَهُ حَاجَةٌ، إِلَی عِبَادَةِ عَابِدٍ، کُرِّرَت هَذِهِ الْکَلِمَةُ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ، لِتَأْکِیْدِ هَذَا الْمَعْنَی الْمُهْتَمِّ. (۲) أَشْهَدُ أَن لاَّ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ: أَیْ أَشْهَدُ أَنَّهُ تَعَالَی مَعَ کِبْرِیَائِهِ وَ اسْتِغْنَائِهِ، عَنِ الْعِبَادَة، لَیْسَ الْمُسْتَحِقُّ لِلْعِبَادَةِ إِلاَّ هُوَ سُبْحَانَهُ. (۳) أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ الله: أَیْ أَشْهَدُ أَنَّهُ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، رَسُوْلَهُ سُبْحَانَهُ، وَ مُبَلِّغٌ عَنْهُ تَعَالَی طَرِیْقَ الْعِبَادَة، فَلاَ یَکُوْنُ الْعِبَادَةُ اللاَّئِقَةُ بِجِنَابِ قُدْسِهِ تَعَالَی، إِلاَّ مَا هِیَ مَأْخُوْذَةٌ مِنْ جَهَةِ تَبْلِیْغِهِ وَ رِسَالَتِهِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةُ. (۴) حَیَّ عَلَی الصَّلاَة: (۵) حَیَّ عَلَی الْفَلاَحِ: کَلِمَتَانِ لِطَلَبِ الْمُصَلِّی إِلَی أَدَاءِ الصَّلاَةِ الْمُؤَدِّیَةِ إِلَی الْفَلاَحِ. (۶) اَللّٰهُ أَکْبَرُ: أَی اللهُ أَکْبَرُ مِنْ أَنْ یَلِیْقَ بِجِنَابِ قُدْسِهِ تَعَالَی، عِبَادَةُ أَحَدٍ. (۷) لاَ إِلَهَ إِلاَّ الله: أَیْ أَنَّهُ تَعَالَی لاَ مَحَالَةَ هُوَ الْمُسْتَحِقُّ لِلْعِبَادَة، وَ إِنْ لَمْ تَصْدُرِ الْعِبَادَةُ مِنْ أَحَدٍ مَا هِیَ لاَئِقَةٌ بِجِنَابِ قُدْسِهِ تَعَالَی.[4]

۱ـ سوره اعراف آیه ۲۳

[2]ـ نسخه: به حاجی یوسف کشمیری صدور یافته.

[3]ـ یعنی اگر مکررات محسوب نشود و گرنه کلمات اذان پانزده است.

[4]ـ الله اکبر: یعنی خداوند بسیار بزرگ تر است از آن که به عبادت عبادت کننده ای نیازمند باشد. این کلمه چهار بار تکرار شده است، برای تأکید بر این معنی مهم. أشهد أن لا إله إلا الله: یعنی شهادت و گواهی می دهم که او تعالی با وجود بزرگی و بی نیازیش به عبادت بندگان، کسی دیگر جز او سبحانه شایسته و لایق عبادت نیست. أشهد أن محمدا رسول الله: یعنی گواهی و شهادت می دهم که محمد علیه السلام فرستاده او سبحانه می باشد، که مبلغ راه بندگی وعبادت از طرف اوست. پس هیچ عبادت و بندگی شایسته و در خور شأن خداوند سبحان نیست، مگر آن که از ابلاغ رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ شده باشد. حی علی الصلاة، حی علی الفلاح: این ها دو کلمه هستند که نماز گزار را به سوی نماز که به نجات و رستگاری می رساند فرا می خوانند. الله أکبر: یعنی خداوند بزرگ تر از آن است که به جناب قدس او تعالی عبادت عبادت کننده ای لایق باشد. لا إله إلا الله: یعنی بدون هیچ شک و شبه ای، فقط او تعالی مستحق و شایسته عبادت و بندگی است. اگر چه آن عبادتی که شایسته جناب قدس او تعالی است از هیچ احدی صادر نشود.

بزرگی شأن نماز، از بزرگی این کلمات که موضوع از برای اعلام نماز است، باید دریافت. سالی که نکوست از بهارش پیداست. اَللّٰهُمَّ اجْعَلَنِیْ مِنَ الْمُصَلِّیْنَ الْمُفْلِحِیْنَ[1] بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا.

۳۰٤

مکتوب سیصد و چهارم به مولانا عبد الحی صدور یافته، در بیان اعمال صالحه ای که در اکثر آیه های قرآنی، وعده دخول بهشت را منوط به آن ساخته است، تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ. و در بیان ادای شکر، و در بیان بعضی از معانی و اسرار نماز.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، بدان أَسْعَدَکَ اللّٰهُ تَعَالَی، تا مدت ها تردد داشت، که آیا مراد از اعمال صالحه، که حضرت حق سبحانه و تعالی، در اکثر آیت های قرآنی، وعده دخول بهشت را مربوط به آن ساخته است، جمیع اعمال صالحه است، یا بعضی. اگر جمیع است، متعسر است. کم کسی به اتیان جمیع، موفق شده باشد. و اگر بعضی است، مجهول است، و تعین نیافته.

آخر به محض فضل خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ، به خاطر ریخت که شاید مراد از اعمال صالحه، ارکان خمسه اسلام باشد، که بنای اسلام بر آن است. امید است که اگر این اصول پنجگانه اسلام بر وجه کمال اداء یابند، نجات و فلاح، نقد وقت است، چه این ها فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا اعمال صالحه اند، و موانع سیئات و منکرات اند. کریمه؛ إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْکَرِ[2] شاهد این معنی است.

و چون اتیان این پنجگانه اسلام، میسر شد، امید است که شکر اداء یافت، و چون شکر اداء یافت، از عذاب نجاتی حاصل آمد، مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِکُمْ إِنْ شَکَرْتُم وَ آمَنْتُمْ[3]

---

[1]– بار الها ما را از نماز گذاران نجات یافته قرار ده.

۱ـ عنکبوت آیه ۴۵

۲ـ نساء آیه ۱۴۷

پس در اتیان این پنجگانه به جان باید کوشید، علی الخصوص در اقامت نماز، کـه عمـاد دیـن است. مهما امکن به ترک آدابی از آن راضی نباید شد. اگر نماز را تمام سـاخت[1] اصـل عظـیم از اسلام به دست آورد، و حبل متین از برای خلاصی حاصل کرد، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ.

بدان که تکبیر اولی در نماز، اشارت به استغناء و کبریایی اوست تَعَـالَی وَ تَقَـدَّسَ، از عبـادت عابدان، و از نماز مصلیان. و تکبیراتی که بعد از ارکان اند، رموز و اشارات اند بـه عـدم لیاقـت ادای هر رکن، از برای عبادت جناب قدس او تعالی. در تسبیح رکوع چون معنی تکبیـر ملحـوظ بوده است، در آخر رکوع تکبیر گفتن نفرموده. به خلاف سجدتین که با وجود تسـبیحات آن هـا، در اول و آخر تکبیر گفتن فرموده، تا کسی در وهم نیفتد کـه در سـجود، کـه نهایـت انحطـاط و انحفاض است، و غایت تذلل و انکسار، حق عبادت اداء می یابد. و از بـرای دفـع ایـن وهـم، در تسبیح سجود، لفظ اعلی اختیار افتاده، و هم تکرار تکبیر مسنون گشته.

و چون نماز معراج مؤمن است، در آخر نماز کلماتی که آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ، در شب معراج به آن کلمات مشرف شده بود، خواندن فرمـود[2] پـس مصـلی را بایـد کـه نماز را معراج خود سازد و نهایت قُرب در نماز جوید. قَالَ عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلاَمُ: أَقْرَبُ مَا يَكُوْنُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فِي الصَّلاَةِ[3] و مصلی چون مناجی رب اسـت عَـزَّ شَـأْنُهُ، و مشـاهَد عظمت و جلال اوست تعالی، در وقت ادای نماز جای آن است کـه در وی رعبـی و هیبتـی پیـدا شود، از برای تسلی او، ختم نماز به تسلیمتین فرموده. و آن چه در حدیث نبوی آمده است، عَلَیْـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، صد بار تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بعد از نماز فرض، در علـم فقیر، سرش آن است که در ادای نماز هر چه از قصور و تقصیر واقـع شـده اسـت، بـه تسـبیح و تکبیر تلافی آن یابد نمود، و اعتراف به عدم لیاقت و ناتمامی عبادت خـود بایـد فرمـود، و چـون ادای عبادت به توفیق او تعالی میسر شده است، به تمجید، شکر آن نعمـت بایـد بـه جـا آورد، و مستحق عبادت، غیر او را نباید داشت.

---

[1]- یعنی کامل ساخت، به تمام و کمال اداء نمود.

[2]- یعنی تشهد.

[3]- رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند: نزدیک ترین حالت پروردگار نسبت به بنده در نماز است.

امید است که چون ادای نماز مقرون به شرایط و آداب واقع شود، و بعد از آن تلافی تقصیر و شکر نعمت توفیقی، و نفی استحقاق عبادت، از غیر او تعالی از صمیم قلب به این کلمات طیبه نموده آید، نماز شایان قبول خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ گردد، و صاحب آن نماز، مصلی مُفلِح بُوَد. اَللّهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُصَلِّیْنَ الْمُفْلِحِیْنَ[1] بِحُرْمَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

۳۰۵

مکتوب سیصد و پنجم به میر محب الله صدور یافت[2] در بیان اسرار نماز، و فرق در میان نماز مبتدی و عامی و در میان نماز منتهی[3] و ما یناسب ذلک.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. بدان أرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَی، که تمامی صلاة و کمال آن نزد فقیر، عبارت از اتیان فرایض و واجبات و سنن و مستحبات نماز است، که در کتب فقهیه به تفصیل بیان یافته است. امری دیگر ورای این امور اربعه نیست که در تمامی نماز[4] آن را مدخلی باشد. خشوع نماز نیز، مندرج در همین امور اربعه است، و خضوع قلب نیز، منوط به این ها.

جمعی به علم این امور کفایت ورزیده اند و در عمل مساهلة و مداهنة[5] اختیار نموده، لاجرم از کمالات نماز قلیل النصیب گشته اند. و جمعی دیگر، اهتمام به حضور قلب به حق سبحانه داشته، به اعمال ادبیه جوارح کم پردازند، و اقتصار بر فرایض و سنن نمایند. این جماعه نیز از حقیقت نماز آگاه نگشته اند، و کمال نماز را غیر نماز جسته. چه، حضور قلب را از جمله احکام نماز نشمرده اند، و آن چه در خبر آمده است: لاَ صَلاَةَ إلاَّ بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ[6] تواند بود که مراد از

---

[1]– بار الها ما را از نمازگذاران نجات یافته قرار ده.

[2]– نسخه: به سید محب الله مانکپوری صدور یافته.

[3]– نسخه: و فرق در میان نماز مبتدی و منتهی.

[4]– کامل شدن نماز.

[5]– مساهلة: سهل در باب مفاعلة به معنای آسان گرفتن، سبک شمردن و سستی است. مداهنة: دهن در باب مفاعلة به معنای روغن مالی کردن، که در اصطلاح عامیان فارسی ماست مالی کردن گفته می شود، یعنی کاری را کامل انجام ندادن و در انجام آن سستی و سهل انگاری کردن.

[6]– نماز کامل نمی شود مگر با حضور قلب.

حضور، حضور قلب باشد به این امور اربعه، تا فتوری در اتیان امری از این امور، واقع نشـود. و ورای این حضور، حضور دیگر الحال به فهم این فقیر نمی در آید.

سؤال؛ چون تمامی نماز و کمال آن مربوط به اتیان امور اربعه گشت، و امری دیگر ورای این ها در کمال آن ملحوظ نشد، پس فرق در میان نماز منتهی و نماز مبتدی، بلکه نمـاز عـامی کـه مقرون به اتیان این امور باشد، چه بود. جواب؛ فرق از راه عامل است، نه از راه عمل. اجـر یـک عمل به واسطه تفاوت عُمّال[1]متفاوت است. عملی که از عامل مقبول و محبـوب، بـه وقـوع آیـد، اجر آن اضعاف مضاعف است، از آن اجری که مترتب بر عمل غیر آن عامل باشد، چه عامـل هـر چند عظیم القدر باشد، عمل او جزیل الاجر است.

از این جا گفته اند که عمل ریایی عارف، بهتر از عمل با اخلاص مرید است. فکیف کـه عمـل عارف، مقرون به اخلاص بود. لهذا حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، سهو حضرت پیغمبـر را عَلَیْـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، بهتر از صواب و عمد خود دانسته، طلب سـهو او عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ می فرماید، آن جا که می گوید: یَا لَیْتَنِیْ کُنْتُ سَهْوَ مُحَمَّدٍ[2] عَلَیْهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ. آرزوی آن دارد که به کلیت خود، سهو آن سرور باشـد، عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ. پس تمامی اعمال و احوال خود را کم از عمل سهو آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ می داند، و به تمنای تمام، تمامی حسنات خود را، درجه سهو آن سـرور عَلَیْـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، مسألت می نماید. و عمل سهو آن سرور عَلَیْـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلاَمُ، مثل سلام دادن اوست عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، بر دو رکعت نمـاز فـرض چهـار رکعتی، به طریق سهو، کَمَا رُوِیَ.

پس نماز منتهی با وجود نتایج و ثمرات دنیوی، اجر جزیـل آخـرت بـر آن مترتـب باشـد، بـه خلاف نماز مبتدی و عامی. چه نسبت خاک را با عالم پاک.

شمه ای از خصایص نماز منتهی وا می نماید از آن جا قیاس نمایند. گاه هست کـه منتهـی در نماز، در وقت قرائت قرآن، و اتیان تسبیحات و تکبیرات، زبان خود را رنگ شجره موسـوی مـی

---

[1]- عمل کنندگان

[2]- کاش من سهو محمد صلی الله علیه و سلم می بودم.

یابد و قُوا و جوارح خود را بیش از آلات و وسایط نمی داند. و گاهی می یابد که در وقـت ادای نماز، باطن و حقیقت، به تمام از ظاهر و صورت تعلق گسسته، به عالم غیب ملحق شده اسـت، و نسبت مجهول الکیفیت به غیب پیدا کرده، و چون از نماز فارغ شده، باز رجوع نموده. یـا آن کـه جواب اصل سؤال گوییم که اتیان امور اربعه مذکور به تمام و کمال، نصیب منتهی است. مبتـدی و عامی دور است که به اتیان این امور به تمام و کمال موفق شوند، هر چند ممکن و جایز است.
فَإنَّهَا لَکَبِیْرَةٌ إلاَّ عَلَی الْخَاشِعِیْنَ[1] وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

٣٠٦

مکتوب سیصد و ششم به مولانا صالح صـدور یافتـه، در ذکـر بعضـی از مناقب و کمالات حقایق آگاه، معارف دسـتگاه، مخـدوم زاده کـلان، خواجـه محمد صادق، عَلَیْهِ الرَّحمَـةُ وَ الغُفـرَانُ، و مخـدوم زاده هـای خُـرد مرحـومی مغفوری، محمد فرخ، و محمد عیسی رَحْمَةُ اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِمْ. و در خاتمه ایـن مکتوب بیان فنای ارباب ولایت است. و بیان آن که این فناء در قـرب نبـوت هیچ در کار نیست، وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. اخوی ملا صـالح واقعـات اهـل سـرهند را شـنیده باشند. فرزندی اعظمی رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ نیز با دو برادر خود محمد فرخ و محمد عیسـی سـفر آخرت اختیار فرموده اند. إنَّا للهِ وَ إنَّا إلَیهِ رَاجِعُونَ[2] حَمدًا للهِ سُبْحَانَهُ که اولا باقیمانـدگان را قـوت صبر عطاء فرمودند. ثانیا بلیه را سَر دادند[3] خوش گفت؛

من از تـو روی نپیـچم گَـرَم بیازاری   که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری

۱ـ سوره بقره آیه ۴۵

۲ـ سوره بقره آیه ۱۵۶

۳ـ ختم نمودند، به پایان رساندند. یعنی خداوند متعال این بلای وبا را که مخدوم زاده های کرام نیـز از سـبب آن رحلـت فرمودنـد از سـرزمین سـرهند برداشتند و به پایان رساندند.

فرزندی مرحومی، آیتی بود از آیـات حـق جَـلَّ وَ عَـلاَ، و رحمتـی بـود از رحمـت هـای رب العالمین. در این بیست و چهار سالگی[1]آن یافت که کـم کسـی یافـت. پایـه مولویـت و تـدریس علوم نقلیه و عقلیه را به حد کمال رسانیده بود. حتی که تلامذه ایشان بیضاوی و شرح مواقـف و امثال این ها را قدرت تام، درس دارند، و حکایات معرفت و عرفـان، و قصـص شـهود و کشـف ایشان، مستغنی است از آن که در بیان آرد.

معلوم شما است که در سن هشت سالگی، بر نهجی مغلوب حال شده بودند که حضرت خواجه ما قدس سره معالجه تسکین حال ایشان را به طعام های بازاری که مشکوک و مشتبه است، مـی نمودند، و می فرمودند که محبتی که مرا به محمد صادق است، با هیچ کـس نیسـت، و همچنـین محبتی که او را به ماست به هیچ کس نیست. از این سخن، بزرگی ایشان را باید دریافت.

ولایت موسوی را به نقطه آخر رسانیده بود. عجایب و غرایـب آن ولایـت علیـه را بیـان مـی فرمود، و همواره خاشع و خاضع، و ملتجی و متضرع، و متذلل و متکسر بوده، می فرموده که هـر یکی از اولیاء، از حضرت حق سبحانه و تعالی چیزی خواسته است، و من التجاء و تضرع خواسته ام.

از محمد فرخ چه نویسد که در یازده سالگی طالب علم شده بود، کافیه خوان و به شعور سـبق می خوانده[2] و همواره از عذاب آخرت ترسان و لرزان بوده، و دعا می کرده که در سـن طفولیـت دنیای دنیه را وداع نماید، تا از عذاب آخرت خلاص شود، و در مرض مـوت یـارانی کـه بیمـار داری او می کردند، عجایب و غرایب از وی مشاهده نمودند.

و کرامات و خوارق از محمد عیسی تا هشت سالگی که مردم معاینه کـرده انـد، چـه نویسـد. بالجمله جواهر نفیسه بودند که به ودیعت سپرده بودند. لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ که امانات را بـه اهل امانات بی کُرْه و بی اکراه حواله نمودیم. اَللَّهُمَّ لاَ تَحْرِمْنَا أجْـرَهُمْ، وَ لاَ تَفْتِنَّـا بَعْـدَهُم،[3] بِحُرْمَـةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

---

[1]- نسخه: در سن بیست و چهار سالگی.

[2]- یعنی با وجود خردسالی به فهم و درایت سبق کافیه را که از متون مشکله است می خواند.

[3]- خداوندا ما را از اجر آن ها محروم نگردان، و ما را بعد از ایشان در فتنه میانداز. در حدیثی آمده است که کسی که مصیبتی بر او رسـیده ایـن دعـا را بخواند.

از هر چه می رود سخن دوست خوش تر است. بدانند که مقصود از فناء که عبارت از نسیان ماسوای حق است سبحانه آن است که محبت و گرفتاری مادون او تعالی زایل گردد، چه هر گاه ذوات و صفات و افعال اشیاء از دید و دانش زایل گردند، گرفتاری و محبت این ها ناچار رو به زوال خواهد آورد. و در طریق ولایت از برای زوال گرفتاری ما دون حق جَلَّ وَ عَلاَ از نسیان ماسوی چاره نبُوَد. و در مدارج قرب نبوت، در زوال گرفتاری اشیاء، نسیان اشیاء هیچ در کار نیست. زیرا که در قرب نبوت گرفتاری به اصل که فِیْ حَدِّ ذَاتِهِ حسن و جمیل است. نمی گذارد که از گرفتاری اشیاء که فِیْ نَفْسِهَا قبیح و غیر مستحسن اند، نامی و نشانی بماند، اشیاء فراموش شوند یا نه، زیرا که علم به اشیاء به واسطه گرفتاری به اشیاء که مستلزم اعراض است، از جناب قدس او تعالی وصف ذم پیدا کرده بود، و چون گرفتاری اشیاء زایل گشت، علم اشیاء مذموم نشد. علم اشیاء چگونه مذموم بوَد که اشیاء همه معلوم حق اند جَلَّ سُلْطَانُهُ، و علم این ها از صفات کامله است.

اگر گویند که هر گاه علم مادون حق جَلَّ وَ عَلاَ زایل نشود. پس علم حق جَلَّ وَ عَلاَ با علم مادون حق جَلَّ شَأْنُهُ در یک وقت چگونه جمع شود. پس از نسیان مادون او تعالی چاره نبوَد. گوییم؛ که علمی که به اشیاء تعلق می گیرد، از قبیل علم حصولی است. و علمی که به حضرت حق سبحانه و تعالی تعلق پیدا می کند، مشابه علم حضوری. پس هر دو علم در یک وقت جمع شوند و هیچ محذور لازم نیاید. محذور وقتی لازم آید که هر دو علم حصولی باشند.

و آن که گفتیم از قبیل علم حصولی است و مشابه علم حضوری، زیرا که آن جا نه حقیقت حصول است، و نه گنجایش حضور. و علم حضرت حق سبحانه و تعالی که به اشیاء تعلق می گیرد حصولی نیست، زیرا که حوادث را در ذات و صفات او تعالی حلولی و حصولی نیست. و علم این عارف، پرتوی است از آن علم. و علمی که متعلق به حضرت حق سبحانه بود، آن را حضوری نیز نمی توان گفت، زیرا که او تعالی به مدرِک از مدرک هم نزدیک تر است. علم

حضوری نسبت به آن علم همچو علم حصولی است نسبت به علم حضـوری. ایـن معرفـت ورای طَور نظر عقل و فکر است. مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ[1]

پس مقرر شد که علم اشیاء، منافی علم حق نشد جَلَّ وَ عَلاَ. پـس نسـیان اشـیاء هـیچ در کـار نباشد. به خلاف طریق ولایت که از زوال گرفتاری اشیاء، آن جا بی نسیان اشیاء متصـور نیسـت، چه در ولایت، گرفتاری به ظلال است، و گرفتاری ظلال را آن قدر قوت نیست که با وجود علم اشیاء گرفتاری اشیاء را تواند زایل گرداند. پس اول از نسیان اشیاء چاره نبود تا گرفتاری زایـل گردد. این معرفتی است که مخصوص به این درویش است، دیگری به آن تکلم نکـرده. اَلْحَمْـدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا، وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ[2]

۳۰۷

مکتوب سیصد و هفتم به مولانا عبدالواحد لاهوری صدور یافته، در بیـان معنی کلمه طیبه سُبحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، باید دانست که عابد در وقت ادای عبادت، هر چه از جنس حُسن و کمال در عبادت خود یابد، آن همه راجع به توفیق خداوندی اسـت جَـلَّ سُـلْطَانُهُ، و از حسـن تربیـت و احسان اوست تعالی. و هر چه از جنس قصور و ناتمامی در عبادت خود یابـد، آن همـه عایـد بـه نفس اوست، و از شرارت جبلی او ناشی شده است. و به جناب قدس او تعالی هیچ چیـز از قسـم نقص و قصور راجع نیست. آن جا همه خیر و کمال است. و همچنین هر چه در عالم به وقوع مـی آید، حسن و کمال آن راجع به جنـاب قـدس اوسـت تعـالی، و شـر و نقـص آن عایـد بـه دایـره ممکنات، که قدم راسخ در عدم دارد، که منشأ هر شر و نقص است.

کلمه طیبه سُبحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ، به وجه ابلغ بیان ایـن دو امـر مـی فرمایـد. و کمـال تنزیـه و تقدیس او تعالی می نماید، از آن چه شایان جناب قدس او تعالی نیسـت، از شـرور و نقـایص. و ادای شکر به عبارت حمد، که رأس هر شکر است می کند، بر صفات و افعال جمیلـه او تعـالی و

---

[1]- کسی که نچشیده است نمی داند.

[2]- سوره آیه

بر انعامات و احسانات جزیله او سبحانه. از این جاست که در حدیث نبوی آمـده اسـت، عَلَیْـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ: که هر که این کلمه طیبه را در روز یا در شب، صد بـار بگویـد، هیچ یکی در عمل، در آن روز و در آن شب، به او برابری نجوید، مگر آن که مثل او ایـن کلمـه طیبه را بگوید. چگونه برابری جوید، که هر عمـل و عبـادت و ادای شـکری اسـت از شـکرهای خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ، که به جزو این کلمه طیبه اداء یافته است، و جزو دیگر او که بیان تنزیه و تقدیس او و تعالی می نماید، علاحده است. فَعَلَیْکُم بِإتْیَانِ هَذِهِ الْکَلِمَةِ کُلَّ یَـوْمٍ وَ لَیْلَـةٍ مِائَـةَ مَـرَّةً.[1] وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ.

سؤال؛ در حدیث نبوی آمده است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ: سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ، عَدَدَ خَلْقِهِ، وَ رِضَا نَفْسِهِ، وَ زِنَةَ عَرْشِهِ، وَ مِدَادَ کَلِمَاتِهِ. و آمده اسـت؛ سُـبْحَانَ اللهِ مِـلأَ الْمِیْـزَانِ. و آمده؛ اَلْحَمْدُ للهِ أَضْعَافَ مَا حَمِدَهُ جَمِیْعَ خَلْقِهِ. و قائل، غیر از یک بار نگفته است، و عـدد، غیـر از یک فرد، به وقوع نیامده، آن را عَدَدَ خَلْقِهِ، به چه اعتبار گویند، و رِضَا نَفْسِهِ به چه معنی گوینـد، وَ زِنَةَ عَرْشِهِ، چگونه بوَد، وَ مِدَادَ کَلِمَاتِهِ، چوْن راست آید، و میزان را چگونه پر سازد أَضْعَافَ مَـا حَمِدَهُ جَمِیْعَ خَلْقِهِ به چه معنی گفته شود.

گوییم؛ که انسان جامع عالم خلق و عالم امر است. هر چه در خلق و امر است، در انسان اسـت مَعَ شَیْءٍ زَائِدٍ،[2] و آن هیأت وحدانی اوست، که از ترکیب خلـق و امـر ناشـی شـده اسـت. و ایـن هیأت وحدانی هیچ کس را به غیر او میسر نشده است. و این هیأت اعجوبـه ای اسـت غریـب، و انموذجی است بدیع. پس حمدی که از انسان به وقوع آید، اضعاف حمد جمیع خلایق خواهد بود. عَلَی هَذَا الْقِیَاسِ حَلُّ سَائِرِ الأَسْئَلَةِ.[3] پس مراد از جمیع خلـق ماسـوای انسـان بایـد داشـت، و اگـر انسان را نیز داخل کنیم، گوییم که انسان کامل چنان چه جمیع افراد عالم را اجزای خود می یابـد، افراد انسان را نیز اجزای خود می یابد، و خود را کل همه می داند. بر ایـن تقـدیر، حمـد خـود را

۱ـ پس بر شما باد که در هر شبانه روز یک صد مرتبه این کلمه طیبه را تکرار نمائید.

۲ـ به همراه چیزی زاید بر آن.

۳- بر این قیاس است جواب سایر سوال ها.

اضعاف حمد خود می یابد، و اضعاف حمد جمیع افراد انسانی نیز خواهد یافت. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أتَمُّهَا وَ مِنَ التَّحِيَّاتِ أكْمَلُهَا.

۳۰۸

مکتوب سیصد و هشتم به مولانا فیض الله پانی پتی صدور یافته، در بیان معنی حدیث نبوی، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: كَلِمَتَانِ خَفِيْفَتَانِ عَلَى اللِّسَانِ، ثَقِيْلَتَانِ فِى الْمِيْزَانِ، حَبِيْبَتَانِ إلَى الرَّحْمَنِ؛ سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيْمِ.

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان أرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَى، قَالَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: كَلِمَتَانِ خَفِيْفَتَانِ عَلَى اللِّسَانِ ثَقِيْلَتَانِ فِى الْمِيْزَانِ حَبِيْبَتَانِ إلَى الرَّحْمَنِ؛ سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيْمِ. وَجْهُ خِفَّتِهِمَا عَلَى اللِّسَانِ ظَاهِرٌ لِقِلَّةِ الْحُرُوْفِ. وَ أمَّا وَجْهُ ثِقْلِهِمَا فِى الْمِيْزَانِ وَ كَوْنِهِمَا حَبِيْبَتَيْنِ إلَى الرَّحْمَنِ فَلأنَّ الْجُزْءَ الأوَّلَ مِنَ الْكَلِمَةِ الأوْلَى يُفِيْدُ تَنْزِيْهَهُ تَعَالَى وَ تَقْدِيْسَهُ سُبْحَانَهُ، عَمَّا لاَ يَلِيْقُ بِجنَابِ قُدْسِهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إبْعَادَ جَنَابِ كِبْرِيَائِهِ عَنْ صِفَاتِ النَّقْصِ وَ سِمَاتِ الْحُدُوْثِ وَ الزَّوَالِ. وَ الْجُزْءَ الثَّانِيَ مِنْ تِلْكَ الْكَلِمَةِ يُفِيْدُ إثْبَاتَ صِفَاتِ الْكَمَالِ وَ شُيُوْنَاتِ الْجَمَالِ لَهُ تَعَالَى، سَوَاءً كَانَتِ الصِّفَاتُ وَ الشُّيُوْنَاتُ مِنَ الْفَضَائِلِ أوْ مِنَ الْفَوَاضِلِ. وَ جَعْلُ الإضَافَةِ لِلإسْتِغْرَاقِ فِى الْجُزْئَيْنِ يُفِيْدُ ثُبُوْتَ جَمِيْعَ التَّنْزِيْهَاتِ وَ التَّقْدِيْسَاتِ لله سُبْحَانَهُ وَ ثُبُوْتَ جَمِيْعَ صِفَاتِ الْكَمَالِ وَ الْجَمَالِ لَهُ تَعَالَى. فَحَاصِلُ الْجُزْئَيْنِ مِنَ الْكَلِمَةِ الأوْلَى إرْجَاعُ جَمِيْعَ التَّنْزِيْهَاتِ وَ التَّقْدِيْسَاتِ لَهُ تَعَالَى مَعَ إثْبَاتِ الْعَظَمَةِ وَ الْكِبْرِيَاءِ لَهُ عَزَّ وَ جَلَّ. وَ فِيْهَا إشَارَةٌ إلَى أنَّ سَلْبَ النَّقَائِصِ عَنْهُ تَعَالَى لَيْسَ إلاَّ لأجْلِ عَظَمَتِهِ وَ كِبْرِيَائِهِ سُبْحَانَهُ. فَلاَ جَرَمَ يَكُوْنُ الْكَلِمَتَانِ ثَقِيْلَتَيْنِ فِى الْمِيْزَانِ حَبِيْبَتَيْنِ إلَى الرَّحْمَنِ.

وَ أيْضًا التَّسْبِيْحُ مِفْتَاحُ التَّوْبَةِ بَلْ زُبْدَةُ التَّوْبَةِ وَ خُلاَصَتُهَا، كَمَا حَقَّقْتُ فِىْ بَعْضِ الْمَكَاتِيْبِ، فَيَكُوْنُ التَّسْبِيْحُ وَسِيْلَةً إلَى مَحْوِ الذُّنُوْبِ وَ عَفْوِ السَّيِّئَاتِ. فَلاَ جَرَمَ يَكُوْنُ ثَقِيْلاً فِى الْمِيْزَانِ وَ مُرَجِّحًا لِكَفَّةِ الْحَسَنَاتِ، وَ حَبِيْبًا إلَى الرَّحْمَنِ، لأنَّهُ سُبْحَانَهُ يُحِبُّ الْعَفْوَ.

وَ أيْضًا إنَّ المُسَبِّحَ الْحَامِدَ لَمَّا نَزَّهَ جَنَابَ قُدْسِهِ تَعَالَى عَمَّا لاَ يَلِيْقُ بِهِ وَ أثْبَتَ صِفَاتِ الْكَمَالِ وَ الْجَمَالِ لَهُ تَعَالَى فَالْمَرْجُوُّ مِنَ الْكَرِيْمِ الْوَهَّابِ جَلَّ شَأْنُهُ أنْ يُنَزِّهَ الْمُسَبِّحَ عَمَّا لاَ يَلِيْقُ بِهِ وَ يُوْجِدَ فِيْ الْحَامِدِ صِفَاتِ الْكَمَالِ كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى: هَلْ جَزَاءُ الإحْسَانِ إلاَّ الإحْسَانُ. فَلاَ جَرَمَ تَكُوْنُ الْكَلِمَتَانِ ثَقِيْلَتَيْنِ فِى الْمِيْزَانِ لِمَحْوِ السَّيِّئَاتِ بِسَبَبِ تَكْرَارِهِمَا، حَبِيْبَتَيْنِ إلَى الرَّحْمَنِ لِوُجُوْدِ الأخْلاَقِ الْحَمِيْدَةِ بِوَاسِطَتِهِمَا. وَ السَّلاَم.

۳۰۹

مکتوب سیصد و نهم به مولانا حاجی محمد فرکتی صدور یافته، در بیان محاسبه یومی و لیلی، کَمَا وَرَدَ، حَاسِبُوْا قَبْلَ أنْ تُحَاسَبُوْا.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ، می رساند که جمعی از مشایخ کرام، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أسْرَارَهُمْ، طریقه محاسبه اختیار کرده اند و در شب، قُبَیل نوم[1] دفتر اقوال و افعال، و حرکات و سکنات یومیه[2] خود را ملاحظه می نمایند، و به تفصیل به حقیقت هر کدام وا می رسند. تقصیرات و سیئات خود را تدارک به توبه و استغفار و التجاء و تضرع می فرمایند. و اعمال و افعال صالحه خود را راجع به توفیق او تعالی ساخته، به حمد و شکر خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ پیش می آیند. و صاحب فتوحات مکیه قدس سره از محاسبان بوده، می فرماید: من در محاسبه خود، از مشایخ دیگر افزودم و خطرات و نیات خود را نیز محاسبه نمودم.

و نزد فقیر، صد بار تسبیح و تحمید و تکبیر قُبَیل نوم، بر نهجی که از مُخبر صادق به ثبوت پیوسته است، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، حکم محاسبه دارد، و کار محاسبه می نماید. گویا به تکرار کلمه تسبیح، که مفتاح توبه است، اعتذار از تقصیرات و سیئات خود می نماید، و جناب قدس او را تعالی، از آن چه از ارتکاب این سیئات عاید شده بود، تنزیه و تقدیس می فرماید، چه مرتکب سیئات را، اگر عظمت و کبریایی جناب قدس حضرت آمر و ناهی، ملحوظ و منظور می شد، هرگز به عدم امتثال امر او تعالی مبادرت نمی نمود. چون مبادرت

۱ـ اندکی قبل از خواب.

۲ـ روزانه.

نمود، معلوم شد که امر و نهی او را تعالی نزد مرتکب، اعتدادی و اعتباری نبوده. أعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ مِنْ ذَلِکَ. پس به تکرار کلمه تنزیه، تلافی آن تقصیر می نماید. باید دانست که در استغفار، طلب ستر ذنب است. و در تکرار کلمه تنزیه، طلب استیصال ذنب. فَأیْنَ هَذَا مِنْ ذَلِکَ. سُبْحَانَ اللهِ، عجب کلمه ای است. الفاظش در غایت قلّت، و معانی و منافع آن، در نهایت کثرت.

و به تکرار کلمه تحمید، شکر توفیق خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ به جای می آرد، و ادای شکر نعم او تعالی می فرماید. و در تکرار کلمه تکبیر، اشارتی است به آن که جناب قدس او تعالی بلندتر است از آن که این اعتذار و این شکر، شایان آن حضرت جَلَّ شَأنُهُ باشند، زیرا که اعتذار و استغفار او، محتاج به اعتذار و استغفار کثیر است، و حمد او راجع به نفس او. سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُوْنَ، وَ سَلاَمٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ، وَ الْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِیْنَ.

محاسبان به استغفار و شکر کفایت می نمایند، و به این کلمات قدسیه هم کار استغفار حاصل می شود، و هم شکر به جا می آید، و هم ایمایی به اظهار نقص استغفار و شکر میسر می گردد. رَبَّنَا تَقَبَّل مِنَّا إنَّکَ أنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ، وَ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ، وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبِهِ الطَّاهِرِیْنَ، وَ سَلَّمَ وَ بَارکَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ أجْمَعِیْنَ.

۳۱۰

مکتوب سیصد و دهم به مولانا محمد هاشم صدور یافته، در بیان جامعیت انسان، با بعضی از اسرار غامضه، که تعلق به این مقام دارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، می نماید که هر چه در انسان از کمالات است، همه مستفاد از مرتبه وجوب است تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ. اگر علم است، مستفاد از علم آن مرتبه است. و اگر قدرت است، نیز مأخوذ از قدرت آن مرتبه. عَلَی هَذَا الْقِیَاسِ. اما کمال هر مرتبه به اندازه آن مرتبه است. علم انسان در جنب علم واجب تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ حکم مرده دارد، که لاشیء محض است، نسبت به زنده که به حیات ابدی زندگی یافته. و همچنین قدرت انسان در جنب قدرت واجب تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ حکم عنکبوت دارد که نساجی بیت خود نماید، نسبت به شخصی که به یک دمیدن او آسمان ها

و زمین ها و جبال و بحار، پاره پاره گردند، و هباء منثور شوند. کمالات دیگر را هم بر این قیاس باید کرد. این تفاوت از تنگی عبارت گفته می شود، و إلا؛ چه نسبت خاک را با عالم پاک.

پس کمالات انسان در صورت، کمالات مرتبه وجوب تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ گشت، و این کمالات بیش از مشارکت اسمی از کمالات آن مرتبه چیزی دیگر حاصل نکرده است. از این جاست: إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُوْرَتِهِ. و معنی: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، از این بیان لایح می گردد. چه هر چه در نفس است، اگر چه صورت است، همان است که حقیقت آن در مرتبه وجوب تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ حاصل است. از این جا سِرّ خلافت انسان را دریاب. چه صورت شیء خلیفه شیء است.

در این مقام، زنادقه و مجسمه، گمان برده اند که خدا عَزَّ وَ جَلَّ سُلْطَانُهُ به صورت انسان است. و از بی خِردی، قُوا و جوارح انسانی را، در آن حضرت جَلَّ سُلْطَانُهُ اثبات نموده اند. ضَلُّوْا فَأضَلُّوْا. ندانسته اند که اطلاق صورت و مثل آن، در آن حضرت از قبیل تشبیه و تمثیل است، نه بر سبیل تحقیق و تثبیت. چه حقیقت آن صورت ترکیب می طلبد، و تبعض و تجزّی می خواهد، که منافی وجوب است، و مانع قِدم.

متشابهات قرآنی نیز از ظاهر مصروف اند، و بر تأویل محمول. قَالَ اللهُ تَعَالَی: وَ مَا یَعْلَمُ تَأوِیْلَهُ إلاَّ اللهُ.[1] یعنی تأویل آن متشابه را هیچ کس نمی داند مگر خدای عَزَّ وَ جَلَّ. پس معلوم شد که متشابه نزد خدای جَلَّ وَ عَلاَ نیز محمول بر تأویل است، و از ظاهر مصروف. و علمای راسخین را نیز از علم این تأویل نصیبی عطاء می فرماید، چنان چه بر علم غیب، که مخصوص به اوست سبحانه، خُلّص رُسُل را اطلاع می بخشد. آن تأویل را خیال نکنی که در رنگ تأویل ید است به قدرت، و تأویل وجه است به ذات، حَاشَا وَ کَلاَّ. آن تأویل را از اسرار است، که به اخص خواص، علم آن عطاء می فرماید.

و باید دانست که صاحب فتوحات مکیه و تابعان او می گویند؛ که صفات واجبی تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ چنان چه عین ذات واجب اند تعالی، همچنین این صفات نیز عین یکدیگر اند. مثلا علم چنان چه عین ذات است، عین قدرت است نیز، و عین ارادت است، و عین سمع، و عین بصر،

1ـ آل عمران آیه ۷

عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ سَائِرُ الصِّفَاتِ. این سخن، نزد فقیر از صواب دور است، زیرا که این سخن مبنی بر نفی وجود صفات زایده است، که خلاف مذهب اهل سنت و جماعت است. چه صفات ثمانیه یا سبعه، بر وفق آرای این بزرگواران در خارج موجود اند. مانا که توهم عینیت ذات و صفات واجبی تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ، ایشان را از این جا ناشی شده است، که تغییر و تباین آن موطن را در رنگ تغییر و تباین این موطن خیال کرده اند. و چون آن را در رنگ تباین و تغایر این موطن که ذات و صفات ما باشد، نیافتند و تمایز آن را با تمایز این مشابه ندیدند، لاجرم حکم به نفی تغایر و تمایز نمودند، و به عینیت یکدیگر قایل گشتند. ندانستند که تمایز و تباین آن موطن، در رنگ ذات و صفات واجبی تعالی، بی چوْن و بی چگونه است. و آن تمایز را با این تمایز، نسبتی نیست، الا در صورت و اسم. پس تباین و تمایز در آن موطن متحقق باشد، و ما در درک آن عاجز باشیم، نه آن که هر چه درک توانیم کرد، نفی آن بکنیم، و مخالف اهل حق باشیم. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ.

۳۱۱

مکتوب سیصد و یازدهم به مخدوم زادگی، مظهر نور الهی، و منظر اسرار نامتناهی، خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی صدور یافت، در بیان اسرار غامضه، و حقایق نادره، به طریق رمز و اشارت. این اسرار تعلق به حروف مقطعات دارد، که از متشابهات قرآنی است، که علمای راسخین را از تأویل آن اطلاع داده اند.

اَللّٰهُمَّ:

های دو چشمی است مربی ما — همچو الف رب حبیب خدا
لام مربی خلیل الله است — میم ز تدبیر کلیم آگه است

مبدأ کار و بار حضرت کلیم، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ، حقیقت فوقانی الف است. و مبدأ معامله این حقیر نیز به تبعیت و وراثت، همان حقیقت فوقانی الف است لیکن بازگشت

حضرت کلیم، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، به حقیقت میم است، و بازگشت این حقیر، به حقیقت های دو چشمی است الحال مرجع و ملاذ من به همین حقیقت ها است. این حقیقت همان است که تعبیر از آن به غیب و هویت می نمایند، و این حقیقت گنجینه رحمت است. یک رحمت که در دنیا پهن کرده اند و نود و نه رحمت که برای آخرت ذخیره مانده اند، مستقر و مستودع همه آن ها، همین حقیقت است. گویا یک چشمه آن مخزن، رحمت دنیا است و چشمه دیگر گنجینه رحمت آخرت. صفت أَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ، از این حقیقت انباع[1] می نماید. در این موطن، ظهور جمال صرف است که شائبه ای از جلال به آن راه نیافته است.

دوستان را در دنیا هر چه از قسم محنت و اندوه بدهند، تربیت جمال است، که به صورت جلال ظاهر شده است، و دشمنان را در دنیا هر چه از جنس نعمت و سرور بدهند، ظهور جلال است که به صورت جمال وا نموده اند. هَذَا هُوَ الْمَکرُ الإِلَهِیُّ جَلَّ سُلْطَانُهُ. یُضِلُّ بِهِ کَثِیْراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثِیْراً.

و مبدأ کار و بار حضرت خاتم الرسل، عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، حقیقتی است که فوق حقیقت الف[2] است. و همچنین مبدأ حضرت خلیل، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ همان حقیقت فوقانی است.

غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ؛ حقیقت مبدأ خاتم الرسل اجمال آن حقیقت است، و حقیقت مبدأ حضرت خلیل، تفصیل آن حقیقت، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ أَتَمُّهَا وَ أَکْمَلُهَا. و بازگشت حضرت خاتم الرسل عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، حقیقت الف است. و بازگشت حضرت خلیل عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ حقیقت لام است.

بلی، اجمال را به وحدت بیشتر مناسب است، لاجرم به الف مراجعت میسر گشت که قریب به وحدت است و تفصیل به کثرت بیشتر مناسبت داشت، ناچار بازگشت به لام که نزدیک به کثرت است، حاصل آمد. پس حضرت ابراهیم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ هم در مبدأ، کثیر البرکت اند و هم در معاد و مرجع.

۱ـ ظهور.

۲ـ در نسخه دیگر حقیقت الف است.

از این جاست که سید البشر، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، صلاة و برکتی که مماثل صلاة و برکت حضرت خلیل است، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ مسألت می نماید.

و در اسماء الله که رتبه این ها فوق رتبه صفات است، رب حضرت خاتم الرسل، عَلَیْهِ وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، اسم مبارک الله است تَعَالَی شَأنُهُ. و رب این حقیر، اسم مبارک اَلرَّحْمَن است جَلَّ وَ عَلاَ. و چون این حقیر را در مبدئیت مناسبت به حضرت کلیم است، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، ناچار برکات بسیار از آن حضرت، به این حقیر رسیده است. هر چند ولایت این حقیر، ولایت موسوی نیست، اما از برکات آن ولایت، مملو است، و ترقیات بسیار از آن راه نموده. استفاده ای که این حقیر از آن ولایت نموده است، از راه اجمال آن ولایت است، و استفاده فرزندی اعظمی، عَلَیْهِ الرَّحمَةُ از راه تفصیل آن ولایت.

ولایت این فقیر که از ولایت موسوی مستفاد است، شبیه ولایت رجل مؤمن است، که از آل فرعون بوده، و ولایت فرزندی عَلَیْهِ الرَّحمَةُ، شبیه به ولایت سَحَرَه فرعون است، که ایمان آورده اند. وَ السَّلاَمُ.

۳۱۲

مکتوب سیصد و دوازدهم به میر محمد نعمان صدور یافته، در جواب اسئله که پرسیده بود، و در آن جا تحقیق اشارت سبابه است، و آن چه مختار علمای حنفیه است در آن باب.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، وَ الصَّلاَةُ عَلَی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ عَلَی إِخْوَانِهِ مِنَ الأنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ الْمَلاَئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ، وَ عَلَی عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِیْنَ أجْمَعِیْنَ. صحیفه شریفه که به مصحوب ملا محمود ارسال داشته بودند، رسید. فرحت فراوان رسانید. پرسیده بودند که علماء می گویند که زمین روضه متبرکه مدینه، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ، از مکه معظمه بزرگ تر است، با وجود مسجود بودن صورت و حقیقت کعبه معظمه، مر صورت و حقیقت محمدیه را، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ. زمین روضه متبرکه چون بزرگ تر باشد.

مخدوما؛ آن چه نزد حقیر ثابت شده است، آن است که خیر البقاع، کعبه معظمه است، بعد از آن روضه مقدسه مدینه، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، بعد از آن، حرم حضرت مکه حَرَسَهَا اللهُ تَعَالَى عَنِ الآفَاتِ. اگر علماء، روضه متبرکه را از مکه معظمه بهتر گفته باشند، مراد از مکه معظمه، سوای زمین کعبه مقدسه مراد داشته باشند.

و ایضا پرسیده بودند در ماده تجویز اشارت سبابه[1]ملازمان مرحومی مولانا علم الله رساله نوشته اند، فرستاده شده است. در این باب هر چه اشارت شود. مخدوما؛ احادیث نبوی، عَلَى مَصْدَرِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، در باب جواز اشارت سبابه، بسیار وارد شده اند، و بعضی از روایات فقهیه حنفیه نیز، در این باب آمده، چنان چه مولانا در رساله ایراد نموده است. و چون در کتب فقه حنفی، نیک ملاحظه نموده می آید، معلوم می شود از روایات، جواز اشارت غیر روایات اصول است، و غیر ظاهر مذهب است، و آن چه امام محمد شیبانی گفته: كَانَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ يُشِيْرُ، وَ نَصْنَعُ كَمَا يَصْنَعَ النَّبِيُّ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. ثُمَّ قَالَ: هَذَا قَوْلِيْ وَ قَوْلُ أَبِيْ حَنِيْفَةَ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا؛[2] از روایات نوادر است، نه روایات اصول.

فِي الْفَتَاوَى الْغَرَائِبِ، فِي الْمُحِيْطِ، هَلْ يُشِيْرُ بِإِصْبَعِهِ السَّبَّابَةِ، مِنْ يَدِهِ الْيُمْنَى، لَم يَذْكُرْ مُحَمَّدٌ هَذِهِ الْمَسْئَلَةَ فِي الأَصْلِ، وَ قَدِ اخْتَلَفَ الْمَشَائِخُ فِيْهِ. مِنْهُمْ مَنْ قَالَ لاَ يُشِيْرُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ يُشِيْرُ. وَ ذَكَرَ مُحَمَّدٌ، فِيْ غَيْرِ رِوَايَةِ الأُصُوْلِ، حَدِيْثًا عَنِ النَّبِيِّ، صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ، أَنَّهُ كَانَ يُشِيْرُ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا قَوْلِيْ وَ قَوْلُ أَبِيْ حَنِيْفَةَ، رَضِيَ اللهُ عَنهُمَا. وَ قَدْ قِيْلَ إِنَّهُ سُنَّةٌ، وَ قِيْلَ مُسْتَحَبٌ. ثُمَّ قَالَ فِيْهَا: هَذَا مَا ذَكَرُوْا، وَ الصَّحِيْحُ أَنَّ الإِشَارَةَ حَرَامٌ. وَ فِي السِّرَاجِيَّةِ وَ يُكْرَهُ أَنْ يُشِيْرَ بِالسَّبَّابَةِ فِي الصَّلاَةِ عِنْدَ قَوْلِهِ أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ، هُوَ الْمُخْتَارُ. وَ فِي الْكُبْرَى: وَ عَلَيْهِ الْفَتْوَى، لأَنَّ مَبْنَى الصَّلاَةِ عَلَى السُّكُوْنِ وَ الْوَقَارِ. وَ فِي الْغِيَاثِيَّةِ مِنَ الْفَتَاوَى: وَ لاَ يُشِيْرَ بِالسَّبَّابَةِ عِنْدَ التَّشَهُّدِ، هُوَ الْمُخْتَارُ، وَ عَلَيْهِ الْفَتْوَى. وَ فِيْ جَامِعِ الرُّمُوْزِ لاَ يُشِيْرَ وَ لاَ يَعْقِدُ. وَ هُوَ ظَاهِرِ أُصُوْلِ أَصْحَابِنَا، كَمَا فِي الزَّاهِدِيِّ، وَ عَلَيْهِ الْفَتوَى، كَمَا فِي الْمُضْمَرَاتِ، وَ الْوَلْوَالِجِيِّ، وَ الْخُلاَصَةِ، وَ غَيْرِهَا. وَ عَنْ أَصْحَابِنَا

---

[1]ـ انگشت سبابه که در تشهد در وقت گفتن اشهد ان لا اله الا الله آن را بلند می کنند.

[2]– رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم اشاره می کردند، و ما هم همان می کنیم که نبی اکرم صلی الله علیه وسلم می کردند، سپس گفت این قول من و قول امام اعظم ابوحنیفه است. رضی الله عنهما.

أَنَّهُ سُنَّةٌ، فِي خَزَانَةِ الرِّوَايَاتِ مِنَ التَّاتَارْخَانِيَةِ: ثُمَّ أَخَذَ فِي التَّشَهُّدِ، وَ انْتَهَى إِلَى قَولِهِ أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ، هَلْ يُشِيْرُ بِإِصْبَعِهِ السَّبَّابَةِ لِلْيَدِ الْيُمْنَى لَمْ يَذْكُرْ مُحَمَّدٌ، رَحِمَهُ اللهُ، وَ قَدِ اخْتَلَفَ الْمَشَائِخُ فِيْهِ. مِنْهُمْ مَنْ قَالَ لاَ يُشِيْرُ. وَ فِي الْكُبْرَى: وَ عَلَيْهِ الْفَتْوَى. وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ يُشِيْرُ، وَ مِنَ الْغِيَاثِيَّةِ وَ لاَ يُشِيْرَ بِالسَّبَّابَةِ عِنْدَ التَّشَهُّدِ، هُوَ الْمُخْتَارُ.

هرگاه در روایات معتبره، حرمت اشارت واقع شده باشد و بر کراهت اشارت فتوی داده باشند و از اشارت و عقد، نهی کنند، و آن را ظاهر اصول اصحاب گویند، ما مقلدان را نمی رسد، که به مقتضای احادیث، عمل نموده، جرأت در اشارت نماییم، و به فتاوای چندین علمای مجتهدین، مرتکب امر محرم و مکروه و منهی گردیم. مرتکب این امر از حنفیه، از دو حال خالی نیست، یا آن که این علمای مجتهدین را علم احادیث معروفه جواز اشارت، اثبات نمی نمایند، یا آن که عالِم این این احادیث می داند، اما عمل به مقتضای این احادیث در حق این بزرگواران تجویز نمی کنند، و می انگارند که این ها به مقتضای آرای خود، بر خلاف احادیث، حکم بر حرمت و کراهت کرده اند. و این هر دو شق فاسد است. تجویز نکند آن را مگر سفیه یا معاند.

و آن چه در ترغیب الصّلاة گفته است: که انگشت شهادت برداشتن در تشهد، سنت علمای متقدم است، اما علمای متأخر نهی کرده اند از آن، که چون رافضیان در این غلو کرده اند، سُنیان ترک کردند، از برای نفی تهمت سُنی به رافضی، مخالف روایات کتب معتبره است، زیرا که ظاهر اصول اصحاب ما، عدم اشارت و عدم عقد است. پس عدم اشارت سنت علمای ما تقدم شد و وجه ترک بر ایشان ظاهر نشده است، حکم به حرمت یا کراهت نکرده اند.

هر گاه بعد از ذکر سنیت و استحباب اشارت، گویند، هَذَا مَا ذَكَرُوْا، وَ الصَّحِيْحُ أَنَّ الإِشَارَةَ حَرَامٌ[1] معلوم می شود که ادله سنیت و استحباب اشارت، نزد این بزرگواران به صحت نپیوسته است، بلکه خلاف آن به صحت رسیده.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ ما را علم به آن دلیل نیست، و این معنی مستلزم قدح اکابر نیست. اگر کسی گوید که ما علم به خلاف آن دلیل داریم. گوییم؛ که علم مقلد در اثبات حِلّ و حُرمت،

[1]- این چیزی است که ذکر کرده اند، و صحیح آن است که اشاره کردن حرام است.

معتبر نیست. در این باب ظن مجتهد معتبر است. ادله مجتهدین را اوهن از بیت عنکبوت گفتن بسیار جرأت نمودن است، و علم خود را بر علم این اکابر ترجیح دادن، و ظاهر اصول اصحاب حنفیه را باطل ساختن، و روایات معتبره مُفتَی بها را بر هم زدن، و شواذ گفتن.

احادیث را این اکابر به واسطه قرب عهد، و وفور علم، و حصول ورع و تقوی، از ما دور افتادگان بهتر می دانستند، و صحت و سقم، و نسخ و عدم نسخ آن ها را بیشتر از ما می شناختند. البته وجه موجه داشته باشند در ترک عمل به مقتضای این احادیث، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، و ما قاصر فهمان این قدر می فهمیم، که رُوات احادیث در کیفیت اشارت و عقد، اختلاف بسیار دارند، و کثرت اختلاف ایشان، اضطراب در نفس اشارت پیدا کرده است.

از بعضی روایات مفهوم می شود که اشارت بی عقد فرمودند، و آن که به عقد گفته اند، بعضی روایت کرده اند، که عقد پنجاه و سه بود. و بعضی دیگر روایت کرده اند که عقد بیست و سه، به قبض خنصر و بنصر، و حلقه ابهام با وسطی اشارت سبابه روایت کرده اند. و در روایتی به مجرد وضع ابهام بر وسطی اشارت می فرمودند، و در روایتی آمده است که دست راست را بر فخذ چپ وضع کرده، دست چپ را بر پای راست نهاده، اشارت می کردند، و در روایت دیگر است که دست راست، بر پشت دست چپ و رسغ بر رسغ و ساعد بر ساعد نهاده، اشارت می فرمودند، و در بعضی روایات آمده است، که قبض جمیع اصابع فرموده، اشارت می کردند. از بعضی روایات معلوم می شود، که اشارت بی تحریک سبابه بوده است، و بعضی دیگر اثبات تحریک نیز می نمایند. و ایضا در بعضی روایات واقع شده است که اشارت در وقت قرائت تشهد می فرمودند، من غیر تعین. و در بعضی احادیث دیگر آمده است که اشارت در وقت تلفظ به کلمه شهادت بوده است، و در بعضی روایات مقید به وقت دعاء ساخته است، که می فرمودند: یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّت قَلْبِیْ عَلَی دِیْنِکَ[1]

و چون علماء حنفیه در اتیان اشارت اضطراب رُوّات دیدند، فعل زاید در نماز، به خلاف قیاس اثبات ننمودند، که مبنای صلاة بر سکون و وقار است.

[1]- ای دگرگون کننده قلب ها، قلب مرا بر دین خود ثابت دار.

و ایضا توجیه اصابع به جانب قبله تا ممکن باشد، سنت است، كَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: فَلْيُوَجِّهُ مِنْ أَعْضَائِهِ الْقِبلَةَ مَا اسْتَطَاعَ.[1]

اگر گویند که اکثر اختلاف وقتی مضطرب سازد که توفیق در میان روایات ممکن نباشد، و در مَا نَحْنُ فِيْهِ توفیق ممکن است، زیرا که تواند بود که جمیع روایات را در اوقات مختلفه کرده باشند. گوییم؛ که در بسیاری از روایات لفظ کان واقع شده است، که نزد غیر منطقیان از ادوات کلیه است، فَلاَ يُمْكِنُ التَّوْفِيْقُ.[2] و آن چه از امام اعظم رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى منقول است که اگر حدیثی مخالف قول بیابید، قول مرا ترک کنید، و بر حدیث عمل نمائید. مراد از آن حدیث، حدیثی است که به حضرت امام نرسیده است، و بنابر عدم علم این حدیث، حکم به خلاف آن فرموده است، و احادیث اشارت از آن قبیل نیست. احادیث معروفه اند، و احتمال عدم علم ندارد.

اگر گویند که علمای حنفیه بر جواز اشاره نیز فتوی داده اند، پس به مقتضای فتاوای متعارضه به هر طرف که عمل نموده آید، مجوز باشد. گوییم؛ اگر تعارض در جواز و عدم جواز، و حِلّ و حُرمت واقع شود، ترجیح جانب عدم جواز راست، و جانب حرمت را. و ایضا شیخ ابن هُمام[3] در رفع یَدَین[4] گفته است که؛ احادیث رفع و عدم رفع، متعارض اند، ما به قیاس، احادیث عدم رفع را ترجیح می دهیم، که مبنای صلاة بر سکون و خشوع است، که به اجماع، مطلوب و مرغوب است.

وَ الْعَجَبُ مِنَ الشَّيْخِ ابْنِ الْهُمَامِ أَنَّهُ قَالَ: «وَ عَنْ كَثِيْرٍ مِنَ الْمَشَائِخِ عَدَمُ الإِشَارَةِ وَ هُوَ خِلاَفُ الرِّوَايَةِ وَ الدِّرَايَةِ». كَيْفَ نَسَبَ التَّجْهِيْلَ إِلَى الْعُلَمَاءِ الْمُجْتَهِدِيْنَ الْمُتَمَسِّكِيْنَ بِالْقِيَاسِ الَّذِيْ هُوَ الأَصْلُ الرَّابِعُ مِنَ الشَّرْعِ وَ هُوَ ظَاهِرُ الْمَذْهَبِ وَ ظَاهِرُ الرِّوَايَةِ عِنْدَ الْحَنَفِيَّةِ. وَ هَذَا الشَّيْخُ قَدْ ضَعَّفَ حَدِيْثَ الْقُلَّتَيْنِ بِالإِضْطِرَابِ الْحَاصِلِ مِن كَثْرَةِ اخْتِلاَفِ الرُّوَّاةِ.

فرزندی ارشدی، محمد سعید در این باب رساله می نویسد، چون به بیاض برسد، فرستاده خواهد شد إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى. و ایضا پرسیده بودند که از طالبان طریقه ایشان به هر طرف جمعی

---

[1]- رو به طرف قبله کند از اعضای خود تا جایی که می تواند.

[2]- پس جمع ساختن بین آن ها امکان ندارد.

[3]- امام کمال الدین محمد ابن عبدالواحد سیواسی ثم اسکندری حنفی متوفی ۶۸۱ هـ ق.

[4]- بلند کردن دست ها در هنگام گفتن تکبیرات انتقالات در نماز.

هستند، در هیچ جا دلیری نکرده و به کس نگفته که سر حلقه باشد. به هر چه اشارت شود، هر که را مناسب این دانند، فرمایند که سر حلقه جمعی باشد. این امر به صلاح شما مفوض است، بعد از استخاره و توجه امر فرمایند. وَ السَّلاَمُ عَلَيْكُم وَ عَلَى مَنْ لَدَيْكُمْ.

۳۱۳

مکتوب سیصد و سیزدهم به خواجه محمد هاشم صدور یافته، در حل اسئله ای که نوشته بود؛ سؤال اول آن که: کمالات اصحاب کرام مربوط به فناء و بقاء و سلوک و جذبه بود یا نه. سؤال دوم آن که: در طریقه علیه نقشبندیه از ریاضات منع می کنند و مضر می دانند، و حال آن که آن سرور عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ ریاضات شاقه کشیده اند. سؤال سوم آن که: این طریق چرا منسوب به حضرت صدیق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گشت. سؤال چهارم آن که: در یک مکتوب نوشته اند که طالب را از ولایت موسوی به ولایت محمدی به تصرف نمی توان برد، و در مکتوب دیگر نوشته اند که شما را از ولایت موسوی به ولایت محمدی آورده، وجه توفیق چیست. سؤال پنجم آن که: پیراهن پیش چاک باید پوشید یا پیراهن حلقه گریبان. سؤال ششم آن که: توجه نفی و اثبات با توجه احدیت چگونه جمع شود. سؤال هفتم آن که: چون نفی و اثبات به دل گفته شود لا را چرا به فوق ببرند و إله را چرا به جانب یمین ببرند. و در آخر این مکتوب بیان مراعات آداب پیر فرموده اند[1]

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيمِ

۱ـ حضرت مجدد فرمودند که ختم این دفتر مکتوبات را به همین مکتوب سازند و عدد سیصد و سیزده را رعایت کنند که موافق عدد پیغمبران مرسل است علیهم الصلوات و التسلیمات و نیز عدد اهل بدر است رضی الله عنهم اجمعین. و فرموده اند که در خاتمه این مکتوب عرضه داشتی که حضرت مخدوم زاده کلان علیه الرحمة و الغفران نوشته اند، نویسند تا خواننده ها به دعاء و فاتحه ایشان را یاد کنند.

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ، به جناب اخوی خواجه محمد هاشم می رساند، اسئله ای که طلب حل آن ها در مکتوب میر سید محب الله نموده بودند، در جواب آن ها آن چه معلوم داشت، نوشته فرستاد.

حاصل سؤال اول آن؛ که قرب الهی جَلَّ سُلْطَانُهُ به حسب فناء فی الله و بقاء بالله و طی تمام مقامات جذبه و سلوک است. اصحاب کرام که به یک صحبت خیر الانام، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ از اولیای امت افضل گشتند، آیا این همه سیر و سلوک و فناء و بقاء ایشان را در همان یک صحبت میسر می شد، یا مجرد همان یک صحبت افضل بود از تمامی سیر و سلوک. دیگر فناء و بقای اصحاب کرام را به توجه و تصرف آن حضرت بوده عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَالتَّحِيَّةُ، یا به مجرد اسلام و نیز ایشان را علم به سلوک و جذبه حالا و مقامات بوده یا نه. و اگر بوده به چه نام می خواندند، و اگر طریق سلوک و تصرف نبوده، پس این ها را بدعت حسنه توان گفت.

جواب؛ بدانند که حل این مشکل منوط به صحبت است و موقوف به خدمت. سخنی که در این مدت کسی نگفته است، به یک نوشتن چگونه معقول شما خواهد شد، اما چون سؤال کرده اید، از جواب گفتن چاره ندارد و به ضرورت به وجه اجمال حل آن می نماید، استماع نمایند.

قُربی که منوط به فناء و بقاء، و سلوک و جذبه است، قرب ولایت است. که اولیای امت به آن مشرف گشته اند. و قربی که اصحاب کرام را در صحبت خیر الانام عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ میسر می شد، قرب نبوت است، که به تبعیت و وراثت، ایشان را حاصل می گشت. و در این قرب نه فناء است نه بقا، نه جذبه است نه سلوک. و این قرب به مراتب از قرب ولایت، اعلی و افضل است، چه این قرب، قرب اصالت است. و آن قرب، قرب ظِلِیّت. شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا. اما فهم هر کس به مذاق این معرفت نرسد. نزدیک است که خواص، در فهم این معرفت به عوام مشارک باشند.

گر بوعلی نوای قلندر نواختی
صوفی بُدی هر آن که به عالم قلندر است

آری؛ اگر به ذوره کمالات قرب نبوت، به راه قرب ولایت عروج واقع شود، از فناء و بقاء و جذبه و سلوک چاره نباشد، که این ها مبادی و معدات آن قرب اند. و اگر این راه رفته نشود و شاهراه قرب نبوت اختیار افتد، فناء و بقاء و جذبه و سلوک هیچ در کار نباشد.

اصحاب کرام به شاهراه قرب نبوت رفته اند، که به جذبه و سلوک، و فناء و بقاء کار ندارند. بیان این معرفت از مکتوبی که به نام مولانا امان الله نوشته است، طلب نمایند. و این فقیر هر جا در مکتوبات و رسائل خود نوشته است که معامله من به ماورای سلوک و جذبه است، و ورای تجلیات و ظهورات است، مراد از آن، همین قرب است.

در ملازمت حضرت خواجه خود بودم قُدِّسَ سِرُّہ، که این دولت رو به ظهور آورده بود، به این عبارت به خدمت ایشان عرض کرده بودم که: برای من امری ظاهر شده است، که سیر انفسی نسبت به آن امر، همچو سیر آفاقی است، نسبت به سیر انفسی. زیاده بر این عبارت در خود قدرت تعبیر از آن دولت نمی یافتم. بعد از سال ها چون این معامله عجیبه منقّح و محرّر گشت، به عبارات مجمله در تحریر آورد. اَلْحَمْدُ لله الَّذِیْ هَدَانَا لِهَذَا، وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ أنْ هَدَانَا اللهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ.

پس عبارت فناء و بقاء، و جذبه و سلوک محدث باشد، و از مخترعات مشایخ بود. مولوی جامی عَلَیْهِ الرَّحمَةُ در نفحات می نویسد که: اول کسی که دم از فناء و بقاء زده است، ابوسعید خراز است قُدِّسَ سِرُّہ.

حاصل سؤال دوم آن که؛ در طریقه علیه نقشبندیه، التزام متابعت سنت است و حال آن که آن سرور عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ ریاضات عجیبه و گرسنگی های شدیده کشیده اند، و در این طریق از ریاضات منع می نمایند، بلکه ریاضات را به واسطه ظهور کشوف صوریه، مضر می دانند، عجب می نماید که در متابعت سنت، چگونه احتمال ضرر متصور شود.

جواب؛ محبت اطوارا؛ که[۱] گفته است که ریاضات در این طریقه ممنوع اند، و از کجا شنیده اند، که ریاضات را مضر می دانند. در این طریق، دوام محافظت نسبت، و التزام متابعت سنت

۱ـ چه کسی.

عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، و سعی در ستر احوال، و اختیار توسط حال، و مراعات حد اعتدال، در مطاعم و ملابس، از ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده است.

غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ؛ عوام کالانعام این امور را از ریاضات نمی شمرند، و از مجاهدات نمی دانند. ریاضت و مجاهده نزد ایشان منحصر در گرسنگی است، و کثرت جوع در نظرشان عظیم القدر است. زیرا که خوردن نزد این بهائم صفتان از اهم مهام است، و از اعظم مقاصد. پس ناچار ترک آن، ریاضت شاقه بود، و مجاهدت شدیده باشد. به خلاف دوام محافظت نسبت، و التزام متابعت سنت عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّةُ، و امثال آن ها را در نظر عوام قدری نیست، و اعتدادی نه. تا ترک این ها را از منکرات دانسته، تحصیل این امور را از ریاضات شمرند.

پس لازم است بر اکابر این طریقت که در ستر احوال می کوشند، ترک ریاضتی که در نظر عوام عظیم القدر است، و باعث قبول خلق است، و مستلزم شهرت است، که متضمن آفت است، و مثمر شرارت، نمایند. قَالَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: بِحَسْبِ امْرِئٍ مِنَ الشَّرِّ أَنْ يُشَارَ إِلَيْهِ بِالأَصَابِعِ فِيْ دِيْنٍ أَوْ دُنْيَا، إِلاَّ مَنْ عَصَمَهُ اللهُ.

نزد فقیر گرسنگی های دور و دراز، از مراعات حد اعتدال در مأکولات، بسیار آسان است، و یسر تمام دارد. و می یابد که ریاضت مراعات توسط حال، از ریاضت کثرت جوع زیاده است.

حضرت والد بزرگوار قُدِّسَ سِرُّه می فرمودند که: در علم سلوک رساله ای دیده ام، که در آن جا نوشته که: در مأکولات مراعات اعتدال نمودن، و حد وسط نگاهداشتن، در وصول به مطلوب کافی است. با این مراعات هیچ احتیاج به ذکر و فکر نیست. و الحق که در مطاعم و ملابس، بلکه در جمیع امور، توسط حال و میانه روی چه بلاء زیباست.

نه چندان بخور کز دهانت برآید　　نه چندان که از ضعف جانت برآید

حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت پیغمبر ما را عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، قوت چهل مرد عطاء فرموده بود، که با آن قوت، تحمل بار گرسنگی های شاقه می نمودند، و اصحاب کرام نیز به برکت صحبت خیر البشر، عَلَيْهِ وَ عَلَيهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِيَّةُ، تحمل این بار می فرمودند، هیچ فتوری و خللی در اعمال و افعال ایشان واقع نمی شد. با وجود گرسنگی، قدرت بر

محاربه اعداء بر نهجی داشتند، که قدرت سیر شکمان به عُشر آن نرسد. از این جا بوده که بیست کس از صابران، بر دویست کس از کفار غالب می آمدند، و صد کس بر هزار کس غلبه می نمودند. و جوع کشان غیر از صحابه، نزدیک است که در اتیان آداب و سنن عاجز آیند. بلکه بسا است که از عهده ادای فرایض به تکلف برآیند. بی قدرت، در این امر تقلید اصحاب کرام نمودن، در اتیان سنن و فرایض خود را عاجز ساختن است.

منقول است که **حضرت صدیق** رَضِيَ اللهُ عَنْهُ تقلید آن سرور عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ نموده، صوم وصال اختیار کردند. و از ضعف و ناتوانی، بی اختیار بر زمین افتادند. آن سرور به طریق اعتراض فرمودند، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: کیست از شما مثل من، نزد پروردگار خود، بَیتوتت می کنم، و طعام و شراب از آن جا می خورم. پس بی قدرت تقلید نمودن مستحسن نداشتند. و ایضا اصحاب کرام به برکت صحبت خیر الانام، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِم الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، از مضرت های خفیه کثرت جوع، محفوظ و مأمون بودند. و دیگران را این حفظ و امن، میسر نیست.

بیانش آن است که کثرت جوع البته صفا بخش است. جمعی را صفای قلب می بخشد، و جمع دیگر را صفای نفس. صفای قلب، هدایت افزا و نور بخش است. و صفای نفس، ضلالت نماست، و ظلمت افزا. فلاسفه یونان و براهمه و جوگیه هند همه را ریاضت گرسنگی، صفای نفس بخشیده و به ضلالت و خسارت دلالت نموده. افلاطون بی خرد، اعتماد بر صفای نفس خود نموده، صُوَر کشفیه خیالیه خود را مقتدای خود ساخته، عُجب ورزید، و به حضرت عیسی روح الله، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، که در آن وقت مبعوث شده بود، نگروید و گفت: نَحْنُ قَوْمٌ مَهْدِيُّوْنَ لاَ حَاجَةَ بِنَا إِلَى مَنْ يَهْدِيْنَا. اگر این صفای ظلمت افزا نمی داشت، صُوَر کشفیه خیالیه، سد راه او نمی گشتند، و از وصول به مطلب مانع نمی آمدند. او به مظنه این صفاء، خود را نورانی یافت. ندانست که این صفاء از پوست رقیقه امّاره او نگذشته است، و امّاره او بر همان خُبث و نجاست خود است. بیش از این نیست که نجاست مُغلّظه را به شکر، غلاف رقیق نمایند.

قلب که فی حد ذاته، پاکیزه است و نـورانی، بـر روی او زنگـی از مجـاورت نفـس ظلمـانی نشسته است، به اندک تصفیه به حالت اصلی رجوع می نماید، و نورانی می گـردد. و بـه خـلاف نفس که فِیْ حَدِّ ذَاتِهَا، خبیث است. و ظلمت، صفت ذاتی اوست. تا زمانی که بـه سیاسـت قلـب، بلکه به متابعت سنت و اتباع شریعت، عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّـلاَمُ وَ التَّحِيَّـةُ، بلکـه بـه محـض فضل خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ، مزکی و مطهر نگردد، و خبث ذاتی او زایل نگردد، فلاح و بهبـود از وی متصور نیست.

افلاطون از کمال جهل، صفای خود را که بـه امّـاره او تعلـق داشـت، در رنـگ صـفای قلـب عیسوی انگاشت. ناچار خود را مهذّب و مطهّر در رنگ او خیال کرده، از دولت متابعت او، عَلَـى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، محروم ماند، و به داغ خسارت ابدی متّسِم گشت. أَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ مِنْ هَذَا الْبَلاَءِ.[1]

و چون این مضرت در نهاد جوع مکمون بوده، اکـابر ایـن طریقـه قَـدَّسَ اللهَ تَعَـالَى أَسْـرَارَهُمْ، ریاضت جوع را ترک نموده، در مطعومات به ریاضت اعتـدال، و مجاهـده توسـط حـال، دلالـت نمودند. و منافع جوع را به احتمال این ضرر عظیم الخطر ترک کرده اند. و دیگران منافع جُـوع را ملاحظه نموده، چشم از مضار آن پوشیدند، و به جوع ترغیـب نمودنـد. مقـرّر عقلاسـت کـه بـه احتمال ضرر، منافع کثیره را می توان گذاشت.

نزدیک به این مقاله است، آن چه علماء فرموده اند، شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُمْ، که اگر امری دایـر باشد میان سنت و بدعت، ترک بدعت بهتر است از اتیان سـنت. یعنـی در بـدعت احتمـال ضـرر است. و در سنت، توقع منافع. پس احتمال ضرر را بر توقع منافع ترجیح داده، تـرک بـدعت بایـد نمود. پس عجب نباشد که در اتیان سنت، ضرری از راه دیگر پیدا شـود. حقیقـت ایـن سـخن آن است که آن سنت گویا موقت به آن قرن است. چون توقیت آن را به واسطه دقت و خفاء، جمعـی در نیافته اند، مبادرت در تقلید آن نموده اند، و جمع دیگر آن را موقـت دانسـته، تقلیـد نورزیـده اند. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ.[2]

---

[1]- خداوند ما را از این بلاء نگه دارد.

[2]- و خداوند سبحان به حقیقت حال آگاه تر است.

حاصل سؤال سوم آن که؛ در کتب اکابر این طریقه علیه است، که نسبت ما به حضرت صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ منسوب است، به خلاف سایر طرق. اگر مدعی گوید که اکثر طرق به امام جعفر صادق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ می رسند، و حضرت امام به حضرت صدیق منسوب است. پس سلاسل دیگر چرا به حضرت صدیق منسوب نباشند.

جواب آن که؛ حضرت امام نسبتی هم از حضرت صدیق دارد، و هم از حضرت امیر رَضِیَ اللهُ عَنْهُمَا. و با وجود اجتماع این دو نسبت علیه در حضرت امام کمالات هر نسبت در ایشان جدا است و از یکدیگر متمیز است. جمعی به واسطه مناسبت صدیقی از حضرت امام نسبت صدیقیه اخذ نموده اند، و به حضرت صدیق منسوب گشته. و جمعی دیگر هم به واسطه مناسبت امیری نسبت امیریه را اخذ نموده، به حضرت امیر منسوب گشته اند.

این فقیر به تقریبی در پرگنه بنارس رفته بود، که آن جا آب گَنگ و آب جَمن جمع اند، و با وجود آن اجتماع، محسوس می گردد، که آب گنگ علاحده است، و آب جمن علاحده. بر نهجی که گویا در میان برزخی مانده اند، که آب یکی به دیگری خلط نشود. جمعی که به جانب آب گنگ واقع شده اند، از همان آب مجتمع، آب گنگ می خورند و جمعی دیگر که به جانب آب جمن اند، از آب جمن می خورند.

اگر گویند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در رساله قدسیه تحقیق نموده است که حضرت امیر، چنانچه از حضرت رسالت خاتمیت، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّةُ، تربیت یافته اند، از حضرت صدیق نیز تربیت یافته، پس نسبت حضرت امیر، عین نسبت حضرت صدیق باشد، و فرق چه بود.

گوییم که با وجود اتحاد نسبت، خصوصیات تعدد محال به حال خود است. یک آب به واسطه تعدد محال، خصوصیات متمیزه پیدا می کند. پس رواست که نظر به خصوصیت هر یکی، طریقی به او منسوب شود.

حاصل سؤال چهارم آن که؛ در مکتوب ملا محمد صدیق نوشته اند؛ که شخصی که استعداد ولایت موسوی دارد، معلوم نیست که صاحب تصرف او را به استعداد ولایت محمدی تواند

آورد، و در مکتوب درویش زاده کلان قدس سره نوشته اند کـه شـما را از ولایـت موسـوی بـه ولایت محمدی آورد، وجه توفیق چه باشد.

جواب آن که؛ در مکتوب ملا محمد صدیق واقع شده است، که از ولایت موسوی بـه ولایـت محمدی بردن معلوم الوقوع نیست. در آن وقت علم به وقوع این امر نبوده، بعد از آن که این امر را معلوم ساختند، قدرت تغییر و تبدیل دادند، نوشته که شما را از این ولایت به آن ولایت بـرده. زمانه متحد نیست، تا تناقض متصور شود.

و حاصل سؤال پنجم آن که؛ پیراهن را صوفیان این جایی پیش چاک می پوشند، و می گوینـد که سنت این است. و بندگان حضرت میر[1] به طریق حلقه می سازند. تحقیق این چیسـت. جـواب؛ بدانند که ما هم در این باب تردد داریم. اهل عرب پیراهن پیش چاک می پوشـند، و آن را سـنت می دانند. و از بعضی کتب معتبره حفنیه مفهوم می شود، که پیراهن پیش چـاک، مـردان را نبایـد پوشید، که لباس زنان است. امام احمد رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی، و ابوداوود رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی، از ابی هریـره رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت کنند، که پیغمبر فرموده اند: عَلَی نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ: لُعِـنَ الرَّجُـلُ يَلْبَسُ لُبْسَ الْمَرْأَة، وَ الْمَرْأَةُ تَلْبَسُ لُبْسَ الرَّجُل. فِيْ مَطَالِبِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ لاَ تَتَشَبَّهُ الْمَرْأَةُ بِالرِّجَالِ، وَ لاَ يَتَشَبَّهُ الرَّجُلُ بِالنِّسَاءِ، فَإِنَّ كِلاَ الْفَرِيْقَيْنِ مَلْعُوْنٌ.[2] بلکه معلوم می شود که پیراهن پیش چـاک، لبـاس اهل دین و اهل علم نیست، لهذا اهل ذمه را این لباس تجـویز نمـوده انـد. و در جـامع الرمـوز از محیط نقل می کند: فَلاَ يَلْبَسُ، أي الذِّمِّيُّ، مَا يَخْتَصُّ بِأَهْلِ الدِّينِ وَ الْعِلـمِ، كَـالرِّدَاءِ وَ الْعَمَامَـةِ، بَـلْ قَمِيْصًا خَشِنًا مِنَ الْكِرْبَاسِ جَيْبُهُ عَلَى صَدْرِهِ كَالنِّسَاءِ.[3]

و ایضا به قول بعضی علماء، پیش چاک قمیص نیست، بلکه درع است. قمـیص نـزد ایشـان آن است که به منکبین چاک داشته باشد. فِيْ جَامِعِ الرُّمُوْزِ، فِيْ بَيَانِ كَفَنِ الْمَـرْأَة، وَ فِـى الْهِدَايَـةِ بَـدَلَ الْقَمِيْصِ الدِّرْعُ، وَ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا أَنَّ شَقَّهُ إِلَى الصَّدْرِ وَ الْقَمِيْصِ إِلَى الْمَنْكَبِ وَ قَالُوْا بِالتَّرَادُفِ.[4]

۱ـ میر محمد نعمان.
۲- لعنت کرده شد
۳- و نپوشد یعنی ذمی
۴- در جامع الرموز

نزد فقیر صواب آن می نماید که چون مردان از تشبه به لباس زنان ممنوع گشته اند، ببینیم جایی که زنان پیراهن پیش چاک پوشند، باید که مردان ترک تشبه زنان نموده، پیراهن حلقه گریبان بپوشند. و در جایی که زنان پیراهن حلقه گریبان بپوشند، مردان به ضرورت پیراهن پیش چاک اختیار کنند. در عرب، زنان پیراهن حلقه گریبان می پوشند، مردان به ضرورت پیراهن پیش چاک پوشند. و در ماوراء النهر و هند، لباس زنان پیراهن پیش چاک است، ناچار مردان پیراهن حلقه گریبان اختیار کنند.

میان شیخ عبدالحق دهلوی می گفت، که در حضرت مکه بودم، دیدم که یکی از مریدان شیخ نظام نارنولی، پیراهن حلقه گریبان پوشیده، و طواف کعبه می نماید، و جمعی از عرب از پیراهن او تعجب دارند، که پیراهن زنان پوشیده است. پس به اعتبار عُرف و عادت، هم عمل اهل عرب بر صواب باشد، و هم عمل هند و ماوراء النهر. لِكُلٍّ وِّجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّهَا. اگر سُنّیت پیراهن پیش چاک ثابت می شد، علمای حنفیه لباس آن را به اهل ذمه تجویز نمی نمودند، و مخصوص به اهل دین و اهل علم می داشتند، و چون زنان در این لباس پیش قدم اند، این جا لباس مردان، تابع لباس زنان نموده اند.

حاصل سؤال ششم آن که؛ چون از ابتداء، توجه طالبان این طریق، به احدیت صرف است، باید که به نفی و اثبات، این توجه جمع نشود، زیرا که در وقت نفی توجه به غیر است. جواب آن که؛ توجه به غیر از برای تقویت و تربیت توجه به احدیت است، و مقصود از نفی غیر، حصول دوام آن توجه است، بی مزاحمت اغیار. پس توجه به نفی غیر، منافی توجه احدیت نباشد. و منافی توجه احدیت، توجه به غیر است، نه توجه به نفی غیر. شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا.

حاصل سؤال هفتم آن که؛ باید که هر ذکر که مبتدی این طریقه به کام و زبان می گوید، قلب نیز همان می گوید، آیا در نفی و اثبات قلب تمام را می گوید یا نه، اگر تمام می گوید پس صرف کردن لا به فوق، و إلَه به یمین چگونه است. جواب آن که؛ قلب اگر تمام را بگوید چه نقصان دارد، که لا را به فوق ببرد، و إله را به جانب یمین صرف کند، و إلاّ الله را به جانب خود بکشد. با آن که نفی و اثبات را در این طریق، به تخیّل می گذرانند، و به کام و زبان کاری

ندارد، تا مواطات قلب، شرط قول نمایند. و این دو سؤال اخیر شما از قبیل تشکیکات فخر رازی است، اگر نیک متوجه می شدید، مندفع می گشت.

بقیة المرام؛ آن که بعضی از یاران آن جایی مکرر نوشته اند که خدمت میر[1]در این ایام به احوال طالبان کم می پردازند، و گرفتاری به عمارت دارند، و مبلغ فتوح بر عمارت خرج می شود، و فقراء بی نصیب می مانند. این مقدمات را بر نهجی نوشته بودند که شائبه اعتراض از آن جا مفهوم می گشت، و بویی از انکار می آمد.

بدانند که انکار این طایفه، سم قاتل است و اعتراض بر افعال و اقوال این بزرگواران، زهر افعی. که به موت ابدی رساند، و هلاک سرمدی گرداند. فکیف که این انکار و این اعتراض، عاید به پیر گردد، و سبب ایذای پیر شود. منکر این طایفه، از دولت ایشان محروم است، و معترض بر ایشان، همه وقت خائب و خاسر، تا زمانی که جمیع حرکات و سکنات پیر در نظر مرید مستحسن و زیبا نه درآید، از کمالات پیر بهره نیابد و اگر یابد، استدراج بود، که عاقبت آن خرابی و رسوایی است.

مرید با وجود کمال محبت و اخلاص که به پیر دارد، اگر در خود برابر سر مو گنجایش اعتراض بر پیر یابد، جز خرابی خود هیچ نداند، و از کمالات پیر بی نصیب بوَد. و اگر فرضا مرید را در فعلی از افعال پیر، شبه پیدا شود و دفع نشود، باید که آن را استفسار بر نهجی نماید که از شائبه اعتراض پاک بود، و از مظنه انکار مبرّاء. و در این وقت چون مُحِق و مبطل ممتزج اند، اگر احیانا از پیر، امری خلاف شریعت ظاهر شود، باید که مرید در آن امر تقلید پیر نکند، و به حسن ظن، مهما امکن آن را محملی طلبد، و وجه صحت خواهد. و اگر وجه صحت پیدا نشود، باید که در دفع آن ابتلاء به حضرت حق سبحانه و تعالی ملتجی و متضرع شود، به گریه و زاری سلامتی پیر خواهد.

و اگر مرید را در حق پیر، شبه در ارتکاب امر مباح پیدا شود، آن شبه را اعتبار نکند. هر گاه مالک الامور جَلَّ سُلْطَانُهُ در اتیان مباح، منع نفرموده باشد، و اعتراض ننموده، دیگری را چه رسد

۱ـ میر محمد نعمان.

که از نزد خود اعتراض کند. بسیار است که در بعضی جاها، ترک أولی، أولی باشد از اتیان أولی. در حدیث نبوی آمده، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: إنَّ اللهَ كَمَا يُحِبُّ أنْ يُؤْتَى بِالْعَزِيْمَةِ يُحِبَّ أنْ يُؤْتَى بِالرُّخْصَةِ.

خدمت میر چون قبض های مفرط دارند، در ایام قبض اگر به احوال مریدان نپردازند، و تسلی خود به بعضی از امور مباحه نمایند، چه جای اعتراض است. در این وقت عبدالله اصطخری از برای تسلی خود، همراه سگبانان به صحرا به شکار می رفت، و بعضی از مشایخ در این وقت تسلی خود به سماع و نغمه می نمودند. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أتَمُّهَا وَ أكْمَلُهَا.

***

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضداشت هایی که حضرت خواجه محمد صادق قُدّس سِرّه نوشته بودند، و حضرت امام ربانی قُدّس سِرّه دستور دادند که در انتهای جلد اول مکتوبات درج گردد.

عرضه داشت اول:

عرضه داشت؛ کمترین بندگان محمد صادق، به عرض اشرف می رساند، که احوال و اوضاع این حدود به یُمن توجهات علیه، به جمعیت صوری و معنوی گذران است. مدتی است که از طرف خادمان حضرت، خاطر نگران و پریشان می بوده، روز تحریر عریضه، میان بدر الدین رسید و خیر و عاقبت کامل رسانید. فرحت بی حد و مسرت بی اندازه، روی نموده. اَلْحَمْدُ للهِ سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِکَ حَمْدًا كَثِيْرًا. قبله گاها؛ حافظ بهاء الدین شب سیزدهم، ختم قرآن مجید کرد. از شب چهاردهم حافظ موسی شروع کرده است. پنج پنج سی پاره می خواند. شب آینده که شب نوزدهم است، ختم می کند. در عشره اخیر حافظ بهاء الدین قرار داده است، که ختم خواهد کرد.

حضرت سلامت، شبی در نماز تراویح، حافظ قرآن می خواند که مقام وسیع بس نورانی ظاهر شد. گویا که مقام حقیقت قرآنی بود. هر چند به این جرأت نمی تواند کرد. و چنان معلوم شد که حقیقت محمدی عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، اجمال این مقام است. گویا که دریای عظیم را در کوزه در آورده باشند. و این مقام تفصیل حقیقت محمدی است. و اکثر از انبیاء و اولیاء کُمَّل، به

قدر خود از بعض آن مقام بهره دارند. و از تمام آن مقام، به غیر از پیغمبر ما را عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، نصیبی مفهوم نشد.

و این حقیر نیز بهره یافت. حق سبحانه و تعالی به توجه عالی، نصیبی کامل روزی گردانـاد. و تا هنوز آن مقام خوب واضح نشده است. باقی احوال به جمعیت گذران است و در این ماه معظـم، خیلی برکت مفهوم می شود.

اخوی محمد سعید، اوضاع هموار دارد، و اوقات به جمعیت و به ذکر می گذراند. یـاران شـهر نیز به ذوق تمام حاضر می شوند. و فقیر تا الحال چهار سی پاره چیزی بالا حفظ کرده اسـت. تـا روز عید ظاهرا پنج سی پاره یاد کند. وَ الْعُبُوْدِیَّةُ.

عرضه داشت دوم:

عرضداشت؛ کمترین بندگان محمد صادق؛ به ذروه عـرض اشـرف مـی رسـاند، کـه احـوال و اوضاع این حدود مستوجب شـکر اسـت. خیریـت آن ذات کعبـه مـرادات، مـع جمیـع خادمـان و مخلصان، مطلوب و مسئول است.

سر فرازنامه نامی و صحیفه گرامی که به مصحوب اسماعیل مرسل بود، به مطالعه آن مشـرف و مبتهج گردید. حق سبحانه و تعالی سایه عاطفت آن قبله عالمیان، بر کافـه اهـل اسـلام بـاقی و پاینده داراد. بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الأُمِیِّ وَ آلِهِ الأَمْجَادِ عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

قبله گاها؛ از خرابی احوال خود چه نویسد، که غیر از حسرت و ندامت بر سوء اعمال و تضییع احوال ماضیه و حال، سرمایه به دست ندارد. و آرزوی آن است که هیچ لحظه و ساعتی به خلاف رضای او تَعَالَی وَ تَقَدَّس نگذرد و آن میسر نه، مگر آن که توجه خادمان آن درگاه مددی فرماید و دستگیری نماید. از کریمان کارها دشوار نیست.

اَلْحَمْدُ لله وَ المِنَّةُ که تا حال به یُمن و توجه شریف، به طریقی که امر فرموده بودنـد، اسـتقامت دارد و در آن کم فتوری راه می یابد، بلکه روز به روز امیدوار ترقی و تزاید است. بعـد از فجـر و ظهر و عصر، حلقه می نشیند. و حافظ بهاء الدین چون از ترودات فرصت می یابـد، قـرآن نیـز می خواند. و این فقیر بعضی اوقات مقبوض است، و دیگر مبسوط. و قبض و بسط و توجـه ذوق و آرام و جز آن، همه تعلق به بدن دارد، و از آن تجاوز نمی نماید. و لطایف سته، نه متوجه اند و

نه غافل. و اگر متوجه اند، توجه آن ها مثل علم حضوری است، بلکه عـین آن و توجـه و ذوق و مثل آن، همه را داخل ظلال می داند، و از ظل متجاوز نمی یابد.

و لطایف اولا به بدن مختلط بودند، و در نظر بصیرت غیر از بدن، امری دیگر مفهوم نمی شد، چنان چه به حضور موفور السرور عرض کرده بود. الحال از بدن ممتاز در نظر می درآیند، و این مقام را مقام بقاء می داند. و بعد از بقاء باز یک نوعی از فناء به لطایف رو نمـوده، چنـان معلـوم شد که بی این فناء که بعد از بقاء شود، تمامی کار میسـر نیسـت. و الحـال چنـد روز اسـت کـه مقبوض است، و معامله سرور کم است، تا چه ظاهر شود. فاما تا حال توجه به عالم نیامده اسـت. چون عرض احوال ضروری بود، به چند کلمه جرأت نمود. قبله گاها؛ فقیر هر شب حضرت را بـه خواب می بیند، إلاَّ مَا شَاءَ اللهُ تَعَالَى. زیاده چه نویسد، که داخل تکلفات رسمیه است. وَ الْعُبُوْدِيَّةُ.

عرضداشت سوم:

عرضداشت؛ کمترین بندگان محمد صادق، به موقف عرض می رساند، کـه ایـن حقیـر مـدتی است که مقبوض و مغموم می بود. آخر الامر به محض توجه اقدس، عنایت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ در رسید، و بسطی عظیم روی نمود. و در آن بسط چنان معلوم گشت که چنان چـه سـابقا یـاد و توجه مثلاً از جانب این کس می بود، الحال هر چه هست، از جانب اوست تَعَـالَى وَ تَقَـدَّسَ. و در خود بیش از قابلیت قبول نمی یافت.

كَالْمِرْآةِ الَّتِيْ تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ، فَاحْتَرَقَ بِـذَلِكَ الطُّلُـوْعِ كُـلُّ ظُلْمَـةٍ وَ كُـدُوْرَةٍ مِـنَ الْبَـدَنِ وَ اللَّطَائِفِ، وَ حَصَلَ فِيْهَا كُلُّ نُوْرٍ وَ بَرَكَةٍ يَنْبَغِي. فَانْشَرَحَ الصَّدرُ وَ اتَّسَعَ الْقَلْبُ وَ صَارَ الْبَـدَنُ كَـالنُّوْرِ مُضِيْئًا، أَلْطَفَ مِنَ الرُّوْحِ وَ السِّرِّ، الَّذَيْنِ كَانَا قَبْلَ ذَلِكَ، وَ وَجَدتُ التَّجَلِّيَّ الأَكْمَلَ مِنْ بَـيْنِ اللَّطَـائِفِ عَلَى الْقَلْبِ. فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَى الْقَلْبِ ظَهَرَ أَنَّ فِي الْقَلْبِ قَلْبًا آخَرَ وَ التَّجَلِّيَ عَلَيْهِ. فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَى قَلْـبِ الْقَلْبِ ظَهَرَ أَنَّ فِيْ ذَلِكَ قَلْبًا آخَرَ وَ التَّجَلِّيَ عَلَيْهِ، وَ هَكَذَا إِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ. فَلَمْ يَظْهَرْ قَلْبٌ بَسِـيْطٌ إِلاَّ وَ قَلْبٌ آخَرُ فِيْهِ. وَ لَكِنْ يُتَوَهَّمُ الآنَ أَنَّهُ انْتَهَى إِلَى الْقَلْبِ الْبَسِيْطِ وَ لَيْسَ بِمُتَيَقِّنٍ. وَ عَلِمَ أَنَّ الْحَـالاَتِ السَّابِقَةَ مِنْ هَذِهِ الْحَالَةِ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهَا كَانَتْ كُلُّهَا تَكَلُّفَاتٍ صِرْفَةً. وَ كَانَ يَخْطُرُ اسْمُ هَـذَا الْمَقَـامِ فَمَـا كَتَبْتُهُ لِسُوْءِ الأَدَبِ. قبله گاها؛ این همه، کمترین اثری است از آثار توجه اطهر.

گر بر تن من زبان شود هر مویی   یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

حضرت سلامت، آرزومندی دریافت ملازمت خادمان درگاه را چه شـرح دهـد و چـه نویسـد. شب و روز، بلکه هر ساعت در تصور آن است که کدام وقت نیک و ساعت خوش خواهـد بـود، که این مطلب اعلی و مقصد اعز به حصول خواهد پیوست، و غیر از تمنا و آرزومندی در تصـور نمی آید. حق سبحانه و تعالی به احسن وجوه و اوفق طرق، ایـن دولـت عظمـی میسـر گردانـاد. بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الأمْجَادِ، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أتَمُّهَا وَ التَّسْلِیْمَاتِ أكْمَلُهَا. وَ الْعُبُوْدِیَّةُ.

* * *

قَدْ تَمَّ الدَّفْتَرُ الأوَّلُ، بِعَوْنِهِ تَعَالَی وَ حُسْنِ تَوْفِیْقِهِ، وَ یَتْلُوْهُ الدَّفْتَرُ الثَّانِی، إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی.

وَ صَلَّی اللهُ تَعَالَی وَ سَلَّمَ وَ بَارکَ، أفْضَلَ الصَّلَوَاتِ وَ التَّسْلِیْمَاتِ وَ البَرکَاتِ،

عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ، وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبِهِ أجْمَعِیْنَ،

وَ عَلَینَا مَعَهُمْ، بِرَحْمَتِهِ وَ هُوَ أرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ.

* * *

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوبات امام ربّانی

مجدّد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی

«قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَس»

دفتر دوّم

مقدمه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُلله حَمْدًا كَثِيْراً طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيْهِ، مُبَارَكًا عَلَيهِ، وَ كَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَ يَرْضَى، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ الأتَمَّانِ الأكْمَلاَنِ عَلَى حَبِيْبِهِ مُحَمَّدٍ، وَ آلِهِ وَ أصْحَابِهِ وَ أهْلِ بَيْتِهِ، وَ كُمَّلِ وَرَثَتِهِ، وَ سَائِرِ مَن اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ عَلَى جَمِيْعِ الأنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ الْمَلاَئِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ، كَمَا يَلِيْقُ لِعُلُّو شَأنِهِمْ وَ يَحْرَى.

أمَّا بَعْدُ: فَهَذِهِ مَكَاتِيْبُ مُتَضَمِّنَةٌ لِعُلُوْمٍ غَرِيْبَة، وَ مَعَارِفٍ عَجِيْبَة، وَ أسْرَارٍ لَطِيْفَة، وَ دَقَائِقَ شَرِيْفَة، مَاتَكَلَّمَ بِهَا أحَدٌ مِنَ الْعُرَفَاءِ، وَ مَا أشَارَ إلَيْهَا وَاحِدٌ مِنَ الأوْلِيَاءِ، مُقْتَبِسَةٌ مِنْ مِشْكَوةِ أنْوَارِ النُّبُوَّةَ، لِلإمَامِ الْهُمَامِ قُدْوَةِ الْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِيْنَ الْمُشَرَّفِ بِتَشْرِيْفَاتِ الْمُرْسَلِيْنَ صَاحِبِ الْوِلاَيَةِ الأصْلِيَّة مَخْزَنِ الأسْرَارِ الإلَهِيَّة وَاقِفِ دَقَائِقِ الْمُتَشَابِهَاتُ الْقُرْآنِيَّة الآيَةِ الْعَجِيْبَة مِنَ الآيَاتِ الرَّحْمَانِيَة، مُجَدِّدِ الألْفِ الثَّانِيْ شَيْخِنَا وَ إمَامِنَا الشَّيْخِ أحْمَدَ الْفَارُوْقِيِّ، سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ عَلَى رُئُوْسِ الْعَالَمِيْنَ.

چون جلد اول مكتوبات به عدد سيصد و سيزده مكتوب رسيد، حضرت ايشان سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى فرمودند كه بر همين عدد ختم كنند، كه موافق عدد پيغامبران مرسل است، صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمْ، و نيز موافق عدد اهل بدر است، رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أجْمَعِيْنَ، تبركا و تيمّنا بر آن عدد ختم نموده آمد.

بعد از آن، مكتوبات قدسى آيات ديگر، كه صدور يافتند، معارف آگاهى، حقايق دستگاهى، مظهر فيض الهى، مظهر اسرار نامتناهى، جامع علوم ظاهره و باطنه، حضرت مخدوم زادگى، شيخ مجد الدين، خواجه محمد معصوم، سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى وَ أبْقَاهُ وَ أوْصَلَهُ ألَى غَايَةِ مَايَتَمَنَّاهُ، باعث گشتند كه اين مكاتيب جمع شوند. به حسب اشاره شريف ايشان، كمترين خاكروبان اين درگاه، اضعف عباد الله البارى، عبدالحى ابن خواجه چاكر حصارى غَفَرَاللهُ تَعَالَى ذُنُوْبَهُ، وَ سَتَرَ اللهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ عُيُوْبَهُ، وَ أحْسَنَ اللهُ تَعَالَى خَاتِمَتَهُ، متصدى جمع اين مكاتيب گشت. وَ هُوَ اللهُ الْمُوَفِّقُ، وَ عَلَيْهِ التُّكْلاَنُ.

۱

مکتوب اول به شیخ عبدالعزیز جونپوری صدور یافته، در بیان تحریر مذهب شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره، در مسئله وحدت وجود، با آن چه مختار حضرت ایشان است، سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَی، در این مسئله.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لله الَّذِی جَعَلَ الإمْکَانَ مِرْآةً لِلْوُجُوْبِ، وَ صَيَّرَ الْعَدَمَ مَظْهَرًا لِلْوُجُوْدِ. وَ الْوُجُوْبُ وَ الْوُجُوْدُ وَ إنْ کَانَا صِفَتَیْ کَمَالٍ لَهُ سُبْحَانَهُ، فَهُوَ تَعَالَی وَرَائَهُمَا، بَلْ وَرَاءَ جَمِيْعِ الأسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ، وَ وَرَاءَ جَمِيْعِ الشُيُوْنِ وَ الإعْتِبَارَاتِ، وَ وَرَاءَ الظُّهُوْرِ وَ الْبُطُوْنِ، وَ وَرَاءَ الْبُرُوْزِ وَ الْکُمُوْنِ، وَ وَرَاءَ التَّجَلِّيَاتِ وَ الظُّهُوْرَاتِ، وَ وَرَاءَ کُلِّ مَوْصُوْلٍ وَ مَفْصُولٍ، وَ وَرَاءَ الْمُشَاهِدَاتِ وَ الْمُکَاشِفَاتِ، وَ وَرَاءَ کُلِّ مَحْسُوْسٍ وَ مَعْقُوْلٍ، وَ وَرَاءَ کُلِّ مَوْهُوْمٍ وَ مُتَخَيَّلٍ. فَهُوَ سُبْحَانَهُ وَرَاءَ الْوَرَاءِ، ثُمَّ وَرَاءَ الْوَرَاءِ، ثُمَّ وَرَاءَ الْوَرَاءِ.[۱]

چه گویم با تو از مرغی نشانه | که با عنقاء بود هم آشیانه
ز عنقاء هست نامی پیش مردم | ز مرغ من بُوَد آن نام هم گم

فَلاَ يَصِلُ حَمْدُ حَامِدٍ إلَی جَنَابِ قُدْسِ ذَاتِهِ، بَلْ مُنْتَهَی جَمِيْعِ المَحَامِدِ دُوْنَ سُرَادِقَاتِ عِزَّتِهِ. فَهُوَ الَّذِیْ أثْنَی عَلَی نَفْسِهِ، وَ حَمِدَ ذَاتَهُ بِذَاتِهِ. فَهُوَ سُبْحَانَهُ الْحَامِدُ وَ الْمَحْمُوْدُ. وَ مَا سِوَاهُ عَاجِزٌ عَنْ أدَاءِ الْحَمْدِ الْمَقْصُوْدِ. کَيْفَ وَ قَدْ عَجَزَ عَنْ حَمْدِهِ سُبْحَانَهُ مَنْ هُوَ حَامِلُ لِوَاءِ الْحَمْدِ يَوْمِ الْقِيَامَة، تَحْتَهُ آدَمُ وَ مَنْ هُوَ دُونَهُ، وَ هُوَ أفْضَلُ الْبَرَايَا، وَ أکْمَلُهُمْ ظُهُوْرًا، وُ أقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً، وَ أجْمَعُهُمْ کَمَالاً، وَ أشْمَلُهُمْ جَمَالاً، وَ أتَمُّهُمْ بَدْرًا، وَ أرْفَعُهُمْ قَدْرًا، وَ أعْظَمُهُمْ أبَّهَةً وَ شَرَفًا، وَ أقْوَمُهُمْ دِيْنًا، وَ أعْدَلُهُمْ مِلَّةً، وَ أکْرَمُهُمْ حَسَبًا، وَ أشْرَفُهُمْ نَسَبًا، وَ أعْرَفُهُمْ بَيْتًا.لَوْ لاَهُ لَمَا خَلَقَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْخَلْقَ، وَ لَمَا أظْهَرَ الرُّبُوْبِيَّةَ، وَ کَانَ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّيْنِ. وَ إذَا کَانَ يَوْمُ الْقِيَامَة کَانَ هُوَ إمَامُ النَّبِيِّيْنَ وَ خَطِيْبَهُمْ ، وَ صَاحِبَ

۱– جمله حمد و ستایش مر خدای راست که گردانید امکان را آیینه وجوب، و عدم را محل ظهور وجود. و وجوب و وجود هر چند دو صفت کمال است مر حق سبحانه را، اما او تعالی فوق این دو صفت است، بلکه فوق جمیع اسماء و صفات است، و فوق همه شیون و اعتبارات است، و فوق ظهور و خفاست، و فوق بروز و اختفاست، و فوق تجلیات و ظهورات است، و فوق هر پیوسته و گسسته است، و فوق هر امر حسی و عقلی، و وهمی و خیالی است. پس وی سبحانه ورای وراء است، از آن نیز ورای وراء است، از آن نیز ورای وراء است.

شَفَاعَتِهِمُ الَّذِيْ قَالَ: نَحْنُ الآخِرُونَ، وَ نَحْنُ السَّابِقُوْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةَ، وَ إِنِّي قَائِلٌ قَوْلاً غَيْرَ فَخْرٍ، وَ أَنَا حَبِيْبُ اللهِ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّيْنَ وَ لاَ فَخْرَ، وَ أَنَا أَوَّلُ النَّاسِ خُرُوْجًا إِذَا بُعِثُوْا، وَ أَنَا قَائِدُهُمْ إِذَا وَفَدُوْا، وَ أَنَا خَطِيْبُهُمْ إِذَا أَنْصَتُوْا، وَ أَنَا مُسْتَشْفِعُهُمْ إِذَا حُبِسُوْا، وَ أَنَا مُبَشِّرُهُم إِذَا يَئِسُوا، اَلْكَرَامَةُ وَ الْمَفَاتِيْحُ يَوْمَئِذٍ بِيَدِيْ.

در قافـله ای که اوست دانم که نرسم　　　این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

صَلَوَاتُ اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ تَسْلِيْمَاتُهُ تَعَالَى، وَ تَحِيَّاتُهُ عَزَّ شَأنُهُ، وَ بَرَكَاتُهُ جَلَّ بُرْهَانُهُ، عَلَيْهِ وَ عَلَى جَمِيْعِ إِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِيِّنَ وَ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ الْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ، وَ عَلَى أَهْلِ الطَّاعَةِ أَجْمَعِيْنَ، صَلاَةً وَ سَلاَمًا وَ تَحِيَّةً وَ بَرَكَةً، هُوَ لَهَا أَهْلٌ، وَ هُمْ لَهَا أَهْلٌ، كُلَّمَا ذَكَرَهُ الذَّاكِرُوْنَ، وَ كُلَّمَا غَفَلَ عَنْ ذِكْرِهِ الْغَافِلُوْنَ.

وَ بَعْدَ الحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ، وَ تَبْلِيغِ الدَّعَوَاتِ، وَ إِرْسَالِ التَّحِيَّاتِ، نموده می آید که صحیفه شـریفه کـه نامزد این فقیر ساخته بودند اخوی اعزی، شیخ محمد طاهر رسانیدند، و خوش وقت ساختند. چون متضمن حقایق و معارف ارباب کشف و شهود بـود، فرحـت بـر فرحـت افـزود. جَـزَاكُمُ اللهُ خَيْـراً سُبْحَانَهُ. فقیر نیز موافقت صحیفه ایشان نموده، از اذواق و مذاق این طایفـه علیّـه سـخن در میـان آورده، به چند کلمه مصدّع گشت.

مخدوما؛ معلوم شریف است که وجود، مبدأ هر خیر و کمـال اسـت. و عـدم، منشـأ هـر نقـص و شرارت و زوال. پس وجود مر واجب را ثابت باشد، جَلَّ سُلْطَانُهُ. و عدم نصیب ممکن بود، تا همه خیر و کمال عاید به او باشد تعالی، و همه شر و نقص راجع به این. ممکن را وجود ثابت کردن و خیر و کمال راجع به او داشتن، فی الحقیقت شریک کردن است او را در ملک و مُلک حـق جـل سلطانه. و همچنین ممکن را عین واجب گفتن تعالی شأنه و صفات و افعـال او را عـین صـفات و افعال او تعالی ساختن، سوء ادب است، و الحاد است در اسماء و صفات او تعالی.

کناس[1]خسیس که به نقص و خُبث ذاتی متّسم است، چه مجـال کـه خـود را عـین سـلطان عظـیم الشأن، که منشأ خیرات و کمالات است، تصور نماید.و صفات و افعال ذمیمه خود را عین صـفات

۱– رفتگر، جاروبکش، زباله کش

و افعال جمیله او توهم کند. علمای ظواهر، ممکن را وجود ثابت کرده اند و وجود واجب تعالی و وجود ممکن را از افراد مطلق وجود داشته اند.

غایة ما فی الباب؛ بنابر قضیه تشکیک[1] وجود واجب را تعالی اولی و اَقدم گفته اند[2] و این معنی موجب تشریک ممکن است به واجب تعالی، در کمالات و فضایل، که از وجود ناشی گشته اند، تَعَالَی عَنْ ذَلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا[3]

در حدیث قدسی آمده: اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی، وَ الْعَظَمَةُ إِزَارِی[4] اگر علمای ظواهر از این دقیقه آگاه می گشتند، هرگز ممکن را وجود ثابت نمی کردند. و خیر و کمال که مخصوص به آن حضرت است، جَلَّ وَ عَلاَ، به اعتبار اختصاص وجود، ممکن را اثبات نمی نمودند. رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِیْنَا أَوْ أَخْطَأْنَا[5]

و اکثر صوفیّه، علی‌الخصوص متأخران ایشان، ممکن را عین واجب تعالی دانسته اند، و صفات و افعال آن را عین صفات و افعال او تعالی انگاشته، می گویند.

همسایه و همنشین و همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شه، همه اوست

در انجمن فرق و نهان خانه جمع بالله همه اوست، ثم بالله همه اوست

این بزرگواران هرچند از تشریک وجود، تنزّه نموده اند، و از اثنینیّت گریخته، اما غیر وجود را وجود یافته اند، و نقایص را کمالات گفته ؛ می گویند در هیچ چیز شرارت و نقص ذاتی نیست، اگر هست نسبی و اضافی است. سمّ قاتل، نسبت به انسان شرارت دارد که مُزیل[6] حیات اوست، و نسبت به حیوان که در آن سمّ مخلوق است، آب حیات است و تریاق نافع . مقتدای ایشان در

۱- اختلاف کلی

۲- و وجود ممکن را غیر اولی و غیر اقدم فرموده اند یعنی صدق وجود بر واجب تعالی اولا بالذات است و بر ممکن ثانیا بالعرض.

۳- بالاتر است خداوند سبحان از آن برتری بسیار.

۴- و تمامه فمن فاز عنی واحدا منهما ادخلته النار و فی روایة قذفته فی النار. یعنی: کبریاء ردای من است و عظمت ازار من؛ یعنی این دو صفت خاصه ذات من است که هیچکس را مجال شرکت در آن و اتصاف بدان درست نیست، حتی که به طریق مجاز نیز وصف غیر من درست نباشد، و هر دو در لغت به معنی بزرگی آید و ظاهر حدیث ناظر در فرق است و حاصل فرق آن است که کبریا اعلی و ارفع است از عظمت و تقاضای تشبیه هم همین است که ردا اعلی است از ازار. (رواه مسلم عن ابی هریرة رضی الله عنه)

۵- سوره بقره آیه ۲۸۶

۶- ازاله کننده، از بین برنده.

این امر، کشف و شهود است؛ هر قدر که ظاهر ساخته اند، دریافته اند. اَللَّهُمَّ أرِنَـا حَقَـائِقَ الأَشْـيَاءَ كَمَا هِيَ[1]

در این باب آن چه بر این فقیر ظاهر ساخته اند، به تفصیل وا می نمایـد. اول مـذهب شـیخ محـی الدین ابن العربی که امام و مقتدای متأخران صوفیه است، در این مسئله بیان می کند، بعـد از آن، آن چه مکشوف گشته است، در تحریر می آرد، تا فرق در میان دو مذهب[2] بـر وجـه اَتـم حاصـل گردد، و از دقت[3] یکی به دیگری خلط نشود.

شیخ محی الدین و متابعان او می فرمایند که : اسماء و صفات واجبی جل و علا عین ذات واجـب اند تعالی و تقدس، و همچنین عین یکدیگر اند. مثلا علم و قدرت چنان چه عین ذات انـد تعـالی عین یکدیگر اند نیز. پس در آن موطن به هیچ اسم و رسم تعدد و تکثر نباشـد و تمـایز و تبـاین نبود.

غاية ما فی الباب؛ آن اسماء و صفات، و شیون و اعتبارات، در حضرت علم تمـایز و تبـاین پیـدا کرده اند، اجمالا و تفصیلا. اگر تمییز اجمالی است، معبر به تعین اول است، و اگر تفصـیلی اسـت، مسمی به تعین ثانی.تعیّن اول را وحدت می نامند، و آن را حقیقت محمـدی مـی داننـد. و تعـین ثانی را واحِدیت می گویند، و حقایق سایر ممکنات می انگارند. و این حقایق ممکنـات را اعیـان ثابته می دانند. و این دو تعین علمی که وحدت و واحـدیت انـد، در مرتبـه وجـوب اثبـات مـی نمایند. می گویند این اعیان بویی از وجود خارجی نیافته اند، و در خارج غیر از احـدیت مجـرده، هیچ موجودی نیست و این کثرت که در خارج می نماید، عکـس آن اعیـان ثابتـه اسـت، کـه در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست منعکس گشته است، و وجود تخیلـی پیـدا کرده. در رنگ آنکه در مرآت صورت شخصی منعکس گردد، و وجـود تخیلـی در مـرآت پیـدا کند، این عکس را، وجودی جز در تخیل ثابت نیست. و در مرآت، امری حلول نکرده است، و در روی آن مرآت، چیزی منقش نگشته. اگر انتقاش است، در تخیل است که در روی مرآت متـوهم شده.

۱- پروردگارا؛حقیقت هر شیء را چنانکه هست به ما بنمای.

۲- یعنی مذهب حضرت شیخ محی‌الدین ابن عربی و مذهب حضرت امام ربانی رحمهما الله

۳- دقیق و ظریف بودن آن.

این متخیل و متوهم، چون صُنع خداوندی است جل سلطانه، که اتقان تمام دارد، به رفع وهم و تخیل، مرتفع نگردد، و ثواب و عذاب ابدی بر آن مترتب باشد.

این کثرت که در خارج نمودی پیدا کرده است، به سه قسم منقسم است؛ قسم اول تعین روحی است، و قسم دوم تعین مثالی، و قسم سوم تعین جسدی، که به شهادت تعلق دارد. این سه تعین را تعینات خارجیه می گویند، و در مرتبه امکان، اثبات می نمایند. تنزلات خمسه عبارت از این تعینات پنجگانه[1]است.و این تنزلات خمسه را حضرات خمس نیز گویند. و چون در علم و خارج، به جز از ذات واجب تعالی و غیر از اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهَا که عین ذات اند تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ نزد ایشان ثابت نشده است، و صورت علمیّه را عین ذی صورت دانسته اند، نه شبح و مثال آن، و همچنین صورت منعکسه اعیان ثابته را که در مرآت ظاهر وجود، نمودی پیدا کرده است، عین آن اعیان تصور کرده اند نه شبه آن، ناچار حکم به اتحاد نموده اند، و همه اوست گفته. این است بیان مذهب شیخ محی الدین ابن العربی در مسئله وحدت وجود بر وجه اجمال.

همین علوم اند و امثال این علوم که شیخ[2]آن ها را مخصوص به خاتم الولایت می داند و می گوید که: خاتم النبوت این علوم را از خاتم الولایت اخذ می نماید. و شُرّاح فصوص[3]در توجیه آن، تکلفات می نمایند.[4] بالجمله پیش از شیخ، هیچ یکی از این طایفه به این علوم و اسرار، زبان نگشاده است، و این حدیث را بر این نهج بیان ننموده. هر چند سخنان توحید و اتحاد، در غلبات سُکر از ایشان به ظهور آمده اند، و انا الحق، و سبحانی گفته‌اند، اما وجه اتحاد را معلوم نساخته اند، و منشأ توحید را درنیافته. پس شیخ، برهان متقدمان این طایفه آمده، و حجت متأخران ایشان گشته.

۱- یعنی تعین اول، تعین ثانی(که در مرتبه وجوب اثبات می نمایند) تعین روحی، تعین مثالی و تعین جسدی(که در مرتبه امکان اثبات می نمایند)

۲- شیخ محی الدین

۳- شارحان کتاب فصوص‌الحکم از تصنیفات حضرت شیخ ابن العربی رحمه الله.

۴- تا مستلزم فضیلت خاتم الولایت بر خاتم النبوت نباشد.

مع ذلک دقایق کثیره در این مسئله مختفی مانده است، و اسرار غامضه در ایـن بـاب بـر منصّـه[1] ظهور نیامده، که فقیر به اظهار آن توفیق یافته است، و به تحریر آن مبشر گشته، وَ اللهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيْلَ.

مخدوما؛ صفات ثمانیه واجب الوجود تعالی و تقدس[2] که نزد اهل حق، شَـكَرَ اللهُ تَعَـالَى سَـعْيَهُمْ در خارج موجود اند، ناچار در خارج از ذات تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ متمیز باشند، به تمیزی که از قسـم بـی-چونی و بی‌چگونگی بود، و همچنین این صفات از یکدیگر متمیز اند به تمیز بی‌چونی. بلکه تمیـز بی‌چونی در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس نیز ثابـت اسـت. لأَنَّـهُ الْوَاسِـعُ بِالْوُسْـعِ الْمَجْهُـوْلِ الْكَيْفِيَّةِ.

و تمیزی که فراخور فهم و ادراک ما باشد، از آن جناب قدس مسلوب است، چه تبعض و تجـزی در آن جا متصور نیست، و تحلیل و ترکیب را در آن حضرت جـل سـلطانه بـار نـه، و حالیـت و محلیت را گنجایش نه.

بالجمله آن چه از صفات و اعراض ممکن است، از آن جناب قدس مسـلوب اسـت، لَـيْسَ كَمِثْلِـهِ شَيْءٌ،[3] لاَ فِي الذَّاتِ وَ لاَ فِي الصِّفَاتِ وَ لاَ فِي الأَفْعَالِ.[4] با وجود این تمیـز بـی‌چـونی و وسـعت بـی کیفی اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهَا در خانه علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و مـنعکس گشته. و هر اسم و صفت متمیز را مقابلی است در مرتبه عدم و نقیضی است، در آن موطن. مـثلاً صفت علم را در مرتبه عدم، مقابلی است و نقیضی، که عدم علم باشد که معبر بـه جهـل اسـت و صفت قدرت را مقابلی است، عجز که عدم قدرت باشد. علی هذا القیاس.

و آن عدمات متقابله نیز در علم واجبی جل شأنه تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و مرایـای اسـماء و صفات متقابله خود گشته و مجالی ظهور عکوس آنها شده. نزد فقیر، آن عـدمات بـا آن عکـوس اسماء و صفات، حقایق ممکنات اند.

۱- تخت و سریر

۲- حیات، قدرت، علم، اراده، سمع، بصر، کلام و تکوین

۳-سوره شوری آیه ۱۱

۴- چیزی مانند وی نیست نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال.

غاية ما فی الباب؛ آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن ماهیت‌اند و آن عکوس؛ همچون صور حالّه در آن مواد. پس حقایق ممکنات نزد شیخ محی الدین همان اسماء و صفات متمیزه اند در مرتبه علم. و نزد فقیر، حقایق ممکنات، عدمات اند که نقایض اسماء و صفات اند با آن عکوس اسماء و صفات که در مرایای آن عدمات در خانه علم ظاهر گشته با یکدیگر ممتزج شده و قادر مختار جَلَّ سُلْطَانُهُ هرگاه خواست ماهیتی را از این ماهیت ممتزجه به وجود ظلی که پرتوی است از حضرت وجود متصف گردانیده، موجود خارجی ساخته. بالجمله پرتویی از حضرت وجود بر این ماهیت ممتزجه انداخته، مبدأ آثار خارجیه گردانید.

پس وجود ممکن در علم و در خارج، در رنگ سایر صفات او، پرتوی است از حضرت وجود و از کمالات تابعه او. مثلاً علم ممکن، پرتویی است از علم واجب تعالی و تقدس و ظلی است از آن، که در مقابل خود منعکس گشته است. و قدرت ممکن نیز ظلی است که در عجز، که مقابل اوست منعکس شده، و همچنین وجود ممکن، ظلی است از حضرت وجود که در مرآت عدم که در مقابل اوست منعکس گشته است.

نیاوردم از خانه چیزی نخست　　تو دادی همه چیز و من چیز توست

لیکن نزد فقیر، ظل شیء، عین شیء نیست، بلکه شبحی است و مثال آن شیء و حمل یکی بر دیگری ممتنع است. پس نزد فقیر، ممکن، عین واجب نباشد، و حمل در میان ممکن و واجب ثابت نبود، چه حقیقت ممکن، عدم است، و عکسی که از اسماء و صفات است در آن عدم منعکس گشته است. شبح و مثال آن اسماء و صفات است، نه عین آنها. پس همه اوست گفتن، درست نباشد؛ بلکه همه از اوست. چه آن چه ذاتی ممکن است، عدم است که شرارت و نقص و خبث را منشأ است و هر چه از جنس کمالات در ممکن پیداست، از وجود و توابع آن همه مستفاد از آن حضرت است جَلَّ سُلْطَانُهُ و پرتوی است از کمالات ذاتیه او سبحانه، پس ناچار او تعالی نور آسمان‌ها و زمین باشد و ماورای او سبحانه، همه ظلمت بود. كَيْفَ وَ الْعَدَمُ فَوْقُ جَمِيْعِ الظُّلُمَاتِ[1]

۱– ماورای او سبحانه چگونه تاریکی نبود و حالانکه حقیقت همه آنها عدم است و عدم اعلای همه تاریکی هاست.

تحقیق این مبحث کماینبغی در مکتوبی که به نـام فرزنـدی اعظمـی مرحـومی[1] در بیـان حقیقـت وجود و تحقیق ماهیّات ممکنات نوشته است طلب فرمایند.

پس عالَم بِأَسْرِهَا[2] نزد شیخ محی الدین عبارت از اسماء و صفات است، که در خانه علم تمیّز پیـدا کرده، در مرآت ظاهر وجود در خارج نمودی حاصل کرده اسـت. و نـزد فقیـر، عـالَم عبـارت از عدمات است، که اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهَا در خانه علم در آنها مـنعکس گشـته انـد و در خارج به ایجاد حق سبحانه آن عدمات با آن عکوس، بوجود ظلی موجود شده. پـس در عـالم، خبث ذاتی پیدا شد و شرارت جبلی ظاهر گشت و خیر و کمال همه عاید به جنـاب قـدس او شـد جَلَّ وَ عَلاَ. کریمه،مَا أَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ، وَ مَا أَصَابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِـکَ[3] مؤیـد ایـن معرفت است. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ.

پس از این تحقیق معلوم گشت که عالَم در خارج موجود است به وجود ظلی، چنان چـه حضـرت حق سبحانه در خارج موجود است به وجود اصلی، بَلْ بِذَاتِهِ.غایة ما فی الباب؛ این خارج نیز ظـل همان خارج است در رنگ وجود و صفات[4] پس عالم را عین حق جل و عـلا سـلطانه نمـی تـوان گفت، و حمل یکی بر دیگری جایز نباشد. ظل شخص را عین شـخص نمـی تـوان گفـت. لِوُجُـوْدِ التَّغَايُرِ بَيْنَهُمَا فِى الْخَارِجِ لأَنَّ الإِثْنَيْنِ مُتَغَايِرَانِ[5] و اگر کسی ظل شخص را عین شخص بگویـد، بـر سبیل تسامح و تجوّز خواهد بود، که خارج از مبحث است.

اگر گویند که شیخ محی الدین و تابعان او نیز عالَم را ظل حق می دانند تعالی، پس فرق چه بود. گوییم؛ که ایشان، وجود آن ظل را جز در وهم نمی انگارند و بویی از وجود خـارجی در حـق آن تجویز نمی نمایند. بالجمله، کثرت موهومه را به ظل وحدت موجوده تعبیر می نمایند و در خارج، موجود واحد را می دانند تعالی، شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا. پس منشأ حمل ظلّ بـر اصـل و عـدم آن حمـل، اثبات وجود خارجی گشت مر ظل را و عدم اثبات آن وجوه.

۱- مکتوب ۲۳۴ از جلد اول که به نام خواجه محمدصادق نوشته شده است.

۲- کاملاً و تماماً

۳-سوره نساء آیه ۷۹

۴-چنان چه وجود وصفات ممکن ظل وجود و صفات واجب تعالی است.

۵- از جهت تحقق مغایرت میان ذات شیء و ظل شیء زیرا که ذات و ظل متغایرند.

ایشانان چون ظل را وجود خارجی اثبات نمی نمایند، ناچار بر اصل، محمول می سازند و این فقیر، چون ظل را در خارج موجود می داند، به حمل مبادرت نمی نماید. در نفی وجود اصلی از ظلّ، فقیر و ایشانان شریک اند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق، لیکن این فقیر وجود ظلی را در خارج اثبات می نماید و ایشانان، وجود ظلی را در وهم و تخیل می انگارند و در خارج جز احدیّت مجرده را موجود نمی دانند.

و صفات ثمانیه را که به آرای اهل سنت و جماعت رضی الله تعالی عنهم وجود اینها در خارج ثابت شده است نیز جز در علم اثبات نمی کنند. علمای ظواهر و ایشانان رضی الله تعالی عنهم دو طرف اقتصاد را اختیار فرموده اند و حق متوسط، نصیب این فقیر بوده که به آن موفق گشته. اگر ایشانان نیز این خارج را، ظل آن خارج می یافتند، از وجود خارجی عالم انکار نمی نمودند و بر وهم و تخیل اقتصار نمی فرمودند و انکار از وجود خارجی صفات واجب الوجود نیز نمی کردند. و اگر علما نیز از این سرّ آگاه می گشتند[۱] هرگز ممکن را وجود اصلی اثبات نمی کردند. و به وجود ظلی اکتفاء می نمودند.

و آن چه فقیر در بعضی مکتوبات نوشته است که اطلاق وجود بر ممکن به طریق حقیقت است، نه به طریق مجاز، منافی این تحقیق نیست، زیرا که ممکن در خارج به وجود ظلی به طریق حقیقت موجود است، نه بر سبیل توهم و تخیل، کَمَا زَعَمُوْا.[۲]

سؤال؛ صاحب فتوحات مکیه[۳] اعیان ثابته را برزخ گفته است بین الوجود و العدم. پس عدم به طور او نیز داخل حقایق ممکنات گشت. پس فرق در میان این تحقیق و آن قول چه خواهد بود.

جواب؛ برزخ به این اعتبار گفته است که صور علمیّه را دو رو است؛ رویی است که به وجود دارد، به واسطه ثبوت علمی، و رویی است که به عدم دارد، به واسطه عدم خارجی لأنَّ الأعْيَانَ مَا شَمَّتْ رَائِحَةً مِنَ الْوُجُوْدِ الْخَارِجِيِّ عِنْدَهُ. و عدمی که در این تحقیق اندراج یافته است، حقیقت دیگر دارد و همچنین آن چه در عبارات بعضی اعزه که اطلاق عدم بر ممکن رفته است، مراد از

۱- که در اثبات وجود اصلی برای ممکن، تشریک ممکن است به واجب تعالی در کمالات و فضایل که از وجود ناشی گشته اند. تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا.

۲- چنان چه شیخ و متابعان او گمان برده اند.

۳- شیخ ابن عربی

آن معدوم خارجی است، نه عدمی که به بالا تحقیق یافته است. و او تعالی از آن اسماء و صـفات که در علم، تفصیل و تمیز یافته اند و در مرایای عدمات منعکس گشته، حقایق ممکنات شده انـد وراء وراست. پس با عالَم او را سبحانه به هیچ وجه مناسبت نباشد. اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَـنِ الْعَـالَمِیْنَ. او را سبحانه با عالم عین و متّحد ساختن، بلکه نسبت دادن، بر این فقیر بسیار گران است.آن ایشانند من چنینم یا رب. سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُوْنَ، وَ سَـلاَمٌ عَلَـی الْمُرْسَـلِیْنَ، وَ الْحَمْـدُ لله رَبِّ الْعَالَمِیْنَ. وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ، وَ عَلَی مَنْ لَدَیْکُمُ.

۲

مکتوب دوم به میر شمس الدین علی خلخالی صدور یافتـه، در بیـان آنکـه مرتبه ذات او تعالی و مرتبه صفات او سبحانه، فوق از اعتبار وجود و وجوب است.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُلله وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. مفاوضه شریفه کـه از روی محبـت و اخـلاص صـادر فرموده بودند، رسید و فرحت فراوان رسانید.

کثرت اخوان دین، سبب امیدواریهاست در آخرت. اَللَّهُمَّ کَثِّرْ إِخْوَانَنَا فِـی الـدِّیْنِ، وَ ثَبِّتْنَـا وَ إِیَّـاهُمْ عَلَی مُتَابَعَةِ سَیِّدِالْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.از هرچه می رود سخن دوست خوشتر است.

محبت آثارا؛ صفات سبع یا ثمانی[۱] واجب الوجود تَعَالَی وَ تَقَـدَّسَ علـی اخـتلاف آراء کـه صـفات حقیقیه اند، در خارج موجود اند و غیر از اهل حق شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ، از فرق مخالفه هیچ یکی به وجود صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهَا قایل نگشته است، حتی کـه متـأخران صـوفیه از ایشـان نیـز انکار وجود صفات نموده اند و از زیادتی صفات را به علم راجع داشته، گویند:

از روی تعـقّل همه غیر اند صفات   با ذات تو از روی تحقّق همه عین

---

۱. هفت یا هشت، به این دلیل که ماتریدیه تکوین را نیز جزء صفات اصلی می دانند اما اشاعره آن را جزء صفات اصلی او تعالی نمی دانند.

و الحق که سخن اهل حق بر حق است، و مقتبس است از مشکات نبوت، و مؤید است به نور کشف و فراست.

غاية ما فی الباب؛ اشکالی که مخالفان در وجود صفات دارند، قوی است، چه صفات اگر موجود باشند، خالی نیستند، ممکن باشند یا واجب لذاته، امکان مستلزم حدوث است لأنَّ كُلَّ مُمْكِنٍ حَادِث عِنْدَهُمْ. و قول به تعدد واجب لذاته، منافی توحید است. و ایضا تقدیر امکان، جواز انفکاک صفات از ذات تعالی و تقدس لازم است و این معنی موجب جواز جهل و عجز است مر واجب تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ. حل این اشکال،آن چه بر این فقیر ظاهر ساخته اند آن است که، حضرت حق سبحانه و تعالی به ذات خود موجود است، نه به وجود. عین باشد آن وجود، یا زاید. و صفات واجب تعالی به ذات او تعالی موجودند، نه به وجود، زیرا که وجود را در آن موطن گنجایش نیست.

شیخ علاء الدوله اشارتی به این مقام فرموده است، آن جا که گفته: فَوْقَ عَالَمِ الْوُجُوْدِ عَالَمُ الْمَلِكِ الْوَدُوْدِ. پس نسبت امکان و وجوب نیز در آن موطن متصور نباشد، چه امکان و وجوب، نسبتی است میان ماهیت و وجود. فَحَيْثُ لاَ وُجُودَ لاَ إمْكَانَ وَ لاَ وُجُوْبَ.این معرفت ورای طَور نظر و فکر است. محبوسان عِقال عقل، از این معرفت چه دریابند و غیر از انکار، نصیب شان چه بود. إلاَّ مَنْ عَصَمَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ.

دیگر سیادت پناه میر سیدمحب الله چندگاه اینجا بودند. الحال چون متوجه آن حدود شدند، صحبت و خدمت ایشان را مغتنم دانند. وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى مَنْ لَدَيْكُمْ.

۳

مکتوب سوم به مخدوم زادگی حقایق و معارف آگاهی مظهر فیض الهی، خواجه محمد سعید، سلمه الله تعالی، صدور یافته، در بیان آنکه معامله آفاق و انفس داخل ظلال است، و بیان ولایت صغری و کبری، و کمالات نبوت، و تحقیق حقیقت تجلی افعال، که بعضی صوفیه قرار داده اند، که آن ظلّ ظل فعل حق است، نه عین فعل. به صفات و ذات خود چه رسد تعالی.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُلله وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى. هرچه در مرایای آفاق و انفس، ظاهر شود، به داغ ظلیّت متّسم است. پس سزاوار نفی بود، تا اثبات اصل نموده آید و چون معامله از آفاق و انفس گذشت، از قید ظلیت رست و شروعی در تجلی فعل و صفت میسر گشت و معلوم شد که قبل از این، هر تجلی که رو داده بود در سیر آفاقی و انفسی، اگرچه آن را تجلی ذات دانند، همه تعلق به ظلال فعل و صفت داشت، نه به نفس فعل و صفت، به ذات خود چه رسد تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ زیرا که دایره ظلیت به نهایت انفس منتهی می گردد.

پس هرچه در آفاق و انفس ظهور کند، داخل آن دایره است. فعل و صفت نیز هرچند فی الحقیقت ظلال حضرت ذات اند تعالی و تقدس اما داخل دایره اصل اند و ولایت این مرتبه ولایت اصلی است به خلاف ولایت مرتبه سابق، که به آفاق و انفس تعلق دارد، که ولایت ظلی است.

منتهیان دایره ظلّ را، تجلی برقی ناشی از مرتبه اصل است، میسر است که یک ساعت از قید آفاق و انفس وارهاند. و جمعی که از دایره آفاق و انفس درگذشتند و از ظل به اصل پیوستند، این تجلی برقی در حق ایشان دائمی است، چه مسکن و ماوای این بزرگواران دایره اصل است که تجلی برقی ناشی از آن است، بلکه معامله این بزرگواران از تجلیات و ظهورات فوق است، زیرا که هر تجلی و ظهور به هر مرتبه که تعلق کند از شائبه ظلیت بیرون نیست و گرفتاری اصل الاصل، ایشان را از ظل فارغ ساخته است و از زیغ بصر خلاص کرده.

نهایت کمال در ولایت ظلی که ولایت صغری است، به تجلی برقی حصول می پیوندد و این تجلی برقی، قدم اول است در ولایت کبری که ولایت انبیاء است عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيمَاتُ، و ولایت صغری، ولایت اولیاست قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُم. از اینجا تفاوت ولایت اولیاء و ولایت انبیاء باید دریافت؛ صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَى وَ تَسْلِيْمَاتُهُ سُبْحَانَهُ عَلَيْهِمْ، که نهایت آن ولایت،[1] بدایت این ولایت[2] است.

از کمالات نبوت انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ، چه گوید که بدایت نبوت، نهایت این ولایت است. مگر حضرت خواجه نقشبند قُدِّسَ سِرُّهُ نصیبی از ولایت انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ به تبعیت و وراثت فرا گرفته‌اند که گفته: ما نهایت را در بدایت درج می کنیم.

این فقیر، این قدر می داند که نسبت و حضور نقشبندیه چون به کمال برسد، به ولایت کبری می پیوندد و از کمالات آن ولایت حظ وافر می گیرد و به خلاف طرق دیگران که نهایت کمالشان تا تجلی برقی است.

باید دانست، سیری که بعد از سیر آفاق و انفس میسر می‌گردد، سیر در اقربیّت حق است سبحانه و تعالی. زیرا که فعل او تعالی از ما، به ما نزدیکتر است و همچنین صفت او تعالی از ما و از فعل او تعالی نیز به ما نزدیکتر است. و ذات او تعالی هم از فعل و صفت او سبحانه، به ما نزدیکتر است. سیر در این مراتب، سیر در اقربیّت است. حقیقت تجلی فعل و تجلی صفت و تجلی ذات، در این موطن متحقق می شود و از سلطنت وهم و دایره خیال اینجا نجاتی حاصل می گردد؛ زیرا که سلطان وهم و خیال را در بیرون دایره آفاق و انفس، سلطنت میسّر نیست. نهایت وهم تا نهایت ظل است. هرجا ظل نبود، وهم نبود. پس ناچار در ولایت ظلّی، خلاصی از قید وهم بعد از موت میسر شود، که وهم روی به عدم آرد و در ولایت اصلی که ولایت کبری است، خلاصی از قید وهم و خیال در این نشأة میسر است. با وجود وهم، از قید وهم آزادی است. آن چه طایفه أُولی را در آخرت است، طایفه أُخری را اینجا میسر است.

۱- ولایت صغری که ولایت اولیاست.

۲- ولایت کبری که ولایت انبیاست.

در ولایت ظلی در این نشأة ، حصول مطلوب غیر از منحوت وهم و خیال نیست و در ولایت اصلی، مطلوب از علّت تراش وَهم منزّه و مبرّاست. مانا[1]که حضرت ملای روم[2]از حیطه وهم و قید خیال هم تنگ آمده، آرزوی موت می نماید تا بود که مطلوب را عریان از لباس وهم و خیال در کنار کشد و در مبادی موت منع عَافَاکَ اللهُ نموده، می فرماید:

من شوم عریان ز تن، او از خیال   تا خرامم در نهایات الوصال

بشنو، آنکه گفتیم که در آفاق و انفس تجلیات ظلال افعال و صفات است، نه تجلیات نفس افعال و صفات. بیانش آن است که تکوین از صفات حقیقیه است، چنان چه مذهب علمای ماتریدیه است، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُم نه از صفات اضافیه کَمَا زَعَمَتِ الأَشْعَرِیَّةُ در این صفت چون رنگ اضافت غالب است نظر به صفات دیگر آن را از صفات اضافیه گمان برده اند، نه این چنین است، بلکه آن صفت، از صفات حقیقیه است که رنگ اضافت به آن ممتزج گشته است. و این صفت تکوین، که پایانتر جمیع صفات است، رنگ صفت عالیه دارد. مثلا نصیبی از علم و حیات دارد و حظی از قدرت و اراده نیز دارد و این صفت تکوین را جزئیات است که فی الحقیقت ظلال وی اند، همچون تخلیق و ترزیق و احیاء و اماتت و انعام و ایلام.

و این جزئیات داخل افعال اند که فی الحقیقت، ظلال آن صفت اند و از دایره صفات حقیقیه خارج، و این فعل را دو وجه است به فاعل و وجهی است دیگر، به مفعول. و این دو وجه در نظر کشفی متمایز اند. وجه اولی عالی است و وجه ثانیه سافل. و ایضا وجه اولی در نظر همچو اصل می درآید و وجه ثانیه در رنگ ظل آن اصل. و ایضا وجه اولی رنگی از وجوب دارد و وجه ثانیه رنگی از امکان. این وجه ثانی، مبادی تعینات غیر انبیاء است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَسْلِیْمَاتُ از اولیای کرام و سایر انام. و این فعل حق جل سلطانه چون به اعتبار جهتین، رنگی از وجوب دارد و رنگی از امکان، ناچار ممکن باشد، زیرا که مرکب از واجب و ممکن، ممکن است. و ایضا این فعل چون به اعتبار جهت فوقانی، رویی به قدم دارد و به اعتبار جهت تحتانی، قدمی در حدوث، ناچار حادث باشد، زیرا که مرکب از قدیم و حادث، حادث است.

۱- شاید

۲- مولانا جلال الدین محمد رومی رحمه الله تعالی

و جمعی که فعل حق را جَلَّ سُلْطَانُهُ قدیم گفته اند، نظر به جهت اولی است و جمعی دیگر که حادث دانسته اند، منظور ایشان جهت اخری است. نظر طایفه اولی بلند است و نظر طایفه ثانیه، پست. هرچند هر دو فریق، از حق، دو طرف مانده است و حق، متوسط آن است که این فقیر به آن امتیاز یافته است. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[۱] مثل این تحقیق در صفات حقیقیه نیز در بعضی از مکاتیب تحقیق یافته است، طلب نمایند.

باید دانست که وجه ثانیه در فعل، عبارت از خلق خاص است، که تعلق به زید گرفته است و این خلق زید، گویا جزئی است از جزئیات مطلق خلق و این خلق خاص که تعلق به زید گرفته است نیز جزئیات دارد در رنگ خلق ذات زید و خلق صفت زید و خلق افعال زید و این جزئیات خلق زید، در رنگ ظلال اند مر آن خلق زید را، که همچون کلّی است و خلق فعل زید را نیز ظلی است و مظهری، و آن کسب زید است که تعلق به فعل نموده است. این کسب را زید از خانه پدر خود نیاورده است، بلکه کسب او پرتویی است از خلق حق جَلَّ وَ عَلاَ.

پس از این معارف معلوم گشت که فعل، ظل تکوین است و وجه ثانیه از فعل، ظل است مر وجه اولی را، چنان چه تحقیق یافته است و وجه ثانیه را نیز ظلی است که خلق زید بود مثلا، و خلق زید را نیز ظلی است که خلق زید بود. و این ظل را نیز ظلی است که کسب زید باشد.

چون این علوم دانستی، بدان‌که در نظر سالکان، در وقت سلوک مثلا چون نسبت کسب زید از زید منتفی گردد و اضافت آن به زید مرتفع شود، ناچار فاعل آن فعل، حق را می دانند تعالی و تقدس، بلکه افعال متکثره و متباینه خلایق را، فعل یک فاعل می یابند و ظهور این معنی را تجلی افعال می انگارند.

انصاف باید داد که این تجلی، تجلی فعل حق است سبحانه یا تجلی ظلی از ظلال آن فعل است که به مراتب تنزل نموده، اسم ظلیت یافته است. بر تجلی فعلی تجلیات دیگر را قیاس باید کرد که به ظلی از ظلال کفایت نموده، اصل اصل انگاشته اند و به جوز و مویز آرام یافته.

۱- سوره جمعه آیه ۴

باید دانست که وجوب وجود چونکه نسبت و اضافت است، ناچار در مرتبه فعل یافته شود و چون این نسبت به عالم مناسبت ندارد، بلکه مخصوص به صانع عالم است تعالی و تقدس پس به وجه اولی از فعل که بالا ذکر یافته است، مناسب باشد.

اگر گویند از این بیان لازم می آید که وجوب در مرتبه ذات و صفات تعالی و تقدس ثابت نباشد و ذات و صفات او را تعالی و تقدس واجب گفته نشود، پس وجوب از حضرت ذات و صفات، مسلوب بود، چنان چه امکان و امتناع از آن حضرت تعالی مسلوب است. پس قسم رابع پیدا شد سوای وجوب و امکان و امتناع. و حال آنکه انحصار عقلی ثابت شده است در این اشیاء ثلاثه.

گوییم که این انحصار مر ماهیت راست نسبت به وجود آن. فَحَيْثُ لاَ نِسْبَةَ لِلْمَاهِيَةِ إِلَى الْوُجُوْدِ لاَ انْحِصَارَ كَمَا فِيْ ذَاتِ الْوَاجِبِ تَعَالَى وَ صِفَاتِهِ سُبْحَانَهُ. فَإِنَّ ذَاتَهُ تَعَالَى مَوْجُودٌ بِذَاتِهِ، لاَ بِالْوُجُوْدِ عَيْنًا كَانَ أَوْ زَائِدًا، وَ صِفَاتِهِ تَعَالَى مَوْجُوْدَةٌ بِذَاتِهِ سُبْحَانَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَخَلَّلَ فِيْهَا وُجُوْدٌ فَذَاتُهُ تَعَالَى وَ صِفَاتُهُ سُبْحَانُهُ فَوْقَ هَؤُلاَءِ الثَّلاثَة الْمُنْحَصِرَةِ؛ غَايَةُ مَا فِى الْبَابِ، إِذَا تُصُوِّرَ ذَاتُهُ تَعَالَى وَ تُعُقِّلَتْ صِفَاتُهُ سُبْحَانَهُ بِالْوُجُوْدِ وَ الإعْتِبَارَاتِ إِذْ لاَ سَبِيْلَ إِلَى الْكُنْهِ عَرَضَ لِذَاتِهِ سُبْحَانَهُ فِى الْوُجُوْدِ التَّصَوُّرِيِّ الظِّلِّيِّ الْوُجُوْبُ كَمَا هُوَ الْمُنَاسِبُ وَ اللاَّئِقُ لِغِنَائِهِ تَعَالَى وَ عَرَضَ بِصِفَاتِهِ سُبْحَانَهُ فِى الْوُجُوْدِ الذِّهْنِيِّ الإمْكَانُ كَمَا هُوَ الْمُنَاسِبُ لَهَا لإحْتِيَاجِهَا إِلَى الذَّاتِ. فَذَاتُهُ تَعَالَى وَ صِفَاتِهِ فِيْ حَدِّ أَنْفُسِهَا فَوْقَ مَرْتَبَةِ الْوُجُوبِ وَ الإمْكَانِ، بَلْ فَوْقَ مَرْتَبَةِ الْوُجُوْدِ أَيْضًا.

وَ بِإعْتِبَارِ الْوُجُوْدِ التَّصَوُّرِيِّ الظِّلِّيِّ الْوُجُوْبُ يُنَاسِبُ الذَّاتَ تَعَالَى، وَ الإمْكَانُ يُنَاسِبُ الصِّفَاتِ تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ. فَالصِّفَاتُ تَعَالَتْ مِنْ حَيْثُ الْوُجُوْدِ الْخَارِجِيِّ لاَ وَاجِبَةٌ وَ لاَمُمْكِنَةٌ. بَلْ هِيَ فَوْقَ الْوُجُوْبِ وَ الإمْكَانِ. وَ بِإعْتِبَارِ الْوُجُوْدِ الذِّهْنِيِّ مُمْكِنَةٌ. وَ لاَ يَلْزَمُ مِنْ هَذَا الإمْكَانِ الْحُدُوْثُ لِمَا أَنَّهُ لَيْسَ لِذَاتِهَا، كَمَا لِلْمُمْكِنَاتِ بَلْ لِوُجُوْدَاتِهَا الظِّلِّيَّةِ.

وَ يُنَاسِبُ هِذِهِ الْمَعْرِفَةَ مَا قَالَهُ أَرْبَابُ الْمَعْقُوْلِ مِنْ أَنَّ الْكُلِّيَّةَ وَ الْجُزْئِيَّةَ تَعْرِضَانِ لِلْمَاهِيَّةِ بِإعْتِبَارِ خُصُوْصِيَّةِ الْوُجُوْدِ الذِّهْنِيِّ. فَلاَيُوْصَفُ بِهَا الْمَاهِيَّةُ حَالَ الْوُجُوْدِ الْخَارِجِيّ فَزَيْدُ الْمَوْجُوْدُ فِى الْخَارِجِ مَثَلاً قَبْلَ التَّعَقُّلِ لَيْسَ بِجُزْئِيٍّ، كَمَا أَنَّهُ لَيْسَ بِكُلِّيٍّ، بَلْ عَرَضَ، لَهُ الْجُزْئِيَّةُ بَعْدَ الْوُجُوْدِ الذِّهْنِيِّ الظِّلِّيِّ بَلْ نَقُوْلُ جَمِيْعَ النِّسَبُ وَ الإِضَافَاتِ وَ الأَحْكَامِ وَ الإعْتِبَارَاتِ الَّتِيْ تُحْمَلُ عَلَيْهِ تَعَالَى كَالاُلُوْهِيَّةِ وَ

الرُّبُوْبِيَّةِ وَ الأوَّلِيَّةِ وَ الأزَلِيَّة مِمَّا هِيَ غَيْرُ الصِّفَاتِ الثَّمَانِيَةِ الْمَوْجُوْدَةِ إنَّمَا تَصْدُقُ عَلَيْهِ سُبْحَانَهُ بِإعْتِبَارِ التَّصَوُرِ وَ التَّعَقُّلِ، وَ إلاَّ فَالذَّاتُ مِنْ حَيْثُ هِيَ غَيْرُ مُتَّصِفٍ بِصِفَةٍ وَ لاَ مُسَمًّى بِإسْمٍ وَ لاَمَحْكُوْمٍ بِحُكْمٍ. فَصَاحِبُ الشَّرْعِ تَعَالَى إنَّمَا أطْلَقَ عَلَى ذَاتِهِ أسْماءً وَ أحْكَامًا بِإعْتِبَارَ التَّنَاسُبِ وَ التَّشَابُهِ لِتَكُوْنَ قَرِيْبَةً إلَى أفْهَامِ الْمَخْلُوْقَاتِ وَ يَكُوْنَ التَّكَلُّمُ مَعَهُمْ عَلَى قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ كَمَا يُقَالُ لِزَيْدٍ الْمَوْجُوْدِ فِي الْخَارِجِ بِدُوْنِ مُلاَحِظَةِ وُجُوْدِهِ الذِّهْنِيِّ، إنَّهُ جُزْئِيٌّ عَلَى سَبِيْلِ التَّشْبِيْهِ وَ التَنْظِيْرِ، وَ يَكُوْنُ حُكْمُهُمْ بِالْجُزْئِيَّة لِزَيْدٍ أنْسَبَ وَ أشْبَهَ مِنْ حُكْمِهِمْ بِأنَّهُ كُلِّيٌّ فَكَذَلِكَ الْحُكْمُ بِالْوُجُوْبِ وَ الْوُجُوْدِ عَلَى الذَّاتِ الْغَنِيِّ الْعَلِيّ أولَى وَ أنْسَبُ مِنَ الْحُكْمِ بِالإمْكَانِ وَ الإمْتِنَاعِ وَ إلاَّ فَلاَ يَصِلُ إلَى جَنَابِ قُدْسِهِ تَعَالَى وُجُوْبٌ وَ لاَوُجُودٌ كَمَا لاَيَلِيْقُ بِجَنَابِ تَنْزِيهِهِ تَعَالَى إمْكَانٌ وَ امْتِنَاعٌ. فَافْهَمْ.

هَذِهِ الْمَعْرِفَةَ الشَّرِيْفَةَ الْقُدْسِيَّةَ فَإنَّهَا أسَاسُ الدِّيْنِ وَ خُلاَصَةُ عِلْمِ الذَّاتِ وَ الصِّفَاتِ تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ. وَ مَا تَكَلَّمَ بِهَا أحَدٌ مِنَ الْعُظَمَاءِ وَ لاَ وَاحِدٌ مِنَ الْكُبَرَاءِ. اِسْتَاثَرَ اللهُ سُبْحَانَهُ هَذَا الْعَبْدَ بِهَذَا الْمَعْرِفَةِ. وَ السَّلاَمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

ترجمه قسمت عربی مکتوب سوم:

پس جایی که نسبت ماهیت به وجود نیست، انحصار نیست، چنانکه در ذات واجب تعالی و صفات وی سبحانه چه ذات او تعالی به ذات خود موجود است، نه به وجود. عین باشد، یا زاید. و صفات او تعالی بذات وی سبحانه موجودند بی آنکه توسط وجود در میان باشد؛ پس ذات او تعالی و صفات او سبحانه فوق این مراتب سه گانه منحصره اند.

غایة ما فی الباب؛ چون ذات او تعالی تصور کرده شود و صفات وی سبحانه تعقل کرده شوند به وجوه و اعتبارات؛ زیرا که به کنه راهی نیست. عارض گردد مر ذات وی را سبحانه در وجود تصوری ظلی وجوب که همین است مناسب ولایق مر غنای وی را تعالی و لاحق شود مر صفات او را سبحانه در وجود ذهنی امکان که همان است مناسب شان از جهت احتیاج ایشان به ذات. پس ذات او تعالی و صفات او سبحانه در حد ذات خود، فوق مرتبه وجوب و امکان اند، بلکه فوق مرتبه وجود نیز.

باید دانست که به اعتبار وجود تصوری ظلی، وجوب مناسب ذات است تعالی و امکان ملایم صفات تعالت و تقدست. پس صفات متعالیه به اعتبار وجود خارجی، نه واجب اند و نه ممکن. بلکه فوق مرتبه وجوب و امکان، اما به اعتبار وجود ذهنی البته ممکن‌اند و لازم نمی‌آید از این امکان، حدوث صفات، زیرا که این امکان مر ماهیت صفات را در رنگ سایر ممکنات عروض ننموده است بلکه وجودات ظلیه اینها را و مماثل است به این معرفت آن چه ارباب معقول گفته که کلیت و جزئیت مر ماهیت را به اعتبار خصوصیت وجود ذهنی عروض می نماید. پس متصف نبود ماهیت به هیچ یکی از این دو به حالت وجود خارجی. مثلا زید که در خارج موجود است، قبل از تعقل جزئی نباشد، چنانکه کلی نبود، بلکه عارض شده است مر او را جزئیت بعد از تحقق وجود ذهنی ظلی بلکه گوییم که جمیع نسب و اضافات و احکام و اعتبارات که محمول اند بر وی تعالی مانند اُلوهیة و رُبوبیة و اولیت و ازلیت هرچه از قبیل غیر صفات ثمانیه موجوده است صادق نمی‌آید بر وی سبحانه مگر در مرتبه تصور و تعقل، ورنه ذات من حیث هی، نه متصف است به صفتی و نه مسمی است به اسمی و نه محکوم علیه است به حکمی. پس صاحب شرع تعالی و تقدس اطلاق ننموده است بر ذات خود اسماء و احکام را، مگر به اعتبار تناسب و تشابه تا نزدیک گردد به افهام مخلوقات و باشد تکلم با ایشان به اندازه عقول ایشان چنان چه گفته می‌شود مر زید موجود فی الخارج را بدون ملاحظه وجود ذهنی او بر سبیل تشبیه و تنظیر که هر آیینه وی جزیی است و حکم کردن ایشان بر زید به جزیئت انسب است و اشبه، نسبت به حکم کردن ایشان که وی کلی است.

پس همچنین حکم کردن به وجوب و وجود بر ذات مستغنی برتر، انسب است و اولی از حکم کردن به امکان و امتناع ورنه به جناب قدس وی تعالی نه وجوب را وصول است و نه وجود را چنانکه شایان نیست به مرتبه تنزیه وی تعالی امکان و امتناع.

پس دریاب این معرفت شریفه قدسیه را که وی اساس دین است، و خلاصه علم ذات و صفات تعالت و تقدست. و تکلم ننموده است به این معرفت هیچ یکی از عظماء و نه هیچ کس از کُبراء، بلکه برگزیده است حق سبحانه این بنده را به این معرفت خاصه.

۴

مکتوب چهارم به سیادت مآب میرمحمدنعمان صدور یافته، در بیان آنکه علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین که بعضی صوفیه قرار داده اند، فی-الحقیقت دو شطر اند از سه شطر علم الیقین. و یک شطر علم الیقین هنوز در پیش است، تابه عین الیقین و حق الیقین چه رسد. و بیان آن که صاحب این علوم مجدد این الف است.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلله وَ سَلاَمٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

مدتی است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نه بخشیده اند. اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ الله سُبْحَانَهُ سَلاَمَتُکُمْ وَ اسْتِقَامَتُکُمْ.

بدانند که علم الیقین عبارت از شهود آیات است که افاده یقین علمی نماید، این شهود فی الحقیقة استدلال است از اثر به مؤثر پس آن چه از تجلیات و ظهورات در مرایای آفاق و انفس دیده شود، همه از قبیل استدلال اثر به مؤثر است، اگرچه آن تجلیات را تجلیات ذاتیه نامند و آن ظهورات را بی کیف خوانند، چه ظهور شيء در مرآت حصول اثری است از آثار آن شيء نه حصول عین آن شيء. پس سیر آفاقی و انفسی به تمامه قدم از دایره علم الیقین بیرون نکشد و غیر از استدلال، از اثر به مؤثر نصیب آن نباشد قَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالَی: سَنُرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الآَفَاقِ وَ فِیْ أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[1] دیگران سیر آفاقی را از علم الیقین دانسته اند، و عین الیقین و حق الیقین در سیر انفسی اثبات نموده اند، و بیرون انفس سیر نگفته. آن ایشان اند من چنینم یا رب.

می‌دانند که حضرت حق سبحانه به بنده از بنده نزدیکتر است. پس از بنده تا حق جل و علا در جانب اقربیت، سیر دیگر متخلل است که وصول، به قطع آن منوط است. این سیر ثالث نیز فی

۱- سوره فصلت آیه ۵۳

الحقیقت مثبت علم الیقین است، هرچند از دایره ظلیت بیرون است، اما از شائبه ظلیت پاک و مبراء نیست؛ زیرا که اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهَا فی الحقیقت ظلال حضرت ذات اند تعالی و تقدس و هر جا که شَوب ظلیت است، داخل آثار و آیات است.

پس ایشانان از سه سیر علم الیقین، یک سیر را مخصوص به علم الیقین ساخته اند، و سیر دوم آن را محصل عین الیقین و حق الیقین گردانیده اند، و به سیر ثالث لب نگشاده اند، تا دایره علم الیقین تمام شود. عین الیقین و حق الیقین هنوز در پیش است.قیاس کن ز گلستان من بهار مرا.

و از عین الیقین و حق الیقین چه گوید و اگر گوید، که فهم کند و که دریابد و چه دریابد. این معارف از حیطه ولایت خارج است. ارباب ولایت در رنگ علمای ظواهر، در ادراک آن عاجز اند و در درک آن قاصر. این علوم مقتبس از مشکات انوار نبوت اند، عَلَى أَرْبَابِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَحيَّةُ، که بعد از تجدید الف ثانی به تبعیت و وراثت تازه گشته‌اند، و به طراوت ظهور یافته. صاحب این علوم و معارف، مجدد این الف است. كَمَا لاَ يَخْفَى عَلَى النَّاظِرِيْنَ فِيْ عُلُوْمِهِ وَ مَعَارِفِهِ الَّتِيْ تَتَعَلَّقُ بِالذَّاتِ وَ الصِّفَاتِ وَ الأَفْعَالِ، وَ تَتَلَبَّسُ بِالأَحْوَالِ وَ الْمَوَاجِيْدِ وَ التَّجَلِّيَاتِ وَ الظُّهُوْرَاتِ فَيَعْلَمُوْنَ أَنَّ هَؤُلاَءِ الْمَعَارِفُ وَ الْعُلُوْمُ وَرَاءِ عُلُوْمِ الْعُلَمَاءِ وَ وَرَاءِ مَعَارِفِ الأَوْلِيَاءِ، بَلْ عُلُوْمُ هَؤُلاَءِ بِالنِّسْبَةِ أَلَى تِلْكَ الْعُلُوْمِ قِشْرٌ وَ تِلْكَ الْمَعَارِفُ لُبُّ ذَلِكَ الْقِشْرُ. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِي.

و بدانند که بر سر هر مائة، مجددی گذشته است. اما مجدد مائة دیگر است و مجدد الف دیگر. چنان چه در میان مائة و الف فرق است. در میان مجددَین اینها نیز همان قدر فرق است، بلکه زیاده از آن.

و مجدد آن است که هرچه در آن مدت از فیوض به اُمّتان برسد، به توسط او برسد، اگرچه اقطاب و اوتاد آن وقت بوَند، و بدلاء و نجباء باشند.خاص کند بنده ای مصلحت عام را.

وَ السَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ الْعُلَى، وَ عَلَى جَمِيْعِ إِخْوَانِهِ مِنَ الأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِيْنَ، وَ عَلَى الْمَلائكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ، وَ عِبَادِالله الصَّالِحِيْنَ أَجْمَعِيْنَ.

۵

مکتوب پنجم به میر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته، در بیان آنکه صفات او تعالی دو اعتبار دارند؛ اعتبار اول حصول آن هاست فی أنفسها، و اعتبار دوم قیام آنهاست به ذات. و هر دو اعتبار متمیز اند در خارج.

اَلْحَمْدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

مخدوما؛ صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهَا که موجود اند و قیام به ذات او دارند تعالی و تقدس دو اعتبار دارند؛ اعتبار اول آنکه فی حد ذاتها ثابت‌اند و اعتبار دوم آنکه قیام به ذات واجب دارند تعالی و تقدس به اعتبار اول مناسبت به عالم دارند و مبادی تعینات اند و به اعتبار دوم، از عالم مستغنی‌اند و هیچ توجهی به عالم و عالمیان ندارند.

و ایضا در نظر کشفی، به اعتبار اول، از ذات تعالی و تقدس منفک می نمایند و اثبات ذات تعالی و تقدس ماورای اینها نموده می آید و به اعتبار ثانی، نه این‌چنین‌اند و انفکاک متصور نه. و ایضا به اعتبار اول، حجاب ذاتند تعالی و تقدس و به اعتبار ثانی، احتجاب مرفوع است، در رنگ آنکه بیاضی که قائم به جامه باشد، حجاب جامه نیست.

غایة ما فی الباب؛ بیاض به هر دو اعتبار حصول نفسی و حصول قیامی، حجاب ذات جامه نیست، هرچند محسوس، همان بیاض است، اما حجابیت مرفوع است به خلاف صفات واجبی تعالت و تقدست که به اعتبار اول حاجب اند و به اعتبار ثانی، غیر حاجب و فرق در میان این دو اعتبار، اندک خیال نکنی.

این فقیر با وجود جذب قوی و سرعت سیر، مسافت مابین این دو اعتبار را نزدیک به پانزده سال قطع کرده است. علمای متقدمین به فرق این دو اعتبار مهتد نگشته‌اند و گفته اند که حصول عرض فی نفسه، همان حصول قیامی اوست در جوهر. و از علمای متأخرین بعضی به فرق این دو اعتبار راه یافته اند و تحقیق نموده اند که حصول نفسی عرض دیگر است و حصول قیامی دیگر. لأنَّ الْعَرَضَ یُقَالُ فِی حَقِّهِ إنَّهُ وُجِدَ فَقَامَ فَالْوُجُوْدُ غَیرُ الْقِیَامِ.

این تحقیق متأخران که در عرض نموده‌اند، گویا زینه بود از برای عروج مستمندی، و وسیله بود از برای معرفت حاجتمندی.

بسیاری از تحقیقات کلامی و فلسفی در این سیر و سلوک مدد نموده است و واسطه معارف الهی جَلَّ شَأنُهُ گشته.

وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ أصْحَابِهِ مِنَ الصَّلَوات أتَمُّهَا وَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا.

۶

مکتوب ششم به مخدومزادگی جامع علوم عقلیه و نقلیه، مجدالدین خواجه محمدمعصوم سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَی صدور یافته در بیان بعضی از اسرار غامضه و از آن جا وجه امر اتباع پیغمبر ما مر ملت حضرت ابراهیم را عَلَیْهُمَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ مفهوم می گردد.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

انگارم که مقصود از آفرینش من آن است که ولایت محمدی به ولایت ابراهیمی عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ منصبغ گردد و حسن ملاحت[1] این ولایت به اجمال صباحت[2] آن ولایت، ممتزج شود. وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ: أخِیْ یُوْسُفُ أصْبَحُ وَ أنَا أمْلَحُ. و به این انصباغ و امتزاج، مقام محبوبیت محمدیه به درجه علیاء رسد.

مانا که مقصود از امر به اتّباع ملت ابراهیم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ محصول این دولت عُظمی بوده است و طلب صلوات و برکات مماثل صلوات و برکات حضرت ابراهیم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ و از برای این غرض بوده •

ملاحت و صباحت هر دو، منبی از حسن ذات اند تعالی بی مزج صفات، لیکن حسن صفات و افعال و آثار همه، مستفاد از حسن صباحت است که کثیرالبرکة است.

۱- نمکین بودن، زیبا و خوبروی بودن.

۲- خوبرو شدن، صاحب جمال شدن، خوبرویی و زیبایی.

حسن ملاحت به حضرت اجمال مناسب تر است. گویا ملاحت مرکزی است مر حسن را و صباحت دایره آن مرکز و در حضرت ذات تعالی و تقدس چنان چه بساطت است، وسعت است نیز، نه آن بساطت و وسعت که در فهم ما درآید، و نه آن اجمال و تفصیل مدرک ما گردد. لاَ تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ[1]

بساطت و وسعت که در حضرت ذات تعالی اثبات می نمائیم، از یکدیگر جدا اند، نه آنکه عین یکدیگراند، چنان چه بعضی گمان برده‌اند، اما تمیزی که در میان اینها در آن مرتبه ثابت است، خارج از حیطه ادراک ماست و بیرون از دایره افهام ما. پس ملاحت و صباحت نیز در آن مرتبه، متمیز باشند و احکام یکدیگر از هم دگر جدا بوند و کمالاتی که به اینها متعلق شوند، از همدگر جدا باشند و آن چه مقصود از آفرینش خود می دانستم، معلوم شد که به حصول پیوست و مسئول هزار ساله به اجابت قرین گشت. اَلْحَمْدُلله الَّذِيْ جَعَلَنِيْ صِلَةً بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ وَ مُصْلِحًا بَيْنَ الْفِئَتَيْنِ أَكْمَلَ الْحَمْدِ عَلَى كُلِّ حَالٍ، وَ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ عَلَى خَيْرِ الأَنَامِ، وَ عَلَى إِخْوَانِهِ الْكِرَامِ مِنَ الأَنْبِيَاءِ وَ الْمَلائِكَةِ الْعِظَامِ.

و چون صباحت نیز به رنگ ملاحت متلوّن گشته است، لاجرم مقام خُلّت ابراهیمی نیز وسعتی پیدا کرده است و محیط، حکم مرکز نیز یافته.

باید دانست که مقام محبت به مرتبه ملاحت مناسبت دارد و مقام خلت به مرتبه صباحت. در محبت، محبوبیت صرف نصیب خاتم الرسل است عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ و محبیت خالص، مخصوص به حضرت کلیم عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ و حضرت خلیل عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ نسبت یاری و ندیمی دارد. محب و محبوب، دیگر است و یار و ندیم، دیگر. به هر کدام نسبت علاحده است.

و این فقیر چون مربّای ولایت محمدیه و ولایت موسویّه است عَلَى صَاحِبِهِمَا الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِيَّةُ نسبت محبوبیت غالب است و نسبت محبیت مغلوب و مستور.

۱- سوره انعام آیه ۱۰۳

ای فرزند؛ با وجود این معامله که به خلقت من مربوط بوده است، کارخانه دیگر عظیم به من حواله فرموده‌اند، برای پیری و مریدی مرا نیاورده‌اند و مقصود از خلقت من، تکمیل و ارشاد خلق نیست. معامله دیگر است و کارخانه دیگر در این ضمن. هر که مناسب دارد فیض خواهد گرفت و الا لا![1]

معامله تکمیل و ارشاد نسبت با آن کارخانه، امری است همچون مطروح فی الطریق. دعوت انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَسلِیمَاتُ نسبت به معاملات باطنیه ایشان، همین حکم دارد هر چند منصب نبوت ختم یافته است، اما از کمالات نبوت و خصایص آن به طریق تبعیت و وراثت، کُمّل تابعان انبیاء را نصیب است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَسلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ.

۷

مکتوب هفتم به فقیر حقیر عبدالحی، که جامع این مکتوبات شریفه است، صدور یافته، در بیان مراتب پنجگانه محبوبیت و محبیت و محبت و حب و رضاء، و مرتبه فوق آنها، و خصوصیت هر کدام اینها به پیغمبری، و ما یناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی، أنْعَمَ عَلَیْنَا وَ هَدَانَا إلَی الإسْلاَمِ وَ جَعَلَنَا مِن أُمَّةِ حَبِیْبِهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ.

بدان أرْشَدَکَ اللهُ تَعَالَی که در محبت ذاتیه، که حضرت ذات تعالی و تقدس خود را دوست دارد، سه اعتبار است؛ محبوبیت و محبیت و محبت. ظهور کمالات محبوبیت ذاتیه به خاتم الرسل، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَسْلِیْمَاتُ مسلم است.

غایة ما فی الباب؛ در جانب محبوبیت دو کمال است؛ فعلی و انفعالی. فعل اصل است، و انفعال، تابع آن. لیکن انفعال، علت غائی است مر فعل را، هرچند در وجود متأخر است، اما در تصور

۱- وگرنه فیضی به او نخواهد رسید.

متقدم و ظهور کمالات محبیت، نصیب حضرت کلیم الله است، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ و اعتبار سیوم که نفس محبت است، ابوالبشر حضرت آدم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلامُ اولاً در آن جا مشهود گشت و ثانیًا حضرت ابراهیم نیز عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ همان جا مشهود شد و ثالثًا حضرت نوح نیز عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ در همان اعتبار به نظر درآمد وَ الأمرُ إلَی اللهِ سُبْحَانَهُ.

و حضرت ذات تعالی و تقدس چنان چه خود را دوست می دارد، کمالات اسمایی و صفاتی و افعالی خود را نیز دوست می دارد و ظهور این محبت حضرت ذات تعالی و تقدس مر اسماء و صفات خود را در حضرت خلیل اتم است، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ و ظهور محبوبیت اسمایی و صفاتی و افعالی در انبیاء دیگر متحقق است،عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ در رنگ ظهور محبیت اینها و چون اسماء و صفات و افعال را ظلال است. ظهور محبوبیت آن ظلال به توسط اصول اینها نصیب اولیای مرادان و محبوبان است در رنگ محبیت آن ظلال که نصیب اولیای مریدین و محبین است.

و فوق مقام محبت ذاتیه، مقام حب است که جامع اعتبارات ثلاثه است. و اجمال آنها و مقام رضاء، فوق مقام محبت و حب است، چه مرتبه رضاء، فوق مرتبه محبت است؛ زیرا که در محبت، وجود نسبت است اجمالاً و تفصیلاً و در مقام رضاء، حذف نسبت که مناسب حضرت ذات است تعالی و تقدس و فوق مقام رضاء، قدمی نیست مگر خاتم الرسل را، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ مگر از آن مقام خبر داده که فرموده: عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ: لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لاَ یَسَعُنِی فِیْهِ مَلَکٌ مَقَرَّبٌ وَ لاَ نَبِیٌ مُرْسَلٌ. و در حدیث قدسی مگر به این خصوصیت اشاره است که وارد شده: یَا مُحَمَّدُ، أنَا وَ أنْتَ، وَ مَا سِوَاکَ خَلَقْتُ لأجْلِکَ. فَقَالَ مُحَمَّدٌ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ: اَللَّهُمَّ أنْتَ وَ مَا أنَا، وَ مَا سِوَاکَ تَرَکْتُ لأجْلِکَ.

محمد رسول الله را صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم امروز چه دریابند و عظمت و بزرگی ایشان را در این نشأة چه شناسند، که محق با مبطل در این دار ابتلاء، ممتزج است و حق با باطل مخلوط. در روز قیامت بزرگی ایشان معلوم خواهد گشت، که امام پیغمبران باشند و صاحب

شفاعت. ایشان و آدم و من دونه، همه تحت لـوای ایشـان بونـد، عَلَیْـهِ وَ عَلَـی جَمِیْـعِ الأنْبیَـاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ مِنَ الصَّلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا.

جایز است که در آن موطن خاص که فوق مقام رضـاء اسـت، خـادمی را از خادمـان اُلُـش خـور ایشان به وراثت و تبعیت جا دهند و به طفیل، محرم آن بارگاه سازند.از کریمان کـار هـا دشـوار نیست.

این معنی مستلزم مزیت غیر انبیاء بر انبیاء نیست، عَلَیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّحِیَّـاتُ. چـه خـادم را بـا همگنان مخدوم چه مساوات، و تابع را با همسران متبوع، چه نسبت. اصل مقصود اسـت و تـابع، طفیلی. نهایت معامله تابع به فضل جُزئی می کشد که در آن محظـور نیسـت، چـه هـر حائـک و حجام به اعتبار صنعت خود بر عالم ذی فنون فضل دارد که از حیز اعتبار ساقط است.

کَلاَمُنَا إشَارَاتٌ وَ رُمُوزٌ، وَ بَشَارَاتٌ وَ کُنُوزٌ، لاَ نَصَیبَ مِنهَا لِلأکْثَر، إلاَّ أنْ یُؤمِنُوا بهَا بحُسْنِ الظَّـنِّ، فَیُنْتِجِ إیْمَانُهُم ثَمَرَاتٍ تَنْفَعُ لَهُمْ. اَللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ. وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَـزَمَ مُتَابَعَـةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی جَمیْعِإخْوَانِه مِنَ الأنْبیَاءِ وَ الْمُرْسَـلِیْنَ، وَ الْمَلائِکَـةِ الْمُقَـرَّبیْنَ مِـنَ الصَّـلَوَاتِ أفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أکْمَلُهَا.



مکتوب هشتم به خان خانان صدور یافته، در بیان فرق ایمـان غیـب اخـص خواص، و ایمان غیب عوام، و ایمان متوسطان.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُللهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است.

قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: وَ إذَا سَألَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَـإنِّیْ قَرِیْـبٌ[1] وَ قَـالَ اللهُ تَعَـالَی: مَـا یَکُـوْنُ مِـنْ نَجْوَی ثَلاَثَةٍ إلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَةٍ إلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لاَ أدْنَـی مِـنْ ذَلِـکَ إلاَّ هُـوَ مَعَهُـمْ أیْنَمَـا کَانُوْا[1]

١– سوره بقره آیه ١٨۶

قرب و معیت او تعالی همچون ذات او سبحانه بیچون و بیچگونه است، زیرا که چون را به بیچون راه نیست. پس هرچه از معنی قرب و معیت، به عقل و فهم ما مدرک شود و یا به کشف و شهود ما درآید، او تعالی از آن معنی منزه و مبرّاست. که قدمی در مذهب مجسمه دارد.[۲]

ایمان آریم که او تعالی قریب، و با ماست، اما معنی قرب و معیت ندانیم که چیست. در این نشأة نهایت نصیب کُمّل، ایمان به غیب است به ذات و صفات او تعالی.

دور بینان بارگاه اَلَست　　　بیش از این پی نبرده اند که هست

ایمان به غیب که نصیب اخص خواص است، در رنگ ایمان غیب عوام نیست. عوام به سماع یا به استدلال، ایمان به غیب حاصل کرده‌اند و اخص خواص، غیب الغیب را در پس پرده‌های ظلال جمال و جلال و ورای سرادقات تجلیات و ظهورات، مطالعه نموده، ایمان به غیب حاصل نموده-اند.و متوسطان، ظلال را اصل انگاشته و تجلیات را عین متجلی دانسته، به ایمان شهودی خرسند اند و در حق ایشان، ایمان به غیب نصیب اعداء است. کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ[۳]

باعث تصدیع آنکه مولانا عبدالغفور و مولانا حاجی محمد از یاران مخصوص‌اند، هر چه از قسم احسان در باب مشار الیهما به وقوع آید، موجب امتنان فقیر است. با کریمان کارها دشوار نیست. و السلام.

۹

مکتوب نهم به ملا محمدعارف ختنی صدور یافته، در بیان فضایل کلمه طیبه لا اله الا الله، و تحقیق مقام تنزیه، و بیان آنکه ایمان به غیب وقتی متحقق شود که معامله به اقربیت رسد، چه آن معامله از حیطه وهم و خیال بیرون است.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱– سوره مجادله آیه ۷

۲- یعنی کسی که مدرَک و مکشوف و مشهود خود را حق می گوید قدمی در فرقه مجسمه که برای خداوند جسم تعیین می کنند دارد. نعوذ بالله من ذلک.

۳– سوره روم آیه ۳۲

اَلْحَمْدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی. مولانا محمدعارف ختنی، نخست نفی آلهه باطله نموده، اثبات معبود به حق جل سلطانه نماید و هرچه به داغ چونی و چندی متسم است، آن را در تحت لا داخل ساخته، ایمان به خدای بیچون جل شأنه حاصل کند.

تمامترین عبارت در نفی و اثبات، کلمه طیبه لا اله الا الله است.

قَالَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلام: أَفْضَلُ الذِّکْرِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ. وَ قَالَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ: حَاکِیًا عَنِ اللهِ سُبْحَانَهُ: لَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ وَ عَامِرَهُنَّ غَیْرِی وَ الأَرَضِیْنَ السَّبعَ وُضِعْنَ فِیْ کَفَّةٍ، وَ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ فِیْ کَفَّةٍ لَمَالَتْ بِهِنَّ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ.

چرا افضل نباشد و راجح نیاید که یک کلمه آن، نفی جمیع ماسوی می‌نماید، چه سماوات و چه ارضین و چه عرش و چه کرسی و چه لوح و چه قلم و چه عالم و چه آدم. و کلمه دیگر آن اثبات معبود به حق می فرماید جل برهانه، که خالق سماوات و ارضین است و ماسوای حق جل و علا هرچه هست، از آفاق و انفس همه به داغ چونی و چندی متسم است. پس ناچار هرچه در مرایای آفاق و انفس متجلی شود، به طریق اولی چند و چون خواهد بود، که شایان نفی است.

پس معلوم و موهوم و مشهود و محسوس ما، همه به چونی و چگونگی متّصف است، و به عیب حدوث و امکان معیوب. زیرا که معلوم و محسوس ما، منحوت ماست و مجعول ما. تنزیهی که علم ما به آن متعلق شود، عین تشبیه است. کمالیکه به اندازه فهم ما بود، عین نقص. پس هرچه بر ما متجلی و مکشوف و مشهود گردد، همه غیر حق است سبحانه و او تعالی وراء الوارء است. حضرت خلیل، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ، می‌فرماید:أَتَعْبُدُوْنَ مَا تَنْحِتُوْنَ، وَ اللهُ خَلَقَکُمْ وَ مَا تَعْمَلُوْنَ[1]

منحوت ما خواه به دست تراشیده باشیم و خواه به عقل و وهم، همه مخلوق حق است سبحانه و شایان عبادت نه.شایان عبادت آن خدای بیچون و بیچگونه است که دست عقل و وهم ما از دامن ادراک او تعالی کوته است، و دیده کشف و شهود ما، از شهود عظمت و جلال او سبحانه خیره و تباه. پس ایمان، به این چنین خدای بیچون و بیچگون جل شأنه میسر نشود، مگر به طریق غیب،

۱– سوره صافات آیات ۹۵ و ۹۶

چه ایمان شهود، ایمان به او نیست تعالی بلکه ایمان است به منحوت خود که از مخلوقات اوست تعالی و تشریک است ایمان غیر را به ایمان او تعالی، بلکه ایمان به غیر است و بس. أعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْ ذَلِکَ.

ایمان به غیب وقتی میسر شود که وهم سریع السیر را آن جا جولانگاه نماند، و هیچ چیز از آن جا در متخیله منتقش نگردد این معنی در اقربیت او تعالی متحقق است، که از حیطه وهم و خیال بیرون است، چه هرچند دورتر بود، جولانگاه وهم آن جا بیشتر باشد، و در سلطنت خیال زودتر داخل شود. این دولت مخصوص به انبیاء است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و ایمان به غیب نصیب این بزرگواران است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و به تبعیت و وراثت ایشان، هر که را به این دولت مشرف سازند.

و ایمان به غیب،که عامه مؤمنان را حاصل است، از حیطه وهم خارج نیست. چه وراء الوراء نزد عوام در جانب بُعد است، که جولانگاه وهم است. و وراء الوراء نزد این بزرگواران، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، در جانب قرب، که وهم را آن جا مجال نیست تا زمانی که دنیا بر پاست و موجودات دنیا زنده است، از ایمان غیب چاره ندارد. چه ایمان شهود اینجا معلول است. و چون نشأة آخرت پرتو اندازد، و سَورتِ وهم و خیال را شکند، ایمان شهودی مقبول بُوَد، و از علت جعل و نحت مبراء باشد.

انگارم که چون محمد رسول الله، صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ، در دنیا به دولت رؤیت مشرف گشت، اگر ایمان شهودی در حق او، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ، اینجا اثبات کنیم، محمود بُوَد، و از علت جعل و نحت، آزاد باشد. چه آنچه دیگران را فردا موعود است، او را اینجا میسر است، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ. ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ.[1]

باید دانست که کلمه نفی را حضرت خلیل، عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، تمام کرد و هیچ دری از درهای شرک نگذاشت، که مسدود نساخت. لهذا امام انبیاء آمد، عَلَیْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ،

۱- سوره جمعه آیه ۴

و پیش قدم ایشان گشت، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ. چه نهایت کمال در این نشأة، منوط به اتمام این نفی است، زیرا که ظهور کمالات کلمه طیبه، اثبات موقوف بهنشأة آخرت است.

غایة ما فی الباب؛ چون خاتم الرسل، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، در این نشأة به دولت رؤیت مشرف گشت، از کمالات کلمه طیبه اثبات، در این نشأة نیز نصیب وافر یافت. توان گفت کلمه اثبات به اندازه این نشأة به بعثت ایشان تمام گشت، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ. و به همین معنی تواند بود که تجلی ذات در حق ایشان در این نشأة اثبات می‌نمایند، و دیگران را موعود می‌سازند. وَ السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا، وَ مِنَ التَّسْلِیْمَاتِ أَکْمَلُهَا.

۱۰

مکتوب دهم به حقایق آگاهی، برادر حقیقی، جناب حضرت ایشان، میان محمد مودود صدور یافت در بیان آنکه هر ظهوری که باشد بی‌شائبه ظلیت نیست به خلاف ظهور فوق عرش و چون قلب به نهایت خود رسد، لمعه‌ای از انوار عرشی اقتباس می‌نماید و مایناسب ذلک.

اَلْحَمْدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

شیخ ابویزید بسطامی قدس سره گوید: اگر عرش و آن چه در عرش است، در زاویه قلب عارف بنهند، عارف را از فراخی قلب هیچ احساس به آن نشود.

شیخ جنید تایید این سخن می نماید و با دلیل اثبات آن می‌کند و می‌گوید که حادث چون به قدیم مقترن گردد، آن را اثر نماند. یعنی عرش و مافیه، حادث است. قلب عارف که محل ظهور انوار قدم است، چون آن حادث را با آن قلب اقتران واقع شود، مضمحل و متلاشی گردد. فکیف که محسوس شود.

عجب، هزار عجب، رؤسای صوفیه که سلطان العارفین و سیدالطائفه باشند، هرگاه چنین گوینـد و عرش مجید را در جنب قلب عارف هیچ اعتبار ننهند و عـرش را خـالی از ظهـورات انـوار قـدم دانسته، حادث گویند و قلب را به واسطه ظهور انوار قدم، قدیم نامند؛ از دیگران چه گوید و چـه نویسد.

نزد این فقیر که مربای جذبات الهی است جَلَّ سُلطَانُهُ آن است که قلب عارف چـون بـه مقتضـای استعداد خاص خود به نهایة النهایة برسد و کمالی حاصل کند که فوق آن متصور نباشـد، قابلیـت آن پیدا می‌کند که لمعه ای از لمعات بی‌نهایت ظهور انوار عرشی بر وی فایض گردد. و این لمعه نسبت به آن لمعات، قطره باشد نسبت به دریای محیط، بل اقل.

عرش آن است که حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی آن را عظیم می نامد و سرّ اسـتواء آن جـا اثبـات می‌فرماید. قلب عارف را به واسطه جامعیت بر سبیل تشبیه و تمثیل، عرش الله مـی‌گوینـد یعنـی چنان چه عرش مجید برزخ است در میان عالم خلق و عالم امر در عالم کبیر، و جامع است هر دو طرف خلق و امر را، قلب نیز برزخ است میان عالم خلق و عالم امر در عالم صغیر، و جامع اسـت هر دو طرف خلق و امر آن عالم را. پس قلب را نیز بر سبیل تشبیه عرش می‌توان گفت.

بشنو بشنو، قابلیت ظهور انوار قِدم که از شائبه ظلیت منزه و مبراست مخصوص به عرش مجیـد است، هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر، این قابلیت ندارد، غیر از عرش مجید و قلب عارف کامل به واسطه علاقه جامعیـت و برزخیـت از آن انـوار اقتباس می‌نماید و غَرفی از بحر به دست می‌آرد.

بعد عرش و قلب عارف تامُّ المعرفت، هر جا ظهور است به داغ ظلیّت متّسم است و بویی از اصل نیافته. بایزید اگر از سُکر این چنین گوید، می‌رسد؛ اما از جنید که مدعی صحو است؛ ایـن سـخن زیبا نیست. چه کنند از حقیقـت معاملـه آگـاهی نیافتنـد و از گـرداب دریـای ظلیّـت بـه سـاحل نشتافتند.

این سخن هر چند امروز در نظر اکثر خلق مستبعد می‌نماید، اما امروز را فردا نزدیک است، استعجال ننمایند. أتَی أمْرُ اللهِ فَلاَ تَسْتَعْجِلُوْهُ، سُبْحَانَهْ وَ تَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُوْنَ[1]

وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ الْعُلَی، وَ عَلَی جَمِیْعِ الأنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ عَلَی الْمَلائکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ، وَ عَلَی سَائِرِ الصَّالِحِیْنَ، وَ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ أجْمَعِیْنَ.

۱۱

مکتوب یازدهم به مخدومزادگی حقایق و معارف آگاهی، مظهر فیض الهی، مجدالدین خواجه محمدمعصوم سَلَّمَهُ رَبُّهُ صدور یافته، در بیان بعضی از خصایص ظهور فوق عرشی، و معنی تأویلی کریمه:اَللّهُ نُوْرُ السَّمَوَاتِ وَ الأرْضِ، الآیه[2] و بیان بعضی از خواص کمالات انسان، و فضایل جزو ارضی، وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُهُ وَ نُصَلِّی عَلَی نَبِیِّهِ وَ نُسَلِّمُ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الْکِرَامِ.

عالم کبیر با وجود وسعت و تفصیل چونکه هیئت وحدانی ندارد، قابلیت ظهور بسیط حقیقی، که مجرد از نسب و اعتبارت است و مُعرّاء از تفاصیل و شیون و صفات است، ندارد. اشرف اجزای عالم کبیر، عرش حضرت رحمان است که محل ظهور انوار حضرت ذات مستجمع الصفات است جَلَّ سُلطَانُهُ و ماورای عرش مجید، هرچه از عالم کبیر است، ظهورات در آن از شائبه ظلیت، خالی نیست. لهذا رب العالمین سرّ استواء را در میان اجزای عالم کبیر، مخصوص به عرش مجید گردانید که افضل اجزای آن عالم است، زیرا که ظهور ظلی از ظلال فی الحقیقت، ظهور او نیست تعالی تا به عبارت استواء تعبیر نموده آید و ایضا ظهوری که آنجاست، دائمی است بی تخلل استتار.

۱-سوره نحل آیه ۱

۲-سوره نور آیه ۳۵

هر چند نور آسمان‌ها و زمین اوست تعالی اما آن نور مقرون به حُجُب ظـلال اسـت، بـی توسـط ظلیت در اینها ظهور نفرموده است و این همه ظهورات، مقتبس از انوار ظهور عرشی است که به حجاب ظلّی از ظلال مُحتجب گشته، ظهور فرموده است، در رنـگ آنکـه از دریـای محـیط بـه توسط ظروف آب را هرجا ببرند منتفع گردند و در رنگ آنکه از مشعل کلان چراغهای خورد را گیرانند و اطراف و اکناف را به آن چراغها روشن سازند.

مانا که در کریمه؛ اَللهُ نُوْرُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ، مَثَلُ نُـوْرِهِ كَمِشْـكَاة فِيْهَـا مِصْـبَاحٌ، اَلْمِصْـبَاحُ فِـيْ زُجَاجَة، اَلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُوْنِةٍ لاَّ شَرْقِيَّةٍ وَلاَ غَرْبِيَّة، يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، نُوْرٌ عَلَى نُوْرٍ[1] ایمایی است به این معارف، زیرا کـه در کریمـه، تمثیـل برای آن اختیار افتاده تا ظهور آن نور را در اینها بی‌توسـط نفهمنـد و ظـلّ را بـه اصـل مشـتبه نسازند و نور ظلّ را مُوقَد[2] و مقتبس از نور اصل دانند.

یهدی الله لنوره من یشاء . الآيَةُ الْكَرِيْمَةُ مَحْمُوْلَةٌ عَلَى مُرَادِ اللهِ تَعَالَى، وَ نَحْنُ نُأَوِّلُهَا بِتَأْوِيْلٍ كُوْشِفَ عَلَيْنَا، فَنَقُولُ بِعَوْنِ اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ حُسْنِ تَوْفِيْقِهِ تَعَالَى.

اَللهُ نُوْرُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ ؛ نور آن است که اشیاء به او روشن گردند. آسمان‌ها و زمین بـه او تعالی روشن گشته است، چه او سبحانه اینها را از ظلمات عدم برآورده است و به ظلال وجود و توابع وجود متصف گردانیده، منوّر ساخته است.

آسمان‌ها و زمین را که به آن نور روشن گشته‌اند در رنگ مشکات تصوّر باید نمود، و آن نـور را به مثابه مصباح باید دانست که در آن مشکات مُودَع[3] است. و دخول کاف تمثیـل بـر مشـکات بنابر اشتمال آن مشکات است بر آن مصباح. و از زجاجه، پرده اسماء و صفات ملاحظه باید نمود، چه آن نور متلبس به اسماء و صفات است نه مُعرّاء از شیون و اعتبارات. و زجاجه صفات حق عَزَّ سُلطَانُهَا به حسن وجوب و جمال قِدم، همچون کوکبی است درخشـان. و آن مصـباح کـه در آن مشکات، مودع است از شجره مبارکه زیتونه ایقاد یافته است که کنایت از ظهـور جـامع عرشـی

۱-سوره نور آیه۳۵

۲-آتش افروختن

۳- امانت گذاشته شده

است، که استواء رمزی است از آن ظهور، چه ظهورات دیگر که به آسمانها و زمین تعلـق دارنـد در رنگ اجزاء اند مر آن ظهور جامع را و چون آن ظهور جامع لامکانی است و بی‌جهـت اسـت، لاَ شَرْقِيَّةٍ وَ لاَ غَرْبِيَّةٍ. آن را توان گفت، يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، صفت مادحَـه اسـت مر آن شجره مبارکه را، و بیان صفاء و تلألوء زیت آن شجره است که ممثل بها است، نُـوْرٌ عَلَـى نُوْرٍ، یعنی آن پرده زجاجه از جهت صفاء و درخشندگی ازدیاد آن نور نمـوده اسـت، و در حسـن جمالِ آن افزوده، چه کمالات صفات با کمالات ذات تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ جمـع گشـته اسـت و حُسـن صفات با حُسن ذات تعالی مقترن شد.

با وجود تضاعف نور و کمال ظهور؛ يَهْدِي اللهُ لِنُوْرِهِ مَنْ يَشَاءُ[1] ایـن ظهـور جـامع کـه بـه عـرش انتساب یافته است، منتهای مشاهدات و معاینات و مکاشفات است، و نهایت تجلیات و ظهـورات است، تجلی ذات باشد، یا تجلی صفات. بعد از آن معامله به جهل قرار می یابد، چنانچه شـمه ای از آن در بیان خواهد آورد، انشاء الله تعالی. و این ظهور جامع هر چند مقرون به صفات است امـا صفات در این موطن حجاب ذات نیستند. حجابیت صفات مر ذات را تعالی و تقدس مخصوص به ظهورات ظلّیّه است، زیرا که ظهورات ظلّیّه در مرتبه علم است و ظهور اصل در مقام عین. و در علم، صفات حجاب ذات اند، نه در عین.

نمی بینی که زید را در مرتبه علم چون تعقّل کنی، ظهور او در علم به صفات خواهـد بـود، مثـل طویل یا قصیر، عالم یا جاهل، صغیر یا کبیر، شاعر یا کاتب، این همه صفات که تعقل کنی، حجاب ذات او خواهند بود و این همه تقیّدات کلیّه، مفید تشـخّص او نخواهنـد گشـت و چـون آن زیـد، رخت از علم به عین کشد و با وجود صفات مشهود گردد و معامله از ظلیت به اصالت قرار یابد، چه صورت علمی زید ظل است مر زید موجود خارجی را که اصل اوست. اینجا صـفات، حجـاب ذات او نخواهند بود و محسوس شخص، مستجمع صفات خواهد گشت.

۱-سوره نور آیه ۴۰

و همچنین مفارقت صفات از حضرت ذات تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ در مراتب ظلال است و در تصویرات مثال و چون وصول به اصل میسر گشت، صفات را منفک از ذات تعالی نخواهد یافت و شهود ذات، منفک از شهود صفات نخواهد بود.

تجلی صفات که از تجلی ذات جدا ساخته‌اند و تجلی افعال علاحده دانسته‌اند، همه در مقامات ظلال است. بعد از وصول به اصل یک تجلی است که متضمن تجلیّات ثلاثه است. مثلا زید را که می‌بیند، شهود ذات او از شهود صفات او منفک نیست، در همان وقت که زید را می‌بیند، می‌یابد که او عالم و فاضل است. علم و فضل چنان چه حجاب رؤیت او نیستند، منفک از او نیز نیند.

آری، اگر زید را تعقّل کنند و به صور ظلّیّه او را ادراک نمایند، صفات از ذات او منفک خواهد بود و حجاب ذات او خواهند گشت، چنان چه گذشت. نمی‌بینی که مرئی در آخرت، ذات مستجمع صفات است تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ نه ذات معرا از اسماء و صفات که آن مجرد اعتبار است؛ زیرا که ذات را از صفات هرگز تجرّد نیست و صفات از ذات هرگز منفک نیستند. تجرّد به آن اعتبار گویند که عارف کامل را چون گرفتاری ذات تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ استیلاء می‌یابد. ملاحظه اسماء و صفات از نظر او ساقط می‌گردد و غیر از ذات احدیت تعالی هیچ مشهود او نمی‌ماند. پس تجرّد ذات تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ از صفات، به اعتبار نظر عارف گشت، نه به اعتبار خارج و نفس امر كَمَا سَيَجِيْءُ تَحْقِيْقُهُ إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی.

و ایضا این ظهور جامع منتهای تصویرات مثالی است. کمالی که بعد از آن رو دهد در مرآت مثال تصویر نمی‌تواند یافت، چه در مثال امری را تصویر می‌نماید که مشابهت و مناسبت به خارج داشته باشد، اگر چه آن مشابهت در اسم بود.

و امری که به هیچ چیز و به هیچ وجه در خارج مشابهت ندارد و تصویر آن در مثال، محال است. و کمالات فوق، از این قبیل‌اند که هیچ چیز به هیچ وجه مشابه آنها نیست، تا در مثال تصویر آن نموده آید. از اینجاست که در آن موطن، جهل همه وقت دامنگیر است و عدم ادراک، نشانه ادراک است.

در این نشأة هر چند از آن مقام غیر از جهل با علم یافت، امری دیگر به حصول نپیوسته، اما امید است که در آخرت قوتی بخشند و دلی دهند که در شعشعان نور متلاشی نگردد و از حقیقت معامله آگاه بود.

تو مرا دل ده و دلیری بین   روبه خویش خوان و شیری بین

آگاه باش که ظهور فوق العرش در وهم نیندازد که حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی فوق العرش مستقر بود و مکان و جهت او را ثابت باشد. تَعَالَی عَنْ ذَلِکَ، وَ عَمَّا لاَیَلِیْقُ بِجِنَابِ قُدْسِهِ تَعَالَی.

ظهور صورت زید در مرآت ، مستلزم استقرار زید نیست در مرآت؛ هرچند بی‌خردان در توهم افتند. وَ للهِ الْمَثَلُ الأعْلَی.[1]

مؤمنان در آخرت حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی را در بهشت خواهند دید با آنکه بهشت و غیر بهشت نسبت به حضرت حق سبحانه برابر اند و همه مخلوق وی اند تعالی. و تجلی ای که به کوه طور واقع شده بود، شائبه ای از حالّیّت و محلّیّت نداشت.

غایة ما فی الباب؛ بعضی محال قابلیت ظهور دارند و بعضی دیگر را این قابلیت نیست. مرآت، قابلیت ظهور صور دارد و نعل ستور را این قابلیت نیست، با آنکه هر دو از آهن‌اند؛ پس تفاوت در مظهر است، نه در ظاهر و نسبت به ظاهر همه مظاهر برابرند. قابل و ناقابل.

و همچنین الفاظی که موهم کلیّت و جزئیّت باشند و یا حالیّت و محلیّت از آن مفهوم می‌گردد، از ظاهر مصروف‌اند و شایان جناب قدس او تعالی نیستند. از تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نموده می‌آید.

این قاعده یاد دار که آن جا که خداست

نی جزو نه کل و نه ظرف نی مظروف است

و چون قلب انسان، عرش عالم صغیر است، و مشابه عرش عالم کبیر، تجلی ای که آنجاست، بی شائبه ظلیت، لمعه ای از همان تجلی بی آن شائبه ظلیت، نصیب آن قلب است. هر چند به آسمان-ها و زمین نیز از همان تجلی رسیده است، اما در پرده ظلی از ظلال است. مگر قلب که در رنگ

۱- سوره نحل آیه ۶۰

عرش، از شائبه ظلیت مبراء است، اگرچه ظهور به اعتبار صغیر و کبیر متفاوت است . به قدر آیینه حسن تو می‌نماید روی .پس تجلی بی شائبه ظلیّت، بعد از عرش مجید نصیب قلب کُمّل انسان است و دیگران را ظلیت دامنگیر است.

باید دانست که ظهور عرشی هر چند از شائبه ظلیت مبراء است، اما آن جا صفات با ذات تَعَالَی وَ تَقَّدَسَ ممتزج است و شیون و اعتبارات در ذات تعالی ثابت، اگرچه صفات و شیونات در آن مرتبه، حجاب ذات نباشد، لیکن در دید و دانش مشارک اند و در محبت و گرفتاری، مساهم.

گرفتاران محبت احدیت مجرده تَعَالَتْ وَ تَقَّدَسَتْ به شرکت امری راضی نیستند و به حکم کریمه؛ أَلاَ للهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ[1] دین خالص را خواهان اند. عدم شرکت صفات علی تفاوت الدرجات نصیب هئیت وحدانی انسان است، و نصیب هئیت وحدانی، قلب انسان است، و نصیب جزو ارضی انسان است. و فوق همه اینها هیئتی است وحدانی مر انسان را که به رنگ جزو ارضی او برآمده است، و حکم آن گرفته. بالجمله عمده این معامله جزو ارضی است. امور دیگر در رنگ تحسینات زایده است.

در انسان دو چیز اند که عرش ندارد و عالم کبیر را از آن نصیب نیست؛ در انسان جزو ارضی است، که در عرش نیست، و هئیت وحدانی است که در عالم کبیر نیست، و شعوری که به هئیت وحدانی تعلق دارد، نُوْرٌ عَلَی نُوْرٍ، است که مخصوص به عالم اصغر است. پس انسان اعجوبه‌ای است که لیاقت خلافت پیدا کرده است و بار امانت برداشته است.

از خصایص غریبه انسانی بشنو؛ که معامله او به جایی می رسد که قابلیت مرآتیت حضرت احدیت مجرده پیدا می‌کند و بی‌اقتران صفات و شیونات، مظهر ذات احد می‌گردد تعالی شأنه. و حال آنکه حضرت ذات تعالی و تقدس همه وقت مستجمع صفات و شیونات است، هیچ وقت ذات را تعالی انفکاکی از صفات و شیونات نیست.

بیانش اینکه انسان کامل چون از گرفتاری ماسوای ذات احدیت تعالی و تقدس آزاد گشته، گرفتاری به ذات احد جَلَّ سُلطَانُهُ پیدا کند و از صفات و شیونات هیچ ملحوظ و منظور و مقصود

۱- سوره زمر آیه ۳

و مطلوب او نباشد. به حکم؛ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أحَبَّ، او را یک قسم اتصالی مجهول الکیفیت به حضرت احدیت مجرده پیدا می‌گردد و آن گرفتاری که به ذات احد جَلَّ سُلْطَانُهُ او را حاصل شده بود، نسبت قرب بی‌چون در وی اثبات نماید. در این وقت انسان کامل، مرآت ذات احد می‌گردد به حیثیتی که از صفات و شیونات در آن هیچ مشهود و مرئی نشود، بلکه احدیت مجرده تَعَالَتْ وَ تَقَّدَسَتْ در وی ظاهر و متجلی باشد.

سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيْمِ ذاتی که از صفات هرگز انفکاک نداشت در مرآت این انسان کامل به حیثیت تجرد ظاهر و متجلی گشت و حسن ذاتی از حسن صفاتی متمیز شد و این مرآتیت و مظهریت غیر از انسان کامل احدی را میسر نشده است و حضرت ذات تَعَالَی وَ تَقَّدَسَ بی‌اقتران صفات و شیونات در هیچ چیز غیر از انسان متجلی نگشته.

عرش مجید در عالم کبیر، مظهر حضرت ذات، مستجمع صفات است تعالی و تقدس، و انسان کامل در عالم صغیر، مظهر ذات احد است، که مجرّد از اعتبارات است. این مرآتیت از اعجوبگی های انسان است.

وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُعْطِيْ، لاَ مَانِعَ لِمَا أعْطَاهُ، وَ لاَمُعْطِيَ لِمَا مَنَعَهُ. وَ السَّلاَمُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أصْحَابِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ الْعُلَى.

۱۲

مکتوب دوازدهم به معارف آگاهی، برادر حقیقی حضرت ایشان سلمه الله تعالی، میان غلام محمد صدور یافت، در بیان آنکه ملک هر چند مشاهِد اصل است و شهود انسان در مرآت انفس است، اما آن دولت را در انسان کالجزء ساخته اند و بقایی به آن بخشیده، و مایناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُللهِ وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

ملائکه کرام عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ مشاهِد اصل اند و متوجه اصـل، و گرفتـاری بـه اصل دارند. شائبه ظلیّت در حق ایشان مفقود است. انسان بیچاره در این نشـأة کـم اسـت کـه از دایره ظلیّت قدم بیرون نهد و بی‌توسط مرایای آفـاق و انفـس، شـهود دائمـی پیـدا کنـد. بعـد از وصول به اصل، پرتوی از شعشعان انوار اصل را در مرآت قلب او متجلی ساخته به عـالمش بـاز می‌گردانند و تربیت ناقصان به او حواله می‌دارند.

در این رجوع، هم تربیت اوست و هم تربیت دیگران. زیرا که آن پرتو انوار اصل که همچو جـزو او ساخته‌اند، در مدت رجوع اجزای دیگر او را نیز منصبغ به رنگ خود مـی سـازد و متلـون بـه لون خود می‌نماید، چنان چه دیگران را از نقص به کمال می‌آرد، و از غیب به شهود دلالـت مـی-کند. و چون مدت دعوت و رجوع تمام شود، و کتاب به اجل رسد، شوق اصل پیدا شود، و ندای رفیق اعلی از نهاد او سر برزند، و از تعلّقات شتّی وارسته، رخـت از غیـب بـه شـهادت رسـد، و معامله را از گوش به آغوش آرد. اَلْمَوْتُ جَسْرٌ يُوْصِلُ الْحَبِيْبَ إِلَى الْحَبِيْبِ، اینجا صادق می‌آید.

باید دانست که ملک هر چند مشاهِد اصل است، و شهود انسان در مـرآت انفـس اسـت، امـا آن دولت را در انسان کالجزء ساخته‌اند، و بقایی به آن بخشیده‌انـد، و متحقـق بـه آن گردانیـده. بـه خلاف ملک که آن دولت را در وی کالجزء نگردانیده‌اند، در بیرون نظارگی می‌کنـد، و بقـایی و تحققی به آن حاصل نمی‌نماید. آن انصباغ و تلوّن که انسان را به لـون اصـل میسـر شـده اسـت، ملک ندارد و اختصاصی که خاکیان را دست داده، قدسیان را حاصـل نـه. زیـرا کـه از درون تـا بیرون تفاوت بسیار است. اگر چه دولت درونی کالجزء بود و دولت بیرونی کالکـل. درون درون است و بیرون بیرون. كَلامُنَا إِشَارَةٌ وَ بِشَارَةٌ.

لهذا خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند و با وجود آنها، استحقاق خلافـت پیـدا کردنـد. وَ اللهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ[1]

زمـین زاده بر آسـمان تاخته زمین و زمان را پس انداخته

۱- سوره بقره آیه ۱۰۵

این دولت، انسان را به واسطه جزو ارضی میسر شده است، و قلب که عرش الله گشته است، به دولت عنصر خاک است، که جامع کل است، و مرکز دایره امکان. بلی، زمین از پستی و بی سری این همه علو و رفعت پیدا کرده است. و فروتنی، او را سربلند ساخته؛ مَنْ تَوَاضَعَ للهِ سُبْحَانَهُ رَفَعَهُ اللهُ تَعَالَی.

و چون انسان بعد از تمامی مدت رجوع و دعوت و بعد از انصباغ به صبغ اصل، رجوع به اصل نماید و متوجه به جناب قدس گردد، و اختصاصی و انبساطی که او را آن جا میسر شود، یقین است که دیگری را نشود و قربی و منزلتی که او را حاصل گردد، غیری را نه. چه، او در اصل فانی گشته است و بقای به اصل پیدا کرده و منصبغ به رنگ اصل شده، دیگری را چه مجال که با او برابری جوید. چه، انصباغ دیگران اگرچه به اعتبار تجرّد و تنزّه اکمل و اتم بود، اما از خارج آمده است، حکم عارض دارد.

و انصباغ انسان چون درونی است، حکم ذاتی دارد. شَتَّانِ مَا بَيْنَهُمَا.

این کمال مخصوص به انبیاء است صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَی وَ تَسْلِيْمَاتُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِيْنَ. که مراد از خواص بشر، ایشان اند. و به وارثت و تبعیّت هر که را به این دولت عُظمی مشرف سازند. در اصحاب انبیاء عَلَيْهِ و علی آله الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ، به برکت صحبت، این دولت بیشتر میسر بوده. و از غیر اصحاب کرام هر که را بنوازند، هر چند قلیل بُوَند، بل اقلّ.

اگر پادشه بر در پیرزن   بیاید تو ای خواجه سبلت مکن[1]

رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَيْءٍ قَدِيْر.بِحُرْمَةِ سَيِّدِالْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ أَكْمَلُهَا وَ أَتَمُّهَا.

۱۳

[1]- سِبلَت: بروت و سبیل، موی پشت لب. سِبلَت کندن: کنایه از حسد بردن حقد ورزیدن. (لغتنامه دهخدا)

مکتوب سیزدهم به میرزا شمس الدین صدور یافته، در جواب کتابت او، و در بیان آنکه نصیب علمای ظواهر چیست، و نصیب صوفیّه علیّه چیست، و نصیب علمای راسخین چیست، که ورثه انبیاء اند، و مایناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ، می‌رساند صحیفه شریفه که از روی کرم صادر فرموده بودند، اخوی اعزی شیخ محمدطاهر رسانیدند و خوشوقت ساختند.

اندراج یافته بود که تا زمان حصول ملاقات، به مکتوبات که مشتمل بر نصایح باشد، یاد می‌کرده باشند.

مخدوما مکرما؛ اَلنَّصِیْحَةُ هِیَ الدِّیْنُ، وَ مُتَابَعَةَ سَیِّدِالْمُرْسَلِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ أَکْمَلُهَا. نصیب علمای ظواهر از دین و متابعت، بعد از تصحیح عقاید، علم شرایع و احکام است، و عمل به مقتضای آن علم.

و نصیب صوفیّه علیّه با آن چه علماء دارند، احوال و مواجید است، و علوم و معارف.

و نصیب علمای راسخین که ورثه انبیاء اند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، با آن چه علمای ظواهر دارند و با آن چه صوفیه به آن ممتاز اند، اسرار و دقایق است که در متشابهات قرآنی، رمزی و اشارتی به آن رفته است، و بر سبیل تأویل اندراج یافته. فَهُمُ الْکَامِلُوْنَ فِی الْمُتَابَعَةِ وَ الْمُتَحَقِّقُوْنَ بِالْوَرَاثَةِ.

ایشانان بر سبیل تبعیت و وراثت، شریک دولت خاص انبیاء اند، عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و محرم بارگاه. لاجرم به شرف کرامت؛ عُلَمَاءُ أُمَّتِیْ کَأَنْبِیَاءِ بَنِیْ إِسْرَائِیْلَ، مشرف گشته‌اند.

فَعَلَیْکُمْ بِمُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ حَبِیْبِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ، عَلَیْهِ وَ عَلَى جَمِیْعِ الأَنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ، وَ الْمَلاَئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ، وَ أَهْلِ الطَّاعَةِ أَجْمَعِیْنَ، الصَّلَوَاتُ وَ التَحِیَّاتُ، عِلْمًا وَ عَمَلاً و حَالاً وَ وَجْدًا، لِتَکُوْنَ وَسِیْلَةً إِلَى حُصُوْلِ الْوَرَاثَةِ الَّتِیْ هِیَ نِهَایَةُ دَرَجَاتِ السَّعَادَةِ.

۱۴

مکتوب چهاردهم به مولانا احمد برکی صدور یافته، در جواب استفسار او، که صاحب منصب البته صاحب علم است یا نه، و استفسار دیگر که فناء فی الله و بقاء بالله تا اکنون به دست نیامد، و از عدم اطلاع بر احوال خود که نموده بوده اند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُلله وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

دو صحیفه شریفه پی در پی رسید. عزای مصائب نوشته بودند. إنَّا لله وَ إنَّا إلَيْهِ رَاجِعُوْنَ.

به یاران و دوستان فرمایند که هفتاد هفتاد هزار بار، کلمه طیبه لا إله إلا الله، به روحانیت مرحومی خواجه محمدصادق، و به روحانیت مرحومه همشیره او ام کلثوم، بخوانند. و ثواب هفتاد هزار بار را به روحانیت یکی بخشند، و هفتاد هزار دیگر را به روحانیت دیگری. از دوستان دعاء و فاتحه مسئول است.

نوشته بودند که در مکتوبات اندراج یافته است که صاحب منصب، صاحب علم است.

مخدوما، قطب الاقطاب صاحب علم است، و اقطاب بقعات در رنگ اجزای وی اند، و دست و پای وی اند. بعضی را علم به مداریت خود بود، و بعضی دیگر را نبود.

نوشته بودند که فناء فی الله و بقاء بالله تا اکنون به دست نیامده، چه توان کرد که شما در صحبت کم بوده اید و این قدر مکث نکردید، که از حصول بعضی از احوال شما اطلاع داده شود. اکنون از هندوستان فناء و بقاء شما را مشاهده می‌کنیم، و این دو کمال که گفته‌اید، در شما احساس می‌نمایم، و شما انکار این معنی مینمایید. مسافت بعیده در میان است، تا ملاقات صوری میسر نشود، اطلاع بر احوال مکنونه، متعسّر است.

مشایخ در فناء و بقاء سخنان گفته‌اند که همه به رمز و اشارت است. از خود، کس چه دریابد. و حضرت حق سبحانه همه را علم احوال نمی‌بخشد. شخصی را علم به احوال عطاء فرموده، پیشوا می‌سازد و جمعی را به او مربوط ساخته به مرتبه کمال و تکمیل می‌رساند.

خاص کند بنده ای مصلحت عام را.

کاش شیخ حسن را چند روز دیگر نگاهداشته، اطلاع بر بعضی احوال او داده، به خدمت شما می-فرستادیم. آمدن شما مشکل، و از یاران رشید و قابل شما، اگر کسی می‌آمد و چند روز اقامت می‌کرد و فهم سخن هم می‌داشت، چه بلا خوب بود، تا چیزهای ضروری به وی نموده می‌شد. مقصود آن است که احوال حاصل شوند. اطلاع بر احوال، امر دیگر است. وَ الْبَاقِيْ عَنْدَ التَّلاَقِيْ، إنْشَاءَ اللهُ تَعَالَى. وَ السَّلاَمُ.

و نصیحتی که لابد است، آن است که در درس علوم، به هیچ وجه خود را معاف ندارد. اگر تمام وقت شما مستغرق به درس شود، هوس ذکر و فکر نکنند. ساعات شب از برای ذکر و فکر فراخ است. شیخ حسن را نیز سبق می‌گفته باشند، و معطّل نگذارند، و چون آن حدود از علم قلیل النصیب است، احیای علوم شرعیّه نمایند. زیاده چه مبالغه نماید. اوراق وقایع خواجه ویس رسید. اکثر جاها به نظر درآمد، مبشرات اند از حضرت حق سبحانه و تعالی امیدوار باشند، تا از قوه به فعل آیند. وَ السَّلاَمُ.

۱۵

مکتوب پانزدهم به سادات عظام، و قضاة و اهالی و موالی کرام بلده سامانه، صدور یافته، در نکوهش خطیب آن جا که در عید قربان، ذکر خلفای راشدین را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، ترک کرده، وَ مَايُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

باعث تصدیع خُدّام ذوی الاحترام، سادات عظام، و قضاة و اهالی و موالی کرام بلده سامانه، آنکه شنیده شد که خطیب آن مقام، در خطبه عید قربان، ذکر خلفای راشدین را رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمْ، ترک کرده و اسامی متبرکه ایشان را نخوانده، و نیز شنیده شد که چون جمعی به او تعرّض نمودند، به سهو و نسیان خود اعتذار ناکرده، به تَمرُّد[۱] پیش آمده و گفته که، چه شد اگر اسامی

۱- سرکشی

خلفای راشدین مذکور نشده، و نیز شـنیده کـه اکـابر و اهـالی آن مقـام، در ایـن بـاب مسـاهله ورزیدند، و به شدت و غلظت به آن خطیب بی‌انصاف، پیش نیامدند.

وای، نه یکبار، که صد بار وای. ذکر خلفای راشدین رَضِیَ اللهُ تَعَـالَی عَـنْهُمْ أَجْمَعِـیْنَ، اگرچـه از شرایط خطبه نیست، ولیکن از شعائر اهل سنت است، شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ. ترک نکند آن را بـه عمد و تمرد، مگر کسی که دلش مریض است، و باطنش خبیث. اگر فرض کنیم که بـه تعصـب و عناد ترک نکرده باشد وعید، مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ، را چه جواب خواهد گفت. و از مظانّ تُهَـم[۱] که، اِتَّقُوْا مِنْ مَوَاضِعَ التُّهِمَ، چگونه خلاص خواهد گشت. اگر در تقدیم و تفضیل حضرات شـیخین متوقف است، طریق اهل سنت را رافض است، و اگر در محبت حضرات ختنین متردد است، نیز از اهل حق خارج. و دور نیست که آن بی‌حقیقت که به کشمیریّت منسـوب اسـت، ایـن خبـث را از مبتدعان کشمیر اخذ کرده باشد. معقول او باید ساخت، که افضـلیت حضـرات شـیخین بـه اجمـاع صحابه و تابعین ثابت شده است. چنان چه نقل کرده اند آن را جماعه ای از اکابر ائمه که یکی از ایشانان امام شافعی است.

قَالَ الشَّیْخُ الإمَامُ أَبُوالْحَسَنِ الأشْعَرِیُّ: إنَّ تَفْضِیْلَ أَبِیْ بَکْرٍ ثُمَّ عُمَرَ عَلَی بَقِیَّةِ الأُمَّةِ قَطْعِیٌّ.

قَالَ الذَّهَبِیُّ: وَ قَدْ تَوَاتَرَ عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ فِیْ خِلاَفَتِـهِ وَ کُرْسِـیِّ مَمْلَکَتِـهِ وَ بَـیْنَ الْجَـمِّ الْغَفِیْرِ مِنْ شِیْعَتِهِ أَنَّ أَبَابَکْرٍ وَ عُمَرَ رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُمَا أَفْضَلُ الأُمَّـةِ. ثُـمَّ قَـالَ وَ رَوَاهُ عَـنْ عَلِـیٍّ رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ نَیِّفٌ وَ ثَمَانُوْنَ نَفْسًا وَ عَدَّ مِنْهُمْ جَمَاعَةً. ثُمَّ قَالَ فَقَبَّحَ اللهُ الرَّافِضَةَ مَا أَجْهَلَهُـمْ. وَ رَوَی الْبُخَارِیُّ الَّذِیْ کِتَابُهُ أصَحُّ الْکُتُبِ بَعْدَ کِتَابَ اللهِ تَعَالَی، عَنْهُ[۲]أَنَّهُ قَالَ: خَیْـرُ النَّـاسِ بَعْـدَ النَّبِـیِّ عَلَیْهِ وَعَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ أَبُوْبَکْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ رَجُلٌ آخَرَ. فَقَالَ ابْنُهُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِیَّةَ: ثُمَّ أَنْتَ. فَقَالَ: إنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ. وَ أَمْثَالُ ذَلِکَ عَنْهُ وَ عَنْ غَیْـرِهِ مِـنْ أَکَـابِرِ الصَّـحَابَةِ وَ التَّـابِعِیْنَ کَثِیْرَةٌ شَهِیْرَةٌ لاَ یُنْکِرُهَا إلاَّ جَاهِلٌ أَوْ مُعَانِدٌ.

و به آن بی انصاف باید گفت که ما به محبت جمیع اصحاب پیغامبر، عَلَیْـهِ وَ عَلَـیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، مأموریم و از بغض و ایذای ایشان ممنوع.

۱- جمع تهمت

۲- یعنی از حضرت علی رضی الله تعالی عنه

حضرات ختنین از اکابر صحابه‌اند و از اقارب آن سرور، عَلَیْهِ وَ عَلَـیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ. پس به محبت و مودت احق باشند. قَالَ اللهُ تَعَالَی: قُلْ لاَ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِـی الْقُرْبَـی.[۱] وَ قَالَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ: اَللهَ اللهَ فِیْ أَصْحَابِی، لاَ تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِـنْ بَعْـدِیْ، فَمَـنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ أَحَبَّهُمْ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ أَبْغَضَهُمْ، وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِیْ، وَمَنْ آذَانِـیْ فَقَـدْ آذَی اللهَ، وَمَنْ آذَی اللهَ فَیُوْشِکُ أَنْ یَأْخُذَهُ.

این قسم گُل بدبو، از ابتدای اسلام تا این وقت، معلوم نیسـت کـه در هندوسـتان شـکفته باشـد، نزدیک است که از این معامله تمام شهر متهم گردد، بلکـه اعتمـاد از هندوسـتان مرتفـع شـود.و سلطان وقت نَصَرَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَی أَعْدَاءِ الإِسْلاَمِ، از اهل سنت است، و حنفی مذهب. در زمان او این چنین بدعت نمودن، نهایت جرأت است. بلکه فی الحقیقت معارضه کردن اسـت بـا سـلطان، و خروج است از اطاعت اولی الامر. مع ذلک عجب است که مخادیم عظام آن مقام، در ایـن واقعـه خود را معاف دارند و مساهله فرمایند. قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی فِیْ ذَمِّ أَهْلِ الْکِتَـابِ: لَـوْ لاَ یَنْهَـاهُمُ الرَّبَّانِیُّوْنَ وَ الأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الإِثْمُ وَ أَکْلِهِمُ السُّحْتَ، لَبِئْسَ مَـا کَـانُوْا یَصْـنَعُوْنَ.[۲] وَ قَـالَ اللهُ تَعَـالَی أَیْضًا: کَانُوْا لاَ یَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْکَرٍ فَعَلُوْهُ لَبِئْسَ مَا کَانُوْا یَفْعَلُوْنَ.[۳]

در اینطور واقعات تغافل ورزیـدن، مبتـدعان را دلیـر سـاختن اسـت و رخنـه در دیـن کـردن. از مساهلات است که جماعه مهدویه آن جا برملا ، اهل حق را به باطل خود دعوت می‌نماینـد و در اندک مدت، یک دوی را در رنگ گرگان از رمه می‌ربایند.

زیاده چه تصدیع دهد، چون استماع این خبر وحشـت انگیـز در شـورش آورد و رگ فـاروقیم را حرکت داد، به چند کلمه اقدام نمود. معذور خواهند داشت.

وَالسَّلاَمُ عَلَیْکُمْ، وَ عَلَی سَائِرَ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَی، عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ الْبَرَکَاتُ.

۱۶

۱-سوره شوری آیه ۲۳

۲-سوره مائده آیه ۶۳

۳- سوره مائده آیه ۷۹

مکتوب شانزدهم

به شیخ بدیع الدین سهارنپوری صدور یافته، در جواب استفسارهای او، و در بیان عجایب و غرایب احوال برزخ صغری، و فضیلت مرگ طاعون، وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

صحیفه شریفه رسید. اندراج یافته بود که در این حدود، دو حادثه قوی روی داده است. اول حادثه طاعون. دوم حادثه قحط. أَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ عَنِ الْبَلِیَّاتِ.

نوشته بودند که با وجود این فتن، شب و روز به عبادت و مراقبه صرف میگردد و باطن معمور است. لله سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ عَلَی ذَلِکَ.

جواب اسوله که اندراج یافته بود در سنن، اکثر اوقات قرائت چهار قل کرده میشود.

و کفن مسنون رجال را سه ثوب است، دستار زاید است، اقتصار بر مسنون می‌نماییم. و جواب نامه نمی‌نویسیم[1]که احتمال تلوّث به قاذورات است، و به سند صحیح به ثبوت نپیوسته است، و عمل علمای ماوراء النهر نیست، و پیراهن تَبرّکی را اگر بر جای قمیص، کفن بدهند، گنجایش دارد. جامه های شهداء، همان اکفان ایشان است. و حضرت صدیق، رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ، وصیت کرده بودند: کَفِّنُوْنِیْ فِیْ ثَوْبَیَّ هَذَیْنِ.[2]

برزخ صغری چون از یک وجه، از مواطن دنیوی است، گنجایش ترقی دارد، و احوال این موطن نظر به اشخاص متفاوته، تفاوت فاحش دارد. اَلأَنْبِیَاءُ یُصَلُّوْنَ فِی الْقُبُوْرِ[3] شنیده باشد. و حضرت پیغامبر ما عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ، شب معراج چون بر قبر حضرت کلیم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ گذشتند، دیدند که در قبر نماز می گذارند و همان لحظه چون به آسمان رسیدند حضرت کلیم را آن جا یافتند. معامله این موطن عجایب و غرایب دارد و در این ایام چون به تقریب فرزندی اعظمی مرحومی، نظر به آن موطن بسیار کرده می‌شود، اسرار غریبه به ظهور می‌آید که اگر شمه ای از آن در گفت آید باعث فتنه‌ها گردد.

---

[1]- عهد نامه که بر سینه یا پیشانی میت نوشته گذاشته می شود.

۲- مرا در دو لباس خودم کفن نمایید.

۳- پیغمبران در قبور خود نماز می‌خوانند.

هر چند سقف جنت، عرش مجید است. اما قبر نیز روضه ای است از ریاض جنت. هرچند عقل کوتاه اندیش در تصویر آن عاجز باشد. چشم دیگر است که تماشای این اعجوبه‌ها می‌نماید. مجرد ایمان اگرچه، بَعْدَ اللَّتَيَا وَ الَّتِيْ، منجی است، اما رفع کلمه طیبه مربوط به عمل صالح است. و گریختن از موت وبا، گناه کبیره است، در رنگ فرار یوم زحف. و کسی که در زمین وبا با صبر بماند و هم بمیرد، از شهداء است، و از فتنه قبر مأمون است. و آنکه صبر نماید و نمیرد از غازیان است.

إِنْ قَالَ لِيْ مُتْ مُتُّ سَمْعًا وَ طَاعَةً وَ قُلْتُ لِدَاعِي الْمَوْتِ أَهْلاً وَ مَرْحَبًا

چند روز است که بلغم و سرفه، زبون ساخته است، و ضعف بدن به هم رسیده، به ضرورت اقتصار بر اجوبه نموده آمد. و السلام.

۱۷

مکتوب هفدهم به میرزاحسام الدین احمد صدور یافته، در بیان آنکه مصیبتهای این عالم اگرچه به ظاهر جراحت اند، اما فی الحقیقت باعث ترقیات اند و مراهم. و در فضیلت مرگ طاعون، وَ مَايُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ تَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ، تصدیع ده می‌گردد که صحیفه شریفه که به مصحوب شیخ مصطفی در باب عزای مصیبت‌ها ارسال داشته بودند، به مضمون آن مشرف گشت؛ إِنَّا لله وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ.

این مصیبت‌ها به ظاهر جراحتها بوده است، و فی الحقیقت ترقیات و مراهم. بِعِنَايَةِ الله سُبْحَانَهُ نتایج و ثمراتی که در این نشأة بر آنها مترتب شده است، عشر عشیر آن ثمرات است که از عنایات او تعالی در آخرت متوقع و مأمول است. پس وجود فرزندان، عین رحمت است. هم در حیاتشان منافع و فواید است، و هم بر مماتشان ثمرات و نتایج مترتب است.

امام اجل محی السنة در حلیة‌الابرار می‌نویسد که در زمان عبدالله بن زبیر سه روز طاعون واقع شد و در آن طاعون هشتاد و سه پسر از حضرت انس که خادم پیغامبر ما بوده، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ

الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و آن سرور در حق او دعای برکت فرموده، فوت کردند، و چهل پسر از حضرت عبدالرحمن بن ابی بکر رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمْ فوت شدند.

هرگاه با اصحاب کرام خیرالانام، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ این معامله فرمایند، ما عاصیان در کدام حساب ایم.

در خبر آمده است که طاعون، امتان سابق را عذاب بوده است، و این امت را شهادت است. والحق جماعه که در این وبا میمیرند، عجب حاضر و متوجه می‌روند. هوس می‌آید که کسی در این ایام به آن جماعه ارباب بلاء ملحق شود و رخت از دنیا به آخرت بکشد.

این بلاء در این امت به ظاهر غضب است، و به باطن رحمت. میان شیخ طاهر نقل می‌کردند که در لاهور در ایام طاعون، شخصی دیده بود که می‌گویند: هر که در این ایام نمرد حسرت خواهد کشید . بلی هرگاه که نظر به احوال این گذشتگان سر داده می‌شود، احوال غریبه و معاملات عجیبه مشاهده می‌گردد، مگر شهدای فی سبیل الله به این خصایص متمیز باشند.

مخدوما؛ مفارقت فرزندی اعزی قُدِّسَ سِرُّهُ از اعظم مصائب است. معلوم نیست که کسی به مثل این مصیبت مصاب شده[1]باشد، اما صبر و شکری که حضرت حق سبحانه و تعالی در این مصیبت، این ضعیف قلب را کرامت فرموده، از اجل نعم و اعظم انعامات است.

از حضرت حق سبحانه و تعالی مسألت می‌نماید که جزای این مصیبت مُعَدّ به آخرت باشد و در دنیا هیچ از آن جزاء ظاهر نشود، هر چند می‌داند که این مسألت از تنگی سینه است، والا او تعالی وَاسِعُ الرَّحْمَة است. فَلِلَّهِ الآخِرَةُ وَ الأُوْلَى[2] وَ الْمَسْئُوْلُ مِنَ الإِخْوَانِ الإِمْدَادُ وَ الإِعَانَةُ، وَ دُعَاءُ سَلاَمَةِ الْخَاتِمَةِ ، وَ الْعَفْوِ مِنَ الزَّلاَّتِ اللاَّمَةِ لِلإِنْسَانِيَّةِ، وَ التَّجَاوُزُ مِنَ التَّقْصِيْرَاتِ النَّاشِئَةِ مِنَ الْبَشَرِيَّةِ[3] وَ السَّلامُ وَ عَلَى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

۱۸

۱- مصیبت زده
۲-سوره نجم آیه ۲۵
۳-سوره آل‌عمران آیه ۱۴۷

مکتوب هجدهم به شیخ جمال ناگوری صدور یافته، در بیان آنکه نصیب علمای راسخین چیست، و نصیب علمای ظواهر چیست، و نصیب صوفیه چیست، و در جواب التماسی که نموده بود.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلله ِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی.

اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الأَنْبِیَاءِ[1] در مداحی علمای عظام کافی است.

علم وراثت، علم شریعت است که از انبیاء باقی مانده عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ، و علم شریعت را صورتی است و حقیقتی؛ صورتش آنکه نصیب علمای ظواهر است، شَکَرَاللهُ تَعَالَی سَعْیَهُمْ که تعلق به محکمات کتاب و سنت دارد و حقیقتش آنکه نصیب علمای راسخین است، رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُمْ که متعلّق به متشابهات کتاب و سنت است.

و محکمات، هر چند امّهات کتاب اند، اما نتایج و ثمرات آن متشابهات اند که از مقاصد کتاب اند.

امهات، وسایل بیش نیستند از برای حصول نتایج. پس لُبّ کتاب، متشابهات آمد و محکمات کتاب، قشر آن لب.

متشابهات اند که به رمز و اشارت، بیان اصل می‌نماید و از حقیقت آن معامله، نشان می‌دهند.

علمای راسخین، قشر را به لبّ جمع ساخته‌اند و مجموع صورت و حقیقت شریعت را دریافته. و این بزرگواران شریعت را در رنگ شخصی تصور نموده اند که قشر و لب آن از صورت و حقیقت باشد. علم شرایع و احکام را صورت شریعت دانسته اند و علم حقایق و اسرار را، حقیقت شریعت دریافته.

و جمعی به صورت شریعت گرفتار گشته، از حقیقت آن انکار نمودند و پیر و مقتدای خود را غیر از هدایه و بزودی ندانستند و جمعی دیگر هرچند گرفتار حقیقت آن گشتند، اما چون آن حقیقت را حقیقت شریعت ندانستند، بلکه شریعت را مقصور بر صورت داشتند و قشر انگاشتند و لبّ را

۱- علماء وارثان پیامبران اند.

ورای آن تصور نمودند، لاجرم از حقیقت آن حقیقت آگاهی نیافتند و از متشابهات نصیبی فرا نگرفتند.

فَالْعُلَمَاءُ الرَّاسِخُوْنَ هُمُ الْوَارِثُوْنَ فِی الْحَقِیْقَةِ. جَعَلَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ إِیَّاکُمْ مِنْ مُحِبِّیْهِمْ وَ مُقْتَفِیْ آثَارِهِمْ[۱]

ثانیا آنکه اخوی میان شیخ نورمحمد از جانب ایشان ظاهر ساختند که می‌فرمودند: ما را از مشایخ سلاسل اجازت هاست. از جانب نقشبندیه نیز اجازتی می‌خواهم. مخدوما مکرما؛ پیری و مریدی در طریقه علیّه نقشبندیّه، به تعلیم و تعلّم طریقه است، نه به کلاه و شجره، که در سلاسل دیگر متعارف است.

طریق این بزرگواران صحبت است و تربیت ایشان انعکاسی است؛ لاجرم در بدایت ایشان، نهایت دیگران اندراج یافته است و راه، اقرب گشته. نظر ایشان، شافی امراض قلبیه است و توجه‌شان دافع علل معنویه.

نقشبندیه عجب قافله سالارانند

که برند از ره پنهان به حرم قافله را

معذور خواهند داشت. وَ العُذْرُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ. وَالسَّلامُ.

۱۹

مکتوب نوزدهم به میر محب الله صدور یافته، در اتباع سنت سنیه، و اجتناب از بدعت نامرضیه، وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاَةِ وَ التَبْلِیغِ الدَّعَوَاتِ، به سیادت پناه اخوی اعزی، میر محب الله می‌رساند که احوال و اوضاع فقرای این حدود، مستوجب حمد است. اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ سَلاَمَتُکُمْ وَ ثُبَاتُکُم وَ اسْتِقَامَتُکُمْ.

در این مدت از کیفیت احوال آن حدود اطلاع نبخشیده‌اند. بعد مسافت از موانع است.

۱- پس در حقیقت علمای راسخین وارثان انبیاء هستند.

اَلنَّصِيْحَةُ هِيَ الدِّيْنُ، وَ مُتَابَعَةُ سِيِّدِالْمُرْسَلِيْنَ، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ، وَ إِتْيَانُ السُّنَّة السَّنِيِّة، وَ الإِجْتِنَابُ عَنِ الْبِدْعَة الْغَيْرِ الْمَرْضِيَّة، وَ إِنْ كَانَتِ الْبِدْعَةُ تُرَى مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ لأَنَّهُ فِى الْحَقِيْقَة لاَنُوْرَ فِيْهَا وَ لاَ ضِيَاءَ وَ لاَ لِلْعَلِيْلِ مِنْهَا شِفَاءٌ وَ لاَ لِلدَّاءِ مِنْهَا دَوَاءٌ. كَيْفَ، وَ الْبِدْعَةُ إِمَّا رَافِعَةٌ لِلسُّنَّة، أَوْ سَاكِتَةٌ عَنْهَا. وَ السَّاكِتَةُ لاَبُدَّ وَ أَنْ تَكُوْنَ زَائِدَةً عَلَى السُّنَّة، فَتَكُوْنَ نَاسِخَةً لَهَا فِى الْحَقِيْقَة أَيْضًا. لأَنَّ الزِّيَادَة عَلَى النَّصِّ نَسْخٌ لَهُ. فَالْبِدْعَةُ كَيْفَ كَانَتْ تَكُوْنَ رَافِعَةً لِلسُّنَّة، نَقِيْضَةً لَهَا، فَلاَ خَيْرَ فِيْهَا وَ لاَ حُسْنَ فِيْهَا. وَ لَيْتَ شِعْرِىْ مِنْ أَيْنَ حَكَمُوْا بِحُسْنِ الْبِدْعَة الْمُحْدَثَة فِى الدِّيْن الْكَامِلِ، وَ الإِسْلاَمِ الْمَرْضِيِّ بَعْدَ إِتْمَامِ النِّعْمَة، وَ لَمْ يَعْلَمُوْا أَنَّ الإِحْدَاثَ بَعْدَ الإِكْمَالِ وَ الإِتْمَامِ وَ حُصُوْلِ الرِّضَا بِمَعْزِلٍ مِنَ الْحُسْن. فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ. وَ لَوْ عَلِمُوْا أَنَّ الْحُكْمُ بِحُسْنِ الْمُحْدَثِ فِى الدِّيْن الْكَامِلِ، مُسْتَلْزِمٌ لِعَدَمِ كَمَالِهِ وَ مُنبِئٌ عَنْ عَدَمِ تَمَامِ النِّعْمَة، لَمَا اجْتَرَءُوْا عَلَيْهِ. رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِيْنَا أَوْ أَخْطَأْنَا. وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى مَنْ لَدَيْكُمْ.

۲۰

مکتوب بیستم به مولانا محمدطاهر بدخشی صدور یافته در فضایل صلاة و تحریض نمودن برآنکه ارکان و شرایط و آداب و تعدیل ارکان کماینبغی به جا باید آورد، وَ مَايُنَاسِبُ ذَلِكَ.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلله وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى. مکتوب شریف که از نواحی جونپور نوشته بودند، رسید. چون متضمّن خبر ضعف بوده، باعث بی‌آرامی گشت مُترصّد خبر صحت است. به دست آینده ها مرسل دارند و کیفیّات احوال را نویسند.

محبت اطوارا؛ چون این دار، دار عمل است، و دار جزاء، دار آخرت است، سعی در اتیان اعمال صالحه باید فرمود. و بهترین اعمال و فاضل ترین عبادات، اقامت صلاة است، که عماد دین است، و معراج مؤمن است. پس اهتمام تمام در ادای آن مرعی باید داشت، و احتیاط باید نمود که ارکان و شرایط و سُنن و آداب آن کماینبغی و یلیق اداء یابد. در رعایت طمأنیت و تعدیل ارکان به تکرار مبالغه نموده می‌آید، نیک محافظت نمایند که اکثر مردم نماز را ضایع ساخته‌اند و

طمأنیّت و تعدیل ارکان را برهم زده‌اند. وعیدها در حق این جماعه وارد شده اند و تهدیدها آمده، و چون نماز درست شد، امید عظیم از برای نجات میسّر گشت، چه دین برپا شد و معـراج عـروج به اتمام رسید.

بر شکر غلطید ای صفرائیان　　　　از بـرای کـوری سودائـیان

وَالسَّلاَمُ عَلَيْكُمْ، وَ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْـطَفَى، عَلَيْـهِ وَ عَلَـى آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ.

۲۱

مکتوب بیست و یکم به خواجه محمد صدیق ملقب به هدایه صدور یافته، در بیان آن که مراد از قلب که در حدیث قدسی واقع شده است «لاَ يَسَعُنِىْ أَرْضِىْ» مضغه است، نه حقیقت جامعه که بعضی مشایخ از وسعت آن خبر داده‌اند. اما مضغه که بعد از سلوک و جذبه و بعد از تصفیه و تزکیه و بعد تمکین قلب و اطمینان نفس از ترکیب اجزای عشره صورت یافته و هیئت وحدانی پیدا کرده و مزیّت این مضغه بر حقیقت جامعه به چندین وجوه، و در بیان آن که این همه کمالات که مر مضغه را ثابت نموده شد، در مقام «قَابَ قَوسَين» است و معامله «أو أدنى» ورای این است.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ للهِ وَ سَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفَى.

پرسیده بودند که تو در مکتوبات و رسائل خود نوشته ای که ظهور قلبی لمعه ای است از ظهـور عرشی و فضل کلّی مر ظهور عرشی راست و در حدیث قدسی آمده است «لاَ يَسَعُنِىْ أَرْضِىْ، وَلاَ سَمَائِىْ، وَلَكِنْ يَسَعُنِىْ قَلْبُ عَبْدِى الْمُؤْمِنِ» از این حدیث لازم می آید که ظهور قلبـی اتـمّ بـود و فضل مر او را ثابت باشد.

محبّت آثارا؛ حل این سوال مبتنی بر مقدمه است.

بدان که ارباب ولایت، قلب گویند و مراد، حقیقت جامعه انسانی دارند، که از عالم امر است و به لسان نبوّت عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ قلب عبارت از مُضغه است که بـه صـلاح آن، صلاح جسد مربوط است و به فساد آن، فساد جسد منوط. کَمَا وَرَدَ فِی الحَدِیثِ النَّبَـوی، عَلَیـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ: «إِنَّ فِیْ جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلُحَتْ صَلُحَ الْجَسَـدُ کُلُّـهُ، وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ کُلُّهُ، ألاَ وَهِیَ الْقَلْبُ»[1]

وسعت قلب، لازم اطلاق اول است. از این جا است که بایزید و جنید قَدَّسَ الله تَعَالَی أَسْرَارَهُمَا از وسعت قلب خبر دادهاند و عرش و ما فیه را در جنب عظمت قلب محقّر انگاشته.

و تنگی قلب، لازم اطلاق ثانی است. در این مقام قلب را تنگی بر نهجی است که جُـزء لایتجـزّی را که احقر و اصغر جمیع اشیاست، در آن جا گنجایش نیست. در بعضی اوقات که تنگی قلـب را به جزء لا یتجزّی نسبت داده میشود، آن جزو محقّر در نظر، در رنگ طبقات سـماوات و ارض ، ظاهر میگردد. این معامله، ورای طور نظر عقل است. «فَلاَ تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِیْنَ»[2]هَذَا.

چون این مقدمه معلوم گشت، بدان که ظهوری که به حقیقت جامعه مربوط است، شک نیست که لمعهای است نسبت به ظهور تامّ عرشی. و فضل کلّی در این مقام، مر عرش راست. و شیخ بایزید و شیخ جنید که آن قلب را اوسع[3] از همه گفتهاند و عرش و ما فیه را در جنب آن محقَّـر دانسـته، از قبیل اشتباه شیء به انموذج شیء است. انموذجات عرش و ما فیـه را در جنـب جامعیّـت قلـب محقَّر دیده، حکم بر حقایق عرش و ما فیه نمودهاند و منشـأ ایـن اشـتباه را ایـن فقیـر در کتـب و رسائل خود مکرر نوشته است.

و آن چه در حدیث قدسی آمده است موافق لسان انبیاء است عَلیهمُ الصلواتُ وَ التسلیماتُ و مراد از آن قلب، مُضغه است و شک نیست که ظهور اتم این جاست و مرآتیّتِ اَحَدیّتِ ذاتِ مجـرَّده او تعالی مر او را مسلم است. عرش را هر چند از ظهور تام که ظهور اصل است نصیب وافر اسـت،

[1]- رواه البخاری ....

۲- پس از شک آورندگان مباش (سوره آل عمران آیه ۶۰)

۳- فراخ تر ، وسیع تر.

اما صفات را در آن موطن امتزاج است و چون صفات فی الحقیقت ظلال حضرت ذات‌اند تعالی و تقدس آن ظهور از شائبه ظلیّت پاک و مبرّا نباشد.

از این جاست که عرش را از ظهور انسانی که به اصل صِرف تعلّق دارد، توقّعات است و مرکز این معامله اوست.

سؤال: از حدیث قدسی وسعت آن قلب مفهوم می‌گردد و تو آن را تنگ می‌گویی.

جواب: تنگی آن به اعتبار عدم گنجایش ماسوی است در وی، و وسعت آن به اعتبار ظهور انوار قِدَم[1] است. فَلاَ مُنَافَاةَ.[2]

این فقیر در بعضی رسائل خود تعبیر از آن قلب به این عبارت کرده است: «اَلضَّیِّقُ الأوسَعُ، وَ البَسِیطُ الأبسَطُ، وَ الأقَلُّ الأکثَرُ».

سؤال: شایان فضیلت، حقیقت جامعه است که از عالم امر است. مُضغه که از عالم خلق است و مرکّب از عناصر، این فضیلت از کجا یافت.

جواب: عالَم خلق را فضیلتی است بر عالَم امر که ادراک عوام، بلکه ادراک اکثر خواص از آن مزیت قاصر است. این معنی را این فقیر در مکتوبی[3]که به نام مرحومی فرزندی اعظمی در بیان طریق نوشته است، واضح ساخته است. اگر تردّدی[4]ماند از آن جا تشفّی[5]طلبند.

حقیقت این مضغه بشنو؛ عوام را مضغه‌ای است که به ترکیب عناصر اربعه به هم رسیده است و خواص را، بلکه اخص خواص را مضغه‌ای است که بعد از سلوک و جذبه و بعد از تصفیه و تزکیه و بعد تمکین قلب و اطمینان نفس، بلکه به محض فضل و کرم خداوندی جلَّ سلطانه از ترکیب اجزاء عشره صورت یافته است. چهار جز از عناصر و یک جز از نفس مطمئنه و پنج جز از عالم امر. این هر ده جز، با وجود تضاد و تباین یکدیگر به قدرت کامله واجب الوجود تعالی و تقدّس صورت تضاد و تباین این ها زائل گشته، جمع شده‌اند و هیئتِ وحدانی پیدا کرده، این

---

[1]- قِدَم : دارای قدمت ، قدیمی

[2]- پس منافاتی در کار نیست.

۳. مکتوب ۲۶۰ از جلد اول

۴. شکّ ، تردید

۵. تسکین

أُعجوبه را حاصل نموده‌اند. جزو اعظم در این معامله، عنصر خاک است. این هیئت وحدانی نیز به رنگ جزو ارضی[1] برآمده است و به خاک استقرار یافته.

خاک شو خاک، تا بروید گُل که به جز خاک نیست مظهر گُل

ای برادر؛ دست ارباب ولایت به دامان این علوم و معارف نرسد که مقتبس از مشکات انوار نبوّت است عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ و التَّحِیَّة: ذَلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَشَاءُ وَ اللهُ ذُو الفَضلِ العَظِیم.[2]

و قلبی که حضرت خلیل الرحمن عَلَی نبَیِّنا وَ عَلَیه وَ عَلَی جَمِیعِ الأَنْبِیَاءِ وَ المُرسَلِینَ وَ المَلائکَةِ المُقَرَّبِین الصَّلاةُ و السَّلامُ أَتَمُّهَا وَ أَکمَلُهَا اطمینان آن مسألت نموده است، همین مضغه است، چه حقیقت جامعه او علی نبیِّنا و علیه الصَّلاَةُ و السَلامُ به تمکین پیوسته بود و نفس به اطمینان رسیده، زیرا که این تمکین و این اطمینان، در مرتبه ولایت صورت می‌بندد که زینه[3] نبوَّت است عَلَی أربَابِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَحیَّةُ مناسب شأن نبوَّت، تقلُّب و اضطراب مُضغه است، نه تقلبِ حقیقتِ جامعه، که آن نصیبِ عوام است.

و حضرت رسالتِ خاتمیت عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ و التَّحِیَّةُ که ثباتِ قلب طَلَب نموده‌اند و گفته‌اند: «اَللَّهُمَّ یَا مُقَلِّبَ القُلُوبِ ثَبِّت قَلبِی عَلَی طَاعَتِکَ» مقصود، ثبات مضغه است و در بعضی احادیث که در باب تقلّب قلب[4] وارد گشته‌اند نظر به احوال اُمتان، اگر از قلب معنی عام گرفته شود که شامل حقیقت جامعه و مُضغه بود، نیز گنجایش دارد.

سؤال: این مضغه هرگاه به شرف «یَسَعُنِی قَلْبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ» مشرّف شده باشد و شایان مِرآتیّت حضرت ذات تَعَالَی وَ تَقَدَّس گشته، تقلب و اضطراب در وی چرا بود و محتاج به اطمینان برای چه باشد.

---

۱. خاکی

۲- سوره جمعه آیه ۴

۳- نردبان

۴- تقلب: گرداندن، زیر و رو کردن.

جواب: ظهور، هر چند اتمیّت پیدا کند، و از شائبه شیون و صفات وارهد، جهل و حیرت بیشتر پیدا کند و نکارت[1] و نایافت زیاده‌تر حاصل آید. بسا است که با وجود این ظهور و با وجود این گنجایش، از کمال جهل و حیرت طلب دلیل بر وجود صانع نماید، و در رنگ عوام، بی استدلال یا تقلید یقین به وجود صانع تعالی پیدا نکند.

پس تقلب و اضطراب، مناسب حال آن باشد و طلب اطمینان مر او را ضروری بود.

و این فقیر در بعضی از رسائل خود نوشته است که عارف صاحب یقین را بعد از رجوع، احتیاج به استدلال می‌گردد. و در این مقام معلوم شد که در عین حصول و وصول، احتیاج به دلیل است. این مقام، موافق حال کمالات مرتبه نبوت است، عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ، و آن مقام، مناسب حال ولایت.

و چون صاحب این قلب را رجوع به دعوت واقع شود، قَلَق[2] و اضطراب و تقلُّب و تلوُّن قلب او را بیشتر خواهد بود. هر گاه در عین وصول به واسطه جهل و حیرت، محتاج به دلیل است، در زمان فُرقت اولی که به استدلال محتاج بود، تا به وسیله استدلال فی‌الجمله اطمینان پیدا کند. با آنکه گوییم که دولتی که چند روز از وی پوشیده داشته‌اند و به داغ فرقت آن متَّسِم ساخته جای آن دارد که همواره به قلق و اضطراب بود و بر دوام به حزن و اندوه باشد؛ کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم مُتَواصِلَ الحُزنِ دَائِمَ الفِکرِ.

بعضی وجوه که فارق این دو اطلاق قلب[3] است بیان می‌کند، به گوش هوش استماع باید نمود.

حقیقت جامعه که از عالم امر است بعد از تصفیه و تزکیه و تمکین تام، بر دوام او را میسَّر است، به خلاف مضغه که اطمینان او مربوط به ادراک حواس است. تا زمانیکه شیء را به حواس درک ننماید، از قلق نه برآید؛ لهذا حضرت خلیل عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ عَلَی جَمِیعِ الانْبِیَاءِ وَ المُرسَلِینَ وَ المَلائکَةِ المُقَرَّبِین از برای اطمینان قلب خود سوال کرد و گفت: رَبِّ أرِنِی کَیفَ تُحیِ المِوتَی.[4]

---

[1] ـ ناشناخت

[2]. بی‌قراری

[3]. حقیقت جامعه قلبیه و مضغه کلیّه

[4]. بقره ۲۶۰

فارق دیگر آن که، حقیقت جامعه به ذکر متأثر می گردد و چون به کمال ذکر می‌رسد، با ذکر متّحد می‌شود[1] و متجوهر به ذکر می گردد. و این مقام را صاحب عوارف، عارف شهاب الدین سهروردی قَدَّسَ الله تعالی سرَّه مقصد أسنی[2] گفته است و این تجوهر قلب را به ذکر ذات تعالی تعبیر فرموده به خلاف مضغه که ذکر را به او راه نیست. تأثر او کجا و تجوهر او کجا. آن جا ظهور مذکور است به اصالت نه به ظلیّت. نهایت عروج ذکر تا دهلیز مذکور است.

فرق دیگر آنکه، حقیقت جامعه چون به نهایةالنهایه رسد و از ولایت خاصه نصیب وافر حاصل کند، اگر نمایندگی مطلوب پیدا آرد، و ظاهر در وی ظِلِّ مطلوب خواهد بود، نه عَینِ آن مطلوب در رنگ مِرآتِ ظاهر که ظاهر، در وی شَبَحَ شخص است نه عَینِ شخص، به خلاف مضغه که بر خلاف مِرآتِ ظاهر، ظاهر در وی عین مطلوب است نه ظلِّ او. لهذا فرموده «یَسَعُنِی قَلْبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ».

این معامله ورای طورِ نظر و فکر است. زنهار از اینجا حلول و تمکّن فهم نکنی، که آن کفر و زندقه است. هرچند عقل معاش باور نکند عین یک شیء در شیء دیگر ظاهر شود و حلول و تمکّن آن جا نباشد، این از قصور عقل است و قیاس غائب است بر شاهد. «فَلَا تَکُنْ مِّنَ القَاصِرِینَ».

فرق دیگر آن است که حقیقت جامعه از عالم امر است و مضغه از عالم خلق است، بلکه عالم خلق و عالم امر هر دو اجزای اویند. خلق جزو اعظم اوست و امر جزو اصغر او. از اجتماع این هر دو جزو، هیئت وحدانی ایجاد یافته است، که اعجوبه روزگار گشته‌است. این اعجوبه هرچند از عالم خلق و از عالم امر جداست و به هیچ کدام، به واسطه هیئت ترکیبی تناسب و تشابه ندارد، اما معدود از عالم خلق است، زیرا که جزو ارضی در این معامله عمده است و پستی خاک باعث رفعت او.

---

۱. بدانکه بنده در کمال دنائت و او تعالی در کمال نزاهت؛ پس طریق وصول نیست، بجز به ذکر اسماء او و استغراق در یاد او. به حدّی که ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و دویی از میان برخیزد. از تفسیر عزیزی سوره فاتحه

۲. روشنتر و واضح‌تر

و فرق دیگر آنکه وسعت حقیقت جامعه به اعتبار ظهور صُوَرِ اشیاء است و در وی و وسعت مضغه که بعد از تنگی آن مکشوف می‌گردد به اعتبار گنجایش مطلوب است که نامحدود و نامتناهی است.

و آن تنگی، دهلیز تنگِ اوست که مانع دخول ماسوای است. حتی که ذکر را نیز نمی‌گذراند که داخل سُرادقات مذکور شود و شائبه ظلیت را نیز نمی‌ماند که گِرد آن حریم مقدس گردد.

و ایضاً فراخی اول[1] چون شائبه چون دارد، شایان گنجایش بیچون نبود و فراخی ثانی[2] چون نصیبی از بیچونی یافته است، چون را گنجایش ندهد.

عجائب کار و بار است. همین قلب را بعد از رجوع به دعوت ظلمت و غَین،[3] طاری می‌گردد و از اینجاست که سیدالبشر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ و التَّسلِیمَاتُ فرموده اند: «اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلَی قَلبِی». تا چند بیان فرق نماید. مَا لِلتُّرابِ وَ رَبِّ الاَرْبَابِ.

ای برادر؛ این مضغه را پرچه گوشت لایُعباء به[4] خیال نکنی، که آن جوهر نفیس است که خزائن و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته است و دفائن و خفایای عالم امر در وی مدفون شده. با زیادتی معاملات خاصه که به هیئت وحدانی او منوط است، اول اجزای عشره را به تصفیه و تزکیه و به جذبه و سلوک و به فنا و بقاء مُزَکّی و مطهَّر ساخته‌اند و از دَنَسِ تَعلّقات ماسوای، آزاد گردانیده‌اند. مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده به تمکین رسانیده‌اند و نفس را از امّارگی به اطمینان درآورده‌اند و جزو ناری را از سرکشی و نافرمانی باز داشته‌اند و خاک را از پستی و پست فطرتی ارتفاع داده‌اند، علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط به حدّ اعتدال و توسط آورده‌اند بعد از آن به محض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داده شخص معیّن ساخته‌اند و انسان کامل گردانیده، قلب آن شخص را که خلاصه اوست و مرکز وجود او به مضغه تعبیر

---

۱. حقیقت قلب

۲. مضغه

۳. تاریکی و ظلمت

۴. حقیر و غیرمعتدبه

نموده‌اند. این است حقیقت مضغه که به اندازه عبارت در گفت آمده است. وَ الاَمْرُ اِلَی اللهِ سُبْحَانَهُ.

اگر ناقصی گوید که هر انسان مرکّب از این اجزای عشره است و از ترکیب اینها هیئت وحدانی دارد ؟

گوییم: آری؛ از این اجزا مرکب است، امّا آن اجزا مزکّی و مطهَّر نگشته‌اند و به جذبه و سلوک، از دَنس تعلّقات ماسوای، آزاد نگشته، به خلاف اجزای انسان کامل که به فنا و بقاء پاک و پاکیزه گشته‌اند، چنانچه گذشت.

و در هر انسان چون این اجزا متباین و متمایزند و هر جز را احکام و احوال متمایزه است، ناچار از هئیت وحدانی نصیبی ندارد و اگر هئیتی پیدا کرده است، اعتباری است، نه حقیقی، به خلاف اجزای انسان کامل که از تمایز و تباین برآمده، ممتزج و مختلط گشته‌اند و احکام و احوال متمایزه ی ایشان زائل گشته، به یک حکم قرار یافته‌اند. پس ناچار هئیت وحدانی در وی حقیقی بود، نه اعتباری. در رنگ آنکه معجون را از ادویه مختلفه راست[1] سازند و سحق[2] نموده، جمیع اجزای او را با یکدیگر خلط کرده، هیئت وحدانی ثابت کنند و از احکام متباینه به یک حکم آرند. فَافْهَمْ وَ اللهُ سُبْحَانَهُ اَعلَمُ.

ای برادر؛ این همه کمالات که مر مضغه را ثابت نموده است، در مقام قاب قوسین است، که در ظاهر رنگی از مظهر متوهّم است. هرچند اینجا ظاهر اصل است، نه ظلّ آن، که صورت باشد، اما شخص ظاهر از رنگ مرآت، پاک و مبرّا نیست. پس قوسین ثابت باشند و ماورای این مقام، مقام او ادنی است که ظاهر از مظهر، رنگی نگرفته است و امر زائد آن جا در تخیُّل نیامده. پس قوسین آن جا مفقود باشند و جز یک رنگی در آن جا متصوّر نباشد که مناسب مقام او ادنی است و معامله این مقام، علاحده است. تمام ورق را باید گردانید تا از قوسین به او ادنی رخت برداشته شود.

---

۱. درست کنند

۲. ساییدن

كَلَامُنَا اِشَارَاتٌ وَ رُمُوْزٌ وَ بِشَارَاتٌ وَ كُنُوزٌ. وَ اللهُ سُبحَانَهُ المُلْهِمُ وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ صَحْبِهِ وَ سَلَّمَ وَ بَارکَ.

مکتوب بیست و دوم به مولانا محمدصادق کشمیری صدور یافته در بیان شرافت یافتن بلده سرهند بر اکثر بلاد، به طفیل حضرت ایشان سلمه الله تعالی و مشاهده نمودن نوری که گردی از صفت و شأن به وی راه نیافته، در زمین سکنی خود و آن زمین بعد از چندگاه روضه مقدسه مخدوم زاده کلان خواجه محمدصادق قدس سره گشت.

اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصطَفَى.

بعِنَايَةِ الله تَعَالَى وَ سُبْحَانَهُ وَ بِصَدَقَةَ حَبِيْبِهِ تَعَالَى عَلَيهِ وَ عَلَى آلِـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِيَّـةُ وَ البَرَكَةُ، بلده سرهند، گویا زمین احیای من است، که برای من چاه عمیق تاریک را پر کـرده صُفّه بلند ساخته‌اند و بر اکثر بلاد و بقاع، آن را ارتفاع داده و نوری در آن زمین ودیعت گشته است که مقتبس از نور بی‌صفتی و بی‌کیفی است، در رنگ نوری که از زمین مقدسه بیت الله ساطع[1] و لامع[2] است.

پیش از ارتحال فرزندی اعظمی مرحومی به چند ماه این نور را بر این درویش ظاهر ساخته‌بودند و در زاویه زمین سکنی فقیر، آن را نشان داده، نوری نمودند ساطع که گردی از صفت و شأن به وی راه نیافته بود و از کیفیات منزه و مبرا.

آرزوی آن شد که آن زمین مدفن من شود و آن نور بر سرقبر من لامع بـود. ایـن معنـی را بـه فرزندی اعظمی که صاحب سرّ بوده ظاهر ساختم و از آن نور و از آن آرزوی مطلع گردانیدم.

اتفاقاً فرزندی مرحومی به این دولت سبقت کـرد و در پـرده خـاک در دریـای آن نـور مسـتغرق گشت.

هَنِيئاً لاَربَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا   وَ لِلعَاشِقِ المِسكِينِ مَا يَتَجَرَّعٌ

---

۱. بلند

۲. روشن و درخشان

از شرافت این بلده معظمه است که مثل فرزندی اعظمی که از اکابر اولیـاء الله اسـت، در آن جـا آسوده است و بعد از مدتی ظاهر شد که آن نور مودع، لمعه‌ای است از انوار قلبیه این فقیر که از اینجا اقتباس نموده، در آن زمین افروخته‌اند در رنگ آنکه چراغی از مشعله برافروزند.

قُل کُلٌّ مِنْ عِنْدِ الله اَللّه نُورالسَّموات ِوَالاَرض سُبحَانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّهِ عَمَّـا یَصِـفُونَ وَ سَـلامٌ عَلَـی المُرسَلِینَ وَالحَمدُ لله رَبِّ العالَمِینَ

مکتوب بیست و سوم به مخدوم زاده خواجه محمدعبدالله سَلَّمَهُ اللهُ وَ اَبقَاهُ وَ اَوصَلَ اِلَی غَایَةِ مَایَتَمَنَّاهُ صدور یافته در بیان آنکه عمده کار، اتباع سنت سنیّه است و اجتناب از بدعت نامرضیه و مزیت طریقه علّیّه نقشبندیه بر سلاسل دیگر به واسطه اتباع صاحب شریعت عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ و عمل به عزیمت نمودن و مداحی این طریقه علّیّه نقشبندیه وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیمِ اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی. نصیحتی که به فرزندی اعـزّی سَلَّمَهُ اللهُ سُبحَانَهُ عَمَّا لایَلِیقُ بِجنَابِهِ و به سایر احبه نموده می‌آید، اتّبـاع سـنّت سـنیّه اسـت عَلَـی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ و اجتناب از بدعت نامرضیه.

اسلام در این اوان، غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته‌اند و تا می‌روند غریب‌تر می‌گردند، به حدی که الله گوئی بر زمین نخواهد ماند. وَ تَقُومُ السَّاعَةُ عَلَی شِرَارِ النَّاسِ[1]

سعادتمند کسی است که در این غربت، احیای سنتی از سنن متروکه نماید و اماتت بدعتی از بدع مستعمله فرماید. این آن وقت است که هزار سال از بعثت خیرالبشر عَلَیـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ

---

۱. «لَاتَقُومُ السَّاعَةُ إِلَّا عَلَى شِرَارِ النَّاسِ». برپا نگردد قیامت،مگر بر بدترین خلق، یعنی بدترین مردم؛ چه متّصف به معصیت آدمیان اندازد؛ از اینجاست که حضرت شیخ قُدِّسَ سِرُّه فرموده‌اند: عَلَی شِرَارِ النَّاسِ. صحیح مسلم

السَّلَامُ گذشته است و علامات قیامت پرتو انداخته است و سنت، به واسطه بُعد عهد نبوت، مستور شده است و بدعت به علت افشای کذب جلوه‌گر گشته.

شاهبازی باید که نصرت سنت فرماید و هزیمت[1]بدعت نماید. ترویج بدعت، موجب تخریب دین است و تعظیم مبتدع، باعث هدم[2]اسلام. «مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ، فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ الْإِسْلَامِ»[3] شنیده باشند. به همگی همّت و تمامی نهمت[4] متوجه آن باید بود که ترویج سنتی از سنن نموده‌آید و رفع بدعتی از بدع کرده‌شود. همه وقت، خصوصاً در این اوان ضعف اسلام، اقامت مراسم اسلام، منوط به ترویج سنت است و تخریب بدعت.

گذشتگان در بدعت، حُسنی دیده باشند که بعض افراد آن را مستحسن داشته‌اند، اما این فقیر در این مسئله با ایشان موافقت ندارد و هیچ فرد بدعت را، حسنه نمی‌داند و جز ظلمت و کدورت، در آن احساس نمی‌نماید. قَالَ عَلَيهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ: «وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ»[5]

و می‌یابد که در این غربت و ضعف اسلام، سلامتی منوط به اتیان سنت است و خرابی، مربوط به تحصیل بدعت، هر بدعت که باشد.

بدعت را در رنگ کلند[6]می‌داند که هدم بنیاد اسلام می‌نماید و سنت را در رنگ کوکب درخشان می‌یابد که در شب دیجور[7]ضلالت، هدایت می‌فرماید. علمای وقت را، حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق دهاد که به حسن هیچ بدعت لب نگشایند و به اتیان هیچ بدعت فتوی ندهند، اگرچه آن بدعت در نظرشان در رنگ فلق[8]صبح، روشن درآید، چه تسویلات شیطان را در ماورای سنت، سلطان عظیم است. در ازمنه ماضیه چون اسلام قوت داشت، ناچار تحمل

---

[1]. شکستن و از بین بردن

۲. از بین بردن ـ ویرانی

۳. کسی که عامل بدعت را تعظیم نماید پس به تحقیق بر ویران کردن دین اسلام. رواه بیهقی در شعب الایمان

۴. همّت کردن و قصد و اراده کردن بر چیزی

۵. هر بدعتی سبب گمراهی است. رواه مسلم

۶. کلنگ

۷. تاریک

۸. سپیده

ظلمات بدع می نمود و شاید که بعضی از ظلمات در شعشعان[1] نور اسلام نیز بعضی را نورانی متخیّل می‌شد و باعث حکم به حسن آن می‌گشت، اگرچه فی الحقیقت هیچ حسن و نورانیت نداشت، به خلاف این وقت که وقت ضعف اسلام است، تحمل ظلمات بدع صورت ندارد و اینجا فتوای متقدمین و متأخرین متمشی[2] نباید ساخت. چه، هر وقت را احکام علاحده است. در این وقت، عالم به واسطه کثرت ظهور بدعت، در رنگ دریای ظلمات به نظر می درآید و نور سنت با غربت و ندرت در آن دریای ظلمانی، در رنگ کرمک‌های شب افروز محسوس می‌گردد.

و عمل بدعت، ازدیاد آن ظلمت می‌نماید و تقلیل نور سنت می‌سازد و عمل سنت، باعث تقلیل آن ظلمت است و تکثیر آن نور. فَمَنْ شَآءَ فَلْیَکْثُرْ ظُلْمَةَ البِدْعَةِ وَ مَنْ شَآءَ فَلْیَکْثُرْ نُورَ السُّنَّةِ وَ مَنْ شَآءَ فَلْیَکْثُرْ حِزْبَ الشَّیْطَانَ وَ مَنْ شَآءَ فَلْیَکْثُرْ حِزْبَ اللهِ اَلآ اِنَّ حِزبَ الشَّیطَانِ هُمُ الخاسِرُونَ اَلآ اِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ المُفلِحونَ

و صوفیه وقت نیز اگر بر سر انصاف بیایند و ضعف اسلام و افشای کذب را ملاحظه کنند، باید که در ماورای سنّت تقلید پیران خود نکنند و امور مخترعه را به بهانه عمل شیوخ، دیدن[3] خود نگیرند. اتباع سنت، البته منجی است و مثمر خیرات و برکات. و در تقلید غیر سنت، خطر در خطر است. وَ مَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا البَلَاغُ.

پیران ما را، حضرت حق سبحانه و تعالی از ما جزای خیر دهد که ما واپس‌ماندگان را به اتیان امور مبتدعه دلالت نکردند و به تقلید خودها، در ظلمات مهلکه نینداختند و جز به متابعت سنت، راه ننمودند و غیر از اتباع صاحب شریعت عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ و غیر از عمل به عزیمت، هدایت نفرمودند. لاجرم کارخانه این بزرگواران بلند آمد و پیش طاق وصول ایشان، مرتفع گشت.

---

۱. روشنی

۲. جاری

۳. عادت

ایشانند که سماع و رقص را به پشت پا زده‌اند و وجد و تواجد را بـه انگشـت شـهادت، دو نـیم ساخته. مکشوف و مشهود دیگران نزد این بزرگواران داخل ماسوی است و معلوم و متخیل آنهـا قابل نفی.

معامله این اکابر در ماورای دیـد و دانـش اسـت و در مـاورای معلـوم و متخیّـل اسـت و ورای تجلیّات و ظهورات است و ورای مکاشفات و معاینات است. اهتمـام دیگـران در اثبـات اسـت و همّت این بزرگواران در نفی ماسوی.

دیگران تکرار کلمه طیبه نفی و اثبات برای آن می‌کنند تا دایره اثبات وسـعت پیـدا کنـد و تمـام عالم که به عنوان غیریت پیداست، به تکرار کلمه توحید به عنوان حقیّت منکشف گردد و همه را حق بینند و حق یابند تعالی و تقدس به خلاف این بزرگواران که مقصودشان از تکرار کلمه طیّبـه «لا اله الا الله» وسعت دایره نفی است، تا هرچه مشهود و مکشوف و معلوم و متخیّـل شـده بـود، همه در تحت «لا» داخل شود و در جانب اثبات، هیچ چیز ملحوظ و منظور نبود و اگر فرضـاً در جانب اثبات، امری ظاهر شود، آن را نیز راجع بـه نفـی بایـد سـاخت و غیـر از تکلّـم بـه کلمـه مستثنی[1] در مقام اثبات هیچ نصیب نباشد.

پس ذکر نفی و اثبات در طرق دیگران مناسب حال مبتدیان باشد و ذکـر «الله» کـه کلمـه اثبـات محض است، بعد از آن مناسب بود، تا مُثبت[2]مکشوف به تکرار این کلمه اثبـات و اسـتقرار پیـدا کند، به خلاف طریق اکابر که برعکس اسـت، کـه اول اثبـات اسـت و ثـانی، نفـی آن اثبـات و استقرار. پس ذکر اسم «الله» در این طریق، در ابتدا مناسب بود و ذکر نفـی و اثبـات، بعـد از آن صورت بندد.

اگر ناقصی سؤال کند و بگوید که بر این تقدیر، اکابر این طریق را از مقام اثبات نصیب نباشـد و غیر از نفی، نقد وقت‌شان نبود.

جواب گوییم که اثبات دیگران در اوائل حال، این بزرگواران را میسّر است، اما از بلند همتی، بـه آن التفات نمی‌نماید، بلکه شایان نفی دانسته، آن را نفی می‌نمایند و مطلـوب مثبـت را وراء وراء

---

۱. الله

۲. آنچه ثابت شده است و در کشف درآمده

آن می‌دانند. پس هم اثبات دیگران، ایشان را میسر است و هم نفی از آن اثبات که مناسب مقام کبریایی است، ایشان را مسلّم.

هر بی‌سرانجامی پی به کار ایشان نبرد و هر بوالهوسی از حقیقت معامله ایشان اگاه نبود و شمه از عدم حصول این اکابر که در آن موطن، نفس حصول است، گفته شد. اگر از حصول اکابر ایشان لب گشاید، خواص به عوام ملحق شوند و منتهیان در رنگ مبتدیان سبق الف و با اختیار کنند.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست　　　هم قصه غریب و حدیث عجیب است

و مراقبه ذات تعالی و تقدس که دیگران اختیار کرده‌اند نزد ایشان از حیّز اعتبار ساقط است و بی ما حصل[1] و مراقب را آن جا جز ظلی از ظلال، هیچ نیست. تَعَالی اللهُ عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبِیراً.

ذات او تعالی، بلکه اسماء و صفات او سبحانه نیز بیرون از حیطه فکر و مراقبه ماست. از این مقام غیر از جهل و حیرت، نصیبی نیست، نه آن جهل و حیرت که مردم آن را جهل و حیرت دانند، که آن مذموم است، جهل و حیرت این موطن، عینِ معرفت و اطمینان است، نه آن معرفت و اطمینان که در فهم مردم گنجد، که از قبیل چون است و از بی‌چونی بی‌نصیب. در آن موطن هرچه اثبات کنیم، بی‌چون خواهد بود. تعبیر از آن، خواه به جهل کنیم و خواه به معرفت. مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ.[2]

و ایضاً توجه این بزرگواران به احدیت ذات است تعالی و تقدس و از اسم و صفت جز ذات نمی-خواهند تعالی و تقدس و در رنگ دیگران، از ذات به صفات فرود نمی‌آیند و از ذروه[3] به حضیض[4] نمی‌گرایند. عجب کار و بار است.

---

۱. بی معنی و بی‌فایده

۲. کسی که نچشید دریافت نکرد.

۳. بلندی

۴. پستی

جمعی از این طایفه، ذکر اسم الله اختیار نموده‌اند و به آن اکتفا نموده، به صفات فرود مـی‌آینـد و ملاحظه سمیع و بصیر و علیم می‌نمایند و باز بر سبیل عروج از علیم و بصیر و سمیع، به اسـم الله می روند، چرا به اسم الله تنها کفایت نکنند و قبله توجه جز احدیت ذات تعالی نسازند.

اَلَیسَ اللهُ بِکَافٍ عَبدَهُ نصّ قاطع است و کریمه قُلِ االلهُ ثُمَّ ذَرهُم مؤید این معنی است

بالجمله نظر همت بزرگواران این طریقه علیّه بلند افتاده است. بـه هـر زرّاقـی[1]و رقاصـی نسـبت ندارند. لهذا نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشته اسـت و مبتـدی طریقـه ایشـان، حکـم منتهی طرق دیگر یافته و از ابتدا، سفر ایشان در وطن مقرر شـده اسـت و خلـوت در انجمـن بـه حصول پیوسته و دوام حضور، نقد وقت‌شان آمده. ایشانند که تربیت طالبان، مربوط بـه صـحبت علیّه ی ایشان است و تکمیل ناقصان، منوط به توجه شریف‌شان. نظرشـان شـافی امـراض قلبیـه است و التفات‌شان دافع علل معنویه. یک توجه ایشان، کار صد اربعین[2]میکند و یک التفـات‌شـان برابر ریاضات و مجاهدات سنین.

نقشبندیه عجب قابله سالارانند　　　　که برند از ره پنهان به حرم قافله را

سعادت آثارا؛ از این بیان کسی توهّم نکند که ایـن اوصـاف و شـمایل، جمیـع اسـاتذه و تلامـذه طریقه علیه نقشبندیه را حاصل است کلّا، بلکه این شمایل، مخصوص به اکابرِ اکـابرِ ایـن طریقـه علّیّه است، که کار را به نهایةالنهایة رسانیده‌اند و مبتـدیان رشـید بـه ایـن اکـابر نسـبت ارادت درست کرده‌اند و مراعات آداب نموده‌اند، اندراج نهایت در بدایت در حق ایشان ثابت اسـت، بـه خلاف مبتدی از این طریق که به شیخ ناقص این طریق برسد، اندراج نهایـت در حـق او متصـوّر نیست، چه شیخ او را نهایت نرسیده است، در حق مبتدی، نهایت چگونه متصوّر شود.

از کوزه برون همان تراود که در اوست.

نجابت آثارا؛ طریق این اکابر، طریق اصحاب کرام است عَلَیهِمُ الرِّضوَانُ و این انـدراج نهایـت در بدایت، اثر آن اندراج است که در صحبت خیرالبشر میسّر می‌شد عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ ، زیرا که اول صحبت آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ آن میسر می‌شد که در انتها کم

---

[1]. ریاکار

[2]. چله نشینی

است که دیگران را میسر گردد و این فیوض و برکات، همان فیوض و برکات است کـه در قـرن اول به ظهور می پیوست؛ هرچند در ظاهر، آخر از اول دور است نسبت به وسط، اما فی‌الحقیقـت آخر به اول، از وسط نزدیکتر است و منصبغ به صبغ آن متوسطان، آن را باور دارند، یا نه. بلکـه اکثری از متأخران نیز معلوم نیست که به حقیقت این معامله وارسند.

وَ السَّلامُ عَلَیکُم وَ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَ التَزَمَ مُتَابَعَـةَ المُصـطَفَی عَلَیـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ العُلَی.

مکتوب بیست و چهارم به حاجی محمد فرکتی صدور یافته در جواب کتابتی که در آن آرزو نموده بودند که در جمیع ذرات مشاهده جمال لایزال میسر شود وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی.

مراسله شریفه، که از کمال اخلاص و مَودّت مرسل داشته بودند، موجب فرحت فراوان گشت.

نسبت رابطه همواره شما را با صاحب رابطه می‌دارد و واسطه فیوض انعکاسی می‌شود. شکر این نعمت عظمی را به جا باید آورد.

و قبض و بسط هر دو بازوی طیران این راه‌اند به قبض دلگیر نشوند و به بسط خوشحال نگردند.

آرزوی آن نموده بودند که در جمیع ذرات مشاهده جمال لایزال میسر شود.

محبت اطوارا ؛ بنده را به آرزو چه کار و آرزوی او به اندازه فهم قاصر او خواهد بود.

جمال لایزال در مرآت ذرات مشاهده نمودن، از قصور نظر است. ذرات را چه مجال کـه مرایـای آن جمال گردند. آنچه در مرایای ذرات مشهود می گردد، ظلی از ظلال بی‌نهایت آن جمال اسـت. او را تعالی وراء الوراء باید جست و بیرون دایره آفاق و انفس باید طلبید.

نسبتی که الحال شما دارید، فوق متمنای شماست. زنهار به تقلید مردم، بـه پسـتی میـل نکننـد و تمنای نزول از اوج به حضیض ننمایند. کارخانه این اکابر بلند است. اِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ یُحِـبُّ مَعَـالِیِ الهِمَمِ. اَلمَسئُولُ مِنَ اللهِ سُبحَانَهُ جَمعِیَّتِکُم الصُّورِیَّةُ وَ المَعنَوِیَّةُ وَالسَّلامُ.

مکتوب بیست و پنجم به خواجه محمدشرف‌الدین حسین صدور یافته در بیان آنکه عملی که بر وفق شریعت غرّا کرده آید داخل ذکر است، اگرچه بیع و شری بود.

اَلحَمدُللهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی.

صحیفه شریفه که فرزندی اعزّی به مصحوب مولانا عبدالرشید و مولانا جان‌محمد ارسال داشته بودند رسید و مبلغ نذر نیز رسید.جزاکم الله سبحانه خیراً.

استماع خبر صحت شما، فرحت فراوان رسانید.

ای فرزند؛ فرصت غنیمت است و صحت و فراغ مغتنم. همواره اوقات را به ذکر الهی جلّ شأنه مصروف باید ساخت.

هر عملی که بر وفق شریعت غرّا کرده آید، داخل ذکر است؛ اگرچه بیع و شِری بود. پس در جمیع حرکات و سکنات، مراعات احکام شرعیه باید نمود تا آنها همه ذکر گردد، چه ؛ ذکر عبارت از طرد غفلت است و چون مراعات اوامر و نواهی در جمیع افعال نموده آید، از غفلت آمر و ناهی آنها، نجاتی میسّرشد و دوام ذکر او تعالی حاصل گشت. این دوام ذکر، وراء یادداشت حضرات خواجه‌هاست قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی اَسرَارَهُم که آن مقصور بر باطن است و این در ظاهر متمشِّی است، اگرچه متعسّر است.

وَفَّقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَ اِیَّاکُم بِمُتَابَعَةَ صَاحِبِ الشَّرِیْعَةِ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ.

مکتوب بیست و ششم به عرفان پناهی، میرزا حسام‌الدین احمد ارسال یافته در جواب کتابت او که آن جا بوی جانب‌داری می‌آید و در آنکه تلقین ذکر، در رنگ تعلیم الف و بی است مر صبیان را.

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیمِ اَلحَمدُللهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی. صحیفه مکرمت که به مصحوب قاصد کشمیری کرم کرده ارسال داشته بودند، به مطالعه آن مشرف گشت. چون متضمّن خیریّت حضرات آن حدود بوده، فرحت بخشید. جَزَاکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ خَیراً.

اندراج یافته که مخدوم زاده کلان[1] و خواجه جمال الدین حسین به واسطه شرم تلقین میان شیخ الله‌داد آن جا نتوانستند رسید.

مخدوما؛ هنوز از این قسم بوی جانب‌داری می‌آید و از این طرح و وضع، مباینت و مخالفت مفهوم می گردد. اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ رَاجِعونَ . مخدوم زاده کلان را بایستی شرم وصیّت والد بزرگوار خود می‌کردند و شرم توجه و افاده که در حضور ایشان نسبت به هر دو مخدوم‌زاده به امر حضرت ایشان واقع شده بود نیز می‌کردند و میان شیخ الله‌داد با وجود دعوی پیرپرستی[2] بایستی در این امر جرأت نمی‌نمودند و ملاحظه وصیت و سبقت افاده می‌کردند.

آنچه شما نوشته‌اید، حق و صواب خواهد بود، اما مکتوبی که مخدوم‌زاده کلان به مصحوب برادر عزیز خود، ارسال داشته بودند، متضمن کمال تواضع بوده است و مشتمل بر فرط طلب و شوق. و عبارتها در آن مکتوب اختیار نموده بودند که بی‌جنون طلب ایراد آن عبارات متصور نیست، بعد از ارسال این مکتوب، مگر انحرافی راه یافته باشد. رَبَّنَا لَا تُزِغ قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتَنَا وَ هَب لَنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً اِنّکَ اَنتَ الوَهَّاب .

اما فقیر می‌داند که وصیّت ایشان، بی‌حکمت نخواهد بود و امید است که عاقبت محمود خواهد داشت. اما افسوس است که آن قسم طلب که شمّه از آن، از مکتوب ایشان مفهوم می گشت بر باد رود و ضد آن به جای آن نشیند. بر دوستان و هواخواهان این معنی بسیار گران است، جای آن است که اهتمام آن دارند.

مُکرّما؛ اگر کار به مجرد تلقین ؛ تمام است، مبارک باشد.

نزد فقیر تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف و بی است مر صبیان[3] را. اگر مجرد همین تعلیم، محصّل ملکه مولوّیت است، چه مضایقه، متوقع از کرم و التفات شما آن است که پلّه طرف داری را بگذراند و به جمیع یاران به مساوات آشنایی کنند. زیاده چه مبالغه نماید. والسّلام.

---

۱. خواجه عبدالله فرزند حضرت باقی بالله رحمه الله

۲. انقیاد و اطاعت از حضرت شیخ باقی بالله رحمه الله

۳. بچه ها و اطفال

مکتوب بیست و هفتم به مولانا محمدطاهر بدخشی ارسال یافته در جواب تشکیکات شیخ عبدالعزیز جونپوری در مکتوب اول از جلد ثانی که به نام اوست، در آن نموده بود.

بَعدَ الحَمْدِ وَ الصَّلَوةِ وَ التَبْلِیغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند مکتوب شریف که بعد از مدت مدید ارسال داشته بودند، رسیده فرحت فراوان رسانید. حضرت حق سبحانه و تعالی به جمعیت ظاهر و باطن متحلّی و متزیّن دارد.

فقیر در این مدت، سه مکتوب به شما نوشته است، از آن جمله یک مکتوب به شما رسیده است. مسافت بعیده عذر می‌نماید و مکتوبی که مشیخت‌مآب شیخ عبدالعزیز نوشته بودند به مصحوب مکتوب شما نیز رسید و آنچه اندراج نموده بودند به وضوح انجامید.

آن جا اندراج یافته بود که اگر حقایق ممکنات که صور علمیّه‌اند، عدمات باشند، که اضداد صفات‌اند لازم می‌آید، حصول آن عدمات در ذات تعالی و تقدس وَ هُوَ سُبحَانَهُ مَنَزَّهٌ عَن ذَلِکَ. عجب شبه است.

می‌دانند که حضرت حق سبحانه اشیاء شریفه و کثیفه را می‌داند و هیچ کدام اینها را در ذات او تعالی حصول نیست و به هیچ کدام اتصاف نه، در این صورت حصول از کجا پیدا شود.

و نیز اندراج یافته بود که حقایق ممکنات باید که وجودی و ثبوتی باشند، نه عَدَمی که حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات است. بلی، وجود و ثبوت علمی دارند که در حقایق در کار است.

باید که این اعتراض اول بر شیخ محی‌الدین بکنند که گفته: اَلاَعیَانُ مَاشَمَّت رَائِحَةَ الوُجُودِ.

عجب کار است. اینجا حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات داشته‌اند و اعیان ثابته و معلومات الله را گذاشته (اند) .

و نیز اندراج یافته بود که انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات و اولیاء علیهم الرضوان و سایر افراد انسان که از ممکنات‌اند، اگر حقایق اینها عدمات باشند، شرف و کرامت از این زمره علیه، مسلوب و معدوم می‌گردد.

چرا مسلوب و معدوم می‌گردد که او تعالی به حکمت بالغه و قدرت کامله خود، آن عدمات را به حسن تربیت خود مرآیای عکوس اسماء و صفات خویش ساخته، به شرف نبوت و ولایت مشرف گردانیده و به ظلال کمالات خود متحلّی گردانیده، معزّز و مکرّم ساخت. چنانچه انسان را از ماء مهین خلق کرده، به درجات علیا رسانید. العجب، شرف و کرامت انسان را در نظر درآوردند و تنزیه و تقدیس واجب را تعالی و تقدس از دست دادند، می‌گویند: همه اوست. اشیاء خسیسه رذیله را عینِ حق می‌گویند تعالی و تقدس و از آن مقوله تحاشی[1] نمی‌نمایند و حقایق عدمیّه مر انسان را تجویز نمی‌نمایند و از آن تحاشی دارند؛ حضرت حق سبحانه و تعالی انصاف دهد.

و نیز اندراج یافته بود که سخن اجماعی را به ابداع،[2] ارتفاع نمی‌توان نمود.[3]

سخن مبدع مقوله همه اوست را می‌دانیم، مقوله همه اوست، مجمع علیه علماست، تا این زمان که راه ملامت و شناعت بر صاحب «فصوص» مسلوک است به واسطه همین مقوله است که همه اوست می‌گوید.

و حاصل معارف فقیر که نوشته است، همه از اوست که مقبول شرع و عقل است. فکیف که مؤید به کشف و الهام گردد.

شیخ مشارالیه[4] بعد از ذکر اعتراضات، در مقام شفقت آمده نوشته‌اند که اگر حقایق ممکنات را ارواح انسانی دارند، موافق جمهور است. از جمهور کدام صنف را مراد داشته باشند، تا این زمان مسموع نشده است که حقایق ممکنات را کسی ارواح انسانی گفته باشد. اَلعَجَب کُلُّ العَجَب.

شیخ خیال کرده که هرکسی سخن را به قیاس و تخمین می‌گوید و به تفکر و تخیل می‌بافد. کلّا ؛ معارفی که بی‌کشف و الهام در گفت و نوشت آید و بی‌شهود و مشاهده در تحریر و تقریر گنجد، بهتان و افتراست؛ علی‌الخصوص که مخالف قوم گوید.

---

۱. پروا ـ اجتناب

۲. چیزی که اجماع بر آن باشد، مجمع علیه

۳. نفی نمی‌توان کرد

۴. شیخ عبدالعزیز

شیخ مشارالیه تا چه اعتقاد داشته باشد و این معارف را از کدام قبیل فهمیده بود. «رَبَّنَا اغفِرلَنَا ذُنُوبَنَا وَ اِسرَافَنَا فِی اَمرِنَا وَ ثَبِّت اَقدَامَنَا وَ اَنصُرنَا عَلَی القَومِ الکفِرِین»[1]
وَالسَّلامُ.

مکتوب بیست و هشتم به مولانا محمدصادق کشمیری در جواب استسفارهای او.

بَعدَ الحَمدِ وَ الصَّلَوةِ وَ تَبلِیغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند مکتوب شریف رسید. چون متضمن احوال پسندیده بود، موجب فرحت گشت.

نوشته بودند که در ورائیّت معامله به جایی رسیده است که حمل صفات بر وی تعالی و تقدس به تکلف می‌نماید و وی را سُبحَانَه ورای همه می‌داند. سعی نمایند که این حمل به تکلّف هم میسّر نشود و به حیرت صِرف انجامد.

پرسیده بودند که در رشحات[2] از باباء آبریز نقل کرده است که گفته چون حق سبحانه و تعالی به روز ازل گِل آدم می‌سرشت، من آب بر آن گِل می‌ریختم. تأویل این چگونه باشد؟

بدانند که در خدمات طینت حضرت آدم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ چنانچه ملائکه کرام را عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ دخل داده بودند، روح او را قدس سره نیز دخل داده باشند و خدمت آبریزی به او سپرده و بعد از نشأة عنصری او، بلکه بعد از کمال او به این معنی او را اطلاع داده باشند. جایز است که حضرت حق سبحانه و تعالی ارواح مجرده را قدرتی بدهد که افعال اجسام صادر نماید. از این قبیل است آنچه بعضی از کبرا از افعال شاقّه خود خبر داده‌اند که پیش از وجود عنصری به قرون متطاوله صادر شده باشند. آن صدور افعال از ارواح مجرده ایشان بوده و اطلاع بر این معنی، ایشان را بعد از وجود عنصری حاصل شده، جمعی را صدور این افعال در تؤهم تناسخ می اندازد. حاشا و کلّا که بدنی دیگر به او تعلق گرفته باشد. روح

---

۱. آل عمران ۱۴۷

۲. تصنیف خواجه عبیدالله احراری رحمه الله

مجرد است که به اقدار خداوندی جل سلطانه کار بدن می‌کند و ارباب زیغ را در ضـلالت مـی-اندازد. در این مقام مجال سخن بسیار است و تحقیقات غریبه فایض گشته، اگر توفیق یافت جایی ثبت خواهد نمود. ان‌شآء الله تعالی. الان وقت مساعدت ننمود.

و ایضاً پرسیده بودند که در رشحات می‌نویسد که چون خواجه علاءالدین قـدس سـره از مولانـا نظام‌الدین خاموش گران خاطر شده، خواستند که از ایشان سلب نسبت کنند. مولانـا در آن وقـت التجاء به روحانیت آن سرور آورد عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ و از آن حضرت عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ به حضرت خواجه خطاب رسید که نظام‌الدین از آنِ ماست، کسی را بـر وی مجال تصرف نباشد و جای دیگر در همین کتاب می‌نویسد که در پیری، حضـرت خواجـه احـرار قدس سره از مولانا سلب نسبت نمودند. مولانا می‌گفت که خواجه ما را پیر یافتند و هرچه داشتم بردند و در آخر مفلس گردانیدند. این چگونه بود که حضرت رسالت عَلَیهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّلامُ کسی را که از خود ساخته باشند و فرموده که کسی بر وی مجال تصرف نیست، حضـرت خواجه احرار قدس سره چگونه بر وی تصرف کنند؟

بدانند که حضرت خواجه ما قدس سره این نقل را نمی‌پسندیدند و در سلب نسبت مولانـا توقـف داشتند و می‌فرمودند که مولانا عبدالرحمن و غیر ایشان از مریدان مولانا سعدالدین کاشغری کـه مرید مولانا نظام الدین است، بسیارند و هیچ یکی به این نقل لب نگشاده اسـت و بـه رد و قبـول پیش نیامده. مولانا فخرالدین علی از کجا نوشته باشد و اگر این خبر صدق می‌داشـت، بـه تـواتر نقل می‌شد. لِتَوَفّرِ الدَّوَاعِی عَلَی نَقْلِهِ و چون به تواتر منقول نگشت و به خبر واحـد قـرار گرفـت، معلوم شد که در صدق آن تردد است و بعضی از نقل‌های دیگر که صاحب رشحات کـرده اسـت، از صدق دورند و اهل این سلسله علیه در آن نقل‌ها، ترددها دارند وَ هُوَ سُبْحَانَهُ اَعْلَم.

و ایضاً حضرت خواجه ما قدس سره می‌فرمودند که مفلس ساختن، دلالـت بـر سـلب ایمـان دارد. اَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ مِنْهُ و این معنی تجویز نمودن، بسیار مشکل است.

«رَبَّنَا لَاتَزِع قَلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتَنَا وَهَب لَنَا مَن لَدُنکَ رَحمَه اِنَّکَ اَنتَ الوَهَّاب»[۱].

---

۱. آل عمران ۸

مکتوب بیست و نهم به فضیلت پناهی، شیخ عبدالحق دهلوی صدور یافته در بیان آنکه بهترین امتعه این نشأۀ حُزن و اندوه است و گواراترین نِعَم این مائده، اَلَم و مصیبت.

اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصطَفَى.

مخدوما مکرما؛ در ورود مصایب هرچند تحمل اذی است، اما امید کرامت‌هاست.

بهترین امتعه این نشأة ، حزن و اندوه است و گواراترین نِعَم این مائده، اَلَم و مصیبت.

این شَکرپاره‌ها را به داروی تلخ، غلاف رقیق فرموده‌اند و به این حیله راه ابتلا وانموده، سعادتمندان نظر بر حلاوت آنها انداخته، آن تلخی را در رنگ شکر می‌خایند و مرارت[1]را برعکس، صفرای شیرین می یابند. چرا شیرین نیابند که افعال محبوب همه شیرین‌اند، علتی مگر آن را تلخ یابد که به ماسوای گرفتار است.

دولتمند در ایلام محبوب، آن قدر حلاوت و لذت می‌یابند که در انعام او متصور نباشد. هرچند که هر دو از محبوب‌اند، لیکن در ایلام، نفس محب را مدخلی نیست و در انعام، قیام به مراد نفس است.

هَنِيئاً لاَربَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا

اَللَّهُمَّ لاتَحْرِمْنَا اَجْرَهُم وَ لاتَفْتِنَّا بَعْدَهُم.

وجود شریف ایشان[2]در این غربت اسلام، اهل اسلام را مغتنم است. سَلَّمَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ اَبْقَاكُمْ وَالسَّلَامُ.

---

۱. تلخی

۲. شما

مکتوب سی‌ام به خواجه محمداشرف و حاجی محمد فرکتی در جواب کتابت ایشان و در جواب دو سؤال؛ یکی از ورزش نسبت رابطه و دیگری از فتور مشغولی خود.

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيمِ اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصطَفَى. صحیفه گرامی که اخوین اعزّین اشرفین ارسال داشته بودند، رسید و کیفیات احوال که اندراج یافته بود، به وضوح انجامید.

خواجه محمداشرف ورزش نسبت رابطه را نوشته بودند که به حدی استیلا یافته است که در صلوة آن را مسجود خود می‌داند و می‌بیند و اگر فرضاً نفی می کند، منتفی نمی گردد.

محبت اطوارا؛ این دولت، متمنای طلاب است؛ از هزاران یکی را مگر بدهند. صاحب این معامله، مستعد تام‌المناسبت است. یحتمل که به اندک صحبت شیخ مقتدا، جمیع کمالات او را جذب نماید.

رابطه را چرا نفی کنند ، که او مسجودالیه است، نه مسجودله. چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند، ظهور این قسم دولت، سعادتمندان را میسر است تا در جمیع احوال صاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجّه او باشند نه در رنگ جماعه بی دولت که خود را مستغنی دانند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را بر هم زنند.

دیگر خبر فوت والده فرزندان خود نوشته بودند؛ «اِنَّا لِلّهِ وَ اِنَّا اِلَيهِ راجِعُونَ» فاتحه خوانده شد و در اثنای خواندن، اثر اجابت مفهوم گشت.

مولانا حاجی محمد اظهار فرموده بودند که قریب دو ماه است که فتوری در مشغولی رفته است و آن ذوق و حلاوت که سابقاً داشت، نمانده.

مَودّت‌اطوارا؛ غم نیست اگر در دو چیز فتوری نرفته باشد؛ یکی از آن دو چیز، متابعت صاحب شریعت است عَلَيهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيمَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ. دویم، محبت و اخلاص است به شیخ خود.

با ثبوت این دو چیز، اگر هزاران ظلمات و کدورات طاری شود، باک نـدارد و آخِـر او را ضـایع نخواهند گذاشت. اگر عیاذاً بالله سبحانه یکی از این دو چیز نقصان پیـدا کـرد، خرابـی در خرابـی است، اگرچه به حضور و جمعیت باشد که آن استدراج است که عاقبت خرابی دارد.

و از حضرت حق سبحانه و تعالی به تضرع و زاری، ثبات این دو امر خواهند و استقامت بـر ایـن دو امر مسئلت نمایند. فَاِنَّهُمَا مِلاکُ الاَمْرِ وَ مَدَارُ النَّجَاةِ وَ السَّـلامُ عَلَـیکُم وَ عَلَـی سَـائِرِ الاِخـوَانِ خُصُوصاً عَلَی المُحِبِّ القَدِیمِ مَولانَا عَبدِالغَفُورِ السَّمَرقَندِیّ.

مکتوب سی و یکم به «خواجه شرف الدین حسین» صدور یافته در وعظ و نصیحت.

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلاَمٌ عَلی عِبَادِهِ اَلَّذِینَ اَصطَفی.

فرزند عزیز؛ فرصت مغتنم است. باید که تمام به امور لاطائل صرف نشود، بلکه تمام به مراضـی حق جَلّ وَ عَلاَ صرف یابد.

نماز پنجگانه به جمعیّت و جماعت با تعدیل ارکان باید که ادا یابد و نماز تهجّد را از دست ندهند و استغفار سحر را رایگان نگذراند و به خواب خرگـوش محظـوظ نباشـند و بـه حظـوظ عاجلـه[1] مُغتَرّ[2] نگردند. و تذکّر موت و احوال آخرت، نصبِ عین دارند.

بالجمله از دنیا مُعرِض باشند و به آخرت مُقبل. به قدر ضرورت به دنیا پردازند و سایر اوقات را به اشتغال امور آخرت معمور دارند.

و حاصل کلام آنکه دل باید که از گرفتاری ماسوای آزاد باشد و ظاهر به احکام شرعیه متحلّی و متزیّن.

کار این است و غیر این همه هیچ

---

۱. دنیا

۲. فریفته

باقی احوال به خیر است؛ وَالسَّلاَم.

مکتوب سی و دوم به «میرزا قلیج الله» صدور یافت در جواب عریضه او که شکایت از جمعیت باطن نوشته بودند وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بَعدَ الحَمدِ وَ الصَّلوةِ وَ تبلِیغ الدَّعَوَاتِ. می رساند صحیفه شریفه کـه در بـاب عـزا نوشـته بودنـد رسید. «اِنَّالِلّهِ وَ اِنَّا اِلَیهِ راجِعونَ » ما هم به توفیق الله سبحانه به قضاء او تعالی راضی شدیم، شـما هم راضی باشید و به دعا و فاتحه ، ممد و معاون گردید.

دیگر خبر خلاصی شما، باعث مسرّت و فرحت گشت و از دو اَلَم، یـک اَلَـم تسـکین یافـت. لِلّـه سُبحَانَهُ الحَمدُ وَ المِنَّة عَلی ذلِکَ.

شکایت از جمعیت باطن نوشته بودند. بلی، تشتُّتِ[1]ظاهر را تأثیر عظـیم اسـت در تصـرف بـاطن. چون در باطن کدورت یابند، تدارک آن به توبه و استغفار نماینـد و چـون صـورت هائلـه[2]ظـاهر شود، به کلمه تمجید «لاَحَولَ وَ لاَقُوَّةَ اِلاَّ بِالله العَلِیِّ العَظِیمِ» دفع آن بکننـد و تکـرار معـوذتین در آن وقت مغتنم است.

باقی احوال مستوجب حمد است لِلّهِ سُبحَانَه الحَمدُ وَ المِنَّةُ دَآئِماً وَ عَلـی کُـلِّ حَـالٍ وَ اَعُـوذُ بِـاللهِ سُبحَانَه مِن حَالِ اَهلِ النَّارِ.

فقیر اثر ضعف داشت؛ بنابراین به تفصیل احوال نپرداخت.

حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی ما و شما را بر جاده شریعت مصطفویّه عَلی صَاحِبِهَا الصَّلاَةُ وَالسَّـلاَمُ وَ التَّحِیَّةُ استقامت کرامت فرماید. وَ السَّلاَم.

---

۱. پراکندگی

۲. هولناک و ترسناک

مکتوب سی و سوم به «مولانا محمدصالح کولابی» صدور یافته در بیان آنکه محبوب، در نظرِ مُحبّ در همه حال محبوب است، اگر انعام فرماید و اگر ایلام نماید، بلکه نزد اقلّ ایلام، ازدیاد محبت بخش است از انعامِ او و مزیّت حمد بر شکر وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

الحَمدُلِلّهِ وَ سَلاَمٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی.

اخوی اعزّی مولانا محمدصالح معلوم فرمایند که محبوب در نظرِ مُحبّ ، بلکه در نفسِ امر، همه وقت محبوب است و همه حال، محبوب. اگر ایلام فرماید، محبوب است و اگر انعام نماید محبوب.

نزد اکثر مردم که به دولتِ محبّت مشرّف گشته‌اند، در وقت انعام، ازدیاد محبت محبوب است از وقتِ ایلام او یا در هر دو وقت مساوات است و نزد اقلّ، عکس این معامله است و ایلام، ازدیاد محبت بخش است از انعام او.

مقدّمه این دولتِ عظمی حُسنِ ظنّ است به محبوب، حتی که اگر محبوب بر حلقوم مُحبّ اجراء سِکیّن[1] نماید و هر عضو او را از عضوِ دیگر او جدا سازد، مُحبّ او را عینِ صلاح خود داند و بهبودِ خود تصوّر کند و چون به حصول این حُسنِ ظنّ، کراهتِ فعلِ محبوب از نظرِ مُحبّ برخاست، به دولتِ محبّت ذاتی که مخصوص به حبیبِ رب العالمین است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات و معرّاست از جمیع نسب و اعتبارات، مشرّف گشت و در ایلام، زیاده از انعامِ محبوب، التذاذ و فرح یافت.

انگارم که این مقام ، فوق مقام رضاست. چه در رضا، رفعِ کراهتِ فعلِ ایلام محبوب است و اینجا التذاذ به این فعل، زیرا که هرچند از جانبِ محبوب، جفا بلند و بیشتر بود، از جانب مُحبّ، فرح و سرور زیاده‌تر باشد. شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا

و چون محبوب در نظر مُحبّ، بلکه در نفسِ امر، همه وقت و همه حال محبوب است لاجرم محبوب همه وقت و همه حال در نظرِ او، بلکه در واقع و نفس امر ، محمود و ممدوح نیز خواهد

---

۱. یعنی کارد را بر حلقوم کشد

بود. و مُحِب در وقتِ ایلام و انعام او، مادح و ثناخوانِ او. فَحَینَئِذٍ یَّصدُقُ لِهذا المُحِبِّ الصّادِقِ اَن یَّقُولَ صَادِقاً وَّ مَصدُوقاً. اَلحَمدُلِلّهِ رَبِّ العَالَمِینَ عَلی کُلِّ حَالٍ وَ یَصِیرُ هذَا المُحِبُّ مِنَ الحَامِدِینَ لَه سُبحَانَه فِی السَّرَّآء وَ الضَّرَّآء حَقِیقَةً.

مانا که مزیّتِ «حمد» بر «شُکر» از این رهگذر است که در «شکر»، انعام منعم ملحوظ است، که راجع به صفتِ بلکه به فعل است و در «حمد»، ملحوظ ، حُسن و جمالِ محمود است. سَوَاءٌ کَانَ ذَاتِیًّا اَو وَصفِیًّا اَو فِعلِیًّا وَ سَوَآءٌ کَانَ اِنعَامًا اَو اِیلَامًا فَاِنَّ اِیلَامَه سُبحَانَه حَسَنٌ کَاِنعَامِهٖ تَعَالی فَیَکُونُ الحَمدُ اَبلَغَ فِی الثَّنَآءِ وَ اَجمَعَ لِمَرَاتِبِ الحُسنِ وَ الجَمَالِ وَ اَبقی فِی حَالَتَیِ السَّرَّآءِ و الضَّرَّآءِ بِخَلَافِ الشُّکرِ فَاِنَّه مَعَ قُصُورِه سَرِیعُ الزَّوَالِ وَ عَلی شَرَفِ الهَلَاکِ بِزَوَالِ الانعَامِ وَ هَلَاکِ الاِحسَانِ.

سؤال: تو در بعضی مکتوباتِ خود[1] نوشته که مقامِ رضا فوق مقام محبّت و مقام حبّ است و اینجا می‌نویسی که این مقام محبّت فوق مقام رضا است، توفیق در میان این دو سخن چیست؟

جواب: این مقام محبّت و مقام حبّ وراءِ آن مقام محبّت و مقام حُبّ است، چه آن مقام مشتمل بر نسب و اعتبارات است، اجمالاً و تفصیلاً، اگرچه آن محبّت را محبّت ذاتی گویند و این حبّ را حبِّ ذات تصوّر کنند، زیرا که آن جا قطع نظر از ملاحظه شیون و اعتبارات نیست به خلاف این مقام که از نسب و اضافات معرّاست کَمَا مَرَّ.

و آنچه در بعضی مکتوبات اندراج یافته است که فوق مقام رضا، قدمگاهی نیست اِلاَّ خَاتِمُ الرُّسل را عَلیهِ وَ عَلَیهِم وَ عَلی آلِ کُلٍّ الصَّلوَاتُ وَ التَّسلِیمَات مگر عبارت از این مقام است که مخصوص به اوست عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام وَ اللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ بِحَقَآئِقِ الاُمُورِ کُلِّهَا.

باید دانست که کراهیّت ظاهر ، منافی رضاءِ باطن نیست و مرارتِ صورت ، نافیِ حلاوتِ حقیقت نه، زیرا که ظاهر و صورتِ عارف کامل را بر صفات بشریّت واگذاشته‌اند تا قباب[2] کمالات او گردد و ابتلا و آزمایش پیدا کند و مُحق با مُبطل ممتزج بود.

---

۱. مکتوب هفتم از جلد ثانی

۲. حجاب و پرده. در رساله مبدأ و معاد حضرت امام رحمه الله این چنین آمده است: قباب اولیاء الله صفات بشریت ایشان است؛ به هرچه سایر مردم محتاج‌اند، این بزرگواران نیز محتاج‌اند. ولایت، ایشان را از احتیاج نمی‌آرد و غضب ایشان نیز در رنگ غضب سایر مردم است. هرگاه سیدالانبیاء عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ فرماید: «اَغضَبُ کَمَا یَغضَبُ البَشَرُ»؛ به اولیاء چه رسد و همچنین این بزرگواران در اکل و شرب و معاشرت با اهل و عیال و موانست با ایشان با سایر ناس شریک‌اند. تعلقات شتّی که از لوازم بشریت است از خواصّ و عوام زائل نمی‌گردد. حق سبحانه و تعالی در شأن انبیاء عَلَیهِمُ

این ظاهر و صورت عارف کامل را نسبت به باطِن و حقیقت او در رنگِ جامه یکتا تصور باید نمود، نسبت به شخصِ لابس[1] آن جامه. و معلوم است که جامه را نسبت به آن شخص، چه مقدار است، همچنین است قدرِ صورت، نظر به حقیقتِ او. این صورت عارف را بی بصران در رنگِ کوه می‌انگارند و مثل صُوَرِ بی حقایق خود خیال می کنند، لاجرم در مقام انکار می‌آیند و حِرمان کسب می نمایند.

وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی وَ التزَمَ مُتَابَعَةَ المُصطَفَی.

مکتوب سی و چهارم به «نورمحمد تهاری» صدور یافته در جوابِ عریضه او که از تواردِ احوال نوشته بود.

الحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی مکتوب شریف رسید. از توارد[2] احوال نوشته بودند ، به وضوح انجامید.

بدانند که حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی چنانچه داخلِ عالم نیست، خارج عالم هم نیست و چنانچه منفصل از عالم نیست، به عالم متَّصل هم نیست.

الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ می فرماید: «وَمَاجَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا یَأْکُلُونَ الطَّعَامَ» و کفّار ظاهربین می گفتند: «مَالِ هَذَاالرَّسُولِیَأْکُلُالطَّعَامَوَیَمْشِیفِیالْأَسْوَاقِ» پس هرکه نظر او بر ظاهر اهل الله افتاد محروم گشت و خسران دنیا و آخرت نقد وقت او آمد. همین ظاهربینی ابوالجهل و ابولهب را از دولت اسلام محروم ساخت و در خسران ابدی انداخت. سعادتمند آن است که نظر او از ظاهربینی اهل الله کوتاه گشت و حِدّت نظر او به صفات باطنه این بزرگواران نفوذ کرد و بر باطن مقصور گشت. فَهُم کَنِیلِ مِصرَ بَلَاءٌ لِّلمَحجُوبِینَ وَ مَاءٌ لِّلمَحجُوبِینَ، عجب کاری است. صفات بشریّه آن‌قدر که در اهل الله ظاهر می‌گردد در سایر مردم ظاهر نیست؛ وجهش آن است که ظلمت و کدورت در محل هموار و مصفّا اگرچه اندک باشد، بیشتر هویدا می گردد، از آنچه در محل ناهموار و غیرمصفّا؛ اگرچه بیشتر باشد. لیکن ظلمت صفات بشریت در عوام در کلیّت سرایت می‌کند و در قالب و قلب و روح می‌دود و خواصّ، این ظلمت مقصور بر قالب و نفس است و در اخصّخواص، نفس نیز از این ظلمت مبرّاست مقصور بر قالب است و بس. و ایضاً این ظلمت در عوام موجب نقصان و خسارت است و در خواص موجب کمال و نضارت. همین ظلمت خواص است که ظلمتهای عوام را زائل می‌گرداند، قلب هایشان را تصفیه می‌بخشد و نفسها را تزکیه می‌دهد. اگر این ظلمت نمی‌بود، خواص را به عوام هیچ راه مناسبت نمی‌گشود و راه افاده و استفاده مسدود می‌نمود و این ظلمت در خواص آن‌قدر نمی‌ایستد که مکدر سازد، بلکه ندامت و استغفار که در قفای او دست می‌دهد چندین ظلمت و کدورت دیگر را هم زواید و ترقیّات می‌فرماید؛ همین ظلمت است که در ملائک مفقود است و به سبب آن، راه ترقی مسدود، و اسم ظلمت بر وی از قبیل مَدحٌ بِمَا یُشبِهُ الذَّمّ است. عوام کالانعام صفات بشریت اهل‌الله را در رنگ صفات بشریت‌خود می‌دانند و محروم و مخذول می‌مانند. قیاس غایب بر شاهد فاسد است. هر مقام را خصوصیات علیحده است و هر محل را لوازم جدا. وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَ التَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصطَفَی عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ.

۱. پوشنده

۲. کثرت ورود احوال

او تعالی هست، امّا این همه صفات دخول و خروج و اتصال و انفصال از وی سُبحَانَه مسلوب است. خالی از این صفات اربع او را سُبحَانَه باید جست و بیرون از این صفات او را تعالی باید یافت.

اگر رنگی از این صفات ممتزج است، گرفتاریِ ظلال و مثال، حاصل است، بلکه به صفت بیچونی و بی چگونی که گِردی از ظلّیّت نداشته باشد، او را تعالی باید طلبید و اتصالِ بیچونی به آن مرتبه باید پیدا کرد.

این دولت نتیجه صحبت است. به گفتن و نوشتن راست نمی آید و اگر بنویسد، که فهم کند؟ و که دریابد؟به کار خود سرگرم باشند و تا حینِ ملاقات، کیفیات احوال را نویسان باشند. وَالسَّلَامُ.

مکتوب سی و پنجم به پیر زادگی «خواجه ی محمد عبدالله» سلّمه الله تعالی صدور یافته در جواب استفسارهای او که نموده بودند از توحید و از عین الیقین به طرز خاص وَ مَا یُنَاسِبُ ذلِکَ.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم.

بَعدَ الحَمدِ وَالصَّلوةِ وَ تَبلِیغِ الدَّعَوَاتِ. به جناب مخدوم زاده میرساند، صحیفه شریفه رسید. از مطالعه آن فرحت فراوان به حصول انجامید. از شمول نسبت حضور و استیلای آن اندراج یافته بود، نیک و مبارک است. این دولت که شما را در سه ماه میسّر شده است، در سلاسل دیگر اگر در ده سال میسّر گردد، نعمت عظمی شمرند و امر عظیم تصوّر نمایند. شکر این نعمت بجا باید آورد و چون می داند که فطرتِ شما بلند است و به تحسین این قسم احوال از شائبه عُجب مبرّاست، اظهار این نعمت نموده آمد «لَئِن شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُم »[1]نصٌّ قاطع است. نوشته بودند که پیشگاهِ توحید ظهور کردن گرفته است. این دولت نیز مبارک باشد، به ادب قبول این وارد نمایند، امّا در غلبه این حال، آداب شرعیّه را نیک مراعات فرمایند و حقوقِ بندگی را کما ینبغی بجا آرند و بدانند که آن شعبده، بر تقدیر صدق و صحّت، به واسطه ی استیلای محبّت محبوب

---

۱. ابراهیم ۷

است، که محبّ هر چه بیند و داند، غیر از محبوب نبیند و نداند و از هر که لذّت ذوق بگیرد ، آن را منسوب به محبوب دارد. در این صورت، مشهودِ محبّ، کثرت است، لیکن به عنوان وحدت.
پس فنا در این موطن متحقّق نباشد ، زیرا که در فنا رفعِ شهود کثـرت اسـت بالکـل، بـه واسـطه استیلای شهودِ واحد، این فنا نیز نسبت به عدم شهودِ کثرتِ ممکنات گفته‌اند.
حقیقتِ فنا وقتی متحقق شود که کثرت اسماء و صفات و شیون و اعتبارات نیز به تمامهـا از نظـر مختفی گردد و جز احدیّتِ ذاتِ مجرّد تعالی، هیچ چیز ملحوظ و منظور نباشد.
حقیقت تمامی سیر الی الله اینجا جلوه‌گر گردد و خلاصی از گرفتاریِ ظلال بالکُلّیّـه در ایـن مقـام صورت بندد و این زمان معامله به اصل اصول افتد و از دال به مدلول رسیده شود و از علـم بـه عین و از گوش به آغوش عروج نموده آید و وصل عریان متحقق گردد وَ کَذَا وَ کَذَا ثُمَّ و کَـذَا وَ کَذَا.
به غیر از رمز و اشارت و آن هم مبهم و سر در گُمّ از آن موطن لب نمی‌توان گشاد.
مخدوم زاده از ما بیانِ آن علم الیقین می‌طلبند و می‌خواهند که آن عـین در علـم گنجـد. مشـکل کار است، چه کند و چه گوید و چه سان وانماید و معقول سازد؟ مگر مخدوم زاده از کَرَم معذور دارند و از طلبِ علم، به طلبِ حال گرایند و سؤالی که مخدوم زاده کردند، هر دو سـؤال از بلنـد فطرتی خبر داد.
یک سؤال از بیان عین الیقین به طرز خاص بوده، چنانچه گذشت و سـؤال دیگـر از بیـان تأویـل متشابهات قرآن بوده که علمِ آن نصیب علماء راسخین است.
جواب سؤال دویم از جواب سؤال اول هم دقیق‌تر است و پوشیده‌تر و شایان استتار است و منافی ظهور. و اظهار علم تأویل متشابهات، کنایات از معاملات است کـه مخصـوص بـه رسـل اسـت عَلَیهِمُ اَلصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات و از امّتان مگر اقلّ قلیل را به تبعیّت و وراثت، از ایـن علـم شـربی ارزانی دارند و در این نشأة بُرقَع از جمالشان برایشان بگشایند، اما امید است که در نشأة آخرت، جمٍّ غفیر از امتان نیز به تبعیّت به این دولت مهتد گردند.

این قدر به علم می درآید که در این نشأة نیز بعضی دیگر را وراء آن اقلّ رواست که به این دولت مشرّف سازند، اما علم به حقیقت معامله ندهند و تأویل را منکشف نسازند. بالجمله جایز است که تأویل متشابهات حاصل آن بعض بود، اما نداند که چه حاصل دارد زیرا که متشابهات، که کنایات از معاملات است، روا بود که معامله حاصل شود و علم به آن معامله میسّر نگردد.
این معنی در یک فردی از منتسبان خود مشاهده نموده است ، به دیگران تا چه رسد. سوال شما از این معامله امیدوار ساخته است.
«رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیء قَدِیر» وَالسَّلَامُ.

مکتوب سی و ششم به «خواجه محمدتقی» صدور یافته در بیان بحث امامت و حقیقتِ مذهب اهل سنت و جماعت و مذاهب مخالفان و در بیان آنکه اهل سنت متوسط اند و در بیان افراط و تفریط که روافض و خوارج اختیار کرده اند و مدّاحی اهل بیت آن سرور صَلَّی اللهُ عَلَیه وَ آلِه وَ سَلَّم وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم.
بَعدَ الحَمدِ وَ الصَّلوة وَ تبلِیغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند:
محبتِ درویشان و ارتباط و الفت به ایشان و رغبتِ استماع سخنان این طایفه علیّه و میل به اوضاع و اطوار این طبقه سنیّه از اجلِّ نِعَم خداوندی است جَلّ سُلطَانُه و از اعظم دوَلِ او تعالی. مخبر صادق فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام «المَرءُ مَعَ مَن اَحَبّ» پس مُحبِ ایشان، با ایشان است و در حَرَمِ حَرِیمِ قرب طفیلیِ ایشان.
توفیق آثار، سعادت اطوار، فرزندی «خواجه شرف الدین حسین» ظاهر ساختند که این اوصافِ حمیده در ایشان با وجودِ تعلّقات شتّی، جمع است و این معانی پسندیده با وجود گرفتاری های

لاطائل، مجتمع ؛ لِلّهِ سُبحَانَهُ الحَمدُ وَ المِنَّةُ عَلی ذلِکَ. صلاحِ ایشان، موجب صلاح جمِّ غفیر است و فلاحِ ایشان، مستلزمِ فلاحِ جمع کثیر.

مشارالیه ظاهر ساختند که ایشان به سخنان تو آشنا اند و رغبت به استماع علوم تو دارند، اگر چند کلمه به جناب ایشان بنویسی، بهتر باشد. اِجَابَةً لِّلمُلتَمَسِ چند کلمه نوشته شد.

چون در این ایّام از بحث امامت بسیار مذکور می شود و هر یکی در این باب به ظن و تخمین سخن میراند، به ضرورت در این مبحث چند سطر نوشته آمد و حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت و مذاهب مخالفان بیان نموده شد.

نجابت آثارا؛ مِن عَلَامَاتِ اَهلِ السُّنَّةِ وَ الجَمَاعَةِ تَفضِیلُ الشَّخَینِ[1] وَ مُحَبَّةُ الخَتَنَینِ.[2]

تفضیل شیخین که با محبت ختنَین جمع شود، از خصایص اهل سنت و جماعت است.

تفضیل شیخین به اجماع صحابه و تابعین ثابت شده است، چنانچه نقل کرده‌اند آن را اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی رحمه الله است.

و شیخ ابوالحسن اشعری می‌فرماید که تفضیل ابوبکر و عمررضی الله عنهما بر باقی امت قطعی است و از حضرت امیر نیز به تواتر ثابت شده است که در زمان خلافت و اوان مملکت خود در حضور جمِّ غفیر به گروه خود می‌فرمود که ابوبکر و عمر، بهترینِ این امت‌اند. چنانچه امام ذهبی گفته است و امام بخاری روایت کرده است که حضرت امیر فرموده است که بهترین مردم بعد از پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام ابوبکر است پس‌تر، عمر، پس‌تر مردِ دیگر. پس گفت پسرِ او محمد بن الحنفیه پس‌تر تویی. فرمود: نیستم من، مگر یک مردی از مسلمانان.

بالجمله تفضیل شیخین از کثرتِ رواتِ[3] ثقات[4] به حدّ شهرت و تواتر رسیده است. انکار آن، یا از راه جهل است، یا از راه تعصب.

---

۱. حضرات ابوبکر و عمر رضی الله عنهما

۲. حضرات عثمان و علی رضی الله عنهما

۳. راویان

۴. معتبر

و چون مجال انکار نیافت عبدالرزاق که از اکابر شیعه است، بی اختیار بـه تفضـیل شـیخین قائـل گشت و گفت که چون علی، شیخین را بر خود تفضیل داده، من هم به تفضیل او ایشان را بـر وی تفضیل می دهم و اگر او تفضیل نمی داد ، من هم تفضیل نمی دادم. گنـاه اسـت کـه مـن دعـوی محبت علی نمایم و با او مخالفت کنم.

و چون در زمان خلافت حضرات ختنَین، ظهور فِتَن و اختلال در امور مردم بسیار شده بـود و بـه دل های مردم از این راه کدورت بی‌حد پیدا گشته و عداوت و کینـه در میـان مسـلمانان اسـتیلا یافته، به ضرورت محبّت ختنَین نیز از جمله شرایط سنت و جماعت اعتداد نموده آمد تا جاهلی از این راه سوءظنّ به اصحاب خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام پیدا نکنـد و بـه جانشـینان پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامُ بُغضی و عداوتی حاصل نیارد.

پس محبّت حضرتِ امیر، شرط تسنّن آمد و آنکه این محبت ندارد، از اهل سنت و جماعت خارج گشت و خارجی نام یافت و آنکه در محبت امیر، طرفِ افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شـاید، به وقوع آورد و غلوّ در آن محبت نمود و به سبّ و طعن اصحاب خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام زبان گشود و ترک طریق صحابه و تابعین و سـلف صـالحین رِضـوَانُ الله تَعَـالی عَلَـیهِم اَجمَعِین کرد، رافضی نام یافت.

پس اهل سنت متوسط اند در میان افراطِ محبت امیر و در میان تفریط آن محبت کـه روافِـض و خوارج اختیار کرده اند و شک نیست که حق در وسط است و افـراط و تفـریط هـر دو مـذموم، چنانچه امام احمد حنبل از حضرت امیر روایت کرده که گفته که حضرت پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلـی الِـهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام فرمود که در تو مثلی است از عیسی دشمن داشتند او را یهود تا آنکه بر مادر او بهتان بستند و دوست داشتند او را انصاری تا آنکه فرود آورند او را به منزلـی کـه او نداشـت، یعنی ابن الله گفتند.پس تر امیر فرمود: هلاک گردند در من دو مـرد؛ یکـی آنکـه در محبـت مـن افراط نماید و آنچه در من نیست، مرا اثبات کند و دیگری آنکه با من دشمنی نماید و به عداوت بر من بهتان بندد، پس حال خوارج را به حال یهود تشبیه فرمود و حال روافض را به حال نصاری که هر دو از حقِ وسط، دو طرف دور افتاده‌اند.

خیلی جاهلی باید که اهل سنت و جماعت را از محبّان حضرت امیر نداند و محبت امیر را مخصوص به رفضه دارد.

محبت امیر رفض نیست. تبرّی از خلفاء ثلثه، رفض است و بیزاری از اصحاب کِرام مذموم و ملام.

امام شافعی می فرماید: لَو کَانَ رَفضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ، فَلیَشهَدِ الثَّقَلَانِ اَنِّی رَافِض: یعنی حُب آل محمد، رفض نیست چنانچه گمان می‌برند و اگر همین حُب را رفض گویند، پس رفض مذموم نیست، زیرا که ذم رفض از راه تبرّی دیگران می‌آید، نه از راه محبّت ایشان.

پس محبّان اهل بیت رسول عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ اهل سنت باشند و فی الحقیقت گروه اهل بیت هم ایشانان.

شیعه که دعوی محبّت اهل بیت رسول می نمایند عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات و خود را گروه اهل بیت می‌گیرند، اگر بر محبت اهل بیت اقتصار نمایند و تبرّی از دیگران نکنند و تعظیم و توقیر جمیع اصحاب پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام بجا آرند و مشاجرات ایشان را بر محامل نیک محمول دارند، داخل اهل سنت باشند و خوارج و روافض بیرون بوند، زیرا که عدم محبت اهل بیت خروج است و تبرّی از اصحاب رفض. و محبت اهل بیت با تعظیم و توقیر جمیع اصحاب کرام تسنّن.

بالجمله مبنای خروج و رفض بر بغض مصاحبان پیغمبر است عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات و مبنای تسنّن بر حُبّ مصاحبان او عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّات

عاقل مُنصِف هرگز بُغض اصحاب را بر حُبّ ایشان نخواهد گزید و به دوستی پیغمبر همه را دوست خواهد داشت عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات. قَالَ عَلَیهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامُ: «فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّی أَحَبَّهُمْ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِی أَبْغَضَهُمْ»[۱]

---

۱. سنن ترمذی

بر سر اصل سخن رویم و گوییم چگونه عدم محبّت اهل بیت در حق اهل سنّت گمـان بـرده شـود که آن محبت نزد این بزرگواران جزوِ ایمان است و سلامتی خاتمه را به رسوخ آن محبت مربوط ساخته اند.

والد بزرگوار این فقیر که عالِم بودند به علم ظاهری و به علم باطنی، در اکثر اوقات، ترغیب بـه محبت اهل بیت می فرمودند و می فرمودند: که این محبت را در سلامتی خاتمه مـدخلیّتی اسـت عظیم. نیک رعایت آن باید نمود.

در مرض موت ایشان، این فقیر حاضر بود. چون معامله ایشان به آخر رسید و شعور به این عـالم کم ماند. فقیر در آن وقت سخن ایشان را به یاد ایشان داد و از آن محبت استفسـار نمـود. در آن بی خودی فرمودند: که غرق محبّت اهل بیتم. شکر خدا عزّوجل در آن وقت به جا آورده شد.

محبت اهل بیت، سرمایه اهل سنت است. مخالفان از این معنی غافل‌اند و از محبت متوسّطِ ایشان جاهل. جانب افراط را در خود اختیار کرده اند و ماورای افراط را تفریط انگاشته، حکم به خروج نموده‌اند و مذهب خوارج انگاشته اند. ندانسته اند که در میان افراط و تفریط حدی است وسـط؛ که مرکز حق است و موطنِ صدق، که نصیب اهل سنت گشته است شَکَرَ اللهُ تَعَالی سَعیَهُم.

عجب است که خوارج را اهل سنّت کُشته اند و استیصال دشمنان اهل بیت ایشـان نمـوده انـد. از رفضه در آن وقت نامی و نشانی نبوده و اگر بوده، حکم عدم داشته، مگـر بـه زعـم فاسـد خـود محبان اهل بیت را رَفَضه تصوّر کنند و اهل سنت را روافض گویند.

عَجَب معامله است گاهی اهل سنت را از خوارج می‌شمرند، که افراط محبّت ندارند و گاهی نفس محبت را از این بزرگواران احساس نموده، ایشان را روافض می‌داننـد. لهـذا ایشـانان از جهالـت خود، اولیای عظام اهل سنّت را که دم از محبت اهل بیت مـی‌زننـد و اظهـارات حُـبّ آل محمـد می نمایند عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات روافض می انگارند و بسیاری را از علمای کـرام اهل سنت که منع از افراط آن محبت می‌نمایند و در تعظیم و تـوقیر حضـرات خلفـای ثلثـه مـی کوشند؛ خوارج می‌دانند.

وای! هزار وای! از این جرأت های نامناسب ایشان. اَعَاذَنَا اللهُ سُبحَانَهُ مِن اِفرَاطِ تِلکَ المُحَبَّةِ وَ مِن تَفرِیطِهَا. از افراط محبت است که تبرّی از خلفای ثلاثه و غیر ایشان را شرطِ محبّت امیر داشته اند.

انصاف باید نمود که این چه محبّت است که شرطِ حصول آن، بیزاری از جانشینان پیغمبر بود عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام و سَبّ و طعن اصحاب خیرالبشر باشد عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات .

گناه اهل سنت همین است که با محبت اهل بیت، تعظیم و توقیر اصحاب آن سرور می‌نمایند عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و هیچ یکی را از اینها با وجود منازعات و مخالفات یکدیگر به بدی یاد نمی‌کنند و از هوا و تعصب دور می‌دارند. از جهت تعظیم صحبت پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام و تکریم مصاحبان او عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامُ مَعَ ذلِکَ مُحق را مُحق می‌گویند و مُبطل را مُبطل، اما بطلان او را از هوی و هوس دور می‌دارند و به رأی و اجتهاد حواله می نمایند.

روافض از اهل سنت وقتی خوشنود گردند که اهل سنت نیز در رنگ ایشان از دیگر اصحاب کِرام تبرّی نمایند و سوءظن به این اکابر دین حاصل کنند. چنانچه خوشنودی خوارج مربوط به عداوت اهل بیت است و منوط به بُغض آل محمد عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ البَرَکَاتُ رَبَنا لَا تُزِغ قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتَنَا وَهَب لَنَا مَن لَّدُنکَ رَحمَةً اِنّکَ اَنتَ الوَهَّابُ

نزد اکابر اهل سنت شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم اصحاب پیغمبرعَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات در وقت منازعات و محاربات با یکدیگر، سه گروه بودند؛ جمعی به دلیل و اجتهاد، حقّیّتِ جانب امیر را معلوم نموده بودند و جمعی دیگر نیز به دلیل و اجتهاد، حقّیّتِ جانب دیگر را یافته و طایفه دیگر ، متوقّف بودند و هیچ جانب را به دلیل ترجیح نداده.

پس بر طایفه اولی، نصرتِ جانبِ امیر واجب آمد که موافق اجتهاد ایشان است و بر طایفه دوم، نصرت جانبِ مخالف امیر لازم، که مؤدّای اجتهاد ایشان است و بر طایفه سیوم، توقّف لازم آمد و ترجیح یکی بر دیگری خطا.

پس هر سه فرقه به مقتضای اجتهاد خود عمل نمودند و آنچه بـر ایشـان لازم و واجـب بـود بجـا آوردند. پس ملامت چه گنجایش دارد و طعن چه مناسب بود؟

امام شافعی فرماید و نیز منقول از عمربن‌عبدالعزیز است «تِلکَ دمَآءٌ طَهَّرَ اللهُ تَعَـالی عَنهَـا اَیـدِیَنَا فَلنُطَهِّر عَنهَا اَلسِنَتَنَا».[1] از این عبارت مفهوم می شود که به حقیّت یکـی و خطـای دیگـر هـم لـب نباید گشود و همه را جز به نیکی یاد نباید کرد و همچنین در حدیث نبوی آمده است عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامُ «إِذَا ذُکِرَ أَصْحَابِی فَأَمْسِکُوا»[2] یعنی چـون اصـحاب مـن مـذکور گردنـد و از منازعات ایشان یاد کرده شود، شما خود را نگاه دارید و یکی را بر دیگری اختیار نکنید.

لیکن جمهور اهل سنت به دلیلی که بر ایشان ظاهر شده باشد، بر آنند که حقّیّـت در جانـب امیـر بوده و مخالف او راه خطا را پیموده، لیکن این خطا چون خطای اجتهادی است، از ملامت و طعـن دور است و از تشنیع و تحقیر، پاک و مبرّا.

از حضرت امیر منقول است که فرموده: برادران ما بر ما باغی گشـتند، اینهـا نـه کافراننـد و نـه فاسقان، زیرا که ایشان را تأویلی است که منع کفر و فسق می‌کند.

پس اهل سنت و رفضه هر دو تخطیه محاربانِ امیر می‌نمایند و هر دو به حقیّت جانب امیـر قائـل، لیکن اهل سنت زیاده از اطلاقِ لفظ خطا که ناشی از تأویل است در حـق محاربـان امیـر تجـویز نمی‌کنند و زبان را از طعن و تشنیع ایشان نگه می‌دارند و محافظت حقِ صحبت خیرالبشـر مـی-نمایند عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات که آن سرور فرموده عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّـلَامُ : اللَّهَ اللَّهَ فِی أَصْحَابِی، لَاتَتَّخِذُوهُمْ غَرَضًا بَعْدِی[3] یعنی از خدا بترسید جَلَّ شَأنُهُ از خدا بترسـید جَـلَّ سُلطَانُه در حقِ اصحاب من(از برای تأکید، این کلمه را به تکـرار فرمـود) نگیریـد اصـحاب مـرا نشانه به تیر ملامت خویش. و نیز فرمـوده: «أَصْـحَابِی کَـالنُّجُومِ بِـأَیِّهِمُ اقْتَـدَیْتُمُ اهْتَـدَیْتُمْ»[4] یعنـی اصحاب من همچون ستاره‌ها اند به هر کدام ایشان که اقتدا کنید، راه یابید.

---

۱. آن خونی است که خداوند دستهای ما را از آن پاک نگاه داشت، پس ما زبانها و سینه هایمان را از آن پاک نگاه می داریم.

۲. المعجم الکبیر للطبرانی

۳. رواه ترمذی و احمد

۴. اصحاب من مانند ستارگانند؛ به هر کدام که اقتدا کنید شما را هدایت می کنند. صحیح مسلم و مسند احمد

و احادیث دیگر هم در باب تعظیم و توقیر جمیع صحابه بسیار آمده است.
پس همه را معزّز و مکرّم باید داشت و زلاّت[1] ایشان را بر محامل نیک حمل باید نمود.
این است مذهب اهل سنت در این مسئله و رفضه در این باب غلوّ می نمایند و محاربان امیر را تکفیر می کنند و به انواع طعن و اقسام و شَتم ایشان زبان های خود را آلوده می سازند.
اگر مقصود ظهورِ حقیّت جانبِ امیر است و اظهارِ خطای محاربان او ، پس آنچه اهل سنت اختیار کرده اند، کافی است و بر حد عدالت و اعتدال است، اما سَبّ و طعن اکابر دین نمودن، از دیانت و تدیّن دور است، که رفضه اختیار نموده اند و شتم اصحاب پیغمبر را عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات دین و ایمان خود تصوّر کرده.
عجب دینی است که سبِّ جانشینان پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات جزوِ اعظم اوست.
طوائف مبتدعان، هر کدام بدعت ها اختیار کرده اند و از اهل سنت جدا گشته. در میان جمیع آن طوائف، فرقه خوارج و روافض دور از معامله اند و از حق بعید افتاده‌اند. جمعی که سبّ و طعن اکابر را جزوِ اعظم ایمان خود تصور کنند، از حق چه نصیب خواهند داشت؟
روافض، دوازده فرقه اند. همه تکفیر اصحاب پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ می‌نمایند و سبِّ خلفای راشدین را عبادت می دانند. این جماعه از اطلاق لفظ رفض بر خود تحاشی می‌نمایند و روافض، غیر خود را می دانند که در احادیث وعیدهای بسیار در حق رفضه آمده است. کاشکی از معنی رفض هم اجتناب می‌نمودند و تبرّی از اصحاب پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات نمی کردند.
هندوان هندوستان نیز خود را هندو می‌گویانند و از لفظ کفر تحاشی می‌کنند و خود را کفار نمی‌دانند و کفار، ساکنانِ دارِ حرب را می انگارند. غلط فهمیده‌اند، هر دو صنف کفارانـد و بـه حقیقتِ کفر متحقق.
اینها مگر اهل بیت پیغمبر را عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات در رنگ خودها تصوّر کرده‌اند و ایشان را نیز دشمنان ابی‌بکر و عمر رضی الله عنهما خیال نموده اند و این جماعه به حکم تقیّه

---

[1]. لغزش های ایشان را

که دارند، اکابر اهل بیت را منافق و مخادع انگاشته اند و حکم کرده اند که حضرت امیر سی سال به حکم تقیّه با خلفای ثلاثه صحبت به نفاق داشته اند و به ناحق تعظیم و توقیر ایشان نموده.

عجب معامله است، اگر محبت اهل بیت رسول به واسطه محبت رسول است عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات باید که دشمنان رسول را نیز دشمن باشند و سبّ و لعن اینها بیشتر از سبِّ و لعن دشمنان اهل بیت کنند. هرگز ابوجهل را که دشمن رسول است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ و انواع آزار و جفاهای بی‌شمار به آن سرور رسانیده عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلَام از این جماعه کسی نشنیده است که سبّ و لعن او کرده باشند و در مَسَاوی[1] او زبان گشوده.

ابوبکر صدّیق را که اَحَبُّ الرجال اِلی رَسُولِ الله است عَلَیهِ وَ عَلیَ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ به زعم فاسد خود، دشمن اهل بیت تصور نموده، به سبّ و طعن او زبان درازی می‌نمایند و امور نامناسب به او منتسب می‌سازند، این چه دیانت و تدیّن است. خدا نکند جَلَّ شَأنُه که ابوبکر و عمر و سایر صحابه کِرام رضی الله عنهم اجمعین به اهل بیت رسول عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلَام دشمن بوند و بُغض و عداوت به آل محمد داشته باشند.

این بی انصافان کاشکی دشمنان اهل بیت را سبّ کنند و تعیّن اسامی اکابر صحابه ننمایند و سوءظن به بزرگان دین پیدا نیارند. این زمان در این باب، مخالفت ایشان به اهل سنت مرتفع می گردد، چه اهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن اند و به طعن و تشنیع ایشان قائل.

از خوبی اهل سنت است که شخص معین را که به انواع کفر مبتلا بود، به احتمال اسلام و توبه، جهنمی نمی‌گویند و اطلاق لعن بر وی تجویز نمی کنند. بر کافران علی الاطلاق، لعنت تجویز می کنند، اما بر کافر معین، تجویز لعن نمی کنند، تا زمانیکه سوء خاتمه او به دلیل قطعی معلوم شود.

و روافض، بی‌تحاشی، ابوبکر و عمر را رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُمَا لعن می کنند و اکابر صحابه را سبّ و طعن می‌نمایند. هَدَاهُمُ اللهُ سُبحَانَه سَوَآءُ الصِّرَاطِ.

---

۱. سینه و گناه

در این مبحث، در دو مقام اختلاف عظیم است میان اهل سنت و مخالفان. مقام اول آنکه اهل سنت به حقیّت خلافت خلفاء اربع قائلند و هر چهار را خلفای بر حق می دانند، زیرا که در حدیث صحیح آمده است که اخبار از مغیبات است اَلخِلَافَةُ بَعدِی ثَلثُونَ سَنَةً و این مدت به خلافت حضرت امیر تمام شده پس مصداق این حدیث هر چهار خلیفه باشند و ترتیب خلافت بر حق باشد و مخالفان، انکار حقیّتِ خلافت خلفای ثلاثه می نمایند و خلافت ایشان را به غصب و تغلّب منتسب می‌سازند و امام بر حق، غیر از امیر دیگری را نمی‌دانند و بیعتی که از امیر با خلفای ثلاثه واقع شده بود، بر تقیّه حمل می‌کنند و در میان اصحاب کرام خیرالانام عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَام صحبت نفاق می انگارند و در مدارات یکدیگر را مخادع تصوّر می نمایند، زیرا که به زعم اینها، موافقان امیر به مخالفان او به حکم تقیّه البته صحبت نفاق داشتند و خلاف آنچه در دل های ایشان بوده به زبان ظاهر می ساختند و مخالفان نیز چون به زعم ایشان، اعدای امیر و اعدای دوستان امیر بودند، با ایشان به نفاق آشنایی می‌کردند و معادات را به موالات وامی‌نمودند.

پس به زعم ایشان، جمیع اصحاب پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات منافق و مخادع بودند و به ظاهر خلاف آنچه در باطن بود، ظاهر می کردند. پس باید که نزد اینها بدترین این امّت، اصحاب کِرام باشند و بدترین صحبتها، صحبت خیرالبشر بود عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام که این اخلاق ذمیمه از آن جا ناشی شده است و بدترین قرون، قرن اصحاب باشد که پر از نفاق و عداوت و بغض و کینه بوده. و حال آنکه حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی در کلام مجید خود ایشان را رُحَمَآءُ بَینَهُم می فرماید. اَعَاذَنَا اللهُ سُبحَانَه عَن مُّعتَقِدَاتِهِمُ السُّوء.

هر گاه سابقان این امت را به اخلاق ذمیمه متصف سازند، در لاحقان چه خیریّت خواهند یافت.

این طایفه مگر آیات قرآنی و احادیث نبوی را که در فضل صحبت خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام و در افضلیّت اصحاب کِرام او عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام و در خیریّت این امّت وارد شده اند، ندیده‌اند و یا دیده‌اند و ایمان به آن ندارند.

قرآن و احادیث، به تبلیغ اصحاب کِرام به ما رسیده است. چون اصحاب مطعون باشند، دینی که از راه ایشان به ما رسیده است، نیز مطعون خواهد بود. نَعُوذُ بِاللهِ سُبحَانَه مِن ذٰلِکَ.

مقصود این جماعه مگر ابطال دین است و انکار شریعت او عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات.

به صورت، اظهارِ محبت اهل بیت رسول می نمایند و به حقیقت، ابطال شریعت او عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات می کنند.

کاشکی امیر و موافقان امیر را مسلّم می‌داشتند و به داغ تقیّه که از صفاتِ اهل مکر و نفاق است متّسم نمی‌ساختند.

جماعه از موافقانِ امیر یا از مخالفان او که سی سال با یکدیگر صحبت به نفاق دارند و به مکر و خداع زندگانی نمایند، چه خیریّت در آنها خواهد بود و اینها شایان اعتماد خواهند بود.

و ابوهریره رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ را که طعن می کنند، نمی‌دانند که در طعن او، نصف احکام شرعیه مطعون می گردد، زیرا که علمای مجتهدین فرموده‌اند که در احکام، سه هزار احادیث وارد شده است. یعنی سه هزار احکام شرعیه به سنّت ثابت شده است، از این سه هزار، یکهزار و پانصد به روایتِ ابی‌هریره رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ به ثبوت پیوسته است. پس طعن او، طعن نصف احکام شرعیه باشد.

و امام بخاری گوید که راویان ابی‌هریره زیاده از هشتصداند از اصحاب کِرام و تابعین. یکی از ایشان ابن عباس است و ابن عمر نیز از وی روایت کند و همچنین جابر بن عبدالله وانس بن مالک روات اوست و حدیثی که از حضرت امیر نقل می کنند در طعن ابی‌هریره آن حدیث مفتری[1] است، چنانچه علماء تحقیق آن فرموده اند و حدیث دعای آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلَام مر ابی‌هریره را به فهم علم در علماء معروف است. قَالَ اَبُوهُریرَةَ حَضَرتُ مَجلِساً لِرَّسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَقَالَ مَن یَّبسُط مِنکُم رِدَآءَه حَتّی اُفِیضَ فِیهِ

۱. دروغ، بهتان، تهمت

مَقالَتی فَیَضُمُّها اِلَیهِ ثُمَّ لَایَنسَاهَا فَبَسَطتُّ بُردَةً کَانَت عَلَیَّ فَاَفَاضَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَ سَلَّمَ مَقَالَتَه فَضَمَمتُهَآ صَدرِی فَمَا نَسِیتُ بَعدَ ذٰلِکَ شَیئاً.

پس به مجرّد زعم خود، شخصی بزرگِ دین را دشمن امیر دانستن و سبّ و طعن و لعن در حق او جایز داشتن، از انصاف دور است. این همه گل های افراط محبت است. مگر نزدیک است که سر از ربقه ایمان بیرون اندازد و اگر فرضاً تقیّه در حق امیر تجویز نموده آید، چه خواهند گفت در اقوال امیر که به طریق تواتر در افضلیّت شیخین منقول گشتند و همچنین کلمات قدسیّه او که در حین خلافت و مملکت خود در حقیّتِ خلافت خلفای ثلاثه صادر شده، چه تقیّه همین قدر است ستر حقیّتِ خلافت خود نماید و بطلان خلافت خلفای ثلاثه را ظاهر نسازد، اما اظهار حقیّتِ خلافت خلفای ثلاثه و بیان افضلیّت شیخین امری است علاحده، ماورای آن تقیّه که محملی غیر از صدق و صواب ندارد و به تقیّه رفع آن صورت نبندد.

و ایضاً احادیث صحاح که به حد شهرت رسیده است، بلکه متواتر المعنی گشته که در فضیلت حضرات خلفای ثلاثه و غیر ایشان وارد گشته است و جمعی را از ایشان مبشّر به جنّت ساخته، آن احادیث را چه جواب خواهند گفت؟ زیرا که تقیّه در حق حضرت پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلَام مجوز نیست. چه، تبلیغ بر پیغمبران لازم است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و ایضاً آیات قرآنی که در این باب نازل گشته اند، تقیّه آن جا متصوّر نیست.

حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی ایشان را انصاف دهاد.

و معلوم ارباب معقول است که تقیّه از صفات جبانت[1]است، به اسدالله آن را نسبت دادن، نامناسب است. به حکم بشریّت صفت تقیّه در یک ساعت دو ساعت، یایک روز یا دو روز اگر تجویز نموده آید، گنجایش دارد. تا سی سال در «اسدالله» این صفتِ جبانت اثبات نمودن و مُصِرّ بر تقیّه داشتن، بسیار مستکره[2]است. و اصرار بر صغیره، کبیره گفته‌اند. اصرار بر صفتی از صفاتِ ارباب شقاق و اصحاب نفاق، چه خواهد بود؟ کاش قباحت این امر را بفهمند. از تقدیم شیخین گریخته اند که مستلزم اهانت امیر است و تقیّه اختیار کرده‌اند.

---

۱. بزدل و ترسو بودن

۲. مکروه و زشت

اگر شناعتِ صفتِ تقیّه را که از صفات ارباب نفاق است می فهمیدند، هرگز تجویز آن نمی کردند و از دو بلیّه،[1] اهون را اختیار می‌نمودند.

بلکه گوییم در تقدیم شیخین هیچ اهانتِ امیر نیست. حقیّتِ خلافتِ امیر به حال خود است و درجه ولایت و هدایت و ارشاد او کَرَّمَ اللهُ تَعَالی وَجهَه به حال خود و در اثبات تقیّه، تنقیص و توهین لازم است، که این صفت از خصایص ارباب نفاق است و از لوازم مکر و خداع.

مقام دویم آنکه اهل سنت شَکَرَ اللهُ تَعَالی سَعیَهُم مشاجرات و منازعات اصحابِ خیرالبشر را عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات بر محامل نیک محمول می‌دارند و از هوی و تعصب دور می-دانند، زیرا که نفوسِ ایشان در صحبت خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ مزکّی شده بود و سینه هایشان از عداوت و کینه، پاک گشته.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ چون هر کدام را رأی و اجتهاد بوده و هر مجتهد را عمل به موافق رأی خود واجب، به ضرورت در بعض امور به سبب مخالفت الآرای، مخالفت و مشاجرت لازم گشت و هر یکی را تقلید رأی خود صواب آمد. پس مخالفت شان در رنگِ موافقت برای حق بوده، نه برای هوی و هوسِ نفس امّاره.

و مخالفان، محاربانِ حضرت امیر را تکفیر می کنند و انواع طعن و تشنیع در حق محاربان تجویز می‌نمایند. هرگاه که اصحاب کِرام در بعض امور اجتهادیه به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات مخالفت کرده‌اند و به خلاف رأی آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام حکم نموده اند و آن اختلافِ ایشان مذموم و ملام نبوده و منعِ آن با وجود نزول وحی، نیامده، مخالفت با امیر در امور اجتهادیه چرا کفر باشد و مخالفان چرا مطعون و ملام باشند؟

محاربان امیر جمٍّ غفیراند از اهل اسلام و ازاَجلاّی اصحاب‌اند. و بعضی از ایشان مبشّر به جنّت. تکفیر و تشنیع ایشان، امر آسان نیست؛ کَبُرَت کَلِمَةً تَخرُجُ مِن اَفوَاهِهِم .[2]

---

۱. جمع بلا و آفت

۲. کهف ۵

قریب نصفِ دین و شریعت را نزدیک است که ایشان تبلیغ کـرده باشـند، اگـر ایشـانان مطعـون باشند، اعتماد از شطرِ دین می‌خیزد و چگونه این بزرگواران مطعون باشند که روایت هـیچ کـدام اینها هیچ کس رد نکرده، نه امیر و نه وزیر.

صحیح بخاری که اصحّ کُتب است بعد کتاب الله و شیعه نیز به آن اعتراف دارند، فقیـر از «احمـد تبتی» که از اکابر شیعه بوده شنیده‌ام که می‌گفت: کتاب بخاری، اصحّ کتب است بعـد کتـاب الله، آن جا روایات هم از موافقان امیر است و هم از مخالفان امیر و به مخالفـت وموافقـت مرجـوح و راجح ندانسته است، چنانچه از امیر روایت کند، از معاویه نیز روایت دارد.

اگر شائبه طعن در معاویه و در روایت معاویه بـودی، هرگـز در کتـاب خـود روایـت او را درج نکردی و همچنین در سلف که نقّاد احادیث بوده‌اند، هیچ یکی به این وجه در روایتِ حدیث فـرق نکرده است و مخالفت امیر را منشأ طعن نساخته.

باید دانست، لازم نیست که امیر در جمیع امور خلافیّه مُحـق باشـند و مخـالفِ ایشـان بـر خطـا، هرچند در امر محاربه، حق به جانبِ امیر بوده، زیرا که بساست که در احکـام خلافیّـه صـدر اول علمای تابعین و ائمه مجتهدین، مذهب غیر امیر را اختیار کرده‌اند و حکم به مذاهب امیر نکـرده-اند. اگر حق به جانب امیر متعیّن بودی، به خلاف آن حکم نکردندی.

قاضی شُریح که از تابعین و اصحاب اجتهاد بوده است، به مذهب امیر حکم نکرده و شهادتِ امـام حسن را عَلَیهِ الرَّضوَانُ به واسطه نسبت بنوّت(فرزندی) منظور نداشته و مجتهدین به قول قاضـی شُریح عمل نموده‌اند و شهادتِ پسر را برای پدر تجویز نکرده‌اند و در مسـائل دیگـر هـم اختیـار اقوال غیر امیر که مخالف رأی امیر بوده است، بسیار است. بر مُتَتَبِّع مُنصِف مخفی نخواهـد بـود. تفصیل آن اطالت می‌طلبد، پس بر مخالفت امیر گنجایش اعتراض نباشد و مخالفان مطعون و ملام نباشند.

«حضرت عایشه صدّیقه» رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهَا که حبیبه حبیب ربُّ العالمین بوده اسـت و تـا لـب گور مقبوله و منظوره او عَلَیهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام بوده و حضرت پیغمبر بر مرضِ موت را به حجـره او بسر برده و در کنار او جان داده و در حجره مطهره او مدفون گشته مَعَ ذلِکَ الشَّرفِ حضـرتِ

صدّیقه، عالمه و مجتهده بوده است و پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلام بیانِ شطرِ دین را به او حواله داشته اند و اصحاب کِرام در مشکلات احکام رجوع به وی می نمودند و حل مُغلقات از وی می‌یافتند، این چنین صدیقه مجتهده را به واسطه مخالفت حضرت امیر مطعون ساختن و اشیای ناشایسته را به وی منتسب نمودن، بسیار نامناسب است و دور از ایمان به پیغمبر است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام.

حضرت امیر اگر دامادِ حضرت پیغمبر است و پسر عمّ اوست، حضرت صدّیقه، زوجه مطهره اوست عَلَیهِ وَ عَلی جَمِیعِ اَهلِ بَیتِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام و حبیبه و مقبوله او عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام.

پیش از این به چند سال داب[1]فقیر آن بوده که اگر طعام می پخت، مخصوص به روحانیّت مطهره اهل عِبا می‌ساخت و به آن سرور، حضرت امیر و حضرت فاطمه و حضرات امامَین[2]را، ضمّ[3]می کرد عَلَیهُم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ شبی در خواب می بیند که آنسرور حاضر است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام فقیر بر ایشان عرض سلام می‌کند و متوجه فقیر نمی‌شوند و رو به جانب دیگر دارند. در این اثناء به فقیر فرمودند که من طعام در خانه عایشه می‌خورم. هر که مرا طعام فرستد، به خانه عایشه فرستد. این زمان فقیر دریافت که سبب عدم توجّه شریف ایشان، آن بوده که فقیر حضرت صدّیقه را در آن طعام شریک نمی‌ساخت. بعد از آن، حضرت صدّیقه را بلکه سایر ازواج مطهرات را که همه اهل بیت اند، شریک می‌ساخت و به جمیع اهل بیت توسّل می-نمود.

پس آزار و ایذاء که به حضرت پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام از راه حضرت صدّیقه برسد، زیاده از آن آزار و ایذاء است که از راه حضرت امیر برسد.

بر عقلاءِ صاحب انصاف این معنی مخفی نیست. آری! این بر تقدیری است که محبت حضرت امیر و تعظیم او به واسطه محبت و تعظیم حضرت پیغمبر باشد عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامُ

---

۱. عادت

۲. حضرت حسن و حسین رضی الله عنهما

۳. جمع می‌کرد

به واسطه ی قرابت او عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامُ و اگر کسی محبت امیر را استقلالاً اختیار کند و حُبِّ حضرت پیغمبر را در آن مدخل ندهد، از مبحث خارج است و قابل مخاطبت نه. غرض او ابطال دین است و هدم شریعت می خواهد که بی توسط حضرت پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامُ راهی اختیار کند و از «محمد» به «علی» گراید. وَ هُوَ عَین الکُفرِ وَ مَحضُ الزَندَقَهِ و «علی» از وی بیزار است و از کردار او در آزار.

دوستیِ اصحاب پیغمبر و دوستی اصهار[1] و اختان[2] او عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ به واسطه دوستی پیغمبر است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلاَةُ وَ التَّحِیَّاتُ و تعظیم و تکریمِ ایشان به واسطه تعظیم و تکریم او عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ.

قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامُ: مَن اَحَبَّهُم فَبحَبِّی اَحَبَّهُم. و همچنین کسی که با ایشان دشمن است، به دشمنی پیغمبر دشمن است. کما قال عَلَیهِ الصَّلاَةُ وُ السَّلَامُ: مَن اَبغَضَهُم فَبِبُغضِی اَبغَضَهُم. یعنی محبّتی که به اصحاب من متعلّق شده است، همان محبت است که به من تعلق گرفته است و همچنین بغض ایشان، همان بغض است که به من متعلّق گشته است.

«طلحه» و «زبیر» رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُمَا از کُبار اصحاب اند و از عشره مبشَّره به جنّت. طعن و تشنیع ایشان نامناسب است و لعن و طرد ایشان، عاید به لاعن[3] و طارد.[4]

همان طلحه و زبیرند که حضرت فاروق خلافت را بعد از خود بر میان شش نفر شورای گذاشت و طلحه و زبیر را داخل آنها ساخت و بر ترجیح یکی بر دیگری دلیل واضح نیافت و طلحه و زبیر به اختیار خود، نصیب خلافت را گذاشتند. هر یکی تَرَکتُ حَظِّی گفته. و همان طلحه است که پدر خود را به واسطه سوءادب که نسبت به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام از وی به وجود آمده بود، کشته است و سر او را در ملازمت آن سرور آورده و در قرآن مجید ثنای او بر این فعل آمده.

۱. پدر خانم

۲. دامادها

۳. لعن کننده

۴. طرد کننده

و همان زبیر است که مخبر صادق عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام قاتل او را وعید به دوزخ فرموده حَیثُ قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام قَاتِلُ زُبَیر فِی النَّار. طاعن و لاعن زبیر از قاتل او هیچ کمی ندارد. فَالحَذَرَ الحَذَرَ ثُمَّ الحَذَرَ الحَذَرَ ثُمَّ الحَذَرَ الحَذَرَ عَن طَعنِ اَکَابِرِ الدِّینِ وَ ذَمِّ کُبَرَاءِ الاِسلَامِ الَّذِینَ بَذَلُوا جُهدَهُم فِی اِعلآءِ کَلِمَةِ الاِسلَامِ وَ نُصرَةِ سَیِّدِالآنامِ وَ اَنفَقُوا اَموَالَهُم لِتَآئِیدِ الدِّینِ بِالَّیلِ وَ النَّهَارِ وَ فِی السِّرِّ وَ الجِهَارِ وَ تَرَکُوا لِحُبِّ الرَّسُولِ عَشَآئِرَهُم وَ قَبَائِلَهُم وَ اَوُلَادَهُم وَ اَزوَاجهُم وَ اَوطَانَهُم وَ مَسَاکِنَهُم وَ عُیُونَهُم وَ زَرَوُعَهُم وَ اَشجَارَهُم وَ اَنهَارَهُم وَ آثرُوَا نَفسَ الرَّسولِ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلاَةُ وَالسَّلَامُ عَلی اَنفُسِهِم وَ اختَارُوا مَحَبَّتَه عَلی مَحَبَّتِهِم وَ مَحَبَّةِ اَموَالِهِم وَ ذُرِّیَّاتِهِم وَ هُم الَّذِینَ نَالُوا شَرَفَ الصُّحبَةِ وَ فَازُوُا فِی صُحبَتِه بَرکَاتِ النُّبُوَّة وَ شَاهَدُوَا الوَحیِ وَ شُرِّفُوا بِحُضُورِ المَلَکِ وَ رَاَوُا الخَوَارِقَ وَ المُعجزَاتِ حَتی صَارَ غَیبَهُم شَهَادَةً وَ عِلمُهُم عَینًا وَ اُعطُوا مِنَ الیَقِینِ مَا لَایُعطی لاَحدٍ مِّن بَعدِهِم حَتی لاَ یَبلُغَ اَنفَاقُ غَیرِ هِم مِّثلَ اُحُدٍ ذَهَبًا مَّبلَغَ اِنفَاقِ مُدَّ شَعِیرِهِم وَ لآنصِیفِه وَ هُمُ الَّذِینَ اَثنَی اللهُ تَعَالی عَلَیهِم فِی القُرآنِ المَجِیدِ وَ رَضِیَ عَنهُم وَ هُم رَضُوا عَنهُ ذلِکَ مَثَلُهُم فِی التَّورتِه وَ مَثَلُهُم فِی الانجِیلِ کَزَرعٍ اَخرَجَ شَطاه فَازرَه فَاستَغلَظَ فَاستَوی عَلی سَوقِه یُعَجِبُ الزُّرَّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الکُفَّارَ سَمَّی اللهُ تَعَالی غَآئِظَهُم کُفَّاراً فَلیُحذَر عَن غَیظِهِم کَمَا یُحذَرُ عَنِ الکُفرِ وَ اللهُ سُبحَانَه المُوَفِّقُ

جماعه که این چنین نسبت را به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات درست کرده باشند و مقبول و منظور او عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات گشته، اگر در بعض امور با یکدیگر مخالفت کنند و مشاجرت نمایند و به رأی و اجتهاد خود عمل فرمایند، مجال طعن و اعتراض نیست، بلکه حق و صواب در آن موطن اختلاف است و عدم تقلید رأی غیر خود است.

امام ابویوسف را بعد از وصول به درجه اجتهاد، تقلید امام ابی حنیفه رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُمَا خطاست. و صواب، تقلید رأی خود است.

امام شافعی رضی الله عنه قول صحابی را، هر صحابی باشد، خواه صدیق باشد، خواه امیر، بر رأی خود تقدیم نمی دهد و عمل بر رأی خود، اگر چه مخالف قول صحابی باشد، صواب می داند.

هرگاه مجتهد امّت را گنجایش مخالفت آرای اصحاب گشت، اگر اصحاب با یکدیگر مخالفت نمایند، چرا مطعون باشند؟ یا آنکه گویم اصحاب کِرام در امور اجتهادیّه به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات خلاف کرده‌اند و برخلاف رأی آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات حکم نموده، با وجود نزول وحی، ذمّ بر خلاف ایشان نیامده و بر اختلاف ایشان منع وارد نگشته، چنانچه گذشت.

اگر این اختلاف نامرضی و نامقبولِ حق بودی، از حق جَلَّ شَانُه البته منع آن آمدی و بر اختلاف کنندگان وعید نازل گشتی. نمی‌بینی جماعه که در مکالمه آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام رفع صَوت می‌نمودند، چگونه منع آن رفع صوت آمد و وعید بر آن رفع مترتّب گشت. قَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالی: یَاَ اَیُهَّاالَّذِینَ امَنُوا لَاتَرفَعُوا اَصواتَکُم فَوقَ صَوتِ النَّبِی وَلَا تَجهَرُوالَه بَالقَولِ کَجَهرِ بَعضِکُم لِبَعضٍ اَن تَحبَطَ اَعمَالُکُم وَ اَنتُم لاتَشعُرُون .[1]

در اُساریِ بدر[2]اختلاف عظیم واقع شده بود و حضرت فاروق و سعد معاذ حکم به قتل آن اُساری نموده بودند و دیگران به تخلیص و فدیه حکم کرده بودند. و مقبول رای آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات حکم به تخلیص و فدیه بود.

و مواضع اختلافات دیگر بسیار است. از این قبیل است اختلافی که در اتیانِ قرطاس نموده بودند که آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات درمرض موت طلب قرطاس فرموده بود تا از برای ایشان چیزی بنویسد. جمعی گفتند: قرطاس باید آورد و جمعی دیگر منع اتیانِ قرطاس نمودند و حضرت فاروق از این جماعه بوده که به اتیان قرطاس راضی نشده و گفت حَسبُنَا کِتَابُ الله. طاعنان، از این راه بر حضرت فاروق ریز[3]کرده‌اند و زبان های طعن و تشنیع گشاده گردانیدند. فی الحقیقت محل طعن نیست، زیرا که حضرت فاروق دانسته بودند که زمان وحی منقطع گشته است و احکام سماوی تمام شده و غیر رأی و اجتهاد را در اثبات احکام گنجایش نمانده، در این وقت آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات هر چه

---

[1]. حجرات ۲

۲. در مورد اسیران جنگ بدر

۳. طعن

خواهند نوشت از امور اجتهادیّه خواهد بود که دیگران را در آن شرکت است، به حکم «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ»[1] پس صلاح در آن دید که در این طور غلبه وَجَع[2] ایشان را تصدیع نباید داد و به رأی و اجتهاد دیگران کفایت باید نمود.

حَسبُنَا كِتَابُ اللهِ یعنی قرآن مجید که مأخذ قیاس و اجتهاد است مر مستنبطان را کافی است. احکام را از آن جا استنباط خواهند نمود. تخصیص ذکر کتاب الله تواند بود که برای آن باشد که به قراین معلوم کرده باشند که این احکام که در صدد نوشتن آنها اند، ماخذ آنها در کتاب است، نه در سنت تا ذکر سنت نموده آید. پس منع حضرت فاروق ازجهت شفقت و مهربانی بوده که آن حضرت در شدّت وجع به امری تصدیع نکشند، چنانکه امر اتیانِ آن سرور عَلَيهِ وَ عَلى الِهِ وَ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيمَاتُ نیز برای استحسان بوده، نه وجوب، تا دیگران از رنج استنباط آن آسوده باشند و اگر امر اِيتُونِي از برای وجوب بودی، در تبلیغ آن مبالغه فرمودی و به مجرّد اختلاف، اعراض از آن ننمودی.

سؤال: حضرت فاروق در آن وقت گفته اَهَجَرَ استَفَهِمُوهُ مراد از آن چه باشد؟

جواب: حضرت فاروق شاید در آن وقت فهمیده باشد که کلام از ایشان به واسطه وَجَع بی قصد و اختیار واقع شده است، چنانچه از لفظ اَکتُب متوهّم می شود، چه آن سرور گاهی چیزی ننوشته است و ایضاً فرموده است لَن تَضِلُّوا بَعدِي هر گاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضای مولی به آن پیوسته، ضلالت بعد آن چه صورت خواهد داشت و در یک ساعت چه خواهند نوشت که دفع ضلالت کند.

آنچه در بیست و سه سال نوشته شده است، مگر کافی نیست و دفع ضلالت نمی کند که در یک ساعت با وجود شدّتِ مرض، چیزی نویسند که دفع ضلالت نماید. از اینجا حضرت فاروق دانسته باشد که این کلام بنا بر بشریت، بی‌قصد ایشان بر زبان رفته است. تحقیق این معنی بکنید و به تجدید استفسار آن نمایید. و در این اثنا سخن اختلاف بلند گشت. حضرت پیغمبر عَلَيهِ الصَّلاَةُ وَ

---

1. حشر ۲

2. درد

السَّلَام فرمودند که برخیزید و مخالفت نکنید که نزاع در حضور پیغمبر، مستحسن نیست. دیگر از آن مقوله سخن نفرمودند و از دوات و قرطاس یاد نکردند.

باید دانست که اختلافی که اصحاب کِرام در امور اجتهادیّه به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ می نمودند، اگر عِیَاذاً بِاللهِ سُبحَانَه شائبه هوی و تعصب می‌داشت، به زُمره اهل ارتداد می‌کشید و سر از ربقه اهل اسلام بیرون می‌انداخت، چه ؛ سوء ادب و سوء معاشرت با آن سرور کفر است عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ اَعَاذَنَا اللهُ سُبحَانَه مِنهُ بلکه این اختلاف بنابر امتثال امر فَاعتَبِرُوا بوده است، زیرا که شخصی که پایه اجتهاد داشته باشد در احکام اجتهادیّه، او را تقلید اجتهاد و رأی دیگری نمودن، خطاست و منهی عنه.

آری در احکام منزّله که رأی و اجتهاد را در آن مدخلی نیست، غیر تقلید آن جا گنجایش ندارد و ایمان و انقیاد آنها واجب.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ اصحاب قرن اول از تکلُّفات بَری بودند و از آرایش عبارات، مستغنی. اهتمام ایشان به اصلاح باطن بوده است و ظاهر ایشان از نظرشان مطروح و غیر ملحوظ بوده و مراعات آداب در آن قرن، به اعتبار حقیقت و معنی بوده، نه به اعتبار صورت و لفظ.

امتثال امر رسول عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات کار ایشان بوده و اجتناب از نامرضیّات آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات معامله شان.

آباء و اُمّهات و اولاد و ازدواج خود را فدای آن سرور نموده بودند عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات و از کمال اعتقاد و اخلاص، لعاب مبارک آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات نمی‌گذاشتند که بر زمین افتد، بلکه در رنگ آبِ حیات آن را فرو می‌بردند.

و قصه خوردن خون مبارک او را بعد از فصد[1] از کمالِ اخلاص، مشهور و معروف است. اگر عبارتی که مُوهِمِ سوء ادب است، نزد اهل این قرون که پر از کذب و خداع است، از آن بزرگواران صادر شود نسبت به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ وَ السَّلَام بر محمل نیک فرود باید

[1]. رگ زدن، حجامت

آورد و به حاصل عبارت باید رفت. الفاظ هر قسم که باشد، ملحوظ نباید ساخت. طریق سلامتی این است وَ اللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ.

سؤال: چون در احکام اجتهادیّه احتمال خطا را گنجایش شد، وثوق در جمیع احکام شرعیّه که از آن سرور منقول است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلاَۃُ وَ السَّلَام چگونه نموده آید؟

جواب: احکام اجتهادیّه در ثانی الحال، احکام منزّله سماوی گشته است، زیرا که بر خطا مقرر داشتن انبیاء را جایز نیست عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ پس در احکام اجتهادیّه بعد از ثبوت اجتهاد مستنبطان و اختلاف آرای ایشان، حکمی از نزد حق جَلَّ وَ عَلا نازل می گردد که صواب را از خطا جدا سازد و امتیاز مُحق ازمُبطل نماید. پس احکام اجتهادیّه نیز در زمان آن سرورعَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلاَۃُ وَ السَّلَام بعد از نزول وحی که تمیز صواب از خطا نمود، قطعی الثّبوت بودند و احتمال خطا نداشتند. پس جمیع احکام که در زمان آن سرورعَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلاَۃُ وَ السَّلَام که به ثبوت پیوستند، قطعی اند و از احتمال خطا محفوظ، زیرا که به وحی قطعی ثابت گشته‌اند، ابتداءً اَو انتهاءً.

مقصود از استنباط و اجتهادِ این احکام آن بوده که به مجتهدان و مستنبطان درجات و کرامات حاصل آید و مُخطی و مُصِیب علی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ ثواب یابند. پس در احکام اجتهادیّه هم درجات مجتهدان بلند گشت و هم قطعیّت آن احکام بعد از نزول وحی ثابت شد.

آری؛ بعد از انقراض زمانه نبوت، احکام اجتهادیّه ظنّی‌اند که مفیدِ عمل‌اند، نه مثبتِ اعتقاد، که منکر اینها کافر گردد، مگر اجماع مجتهدان بر آن حکم منعقد شود. این زمان مثبتِ اعتقاد نیز باشد.

وَ لنَختِمِ المَکتُوب بِالخَاتِمَهِ الحَسَنَهِ فِی فَضَائِلِ اَهلِ بَیتِ الرَّسُول عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ البَرَکَاتُ وَ التَّحِیَّات.

رَوَی ابنُ عَبدَالبَرِّ اَنَّه قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَۃُ وَ السَّلَامُ مَن اَحَبَّ عَلیًّا فَقَد اَحَبَّنِی وَ مَن اَبغَضَ عَلِیًّا فَقَد اَبغَضنِی وَ مَن اذی عَلِیًّا فَقَد اذَانِی وَ مَن اذَانِی فَقَد اذَی اللهَ.

وَ اَخرَجَ التِّرمَذِیُّ وَ الحَاکِمُ وَ صَحَّحَه عَن بُرَیدَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیـهِ وَ عَلـی آلِـه وَ سَلَّم اِنَّ اللهَ اَمَرَنِی بِحُبِّ اَربَعَة وَ اَخبَرَنِی اَنَّه یُحِبُّهُم قِیلَ یَا رَسُولَ اللهِ سَمِّهِم لَنَا قَال عَلِیٌّ مِّنهُم یَقُـولُ ذَلِکَ ثَلاثًا وَ اَبُوذَرٍّ وَ المِقدَادُ وَ سَلمَانُ.

وَ اَخرَجَ الطَّبَرانِیُّ وَ الحَاکِمُ عَنِ ابنِ مَسعُودٍ رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُم اَنَّ النَّبِیَّ صَلّی اللهُ تَعَـالی عَلَیـهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّم قَالَ النَّظَرُ اَلی عَلِیٍّ عِبَادَةٌ اِسنَادُهُ حَسَنٌ.

وَ اَخرَجَ الشَّیخَانِ عَنِ البَرَآءِ رَأَیتُ رَسُولَ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِو آلِه وَ سَلَّمَ وَ الحَسَنُ عَلی عَاتِقِه وَ هُوَ یَقُولُ عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام اَللّهُمَّ اِنِّی اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ.

وَ اَخرَجَ البُخَارِیُّ عَن اَبِی‌بَکرَةَ قَالَ سَمِعتُ رَسُولَ اللهِ صَلّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ عَلَی المِنبَـرِ وَ الحَسَنُ اِلی جَنبِه یَنظُرُ اِلی النَّاسِ مَرَّةً وَّ اِلَیهِ مَرَّةً وَّ یَقُولُ اِنَّ ابنِی هذَا سَیِّدٌ وَّ لَعَلَّ اللهَ اَن یُّصلِحَ بِـهِ بَینَ فِئَتَینِ مِنَ المُسلِمِینَ.

وَ اَخرَجَ التِّرمِذِیُّ عَن اَسَامَةَ بنِ زَیدٍ قَالَ رَأَیتُ النَّبِیَّ صَلّی اللهُ تَعَـالی عَلَیـهِ وَ عَلـی آلِـه وَ سَـلَّمَ وَ حَسَنٌ وَ حُسَینٌ عَلی وَرِکَیهِ فَقَالَ هذَانِ اَبنَایَ وَ ابنا بِنتِی اَللّهُـمَّ اِنِّـی اُحِبُّهُمَـا فَاَحِبَّهُمَـا وَ اَحِـبَّ مَـن یُّحِبُّهُمَا.

وَ اَخرَجَ التِّرمِذِیُّ عَن اَنَسٍ قَالَ سُئِلَ رَسُولُ اللهِ صَلّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ آلِـه وَ سَـلَّمَ اَیُّ اَهـلِ بَیتِـکَ اَحَبُّ اِلَیکَ قَالَ الحَسَنُ وَ الحُسَینُ.

وَ رَوَی المِسوَرُ بنُ مُخرَمَةَ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ قَالَ فَاطِمَةُ بِضَـعَةٌ مِّنّـی فَمَن اَغضَبَهَا اَغضَبَنِی وَ فِی رِوَایَة یُرِیبُنِی مَآ اَرَابَهَا وَ یُؤذِینِی مَا اذَهَا.

وَ اَخرَجَ الحَاکِمُ عَن اَبِی‌هُرَیرَةَ اَنَّ النَّبِیَّ صَلّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِـه وَ سَـلَّم قَـالَ لِعَلِـیٍّ فَاطِمَـةُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنکَ وَ اَنتَ اَعَزُّ عَلَیَّ مِنهَا.

وَ عَن عَآئِشَةَ رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهَا قَالَت اِنَّ النَّاسَ کَـانُوا یَتَحَـرَّونَ بَهَـدَایَاهُم یَـومَ عَآئِشَـةَ یَبتَغُـونَ بِذلِکَ مَرضَاةَ رَسُولِ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّمَ وَ قَالَـت اِنَّ نِسَـآءَ رَسُـولِ اللهِ صَـلّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّمَ کُنَّ حِزبَینِ فَحِزبٌ فِیه عآئِشَةُ وَ حَفصَـةُ وَ صَـفِیَّةُ وَ سَـودَةُ وَ الحِـزبُ الاخَرُ اُمُّ سَلَمَةَ وَ سَائِرُ نِسَآءِ رَسُولِ اللهِ صَلّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ آلِه وَ سَلَّم فَکَلَّمَ حِزبُ اُمِّ سَلَمَةَ فَقُلنَ

لَهَا كَلِّمِی رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ یُکَلِّمُ النَّاسَ فَیَقُولُ مَن اَرَادَ اَن یُّهدِیَ اِلی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ فَلیُهدِهِ اِلَیهِ حَیثُ کَانَ فَکَلَّمَتهُ و فَقَالَ لَهَا لاَتُؤذِینِی فَاِنَّ الوَحیَ لَم یَأتِنِی وَ اَنَا فِی ثَوبِ امرَأَة اِلاَّ عَآئِشَةَ. قَالَت اَتُوب اِلیَ اللهِ سُبحَانَه مِن اَذاکَ یَا رَسُولَ اللهِ ثُمَّ اِنَّهُنَّ دَعَونَ فَاطِمَةَ فَاَرسَلنَ اِلی رَسُولِ اللهُ صَلَّی اللهُعَلَیهِوَ آلِه وَ سَلَّمَ فَکَلَّمَتهُ فَقَالَ یَا بُنَیَّةُ اَلاَ تُحِبِّینَ مَا اُحِبُّ. قَالَت بَلی قَالَ فَاَحِبِّی هذِهِ.

وَ عَن عَآئِشَةَ رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهَا قَالَت مَاغِرتُ عَلی اَحَدٍ مِّن نِّسَآءِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیه وَ آلِه وَ سَلَّمَ مَاغِرتُ عَلی خَدِیجَةَ وَ مَارَأَیتُهَا وَ لکِن کَانَ یُکثِرُ ذِکرَهَا وَ رُبَّمَا ذَبَحَ شَاةً ثُمَّ یُقَطِّعُهَا اَعضَآءً ثُمَّ یبعَثُهَا فِی صَدَآئِقِ خَدِیجَةَ فَرُبَّمَا قُلتُ لَهُ کَاَنَّه لَم تَکُن فِی الدُّنیَا امرَأَةٌ اِلاَّ خَدِیجَةُ فَیَقُولُ اِنَّهَا کَانَتوَ کَانت وَ کَان لِی مِنهَا وَلَدٌ.

وَ عَنِ ابنِ عَبَّاسٍ رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُمَا قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّمَ العَبَّاسُ مِنِّی وَ اَنَا مِنهُ.

وَ اَخرَجَ الدَّیلَمِیُّ عَن اَبِی سَعِیدٍ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّمَقَالَ اِشتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلی مَن اذَانِی فِی عِترَتِی.

وَ اَخرَجَ الحَاکِمُ عَن اَبِی هُرِیرَةَ رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّمَ قَالَ خَیرُکُم خَیرُکُم لِاَهلِی مِن بَعدِی. اَخرَجَ ابنُ عَسَاکِرَ عَن عَلیٍّ کَرَّمَ اللهُ تَعَالَی وَجهَه اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّمَ قَالَ مَن صَنَعَ اِلی اَهلَ بَیتِی بِراًّ کَافَأتُه عَلَیهَا یَومَ القِیمَةِ. اَخرَجَ ابنُ عَدِیٍّ وَ الدَّیلَیُّ عَن عَلیٍّ رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّمَ قَالَ اَثبَتُکُم عَلَی الصِّرَاطِ اَشَدُّکُم حُبًّا لِاَهل بَیتِی وَ لَاصحَابِی.

ترجمه :

و باید که ختم نماییم این مکتوب را به خاتمه زیبا در فضایل اهل بیت رسول خدا صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم.

روایت کرد علامه ابن عبدالبرّ که فرمود آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام کسی که دوست داشت علی رضی الله عنه را دوست داشت مرا و کسی که دشمن داشت علی رضی الله

عنه را دشمن داشت مرا و کسی که برنجانید علی رضی الله عنـه را برنجانیـد مـرا و کسـی کـه برنجانید مرا برنجانید حق را تعالی و تَقَدّسَ .

و روایت کرد ترمذی و حاکم و تصحیح نمود آن را از بریدة رضی الله عنه گفت: فرمـود رسـول خدا صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم به درستی که امر فرمود حق جَـلَّ وَ عَـلا بـه دوسـتی چهار کس و فرمودند که وی نیز دوست می دارد ایشان را. بعضی از اصحاب کرام عرض کردند یا رسول الله کدام کسانند. ایشان فرمود آن سرور علی رضی الله عنه از ایشان است. می فرمودند این کلمه را سه بار و ابوذر و مقداد و سلمان رضی الله عنهم.

و روایت کرد طبرانی و حاکم از عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما که به تحقیـق فرمـود پیغمبـر خدا صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم دیدن به سوی علی رضی الله عنه عبادت است. اسـناد این حدیث حسن است

و روایت کرد بخاری و مسلم از براء بن عازب رضی الله عنه گفت دیدم رسول خدا را صَـلّی الله تعالی عَلَیهِ و عَلی آله و سلم و حال آنکه امام حسن بر دوش او بود در حالیکه می گفت خداوندا من دوست می دارم او را تو نیز دوست دار او را و روایت بخاری از ابی‌بکر گفت شنیدم رسـول خدا را صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم بر منبر و امام حسن در پهلوی او بود و حال آنکـه آن حضرت روی می آرد بر مردم یکبار و بسوی وی یکبار و می گوید به درستی این پسـر مـن سید است و امید است که خدا صلح دهد به سبب وی میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان .

و روایت کرد ترمذی از اسامه پسر زید گفت: دیدم پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم در حالی که امام حسن و حسین بر دو ران وی بودند پس فرمود آن سـرور علیـه الصـلوة و السلام این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند. خداوندا من دوست می دارم این هر دو را پس تو نیز دوست دار این هر دو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را .

و ترمذی از انس رضی الله عنه روایت کرد گفت سؤال کرده شد رسول خدا صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم کدام یکی از اهل بیت تو دوست داشته تر است بسوی تـو؟ فرمـود آن سـرور: حسن و حسین.

بخاری و مسلم از مسور بن مخرمة روایت کرده که به تحقیق پیغمبر خدا صلی الله علیه و آلـه و سلم فرمود فاطمه رضی الله عنها گوشت پاره من است پس کسی که خشم می آرد او را در خشم می آرد مرا و به روایت دیگر: بد می آید و ناخوش می گرداند مرا چیزی که بد می آیـد او را و آزار می کند مرا چیزی که آزار می کند او را و حاکم از ابوهریره روایت کـرده کـه بـه تحقیـق فرمود پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم مر علـی رضـی الله عنـه را کـه فاطمـه دوست داشته تر است بسوی من از تو و تو عزیزتری نزد مـن از وی و نیـز بخـاری و مسـلم از عائشه رضی الله عنها روایت کرده گفت بودند مردم قصد میکردند به هدیه های خود روز عایشـه می خواستند به آن رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه آله و سلم و گفت بودند زنان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو گروه. یک گروه بود در وی عائشه و حفصـه و صـفیه و سـوده و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم. پس سـخن کردنـد گروه ام سلمه پس بگفتند مر او را بگو پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سخن بکنـد به مردم و بگوید کسی که خواهد که هدیه فرستد بسوی رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پس باید که هدیه فرستد بسوی وی هرجا که باشد. پـس کـلام کـرد بـا وی پـس گفـت آن حضرت مر او را آزار مکن مرا در باب عائشه رضی الله عنها که وحی نمی آیـد مـر او حالانکـه من در جامه خواب هیچ زنی باشم بجز عائشه. گفت توبه میکنم بسوی خدای پاک از آزار تـو ای رسول خدا. پس تر این زنان خواندند فاطمه رضی الله عنها را پس فرسـتاند بسـوی پیغمبـر خـدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پس کلام کرد به آن سرور پـس فرمـود ای دختـرک مـن، آیـا دوست نمی داری تو چیزی را که دوست می دارم؟ گفت بلی. گفت: پس دوست دار تـو ایـن زن را.

و روایت کرد بخاری و مسلم از عائشه رضی الله عنها گفـت رشـک نبـرده ام بـر هـیچ از زنـان پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آن چنانکه رشک برده ام بر خدیجه رضی الله عنها و من ندیده ام او را ولیکن بود آن حضرت که بسیار ذکر می کرد او را و بسا که ذبح می کرد گوسفند را پستر پاره پاره میکرد پس می فرستاد آن را در زنان که دوستان خدیجه رضی الله عنها بودنـد

پس بسا که می گفتم آن حضرت را گویا نبود در دنیا زنی مگر خدیجه. پس می گفت بود و بود وی و بود مرا از وی اولاد.

و روایت کرد ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم عباس از من است و من از عباسم و دیلمی از ابی سعید روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سخت شد غضب خدا بر کسی که آزار کرد مرا در باب عترت من.

و روایت کرد حاکم از ابی‌هریرة رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بهترین شما بهترین شماست در باب اهل من پس از وفات من.

روایت کرد ابن عساکر از علی کرم الله تعالی وجهه که فرمود رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم کسی که احسان نماید به اهل بیت من مکافات نمایم وی را بر آن روز قیامت.

روایت کرد ابن عَدِی و دیلمی از علی رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مضبوط‌ترین[1] شما بر صراط شدیدترین شماست از روی محبت به اهل بیت من و به اصحاب من رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

الهی به حق بَنِی فاطمه — که بر قول ایمان کنی خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول — من و دست دامان آلِ رسول

وَ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلَیهِم وَ عَلی جَمِیع اِخوَانِه مِن الاَنبِیَآءِ وَ المُرسَلِینَ وَ المَلائِکَةِ الکِرَامِ المُقَرَّبِینَ وَ عَلی سَآئِرِ عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِینَ اَجمَعِین.

مکتوب سی و هفتم به فقیر حقیر «عبدالحی» که جامع این مکتوبات شریفه است صدور یافته در فضایل کلمه طیبه لَااِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ مَایُنَاسِبُ ذلکَ.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ

---

۱. ثابت و قائم‌ترین

لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ. هیچ چیز در تسکینِ غضبِ رَبّ جَلِّ سُلطَانُه، از این کلمه طیّبه نافع تر نیست.
هرگاه این کلمه طیّبه تسکین غضب دخول نار فرماید، غضب های دیگر که خود دونِ اوست، به طریق اولی تسکین آنها نماید، چرا تسکین ننماید که بنده به تکرار این کلمه طیّبه، نفی ماسوی نموده، از همه روگردانیده است و قبله توجه، معبود بر حق را ساخته، منشأ غضب توجّهات شتّی بوده که بنده به آن مبتلا گشته بود. و لَیسَ فَلَیسَ این معنی را در عالم مجاز مشاهده نمایی، چون مالکی از مملوکی در آزار باشد و بر وی غضب نماید و بنده از حسن نشأة که دارد، توجّه خود را از ماسوای مالک خود گردانیده، تمام خود را متوجه مالک خود گرداند. این زمان ناچار مالک را شفقت و مرحمت در حق مملوک خود پیدا گردد و غضب و آزار مرتفع شود.
و این کلمه طیّبه را کلید خزینه نود و نه رحمت که برای آخرت ذخیره فرموده است، می‌یابد و می‌داند که شفیع تری از برای دفعِ ظلماتِ کفر و کدوراتِ شرک، از این کلمه طیّبه دیگری نیست.
کسی که تصدیق به این کلمه کرده باشد و ذره‌ای ایمان حاصل نموده مَعَ ذٰلِکَ اگر به رسوم کفر و رذائل شرک مبتلا گشته است، امید است که به شفاعت این کلمه طیّبه از عذاب بیرون آید و از خلود دوزخ، نجات یابد، چنانچه در دفعِ عقوبات سایر کبائر این امت شفاعت محمد رسول الله صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَسَلَّمَ اَنفَع و اَدخل است.
و آنکه گفتم کبائر این امت، زیرا که در اُمم سابقه ارتکاب کبائر کمتر است، بلکه امتزاج رسوم کفر و رذائل شرک نیز اندک. بیشتر محتاج به شفاعت، این امت است. در امم سابقه جمعی بر کفر مُصِر بودند و جمعی دیگر ایمان به اخلاص آوردند و امتثال اوامر نمودند. هلاک می گشت این امت پرگناه اگر مثل کلمه طیّبه، شفیع ایشان نمی بود و مثل خاتم الرسل عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّات شفاعت شان نمی نمود. اُمَّةٌ مُّذنِبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ.
آن قدر عفو و غفران حق جَلَّ وَ عَلَا که در شأن این امت به کار خواهد رفت، معلوم نیست که در شأن جمیع اُمم ماضیّه به کار رود و نود و نه رحمت را گویا برای این امتِ پر ذنوب، ذخیره ساخته اند. که مستحق کرامت، گناهکارانند

و چون حق سُبحَانَه وَ تَعَالی عفو و مغفرت را دوست می‌دارد و هیچ ماده از برای عفـو و مغفـرت برابر این امت پرتقصیر نیست، لاجرم این اُمّت خیرالامم گشت و کلمه طیّبـه کـه شـفاعت کننـده ایشان است، افضل الذکر آمد و پیغمبرِ شـفیع ایشـان، سـیدالانبیاء خطـاب یافـت عَلَیـهِ وَ عَلَـیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات . اُولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئَاتِهِم حَسَنَاتٍ وَ کَانَ اللهُ غَفُوراً رَحِیماً بَلی اَرحَمِ الرّاحمین چنین باشد و اَکرَم الاکرمِین چنین بود.

با کریمان کارها دشوار نیست

[۱]وَ کَانَ ذَلِکَ عَلَی اللهِ یَسِیراً رَبَّنا اَغفِرلَنا ذُنُوبَنَا وَ اِسرافَنَا فِی اَمرِنَا وَ ثَبِّـت اَقـدَامَنَا وَ اَنصُـرنَا عَلَـی القَومِ الکافِرِینَ

و نیز از فضایل این کلمه بشنو. قَالَ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَسَلَّمَ وَ بَارکَ: مَن قَالَ لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ دَخَلَ الجَنَّةَ.

کوته نظران تعجب دارند که به یک گفتن لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ چگونه دخول جنت میسّر شـود. از برکـاتِ این کلمه طیّبه واقف نیستند. محسوس این فقیر شده است، اگر تمام عالم را بـه یـک گفـتن ایـن کلمه طیّبه ببخشند و به بهشت فرستند، گنجایش دارد و مشهود می گردد که برکـات ایـن کلمـه مقدسه را اگر به تمام عالم قسمت کنند تا ابدالآباد همه را کفایت کند و همه را سـیراب بگردانـد فَکیفَ که به این کلمه طیّبه، کلمه مقدسه مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ جمع شود و تبلیغ به توحید انتظام یابد و رسالت با ولایت قرین گردد. مجموعه این دو کلمه، جامع کمـالات ولایـت و نبـوت اسـت و هادی سبیل این هر دو سعادت. اوست که ولایت را از ظلمات ظلال پاک سـازد و نبـوت را بـه درجه علیا رساند. اَللَّهُمَّ لَاتحرِمنَا مِن بَرکَاتِ هذِهِ الکَلِمَةِ الطَّیِّبَةِ وَ ثَبِّتنَا عَلَیهَا وَاَمِتنَا عَلی تَصدِیقهَا وَ احشُرنَا مَعَ المُصَدِّقِینَ لَهَا وَ اَدخِلنَا الجَنَّةَ بِحُرمَتِهَا وَ بِحُرمَةِ مُبَلِّغِیهَا عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسـلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ البَرکَاتُ. ایضاً چون نظر و قدم واپس ماند و پر و بال همّـت فـرو ریـزد و معاملـه بـه غیبِ صِرف افتد، در آن موطن جز به پای کلمه طیّبه لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ نتـوان رفـت و جز در کنار این کلمه مقدسه ، قطع آن مسافت نتوان نمود. به یک گفتن این کلمه طیّبـه مقدسـه،

---

[۱]. نساء ۱۶۹

رونده آن موطن هم به امداد واعانتِ حقیقتِ این کلمه طیّبه مقدسه یک گام راه از آن مسافت قطع می نماید و از خود دور و به حق جَلّ وَ عَلا نزدیک می افتد و هر جزوی از آن مسافت به اضعاف زیاده است از تمام دایره عالم امکان. پس از اینجا فضیلت این ذکر را باید دریافت که تمام دنیا را در جنب آن هیچ مقداری و احساسی نیست، کاشکی حکم قطره می داشت نسبت به دریای محیط. ظهور عظمتِ این کلمه طیّبه به اعتبار درجات گوینده است هر چند درجه گوینده بیشتر، ظهور عظمت این کلمه مقدسه بیشتر.

یَزِیدُکَ وَجهُه حُسناً　　　　اِذَا مَا زِدتَّه نَظَراً

آرزویی در دنیا معلوم نیست که برابر این باشد که کسی در گوشه خزیده باشد و به تکرار این کلمه طیّبه متلذّذ و محظوظ بود، اما چه توان کرد. که جمیع آرزوها میسّر نیست و از غفلت و اختلاط چاره نه .

رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَی قَدِیر سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّهِ عَمّایَصِفُونَ وَسَلامٌ عَلَی المُرسَلینَ وَالحَمدُ لله رَبِّ العالَمِینَ

مکتوب سی و هشتم به «حاجی محمدیوسف کشمیری» صدور یافته در بیان آنکه اهل الله را در باطن برابر خَردَلَه تعلّق به دنیا نیست، هر چند ظاهراً به دنیا و اسباب دنیا تشبُّث نمایند وَ مَایُنَاسِبُ ذِلکَ.

الحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی.

معرفت خدا جَلَّ سُلطَانُه بر آن کس حرام که برابر خردله در باطن او محبّت دنیا بود و یا باطن او را این قدر تعلّق به دنیا باشد و یا این مقدار خاطری از دنیا در باطن او خطور کند. ماند ظاهر او که از باطن به مراحل جدا افتاده است و از آخرت به دنیا آمده است و اختلاط به مردم پیدا کرده لِحُصُولِ المُنَاسِبَةِ المَشرُوطَةِ فِی الاِفَادَةِ وَ الاِستِفَادَةِ. اگر سخن از دنیا گوید و به اسباب دنیوی تشبّث نماید، گنجایش دارد و هیچ مذموم نبود، بلکه محمود بود تا حقوق عباد معطّل نشود و طریق افاده و استفاده مسدود نگردد.

پس باطن این شخص، بهتر از ظاهر اوست. حکم جونما و گندم فروش دارد و مردم ظـاهربین در رنگ خود ها او را گندم نما و جوفروش تصوّر می نمایند و ظاهر او را از باطن او بهتر می دانند و خیال می کنند که به ظاهر بی‌تعلّق وامی‌نماید و به باطن گرفتاراست.

رَبَّنَا اَفتَح بَینَنَا وَ بَینَ قَومِنَا بِالحَقِّ وَ اَنتَ خَیرُ الفَاتِحِینَ وَ السَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی وَالتَزَمَ مُتَابَعَـةَ المُصطُفی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ العُلی.

مکتوب سی و نهم به «سید عبدالباقی سارنگپوری» صدور یافته در بیان اصحاب یمین و اصحاب شِمال و سابقان که یک قدم بر شمال و قدم دیگر بر یمین نهاده اند و گوی سبقت به میدان اصل برده اند وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم. الحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی.

بدان اَرشَدَکَ اللهُ تَعَالی که اصحاب شِمال، اصحابِ حُجب ظلمـانی انـد و اصـحابِ یمـین، اربـابِ حُجب نورانی. سابقان آنند که از این حُجب و از آن حُجب برآمده اند و یک قدم بر شِمال و قـدم دیگر بر یمین نهاده، گوی سبقت به میدان اصل برده اند و از ظلالِ امکانی وظـلالِ وجـوبی بـالا گذشته و از اسم و صفت و از شأن و اعتبار، جز ذات نخواسته تَعَالی وَ تَقَدَّسَ.

اصحاب شِمال، ارباب کفر و شقاوت اند و اصحاب یمین، اهل اسلام وارباب ولایت اند و سـابقان بالاصالت انبیاءاند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وبه تبعیّت هرکه را به این دولت مشرّف سازند.

این دولت بیشتر به تبعیّت در اکابر اصحاب انبیاست عَلَیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسـلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّـات و برسبیل قلّت و ندرت، درغیراصحاب نیز متحقق است و فی الحقیقت این شـخص نیـز از زمـره ی اصحاب است و ملحق به کمالات انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ البَرکَاتُ.

در حق او مگر فرموده عَلَیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلاَةُ وَالسَّـلَام لَایُـدری اَوَّلُهُـم خَیـرٌ اَم آخِـرُهُم. هرچنـد فرموده عَلَیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلاَةُ وَالسَّلَام خَیرالقُرُونِ قَرنِی. این را به اعتبار قرون گفتـه و آن را بـه اعتبار اشخاص. وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ.

لیکن به اجماع اهل سنت است بر افضلیت شَیخَین، بعد از انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ کسی نیست که بر ابوبکر سبقت کرده باشد. اَسبَقِ سابقان این اُمّت اوست واَقدم پیشینیان این ملّت او و حضرت فاروق به توسّلِ او به دولتِ افضلیّت مشرّف گشته است و به توسّط او از دیگران بالا گذشته.

از اینجاست که فاروق را خلیفه صدّیق می‌گفتند و درخطبه ، خلیفهء خلیفه رسول الله می خواندند.

شهسوار این معامله حضرت صدّیق است و حضرت فاروق ردیف اوست. خوش ردیفی که به شهسوار مرافقت نماید و با اَخصِّ اوصاف او مشارکت فرماید.

برسراصل سخن رویم، گوییم که سابقان، ازاحکام یمین و شِمال خارج اند و از معاملات ظلمانی و نورانی، فوق کتابِ ایشان وراءِ کتاب یمین و کتاب شِمال است و محاسبه شان وراءِ محاسبه ی اصحاب یمین و اصحاب شِمال . کار و بار با ایشان علاحده است و غَنج[1] و دَلال[2] با اینان جدا.

اصحاب یمین دررنگ اَصحاب شمال ، ازکمالاتشان چه دریابند و اربابِ ولایت در رنگ عامه‌ی مومنان ، ازاسرارایشان چه فراگیرند. حروف مقطّعاتِ قرآنی، رموز اسرارشان است و متشابهات فرقانی، کنوز مدارجِ وصول ایشان. وصول به اصل، ایشان را از ظلّ فارغ ساخته است و ارباب ظلال را ازحریم خاص ایشان دور داشته.

مقرّبان ایشانند و رَوح و ریحان نصیب شان . ایشانند که به فزع اکبر اندوهگین نمی‌گردند و به اهوال قیامت در رنگ دیگران از جا نمی روند.

اَللّهُمَّ اَجعَلنَا مِن مُّحِبِّیهِم فَاِنَّ المَرءَ مَعَ مَن اَحَبَّ بِصَدَقَة سَیّدِالمُرسَلِینَ عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ عَلَیهِم وَ عَلی آلِ کُلٍ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ البَرَکَاتُ.

---

[1]. کرشمه و ناز، حرکت چشم و ابرو

[2]. غمزه و اشاره با چشم

مکتوب چهلم به «مولانا بدرالدین» صدوریافته در بیان آنکه خرقِ حُجُب به اعتبار شهود است نه به اعتبار وجود وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

الحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی.

خرقِ حُجُب اسماء وصفات و شیون واعتبارات از حضـرت ذات تَعَـالی وَ تَقَـدَّسَ دو قسـم اسـت؛ خرقی است که به اعتبار شهود است و خرقی است به اعتبار وجود.

خرق وجودی، ممتنع است و خرقِ شهودی، ممکن، بلکه واقع. هرچند نصـیبِ اَقَـلِّ قَلیـل واَخـصِّ خواص بود. وآنچه در خبر آمده است: اِنَّ لِلّهِ سَبعِینَ اَلفَ حِجَابٍ مِّن نُّورٍ وَّ ظُلمَـةٍ لَـو کُشِـفَت لَـاَ حرَقَت سُبُحَاتُ وَجهِهِ مَا انتَهی اَلَیهِ بَصَرُه مِن خَلقِه. مراد از این کشف و خرق، خرق وجودی است که ممتنع است.

وآنچه این فقیر در بعضی از رسائل خود نوشته است از خرقِ جمیعِ حُجُب از حضـرت ذات تَعَـالی وَ تَقَدَّسَ مراد ازآن خرق، خرق شهودی است. چنانچه حضرت حـق سُـبحَانَه وَ تَعَـالی شخصـی را بصارت کرامت فرماید که ماورای حُجُب و استار، اشیای مستوره را ببیند. در اینجا خرقِ حُجُب و استار، باعتبار شهود است فَکَذَا هذا. پس معلوم شد که آنچه این فقیر نوشته است از جـواز خـرق منافی خبر عدم جواز خرق حجب نیست، آن خرق دیگر است وایـن خـرق دیگـر. فَلَـا تَکُـن مِّـنَ المُمتَرِینَ.

وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی وَ التَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصطَفی عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ الُعُلی.

مکتوب چهل ویکم به «شیخ فرید تهانیسری» صدور یافته در بیان آنکه به مراتب نهایت النهایهٔ مرتبه پیش می‌آید که هر ذره آن موطن به اضعاف مضاعف زیاده از تمام دایره امکان بود وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

بِعِنَایَةِ اللهِ سُبحَانَه وَ بِصَدَقَةِ حَبِیبِه عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ در وقت عروج به مراتب نهایـت النهایة مرتبه پیش آمد که هر ذرّه آن موطن، به اضعاف مضاعف زیاده از تمام دائره امکان بـوده.

پس اگر ذرّه از آن موطن سلوک نموده، قطع کرده شود، گویا زیاده از اضعاف دائره امکان قطع میسّر شده باشد. فکیف که کسی مسافت طویله را از آن مرتبه طی کرده باشد.

پس معلوم شد که دائره امکان را نسبت به مراتب وجوب فَمَا فَوقَهَا هیچ مقداری نیست. کاشکی حکم قطر داشت نسبت به دریای محیط. پس ناچار به قوّت پای خویش بـه کـوی دوست نتوان رسید و به چشم خود او را نمی توان دید. لَایَحمِلُ عَطَایَا المَلِکِ اِلَّا مَطَایَاهُ.

مکتوب چهل ودوم به «خواجه جمال الدین حسین» ولد «میرزا حسام الدین احمد» صدور یافته در بیان انحصار نمودن صوفیّه سیر را درآفاق و انفس و اثبات نمودن تخلیه و تجلیه را درآن دو سیر و منع نمودن حضرت ایشان قُدِّسَ سِرُّهٌ الاَ قدَس این معنی را درو و نهایت النهایۀ را بیرون انفس وآفاق اثبات فرمودن بِعِنَایَۀِ اللهِ سُبحَانَه وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم.

اَلحَمدُلِلّهِ رَبِّ العَالَمِینَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلی سَیِّدِ المُرسَلِینَ وَ عَلی الِهِ آلکِرَامَ وَ اَصحَابِه العِظَام مِن یَّومِنَا هذَا اِلی یَومِ القِیَامِ.

فرزند عزیز؛ اَسعَدَکَ اللهُ تَعَالی فِی الدَّارین به گوش هوش بشنو؛ که چون سالک بعـد از تصـحیح نیّت و تخلیصِ اُمنیَّت، به ذکر الهی جَلَّ سُلطَانُه اشتغال نماید و ریاضات شاقه و مجاهدات شـدیده پیش گیرد و تزکیه حاصل کند و اوصاف رذیله او به اخلاق حسنه تبدیل یابد و توبه و انابـت او را میسّر گردد و حبِّ دنیا از دل او بیرون رود و صبر وتوکّل و رضا حاصـل آیـد و ایـن معـانی حاصله خود را به تدریج و ترتیب در عالم مثال مشاهده نماید و خـود را از کـدورات بشـریّت و رذایل صفات آن پاک و مصفّا بیند، هر آینه سیر آفاقی را تمام کرده باشد.

جمعی از این طائفه، در این مقام احتیاط ورزیده‌اند و هر لطیفه از لطائف سبعه انسانی را در عـالم مثال به صورت نوری از انوار مناسبه آن قرار داده‌اند و علامت صـفای هـر لطیفـه را بـه ظهـور

نوری از آن انوار مثالی مقرّر داشته‌اند و این سیر را از لطیفه قلب ابتدا نموده و به تدریج و ترتیب تا لطیفه اخفی که منتهای لطائف است رسانیده‌اند. مثلا علامت صفای قلب سالک را ظهور آن قلب داشته اند در مثال به صورت نور سرخ و علامت صفای روح را بصورت نور زرد قرار داده اند، علی هذا القیاس.

پس حاصل سیر آفاقی آن شد که سالک تبدُّلِ اوصاف و تغیُّر اخلاق خود را در مرایای عالم مثال مشاهده نماید و زوالِ ظلمات و کدورات خود را درآن عالم احساس کند، تا یقینی به صفای خود را حاصل آید و علمی به تزکیه خود را ثابت گردد و چون سالک در این سیر ساعةً فساعةً احوال و اطوار خود را در عالم مثال که از جمله ی آفاق است مشاهده می‌نماید و انتقال خود را درآن عالم از هیئتی به هیئتی می‌بیند. گویا سیر در آفاق دارد، هرچند این سیر فی‌الحقیقت سیر در نفس سالک است و حرکت کیفی است در اوصاف و اخلاق او، امّا چون از دور بینی، مطمح نظر او آفاق است، نه انفس، سیر نیز به آفاق منتسب گشت.

به تمامی این سیر که به آفاق منسوب است، تمامی سیر الی الله قرار داده اند و فنا را مربوط به این سیر داشته و تعبیرسلوک به این سیر نموده.

بعد از این، سیری که واقع شود آنرا سیر انفسی می‌نامند وآنرا سیر فی الله نیز گویند و بقای بالله در این موطن اثبات می نمایند. و دراین مقام، حصول جذبه، بعد از سلوک می دانند. چون لطائف سالک در سیّر اول تزکیه یافته اند واز کدورات بشریّت وارسته اند، قابلیّت آن پیدا کرده اند که ظلال و عکوس اسم جامع که ربِّ اوست در مرایای این لطائف ظاهرگردند و این لطائف، موارد تجلّیِات و ظهورات جزئیات آن اسم جامع باشند. این سیر را سیر انفسی برای آن نامند که انفس مرایای ظلال و عکوس اسماء گشته است، نه آنکه سیر سالک در نفس است، چنانچه در سیر آفاقی گذشت که به اعتبار مرآتیّت آنرا سیر آفاقی گفته‌اند، نه آنکه سیر درآفاق است.

در این سیر فی‌الحقیقت سیر ظلال اسماء است در مرایای انفس. لهذا این سیر را سیرمعشوق در عاشق گفته اند.

آینه صورت از سفر دور است　　　کان پذیرای صورت از نور است

این سیر را سیر فی الله به این اعتبار توان گفت که گفته اند سالک در این سیر متخلّق بـه اخـلاق الله می‌گردد و از خُلقی به خُلقی دیگر انتقال می‌نماید، زیرا که مَظهر را از بعضـی اوصـاف ظـاهر نصیب است وَ لو فی الجُمله[1] پس گویا سیر در اسماء او تعالی متحقّق گشـت، ایـن اسـت نهایـت تحقیق این مقام و تصحیح این کلام.

صاحب مقام تا چه حال داشته باشد و متکلّم کلام را تا چه مراد بود. هر کـس بـه انـدازه فهـم و دریافت خود چیزی می گوید. و متکلّم از کلام خود اراده معنی می‌نماید و سـامع از همـان کـلام معنی دیگر می فهمد.

ایشان سیر انفسی را بی تکلّف، سیر فی الله می‌گویند و بی‌تحاشی آن را بقاء بالله می‌نامند و مقـام وصل و اتصال می‌انگارند واین اطلاقات، بر این فقیر بسیار گران مـی‌آیـد. لاجـرم درتصـحیح و توجیه آن ارتکاب تمحّل و تکلّف نموده می‌آید، که پاره از آن تمحّل، از کلام ایشان ماخوذ است و پاره از راه افاضه والهام آمده.

در سیر آفاقی گویا تخلیّه از رذائل حاصل شده بود. و در این سـیر انفسـی تجلیّـه اخـلاق حمیـده است، چه تخلیّه مناسب مقام فناست و تجلیّه مناسب بقاء . و این سیر انفسی را نهایت ندانسته اند وبه عدم انقطاع آن اگر چه عمر ابدی میسّر شود حکم نموده و گفتـه‌انـد کـه شـمایل و اوصـاف محبوب را نهایت نیست. پس لایزال در مرآت سالکِ متخلّق، تجلیِ صـفتی از صـفات او خواهـد بود و ظهور کمالی از کمالات او خواهد شـد. پـس انقطـاع کجـا بـود و نهایـت چگونـه مجـوّز باشد،گفته‌اند:

ذرّه گر بس نیک ور بس بد بود　　　گرچه عمری تگ زند در خود بود

و به این فنا و بقاء که به سیر آفاقی و سیر انفسی حاصل شده، اطلاق اسم ولایـت مـی نماینـد و نهایت کمال را تا اینجا می‌دانند بعد از آن اگر سیر واقع شود، نزد اینها سـیر رجـوعی اسـت کـه معبّر است به سیر عن الله بالله.

[1]. هرچند بصورت مختصر

و همچنین سیر رابع، که آن را سیر فی الاشیاء بالله گفته اند، نیز به نزول تعلّق دارد و این دو سیر را برای تکمیل و ارشاد قرار داده اند، چنانچه آن دو سیر برای حصول نفس ولایت و کمال است.
و جمعی گفته اند که هفتاد هزار حُجُب که در خبر آمده است که اِنَّ لِلّهِ سَبعِینَ اَلفَ حِجَابٍ مِّن نُّورٍ وَ ظُلمَهٍ. در سیر آفاقی، خرق می‌یابد، چه در هر لطیفه از لطائف سبع ، ده ده هزار حُجُب، خَرق می‌گردد و چون آن سیر به تمامی رسد، حُجُب بتمامها مرتفع گردد و سالک به سیر فی الله متحقق شود و به مقام وصل برسد. این است حاصل سیروسلوک ارباب ولایت و نسخه جامعه کمال و تکمیل ایشان.
و در این باب آنچه بر این فقیر به محض فضل و کرم خداوندی جَلَّ سُلطَانُه ظاهر ساخته اند و به آن تسلیک فرموده اِظهَاراً للنِعمَةِ وَ شُکراً لّلعَطِیَّةِ تسوید می نماید.«فَاعتَبِرُوا یَااوُلِی الاَبصَارِ».
بدان اَرشَدَکَ اللهُ تَعَالی وَ هَدَاکَ سَوَآءِ الصِّرَاطِ حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی که بیچون و بیچگون است، چنانچه ورای آفاق است، ورای انفس است نیز، پس سیر آفاقی را سیر الی الله گفتن و سیر انفسی را سیر فی الله نامیدن، معنی ندارد، بلکه هر دو سیر آفاقی و انفسی داخل سیر الی الله است و سیر فی الله سیری است که به مراحل از آفاق و انفس بعید است و وراء ورای اینهاست.
عجب معامله است، سیر فی الله که سیر انفسی قرار داده اند و آن سیر را بی نهایت گفته اند و به عمر ابدی قطع آن مجوّز نداشته، چنانکه گذشت. و چون انفس در رنگ آفاق داخل دائره امکان است، پس براین تقدیر، قطع دایره امکان ممکن نباشد. فَلَا جَرَمَ یَکُونَ الحِرمَانُ دَآئِماً وَ الخُسرَانُ سَرمَداً وَّ لَا یَتَحَقَّقُ الفَنَآءُ اَبَدًا وَلَا یُتَصَوَّرُ البَقَآءُ حِینَئِذٍ فَکَیفَ الوَصلُ وَالاتِّصَالُ وَ کَیفَ القُربُ وَالکَمَالُ.
سبحان الله؛ هر گاه بزرگان از آب به سراب کفایت کنند و اِلَی الله را فی الله انگارند و امکان را وجوب تصوّر کنند و «چون» را «بیچون» تعبیر فرمایند، از خوردان و پست فطرتان چه گله نماید و چه اظهار شکایت کند؟ چه بلا شد انفس را به کدام اعتبار حق گفته اند جَلَّ وَ عَلَا که سیر آنرا با وجود حدّ و نهایت، بی نهایت انگاشته، ظهور اسماء و صفات واجبی جَلّ سُلطَانُه در مرآت سالک که در این سیر انفسی قرار داده‌اند آن ظهور، ظهور ظلّی از ظلال اسماء و صفات

است، نه ظهور عین اسماء و صفات، چنانچه تحقیق این معنی در آخر این مکتوب تحریـر خواهـد یافت اِنشَآءَ اللهُ تَعَالی.

چه کنم و چگونه این سوء ادب را با وجود علم وتمیز به جناب قـدس او تعـالی جـایز دارم و در مُلک او تعالی، غیر او را سبحانه شریک سازم. هر چند حقوقِ این اکابر قَدَّسَ اللهُ تَعَالی اَسـرَارَهُم برذمّه ی خود لازم دارم که به انواع تربیت، مُربَّای ایشانم، اما حقوق حضرت واجب الوجـود جَـلَّ سُلطَانُه فوقِ جمیعِ حقوق ایشان است وتربیت او تعالی فوق تربیت های دیگران. به حُسـن تربیـت او تعالی از این ورطه نجات یافتـه ام و در ملـک مقـدّس او تعـالی غیـر او را سـبحانه شـریک نساخته، اَلحَمدُللهِ اَلَّذِی هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهتَدَی لَولَآ اَن هَدَانَا اللهُ

او تعالی بی‌چون و بی‌چگونه است و هر چه به داغ «چـونی» و «چنـدی»متّسـم اسـت، از جنـاب قدس او تعالی مسلوب است.

پس در مَرایای آفاق و مجالیِ انفس، او را سبحانه گنجایش نباشد و هر چه در اینها ظاهر گـردد، در رنگ مظاهر چند و چون بود. پس از آفاق و انفس باید گذشت و او را سبحانه ماورای آفـاق و انفس باید جست. و همچنین در دایره امکان چه آفاق و چـه انفـس، چنانچـه ذات اورا سُـبحَانَه گنجائی نیست، اسماء و صفات او را تعالی نیز گنجایش نه، و هر چه در آن جا ظاهر است ظـلال و عُکُوسِ اسماء و صفات است تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت و شبح و مثال اینها بلکه ظلیّت اسماء و صفات و مثالیِّت اینها نیز بیرون آفاق و انفس است. اینجا بیش از تعبیه نیست و زیـاده از انتقـاش قـدرت، نه. ظهور کِرا و تجلّی کجا؛ زیرا که اسماء و صفات او سبحانه در رنگ ذات او تعالی بی‌چـون و بی‌چگونه‌اند و بی‌شبه و بی‌نمونه. تا از آفاق و انفس بیرون نروی، معنی ظلّیّت اسماء و صفات او تعالی ندانی. فَكَیفَ الوُصُولُ اِلیَ الاَسمَآءِ وَ الصِّفَاتِ تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت.

عجائب کار و بار است. اگر سخنی از مکشوفات و معلومات یقینیّه خود بگویم که موافـق مـذاق مشایخ نباشد و مطابق مکشوفات ایشان نبود، از من که[1]باور دارد و که قبول کند؟ و اگر نگـویم و تستُّر[2]نمایم، تجویز التباس حق به باطل کرده باشم و جوازِ اطلاق مَا لَا یَجُوزُ عَلیَ الحَـقِّ تَعَـالی

---

[1]. چه کسی

[2]. بپوشم

وَ تَقَدَّسَ نموده به ضرورت آنچه حق است و شایان جناب قدس اوست تعالی اظهار مـی نمـایم و آنچه نامناسب جناب قدسِ اوست سُبحَانَه وَ تَعَالی سلب می‌کنم و از خلاف دیگران باک نـدارم و غم نخورم . خوف از مخالفت دیگران وقتی متحقق شود که در معامله ی خود تذبـذب دانـم و در مکشوف خود، مشتبه باشم. هرگاه در رنگ فَلَقِ صبح، حقیقت کـار را وانماینـد و در رنـگ قمـر لیلةالبدر، معامله اصل را واضح سازند و از ظلال به تمام بگذرانند و از شبح و مثال، بـالا برنـد. اشتباه کجا بود و تذبذب کرا باشد.

حضرت خواجه ماقُدِّسَ سِرُّه می‌فرمودند که : علامت صحّتِ احوال ، حصول یقین است بـر کمـال. و ایضاً تذبذُب و اشتباه چگونه صورت بندد، که به عنایت بی‌غایت او تعالی، اطّـلاع بـر تفصـیل احوال مقرّره این بزرگواران میسّرشده است و معارف توحید و اتحاد و احاطه و سریان مکشـوف گشته و حقیقت مکشوف و مشهود ایشان به حصول پیوسته و دقـایق علـوم و معـارف اینـان بـه وضوح انجامیده و تا مدتها در این مقام اقامت ورزیده و به قلیل و کثیرشان اِلَّـا مَاشَـآءَاللهُ تَعَـالی وارسیده، آخرالامر به فضل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه ظاهر گشت که این همه شعبده‌های ظلال اسـت و گرفتاری به شبح و مثال.

مطلوب ما وراء وراء اینهاست و مقصود ما سوای سوای اینان. ناچار رو از همـه تافتـه، متوجـه جناب قدس بیچون گشت و از هر چه به داغ چندی و چونی متّسم است، مبـرّا شـد. اِنّـی وَجَّهـتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَالسَّمَواتِ وَالاَرضَ حَنِیفاً وَّ مَآ اَنَا مِنَ المُشرِکینَ

اگر معامله نه اینچنین بودی ، هرگز به خلاف مشایخ لب نگشادمی و به ظنّ و تخمـین بـا ایشـان مخالفت نکردمی و ایضاً این خلاف اگر به ذات و صفات واجبی جَلَّ سُلطَانُه تعلّق نداشتی و سخن از تقدیس و تنزیه او تعالی نبودی ، البته اظهار خلاف مکشوف ایـن اکـابر بـه وقـوع نیامـدی و سخن از مخالفتِ علومِ ایشان به حصول نپیوستی، که منِ کمینه خوشه‌چینِ خرمن‌های دوَلِ ایشـانم و رذیلی زلّه بردار خوان های نِعَم اینها. مکرّر اظهار می نمایم که ایشانند که به انواع تربیت، مرا مربّی ساخته اند و به اصناف کَرَم و احسان، مرا منتفع گردانیده اند، اما چه توان کـرد کـه حقـوق خداوندی جَلَّ سُلطَانُه فوق حقوق ایشان است. چون بحث به ذات و صفات او تعالی افتد و معلـوم

شود که اطلاق بعضی امور شایان جناب قدسِ او نیست تعالی در این موطن سکوت ورزیدن و از خلاف دیگران ترسیدن، از دین و دیانت دور است و مقام بندگی و طاعت آنرا بر نتابد.

خلاف علما با مشایخ رَحِمَهُمُ اللهُ سُبحَانَه در امور خلافیّه کَمَسئَلَةِ التَّوحِیدِ وَ غَیرِهَا از راه نظر و استدلال است و خلاف این فقیر با ایشانان در این امور، از راه کشف و شهود. علماء به قُبح این امور قائل اند و این فقیر به حُسن این امور، به شرط عبور. خلاف شیخ علاوالدوله در مسئله وحدت وجود، به طور علماء مفهوم می شود و به قبح آن ناظر است، هر چند به راه کشف درآمده است، چه صاحب کشف آن را قبیح نداند زیرا که این مسئله، متضمّن احوال غریبه است و مشتمل بر معارف عجیبه.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ اقامت در این موطن مستحسن نیست و اکتفا به این احوال و معارف زیبا نه.

سؤال: بر این تقدیر، مشایخ بر باطل باشند و حق ماورای مکشوف و مشهود ایشان بود؟

جواب: باطل آن است که محملی از صدق ندارد و در مَا نَحنُ فِیهِ منشاء این احوال و معارف، غلبه محبّت حق است سُبحَانَه و استیلای حبِّ او تعالی. بر نهجی که نام و نشان ماسوای را در نظر بصیرت شان نگذارد و اسم و رسمِ غیر و غیریت را محو و متلاشی سازد. در این وقت ناچار به واسطه ی سُکر و غلبه ی حال، ماسوی را معدوم خواهد دانست و موجود جز حق را نخواهد دید تَعَالی اینجا باطل چیست و بطلان کجا؟ در این موطن استیلای حق است و بطلان باطل.

این بزرگواران در محبّت حق جَلَّ وَ عَلَا خود را و غیر خود را در باخته اند و از خود و غیر خود، نام و نشان نگذاشته. نزدیک است که باطل از سایه ی ایشان بگریزد. اینجا همه حق است و برای حق است. علمای ظاهربین از حقیقت ایشان چه دریابند و غیر از مخالفت صوری چه فهمند و از کمالات ایشان چه فراگیرند؟ سخن در این است که ماوراءاین احوال و معارف، کمالات دیگر است که این احوال و معارف نسبت به آن کمالات، حکم قطره دارد نسبت به دریا محیط.

آسمان نسبت به عرش آمد فرود ورنه بس عالی است پیش خاک تود

برسر اصل سخن رویم و گوییم که آنچه در خَرق حُجُب گفته اند که در سیر آفاقی حُجُب ظلمانی و نورانی به تمامها مرتفع می گردند، چنانچه گذشت، نزد این فقیر این سخن محل خدشه است،

بلکه خلاف آن ثابت شده و مشهود گشته که خرق حجب ظلمانی، منوط بـه طـی جمیـع مراتـب امکان است که به سیر آفاقی و به سیر انفسی میسّر است. و خرق حجب نورانی، مربوط بـه سـیر اسماء و صفات واجبی است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ حَتَّی لَایَبقی فِی نَظَرِهِ اِسـمٌ وَّلَـا صِـفَةٌ وَّ لَّـا شَـانٌ وَّ لَـا اعتِبَارٌ فَحینئذٍ یَتَیَسَّرُ لَه خَرقُ الحُجُبِ النُّورَانِیَّةِ بِتَمَامِهَـا فَشُـرِّفَ بِالوَصـلِ العُرِیَـانی وَ اِن کَـانَ هـذَا الوَصلُ اَقَلَّ حُصُولاً وَّ هذَا الواَصِلُ اَعَزَّ وُجُوداً.

پس در سیر آفاقی معلوم نیست که نصف حجب ظلمانی خرق شده باشد. خرق حجب نـورانی آن جا چه صورت دارد؟

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ در حجب ظلمانی مراتب متفاوتند که سبب اشتباه می‌گردند، چه حجب نفسـانی در ظلمت، فوق حجب قلبی است مثلاً. پس قلیل الظلمة اگر خـود را بـه عنـوان نورانیّـت نسـبی وانماید و ظلمانی، نورانی متخیّل شود، فی الحقیقت ظلمانی، ظلمانی است و نورانی، نورانی.

حدیدالبصر، یکی را به دیگری خلط نکند و منشأ اشتباه را دریافته، ظلمت را به نور حکم ننماید. ذَلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتیهِ مَن یَّشَاءُ وَاللهُ ذُوالفَضلِ العَظیمِ

و طریقی که این فقیر را به تسلیک آن مشرّف ساخته اند، راهی است که جامع جذبـه و سـلوک است و تخلیه و تجلیه،آن جا با هم جمع اند و تصفیه و تزکیّه در آن موطن با یکدیگر مقترن.

و سیر اَنفَس در آن مقام، متضمن سیر آفاق است. در عین تصفیه، تزکیّه اسـت و در عـین تجلیـه، تخلیه. و نفس جذبه، محصِّل سلوک ست و انفس، شامل آفاق. لیکن تقدّم ذاتی مر تجلیه و جذبـه راست. و تصفیه را بر تزکیّه سبقت ذاتی است و ملحوظ نظر انفس است، نه آفاق.

پس ناچار در این طریق، راه اقرب گشت و به وصول نزدیکتر شد، بلکه گـوییم کـه ایـن طریـق، البته موصل ست و احتمال عدمِ وصول آن جـا مفقـود اسـت. از حضـرت حـق سُـبحَانَه وَ تَعَـالی استقامت مسألت باید نمود و فرصت باید طلبید.

و آنکه گفتم که این طریق البته موصل است، زیرا که اول قدم ایـن راه جذبـه اسـت کـه دهلیـز وصول است و مواقع توقّفات یا منازل سلوک است یا مواطن جذباتی که متضمن سلوک نباشند.

و در این طریق هر دو مانع مرتفع است، زیرا که سلوک طُفَیلی است که در ضمن جذبه به حصول می‌پیوندد. پس اینجا نه سلوک خالص است ونه جذبه ابتر، تا سدّ راه گردد.

این طریقی است که شاهراه انبیاست عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات این بزرگـواران از ایـن راه بـه منازل وصول عَلی تَفَاوُتِ مَرَاتِبِ دَرَجَاتِهِم رسیده اند وآفاق و انفس را به یک گام قطـع کـرده و گام دیگر به ماوراء آفاق و انفس نهاده اند و معامله را از سلوک و جذبـه فـوق بـرده، زیـرا کـه نهایت سلوک، تا نهایت سیر آفاقی است و نهایت جذبه، تا نهایت سیر انفسی. و چون سیر آفـاقی و انفسی به نهایت رسید، معامله سلوک و جذبه تمام گشت. بعد از آن نه سلوک است، نه جذبـه. این معنی فراخور فهم هر مجذوب سالک و سالک مجذوب نیست، زیرا کـه نـزد اینهـا مـاورای آفاق و انفس قدم گاهی نیست، اگر بالفرض عمر ابدی یابند، در سیر انفس صرف نمایند و هنـوز آنرا تمام ندانند. بزرگی گوید:

ذره گر بس نیک ور بس بد بود　　　گر چه عمری تگ زند در خود بود

چنانچه گذشت و دیگری فرماید: وَ التَّجَلِّی مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُونُ اِلا بِصُورةِ المُتَجَلّی لَه فَالمُتَجَلّی لَـه مَارَای سِوی صُورَتِه فِی مِراتِ الحَّقِ وَ مَارَاَی الحَقَّ وَ لَا یُمکِنُ اَن یَّرَاهُ.

باید دانست که پیران من و به خدا رهنمایان من که به توسل ایشان در این راه چشم واکـرده‌ام و به توسط شان از این مقوله لب گشاده و در طریقت سبقِ الف و بـاء از ایشـان گرفتـه‌ام و ملکـه مولویّت از توجه شریف شان حاصل کرده‌ام. اگر علم دارم، طفیلـی ایشـان اسـت و اگـر معرفـت است، هم از اثر التفات ایشان. طریق اندراج النهایة فی البدایة را از ایـن بزرگـواران آموختـه‌ام و نسبت انجذاب به جهت قیّومیّت از ایشان اخذ نموده و به یک نظر ایشان، آن دیده‌ام که مـردم در اربعین نبینند و به یک کلام شان، آن یافته ام که دیگران در سنین نیابند.

آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین　　　طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله

خوش گفت، آنکه گفت:

نقشبندیه عجب قافله سالارانند　　　که برند از ره پنهان به حرم قافله را

از علوّ فطرت و سموّ[1]همت، ابتدای طریقت را از سیر انفسی قرار داده اند و سیر آفاقی را در ضمن آن سیر قطع نموده. «سفر در وطن» در عبارات ایشان، کنایت از این سیر است. در طریق این بزرگواران، راه اقرب است و به وصول نزدیک‌تر. و نهایت سیر دیگران، بدایتِ سیر ایشان است. لهذا فرموده‌اند: ما نهایت را در بدایت درج می کنیم.

بالجمله طریق این بزرگواران در میان سائر طُرق مشایخ قَدَّسَ اللهُ تَعَالی اَسرَارَ جَمِیعِهِم بسیار بسیار عالی است و حضور و آگاهی ایشان، توان گفت که فوق آگاهی های اکثرشان است. از اینجاست که فرموده‌اند نسبت ما، فوق همه نسبت‌هاست و از این نسبت حضور و آگاهی مراد داشته‌اند. لیکن چون در ماوراء آفاق و انفس و وراء سلوک و جذبه، ولایت اولیاء را قدم گاهی نیست و گذر گاهی نه، ناچار این بزرگواران نیز از بیرون آفاق و انفس خبر نداده اند و از ماورای جذبه و سلوک سخن نرانده‌اند. به اندازه کمالات ولایت می فرمایند. اهل الله بعد از فنا و بقاء هر چه می بینند، در خود می بینند و هر چه می شناسند، در خود می شناسند و حیرت ایشان، در وجود خود است. وَ فِی اَنفُسِکُم اَفَلَا تُبصَرُونَ

لِلّهِ سُبحَانَه الحمدُ وَ المِنَّةُ که این بزرگواران هر چند از بیرون انفس خبر نداده اند، اما گرفتار انفس هم نیند میخواهند که انفس را نیز در رنگ آفاق تحت «لا» سازند و به علّت غیریّت، نفی آن نمایند. حضرت خواجه ی بزرگ قُدّسَ سِرُّهُ می فرمایند: هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد، آن همه غیر است، به حقیقت کلمه «لا» نفی آن باید کرد.

نقش‌بندند ولی بند بهر نقش نیند	هر دم از بوالعجبی نقش دگر پیش آرند
نقشبندانی و لیک از نقش پاک	نقش ما هم گر چه پاک از لوح خاک

اینجا سرّی است، باید دانست که نفی غیریّت دیگر است و انتفای غیریّت، دیگر. شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا.

و آنکه گفتم که ولایت را بیرون جذبه و سلوک و آفاق و انفس، قدمگاهی نیست، زیرا که ماورای این ارکان اربعه ولایت، مبادی و مقدّمات کمالات نبوّت است که ولایت را از آن شجره ی بلند و بالا دست، کوتاه است.

---

۱. بلندی

اکثری از اصحاب انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و اَقلّی از سایرامم ، به تبعیّت و وراثت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ به این دولت مُهتَد گشته‌اند و به این راه جامع جذبه و سلوک قطع منازل بُعد نموده، در ماورای سلوک و جذبه قدم نهاده‌اند و از دائره ظلال تمام بیرون رفته ، اَنفُس را در رنگ آفاق واپس گذاشته‌اند و دراین مقام، تجلیِّ ذاتی برقی که دیگران را کَالبَرقِ الخَاطِفِ است، ایشان را دائمی است، بلکه معامله این بزرگواران فوقِ تجلی است، چه برقی و چه غیر برقی، زیرا که تجلّی نحوی از ظلّیّت میطلبند و نقطه از ظلّیّت بر این بزرگواران، کوهِ عظیم است.

بدایتِ کار این بزرگواران ، جذب و محبت الهی است جَلَّ سُلطَانُه و چون به عنایت بی غایت خداوندی جَلَّ سُلطَانُه وَ عَظُمَ شَانُه این محبّت ساعةً فساعةً استیلاء می‌یابد و قوّت و غلبه پیدا می‌کند، ناچار محبّت ماسوای، دَرَجةً فدرجةً رو به زوال می‌آرد و تعلّق گرفتاری اغیار به تدریج مرتفع می‌گردد. و چون صاحب دولتی را به استیلای محبّت خداوندی جَلَّ سُلطَانُهُ محبت ماسوای بالکلّ زائل گشت و محبّت و گرفتاری جناب قُدس خداوندی جَلَّ سُلطَانُهُ به جای آن نشست، ناچار اوصاف رذائل و اخلاق ردیّه ی او به تمام مرتفع شد و متحلّی به اخلاق حمیده گشت و به مقامات عشره متحقق آمد. وآنچه به سیر آفاقی تعلّق داشت، بی‌مؤنت[1]سلوک و تفصیل و بی-ریاضات و مجاهدات شدیده، میسّر شد، زیرا که محبّت، تقاضای اطاعتِ محبوب می‌نماید و چون محبّت به کمال رسید، اطاعت به تمام حاصل آمد و چون اطاعت محبوب بر وجه اتم به اندازه قوّت بشری حاصل گشت، مقامات عشره میسّر شده و به همین سیرِ محبوبی، چنانچه سیر آفاقی به دست آمد، سیر انفسی نیز به انجام رسید، زیرا که مخبر صادق فرموده عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَام : اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ[2]و چون محبوب ماورای آفاق و انفس است ، مُحبّ را نیز به حکم معیّت، از آفاق و انفس باید گذشت.

پس ناچار سیر انفسی را نیز واپس گذارد و دولت معیّت حاصل کند. پس این بزرگواران به دولتِ محبّت نه به آفاق کار دارند و نه به انفس، بلکه آفاق و انفس تابع کار و بار ایشان است

---

۱. بدون مشقت و سختی

۲. شخص با کسی است که او را دوست دارد. متفق علیه

و سلوک و جذبه، طفیلیِ معامله شان. سرمایه این بزرگواران، محبّت است که اطاعـتِ محبـوب، آنرا لازم است و اطاعت محبوب، مربوط به اتیان شریعت است عَلی صَاحِبِها الصَّـلاَةُ وَ السَّـلَامُ وَ التَّحِیَّةُ که دینِ مرضی اوست تعالی.

پس علامت کمال محبّت، کمالِ اِتیان شریعت آمد و اِتیانِ کمالِ شریعت، منوط به علـم و عمـل و اخلاص است. اخلاصی که در جمیع اقوال و اعمال صورت بندد و در جمیع حرکـات و سـکنات، متصوّر باشد که نصیب مخلَص است به فتح لام مخلِصان مکسور اللام از این معمّـا چـه دریابنـد. وَالمُخلِصُونَ عَلی خَطَرٍ عَظِیمٍ شنیده باشند.

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که مقصود از سیر و سلوک و جذبه و تصفیه، تطهیر نفـس اسـت از اخلاقِ ردیّه و اوصاف رذیله، که رئیس آن همـه ذمـائم، گرفتـاری اسـت بـا نفـس و حصـول مرادات و هواهای نفس است.

پس، از سیر انفسی چاره نبود و از صفاتِ ذمیمه به صفات حمیده رفتن، گذر نـه. و سـیر آفـاقی، خارج از مقصود است و غرض معتدّبه[۱] به آن متعلّق نیست، زیرا که گرفتـاری آفـاق، بـه واسـطه گرفتاری انفس است. چه، هر چیز را که کسی دوست میدارد ، به واسـطه دوسـتیِ خـود، دوسـت می‌دارد و اگر فرزند و مال را دوست می‌دارد، برای تَمتُّع و انتفاع خود، دوست می‌دارد.

و چون در سیر انفسی، دوستی خود به واسطه ی استیلاء محبّـت حـق جَـلَّ وَ عَلَـا زایـل گشـت، دوستی فرزند و مال در ضمن آن نیز زایل شد. پس سیر انفسی ضـروری آمـده و سـیرآفاقی بـه طفیل در ضمن آن میسّر گشت. لهذا سیر انبیاء عَلَیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسـلِیمَات بـه انفـس مقصـور گشت و آفاقی به طفیل در ضمن منقطع شد.

بلی؛ سیر آفاقی هم نیک است، اگر فرصت قطع آن بدهند و بی تخلّل توقّفات به انجام آن رسانند و اگر فرصت قطع آن ندهند و به توقفات مبتلا سازند، نزدیک اسـت کـه سـیر آفـاقی را داخـل مالَایَعنی شمرده شود و از موانع حصول مطلوب، اعتداد نموده آید.

---

۱. مفید

سیر انفسی هر قدر که قطع کرده شود ، مُغتنم است که از سیّئه به حسنه رفتن است. نعمت عظـیم است که این سیر را به انجام رساند و بیرون دائره انفـس خرامـد. چـه در کـار اسـت کـه کسـی تلوینات انفس را در مرآت آفاق مشاهده نماید و تغیّرات خود را در آفـاق معاینـه کنـد، چنانچـه صفای قلب خود را مثلاً در مرآت مثال معلوم سازد و مرآن صفا را به صورت نـور سـرخ ببینـد. چرا وجدان خود را کار نفرماید و به فراست خود ، صفای آنرا حواله نکند. مثلی مشهور است که دوازده ساله را به طبیب چه حاجت. چه به وجدان صحیح خود ، تلوینات احـوال خـود را خواهـد دریافت و به تفرُّس، صحت و سقم خود معلوم خواهد ساخت.

آری؛ سیر آفاقی ، علوم و معارف و تجلیات و ظهورات بسیار دارد، اما جمیع آنها راجع به ظلال است و تسلی به شبه و مثال.

هر گاه سیر انفسی به ظلال تعلّق داشته باشد، چنانچه در رسائل و مکاتیب تحقیق آن نموده است، سیر آفاقی باید که به ظل الظل متعلّق شود، چه آفاق همچون ظل ست مر انفس را و مرآت است، مر ظهور را.

باید دانست که احوال انفس را که در مرآت آفاق مشاهده می نمایند و صفا و تجلیه را از آن جـا معلوم می سازند، در رنگ آن است که کسی در خواب یا در واقعه، در عالم مثال خود را پادشاه بیند و یا خود را قطب وقت آن جا مشاهده نماید. فی الحقیقت نه پادشاه ست و نه قطب. پادشاه و قطب آن است که در خارج به این دو منصب مشرّف گردد. غَایَةُ مَا فیُ البَـاب؛ از ایـن خـواب و ازین واقعه، استعداد پادشاهیّت و قابلیّت قطبیّتِ رائی[1]معلوم می گردد جانی باید کند، تـا معاملـه از قوّت به فعل آید و از گوش به آغوش رسد.

و در مَا نَحنُ فِیهِ نیز تزکیّه و تجلیّه ، منوط به سیر انفسی است. آنچه در سیرآفاقی دیـده اسـت ، استعداد و قابلیّت تزکیه و تجلیه است. پس تا در خارج به سیر انفسی خود را مزکّی و مطهّر نبیند و به وجدان، خود را مصفّی نیابد ، فی الحقیقت از فنا بی‌نصیب است و از تحقق به مقامات عشـره بی‌بهره است و از اطوار سبعه، بجز پوست ، به دست نیاورده. پس ناچار سیر انفسـی داخـل سـیر

---

۱. بیننده

الی الله گشت و تمامی سیر الی الله که مقام فناست ، مربوط به تمامی سیر انفسی شد و سیر فی الله به مراحل بعد از سیر انفسی صورت می بندد. کَیفَ الوُصُولُ اِلَی سُعَادَ وَ دُونَهَا قُلَلُ الجِبَالِ وَ دُونَهُنَّ خُیُوفُ.

سعادت آثارا ؛ چون در سیر انفسی تعلّق علمی و حُبّی که به ذات سالک منسوب بوده زائل می- گردد و گرفتاری که به خود داشت مرتفع می‌شود، گرفتاری دیگران در ضمن زوال گرفتاری ذات او نیز زائل می‌گردد. چه، گرفتاری های دیگران به واسطه ی گرفتاری خود است، چنانچه تحقیق آن بالا گذشت.

پس راست آمد که سیر آفاقی در ضمن سیر انفسی، قطع گشت و سالک به همین یک سیر، هم از گرفتاری خود وهم از گرفتاری دیگران نجات یافت. پس به اندازه ی آن تحقیق معنی سیر انفسی و معنی سیر آفاقی بی تکلّف راست آمد. چه فی الحقیقت سیر در انفس است و هم سیر در آفاق است، چه قطع تعلقات انفس به تدریج سیر در انفس است و قطع تعلقات آفاق، که در ضمن سیر انفسی صورت می یابد، سیر در آفاق است، به خلاف سیر آفاقی و سیر انفسی، به طور دیگران که محتاج به تکلّف است، چنانچه گذشت. بلی, هر جا که حقیقت است، از تکلف آزاد است. وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّق.

بشنو بشنو؛ ظهور اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُلطَانُه در مرآت سالک که سیر انفسی گفته اند وآنرا تجلیه بعد از تخلیه دانسته اند، فی الحقیقت آن ظهور ، ظهور اسماء و صفات نیست و تجلیه بعد تخلیه نه[1] بلکه آن ظهور ، ظهور ظلّی از ظلال اسماء و صفات است که مُحصِّل تخلیه است و مُسَهِّل تزکیّه و تصفیه. بیانش آن است که سبقت از آن طرف است که مناسب مبدأئیت است؛ اول ظهورِ ظلّی از ظلال مطلوب در مرآت طالب به حصول می‌پیوندد تا ظلمات و کدورات طالب را زایل گرداند و تصفیه و تزکیه او را حاصل کنند. بعد از زوال ظلمات و حصول تزکیّه و تصفیه که مربوط به تمامی سیر انفسی است، تخلیه صورت می‌بندد و استعداد تجلیه پیدا می‌شود و شایان ظهور اسماء و صفات واجبی جَلَّ سُلطَانه می‌گردد.

---

[1]. نباشد

پس در سیر انفسی ، تحصیل تخلیه است که منوط به تزکیّه و تصفیه است و تخلیه که در سیر آفاقی متوهّم شده بود، صورت تخلیه بود، نه حقیقت تخلیه تا در سیر انفسی حصول تخلیه و ظهور متصوّر شود، چنانچه گفته‌اند.

از این بیان لازم آمد که پیوستن ظلّی ، بر گسستن مقدّم است، تا ظلّی از ظلال مطلوب در مرآت سالک منعکس نشود، گسستن از غیر مطلوب متصوّر نباشد، اما پیوستن به اصل، بعد از حصول گسستن است.

پس ، از مشایخ هر که پیوستن را مقدّم داشته است، مراد از آن پیوستن ظلّی باید داشت و هر گسستن را به پیوستن مقدّم ساخته است، مراد از آن پیوستن، به اصل باید نمود تا نزاع فریقین به لفظ راجع گردد. و شیخ ابوسعید خرّاز قُدِّسَ سِرِّه در این مقام متوقف است، میگوید: تا نرهی، نیابی. تا نیابی، نرهی. ندانم کدام پیش بود. معلوم گشت که یافت ظلّ، پیش از رهیدن است و یافتِ اصل، بعد از رهیدن. فَلَا اِشتِبَاه چنانچه در وقت صبح، پیش از طلوع آفتاب، ظهور ظلال اشعه ی آفتاب است تا عالم را از سر ظلمات، خالی سازد و صفا بخشد. بعد از زوال ظلمات و حصول صفا، طلوع نفس آفتاب است، پس ظهور ظِلِّ آفتاب از زوال ظلمات، سابق است و طلوع نفس آفتاب از زوال ظلمات، لاحق.

طلوع پادشاهان، بعد از حصول تخلیه و تصفیه زیباست، هر چند تخلیه و تصفیه بی‌مقدّمه طلوع شان متصوّر نیست. فَظَهَر الحَقُ وَ ارتَفَعَ النِّزَاعُ وَ زَالَ الاِشتِبَاهُ وَاللهُ سُبحَانَهُ المُلهِم.

مکتوب چهل و سوم به «مولانا محمد افضل» صدور یافته در بیان معنی آنکه گفته اند در آن حضرت، ذوقِ یافت است، نه یافت و در تحقیق اندراج النهایهٔ فی البدایهٔ که خاصه این طریقه علیّه است و بیان افضلیّت این طریقه بر طُرق دیگر وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلَام عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی.

در عبارات مشایخ این طریقه علّیّه قَدَّسَ اللهِ تَعَالی اَسرَارَهُم واقع شده است که در آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه ذوقِ یافت است ، نه یافت.

این سخن مناسبِ مقام اندراج نهایت در بدایت است ، که موطن جذبه ی خاص این بزرگواران است.

در آن مقام ، حقیقت یافت نیست که مخصوص به انتهاست. لیکن چون چاشنی از نهایت در بدایت درج کرده اند ، ذوق یافت آن جا میسّر است و چون از جذبه، معامله بیرون رود و از ابتدا به توسّط آید، ذوق یافت نیز در رنگ یافت، رو به عدم آرد. نه یافت باشد و نه ذوق یافت و چون کار به نهایت رسد، یافت میسّر گردد و ذوق یافت، مفقود بود و چون ذوق یافت در منتهی مفقود است ، ناچار التذاذ و حلاوت در حق وی کمتر است.

منتهی ذوق و حلاوت را در قدم اول گذاشته است و در آخرخمول(بی نام ونشان) زاویه بی حلاوتی و بی مزگی گشته کَانَ رَسُولُ اللهِ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَ صَحبِه وَسَلَّمَ وَ بَارَکَ مُتَوَاصِلَ الحَزَنِ دَائِمَ الفِکرِ.

سؤال: چون منتهی را یافت مطلوب میسّر شد ذوق یافت چرا مفقود گشت و مبتدی چون از یافت بی نصیب است، ذوق یافت از کجا یافت؟

جواب: دولت یافت ، نصیب باطن منتهی است که بعد از انقطاع تعلّق او که به ظاهر خود داشت ، به این دولت مشرّف گشته است و چون باطن او را به ظاهر او تعلّق کمتر مانده است، ناچار نسبت باطن به ظاهر سرایت نکند و از یافت باطن، ظاهر ذوق نگیرد و متلذّذ نشود. پس باطن منتهی را یافتِ مطلوب حاصل بود و ظاهر او را ذوق آن یافت نباشد. باقی ماند ذوقِ باطن، که یافت نصیبِ اوست، چون باطن نصیبی از بیچونی یافته است، آن ذوق او نیز از عالم بیچونی خواهد بود و در درک ظاهر که سراسر چون است، نخواهد درآمد.

پس بسا است که ظاهر ، نفی ذوق از باطن می نماید و باطن را نیز در رنگ خود بی حلاوت داند، چه ذوق چون دیگرست و ذوق بیچون دیگر. و چون ظاهر منتهی از ذوق باطن او خبر ندارد

، عوام ظاهر بین از باطن منتهی چه خبر خواهند داشت و غیر از انکار نصیب شان چه خواهد بود. ذوقی که به فهم شان در آید، ذوق ظاهر است که از عالم چون است.

از اینجاست که سماع و رقص و صیحه و اضطراب و امثال اینها ، که از احوال ظاهر است و از اذواق صورت ، نزد ایشان عزیزالوجود است و عظیم القدر، بلکه بساست که اذواق و مواجید را منحصر در این امور دانند و کمالات ولایت را در غیر این امور نه انگارند. هَدَاهُمُ اللهُ سُبحَانَه سَوَآءَ الصِّرَاطِ.

احوال ظاهر نسبت به احوال باطن ، حکم چون دارد نسبت به بیچون. پس ثابت شد که باطن منتهی هم یافت دارد و هم ذوقِ یافت.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ چون آن ذوق از عالم بیچونی نصیبی دارد به درک ظاهر او نمی‌درآید، بلکه ظاهر به نفی آن ذوق، حاکم است هر چند به یافت باطن، ظاهر اطلاع دارد، اما ذوق آن یافت را نمیتواند دریافت. پس نظر به ظاهر توان گفت که منتهی را یافت میسّر است، اما ذوق یافت مفقود است.

و در مبتدی رشید این طریق عالی که ذوق یافت اثبات می‌نمایند با وجود فقدان یافت به واسطه آن است که این بزرگواران در ابتدا چاشنی از انتها درج می‌نمایند و به طریق انعکاس، پرتوی از نهایت در باطن مبتدی رشید می‌اندازند و چون ظاهر مبتدی به باطن او مرتبط است و قوّت تعلّق در میان ظاهر و باطن او ثابت است، ناچار آن پرتو نهایت و آن چاشنی ولایت از باطن به ظاهر مبتدی می دود و ظاهر را به رنگ باطن منصبغ می سازد و ذوق یافت، بی اختیار در ظاهر او پیدا می گردد. پس راست آمد که در مبتدی حقیقتِ یافت مفقود است و ذوقِ یافت حاصل است.

از این بیان عُلُوِّ طریقه اکابر نقشبندیّه قَدَّسَ اللهُ تَعَالی اَسرَارَهُم و رفعتِ نسبتِ علیّه ایشان معلوم می‌شود و حُسن تربیت و کمال اهتمام این بزرگواران در حق مریدان و طالبان مفهوم میگردد. و در قدم اول، آنچه خود دارند به اندازه حوصله مرید رشید به طالب صادق عطا می‌فرمایند و به علاقه ارتباط حُبِّی به التفات و انعکاس، تربیت او می نمایند.

بعضی از مشایخ سلاسل دیگرقَدَّسَ اللهُ تَعَالیَ اَسرَارَهُم از سخن اِندِرَاجُ النِّهَایَةِ فِی البِدَایَـةِ کـه از این بزرگواران صادر شده است، در اشتباه اند و در حقیقت این سخن، تردد دارنـد و تجـویز نمـی کنند که مبتدی این طریق، برابر منتهی طرق دیگر باشد.

عجب است که مساوات مبتدی این طریق با منتهی طرق دیگر از کجا فهمیده‌اند؟

بیش از اندارج نهایت در بدایت از این بزرگواران سر بر نـزده اسـت و ایـن عبـارت دلالـت بـر مساوات ندارد و مقصودشان آن است که در این طریق، شیخ منتهـی بـه توجـه و تصـرّف خـود، چاشنی از دولت نهایت خود به طریق انعکاس، به مبتدی رشید عطا مـی فرمایـد و در بـدایت او، نمک نهایت خود امتزاج می نماید. مساوات کجاست و محل اشتباه کدام است؟ و در حقیقـت آن چه گنجایش تردُّد است.

و این اندراج، دولتی است بس عظیم. مبتدی این طریق هرچند حکم منتهی نـدارد، امـا از دولـت نهایت بی نصیب نیست. فرضاً اگر این مبتدی را فرصـت قطـع طریـقِ وصـول و طـیِّ منـازل آن ندهند، از دولت نهایت بی‌نصیب نخواهد رفت و آن ذرّه نمک، کلّیت او را ملیح و نمکین خواهـد ساخت به خلاف مبتدیان طرق دیگر که از نهایت دور از کاراند و در قطع منازل و طیّ مسافات، زیر بار.

وای؛ هزار وای؛ اگر ایشان را فرصت این قطع ندهند و طی مسافات در حق ایشان تجویز ننماینـد و چون در میان مبتدی این طریق و مبتدیان طرق دیگر فرق واضح گشت و مزیّت این مبتدی بـر دیگر ارباب بدایت، لائح شد، باید دانست که در میان منتهیان این طریق و طُرق دیگر، همین قـدر فرق است و مزیّت این منتهی بر منتهیان طُرقِ دیگر، همان مقدار ثابـت اسـت، بلکـه نهایـت ایـن طریقه علیّه وراء وراء نهایات سایر طُرق مشایخ است.

این سخن را از من باور دارند یا نه، اگر بر سر انصاف آیند، شاید باور دارند. نهایتی کـه بـدایت او نهایت آمیز باشد، از نهایات دیگران البته امتیاز خواهد داشت و ناچار نهایت آن نهایات خواهد بود.

سالی که نکوست از بهارش پیداست.

جمعی از متعصّبان سلاسل دیگر، به ما میگویند که نهایت ما وصول به حق است سُبحَانَه و آن را شما بدایت خود می‌گویید، پس از حق به کجا خواهید رفت و نهایت شما وراء حق،چه خواهد بود؟

گوییم که ما از حق به حق می رویم جَلَّ سُلطَانَه و از شائبه ظلّیّت گریخته، به اصل‌الاصل میپوییم و از تجلیّات اعراض نموده، متجلّی را میجوییم و ظهورات را واپس گذاشته، ظاهر را در ابطنِ بطون میخواهیم و چون در ابطنیّت، مراتب متفاوته است، از یک ابطنیّت به ابطنیّت دیگر می رویم و از آن ابطنیّت دیگر، به ابطنیّت ثالث قدم می نهیم اِلی مَا شَاءَاللهُ تَعَالی.

حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی هرچند بسیط حقیقی است، اما واسع است نیز ، نه به آن وسعت که طول و عرض دارد که از امارات امکان و علامات حدوث است وسعت او تعالی در رنگ او سُبحَانَه بیچون و بی چگونه است و سیری که در آن وسعت واقع میشود نیز بیچون و بی چگونه است و صاحب سیر نیز با وجود چونی و چندی، به قوّت بیچونی و بی چگونگی، قطع آن منازل بیچونی می‌نماید و از چون به بیچون می گراید

بیچارگان بی سر و برگ ، از حقیقت معامله چه دریابند و گرفتاران عالم چون ، از بیچون چه خبر دارند. نارسایی خود را اعتراض می انگارند و به نادانیِ خود، مباهات مینمایند.

بی خردی چند ز خود بی‌خبر عیب پسندند به زعم هنر

اینقدر نمی فهمند که نهایتِ انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات بلکه نهایتِ خاتم الرسل عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ و التَّحِیَّات نیز حق است سُبحَانَه و نهایت اینان با نهایت این بزرگواران عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّات متحد نیست، بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند. پس تواند بود که جمعی را نهایتی میسّر شده باشد که وراء نهایت اینان بود و دونِ نهایت آن بزرگواران عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ و التَّحِیَّات باشد. پس راست آمد که نهایت همه، حق است سُبحَانَه و تفاوت در میان طوائف عَلی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِم ثابت است.

یا آنکه گوییم که همه نهایت خود را وصول به حق می‌دانند جَلَّ سُلطَانه لیکن بسیاری هستند که ظلال و ظهورات حق را هم حق میدانند تَعَالی وَ تَقَدَّسَ با وجود تفاوت درجات آن ظلال و

ظهورات. پس نهایات جمیع ارباب نهایات، نفس الامر وصول به حق نشده تَعَالی وَ تَقَدَّسَ بلکه به زعم هر یکی، منتهای او حق است سُبحَانَه پس اگر ابتدای یکی ظلال و ظهورات حق باشند تَعَالی وَ تَقَدَّسَ که نهایت دیگری است به زعم حقانیّت و نهایت آن یکی وصول به حق باشد تَعَالی که ماورای آن ظلال و ظهورات است، چرا مستبعد بود و چرا محل انکار و اشتباه باشد؟

قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور | حاش لله که برآرم به زبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند | روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

رَبَّنا اَغفِرلَنَا ذُنُوبَنَا و اُسرافَنَا فِی اَمرِنَا وَ ثَبِّت اَقدَامَنَا وَ اَنصُرنَا عَلَی القَومِ الکفِرِینَ وَ السَّلَام عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

مکتوب چهل و چهارم به «محمدصادق» ولد «حاجی محمدمؤمن» صدور یافته در جواب استفسار او که از وحدت وجود پرسیده بود و تطبیق دادن آنرا به علوم شرعیه و ایضاً پرسیده بود اِذَا اَحَبَّ اللهُ سُبحَانَه عَبداً... الخ به چه معنی است وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

الحَمدَلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی.

پرسیده بودند که صوفیّه به وحدت وجود قائل اند و علما آن را کفر و زندقه می‌دانند و هر دو طایفه از فرقه ناجیه‌اند. حقیقت این معامله نزد تو چیست؟

محبت‌آثارا؛ تحقیق این مبحث را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود، به تفصیل نوشته است و نزاع فریقین را به لفظ راجع داشته، مَعَ ذلکَ چون پرسیده اند، سؤال را از جواب چاره نبود، به ضرورت چند کلمه نوشته آمد.

بدانند که از صوفیّه علیّه هر که به وحدت وجود قائل است و اشیاء را عین حق می بیند تَعَالی و حکم به همه اوست می‌کند، مرادش آن نیست که اشیاء با حق جَلَّ وَ عَلا متّحدند و تنزیه تنزّل نموده، تشبیه گشته است و واجب، ممکن شده و بیچون به چون آمده، که این همه کفر و الحاد است و ضلالت و زندقه. آن جا نه اتحاد است نه عینیّت ، نه تنزّل است ، نه تشبیه. فَهُوَ سُبحَانَه

اَلآنَ کَمَا کَانَ فَسُبحَانَ مَن لَّایَتَغَیَّرُ بِذَاتِه وَ لَابِصِفَاتِه وَ لَا فِی اَسمَائِه بِحُدُوثِ الَـاکوَانِ. او سُـبحَانَه وَ تَعَالی بر همان صرافتِ اطلاق خود است. از اوجِ وجوب به حضیض امکـان میـل نفرمـوده، بلکـه معنی همه اوست، آن است که اشیاء نیستند و موجود اوست تَعَالی وَ تَقَدَّسَ. منصور[1]که اَنا الحَـق گفت، مرادش آن نیست که من حقّم و با حق متحدم، که آن کفـر اسـت و موجـب قتـل او، بلکـه معنی قول او آن است که من نیستم، موجود حق است سُبحَانَه.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ صوفیّه اشیاء را ظهورات حق می‌دانند تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و مجالی اسماء و صفات او سبحانه می‌انگارند بی شائبه تَنَزُّل و بی مظَنَّه تغیّر و تبدّل، در رنگ آنکه ظلّ از شخص ممتـد شود، نمی توان گفت که آن ظلّ به آن شخص متحد است و نسبت عینیّـت دارد و یـا آن شـخص تنزّل نموده به صورت ظلّ ظاهر شده است، بلکه آن شخص بر صرافتِ اصالت خود اسـت و ظـلّ از وی به وجود آمده است بی شائبه تنزّل و تغیّر ، هرچند در بعضی اوقات جمعـی را بـه واسـطه کمال محبّت که به وجود آن شخص پیدا کرده اند، وجودِ سایه از نظرشان مختفی گردد و غیـر از شخص ، هیچ چیز مشهود ایشان نباشد.

شاید که بگویند که ظلّ ، عین شخص است، یعنی ظلّ معدوم است و موجود همان شخص است و بس.

از این تحقیق لازم آمد که اشیاء نزد صوفیّه ، ظهورات حق اند تَعَالی نه عینِ حق جَلَّ سُلطَانُه پس اشیاء از حق باشند تَعَالی نه حق جَلَّ سُلطَانُهُ پس معنی این کلام ایشان، که «همه اوست»،«همه از اوست» باشد، که مختار علماء کِرام است.

و نزاع در میان علماء کرام و صوفیّه عظام کَثَّرهُمُ اللهُ سُبحَانَه اِلی یَومِ القِیَـامِ فـی الحقیقـت ثابـت نباشد و مآل قولین یکی بود. اینقدر فرق است که صوفیّه، اشیاء را ظهورات حق می گویند تَعَالی و علماء از این لفظ نیز تحاشی می نمایند از جهت تحرز نمودن از توهّم حلول و اتحاد.

---

۱. حسین بن منصور حلّاج رحمه الله

سؤال: صوفیّه اشیاء را با وجود ظهورات، معدوم خارجی می‌دانند و موجود در خارج، جز حـق را نمی‌بینند سُبحَانَه و علماء اشیاء را موجودات خارجیّه می‌گویند. پس نزاع فریقین در معنـی ثابـت شد؟

جواب: صوفیّه هرچند عالم را معدوم خارجی می دانند ، اما در خارج وجود وهمی آنرا اثبات مـی نمایند و وجودات خارجی می گویند و از کثرت وهمیّه خارجیّه، انکار نمی کنند. مَـعَ ذلِـکَ مـی گویند که این وجود وهمی که در خارج نمود پیدا کرده‌است، نه از قسم آن وجودات وهمیّه است که به ارتفاع وهم مرتفع گردد و ثبات و استقرار ندارد، بلکه این وجود وهمی و این نمودِ خیـالی، چونکه به صنع حق است سُبحَانَه و انتقاشِ قدرت کامله اوست تَعَالی از زوال محفوظ اسـت و از خلل مصون. و معامله این نشأة و آن نشأة به آن مربوط است.

سوفسطائی که عالم را اوهام و خیالات می داند ، ارتفاع اشیاء را بـه ارتفـاع وهـم و خیـال مـی انگارد و می گوید که وجود اشیاء تابع اعتقاد ماست. نفس امر، تحقُّقی ندارد. اگر آسمان را زمین اعتقاد کنیم، زمین است و زمین به اعتقاد ما آسمان. و شیرین را اگر تلخ دانیم، تلخ است و تلخ به اعتقاد ما شیرین. بالجمله این بی‌خردان انکار ایجاد صانع مختار جَلَّ سُلطَانَه می‌نماینـد و اشـیاء را به او تعالی مستند نمی‌دارند. ضَلُّوا فَاَضَلُّوا.

پس صوفیّه اشیاء را در خارج ، وجود وهمی که ثبات و استقرار دارد و بـه ارتفـاع وهـم مرتفـع نمی‌گردد ، اثبات می‌نمایند و معامله این نشأة و آن نشأة که مخلَّد و مؤبّد است ، به آن وجود مربوط می‌دارند. و علماء اشیاء را در خارج موجود می‌دانند و احکام خارجی ابـدی را بـر اشـیاء مترتب میدارند، مَعَ ذلِکَ وجود اشیاء را در جنبِ وجود حق جَلَّ وَ عَلَـا ضـعیف و نحیـف تصـوّر مینمایند و وجود ممکن را نسبت به وجود واجب تَعَالی وَ تَقَدَّسَ هالک میدانند. پس نزد فریقین ، اشیاء را در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشأة و آن نشـأة ، بـدان مربـوط اسـت و بـه ارتفاع وهم و خیال، غیرمرتفع است. فَارتَفَعَ النِّزَاعُ وَ زَالَ الخِلَاف.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ صوفیّه آن وجود را وهمی می گویند به واسطه آنکه در وقت عـروج ، وجـودِ اشیاء از نظر ایشان مختفی میگردد و غیر از وجود حق جَلَّ وَ عَلا شَأنُه در نظرشـان نمـی مانـد و

علماء از اطلاق لفظ «وهم» بر آن وجود تحاشی مینمایند و وجود وهمی نمی گویند، تا قاصر نظری به ارتفاع آن حکم نکند و از ثواب و عذاب ابدی انکار ننماید.

سؤال: صوفیّه که اشیاء را وجود وهمی اثبات می نمایند، مقصودشان آن است که این وجود با وجود ثبات و استقرار، نفس امری نیست، وجودی جز در وهم ندارد و غیر از نمود ، نصیب او نیست. و علماء اشیاء را در خارج موجود می دانند به وجود نفس امری فَالنِّزَاعُ بَاقٍ؟

جواب: وجود وهمی و نمود خیالی ، چون به ارتفاع وهم و خیال مرتفع نشد، نفس امری گشت، زیرا که اگر فرض کنیم زوال وهم جمیع واهمان این وجود ثابت است، به زوال آنها هرگز زایل نمیگردد وَ لامَعنی لِلوَاقِعِ وَ نَفسِ الاَمرِ اَلَّا هذَا. اینقدر هست که این نفس امری که در وجود ممکن اثبات نموده می آید، در جنب نفس امری که در وجود واجب تعالی ثابت است، حکم لاشیء دارد و نزدیک است که آن را در موهومات و متخیّلات شمرده شود، در رنگ افراد کلی مشکّک که با یکدیگر تفاوت فاحش دارند. چنانچه وجود ممکن که نسبت به وجود واجب تَعَالی حکم لاشیء دارد و نزدیک است که آنرا در عدمات شمرده آید. فَلَا نِزَاعَ فِی الحَقِیقَةِ.

سؤال: وجود همه اشیاء چون نفس امری گشت، لازم آمد که در نفس امر موجودات متعدِّد باشند و نفس الامر یک موجود نبود و این منافی وحدت وجود است که مقرّر صوفیّه وجودیّه است؟

جواب: هر دو نفس امری است. وحدت وجود هم نفس امری و تعدّد وجود هم نفس امری، لیکن چون جهت و اعتبار مختلف است، توهّم اجتماع نقیضین مرفوع است. این مبحث به مثالی روشن گردد. صورت زید مثلاً که در مرآت می نماید. نفس امر در مرآت هیچ صورت، کائن نیست، زیرا که آن صورت نه در شِخن[1] مرآت است و نه در روی آن مرآت، بلکه وجود آن صورت در مرآت، به اعتبار توهُم است و بیش از ارائهٔ خیالی، آنرا در مرآت، حصولی نیست و این وجودِ وهمی و ارائهٔ خیالی که صورت را در مرآت پیدا شده است نیز نفس امری است. لهذا اگر کسی گوید که من صورت زید را در مرآت دیده ام، عقلاً و عرفاً او را در این کلام صادق می دانند و مُحق می انگارند.

---

[1]. حجم

و چون مبنای ایمان، بر عرف است. اگر شخصی سوگند خورد و گوید که وَاللهِ من صورت زید را در آیینه دیده ام، می باید که حانث نشود. پس در این صورت هم، عدم حصول صورت زید در مرآت نفس امری است و هم حصول آن صورت در مرآت به اعتبار تخیّل و توهّم نفس امری، اما نفس امر سابق مطلقاً نفس امر است و نفس امرِ لاحق به توسط توهّم و تخیّل است.

عجب معامله است. اعتبار توهّم و تخیّل که منافی نفس امر است، اینجا همان اعتبار محصّل نفس امر گشته است. اِذ لَولَاهُ لَمَا حَصَلَ ثَمَّه نَفسُ الاَمرِ.

مثال دیگر نقطه جوّاله[1] است که به اعتبار توهّم و تخیّل به صورت دایره در خارج ثبوتی پیدا کرده است. در اینجا هم عدم حصول دایره در خارج نفس امری است و هم حصول آن دایره در خارج به اعتبار توهّم و تخیّل، نفس امری. لیکن عدم حصول دایره مطلقاً نفس امری است و حصول آن دایره با ملاحظه توهّم و تخیّل نفس امری است. پس اول مطلق است و ثانی مقیّد است.

پس در مانحن فیه، وحدت وجود مطلقاً نفسِ امری باشد و تعدّد وجود به اعتبار توهّم و تخیّل نفس امری گشته. پس به ملاحظه اطلاق و تقیید در میان این دو نفس امر، تناقض نباشد و اجتماع نقیضین ثابت نبود.

سؤال؛ چون زوال وهم جمیع واهمان فرض کرده شود، وجود وهمی و نمود خیالی چگونه ثابت باشد؟

جواب: این وجود وهمی به مجرّد اختراع وهم حاصل نشده است، تا به زوال وهم زائل گردد، بلکه به صنع حق جَلَّ وَ عَلا در مرتبه وهم حاصل گشته است و اتقان پیدا کرده است، ناچار به زوال وهم خلل نپذیرد. وجود وهمی به این اعتبار گویند که حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی آن را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و چون خلق اوست تَعَالی در هر مرتبه که باشد، از زوال و خلل محفوظ است و حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی چون آن را خلق فرموده است، ناچار نفس امری گشته، در هر مرتبه که خلق کرده باشد. هرچند آن مرتبه نفس امری نباشد و مجرّد اعتبار بود، اما

[1]. دایره‌ای که در اثر چرخاندن سریع مشعل آتش بصورت دایره‌ای ایجاد می‌شود.

مخلوق در آن مرتبه نفس امری است. و آنکه گفتم که حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی آن را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است، یعنی اشیاء را در مرتبه ایجاد فرموده است، که آن مرتبه را حصولی و ثبوتی نیست مگر در حس و وهم. در رنگ آنکه شعبده بازی چیزهای غیر واقع را واقع نماید و یک چیز را ده چیز داناند. آن ده چیز را حصولی نیست، مگر در حس و وهم. و در نفس امر جز یک چیز موجود نیست و این ده چیز را که نموده است، اگر به قدرت کامله خداوندی جَلَّ سُلطَانُهُ ثبات و استقرار پیدا کنند و از خلل و سرعت زوال محفوظ باشند، نفس امری می گردند. پس آن ده چیز هم در نفس امر هستند و هم نیستند، لیکن به دو اعتبار. اگر قطع نظر از مرتبه حس و وهم کرده شود، نیستند و به ملاحظه حس و وهم، هستند.

قصه مشهور است که در یکی از بلاد «هندوستان»، شعبده بازان پیش سلطانی بنیاد شعبده بازی نموده بودند، در این اثناء به طلسم و شعبده، باغ و درختهای «انبه» به نظر درآوردند و به نمودِ بی بود، اینها را ظاهر ساختند و در همان مجلس نمودند که آن درخت های کلان شدند و بار آوردند و اهل مجلس از آن بارها تناول نمودند. در این وقت، آن سلطان حکم کرد که شعبده بازان را به قتل رسانند، چه او شنیده بود که بعد از ظهور شعبده، اگر شعبده باز را بکشند آن شعبده به قدرت خداوندجَلَّ سُلطَانُهُ به حال خود می ماند. اتفاقاً چون آن شعبده بازان را کشتند، آن درختهای انبه، به قدرت خداوندی جَلَّ سُلطَانُهُ به حال خود ماندند و شنیده ام که آن درختها تا این زمان به حال خودند و مردم از میوه های آن میخورند؛ وَمَا ذَلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیزٍ.[1]

پس در صورت متنازَع فیه، حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالَی که جز او در خارج و نفس امر، موجودی نیست، به قدرت کامله خود، کمالات اسمائی و صفاتی خود را در پرده صوَر ممکنات، در مرتبه حس و وهم ظاهر ساخت و به وجود وهمی ثبوت خیالی آن کمالات را در مجالی اشیاء جلوه‌گر گردانید. یعنی اشیاء را بر طبق آن کمالات در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود تا نمود وهمی و ثبوت خیالی پیدا کردند. پس بودِ اشیاء به اعتبار نمود خیالی است، لیکن چون حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی این نمود را استقرار و ثبات کرامت فرموده است و در صنع اشیاء ، اتقان

۱. ابراهیم ۲۰

مَرعی داشته و معامله ابدی به اینها مربوط ساخته، ناچار وجود وهمی و ثبوت خیالی اشیاء نیز نفس الامری گشته است و از خلل محفوظ شده.

پس توان گفت که اشیاء در خارج به اعتبار نفس الامر هم وجود دارند و هم وجود ندارند لیکن به دو اعتبار، چنانچه مکرر گذشت.

حضرت والد بزرگوار این فقیر، که از علماء محققین بودند، می فرمودند قُدِّسَ سِرُّہ که «قاضی جلال الدین اگری» که از علماء متبحر بود، از من پرسید که نفس الامر وحدت است یا کثرت؟ اگر وحدت است، شریعت که مبنای آن بر احکام متباینه و متمایزه است، باطل می‌گردد و اگر نفس الامر کثرت است، قول صوفیه که به وحدت وجود قائلند، باطل می‌شود؟ حضرت ایشان ما در جواب او فرمودند: که هر دو نفس الامر است و آنرا بیان فرمودند به خاطر فقیر نمانده است که در بیان آنچه فرمودند. آنچه در این وقت به خاطر فقیر ریختند، در تسوید آورده وَالاَمرُ اِلَی اللهِ سُبحَانَه.

پس صوفیه که به وحدت وجود قائل‌اند، محق اند و علماء که به کثرت وجود حاکم اند، نیزمُحق. مناسب احوال صوفیه، وحدت است و مناسب احوال علماء ، کثرت ؛ زیرا که مبنای شرایع بر کثرت است و تغایر احکام به کثرت مربوط است و دعوت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَات و تنعیم و تعذیب اخروی، همه به کثرت تعلّق دارد. و چون حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی به حکم فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ کثرت را میخواهد و ظهور را دوست می دارد، ابقاءِ این مرتبه نیز ضروری است، چه ترتیب این مرتبه مرضی و محبوب رب العالمین است.

سلطانِ ذی شان را خَدَم و حَشَم باید و عظمت و کبریایی او را ذلّ و افتقار و انکسار در کار است.

معامله وحدت وجود، هرچند کالحقیقت است و معامله کثرت نسبت به او در رنگ مجاز، لهذا آن عالم را عالَم حقیقت گویند و این عالم را، عالم مجاز، اما ظهورات چونکه محبوب او تعالی گشته است و بقای ابدی اشیاء را عطا فرموده است و قدرت را در لباس حکمت آورده و اسباب را روپوش فعل خود ساخته، آن حقیقت کالمهجور شده است و این مجاز، متعارف گشته . نقطه

جوّاله هرچند کالحقیقت است و دایره که ناشی از آن نقطـه اسـت کالمجـاز، امـا حقیقـت آن جـا مهجور است و آنچه متعارف است، مجاز است.

و ایضاً پرسیده بودند معنی این قول که اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبداً لَایَضُرُّه ذَنبٌ. بدانند که چون دوست دارد حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی بنده را، ذنب از وی صادر نشود که اولیاء حق جَلَّ وَ عَلا از ارتکاب ذنوب محفوظ اند ، اگر چه جایز است که ذنب از ایشـان صـادر شـود، بـه خـلاف انبیـاء عَلَـیهِمُ الصَّلَوَاتُ والتَّسلِیمَات که از ذنوب معصوم اند. جوازِ صدورِ ذنب هم از ایشـان مسـلوب اسـت و چون ذنب از اولیاء صادر نشود، یقین است که ضرر ذنب هم نخواهد بود. پـس در صـورت عـدم صدور ذنب، لَایَضُرُّه ذَنبٌ درست است. کَمَا لَایَخفِی عَلَی اَربَابِ العِلمِ.

و نیز تواند بود که مراد از ذنب، ذنب سابق باشد که پیش از وصول به درجه ولایت صـادر شـده بود. فَاِنَّ الاِسلَامَ یَجُبُّ مَا کَانَ قَبلَهُ وَ حَقِیقَةُ الاَمرِ عِنـدَ اللهِ سُـبحَانَه. رَبَّنَـا لا تُؤَاخِـذنَآ اِن نَّسـینآ اَو اَخطأنَا وَالسَّلَامُ عَلَیکُم وَ عَلی سَآئِرِ مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَ التَـزَمَ مُتَابَعَـةَ المُصـطَفَی عَلَیـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ العُلَی.

مکتوب چهل و پنجم به حقایق آگاهی معارف دستگاهی «خواجه حسام الدین احمد» صدور یافته در بیان آنکه عالم به تمام مجالی اسماء و صفات واجبی است جَلَّ سُلطَانُهٌ به خلاف ذات که ممکن از آن دولت بی نصیب است و قیامی به خود در حق وی ارزانی نداشته اند و به تمامی عرض است بوی از جوهریّت نیافته وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی.

مخدوما مکرّما؛ از هر چه می رود، سخن دوست خوشتر است. از معارف غریبه نوشـته میشـود، استماع فرمایند و طریق مراقبه اَخصِّ خواص نموده می آید، توجه بلیغ نمایند.

باید دانست که عالم به تمامهِ مجالی و مظاهر اسماء و صفات واجبی است تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ و اگـر در ممکن حیات است، مرآتِ حیاتِ واجب است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و اگـر علـم اسـت، مـرآتِ علـم اوست سُبحَانَهُ و اگر قدرت است، هم مرآتِ قدرت اوست تَعَالی عَلی هذَا القِیَاسِ.

و ذات او را تَعَالی در عالم مظهری نیسـت و مرآتـی نـه، بلکـه ذات او را تَعَـالی بـا عـالم هـیچ مناسبتی نیست و در هیچ چیز اشتراکی نه. اگرچـه آن مناسـبت در اسـم بـود و آن مشـارکت در صورت باشد. اِنَّ الله لَغَنِیٌّ عَنِ العَالَمِین به خلاف اسماء و صفات که با عالم مناسبت اسـمی دارنـد و مشارکت صوری در میان اینها ثابت است، چنانچه در واجبِ تعالی، علم اسـت، در ممکـن نیـز صورت آن علم ثابت است و چنانچه آن جا قدرت است، اینجا نیز صورت آن قـدرت اسـت، بـه خلاف ذات که ممکن از آن دولت بی نصیب و قیامی به خود در حق وی ارزانی نداشته اند، بلکه ممکن چون بر صوَر اسماء و صفات اوتَعَـالی مخلـوق اسـت، بـه تمـام عـرض اسـت و بـویی از جوهریّت نیافته و قیامِ او به ذات واجبی است تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ.

و ارباب معقول که ممکن را به جوهر و عرض تقسیم نموده اند از ظاهربینی اسـت و قیـام بعـض ممکن به بعض دیگر که ثابت است، از قبیل قیام عرض به عرض است، نه از قبیل قیام عرض بـه جوهر، بلکه فی الحقیقت آن هر دو عرض به ذات واجبی قیام دارنـد تَعَـالَی ؛ جـوهریّتی در میـان اینها ثابت نیست. قیّوم جمیعِ ممکنات اوست تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ پس ممکن را فی الحقیقت ذات نبـود که صفات او قائم به آن ذات باشند، بلکه ذات مر واجب راسـت تَعَـالَی کـه صـفات او تَعَـالَی و همچنین جمیعِ ممکنات به او قائم اند و اشارتی که هر یک به ذات خود، به لفظ «اَنَا» مـی‌نمایـد، آن اشارت فی‌الحقیقت راجع به همان یک ذات است که همه را قیام به اوست. اشاره کننـده دانـد یا نداند. هرچند آن ذات تَعَالی وَ تَقَدَّسَ مشارالیه به هیچ اشارت نیست و با هیچ چیز متَّحد نه.

این معارفِ غامضه را کوته نظران با معـارف توحیـد وجـودی خلـط نکننـد و دسـت و گریبـان یکدیگر را ندانند. ارباب توحید وجودی جز یک ذات تَعَـالَی وَ تَقَـدَّسَ را موجـود نمـی داننـد و اسماء و صفات او را تَعَالی نیز اعتبارات علمی می انگارند و حقایق ممکنات را مـی گوینـد کـه بویی از وجود به اینها نرسیده است. اَلاَعیَانُ مَا شَمَّت رَائِحَةَ الوُجُودِ کلام ایشان است و این فقیـر،

صفات او را تَعَالی نیز موجود به وجود زائد مـی دانـد، چنانچـه علمـاء اهـل حـق فرمـوده انـد و ممکنات را که مجالی اسماء و صفات اوست تَعَالی نیز وجودی اثبات می نماید.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ ممکنات را غیر از اعراض که قیامی به خود ندارند، نمی داند و جوهریّـت کـه قیام به خود دارد، در ممکنات اثبات نمی کند و همه را قیام به ذات او تَعَالی یقین می نماید.

سؤال: از این تحقیق معلوم می شود که ذات ممکن، عـینِ ذات واجـب اسـت تَعَـالی و ممکـن بـا واجب متحد است جَلَّ شَأنُهُ و این محال است، که مستلزم قلب حقایق است؟

جواب: گوییم که ذات ممکن یعنی ماهیّت و حقیقت او همان اعراض متعدده مخصوصه اسـت کـه مجالی اسماء و صفات واجب است تَعَالی و این اعراض را بـا ذات واجـب تَعَـالی وَ تَقَـدَّسَ هـیچ عینیّتی نیست و به هیچ وجه اتّحادی نه ، تا قلب حقایق لازم آید. بیش از این نیست که قیام ایـن اعراض به آن ذات است تَعَالی و قَیُّومِ جمیع اشیاء اوست سُبحَانَه.

سؤال: چون اشارت هر یک که به ذات خود به لفظ اَنا می نمایـد، راجـع بـه ذات واجـب تَعَـالی باشد، لازم می آید که ذات ممکن یعنی ماهیّت و حقیقت او، عین ذات واجـب بـودت تَعَـالی چـه اشارت هرکس به لفظ اَنا به ماهیّت و حقیقت خود است و این مستلزم قلـب حقیقـت اسـت و بـه عینه سخن ارباب توحید وجود است؟

جواب: آری؛ اشارت هر کس به لفظ اَنا هر چند به حقیقت خود است، اما حقیقت او چون اعـراض مجتمعه است، قابلیّت این اشارت ندارد، چه اعراض بالاستقلال و بالاصالت، قابل اشـارت حسّـی نیست و چون حقیقت او قبول این اشارت نکرد ، ناچـار آن اشـارت راجـع بـه مقـوِّم آن حقیقـت گشت.

پس ماهیّت ممکن، همان اعراض مجتمعه است هرچند اشارت انـای او بـه واسـطه عـدم قابلیّـت حقیقت او راجع به مقوّم او گشته است که ذات واجب است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ پس قلبِ حقیقت نشـد و ممکن، واجب نگشت تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و ورای سخن ارباب توحید شد.

عجب معامله است، انای ممکن به واجب تَعَالی رجوع نماید و ممکن به حال خود ممکـن مانـد و به قول سُبحَانِی وَ اَنا الحَقُّ تکلُّم نکند، بلکه نتواند کرد که صاحب تمیز است.

سؤال: قیام ممکن به ذات واجب تَعَالی مستلزم قیام حوادث است بـه ذات او تَعَـالی و آن ممتنـع است؟

جواب: امتناع قیامِ حوادث به معنی حلول حوادث است در ذات او تَعَالی که مُحـال اسـت ، لـیکن قیام اینجا به معنی حلول نیست، بلکه به معنی ثبوت و تقرُّر است. یعنی ثبوت و تقـرُّر ممکـن بـه ذات واجب است تَعَالی.

سؤال: چون ممکن به تمامه عرض باشد، از محل او را چاره نبود، که قائم به او باشد و آن محـلّ کدام است، ذات واجب نیست تَعَالی و همچنین ممتنع محلّ او نتواند بود؟

جواب: عرض آن است که او را قیام به ذات خود نباشد، بلکه قائم بـه غیـر بـود و چـون اربـاب معقول در قیام عرض، غیر از معنی حلول نفهمیده اند، ناچار عرض را اثبات محل نمودهانـد و بـه غیر محل ثبوت او را محال دانستهاند و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود، چنانچه گذشت، محـلّ هیچ در کار نباشد. محسوس و مشاهده ماست که قیام جمیع اشیاء به ذات واجـب اسـت تَعَـالی و هیچ حلولی و محلی در میان نیست.

ارباب معقول آن را باور دارند یا نه، تشکیک ایشان مصادم بداهت ما نمی شـود و یقـین مـا، بـه شک اینها زائل نمی گردد.

این مبحث را به مثالی واضح گردانیم. ارباب طلسم و اصحاب سیمیایی[1] چیزها می نمایند از جـنس اجسام غریبه و اعراض عجیبه. در این صورت همه کس می دانند که این اجسام را نیز در رنـگ اعراض، به خود قیامی نیست، بلکه قیام این هر دو به ذات صاحب طلسم است و هیچ محـل اینهـا را ثابت نیست و نیز می دانند که در این قیام، شائبه حالّیّت وَ محلّیّت نیست، بلکه ثبـوت و تقـرّر اینها به ذات صاحب طلسم است، بی توهّم حلول.

و در مانحن فیه نیز همین تصویر است، چه حضرت حق سُبحَانَه تَعَالی اشیاء را در مرتبـه حـس و وهم خلق فرمود و اتقان و احکام در صنع اینها مراعات نمود و معاملـه ابـدی و تنعـیم و تعـذیب

---

[1]. علم مجسم ساختن چیزهای موهوم در نظر دیگران، چشم بندی، در قدیم صاحبان این علم قائل بودند که می‌توان در قوه تخیل و تصور دیگران نفوذ کرد و چیزهایی را که وجود ندارد، در نظر آنان مجسم ساخت.

سرمدی به اینها مربوط ساخت. پس این اشیاء را قیامی به خود نیست، بلکه قائم به ذات حق‌اند سُبحَانَه بی شائبه حلول و بی مظنّه حالّ و مَحَلّ.

و تمثیل دیگر، صورت کوه یا صورت آسمان که در آیینه ظاهر شود. ابلهی باید که آن صور را اجسام دانسته، جواهر انگارد و آن تماثیل را جواهر انگاشته، قائم به خود داند. و اگر فرضاً شخصی آن صور را اعراض داند و قائم به غیر تصوّر نماید و به علت عرضیّت، طالب محالّ آنها بود و بی محالّ ثبوت آنها را محال داند. آن شخص نیز سفیه است که به تقلید مردم انکار بداهت خود می نماید، چه هر که ادنی تمیز دارد، به بداهت می یابد که آن صُوَر را اصلاً محال ثابت نیست، بلکه احتیاجی به محال ندارند.

همچنین نزد ارباب کشف و شهود، تمام ممکنات در رنگ آن صوَرند و بیش از تماثیل نیستند. غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی آن صور و تماثیل را به صنع کامل خود بر نهجی اتقان و احکام داده است که از خلل مصون اند و از زوال محفوظ. و معامله اخروی ابدی به اینها مربوط است کَمَا مَرَّ غَیَرَ مَرَّةٍ.

از متکلمین نَظَّام که از علماء معتزله است، به حکم رَمیَةٌ مِّن غَیرِ رَامٍ عالم را مجموع اعراض دانسته است و از جوهر خالی انگاشته.

بلی؛ اِنَّ الکَذُوبَ قَد یَصدُقُ چون او از کوته نظری قیام این اعراض را به ذات واجب الوجود جَلَّ سُلطَانُهُ ندانسته است، مورد طعن و تشنیع عقلاء گشته است، چه عرض را از قیام به غیر چاره نبود و به وجود جوهر قائل نیست، تا قیام را به او مستند سازد.

و از صوفیّه، صاحب«فتوحات مکیّه» عالم را اعراض مجتمعه در عین واحد دانسته است وعین واحد را عبارت از ذات احدیّت داشته جَلَّ سُلطَانُهُ لیکن به عدم بقای این اعراض در دو زمان حکم کرده است و گفته عالم در هر آنی به عدم میرود و مثل آن به وجود می آید.

و نزد فقیر این معامله شهودی است نه وجودی. چنانچه در حواشی شرح رباعیّات، تحقیق این مبحث نموده است. سالک را در توسط احوال پیش از آنکه ماسوی از نظر او مطلقاً مرتفع گردد، در آنی چنان می‌بیند که عالم معدوم گشته است و در آنِ ثانی می یابد که عالم موجود است و

در آنِ ثالث باز معدوم می‌یابد و در آنِ رابع، موجودی می‌انگارد تا آنکه به فنای مطلق مشرّف گردد و همیشه ماسوی را معدوم یابد. در این زمان، در شهود او عالم مستمرّالعدم است و همچنین در توسط حصول بقاء و رجوع به عالم، گاهی عالم به نظر می درآید و گاهی مختفی می‌گردد و از آن جا نیز حالت تجدّد امثال متوهم می‌گردد. و چون عالم را معامله بقاء و رجوع به عالم به انجام رسد و در مقام تکمیل و ارشاد استناد فرماید، باز عالم به نظر او خواهد در آمد و عالم را مستمرالوجود خواهد یافت. پس این معامله مربوط به شهود سالک گشت، نه به وجود عالم، که وجود او همیشه بر یک وتیره است، اگر تذبذب است، در شهود است. وَاللهُ سُبحَانَهُ المُلهِمُ لِلصَّوَابِ. و حکم به عدم بقاء اعراض در دو زمان که بعضی از متکلمین گفته اند، مدخول فیه است و به ثبوت نپیوسته و ادله که بر عدم بقاء اعراض آورده اند، ناتمام اند.

این معارف غامضه گویا سبقی است مر اکثر یاران آنجایی را، التفات فرموده نقل آن را به هر که شوق کند، عنایت فرمایند.

چون در فقیر کسلی بود، به هر کدام از یاران کتابت علاحده نوشته نشد و اکتفا به همین معارف نموده آمد. وَ السَّلَامُ عَلَیکُم وَ عَلَی مَن لَّدَیکُم.

مکتوب چهل و ششم به «مولانا حمید بنگالی» صدور یافته در فضایلِ کلمه طیّبه که متضمّن طریقت و حقیقت و شریعت است و در بیان آنکه کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوّت ، هیچ مقداری نیست و در بیان آنکه ولایت را از شریعت چاره نیست و ظاهر همیشه به شریعت مکلّف است و باطن گرفتار آن معامله وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی.

«لا اِلهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ الله» این کلمه طیّبه متضمّن طریقت و حقیقت و شریعت است ، تا زمانیکه سالک در مقام نفی است ، در مقام طریقت است و چون از نفی به تمام فارغ شود و جمیع ماسوی از نظر او منتفی گردد طریقت را تمام کرده باشد و به مقام فنا رسیده بود.

و چون بعد از نفی ، در مقام اثبات آید و از سلوک به جذبه گراید ، به مرتبه حقیقت متحقق شده باشد و به بقاء موصوف گشته و به این نفی و اثبات و به این طریقت و حقیقت و به این فنا و بقاء و به این سلوک و جذبه، اسم ولایت، صادق می‌آید و نفس از امّارگی به اطمینان می گراید و مزکّی و مطهَّر می گردد.

پس کمالاتِ ولایت مربوط به جزوِ اولِ این کلمة طیبه گشت که نفی و اثبات است. باقی ماند جزو دویم این کلمه مقدّسه که مثبت رسالت خاتم الرسل است عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ این جزو اخیر، محصّل و مکمّل شریعت است.

آنچه در ابتدا و وسط ، از شریعت حاصل شده بود ، صورت شریعت بود و اسم و رسم او بود. حصول حقیقت شریعت در این موطن است که بعد از حصول مرتبه ولایت به حصول می پیوندد. و کمالات نبوّت که کُمَّلِ تابعان را به تبعیّت و وراثت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ حاصل می گردد ، نیز در این موطن است. طریقت و حقیقت که محصّلان ولایت اند ، گویا شرایط‌اند از برای تحصیل حقیقت شریعت و تحصیل کمالات نبوّت.

ولایت را همچون طهارت باید دانست و شریعت را همچون صلوة. در طریقت، گویا ازاله نجاسات حقیقیه و در حقیقت، ازاله نجاسات حُکمیّه تا بعد از طهارتِ کامله، شایان اتیان احکام شرعیّه گردد و قابلیّت ادای نمازی که نهایت مراتب قرب است و ستون دین است و معراج مؤمن است، پیدا کند.

جزو اخیرِ این کلمه مقدّسه را دریایی یافتم بی کران ، که جزو اول در جنب آن، قطره می نمود. بلی؛ کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوّت، هیچ مقداری نیست. ذرّه را در جنب آفتاب چه مقدار بود.

سبحان‌الله؛ جمعی از کج‌بینی ، ولایت را از نبوّت افضل دانسته‌اند و شریعت را که لبّ لباب است ، پوست انگاشته. چه کنند نظرشان مقصور بر صورت شریعت است و از مغز ، جز پوست به دست نیاورده اند و نبوّت را به علّت توجه به خلق ، قاصر انگاشته اند و این توجّه را در رنگ توجّه عوام ، ناقص دانسته ، ولایت را که توجّه به حق دارد جَلَّ وَ عَلا بر آن توجّه ترجیح داده اند و ولایت را افضل از نبوّت گفته اند.

نمی دانند که در کمالات نبوّت نیز در وقت عروج رو به حق است سُبحَانَه چنانچه در مرتبه ولایت، بلکه در مرتبه ولایت صورت آن کمالات عروجی است ، که در مقام نبوّت حاصل است ، چنانچه شمّه از آن ذکر خواهد یافت و در وقت نزول ، نبوّت را در رنگ ولایت به خلق است، اینقدر فرق است که در ولایت به ظاهر متوجه به خلق است و به باطن با حق است سُبحَانَه و در نزول نبوت ظاهر و باطن متوجه خلق است و به کلیّت خود ایشان را به حق جَلَّ شانُه دعوت می نماید و این نزول اتمّ و اکمل است از نزول ولایت ، چنانچه در کتب و رسائل تحقیق آن نموده است.

و این توجه ایشان به خلق نه در رنگ توجّه عوام است چنانچه گمان برده‌اند بلکه توجّه عوام به خلق ، از جهت گرفتاری ایشان است که به ماسوی دارند و توجّه اَخصِّ خواص به خلق ، نه به واسطه گرفتاری است به ماسوی. چه، این بزرگواران گرفتاری ماسوی را در قدم اول وداع نموده اند و گرفتاری به خالقِ خلق جَلَّ سُلطَانُه به جای آن گزیده ، بلکه توجه به خلق این بزرگواران را از برای هدایت و ارشاد است تا به خالقِ خلق جَلَّ سُلطَانُهُ ایشان را رهنمونی فرمایند و به مراضی مولای ایشان تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ دلالت نمایند و شک نیست که این قسم توجه به خلق که مقصود از آن تخلیص ایشان است از رقیّت[1]ماسوی فاضلتر است، از آن توجهی که برای نفس خود به حق نمایدجَلَّ وَ عَلا.

مثلاً شخصی به ذکر الهی جَلَّ سُلطَانُه اشتغال دارد. در این اثنا ، نابینایی پیدا شد که پیش راه او چاه است که اگر قدم دیگر بردارد، در چاه رود؛ در این صورت آن شخص را ذکر گفتن بهتر

۱. غلامی

است،یا نابینا را از چاه خلاص کردن بهتر؟ شک نیست که تخلیص نابینا بهتر است از ذکـر گفـتن او؛ چه او تعالی غنی است از او و از ذکر او و نابینا بنده ای است محتاج، که دفـع ضـرر از وی ضروری است، علی الخصوص که به این تخلیص مأمور شود. ایـن زمـان، تخلـیص او هـم ذکـر است، که امتثال امر است. در ذکر او ادای یک حق است ، که حـق مـولا باشـد جَـلَّ شَـأنُه و در تخلیص که به امر واقع شود ، ادای دو حق است؛ حقّ عبد و حقّ مولی تَعَالی بلکه نزدیـک اسـت که ذکر گفتن در آن وقت، داخل ذنب نموده آید، چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست.

در بعضی اوقات ذکر ناگفتن مستحسن است. در ایام منهی و در اوقات مکروهه ، روزه ناداشـتن و نماز ناگذاردن از روزه داشتن و از نماز گذاردن بهتر است. باید دانست که ذکر عبارت از طَرد غفلت است به هر وجه که میسّر شود ، نه آنکه ذکر مقصور بر تکرار کلمه نفی و اثبات است ، یا تکرار اسم ذات تَعَالی چنانچه گمان برده می شود. پس آنچه از امتثـال اوامـر و انتهـاء از نـواهی شرعیه نمودهآید، همه داخل ذکر است.

بیع و شری با مراعات حدود شرع ذکر است و همچنین نکاح و طلاق با آن مراعات، ذکر. چه، در حین مباشرت این امور با مراعات مذکوره آمر و ناهی جَلَّ سُلطَانُه نصب عَـینِ مباشـر ایـن امـور است. پس غفلت را گنجایش نباشد، لیکن ذکری که به اسم و صفت مذکور واقـع شـود، سـریع-التأثیر است و محبّت بخش مذکور است و قریبالایصال است به مذکور، به خلاف ذکری که بـه امتثال اوامر و انتهاء از نواهی واقع شود، که از این صـفات قلیـلالنصـیب اسـت. هرچنـد از ایـن صفات در بعضی افراد که ذکرشان به امتثال اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه است ، بر سبیل ندرت یافته شود. حضرت خواجه نقشبند قُدِّسَ سِرُّه میفرمودند که حضرت مولانـا زیـنالـدین تابیـادی قُدِّسَ سِرُّه از راه علم به خدا رسیده است جَلَّ سُلطَانُه

و ایضاً ذکری که به اسم و صفت واقع شود، وسیله ای است مر ذکری را که به مراعـات حـدود شرعیه حاصل شود، زیرا که در جمیع امور، مراعاتِ احکام شـرعیّه نمـودن، بـی محبّـت تـام بـه ناصب شرع میسّر نیست و این محبّت تام مربوط به ذکر اسم و صفت اوست تَعَالی، پـس اول آن

ذکر باید تا به دولت این ذکر مشرّف گردد معامله عنایت دیگر است ، آن جا نه هیچ شرط است و نه هیچ وسیله اَللّهُ یَجتَبی اِلَیهِ مَن یَشآءُ

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که ورای این معامله سه‌گانه طریقت و حقیقت و شریعت ، معامله دیگر است و کار و بار دیگر. توان گفت که این معامله را در جنب آن معامله، هیچ اعتدادی و اعتباری نیست. آنچه در مرتبه حقیقت آن صورت حاصل شده بود و به اثبات تعلّق داشت، صورت این معامله بود و این معامله، حقیقت آن صورت است در رنگ صورت شریعت که در ابتدا به مرتبه عوام به حصول پیوسته بود و بعد از حصول طریقت و حقیقت ، حقیقتِ آنصورت شریعت میسّر میگردد. و خیال باید کرد معامله که صورت او حقیقت باشد و مقدمه او ولایت بود، در گفتگو چگونه درآید و در بیان چگونه گنجد و اگر فرضاً بیان کرده شود، که دریابد و چه دریابد؟

این معامله وراثت انبیای اولوالعزم است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ البَرَکَاتُ که نصیبِ اقلّ قلیل است. هرگاه اصول در این معامله قلیل باشند، فروع ناچار اقلّ خواهند بود.

سؤال: از این معارف لازم می‌آید که در بعضی مراتب، عارف قدم از شریعت بیرون می‌نهد و به ماورای شریعت عروج می نماید؟

جواب: شریعت اعمال ظاهر است و آن معامله در این نشأة به باطن متعلّق است. ظاهر همیشه به شریعت مکلّف است و باطن گرفتارآن معامله. و چون این نشأة دارِ عمل است، باطن را از اعمال ظاهره، مددِ عظیم است و ترقیّاتِ باطن مربوط به اتیان شریعت است، که به ظاهر تعلّق دارد. پس همه وقت در این نشأة ، ظاهر و باطن را از شریعت چاره نبود و کار ظاهر عمل به شریعت است و نصیبِ باطن، نتایج و ثمرات شریعت. پس شریعت اُمّ جمیع کمالات آمد و اصل جمیع مقامات گشت.

نتایج و ثمرات شریعت، مقصور بر این نشأة دنیوی نیست. کمالات نشأة اخروی و تنعّمات سرمدی نیز از ثمرات و نتایج شریعت است. پس شریعت، شجره طیّبه آمد، که در این نشأة و در آن نشأة از ثمرات و فواکه آن عالَم منتفع است و جهان، جهان ؛ فواید از آن جا مأخوذ است.

سؤال: از این بیان لازم آمدکه در کمالات نبوت نیز باطن به حق است سُبحَانَه و ظاهر به خلـق و تو در مکتوبات و رسایل خود نوشته و بالا نیز گذشته است که در مقام نبوت کـه محـل دعـوت است، تمام رو به خلق است، وجه توفیق چیست؟

جواب: آن معامله به عروج تعلّق دارد و مقام دعوت مربوط به هبوط[1] است. پس در وقت عـروج ، باطن به حق باشد سُبحَانُه و ظاهر به خلق، تا به وفق شریعت غرّا ادای حقوق اینهـا را نمایـد. و در وقت هبوط، تمام به خلق متوجه باشد و به کلیّت خـود، خلـق را بـه حـق جَـلَّ وَ عَلَـا دلالـت فرماید. فَلَا مُنَافَاةَ.

و تحقیق این مقام آن است که توجّه به خلق، عینِ توجه به حق است سُبحَانَه فَاَینَمَا توَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ نه به این معنی که ممکن، عینِ واجب است سُبحَانَه یا مرآت واجب است تَعَالی ممکـن حقیـر را چه یارا که عینِ واجب تَعَالی وَ تَقَدَّسَ باشد یا قابل مرآتیّت اوتَعَالی تواند بود، بلکه توان گفت که واجب تَعَالی وَ تَقَدَّسَ مرآتِ ممکن است و اشیاء در مرآتِ واجب تَعَالی چنان متوهّم می شود که صُوَر اشیاء در مرآتِ صورت. چنانچه آن صُوَر را در مرآتِ صورت حلولی و سریانی نیست، همچنین این اشیاء را در مرآتِ واجب تَعَالی حلول و سریانی نه. چگونه حلول متصوّر شود که در مرتبه مرآت، صوَر را وجودی نیست و وجودِ صور در مرتبه تَوَهُّم و تخیُّل است و بس.

و آن جا که مرآت است، صورت نیست و آن جا که صورت است، مـرآت را از آن جـا هـزاران عار است، زیرا که صورت را بیش از نمودِ خیالی ، ثبوتی نیست و غیر از تحقـق وهمـی ، بـودی نه. اگر مکان دارند، در مرتبه توهّم دارند و اگر زمان دارند در مرتبه تخیُّل دارند. لیکن این نُمودِ بی‌بودِ اشیاء ، چون به صُنع خداوندی است جَلَّ سُلطَانُه از خلل مصـون اسـت و از سـرعت زوال، محفوظ. و معامله ابدی به اینها مربوط است و عذاب و ثوابِ سرمدی به ایشان منوط.

بدانند که در مرآتِ صورت ، ملحوظ اولاً صُوَر است و التفات ثانی از برای شهودِ مرآت در کار است و مرآت واجب تَعَالی ملحوظ اولاً همان مرآت است و التفات ثانی از برای شهود اشـیاء در کار است.

---

۱. نزول

و ایضاً در مرآتِ صورت، صُوَر نیز مرایای احکام و آثار مرآتند. اگر مرآت، طولانی است مثلاً، صور نیز طولانی ظاهر می‌شوند و مرایای طول مرآت می‌گردند و همچنین اگر مرآت، صغیر است. آن صغر در مرایای صور ظاهر می‌گردد ، و به خلاف مرآت ذات واجب تَعَالی که اشیاء مرایای احکام و آثار او نمی توانند شد ، چه در آن مرتبه علیا، هیچ حکمی و اثری نیست، بلکه جمیع نسب آن جا مسلوب است. اشیاء کِرا مرایاء باشند و چه چیز وانمایند؟

آری؛ در مراتب تنزُّل که موطنِ ثبوت اسماء و صفات است، اگر اشیاء مرایای صور احکام واجبی باشد ، گنجایش دارد ، چه سمع و بصر و علم و قدرت مثلاً که در مرایای اشیاء ظاهرند ، صورِ سمع و بصر و علم و قدرتِ مرتبه وجوب اند که مرآت آن اشیاست. اینها احکامِ مرآت اند که در مرآت، اشیای ظاهره، ظاهر گشته‌اند.

و آنکه گفتیم که در مرآت واجب تَعَالی ملحوظ اولاً همان مرآت است و التفات ثانی از برای شهود اشیاء که کالصوراند، در آن مرآت در کار است، حال ابتدای رجوع است که صوَر به نظر درآمد، ماند بعد از آنکه از نظر به تمام مرتفع شده بودند و چون معامله رجوع به آخر رسد و سیر در اشیاء دور و دراز واقع شود و استقرار در مرکز دایره امکان میسّر گردد ، ناچار شهود ، به غیب مبدّل خواهد شد و ایمان شهودی ، ایمان غیبی خواهد شد ، تا آنکه معامله ی دعوت تمام شود و ندای الرَّحیل در زنند. آن وقت ، غیب نخواهد ماند و جز شهود ، نخواهد بود ، اما این شهود اتم و اکمل خواهد بود از آن شهودی که قبیل از رجوع حاصل شده بود چه شهودی که به آخرت تعلّق دارد اکمل است از آن شهودی که به دنیا متعلّق است.

هَنِیئاً لاَربَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهَا   وَ لِلعَاشِقِ المِسکِینِ مَا یَتَجَرَّع

باید دانست که از تحقیق سابق، لائح گشت که صورتِ شیء را که در مرآت مینماید ، جز در تخیّل ثبوتی نیست. مرآت بر صرافت تجرُّد خود است از حصول آن صورت. این صورت را توان گفت که آیینه قریب اوست و نیز توان گفت که آیینه، محیط آن صورت است و با آن صورت است. این قرب و احاطه و معیّت، نه از قبیل قرب و احاطه جسم به جسم است، یا جوهر به عرض، بلکه آن جا قرب و احاطه است که عقل در تصویر آن عاجز است و در ادراک کیفیت آن

قاصر. پس در این صورت، قرب و معیّت و احاطه ثابت بود و کیفیت هیچ معلوم نبود وَلِلّٰهِ المَثَـلُ الاَعلی و همچنین است قربی که حضرت حق را سُبحَانَه با عالم است و همچنـین احاطـه و معیّـت اوتَعَالی معلوم الانیّت[1]است و مجهول الکیفیت. ایمان آریم که او تَعَالی قریب و محیط اسـت و بـا عالم است، اما کیفیت و قرب و احاطه و معیّت او را تَعَالی ندانیم که چیست . چه، این صـفات، از صفات اشیاء جداست و از سماتِ امکان و حدوث ، علاحده. هر چند تنظیری و تشـبیهی آن را در عالم مجاز، که قنطره[2]حقیقت است،آورده است و به آیینه و صور ایمایی فرموده، تـا تیزبینـان بـه عنایت او تَعَالی، از مجاز پی به حقیقت برند و از صورت به معنی گرایند. وَالسَّلَام عَلی مَـنِ اتَّبَـعَ الهُدَی.

مکتوب چهل و هفتم به «خواجه محمد قاسم بدخشی» صدور یافته در نصیحت و تنبیه.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ. بَعدَ الحَمدِ وَ الصَّلوةِ وَ تَبلِیغِ الدَّعَوَاتِ میرساند:

لِلّٰهِ سُبحَانَه الحَمدُ وَ المِنَّةُ که از کلمه و کلام آن اخوی، حرارت طلب مفهوم میشـود و بـویی از جمعیّت می آید. مانا که این دولت، اثر قرب صحبت است. گرفتاری‌های لاطائل شما را نگذاشـت که یک هفته صحبت دارید. مجموع ایّام صحبت شما ، معلوم نیست کـه بـه یـک عشـره کشـیده باشد.

از خدا شرم باید داشت جَلَّ سُلطَانُه که از هزار روز، یـک روز را هـم بـرای خـدای عَـزَّ وَ جَـلَّ انتخاب نمی‌کنید و از تعلّقات شتّی خود را جمیع نمی نمائید. حجت بر شما درست شـده اسـت. و به وجدان خود دریافته اید که یک ساعت این صحبت ، بِه از اربعینات مجاهده است. مَعَ ذلکَ از این صحبت گریزانید و به حیله ها خود را دور می اندازید.

---

[1]. یعنی وجود و تحقیق آن احاطه و معیت معلوم است اما کیفیت آن نامعلوم

[2]. پل

جوهر استعداد شما نفیس است ، اما چه فایده که از قوّت به فعل نیامده ، استعداد شما بلند افتاده است ، لیکن همّت شما پست، در رنگِ طفلان از جوهرهایِ نفیس به خزف ریزه های[1] خسیس، آرام گرفته‌اید.

به وقت صبح شود همچو روز معلومت   که با که باخته ای عشق در شب دیجور

حالا هم هیچ نرفته است. فکر بر اصل باید نمود و عمده این کار ، صحبتِ ارباب جمعیّت است. و اگر این دولت میسّر نشود، اوقات خود را به ذکر الهی جَلَّ و شَأنُه که مأخوذ از صاحب دولت است ، مشغول باید داشت و هرچه منافی ذکر است ، از آن اجتناب باید نمود.

و در حلّ و حرمتِ[2] شرعی ، نیک احتیاط باید فرمود و به مساهله نباید گذراند و نماز پنج وقت به جماعت التزام نمایند و در تعدیل ارکان، سعی بلیغ مرعی دارند و محافظت نمایند، که نماز در اوقات مستحبه ادا یابد.

رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اَغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیء قَدیرٌ .

مکتوب چهل و هشتم به «خواجه محمدطالب بدخشی» صدور یافته در عزا و ترغیب نمودن به مقام رضا.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ.

الحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی.

«خواجه محمدطالب» همواره خواهان مطلوب باشند. خبر فوت قرّةالعین «محمدصدیق» نوشته بودند.«اِنَّا لِلّهِ وَ اِنَّا اِلَیهِ رَاجِعون»

برادر عزیز، حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی نزد مؤمنان از همه چیز عزیزتر و محبوبتر است ، چه اموال و چه انفس. و احیاء و اماتت، فعل اوست تَعَالی که دیگری را در وی مدخلی نیست. پس ناچار، فعل او تَعَالی نیز عزیزتر و محبوب تر خواهد بود. جای آن است که مُحبان از فعل

---

[1]. خرده سفال

[2]. حلال و حرم شرعی

محبوبان لذت بگیرند و عیش نمایند. به صبر چه دلالت کند که ایمایی به کراهت دارد و مقام رضا هرچند از رغبت و سرور خبر می دهد، اما مرتبه التذاذ، امری دیگر است.

عشق آن شعله است کو چون برفروخت   هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغِ لَا در قتل غیر حق براند   در نگر زان پس که بَعدِ لا چه ماند
ماند اِلَّا اللهُ باقی جمله رفت   شاد باش، ای عشقِ شرکت سوز زَفت

وَ السَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

مکتوب چهل و نهم به «خواجه گدا» صدور یافته در بیان آنکه نسیان ماسوی ، گام اول این طریق است، سعی کنند که از این گام هم کوتهی نشود.

نحَمَدهُ وَ نُصَلِّی عَلی نَبِیِّه وَ نُسَلِّمُ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الکِرَام.

نصیحتی که به اخوی «خواجه محمدگدا» نموده می‌آید. بعد تصحیح عقاید کلامیه و بعد اتیان احکام فقهیّه، دوام ذکر الهی است جَلَّ سُلطَانُه بر نهجی که یاد گرفته‌اند. باید که ذکر آنقدر استیلاء یابد که غیر مذکور را در باطن نگذارد و تعلّق علمی و حُبّی را از ماسوی مذکور زائل گرداند.

این زمان قلب را نسیانی از ماسوی حاصل گردد و از دید و دانش غیر ، فارغ شود که اگر به تکلّف و تعمّل اشیاء را به وی یاد دهند، یاد نکند و نشناسد و همواره مستهلک و مستغرق مطلوب بود.

چون معامله تا به اینجا رسد، یک گام در این راه زده باشد.

سعی نمایند که از یک گام هم کوتهی نکنند و به دید و دانش غیر، گرفتار نمانند.

گوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند   کس به میدان درنمی‌آید، سواران راچه شد

به ظاهر تعلّقات شما کم می‌نماید، اما به شوق تعلّق، خود را به ارباب تعلّق محشور می دارند. اَلرَّاضِی بِالضَّرَرِ لَایَستَحِقُّ النَّظَرَ، مسئله مقرّره است. وَالسَّلَام.

مکتوب پنجاهم به «میرزا شمس الدین» صدور یافته در بیان آنکه شریعت را صورت است و حقیقت و در بیان آنکه از ابتدا تا انتها ، از شریعت چاره نبود و در بیان تمکین قلب و اطمینان نفس و اعتدال اجزای قالب که در مرتبه نبوت است وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

اَلحَمدُلله وَ سَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی.

شریعت را صورت است و حقیقت.

صورت شریعت عبارت از اتیان احکام شرعیّه است بعد از ایمان بِالله وَ بِرَسُولِه وَ بِمَاجَآءَ مِن عِندِهِ سُبحَانَه با وجود منازعت نفس امّاره و با وجود سرکشی و طغیان و انکار که در جبلّت او مودَع است. در این موطن، اگر ایمان است، صورت ایمان است و اگر نماز است، صورت نماز است و اگر روزه است، صورت روزه است وَ عَلَی هَذَا القِیَاسِ سَائرُ الاَحکَامِ الشَّرعِیَّةِ زیرا که نفس که عمده وجود انسان است و مشارالیه هر فرد، به قول أَنَا همّ اوست بر کفر و انکار خود است. حقیقت ایمان و حقیقت اعمال صالح، چگونه متصوّر شود و رحمت خداوندی است جَلَّ شَانُه که مجرّد صورت را قبول فرموده، بشارت به دخول جنّت که محلّ رضای اوست تَعَالی نموده است و هم احسان اوست تَعَالی که در نفس ایمان به تصدیق قلب کفایت فرموده است و به اذعان نفس تکلیف ننموده. بلی؛ جنّت را هم صورت است و هم حقیقت. اصحاب صورت، از صورت جنّت محظوظ خواهند شد و ارباب حقیقت، از حقیقتِ جنّت. اصحاب صورت و ارباب حقیقت، از یک فاکهة جنّت تناول نمایند. صاحب صورت از آن لذتی یابد و صاحب حقیقت، لذتی دیگر. ازواج مطهّرات، امّهات المؤمنین به آن سرورعَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَاَةُ وَ السَّلَامُ در یک جنت باشند و از یک فاکهه تناول فرمایند، اما التذاذ و تنعّم هر کدام علاحده باشد و اگر علاحده نباشد، لازم می-آید فضل امّهات المؤمنین بر جمیع بنی آدم، بعد از پیغمبر ما عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلَامَ و نیز لازم می آید که هر که افضل باشد از شخص، زوجه ی او نیز از آن شخص افضل بود، که زوجه با زوج ممتزج است.

این صورت شریعت به شرط استقامت، موجب فلاح است و مستلزم نجات اخروی و مصحح دخول جنّت، چنانچه گذشت.

و چون صورت شریعت درست کرد، ولایت عامه حاصل نمود اَللهُ وَلِیُّ الَّذینَ اَمَنوا و این زمان بِعَنَایَةِ الله سُبحَانَه سالک، مستعد آن گشت که قدم در طریقت نهد و رو به ولایت خاصّه آرد و نفس را از امّارگی به تدریج به اطمینان کشد.

لیکن بدانند که طی منازل وصول به آن ولایت نیز مربوط به اعمال شریعت است.

ذکر الهی جَلَّ شَأنُهُ که عمده این راه است، از مأمورات شرعیّه است و اجتناب از مناهی شرعیّه نیز از ضروریات این راه است و ادای فرایض از مقربات است و طلب پیر راه بین و راهنما، که وسیله تواند شد نیز مأمور شرعی است. قَالَ اللهُ تَعَالی: وَاَتبَغُوا الَیهِ الوَسیلَه

بالجمله از شریعت چاره نبود، چه صورت شریعت و چه حقیقت شریعت، زیرا که امّهات جمیع کمالات ولایت و نبوت، احکام شرعیّه است.

کمالات ولایت، نتایج صورت شریعت است و کمالات نبوت، ثمرات حقیقت شریعت. کَمَا سَیَجِیءُ اِن شَاءَ اللهُ تَعَالی.

مقدّمه ولایت ، طریقت است که آن جا نفی ماسوی مطلوب است و رفع غیر و غیریّت مقصود.

و چون به فضل خداوندی جَلَّ شَأنُه ماسوی به کلیّت از نظر مرتفع گشت و در دید ، نامی و نشانی از اغیار نماند، فنا حاصل گشت و مقام طریقت به انجام رسید و سیر الی الله تمام شد.

بعد از آن، شروع در مقام اثبات است که معبَّر به سیر فی الله است و همین است مقام بقاء که موطن حقیقت است، که مقصد اقصی است از ولایت. به آن طریقت و حقیقت که فنا و بقاست، اسم ولایت صادق می آید و امّاره، مطمئنّه میگردد و از کفر و انکار خود باز می ماند و از مولای خود جَلَّ سُلطَانُه راضی می‌گردد و مولی نیز از وی راضی می شود و کراهتی که در جبّلت خود داشت زائل می شود. گویند هر چند نفس در مقام اطمینان برسد، از سرکشی خود باز نیاید.

هر چند که مطمئنه گردد   هرگز زصفات خود نگردد

و جهاد اکبر که آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ در حدیث «رَجَعنَا مِنَ الجِهَـادِ الاَصـغَرِ اِلَی الجِهَادِ الاَکبَرِ» فرموده است، مراد از آن، جهاد بانفس داشـته انـد. و آنچـه بـه کشـف فقیـر درآمده است و به وجدان خود یافته است، خلاف این حکم متعارف است.

بعد از حصول اطمینان، در نفس هیچ سرکشی و طغیان نمی یابد و در مقام انقیـاد مـتمکن میبینـد، بلکه آنرا در رنگ قلبِ متمکن که نسیان ماسوی نموده است، می یابد که از دید و دانش غیـر و غیریت گذشته است و از حُبِ جاه و ریاست و از لذت و اَلَم وارسته. مخالفت کجاست و سرکشی کِه را؟

پیش از حصول اطمینان اگرچه برابر سَـرِ مـو تفـاوت کنـد هرچـه گوینـد از طغیـان و سرکشـی گنجایش دارد، اما بعد از حصول اطمینان، مخالفت و طغیان را مجال نیست. در این باب، این فقیر هرچند به امعان[1]نظر مطالعه نموده است و در حلّ این معمّا دور دور رفته، که مخالف مقـرّر قـوم است، اما بِعَنَایَةِ اللهِ سُبحَانَه، برابر سـر مـو، در نفـس مطمئنّـه مخالفـت و سرکشـی نیافتـه و جـز استهلاک و اضمحلال ، چیزی دیگری در وی ندیده. و هر گاه نفس خود را فدای مولای خودجَـلَّ سُلطَانُه ساخته باشد، مخالفت را چه گنجایش دارد.

و چون نفس از حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی راضی گشت و حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَـالی از وی راضی شد، طغیان چه صورت دارد، که منافی رضاست.مرضیِّ حق جَلَّ شَأنُه هرگز نامرضی نمی-گردد. و مراد از جهادِ اکبر وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ ؛ تواند بود که جهاد با قالب بـود ، کـه مرکب از طبایع مختلفه است و هر طبیعت او خواهان امری است و گریزان از امـری دیگـر. اگـر قوّت شهویه است، از قالب ناشی است و اگر غضبیّه است، هم از آن جا هویـدا. نمـی‌بینـی سـایر حیوانات، که نفس ناطقه ندارند، این صفات رذیله در آنها کائن اسـت و بـه شـهوت و غضـب و شره[2]و حرص متصف اند. این جهاد همیشه برپاست. اطمینان نفس، تسکین این جهاد نمـی نمایـد و تمکین قلب، رفع این قتال نمی فرمایند.در ابقا این جهاد، فواید کثیره است که متضـمن تنقیـه و تطهیر قالب است تا کمالات آن نشأة و معامله آخرت به اصالت به او تواند مربـوط گشـت. چـه

---

[1]. تیزی

[2]. غلبه حرص

در کمالات این نشأة، قالب تابع است و قلب متبوع.آن جا کار برعکس است. قلب تـابع اسـت و قالب متبوع. و چون این نشأة ، خلل پذیرد آن نشأة پرتو اندازد، این جهاد منقضـی گـردد و ایـن قتال به انجام رسد.

و چون به فضل الله سُبحَانَه نفس در مقام اطمینان آمد و منقادِ[1]حکم الهی جَلَّ شَأنُه گشـت، اسـلام حقیقی میسّر شد و حقیقت ایمان، صورت گرفت. بعد از آن، هرچـه بـه عمـل خواهـد در آمـد، از حقیقت شریعت خواهد بود. اگر نماز ادا یافت، حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم اسـت، حقیقـت صوم است و اگر حج است، حقیقت حج. عَلَی هذَا القِیَاسِ اَتیَانُ سَآئِرِ الاَحکَامِ الشَّرعِیَّةِ.

پس طریقت و حقیقت در میان صورت شریعت و حقیقت شریعت متوسط گشت.

تا به ولایت خاصّه مشرّف نشود، از اسلام مجازی به اسلام حقیقی نرسد و چون به محـض فضـل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه به حقیقتِ شریعت متحلی گشت و اسلام حقیقی میسّر شد، مستعد آن گشت که از کمالات نبوت به تبعیّت و وراثت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ بهره تام یابد و نصیب وافر گیرد.

چنانچه صورتِ شریعت، همچون شجره طیّبه است مر کمالات ولایت را که گویـا ثمـرات اوینـد، حقیقت شریعت نیز گویا شجره مبارکه است مر کمالات نبـوت را کـه همچـون ثمـرات اوینـد. و کمالات ولایت، چون ثمرات صورت اند و کمـالات نبـوت، ثمـرات حقیقـتِ آن صـورت، ناچـار کمالاتِ ولایت، صوَر باشند مر کمالات نبوت را که حقایق آن صوراند.

باید دانست که فرق در میان صورتِ شریعت و حقیقتِ شـریعت، از راه نفـس آمـده بـود کـه در صورت، نفس امّاره طغیان داشت و بر انکار خود بوده و در حقیقت، نفس مطمئنه گشـته اسـت و مسلمان شده، همچنین فرق در میان کمالات ولایت که کالصوراند و در میان کمالات نبـوت کـه کالحقایق‌اند، از راه قالب است. در مقام ولایت، اجزای قالب از طغیان و سرکشی باز نمانـده انـد. مثلاً جزو ناری او با وجود اطمینان نفس، از دعوی خیریت و تکبّر خود باز نمانـده اسـت و جـزو ارضی، از خِسَّت و دناءتِ خود پشیمان نگشته. عَلَی هذَا القِیَاسِ سَائِرُ الاَجزَاءِ.

---

۱. فرمانبردار

و در مقام کمالات نبوت، اجزای قالب نیز به اعتدال آمده است و از افراط و تفریط بازگشته.

از اینجا تواند بود، آنچه آن سرور فرموده عَلَیهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّـلاَةُ وَ السَّـلَامُ «اَسـلَمَ شَـیطَانِی» شیطان چنانچه در آفاق است، در انفس است نیز و آن جزو ناری است کـه مـدعی خیریّـت خـود است و خواهان تکبّر و ترفّع خود، که بدترین صفات رذیله است.

و اسلامِ او، کنایه از رفعِ این ارذلِ رذائل است. پس در کمالات نبوّت هم تمکین قلب است و هم اطمینان نفس و هم اعتدال اجزای قالب. و در ولایت همین تکمین قلب است. وَ بَعدَ اللُّتَیَـا وَ الَّتِـی اطمینان نفس.

و آنکه گفتم بَعدَ اللُّتَیَا وَالَّتِی اطمینان نفس، زیرا که اطمینان مر نفس را بر حدِّ کمال و بی تکلُّـف بعد از اعتدالِ اجزای قالب است. لهذا ارباب ولایت به واسطه عدم اعتدال اجـزای قالـب، رجـوع مطمئنه را به صفات بشریّت تجویز نموده اند، چنانچه بالا گذشت.

و اطمینانی که بعد از اعتدال اجزای قالب مر نفس را حاصل می گـردد ، و از رجـوع بـه صـفات رذیله پاک و مبرّاست. پس اختلاف رجوع نفس بر رذائـل و عـدم رجـوع آن، مبنـی بـر اخـتلاف مقامات و انظار است. هر یکی، از مقام خود خبر داده است و از یافت خود سخن رانده.

سؤال: هرگاه اجزای قالب نیز به حد اعتدال آیند و از طغیان و سرکشی باز مانند ، جهاد بـه اینهـا چه صورت دارد و در رنگ نفس مطمئنّه جهاد از اینها نیز مرتفع گـردد؟ جـواب: فـرق اسـت در میان مطمئنّه و این اجزا. چه، مطمئنّه صاحب استهلاک و اضمحلال اسـت و ملحـق بـه عـالم امـر است که به کمال استهلاک و سُکر متّصف است و این اجزا به واسـطه اتیـان احکـام شـرعیّه کـه مبنای آن بر صحو است مناسبت به استهلاک و سُکر ندارند و در مستهلک، گنجایش آن مخالفت نیست. و آنکه صحو دارد به واسطه بعضی مصالح و منافع، اگر در بعضی امور صورت مخالفـت نماید، گنجایش دارد. امید است که این مخالفت، به فضل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه از ترک استحباب بالاتر نرود و از ارتکاب کراهت تنزیه، پایان‌تر فرود نیاید. پس جهاد در مرتبـه قالـب بـا وجـود اعتدال اجزای او متصوّر شود و در مطمئنّه جهاد مجوز نباشد.

تحقیق این مبحث در مُجَلَّد مکتوبات اول در مکتوب بیان طریق که به اسم فرزندی اعظمی مرحومی[1]نوشته شده است، به تفصیل اندراج یافته است، اگر خفایی مانده باشد،آن جا رجوع نمایند. و اگر به محض فضل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه کمالات نبوت که نتایج و ثمرات حقیقت شریعت اند، نیز به انجام رسند و ترقیّات آن جا منوط به اعمال نباشد، معامله در آن موطن به محضِ فضل و احسان حضرت رحمان است جَلَّ سُلطَانُه اعتقاد را در آن جا اثر نیست در علم و عمل را آن جا حکم نه. فضل در فضل و کَرم در کَرم است.

این مقام نسبت به مقامات سابق، بس عالی است و وسعت تمام دارد و نورانیّتی دارد که در سابق اثری از آن نبوده است.

این مقام به اصالت مخصوص به انبیاء اولی العزم است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و به تبعیّت، هر که را بنوازند و به وراثت، هر که را مشرّف سازند. با کریمان کارها دشوار نیست

اینجا کس غلط نکند و نگوید که در موطن، از صورت شریعت و حقیقت شریعت استغناء حاصل میگردد و احتیاج به اتیان احکام شرعیّه نمی ماند، زیرا که گوییم که شریعت، اصل این کار است و بنیادِ این معامله است.

درخت هرچند بالا رود و سرفراز گردد و دیوار هرچند بلند برآید و کوشک های عالی بر وی راست شود، از اصل و بنیاد مستغنی نباشد و احتیاج ذاتی از ایشان زائل نگردد. مثلاً خانه علوّ هرچند رفعت پیدا کند و از پستی دورتر رود ، از خانه سفل[2]او را چاره نبود و احتیاج او از سفل هرگز زائل نشود. و اگر فرضاً در خانه سفل، خللی راه یابد. آن خلل در خانه علوّ نیز تأثیر خواهد نمود و زوال سفل به زوال علوّ خواهد رسانید.

پس شریعت ، همه وقت و همه حال در کار است و به اتیانِ احکام آن، همه کس محتاج و چون به عنایت خداوندی جَلَّ شَأنُه معامله از این موطن نیز بالا رود و کار از تفضُّل به محبّت آید ، مقامی پیش خواهدآمد. بس عالی که بالاصالت مخصوص به خاتم الرسل است عَلَیهِ وَ عَلَیهِم وَ عَلَی آلِ کُلّ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ البَرَکَاتُ و به تبعیّت و وراثت تا که را به این

---

[1]. مکتوب ۲۶۰ از جلد اول

[2]. پایینی، نقطه پایین

دولت مشرّف سازند. آن کوشک عالی که از غایت رفعت، بـه نظـر تنـگ مـی‌درآیـد، حضـرت صدیق را در آن جا به طریق وراثت تا ناف داخل می یابد. و حضرت فاروق نیـز بـه ایـن دولـت مهتد است.

ازامّهات المؤمنین ، حضرت خدیجه و حضرت صدّیقه را به آن سرورعَلَیهِ وَ عَلَی آلِـهِ وَ اَصـحَابه الصَّلاَةُوَ السَّلَامُ به علاقه ازدواج ، آن جا نیز می بیند. وَالاَمرُ اِلَی اللهِ سُبحَانَه رَبَّنَا اتِنَا مِـن لَّـدُنکَ رَحمَةً وَّ هَیِّیء لَنَا مِن اَمرنَا رَشَداً.

اخوی اعزّی؛ معارف آگاهی شیخ عبدالحی که سالها در صحبت گذرانیـده اسـت ، چـون متوجـه وطن خود بوده است و آن مقام به جناب ایشان تعلّق داشت ، به ضرورت چند سطر نوشته شـد و بر احوال مشارالیه اطلاع داده آمد.

وجود اهل الله ، هرجا باشد ، مغتنم است و بشارت است مر سُکّان[1] آن جا را. فَطُوبی لِمَن عَرَفَهُم.

و در همان مقام، اخوی اعزّی شیخ نورمحمد هم اقامت دارنـد و بـه فقـر و نـامرادی میگذراننـد. غبطه می آید از آن مقام که این چنین دو اهل الله،آن جا جمع آیند و قِرانُ السَّعدَین متحقق گردد. وَالسَّلاَم.

* * *

قَدْ تَمَّ القِسْمُ السَّادِسُ وَ هُوَ الاوّلُ مِنْ الدَّفْتَرِ الثَّانِی بِعَونِ اللهِ تَعَالَی وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ.

وَ یَلیهِ القِسم السَّابِعُ اِنشَاءَ اللهُ تَعَالَی.

وَ صَلَّی اللهُ تَعَالَی وَ سَلَّمَ و بَارکَ وَ عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِینَ وَ عَلَینَا مَعَهُمْ بِرَحْمَتِهِ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ.

---

[1]. ساکنان

مکتوب پنجاه و یکم به «خواجه محمدصدیق» صدور یافته در بیان کلام حضرت حق سبحانه که شفاهاً[1] با بعضی از کُمَّل واقع می شود.

اَلحَمدُلله وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصْطَفی. إعْلَم اَیُّهَا الاَخُ الصَّدِیقُ اَنَّ کَلَامَهُ سُبحَانَه مَعَ البَشَر قَدْ یَکُونُ شِفَاهاً وَ ذَلِکَ لِاَفرادٍ مِّنَ الاَنبِیَاءِ عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیمَاتُ وَ قَدْ یَکُونُ ذَلِکَ لِبَعضِ الکُمَّلِ مِن مُتَابِعِیهِم بِالتَّبعِیَّةِ وَ الوِرَاثَةِ اَیْضاً وَ اِذَا کَثُرَ هَذَا القِسمُ مِنَ الکَلَامِ مَعَ وَاحِدٍ مِّنهُم، سُمِّیَ مُحَدَّثًا کَمَا کَانَ اَمِیرِ المُؤمِنِینَ عُمَرُ رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ وَ هَذَا غَیرُ الاِلهَامِ وَ غَیرُ الاِلقَاءِ فِی الرُّوعِ وَ غَیرُ الکَلَامُ الَّذِی مَعَ المَلَکِ اِنَّمَا یُخَاطَبُ بِهذَا الکَلَامِ الاِنسَانُ الکَامِلُ الجَامِعُ بَینَ عَالَمِی الامرِ وَ الخَلقِ وَ الرَّوُحِ وِالنَّفسِ وَ العَقلِ وَ الخَیَالِ«وَ اللهُ یَختَصُّ بِرَحمَتِه مَن یَّشَآءُ وَ اللهُ ذُوالفَضلِ العَظِیم» وَ لَایَلزَمُ مِن کَونِ الکَلَامِ شِفَاهاً اَن یَکُونَ المُتَکَلِّمُ مَرئیّاً لِلسَّامِعِ لِجَوَازِ اَن یَکُونَ السَّامِعُ ضَعِیفَ البَصَرِ لَایَتحَمَّلُ شَعشَعَانَ اَنوَارِه کَمَا قَالَ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیمَاتُ فِی جَوَابِ سُوَالِ الرُّؤیَةِ عَنهُ نُورٌ اَنَّی اَرَاهُ وَ لِاَنَّ فِی الشِّفَاهِ خَرقَ الحُجُبِ الشُّهودِیّ لَاالوُجُودِیّ. فَافْهَمُ فَاِنَّ هذِهِ مَعرِفَةٌ شَرِیفَةٌقَلَّمَا تَکَلَّمِ بِهَا اَحَدٌ وَ السَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

ترجمه :

بدان ای برادر محب که به تحقیق کلام حق سبحانه و تعالی با بشر گاهی روبرو بود و این نوع از کلام، مر آحاد انبیاء راست عَلیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و گاهی این نعمت عظمی را بعضی از کمّل متابعان ایشان نیز به تبعیت و وراثت میسّر می‌گردد و این قسم از کلام با یکی از ایشان هرگاه به کثرت واقع گردد، آن کس محدَّث نامیده می‌شود. چنانچه امیرالمؤمنین عمر رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنهُ محدَّث این امت بوده و این جنس از کلام، غیر الهام است و القاء روعی و ماسوای کلام است که با ملک باشد. مخاطب نبود به این کلام، مگر انسان کامل که جامع است مر عالم امر و عالم خلق و روح و نفس و عقل و خیال را و خدای تعالی خاص می‌کند به رحمت خود هر کرا می‌خواهد و خدای تعالی خداوند فضل بزرگ است.

---

[1]. حضوراً

و از تکلم بالمشافهه لازم نمی‌آید که متکلم مرئی گردد نیز سامع، زیرا که جایز است کـه سـامع ضعیف‌البصر باشند، متحمل نبود شعشعان انوار آن را. چنانچه که فرمود آن سـرور عَلَیـهِ وَ عَلَـی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ در جواب سؤال رؤیت حق تعالی از وی، که حق جل و علا نور اسـت، چگونه ببینیم او را و نیز در تکلم بالمشافهه، خرق حجب شهودی است، نه وجودی. پـس دریـاب که این معرفت شریف است که هیچ یکی از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم تکلم نکرده است بـه آن.

۵۲

مکتوب پنجاه و دوم به «خواجه مهدی علی کشمیری»صدور یافته در ترغیب محبت این طایفه علیّه.

اَلحَمدُلله وَ سَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصْطَفَی. صحیفه شریفه که از کمـال محبـت و اخـلاص صـدور یافته بود، مع هدایا رسید. حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالَی بر محبـت ایـن طایفـه اسـتقامت کرامـت فرماید و با ایشان محشور دارد. وَ هُم قَومُ لَّایَشقی جَلِیسُهُم وَ لَایُحرَمُ اَنِیسُهُم وَلَایُخَیِّبُ مَسِیسَـهُم وَ هُم جَلَسَاءُ الله وَ هُم اِذَا رُأُوا ذُکِرَ اللهُ وَ هُم مَّـن عَـرَفَهُم وَجَـدَ اللهَ. نَظَـرُهُم دَوَاءٌ وَ کَلَـامُهُم شِـفَاءٌ وَ صُحبَتُهُم ضِیَاءٌ وَ بِهَاءٌ. هُم مَن رَأی ظَاهِرَهُم خَابَ وَ خَسِرَو مَن رَأی بَاطِنَهُم نَجی وَ اَفلَحَ.

خوش گفت آنکه گفت: الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی، که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت و تا تو را نیافت، ایشان را نشناخت. یعنی شناخت ایشان و یافت تـو از یکـدیگر منفـک نیستند. تقدّم ذاتی به یک اعتبار شناخت راست و به یک اعتبار یافت را و مختار قائـل تقـدّم آن طرف است. لِاَنَّهُ المَبدَأُ فَمِنهُ البِدَایَةُ اَولی وَ اَخری. وَ السَّلَامُ عَلَیکِم وَ عَلی مَن لَدَیکُم.

۵۳

مکتوب پنجاه و سوم به یکی از مشایخ نواحی صدور یافته در جواب استفسار او که اگر عبادت می‌کنم نفس را استغناء حاصل می شود و اگر زلّت و خلاف شرع از من صادر می‌شود، ندامت و شکستگی پیدا می‌آید.

اَلحَمدُلله وَ سَلَام عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصْطَفَی. پرسیده بودند اگر در ریاضت خود را می آرم، نفس را استغناء پیدا میشود و می‌داند که مثل من صالحی نیست و اگر چیزی خلاف شرع واقع مـی‌شـود، خود را محتاج و فروتر خیال می کند، علاج این چیست؟

توفیق آثارا؛ احتیاج و فروتنی که منبیء از ندم[1]است، که در شقّ ثانی پیدا میشـود، نعمتـی اسـت عظیم. عیَاذاً بِالله سُبحَانَه اگر بعد از ارتکاب محظور شرعی، ندامت هم که از شـعب توبـه اسـت، پیدا نشود و به اتیانِ ذنب[2] ملتذّ و محظوظ بود، که التذاذ ذنب، اصرار بر ذنب است، اگـر اصـرار بر سیئه صغیره است، به کبیره می رساند و اصرار کبیره، دهلیز کفر است.

شکر این نعمت عظمی نمایند تا ازدیادی در ندم پیدا شود و از ارتکاب خلاف شریعت، بـاز دارد. قَالَ اللهُ سُبحَانَه تَبَارَکَ وَ تَعَالی:

قَالَ الله سُبحانَه تَبَارک وَ تَعالی لَئِن شَکَرتُم لازِیدَنّکُم

حاصل شقِّ اول، حصولِ عُجب است، بعد از اتیان اعمال صالحه. و این عُجب، سمّی اسـت قاتـل و مرضی است، مهلک که اعمال صالحه را نابود می گرداند. چنانچه آتش، حطب را ناچیز میسازد.

و منشأ عُجب آن است که اعمال صالحه در نظر عامل مزیّب می‌درآیند و مستحسن مـی نماینـد. فَالمُعَالَجَةُ بِالاَضدَادِ. باید که حسنات خود را متّهم دارد و قبایح خفیة حسـنات را در نظـر آرد، تـا خود را و اعمال خود را قاصر داند، بلکه شایان لعن و طرد یابد. قَالَ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ «رُبَّ تَالٍ لِلقُرانِ وَ القُرانُ یَلعَنُه»[3] «وَ کَمّ مِن صَائِمٍ لَـیسَ لَـه مِـن صِـیَامِه اِلَّـا الظَّمَـأُ وَ

---

[1]. پشیمانی

[2]. انجام گناه

[3]. فیض الباری علی صحیح البخاری

الجُوعُ»[1]خیال نکند که حسنه او قبح ندارد و اگر اندک متوجه شود بِعِنَایَـةِ الله سُـبحَانَه همـه قـبح یابد و بُویی از حُسن احساس نکند.

عُجب کجا و استغناء کِرا، بلکه از استیلای دید قصوراعمال، باید که از اتیان اعمال حسـنه منفعـل[2] و شرمنده بود، نه مُعجب و مُستغنی. و چون دید قصور در اعمال پیدا شود، اعمال را قیمت افزاید و به قبول سزاوار بود. سعی نمایند که این دید پیدا شود و دادِ عُجب ندهد. وَ بِدُونِه خَـرطُ القَتَـادِ اِلَّا اَن یَّشَاءَ رَبِّی شَیئاً.

و جمعی را که این دیدِ قصور اعمال به وجه کمال میسّر می گردد، چنان می انگارنـد کـه کاتـب یمین،[3] معلّل و بیکار است و حُسنی نیست که در کتابت او درآید و کاتبِ شِـمال[4]همیشـه در کـار است، که همه قبح و سوء است و چون معامله عارف تا به این سرحد مـی رسـد عُومِـلَ مَعَـه مَـا عُومِلَ مَعَهَ.

قلم اینجا سر بشکست.

وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

۵۴

مکتوب پنجاه و چهارم به «سید شاه محمد» صدور یافته در بیان آنکه متابعت آن سرور عَلَیه وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ مراتب و درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفضیل هر درجه به دیگری وَ مَا یُنَاسِبُ ذَلِکَ.

اَلحَمدُلله وَ سَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی. متابعت آن سرور عَلَیه وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ کـه سرمایه سعادات دینیّه و دنیویّه است، درجات و مراتب دارد. و درجه اولی مر عـوام اهـل اسـلام

---

۱. مشکاة المصابیح مع شرحه مرعاة المفاتیح

۲. نادم

۳. فرشته جانب راست

۴. فرشته جانب چپ

راست. از اتیان احکام شرعیّه و متابعت سنّت سنیّه بعد از تصدیق قلب و پیش از اطمینان نفس که به درجه ولایت مربوطه است و علمای ظواهر وعبّاد و زهّاد که معامله شان به اطمینان نفس نپیوسته است، همه در این درجه متابعت شریک‌اند و در حصول صورت اتباع، برابرند و چون نفس در این مقام از کفر و انکار خود نرسته است، لاجرم این درجه، مخصوص به صورت متابعت باشد.

این صورت متابعت، در رنگ حقیقت متابعت،موجب فلاح و رستگاری آخرت است و مُنجی از عذاب نار است و مبشّر به دخول جنّت.حق سبحانه از کمال کَرَم، انکار نفس را اعتبار نانموده به تصدیق قلب کفایت فرموده است و نجات را مربوط به آن تصدیق ساخته.

می‌توانی که دهی اشک مرا حسن قبول

ای که دُر ساخته ای قطره بارانی را

درجه دوم از متابعت، اتباع اقوال و اعمال اوست عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَام که به باطن تعلّق دارد ، از تهذیب اخلاق و دفع رذایل صفات و ازاله امراض باطنیّه و علل معنویه که به مقام طریقت متعلّق اند.

این درجه اتباع، مخصوص به اَرباب سلوک است که طریقة صوفیه را از شیخ مقتدا أخذ نموده، بَوادی[1]و مفاوز[2]سیر الی الله را قطع می نمایند.

درجه سوم از متابعت، اتباع احوال و اذواق و مواجید آن سرور است عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ که به مقام ولایت خاصّه تعلّق دارند.

این درجه مخصوص به اَرباب ولایت است که مجذوب سالک باشند، یا سالک مجذوب. و چون مرتبه ولایت به انجام رسید، نفس مطمئنّه گشت و از طغیان و سرکشی بازماند و از انکار به اقرار، و از کفر به اسلام آمد. بعد از این هرچه در متابعت کوشد، حقیقت متابعت خواهد بود. اگر نماز ادا می‌نماید، حقیقت متابعت بجا می‌آرد و اگر صوم است، همین حکم است و اگر زکات است، همین نمط است؛ وَ عَلَی هذَا القِیَاس. در اتیان جمیع احکام شرعیّه، حقیقت اتباع کائن است.

---

[1]. صحرا، دشت ها

[2]. بیابان ها

سؤال: حقیقت نماز و روزه به چه معنی است؟ نماز و روزه افعال مخصوصه است، اگـر آن افعـال چنانچه فرموده است، ادا یابد، حقیقت ادا یافته باشد، صورت چه بود و حقیقت ورای آن چه باشد؟
جواب: مبتدی چون نفس امّاره دارد که بالّذات، مُنکر احکام سماوی است ، اتیان احکام شرعیّه از وی به اعتبار صورت است و منتهی را چون نفس مطمئنّه گشته است و به رضـا و رغبـت قبـول احکام شرعیّه نموده، اتیان احکام از وی به اعتبار حقیقت است. مثلاً منافق و مسـلم، هـر دو ادای نماز می نمایند. منافق چون انکار باطن دارد، صورت نماز بجا می آرد و مسلم به واسـطه انقیـاد باطن، به حقیقت نماز متحلّی است. پس صورت و حقیقت به اعتبار انکار و اقرار باطن است. ایـن درجه، یعنی درجه اطمینان نفس و اتیان حقیقت اعمال صالحه که بعد از حصـول کمـالات ولایـت خاصه که به درجه سوم متعلق است، حاصل می گردد.
چهارم، درجه‌ای است از متابعت در درجه اولی، صورت این متابعت بوده و اینجـا حقیقـت اتبـاع است.
این درجه چهارم از اتباع، مخصوص به علمای راسخین است شَکَرَ اللهُ تَعَـالی سَـعیَهُم کـه بعـد از اطمینان نفس، به دولت حقیقت متابعت متحقق اند. اولیاء الله را قَدَّسَ اللهُ تَعَالی اَسرَارَهُم هـر چنـد نحوی از اطمینان نفس بعد از تمکین قلب حاصل است، اما کمال اطمینان مر نفس را در تحصـیل کمالات نبوت حاصل است، که علمای راسخین را از آن کمالات به طریق وراثت نصـیب اسـت. پس علمای راسخین به واسطه کمال اطمینان نفس به حقیقـت شـریعت کـه حقیقـت اتبـاع اسـت، متحقق باشند و دیگران چون این کمال ندارند، گاهی به صورت شریعت متلبّس انـد و گـاهی بـه حقیقت شریعت متحقق‌اند.
علامتی از برای علمای راسخین بیان کنم تا هر ظاهردانی دعوی رسـوخ ننمایـد و امّـارهٔ خـود را مطمئنّه نه انگارد.
عالم راسخ کسی است که او را از تأویل متشابهات کتاب و سنّت نصیب است و از اسرار حروف مقطعات اوایل سور قرآنی بهره دارد. تأویل متشابهات از جمله اسرار غامضه است. خیـال نکنـی که در رنگ تأویل ید به قدرت است و تأویل وجه به ذات، که آن ناشی از علم ظاهر اسـت، بـه

اسرار کار ندارد و اصحاب این اسرار، پیغمبرانندعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و این رموزات، اشارات به معاملات ایشان است و به تبعیت و وراثت این بزرگواران، هر که را به این دولت عظمی مهتد سازند. حصول این درجه متابعت که منوط به اطمینان نفس است و وصول به حقیقت متابعت صاحب شریعت است عَلَیه وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ گاه هست که بی توسّط فنا و بقاء و بی توسل سلوک و جذبه میسّر گردد و تواند بود که از احوال و مواجید و از تجلیّات و ظهورات هیچ در میان نباشد و این دولت، نقد وقت بود. لیکن از راه ولایت به این دولت رسیدن اقرب است، از آنکه به راه دیگر برسد و آن راه دیگر به زعم این فقیر التزام متابعت سنت سنیّه است عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلوةُوَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ و اجتناب از اسم و رسم بدعت. تا از بدعت حسنه، در رنگ بدعت سیّئه احتزاز ننماید بویی از این دولت به مشام جان او نرسد و این معنی امروز متعسّر است که عالم در دریای بدعت غرق گشته است و به ظلمات بدعت آرام گرفته.کرا مجال است که دم از رفع بدعت زند و به احیای سنّت لب گشاید. اکثر علمای این وقت، رواج دهنده های بدعت اند و محو کننده های سنّت. بدعت های پهن شده را تعامل خلق دانسته، به جواز، بلکه به استحسان آن فتوی می دهند و مردم را به بدعت دلالت می نمایند. چه، می گویند اگر ضلالت شیوع پیدا کند و باطل متعارف شود و تعامل گردد، مگر نمی دانند که تعامل، دلیل استحسان نیست. تعاملی که معتبر است، همان است که از صدر اول آمده است یا به اجماع جمیع مردم حاصل گشته است.

کَمَا ذُکِرَ فِی الفَتَاوِی الغِیَاثِیَّة قَالَ الشَّیخُ الاِمَامُ الشَهِیدُ رَحِمَهُ اللهُ سُبحَانَهُ لانَاخُذُ باستِحسَان مَشَایِخِ بَلخ وَ اِنَّمَا نَأخُذُ بِقَولِ اَصحَابِنَا المُتَقَدِّمِینَ رَحِمَهُمُ اللهُ سُبحَانَه لِاَنَّ التَعَامُلَ فِی بَلْدَة لّایَدُلُّ عَلَی الجَوَازِ وَ اِنَّمَا یَدُلُّ عَلَی الجَوَازِ مَایَکُونُ عَلَی الاِستِمْرَارِمِنَ الصَّدرِ الاَوَّلِ لِیَکُونَ ذَلِکَ دَلِیلاً عَلَی تَقرِیرِ النَّبیِّ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلَامُ اِیَّاهُمْ عَلَی ذَلِکَ فَیَکُونُ شَرْعاً عَنْهُ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلَامُ وَ اَمَّا اِذاَ لَمْ یَکُنْ کَذَلِکَ لَایَکُونُ فِعْلُهُمْ حُجَّةً اِلَّا اِذاَ کَانَ ذَلِکَ مِنَ النَّاسِ کَافَّةً فِی البُلْدَانِ کُلِّهَا لِیَکُونَ اِجْمَاعاً وَ الاِجمَاعُ حُجَّةٌ اَلَا تَرَی اَنَّهُم لَو تَعَامَلُوا عَلَی بَیْعِ الخَمْرِ وَ عَلَیَ الرِّبَا لَایُفتَی بِالحِلِّ.

و شک نیست که علم به تعامل کافّه انام و به عمل جمیع قُری و بلدان از حیطه بشر خارج است. باقیماند تعامل صدرِ اول که فی الحقیقت تقریر است از آن سرورعَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ و راجع است به سنّت اوعَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ بدعت کجا است و حسن بدعت کدام؟ اصحاب کرام را در حصول جمیع کمالات ؛ صحبت خیرالبشر کافی بوده عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و از علمای سلف هر که به دولت رسوخ مشرّف گشته است، بی آنکه اختیار طریق صوفیه نماید و به سلوک و جذبه قطع مسافت کند، به واسطه التزام متابعت سنّت سنیّه است عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ و اجتناب از بدعت نامرضیّه. اَللّهُمَّ ثَبِّـتْنَا عَلَـی مُتَابعَـةِ السُـنَّةِ وَ جَنِّـبْنَا عَنِ اِرتِکَابِ البِدْعَةِ بِحُرْمَةِ صَاحِبِ السُّنَّةِ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ.

درجه پنجم از متابعت، در اتباع کمالات آن سرور است عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ که علم و عمل را در حصول آن کمالات مدخلی نیست، بلکه حصول آنها مربوط به محض فضل و احسان خداوندی است جَلَّ سُلطَانُه و این درجه، بس عالی است. درجات سابق را به آن مساسی[1] نیست. این کمالات بالاصالت مخصوص به انبیای اولوالعزم است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و به تبعیّت و وراثت تا که را به این دولت مشرّف سازند.

درجه ششم از متابعت، اتباع آن سرور است عَلَیه وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ در کمالاتی که مخصوص به مقام محبوبیّت آن سرور است عَلَیه وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ چنانچه در درجه پنجم افاضه کمالات به مجرّد فضل و احسان بوده، در این درجه ششم، افاضه کمالات آن به مجرِّد محبّت است که فوقِ تفضُّل و احسان است از این درجه متابعت نیز اقل قلیل را نصیب است. این پنج درجه متابعت غیر از درجه اولی، همه به مقامات عروج تعلّق دارند و حصول اینها به صعود مربوط است.

درجه هفتم از متابعت، آن است که تعلّق به نزول و هُبُوط دارد و این درجه سابع از متابعت جامع جمیع درجات سابق است، زیرا که در این موطن نزول، هم تصدیق قلب است و هم تمکین قلب و هم اطمینان نفس است و هم اعتدال اجزای قالب که از طغیان و سرکشی بازمانده اند.

---

[1]. کمترین نسبت

درجات سابق گویا اجزای این متابعت بوده اند و این درجه همچون کُل است مر آن اجـزاء را. در این مقام تابع به متبوع به نهجی شباهت پیدا می کند که گویا اسـم تبعیّـت از میـان مـی خیـزد و امتیاز تابع و متبوع زائل می گردد. چنان متوهّم می شود که تابع در رنگ متبوع هرچه می گیرد، از اصل می گیرد و گویا هر دو از یک چشمه آب می خورند و هر دو آغوش یک کنارنـد و هـر دو در یک بسترند و هر دو در رنگ شیر و شکرند. تابع کجا و متبوع کدام و تبعیّـت کـه را. در اتحاد نسبت، نسبتِ تغایُر گنجایش ندارد.

عجب معامله است در این مقام، هرچند به امعان نظر مطالعه می نماید، نسبت تبعیّت هیچ ملحـوظ و منظور نمی گردد و امتیاز تابعیت و متبوعیّت اصلاً مشهود نمی شود. این قدر هست که خود را طفیلی می داند و وارث نبیّ خود می یابد عَلَیه وَ عَلَی جَمِیعِ الاَنبِیَاءِ مِنَ الصُّـلواتِ اَفضَـلُهَا وَ مِـنَ التَّسلِیمَاتِ اَکمَلُهَا. مانـا کـه تـابع دیگـر اسـت و طفیلـی و وارث دیگـر. هرچنـد همـه در قطـار تبعیت اند، ظاهراً در تابع، حیلولةِ متبوع در کار است و در طفیلی و وارث، هیچ حیلولتی در کـار نیست. تابع اُولش خور است و طفیلی، جلیس ضمنی.

بالجمله هر دولتی که آمده است از برای انبیاء آمده اسـت عَلَـیهم الصَّـلَوَاتُ وَ التَّحِیَّـاتُ سـعادت اُمتان است که به طفیل انبیاء عَلَیهم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ از آن دولـت بهـره یابنـد و از اوُلِـش ایشان تناول نمایند.

در قافله که اوست دانم نرسم

این‌بس که رسد ز دور بانگ جرسم

تابع کامل کسی است که به این هفت درجه متابعت متحلّی شود و آنکه بعضی از درجات متابعت دارد و بعضی ندارد، تابع فی الجمله است عَلی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ . علمای ظواهر بـه درجـه اولـی خرسندند. کاش آن درجه را هم سرانجام بدهند. متابعت را مقصور بر صورت شریعت داشته اند و ورای آن امری دیگر نه انگاشته. طریقه صوفیّه را که وسیله حصول درجات متابعت است، بیکـار تصوّر نموده اند و اکثرشان پیر و مقتدای خود را غیر از «هدایه» و «بَزدوی» ندانسته اند.

چو آن کرمی که در سنگی نهان است   زمین و آسمان او همان است

حَقَّقَنَا اللهُ سُبحَانَهُ وَ اِيَّاكُمْ بِحَقِيقَةِ المُتَابَعَةِ المَرْضِيَّةِ المُصْطَفَوِيَّة عَلَـى صَـاحِبِهَا الصَّـلوةُ وَ السَّـلَامُ وَ البَرَكَةُ وَ التَّحِيَّةُ وَ عَلَى جَمِيعِ اِخوَتِهِ مِنَ الاَنبِيَاءِ الكِرَامِ وَ المَلَائِكَةِ العِظَامِ وَ عَلَى جَمِيعِ اَتْبَاعِهِم اِلـى يَوْمِ القِيَامِ.

۵۵

مکتوب پنجاه و پنجم به مخدوم زاده های عالی درجات اعنی خواجه محمدسعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیّه است و در مناقب امام اعظم ابی‌حنیفه رضی‌الله‌عنه و مدّاحی صوفیّه علیّه و در بیان آنکه اصل این کار شریعت است و بیان آنکه احکام الهامیّه همه وقت ثابت‌اند وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

بسم الله الرّحمن الرّحیم اَلحَمدُلِلّٰه وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الّذِینَ اصطَفَى.

قرآن مجید، جامع جمیع احکام شرعیّه است، بلکه جامع جمیع شرایع ماتقدم است.

غایة ما فی الباب؛ بعضی از احکام این شریعت، از آن قسم‌اند که به عبارت نص و اشارت نص و دلالت نص و اقتضای نص مفهوم میگردند. عوام و خواص از اهل لغت، در این فهم برابرند.

و قسم دیگر از احکام از آن قبیل‌اند که به توسّط اجتهاد و استنباط مفهوم مـی‌گردنـد. ایـن فهـم مخصوص، به ائمه مجتهدین است، که آن سرور باشد به قول جمهور و اصحاب کرام آن سرور و مجتهدان سایر امّت آن سرور باشند عَلیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ و التَّسلِیمَاتُ لیکن احکام اجتهادیّه در زمان آن سرور، که اوانِ وحی بوده عَلیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ و التَّسلِیمَاتُ در میـان خطـا وصـواب متردِّد نبودند، بلکه به وحی قطعی، صواب مُحق از خطای مُخطی متمیّز می‌گشت و حق بـا باطـل ممتزج نمی‌ماند، که تقریر و تثبیت نبی بر خطا مجوّز نیست به خلاف احکامی که بعد از انقـراض زمان وحی، به طریق استنباط مجتهدان حاصل گشته‌اند، در میان صواب و خطـا متردّدانـد. لهـذا

احکام اجتهادی که در زمان وحی مقرّر گشته‌اند، موجب یقین‌اند که مفید عمل و اعتقـاد اسـت و بعد از زمان وحی، ناچار موجب ظن باشند که مفید عمل است، نه موجب اعتقاد.

و قسم ثالث از احکام قرآنی، از آن نوع‌اند که طاقت بشری در فهم آن عاجز است، تا اعلامـی از جانب مُنَزِّل احکام جلّ سُلطانه حاصل نشود، فهـم آن احکـام متصـوّر نبـود. حصـول ایـن اعـلام، مخصوص به پیغمبر است علیه وعلی آله الصّلوة و السّلام غیر از پیغمبران را ایـن اعـلام نکننـد. این احکام هرچند مأخوذ از کتاب‌اند، امّا چون مظهر آن احکام پیغمبر است علیه وعلی آله الصّلوة والسّلام ناچار این احکام را منسوب به سنت داشته‌اند که مظهر آنها سنت است. در رنـگ آنکـه احکام اجتهادیّه را به قیاس نسبت کنند، به اعتبار آنکه قیاس مظهر آن احکام است. پس سـنت و قیاس هر دو مظهر احکام باشند، اگرچه در میان این دو مظهر فرق بسیار است، که یکی مستند به رأی است که مجال خطا دارد و دیگری مویّد به اعلام حق جَلَّ و عَلا که خطا را آن جا گنجـایش نیست.

قسم اخیر، کمال شباهت باصل دارد گویا مثبت احکام اسـت، هرچنـد فـی‌الحقیقـت مثبـت جمیـع احکام، همان کتاب عزیز است و بس. بایـد دانسـت کـه در احکـام اجتهادیّـه غیـر پیغمبـر را بـا پیغمبرعلیه و علی آله الصّلوة و السّلام مجال خلاف هست، اگر آن غیر بـه پایـه اجتهـاد برسـد و احکامی که به عبارت و اشارت و دلالت نص ثابت شده‌اند و همچنین احکـامی کـه مظهـر آنهـا سنت است، احدی را در آنها مجال مخالفت نیست، بلکه بـر جمیـع امـت، اتّبـاع آن احکـام لازم است.

پس مجتهدان امّت را در احکام اجتهادیّه، متابعت رأی پیغمبر لازم نیست علیه و علی آله الصّـلوة والسّلام بلکه صواب در آن موطن، متابعت رأی خود است. اینجـا دقیقـه‌ای اسـت بایـد دانسـت، پیغمبرانی که متابعت شرایع پیغمبران اولوالعزم می‌نمایند علیهم الصّلوة و السّلام واجب بر ایشان، اتّباع همان احکام است که از کتب و صحف ایشانان به عبارت و اشارت و دلالت ثابت شده‌انـد، نه آن احکام که به اجتهاد و سنن ایشانان ظاهر گشته، زیرا که در احکام اجتهادی، هرگاه مجتهـد امّت را متابعت لازم نبود چنانچه گذشت پیغمبر مُتابع را چگونه متابعت لازم باشد؟

و احکامی که مظهر آنها سنت است، چنانچه پیغمبر اولی‌العزم را آن احکام به اعـلام حاصـل‌انـد، پیغمبر غیر اولی‌العزم را نیز آن احکام به اعلام او تعالی ثابت‌اند، متابعت چه بود بلکه متابعـت را گنجایش نیست؛ زیرا که به اندازه هر وقت و مناسب هر گروه، احکام علاحده اسـت. گـاهی حِـلّ مناسب است و گاهی حُرمت. پیغمبر اولی‌العزم را اعلام به حلّ امری شده بود و پیغمبر غیر اولی-العزم را اعلام به حرمت آن. و این حلّ و حرمت، هر دو مأخوذ از صحیفه منزّله است، چنانچه دو مجتهد از یک ماخذ دو حکم مختلف اخذ می‌نمایند، یکی از آن جا حلّ می‌فهمد و دیگری حرمت.

سؤال: این اختلاف، در اجتهاد گنجایش دارد که مدارآن بر رأی است، که هم احتمال صواب دارد و هم احتمال خطا، امّا این معنی در اعلام او تعالی گنجایش ندارد، زیرا که آن جا تردّد در صواب و خطا جایز نیست، بلکه به یقین نزد حق جلّ و علا یـک حکـم اسـت، اگـر حـلّ اسـت، حرمـت گنجایش ندارد و اگر حرمت است، حلّ را مجال نیست.

جواب: رواست که نسبت به یک قوم حلّ باشد و نسبت به قوم دیگر حرمت. پس حکم خدا جـل و علا در یک واقعه متعدّد باشد نسبت به تعدّد قوم و لامحذور. آری؛ در امّت خـاتم‌الرسـل ایـن معنی راست نمی‌آید که کافّه انام در این شریعت به یک حکم محکوم‌اند. در یک واقعه نزد خـدا جل سلطانه اینجا دو حکم نیست.

سؤال: پیغمبر اولی‌العزم هرگاه حکم به حلّ امری کرده باشد و پیغمبر مُتابع او در آن امر، حکم به حرمت نماید، لازم می‌آید که حکم ثانی ناسـخ حکـم اوّل باشـد و ایـن جـایز نیسـت، کـه نسـخ مخصوص به پیغمبر اولی‌العزم است، غیر او ناسخ نمی‌تواند شد؟

جواب: نسخ وقتی لازم می‌آید که حکم ثانی عام بود نسبت به کافّه انام تـا رفـع حکـم اوّل کـه نسبت به گروهی واقع شده بود، نماید. حکم ثانی عام نیست، بلکه نسبت به یک گروهی حکم به حرمت کرده است، به حکم اول جنگ ندارد.

نمی‌بینی در یک واقعه مجتهدی حکم به حلّ می‌کند و مجتهد دیگـر در همـان واقعـه، حکـم بـه حرمت می‌نماید و هیچ نسخ نیست، هرچند در میان این و آن تفاوت فاحش است، کـه اینجـا رأی است و آن جا اعلام.

در رأی تعدّد حکم گنجایش دارد و در اعلام گنجایش ندارد، امّا تعدّد قوم علاج آن می‌نماید، چنانچه گذشت. پس در شرایع ماتقدّم، احکامی که از کتب و صحف پیغمبران اولی‌العزم به حسب لغت مفهوم می‌گردند، پیغمبران متابع را نیز در آنها مجال مخالفت نیست و آن احکام نسبت به کافّه انام وارد گشته‌اند. هر پیغمبر مُتابع به هر قوم که دعوت کند، خلاف آن احکام تبلیغ نخواهد کرد اگر حلّ است همه را حل است و اگر حرمت است، همه را حرمت است تا زمانیکه پیغمبر دیگر از اولی‌العزم بیاید و رفع آن حکم فرماید. این زمان نسخ متصوّر است.

پس نسخ به اعتبار همان احکام باشد که به حسب لغت از صحیفه منزّله مأخوذاند و احکامی که به اجتهاد و اعلام ثابت شده‌اند و به سنت و اجتهاد منسوب‌اند، نسخ در آنها متصوّر نیست، که این احکام نسبت به بعض است، نه بعض دیگر. پس اجتهاد پیغمبری و همچنین سنّت او، رافع اجتهاد و سنت پیغمبر دیگر نمی‌تواند شد که آن نسبت به قومی است و این نسبت به قوم دیگر. و اگر این اختلاف نسبت به کافه انام است یا نسبت به یک گروه باشد، البته نسخ است، چنانچه در این شریعت که حکم به نسبت کافه انام است، حکم ثانی ناسخ حکم اوّل است.

پس سنت لاحق پیغمبر ما علیه و علی آله و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الصّلوات و التّحیّات ناسخ باشد مر سنت سابق او را علیه و علی آله الصّلوة و السّلام و حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام که بعد از نزول، متابعت این شریعت خواهد نمود، اتّباع سنّت آن سرور علیه و علی آله الصّلوة و السّلام نیز خواهد کرد که نسخ این شریعت مجوّز نیست.

نزدیک است که علماء ظواهر، مجتهدات او را علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام از کمال دقّت و غموض مأخذ، انکار نمایند و مخالف کتاب و سنّت دانند. مَثَل روح الله، مَثَل امام اعظم کوفی است رحمة الله علیه که به برکت ورع و تقوی و به دولت متابعت سنت، درجه علیا در اجتهاد و استنباط یافته است، که دیگران در فهم آن عاجز و قاصراند و مجتهدات او را به واسطه دقّت معانی، مخالف کتاب و سنت دانند و او را و اصحاب او را، اصحاب رأی پندارند. کُلُّ ذَلِکَ لِعَدَمِ الوُصُول اِلَی حَقِیقَةِ عِلمِهِ وَ دِرَایَتِهِ وَ عَدَمِ الاِطِّلاعِ عَلَی فَهمِهِ. و فراست امام شافعی به کرشمه از

دقّت فقاهت او علیه الرّضوان دریافت که گفت: اَلفُقَهاءُ کُلُّهُم عَیالُ اَبِی‌حَنِیفَةَ. وای از جرأت‌های قاصر نظران، که قصور خود را به دیگری نسبت نمایند.

قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور　　حاش لله که برآرم به زبان این گله را

همه شیران جهان بسته این سلسله اند　　روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

و به واسطه همین مناسبت که به حضرت روح الله دارد، تواند بود آنچه خواجه محمد پارسا در فصول ستّه نوشته است که حضرت عیسی علی نبیّنا وعلیه الصّلوة و السّلام بعد از نزول، به مذهب امام ابی‌حنیفه عمل خواهد کرد. یعنی اجتهاد حضرت روح الله موافق اجتهاد امام اعظم خواهد بود، نه آنکه تقلید این مذهب خواهد کرد علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام که شأن او علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام از آن بلندتر است که تقلید علمای امت فرماید.

بی‌شائبه تکلّف و تعصّب گفته می‌شود که نورانیّت این مذهب حنفی به نظر کشفی در رنگ دریای عظیم می‌نماید و سایر مذاهب در رنگ حیاض و جداول به نظر می‌درآیند و به ظاهر هم که ملاحظه نموده می‌آید، سواد اعظم از اهل اسلام، متابعان ابی‌حنیفه‌اند علیهم الرّضوان و این مذهب با وجود کثرت متابعان، در اصول و فروع از سایر مذاهب متمیّز است و در استنباط، طریق علیحده دارد و این معنی منبئ از حقّیت است.

عجب معامله است، امام ابوحنیفه در تقلید سنّت، از همه پیش قدم است و احادیث مرسل را در رنگ احادیث مُسند شایان متابعت می‌داند و برای خود مقدّم می‌دارد و همچنین قول صحابی را به واسطه شرف صحبت خیرالبشر علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات بر رأی خود مقدّم می‌دارد و دیگران نه چنین‌اند؛ مع ذلک مخالفان، او را صاحب رأی می‌دانند و الفاظی که منبئ از سوء ادب‌اند به او منتسب می‌سازند. با وجود آنکه همه به کمال علم و وفور ورع و تقوی او معترف-اند. حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را توفیق دهاد که آزار رأس دین و رئیس اهل اسلام ننمایند وسواد اعظم اسلام را ایذاء نکنند. یُرِیُدونَ اَن یطفِؤاُ نُورَالله بِاَفوَاهِهِم

جماعه که این اکابر دین را اصحاب رأی می‌دانند، اگر این اعتقاد دارند که ایشانان به رأی خود حکم می‌کردند و متابعت کتاب و سنت نمی‌نمودند، پس سواد اعظم از اهل اسلام به زعم فاسد

ایشان، ضالّ و مبتدع باشند، بلکه از جرگه اهل اسلام بیرون بوند. این اعتقاد نکند مگر جاهلی که از جهل خود بی‌خبر است یا زندیقی که مقصودش ابطال شطر دین است.

ناقصی چند، احادیث چند را یاد گرفته‌اند و احکام شریعت را منحصر در آن ساخته‌انـد و مـاورای معلوم خود را نفی می‌نمایند و آنچه نزد ایشان ثابت نشده، منتفی می‌سازند.

چو آن کرمی که در سنگی نهان است　　　زمین و آسمان او همانست

وای، هزار وای از تعصّب‌های بارد ایشان و از نظرهای فاسد ایشان.

بانی فقه، ابوحنیفه است و سه حصه از فقه او را مسلّم داشته‌اند و در ربع باقی، همه شرکت دارند با وی. در فقه، صاحب خانه اوست و دیگران همه عیال وی اند. با وجود التزام این مذهب، مرا بـا امام شافعی گویا محبّت ذاتی است و بزرگ می‌دانم. لهذا در بعضی اعمال نافله، تقلیـد مـذهب او می‌نمایم، امّا چه کنم که دیگر آن را با وجود وفور علم و کمال تقوی در جنب امام ابی‌حنیفـه در رنگ طفلان می یابم، و الامر الی الله سبحانه.

بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که بالا گذشته اسـت کـه اخـتلاف احکـام اجتهادیّـه اگرچـه آن اختلاف از پیغمبر صادر شود، مستلزم نسخ نیست به خلاف اختلاف در احکام کتاب و سـنت کـه موجب نسخ است کَمَا مَرَّ اَیضاً تَحقیقه.

پس مقرّر شد که معتبر در اثبات احکام شرعیّه، کتاب و سنت است و قیـاس مجتهـدان و اجمـاع امّت نیز مثبت احکام است. بعد از این چهار ادلّه شرعیّه، هیچ دلیلی مثبت احکام شرعیه نمی‌تواند شد.

الهام مثبت حلّ و حرمت نبود و کشف ارباب باطن، اثبات فرض و سـنت ننمایـد. اربـاب ولایـت خاصّه یا عامّه مؤمنان در تقلید مجتهدان برابرند. کشوف و الهامات، ایشان مزیّت نمی‌بخشـد و از ربقه تقلید نمی‌برآرد و ذوالنون و بسطامی و جنید و شبلی با زید و عمرو و بکـر و خالـد کـه از عوام مؤمنانند در تقلید مجتهدان در احکام اجتهادیه مساوی‌اند. آری مزیّـت ایـن بزرگـواران در امور دیگر است. اصحاب کشوف و مشاهدات ایشانند و ارباب تجلّیات و ظهـورات هـم ایشـانند

که به واسطه استیلای محبّت محبوب حقیقی جلّ سلطانه از ماسوای او سبحانه و تعالی گسسته-اند و از دید و دانش غیر و غیریّت آزاد گشته.

اگر حاصل دارند، او را دارند و اگر واصلند، او را واصلند. در عالم، بی‌عالم‌اند و با خود، بی-خودند. اگر می‌زیَند، برای او می‌زیند، اگر می‌میرند برای او می‌میرند. مبتدیان ایشان، مطلوب را به واسطه غلبه محبّت، در مرآت هر ذرّه از ذرّات عالم مشاهده می‌نمایند و هر ذرّه را جامع جمیع کمالات اسمائی و صفاتی او می‌یابند.

از منتهیان ایشان چه نشان دهد، که بی‌نشان‌اند. قدم اوّل‌شان نسیان ماسوای است. از قدم ثانی ایشان چه وانماید، که بیرون از آفاق و انفس است. الهام ایشان راست و کلام با ایشان است. اکابرِ اکابرِ ایشان، علوم و اسرار بی‌توسط از اصل اخذ می‌نمایند و در رنگ مجتهد، که تابع رأی و اجتهاد خود است، ایشان نیز در معارف و مواجید تابع الهام و فراست خوداند.

خواجه محمّد پارسا قدّس سرّه نوشته‌اند که در افاضه علوم لدنّی، روحانیّت حضرت خضر متوسّط است علی نبیّنا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الصّلوة و السّلام. ظاهرا این سخن نسبت به ابتدا و توسّط خواهد بود و معامله منتهی دیگر است کَمَا یَشهَدُ بِهِ الکَشفُ الصَّرِیحُ و مؤیّد این تخصیص است آنچه از حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدّس الله تعالی سرّه منقول است که روزی بر سر منبر بیان علوم و معارف می‌نمودند. در این اثنا گذر حضرت خضر واقع شد. شیخ فرمود: ای اسرائیلی؛ بیا کلام محمدی بشنو. از این عبارت شیخ، مفهوم می‌شود که حضرت خضر از محمدیان نیست. از ملل سابقه است. چون چنین باشد محمدیان را چگونه واسطه بود؟ پس محقّق شد که علوم و معارف دیگراند، ماورای‌احکام شرعیه، که‌اهل الله به‌آن مخصوص‌اند. هرچند آن-معارف ثمرات و نتایج این احکام اند.

مقصود از درخت نشاندن، حصول ثمرات اوست و تا زمانیکه درخت برپاست، ثمرات متوقّع است و چون در اصل درخت خلل رفت، ثمرات معدوم گشت. بی‌عقلی باشد که درخت را ببرد و ثمرات را توقّع دارد، هرچند درخت را نیک تربیت کنند، ثمرات وافر آرد و ثمره اگرچه مقصود است، امّا فرع شجره است.

ملتزم شریعت و مداهنِ[1]شریعت را بر این معنی قیاس باید کرد. آنکه التزام دارد، صاحب معرفت است. هرچند التزام بیش، معرفت بیش و آنکه مداهن است از معرفت بی‌نصیب است و بالفرض آنچه به زعم فاسد خود دارد، و اگر چه هیچ ندارد از قبیل استدراج است که جوگیه و براهمه را در آن شرکت است کُلُّ حَقِیقَة رَدَّتهُ الشَّرِیعَةُ فَهُوَ زَندَقَةٌ وَ اِلحَادٌ.

پس رواست که خواصّ اهل الله در معارف ذات و صفات و افعال او تعالی بعضی از اسرار و دقایق فهم کنند که ظاهر شریعت ازان معارف ساکت است. و در حرکات و سکنات اذن و عدم اذن او تعالی دریابند و مرضی و غیرمرضی دانند.

بسا است که در بعضی اوقات، ادای بعضی از عبادات نافله را غیرمرضی یابند و به ترک آن مأذون گردند. گاهی نوم[2]را بِه از یقظه[3]فهمند.

احکام شرعیه به اوقات موقّت‌اند و احکام الهامیه همه وقت ثابت‌اند و چون حرکات و سکنات این بزرگواران مربوط به اذن است، ناچار نوافل دیگران نیز فرایض ایشان باشند. مثلاً یک فعل نسبت به یک شخص، به حکم شریعت نفل است و همان فعل نسبت به شخص دیگر به حکم الهام، فرض. پس دیگران گاهی ادای نوافل می‌نمایند و گاهی مرتکب امور مباحه می‌گردند و این بزرگواران، چون کار را به امر و اذن مولی جلّ سلطانه می‌کنند، همه از فرایض ادا می‌یابد. مستحب و مباح دیگران فرض ایشان است. از این جا عُلُوِ شأن این بزرگواران باید دریافت.

علمای ظواهر، در امور دین اخبار غیبیه را مخصوص به اخبار پیغمبران می‌دانند علیهم الصّلوات و التّسلیمات و دیگران را دران اخبار شرکت نمی‌دهند. این معنی منافی وراثت است و نفی است مر بسیاری از علوم و معارف صحیحه را که به دین متین، تعلّق دارند.

آری احکام شرعیّه مربوط به ادلّه اربعه است، که الهام را در آن گنجایش نیست، امّا امور دینیّه ماورای احکام شرعیّه بسیار است که اصل خامس در آن جا الهام است، بلکه توان گفت که اصل ثالث الهام است بعد کتاب و سنّت. این اصل تا انقراض عالم برپاست. پس دیگران را به این

---

[1]. سستی کننده

[2]. خواب

[3]. بیداری

بزرگواران چه نسبت بود. بسیار است که دیگران در بعضی اوقات عبادت کنند و آن عبادت، غیر مرضی باشد و این بزرگواران در بعضی احوال ترک عبادت کنند و آن ترک، مرضی بود. پس نزد حق جل و علا ترک ایشان، بِه از فعل دیگران شد و عوام به خلاف این حاکم اند، آن را عابد می-دانند و این را مکّار می‌شمرند.

سؤال: چون دین به کتاب و سنّت کامل گشت، بعد از کمال، به الهام چه احتیاج بود و چه نقصان مانده که به الهام کامل گردد؟

جواب: الهام مظهر کمالات خفیّه دین است، نه مثبت کمالات زایده در دین. چنانچه اجتهاد، مظهر احکام است، الهام مظهر دقایق و اسرار است که فهم اکثر مردم از آن کوتاه است. هرچند در اجتهاد و الهام فرق واضح است که آن مستند به رأی است و این مستند به خالق رأی جَلّ سُلطانه پس الهام یک قسم اصالت پیدا شد که در اجتهاد نیست. الهام شبیه اعلام نبی است که مأخذ سنت است، چنانچه بالا گذشت؛ اگرچه الهام ظنّی است و آن اعلام قطعی. رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّهَيِّی لَنَا مِن اَمرِنَا رَشداً وَ السَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الهُدَى.

۵۶

مکتوب پنجاه وششم به مولانا عبدالقادر انبالی صدور یافت در بیان آنکه معامله عارف به جایی می‌رسد که سیّئات دیگران در حق او حکم حسنات پیدا می‌کند.

بسمِ الله الرّحمَنِ الرّحِيم

قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: اُولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئَاتِهِم حَسُناتٍ معامله درویش بِعنَایَةِ اللهِ سُبحَانَه وَ بِصَدَقَةِ حَبِیبِهِ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصّلَوةُ وَ السَّلامُ تا به جایی می‌رسد که سیّئات دیگران، حسنات او می‌گردد و رذیله ایشان حمیده او می‌شود.

مثلاً ریا و سُمعه که از سیّئات است و از رذائل اوصاف، در حق او حُسن پیدا می‌کند و حکم حمد و شکر می‌گیرد، زیرا که آن درویش جمیع اقسام عظمت و کبریائی را از خود مسلوب ساخته، به جانب قدس خداوندی جل سلطانه منسوب داشته است و جمیع انواع حُسن و جمال و خیر و کمال را از خود دور داشته به او تعالی مخصوص گردانیده است، خود را غیر از شرّ و نقص هیچ نمی‌یابد و در خود، غیر از ذلّ و افتقار و انکسار هیچ نمی‌بیند.

اگر فرضاً فردی از افراد عظمت و کبریایی به ظاهر متوجّه او شود، او را زینه خواهد یافت که از راه او به فوق خواهد گذشت و به جنابی که شایان عظمت و کبریایی است، خواهد رسید و همچنین است حال حسن و جمال و خیر و کمال که بیش از زینه بودن از اینها نصیب او نیست.

امانات با اهل امانات، راجع است. پس در صورت ریا و سُمعه، مقصود او اشتهار و افتخار و رفعت و عظمت او نیست، بلکه اظهار نعمت حق است سبحانه و اعلام احسان اوست تعالی که نسبت به او به وقوع آمده است. پس ریا و سُمعه عین حمد و شکر حق باشد تعالی و تقدّس که از رذالت به مَحمِدت آمده است وَ عَلَی هَذَا القِیاسُ سَائِر الصِّفَاتِ. أُولئِکَ یُبَدِّلُ اللهَ سَیِّئَتِهِم حَسَنَاتٍ کَانَ اللهُ غَفُوراًرَّحیماً وَالسّلامُ.

۵۷

مکتوب پنجاه وهفتم به ملا غازی نائب صدور یافته در بیان آنکه ذکر حق جَلّ وَ عَلاَ اولی است از صلوات فرستادن به خیر البشر علیه و علی آله من الصّلوات افضلها و من التّسلیمات اکملها امّا ذکری که شایان قبولیّت داشته باشد یا ذکری که طالب از شیخ مقتدا اخذ نموده باشد و ماییناسب ذلک.

چندگاه به صلوات خیرالبشر علیه و علی آله الصّلوة و السّلام اشتغال داشتم و به انواع و اقسام صلوات، درود می‌فرستادم و نتایج و ثمرات عاجله را بر آن مترتّب می‌یافتم و به دقایق و اسرار

ولایت خاصّه محمدیّه علی صاحبها الصّلوة و السّلام و التّحیة مهتَد می‌گشتم. چون مدتی بـر ایـن عمل گذشت، اتّفاقاً فتوری در این التزام پیدا گشت و توفیق این اشتغال زایل شـد و بـر صـلوات موقّته اقتصار افتاد و در آن وقت، خوش می‌آمد که بجای صلوات به تسـبیح و تقـدیس و تهلیـل اشتغال نمایم. گفتم حکمتی در این امر خواهد بود، تا چه ظـاهر سـازند. آخـر بعنایـة الله سـبحانه معلوم گشت که در این وقت، ذکر گفتن بِه از درود فرستادن است، هم مُرسل را و هم مرسل الیه را به دو وجه؛ یکی آنکه در خبر قدسی آمده است: مَن شَغَلَه ذِکرِی عَن مَسأَلَتِی اَعطَیتُهُ اَفضَلَ مَـا اَعطِی السَّائِلِینَ. وجه دویم آنکه چون ذکر مأخوذ از حضرت پیغمبر است علیه و علی آله الصّـلوة و السّلام و ثواب آن ذکر چنانچه به ذاکر می‌رسد، به آن سرور نیز مثل آن ثواب می‌رسد علیه و علی آله الصّلوة و السّلام. قال علیه و علی آله الصّلوة و السّلام مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَـهُ اَجرُهَـا وَ اَجرُ مَن عَمَلَ بِهَا. و همچنین هر عملی نیک که از امتان به وجود می‌آید، اجرآن عمل چنانچـه بـه عامل می‌رسد به پیغمبر که واضع آن عمل است نیز همان قدر اجر واصل می‌گـردد، بـی‌آنکـه از اجر عامل چیزی نقصان کنند. و هیچ در کار نیست که عامل به نیّت پیغمبر عمـل نمایـد، چـه آن عطای حق است جلّ سلطانه عامل را در آن صنعی نیست. آری؛ اگر از عامل نیّت پیغمبر نیـز بـه وجود آید باعث ازدیاد اجر عامل خواهد بود و این زیادتی نیز به پیغمبر عائد خواهد گشت. ذلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَشَاءُ وَاللهُ ذُوالفَضلِ العَظِیم و شک نیست که مقصود اصـلی از ذکـر، یـاد حـق است سبحانه و تعالی و طلب اجر، طفیلی اوست و در درود مقصود اصـلی، طلـب حاجـت اسـت. شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا.

پس فیوضی که از راه ذکر به پیغمبر برسد به اضعاف زیاده خواهد بـود از آن برکـاتی کـه از راه درود به او برسد علیه الصّلوة و السّلام.

باید دانست که هر ذکر این رتبه ندارد. ذکری که شایان قبول است به این مزیّت مخصوص است. ذکری که نه این چنین است، درود را بر وی مزیّت است و وصول برکات از درود بیشـتر متوقّـع است. لیکن ذکری که طالب از شیخ کامل مکمّل اخذ نماید و به شرایط طریقـه بـر آن مـداومت

کند، از درود گفتن افضل است، چه این ذکر، وسیله آن ذکر است. تا این ذکر نکند، به آن ذکر نرسد.

از اینجاست که مشایخ طریقت قدّس الله تعالی اسرارهم مبتدی را غیر از ذکر کردن تجویز نکرده‌اند و در حق او اقتصار بر فرایض و سنن نموده‌اند و از امور نافله، منع ساخته‌اند. از این بیان لائح گشت که هیچ فردی از امّت اگرچه در کمالات به درجه علیا برسد به پیغمبر خود مساوات پیدا نکند؛ زیرا که این همه کمالات که او را حاصل شده است، به واسطه متابعت شریعت آن پیغمبر است علیه الصّلوة و السّلام. پس این همه کمالات مر آن پیغمبر را نیز ثابت باشند با کمالات متابعان دیگر و با کمالات مخصوصه او علیه الصّلوة و السّلام.

و همچنین آن فرد کامل به مرتبه هیچ پیغمبری نرسد، اگرچه آن پیغمبر را هیچ یکی متابعت نکرده باشد و دعوت او را قبول ننموده بود. چه، هر پیغمبر بالاصالت صاحب دعوت است و به تبلیغ شریعت، مأمور. انکار اُمتان در دعوت و تبلیغ قصور پیدا نکند و پُر ظاهر است که هیچ کمالی به رتبه دعوت و تبلیغ نرسد.

فَاِنَّ اَحَبَّ عِبَادِ اللهِ اِلَی اللهِ مَن حَبَّبَ اللهَ اِلَی عِبَادِهِ وَ حَبَّبَ عِبَادَ اللهِ وَ هُوَ الدَّاعِی وَ المُبَلِّغُ شنیده باشند که در خبر آمده است. فردای قیامت، سیاهی علما را با خون شهدای فی سبیل الله وزن کنند و پلّه آن سیاهی، بر پلّه آن خون راجح آید و اُمّتان را این دولت میسّر نشده است. هر چه دارند، طفیلی و ضمنی است. اصل، اصل است و فرع، مستنبط از اصل. از اینجا فضل داعیان و مبلغان این امت را باید دریافت. هرچند در دعوت و تبلیغ درجات است و داعیان و مبلّغان در درجات متفاوتند. علما به تبلیغ ظاهر مخصوص‌اند و صوفیّه به باطن اهتمام دارند. و آنکه عالم صوفی است، کبریت احمر است و شایان دعوت و تبلیغ ظاهر و باطن است و نائب و وارث پیغمبر است علیه و علی آله الصّلوة و السّلام.

جمعی، محدّثان این امت را که تبلیغ احادیث نبوی می‌نمایند علیه و علی آله الصّلوة و السّلام افضل این امت دانسته‌اند. اگر مطلقاً افضل دانسته‌اند، محلّ خدشه است و اگر نسبت به مبلّغان ظاهر گفته‌اند، گنجایش دارد؛ فضل مطلق مر مبلِّغ جامع راست، که هم تبلیغ ظاهر نماید و هم

تبلیغ باطن و هم به ظاهر دعوت کند و هم به باطن لِاَنَّ فِی الاِقتِصَارِ قُصُوراً یُّنَافِی اِطلاقَ الفَضلِ فَافهَم وَ لاتَکُن مِنَ القَاصِرِینَ.

بلی؛ ظاهر هرچند عمده است و مناط نجات و کثیرالبرکة است و عموم‌المنفعت، امّا کمال او مربوط به باطن است. ظاهر بی‌باطن، ناتمام است و باطن بی‌ظاهر، نافرجام و آنکه باطن را به ظاهر جمع سازد، کبریت احمر است. رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَاَغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیر وَالسَّلَام عَلَی مَنِ اِتَّبِعَ اَلهُدَی

مکتوب پنجاه و هشتم به خواجه محمد تقی صدور یافته در جواب استفسار او که ازعالم مثال بوده و در ردّ جماعه‌ای که به تناسخ قائل‌اند و جماعه دیگر که به نقل روح می‌گویند و بیان کُمُون و بُرُوز وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله ربّ العلمین و الصّلوة و السّلام علی سیّدالمرسلین و علی آله الطّاهرین.

صحیفه شریفه که از حسن نشأة و علو فطرت التفات فرموده بودند، به مطالعه آن مشرّف گشت سلمکم الله تعالی.

نوشته بودند که شیخ محی‌الدین‌بن‌العربی قدّس سرّه در فتوحات مکیه حدیثی نقل می‌کند که آن سرور فرموده علیه و علی اله الصّلوة و السّلام: اِنَّ اللهَ خَلَقَ مِأَةَ اَلفِ آدَمَ و حکایتی می‌آرد در بعضی مشاهدات عالم مثال که در وقت طواف کعبه معظّمه، چنین ظاهر شد که همراه من جمعی طواف می‌کنند که من ایشان را نمی‌شناسم و در اثنای طواف، ایشان دو بیت عربی خواندند، که یکی از آن دو بیت این است:

لقد طفنا کما طفتم سنینا بهذا البیت طُرّا اجمعینا

چون این بیت شنیدم، در خاطر من گذشت که اینها ابدال عالم مثال‌اند و مقارن این خطور، یکی از اینها به جانب من نگاه کرد و فرمود من از جمله اجداد توام. من پرسیدم که چند سال است از

فوت تو؟ فرمود که از فوت من زیاده از چهل هزار است. من از روی تعجب گفتم که از ابتدای خلقت آدم ابی البشر علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام تا این دم، هفت هزار سال تمام نشده است. فرمود تو از کدام آدم می‌گویی؟ این آن آدم است که در اول دوره این هفت هزار سال خلق شده است. شیخ فرمود در این وقت آن حدیث نبوی علیه و علی الصّلوة و السّلام که سابق تحریر یافته است، به خاطر گذشت که مویّد این قول است.

مخدوما مکرما؛ در این مسئله بعنایة الله سبحانه آنچه بر این فقیر ظاهر گشته است، آن است که این همه آدم پیش از وجود حضرت آدم علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام گذشته‌اند، وجودشان در عالم مثال بوده است، نه در عالم شهادت. همین حضرت آدم است که در عالم شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و مسجود ملائک شده صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علی نبیّنا و علیهم اجمعین.

غایة ما فی‌الباب؛ آدم چون بر صفت جامعیّت مخلوق گشته است و در حقیقت خود لطائف و اوصاف بسیار دارد، پیش از وجود او به قرون متطاوله در هر وقتی از اوقات، صفتی از صفات با لطیفه از لطائف او به ایجاد خداوندی جلّ سلطانه در عالم مثال موجود گشته است و به صورت آدم ظاهر شده و مسمّی به اسم او گشته و کار و بار آدم منتظر از وی به وقوع آمده، حتّی که توالد و تناسل که مناسب آن عالم مثال‌اند نیز به ظهور پیوسته و کمالات صوری و معنوی مناسب آن عالم نیز یافته و شایان عذاب و ثواب گشته، بلکه در حق او قیامت قائم شده. بهشتی، به بهشت و دوزخی، به دوزخ رفته، بعد از آن در وقتی از اوقات، به مشیت الله سبحانه صفتی با لطیفه دیگر از صفات و لطائف او علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام در همان عالم به منصه ظهور آمده و کار و باری که از ظهور اول به وجود آمده بود، از ظهور ثانی نیز به وجود آمده و چون آن دوره نیز تمام شده، ظهور ثالث از آن صفات و لطائف او علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام به حصول پیوسته و چون آن ظهور نیز دوره خود را تمام کرده، ظهور رابع به ثبوت پیوسته الی ماشاء الله تعالی. و چون دوائر ظهورات مثالیه او که تعلّق به صفات و لطائف او داشت، تمام

گشته، آخرالامر آن نسخه جامعه در عالم شهادت به ایجاد خداوندی جلّ سلطانه به وجود آمده و به فضل خداوندی جلّ سلطانه معزّز و مکرّم گشته.

اگر صدهزار آدم باشند، اجزای همین آدم‌اند و دست و پـای اوینـد و مبـادی و مقـدّمات وجـود اویند. جدّ شیخ بزرگوار که زیاده از چهل‌هزار سال از فوت او گذشته است، لطیفه بوده اسـت در مثال از لطائف جد شیخ که به عالم شهادت وجود داشته طواف بیت الله که می‌کرده در عالم مثال می‌کرده چه کعبه معظمه را نیز در مثال صورتی و تشبیهی بوده است کـه اهـل آن عـالم را قبلـه بوده.

این فقیر در این باب نظر را دور دور فرستاده و تعمّق بسیار نموده، در عالم شهادت آدم دیگر بـه نظر نیامده و غیر از شعبده‌های عالم مثال نیافته. و آنکه بدن مثالی گفته که من جدّ توام و زیـاده از چهل‌هزار سال از فوت من گذشته است. اَدَلِ دلیل است بر آنکـه آدمهـای پـیش از ظهـورات صفات و لطائف این آدم بوده‌اند، نه آنکه خلقت علاحده داشتند و از ایـن آدم مُبـاین بودنـد، چـه مباین را به این آدم چه نسبت و چرا جد بود، و از خلقت ایـن آدم هفـت‌هـزار سـال تمـام نشـده، چهل‌هزار چه گنجایش دارد؟

و جماعه که در دلهای ایشان مرض است، از این حکایات تناسخ می‌فهمند و نزدیک است که بـه قدم عالم، قائل گردند و از قیامت کبری انکار نمایند. بعضی از ملاحده که به باطـل، خـود را بـه مسند شیخی گرفته‌اند، حکم به جواز تناسخ می‌نمایند و می‌انگارند که نفس تا زمانی که بـه حـد کمال نرسد، از تقلّب ابدان او را چاره نبود و می گویند چون به حد کمال رسـید از تقلـب ابـدان بلکه از تعلق ابدان فارغ گشت و مقصود از خلقت او که کمال اوست، میسّر شد و این سخن، کفر صریح است و انکار است از آنچه از دین به تواتر ثابت شده است.

هرگاه در آخر کار جمیع نفوس به حد کمال برسند، دوزخ کِرا باشد و معذّب کدام بود؟ این انکار دوزخ است و انکارعذاب اخروی است و نیز انکار حشرِ اجساد است ، چه به زعم اینها، نفـس را احتیاجی به جسد که آلت کمالات اوست، نمانده است تا به جسـد حشـر نمـوده‌آیـد. اعتقـاد ایـن جماعه، موافق اعتقاد فلاسفه است که از حشر اجساد انکار دارند و عذاب و ثواب روحانی دانند،

بلکه اعتقاد ایشان از اعتقاد فلاسفه هم بدتر است که آنها ردّ تناسخ می‌نمایند و عذاب روحانی اثبات می‌کنند و اینها هم اثبات تناسخ می‌نمایند و هم عذاب آخرت انکار دارند. و عذاب نزد اینها، عذاب دنیا است که از برای تهذیب نفوس اثبات می‌کنند.

سؤال: از حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه و از بعضی دیگر از اولیاءالله نیز منقول است که بعضی از اعمال غریبه و افعال عجیبه پیش از وجود عنصری به قرون متطاوله از ایشان در عالم شهادت به وقوع آمده‌است. صحّت آن بی‌تجویز تناسخ چگونه است؟

جواب: صدور آن اعمال و افعال از ارواح این بزرگواران است که به مشیت الله سبحانه خود متجسّد به اجساد گشته، مباشر افعال عجیبه گشته‌اند. جسد دیگر نیست که به آن تعلّق گیرند. تناسخ آن است که روح پیش از تعلّق به این جسد، به جسد دیگر که مباین و مغایر آن روح است، تعلق گرفته باشد و چون خود متجسّد به جسد گردد، تناسخ چه بود؟ جنّیان که متشکّل به اشکال می‌گردند و متجسّد به اجساد می‌شوند و در این حال اعمال عجیبه که مناسب این اشکال و اجساد است، به وقوع می‌آرند، هیچ تناسخ نیست و هیچ حلولی نه. هرگاه جنّیان را به تقدیر الله سبحانه این قدرت بود که متشکّل به اشکال گشته، اعمال غریبه به وقوع آرند، ارواح کُمّل را اگر این قدرت عطا فرمایند، چه محل تعجّب است و چه احتیاج به بدن دیگر؟ از این قبیل است آنچه بعضی اولیاء الله نقل می‌کنند که در یک آن، در امکنه متعدّده حاضر می‌گردند و افعال متباینه به وقوع می‌آرند. اینجا نیز لطائف ایشان متجسّد به اجساد مختلفه‌اند و متشکّل به اشکال متباینه.

و همچنین عزیزی که مثلاً در هندوستان توطّن دارد و از آن دیار نه برآمده است. جمعی از حضرت مکه معظمه می‌آیند و می‌گویند که آن عزیز را در حرم کعبه دیده‌ایم و چنان و چنین در میان ما و آن عزیز گذشته است و جمعی دیگر نقل می‌کنند که ما او را در روم دیده‌ایم و جمعی دیگر در بغداد دیده‌اند. این همه تشکّل لطائف آن عزیز است، به اشکال مختلفه و گاه هست که آن عزیز را از آن تشکّلات اطّلاع نبود. لهذا در جواب آن جماعت گاه می‌گوید که این همه بر

من تهمت است. من از خانه نه برآمده‌ام و حرم کعبه را ندیـدم و روم و بغـداد را نمـی‌شناسـم و نمی‌دانم که شما چه کسانید.

و همچنین ارباب حاجات، از اعزه[1]احیاء و اموات در مخاوف[2]و مهالک[3]مـددها طلـب مـی‌نماینـد و می‌بینند که صور آن اعزّه حاضر شده و دفع بلیّه از اینها نموده‌است. گاه هست که آن اعـزّه را از دفع آن بلیّه اطلاع بود و گاه نبود.

از ما و شما بهانه برساخته‌اند

این نیز تشکّل لطائف آن اعزّه است و این تشکُّل، گاه در عالم شهادت بوده و گاه در عـالم مثـال. چنانچه در یک شب، هزار کس آن‌سرور را علیه و علی آله‌الصّلوة و السّلام به صـور مختلفـه در خواب می‌بینند و استفاده‌ها می‌نمایند. این همه تشکّل صفات و لطائف اوسـت علیـه و علـی آلـه الصّلوة و السّلام به صورت‌های مثالی.

و همچنین مریدان از صور مثالی پیران، استفاده‌ها می‌نمایند و حلّ مشکلات می‌فرمایند. کُمُـون[4]و بُرُوز[5]که بعضی از مشایخ گفته‌اند، به تناسخ مساس[6]ندارد، زیرا که در تناسخ، تعلّق نفس بـه بـدن ثانی از برای ثبوت حیات است و برای حصول حس و حرکـت آن بـدن اسـت و در بـروز، تعلّـق نفس به بدن دیگر از برای حصول این غرض نیست، بلکه مقصود از این تعلّـق، حصـول کمـالات است مر آن بدن را و وصول به درجات است مر او را، چنانچه جنّی به فرد انسانی تعلّق پیدا کند و در شخص او بروز نماید، این تعلّق برای حیات آن فرد نیست، چه او حیّ و حسّـاس و متحـرک پیش از این تعلّق است و چیزی که از این تعلّق در وی حادث می‌شود، ظهور صفات و حرکات و سکنات این جن است. و مشایخ مستقیم‌الاحوال به عبارت کمون و بروز هـم لـب نمـی‌گشـایند و ناقصان را در بلا و فتنه نمی‌اندازند.

---

[1]. عزیزان

[2]. جای ترس

[3]. جای هلاک شدن

[4]. پنهان شدن، مخفی شدن

[5]. آشکار شدن، نمایان شدن

[6]. تعلق

نزد فقیر کمون و بروز هیچ در کار نیست. کاملی اگر تربیت ناقصی خواهد، بی‌آنکه در وی بروز نماید، باید که به اقدار خداوندی جلّ سلطانه صفات کامله خود را در مرید ناقص منعکس سازد و به توجّه و التفات، آن انعکاس را ثبات و استقرار دهد تا مرید ناقص، از نقص به کمال آید و از صفات رذیله به صفات حمیده گراید و هیچ کمون و بروز در میان نبود ذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَّشَاءُ وَاللهُ ذُوالفُضلِ العَظِیمِ و بعضی دیگر به نقل ارواح قائل‌اند. می‌گویند روح را بعد از کمال، قدرتی پیدا می‌شود که اگر خواهد، بدن خود را بگذارد و به بدن دیگری داخل شود. نقل می‌کنند عزیزی که این کمال و این قدرت را داشت در جوار او جوانی فوت کرد. این عزیز، بدن خود را که به سن کبر رسیده بود، گذاشت و در بدن آن جوان داخل شد تا آنکه بدن اوّل او میّت گشت و بدن ثانی او زنده گشت.

این قول مستلزم تناسخ است، که تعلق به بدن ثانی از برای حیات آن بدن است. این قدر فرق است که قائل به تناسخ، به نقص نفس حاکم است و تناسخ را از برای تکمیل نفس اثبات می‌نماید و آنکه به نقل روح قائل است. روح را کامل می‌انگارد و بعد از کمال روح اثبات نقل می‌نماید.

نزد فقیر، قول به نقل روح از قول به تناسخ هم ساقط‌تر است. زیرا که تناسخ را از برای تکمیل نفوس اعتبار کرده‌اند، اگرچه این اعتبار باطل است و نقل روح را بعد از حصول کمال، گمان برده‌اند، اگرچه هیچ کمال نیست. هرگاه تبدّل ابدان از برای تحصیل کمالات قرار داده‌باشند، بعد از حصول کمال نقل به بدن ثانی برای چه بود؛ اهل کمال، تماشایی نیستند. همت ایشان بعد از حصول کمال، تجرّد از ابدان است، نه تعلّق به ابدان؛ زیرا که آنچه مقصود از تعلّق بوده است به حصول پیوسته.

و ایضاً در نقل روح، اماتت بدن اول است و احیای بدن ثانی است. پس بدن اوّل را از حصول احکام برزخ چاره نبود و از عذاب و ثواب قبر، گذر نه و بدن ثانی را چون حیات ثانی اثبات می‌نمایند حشر در حق او در دنیا ثابت گشت. انگارم که معتقدان نقل روح، معلوم نیست که به عذاب و ثواب قبر قائل باشند و به حشر و نشر معتقد بوند. افسوس، هزارافسوس، این قسم بطّالان خود را به مسند شیخی گرفته‌اند و مقتدای اهل اسلام گشته‌اند. ضَلُّوا فَاَضَلُّوا رَبَنَا لَا تُزِع

قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَيتَنَا وَهَب لَنَا مِن لَدُنکَ رَحمَهً اِنَّکَ اَنتَ الوَهّاب بِحُرمَةِ سَیِّدِالمُرسَلِینَ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ.

تذییل: در بیان بعضی از علوم و معارف که به عالم مثال تعلق دارند.

باید دانست که عالم مثال از جمیع عوالم فراخ‌تراست.هرچه در جمیع عوالم است،صورت او در عالم مثال است.معقولات و معانی،همه آن جا صورت دارند.گفته‌اند حق را جلّ و علا سلطانه مثلی نیست، امّا مثال هست و لِلّهِ المَثَلُ الاَعلی

این فقیر در مکاتیب خود نوشته است که در مرتبه تنزیه صرف، چنانچه مَثَلی[1]نیست،مثال هم نیست و درعالم صغیر، نمونه عالم مثال،خیال است،چه جمیع اشیاء را در خیال صورت متصوّر است.کیفیّات احوال و مقامات سالک را خیال است که تصویر کرده می‌نماید و از ارباب علم می‌سازد و اگرخیال نبود یا کوتهی کند، جهل لازم بود.

از اینجاست که فوق مرتبه ظلال، جهل و حیرت است.چه، تگ و پوی خیال تا مراتب ظلال است.هرجاکه ظل نیست، خیال را آن جا گنجایش نیست. هرگاه صورت تنزیهی در مثال نبود چنانچه گذشت در خیال که پرتویی است از مثال، چگونه صورت تنزیهی متصور بود؟ فَلا جَرَمَ لایَکُونَ ثَمَّه اِلَّا الجَهلِ وَ الحِیرَةُ و هرجا علم نبود، گفتگو نبود. منَ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسَانُهُ نشان آن است و هرجا علم بود، گفتگو بود مَن عَرَفَ اللهَ طَالَ لِسَانُهُ بیان آن است.

پس درازی لسان در ظلال بود و گنگی زبان، فوق مراتب ظلال است. فعل بود، یا صفت. اسم بود، یا مسمّی. پس هرچه منحوت خیال است، چون از ظلال است و معلول است و به علّت جعل، مجعول. بیش از این نیست که چون از آثار و علامات مطلوب است، مفید علم‌الیقین است. عین و حق، ماورای ظلال و خیال است. خلاصی از نحت خیال وقتی میسّر گردد که سیر انفسی را نیز در رنگ سیرآفاقی، واپس اندازد و در ماورای آفاق و انفس جولان نماید. این معنی اکثر اولیاء را بعد از مرگ میسّر می‌گردد و تا حیات است، خیال دامنگیرشان است. و اقلّی را از اکابر اولیاء ، این دولت در این نشأة میسّر می‌گردد و با وجود حیات دنیوی، ازتصرّف سلطان خیال بیرون

[1]. ★(شوری ۱۱)

می‌آیند و مطلوب را بی‌نحت و جعل او در کنار می‌گیرند. در این وقت تجلی ذاتی برقی در حق این بزرگواران دائمی می‌گردد و وصل عریانی پرتو می اندازد.

هَنِیئاً لاَربَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهَا

وَ لِلعَاشِقِ المِسکِینِ مَا یَتَجَرَّع

سؤال: جمعی در واقعات و مناجات، در مثال و خیال می‌بینند که پادشاه شده‌ایم و خَدَم و حَشَم خود را معاینه می‌نمایند و نیز می‌بینندکه ما قطب شده‌ایم و عالم رو به ما دارد و در عالم یقظه وافاقت، که عالم شهادت است، هیچ از این کمالات به ظهور نمی‌آید. این رؤیت هیچ صدقی دارد یا باطل محض است؟

جواب: این رؤیت محملی از صدق دارد. بیانش آن است که معنی پادشاهت و قطبیّت در آن جماعه کائن است. لیکن این معنی در آنها ضعیف است. شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد. بعد از آن، از دو حال خالی نیست؛ اگر این معنی بعنایة‌الله سبحانه قوت پیداکرد و شایان آن گشت که در عالم شهادت ظهور پیدا کند بِقُدرَةُالله سُبحانِه در عالم شهادت هم پادشاه می‌گردند و هم قطب وقت می‌شوند. و اگر این معنی آن قدر قوت پیدا نکرد که در عالم شهادت ظاهرگردد، به همان ظهور مثالی که اضعف ظهورات است،کفایت می‌افتد و به قدر قوّت ظهور می‌یابد. از این قبیل است واقعاتی که طالبان این راه می‌بینند و خود را در مقامات عالیه می‌یابند و می‌بینند که به مناصب ارباب ولایت سرافراز گشته‌اند. اگر در شهادت، این معنی ظهور کند دولتی است عظیم و اگر به ظهور مثال کفایت شد، بی ماحصل است و جای مصیبت است. هر حائک و حجام در خواب، خود را پادشاه می‌بیند و هیچ حاصل ندارد و جز خسارت، نقد وقت او نیست. پس بر واقعات اعتبار نباید نهاد و در شهادت هرچه میسّر شود از آن اوست.

چو غلام آفتابم هم ز آفتاب گویم

نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم

از اینجاست که اکابر نقشبندیه واقعات را اعتباری نمی‌نهند و به تعبیر وقایع طالبان متوجه نمی-گردند، که قلیل‌الجدوی است. معتبر همان است که در افاقت و یقظه میسّر گردد. لهذا دوام شهود

را اعتبار نموده‌اند و استمرار حضور را دولت دانسته‌اند. حضوری که غیبت در قفای آن باشد، نزد این بزرگواران از حیّز اعتبار ساقط است. از اینجاست که نسیان ماسوی در حق ایشان دائمی گشته است و خطور غیر، از قلبشان همه وقت منتفی شده. بلی؛ کسی که نهایت در بدایت او مندرج گردد، این کمالات از وی چه مستبعد بود. رَبَّنَا اغفِرلَنَا ذُنُوبَنَا وَ اِسرافَنَا فِی اَمرِنَا وَ ثَبِّت اَقدَمَنَا وَانصُرنا عَلَی القَومِ الکافِرین. وَالسَّلامُ.

مکتوب پنجاه و نهم به پیرزادگی خواجه محمدعبدالله سلّمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه معقول و موهوم و مشهود همه داخل ماسوی است و مایناسب ذلک.

اَلحَمدُلله وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی. صحیفه شریفه که قرّةالعین ارسال داشته بودند، وصول یافت. اندراج یافته بود که به کرم حضرت حق سبحانه و تعالی آن شعبده‌ها برطرف شده است و از آن مقوله هیچ نمانده است. همّت بر آن مصروف است که از اثبات هیچ چیز بدست نیاید. معقول و موهوم همه در تحت لا داخل است، کذا و کذا و نوشته بودند امّا این معنی به تکلّف است، امید است که بی‌تکلّف نصیب شود.

نجابت آثارا ؛ معقول و موهوم بلکه مشهود و مکشوف، چه آفاقی و چه انفسی، همه داخل دایره ماسوی است و ازجمله لعب و لهو است و بیش از گرفتاری به شعبده‌بازی نیست.

زوال این گرفتاری اگر به تکلّف است، داخل طریقت است و از جمله علم‌الیقین است وَ بَعدَاللّتیّا وَالّتِی اگر این دولت بی‌تکلّف میسّر گردد و از تکلّف نفی به انتفای ماسوی برسد، از ضیق طریقت وارهد و ازکوچه علم بیرون جهد و به فنا مشرّف گردد.

این معنی، به گفتن آسان است و به رسیدن دشوار دشوار؛ اِلَّا مَن یَسَّرَهُ اللهُ سُبحَانَهُ. کار و باری که به حقیقت تعلّق دارد در پیش است و ازگذشت نفی، بلکه انتفای مقام اثبات است و بیرون علم،عین است.

بدانند که طریقت را در جنب حقیقت ، هیچ اعتدادی نیست و نفی را نسبت به اثبات، هیچ اعتباری نه. چه متعلّق نفی ممکنات است و متعلّق اثبات، واجب است تعالی و نفی در جنب اثبات، همچون قطره در نظر می‌درآید، در پهلوی دریای بیکران . به حصول . این نفی و اثبات به ولایت خاصّه رسیده می‌شود. وَ بَعدَ حُصُولِ الوِلاَیَةِالخَاصَّةِاِمَّا العُرُوجُ وَ اِمَّا النُّزُولُ وَ اِن کَانَ النُّزُولُ لَذَلِکَ العُرُوجِ لاَزِماًاَیضاً. رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اَغفِر لَنَا ذُنُوبَنَا اِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیء قَدیرٌ وَاَلسَّلَام عَلَیکُم وَ عَلَی سائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الهُدِی وَالتَزَمَ مَتابِعَهَ المُصطَفِی عَلَیهِ الصّلواهُ وَالسَّلَامُ.

مکتوب شصتم به محمدتقی صدوریافته در جواب کتابت او و در بیان آنکه از فضولیات دین عنان معطوف ساخته به ضروریات دین باید پرداخت و مایناسِبُ ذلِکَ.

الحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی.

به مطالعه صحیفه شریفه مشرّف گشت.دلائلی که به آن مهتد گشته‌اند و اندراج یافته‌اند در باب حقیّت خلافت حضرت صدّیق رضی الله تعالی عنه به اجماع اهل حلّ و عقد صدر اوّل، که خیرالقرون است و درباب افضلیّت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که به ترتیب خلافت ایشان مترتّب است و در باب سکوت ورزیدن از منازعات و مشاجرات اصحاب خیرالبشر علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات فرحت فراوان رسانید.این اعتقاد در بحث امامت کافی است و موافق اهل سنّت و جماعت است شَکَرَ اللهُ تَعالی سَعیَهُم. مخدوما شفقت آثارا, بحث امامت از فروع دین است، نه از اصول شریعت.

ضروریات دین دیگر است که به اعتقاد و عمل تعلّق دارد که علم کلام و علم فقه متکفّل آن است.ضروریات را گذاشته به فضولیات پرداختن، عمر خود را صرف مَالَـاَیَعنی کردن است.ودر خبرآمده است عَلاَمَةُ اِعرَاضِهِ تَعَالَی عَنِ العَبدِ اشتِغَالُه بِمَا لاَیَعنِیهِ اگر بحث امامت از ضروریات دین و از اصول شریعت می‌بود چنانچه شیعه گمان برده‌اند بایستی که حضرت حق سبحانه و

تعالی در کتاب مجید خود تعیّن استخلاف می‌فرمود و تشخیص خلیفه می‌نمود و حضـرت پیغمبـر نیز علیه و علی آله الصّلوات و التّسلیمات امر به خلافت یکی می‌کرد و بـه تنصـیص و تصـریح، یکی را خلیفه می‌ساخت.

و در کتاب و سنت، چون اهتمام این امر مفهوم نشد، معلوم شد که بحـث امامـت از فضـول دیـن است، نه از اصول دین، فضولی باید که بفضول اشتغال نماید. آن قـدر ضـروریات دیـن در پـیش است که نوبت به فضول نمی‌رسد. اوّل از تصحیح اعتقاد چاره نبود که به ذات و صـفات و افعـال واجبی جلّ سلطانه تعلّق دارد و اعتقاد باید نمود که آنچه پیغمبر علیه وعلی اله الصّـلوة و السّـلام از نزد حق جلّ و علا آورده است و به ضرورت و تواتر، از دین معلوم گشـته اسـت؛ از حشـر و نشر و عذاب و ثواب اخروی دائمی و سایر سمعیّات، همه حق است و احتمال تخلّف ندارد و اگـر این اعتقاد نبود، نجات نبود.

ثانیاً از اتیان احکام فقهیّـه هـم چـاره نبـود و از ادای فـرائض و واجبـات، بلکـه از ادای سـنن و مستحبّات نیز گذر نه. رعایت حِلّ و حرمت شرعیّه نیک باید نمود و در حـدود شـریعت احتیـاط باید کرد تا فلاح و رستگاری از عذاب آخرت متصوّر شود.

و چون اعتقاد و عمل را درست کند نوبت به طریق صوفیّه رسد و امیدوار کمالات ولایت گـردد و بحث امامت نسبت به ضروریات دین کَالمَطرُوحِ فِی الطَّرِیـق اسـت.غَاَیةُ مَـا فِـیالبَـابِ؛ چـون مخالفان در این باب غلو نمـوده‌انـد و طعـن در اصـحاب خیرالبشـر علیـه و علـیهم الصّـلوات و التّسلیمات کرده، به ضرورت در ردّ ایشان مقدّمات طویل الذیل را ایراد نموده می‌آیـد کـه لـزوم فساد از دین متین، رفع نمودن از ضروریاتِ دین است. والسّلام.

مکتوب شصت و یکم در عزای مرحومی مولانا احمد برکی صدور یافت و در نصیحت یاران و مولانا حسن را سرحلقه آنها ساختن و ماینا‌سب ذلک.

بِسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم بَعدَ الحَمد و الصّلوة و تَبلیغ الدعواتِ می‌رساند و عزای مغفرت‌پناه مولانا احمد عَلَیه الرّحمَة می‌نماید. وجود شریف مولانا در این وقت مر مسلمانان را آیتی بـود از آیـات حق جلّ و علا و رحمتی بود از رحمت های او تعالی. اَللّٰهُمَ لا تَحرِمنَا اَجرَهُ وَ لاتَفتِنَّا بَعدَه.

از یاران و دوستان، امداد و اعانت گذشتگان را مأمول و مسئول است و خدمت گاری و دلجویی فرزندان و متعلّقان مرحومی، بر محبّان و مخلصان لازم است. سعی نمایند که فرزنـدان مرحـومی بخوانند و به علوم شرعیّه متحلّی گردند. احسـان مرحـومی را مکافـات بـه احسـان فرزنـدان او نمایند. هَل جَزَاَءُ الِاحسان اِلّاحسان و اطوار و اوضاع مرحومی را مراعات نمایند و احوال و اوقات او را مَرعی دارند و درطریقه ذکر و حلقه، مشغولی باید که قصور واقع نشود و یاران جمع شـده بنشینند و در یکدیگر فانی باشند، تا اثر صحبت ظاهر شود. این فقیر قبل از این بـر سـبیل اتفـاق نوشته بود که اگر مولانا سفری اختیار کنند، باید که شیخ حسن را بجای خود نصب کنند. قضا را این سفر مراد بوده‌است. الحال هم که مکرّر ملاحظه می‌نمایم شیخ حسن را متعیّن این امر می‌یابم. این معنی بر بعضی یاران گران نیاید که به اختیار ما و ایشان نیست. انقیاد لازم است.

طریق شیخ حسن به طریق مولانا مناسبت بیشتر دارد و در آخر مولانا نسـبتی کـه از ایـن جانـب گرفته بودند شیخ حسن را در آن نسبت شرکت است و یاران دیگر از این معنی قلیل‌النصـیب‌انـد، هر چند کشف و شهود پیدا کنند و به توحید و اتحاد متحلی گردند، امّا این دولت دیگـر اسـت و این کار و بار دیگر است و آن کشـوف را اینجـا بـه جـوی نمـی‌خرنـد و ازآن توحیـد و اتّحـاد مستغفرند. بالجمله باید که یاران در تقدیم شیخ حسن توقف نکنند و او را سرحلقه دانسته، به کار خود مشغول باشند. اخوی خواجه ویس این معنی را معقول یاران ساخته، به حلقه مشغولی دلالـت نماید و به شیخ حسن ترغیب فرماید. شیخ حسن را هم باید که محافظت خاطر هم‌پیرگان نمایـد و حقوق برادری بجا آرد و مطالعه کتب فقه از دست ندهد و نشر احکـام از شـریعت فرمایـد و بـه

متابعت سنّت سنیّه ترغیب کند و از بدعت تحذیر نمایـد و طریـق التجـاء و تضـرّع و زاری را از دست ندهد. مبادا نفس امّاره از راه ریاست و تقدّم بر اقـران، در مهلکـه انـدازد و خـراب و ابتـر سازد و همه وقت خود را قاصر و ناقص داند و طالب کمال خود باشد. نفس و شـیطان دو دشـمن قوی در کمین‌اند؛ نشود که از راه بیندازند و خائب و خاسر سازند.

همه اندرز من به تو این است
که تو طفلی و خانه رنگین است

هندوستان از شما دور است و در سال یک قافله می‌آید و خبر می‌آرد و می‌برد. احوال را نویسان باشند. اگر نتوانند رسید، از نوشتن غافل نباشند.

میان شیخ یوسف به ما نزدیک است و تا مدّتی اینجا بودنـد و فوایـد بسـیار اخـذ نمودنـد و بـه حقیقت فنا اطّلاع یافتند و به میعاد باز آمدن به خانه رفتند. مرد مستعد و صـادق‌الاخـلاص اسـت والله سبحانه الموفّق. چون شما دور افتاده‌اید در نصیحت مبالغه نموده‌مـی‌آیـد. هوشـیار باشـید و ریاست را بلای جان خود دانید. ترسان و لرزان باشید، مبادا در این ریاست لذّتی پیدا شـود و بـه هلاکت ابدی رساند. رَبَّنَا اَغفِرلَنَا ذُنُوبَنَا وَ اِسرافَنَا فِی اَمرِنَا وَ ثَبِّـت اَقـدامَنَا وَ اَنصُـرنَا عَلَـی القَـومِ الکافِرِینَ. سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّهِ عَمَّایَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی المُرسَلِینَ وَالحَمدُ لِلّهِ رَبّ العالَمِینَ.

مکتوب شصت و دوم به خان خانان صدور یافت در بیان آنکه انسان مدنی‌الطبع مجبول است و در تمدّن و تعیش خود به بنی نوع خود محتاج است و خوبی انسان هم در این احتیاج است و مایناسب ذلک.

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی. ترقّیـات صـوری و معنـوی شـما را از حضـرت حـق سبحانه و تعالی مسألت می‌نماید که خیریّت و صلاح شما متضمن جمعیّت و رفاهیت جَمّ غفیـر از

مسلمانان است و دعای شما، گویا دعای جمیع ایشانان سَلَّمَکُم اللهُ سُبحانَهُ عَمّا لایلِیقُ بِجنَابِکُم بِحُرمةِ سَیِّدَالمُرسَلِینَ عَلَیهِ وَ عَلَیهِم وَ عَلَی آلِ کُلٍّ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَفضَلُهَا وَ مِن التّسلِیمَاتِ اَکمَلُهَا.

چون نسبت محبّت و ارادت و اخلاص شما به اکابر سلسله علیّه نقشبندیه قدّس الله تعالی اسرارهم می‌داند که بر وجه اتم و اکمل است. بنابرآن تصدیع ده می‌گردد.

مخدوما مکرّما؛ اهل این سلسله علیّه در این دیار غریب افتاده‌اند و اهل این دیار را به واسطه شیوع بدعت، به طریقه این اکابر که ملتزم سنّت‌اند، قلّت مناسبت است. از اینجاست که بعضی از اهل این سلسله به واسطه قصور نظر در این طریقه علیّه نیز بدعتها اختیار نموده‌اند و دلهای مردم را به علاقه ارتکاب بدعت به جانب خود کشیده‌اند و این عمل را به زعم خود، تکمیل این طریقه علیّه گمان برده‌اند. حَاشَا وَ کَلَّا، بلکه این جماعت در تخریب و تضییع این طریقه علیّه کوشیده‌اند و به حقیقت معامله اکابر این طریقه نرسیده، هَدَاهُمُ اللهُ سُبحَانَه سَوَآءَ الصِّراطِ.

و چون اهل این سلسله علیّه در این دیار، عزیزالوجودند، بر مریدان و محبّان این سلسله، امداد و اعانت خلفای این اکابر و طلبه این طریق لازم است، که آدمی مدنی‌الطبع مجبول[1]است. در تمدّن و تعیّش به بنی نوع خود محتاج است. قَالَ اَللهُ تَبارَکَ وَ تَعالی: یآاَیُّهَاالنَّبِیُّ حَسبُکَ اَللهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ المؤمِنینَ هرگاه در کفایت مهمّات خیرالبشر علیه و علی آله الصّلوة و السّلام مؤمنان را دخل داده باشند، به دیگران چه مضایقه. اکثر اغنیای این وقت، درویشی را عبارت از عدم احتیاج می‌دانند، کَلَّا احتیاج ذاتی انسان است، بلکه ذاتی جمیع ممکنات است، بلکه خوبی انسان همین احتیاج است و ذلّ و بندگی او از این راه ناشی است. چه اگر فرضاً احتیاج از انسان زائل گردد و استغنا پیدا کند، غیر از عصیان و سرکشی و طغیان و نافرمانبرداری، نقد وقت او نخواهد بود. قال الله سبحانه و تعالی: قَالَ اَللهُ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی اِنَّ الانسانَ لَیَطغی اَن رَّآهُ استَغنی غَایَةٌ مَا فِی‌البَابِ؛ فقرایی که از گرفتاری ماسوی وارسته‌اند، احتیاجی که به اسباب دارند آن احتیاج را به مسبب‌الاسباب حواله می‌نمایند و دولت پهن شده را از خوان نعمت او تعالی می‌دانند و معطی و مانع فی‌الحقیقة او را سبحانه تصوّر می‌فرمایند و چون اسباب را به واسطه حکم و مصالح در میان

---

[1]. آفریده شده

آورده‌اند و حسن و قبح را به اسباب منتسب ساخته. این بزرگواران نیـز شـکر و شـکایت را بـه اسباب راجع می‌گردانند و نیک و بد را به ظاهر از ایشان مـی‌داننـد. چـه اگـر اسـباب را داخـل ندهند، کارخانه عظیم را باطل سازند، رَبَّنَا مَا خَلَقتَ هذَا بَاطِلاً وجود شریعت سیادت‌پناه، حقائق و معارف آگاه، اخوی اعزّی میرمحمدنعمان در آن حدود مغتنم است و دعا و توجّه ایشـان، کبریـت احمر. انگارم که برکات و فیوض توجّهات ایشان، قـوائم دولـت شـمااند و در حضـور و غیبـت، ایشان را ممد و معاون شما می‌یابم. زیاده از یک سال شده است کـه ایشـان از خـوبی‌هـای شـما غائبانه به فقیر نوشته بودند و محبّت و اخلاص که شما را نسبت به فقیر حاصل اسـت، در آن جـا درج نموده و ظاهر ساخته بودند که صوبه داری اینجا را به دیگری تفویض نموده‌اند وقت توجّـه و دستگیری است.

فقیر را در اثنای مطالعه آن مکتوب توجّهی در ایـن بـاب حاصـل گشـت و شـما را در آن وقـت رفیع‌القدر یافت. ظاهراً در همان ساعت شخصی راهی بود، در جواب آن به این عبارت نوشت کـه خان خانان در نظر رفیع‌القدر می‌درآید و الامر عند الله سبحانه والسّلام.

مکتوب شصت و سوم به نورمحمد انبالی صدور یافت در جواب استفسار او که پرسیده بود که با وجود حیات پیر، اگر طالبی پیش شیخ دیگر برود و طلب حق جلّ و علا نماید مجوّز هست یا نه؟

بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیم

بَعدَ الحَمدِ وَ الصَّلوةِ وَ تَبلیغِ الدَّعَواتِ می‌رساند مکتوبی که ارسال داشته‌بودنـد، رسـید. پرسـیده-بودند که با وجود حیات پیر، اگر طالبی پیش شیخ دیگر برود و طلب حق جلّ و علا نماید مجـوّز هست یا نه؟

بدانند که مقصود حق ست سبحانه و پیر وسیله ای است به وصول جناب قُدس حـق تعـالی. اگـر طالبی رشد خود را پیش شیخ دیگر بیند و دل خود را در صحبت او بـا حـق سـبحانه جمـع یابـد،

رواست که در حیات پیر، بی‌اذن پیر، طالب پیش آن شیخ برود و طلب رشد از او نماید، امّا باید که از پیر اوّل انکار نکند و جز به نیکی یاد ننماید، علی الخصوص پیری و مریدی این وقت که بیش از رسم و عادت نمانده است. اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمی‌توانند کرد. از خدا جلّ شأنه چه خبر خواهند داشت و مرید را کدام راه خواهند نمود.

آگه از خویشتن چون نیست جنین

کی خبر دارد از چنان و چنین

وای بر مریدی که بر اینطور پیر اعتماد کرده، بنشیند و به دیگری رجوع نکند و راه خدا جل شأنه معلوم نسازد. و خطرات شیطانی است که از راه حیات پیر ناقص آمده، طالب را از حق سبحانه بازمی‌دارد. هرجا رشد و جمعیت دل یافته شود، بی‌توقف رجوع باید کرد و از وسواس شیطانی پناه باید جست.

مکتوب شصت و چهارم به محمدمؤمن ولد مرحومی خواجه علیخان صدور یافته در بیان آنکه از تلون احوال و از عدم حصول آمال دنیای دنیه دل تنگ نباشد و مایناسب ذلک.

بَسمِ اللهِ الرَّحمن الرَّحیم سَلَّمَکُمُ اللهُ سُبحانَهُ عَمَّا لَایَلِیقُ بِحَالِکُم. اَلـدُّنیَا سِـجنُ المُـؤمِنِ. دنیا زندان مؤمن است؛ مناسب حال زندان، درد و الم و اندوه و مصیبت است. از تلون احوال دل تنگ نباشند و از عدم حصول آمال دلگیر نگردد.

فَاِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً . با یک تنگی، دو فراخی مقرون فرموده است. مانا که فراخی دنیا و فراخی آخرت خواسته.

با کریمان کارها دشوار نیست

باقی احوال این حدود را سیادت‌مآب توفیق آثار، اخوی میر سیدعبدالباقی بالمشافهة خواهند گفت. مشارالیه مراعات اشفاق و حقوق شما را نموده به ملاقات گرامی متوجه است؛ والسلام.

مکتوب شصت و پنجم به مولانا محمدهاشم خادم صدور یافته در احتراز از امور لاطائل.

بِسمِ اللهِ الرَّحمن الرَّحیم بَعدَ الحَمدِ وَ الصَّلوةِ وَ تَبلیغِ الدَّعَوَاتِ می‌رساند، در این مدت از احوال باطن خود خبر معتدبه نوشته نه آمد تا باعث فرحت باشد.

امور دنیا، امور لاطائل است دنیا و مافیها کرایی آن نمی‌کند[1] که تذکّر احوال آخرت را گذاشته، کسی به حشویات[2] اشتغال نماید. هرچند نیت شما به خیر خواهد بود، امّا «حَسَنَاتُ الاَبـرَارِ سَیِّئَاتُ المُقَرَّبِینَ» شنیده باشند. بهرحال متوجّه احوال باطن باشند و طفیلی را ضروری دانند وَ الضَّرُورَةُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِهَا لِلّهِ سُبحَانَهُ الحَمدُ وَ المِنَّةُ که فقرای اینجایی هرچند رزق معلوم ندارند، امّا بی‌سعی و بی‌کوشش به فراغت و وسعت می‌گذرانند. زیاده از قدر کفاف می‌رسد. روز نو و روزی نو، نقدِ وقت ماست.

باقی احوال این حدود مستوجب حمد است. در این چند ماه وَبا عود کرده بود. کسی که اجل او رسیده بود، مُرد و حالا برطرف شده است، لِلّهِ سُبحَانَهُ الحَمدُ وَ المِنَّةُ عَلَی جَمِیعِ النِّعَمَاء والسّلام.

مکتوب شصت و ششم به خان خانان صدور یافت دربیان توبه وانابت و ورع وتقوی ومایناسب ذلک.

بسم الله الرّحمن الرّحیم اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی.

چون عمر گرامی در معاصی و زلّات و تقصیرات و هفوات[3] گذرانیده است، خوش می‌آید که سخن توبه و انابت گوید و دم از ورع و تقوی زند.

---

[1]. ارزش آن را ندارد

[2]. لغویات

[3]. بیهوده گویی ها

قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: وَ تَوبُوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّهَا المُؤمِنُونَ لَعَلَّکُم تُفلِحُون وَ قَالَ اَللهُ تَبَارَکَ و تَعَالی یااَیُّهَاالّذِینَ امَنُوا تُوبُوا اِلَی الله تَوبَهً نَّصُوحاً عَسی رَبُّکُم اَن یُّکفُرَ عَنکُم سَیئَاتِکُم وَ یَدخِلَکُم جنَّتٍ تَجری مِن تَحتِهَاالانَهرُ وَ قَالَ اَللهُ تَعَالی وَذَرَوا ظَاهِرالاثِمِ وَ بَاطِنَهُ فَالتَّوبَةُ مِنَ الذُّنُوبِ وَاجِبَةٌ وَ فَرَضٌ عَینٌ فِی حَقِّ کُلِّ شَخصٍ لایُتَصَوَّرُ اَن یَستَغنِی عَنهُ اَحَدٌ مِّنَ البَشَرِ کَیفَ وَ الاَنبیآءُ عَلَیهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ لَم یَستَغنُوا عَنِ التُّوبَة.

قَالَ خَاتَمُهُم وَ سَیِّدَهُم عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّحِیَّاتُ: اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلَی قَلبِی وَ اِنِّی لَاَستَغفِرُاللهَ فِی الیَومِ وَ اللَّیلَةِ سَبعِینَ مَرَّةً. فَاِن کَانَتِ المَعَاصِی تَتَعَلَّقُ بِحَقِّ الله تَعَالَی وَ سُبحَانَهُ وَ لاتَتَعَلَّقَ بِمَظَالِمِ العِبَادِ وَ حُقُوقِهِم کَالزِّنَا وَ شربِ الخَمرِ وَ سَمَاعِ المَلاهِی وَ النَّظَرِ اِلَی غَیرِ مَحرَمِ وَ مَسِّ المُصحَفِ بِغَیرِ وُضُوءٍ وَ اَعتِقَادِ بِدعَة. فَالتُّوبَةُ عَنهَا بِالنَّدَمِ وَ الاِستِغفَارِ وَ الاِعتِذَارَ اِلَی الله عَزَّوَجَلَّ وَ لَو تَرَکَ فَرضاً مِنَ الفَرَائِضِ لابُدَّ فِی التُّوبَة مِن اَدَائِه وَ اِن کَانَتِ المَعَاصِی تَتَعَلَّقُ بِمَظَالِمِ العِبَادِ فَتَوبَتُهَا بِرَدِّ المَظَالِمِ اِلَیهِم وَ الاِستِحلالِ مِنهُم وَ الاِحسَانِ اِلَیهِم وَ الدُّعَاءِ لَهُم. وَ ان کَانَ صَاحِبَ المَالِ وَ العَرضِ مَیِّتاً فَالاستِغفَارُ لَهُ وَ الاِحسَانُ وَ رَدُّ المَالِ اِلَی اَولادِهِ وَ وَرَثَتِهِ وَ اِن لَّم یُعلَم لَهُ وَارِثٌ، یَتَصَدَّقُ بِقَدرَ المَالِ وَ الجِنَایَةِ عَلَی الفُقَرَاءِ وَ المَسَاکِینِ بِنِیَّةِ صَاحِبِ المَالِ وَ الَّذِی اُوذِیَ بِغَیرِ حَقٍّ.

قَالَ عَلِیٌّ کَرَّمَ اللهُ تَعَالَی وَجهَه: سَمِعتُ اَبَابَکرٍ رَضِی اللهُ تَعَالَی عَنهُ یَقُولُ وَ هُو الصَّادقُ قَالَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَا مِن عَبدٍ اَذنَبَ ذَنباً فَقَامَ فَتَوَضَّأَ وَ صَلّی وَ استَغفَرَاللهَ مِن ذَنبِهِ اِلّا کَانَ حَقّاً عَلَی الله اَن یَّغفِرَلَهُ لِاَنَّهُ یَقُولُ جَلَّ وَ عَلا وَ مَن یَّعمَل سُوءً اَو یَظلِم نَفسَه ثُمَّ یَستَغفِرِاللهَ یَجِدِاللهَ غَفُوراً رَّحِیماً. وَ قَال عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ فِی حَدِیثٍ اَخَر: مَن اَذنَبَ ذَنباً ثُمَّ نَدِمَ عَلَیهِ فَهُوَ کَفَّارَتُهُ. وَ فِی الخَبَرَ اَنَّ الرَّجُلَ اِذَا قَالَ اَستَغفِرُکَ وَ اَتُوبُ اِلَیکَ ثُمَّ عَادَ ثُمَّ قَالَهَا ثُمَّ عَادَ ثَلاثَ مَرَّاتٍ کَتَبَ فِی الرَّابِعَة مِنَ الکَبَائِرِ. وَ فِی الحَدِیثِ النَّبَوِیِّ اِنَّهُ قَالَ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ: هَلَکَ المُسَوِّفُونَ یَقُولُونَ سَوفَ نَتُوبُ. اَوصَی لُقمَانُ الحَکِیمُ لِابنِهِ یَا بُنَیَّ لاتُؤَخِّرِ التَّوبَةَ اِلَی غَدٍ فَاِنَّ المَوتَ یَأتِیکَ بَغتَةً. قَالَ مُجَاهِدٌ مَن لَّم یَتُب اِذَا اَصبَحَ وَ اَمسَی فَهُوَ مِنَ الظَّالِمِینَ.

قَالَ عَبدُالله ابنُ المُبَارک رَحمَةُ اللهُ سُبحَانَهُ رَدُّ فَلسٍ مِنَ الحَرَامِ اَفضَلُ مِن مِائَة فَلسٍ يَتَصَدَّقُ بِهِ وَ قِيلَ رَدُّ دَانِقٍ مِن فِضَّة اَفضَلُ عِندَ الله مِن ستٍّ مِائَةِ حَجَّةٍ مَبرُورَةٍ. رَبَّنَا ظَلَمنَا اَنفُسَنَا وَ اِن لَم تَغفِرلَنَا وَ تَرحَمنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الخَاسِرِينَ .

عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّم اَنَّهُ قَالَ: اِنَّ اللهَ تَعَالَى يَقُولُ عَبدِى اَدِّ مَاافتَرَضتُ عَلَيکَ تَكُن مِن اَعبَدِ النَّاسِ وَ انتَهِ عَمَّا نَهيتُکَ عَنهُ تَكُن مِن اَورَعِ النَّاسِ وَ اقنَع بِمَا رَزَقتُکَ تَكُن مِن اَغنَى النَّاس. وَ قَال صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيهِ وَ عَلَى آلِهِ سَلَّم لِاَبِىهُرَيرَةَ رَضِىَ اللهُ تَعَالَى عَنهُ كُن وَرِعاً تَكُن اَعبَدَالنَّاس.

وَ قَالَ الحَسنُ البَصَرِىُّ رَحِمَهُ اللهُ سُبحَانَهُ مِثقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الوَرعِ خَيرٌ مِن اَلفِ مِثقَالٍ مِنَ الصَّومِ وَ الصَّلاة. وَ قَالَ اَبُوهُرَيرَةَ رَضِىَ اللهُ تَعَالَى عَنهُ جُلَسَاءُ الله تَعَالَى غَداً اَهلُ الوَرَعِ وَ الزُّهدِ. اَوحَى اللهُ تَعَالَى اِلَى مُوسَى عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ: لايَتَقَرَّبُ اِلَىَّ المُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ الوَرعِ.

قَالَ بَعْضُ العُلَمَاءِ بِالله لايَتِمُّ الوَرَعُ اِلَّا اَن يَّرَى عَشَرَةَ اَشيَاءَ فَرِيضَةً عَلَى نَفْسِهِ اَوَّلُهَا حِفْظُ اللِّسَانِ عَنِ الغِيْبَةِ و الثَّانِى الاِجْتِنَابِ عَن سُوءِ الظَّنِّ وَ الثَّالِثُ الاجتِنَاب عَنِ السُّخْرِيَّة وَ الرَّابِعُ غَضُّ البَصَرِ عَنِ المَحَارِمِ وَ الخَامِسُ صِدْقُ اللِّسَانِ وَ السَّادِسُ اَنيَّعرِفَ مِنَّةَ الله تَعَالَى عَلَيهِ كَيْلا يُعجِبَ بِنَفْسِهِ وَ السَّابِعُ اَن يَّنْفِقَ مَا لَهُ فِى الحَقِّ وَ لاينفِقَهُ فِى البَاطِلِ وَ الثَّامِنُ اَن لايَطلُبَ لِنَفْسِهِ العُلُوَّ وَ الكِبْرَ وَ التَّاسِعُ المُحَافِظَةُ عَلَى الصَّلَواتِ وَ العَاشِر الاِستِقَامَةُ عَلَى السُّنَّةِ وَ الجَمَاعَةِ. رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلَى كُلِّ شَىء قَدِيرٌ.

مخدوما مکرّما شفقت و مکرمت آثارا؛ اگر توبه از جمیع ذنوب میسّر شود و ورع و تقوی از جمیع محرّمات و مشتبهات حاصل آید، نعمتی است عظمی و دولتی است قُصوی والّا توبه از بعض ذنوب و ورع از بعضی محرّمات هم مغتنم است. شاید برکات و انوار این بعض در ابعاض دیگر سرایت کند و توفیق توبه و ورع از سایر معاصی نیز میسّر گردد. وَ مَا لايُدرکُ كُلُّهُ لايُترَکُ كُلُّه. اَللّهُمَّ وَفِّقنَا لِمَرضَاتِکَ وَ ثَبِّتنَا عَلى دِينِکَ وَ عَلى طاعَتِکَ بِصَدَقَة سَيِّدَالمُرسَلِينَ وَ قَآئِدِ الغُرِّ المُحَجِّلِينَ عَلَيه وَ عَلَيهِم وَ عَلى آل كُلٍّ مِنَ الصَّلَواتِ اَفضَلُهَا وَ مِنَ التَّسلِيمَاتِ اَكمَلُهَا.

مکتوب شصت و هفتم به خان جهان صدور یافته در بیان عقاید اهل سنّت و جماعت رضوان الله تَعالی عَلَیهِم اَجمَعِینَ با بیان ارکان خمسه اسلام و تحریض نمودن بر آنکه کلمه حق کلمه اسلام را گوش زد سلطان وقت نماید و مایناسب ذلک.

بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیمِ اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَسَلامٌ عَلَی عِبادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی.

صحیفه شریفه که از روی کرم و التفات نامزد فقرای نامراد ساخته بودند، رسید. حَمدًلِلّٰهِ سُبحانُه که در این طور اوان پرشبهه و اشتباه اغنیای سعادتمند را از حسن نشأة که دارند با وجود بی-مناسبتی‌ها با فقرای دور از کار سرنیاز است و ایمانی به این طایفه حاصل است چه نعمتی است که تعلّقات شتّی مانع حصول این دولت نگشته است و توجّهات پراکنده، از محبّت اینان باز نداشته. و شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و امیدوار باید بود، که المرء مع من احبَّ حدیث نبوی است علیه و علی آله الصّلوة و السّلام.

سعادت و نجابت آثارا؛ آدمی را از تصحیح اعتقاد به موجب آرای فرقه ناجیه اهل سنّت و جماعت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که سواد اعظم و جمّ غفیراند، چاره نبود تا فلاح و نجات اخروی متصوّر شود و خبث اعتقاد که مخالف معتقدات اهل سنت است، سمّ قاتل است که به موت ابدی و عذاب سرمدی برساند. مداهنت و مساهلت در عمل، امید مغفرت دارد، امّا مداهنت اعتقادی گنجایش مغفرت ندارد. «إِنَّ اللهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ»[1]

معتقدات اهل سنّت و جماعت را به لسان ایجاز و اختصار، ایراد می‌نماید به مقتضای آن تصحیح اعتقاد باید فرمود و از حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت بر این دولت به تضرع و زاری مسألت باید نمود.

[1]. نساء ۴۸

بدانند که الله تعالی به ذات قدیم خود موجود است و سایر اشیاء به ایجاد او سبحانه موجود گشته‌اند و به تخلیق او تعالی، از عدم به وجود آمده. پس او تعالی قدیم و ازلی باشد و اشیاء همه حادث و نوپدید باشند و هرکه قدیم و ازلی است باقی و ابدی است و هرچه حادث و نوآمده است، فانی و مستهلک است. یعنی در شرف زوال است و او سبحانه یگانه است؛ شریک ندارد نه در وجوب وجود و نه در استحقاق عبادت. وجوب وجود، غیر او را تعالی نشاید و استحقاق عبادت سواء او را سبحانه نسزد. و مر او را تعالی صفات کامله است از آن جمله: حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین که به قدم و ازلیّت متّصف‌اند و به حضرت ذات جلّ سلطانه قائم‌اند.

تعلّقات حوادث، در قدم صفات خلل نکند و حدوث متعلّق مانع ازلیّت اینان نگردد. فلاسفه از بیخردی و مُعتزله از کوری از حدوث متعلَّق، پی به حدوث متعلِّق برند و نفی صفات کامله نمایند و عالِم به جزئیات ندانند، که مستلزم تغیّر است که امارت حدوث است. نمی‌دانند که صفات ازلی باشند و تعلّقات صفات به متعلّقات حادثه، حادث باشند و صفات نقایص از جناب قدس او تعالی مسلوب است و او تعالی از صفات و لوازم جواهر و اجسام و اعراض منزّه است.

زمان و مکان و جهت را در حضرت او تعالی گنجایش نیست. اینها همه مخلوق اویند. بی‌خبر باشد که او را سبحانه فوق‌العرش خواند و جهت فوق اثبات کند. عرش و ماسوای آن همه حادث‌اند و مخلوق اویند تعالی. مخلوق و حادث را چه مجال که مکان خالق قدیم گردد و مَقرّ او شود. اینقدر هست که عرش، اشرف مخلوقات اوست تعالی و نورانیّت و صفا از همه ممکنات در وی بیشتر است. ناچار حکم مرآتیت دارد که ظهور عظمت و کبریایی خالق جلّ و علا آن جا پیدا و هویداست. به این علاقه ظهور، آن را عرش الله نامند، والّا عرش و غیره نسبت به او تعالی برابرند که همه مخلوق اویند تعالی؛ امّا عرش را قابلیّت نمایندگی هست و دیگران را نیست.

آئینه که صورت شخص را می‌نماید، نمی‌توان گفت که آن شخص در آئینه است؛ بلکه نسبت شخص با آئینه و سایر اشیاء متقابله، برابر است. تفاوت از جانب قابل است. آئینه قبول صورت شخص می‌نماید و دیگر آن را این قابلیّت نیست و او تعالی جسم و جسمانی نیست و جوهر و

عرض نیست. محدود و متناهی نیست؛ طویل و عریض نیست؛ دراز و کوتاه نیست؛ پهن و تنـگ نیست؛ بلکه واسع است نه به آن وسعت که به فهم ما درآید. محیط است، نه بـه آن احاطـه کـه مدرک ما شود. قریب است نه به آن قرب که متعقّل ما گردد و با ماست نه به معیّت متعارفه.

ایمان آریم که واسع است و محیط است و قریب است و بـا ماسـت، امّـا کیفیـت ایـن صـفات را ندانیم که چیست و هرچه دانیم، دانیم که قدمی در مذهب مجسّمه دارد. و او تعالی بـا هـیچ چیـز متّحد نشود و هیچ چیز با وی متّحد نگردد و نیز هیچ چیز در وی تعالی حلول نکند و او تعالی در هیچ چیز حالّ نشود و تبعُّض و تجزّی در جناب قدس او تعالی محال است و ترکیب و تحلیـل در آن حضرت جلّ شأنه ممنوع است. و او را سبحانه مثل و کفو نیست. زن و فرزند نیسـت. ذات و صفات او تعالی بیچون و بیچگونه‌اند. بی‌شبه و بی‌نمونه‌اند. اینقدر می‌دانیم که او تعالی هسـت و به اسماء و صفات کامله که خود را به آن ستوده است، متّصف است. امّـا هرچـه از آن در فهـم و ادراک ما درآیـد و متعقّـل و متصـوّر مـا شـود، او تعـالی از آن منـزّه و متعـالی اسـت چنانچـه گذشت.لَاتُدرِکُهُ الِاَبصَارُ[1]

دوربینان بارگاه الست

بیش از این پی نبرده‌اند که هست

باید دانست که اَسماءُ الله تعالی توقیفی‌اند. یعنی موقوف بر سماع‌اند از صاحب شرع هر اسمی که اطلاق آن در شرع بر حضرت حق سبحانه آمده‌است، اطلاق باید کرد و آنچه نیامده است، اطلاق نباید کرد. اگرچه در آن اسم معنی کمال مندرج باشد. اطلاق جواد بایـد کـرد کـه آمـده اسـت و سخی نباید گفت که نیامده است.

قرآن کلام خداست جلّ سلطانه که به لباس حرف و صوت درآورده، بر پیغمبر ما علیه و علی آله الصّلوة و السّلام منزّل ساخته است و عباد را به آن امر و نهی فرموده، چنانچه ما کلام نفسی خود را به توسّط کام و زبان در لباس حرف و صوت درآورده، ظاهر می‌سازیم و مقاصد خفیّه خود را در عرصه ظهور می‌آریم. همچنین حضرت حق سبحانه کلام نفسی خود را بی‌توسّط کـام و زبـان

۱. انعام ۱۰۳

به قدرت کامله خود لباس حرف و صوت عطا فرموده، بر عباد فرستاده است و اوامر و نواهی خفیّه خود را در ضمن حرف و صوت آورده، بر منصه ظهور جلوه داده است.

پس هر دو قسم کلام، کلام حق باشند جلّ و علا نفسی و لفظی. و اطلاق کلام بر هر دو قسم به طریق حقیقت باشند چنانچه هر دو قسم کلام ما نفسی و لفظی، به طریق حقیقت، کلام ما اند، نه آنکه قسم اول حقیقت است و ثانی مجاز؛ زیرا که مجاز را نفی جایز است و کلام لفظی را نفی کردن و کلام خدا ناگفتن کفر است.

و همچنین کتب و صحف دیگر که بر انبیای ماتقدّم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ انزال فرموده است، همه کلام حق‌اند سُبحانَه و آنچه در قرآن و در آن کتب و صحف مندرج است، احکام خداوندی است جلّ سُلطَانُه که موافق هر وقت، عباد را به آن تکلیف فرموده است. و دیدن مؤمنان مر حضرت حق سبحانه را در بهشت، بی‌جهت و بی‌مقابله و بی‌کیف و بی‌احاطه، حق است. ایمان آریم به این رؤیت اخروی و به کیفیّت آن مشغول نشویم، زیرا که رؤیت او تعالی بیچون است و در این نشأة حقیقت آن بر ارباب چون ؛ ظاهر نشود و غیر از ایمان نصیب اینان نبود. وای بر فلاسفه و معتزله و سایر فرق مبتدعه که از حرمان و کوری، انکار رؤیت اخروی نمایند و قیاس غائب بر شاهد کنند و به دولت ایمانِ آن هم مشرّف نگردند.

و او تعالی چنانچه خالق عباد است، خالق افعال اینهاست نیز. خیر باشد آن فعل یا شرّ، همه به تقدیر اوست تعالی، اما از خیر راضی است و از شر راضی نیست هرچند هر دو به ارادت و مشیّت اوست سبحانه لیکن باید دانست که شرّ تنها را به واسطه سوءادب به او تعالی نسبت نباید کرد و خالق‌الشّر نباید گفت؛ بلکه خَالِقُ‌الخَیرِ وَ الشَّر باید گفت. چنانچه گفته‌اند که حضرت حق را سبحانه خَالِقُ کُلِّ شَیءٍ باید گفت و خَالِقُ القَاذُورَاتِ وَ الخَنَازِیر نباید گفت، ازجهت رعایت ادب جناب قدس او تعالی.

معتزله از ثنویّتی که دارند، خالق افعال، بنده را دانند و خیر و شر فعل را به او نسبت کنند. شرع و عقل تکذیب اینها می‌فرماید. آری علمای حق، قدرت بنده را در فعل او دخل داده‌اند و کسب در بنده را اثبات نموده، زیرا که فرق واضح است در میان حرکت مرتعش و حرکت مختار.

قدرت و کسب بنده را در حرکت ارتعاش هیچ مدخلی نیست و در حرکت اختیاری مدخل است. همین فرق باعث مؤاخذه می‌گردد و اثبات ثواب و عقاب می‌نماید.

اکثر مردم در قدرت و اختیار عبد، تردد دارند و بنده را مضطر و عاجز دانند. ایشانان مراد علماء را نفهمیده‌اند. اثبات قدرت و اختیار در بنده، نه به این معنی است که بنده هرچه خواهد بکند و هرچه نخواهد نکند. این خود از بندگی دور است، بلکه به این معنی است که بنده به آنچه مکلّف شده است از عهده آن تواند برآمد. مثلاً نماز پنج وقت تواند اداء کرد و زکات چهل یکی تواند داد و در دوازده ماه یک ماه روزه تواند داشت و در عمر خود به زاد و راحله،یک حج تواند اداء نمود و علی هذا القیاس باقی احکام شرعیّه است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال مهربانی، سهولت و آسانی در آنها رعایت فرموده است، از جهت ضعف و قلّت توانایی بنده. قَالَ اَللّهُ تَعَالی: یُرِیدُ اللّهُ بِکُمُ الیُسرَ وَلَایُرِیدُ بِکُمُ العُسرَ[1] یعنی خدای تعالی به شما آسانی می‌خواهد و دشواری نمی‌خواهد و نیز فرموده است جَلَّ سُلطَانُهُ: یُرِیدُ اللّهُ اَن یُّخفِّفُ عَنکُم وَ خُلِقَ الانِسَانُ ضَّعِیفًا[2] یعنی می‌خواهد خدای تعالی که تخفیف بکند از شما گرانی تکلیفات شاقّه را و مخلوق گشته است انسان ضعیف. صبر از شهوات نمی‌تواند کرد و تکلیفات شاقّه را نمی‌تواند برداشت.

انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ فرستاده‌های حق‌اند جَلَّ شَأَنَهُ بسوی خلق تا ایشان را به حق دعوت کنند تعالی و از ضلالت به راه آرند. هرکه دعوت ایشان را قبول کند، او را به بهشت بشارت دهند و هرکه انکار نماید به عذاب دوزخ تهدید کنند. هرچه ایشان از حق جلّ وعلا تبلیغ نموده‌اند و اعلام فرموده‌اند، همه حق است و صدق، که شائبه تخلّف ندارد. و خاتم انبیاء، مُحَمَّدرَسولَاَللّهُ صَلّی الله تَعَالی وَ سَلُّم عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَ عَلَیهِم اَجمَعِینَ و دین او ناسخ ادیان سابق است و کتاب او، بهترین کتب ماتقدّم است و شریعت او را ناسخی نخواهد بود، بلکه تا قیام قیامت خواهد ماند و عیسی عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ که نزول خواهد نمود، عمل به شریعت او خواهد کرد و به عنوان امّت او خواهد بود و آنچه او علیه و علی آله الصّلوات و

[1]. بقره ۱۸۵

[2]. نساء ۲۸

التّسلیمات از احوال آخرت خبر داده است، همه حق است؛ از عـذاب گـور و ضـغطه[1] آن و سـؤال منکر و نکیر در آن و فنای عالم و انشقاق سماوات و انتثار کواکب و برداشتن زمین و کوه‌هـا و پاره‌پاره شدن اینها و حشر و نشر و اعاده روح به جسد و زلزله ساعت و هول قیامت و محاسـبه اعمال و شهادت جوارح به اعمال مکتسبه، و طیران نمودن نامه‌های حسنات و سیّئات به یمـین و شمال و وضع میزان، تا حسنات و سیّئات را به آن وزن کنند و کمـی و زیـادتی حسـنه و سـیئه معلوم سازند. اگر پلّه حسنات گران آمد، علامت نجات اسـت و اگـر خفّـت ظـاهر شـد، علامـت خسران است. ثقل و خفّت آن میزان بر خلاف میزان دنیاست. آن جا پله که بالا رود، ثقیل است و آنکه پست باشد خفیف. و شفاعت اَنبیاء وَ صَلَحاء عُلُیهِمُ الصَّلَوَاتِ وَ التّسـلِیمَاتُ اوّلاً و ثانیـاً مـر عُصاة مؤمنان را به اذن مُالِکِ یَومِ الدِّینِ جَلَّ سُلطانَهُ ثابت است. قَـالَ عَلَیـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَوةُ وَالسَّلامُ شَفَاعَتِی لِاَهلِ الکَبَائِرِ مِن اُمَّتِی.

و پل صراط که بر پشت دوزخ نهند و مؤمنان از آن پل عبور کرده، به بهشـت رونـد و کـافران پای‌ها لغزیده، در دوزخ افتند حق و ثابت است و بهشت که مُعَدّ از برای تنعـیم مؤمنـان اسـت و دوزخ که معدّ از برای تعذیب کافران است هر دو مخلوق‌اند و ابدالآباد باقی خواهند ماند و فـانی نخواهند گشت و بعد از محاسبه، مؤمنان چون به بهشت روند در بهشت دائم خواهنـد مانـد و از بهشت بیرون نخواهند آمد و همچنین کفّار چون به دوزخ روند، همیشه در دوزخ خواهند مانـد و همیشه ابدالآباد معذّب خواهند ماند؛ تخفیفی در عذاب در حق ایشان مجوّز نیست. قال الله تعـالی: لَاُیَخَفَّفُ عَنهُم العَذَابُ وَلَاهُم یُنظَرُون[2] و هرکه در دل او ذرّه ایمـان خواهـد بـود، او را بـه واسـطه افراط معاصی، اگر به دوزخ ببرند، به قدر عصیان معذّب خواهد بود، آخر او را از دوزخ خواهنـد برآورد و نیز روی او را سیاه نخواهند کرد، چنانچه کفّار را رو سـیاه کننـد و نیـز غُـلّ و زنجیـر نخواهند کرد، چنانچه کفّار را کنند، از جهت حرمت ایمان او.

و ملائکه، بنده‌های خدااند جَلَّ وَ عَلَا که مکرّم‌اند و عصیان از امر خدا جَلَّ شَـأنَهُ در حـق ایشـان جائز نیست و به آنچه مأمورند، به فعل می‌آرند و از زناشویی پاک‌اند و توالد و تناسـل در حـق

---

[1]. فشردن

[2]. بقره ۱۶۲

ایشان مفقود است. بعض ایشان را حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالی بـه رسـالت برگزیـده اسـت و بـه تبلیغ وحی مشرّف ساخته، مبلّغان کتب و صحف انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ. ایشـانند کـه از خطا و خلل محفوظ‌اند و از کید و مکر دشمن معصوم. هرچه ایشانان از حضرت حـق سُـبحَانَه تبلیغ نموده‌اند همه صدق و صواب است و شائبه احتمـال و اشـتباه نـدارد و ایـن بزرگـواران از عظمت و جلال او سُبحَانَه ترسانند و غیر امتثال اوامر، کار دیگر ندارند.

ایمان، تصدیق قلبی است و اقرار زبانی به آنچه از دین به تواتر و ضرورت به مـا رسـیده‌اسـت، اجمالاً و تفصیلاً. اعمال جوارح، از نفس ایمان خارج‌اند، امّا در ایمان، کمـال مـی‌افزاینـد و حُسـن پیدا می‌کنند.

امام اعظم کوفی عَلَیهِ الرّحمَة می‌فرماید که ایمان، قبـول زیـادتی و نقصـان نمـی‌کنـد، زیـرا کـه تصدیق قلبی عبارت از نفسِ یقین و اذعان قلب است، که تفاوت کمی و زیادتی در آن گنجـایش ندارد و آنچه قبول تفاوت کند، داخل دایره ظنّ و وهم است. کمال و نقـص در ایمـان بـه اعتبـار طاعات و حسنات است؛ هرچند طاعت بیش، کمال ایمان بیش. پس ایمان عامه مؤمنان مثل ایمـان انبیاء نباشد عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ که آن بـه واسـطه اقتـران طاعـات و ذروره علیـای آن کمال رسیده است، که ایمان عوام مؤمنان به گَرد آن نرسد. هرچند این هر دو ایمان در نفس ایمان شرکت دارند، امّا آن ایمان به واسطه لحوق طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده‌اسـت. ایمـان دیگـران گویا فرد آن ایمان نیست و در میان اینها مماثلت و مشارکت مفقود است. عوام انسان هرچنـد بـه انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ در نفس انسانیت شریک‌اند امـا کمـالات دیگـر مـر انبیـاء را عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ به درجات علیا رسانیده است و حقیقت دیگر ثابـت کـرده، گویـا از حقیقت مشترکه، عالی و برترند، بلکه انسان ایشانند و عوام حکم نسناس دارند.

اِمامِ اَعظَم عَلَیهِ الرَّحمَةُ فرماید: اَنَا مؤمِنٌ حَقّاً و امام شافعی گوید عَلَیهِ الرّحمَةُ: اَنَا مُؤمِنٌ اِن شَآءَاللهُ تَعَالی. هرکدام را وجه است. به اعتبار ایمان حال توان گفت: اَنَا مُـؤمِنٌ حَقّـاً و بـه اعتبـار مـآل و خاتمه، توان گفت: اَنَا مُومِنٌ اِن شَآءاللهُ تَعَالی امّا به هر وجه که گویند، از صورت استثناء، اجتناب

بهتر است. مؤمن به ارتکاب معاصی، اگرچه کبائر باشند، از ایمان بیرون نرود و داخل دایره کفر نگردد.

منقول است که روزی اِمامِ اَعظَم عَلَیه الرَّحمَة با جمعی از علماءِ کبار نشسته بودند. شخصی آمده پرسید که چه می‌گویید در حقّ مؤمن فاسق که پدر خود را به ناحق بکشد و سر او را از تن او جدا سازد و در کاسه سر او شراب اندازد بخورد و بعد از شراب خوردن، با مادر خود زنا کند؛ آیا مؤمن است یا کافر؟ هر کدام از علما در حقّ او غلطها نمودند و دور از معامله ساختند. اما امام اعظم در این اثنا فرمود که او مؤمن است و به ارتکاب این کبائر از ایمان نه‌برآمده‌است. این سخن امام بر علماء گران آمد و زبان طعن و تشنیع ایشان را دراز ساخت. آخر چون سخن امام برحق بود، همه قبول نمودند و اعتراف فرمودند اگر مؤمن عاصی پیش از غرغره توفیق توبه یافت، امید نجات عظیم است که وعده قبول توبه است و اگر توبه و انابت مشرّف نگشت، امر او به خداست جَلَّ سُلطانَهُ؛ اگر خواهد عفو کند و به بهشت فرستد و اگر خواهد به قدر معصیت عذاب کند به آتش و به غیر آتش، امّا آخر کار او نجات است و مآل او به بهشت است؛ زیرا که در آخرت حُرمان از رحمت خداوندی جَلّ سُلطانَه مخصوص به اهل کفر است و هرکه ذرّه از ایمان دارد، امیدوار رحمت است. اگر به واسطه علّت معصیت، به رحمت در ابتدا نرسد، در انتهاء بعِنایَةِ الله سُبحانَهُ میسّر است. رَبَّنَا لَاتَزِغ قُلوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتُنُا وُهُب لُنُا مُن لَدُنکَ رَحمَهً اِنَّکَ اَنتَ الوَهَّابُ

بحث خلافت و امامت نزد اهل سنّت شَکَرَ اللهُ تَعَالَی سَعْیَهُم هرچند از اصول دین نیست و به اعتقاد تعلّق ندارد، امّا چون شیعه در این باب غلوّ نموده‌اند و افراط و تفریط کرده‌اند، به ضرورت، علمای اهل حق رضی الله تعالی عنهم این مبحث را ملحق به علم کلام ساخته‌اند و حقیقت حال را بیان فرموده‌اند. امام برحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت خاتَمَ الرُّسُل عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتِ وَ التَّسلیمَاتُ، حضرت ابوبکر صدّیق است رضی الله تعالی عنه؛ بعد از آن حضرت عمر فاروق است رضی الله تعالی عنه؛ بعد از آن حضرت عثمان ذوالنورین رضی الله تعالی عنه؛ بعد از آن حضرت علی بن‌ابی‌طالب است رضی الله تعالی عنه. و افضلیّت ایشان به ترتیب خلافت است.

افضلیّت حضرات شیخین به اجماع صحابه و تابعین ثابت شده است؛ چنانچه نقل کرده‌اند آن را اکابر ائمّه که یکی از ایشان امام شافعی است. شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت است فرماید که افضلیّت شیخین بر باقی امّت قطعی است، انکار نکنند افضلیّت شیخین را بر باقی صحابه، مگر جاهل یا متعصّب.

حضرت امیر کرّم الله تعالی وجهه می‌فرماید که کسی که مرا بر ابی‌بکر و عمر فضل بدهد مفتری است او را تازیانه زنم، چنانچه مفتری را زنند.

حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدّس سرّه در کتاب غنیه که از مصنّفات ایشان است، می‌فرماید و حدیثی نقل می‌کند که آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصّلوة و السّلام که مرا عروج واقع شد. از پروردگار خود مسألت نمودم که خلیفه بعد از من علی بود، ملائکه گفتند که ای محمد؛ هرچه خدا خواهد آن شود. خلیفه بعد از تو ابوبکر است و نیز حضرت شیخ فرموده که حضرت امیر گفته است بیرون نیامد پیغمبر خدا از دنیا تا آنکه عهد کرد به من که خلیفه بعد از فوت من، ابوبکر خواهد بود، بعد از آن عمر، بعد از آن عثمان، بعد از آن، تو خلیفه خواهی‌بود رضی الله تعالی عنهم اجمعین. و حضرت امام حسن افضل است از امام حسین رضی الله تعالی عنهما.

و علمای اهل سنت در علم و اجتهاد حضرت عائشه را رضی الله تعالی عنها بر حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها فضیلت می‌دهند و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدّس سرّه در کتاب غنیه، حضرت عائشه را تقدیم می‌دهد و آنچه معتقد این فقیر است، آن است که حضرت عائشه در علم و اجتهاد پیش‌قدم است و حضرت فاطمه در زهد و تقوی و انقطاع پیش‌رو. لهذا حضرت فاطمه را بتول می‌گفتند که صیغه مبالغه است در انقطاع و حضرت عائشه مرجع فتاوای صحابه بوده است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین. هیچ مشکلی در علم بر اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصّلوات و التّسلیمات پیش نمی‌آمد، مگر آنکه حلّ آن نزد عائشه بود رضی الله تعالی عنها.

و محاربات و منازعات که در میان اصحاب کرام علیهم الرّضوان واقع شده‌اند، مثل محاربه جمل[1] و محاربه صفّین[2] بر محامل نیک صرف باید نمود و از هوی و تعصّب دور باید داشت. چه نفوس این بزرگواران در صحبت خیرالبشر علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات از هوی و تعصّب مزکی شده بودند و از حرص و کینه، پاک گشته. اگر مصالحت دارند، برای حق دارند و اگر منازعت و مشاجرت است، برای حق است. هر گروهی به مقتضای اجتهاد خود عمل نموده‌اند و مخالفت را بی‌شائبه هوی و تعصّب از خود دفع کرده‌اند. هرکه در اجتهاد مصیب است، دو درجه و به قولی ده درجه از ثواب دارد و آنکه مخطی است یک درجه ثواب او را نقد وقت است. پس مخطی، در رنگ مصیب از ملامت دور است؛ بلکه امید درجه از درجات ثواب دارد. علماء فرموده‌اند که در آن محاربات حق به جانب حضرت امیر بوده است کرّم الله تعالی وجهه و اجتهاد مخالفان از صواب دور بوده، مع ذلک موارد طعن نیستند و گنجایش ملامت ندارند. چه جای آنکه نسبت کفر یا فسق کرده شود.

حضرت امیر کرّم الله تعالی وجهه فرموده است: برادران ما بر ما باغی گشتند. ایشانان نه‌کافرانند نه فاسق؛ زیرا که ایشان را تأویل است که منع کفر و فسق می‌نماید. حضرت پیغمبر ما فرموده است علیه و علی آله الصّلوة و السّلام: اِیَّاکُم وَ مَا شَجَرَ بَینَ اَصحَابِی.

پس جمیع اصحاب پیغمبر را علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات بزرگ باید داشت و همه را به نیکی یاد باید کرد و در حق هیچ یکی از این بزرگواران بد نباید بود و گمان بد نباید کرد و منازعت ایشان را بِه از مصالحت دیگران باید داشت. طریق فلاح و نجات این است، چه دوستی اصحاب کرام به واسطه دوستی پیغمبر است علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات و بغض ایشانان منجر به بغض پیغمبر علیه وعلیهم الصّلوات و التّسلیمات. بزرگی فرماید مَا اَمَنَ بِرَسُولِ اللهِ مَن لَّم یُوَقِّر اَصحَاَبه.

و علامات قیامت که مخبر صادق علیه و علی آله الصّلوات و التّسلیمات از آن خبر داده است، حق است احتمال تخلّف ندارد. مثل طلوع آفتاب از جانب مغرب بر خلاف عادت و ظهور حضرت

---

[1]. جنگی که بین حضرت عائشه و حضرت علی رضی الله عنهما صورت گرفت و در آن تعداد زیادی از صحابه شهید شدند.

[2]. جنگی که بین حضرت علی و حضرت معاویه رضی الله عنهما در گرفت.

مهدی علیه الرّضوان و نزول حضرت روح الله علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام و خروج دجّال و ظهور یأجوج و مأجوج و خروج دابّةالارض و دخانی که از آسمان پیدا شود، تمام مردم را فروگیرد و عذاب دردناک کند، مردم از اضطراب گویند: پروردگار ما! این عذاب را از ما دور کن که ما ایمان می‌آریم و آخر علامات، آتش است که از عَدَن[1] خیزد.

و جماعه از نادانی گمان کنند شخصی را که دعوی مهدویّت نموده بود، از اهل هند، مهدی موعود بوده است. پس به زعم اینان مهدی گذشته است و فوت شده و نشان می‌دهند که قبرش در فره است.

در احادیث صحاح که به حدّ شهرت، بلکه به حدّ تواتر معنی رسیده‌اند، تکذیب این طایفه است. چه آن سرور علیه و علی آله الصّلوة و السّلام مهدی را علامات فرموده است. در احادیث که در حق آن شخص که معتقد ایشان است، آن علامات مفقوداند.

در احادیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصّلوة و السّلام مهدی موعود بیرون آید و بر سر وی پاره ابر بود که در آن ابر، فرشته باشد که ندا کند که این شخص مهدی است، او را متابعت کنید و فرموده علیه و علی آله الصّلوة و السّلام که تمام زمین را مالک شدند چار کس، دو کس از مؤمنان و دو کس از کافران. ذوالقرنین و سلیمان از مؤمنان و نمرود و بُخت‌نصر از کافران. و مالک خواهد شد آن زمین را شخص پنجم از اهل بیت من، یعنی مهدی و فرمود علیه و علی آله الصّلوة و السّلام دنیا نرود، تا آنکه بَعث کند خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که نام او موافق نام من بود و نام پدر او موافق نام پدر من باشد. پس پُر سازد زمین را به داد و عدل، چنانچه پر شده بود به جور و ظلم. و در حدیث آمده است که اصحاب کهف اعوان حضرت مهدی خواهند بود و حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام در زمان وی نزول خواهد کرد و او موافقت خواهد کرد با حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام در قتال دجّال.

و در زمان ظهور سلطنت او در چهاردهم شهر رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اوّل آن ماه خسوف قمر برخلاف عادت زمان و برخلاف حساب منجّمان. به نظر انصاف باید دید که این

---

[1]. جزیره‌ای در نزدیکی های یمن

علامات در آن شخص میّت بوده است، یا نه. و علامات دیگر بسیار است که مخبر صادق فرموده است علیه و علی اله الصّلوة و السّلام. شیخ ابن‌حجر نوشته است در علامات مهدی منتظر که به دویست علامت می‌کشد. نهایت جهل است که با وجود وضوح امر مهدی موعود، جمعی در ضلالت مانند. هَدَاهُمُ اللهُ سُبحَانَهُ سَوَاءَ الصِّرَاطِ.

پیغمبر فرموده علیه و علی آله الصّلوة و السّلام به درستی که بنی‌اسرائیل هفتاد و یک فرقه شده بودند که همه ایشان در نارند، مگر یکی از ایشان و زود است که امّت من بر هفتاد و سه فرقه متفرق شوند که همه ایشان در آتش باشند، مگر یک فرقه ناجیه.

پرسیدند که آن فرقه ناجیه چه کسانند؟ فرمود علیه و علی آله الصّلوة و السّلام آنانند که باشند بر مثل آنچه من بر آنم و اصحاب من بر آنند علیه و علی آله الصّلوة و السّلام. و آن یک فرقه ناجیه، اهل سنت و جماعت‌اند که ملتزم متابعت آن سروراند علیه الصّلوة و السّلام و متابعت اصحاب آن سرور علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات. اَللّٰهُمَّ ثَبِّتنَا عَلَی مُعتَقَدَاتِ اَهلُ السُّنَّةِ وَ الجَمَاعَةِ اَمتِنَا فِی زُمرَتِهِم وَاحشُرنَا مَعَهُم. رَبَّنَا لَاتَزِغ قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتَنَا وَهَب لَنَا مِن لَدُنکَ رَحمَه اِنَّکَ اَنتَ الوَهَّابُ.

بعد از تصحیح اعتقاد از امتثال اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه که به عمل تعلّق دارد نیز چاره نبود. نماز پنج وقت بی‌فتور با تعدیل ارکان و با جماعت اداء باید نمود که فارق در میان اسلام و کفر همین نماز است و چون ادای صلاة بر وجه مسنون میسّر شد، حبل متین از اسلام بدست آمد؛ زیرا که نماز اصل دویم است از اصول پنجگانه اسلام و اصل اول، ایمان به خدا و رسول اوست جلّ شأنه و اصل دویم نماز است و اصل سیوم ادای زکات است و اصل چهارم روزه‌های ماه رمضان است و اصل پنجم حجّ بیت الله است. اصل اول به ایمان تعلّق دارد و اصول اربعه به اعمال تعلّق دارند. جامع‌ترین جمیع عبادات و فاضلترین اینها، نماز است. در روز قیامت ابتدای محاسبه از نماز خواهد بود، اگر نماز درست آمد محاسبه دیگر بعنایة الله سبحانه نیز به سهولت خواهد گذشت.

و مَهمَا اَمکَنَ از محظورات شرعیّه اجتناب باید نمود و نامرضیات مولی را جلّ شأنه سمّیّات مهلکه باید دانست و موادّ تقصیرات خود را در نظر باید داشت و از ارتکاب آن خجل و منفعل باید بود و ندامت و حسرت باید کشید. طریق بندگی این است والله سبحانه الموفّق.

و آنکه بی‌تحاشی، ارتکاب نامرضی مولای خود نماید جلّ شأنه و از آن عمل خود در تشویر و خجالت و انفعال نبود، مارد و متمرد است. اصرار و تمرّد او نزدیک است که سر او را از ربقه اسلام بیرون کشد و در دایره اعداء داخل سازد. رَبَّنَا اتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمه وَهَيِّیء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدَا دولتی که حضرت حق سبحانه و تعالی شما را به آن ممتاز ساخته است و مردم از آن دولت غافل‌اند، بلکه نزدیک است که شما هم آن را در نیابید، آن است که پادشاه وقت که به هفت پشت مسلمان آمده است و از اهل سنت است و حنفی مذهب. هرچند، چند سال است که در این اوان، که اوان قرب قیامت است و بعد عهد نبوّت، بعضی از طلبه علوم به شومی طمع که ناشی از خبث باطن است، به امرای سلاطین تقرّب جسته، به راه خوشامد ایشان درآمدند و در دین متین، تشکیکات نمودند و شبه‌ها پیدا کردند و ساده‌لوحان را از راه برده‌اند. این چنین پادشاه عظیم‌الشأن، هرگاه سخن شما را به حسن استماع می‌فرماید و به قبول تلقّی می‌نماید، چه دولت است که به صریح یا به اشارت کلمه حق، یعنی کلمه اسلام که موافق معتقدات اهل سنّت و جماعت است شکرالله تعالی سعیهم گوشزد ایشان نمائید و هر قدر که گنجایش دانید سخن اهل حق را عرضه دارید، بلکه همواره مترصّد و منتظر باشید که تقریبی پیدا شود، سخن مذهب و ملت در میان آید، تا اظهار حقیقت اسلام نموده‌آید و بیان بطلان و شناعت کفر و کافری کرده شود.

کفر، خود ظاهرالبطلان است. هیچ عاقلی آن را نپسندد و بطلان آن را بی‌تحاشی ظاهر باید ساخت و آلهه باطله ایشان را بی‌توقّف نفی باید کرد. اِله برحق جلّ سلطانه بی‌تردّد و بی‌شبه خالق سماوات است. هیچ شنیده‌اید که آلهه باطله ایشان پشّه را آفریده باشد. اگرچه همه جمع آیند و اگر پشّه ایشان را نیش زند و آزار رساند خود را محافظت ننمایند، چه جای آنکه دیگران را محافظت کنند.

کَفَره،[1] گویا شناعت این امر را ملاحظه نموده، می‌گویند که این آلهه شفعای[2]ما خواهند بود نزد حق جلّ وعلا و ما را به خدا جلّ شأنه نزدیک خواهند ساخت. بی عقلانند، از کجا دانسته‌اند که این جمادات را مجال شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه و تعالی شفاعت شرکاء را که فی-الحقیقت دشمنان اویند در حق عبده[3]دشمنان خود، قبول خواهد کرد. در رنگ آن است که باغیان بر سلطان خروج نمایند و جمعی از ابلهان، امداد باغیان نمایند، به زعم فاسد آنکه در وقت تنگ، این باغیان نزد سلطان شفعای ما خواهند کرد و به وسیله آنها تقرّب سلطان خواهیم یافت. زهی بیخردان که خدمت باغیان کنند و به شفاعت باغیان عفو از سلطان خواهند و تقرب او جویند چرا خدمت سلطان برحق کنند و باغیان را شکست ندهند، تا از اهل قرب و از اهل حق باشند و در امن و امانی بوند. بی‌عقلان سنگی را بگیرند و به دست خود بتراشند و سال ها آن را پرستش نمایند و توقّعات از وی امید دارند.

بالجمله دین کفره، ظاهرالبطلان است و از مسلمانان هرکه از راه حق و طریق مستقیم دور افتاده است، اهل هوا و بدعت است و آن طریق مستقیم، طریق آن سرور است علیه و علی آله الصّلوة و السّلام و طریق خلفای راشدین اوست علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات.

حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدسّ سرّه در کتاب غنیه می‌فرماید که گروه‌های مبتدعان که اصول آنها نه طائفه‌اند، خوارج و شیعه و معتزله و مرجئه و مشبّهه و جهمیّه و ضراریّه و نجّاریّه و کلابیّه در زمان آن سرور نبودند علیه و علی آله الصّلوة و السّلام و در زمان خلافت ابی‌بکر و عمر و عثمان و علی رضی‌الله‌تعالی‌عنهم اجمعین نیز نبودند. اختلاف این طوائف و تفرّق اینها، بعد از سال ها از موت صحابه تابعین و موت فقهای سبعه[4]رضی الله تعالی عنهم اجمعین حادث شده است.

---

[1]. کافران

[2]. شفاعت کننده های

[3]. عبادت کنندگان

[4]. فقهای هفتگانه: سعید بن المسیب، عروة بن زبیر، قاسم بن محمد بن ابی‌بکر، ابی‌بکر بن عبدالرحمان، خارجة بن زید بن سالم، عبدالله بن عمر، سلمان بن یسار

و آن سرور فرموده علیه و علی آله الصّلوة و السّلام: کسی که بعد از من خواهد زیست، اختلاف بسیار خواهد دید، پس لازم گیرید شما سنّت مرا و سنّت خلفای راشدین مرا؛ آن را به دندان خود محکم بگیرید و دور دارید خود را از محدثات امور، زیرا که بدعت، ضلالت است و هرچه بعد از من نوپیدا شود، ردّ است. پس مذهبی که بعد از زمان آن حضرت و خلفای راشدین علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات حادث شود از حیز اعتبار ساقط است و شایان اعتبار نیست.

شکر این دولت عظمی به جا باید آورد که از کمال کرم و فضل ما را داخل فرقه ناجیه ساخت که ایشان اهل سنت و جماعت‌اند و از فرق اهل هوا و بدعت نگردانید و به اعتقادات فاسده ایشان مبتلا نکرد و از آن جماعت نساخت که بنده را در اخصّ صفات مولی جلّ شأنه شریک گردانند و خالق افعال بنده، بنده را گویند و منکر رؤیت اخروی باشند، که سرمایه دولت دنیویّه و اخرویّه است و نفی صفات وجود صفات کامله از واجب تعالی نمایند. و نیز از آن طائفه نساخت که به اصحاب کرام خیرالبشر علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات بپیچند و به اکابر دین سوءظن نمایند و ایشان را معادی یکدیگر تصوّر کنند و به بغض و کینه مُبطِن[1] متّهم سازند.

حضرت حق سبحانه و تعالی در حق این بزرگواران رُحَمَآءُ بَینَهُم می‌فرماید و این دو طایفه، تکذیب کلام حق جَلّ وَ عَلا می‌نمایند و اثبات عداوت و بغض و کینه در میان این بزرگواران می‌کنند. الله تعالی اینها را توفیق دهد و به صراط مستقیم بینا گرداند. و نیز از آن جماعه نگردانید که حق را سبحانه جهت و مکان اثبات کنند و جسمانی انگارند و امارات حدوث و امکان در واجب قدیم جَلّ سُلطانُه ثابت گردانند.

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که معلوم ایشان است که سلطان کالرُّوح است و سایر انسان کالجَسَد. اگر روح صالح است، بدن صالح و اگر روح فاسد است، بدن فاسد است. پس در اصلاح سلطان کوشیدن، در اصلاح جمیع بنی آدم کوشیدن است و اصلاح در اظهار کلمه اسلام است، به هر روش که گنجایش وقت باشد و از گذشت کلمه اسلام، از معتقدات اهل سنت و جماعت نیز گاه و بیگاه گوش زد باید ساخت و ردّ مذهب مخالف باید نمود. اگر این دولت میسّر گردد،

---

[1]. مخفی

وارث عظمی از انبیاء علیهم الصّلوات و التّسلیمات بدست آید. شما را ایـن دولـت مفـت بدسـت آمده است، قدر آن را بدانند. زیاده چه مبالغه نماید، هر چه مبالغه و ابرام اینجـا مستحسـن اسـت والله سبحانه الموفق.

مکتوب شصت و هشتم به خواجه شرف الدین حسین صدور یافت در بیان ستون نورانی و ستاره ذنب‌دار[1] که از جانب مشرق طلوع نموده بود و در علامات قیامت وَ مَایُنَاسِبُ ذَلِکَ.

بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیم

اَلحَمدُلله اَلَّذِی هَدَانَا لِهذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهتَدِی لَولَآ اَن هَدانَا اللهُ لَقَد جَـآءَت رُسُـلُ رَبِّنَـا بِـالحَقِّ عَلَـیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ البَرَکَاتُ صحیفه شریفه که فرزندی اعزی به مصحوب مولانـا ابوالحسن فرستاده‌بودند، رسانیده خوشوقت ساخت. از ستون نورانی که به جانـب مشـرق حـادث شده است، مکرّر استفسار نموده بودند.

بدانند که در خبرآمده است که چون پادشاه عبّاسی که از مقدّمات ظهور حضرت مهـدی موعـود است علیه الرّضوان به خراسان برسد، طلوع کند در جانب مشرق. قرن ذوالسنّین در حاشـیه مـی-نویسد یعنی عمود منوّر که دو سر داشته باشد و اوّل طلوع آن در وقت هلاک قوم حضـرت نـوح بوده است علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلام و در زمان حضرت ابراهیم عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیـهِ الصّـلوةُ وَ السّلام طلوع نموده‌بود وقتی که او را در آتش انداختند و در وقت هلاک فرعون و قوم او بوده است و در زمان قتل حضرت یحیی بوده. پس چون ببینند آن را به حضرت حـق سـبحانه و تعـالی استعاذه بکنند از شرّ فتنه های این بیاض که در جانب مشرق حادث شده بود، اوّل بصورت عمـود منوّر بوده، بعد از آن کجی پیدا کرده و شباهت بصورت قرن که شاخ است، حاصـل نمـوده‌بـود و دو سر به این اعتبار فرموده باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک گشته بود که شباهت به دندان

[1]. دنباله دار

داشته. پس هر دو طرف را دو سر اعتبار نموده آمد، چنانچه که نیزه که هر دو طـرف آن باریـک باشد، آن را دو سر اعتبار کنند.

اخوی شیخ محمدطاهر بدخشی از جونپور آمده‌است، می‌گوید که این ستون نیز به جانب فوق، دو سر داشته، شبیه به دو دندان که در میان آنها اندک فاصل بـود، در صـحرا تشـخیص ایـن معنـی نموده‌باشد و جمعی دیگر نیز همین طور خبر داده‌اند. این طلوع ورای آن طلوع است که در وقـت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد شد، زیرا که قدوم او علیه الرّضوان بر سر مائة خواهـد بـود و در این وقت از مائه بیست و هشت سال گذشته است.

و نیز در خبر آمده‌است در علامات حضرت مهدی علیه الرّضـوان کـه در جانـب مشـرق سـتاره طلوع کند که آن را ذنب باشد نورانی، این ستاره اوست یا مثل او. این سـتاره را ذنـب‌دار توانـد بود که برای آن گویند که گفته‌اند سیر کواکب ثوابت[۱] از مغرب به مشـرق اسـت. پـس روی آن ستاره به سیر خود به جانب مشرق است و پشت آن به جانب مغرب. پـس ایـن درازی بیـاض در پسِ پشت اوست که مناسب ذنب است و از مشرق که به جانب مغرب هر روز بلند مـی‌آیـد بـه سیر قَسْری اوست که مربوط به سیر فلک اعظم است وَاللهُ سُبحَانَهُ اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ.

بالجمله وقت ظهور حضرت مهدی نزدیک است تا سر مائه که اوان ظهور اوست، چه مقدّمات و مبادی به ظهور آیند. این مقدّمات و مبادی ظهور او عَلَیهِ الرِّضوانُ در رنـگ ارهاصـات[۲] پیغمبـر ماست عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیماتُ که پیش از ظهور نبوّت او عَلَیَهُ وَ عَلَی آلِهِ الصَّـلوةُ وَ السَّلَامُ به ظهور آمده بـود. چنانچـه گفتـه‌انـد کـه چـون نطفـه عبـدالله کـه صـورت حضـرت محمدرسول‌الله عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ در رَحِمِ آمنه قرار گرفت، همه بتهای روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار خود بازماندند. ملائکه، تخت ابلیس را علیه اللّعنة سرنگون کردند و وی را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند و در شب ولادت آن سـرور عَلَیـهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةِ وَ السَّلَامُ ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد و آتش عظـیم فـارس که هزار سال بود که برافروخته بودند و نمرده بود، فرومرد.

---

[۱]. جمع ثابته

[۲]. خواق عادات

و چون حضرت مهدی بزرگ خواهد بود و تقویت عظیم به سبب و به اسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر و باطن ولایت او تصرّف عظیم خواهد داشت و صاحب خوارق و کرامات بسیار خواهد بود و آیات عجیبه در زمان او به ظهور خواهد آمد. رواست که پیش از وجود او چیزهای خوارق عادت در رنگ ارهاصات نبی عَلَیهِ الصّلوةُ وَ السّلامُ به ظهور آیند و مبادی ظهور او بوند. چنانچه از احادیث مفهوم می‌گردد. بدانند که در خبر آمده است که مهدی ظاهر نشود تا زمانی که کفر استیلا پیدا نکند و برملا کفر و کافری نکنند. پس متوقّع در این وقت استیلا کفر و کافری است و زبونی اسلام است. این، آن وقت است که غربای اهل اسلام را آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصّلوةُ وَ السّلامُ طوبی فرموده است و بشارت داده و فرموده عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصّلوةُ وَ السّلامُ : اَلعِبَادَةُ فِی الهَرجِ کَهِجرَةٍ اِلَیَّ. یعنی عبادت در زمان فتنه، در رنگ هجرت است بسوی من.

معلوم شماست که سپاهیان در وقت استیلای فتنه و فساد، اگر اندک جرأت می‌نمایند اعتبار بسیار پیدا می‌کنند و در وقت تسکین فتنه، اگر هزار تردّد نمایند بی‌اعتبارند. پس وقت کارکردن و قبول افتادن، همین وقت فتنه هاست. تمام خود را به مرضیات حق جَلَّ وَعَلا دربازند و غیر از متابعت سنت سنیّه عَلی صَاحِبِهَا الصَّلَوةُ وَ السّلامُ وَ التَّحِیّةُ هیچ چیز اختیار نکنند، اگر خواهند که به مقبولان محشور شوند. اصحاب کهف به یک هجرت که در وقت استیلای فتنه از ایشان به وجود آمده بود، به درجه علیا رسیدند. شما خود محمّدیانید و داخل خیرالامماید؛ وقت خود را به لهو و لعب از دست ندهید و به جوز و مویز در رنگ طفلان گول نگردید.

دادیم تو را از گنج مقصود نشان
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

و عمود نورانی که پیش از ظهور این کوکب ذنب دار طالع شده بود، ظلمتی و کدورتی در آن مفهوم نمی‌شد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی‌درآمد، امّا ستاره ذنب‌دار شائبه کدورت داشت. لابَلِ النَّافِعُ وَ الضَّآرُّ هُوَ اللهُ سُبحَانَهُ.

در هیچ ستاره، موت شخصی و حیات احدی ودیعت نفرموده‌اند. آنچه از کلام مجید مفهـوم مـی-شود اغراضی که به ستاره‌های تعلّق دارد سه چیز است فرموده وَبِالنَّجمِ هُم یَهتَدُونَ بـه سـتاره راه مـی‌یابنـد و در سـفرهای بـرّ و بحـر و فرمـوده: وَلَقَـد زَیَّنَّاالسَّـمَآءَ الـدنیَا بِمَصَـابِیحَ وَ جَعَلنَاهَـا رُجُومًالِّلشیَاطِینِ[1] غرض دویم آسمان دنیا را به ستاره‌ها مزیّب و مزیّن ساخته است. غـرض سـیوم رجم شیاطین به اینها مربوط است تا استراق سمع ننمایند. مـاورای ایـن هـر سـه غـرض، هرچـه گویند، به ثبوت نپیوسته است و داخل اوهام و خیالات است. اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغنِی مِنَ الحَقِ شَـیئًا بَـل نَقُولُ اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ فرزند عزیز مکرّر می‌نویسد که وقت توبه و انابت است و هنگام تَبَتُّـل و انقطاع، که زمان ورود فتنه‌هاست و نزدیک است که در رنگ باران نیسان فتنه‌ها بریزند و عـالم را درگیرند. مخبر صادق فرموده است عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ: اِنَّ بَینَ یَدَی السَاعَة فَتنـاً کَقِطَعِ اللَّیلِ المُظلِمِ یُصبِحُ الرَّجُلُ فِیهَا مُؤمِناً وَ یُمسِی کَافِراً وَ یُمسِی مُؤمِنـاً وَ یُصـبِحُ کَـافِراً اَلقَاعِـدُ فِیهَا خَیرٌ مِنَ القَائِمِ وَ المَاشِی فِیهَا خَیرٌ مِنَ السَّاعِی فَکَسِّرُوا فِیهَا قِسِیِّکُم وَ قَطِّعُـوا فِیهَـا اَوتـارَکُم وَ اضرِبُوا سُیُوفَکُم بِالحِجَارَةِ فَاِن دُخِلَ عَلَی اَحَدٍ مِنکُم فَلیَکُن کَخَیرِ ابنِی آدَمَ وَ فِـی رِوَایَـةٍ قَـالُوا فَمَـا تَأمُرُنَا قَالَ کُونُوا اَحلاسَ بُیُوتِکُم وَ فِی رِوَایَةٍ وَ الزَمُوا فِیهَا اَجوافَ بُیُوتِکُم.

معلوم شما شده باشد که در این روزها کفّار دارالحرب نواحی نگرکوت بـر مسـلمانان و در بـلاد اسلام چه ستم‌ها نموده اند و چه اهانت‌ها رسانیده اند. خَذَلَهُمُ اللهُ سُبحَانَهُ. این قسم گلهای بدبو به مقتضای آخرالزمان بسیار خواهد شگفت.

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبحَانَهُ وَ اِیَّاکُم وَ جَمُیعَ المُؤمِنِینَ عَلَی مُتَابَعَـةِ سَیِّدِالمُرسَـلِینَ عَلَیـهِ وَ عَلَـیهُم الصَّـلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ عَلَی آلِ کُلٍّ وَ عَلَی المَلَائِکَةِ المُقَرَّبِینَ.

[1]. ملک ۵

مکتوب شصت و نهم به محمد مراد بدخشی صدور یافته در بیان تعدیل ارکان نماز و طمأنیت و تسویه صفوف و در بیان آنکه چون به جهاد کفّار رفته‌اند، تصحیح نیّت نمایند تا نتیجه بر آن مترتب شود و به نماز تهجّد امر فرمودن و احتیاط در لقمه نمودن و مایتعلّق به.

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیمِ اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ اَلّذینَ اصطَفی.

صحیفه شریفه که ارسال داشته بودند، رسید. چون متضمن ثبات و استقامت یاران بوده است، فرحت فراوان رسانید؛ زَادَکُمُ اللهُ سُبحانَهُ ثَبَاتًا وَّ استِقامَةً

اندراج یافته بود امری که به آن مأمور است با جمعی از یاران که داخل طریقه شده‌اند، بر آن امر مداومت می‌نمایند و نماز پنج وقت با جماعت، پنجاه و شصت کس اداء میکنند حَمداًلِله سُبحَانَه عَلی ذلِکَ چه نعمتی است که باطن به ذکر الهی جل شأنه معمور باشد و ظاهر به احکام شرعی متحلّی شود. چون اکثر مردم در این ایّام در ادای نماز مساهلت می‌نمایند و به طمأنیت و تعدیل ارکان تقیّد نمی‌ورزند، به ضرورت به یاران در این باب به تأکید و مبالغه می‌نویسد، استماع نمایند.

مخبر صادق فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةِ وَ السَّلامُ: دزدترین دزدان کسی است که از نماز خود بدزدد. گفتند: یا رسول الله از نماز خود چگونه می‌دزدد. فرمود عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصّلوةِ وَ السّلامُ : تمام نکند مر رکوع نماز را و نه سجود نماز را. و نیز فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصّلوةِ وَ السّلامُ: نظر نکند خدای جلّ شأنه به نماز بنده که ثابت ندارد صُلب[1] خود را در رکوع و سجود خود.

و نیز آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصّلوةِ وَ السّلامُ دید مردی را که نماز می‌گزارد و رکوع و سجود تمام نمی‌آرد. فرمود اَمَا تَخَافُ لَو مِتَّ عَلَی ذَلِکَ لَمُتَّ عَلَی غَیرِ دِینِ مُحَمَّدٍ. و نیز آن سرور فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصّلوةِ وَ السّلامُ: تمام نشود نماز یکی از شما تا بعد از رکوع تمام نه‌ایستد و صلب خود ثابت ندارد و هر عضو او در محلّ خود قرار نگیرد و همچنین فرمود تا در

---

[1]. پشت

میان سجدتین ننشیند و عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةِ وَ السَّلامُ صلب خود را درست نکند و ثابت ندارد، نماز او تمام نشود. حضرت رسالت عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةِ وَ السَّلامُ به یکی از نمازگزاران می‌گذشت دید که احکام و ارکان و قومه و جلسه بجا نمی‌آرد؛ فرمود که اگر تو بر این بمیری، روز قیامت از امتان من تو را نگویند و در جایی دیگر فرموده است که اگر هم بر این بمیری، نه در دین محمّد مرده باشی.

ابوهریره رضی الله تعالی عنه فرموده‌است، کسی باشد که شصت سال نماز گزارد و یک نماز او را نپذیرند، آن، آن کس باشد که رکوع و سجود تمام بجا نیارد. گفته‌اند زید بن وهب مردی را دید که نماز می‌گزارد و رکوع و سجود تمام بجا نمی‌آرد آن مرد را بخواند و گفت: چند گاه است که تو این چنین نماز می‌کنی؟ گفت که چهل سال است. گفت تو در این چهل سال نماز نکرده‌ای، اگر بمیری نه بر سنّت محمدرسول‌الله صَلَّی الله عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ صَحبِهِ وَ سَلَّم بمیری.

منقول است که بنده مؤمن چون نماز بگزارد نیکو و تمام کند رکوع و سجود او را آن نماز با بشاشت بود و نورانی، فرشتگان آن نماز را به آسمان می‌برند و نماز، بر نمازگزارنده دعای نیکو می‌کند و می‌گوید: حَفِظَکَ اللهُ سُبحَانَهُ کَمَا حَفِظتَنِی. خدای عزّوجلّ تو را نگاه دارد، چنانکه تو مرا نگاه داشتی. و اگر نماز نیکو نگزارد و آن نماز ظلماتی بود و فرشتگان را کراهت آید و نماز را به آسمان نبرند و نماز مر نمازگزارنده را دعای بد می‌کند و می‌گوید: ضَیَّعَکَ اللهُ تَعَالَی کَمَا ضَیَّعتَنِی. یعنی خداوند عزّوجلّ ضایع گرداند تو را، چنانکه تو مرا ضایع گردانیدی.

پس نماز تمام می‌باید گزارد و تعدیل ارکان تمام باید نمود. و رکوع و سجود و قومه و جلسه نیک بجا باید آورد و دیگر آن را نیز به تمامی نماز دلالت باید کرد و به طمأنیت و تعدیل ارکان راه باید نمود، که اکثرمردم از این دولت محروم‌اند و این عمل متروک گشته است. احیای این عمل از اَهَمِّ مَهَامِ اسلام است. آن سرور فرموده است: عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةِ وَ السَّلامُ کسی که سنّت مرا احیا نماید، بعد از آن که آن سنت مرده باشد، آن کس را ثواب صد شهید بود.

و نیز بدانند که در نماز به جماعت، صفها را برابر باید کرد تا هیچکس از مصلّیان پیش و پس نایستد. سعی باید نمود که همه برابر یکدیگر باشند. آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةِ وَ السَّلامُ

اوّل تسویه صفوف می‌فرمود، بعد از آن تحریمه می‌بست. و فرمـود عَلَیـهِ وَ عَلـی آلِـهِ الصَّـلوةِ وَ السَّلامُ: تسویه صفوف از اقامت صلاة است. رَبَّنَآ اتِنَامِن لَّدُنکَ رَحمَهً وَّهَیِّیءُ لَنَامِن اَمرِنَا رَشدًا سعادت‌آثارا؛ عمل به نیت درست می‌شود. چون به جهاد کفّار دارالحـرب رفتـه‌انـد، اول تصـحیح نیّت نمایند تا نتیجه بر آن مترتّب شود. باید که مقصود از این جنگ و جدال، اعلای کلمه اسـلام باشد و توهین و تخریب اعدای دین بود که ما به آن مأموریم و مقصود از امـر جهـاد هـم همـین است. به امور دیگر نیت خود را باطل نسازند.

علوفه غازیان، از بیت‌المال مقرر است که منافی جهاد نیست و در اجر غازیـان، نقصـان نمـی‌آرد. نیت های بد، ابطال عمل می‌نماید. تصحیح نیت بکنند و از بیت‌المال علوفه خورند و جهاد نماینـد و امیدوار اجرهای غازیان و شهیدان باشند. به حال شـما غبطـه مـی‌آیـد کـه در بـاطن بـه حـق مشغولید جلّ‌وعلا و در ظاهر، نماز به جماعت کثیره اداء می‌نمایید، مع ذلک به دولت جهاد کفّـار دارالحرب مشرّف گشته‌اید. هر که سلامت می‌ماند، غازی است و مجاهد. و آنکه هلاک می‌شـود شهید پاک است، امّا این همه بعد تصحیح نیّت متصوّر است.

اگر حقیقت نیّت متحقّق نشود، به تکلّف خود را بر این نیت باید آورد و به حضـرت حـق سُـبحَانَهُ ملتجی و متضرّع باید بود تا حقیقت نیت میسّر گردد.رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اغفِرلَنَا عَلـی کِـلِّ شَـیء قَدِیر.

نصیحت دیگر که به یاران نموده می‌آید، التزام نماز تهجّد است که از ضروریات طریق اسـت در حضور هم به شما گفته بود که اگر این معنی متعسّر نماید و بیداری خـلاف معتـاد میسّـر نشـود، جمعی از متعلّقان را بر این امر باید گماشت، تا در آن وقت شما را به طوع یا به کُره بیدار سازند و نگذارند که شما در خواب غفلت افتاده باشید. چون چند روز چنین کنند، امیـد اسـت کـه بـی-تکلّف مداومت بر این دولت میسّر گردد.

و نصیحت دیگر، احتیاط در لقمه است چه در کار است که هرچه از هرجا کسی بیابد، باید خـورد و ملاحظه حلّ و حرمت شرعی نباید کرد. این کس به سر خود نیست، تا هرچه داند بکند، مولایی

دارد جلّ سلطانه که به امر و نهی تکلیف فرموده است و رضا و عدم رضای خود را به توسّط انبیاء که رحمت‌های عالمیانند عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ بیان نموده‌است.
بی‌سعادت بنده باشد که خلاف مرضی مولای خود را تقاضای نماید و بی‌اذن مولی در مَلک و مِلکِ مولی تصرف کند. شرم باید داشت، رعایت رضای صاحب مجازی می‌نمایید و نمی‌خواهید که دقیقه در این باب فروگذاشت شود و مولای حقیقی به تأکید و مبالغه از امور نامرضی نهی می‌فرماید و زجر بلیغ می‌نماید، هیچ التفات به آن نمی‌نمایید. این اسلام است یا کفر؟ نیک تفکّر کنید؛ هنوز هیچ نرفته است و تدارک ماسبق ممکن است که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لاذَنبَ لَهُ بشارت است مر مقصّران را. مع ذلک اگر کسی مصرّ بر ذنب بود و به آن خرسند باشد، منافق است. صورت اسلام رفع عقوبت او ننماید و منع عذاب او نکند. زیاده چه تأکید و مبالغه نماید. اَلعَاقِلُ تَکفِیهِ الاِشَارَةُ.
دیگر در مواضع مخوف و در محالّ استیلاءِ اعداء از برای امن و رفاهیّت، قرائت سوره «لایلاف» مجرّب است. لااقل هر روز و هر شب، یازده یازده بار بخوانند. و در حدیث مصطفوی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةِ وَ السَّلامُ آمده است: مَن نَزَلَ مُنزِلاً ثُمَّ قَالَ اَعُوذُ بِکَلِمَاتِ اللهِ التَّآمَّاتِ مِن شَرِّ مَاخَلَقَ لایَضُرُّهُ شیء حَتَّی ارتَحَلَ مِن مَنزِلِه ذَلِکَ وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.

مکتوب هفتادم به مولانا عبدالواحد لاهوری صدور یافته در بیان اسرار و حقایق کعبه معظّمه که چنانچه در انسان نمونه عرش است، نمونه کعبه معظّمه هم است و مایناسب ذلک.

در انسان چنانچه قلب او نمونه عرش رحمن است جَلّ سُلطانَهُ و ظهور قلبی او انموذج ظهورِ عرشی است. از بیت اللّه نیز در انسان نشانه‌ای است که میانه است و از یمین و شمال بیگانه است و به حسن سبقت یگانه است.

ارباب این دولت عظمی بالاصالت انبیاءاند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و به تبعیّت و وراثت این بزرگواران از امّتان ایشان هر که را به این دولت مشرّف سازند. در اصحاب انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّحیَّاتُ به برکت صحبت انبیاء عَلَیهِمُ الصّلَواتُ وَ التَّسلیمَاتُ این دولت بیشتر بوده است و بعد از زمان اصحاب، قلّت پیدا کرده.

بعد از قرون متطاوله، اگر یکی را به این دولت به وراثت و تبعیّت مشرّف سازند، مُغتنم بود و کبریت احمر باشد و این شخص داخل زمره اصحاب کرام است عَلَیهِمُ الرِّضوَانُ و از سابقان است و صاحب این نسبت علیّه به دولت مرکز مطلوب متمیّز است. هرچند در نفس مرکز هم مراتب است، امّا به دولت سبقت مشرف است. زیاده از این معمّا چه وانماید و بیش از این مرموز چه شرح دهد. و چون به فضل الله سُبحَانَهُ این نسبت علیّه سر برآرد نسبت‌های پیش همه رو به زوال آرد و نامی و نشانی از آن نماند. چه، نسبت قلب و چه نسبت غیر قلب. اِذَ جَآءَ نَهرُ اللهِ بَطَلَ نَهرُ عِیسَی نشان آن موطن است. اصحاب این دولت بر صراط مستقیم‌اند که به وصول مطلوب محاذی افتاده است و آنکه از این صراط به یمین و شمال است، وصول او به ظلّی از ظلال است؛ اگرچه در ظلال مراتب متفاوت‌اند امّا همه به داغ ظلّیت متّسم‌اند.

فراق دوست اگراندک است اندک نیست

درون دیده اگر نیم موست، بسیاراست

هر که از صراط مستقیم برابر دانه خردله جدا افتاد، تا می‌رود، دورتر می‌رود و از وصول به مطلوب، بعیدتر می‌افتد.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کین ره که تو میروی به ترکستان است

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبحَانَهُ عَلَی الصِّرَاطِ المُستَقِیمِ وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.

۷۱

مکتوب هفتاد و یکم به حضرت مخدومزادگی، جامع علوم عقلی و نقلی، خواجه محمدسعید سلمه الله تعالی صدور یافته.

بسم الله الرحمن الرحیم

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّد رَسُولُ اللهِ. کلمه اولی متضمّن اثبات مرتبه وجوب است تعالت و تقدست و ظهور مرتبه وجوب در صورت مثالی به صورت نقطه اقرب است از ظهور آن مرتبه که به صورت طویل و عریض مشهود گردد. هر چند در آن مرتبه، نه نقطه را گنجایش است و نه دایره را؛ نه آن جا طول را مجال است و نه عرض و عمق را. لاجرم در صورت کشفی کلمه مثبت در رنگ نقطه می‌نماید و کلمه مُحَمَّد رَسُولُ اللهِ که منبی بر دعوت خلق است که به اجسام و جواهر تعلق دارد و طول و بسط را آن جا قدم راسخ است، ناچار صورت مثالی این مقام در نظر کشفی، طویل و عریض می‌درآید.

در این مقام، سالک به واسطه بقیه سکر که در وی مانده است، کلمه ثانیه را ر رنگ دریای محیط می‌یابد و کلمه اولی را در رنگ نقطه در جنب دریا خیال می‌کند. از این جاست که این فقیر نیز به واسطه بقیه سکر که مانده بود، حکم کرده است و نوشته که کلمه ثانیه دریایی است که جنب آن کلمه اولی کالنقطه است.

و در این مقام صاحب فتوحات مکیه نیز گفته است که جمع محمدی، اجمع است از جمع بی پایان جل سلطانه و چون بعنایة الله سُبحانَه وسعت بیچونی مرتبه وجوب تعالت و تقدست پرتو اندازد و احاطه بی‌کیفی آن مرتبه مقدسه ظاهر گردد، عالم به تمامه به این طول و عرض حکم جزء لایتجزّی پیدا کند نسبت به دریای بی پایان.

چیزی را که اول نقطه می‌یافت، این وقت دریای بیپایان می‌یابد و دریای محیط را از جزء لایتجزی خردتر می‌بیند. از این جا کسی گمان نکند که ولایت افضل از نبوت باشد؛ زیرا که ولایت مناسب کلمه اولی است و نبوت ملایم کلمه ثانیه. زیرا که گوییم نبوت عبارت از محصول هر دو کلمه مقدسه است. عروج نبوت به کلمه اولی تعلق دارد و نزول آن به کلمه ثانیه. پس مجموع کلمتین حاصل مقام نبوت باشد، نه آن که کلمه ثانیه حاصل مقام نبوت است، چنان

چه جمعی گمان برده‌اند و کلمه اولی مخصوص به ولایت داشته‌اند، نه این چنین است، بلکـه هـر دو کلمه همه حاصل مقام ولایت‌اند به اعتبار عروج و نزول و هم حاصل مقام نبوت‌اند به عـروج و نزول. غایة ما فی الباب، مقام ولایت ظل مقام نبوت است و کمـالات ولایـت، ظـلال انـد مـر کمالات نبوت را. در مقام سکر هر چه بگویند، معذور اند. و این فقیر نیز در سکریات بـه ایشـان شریک است و لهذا در بعض مکاتیب خود کلمه اولی را مناسب مقام ولایت نوشته است و کلمـه ثانیه را مناسب مقام نبوت.

سکر هم نعمت عظمی است، اگر به صحو آرند و از کفر طریقت به اسلام حقیقـت برنـد. رَبَّنَـا لَـا تُؤَاخِذنَا اِن نَّسِینَآ اَو اَخطَانَا بِصَدَقَهِ حَبِیبِک مُحَمَّدٍ عَلَیهِ وَعَلَی آلِهِ الصَّلَاةُ وَلسَّلَامُ وَ یَـرحَمُ اللهُ عَبـدَا قال آمِیناً.

۷۲

مکتوب هفتاد و دوم به مخدوم زادگی خواجه محمد معصوم صدور یافته در بیان آن که معامله بَیتُ اللهّ المُقَدَّس فوق تجلیات و ظهورات و فوق ظهور عرشی است و در بیان اِلحاق و وصول به حقیقت کعبه شوق زیارت صورت به صورت کعبه معظّمه.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و سلام علی عباده الذین اصطفی. ظهور عرشی، هر چند فوق همـه ظهـورات اسـت، امـا معامله ای که به بیت الله المقدس مربوط است، فوق ظهورات و تجلیات است. آن جا نام ظهور و تجلی بردن، ننگ است. ظهورات و تجلیات حکم محیط دایره دارند و این معامله در حکم مرکـز آن دایره است و شک نیست که محیط دایره با وجود وسعت، ظل مرکز دایره است، زیرا که همان نقطه مرکز، ظل خود را پهن ساخته است و به رنگ صد نقطه درآمده، محیط دایره گشته است.

و در ما نحن فیه تعبیر به نقطه از قبیل تعبیر به اقرب اشیاست و الّا رنگ دایره مفقود است. نه ظاهر را آن جا مجال است و نه مظهر را در آن موطن. نه اصل گنجایش دارد و نه ظل. چه اصل نیز از آن دولت سرا در رنگ ظل در راه مانده است.

چه گویم با تو از مرغی نشانه

که با عنقا بود هم آشیانه

ز عنقا هست نامی پیش مردم

ز مرغ من بود آن نام هم گم

کعبه انبیای بنی‌اسرائیل علی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتِ وَ التَّحِیَّاتُ که صخره بیت المقدس است، کمالات و ظهورات آن، آخر رجوع به کمالات این کعبه معظمه دارند و ملحق به این می‌گردند. چه، اطراف را غیر از لحوق به مرکز چاره نیست. طرق تا به مرکز نرسد که صراط مستقیم است به مطلب راه نیابد وَا شَوقَاه اِلی لِقَآءِ الکَعبَةِ المُعَظَّمَةِ.

قال الله تبارک و تعالی: اِنَّ اَوَّلَ بَیتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّهَ مُبَارَکا وَّ هُدًی لِلعالَمینَ، فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ مَّقَامُ اِبراهِیمَ، وَ مَن دَخَلَه کَانَ آمِنًا، وَ لِلّهِ عَلِی النَّاسِ حجُّ البَیتِ مِنَ استَطَاعَ اِلَیهِ سَبیلاً، وَ مَن کَفَرَ فَاِنَ اللهَ غَنِیٌّ عَنِ العالمِینَ[1] هر چند به فَضلِ اللهِ سُبحانَه الحاق به حقیقت کعبه میسّر شده است و ترقیّات بی‌اندازه بعد از لحوق، به وصول پیوسته است، اما شوق ملاقات صورت[2] به صورت[3] است.

حج فرض گشته است و امن طریق هم به واسطه غلبه سلامت متحقق شده است و شوق ادای آن فرض هم بر وجه کمال است. لیکن تسویف در تسویف است. استخاره به سفر، مساعدت کم می‌نماید و هر چند نیک متوجّه می‌شود، راه رفتن نمی‌گشاید و وصول به کعبه به نظر درنمی‌آید چه توان کرد در تأخیر ادای فرض این همه عذرها سودمند نیست. به هر حال، به قصد ادای فرض حج به توفیق الله سبحانه از خانه باید درآمد و به دیده و سر، قطع مراحل باید نمود. اگر وصول میسّر

۱- آل عمران ۹۶ و ۹۷

۲- ظاهر و صورت معبه معظّمه

۳- جسم مبارک رسول الله (ص)

شد، نعمتی است عظمی و اگر در راه ماند، امیدواری نقد وقت است. رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلَی کُلّ شَیءٍ قَدِیرٌ. وَ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلِ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ آلِه وَ صَحبِه وَ بَارِک وَ سَلَّم.

۷۳

مکتوب هفتاد و سوم به حضرت مخدومزادگی، مجدالدین، خواجه محمدمعصوم سلمه الله تعالی صدور یافت در بیان ظاهر و باطن انسان کامل و ماپناسب ذلک.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ للهِ وَ سَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی. انسان عبارت از مجموع عالم خلق و عالم امر است. عالم خلق را صورت و ظاهر انسان تصور می‌نمایند و عالم امر را حقیقت و باطن انسان می‌دانند. و اعیان ثابته را که حقایق ممکنات گفته‌اند، به این اعتبار است که ممکنات، ظلال آن اعیانند و آن اعیان، اصول این ها است. چه حقیقت و ماهیت ممکنات، همان ظلال اعیان است که ممکنات به آن ظلال، ممکنات گشته‌اند. و وجود ظلی پیدا کرده به خلاف اعیان که تعینات وجوبیه آن جا اثبات می‌نمایند و فوق مراتب امکان آن را میداند؛ زیرا که تعین وحدت و تعین واحدیت را که مرتبه اعیان ثابته است، تعین وجوبی گفته‌اند و سه تعیّن دیگر را که تعین روحی و تعین مثالی و تعین حسی باشد، تعین امکانی دانسته‌اند. پس تعین وجوبی را که حقیقت تعین امکانی گویند، بر سبیل تجوّز خواهد بود که حقیقت امکانی از عالم امکان خواهد بود، نه از مرتبه وجوب. اصل شیء گویا حقیقت شیء است. پس آن چه گفته‌اند که صوفی کائن و بائن است، یعنی به ظاهر با خلق است و به باطن از ایشان جداست، که با حق است سبحانه.

مراد از ظاهر، عالم خلق او داشته‌اند و از باطن، عالم امر او را خواسته‌اند و این مقام را که جمع بَین التوجهین است، بس عالی گفته‌اند و مقام تکمیل و ارشاد دانسته‌اند و مرتبه دعوت انگاشته و فقیر را، در این موطن معرفت خاصه است و آن، آن است که شخصی باشد که اَخص خواص که

نسبت به او مجموع عالم خلق و عالم امر صورت و ظاهر بود و حقیقت و باطن او همان اسم است که مبدأ تعین اوست با اسماء و شیونات دیگر که کالاصل‌اند مر آن اسم را حتّی انتهت الی حضرة الذات المجردة عن الشئون و الاعتبارات این عارف تام المعرفت چون جمیع مراتب امکانیه را طی کرده، وصول به آن اسم که قیّوم اوست، او را میسر شده است و انای او از مراتب امکانیه کنده شده، با آن اسم منطبق گشته است و به ترتیب بر سبیل عروج آن أنا به مراتب فوق آن اسم که کالاصل‌اند، مر آن اسم را انطباق یافته است و بر همین نمط به احدیت مجرّده رسیده. پس این همه مراتب انطباق أنای او، حقیقت او گشته است که عالم امر او در رنگ عالم خلق او صورت آن حقیق شده و این صورت در رنگ جامه است، مر آن حقیقت را که همچو شخص لابس است مر آن جامه را. و چون دیگران را اطلاق أنا مقصور بر عالم خلق و عالم امر است، لاجرم صورت و حقیقت این ها همین عالم خلق و عالم امر باشد و آن اسماء که مبادی تعینات ایشانند، بیش از قیوم ایشان نباشند.

سؤال: عارف هر چند کمال معرفت پیدا کند، از جمله ممکنات است و از امکان به وجوب متصف نمی‌گرد، پس اسمی که قیوم اوست و از مرتبه وجوب است، چگونه حقیقت او بود و جزو او باشد.

جواب: گوییم که این حقیقت به اعتبار شهود است، نه به اعتبار وجود تا محظور لازم آید چنانکه بقاء بالله گفته اند، این شهود مجرد تخیّل نیست. ثمرات و نتایج بر آن متفرّع است.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست   هم قصه غریب و حدیث عجیب است

پس محقّق شد که آن چه مجموع صورت و حقیقت دیگران است، مجرد صورت این عارف است که نسبت به حقیقت او این صورت همچون جامه یکتاست نسبت به شخص لابس آن جامه. پس دیگران از حقیقت او چه دریابند و چه فهم کنند. و غیر از مماثل صور و حقایق خودها چه تصور نمایند. معرفت این عارف، مستلزم معرفت حق است سبحانه؛ اذا رُءُوا ذُکِرَ اللهُ سُبحَانَهُ نشان شان است.

الهی؛ چیست این که دوستان خود را کردی، که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت و تا تو را نیافت، ایشان را نشناخت.

و آن چه فقیر در بعضی کتب و رسایل خود نوشته است که عارف تام المعرفت بعد از رجوع به دعوت کلیت خود متوجه عالم میگردد، نه آن که ظاهرش به خلق است و باطنش به حق جل سلطانه مراد از آن کلیت، عالم خلق و عالم امر اوست، چنان چه متعارف قوم است. یعنی به عالم خلق و عالم امر، هر دو متوجه دعوت می‌گردد و آن حقیقت و باطن که این فقیر در بالا نوشته است و اسم قیوم و ما فوق آن مراد داشته، توجه او به حق جل و علا معنی ندارد، که از عالم وجوب است، چنان چه گذشت.

پس به هر تقدیر در وقت رجوع، توجه عارف کامل به تمام، به جانب خلق است و آن که یک رو به خلق دارد و روی دیگر به حق جل و علا دارد، در توسط سیر است. لیکن از آن شخص سالک بلندتر است، که رویش به تمام به حق است جل و علا سلطانه زیرا که این شخص در ادای حقوق عباد ناقص است و آن کس ادای هر دو حق ؛ حقِ خالق جل و علا و حقِ مخلوق مهما أمکن به جای می‌آرد و خلق را به جانب خالق می‌خواند جل سلطانه پس نسبت به او اکمل باشد.

باید دانست که توجه به حق جل سلطانه بُعد می‌طلبد و بُعد در حق این عارف، نصیب دیگران گشته است که به توجه محتاج اند. هیچ کس دیده که به خود متوجه باشد. فکیف که از خود نزدیک تر باشد که توجه به وی صورت ندارد و این عدم توجه، از خصایص کمالات آن عارف است و دوربینان، نزدیک است که آن را نقص انگارند و توجه را از عدم توجه کمال‌تر تصور نمایند. حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را انصاف دهاد که به جهل مرکب خود حکم نکنند و هنر را عیب ندانند.

مکتوب هفتاد و چهارم به خواجه هاشم صدور یافته در بیان تأویل کریمه فَمِنهُم ظَالِمٌ لِّنَفسِهِ الایهَ و تأویل کریمه إِنّا عَرَضْنَا الأَمَانَةَ الآیهَ و در بیان خلافت انسان کامل که معامله او به جایی میرسد که او را قیوم جمیع اشیاء می‌سازند و آن ظالم لنفسه است و مقتصد را به ندیم و خلیل تعبیر نموده‌اند و سابق بالخیرات را به محب و محبوب که سرحلقه آن، محمد رسول الله است علیه و علی آله الصلوۀ والسلام.

قال الله تبارک و تعاظم و تعالی:

ثُمَّ اَورَثنَا الکِتابَ الّذینَ اصطَفَینَامِن عِبَادِنَا فَمِنهُم ظَالِمٌ لِّنَفسِهِ وَ مِنهُم مُّقتَصِدٌ وَ مِنهُم سَابِقٌ بِالخَیرات بِاِذنِ الله و قَالَ اَللهُ تَعَالی إِنّا عَرَضْنَا الأَمَانَةَ عَلَی السَّموات وَ الاَرضِ وَالجِبَالِ فَاَبَینَ اَن یَّحمِلنَهَا وَ اَشفَقنَ مِنهَا وَ حَمَلَها الانسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُمًا جَهُولًا![1]

مُرَادُ الایَتَینِ مَا ارَادَ اللهُ سَبحانَهُ وَ نَحنُ نُأَوِّلُهَا بَما ظَهَرَ لَنَا. رَبَّنَا لَاتُؤاخِذنَآ اِن نَّسِینَآ اَو اَخطَأنَا

باید دانست که اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ. او تعالی از صورت منزه و متعالی است. پس خلق آدم بر صورت او سبحانه به این معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتی فرض کرده شود، هر آینه این صورت جامع خواهد بود، که انسان جامع بر آن صورت موجود گشته است. صورت دیگر را قابلیت آن نیست که تمثال آن مرتبه مقدسه تواند بود و مرآت آن توان گشت.

از اینجاست که انسان شایان خلافت او تعالی گشته است، زیرا که تا بر صورت شیء مخلوق نگردد، شایان خلاف آن شیء نباشد. چه خلیفه شیء، خلف شیء است و نائب مناب آن شیء است و چون انسان خلیفه رحمان گشت تعالی ناچار تحمل بار امانت را متعین شده؛ لَا یَحمِلُ عَطَایَا المَلِکُ اِلَّا مَطَایَاهُ.

---

[1]. احزاب ۷۲

آسمانها و زمین و کوه‌ها، جامعیت از کجا یابند تا به صورت او تعالی مخلوق گردند و شایان خلافت او تعالی باشند و تحمل بار امانت او سبحانه نمایند و محسوس می‌گردد که اگر این بار امانت را فرضاً به آسمان و زمین و کوه حواله نمایند، پاره پاره گردند و هیچ اثری از آنها باقی نماند و آن امانت به زعم این حقیر قیومیت جمیع اشیاست بر سبیل نیابت، مخصوص به کمل افراد انسان است. یعنی معامله انسان کامل تا جایی می‌رسد که او را قیوم جمیع اشیاء به حکم خلافت، می‌سازند و همه را افاضه وجود و بقاء و سایر کمالات ظاهری و باطنی به توسط او می‌رسانند.

اگر ملک است، به او متوسل است و اگر انس و جن است، به او متشبث. و فی‌الحقیقت توجه جمیع اشیاء به جانب اوست و همه نگران اویند. این معنی را دانند یا نه. فرموده: اِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا کَثِیرَالظُّلمِ عَلی نَفسِهِ بِحَیثُ لَا یُبقِی مِن وُجُودِه وَلَامِن تَوَابِعُ وُجُودِهِ اَثَرًا وَلَا حُکمًا و تا بر خود چنین ظلم ننمایند، شایان تحمل بار امانت نبود. جَهُولاً کَثِیرَ الجَهلِ بِحَیثُ لَایَکُونُ لَهُ عِلمٌ وَّ لَا اَدراکٌ بالمَطلُوبِ بَل عَجزٌ عَن الادِراکِ وَ جَهلٌ عَنِ العِلمِ بِالمَقصُودِ و این عجز و جهل، در آن موطن کمال معرفت است. لاِنَّ اَجهَلَهُم اَعرَفُهُم ثَمَّة وَ لَا شَکَّ اَنَّ اَعرَفَهُم اَلیَقُ بِحَملِ الاَمَانَة.

این دو صفت گویای علت‌اند مر حمل بار امانت را. این عارفی که به منصب قیومیت اشیاء مشرف گشته است، حکم وزیر دارد که مهمات مخلوقات را به او مرجوع داشته‌اند. هرچند انعامات از سلطان است، اما وصول آنها مربوط به توسط وزیر است. رئیس این دولت، ابوالبشر حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و این منصب عالی بالاصالت مخصوص به انبیای اولی‌العزم است علیهم الصلوات و التحیات و به تبعیت و وراثت، این بزرگواران هر کِرا به این دولت مشرف سازند.

با کریمان کارها دشوار نیست

و طایفه اولی از وارثان کتاب که برگزیدگان‌اند از عباد او تعالی، همین «ظالم لنفسه» است که به منصب وزارت و قیّومیت مشرّف است.

و طایفه ثانیه از این برگزیدگان که تعبیر از آن به مقتصد فرموده است، آنانند که به دولت خلت مشرف گشته‌اند و صاحب سرّ و اهل مشوره‌اند. هرچند معامله و کاروبار پادشاهت به وزیر

مربوط است، اما خلیل، ندیم است و صاحب انس و الفت است. این از برای فرحت خـود اسـت و آن از برای مهمات دیگران است. شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا.

و بر سرحلقه این مقام عالی، حضرت ابراهیم خلیل الرحمـان اسـت علـی نبینـا و علیـه الصـلوة و السلام و هر کرا به این مقام عالی مشرف سازند.

و فوق مقام خلت، مقام محبت است که طایفه ثالث، که سـابق بـالخیرات‌انـد، بـه آن مقـام اعلـی مشرف گشته‌اند. یار و ندیم دیگر است و محب و محبوب دیگر. اسرار و معاملات که به محب و محبوب می‌گذرد، یار و ندیم را در آن جا چه مدخل؟ هرچند در وقت کمال انس و الفـت، اسـرار خفیه محبت را به خلیل جلیل‌القدر در میان می‌توان آورد و او را محرم اسـرار محـب و محبـوب می‌توان ساخت. سرحلقه محبان، حضرت کلیم الله اسـت علـی نبینـا و علیـه الصـلوة و السـلام و سرگروه محبوبان حضرت خاتم‌الرسل است علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و به تبعیت و وراثت این صاحب دولتان، هر کرا به این دو مقام مشرف سازند.

و مقاماتی که فوق مقام محبت‌اند در مکتوبی از مکتوبات این فقیر ذکر یافته‌اند و صدرنشـین آن جا نیز محمد رسول الله است علیه و علی آله الصلوة و السلام همه داخل مقام سـابقان اسـت، کـه نصیب فرقه ثالثه است از وارثان کتاب. رَبَّنَا آتنا مِـن لَّـدُنکَ رَحمَـهً وَّهَیّیءلَنَـا مِـن اَمرِنَـا رَشَـدًا وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.

۷۵

مکتوب هفتاد و پنجم به میرزا مظفرخان صدور یافت در بیان آنکه محن و بلیات مر دوستان را کفارات است و به تضرّع و زاری عفو و عافیت باید طلبید وَ مَایناسِبُ ذلِکَ.

سَلَّمَکُم اللهُ سَبحانَهُ عَمَّا لَایَلیقُ بِجَنَابِکُم. ورود محن و بلیات دنیویه مر دوستان را، کفـارات اسـت مر زلّات ایشان را. به تضرع و زاری و به التجاء و انکسار، عفو و عافیت از جناب قدس او تعالی باید طلبید، تا زمانی که اثر اجابت مفهوم شود و تسـکین فِـتن معلـوم گـردد. هرچنـد دوسـتان و

خیراندیشان در همین کارند، اما صاحب معامله احق به این کار است. دارو خوردن و پرهیز نمودن کار صاحب مرض است. دیگران بیش از اعوان او نیستند در ازاله مرض.

حقیقت معامله آن است که هرچه از محبوب حقیقی برسد، با گشادگی جبین و با فراخی سینه، او را به منّت قبول باید کرد، بلکه به آن متلذّذ باید گشت. رسوایی و بی‌ناموسی که مراد محبوب است، نزد محب بهتر از ناموس و ننگ و نام است، که مراد نفس اوست. اگر این معنی در محب حاصل نگردد، در محبت ناقص است، بلکه کاذب.

گر طمع خواهد ز من سلطان دین

خاک بر فرق قناعت بعد از این

جناب شریعت‌مآب، چون از خدمت برگشته آمدند، از احوال آن سفر و تنگی احوال مسافران بیان نمودند. فاتحه سلامت و عافیت ایشان خوانده شد.

رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلاَ تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلاَ تُحَمِّلْنَا مَا لاَ طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنتَ مَوْلاَنَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.

سُبحَانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی المُرسَلِینَ وَالحَمدِلله رَبِّ العَالَمِینَ وَالسَّلَامُ.

۷۶

مکتوب هفتاد و ششم به مولانا فرخ حسین صدور یافته در بیان حقیقت عرشی که برزخ است میان عالم خلق و عالم امر و از هر دو رنگی دارد و از جنس ارض و سماء نیست و بیان کرسی و وسعت آن.

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی.

عرش مجید از عجایب مصنوعات حق است سبحانه و برزخی است میان عالم خلق و عالم امر، در عالم کبیر، که هم رنگی از این دارد و هم رنگی از آن. و عالم خلق که در شش روز خلق شده

است از زمین و کوه‌ها و آسمان‌ها، که در کریمه «خَلَقَ اَلاَرضَ فی یَومَینِ»[1]الخ، واقع شده است. ایجاد عرش، بر خلق اینها مقدم است. چنانچه فرموده تَعَالی وَ تَقَدَّسَ وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ [2]بلکه تقدم خلق ماء نیز از این کریمه مفهوم می‌گردد.

پس عرش مجید چنانچه از جنس ارض نیست، از جنس سماوات هم نیست، چه او حظ وافر از عالم امر هم دارد و اینها ندارند. غایة ما فی الباب؛ چون او را به سماوات مناسبت بیشتر است نسبت به زمین، ناچار معدود در سماوات آمد وَاِلّا فی‌الحقیقت چنانچه او از ارض نیست، از سماء هم نیست. پس لاجرم آثار و احکام ارض و سماء جدا باشند.

باقی ماند معامله کرسی از کریمه وُسِعَ کُرسِیُّهُ الَّسَمَوَاتِ وَالاَرضَ مفهوم می‌شود که کرسی نیز از سماوات جداست و اوسع جمیع اینهاست و شک نیست که کرسی از عالم امر نیست، که آن را در ته عرش گفته‌اند و معامله عالم امر، فوق عرش است و چون از عالم خلق بود و او از سماوات جدا باشد، باید که خلق او در ماورای این شش روز بود. و در این معنی هیچ محظور لازم نمی‌آید. چه تمام عالم خلق را در این شش روز خلق نفرموده است تعالی که خلق ماء که از عالم خلق است، در ماورای این شش روز است و تقدم دارد بر این شش روز، چنانچه گذشت.

و چون معامله کرسی نیک بر ما مکشوف نشده است، تحقیق آن را بر وقت دیگر اندازیم که از کرم حق تعالی جل و علا امیدواری‌ها داریم.

رّبِّ زِدنِی عِلمًا

ازاین تحقیق، دو اعتراض قوی دفع گشت. یکی آنکه چون زمین و آسمان‌ها نبوده، تعیّن و تشخیص شش روز از کجا بوده و یوم الاحد از یوم الاثنین چگونه جدایی داشته و یوم الثلثاء از یوم الاربعاء چه نوع ممتاز بوده و یوم الخمیس از یوم الجمعه، چگونه متمیّز گشته؟ و چون سبقت خلق عرش بر خلق ارض و خلق سماوات معلوم گشت، حصول زمانه متصور شد و ثبوت ایّام به وضوح انجامید و اعتراض مندفع گشت، چه در کار است که امتیاز ایّام، مخصوص به طلوع و

---

[1]. فصلت ۹

[2]. هود ۷

غروب آفتاب بود، چه در بهشت این طلوع و غروب نیست و امتیاز ایّام ثابت است کَمَا وَرَدَ فِی الاَخبَارِ.

اعتراض دوم که مندفع شد و مخصوص به علوم این فقیر است. آن است که در حدیث قدسی آمده است جَلَّ سُلطَانَهُ لَایَسَعُنِی اَرضِی وَ لَاسَمَائِی وَ لَکِن یَسَعُنِی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ از این حدیث مفهوم می‌شود که ظهور اتم، مخصوص به قلب عبد مؤمن است و غیر او را این دولت میسّر نشده‌است.

و تو در مکتوبات خود خلاف آن نوشته که ظهور اتم مر عرش مجید راست و ظهور قلبی لمعه-ای است از ظهور عرشی و از تحقیق سابق معلوم شد که آثار و احکام عرش مجید از آثار و احکام ارض و سماوات علیحده است. در ارض و سماوات گنجایش نبود و در عرش بود.

آری؛ زمین و آسمان‌ها با آنچه در اینهاست، قابلیت آن وسعت ندارند، غیر از قلب عبد مؤمن که مستعد این دولت است. پس حصر وسعت قلبی به اعتبار ارض و سماوات شد، نه نسبت به جمیع مصنوعات که شامل عرش مجید هم بود، تا خلاف مفهوم حدیث قدسی متصوّر باشند. فَانـدَفَعَ الاعتِرَاضَ الثَّانِی اَیضاً.

باید دانست که عرش مجید که محل ظهور تام است، چون ارض و سماوات را به آنچه در اینهاست در تقابل آن می‌اندازیم، بی‌توقف ناچیز و مضمحل می‌گردند و اثری از اینها باقی نمی-ماند الا قلب انسانی که منصبغ به رنگ اوست، باقی می‌ماند و لاشیء محض نمیگردد.

و همچنین ظهوری که در جانب فوق به ماورای عرش تعلّق دارد که از عالم امر صرف است، عرش را نسبت به آن مرتبه همین حکم است که ارض و سماوات را نسبت به عرش بوده است و همچنین هر فوق را نسبت به تحت خود همین حکم است؛ اِلَی اَن یَّنتَهِیَ عَالَمُ الأَمرِ. بعد از تمامی این دایره، معامله به حیرت است و به جهل. اگر معرفت است، هم مجهول الکیفیت است که فراخور عقل و فهم حادث نیست.

شمه از کمالات انسانی و قلب انسان نیز بگویم.

عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی.

عرش مجید هرچند اوسع و مظهر اتم است، اما علم به حصول این دولت خود نـدارد و شـعور بـه این کمال، او را حاصل نیست، به خلاف قلب انسانی که صاحب شعور است و به علـم و معرفـت خود معمور. و مزیت دیگر مر قلب را آن است که بیان می‌نمایم، نیک استماع نمایی.

مجموع انسان که آن را عالم صغیر نامند، هرچند مرکب از عالم خلق و عالم امر است، امـا آن را هیئت وحدانی حقیقی حاصل است که آثار و احکام بر آن هیئت مترتب است و عالم کبیـر را ایـن هیئت حاصل نیست. اگر هست، اعتباری است. پس فیوضی که از راه این هیئت وحدانی به انسان و به توسط او به قلب انسان می‌رسد، عالم کبیر و عرش مجید که همچون قلب است مر آن عـالم را از این فیوض و برکات قلیل‌النصیب است و ایضاً جزء ارضی که فی‌الحقیقت خلاصه مخلوقـات و با وجود دوری، اقرب ظهورات است. کمالات آن در مجموعه عالم صغیر سرایت نموده است و در عالم کبیر فی‌الحقیقت چونکه مجموعه نیست، این سرایت آن جا مفقود است. پس قلب انســان، این کمالات را نیز دارد به خلاف عرش مجید.

باید دانست که این فضایل و کمالات که در قلب اثبات نموده می‌آید، چون نیـک ملاحظـه مـی-نماید، داخل فضل جزئی است. فضل کلی مر ظهور عرش را می‌یابد. مَثَل عرش و مَثَل قلب، چنان می‌یابد که گویا آتشی است وسیع که دشت و صحرا را منوّر ساخته‌است و از آن آتش، مشـعلی گیرانده‌اند که به واسطه لُحوق بعضی امور، نورانیّت دیگر پیدا کرده است که در آن آتش نیسـت و شک نیست که این زیادتی، جز فضل جزئی اثبات نمی‌نماید. وَ اَللهُ سُبحَانَهُ اَعلَمُ بِحَقَآئِقُ الاُمُـورِ کُلِّهَا. رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَاوَ اَغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلَی کلِّ شَیءٍقَدِیرٌ وَ صَلَّی اَللهُ تَعَالی عَلـی سَـیِّدِنَا مَحَمَّـدٍ وَّ آلِهِ وَ َصحبِهِ اَجمَعِینَ وَ سَلِّمَ وَ بَارکَ وَ عَلی جَمِیعِ الاَنبِیَآءِ وَ المِرسَلِیَن وَ اَلمَلائِکةِ المُقَرَّبِینَ اَجمَعِینَ.

۷۷

مکتوب هفتاد و هفتم به مولانا حسن برکی صدور یافته در جواب عریضه او که اعتراضات بر طور کلام صوفیه نموده بود و در آخر مکتوب نوشته بود که گویا هر حکمی از احکام شرعیّه دریچه‌ای است که موصل است به شهر مقصود و در بیان استفسارهای دیگر که نموده بودند.

الحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی. صحیفه شریفه اخوی ، شیخ حسن احسن الله تعالی حالـه رسید. چون بویی از تشرّع و استقامت داشت،خوشوقت گردانید. نوشـته بودنـد کـه سـلوکی کـه مشهور است و معتقد سالکان، که مفهوم ماست، این است که مبتدی را ذکر باید گفـت تـا وقتـی که دل گویا شود و باز تا وقتی که از ذکر گفتن باز ایسـتد و محـل الهامـات و تجلیـات شـود و سالک به مقام فنا رسد، که اول قدم ولایت است و گفته‌اند که فنا آن است کـه از دیـد و دانـش سالک آنچه مسمی بالغیر است، رخت بندد و به غیر از واجب تعـالی و تقـدس در دیـد و دانـش سالک نماند، که آن را شهود و مشاهده و غیرهما گفته‌اند. مقصود آنکه به زعم خود، حق را می‌بینند تعالی و مسمی بالغیر را نمی‌بینند و دو بین را مشرک طریقت می‌نامند.

و نوشته‌اند که فقیر را این معارف و مانند این معارف از جا می‌برد، زیرا که اگـر مقصـود ایشـان این است که حق را جل سلطانه در دنیا به بصر و یا به بصیرت دیده می‌شود، اگر به این شـهود و رؤیت شعور دارند، پس ایشان نیز مشرک طریقت باشند و اگر به این معنی شعور ندارند، پـس از چه خبر می‌دهند و که خبر می‌دهد؟

و نوشته اند که آنچه می‌بینند بکل وجهٍ من الوجوه خواه تجلی صـوری باشـد و خـواه معنـوی و خواه نوری و یا غیر ایشان و آن مرئی را که ذات حق می‌دانند جل و علا من حیث هی که آنچـه مسمی بالغیر است، ظهور او می‌دانند، نزد این فقیر بی‌حاصـل دور از کـار اسـت و خـلاف نـصّ کریمه لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ [1] و کریمه لَا تُدرِکُهُ الاَبصَارُ [2] شاهد این معنـی اسـت. پـس ایـن قـوم چـه

[1]. شوری ۱۱

[2]. انعام ۱۰۳

می‌بینند و چه می‌دانند که می‌گویند که غیر حق نمی‌بینیم جل و علا و نمی‌دانیم که آن را عبارت از شهود و مشاهده کرده‌اند و این همه اندیشه‌ها که در تدبیر خود و تدبیر اهل و عیال خود می‌-نمایند، غیر است یا نه؟

بدانند و آگاه باشند که این همه درازنفسی ها و اعتراضات ناملایم که بر مشایخ طریقت کرده‌اند قدس الله تعالی اسرارهم منشأ آن، نارسایی است به مراد این بزرگواران. توحید شهودی، که یکی را دیدن است و مربوط به نسیان ماسوی است، از ضروریات طریقت این بزرگواران است، تا این نشود از گرفتاری اغیار خلاصی نگردد و شما به این دولت و به ارباب این دولت سخریّت می‌-نمایید.

شهود و رؤیت که در عبارت اکابر مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع می‌شود، کنایه از حضور بیچونی اوست تعالی و تقدس که مناسب مرتبه تنزیه است و از حیطه ادراک که از عالم چون است بیرون است و این دولت حضور را در دنیا مخصوص به باطن داشته‌اند. ظاهر را همه وقت از دو بینی چاره نیست. لهذا گفته‌اند در عالم کبیر، چنانچه مشرک و موحد است، در عالم صغیر نیز مشرک و موحد جمع است. باطن کامل همه وقت موحد است و ظاهر آن مشرک. پس باطن کامل با خدا باشد جل و علا و ظاهر او در تدبیر اهل و عیال بود و هیچ محظور لازم نیاید. اعتراض از نافهمیدگی است.

زنهار این قسم سخن نکنند و از غیرت خداوندی جل سلطانه بترسند. مدعیان این وقت ظاهراً شما را در شورش می‌آرند. ملاحظه بزرگان ضروری است. اگر بر محدثات و مخترعات مدّعیان، سخن نکنند گنجایش دارد، اما آنچه مقرر قوم است و لابد این راه است، آن جا سخن گفتن نامناسب است. شما در رسایل و مکتوبات فقیر دیده‌اید که از توحید شهودی چه قدر نوشته شده است و آن را از ضروریات راه قرار داده، بایستی این معنی را استفسار می‌نمودید و به حسن ادب سؤال می‌کردید. این گلی است که از مفارقت مرحومی مولانا احمد علیه الرحمة شکفته است، در حیات مولانا، هرگز این قسم سخن از شما به ظهور نمی‌آمد، نیک واقع شد که نوشتید و تنبیه یافتید و بیشتر هم هرچه رو دهد، نویسید و ملاحظه صحت و سُقم نکنید. اگر صحیح

است، باعث مسرّت است و اگر سقیم است، سبب انتباه است. به هرحال از نوشتن تقاعد نکنند. بعد از سالی کتابت شما همراه قافله می‌آید و در سال یکبار هم نصایح ضروریه، ضروری است. تا از آن ننویسند و چیزها نپرسند، راه گفتگو نمی‌گشاید.

پرسیده بودند که قلب از جمله ظاهر است یا از جمله باطن. ظاهر و باطن عارف را در مکتوبی به تفصیل نوشته است، به ملا عبدالحی خواهم گفت که نقل آن را به شما فرستد. از آن جا ملاحظه نمایند.

و ایضاً پرسیده بودند طریقی که بی‌تجلیات و کشفیات است، طریق شناختن متوسط و منتهی آن طریق چیست؟

بدانند اگر این سالک که علم به احوال خود ندارد، در خدمت شیخ کامل مکمل راه دان و راه بین است. علم آن شیخ به حال او کافی است و به اعلام او توسط و انتهاء را خواهد دانست و نیز اگر آن شیخ او را یک نوع اجازت ارشاد خلق داده‌است ، احوال مریدان او مرایای کمالات او خواهند گشت و از آنجا مطالعه نقص و کمال خود خواهد نمود. و علامت دیگر از برای معرفت انتهاء آن است که سالک را غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ بایستی نمانده و سینه او از جمیع بایست های ماسوی ، خالی و صاف شده.

نهایت را مراتب بسیار است. بعضها فوق بعض و قدم اول در نهایت، همین است که ذکر یافته و الله سبحانه الموفق.

نوشته بودند معارفی که این بی‌بضاعت را تسلی می‌دهد، معارف شرعیه است. گویا هر حکمی از احکام شرعیه دریچه‌ای است که موصل است به شهر مقصود و نشانه است از آن شاه بی نشانان و همین بیت نصب‌العین است.

ما به سفر می‌رویم، عزم تماشا که راست ما برِ او می‌رویم، کز همه عالم وراست

این معرفت شما بسیار اصیل است و بس عالی است و امیدواری بخش است. مطالعه این معرفت، بسیار محظوظ ساخت و ناملایمات اول مکتوب را زایل گردانید. حضرت حق سبحانه و تعالی از همین راه به مقصود رساناد.

و پرسیده بودند که بعضی از رجال و نساء می‌آیند و طریقه التماس می‌نمایند و از اکل و لُبس که به ربا حاصل می‌گردد، پرهیز نمی‌کنند و می‌گویند که ما به حیله شرعی آراسته می‌سازیم ، امر به گفتن طریقه هست یا نه؟

طریقه را با ایشان بگویند و ترغیب به اجتناب از محرم نمایند. شاید که به برکت طریقه، از آن اشتباه برآیند.

دیگر از آن دو علم سفید که در جانب مشرق، عقیب یکدیگر ظاهر شده بودند، استفسار نموده بودند. فقیر بعد از استفسار یاران دیگر در این باب مکتوبی نوشته است، به ملا عبدالحی خواهد گفت ان شا الله تعالی که نقل آن را نیز به شما فرستند.

و ایضاً پرسیده بودند که ختم کلام الله کردن و نماز نفل گزاردن و تسبیح و تهلیل کردن و ثواب آن را به والدین یا به استاد یا به اخوان دادن بهتر است، یا به کس ندادن بهتر؟

بدانند که دادن بهتر است، که هم نفع به غیر است و هم نفع به خود و در نا دادن، نفع مخصوص به خود است و نیز شاید به طفیل دیگران آن عمل را قبول فرمایند؛ والسلامُ.

۷۸

مکتوب هفتاد و هشتم به داراب خان صدور یافته در بیان محبت و اخلاص این طایفه علیه که این محبت و اخلاص، زینه فنا فی الله و بقاء بالله است وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

اَلحَمدُلله ِوَسَلامٌ عَلی عبَادِهِ اَلَّذِینَ اَصطَفی.

دولت خوشگوار که در این خاندان شما احساس نموده می‌آید، با وجود اسباب غناء و با حصول مواد استغناء ، نیازمندی است با فقرا و خدمتگاری است با این طبقه علیا که منبی از محبت و اخلاص این طایفه علیّه است و مشعر از مودّت و اختصاص این فرقه ناجیّه.

محبان این طایفه را بشارت اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ کافی است و جلیسان این طبقه را نوید ِهُم قَومٌ لَّایَشقی جَلِیسُهُم وافی.

و چون بِعِنَایَةِ اللهِ سُبحَانَه این محبت استیلا پیدا کند و غالب آید، بر نهجی که غیر ایـن محبـت را در دل نگذارد و گرفتاری های دیگر به تمام دل رخت بر بندد و لوازم محبت که اطاعت محبوب است و به مراد او برپا بودن است و به اخلاق و اوصاف او متخلق شدن است، ظـاهر گـردد. ایـن زمان، فنا در محبوب حاصل می‌شود، شبیه به فنا فی الشیخ که زینه اول در این راه. و این فنا فی الشیخ ثانیاً وسیله فنا فی الله می‌گردد که بقاء بالله بر آن مترتب است که محصّل ولایت است.

بالجمله اگر در ابتدا بی‌توسط احدی محبّت و انجذاب محبوب حقیقی میسّر گـردد، دولتـی اسـت عظیم که محصل فنا و بقاء است و الا از متوسط کامل مکمل چـاره نبـود. اول مـراد خـود را در مرادات او باید درباخت و در وی فانی باید گشت تا آن فنا وسیله فنا فی الله گردد و از گرفتاری های ماسوی به تمام خلاص سازد و به درجات ولایت رساند.

بر شکر غلطید ای صفرائیان   از برای کوری سودائیان

امثال این سخنان از برای تنویه و تشویق طالبان و مُهَوِّسان[1] ایـراد نمـوده مـی‌آیـد. وَ اَللهُ سُـبحَانَهُ اَلمُوَفِّقُ.

بقیةُ المرام؛ رافع رقیمه فقرا محمدقاسم بزرگ‌زاده است و در خدمت فقرا بوده است، اما در حجـر تربیت برادر کلان، به ناز و تنعم کلان شده است و محنت های روزگار کم دیده، شوق ملازمـت شما دارد. اگر داخل ملازمان سرکار خود ساخته، به حال او التفـات مرعـی دارنـد. از کَـرم بعیـد نخواهد بود. زیاده چه تصدیع دهد. والسلام.

۷۹

[1]. آرزومندان و شاهقان

مکتوب هفتاد و نهم به شیخ یوسف برکی صدور یافته در جواب رساله او که مشتمل بود بر اعراض از کفر و مُشعر از اقبال به اسلام و ماینناسب ذلک.

الحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی. رساله که نوشته، حواله مولانا عبدالحی نموده بودند، که بنمایند، در این مدت ننموده، روزی که مولانا بابو راهی می‌شد آن رساله را آورده، حاضر ساخت. چون مطالعه نموده شد، باعث فرحت گشت که مشتمل بر اعراض از کفر بوده است و مشعر از اقبال اسلام. چنانچه اسلام مجازی به از کفر مجازی است. اسلام طریقت نیز به از کفر طریقت است. در کفر طریقت، همه سُکر است و در اسلام طریقت، همه صحو. چنانچه صحو مجازی به از سکر مجازی است، صحو طریقت نیز بهتر از سکر طریقت.

ثمره کفر طریقت، تشبیه و نتیجه اسلام طریقت، تنزیه. هر قدر فرق که در میان تشبیه و تنزیه است، همان قدر فرق در میان کفر و اسلام طریقت است.

طایفه که جمع میان تشبیه و تنزیه اختیار کرده‌اند و آن را کمال دانسته‌اند، آن تنزیه نیز از جمله تشبیه است که در نظرشان تنزیه درآمده است والا تشبیه را چه یارا که با تنزیه حقیقی جمع شود و در شعشعان انوار آن مضمحل و ناچیز نگردد.

بلی هرجا شود مهر آشکارا　　　　سُها را جز نهان بودن چه یارا

حضرت حق سبحانه و تعالی به حقیقت اسلام حقیقی مشرّف گرداناد بِالنَّبیِّ وَ آلِهِ الاَمجَادِ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ. مولانا بابو چون بر سر راه بود، به چند کلمه اختصار افتاد وَالسَّلَامُ عَلَیکُم وَ عَلی مَن لَّدَیکُم.

۸۰

مکتوب هشتادم به شیخ حامد تهاری صدور یافته در بیان آنکه پرسیده بود که در تمهیدات عین‌القضاهٔ می‌نویسد شما که خدا می-دانید جَلَّ شَأنَهُ نزد ما مُحَمَّد است عَلَیهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ و شما که محمد می‌دانید نزد ما خداست جَلَّ سُلطَانَهُ.

اَلحَمدُلله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ اَلَّذِینَ اصطَفی. صحیفه شریفه که از کمال محبت و اخلاص و وفور مودّت و اختصاص نوشته، ارسال داشته بودند، رسید و فرحت فراوان رسانید. حضرت حق سَبحَانَهُ وَ تَعَالی بر این دولت استقامت کرامت فرماید که محب هر طایفه، با آن طایفه است؛ اَلمَرءُ مَعَ مِن اَحَبَّ حدیث نبوی است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ.

معنی عبارت تمهیدات عین‌القضاة استفسار نموده بودند که می‌گوید که شما که خدا می‌دانید جَلَّ وَ عَلَا نزد ما مُحَمَّد است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ والسَّلامُ و شما که محمد می‌دانید عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ اَلتَّحِیَّاتُ نزد ما خداست جَلَّ سُلطانَهُ.

مخدوما مثل این عبارت که منبئ از توحید و اتحاد است، در غلبات سکر که مرتبه جمع است و معبر به کفر طریقت، از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صدور می‌یابد و امتیاز و اثنینیّت از نظرشان مرتفع می‌گردد و ممکن را عینِ واجب می‌یابند تعالی بلکه ممکن را نمی‌یابند و جز واجب تعالی مشهودشان نمی‌ماند.

بر این تقدیر، معنی آن عبارت این بود که امتیازی و اثنینیّتی که نزد شما در میان خدا جَلَّ وَ عَلَا و در میان مُحَمَّد عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ حاصل است، نزد ما آن امتیاز ثابت نیست و مغایرت نه؛ بلکه آن یکی که منزّه از یکی است نیز عین دیگر است. هرگاه به سایر ممکنات، نسبت مغایرت مرتفع می‌گردد، مُحَمَّد رَسُول اَللهُ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَ سَلِّمَ که مظهر اتم کمالات اوست تعالی نسبت امتیاز او چگونه ثابت بود؟

این دید مخصوص به مرتبه جمع است و چون سالک از این مقام بلند رود و چشم از افراط سکر بازگشاید، محمد را بنده یابد و رسول او داند تعالی چنانچه در ابتدا می‌دانست اَلنِّهَایَةُ هِیَ الرُّجُوعُ اِلَی البِدَایَةِ شنیده باشند.

بدانند که اشتراک در میان مبتدی و منتهی در صورت است، که موجب قِباب منتهی است والّا چه نسبت خاک را با عالَمِ پاک. هرگاه متوسط را با منتهی نسبت نبود، مبتدی دور از معامله را بـا او چه نسبت بود.

رَبَّنَآ اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اَغفِرلَنَا عَلی کِلِّ شَیءٍقَدِیرٌ وَالسَّلَامُ عَلَی مَن لَدَیکُم.

۸۱

مکتوب هشتاد و یکم به محمدمراد قوربیکی صدوریافته در اندرز و نصیحت و اجتناب از مُزَخرَفاتِ دُنیایِ دَنِیَّه وَمَایُنَاسِبُ ذلِک.

اَلحَمدُلِلِه وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الّذِینَ اصطَفی.

می‌ترسم مبادا که یارانِ نیک فرجام به مزخرفات دنیای دنیّه که به ظاهر طراوت و حلاوت دارد ، در رنگ طفلان فریفته گردند وبه دلالت دشمن لعین ، از مباح به مشـتبه و از مشـتبه بـه محـرم گرایند و از مولای خود جلَّ سُلطَانُهُ خجل و شرمنده مانند.

در توبه و انابت، قدم راسخ باید داشت و منهیّات شرعیّه را سمّ قاتل باید انگاشت.

همه اندرز من بتو این است   که تو طفلی وخانه رنگین است

حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی به کرم خویش دائره مباح را بر عباد، وسیع ساخته است. بـی دولتـی باشد که از تنگی سینه، این همه وسعت را تنگ انگاشته در ماورای این دائره وسیع قدم نهد واز حدود شرعیّه تجاوز نماید ودر مشتبه ومحرم افتد. ملتزم حدود شرعیّه بایـد بـود وسـرموی ازآن حدود تجاوز نباید نمود.

نمازگزاران و روزه داران به رسم وعادت بسیارند امّا پرهیزگاران کـه محافظـت حـدود شـرعیّه نمایند، اقلّ قلیل اند وفارقی که مُحق را مُبطل جدا سازد، همین پرهیزگـاری اسـت، چـه صـوم و صلوة به صورت ازهر دو به وجود می‌آید. قَالَ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّـلَوةُ وَالسَّـلَامُ: مِلَـاکُ دِیـنِکُمُ الوَرَعُ و قَالَ اَیضاً عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ: لَا تَعدِلُ بِالرَّعةِ شیئاً.

یاران هرچند طعام های پرتکلّف می‌خورند و لباس‌های پر شق[1]می‌پوشند امّا التذاذ و انتفاع در طعام و لباس فقرا است.

آنکه آن داد به شاهان، به گدایان این داد. از آن تا این ، فرق بسیار است. چه، آن از رضای مولی جلَّ سُلطَانُه بعید است واین به رضای او تعالی نزدیک است ونیز محاسبه آن ثقیل است و محاسبه این خفیف. رَبَّنَآ اتِنَامِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِّیء لَنَا مِن اَمرِنَارَشَداً برخورداری[2]سلطان مراد توفیقِ توبه وانابت یافته است و طریقه را اخذ نموده، از حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی ثبات واستقامت مسئول است. وَالسَّلَامُ عَلَیکُم وَ عَلی سَائِرِالاِخوَانِ.

۸۲

مکتوب هشتاد و دوم به خواجه شرف الدین حسین صدور یافت در اجتناب از دنیای دنیّه وتحریض نمودن بر شریعت غَرّا وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

اَللّهُمَّ صَغِّرِ الدُّنیَا بِاَعیُنِنَا وَکَبِّرِالاخِرَةَ فِی قُلُوبِنَا بِحُرمَةِ حَبِیبِکَ عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ.

فرزند عزیز باتمیز ؛ زنهار به مزخرفات دنیّه راغب نشوی و به طمطراقات فانیه فریفته نگردی وسعی نمایی که در جمیع حرکات و سکنات به مقتضای شریعت غرّاء ، عمل نموده آید و بر وفق ملّت زهرا زندگانی کرده شود.

اول تصحیح اعتقاد به مقتضای آرای علماء اهل سنّت و جماعت شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم ضروری است. بعد از آن، احکام معامله فقهیّه عملیّه است در ادای فرائض، اهتمام تمام باید نمود و در حِلّ وحرمت، نیک احتیاط باید فرمود.

---

[1]. مزیّن

[2]. اصطلاحی که در هندوستان برای اظهار محبت و احترام قبل از نام اشخاص ذکر می‌کنند

عبادات نافله در جنب عبادات فرائض کَالمَطرُوح فِی الطَّرِیقِ اند واز اعتبار ساقط اند. اکثر مـردم این وقت، در ترویج نوافل اند ودر تخریب فرائض. در اتیانِ نوافل عبادات اهتمام دارند وفـرائض را خوار و بی اعتبار شمرند. مبلغ کلی به تقریب و بی تقریب به مستحق وغیرمستحق بدهند، امّـا یک جیتل در ادای زکات، ایشان را درمصرف دادن متعسّر است.

نمی‌دانند که یک جیتل در زکات دادن بِه از لک های صدقه نافله است. در ادای زکـات ، مجـرّد امتثال امر مولی است جَلَّ سُلطَانُه و در صدقه نافله ، بسیار است که منشاء آن هوای نفسانی بـود لهذا در فرض، ریا را گنجایش نیست و در نفـل جولانگـاه ریـا اسـت. از اینجاسـت کـه در ادای زکات، اظهار[1]اولی است که نفی تهمت نماید ودر صدقه نافله، استتار بهتر است که اَلیَق به قبـول است.

بالجمله از التزامِ احکام شرعیّه چاره نیست، تا از مضرّت دنیا رسـتگاری متصـوّر شـود. اگـر بـه حقیقت ترک دنیا میسّر نگردد، از ترکِ حکمی دنیا کـوتهی نکننـد وآن التـزام شـریعت اسـت در اقوال و افعال. وَاللهُ سُبحَانُه المُوَفِّقُ. وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

۸۳

مکتوب هشتاد وسوم به میرماه محمود صدور یافت در محبّت این طائفه علیّه که سرمایه جمیع سعادات است وَمَایُنَاسِبُ ذلِک.

اَلحَمدُلِلهِ وَسَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی

احوال و اوضاعِ فقراءَ این حدود مستوجب حمد است. اَلمَسئُولُ مِنَ اللهِ سُبحَانَه سَلَامَتُکُم وَعَافِیَتُکُم وَ ثَبَاتُکُم وَاستِقَامَتُکُم عَلَی جَادَّةِ الشَّرِیعَةِ المُصطَفَوِیَّةِ عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَالبَرَکَةُ وَالتَّحِیَّةُ.

طریقه که اخویِ اعزّیِ ارشدی، از این فقیر اخذ نموده بودند، هرچنـد بـه واسـطه قلّـت دریافـتِ صحبت شریف که اصل عظیم است نزد این بزرگواران برکات وثمرات لائقه بـر آن اخـذ مترتـب

[1]. یعنی آشکارا پرداخت نمودن و پیش روی بقیه زکات را ادا کردن تا بقیه نیز تشویق شوند.

نشده باشد، امّا اگر شمّه از ارتباط حُبّی که از لوازم تعلّم طریقه است مانده باشد، دولتی است عظمی لِاَنَّ المَرءَ مَعَ مَن اَحَبَّ.

برکت اولی که درصحبت اول بر مبتدی رشید این طریقه علیّه را بحصول می پیوندد، دوام توجّه قلب است به مطلوب حقیقی جَلَّ سُلطَانُه و در اندک فرصت این دوام توجّه به نسیان ماسوی می رساند که اگر فرضاً عمر طالب هزار سال وفا کند، غیر حق سبحانه در دل او خطور نکند، به واسطه نسیانی که او را از ماسوی حاصل شده است.

اگر بتکلّف و تعمّل ماسوی را به یاد او بدهند، یاد نکند وچون این نسبت حاصل شود، قدم اوّل در این راه زده باشد. از قدم ثانی و ثالث و رابع اِلَی مَاشَآءَاللّٰهُ تَعَالَی چه نویسد. اَلقَلِیلُ یَدُلُّ عَلَی الکَثِیرِ وَالقَطرَةُ تُنبِئُ عَنِ البَحرُ الغَدِیرِ

مقصود ترغیب احِبّه است. حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالَی نافع گرداناد. میان عبدالعظیم کیفیات اخبار محبّت واخلاص ایشان را زبانی بیان نموده، بر این گفتگو آورد.

وَالسَّلَامُ عَلَیکُم وَعَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَالتَزَمَ مُتَابعَةَ المُصطَفَی عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَام.

۸۴

مکتوب هشتاد وچهارم به شیخ حمید بنگالی صدور یافته در بعضی از مواعظ.

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیمِ. اَلحَمدُلِلهِ وَسَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی.

اخوی ارشدی، میان شیخ حمید؛ عَجَب انزوا اختیار نمودند، که سلام و پیام را هم آن جا گنجایش کمتر است. در این هفت وهشت سال یک کتابت ازجانب شما رسیده است، آن هم ناتمام وبی سرانجام. کتابت ها که از این جانب می رود و معلوم نیست که به شما می رسند یا نمی رسند.

اخوی اعزّی شیخ عبدالحی چون متوجّه وطن خود بوده است به او گفته که یک بار خود را به شما رساند و بر احوال شما مطّلع گردد.

شیخ عبدالحیّ نزدیک به پنج سال در خدمت بوده است و اکثر خدمات حضور به او تعلّق داشته، ازعلوم ومعارف فقیر سیراب است و از احوال جذبه و سلوک آگاه است. به مشارالیه گفته است که چند روز در منزل شما اقامت نماید و از علوم و معارف، آنچه مناسب وقت و حال بود، درمیان آرد. احوال گذشته وآنچه نقد وقت بوده باشد از احوال و مواجید، همه را به مشارالیه وا نمایند وبه آنچه نصیحت کند، باور دارند. باقی احوال را مشار الیه به مشافهة به شما خواهد گفت انشاءالله تعالی، وَالسَّلَامُ عَلَیکُم وَ عَلَی سَائِرِ مَن اتَّبَعَ الهُدَی.

۸۵

مکتوب هشتاد وپنجم به شیخ نورمحمد صدور یافته در بعضی ازکمالات شیخ عبدالحی.

اَلحَمدُلِلهِ وَسَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی. احوال واوضاع فقرا در این حدود مستوجب حمد است وَالمَسئُولُ مِنَ اللهِ سُبحَانَهُ استِقَامَتُکُم. اخوی میان شیخ عبدالحی همشهریِ شماست وبه جوارِ شما آمده است. نسخه علوم ومعارف غریبه است و چیزهای ضروریّه این راه، نزد او مودع است. ملاقات او، یاران دور افتاده را مغتنم است، که نو آمده است وخبرهای نو آورده است.

از فنا و بقاء نزد او نشان است واز جذبه و سلوک نزد اوبیان، بلکه از ماورای فنا و بقاءِ متعارف و از گذشت جذبه وسلوک مقرّر نیز او آگاه است، بلکه توان گفت که او را در آن جا گذرگاه است. بیشتری ازمعارف غریبه مکتوبات گوش زد او شده است ومَهمَا اَمکَن استفسار نموده، دریافته است. وَاللهُ سُبحَانَه المُوَفِّقُ. احوال را به تفصیل به مشارالیه معلوم خواهند ساخت، به زوائد چه پردازد. وَالسَّلَام.

۸۶

مکتوب هشتاد وششم به شیخ طاهر بدخشی صدور یافته در جواب کتابت او.

اَلحَمدُلِلهِ وَسَلَامٌ عَلى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصطَفى. صحیفه شریفه اخوی اعزّی رسـید. از احـوال ومعـارف که اندراج یافته بود، به وضوح انجامیده، مسرور گردانید. چه دولتی است که مُحبّان و مخلصـان، دست از همه شسته، متوجّه جناب قدس او تعالی گردند وماسوای را به پشت پا زده، به کلّیّت بـه او سبحانه اقبال نمایند.

باقی کیفیّات این حدود را اخوی شیخ عبدالحی شاید به تفصیل وانمایـد وعلـوم ومعـارف زبـانی وکتابتی نزد مشارالیه بسیاراست، ازآن مقوله چیزی ننوشت. عواقب جمیع امور به خیر باد بَـالنَبِیِّ وَالِهِ الاَمجَادِ عَلَيهِ وَ عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكمَلُهَا.

۸۷

مکتوب هشتاد وهفتم به فتح خان افغان در نصایح صدور یافت.

اَلحَمدُلِلهِ وَسَلَامٌ عَلى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصطَفى. مکتوب شریف که مبنی از کمال محبّت واخلاص فقـرا بوده، رسید. حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالى بر محبّت اینان استقامت بخشاد.

نصیحتی که به دوستان سعادتمند نموده می آید، اتّباع سـنّت سـنیّه اسـت عَلَـى صَـاحِبِهَا الصَّـلَوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ واجتناب از بدعت نامرضیّه است. هرکه احیای سنّتی از سُنن نمایـد کـه متـروک العمل گشته است، آن کس را ثواب صد شهید است.فکیف که احیای فرضی از فرائض، یا احیـای واجبی از واجبات نماید. پس، تعدیل ارکان در نماز که نزد اکثر علماءِ حنفیّه واجـب اسـت ونـزد امام ابویوسف وامام شافعی فرض است ونزد بعضی علما حنفیّه، سنّت است وپیش اکثر مردم، این

عمل متروک گشته است. اجر احیای این یک عمل، زیاده از ثواب صد شهید فی سبیل الله خواهد بود. وَعَلی هذَا القِیَاسِ سَائِرُالاَحکَامِ الشَّرعِیّهِ مِن الحِلِّ وَالحُرمَةِ وَالکِرَاهَةِ وَ غَیرِهَا.

فرموده اند که واپس دادن نیم دانگ را به کسی که ازآن کس به ستم بی جهتِ شرعی، گرفته باشد، بهتراست از آنکه دویست درهم تصدّق نماید وفرموده اند اگر شخصی را عمل صالح در رنگ عمل پیغمبر بود و بر آن کس نیم دانگ از حق کسی مانده باشد، آن کس را به بهشت نبرند تا آن نیم دانگ را اداء نماید. بالجمله ظاهر را به احکام شرعیّه متحلّی ساخته، متوجّه باطن باید بود تا به غفلت آلوده نشود. وتحلّی به احکام شرعیّه، بی امدادِ باطن معتذراست.

علما فتوی می دهند وکار را اهل الله می کنند. اهتمام در باطن، مستلزم اهتمام ظاهراست وهر که به باطن پردازد و از ظاهر درماند،ملحداست واحوال باطن، استدراجات وی اند. علامتِ صحتِ حال باطن، اهتمام تحلّی ظاهراست به احکام شرعیّه. طریق استقامت این است. وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفَقُ.

۸۸

مکتوب هشتاد وهشتم به ملا بدیع الدین صدور یافت در رضا به قضا والتذاذ به فعل مولی.

اَلحَمدُلِلهِ وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الّذِینَ اصطَفی. بندهء مقبول آن است که به فعل مولای خود راضی باشد وآنکه تابع رضای خوداست، بنده خوداست.

اگر مولی بر حلقوم بنده، اجرای کارد نماید، باید که بنده در ان وقت شادان وخندان باشد وهمان فعلِ مولی را مرضیِ خود یابد، بلکه به آن فعل متلذّذ بود.

اگر عیاذاًبِالله سُبحَانَه او را ازاین فعل کراهت پیدا آید وسینه او تنگی آرد، از دائره بندگیِ او دوراست واز قربِ مولی مطرود ومهجور.

چون طاعون مرادِ اوست تَعَالی باید که آن را مراد خود دانسته، شادان وخرّم باشند واز استیلای طاعون، کج ابرو نشود ودلتنگ نباشند، بلکه چون فعل محبوب است، به آن متلذّذ باشند. هرکسی را اجلّ مسمّی است که احتمال زیادتی ونقصان ندارد. پس اضطراب چیست؟ نهایت، از بلاها عافیت طلبند وازسخط، پناه جویند که مرضیِ اوتَعَالی، در دعا وسوالِ بنده است. قَالَ رَبُّکُم ادعُونی اَستَجِب لَکُم[1]

مولانا عبدالرشید آمده، احوال آن بقعه را بیان نمود. عَافاکُمُ اللهُ سُبحَانَه عَنِ البَلِیّاتِ الظَّاهِرَةِ وَالبَاطِنَةِ.

۸۹

مکتوب هشتاد ونهم به سیادت پناه میرمحبّ الله در نصیحت صدور یافته.

اَلحَمدُللهِ ثَبَّتَنَا اللهُ سُبحَانَه وَاِیَّاکُم عَلَی جَادَّةِ ابَآئِکُمُ الکِرَامِ بِصَدَقَةِ حَبِیبِهِ سَیِّدِالاَنَامِ عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ.

احوال واوضاع فقرای این حدود مستوجب حمداست. لِلهِ سُبحَانَهُ اَلحَمدُ وَالمِنَّةُ دَائِماً وَعَلَی نَبِیِّهِ الصَّلَوةُ وَالتَّحِیَّةُ سَرمَداً. المَسئُولُ مِنَ اللهِ سُبحَانَه سَلَامَتَکُم وَعَافِیَتَکُم وَثُبَاتکُم وَاِستِقَامَتُکُم.

مخدوماً مکرّماً، شفقت آثارا؛ وقتِ کار گذشته، می رود وهرآنی که میگذرد، لختی از عمر کم می نماید واجلّ مسمّی را قریب می سازد.

امروز اگر متنبّه نشد، فردا غیر از حسرت و ندامت وقت نخواهد بود. اهتمام باید کرد که در این چند روز حیات، بر وفق شریعت غرّا زندگانی نموده آید، تا نجات متصوّر شود. این وقت، وقتِ عمل است. وقتِ عیش در پیش است، که ثمره این عمل است. در وقت عمل ، عیش کردن،

---

[1]. مؤمن(غافر) ۶۰

زراعت خود را سبز خوردن است واز ثمره آن بازداشتن است.زیاده چه تصدیع دهد و دولت صوری ومعنوی محصّل باد.

۹۰

مکتوب نودم به میرزا عرب خان در سفارش صدور یافت.

ایَّدَکُمُ اللهُ سُبحَانَه وَنَصَرَکُم عَلی الاعدَآءِالافَاقِیَّةِ وَالاَنفُسِیَّةِ وَ نَجَّاکُم عَنِ البَلِیَّاتِ الصُّورِیَّةِ وَالمَعنَوِیَّة.

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَیهِ وَعَلَی الِه وَسَلَّمَ الخَلقُ عِیَالُ اللهِ وَاَحَبُّ الخَلقِ اِلَی اللهِ مَن اَحسَنَ اِلَی عِیَالِه. حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی متکفّل ارزاقِ خلایق گشته است. پس خلایق در رنگِ عیال او باشند تَعَالی هرکه به عیال کسی مواسات[۱]کرده باشد و بار او را برداشته باشد، هرآینه این کس محبوبِ صاحب آن عیال خواهد بود، که او را سبک سار ساخته و مَؤنتِ او را برخود گرفته.

بنَاءً عَلی ذلِکَ به تصدیع جرأت می نماید که حافظ حامد مرد صالح وتالی قرآن مجید است. کثرت عیال، او را مشوش می دارد که از عهده شان نمی تواند برآمد. مسئول از کَرَم ایشان امداد و اعانت مشارالیه است. کریمان را از برای کَرَم بهانه کافی است.

وَالسَّلَام.

۹۱

[۱]. یاری کردن و با مال و تن با کسی غمخواری کردن

مکتوب نود ویکم به حضرت مخدومزادگی خواجه محمد سعید در اسرار قَابِ قَوسَینِ اَواَدنَی

اَلحَمدُلِلِه وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الّذِینَ اصطَفَی.

سرّ عظیم از مقام قَابَ قَوسَینِ اَواَدنَی بشنو؛ که چون انسان کامل بعداز تمامی سیر الی الله به سیر فی الله متحقّق شود ومتخلّق به اخلاق الله گردد وبه اجمال، این سیر را نیز تمام کند و دائره ظهور عکوس اسماء و صفات را که مربوط به سیر فی الله است، به انجام رساند، شایان آن میگردد که معشوق به اصالت بی شائبه ظلّیّت و بی‌توهّم حالّیّت و محلّیّت در وی ظهور فرماید. و چون صفات ذاتیّه معشوق را از ذات اوتعالی انفکاک نیست، ناچار ظهور ذات مع الصّفات، درعین عاشق خواهد بود و دو قوس به حصول خواهد پیوست، که قوس صفات وقوس ذات بود. این مقام، اعلای مقامات قاب قوسین است که متعلّق به ظهور اصلی است بی شائبه ظلّی.

و اگر بِعَنَایَةِ اللهِ سُبحَانَه عاشق صادق را کمالِ گرفتاری به ذات معشوق پیدا شود، به حدّی که از اسم وصفت، هیچ نخواهد. در این وقت به فضل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه اسم و صفت به تمام از نظر او می خیزد و جز ذات هیچ چیز ملحوظ ومشهود او نمی ماند، هرچند صفات موجود باشند، امّا مشهود او نبوند. در این حال سرّ «اَوَ اَدنَی» به ظهور می‌آید و از قوسین، اثر نمی‌ماند.

از این مقام اعلی، چون هبوط واقع شود، قدم اول در عالم خلق خواهد افتاد، بلکه درعنصر خاک خواهد نشست، که آن عنصر پاک با وجود دوری ومهجوری، اقرب موجودات است به عالم قدس. عجب کار و بار است. اگر عروج وصعود را اعتبار می کنیم، عالم امر را اقرب موجودات می دانیم، بلکه اخفای عالم امر را ازهمه اقرب می یابیم به عالم قدس وچون به نزول و هبوط نظر می اندازیم، دولت اقرب، نصیب عالم خلق می یابیم، بلکه نصیب عنصر خاک میدانیم. بلی؛ نقطه اولی از دائره، چون جانب عروج او را ملاحظه می نماییم، اقرب نقطه به آن در جانبِ عروج نقطه ثانیه است ازان دائره. و در جانب هبوط که ملاحظه نموده می آید، اقرب نقطه به آن نقطه اولی، نقطه اخیر آن دائره است. این قدر فرق است که آن نقطه ثانیه در عروج، معرض از نقطه اولی است واین نقطه اخیر، مقبل ومتوجّه همان نقطه اولی است. شَتّانَ مَابَینَ المُعرِضِ وَالمُقبِلِ چه،

نقطه ثانیّه، میل به ظهورات نقطه اولی دارد ونقطه اخیر، پشت به ظهورات نمـوده، ذات ظـاهر را خواهان است. فَاَین هُوَمِن ذَاکَ.

رَبَّنَآ اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِیء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا

وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.

۹۲

مکتوب نود و دوم به سیادت مآب میرمحمد نعمان صدور یافته دربیان آنکه ولایت عبارت از قرب الهی است وخوارق و کرامات ، شرط آن نیست و دربیان حکم سجده تحیّت مر سلاطین را وَ مَایُنَاسِبُ ذلِکَ.

اَلحَمدُلِله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الّذِینَ اصطَفی. سیادت مآب، اخوی اعزّی، میرمحمد نعمان خوش وقت باشند و بدانند که : ظهور خوارق وکرامات ، شرط ولایـت نیسـت و چنانچـه علمـاء مکلّـف بـه حصول خوارق وکرامات نیستند ، اولیاء نیز به ظهور خوارق مکلّف نیَند ، چه ولایـت عبـارت از قربِ الهی است جَلّ سُلطَانُه که بعد از نسیان ماسوی به اولیاءِ خود کرامت می فرماید. شخصی را این قرب عطا فرمایند و از احوال مغیباتِ محدثات ، هیچ اطّلاع ندهند و شخصی دیگر باشـد کـه او را هم این قرب دهند وهم اطّلاع بر مغیبات بخشند. و شخص ثالـث را از قـرب هـیچ ندهنـد و اطّلاع بر مغیبات بخشند.

شخص ثالث از اهل استدراج است و صفای نفس او را به کشف مغیبات مبتلا سـاخته اسـت و در ضلالت انداخته است.

آیه کریمه وَیَحسَبُونَ اَنَّهُم عَلَی شَیءٍ اَلَآ اِنَّهُم هُمُ الکَاذِبُون اِستَحوَذَ عَلَیهِمُ الشَّیطَانُ فَاَنسـهُم ذِکـرَاللهِ اُولٰئِکَ حِزبُ الشَّیطَانِ اَلَآ اِنَّ حِزبَ الشَّیطَانِ هُمُ الخَاسِرُونَ [1] نشان حال شان است.

---

[1]. مجادله ۱۸-۱۹

و شخص اول و شخص ثانی که به دولتِ قرب مشرّف اند ، از اولیاءالله اند.

کشف مغیبات نه در ولایت شان می افزاید وعدمِ کشف اینها ، نه در ولایت شان نقصان مـی آرد. تفاوت آنها به اعتبار درجات قرب است. بسا است که صاحبِ عدمِ کشف صور غیبی از صـاحب کشف آن صور افضل بود و پیش قدم باشد به واسطه مزیّت قربی که او را حاصل شده است.

صاحب عوارف که شیخ الشیوخ[1]است و مقبول جمیع طوائف ، در کتاب عوارف خود تصـریح بـه این معنی فرموده است ، اگر کسی این سخن را از من باور نکند ، به آن کتاب رجوع نمایـد ، آن جا مذکور است بعد از ذکر کرامات وخوارق ، که این همه کرامات و خوارق مواهب حق اند جَلَّ سُلطَانُه گاه هست که قومی را به آن مکاشف سازند و این دولت بدهند. گاه هست کـه در مرتبـه فوق آن قوم باشد شخصی از این طائفه ، که او را هیچ از این کرامات و خوارق ندهند ، زیرا کـه این همه کرامات از برای تقویت یقین عطا می‌فرمایند و کسی را که صرف یقین داده‌شـده اسـت ، او را به آن کرامات حاجت نبود واین همه کرامت ، دون ذکر ذات است و دون تجوهر قلب اسـت به ذکر که بالا ذکر یافته است ، انتهی.

و امامِ این طائفه خواجه عبدالله انصاری که ملقّب به شیخ الاسلام است، درکتاب منازل السـائرین فرموده است که فراست بر دو نوع است، فراستِ اهل معرفت است و فراسـت اهـل جـوع و اهـل ریاضت است.

فراست اهل معرفت متعلّق به شناختن استعداد طلاب است و شناختنِ اولیای حق است سُبحَانَه کـه به حضرت جمع واصل گشته اند و فراست اهل ریاضت و ارباب جوع مخصوص به کشف صـور و احوال مغیبات است که به مخلوقات تعلّق دارند و چون اکثـر از خلایـق ، اهـل انقطـاع انـد از جناب قدس حق جَلَّ وَعَلاَ واشتغال به دنیا دارند، دلهای ایشان مائل به کشـف صـور اسـت و بـه اخبار از مغیبات مخلوقات است. این معنی نزدشان عظیم است وگمان میبرند که اینها اهل الله انـد و خواص اویند سُبحَانَه و اعراض می نمایند از کشف اهل حقیقت و متّهم می سازند اهـل حقیقـت را در آنچه از حضرت حق سُبحَانَه اخبار می نمایند و می گویند که اینهـا اگـر از اهـل حـق مـی

---

[1]. شیخ شهاب‌الدین سهروردی رحمه الله

بودند چنانچه گمان می‌برند هرآینه این جماعه خبر می دادند از احوال غیبی ما و از احوال غیبی سایر مخلوقات و چون ایشان را قدرت بر کشف احوال ما نیست ، چگونه قدرت خواهد بود بر کشف اموری که اعلی است از احوال مخلوقات.

وتکذیب می نمایند فِراستِ اهل معرفت را که به ذات و صفات و افعال واجبی جَلّ سُلطَانُه تعلّق دارد و با این قیاس فاسد خود ، محروم ماندند این جماعه از علوم و معارف صحیحه این بزرگواران. و ندانسته اند که حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی حمایت این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص گردانیده است ایشان را به جناب قدس خود جَلّ وعَلاَ و مشغول ساخته است ایشان را از ماسوایِ خود، از جهت حمایت ایشان و غیرتی که بر ایشان دارد واگر ایشان به احوال خلق متعرّض می شدند، صلاحیّت حضور جناب قدس در ایشان نمی ماند. اِنتَهی کَلاَمُه.

و امثال این سخنان دیگر هم فرموده است ومن از حضرت خواجه خود قدّس سرّه شنیده‌ام که می‌فرمودند که شیخ محی‌الدین‌ابن‌العربی نوشته است که بعضی اولیاء کرام که کرامت وخوارق از ایشان بسیار به ظهور آمده است، در آخر نفس از ظهور این کرامات نادم بودند و تمنّی می کردند که کاش این همه خوارق از ما به ظهور نمی آمد و اگر تفاضل به اعتبار کثرت ظهور خوارق بودی ، ندامت بر آن ظهور، معنی نداشتی.

سؤال: چون ظهور خوارق در ولایت شرط نبود، ولیّ از غیر ولیّ چگونه متمیّز شود و مُحق ازمُبطل چه نوع جدا گردد؟

جواب: گو متمیّز نشود وگو مُحق و مُبطل ممتزج بود. اختلاط حق با باطل لازم این نشأة دنیوی است. علم به ولایتِ ولیّ هیچ در کار نیست. بسیاری از اولیاءالله اند که به ولایت خود اطّلاع ندارند. فکیف دیگری را اطّلاع بر ولایت شان لازم بود.

در نبی از خوارق چاره نبود ، تا نبی از غیر نبی متمیّز شود که علم به نبوّتِ نبی واجب است و ولیّ چون به شریعتِ نبی خود دعوت می نماید، معجزه او را کافی است. اگر ولیّ به ماوراء شریعت نبی خود دعوت می نمود، از خارق چاره نبود و چون دعوت او مخصوص به شریعت نبی است ، خارق هیچ در کار نیست.

علماء دعوت به ظاهر شریعت می‌نمایند و اولیاء هم دعوت به ظاهر شریعت می‌نمایند وهم دعوت به باطن شریعت می‌فرمایند. اول مریدان و طالبان حق را به توبه و انابت دلالت مـی‌نماینـد و بـه اتیانِ احکام شرعیّه ترغیب می‌فرمایند وثانیاً به ذکر حق جلّ سُلطَانُه راه می‌نمایند و تأکیـد مـی- فرمایند که جمیعِ اوقات خود را مستغرق ذکر الهی جَلّ سُلطَانُه دارد، به حدّی که این ذکر استیلاء فرماید وغیر مذکور، هیچ چیز را در دل نگذارد تا آنکه نسیانی از جمیع ماسوایِ مـذکور حاصـل گردد، که اگر به تکلّف یاد اشیاء نماید، به یادش نیاید.

یقین است که ولی را از برای این دعوت که به ظاهر شریعت و به بـاطن شـریعت متعلّـق اسـت، خوارق چه در کار است. پیری و مریدی عبارت است از این دعوت که به خارق کار ندارد و بـه کرامت ، او را مساس نیست. با آنکه گوئیم که مرید رشید و طالب مستعد هر ساعت در سـلوک طریق ، خوارق و کرامات پیر احساس می نماید و در معامله غیبی، هر زمـان از وی مـددی مـی خواهد و می یابد و ظهور خوارق نسبت به دیگران درکار نیست، اما نسبت به مریـدان کرامـات در کرامات، وخوارق درخوارق است. چگونه مرید احساس خوارق پیر نکنـد، کـه پیـر دل مـرده مرید را زنده گردانیده است وبه مشاهده و مکاشفه رسانیده است.

نزد عوام، احیایِ جسدی، عظیم الشان است ونزد خواص، احیای قلبی و روحی، برهان رفیع الشان است.

خواجه محمد پارسا قدّس سرّه در رساله قدسیّه می فرماید که احیایِ جسـدی پـیش اکثـر مـردم چون اعتبار داشت، اهل الله از آن احیاء اعراض نموده، به احیـای روحـی پرداختـه انـد و متوجّـه احیای دل مرده طالب گشته اند و الحق که احیای جسدی نسبت به احیای قلبی ، کالمطروح فـی الطریق است و نظر به این ، داخل عبث. چه، این احیاء سبب حیات چنـد روزه اسـت وآن احیـاء ، وسیله حیات دائمی است، بلکه گوئیم که فی الحقیقت وجود اهل الله کرامتی اسـت از کرامـات و دعوت ایشان مر خلق را به حق جَلّ سُلطَانُه رحمتی است از رحمت های حق جَلّ سُلطَانُه و احیایِ قلوب اموات ، آیتی است از آیتهای عظمی. ایشان امانِ اهل ارض اند و غنیمـت روزگارنـد بِهِـم یُمطَرُونَ وَبِهِم یُرزَقُونَ در شأنِ شان است. کلام شان دوا است و نظرشان شفا. هُم جُلَسَاءُ اللهِ وَ هُـم

قَومٌ لَا یَشقَی جَلِیسُهُم وَلَا یَخیبُ اَنِیسُهُم. علامتی که مُحقِ این طائفه از مُبطلِ اینها جدا شود، آن است اگر شخصی باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلس او دل را به حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی میلی و توجّهی پیدا گردد و برودتی از ماسوی مفهوم می شود، آن شخص مُحق است و در عِداد اولیاست. عَلی تَفَاوُتِ الدّرَجَاتِ این هم نظر به ارباب مناسبت است ، بی مناسبت محض، محروم مطلق است.

هرکه او روی به بهبود نداشت

دیدن روی نبی سود نداشت

و در مکتوبِ شریف، شمّه از حُسن نشأة خدا طلبیِ سلطانِ عهد، اندراج یافته بود و رمزی از عدالت والتزامِ احکام شرعیّه رفته بود. مطالعه آن، فرحت فراوان حاصل گردانید و ذوقی پیدا گشت. حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی چنانچه عالم را به نور عدل وعدالت پادشاه وقت منوّر ساخته است، وملّت محمّدیّه نیز به حُسن اهتمام ایشان، نصرت و عزت بخشد.

محبّت آثارا؛ به حکم اَلشَّرْعُ تَحتَ السَّیفِ رواجِ شریعت غرّا مربوط به حُسن اهتمام سلاطین عظام است. این معنی چند گاه است که ضعف پیدا کرده است. ناچار اسلام ضعیف گشته، کفّار هند بی تحاشی هدمِ مساجد می نمایند و در آن جا تعمیر معبدهای خود می سازند. درتانیسر درون حوض کرکهیت مسجدی بود ومقبره عزیزی، آن را هدم کرده به جای آن دیهره کلان راست ساخته اند. و نیز کفّار برملا مراسمِ کفر به جا می‌آرند و مسلمانان در اجرای اکثر احکام اسلام عاجزاند. روز ایکادسی هنود که ترک اکل و شرب می نمایند، اهتمام دارند که در آن روز در بلاد اسلام، هیچ مسلمانی در بازار نان نپزد و نفروشد و طعام نپزند و نفروشند و در ماه مبارک رمضان برملا نان و طعام می‌پزند و می‌فروشند و هیچ کس از زبونی اسلام، منع آن نمی-تواند نمود. افسوس؛ صد هزار افسوس؛ پادشاه وقت از ماست و ما فقیران به این زبونی و خرابی‌ایم. و با اکرام و اعزاز، این صاحب دولتان اسلام رونق داشت و علما و صوفیه معزّز محترم بودند و به تقویت اینها در ترویج شریعت می کوشیدند.

شنیده‌ام که روزی صاحبقران امیر تیمور گورگان علیه الرّحمة به کوچه بخارا می گذشت، اتّفاقاً درویشان خانقاه حضرت خواجه نقشبند قدّس سرّه در آن کوچه گلیم های خانقاه را می‌افشاندند و از گرد، پاک می کردند. امیر از حُسن نشأة مسلمانی که داشت در آن کوچه توقّف فرمود تا گردهای خانقاه را عبیر و صندل[1]خود ساخته به برکات و فیوض درویشان مشرّف گردد، مگر به این تواضع و فروتنی که به اهل الله نموده بود، به حُسن خاتمه مشرّف گشت.

منقول است که حضرت خواجه نقشبند قُدسّ سرّه بعد از وفات امیر می فرمودند: تیمور مُرد وایمان بُرد. می دانید که در خطبه روز جمعه نام سلاطین را که در زینه پایان فرود آمده می خوانند، وجهش چیست؟ این تواضعی است که سلاطین عظام نسبت به آن سرور و به خلفاء راشدین او عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ والتّسلِیمَاتُ نموده اند و جایز نداشته اند که اسامی ایشان با اسامی اکابر دین در یک درجه مذکور شود شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم

تذییل: ای برادر؛ سجده که عبادت از جبین بر زمین نهادن است، متضمّن نهایت تذلّل وانکسار است ومشتمل بر کمال تواضع و فروتنی است. لهذا این قسم تواضع را مخصوص به عبادت واجب الوجود جَلّ سُلطَانُه داشته اند وغیر او را سبحانه تجویز ننموده‌اند.

منقول است که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصّلوة والسّلام روزی به راهی می رفتند. اعرابی آمده، معجزه طلبید تا ایمان آرد. آن سرور فرموده عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصّلوةُ وَالسّلاَم آن درخت را بگو که پیغمبر تو را می طلبد. آن درخت از جای خود جنبید، متوجّه خدمت آن حضرت گشت عَلَیهِ وَعَلَى الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَام آن اعرابی چون این حال را مشاهده نمود، اسلام آورد. بعد از آن گفت: یا رسول الله؛ اگر فرمایی، تو را سجده کنم. فرمود غیر خدا را جَلّ شَانُه سجده جایز نیست. غیر حق را جَلّ سُلطَانُه اگر سجده تجویز می‌نمودم، می گفتم که زن، شوهر خود را سجده کند. بعضی از فقهاء هرچند سجده تحیّت به سلاطین تجویز نموده اند، اما لایق حال سلاطین عظام آن است که در این امر به حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی تواضع نمایند و این نهایت تذلّل و انکسار را به غیر او تعالی تجویز نکنند.

---

[1]. چوبی است خشک و خوشبو

حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالَی عالَمی را مسخّر ایشان گردانیده است و محتاج ایشان ساخته. شکر این نعمت عظمی بجا آورده، تواضع چنین را که مبنئ از کمال عجز و انکسار است، به جناب قدس او تعالی مسلّم دارند و در این امر با او شرکت نجویند. هرچند جمعی تجویز این معنی نمایند ، اما حُسن تواضع ایشان، باید که تجویز این معنی نکند. هَل جَزَآءُ الاِحسَانِ اِلَّااِلاِحسَانُ چون پادشاه وقت از اقصای ممالک خود مراجعت فرموده، به دارالخلافه آمده است ، یحتمل که این فقیر به مشیّت حق سُبحَانَه در این نزدیکی به دارالخلافه خود را رساند. وَالبَاقِی عِندَ التَّلَاقِی وَ السَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی وَ التَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصطَفَی عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ العُلی.

۹۳

مکتوب نود و سوم به خواجه هاشم بدخشی کشمی صدور یافته در بیان آنکه هر کدام از لطائف عالم خلق و عالم امر، هم ظاهر دارد و هم باطن دارد و لحوق این باطن به اسم قیّوم عارف است و در بیان آنکه عارف در وقت نزول، به کلّیّت ظاهر و باطن متوجّه دعوت وعبادت است ❊

عالم خلق و عالم امر عارف تام المعرفة هرچند هر دو داخل ظاهر و صورت‌اند نسبت به اسم قیّوم که وجه خاص اوست که فی‌الحقیقت باطن و حقیقت آن عارف است ، چنانچه تحقیق آن در مکتوبی تحریر یافته است ، امّا چون این ظاهر و صورت را به حدت نظر که به محض فضل خداوندی جَلّ سُلطَانُه موهبت گشته است ، ملاحظه می نماییم، اینجا نیز ظاهر و باطن پیدا می‌گردد و صورت و حقیقت هویدا می‌شود، نه آنکه عالم خلق را به تمام ، ظاهر یابیم و عالم امر را باطن، چنانچه جمعی گمان برده‌اند. بلکه در هر لطیفه از لطائف عالم خلق و عالم امر، هم صورت است و هم حقیقت. عنصر خاک هم ظاهر دارد و هم باطن. و همچنین اخفاء را هم ظاهر است و هم باطن و این باطن که به عالم خلق و عالم امر تعلّق دارد، روز به روز به توسّل اعمال صالحه،

بلکه به محض موهبت خداوندی جَلّ سُلطَانُه کم کم به آن باطن که به اسم قیّوم مربوط است، ملحق می‌گردد تا به حدی که از این باطن، هیچ اثری نمی‌ماند و به جز ظاهر صرف، هرچه بود، مختفی می‌گردد.

و الحاق این باطن به اسم قیّوم نه به این معنی است که این باطن در آن اسم، حالّ می گردد و یا به آن اسم اتحاد پیدا می کند، که آن الحاد است «سُبحَانَ مَن لَّایَتَغَیَّرُ بِذَاتِه وَ لَا بِصِفَاتِه وَ لَا فِی اَسمَآئِه بِحُدُوثِ الاَکوَانِ»، بلکه این باطن را به آن اسم، نسبتی پیدا می‌شود مجهول الکیفیت که موهوم حلول واتحاد می گردد، فی الحقیقت نه حلول است و نه اتحاد، که مستلزم قلب حقیقت امکان است به حقیقت وجوب تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت که محالِ عقلی است و در شریعت، زندقه است. و آن ظاهر صرف که باقی می‌ماند، هرچند از عالم شهادت است که مشهود و مرئی است، اما منصبغ به رنگ باطن است، اگرچه باطن از حیطه شهود و ادراک برآمده است و ملحق به غیب گشته و رنگ بیچونی پیدا کرده، زیرا که «چون» تا رنگ «بیچونی» پیدا نکند و از حیطه ادراکِ «چون» بیرون نرود و رخت از شهادت به غیب نکشد، از «بی چون» حقیقی نصیبی نیابد و از غیب الغیب مطّلع نگردد.

باید دانست که این ظاهر باقی مانده را تمام رو به خلق است و طاعات و عبادات شرعیّه به او مربوط است و معامله دعوت و تکمیل نیز به او منوط.

و باطنِ این عارفِ صاحبِ تکمیل، خواه تعلّق به مراتب امکان دارد و خواه متعلّق به مقامات وجوب بود، نیز متوجه ظاهر است و به هر چه ظاهر رو دارد، روی او نیز همان سوی است از جهت تکمیل و تربیت و تتمیم عبادت، چه این دار، دارِ عمل است و این موطن، موطن دعوت است. حقیقت شهود و مشاهده در آخرت است و معامله کشف و معاینه در پیش. عبادتِ معبود جَلّ سُلطَانُه در این موطن بِه از استغراق در معبود است تَعَالی و انتظار مطلوب اینجا که ناشی از محبت است، بِه از استهلاک در مطلوب. ارباب سُکر، این را باور دارند یا نه.

و این توجه ظاهر و باطن که عارف صاحب تکمیل را به جانب خلق پیدا شده است، تا زمان بلوغ اجل است، که منتهای مقام دعوت است و چون اجل رسید، بر جَسرِ موت برآمده، قَدَم در کوی وصال محبوب خواهد نهاد و به دولت وصل و اتصال، بی‌مزاحمت اغیار مشرّف خواهد گشت.

هَنِیئًا لِّاَربَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهَا

وَلِلعَاشِقِ المِسکِینِ مَا یَتَجَرَّع

رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَاغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلِ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ وَالصَّلوات وَالسَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ وَ البَرکَةُ عَلَی خَیرِ خَلق اللهِ وَ عَلَی اِخوَانِهِ الکِرَامِ وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحبِهِ العِظَامِ اِلَی یَومِ القِیَام.

۹۴

مکتوب نود وچهارم به «مولانا عبدالقادر انبالی» صدور یافته در بیان حقیقت فنا و بقاء و جدا شدنِ عدم از صورت و حقیقت عارف و نسبت مجاورت به هم رسانیدن.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ اَلحَمدُلِله رَبِّ العَالَمِینَ وَالصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَی سَیِّدِ المُرسَلِینَ.

حقایق ممکنات به علم این فقیر چنانچه در بعض مکاتیب نوشته است عبارت از عدمات است که منشأ هر شرّ و نقص است ، با عکوسِ صوَر علمیّه اسماء وصفات الهی جَلّ شَانُه که در آن عدمات ظهور یافته‌اند.

غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ آن عدمات در رنگ هیولی اند و آن عکوس در رنگ صورت که در هیولی حالّ گشته‌است.

تشخّص و تمیّز عدمات، به آن عکوس ظاهره است و قیام آن عکوس به آن عدماتِ متمیّزه است.

و این قیام در رنگِ قیام عرض به جوهر نیست ، بلکه در رنگ قیام صورت است که به هیولی گفته‌اند و تشخُّص هیولی را به صورت داشته اند.

و چون به توفیق الله سبحانه سالک، متوجّهِ جنابِ قدسِ خداوندی جَلّ شَأنُه به ذکر و مراقبه می‌-گردد و ساعةً فساعةً از ماسوی اعراض می‌نماید، آن عکوسِ صُوَر علمیّه اسماء و صفات واجبی جَلّ سُلطَانُه در هر آن، قوّت و غلبه پیدا می‌کند و بر قرینِ خود که عدمات است ، استیلاء و تسلّط می یابد. «اَلَا اِنَّ حِزبَ الله هُمُ الغَالِبُونَ»

معامله تا به جایی می‌رسد که عدمات، همچون اصل و هیولی بوده است مر عکوس را رو به استتار می‌آرند ، بلکه تمام از نظرِ سالک مختفی می‌گردند و غیر از عکوس با اُصول و اُصولِ اصول خود ، در نظر او نمی‌ماند ، بلکه عکوس که مرایای اصول خودند نیز از نظر مختفی می‌-گردند، چه مرایا را از اختفاء چاره نبود. این مقام، مقام فناست و بس بلند است و اگر این سالک فانی را بقاء بخشند و به عالم بازگردانند، عدم خود را در رنگ پوست تُنُک[1] که وقایه[2] بدن است، خواهد یافت و نزدیک است که از غایت بی مناسبتی که به عدم پیدا کرده است، تعبیر از آن به پیراهن شَعر نماید و از خود مباین یابد، امّا فی‌الحقیقت در این موطن، عدم از وی مباین نشده است و داخل مظانّ انای اوست.

بالجمله عدم در این مقام جزو مغلوب و مستور اوست و از اصالتی که داشت ، فرود آمده است و تابع ، بلکه قائم به آن عکوس که به او قیام داشته‌اند ، گشته است. و این فقیر سال ها در این مقام بوده است و عدم خود را در رنگ پیراهن شَعر از خود جدا می یافته وَ بَعدَ اللّتَیَّا وَ اللَّتِی چون عنایات بی‌غایات خداوندی جَلّ سُلطَانُه شامل حال او گشت، دید که آن جزو مغلوب، از این ترکیب انحلال یافته، مفارقت گزید و تشخیصی که به حصول آن عکوس پیدا کرده بود، مفقود ساخت و به عدم مطلق گویا ملحق گشت. در رنگ آنکه صورتی را بر کالبد راست سازند و قیام آن به آن کالبد دهند و چون صورت درست شود و ثبات و رسوخ پیدا کند، آن کالبد را شکنند و قیام او را از کالبد دور ساخته، به خود قائم دارند.

و در مانحن فیه نیز این عکوس که قیام به او داشتند، دریافت که قیام به خود، بلکه به اصول خود پیدا کردند. این دم، اطلاق لفظ انا جز بر عکوس و بر اصول آن عکوس نماند و جزو عدمی،

---

[1]. باریک و نازک و اندک

[2]. نگه داشتن، پناه دادن

گویا به او مِساس نداشت. و دریافت که حقیقت فنا در این موطن، صورت بست. فنای سابق، گویا صورت این فنا بوده است و از این مقام چون به بقاء آوردند و به عالم باز گردانیدند، آن عدم را که نسبت جزئیّت داشت و اصالت غلبه مر او را بود، باز گردانیده، مجاور و قرین او ساختند و از حقیقت و صورت او مباین گردانیده، از اطلاق لفظ انا بیرون کردند و از برای حکم و مصالح، آن را باز در رنگ پیراهن شَعر پوشانیدند و در این حالت اگرچه عدم را باز آوردند، اما تا قیام آن عکوس را به آن وابسته نساختند، بلکه عدم را به آن عکوس قیام بخشیدند، چنانچه در بقای سابق گذشت. هرگاه در آن بقاء این نسبت باشد، اینجا که حقیقت بقاء است، این نسبت بر وجه اتم خواهد بود.

وَ غَایَةُ مَا فِی البَاب؛ جامه را بعد از لباس بر صاحب جامه تاثیر است ، چه اگر جامه گرم است، لابس به گرمی متاثّر می‌گردد و اگر سرد است، به سردی متأثّر می‌گردد و همچنین این عدم مانند جامه را در خود تأثیری یافت و اثر او را در تمام بدن ساری دید، اما می‌داند که این تاثیر و سرایت بیرونی است، نه درونی. عرضی است، نه ذاتی. از مجاور خارج آمده‌است، نه از مجانس داخل. اگر شرّ و نقص است، که از آن عدم ناشی گشته، هم عرضی است و خارجی، نه ذاتی و اصلی.

صاحب این مقام هر چند با سایر مردم در بشریّت مشارکت دارد و در صدور صفات بشریّت با دیگران مساهم، اما از وی و از ابنای جنس وی، ظهور صفات بشریّت عرضی است که از مجاور آمده است و دیگران را ذاتی و اصلی. شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا.

عوام مشارکت صوری را ملاحظه نموده ، خواص بلکه اخصِّ خواص را در رنگ خودها تصوّر کرده، در مقام انکار و اعتراض می‌آیند و محروم می‌ماند، کریمه فَقَالُوآ اَبَشَرٌ یَّهدُونَنَا فَکَفَرُوا [1] و کریمه وَ قَالُوا مَا لِهذَاالرَّسُولِ یَاکُلُ الطَّعَامَ وَ یَمشِی فِی الاَسوَاقِ [2] نشانِ حال شان است. بِعِنَایَةِ اللهِ سُبحَانَه، هرچند از صفات بشرِیّت در خود می بیند، می یابد که حال آن صفات، آن عدم مجاور

---

[1]. تغابن ۶

[2]. فرقان ۷

است که در کلیّت دَویده است وسرایت کرده است و خود را به تمام و کمال از آن صفات پاک و مبرّا می یابد و شمّه از آن در خود نمی کند. للهِ سُبحَانَهُ الحَمدُ وَالمِنَّة عَلَی ذلِکَ.

این صفات که به سبب مجاور، ظاهر می‌شود در رنگ آن است که شخصی که لابس لباس سرخ است به سرخی لباس مجاور سرخ می‌نماید. ابلهان چون تمیز ندارند، سرخی مجاور شخصی را سرخی آن شخص دانسته، حکم های خلاف منتسب می‌سازند

هرکس افسانه بخواند، افسانه است

و آنکه دیدش نقد خود مردانه است

آب نیل است و به قبطی خون نمود

قوم موسی را نه خون بود، آب بود

رَبَّنَا لَا تُزِع قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتَنَا وَهَب لَنَا من لَّدُنکَ رَحمَةً اِنَّکَ اَنتَ الوَهَّابُ وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.

مکتوب نود و پنجم به مقصود علی تبریزی در سؤال او از کفر حقیقی و اسلام حقیقی صدور یافت.

بِسمِ اللهِ الرَّحمَن الرَّحیم اَلحَمدُللهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ اَلَّذینَ اَصطَفی.

صحیفه شریفه رسید. استفسار بعضی از سخنان صوفیّه رفته بود.

مخدوما؛ وقت و مکان هرچند تقاضای گفت و نوشت نمی‌کند، امّا سؤال را از جواب چاره نبود، به ضرورت چند کلمه نوشته آمد.

مجمل کلام در حلّ جمیع آن مسأله‌ها آن است که در شریعت چنانچه کفر و اسلام است، در طریقت نیز کفر و اسلام ثابت است و چنانچه در شریعت کفر، شرارت و نقص است و اسلام، کمال است؛ در طریقت نیز کفر طریقت، نقص است و اسلام طریقت، کمال است.

کفر طریقت عبارت از از مقام جمع است که محلّ استتار است و تمیز حق از باطل در این موطن مفقود است ، چه مشهود سالک در این موطن در مرایای جمیله و رذیله ، جمال وحدت محبوب است. پس خیر و شر و کمال و نقص را جز مظاهر و ظلال آن وحدت نمی‌یابد، لاجرم نظر انکار که ناشی از تمیز است در حق او معدوم است، ناچار به همه در مقام صلح است و همه را بر صراط مستقیم می‌یابد و به این کریمه ترنّم می‌نماید: مَا مِن دَابَّة اِلَّاهُوَ اخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبّى عَلى صِرَاطٍ مُّستَقِيمٍ[1] و گاهی مظهر را عین ظاهر دانسته خلق را عین حق می‌انگارند و مربوب را عین ربّ می‌داند. این همه، گلهاست که از مرتبه جمع می‌شکفد. منصور در این مقام گوید:

كَفَرتُ بِدِينِ اللهِ وَ الكُفر وَاجبٌ

لَدَىّ وَ عَندِ المُسلِمِينَ قَبِيحٌ

این کفر طریقت به کفر شریعت مناسبت تمام دارد ، هرچند کافر شریعت مردود است و مستحق عذاب و کافر طریقت ، مقبول است و مستوجب درجات. چه این کفر و استتار، از غلبه محبّت محبوب حقیقی ناشی شده‌است و غیر محبوب، همه را فراموش کرده است؛ پس مقبول بود. و آن کفر[2] از استیلای جهل و تمرّد پیدا گشته، ناچار مردود باشد.

و اسلام طریقت عبارت از مقام فرق است بعدالجمع که موطن تمیز است و حق از باطل و خیر از شر. اینجا متمیّز است. این اسلام طریقت را به اسلام شریعت مناسبت تمام است، بلکه چون اسلام شریعت به کمال می‌رسد، نسبت اتّحاد به این اسلام پیدا می‌کند، بلکه هر دو اسلام، اسلام شریعت‌اند.

فرق در میان اینها به ظاهر شریعت و باطن شریعت است و به صورت شریعت و حقیقت شریعت. مرتبه کفر طریقت، از اسلامِ صورتِ شریعت بلندتر است، هرچند نسبت به اسلامِ حقیقتِ شریعت پست و ادون است.

آسمان نسبت به عرش آمد فرود

ورنه بس عالی است پیش خاک تود

---

[1]. هود ۵۶

[2]. کفر شریعت

و از مشایخ قدّس الله تعالی اسرارهم هرکه به شطحیّات تکلّم نموده است و سخنان مخالف ظاهر شریعت گفته، همه در مقام کفر طریقت بوده است که موطن سکر و بی‌تمیزی است. بزرگانی که به دولت اسلامِ حقیقت، مشرّف گشته‌اند، از امثال این سخنان پاک و مبرّااند و به ظاهر و باطن، اقتدا به انبیاء دارند و متابع ایشانند علیهم الصّلوات و التّسلیمات.

پس شخصی که تکلّم به شطحیّات نماید و با همه در مقام صلح باشد و همه را بر صراط مستقیم انگارد، و در میان حق و خلق، اثبات تمیز نکند و به وجود اثنینیّت قائل نبود، اگر آن شخص به مقام جمع رسیده است و به کفر طریقت متحقّق گشته است و نسیان ماسوی فرموده، مقبول است و سخنان او ناشی از سکرند و از ظاهر مصروف.

و اگر آن شخص بی‌حصول این حال و بی‌وصول به درجه اولی از کمال به این سخنان متکلّم است و همه را بر حق و بر صراط مستقیم میداند و تمیز باطل از حق نمی‌نماید، از زنادقه و ملاحده است که مقصودش ابطال شریعت است و مطلوبش رفع دعوت انبیاء که رحمت عالمیانند علیهم الصّلوات و التّحیّات. پس این کلمات خلافیه هم از مُحق صادر میشوند و هم از مُبطل. محق را آب حیات‌اند و مبطل را سمّ قاتل، در رنگ ماء نیل که بنی‌اسرائیل را آب خوشگوار بوده و قبطی[1] را خون ناگوار.

این مقام مزلّةالاقدام[2] است. جمّ غفیر از اهل اسلام، به تقلید سخنان اکابر ارباب سکر، از صراط مستقیم منحرف گشته، پس کوچه‌های ضلالت و خسارت افتاده‌اند و دین خود را بر باد داده‌اند؛ ندانسته‌اند که قبول این سخنان، مشروط به شرایط است که در ارباب سکر موجودند و در ایشان مفقود. معظّم این شرایط، نسیان ماسوی حق است سبحانه که دهلیز آن قبول است. و مصداق امتیاز محق از مبطل، استقامت بر شریعت است و عدم استقامت بر شریعت. آنکه محق است، با وجود سکر و بی‌تمیزی، سر مویی ارتکاب خلاف شریعت نخواهدنمود.

منصور با وجود قول «اَنَا الحَقّ» در هر شب، در زندان با زنجیر گران، پانصد رکعت نماز نافله اداء می‌کرد و طعامی که از دست ظلمه به آن می‌رسیده، اگرچه از وجه حلال بوده، نمی‌خورده. و

---

[1]. قوم فرعون

[2]. جای لغزیدن قدم

آنکه مبطل است، اتیان احکام شرعیه بـر وی، چـون کـوه قـاف گـران اسـت. کریمـه کَبُـرَ عَلَـی المُشرِکینَ مَا تَدعُوهُم اِلَیـهِ[1]نشـان حـال شـان اسـت. رَبَّنَـا اتِنَـامِن لَّـدُنکَ رَحمَـةً وَّهَیِـیء لَنَـامِن اَمرِنَارَشَدًا. وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.

۹۶

مکتوب نود و ششم به خواجه ابوالحسن بها بدخشی الکشمی صدور یافته در حل آنکه پیغمبر صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَ اَصحَابِهِ وَ سَلَّمَ در مرض موت، طلب قرطاس فرمودند تا چیزی نویسند و حضرت فاروق با جمعی از صحابه منع آن نمودند به چندین وجه.

اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ اَلَّذینَ اَصطَفَی.

سؤال: حضرت رسالت خاتمیّت عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوة وَ السَّلامُ وَ اَلتَّحِیَّةُ در مرض موت قرطاس طلبیدند و فرمودند: اِیتُونِی بِقِرطَاسٍ اَکتُب لَکُم کِتَاباً لَّن تَضِلّوا بَعدِی. و حضرت فاروق رَضِـیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ با جمعی دیگر از اصحاب کرام رَضی اللهُ تَعَـالی عَـنهُم منـع اتیـان قرطـاس نمودنـد و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه گفت: حَسبُنَا کِتَابُ اللهِ و گفـت: اَهَجَـرَ اسـتَفهِمُوهُ. و حضـرت رسالت عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوة وَ السَّلام وَ التّحیّةُ هرچند می‌فرمودند از روی وحی مـی‌فرمودنـد؛ کما قال الله تعالی: کَمَاقَالَ اللهُ تَعَالی .مَا یَنطِقُ عَنِ الهَوی اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ یُّوحی[2]و منـع و ردّ وحـی کفر است. کَمَا قالَ اللهُ تَعَالی وَمَن لَّم یَحکمُ بمآ اَنزلَ اَللهُ فَأُولئِک هـمُ الکـافِرونَ و ایضـاً[3]و ایضـاً تجویز هجو و هذیان بر پیغامبر، مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه او و آن کفر و الحـاد و زندقه است؛ حلّ این شبهه چیست؟

---

[1]. شوری ۱۳

[2]. نجم ۳-۴

[3]. مائده ۴۴

بدان اَرشَدَکَ اللهُ تَعَالی وَ هَدَاکَ سَوَآءَ الصِّراطِ این شبهه و امثال این شبهه را که جمعی بر حضرات خلفای ثلاثه رضی الله تعالی عنهم و بر سایر صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم ایراد می‌نمایند و به این تشکیکات، ردّ ایشان میخواهند. اگر بر سر انصاف بیایند و شرف صحبت خیرالبشر را عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوة وَ السَّلام قبول نمایند و بدانند که نفوس ایشان در صحبت خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوة وَ السَّلام از هوا و هوس مزکّی شده بودند و سینه‌های شان از عداوت و کینه پاک گشته و دانند که ایشانند، اکابر دین و کبرای اسلام که بذل نموده‌اند طاقت-های خود را در اعلای کلمه اسلام و در نصرت سیّدانام و انفاق فرموده‌اند اموال خود را در اعلای کلمه اسلام از برای تائید دین متین، در لیل و نهار و در سرّ و جهار، گذاشته‌اند عشایر و قبایل خود را و اولاد و ازواج خود را و اوطان و مساکن خود را و عیون و زروع خود را و اشجار و انهار خود را، از جهت محبّت رَسُول عَلَیهِ وعَلَیهُم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و ایثار نموده-اند نفس رسول الله را بر محبّت نفوس خویش. و اختیار کرده‌اند محبّت رسول را بر محبّت خویش و بر محبّت ذرّیات و اموال خویش و ایشانند مشاهدان وحی و ملک و بینندهای معجزات و خوارق، تا آنکه غیب ایشان، شهادت گشته است و علم شان، عین شده وَ هُمُ الَّذِینَ اَثنَی اللهُ تَعَالَی عَلَیهِم فِی القُرآنِ المَجِید. رَضِیَ اَللهُ عَنهُم وَ رَضُوا عَنهُ . ذلِکَ مَثَلَهُم فِی التُوراة وَ مَثَلهُم فُی الانجِیلِ[1] هرگاه جمیع اصحاب کرام، در این کرامات شریک باشند، از اکابر صحابه که خلفای راشدین باشند از بزرگی‌های ایشان چه وانماید.

همان فاروق است که حضرت حق سبحانه وتعالی در شأن او رسول خود را فرمود: یَاأَیُّهَاالنَّبِیُّ حَسبُکَ اَللهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِن المُؤمِنِینَ[2] ابن‌عبّاس رَضِیَ اَللهُ تَعَالی عَنهُمَا فرموده است که سبب نزول این آیه کریمه، اسلام حضرت فاروق است رَضِیَ اللهُ تَعَالی عنَهُ. بعد از حصول نظر انصاف و بعد از قبول شرف صحبت خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوة وَ السَّلام وَ التّحیّاتُ و بعد از دانستن بزرگی‌ها و علوّ درجات اصحاب کرام عَلَیهِمُ الرّضوَانُ آن جماعه اعتراض کنندگان و تشکیک پیداآرندگان نزدیک است که این شبه‌ها را در رنگ مغالطه ها و سفسطه‌های زراندوده

---

[1]. فتح ۲۹

[2]. انفال ۶۴

تصوّر نمایند و از درجه اعتبار ساقط کنند. اگرچه ماده غلط در این شبه‌ها تشخیص نکنند و محل سفسطه را تعیین ننمایند لااقل مجملاً این قدر شاید دانند که مودّای[1] این تشکیکات و حاصل این شبهات، بی ماحصل است، بلکه مصادم بداهت و ضرورت اسلامیه است و مردود و مطرود به کتاب و سنت است. مَعَ ذَلِک در جواب آن سؤال و در تعیین موادّ غلط آن شبهه، چند مقدّمه بعون الله سبحانه نوشته می آید، استماع نمایند.

حلّ این اشکال بر وجه کمال، مبتنی بر چند مقدّمه است. هرچند هر مقدّمه جوابی است علاحده.

مقدّمه اوّل آنکه جمیع منطوقات و معقولات آن حضرت عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوة وَ السَّلام وَ التّحیّةُ به موجب وحی نبوده و کریمه وَ مَاَینطِقُ عَنِ الهَوی مخصوص به نطق قرآنی است کما قاله اهل التّفسیر و نیز اگر جمیع منطوقات او عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصّلوةُ وَ السّلامُ به موجب وحی بودی، بر بعضی مقولات او عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلوةِ وَ السّلامُ از نزد حق جَلَّ شَأنَهُ اعتراض وارد نگشتی و عفو از آن گنجایش نداشتی. قَالَ اللهُ تَعَالی خِطَاباً لِنَبِیِّهِ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصّلوةِ وَ السّلامُ: عَفَاللهُ عَنکَ لِمَ اَذنتَ لَهُم.[2]

مقدّمه دویم آنکه در احکام اجتهادیه و در امور عقلیّه به موجب کریمه فَاعتَبِرُوا یَا اُولِی الاَبصَارِ وَ شَاوِرهُم فِی الاَمرِ[3] اصحاب کرام را بآن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ گنجایش گفتگو بوده است و ردّ و بدل، مجال داشته، چه امر به اعتبار و امر به مشوره، بی‌حصول ردّ و بدل صورت ندارد و در قتل و فدیه اساری بدر که اختلاف واقع شده بود و حضرت فاروق به قتل حکم کرده بود وحی موافق رأی فاروق آمد و بر اخذ فدیه وعید نازل گشت. آن سرور فرمود عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام: لَو نَزَلَ العَذَابُ لَمَا نَجَا غَیرُ عُمَرَ وَ سَعدبِنِمُعَاذِ. چه سعد نیز اشارت به قتل آن اساری نموده بود.

---

[1]. نتیجه

[2]. توبه ۴۳

[3]. حشر ۲

مقدّمه سیوم آنکه سهو و نسیان بر پیغامبر جایز است؛ بلکه واقع عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام در حدیث ذی‌الیدین[1] آمده که آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ در نماز فرض رباعی[2] بر دو رکعت سلام دادند. ذوالیدین عرض کرده: اَقُصِرَتِ الصَّلَاةُ اَم نَسِیتَ یَا رَسُولَ اللهِ؟ بعد از ثبوت صدق قول ذی‌الیدین آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام برخاسته، دو رکعت دیگر به آن منضم ساختند و سجده سهو کردند.

هرگاه سهو و نسیان در حالت صحت و فراغت به مقتضای بشریّت جایز باشد، صدور کلام بی قصد و بی‌اختیار در مرض موت در وقت استیلای وجع[3] به مقتضای بشریّت از آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام چرا جایز نباشد و اعتماد از احکام شرعیّه برای چه مرتفع شود، زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی به وحی قطعی آن سرور را عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام اطّلاع بر سهو و نسیان او می‌فرموده و صواب را از خطا متمیّز می ساخته، چه تقریر نبی بر خطا مجوّز نیست که مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیّه او.

پس ثابت شد که موجب رفع اعتماد نفس سهو و نسیان نیست، بلکه تقریر بر سهو و نسیان، موجب رفع اعتماد است از احکام شرعیّه او، و آن تقریر مقرّر است که مجوّز نیست.

مقدّمه رابع آنکه حضرت فاروق بلکه خلفای ثلاثه رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُم مبشّر به جنّت‌اند، به کتاب و سنت و احادیث، به خصوص در باب بشارت جنت ایشان، از کثرت روات ثقات، توان گفت که به حدّ شهرت، بلکه تواتر معنی رسیده باشد. انکار آن جهل است یا از عناد.

روات احادیث صحاح و حسان[4] اهل سنت‌اند که از اساتذه خود که صحابه و تابعین باشند، اخذ نموده‌اند و روات جمیع فرق مخالفه را اگر جمع کنند، معلوم نیست که به عشر عشیر اهل سنت برسند کَمَا لایَخفِی عَلَی المُتَتَبِّعِ المُتَفَحِّصِ المُنصِفِ. و کتب احادیث اهل سنت، مشحون به بشارت

[1]. نام یکی از اصحاب رسول الله(ص)

[2]. چهار رکعتی

[3]. درد

[4]. جمع حسن

این اکابر است به بهشت، و اگر در کتب احادیث بعضی از فرق مخالفه، ایـن بشـارت را روایـت نکرده باشند، غم نیست که عدم روایت بشارت بر عدم بشارت دلالت ندارد.

و امّا ثبوت بشارت این اکابر به بهشت در قرآن مجید بس است به آیـات متکثّـره. مِنهَـا قَـالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالَی: السابِقُونَ الاَوَّلُونَ من المُهاجِرِینَ وَ الاَنصَـار وَالَّـذِینَ اتَّبعُـوهُم بِاحسـانٍ رَّضـی اللهُ عَنهُم وَ رَّضُو عَنهُ وَ اَعَدَّ لَهُم جَنّتٍ تَجرِی تَحتَهاالاَنهرُ فِیهَآ اَبَداً ذلک الفَوزِ العَظِیم وَ قَالَ الله تَبَـارکِ وَ تَعَالی لَایَستُوی مِنکُم مَّن اَنفَقَ مِن قَبلِ الفَتحِ وَ قَاتَلَ اُولئک اعظَمُ درجةً مِن اَلّذین اَنفَقُوا مِن بَعـدُ وَ قَاتَلوُ وَ کُلاً وَّعَدَاللهّ الحسنی.[1]

هرگاه جمیع صحابه که پیش از فتح و بعد از فتح، انفاق و مقاتله کرده‌اند، مبشّر به بهشت باشـند، از اکابر صحابه که در انفاق و مقاتله و مهاجره، اسبق‌اند چه گوید و چه تواند گفـت و اعظمیّـت درجات ایشان را چگونه درک نماید که چیست؟

اهل تفسیر گفته‌اند که کریمه لَایَستَوِی در شأن حضرت صدّیق رَضی اللهُ تَعَالی عنـه نـازل گشـته است که اسبق سابقان است در انفاق و مقاتله. وَ قَالَ سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی: وَقَالَ سُبحُانَهُ وَ تَعَـالی لَقَـد رَضِی اللهُ عَنِ المُؤمِنِینَ اِذیُبَا یعُونَکَ تَحت الَشَجَرة.[2]

امام محی‌السنة[3]در معالم‌التنزیل از جابر نقل کرده رَضی اللهُ تَعَالی عُنهُ که پیغامبر صَـلَّی اللهُ عَلَیـهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلَّم فرمود که به دوزخ نرود یک کس از آنها که در تحت شـجره بیعـت کردنـد و این را بیعت‌الرّضوان گویند. چه حضرت حق سُبحانَه وَ تَعَالی از ایـن قـوم خشـنود شـد. و شـک نیست که تکفیر شخصی که مبشّر به بهشت باشد به کتاب و سنت کفر است و از اقبح قبایح.

مقدّمه خامس آنکه توقّف حضرت فاروق رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ در اتیان قرطاس نـه از روی ردّ و انکار بوده عِیَاذاً بِاللهِ سُبحَانَه مِن ذلِک، این قسم سوء ادب از وزرا و ندمای[4]پیغمبری که به خلـق عظیم متّصف است، چگونه باشد، بلکه از ادنای صحابی که یک بار یا دو بار بـه شـرف صـحبت

---

[1]. حدید ۱۰

[2]. فتح ۱۸

[3]. فراء بغوی

[4]. جمع ندیم

خیرالبشر مشرّف گشته است این معنی متوقّع نیست، بلکه از عوامّ امت او که به دولت اسلام مستعد گشته‌اند این قسم ردّ و انکار متؤهم نیست. فَکَیفَ کسی که از اکابر وزرا و ندما باشد و از اعاظم مهاجرین و انصار بود، این معنی تخیّل نموده‌آید؟

حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدّس انصاف دهاد که با اکابر دین این قسم سوءظن پیدا نکنند و نافهمیده به هر کلمه و کلام مؤاخذه ننمایند. بلکه مقصد حضرت فاروق استفهام و استفسار بوده، چنانچه گفته: اِستَفهِمُوه. یعنی اگر به جدّ و اهتمام طلب قرطاس فرمایند، آورده شود و اگر در این باب، جد نداشته باشند در این وقت نازک، تصدیع ایشان نباید داد، چه اگر به وحی و امر، طلب قرطاس نموده‌اند به تأکید و مبالغه طلب قرطاس خواهند کرد و به آنچه مأمورند خواهند نوشت که تبلیغ وحی بر نبی واجب است و اگر این طلب به امر و وحی نیست، بلکه می‌خواهند که از روی اجتهاد و فکر چیزی نویسند، وقت، مساعدت آن نمی کنند.

پایه اجتهاد، بعد از ارتحال ایشان باقی است. مستنبطان امت ایشان از کتاب که اصل اصول دین است، احکام اجتهادیه را استنباط خواهند نمود و هرگاه در حضور ایشان که اوان نزول وحی بوده استنباط مستنبطان را گنجایش بوده، بعد از ارتحال ایشان که زمان انقطاع وحی است به طریق اولی استنباط و اجتهاد اولی‌العلم مقبول خواهد بود و چون آن سرور علیه و علی آله الصّلوة و السّلام در این باب جد و اهتمام نفرمودند، بلکه از این امر اعراض نمودند، معلوم شد که از روی وحی نبوده است و توقفی که برای مجرّد استفسار بود، هیچ مذموم نیست. ملائکه کرام از جهت استفسار و استعلام، وجه خلافت آدم عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عرض کردند اَتَجعَلُ فِیهَا مَن یَّفسِدُ فِیهَا وَ یَسفِکُ الدِّمَآءَ وَنَحنُ نُسَبِّحُ بَحَمدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ و حضرت ذکریا در وقت بشارت ولادت حضرت یحیی عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمَا الصَّلوةُ وَ السَّلامُ گفته: اَنّی یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَّکَانَتِ امرَاَتِی عَاقِرًاوّ قَد بَلَغتُ مِنَ الکِبرَ عِتِیًّا[1] و حضرت مریم رضی الله تعالی عنها گفته: اَنی یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَّلَم یَمسَسنِی بَشَرٌ وَّلَم اَکُ بَغِیًّا[2] و حضرت فاروق هم اگر برای استفهام و استفسار در اتیان قرطاس توقّف نموده باشند چه مضایقه است و چه شور و شر است؟

---

[1]. مریم ۸

[2]. مریم ۲۰

مقدّمه سادس آنکه حصول حسن ظن به صحبت آن سرور و به اصحاب آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ در کار است و دانستن آنکه بهترین قرون ، قرن او بوده است عَلَیهِ وَعَلی اٰلِهِ الصَّلوة وَالسَّلامُ و اصحاب او، بهترین بنی آدم بودند بعد از انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ نیز در کار است، تا یقین شود که در بهترین قرون بعد از ارتحال آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ جماعه که بهترین بنی آدم بوده اند بعد از انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ بر امر باطل اجتماع نخواهند کرد و فسقه و کفره را جانشین خیرالبشر نخواهند ساخت.

و آنکه گفتیم که اصحاب کرام بهترین بنی آدم‌اند؛ زیرا که این امّت به نصّ قرآنی خیرالامم است و بهترین این امّت ایشانند. چه هیچ ولیّ به مرتبه صحابی نرسد.

پس اندکی بر سر انصاف باید آمد و باید فهمید که اگر منع اتیان قرطاس از حضرت فاروق کفر می‌بود، حضرت صدیق که به نص قرآنی اتقای این امّت خیرالامم است، تنصیص به خلاف او نمی‌کرد و مهاجر و انصار که حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خود بر ایشان ثنا فرموده است و از ایشان راضی گشته است و موعود به جنّت ساخته است، به او بیعت نمی‌کردند و جانشین پیغامبر نمی ساختند و چون حسن ظن به صحبت آن سرور و به اصحاب آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ که مقدّمه محبّت است حاصل گشت، از مزاحمت این قسم شبهات نجات، میسّر شد و حدس بطلان این تشکیکات پیدا آمد.

و اگر عیاذاً بالله سبحانه حسن ظن به صحبت او و اصحاب او عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَات پیدا نشد و به سوءظن کشید، این سوءظن ناچار به صاحب آن صحبت و به صاحب آن اصحاب نیز منجر خواهد شد، بلکه به مولای آن صاحب نیز خواهد رفت. شناعت این امر را نیک باید دریافت. مَا اَمَنَ بِرَسُولِ اللهِ مَن لَّم یُوَقِّر اَصحَابَهُ. قَالَ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ فِی شَأنِ اَصحَابِهِ الکِرَامِ عَلَیهِمُ الرِّضوَانُ: مَن اَحَبَّهُم فَبِحُبِّی اَحَبَّهُم وَ مَن اَبغَضَهُم فَبِبُغضِی اَبغَضَهُم.

پس محبت اصحاب مستلزم محبّت او گشت عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ التَّحیّاتُ.

و چون این مقدّمات معلوم گشت، بی‌تکلّف جواب آن شبهه و امثال آن شبهه حاصل شد، بلکه اجوبه متعدّده به حصول انجامید. چه هر مقدمه از این مقدمات توان گفت که جوابی است از

اجوبه معتدّبه، چنانچه گذشت و مجموع این مقدّمات بعون الله سُبحانَه حَسم[1]ماده این شبهه می-
نماید و در رفع این تشکیک، از نظر به حدس می‌آرد، کَمَا لایَخفِی عَلَی الفَطِنِ المُنصِفِ.
لفظ حدس، به صرفه بر زبان می‌آرد والّا امثال این تشکیکات بدیهی‌البطلان‌اند و مقدّماتی که در بیان بطلان آن شبهات آورده می‌شود از قبیل تنبیهات است بر آن بداهت، بلکه این قسم شبهات و تشکیکات نزد این فقیر در رنگ آن است که شخصی ذی‌فنون نزد جماعه ابلهان بیاید و سنگی را که محسوس ایشان به دلایل و مقدّمات زراندوده بر ایشان اثبات نماید که آن ذهب است و این بیچارگان چون در رفع آن مقدّمات مموّهه عاجزاند و در تعیین موادّ غلط آن دلایل قاصر، ناچار در اشتباه می‌افتند، بلکه یقین به ذهبیّت آن سنگ می‌نمایند و حسّ خود را فراموش می-سازند، بلکه متّهم می‌دارند.
زیرکی باید که اعتماد بر ضرورت حسّ نماید و مقدّمات مموّهه را متّهم سازد و در مانحن فیه نیز بزرگی و علوّ درجات خلفای ثلاثه، بلکه بزرگی جمیع اصحاب کرام حضرت خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلیمَاتُ به مقتضای کتاب و سنت محسوس و مشاهده است. قادح و طاعن این بزرگواران که به دلایل زراندوده قدح و طعن در ایشان نماید، آن طعن در ایشان در رنگ قدح آن سنگ است که در وجود آن نمایند و از راه ببرند. رَبَّنَا لَاتُزِغ قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدشیتَنَا وَهَب لَنَامِن لَدُنکَ رَحمَةً اَنَّکَ اَنتَ الوَهَّابُ فَیَالَیتَ شِعرِی مَاحَمَلَهُم عَلَی سَبِّ اَکَابِرِ الدِّینِ وَ طَعنِ کُبَرَآءِ الاِسلامِ وَ لَیسَ طَعنُ اَحَدٍ وَ سَبُّ شَخصٍ مِنَ الفَسَقَةِ وَ الکَفَرَةِ مِمَّا یُعَدُّ فِی الشَّرعِ عِبَادَةً وَ کَرَامَةً وَ فَضِیلَةً وَ وَسِیلَةً اِلَی النَّجَاتِ فَکَیفَ سَبَّ هُدَاةِ الدِّینِ وَ طَعنُ حُمَاةِ الاِسلامِ وَ مَاوَرَدَ فِی الشَّرعِ اَنَّ سَبَّ اَعدَآءِ الرَّسُولِ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ کَاَبِی‌جَهلٍ وَ اَبِی‌لَهَبٍ مَثَلاً وَ طَعنَهُم مِمَّا یعدّ عِبَادَةً وَ کَرَامَةً بَلِ الاِعرَاضِ عَنهُم وَ عَن اَحوَالِهِم اَولَی وَ اَنسَبُ وَ اَسلَمَ عَن تَضییعِ الوَقتِ وَ الاِشتِغَالِ بِمَا لایَعنِیهِ تِلکَ اُمَّةٌ قَدخَلَت لَهَا مَا کَسَبَت وَلَکُم مَّاکَسَبتُم وَلَاتُسئَلُونَ عَمَّا کَاُوایَعمَلُونَ
[2]حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید در صفت اصحاب پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ رَحَمآءُ بَینَهُم[1]می‌فرماید. پس در حق این بزرگواران، گمان عداوت و کینه با یکدیگر

---

[1]. قطع
[2]. بقره ۱۴۱

بردن، منافی نصّ قرآنی است و نیز اثبات عداوت و کینه در این بزرگواران، قدح در فریقین پیدا می‌کند و رفع امام از طائفتین می‌نماید. پس هر دو فریق از اصحاب لازم می‌آید که مطعون باشند عِیَاذاً بِاللهِ سُبحَانَهُ مِن ذلِکَ. و بهترین بنی آدم بعد از انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ بدترین مردم باشند و بهترین قرون، بدترین قرون باشد. چه اهل آن قرن، همه این زمان به عداوت و کینه متّصف گشته‌اند.

هیچ مسلمانی به این امر جرأت ننماید و این معنی را تجویز نکند، چه قسم بزرگی است حضرت امیر را رضی الله تعالی عنه که خلفای ثلاثه رضی الله تعالی عنهم معادی او باشند و حضرت امیر را به این حضرات عداوت مبطنه بود. این خود قدح طرفین است؛ چرا با یکدیگر چون شیر و شکر نباشند و فانی در یکدیگر نبوند.

امر خلافت نزد این بزرگواران مرغوب و مطبوع نبوده است تا سبب عداوت و کینه بود. اَقِیلُونی[2] از حضرت صدیق معروف و مشهور است و حضرت فاروق می‌فرمودند اگر خریداری پیدا شود این خلافت را به یک دینار بفروشم و حضرت امیر که با معاویه جنگ و جدل فرموده، نه به واسطه میل و رغبت در امر خلافت بوده است، بلکه قتال با بغاة[3]فرض می‌دانسته است و دفع اینها می کرده. قَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعَاظَمَ وَ تَعَالی: فَقَاتِلُواالَّتِی تَبغِی حَتَّی تَفِیء اِلی اَمرِالله.[4] غایة ما فی‌الباب؛ چون محاربان حضرت امیر باغیان مأوّل‌اند و صاحب رأی و اجتهادند، اگرچه در این اجتهاد مخطی باشند، از طعن و ملامت و از تفسیق و تکفیر دورند. حضرت امیر در شأن ایشان می‌فرماید: اِخوَانُنَا بَغَوا عَلَینَا لَیسُوا کَفَرَةً وَ لاَفَسَقَةً لِمَا لَهُم مِنَ التَّأوِیلِ.

قَالَ الشَافِعِیُّ وَ هُوَ مَنقُولٌ عَن عُمَربنِ عَبدُالعَزِیزِ: تِلکَ دِمَآءُ طَهَّرَ اللهُ عَنها اَیدِینَا فَلنُطَّهِر عَنهَا اَلسِنَتَنَا.

---

[1]. فتح ۲۹

[2]. منظور این است که بیعت تان را با من فسخ نمایید و شخص دیگری را به جای من بنشانید

[3]. جمع باغی

[4]. حجرات ۹

رَبَّنَا اغفِرلَنَا وَلِاخوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقونَا بِالایمَانِ وَلَا تَجعَل فِی قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِینَ امَنُوا رَبَّنَـا اِنَّـکَ رَوؤُفٌ رَّحیمٌ

وَ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ عَلی سَیِّدِالاَنَام وَ عَلَی آلِهِ وَ اَصحَابِهِ الکِرامِ اِلی یَومِ القِیَامِ.

۹۷

مکتوب نود و هفتم به خواجه هاشم کشمی در جواب سؤال او که طلب حل مکتوب ششم کرده بود.

اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی. پرسیده بودند کـه معنـی ایـن عبـارت چیسـت کـه در مکتوب ششم واقع شده است. انگارم که مقصود از آفرینش من آن است که ولایت محمـدی بـه ولایت ابراهیمی عَلَیهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ منصبغ گردد و حسن ملاحت این ولایت با جمـال صباحت آن ولایت ممتزج شود و به این انصباغ و امتزاج، مقام محبوبیّت محمدیّه به درجـه علیـا رسد.

بدانند که منصب دلالگی و مشاطگی، هیچ ممنوع و محذور نیست. دلالت که به حسن دلالت، دو محبوب صاحب جمال و کمال را با همدگر مختلط سازد و حسن هر کـدام را بـا یکـدیگر مقتـرن گرداند، کمال خدمتگاری اوست و نهایـت شـرف و سـعادت او. و از ایـن معنـی هـیچ نقصـی و قصوری در شأن آن دو صاحب جمال لازم نمی آید و همچنین اگر مشاطگی نمـوده، در حسـن و جمال آن دو صاحب کمال بیفزاید و طراوت و زینت دیگر پیدا آرد. شرافت و سـعادت اوسـت و هیچ نقص و قصور اینها لازم نه.

از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان وزین طرف شرف روزگار من باشد

بالجمله انتفاع و استفاده، که صاحب دولتان را از راه غِلمان و خدمه میسر میگردد، هیچ ممنـوع و محذور نیست که مستلزم قصور و نقصان نیست، بلکه کمال صاحب دولتان در خـدمت غلمـان و

خدمه است. قاصر دولتی بود که از خدمه منتفع و متمتع نبود. انتفاع و تمتـع از همگنـان نقصـان است و استمداد استفاده از همسران قصور.

قَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالَی: «يَا أَيُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»[1] ابن عبـاس رَضِـیَ اللهُ تَعَالَی عَنهُمَا فرموده است که سبب نزول این آیت کریمه، اسلام حضرت فـاروق اسـت رَضِـیَ اللهُ تَعَالَی عَنهُ بدیهی است که خدمات اصاغر و اسافل، مزیّت بخش مرتبه اکابر و اعـالی اسـت و اگر شخصی به امر بدیهی هم مهتد نشود، قصـور عبـارت چیسـت. سـلاطین و امـرا در تجمّـل و تسلّط، به خدم و حشم محتاجند و کمالات خود را مربوط به ایشان می‌دانند و از این معنـی هـیچ نقصانی و قصوری در مراتب ایشان نیست؛ چنانچه معلوم وضیع و شریف است.

منشأ این اشتباه ، عدم فرق است در میان تمتّع و انتفاعی که از جانب اصاغر مـی‌آیـد و تمتّـع و انتفاعی که از جانب اعالی حاصل میگردد و مُبَیَّن شد که اول کمال بخش است و ثانی نقصان‌افزا.

پس اول مجوّز باشد و ثانی ممتنع وَ اللهُ سُبحَانَهُ المُلهِمُ لِلصَّوَابِ.

رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.

۹۸

[1]. انفال ۶۴

مکتوب نود و هشتم به حضرت مخدومزاده‌های جامع‌الاسرار و العلوم، خواجه محمدسعید و خواجه محمدمعصوم مدظلهما در سرّ قرب و معیت عالم با حق عَزَّوَجَلَّ سُبحَانَهُ و فرق در شرارت عَدَم و شرارت ابلیس عَلَیهِ اللَّعنَةُ صدور یافت ❊

اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصطَفَى. سؤال کرده بودند که علماء گفته‌اند کـه حضـرت حـق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَى نه داخل عالم است و نه در خارج عالم؛ نه متّصل است به عـالم و نـه منفصـل از عالم؛ تحقیق این مبحث چیست؟

جواب: حصول این نسبت دخول و خروج و اتّصال و انفصال، نظر به دو موجود متصوّر است، کـه موجودی نظر به موجودی دیگر از این نسبت خالی نیست و در مانحن‌فیه دو موجود کائن نیسـت تا حصول این نسبت متصوّر شود. چه او تعالی موجود است و عالم که ماسـوای اوسـت سُـبحَانَهُ موهوم و متخیّل است؛ هرچند عالم به صُنع حضرت حق سُـبحَانَهُ وَ تَعَـالَى اتقـان و اسـتحکام بـر نهجی پیدا کرده است که به ارتفاع وهم و خیال مرتفع نیست و معامله تنعیم و تعذیب ابدی به او مربوط است، امّا ثبوت آن در مرتبه حس و وهم است و بیرون حس و وهـم، قـدمگاهی نیسـت. کمال قدرت اوست سُبحَانَهُ که موهوم متخیّل را در حق ثبات و استقرار، حکم موجود عطا فرموده است و احکام موجود بر وی جاری ساخته، اما موجود، موجود اسـت و موهـوم، موهـوم. هرچنـد ظاهربینان ، موهوم را نظر به ثبات و استقرار او نیـز موجـود تصـوّر نماینـد و دو موجـود داننـد. تحقیق این معنی در کتب و رسایل خود به تفصیل نوشته است، اگـر احتیـاج افتـد آن جـا رجـوع نمایند.

پس موجود را نسبت به موهوم از این نسب هیچ ثابت نباشد، توان گفـت کـه موجـود نـه داخـل موهوم است و نه خارج موهوم و نه اتصال به موهوم دارد و انفصال از موهوم؛ زیرا که آن جا که موجود است، از موهوم نام و نشانی نیست تا تصوّر نسبت به او نمـوده آیـد. ایـن مبحـث را بـه مثالی واضح گردانم.

نقطه جوّاله که از سرعت سیر به صورت دایره متؤهّم می‌گردد، موجود اینجا همان نقطـه اسـت و صورت دایره را جز در وهم ثبوتی نیست. جایی که نقطه موجود است، از دایره موهومه آن جا نام و نشانی نیست. در این صورت نمی‌توان گفت که نقطه داخل دایره است و نیز نمی‌توان گفت کـه خارج دایره است و همچنین اتّصال و انفصال نیز در میان اینها متصـوّر نیسـت، چـه در آن مرتبـه دایره نیست تانسبتی متصوّر گردد. ثَبِّتِ الجِدَارَ اَوَّلاً ثُمَّ انقُش.

سؤال: حضرت حق سُبحَانَهُ نسبت قرب و احاطه خود را به عالم اثبات فرموده است و حـال آنکـه موجود را به موهوم چه نسبت قرب و کدام احاطه است آن جا که موجود است، از موهوم نامی و نشانی نیست تا محیط و محاط تصور کرده شود؟

جواب: این قرب و احاطه نه از قبیل قرب جسم به جسم است و احاطه جسم به جسم، بلکـه ایـن قرب و احاطه از آن نسبت است که مجهول الکیفیة و معلوم‌الانیّة اند. قرب و احاطـه مـر حـق را سُبحَانَهُ اثبات نماییم و به آن ایمان آریم، اما کیفیت آن را ندانیم که چیست، به خلاف نسب اربـع که در سابق نفی آن نموده شده است؛ چنانچه مجهول الکیفیة‌اند غیر معلوم الانیّة اند نیز، چه شرع به ثبوت این نسب وارد نشده است تا اثبات شان نماییم و کیفیت شان را مجهول دانیم، هـر چنـد معنی اتّصال بی‌کیفی را در رنگ معنی قرب و احاطه بی کیفی در آن حضرت جَلَّ سُـلطَانُهُ تـوان تجویز نمود، اما چون اطلاق لفظ اتّصال نیامده است و قرب و احاطه آمـده اسـت، متّصـل نبایـد گفت و قریب و محیط باید گفت.

و اطلاق انفصال و خروج و دخول نیز در رنگ اطلاق اتّصال است، که نیامـده اسـت و در مثـال مذکور نیز اگر نقطه جوّاله را نسبت به دایره موهومه، احاطه و قرب و معیـت اثبـات نمـاییم هـم مجهول‌الکیفیة خواهد بود، چه نسبت را از منتسـبین چـاره نیسـت؛ وَ لَـیسَ المَوجُـودُ اِلَّـا النُّقطَـةَ الجَوَّالَةَ.

و همچنین اتّصال و انفصال و خروج و دخول بی‌کیفـی، در مثـال مـذکور متصـوّر اسـت، اگرچـه منتسبین ثابت نباشند، چه وجود طرفین از برای نسبت معلوم‌الکیفیة در کار است کـه متعـارف و معتاد است و آنچه مجهول‌الکیفیة است، از حیطه عقل بیرون است. حکم در آن جا به لزوم وجـود

طرفین نمودن از احکام وهمیّه خواهد بود که از حیز اعتبار ساقط است، که قیاس غائب است بر شاهد.

تنبیه: مر عالم را که موهوم و متخیّل گفته است، به این معنی است که خلق عالم در مرتبه وهم و خیال واقع شده است و صُنع او در درجه حسّ و ارائت به حصول پیوسته، در رنگ آنکه قادری بر کمال، دایره موهومه را که نصیب او غیر از اختراع وهم و خیال نیست، در مرتبه وهم و خیال خلق فرماید و به صنع کامل خود آن را در آن مرتبه اتقان و استحکام بخشد، بر نهجی که اگر وهم و خیال بالکلیة مرتفع گردد، در ثبوت آن خلل نپذیرد و در بقای آن قصور پیدا نکند، این دایره موهومه مصنوعه هرچند ثبوت در خارج ندارد و موجود در خارج همان نقطه است و بس، اما انتسابی به وجود خارجی دارد و استنادی به موجود خارجی، او را حاصل است، چه اگر نقطه نبود، دایره از کجا ناشی شود.

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران　　　گفته آید در حدیث دیگران

این دایره را اگر روپوش آن نقطه گوییم گنجایش دارد و اگر مرآت شهود آن نقطه گوییم هم گنجایش دارد و اگر دلیل و هادی به آن نقطه گوییم نیز می‌گنجد. روپوش گفتن نظر به عوام است و مرآت گفتن شهود و ظهور دانستن مناسب مقام ولایت است و ملایم ایمان شهودی و دلیل و هادی گفتن، مناسب مرتبه کمالات نبوّت است و ملایم ایمان به غیب که از ایمان شهودی اتمّ و اکمل است. چه در شهود از گرفتاری به ظلّ چاره نبود و در غیب، از این گرفتاری فارغ است. در غیب هر چند بالفعل حاصل ندارد، اما واصل است و گرفتار اصل است. و در شهود هرچند حاصل دارد، اما غیر واصل است که گرفتار به غیر است، که ظلّ آن اصل است.

بالجمله حصول، نقص است و وصول، کمال. این سخن فراخور فهم هر بی‌سرانجامی نیست، بلکه نزدیک است که حصول را بهتر از وصول داند.

سوفسطایی از بی‌خردی عالم را موهوم و متخیّل به آن معنی گوید که آن را ثبوت و تحقّق نیست، جز به اختراع وهم و تراش خیال که اگر وهم و خیال متبدّل گردد، آن ثبوت و تحقّق نیز متغیر شود. مثلاً اگر چیزی را وهم به شیرینی تصوّر کرد، آن شیرین است و اگر همان شیء را

وقت دیگر، وهم به تلخی حکم کرد، آن شیء تلخ است. این بی‌دولتان از خلق و صـنع خداونـدی جَلَّ سُلطَانُهُ غافل‌اند؛ بلکه منکر و از انتساب و استناد که به وجود موجود خـارجی دارد، جاهـل. می خواهند که به این ابلهی، رفع احکام خارجیه که به عالم مربوط است، نمایند و دفع عـذاب و ثواب اخروی دائمی کنند. که مخبر صادق عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ از آن خبر داده اسـت و احتمال تخلّف ندارد «أُولَئِکَ حِزْبُ الشَّیْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»[1]

سؤال: عالم را چون ثبوت و استقرار ثابت گردید، اگرچه در مرتبـه وهـم و خیـال بـود و معاملـه تعذیب و تنعیم ابدی نیز در حق آن اثبات نمودید، چرا اطلاق وجود بـر وی نمـی نماییـد و او را موجود نمی‌دانید و حال آنکه ثبوت و وجود با یکدیگر مترادف‌اند، چنانچه مقرّر متکلّمین است؟

جواب: وجود، نزد این طائفه علیّه اشرف و اکرم و اعزّ اشیاست و آن را مبدأ هر خیر و منشـأ هـر کمال می‌دانند و این چنین جوهر نفیس را به ماسوای حق جَلَّ وَ عَلا که سراسر نقـص و شـرارت است، تجویز نمی‌توانند نمود و اشرف را به اخس نمی‌توانند داد.

مقتدای ایشان در امر، کشف و فراسـت اسـت. مکشـوف و محسـوس ایشـان اسـت کـه وجـود، مخصوص به حضرت حق است سُبحَانَهُ و موجود اوست تَعَالی و غیر او را که موجود گوینـد، بـه اعتبار آن است که آن غیر را نسبتی و ارتباطی، هر چند مجهول‌الکیفیة بـود بـه آن وجـود ثابـت است و در رنگ ظلّ که به اصل خود قیام دارد آن غیر نیز قائم به آن وجود است و ثبوتی که در مرتبه وهم پیدا کرده است، ظلّی از ظـلال آن وجـود اسـت و چـون آن وجـود خـارجی اسـت و حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی در خارج موجود اسـت، اگـر مرتبـه وهـم را بعـد از صـنع و اتقـان خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ ظلّی از ظلال آن خارج هم گویند، گنجـایش دارد و آن ثبـوت وهمـی را بـه اعتبار این دو ظلّیّت اگر وجود خارجی هم دانند، جایز باشد، بلکه عالم را نیز اگر بـه ایـن اعتبـار ظلّیّت، موجود خارجی تصوّر کنند هم جایز بود. بالجملـه ممکـن، هرچـه دارد، مسـتفاد از مرتبـه حضرت وجوب است تَعَالَی وَ تَقَدَّسَ از خانه پدر خود چیـزی نیـاورده اسـت، او را بـی ملاحظـه

---

[1]. مجادله ۱۹

ظلّیّت موجود خارجی گفتن، امر دشوار است و شریک ساختن است با او تَعَالی در اخص اوصاف او تَعَالَی. تَعَالَی اللهُ عَن ذَلِکَ عُلُوّاً کَبِیراً.

و این فقیر در بعضی مکاتیب و رسائل خود که عالم را موجود خارجی گفته است، آن را نیز به این بیان راجع باید داشت و بر اعتبار ظلّیّت حمل باید نمود؛ و وجود را که متکلمین مترادف ثبوت و تحقّق گفته‌اند، به اعتبار معنی لغوی خواهد بود والّا وجود کجا و ثبوت کجا. وجود را جمّ غفیر از ارباب کشف و شهود و از اهل نظر و استدلال، عین حقیقت واجب الوجود تعالی گفته‌اند و ثبوت از معقولات ثانویه است؛ شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا.

فایده: چنانچه وجود، مبدأ هر خیر و کمال است و منشأ هر حُسن و جمال، عدم که مقابل اوست، هر آئینه مبدأ هر شرّ و نقص بود و منشأ هر قبح و فساد. اگر وبال است، از او ناشی است و اگر ضلال است هم از او پیدا. مَعَ ذَلِکَ هنرها نیز در وی مودع است و خوبیها در وی مکنون. در تقابل وجود، خود را نیستِ مطلق ساختن و لاشیء محض گردانیدن از خوبی‌های اوست و نیز خود را وقایه وجود ساختن و شرور و نقایص را به خود گرفتن، هم از هنرهای خوب اوست و نیز مرآت وجود گشتن و اظهار کمالات او نمودن و همچنین آن کمالات را در بیرون خانه علم از یکدیگر ممتاز ساختن و از اجمال به تفصیل آوردن، از صفات مستحسنه اوست. بالجمله خدمتگاری های وجود از او برپاست و حسن و جمال و کمال مر وجود را، از قبح و شرّ و نقص او هویداست. استغنای وجود، از افتقار اوست و عزّ وجود، از ذلّ او و عظمت و کبریای مر وجود را به واسطه سفل و دنائت اوست. و شرافت وجود، از خساست او پیداست. و خواجگی وجود، از بندگی او هویداست.

منم که استاد را استاد کردم غلامم خواجه را آزاد کردم

ابلیس لعین که منشأ هر فساد و ضلال است، از عدم هم شریرتر است و هنرهایی که در عدم کائن است، آن بی دولت از آن هنرها بی نصیب است. قول «اَنَا خَیرٌ مِنهُ» که از وی صادر شده است، حَسمِ ماده خیریت از وی کرده است و به شرارت صرف دلالت نموده. عدم چون به نیستی

و به لاشیئیت خود به وجود تقابل نمود، لاجرم مرآت حسن و جمال وجود گشت. و لعین چون به هستی و خیریّت خود معارضه نمود، ناچار مردود و مطرود شد.

حسن تقابل را از عدم باید آموخت، که تقابل هستی به نیستی می‌نماید و در تقابل کمال به نقص پیش می‌آید و چون به عزّت و جلال در طرف می‌افتد، بذل و انکسار، خود را وامی‌نماید.

لعین مطرود گویا شرارت‌های عدم را به علّت تکبّر و تمرّد که داشت، به خود کشیده است و متخیّل می‌گردد که در عدم غیر از خیریّت کم چیزی گذاشته، بلی؛ تا خیر نباشد، مرآت و مظهر خیر نمی‌تواند شد. لایَحمِلُ عَطَایَا المَلِکِ اِلَّا مَطَایَاهُ مثل مشهور است.

و معلوم گشت ابلیس هم در این کارخانه عالی، در کار بوده است که کنّاسی نموده، مزبله‌های همه را بر سر خود بگیرد و تطهیر دیگران نماید، اما آن بی‌دولت چون از راه تکبّر و ترفّع درآمد و خیریّت خود را در نظر در آورد، عمل خود را حبط گردانیده و از اجر محروم ماند. خَسِرَ الدُّنیَا وَ الاَخِرَةَ فی الحقیقت نشان حال اوست به خلاف عدم، با وجود شرارت و نقص ذاتی و نیستی ذاتی که داشت، از حرمان برآمده، به مرآتیّت حضرت وجود مشرّف گردانید.

نی گفت که من نیم شکر خورد		شاخی که بلند شد تبر خورد

سؤال: در ابلیس، کثرت شرارت از کجا ناشی شد، ماورای عدم وجود است که شرارت به او راه نیافته است؟

جواب: عدم چنانچه مرآت وجود است و مظهر خیر و کمال اوست، وجود نیز مرآت عدم است و مظهر شرّ و نقص اوست. ابلیس عَلَیهِ اللَّعنَةُ در جانب عدم، شرارت را از عدم گرفته است، که آن عدم موطن شرّ است و در جانب وجود نیز شرارت متؤهّمه را اخذ نموده است، که از راه مرآتیّت و مظهریّت عدم در مرآت وجود ظاهر شده بود. پس حامل شرارت طرفین شد؛ ذاتی و عرضی، اصلی و ظلّی.

پس ناچار مالیخولیای وجود شرارت‌نما، او را از نیستی و لاشیئیّت که از صفات نیک عدم بوده، محروم ساخته؛ مَعَ ذَلِکَ در جانب وجود شرارتی که از مرآتیّت عدم متؤهّم شده بود نیز نصیب او آمد. ناچار به خسارت ابدی رسانید.

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَ عَلَی مَنِ التَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصطَفَی عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکمَلُهَا.

۹۹

مکتوب نود و نهم به میر محمدنعمان صدور یافته در جواب سؤال-هایی که کرده بودند.

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیمِ اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی پرسیده بودند که گاه هست که سالک در عروج خود را در مقامات اصحاب انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ که به اجماع از او افضل‌اند، می یابد، بلکه بساست که خود را در مقامات انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ می‌یابد؛ حقیقت این معامله چیست؟

بعضی مردم از اینجا مساوات آن سالک به ارباب آن مقامات توهّم می‌کنند و شرکت او را در این مقامات به اهالی آن مقامات در تخیّل می‌آرند و به این توهّم و تخیّل، ردّ و طعن او می‌نمایند و زبان ملامت و شکایت در حق او دراز می‌کنند. کشف غِطاء از روی این معما باید نمود.

جوابش آن است که وصول اسافل به مقامات اعالی، گاه هست که از قبیل وصول فقرا و محتاجان بود که به ابواب اصحاب دول[۱] و به امکنه خاصّه ارباب نعم میسّر گردد تا از اینجا حاجتی خواهند و از دول و نعم ایشان دریوزه نمایند. دور از کار بود که این وصول را مساوات و شرکت فهمد.

و بساست که این وصول، از قبیل تماشایی بود که به وسائط و وسائل سیر اماکن خاصه امراء و سلاطین نماید، تا به نظر اعتبار، تماشا کند و رغبتی به علو پیدا آرد. توهم مساوات از این وصول چه گنجایش دارد و تخیّل شرکت از این سیر و تماشا چه متصور بود.

۱. جمع دولت

وصول خادمان به امکنه خاصّه مخدومان تا حقوق خدمتگاری بجاآورند، محسوس وضیع و شریف است. ابلهی بود که از این وصول، توهّم مساوات و شرکت نماید. هر فرّاشی و مگس‌رانی و شمشیربرداری، قرین سلاطین عظام است و در اخصّ امکنه ایشان حاضر. خیلی خبط[1] می‌طلبد که از اینجا توهّم شرکت و مساوات نماید.

بلای دردمندان از در و دیوار می‌آید

مردم از برای ملامت غریبی بهانه می‌طلبند و از برای طعن و تشنیع او محملی می‌جویند. حضرت حق سبحانه و تعالی انصافشان دهد ؛ بایستی که در حق ضعیفی، محملی از برای رفع شرّ و دفع ملامت می‌طلبیدند و در حفظ عِرض مسلمانی می‌کوشیدند. امر ایشان که طعن می نمایند از دو حال خالی نیست؛ اگر اعتقاد دارند که صاحب این حال، معتقد شرکت و مساوات است به ارباب آن مقامات عالی، پس او را کافر و زندیق تصوّر می‌کنند و از زمره اهل اسلام می‌برآرند. چه شرکت در نبوّت و مساوات به انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ کفر است و همچنین افضلیت شیخین عَلَیهِمُ الرِّضوَان به اجماع صحابه و تابعین ثابت شده است. چنانچه نقل کرده‌اند آن را اکابر ائمه، که یکی از ایشان امام شافعی است عَلَیهِمُ الرِّضوَان بلکه فضل، مر جمیع صحابه کرام راست بر باقی امّت. چه، هیچ فضیلتی به فضل صحبت خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ عدیل نتواند شد. فعل یسیر که از اصحاب عَلَیهِمُ الرِّضوَان در وقت ضعف اسلام و قلّت مسلمانان از برای تائید دین متین و نصرت سیدالمرسلین عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ صادر شده است ، اگر دیگران در تمام عمر به ریاضات و مجاهدات طاعت‌ها نمایند، به مرتبه آن فعل قلیل اصحاب نرسند. لهذا آن سرور فرموده عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوٰةُ وَ السَّلَامُ که اگر انفاق نماید یکی از شما مانند کوه احد طلا را، نرسد آن انفاق به مُدّ شعیر[2] اصحاب که انفاق نمایند، بلکه به نصف مد هم نرسد. و افضلیت حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنهُ از این راه آمده است که او اسبق سابقان است در ایمان و بذل نفس و انفاق اموال کثیره و در خدمات لائقه. لهذا

---

۱. جنون

۲. نوعی پیمانه

در شأن او نازل شده است کریمه «لَایَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَـلَ أُولَئِـکَ أَعْظَـمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوامِنْ بَعْدُ وَ قَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَاللَّهُ الْحُسْنَى»[1]

جمعی نظر بر کثرت فضائل و مناقب دیگران انداخته، در افضلیت او توقّف می نمایند. نمی‌داننـد اگر سبب افضلیّت، کثرت فضائل و مناقب بود، بساست که بعضی از آحاد امّـت کـه ایـن فضـائل دارند از نبی خود افضل باشند که این فضائل ندارد.

پس مَا بِهِ التَّفَاضُل دیگر است، وراء این فضائل و مناقب و آن به زعم این فقیر اسبقیّت تائید دین و اَقدمیّت انفاق اموال و بذل انفس است در نصرت احکام دین ربّ العالمین. و چون پیغمبر، اسبق از جمیع است، از همه افضل باشد و همچنین هر که در این امر اسـبق اسـت از مسـبوقان، افضـل است.

سابق، گویا در امر دین، استاد و معلم لاحقان است. لاحقان از انوار سابقان استفاده می‌نماینـد و از برکات ایشان استفاضه می‌فرمایند و در این امّت بعد از نبی ما عَلَیهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّـلَوةُ وَ السَّـلامُ صاحب این دولت عظمی، صدیق رَضِیِ اللهُ تَعَالَی عَنهُ است که اسبق سابقان است در انفاق امـوال کثیره و در مقاتله و مجادله شدیده، و در بذل عرض و جاه و در رفع فساد و تباه از جهـت تائیـد دین و نصرت سیدالمرسلین عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ، پس افضـلیت از دیگـران، او را مسلّم باشد و حضرت پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ عزّت و غلبه اسـلام را چونکـه به یاری حضرت فاروق طلبیده و حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی در نصـرت حبیـب خـود در عـالم اسباب نیز به او کفایت فرموده است و گفتـه: «یَـا أَیُّهَـا النَّبِـیُّ حَسْـبُکَ اللَّـهُ وَمَـنِ اتَّبَعَـکَ مِـنَ الْمُؤْمِنِینَ»[2] ابن عباس رَضِیِ اللهُ عَنهُ فرموده است کـه سـبب نـزول ایـن آیـت، اسـلام حضـرت فاروق است. پس بعد از حضرت صدیق رَضِیِ اللهُ تَعَالَی عَنهُ افضلیت او متعیّن بـود. لهـذا اجمـاع صحابه و تابعین بر افضلیّت این دو اکابر منعقد گشت، چنانچه گذشت.

---

[1]. حدید ۱۰

[2]. انفال ۶۴

و حضرت امیر رَضِیِ اللهُ تَعَالَی عَنهُ نیز فرموده است که ابوبکر و عمر افضل این امّت‌اند هر که مرا بر ایشان فضل دهد، مُفتری[1]است، او را تازیانه زنم، چنانچه مُفتری را زنند. تحقیق این مبحث در کتب و رسائل خود به تفصیل نموده، این مقام زیاده بر این گنجایش ندارد.

ابلهی بود که خود را عدیل اصحاب خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ سازد و جاهلی باشد از اخبار و آثار، که خود را از سابقان تصوّر نماید. لیکن باید دانست که این دولت سبقت که باعث افضلیت است، مخصوص به قرن اول است که به شرف صحبت خیرالبشر مشرف است عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ و در قرون دیگر این معنی مفقود است، که لاحقان بعضی قرون از سابقان قرون دیگر افضل باشند، بلکه در یک قرن رواست که لاحق از سابق آن قرن افضل باشد. حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی طاعنان را بینا گرداناد.

بر شناعت طعن مُسلم و طرد مؤمن، به مجرد توهّم و تخیّل و بر قباحت تکفیر مسلم و تضلیل او، به محض تعصّب و تعنُّت چه علاج خواهند کرد، که اگر قابل تکفیر و شایان تضلیل نباشد، آن کفر و ضلال به ارباب آن قال خواهد گشت و از مرمی به کفر، به رامی کفر خواهد پیوست.[2]چنانچه در حدیث نبوی آمده است[3]عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ. «رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِی أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ».[4]

بر سر اصل سخن رویم و از شق ثانی بیان نماییم و گوییم اگر در حق صاحب این حال، طاعنان این اعتقاد ندارند و معامله او به کفر نمی‌رسانند، از دو حال بیرون نیستند؛ واقعه او را بر کذب و بهتان حمل می‌نمایند، این خود سوء ظنّ است نسبت به مسلم که محظور شرعی است و اگر او را کاذب نمیدانند و معتقد شرکت و مساوات نمی انگارند، پس وجه طعن و ملامت چیست و تشنیع

---

۱. تهمت و بهتان نهنده

۲. شخصی که تهمت نموده شد به کفر، آن کفر از او تجاوز نموده [اگر کافر نباشد] و به تهمت نهنده خواهد رسید.

۳. «لاَ يَرْمِی رَجُلٌ رَجُلًا بِالفُسُوقِ، وَلاَ يَرْمِيهِ بِالكُفْرِ، إِلَّا ارْتَدَّتْ عَلَيْهِ، إِنْ لَمْ يَكُنْ صَاحِبُهُ كَذَلِكَ». رواه البخاری / دشنام ندهد مردی مردی را به فسق و دشنام ندهد مردی مردی را به کفر، مگر آنکه رجوع کند آن کلمه که دشنام داد بدان فاسق باشد و یا کافر باشد دشنام دهنده؛ اگر نباشد و همچنین یعنی فاسق و کافر نیست. یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست، فاسق گوید، خود گوینده فاسق شود و اگر کسی را کافر گفت و او کافر نباشد، خودش کافر می‌شود.

۴. آل‌عمران ۱۴۷

و تعییب او چراست؟ واقعه صادقه را بر محال نیک حمل باید نمود، نه آنکه صاحب واقعه صادقه را تشنیع و تقبیح باید فرمود.

اگر گویند که وجه اظهار این قسم حال شورانگیز چیست؟ گوییم که ظهور این قسم احوال از مشایخ طریقت بسیار آمده است و عادت مستمره ایشان گشته است. لَیسَ هَذَا اَوَّلَ قَارُورَةٍ کُسِرَت فِی الاِسلامِ . بی‌نیّات حقّانیه و بی اراده صادقه نخواهد بود. گاه هست که مقصود از این نوشتن، اظهار این قسم احوال موهوبه است پیش شیخ طریقت خود تا صحت و سقم حال بیان نماید و بر تعبیر و تأویل آن اطلاع بخشد و گاهی مقصودش از این نوشتن، تحریض و ترغیب طلاب و تلامذه است و گاهی باشد که مقصودش، نه این و نه آن بوده باشد، بلکه مجرد سُکر و غلبه حال، بر این گفتگو می‌آرد تا دمی چند زند و نفسی راست کند. مدعی بطّال کسی است که مقصود او از اظهار این قسم احوال، شهرت و قبول خلق باشد، این احوال وبال اوست و استدراج است که متضمّن خرابی اوست. رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ[1] وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی إِنَّ رَبِّی لَغَفُورٌ رَحِیمٌ[2]

و ایضاً پرسیده بودند که سبب چیست که انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و اولیاء عَلَیهِمُ الرِّضوَانُ در دنیا به بلا و مصائب مبتلا باشند و بیشتر به بلیّات و مِحَن[3] گرفتار بوند. کَمَا قِیلَ «اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الاَنبِیَاءُ ثُمَّ الاَولِیَاءُ ثُمَّ الاَمثَلُ فَالاَمثَلُ»[4] و حضرت حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید خود می‌فرماید «وَمَا أَصَابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ»[5] از این کریمه مفهوم می‌شود که هر که کسب سیئات بیشتر نماید، مورد مصیبت بیشتر بود. پس باید که غیر از انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و غیر اولیاء عَلَیهِمُ الرِّضوَانُ به اشدّ بلا و مصائب گرفتار بوند، نه انبیاء و اولیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ اَوّلاً وَ ثَانِیاً و ایضاً آن بزرگواران عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ اَصَالَةً وَ تَبَعاً محبوبان حق‌اند جَلَّ وَعَلَا و از خواصّ مقربان اویند تعالی به

---

۱. آل عمران ۸

۲. یوسف ۵۳

۳. محنت ها

۴. هر آیینه سخت‌ترین مردم در زحمت، پیغمبرانند، سپس اولیا، سپس فاضلتر، سپس فاضلتر.

۵. شوری ۳۰

محبوبان و خواصّ مقرّبان بلیّات و محن حواله نمودن چرا بود و آزار ایشان به کدام وجه درست باشد؟ دشمنان در ناز و نعیم و دوستان در بلیّات و محن مقیم چون باشند؟

بدان اَرشَدَکَ اللهُ تَعَالَی وَ هَدَاکَ سَوَآءَ الصِّرَاطِ دنیا موضوع از برای تنعّم وَ تلـذّذ نیسـت. آخـرت است که برای تنعّم و تلذّذ معد[1]گشته است و چون دنیـا و آخـرت بـا یکـدیگر نسـبت ضـریّت[2]و نقاضت[3]دارند و رضای یکی مستلزم سخط دیگر اسـت، ناچـار تلـذّذ در یکـی مسـتلزم تـألّم در دیگری بود. پس هر که در دنیا بیشتر متلذّذ و متنعّم بود، در آخرت بیشتر متألّم و متنـدّم[4]باشـد و همچنین هرکه در دنیا به بلیّات و محن بیشتر مبتلا باشد، در آخرت به تنعّمات و تلذّذات زیاده‌تـر محظوظ و مسرور باشد. و بقای دنیا نسبت به بقای آخرت، کاشکی حکم قطره داشتی نسـبت بـه دریای محیط.

بلی؛ متناهی را به غیر متناهی چه نسبت بود. پس ناچار به مقتضای کرم دوستان را به محنت چند روزه اینجا مبتلا باید داشت تا به تنعّمات ابدی حظّ و سرور نمایند. و دشمنان را به موجب مکـر و استدراج به تلذّذات قلیله محظوظ باید ساخت، تا به تألّمات کثیره گرفتار باشند.

سؤال: کافر فقیر که در دنیا و آخرت محروم است، تألّم او در دنیـا، مسـتلزم تلـذّذ او در آخـرت نگشت؛ وجهش چیست؟

گوییم کافر دشمن خداست جَلَّ سُلطَانُهُ و مستحق عذاب دائمی است. در دنیا رفـع عـذاب از وی نمودن و به وضع وی گذاشتن، در حق وی عین تنعّم و تلذّذ است و نفس احسان اسـت؛ لهـذا بـر نفس دنیا، در حق کافر اطلاق جنت نموده اند.

غَایَةُ مَا فِی البَابِ؛ بعضی از کفار را در دنیا هم رفع عذاب نمایند و هم از تلذّذات دیگر بخشـند و بعضی دیگر را رفع عذاب نمایند و از تلذّذات دیگر هیچ ندهند، بلکـه بـه التـذاذ فرصـت و رفـع عذاب، اکتفا نمایند؛ لِکُلِّ ذَلِکَ حِکَمٌ وَ مَصَالِحُ.

---

۱. مهیا و آماده

۲. ضدّیّت

۳. نقیض بودن

۴. شرمنده

سؤال: حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی بر همه چیز قادر است و تواناست که دوستان را هـم در دنیـا تلذّذات بخشد و هم در آخرت تنعّمات کرامت فرماید و تلذّذ در یکی، مستلزم تألّم در دیگری در حق ایشان نباشد.

جوابش به‌وجوه است، یکی آنکه، اگر در دنیا بلیّات و محن چند روزه نمی‌کشیدند، قدر و قیمـت تلذّذات و تنعّمات ابدی را نمی‌شناختند و نعمت صحت و عافیت دائمی را کَمَا یَنبَغِی[1]درک نمـی-کردند. بلی تا جوع نکشد، لذّت طعام نیابد و تا مبتلا نشود، قدر فراغ نداند. پس گویا مقصـود از تألّم موقّت ایشان، تحصیل کمال تلذّذ دائمی‌شان است. جمـال اسـت کـه بـرای ابـتلای عـوام بـه صورت جلال در حق این بزرگواران ظاهر گشته است؛ «یُضِلُّ بِهِ کَثِیراً وَیَهْدِی بِهِ کَثِیراً»[2]

جواب دوم آنکه بلیّات و محن هر چند نزد عوام از اسباب تألّم است، اما نزد این بزرگواران، هـر چه از جمیل مطلق جَلَّ شَأنُهُ برسد از اسباب التذاذشان است. از بلاها همان لـذت بگیرنـد، کـه از نعماء ، بلکه از بلاها بیشتر محظوظ اند، که خالص مراد محبوب اسـت و در نعمـاء ایـن خلـوص نیست که نفس نیز خواهان نعماء است و گریزان از بلاها. پس بلا نزد این اکـابر از نعمـت بـود و التذاذ ایشان از بلا، بیش از نعمت باشد. حظی که ایشان را در دنیاست، از بلیّات و مصائب اسـت. اگر دنیا این نمک نمی‌داشت، نزد ایشان به جوی نمی‌ارزید و اگر این حلاوت در وی نمی‌بـود در نظرشان عبث می‌نمود.

غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است

ورنه زیر فلک اسباب تنعّم چه کم است

پس دوستان او تعالی هم در دنیا متلذّذاند و هم در آخرت محظوظ و مسرور. و این لـذت دنیـای ایشان به حظّ آخرت شان جنگ ندارد. آن لذت دیگر است که به حظّ آخرت جنگ دارد که عوام را حاصل است.

الهی! چیست این که دوستان خود را کردی، که هرچه سبب تألّم دیگران اسـت، سـبب التذاذشـان است و هرچه دیگران را زحمت است، این بزرگواران را رحمت است. در نقمت دیگـران، نعمـت-

---

۱. چنانکه شاید و باید

۲. بقره ۲۶

شان است. مردم در شادی شادند و در غمی غمناک. و این بزرگواران هم در شادی شاد و هم در غم فرحناک. چه، نظرشان از خصوصیّات جمله افعال جمیله و رذیله برخاسته بر جمال فاعل آن افعال که جمیل مطلق است، مقصور گشته است و به حبّ فاعل افعال نیز محبوب شده و التذاذ بخشیده، هرچه در عالم به مراد فاعل جمیل جَلَّ سُلطَانُهُ صادر شود، اگرچه از قسم ایلام و اضرارشان باشد، آن چیز عین مراد و محبوب شان است و سبب التذاذ ایشان.

خداوندا؛ این چه فضل و کرامت است که چنین دولت خفیّه و نعمت هنیّه را از چشم زخم اغیار پوشیده، به دوستان خود عطا فرموده و همواره ایشان را به مراد خود قائم ساخته، محظوظ و متلذّذ داشته. و کرامت و تألّم که نصیب دیگران است، از این بزرگواران رفع گردانیده و ننگ و رسوایی که عیب دیگران است، جمال و کمال این طایفه علیّه ساخته. و در عین نامرادی، مرادشان ودیعت نهاده. و این التذاذ و سرور عاجل‌شان را برعکس دیگران، سبب ترقیّات و حظوظ آخرت گردانیده؛ «ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».[1]

جواب سیوم آنکه این دار، دار ابتلاست که حق با باطل ممتزج است و محقّ با مبطل مختلط. اگر به دوستان محن و بلا ندهند و به دشمنان بدهند، دوست از دشمن متمیّز گردد و حکمت اختبار و آزمایش باطل شود و آن منافی ایمان به غیب است که سعادات دنیویّه و اخرویّه در ضمن آن مودع است. و کریمه «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»[2] و کریمه «وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»[3] رمزی است از این معنی. پس خاک در چشم دشمنان انداخته، دوستان را نیز به صورت محن و بلایا مبتلا گردانیده تا حکمت ابتلاء و آزمایش تمام شود و دوستان در عین بلا، متلذّذ باشند و دشمنان کورباطن، خائب و خاسر بوند. «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً».[4]

معامله انبیاء عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيمَاتُ با کفّار همین بوده است که گاهی غلبه از این جانب بود و گاهی از آن جانب. در جنگ بدر، نصرت از جانب اهل اسلام بوده است و در جنگ اُحد،

---

۱. جمعه۴

۲. بقره۳

۳. حدید۲۵

۴. بقره ۲۶

اهل کفر غلبه نموده‌اند. قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: «اِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْکَ الْأَیَّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ النَّاسِ وَ لِیَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَیَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَایُحِبُّ الظَّالِمِینَ وَلِیُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَیَمْحَقَ الْکَافِرِینَ»[1]

جواب چهارم آنکه حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی هرچند بر همه چیز قادرست و تواناست که دوستان را هم اینجا ناز و تنعّم کرامت فرماید و هم آنجا ، لیکن این معنی منافی حکمت و عادت اوست و او سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی دوست می دارد که قدرت خود را در تحت حکمت و عادت خود مستور دارد و اسباب و علل را روپوش جناب قُدس خود فرماید. پس به حکم نقاضت دنیا و آخرت، دوستان را از محن و بلیّه دنیا چاره نبود تا تنعّمات آخرت هنیّ و مریّ ایشان باشد و رمزی از این معنی در جواب اصل سؤال در ماتقدّم گذشته است.

بر سر اصل سخن رویم و تتمّه جواب از اصل سؤال بیان نماییم و گوییم که سبب ورود بلا و مصیبت، هرچند کسب ذنوب و سیّئات است، اما آن بلا و مصیبت فی‌الحقیقت مُکفّر آن سیئات است و مُزیلِ[2]ظلمات آن ذنوب است. پس کَرَم آن است که دوستان را بیشتر بلا و محن بدهند، تا کفارت سیّئات ایشان نماید و ازاله ظلمات ذنوب‌شان فرماید.

سیّئات و ذنوب دوستان را در رنگ سیّئات و ذنوب دشمنان تصور نکنند. «حَسَنَاتُ الاَبرَارِ سَیِّئَاتُ المُقَرِّبِینَ»[3]شنیده باشند و اگر ذنب و عصیان نیز از ایشان صادر شود، در رنگ ذنب و عصیان دیگران نخواهند بود. نزدیک است که از قسم سهو و نسیان بود و از عزم و جدّ دور باشد. قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْلَهُ عَزْمًا»[4] پس کثرت ورود بلا و مصائب، دلالت بر کثرت کفّارت سیّئات دارد، نه بر کثرت کسب سیّئات. دوستان را بیشتر بلا بدهند، تا کفّارت ذنوب ایشان نموده، پاک و پاکیزه برند و ایشان را از محن اخروی محفوظ دارند.

---

[1]. آل‌عمران ۱۴۰ و ۱۴۱

۲. دور کننده

۳. نیکی های نیکوکاران، بدی های نزدیکان است.

[4]. طه ۱۱۵

منقول است که در وقت سکرات موت آن حضرت و در آن بی‌آرامی و بی‌قراری آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ حضرت فاطمه رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنهَا از کمال شفقت و مهربانی که در حق آن حضرت داشت و آن حضرت در حق حضرت زهرا فرموده بود: «اَلفَاطِمَةُ بَضعَةٌ مِنِّی»[1] نیز بی‌آرام و بی‌قرار بود. چون آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ دائماً از حضرت فاطمه رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنهَا در آن وقت، آن اضطراب و التهاب مشاهده فرمودند از برای تسلی حضرت زهرا رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنهَا فرمودند: پدر تو را همین محنت است و بس و بیشتر هیچ مکروهی واقع نیست.

چه دولت است که عذاب اشدّ و ابقی به محنت چند روزه رفع شود. با دوستان این معامله کنند و با دیگران این معامله نکنند و کفّارت ذنوب ایشان اینجا کَمَا یَنبَغِی نفرمایند، بلکه مجازات ایشان را به آخرت اندازند؛ پس ناچار دوستان به کثرت ورود بلایای دنیوی احق باشند و دیگران لایق این دولت نبوند، که گناهان‌شان کبارند و از التجاء و تضرّع و استغفار و انکسار کمتر بهره دارند و بر کسب معاصی دلیرند و به عزم و جدّ تحصیل ذنوب می‌نمایند و از تمرّد نیز خالی نیند و قریب است که به آیات خداوندی جَلَّ شَأنُهُ استهزاء و استنکار نمایند. و جزا، به اندازه جریمه است. اگر جریمه خفت دارد و صاحب جریمه ملتجی و متضرع است، آن جریمه قابل کفّارت باشد به بلای دنیوی. و اگر جریمه غلظت و شدّت و ثقل دارد و صاحب آن جریمه متمرّد و متکبّر است، آن جریمه شایان جزای اخروی است، که اشدّ و ادوم است؛ «وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ».[2]

نوشته بودند که مردم استهزاء و سخریه می نمایند و می‌گویند که حضرت حق سبحانه و تعالی با دوستان خود چرا محنت و بلا بدهد و چرا همیشه به نار و تنعم ندارد و به این گفتگو نفی این جماعه خواهند.

کفار نیز در حق آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ مثل این سخنان می‌گفتند: «وَقَالُوا مَالِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا أَوْيُلْقَى إِلَيْهِ

---

۱. حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها پاره گوشت من است. متفق علیه

۲. نحل ۳۳

كَنْزٌ أَوْتَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا»[1]مدار امثال این سخنان، بر انکار آخرت است و انکـار عـذاب و ثواب دائمی است و نیز مدار بر اعتداد و اعتبار و اعتنای تلذّذات فانیّه عاجلـه اسـت. کسـی کـه ایمان به آخرت دارد و عذاب و ثواب آخرت را دائمی می‌داند، بلا و محنت عاجله چنـد روزه در نظر او هیچ نمی‌درآید، بلکه این محنت موقّته که سبب راحت مؤبّده است، عین راحت تصور می- کنند.

به گفتگوی مردم نروند، ورود بلا و محنت گواه عدل محبت است. کورباطنان اگر منافی محبّـت تصوّر کنند، چه توان کرد غیر از اعراض از جاهلان و از مقوله ایشان علاج نیست؛ «فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا»[2]

و جواب دیگر از اصل سؤال آنکه بلا، تازیانه محبوب است که محبّ را از التفـات بـه ماسـوای محبوب منع نموده، به کلیّت متوجه جناب قدس محبوب گرداند. پس شـایان درد و بـلا، دوسـتان باشند و این بلا مکفّر کسب سیّئه، التفات به ماسـوای ایشـان باشـد و دیگـران لایـق ایـن دولـت نباشند. و چرا ایشان را به زور به جانب محبوب بیارند. هر کِرا می‌خواهند بـه زور و ضـرب بـه جانب محبوب می آرند و او را به محبوبیّت برمی‌دارند و هر کِرا نمی‌خواهند او را بـه او وامـی- گذارند. اگر سعادت ابدی دارد به راه انابت دست و پا زده، به امـداد فضـل و عنایـت بـه مقصـد خواهد رسید والّا او داند و کار او. اَللَّهُمَّ لاتَكِلنِی اِلَی نَفسِی طَرفَةَ عَینٍ.

پس معلوم شد که مرادان را بیشتر بلا نامزد می‌شود و از مریدان؛ لهذا آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ که رئیس مرادان و محبوبان است، فرموده است: «مَا اُوذِی نَبِیٌّ مِثلَ مَا اُوذِیـتُ»[3] پس بلا، معنی دلّاله پیدا کرد که به حسن دلالت خود دوست را به دوست برساند و از التفات بـه

---

[1]. فرقان۷و۸

[2]. معارج ۵

۳. وَعَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَقَدْ أُخِفْتُ فِي اللَّهِ وَمَا يُخَافُ أَحَدٌ، وَلَقَدْ أُوذِيتُ فِي اللَّهِ وَمَا يُؤْذَى أَحَدٌ». رَوَاهُ التِّرْمِذِيُّ

به تحقیق ترسانیده شده‌ام من از جانب حق سبحانه و تعالی و حالانکه ترسانیده نشد هیچ یکی آن‌قدرو به تحقیق رنجانیده شده‌ام درباره خدا و رنجانیده نشد هیچ یکی آن قدر.

غیر دوست، پاک گرداند. عجب معامله است؛ دوستان اگر کرورها یابند، بدهند و بلا را بخرنـد و دیگران کرورها بدهند و دفع این بلا خواهند.

سؤال: گاه هست که در وقت ورود بلا، از دوستان نیز اضطرابی و کُرهی مفهوم می‌گردد؛ وجهش چیست؟

جواب: آن کره و اضطراب صوری است و به مقتضای طینت بشری است که در ابقای آن حِکَم و مصالح است، چه جهاد و معادات با نفس، بی‌آن متصوّر نیست. شنیده باشند بی‌قراری و بی‌آرامـی که از آن سرور دین و دنیا، که در وقت سکرات موت ظاهر می‌شد عَلَیـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَوةُ وَ السَّلَامُ و آن بقیه جهاد با نفس بوده است، تا خاتمه خاتم الرسل عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ بر جهاد با دشمنان خدا متحقّق گردد و شدّت مجاهدت دلالت دارد تا حسم مـواد صـفات بشـریّت نماید و نفس را در کمال انقیاد آورده، به حقیقت اطمینان رساند و پاک و پـاکیزه دارد. پـس بـلا، دلّاله بازار محبت گشت و هر که محبت ندارد، به دلّاله چه کار دارد و دلّالگی به چه کار او می-آید و نزد او چه قدر و قیمت داشته باشد.

وجه دیگر از برای ورود بلا آن است که محبّ صادق از مدّعی کاذب متمیّز گردد. چه اگر صادق است به ورود بلا ملتذّذ و محظوظ خواهد شد و اگر مدّعی است نصیبش از بلا، کُره و تألّم است و به این تمیزّ مهتد نشود، مگر کسی که شائبه از صدق داشته باشد تا حقیقـت کـره و تـألّم را از صورت کره و تألّم جدا سازد و حقیقت صـفات بشـریّت را از صـورت صـفات بشـریّت علاحـده نماید. «اَلوَلِیُّ یَعرِفُ الوَلِیَّ»[1] رمزی است از این بیان؛ وَ اللهُ سُبحَانَهُ الهَادِی اِلَی سَبِیلِ الرَّشَادِ.

و ایضاً پرسیده بودند که عدم را لاشیء محض گفته‌اند، پـس او را وجـود نباشـد و چـون وجـود نداشته باشد با وجودی که در ذهن پیدا کرده باشد، او را آثار و ترقیّات چـون بـود و اگـر بـود، ذهنی بود، و اگر ذهنی بود از دایره خیال چون برآید؟

بدانند که عدم، هرچند لاشیء است، اما این همه کارخانه اشیاء به او برپاسـت و منشـأ تفصـیل و کثرت اشیاء ، مرآتیّت اوست و صور علمیّه اسماء الهی جَلَّ سُلطَانُهُ که در مـرآت عـدم مـنعکس

---

۱. ولی را ولی می‌شناسد.

گشته، او را متمیّز ساخته است و ثبوت علمی بخشیده، ناچار از لاشیئیّت محض او را برآورده است و منشأ آثار و احکام گردانیده و این آثار و احکام در بیرون خانه علم نیز کائن‌اند و در مرتبه حسّ و وهم نیز ثابت. و چون به استحکام صُنع خداوندی جَلَّ شَأْنُهُ در آن مرتبه ثبات و استقرار پیدا کرده‌اند و به زوال حسّ و وهم نیز مرتفع نیند، توان گفت که این آثار و احکام خارجی‌اند.

شما از ترقیّات عدم چه تعجب دارید، این همه کرّ و فرّ کائنات مبنی بر عدم است. کمال قدرت خداوندی را جَلَّ شَأْنُهُ مشاهده نمایند که از عدم، این همه کارخانه را پهن ساخته است و کمالات وجود را به نقایص او ظاهر فرموده. راه ترقی او، در کمال وضوح است که صور علمیّه اسماء واجبی جَلَّ سُلطَانُهُ در حجره او متمکّن‌اند و با او همبسترند و در کنار اویند و از صور، به حقیقت و از ظلال، به اصل شاهراه افتاده است. کورباطن بود که احساس آن ننماید؛ «إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا».[1]

لفظ ذهن و خیال، شما را در اشتباه نیندازد و آثار و ترقیات را در نظر شما دشوار ننمایند که هر معامله که هست، بیرون علم و خیال نیست.

غَايَةُ مَا فِي البَابِ؛ از خیال، تا خیال فرق است. خلق در مرتبه خیال، دیگر است و اختراع وهم و خیال دیگر. اول نفس امری است و توان گفت که موجود خارجی است نیز و ثانی از این دولت قلیل‌النصیب است و از این ثبات و استقرار قلیل الجدوی.[2] بعضی از هنرهای عدم را که در معرفت علاحده نوشته است و نقل آن را میر محب الله برده، اگر ذوق داشته باشند آن را ملاحظه نمایند.

و ایضاً از فنا و بقاء پرسیده بودند. معنی این کلمه را در کتب و رسائل خود این فقیر، بسیار جا نوشته است؛ مَعَ هَذَا اگر خفایی در او مانده باشد، علاجش حضور و شفاه است. تمامِ حقیقت، در نوشتن نمی‌آید و اگر می‌آید، اظهار آن از صلاح دور مینمایند؛ تا کسی که چه فهمد و چه دریابد.

---

۱. مزمّل ۱۹

۲. کم نفع

فنا و بقاء شهودی است، وجودی نیست که بنده ناچیز نشود و به حق تعالی متّحد نگردد، وَ العَبدُ عَبدٌ دَآئِماً وَ الرَّبُ رَبٌ سَرمَداً.

زنادقه اند که فناء و بقاء را وجودی تصوّر می‌نمایند. و می‌انگارد که بنده رفع تعیّنات وجودی خود نموده، به اصل خود که منزّه از تعیّنات و قیود است، متّحد می‌گردد و از خود، ناچیز گشته، به ربّ خود بقاء پیدا می کند، در رنگ قطره، که از خود فانی گشته، به دریا ملحق شود و رفع قید خود نموده، به مطلق متّحد گردد. اَعَاذَنَا اللهُ سُبحَانَهُ عَن مُعتَقَدَاتِهِمُ السُّوءِ.

حقیقت فنا، عبارت از نسیان ماسوای اوست سُبحَانَهُ و عدم گرفتاری است به غیر او تعالی و پاک ساختن ساحت سینه است از جمیع مرادات و خواسته‌های خود که مناسب مقام بندگی است. و مناسب مقام بقاء ، قیام عبد است به مرادات مولای خود جَلَّ سُلطَانُهُ و مرادات او سُبحَانَهُ عینِ مرادات خود یافتن است، بعد از شهود آیات انفسی.

و ایضاً پرسیده بودند که سیری که در بیرون انفس نوشته‌اند، آن کدام باشد.

سیر و مراتب عشر عالم خلق و عالم امر و سیر هیئت وحدانی داخل انفس می‌نماید؛ پس سیر در ماورای انفس کدام باشد.

بدانند که انفس در رنگ آفاق ظلال اسماء الهی است جَلَّ سُلطَانُهُ و چون ظلّ، به فضل خداوندی جَلَّ شَأنُهُ خود را فراموش ساخته، متوجّه اصل خود گردد و محبّت به اصل خود پیدا کند، ناچار به حکم؛اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أحَبَّ[1]، خود را همان اصل خود خواهد یافت و أنَای خود را بر همان اصل خود، خواهد انداخت. و همچنین چون آن اصل را اصل دیگر است، از این اصل، به آن اصل خواهد رفت؛ بلکه خود را عین آن اصل خواهد یافت. «وَ هَلُمَّ جَرّاً اِلَی اَن یَبلُغَ الکِتَابُ اَجَلَهُ».[2] این سیر، سیر ماورای آفاق و انفس است؛ اما بدانند که جمعی، سیر انفسی را سیر فی الله گفته اند، آن سیر که گفته شد، ورای این سیر است که گفته‌اند. چه این سیر حصولی است و آن سیر وصولی و

۱. شخص با کسی است که او را دوست دارد. متفق علیه

۲. بیا و بکش این سلسله را کشیدن به حدّی که برسد که تاب، به غایت خویش.

فرق میان حصول و وصول در مکاتیب متعدده[1] به تفصیل نوشته است از آن جا معلوم کرده باشند.

دیگر از اقربیّت ذات و صفات و افعال واجبی جَلَّ سُلطَانُهُ پرسیده بودند.

بیان آن نیز به حضور تعلق دارد. صلاح نیست که بنویسد و اگر بنویسد مغلق[2] است؛ معلوم نیست که به فهم درآید و اگر به تقریر حضور هم مفهوم گردد، مغتنم است.

دیگر از کمالات مرتبه نبوّت پرسیده بودند که فنا و بقاء و تجلی و مبدأیّت تعین، همه در مراتب کمالات ولایات ثلاثه[3] است و سیر در مراتب کمالات نبوت، به چه روش است .

بدانند که در مراتب عروج تا زمانی که با یکدیگر متمیّزند و از اصلی به اصل دیگر رفته می‌شود، آن همه کمالات، داخل دایره ولایات است و چون این تمیز برطرف شود، این تفصیل کم گردد و معامله به اجمال و بساطت صرف افتد و شروع در کمالات مرتبه نبوّت بود؛ و در آن مرتبه نیز، هرچند وسعت است، «اِنَّ اللهَ وَاسِعٌ عَلِیمٌ»؛[4] اما آن وسعت، وسعت دیگر است و اگر تمیز است هم، تمیز دیگر. زیاده از این چه نویسد و چه مفهوم شود. «رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ أمْرِنَا رَشَدًا».[5]

---

۱. از آن‌جمله مکتوب سیصد و دوم از جلد اوّل است. آنجا که فرموده‌اند: پس وصول در مرتبه نبوت باشد و حصول در مقام ولایت؛ زیرا که حصول بی ملاحظه ظلیّت صورت نپذیرد به خلاف وصول. و ایضاً در کمال حصول، رفع اثنینیّت است و در کمال وصول، بقاء اثنینیّت. پس رفع دوگانگی، مناسب مقام ولایت باشد و بقاء دوگانگی، ملایم مرتبه نبوّت. و چون رفع دوگانگی مناسب مقام ولایت است، پس ناچار سکر همه وقت لازم مقام ولایت باشد و در مرتبه نبوّت چون بقاء اثنینیّت است، پس صحو از خواص آن مرتبه بود. و ایضاً حصول تجلیّات خواه در کسوت صور و اشکال بود و خواه در پرده الوان و انوار، همه در مقامات ولایت است و در طیّ مقدمات و مبادی آن، به خلاف مرتبه نبوّت که در آن موطن وصول به اصل است و استغناست از تجلیّات و ظهورات، که ظلال آن اصل‌اند. و همچنین در وقت طی مقدّمات و مبادی آن، مرتبه نیز احتیاج به آن تجلیّات نیست، مگر آنکه از راه ولایت عروج واقع شود. این زمان، حصول آن تجلیّات به واسطه ولایت است، نه به واسطه طیّ مسافت راه وصول نبوت. بالجمله تجلیّات و ظهورات از ظلال خبر می‌دهند و آنکه از گرفتاری ظلال گذشته است، از تجلیّات وارسته، سرِّ «مَا زَاغَ الْبَصَرُ» اینجا باید طلبید.

۲. دشوار و سرپوشیده

۳. ولایت اولیاء، ولایت انبیاء و ولایت ملأ اعلی.

۴. بقره ۱۱۵

۵. کهف ۱۰

بعضی اسرار نماز را که پرسیده بودند. جواب آن را بر وقت دیگر انداخته شد که الحال وقت بسیار تنگ است. از دست زمانه و اهل زمانه سرقه کرده، چیزی نوشته می‌شود به فقیر رحم بکنید و بر استفسار دلیر نباشید.

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ[1] اَلْحَمْدُلله رَبِّ العَالَمِيْنَ وَ الْمِنَّةُ أَوَّلاً وَ آخِراً، وَ الصَّلاَةُ وَ التَّحِيَّةُ عَلَى رَسُوْلِهِ دَائِمًا وَ سَرْمَدًا، وَ عَلَى آلِهِ الْكِرَامِ وَ صَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ. وَ السَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى، عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلاَةُ وَ السَّلامُ.

* * *

وَ قَدْ تَمَّ الدَّفْتَرُ الثَّانِيْ فِي الْقِسْمَيْنِ بِعَوْنِهِ تَعَالَى وَ حُسْنِ تَوْفِيْقِهِ،

وَ يَتْلُوهُ الدَّفْتَرُ الثَّالِثُ، إِنْ شَأَءَ اللهُ تَعَالَى.

وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِ الْخَلْقِ أَجْمَعِهِمْ،وَ سَلَّمَ وَ بَارَكَ،

وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ،وَ عَلَيْنَا مَعَهُمْ أَجْمَعِيْنَ، بِرَحْمَتِهِ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ.

***

۱- سوره آل‌عمران آیه ۱۴۷

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوبات امام ربانی

مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی

«قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ الأَقْدَس»

دفتر سوم

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد این کلمات طیبات و حروف عالیات که هر نقطه از آن مرکز پرگار دل های بی قرار است و بر آتش محبت ذاتیه سپند چشم زخم اغیار و خال زینت بخش رخسار عروسان حقائق و مردمک ابصار دوربینان دقائق ؛ درة التاجیست از دریای مواج احدیت که ید طولای باطن ازکای غواصی به ساحل برآورده و نافه جان بخشی است از ناف آهوی بیدای هویت که بنان بیان سیاحی به محفل آورده اَغْنَی اللهُ تَعَالی فُقَرَاءَه بِهذَا الدُّرِّ الیَتِیمِ وَ رَوَّحَ مَشَامَ اَروَاحِهم بِهذَاالشَّمِیم .
زهر یک نقطه اش چون نافه تر* شمیم وصل جانان میزند سر* ولی آن کز برودت در زکام است* چه داند نافه اش گر در مشام است* سرایم مدح آن سیاح غواص * کنم خورشید را چون ذره رقّاص* مهین فرزند فاروقست چون اَب* کنون نطق از زبان او کند رب * سراپا نسخه اخلاق فاروق * بزهر منقصت تریاق فاروق * چراغ نقشبند هفت محفل * نگاهش نقشبند غیراز دل * غوث الخلائق غوّاص الحقائق معراج الوصول منهاج القبول خزینة الرحمة دفینة الحکمه مشرف القلوب مشرق الغیوب لجة العمل حجة الکمل حدقة الاخیار حدیقة الاحبار نورالطریقة نورالحقیقة زین العالمین عین العالمین ذروةالمنا عروة الرجا مراة الاراءة مرقاة المحبة مطلع الرموز و الاشارات ؛ منبع الکنوز والبشارات ملاح بحرالملاحة مصباح بیت الصباحة الصلة بین البحرین المصلح بین الفئتین مستشهد المتکلّمین مستمسک المتوحدین برهان السَّلف سلطان الخلف وثیقة هذه الوفود طلیعة المهدی الموعود ذُکَاءُ الاصل والفرع سناءالدین والشرع وارث سیدالبشر منورالمائة الحادیة عشرمجدد الف الثانی الامام الربانی . کجا گردد ز وصفش خامه آگاه* چه نم دریابد از دریا پرکاه* همان بهتر کزین پس گوش باشم * سرایم نغمه و خاموش باشم* سَمِّیُ المُصطَفی بالِاسمِ الَّذِی بَشرَ به عیسی اَلشَّیخُ اَحمَدُبنُ الشَّیخ عَبدِالاَحَدِ الفَارُوقیُّ نَسَبَاً وَالحَنَفی مَذهَبَاً اَلنَّقشبَندی مَشربًا ادام اللهُ سُبحَانَهُ ظِلَّ حَیَاتِه عَلَی العَالَمِین وَ اَرواهُم مِن بِحَارِ بَرَکَاتِهِ اِلی یومِ الدِّینُ . حبَّذا وقت و حال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظر بر این مداد که سواد اعظم اسرار و حکم است بگشایند به اعلام ربانی از آن مداد همه امداد حضور یابند از آن سواد سویدای دل را

پر نور و خوشا مآب و مآل آن قاریان مستقیم الاحوال که چون لسان شان آشنای این شگرف قلزم گردد به الهام سبحانی جان شان در شکرشکر و سکرسکر گم گردد و مرحبا مرآن هم جنسان پاک نهاد و مستسعدان نیک اعتقاد را که چون از غایت دقت و غموض جمال این نکات و رموز که وراء طور عقل است بر ایشان پرده نگشاید بر عدم یافت و قصور دریافت خویش را جمع داشته راه صَدَّقنا پویان ؛ کسی را از ایشان جز ایشان نداند * گویان همه را مسلم دارند و نقد ثمرات سعادت ابدیه از آن به دست آرند . ذٰلِکَ لِمَن خَشِیَ رَبَّه واحسرتا از آن خوانندگان کج بین و شنوندگان سخن چین که آنچه از این ملهمات غیبیه به فهم شان درآید و موافق طبع شان آید بر مهارت قال و سَختِ خیال صاحب این مقال راجع دارند و آن چه از این بیان چنین و چنان نیابند از کوتاهی نظر زبان زیان خویش دراز کنند و به حکم اَلمَرء لاَیَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهِلَ چنگ جنگ ساز کنند ندانسته اند که این طایفة علیّه در اظهار این اسرار خفیّه در میان نینند . ایشان نیند این همه الحان زمطرب است * اَللهُ سُبحَانَه اخوان ما را به سرائر عیب خویش و اسرار غیب پاک دلان صفاکیش بینا گرداند و از قید کید وغلّ غِلّ مخلصان عالم السرّ که برپای دل و گردن خاطر دارند مخلص بخشاد ؛ آن که گفتم در اظهار اسرار در میان نیند شاهد آن را هم از صاحب این اسرار بشنوید . برحال تو هم حال تو برهان و دلیل * چون جلد اول مکتوبات معدن الفتوحات که درالمعرفت نام اوست و تاریخ اتمام او اختتام یافت بعضی تشنگان زلال مقال به عرض اقدس رسانیدند که اگر اشاره عالیه وارد شود انهار اسراری که بعد از این از چشمه خامه گوهر نثار انباع می یابد جمع نموده دریای جلد ثانی پدیدار گردد بندگان حضرت از غایت انکسار خشیت در جواب فرمودند این همه علوم که تبیین و تحریر یافت در آن فکرت و حیرتم که آیا مقبول و مرضی بوند یا نه ؛ آنگاه خاموش گشته مترصد بشارت و اشارت گشتند فردای آن روز فرمودند که دوش ندا در دادند و ظاهر ساختند که این همه علوم که نوشته ای ؛ بل هرچه در گفتگوی تو آمده همه مقبول و مرضی است و اشارت به نوشته های من کرده فرمودند این همه ما گفته ایم و بیان ما است در آن وقت همه آن علوم را به نظر من نیز داشتند و من بر یک یک اجمالاً و تفصیلاً نظر می کردم سِیمّا در علومی که وقتی مرا در آن ها تردُّدی بود و همه را در آن حکم

داخل یافتم . اَلحَمدُلله عَلَی الاِحسَانِ پس قلم محترم را به نگارش اسرار قدم جریان دادند و چون آن جلد به نود و نه مکتوب رسید که مطابق اَسماءِ حُسنی است بر همان ختم شد در سالی که تاریخ آن از نورالخلائق هویدا است بعضی مکاتیب که بعد از آن بر مَنَصَّه گزارش و صحیفه نگارش آمد الامیرالنسیب والسیدالحسیب قُطبِ زمانه دُرّ یگانه بیت ، دُرِ تفرید را بحری وکانی * تنِ تجرید را رُوحی و جانی* دَم از آئینه سازد نور زائل * دَمِ او صیقلِ آئینهِ دل* مَعدن الایِقَانِ والعِرفَان محمدالنعمان بن شمس الدین یحیی الشهیر به میر بزرگ البدخشانی سَلَّمَه الله وَ اَبقاهُ که از کُمَّلِ خلفاء بزرگ حضرت ایشانند و به امر عالی آن حضرت در صوب دکن رهنمای بریّه و مروج این طریقه علیّه اند التماس نمودند که آن لآلی منثوره را فراهم آورده دفینه جلد ثالث به روی کار آید به اجابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب بسی و چند رسید میان خدمت سیادت و نقابت پناه و خادمان این درگاه مهاجرت صوری ضروری حائل گشت و حضرت ایشان را نیز روزگار طویل ضمیر بی نظیر به تحریر معارف و تقریر مکاشف نیامد تا آن که به تأیید و هدایت خداوندی جَلَّ شَانُه بعد از چندین ساله آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد بر قلم شریف رفته در سنه که از لفظ خاک نشین مبرهن است به خاک نشینی عتبه علیه استسعاد یافت مقارن آن دریای لسان الغیب و انبوب بنان حضرت ایشان در تموج تقریر و جوشش تحریر آمد و از غایت رحمت و عنایت آن غریب نواز این کمترین به جمع آن مسودات و نقل آن از سواد به بیاض ممتاز گردید و به اتمام جلد ثالث در همان سال که از ثالث نیز معین است سرفراز شد و چون شمار مکاتیب به صد وسیزده رسید که موافقت آن به عدد حروف باقی هویدا است و به سه اعتبار تقریر بر آن به غایت شایان و زیبا است بر همان انجام یافت در سالی که کاس الراسخین ملوح آن است بعد از آن مکتوبی را که به تازگی علوم جدیده و اسرار غریبه ظهور یافته بودند فرمودند که مسکة الختام گردد و چنان شد که به الحاق آن تطابق عدد سُوَرِ قرآنی عیان شد اَلحَمدُ لله اَوَّلاً و آخِراً وَ ظاهِراً وَ باطِناً ؛ طلاب را از این مائده پرفائده قُوت جان و قُوّت ایمان باد اِلی یومِ التَّنَادِ بِحَقِّ الحَقِّ وَ هُوَیهدی الی سبیل الرشاد.

مکتوب اول به سیادت و ارشاد پناه میرمحمد نعمان، در جواب سوال او از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهُ ورود یافت

بسم الله الرحمن الرحیم ؛ اَلحَمدُلله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذینَ اَصطَفَی ، صحیفه شریفه وصول یافت تصدیع بسیار کشیدند حضرت حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی سعی ایشان را مشکور گردانَد. چون مکرّر از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهُ استفسار نموده اند و واله این بیان اند ، به ضرورت این قدر وا می نماید، بدانند که هر شیء به ماهیت خود آن شیء، شیء است و از برای ثبوت ماهیت مرآن شیء را هیچ جعل جاعل در کار نیست ، که ثبوت شیء مرنفس خود را ضروری است. از این جا گفته اند که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست، و ماهیات مجعول نیستند، جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات به وجود در کار است. فعل صباغ در اتصاف ثوب است به لون، نه آنکه ثوب را ثوب سازد، و لون را لون گرداند، که آن محال است، که تحصیل حاصل است. پس جعل در نفس شیء نشد، بلکه در اتصاف شیء به وجود شد پس ثابت شد که شیء به ماهیت خود شیء است، و این معنی در نظر کشفی، در ظل شیء و عکس شیء مفقود است، که عکس و ظل شیء به ماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست، بلکه به ماهیت اصل خود ظل و عکس گشته است. چه ظل ماهیت ندارد، و همان ماهیت اصل است که به ظل خود را ظهور نموده است. پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود ؛ چه ظل به اصل خود ظل است نه به نفس خود و چون عالم ظلال و عکوس افعال واجبی است جَلَّ سُلطَانُه ناچار افعال که اصول اویند از عالم به عالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلال صفات واجبی اند جَلَّ شَانُه ناچار صفات به عالم از عالم و از اصول عالم که افعال باشند اقرب باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تَعَالی و حضرت ذات جَلَّ سُلطَانُه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی به عالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این است بیان اقربیت او تعالی که در حیّز تحریر و بیان آید عقلا اگر بر سر انصاف بیایند یحتمل که قبول این معنی نمایند و اگر قبول ننمایند غم نیست که خارج از مبحث اند و چون در این بیان مقدمات

معقوله نیز مندرج است اگر سیادت پناهی میرشمس الدین علـی را نیـز در مطالعـه ایـن مکتـوب شریک سازند گنجایش دارد و نوشته بودند که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنـین کننـد که اهل الله در هرچه صلاح بینند یحتمل که مبارک باشد و چون به میر مشارالیه تفویض این امـر می نمایند فرمایند که نسخه را متعدد سازند و یک نقل آن را به سرهند فرستند و مسودات را به محافظت نگاه دارند شاید احتیاج افتد دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیـران اسـت از بـس کـه حریص ملاقات شما است به رفتن شما لب نمی تواند گشود و به مانـدن هـم دلالـت نمـی توانـد نمود که مبادا سبب فوتِ مَصالِح جمع کثیر باشد این قدر هست که اگر بروند خواجه محمد هاشم را فرستند که چند روز در صحبت باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جـوان قابـل ظـاهر می شود و مشارالیه مربّای شما است و مذاق دان شما استفســارها را بـه او حوالـه فرماینـد کـه جواب گرفته به خدمت شما رساند. والسلام.

۲

مکتوب دوم به حضرات جامع الاسرار والعلوم، مخدومزاده های گرامی، خواجه محمد سعید، وخواجه محمد معصوم، سلمهما الله تعالی، ورود یافت، درمواعظ وانقطاع ازخلق و توسل به جناب حضرت حق سبحانه و تعالی

اَلْحَمْدُلله رَبِّ الْعَالَمِیْنَ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، وَفِی الْیُسْـرِ وَالْعُسْـرِ،وَ فِـی النِّعْمَـةِ وَالنِّقْمَـةِ، وَفِـی الرَّحْمَةِ وَالزَّحْمَة، وَفِی الشِّدَّة وَالرِّخَاءِ، وَفِی الْعَطِیَّة وَالْبَلاَءِ. وَ الصَّلاَةُ وَالسَّلاَمُ عَلَی مَنْ مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ اِیْذَائِهِ، وَمَا ابْتُلِیَ رَسُوْلٌ نَحْوَابْتِلاَئِهِ، لِهَذَا صَـارَ رَحْمَـةً لِلْعَـالَمِیْنَ، وَسَـیِّدَ الأَوَّلِـیْنَ وَالآخِـرِیْنَ. فرزندان گرامی وقت ابتلاء هرچند تلخ و بی مزه است ، اما اگر فرصت دهند مغتنم اسـت، درایـن وقت چون شما را فرصت داده اند حمد جَلَّ شانه به جا آورده و متوجه کار خـود باشـند ، و یـک لمحه و لحظه فراغت برخود تجویز نکنند. و یکی از سه چیز باید که خالی از آن نباشند ؛ تـلاوت قرآن مجید ، وادای نماز به طول قراءة ، وتکرار کلمه طیّبه لا إلهَ إلاالله . بایـد کـه بـه کلمـه لا ؛ نفی آلهه هواهای نفس خود نماید ودفع مقاصد ومرادات خویش کنند مـراد خـود طلبیـدن دعـوی

الوهیت خود کردن است باید که هیچ مرادی را در ساحت سینه گنجایش نبود هیچ هوسی در متخیله نماند تا حقیقت بندگی محقّق شود مراد خود خواستن مستلزم دفع مراد مولای خود است ومعارضه کردن است به صاحب خود این معنی مستلزم نفی مولای خود است و اثبات مولویّت خود ؛ قُبحِ این امر را نیک دریافته نفی دعوی الوهیّت خود نمایند تازمانی که از هواها و هوسها به تمام پاک نه گردند و جز مراد مولی مرادی نداشته باشند این معنی بِعِنَایَةِ اللهُ سُبحَانَه امید است که در ایّام بلا و در اوقات ابتلا به سهولت میسّر گردد و در غیر این ایّام این هواها و هوسها سدهای سکندریه است ودرگوشه ها خزیده به این امر مشتغل باشند که فرصت مغتنم است در زمان فتن اندک را به بسیار قبول می نمایند و در غیر زمان فتن ریاضات و مجاهدات شاقّه درکار است خبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مرادی وهوسی نماند والده خود را نیز به این معنی مطّلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این نشأة چون گذرنده است چه درمعرض بیان آرد بر خوردان شفقت دارید و به خواندن ترغیب نمایید واهل حقوق را تا توانید ازجانب ما راضی سازید و به دعاء سلامتی ایمان مُمِد ومُعاوِن باشید مکرّر وموکّد نوشته می شود این وقت را به امور لاطائل صرف نکنند و به غیر ذکر الهی جَلَّ شَانُه باید که به هیچ چیز نپردازند اگرچه مطالعه کتب و تکرار طلبه بود ، وقت ذکراست هواهای نفسانی را که آلهه باطله اند درتحت لا ، آرند تا تمام منتفی شوند و هیچ مرادی و مقصودی درسینه نماند حتّی که خلاصی من که بالفعل از اهمّ مقاصد شماست نیز باید که مراد شما نباشند و به تقدیر و فعل و اراده او تعالی راضی باشند و در جانب اثبات کلمه طیّبه غیر ازغیب هویّت که ورای ورای معلومات و متخیّلات است هیچ نباشد غم حویلی و سرا و چاه وباغ وکتب واشیاء دیگرخود سهل است باید که هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیّات حق جَلَّ وَعَلا مراد ومرضی شما نباشد اگرما می مردیم این همه اشیاء می رفت گو در حیات ما رفته باشد هیچ فکر نکنند اولیاء این امور را به اختیار خود گذاشته اند ما با اختیار اوتَعَالی این امور را بگذاریم و شکر به جا آریم و امید است که از مخلصان باشیم به فتح لام ؛ جائی که نشسته اند همان را وطن انگارند حیات چند روزه هر جا که گذرد باید که به یاد حق جَلَّ شَانُه گذرد و معامله دنیا سهل

است متوجّه آخرت باشند والده خود را تسلّی بدهند وترغیب آخرت نمایند . مانـد ملاقـات یـک دیگر اگرحق سبحانه تعالی خواسته باشد میسّر خواهد شد و إلا به تقدیر اوتعالی راضی باشـند و دعا کنند که در دارالسّلام جمع گردیم وتلافی ملاقات دنیا را به کرم اوتعـالی در آخـرت حوالـه نمائیم . اَلحَمدُ لِله عَلی کُلِّ حَالٍ.

۳

مکتوب سوم به سیادت مآب میرمحبّ الله مانکپوری ورود یافته در بیان معنی کلمه طیّبه لا إله إلاالله

الحمدلله و سلام علی عباده الّذین اصطفی ؛ لا الـه الا الله نیسـت هـیچ احـدی کـه اسـتحقاق الوهیّت ومعبودیّت داشته باشد مگر خدای بی همتای جلّ شانه که واجب الوجود است و از سمات نقص و حدوث منزّه ومبرّا است. زیرا که مستحق عبادت که عبـارت از کمـال تـذلّل وخضـوع و انکسار است کسی است که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وی مسلوب اسـت وهمه اشیاء به وی در وجود وتوابع وجود محتاج اند. و او به هیچ چیز در هیچ امر محتـاج نـه . و نافع و ضارّ اوست. وهیچ چیز بی اذن او به هیچ یکی ضرر ونفع نمی توانـد رسـانید. ایـن چنـین کس با این صفات کامله غیر اوتعالی نیست و نشاید که باشد. چه اگرغیر به این صفات کامله بی زیادتی ونقصان متحقّق شود غیر نخواهد بود. لَانَّ الغَیرَین مُتَمَـایزَان، وَلَاتَمَـایزُ ثَمَّـه. واگـر اثبـات غیریّت به اثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص اوکه منافی الوهیّت ومعبودیّت است. زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کننـد لازم مـی آیـد نقـص او وهمچنـین اگرجمیـع نقائص ازوی مسلوب ننمائیم نیز نقص لازم است. و اگر اشیاء بـه وی محتـاج نباشـند بـرای چـه مستحق عبادت ایشان بود . و اگر او به شیئی از اشیاء در امری از امور محتاج بود ناقص باشد و همچنین اگر نافع و ضارّ نباشد اشیاء را به او چه احتیاج بود و چرا مستحق عبـادت ایشـان باشـد واگر احدی بی اذن او به اشیاء ضرر و نفع تواند رسانید او بیکار می افتد و مستحق عبادت نمـی ماند. فَلَایَکُونُ الجَامِعُ لِهذِهِ الصِّفَاتِ الکَامِلَةِ الاَّ وَاحِدٌ لَاشَرِیکَ لَه ولاَ یَستَحِقُّ لِلعِبَادَةِ اِلاّ هُوَ الوَاحِـدُ القَهَّارُ.

سوال: اگرچه تمایز به این صفات بر نهجی که مبیّن گشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیّت ومعبودیّت است امّا تواند بود که آن غیر صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد وهیچ نقص لازم نبود هرچند ما آن صفات را ندانیم که چیست ؟ جواب : آن صفات نیز خالی نیست ازصفات کامله است یا ازصفات ناقصه به هرتقدیر محذور مذکور لازم است هرچند ما آن صفات را بخصوص ندانیم که چیست امّا این قدر معلوم است که از دائره کمال ونقصان خارج نیست وبه هرتقدیر نقص دامن گیراست چنانچه گذشت ودلیل دیگر برعدم استحقاق معبودیّت غیرحق سبحانه وتعالی آن است که اوتعالی هرگاه درجمیع ضروریات وجودی وتوابع وجودی اشیاء کافی باشند و نفع و ضرر اشیاء به او سبحانه مربوط بود دیگری بیکار و بی ماحصل محض بود وهیچ احتیاجی اشیاء را به او نباشد پس استحقاق عبادت او را ازکدام راه پیدا شود واشیاء چرا به ذلّت وخضوع وانکسار به او پیش آیند کفّار بدکردار غیرحق سبحانه را عبادت کنند واصنام تراشیده خود را معبود خود سازند بزعم فاسد آنکه اینان نزد حق سبحانه وتعالی شفعاء ما خواهند بود وبه توسّل این ها به حضرت حق سبحانه وتعالی تقرّب خواهیم نمود زهی بی خردان ازکجا دانسته اند که اینان را مرتبه شفاعت خواهد بود وحضرت حق سبحانه وتعالی این ها را اذن شفاعت خواهد فرمود به مجرد وتوهّم احدی را درعبادت شریک حق جَلَّ وَعَلا نهایت خذلان و خساره است عبادت امر آسان نیست که به هر سنگ وجماد کرده آید وهرعاجزی را بلکه عاجزتری از خود را را مستحق عبادت تصوّر کرده شود بی معنی الوهیّت استحقاق عبادت متصوّر نیست هرکه صلاحیت الوهیّت دارد مستحق عبادت است و هرکه را این صلاحیت نیست این استحقاق نیست وصلاحیت الوهیّت مربوط به وجوب وجود است پس آنکه وجوب وجود ندارد الوهیّت را نشاید ومستحق عبادت نبود بی عقلانند که حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شریک ندانند ودرعبادت به اوتعالی شرکاء اثبات نمایند ندانسته اند که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است وچون در وجوب وجود شریک نبود در استحقاق عبادت هم شریک نباشد در استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن است در وجوب وجود نیز ؛ پس به تکرار این کلمه طیّبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت وهم نفی شریک استحقاق عبادت

، بلکه اَهَم واَحوج و اَنفَع درین راه نفی شریک استحقاق عبادت است کـه مخصـوص بـه دعـوت انبیاء است عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ مخالفان که ملتـزم ملّـت انبیـاء نیسـتند عَلَـیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ نیز به دلائل عقلیه نفی شریک وجوب وجود می نمایند و واجب الوجود جز یکی را نمیدانند جَلَّ شَأنَهُ ؛ امّا ازمعامله استحقاق عبادت غافـل انـد و از نفـی شـریک اسـتحقاق عبادت فارغ ، ازعبادت غیرتحاشی ندارند و از عمارت دیر تکاسـل نورزنـد . انبیـاء انـد عَلَـیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّحِیَّاتُ که هدم دیر می نمایند ورفع استحقاق عبادت غیر میفرمایند ، مشرک به لسان این بزرگواران آن کس است که به عبادت غیرحق سبحانه گرفتار است اگرچـه بـه نفـی شـریک وجوب وجود قائل باشند چه اهتمام اینها به نفی عبادت ماسوای حق است سـبحانه کـه بـه عمـل ومعامله تعلّق دارد ومستلزم نفی شریک وجوب وجود است پس تازمانی که کسی به شرائع ایـن بزرگواران عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ که منبیء ازنفی استحقاق عبادت ماسـوای اسـت متحقّـق نشود ازشرک نرهد و ازشعبه های شرک عبادت آلهه آفاقی وانفسی نجات نیابد که شـرائع انبیـاء عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّحِیَّاتُ متکفل این معنی است بلکه مقصود ازبعثـت شـان تحصـیل ایـن دولـت است ودرغیرشرائع این بزرگواران نجات ازین شرک میسّر نیست وتوحید بی التـزام ملـت اینـان عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّحِیَّاتُ ممکن نه . قال الله تبارک وتعالی اِنَّ اللهَ لا یَغفِـرُاَن یُّشـرَکَ بِـه * مُـرادُ الکَرِیمَة مَا اَرَاد اللهُ سُبحَانَهُ وَیَحتَمِلُ اَن یُّرَادَ لا یَّغفِرُ اَن لَّا یُلتَزَمَ بالشَرائِعِ لِـاَنَّ عَـدَمَ التِـزَامِ الشَـرَائِعِ لَازِمٌ لِلشّرکِ فَذَکَرَالمَلزُومَ وَاَرَادَ الَّازِم فَحِینئذٍ یَندَفِعُ مَا یُتَوهَّمُ مِن اَنَّ الشّـرکُ کَمَـا لَـا یَغفَـرُ لَـایُغفَرُ اِنکارُ سائر الشّرعیّات اَیضاً فَمَا وَجه التَّخصِیص ویحتمل ان یکون معنی ان یشرک بـه ان یکفـر بـه لانّ انکارالشّرائع کفر بالله سبحانه فلا یغفر والعلاقة بین الشّرک والکفر بالخصـوص والعمـوم فـانّ الشّرک کفرخاص من مطلق الکفر فذکر الخاصّ و اراد العام فَحِینئذٍ یندفع مایتوهم من ان الشّـرک کما لایغفر لایغفر انکار سائر الشّرعیّات ایضا فما وجه التخصیص . باید دانست که عـدم اسـتحقاق عبادت مرغیرحق سبحانه را بدیهی است لااقل حدسی است که کسی که معنی عبـادت را نیـک فهم نماید وغیرحق سبحانه را نیک تامل کند بی توقّف حکم به عدم استحقاق عبادت نماید مرآن غیر را مقدّماتی که دربیان این معنی آورده می شود ازقبیل تنبیهات است که بر بـدیهیات نماینـد

ایراد نقض و مناقضه ومعارضه بر این مقدمات گنجایش ندارد . نور ایمان باید تابه فراست درک این مقدمات نماید بسیاری از بدیهیات است که بر ابلهان و قاصرفهمان مخفی مانده است وهمچنین جمعی که به مرض ظاهر و علت باطن گرفتاراند بدیهیات جلیّه وخفیه برایشان مختفی است سوال درعبارت مشایخ طریقت قدّس الله تعالی اسرارهم واقع شده است که هرچه مقصود تو است معبود تو است معنی این عبارت چیست و محملی که ازصدق دارد کدام است جواب مقصود شخص متوجّه الیه آن شخص است وآن شخص تا جان دارد درتحصیل آن مقصود خود را معاف نمی دارد وهرقسم ذُل و اِنکسار که درتحصیل آن پیش می آید تحمّل می کند وتقاعد نمی ورزد واین معنی مُودّای عبادت است که منبئ ازکمال ذل وانکسار است پس مقصودیّت شئ مستلزم معبودیّت آن شئ شد پس نفی معبودیّت غیرحق سبحانه وتعالی وقتی محقق شود که غیرحق سبحانه جلّ وعلا مقصودی نماند ومراد او جز اوتعالی چیزی دیگر نباشد درتحصیل این دولت مناسب حال سالک معنی کلمه طیّبه لااله الّاالله لامقصود الّاالله است چندان تکرار این کلمه طیّبه باید نمود که از مقصودیّت غیر ، نامی ونشانی نماند و مراد جز اوتعالی هیچ چیز نبود تا درنفی معبودیت غیرصادق بود ودررفع آلهه متکثّره محق باشد واین قسم نفی آلهه متکثّره نمودن و از نفی مقصودیّت به نفی معبودیّت غیرآمدن شرط کمال ایمان است که به ولایت مربوط است وبه نفی آلهه هوائی منوط ؛ تا نفس مطمئنّه نگردد این معنی متوقّع نیست واطمینان نفس بعد از کمال فناء و بقاء متصوّر است ودرظاهر شریعت غرّا که منبئ از یُسر وسهولت است و مشعر از رفع حرج عباد است که برضعف مخلوق گشته اند آن است که اگر در تحصیل مقصود عیاذ بالله سبحانه سر از ربقه شریعت بیرون اندازد ودرحصول آن ازحدود شرعیّه تجاوز نماید آن مقصود معبود او باشد و اله او بود واگر آن مقصود این چنین نبود ودرتحصیل حصول آن ارتکاب منکرات شرعیّه ننماید آن مقصود ممنوع و محظور شرعی نبود گویا آن مقصود ازمقاصد او نیست وآن مطلوب ازمطالب او نه ، بلکه مقصود او فی الحقیقت حق است سبحانه ومطلوب اوامر ونواهی شرعیّه اوتعالی ؛ بیش ازمیل طبعی به آن شئ مقصود بدل پیدا نکرده است وآن هم مغلوب احکام شرعیّه است ودرحقیقت شریعت که به کمال ایمان دلالت می نماید حَسمِ مادّه

مقصودیّت غیرمطلوب است چه درتجویز مقصودیّت غیرحق سبحانه وتعالی بسا است که به امـداد و اعانت استیلاء هوا وهوس نفسانی مقصودیّت غیرمعارضه به مقصودیّت حق سبحانه وتعالی پیدا کند بلکه حصول آن را برحصول مراضی حق جلّ وعلا اختیار نماید وبـه خسـارت ابـدی رسـاند پس نفی مقصودیّت غیر مطلقا در اکمال ایمان ضروری آمد تا از زوال و رجوع مامون ومحفـوظ بود . آری بعضی ازصاحب دولتان را بعداز نفی اراده و رفـع اختیـار صـاحب اراده واختیـار مـی سازند واختیار واراده جزئیّه را از وی مسلوب گردانیده صـاحب اختیـار واراده کلّیـه مـی نمایـد تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواهد نمود اِنشَاءَاللهُ تَعَالی رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَـا وَ اَغفِرلَنَـا اِنَّـکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُـدَی وَ اِلتَـزَمَ مُتَابَعَـةً المُصـطَفَی عَلَیـه وَعَلَـی جَمِیـعِ الاَنبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وَالبَرَکَاتُ وَ اَتَمُّها وَ اَکمَلُهَا

۴

مکتوب چهارم به سیادت وارشاد پناه میرمحمد نعمان درتاویل آیه کریمه لَا یَمَسُّهُ اِلَّا المُطَهَّرُونَ

قَالَ اَللهُ تَبَارکَ وَتَعَالی * اِنَّهُ لَقُرانٌ کَرِیمٌ فِی کِتبٍ مَّکنُون لَایَمَسَّهُ اِلَّاالمُطَهَّرُونَ * مُرَادُ الکَرِیمَةِ مَا اَرَادَاللهُ سُبحَانَه و رمزی که در این مقام به فهم قاصر می درآیـد آن اسـت کـه مسـاس نکننـد اسرار مکنونه قرآنی را مگر جماعه که از لوث تعلّقات بشـریّه پـاک شـده باشـند هرگـاه نصـیب پاکان مساس اسرار قرآنی بود به دیگران چه رسد و رمزی دیگر آنکـه نخواننـد قـرآن را یعنـی نشاید که بخوانند قرآن را مگر جماعه که نفوس ایشان ازهوا وهوس مزکّی شده باشد واز شـرک جلی وخفی و از آلهه آفاقی و انفسی مطهّر گشته . بیانش آن است که مناسب حال مبتدی سلوک ذکر است ونفی ماسوای مذکور است به حدّی که هـیچ ازماسـوای معلـوم او نمانـد وهـیچ چیـز غیرازحق سبحانه مراد او نباشد که اگر به تکلّف اشیاء را به یاد او بدهند یادش نیاید و مقصودش نبود و چون چنین شود از شرک پاک گشته باشد و از آلهه آفاقی و انفسی آزاد شـده ایـن زمـان می سزد که به جای ذکر ، تلاوت قرآن نماید و به دولت تلاوت ترقیات فرماید پـیش از حصـول این حالت مذکوره تلاوت قرآن نمودن داخل اعمال ابرار است و بعد از حصول این حالت تـلاوت

قرآن ازجمله اعمال مقرّبین ؛ چنانچه ذکرگفتن پیش ازحصول این نسبت از عـداد اعمـال مقـرّبین بوده است . اعمال ابرار ازجمله عبادات است و اعمال مقرّبین ازجمله تفکّرات تَفَکُّرُسَاعَة خَیرٌ مِّـن عِبَادَةِ سَنَةٍ اَوسَبعِینَ سَنَةً شنیده باشند وتفکّر عبارت از فرو رفتن است از باطل به سوی حق همان قدر فرق که درمیان ابرار ومقرّبین است در عبادت و تفکّر اینان نیز همان قدر تفاوت اسـت بایـد دانست ذکری که مبتدی را درعداد اعمال مقرّبین بود آن است که از شـیخ کامـل و مکمّـل اخـذ نموده باشد و مقصودش سلوک طریقت بود والّا آن ذکر نیز ازجمله اعمال ابرار است وَاللهُ سُبحَانَهُ المُلهِمُ لِلصَّوَاب وَالسَّلَام عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَالتَزَم مُتَابَعَة المُصطَفَی عَلَیـهِ وَعَلَـی آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ والتَّسلِیمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکمَلُهَا .

۵

مکتوب پنجم نیز به سیادت و ارشاد پناه میرمحمد نعمان در بیان بعضی از احوال و اذواق خاصه حضرت ایشان مدظله العالی که به وسیله بعضی از آلام ظهور یافته

الحمدلله وسلام علی عباده الّذین اصطفی * مخفی نماند که تا زمانی که بعنایـت الله سـبحانه که آن عنایت به صورت جلال وغضب او تعالی تجلّی فرموده بود محبوس قفس زندان نگشتم از تنگنای ایمان شهودی بالکلّیه نرستم و از پس کوچه های ظلال خیال و مثال به تمام نه برآمدم و در شاهراه ایمان به غیب مطلق العنان تبختر ننمودم و ازحضور بـه غیـب و ازعـین بـه علـم و از شهود به استدلال بروجه کمال نپیوستم و هنر دیگران را عیب وعیب دیگران هنر به ذوق کامـل و وجدان بالغ نیافتم و شربت های خوشگوار بی ننگی و بی ناموسی ومربّاهای مـزه دار خـواری و رسوائی را نچشیدم و از جمال طعن وملامت خلق حـظّ نگـرفتم و از حسـن بـلا و جفـای مـردم محظوظ نشدم وکَالمَیِّتِ بَینَ یَدَی الغَسَّالِ گشته بالکلیه ترک اراده و اختیار نه کردم و رشته های تعلق آفاق و انفس را به تمام وکمال نگسستم وحقیقت تضرّع والتجـاء وانابـت واسـتغفار و ذل و انکسار را به دست نیاوردم و قسطاسِ رفیع المنزلة استغنای حضرت حق سبحانه را کـه محفـوف بسرادقات عظمت وکبریائی است مشاهده ننمودم و خود را بنده خوار و زار و ذلیل و بـی اعتبـار

و بی هنر و بی اقتدار و با کمال احتیاج و افتقار معلوم نساختم * وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِی اِنَّ النَّفسَ لَامَّارَةٌ بَالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رِبّی اِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَّحِیمٌ ؛ اگر به محض فضل تواتر فیوض و واردات الهی جل ّسلطانه و توالی عطیّات وانعامات نامتناهی اوسبحانه در این محنت کده شامل حال ایـن شکسـته بال نمی شد نزدیک بود که معامله به یاس رسد و رشته امیـد گسسـته گـردد . اَلحَمـدُ لله اَلّـذی عَافَانی فِی عَینِ البَلاءِ وَاَکرَمَنِی فِی نَفسِ الجَفَاءِ وَاَحسَنَ بی فِی حَالَةِ العَنَاءِ وَوَفَّقَنی عَلَی الشُّکرِ فِـی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَجَعَلَنی مِن مُتَابعِی الاَنبیَاءِ وَمِن مُقتَفِی آثارِ اَلاولِیَاءِ وَمِن مُحِبّی العُلَمَاءِ وَالصُّـلَحَاءِ صَلَوَاتُ اللهِ سُبحَانَهُ و تَسلِیمَاتُه عَلی الاَنبیَاءِ اَوَّلَاً وَعَلی مُصَدِّقِیهِم ثَانِیاً .

۶

مکتوب ششم به عارف آگاه شیخ بدیع الدین دربیان آنکه ایلام محبوب از انعام او و جلالش از جمال او محبوب تراست

الحمدلله وسلام علی عباده الّذین اصطفی ؛ صحیفه شـریفه کـه بـه مصـحوب شـیخ فـتح الله ارسال داشته بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشته بودند آن خـود جمـال ایـن طایفـه اسـت و صیقل زنگار ایشانست باعث قبض وکدورت چرا باشد اوائل حال که فقیـر بـه ایـن قلعـه رسـید محسوس می شد که از انوار ملامت خلق از بلاد و قری در رنگ سحاب های نورانی پی در پـی می رسند و کار را از حضیض به اوج می برند سال ها به تربیت جمالی قطع مراحل مـی نمودنـد الحال به تربیت جلالی قطع مسافت نمایند و در مقام صبر بلکه در مقـام رضـا باشـند و جمـال و جلال را مساوی دانند . نوشته بودند که از وقت ظهور فتنه نه ذوق مانده و نـه حـال ؛ بایـد کـه ذوق وحال مضاعف باشد که جفای محبوب از وفای او بیشتر لذّت بخش اسـت چـه بـلا شـد در رنگ عوام سخن کرده اید و دور از محبّت ذاتیه رفته اید برخلاف گذشته جلال را بیش ازجمـال انگارند و ایلام را زیاده از انعام تصوّر نمایند زیرا که درجمال و انعام ، مراد محبوب مشـوب بـه مراد خود است و در جلال و ایلام ، خالص مراد محبوب ست وخلاف مراد خود است اینجا وقـت و حال وراء وقت و حال سابق است شَتَّانِ مَا بَینَهُمَا از زیارت حرمین شریفین نوشـته بودنـد چـه مانع است حَسبُنَا اللهُ وَنِعمَ الوَکِیلُ .

۷

مکتوب هفتم به سیادت پناه میرمحب الله مانک پوری دربیان تحمّل ایذای خلق

بَعدَ الحَمدِلله والصَّلوةِ وَتَبلِیغِ الدَّعوَاتِ می رساند که صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی میرسید محب الله رسید فرحت فراوان رسانید ازتحمّل ایذای خلق چاره نبود و از صبر بر جفای اقارب گذرنه . قَالَ اللهُ تَعَالی امراً لّحَبِیبه عَلَیهِ وَعَلَی آلِهِ الصَّلواةُ وَالسَّلاَمُ فَاَصبِر کَمَا صَبَرَ اُولـوالعَزمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَستَعجِل لَّهُم نمکی در سکونت آن مقام همین ایذا و جفا است و شما درمقام فرارید از آن نمک ؛ آری شکر پرورده تاب نمک ندارد چه توان کـرد . بیـت ؛ هرکـه عاشـق شـد اگرچـه نازنین عالم است ❋ نازکی کی راست آید بار می باید کشید ❋ انـدراج یافتـه بـود اگـر اجـازت باشد در اله باش منزل اختیار کنم منزلی تعیّن نمایند تا از افراط جفـا آنجـا رفتـه نفسـی راسـت کنند. هَذَا هُوَ طَرِیقُ الرُّخصَهِ وَ طَرِیقُ العَزِیمَهِ الصَّبرُ والتَّحَمُّلُ عَلَی الِا یذَاءِ . درین موسم ضعف بـر فقیر غالب می آید چنانچه معلوم شما است ازین جهت بچند کلمه اقتصار نمود . وَالسَّلام

۸

مکتوب هشتم به حقائق آگاه مولانا محمد صدیق دربیان اصالت غیب وظلیت شهود

محبت شِعارا ، غیب مقابل شهود است که شائبه ظلیت دارد وغیب از این شَـوب مبـرّا اسـت پس غیب از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سیدالبشر عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ درشب معراج به دولت رویت مشرف شده باشد که ماوراءِ وراءِ سُرادقات ظلال است و از شوب و شائبه ظلیّت اقدس است چرا درحق او عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ غیب اکمل از رویت بود چـه اکتفـا بـه غیب از برای رفع ظلیّت بوده وچون رفع ظلیت بالکلّیه درعین حضور میسر شود غیب چه در کار بود این دولتی است که مخصوص به سیدالکَونَین است عَلَیهِ وَعَلی الِـهِ الصَّـلوةُ وَالسَّـلامُ و کمـل تابِعانِ او را عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ از این مقام به تبعیت و وراثت نیز نصیب اسـت . چنانچه رویت نیست شهود و مشاهده هم نیست از آن مقام تعبیر به غیب بهتـرین عبـارات اسـت

تفصیل آن مقام به گفت راست نمی آید هرکس به اندازه یافت خود خواهد دریافت وَ هُوَ وَرَاءَ ذٰلِکَ وَلَا نَصِیبَ مِنهُ اِلَّا لاَقَلِّ القَلِیلِ وَالسَّلَامُ .

۹

مکتوب نهم به سیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه آیه کریمه مَاَ اتکُمُ الرَّسُولُ فَخَذُوهُ

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ قالَ اللهُ تَبَارَکُ وَتَعَالی مَا اتکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهکُم عَنهُ فَانتَهُوا وَاتَّقُوا اللهَ. ذَکَرَ التَّقوی بَعدَ ذِکرِ الِامتِثَالِ الاَوَامِرِ وَالانتِهَاء عَنِ المَنَاهِی اشَارَةً اِلَی اِهتِمَامِ اَمرِالانتِهَاءِ اَلَّذِی هُوَحَقِیقَةُ التَّقوی وَ اَنَّهُ هُوَ مِلَاکُ الدِّینِ. قَالَ رَسُولُ اللهُ صَلَّی اَللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَسَلَّم وَبَارکَ. وَمِلَاکُ دِینِکُم الوَرَعُ. وَقَالَ عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ فِی مَوضِعٍ اخَر. لَاتَعدِل بِالِّرعَةِ شَیئَاً. وَالرِّعَةُ هُوَالوَرَعُ وَالوَجهُ لِهذَا الاِهتِمَامِ. وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ بِالصَّوَابِ. اَنَّ الانتِهَاءَ اَعَمُّ وَجُودًا وَاکثَرُ نَفعَاً لِمَا اَنَّهُ یُوجَد فِی ضِمنِ الامتِثَالِ اَیضاً لَاَنَّ الاتِیَانَ بَالَا اِنتِهَاءٌ عَن ضِدِّهِ وَهُوَ ظَاهِرٌ وَ اَمَّا کَثرَةُ نَفعِ الانتِهَاءِ بُغَیرِجِهَةِ عُمُومه فَلِاَنَّهُ مُخَالَفَةٌ مَحضَةٌ مَعَ النَّفسِ لَاحَظَّ لِلنَّفسِ فِیهِ بِخِلَافِ صُورَةِ الاِمتِثَالِ فَاِنَّ النَّفسَ قَد یَتَلَذَّذُ فِیهِ وَکُلُّ مَا فِیهِ زَیَادَةُ مُخَالَفَة مَعَ النَّفسِ لَاشَکَّ اَنَّهُ اَکثَرُ نَفعاً وَ اقرَبُ طُرُقٍ اِلَی النَّجَاة فَاِنَّ المَقصُودَ الاَصلِیَّ مِنَ التَّکَلِیفَاتِ الشَّرعِیَّةِ قَهرُالنَّفسِ لِاَنَّهَا انتَصَبَت بِمُعَادَاتِ اللهِ سُبحَانَهُ وَرَدَ فِی الحَدِیثِ القُدسِیِّ عَادِ نَفسَکَ فَاِنَّهَا انتَصَبَت بِمُعَادَاتِی فَکُلُّ طَرِیقٍ مِن طُرُقِ المَشَایِخِ تَکُونُ رِعَایَةُ الاَحکَامِ الشَّرعِیَّةِ فیهَا کَثِیرَةً یَکوُنُ اَقرَبُ طُرُقٍ اِلَی اللهِ سُبحَانَهُ لِوُجُودِ کَثرَةِ المُخَالِفَةِ مَعَ النَّفسِ اَلاَ وَهُوَ طَرِیقُ النَقشبَندیّه لِهَذا قَالَ سَیدُنَا وَ قِبلَتُنَا الشَّیخُ الاَجَلُّ الشَّیخُ بَهَاوُالدِّین المُشتَهِرُ بِنَقشبَند وَجَدتُ طَرِیقًا اَقرَبَ طُرُقٍ اِلَی اللهِ سُبحَانَهُ لِوُجُودِ کِثرَةِ المُخالِفَةِ مَعَ النَّفسِ وَ اَمَّا بَیَانُ زِیَادةِ رِعَایَةِ الشَّرِیعَةِ فِی هَذه الطَّرِیقَةِ فَمِمَّا لَایخفی عَلَی المُنصِفِ الفَطِنِ الخَائِضِ فِی طُرُقِ المَشَایِخِ وَمَعَ ذٰلِکَ بَیَّنتُهُ بِزیَادَةِ اَیضَاحٍ فِی بَعضِ الرَّسَائِلِ وَاللهُ سُبحَانَهُ اَعلَمُ بِحقِیقَةِ الحَالِ وَ هُوَ سُبحَانَهُ حَسبِی وَ نِعمَ الوَکِیلُ وَصَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وآلِهِ وَصَحبِهِ وَسَلَّمَ وَ بَارکَ وَ کَرَّمَ وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبِعَ الهُدی .

ترجمه مکتوب نهم

بنام خدای بخشاینده مهربان ؛ خدای با برکت و برتر فرموده است ، هر چه بدهد شما را پیغمبر ؛ پس فرا گیرید آنرا و هر چه منع کند شما را از آن ؛ پس باز ایستید و بترسید از خدا ؛ امر فرمود به تقوی بعد از امر به اتیان اوامر و امتناع از نواهی ، به جهت اشارت به اهتمام شأن امتناع که حقیقت تقوی است و به آنکه همونست مدار کار دین چنانکه فرموده است پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم و بارک ؛ و قوام دین شما ورع است و بس و فرموده است علیه الصلواة و السلام در جای دیگر ، برابر منه به رِعَة چیزی را . و رِعَة همین ورع است و بس و سبب این اهتمام (و خدای پاک داناتر است به حقیقت مرام) آنست که انتهاء عام تر است از روی تحقق و زیاده تر است از روی نفع . اما عموم تحقق آن ، پس بنابرآن است که در ضمن امتثال هم یافته شود زیرا که اتیان مامور به انتهاء است از خلاف وی و این ظاهر است . و اما زیادت نفع انتهاء مزید بر آن عموم ؛ پس بنابرآن است که انتهاء مخالفتی است محض که نفس را در آن شائبه از حظ حاصل نیست بخلاف صورت امتثال که در بعضی اوقات نفس بدان متلذذ هم می گردد و شک نیست که هر چه در وی زیادت مخالفت است با نفس ؛ نفعش زیاده تر است و نزدیکترین راه های نجات است زیرا که مقصد اصلی از تکلیفات شرعیّه ، تعجیز و تخریب نفس است . چه وی به دشمنی حق سبحانه ایستاده است چنانچه حدیث قدسی وارد شده ؛ دشمن دار نفس خود را زیرا که بدرستی آن نفس ایستاده است به دشمنی من . پس از طریق مشایخ قدس الله اسرارهم هر طریقیکه مراعات احکام شرعیه در آن زیاده تر است ، نزدیکترین طرق موصله بحق باشد سبحانه از راه تحقق کثرت مخالفت با نفس . آگاه باشید و بدانید که این چنین طریق ؛ طریق مشایخ نقشبندیه است . از اینجاست که فرموده است آقای ما و قبله ما شیخ اجل ، شیخ بهاؤالدین مشهور به خواجه نقشبند قدس سره ، یافتم طریقی که نزدیک ترین طرق موصله است بحق سبحانه ، یعنی از راه تحقق زیادة مخالفت نفس . و اما بیان زیادة مراعات شریعت اندرین طریق ، پس مخفی نیست بر منصف زیرک خوض کننده در طرق مشایخ دیگر قدس الله اسرارهم . و معذالک بیان نموده ام من آنرا در بعض رسائل خود بوضاحت تمام . و خدای پاک داناتر است

به حقیقت حال و خدای پاک بسنده است و مر او نیکو کارساز است وَصَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وآلِهِ وَصَحبِهِ وَسَلَّمَ وَ بَارکَ وَ کَرَّمَ وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبعَ الهُدی .

۱۰

مکتوب دهم به سیادت و ارشاد پناه میرمحمد نعمان درتفسیر آیه کریمه « وَ اِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ »

الحَمدُ لِله وَسَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی . قَالَ اللهُ تَعَالی وَ اِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ . قرب حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی هر چند بی چون و بی چگونه است اما وهم را آنجا جولانگاه است . اَقربیّتِ اوست تَعَالی که از حیطه وهم خارج است و از دائره خیال بیرون است. لهذا قرب دان بسیاراند و اقربیت دان اقل قلیل . نهایت قرب تا حصول اتحاد است هر چند اتحاد هم مجرد توهُّم است و اقربیت از گذشت اتحاد است درجانب قرب اگرچه عقل از خود نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکند این از کوته نظری عقل است که به دور بینی عادت کرده است و از خود نزدیکتری را درنیافته . والسلام

۱۱

مکتوب یازدهم به سیادت پناه میرشمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان که مرکب از اجزاء عشره عالم امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید

اَلحَمدُ لِلهِ وَسَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی. آدمی نسخه ایست جامعه که مرکب از اجزاء عشره است از عناصر اربعه ونفس ناطقه وقلب و روح و سر وخفی و اخفی و قوا و جوارح دیگر که در انسان است راجع به همین اجزاء است و این اجزاء با یکدیگر متضاده اند ؛ تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر هویدا است و پنجگانه عالم امر هریکی به امری مخصوص است و به کمالی منسوب و نفس ناطقه خود خواهان هوای خود است به هیچ یکی سر فرود نمی آرد وعنایت خداوندی جَلَّ سُلطَانُه این اشیاء متضاده را به قدرت

کامله خود سورت هر کدام را شکسته جمع فرموده است و مزاج خـاص و هیئـت وحـدانی عطـا نموده بعد از حصول مزاج خاص وهیئت وحدانی به حکمت بالغه خود صورتی او را بخشیده است تا حفظ اجزای متفرقه متضاده او نماید این مجموع را مسـمی بـه انسـان گردانیـده و بـه اعتبـار جامعیت و حصول هیئت وحدانی به شرف استعداد خلافت مشرف ساخته این دولت بعد از انسـان هیچ یکی را میسر نشده است عالم کبیر اگر چه بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از هیئت وحدانی بی نصیب است این ماجرا در جمیع افراد انسانی ثابت است و عوام و خـواص انسـان در این معنی شرکت دارند . باید دانست که اشرف اجزاء عـالم کبیـر ، عـرش مجیـد اسـت و تجلـی مخصوص به آن فوق تجلیات اجزاء دیگـر اسـت زیـرا کـه آن تجلـی جـامع اسـت و آن ظهـور مُستَجمعِ اسماء و صفات وجوبی است تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت و ایضاً آن تجلـی دائمـی اسـت گنجـایش استتار ندارد و قلب انسان کامل که مناسب به عرش دارد و آن را عـرش الله مـی خواننـد از آن تجلی عرش نصیب وافر دارد و حظ کامل ؛ غایة ما فی الباب آن تجلی کلی اسـت و ایـن تجلـی نسبت به آن جزئی است اما قلب مزیتی دارد که در عرش نیست و آن شعور بـه متجلـی اسـت و ایضاً قلب مظهری است که گرفتاری به ظاهر خود دارد به خلاف عرش که از این گرفتاری خالی است پس ناچار قلب به واسطه این شعور و گرفتاری مقصود ترقی ممکن است بلکه واقع ؛ زیـرا که به حکم اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ قلب با کسی است که به آن گرفتاری دارد ومفتون محبت اوسـت اگر محب اسماء و صفات است با اسماء و صفات است واگـر مُحِـبّ ذات اسـت تَعَـالی وَ تَقَـدَّسَ معیت آن جا درست کرده و از گرفتاری اسماء و صفات درگذشته بخلاف عرش مجید کـه تجلـی مجرد از اسماء وصفات درحق او غیر واقع است وَالسَّلامُ.

۱۲

مکتوب دوازدهم به سیادت پناه میرمحمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز

الحَمدُ لِلّهِ وَسَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذِینَ اصطَفی. صحیفه شریفه سیادت پناهی اخوی وصـول یافتـه مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرع و زاری و دوام التجاء به حضرت حق سبحانه بهتـر

است یا ذکر گفتن بهتر یا این روش ممزوج به ذکر بهتر . از ذکر گفتن چاره نیست با این هرچه جمع شود دولت است مدار وصول بر ذکر نهاده اند چیزهای دیگر در رنگ ثمرات و نتایج ذکراند و نیز پرسیده بودند که از این سه چیز کدام چیز بهتر است ذکر نفی و اثبات و تلاوت قرآن و نماز به طول قنوت . ذکر نفی و اثبات در رنگ وضو است که شرط نماز است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است ؛ همچنین تا معامله نفی به انجام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن هرچه کنند از عبادات نافله داخل وبال است . اول اِزالة مرض خود باید ساخت که مربوط به ذکر نفی و اثبات است بعد از آن به عبادات و حسنات دیگر که در رنگ غذای صالح اند مر بدن را باید پرداخت پیش از زوال مرض هر غذا که تناول نمایند فاسد و مفسد است . مصرع ؛ هرچه گیرد علتی علت شود . و انجام این معامله لازم نیست که تعین نموده آید که آن حالت خود گویای تمامی خود است . نوشته بودند که جلد ثالث به نام چه کس مسجل شود پیش از این هم ظاهرا فقیر نوشته بودند که به اسم شما مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا هم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود همواره دل را نگرانی توان گفت که به جانب شما است وجهی از برای نشستن شما در آگره معلوم نیست هرچند در جوار است اما چون از ملاقات خالی است بی اعتبار است به تقریب فقیر آن جا نباشند مرا به خدای اَرحَمُ الرّاحِمِین سپرده متوجه وطن شوند و مشتاقان آنجای را مسرور سازند و اگر وجهی از برای ماندن آنجا در دل تصور کرده باشند امر دیگر است والده محمد امین موفق باشد و به عصمت و آبرو بود واقعه های دور و درازش که نوشته بودند به مطالعه درآمد هرچند چیزهای موحش و مکدر بسیار دارد اما نیک است که آخر هرکدام به خیریت می شود . فرمایند که از این قسم واقعات باید که متنبه باشد و به توبه و استغفار تلافی نماید تمتعات دنیوی و مزخرفات فانی لاشی محض است عاقل به آن مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید که احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد . چه در کار است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزها در نظر درآید آن خود داخل لهو و لعب است . در ذکر هرچند مشقت بود بهتر باشد و نماز پنج وقت ادا نموده اوقات را به ذکر الهی جَلَّ شَاَنُه معمور دارد و به التذاذ ذکر معطّل نباشد و باید که خدمت شما را غنیمت

دانسته در رضا جویی شما باشند و شما نیز خیلی به جانب ایشان بروید و برفـق تمـام بـه جانـب خود بکشید و دلالت به حسنات نمائید والسلام.

۱۳

مکتوب سیزدهم به سیادت پناه میرمحب الله مانکپوری صدور یافته در تحریض بر رسوخ به متابعت صاحب شریعت غَرّا عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَالسُلامُ و متابعت پیر طریقت

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میرسیّد محب الله رسـید مقـدمات یأس که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود به وضوح انجامید . نا امیدی کفـر اسـت ، امیدوار باشند و اگر در این دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعت صاحب شریعت غراء عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلوةِ وَالسَّلامُ و اعتقاد و محبت به شیخ طریقت . واقف باشـند و ملتجـی و متضـرع بوند که دراین دو دولت فتور نرود و دیگر هرچه باشد سهل است و تلافی آن ممکن است وپیش از این هم نوشته بودم که چون از سکونت مانکپور کاره اند به اِله اباش وطن اختیار کنند یحتمل که مبارک باشد شما عکس فهمیدید لفظ مبارک هم مگر دلالت ننمود الحال نیز همان سخن اسـت امشب به نظر درآمد که گویا رخت شما را از مانکپور کشیده به اله آبـاش بـرده انـد همـان جـا ویرانه اختیار کنید و اوقات به ذکر جَلَّ سُلطَانُه معمور دارید و به هیچ کـس کـار نداشـته باشـید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را به تکرار این کلمه طیبه از ساحت سینه برآریـد تا مقصود و مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود به زبان بگوئید بـه شرط اخفاء که جهر در این طریق ممنوع است . باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده اید تـا توانید راه تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطـره ها است . زیاده چه نویسد وَالسَلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی وَالتَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصطَفی عَلَیهِ وَعَلی آلِـهِ وَ اَصحابِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکمَلُهَا .

۱۴

مکتوب چهاردهم به میرشمس الدین علی در جواب سوال او از حقیقت وجود واجب تعالی ورود یافته

اَلْحَمدُلله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذینَ اصطَفی ؛ صحیفه شریفه که از روی کـرم و شـفقت مرسـل داشته بودند به مطالعه آن محظوظ و ملتذ گشت جَزَاکُمُ اللهُ سُبحَانَه خَیراً . اندراج یافته بود هرگاه که ذات حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی به ماهیت خود موجود باشد نه به وجود عَینًـا کَـانَ اَو زَائِـدًا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات اللهِ سُبحَانَه بِلَا اِعتِبَارِ الوُجُوبُ والوُجُود است و میان ممتنـع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات مُعَرًّا از وجوب و وجود بـه چـه وجـه توان نمود و اثبات استحقاق عبادت که منوط به وجوب وجود است چگونه خواهد شـد و اطـلاق واجب الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب به چه اعتبار خواهـد بـود ، مخـدوما ؛ جـواب ایـن اسوله به تفصیل در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی که ظاهرا به نـام یکـی از فقیـرزاده هـا اسـت اندراج یافته است اگر مطالعه فرمایند یحتمل که حظ نمایند . بالجمله تواند بود که ماهیت واجبی جَلَّ سُلطَانُه به خودی خود موجود بود نه بوجود ؛ و اثبات وجود و اطلاق وجوب در آن حضـرت جَلَّ شَانُه از قبیل منتزعات عقـل باشـد بَـل ِلله المَثَـلُ الاَعلـی و چنانچـه وجـوب وجـود از قبیـل منتزعات است امتناع عدم نیز در آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه از منتزعات است آن جا که ذات بَحـت است جَلَّ وَعَلَا چنانکه نسبت وجوب وجود نیست نسبت امتناع عـدم هـم نیسـت و چـون نسـبت وجوب وجود پیدا شد نسبت امتناع عدم که مقابل اوسـت نیـز هویـدا گشـت ونسـبت اسـتحقاق عبادت که متفرع بر نسبت وجوب وجود است نیز به ظهور آمد. کَانَ اللهُ وَلَم یَکُن مَّعَه شَیءٌ وَ اِن کَانَ مِنَ النِّسَبِ وَالاِعتِبَارَاتِ فَاِذَا ظَهَرَتِ النِّسبِ ظَهَرَ التَّقَابُلُ وَالسَّلَامُ اَوَّلاً وَّ اخِراً.

۱۵

مکتوب پانزدهم به سیادت پناه میرمحمد نعمان ورود یافته در بیان آن که لذت ایلام محبوب در نظر محب از انعام او زیباتر است

اَلحَمدُلله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی. سیادت پناه اخوی میرمحمد نعمـان را معلـوم بـوده باشد که مفهوم شد که هرچند یاران خیراندیش در تشبُّث اسباب خلاصی کوشیدند سودمند نیامـد

اَلخَیرُفِیمَا صَنَعَ اللهُ سُبحَانُه پاره از این امر به مقتضای بشریت حزنی پیـدا شـد و در سـینه تنگـی ظاهر گشت بعد از زمانی به فضل حق جَلَّ سُلطَانُه آن همه حزن و تنگی سـینه بـه فـرح و شـرح صدر مبدل گشت و به یقین خاص دانست که اگر مراد این جماعت که در صـدد آزارانـد موافـق مراد حق است جَلَّ شَانُه پس کره و تنگی سینه بی معنی است و منافی دعـوی محبـت اسـت چـه ایلام محبوب در رنگ انعام او نیز محبوب و مرغوب محب است . محب چنانکه از انعام محبوب لذت می گیرد از ایلام او نیز ملتذ می گردد و بلکه در ایلام او لذت بیشترمی یابد کـه از شـائبه حظ نفس و مراد او مبرّا است وچون حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی که جمیل مطلق اسـت آزار ایـن کس خواسته باشد هرآئینه این اراده اوتَعَالی نیز در نظر این کس بـه عنایـت او سُـبحَانَه وَتَعَـالی جمیل است بلکه التذاذ است وچون مراد این جماعت موافق مراد حق اسـت سُـبحَانَه و ایـن مـراد دریچه ظهور آن مراد است هرآئینه مراد این ها نیز به نظر مستحسن و موجب التـذاذ اسـت فعـل شخصی که مظهر فعل محبوب بود فعل آن شخص نیز در رنگ فعل محبوب ، محبوب است و آن شخص فاعل به علاقه این نظر نیز در نظر محب محبوب می درآید عجب معامله است هرچند جفا ازاین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب زیباتر مـی درآیـد کـه نماینـدگی صـورت غضـب محبوب بیشتر دارد کار دیوانگان این راه واژگونه است پس بدی آن شخص خواستن و به وی بد بودن منافی محبت محبوب بود که آن شخص بیش از مرآت فعل محبوب هیچ نیسـت جمعـی کـه متصدی آزاراند در نظر محبوب می درآیند نسبت به سائر خلائق ؛ به یـاران بگوینـد کـه تنگـی های سینه را دور سازید و به جماعه که در صدد آزاراند بد نباشند بلکه باید کـه از فعـل آن هـا لذت گیرند آری چون به دعا ماموریم و حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی را دعا و التجـاء و تضـرع و زاری خوش می آید و دعای دفع بلیه می نمایند و سـوال عفـو وعافیـت کننـد و آن کـه مـرآت صورت غضب گفته شده زیرا که حقیقت غضب نصیب اعداء است با دوستان بـه صـورت غضـب است و به حقیقت عین رحمت است در این صورت غضب ، چندان منافع محب ودیعت نهـاده انـد که چه شرح دهد و نیز در صورت غضب که به دوستان عطا می فرماید خرابـی جماعـه منکـران است و باعث ابتلای این ها و معنی عبارت شیخ محی الدین عربی قُدِّسَ سِرُّه معلوم نموده باشـند

که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه شود از عـارف مسـلوب اسـت زیرا که چون بلیّه را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید به دفع آن چه نوع همـت بندد و رفع آن چگونه خواهد اگرچه به صورت دعاء دفع بر زبان آرد از جهت امتثال امر دعا امـا فی الحقیقت هیچ نمی خواهد و به آن چه می رسد ملتذ است. وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

۱۶

مکتوب شانزدهم به مولانا احمد دیبنی ورود یافته در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایای احوال مسترشدان

اَلحَمدُلله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی ؛ مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خـود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفه علیه هیچ نمی یابم مَعَ ذٰلِکَ دو شخص طالب ایـن راه را که طریقه گفتم خیلی متاثر گشتند و احوال غریبه پیدا کردند وجـه آن چـه باشـد . بداننـد احوالی که در آن دو شخص پیدا گشته عکس احوال شما بوده است که در مرایای استعداد آن هـا به ظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خـود نمودنـد و شـما را نیـز دلالت به علم حصول آن حال مستور کردند در رنگ آئینه که دلالت بـه حصـول کمـالات خفیـه شخص نماید و هنرهای مکنونه او را وا سازد مقصود حصول احوال است علم به آن احوال دولتی است دیگر ، جمعی را این علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند ؛ مَعَذٰلِکَ هـر دو از اربـاب ولایـت باشند و در قرب برابر بوند فَمِنَّا مَن عَلِمَ وَمِنَّا مَن جَهِلَ مقرر این طائفه است از عدم علم به احوال خود در آزار نباشند سعی نمایند که احوال حاصل شـود بلکـه از احـوال گذشـته بمحـوِّل احـوال واصل گردند علم به احوال اگر بی توسط مسترشدان میسر نشـود قناعـت کننـد کـه در مرایـای ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر حظ بگیرند احوال باید علم به آن احوال اگر بی توسط میسر نشد امید است که به توسط حاصل گردد . و نیز نوشته بودند که دوام آگاهی عبارت از چیسـت بسا است که دل را در بعضی مشاغل ذُهولی از این آگاهی احساس می نماید تشـخیص آگـاهی و دوام آگاهی باید نمود . بدانند که آگاهی عبارت از حضور باطن است به جناب قـدس خداونـدی

جَلَّ سُلطَانُه شبیه به علم حضوری که دوام لازم اوست هیچ شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات از نفس خود غافل گردد و ذهولی نسبت به خود پیدا کند غفلت و ذُهول در علم حصولی متصور است که مغایرت در میان است و در علم حضوری همه حضور در حضور است اگرچه ابله از این حضور دور و نفور است و به حصول در غرور است. پس آگاهی را دوام لازم آمد و آن چه دوام ندارد نگرانی است به مطلوب که اشتباه به آگاهی مذکور دارد و دوام آن متعذر است که شباهت به علم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است وَلِلهِ المَثَلُ الاَعلی . اطلاق علم حصولی و علم حضوری نسبت به جناب قدس واجبی جَلَّ سُلطَانُه بر سبیل تشبیه و تنظیر است ؛ چه آن که از خود نزدیکتر بود تَعَالی شانُه از حیطه علم حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هرچند آن را تصور نتوانند نمود و از خود نزدیکتری را نتوانند دریافت اما نزدیک ارباب علم لدنی این معنی واضح است و به عنایت خداوندی جَلَّ شَانُه به سهولت حاصل . رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا . دیگر سیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما بی رخصت در آزاراند باید که بی توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر به رخصت ایشان می آمدند مضایقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و به رخصت بیایند زیاده چه نویسد.

۱۷

مکتوب هفدهم به صالحه از اهل ارادت در بیان عقائد دینیه و ترغیب بر عبادات شرعیه

اَلحمدُ لِله الَّذِی اَنعَمَ عَلَینَا وَهَدَانَا اِلیَ الاِسلَامِ وَجَعَلَنَا مَن اُمَّهِ مُحَمَّدٍ سَیِّدالاَنَامِ عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلاَمُ . باید دانست که حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب قُدس او تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه عطا است و اگر صفات کامله است هم از رحمت شامله او است سُبحَانَه وَتَعَالی زندگی و دانائی و توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی همه از آن حضرت جَلَّ شَانُه مستفاد است و انواع نِعَم و صُنُوفِ کَرَم که از حَدّ و عَدّ بیرون است هم از آن جناب قدس مفاض . ازاله عسر و شدت او می

فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا او می نماید سُبحَانَه ؛ رزاق است که از کمال رأفت خود ارزاق عباد را به علت گناهان شان منع نکند . ستار است که از وفور عفو و و تجاوز هتک حرمت شان به ارتکاب سیئات ننماید حلیم است که در مؤاخذه وعقوبت شان استعجال نفرماید . کریم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اعز و اکرم اینها دعوت به اسلام است و هدایت به دارالسلام و دلالت به متابعت سَیّدالانام عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلام که حیات ابدی و تَنَعُّمات سَرمَدِی بدان مربوط است و رضای مولی و لقای او سُبحَانَه به آن منوط است . بالجمله انعام و اکرام و احسان او تَعَالی اَظهَر مِنَ الشَّمس است وَ اَجلی مِنَ القَمَر انعامِ دیگران به اِقدار و تمکین اوست تَعَالی و احسان شان از قبیل استعاره مِنَ المستَعِیر و سوال من الفقیر . نادان در رنگ دانا به این معنی اقرار دارد وغبی مثل ذکی به این امر معترف است.

گربرتن من زبان شود هر موئی　　　یک شکر وی از هزار نتوانم کرد

شک نیست که بداهت عقل حکم به وجوب شکر منعم می نماید و تعظیم و توقیر او را لازم می داند پس شکر حضرت حق سُبحَانَه وتَعَالی که منعم حقیقی اوست سُبحَانَه به بداهت عقل واجب گشت و تعظیم و تکریم اوتَعَالی لازم آمد وچون حضرت حق سُبحَانَه وتَعَالی در کمال تقدس وتنزه است و عباد در نهایت تدنس و تلوث از کمال بی مناسبتی چه دریابند که تعظیم اوتَعَالی در چیست و تکریم اوسُبحَانَه وتَعَالی در کدام است بسا است که اطلاق بعضی امور را بر آن جناب اقدس ایشان مستحسن دانند وفی الحقیقت نزد اوتَعَالی مستهجن باشد وتعظیم خیال کنند توهین بود ؛ تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا زمانی که تعظیم و تکریم اوتَعَالی از جناب قُدسِ او سُبحَانَه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سُبحَانَه و قابل عبادت او نبود تَعَالی چه حمدی که از نزد ایشان باشد نزدیک است که هجو بود ومدح ؛ قدح گردد وتعظیم وتوقیر و تکریم اوتَعَالی که از آن حضرت مستفاد گشته است نسبت به ما همین شریعت حقه است علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة . اگر تعظیم قلبی است در شریعت حقه مبین شده است و اگر ثنای لسانی است هم آن جا مبرهن است اعمال و افعال جوارح را نیز به تفصیل صاحب شریعت

بیان فرموده است پس ادای شکر اوتَعَالی منحصر در اتیان شریعت گشت قلباً و قالباً ؛ اعتقاداً و عملاً و هر قسم تعظیم وعبادت اوتَعَالی که به ماورای شریعت اداء نموده آید شایان اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل اضداد بود و حسنه متوهمه فی الحقیقت سیئه باشد پس به ملاحظه بیان مذکور عمل به شریعت به عقل نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تَعَالی بی اتیان آن متعذر گشت و شریعت دو جزء دارد اعتقادی و عملی ؛ اعتقادی از اصول دین است و عملی از فروع دین . فاقد اعتقاد از اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت درحق او متصور نه . و فاقد عمل احتمال نجات دارد که امر او مفوض به مشیت اوست سُبحَانَه وَتَعَالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد به قدر ذنب عذاب کند ، خلود در نار مخصوص به فاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر ضروریات دین . فاقد عمل اگر چه معذب شود اما خلود نار درحق او مفقود است و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آن ها می نماید و در عملیات با وجود فرعیت چون که تفصیل است حواله این ها به کتب فقه داشته ، شمه در ترغیب بعضی از عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود اِن شَاءَاللّٰهُ تَعَالی .

اعتقادیات

الله تَعَالی به ذات اقدس خود موجود است و هستی او تَعَالی بخودی خود است و اوتَعَالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق را به جناب قدس اوتَعَالی راه نیست چه وجوب وجود کمینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم کمینه کَنَّاسِ آن بارگاه محترم و اوتَعَالی یکی است که شریک ندارد نه در وُجُوبِ وُجود و نه در الوهیت و استحقاق عبادت ؛ چه ، شریک وقتی در کار بود که اوتَعَالی کافی نبود و مستقل نباشد و آن علامت نقص است که منافی وُجُوب واُلُوهِیّت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیکار می ماند و عَبَث می افتد و آن نیز علامت نقص است که منافی وجوب واُلُوهیّت است پس اثبات شریک مستلزم نقصِ اَحَد الشَرِیکَین گشت که مُنافیِ شرکت است پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد و آن محال است پس شریک بَارِی تَعَالی محال باشد و او را سُبحَانَه صفات کامله است از حیات وعلم وقدرت وارادت و سمع و بَصَر و کلام وتکوین و این صفات ثمانیه را

صفات حقیقیه گویند که قدیم اند و در خارج موجوداند به وجود زائد بر وجود ذات تَعَالی وَتَقَدَّسَ چنانچه مقرر علماء اهل حق است شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم وغیر از اهل سنت شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم به وجود صفات زائد از فرق مخالفان هیچ کس قائل نیست حتی که صوفیه متاخرین از این فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند و به مخالفان موافق گشته اگرچه از نفی صفات تحاشی دارند اما از اصول و از تبادر عبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان کمال را در نفی صفات کامله انگاشته اند و به عقل خود از نصوص قرآنی جدا افتاده هَدَاهُمُ الله سُبحَانَه سَوَاءَ الصِّرَاطِ و صفات دیگر یا اعتباریه اند یا سلبیّه همچون قِدَم و اَزَلیَّت و وُجُوب و اُلُوهیّت و چنانچه گویند اوتَعَالی جسم و جسمانی نیست عرض و جوهر نیست مکانی و زمانی نیست حال و محل نیست محدود و متناهی نیست از جهت بی جهت است و از نسبت بی نسبت ؛ کفائت و مثلیّت ازجناب قدسِ اوتَعَالی مسلوب است و ضدّیت و ندّیت در آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه مفقود . از مادر و پدر و از زن و فرزند پاک و مبرّا است که این ها همه امارات حدوث اند و مستلزم نقص اند و جمیع کمالات مرجناب قدسِ او را ثابت است و جمیع نقائص از آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه مسلوب است ؛ بالجمله صفات امکان و حدوث که سراسر نقص و شرارت دارند همه را از جناب قدسِ اوتَعَالی مسلوب باید داشت و اوسُبحَانَه عالم کلیات و جزئیات است و داننده اسرار وخفیات و در سموات و اَرضین مانند ذرّه احقر هم از حیطهء علم اوسُبحَانَه بیرون نیست بلی چون خالق جمیع اشیاء اوست سُبحَانَه ؛ باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق را از علم خلق چاره نبود و بی دولتان چند اند که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم به جزئیات ندانند و آنرا بعقل ناقص خود کمال انگارند چنانچه از کمال بی خردی زیاده از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانه صادر ندانند و آن هم به ایجاب و به اضطرار نه به اختیار و آنرا نیز کمال انگارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند و اضطرار را به از اختیار دانند و از جهلی که دارند اشیاء دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانه ، عقل فعال از نزد خود تراشیده محدثات را باو منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را معطل و بیکار دانند هیچ طائفه نزد این فقیر سفیه تر از این طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله ، جمعی هستند که این پلیدان را ارباب معقول

تصور می‌نماید و بحکمت منسوب می‌دانند مگر احکام کاذبه ایشان را مطابق نفس امر می‌انگارند . رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنتَ الْوَهَّابُ

و او تعالی از ازل تا ابد به یک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است و اگر نهی است هم از آن و همچنین اخبار و استخبار ناشی از همان یک سخن و اگر تورات و انجیل است هم برآن سخن دلیل است واگر زبور و فرقان است هم از آن کلام نشان است و همچنین سائر صحف و کتب که بر انبیاء عَلَیهِم الصّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ نازل گشته است تفصیل همان سخن است هرگاه ازل و ابد با این وسعت و امتداد آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن آنجا بواسطه تنگی عبارت واقع است پس کلامی که دران آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ اطلاق آن است که به واسطه تنگی عبارت واقع است والا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات آن حضرت جلَّ سُلطانَهُ از عالم بیچونی و بیچگونگی است از این وسعت و تنگی که از صفات امکان است پاک و منزه است و او را سبحانه مؤمنان در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونگی چه رؤیتی که متعلق به بیچون شود و آن رؤیت نیز بیچون خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچونی حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را تواند دید لَایَحمِلُ عَطَایا المَلِکِ اِلَّا مَطَایَاهُ . امروز این معما را بر اخصّ خواص از اولیای خود حل ساخته اند و منکشف گردانیده اند . این مسئله غامضه نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگران را تقلیدی و غیر از اهل سنت هیچ کس را از فرق مخالفان ، چه از مومنان و چه از کافران ، به این مسئله قائل نیست و رویت حق را جَلَّ سُلْطَانَهُ غیر این بزرگواران همه محال می انگارند . و مستشهد مخالفان ، قیاس غائب بر شاهد است که بَیّن الفساد است . حصول ایمان به این قسم مسئله غامضه بی نور متابعت سنت سَنِیّه عَلی صَاحِبِهَا الصَّلوةُ وَالسَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ متعذّر است.

لائق دولت نبود هر سری   بار مسیحا نکشد هر خری

عجب است ، جمعی که ایمان به دولت رویت نداشته باشند ، چگونه به حصول آن سعادت مستسعد خواهند شد ، که نصیب منکران ، حرمان است و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه

بینند ، زیرا که آنچه متبادر از شرع است ، حصول دولت رؤیت است جمیع اهل بهشت را و نیامده است که بعضی از اهل بهشت خواهند دید و بعضی دیگر نخواهند دید.در حق اینها همان جواب حضرت موسی است عَلی نَبِیِّنا وَ عَلَیْهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ که در سوال فرعون فرموده قَال اللهُ تَعَالی حَاکِیاً عَنْهُمَا . قَالَ فَمَابَالُ القُرُونِ الاُولی قَالَ عِلمُهَا عِندَ رَبّی فِی کِتَاب . لَایَضِلُّ رَبّی وَلَایَنسی الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الاَرضَ مَهدًا وَسَلَکَ لَکُم فِیهَا سُبُلاًوَّاَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِمَاءً . باید دانست که بهشت و ماورای بهشت ، همه نسبت به حضرت حق سُبْحانَه برابر است که همه مخلوق وی اند تَعالی و او را سُبْحانَه در هیچ یکی از اینها حلول و تمکُّن نیست ، اما بعضی از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار واجبی نیست جَلَّ سُلطَانُه و بعضی را هست. آیینه لیاقت ظهور صُوَر دارد و سنگ و کلوخ ندارد . پس تفاوت از این طرف است ، با وجود نسبت مساوات از آن حضرت جَلَّ سُلطانُه
* این قاعده یاد دار که آنجا که خدا است

نی جزو و نه کل ، نه ظرف ، نی مظروف است . در دنیا رؤیت واقع نیست ، این محل ، لیاقت ظهور آن دولت ندارد و هر که در دنیا به وقوع رؤیت قائل شود ،کذّاب و مُفتری است و غیر حقّ را سُبحانَه حق دانسته است . این دولت در این نشأة اگر میسّر می شد ، حضرت کلیم الله عَلی نَبِیِّنا وَ عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ از دیگران به آن احق بود و حضرت پیغمبر ما عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ اگر به این دولت مشرّف گشته اند ، وقوع آن در دنیا نبوده است ، بلکه به بهشت رفتند و دیدند که از عالم آخرت است . در دنیا ندیدند، بلکه در دنیا از دنیا بر آمده ، به آخرت ملحق گشتند و دیدند.

و او تَعالی خالق سموات و ارضین است و خالق جبال و بحار است و خالق اشجار و اثمار است و خالق معادن و نباتات است ، چنانچه آسمان را به خلق ستاره ها مزیّن گردانیده است،زمین را به خلق انسان مزیّن ساخته . اگر بسیط است به ایجاد او تَعالی کائن گشته است و اگر مرکّب است هم به خلق اوسُبْحانَه پیدا شده ، بالجمله جمیع اشیاء را از کَتمِ عَدَم به وجود آورده است و حادث گردانیده . و قدم غیر او را سُبْحانَه نشاید و غیر او سُبْحانَه هیچ چیز قدیم نباید . جمیع اهل ملت بر حدوث ماسوای او سُبْحانَه اجماع دارند و به اتفاق غیر او را سُبْحانَه قدیم ندانند و کسی

که به قِدم اینها قائل شود ، به تضلیل ، بلکه به تکفیر او حکم می نمایند . امام حجةالاسلام در رساله مَنقِذ عَنِ الضّلال تصریح به این معنی نموده است وحکم به تکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده وجمعی که به قِدَمِ سموات وکواکب وامثال اینها قائل گشته اند، قرآن مجید تکذیب اینها می فرماید.کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالی : اَللهُ اَلَّذِی خَلَقَ السَّموَاتِ وَالاَرضَ وَمَابَینَهُمَا فِی سِتَّة اَیَّامٍ ثُمَّ استَوی عَلَی العَرشِ . و امثال این ازآیتهای قرآنی بسیاراست. سفیهی بود که به عقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید. وَ مَن لَّم یَجعَلِ اللهُ نُوراً فَمَالَهُ مِن نُورٍ . و چنانچه عباد مخلوق حق اند سُبْحانَه اَفعالِ عباد نیز مخلوق اویند تعالی ؛ چه ، خلق غیر او را نشاید و ایجاد ممکن از ممکن نیاید ، که به قصور قدرت مُتَّسِم است و به نقص علم متصف است ، که شایان ایجاد وخلق نیست و آنچه از بنده در افعال اختیاریه او دخل دارد ، کسب اوست که به قدرت و اراده بنده واقع است . خلق فعل ، از حق است سُبْحانَه وکسب فعل از بنده ؛ پس فعل اختیاری بنده به مجموع کسب بنده وخلق حق جَلَّ وَعَلا واقع است و اگر کسب و اختیار بنده را اصلا در فعل او مدخل نبود ، حکم مرتعِش پیدا کند و آن خلاف محسوس و مشاهده است. به بداهت میدانیم که فعل مرتعش دیگراست و فعلِ مختار دیگر . و همین قدر فرق از برای مدخلیّت کسب در فعل او کافی است . و حضرت حق سُبْحانَه وَ تعالی ازکمال رأفت خود خلق خود را در فعل بنده تابع قصدِ بنده ساخته است. بعد از قصد بنده ، ایجاد فعل در بنده می فرماید. پس ناچار بنده ممدوح ومَلوم بود ومُعاقَب ومُثاب باشد و قصد و اختیارکه حضرت حق سُبْحانَه به بنده داده است، هر دو جهت فعل وترک دارد و نیز به تفصیل ، حُسن و قُبح فعل وترک را به لسان انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسْلیْماتُ بیان فرموده است، با وجود این بنده که اختیار یک جهت نماید، چاره ندارد از آنکه مُلام بود یا ممدوح و شک نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت واختیار داده است که از عهده اوامر و نواهی شرعیّه تواند برآمد. چه در کار است که قدرت کامله دهند و اختیار تام بخشند، آنچه باید داده اند. منکرآن مصادم بداهت است و مرض قلبی دارد که در اتیان شریعت درمانده است. کَبُرَ عَلَی المُشرِکینَ مَاتَدعُوهُم اِلَیهِ . این مسئله از مسائل غامضه کلامیّه است، نهایت شرح و بیان آن مسئله همین است که در این اَوراق تسوید یافته است. وَالله سُبحَانَهُ

الموفق. ایمان به آنچه علماء اهل حق فرموده اند باید آورد و به بحث و جَدَل نباید اُفتاد. بیت :

نه هرجایی مرکب توان تاختن   که جاها سپر باید انداختن

انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ رحمت عالمیانند که حضرت حق سبحانه وتعالی ایشان را برای هدایت خلق مبعوث ساخته است. به توسط این بزرگواران عباد را به جناب قدس خود خوانده است و به دارالسلام که محل رضای اوست دعوت فرموده . بی دولت باشد که قبول دعوت کریم ننماید و از مائده دولت او منتفع نگردد و این بزرگواران آنچه ازحضرت حق سبحانه و تعالی تبلیغ نموده اند ، همه حق و صدق است و ایمان به آن آوردن لازم است.

عقل هر چند حجت است، اما در حجیت ناقص است. حجت بالغه به بعثت انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات حاصل گشته است که عباد را محل عذر نگذاشته است . اول انبیاء حضرت آدم است عَلی نَبِیّنَا و عَلَیهِ وَ عَلَیهم الصَّلَوات وَ التَّسلِیمَاتُ وَ التَحیَّاتُ و آخر ایشان و خاتم نبوت شان حضرتِ محمد رسول الله است عَلَیهِ وَ عَلَیهم الصَّلَوات وَ التَّسلِیمَاتُ . به جمیع انبیاء ایمان باید آورد عَلَیهم الصَّلَوات وَ التَّسلِیمَاتُ و همه را معصوم و راستگو باید دانست. عدم ایمان به یکی از این بزرگواران، مستلزم عدم ایمان است به جمیع ایشان عَلَیهِمُ الصَّلَوات وَ التَّسلِیمَاتُ چه،کلمه ایشان متفق است و اصول دین شان واحد.

و حضرت عیسی عَلی نَبِیِّناوَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلام که از آسمان نزول خواهد فرمود، متابعت شریعت خاتم الرُّسُل خواهد نمود عَلَیْهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسْلیماتُ حضرت خواجه محمد پارسا که از خلفاء کُمّل حضرت خواجه نقشبند است قَدَّس اللهُ تَعالی سِرَّهُما عالم و مُحَدِّث است، نیز در کتاب فصول ستّه نقل معتمدی می آرد که حضرت عیسی عَلی نَبِیّنا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَواتُ وَ السَّلام بعد از نزول، عمل به مذهب امام ابی حنیفه خواهدکرد رَضی اللهُ تَعالی عَنْهُ وحلالِ او را حلال خواهد داشت و حرام او را حرام . و ملائکه ، عباد کرام حضرت حق اند سُبْحانَه عَلی نَبِیِّناوَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسْلیماتُ و به دولت رسالت وتبلیغ او تعالی مشرّف شد وبه آنچه مأمورند ، امتثال دارند و عصیان و نافرمانی مولی جَل سُلْطانُه در حق شان مفقود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زناشویی معرّا اند و از توالُد و تناسُل مُبَرّا . کتب وصحف الهی جَلَّ سُلْطانُه

به توسط ایشان منزّل گشته است و به امانت شان محفوظ و مامون مانده . ایمان آوردن به ایشان نیز از ضروریات دین است. و راستگو داشتن ایشان را نیز از واجبات اسلام است . و نزد جمهور اهل حق ، خواص بشر افضل اند از خواصّ مَلَک، چه وصول شان با وجود عوائق وعلایق است و قرب قدسیان بی مزاحمت و ممانعت حاصل است.

تسبیح و تقدیس اگر چه کار قدسیان است، اما جهاد را با این دولت جمع کردن کار کمّل انسان است. قَالَ اللهُ تَعَالی فَضَّلَ اللهُ المُجَاهِدِینَ بِاَموالِهم وَ اَنفُسِهِم عَلَی القَاعِدِینَ دَرَجَةً وَ کُلّاًوَّعَدَ اللهُ الحُسنی . و مخبرصادق عَلَیْهِ وَ علی آله الصلّوةُ وَ السَّلام از آنچه خبر داده است، از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ ، همه حق است . ایمان به آخرت در رنگ ایمان به الله نیز از ضروریات اسلام است. منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعاً کافر است . وعذاب قبر از ضَغطه و غیر آن، حق است و منکرآن اگر چه کافر نیست، اما مبتدع است که منکر احادیث مشهوره است.

و چون قبر برزخ است در میان دنیا و آخرت، عذاب آن نیز شبهی به عذاب دنیا دارد، که انقطاع پذیر است و شبهی به عذاب آخرت دارد ، که از جنس عذاب آخرت است. بیشتر مستوجب این عذاب، جماعتی اند که از بول تنزُّه نمی نمایند و نیز جماعت که به نمامت وسخن چینی مردم می درآیند . و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است و این عظیم فتنه وابتلاء است درقبر حضرت حق سبحانه تعالی ثابت دارد. و روز قیامت حق است والبته آمدنی است. درآن روز سماوات پاره پاره خواهندگشت و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند شد و به عدم خواهند پیوست. چنانچه نصوص قرآنی به آن ناطق است. واجماع جمیع فرق اسلامیه بر آن منعقدکه منکر آن کافر است ، اگرچه به مقدمات موهومه تسویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد. و در آن روز از قبور برانگیختن و احیای استخوانهای پوسیده و ریخته نمودن ، حق است و حساب اعمال و وضع میزان و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف ارباب یمین به یمین شان وصحف اصحاب شمال به شمال شان نیز حق است و پل صراط که بر پشت دوزخ بنهند و از آنجا گذشته، بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان از آنجا در دوزخ افتند،

نیز حق است، چه اینها همه امور ممکن اند که مخبرصادق به وقوع آنها خبرداده است. پس بی توقف قبول آنها باید نمود و به مقدمات و همیّه تشکیک و تردید نباید کرد. مَا اتَیکُمُ الرَّسُولُ فَخَذُوهُ نصّ قطعی است . و در آن روز شفاعت نیکان در حق بدان باذن حضرت رحمان جَلَّ سُلطَانه نیز حق است پیغمبرفرموده است عَلَیه وَعَلی آلِـهِ الصَلَوات و التَّسلیمات شَفَاعَتِی لاَهلِ الکَبَائِرِ مِن اُمَّتِی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر راست از امت من.

و خلود کافران، بعد از حساب در دوزخ و عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان در جنت و در تنعُّمات جنت نیز حق است . مومن فاسق اگرچه رواست که به شومی گناهان خود چند گاه به دوزخ رود و به قدر ذنب آنجا معذب بود اما خُلُود در نار در حق وی مفقود است. کسی که در دل وی مقدار ذره از ایمان بود، در دوزخ مخلد نخواهد بود. مآل کار او به رحمت است و مرجع او به جَنَّت . و مدار ایمان و کفر، بر خاتمه است. بسا است که در تمام عمر به یکی از این دو صفت متّصف بود و در آخر به ضد آن متحقق گردد. وَ اِنَّما العِبرَةُ لِلخَوَاتِیمِ* رَبَّنَا لَاتُزِغ قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتَنَا وَ هَب لَنَا مَن لَّدُنکَ رَحمَةً أِنَّکَ اَنتَ الوَهَّاب . و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است به اموریکه از دین به طریق ضرورت و تواتر به ثبوت پیوسته است و اقرار لسانی نیز به آن امور ضروری است. همچو ایمان به وجود صانع و توحید او تَعَالی و همچنین ایمان به حقیقت کتب و صحف منزّله و ایمان به انبیاء کرام و ملائکه عظام عَلَیهُم الصَّلَوَات و التَّسلِیمات اِلی یَومِ القِیَام و ایمان به آخرت از حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و بهشت و انشقاق سموات وانتثار کواکب و اندکاک ارض و جبال و همچنین ایمان به فرضیت صلوات خمس وتعیین رکعات در آن و به فرضیت زکات مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه ، و همچنین ایمان به حرمت شرب خمر و قتل نفس به غیر حق و عقوق والدین و سرقت و زنا و اَکَل مال یتیم و اکل ربا و امثال اینها که به تواتر به ثبوت پیوسته است و ازضروریات دین اند . و مومن به ارتکاب کبیره از ایمان نمی برآید و به کفر نمی درآید. استحلال کبیره، کفر است و عمل و ارتکاب کبیره، فسق و خود را مومن برحق باید دانست، یعنی به ثبوت و به تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمه استثناء بعنی کلمه اِن شَاءَالله را به ایمان

نباید مقرون ساخت، که منبیء از شک است و به ثبـوت ایمـان صـورت منافـات دارد، هـر چنـد استثناء را راجع به خاتمه دارند، که مبهم است، اما از اشتباه ثبوت حالی هـم خـالی نیسـت. پـس احتیاط در ترک صورت شک و اشتباه است . و افضلیت حضرات خلفای اربعه به ترتیب خلافـت ایشان است، چه اجماع اهل حق است که افضل بشر بعد پیغامبران صَلَوَاتُ اللهِ تَعَـالی وَ تَسـلِیماتُه سُبحَانَه عَلَیهِم اَجمَعِین حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه بعد ازآن حضـرت فـاروق رضـی الله تعالی عنه . وجه افضلیت، آنچه این فقیر فهمیده است، نه کثرت فضائل و مناقب اسـت، بلکـه اسبقیّت ایمان است و اَقدمیّت انفاق اموال و اولیّت بذل نفس از برای تاییـد دیـن و تـرویج ملّـت متین، چه سابق گویا در امر دین استاد لاحق است و لاحق هرچه می یابد ، از خوان دولـت سـابق می یابد و مجموع این هر سه صفات کامله منحصر در حضرت صدیق است رضی الله تعـالی عنـه با اسبقیت ایمان، کسی که انفاق مال وبذل نفس خود را جمع کرده است، اواست رَضِیَ الله تَعـالی عَنهُ و این دولت غیر او را در این امَّت میسَّر نشده است.

قَالَ رَسوُل اَللهِ صَلَّی اَللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ وَ سَلَّمَ فِی مَرَضِه اَلَّذِی مَاتَ فیهِ اَنَّهُ لَـیسَ مِـنَ النَّاس اَحَدٌ اَمَنَ عَلَیَّ فِی نَفسِه وَمَالِه مِن اَبِی بَکرِ بن ابی قُحَافَةَ وَ لَوکُنتُ مُتَّخِذًا مِنَ النَّاسِ خَلِـیلاً وَ لاَتَّخَذتُ اَبَاَبَکرٍ خَلِیلاً وَلَکن اُخُوَّةَ اِلاسلامِ اَفضلُ . سُدُّوا عَنِّی کُلَّ خَوخَـةٍ فِـی هـذَا المَسـجدِ غَیـرَ خَوخَةِ اَبِی بَکرٍ وَ قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَواةُ وَالسَّلام اِنَّ اَللهَ بَعَثِی اِلَیکُم فَقُلتُم کَذَبتَ وَقَالَ اَبُوبَکرٍ صَدَقتَ وَ وَاسَانِی بِنَفسِهِ وَ مَالِهِ فَهَل اَنتُم تَـارِکُونَ لِـی صَـاحِبِی. قَـالَ عَلَیـهِ وَ عَلَـی آلِـهِ الصَّـلَواةُ وَالسَّلامُ لَوکَانَ بَعدِی نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرَ بنَ الخَطَّابِ و حضرت امیر رَضِیَ اَللهُ تَعَالی عَنهُ فرموده اسـت که ابوبکر و عمر هر دو افضل این امت اند، کسی که مرا بر ایشان فضل دهد مفتری است و او را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند . و منازعات و محاربات که در میان اصحاب خیرالبشـر عَلَیـهِ وَعَلَیهِم الصَّلوات وَالتَّسلِیمَاتُ واقع شده است بر محامل نیک محمول باید داشت و از مظنّه هـوا و هوس و از حُبّ جاه و ریاست و از طلب رفعت و منزلت دور باید ساخت. چـه، ایـن رذائـل از نفس اماره است و نفوس این بزرگواران در صحبت خیرالبشر عَلَیهِم الصَّلَوَات وَالتَّسـلِیمَاتُ پـاک و مُزَکّی شده بودند.

این قدر هست که در آن مشاجرات و محاربات که در خلافت حضرت امیر واقع شـده بـود، حق به جانب حضرت امیر بوده است رَضِیَ اَللّٰهُ تَعَالی عَنهِ و مخالفان او مُخطـی بودنـد بـه خطـای اجتهادی که مجال ملامت و طعن ندارند و تفسیق خود چه گنجایش دارد، که صحابه همه عَـدول اند و مَروِیّاتِ همه مقبول و مرویات موافقان امیر و مخالفان امیر هردو درصدق و وثوق برابرانـد . و علّت مشاجرت و محاربت باعث جَرح اَحدی نشده است. پس همه را دوست باید داشـت، کـه دوستی ایشان، دوستی پیغمبراست عَلَیهِ وَعَلَیهِم الصَّلوات وَالتَّسـلِیمَاتُ کـه فرمـوده : مَـن اَحَـبَّهُم فَبحُبِّی اَحَبَّهُم و از بغض و دشمنی ایشان اجتناب باید نمود که بُغض ایشـان بغـض آن سروراسـت عَلَیهِ وَعَلَیهِم الصَّلوات وَالتَّحِیَّه که فرموده مَن اَبغَضَهُم فَبِبُغضی اَبغَضَـهُم و در تعظـیم و تـوقیر آن بزرگواران تعظیم وتوقیرآن خیرالبشراست عَلَیهِ وَعَلَی الهُ الصَّلوةُوَالسَّلامُ و درعـدم تعظـیم، عـدم تعظیم او و همه را تعظیم وتوقیر باید نمـود از جهـت تعظـیم صـحبت خیرالبشـر عَلَیـهِ وَ عَلَـیهِم الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَات شیخ شبلی فرموده: مَا امَنَ بِرَسُولِ الله مَن لَّم یَوقِّر اَصحَابَه . بعـد از تصـحیح اعتقاد ، از اتیان اعمال هم چاره نبود . پیغمبر فرموده عَلَیهِ وَعَلَی الـهُ الصَّـلوةُ وَالسَّـلامُ کـه بنـای اسلام بر پنج چیز است: یکی شَهَادَةِ اَن لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ و ان محمد رسول الله که عبـارت از ایمـان و اعتقاد است به آنچه به تبلیغ محمد رسول الله صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِـهِ وَ سَـلَّم بـه ثبـوت پیوسته است ، چنانچه گذشت. دویم ادای صلوات خمس (نمازهای پنجگانه) است که ستون دیـن است. سیوم ادای زکات مال است. چهارم صوم ماه مبارک رمضان است. پنجم حج بیـت الحـرام است. پس نماز بهترین عبادات است، بعد ایمان بالله و برسوله و در رنگ ایمان حَسَن لِذَاتِه اسـت به خلاف سایر عبادات که حُسن آنها ذاتی نیسـت. نیـک تقیُّـد ورزیـده بعـد از طهـارت کاملـه، چنانچه در کتب شرع مبیَّن گشته است، بی فتور ادای نمـاز بایـد نمـود و در قرائـت و رکـوع و سجود و قومه و جلسه و سایر ارکان احتیاط بایدکرد که بـه وجـه کمـال اداء یابنـد و سـکون و طمانیت و رکوع و سجود و قومه و جلسه لازم باید دانست و بمساهله نباید گذرانیـد و نمـاز را در اول وقت اداء نمایند و تأخیر را از راه تکاسل و تجاهل تجویز نکنند.

بنده مقبول کسی است که به مجرد امر مولی امتثال امر او نماید، که تـأخیرکردن در امتثـال امر، از تمرد و سوء ادب است . و از کتاب های فقه که به عبارت فارسی نوشـته انـد، در رنـگ ترغیب الصلواة و تیسیرالاحکام و امثال اینها باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شـرعیّه را از آنجا اخذ نمایند و به عمل درآرند . کتاب گلستان و مثل آن در جَنب کتب فقه فارسـی داخـل فضولی است، بلکه نسبت به امر ضروری، لا یعنی است. به آنچه احتیاج است در دین، لازم بایـد دانست و به ماورای آن نباید ملتفت گشت . نماز تهجد هـم گویـا از ضـروریات ایـن راه اسـت. سعی نمایند که بی ضرورت ترک نشود و اگر در ابتدا این معنی متعسّـر باشـد و بیـداری در آن وقت میسر نشود، جمعی از خدمتکاران را برای این امر تعیـین نماینـد کـه در آن وقـت خـواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که در خواب باشند. بعد از چند روز که بیداری معتاد شود، احتیاج به تکلف وتعمّل نخواهد شد. کسی که خواهد که در آخر شب بیدار شود، باید که اول شـب بعـد از نماز خفتن خواب کند و به اشتغال امور لاطائل بیدار نباشد و استغفار و توبه والتجـاء وتضـرّع و تذکّرمعاصی و ذنوب و تفکر نقایص وعیوب و خوف عذاب اُخروی و ترس اَلَـمِ دائمـی در آن وقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند . صد بـار ایـن کلمـه استغفار با توجه قلب بر زبان آرند اَستَغفِرُاللهَ اَلَّذِی لَا اِلهَ اِلَّا هُوَالحَیُّ القَیُّومُ وَاَتُوبُ اِلَیهِ سُـبحَانَهُ و نیز بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و به طهارت و به غیرطهارت تـرک ورد این کلمه استغفار ننماید . در خبر آمده است: طُوبی لِمَن وَّجِدَ فِـی صَـحِیفته اِسـتِغفارُکَثِیرٌ . و نماز چاشت هم اگر اداء نموده شود، دولتی است عظیم ، سعی نمایند که لااقل دو رکعت بـر دوام از چاشت ادا کرده شود و اکثر رکعات نمـاز چاشـت در رنـگ نمـاز تهجـد دوازده اسـت و بـه مقتضای وقت و حال هر چه گذارده شود مغتنم است . وکوشش نمایند که بعـد از ادای هـر نمـاز فرض آیةالکرسی خوانده شود که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض ، هرکه آیةالکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بهشت مگر موت. و نیـز بعـد از ادای هـر نمـازی از نمازهـای پنجگانه، باید سی وسه بار کلمه تنزیه سُبحَانَ الله بگویند و سی و سه بار کلمه تحمید اَلحَمدُ لله و سی وسه بار کلمه تکبیر اَللهُ اَکبَر و یک بار بگویند لَا اَلهَ اِلَّا اَللهُ وَحدَهُ لَا شَرِیکَ لَه لَـهُ المُلـکُ وَ

لَهُ الحَمدُ یُحیِی وَ یُمِیتُ وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیر تا عدد صد پوره شود . و نیـز در هـر روز و هـر شب، صد بار سُبحَانَ اللهُ وَبِحَمدِهِ بگویند که ثواب بسـیار دارد و ایضـاً در صـباح یکبـار بگوینـد اَللّهُمَّ مَا اَصبَحَ بِی مِن نِعمَةٍ اَو بِاَحَدٍ مِن خَلقِکَ فَمِنکَ وَحدَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ فَلَکَ الحَمـدُ وَ لَـکَ الشُّکرُ ودرشام به جای اَللّهُمَّ مَا اَصبَحَ اَللّهُمَّ مَا اَمسی بگویند و تمـام کننـد . و در حـدیث نبـوی آمده است عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ که هر که این دعا را در روز بخواند، شـکرآن روز بـه جا آورده باشد و هرکه در شب بخواند، بلکه درجمیع اوقات این ورد یومی ولیلی را به جا آرند.

و ادای زکات مال هم از ضروریات دین است به رغبـت و منـت بـه مصـارف زکـات بایـد رسانید . هرگاه مُنعم حقیقی جَلَّ سُلطَانَهُ از عطیّه و انعام خود فرماید که از چهل حصه یک حصـه را به فقراء و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل به شما خواهـد داد، بسـی بی انصاف بود، بلکه متمرّد باشد که در اداء این جزو محقّر هم توقف نماید و در اعطـاء آن بخـل ورزد . این قسم توقفها که در امثال اوامر شرعیه به وجود می آید ، منشاء آن مرض قلبی است و عدم یقین به احکام منزله سماوی ؛ مجرد کلمه شهادت گفتن کفایت ندارد و منافقان نیز این کلمه را میگفتند . علامت یقین قلب، اتیان اوامر شرعیه است بطوع و رغبت. یک جتیـل کـه بـه نیـت ادای زکات به فقیری بدهند . بهتر از انفاق لکها است که بی این نیت بدهند، چـه آن ادای فـرض است و این اتیان نفل و ادای نفل را نسبت به ادای فرض، هیچ اعتدادی و اعتباری نیست. کاشکی حکم قطره داشتی نسبت به دریای محیط . از تسویلات شیطان لعین است که مردم را فرایض بـاز داشته، به نوافل دلالت می نمایند و از زکات نگاه می دارد . و روزه ماه مبـارک رمضـان نیـز از واجبات اسلام است و از ضـروریات دیـن . در ادای آن نیـز اهتمـام بایـد نمـود و بـه عـذرهای نامسموع روزه نباید گشود. پیغمبرفرموده است عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّـلواةُ وَالسَّـلَامُ کـه روزه سـپر است از آتش دوزخ و اگر به مانع ضـروری در رنـگ مـرض، روزه قضـاء شـود، قضـای آن را بیدرنگ اداء باید نمود و به تکاهل و تکاسل نباید گذرانید. این کس بنده است، بسرِ خود نیسـت، مولایی دارد، چاره ندارد از این که به مقتضای اوامر و نواهی او زندگانی نماید، تـا امیـد نجـات متصوّر بود واگرچنین نکند، بنده متمرّد باشد که سـزای او انـواع عقوبـات بـود . و رکـن پـنجم

اسلام، حج بیت الحرام است و آن شرائط دارد که در کتب فقه بیان فرموده اند . بعد از تحقق شرائط ادای آن هم ضروری است.پیغمبر فرموده است عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلواة وَالسَّلام که حج هدم می کند گناهان سابق را . و در حل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید نمود . از آن چه صاحب شریعت عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ وَ التَّحیَةُ منع فرموده است، خود را نگاه باید داشت و محافظت حدود شرعی باید کرد . اگر مطلوب سلامت و نجات بود، خواب خرگوش تا چند خواهد بود و پنبه غفلت در گوش تا کی ؛ آخر بیدار خواهند ساخت و پنبه غفلت خواهند برداشت. آن زمان غیر از ندامت و حسرت نقد وقت نخواهد بود و غیراز خجالت و خسارت، حاصل نه . مرگ نزدیک است و عذاب های گوناگون آخرت طیار و آماده . مَن ماتَ فَقَد قَامَت قِیَامَتُه پیش از آن که بیدار سازند و سود نکند بیدار شوند و به مقتضای اوامر و نواهی شرعی کار کنند و خود را از عذاب های گوناگون اخروی نگاه دارند. قال الله تبارک و تعالی قُوا اَنفُسَکُم وَ اَهلیکُم نَارًا وَّقُودُهَا النَّاسُ وَالحِجارةُ یعنی نگاه دارید نفسهای خود را واهل خود را از آتشی که هیزم آن،آدمی و سنگ است.

بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان اعمال صالحه به مقتضای شریعت حقه عَلی صَاحِبِهَا الصَّلواةُ وَ الّسلام ُ وَ التَّحِیة اوقات خود را به ذکر الهی جَلَّ شَانُهَ معمور باید داشت و از یاد او تعالی فارق نباید بود. ظاهر را اگر به خلق مشغول دارند، باید که باطن به حق باشد جَلّ سُلطانُه و به یاد او تعالی مُلتذّ باید بود. این دولت در طریقه حضرات خواجگان ما قَدَّسَ اللهُ تَعَالی اَسرَارَهُم مبتدی را در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل به عنایت اللهِ سُبحَانَه میسر است. شاید ایمان به این معنی شما را هم حاصل شده باشد، بلکه نصیبی اگر چه اقل بود، میسر گشته. هر چه بدست آمده است آن را به ناز دارند و در شکر آن باشند و امیدوار زیادتی بوند و چون در طریقه حضرات نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم اندراج نهایت در بدایت است، اگر از این طریقه اندک است، هم بسیار است که در بدایت از نهایت خبر دار است، اما مبتدی را باید که هر چند بسیار به دست آید، در نظر او اندک بود، اما از شکر آن فارغ نبود . هم شکر آن نماید و هم زیادتی را خواهد . مقصود اصلی از ذکر قلبی، زوال گرفتاری مادون حق است سبحانه که مرض

قلبی عبارت از ان است و تا زوال این گرفتاری حاصل نشود، از حقیقت ایمان نصیب نبود و در ادای اوامر و نواهی شرعیه یسر و سهولت میسر نیاید.

ذکر گو ذکرتا تو را جان است　　　　پاکی دل ز ذکر رحمان است

و در طعام خوردن باید که حظّ نفس مطلوب نبود، بلکه به نیت قوت و استطاعت بر عبادت بود و اگر این نیت در ابتدا دست ندهد، باید که به تکلیف خود براین نیت آرند و ملتجی و متضرع بوند که حقیقت این نیت میسر گردد . و همچنین در جامه پوشیدن باید که نیت تزیین از برای عبادت و ادای نماز بود که در قران مجید آمده است خُذُوا زِیَنتَکُم عِندَ کُلِّ مَسجِدٍ . مقصود از جامه های مزیَّب پوشیدن نمود خلق نبود که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال و حرکات و سکنات رضامندی مولای خود جل سلطانه منظور بود و به مقتضای شریعت حقه او عمل کرده شود این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالی و در یاد حق بوند جل و علا مثلاً خواب که سراسر غفلت است، چون به نیت دفع تکاسل در ادای طاعت کرده شود آن خواب به این نیت، عین عبادت گردد، تا در آن خواب بود گویا در طاعت بود، که به نیت ادای طاعت است. در خبر آمده است: نُومُ العُلَماء عِبَادَةٌ هر چند که حصول این معنی امروز از شما متعذر است که هجوم موانع است و التزام رسوم و عادات است و منظور ننگ و ناموس است که ضدیت به شریعت غرا دارند، چه شریعت از برای رفع رسوم و عادات وارد شده است و از برای دفع ننگ و ناموس که ناشی از هوای امّاره است آمده، اما اگر به توفیق الله سبحانه مداومت بر ذکر قلبی نمایند و نماز پنج وقتی بی فتور، به شرایط ادا کنند و در حلّ و حرمت شرعی مهما امکن احتیاط نمایند، یحتمل که جمال این معنی ظاهر شود و خود به خود راغب گرداند . وجه دیگر از برای نوشتن این قسم نصایح آن است که اگر چه عمل به مقتضای این نصایح حاصل نشود، اعتراف به قصور و نقص خود حاصل است و آن نیز دولتی است . هر کس که بیافت دولتی یافت عظیم و آن کس که نیافت درد نایافت بس است، عیاذا بالله سبحانه، از آنکه نیابد از نایافتن خود دربار نبود و نکند و از ناکردن خویش پشیمان نشود، مگر جاهل متمرد باشد که سر از ربقه بندگی برآورده بود و پا از قید رقیت کشیده رَبَّنا اتِنَا مِن لَدُنکَ

رَحمَةً وَّ هَیِّء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا هر چند وقت و در حال و زمان و مکان تقاضای آن نمی کرد که چیزی بنویسد، اما چون شوق و رغبت شما را به وجه کمال دیده به تکلُّف خـود را بـر ایـن امـر آورده، سطری چند تسوید نموده به کمال الدین حسین سپرده ؛ حضرت حق سبحانه و تعالی عمـل به مقتضای آن کرامت فرماید. وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهِدی.

۱۸

مکتوب هیجدهم   بسیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته در بیان بی تعلقی از ماسوای و ترغیب به صحبت طالبان حق تعالی

اَلحَمدُلله رَبِّ العالَمِینَ دائِمَاً عَلی کُلِّ حَالٍ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرّاءِ صحیفه شریفه مع هدیـه کـه بـه مصحوب سلیمان ارسال داشته بودند رسید ؛ جزاکُمُ اللهُ خَیراً نوشته بودند که مقصود از ایـن سـفر حصول بعضی مقاصد بوده است که متعسّرالحُصول گشته است امیدوار باشد فَاِنَّ مَعَ العُسـرِ یُسـراً اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً ابن عباس رضی الله تعالی عنهما میفرماید لَـن یَّغلِـبَ عُسـرٌ یُسـرَینِ ازاحـوال پراهوال خود چه نویسد و دوستان را چه بی مزه سازد معَ ذلِکَ هزاران هزار شـکر اسـت کـه در عین بلا ،عافیت است فَسُبحَانَ مَن جَمَعَ بَینَ الضِّدین وَ قَرَنَ بَینَ المَتَنافَین روزی فقیر تلاوت قـرآن مجید می کرد این آیت آمد ؛ قُلْ إِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ وَ إِخْوانُکُمْ وَ أَزْواجُکُمْ وَ عَشـیرَتُکُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها وَ مَساکِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَـیْکُمْ مِـنَ اللَّـهِ وَ رَسُـولِهِ وَ جِهادٍ فی سَبیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقینَ از خوانـدن ایـن آیـت کریمه گریه بسیار مستولی شد و خوف غالب آمد درین اثنا مطالعه حال خود نمـود دیـد کـه بـه هیچ یکی از اینها گرفتاری ندارد اگر همه تلف و ناچیز شوند تجویز امری کـه در شـریعت اتیـان آن منکر و مستهجن است نخواهد کرد و آن امور را برین امر نخواهد گزید . بقیـة المَـرام آنکـه چون یاران با ما برای خدا صحبت می دارند ما را هم باید که ایشان را به ناز داریـم و از احـوال ظاهر و باطن ایشان خبردار باشیم حدیث قدسی یَا داوُدُ اِذَا رَاَیتَ لِی طَالِبًا فکُن لَّهُ خَادِمًـا مشـهور است زیاده از آنچه سابقاً به یاران توجه داشتند بعد از این توجه دارند و شیوه ناپروائی وتغافل را منظور ندارند. دیگر بنویسند که مکتوب اَقرَبیَّت معقول شد یا نه اگر شده است بهتـر و اِلَّـا مَحَـلّ

تَرَدُّد را تشخیص کرده نویسند زیاده چه نویسد. اَلمَسئُولُ مِنَ الله سُبحَانَهُ سَلا مَـتُکُم وَ عَـافِیَتُکُم وَ ثُبَاتُکُم وَ استِقَامَتُکُم وَ مَزِیدُ توفِیقِکُم وَ حُسنُ عَافِیَتِکُم وَالسَّلَامُ.

۱۹

مکتوب نوزدهم به سیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته فِی الصَّبرِ وَ الرِّضَاءِ بِقَضَائِهِ تَعَالی

الحَمدُ لله رَبِّ العَالَمِینَ فِی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ وَ فِی العَافِیـةِ وَالـبَلاءِ فِعـلُ الحَکِـیمِ جَـلَّ سُـلطَانُهُ لَایَخلُوعَن حِکمَة وَ مَصلِحَة لَعَلَّ اللهَ سُبحَانَهُ یُرِیدُ بِهِ الصَّلاحَ * عَسی اَن تَکرَهُوا شَیئًا وَ هُوَ خَیرٌلَّکُم وَ عَسی اَن تُحِبّوا شیئًا وَّ هُوَ شَرٌّ لَکُم وَاللهُ یَعلَمُ وَ اَنتُم لاتَعلَمونَ * فَاصـبِروا عَلـی بَلائـهِ وَارضَـوا بِقَضائِهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ اثبُتُوا عَلَی طَاعَاتِه تَعَالی وَاجتَنِبُوا عَن مَعَاصِیهِ سُبحَانَهُ* اِنَّا لله وَ اِنَّا اِلَیـهِ راجِعُون* قال الله تَبَارکَ وَ تَعَالی * مَا اَصَابَکُم مِّن مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَت اَیدِیکُم وَ یَعفُـوعَن کَثِیـرٍ * فَتُوبُوا اِلَی الله سُبحَانَهُ وَ استَغفِرُوا رَبَّکُم عَمَّا کَسَبَت اَیدِینَا وَاسئَلُوا العَفوَ والعَافِیَـةَ مِـنَ الله سُـبحَانَهُ فَاِنَّهُ تَعَالی عَفوٌّ یُحِبُّ العَفوَ وَ اجتَنِبُوا عَنِ الـبَلاءِ مَـا اسـتَطَعتُم فَـاِنَّ الفِـرارَ مِمَّـا لَایُطَـاقُ مِـن سُـنَنِ المُرسَلِینَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وَ نَحنُ فِی عَینِ البَلَاءِ مَعَ العَافِیَة فَلِلّهِ سُبحَانَهُ الحَمـدُ وَالمِنَّـه وَالسَّلامُ عَلَیکُم وَ عَلَی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَ التَزَمَ مُتَابَعَةَ المَصطَفَی عَلَیـهِ وَ عَلـی آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ العلی.

۲۰

مکتوب بیستم به مولانا امان الله ورود یافته در بلندی همت و راجع داشتن وصول جمیع نعم از همه به پیر خود

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی مکتوب اخوی شیخ امان الله وصول یافت از احوال و مواجید خود که نوشته بودند بوضوح انجامید از شما زیاده ازین امور متوقع است هر چـه عطـا فرمایند به ادب و منت قبول آن باید کرد و به تضُّرع و زاری و بالتِجاء و انکسار هَـل مِـن مَّزِیـد گویان طلب زیادتی و سوال مقام فوق باید نمود و دراتیـان احکـام شـرعیه نیـک مراعـات بایـد فرمود که مصداق احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقـع کـه از عـالم مثـال نوشـته بودنـد

نزدیک بمعامله است والاَمرُ اِلَی اللهِ سُبحَانَه و چون درصحبت بسیار بوده اید حَمدً اِللهِ سُبحَانَه که نظر شما بلند افتاده است بجوز و مَویز در رنگ طفلان گول نمیشود اِنَّ اللهَ سُبحَانَه یُحبُّ مَعَالِیَ الهِمَمِ واقعه تربیت حضرت عیسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلام نسبت باخوی حافظ مهدی علی که نوشته بودند بلی حافظ بطریق ما مناسبت بسیار دارد اما این قدر باید دانست که دولت هر چند بصورت از هر جا برسد فی الحقیقت بشیخ خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراکنده نشود ودر کارخانه خلل نیندازد از هر جا برسد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت که تربیت و ظهور یابد فی الحقیقت ازوست این مقام از مَزالِّ اقدام طلاب است واقف باید بود تا دشمن لعین راه نیابد و پراکنده نسازد شنیده باشند که هرکه یکجا ، همه جا ؛ هرکه همه جا ، هیچ جا . حافظ را دعا رسانند والسلام .

۲۱

مکتوب بیست و یکم بمیر محمد نعمان ورود یافته در جواب اسوله او از مشارالیه بودن او تعالی بضمائر و فضل زهاد و کیفیت علم حق تعالی بذات خود جَلَّ سُلطانَه وَعَمَّ اِحسَانَه

الحَمدُ لِلّهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ اَلَّذِینَ اصطَفی ؛ پرسیده بودند که چون اشیاء ظلی به ماهیّت خود اشیاء نباشند بلکه به ماهیت اصل خود برپا بوند ، باید که مشارالیه اشیاء بلفظ هُوَ وَ اَنتَ وَ اَنَا همان اصل باشد این زمان حمل بعض صفات که به آن اصل ناملایم اند بر ضمائر چون صادق آید در رنگ اَنَا اکِلٌ وَ اَنَا نَائِمٌ . بدانند که ظل فی الحقیقت هر چند به اصل خود برپا است اما ثبوت ظلیت او اگر چه در مرتبه حس و خیال بود همیشه بر جا است و احکام ظلیت او را دوام و بقا است وَخُلِقتُم للابد آن را گواه است و حمل آن صفات بر آن ضمائر به ملاحظه اعتبار ظلیت رواست و هر مرتبه از وجود را حکم جداست و هر چه در خدا گم است نه خداست جَلَّ وَ عَلَا دیگر معنی حدیث قدسی که در باب فضائل زُهّادِ کِرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل و کرم خداوندی جَلَّ شَانُه چه بعید است که جمعی را به فضائل و خصائص و کرامات مخصوص گرداند و درجات و مراتب کرامت فرماید که دیگران درآن غبطه

نمایند ودر عدم حساب اینها که تردُّد داشتند گنجایش تردُّد نیست . بسیاری از امـت خیـر البَشَـر عَلَیِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ بی حساب به بهشت خواهنـد رفـت ازیـن جملـه در حـدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت من بی حساب به بهشت خواهند در آمـد پرسـیدند که چه کسانند آنها یا رسول الله فرمودند عَلَیهِ وَ عَلی الِـهِ الصَّـلوةُ وَالسَّـلامُ الَّـذِینَ َلایَکتَـوُونَ وَ َلایَستَرقُونَ وَ عَلَی رَبِّهِم یَتَوَکَّلُون در این مقام سِرّ عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور اسـت که از افهام اکثری بعید است اگر فرصت ملاقات شد یاد بدهند که شَمَّه از آن به مُشافَه گفته آید . رمزی ازین سر در جلد مکتوبات ثانی در مکتوبی اندراج یافته است اگر توانند دریافـت شـاید توانند دریافت . دیگر پرسیده بودند که علم حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود می تواند شد یا نه ؛ اگر تواند شد تناهی لازم خواهد آمد ، بدانند که علم دو قسم اسـت حصـولی و حضوری محال ست که علم حصولی بکنه ذات واجبی جل سلطانه متعلق شود که مستلزم احاطـه و تناهی است اما رواست که علم حضوری او تعـالی بکنـه ذات او سـبحانه متعلـق شـود و هـیچ تناهی لازم نیاید . والسلام .

۲۲

مکتوب بیست و دوم بملا مقصود تبریزی ورود یافته در بیان آنکه مراد ازنجاست مشرکان خبث باطن وسوء اعتقاد ایشان است نه نجس العین بودن ایشان

الحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما شفقت آثـارا، معلـوم نشـد کـه مقصـود از فرستادن تفسیر حسینی چه بود صاحب تفسیر بیان آیت کریمه موافق ائمه حنفیـه مـی نمایـد و از نجاست شرک خبث باطن و سوء اعتقاد میخواهد و آنکه بعد از آن گفته است که اینها اجتنـاب از نجاسات نمی نمایند این معنی امروز در اکثر اهل اسلام نیز موجـود اسـت و از ایـن راه فـرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار مفقود است اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ گردد لاحرج فی الا سلام و آنکه نقلی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کـرده است که مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب ، این قسم نقلهـای شَـوَاذّ از اکـابر دیـن بسـیار

آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است چگونه نجس العین باشند که آن سرور دین عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصلوةِ والسَّلام از خانه یهودی طعام خورده است وبه ظرف مشرکی طهارت کرده و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که کریمه اِنَّمَا المُشرِکُونَ نَجَسٌ تواند بود که متأخِّر باشد و ناسخ آنها بود جواب تواند بود اینجا کفایت نمی کند اثبات تأخُّر باید نمود تا دعوی نسخ صحّت پیدا کند فَاِنَّ الخَصمَ مِن وَّرَاءِ المَنعِ وَ لَوسُلِّمَ که متاخر باشد باید که مثبت حرمت نبود و مراد از نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغمبری مرتکب امری نگشته است که مآل آن امر در شریعت او یا در شریعت یکی از انبیاء بحرمت کشد و آخر مُحَّرم گردد اگر چه آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد . خمر که اول مباح بوده آخر حرام گشت هیچ پیغمبری آنرا نخورده است . اگر مآل کارِ مشرکان بنجاست ظاهر قرار می یافت و اینها در رنگ کِلاب نجس العین می گشتند هرگز آن سرور دین که محبوب ربّ العالَمین است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام بظرُوف آنها مساس نمی کرد چه جای آنکه آب و طعام اینها میخورد و نیز نجس العین همه وقت نجس العین است اباحت سابق و لاحق در وی گنجایش ندارد اگر مشرکان نجس العین باشند باید که از ابتدا چنین بوند و آن حضرت عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام با اینها از اول به اندازه آن معامله می فرمود ولَیسَ فَلَیسَ وایضاً حرج در دین مدفوع است معلوم شریف است که حکم به نجاست ایشان کردن و ایشان را نجس العین دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است و ایشان را در رنج انداختن است . ممنون ائمه حنیفه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی از برای مسلمانان پیدا کرده اند و از ارتکاب حرام بر آورده نه آنکه ایشان را مطعون سازند و هنر ایشان را عیب انگارند بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطای او را نیز یک درجه ثوابست و تقلید او اگر چه خطا کند موجب نجات است جماعه که بحرمت اطعمه و اشربه کفار قائل اند محال عادیست که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصاً در دیار هندوستان که این ابتلاء بیشتر است در این مسئله که عموم بلوی دارد اَولی آن است که فتوی باَسهَل و ایسَرِ اُمور بدهند اگر چه موافق مذهب خود نبود بقول هر مجتهد که باشد قَالَ اللهُ تَعَالی یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الیُسرَ وَ لَایُرِیُد بِکُمُ العُسرَ وَ قالَ اللهُ

تَعَالی یُرِیدُ اللهُ اَن یُّخَفِّفَ عَنکُم وَ خُلِقَ الاِنسَانُ ضَعِیفًا . بر خلق تنگ گرفتن و ایشان را رنجانیدن حرام است و غیر مرضی حضرت حق است سبحانه . شافعیه دربعض مسائل که شافعی در آن تنگ گرفته است به مذهب حنیفه فتوی می دهند و بر خلائق آسان می سازند مثلاً در مصارف زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع اصناف مصارف زکوة قسمت بایدکرد یکی از آن اصناف مؤلفة قلوب اند که درین اَوان مفقوداند علما شافیعه به مذهب حنیفه فتوی داده اند به هر یکی ازین اصناف که بدهد کفایت کرده اند و ایضاً اگر مشرکان نجس العین باشند باید که بعد از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصود بر باطن است که محل آن اعتقاد است و نجاست درونی به طهارت بیرونی جنگ ندارد و چنانچه معلوم وضیع و شریف است و ایضاً کلام حَسِنَ اِنتِظَامِ اِنَّمَا المُشرِکُونَ نَجَسٌ اخبار از حال مشرکان است که ناسِخیَّت و منسوخیَّت به آن کار ندارد ؛ چه نسخ در انشاء حکم شرعی است نه در اخبار از شی ، پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد بود تا اَدِلَّه متعارض نباشند و مساس اینها هیچ وقت محظور نبود . آن روزکه این فقیر کریمه وَ طَعَامُ الَّذِینَ اُوتوُا الکُتبَ حِلٌّ لَّکُم در این مبحث خوانده بود شما در برابر آن فرمودید مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس است اگر این توجیه را اهل عُرف پسندند چه مضایقه است اما انصاف در کار است مقصود اصلی ازین تصدیع و از این اطالت کلام آن است که بر خلائق رحم نمایند و حکم به عموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام را نیز به واسطه اختلاط کفار که از ان چاره و گریز نیست نجس ندانند و از اطعمه و اشربه مسلمانان بعلت نجاست متوهّم اجتناب نکنند وازین راه از همه تبری ننمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک این احتیاط است زیاده چه تصدیع دهد بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است والسلام .

۲۳

مکتوب بیست و سوم بخواجه ابراهیم قبادیانی صدور یافته در آنکه او تعالی بتوسط اَنبِیاء عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ خبر داده است ازذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه عباد که عقل را در آن مدخلی نیست .

الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَنعَمَ عَلَینَا وَ هَدَانَا اِلَی الاِ سلَامِ وَ جَعَلَنَا مِن اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِ وَ عَلی اٰلِـهِ الصَّـلوةُ وَالسَّلامُ * انبیاء رحمتها اند مرعالمیان را عَلَیهِمُ الصَّلوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ که حضرت حق سـبحانه و تعالی بتوسط بعثت این بزرگواران عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ از ذات و صـفات خـود به ما ناقص عقلان و قاصر ادراکان خبرداده است و باندازه فهـم کوتـه مـا بـر کمـالات ذاتیـه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا سـاخته و منـافع دنیـوی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده اگر توسل وجود شریف شان نبودی عقول بشری در اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در ادراک کمالات او سبحانه ناقص و قاصر آمدی . قدماء فلاسفه کـه خود را اکابر ارباب عقول میگیرند منکر صانع بودند و اشیاء را از نقصان عقل بـه دهـر منسـوب می ساختند و مجادله نمرود که پادشاه روی زمین بوده است به حضرت خلیل عَلَی نَبِیِّنَـا وَ عَلَیـهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ و اثبات خالق سماوات و ارض مشـهور اسـت و در قـرآن مجیـد هـم مـذکور و فرعون بی دولت می گفت ما عَلِمَتُ لَکُم مِن اِلهٍ غَیرِی و نیز فرعون به حضرت موسی عَلَی نَبِیَّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلام خطاب کرده گفته است لَئِن اتَّخَذتَ اِلهًا غَیرِی لَاَجعَلَنَّکَ مِـنَ المَسـجُونِینَ و نیز آن بی دولت به هامان گفته است یَا هَامَانُ ابن لِی صَرحًا لَّعَلِّی اَبلُغُ الاَسبَابَ اَسـبَابَ السَّـمٰوَاتِ فَاَطَّلِعَ اِلی اِلهِ مُوسی وَ اِنِّی لَاَظُنُّه کَاذِبًا * بالجمله عقل در اثبات این دولت عظمی قاصـر اسـت و بدون هدایت این بزرگواران به این دولت سرا غیر مهتد و چون به تـواتر اَنبیـا عَلَـیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ دعوت ایشان به خدا که خالق زمین و زمان است جل شانه شهرت یافت و کلمه ایـن بزرگواران مرتفع گشت سُفَهای هر وقت که در ثبوت صانع تردد داشتند بر قبح خود مطلـع شـده بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و اشیاء را به او تعالی مستند ساختند این نوریست که از نوار انبیاء مقتَبَس گشته است و این دولتیست که از خوان انبیاء بر روی کـار آمـده عَلَـیهِمُ الصَّـلَوَاتُ

وَالتَّسلِيمَاتُ اِلی یَومِ التَّنَادِ بَل اِلی اَبَدِ اَلابَادِ و همچنین سائر سمعیّات کـه بـه تبلیـغ انبیـاء عَلَـیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ بما رسیده است از وجود صفات کمال واجبی جَلَّ سُلطانَهُ و از بعثت انبیـاء و از عصمت ملائکه عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسـلِیمَاتُ وَالتَّحِیَّـاتُ وَالبَرَکَـاتُ و از حَشـر و نَشـر و از وجود بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب دائمی . اینها و امثال اینها که شریعت به آن نـاطق اسـت عقل در ادراک شان قاصر است و بی سماع از این بزرگواران در اثبات آنها ناقص و غیر مسـتقل و چنانچه طور عقل ورای طور حس است که آنچه بحس مدرک نشود عقل ادراک آن می نمایـد همچنین طور نبوت ورای طور عقل است آنچه به عقل مدرک نشـود بتوسـل نبـوت بـدرک مـی درآید و هر که ورای طور عقل طریقی از برای اثبات معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقت منکـر طور نبوت است و مصادم بداهة است پس از وجود انبیاء چاره نبود تا بشکر منعم جَلَّ سُلطَانَهُ که به عقل واجب است دلالت نمایند و تعظیم مولی نعم جَلَّ وَ عَلاَ که به علـم و عمـل تعلـق دارد از قِبَلِ او سُبحَانَه معلوم ساخته ظاهر سازند ؛ چه تعظیم او تعالی که از نزد او سُبحَانَه مستفاد نشـود شایان شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشری در ادراک آن عاجز است بلکه بساست کـه غیـر تعظیم او را سبحانه تعظیم او تعالی انگارد و از شکر بـه هجـو رود و طریـق اسـتفاده تعظـیم آن حضرت جل شانه از آن حضرت تعالی و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بـر تبلیـغ انبیـاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و الهام که اولیاء راست مقتبس از انوار نبـوت اسـت واز برکـات و فیوض متابعت انبیاست عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و عقل در این امـر اگـر کفایـت مـی کـرد و فلاسفه یونان که مقتدای خود عقل را ساخته اند در تیه ضلالت نمی ماندند و حـق را سـبحانه از همه بیش می شناختند و حال آنکه جاهل ترین مردم در ذات و صفات واجبی جَلَّ سُـلطَانَهُ اینهـا اند که حق را سُبحَانَه بیکار و معطل دانسته اند و غیر از یک چیز و آن هـم بـه ایجـاب نـه بـه اختیار به او تعالی مستند نساخته . عقل فعال از نزد خود تراشیده حوادث را از خـالق سـماوات و ارض باز داشته به او منسوب می دارند و اثر را از موثر حقیقی جَلَّ سُلطانَه منع نموده آن را اثـر منحوت خود می دانند ؛ چه نزد اینها معلول اثر علت قریبه است علت بعیده را در حصـول معلـول تاثیر ندانسته اند و به جهل این عدم استناد اشیاء را باو تعالی کمال او سُبحَانَه تصور نموده اند و

تعطیل را تبجیل انگاشته و حال آنکه حضرت حق سبحانه خود را به خلق سماوات ارض می ستاید و مدح خود به ربّ المشرق و ربّ المغرب می فرماید و این سفیهان را به زعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ احتیاجی نیست و باو سبحانه هیچ سر نیاز نه . در وقت اضطرار و احتیاج باید که اینها به عقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت خود را از او خواهند که معامله را به او رجوع داشته اند ؛ بلکه عقل فعال نیز چون به زعم این ها موجب است نه مختار ، قضای حاجت از وی خواستن هم غیر معقول است اِنَّ الکفِرینَ لَامَولی لَهُم * عقل فعال چه بود که سر انجام اشیاء نماید و حوادث به او مستند باشند در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن است چه تحقق و حصول او مبتنی بر مقدمات زر اندوده فلسفیّه است که به اصول حقه اسلامیه نا تمام و نافرجام اند ؛ ابلهی بود که اشیاء را از قادر مختار جَلَّ سُلطانَه باز داشته به این چنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیاء را هزاران ننگ و عار است که بمنحوتِ فلسفی مستند باشند بلکه اشیاء به عدم خود راضی و خورسند بوند و هرگز میل وجود ننمایند از آنکه استناد وجودشان به مجعول سَفسَطِی نموده آید و از سعادت انتساب به قدرت قادر مختار جَلَّ سُلطانَه ممتنع گردند . کَبُرَت کَلِمَةً تَخرُجُ مِن اَفوَاهِهِم اِن یَقُولُونَ اِلَّا کَذِبَاً * کفار دارالحرب با وجود بت پرستیها ازین جماعه احسن حالند که بحضرت حق سبحانه جل و علا در تنگی التجاء دارند و بتها را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند عجب ترآنکه جمعی این سفهاء را حکماء می نامند و بحکمت منسوب می دارند اکثر احکام ایشان سیّما در الهیّات که مقصد اَسنی است کاذبه اند و مخالف کتاب و سنت ؛ اطلاق حکماء بر اینها که سراسر جهل مرکب نصیب شان است بکدام اعتبار نموده آید مگر بر سبیل تهکُّم واستهزاء گفته شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید و جمعی از این سفهاء که بی التزام طریق انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات به تقلید صوفیه الهیّه که در هر عصر از متابعان انبیاء بوده اند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحیَّاتُ طریق ریاضت و مجاهدت اختیار نموده اند و به صفای وقت خود مغرور گشته و بر خواب و خیال خود اعتماد کرده اند و کشوف خیالی خود را مقتدا ساخته ضَلَّوا فَاَضَلوا ؛ نمیدانند که این صفا ، صفای نفس است که راهی به ضلالت دارد نه صفای قلب که دریچه هدایت است چه صفای قلب منوط به

بمتابعت انبیاء است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و تزکیه نفس مربوط بصفای قلب و سیاست اوست مرنفس را . نفس که صفا پیدا کند با وجود ظلمت قلب که محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغی بر افروخته باشند از برای تاراج کردن دشمن کمین که ابلیس لعین بود . بالجمله طریق ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال وقتی اعتبار و اعتماد پیدا کند که مقرون بتصدیق انبیاء بود عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات که از قبل حق جَلَّ و عَلَا تبلیغ می نمایند و به تائید او سبحانه مؤیَّداند.

کارخانه این بزرگواران بنزول ملائکه معصومین از کید و مکر دشمن لعین محفوظ است. اِنَّ عِبَادِی لَیسَ لَکَ عَلَیهِم سُلطَانٌ ؛ نقد وقت شان است و دیگران را این دولت میسر نشده است و از دام نافرجام لعین رهائی متصور نگشته مگر که التزام متابعت این بزرگواران نموده آید وبر اثر ایشان رفته شود عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ ؛ بیت * محال است سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی * عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَ عَلی جَمِیعِ اِخوَانِه الصَّلَوَاتُ التَّسلِیمَاتُ العُلی * سُبحَان الله افلاطون که رئیس فلاسفه است دولت بعثت حضرت عیسی را عَلی نَبِیّنَا وَ عَلَیه الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ دریابد و خود را از نادانی مستغنی دانسته به آن حضرت نِگروَد و از برکات نبوت بهره نگیرد وَمَن لَّم یَجعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَالَهُ مِن نُّور * قَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالی وَ لَقَد سَبَقَت کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا المُرسَلِینَ اِنَّهُم لَهُمُ المَنصُورُونَ وَ اِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الغَالِبُونَ * عجب معامله است عقول ناقصه فلاسفه گویا در طرف نقیض به طور نبوت افتاده است هم درمبدأ و هم درمعاد و احکام آنها مخالف احکام انبیاء است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ نه ایمان بالله درست کرده اند و نه ایمان به آخرت ؛ بقدم عالم قائلند و حال آنکه اجماع مِلّیین ست بر حُدوث عالم به جمیع اجزاء خود و همچنین به انشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک جبال و انفجار بحار که بروز قیامت موعود است ، قائل نیستند و منکر حشر اجساد اند و انکار نصوص قرآنی می نمایند و متأخران آنها که در زمره اهل اسلام خود را داخل ساخته اند همچنان بر اصول فلسفی خود راسخ اند و بقدم سموات و کواکب و امثال اینها قائلند و به عدم فنا و هلاک اینها حاکم ؛ قوت ایشان تکذیب و نصوص قرآنی است و رزق شان انکار ضروریات دین. عجب مومن اند به خدا و رسول ایمان

آرند اما آنچه خدا و رسول او فرموده است قبول ندارند سفاهت از این نمی گذرد . بیت * فلسفه چون اکثرش باشد سفه پس کل آن هم سفه باشد که حکم کل حکم اکثراست . ایـن جماعـه عمـر خود را در تعلیم و تعلم آلتی که عاصم از خطای فکری است صرف کردند و در آن باب دقت هـا نمودند چون به مقصد اقصای ذات و صفات و افعال واجبی رسیدند جـل سـلطانه ، دسـت و پـای خود را گم کردند و آلت عاصمه را از دست داده خبطها خوردند ودرتیه ضلالت ماندند در رنگ آنکه شخصی سالها آلات حرب را طیار سازد و در وقت حرب دست و پـای خـود را گـم کـرده بکار نبرد . مردم علوم فلسفی را متسق و منتظم دانند و از غلط و خطا محفوظ مـی انگارنـد بـر تقدیر تسلیم این حکم در علومی صادق باشد که عقل را در آنهـا اسـتقلال و اسـتبداد اسـت کـه خارج از مبحث اند و داخل دائره مَالَایَعنِی اند و به آخرت که دائمی اسـت کـار ندارنـد و نجـات اخروی به آنها مربوط نیست سخن در علومی است کـه عقـل را در ادراک آنهـا عجـز و قصـور است و بطور نبوت مربوط اند و نجات اخروی به آنها منوط است حُجَّةِ الاسلام امـام غزالـی در رساله منقذ عن الضّلال میفرماید که فلاسفه علم طب و علم نجوم را از کتب انبیاء ما تَقَـدَّمَ عَلـی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ سرقه کرده اند و خواص ادویه و غیر آن را که عقـل در درک آنها قاصر است ازصحف و کتب منزّله به انبیاء عَلَیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسـلِیمَاتُ وَالتَّحِیَّـاتُ اقتبـاس نموده و علم تهذیب اخلاق را از کتب صوفیه آلهیّه که در هر عصر در هر امت پیغمبری بوده انـد از برای ترویج اباطیل خود سرقه کرده اند پس این سه علم معتبرشان سَرَقی گشت و خبطهـا کـه در علم الهی در ذات و صفات و افعال واجبی جَلَّ سُلطَانَهُ خورده اند و در ایمان بـالله و در ایمـان به آخرت مخالفت ها بنصوص قرآنی نموده اند شمّه از آن بالا ذکر یافته است ماند علم هندسه و مثل آن که به آنها انواع اختصاص دارد اگر متسق و منتظم باشد به چه کار خواهد آمـد و کـدام عذاب و وبال آخرت را خواهد دور ساخت عَلَامَةُ اِعرَاضِه تَعَالی عَنِ العَبدِ اشتِغَالُه بِمَالَا یَعنِیهِ و هر چه به آخرت بکار نیاید مَالَایَعنِی است و علم منطق که علم آلی است و آنـرا عاصـم از خطاسـت گفته اند بکار ایشان نیامد و در مقصد اسنی از غلط و خطا ایشـان را نـه بـرآورد بکـار دیگـران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید . رَبَّنَا لَاتُزِغ قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتَنَا وَهَـب لَنَـا مِـن

لَّدُنکَ رَحمَةً اِنَّک اَنتَ الوَهَّابُ و بعضی از مردم که به علوم فلسفی سری دارند و بـه تسـویلات فلسفی مفتون اند این جماعه را حکماء دانستند عدیل انبیاء می دانند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسـلِیمَاتُ بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشان را صادقه دانسته بـر شـرائع انبیـاء تقـدیم دهنـد عَلَـیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ اَعَاذَنَا الله سُبحَانَهُ عَن الاِعتِقَادِ السُّوءِ . آری هر گاه این ها را حکماء دانند و علم اینها را حکمت گویند ناچار درین بلا افتند ؛ چه ، حکمت عبارت از علم به شـیء اسـت کـه مطابق نفس الامر باشد علومیکه مخالف آنها بود غیر مطابقت به نفس امر خواهد داشـت بالجملـه تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها مسـتلزم تکـذیب انبیـاء و تکـذیب علـوم انبیـاء اسـت عَلَـیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصـدیق یکـی مسـتلزم تکـذیب دیگری است هر که خواهد ملت انبیاء را التزام نماید و از حزب حق باشد جَلَّ عَلاَ و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفی شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب بـود قَـالَ اللهُ تَبَـارَکُ وَ تَعَالی : فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ ۚ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَـارًا أَحَـاطَ بِهِـمْ سُـرَادِقُهَا ۚ وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ ۚ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًـا * وَالسَّـلامُ عَلَـی مَـن اتَّبَعَ الهُدی وَالتَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصطَفَی عَلَیهِ وَ عَلَی جَمِیعِ اِخوَانِه مِنَ الاَنبِیَاءِ الکِرَامِ وَالمَلَائِکَـةِ العِظَـامِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکمَلُهَا وَالسَّلَامُ .

۲۴

مکتوب بیست و چهار به ملا محمد مراد کشمی از خادمان میر محمد نعمان است ورود یافته در بیان بزرگی اصحابِ کِرام آن سرور عَلَیهِ عَلی الِهِ الصَّلوۀ والسَّلامُ و مهربانی آنها با یکدیگر

قال الله تَبَارکَ وَ تَعَالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَـاءُ بَيْـنَهُمْ تَـرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا اِلَی قُولِه تَعَالی لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّـذِينَ آمَنُـوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا *حضرت حق سُـبحَانَه وَ تَعَـالی دریـن کریمـه جمیـع اصحاب خیرالبشر را عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ بکمال مهربانی که بـا یکـدیگر داشـتند

مدح فرموده است چه رحیم که واحدِ رُحَماء است متضمّن مُبالغه است در مهربانی و چون صـفت مُشبَّه دلالت بر استمرار نیز دارد باید که مهربان ایشان با یکدیگر بر صفت استمرار و دوام باشـد چه در حضور آنسرور و چه بعد از ارتحال آنسرور عَلَیهِ عَلی آلِهِ الصَّـلوةُ وَالسَّـلامُ دائمـاً ؛ پـس آنچه منافی مهربانی است در حق یکدیگر باید که از ایـن بزرگـواران بـر دوام مَسـلوب باشـد و احتمال بغض و کینه و حسد و عداوت با یکدیگر از این اکابرِ دین بر سبیل استمرار منتفـی بـود . هرگاه جمیع صحابه کرام به این صفت مرضیه متصف باشند چنانچه مقتضای کلمه وَالَّـذِینَ اسـت که ازصِیَغِ عموم و استغراق است از اکابر صحابه چه گوید که این صفت اتـم و اکمـل در آنچـه خواهد بود. لهذا آن سرور فرموده است عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ اَرحَمُ اُمَّتِی بِاُمَّتِی اَبُـوبَکرٍ ودرشان حضرت فاروق رَضِیِ اللهُ تَعَالی عَنهُ فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ لَوکانَ بَعدِی نَبِیٌّ لَکَاَن عُمَر * یعنی لوازم و کمالاتی که در نبوت در کار است همه را عُمَـر(رض) دارد اما چون منصب نبوت به خاتم الرسل ختم شده است عَلَیهِ وَ عَلَی آلِـهِ الصَّـلَوَةُ وَ السَّـلامُ بـدولت منصب نبوت مشرف نگشت و یکی از لوازم نبوت کمال مهربانی است و شفقت بر خلق و ایضـاً رذائلی که منافی شفقت و مهربانی اسـت و از ذمـائم اخـلاق اسـت از حَسَـد و بغـض و کینـه و عداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیرالبشر مشرف گشـته انـد عَلَیـهِ وَ عَلَـیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیرالاُمَم است ایشانند و سابق ترین ایـن ملت که ناسخ المِلَل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین قرون بوده است و صاحب ایشان فاضل ترین انبیاء و رُسُل بوده اگر ایشان به این صفات رَدِیّه موصوف باشند که کمینه این امت مرحومه را از آن ذمائم عار است ایشان چرا بهترین این امت باشند و این امت به کدام وجه خیرالاُمَم بـود و اَسبَقِیّتِ ایمان و اوّلیت انفاق اموال و بذل انفس را چه مزیت و فضیلت باشد و خیریّـت قـرن را چه تاثیر بود و فضل صحبت خیرالبشر را عَلَیهِ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ چه اثر باشد جماعـه کـه در صحبت اولیای این امت زندگانی مینمایند از این رذائل نجات می یابند جمعی کـه در صـحبت افضل اُلرُسُل عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تاییـد و نصرت دین او بذل اموال و انفس نموده بوند چه احتمال دارد که این ذمائم در حق شـان تـوهُّم

نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ از نظر ساقط شود عِیَاذًا بِاللهِ سُبحَانَهُ و صحبت او عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ از صحبت ولی امت ناقص تر مُتَوَهَّم گردد نَعُوذُ بِاللهِ سُبحَانَهُ مِنهُ و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امتی به مرتبه صحابی آن امت نرسد فکیف به نبی آن امت . شیخ شبلی عَلَیهِ الرَّحمَةُ فرموده است مَا امَنَ بِرَسُولِ اللهِ مَن لَّم یُوَقِّر اَصحَابَهُ . جمعی گمان می برند که اصحاب پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ دو فریق بودند گروهی بودند که مخالفت به حضرت امیر داشتند رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ وَ عنهُم و گروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند کَرَّمَ الله تَعَالی وَجهَه و این دو گروه با یک دیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی از اینها از جهت بعضی مصالح این صفات خود را مبطن میداشتند و تقیّه می نمودند و نیز گمان می کنند که این رذائل در ایشان تا به یک قرن نزدیک بوده است تا بوده اند این ذمائم داشتند و باین توهم مخالفان حضرت امیر را بد یاد می کنند و چیزهای نامناسب بایشان منتسب می سازند . انصاف باید نمود که بر این تقدیر هر دو فریق مورد طعن می گردند و برذائل صفات اِتّصاف می یابند و بهترین این امت ، بدترین این امت بلکه بدترین جمیع امم می گردند و خیریت آن قرن به شَرّیّت تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرات شیخین را رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُمَا باین توهم بد یاد نموده آید و امور نا مناسبه با این اکابر دین منتسب ساخته شود و حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ تَعَالی عنه بحکم نص قرآنی اَتقای این امّت است زیرا که اجماع مفسرین است چه ابن عباس رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُمَا و چه غیر آن برین که کریمه و سَیَجُنَّبُهَا الاَتقی در شأن حضرت صدیق نازل است رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ و مراد از اتقی اوست رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ پس شخصی را که حضرت حق سبحانه اتقای این امت خیرالأُمَم می فرمایند خیال باید کرد که تکفیر و تفسیق و تضلیل او تا چه سرحد شناعت بود . امام فخرالدین رازی باین کریمه استدلال بر فضلیت حضرت صدیق رَضِیَ الله تعالی عَنهُ نموده است زیرا که به حکم کریمه إِنّ أَکرَمَکُم عِندَ اللّهِ أَتقاکُم گرامی ترین این امت که مخاطب است نزد خدا جَلَّ وَ عَلا اتقای این امت است و چون حضرت صدیق بحکم نص سابق اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت نیز نزد حق جَلَّ وَ عَلا به حکم نصِّ لاحِق او باشد رَضِیَ اللهُ

تَعَالی عَنهُ و اکابر ائمه سَلَف که یکی از ایشان امام شافعی است رَضِیَ الله تَعَالی عَنهُم اثبات اجماع صحابه و تا بعین کرده اند بر افضلیت حضرات شیخین رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُم و حضرت امیر نیز حکم با فضلیت حضرات شیخین رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُم نموده است . امام ذهبی که از اکابر محدثین است فرموده است که این نقل را از حضرت امیر زیاده از هشتاد نفر رواة روایت کرده اند و عبدالرزاق که از اکابر شیعه است نیز بموجب این نقل حکم با فضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفته اُفَضِّلُ الشَّیخَین بِتَفضِیلِ عَلِیٍّ اِیَّا هُمَا عَلی نَفسِهِ وَاِلَّا لَمَا فَضَّلتُهُما کَفی بِی وِزراً اَن اُحِبَّه ثُمَّ اُخَالِفَه . پس کسانیکه به حکم کتاب و سنت و اجماع و نیز به اعتراف حضرت امیر افضل این امت خیرالاُمم باشند تنقیص وتحقیرشان از کدام انصاف و دیانت باشد و کدام خیریت در ضمن آن مُودَع بود . اگر در سبِّ اَحَدی معنی خیریّت و عبادت بودی سَبِّ اَبی جَهل و اَبی لَهب که به نصوص قرآنی ملعون و مَطرود‌اند ورد این امت بودی وحسنات کثیره در ضمن آن حاصل آمدی در سبّ کدام خیریّت است که متضمن فُحش و فظیعت است علی الخصوص در حق کسیکه مستحق آن نبود و اهل آن نباشد وضع شئ درغیر موضع آن شئ ظلم است و از شئ تا شئ فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بَونِ بعید بود و خلافت حضرت ذی النُّورَین رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ به اجماع صحابه کرام ثابت شده است و به اتفاق صغار و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیرالقرون بحصول پیوسته لهذا عُلماء فرموده اند که آن قدر اتفاق و اجماع که بر خلافت حضرت ذی النورین رضی الله متعال عنه بحصول پیوسته است ؛ برخلافت هیچ یکی از حضرات خلفاء ثلثه دیگر بحصول نه پیوسته زیرا که در بَدءِ خلافت او رضی الله تعالی عنه چون یک نوع تردّد بوده اهل آن قرن در این ماده احتیاط بسیار مرعی داشته اقدام نموده اند . باید دانست که اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم مبلّغان کتاب و سنت اند و اجماع هم به قرن ایشان منوط بوده اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متّصف بوند اعتماد از کل دین یا بعض دین مرتفع می گردد و فائده بعثت خاتم الانبیاء اَفضل الرُّسُل کم می ماند عَلَیهِ وَ عَلَیهِم وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکه حضرت صدیق و حضرت فاروق اند رضی الله تعالی عنهم اگر ایشان مطعون باشند و یا مسلوب

العدالت بوند بر قرآن چه اعتماد ماند و دین به چه چیز بر پا بود شناعت این امر را باید دریافت اصحاب پیغمبر همه عُدولند عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات و آنچه به تبلیغ ایشان به ما رسیده است از کتاب و سنت همه حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین که در زمان خلافت حضرت امیر رضی الله تعالی عنه واقع شده است نه از راه هوا و هوس و نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و استنباط بوده اگر چه در اجتهاد یکی خطا بود و استنباط او دور از صواب باشد مقرر علمای اهل سنت و جماعت است رضی الله تعالی عنهم که محق در آن محاربات و مشاجرات حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و محاربان امیر بر خطا بودند اما این خطا که منشاء آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود حقیت جانب امیر است و خطا جانب مخالف امیر که اهل سنت به آن قائل اند . مخالف را لعن و طعن و طرد نمودن زیادتی است بی ماحصل ؛ بلکه متضمن احتمال ضرر است که اصحاب پیغمبر اند رضی الله تعالی عنهم و بعضی ازیشان مبشر به جنت اند و بدری اند که مغفورند و عذاب اخروی از ایشان مطلقا مرفوع است چنانچه دراحادیث صحاح آمده است اِطَّلَعَ اللهُ عَلی اَهلِ بَدرٍ فَقَالَ اعمَلُوا مَاشِئتُم فَاِنِّی قَد غَفَرتُ لَکُم و به بیعت رضوان مشرف گشته اند که آن سرور فرموده که هیچ یکی از اینها از اهل دوزخ نیست عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات بلکه علما فرموده اند که از قرآن مجید مفهوم می گردد که جمیع صحابه اهل بهشت اند قال الله تبارک و تعالی لَا یَسْتَوِی مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ ۚ أُولَئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا ۚ وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى ۚ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ * و حُسنی جنت است و همه صحابه که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود به جنت اند فرموده اند که صفت انفاق و قتال از برای تقیید نیست بلکه از برای مدح است چه همه صحابه به این دو صفت متصف بودند پس همه موعود به بهشت باشند . ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را بد یاد کردن و سوء ظن به ایشان نمودن چه دور از انصاف و دیانت است . سوال : جمعی گفته اند که بعضی از اصحاب کرام بعد از ارتحال آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات به آن صرافت نماندند و بواسطه حُب خلافت و طلب جاه و ریاست از طریق حق انحراف نمودند و غصبِ منصبِ خلافت حضرت امیر

کردند بلکه گمان می برند که انحراف ایشان به حد کفر رسیده بود و به ضلالت انجامیده پس به زعم اینها این جماعه از وعده هایی که باصحاب کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام شان سخن بود صحبت را چه تاثیر باشد . جواب : حضرات خلفای ثلث رَضِیَ اَللّٰهُ تَعَالی عَنهُم به احادیث صحاح که به حد تواتر معنوی رسیده اند مبشر به جنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مدفوع است و نیز حضرات شیخین از اهل بدراند که به احادیث صحاح مطلقاً مغفوراند و نیز به بیعت رضوان مشرف اند که جمیع اهل آن بیعت به احادیث صحاح از اهل بهشت اند کَمَا مَرَّ و حضرت عثمان که در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ الِه وَسَلَّمَ او را در مدینه گذاشته آمده بودند از برای بیمار داری اهلیه او که بنت آن حضرت بوده عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ ؛ فرموده بودند که هر چه بدریان را فضلیت حاصل شود تو را هم حاصل خواهد شد و در بیعت رضوان که حاضر نبود آن سرور عَلَیهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلامُ او را پیش اهل مکه فرستاده بودند و از جانب او خود بیعت فرمودند چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید شهادت بزرگی این حضرات می فرماید و از عُلُوِّ دَرَجاتِ شان خبر می دهد از کتاب و سنت کسی که چشم پوشیده مکابره نماید او مبحث خارج است شیخ سعدی فرموده است. بیت ؛ آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی * آنست جوابش که جوابش ندهی* چه بلا شد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال و کفر صورت داشتی اصحاب پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر نساختندی. صَلَّی اللّٰهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ الِهِ وَ سَلِّمَ در تکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی و سه هزار اهل آن قرن خیرالقرون است ؛ تجویز نکند آنرا کسیکه اَدنی درایت دارد کدام خیریت در آن قرن می ماند که سی و سه هزار اهل آن قرن بر باطل جمع گردند وضالّ و مُضِلّ را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه و تعالی آن جماعه را انصاف بدهد که از طعن اکابر دین زبان کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آن سرور فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلامُ اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِی اَصحَابِی اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِی اَصحَابِی لاتَتَّخِذُوهُم غَرَضًا مِّن بَعدِی مِن اَحَبَّهُم فَبِحُبِّی اَحَبَّهُم وَ مِن اَبغَضَهُم فَبِبُغضِی اَبغَضَهُم . زیاده چه نویسد و اَجلاءِ بدیهی را چه جلا دهد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید به مدح او مملو

است در یک سوره واللیل سه کریمه در فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاح لَا تُعَدُّ وَلَا تُحصی در کمالات و فضائل او مرویست ودر کتب انبیای ما تقدم ذکر شمائل و اوصاف او بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالی ذلِکَ مَثَلُهُم فِی التَّورات ِوَ مَثَلُهُم فِی الاَنجیل و رأس و رئیس این امت مرحومه که خیر الأمم است هم اوست هرگاه او را کافر وضال دانند از دیگران چه اعتذار نماید و به کدام راه در آمده سخن کند. اَللّهمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالاَرض عَالِمَ الغَیبِ وَالشَّهَادَة اَنتَ تَحکُمُ بَینَ عِبَادِکَ فِیمَا کَانُوا فِیهِ یَختَلِفُونَ وَالسَّلامُ عَلَی مَن اتَّبَعَ الهدَی وَ التَزَمَ مُتَابعَةَالمُصطَفَی عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ اَتَمُّهَا وَ اَکمَلُهَا .

۲۵

مکتوب بیست و پنجم به ملا طاهر در بیان نتائج و ترقی مراتب که از ذکرگفتن و تلاوت قرآن و نمازحاصل می شود

اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذِینَ اصطَفی ؛ مبتدی طالب این راه را از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط به تکرار ذکر است به شرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مقرون به این شرط نبود بسا است که از قبیل اوراد ابرار بود که نتیجه آن ثواب است نه درجه قرب که به مقربان تعلق دارد وآنکه گفتم بسا است که از قبیل اوراد ابرار بود زیرا که جائز است که فضل خداوندی جَلَّ سُلطانَهُ بی توسط شیخی تربیت طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان سازد بلکه رواست که بی تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیای خود گرداند و این شرط به اعتبار اکثر است و بر وفق حکمت و عادت است و چون به فضل خداوندی جَلَّ سُلطانَهُ معامله که به ذکر وابسته بود تمام شود و از گرفتاری آلهه هوایی خلاصی میسر گردد و اماره به اطمینان آید آن زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نمی شود و ذکر آنجا حکم اوراد ابرار پیدا می کند درآن موطن مراتب قرب مربوط به تلاوت قرآن و ادای نماز به طول قراءت است آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان به تلاوت قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است بالجمله در این وقت ذکر حکم تلاوت پیدا می کند که در اول از قبیل اوراد ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرده که در ابتدا و توسط از مقربات بوده عجب معامله

است دراین وقت اگر ذکر بعنوان قراءت قرآن تکرار کرده شود که از کلمات قدسی آیات قرآنی است و باستعاذه شروع نموده آید همان فائده می دهد که از تلاوت قرآن میسر است و اگر بعنوان قراءت تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عمل را مقامی است و موسمی که اگر در آن موسم بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا می کند و اگر در آن موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا بود اگر چه حسنه باشد قراءت فاتحه در اوان تشهد خطا است اگر چه ام الکتاب است ؛ پس پیر در این راه از ضروریات آمد و تعلیم او هم از اهم مهمات گشت وَ بِدونِه خَرطُ القَتَادِ عزیزی فرموده است بیت ، از آن روی که چشم تست احول* معبود تو پیر تست اول

وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبعَ الهُدَی .

۲۶

مکتوب بیست و ششم به سیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته دربیان آنکه حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی چنانچه به ذات خود موجود است نه به وجود همچنان به ذات خود حی و عالم و موصوف به صفات ثمانیه است نه به صفاف زائده وَمَایُنَاسِبُ ذلِکَ

اَلحَمدُ لِلهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِہِ الَّذِینَ اَصطَفی حضرت حق سُبحَانَهُ وَ تَعَالی در نفس وجود و در سائر کمالات توابع وجود از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین به ذات اقدس خود کافی است و در حصول این کمالات محتاج به صفات زائده نیست هر چند صفات کامله زائده نیز او را سُبحَانَه کائن است پس او تعالی چنانچه به ذات اقدس خود موجود است نه به وجود ؛ همچنین به ذات خود زنده است نه به حیوة که صفت اوست تعالی و به ذات خود داناست نه به صفت علم و به ذات خود بینا است نه به صفت بصر و به ذات خود شنوا است نه به صفت سمع و به ذات خود توانا است نه به صفت قدرت و به ذات خود مرید است نه به صفت اراده و به ذات خود گویا است نه به صفت کلام و به ذات خود مبدا ایجاد کائنات است نه به صفت تکوین هر چند وجود عالم به توسط تکوین و سائر صفات است چنانچه تحقیق این معنی عنقریب خواهد آمد این تکوین وراء قدرت است چه در قدرت صحت فعل و ترک است ودر

تکوین جانب فعل متعیّن است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد و تکوین بعد از ارادت است. این تکوین شبیه آن استطاعت بنده است که علماء اهل حق آن را مقرون بـه فعـل بنـده داشـته انـد و ورای صفت قدرت و ارادت دانسته . قدرت مصحح هـر دو طـرف فعـل و تـرک اسـت و ارادت مرجع یک طرف است و ایجاد بعد از ترجیح ارادت به تکوین تعلق دارد اگر اثبات قـدرت کـرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید و اگر تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیـر مسـتند می ماند چه قدرت مصحح ایجاد است و تکوین مباشر ایجاد پس از اثبات تکوین چاره نه بود که علماء ماتریدیه به آن مُهتَد گشته اند و اشاعره چون اضافت و تعلق او را به اشیاء بیشتر یافته اند از صفات اضافیه انگاشته اند* وَاللهُ یُحِقُّ الحقَّ وَ هُوَ یَهدِی السَبِیل * تخلیق و تزریـق و احیـاء و اماتت و امثال اینها را راجع به تکوین داشتن بهتر است از آنکه هر کدام را صفت قدیمه بِرَأسِـهَا گفته شود و قدماء متکثّره بی ضرورت اثبات کرده شود . پس لائح شد که هر چه دیگـران را بـه ایجاد او تعالی به صفات میسر است او را سبحانه به ذات خود بی توسط صفات حاصل ؛ چه ذات او تعالی بی ملاحظه امری و اعتباری جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال چه تـبعض و تجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانائی است و تمام شنوائی است و تمام بینایی اسـت وعَلـی هَذَا القِیَاسِ سَائِرُالصِّفَاتِ مَعَ ذلِکَ او را سُبحَانَه صفات سبعه بلکه ثمانیه که علما اهل حـق شَـکَرَ اللهُ تَعَالی سَعیَهُم به وجود آنها قائل اند نیز ثابت اند و این صفات کامله که قـدیم انـد ضـلال آن کمالات ذاتیه اند و مظاهر آن کمالات اند و توان گفت که روپوش آن کمالات انـد و حجـب آن انوار مکنونه اند . سوال چون ذات او تعالی در حصول جمیع کمالات کافی است صفات برای چه اثبات کرده شود و قول بوجود تعدد قدما چرا گفته آید لهذا فلاسفه و معتزله اکتفا به ذات نمـوده اند و از وجود تعدُّدِ قُدَما گریخته به نفی صفات قائـل گشـته انـد جـواب حضـرت ذاتِ تَعَـالی وَ تَقَدَّس هر چند در حصول کمالات کافی است اما در تکوین و تخلیق اشیاء از صفات زائـده چـاره نبود چه ذات او تعالی در نهایت تنزه و تقدس است و در غایت عظمت و جلال و کبریائی است و کمال غناء او را ثابت است و کمال بی مناسبتی است او را به اشیاء ؛ إِنّ اللّهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ * و به مقتضای حکمت و بر وفق عادت در افاده و افاضه از مناسبت به مسـتفید و مسـتفیض چـاره

نبود ؛ صفات اند که یک درجه تنزُّل فرموده ظلیَّت پیدا کرده انـد بـه اشـیاء مُناسَـبت وَ لَـو فِـی الجُملَه حاصل نموده و اگر توسط صفات نبود حصول شیء از اشیاء متصوَّر نباشد زیرا که اشـیاء را در سَطَواتِ اَشِعّه اَنوارِ حضرتَ ذاتِ تَعَالی وَ تَقَدَّسَ جز هلاک و فنا و انحراف و انعدام نصیبی نیست . بی فکرانند که اثبات صفات ننمایند و ایجاد اشیاء بـه ذات بحـت جَـلَّ سُـلطانُه منسـوب دارند . صادر اول چه بود که بی پرده صفات در سُبُحَات وَجـهِ ذاتِ او تَعَـالی مضـمحِلّ و نـاچیز نگردد . سوال فلاسفه و معتزله هر چند صفات را در خارج اثبـات ننمـوده انـد امـا بـه اعتبـارات علمیّه قائل گشته اند و در علم کمالات ذاتیه متمایز دانسته پس ایجاد اشیاء بذات بحت منسـوب نگشت که توسط اعتبارات پیدا شد جواب ایجاد عالم در خارج اسـت و عـالم در خـارج موجـود است پس از حجب خارجی چاره نه بود تا تواند وسیله وجود خارجی اشیاء شد و توانـد اشـیاء را در خارج از انحراف و استهلاک محافظت کرد ؛ اعتبارات علمی به وجودات خارجی به کار نیایـد و حجاب علمی در محافظت موجودات خارجی کفایت نه کند بعضی از صوفیه که عالم را جـز در علم موجود نمی دانند اعتبارات علمی ایشان را شاید نفع کنـد و توانـد وسـیله وجـودات علمـی گشت اما عالم در خارج موجود است اگر چه این خارج ؛ ظل آن خارج بود و این وجود ؛ ظل آن وجود باشد پس صفات حقیقیه باید که در خارج موجود باشند و ترتیب اشـیاء نماینـد و کمـالات ذاتیه را به وسائل خود در مَرایای عالَم جلوه دهند و در منصه ظهور آرند صفات هر چنـد حجـب ذاتند تَعَالی اما ظهور کمالات ذاتیه به وجود اینها مربوط اسـت حجـاب اینهـا در رنـگ حجـاب عینک است که سبب نمایندگی است این ظهور و این نمایندگی هر چند ظلّی است اما چـه تـوان کرد که وجود ما را به ظلّ مربوط ساخته اند و بود ما را به حجاب پرداخته* مَا بِالذَّاتِ لَایَنفَـکُّ عَنِ الذَّاتِ * مصرع سیاهی از حبشی کی رَوَد که خود رنگ است* شعر وَمِن بَعدِ هـذَا مَـا یَـدِقُّ صِفَاتُه * وَ مَا کَتمُه اَحظی لَدَیَّ وَ اَجمَلُ * بنده حق نشود جَلَّ سُلطانَه اما بـه فضـل او تعـالی از حق جدا نشود سُبحَانَه * المَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ * هر چند حق سُبحَانَه وَ تَعَـالی را بـا اشـیاء نسـبت معیّت حاصل است اما این معیّت که منشاء آن محبّت است دیگر است تا محبـت پیـدا نکنـد ایـن معیّت را نداند و چون در محبت نیز درجات متفاوته اسـت بـه انـدازه آن در معیّـت نیـز تفـاوت

حاصل است همین معیّت است که سبب خلاصی از ظلیّت است و همین معیّـت اسـت کـه واسـطه اضمحلال کلیّت است و همین معیت است که مزیل رقیّت است و مثبت حُریّت در عین عبـدیّت و همین مَعیّت است که مسقط انانیّت است بلکه رافع انانیّت به درجات کمالیّت . باید دانست که در معیّت عامه خود را با ایشان فرموده است وَ هُوَ مَعَکُم * در معیّت خاصه به حکم حدیث اَلمَرء مَـعَ مَن اَحَبَّ ایشان با وی اند به مقتضای محبت* شَتَّانَ مَا بَینَ المَعِیَّتَینِ چـه در معیّـت خاصـه اثبـات معیّت از طرفین است و در عامه معیّت از آن طرف اسـت پـس آن را حرمـان لازم بـود در عـین وجدان* یَاحَسرَتَا عَلی مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللهِ * عالم هر چند ظـلال صـفات اسـت و بـه توسـط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محب حضرت ذات تعالی و تقدس به توسط محبت ذاتیه با حضرت ذاتست تَعَالی و از صفات که اصول وی اند به عروج بی کیفی بالا رفته است و اصول را گذاشته باصل پیوسته اما پیوستن بی کیف و اگر از اصل بـالا نـرود آمـدن را چـه فائـده بـود و محبت چه در کار باشد اتصال به اصل در همه وقت داشت و وصل ظلّی او را همیشه میسّـر بـود کار اینست که اصل را در رنگ ظل زینه باید ساخت و به بال محبّت بالا باید رفـت . فهـم ایـن عروج فراخور دانش هر کس نیست و خود را گذاشته از خود بالا رفتن معقول ارباب نظر و فکـر نه ؛ بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی به این دولت مشرَّف است و سِرّ این معما بر وی منکشِـف است بیت هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است * نه هر که سر بتراشد قلندری دانـد . سـوال ایـن سَیر آفاقی است یا اَنفُسی جواب نه آفاقی است و نه اَنفُسی ، زیـرا کـه آفـاق و اَنفُـس بیـرون و درون را می خواهند و این معامله ورای دُخول و خروج است هر چند نزد اَربابِ نظر محظورسـت . هرگاه مطلوب از دخول و خروج اقدس بود نسبتی که باو پیدا شـود ناچـار از دخـول و خـروج منزه باشد و این سیر با این اِشکال و با این دقت نزد ارباب این سیر کـه از اربـاب علـم بونـد در رنگ سیر دهلی وآگره است که معلوم و متمیز است و منزلی از منزلی دیگر جدا اسـت . تنبیـه ، عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تعالی ؛ اما این ظلیّـت را درجـات و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است* اِنَّ للهِ سُبحَانَه سَبعَینَ اَلفَ حِجَابٍ مِّن نُّورٍ وَّ ظُلمَـةٍ شنیده باشند تا حجب بتمامها خرق نشود از ظلیّـت نرهـد و مـراد از خـرق حجـاب اینجـا خـرق

شهودیست و آنچه در آخر این خبر از منع خرق جمیع حجب آمده است مراد از آن خرق وجودی است که ممتنع است که مستلزم رفع صفات قدیمه است که محال است اما چون معیّت غیر متکیِّفه حاصل است حکم خرق وجودی دارد وبا حجب بی حجب ست که معیّت نقدِ وقت است که طاقت حائل ندارد* رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اَغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیر. اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العلَمِینَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی سَیِّدِ المُرسَلِینَ وَ عَلَیهِم وَ عَلی آلِهِ الطَّاهِرِینَ اَجمَعِین.

۲۷

مکتوب بیست و هفتم به ملا علی کشمی در بیان آنکه بنده را بایدکه مرادات خود بتمام برآمده به مراد مولای خود تعالی شانه باشد با بیان مرض ذاتی و عرضی

بنده را باید که مراد و مطلب او غیر از مولای خود جَلَّ سُلطانَه هیچ نبود و جز مراد مولی مراد بنده هیچ نباشد واگر چنین نبود و سراز رِبقه بندگی برآورده باشد و پا از قید رقیت کشیده بود بنده که گرفتار مرادات خود است و به هوا و هوس خود فریفته است بنده نفس خود است و دراطاعت شیطان لعین است . این دولت وابسته به حصول ولایتِ خاصه است که به فنای و بقای اتم و اکمل مربوط است . سؤال : گاه هست که بایستها وخواهشها از کمل نیز به ظهور می آید و آرزوهای حصول مطالب شَتّی از این بزرگواران هم محسوس می گردد امام انبیاء و سلطان اَولیا عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَات وَ التَّسلِیمَات اَتَمُّهَا واَکمَلُهَا سرد وشیرین را دوست می داشت و حرصی که بر هدایت امت داشت در قرآن مجید مبین گشته است وجه بقای این قسم بایستها در این بزرگواران چه بود . جواب: بعضی از بایستها منشاء آن طبیعت است تا نشأة طبیعت برپا است آن بایستها برجاست در وقت حرارت بی اختیار طبیعت به سردی مائل است و در وقت برودت به گرمی راغب، این قسم بایست منافی عبودیّت نیست و سبب گرفتاری هوای نفس خود نه ؛ چه ضروریات طبیعت خارج از دائره تکلیف است و بیرون از هوای نفس امّاره ، چه مَهوِیّاتِ نفس یا فضول مباح است یا مشتبه و مُحرَّم و آنچه ضروری است نفس را به آن مساس نیست . پس

منشاء گرفتاری و بد کرداری فضولیات افعال آمد اگر چه از قسم مباح بود چه فضول مباح را نسبت قرب جوار است به محرَّم که اگر باغوای دشمن لعین از آنجا قدم بردارد بی اختیار در محرَّم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباح ضروری ، ضرورت آمد که اگر از آنجا زلّتی واقع شود بفُضول مباح خواهد افتاد و اگر مَسکَن در فضول مباحات کرده شود بعد از زَلت اگر قدم بیرون افتد ناچار در مَحَرَّم خواهد افتاد و بعضی از بایستها از این قبیل است که حصول آن از خارج است مَعَ خُلوِّ الشَّخصِ فِی نَفسِهِ عَنِ المُرَادَاتِ * و خارج یا واعظ حضرت رحمن است که القای خیرات می نماید. فَاِنَّ لِلّهِ سُبحَانَهُ وَاعِظًا فِی قَلبِ کُلِّ مُومِنٍ ؛ یاشیطان است که القای او شُرور و عداوات است یَعِدُهُم وَیُمَنِّیهِم وَ مَا یَعِدُهُم الشَّیطَانُ اِلَّا غُرُورًا . روزی این فقیر بعد از ادای نماز بامداد در ایام سکونت قلعه به طریق سکوت که روش این طریقه علیّه است نشسته بود که هجوم آرزوهای لا طائل به بی حلاوتی کشید و از جمیعت بازداشت بعد از لمحه چون بِعِنَایَةِ اللهِ سُبحَانه رو به جمعیت آورد دید که آن آرزوها در رنگ قطعه های ابر بیرون برآمدند و با القاء کننده همراه بدر رفتند و خانه را خالی گذاشتند. در آن وقت معلوم گشت که این بایستها از بیرون آمده بودند نه از درون برخاسته که منافی بندگی بود بالجمله هر فسادی که منشاء آن نفس اَمّاره است مرض ذاتی است و سَمِّ قاتل و منافی مقام بندگی است و هر فسادی که از بیرون آید اگر چه القای شیطانی بود از امراض عارضه است که باَسهَل علاج زوال پذیر است. قَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعالی اِنَّ کَیدَ الشَّیطَانَ کَانَ ضَعِیفاً . بلای ما نفس ما است و دشمن جانی ما مصاحب سوء ما ، دشمن بیرونی به مدد او بر ما استیلاء می یابد و به اعانت او ما را از جا می برد. جاهلترین اشیاء نفس امّاره است که دشمن و بدخواه خود است و همّت او اهلاک نفس خود است ومتمنای او معصیت حضرت رحمن است جَلَّ سُلطَانَه که مولای او و مولای نِعَمِ اوست و اطاعت شیطان که دشمن جانی وی است . باید دانست که تمیز در میان مرض ذاتی و مرض عارضی و فساد داخلی و فساد خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصی به این زعم خود را کامل گیرد و مرض ذاتی خود را مرض عارضی انگارد و در خسارت ماند از این ترس در نوشتن این سِرّ جرأت نمیکرد و اظهار این معنی مستحسَن نمی دید . نزدیک به هفده سال است که در این اشتباه بودم و فساد

ذاتی را به فساد عرضی مختلط می یافتم در این وقت حضـرت حـق سُـبحَانَه وَ تَعـالی حـق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را از مرض عارضی متمیز گردانید. لِلّٰهِ سُبحَانَه الحَمدُ وَ المِنَّةُ عَلی ذٰلِکَ وَ عَلی جَمِیعِ نِعمائِه . یکی از حکمتهای اظهار این قسم اسـرار آن اسـت کـه کوتـه نظـری کاملی را به وجود این نوع آرزوهای بیرونی ناقص نه انگارد و از برکات او محروم نماند . سبب حِرمان کفّار از دولتِ تصدیق انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلَیمَاتُ وجود این قسم صفات بوده است در این بزرگواران ﴿ فَقَالُوا اَبَشَرٌ یَهدُونَنَا فَکَفَروا ﴾ و آنچه فرموده اند که حضرت حق سُـبحَانه وَ تَعالی عارف را بعد از زوال مرادات و بایستها از وی ، صاحب اراده می سـازد و اختیـار بدسـت وی میدهد تفصیل این معنی اِنشَاءَ اللهُ تَعَالی در جای دیگر بِعِنَایَةِ اللهُ سُبحَانَه خواهد نمود کـه ایـن وقت مساعدت آن نمی کرد. وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَالِتَزَمَ مُتابِعَة المُصطَفی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلَیمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَکمَلُهَا .

۲۸

مکتوب بیست و هشتم به ملا صالح تُرک دربیان کیفیت تصدیق به اَرواح موتی

اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی. روزی به خاطر آمد که به روحانیـت بعضـی از اقارب موتای خود تصدقی کرده شود در این اثناء ظاهر گشت که به این نیت آن میت مرحـوم را فرح و سرور حاصل شد و خرّم و شادمان بنظر درآمد و چون وقت اعطای آن صـدقه رسـید اول به روحانیت حضرت رسالت خاتمیت عَلَیهِ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّـلام و اَلتَّحِیَّـةُ آن صـدقه را نیـت کرد چنانچه عادت بود بعد از آن به روحانیت آن میت نیـت کـرده داد در ایـن زمـان دران میّـت ناخوشی و اندوه احساس نموده و به کلفت و کدورت ظاهر شد از این حال تعجب تمـام رو داد و وجه ناخوشی و کلفت ظاهر نشد با وجود آن که محسوس شد که برکات عظیمه از آن تَصدُّق به آن میت رسید اما آن فَرَح و سُرور در وی ظـاهر نگشـت و همچنـین روزی پـاره مبلـغ نـذر آن سرور نمودم عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ و سائر انبیاء کرام را عَلی نَبِیِّنا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسـلِیمَاتُ نیز در آن نذر داخل ساختیم و طفیلی آن حضـرت نمـودم عَلَیـهِ وَ عَلَـیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسـلِیماتِ

مرضی آن حضرت در این امر معلوم نشد و همچنین در بعضی اوقات که درود میفرستادم اگر در هر مرتبه بر سائر انبیاء نیز می فرستادم مرضی آن سروردر آن ظاهر نمی شد عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وُالتَّحِیَّاتُ باوجود آن که معلوم شده است که اگر به روحانیت یکی تصدق کرده سائر مومنان را شریک سازد به همه برسد و از آن شخص که به نیت او داده بود هیچ نقصان نکند اِنَّ رَبَّکَ وَسِعُ المَغفِرَةِ* برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بود مدتی این اشکال خدشه داشت آخر الامر به فضل خداوندی جَلَّ شَانُه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آن ست که اگر صدقه بی شرکت به میتی داده شود آن میت از جانب خود به طریق تحفه و هدیه آن صدقه را در ملازمت آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ خواهد برد و بوسیله آن برکات و فیوض خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور بکند عَلَیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلام میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب همان صدقه است و در صورت عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد وهم برکات و فیوض اتحاف و اهدای آن صدقه است از نزد حبیب رَبِّ العالمین عَلَیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ و همچنین هر شخصی را که شریک سازند همین نسبت کائن است که در شرکت یک درجه ثواب است و در عدم شرکت دو درجه ثواب که آنرا میت از جانب خود باو بگذراند و نیز معلوم گشت که هدیه و تحفه که غریبی به خدمت بزرگی ببرد بی شرکت احدی اگر چه طفیلی باشد آن تحفه را گذرانیدن بهتر است یا به شرکت ؛ شک نیست که بی شرکت بهتر است و آن بزرگ به برادران خود از نزد خود بدهد بهتر است از آن که این کس بفضولی دیگران را داخل سازد و آل و اصحاب که در رنگ عیال آن سردارند عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ ایشان را اگر بطفیل داخل هدیه آن حضرت عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَات وَ التَّحِیَّاتُ ساخته می شود مرضی و مقبول می نماید بلی متعارف است که در هَدّیاتِ مَرسومه اگر با بزرگی اَقرانِ او را شریک سازند از ادب و از رضا مندی او بعید می نماید و اگر خدمه او را طفیلی او ساخته هدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز اوست پس معلوم شد که بیشتر رضامندی موتی در افراد صدقه است نه در اشتراک صدقه . اما باید که هرگاه صدقه بمیت نیت بکند اول باید که به نیت آن

سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُوَالسَّلامُ هدیه جدا سازد بعد ازآن به میت تصدُّق کند که حقوق آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الّهّ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ فوق حقوق دیگران است و نیز در این تقدیر احتمال قبول صدقه است به طفیل آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّحِیَّاتُ این فقیر در بعضی صدقات موتی که در تصحیح نیت خود را عاجز بیابد علاجی به ازین نمی یابد که آن صدقه را به نیّت آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ تعین نماید و آن میت را طُفیلی ایشان سازد امید است که به برکت توسط ایشان قبول افتد . فرموده اند که صلواةِ آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ اگر چه بریاء و سُمعه اداء کرده شود مقبول است و به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوة والسَّلامُ آنرا وصول است اگر چه ثواب آن بصلوة فرستنده نرسد که ثواب اعمال مربوط به تصحیح نیت است و از برای قبول آن حضرت که مقبول و محبوب است بهانه کافیست کریمه وَ کَانَ فَضلُ اللهِ عَلَیکَ عَظِیمًا درشأن آن سرور نازل است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوة وَالسَّلامُ وَ عَلی جَمیعِ اِخوانِه الکِرَامِ مِنَ الاَنبِیَاءِ وَ الملائِکَةِ العِظَامِ اِلی یَومِ القِیَامِ.

۲۹

مکتوب بیست و نهم به سیادت پناه میر مُحِبُّ الله در بیان فهم کردن بعضی کلمات قدسی آیات قرآنی

سابقاً چون از قصور فهم در بعضی از کلمات قدسی آیات قرآنی خدشه و تردد پیدا می شد ودر تطبیق آن عاجز می گشت و در رفع وساوس بِعَنایةِ الله سُبحَانَه به از این علاجی نمی یافت که با خود میگفت که این نظم قرآنی را به کلام خدا جَلَّ شَانُه اعتراف می نمائی و ایمان به آن داری یا نه اگر ایمان نداری کافری و از مبحث خارجی و اگر ایمان به آن داری پس قصور در فهمیدن تُست نه در نظم قرآنی که کلام خالق اَرض وَسموات است و مبدع عقول وادراکات است و چون به فضل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه ایمان به حقیت کلام ربانی حاصل بود آن وسوسه به این تردید مضمحل و ناچیز می گشته و از تردد نجات می یافت در این اوان به فضلِ الله سُبحَانَه کار تا به اینجا رسیده است که در نظم قرآنی هر محلّی که آنجا از قصور ادراک گنجایش تردُّد و خدشه است همان محل باعث ازدیاد ایمان است به قرآن و همان خدشه واسطه ظهور اعجاز است

در فرقان و آن اغلاق را از شعب اعجاز تصور مـی نمایـد و آن اشـکال را بـر کمـال بلاغـت و بَراعت محمول میدارد که بشر در فهم آن عاجز است آن قدر ایمان که در نافهمیدن قرآن حاصـل است در فهمیدن آن نیست که در نافهمیدن راهی به اعجاز گشاده است کـه در فهمیـدن نیسـت . سُبحَانَ الله همین نافهمیدن جمعی را به ضلالت می برد و به انکار کلام حق می رساند جَلَّ وَ عَـلا و بعضی را همین نافهمیدن سبب کمال ایمان به قرآن می گردد و بـه هـدایت مـی آرد. یُضِـلُّ بِـه کَثِیراً وَّ یَهدِی بِه کَثِیراً. رَبَّنَا اتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّ هَیِّء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَداً . وَالسَّلامُ

۳۰

مکتوب مکتوب سی ام بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان عروج به مراتب اصول و مراتب عبادات

اَلحَمدُ لِله رَبِّ العالَمِین وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی سَیِّدِالمُرسَلِین بیت پایه آخر آدمست و آدمـی* گشت محروم از مقام محرمی *گرنه گردد باز مسکین زین سفر* نیست از وی هیچکس محروم تر* و چون بِعِنَایَةِ الله سُبحَانَه او را عروجی به اُصول خود که او در رنگ ظِل است مرآن اصـول را واقع شود در هر اصلی از اصول اول او را فنای است در آن اصل و بعد از آن بقـای بـه آن و به این فنا و بقا ، اطلاق انای او ازان ظل زائل گشته بران اصل که فنا و بقا او را در وی حاصـل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین چون از آن اصل به کرم حق جَلَّ وَ عَلا او را عروج واقع شود اصلی که فوق آن اصل است و آن اصل ظل اسـت مـر این اصل را فنا و بقاء آن اصل اول را در این اصل ثانی حاصل خواهد کرد و اطلاق انـا از اصـل اول زائل گشته به اصل ثانی خواهد پیوست و خود را همـان اصـل ثـانی خواهـد یافـت و همـین نسبت است اصل ثانی را به اصل ثالث اگر عروج واقع شود اطـلاق انـا بـران اصـل ثالـث قـرار خواهد یافت که اصل ثانی ظل اوست و همچنین در هر اصل تحتانی که در رنگ ظـل اسـت مـر اصل فوقانی را همین نسبت کائن است اگر بمحض فضل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه عروج واقـع شـود و از ظلّ باصل بگذرانند اطلاق انا از هر ظل به اصل آن خواهد قرار یافت و خود را همـان اصـل خواهد دانست الی مَاشَاءَ اللهُ تَعَالی عَلی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ الاِستِعدَادِ و این اصول با این کثـرت و بـا

این رفعت اجزاء او خواهند گشت و قطره را دریا خواهند ساخت و کاه را کوه خواهند گردانیـد و چون این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات و برکات شان نیز بهره کامل نصـیب او خواهـد شد و کمال او جامع کمالات آن اجزاء خواهد بود ازینجا فرق در میان انسان کامل و سـائر افـراد انسان توان شناخت که آن دریای محیط است و اینها در رنگ قطره های محقر آن دریا پس اینها او را چه شناسند و از کمال او چه دریابند خوش گفت الهی چیست اینکه اولیای خـود را کـردی که هر که ایشان را شناخت تو را یافت و تا تو را نیافت ایشـان را نشـناخت و چنانچـه در میـان انسان کامل انسان نقص به کثرت و قلّت اجزاء تفاوت است درمیان طاعات و حسـنات اینهـا نیـز باندازه آن تفاوت است شخصی را که صد زبان بدهند و به هر زبان یاد حق بکند جَلَّ وَ عَـلا چـه نسبت دارد با آن شخصی که اورا یک زبان بدهند وبا آن یک زبان یـاد حـق نمایـد جَـلَّ وَ عَـلا ایمان و معرفت و سائر کمالات را بر این معنی قیاس باید کرد رَبَّنَا اَتمِم لَنا نُورَنَا وَ اغفِرلَنَـا اِنَّـکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ اَلحَمدُ لله رَبِّ العلَمِینَ اَوَّلاً وَ اخِراً وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی رَسُولِه دَائِمًا وَّ سَرمَدَاً وَّعَلی آلِهِ الکِرَامِ وَ صَحبِهِ العظَامِ اِلی یَومِ القِیَامِ.

۳۱

مکتوب سی و یکم به ملا بدرالدین در تحقیق عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد

اَلحَمدُ لِله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی . نوشته بودند که روح پـیش از تعلُّـق بـه بـدن در عالم مثال بوده است بعد از مُفارَقت از بدن باز به عالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عـالم مثال خواهد بود در رنگ المی که در خواب در عالم مثال احساس نمایند و نوشته بودند که ایـن سخن شاخسار بسیار دارد اگر قبول نمایند فروع بسیار برین سخن متفرِّع خواهد سـاخت . بداننـد که این قسم خیالات از صدق قلیل النصیب است مبادا که شما را براه غیر متعارف دلالـت نمایـد چند کلمه بضرورت با وجود موانع در تحقیق این مبحث نوشته آمد وَاللهُ سُبحَانَهُ الهَادِی اِلی سَبِیلِ الرَّشَادِ . ای برادر عالم ممکِنات را سه قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد و

عالم مثال را برزخ گفته اند در میان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند کـه عـالم مثـال در رنگ مرآت است مر معانی و حقائق این هر دو عالم را کـه معـانی و حقـایق اجسـاد و ارواح در عالم مثال بّصُوَرِ لطیفه ظهور می نماید ؛ چه در آنجا مناسب هر معنی و حقیقتی صـورت و هیئـت دیگر است و آن عالم فی حَدِّ ذاتِه متضمن صور و هیآت و اَشکال نیست ، صور و اشکال در وی از عوالم دیگر منعکس گشته ظهور یافته است در رنگ مرآت است که فِی حَدِّ ذَاتِهَا متضمن هیچ صورت نیست اگر در وی صورت کائن است از خارج آمده است چـون ایـن سـخن معلـوم شـد بدانند که روح پیش از تعلق به بدن در عالم خود بوده است که فوق عـالم مثـال اسـت و بعـد از تعلق به بدن اگر تنزل نموده است به عالم اجساد به علاقه حبی فرود آمده است به عالم مثال کار ندارد نه پیش از تعلق و نه بعد از تعلق بیش از این نیست کـه در بعضـی اوقـات بـه توفیـق اَللهِ سُبحَانَه بعضی از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعه می نمایـد وحسـن و قـبح احـوال را از آنجا معلوم می سازد چنانچه در واقعات و منامات این معنی واضح ولائح است و بسـا اسـت کـه بی آنکه از حس غائب شود این معنی احساس نماید و بعد از مفارقـت از بـدن اگـر روح عُلـوی است متوجه فوق است و اگر سِفلی است گرفتار سفل است به عالم مثال کاری ندارد و عالم مثال از برای دیدن است نه از برای بودن . جای بودن عالم ارواح است یا عالم اجساد ، عالم مثال بیش از مرآت این دو عالم نیست چنانچه گذشت و المی که در خواب در عالم مثال احساس نموده می آید صورت و شبح آن عقوبت است که رائی مستحق آن گشته است و از برای تنبیه او این معنی را بروی ظاهر ساخته اند و عذاب قبر از این قبیل نیست که حقیقت عقوبت اسـت نـه صـورت و شبح عقوبت و نیز المی که در خواب احساس نموده می آید اگر فرضاً حقیقتی هم داشته باشـد از قسم اَلَمهای دُنیوی خواهد بود و عذاب قبر از عالم عذاب اخروی است شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا چه عـذاب دنیوی را نسبت بعذاب اخروی اَعَادَنَا اللهُ سُبحَانَه هیچ مقداری و اعتبـاری نیسـت اگـر شـراره از آتش دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد ومتلاشی گردانـد عـذاب قبـر را در رنـگ خـواب دانستن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و حقیقـت عـذاب و نیـز منشـاء ایـن اشـتباه تـوهم مُجانَست عذاب دنیا است به عذاب آخرت و این باطل است بَیِّنُ البُطلَـان . سـوال : از کریمـه اللهُ

یَتَوَفِیَّ الاَنفُسَ حِینَ مَوتِهَا وَ اَلّتِی لَم تَمُت فِی مَنَامِهَا مفهـوم مـی شـود کـه تَـوَفِّیِّ اَنفُـس چنانچـه درموت است درخوابست نیز ؛ عـذاب یکـی را از عـذابهای دنیـا شـمردن و عـذاب دیگـر را از عذابهای آخرت گفتن به کدام وجه است جواب : تَوَفِی نوم از آن قبیله است که شخصی از وطن مألوفِ خود به شوق و رغبت از برای سیر و تماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خـرّم و شادان به وطن خود باز رجوع نماید وسیر گاه او عالم مثال است که متضـمن عجائـب ملـک و ملکوت است و توفی موت نه چنین است که آنجا هدم وطن مألوف است و تخریب بنای معمور ؛ از اینجا است که در توفّیِ نوم ، محنت و کلفت حاصل نیست بلکه متضمِّن فرح و سرور اسـت و در توفِّیِ موت شدّت و کلفت است پس وطن متوفّای نَومِی دُنیا بود و معامله کـه بـاو نماینـد از معاملات دنیا باشد و متوفای موتی بعد از تخریب وطن مألوف خود انتقال به آخرت نموده اسـت و معامله او از معاملات اخروی گشته مِن مَّاتَ فَقَد قَامَت قِیَامَتُه شنیده باشند زنهـار بـه کشـوف خیالی و ظهور صور مثالیِ اعتقادیات مقرّره اهل سنت و جماعت را شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم از دست ندهند و به خواب و خیال خود غَرّه نشوند که نجات بی مُتابَعت این فرقـه ناجیـه متصـور نیسـت خوش طبعیها را موقوف داشته اگر آرزوهای نجات دارند بجـان و دل در اتّبـاع ایـن بزرگـواران کوشند خبر شرط است مَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا البَلَاغُ . انبساط عبارت شما مرا در توهّم انـداخت کـه نزدیک است که این تخُّیلات شما را از تقلید این اکابر بیـرون آرد و تـابع کشـفیات خـود سـازد نَعوُذُ بِاللهِ سُبحَانَه مِنهَا وَ مِن شَرُورِ اَنفُسِنَا وَمِن سَیِّئَاتِ اَعمَالِنَا . شیطان دشـمن قـوی اسـت واقـف باشند که از صراط مستقیم به پس کوچه ها نیندازد و مدت مُفارَقت تا به یک سال هـم نکشـیده است چه بلا شد آن احتیاط ها که در التزام متابعت سُنَّت واهل سُنَّت می نمـود و انحصـار نجـات در تقلید این بزرگواران می کرد مگر همه فراموش گشـت کـه متخـیَّلات خـود را مقتـدای خـود گرانیده شاخسارها را بر وی متفرع ساختند احتمال ملاقات ما بحسب ظاهر بسیار بعید می نمایـد چنان زندگانی نمایند که رشته امید نجات گسسته نشود. رَبَّنَا اتِنَا مِن لَدُنکَ رَحمَةً وَّ هَیئِّ لَنَا مِـن اَمرِنَا رَشَداً وَ السَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی

۳۲

مکتوب سی و دوم بمقصود علی دربیان آنکه خطرات که از اسباب وصل گفته اند باندازه تجلی صوری است و در تحقیق حقیقیت کثرت وَهمیّه وَمَایُنَاسِبُ ذلِکَ

اَلحَمدُ ﷲِ وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی* نوشته بودند که رهروی از راه دانی پرسید که از هجوم خطرات پریشانم گفت بمقتضای وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ مُحِیط* چون احاطه و شمول مطلوب معلوم است خطره را از اسباب وصل باید شمرد نه از موجبات فصل و پیوسته ابواب مشاهده را مفتوح باید داشت و رَوزن غفلت را مسدود این سخن باندازه تجلی صوری که مقدمه است از مقدمات این راه صادق است و دراین موطن اگر وصل است هرچند فی الحقیقت فصل است به اعتبار صورت است هر چند فی الواقع مباعده است هم به ملاحظه صورت کائن و این تجلی نزد اکابر این راه ازحیز اعتبار ساقط است که مُفنی وجود سالک نیست و نیز محق و مبطل درین تجلی شرکت دارند . جوگیه هند و فلاسفه یونان نیز از این تجلی باخبر اند و ازعلوم و معارف این موطن محظوظ وملتَذّ . غَایَةُ مَا فِی البَابِ محق را این دولت از راه صفای قلب حاصل می شود و مبطل را از راه صفای نفس ، ناچار آن به هدایت می برد و این به ضلالت می آرد اما هر دو گرفتار صورتند واز معنی بیخبر . بیت صورت پرست غافِل معنی چه داند آخِر* کو با جَمال جانان پنهان چه کار دارد* لیکن محق را احتمال نجات از صورت کائن است و مبطل منهمک در صورت است بی التزام مِلَّتِ اَنبیاء عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ خلاصی از گرفتاری صورت محال است وایضاً تجلی صورت داخل دائره علم است لیکن چون حال و ذوق در وی پرتو می اندازد آن علم حال نما میگردد و نیز درآن تجلی مشهود کثرت است لیکن بعنوان مظهریت وحدت و شهود کثرت به هر عنوان که بود وبال در وبال است . باید که در نظر باطن از کثرت و شهود کثرت نامی و نشانی نماند و مشهود جز واحد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فنا عبارت از نسیان ما سوی است از باطن پس کثرت را درآن موطن چه مجال بود و شهود کثرت آنجا چه باشد و خطره را که از اسباب وصل و از ابواب مشاهده گفته است مراد از آن وصل و مشاهده وصل و مشاهده صوری است که عین

مُفارَقت و دُوری است زیرا که وصل که نزد اکابر این طائفه عَلِیّه معتبر اسـت در مقـام بقـا بـالله حاصل است که بعد از فنا در نسیان جمیع ماسوی حاصل می گردد وجود خطره منافی آن دولـت است و حصول وسوسه مانع آن منزلت . در مقام فنا که دهلیز آن وصل است خطره نوعی منتفـی می گردد که اگر به تَکَلُّف یاد اشیاء دهند یاد نکند بواسـطه نسـیانی کـه او را از ماسـوا حاصـل گشته است . نوشته بود وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ مُحِیط* بیان احاطه باین عبارت نیامده است مانا کـه از کلام مولدین است چه تعدیه احاطه در کلام عجم بکلمه عَلی بسـیار مـی آیـد و متعـارف در عبارت فصیحه عرب تعدیه احاطه به کلمه باء است قَالَ اَللّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالی وَ کَانَ اللهُ بِکُـلِّ شَـیءٍ مُّحیطًا* وَ قَال اللهُ تَعَالی اَلَا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُحِیط* ظاهراً این عبارت را از قـرآن خیـال کـرده بـه طریق استشهاد آورده است نه چنین است بیان این معنی در کلام مجید بـه عبـارات دیگـر اسـت چنانچه گذشت و ایضاً نوشته بود کثرت وهمی و تعدُّدِ اعتباری به نوعی متراکم گشته است کـه اکثر علما به تعدد وجود در غلط افتاده از مغز بپوست و از لُبّ به قشر قناعت نموده اند* کثـرت و تعدد هر چند وهمی و اعتباری است اما چون به صُنع و ایجاد خداوندی جَلَّ سُلطَانُه پیدا گشـته است مُتقَن و مستحکم است و معامله دنیویه و اخرویه به وی مربوط است و آثار خارجیه بر وی مترتّب ؛ هر چند وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعـدد ممنـوع اسـت چـه عـذاب و ثواب دائمی اخروی که مُخبِر صادِق عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةِ وَالسَّلام ازآن خبر داده است منوط به کثرت است و مربوط به تعدد و حکم به ارتفاع کثرت و تعدُّد نمـودن دُخـول در الحـاد و زندقـه است اَعَاذَنَا اللهُ سُبحَانَه مِن ذلِکَ پس صوفیه علیه و علمای کرام هر دو به ثبوت و اسـتمرار ایـن کثرت و تعدد قائل اند و معامله اخروی دائمی به وی مربوط می دانند لیکن این کثرت در وقـت عروج چون از شهود صوفیه مرتفع می گردد آن را وهمی و اعتباری می یابنـد و چـون در نفـس امر مرتفع نمی شود هر چند از شهود مرتفع شود علما آن را موجود می دانند پـس نـزاع و یقـین راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی هر کدام به اندازه دریافت خود حکم کرده اسـت صـوفیه اعتبار شهود نموده اند و ارتفاع شهودی را ملاحظه نموده حکم به وهمی و اعتباری کـرده انـد و علما ملاحظه ثبوت و استقرار نفس امری او را کرده حکم به وجود او فرموده وَلِکُـلِّ وِّجهَـةٌ ایـن

معنی را این فقیر در مکتوبات ورسائل خود به تفصیل بیان نموده است و نـزاع فـریقَین را راجـع بلفظ داشته اگر خفایی مانده آنجا رجوع باید فرمود . نظر علما نزدیک به صواب ست که مطـابق نفس امرست و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبه حال است سـتاره هـا در روز مختفـی سـت و در نفس امر ثابت اند و از شهود مستور حکم ثبوت برسـتاره هـا اقـرب بـه صـواب اسـت از آنکـه ملاحظه عدم شهود آنها نموده حکم به عدم وجود ستاره ها نمایند علما که به وجود کثـرت قائـل اند مقصدشان ابقاء شریعت است که مبنای آن بر تعـدد اسـت و اجـرای وَعـده و وَعیـد صـاحب شریعت که بی کثرت متصور نیست و صوفیه نیز به این معنی معترف اند هر چند به تکلف تطبیق آن به شریعت نمایند و آنچه علما فرموده اند بی تکلف صادق است و بـی تمحـل مطـابق و هـیچ غبار و کدورت ندارد . اثبات وجود مستقل مستبد نمی نمایند تا گنجایش سـخن بـود و شـرکت بواجب پیدا کند تعالی ؛ وجود ضعیفی مفاض و مستعار از غیری اثبات مینمایند چه جـای تخطئـه است . بعلماء که اکابر دین اند نسبت غلط نمودن ، غلط محض و محض غلـط اسـت مـا واپـس ماندگان ، دین و شریعت را از علماء گرفته ایم و مذهب و ملت را از برکات ایشـان اخـذ نمـوده اگر ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد لهذا طـاعن سـلف را ضـال و مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک در دین شمرده به بطلان او حکـم کـرده اند . نوشته از مغز بپوست قناعت نموده اند مانا که صور را مغز خیـال کـرده اسـت و تنزیـه را پوست چه دعوت و گرفتاری علماء به تنزیه است و مشـهود و مطلـوب صـاحب تجلـی صـوری صور و اشکال ؛ انصاف باید داد که کدام گرفتار به مغز است و کدام بپوست وامانده اسـت . إنّـا أَوْ إِيّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ. رَبَّنَآ اتِنَا مِن لَّدُنْکَ رَحمَـةً وَّهَيِـیء لَنَـا مِـن اَمرِنَـا رَشَـدًا. والسَّلَامُ اَوَّلا وَّاخِراً.

۳۳

مکتوب سی و سوم به ملا شمس ورود یافته در بیان تحقیق این سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود و سر برادر نبرد و به مادر خود جفت نشود مسلمان نشود

ملا شمس باستقامت باشد پرسیده بود که شیخ المشایخ شیخ شرف الدین یحیی منیری در رساله ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود وتا سر برادر خود را نبرد مسلمان نشود و تا به مادر خود جفت نشود مسلمان نشود مراد از این کلمات چیست بداند که مراد از کُفر ، کُفر طریقت است که عبارت از مرتبه جمع است که موطن استتار است و مقام عدم امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن می داند کفر را آنجا نیز حسن می یابد و هر دو را مظاهر اسم الهَادِی و اسم المُضِلّ یافته از هردو حظ می گیرد و مُلتَذّ می گردد این آن کفر است که منصور ازآن خبر داده است و در آن بوده است و برآن مرده که گفته شعر کَفَرتُ بِدِینِ اللهِ وَالکُفرُ وَاجِبٌ . لَدَیَّ وَ عِندَالمُسلِمِینَ قَبِیحٌ. شطحیّات مثل قول اَنَا الحَقُّ و قول سُبحَانِی و قول لَیسَ فِی جُبَّتِی سِوَی اللهِ همه اثمار آن شجره جمع اند که منشأ آن استیلای حب و غلبه محبت محبوب حقیقی ست که غیر محبوب از نظرشان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده و این مقام مقام جهل است و مقام حیرت است نیز اما آن جَهل است که محمود است و آن حیرت است که ممدوح است و چون بِعِنَایَةِ اللهِ سُبحَانَه ازین مرتبه جمع بلند تر سیر واقع شود و علم به این جهل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا شود و از سکر به صحو آید دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت ایمان آید این اسلام و ایمان از زوال محفوظ است و از طَرَیانِ کفر مأمون . در ادعیه ماثوره آمده است اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ اِیمَانًا لَیسَ بَعدَهُ کُفرٌ . این همان ایمان است که از زوال محفوظ است کریمه اَلَا اِنَّ اَولِیَاءَ اللهِ لَاخَوفٌ عَلَیهِم وَلَاهُم یَحزَنُونَ. نشان حال اهل این ایمان ست . چه ولایت بی این ایمان متصور نیست هر چند در مرتبه جمع هم اطلاق اسم ولایت میتوان نمود اما نقص و قصور همه وقت دامنگیر آن مرتبه است چه کمال در ایمان و معرفت ست نه در کفر و جهل ؛ هر کفر و جهل که باشد پس راست آمد آنچه شیخ گفته که تا به کفر طریقت متحقق نشود به اسلام حقیقی مشرف نگردد و

آنکه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود مراد از برادر ؛ همزاد شیطان داشته کـه قـرین اوست و همیشه او را دلالت بشر و فساد می نمایـد در حـدیث آمـده اسـت عَلـی قَائِلِـهِ الصَّـلوةُ وَالسَّلامُ که هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جنّ است پرسیدند یا رَسول الله شـما را قرین جنّی است فرمودند که هست اما خدای تعالی مرا بر وی اعانت داده است که از شر او سالم مانده ام این بر تقدیر یست که لفظ فَاَسلَمُ که در حدیث واقع شـده اسـت بصـیغه مـتکلم روایـت کرده شود و اگر بصیغه ماضی روایت کرده شود معنی چنان میشود که آن قرین من مسلمان شده است این معنی اخیر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از عدم انقیـاد اوسـت و خـوار و زار داشتن است او را . سوال : آدمی با وجود عقل و فراست چرا مغلوب آن شیطان مـی گـردد و بـه دلالت سوء او مسارعت می نماید و مرتکب نامرضیات حق جَلَّ شَـانُه میشـود . جـواب : شـیطان فتنه و بلاست که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است و او را از نظرشان مستور فرموده است و بر احوال او ایشان را اطلاع نداده و او را بر اَحوالِ اینـان بینا گردانیده است و در رگ و پوست شان در رنگ خون جاری داشته سعادتمندی باشـد کـه از کید و مکر چنین بلا به حفظ خداوندی جَل شَانه محفوظ ماند مَعَ ذٰلِک حضـرت حـق سُـبحَانه وَ تَعالی و کلام مجید خود کید او را به ضعف یاد فرموده است و سعادتمندان را دلیر سـاخته ، بلـی باعانت خداوندی جَلَّ سُلطَانَهُ شیطان با آن تسلط حکم روباه دارد و بی امداد فضل او شیر دَرَّنـده است. تومرا دل ده و دلیری بین * رو به خویش خوان و شیری بین . جواب دیگر آنکه شیطان از راه هواهای آدمی می درآید وبمُشتَهَیَات او را دلالت می نمایـد ناچـار باعانـت نفـس امـاره کـه دشمن خانگی اوست بروی نصرت می یابد و او را منقاد خود می سازد کید شیطان فی حـدِّ ذاتِـه ضعیف است که به یاری دشمن خانگی کار خود می کند . فی الحقیقه بلای ما امّاره ماسـت کـه دشمن جانی ماست هیچکس دشمن خود نیست مگر این خسیس ، دشمن بیرونـی او بـه امـداد او کار خود می کند. پس اول سر نفس خود باید برید و از انقیاد نفس خود باید برآمد و او را خـوار و زار باید داشت سر برادر در ضمن این جهاد بریـده خواهـد شـد و خـوار و زار خواهـد گشـت حجاب راه این کس نفس این کس است و برادر خارج از مبحث است که از دور به شرور دعوت

می نماید و از صراط مستقیم به سبل میخواند بعد از انقیاد نفس ، دفع آن دشمن خارجی به امداد خداوندی جَلَّ سُلطَانُه بأَسهل وجوه متصوّر است. اِنَّ عِبَادِی لَیسَ لَکَ عَلَیهِم سُلطَانٌ بشارتی است مرآن عباد را که از رقّیت نفس برآمده اند و به عبادت معبود حقیقی ساخته وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ و آن که گفته تا به مادر جفت نشود مسلمان نشود تواند بود که از مادر او عین ثابته او را مراد داشته باشد که سبب ظهور وجود اوست در خارج و در اصطلاح این طایفه از عین ثابته به مادر تعبیر آمده است عزیزی فرموده شعر؛ وَلَدَت اُمِّی اَبَاهَا * اِنَّ ذَامِن عَجَبَات. مراد از اُمّ عینِ ثابته خود داشته و پدر آن اُم ؛ اسم الهی جَلَّ سُلطَانُه خواسته که عین ثابته ظل و عکس و پرتو آن اسم است جَلَّ شَانُه و چون ظهور آن اسم جَلَّ شَانُه در خارج بتوسط آن عین ثابته گشته است تعبیر از آن ظهور به ولادت نموده بالجمله مادر می گویند و عین ثابته می خواهند و این عین ثابته را تعیُّنِ وجوبی می گویند زیرا که تعیُّنات نزد این طالفه علیه پنج است که آنرا تنزُّلاتِ خمس گویند و حضرات خمس نیز گویند دو تعیُّن در مرتبه وجوب اثبات می نمایند و سه تعین در مرتبه امکان ثابت می کنند و دو تعیُّن وجوبی تعیُّن وحدت و تعیُّن واحدیت ست که هر دو در مرتبه علم است فرق به اِجمال و تَفصیل عِلمیست و سه تعیُّن که در مرتبه امکان اثبات می نمایند تعیُّن روحی است و تعیُّن مثالی است و تعیّن جَسَدی و چون عین ثابته در مرتبه واحدیت است ناچار تعیُّن آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعیُّن وجوبی دارد و این شخص کالظِّل است مرآن عین را ؛ پس مادرِ این شخص از عالم وجوب بود که اورا به عالم امکان ظهور داده است و جفت شدن به مادر به این معنی است که این تعیُّن امکانی این شخص به آن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود. چو ممکن گرد امکان برفشاند ؛ بجز واجب درو چیزی نماند. یعنی تعیُّن امکانی او از نظر او مختفی شود و انای خود را بر تعیُّن وجوبی اطلاق و دهد نه به آن معنی که تعیُّن امکانی فی نفس الامر با تعیُّن وجوبی متحد گردد که آن محال است و مستلزم الحاد و زندقه ، زیرا که معامله اینجا به شهود است اگر زوال تعیُّن است به شهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است. بیت نه آن این گردد ونی این شود ؛ آن همه اشکال گردد بر تو آسان * و چون آن شخص این تعیُّن خود را به آن تعیُّن متحد یافت

امیدوار آن گشت که از مُلَوِّثاتِ امکانی وارهد و به دولت اسلام وانقیاد مرتبـه وجـوب مشـرف گردد. باید دانست که تَنزُّلات خمس که گفته اند مجرَّد اعتبارات اند در وُجود به کشف و شـهود تعلُّق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزُّل است و تغیُّر و تبدُّل است. فَسُبحَانَ مَن لَایَتَغَیَّـرُ بِذَاتِـهِ وَلَـا بِصِفَاتِه وَلَا فِی اَسمَآئِهِ بِحُدُوثِ الاَکوَانِ . صوفیه باندازه دید خود که متضمن سـکر و غلبـه حـال است چیزها بر زبان می آرند بر ظواهر محمول نباید داشت و به به تأویل و توجیه بایـد پرداخـت فَاِنَّ کَلَامَ السُّکاری یُحمَلُ وَ یُصرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ بِحَقآئِقِ الاُمُورِ کُلِّهَا . چـون ایـن سخنان قلق انگیز از بزرگی نقل کردی بضرورت در حَلِّ آن چیزی نوشـته شـد والا ایـن فقـر در امثال این سخنان مخالفت نما خود را سر نمی دهد و به رَدّ و قبول آنهـا لـب نمـی گشـاید. رَبَّنَـا اَغفِرلَنَا ذُنُوبَنَا وَ اسرِافَنَا فِی اَمرِنَا وَ ثَبِّت اَقـدَامَنَا وَ اَنصُـرنَا عَلَـی القَـومِ الکفِـرِینَ . اَلحَمـدُ لِلّٰهِ رَبِّ العلَمِینَ اَوَّلَاً وَّ اخِراً وَّالصَّلَوةُ والسَّلامُ عَلی رَسُولِه دائِمَاً وَ سَرمَدَاً وَعَلی آلِهِ الکِرَام وَ صَحبِهِ العِظَـامِ اِلی یَومِ القِیَامِ .

۳۴

مکتوب سی و چهار به والده میرمحمد امین در نصحیت و ترغیب بر ذکر الهی و اجتناب از محبت دنیا ورود یافت .

نصیحتی که نموده می آید اول تصحیح عقائد است بموجب آرای اهل سـنت و جماعـت کـه فرقه ناجیه اند شَکَرَ اَللهُ تَعَالی سَعیَهُم بعد از تصحیح اعتقاد عمل به مقتضای احکام فقهیّه ضروری است به آنچه مأمورند از امتثال آن چاره نبود و از آنچه ممنوع اند از اجتناب آن گذر نه ؛ نمـاز پنج وقت بی کسل و بی فتور با رعایت شرائط آن و با تعدیل ارکان درآن اداء بایـد نمـود و بـر تقدیر حصول نصاب از ادای زکوة هم چاره نبود . امام اعظم رَضِیَ اَللهُ تَعَالی عَنهُ در زیـور زنـان نیز زکوة دادن فرموده است و اوقات خود را به لَهو و لَعِب نباید صرف کرد و بامور لایَعنی عمـر گرامی را تلف نباید نمود فکیف که بأُمور مَنهیَّه و بمحظورات شرعیّه صـرف گـردد و بسـرود و نغمه رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفته نگردند که آن سمی ست عَسَـل اَنـدِوده و زهریسـت شـکر آلوده و از غیبت و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که وعیدهای شرعی دربـاب ارتکـاب

این دو ذمیمه وارد است و از دروغ گفتن و بهتان بستن نیز اجتناب ضروری است که این دو رذیله در جمیع اَدیان حرام است و مرتکب آنها به وعید ها موعود است وستر عیوب خلق و ذنوب خلائق و از زلات ایشان در گذرانیدن و عفو کردن از عزائم امور است و بر مملوکان و زیر دستان مشفق و مهربان باید بود و به تقصیرات ایشان را مؤاخذه نباید نمود و بتقریب و بی تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذار سانیدن نامناسب و ناملائم است و به تقصیرات خود نظر باید کرد که نسبت به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلطانَه هر ساعت به وقوع می آید و او تعالی بمؤاخذه آن تعجیل نمی فرماید و منع رزق نمی نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقهیّه اوقات خود را مستغرق ذکر الهی جَلَّ شَانُه باید ساخت و بنهجی که طریق ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و منافی آن هر چه باشد آن را دشمن خود انگاشته از آن اجتناب لازم باید دانست بیت هر چه جز ذکرِ خدای احسن ست +گر شکر خوردن بود جان کندن ست + بشما در حضور هم گفته شده است که هر چند در امور شرعیه احتیاط کرده می آید در مشغولی می افزاید و اگر مُداهنت در احکام شرعیه خواهید نمود حلاوت والتذاذ مشغولی بر باد خواهید داد زیاده چه نویسد وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ

۳۵

مکتوب سی و پنج به میرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت و اغتنام شباب ورود یافته.

حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و بجمعیت دارد و حزن و اندوه ماضی را درحق ایشان با حسن وجوه تلافی فرماید. ای فرزند اقبال آثار زمان عُنفوان شَباب چنانچه اَوَان هوا و هوس است زمان تحصیل علم و عمل است هر عملی که به مقتضای شریعت غرّا در این اوان با وجود استیلای موانعِ شهویه و غضبیّه نفسانیه بوجود آید باضعاف مزیّت و اعتبار و اعتداد دارد ازآن عملی که در غیر این اوان بوقوع آید چه وجود مانعی که باعث رنج و محنت است شأن آنرا به آسمان برده است و عدم مانعی که مستلزم عدم کدّ وکره ست مُعامله آن را بر زمین انداخته ؛ ازینجاست که خواص بشر از خواص ملک افضل آمد که

طاعت بشر مقرون به مانع است و عبادت ملک بی مزاحمت موانع ؛ وقت اعتبار و اعتداد سپاهیان در اوان استیلای اعداست که موانع دولت اند اندک ترددشان درآن وقت به اضعاف مزیت و اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است که هوا وهوس مرضی اعداء الله ست که نفس و شیطان باشند و علم و عمل به مقتضای شریعت غَرّا مرضی حضرت رحمان جَلَّ سُلطانَه از فطانت و زیرکی دور است که اعدای مولی را راضی دارند و مُولی که مُولیِ نعم ست در سخط باشد . والله سبحانه الموفق .

۳۶

مکتوب سی و ششم به جناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفع شبهات منکران عذاب قبر

اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذینَ اصطَفی ؛ جمعی در عذاب قبر که به احادیث صحاح مشهوره بلکه به آیتهای قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند بلکه نزدیک است که باستحالت و انکار آن جزم نمایند مقتدای اشتباه ایشان احساس احوال موتای غیر مدفون ست بر نهجِ واحد و بر نَسقِ استِدامت و استقامت که منافی تعذیب و ایلام است که تَذَبذُب و اضطراب از لوازم آن است . جواب در حل این اشکال آنست که حیات عالم برزخ که موطن قبرست نه از قبیل حیات دنیوی ست که حرکت ارادی و احساس هردو لازم آنست که انتظام این نشأة مربوط به این دو امرست و در حیات برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافی آن نشأة برزخی ست احساس فقط آنجا کافی ست که وجدان الم و عذاب نماید ؛ پس حیات برزخ گویا نصف حیات دنیوی ست و تعلق روح ببدن آنجا نیمه تعلق روح ست به بدن که در نشأة دنیوی بوده است پس رواست که موتای غیر مدفون به حیات برزخی احساس عذاب و اَلَم نمایند و هیچ حرکتی و اضطرابی به حیات برزخی از اینها بوجود نیاید و آنچه مخبر صادق فرموده است صادق باشد عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَات اَتَمُّهَا و اکمَلُهَا با آنکه گویم وحَسم ماده این اشکال و امثال این اشکال نمایم که طور نبوت ورای طور عقل و فکر است اموریکه عقل در ادراک آنها قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت می کرد انبیاء برای چه مبعوث

می گشتند صَلَوَاتُ الله تَعَالی وَ تَسلِیمَانُه سُبحَانَه عَلَیهِم اَجمَعِین و عذاب اخروی را چرا به بعث ایشان مربوط می ساختند قَالَ اَللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالی وَ مَاکُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبعَثَ رَسُولاً عقل هر چند حجت است اما حجت بالغه نیست و در حُجیّت کامل نه ، حجّتِ بالغه به بعثت انبیاء متحقق گشته است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و زبان عذر مکلّفان را بسته قَالَ اَللهُ تَعَالی تَبَارکَ وَ تَعَالی رُسُلَاً مُّبَشّرِینَ وَ مُنذِرِینَ لِئَلّایَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اَللهِ حُجَّةٌ بَعدَ الرُّسُلِ وَ کَانَ اللهُ عَزِیزاً حَکِیمًا و چون ادراک عقل را در بعض امور قصور ثابت شد پس جمیع احکام شرعیه را به میزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد و فی الحقیقت التزام تطبیق آن حکم به استقلال عقل بود و انکار طور نبوت باشد اَعَاذَنَا اللهُ سُبحَانَه عَن ذلِکَ اول فکر ایمان به رسول باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع احکام او را صادق دانسته شود و بوسیله آن از ظلمات شکوک و شبهات خلاصی میسر آید اصل را باید معقول ساخت فروغ بی تکلُّف معقول و معلوم گردند هر فرع را بی اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسّر است و اقرب طُرُق به وصول این تصدیق و به حصولِ اطمینان قلب ذکر الهی است جَلَّ سُلطَانَهُ قَالَ اَللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالی اَلا بِذِکرِ الله تَطمَئِنُّ القُلوبُ اَلَّذِینَ امَنُوا وَعَمِلُواالصّلِحتِ طوبی لَهُم وَحُسنُ مَاب+ براهِ نظر و استدلال به این مطلب عالی رسیدن دُور دُور است . پای استدلالیان چوبین بود+ پای چوبین سخت بی تمکین بود+ باید دانست که مُقلّدِ انبیاء بعد از اثبات نبوت ایشان و بعد از تصدیق رسالت شان عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ از مستدلّانست و تقلید او مرسخنان این اکابر را در این وقت عین استدلال است مثلاً شخصی که اصل را به اِستدلال ثابت نموده باشد در این وقت فروعی که از آن اصل ناشی گردند همه مستند به آن استدلال خواهد بود و به استدلال اصل در اثباتِ جمیع فروع مستدل خواهد بود. اَلحَمدُلِلّهِ الَّذِی هَدَانَا لِهذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهتَدُیَ لَولَا اِن هَدانا اللهُ لَقَد جَآءَت رُسُلُ رَبّنَا بِالحَقّ وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهِدی

۳۷

مکتوب سی و هفتم به مولانا محمد طاهر بدخشی درود یافته در بیان آنکه هر چه از جمیل مطلَق سُبحانَه آید جمیل آید

اَلحَمدُ لِله رَبِّ العلَمِینَ دَائِمًا وَ عَلی کُلِّ حَالٍ از اخبار پراکنده متوحّش نباشد و دل تنگ نشوند ، چه هر چه از جمیل مطلَق جَلَّ شَانُه پیدا آید زیبا بود و اگر چه بصورت جلال نماید اما فی الحقیقت جمال باشد این سخن بر تَقَوُّل محمول نباشد و بر تَفَوُّه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و سراسر مغز است به گفتن و نوشتن راست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها ، والّا معامله آخرت نزدیک است بشارتِ اَلمَرءُمَعَ مَن اَحَبَّ تسلّی بخش مهجوران است صحیفه شریفه که بمصحوبِ درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته بودید رسید و به آنچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب آنچه به مقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان و دوستان به جمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند.

۳۸

مکتوب سی و هشتم ورود یافته به ملا ابراهیم در جواب سوال او از معنی حدیث سَتَفتَرِقُ اُمَّتِی و تحقیق دَرَجَه اَربابَ فقر

باید دانست که مراد از قول آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ که رد حدیث تفرق این امت به هفتاد و دو فرقه واقع شده است کُلُّهُم فِی النَّارِ الَّا وَاحِدَةً دخول شان است در نار و مُکثِ شان ست در عذاب آن ؛ نه خُلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص کفار است غَایَةُ مَا فِی البَابِ چون باعث دُخول شان در نار معتقدات سوء شان است ناچار همه ایشان داخل نارگردند و به اندازه خُبثِ اعتقاد مُعذَّب گردند بخلاف آن یک فرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب فلاح شان است اینقدر هست که اگر بعضی از اینها مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال به توبه و شفاعت معفو نگردند جائز است که به قدر ذَنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد پس در فرق دیگر دخول نار در حق جمیع افراد آنها کائن ست اگر چه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص به بعضی است که ازتکاب اعمال سوء نموده اند ودر کلمه کَلُّهُم رمزیست باین بیان

كَمَالَا يَخفى و چون این فرق مبتدعه اهل قبله اند در تکفیر آنها جرات نباید نمود تا زمانی که انکار ضروریات دینیه ننمایند و رد متواترات احکام شرعیه نکنند و قبول مَا عُلِمَ مَجِیئُه مِنَ الدّینَ بِالضَّرُوةِ نکنند . علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته شود تصحیح این وجه باید نمود و حکم به کفر نباید کرد وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ وَ کَلِمَتهُ اَحکَمُ و نیز باید دانست که مراد از نصف یوم که فقرای این امت پیش از اغنیاء به آن مدت به بهشت خواهند رفت پانصد سال دنیوی ست زیرا که یوم نزد حق جَلَّ وَ عَلَا هزار سال ست کریمه وَاِنَّ یَومًا عِندَ رَبِّکَ کَاَلفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدَّونَ شاهد این معنی ست و تقدیر آن مدت مفوَّض به علم الهی ست جَلَّ شَانُه بی آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف متحقق شود و مراد از فقیر، فقیرِ صابر است که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است ازمحظورات شرعیه اجتناب فرموده و در فقر درجات مراتب است بَعضُهَا فَوقَ بَعضٍ و اعلای مراتب آن در مقام فنا صورت می بندد که غیر از حق جَلَّ شَانُه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است از آنکه بعض از ان مراتب دارد دَونَ بَعضٍ پس با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه با فنا فقر ظاهر ندارد فافهَم .

۳۹

مکتوب سی و نهم به مولانا محمد صادق کشمیری ورود یافته در بیان فرق میان علم الیقین صوفیه و علم الیقین ارباب معقول

اَلحَمدُلله وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ اَلَّذِینَ اصطَفی علم الیقین نزد صوفیه عبارت از یقینی است که باستدلال از اثر بموثر حاصل میشود و چون این معنی اهل نظر و استدلال را نیز میسّر است فرق در میان علم یقین صوفیه و علم یقین ارباب معقول چه بود و علم الیقین صوفیه چرا داخل کشف و شهود باشد و علم الیقین علما به کدام وجه از ضیق نظر و فکر نه برآید باید دانست که در علم الیقین هردو طالفه شهود اثر لازم ست تا از آنجا پی بموثر برده شود که غیر مشهود است غَایَةُ مَافِی البَابِ ارتباطی که در میان اثر و موثر حاصل است و سبب انتقال است از وجود اثر بوجود موثر در علم الیقین صوفیه آن ارتباط نیز مشهود و مشکوف است ودر علم الیقین اهل استدلال

آن ارتباط نظری است که به فکر و دلیل محتاج است پس ناچار انتقال از وجود اثر وجود موثر طائفه أُولی را حدسی بلکه بدیهی باشد و طائفه ثانیه را این انتقال نظری و فکری بود پس یقین طائفه اول داخل کشف و شهود باشد و یقین طائفه ثانیه از مضیق استدلال نه برآید و اطلاق استدلال در علم یقین صوفیه مبنی بر ظاهر و صورت است که متضمن انتقال است از اثر به مؤثر و فی الحقیقت کشف و شهود است بخلاف علم یقین علما که بحقیقت استدلالی است و چون این فرق دقیق بر اکثری پوشیده مانده است ناچار در مرتبه حیرت مانده اند و جمعی از اینها از نارسائی خود زبان اعتراض را دراز ساخته اند بر بعضی اعِزّه که علم الیقین صوفیه را تفسیر باِستدلال از اثر بمؤثِر کرده اند کُلُّ ذٰلِکَ لِعَدَمِ الاِطِّلاعِ عَلی حَقِیقَةِ الاَمِروَاللهُ یُحِقُّ الحَقَّ وَ هُوَ یَهدِی السَّبِیلَ وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی .

۴۰

مکتوب چهلم به خدمت خواجه حسام الدین احمد ورود یافته در جواب طلب مشورت آن جناب به سفر حج مع توابع

اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد است اَلمَسئُولُ مِنَ اللهِ سُبحَانَه سَلَامَتُکُم وَ عَافِیَتُکُم صحیفه شریفه که از وی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند به مطالعه آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین با متعلّقان متوطّن و مدفون گردد. مخدوما ؛ مکرّما رفتن متعلِّقان بنظر نمی آید بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن می درآید و امید است که بسلامت برسند وَالاَمرُ اِلَی اللهِ سُبحَانَه دیگر درباره سیادت مآب نوشته بودند که اطباء بضرر آن حاکم اند. شفقت آثارا ، هر چند امعان نموده می آید در نظر هیچ ضرری از آن باره نمی آید جز آنکه یک ظلمتی آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضرر است وجهش چه باشد بالجمله ضرر اطباء مفقود است . واللهُ سُبحَانَهُ اَعلَمَ وَالسَّلامُ .

۴۱

مکتوب چهل و یکم به یکی از صالحات ورود یافته در نصائح ضروریه نساء

در ضمن تاویل کریمه یَااَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَکَ المُؤمِنَاتُ اَلایَةَ قال الله تَبَارکَ وَ تَعَالی یَاَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَکَ المُؤمِّنَاتُ یُبَایعنَکَ عَلَی اَن لَّایُشرِکنَ بِاللهِ شَیئًا وَلَا یَسرِقنَ وَلَا یَزنِینَ وَلَا یَقتُلنَ اَولَادَهُنَّ وَلَا یَاتِینَ بِبُهتَانٍ یَّفتَرِینَه بَینَ اَیدِیهِنَّ وَ اَرجُلِهِنَّ وَلَا یَعصِینَکَ فِی مَعرُوفٍ فَبَایِعهُنَّ وَاستَغفِرلَهُنَّ اللهَ اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ . این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است وآن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامُ چون از بیعت رجال فارغ گشت، شروع در بیعت نساء فرمود و بیعت آن حضرت عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوٰةُ وَ السَّلَامُ بنساء مجرد قول بوده است و هرگز دست آن حضرت عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوٰةُ و السَّلَامُ بدست نساء بائعات نرسیده است و چون ذمائم و اخلاق ردیه در نساء نسبت به رجال بسیار بوده است بنا براین در وقت بیعت نساء شرائع زائده بر بیعت رجال در میان آورده است و از جهت امتثال امر خداوندی جَلَّ سُلطَانَهُ نساء را در آن وقت نهی از آن ذمائم فرموده است شرط اول آنکه هیچ چیز را به او تعالی شریک نباید ساخت چه در وجوب وجود و چه در استحقاق عبادت ، کسیکه اعمال او از شائبه ریا و سُمعه پاک نباشد و از مَظِنّه طلب اجر از غیر او تعالی وَلَو بِالقَولِ وَ ذِکرِ اَلجَمِیلِ مُبَرّا نبود و آن کس از دائره شرک بیرون نباشد و موحد و مخلص نبود قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَصَحبِهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ اَلشِّرکُ فِی اُمَّتِی اَخفی مِن دَبِیبِ النَّملِ اَلَّتِی تَدِبُّ فِی لَیلَةٍ مُّظلِمَةٍ عَلی صَخرَةٍ سَودَآءَ بیت + لاف بی شرکی مزن کان از نشان پای مور– در شب تاریک بر سنگ سیه پنهان ترست . قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ اِتَّقُوا الشِّرکَ الاَصغَرَ قَالُوا مَا الشِّرکُ الاَصغَرُ قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ الرِّیَاء + و تعظیم مراسم شرک و مَوَاسِمِ کفر همه را قدم راسخ است در شرک و مصدق دینَین از اهل شرک است و متشبّث به مجموع احکام اسلام و کفر مشرک ؛ تبرّی از کفر شرط اسلام است و بیزاری از شائبه شرک شرط توحید و استمداد از اَصنام و طاغوت در دفع امراض و اَسقام که در جَهله اهل اسلام شائع گشته است عین شرک و ضلال است و طلب حوائج از سنگ های تراشیده ناتراشیده نفس کفر و انکار از واجب الوجود تَعَالی وَ تَقَدَّسَ وَقَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالی شِکَایَةً عَن

حَالِ بَعضِ اَهلِ الضَّلَالِ ؛ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا . اکثر زنان به واسطه کمال جهل که دارند به این استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب دفع بلیّه از این اَسماءِ بی مسمّی می نمایند و بادَای مراسم شرک و اهل شرک گرفتارند. علی الخصوص این معنی از نیک و بد ایشان در وقت عَروضِ مَرَضِ جُدری که در زبان هندیه به سیتله معروف است مشهود و محسوس است کم زنی باشد که از دقائق این شرک خالی بود و به رسمی از رسوم آن اقدام ننماید اِلَّا مَن عَصَمَهَا اَللهُ تَعَالی و تعظیم نمودن ایّام معظمه هنود را و به جا آوردن در آن ایام رسوم متعارَفَه جهود را نیز مستلزم شرک و مستوجب کفر است چنانچه در ایام دِوالیِ کُفّار ؛ جَهَله اهل اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسوم اهل کفر را بجا می آرند و عید خود می سازند و هدایای شبیه به هدایای اهل کفر به خانه های دختران و خواهران در رنگ اهل شرک میفرستند و ظرفهای خود را در رنگ کفار در آن موسم رنگ می کنند و به برنج سرخ آنها را پر کرده میفرستند و آن موسم را اعتبار و اعتناء میدهند همه شرک است و کفر است بدین اسلام قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعالی وَ مَا يُؤمِنُ اَکثَرُهُم بِاللهِ اِلَّا وَ هُم مُشرِکُونَ ؛ و حیوانات را که نذر مشایخ می کنند و بر سر قبر های ایشان رفته آن حیوانات را ذبح می نمایند در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند و در این باب مبالغه نموده و این ذبح را از جنس ذبائح جن انگاشته اند که ممنوع شرعیست و داخل دائره شرک . از این عمل نیز اجتناب باید نمود که شائبه شرک دارد وجوه نذر بسیار است چه در کار است که نذر ذبح حیوانی کنند و ارتکاب ذبح آن نمایند و به ذبائح جن ملحق سازند و تشبیه بَعَبَده جن پیدا کنند واز این عالَم است صِیامِ نساء که بنیَّتِ پیران و بیبیان نگاه دارند و اکثر نامهای ایشان را از نزد خود تراشیده روزه های خود را به نام آنها نیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه طعام خاص به وضع مخصوص تعیُّن مینمایند و تعیُّن ایّام نیز می کنند از برای صیام و مطالب و مقاصد خود را به این روزه ها مربوط می سازند و به توسل این روزه ها از اینها حوائج خود می خواهند و روای حاجات خود را از آنها می دانند این شرکت در عبادت است و بتوسُّلِ عبادت غیر حاجات خود را از آن غیر خواستن است شناعت این فعل را نیک باید دریافت و حال آنکه

در حدیث قدسی آمده است که او تعالی فرموده اَلصَّومُ لِی وَاَنَا اَجزِی بِهِ یعنی صوم مخصـوص از برای من است و غیر مرا در عبادت صوم شرکتی نیست هر چند در هـیچ عبـادت شـرکت بـه او تعالی جائز نیست اما تخصیص صوم از برای اهتمام این عبادت است و به تاکید نفـی شـریک در آن عبادت کردن است و حیله است آنچه بعضی از زنان در وقت اظهار شناعت ایـن فعـل گوینـد که ما این روزه ها را برای خدا نگاه می داریم و ثواب آن را به پیران می بخشیم اگر در این امـر صادق باشند تعیّن ایام از برای صیام چه در کار است و تخصیص طعـام و تعیـین اوضـاع شـنیعه مختلفه در افطار برای چیست بساست که در وقت افطار ارتکاب محَّرمات نماینـد و افطـار بـاَمرِ حرام کنند و بی حاجت سـوال و گـدائی کننـد وبـه آن افطـار نماینـد و قضـای حـوائج خـود را مخصوص به ارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت است و تسویل شیطان لعین است وَاللهُ سُبحَانَهُ العَاصِمُ و شرط دوم که در وقت بیعت نساء در میان آورده اند نهی از سـرقه بـوده اسـت که از کبائر سیئات است و چون این ذمیمه در اکثر افراد زنان متحقق است و کم زنی باشد که از دقائق این ذمیمه خالی بود نهی این ذمیمه شرط بیعت شان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن شان متصرف شوند و بی تحاشی تلف و خرج آن نمایند داخـل سـارقان گردنـد و بکبیـره سـرقه متحقق باشند این معنی در عموم نساء توان گفت که ثابت باشد و این خیانت در جمیـع افرادشـان نزدیک است که متحقق شود اِلَّا مَن عَصَمَهَا اَللهُ سُبحَانَه کاش ایـن معنـی را سـیئه شـمرند و بـد تصوّر نمایند هم استحلال نسبت باین سیّئه در حـق شـان غالـب اسـت و خـوف کفـر از راه ایـن استحلال در باب ایشان بیشتر ؛ حکیم مطلق جَلَّ شَانُه بعد از نهی شـرک زنـان را نهـی از سـرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بواسطه شیوع استحلال آن از ایشان قدمی راسـخ در کفـر دارد واز سائر کبائر سیّئات در حق ایشان منکرتر است و چـون زنـان را بواسـطه تکـرار اخـذ امـوال شوهران ملکه خیانت پیدا می شود و قبح تصرف در اموال غیر از نظرشان زائـل مـی گـردد دور نبود که در املاک غیر شوهران نیز به تعدی تصرف نمایند و بی تحاشی در اموال دیگران خیانـت و سرقه کنند نزدیک است که این معنی به اندک تأمل واضع ولائح گردد وپس متحقـق شـد کـه نهی سرقه در حق زنان از اَهَمّ مَهامِ اسلام آمد وبعد از شرک نسبت به ایشان قبح آن متعیّن گشت

تذییل روزی حضرت پیغمبر ما صَلَّی اَللهُ عَلَیهِ وَ الِه وَسَلَّمَ از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی بدترین دزدان کدام است عرض کردند نمی دانیم فرمائید آنحضـرت فرموده عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ که اَسرَقُ السارِقین کسی است که از نماز خود بدزدد و ارکان نماز را به تمام و کمال ادا ننماید از این سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا بدترین دزدان نباشد بحضور دل نیت نماز باید کرد که بی حصول نیت عمل صحیح نبود و قراءت را درست باید خواند و رکوع و سجود را با اطمینان بجا باید آورد و قومه و جلسه را نیز با اطمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد و بمقدار یک تسبیح در ایستادن درنگ باید کرد و در میان دو سجده درست باید نشست و به مقدار یک تسبیح در نشستن مکث بایـد نمـود تـا در قومـه و جلسه اطمینان میسّر شود و هر که چنین نکند خود را در قطار سارقان داخل سازد و مورد وعیـد گرداند. شرط ثالث که در بیعت نساء منصوص است نهی از زناست تخصیص بیعـت نسـاء بـاین شرط بواسطه آنست که حصول زنا در اغلب به توسط حصول رضاست از زنان بـه ایـن عمـل و عرض کردن اینها است نفوس خود را بر مردان پس زنان در این عمل سابق باشند ورضـای اینهـا در حصول این عمل معتبر باشد پس نهی از این عمل در حق زنان آکَد باشد و مردان در این عمل تابع زنان باشند از اینجاست که حضرت حق سُبحَانَه در کتاب مجید خود زن زانیه را بر مرد زانی تقدیم فرمود اَلزَّانِیَةُ وَالزَّانِی فَاجلِدُوا کُلَّ وَاحِدٍ مِّنهُمَا مِائَةَ جَلدَةً واین ذمیمه خسارت بخـش دنیـا و آخرت است و در جمیع ادیان مستقبح و منکر است ابوحذیفـه رَضِـیَ اَللهُ تَعَـالی عَنـهُ از حضـرت پیغمبر روایت کند که فرموده عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّـلامُ ای گـروه آدمیـان از زنـا پرهیـز نمائید که در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما سه خصـلت کـه در دنیاسـت یکی آنست که بَهاء و نورانیّت و صفا از زنا کننده زائل می گردد و دوم آنکـه زنـا مُـورثِ فقـر است سوم آنکه نقصان در عمر می آرد و آن سه خصلت که زانیان را درآخرت است یکی سَـخَط و غَضَبِ خداست جَلَّ سُلطَانُه ، دوم سُوءِ حساب است ، سوم عـذاب نـار ؛ بداننـد کـه در حـدیث نبوی آمده است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ که زنای چشمان نظر بسوی محرمـات اسـت و زنای دستان گرفتن محرمات است و زنای پایها رفتن بسـوی محرمـات اسـت قـال اَللهُ تَبَـارکَ وَ

تَعالی قُل لِّلمُؤمِنِینَ یَغُضُّوا مِن اَبصَارِهِم وَ یَحفَظُوا فُرُوجَهُم ذلِکِ اَزکی لَهُم وَ قَالَ اَللهُ تَبَارکَ وَ تَعالی وَ قُل لِّلمُؤمِنَاتِ یَغضُضنَ مِن اَبصَارِهِنَّ وَ یَحفَظنَ فُرُوجَهُنَّ یعنی بگو ای محمد مر مومنان را که بپوشند چشمان خود را از مَحارِمِ خدا و نگاه دارند فرج های خود را از محرّمات و بگو مر زنان مؤمنات را که چشمهای خود را بپوشند از محرّمات و محافظت کنند فرج های خود را از محرّمات . باید دانست که دل تابع چشم است تا زمانیکه چشم از محرّمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است و چون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل است وچون دل گرفتار شود محافظت فرج متعسر . پس پوشیدن چشم از محرّمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسّر آید و بخسارت دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید نهی فرموده است از آنکه زنان با مردان بیگانه کلام نرم و ملائم گویند در رنگ زنان بد کار برنهجی که مردان بدکار را در وهم سوء اندازند و طمع بد در دل آنها افتد و بگویند زنان با مردان قول معروف و حَسَن را که خالی از این وهم و طمع بود و نیز نهی آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش اندازند و ایضاً نهی آمده از آنکه پای های خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده ایشان چناچه خلخال و امثال آن در حرکت آید و آواز نماید که آن مستلزم مَیلِ رِجال است به نساء بالجمله هر چه منجر به فسق است منهی و مستقبَح است احتیاط باید نمود که ارتکاب مقدمات و مبادی محرمات نموده نشود تا سلامتی از نفس محرمات میسر آید وَاللهُ سُبحَانَهُ العَاصِمُ وَ مَا تَوفِیقِی اِلَّا بِاللهِ عَلَیهِ تَوَکَّلتُ وَاِلَیهِ اُنِیبُ . پوشیده نماند که زن اجنبیه زن را در رنگ مرد اجنبی است در حق نظر و مس به شهوت روا نیست که زن خود را برای غیر شوهر خود بیاراید و خود را زینت دهد و مُزَیّب سازد غیر شوهر مرد باشد یا زن ، چنانچه مردان را از نظر به شهوت به اَمردان حرام است و مساس اَمردان نیز ایشان را به شهوت محرّم ، زنان را نیز نظر بشهوت به زنان محرم است و مساس به شهوت ایشان را حرام ، نیک این دقیقه را رعایت باید کرد که شاهراه به خسارت دنیا و آخرت است وصول مرد به زن بواسطه تبایُنِ صنفین تعسّر دارد و موانع در میان است به خلاف وصول زن بزن بواسطه اتحاد صنف کمال یسر و آسانی است . احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس نساء

بنساء از نظر مرد بزن و نظر زن به مرد انداز بلیغ و ابلاغ مبین باید نمود . شـرط چهـارم کـه در بیعت نساء فرموده است نهی از قتل اولاد است که زنان ایشـان دختـران خـود را مـی کشـتند از جهت ترس فقر ؛ این عمل شنیع چنانچه متضمن قتل نفس به غیر حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبائر سیئات است و شرط پـنجم کـه در بیعـت نسـاء فرمـوده اسـت نهـی از بهتـان و افتراست و چون این صفت در نساء بیشتر بوده است تخصیص نهی به ایشـان فرمـوده اسـت ایـن صفت از اشد ذمائم صفات است از ارذلِ رذائِلِ اخلاق که متضمّن کذب است که در جمیـع ادیـان حرام و مستنکر است و نیز متضمن ایذای مومن ست که نسبت به او بهتان و افتراء نموده است و ایذاء مومن حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که بنص قرآنـی ممنـوع و محظـور و محرم و مستنکر است شرط ششم نهی از معصیت و نا فرمانبرداری پیغمبر است عَلَیهِ وَ عَلی الِـهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ در هر امری که فرماید ؛ این شرط متضمن امتثال جمیع اَوامِـر و انتهـاء از جمیـع نواهی شرعیه است چه صلوة و چه زکوة و چه صوم وچه حج که بناء اسلام بعد از ایمـان بِـاللهِ وَ بِمَاجَآءَ مِن عِندِهِ بِالضَّرُورَةِ بر این چهار رکن است . نماز پنجگانه را بی کسل و بی فتور بجـد و جهد ادا باید نمود وزکوة مال به رغبت ومنّت به مصارف زکوة ادا بایدکرد وصـوم رمضـان کـه مَکَفِّرِ سیئاتِ سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله که درشانِ آن مخبر صادق فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوَةُ وَالسَّلامُ الحَج یَجُبُّ مَاکَانَ قَبلَه نیز اداء باید نمود تا اسـلام را برپـا داشـته اید و همچنین از وَرَع و تقوی چاره نبود که حضرت پیغمبر فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی الِـهِ الصَّـلَوةُ وَالسَّلامُ مِلَاکَ دِینِکُمُ الوَرَعُ یعنی برپا دارنده دین شما ورع سـت و آن عبـارت از تـرک منهیـات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود و آنرا در رنگ خمـر بایـد دانسـت و محـرم و مستنکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری ست که داخل لهو و لعب است که حـرام اسـت آمده است که اَلغِنَآءُ رُقیَةُ الزِّنَا یعنی غِنا افسونِ زناست واز غیبیت گفتن و سخن چینی نمودن نیـز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است و نیز سخریه وایذاء مؤمن بناحق به هر وجه کـه باشـد منهی عنه است اجتناب از آن هم ضروری است وشگون بد را اعتبار نکنند وآنرا تاثیری ندانند و نیز مرض یکی بدیگری ندانند که تجاوز کند و از مریضی به صحیح برسد که مخبر صادق عَلَیـهِ

وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ و از این هر دو منع فرموده است لاَطِیَرَةَوَلَا عَدوی یعضی شگون بـد را اصل ثابت نیست و مرض یکی بدیگری رسیدن مطلق متحقق نه و سخن کاهن و منجم را اعتبـار نکنند و امور غیبیه از اینها استفسار ننمایند و اینها را عالم به امور غیبیه ندانند که در شریعت به مبالغه منع آن آمده است در سحر نکنند و ساحری را کار نفرمایند که حرام قطعـی اسـت و قـدم راسخ در کفر دارد و هیچ کبیره از سحر و ساحری نزدیکتر به کفر نیست احتیـاط بایـد کـرد کـه دقیقه از دقایق آن بفعل نیاید که آمده است که مسلم تا زمـانی کـه اسـلام دارد سـحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از وی جدا گردد اَعَاذَنَااللهُ سُبحَانَه آن زمـان سـحر از وی متحقـق شـود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست نیک رعایت این دقیقـه بایـد کرد تا خللی در کارخانه ایمان نیفتد و به شومی این عمل اسـلام از دسـت نـرود بالجملـه آنچـه مخبرصادق فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّـلوةُ وَالسَّـلامُ وعلمـا در کتـب شـرعیه آنـرا بیـان فرموده اند بجان و دل در امتثال آن باید کوشید و خلاف آن را سم قاتل باید اندیشد که به مـوت ابدی رساند و به عذابهای گوناگون گرداند و چون نساء بائَعات این همه شرایط را قبول نمودنـد آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ به مجرد قول باینها بیعت فرمود و بامِرحق جَـلَّ وَ عَـلا ایشان را طلب مغفرت نمود . استغفاری که از آن سرور عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ با مرحـق جَلَّ وَ عَلا در حق جماعه بوقوع آید امیدواری تمام است که به اجابت رسد و آن جماعـه مغفـور گردند . هند زوجه ابی سفیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها او بـود و از زبـان آنها او سخن می کرد از این بیعت و از این استغفار در حق او امیدواری عظیم است پس از زنـان هر که به این شرایط اعتراف نماید و به مقتضای آنها عمل کند حکما در این بیعت داخـل شـود و امیدوار برکات آن استغفارگردد. قَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعالی مَا یَفعَلُ اللهُ بِعـذَابِکُم اِن شَـکَرتُم وَاَمَنـتُم یعنی چه کار دارد خدای تعالی به عذاب شما اگر شما شکر او بجـا آریـد و ایمـان درسـت کنیـد شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت است عَلَیهِ وَ عَلی الِـهِ الصَّـلوةُ وَالسَّـلامُ در اعتقاد وعمل . استاد و پیر برای آن غرض میگیرند که دلالت به شریعت نمایند و به برکت ایشان

یسر و سهولت در اعتقاد و عمل به شریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر چه دانند کنند و هر چه خواهند خورند و پیران سپر اینها گردند و از عذاب نگاه دارند که این معنی متمنای محض است ؛ آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد وتا مرتضی نبود شفاعت او نکند مرتضی وقتی شود که به مقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریّت زلّتی اگر از وی واقع شود به شفاعت تدارک آن ممکن بود . سوال : مُذنب را به کدام اعتبار مرتضی توان گفت جواب : چون حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی مغفرت او می خواهد و وسیله از برای عفو او درمیان می آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضی است اگر چه به ظاهر مذنب است وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ رَبَّنَا اَتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَهَیِیّء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا . وَالسَّلامُ .

۴۲

مکتوب چهل و دوم به خواجه محمد هاشم کشمی در بشارت او ورود یافته

بَعدَ الحَمدِ وَ الصَّلوةِ وَتَبلِیغِ الدَّعَوَاتِ میرساند صحیفه شریفه که به مصحوب ملا فتح الله ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت و اشتیاق بود فرحت بخشید در وقت مطالعه کتاب شما انبساط نورانیت شما در آن نواحی بسیار بنظر درآمد و امیدوار ساخت لِلّهِ سُبحَانَهُ اَلحَمدُ وَالمِنَّةُ عَلی ذلِکَ زیاده چه نویسد محبت اطوارا ؛ معلوم نشد که ترک مراسلات سیادت مآب میر محمد نعمان را باعث چه باشد اگر توهم آزار از اینجانب دارند هیچ وقوع ندارد و کمال صفا تصور نمایند فقیر در محافظت میر غایت سعی مَرعی می دارد تا مبادا فتوری در کار طلبه طاری شود و سد راه سالکان گردد در رنگ مُرغ که محافظت بچگان خود نماید و دیگر دو ماه نزدیک است که فقیر ضعف دارد در تسوید جواب بعض اَسوِله که در مکتوب سابق اندراج نموده بودند عاجز است اگر صحت شد انشاء الله تعالی خواهد نوشت والّا از دوستان التماس دعا و فاتحه دارد. حَسبُنَا اللهُ وَ نِعمَ الوَکِیلُ وَالسَّلامُ عَلَیکُم وَعَلی سَآئِرِ اَهلِ اللهِ فرزندان گرامی برخوردار باشند.

۴۳

مکتوب چهل و سوم به حضرات مخدوم زاده های کبار خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سَلَّمَهُمَا اللهُ تَعَالی ورود یافت در مکالماتی که در محفل سلطان وقت مد ظلُّه گذشته

اَلحَمدُ لِلهِ وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ اَلَّذِینَ اَصطَفی احوال و اوضاع اینحـدود مسـتوجب حمـد اسـت صحبت های عجیب و غریب می گذراند وَبِعِنَایَةِ الله سُبحَانَه سر مـوئی در ایـن گفـت وگـو هـای امور دینیه و اصول اسلامیه مساهلة و مداهنة راه نمی یابد و به همان عبـارات کـه در خلـوات و در مجالس خاصه بیان میکرد در این معرکها بِتَوفِیقِ اَللهُ سُبحَانَه بیان می نماید اگر یک مجلـس را نویسد دفتری باید خصوصاً امشب که شب هفدهم ماه مبارک رمضان بود آن قدر از بعثـت انبیـاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و از عدم استقلال عقل و از ایمان به آخرت و عذاب و ثـواب در آن واز اثبات رؤیت و از خاتمیّت نبوّت خاتم الرُّسُل واز مجدّد هر مأته و از اقتدا به خلفای را شدین رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُم اَجمَعِین وسُنَّة تراویح واز بطلان تناسخ و از احوال جن و جنیان و از عـذاب و ثواب ایشان امثال آنها بسیار مذکور شد وبه حسن استماع مسموع گردیـد و همچنـین در ایـن ضمن اشیاء دیگر از احوال اقطاب و ابدال و اوتاد و بیان خصوصیات ایشـان کـذا وکـذا مـذکور گشت. اَلحَمدُ لله سُبحَانَهُ که بجا می مانند وتغیُّری ظاهر نمی شـود و در ایـن واقعـات و ملاقـات شاید حق را سُبحَانَه مصلحت ها و سِرّ ها مکنون بود اَلحَمدُلله اَلَّذی هَدَانَا لِهَذَا وَمَا کُنَّا لِنَهتَدِیَ لَولَا اَن هَدنَا اللهُ لَقَد جَآءَت رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقّ . دیگر ختم قرآن را تا سوره عنکبوت رسانیده ام شب که از آن مجلس برگشته می آیم به تراویح اشتغال می نمایم . این دولت عظمی حفظ ؛ در این فترات که عین جمعیت بود حاصل گشت. اَلحَمدُ لِلهِ اَوَّلاً وَ اخِراً.

۴۴

مکتوب چهل و چهارم به میر عبدالرحمن ولد میرمحمد نعمان در رفع شبهات منکران رویتِ اُخروی

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ

اعتراضی که در مسئله رویت دارند بلکه دلیلی که بر نفی رویت آرند آن است که رویت بصری تقاضا محاذات و مقابله می کند مرئی را با رائی و آن درحق واجب تعالی مفقود است که مستلزم جهت است که منجر به احاطه و تحدید و نهایت است که مستلزم نقص است وآن منافی اُلُوهیّت است تَعَالی اللهُ عَن ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبِیراً . جواب آن که قادر بر کمال جَلّ سُلطانَهُ هرگاه در این نشأةضعیفه فانیه دنیویه بصر را که عبارت از دو قطعه عصبه مُجَوَّفه بی حس و حرکت است قوت آن بدهد که بشرط مقابله و محاذات احساس و ابصار اشیاء نماید چرا نتواند که در نشأة آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعه عصبه را قوتی عطا فرماید که بی شرط مقابله و محاذات ابصار مرئی نماید در جمیع جهات بود آن مرئی یا بی جهت باشد . اینجا استبعاد چیست و مُحال کدام ؛ زیرا که فاعل جَلَّ سُلطانُه در اعلای مرتبه اقتدار است و قابل مستعد احساس و ابصار غَایَةُ مَا فِی البَابِ در بعضی اَمکِنه و اَزمنه به واسطه بعضی حکم و مصالح شرط محاذات و تعیُّن جهت را در احساس ابصار مرعی داشته است و در بعضی امکنه و ازمنه دیگر اعتبار این شرط نفرموده وبی حصول این شرط رویت ابصار مقرر نموده . یک مَوطن را بر وطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف مقتضیات مواطن از انصاف دور است و اقتصار نظر است برمکشوفات عالم ملک و شهادت و انکار است از عجائب عالم ملکوت خالق السموات والارض سؤال ؛ اگر حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی مَرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد وآن مستلزم حد و نهایت است تَعَالی اللهُ عَن ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبِیراً . جواب ؛ گوئیم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بَصَر نباشد قَالَ اللهُ تَبَارکَ وَ تَعَالی لَا تُدرِکُهُ الاَبصَارُ وَ هُوَ یُدرِکُ الاَبصَارَ وَ هُواللَّطِیفُ الخَبِیرُ . مؤمنان در آخرت حق را به بینند جَلَّ شَانُه و به یقین وجدانی بیابند که حق را می بینیم جَلَّ سُلطَانُه والتِذاذی که بر رؤیت مترتب شود نیز بر وجه کمال در خود یابند اما مرئی هیچ مُدرکِ ایشان نشود و هیچ حاصلی از مرئی بدست نیارند و غیر از وجدان رویت و غیر التذاذ دیدن هیچ چیزاز مَرئیِ نقدِ وقت شان نبود. بیت

عَنقا شکارِ کس نشود دام بازچین کاینجا همیشه باد بدست است دام را

نقصانیکه در رویت متوهّم می گردد احاطه و ادراک مرئی است که در آن موطن مفقود است مجرد ثبوت رویت بی جهت و التذاذی که رائی را از آن رویت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرئی است که جمال پُر کمال خود را بر سوختگان نائره محبت جلوه گر سازد و به زلال وصال رویت ایشان را ملتذ و سیراب گرداند هیچ نقص و قصور به جناب قدس او تعالی عائد نشود و هیچ جهت و احاطه آنجا پیدا نگردد. از آن طرف نپذیرد کمال او نقصان + وزین طرف شرفِ روزگارِ من باشد + یا آنکه گویم که مقابله و محاذات اگر در حصول رویت شرط باشد که چنانچه در جانب مَرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا که مُقابله نسبتی است که به متقابِلَین قائم است که رائی و مرئی باشند. پس لازم آمد که حضرت حَق سُبحَانَه وَ تَعَالی هم اَشیاء را نه بیند و صفَتِ رویتِ اَشیاء او را ثابت نباشد تَعَالی و تَقَدَّسَ و آن مُخالِفِ نُصوص قرآنی است قَالَ اللهُ تَعَالی وَاللهُ بِمَا تَعمَلُونَ بَصِیرٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ وَ سَیَرَی اللهُ عَمَلَکُم و ایضاً مستلزم نَقص است و سلب صفت کامله است از وی تعالی سؤال : اگر گویند که رویت در واجب تعالی عبارت از علم اوست به اشیاء امری دیگر ورای علم که مستلزم جهت بود نیست جواب گوئیم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و به استقلال مر واجب را سُبحَانَه به نصوص قرآنی ثابت ارجاع آن به علم خلاف ظاهر است وَلَوسُلِّمَ که از اقسام علم بود عدم اِشتِراطِ مُحاذات در وی لازم نمی آید گویا علم دو قسم دارد قسمی است که محاذات معلوم در وی شرط نیست و قسمی دیگر آنست که محاذات در آنجا مشروط است که مسمی به رویت است وآن در ممکنات اعلای اقسام علم است که در مرتبه اطمینان قلب است در معقولات از معارضه وَهم اَمنی حاصل نیست محسوس است که از این معارضه وارسته است و از این خله برجسته و از اینجاست که حضرت خلیل الرحمن عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ با وجود ایمان و یقین به احیای موتی ، سوال رویت احیای موتی نبود تا اطمینان قلب به آن حاصل فرماید باید دانست که رویت که از صفات کامله است هر گاه در واجب تعالی کائن نبود در ممکن از کجا بیاید زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت او تعالت و تقدست کائن و ثابت بوده خدا نکند کمالی که در ممکن بود در

واجب نباشد تَعَالی وَ تَقَدَّسَ چه ممکن فی حَدِّ ذاتِه شرّ و نَقص است اگر کمالیست در وی عاریتی است از مرتبه حضرت وجوب تعالت و تنزهت که همه خیر و کمال است . بیت نیاوردم از خانه چیزی نخست+ تو دادی همه چیز و من چیز تست+ و جواب دیگر مراصل سوال را گویم که این اعتراض در وجود واجب هم مُتَمشِّی است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ در رنگ نفی رویت نفی وجود هم مینماید از آن جناب قدس خداوندی جَلَّ شَانُه پس این اعتراض صادق نبود که مستلزم محال عقلی است بیانش آن است که اگر حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی موجود باشد البته در جهتی از جهات این عالم خواهد بود در فوق خواهد یا در تحت یا قُدّام خواهد بود یا خَلف در یَمین خواهد بود یا در شِمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است که منافی اُلُوهیّت ست تَعَالی وَ تَقَدَّسَ عَن ذلِکَ سوال : تواند بود که در جمیع جهات عالَم بود و احاطه تحدید لازم نیاید. جواب گویم در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم البته ورای عالم خواهد بود زیرا که ورائیت لازم غیریت است وَالاثنَان مُتَغَایِرَانِ قضیه مقرره ارباب معقول است و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماند که تَفَصِّی از این قسم شُبهاتِ زراندوده غیر حقّه التزام فرق است در میان احکام غیب و احکام شهادت و عدم قیاس کردن است غائب را بر شاهد چه تواند بود که بعض احکام در شاهد از این قسم شهادت زراندوده غیر حقه التزام فرق است در میان احکام غیب و احکام شهادت و عدم قیاس کردن است غائب را بر شاهد چه تواند بود که بعض احکام در شاهد صادق باشند و در غائب کاذب و در شاهد کمال باشند و در غائب نقص زیرا که تباین مَوَاطِن مستلزم تباین احکام است علی الخصوص که در میان مواطن بَونِ بَعِید بود مَا لِلتُّرُابِ وَ رَبِّ الاَربَابِ حضرت حق سُبحَانَه انصاف دهد که به این توهمات و تخیلات مشتبهه انکار نصوص قرآنی ننمایند و تکذیب احادیث صحاح نبوی نکننند ایمان به این قسم احکام منزله باید آورد و کیفیت آنرا مفوَّض به علم بیچون حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید داشت نه آنکه ادراک خود را مقتدا ساخته نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی و صواب دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس امر صادق باشند از ادراک عقول ناقصه ما مستبعد بوند عقل اگر کفایت می کرد مثل ابی علی سینا

که مقتدای ارباب معقول است جمیع احکام عقلیه محق می بود و غلط نمیکـرد و حـال آنکـه در یک مسئله اَلوَاحِدُ لَایَصدُر عَنهُ اِلَّا الوَاحِدُ آنقدر غلط کرده است که بر ناظر منصـف بـاَدنی تامُّـل واضح است در این مقام امام فخر رازی طعن او می نماید و باین عبارت ایراد می کنید وَالعَجَـبُ مِمَّن یُفنِی عُمُرَه فِی تَعلِیمِ الآلَةِ العَاصِمَةِ عَنِ الخَطَاءِ فِی الفِکرِ وَتعَلُّمِهَا ثُمَّ اِذا جَآءَ اِلی هـذَا المَطلَـبِ لاَشرَفِ وَقَعَ مِنهُ اَشیَاءُ یَضحَکُ مِنهُ الصِّبیَانُ . علماء اهل سنت شَکَرَ اللهُ تَعَالی سَعیَهُم اثبـات جمیـع احکام شرعیه دارند معقول المعنی باشند آن احکام یا نه و بعلت عدم دریافت کیفیت آنها نفـی آن احکام نمی نمایند مثل عذاب قبر وسؤال منکر و نکیر و پل صراط و میزان اعمال و امثـال اینهـا که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدای خود کتاب و سنت را ساخته اند و عقول را تابع آن گردانید اگر توانند ادراک نمود فَبها و اِلّا قَبولِ احکام شرعیه می نماینـد و عـدم ادراک خود را محمول بر قصور فهم خود می دانند نه در رنگ دیگران کـه هـر چـه عقـول شـان قبول کند و تواند دریافت قبول مینمایند و هر چه در درک عقول شان نه درآید قبول نمی نماینـد مگر نمی دانند که بعثت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ به واسطه قصور عقول است از بعضـی مطالب مرضیه مولای بیچون و بیچگونه عقل هر چند حجت است اما حجت کاملـه نیسـت حجـت کامله به بعثت انبیاء تمام شده است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ قَالَ اللهُ تَعَالی وَمَـا کُنّـا مُعَـذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولًا . بر اصل سخن رویم و گوئیم که در رویت شاهد هـر چنـد مقابلـه و محـاذات شرط بود اما نتواند بود که در غائب این شرط نبود چنانچـه غائـب موجـود اسـت و در او هـیچ جهتی از جهات موجودات نیست مرئی بی رویت رائی از جهات منزه است بعد رویـت نیـز هـیچ جهت او را ثابت نباشد و مقابله و محاذات آنجا مفقود بود اینجا کدام اسـتبعاد و اسـتحاله اسـت رویت بیچون هم بیچون است چه چون را بیچون راه نیست لَا یَحمِلُ عَطَایَا المَلِکِ اِلَّـا مَطَایَـاهُ آن رویت بیچونی را بر رویت چونی که بمرئیات چون متعلق است قیاس کردن نامناسـب اسـت و از انصاف دور وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ لِلصَّوابِ .

مکتوب چهل و پنجم اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ وَالصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی رَسُولِه مُحَمَّدٍ وَآلِه اَجمَعِینَ اَمَّا بَعدُ فَاعلَمُوا اَنَّ القَلبَ جَارُاللهِ سُبحَانَه

وَلَیسَ شَیءٌ اَقرَبَ اِلی جَنَابِ قُدسِه کَالقَلبِ اِیَّاکُم وَ اِیذَاءَهُ اَیَّ قَلبٍ کَانَ مُؤمِناً کَانَ اَو عَاصِیاً فَاِنَّ الجَارَ وَ اِن کَانَ عَاصِیاً یُحمی فَاحذَرُوا مِن ذلِکَ وَ احذَرُوا فَاِنَّه لَیسَ بَعدَ الکُفرِ اَلَّذِی هُوَ سَبَبُ اِیذَآءِ اللهِ سُبحَانَه ذَنبٌ مِثلُ اِیذَاءِ القَلبِ فَاِنَّه اَقرَبُ مَا یَصِلُ اِلَیهِ سُبحَانَه وَالخَلقُ کُلُّهُم عَبِیدُاللهِ سُبحَانَه وَالضَّربُ والاهَانَةُ لِعَبدِ اَیِّ شَخصٍ کَانَ یُوجِبُ اِیذَاءَ مَولَاهُ – فَمَا شَانُ المَولَی اَلَّذِی هُوَالمَالِکُ عَلَی الاِطلَاقِ فَلَا یَتَصَرَّفُ فی خَلقِهِ اِلّا بِالقَدرِ اَلَّذِی اُمِرَ بِه فَاِنَّه لَیسَ بِدَاخِلٍ فِی الاِیذَاءِ بَل هُوَ امتِثَالٌ لاَمرِاللهِ تَعَالی مِثلُ الزَّانِی البِکرِ حَدُّه مِائَةَ سَوطٍ فَلَو زَادَ اَحَدٌ عَلی مِائَة سَوطٍ کَانَ ظُلماً وَ دَاخِلاً فِی الایذَاءِ وَاعلَمُو اَنَّ القَلبَ اَفضَلُ المَخلُوقَاتِ وَ اَشرَفُهَا وَ کَمَا اَنَّ الانسَانَ اَفضَلُهَا لاِجمَالِه وَ جَمعِه مَا فِی العَالَمِ الکَبِیرِ کَذلِکَ القَلبُ لِجَامِعِیَّتِه مَا فِی الاِنسَانِ وَ کَمَالِ بَسَاطَتِه وَ اِجمَالِه وَ کُلَّمَا کَانَ الشَّیءُ اَشَدَّ اِجمَالاً وَ اَکثَرَ جَمعِیَّةً یَکُونَ اَقرَبَ اِلی جَنَابِه تَعَالی وَ اَنَّ مَا فِی الاِنسَانِ اِمَّا هُوَ مِن عَالِمَ الخَلقِ اَو عَالَمِ الاَمرِ وَ القَلبُ بَرزَخٌ وَ فِی مَرَاتِبِ العُرُوجِ یَعرُجُ لَطَائِفُ الانسَانِ اِلی اُصُولِه مَثَلاً یَکُونُ عُرُوجُه اَوَّلاً اِلی اَصلِ المَآءِ ثُمَّ اِلی اَصلِ الهَوَآءِ ثُمَّ اِلی اَصلِ النَّارِ ثُمَّ اِلی اُصُولِ لَّلطَائِفِ ثُمَّ اِلی الاِسمِ الجُزئِیِّ اَلَّذِی هُوَ رَبُّه ثُمَّ اِلیَ کُلِّیِّه ثُمَّ اِلی مَاشَآءَاللهُ تَعَالی بِخِلَافِ القَلبِ فَاِنَّه لَیسَ لَه اَصلٌ یَعرُجُ اِلَیهِ بَل یَکُونُ العُرُوجُ مِنهُ اَوَّلاً اِلَی الذَّاتِ تَعَالی وَ اِنَّه بَابُ غَیبِ الهُوِیَّةِ لکِنَّ الوُصُولَ مِن طَرِیقِ القَلبِ وَحدَه بِغَیرِ ذلِکَ التَّفصِیلِ مُتَعَسِّرٌ بَل اِنَّمَا یَتَیَسَّرُ ذلِکَ الوُصُولُ بَعدَ اِتمَامِ ذلِکَ اَلتَّفصِیلِ اَلاتَری اَنَّ الجَامِعِیَّةَ وَالتَّوسِعَة فِیهِ اِنَّمَا یَکُونُ بَعدَ طَیِّه تِلکَ المَرَاتِبَ التَّفصِیلِیَّةَ وَالمُرَادُ مِنَ القَلبِ ههُنَا هُوَالقَلبُ الجَامِعُ البَسِیطُ الاَبسَطُ لَا المُضغَةُ اللَّحمِیَّةُ.

ترجمه: جمیع ستایش مر خدای را که پرورگار عالمیان ست و درود و سلام بر رسول وی محمد و آل وی تمام ، اما بعد بدانید که هر آینه قلب همسایه حق است سُبحَانَه و هیچ چیزی در رنگ آن نزدیک ترین به جناب قدس و تعالی نیست پس بپرهیزید از آزار آن مطلقاً مطیع باشد

یا عاصی چه همسایه حمایت کرده میشود اگر چه عاصی بود پس بترسید و بترسید از آن زیرا که بعد از کفر که منشاء آزارِ حق ست سُبحانَه هیچ گناهی در رنگ آزار قلب متحقق نیست چه او قریب ترین اشیاست که بوی سُبحَانَه واصل شوند و نیز بدانیدکه مخلوق همه شان بندگان حق اند سُبحَانَه و معلوم است که ضرب واهانت بنده موجب ایذای مولای وی است پس قیاس باید کرد شأن مولا را که اوست مالک عَلَی الاِطلاق پس باید که تصرف نکنند در مخلوق وی مگر آن قدر که مامور است که این قدر داخل ایذا نیست بلکه امتثال امر اوست تعالی چنانچه زانیِ بِکر حد وی صد تا زیانه است پس اگر کسی زیادت کند بر آن ظلم شود و داخل ایذا گردد و نیز بدانید که هر آینه قلب افضل مخلوقات است و اشرف آنها و چنانچه انسان افضل شان است از جهت اجمالیت و شمولیت خود هر چیز را که در عالم کبیر است قلب نیز همچنین است از جهت کمال بساطت خود و اجمالیت و شمولیت خود چیزی را که در انسان است و هرگاه شئ قوی تر بود از روی اجمال و کثیر تر بود از روی جمعیت و شمولیت قریب تر بود بجناب او تعالی و نیز بدانید که هر آینه هر چه در انسان است یا از عالم خلق است یا از عالم امر و قلب برزخ است میان هر دو و در مراتب عروج، عروج می نماید انسان باصول خود مثلاً می باشد عروج وی اوّلاً به اصل خود که آب است پستر باصل خود که باد است پستر به اصل خود که آتش است پستر به اصول خود که لطائف اند پستر به اسم جزئی که ربِّ اوست پستر به اسم کلی پستر به هر چه که خواهد خدای تعالی به خلاف قلب که نیست مر او را اصلی که عروج نماید بوی بلکه عروجش از ابتدا همین به ذات اوست تعالی و بس و هر آینه این عروج دروازه غیب الغیب است. هذا – اما وصول از طریق قلب تنها به غیر اتمام آن تفصیل متعسر است بلکه جز این نیست که آن وصول بعد از اتمام آن تفصیل میسر آید و بس آیا نمی بینی که وصف جامعیت و وسعت در قلب متحقق نمی گردد مگر بعد از طی نمودن وی آن جمله مراتب تفصیلیه را و مراد از قلب در این مقام همان است قلب جامع که بسیط است و اَبسط نه مُضغه لحمیّه.

۴۶

مکتوب چهل و ششم فِی العُرُوجِ وَالنُّزُولِ اِلی حَضرَتِ مَخدُوم زَادَه خَواجَه مُحَمَّد سَعِید مُدَّ ظِلُّهُ العَالِی نُقِلَ بِالمَعنی

نَحمَدُه وَ نَستَعِینَهُ وَ نُصَلِّی عَلی سَیِّدِنَا وَ مَولَانَا وَ شَفِیعِ ذُنُوبِنَا مُحَمَّدٍ وَ الِهِ وَ اَصحَابه

اِعلَمُوا اَنَّ اللهَ سُبحَانَه وَ تَعَالی اَظهَرَ عَلَیَّ اَنَّ فِی الکَائِنَاتِ نُقطَةً هِیَ مَرکَزُ العَالَمِ الظِّلِّیّ وَ تِلکَ النُّقطَةُ اِجمَالٌ لِجَمِیعِ العَالَمِ وَالعَالَمُ بِتَمَامِه تَفصِیلٌ لِذلِکَ الاِجمَالِ وَ تِلکَ النُقطَةُ کَالشَّمسِ فِی الاِشراقِ بِه یَتَنَوَّرُ مَا فِی الافَاقِ فَکُلٌّ مَن یَّصِلُ اِلَیهِ الفَیضُ مِنهُ سُبحَانَه یَکُونُ بِتَوَسُّلِ تِلکَ النُّقطَةِ وَ تِلکَ النُّقطَة مُحَاذِیَةٌ لِنُقطَة غَیبِ الهُوِیَّة وَ تِلکَ النُّقطَةُ کَائِنَةٌ فِی مَرتَبَةِ النُّزُولِ فَمَالَم یَکُنِ النُّزُولُ فِی هذِهِ المَرتَبَةِ الهُبُوطِ وَالاَسفَلِیَّة لَایَکُونُ العُرُوجُ اِلی تِلکَ المَرتَبَةِ المُسَمَّاة بِغَیبِ الهُوِیَّة وَ هَذا النُّزُولُ فِی الدَّعوَةِ وَالتَّکمِیلِ وَ فِی النُزُولِ الَّذِی یَکُونُ بِمَرتَبَةِ تِلکَ النُّقطَةِ یُتَخَیَّلُ کَاَنَّ الوَجهَ اِلی العَالَمِ وَ الظُّهرَ اِلَیهِ سُبحَانَه وَ ظَهَرَ اَنَّ هذا التَّوَجَّهَ اِلَی العَالَمِ وَالاِنقِطَاعَ عَنهُ سُبحَانَه اِنَّمَا هُوَ اِلَی المَوتِ فَاِذَا جَآءَ وَقتُ الوِصَالِ انعَکَسَ الحَالُ فَفِی هذِهِ النَّشأَةِ الفِرَاقُ وَالشَّوقُ مِنَ الجَانِبَینِ وَالمُلَاقَاتُ اِنَّمَا یَکُونُ بَعدَ المَوتِ وَ ظَهَرَ مَعنَی الحَدِیثِ القُدسِیّ اَلَاطَالَ شَوقُ الاَبرَارِ اِلی لِقَآئِی وَ اَنَا اِلَیهِمُ لَاَشَدُّ شَوقًا وَ اعلَم اَنَّه مَعَ تَحَقُّقِ النُّزُولِ فِی هذِهِ المَرتَبَة لَیسَ بَینَ السَّالِکِ وَ بَینَ اللهِ سُبحَانَه حِجَابٌ بَلِ الحُجُبُ کُلُّهَا مَفقُودَةٌ وَلکِنَّ التَّوَجُّهَ اِلَیهِ سُبحَانَه مَفقُودٌ بَلِ التَّوَجُّهُ یَکُونُ ثَمَّه بِتَمَامِه اِلَی الخَلقِ فَهذا مَقَامُ الدَّعوَةِ وَ قَد یَقَعُ النُّزُولُ مِن تِلکَ النُّقطَةِ اَلَّتِی هِیَ مَرکَزُ دائِرَةِ العَالَمِ الظِّلِّی اِلَی النُّقطَةِ اَلَّتِی هِیَ مَرکَزُ دائِرَةِ العَدَمِ وَ هُوَ مَقَامُ الکُفرِ بِاللهِ تَعَالی وَالاِنکَارِ عَنهُ سُبحَانَهُ وَ عَن اَنبِیَائِه صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِم وَ سَلَّمَ عَن اٰیَاتِهِ وَ یَقَعُ العُرُوجُ عَن تِلکَ النُّقطَة اِلی مَرکَزِ دَائِرَةِ الاَصلِ اَلَّتِی هِیَ دَآئِرَةُ مَقَامَاتِ الاَنبِیَاءِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ وَ تِلکَ النُّقطَةُ الَّتِی ذَکَرنَاهَا ظَلَمَانِیَّةٌ غَایَةَ الظُّلمَة فَالنُّزُولُ فِی ذلِکَ المَقَامِ لِتَنوِیرِه وَ اِشرَاقِه اَمرٌ عَظِیمُ القَدرِ وَ مُقَابِلُهَا نُقطَةُ الاِسلَامِ وَ هِیَ النُّقطَةُ الَّتِی یَقَعُ العُرُوجُ اِلَیهَا بَعدَ هذَا النُّزُولِ الظَّلَمَانِیّ وَ مِصبَاحُ تِلکَ النُّقطَةِ الظَّلَمَانِیّ کَلِمَةُ لَآاِلهَ اِلَّا اللهُ وَالسَّلَامُ .

ترجمه: در عروج و نزول بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید بلند سایه اش ممدود باد و این مکتوب است که بالمعنی منقول است حمد میگوئیم مر او را سُبحَانَه و مددگاری میخواهیم از حضرت وی عَزَّ اسمُه و درود می فرستیم بر سرور ما و آقای شفیع گناهان ما محمد(ص) و بر

آل وی و یاران وی، بدانید که هر آینه خدای پاک و برترین فقیر منکشِف ساخت که در کائنات نقطه ایست که مرکز عالم ظلی است و آن نقطه اجمال تمام عالم است و عالم بتمامه تفصیل آن اجمال است و آن نقطه در رنگ آفتاب است در اشراق و به همان نقطه منور میگردد و آنچه در آفاق است پس به هر کس که از و سُبحَانَه فیض می رسد به توسل آن نقطه میرسد و آن نقطه به مُحاذاتِ نقطه غیبِ هویّت واقع است و آن نقطه در مرتبه نزول کائن است پس مادام که در این مرتبه هبوط و اسفلیّت نزول متحقِّق نگردد و عروج به آن مرتبه که مسمی به غیب هویت است هرگز میسر نیاید و این نزول از برای دعوت است و تکمیل ، و در وقت اتصاف به این نزول که به مرتبه این نقطه واقع است چنان متخیل گردد که این توجه به عالم و انقطاع از حق سُبحَانَه صرف تا وقت موت است و چون بیاید وقت وصال ؛ منعکس گردد حال پس اندرین نشأة فراق و اشتیاق از طرفین ثابت است و ملاقات به حصول نیانجامد مگر بعد از موت و ظاهر گشت معنی این حدیث قدسی یعنی آگاه شوید که به امتداد کشید اشتیاق ابرار به لقاء من و من به ایشان از ایشان البته مشتاق ترم . و بدانکه با وجود تحقق نزول در این مرتبه نوعی از حجاب میان سالک و میان حق سُبحَانَه متحقق نیست بلکه حجب به تمامها مرتفع اند ولیکن توجه به حق سُبحَانَه مفقود است بلکه اینجا توجه به تمامه بخلق است چه این مقام مقام دعوت است و گاهی از این نقطه که مرکز دائره عالم ظِلّی است نزول واقع شود به نقطه که مرکز دائره عدم است و این مقام مقام کفر است به حق تعالی و مقام انکار است از وی سُبحَانَه و از انبیاء وی صَلَّی اَللّٰهُ تَعَالی عَلَیهِم وَ سَلَّمَ و از آیات وی تعالی و عروج واقع شود از این نقطه به نقطه که مرکز دائره اصل است که دائره مقامات انبیاست عَلَیهِمُ السَّلامُ و این نقطه که ذکر کرده ایم ظلمانی است در غایت ظُلمت پس نزول به این مقام به قصد تنویر و اشراق آن امری است عظیم الشان و مقابل آن نقطه نقطه اسلام است و آن نقطه ای است که بعد از این نزول ظلمانی عروج به آن واقع شود و مصباح این نقطه ظلمانی کلمه توحید لَا اِلٰهَ اِلّا اللهُ – وَالسَّلام.

۴۷

مکتوب چهل و هفتم به سلطان وقت مُدَّ ظِلُّه در اسرار دعا و مدحت علما و صلحا

کمترین دعا گویان احمد بعرض بار یافتگان مُعلّی درگاه و خادمان والا بارگاه میرساند و اظهار شکستگی و نیازمندی می نماید و شکر نعمت امن و امانی که به دولت و اقبال بندگان شامل حال عوام و خواص است بجا می آرد و در اوقات رجا و اوان مظنه اجابت دعا و زمان اجتماع فقرا فتح و نصرت عسکر ظفر قرین میخواهد زیرا که هر کسی را بهر کاری ساختند که عبث در کارخانه خداوندی ممنوع است کاری که به لشکر غَزاَ و جهاد مربوط ساخته اند تقویت و تائید پایه دولت قاهره سلطنت است که ترویج شریعت غرّا منوط به آن است که اَلشَّرعُ تَحتَ السَیفِ گفته اند و همین کار جلیل الاعتبار نیز مربوط به لشکر دعاست که ارباب فقر و اصحاب بلا اند. چه فتح و نصرت دو قسم است قسمی است که آن را مربوط باسباب ساخته اند و آن صورت فتح و نصرت است که تعلق به لشکر غزا دارد و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است که از نزد مسبب الاسباب است و کریمه وَمَاالنَّصرُ اِلَّا مِن عِندِالله اشارت به آن است تعلق بلشکر دعا دارد و بس ؛ لشکر دعا بواسطه ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت نموده و از سبب به مسبب دلالت فرمود ع بردند شکسته گان ازین میدان گوی + و ایضاً دعا ردِّ قضا می نمایند چنانچه مخبر صادق فرموده عَلَیهِ وَ عَلی اٰلِهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلامُ لَا یُردَّ القَضَآءَ اِلَّا اَلدُّعَآءُ و سَیف و جهاد این قدرت ندارد که ردِّ قضا نماید پس لشکر دعا با وجود ضعف و شکستگی با قوت تر آمد از لشکر غزا و نیز لشکر دعا همچون روح است مر لشکر غَزاَ را و لشکر غَزاَ قالب است مر او را ، پس لشکر غزا را از لشکر دعا چاره نبود که قالب بی روح قابل تائید و نصرت نباشد ازین جا است که گفته اند کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ اٰلِه وَ سَلَّمَ یَستَفتِحُ بِصَعَالِیکِ المُهَاجِرینَ یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت می فرمود بتوسل فقراء مهاجرین با وجود لشکر غزا و استیلای محاربان پس فقرا که لشکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بی اعتباری که اَلفَقرُ سَوَادُ الوَجهِ فِی الدَّارَینِ گفته اند روزگار بکار می آیند و با این بی اعتباری اعتبار پیدا می کنند و از همگنان و همکاران پیش قدم میگردند و مخبر صادق فرموده عَلَیهِ مِن اَلصَّلَوَاتِ اَتَمُّهاَ

که فردای قیامت خون شُهدا را با سیاهی عُلما وزن کنند پلّه آن سیاهی راجح آید سُبحَانَ اللهِ وَ بِحَمدِهِ این سیاهی و این سیاه روئی باعث عزت و سرخروی ایشان گشت و پایه ایشان را از حضیض به اَوج رسانید بلی+ بتاریکی درون آب حیات است + شاعری گوید غلام خویشتنم خواند لاله رُخساری + سیاه روئیِ من کرد عاقبت کاری + هر چند این کمترین شایان آن نیست که خود را در عداد لشکرِ دُعا داخل سازد لیکن به مجرّد اسمِ فقرا و احتمال اجابت دعا خود را از دعای دولت قاهره فارغ نمی دارد و به لِسانِ حال و قال به دعا و فاتحه سلامت رَطبَاً اللِّسان میباشد. رَبَّنَا تَقَبَّل مِنَّا اِنَّکَ اَنتَ السَّمِیعُ العَلِیمُ.

۴۸

مکتوب چهل و هشت به حضرت مخدوم زاده خواجه محمدسعید مُدَّ ظِلَّهُ العَالِی در سِرّ اَقربیّتِ او تعالی و بیان آنکه انکشاف کنه ذات به علم حضوری است

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ

اَلحَمدُ لِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی

معامله اقربیت او تعالی به علم حضوری مربوط است که تعلُّق به اصلِ معلوم دارد نه به ظلّی از ظلال معلوم و به صورتی از صُوَرِ آن که نصیب علم حصولیست پس علم حصولی فی الحقیقت علم به نفس شَی نباشد بلکه علم به صورتی از صور آن شی باشد و نسبت به نفس آن شی جهل متحقّق بود سُبحَانَ اللهِ جهل به شی را علم به آن شی گفته‌اند مانا که صورت و ظلّ شی را عَینِ شی تصوُّر نموده علم صورت شی دانسته و آن ممنوع است و دعوی عَینِیَّت غیر مسموع زیرا که شی و صورت شی بایکدیگر نسبت اِثنَینیّت دارند و هرجا که نسبت اِثنینیّت ثابت است تغایر لازم اَلاثنَانِ مُتَغَایِرَانِ قضیه مقرره ارباب معقول است و ایضاً علم به صورت شی چگونه مستلزم علم شی کما هو بود که صورت شی تمثال ظاهر شی است که تلبس به احکام مرآت نموده ظهور پیدا کرده است و بسا از دقایق و اسرار شی است که در صورت نامی و نشانی از آنها نیست = گر مُصَوِّر صورتِ آن دلستان خواهد کنید * حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید * کاش

ظاهر شی بصَرافتِ خود در صورت شی ظاهر شود باطن موقوف هرگاه ظاهر شی رنـگ مَحـلّ و مِرآت را تلبُّس نموده به صورت شی ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرافت خود نمی‌ماند بلکه هیئتی دیگر پیدا میکند پس صورت چنانچه از باطن شی محروم است از ظاهر شـی نیـز محـروم بود پس ناچار علم آن صورت مستلزم علم آن شی کَمَاهُوَ نباشد بالجمله معلوم فـی الحقیقـت آن است که در ذهن کائن باشد و در ذهن چون صورت کائن است معلوم هم همان صـورت باشـد و صورت را هرگاه با شیء نسبت تغایر پیدا شد علم صورت مستلزم علم شی کَمَاهُوَ نگشـت. علـم حضوری است که حاضر مُدرِکه آنجا نفس شی است و ظلّی و صورتی در میـان متخلِّـل نگشـته است پس معلوم در این علم نفس شی بود نه صورتی از صور آن شی ؛ پس علم حضوری اشرف بود بلکه علم همان باشد و بس و ما سِوای آن که علم حصولی بود جهل باشد که به صورت علم خود را وا نموده است جهل مرکب است که جهل خود را علم می دانند و نمی‌دانند که نمی دانند. پس علم حصولی را به ذات و صِفاتِ واجبی تَعَـالی وَ تَقَـدَّسَ راه نبـود و ذات و صـفات واجبـی تَعَالی وَ تَقَدَّسَ به این علم معلوم نباشد چه این علم فی الحقیقت علم به صورت معلوم است نه به نفس معلوم چنانچه گذشت و صورت را در آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه راهی نیست تا علـم صـورت را علم اصل صورت نموده آید هرچند بعضی گفته‌اند که حق را جَلّ َسُلطَانُه مثل نیست امـا مثـال هست لیکن این صورت مثال اگر ثابت شود غیر صورت ذهنی است که به علم تعلق دارد و تواند بود که در مثال که اوسع مخلوقات است صورت کائن باشد و در ذهن ثابت نبود حـدیث قدسـی لَایَسَعُنِی اَرضِی وَ لَاسَمَائِی وَلکِن یَسَعُنِی قَلبُ عَبدِی المُؤمِنِ مخصوص به قلب بنده مـؤمن اسـت که معامله او از سایر ناس جُداست که به فنا و بقا مشرَّف گشته اسـت و از حصـول وارسـته بـا حضور پیوسته است . آنجا اگر گنجایش است به اعتبار حُضور است نـه بـه اعتبـار حصـول= در کدام آیینه در آید او + باید دانست که در علم حضوری اتحاد عالم و معلوم است پس زوال ایـن علم از عالم روا نبود که معلوم نفس وی است که از وی منفک نیست بلکه علم هم در آنجا عین عالم است و عین معلوم ؛ انفکاک چه گنجایش دارد . بایـد دانسـت کـه در علـم حضـوری چـون معلوم نفس شی است نه صورت وی ناچار در آنجا چنانچه هست منکشف می گردد و کَمَا هُـوَ در

علم می درآید و به کُنِه معلوم می‌گردد چه کُنِه شی عبارت از نفس شی است و چون جمیع وجوه و اعتبارات ساقط شد و نفس ذات ماند که حاضرِ مُدرِکه است کُنِه آن معلوم گشت به خلاف علم حصولی که معلوم در آنجا وجود و اعتبارات شی است که صور اَشباحِ شی اند نه نفس شی چنانچه گذشت پس معلوم در آنجا کُنِه شی نبود وشی به کُنِه معلوم نگردد و غَایَةُ مَا فِی البَابِ در علم حصولی هم انکشاف شی است و هم درک شی و در علم حضوری انکشاف شی هست اما درک شی نیست پس کُنِه معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود پوشیده نماند که چون علم حضوری نسبت به ذات واجبی جَلَّ سُلطَانُه ثابت گشت کَمَا مَرَّ لازم آمد کُنِه ذات واجبی جَلَّ سُلطَانُه منکشف گردد و ذات واجب تعالی کَمَاهُوَ معلوم شود و این خلاف مقرَّرِ علما است. گویم که این علم حضوری که به ذات واجب تعالی تعلق گرفته است در رنگ رویت است که نسبت به واجب تعالی اثبات می‌کنند که انکشاف آنجا است و درک مفقود است در این علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود هرگاه رویت به ذات واجب تعالی تعلق کند علم چرا تعلق نکند از رویت اَلطَف است محذور در ادراک است که مستلزم احاطه است نه در انکشاف لَا تُدرِکُهُ الاَبصَار فرمود نفرمود لَاتَرَاهُ الأَبصَارُ سوال چون درک حاصل نشود انکشاف به چه کار آید گویم مقصود از انکشاف التذاذ رائی است که حاصل است درک بود یا نبود سوال انکشاف بی درک چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم به انکشاف کافی است در التذاذ درک باشد یا نباشد یا آنکه گویم درک در آن موطن نیز حاصل است اما مجهول الکیفیه درک که مَنفی است وَاللّٰهُ سُبحَانَه اَعلَمُ همان است که کیفیت آن در علم درآید و احاطه معلوم نماید لَایُحِیطُونَ بِه عِلمَاً کهُ مناسب علم حصول است اگر درک در علم حضوری نبود در علم حصولی از کجا آید که در ظل آنچه هست از مرتبه اصل مستفاد است لیکن درک در اصل مجهول الکیفیة است و در ظِل معلوم الکیفیة.

۴۹

مکتوب چهل و نهم به جناب حضرت میرمحمد نعمان ورود یافته در آنکه علم حضوری که عارف را به خود بود به او تعالی تعلُّق گیرد.

اَلحَمدُلِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ اَلَّذینَ اصطَفی.

باید دانست که علم حصولی نسبت به آفاق است و علم حضوری نسبت بــه اَنفُـس . و چـون معامله اقربیت او تعالی به عارف تامُّ المعرفةُ رو دهد و به آن مقام عالی متحلّی گردد ایــن اَنفُـس درحق او حکم آفاق پیدا می کند

وعلم حضوری آن به علم حصولی متبدِّل می گردد. در این وقـت اقربیّـت او سُـبحَانَه حکـم اَنفُس پیدا می کند وعلم حضوری که اوّلاً به اَنفُس تعلق داشت به آن اَقربیّت تعلق پیدا مـی کنـد نه به آن معنی که خود را عین واجب داند تعالی وعلمی که متعلق به نفس اوست به عینه متعلـق به واجب انگارد سُبحَانَه این خود معامله توحید است وبه مقامات قرب تعلق دارد که نهایت قرب اتحاد است.

اقربیّت دیگر است وکار و بار آن دیگر. از اتحاد باید گذشت وبه اثنینیّت باید آمد تا اقربیّت متصور شود. قاصری از لفظ اثنینیّت در توهم نه افتد.

واتحاد را فرق آن نداند. اثنینیّتی که دونِ اتحاد است مقام عوام کالانعام است وایــن اثنینیّـت که هزاران مزیّت بر اتحاد دارد مقام انبیاء کرام است. عَلَیهِ وَعَلَیهِمَ الصَّلَوتُ وَ التَّسلِیمَاتُ. چنانچه صَحوی که دون سُکر است حال عوام است وصَحوی که بعد از سُکر مقـام خـواص بلکـه اَخَـصِّ خواصّ.

وچنانچه اسلام که پیش از کفر طریقت است اسلام عوام اهل اسلام است و اسلامی که بعـد از کفر طریقت است اسلام اخص الخواص است.

عجائب معامله است هر چند عارف خود را واجب نداند تعالی اما علم حضوری که بــه نفـس عارف تعلق داشت به واجب تعالی تعلُّق پیدا می کند.

وعلم به نفس اوکه حضوری بودعلم حصولی می گردد. در عشق چنین بُوالعَجَبیها باشد.

عقل عقیل پی به این دقیقه نبرد بلکه راجع به جمع ضدّین سازد .

و عارفی گوید: عَرَفتُ رَبِّی بِجَمعِ الاضدَادِ.

رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَهَیِّیء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا. وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی

۵۰

مکتوب پنچاه به قاضی نصرالله ورود یافته در فرق میان استدلال علماءِ راسخین و استدلال ارباب ظاهراز اثر به مؤثر.

استدلال از اثر به مؤثر و از مخلوق به خالق جَلَّ سُلْطَانُه هم کارِ عُلماء ظواهر است و هم کار علماء راسخین، که کُمَّلِ وَرَثه انبیاء اند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیات . عُلماء ظواهر، از علم به وجود مخلوق، علم به وجودِ خالق پیدا می کنند و وجود اثر را دلیل بر وجود مؤثر ساخته ، ایمانی و یقینی به وجود مؤثر حاصل می نمایند.

و علماء راسخین که درجات کمالات ولایت را قطع کرده، به مقام دعوت که خاصّه انبیاء است بالاصالة عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ رسیده اند ، نیز بعد ازحصول تجلیّات و مشاهدات استدلال از اثر به مؤثر می نمایند و ایمانی از این راه نیز به مؤثرحقیقی پیدا می کنند. چه در آخر کار دانسته اند که هرچه مشهود و متجلّی شده بود، ظلّی از ظلال مطلوب بوده که شایان نفی ومستحق عدم ایمان است.

و یقین کرده اند که ایمان به بی چون بی استدلال در این موطن میسّرنیست ، ناچار رو به استدلال می آرند و مطلوب را بی حیلولةِ ظلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشته محبت به آنجناب قدس قوی دارند و ماسوی را فدای محبت مطلوب حقیقی ساخته اند، ناچار به حکم ((اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ)) از راه استدلال به مطلوب حقیقی می رسند و از تنگنای تجلیّات و ظهورات که منسوب به ظلال است، وارسته ، به اصل الاصل می پیوندد.

مقامی که آنجا علم علماء ظواهر می رسد، این بزرگواران به قلاّب محبت منجذب گشته خودها می رسند و اتّصال بی چونی پیدا می کنند. این فرق از راه محبّت و عدم محبّت آمد. هرکه مُحب است و از غیر محبوب گسسته است، به محبوب می پیوندد و هرکه این محبّت ندارد، به علم کفایت می کند و آن را مغتنم می داند، بلکه جائی که آن بزرگواران خودها می رسند، علم اینان هم به آنجا نرسد.

نهایت علم بر تقدیر صحت تا دهلیز مطلوب است و آنکه واصل به مطلوب است، بامطلوب است. معیّتِ هیچ دقیقه را نمی گذارد که نصیبِ واصل نشود.

بزرگی گویدع بنده با حق همچو شیر و شکر است.((وَلِلّهِ الْمَثَلُ الْاَعْلی)) بنده باید شد و از بندگی ماسوای باید رَست. وَاللّهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ.

۵۱

مکتوب پنچاه و یک به ملا شیرمحمد لاهوری در فرق میان تصدیق قلب و یقین آن

اَلْحمْدُلَلّهِ وَسَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اَصْطَفی. سئوال؛ بعضی از محققان متکلّمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند به مؤمن به ؛ معنی آن چیست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب است بِمُؤمَن بِه یا اَمرِ زائد است بر نفس تصدیق و یقین دل به آن مصدّق به .

جواب : گرویدن دل ورای یقین دل است، هرچند ورای تصدیق نیست، لیکن متفرّع است بر آن یقین, بعد از حصول یقین، دل را از دو حالت خلو نبود، تسلیم و انقیاد بود به مؤمن به یا جُحُود و انکار به آن. و علامت تسلیم و انقیاد، رضای قلب است به مؤمن به و اِنشراحِ صدر است به آن. علامت جُحود و انکار ، کراهت قلب است به مُصَدَّق بِه و تنگی سینه است به آن. قَالَ الله تَبَارَکَ وَ تَعَالی: فَمَنْ يُّردِ اللَّهُ أَنْ يَّهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُّردْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ. و حصول تسلیم و انقیاد مر قلب را به مؤمن به بعد از حصول تصدیق و یقین به آن به محض موهبت الهی است جَلَّ سُلطَانُه و به صرف کَرَمِ نامُتَناهیِ اوست تعالی از اینجاست که ایمان را موهبت الهی گفته اند جَلَّ شَانُه . و منشأ جحود و انکار بعد از حُصول تصدیق و یقین به مصدق به رسوخ و تمرُّنِ صفات ردیه نفس امّاره است که به حب جاه و عُلُوّ و ریاست خود مجبول است و به عَدَمِ قبول تبعیّت و تقلید دیگری مطبوع ؛ می خواهد که همه او را تصدیق نمایند و گِروند و او را تقلید و تبعیّت دیگری نکند و تسلیم و انقیاد احدی ننماید. وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ . الله تعالی جمعی را به محض فضل و کرم خویش از این مَرَض جبِلّی برآورده ، به تسلیم و انقیاد و تقلید انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ که هُداةِ صراط مستقیم اند مشرَّف ساخت و موعود به جنّاتِ نعیم گردانید که دار رضایِ اوست تعالی و گروهی را به طور آنها گذاشت که به قهر و

جبر از آن رذائل طبعی نه بر آورده و به این دولت نکشید لـیکن در بیـان صـراط مسـتقیم و در اِبْشار و اِنْذارِ مصدّقِ و مکذّبِ و مطیع و عاصی به ارسال رُسُل و اِنْزال کُتُب ابلاغ مبین فرموده و حجّت را بر فریفتن درست نمود.

۵۲

مکتوب پنجاه و دو در فنای قلب و نفس و زوال علم حصولی و حضوری ورود یافته

فنا عبارت از نسیان ماسوای حق است سُبحَانَه و ماسوی دو قسـم اسـت ؛ آفـاق و اَنفُـس . نسیان آفاق عبارت از زوال علم حصولی است نسبت به آفاق نسیان اَنفُس عبارت از زوال علم حضوری است نسبت به اَنفُس چه علم حصولی به آفاق تعلق دارد و علم حضوری به اَنفُس .

زوال علم حصولی اشیاء مطلقاً هم هر چند تعسُّر دارد کـه نصـیب اولیاسـت امـا زوال علـم حضوری مطلقا بسیار متعسّر است و نصیب کُمِّل کُمَّل است از اولیا .

نزدیک است که تجویز آن بلکه تصویر آن بر اکثر عُقلا محال نماید و عدم حضور مدرک را بر مدرک سفسطه انگارند چه حضور شئ بر نفس شئ ضروری است نزدشـان . پـس زوال علـم حضوری نزد ایشان اگر چه یک لمحه باشد ، مُجَوَّز نبود. فکیف که زوال ایـن علـم مطلقًـا شـود بِحَیثُ لَا یَعُودُ اَبَدًا .

و نسیانِ اول که نسبت به علم حصولی است به فنای قلب تعلق دارد و نسیان ثانی که نسبت به علم حضوری است مستلزم فنای نفس است که اتم و اکمل است . وحقیقت فنا در ایـن مـوطن است و فنا اول کاصُّوره است مر این فنا را و کالظِّل است مر او را چه علم حصولی فـی الحقیقـة ظِلِّ علم حضوری است . پس ناچار فنای آن ظِل ، فنای این بود و به حصول ایـن فنـا ، نفـس در مقام اطمینان می آید و از حق جَلَّ وَ عَلَا راضی و مَرضی میگردد و بعد از بقا و رجـوع ، معاملـه تکمیل و ارشاد به او تعلُّق میگیرد و جهاد و غَزا او را میسَّر میگردد با طبائع مُختلفه عناصر اربعه که ارکان بدن اند و هریکی تقاضای امری از امور می نمایند و خواهش شی از اَشیاء مـی کنـد و هیچ یک ازین لطائف بدن را این دولت میسَّر نیست .

اوست که انانیّتِ ابلیسی را که ناشی از عُنصُر ناری است بسیار است به اصلاح می آرد و قوّت شهویه و غضبیه و سایر اوصاف ذمیمه را که بهائم و سایر حیوانات را در آن شرکت است ، به حُسن تربیت به اعتدال می آرد .

سُبحَانَ الله ؛ لطیفه (ای) که بدترین لطایف بوده است ، بهترین اینجا میگردد . قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ السَّلامُ : خِیَارُکُم فِی الجَاهِلِیَّةِ خِیَارُکُم فِی الاسلَامِ اِذَا فَقُهُوا.تنبیه علامتِ نسیانِ ماسوی از قلب ، عدم خُطورِ ماسوی است در قلب به حیثیتی که اگر به تکلُّف اخطار ماسوی نمایند، خطور نکند، بلکه قلب قبول آن ننماید وعلامت زوال علم حضوری به نفس عالِم، انتقاء عالم است بالکل عَینًا وَ اَثَرًا ، تا زوالِ عِلم و معلوم ازوی متصوَّر شود ، چه علم و معلوم در آن موطن نفس عالم است تا نفس عالم زوال نپذیرد علم و معلوم منتفی نگردد.

وفناءِ اول ، فناء آفاق است و فناءِ ثانی فناءِ اَنفُس است که حقیقت فناست.

۵۳

مکتوب پنجاه و سه اِلی حَضرَتِ مَخدُوم زاده خَواجَه مُحَمَّد مَعْصُوم مَدَّ ظَلَّهُ فِی زَوَالِ العَینِ وَالاَثَرِ وُجُودًا وَّشُهُودًا و بَیَانِ ذلِکَ

بسمِ الله الرَّحمَن الرَّحِیم

قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالی هَل اَتی عَلَی الانسَانِ حِینٌ مِّنَ الدَّهرِ لَم یَکُن شَیئاً مَّذکُوراً . بَلی یَارَبّ قَد اَتی عَلَی الاِنسَانِ حِینٌ مِّنَ الدَّهرِ لَم یَکُن شَیئاً مَّذکُوراً لاعَینًا وَّلَا اَثرًا وَّ لَا شُهُودًا وَّلَا وُجُودًا ثُمَّ یَصِیرُ بَعدَ ذلِکَ اِن شِئتَ حَیّاً بِحَیوتِکَ وَ بَاقِیًا بِبَقَآئِکَ وَ مُتَخَلِّقاً بِاَخلَاقِکَ بَل صَارَ بَاقِیاً بِکَ بِفَضلِکَ فِی عَینِ الفَنَآءِ وَ فَانِیاً فِیکَ فِی عَینِ البَقَآءِ لِتَلَازُمِ بَینَهُمَا وَ حُصُولِ کَمَالِ کُلِّ وَاحِدٍ مِنهُمَا بِوُجُودِ الاخَرِ مَثَلُه مَثَلُ اِنسَانٍ اُلقِیَ فِی مَعدِنِ المِلحِ حَتّی صَارَ شَیئاً فَشَیَئاً مُنصَبِغاً بِاَحکَامِ المِلحِ اِلی اَن صَارَ کُلُّه مِلحاً مَا بَقِی مِنهُ عَینٌ وَ لَا اَثَرٌ فَلَا جَرَم اُبیحَ قَتلُه وَ قَطعُه وَ حَلَّ اَکلُه وَ بَیعُه وَ شِرَآوُه وَلَو بَقِیَ مِنهُ عَینٌ اَو اَثرٌ کَمَا جَازَ ذلِکَ وَ لَنِعمَ مَا قَالَ فی الشّعرِ الفَارسِیّ

+ سگی کاندر نمک زار اوفتد گم گردد اندر وی + من این دریای پر شور از نمک کمتر نمیدانم + فَاِن قُلتَ اِنَّکَ قَد کَتَبتَ فِی المَکَاتِیبِ وَ الرَّسَائِلِ اَنَّ زَوَالَ العَینِ وَ الاَثرِ اِنَّمَا یَکُونُ

شُهُودِیًّا لَا وُجُودِیًّا وَلاَثَرِ اِنَّمَا یَکُونُ شُهُودِیًّا لَا وُجُودِیًّا لِاِستِلزَامِهِ الاِلحَادَ وَ الزَّندَقَةَ وَ رَفعَ الاِثنَینِیَّةِ الثَّابِتَةِ بَینَ العُبُودِیَّةِ وَ الرُّبُوبِیة فَمَا مَعنی زَوَالِ العَینِ وَالاَثَرِ فِی الوُجُودِ اَیضًا ههُنَا.

قُلتُ انصِبَاغُ الشَّئِ بِحَیثُ یَصِیرُ اَحَدُهُمَا مُنخَلِعًا عَن اَحکَامِهِ وَ مُنصَبِغًا بِاَحکَامِ الاخَرِ لَایُوجِبُ رَفعَ الاِثنَینِیَّةِ عَنهُمَا حَتّی یَکُونَ اِلحَادًا وَ زَندَقَةً. فَاِنَّ الاِنسَانَ المُلقی فِی مَعدِنِ المِلحِ مَا اتَّحَدَ مَعَ المِلحِ وَ مَازَالَ اثنَینِیَّتُه بَل حَصَلَ لَه مِن جُوَارِ المِلحِ وَ سُلطَانِه فَنَآءٌ عَن نَفسِهِ وَ عَن صِفَاتِه وَ بَقَاءٌ بِالمِلحِ وَ اَحکَامِهِ مَعَ بَقَاءِ الاِثنَینِیَّةِ. غَایَةُ مَا فِی البَابِ هذِهِ الاِثنَینِیَّةُ شَبِیهَةٌ بِاِثنَینِیَّةِ لِلظِّلِّ مَعَ الاَصلِ لَا استِقلَالَ لَهَا وَ تِلکَ الاِثنَینِیَّةِ الزَّائِلَةُ لَهَا نوعُ الاِستِقلَالِ فِی نَظَرِ العَوَامِّ. فَالاِثنَینِیَّةِ بَاقِیَةٌ بَعدُ فَلَا الحَادَ وَ لَا زَندَقَةَ.

وَ اَمَّا مَنعِی فِی الکُتُبِ وَالرَّسَآئِلِ عَنِ الزَّوَالِ الوُجُودِیِّ فَمَحمُولٌ عَلی قُصُورِ فَهُمِ العَوَامِّ فَاِنَّهُم یَفهَمُونَ مِنهُ رَفعَ الاِثنَینِیَّةِ وَ یَقَعُونَ فِی الاِلحَادِ وَ الزَّندَقَةِ تَعَالَی اللهُ عَمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا کَبِیراً .

بَقِیَ اَنَّ الشَّبَحَ الَّذِی بَقِیَ مِن ذَلِکَ الأِنسَانِ بَعدَ صَیرُورَتِهِ مِلحًا حُکمِیًّا هُوَ فِی الحَقِیقَةِ صُورَةُ المِلحِ الَّذِی انصَبغَ ذَلِکَ الاِنسَانُ بِصِبغِهِ لاصُورَةُ الإِنسَانِ اِلَّا اَنَّهُ قِیسَ ذَلِکَ المِلحُ الحُکمِیُّ بِمِقیَاسِ شَبَحِ ذلِکَ الاِنسَانِ وَ صُوِّرَ بِصُورَتِهِ لَا اَنَّه بَقِیَ شَبَحُ الإِنسَانِ فَبَقِیَ اَثَرُه.

تَنبِیه زَوَالُ الشَّبَحِ فِی المِلحِ الَّذِی قِیسَ بِمِقیَاسِ صُورَةِ الاِنسَانِ مُمکِنٌ بَل وَاقِعٌ وَاَمَّا مَا نَحنُ بِصَدَدِهِ فَلَیسَ کَذلِکَ فَلِلّهِ المَثَلُ الاَعلی فَهُوَسُبحَانَه لَا یَتَّحِدُ مَعَ شَئٍ وَلَایَتَّحِدُ مَعَه شَئٌ وَلَایَتَّصِلُ بِالأَشیَآءُ وَلَایَنفَصِلُ عَنِ الأَشیَآءُ وَالَاشیَآءُ اَیضاً غَیرُ مُتَّصِلَةٍ بِه سُبحَانَه وَلَاتَنفَصِلُ عَنهُ.

سُبحَانَ مَن لَّایَتَغَیَّرُ بِذَاتِه وَلَا بِصِفَاتِه وَلَا فِی أَسمَآئِه بِحُدُوثِ الأَکوَانِ فَهُوَ سُبحَانَهُ الانَ کَمَا کَانَ عَلی صَرَافَةِ التَّنزِیهِ وَالتَّقدِیسِ فَهُوَ تَعَالی قَرِیبٌ مِّنَ العَالَمِ وَمَعَ العَالَمِ بِالقُربِ وَالمَعِیَّةِ المَجهُولَةِ کِیفِیَّتُهُمَا لَا کَقُربِ الجِسمِ مَعَ الجِسمِ وَلَا کَقُربِ الجِسمِ مَعَ العَرَضِ. بِالجُمَلَةِ صِفَاتُ الاِمکَانِ وَسِمَاتِ الحُدُوثِ کُلُّهَا مَسلُوبَةٌ عَن جَنَابِ قُدسِه.

عُرُوجُ الاَولِیَآءِ لَایَزِیدُ فِی قُربِهِ سُبحَانَهُ لِلعَبدِ وَ وُصُولُ الاَصفِیَاءِ لَایُحَصِّلُ اِتِّصَالَه مَعَ اللهِ وَالفَنَآءَ وَالبَقَآءَ اَحوَالٌ لِلعُرَفَاءِ غَیرَ مَا فَهِمَهَا العُقَلَآءُ وَ زَوَالُ العَینِ وَ الاَثَرِ لَه مَعنیً لَایَفهَمُه اِلَّا مَن رُزِقَ لَهُ

ذَلِکَ کَمَا سَیَجِیءُ تَحقِیقُه فَاستَمِعَ کَلَامَ هذِهِ الطَّآئِفَة بِحُسنِ الظَّنّ وَالقَبُولِ وَلَاتَفهَم مِنهُ مَدلُولَهُ الظَّاهِرَ وَمَعنَاهُ المُطَابَقِیَّ فَاِنَّه رُبَّمَا تَغلَطُ فِیهِ غَلَطاً فَاحِشًا فَتَضِلَّ وَتُضِلَّ وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ المُلهِمُ لِلصَّوابِ.

فَاِن قُلتَ قَد جوَّزتَ زَوَالَ العَینِ وَالأَثَرِ مِنَ الأِنسَانِ فَمَا تَقُولُ فِیمَا جَآءَ فِی القُرآنِ المَجِیدِ فِی شَانِ خَاتَمِ الرُّسُلِ عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ قُل اِنَّمَآ اَنَا بَشَرٌ مِّثلُکُم یُوحی اِلَیَّ (کهف. ۱۱۰) وَمَا جَآءَ فِی حَدِیثِ النَّبِیّ عَلی مَصدَرِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ اِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثلُکُم اَغضَبُ کَمَا یَغضَبُ البَشَرُ وَلَیسَ هذَا اِلَّا لِبَقَاءِ الاَثَرِ مِنَ الانسَانِیَّة.

قُلتُ لَیسَ کَذَلِکَ وَلَا دَلَالَةَ لَهُ عَلی بَقَاءِ الأَثَرِ إِلَّا أَنَّهُ لَمَّا أُرِیدَ إِرجَاعُ الإِنسَانِ الکَامِلِ بَعدَ الفَنَآءِ وَ البَقَاءِ إِلَی العَالَمِ وَ دَعوَةِ الخَلقِ إِلَی الحَقّ سُبحَانَهُ رُکِّبَت مَعَه الصِّفَاتُ البَشَرِیَّةُ وَالخَصَآئِصُ الانسَانِیَّةُ الزَّآئِلَةُ بَعدَ کَسرِ سَورَةِ تِلکَ الصِّفَاتِ لِتَحصُلَ المُنَاسَبَةُ بَینَهُ وَ بَینَ العَالَمِ بَعدَ مَا زَالَت وَ یَفتَحَ اللهُ بَابَ الافَادَة وَالاِستِفَادَة بَینَهُ وَ بَینَ العَالَمِ بِتِلکَ المُنَاسَبَةِ وَالحِکمَةُ الأُخری لِاِرجَاعِ هَذِهِ الصِّفَاتِ البَشَرِیَّة وَ اِلحَاقِهَا بَعدَ زَوَالِهَا اِبتَلَاءُ المُکَلَّفِینَ وَ اِختبَارُ المَدعُوِّینَ لِیَمِیزَ الخَبِیثَ وَالطَّیِّبِ وَ یَعتَزِلَ المُکَذِّبُ مِنَ المُصَدِّقِ وَیَحصُلَ الایمَانُ بِالغَیبِ بَعدَ مَا لُبِس الاَمرُ وَ سُتِرَالحَالُ بُرُجُوعِ تِلکَ الصِّفَاتِ قَالَ الله تَبَارکَ وَتَعَالی: (وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَکًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُونَ)(سوره الأنعام ۹)

فَاِن قَالَ قَائِلٌ مَا مَعنی زَوَالِ العَینِ وَالاَثَرِ مِنَ الانسَانِ الکَامِلِ وَالحَالُ اَنَّ ظَاهِرَهُ دَآئِمٌ عَلَی الصِّفَاتِ البَشَرِیَّة یَأکُلُ وَ یَشرَبُ وَ یَنَامُ وَ یَستَرِیحُ.

قَالَ تَعَالی فِی شَأنِ الاَنبِیَآءِ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ : وَ مَا جَعَلنهُم جَسَدً الَّایاکُلُونَ الطَّعَامَ قُلتُ الفَنَآءُ وَالبَقَآءُ مِن صِفَاتِ البَاطِنِ لَاتَّعَلُّقَ لِلظَّاهِرِ بِهِمَا بِالاصَالَة فَالظَّاهِرُ دَآئِمٌ عَلی اَحکَامِه وَ البَاطِنُ یَنخَلِعُ وَ یَتَلَبَّسُ فَاِن قِیل لَطَآئِفُ البَاطِنِ مُتَعَدِّدَةٌ کُلُّهَا یَتَحَقَّقُ بِالفَنَآءِ وَالبَقَآءِ اَو بَعضُهَا فَاَیُّ بَعضٍ هُوَ قُلتُ المُتَحَقِّقُ بِهِمَا اِنَّمَا هِیَ لَطِیفَةُ النَّفسِ اَلَّتِی هِیَ فِی الحَقِیقَةِ حَقِیقَةُ الانسَانِ المُشَارُ اِلَیهَا بِاِشَارَة قَولِ اَنَا فَهِیَ الاَمَّارَةُ بِالسُّوءِ اَوَّلاً وَالمُطمَئِنَّةُ اخِراً وَالقَآئِمَةُ بِعَدَاوَة الرَّحمن جَلَّ شَانُه اِبتِدَآءً وَالرَّاضِیَةُ عَنهُ المَرضِیَّةُ اِنتِهَاءً فَهِیَ شَرُّ الاَشرَارِ وَخَیرُالاَخیَارِ فَاقَ شَرُّهُ شَرَّ اِبلِیسَ وَزَادَ خَیرُه عَلی خَیرِ اَهلِ التَّسبِیحِ وَالتَّقدِیس.

تنبیه لَیسَ مَعنَی الفَنَاءِ وَالزَّوَالِ الوُجُودِی وَ مَعنَی البَقَآءِ بِاللهِ هُوَ زَوَالُ الاِمکَانِ مِنَ المُمکِنِ رَاسًا وَحُصُولُ الوُجوُبِ لَهُ ثَانِیًا فَاِنَّهُ مُحَالٌ عَقلِیٌّ وَالقَولُ بِذَلِکَ کُفرٌ بَل هُوَ خَلعٌ وَ لَیسٌ مَعَ بقَاءِ الاِمکَانِیَّةِ مِثلُ خَلعٍ وَ لَبسٍ اَثبَته اَربَابُ المَعقُولِ فِی العَنَاصِرِ بِطَرِیقِ الکَونِ وَالفَسَادِ اِلَّا اَنَّهُم اَبقَوا هَیُولَاهَا ثَابِتًا فِی الحَالَینِ مَعَ تَبَدُّلِ الصُّورَةِ وَ نَحنُ لَانَقولُ بِالهَیُولی وَ لَا بِثُبُوتِهَا بَل تَقُولُ اِنَّ الفَنَآءَ وَالبَقَآءَ اِعدَامٌ وَّ اِیجَادٌ مِنَ القَادِرِ المُختَارِ جَلَّ شَأنُه.

جَآءَ فِی الخَبَرِ لَن یَلِجُ مَلَکُوتَ السَّمَواتِ مَن لَّم یُولَد مَرَّتَینِ کَاَنَّـه اِشَارَةٌ اِلَی الاِیجَادِ الثَّانِی بِالوِلَادَةِ الثَّانِیَةِ وَ اِنَّمَا قَالوُا البَقَآءُ بِاللهِ تَجَوَّزًا وَ تَشبِیهًا لِزَوَالِ الصِّفَاتِ الرَّذِیلَةِ وَ حُصُولِ الاَخلَاقِ الحَمِیدَةِ کَاَنَّهَا شَبِیهَةٌ بِصِفَاتِ مَرتَبَةِ الوُجوُبِ تَعَالَت وَتَقَدَّسَت وَ قَد حَقَّقتُ فِی غَیرِ مَوضِعٍ أنَّ ذَاتَ المُمکِنِ هُوَ العَدَمُ لَیسَ إلَّا هُوَ فَلَا مَعنی لِزَوَالِه فَإنَّش المَمکِنَ مُمکِنٌ فِی جَمِیعِ الأَحوَالِ حَالَ الفَنَاءِ وَالبقَاءِ کَمَا کَانَ فِی حَالِ عَدَمِهمَا وَالوَاجِبُ تَعَالی وَاجِبٌ عَلی الاِستِمرَارِ وَالدَّوَامِ لَایَلحَقُ بِجِنَابِ قُدسُه شَیٌٔ وَ لَا یَنفَصِلُ عَنهُ اَمرٌ وَلَنِعمَ مَا قِیلَ فِی الشّعرِ الفَارسِیّ.

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد وَاللهُ اَعلَمُ

وَلَایَخفَی عَلَیکَ أنَّ بَقَآءَ الإمکَانِ فِی المُمکِنِ لَیسَ عِبَارَةً عَن بَقَآءِ الأثَرِ فِی المُمکِنِ وَ بَقَآءِ ثُبُوتِه فِی مَرتَبَةٍ مِن مَرَاتِبِ الثُّبُوتِ فَاِنَّه مُنَافٍ لِلفَنَاءِ الاَتَمّ وَ الفَانِی بِهذَا الفَنَاءِ بَعدَ رَدِّ الاَمَانَاتِ الی اَهلِهَا وَ رَدَّ الظِّلَالِ المُنعَکِسَةِ فِیهِ اِلی اَصلِهَا مِنَ الوُجُودِ وَ تَوَابِعِه کُلِّهَا مِنَ الصِّفَاتِ الکَامِلَةِ وَ النُّعُوتِ الفَاضِلَةِ لَحِقَ هُوَ بِالعَدَمِ الصِّرفِ الکَامِلِ فِی العَدَمِیَّةِ بِحَیثُ لَم یُوجَد فِیهِ اِضَافَةٌ وَ لَا نِسبَةٌ اِلی شَیٍٔ وَلَا اِسمٌ وَ لَا رَسمٌ فَاِنَّ وُجُودَ الاِضَافَةِ فِی العَدَمِ یُنبِیءُ عَن ثُبُوتِهِ وَلَوفِی الجُملَةِ.

به حضرت مختوم زاده خواجه محمدمعصوم مدظله در زوال عین و اثر وجوداً و شهوداً و بیان آن *

به نام خدای بخشاینده مهربان. فرمود خدای بسیار با برکت و برتر هر آینه آمده است بر آدمی مدتی از زمان که نبود چیزی ذکرکرده شده . بلی ای پروردگار من ؛ هر آیینه آمده است بر آدمی مدتی از زمان که نبود چیزی ذکر کرده شده نه از راه عین و نه از راه اثر نه از روی شهود و نه از روی وجود . پستر بعد از این اگرخواستی زنده می گردد به حیات تو و باقی می

باشد و بقاء تو متخلق می شود به اخلاق تو بلکه از فضل تو در عین فنا به تو باقی گشت و در عین بقا در تو فانی گردید به سبب تلازم میان شان وحصول کمال هریک از ایشان به وجود دیگر. داستانِ آن داستانِ انسانی است که در نمکسار در افکنده شده تا وقتی که شیئاً فشیئاً به احکام نمک منصبغ گردید حتی که به تمامه نمک شد نه عینش باقی ماند و نه اثرش. از اینجاست که قتل وقطعش مباح گشت وخوردن وفروختن وخریدنش حلال شد . واگر از روی عین یا اثر باقی ماندی چیزی از این ها جائز نگشتی وچه خوش گفته است درشعرفارسی سگی کاندر...الخ . اگر گویی هر آئینه تو در مکاتیب و رسائل خود نوشته ای که زوال عین و اثر همین شهودی باشد و بس نه وجودی که آن مستلزم الحاد و زندقه است و رفع اثنینیت ثابته است میان عبودیت و ربوبیت .پس در اینجا معنی زوال عین و اثر در وجود هم چیست.

گویم انصباغ شی به شی به نهجی که یکی از اینها از احکام خود مُنخلع گردد و به احکام دیگر منصبغ شود اثنینیت اینها واجب نمی گرداند تا الحاد شود و زندقه ؛ چه انسان در افکنده شده در کان نمک به نمک متحد نشده اثنینیتش هم زائل نگشته بلکه حاصل شد مر او را از جوار ملح و سلطان آن فنا از نفس خود و صفات خود و بقا به ملح و احکام ملح با وجود بقاء اثنینیّت. غَایَةُ مَا فِی البَابِ این اثنینیّت شبیه است به اثنینیّت ظِلّ مع الاصل ؛ نیست مر او را استقلالی امّا اثنینیّت زائله پس ثابت است مر او را نوعی از استقلال در نظر عوام و چون اثنینیّت تاحال باقی است پس اینجا نه الحاد است ونه زندقه– هذا. و اما بازداشتن من درکتب و رسائل از زوال وجودی پس مبنی است بر قصور فهم عوام زیرا که هر آئینه ایشان از آن رفع اثنینیّت می فهمند و در الحاد وزندقه می افتند. برتراست خدا بسیار برتر ازآنچه ظالمان می گویند.

باقی ماند اینکه شَبحیکه از آن انسان بعدِ گردیدنش مِلحِ حکمی باقی مانده است آن در حقیقت صورت ملح است که آن انسان به صبغ آن منصبغ گشته نه صورت انسان مگر آنکه آن ملح حکمی مقدر است به مقدار شبح آن انسان و مصور است به صورت آن نه آنکه باقی مانده است شبح آن انسان پس باقی مانده است اثر آن. تنبیه زوال شَبَح از ملحی که مقدّر است به مقدار صورت انسان ممکن است بلکه واقع وَ اَمَّا مَا نَحنُ بِصَدَدِهِ پس نه چنین است که مر خدای

راست صفتِ برتر پس او سُبحَانَه به چیزی متحد نگردد ونه چیزی با او متحد شود و نه متصل شود به اَشیاء و نه منفصل بود از اَشیاء و اَشیاء هم نه متصل اند به او سُبحَانَه و نه منفصل اند از او تعالی.

منزه است آنکه به حدوث محدثات متغییر نگردد نه در ذات ونه در صفات و نه در اَسما . پس او سُبحَانَه چنانکه بود الحال هم بر همان صرافت تنزیه و تقدیس خود است و او سُبحَانَه قریب به عالَم است و با عالَم اما به قرب و معیت مجهول الکیف نه در رنگ قرب جسم به جسم و نه در رنگ قرب جسم به عرض. بالجمله صفات امکان و سمات حدوث بتمامها از جناب قدس وی مَسلوب اند. عروج اولیا در اقرب اوسُبحَانَه بعبد چیزی نیفزاید و وصول اصفیا محصل اتصال او به حق نمی گردد و فنا و بقا احوال اند مر عرفا را غیرآنچه که عقلا فهمیده اند. و زوال عین و اثر را معنی است که نمی فهمد آن را مگر کسی که رزق داده شد او را آن چنانچه تحقیقش بیاید. پس کلام این طایفه را به حسن ظَنّ و قَبول بشنو و مدلول ظاهرش و معنای مطابقی اش را ازآن فهم مکن چه هر آینه بساست که در وی غلط فاحش کنی ؛ پس گمراه شوی وگمراه کنی وخدای پاک همان است مُوَفِّق ومُلهِمِ صواب. پس اگر گویی که به تحقیق جائز داشتی تو زوال عین واثر را از انسان پس چه می گویی در آنچه که آمده است در قرآن مجید درشأن خاتَم الرُّسُل عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ بگو جز این نیست که من آدمی ام مانند شما وحی فرستاده می شود به سوی من و در آنچه آمده است در حدیث پیغمبر عَلی مَصدَرِه الصَّلَواةُ وَالسَّلَامُ . جزاین نیست که من آدمی ام مانند شما خشم می گیریم چنانکه خشم می گیرد آدمی و نیست این مگر به سبب بقای اثر از انسانیت . گویم نه چنین است ونه این را دلالت است بر بقاءِ اَثَر مگر هر آینه چون خواسته شد ارجاع انسان کامل بعد از فنا و بقا به سوی عالم و دعوت خلق به حق سُبحَانَه نهاده شد در وی صفاتِ بشریّه و خصائص زائله انسانیه بعد از کسر سَورتِ آن صفات تا مُناسَبتی میان وی ومیان عالم بعد از زوال آن پیدا شود و خدای تعالی باب اِفاده و استفاده میان او ومیان عالم به آن مناسبت بگشاید هذَا . وحکمت دیگر در ارجاع این صفات بشریه و الحاق آنها بعد از زوال امتحان مکلفین است و آزمودن مدعوّین تا پاک را از ناپاک جدا

سازد و مُنکر از مُصدِّق یک سو شود و ایمان به غیب بعد از لبس کار و استتار حال به رجوع این صفات به حصول انجامد.

فرمود خدای بسیار با برکت و برتر و اگر می کردیم آن فرستاده را فرشته هر آینه می کردیم آنرا مردی و هر آینه مُشتبه میکردیم بر ایشان آنچه الحال اشتباه می کنند. اگر کسی گویدکه معنی زوالِ عَین وَ اَثر از انسان کامل چیست وحال آنکه هر آئینه ظاهرش دائماً بر صفات بَشَریّه باقی است ؛ می خورد و می آشامد و می خسپد و می آساید . فرمود حق تعالی درشأن انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ نگردانیدیم پیغمبران را کالبدی که نخورند طعام .گویم فنا و بقا از صفات باطن اند . ظاهر را به این ها اصالتةً نوعی از تعلُّق متحققِ نیست. پس ظاهر بر احکام خود دائم است و ثابت و باطن منخلِع میگردد و متلبِّس میشود. اگر گفته شود که لطائف باطن متعدّد اند آیا به فنا و بقا همه اش مُتَّصِف است یا بعض ، پس آن بعض کدامی است . گوئیم مُتَّصِف به اینها همین لطیفه نفس است و بس که در حقیقت حقیقت انسان هم همان است و با اشاره لفظ اَنَا مشارالیها است پس همونست بسیار فرماینده به بدی در اول و مُطمئنّه در آخر و قائم به دشمنی حق جَلَّ شَانُه در ابتدا و از حق راضی و مَرضی در انتها . پس اوست بدترین بدان و نیک ترین نیکان شرارتش از شرارتِ ابلیس فائق گشته و خیریتش از خیریّت اهل تسبیح و تقدیس افزون شده تنبیه نیست معنی فنا و زوال وجودی و معنی بقا بالله ، زوالِ اِمکان از ممکن بالکلیّه اوّلا و حُصولِ وَصفِ وُجوب مر او را ثانیاً زیرا که این امر عقلاً محال است و قائل شدن بدان کُفر بلکه معنی آن بر کشیدنِ صورت است و پوشیدن صورت دیگر با وجودِ بقاءِ اِمکانیّت در رنگ بر کشیدن و پوشیدن که ارباب معقول در عناصرِ بطریقِ کون و فساد اثبات نموده اند مگر آنکه هر آئینه ایشان به بقاء هیولای عناصر در هر دو حال با وجود تبدُّلِ صورتِ نوعیه حکم کرده اند و مایان نه به هیُولی قائل ایم و نه به بقاءِ آن ؛ بلکه قائل ایم به آنکه هر آئینه فنا و بقا اعدام است و ایجاد از قادر مختار جَلَّ شَانُه . در خبر آمده که هرگز نه درآید به ملکوتِ آسمانها کسی که دو بار نزاده شد گوئیا این خبر اشارت است به ایجاد ثانی به ولادت ثانیه و جز این نیست که بقا بالله مجازاً و تشبیهاً گفته اند به سبب زوال صفاتِ رذیله و حُصول اَخلاقِ حمیده که گوئیا شبیه

اند به صفاتِ مرتبه وجوب تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت و در مواضع متعدّده تحقیق نموده ام که هر آئینه ذاتِ ممکن همین عَدَم است و بس ، پس زوالش معنی ندارد چه ممکن در جمیع احوال ممکن است هم در حال فنا و هم در حال بقا ؛ چنانچه قبل از اینها بوده و واجب تعالی دائماً واجب است نمی پیوندد بجنابِ قدسِ وی چیزی و منفصِل نمی گردد از وی امری. و چه خوش گفته اند در شعر فارسی ؛ سیه روئی الخ .

بر تو مخفی نماند که هر آئینه بقای امکان در ممکن عبارت از بقاءِ اَثَر در ممکِن و بقاءِ ثبوت وی در مرتبه از مراتب ثبوت نیست که آن منافیِ فناءِ اَتَم است وفانی به این فنا بعد از ردِّ امانات به اهل آن ها و ردِّ ظِلالِ مُنعکِسه در آن به اصل آنها از وجود و تمام توابعش از صفات کامله ونعوتِ فاضِله به عَدَم صِرف که کامل است در عَدَمیّت مُلحق گشته به نهجی که باقی نمانده دروی اضافت ونه نسبت به چیزی ونه نامی ونه نشانی که وجود اضافت در عدم از ثبوت فی الجمله وی مُنبئ است. وَهُوَ کَمَا تَری فَافهَم.

۵۴

مکتوب پنجاه و چهارم به خان جهان در اِتّباعِ شرعِ مَتین و مُحارَبه اَعدای دین.

حق سُبحَانَه وَتَعَالی توفیق مرضیّاتِ خود کرامت فرموده سلامت و معزَّز و محتَرَم دارد بِالنَّبیِّ وَ آلِهِ الاَمُجَادِ عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ . گوی توفیق و سعادت درمیان افگنده اند+کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد

تلذُّذات وتنعُّماتِ دنیویه فانیه وقتی گوارا اُفتد و به تحلیل رود که در ضمن آن عمل به مقتضای شریعت غرّا نموده آید و به آخرت جمع شود و اِلّا حُکمِ سَمّ قاتل داردکه به شکرش اندوده اند و ابلهی را به آن فریب داده . وای اگر مُعالَجه آن به تریاقِ حکیمِ مطلق جَلَّ شَانُه نموده نه آید و تلافیِ آن شیرینی به تلخیِ اَوَامِر و نَواهیِ شرعیّه کرده نشود . بالجمله به اندک سعی و تردُّد بر وَفقِ شریعت که مبنای آن بر سهولت است مُلک اَبَدی بدست می آید و به اندک غفلت و فراغت آن دولتِ جاودانی از دست می رود.

عقل دور اندیش را کار باید فرمود و در رنگ طفلان به جوزی و مویزی عوض نباید کـرد. همین خدمت که در پیش دارند اگر آن را بـه اتیـانِ شـریعتِ مصـطفویه عَلـی مَصـدَرِهَا الصَّـلَواةُ وَالسَّلامُ وَالتَّحِیَّةُ جمع سازند کار انبیاء کرده باشند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسـلِیمَاتُ و دیـنِ مَتِـین را مُنورَّ ساخته و معمور گردنیده ، ما فقیران اگر سال هـا جـان بِکَنـیم در ایـن عَمَـل بـه گـرد شـما شاهبازان نرسیم.

گوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند

کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد

اَللّهُمَّ وَفّقنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرضی. بقیة المرام رافِعانِ رقیمه دُعا فضائل مآبَین خواجه محمد سـعید و خواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایـتِ احـوالِ ایشـان خواهنـد فرمـود موجب امتنان فُقَر است . اَمرُکُم اَعلی وَ شَانُکُم اَرفَعُ .

۵۵

مکتوب پنچاه و پنجم به ممریزخان افغان درنکوهش رجوع ازفقر به غنا

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفی

اخوی میان ممریز خان از تنگی هـای فقرگریختـه اِلتِجـاء باَغنِیـاء آوردنـد و بـه تلـذُّذات و تنعُّماتِ آن ساختند . اِنَّا لِلهِ وَ اِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ نیـک نفهمیـده انـد. اگـر بسـیار ترقـی در دنیـا در صحبت اَغنیا می کنند هزاری می گردند مان سنگه پنجهزاری یا هفت هزاری بود از او بـالا نمـی گذرند. اگر فرضاً به منصِبِ مانسنگی برسید فکر بکنید چـه چیـز کـرده باشـید و کـدام بزرگـی حاصل نموده اید نه نانی در فقر هم می رسید الحال نان چرب تر از آن می خورید با آن هـم مـی گذشت و با این هم خواهد گذشت اماتصورکنید که کدام امر از دست شما رفت و تا هسـتید مـی رود و مفلس تر می گردید. اَلرَّاضِی بِالضَّرَرِ لایَستَحِقُّ النَّظَرَ یعنی کسی که به ضـرر خـود راضـی است مُستحِقّ شفَقَت نیست.

چون مبتلا شده اید سعی کنیدکه طریق استقامت و التزام شـریعت از دسـت شـما نـرود و در شغل باطن هم فتور نیفتد. هرچندآن را بدنیا جمع ساختن مشکل است که جمع ضِدَّین اسـت. ایـن قدر هست که در این وضع که اختیارکرده اند و رو به آن خدمت و تردُّد دارند اگرتصـحیح نیـت کرده شود داخل غَزَا است و عَملِ نیک است اما تصحیح نیت کار مشکل است. امروز این خدمت است که فی الجمله نیک است فردا شاید خدمتی فرمایندکه عینِ وَبال باشد و بالجمله کارمشـکل است هوشیار باشند. خبر شرط است. وَالسَّلامُ

۵۶

مکتوب پنجاه و ششم به جناب پیرزاده حضرت ایشان خواجه محمد عبدالله و بخواجه جمال الدین حُسین وَلَد خواجه حُسام الدین احمد در تأسُّف بر فوتِ صحبتِ گذشته

و در ایماء به اسرار جدیده

اَلحَمدُ لِلهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطفی

قُرَّتَیِ العَینَینِ وَ مَسَرَّتَیِ الاُذنَینِ « خواجه محمد عبدالله » و « خواجه جمال الدین حسین » بـه جمعیت صُوری و معنوی مُتجلّی باشند . عجب تغافُلی ورزیدند و نامهربانی نمودند که بـا وجـود حصول قرب جوار در سرهند نرسیدند و این غریب را نپرسیدند و حقوق آشنایی به جا نیاوردنـد. از خواجه محمد افضل چه گله نماید که در آشنایی خود را از ایشان به مراحل دورتـر مـی دارد، بلکه از آشنایی ما هراسان است. از میر منصور بیگ چه گوید که همیشه آرزوی صحبت دارند و از قوت به فعل نمی آرند. قولِ فقهای عظام است که اَلرَّاضِیُ بِالضَّـرَرِ لَـا یَسـتَحِقُّ النَّظَـرَ. لشـکر هرچند دریای ظُلمات است، امّا متضمّنِ آب حیات است. در اینجا بِعِنَایَـةِ الله سُـبحَانَهُ وَ لَـو عَلـی سَبِیلِ النُّدرَةِ آن گوهر به دست می آید که در جاهای دیگر اگر شَبَح آن گوهر میسَّـر شـود مُغتـنم است. هر مبارزی که قدر و قیمت پیدا کرده است در استیلاء اَعدا او را میسَّر شده است، هرچنـد سلامتی در زاویه است اما دولت غَزَا و شهادت در مَعرِکه است. کُـنج و زاویـه بـه اهـل سَـتر و ارباب ضُعف مُناسِب است.

در حدیث آمده است : «اَلمُؤمِنُ القَوِیُّ خَیرٌمِّنَ المُؤمِنِ الضَّعِیفِ » کارِ مردانِ اَقویا مُبـارزت و مَعرِکه کُبری است . قُل کُلٌّ یَّعمَلُ عَلی شَاکِلَتِهٖ فَرَبُّکُم اَعلَمُ بِمَن هُوَ اَهـدی سَـبِیلًا . بعـد از مُضِـیُّ مُدّتِ رخصت چون متوجه عَسکَر شد فرزندی محمدسعید را به ضرورت در خانه گذاشته آمـد و چون فیوض و برکات و علوم و معارف را که بعد از مفارقت فرزندی به ظهور آمده بود ملاحظه نمود، از مفارقت او پشیمان شد و فرصت را غنیمت شمرده ، طلبید. خورد و ریزه همه آمدنـد بـه امید آنکه ازین برکات درویزه نمایند. عجب معامله است. گویا در جرگه مَلامتیّه ایم و در زُمـره قلندریه ؛ با وجود آنکه از فریقَین جدا ایم و کار و بار علیحده داریم شَـمَّه ای از علومـه جدیـده بشنوید.

عُنوانِ مکتوبی است.

قَالَ اَللّٰهُ تَبَارَکَ وَ تَعالی : هَل اَتی عَلی الِانسَانِ حِینٌ مِّنَ الدَّهرِ لَم یَکُن شَـیئًا مَـذکُورًا بَلـی یَـا رَبِّ قَد اَتی عَلَی الاِنسَانِ حِینٌ مِّنَ الدَّهرِ لَم یَکُن شَیئًا مَذکُورًا لَّا عَینًا وَّ لَـا اَثَـرًا وَّ لَـا شُـهُودًا وَّ لَـا وُجُودًا اِلی اخِرِه. و شما در مکتوبات دیده اید که مـن زوال وجـودی را از قبیـل الحـاد و زندقـه شمرده ام و اینجا با این عبارت نوشـته ام و عـلاج آن بِکَـرَمِ الله سُـبحَانَه نمـوده. ع قیـاس کـن زگلستانِ من بهارِ مرا + این همه دوَل از بَرکاتِ این واقِعات است. لَولَاهَا لَمَا وُجِدَت تِلکَ + رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیٍٔ قَدِیرٌ.

مولانا محمد مراد چون متردِّدِ آن حُدود بوده دو کلمه نوشته آمده. اَلعَاقِبَةُ بِالخَیرِ .

۵۷

مکتوب پنجاه وهفتم به مولانا حمید احمدی در بیان حدوث عالم و رد عقل فعال

اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العلَمِینَ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ عَلی سَیِّدِالمُرسَلِیَن.

الله تعالی به ذات اقدس خود موجود است و هستی او سُبحَانَه به خودی خـود اسـت اوتَعَـالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق وعدم لاحق را به جناب قـدس او سُبحَانَه راه نیست چه وجوبِ وجُود کمینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم کهینه کَنّـاسِ

آن بارگاه محترم و ماسوای اوتَعَالی که مسمّی به عالَم است چه از عناصر و چه از افـلاک و چـه از عقول و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات همه به ایجـاد او جَـلَّ سُـلطَانُه موجـود گشته است و از عدم به وجود آمده . قدم ذاتی و زمانی جناب قدس او را ثابـت اسـت و بـس و حدوث ذاتی و زمانی غیر او را سُبحَانَه کـائن چنانچـه زمـین را در دو روز خلـق فرمـوده اسـت سموات و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز از عدم بـه وجـود آورده اسـت کریمـه خَلَـقَ الاَرضَ فِی یَومَینِ و کریمة فَقَضهُنَّ سَبعَ سَمَوات ٍفِی یَومینِ مصداق این سخن است. سـفیهی باشـد بلکه مُنکر نَصِّ قرآنی بود که بِقدَمِ بعض ماسوی لب گشاید و به قدم افلاک و کواکب حکم کنـد و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصور نماید اجماع اهـل ملّـت بـر حُدوثِ ماسوای حق جَلَّ وَعَلَا منعقد گشته است و به اتّفاق حکم به وجـود ماسـوی بعـد از عـدم سابق نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رسالة المُنقِذ عن الضَّلال تصریح به این معنی نموده است و جماعه که به قدم بعضی از اجزای عالَم قائل گشته اند از ایـن راه تکفیـر آن هـا فرمـوده رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ پس حکم به قدم شی از اَشیاءِ مُمکِنه خُروج از ملّت است و دخول در فلسـفه است و چنانچه ماسوای حق را جَلَّ سُلطَانُه عَدَمِ سابق کائن است عَدَمِ لاحِق نیـز دامنگیـر اوسـت کواکب از سموات فرو خواهند ریخت و آسمان ها پاره پاره خواهد گشـت و زمـین و جبـال نیـز پرچه پرچه خواهند شد و به عَدَم خواهند پیوست چنانچه نَصِّ قرآنی بدان نـاطق اسـت و اجمـاع جمیع فِرَقِ اسلامیه بر آن منعقد است حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی در کـلام مجیـد فرمـوده اسـت. فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّور نَفخَةٌ وَّاحِدَةٌ وَّ حُمِلَتِ الاَرضُ وَالجِبَالُ فَدُکَّتَا دَکَّةً وَّاحِدَةً فَیَومَئِذٍ وَّقَعَـتِ الوَاقِعَـةُ وَانشَقَّتِ السَّمَآءُ فَهِیَ یَومَئِذٍ وَّاهِیَةٌ و فرموده اِذَا الشَّمسُ کُوِّرَت وَ اِذَا النُّجُومُ انکَدَرَت وَ اِذَا الجِبَـالُ سُیِّرَت و فرموده اِذَا السَّمَآءُ انفَطَرَت وَاِذَا الکَوَاکِبُ انتَثَرَت و فرموده اِذَا السَّمَآءُ اَنشَـقَّت و فرمـوده کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجهَه لَهُ الحُکمُ وَ اِلَیه ِتُرجَعُون و امثال این ها در قرآن مجید آیت های بسـیار وارد است جاهلی بود که انکار فنای این ها نماید یا ایمانی به قرآن نداشته باشـد و بـه مُمَّوهَـاتِ فلسفی مفتون بود . بالجمله اِثباتِ عَدَمِ لاحِق در ممکنات در رنـگ اثبـات عـدم سـابق آن هـا از ضروریات دین است و ایمان به آن لازم است و آنچه بعضی از علما گفته اند که هفت چیز را که

عرش و کرسی ولوح وقلم وبهشت و دوزخ و روح باشند فنا نخواهد شد و باقی خواهند ماند نه به آن معنی است که این ها قبول فنا نمی کنند و قابلیت زوال ندارند حاشا وکلا ؛ بلکه قادر مختار جَلَّ شَانُه هر که را خواهد بعد از وجود فانی سازد و هر که خواهد باقی دارد از جهت حکم و مصالح یَفعَلُ اللهُ مَایَشَآءُ وَ یَحکَمُ مَایُرِیدُ . از این بیان لائح گشت که عالم به جمیع اجزای خود مستند به واجب است تَعَالی و در وجود و بقا به او سُبحَانَه محتاج ؛ چه بقا عبارت از استقرار نفس همان وجود است در زمان ثانی و ثالث اِلی مَاشَآءَاللهُ تَعَالی امر زائد نیست بر آن وجود که مسمّی به بقا باشد. پس نفس وجود و استقرار وجود هر دو به اراده اوتَعَالی مفوَّض باشند عقل فعّال چه بود که سرانجامِ اَشیاء نماید و حوادث به او مستند باشند. در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن است ؛ چه ، تحقق و حصول او مبتنی بر مقدماتِ زراندوده فلسفیه است که به اصول حقه اِسلامیه ناتمام و نافرجام اند. ابلهی بود که اشیاء را از قادر مختار جَلَّ شَانُه بازداشته به اینچنین اَمرِ مَوهوم مستند سازد بلکه اشیاء را هزارن ننگ و عار است که به منحوتِ فلسفی مستند باشند بلکه اشیاء به عدم خود راضی و خورسند باشند و هرگز مَیل وجود ننمایند از آنکه استناد وجودشان به مجعول سَفسَطِی نموده آید و از سعادت انتساب به قدرت قادر مختار جَلَّ سُلطَانُه ممتنع گردند. کَبُرَت کَلِمَةً تَخرُجُ مِن اَفوَاهِهِم اِن یَّقُولُونَ اِلَّا کَذِبًا.

۵۸

مکتوب پنجاه و هشتم به خواجه صلاح الدین احراری در آنکه خلق و نمود و وجود ممکنات در مرتبه وهم و حس است که اتقان یافته است

کَانَ اللهُ وَ لَم یَکُن مَّعَه شَیٔ و چون خواست که کمالات مکنونه خود را ظاهر سازد هر اسمی از اَسماء الهی جَلَّ سُلطَانُه طلب مظهری از مظاهر فرمود تا کمالات خود را در آن مظهر جلوه فرماید و مظهریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه مظهر و مرآتِ شیٔ مُباینِ و مقابلِ شیٔ است و مُباین و مقابلِ وُجود عَدَم است فقط ، پس حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی به کمال قدرت خویش در عالم عدم مر هر اسمی را از اَسما مظهری از مظاهر تعین فرمود و آنرا در

مرتبه حِسّ و وَهم هرگاه که خواست و هرطور که خواست خلق فرمود خَلَقَ الاَشیَآءَ مَتـی شَـآءَ وَ کَمَا شَآءَ و معامله ابدی به آن مربوط ساخت.

باید دانست که منافی عَدَمِ خارجی ثبوتِ خارجی است نه ثبوتی که در مرتبـه حـس و وهـم پیدا کند که آن بوی مُنافات ندارد و ثبوت عالَم در مرتبه وهم و حس است نه در مرتبه خارج تا مُنافی او بود پس رواست که عَدَم در مرتبه حس و وهم ثبوت پیدا کند و به صُنع خداوندی جَـلَّ سُلطَانُه اِتقانی و رُسوخی آنجا او را حاصل شود و در آن مرتبه به طریق انعکاس و ظلیّت حـی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبه خارج هیچ نامی و نشـانی از وی نباشـد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جَلَّ سُلطَانُه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و به این معنـی توان گفت: اَلانَ کَمَا کَانَ. مِثالِ آن مِثال نقطة جَوّاله و دائرة موهومه است که موجود همـان نقطـه است و بس و دائره در خارج معدوم است و نامی و نشانی در خارج ندارد مَع ذٰلِکَ آن دائـره در مرتبه حس و وهم ثبوتی پیدا کرده است و در آن مرتبه به طریـق ظلیّـت اِنـارت و اشـراق او را حاصل است از این تحقیق استغنای حاصل می گردد از آن مقدمات مبسـوطه کـه حضـرت شـیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالَم فرمـوده انـد و بیـان تنـزُّلات نمـوده و تعیُّنـات علمـی و خارجی ساخته و حقائق و اَعیان ثابته را در مرتبة علم واجبی جَلَّ سُلطَانُه ثابـت کـرده و عکـوسِ آن ها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته آثار این ها را خارجی نامیده کَمَالَایَخفی عَلَـی المُنصِفِ النَّاظِرِ فِی کَلَامِهِمُ المُطَّلِعِ عَلَی اصطِلَاحِهِم و به این تحقیق معلوم گشت که هیچ چیز غیـر از حق جَلَّ وَعَلَا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت ایـن هـا در مرتبـه حس و وهم است وهیچ محظور لازم نیست چه این نه مَوهُومی است که به اختـراع وهـم ثبـوتی پیدا کرده است که به ارتفاع وهم مُرتفع گردد بلکه ثبوت آن بـه صـنع خداونـدی جَـلَّ شَـانُه در مرتبه وهم است و ثبات و تقرر و اتقان و استحکام در این مرتبه دارد. صُنعَ اللهِ اَلَّذِی اَتقَـنَ کُـلَّ شَیئٍ این بیان واضح گشت که حقائق ممکنات عَدَمات اند که در خانه علم واجبـی تمیُّـز و تعـیُّن پیدا کرده اند و به صنع خداوندی جَلَّ سُلطَانُه مرةً ثانیه در مرتبه حس و وهم ثابت گشته بعضـی از آن ها مرایای اسمای الهی جَلَّ شَانُه شده و در این مرتبه به حکم ظلیّت و انعکاس حَیّ و عـالم

و قادِر و مُرید و بینا و شنوا و گویا گشته و به تحقیق شیخ و مُتابِعـانِ او حقـائق ممکنـات صُـوَر علمیه اَسماءِ الهی است جَلَّ سُلطَانُه که یکی از تنزلات خمسه حضرت وجود اسـت بالجملـه نـزد فهم این فقیر حقائق ممکنات عدمات اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزِّله اند و حضـرت شـیخ نمودِ کثرت را در خارج اثبات کرده است و گفته که صُوَرِ عِلمیّه متکثِّره که حقائق ممکنات اند و تعبیر از آن ها به اعیان ثابته کرده است در مرآت ظاهر وجود تَعَالی که جز او در خارج موجودی نیست منعکس گشته در خارج نمودی پیدا کرده اند و می نمایند که در خارج اند و فی الحقیقـت غیر از یک ذات تَعَالی در خارج موجودی نیست می فرمایـد کـه هریـک از صُـوَرِ علمیّـه را در وقتی از اوقات به ظاهر وجود که کالمِرآت است مرآن صور را نسبت مجهول الکیفیت پیـدا مـی شود که سبب نمایندگی آن ها در خارج می گردد و می گوید که ایـن نسـبت مجهـول الکیفیـت معلوم احدی نیست حتی که انبیاء را نیز از این سِرِ اطلاع نداده اند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و اظهار این صُوَر را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت است خلق گفته اسـت و ایجاد اشیاء دانسته و به این تحقیق سابق که این فقیر به آن مُهتد گشته است اشیاء را چنانچـه در خارج وجودی نیست نمودی هم ایشان را به خانه خارج بر همان بی رنگی خود است نـه وجـودی است غیر را در وی نه نمودی اگر نمود است او را در مرتبه وهم است و اگر ثبوت است به صنع خداوندی جَلَّ شَانُه هم در مرتبه وهم است . بالجمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه اسـت نـه آن که نمود او در جائی است و ثبوت او در جائی دیگر مثلا دائره مَوهُومه که ناشی از نقطـه جوّالـه است چنانچه ثبوت آن در مرتبه وهم است نمود او نیز در همان مرتبـه اسـت چـه ارتسـامِ آن در وهم است نه در خارج و نمود همدران مرتبه است زیـرا کـه در خـارج از وی نشـانی نیسـت تـا نمودار گردد غَایَةُ مَافِی البَابِ نمودِ وهمی را نمود خارجی مـی انگارنـد در رنـگ آن کـه صُـوَرِ مثالیه را در عالم مثال در یَقظه به حسِّ باطن می بینند و خیـال کننـد کـه آن صـور را در عـالم شهادت و حس ظاهری می بینند و این قسم اشتباه بسیار واقع می شود که یک مرتبه را به مرتبه دیگر مشتبه می یابند و حکم یکی بر دیگری می کنند پس در مَانَحنُ فِیهِ آن دائره موهومه که در خیال مرتسم گشته است به چشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بینند و خیال مـی کننـد کـه

آن را به چشم سَر در خارج می بینند نه اینچنین است زیرا کـه آن را در خـارج کـه محـل نقطـه جوّاله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آئینه منعکس گشته اسـت هم بر این منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبـوت و نمـود وی هر دو در مرتبه خیال است وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَم پس آن را که شیخ قُدِّسَ سِرُّه خارج دانسته اسـت و اشیاء را در آن به طریق انعکاس نمودی اثبات کرده آن خارج نیست بلکه مرتبه وهم است که به صنع خداوندی جَلَّ شَانُه تقرر و ثبات پیدا کرده است و خارج متوهم می شود خارج ورای اوست که از شهود و احساس ما برتر است آن چه مشهود و محسوس و معقـول و متخیـل ماسـت همـه داخل دائره وهم است موجود خارجی جَلَّ سُلطَانُه ماورای ورای افهام ماست مرآتیّت این جـا چـه گنجایش دارد و کدام صورت بود که در آن حضرت سُبحَانَه منعکس گردد و مَرایا و صُـوَر همـه در مراتب ظِلال است که به دائره وهم و حس تعلق دارد رَبَّنَا اَتِنَا مِن لَدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِّیء لَنَا مِـن اَمرِنَا رَشَدًا.

۵۹

مکتوب پنجاه ونهم به خواجه شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه به اراده اوتَعَالی و تلذُّذ به آن

حق سُبحَانَه وتَعَالی بر جاده شریعت مصطفویّه عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَ التَّحِیَّةُ استقامت بخشیده به کلیّت گرفتار جناب قُدسِ خود گرداند. فرزند عزیز با تمیز حوادث یومیّه چون به اراده واجب الوجود جَلَّ سُلطَانُه کائن است و به فعل اوتَعَالی ثابـت ؛ اراده خـود را تـابع اراده اوتَعَـالی ساخته آن حوادث را مُراداتِ خود باید داشت و به آن متلذِّذ باید بود . اگر بندگی است این نسبت باید پیدا کرد و اِلّا پا از بندگی کشیدن است و به مولای خود جَلَّ شَانُه معارضه نمودن است . در حدیث قدسی آمده است مَن لَم یَرضَ بِقَضَائِی وَلَم یَصبِر عَلی بَلَائِی فَلیَطلُب رَبّاً سِوَائی وَلیَخرُج مِن تَحتِ سَمَائِی. آری مردم فُقرا و مساکین و جماعه زیردستان به رعایت و حمایـت شـما آسـوده و مرفه الاحوال بوده اند چون ایشان هم صاحبی دارند کافی است نیک نامی شما باقی مانـده اسـت حضرت حق سُبحَانَه وتَعَالی جزای عاجل و آجلِ کرامت فرماید وَالسَّلام.

مکتوب شصتم به پیرزاده حضرت ایشان خواجه محمد عبدالله در بیان عدمیت ذات انسان و انعکاس ظلال اسما و صفات واجبی تَعَالی در آن و بیان آن که ذات انسان نفس ناطقه اوست با ذکر فنای نفس و قلب و زوال علم حصولی و حضوری

هُوَالحَقُّ المُبِینُ سُبحَانَ مَن لَّا یَتَغَیَّرُ بِذَاتِه وَ لَا بِصِفَاتِه وَ لَا فِی اَسمَائِهِ بِحُدوثِ لاَکوَانِ زیرا که در حدوث اکوان هر تغیُّری و تَلوُّنی که رفته است در مراتب عَدَم است و در حضرت وجود تَعَالی وَتَقَدَّسَ هیچ تنزلی و تبدلی چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آن است که حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی چون خواست که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد و در مجالی و مَرَایای اَشیاء جلوه دهد هر کمالی را در مراتب عَدَم نقیض آن کمال که مقابل اوست و به اضافت از سائر اعدام متمیّز است از برای مرآتیتِ آن کمال تعین فرموده چه مرآت شئ مقابل شئ است و سبب ظهور آن شئ . وَ بِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الاَشیَاءُ و آن اَعدام را که قابلیت مرآتیت آن کمالات دارند هرگاه خواست در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات را در آن ها منعکس ساخت و به این انعکاس آن اَعدام را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید لیکن محسوس گشته است که اول در عدم تصرفی می فرمایند بی آنکه در وی چیزی دیگر مخلوط سازند و آن را به آن تصرف ملایم و نرم می سازند بعد از آن آنجا ظهور کمال می نمایند در رنگ آن که اول موم را نرم و ملایم سازند بعد از آن از صور و اشکال پیدا آرند باید دانست که مراد از عدم این جا عدم خارجی است که مقابل وجود خارجی است پس منافی ایجاد او که در مرتبه وهم واقع شود نبود و ثبوت وهمی به وی جنگ ندارد با آن که گویم منافی عدم ، وجود است که نقیض اوست و عدم وجود نگردد اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید چنانچه در وجود گفته اند که از معقولات ثانویه است که در خارج معدوم است از این تحقیق معلوم گشت که حقائق اشیاء اَعدام اند که کمالات مرتبه وجود تَعَالَت وَتَقَدَّسَت در آن ها منعکس گشته است و آن ها به ایجاد

خداوندی جَلَّ سُلطَانُه تحقق و ثبوت وهمی پیدا کـرده انـد و در مرتبـه حـس و وهـم اسـتقرار و استمرار حاصل نموده گویا ذوات اشیاء آن اعدام اند و انعکاس کمالات در آن ها در رنگ دسـت و پای آن اعدام اند و قُوی و جوارح آن ها . بعد از تمهید ایـن مقـدمات سـخنی چنـد از مقصـد اصلی که به ولایت خاصه تعلق دارد مذکور می سازد به گوش هوش باید شنید بدان اَرشَدَکَ اللهُ تَعَالی وَ هَدَاکَ سَوَآءَالطَّرِیقِ که حقیقت انسان و ذات آن عدم است که حقیقت نفس ناطقه اسـت و در ابتدا تعبیر از آن نفس به نفس اماره می نمایند و هر فردی از انسان به لفظ اَنَـا اشـارت بـه او می کند پس ذات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان در رنگ قوی و جوارح باشند مـر او را و چون عَدَم فِی حَدِّ ذَاتِهِ شر محض است بویی از خیریت ندارد نفس امّاره نیـز شـر محـض بود و بویی از خیریت در وی نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکسه را کـه در وی به طریق ظلیّت ظهور نموده اند از خود می داند و قیام آن ها را که به اصل شان ثابـت اسـت بـه نفس خود نسبت می کند و خود را به آن کمالات کامل و خیر می داند و از این راه دعوی سـری پیدا می کند و به خدای خود جَلَّ سُلطَانُه در کمالات خود را شریک می سازد و حول و قـوت را از خود تصور می نماید و متصرف خود را می انگارد و می خواهد که همه تابع او باشند و خـود تابع کسی نبوده و خود را از همه دوست تر می دارد و دیگران را برای خود دوست می دارد نـه برای ایشان و از این تخیلات فاسده عداوت ذاتی به مولای خود جَلَّ سُلطَانُه پیدا مـی کنـد و بـه احکام منزّلة اوتَعَالی نمیگرود و متابعت هواهای خود می خواهد و پرستش هواهای خود می نماید در حدیث قدسی آمده است عَادِ نَفسَکَ فَاِنَّهَا انتَصَبَتِ بِمُعِاداتِی و حضرت حق سُـبحَانَه وَتَعَـالی از کمال رأفت و رحمت خود انبیاء را مبعوث ساخته عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ کـه رحمـت عـالم اند تا دعوت به حق فرمایند جَلَّ سُلطَانُه و تخریب کارخانه این دشمن نمایند و او را بـه خـالق و مولای او دلالت کنند و از این جَهل و خُبث برآرند و بر نقص و شرارت او اطـلاع دهنـد هرکـه سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران را اجابت نمود و از جهل و خبث خود بازگشت و منقاد احکام منزله شد . باید دانست که طریق تزکیه نفس بر دو نوع است طریقی است که به ریاضـات و مجاهدات تعلق دارد و آن طریق انابت است که به مریدان مخصوص است و طریق دیگر طریق

جذب و محبت است که راه اجتباء است به مرادان تعلق دارد شَتَّانَ مَـا بَـینَ الطَّـرِیقَینِ طریـق اول رفتن است به جانب مطلوب و طریق ثانی بردن است به مقصود از رفتن تـا بـردن تفـاوت بسـیار است و چون به سابقه کرم صاحب دولتی را خواهند که به راه اجتباء برند او را جذب و محبت به جناب قدس عطا می فرماید و کشان کشان می برند در این میان سعادتمندی بود که او را به حـدِّ فنا رسانند و از دید و دانش ماسوی رهانند و از آفاق و انفس بگذرانند. نسیانِ آفاق وابسـته بـه فنای قلب است و فنای انفس موقوف بر فنای نفس امّاره است در اول زوال علم حصولی اسـت و در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق نشود ؛ چه تا زمانی که حاضر برپاست علم حضوری برجاست زیرا که علـم حضـوری عبـارت از نفـس حاضر است نه امر زائد بر آن . پس زوال شهودی در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بـود به خلاف زوال شهودی که در فنای قلب اعتبار کرده می شود مستلزم زوال وجود قلب نیست که شهود آن جا زائد بر شاهد و حاضر است فنای احدی مستلزم فنای دیگر نیسـت فَـافهَم فَـاِنَّ هَـذا الفَرقَ الدَّقِیقَ قلَّمَا یُهتَدی بِه وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ. تنبیه ساده لـوحی خیـال نکنـد کـه زوال نفـس حاضر در مقام بقا بالله که ارباب توحید وجود را میسر می شود هم حاصل است چه حاضـر در آن موطن حق است سُبحَانَه نه نفس سالک که فنا یافته اسـت گـویم کـه حاضـر در آن مقـام نفـس سالک است که آن را به عنوان حقیقت دانسته است نه حضرت حق تَعَالی وَتَقَدَّسَ که از این تعین و از این حضور منزه و مبرا است از آن قبیل است که گفته اند . بخواب اندر مگر موشی شتر شد * این جا زوالِ علم به نفس حاضر است که از قسمِ علمِ حُصولی است نه زوال نفـس حاضـر کـه مستلزم زوال علم حضوری گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال عَین و اَثرِ اوست نـه زوالِ علم به نفس حاضِر شَتَّانَ مَا بَینَهُمَا * رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَـدِیرٌ. وَالسَّـلام عَلـی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

۶۱

مکتوب شصت ویکم به حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مُدّظِلُّه در آن که عارف را گاه رؤیت بعضی مظاهر زینه عروج می گردد و غیر ذلک

چون معامله عارف به صرف ذات تَعَالی وَتَقَدَّسَ می افتد و جمیع نِسَب و اِعتِبارات ساقط می گردد در آن موطن عروج مُتعَسِّر می شود و بی علاقه و تعلق برآمدن دشوار می نماید در این وقت گاه باشد که به حکم اَلنَّظرَةُ الاُولی لَکَ نگاه اول که به مظاهر جمیله تعلق کند در این مقام مدد نماید و به سرعت بالا برد و از مجاز که قنطرة حقیقت گفته اند به حقیقت رساند . اما دراین وقت محافظت ازنظره ثانیه که النَّظرَةُ الثَّانِیَةُ عَلَیکَ فرموده اند لازم است که مُضِرّ و سَمِّ قاتل است امداد و اعانت آن جا خود چه متصوّر بود ٭ مَا جَعَلَ اللهُ سُبحَانَه فِی الحَرَامِ شِفَاءً ٭ محسوس گشته است که اگر به طبع نظر ثانی واقع شده است خالی افتاده است و در رنگ سائر سنگ و کلوخ یافته است و جمعی که نظرهای ثانی و ثالث و رابع را که به مظاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند و از اَسبابِ عُروج به حقیقت انگاشته از باب اِستدراج اند و حقیقتی که به آن عروج می نمایند از عالَمِ مجاز است کریمهء قُل لِّلمُؤمِنِینَ یَغُضُّوامِن اَبصَارِهِم در رَدِّ این جماعه کافی است و گاه بود که در این وقفه ظُلُمات جُوّار نافع آید و کفر و فسق همسایه ها اِمداد کند و هرچند از این ظُلمت بیش بود امداد زیاده نماید نه به آن معنی که گفته اند که فیوض وارده بر جماعه که غرق ظلمت غفلت باشند از نا قابلی آن فیوض به این ها نمی رسد بلکه متوجه شخصی می شود که با حضور در جوار اینان بود و آن شخص به فیوض دیگران ترقیات می نماید که نه این چنین است زیرا که به واسطه علوِّ درجه آن عارف توان گفت که آن فیوض وارده به حوالی او نرسد چه جای آن که امداد عروج او نماید کارخانه این بزرگواران بلند است هر عملی و فیضی آن جا نافع نیست بلکه این جا سری است دقیق که بر ارباب آن حال منکشف است این قدر وا می نماید که ظلمت هم از برای کمال ظهور نور در کار است وَبِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الاَشیَاء شنیده باشند وچون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کَرَم ظلمتِ جُوّار را هم معتبر داشته اند و در ظهور نور که نورالاَنوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات و عبادات را خصوصاً ادای

فرائض را در آن موطن چرا نفع نبود و چرا اِمدادِ عُروج ننماید. گویم که چرا نافع نیست و چون اِمدادِ عُروج نمی نمایند لیکن نفع و امداد معتد به که سابقا متحقق می گشت در این وقت حاصل نیست و در رنگ اسباب خارجی که بالا مذکور شد و امثال آن ها نافع نه وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ سُبحَانَکَ لَاعِلمَ لَنَا اِلَّامَا عَلَّمتَنَا اِنَّک اَنتَ العَلِیمُ الحَکِیمُ وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

۶۲

مکتوب شصت و دوم به حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مدظله العالی در انتفای فنای وجودی از انسان بنابر عدم ذاتی او

حقیقت و ذات انسان نفس ناطقه است که مشارالیه انسان است به لفظ اَنَا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که به واسطه انعکاس وجود و صفات وجودیه خود را موجود توهُّم نموده است و حی وعالم و قادر به استقلال دانسته و این صفات کمال را از حیوة و علم و غَیرهما از خود تصور نموده و به خود قائم انگاشته و به این توهُّم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارت و نقص ذاتی خود را که ناشی از عدم است که شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی جَلَّ سُلطَانُه در حق او در رسد و از جهل مرکب و از تصدیق کاذب او را وارهاند داند که این کمالات از جائی دیگر است و این صفات کامله نه از اوست و نه قائم به او و داند که حقیقت و ذات او عدم است که شر محض است و نقص خالص و این دید اگر به کرم اوتَعَالی غالب آمد و درست کمالات را به صاحب آن ها برد و ادای این امانت بالکل به اهل آن نمود خود را عدم محض یافت و بویی از خیریت در خود ندید این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه عینی ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضاً در مرتبه از مراتب او را ثبوت متحقِّق بود جمیع کمالات از وی مسلوب نشود چه ثبوت عین کمال است بلکه اُمِّ کمالات ؛ از این تحقیق لازم آمد که در حُصولِ این فنا که اَتَم و اَکمَل است زوالِ وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودی او را هرگز نبوده است تا زوال متصور شود بلکه عدمی بود که به توهُّم وجود خود را برپا می داشت وچون این توهُّم زائل گشت و به زوال

شهودی متحقق شد عدم صرف ماند که هالِک و لاشی است پس از زوالِ شـهودی چـاره نبـود و زوال وجودی هیچ در کار نباشد وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ.

۶۳

مکتوب شصت و سوم به میر منصور در کشف سِرّ احاطه و قرب و معیّتِ اوتَعَالی و راجع داشتن این سِرّ عظیم به مُجمل و مشکلِ کتاب کریم

قرب و معیّت و احاطه و سَرَیان وصل و اتّصـال و توحیـد و اتِّحـاد و اَمثـالِ ایـن هـا در آن حضرت جَلَّ سُلطَانُهَا از قبیل متشابهات و شطحیّات است آن قرب و معیّت و آن وصـل و اتصـال که در فهم ما درآید و متعقَّلِ ما شود جناب قدس خداوندی جَـلَّ شَـانُه از آن مُـدَرک و معلـوم ؛ مُنزَّه و مُبرّا است . لیکن در آخر کار این قدر معلوم ساخته اند که این قرب و غیره شـبیه بـه آن قرب و اتصال است که در میان آئینه و در میان صورتی که در آن آئینه متوهَّم است حاصل است که از عالم قرب و اتصال موجود به موهوم است و چون حضـرت حـق سُـبحَانَه وتَعَـالی موجـود حقیقی است و عالَم در مرتبه حس و وَهم مخلوق گشته است ناچار قرب و اتِّصال در میان واجب تَعَالی و ممکن از قبیل قرب موجود به موهوم بود و هیچ محظوری از این قرب و معیّت به جناب قدس اوتَعَالی عائد نشود اَشیاءِ خسیسه که در آئینه منعکس شود و آئینه را قرب و احاطه بـه آن ها حاصل گردد هیچ نقصی به آئینه راه نمی یابد و هیچ خِسَّتی در وی سـرایت نمـی کنـد چـه در مرتبه که آئینه است این اشیاء خسیسه متوهّمه را در آن مرتبه نامی و نشانی نیست تا صفات این ها در وی تاثیر نماید . غَایَةُ مَا فِی البَابِ حضرت حق سُبحَانَه وتَعَالی چون عالم را در مرتبه حـس و وَهم خلق فرموده است و می خواهد که این مرتبه را ثبات و استقامت بدهد احکام و آثاری که بر موجود مترتب است بر این موهوم جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتب کـرده ؛ لهذا قرب و احاطه موهومه را در رنگ قرب و احاطه موجوده اثبات فرموده اسـت و از احکـام صادقه ساخته است نمی بینی که رؤیت صورت جمیله در خارج چنانچه مستلزم التذاذ و گرفتاری است همچنین همان صورت که در آئینه منعکس شود و ثبوت وهمی آن جا پیدا کند نیـز موجـب

التذاذ و گرفتاری است با آن که صورت اولی موجود است و ثانیه موهوم است و در حصول اثـر هر دو شرکت دارند وچون به کرم خداوندی جَلَّ سُلطَانُه موهوم را بـا موجـود در ترتـب احکـام شرکتی پیدا شد و اثرها در موهوم در رنگ موجود مترتب گشت امیدواری ها موهـوم نـامراد را از موجود پیدا آمد و بشارت ها از دولت قرب و اتصال به موجود او را حاصل شد. هَنِیئًا لاَربَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهَا+ وَلِلعَاشِقِ المِسکِینِ مَا یَتَجَرَّع+ ذَلِکَ فَضلُ الله یُؤتِیهِ مَن یَّشَآءُ وَاللّهُ ذُوالفَضلِ العَظِـیمِ. باید دانست که قُرب و اتّصال به غیر این معنی که ذکر یافته به هر معنی که تصور کنند و متعقـل سازند بی شائبه تشبیه و تجسیم نخواهد بود مگر آن که ایمان آرند و اشتغال به کیفیت ننماینـد و مفوّض به علم حق دارند جَلَّ سُلطَانُه وچون ایـن الفـاظ را نـوعی از بیـان لاحِـق گشـت اگـر از متشابهات برآورده داخلِ مُجمَل یا مشکل ساخته شود گنجـایش دارد. وَاللّهُ سُـبحَانَه اَعلَـمُ بِحَقِیقَـةِ الحَالِ.

۶۴

مکتوب شصت وچهارم به حضرت مخدوم زاده های کبار جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سَلَّمَهُمَا الله تَعَالی سُبحَانَه وَ اَبقَاهُمَا در فنای اتم که مربوط به زوال عین و اثر است با تحقیق وجود واجب سُبحَانَه و بیان زوال عدم از ممکن و بقای ثبوت و عروجات آن با دیگر دقائق غامضه

فَنای اَتَم وقتی متحقِّق شود که زوالِ عَین و اَثَر از فانی حاصل گردد و نامی و نشـانی از وی نماند. سوال حقیقت ممکنات چون اَعدام باشند که به اضافت امتیاز یافته مجالی به اسماء وصفاتِ واجبی جَلَّ سُلطَانُه گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق این معنی نموده ایم. لازم می آید کـه بـر تقدیر این فنا نامی و نشانی از عَدَم که حقیقت اوست در ممکن باقی نمانـد و جـز وجـودِ صِـرف هیچ نبود زیرا که زوال یکی از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیضَین لازم نیاید و وجود نزد صوفیه عین واجب است تَعَالی یا از اَخَصِّ صفات اوست سَبحَانَه و بر هر تقـدیر قَلبِ حقیقت لازم است و آن مستلزم الحاد و زندقه است. جواب نقیضِ عَدَم نه آن وُجود است که

عین واجب است تَعَالی یا از اخص صفات ذاتیه او است سُبحَانَه ، بلکه نقیض عدم ظلی است از ظلال آن و عکسی است از عکوس آن ؛ بالجمله هر وجودی که عدم در طرف او افتد از مظان امکان است و احتیاج عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی جَلَّ شَانُه اگرچه از دائره امکان خارج اند اما چون احتیاجی به ذات واجبی دارند تَعَالی و اعدام متقابله هر کدام را ثابت است از شوب امکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج به ذات تَعَالی دامن گیرشان است اگرچه قدیم اند و از ذات واجب تَعَالی منفک نه نفس احتیاج دلیل امکان است اگر احتیاج به غیر است نقص و امکان کامل دارد و داخل دائره امکان است و اگر احتیاج به غیر نیست بوئی از امکان دارد اگر داخل دائره امکان نبود چنانچه صفات واجبی تَعَالی که کمال این ها دون کمال ذات است تَعَالی وَتَقَدَّسَ پس وجوب مطلق مرذات را تَعَالی وتَقَدَّسَ متحقق شود که از مَظَنّه نَقص و شائبه قصور مُنزّه و مبرّا است و صفات واجبی تَعَالی هرچند قدم در دائره وجوب دارند اما چون محتاج به ذات اند وجوب شان دون وُجوبِ ذات است تَعَالی چنانچه وجودشان دون وجود ذات است تَعَالی چه وجودشان را عَدَم نقاضت دارد که عَدَم علم و عَدَم قدرت باشد مثلاً وجود ذات را تَعَالی وَتَقَدَّسَ هیچ عَدَمی مقابل نیست و هیچ نقیضی متصَّور نه اگر وُجودِ واجب را تَعَالی عَدَمی از اَعدام نقیض باشد محتاج بود به رفع آن نقیض و احتیاج از سِماتِ نَقص است که مناسبِ حالِ اِمکان است تَعَالی اللهُ عَن ذلِکَ عُلُوًّا کَبِیراً . پوشیده نماند که در صفات واجبی جَلَّ شَانُه از اِطلاقِ لفظِ امکان تحاشِی باید نمود که مُوهِمِ حُدوث است و صفات الله قدیم اند هرچند صفاتِ واجبی واجب لذاتها نیستند. امّا نظر به ذاتُ واجب جَلَّ شَانُه واجب اند که از ذات منفک نیستند و حاصل این معنی هرچند منجر به امکان است اما از توهُّم حدوث خالی است و عدم حصول نقیض که عدم باشد مر وجود واجب را تَعَالی کشفی است و شهودی اگر چه به صورت استدلال نموده آید در رنگ آن که بر بدیهی تنبیهی به صورت استدلال آرند بر سر اصل سخن رویم و در جواب سوال گویم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزی دیگر در وی نمی ماند و به جز ثبوت و تحقق نصیب او نمی باشد که عدم به عین و اثر از وی منتفی گشته است لیکن این آن وجود و ثبوت است که ممکن را در مرتبه وهم و حس ثابت گردانیده است و آثار را بر وی مترتب

ساخته و مرآت کمالات مرتبه حضرت وجوب تَعَالی وَتَقَدَّسَ بعد از زوال عدم گشته و در رنگ عدم زائل ذات و حقیقت ممکن شده و این ثبوت پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که آن را در مرتبه حس و وهم ثابت گردانیده و الحال همان ثبوت بعد از زوال عدم نائب مَنابِ او گشته ذات ممکن آمده و صفات را به خود منتسب داشته و کارخانه عدم به وی برپا مانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا به حدی برپاست که نقیض آن ثبوت برجاست و امکان را بقا است وچون معامله از نقیض ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماند بلکه عدم را مجال تقابل او نبود و امکان را اصلاً گنجایش نباشد در این وقت کار و بار دیگر است و دمساز و غمگسار دیگر سِرِّ اَو اَدنی این جا باید جست تا هرکه شَوبِ امکان و مِجالِ عَدَم است اگرچه به نقاضت باشد داخلِ قابِ قوسَین است وچون امکان و عدم به کلیّت رختِ خود بربستند و کوس رحلت زدند کمالاتِ اَواَدنی در پیش است نه به آن معنی که در این وقت ممکن ذات واجب گردد تَعَالی بلکه قیام او به ذاتِ بَحتِ تَعَالی ثابت می گردد و قیام که به ظِلّی از ظِلال ذات بوده تَعَالی زائل می شود+ کسی کو در خدا گُم شد خُدا نیست * قیام این عارف به ذات واجب الوجود تَعَالی در رنگ قیام صفات اوست تَعَالی به ذات او سُبحَانَه بلکه قیام او به مرتبه است که آن جا از صفات هیچ ملحوظ نیست هرچند صفات را از ذات تعالی اِنفکاکی نیست لیکن قیامِ صفات اَزَلی و اَبَدی است و قِدَم دارد و قیام او اَزَلی نیست و به داغ حدوث متَّسِم امّا صفات او را نقائض هست که اَعدام باشند مثلاً عَدَمِ عِلم وعَدَمِ قُدرت و معامله این عارف از نقاضتِ اَعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده نماند که معامله چون از نقاضت عَدَم بالا رود وُجوب متحقِّق گردد و ممکن واجب شود و آن مُحال است گوئیم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را جز در مرتبه وَهم و حس ثبوتی نیست وُجوب وُجود از کجا متصوَّر شود. از این بیان فرق دیگر در میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات به اعتبار وجود خارجی است و قیام عارف به اعتبار وجود وهمی اگرچه ثبات و تقرُّر دارد و مَبدَأ آثار است باید دانست که بقای اَنَا از عارِف تا بقای عدم است که حقیقت اوست وچون عدم زائل گشت اَنَا را موردی نماند که بر آن اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذَّیل است و ثبوت هرچند

ذاتِ ممکِن گشته اما کلمه اَنَا را آن جا موردی نیست گوئیا وضعِ لفظ اَنَا از برای حقیقت عدمیّه بوده است که از حقیقت ثبوتیّه نفرت داشته. بلی جزوِ اَعظم در ممکنِ عَدَم است و ممکُن از عدم ممکِن گشته است و کارخانه ممکِن از عَدَم پَهن شده احتیاجی که در ممکن است از عَدَم آمده است و حدوثی که دامن گیر امکان است هم از عَدَم هویدا گشته اگر کثرتی درممکن است هم از راه عَدَم است و اگر امتیاز است هم از راه وی است وجود در حق ممکن مستعار است و آن هم به تخیّل و توهُّم است اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانند صفاتی که به ذات واجبی جَلَّ سُلطَانُه قیام دارند ذات عَزَّشَانُه به تمامه به رنگ هر یک از آن صفات ظهور می فرماید نه آن که چیزی از ذات متصف به صفتی بود و چیزی دیگر متصف به صفت دیگر چه در آن حضرت تبعُّض و تجزّی نیست بسیط حقیقی است هر حکمی که آن جا اثبات نمایند به اعتبار کُلیّت است چنانچه گفته اند ذَاتُ اللهِ تَعَالی کُلُّه عِلمٌ وَ کُلُّهُ اِرادَةٌ وَ کُلُّهُ قُدرُةٌ و قیامی که عارف را به ذات واجبی جَلَّ سُلطَانُه بی ملاحظه اَسماء و صفات پیدا می شود نیز از این قبیل است که به کلیّت به رنگ آن می برآید و برعکس مَرایای دیگر به تشخُّص او مرآتیّتِ خود را وا می نماید فَهِمَ مَن فَهِمَ.+ قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن * مُسلَّم نیست طوطی را بدورانت شکرخائی * این طور ظهور که مرآت به کلیّت به رنگ صورت برآید اگر عارف را بعد از فنای اتم بقائی به آن ظهور پیدا شود اَکملِ تعیُّناتِ او خواهد بود که وجود مَوهُوب حَقّانیست که به ولادتِ ثانی او را میسّر گشته است و این تعیُّن با وجود حدوث و امکان چون ناشی از مرتبه جمع است بر تعیّنات دیگر که نه از این مرتبه ناشی اند مزیَّت و فضل دارد در رنگ مزیت و فضلی که حروف و کلمات قرآنی را است بر حروف و کلمات دیگر هرچند هر دو به حدوث و امکان متَّسِم اند. ابلهی بود که از ظاهربینی این تعیُّن را به آن تعیُّنات دیگر برابر بیند و این حروف و کلمات قرآنی را به آن حروف و کلمات دیگر مساوی داند. از این جا فضلِ عارِف دریاب و مَزیّتِ او بر دیگران مثل مزیّت کلام خدا عَزَّوَجَلَّ بر کلام دیگران قیاس نما. بیت هرکس افسانه بخواند افسانه است * وآنکه دیدش نقد خود مردانه است * محجوبان که مُحَمَّد رَسُول اللهُ صَلَّی الله عَلَیهِ وَ الِـهِ وَسَلِّم را بَشَر گفتند و در رنگ سائر بشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند و صاحب دولتان که او

را عَلَیهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلامُ به عنوان رسالت و رحمت عالمیان دانستند و از سائر ناس ممتاز دیدند به دولت ایمان مشرف گشتند و از اهل نجات آمدند. تنبیه در ادای بعضی از مطالب دقیقه که به ذات و صفات واجبی جَلَّ شَانُه تعلق دارد به واسطه تنگی میدان عبارت الفاظ موهمه صفات ممکن که مستلزم نقص و قصور است آورده می شود آن الفاظ را از ظاهر مصروف باید داشت و جناب قدس خداوندی را جَلَّ سُلطَانُه از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضی الفاظ که در شرع به آن حضرت جَلَّ شَانُه وارد نشده است به تقلید مشایخ عظام به طریق تجوز نموده می آید مثل مرآتیّت و غیرها از آن ترسان و لرزان است. رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذنَآ اِن نَّسِینَآ اَو اَخطَأنَا. اگر گویند از لفظ تجلّی و ظهور ظلّی و امثال آن ها که در عبارات تو واقع می شود لازم می آید تنزُّل وجود در مراتب ظهورات چنانچه مشایخ دیگر گفته اند و حال آن که تو انکار تنزُّل وجود می نمایی وجه آن چیست گویم که تنزُّل بر تقدیری لازم می آید که مظهر را عین ظاهر می گوییم چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عَین نگویم تنزل چرا باشد و مختار این فقیر عَدَمِ عَینیّتِ ظاهر است با مَظهر وَاللهُ سُبحَانَه المُوَفِّقُ.

۶۵

مکتوب شصت وپنجم به مولانا صفر احمد رومی در آن که بعد از بقای ذات ؛ عارف را هر صفتی از صفات و هر لطیفه از لطائف به کلیّت ذات او می برآید

عارف کاملِ تامّ المعرفت را بعد از بقای ذات چون صفات و اخلاق کامله عنایت فرمایند هر صفتی از آن صفات متصف به عنوان کلیّت ذات او خواهد برآمد نه آن که بعضی از ذات متصف به صفتی باشد و بعضی دیگر متصف به صفت دیگر مثلاً ذات او به تمامه علم خواهد بود و به تمامه بصر و به تمامه سمع خواهد بود چنانچه محققان صوفیه در صفات واجبی جَلَّ شَانُه گفته اند که ذَاتُ اللهِ تَعَالی کُلُّهُ عِلمٌ وَ کُلُّهُ قُدرَةٌ وَ کُلُّهُ سَمعٌ وَ کُلُّهُ بَصَرٌ مثلاً از این جاست که مؤمنان حق سُبحَانَه را در بهشت بی جهت خواهند دید که به کلیّت خود بصر خواهند بود و چون تمام بصر باشند جهت را چه گنجایش باشد گفته اند که آن چه عوام مؤمنان را بَعدَاللَّتَیَا وَ اَلَّتِی در

آخرت میسر خواهد شد اولیاء را که خواصِّ مؤمنان اند در دنیا میسَّر خواهد بود که نسیه آن ها نقد این ها است نسیه این ها از این جا قیاس باید کرد. قیاس کن زگلستان من بهار مرا * ذلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَّشَآءُ وَاللهُ ذوالفَضلِ العَظِیمِ و همچنین هر لطیفه از لطائف آن عارف در این وقت به رنگ کلیّت او می برآید و به تمامه عارف لطیفه روح می گردد و به تمامه لطیفه قلب می شود. وَعَلی هذَاالقِیَاسِ سَائرُاللَّطَائِفِ الانِسَانِیَّةِ مِنَ النَّفسِ النَّاطِقَةِ وَالسِّرِ وَالخَفِیِّ وَالاَخفی. و هم بر این منوال است هر جزو از اَجزای او و هر عنصری ازعناصر او که حکم کل پیدا می کند. مثلاً عارف تمامی خود را عُنصرِ خاک می یابد و تمامی عنصر آب تصور می نماید وچون لطیفه قلب که حقیقت جامعه است به رنگ کُل منصبغ می گردد و تعلُّقی که او را به مُضغه قلبیه بوده زائل می شود و مُضغه این زمان خالی می ماند و در رنگ جسد بی روح می نماید و چنان متخیّل می گردد که در این رفت و آمد گردی از این راه به وی نرسیده است و او بر صرافت اصلی خود است در رنگ آن که در دیگ پخته دانه خام بر صرافت اصلی بماند نه حرارتی از آتش در وی تاثیر کند و نه رطوبتی از آب به وی رسد. غَایَةُ مَا فِی البَابِ بعد از رفع آن تعلُّق و بعد از خُلُو منصبغ به رنگ سائر اجزا می گردد و در رنگ اجزاء دیگر حکم کل پیدا می کند.

۶۶

مکتوب شصت وششم به محمد مقیم قصوری در جواب سؤال او از معنی اَلمَجَازُ قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ

اخوی محمد مقیم پرسیده بود که اَلمَجَاز قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ به چه معنی گفته اند. بداند که مجاز ظِلِّ حقیقت است که از ظِلّ به اصل شاهراه گشاده است مگر به این اعتبار گفته اند مَن عَرَفَ نَفسِهِ فَقَد عَرَفَ رَبِّه چه معرفت ظِلّ مستلزم معرفت اصل است زیرا که ظِلّ بر صورت اصل خود کائن است پس سبب انکشاف اصل بود لِاَنَّ صُورَةَ الشَّیء مَا یَنکَشِفُ به ذَلِکَ الشَّیءُ لیکن بدانند که اَلمَجَازُ قَنطَرَةُ الحَقِیقَةِ بر تقدیری است که گرفتاری به مجاز در میان نیاید بلکه به نظرة ثانیه نکشد نظره اُولی است که قنطرة حقیقت است که مخبر صادق آن را اَلنَّظَرَةُ الاُولی لَکَ فرموده

است عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ گوئیا به لفظ لَک اشاره بـه حصـول ایـن دولـت کـرده و اگرعِیَاذًابِاللهِ سُبحَانَه گرفتاری به مجاز در میان آمد بلکه به نظرة ثانیه کشید آن مجاز سد راه وصول حقیقت است قَنطره چه بود ؛ بتی است که به پرستش خود می خواند و دیوی است کـه از حقیقت می گرداند. لهذا مخبر صادق عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ نظرة ثانیه را مضـر دانسـته النَّظَرَةُ الثَانِیَةُ عَلَیکَ فرموده کدام چیز مضرتر از آن بود که از حق بـاز دارد و بـه باطـل گرفتـار سازد و باید دانست که نظره اولی وقتی نافع است که به اختیار نبوده و اگر به اختیار بـود حکـم نظره ثانیه دارد کریمه قُل لِلمُؤمِنِینَ یَغُضَّوا مِن اَبصَارِهِم در اثبات این مطلب کـافی اسـت ابلهـان صوفیه خام معنی این عبارت را نفهمیده غلط کرده گرفتاری ها به صوَر جمیلـه پیـدا کننـد و بـه عشوه و دَلال این ها فریفته گردند به طمع آن که آن را وسیله وصول به حقیقت سازند و معـراج حصول مطلوب نمایند کَلَّا این خود سد راه مطلوب است و حاجزحَصِینِ مقصود ، باطلی است کـه در نظرشان مزیَّن گشته است و در غرور حقیقت افتاده جمعی از این ها حسن و جمال این صُوَر را حُسنِ حق دانسته جَلَّ شَانُه گرفتاری به این ها عین گرفتاری به حق می دانند و مشاهده آن هـا را مشاهده حق می انگارند بعضی از این ها گفته اند امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است * در حیرتم که وعده فردا برای چیست * تَعَالی اللهُ عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً حـق را سُـبحَانَه ایـن کوتـه نظران چه گمان برده اند و حسن و جمال او را چه تصور نموده مگر نشنیده انـد کـه اگـر فرضـا تاری از موی حورای بهشت که از مخلوقات وی است سُبحَانَه در دنیا افتد از اضـاءت و اشـراق آن موی هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود و قصه سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بـه یک تجلی جَلَّ وَعَلَا و افتادن و بی هوش گشتن کلیم الله عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِ الصَّـلَوةُ وَالسَّـلامُ از آن تجلی به آن منزلت و قرب به نص قرآنی ثابت شده است و اینان با این بی خردی همه وقـت بـی پرده حق را بینندگانند و به وعده رؤیت اخروی عجب کنندگان . لَقَدِ استَکبَرُوا فِی اَنفُسِهِم وَعَتَـوا عُتُوًّا کَبِیراً علماء اهل سنت وجماعت شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُمُ جانها کنده اند و بـه بـراهین نقلـی بـر مخالفان اثبات رؤیت اخروی کرده اند که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچ کس چه از مِلِّیِّـین و چه از غیر مِلِّیِّین به رؤیت حق جَلَّ وَعَلَا قائل نیست بلکه آن را محال عقلی می انگارنـد واهـل

سنت هم آن را بلاکیف گفته اند و مخصوص به آن نشأة داشته و ایـن بُوالهَوَسـان در ایـن نشـأة فانیه حصول این دولت قاهره را تصوُّر نموده اند و به خواب و خیال خود خورسند گشته رَبَّنَآ اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَهِیِیء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا. وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی وَالتَزَمَ مُتَابَعَـةَ المُصـطَفی عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتِ اَتَمُّها وَ اَکمَلُهَا.

۶۷

مکتوب شصت وهفتم به میر منصور در حقیقت کائنات و فرق میان مکشوف حضرت ایشان و صاحب فتوحات

این عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مسطح و طویل و عریض متخیل می گردد نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حضـرت وجـود اسـت کـه جـز او در خـارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سُبحَانَه که آن را ظاهر وجـود نامنـد کـه بـه واسـطه انعکاس و تلبُّسِ صُوَرِ عِلمیّه متکثره که آن را باطن وجود می گویند و معبَّر به اعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطت خود است متکثر و منبسط و طویل و عریض در تخیُّل می درآیـد می فرمایند که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص در آن صفحه در کسـوت کونیـه و در صُوَر و اَشکالِ متمایزه حضرت حق است سُبحَانَه که عوام را متوهَّم به عالَم می گردد و عـالَم اصلا از خانه علم بیرون نیامده است و بویی از وجود خارجی نیافته عُکوسِ آن صُوَرِ علمیّه است که در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی در خارج پیدا کـرده و عـوام را در تَـوَهُّمِ وجـود خارجی خود انداخته لمولوی جامی علیه الرَّحمَةُ رباعی مجموعه کون را بقا نـونِ سَـبَق * کـردیم تصفُّح وَرَقًا بعد وَرَق * حقا که ندیدیم و نخواندیم درد * جز ذاتِ حق و شُیونِ ذاتیه حق * و آن چه مکشوف و معتقد این فقیر است آن است که این عرصه ؛ عرصهء وَهـم اسـت و ایـن صُـوَر و اَشکال که در آن عرصه است صُوَر و اشکال ممکنات است که به صُنع خداوندی جَلَّ سُـلطَانُه در مرتبه حس و وهم ثبوتی پیدا کرده است و اتقان یافته و هرچه مشهود و محسوس اسـت در ایـن صفحه از جنس ممکنات است هرچند بعضی از سالکان را آن مشهود متوهم به واجب گردد و بـه

عنوان حقیقت ظاهر گردد اما فی الحقیقت از افراد عالم است و اوتَعَالی وراءالوراء است و از دید و دانش ما جدا است و از کشف و شهود ما منزه و مبرا است. خلق را وجه کی نماید او * در کدام آئینه درآید او * غَایَةُ مَا فِی البَابِ این عرصه متوهّمه ظِلّ آن عرصه خارجیه است که شایان مرتبه حضرت وجود است تَعَالی وَتَقَدَّسَ چنانچه وجود این مرتبه ، ظل وجود آن مرتبه است و این مرتبه وهم را اگر به اعتبار آن که ظل مرتبه خارج است ، خارج گویند گنجایش دارد چنانچه به اعتبار وجود ظلی او را موجود نیز گویند و این عرصه وهم در رنگ عرصه خارجی نفس الامری است و احکام صادقه دارد و معامله ابدی به آن مربوط است چنانچه مخبر صادق از آن خبر داده است عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلَامُ ملاحظه باید نمود که از این دو مکشوف کدام یکی به تنزیه و تقدیس خداوندی جَلَّ سُلطَانُه اَقرب و اَلیق است و به جناب قدس اوتَعَالی اَولی و اَنسب است و از این دو کدام مناسبت به بدایت و توسط حال دارد و کدام مناسب حال انتها است سال ها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه در آن موطن گذرانیده و حظ های وافر در آن مقام حاصل کرده آخرالامر به محض فضل خداوندی جَلَّ شَانُه معلوم گشته که هرچه دیده شد و دانسته شد همه غیر حق است سُبحَانَه که نفی آن لازم است وَبَعدَ الَّلتَیَا وَالَّتِی به کرم خداوندی جَلَّ شَانُه معامله از نفی به انتفاء آمد و باطلی که خود را به حق وا نموده بود از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری به غیب الغیب حاصل گشت و موهوم از موجود جدا شد و قدیم از حادث متمیز آمد که حاصل مکشوف ثانی است. لِلمُؤَلِّف رباعی در عرصه کائنات با دقّتِ فَهم * بسیار گذشتیم به سرعت چون سَهم * گشتیم همه چشم ندیدیم درو * جز ظِلِّ صفات آمده ثابت در وَهم * اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذِی هَدَانَا لِهَذَا وَمَا کُنَّا لِنَهتَدِیَ لَولَا اَن هَدَانَا اللهُ لَقَد جَآءَت رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقِّ وَالسَّلَامُ.

۶۸

مکتوب شصت وهشتم به فقیر محمد هاشم کشمی در تحقیق مرتبه وهم که عالم در آن مرتبه نمود و وجود دارد وَمَایُنَاسِبُ ذَلِکَ

عالم را که موهوم می گوئیم نه به آن معنی است که عالم منحوت و مجعول وهم است چگونه منحوت وهم بود که وهم نیز از جمله عالم است بلکه به آن معنی است که عالم را حضرت حق سُبحَانَه در مرتبه وهم خلق فرموده است و هرچند وهم در آن وقت به وجود نیامده بود امّا در علم الله سُبحَانَه بوده و مرتبه وهم عبارت از نمود بی بود است در رنگ دائره که از نقطه جوّاله در وهم ناشی گشته است که نمودی دارد بی بود ؛ حکیم مطلق جَلَّ سُلطَانُه عالم را در این مرتبه خلق فرموده نمود محض را ثبوت و ثبات بخشید و از غلط به صحت آورد و از کذب به صدق کشید و نفس الامر ساخت أُولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیّاتِهِم حَسَنَاتٍ مرتبه موهوم عجب مرتبه است که آن را با موجود هیچ مزاحمتی نیست و هیچ تدافعی نه و هیچ جهتی از جهات با وی اثبات نمی نماید و هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نمی کند . دائره موهوم را با نقطه جوّاله موجوده هیچ جنگی نیست و هیچ جهتی از جهات این را با او ثابت نه و نه هیچ نهایتی این نقطه را به حدوث این دائره پیدا نتوان گفت که نقطه در یمین دائره است یا در شِمال قُدّام است یا خَلف فوق است یا تحت . ثبوت این جهات مرآن دائره را نسبت به آن اشیاء است که در مرتبه او ثبوت دارند اما چیزی که در مرتبه دیگر کائن است دائره را با وی از این جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را به حدوث این دائره هیچ حدی و نهایتی پیدا نشده است و بر صرافت حالت سابق خود است ولِلّهِ المَثَل الاَعلی . از این بیان و از این تمثیل حال عالم با صانع عالم جَلَّ شَانُه دریاب که او را سُبحَانَه به ایجاد این عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات کائن نگشته این نسبت آنجا چگونه متصوّر گردد که در آن مرتبه عُلیا از اینان نامی ونشانی نیست تا تصوّر نسبت نموده آید بی دولتان چند از کوته نظری حصول این نسبت و ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جَلَّ شَانُه نسبت به عالم تصوّر نموده نفی رویت واجب تعالی نموده اند و آن را محال انگاشته و جهل مرکّب و تصدیق کاذب خود را بر کتاب و سنت تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جَلَّ وَعَلَا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود از رائی و آن مستلزم حَد و

نهایت است ازتحقیق سابق معلوم گشت که حق را سُبحَانَه با عالم از این نسبت هیچ ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه ، رویت بود و جهت نبود چنانچه تحقیق این معنی خواهد نمود مگر ندانسته اند که این محظور در وقت وجود عالَم نیز کائن است زیرا که در این وقت صانع تعالی از عالم در جهتی از جهات او خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع جهات عالم گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت که لازم ورائیّت است و نیز فساد جهت به واسطه استلزامِ نهایت است و آن خود لازم است. خلاصی از این مَضِیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و از اشکال جهت و نهایت وارهند و در موهوم گفتن هیچ محظوری لازم نمی آید که آن در رنگ موجود احکام صادقه دارد و معامله ابدی تنعُّمات و تعذیباتِ سرمدی به وی مربوط است آن موهوم دیگر است که سوفسطائی بی خرد به آن قائل است که آن اختراع وهم و تراش خَیال است شَتَّانَ مَابَینَهُمَا . بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که دائره موهومه را که ناشی از نقطه جوّاله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن نقطه بیرون از جهات اوست که اگر فرضاً آن دائره به تمامه بَصَر گردد و هر آئینه آن نقطه را بی جهت خواهد دید که جهت در میان اینها مفقود است و در مانحن فیه اگر رائی تمام بَصَر گردد و حق را جَلَّ وَعَلَا بی جهت بینند چه محظور لازم آید در بهشت مومنان تمام بَصَر گشته خواهند دید وهیچ جهت ثابت نخواهد بود اولیا را به حکم تَخَلُّق بِاَخلَاقِ اللهِ در دنیا این دولت حاصل می گردد و تمام بَصَر می گردند هرچند رویت نبود که مخصوص به آخرت است اما حکم رویت دارد اینکه گفتم که به حکم تخلق باخلاق الله زیرا که در واجب تعالی فرموده اند که ذَاتُه تَعَالی کُلُّهُ بَصَراً وَ کُلُّهُ سَمعٌ وَ کُلُّهُ عِلمٌ و متخلِّقان را از این اخلاق البته نصیب است هرصفت ایشان نیز درآن مقام به رنگ کلیّت ایشان می برآید همه بصر می گردند مثلاً و سائر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده به دولت رویت مشرّف خواهند ساخت اِن شَاءَاللهُ تَعَالی و هیچ محظوری و اشتباهی بر این تقدیر لازم نیست وَاللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ وَبِحَقِیقَةِ الحَالِ.

۶۹

مکتوب شصت و نهم به قاضی موسی شوحین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت

بَعد اَلحَمدِ وَ الصَّلوةِ وَ تَبلیغِ الدَّعَوَاتِ می رساند که احوال فُقَراء این حدود مستوجب حمد است. صحیفه شریفه که به مصحوب درویش رحم علی مرسَل داشته بودند رسید خوشوقت ساخته ، سلامت و با استقامت باشند طلب نصائح اندراج یافته بود. مخدوما اَلنَّصِیحَةُ هِیَ الدِّینُ وَ مُتَابِعَةُ سَیّدِالمُرسَلِینَ عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ غَایَةُ مَا فِی البَابِ متابعت را اقسام است یک قسم آن اتیان احکام شرعیه و باقی اقسام را فقیر در مکتوبی که بعضی از محبّان نوشته است به تفصیل ذکر نموده است خواهم گفت اِن شَآءَاللّٰهُ تَعَالی که نقل آن را به شما فرستند. بالجمله مدار اِفاده و استفاده این طریقه بر صحبت است به گفتن و نوشتن کفایت نمی شود حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قُدِّسَ سِرُّہ که طریقه ما صحبت است و اصحاب کرام به دولت صحبت خیرالبشر عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ از اولیاء امت افضل آمدند که هیچ ولی به مرتبه صحابی نرسد اگر چه ویس قرنی باشد. اَلمَسئُولُ مِنَ الاِخوَانِ الدُّعَآءُ بِسَلامَةِ الاِیمَانِ رَبَّنَآ اَتِنَا مِن لَدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِّیء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَداً . رحم علی وَرَقِ خود گردانیده است و به اصلاح آمده است حضرت حق سُبحَانَه استقامت دهد. وَالسَّلَامُ.

۷۰

مکتوب هفتادم به مولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت

اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی. مکتوب شریف که به مصحوب رحم علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون منبئ از ذوق و شوق بوده مسرت بخشید و در کاغذ علیحده واقعه که رو داده بود نوشته بودند از مطالعه آن فرحت بر فرحت انجامید این قسم واقعات مُبَشِّرات اند سعی باید نمود که از قوت به فعل آید و از گوش به آغوش رسد . امروز که تدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد و به تسویف و تاخیر نباید انداخت حضرت خواجه احرار قُدِّسَ سِرُّہ فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجُوّہ که در

روز جمعه ودیعت نهاده اند در میان آمد که اگر میسر شود در آن ساعت حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی چه باید طلبید هرکسی چیزی گفته چون نوبت به من رسید گفتم صحبت ارباب جمعیّت باید طلبید که در ضمن آن جمیع سعادات میسّر است بعضی از مکاتیب را نقل گرفته به مصحوب رافع فرستاده است حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی منتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چندگاه است که آمده اند شاید از احوال خود به شما نویسند از دوستان توقع دعاست. رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَاَغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی وَالتَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصطَفی عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ.

۷۱

مکتوب هفتاد و یکم به جناب پیرزاده خواجه محمد عبدالله در تمیز میان حقائق موهوم که عالم است و میان موجود حقیقی که صانع عالَم است

وَ لِله المَثَلُ الاَعل ؛ نقطه جوّاله که دائره از وی در وهم ناشی گشته است چنانچه در خارج موجود است در وهم هم موجود ؛ لیکن آنجا بی روپوش نمود دائره است و اینجا به این روپوش و موجود در خارج و در وهم نه به آن معنی است که در هر مرتبه وجود علیحده دارد کَلَّا بلکه یک موجود است هم در خارج و هم در وَهم که آنجا بی روپوش دائره است و اینجا با روپوش و این دائره موهومه که در وهم نمودی دارد بی بود که از غلط حس پیدا گشته است اگر آن را در آن مرتبه گردانند و ثبات تقرر دهند و نمود بابود سازند هرآئینه از غلط حس خواهد برآمد ونفس الامر خواهد گشت و احکام صادقه پیدا خواهد کرد پس این دائره را در وهم حقیقتی است و صورتی ، حقیقتش همان نقطه جوّاله است که به آن برپاست و صورتش همان دائره است که ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هرچند عَین آن حقیقت نیست که صفات و احکام متمایزه دارد اما از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت است که خود را به این نمود متخیّل گردانیده است . خوشتر آن باشد که سِرّ دلبران + گفته آید در حدیث دیگران. حضرت شیخ محی

الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّه در این مقام گوید اِن شِئتَ قُلتَ اِنَّهُ حَقٌ وَ اِن شِئتَ قُلتَ اِنَّهُ خَلقٌ وَ اِن شِئتَ قُلتَ اِنَّهُ حَقٌّ مِن وَجهٍ وَ خَلقٌ مِن وَجهٍ وَ اِن شِئتَ قُلتَ بِالتَّحَیُّرِ لِعَدَمِ التَمَیُّزِ بِینَهُمَا. لیکن باید دانست که این تمیُّز در میان صورت و حقیقت هرچند در وهم است اما چون صورت در آن مرتبه به ایجاد خداوندی جَلَّ سُلطَانَه موجود گشته است و ثبات و تقرر پیدا کرده هر آئینه نفس الامری شده و تمیزِ نفس الامری حاصل ساخته بلکه به طریق ظلیّت موجود خارجی گشته ؛ چه وجود صورت ، چنانچه ظِلِّ وجود حقیقت است مرتبه نمود ، بعد از حصول بود ، ظِلِّ خارج آمده ؛ پس تمیز در میان حقیقت و صورت چون که نفس الامری بلکه خارجی شده حملِ یکی بر دیگری ممتنِّع گشت و یکی عین دیگری نیامد و آنکه عین گفته است زیاده بر تمیز وهمی نفهمیده و وراء امتیاز علمی ندانسته سُبحَانَ اللهِ مرتبه وهم به واسطه ایجاد خداوندی جَلَّ شَانُه که در آن مرتبه واقع شده است خارج گشته است و نفس الامر آمد و وراء علم و خارج که متعارف است گشته و چون این مرتبه خارج آمده است ناچار در وی مرتبه وهم را جدا نموده و نقطه جوّاله موجود خارجی گشته و دائره که از آن ناشی است موهوم نام یافته عجب معامله است صورت که از حقیقت ناشی است و هرچه دارد از حقیقت دارد و هیچ جدائی او را از حقیقت نیست به زور او را از حقیقت جدا ساخته اند و از توهم به تحقق آورده اند و متمیز وهمی را خارجی گردانیده اند کریمه صَنعَ اللهِ الَّذِی اَتقَنَ کُلَّ شَیءٍ را اینجا ملاحظه باید کرد که لاشئ محض را به قدرت کامله خود شئ گردانیده است و دانا و بینا و قادر و مرید ساخته . بزرگی گوید چونکه او شد گوش وچشم و دست و پای+ خیره ام در چشم بندی خدا + چشم بندی چه گنجایش دارد زیرا که چشم بندی در جائی ثابت است که غیر واقع را واقع نماید اینجا قدرت خداوندی جَلَّ شَانُه غیر واقع را واقع گردانیده است و احکام کاذبه را که در آن مرتبه کائن بوده صادقه ساخته . شیخ می فرماید: لِعَدَمِ التَّمَیّزَ بَینَهُمَا و حال آن که در میان عبد و رب پنجاه هزار ساله راه است که کریمه تَعرُجُ المَلَئِکَةُ وَالرُّوحُ اِلَیهِ فِی یَومٍ کَانَ مِقدَارُ خَمسِینَ اَلفَ سَنَةً اشاره به آن است و شیخ خود نیز به این دوری راه معترف است از اینجا است که به حیرت قائل گشته است. ساده لوحی از دوری این راه حق را سُبحَانَه بعید نه انگارد و از خود دور نیندازد . فَاِنَّه سُبحَانَه قَرِیبٌ بَل

اَقرَبُ اِلَی العَبدِ مِن نَفسِ العَبدِ بلکه این بُعد به اعتبار درک و معرفت است نه بـه اعتبـار مکـان و مسافت . نقطه آخر دائره نزدیکترین نقطه ها است به مَبدأ دائره لیکن چون پشت او را بـه جانـب مبدأ ساخته اند و روی او را به طرف دیگر گردانیده اند ناچار یافت او بـا وُجـود قُـرب از مبـدأ دور افتاده است و بعد از طی نقط مربوط گشته . ای کمان و تیرها برساخته + صید نزدیک و تو دور انداخته + هرکه دور انداز تر او دورتر+ ازچنین صید است او مهجـورتر + بلـی تـا شدّتهای بُعد نکشد قدرِ دولتِ قرب نداند. مَا صَنَعَ اللهُ سُبحَانَه فَهُوَ خَیرٌ وَالسَّـلامُ عَلـی مَـنِ اتَّبَـعَ الهُدی.

۷۲

مکتوب هفتاد و دوم به جناب خواجه حسام الدین احمد در آنکه تلویناتِ عسکر به ارباب جمعیت تمکینات است با جواب استفساری که در باب مولود خواندن نموده بود

اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اَصطَفَی. صحیفه شریفه و مُلاطفه منیفه که از روی کَرَم و شفقت نامزد این فقیر ساخته بودند به مطالعه آن مشرف گشت لِلّٰهِ سُبحَانَهُ الحَمـدُ وَالمِنَّـةُ کـه بـه صحت و عافیت اند و از تفقُّد احوال دوستان دور افتاده فارغ نیستند احوال و اوضـاع فقـراء ایـن حدود مستوجب حمد است که در عین بلا عافیـت اسـت و در مَظـانِ تفرقـه جمعیـت فرزنـدان و دوستان که همراه اند اوقات شان به جمعیت است و احوال ایشان در ترقی و تزایـد اسـت عسـکر در حق ایشان خانقاه مشخص است که در عین تلوینات لشکریان تمکین نصـیب شـان اسـت و در عین گرفتاریهای شتّی که از لوازم این موطن است گرفتار یـک مطلـب انـد کسـی را بـا ایشـان کاری و نه ایشان را از کسی باری ؛ مَعَ ذٰلِک مسلوب الاختیارند و به دولت حَبس و قید گرفتـار عجب حبسی است که رهایی را در عوض آن به جوی نخرند و طُرفه قیدیسـت کـه اطـلاق را از آن جا به پشیزی نستانند. اَلحَمدُ لِلّٰهِ سُبحَانَه وَالمِنَّةُ عَلی ذٰلِک وَ عَلی جَمِیعِ نِعَمِهِ العِظَـامِ. مخـدوما مقصود از فرستادن کتابت به قُرَّة العَینَین اظهار حسرت بود بر فوت بعضی نعمت ها کـه در جُـوار وطن حصول آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن آن جا مربـوط بـه صـلاح ایشـان

است که ایشان اوضاع لشکر و لشکریان را بهتر می داند و نفع و ضرر این موطن را بیشتر می شناسد اندراج یافته بود که اگر بنویسی که از آفات محفوظ خواهند بود بیایند اَلغَیبُ عِندَاللهِ تَعَالی اَمَّا حَمَدًا لِله سُبحَانَه که از همراهان بِکَرَمِ الله سُبحَانَه با وجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچ کس را تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطلب باز نداشته دیگر در باب مولود خوانی اندارج یافته بود در نفس قرآن خواندن به صوت حسن و در قصائد نعت و منقبت خواندن چه مضایقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن است و التزام رعایت مقامات نغمه و تردید صوت به آن به طریق الحان با تصفیقِ مناسب آن که در شعر نیز غیر مُباح است اگر بر نهجی خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن شرائط مذکوره متحقّق نگردد و آن را هم به غرض صحیح تجویز نمایند چه مانع است مخدوما به خاطر فقیر می رسد تا سدِّ این باب مطلق نکنند بُوالهوسان ممنوع نمیگردند اگر اندک تجویز کردند منجر به بسیار خواهد شد. قَلِیلُه یُفضِی اِلی کَثِیره قول مشهور است وَالسَّلَامُ.

۷۳

مکتوب هفتاد و سوم به حضرت مخدوم زاده خواجه محمد در اسرار صفت حیوۀ که فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات زائده است از شُیُونِ غیرزائده است نیز وَکَذَا سَائِرُالصِّفَاتِ

حضرت شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّه ومتابعان او که تنزُّلات خمس نوشته اند تعیُّن اول از اجمال حضرتِ عِلم اِعتبار نموده اند و آن را حقیقت محمدی گفته اند عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وکشف این تعیُّن را تجلی ذات دانسته و فوق این تعیُّن ، لاتعیُّن می دانند که مرتبه ذاتِ بَحت است واَحَدِیَّت مجرده از جمیع نِسَب و اعتبارات . پوشیده نماند که فوق شان العِلم شان الحیوۃ است که علم تابع اوست و او ام جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری و این شان الحیوۃ شانی است عظیم الشان ؛ شیون و صفات دیگر در جَنبِ آن حکمِ جداولِ دارند نسبت به دریای مُحیط. عجب است که شیخ بزرگوار به این

مملکت وسیع سَیر نفرموده است واز گلشنهای این گل های علوم و معارف نه چیده و هرچند این شان به حضرت ذات عَزَّشَانُه اقرب است و به جَهالت و عَدَمِ اِدراک اَنسبت اما چون شائبه تنزُّل و ظلیّت دارد از مظان علم و معرفت است قَلَّ اَوکَثُرَ در آن وقت که این فقیر را به کَرَم الله سُبحَانَه سَیری در آن شان عظیم افتاده بود در ته آن مقام به مسافت بعیده مشهود شده بود که شیخ آن جا کُلبه دارد که در آن اِقامت ورزیده است شاید در آخِرها حظّی از این مقام فراگرفته باشد . بعد مسافت در این طور بُعدهای بی چون به دو اعتبار توان گفت تنگی میدان عبارت است یا صورت مثالی آن بُعدِ بی چون در عالَمِ مثال به بُعد مسافت مشهود است سُبحَانَک لَا عِلمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمتَنَا اِنَّکَ اَنتَ العَلِیمُ الحَکِیمُ وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اِتَّبَعَ الهُدی.فصل بالخیر از این بیان لازم آمد که علم در مرتبه حیوة که فوق اوست ثابت نبود چه علم حصولی و چه حضوری و چون در مرتبه حیوة ثابت نبود در مرتبه حضرت ذات عَزَّشَانُه چگونه ثابت باشد که فوق الفوق است و چون علم ثابت نباشد نقیض او ثابت بود تَعَالَی اللهُ سُبحَانَه عَن ذَلِکَ عُلُوًّا کَبِیراً تفصّی از این اشکال مبنی بر معرفت دقیقه است که کم کسی از اولیاءالله به آن لب کشاده است. باید دانست که علم واجبی جَلَّ شَانَه مثلاً چنانچه از صفات ثمانیه حقیقیه زائده است چنانچه اهل حق فرموده اند از شیون و اعتبارات ذاتیه غیر زائده است نیز و چون قسم اول از صفات زائده است بر ذات تعالی متعلق آن نیز ماسوی ذات است سُبحَانَه عالَم باشد ماسوی یا صفات زائده واجبی جَلَّ سُلطَانُه چه آنچه به داغ ظلیَّت مُتّسِمِ گشته است و اسم زیادتی پیدا کرده شایان مرتبه مقدسه حضرت ذات تَعَالی وَ تَقَدَّسَ نبود و تعلق به آن جناب قدس پیدا نکند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری است نیز به ظلّی از ظلال حضرت ذات تعالی متعلق است اگرچه اتّحادی در میان علم و عالم و معلوم پیدا کرده است . چه این مرتبه اتحاد نیز ظلّی از ظلال آن مرتبه مقدسه است نه عین آن ، اگرچه جمعی گمان عینیت آن برده اند قسم دیگر که از شیون ذاتیه غیر زائده است متعلق آن حضرت ذات است و بس تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و والاتر است از آن که به ماسوی ذات عَزَّسُلطَانُه تعلق پیدا کند بالجمله علمی که زائد است تعلق آن مقصور به ماسوی ذات است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و علمی که زائد نیست و مجرد اعتبار است تعلق آن مقصور بر حضرت ذات است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و

علمی که در مرتبه حضرت ذات تعالی منتفی است همان علـم زائـد اسـت کـه شـایان آن مرتبـه مقدسه نیست که ظل آن شان علم غیر زائد است از انتفای آن علم ثبوتِ نقیضِ آن که جَهل است لازم نیاید هرگاه علم که از صفات کامله است آنجا گنجایش ندارد نقـیض آن کـه سراسـر نقـض است چه گنجایش دارد که در آن حضرت باریابـد غَایَـۃُ مَـافِی البَـابِ ایـن هـر دو نقـیض از آن حضرت مسلوب بود و هیچ محظور نباشد عارفی گوید عَرَفتُ بِجَمعِ الاَضدَادِ گوئیا به واسطه علوِّ مرتبه آن مقام اقدس هیچ یکی از این دو نقیض آنجا نمی رسد هرگاه جمیعِ نِسَب و اعتبـارات در آن حضرت مسلوب باشند علم و عدمِ علم که از جمله نسب اند نیـز مَسـلوب باشـند آن ممکـن است که او را از نِسَب و اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیض در وی نباشد . خـالق نسـب و اعتبارات منزَّه است از نسب و اعتبارات و قیاس غائب بر شاهد در ایـن مـوطن ممتنـع اسـت یـا آنکه گویم انتفاء علم خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است کـه متضمن شائبه ظلیّت است بر این تقدیر هیچ محظور لازم نیاید و ارتفاعِ نقیضَین نشود فَافهَم. بایـد دانست که علمی که ازشیونِ ذات است تعالی هیچ مناسبتی ندارد و به علمی که از صفات زائـده است اگرچه اصل این علم همان علم است چه صفت زائده ظل شان ذات است آنجا همه انکشـاف در انکشاف است و حصول است در عین حُضور . از عُلُوّ درجه آن جهل نمـی تـوان در طـرف او افتاد و به نقاضتِ او برنمی تواند برخاست به خلاف صفت علم که جهل آن را به نقاضت برپاست اگرچه وقوع آن غیرجائز و خطا است و این احتمال نقیض آن را باعث انحطاط او گشـته اسـت و از تعلق آن جناب قدس بازداشته چه احتمالِ نقیضِ کمال هرکمال که باشـد آن را در آن حضـرت گنجایش نیست. قدرتی که در آن مرتبه مقدسه اِثبات نموده اند همان اسـت کـه عجـز در طَـرَفِ دیگر او نیست به خلاف صفت قدرت که احتمال نقیض دارد اگرچه واقع نیست عَلـی هَـذَاالقِیَاسِ جَمِیعُ الشُّئُونِ وَالصِّفَاتِ الوَاجِبَۃِ تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت و چون شان العلم را به صفة العلم هـیچ مناسـبت نباشد علمِ مخلوقات را به آن شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد وتعلُّقِ آن بـه آن مرتبه مقدّسه چگونه متصوّر بود مگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد انکشاف خود جلائی دهند و بعد از فناء اتم او بقاء اکمل از نـزد خـود بخشـند در ایـن وقـت

تواند بود که تعلّقِ بی چون به آن مرتبه مقدسه پیدا کند و جائی برسد که اَصل از آنجا کوتاهی کند و بزینه اصل به اصل الاصل واصل گردد. این خصوصیّتی است که به بنی آدم مرحمت شده است و راه ترقی بر ایشان گشاده است هم از اصل می گذرند و هم از اصل الاصل و جائی می رسند که اصل در رنگ ظل در راه میماند ذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُوتِیهِ مَن یَّشَآءُ وَاللهُ ذُوالفَضلِ العَظِیمِ

۷۴

مکتوب هفتاد و چهارم به حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در شرح کلام صاحبِ فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق ورای خاصِ حضرتِ ایشان

در آن باب و حسب الاتفاق این مکتوب شریف به اتمام نرسید.

اَلحَمدُ لِله وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذینَ اَصطَفی. قَالَ الشَّیخُ ابنُ العَرَبِیّ قُدِّسَ سِرَّہ وَالتَّجَلّی مِن الذَّاتِ لَایَکُونُ اِلَّابِصُورَۃِ المُتَجَلّی لَه فَالمُتَجَلّی لَه مَارَای سِوی صُورَتِه فِی مِراۃِ الحَقّ وَ مَارَای الحَقَّ وَلَایُمکِنُ اَن یَرَاہُ وَالمُرَادُ مِن مِراۃِ الحَقّ هُوَ الشَّانُ الذَّاتِیُّ اَلَّذِی ظِلُّهُ الاِسمُ الزَّائِدُ الَّذِی هُوَ مَبدَأٌ لِّتَعَیُّنِ المُتَجَلّی لَه فَاِنَّ لِکُلِّ اِسمٍ زَائِدٍ هُوَ مَبدَأٌ لَتَعَیُّنٍ مِّن تَعَیُّنَاتِ المَخلُوقَاتِ اَصلاً فِی المَرتَبَۃِ الذَّاتِیَّۃِ وَهُوَالشَّانُ الَّذِی هُوَمُجَرَّدُ اعتِبَارٍ فِی الذَّاتِ کَمَا حَقَّقتُ فِی غَیرِ مَوضِعٍ وَ لَیسَ المُرَادُ مِنهُ الذَّاتُ مُطلَقًا فَاِنَّ المُطلَقَ لَایَکُونُ مِراۃً لِلمُقَیَّدِ وَلَمَّا کَانَتِ المِراۃُ مُقَیَّدَۃً مِثلَ الصُّورَۃِ الکَائِنَۃِ فِیهَا وَ اَصلاً لاَصلِ تِلکَ الصُّورَۃِ لَاجَرَمَ یَتَجَلَّی المِراۃُ فِی نَظَرِ المُتَجَلّی لَه بِصُورَتِهِ الکَائِنَۃِ فِیهَا مِن غَیرِ زِیَادَۃٍ وَلَا نُقصَانٍ لِاَنَّ تَجَلّیَ ذٰلِکَ الشَّانِ وَ ظُهُورَہ فِی هٰذِهِ المَرتَبَۃِ الَّتِی وَقَعَ التَّجَلّی فِیهَا لَایَکُونُ اِلَّا بِهٰذِهِ الصُّورَۃِ الَّتِی کَانَ المُتَجَلّی لَهُ عَلَیهَا اِلَّا اَنَّ ظُهُورَہ بِهٰذِهِ الصُّورَۃِ لِغَنَائِه وَ عَدَمِ تَعَلُّقِه بِالعَالِمُ مَشرُوطٌ بِتَوَسُّطِ الاِسمِ الظِّلّیّ الَّذی هُوَ مَبدَأٌ لِّتَعَیُّنِ صُورَۃِ المُتَجَلّی لَه وَهٰذِهِ المِراۃُ المُقَدَّسَۃُ مُبَایِنَۃٌ لِسَائِرِ المَرَایَا فَاِنَّ ظُهُورَ الصُّوَرِ فِی تِلکَ المَرَایَا کَائِنٌ فِی زَاوِیَۃٍ مِّن زَوَایَاهَا وَلَا تَظهَرُالمَرَایَا بِاَعیَانِ الصُّوَرِ الحَالَّۃِ فِیهَا لِمُبَایَنَۃٍ بینَهُمَا بِخِلَافِ هٰذِهِ المِراۃِ المُقَدَّسَۃِ فَاِنَّ الصُّورَۃَ غَیرُحَالَّۃٍ فِیهَا وَلَاحَاصِلَۃٍ فِی زَاوِیَۃٍ مِن زَوَایَاهَا لِعَدَمِ الحَالّیَّۃَ وَالمَحَلّیَّۃِ فِی تِلکَ الحَضَرۃِ وَلَوحِسًّا وَعَدَمِ التَّبَعُّضِ وَ التَّجَزّی فِی تِلکَ المَرتَبَۃِ المُقَدَّسَۃِ وَلَو وَهماً بَل تَظهَرُ هٰذِهِ المِراۃُ المقَدَّسَۃُ بِکُلّیَّتِهَا بِصُورَۃِ المُتَجَلّی لَه فَحِینَئِذٍ تَکُونُ

هِیَ مِراةً وَ صُورَةً فَالمُتَجَلّی لَه مَارَای سِوی صُورَتِه فِی مِراَةِ الحَقّ الَّذِی هُوَ شَانُ الذّاتِ الَّذِی ظَهَرَ بِصُورَةِ المُتَجَلّی لَه وَ مَارَایَ الحَقُّ المُطلَقَ وَلَاالشّاَنَ الخَاصَّ عَلَی النَّهجِ التَّنزیهِیّ وَالنَّمَطِ التَّقدِیسِیِ وَلَایُمکِنُ اَن یَرَاهُ هَذا مَبنِیٌّ عَلی رَایِ الشَّیخِ فِی نَفیِ اِمکَانِ الرُّویَةِ التَّنزِیهِیَّةِ وَ اِثبَاتِ الرُّویَةِ فِی الظُّهُورَاتِ التَّشبِیهِیَّةِ الجَامِعَةِ اللَّطِیفَةِ بِطَرِیقِ التَّمَثُّلِ وَالمِثَالِ وَهُوَکَمَا تَری مُخَالِفُ لِما اتَّفَقَ عَلَیهِ عُلَمَاءُ اَهلِ السُّنَّةِ وَالجَمَاعَةِ شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم مِن اَنَّ رُؤیَتَهُ تَعَالی فِی الدُّنیَا جَائِزَةٌ غَیرُ وَاقِعَةٍ وَفِی الاخِرَةِ بِلَاکَیفٍ حَقٌّ وَّاقِعٌ وَلَاتَکوُنُ بِتَمَثُّلٍ وَ مِثَالٍ . یَرَاهُ المُومِنُونَ بِغَیرِ کَیفٍ + وَ اِدرَاکٍ وَضَربٍ مِن مِّثَالٍ + لِاَنَّ رُویَةَ التَّمَثُّلِ رُویَةُ کَیفٍ وَ اَیضًا لَیسَت رُویَةً لَه تَعَالی بَل رُویَةَ مَخلُوقٍ اَوجَدَه تَعَالی وَ اَظهَرَهُ بِطَرِیقِ التَّمثُّلِ وَهُوَتَعَالی وَرَاءَ التَّمَثُّلِ وَالمِثَالِ وَ وَرَاءَ التَّوَهُّمِ وَالخَیَالِ وَکُلُّ ذَلِکَ مَخلُوقٌ لَّه تَعَالی وَالعَجَبُ مِن کُبَرَاءِ العُرَفَاءِ اَنَّهُم تَسَلَّوا بِالتَّشبِیهِ عَنِ التَّنزِیهِ وَ بِالحَادِثِ عَنِ القَدِیمِ وَاکتَفَوا بِالمِثَالِ وَعَکَفُوا لِلتِّمثَالِ وَ ظَنّی اَنَّ ذَلِکَ لِمَرَضٍ حَدَثَ لَهُم مِّن قَولِهِم بِالتَّوحِیدِ وَالاتِّحَادِ وَ اِصرَارِهِم عَلی حُکمِهِم بِاَنَّ العَالَمَ هُوَالحَقُّ سُبحَانَهُ فَلَاجَرَمَ تَکُونُ رُویَةُ اَیّ فَردٍ مِن اَفرَادِ العَالَمِ رَویَةً لَّهُ تَعَالی عِندَهُم لِلاتِّحَادِ بَینَهُمَا مِن ههُنَا قَال بَعضُهُم بِالشّعرا لفَارسِیّ= امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است. در حیرت ام که وعده فردا برای چیست+ اِلَّا اَنَّ الشَّیخَ خَصَّ مِن بَینِ تِلکَ الاَفرَادِ فَردًا خَاصًا جَامِعًا حَصَلَ بِطَرِیقِ التَّمَثُّلِ وَهُوَ لَایُجدِی نَفعًا کَاَنَّه قُدّسَ سِرُّه لِوُفُودِ عِلمِه بِالکِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ اَقوَالِ العَلَمَاءِ تَنَبَّهَ عَلی شَنَاعَةِ القَولِ بِاطلَاقِ الرُّویَةِ وَالحُکمِ بِاَنَّ رُویَتَهُم مُطلَقًا رُویَتُه سُبحَانَه وَمَعَ ذَلِکَ لِغَلَبَةِ السُّکرِ وَ قُوَّةِ حَالِ التَّوحِیدِ مَا تَخَلَّصَ عَن مَّضِیقِ التَّشبِیهِ مُطلَقًا وَمَا تَفَرَّغَ لِتَحصِیلِ کَمَالَاتِ التَّنزِیهِ مُفرَدًا بَل زَعَمَ اَنَّ المُنَزّهَ الصِّرفَ قَاصِرٌ وَ نَاقِصٌ وَ مُحَدِّدٌ لَّهُ تَعَالی کَالمُشَبِّهِ فَفَرَّعَن التَّنزِیهِ الصِّرفِ وَ جَزَمَ بِاَنَ الکَمَالَ فِی الجَمعِ بَینَ التَّشبِیهِ وَالتَّنزِیهِ وَالحُکمِ بِاَنَّ اَحَدَهُمَا عَینُ الاخِرَ لِیَرتَفِعَ التَّحدِیدُ وَالتَّقیِیدُ مُطلَقًا وَلَایَخفی عَلَیکَ اَنَّ التَّشبِیهِ مَعدُومٌ فِی الخَارِجِ عِندَهُ وَاِنَّمَا المَوجُودُ فِی الخَارِجِ هُوَالتَّنزِیهُ الصِّرفَ فَلَایَکُونُ اَحَدُهُمَا مُحدِّدًا وَ مُقَیِّدًا لِلآخرِ عَلی قِیَاسِ الوُجُودِ وَالعَدَمِ الخارجِیّین فَاِنَّ العَدَمَ غَیرُ مُحَدِّدٍ لِلوُجُودِ وَلَاالعَکسُ فَاَنَّ الوُجُودَ عَلی اِطلَاقِه مَعَ العَدَمِ وَالعَدَمِ عَلی اِطلَاقِه مَعَ الوُجُودِ غَیرُ مُقَیَّدٍ اَحَدُهُمَا بِالاخِرَ وَلَو کَانَ العَدَمُ مُحَدّدًا لِلوُجُودِ لَکَانَ یَنبَغِی اَن یُحکَمَ بِاَنَّ الکَمَالَ فِی الجَمعِ بَینَ الوُجُودِ وَالعَدَمِ وَیَکُونَ اَحَدُهُمَا عَینَ الاخِرَ وَ هُوَ سَفسَطَةٌ ظَاهِرَةٌ فَلَایَکُونُ

القَولُ بِالتَّنزيهِ الصِّرفِ تَحديدًا لَه تَعَالی وَلَایَکُونُ الجَمعُ کَمَالًا بَل نَقصًا وَّاِلحَاقًا لِّلنَّـاقِصِ بِالکَامِـلِ وَ مَعلومٌ اَنَّ المَرکبَّ مِنَ النَّاقِصِ وَ الکَامِلِ نَاقِصٌ . بَقِیَ اَنَّ الصُّوَرَ المَعلُومَةَ المُسَـمَّاةَ بِالاَعیـانِ الثَّابِتَـةِ عِندَه ثَابِتَةٌ فِی العِلمِ وَهُیَ اَیضًا لَاتَستَلزِمُ تَحدِیدَ المَوجُودِ الخَارجِیِّ حَتّـی یُحکَـمَ بِالاِتِّحَـادِ وَالعَینِیَّـةِ بَینَهَا وَ بَینَهُ . وَ اِنَّمَا یُحَدُد المَوجوُدَ الخَارجِیَّ المَوجوُدُ الخَارجِیُّ مِثلُهُ وُ اَمَّا المُوجُودُالعِلمِیُّ فَلَایُحَـدِّدُ المَوجُودُ الخَارجِیُّ وَلَایُزَاحِمَه لِتَبَایُنِ المَرتَبَتَینِ اَلَاتَری اَنَّ تَصَوُّرَ شَرِیکَ البَارِی تَعَـالی وَثُبُوتَـه فِـی العِلمِ لِیُحکَمَ عَلَیهِ بِالاِستِحَالَةِ لَایُزَاحِمُ البَارِیَ تَعَالی المَوجُودَ فِی الخَارِجِ وَلَایُحَـدِّدُه وَلَایُقَیِّـدُه اَصـلاً حَتّی یُتَمَحَّلَ فِی دَفعِه تَمَحُّلاً غَیرَ وَاقِعٍ بِاَنَّ اَحَدَهُمَا عَینُ الاخَرِ . هَذا وَلنَرجِع اِلـی کَلَـامِ الشَّـیخِ فِـی التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ وَ مَایُنَاسِبُه فَنَقُولُ ذَکَرَ الشَّیخُ بَعدَ ذِکرِ هذَا التَّجَلِّی مَا حَاصِـلُه اَنَّ هَـذا التَّجَلِّـی نِهَایَـةُ التَّجَلِّیَاتِ وَ غَایَةُ العُرُوجَاتِ وَ مَا بَعدَ هَذا اِلَّاالعَدَمُ المَحـضُ فَلَـا تَطمَـع وَلَاتُتعِـب نَفسَـکَ بِتَحصـیلِ العُرُوجِ فَوقَهُ وَ الوُصُولِ وَرَآءَه فَلَا مَقَامَ اَعلی مِن هَذا الدَّرَجِ مِنَ التَّجَلِّی الذَّاتِی .

همه ستایش و سپاس مر خدای راست و سلام بر آن بندگان او که برگزیده است ایشـان را . حضرت شیخ محی الدین العربی قُدِّسَ سِرّه فرمـوده+ و تجلـی ذات نبـوَد مگـر بصـورت شـخص متجلّی له پس شخص متجلّی له سوای صورت خود در مرآت حق چیزی ندیده و حـق را سُـبحَانَه ندیده و نه ممکن است که به بیند او را+ مراد از مرآت حق همان شـان ذاتیسـت کـه ظـلّ او آن اسم زائد است که مَبدأِ تعیُّنِ متجلّی له است زیرا که هر اسم زائـد را کـه مبـداء تعینـی اسـت از تعیّنات مخلوقات ؛ اصلی کائن است در مرتبـه ذاتیـه و آن اصـل همـان شـان اسـت کـه مجـرّد اعتبارات در ذات چنانچه در مواضع متعدّده تحقیق نموده ام و نیسـت مـراد از مـرآتِ حـق ذات مطلق چه مطلق مرآت مقیّد نمیتوان شد . و چون مرآت در رنگ صورت که در وی کـائن اسـت مقیّد گشت و آن صورت را اصل الاصل آمد ناچار مرآت در نظرمتجلّی لـه بصـورت او کـه در وی کائن است بلازیادت و نقصان جلوه گر خواهد شد زیرا که تجلـی و ظهـور آن شـان انـدرین مرتبه که تجلّی در آن وقوع یافته نمی باشد مگر بصورتی که متجلّی له بر آن بوده اما ظهـور آن در این صورت بسبب استغنا و عدم تعلّق به عالم مشروط است به توسط آن اسم ظلّی کـه مبـدأ تعیّن صورت متجلی له است و این مرآت مقدس بر خلاف مَرایای دیگرست ؛ چه ظهور صُوَر در

آن مرایا در جزویست از اجزای اینها و ظاهر نگردد آن مرایا بأَعیانِ صُوَر که در آنها حـالّ انـد ، بسبب مباینتی که واقع است میان اینها به خلاف این مرآت مقدس کـه صـورت نـه در وی حـال است و نه در جزوی از اجزای وی حاصل به سبب فقدان حالّیّت و محلّیـت در آن حضـرت وَ لَـو حِسًّا ، وَ عَدَمِ تبعُّض و تجزّی در آن مرتبه مقدّسه ولَو وَهمًا . بلکـه ایـن مـرآت مقـدس بتمامهـا بصورت شخص متجلّی له ظهور می یابد. پس این زمان آن مرآت مقدس هم مرآت باشـد و هـم صورت . پس شخص متجلّی له ندید مگر صورتِ خود در مرآت حق که همان شأنِ ذات است که به صورت متجلّی له ظاهر شده و حق مطلق را ندیده و نه نشانِ خاصِ ویرا بر نهجِ تنزیهی و نمطِ تقدّسی و نه ممکن است که به بیند او را و این مبنی است برای شیخ از نفی امکان رویت مرتبـه تنزیه و اثبات رویت در ظهورات تشبیهیه جامعه لطیفـه بطریـق تمثُـلُ و مثـال و ایـن رأی شـیخ چنانکه می بینی مخالف آنست که اتفاق کرده اند بر آن عملاء اهل سنت و جماعت خدای تعـالی سعی ایشان را مشکور گرداند از آنکه رویت حق تعالی در دنیا جائز اسـت امـا غیـر واقـع و در آخرت بلاکیف حق است و واقع و نباشد به تمثُّل و مثال . چنانچه در بدءالامالی گفته به بیند حق سُبحَانَه مؤمنان بلاکیف و ادراک و نوعی از مثال . چه رؤیت تمثُّل رویت کیف اسـت نـه رویـت حق تعالی بلکه رؤیت مخلوق است که حق تعالی ایجاد فرموده و به طریق تمثُّل ظاهر نموده و او تعالی وراء تمثُّل و مثال است و وراء توهُّم و خیال و این همه مخلوق اویند تعالی . و عجب است از اکابر عُرفا که خورسند شدند به تشبیه از تنزیه و به حادث از قدیم و قناعت ورزیدند بمثال و اقامت نمودند بر تمثال و ظِنّ من است که این همه از جهت مرضی است که پیدا شد در ایشان از قول ایشان به توحید و اتحاد و اصرار شان بر این حکم شان که عالم همان حـق اسـت سُـبحَانَه و بس ، ناچار نزدشان رویت هر فردی از افراد و عالَم رویت او تعالی باشد به سـبب اتحـاد کـه در میان هردو واقع است از اینجاست که بعضی از ایشان این شعر فارسی گفته = امروز چون الـــخ . مگر آنکه شیخ قُدِّسَ سِرُّه از میان افراد عالَم فردی خاص جامع را که به طریق تمثُّل به حصـول انجامیده باشد مخصوص ساخته و این تخصیص نفع نمی بخشـد او را . گوئیـا وی قُـدِّسَ سِـرُّه از وُفُور علم به کتاب و سنت و اقوال علما بر شَناعت قول باطلاقِ رویت و حکـم کـردن بـه آنکـه

رویت اینها مطلقاً رویت اوست سُبحَانَه و قوت یافته و با وجود آن از غَلَبـه سُـکر و قُـوّتِ حـال توحید از مضیق تشبیه بالکلیّه مَخلصی نیافته واز برای تحصیل کمالات تنزیه صرف فارغ نگشـته ؛ بلکه گمان برده که قائل به تنزیه محض قاصر است و ناقص و مُحدّثِ مر او را تعالی در رنـگ قائل به تشبیه پس از تنزیه صرف گریخته و تیقُّن نموده که کمال در جمع کردن است میان تشـبه و تنزیه و حکم کردن به آنکه یکی از این دو عَین دیگر است تا تحدیـد و تقییـد بالکلیّـه مرتفـع گردد و مخفی نیست بر تو که تشبیه نزد وی در خارج مفقود است و موجود در خارج همین تنزیه صِرف است پس یکی از اینها مُحدِّد و متقیِّد دیگری نبود بر قیاس وجود خارجی و عـدم خـارجی که نه عدم مُحدِّدِ وجود است و نه وجود محدِّدِ عَدَم بلکه وجود مع العدم بر اطلاقِ خـود اسـت و عدم مع الوجود نیز بر اطلاق خود است و یکی از اینها به دیگری مقیّد نیست و اگر عـدم محـدّد وجود بودی شایان بودی که حکم نموده آید به اینکه کمال در جمع کـردن اسـت میـان وجـود و عدم و باشد یکی از اینها عَینِ دیگر و این ظاهرالبطلان است پس قول به تنزیـه صـرف ، تحدیـد نبود مر او را تعالی و نه جمع میان تنزیه و تشبیه کمال باشـد بلکـه نقـص بـود و الحـاق نـاقص بکامل . و معلوم است که مرکَّب از ناقص و کامل ناقص است . باقی مانـد اینکـه صُـوَرِ علمیّـه مُسمّات به اَعیان ثابته نزد شیخ در علم حق ثابت اند و آن هم تحدید موجود خارجی را لازم نمی گیرد تا حکم کرده آید به اتحاد و عینیّت میان آنها و میان او تعالی و جز این نیسـت کـه موجـود خارجی را موجود خارجی مماثِل آن تحدید می نماید اما موجود علمـی پـس نـه تحدیـد موجـود خارجی می نماید و نه مزاحم میگردد به سبب تبایُن آن دو مرتبه آیا نمی بینی که تصوُّرِ شـریک باری تعالی و ثبوتِ آن در علم تا باستحاله بر وی حکم کرده آید هرگز مزاحم نمی گـردد بـاری تعالی موجود فی الخارج را و نه تحدید آن می نماید و نه تقیید آن می کند تا در دفـع آن تمحُّـلِ غیر واقع نموده آید که یکی از اینها عینِ دیگرست. هذا و باید که رجوع نمـائیم بـه سـوی کـلام شیخ در تجلّی ذاتی و آنچه مناسب وی است پس می گوئیم که ذکر نموده شیخ قُدِسَ سِرُّه بعد از ذکر این تجلی آنکه حاصِلش این است که هر آینـه ایـن تجلـی نهایـت تجلیّـات اسـت و غایـتِ عروجات و نیست بعد از آن مگر عَدَمِ محض پس طمع مکن و خـود را محنـت مـیفکن از بـرای

تحصیل عُروج بالای آن و از جهتِ وصول وراءِ آن زیرا که مقامی بالاتر از این دَرَجه تجلّی ذاتی موجود نیست.

۷۵

مکتوب هفتاد و پنجم به این حقیر محمد هاشم کشمی در بیان تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات سُبحَانَه

اخوی خواجه محمد هاشم بداند که تجلی افعال عبارت از ظهور فعل حق است سُبحَانَه بر سالک بر نهجیکه افعال عباد ظلال آن فعل نماید و این فعل را اصل آن افعال دریابد و قیام این افعال را به آن فعل واحد شناسد و کمال این تجلی آن است که این ظلال از نظر او به تمام مختفی گشته به اصل خود ملحق گردد و فاعل این افعال را در رنگ جماد بی حس وحرکت یابد وآنچه ارباب توحید وجود که به عینیت اشیاء قائل اند وهمه اوست می گویند در این موطن گفته اند و این افعال متکثره عباد را فعل یک فاعل جَلَّ شَانُه دانسته آن جا اختفاء انتساب افعال است که به فَعَله خود داشته و حدوث انتساب است آن افعال را به فاعل واحد نه اختفاء نفس افعال است والحاق آن ها به اصل شَتَّانَ مَابَینَهُمَا وَاِن کَادَ اَن یَّخفی عَلَی البَعضِ . تجلّیِ صفات عبارت از ظهور صفات حق است سُبحَانَه بر سالک بر نهجیکه صفات عباد را ظلال صفات واجبی داند جَلَّ سُلطَانُه و قیام آن ها را به اصول آن ها دریابد . علم ممکن را مثلاَ ظِلِّ علمُ واجب یابد و قائم به او داند و همچنین قدرت او را ظِلّ قدرت او تعالی داند و قیام آن به او تصور نماید وکمال این تجلّی آن است که این صفات ظلال به تمام از نظر سالک مختفی گشته به اصول خود ملحق گردد و خود را که موصوف به این صفات بوده است در رنگ جَماد میت بی حیات و بی علم یابد و اثری از وجود و کمالات و توابع وجود در خود نیابد نه ذکری باشد آنجا نه توجهی نه حضوری بود نه شهودی . بعد از لُحوق به اصل اگر توجه است خود بخود متوجه است واگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک راست از این مقام حصول حقیقت فنا و نیستی است و انتفاء انتساب کمالات است که بزعم خود آن کمالات را به خود منتسب می ساخت و ادای امانت است به اهل امانت که به تهمت و کذب آن امانت را از خود می انگاشت و نیز زوال

مورد کلمه اَنَا است به حدی که اگر او را به بقاء بالله مشرف سازند نیز هرگز اَنَا را موردی نباشد و تعبیر از خود به اَنَا نمی تواند کرد و هر چند خود را همان اصل خود یابد گنجایش اطلاق کلمه اَنَا بر آن اصل میسر نباشد و خود را عین اصل خود نمی تواند گفت که خودی از وی برطرف شده است و اَنَانیَّت زائل گشته اَنَاالحَقُّ گفتن از عدم حصول این نسبت است وَ سُبحَانِی بر زبان آوردن از نارسیدن به این دولت ؛ لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شده حمل بر توسط احوال شان باید نمود و کمال شان ورای آن گفت و گو اعتبار باید فرمود . این دولت فنا که حقیقت نیستی است هرچند منتهای تجلی صفات است اما حصول آن از پرتو تجلی ذات است و تا ذات متجلی نشود این دولت فنا میسر نیاید بلکه تجلی صفات نیز به انجام نرسد. تا نیابی نرهی+ از تجلی ذات است که آن بقیّه عارف که در نَظَرِ او در رنگ جماد میت می نمود نیز زائل می گردد و آن عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که به واسطه انعکاس صفات کامله حضرت وجوب تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت در وی امتیازی و تشخُّصی پیدا گشته بود و به این آئینه داری از اَعدامِ دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه به اصول خود ملحق گشت مَابِه الامتِیَاز در این اَعدام نماند و این عدم خاص نیز به عدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامی ماند و نه نشانی نه اسمی ماند و نه رسمی لاَتُبقِی وَلَاتَذَرُ وجود و توابع وجود چنانکه از وی وداع گرفته رفت عَدَم نیز از وی جدا شده به اصل خود لاحِق شد . باید دانست که امتیاز این عَدَم از اِعدام دیگر به واسطه حصول ظلال صفات در وی حاصل شده بود به اعتبار توهُّم بوده است وفی الحقیقت در وی هیچ ظلّی کائن نبوده در رنگ مرایائی دیگر که حُصول صُوَر در آن ها به اعتبار تَوَهُّم است و چون حصول ظلال در وی به اعتبار توهّم بود امتیاز او نیز وهمی باشد پس وجود ممکن چنانچه به اعتبار توهّم است عدم او نیز به اعتبار توهّم باشد بیرون دائره وهم او را قدمگاه نداده اند چه فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود است و عَدَم بر صَرَافت اطلاق خود ؛ نه آن را تنزُّلی آمده است و نه این را ترقی ؛ کمال اقتدار صانع است تعالی که در مرتبه وهم از آن و از این عالمی را خلق فرموده است و اتقان تمام داده و معامله ابدی و عذاب و ثواب سرمدی به وی منوط گردانیده وَمَا ذَلِکَ عَلی اللهِ بِعَزِیزٍ . و آن که در بالا گفته ایم که حصول این دولت فنا از

پرتو تجلی ذات است یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فنا است که تا نرهی نیابی . فرق در میان پرتو تجلی و نفس تجلی در رنگ فرق در میان اِسفارِ صبح و طلوع آفتاب دریاب ، در وقت اسفار پرتو تجلی آفتاب است و بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب است و بساست که بعد از پرتو انداختن تجلی بعضی را به نفس تجلی مشرف نسازند و به واسطه عروض بعضی عوارض به آن دولتِ قُصوی نرسانند . اِسفار را دریابند و بعُروض علّت سماوی یا ارضی به طلوع آفتاب مُهتَد نشوند و ایضاً در شهود اسفار کمال قوّت باصِره در کار نیست شهود آفتاب است که کمال قوت باصره می طلبد و حِدَّت نظر می خواهد خفاش مسکین در اِدراکِ اِسفار قادر است و در اِبصارِ آفتاب عاجز است دیده دیگر می باید که به آن ابصار آفتاب نماید و بسیار باشد که استعداد پرتو تجلی ذات بود و استعداد نفس آن تجلی نبود خفاش را استعداد پرتو تجلی آفتات است و استعداد نفس تجلی آفتاب نیست . سخنی می گویم سربسته شاید نافع آید ، بعد از اِنصرامِ تَجلّی صفات و بعد از حصول فناء صفات و ذات ، عارف را تجلی رو میدهد که گوئیا دهلیز تجلّی ذات است و گوئیا برزخ است در میان تجلّی صفات و تجلّی ذات ، صاحب دولتی را که از این تجلّی گذرانیده پیش ببرند از تجلّی ذات به قدر استعداد او را نصیب است و این تجلّی برزخی به زعم این فقیر اصل است مرآن تجلّی ذاتی را که شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّه تعبیر از آن تجلّی به این عبارت فرموده است: اَلتَّجَلّی مِنَ الذَّاتِ لایَکُونُ الَّابِصُورَةِ المُتَجَلّی لَه فَالمُتَجَلّی لَه مَا رَای سِوای صُورَتِه فِی مِراةِ الحَقّ وَ مَارَاَی الحَقُّ وَلَایُمکِنُ اَن یَّرَاهُ و شیخ این تجلّی را منتهای تجلّیّات گفته است و فوق این مقامی ندانسته و گفته وَمَابَعدَ هَذا التَّجَلِّیّ اِلَّاالعَدَمُ المَحضُ فَلاتَطمَع وَلَاتَتعَب فِی اَن تَرَقّی مِن هَذهِ الدَّرَجَة مِنَ التَّجَلِّی الذَّاتِیّ . عجائب کار و بار است وصول به مطلوب حقیقی در ماوراء این تجلی است و شیخ از آن جا می ترساند و به کریمه وَ یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفسَه ، تحذیر و تهدید می فرماید ما آواره شدگان اگر در وی طمع نکنیم و در حصول آن تَعَب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس به خزف ریزه تسلّی گشته غَایَةُ مَا فِی البَابِ نصیبی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست . پس معرفتی که به آن مرتبه تعلّق گیرد نه در

رنگ معرفتی است که به چون متعلّق شود که این معرفت را آن جا گنجایش نیست از این جا گفته اند که اَلعِلمُ فِی ذَاتِ اللهِ سُبحَانَه جَهلٌ اَی لَیسَ عِلمًا مِن جِنسِ العِلمِ المُتُعُلّقِ بِعِلمِ المُمکِنِ فَانَّه مِن مَقُولَةِ الکَیفِ وَلَاکَیفَ ثَمَّه و تفکر در ذات الله تَعَالی سُبحَانَه منع کرده اند به واسطه آن است که او تعالی ماورای تفکر و تخیّل است اورا سُبحَانَه به او توان یافت نه به فکر و خیال . رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَدُنکَ رَحمَةً وَهَیّیء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا و شیخ قُدِّسَ سِرُّه بایستی می گفت وَمَابَعدَ هَذا التَّجَلِّی اِلّاالوُجُودُ الصِّرفُ وَالنُّورُ المَحضُ ظاهرا بعد آن تجلّی که عدم گفته است به این اعتبار گفته که عالَم ظِلِّ صفات است از صفات بالا گذشتن در عدم خود کوشیدن است نه این چنین است عارفی که از صفات که اصل اوست بالا نرود و از شُیُون و اعتبارات ذاتیه فوق نگذرد چه کار کرده باشد و برای چه آمده ؛ فنائی و بقائی که او را در هر مرتبه میسر شده است بر رفتن فوق از اصل خود دلیر ساخته و به بقای اصل از اصل گذشته و به اصل الاصل رسیده.

یُحرَقُ بِالنَّارِ مَن یَّمَسَّ بِهَا وَمَن هُوَالنَّارُ کَیفَ یَحتَرِق

وشیخ قُدِّسَ سِرُّه اگر به اصل این ظل می رسد از ترقی فوق آن نمی ترسید و نمی ترسانید لیکن حُسن ظن تقاضای آن می کند که به فضل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه آن بزرگوار از آن مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار را دریافته . حال بزرگ را به میزان قال او نباید سنجید شاید آن را در ابتدا و توسط گفته باشد و از آن جا به مراحل گذشته مَنِ استَوی یَومَاهُ فَهُوَ مَغبُونٌ+ وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ از تجلّی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت که ذوقی است هرکه یافت دریافت وَمَن لَم یَذُق لَم یَدرِ. قلم این جا رسید و سر بشکست. این قدر وا می نماید که تجلّی ذات در حق این عارف که فنای او بالا ذکر یافته دائمی است و آنچه دیگر آن را کالبرق است او را بر دوام است بلکه تجلّی برقی فی الحقیقت تجلّی ذات نیست اگرچه تجلّی ذات گفته اند تجلّی شانی او شُیونِ ذات است که سریع الاستتار است هرجا تجلی ذات است و بی ملاحظه شیون و اعتبارات است دوام آن را لازم است و استتار آن جا متصوَّر نه . تلوینات تجلیّات از صفات و شیون نشان می دهد حضرت ذات است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ که از تلوینات مُنَزَّه و مُبَرّا است و استتار را آن جا گنجایش نه. ذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَّشَآءُ وَاللهُ ذُوالفَضلِ العَظِیمِ وَالسَّلامُ.

* * *

*

هَذَا وَ قَدتَمَّ القِسمُ الثَّامِنُ بِعَونه تَعَالی وَيَلِيهِ القِسمُ التَّاسِعُ اِنشَآءَاللهُ تَعَالی

وَالحَمدُ لله سُبحَانَه عَلی ذَلِکَ وَصَلَّی اللهُ تَعَالی عَلی سَیِّدِالاَوَّلِینَ وَالاخِرِینَ

سَیِّدِالخَلقِ اَجمَعِینَ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلی الِه وَصَحبه اَجمَعِینَ

وَعَلَینَا مَعَهُم بِرَحمَتِه وَهُوَ اَرحَمُ الرَّاحِمِینَ وَ اخِرُ دَعونَا اَنُ الحَمدُ لله رَبِّ العَلَمِینَ.

۷۶

مکتوب هفتاد و ششم به حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در عُلُوِّ شان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که مُعَبَّر است به نور صرف

شان العلم هرچند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات تَعَالی وَ تَقَدَّسَ بعد از سقوط اعتبار صفات و شیون شانی است و گنجایشی که حیوة را نه ؛ و به سائر صفات و شیون خود چه رسد . مرتبه است در موطنِ تَجرُّد از جمیع نسب که غیر از اطلاق نور بر خود تجویز نمی فرماید انگارم که علم را نیز آن جا گنجایش است نه آن علم که آن را حصولی یا حضوری گویند که آن با هر دو قسم خود تابع حیوة است آن علم بی چون و بی چگونه است در رنگ حضرت ذات تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و همه شعور است بی چون بی اعتبار عالم و معلوم و فوق آن مرتبه ، مرتبه ایست که علم را در آن موطن در رنگ سائر شیون گنجایش نیست آن جا همه نور است که اصل آن شعور است که بی چون و بی چگونه است و چون ظلِّ آن حضرت نور بی چون

و بی چگونه بود از بی چونی اصل که عین نور است چه گوید و چه تواند گفت و همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلال نور اند و به نور برپا اند وجود هم از نور وجود گشته است و مبدأ آثار شده . مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف ، رائحه انحطاط دارد و جامع شعور و نور است مخبر صادق عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوة وَالسَّلام آن را مخلوق گفته است و تعبیر از آن گاهی به عقل فرموده آن جا که گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ العَقلُ و گاهی آن را به نور یاد فرموده و گفته اَوّلَ ما خَلَقَ اللهُ نُورِی و هر دو یکی است هم نور است و هم عقل وشعور و چون آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوة وَالسَّلام این مرتبه نور را به خود نسبت داده است و فرموده نُوری ، توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود وتعین اول باشد نه آن حقیقت وتعیُّنِ اول که متعارف گشته است آن تعیُّن اگر ظلّی از ظلال این تعیّن باشد هم مغتنم است چنانچه مراد از این عقل آن عقل نیست که فلاسفه آن را به طریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند و آن را مصدر صدور کثرت ساخته ؛ باید دانست که هر جا تعیّن است رائحه امکان دارد و شَوبی از عَدَم با وی همراه است که باعث تعیُّن وتمیُّز وجود گشته است تعالی. وَبِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الاَشیَآءُ . صفات واجبی است جَلَّ شَانُهَا که تعیّن و تمیّز پیدا کرده اند با وجود قِدَم واجب لِذَوَاتها نیستند بلکه واجب لِذَاتِ الواجِب اند تعالی که حاصل آن وجوب بالغیر است که از اقسام امکان است هرچند از اطلاق لفظ امکان در صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث است ومناسب آن جا اطلاق وجوب است که از ذات واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقت امکان را آن جا گنجایش است که وجوب شان لِذَوَاتِها نیست و از غیر آمده است هرچند غیر نگویند و غیر مُصطَلَح خواهند اما اثنینیت مقتضی غیریّت است اَلاِثنَانِ مُتَغَایِرانِ قضیه مقرره ارباب معقول است عجب است که شیخ محی الدین بن العربی دو تعیّن را وجوبی گفته است و سه تعیّن را امکانی فی الحقیقت جمیع تَعیُّنات داغ ظِلّیّت و رائحه امکان دارند هرچند از ممکن تا ممکن فرق بسیار است یکی قدیم و دیگری حادث بود اما همه ز دائره امکان خارج نیستند و بویی از عدم دارند و مرتبه دوم که نور صرف است و به لاتعیُّن مُتعیِّن ؛ آن را ذات بَحت و اَحَدیَّتِ مجرَّده در رنگ دیگران خیال نکنی که آن نیز حجابی است از حجب نورانیت صرف که اِنَّ لله سَبعِینَ اَلفَ حِجَابٍ مِّن نُورٍ

وَّ ظُلمَة هرچند تعیُّن نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگر چه آخرین حجب بود و او تعالی وَرَآءَ الوَرَآء است . این نور صرف چون داخل دائره تعیّن نیست از ظُلمتِ عَدَم مُنزَّه و مُبرّا است ولله المَثَلُ الاَعلی مثل آن مثل شَعشَانِ آفتاب است که حاجب قُرصِ اوست و از عین قِرص او منتشر گشته حجاب او شده است فی الحدیث حِجَابُهُ النُّورُ و این مرتبه علیا فوق تجلیّات ذاتیه است از تجلیّات فعل و صفت چه گوید زیرا که تجلّی بی شوب تعیُّن متصور نیست و این مقام فوق جمیع تعیُّنات است اما منشأ آن تجلیات ذاتیه همان نور صرف است وتجلی به توسط او صورت بندد وَلَولَاهُ لَمَا حَصَلَ التَّجَلِّی و حقیقت کعبه ربّانی انگارم که حضرت این نور است که مَسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعیّنات شده است . هرگاه ملاذ و مَلجأِ تجلیاتِ ذاتیه این نور بود به مسجودیّتِ دیگران چه ستایش او نماید و چون کمال فضل وعنایت خداوندی جَلَّ سُلطَانُه عارفی را از هزاران به وصول این دولت مشرّف سازد و به فنای و بقای در این موطن سرفراز فرماید تواند که بقا به این نور یافته از فوق و فوق الفوق حظّ وافر دریابد و به نور از نور گذشته به اصل نور برسد ذلِکَ فَضلُ الله یُؤتِیهِ مَن یَّشَآءُ وَاللهُ ذُوالفَضلِ العَظِیم . این معارف چنانچه ورای طور نظر و فکر است ورای طَورِ کَشف و شُهود است. نیز ارباب کشف و شُهود در فهم این معلوم در رنگ ارباب علم وعقل اند . نورِ فراستِ نبوّت باید که به دولت مُتَابعتِ انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ به درک این حقائق هدایت فرماید و به دریافت این علوم و معارف دلالت کند باید دانست که این نور در رنگ سائر انوار حاشا که شائبه از امکان داشته ممکن باشد و از جنس جوهر و عرض بود مرتبه است که غیر از نور بر وی هیچ چیز اطلاق نمی توان کرد اگرچه وجوب وجود بود که وجوب دُونِ اوست. تنبیه از این بیان کسی توهُّم نکند که خرق جمیع حُجُب از ذاتِ تعالی در حق این عارف متحقّق گردد چه اخیر جمیعِ حُجُب این نور را گفته است و آن ممتنع است به حدیثی که نقل کرده اند اِنَّ لله سَبعِینَ اَلفَ حِجَابٍ مِّن نُورٍ وَ ظُلمَةٍ لَو کُشِفَت لَاَحرَقَت سُبُحَاتُ وَجهِهِ مَا انتَهی اِلَیهِ بَصَرُه مِن خَلقِهِ زیرا که این جا تحقُّق و بقا حُجُب است که مُعِدّاتِ یکدیگراند نه خَرقِ حُجُب شَتَّانَ مَابَینَهُمَا. رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِّیء لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

مکتوب هفتاد و هفتم به حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت کعبه ربانی با دقائق عجز و معرفت و حقیقت صلوۀ وکلمه طیبه نفی و اثبات .

اَلحَمدُلله الَّذِی هُدَانَا لِهذَا وَمَاکُنَّا لِنَهتَدِی لَولَآ اَن هَدَانَاالله لَقَد جَآءَت رُسُلُ رَبَّنَا بِالحَقّ . بعد از مرتبه عُلیا نور صرف که آن را این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه ایست بس عالی که حقیقت قرآن مجید سُبحانی است جَلَّ سُلطَانُه کعبه معظمه به حکم قرآن مجید قبله آفاق گشته است و به دولت مسجودیت همه مشرف شده امام قرآن است و ماموم پیش قدم کعبه معظمه . این مرتبه مقدسه مبدأ وسعت بی چون حضرت ذات است تَعَالی وَتَقَدَّسَ و نیز مبدأ امتیاز بی چونی و بی چگونگی آن حضرت آن درجه عُلیا است . وسعت در آن درجه مقدسه نه از درازیِ طول و پهنی عَرض است که آن از سماتِ نَقص و امکان است امری است که تا به آن متحقق نشود نه دریابد و همچنین امتیاز در آن مرتبه مقدسه نه به مُزایلت و مُباینَت است که آن مستلزم تبعُّض و تجزّی است که از لوازم جسم و جسمانی است تَعَالَی اللهُ سُبحَانَه عَن ذلِک . در آن موطن فرض شئ غیر شئ متصور نیست که غیریّت مُنبِی از مُغایرَت و اثنینیّت است بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است . مَن لَم یَذُق لَم یَدرِ. چه گویم با تو ازمرغی نشانه. که با عَنقاء بود هم آشیانه + ز عَنقا هست نامی پیش مردم + زمرغ من بود آن نام هم گم+ در آن موطن هر شئ که فرض کرده شود ، اگرچه فرض محال بود و در آن شئ هرچند دور دور رفته شود اگرچه هیچ رفته نشود هرگز امری آن جا پیدا نشود که اختصاص به آن شئ داشته باشد و در شئ دیگر مفروض یافته نشود و مَعَ ذلِک امتیاز در آن دو شئ مفروض کائن و بائن بود و احکام یکی از دیگری متمیز باشد فَسُبحَانَ مَن لَّم یَجعَل لِلخَلقِ اِلَیهِ سَبِیلاً اِلَّا بِالعَجزِ عَن مَّعرِفَتِه. عجز از معرفت نصیب اکابر اولیا است عَدَمِ معرفت دیگر است وعجز از معرفت دیگر است. مثلاً حکم به عَدَمِ امتیاز در آن موطن مقدس نمودن و هر کمال ذاتی را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت عین ارادت است اینجا عدمِ معرفت

است به امتیازِ آن موطِن و حکم به امتیاز آن موطن نمودن و اعتراف بـه عـدم دریافـت کُنـهِ آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطِن است . عدم معرفت جهـل اسـت و عجـز از معرفـت علم ، بلکه متضمنِ دو علم است علم به شئ وعلم به عدم دریافت کنـه آن شـئ از جهـت کمـال عَظَمت و کبریائی آن شئ . اگر علمِ ثالِث را هم درج بکنیم گنجایش دارد و آن علـم بـه عجـز و قصورِ خود است که مؤیِّدِ مقامِ عَبدیت و عُبودیّتِ خود است و در عَدَمِ معرفت که جهل است بسا است که آن جهل مُرکَّب گردد و جهل خود را جهل نداند و علم انگارد و در عجز معرفت از ایـن مَرَض نجاتِ تام است بلکه این مرض آن جا گنجایش ندارد که اعتراف به عجز خود دارد و اگـر عدم معرفت و عجز از معرفت یکی باشد همه نادانان عُرَفا بوند و جَهل شان واسـطه کمـال شـان بود بلکه آن جا هرکه جاهل تر باشد عارف تر باشد که معرفت آن جا عدم دریافت معروف اسـت و در عَجز از معرفت این مقدَّمه صادق است که هر کـه عـاجزتر از معرفـت بـود عـارف تـر در مَعارف باشد. عجز از معرفت مدحی است که شباهت به ذم دارد و عدم معرفت ذمّی است صـرف که رائحه از مدح ندارد. رَبِّ زِدنِی عِلمَاً بِکَمَالِ العَجزِ عَن مَعرِفَتِکَ سُبحَانَکَ . شـیخ محـی الـدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّه اگر این فرق را ملاحظه می فرمود که این فقیر به آن مُهتد گشته است هرگز عجز معرفت را به جهل یاد نمی کرد و آن را عدم علم نمی شمرد و آنجا که گفته فَمِنَّا مَن عَلِمَ وَ مِنَّا مِن جَهِلَ فَقَالَ العَجزُ عَن دَرکِ الادِرَاکِ اِدراکٌ و بعد از آن علوم شِقِ اول را بیان نموده اسـت و به آن مباهات فرموده و آن علوم را مخصوص به خود دانسته و گفته که خاتم الانبیاء نیـز ایـن علوم را از خاتم الاولیاء اخذ می نماید و خاتم الوَلایَةِ المحمّدیّه خود را گفته و از ایـن راه مَـوردِ مَطاعِنِ خلائق گشته و شرّاح فُصُوص در توجیهاتِ آن صَرفِ هِمَم نموده اند و نزد فقیر بلکه توان گفت فی الحقیقت این علوم که شیخ گفته است به مراتب پایان تر از آن عجز اسـت بلکـه بـه آن عجز نسبت ندارد که به ظلال وابسته است وعجز در آن موطن اصل است سُـبحَانَ اللهِ قائِـلِ ایـن قول حضرت صدیق است رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رَضِـیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ که رأس عُرَفا و رئیس صدیقان است علم چه بود از آن عجز سَبَقت نمایـد و کـدام قادر بود که از آن عاجز پیش قدم باشد . بلی هرگاه به خواجه صـدیق عَلَیـهِ وَعَلـی الِـهِ الصَّـلوةُ

وَالسَّلَامُ چنان گوید اگر به صادق چنین گوید چه توان کرد عجب معامله است شیخ با ایـن گفـت وگو و با این شطحِ خلافِ جواز از مقبولان به نظر می درآید و در عداد اولیاء مُشاهَد میگردد . با کریمان کارها دشوار نیست+ آری گاهی بود که به دعائی رنجند وگـاهی بـود کـه بـه دشـنامی خندند ، رد کننده شیخ در خطر است و قبول کننده او با سخنان او نیز در خطر است شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد ؛ این است طریق وسط در قبول و عدم قبول شیخ که اختیار این فقیر است وَاللهُ اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ . بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که ایـن مرتبـه مقدسه که آن را حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نور نیز در این مرتبـه گنجـایش نـدارد و در رنگ سائر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده آن جا غیر از وسعت بی چون و امتیاز بـی چگـون هیچ چیز را گنجایش نمی یابد وکریمه قَدجَآءَ کُم مِّنَ اللهِ نُورٌ اگر مراد از نور قرآن بود تواند بـود که به اعتبار انزال و تنزل باشد چنانچه کلمه قَدجَآءَ کُـم ایمـایی بـه آن دارد و فـوق ایـن مرتبـه مقدسه مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة است که صورت آن در عالم شهادت بـه مصـلیّان ارباب نهایت برپاست تواند بود که ایمایی به این حقیقت صلوة رفته باشد آنچـه در قصـه معـراج آمده است که قِف یَا مُحَمَّدُ فَاِنَّ اللهَ یُصَلِّی بلی عبادتی که شایان مرتبه تجرُّد و تنـزِّه بـود مگـر از مراتب وجوبِ صادر گردد و از اطوار قِدَم به ظهور آید فَالعِبَادَةُ اللَّائِقَةُ بِجَنَاب قُدسِـه تَعَـالی هِـیَ الصَّادِرَةُ مِن مَرَاتِبِ الوُجُوبِ لَاغَیرُ فَهُوَالعَابِدُ وَالمَعبُودُ. در این مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیـاز بی چون است چه اگر حقیقت کعبه است جزو اوست و اگر حقیقت قرآن است هم بعض اوست که صلوة جامعِ جمیعِ کمالاتِ مراتب عبادات است که به نسبت اصل الاصل کائن است چه معبودیّتِ صِرف آن را متحقق است و حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات است در این مرتبه عبادت است مر مرتبه مقدسه را که فوق اوست که استحقاق معبودیّت صِرف مرآن فـوق را ثابـت اسـت کـه اصل کل است و ملاذ همه است درآن موطن وسعت نیز کوتهی می نماید وامتیاز هـم در راه مـی ماند اگرچه بی چون و بی چگونه باشـد . منتهـای أقـدامِ کُمَّـل از انبیـاء و اَکَـابِر اولیـاء عَلَـیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ اَوَّلاً وَّ اخِراً تا نهایت مقام حقیقت صلوة است که نهایت مرتبه عبـادت عُبّـاد است و فوق آن مقام معبودیّت صرف است که هیچ کس را در آن دولـت بـه هـیچ وجـه شـرکت

نیست تا قدم بالاتر نهد تا هرجا کـه شـوبِ عابـدیت و معبودیـت اسـت قـدم را در رنـگِ نظـر گنجایش است و چون معامله به معبودیّت صرف رسد قدم کوتهی کند و سـیر بـه انجـام رسـد ، لیکن حَمدًا لِّلّهِ سُبحَانَه که نظر را از آن جا منع نفرموده اند و به قدر اسـتعداد او گنجـایش داده . بلا بودی اگر این هم نبودی+ گنجایش دارد که در اَمرِ قِف یَا مُحَمَّدُ اشارتی به این کوتـاهی قـدم بوده باشد یعنی ساکن باش ای محمد و قدم بیشتر منه که فوق مرتبه صلوة که از مرتبـة وجـوب صادر است مرتبة تجرُّد و تنزُّهِ حضرت ذات را تَعَالی وَتَقَدَّسَ قدم را آن جا جولانگاهی نیسـت و گنجایش نه وحقیقت کلمه طیّبه لَآاِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ در این موطن متحقق می گردد و نفی عبادت آلهه غیر مستحقّه این جا صورت می بندد و اثبات معبودِ حقیقی که جز او مستحق عبـادت نیسـت در ایـن مقام حاصل می شود وکمال امتیاز در میان عابدیّت ومعبودیّت این جا هویدا می گـردد وعابـد از معبود کما ینبغی جدا می شود ومعلوم می گردد که معنی لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ نسـبت بـه حـال منتهیـان لَـا مَعبُودَ اِلَّااللّٰهُ است چنانچه در شرع معنی آن کلمه قرار یافته است. لَا مَوجُودَ وَ لَا وُجُودَ وَ لَا مَقصُودَ گفتن نسبت به ابتدا و وسط است و لَا مَقصُودَ فوقِ لَا مَوجُودَ و لَا وُجُودَ است که دریچه لَا مَعبُـودَ اِلَّااللّٰهُ است . باید دانست که در آن موطِن ترقی در نظر و حِـدَّت در بَصَـر ، وابسـته بـه عبـادت صلوة است که کارِ منتهیان است عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوة مدد فرماینـد و نَقـصِ آن را شاید تلافی کنند از این جا تواند بود که نماز را حَسَن لِذَاتِه گفته اند در رنگ ایمان ؛ و عبـادات دیگر را حُسن لِذَوَاتِهَا نیست.

۷۸

مکتوب هفتاد و هشتم بحضرت مخدوم زاده های عالیمرتبه خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در اظهار اشتیاق و اشفاق با ایشان با ذکر ثمرات عَسکر

اَلحَمدُ لِلّهِ وَالصَّلوةُ وَالسَّلَامُ عَلی رَسُولِ اللّهِ ؛ فرزندان گرامی هر چند مشتاق و خواهـان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزومند حضور و ملاقات ایشان ، امّا چه تـوان کـرد کـه جمیـع آرزوهـا میسر نیست . تَجرِی الرِّیَاحُ بِمَا لَاتَشتَهِی السُّفُن * درین طور عسکر بی اختیار و بی رغبت ماندن

بسیار مغتنم میداند و یک ساعت این عرصه را به از ساعات کثیره امکنـه دیگـر تصـور مینمایـد اینجا آن میسرست که در جاهای دیگر معلوم نیست که تمثال آن میسر شود علوم و معـارف ایـن موطن جُداست و احوال و مقامّات این مجمعه علاحِده ؛ مَنعـی کـه از جانـب سـلطان اسـت آنـرا دریچه کمال رأفت و رضامندی مولای خود میداند جَلَّ شَانُه و سعادتِ خود در ایـن حـبس مـی انگارد عَلی الخصوص در این ایام مشاجرت عجایـب کـار و بارسـت و در ایـن اوقـات پُرتفرقـه غرائب غنج و دلال لیکن هر دولتِ تازه و بوالعجب که روز بروز میرسد فرزنـدان در دل میخلنـد و از دوری و نایافت آنها جگر در اضطراب میباشد ؛ انگارم که شوق من بر شوق شـما چَـرب و غالب است و مقرر است که آنقدر که پدر خواهان پسر است پسر خواهان پـدر نیسـت هـر چنـد قضیه اصالت و فرعیت مقتضیِ عکس این معنی است چه اصل را احتیاجی نیست و فـرع سراسـر محتاج اصل امّا از پیشگاه چنین آمده و اَشَدِّ شوق اصل را ثابت گشته آری– در خانه بکدخـدای ماند همه چیز * اگر دهلی ست بشما همسایه است و اگر آگره است هم بّکَرَمِ اللّه سُبْحَانَه' قریـب وَالسَّلَامُ.

۷۹

مکتوب هفتاد و نهم بحضرت مخدومزاده خواجه محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات مَوْهُوْبْ عارف و تحقیق تجلّی ذات و رویت اخروی

چون معامله عارف از شُیُون و صفات بالا رود و از وجـوه و اعتبـارات ذات تَعَـالی وَتَقَـدَّسَ فوق انجامد و از مقامی که تعبیر از آن به حقیقت صلوة نمودهایم تفوق پیدا کند توجّـه و متوجّـه آنجا در رنگ متوجّه الیه بیچون خواهد بود که چون را بـه بیچـون راه نیسـت و آن متوجّـه ذات عارف است بعد حذف جمیع وُجوه و اعتبارات از وی و کُنه عبارت از همان ذات مجردسـت کـه بذات خود نه بوجه و اعتبار متوجّه ذات و کُنهِ معروف و مطلوب خودست و آنکه گفتیم که کنـه عبارت از ذات مجرد ست زیرا که کنه شی آنست که ماوراء جمیع وجوه و اعتبارات شی بـود و ذات شی همان ست که ماوراء جمیع وجوه و اعتبارات شی است چه هرچـه از وجـوه واعتبـارات

شی اعتبار کرده شود ذاتِ شی ماوراء همه آنهاست . در مرتبـه ذات اثبـات هـیچ امـر گنجـایش ندارد و هر چه آنجا اثبات نموده آید داخل وجوه و اعتبارات است و ذات ، مـاوراء وراء آنسـت غیر از نفی و سلب در آن مقام امری متصور نیست اگر علم به امتیاز است آنجا به سلب اسـت و اگر تعبیر و تفسیر است هم به سلب و هر چیز که اثبات را در آن گنجایش نبود و بغیـر از سـلب در تعبیر نیاید نصیبی از بیچونی دارد و مجهول الکیفیة است و توجهی که در مرتبـه ذات اثبـات نموده آید هم عین ذات متوجّه خواهد بود نه وجه و اعتبار ذات ؛ چه جمیع وجوه و اعتبـارات در آن مرتبه مسلوب گشته است و بغیر از یک ذات نمانده پس ناچار آن توجه که عـین ذات اسـت نیز نصیبی از یک بیچونی خواهد داشت پس راست آمد که توجه و متوجّه در رنـگ متوجّهالیـه خواهد بود و هرچند از بیچون تا به بیچون فرق بسیارسـت مَـالِلتُّرَاب وَ رَبِّ الاَرْبَـابِ . لهـذا در توجه و متوجّه نصیبی از بیچونی اثبات نموده است که بیچون حقیقی متوجّه الیـه اسـت فقـط . و هرگاه ذات و کنه ممکن مجهول الکیفیة و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیایـد ذات واجـب تَعَـالی که در کمال لطافت و تقدس و تنزه است چگونه مدرک شود و کدام حاصل از آن بدست آید.

آگه از خویشتن چو نیست جنین　　　چه خبردارد و از چنان و چنین

اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ از کمال رأفت و مهربانی در ممکن که سراسر چون است نصـیبی از بیچـونی عطا فرمود تا از بیچون حقیقی آگاهی پیدا کند و گرفتاری به آن حاصل نمایـد * وَلِـلاَرْضِ مِـن کَاسِ الْکِرَامِ نَصِیب * و آنکه معرفت کنه ذات را محال گفتهاند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و چون ست و تعلق آن به بیچون محال ست امّا امری که از عالم بیچون بود و باتصـال بیچون به بیچون واصل گردد و حظّی از آن دولت عظمی فراگیرد چرا محال بود . مَعْرَفَةٌ غَرِیْبَـةٌ وَ مَسْئَلَةٌ دَقِیْقَةٌ عَجِیْبَةٌ قَلَّمَا ظَهَرَتْ اِلَی الْاٰنَ مِنْ اَهْلِ الْکَشْفِ وَ الْعِرْفَانِ این ذات مجرّد کـه نصـیبی از بیچونی دارد و بتفصیل بیان یافته است مخصوص به عارف تام المعرفة است که واصـل حضـرت ذات مجرد گشته است تَعَالی وَتَقَدَّسَ و فنای و بقای در آن درجه علیا حاصل کرده و ایـن دولـت اثر آن بقای ذات است و سائر ممکنات را که سـوای آن عـارف باشـند نصـیبی از ذات نیسـت و اصلا ذات ندارند که صفات ایشان به آن قائم باشد همگی وجودشان ظلال اسما و صفات است و

عکوس شُیُون و اعتبارات که قیام باصل خود دارند که اسما و صفات باشد نه به امری که تعبیر از آن بذات نموده آید لطائف سبع انسانی که جامعترین ممکنات است اگر خفی است و اگر اخفی اثر صفات است و جسمانی و روحانی او پرتو اسماء و اعتبارات ذات تَعَالی وَتَقَدَّسَ از نفس ذات در وی تعبیه نفرمودهاند و قیام آنها به آن ذات نداده . سُوال اسماء و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذاتست تَعَالی وَتَقَدَّسَ دیگری به آنها چگونه قائم باشد جواب گویم که دیگری به اینها وقتی قائم نتواند شد که موجود بود و اگر آن دیگر در مرتبه توهم ثبوت و استقرار پیدا کرده باشد چرا به اینها قائم نباشد که اضعف است و آنکه گفتهایم و نوشته که ذات ممکن عدم است در رنگ آنست که بگویند که ممکن را ذات نیست ذَاتُه عَدَم * و لا ذاتَ لَهُ* هر دو بیک معنی ست هر چند تدقیق فلسفی تغایر در میان این دو مفهوم پیدا کند امّا حاصل ندارد و در حقیقت مرجع شان یکی بود عدم از برای خود نیست بدیگری چه کار آید و خود را نمیتواند برداشت دیگری را چگونه بردارد تحقیق این مبحث آنست که چون عکوس اسما و صفات در مرآت عدم ظاهر گشته است بظاهر قیام آنها بآن مرآت مینماید و آن مرآت در رنگ ذات آنها باعتبار قیام وی متخیّل میگردد و فی الحقیقت قیام آنها باصول خودست تعلّق بمرآت ندارند و جز در توهُّم آنها را بمرآت عدم کاری نیست جوهریّت و ذاتیّت آن مرآت اینجا چه گنجایش دارد عدم قابلیت عرض بودن ندارد و جوهر چگونه بود و این عارف تام المعرفة که واصل مرتبه حضرت ذات است تَعَالی وَتَقَدَّسَ و بقای بذات یافته و همه وقت حکم عنقاء مغرب دارد که عزیز الوجود و غریب الوقوع است . بعد از فنا و بقا ذاتی بوی کرامت فرمودهاند که قیام این ظلال و عکوس اسما و صفات که حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچه اصول اینها را که اسما باشند قیام بحضرت ذات است تَعَالی ظلال آن اسماء را قیام به پرتو آن ذات باشد که بعارف عطا فرموده است پس این عارف مرکّب از جوهر و عرض باشد و سائر افراد ممکن مجرّد اعراض باشند که از جوهریّت شائبه ندارند خوش گفت صاحب فتوحات مکی که عالم اعراض مجتمعه است در عین واحد یعنی اعراض مجتمعه است که قیام بذات واحد دارد امّا شیخ قُدِّسَ سِرُّه دو دقیقه را اینجا فرو گذاشته است یکی آنکه عارف اکمل را ازین حکم استثناء نفرموده است دوم

آنکه قیام او بذات احد داشته تَعَالی و حال آنکه قیام او باصل خودست که اسماء و صفات باشند نه بذات تَعَالی . هر چند اسما ء و صفات را قیام بذات باشد ، چه حضرت ذات را از عالم استغناء ذاتی ست قیام عالم به آن درجه عُلیا چه رسد و عالَم چه باشد که هَوَسِ قیام بآن ذروه قصوی نماید. ما تماشاکُنانِ کوته دست + تو درخت بلند بالایی + و مُعامله این عارف از عالم جداست و حکم او از احکام عالم مستثنی . او به محبت ذاتی بحکم اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ از اصل خود گذشته معیّت به اَصلِ اَصلِ خود پیدا کرده است و خود را درآن اصلِ اصول فانی ساخته . اَکرَم الاَکرَمین بمقتضای کریمه هَلْ جَزَاُء الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ مُکافاتِ فناء او را بـه بقـاء او فرمـوده اسـت و در آنچه فانی شده بود بآن باقی گردانیده و مظهر ذات و اسماء و صفات خود کرده و مـرآت جـامع ساخته پس سائر افراد عالم در جنب جامعیّت این عارف کاش حکم قطره داشـته باشـد نسـبت بـه دریای محیط . چه اسماء و صفات را در جنب حضرت ذات تَعَالی هیچ قـدری و مقـداری نیسـت قطره را هم قدری هست نسبت به دریا و اینان را در جنب آن توان گفت که آن هم نیست از ایـن جا علم و معرفت و درک ادراک این عارف را نسبت به دیگران قیاس باید کرد و عِظَـمَ و عُلـوّ او درین جا باید فهمید وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِه مَنْیَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ . این صاحبِ دولت را کـه به بقاء ذاتی مشرّف ساختهاند و ذاتی دادهاند که قیام صفات او مثـل علـم و قـدرت بـه آن ذات باشد چنانچه اول قیام شان به اصول شان بوده در رنگ سائر افراد عالم با وجود ایـن بقـاء اکمـل اطلاق کلمه اَنَا که از وی زائل شده بود عود نمینماید و در هیچ مرتبه از مراتـب بقـا اطـلاق اَنَـا برخود نمیتواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرّع بر فنای اتم است که نام و نشان اطلاق کلمه اَنَا را برداشته است و گنجایش عود هم نگذاشته الزَّائِلُ لَایَعُوْدُ قضیة مشهوره است و آنکه عود مینمایـد زائل نگشته است مغلوب و مستور شده بود بعروض عارض سرکشیده است و غالـب آمـده فَـاِنَّ الْمَغْلُوْبَ قَدْ یَغْلِبُ باید دانست که نصیب از مرتبه علیاء حضرت ذات تَعَالی وَتَقَدَّسَ مخصوص به این صاحب دولت است که بحصول ذات باقی گشته است و صفات بوی قیام یافته ماسوای آن هر قسم فنا و بقا که پیدا کند نصیب او از اسماء و صفات است نه از ذات تَعَالی وَتَقَـدَّسَ هـر چنـد اسماء و صفات را از ذات تَعَالی انفکاکی نیست امّا نصیبی از ذات دیگر است و نصیبی از صفات

دیگر اگر چه همین عدم انفکاک صفات از ذات جمعی را در توهّم اندازد و نصیب صفات را نصیب ذات داناند لیکن هرکدام را علامّات و امّارات دیگر است و علوم و معارف دیگر که بر ارباب وصول این دولت عظمی مخفی نیست لیکن پوشیده نماند که تجلّی ذاتی مخصوص باین بزرگی نیست رواست که غیر او را نیز تجلّی ذات شود امّا نصیب از نفس ذات تَعَالی نشود و چه تجلّی نحوی از ظلّیت میطلبد که ظهور در مرتبه ثانی است و نصیب از نفس ذات که گفته شد شائبۀ ظلّیت را برنتابد و از نفس تجلّی و ظهور هم روپوش گردد ظهور ذات که بصفتی از صفات کائن گردد آن هم ظهور ذات است در مرتبه ثانی امّا تجلّی ذات نیست بلکه تجلّی اعتباری از اعتبارات ذات است تَعَالی وَتَقَدَّسَ چه ذات عَزَّ شَانُه، جامع جمیع اعتبارات ست بلکه منزّه از جمیع پس تجلّی اعتباری از اعتبارات تجلّی ذات نبود . سوال شیخ محیالدین بن العربی و تابعان او قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالی اسرارهم تعیّن اول را تجلّی ذات گفتهاند و آن ظهور ذات است به تعیّن علمی جملی که اعتباری از اعتبارات ذات است اگر چه جامعیت دارد . جواب آنچه معتقد این درویش ست آنست که آن ظهور علمی جملی که تعبیر از آن به تعیّن اول کردهاند هم تجلّی ذات نیست که مأخوذ به شأنی از شیونات ذات است و تجلّی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات ؛ اعتبار علم آنجا در رنگ سائر اعتبارات ذات است که دست وصولشان از دامن غناء آن مرتبۀ مقدّسه کوتاه است اگر گویند ظهور در مرتبه ثانی مقصور بر علم است چه در خارج نفس ذات است تَعَالی پس ظهور آن در مرتبه ثانی در خانه علم خواهد بود چه ظهور در علم است یا خارج شقّ ثالث مبیّن نه گشته است تا آنجا ظهور اثبات نمودهآید . گویم قادریکه بشأن علم که اعتباری ست از اعتبارات ذات ظهور فرموده است تواناست که بر نهجی ظهور فرماید که اعتبار ظهور علم بعض آن ظهور جامع بود بلکه بر نهجی ظهور نماید که اعتبار علم و سائر اعتبارات را آنجا گنجایش نباشد و آن مرتبه ظهور جامع ، ماورای مرتبه خارج و مرتبه علم بود که ظل خارج بود و بعلم کار نداشته باشد و تجلّی ذات را مقیّد به تعیّن علم ساختن دریا را به کوزه در آوردن است بلکه آب را در سراب جستن . شاعری گوید . کسی در صحن کاچی قَلیه جوید «اَضَاعَ الْعَمْرَ فِیْ طَلَبِ الْمُحَالِ» آری اعتبار علم جامعترین سائر

اعتبارات ذات است آن قدر شمول کمالات ذات که در وی ست در هیچ اعتباری نیست اگـر بـر سبیل تجوّز ظهور علمی را ظهور ذات گویند و بران را اطلاق تجلّـی ذات نماینـد گنجـایش دارد اگر چه از اطلاقات ایشان بعید است و از مذاق شان مستبعد کَمَا لا یَخْفی عَلَی النَّاظِرِ فِیْ کَلَـامِهِمْ . سوال شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّہ رویت اخروی را بصورت لطیفه جامعه مثالیه مقـرر ساخته است معتقد تو درین مسئله چیست . جواب رویـت صـورت جامعـه مـذکوره رویـت حـق نیست جَلَّ وَعَلَا بلکه رویت مظهریست از مظاهر کمالات او سُبحَانَه که در عـالم مثـال حصـولی پیدا کرده است. * یَرَاهُ الْمُؤْمِنُوْنَ بِغَیْرِ کَیْفٍ * وَاِدْرَاکٍ وَ ضَرْبٍ مِّنْ مِّثَال* رویت حق را سُـبْحَانَه برویت صورتی قراردادن فی الحقیقه نفی رویت حق کردن ست جَلَّ وَعَلَا و ایضا صـورتی کـه در عالِم مثال حاصِل گردد هرچند جامع باشد باندازه عالَمِ مثال خواهد بود و عالَمِ مثال هرچند وسعت دارد یکی از عوالم مخلوقه اوست تَعَالی جامعیت صورتی که در وی بود چـه گنجـایش دارد کـه جمیع کمالات وجوبیه ذاتیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآت آن مرتبه مقدّسـه گـردد و رویت او رویت آن شود تَعَالی . هرگاه صفت علـم کـه از صـفات وجوبیـه اسـت و جـامعترین صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود چنانچـه تحقیـق آن بـالا گذشت عالم مثال که ممکن و مخلوق ست چه بـود کـه صـورتی در وی جـامع جمیـع کمـالات وجوبیه باشد و اگر فرضاً و تقدیراً آنرا جامع هم گویم ظلّی از ظلال آن مرتبه مقدّسه خواهد بـود و رویت ظل فی الحقیقه رویت اصل نخواهد بود مخبر صادق عَلَیْـهِ وَعَلَـی اٰلِـهِ الصَّـلٰوةُ وَالسَّـلامُ رویت اخروی را به رویت قمر لیلة البدر تشبیه فرموده است و هیچ خافیه نگذاشته و رویت ظـل در رنگ رویت قمر است در طشت آب که ارباب فطرت عُلیا آنرا نه پسـندند . اینقـدر در درک میدرآید که ظهور آن مرتبه مقدّسه در بیرون خانه علم تواند که حاصل گـردد و در ظـلّ مرتبـه خارج ثبوت پیدا کند کَمَامَرَّ و آن ظهور جامع را در خانه علم ظلّی بود جامع که تعبیـر از آن بـه تعیّن اول می نمایند و آن ظِلِّ جامع را در عالم مثال ظِلِّ دیگر بود جامع که مرآتیّـت ظِـلّ جـامع علمی نماید و این ظِلّ جامع مثالی که بصورت لطیفه در عالم مثال ظاهر گردد بصـورت انسـانی کائن باشد که جامعترین مخلوقات ست اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ تواند بود که به ایـن اعتبـار

آمده باشد امّا رویت حق آن است جَلَّ وَعَلَا که ماوراء ظهورات و صور بود و از عالم بی کیف و بیچون باشد ایمان برویت اخروی باید آورد و به هیچ کیف و چند و چون نباید پرداخت . خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا ، هیچ نسبتی نیست تا احکام یکی را بر دیگری قیاس نموده آید . چشم آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر ؛ آنرا دوام ابدی است و این را زوال و فنا در قفا ، آنرا سراسر نظافت و لطافت است و این را خبث و کثافت و شیخ قُدِّسَ سِرُّه حق را جَلَّ وَعَلَا در بیرون خانه علم ظهوری اثبات نمی نماید و در ماوراء مجالی و مظاهر شهود و مشاهده و رویت تجویز نمیکند . آن ایشانند و من چنینم یا رب+ چه توان کرد درین عرصه شیخ ست قُدِّسَ سِرُّه که گاهی با وی جنگ است و گاهی صلح . اوست که سخن معرفت و عرفان را بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و اوست که از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفته است و منشأ تعدّد و تکثّر را بیان فرموده است و اوست که وجود را بالکل بحق داده است جَلَّ وَعَلَا و عالم را موهوم متخیّل ساخته و اوست که تنزّلات هر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و اوست که عالم را عین حق دانسته است جَلَّ شَانُه و همه اوست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق سُبحَانَه' وراءِ وراءِ عام یافته است و از دید و دانش همه او را سُبْحَانَه' منزّه و مبرّا دانسته . مشایخی که از شیخ متقدّماند در این باب اگر سخن گفتهاند به اشارات و رموز گفتهاند و به شرح و تفصیل آن نپرداخته و آنانی که از این طایفه بعد از شیخ آمدهاند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کردهاند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده ، ما واپس ماندگان نیز از برکات آن بزرگوار استفاضها نمودهایم و از علوم و معارف او حظّها فرا گرفته جَزَاهُ اللّهُ سُبحَانَه' عَنَّا خَیرَالجَزَاءِ + غَایَةُ مَا فِی البَابِ چون بحکم بشریّت مظانّ خطا و محالّ صواب با یکدیگر مختلط ست و انسان در احکام گاهی مخطی و گاهی مصیب ست لاجرم موافقت احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت آنرا دلیل خطا باید دانست قائل هر که بود و مقول هر چه باشد . مخبر صادق فرموده است عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلَیکُم بِالسَّوَادِ الاَعظَمِ و نیز مقرّر است که تکمیل صناعت به تلاحُقِ اَفکار است و اختلاف انظار ؛ سیبویه را هر چند توان گفت که بانیِ اَحکامِ علم نحوست امّا نحوی که بتلاحُقِ افکار متاخّران و اختلافاتِ انظارشان

کمال و تنقیح پیدا کرده است چیزی دیگرست و زیب و زینت دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشته است و احکام علیحده یافته رَبَّنَا اتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِّئ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ.

۸۰

مکتوب هشتادم نیز بحضرت مخدومزاده خواجه محمد معصوم سَلَّمَهُ اللّهُ سُبْحَانَه‘ در استناد اشیاء بذات مَوْهُوْبْ عارف

اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ هر ظلّی را باصل خود شاهراهی ست و هیچ خاری و خسکی در میان شان حائل نیست اگر خار و خسک ست اقبال او بخود ست و اعراض او از اصل ؛ و ظل بیش از امانت دار اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن و کمال وجود و توابع وجود مستفاد از اصل ست . عدمست که بی توسط اصل مگر نصیب او شده باشد و آن لاشی محض ست و مجرد اعتبار ؛ و این ظل از کمال نادانی اصل خود را فراموش ساخته اماناتِ او را از خود انگاشته است و خیانت در امانت نموده با وجود قُبحِ ذاتی که از راه عدم دارد خود را حَسَن و کامل دانسته است لیکن با وجود اقبال بخود و اعراض از اصل او را محبتی و میل طبعی باصل خود کائن ست داند یا نداند بلکه محبتی که بخود دارد همان محبت فی الحقیقت باصل متعلق است زیرا که حُسن و کمال که متعلق محبت است از اصل است نه از وی که وی غیر از عدم و قبح از خود چیزی ندارد که محبت بآن تعلق گیرد و کما حقّق غیر مرّة . و چون بکرم خداوندی جَلَّ سُلْطَانُه‘ این مرض خودبینی از وی زائل گردد و از جهل مرکّب که داشت بازآید و امانت را از اهل امانت داند و بجای اقبالی که بخود داشت اعراض از خود پیدا کند و اعراض که از اصل داشت به اقبال آن مبدل شود این زمان سر رشته سعادت بدست آید و امید وصول به اصل حاصل گردد غَایَةُ مَا فِیالْبَاب چون عالم ظلال اسماء و صفات واجبیست تَعَالی ، اصول آن هم اسما و صفات خواهد بود و این ظلال اعراضاند که قیام آنها باصول خود است که اسما و صفات باشند و جوهری در میان اینها نیست که به وی قائم بودند . نَظَّام از معتزله به حکم اِنَّ الْكَذُوْبَ قَدْ یَصْدُقُ برین سر آگاه

شده گفته است که عالم بتمامه اَعراض است و جوهری در میان اینها نیست که بوی قائم باشند امّا خطا کرده است که قیام این اَعراض را بِاَنفُسِها گفته است و از اصول اینها غافل مانده که به آن قیام دارند و از صوفیه شیخ محی الدین العربی قُدِّسَ سِرُّه عالم را اعراض مجتمعه فرموده است و قیام آنها بذاتِ حق داشته جَلَّ وَعَلَا نه به اَسما و صفات که اصول آنهاست فَیَالَیْتَ شِعْرِیْ مَا مَعْنَی الْقِیَامِ بِالذَّاتِ الْمُجَرَّدَةِ عَنْ جَمِیْعِ الْوُجُوْهِ وَ الْاِعْتِبَارَاتِ وَ لَامَعْنی لِلْقِیَامِ ثَمَّ اِلَّا الْاِخْتِصَاصُ النَّاعِتُ وَ لَانَعْتَ ثَمَّ فَلَا قِیَامَ وَ اَیْضًا اِنَّ الْقِیَامَ مِنْ جُمْلَةِ الْوُجُوْهِ وَالْاعْتِبَارَاتِ الْمَنْفِیَّةِ فَلامَعْنی لِاِثْبَاتِه فِیْ تِلْکَ الْمَرْتَبَةِ الْمُقَدَّسَةِ و چون افراد عالم ظلال اسما و صفات باشند ناچار وصولشان باصولشان خواهد بود که اسماء و صفات باشند و اگر باصول اصول هم برسند منتهی بذات مجرد مقدّس نخواهد بود و از انجا پیش نخواهد گذشت که اصالت را هم آنجا گنجایش نیست که غناء ذاتی است آنجا از همه چه اسم بود و چه صفت و چه شان و چه اعتبار ؛ پس عالم را از مرتبه مقدّسه حضرت ذات تَعَالی جز حرمان نصیب نبود و وصل و اتّصال را آنجا گنجایش نباشند لیکن عادة اللّه جاری گشته است که از کمال رحمت و رأفت خود بعد از قرون متطاوله و ازمِنهُ متَباعِده صاحب دولتی را بعد از فنای اتم بقای اکمل میبخشند و اُنْموذجی از ذاتِ اَقدس او را عطا میفرمایند که قیام او چنانچه اول به اصلِ خود بوده که اسما و صفات باشند الحال قائم به این اُنْموذج باشد و مجموع آن اَعْراضِ سابِقه که داشت و این ذاتِ مَوْهُوْبْ حقیقتِ او بود و کمال انسانی او بانجام رسد و نعمت در حق او تمام گردد سخنی میگویم نیک استماع نمائی که قیام عارف مخصوص به آن ذات مَوْهُوْبْ نیست بلکه تمام افراد عالم را که اَعْراضِ مُجْتَمعهاند چنانچه اول قیام به اسما و صفات داشتند الحال قیام آنها به آن ذات مَوْهُوْبْ مربوط ساختهاند و به آن یک ذات همه را قائم گردانیده= خاص کند بنده مصلحت عام را + سِرِّ خلافتِ انسان که در کریمه اِنِّیْ جَاعِلٌ فِیالْاَرْضِ خَلِیْفَةً آمده است اینجا متحقّق میگردد و حقیقت خبر اِنَّ اللّهَ خَلَقَ ادَمَ عَلی صُوْرَتِه در این مقام واضح میشود و آنکه گفتیم که اُنْموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند از تنگی میدان عبارت است و اِلَّا اُنْموذج را آنجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او برآید و صورت را اینجا چه مجال است باید دانست که این قسم بزرگ در یک

عصر متعدّد نمیشود هرگاه بعد از قرون متطاوله پیدا شود و تعدّد آن در یک عصر چه صورت دارد اگر تعیّن مدت ظهور این قسم دولت نموده آید مگر اَقلّ آنرا باوَر کنند ؛ رَبَّنَآاٰتِنَآ مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّءُ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا . باید دانست عارفی را که بـه بقـاء ذات مشـرّف سـازند آن ذات مَوْهُوْبْ بیچونی خواهد داشت و وراء جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود چه هر چـه چـون اسـت مقیّد بوجه و اعتبار است تا بیچون نشود از وجه و اعتبار نرهد و ذاتی را کـه نصـیب از بیچـونی دارد شاهراه است به ذات بیچون حقیقی جَلَّ شَاَنُه ؛ چنانچه وجه و اعتبار ظلّ را راهی است بوجـه و اعتبار که اصل اوست ذات مجرّد و ظل را که عطا فرمودهاند نیز شاهراهسـت بـذات مجـرّد و بیچونی و این ذات مَوْهُوْبْ کُنه عارف است چه کنه آنست که ماوراء جمیـع وجـوه و اعتبـارات بود و این ذات ماوراء جمیع اعتبارات ست و سائر افراد عالم را کُنه نیست که تمـامی وجودشـان وجوه و اعتبارات است ذاتی نیست ماوراء اعتبارات که آن را کُنـه گفتـه شـود و پـس چـون در ایشان کُنه نباشد از کُنهِ اصل چه نصیبشان بود کنهست کـه بکنـه راه دارد و وجـه را بکنـه چـه مُناسَبت کُنه گوئیا مُحاذی کُنه افتاده است و وجه را از کُنه انحراف است بـه کُنـه چگونـه رسـد هرچند دورتر رود دورتر افتد = ترسم نرسی به کعبه ای اَعْرابی + کـین راه کـه تـو میـروی بـه ترکستانست. اِطلاقِ محاذاتِ کنه بر کنه از تنگی مجال عبارتسـت مُحـاذات در آن حضـرت چـه صورت دارد لیکن این معنی بیچون در صورت مثالی چون بصورت محاذات مُتَمَثِّل مـی گـردد و اطلاق مُحاذات بر سبیلِ تجوُّز نموده میآید.

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا بشنو بشنو چون اَفـرادِ عـالَم را کـه اعـراض مجتمعهانـد قیامی به ذات مَوْهُوْبْ عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتی نیز اینان را بتوسّـط آن ذات عـارف به ذات اقدس جَلَّ شَاَنُه‘ هویدا گشت و نصیبی آحـاد او را از ایـن راه از آن مرتبـه مقدّسـه هـم حاصل آمد چه ذات اینها همان ذات عارف است گوئیا بتوسّـط ذات خـود ارتبـاط بیچـون بـذات بیچون پیدا کردهاند. مَعَ ذٰلِکَ انتِسابِ ایشان به ذات اقدس به توسّط عارف است که آن ذات فی الحقیقت ذات عارف است سخنی غریب بشنو هر کسی را که بذات خـود انتسـابی بـذات اقـدس است جَلَّ شَاَنُه‘ و وصول است بیچون به آن مرتبه مقدّسه آن کس در اخذ فیوض و برکات از آن

مرتبه مقدّسه اصالت و استقلال دارد و توسّطی در میان نیست وسائط در مادون آن مرتبـه منـزّه است هر کسی را از واصلان آنجا بقدر استعداد خود نصیبیست بطریق اصالت وَاللّٰهُ سُبْحَانَه‘ اَعْلَـمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّهَا وَ السَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی .

۸۱

مکتوب هشتاد یکم بخواجه جمال الدین حسین در حلّ معامله و تعبیر واقعه او

بَعَدَ الْحَمْدِ وَالصَّلوة وَ تَبْلِیْغِ الدَّعَواتِ معلوم فرزندی اعزّی مینمایـد کـه صـحیفه شـریفه کـه ارسال داشته بودند رسید چون متضمّن عافیت و جمعیّت صـوری و معنـوی بـود فرحـت بخشـید واقعه که رو داده بود نوشته بودند و تعبیر آنرا خواسته اندراج یافته بود که در پی وضو سـاختن بود که به یکبار بیهوش گشته افتاد گوئیا جان از بدن برآمد و چون پاره ای بافاقه آمد نوری دید به مثال آفتاب درخشنده که از غایت لطافت بیهوش ساخته بود چنانچه شخصی محبوبی را بیند و در پرتو جمال وی محو گردد و نامی و نشانی از وی نمانـد مکشـوف فرزنـدی بـاد کـه انسـان مرکّب از لطائف سبعه مشهوره است و هر لطیفه را کار و بار دیگر است و احوال و مواجید دیگر ؛ تا این زمان احوال و اذواق فرزندی تعلّق به لطیفه قلب داشته و به تلوینـات قلـب متلـوّن بـوده الحال این وارد قوی که بی شعور ساخته بود بر لطیفـه روح تـو فـرود آمـده اسـت و روح را در تصرّف خود درآورده. اِنَّ الْمُلُوکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْآ اَعِـزَّةَ اَهْلِهَـا اَذِلَّـةً چـون منشـأ دانش و شعور که روح بوده است مغلوب واردی گشت بیهوشی نقد وقت آمد ایـن وقـت کـار و بار شما بلطیفه روحی متعلّق است در حلقه امروزه پـاره امـداد و اعانـت در تکمیـل ایـن نسـبت بوقوع آمده است و ظهور اثر آن مشهود شده معلوم شد که وسعتی پیدا کـرده اسـت و در صـدد سرایت است حضرت حق سُبْحَانَه‘وَتَعَالی به انجام رساناد . واقعه دوم که نوشـته بودنـد و تلاقـی پروین و بنات النعش را در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعـه اولـی اسـت کـه جمـعِ نسبتِ قلبی و نسبت روحی را بتلاقیِ ایـن دو قسـم کوکـب نمودهانـد. در پَـروین چـون انتظـام کواکب است به قلب مُناسِب است و بنات النعش چون اِنتشار کَواکِب دارد بـروح مناسـب واقعـه

دوم اگر بعد از واقعه اولی ظاهر گشته است درست است و جمع حصول دو نسبت نموده و اگر پیش است هم درست است چه بساست که نسبتی حاصل گردد و ظاهر نشود و حُصُول آنرا نمودهاند و بعد از آن به واقعه دیگر ظاهر ساختهاند.

وَاللّٰهُ سُبْحَانَه' اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ سُبْحَانَکَ لَاعِلْمَ لَنَا اِلَّا مَاعَلَّمْتَنَا* وَالسَّلَامُ*

۸۲

مکتوب هشتاد دوم به حضرات مخدومزاده ها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم مُدَّظِلُّهُمَا در اظهار آلام مهاجرت با بعضی بشارت

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلی عِبَادِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی فرزندان گرامی بجمعیّت صوری و معنوی متحقق باشند و در این سفرها و محنتها، هیچ اَلَمی برابر مفارقت آن دو فرزند عزیز نمی یابد و کم است که از یادشان فارغ باشد هرچند وصول نعم از منعم حقیقی جَلَّ شَانُه' بیشتر ، تذکّر اَحِبَّه دور افتاده زیادهتر سوانح جدیده روز بروز در مسوّده میآید و به بیاض میرسد امّا کسی که درک کند کیست و آنکه حظ بگیرد کدام است، خواجه محمد هاشم هم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجمله مُلتَذ میگردد لیکن در این سَفَرِ اجمیر از شدت محَن از متخلّفان صحیح العذر گشته است چندی مگرموافقت کنند حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ رفقا هم کمانند و زاد و آذوقه هم کم ؛ اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکَافٍ عَبْدَہ . بلی دیگر از مفارقت شما در آزار بوده شبی بعد از نماز تهجّد میبینند که شما هر دو برادر با یکی از این یاران پیش وکیل پادشاهی رفتهاید که نوکر پادشاه گردید و تجویز نوکری را به آن وکیل تفویض نمودهاند که هر که را قابل داند نوکر گیرد و هرکه را تجویز میکند بر وَرَقی چهره او را مینویسد و بر کناره ورق او مینویسد که نوکر بگیرند از این هر سه شما چهره هر دوئی شما را نوشته است و تجویز نوکری نموده و آن یار سیوم را چهره ننوشته و نوکر نگرفته من از شما میپرسم آن ثالث را چرا چهره ننوشت شما گفتید که در وقت چهره نوشتن رویِ خود را نزدیک رویِ او آورد و نیک ملاحظه کرد گفت سیاهی دارد یا نزدیک به این لفظ چیزی گفت و ننوشت. حَمْدً لِّلّٰهِ سُبْحَانَه' که خاطر از جانب هر دویِ شما جمع گشت

که قبول کردند امّا از آن یار ثالث خاطر در آزار ماند که تجـویز نشـد کـاش بنـوکری نـوکران پادشاه قبولش فرمایند.

* اَلْعَاقِبَةُ بِالْخَيْرِ*

۸۳

مکتوب هشتاد و سیوم به حضرات مخدوم زادهای کِبار سَلَّمَهُمَا اللّٰهُ تَعَالی در برکات عَسکر که بودن در آن نه به اختیارست*

فرزندانگرامی به جمعیت باشند مردم همه وقت محنتهای ما را در نظر میدارنـد و مَخلصـی از این مضیق می طلبند نمی دانند که در نامرادی و بیاختیاری و ناکامی چه بلا حُسن و جمال اسـت و کدام نعمت برابر آنست که این کس را بیاختیار از اختیـار او برآرنـد و بـا اختیـار خـود او را زندگانی دهند و امور اختیاری او را نیز تـابع آن بیاختیـاری او سـاخته او را از دائـره اختیـار او برآرند. و کَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَیِ الْغَسَّالِ سازند در ایّام حبس گاهی که مطالعه ناکامی و بـی اختیـاری خود مینمودم عجب خط میگرفتم و طرفه ذوق میافتم بلی ارباب فراغت ذوق اربـاب بـلا را چـه دریابند و از جمال بلای او چه درک نمایند طفلان را حظ منحصـر در شـیرینی اسـت و آنکـه از تلخی حظ فراگرفته است شیرینی را بجوی نمیخرد - مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را -

* وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی*

۸۴

مکتوب هشتاد و چهارم به حافظ عبدالفغور در آداب این طریقه علیّه

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اَصْطَفی

طالبِ این راه را باید که بعد از تصحیح عقاید بموجب آرای صائبه اهل حق شَکَرَ اللّٰـهُ تَعَـالی سَعْيَهُمْ و بعد از علم به احکام فقهیّه ضروریّه و بعد از عمل بمقتضای آن علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی جَلَّ شَانُه' گرداند.

بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمّل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل نیایـد و اوقات خود را به ذکر بر نهجی معمور دارد که بغیر از اداء فرائض و سـنن مؤکّـده بـه هـیچ چیـز نپردازد حتی که تلاوت قرآن و عبارات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید و ایستاده و نشسته و افتاده بهمین کار مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خور و خفـت از ذکـر خالی نباشد= ذکر گو ذکر تا ترا جان است پاکی دل ز ذکر یزدان اسـت+ چنـدان بـه دوام ذکـر پردازد که غیر مذکور از ساحت سینه او رخت بر بندد و از ماسـوی مـذکور نـامی و نشـانی در باطن او نماند تا آنکه ماسوی بطریق خطره هم در دل او خطور نکند و اگر به تکلّف اخطـار غیـر نماید میسر نشود بواسطه نسیانی که از غیر مذکور دل را حاصل گشته است و ایـن نسـیان کـه دل را از جمیع ماسوی مطلوب حاصل گشته است مقدمه حصول مطلوب اسـت و مبشـر وصـول اوست از حصول مطلوب و وصول حقیقی بمقصود چه نویسد که وراء وراءسـت. کَیْـفَ الْوُصُـوْلُ اِلی سُعَادَ وَدُوْنَهَا * قُلَلُ الْجِبَالِ وَ دُوْنَهُنَّ خُیُوْف * و چون برادر عزیـز ایـن سـبق را بِعِنایَـةِ اللّـهِ سُبْحَانَه٬ به انجام رساند طلب سبق دیگر نماید. وَاللّـهُ سُـبْحَانَه الْمُؤَفِّـقُ وَالسَّـلَامُ عَلـی مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُدی*

۸۵

مکتوب هشتاد و پنجم به حضرات ذوی الْبَرَکَاتُ مخدوم زاده ها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سَلَّمَهُمَا اللّهُ در مَواعِظِ حفظِ اوقات

احوال و اوضاع این حدود مستوجب حمد اسـت . اَلْمَسـؤُلُ مِـنَ اللّـهِ سُـبْحَانَه٬ سَـلَامَتُکُمْ وَ اسْتِقَامَتُکُمْ بِمَشِیَّةِ اللّهِ سُبْحَانَه٬ اگر اجمیر رسیده شد و از این عقبات شدائد راه و گرمـای مفـرط نجاتی میسر گشت بشما خواهد نوشت و خواهد طلبید اِنْشَاءَ اللّهُ تَعَـالی بجمعیـت باشـند و همـت خود را تمامی مصروف مراضی مولی جَلَّ شَانُه٬ سازند مبادا در فراغت افتند و حظّ نفس نمایند و باهل و عیال مُوانَستِ تام پیدا کنند و فتوری در کارخانه اهم نمایند که جز حرمان و نـدامت نقـد وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت و این دولت را مغتنم داننـد و بـه اهمّ امـور

گذرانند خبر شرط است معارف جدیده که نوشته شده است همه سبق بعد سبق شماست سرسری نگذرانند و به جِد و جَهد در مطالعه آن کوشند شاید دریچه از مکنوناتِ آن منکشف گردد و سرمایه سعادت شود در باره شما بشری یافتهام که در مکتوبی نوشته به خواجه محمد هاشم کشمی سپردهام که به شما رساند امید که به کرم خود حق سُبْحَانَه' وَتَعَالی شما را ضائع نگذارد و قبول فرماید امّا ترسان و لرزان باشند و به لهو و لعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تاثیری نماید و به حضرت حق سُبْحَانَه' ملتجی و متضرّع باشند و به قدر ضرورت باهل حقوق اختلاط نمایند و خاطر داری کنند و با جماعه مستورات به وعظ و نصیحت زندگانی نمایند و امر معروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اهل خانه را به نماز و صلاح و اتیان احکام شرعی ترغیب نمایند. فَاِنَّکُمْ مَسئُولُونَ عَنْ رَعِیَّتِکُمْ . حق سُبْحَانَه'وَتَعَالی شما را علم داده است عَمَل بر وفق آن نیز کرامت فرماید و بر آن استقامت دهد آمین*

۸۶

مکتوب هشتاد و ششم به درویش حبیب خادم در سِرِّ کثرت ظُهور خوارق و قلّت آن

ارتکابِ فضول مباحات باعث قلّت ظهور خوارق است علی الخصوص که کثرت مباشرت فضول به حدِّ مشتبه رساند و از آنجا عیاذاً باللّه سُبْحَانَه' بحوالی محرّم آرد کرامّات کو و خوارق کجا هرچند دائره مباشرت مباح تنگتر گرفته شود و بقدر ضرورت اکتفا نمودهآید گنجایش کشف و کرامّات بیشتر شود و راه ظهور خوارق گشادهتر باشد ظهور خوارق شرط نبوّت است نه شرط ولایت ؛ چه اظهار نبوّت واجب است نه اظهار ولایت ، بلکه ستر و اخفا در این مرتبه اولی است زیرا که آنجا دعوت خلق است و اینجا قرب حق جَلَّ شَانُه' و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب را استتار مناسب است کثرت ظهور خوارق از ولی دلالت بر افضلیّت او بر دیگران که آنقدر خوارق از ایشان بظهور نیامده است، ندارد ؛ بلکه رواست که ولی باشد که اصلاً خارقی از وی بظهور نیاید افضل باشد از اولیائی که اظهار خوارق نمودهاند چنانچه شیخالشیوخ تحقیق این معنی در کتاب عوارف فرموده است هرگاه در انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ

التَّسْلِيْمَاتُ ظهور قلّت و کثرت خوارق که شرط نبوّت است موجب فاضلیّت و مفضولیّت نباشد در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد . انگارم که مقصود اصلی از ریاضیات و مجاهدات انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و تنگ گرفتن ایشان مباشرت مباحات را برنفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که برایشان واجب و شرط نبوّتشان بوده نه وصول به درجات قرب الهی جَلَّ سُلْطَانُه' چه انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ مجتبا اند که به قُلّابِ جذبِ مُحبّت کشان کشان ایشان را میبرند و بی مشقّتشان به درجات قرب میرسانند . انابت است و ارادت که ریاضات و مجاهدات از برای وصول به درجات قرب الهی جَلَّ شَانُه' آنجا در کار است که راه مریدان است و اِجتِبا راه مُرادان. مریدان به مشقت و محنت به پاهائی خود میروند و مرادان را بناز و تنعّم میبرند و بی محنتشان به درجات قرب می رسانند . باید دانست که ریاضات و مُجاهَدات شرط راه انابت و ارادت است و در راه اجتبا مُجاهَدات شرط نیست مَعَ ذٰلِکَ نافع و سودمند است مثلا شخصی را که کشان کشان می برند و او به آن کشش سعی و مشقّت خود را نیز در بردن در کار دارد زودتر به مطلب رسد و دورتر رود از آن که سعی خود را کار نفرماید هرچند رواست که گاهی کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر کند از آن که کشش مرکّب مذکور کند. پس سعی و تردّد و مشقّت در راه اجتبا شرط کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آری احتمال نفع دارد وَلَوْ فِیْ بَعضْ ِالْمَحَالِّ و فوائد و منافع ریاضات و مجاهدات که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح ست ارباب اجتبا را نیز به غیر این معنی که مذکور شد بسیار است مثل دوام جهاد اکبر و طهارت و نظافت باطن از تلوُّثات دنیای دنیّه ، چه هرقدر که از حوائج ضروری است داخل دنیا نیست و آنچه فضول است از دنیاست و نفع دیگر در ریاضت و اقتصار بر ضرورت قلّت محاسبه و مؤاخذه اخروی است و ایضاً سبب ارتفاع درجات اخرویّه است چه هر قدر که در دنیا محنت است اضعاف آن در آخرت مسرّت است پس وجوه دیگر هم از برای ریاضات و مجاهدات انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ سوای وجهی که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات مباحه اگر چه

شرط وصول در راه اجتبا نیست امّا فی حد ذاتها محمود و مستحسن است بلکه نظر به فوائد مذکوره ضروری و لازم است.

رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا * وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی*

۸۷

مکتوب هشتاد و هفتم به مولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان مُدَّظِلُّهُ الْعَالِیْ

اَلْحَمْدُلِلّه وَسَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰی من هم مرید اللّهام جَلَّ وَعَلَا و هم مراد اللّه عَزَّ شَانُه' سلسله ارادت من بی توسط به اللّه متّصل است تَعَالی و يَدِ من نائبِ مناب يد اللّه ست سُبْحَانَه' ارادت من به مُحَمَّد رَسوُل اللّه صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَاٰلِه وَ سَلَّمَ به وسائط کثیره است در طریقه نقشبندیه بیست و یک واسطه در میان است و در طریقه قادریه بیست و پنج و در طریقه چشتیه بیست و هفت و ارادت من به اللّه تَعَالی قبول وساطت نمی نماید چنانچه گذشت پس من هم مرید مُحَمَّدرَسوُل اللّهام صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَاٰلِه وَ سَلَّمَ و هم ؛ هم پیره پس رو ِاو ، بر خوانِ این دولت هرچند طفیلیام امّا ناخوانده نیامدهام و هر چند تابعام از اصالت بیبهره نیم و هرچند اُمَّتَم امّا شریک دولتم نه شرکتی که ازآن دعوی همسری خیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم تا نه طلبیدهاند بر سفره این دولت حاضر نشده ام و تا نخواستهاند دست به این دولت دراز نکردهام هر چند اُوَیسیام امّا مربی حاضر و ناظر دارم هرچند در طریقه نقشبندیه پیر من عبدالباقی است امّا متکفّل تربیت من اللّه الباقی است من به فضل تربیت یافتهام و به راه اجتباء رفته ؛ سلسله من سلسله رحمانی است که من عبدالرحمنام چه ربّ من رحمن است و مربی من اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْن و طریقه من طریق سبحانی است که از راه تنزیه رفتهام. و از اسم و صفت جز ذات اقدس تَعَالی نخواسته این سُبحانی نه آن سبحانی است که بسطامی به آن قائل گشته است که آن را به این مساسی نیست که آن از دائره اَنفُس نه برآمده است و این ماورای اَنفُس و آفاق است و آن تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که گردی از تشبیه به وی

نرسیده و آن از سرچشمه سُکر جوش زده است و این از عینِ صَحو برآمده است اَرْحَـمُ الـرَّاحِمِیْنَ در حق من اسباب تربیت را غیر از مُعِدَّات نداشته است و علّت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود را نساخته از کمالُ کَرَم اهتمام و غیرتی که در حق مـن دارد تَعَـالی وَتَقَـدَّسَ تجـویز نمـی فرماید که فعل دیگری را در تربیت من مَدخلتی باشد و یا من به دیگـری در ایـن معنـی متوجّـه گردم مُرَبّای الهیام جَلَّ شَانُه' و مجتبای فضل و کَرَم نامتناهی او تَعَالی = با کریمان کارها دشـوار نیست. * اَلْحَمْدُلِلّهِ ذِی الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ وَالْمِنَّةِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِه وَالتَّحِیَّةُ اَوَّلًا وَّاٰخِراً *

۸۸

مکتوب هشتاد و هشتم به حضرت مخدوم زاده عالی مرتبه خواجه محمد سعید سَلَّمَهُ اللّهُ تَعَالی در اسرار خُلّتِ خلیل و اثباتِ تعیُّنِ وجودی

حضرت حق سُبْحَانَه' و تَعَالی بنده را که به دولت خُلّـتِ خـود کـه بالاصـالة مخصـوص بـه حضرت ابراهیم است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مشرّف سازد و به ولایت ابراهیمی سـرفراز گرداند او را انیس و ندیم خود میفرماید و نسبت اُنس و اُلفت که از لوازم خُلّـت اسـت در میـان میآرد و چون نسبت خلّت که از لوازم آن انس و الفت است در میان آمد قبح و کراهت اخـلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قُبح اگر در نظر باشد باعث نفرت و بی اُلفتـی خواهـد بـود که منافی مقام خُلّت است که سراسر اُلفت است.

سوال ارتفاعِ قُبحِ اَوصافِ خلیل از نظر در مَجاز ظاهر است زیرا که رواست که درین مـوطن نسبت خُلّت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را مستور سازد امّا در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کَمَا هُوَ است قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوب نسبت خُلّت شدن جائز نیست جواب در هر قبـیح وجهی از وجوه حسن کائن است پس تواند که قبیح را نظر به آن وجهِ حَسَنَ حَسَن دانـد و حکـم به حُسْنِ او فرماید باید دانست که هرچند در آن قبیح حُسن مُطلَق پیدا نشده است امّا چـون وجـه حُسنِ او ملحوظ و منظور مولی جَلَّ شَانُه' گشته است ناچار به حکم اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ بر سائر وجوه قبح آن غالب آمده است و همه را به رنـگ خـود سـاخته و مستحسـن گردانیـده.

فَأُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ. بدان اَرْشَدَکَ اللّهُ تَعَالی سَوَاءَ الصِّرَاطِ که نسبت در میان خُلّت و محبت عموم و خصوص است خُلّت عام است و محبت فرد کامل او ؛ چه افراط انس و الفت محبت است که باعث گرفتاری میگردد و بی قراری و بی آرامی میآرد . خُلّت سراسر اُنس و اُلفت و آرام است محبت است که نشأة گرفتاری پیدا کرده از افراد دیگر خُلّت متمیّز گشته است و گویا جنس دیگر شده و هنری که محبت درین امتیاز پیدا کرده است از سائر افراد خُلّت دَرد و حُزن است و نفس خُلّت همه عیش در عیش و فرح در فرح و انس در انس است ازینجا تواند بود که حضرت حق سُبْحَانَه' وَتَعَالی خلیل خود را عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ هم در دنیا که دار مِحن است اجرِ عَمَل کرامت فرمود و هم در آخرت قَالَ اللّهُ تَعَالی فِیْ حَقِّة وَ اٰتَیْنَاهُ اَجْرَه فِی الدُّنْیَا وَ اِنَّه' فِیالْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّلِحِیْنَ و چون محبت منشأ درد و حزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد ، درد و حزن بیشتر بود و ازین جا گفته باشند کَانَ رَسُوْلُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِه وَ سَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الْحَزَنِ وَ دَائِمَ الْفِکْرِ و او فرموده عَلَیهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِّثْلَ مَا اُوْذِیْتُ چه فرد کامل از افراد انسانی در حصول محبت او بوده عَلَیهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ و هر چند او محبوب بوده است عَلَیهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ امّا چون نسبت محبت در میان آمد محبوب نیز در رنگ محب واله و گرفتار آمد . حدیث قدسی است اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلی لِقَائِیْ وَ اَنَا اِلَیْهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا. اینجاسوال است مشهور که شوق در مفقود است و چون از آن حضرت جَلَّ وَعَلَا هیچ چیز مفقود نیست شوق چه بود و اشد شوق چه باشد . جواب گویم که متمنّای کمال محبّت ، رفع اِثْنَیْنیّت است و اتحاد محب و محبوب و چون این معنی مفقود است شوق موجود است و چون تمنّای اتحاد بالاصالة در محبوب کائن است چه محب شاید که بمجرّد وَصلِ محبوب هم قناعت کند ناچار اَشَدِّ شوق در جانب محبوب بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سُبْحَانَه' بر جمیع امور قادر است و هرچه بخواهد او را میسّر است پس هیچ چیز در حق او تَعَالی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب تمنّاء امر دیگر است و ارادت آن امر دیگر ؛ مُرادِ او تَعَالی از ارادت او سُبْحَانَه' تخلّف نکند امّا تمنّا بود و ارادت حصول آن نبود و وجود آنرا نخواهد = در عشق چنین بُوالعجبیها باشد . گاه هست که در عشق

مجرّد درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصـل را نخواهـد و از اتصـال محبـوب گریزان باشد این از دیوانگی های عشق است بلکه از هنرهای عشق منْ لَّمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ . بـر سـر اصل سخن رویم و گوئیم که خُلّت بس مقام عالی است و کثیرالبرکة اسـت. در عـالَمِ مجـاز هـر کسی را که با دیگری اُنس و اُلفت و سکونت و آرام است از همه از ظـلال مقـامِ خُلّـت اسـت . الفتی که پدر را با پسر است و برادر را با برادر و زن را بـا شـوی همـه از قبیـل خُلّـت اسـت و همچنین هر حظی و لذتی و آرامی که از صور حسنه و مظاهر جمیلـه کـائن سـت از مقـام خلـت است . محبت دیگر است که نشأة دیگر دارد و اگر خُلّت و اُنس و اُلفت در میان نبود هیچ مُرکَّبی بوجود نیاید و هیچ جزو او با جزو دیگر علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضـم نشـود و بلکه هیچ وجودی با ماهیّتی ضم نگردد بلکه هیچ عالَمی در تحت ایجاد واجب تَعَالی داخل نیاید چه حب است که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است و باعث وجـود اشـیاء شـده فَاَحْبَبْـتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ حدیث قدسی است و حُبّْ فرد کامل خلّت اسـت چنانچـه گذشـت پـس اگـر خلّت نبود هیچ چیز موجود نگردد و هیچکس با دیگری جمیع نشود و الفت نگیرد . وجود عـالم و نظام او هر دو مربوط به خلّت است اگر خلّت نباشد نظام نیز در رنگ وجـود مفقـود گـردد پـس خلّت اصل ایجاد آمد هم در جانب مُوْجد و هم در جانب موجود چه خلّت است کـه ممکـن را بـه قبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده بلکه عدم هـم در خلوتخانـه خـود بـدولت خلّت آرام یافته است و با نیستی خود ساخته بلکه به نقیض خود نیز الفت و انـس گرفتـه مـرآت کمالات او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس خلّت از جمیع اشیاء مبـارک تـر آمـد و برکات او شامل موجود و معدوم گشت چون معارف دقیقه مقام خلّت دانستی و عموم برکات آنرا معلوم ساختی و نیز دانستی که مقام خلّت بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم اسـت عَلـی نَبِیِّنَـا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر بـه توسّـل برکات این معارف ظاهر ساختهاند که تعیّن اوّل تعیّن حضرت ذات است تَعَالی وَتَقَدَّسَ بحضـرت وجود و آن تعیّن اول وجودی ربّ حضرت خلیل است عَلـی نَبِیِّنَـا وَعَلَیْـهِ وَ عَلـی جَمِیْـعِ الْاَنْبِیَـاءِ الصَّلٰوةُ وَ التَّحِیَّةُ وَ الْبَرَکَةُ وَ السَّلَامُ ؛ لهذا او امام همه آمد اِنِیْ جَاعِلُکَ لِلنَّـاسِ اِمَامًـا و سیّدالبشـر

بمتابَعتِ ملّت او مأمور گشت اِتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِيْمَ حَنِيْفًا عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَ الْبَرَكَاتُ و بعد از وی هر پیغمبر که مبعوث گشت مامور به متابعت او شد عَلی نَبِیِّنَا و عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و سائر تعیّنات در ضمن این تعیّن وجودی مندرج است اگر تعیّن عِلمی جُملی است در ضمن اوست اگر تفصیلی است هم مندرج در وی ازینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما عَلَیهِ وَعَلَی الِـهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ و حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ را بأُبُوَّت یاد میکردند و سائر انبیاء را بأُخُوَّت عَلی اَجْمَعِهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و اگر سائر انبیاء را به بُنُوَّت یاد میفرمودند هم گنجایش داشت زیرا که تعیّنات این بزرگواران در ضمن تعیّن او که تعیّن علمی جملی گفتهاند مندرج ست عَلَیهِ و عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و آنچه در صلوة منطوقه آمده است كَمَا صَلَّيْتَ عَلی اِبْرَاهِيْمَ تواند بود که بواسطه آن بود که وصول به حضرتِ ذات تَعَالی وَتَقَدَّسَ بیتوسُّطِ تعیُّنِ اول وجودی و بیتوسُّلِ تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسّر نیست زیرا که قِبابِ اول مرآن مرتبه مقدسه را اوست و اوست که آئینه داری غیب الغیب فرموده است واَبطنِ بُطُون را به ظهور آورده پس هیچکس را از توسط او چاره نبود خاتم الانبیاء را عَلَيْه و عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ امر به متابعت او فرمود تا به تبعیت او به ولایت او برسد و از آنجا به حضرت ذات جَلَّ شَانُه تَبَختُر فرماید عَلَیهِ وَعَلَی جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِيَّاتُ سوال از این بیان لازم میآید که حضرت ابراهیم از حضرت خاتم الرُّسُل افضل باشد. عَلَی جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ و حال آنکه اجماع بر افضلیّت خاتم الرسل است عَلَيْه و عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و نیز لازم میآید که تجلّی ذات بالاصالة نصیب حضرت خلیل بود و دیگرانرا به تبعیّت او باشد و حال آنکه مقرّر اکابر صوفیه است که تجلّی ذات بالاصالة مخصوص به خاتم الرُّسل است عَلَيْه و عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و دیگرانرا به تبعیّت اوست عَلَيْه و عَلَيْهِمُ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ. جواب وصول بذات نیز در رنگ تجلّی ذات تَعَالی وَتَقَدَّسَ بر دو قسم است به اعتبار نظر است و باعتبار قدم ، یعنی نظر واصل است یا ناظر بنفس خود واصل و آن قسم که وصول نظری است بالاصالة نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعیّنات به حضرت ذات تَعَالی تعیّن اول است که ربّ اوست چنانچه گذشت و تا به آن تعیّن نرسد نظر بماوراء آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبار قدمست بالاصالة مخصوص بحضرت

حبیب است که محبوب رب العالمین است محبوبانرا جائی برند که خلیلان از آنجا درمانند مگر آنکه به تبعیّت شان بروند ، خلیلی باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان عَلَیْهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ برسد و در راه کوتهی نکند . بالجمله تجلّی ذات به یک وجه بالاصالة مخصوص به حضرت خلیل است و دیگران تابع ویاند عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ و بوجه دیگر آن تجلّی بالاصالة مخصوص به حضرت خاتم الرسل است و دیگران تابع اویند عَلَیهِ و عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و چون وجه ثانی اقوی و ادخل است در مراتب قرب ناچار تجلّی ذات را بیشتر مناسبت به حضرت خاتم الرُّسُل حاصل گشت و تخصیص به وی پیدا کرد و او صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ الِهِ وَسَلَّمَ از حضرت خلیل و از سائر انبیاء عَلَیْه و عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و التّحیّات افضل آمد پس فضل کلی در میان انبیاء نصیب این دو بزرگوار آمد هر چند یکی از دیگری افضل بود عَلَیهِمَا وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ الْبَرَکَاتُ و حضرت موسی عَلی نَبِیِّنَا و عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ چون رئیس محبّان است چنانچه حضرت پیغمبر ما رئیس محبوبان است عَلَیْهِ وَ عَلی اَتْبَاعِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ ناچار او را عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ بحکم اَلْمَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ به حضرت ذات تَعَالی مَعیّتی است که دیگری را نیست و نیز در آن حضرت او را قدمگاهی هست که به توسّل محبت اوست و بس و دیگریرا آنجا مدخلیّتی نیست امّا این فضل راجع بجزئی است که توان گفت که عدیل کلی است چه جَمِّ غَفیر از انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ دراین مقام تابع اویند عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ؛ مَعَ ذٰلِکَ فضل کلی همانست که نصیب خلیل و حبیب آمد عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ و هرچند هر یک به یک وجه تابع دیگریست در وصول نظری حضرت خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ و در وصول قدمی حضرت حبیب اصل است و حضرت خلیل تابع او عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَالْبَرَکَاتُ و کمالات و فضائل مخصوصه حضرت کلیم را عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ آن قدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که در کاغذ علیحده ثبت نماید اِنْ شَاءَاللّهُ تَعَالی . باید دانست که انبیاء که بتوسّل نبی به حضرت ذات تَعَالی برسند عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ آن نبی در میان حضرت ذات تَعَالی و در میان آن انبیاء حائل نیست و اینها را از

حضرت ذات تَعَالی بالاصالة نصیب است غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ وصول به آن درجه ایشـان را مربـوط به تبعیت آن نبی است عَلَیْهِ و عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ بخلاف اُمّت نبی که بتوسّل او برسد آن پیغمبر در میان حائل است مگر آنکه فردی از افراد اُمّت را بالاصالة از حضرت ذات تَعَالی نصیب بود آنجا نیز حیلولة نبی مفقود است و تبعیت او موجود عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَقَلِیْلٌ مَّاهُمْ بَلْ اَقَـلُّ. سوال برین تقدیر فرق در میان آن فرد اُمّت و سائر انبیاء چه بود که حیلولة در هر دو مفقود است و تبعیت موجود . جواب تبعیت در فردِ اُمّت به اعتبار تشریع است تا متابَعتِ شـریعت نبـی نکنـد نرسد و تبعیّت در انبیاء به اعتبار آن ست که نبی متبـوع را وصـول بـه آن درجـه ، اوّلا بالـذات است و دیگر انرا ثانیاً و بالعرض ؛ چه مطلوب از دعوت محبوب اسـت دیگـر آنـرا بـه طفیـل او خوانند و به تبعیّت او طلبند امّا همه جلیس یک سفرهاند و در یک مجلس علی تفاوت الـدرّجات استیفاء تلذّذات و تنعّمات میفرمایند امّتانند که زلّه بردار ایشانند و اُلوش خورشان مگر فـردی از افراد ایشانان که به کَرَمِ خداوندی جَلَّ شَانُه' مخصـوص شـود و جلـیسِ مجلـسِ اَکـابر گـردد و چنانچه گذشت - با کریمان کارها دشوار نیست * مَعَ ذٰلِکَ اُمَّت امـت اسـت و پیغمبـر پیغمبـر ، اُمَّت هرچند سرافراز گردد و علو بسیار پیدا کند دولتیست که سَرِ او به پای پیغمبر برسد. قَالَ اللّٰهُ تَعَالی وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ.

سوال مُراد از مُتابَعتِ مِلَّتِ ابراهیم که حضرت پیغمبر ما به آن مامور شد چیست و بـا وجـود استقلال شریعت او امر به تبعیت چه باشد عَلَیهِ وَعَلَی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ . جواب استقلال شریعت به تبعیت جنگ ندارد رواست که حضرت پیغمبـر مـا عَلَیْـهِ وَعَلـی الِـهِ الصَّـلٰوةُ وَالسَّلَامُ شریعت را بالاصالة اخذ کرده باشند امّا بواسطه حصول امری مأمور به متابعـت حضـرت خلیل عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کردند چه آن امر از خصائص آن متبوع است که مأمور بـه متابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط است مثلا شخصـی ادای فـرض از فرائض نماید مَعَ ذٰلِکَ نیّت متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما ادا کرده است مـا هـم ادا میکنیم برین تقدیر امید است که سوای ثواب ادای فرض ؛ ثواب متابعت جدا یابد و به آن نبی مناسبت پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت تمام متابعت

تمام ملت است یا بعض اگر تمام است با وجود نسخ بعضی از احکام متابعت کـل چگونـه راسـت آید و اگر بعض است هم بیخدشه نیست حَلِّ آن را علمائ تفسیر نمودهاند آنجا رجوع بایـد کـرد که آن باب علمائی ظواهرست به علوم صوفیه مناسبت کمتر دارد. سُـبْحَانَ اللّـهُ مَعَـارفی از مـن ظاهر میگردد که از غرابت آن نزدیک است که اَبنَاء جنس هم از من نفرت پیدا کننـد و محرمـان نیز در مقام ستیز آیند و مجرم گردند مرا در حصول آن معارف چه اختیـار اسـت و در اظهـار آن چه کار و بار دانانیدند که تعیُّنِ اوّل تعیُّنِ وجودی است و آن رَبِّ حضـرت خلیـل اسـت و مبـدأ تعیّن او عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ درین هزار و اند سال هرگز کسی شنیده است کـه تعـیُّنِ اول تعیُّنِ وجودی بود و آن رَبِّ خلیل الرحمن باشد عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّـلَامُ در متقـدمین این عبارت متعارف نبود و تعیّن و تنزّل را گنجایش نه در متاخرین که این قسم سـخنان متعـارف گشت تعیُّنِ اول تعیُّنِ علمی جملی قرار یافت و آن رَبِّ خاتم الرُّسُـل مقـرر گشـت عَلَیْـهِ الصَّـلوةُ وَالسَّلَامُ امروز که خلاف مقرر از کسی ظاهر شود خیال باید کرد که بر سر او چه آید و چه سـان مطعون و ملام گردد انگارند که تفضیل خلیل بر حبیب مینماید و حبیـب را جـزو خلیـل میسـازد عَلَیْهِمُ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ زیرا که سائر تعیُّنات را مندرج در تعیُّن اول میدانند هر چنـد در بـالا دفـع توهّم ایشان نموده است و جواب شافی گفته امّا معلوم نیست که بآن اکتفـا نماینـد و بـه آن شِـفا متشفِّی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصّب را علاجی نیست مگر آنکه مُقلِّـبُ القُلُـوْب بـه قدرتِ کامله خود دلهای ایشان را بگرداند و قابل قبول استماع حق سازد بزرگی حضرت خلیـل و علوّشان او را از اَمرِ اِتَّبِعْ که به حبیب خود فرموده است توان دریافت عَلَیْهِمُ الصَّلوةُ وَالسَّـلَامُ کـه متبوع را با تابع چه نسبت است امّا محبوبیّتی که نصیب خاتم الرُّسُل آمد عَلَیْـهِ وَ عَلَـیْهِمُ الصَّـلوةُ وَالسَّلَامُ بر جمیع فضائل و مراتب قُرب چربید و از همه پیش قدم ساخت هـزار مَراتـبِ قـرب بـه یک نسبت محبوبیّب برابر نمی تواند شد مُحِب ، محبوب را از نفسِ خـود عزیزتـر میخواهـد بـه دیگران چه رسد که بوی مشارکت طلبند سوال تو در رسائل خود نوشته که ربِّ حضـرت خلیـل هم شان العلم ست چنانچه ربِّ حضرت حبیب است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اینقدر فرق است که آنجا به تفصیل است و اینجا به اجمال. جواب ، این معرفت پـیش از وصـول بـه حقیقـت ایـن

ولایت خُلّت بوده است و چون به حقیقت این ولایت متحقّق شد معامله چنانچه بود ظاهر گشت گوئیا آن معرفت متعلِّق به ظِلّ این حقیقت بوده است واللّه سُبحَانَه الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ ازین معارف واضح گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعیُّنی ست اسبق از تعیُّنات حضرت ذات تَعَالی وَتَقَدَّسَ و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعیّن را لا تعیّن انگاشته است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریّت محصل ندارد که از تنگی عبارت است. سوال این تعیُّن اوّل وجودی را که تو یافته بآن تعیُّن اول عِلمی جُملی که دیگران یافتهاند چه نسبت است و در میان این دو تعیّن تعیّن دیگر هم هست یا نه . جواب تعیّن وجودی فوق تعیّن علمی است و فوق تعیُّن علمی که مرتبه حضرت ذات و لا تعیُّن گفتهاند همین تعیُّن وجودی است که عین حضرت ذات یافتهاند و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو تعیّن شان الحیوة است که اقدم جمیع شیونات است بعد از آن شان العلم است اِجْمالًا و تفصیلًا و تابع اوست لیکن این تعیُّنِ میانگی را مظهری در نظر نمیدرآید و او مناسبت بحضرت ذات تَعَالی از همه بیشتر دارد و استغناء ذاتی در وی بسیار جلوهگر است. اینقدر مفهوم میگردد که فیوض و برکات آن خصوصاً بر روحانیان مُستفاض است. وَاللّٰهُ سُبْحَانَه ٗاَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ سُبْحَانَکَ لَاعِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ تنبیه آنچه بالا گذشته است که وُصولِ نظری بالاصالت نصیبِ حضرت خلیل است و وُصولِ قدمی بالاصالة نصیب حضرت حبیب عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ نه بآن معنی است که آنجا شهود و مشاهده است و یا قدمی را آنجا گنجایش است آنجا مو را گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه در آنجا وصولی است مجهول الکیفیّة اگر در صورت مثالیه بنظر مرتسم گشت وصول نظری میگویند و اگر بقدم وصول قدمی و الّا نظر و قدم از آن حضرت جَلَّ شَانُه ٗ هر دو واله و حیران است. وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی*

۸۹

مکتوب هشتاد و نهم به قاضی اسماعیل فرید آبادی در شرح سخن روزبهان بقلی با بعضی دقائق توحید وجودی

قال الشّیخ الْوَلِیُّ رُوْزبَهَان البقلیُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ فِیْ تَبِیْنِ غَلَطَاتِ الْمُتَصَوِّفَةِ دیگر غلط آنست که گویند همه اوست و باین همه جزئیات متفرقه حادث یک ذات خواهند و به رمزِ یکدیگر را گویند که ما خود اوئیم پس آن کافران را صد هزار خدا باشد و خداوند عالَم تَعَالی وَتَقَدَّسَ از جمع و تفرقه محدثات منزه است واحد است که جزء را به او راه نیست حلول نپذیرد و متلوّن نشود بدین قول کافرند نه خود را دانند و نه خدا را که اگر کسی حق بودی کی فنا شدی قومی را غلط در روح و اینها را در جسم است قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اِنْتَهی . پوشیده نماند که عبارت همه اوست هرچند در قُدَماءِ صوفیه قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالی اَسْرَارَهُمْ متعارف نبوده است امّا مثل اَنَا الْحَقُّ وَ سُبْحَانِی وَلَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰهِ و امثال آنها بسیار بوده است که مُوَدَّایٔ این عبارات و آن عبارات یکی است مصراع آب از سر چو گذشته است چه یک نیزه چه صد - مَثَلِ موزون مشهور است و در متاخِرانِ صوفیه این عبارت شائع و ذائع است و بیتکلّف همه اوست میگویند و بر آن قول اصرار دارند مگر قلیلی از اینها که در این عبارت و امثال این عبارت تردّد دارند بلکه صورت انکار اظهار مینمایند و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست میفهمد آنست که این همه جزئیات متفرّق حادث ظهور یک ذاتاند تَعَالی وَتَقَدَّسَ در رنگ آنکه صورت زید مثلاً در مرایای متعدّده منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی این همه صور که در مرایای متعدّده نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیّت و اتّحاد است و کدام حلول و تلوّن ذات زید با وجود این همه صُوَر بر صِرافتِ حالتِ اصلی خود است و این صُوَر در وی نه هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته . آنجا که ذات زید است این همه صُوَر را آنجا نامی و نشانی نیست تا با وی نسبتی از نسب جزئیت و اتحاد و حُلول و سَرَیان پیدا کنند سرِّ اَلْاٰنَ کَمَاکَانَ را اینجا باید جُست چه در مرتبه که اوست تَعَالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فَلَا جَرَمَ یَکُوْنُ الْاٰنَ کَمَاکَانَ عجائب کارو بار است بسیاری از اکابر متقدّمین صوفیه ازین عبارت توحیدآمیز معنی حلول و اتّحاد

میفهمند و تکفیر و تضلیل قائلان آن عبارت مینمایند و بعضی از اینها توجیهات آن عبارات را برنهجی مینمایند که به مذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد صاحب عوارف میفرماید که قول اَنَاالْحَقُّ از منصور وقول سُبْحَانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی از حق جَلَّ سُلْطَانُه' و اگر به طریق حکایت نباشد بلکه شائبه حلول و اتحاد در میان بود . قائلان این اقوال را ردّ مینماییم چنانچه نصاری را رد میکنیم که به حلول و اتحاد قائلند و از تحقیق سابق واضح گشت که در این عبارات شَطح نما هیچ حلول و اتحاد نیست اگر حمل است به اعتبار ظهور است نه به اعتبار وجود چنانچه فهمیدهاند و بحلول و اتحاد برده ، مانا که این مسئله توحید در متقدّمان صوفیه نیک محرّر و ملخّص نشده بود هرکسی از اینها که مغلوب حال میگشت کلمه در توحید که اتحاد نما باشد از وی ظاهر میشد و از غلبه سکر بسِرّ آن در نمیرفت و ظاهر آن عبارات را از شائبه حلول و اتحاد مصروف نمیساخت و چون نوبت به شیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّهٗ رسید او از کمال معرفت این مسئله دقیقه را مُشرَّح و مُبیَّن ساخت و مُبوَّب و مُفصَّل گردانید و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد مَعَ ذلِکَ جمع از این طائفه مراد او را نفهمیده تخطئه او نمودند و مطعون و ملام ساختند و در این مسئله در اکثر تحقیقات شیخ محق است و طاعنان او دور از صواب ؛ بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت نه ردّ وطعن او باید کرد و این مسئله هرچند میرود به تلاحق افکار متاخران واضح و منقّحتر میگردد و از شبهه های حلول و اتحاد دورتر میافتد . نحویکه الحال بتلاحق افکار متاخران نحویّه واضح و منقّح گشته است هرگز در زمان سِیبوَیه و اَخفش آن تَنْقیح و وضوح نداشت که تمکیل صناعت به تلاحق افکار است . امّام اعظم و امّام ابی یوسف رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالی عَنْهُمَا تا شش ماه در مسئله خلق قرآن با یکدیگر مناقشه داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماه مشخص شد کسی که قرآن را مخلوق گوید کافر گردد این طول منازعت به واسطه عدم تنقیح این مسئله بوده است در آن وقت و الحال که به تلاحق افکار منقّح شده است گویم که محل نزاع اگر حروف و کلماتاند که دوالاند بر کلام نفسی شک نیست که حادثاند و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح از برکات تلاحق افکارست . بر سر اصل سخن

رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از حلول و اتحاد بعید است یعنی همه نیستند موجود اوست تَعَالی نه آنکه اینها هم هستند و با او متحدند تَعَالی این را خود ابلهی نگوید از بزرگان چگونه متصوّر شود و چون در غلبه محبت ماسوائ محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او در شهودشان نمی ماند می گویند همه اوست یعنی این همه که ثابت و موجود می نمود متوهّم و متخیّل بوده است موجود اوست تَعَالی بر این تقدیر هم نه شائبه جزئیّت و اتحاد است و نه مظنّه حلول و تلوّن . مَعَ ذٰلِکَ این فقیر امثال این عبارات را نمیپسندد هر چند از این مقاصد مبرّاست زیرا که شایان مرتبه تقدیس و تنزیه خداوندی نیست جَلَّ سُلْطَانَه' اینها چه باشند که مظاهر او بوند تَعَالی ع در کدام آئینه درآید او – و ایشان را یارای آن کجاست که به اعتبار ظهور هم بروی تَعَالی محمول گردند اگر مظهرند ظلّی از ظلال کمالات آنرا مظهرند و آن ظل که آنها مظهر اویند خدا داند جَلَّ سُلْطَانَه' که او را چندین هزار ظلال باذات تَعَالی درمیان بوده باشد اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُّوْرٍ وَّ ظُلْمَةٍ شنیده باشند پس بیتحاشی مظهر ظلی از ظلال کمال او را سُبحَانَه' بر وی تَعَالی محمول داشتن و اوست گفتن سوء ادب ست و کمال جرأت امّا چون در غلبة سُکرِ حال است آنقدر مذموم نیست و همچنین بر توجیه ثانی مشهود خود را عین حق دانستن و باعتبار آن محمول ساختن نیز سوء ادب است بلکه خلاف واقع . آن مشهود هم ظلی از ظلال کمالات اوست سُبْحَانَه' و او تَعَالی وراء الوراء است ثُمّ وراء الوراء و نیز هر چه مشهود است شایان نفی است پس حق نبود جَلَّ وَعَلَا . خواجه نقشبند میفرمایند قُدِّسَ سِرُّه هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر حق است سُبْحَانَه' به حقیقت کلمه لا ؛ نفیِ آن باید کرد . و آنچه مختار این حقیر است در این مسئله و مناسبشان تقدیس و تنزیه است عبارت همه ازوست ، نه به آن معنی که علماء ظواهر بر آن اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق همه ازوست این خود صادق است مَعَ ذٰلِکَ اینجا علاقه دیگر هم هست که علما به آن مهتد نگشتهاند و صوفیه به دریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت و ظلیّت است یعنی اگر وجود ممکن است ناشی از وجود واجب است تَعَالی و پرتو وجود اوست سُبْحَانَه'و همچنین اگر حیوة است ناشی از صفت حیوة اوست سُبْحَانَه' و پرتو آن حیوة مقدّسه

است عَلی هذَا الْقِیَاسِ الْعِلْمُ وَ الْقُدْرَةُ وَالْاِرَادَةُ وَغَیْرُهُا پس بطور صوفیه عـالم هـم صـادر ازوسـت سُبْحَانَه‘ و هم ظل کمالات او و ناشی از آن کمالات منزّه او تَعَالی . مثلاً وجودی که بـه ممکـن دادهاند نه امریست که بسر خود باشد و استقلال او را حاصل بود بلکه آن وجود پرتو ظلّ وجـود واجب است تَعَالی و همچنین حیوة و علم و غَیرهِما که به ممکن بخشیدهاند نه اموریانـد کـه بـه استقلال ثبوت از صانع تَعَالی پیدا کردهاند بلکه بـا وجـود صـدور از صـانع تَعَـالی اینهـا ظـلال کمالات ویاند سُبْحَانَه‘ وصُوَر و اَمثال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیّت که صوفیه به آن مهتد گشتهاند معامله صوفیه را به اَعْلای عِلِّیّیْن برده است و به فنا و بقا رسانیده به ولایت خاصه متحقق ساخته و چون علماء ظواهر را این دید میسر نشده است از فنـا و بقـا بهـره نرسـیده و بـه ولایت خاصه متحقق نشده و صوفیه چون کمالات خود را ظلال کمالات واجب تَعَالی یافتهانـد و وجود و سائر توابع وجود را عکوس آن کمالات دانسته ناچار خود را بیش از امانت دار کمـالات او ندیده اند و غیر از مرایای آن کمالات نیافته و چون به حکم اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَـاتِ اِلی اَهْلِهَا این امانت را به اهل امانت بسپارند و این کمالات را درست بذوق باصل بدهند خـود را معدوم یابند و میّت دانند چه وجود و حیوة چون باصل رفت معـدوم و میّـت مانـد و فنـا متحقـق گشت للمولوی:

چون بدانستی تو او را از نخست سوی آنحضرت نسب کردی درست
و آنکه دانستی که ظلّ کیستی فارغی گر مردی و گر زیستی

بعد از فنا اگر او را به بقا مشرّف سازند مرّة ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کامله او را عطا خواهند فرمود و بولادت ثانیه متحقّق خواهند ساخت لَنْ یَّلِجَ مَلَکُوْتَ السَّموتِ مَـنْ لَّـمْ یُوْلَـدْ مَرَّتَیْنِ * هَنِیئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا * بار خدایا از تنگی عبارات الفاظی که شـرع بـه اطـلاق آن وارد نشده است در رنگ ظلیّت و غیرها اطلاق مینمائیم و میگـوئیم وجـود ممکـن ظـلّ وجـود واجب است تَعَالی و صفات او ظلال صفات کامله او تَعَالی ازیـن اطلاقـات ترسـان و لـرزانیم و چون اولیاء تو باین اطلاقات سبقت نمودهاند امیدوار عفویم رَبَّنَا لَـا تُؤَاخِـذْنَا اِنْ نَّسِـیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَـا باید دانست ازین تحقیق که سابق نموده آمد واضح گشت که صوفیه که قائلانـد بـه کـلام همـه

اوست عالم را با حق جَلَّ وَعَلَا متّحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و حملی که مینمایند به اعتبار ظهور و ظلّیّت است نه باعتبار وجود و تحقق و هرچند از ظاهر عبارات شان اتحاد وجودی متوهّم شود امّا حاشا که مرادشان آن بود که کفر و الحاد است و چون حمل یکی بر دیگری باعتبار ظهور گشت نه باعتبار وجود ؛ معنی همه اوست همه ازوست آمد که ظل شی ناشی از آن شی است و هرچند در غلبه حال همه اوست گویند امّا فی الحقیقت مرادشان از آن عبارت همه ازوست باشد فَلَامَجَالَ حٍ لِلطَّعْنِ فِی کَلَامِهِمْ وَ الْحُکْمِ بِتَضْلِیْلَ قَائِلِیْهِ وَ تَکْفِیْرِهِمْ . بدانکه ظل شئ عبارت از ظهور شئ است در مرتبه ثانی یا ثالث یا رابع مثلاً صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید است و ظهور زید است در مرتبه ثانیه و زید فی حدّ ذاته در مرتبه وجود اصلی خود است که به ظلّ خود را در مرآت ظاهر ساخته است بی آنکه در ذات و صفات او تلوینی و تغییری رود چنانچه گذشت

* رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌه وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی*

۹۰

مکتوب نودم به فقیر هاشم کشمی در جواب سؤالی که نموده از حقیقت مشاهده قلب عُرفا حق را جَلَّ وَعَلَا

پرسیده بودند که بعضی از محقّقان صوفیه اثبات رؤیت و مشاهده او تَعَالی بدیده دل در دنیا میفرمایند کَمَا قَالَ الشَّیْخُ الْعَارِفُ قُدِّسَ سِرُّہٗ فِی کِتَابِهِ الْعَوَارِفِ * مَوْضِعُ الْمُشَاهَدَةِ بَصَرُ الْقَلْبِ الخ و شیخ ابو اسحق کلابادی قُدِّسَ سِرُّہٗ که از قدمای این طائفه علیّه است و از رؤسای ایشان در کتاب تعرّف میآرد وَاَجْمَعُوْا عَلی اَنَّہٗ تَعَالی لَایُری فِیالدُّنْیَا بِالْاَبْصَارِ وَلا بِالْقُلُوْبِ اِلَّا مِنَ جِهَةِ الْاِیْقَانِ توفیق میان این دو تحقیق چیست و رای تو بر کدام و اجماع با وجود اختلاف بچه معنی است. بدان اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالی که مختار این فقیر در این مسئله قول صاحب تعرّف است قُدِّسَ سِرُّہٗ و میداند که قلوب را در این نشأة از آن حضرت جَلَّ سُلْطَانُہٗ غیر از ایقان نصیبی نیست آنرا رویت انگارند یا مشاهده و چون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او در این نشأة در این معامله

بیکار و معطّل است غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود و مُوْقَنْ بِه بصورت مرئی ؛ چه در عالم مثال هر معنی را صورتی است مناسب عالم شهادت و چون در عالم شهادت کمال یقین در رویت است آن ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر می گردد و چون ایقان بصورت رویت ظاهر شود متعلّق آن که مُوقَنبِه است ناچار بصورت مرئی آنجا ظاهر گردد و چون سالک آنرا در مرات مثال مشاهده می نماید از توسّط مرآت ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته میانگارد که حقیقة رویتی او را حاصل گشته است و مرئی پیدا آمده ؛ نمیداند که آن رویت صورت ایقان اوست و آن مرئی صورت موقن به او . این از اَغْلاطِ صوفیه است و از تلبّسات صور به حقائق و همین دید چون غالب میآید و از باطن به ظاهر میتراود سالک را در توهّم میاندازد که رویت بصری نیز حاصل گشت و مطلوب از گوش بآغوش آمد نمیداند که حصول این معنی چون در اصل که بصیرت است نیز مبنی بر توهّم و تلبّس ست ، به بصر که در این نشأة فرع اوست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود و در رویت قلبی جمّ غفیر از صوفیه در توهّم افتادهاند و حکم بوقوع آن کرده و در رویت بصری مگر ناقصی ازین طائفه در توهّم و قوع آن افتاده باشد که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت ست شَکَرَاللّهُ تَعَالی سَعْیَهُمْ . سوال موقَنبِه را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آمد که حق را سُبْحَانَه' آنجا صورت بود جواب تجویز نمودهاند که حق را سُبْحَانَه' هرچند مثل نیست امّا مثال هست و روا داشتهاند که در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحب فصوص قُدِّسَ سِرُّه رویت اخروی را نیز بصورت جامعه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این جواب آنست که آن صورت موقنبه صورت حق نیست سُبْحَانَه' در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب ایقان ست که ایقان او بآن تعلّق گرفته است و آن مکشوف بعضی وجوه و اعتبارات ذات حق است سُبْحَانَه' نه ذات حق جَلَّ وَعَلَا لهذا چون معامله عارف بذات میرسد جَلَّ سُلْطَانَه' این قسم تخیّلات پیدا نمیشود و هیچ رویت و مرئی متخیّل نمیگردد و چه ذات اَقْدس سُبْحَانَه' را در مثال صورتی کائن نیست تا آنرا بصورت مرئی وانماید و ایقان آنرا بصورت رویت داناند یا آنکه گوئیم در عالم مثال صور معانی ست نه صورت ذات و چون عالم بتمامه

مظاهر اسماء و صفات ست و از ذاتیّت بهـره نـدارد و چنانچـه تحقیـق آنـرا در مواضـع متعـدّده نمودهایم پس ناچار بتمامه از قسم معانی باشد و در مثال آنرا صورتی کـائن بـود و در کمـالات وجوبی هرجا صفت و شأن است که قیام بذات دارد و از قبیل معـانی اسـت ، اگـر آنـرا در مثـال صورتی بود و بالفرض گنجایش دارد امّا ذات او را سُبْحَانَه' حاشا که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقلیدست و در هر مرتبه که باشد مجوّز نیست مراتب همـه کـه مخلوق اویند سُبْحَانَه' کجا گنجایش دارند که خالق خود را محدود و مقیّد سازند هر کـه تجـویز مثال در آنحضرت جَلَّ شَانُه' نموده است باعتبار وجوه و اعتباراتست نه باعتبار عین ذات تَعَالی و هرچند تجویز مثال در وجوه و اعتبارات حضرت ذات تَعَالی هم برین فقیرگران ست مگر آنکه در ظلی از ظلال بعیده آنرا تجویز نموده آید ازین بیان واضح گشت که در عالم مثال ارتسـام صـور معانی و صفات را کائن ست نه ذات را تَعَالی پس آنچه صاحب فصوص تجـویز رویـت اخـروی بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رویت حق نیست تَعَالی بلکه رویت صورت حق هم نیست سُبْحَانَه' ؛ چه او را سُبْحَانَه' صورتی نیست تا رویت به آن تعلّق پیدا کند و اگـر در مثـال صورتی هست ظلی از ظلال بعیده او را کائن ست پس رویت آن رویت حق چرا باشد سُـبْحَانَه' . شیخ قُدِّسَ سِرُّه' در نفی رویت حق جَلَّ وَعَلَا از معتزله و فلاسفه هیچ کم پائی نمیکند بلکـه اثبـات رویت بر نهجی مینماید که مستلزم نفی رویت سـت و ان ابلـغ در نفیسـت از صـریح نفـی ؛ لِـاَنَّ الْکِنَایَةَ اَبْلَغُ مِنَ الصَّرِیْحِ قضیّة مقرره است . این قدر فرق ست که مقتدای آن جماعت عقـل عقیـل شان است و مقتدای شیخ کشف بعید از صحت . مانا که ادلّه غیر تامه مخالفان که در متخیّله شیخ نشسته بود کشف او را نیز درین مسئله از صواب منحرف گردانیده است و مائل به مـذهب شـان ساخته و چون از اهل سنت بوده است صورت اثبات آن نموده است و به آن اکتفـا کـرده و آن را رویت انگاشته رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا و تحقیق این مسئله دقیقه که در حـلّ بعضـی از مواضع کتاب عوارف نوشته است نیز تحریر یافته است و آنچه از اجماع پرسیده بودند تواند بـود که تا آن وقت خلافیکه شایان اعتداد باشد به ظهور نیامده باشـد یـا اجمـاع مشـایخ عصـر خـود خواسته باشد ❋ وَاللّٰهُ سُبْحَانَه' اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ❋

مکتوب نود و یکم به مولانا طاهر بدخشی در جواب اَسْوِله او از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی وَ غَیْرِ ذٰلِکَ

بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلوةِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند صحیفه شریفه اخوی اَعَزّی که به مَصْحوب شیخ سجاول ارسال داشته بودند رسید اَلْحَمْدُلِلّٰهِ سُبْحَانَه' که سلامت و به عافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند و در جواب آن آنچه بخاطر رسیده نوشته شد نیک توجه نمایند سُوال اول آنکه در میان معرفت و ایمان حقیقی چه فرق است جوابش آنست که معرفت دیگرست و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن ، شناخت بود و گرویدن نبود اهل کتاب را در حق پیغمبر ما عَلَیهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ معرفت بود و میشناختند که پیغمبرست کَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالی یَعْرِفُوْنَه، کَمَا یَعْرِفُوْنَ اَبْنَاءَهُمْ امّا بواسطه عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقّق نشد و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم ست صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان و حقیقت معرفت است در رنگ حقیقت ایمان ؛ همان است که حضرت حق سُبْحَانَه' از کمال رأفت و رحمت خود در شریعت از برای نجات اخروی بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب است با وجود انکار و تمرّد نفس امّاره و صورت معرفت هم مقصور بهمان لطیفه است با وجود جهل امّاره . حقیقت معرفت آنست که امّاره از جهالت جبلّی خود برآید و شناسایی پیدا کند و حقیقت ایمان گرویدن اوست بعد از شناسایی و مطمئنّه گشتن او بعد از امّارهگی که طبعی او بوده . اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کردهاند این گرویدن عین آن تصدیق است یا امریست ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم آید که در ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر علماست و عمل را که بعضی علما اعتبار در ایمان نمودهاند جز چهارم ایمان میشود جواب گویم که گرویدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق که حکم است عبارت از اذعان است که مَعبَّر بگرویدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما را عَلَیهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ چون به عنوان نبوت میدانستند ناچار حکم به نبوت او عَلَیهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلاَمُ میکردند و اذعان و گرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین

گرویدن است پس ایمان در حق ایشان چرا متحقّق نشود و بکدام علّت از کفر نـه برآینـد جـواب گویم که بعنوان نبوت میدانستند امّا بواسطه تعصّب و عناد قلب ، ایشانرا اذعان حاصل نمیشد تـا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصوّر بود اذعان حاصل نشد تا تصدیق گردد و بایمان رساند و از کفر برآرد فرق دقیقست بشنو و به وجدان خود در رَو . با وُجود عِناد نَبُیُّ اللّهِ فَعَلَ کَـذَا تـوان گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود اِنَّه نَبِیُّ اللّهِ نمیتوان گفت زیرا که در صورت اولی تصور اسـت و حواله بمعرفت مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان و گرویدن اسـت و چون اذعان نبود تصدیق چه صورت بندد و ایضًا در صورت اولی مقصود اثبـات نبـوت نیسـت بلکه اثبات فعل اوست و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوّت است که عناد آنـرا بـر نتابـد پـس اذعان چه صورت دارد و اگر فرضًا بیحصول اذعان تصدیق و حکـم پیـدا شـود و آن نیـز داخـل تصوُّرات است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصـدیق صـورت نـه بنـدد و ایمـان حاصل نشود این مسئله از اُمَّهات مسائل کلام است و بسیار دقیق است فحـول علمـا در حـلّ آن درماندهاند بعضی از اینها از اضطرار رکن ثالث در ایمان افزودهاند و گرویدن را زائد بر تصدیق داشتهاند و جمع دیگر که تصدیق را عین گرویدن گفتهاند حَلّ این مُعَمّا کماینبغی ننمودهاند و بـا جمال گذرانیده اَلْحَمْدُ لِلّهِ الّذِی هَدَانا لِهذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدینَا اللّهُ . بشنو بشـنو مرکَّـبِ اضافی و مرکَّبِ توصیفی مثل نَبِیُّ اللّهِ و هذَا النَّبِیُّ هر چند متضمّن حکم است بِأَنَّه' نَبِیُّ و مشتمل است بر معرفت او به عنوان نبوت امّا حصول تصدیق بِاَنَّه' نَبِیُّ موقوف بر اذعان است کـه مثبـت ایمان است غُلَامُ زَیدٍ فَعَلَ کَذَا وَ رَجُلٌ صَالِحٌ حَکَمَ بِکَذَا هر دو بیاذعان کائن و صـحیح اسـت و در هر دو معرفت بعنوان غلامیّت و صلاحیّت ثابـت امّـا اذعـان نیسـت کـه تصـدیق بـه غلامیّـت و صلاحیّت هر یک حاصل آید اگر گویند تو اذعان نفس بعد از اذعان قلب گفتی و اذعـان نفـس را به ایمان حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه و اَرباب معقول در تصـدیق مطلـق اذعـانِ نفـس گرفتهاند و از اذعان قلب سـخن نگفتـه جـواب گـوییم کـه اربـاب معقـول گـاهی از نفـس روح میخواهند و گاهی قلب را اراده مینمایند بالجمله تدقیقاتِ فلسفی ایشان در جاهای دیگر است کـه اکثر آن لاطائل است اینجا اینها مُعطَّل و بیکارند و حکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا به صـوفیه

رسیده است که باحکام هر لطیفه متلبّس میگردند و از هر کدام لطائف به سیر و سلوک بالا میگذرند و نفس را از قلب جدا میسازند و روح را از سرّ علیحده و خفی را از اخفی متمیّز میگردانند ارباب معقول را غیر از معرفت اسامی اینها معلوم نیست که نصیبی باشد نفس امّاره را فلاسفه شئ بزرگ دانستهاند و از مُجَرَّدات شمرده ؛ از قلب و روح نامی نبردهاند و از سرّ و خفی و اخفی نشانی نداده اِنَّ لِلّهِ سُبْحَانَه' مَلَكَايَّسُوْقُ الْاَهْلَ اِلَى الْاَهْلِ و جواب دیگر گوئیم که ارباب معقول نظر باَحْکامِ عادی عُرْفی اذعان نفس را که قریب بفهم اینها بوده است ذکر کردهاند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیه است که نفس را بالذات از انها انکارست اذعان چه بود این آن انکار است که منکر را به حدّ عداوت صاحب آن احکام رساند نَعُوْذُبِاللّهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّاتِ اَعْمَالِنَا در حدیث قدسی آمده است عَادِ نَفْسَكَ فَاِنَّهاَ انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِی * اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ از کمال مهربانی در اوئل حال اذعان نفس را منظور نداشت و به اذعان قلب نجات را مربوط ساخت و اگر ثانیًا بمحض کَرَمَ او سُبْحَانَه' اذعان نفس هم میسّر شد نُوْرٌ عَلى نُوْرٍ وَ سُرُوْرٌ عَلى سُرُوْرٌ وَ وُصُوْلٌ اِلى دَرَجَاتِ الْوَلَايَهِ وَ حُصُوْلٌ لِحَقِيْقَةِ الْاِيْمَانِ * نوشته بودند که جواب موافق فهم و دانش فقیر نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد مسئله بسیار دقت دارد حلّ آن هم بیدقّت مشکل است بلکه نفس حلّ دقّت میطلبد گناهِ عبارت چیست بایستی این فکر را اول میکردند و به سوال حل اینطور معمّا جرأت نمینمودند فَلَا تَلُوْمُوْنِیْ وَ لُوْمُوْا انْفُسَكُمْ سوال دوم آن بود که زُهّاد و عُبّاد بایمان حقیقی مشرفاند یا نه جواب اگر بمرتبه مقرّبین برسند و نفوس شان مطمئنّه گردد بایمان حقیقی برسند سوال سیوم آن بود که صاحب معرفت اجمال که منشأ کفر حقیقی است اینها را عارف چون توان گفت – معنی این عبارت خوب معلوم نشد که چیست خود عبارت مُغلَق مینویسید و دیگرانرا منع می کنید اگر مقصود این است که کافر طریقت را عارف به چه معنی توان گفت جوابش آن است که کافر طریقت هم خدا را جَلَّ شَانُه' بیگانگی شناخته است و ماسوای او را محو و متلاشی ساخته عارف است امّا عارف مطلق نیست که از تمیز برآمده است چون به تمیز آید عارف مطلق گردد و به ایمان حقیقی مشرّف شود . وَالسَّلَامُ*

۹۲

مکتوب نود و دوم به فقیر هاشم کشمی در جواب سؤالی که نموده از استماع صوفیه کلام حق سُبْحَانَه' و مکالمه ایشان به او تَعَالی

پرسیده بودند آنکه بعضی عرفا فرموده‌اند ما کلام حق را میشنویم و یا ما را به او تَعَالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر صادق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالی عَنْهُ منقول است که گفت مَازِلْتُ اُرَدِّدُ الْاٰیَةَ حَتّی سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَکَلِّمِ بِهَا و نیز از رسالة غوثیه که منسوب به حضرت شیخ عبدالقادر جیلی است قُدِّسَ سِرُّه مفهوم می گردد به چه معنی است و تحقیق آن نزد تو چیست . بدان اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالی که کلام حق جَلَّ وَعَلَا در رنگ ذات حق و سائر صفات حق جَلَّ شَانُه' بیچون و بیچگونه است و سماع آن کلام بیچون نیز بیچون است زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس آن سماع مربوط بحاسّه سَمْع نباشد که سراسر چون است آنجا اگر از بنده استماع است بتلقّی روحانی است که نصیبی از بیچونی دارد و بی توسط حُروف و کلمات است و نیز اگر از بنده کلام است هم به القای روحانی است بیحروف و کلمه و این کلام نصیبی از بیچونی دارد که مسموع بیچون میگردد با آنکه گوئیم کلام لفظی که از بنده صادر میشود حضرت حق سُبْحَانَه وتَعَالی آنرا نیز به سماع بیچونی استماع میفرماید و بیتوسّط حروف و کلمات و بی تقدیم و تأخیر آنرا میشنود اِذْ لَایَجْرِی عَلَیْهِ تَعَالی زَمَانٌ یَّسمَعُ فِیْهِ التَّقْدِیْمُ وَالتَّاخِیْرُ و در آن موطن اگر از بنده سماع است به کلیّت سامع است و اگر کلام است هم به کلیّت متکلّم تمام گوش است و تمام زبان است . روز میثاق ذرّات مُخْرَجَه قولِ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ را بی واسطه به کلیّت خود شنیدند و به کلیت خود جواب بلی گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان زیرا که اگر گوش از زبان متمیّز بودی سماع و کلام بیچون حاصل نیامدی و شایان ارتباط مرتبه بیچون نگشتی لَا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلَّا مَطَایَاهُ غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ آن معنی متلقّی که از راه روحانیت اخذ نموده بود ثانیاً در عالم خیال که آن در انسان تمثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتّبه متمثّل میگردد و آن تلقّی و القا بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم می شود چه هر معنی را در آن عالم صورتی است اگر چه آن معنی بیچون بود امّا ارتسام بیچون هم آنجا بصورت چون است که فهم و اِفْهام بآن مربوط است که مقصود از آن ارتسام است و چون سالک متوسط در خود حروف و

کلمات مترتبه مییابد و سماع و کلام لفظی احساس مینماید خیال میکند که این حروف و کلمات را از اصل شنیده است و بیتفاوت از انجا اخذ کرده نمیداند که این حروف و کلمات صور خالیه آن معنی متلقّی است و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام بیچونی عارف تامّ المعرفه باید که حکم هر مرتبه را جدا سازد و یکی را بدیگری ملتبس نگرداند.

پس سماع و کلام این اکابر که به مرتبه بیچونی مربوط است از قبیل تلقّی و القاء روحانیاست و این کلمات و حروف که تعبیر از آن معنی متلقّی به آن می نمایند از عالم صور مثالیه و گروهی که گمان بردهاند که ما حروف و کلمات را از آن حضرت جَلَّ سُلْطَانَه' استماع می نماییم دو فریقاند یکی از آن دو فریق که احسن حالاند میگویند که این حروف و کلمات حادثه مسموعه دوال اند بر آن کلام نفسی قدیم و فریق دیگر اطلاق قول به سماع کلام حق جَلَّ شَانُه مینمایند و همین حروف و کلمات مترتبه را کلام حق میدانند جَلَّ وَعَلَا و فرق نمیکنند در میان آنکه لائق به شأن او تَعَالی کدام است و کدام است که شایان جناب قدس او نیست سُبْحَانَه' . وَهُمُ الْجُهَّالُ الْبُطَّالُ لَمْ يَعْرِفُوْا مَايَجُوْزُ عَلَى اللّهِ سُبْحَانَه' عَمَّا لَا يَجُوْزُ عَلَيْهِ تَعَالی . سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَکِيْمُ وَالصَّلوةُ وَالسَّلَامُ عَلی خَيْرِ الْبَشَرِ وَ آلِه وَ اَصْحَابِهِ الْاَطْهَرِ.

۹۳

مکتوب نود و سیوم بحضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعیّن اوّل وجودی و تفریق میان مبادی تعیّنات حبیب و خلیل و کلیم عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ

آنچه در آخر کار به کرم و فضل مکشوف ساختند آن است که تعیّن اوّل مر حضرت ذات را تَعَالی وَتَقَدَّسَ تعیّن حضرت وجود است که محیط همه اشیاست و جامع جمیع اضدادست و خیر محضست و کثیرالبرکت است حتی که اکثری از مشایخ این طائفه علیّه آنرا عین ذات گفتهاند تَعَالی و منع زیادتی آن بر ذات نموده سُبْحَانَه ؛ غایت دقت و لطافت دارد که چشم همه کس او را نمی تواند دریافت و از اصل نمی تواند جدا ساخت. لهذا تعیّن او در این مدت مختفی مانده و

از متعیّن متمیّز نگشت و جمّ غفیر آن را به خدائی پرستیدند و معبـود و مطلـوب مـاورای آن نـه طلبیدند و مبدأ آثار خارجی او را دانستند و مکوّن حوادث یومی او را انگاشتند و این تمیـز حـق از مادون حق ، دولتی بود که برای این مسکین واپـس مانـده ذخیـره داشـته بودنـد و ایـن نفـی مشارکت غیر معبود بمعبود سُبْحَانَه اُلشی مانده بود از انبیـاء عَلَـیْهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ التَّسْـلِیْمَاتُ کـه برای این زلّه بردار شان نگاه داشتند اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهَذا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَو لَا اَنْ هَدینَا اللّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ و نیز مکشوف ساختند که این تعیّن اول وجـودی ربّ خلیـل الـرحمن است عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّـاتُ و مبـدأ تعـیّن او و تعـیّن خلّـت او و نیـز مکشـوف گردانیدند که مرکز این تعیّن که جزو اشرف اوست و در اجزاء دیگر نسبت اقربیّت به اصـل دارد ربّ حضرت حَبِیْبُ اللّه است و نیز مبدأ تعیّن او و تعـیّن محبّـت او عَلَیْـهِ وَ عَلـی جَمِیْـعِ الْاَنْبِیَـاءِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ.

سوال تعیّن اول چون رَبِّ حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما عَلَیْهِ وَ عَلی خَلِیْلِ الرَّحْمنِ الصَّلوةُ و السَّلَامُ به کدام معنی فرموده است اَوَّلُ مَاخَلَقَ اللّهُ نُوْرِیْ جواب ؛ مرکز دائره اسبق اجزای دائـره است و نیز جزء را تقدّم است بر کل پس ناچار مبدأ تعیّن آن سرور که تعبیر از آن به نـور خـود فرموده است از همه اسبق باشد عَلَیهِ وَعَلَى الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ مرکز دائـره هـر چنـد جـزو دائـره است و دائره کل اوست امّا آن جزء است که سائر اجزاء کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزا محیط دائره ظلال آن جزء است که مرکز آن دائره است اگر آن جزء نبـود از دائـره نـامی و نشانی نباشد پس واضح شد که رب و مبدأ تعیّن حضرت خلیل تعیّن اول است و منشأ تعـیّن اول که جزو مرکز و اشرف اجزاء اوست رب و مبدأ تعیّن حضرت خاتم الرسل عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ پس اسبق از همه حقیقت خاتم نبوّت بود و منشأ ظهور دیگران هم او باشـد عَلَیْـهِ وَ عَلی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَ الْبَرَکَاتُ ازینجاست که در حدیث قدسی آمده است در شـان حَبِیـب اللّه لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ وَ لَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِیَّةَ و چون مبدا تعیّن حضرت خاتم الرسل عَلَیْـهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ مرکز دائره تعیّن اول آمده که مبدأ تعیّن حضرت خلیـل اسـت عَلـی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ ناچار ولایت محمدی که منشأ آن محبت اسـت مرکـز ولایـت خلیلـی

باشد که منشأ آن خُلّتست عَلی صَاحِبِهَا الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ و ولایت خلیلی با وجود اوّلیّت در میـان ولایت محمّدی و در میان حضرت ذات تَعَالی وَتَقَدَّسَ حاجز و حائل نباشد چه مرکز دائره از دائره سبقت ذاتی دارد پس خلف حائل سلف نبود بلکه امر بعکس است و وجه دیگر از بـرای سـبقت و قرب این مرکز بشنو چون بِعِنَایَةِ اللّهِ سُبْحَانَه، در این نقطه مرکـز دور دور رفتـه میشـود از ایـن نقطه که حاصل آن محبّت است محب و محبوب متمیّز می گردند و صورت دائره پیدا مـی شـود که مرکز آن دائره محبوبیّت است و محیط آن محبّیّت آن محبّیّت مبدأ ولایت موسوی است عَلـی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ و محبوبیّت آن مبدأ ولایت محمدی عَلَیهِ وَعَلَی الِـهِ الصَّـلوةُ وَالسَّـلامُ پس این مرکز محبوبیّت از آن مرکز محبّیّت که دائره گشته است پیش قدم آمد و بحضـرت ذات تَعَالی نزدیکتر گشت چه مرکز را سبقتی و قربی هست که دائره را نیست و همچنین این مرکـز را نسبت بمحیط دائره نیز سبقتی و قربی هست که محیط را نیست پس ولایـت محمـدی از ولایـت موسوی هم اسبق آمد و اَقْرب عَلی صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و وجـه دیگـر از بـرای سـبقت و قرب ولایت محمدی نیز بشنو چون بِفَضْلِ اللّـهِ سُـبْحَانَه، دریـن مرکـز محبوبیّـت دُور دُور رفتـه میشود و آن مرکز نیز صورت دائره پیدا میکند که مرکز آن محبوبیّت صرف مینماید و محیط آن محبوبیّت ممتزج به محبّیّت ظاهر میگردد که نصیب فردی از افراد امّت اوست به تبعیّـت او عَلَیـهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ و بلکه به تبعیّت ولایت موسوی نیز عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ که مناسب است به محیط دائره از آنجا آمده است که ولایت محمدی همهوقـت مرکزیسـت و نشـأة محبّیّت نیز از برکات آن ولایت است که بامتزاج آن مرکز ثانی دائره گشته است و مرکز دیگر از وی پیدا شده باید دانست که این مرکزیّت ثالث کار را بسیار پـیش بـرد و نزدیکتـر از نزدیکتـر ساخت. - با کریمان کارها دشوار نیست- زیاده برین دقایق و اسرار چه وانموده آید و از ماورای تعیّن بیش از این چه گفته شود هرچند وراء تعیّن اول نیست که جزو اوست یا جزو جزو او بیـک واسطه یا به دو واسطه ؛ امّا در نظر کشفی به مراحل از تعیّن اول سبقت دارد و به منـازل از وی بمطلوب نزدیکتر است . سوال ؛ هر کمالی که جزء را میسر گردد کل را نیز میسر است زیـرا کـه کل عبارت از آن جزء و اجزای دیگر است پس سبقت و قرب کـه در جـزء پیـدا شـود و در کـل

نباشد وجه آن چیست جواب کمالیکه در جزء بطریق اصالت پیدا شود در کل به تبعیت و وساطت جزء خواهد بود نه بطریق اصالت و شک نیست که اصالت را سبقتی هست که تبعیّت را نیست و اصل را قربی هست که فرع را نه . پس اگر مرکز دائره در کمالات مخصوصه خود از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آن است که کمال جزء در کل وقتی سرایت نماید که آن کمال از ماهیّت اصلیّه آن جزء ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد و در جزء که بعد از انقلاب ماهیّت جزء پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزء بعد از انقلاب ماهیّت خود جزو آن کل نمانده است تا سرایت به آن نماید مثلاً نقره که یک جزو آن به عمل اکسیر طلا گردد و از ماهیت نقره بماهیّت طلا انقلاب نماید نمیتوان گفت که کمالات ذهبیّت این جزء بفضّه که کل او بوده است سرایت خواهد کرد چه آن جزء بعد از انقلاب جزو او نمانده است تا سرایت کند فَافْهَمْ وَ قِسْ عَلَيْهِ مَعْرِفَةَ مَا نَحْنُ فِيْهِ . سوال تعیُّنِ اول وجودی وجود او در خارج است یا ثبوت علمی دارد و بس و هیچکدام از این دو تردید درست نمیآید چه در خارج نزد این بزرگواران جز یک ذات اَحَد تَعَالی موجود نیست و در آن خارج از تعیّنات و تنزّلات نامی و نشانی نه و اگر ثبوت علمی گوئیم لازم آید که تعیّن علمی از وی سابق باشد و آن خلاف مقدّر است جواب گوئیم در نفس امر ثابت است و اگر ثبوت خارجی هم بگویند به آن معنی که در ماورای علم هم او را ثبوتی هست نیز گنجایش دارد وَاللّٰهُ سُبْحَانَه‘ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ.

۹۴

مکتوب نود و چهارم به حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سَلَّمَهُ اللّٰهُ در دقائق کمال و جمال ذاتی و مرتبه مقدّسه که فوق است و نصیب تعیّنات حبیب و خلیل و کلیم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

از آن دو مرتبه و بهره تعیّن حضرت ایشان از آن

ذات حضرت حق سُبْحَانَه‘ وَتَعَالی فِيْ حَدِّ ذَاتِه جمیل است و حسن و جمال ذاتی او را ثابت است نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ما گردد و در تعقّل و تخیّل ما درآید مَعَ ذٰلِکَ درآن حضرت مرتبه ای است اقدس که این حُسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریائی آن به

آن مرتبه نمی تواند رسید و به حسن و جمال متّصف نمـی توانـد سـاخت . تعـیّن اوّل کـه تعـیّن وجودی است تعیّن آن کمال و جمال ذاتی است و ظل اول آنها و از آن مرتبه اقدس که کمـال را هم آنجا گنجایش نیست درآن تعیّن هیچ کائن نیست که او از غایت عظمـت و کبریـائی بـه هـیچ تعیّنی متعیّن نمی گردد . مصراع ؛ در کدام آئینه درآید او – مَعَ ذٰلِکَ سِرّی و نشأة از آن مرتبـه اقدس در مرکز دائره این تعیّن اول ودیعت نهادهاند و نشانی از آن بینشان آنجـا تعبیـه نمودهانـد چنانکه تعیّن اول منشأ ولایت خلیلی است آن سرّ و آن نشأة که در مرکز این تعیّن نهادهاند منشأ ولایت محمدی است عَلی صَاحِبِهَا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ و آن حسن و جمال ذاتـی کـه تعـیّن اول ظـلّ آنهاست شباهت به صباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل حُسن خَدّ و جمال خال است و آن سـرّ و نشأة که در مرکز ودیعت نهادهاند مناسبت به ملاحـت دارد کـه وراء رشـاقت قـد و صـباحت خدست و ورائ حسن چشم و جمال خال امریست ذَوقی تا ذوق ندهند در نیابد شـاعری گویـد ؛ آن دارد آن نگار که آنست هرچه هست/ آنرا طلب کنند حریفان که آن کجاسـت – از ایـن بیـان تفاوت در میان این دو ولایت دریاب . هرچند هر دو از قربِ حضرت ذات تَعَـالی وَتَقَـدَّسَ ناشـی می گردند امّا مرجع یکی کمالات ذات است و معاد دیگری صـرف ذات تَعَـالی و چـون ملاحـت فوق صباحت است پس وصول به ملاحت بعد از طیّ مراتب صباحت صورت بنـدد و تـا وصـول جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسّر نشود وصول به حقیقت این ولایت کـه ذُروه عُلیـای ولایـت محمدی است میسّر نیاید عَلی صَاحِبِهَا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ و ازینجا تواند بود که خـاتم الرسـل عَلَیْـهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ مأمور به متابعـت ملّـت حضـرت ابـراهیم گشـت عَلَیْهِمَـا الصَّـلَوٰةُ وَالسَّلَامُ تا بوسیله این متابعت به حقیقت ولایت او برسد و از آنجا بحقیقت ولایت خود کـه تعبیـر از آن بملاحت رفته است متحقّق گردد و چون حضرت پیغمبر ما را به مرکز دائـره ولایـت خلّـت مناسبت ذاتی است که به حضرت اجمال ذات اقرب است تعالی و بـه محـیط آن دائـره مناسـبت کمتر است که رو به تفصیل کمالات ذات دارد تَعَالی پس تا به کمالات محیط آن دائره هم متحقّق نشود ولایت خلّت تمام نگردد از اینجاست که در صلوة منطوقـه آمـده اسـت کَمَـا صَـلَّیْتَ عَلـی اِبْرَاهِیْمَ تا کمالات ولایت خلّت تمام او را میسر آید چنانچه آن ولایت را میسر شده بود عَلی نَبِیّنَا

وَعَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ و چون مکان طبعی ولایت محمدی نقطه مرکز دائره ولایت خلیلی است عَلَيْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ و سیر او نیز مقصور است بر سیر مرکزی آن دائره ؛ ناچار از آنجا برآمدن و به محیط آن دائره درآمدن و اکتساب کمالات آن کردن متعسّر باشد و خلاف مقتضای طبیعت بود پس متوسّطی باید از افراد و امّت او عَلَيهِ وَعَلَى الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ که به تبعیّت او عَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت به محیط آن دائره داشته باشد تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و به حقیقت آن مرتبه متحقّق گردد و پیغمبر متبوع او بحکم من سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَه' اَجْرُهَا وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بتوسُّطِ وصول او به آن کمالات نیز متحقّق شود و مراتب ولایت خلیلی تمام کند . بیان سرّ این معمّا که بر این فقیر ظاهر ساختهاند آنست که نقطه مرکز دائرة ولایت خلّت که از سائر نقط آن امتیاز به محبّت یافته است اگر چه بسیط است امّا چون متضمّن اعتبار محبّيّت و اعتبار محبوبيّت است صورت دائره پیدا میکند و از آن مرکز دائره پیدا میگردد که محیط آن اعتبار محبّیّت است و مرکز آن اعتبار محبوبیّت و منشأ ولایت موسوی عَلى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ و اعتبار محبّیّت است که محیط آن دائره است و منشأ ولایت محمدی اعتبار محبوبیّت که مرکز آن دائره است حصول حقیقت محمدی اینجا تصوّر باید نمود و بعد از هزار سال این نقطه مرکز دائره ثانی که حقیقت محمدی به آن مربوط است نیز وسعتی پیدا کرد و دو اعتبار در وی هویدا گشت و بصورت دائره برآمد که مرکز آن محبوبیّت صرف است و محیط آن محبوبیّت ممتزج به محبّیّت و منشأ ولایت احمدی مرکز آن دائره است و احمد اسم دویم آن سرور است عَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ که در اهل سموات به آن اسم معروف است چنانچه گفتهاند ازینجا تواند بود که حضرت عیسی عَلى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ که از اهل سموات گشته است بشارت قدوم آن سرور را به اسم احمد داده است و این اسم مبارک را با ذات اَحَد جَلَّ شَانُه' خیلی تقرّب است و یک مرحله از آن اسم دیگر بحضرت ذات جَلَّ سُلْطَانُه' نزدیکتر است چنانچه مبیّن گشت و این اسم از اسم مبارک احد به یک حلقه میم جدا شده است که آن مبدأ محبت است که باعث ظهور و اظهار گشته و ایضاً میم که در احمد اندراج یافته است از حروف مقطّعات قرآنی است که در اوائل سور منزّل گشته است و از اسرار غامضه است

و این حرف مبارک میم را به آن سرور خصوصیتی خاص است که باعث محبوبیّت او گشته است و او را از همه تفوّق داده است . بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که محیط آن دائره کـه عبـارت از محبوبیّت است که ممتزج به محبّیّت بود منشأ ولایت فردی از افراد امّت آن سرور است عَلَیـهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ که با وجود حصول ولایت محمدی مرکزی مناسـبت بـه محـیط دائـره داشته باشد و کمالات آنرا هم مکتسب ساخته و معلوم شد که ایـن دولـت ثـانی او را از ولایـت موسوی حاصل گشته است و او از طفیل این دو ولایت عظمی جامع کمالات مرکز و محیط شده و مقرّر است که هر کمالیکه امّت را میسّر آید به نبی آن اُمّت نیز آن کمال حاصل است به حکـم مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً پس آنسرور را عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّـلامُ بـه توسّـط آن فـرد کمـالات محیط آن دائره نیز میسر شد و ولایت خلّت در حقّ او عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّـلامُ نیـز تمـام گشت و دعای اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ عَلی اِبْرَاهِیْمَ بعـد از هـزار سـال اجابـت مقـرون گشت و مسئول مستجاب شد آن سرور را عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ بعد از تمـامی ولایـت خلّت کار و بار به آن سرّ و نشأة است که در مرکز ودیعت نهادهاند و تعبیر آن به ملاحت یافتـه است و آن فرد را از برای حراست و محافظت امّت از آن مقام بـه عـالم بـاز گردانیـده خـود در خلوتخانه غیب الغیب با محبوب خلوت داشته شعر هَنِیئًالِّاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعْیمُهَا * وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْـکِیْنِ مَا یَتَجَرَّع * باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند نسبت به محیط مرکز تعیّن اول اصغر مـی نماید امّا اجمع است چه هر چه به حضرت ذات جَلَّ شَانُه نزدیکتر است جامعتر است صـغر آن در رنگ صغر انسان باید دانست که با وجود صغر جامعترین جمیع اصناف عالماست و ایضاً شخصی که به کمالات این محیط متحقّق گشت و از اجمال مرکز به تفصیل محیط آمد آن بیمناسبتی کـه به محیط و تفصیل داشت زائل شد و بی تکلّف از تفصیلی بـه تفصـیلی رفـت و بـه کمـالات آن تفصیل نیز متحقق گشت . بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم به حکمت منوط ساختهاند و در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هرچند وجود سَبَب بیش از بهانه نباشد و زیـاده از روپوش قدرت نبود سُنَّتَ اللّٰهِ الَّتِیْ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیْلًا . تنبیه ؛ نبی هـر چند بعضی کمالات را بتوسّط فردی از افراد امّت خود حاصل نماید و بتوسّل او به بعض مقامّـات

برسد امّا نقص آن نبی از این راه لازم نیاید و آن فرد را مزیّتی به این توسّط بـر آن نبـی حاصـل نشود چه آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافته است و به طفیل او به این دولت رسـیده پـس آن کمال فیالحقیقة از آن آن نبی است و نتیجه متابعت اوست و آن فرد بـیش از خـادم او نیسـت که از خزائن او خرج کرده لباسهای مزیّب و فرشهای مزیّن طیّار کرده میآرد که باعث مزید حسن و جمال مخدوم میگردد و در عظمت و کبریائی او میافزاید اینجا کدام نقص مخدوم است و کدام مزیّت خادم . امداد و اعانت از همگنان نقص است امّا از خدّام و غِلْمان که امداد و اعانـت واقـع شود عین کمال است و موجب ازدیاد جاه و جلال ؛ ناقصی باشد که یکی را به دیگری خلط کنـد و در توهّم مَنْقِصت افتد پادشاهان بامداد خدم و حشم مُلکها میگیرند و قلعه ها فتح مـی نماینـد و از این امداد غیر از عظمت و أُبَّهَتِ پادشاهان هیچ معلوم نمی شود و نیـز غیـر از شـرف و عـزّت خدم و حشم هیچ ظاهر نمی گردد امّتان خدّام و غلمان انبیاءاند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ اگـر از اینها امدادها به این بزرگواران برسد چه جای توهّم مَنْقِصت شان است و آنکه گویند کـه ایـن بزرگواران اصلاً محتاج بامداد نیستند و جمیع مراتب کمال ایشان را بالفعل حاصل اسـت مکـابره صریح است چه این بزرگواران نیز بندگان خدااند جَلَّ شَانُه‘ و همواره از فیوض و برکات فضل و رحمت او امیدوارند و همیشه خواهان ترقیات در حدیث آمده است مَنِ اسْتَوی يَوْمَاهُ فَهُـوَ مَغْبُـوْنٌ و آن سرور هر امّت خود را فرموده است عَلَيهِ وَعَلَى الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ سَلُوْ اِلَى الْوَسِيْلَةَ وَ ايضـاً در حدیث صحاح آمده است كَانَ رَسُوْلُ اللّـهِ صَـلَّى اللّـهُ عَلَيْـهِ وَالِـه وَ سَـلَّمَ يَسْـتَفْتِحُ بِصَـعَالِيْكِ الْمُهَاجِرِيْنَ یعنی پیغمبر خدا عَلَيهِ وَعَلَى الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ در جنگها طلب فتح می کرد به توسّـل فقراء مهاجرین ؛ این همه طلب امداد و اعانت است جمعی که امداد و اعانت امّتـانرا در حـق ایـن بزرگواران تجویز نمینمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد شان نمیدانند نظرشـان بـر بزرگـی انبیاء افتاده است عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ و علوّ درجاتشان در نظر اینها آمده مَعَ ذلِـکَ اگـر نظرشان بر عبودیت این بزرگواران نیز میافتاد و احتیاجات ایشان که به مـولای خـود دارنـد جَـلَّ شَانُه معلوم شان می گشت از امداد امّتان انکار نمینمودند و از اعانت خدّام و غلمان شان استبعاد

نمی کردند. رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَ اغْفِرْلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَئٍ قَدِیْرٌ وَ الصَّلوةُ وَالسَّـلَامُ عَلـی نَبِیِّنَـا وَ عَلی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاء وَعَلَی الْمَلَائِکَة الکِرَامِ الْعِظَامِ

۹۵

مکتوب نود و پنجم به مولانا کولابی در اسراری که مخصوص به ولایت حضرت ایشان است مُدَّظِلُّهُ الْعَالِیْ

ولایت این فقیر هرچند مربّای ولایت محمدی و ولایت موسوی است عَلی صَاحِبِهُمَا الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامُ و به طفیل این دو اکابر عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ مرکب از نسبت محبوبی و نسبت محبّی است که رئیس محبوبان حضرت محمد رسول اللّه است صَلَّی اللّهُ تَعَالی عَلَیْـهِ وَ عَلـی الِـه وَسَلَّمَ و رأس محبّان حضرت کلیم اللّه عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ امّا بوسیله متابعت حضرت خاتم الرّسل عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ عَلی ال کُلِّ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ با ولایت من کار و بـار دیگـر اسـت و معامله علیحده به آن مربوط است اگر چه اصل این ولایت ولایت پیغمبر خود است عَلَیْـهِ وَعَلـی الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ که ولایت محمدی باشد که منشأ آن بالاصالة نسبت محبوبیّت صرف است لـیکن چون نشأة ولایت موسوی که بالاصالة ناشی از محبّیّت صرف است با این ولایت ضم گشته است و منصبغ به رنگ آن نیز شده هیبتی دیگر پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقتی دیگر گشته و ثمره دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفت

ازین افیون که ساقی در می افگند حریفان را نه سرماند و نه دستار

رَبَّنَا اتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّیئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَ السَّلَامُ عَلی مَـنِ اتَّبَـعَ الْهُـدی* فصـل بالخیر ؛ اگر شمه از آن کار و بار که به این ولایت مربوط است اظهار نماید و یا اشـارتی از آن معاملات که به آن دو ولایت منوط است ظاهر سازد قُطِعَ الْبُلْعُوْمُ وَذُبِحَ الْحُلْقُوْمُ هرگاه ابـوهریره رَضِیَ اللّهُ تَعَالیعَنْه در اظهار بعضی علوم که از حضرت پیغمبر گرفته است عَلَیهِ وَعَلَی الِهِ الصَّـلوةُ وَالسَّلامُ قُطِعَ الْبُلْعُوْمُ گوید از دیگران چه گفته آید غوامض اسرار الهـی اسـت جَـلَّ سُـلْطَانَه٬ کـه باخصّ خواص عباد خود در میان میدارد و نامحرمی را در حوالی آن نمیگـذارد و حضـرت خـاتم

الرُّسُل عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيْمَاتُ که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با ابوهریره و غیره در میان آورده و قابلیّت مستمعان دانسته آن دُرهای مکنونه را با ایشان ایثار فرموده و مثل من مفلس کم بضاعت از تذکّر و خطور آن اسرار هراسان و لرزان است و هیچگونه مناسب خود را با این خرابی و آوارگی به آن مطالب علیا نمییابد امّا میداند مصراع با کریمان کارها دشوار نیست– بلی خدا چنین باید جَلَّ شَانُہ' و خدائی را اینچنین کرم شاید ، این کرم در حق ما امروزه نیست مشت خاک ما را از خاک برداشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیّوم اشیاء گردانید و بیواسطه او را تعلیم اسماء جمیع اشیاء فرموده و ملائکه را که عباد مُکرم اویند تلامیذ او گردانید و اینان را به آن بزرگی امر به سجود او نمود و ابلیس را که مُلَقَّب بِمُعَلِّم ملکوت بوده و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته چون در سجود او ابا آورد و تعظیم و توقیر او ننمود از درگاه معلّائ خود رانده ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن مشت خاک را قدرتی و همتی بخشید که تحمّل بار امّانت او نمود . آن امّانت که سموات و ارض و جبال از تحمّل آن اِبا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوّتی عطا فرمود که به آن قوت قابلیّت رؤیت خالق سموات و ارض که بیچون و بیچگونه است با چونی و چگونگی خود پیدا کرد با آنکه جبل به آن صلابت به یک تجلی او سُبْحَانَہ' پاره پاره شد و خاکستر گشت آن خدائی که قدیم الاحسان و اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَست تواناست که مثل من واپس مانده را بدرجات سابقان رساند و بطفیلشان شریک دولت شان گرداند– اگر پادشاه بر در پیرزن – بیاید تو ای خواجه سبلت مکن تنبیه حضرت حق سُبحَانَہ' وَتَعَالی همیشه بر تنزیه و تقدیس خود است و از صفات حدوث و سمات نقص منزّه و مبرّاست ، تغییر و تبدیل را در آن حضرت جَلَّ سُلْطَانَہ' بار نیست و اتّصال و انفصال را در آن بارگاه گنجایش نه ، تجویز حالیّت و محلیّت آنجا کفر است و حکم به اتّحاد و عینیت عین اِلحاد و زندقه ، خواص عباد او تَعَالی هرچند در آن حضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم به جسم نخواهد بود و از جنس اتّصال جوهر بعرض نه ، آنجا اگر قرب است بیچون است و اگر وصل است هم بیچون ؛ همگی کار و بار این بزرگواران درآن حضرت جَلَّ سُلْطَانَہ' از عالم بیچونیست و عالم چون نسبت به عالم بیچون حکم قطره دارد نسبت

بدریای محیط که آن ممکن است و این واجب تَعَالی و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان کائن است و عالم بیچون از تنگی وارسته است و از زمان و مکان گذشته آری میدان عبارت و تعبیر در آن عالم مُتّسِع است و درین عالم تنگ و تاریک ، لِعُلُوِّه عَنِ الْعِبَارَةِ وَبُعْدِه عَنِ الْاِشَارَةِ ارحم الرحمین خواص عباد خود را نصیبی از بیچونی داده در عالم بیچون سرداده است و بمعلامّات بیچون مشرّف ساخته است. اگر فرضاً تعبیر از آن بیچونی ، بچون نمایند بعیدتر از آنست که بالغان لذّت جماع را به نارسیدگان به لذت قند و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذّت از یک عالم چون است و آن تعبیر و مُعبّر از دو عالم متباین و ناچار چون کسی تعبیر از بیچون بچون نماید و بر بیچون احکام چون اجرا کند جای آن دارد که مورد طعن و طرد گردد و بالْحِاد و زندقه متّهم شود و پس دقّت و غموض آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمد نه از راه تحقیق و حصول آن زیرا که متحقّق شدن به آن اسرار کمال ایمان است و تعبیر نمودن از آن بیچون به عبارات چون عین کفر و الحاد مَنْ عَرَفَ اللّهَ کَلَّ لِسَانُه را اینجا کار باید فرمود.

رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ اَلْحَمْدُلِلّهِ اَوَّلاً وَّآخِراً وَّالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِه دَائِما وَّسَرْمَدًا.

۹۶

مکتوب نود و ششم به فقیر هاشم کشمی در اسراری که متعلّق است بدو اسم مبارک آن سرور صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِه وَسَلَّمَ که احمد و محمد باشد

حضرت پیغمبر ما عَلَیْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مسمی بدو اسم است و هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید مسطور است فرمود مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّهِ و نیز فرمود در حکایت بشارت روح اللّه اسْمُه اَحْمَدُ و هر کدام این دو اسم مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هرچند ناشی از مقام محبوبیّت اوست عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ امّا آنجا محبوبیّت صرف کائن نیست مزجی از نشأة محبّیّت نیز دارد و اگر چه آن مزج بالاصالة او را ثابت نباشد امّا مانع مقام محبوبیّت صرف است و ولایت احمدی ناشی از محبوبیّت صرف است که شائبه محبّیّت ندارد و این ولایت از ولایت

سابق پیش قدم است و یک مرحله بمطلوب نزدیکتر است و به محبّ مرغوبتر چه محبوب هرچند در محبوبّیّت تمامتر بود استغنا و بینیازی او را کاملتر باشد و در نظر محبّ زیباتر درآید و رعناتر نماید و بیشتر محب را بخود منجذب سازد و شیفته و والهتر گرداند

نه تنها آفتم زیبایی اوست/ بلائ من زناپروائی اوست- مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است . سُبْحَانَ اللّهِ احمد عجب اسمی است سامی که مرکّب از کلمه مقدّسه اَحَد است و از حلقه حروف میم که از غوامض اسرار آلهی است جَلَّ شَانُه' در عالم بیچون و گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از آن سرّ مکنون به غیر از حلقه میم توان کرد اگر گنجایش می داشت حضرت حق سُبْحَانَه' وَتَعَالی به آن تعبیر می فرمود و اَحَد احد است که لَاشَرِیْکَ لَه'است و حلقه میم طوق عبودیت است که بنده را از مولی متمیّز گردانیده است پس بنده همان حلقه میم است و لفظ اَحَد از برای تعظیم او آمده است و اظهار اختصاص او کرده عَلَیْهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ - چو نام این است نامآور چه باشد- بعد از هزار سال که آنرا تاثیری نهادهاند در تغیّر اُمُور عِظام معامله آن ولایت باین ولایت کشید و ولایت محمّدی به ولایت احمدی انجامید و کار و بار از دو طوق عبودیّت به یک طوق رسید و بجای طوق نخستین حرف الف که رمزی از ربّ اوست متمکّن گشت تا محمد احمد شد عَلَیْهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ بیانش آنست که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقه میم است که در اسم مبارک محمد اِنْدِراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارت بدو تعیّن او باشد عَلَیْهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ یکی ازان دو تعیّن جسدی بشری است دوم تعیّن روحی ملکی و در تعیّن جسدی هرچند بواسطه عروض موت فتور رفته بود و تعیّن روحی قوّت گرفته امّا اثر آن تعیّن باقی مانده بود هزار سال بایست تا آن اثر نیز زائل شود و نشانی از آن تعیّن نماند و چون هزار سال آخر آمد و اکثری از آن تعیّن نماند و یک طوق عبودیّت از آن دو طوق گسسته شد و زوالی و فنای به آن طاری گشت و الف اُلوُهیّت که آنرا در رنگ بقائ باللّه توان گفت بجای آن بنشست ناچار محمد احمد گشت و ولایت محمدی به ولایت احمدی انتقال فرمود پس محمد عبارت از دو تعیّن آمد و احمد کنایه از یک تعیّن باشد و بس ؛ پس این اسم به حضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دورتر بود.

سوال فنا و بقا که مشایخ قراردادهاند و ولایت را به آن مربوط ساخته به چه معنـی اسـت و این فنا و بقا که در تعیّن محمدی گفته شد به کدام معنی جـواب ؛ فنـا و بقـا کـه ولایـت بـه آن مربوط است فنا و بقاء شهودیست اگر فنا و زوال است به اعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است هم به اعتبار نظر ، آنجا صفات بشری را استتار است نه زوال و فناء این تعیّن ؛ نه اینچنـین اسـت بلکه اینجا صفات بشری را زوال وجودی متحقق است و اِنْخِـلاع از جسـدی بروحـی کـائن و در جانب بقا اینجا نیز هرچند بنده حق نشود و از بندگی نه برآید امّا بحق نزدیکتـر میافتـد و معیّـت بیشتر پیدا میکند و از خود دورتر گشته احکام بشری از وی مسلوبتر میگردد باید دانست که این عروج محمدی که مربوط بانتفای صفات بشری است هرچند کـار و بـار او را عَلَیْـهِ وَعَلَـی اٰلِـهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بالاتر برد و به ذروه علیا رسـانید و از کشـاکش غیـر و غیریّـت وا رهانیـد امّـا معامله بر امّتان او عَلَیهِ وَعَلَی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ تنگتـر گشـت و نـور هـدایت کـه او بواسـطة مناسبت بشریّت بود کمتر شد و توجّهی که به حال این واپسماندگان داشت قلّت پیـدا کـرد و بـه کلّیّت متوجّه قبله حقیقی گشت . وای برآن رعایا که پادشاه بحال شـان نپـردازد و بـه کلیّـت بـه محبوب خود متوجّه شود ازینجاست که بعد از هزار سال ظلمات کفـر و بـدعت مسـتولی گشـته است و نور اسلام و سنّت نقصان پیدا کرده.

رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرُہ

۹۷

مکتوب نود و هفتم به صوفی قربان جدید در سرّ موهوم بودن عالم

صوفیه که عالم را موهوم گفتهاند نه به آن معنی است که عالم محض اختراع و تـراش وهـم است که آن مذهب سوفسطائی بیخردست ، بلکه موهوم بآن معنی است که در مرتبه وهم به خلق خداوندی جَلَّ شَانُہ' مخلوق گشته است و در آن مرتبه به صنع او تَعَـالی ثبـوت و اسـتقرار پیـدا کرده لیکن خیر و کمال که در وی ثابت است مستعار از مرتبه حضرت وجود است تَعَالی وَتَقَدَّسَ و ظلّی است از ظلال کمالات آن مرتبه مقدّسه و شر و نقص که در وی کـائن اسـت مسـتعار از

عدم است و ظلی است از ظلال شرور و نقائص که دران عَدَمْ مخزون است که منشأ هر شر و نقص است و چون سالک مستعد به حکم تربیت خداوندی جَلَّ سُلْطَانَه ' این امانات را درست به اهل آن بسپارد و خیر و کمال را به اهل آن بدهد و شر را به اهل شر حواله نماید ناچار به دولت فنا متحقّق گردد و نامی و نشانی از وی نماند نه از خیر در وی اثری بود و نه از شر او را ضرری متوقّع باشد چه هرچه او داشت از خیر و شر همه مستعار از وجود و عدم بوده است که او از خانه پدر خود چیزی نیاورده است . هنر در وی بیش از امّانتداری امری دیگر نبوده و چون امانات را تمام باهل امانات ردّ نماید لاجرم از زحمت منی و مائی خلاص شود و به فنا و نیستی ملحق گردد.

۹۸

مکتوب نود و هشتم به حاجی عبداللطیف خوارزمی در سرّ کثرت الْتذاذ از حُسنِ صوری

خیر و کمال حسن و جمال هرجا هست اثر وجود است که خیر محض است و مخصوص به واجب جَلَّ سُلْطَانَه ؛ در ممکن چنانچه وجود از آن حضرت جَلَّ وَعَلَا به طریق ظلّیّت منعکس گشته است حُسن و جمال نیز از آن مرتبه مقدّسه به طریق ظلّیّت آمده ؛ ذاتی ممکن به واسطه عدم ذاتی او که شر محض است قبح و نقص است لیکن این حُسن و جمال که در ممکن مشهود است هرچند از وجود آمده است امّا چون در مرآت عدم ظاهر شده است حکم مرآت گرفته نصیبی از قبح یافته است و نقص پیدا کرده و ممکن چون قبح ذاتی دارد آنقدر حظّ و لذّت که از این حُسن در مییابد از حُسن خالص که مبدأ این حُسن است در نمی یابد چه مناسبت به این بیشتر دارد نسبت به آن . کنّاس را بواسطه مناسبت لذّتی که از رائحه منتنه کائن است از رائحه طیّبه نیست . قصه مشهورست که کنّاسی از محلّه عطّاران گذشت از فرط بوی خوش ناخوش گشته بیهوش شده افتاد بزرگی از آن راه می گذشت چون بر سر معامله او مطّلع شد فرمود که نجاستی نزد مشام او بگذارید که از بوی ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند به هوش آمد**

مکتوب نود و نهم به جناب سیادت مآب و ارشاد پناه میر مؤمن بلخی در اظهار شکرِ نِعَم ظاهریّه و باطنیّه که مفاض از برکات اکابر ماوراء النهر است

أَلْحَمْدُ لِلهِ وَ سَلاَمٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِيْنَ اَصْطَفى.

« مَنْ لَّمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ الله » حقوق علماء و مشایخ ماوراءالنهر شَكَرَ اللهُ تَعَالى سَعيَهُم بر ذمّه ی ما واپس ماندگان و دور افتادگان، بلکه بر کافّه ی اهل اسلام هندوستان نه آنقدر است که در ضمن تقریر و حیّز تحریر آید. درستی اعتقاد بر وفق آرای صائبه ی اهل سنت و جماعت كَثَّرَهُمُ اللهُ سُبْحَانَه فِي الْاَمْصَارِ از تحقیقات این بزرگواران اکتساب نموده ایم و صحّت عمل به موجب مذهب علماء حنفیّه رَضِيَ اللهُ تَعَالى عَنْهُم از تدقیقاتِ ایشان حاصل کرده و نیز سلوک طریقه ی علیّه ی صوفیّه قَدَّسَ اللهُ تَعَالى اَسْرَارَهُم در این دیار از برکات آن بقعه ی شریفه مستفاد است و تحقیقِ مقام جذب و سلوک و فنا و بقا ؛ سیر الی الله و سیر فی الله که مرتبه ی ولایت خاصّه مربوط است، از فیوض اکابر آن عرصه متبرّکه مفاض ؛ بالجمله اگر ظاهر است ، اصلاح از آنجا یافته است و اگر باطن است ، فلاح از آنجا حاصل نموده است . شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار * که اگر خار و اگر گل همه پرورده ی توست . حَرَسَها اللهُ سُبْحَانَه وَ اَهَالِيَهَا مِنَ الْافاتِ وَ الْبَلِيَّاتِ بِحُرْمَة سَيِّدِ سَّادَاتِ عَلَيْهِ و عَلى الِهِ صَّلَوَاتُ وَ الْتَّسلِيمَاتُ.

مَعَ ذِلکَ یارانی که به تقریبات از آن دیار علیا به این دیار سُفلی می آیند ، الطاف حضرات ذوی البرکات آنجایی عَلَى الخصوص اشفاق ملازمان ارشاد و هدایت پناه، افاده و افاضه دستگاه سَلَّمُهُ اللهِ تَعَالى نسبت به این حقیر اظهار می نمایند که عالی جناب نجابت آیات ایشان را به تو حُسنِ ظِنِ کائن است و بعضی علوم و معارف تو را که تسوید نموده مطالعه فرموده اند و پسندیده. این قسم بشارت از بزرگان ، باعث ازدیاد امیدواری می گردد و بر تحریر بعض اَذواق مَواجید و دلیر می سازد وچون در این ایام به تازگی شیخ ابوالمکارم صوفی آمده ، اظهار الطاف ایشان نموده و انواع مهربانی بیان فرموده ، ناچار اعتماد برکرم ایشان نموده ، به چند کلمه

متصدع گشت وخود را فراياد ايشان داد و چون نقل بعضی مسودات ايـن فقيـر را اخـوی خواجـه محمد هاشم كشمی كه از دوستان جهت مند است به مَصحوبِ صوفی مشـار اليـه مرسـل داشـته است ، اكتفا به آن نموده حروفی از مقوله علوم و معارف اين طايفه عليّه در ايـن رقيمـه منـدرج نساخت. از عنايات و اَشفاقِ حضرت اميد آن دارد كه در اوقات مرجـوه از دعـای خيـر و فاتحـه سلامت خاتمه مَنسی نخواهند فرمود. رَبَّنَآ أَتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّ هَيِّیء لَنَا مِن أمرِنَا رَشَدًا دعواتِ فقيرانه اين حقير را به حضرات عالي درجات هر كدام جناب نقابت و نجابت پناه مَلاذ اهل الله سيد ميرک شاه و جناب افاده دستگاه علامه الوَری مولانا حسـن وجنـاب ناصـر شـريعة حـافِظِ الملّـة قاضی تولک اَدَامَ اللهُ تَعَالی بَرکَاتِهِم تبليغ فرمايند. به مخدوم زاده های گرامی نيـز فقيـر زاده هـا عرض دعا نموده التماس فاتحه می نمايند.

١٠٠

مكتوب صدم به شيخ نورالحق در كشف سِرّ گرفتاری حضرت يعقوب به حضرت يوسف عَلَی نَبِيِنَا وَ عَلَيهما الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ با بعضی ازاسرار غريبه وعلوم عجيبه

اَلحَمدُلِلّهِ وَ سَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِينَ اصطَفی. فضـائل و كمـالات دسـتگاه اخـوی اَعـزّی شـيخ نورالحق از سِرّ گرفتاری كه حضرت يعقوب را به حضـرت يوسـف بـوده صَـلَوَاتُ اللهِ سُـبحَانَه وَ تَسلِيمَاتُه تَعَالی عَلی نَبِيّنَا وَ عَلَيهِمَا به اهتمام و شوق تمام استفسار نموده بودنـد و ايـن فقيـر نيـز مدتها بود كه شوق انكشاف اين معنی داشت چون شوق ايشان علاوه آن شوق شد بی اختيـار بـه كليت متوجه كشف اين دقيقه گرديد در بادی نظر ظاهر ساختند كه خلقت او و حُسـن و جمـال او عَلَی نَبِيّنَا وَعَلَيهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ از جنس خِلقت و حُسن و جمال اين نشأة دُنيويّه نيسـت و ظـاهر گشت كه جمال او از جنس جمال بهشتيان است و مشهود گرديد كه با وجود اين نشأة صَبَاحتِ او را شباهت به حُسن حُور و غِلمان است بعد از آن آنچه به تفصـيل در آن بـاب بـه كـرم و فضـل خداوندی جَلَّ سُلطَانُه فائض گشت در قيد كتابت آورده مرسل داشت سُبحَانَکَ لاعِلمَ لَنَـآ اِلَّـا مَـا عَلَّمتَنَا در پسِ آئينه طوطی صفتم داشته اند + آنچه استاد ازل گفت بگو ميگويم.سوال ايـن همـه

افراط محبت و گرفتاری که حضرت یعقوب را به حضرت یوسف بوده است عَلَی نَبِیِّنَـا وَعَلَیهِمَـا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ از کدام راه بود و حال آنکه حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی او را آبـاءِ کِـرامِ اورا عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِم الصَّلَوَاتُ وَ البَرَکَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ أُولِی الاَیدِی وَ الاَبصَارِ می فرماید و نیـز در شأن او و در شأن آباء کِرام او می فرماید اِنَّا اَخلَصنَاهُم بِخَالِصَةٍ ذِکرَی الدَّارِ وَ اِنَّهُم عِندَنَا لَمِنَ المُصطَفَینَ الاَخیَارِ پس گرفتاری به ماودن حق جَلَّ وَ عَلَا چـه مناسـب شـان انبیـاء أُولِـی لایَـدِی وَالاَبصَار باشد و مخلصان برگزیده را این همه تعلق به مخلوقی چه گنجایش دارد . گفته نشود که این گرفتاری به مادون حق نبود تَعَالی که مخلوق بیش از مرآت حُسن و جَمال او نیست سُـبحَانَه ؛ چنانچه صوفیه گفته اند و شهودِ وحـدت را در مـرآت کثـرت تجـویز کـرده و سـوای رویـت أُخروی در این نشأة در مجالی و مظاهر صور ممکنات مشاهده و مکاشفه اثبات نمـوده زیـرا کـه این قسم کشف و شهود که سالک صوفیه را در غَلَباتِ توحید در این نشأة فانیه دست مـی دهـد نزدیک است که خواصِ أُمتانِ انبیاء را از آن استنکاف۱ بود و اینان را از آن مکشوف و مشـهود و تحاشی و تنزّه نمایند هرگاه معامله اینچنین بود به انبیاء برگزیده ثبوتِ این نـوع احـوال را چـه احتمال است ، بلکه تصوُّر این معنی در حق این بزرگواران عَین وبـال اسـت. جـواب ایـن سـؤال مبتنی بر مقدمه است و آن ، آن ست که حسن و جمال آخرت و همچنـین تلـذّذات وتنعُّمـاتِ آن موطن نیز نه در رنگ حُسن و جمال دنیوی است و نه مثل تلذذات وتنعمات اینجایی ، زیـرا کـه آن حُسن و جمال ، همه خیر در خیر است و آن تلذذ و تنعم همه مرضی ومقبول مَولی جَلَ شَـانُه و این حُسن وجمال همه شر و نقص است و این تلذذ و تنعم ، همـه نـامقبول و غیـر مستحسَـن ، لهذا دارِ آخرت، دارِ رَضا آمد و دارِ دنیا دارِ غَضَبِ مولی گشت جَلَّ سُلطَانُه سوال حُسن و جَمال در ممکن چون مُستعار از مرتبه حضرت وُجوب بود تَعَالی و ممکن بـیش از مَظهـر و مِـرآتِ آن مرتبه نباشد، چه ممکن از خود هیچ ندارد و آنچه دارد ، مُستفاد از حضرت وجوب است تَعَـالی وَ تَقَدَّسَ پس تفاوت در این دو موطن از کجا آید و چرا یکی مَرضِی و مقبـول و دیگـری نـامقبول وغیر مستحسَن گردد؟ جواب مبنی برچند مقدمه است مقدمه اولی آنکـه عـالَم بتمامـه مَجـالِی و مَظاهِرِ اَسما وَ صِفات واجبی است جَلَّ شَانُه و مرایای کمالات اسمایی و صفاتی او تعالی. مقدمـه

دویم آنکه صفات واجبی جَلَّ سُلطَانُهَا هرچند داخل دائره وجوب اند، اما چون احتیاجی در وجود و قیام اینان را به حضرت ذات تَعَالی ثابت است، رایحه از امکان در اینها کائن است و وجوب ذاتی در حق شان غیر مقطوع چه وجوبِ شان به خود نیست ، بلکه به ذات واجب است تَعالی و هر چند اینها را غیر ذات نگوید، اما از غیریت چاره ندارد ، چه اِثنینیت درمیان اینها کائن است وَالاِثنَانِ مُتَغَایِرَانِ قضیه مقرره ارباب معقول است . مَعَ ذلِکَ اطلاق امکان درحق شان نباید کرد ،که مُوهِمِ حدوث است . لِاَنَّ کُلَّ مُمکِنٍ حَادِثٌ عِندَهُم و وجوب بالغیر نیز درآن مَوطِنِ نباید تجویز نمود ،که مُوهِمِ اِنفِکاک شان است از حضرت ذات تَعَالی وَ تَقَدَّسَ مقدمه ثالث آنکه هرکجا که رائحه امکان است ، عَدَم را فِیَ حَدِّ ذَاتِه آنجا گنجایش است . اگر چه حُصول آن عَدَم مُحال بود، لیکن آن استحاله ناشی از نفس او نگشته است بلکه ازجای دیگر آمده مقدمه رابع آنکه اَسما وصفاتِ واجبی را جَلَّ سُلطَانُه چنانچه درجانب وجودشان حُسن وجمال کائن است درجانب احتمال عَدَمِ شان نیز حُسن وجمال ثابت است اگرچه ثبوت این حُسن در مرتبه حس و وَهم بود ،که مناسب عدم است و هر چند مستعار از جُوار باشد ،که عدم را فِی حدِّ ذَاتِه، غیر از شر و قبح نصیبی نیست . وُجود است که سراسر خیر کمال است و بتمامه حُسن و جمال . باید دانست حُسنی که در عَدَم نمودار گردد، در رنگ آن است که حَنظل را به شکر غلاف نماید و شیرینی دانانند. مقدمه خامس آنکه به کَرَم الله سُبحَانَه به نظر کشفی لائح گشته است که در این نشأة جانبِ عَدَم ممکن را از کمالِ اقتدار تربیت نموده ،آن را در مرتبه حس و وَهَم به صُنع کامِلِ خود ثابت و استقرار بخشیده اند و مَظهَر حُسن و جمال صفات که در جانب اِحتمال عَدَم شان نمودار شده بود ساخته و نیز واضح گشته است که در نشأة آخرت جانب وجودِ ممکن را ترجیح داده، مَظهر حُسن و جمالِ صِفات که در جانبِ وجودشان ثابت است خواهند ساخت . چون این مقدماتِ پنجگانه معلوم گشت ، تفاوت در میان حُسن و جمال این نشأة و حُسن و جمال آن نشأة واضح شد و قُبح و حُسن دیگری لائح گردید وغیر مَرضِی از مَرضِی تمیز پیدا کرد و از این تحقیقات هم حَلِّ این سوال شد وهم توضیح مقدّمه شد که جواب سُوال اول مُبتنی بر وی بوده است کَمَا لَایَخفی عَلَی الفَطِنِ المُتَامِّلِ. و چون این مقدمه واضح گشت، در جواب سوال اول گویم که به

فضل خداوندی جَلَّ شَانُه به کشفِ صریح معلوم گشته است که وجودِ حضرت یوسف عَلَی نَبیِّنَا وَعَلَیهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ هر چند در این نشأة پیدا گشته است ، اما برخلاف سایر موجودات این نشأة وجود او از نشأة آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده ، او را مظهر حُسن و جمال که تعلق به وجود اسماء وصفات داشته ساخته اند و شائبه عدمیّت را که به نَفسِ او یا به اَصلِ او تعلق گیرد ، مُنتفِی گردانیده و از علّتِ عَدَم که منشاء هر قُبح و نَقص است او را و اصل او را پاک کرده و غیر از استیلای جانب نورِ وُجود ،که نصیب بهشتیان است ، در وی نگذاشته ، ناچار گرفتاری حُسن و جمال او ، در رنگ گرفتاری به حُسن و جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده ونصیبِ کُمَّل گشته و هر چند محب کاملتر بود گرفتاری حُسن و جمالِ آن نشأة بیشتر باشد و در مَراضیِ مَولی جَلَّ شَانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشأة عین گرفتاری است به صاحب آن نشأة که آن نشأة بیش از طِلِسم حکمتِ او نیست جَلَّ سُلطانُه ودر رنگ ردای کبریا روپوشِ پردگی نه. وَاللهُ یَدعُو اِلی دارِالسَّلام۲ نصِّ قاطع است وَاللهُ یُریدُ اِلاخِرَةَ ۳ براین معنی حُجَّت واضح . وآنکه گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشته است و ورای گرفتاری مَولی جَلَّ شَانُه ساخته ، حقیقت آخرت را کماهی ندانسته است وغائب را برشاهد ، با وجود فارق بَیّن قیاس کرده . رابعه۴ بیچاره اگر حقیقت بهشت را کَمَا هِیَ میدانست فکرِسوختنِ آن نمی کرد وگرفتاری آن را ورای گرفتاری مولای آن جَلَّ سُلطانُه نمی دانست و دیگری گفته است که کریمهُ مِنکُم مَّن یُّرِیدُ الدُّنیَا وَ مِنکُم مَّن یُّرِیدُالاخِرَةَ شکایت از فریقَین است. حضرت حق سُبْحَانَه انصافش دهاد چگونه متصوّر گردد که حضرت حق سُبْحَانَه وَ تَعَالی دعوت به بهشت می فرماید بعد از دعوت کسی که اجابت کند، از وی شکایت نماید. اگر گرفتاری آن موطِنِ قُدس مذموم بودی یا شائبه ذم داشتی، بهشت دارِ رَضا نگشتی که رَضا نهایت مَراتبِ قبول است، و آن هم در رنگ دنیا مغضوب آمدی. عِلّتِ غَضَب و باعِثِ ذم عَدَم است که بیخ هر قُبح و نَقص است و نصیب دنیا آمده است و سبب لعنِ دنیا گشته و چون تبرّی از عَدَم حاصل گشت، شائبه ذم و قبح زائل شد و نارضایی و نامقبولی نصیبِ اَعدا آمد و جز رضا و قبول وجود و نور و غیر از وَصل و وُصول و راحت و سُرور هیچ نماند. مخبر صادق فرموده است عَلَیْهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ

که در بهشت به تسبیح و تهلیل و تحمید درختان بنشانید. یعنی سُبْحَانَ الله بگویید و درختی در بهشت بنشانید معنی تنزیهی که اینجا به کسوتِ این حروف وکلمات پیدا گشته است، آنجا به صورت درختی متمثّل شود که گرفتاری به آن درخت و تلذّذ از آن درخت عین گرفتاری و تلذّذ به معنی تنزیهی باشد عَلَی هذَا الْقِیَاسُ. صوفیه عَلیّه که آن همه دقائق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند و بر مظاهر جمیله این نشأة فرود آورده اند و عاشقی ها کرده اند و در ضمن اینها شُهود و مُشاهده اثبات نموده و حُسن جمال اینان را حُسن و جمال مَولی دانسته جَلَّ شَأنُه یکی گفت: ذُقْتُکَ فِیْ کُلِّ طَعَامٍ لَذِیْذٍ و دیگری گوید: امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است + در حَیرتم که وعده ی فردا برای چیست . و ثالثی گوید: از عَطَش گر در قدح آبی خورند + در درونِ آب حق را ناظرند. در این نشأة صِدقِ اَمثال این سخنان از فهم و دریافت این فقیر دور است ، که در این نشأة طاقت تحمّل این نازکی ها نمی یابد و آن را قابل قبول این قسم دولت نمی داند. اگر طاقت قبول می داشت ، مغضوب مولی نمی آمد جَلَّ شَانُه و پیغمبر عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلاَ مُ اَلدُّنیا مَلعُونَةٌ نمی فرمود . بهشت است که سزاوار این کرامات است و قابل این مقامات ذُقتُکَ فِی کُلِّ طعامِ لَذِیذٍ در طعام بهشتی صادق است نه در طعام دنیوی که مخلوط به زهرِ آبِ عَدَم است ؛ لهذا ارتکاب این مُستَحسَن نیامده . نزدِ این فقیر ، بهشتِ هر شخص عبارت از ظهورِ آن اسم الهی است جَلَّ شَانُه که مبدأ تعیُّن آن شخص است و آن اسم به صورت اَشجار و اَنهار و به صورت حُور و قُصور و به کسوتِ وِلدان و غِلمان ظهور فرموده است . و چنانچه در اسماء الهی جَلَّ سُلطَانُه تفاوت است به اعتبار علوّ و سفل و به اعتبار جامعیّت و عدم جامعیت در جنّات نیز به اندازه آن تفاوت است. اگر در ضمنِ این ظهور شُهود و مشاهده اثبات نموده آید مُستَحسَن و زیباست و وضع شئ در موضع خود است ، اما در غیرِ این موضع امثالِ این سخنان اطلاق نمودن جرأت است و وضع شئ در غیر موضع خود ؛ مانا که صوفیه عَلیّه از فرطِ محبّت وکمال اشتیاق که به مطلوب دارند ، هر قدر رائحه که از مطلوب به مشام جانِ ایشان می رسد مُغتنم دانسته آن را از استیلای سُکرِ محبت عینِ مطلوب و مقصود

انگاشته و عاشقی ها که به نفس مطلوب باید کرد با وی در میان آورده و حظ ها برده اند و مشاهده و مکاشفه اثبات نموده و بزرگی گوید :

به بوی تو ازجَاج هم مست و بی خود

زهر سو که آواز پایی بر آید

بلی ؛ این قسم معاملات در عاشقی ها و در بی آرامی ها ی محبت مجوَّز است ، بلکه مُستَحسَن که از برای خداست و از راه شوقِ لقای مطلوبِ بی همتاست . خطای ایشان حکم صواب دارد و سُکرِشان حکمِ صَحو . در خبر آمده است : سِینُ بِلالٍ عندَ الله شِینُ = بر اَشهَدِ تو خنده زند اَسهَدِ بلال . باید دانست که مکشوف این فقیر آن است که رؤیت هر شخص بهشتی در بهشت نیز به اندازه آن اسم الهی است جَلَّ سُلطَانُه که مبدأ تعیُّن و تشخُّص اوست و به کسوت اشجار و انهار و حور و غلمان بهشتی ظهور فرموده است ؛ به آن معنی که بعد از چندگاه به کَرَم خداوندی جَلَّ شَانُه این اشجار و انهار و غیرهما که مظاهر آن اسم مقدس بوده اند زمانی حکمِ عَینک پیدا می کنند و وسیله دولتِ رؤیت غیر متکیفه آن شخص را می گردند و باز به حالت اصلی می آیند و او را به خود مشغول می دارند وَهَکَذا اِلی اَبَدِ الابِدینَ در رنگ تجلّی ذاتی بَرقی که در این نشأة اثبات کرده اند که تجلّی حضرت ذات جَلَّ شَانُه مر مستعدّانِ آن دولت را همیشه در پرده اسما و صفات است ، اما بعد از چند گاه زمان یَسیِر ؛ حجاب این اَسما و صفات مرتفع می شود و حضرت ذات بی پرده اَسما و صفات متجلّی می گردد . وچون آن اسم الهی جَلَّ سُلطَانُه اعتباری از اعتبارات حضرت ذات است تَعَالی ناچار متعلقِ رؤیتِ هر شخص هم همان اعتبار ذاتی خواهد بود که ربِّ آن شخص است . از اینجا کسی توهُّم تبعُّض و تجزّی نبرد زیرا که ذات عَزَّ شَانُه بتمامه آن اعتبار است نه بعض ذات آن اعتبار است و بعض دیگر اعتبار دیگر که آن علامتِ نَقص و حُدوث است تَعَالی اللهُ سُبحَانَه عَن ذلِک گفته اند ذَاتُ الله تَعَالی تَمَامُه عِلمٌ وَ تَمَامُه قُدرَةٌ وَ کُلُّه اِرادَةٌ و هرچند هر اعتبار تمام ذات است ، اما مرئی همان اعتبار است نه اعتبارات دیگر سرِّ لَاتُدرُکُهُ الاَبصَارُ را از اینجا باید جست . گفته نشود که چون در اعتبارات تمیز نبود و هر یکی عین ذات باشد تَعَالی ، متعلقِ رؤیت اعتباری را ساختن در میان

اعتبارات کثیره به چه معنی باشد . زیرا که گوییم که این اعتبارات هرچند عین ذات اند بلکه عین یکدیگرند نیز و امتیاز چونی که نزد گرفتاران عالَمِ چون معتبر است ندارند . اما امتیاز بیچونی در میانشان کائن است و صاحب دولتان که از عالم «چون» به عالم «بی چون» پیوسته اند پیوستنی بی چون امتیاز بی چونشان برایشان نیز واضح است و آن را در رنگ امتیاز گوش از چشم می یابند . آری ؛ صاحب دولتی که مبدأ تعیُّن او اسم جامع باشد، بر سبیلِ اعتِدال عَلی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ وَلَو عَلی سَبِیل الاِجمَالِ او را از جمیع اعتبارات ذات تَعَالی وَ تَقَدَّسَ نصیب است و رویت او به جمیع آنها متعلق ، لیکن چون ضیق جامعیت اجمال که نصیب اوست ، همه وقت دامنگیر اوست ، احاطه و درک در حق او نیز مفقود باشد و کریمه لَا تُدرِکُهُ الاَبصَارُ صادِق وَمَن اَصدَقُ مِنَ اللهِ حَدیثاً . باید دانست بنده را که حضرت حق سُبحَانَه تَعَالی به کَرَم خود مخصوص ساخته به دولت فنای اَتَم مشرَّف می گرداند و از قید عَدَم که ماهیّتُ او شده بود خلاص می سازد و عَین و اَثَر از وی نمی گذارد ، او را بعد از این چنین فنا ، وجودی می بخشد که که شبیه وجود نشأة آخِرت بود و تعلُّق به ترجیح جانب وجود ممکن داشته باشد و مظهر کمالات جانب وجود اَسما و صفات الهی جَلَّ شَانُه بود چنانچه تحقیق آن سابقا ذکر یافته است . حضرت یوسف عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ به وجود نخستین به این دولت مشّرف شده بود و این عارف به وجود ثانی به ولادت ثانی و چون آن جبلّی بود حُسنِ ظاهر نیز او را عطا فرموده و این چون بعد از کسب حاصل گشت ، به نور باطن اکتفا نموده و حُسن ظاهر او را ذخیره از برای آخرت داشت این چنبن دولتمندی بعد از انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ عزیز الوجود است و اقل قلیل . این بزرگوار هر چند نبی نیست اما به تبعیت انبیاء شریک دولت خاصه انبیاست عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و اگر چه طفیلی است اما سفره نشین خوان نعمت ایشان است و هرچند خادم است اما هم نشین مخدومان است و آن تابع است که مصاحب و همراز متبوعان است . گاهی بود که اسراری با وی در میان آرند که انبیاء در آن غبطه نمایند و شرکت با وی خواهند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ چنانچه مخبر صادق نیز عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ به آن خبر داده است اما این قسم معامله داخل فضل جزئی است فضل کُلّی مر انبیاء راست عَلَیهِمُ

الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيمَاتُ این فضل هم او را چون به دولت متابعت شان میسر گشته است ، ازایشان است . او بیش از امانت دار ایشان نیست . کریمه وَلَقَد سَبَقَت كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنا المُرسَلِينَ اِنَّهُم لَهُمُ المَنصُورُونَ وَ اِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الغَالِبُونَ ۵ نصِّ قرآنی است که شأن این بزرگواران را از همه بیش برده است و بر همه نصرت داده وغالب ساخته . سؤال این وجودی که به عارف تام الفنا بخشیده اند ،آیا او به این وجود هم در رنگ سایر موجودات این نشأة در مرتبهء حس و وهم است یا از این مرتبه برآمده است و اگر برآمده است، وجود خارجی پیدا کرده است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که درخارج غیر از حق سُبحَانَه وَتَعَالی هیچ چیز موجود نیست . جواب آنچه درآخرکار معلوم گشته است گوییم که برآمده است ونفس امری گشته مرتبه وهم هرچند به اعتبار ثبات و تقرر حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی الحقیقت نفس امر نبود که نفس امر ورای آن مرتبه است . گویا این مرتبه برزخ است در میان وهم و خارج . موجوداتنشأةِ آخرت هم در مرتبه نفس امراند ، بلکه صفات واجبی نیز جَلَّ شَأنُه سوای صفات ثمانیه حقیقیه همه درآن مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس واجبی جَلَّ شَأنُه و غیر از صفات ثمانیه اوتعالی هیچ چیز موجود نیست . پس موجودات را سه مرتبه پیدا شد مرتبه وهم که نصیب اکثر افراد این نشأة است . انبیاءاند باَجمَعِهِم عَلَيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيمَاتُ که از این مرتبه برآمده اند وهمچنین ملائکه کرام عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَيهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيمَاتُ که وجودشان مناسب وجود نشأة آخرت است و اقلّی از اولیای کرام نیز به این دولت مشرف گشته اند و از وَهم به نفس امر مُلحِق شده. مرتبه دوم، نفسِ امر است که صفات و افعال واجبی جَلَّ شَأنُه آنجا کائن است و ملائکه کرام نیز در آن مرتبه موجود اند و وجود نشأة آخرت نیز در آن مرتبه ثابت است. و همچنین اَنبیاء و اَقَلّی از اولیاء نیز به آن مرتبه رفته اند عَلَيهِم وَعَلَى اَتبَاعِهِم الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِيمَاتُ این قدر هست که صفات واجبی جَلَّ شَأنُه در مرکز آن مقام است که اشرف اجزاء اوست و سایر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز عَلَى حَسِبَ الاِستعدَادِ . مرتبه سوم خارج است و موجود در آنجا ذات و صفات ثمانیه واجب الوجود است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ اگر فرق است به اعتبار مرکز و غیر مرکز است که اشرف به اقدس انسب است. سؤال از مرتبه‌ی وهم به مرتبه‌ی نفس امر رفتن ، کدام

مزیت دارد و کدام قُرب به آن مربوط است؟ جواب منشأ هر خیر و کمال و حسن و جمال وُجود است و وُجود را هر چند قوّت و استقرار بیشتر پیدا شود ، ظهور این صفات کامل تر آید و شک نیست که وجود نفس امری از وجود وَهمی، اقوی و اثبت است . پس ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بود و در قرب چه سخن است که در مرتبه صفات افعال او تعالی موجود گشته است و به صفات خالقیت و رازقیت حق جوار پیدا کرده . باید دانست که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمالاتی که شائبه عدم در آنها ملحوظ است ، اگر چه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبه حِسّ و وَهم است و تا از عدم بالکل پاک نشود و عین و اثر عدم زائل نگردد، شایان وصول مرتبه نفس امر نگردد، اگر چه در ثبوت وهمی درجات است به اعتبار قوت و ضعف ؛ عدم هر چند عدم اقوی بود ، گرفتاری مرتبه وهم اتم باشد و چون اضعف گردد، گرفتاری کمتر بود. بسیاری از اولیا که به سیر و سلوک از مراتب عدم گذشته اند و غیر از اثری از عدم در اینها باقی نمانده است هر چند تا آن اثر باقی است داخل مرتبه نفس امر نمی شود اما از مرتبه وهم گذشته به نقطه نهایت آن می رسد و نظارگیان مرتبه نفس امر می گردند ونصیبی از این مقام حاصل می کنند. محسوس می گردد که انبیای کرام وملائکه عظام عَلی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و همچنین بعضی از متابعان انبیاء اگر چه اقل باشند تا نهایت مقام مرتبه نفس امر رسیده اند و هر کدام را آنجا عَلی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ مَوطنی است خاص ومقامی است علیحده . حروف وکلمات قرآنی نیز آنجا مشهود می گردند و می نماید که مقام این ها فوق مقام انبیاست عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ گوئیا ازاین مقام بر آمده اند و به مقام فوق نارسیده در میان برزخ شده اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص به ذات و صفات مقدسه حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود در خارج غیر او نه سُبحَانَه. واین حروف وکلمات چون سِماتِ حُدوث دارند قابلیت وُصولِ آن مقام ندارند اما از همه موجودات آن مرتبه پیش قدم اند و چنگی در دامن مَدلولاتِ خود زده اند وبزرگانی که در منتهای مرتبه نفس امر اقامت نموده اند نظّارگیان مرتبه فوق اند واز کمال گرفتاری در رنگ نرگس تمام چشم گشته نگران آن جناب مقدس اند . عجب معامله است که همین بزرگواران با این توطن واقامت به حکم اَلمَرءُ مَعَ مِن اَحَبَّ با محبوب خود

معیّتِ مجهول الکیفیة دارند و بی خود با وی اند و بی اتحاد و با اثنینیّت با مطلوب خود مأنوس ومألوف اند . در این اثنا که معیّت حروف و کلمات قرآن را به آن مرتبه مقدسه ملاحظه نموده است معلوم گردید که این معیّت را با معیّت دیگران هیچ نسبتی نیست این معیّت بس عالی است هیچ در درک نمی آید که به اَبطنِ بُطون مربوط است . فهم مخلوق را آنجا چه گنجایش است. القرآنُ کلامُ اللهِ غیرَمخلوقٍ آمده است . از علُوّ شأن این حروف و کلمات مقدّسه معلوم میگردد که کلام نفسی هم همین حروف و کلمات است ، چنانچه قاضی عَضُد تحقیق آن نموده است و بی تقدیم و بی تأخیر همینها را کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تأخیر آنها را عائد به قصور آله حادثه خود داشته . سوال اگر همین حروف و کلمات کلام نفسی باشد باید که داخل مرتبه خارج گردند و در سابق گذشت که داخل آن مقام نمی گردند. وجه آن چیست؟ جواب این حروف و کلمات چون در اذهان به تقدیم و تأخیر مذکور شده اند ناچار به این ملاحظه در نظر کشفی عدم دخول شان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرةً ثانیةً بی ملاحظه تقدیم و تأخیر دیده آمد مشهود گشت که داخل اند و به اصل خود ملحق بلکه متّحد. پس معیّتِ شان به معیّت دیگران چه نسبت دارد که آنجا اتحاد است و در معیّت دیگران اتحاد گنجایش ندارد . سبحان الله ؛ همین حروف و کلمات قرآنی چون کلام قدیم سبحانی بود ظهور آن در این نشأة به خلاف سایر صفات قدیمه به نفس خود خواهد بود . چه حروف و کلمات بر این تقدیر نفس اویند و روپوش آن ، غیر از تقدیم و تأخیر عارضی که از راه قصور آلة تکلّم آمده است نخواهد بود. پس قریب ترین اشیاء به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلطانُه قرآن مجید باشد و ظاهر ترین صفات واجبی هم او جَلَّ سلطانه که گَردی از ظلّیّت به وی نرسیده است . خس و خاشاک تقدیم و تأخیر را در چشم محجوبان انداخته ، به اصالت خود در عالم ظلال جلوه گر گشته . لهذا افضل عبادات تلاوت قرآن مجید آمد و شفاعت او مقبول ترین شفاعت دیگران گشت چه شفاعت مَلَکِ مقرَّب و چه شفاعتِ نبیِّ مُرسَل . نتایج و ثمرات که برتلاوت قرآنی مترتب می شود چه تفصیل آن تواند نمود بساست که تالی را برداشته به درجاتی برده است که مُو را آنجا گنجایش متصور نبود. سوال آیا حروف وکلمات قرآنی به این دولت مخصوص گشته اند یا حروف وکلمات

سایرکتب منزّله نیز باوی در این دولت شرکت دارند و همه کلام قدیم نفسی اند . جواب همه را در این دولت شرکت است این قدر فرق در نظر کشفی متمثل می گردد که قرآن مجید گویا مرکز دائره است وسایر کتب مُنَزَّله بلکه جمیع آنچه بدان از اَزَل تا اَبَد تکلُّم واقع شود همه گویا محیط آن دائره اند. پس قرآن اصل همه آمد واشرف جمیع کتب گشت چه مرکز اشرف اجزا دائره است و اصل جمیع نقط دائره ، گویا سایر نقط تفصیل اویند و او اِجمالِ کُل . قَالَ تَعَالی فِی شَانِه وَ اِنَّـه لَفِی زُبُرِ الاَوَّلِینَ. سوال از تحقیقِ سابق معلوم گشت که در این نشأة در ضمن مَظاهر جمیله شـهود و مشاهده که گفته اند واقع نیست و اینان را قابلیت مظهریت آن مرتبه مقدسه نه آیا درغیر ایـن مظاهر در این نشأة نفس شهود و مشاهده متحقق است یا نه . جواب آنچه معتقد این فقیر است آن است که نصیب این نشأة اِیقان است که رویت بَصَری و مشاهده که عبارت از رویت قلبی اسـت عَلی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ نتیجه و ثمره اوست که به آخرت مربوط است صاحب تعرف کـه از اکـابر این طایفه علیّه است در کتاب خود اجماع مشایخ را در این باب نقل مـی کنـد و مـی گویـد کـه اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جَلَّ وَ عَلَا در این نشأة نه به چشم ونه به دل واقع نیست وغیر از ایقان امری دیگر آنجا کائن نه. سوال مقرر این طایفه علیه است که یقـین را سـه درجـه اسـت علم الیقین وعین الیقین و حق الیقین. و علم الیقین عبارت از استدلال از اثر به مؤثِر گفتـه انـد ، چنانچه یقین به وجود آتش مثلاً که از راه استدلال از علم به وجود دُخان حاصـل گـردد . و عین الیقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلاً و حق الیقین عبارت از متحقـق شـدن بـه آتـش داشته مثلاً و چون رویت قلبی هم نبود عین الیقین به کدام معنی راست آید و اجمـاع مشـایخ بر عَدَمِ رویت مطلقاً چگونه صادق بود ؟ جواب تواند بود که مراد از اجماع ، اجماعِ مشایخ مـا تقدَم بود و متأخِران بر خلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویتِ قلبی نموده و نـزد ایـن فقیـر این حکم ثابت نشده است و این تجویز به ثبوت نپیوسته و این درجات ثلث کـه در یقـین گفتـه اند، همه داخل علم الیقین است و از استدلال نه بر آمده و از علم به عین نرفته و آنچـه در عـین الیقین رویت آتش گفته اند ، رویت دُخان است که از آنجا بر وجود آتش استدلال کرده اند ، نـه رویت آتش چنانچه در عین الیقین استدلال از علم دُخان بود بـر وجـود آتـش . اینجـا از رویـتِ

دُخان است بر وجود آتش و این یقین ثانی اتم است از یقین اوّل به واسطه قوّتِ دلیل خود که آنجا علم دلیل است و اینجا رویت دلیل . و همچنین در حق الیقین، به دُخان متحقق شدن است نه به آتش و از آنجا استدلال بر آتش کردن است و این یقین از هر دو یقین سابق اتم و اکمل است که از نفس خود که دُخان گشته است ، استدلال به وجود آتش می نماید و از انفُس تا آفاق فرق واضح است . قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالی : سَنُرِیهِم ایَاتِنَا فِی الافَاقِ وَ فِی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم انَّهُ الحَقُّ . وَقَالَ تَعَالی : وَ فِی الارضِ ایتٌ لِّلمُوقِنِینَ وَ فِی أنفُسِکُم اَفَلاَ تُبصِرُونَ . آنچه در آفاق و انفس دیده می شود ، همه آیاتِ مطلوب است ، نه نفسِ مطلوب .

پس مَرئی درآفاق و اَنفُس دخان بود که آیت آتش است نه آتش پس معامله درآفاق و اَنفُس استدلالی باشدکه حقیقت علم الیقین است وعین الیقین وحق الیقین را درماورای آفاق و اَنفُس باید تشخیص نمود. سُبحَانَ الله بزرگان یافت مطلوب را در اَنفُس مقرر ساخته اند و بیرون اَنفُس بی ماحصل دانسته یکی فرماید: همچو نابینا مبر هرسوی دست با تودر زیر گلیم است هرچه هست

دیگری گوید: چون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست پا در دامان وسر به جیب اندرکش . ثانی گوید: ذره گر بس نیک ور بس بد بود گرچه عمری تگ زند در خود بود . صاحب فصوص فرماید: اَلتَجَلِّی مِنَ الذّاتِ لایَکوُنُ اِلّا بِصُورَةِ المُتَجَلّی لَه.

بزرگی دیگر فرماید: اهل الله بعد ازفنا و بقا هر چه می بینند در خود می بینند و هرچه می شناسند در خود می شناسند وحیرت ایشان در وجود خود است وَفِی اَنفُسِکُم اَفَلَا تُبصِرُونَ . ونزد فقیر اَنفُس نیز در رنگ آفاق بی ما حصل است و از یافت مطلوب خالی و بی نصیب است. هنری که درآفاق و اَنفُس است استدلال است به مطلوب و دلالت است به مقصود . وصول مطلوب به ماوراء آفاق و اَنفُس مربوط است و به ماسوای سلوک و جذبه منوط ؛ چه ، سلوک سیر آفاقی است و جذبه اَنفُسی ، پس سلوک و جذبه و سیر آفاقی و اَنفُسی همه داخل سیر الی الله باشند نه آنچه گفته اند که سیر و سلوک آفاقی سیرالی الله است و جذبه و سیرِ اَنفُسی سیر فی الله. چه توان کرد ایشان را چنان دانانیدند و مرا چنین سُبحَانَکَ لاعِلمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمتَنَا . من مسکین اُلوش

خورِشان را چه یارا که سخن خلاف مذاق شان گوید اما چون معامله از تقلید گذشته است ناچار هر چه می یابد می گوید مخالف قوم باشد و یا موافق . ابو یوسف را بعد از گذشت تقلید التزام موافقت امام ابوحنیفه که استاد اوست خطاست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذنَآ اِن نّسِینَا اَو اَخطَأنَا سؤال این درجات ثلث یقین چون داخل علم الیقین گشت عین الیقین نزد تو چه بود. جواب عین الیقین مثلاً عبارت از آن حالت است که نفس دُخان را به آتش کائن است وچون مُستدل به منتهای درجه دلیل برسد که دُخان باشد او را نیز حالتی به آتش پیدا خواهد شد که دُخان را به آتش ثابت است . نزد فقیر این حالت معبَّر به عین الیقین است که فوقِ علمِ استِدلال است و بیرون آفاق و اَنفُس است و چون پرده اِستدلال از میان برخواسته است که نهایت مرتبه علم است ناچار از علم به کشف است آمده و از غیب به شهود و حضور انجامیده است . باید دانست که شهود و حضور دیگر است و رویت و احساس دیگر . ضعیف البصر را در وقت شَعشَعانِ نور آفتاب شهود و حُضور آفتاب کائن است و رویت و احساس آن متحقق نه . تنبیه متحقِّق شدن به دُخان دو درجه دارد و شامل علم الیقین و عین الیقین است به تحقیقی که ذکر یافته تا زمانی که در تحقُّق به دُخان جمیع نُقَط آن را طی کرده به نقطه آخر آن نرسد علم الیقین است چه هر نقطه که مانده است حجاب اوست که مُستلزمِ اِستدلال است و چون به جمیع نقط متحقق شده و به نقطه آخر آن برسد از استدلال بر آید که حُجُب به تمامها ارتفاع یافته است ودر رنگ نفس دُخان عین الیقین او را ثابت بود فَافهَم . از حق الیقین چه نوشته آید که کمال تحقق آن مربوط به نشأة اخروی است و اگر نصیبی از آن دولت در دنیا کائن است مخصوص به اخص خواص است که سیر انفسی که شباهت به حق الیقین دارد نزد ایشان داخل علم الیقین شده واَنفُس شان حکم آفاق گرفته وعلم حضوری ایشان که به اَنفُس بوده است علم حصولی گشته و عین الیقین در ماوراء آفاق و انفس در حق شان حاصل شده است وَ قَلِیلٌ مَّاهُم. خاتمه حسنه در بیان حُسن و جمالِ محمّدی عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ که متعلّق محبت پروردگارعالمیان گشته است جَلَّ شَانُه و او صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به آن جمال محبوب رب العالمین آمده حضرت یوسف هرچند به صباحتی داشت محبوب حضرت یعقوب بوده است عَلَى نَبِیِّنَا وَعَلَیهِمَاالصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ اما

حضرت پیغمبر ما که خاتم الرُّسُل است به ملاحتی که دارد محبوب خـالق زمـین وآسـمان اسـت عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و زمین و زمان را به طفیل اوخلق فرموده است کَمَاوَرَدَ . باید دانست که خَلق محمّدی در رنگ خَلقِ سایر افراد انسانی نیست بلکه به خَلقِ هیچ فردی از افـراد عالم مُناسبت ندارد. صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ وَسَلَّمَ با وجـود نشـأة عُنصـری از نـورِ حـق جَـلَّ وَعَلَـا مخلوق گشته است . کَمَا قَالَ عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلواةُ وَالسَّلَامُ خُلِقتُ مِنّ نُورِاللهِ و دیگـران را ایـن دولت میسر نشده است . بیان این دقیقه آن است که در مَاسَبَقَ گذشته اسـت کـه صـفات ثمانیـه حقیقیه حضرت واجب الوجود جَلَّ سُلطَانُه هرچند داخل دائره وجوب است اما به واسـطه احتیـاجی که اینها را به حضرت ذات است تعالی رائحه امکان در اینها کائن است و چون در صفات حقیقـه قدیمه رائحه امکان را گنجایش گشت در صفات اضـافیه حضـرت واجـب الوجـود تَعَـالی ثبـوتِ امکان به طریق اولی باشد و عَدَمِ قِدَمِ شان نیز اَدلّ دلیل باشد بر امکانِ شان و بـه کشـف صـریح معلوم گشته است که خلقت آن سرور عَلَیهِ وَعَلَی آلِهِ الصَّلَوات وَالتَّسلِیمَاتُ ناشـی از ایـن مکـان است که به صفات اضافیه تعلق داد نه امکانی که در سایر ممکنات علم کائن است و هر چنـد بـه دقت نظر صحیفه ممکناتِ عالَم را مطالعه نموده می آید وجود آن سرور آنجا مشهود نمـی گـردد ، بلکه منشأ خِلقت و امکان او عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وجود صفات اضـافیه و امکـانِ شان محسوس می گردد وچون وجود آن سرور عَلَیـهِ وَعَلَـیهِمُ الصَّـلَواتُ وَ التَّسـلِیمَاتُ در عـالم ممکنات نباشد بلکه فوق این عالَم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادت سایه شخص از شخص لطیف تر است و چون لطیف تری از وی در عالم نباشد او را سـایه چـه صـورت دارد عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ بشنو بشنو صفتِ علـم از صـفات حقیقیـه اسـت و داخـل دائره موجود خارجی است و چون آن صفت را اضافتی عارض شود و به آن تقسیم یابد مثل علـم اجمالی یا علم تفصیلی آن اقسام او از صفات اضا فیه خواهند بود و داخل دائره ثبوتِ نفس الأمـر ی که مقرّ صفاتِ اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود میگردد کـه علـم جملـی کـه از صـفات اضافیه گشته است نوری است که در نشأة عنصری بعد از انصباب از اَصلاب به اَرحـامِ مُتکثّـره به مقتضای حِکَم و مَصالِح به صورت انسانی که اَحسنِ تقویم است ظهور نموده است مسـمّی بـه

محمَّد و احمد شده . نیک استماع باید نمود که این قید اِجمال هرچند علم مطلق را مقید ساخته است و ازحقیقت به اضافت آورده اما هیچ زیادتی در مَقسِم پیدا نکرده است و هیچ چیز او را مقیّد نگردانیده ؛ چه اجمال علم عبارت از نفسِ علم است نه امر زائد مُنضَم به علم به خلاف تفصیل علم که تقاضای جزئیات متکثّره می نماید تا تفصیل متصوّر گردد . عَجَب قیدی است که مَظهرِ اِطلاق است و طُرفه مقیَّدی است که نفسِ مُطلَق است همین قسم نازکی در مطلق عِلم نسبت به ذاتِ عالِم جَلَّ سُلطَانُه ملاحظه باید نمود که علم نفسِ عالِم و نفسِ معلوم میتواند بود . چنانچه در علم حُضوری کائن است به خلافِ صفاتِ دیگر که این قابلیّت ندارد نتوان گفت که قدرت عین قادر و عَینِ مقدور است و اراده عینِ مُرید وعَینِ مُراد است. پس علم را با ذاتِ عالِم اتِّحادی است و اضمحلالی که غیر او را نیست از اینجا قُرب احمد با احد باید دریافت چه واسطه که در میان دارد و آن صفت علم است امریست که اتحاد به مطلوب دارد پس حجابیّت را در آنجا چه گنجایش باشد. و ایضاً علم را حُسنی است ذاتی که غیر او را از صفات این حُسن ثابت نیست . لهذا به زعم این فقیر محبوبترین صفات واجبی نزد حق جَلَّ وَ عَلَا صفة العلم است و چون حُسن آن شائبه بیچونی دارد حِسّ در اِدراک آن قاصر است اِدراک تامِ آن حُسن مربوط به نشأة آخرت است که موطن رؤیت است چون خدا را عَزَّ وَ جَل ببینند جمال مُحَّمد را دریابند . هرچند در این نشأة دو ثُلُثِ حُسن به حضرت یوسف مسلَّم شد و ثُلث باقی به همه تقسیم شد اما در آن نشأة حُسن حُسنِ محمدی است و جَمالِ جَمالِ محمدی عَلَیهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ که محبوب خداوند است جَلَّ سُلطَانُه چگونه حُسنِ دیگری را با حُسنِ او مشارکت بود که حُسنِ او به واسطه اِتّحادیّت به مطلوب حُسنِ عین مطلوب است و دیگری را چون اِتّحاد نیست آن حُسن نیست . پس خلقت محمدی عَلَیهِ عَلَی الِهِ الصَّلَوة وَالسَّلام با وجود حُدوث مُستَنِد به قِدَمِ ذات گشت تَعَالی و امکان او نیز منتهی به وجوب ذات شد تَعَالی و حُسن او حُسنِ ذات آمد تَعَالی که شائبه غیرحُسن بروی کائن نیست چون چنین شد ناچار متعلَّق به محبَّت جمیلِ مطلق گشت و محبوب او آمد سُبحَانَه فِانَّ اللهَ تَعَالی جَمِیلٌ یُحِبُّ الجَمَالَ. سؤال کریمه یُحِبُّهُم دلالت دارد بر آنکه محبت حضرت حق سُبحَانَه به غیر او صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ الِه وَ سَلَّمَ نیز متعلِّق می شود و دیگران هم محبوب او

تَعَالی می باشند وجه تخصیص آن چیست که در دیگران موجود نیست؟ جواب   مَحبّت دوست مَحبّتی است که به ذات مُحِب متعلّق است و محبتی است که به غیر ذات او تعلُّق دارد . قسمِ اول محبّت ذاتی است و اَعلای اَقسامِ محبّت است چه هیچ کس هیچ چیز را دوست ندارد چنانکه خود را و نیز این قسم محبّت اَحکم و اَوثق است که به عُروض عارضی زوال نپذیرد و نیز متعلقِ این محبّت محبوبِ صِرف است که شائبه مُحبّیّت ندارد به خلافِ قسم دویم محبت که عرضی است و زوال پذیر است و متعلَّق او هر چند مِن وَجه محبوب است اما از وجود متعدد مُحبّیّت نیز دارد وچون حُسن وجمال خاتم الرُّسُل عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ مستند به حُسن وجَمال حضرت ذات است تَعَالی چنانکه گذشت ناچار محبّت قسمِ اول که به ذات جَلَّ شَانُه متعلِّق است به او عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ متعلق باشد و در رنگ ذات سُبحَانَه به تعلق آن محبت او نیز صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ وَسَلَّمَ محبوبِ صرف بود و دیگران را چون این دولت میسر نشده است و از حُسنِ ذات قلیل النصیب اند . قسم دویم محبّت به ایشان متعلق باشد و به یک وجه ایشان را محبوب گرداند. محبوب مطلق اوست صَلَی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَالِهِ وَسَلّمَ که در آن رنگ ذاتِ مُحِب همیشه محبوب است . محسوس می گردد آن قسم غلبه محبت که حضرت موسی راست با حضرت حق سُبحَانَه و او با آن محبت رأس و رئیس مُحبّان آمده است همان طور افراط محبت حضرت حق سُبحَانَه راست با حضرت خاتَمَ الرُّسُل عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوةُ وَالتَّسلِیمَاتُ. هرچند این فقیر در دریای این دو محبت غواصی می نماید که تفاوتی در میان این دو محبت به قوت و ضعف پیدا آرد و محبتی که خالق راست از محبت مخلوق شدیدتر یابد به حکم آیه کریمه اَلآ اِنَّ حِزبُ اللهِ هُمُ الغَالِبُونَ هیچ تفاوت ظاهر نمی شود گویا این دو محبت را به میزان عدالت برابر سنجیده اند و سر مویی تفاوت کم و بیش تجویز نکرده . سوال صوفیّه علیّه تمام افراد عالم را مظاهر و مجالی اسماء آلهی داشته اند جَلَّ سُلطَانُه وحقایق اشیاء را همان اَسماء یافته و اشیاء را ظلال آن دانسته پس تمام عالم ظهور اَسماء آلهی باشد جَلَّ وعَلَا وتخصیصی که ظُهور بعضی اَسماء را به خلقت آن سرور نمودی عَلَیْهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ چنانچه گذشت وجه آن چه باشد؟ جواب حقایق اشیاء نزد صوفیه اَعیانِ ثابتِه اند که صُوَرِ علمیّه اَسماء الهی اند جَلَّ

سُلطانه نه اسماء الهی بِاَنفُسِهَا و این عالم را ظهور آن صور علمیّه گفته اند ،اگر چه بر سبیل تجوّز آن را ظهور اَسما نیز گویند ، بلکه صورت علمی شیء نزد اینها نیز عین آن شیء است نه شبح و مثال آن شیء و آنچه این فقیر در خلقت آن سرور گفته است ، ظهورِ نفس اسم آلهی است جلَّ سُلطانُه نه ظهور صورت علمی آن اسم . شَتَّانَ مَا بَینَ نَفسِ الشیِ وَ بَینَ صُورتِهِ العِلمِیَّةِ . آتش را که تصور نمایند در صورت علمیّه او آن اِشراق و اِضاءت کجاست که کمال و جمال آتش همه او بوده است و در صورت علمیّه آن بیش از شبح و مثال آتش کائن نیست . ارباب معقول آن را پسندند یا نه ، بلکه عین آتش گویند ، اما کشف صریح ما مکذّب عینیّت است و صورت علمیّه آتش جز شبح آتش نیست ،که در خارج موجود است. محسوس می گردد که آنچه ظهور صوَر علمیه اسماء است، امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه وهم به صنع خداوندی جَلَّ سُلطانه ثبات و تقرّر پیدا کرده است و آنچه ظهورِ نفسِ اسمِ آلهی است جَلَّ سُلطانُه چنانچه در خلقت آن سرور گذشته است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلام امکان آن از قبیل امکانِ صفاتِ اضافی است و وُجود آن نیز در رنگ وجود آن صفات در مرتبه نفس امر مقرّر است و به غیر آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلام هیچ کس در نظر نمی در آید که ظهورِ نفسِ اسمِ آلهی باشد تَعَالی اِلاّ قرآن مجید که آن نیز ظهورِ نفسِ اسمِ آلهی است جَلَّ سُلطانُه چنانچه شمّه ای از آن بالا ذکر یافته است . غَایَةُ مَا فِی البَابِ منشأ ظهور قرآنی از صفات حقیقیّه است و منشأ ظهور محمدی از صفات اضافیه ؛ ناچار آن را قدیم و غیر مخلوق گفتند و این را حادث و مخلوق و معامله کعبه ربانی از این دو ظهور اسمی هم عجب تر است که آنجا ظهور معنی تنزیهی است بی کسوت صُوَر واَشکال ؛ چه کعبه که مسجود الیهِ خلایق است عبارت از سنگ کلوخ نیست وهمچنین جُدران و سقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه ، کعبه است و مسجود اِلیه است پس آنجا ظهور هست اما هیچ صورت نیست و این از اَعجَبِ عَجایب است. بشنو ؛ بشنو ؛ هرچند دراین دولت خاصه محمدی دیگری را شرکت نیست اما این قدر می باید که از آن دولت خاصه او عَلَیهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلامُ بعد ازتخلیق وتکمیل او عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ بقیه مانده بود که درخوان دولت ضیافت کریمان زیادتی ها لازم

است که اُولش گویان نصیبِ خادمان بود آن بقیه را به یکی از دولتمندان أمت او عَلَیهِ وَعَلی آلِـهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلامُ اُولش گویان عطا فرموده اند وآن را خمیر مایه ساخته تخمیر طینت او نموده و به تبعیت و وراثت او شریک دولـت خاصـه او گردانیـده عَلَیـهِ وَعَلـی آلِـهِ الصَّـلَوَاتُ وَالسَّـلامُ باکریمان کارها دشوار نیست . این بقیه در رنگ طینت حضرت آدم است عَلـی نَبِیِّنَـا وَ عَلَیـهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلامُ که نصیبِ خِلقت درخت خُرما آمده است. کَمَا قَالَ عَلَیهِ وَآلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّـلامُ اَکرِمُو عَمَّتَکُمُ النَّخلَةُ فَاِنَّهَا خُلِقَت مِن طِینَةِ آدَمَ بلی ؛ وَلِلاَرضِ مِن کَـاسِ الکِـرامِ نَصِـیب+ سـوال حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعانِ او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اِجمـالِ عِلـم داشته اند و آن را تعیُّنِ اول گفته و تجلّی ذات دانسته وفوق آن مرتبه لاتعیُّن تصـوُّر نمـوده کـه مرتبه حضرت ذاتِ بَحت است جَلَّ شَأنُه وتو آن را قِسـمِ علـم داشـته درصـفات اضـافیه داخـل ساختی که دون صفات حقیقیه است وجه آن چیست؟ جواب شیخ محی الـدین در خـارج جـز ذات اَحَدیّت مجرَّده را موجود نمی داند و وجود صفات را اگر چه حقیقیه باشند جز در علم اثبات نمـی نماید . پس ناچار تعیُّن اول نزد او علم جملی بود . و ثبوتِ صفات بعـد از آن صـورت بنـدد کـه ثبوت شان فرعِ ثبوت علم است که جز در علم ایشان را ثبوتی نمی داند . پس علم از همه اسـبق باشد و جامع جمیع کمالات بود . ونزد فقیر آنچه مکشوف گشته است آن است که صفات حقیقیه ثمانیه در رنگ ذات واجبی جَلَّ شَانُه در خارج موجودند اگر تفاوت هست به اعتبار مرکزیـت و عدم مرکزیت است . چنانچه گذشت و این قول موافق آرای علمای اهل سـنت و جماعـت اسـت شَکَرَ اللهُ تَعَالی سَعیَهُم که وجود صفات را زائد بر وجود ذات تَعَالی فرموده انـد. بـر ایـن تقـدیر علم جملی را تعیُّن اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق تعیُّن نمـودن هـم گنجـایش نـدارد و اسـبق جمیع صفات صفة الحیوة است که صفة العلم تابع اوسـت . علـم را بـر وی سـبقت دادن صـورت ندارد علی الخصوص که به علم قیدی منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان تر اسـت و داخـل اضافات است چنانچه گذشت. آری ؛ اگر علم جملی را تعـیُّنِ اول علـم گوینـدگنجایش دارد کـه تعیُّن ثانی آن علم تفصیلی باشد. سوال شیخ محی الدین که علمِ جملی را حقیقـتِ مُحمَّـدی گفتـه است و این نشأة عُنصری را ظهور آن دانسته مُرادِ او ظهورِ نفس اسم است چنانچه تـو گفتـه یـا

ظهور صورتِ این اسم چنانچه در سایر ممکنات است؟ جواب صورت اسم زیرا که تعیُّنِ اول نزد او قُدِسَ سِرُّه تعیُّنِ علمی است چه دو تعیُّنِ اولین را علمی گفته است و سه تعیُّن آخر را تعیُّن خارجی و تعیُّنِ علمی صورتِ شأن العلم است که در خارج آن را عین ذات گفته است و در علم صورت آن را اثبات کرده و آن صورت علمی که حقیقت محمدی باشد در نشأة عنصری به صورت انسانی محمدی ظهور نموده است . بالجمله نزد شیخ هر جا ظهور است ، ظهور صورت علمیّه است اگر چه صفات واجبی باشند جَلَّ سُلْطَانِه چه صفات را نیز نزد او ثبوتی جز در علم نیست ودر خارج غیر از ذات بَحت، هیچ چیز نزد او موجود نه. سؤال در آن مرتبه اتّحاد علم و عالم و معلوم است که حاصل آن علم حضوری است ، پس صورت اسم را آنجا گنجایش بود، چه حصول صورت در علم حصولی است و در علم حضوری حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم . جواب آن مرتبه ، مرتبه ذات بَحت نیست جَلَّ سُلْطَانَه ؛ لهذا آن را تعیُّن وتنزُّل گفته است. پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود نشد از ثبوتِ علمی چاره ندارد. لهذا آن را تَعیُّنِ علمی گفته است و ثبوت علمی را از صورت معلوم چاره نباشد. از این بیان لازم آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن است که حاضر، نفس معلوم خالص نیست اعتباری در وی راه یافته است که آن را از نفس به صورت آورده است . فهم هر کس به این دقت نرسد و تا به ذاتِ بَحت جَلَّ شَانُه واصل نشود به وصول بی چونی این دقیقه راه نیابد . سُبحَانَ اللهِ من حقیر درمانده واپس افتاده را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرُّسُل عَلَیهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیمَاتُ سخن ازمعارف و اَسرارِ اکابر انبیاء اولی العزم بر زبان آرم عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّهِیَّاتُ البَرَکَاتُ و در دامن معاد درآمده دقایق کمالات مبدأ را بیان نمایم.

ولی چون شه مرا برداشت از خاک

سزد گر بگذرانم سر ز افلاک

من آن خاکم که ابر نوبهاری

کند از لطف بر من قطره باری

اگر بروید از تن صد زبانم

چو سبزه شکر لطفش کی توانم

الْحَمْدُ لِلّهِ الّذِی هَدَانَا لِهَذَا وَمَا کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقّ . عَلَیْهِمُ الْصَّلَوَاتُ التَّسْلِیْماتُ به خاطر بود که شمه ای از صباحت و ملاحت که در حدیث نبوی آمده است: أخِی یُوْسُفُ أصْبَحُ وَ أنَا أمْلَحُ ؛ بنویسد عَلَیْهِما الصَّلَوَاتُ وُ التَّحِیَّات و به رمز و اشارت در این باب سخن گوید ، اما دید رمز و اشارت در ادای مقصود قاصر است و مستمعان در فهم آن عاجزند. حروف مُقَطَّعاتِ قرآنی، همه رموز اِشارت است به حقایق احوال و دقایق اسرار که در میان محبّ و محبوب کائن است . لیکن کیست که آن را دریابد . علمای راسخین که حکم خُدّام و غِلمانِ حبیب رَبّ العالمین دارند و خُدّام را جائز است که بر بعض اسرار خفیّه مخدوم اطلاع بود، بلکه به تبعیّت مخدوم با خادم هم جائز است که معاملات درمیان آید و به طریق اُولُش شریک دولت خاصه مخدوم گردد، اما اگر شمّه از آن معنی اظهار نماید ، خائن بود و سر خود را بر باد دهد و قُطِعَ الْبُلْعُومُ که ابو هریره رَضِیَ اللهُ عَنْه فرموده است: در حق او صادق آید . یَضِیْقُ صَدْرِیْ وَ لَا یَنْطَلِقُ لِسَانِی نقد وقت است. رَبَّنَا اَغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَ اِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ اَنْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِیْنَ وَ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ عَلی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی وَ الْتَزَمْ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفی عَلَیْهِ وَ عَلی آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ الْبَرَرَةِ الْتُّقی.

۱۰۱

مکتوب صدویکم   به شیخ عبدالله در منعِ تفسیر و تأویل آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه

سَلَّمَکُمُ اللهُ سُبْحَانَه وَ عَافَاکُمْ عَنِ الْبَلِیَّات. کتاب تبصیر الرحمن را که مُرسل داشته بودند، بعضی از مواضع آن را مطالعه نموده ، واپس فرستاد. مکرَّماً ؛ مُصَنِّفِ این کتاب خیلی میل به مذهب فلاسفه دارد و نزدیک است که حکما را عدیل انبیاء سازد عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ آیه ای در سوره ی هود به نظر در آمد که بیان آن به طرز حکما که خلاف طَورِ انبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ کرده است و تسویه در میان قول انبیاء و حکما داده و گفته است در بیان آیه

کریمه أُولئِکَ الَّذینَ لَیْسَ لَهُم فی الاخِرَةِ باِتِّفاقِ الاَنبِیَاءِ وَ الحُکَماءِ الاّ النّارُ الحِسِّـیُّ اَوِ العَقْلِـیُّ . . . الخ. با وجود اجماع انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحیَّاتُ اِتفاقِ حُکَما چـه گنجـایش دارد و در عـذاب اُخروی قولشان را چه اعتبار است، علی الخصوص که مخالف قـول اَنبیـاء بـود عَلَـیْهِمُ الصَّـلَواتُ التَّسْلیماتُ فلاسفه که عذاب عقلی اثبات مینمایند مقصودشان رفع عذاب حسی اسـت کـه اِجمـاع اَنبیاء بر ثبوت آن واقع شده است و در مواضع دیگر آیت های قرآنی را مُوافِقِ مَذاقِ حکما بیـان میکند، هرچند مخالف مذهب مِلّیّین بود مطالعه این کتاب بی ضررهای خَفِیَّه ، بلکه جَلیّـه نیسـت. اظهار این معنی لازم دانسته به چند کلمه مصدّع گشت. والسّلام.

۱۰۲

مکتوب صدو دوم به میرمحمد نعمان در ترغیب مجاهدات و انزوا و تربیت طالبان حق جَلَّ وَ عَلا

اَلْحَمْدُ لله وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الذَّینْ اَصْطَفَی. احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمـد است. لله سُبْحانَه الحمدُ وَ المِنَّةُ دائِمًا وَعلی کُلِّ حَالٍ. مدتی است که بر احوال خیر مآلِ خود اطلاع نداده اند. امید است که ورق را گردانیده باشند و از کسل به عمل آمده و از فراغت بـه مجاهـده رو آورده . وقت کشت و کار است نه موسِمِ خورد و خواب . نصفِ شب را بـرای خـواب مُعَـد سازند و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت . اگر این همّت نتوانند ورزید ، بیداری ثُلث شب را که از نصف تا سُدُس است، مُلتزِم باشند و سعی فرمایند که در دوام حصول این دولت فتور نـرود . با خلق همان قدر اختلاط و انبساط نمایند که ادای حقوق آنها نموده آید. اَلضَّرورَةُ تَقَدَّرُ بِقَدرِهَا ؛ انبساط با خلایق زیاده بر قدر حاجت فضولی است وداخلِ مَالَایَعنِی و بساست کـه ضـرر هـای عظیم بر آن متفرع شود و داخل محظوراتِ شریعت و طریقت گردد . شیخ که با مریدان افـراط در انبساط نماید مریدان را ناچار از ارادت برآورد و در طلب شان فتور آرد و عِیَاذًا بِالله سُبحَانَه مِن ذلِکَ ؛ قُبحِ این معنی را نیک دریافته با طالبان به نوعی سلوک نمایند که سبب اُنس و اُلفتِ شان باشد نه موجب نُکرت و نفرتِ شان . اِنزوا از خلائق ضروری است که بی قدر حاجت آشنایی بـا آنها سم قاتل است . شما را به توفیق الله سُبحَانَه این معنی را به سهولت میسَّر است اربـاب ابـتلا

چه کنند که بر دوام به ارباب تفرقه محشورند . قدر این نعمت بدانید وبه مقتضای آن عمل نمایید و نیک از حال طالبان خبر دار باشید و به ظاهر و باطن متوجه تربیت شان شوید. زیاده چه نویسد.

۱۰۳

مکتوب صدو سوم به شیخ حمید اجمیری در ترغیب به تحصیل کمال و تکمیل

اَلحَمدلِلّهِ وَسَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الذّینَ اَصطَفَی. مکتوب شریف اَخوی اَعَزّی شیخ حمید رسیده خوش وقت ساخت. چه نعمتی که در این طور زمان پُر فِتَن در صحبت شخصی جمعی را به جناب قدس خداوندی جَلَّ سُلطَانَه رغبتی پیدا شود و از ماسوای او تعالی دل هایشان را برودتی حاصل گردد. مَعَ ذٰلِکَ آن برادر به این دولت مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهور است هنوز دهلی دور است ، معلوم نیست که از صد یکی سرانجام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتداء رو میدهد و ذوق و لذت می بخشد در رنگ آنست که طفلان را به سَبَق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تهجّی به مولویّت برسند و از اَذواق و التذاذات به درجه ولایت خاصه داخل گردند. هنوز ایوان استِغناء بلند است + ترا فکرِ رسیدن ناپسند است + باید که اَوقات خود را معمور دارند و به شریعت و طریقت به ظاهر و باطن متجلّی باشند تکمیل دیگری فرعِ کمال خود است که درجه ولایتِ خاصه است لیکن چون در صحبتّ شما طالبان را رُشدی پیدا می شود و احوال و مَواجید رُو می دهد اگرچه به حدّ فنا و بقا نرسد هم غنیمت است و در این وقت حکمِ کِبریتِ احمر دارد آنرا هم میکرده باشند اما بعد از استخاره ها و توجُّهات . به هر که تعلیم طریقت گویند مناسِب است بلکه لازم و از این عمل ترسان و لرزان باشند مبادا که از این راه شیطان را سُلطانی بر شما پیدا شود ؛ اَعَاذَ بِالله سُبحَانَه مِن شرّہ . آن عدد که به شما گفته بودم اگر تمام کرده اید دو چندان عدد را بکار دارید بعد از آن خبر کنید تا مناسِب حال اعلام نموده آید اِن شَاءَالله تَعَالی . یارانی را که به شما مربوط اند دُعا رسانید . صحیفه شریفه که سید یحیی نوشته بودند نیز رسید حَمدًا لِلّهِ سُبحَانَه در این وقت که کمالِ قرب قیامت دارد و تقُومُ

السَّاعةُ عَلَی اَشرَارِ النَّاسِ در خبر آمده دلهای مردم به حضرت حق سُبحَانَه و تَعَالی مُنجذب است و والِهِ شوقینِ آن درگاهِ اقدس اند جَلَّ سُلطَانَه توقُّع از احبّه دعای ظهرالغیب است و فاتحه سلامتی خاتمه . رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَ اغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ وَالسَّلامُ اَوَّلاً وَّ آخِراً .

۱۰۴

مکتوب صدو چهارم به حضرات ذوی البرکات حضرت مخدوم زاده گرامی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بشارت حصول بعضی مقامات عالیه مر ایشان را

اَلحَمدُلله وِ سَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذینَ اصطَفَی . فرزندان گرامی مدتی است که از احوال ظاهر و باطن خود ننوشته اند شاید به واسطه تمادی ایام مفارقت ، نسیانی به حال دور افتادگان طاری شده باشد ما هم اَرحَمَ الرّاحِمِین داریم .

کریمه اَلَیسَ اللهُ بِکَافٍ عَبدَه ؛ تسلی ده غربای نامُراد است . عجب کار و بار است با این همه ناپروایی شما خاطر همیشه متوجه احوال شماست و خواهان کمال شما . دیروز بعد از نماز بامداد مجلس سکوت داشتم ، ظاهر شد که خلعتی که داشتم از من جدا شد و خلعت دیگری به من متوجه شد که به جای آن خلعت نشیند به خاطر آمد که این خلعت زائله را به کسی خواهند داد یا نه و آرزوی آن شد که اگر آن را بدهند به فرزندی ارشد محمد معصوم بدهند بعد از لَمحه دید که به فرزندی مرحمت فرمودند وآن خلعت او را به تمام پوشانیدند . و این خلعتِ زائله کنایه از معامله قیّومیّت بوده است که به تربیت و تکمیل تعلق داشته و باعث ارتباط به این عرصه مجتمعه او بوده و این خلعت جدیده را چون معامله به انجام برسد و مستحق خلع گردد ، امید است که از کمالِ کَرَم آن را به فرزندی اَعَزّی محمد سعید عطا فرمایند . این فقیر همواره به تَضرُّع این مسألت می نماید و اثرِ اجابت میفهمد و فرزندی را مستحق این دولت می یابد . با کریمان کارها دشوار نیست . اگر استعداد است هم داد اوست تَعَالی +

نیاوردم از خانه چیزی نخست تو دادی همه چیز من چیز تست

قَال الله تَعَالی : اَعمَلُوا آ الَ دَاوُدَ شُکراً وَ قَلِیلٌ مِّن عِبَادِیَ الشَّکُورُ می دانید که شکر عبارت از صَرف ِعبد است جَمِیعَ مَا اَنعَمَ اللهُ عَلَیهِ مِنَ الجَوَارِحِ وَالقُوَی الظَّاهِرَةُ وَالبَاطِنَةِ اِلی مَا خَلَقَ وَ اَعطَاهُ لاِجَلِهِ لَولَاهُ لَمَا حَصَلَ الشُّکرُ وَاللهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ. این قسم علوم از اسرار خفیّه است ،هرچند بسرفه گفته می شود ، اما إخفای آن لازم است که مردم مفتون نگردند . دیگر آن مُشکلی که داشتم که آن معامله شاید در عالَمِ مثال بود ، در این ایام حل شد و خافیه ای نماند. شاید در این معنی روحانیت خواجه معین الدین را هم مَدخلی باشد . محمد معصوم آن مشکل را ظاهرا در خاطر داشته باشد. والسلام.

۱۰۵

مکتوب صد و پنجم به شیخ حسن برکی در جواب کتابتِ او که در بیان احوال خود نوشته وترغیب بر احیای سنت و تهدید از بدعت

اَلحَمدُ للهِ وَسَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی. صحیفه شریفه اخوی اَعَزّی شیخ حسن اَحسَنَ اللهُ آمَالَه رسیده، خوش وقت ساخت از علوم و معارف اندارج یافته بود. مطالعه آن فرحت بر فرحت افزود . حَمداً للهِ سُبحَانَه که علوم صحیحه اند ومَعارفِ صادقه و بر طَبَق کتاب و سنّت اند و بر وفق عقاید حقه فرقه ناجیه . حضرت حق سُبحَانَه استقامت کرامت فرماید و به منتهای مقاصد علیه رساند . شمه ای از رفع بدعت ها نوشته بودند . چه نعمتی است که در این طور ظلمات بدعت ، صاحب دولتی توفیق رفع بدعتی از بدَع یابد و احیای سنتی از سنن نماید ودر احادیث صحاح آمده است که هرکه احیای سنت نماید بعداز آنکه عمل به آن سنت مرتفع شده باشد، آن کس را ثواب صد شهید است . از این جا بزرگی این عمل را دریابند اما این قدر دقیقه رعایت کنند که کار به ایقاظ فتنه نکشد و یک حَسَنه باعث ظهور بسیار سیّئه نگردد که آخرالزمان است و اَوانِ ضعف اسلام . رساله که فرستاده بودند نیز از مطالعه آن فرحت ها روداد . حَمداً للهِ سُبحَانَه که در علوم موافقت به این فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده و نظر های نیک بلند رفته . کتابت شما را که متضمّنِ حال ها و علوم و استفسارها بود ، به اخوی خواجه

محمدهاشم کشمی سپرده بودیم که در وقت جواب نوشتن حاضر سازد ، اتفاقاً گُم ساخت . بنابر آن در تفصیل اَجوبه توقف واقع شد . آنچه به خاطر مانده بود آن را نوشت. مجملاً آنکه احوال پسندیده است و صحّتِ علوم کائن . دیگر در تربیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناه مولانا احمد سعی بلیغ مَرعی دارند و به آداب ظاهر و باطن هدایت نمایند و سایر یاران جهت مند را بلکه جمیع اهل اسلام آن بُقعه را دلالت به شریعت و التزام سنت نمایند و از اتیان بدعت تهدید و تحذیر کنند . وَاللهُ سُبحَانَه المُوَفَّقُ. بعضی از مکاتیب جلد ثالث را خواجه محمد هاشم نویسانیده به شما فرستاده است منتفع گردند . اوقات فقیر مختلف است در بعضی اَوقات رغبت بر تَسویدِ علوم و معارف بی اختیار پیدا می شود و در اوقات دیگر با آنکه اسرار غریبه افاضه می نمایند از نوشتن نفرت پیدا می گردد تا به حدی که دست به قلم گرفتن خوش نمی آید . بنابر آن در تفصیل جواب کتابت های شما که می رسند، فتور می افتد و نمی توانم به تکلف چیزی نوشت . باقی احوال مستوجب حمد است. از همراهی عَسکر به عنایت الله سُبحَانَه مَخلصی میسر شده است حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی به استقامت دارد و جمیع یاران آنجایی را دعواتِ مخصوصه است. والسَّلام.

۱۰۶

مکتوب صدوششم به خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بیان واقعه که آن سرور را صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ دیده اند و از او بشارت های علیا یافته اند .

صحیفه شریفه فرزند گرامی رسید . حَمدًا لِلہِ سُبحَانَه که به صحت و عافیت اند. معامله که به تازگی، امروز روی داده است، می نویسم، نیک استماع نمایند. امشب که شب شنبه بود و به مجلس سلطانی رفته بودم، بعداز یک پهر شب برگشته آمد، سه سی پاره از حافظ شنوده ، زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب میسَّر شد . بعد از حلقه صَباح چون کوفتِ شب داشته بود ، به خواب رفت ؛ می بیند که حضرت رسالت پناه صَلّی الله عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ از برای فقیر اجازت نامه نوشته اند ، چنانچه عادت مشایخ است که خلفا را می نویسند و یکی از یاران جهتمند من

در این معامله است. در این اثنا گویا ظاهر گشته است که در امضای این اجازت نامـه نحـوی از فتور است و تعین وجه فتور هم در آن وقت معلوم است . آن یار که متصدّی این خـدمت اسـت ، بار دیگر گویا این اجازت نامه را در ملازمت آن سرور برده است عَلَیهِ وَ عَلـی آلِـهِ الصَّـلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و آن سرور در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند یا نویسانیده این تشخیص نشده، اما نسبت به آن سرور معلوم است و بعد از نوشتن به مهر خود مُزیّن فرموده اند. عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ. مضمونِ این اجازت نامه آن است که در عوض اجازت نامـه دنیـا اجـازت نامـه آخرت داده اند و از مقام شفاعت نصیب عنایت فرموده اند و کاغذ هم طولانی اسـت و سـطرهای بسیار نوشته اند و من از آن یار می پرسم که اجازت نامه اول کدام است و ثانی که نوشـته انـد کدام؟ و من درآن وقت می یابم که به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ در یک جا ام و در رنگ پسر با پدر زندگانی می نمایم . حضور آن سرور و اهل بیت آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِـهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ بر من غریب نیست و آن کاغذ را پیچیده بـه دسـت خـود نهـاده در رنـگ فرزندان مَحرم، داخلِ حَرَمِ شریف ایشان گشته ام . کلانتر اُمّهات مومنان مرا در حضور آن سرور در بعضی خدمات به اهتمام می فرمایند و می گویند که انتظار تو داشتیم ، چنان و چنان باید کرد . در این اَثنا اِفاقت روی داد، از خاطر رفت که وجه آن فُطور چه بود معاینه می شد ، همـان قـدر که چشم وا میشد خصوصیات آن واقعه از خاطر می رفت. به خاطر شمایان مانده باشد که دراین باب سخنی پیشتر هم مذکور می کردیم که این نسبت علیا عجب است که به اندازه خـود ظهـور نمی کند، به خاطر می گذشت که ظهور آن ظاهراً ذخیره برای آخرت بود و نِعمَ البَدَل میسَّر آیـد. از این واقعه تشفّیِ آن تردُّدات حاصل گشت . قُربِ قیامت است و وقـت تَـراَکِمِ ظُلُمـات ، کـدام خیریّت و چه نورانیّت ، مگر حضرت مهدی باشد عَلَیهِ الرِّضوَانُ که به خلافت ظاهر تایید رفتـه و ترویج آن نماید . شُکراً لِّلنِّعمَةِ امروز طعام های متلوّن فرموده ایم که که به روحانیـت آن سـرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ بپزند و مجلس شادی سازند. رافعـان نیـز شـاید از آن طعـام هـا تناول نمایند . دیگر در مکتوبی نوشته ایم که در بیان واقعه که روی داده بود که یار ثالث را بـه نوکری قبول نکردند ، بعد از زمانی ظاهر گشت که به محض کَرَم ، آن را نیـز قبـول فرمودنـد و

آثار قبول ظاهر گشت . لِلّٰهِ سُبحَانَهُ الحَمدُ وَ المِنَّةُ عَلی ذالِکَ وَ عَلی جَمِیعِ النَّعَماءِ. در این ایّام مَعارفِ غریبه وعُلوم عجیبه رو می دهد. گویا آن ورق مقرر قوم گشته است و معامله بر یک دیگر ظاهر شده . فرزندان دور و معامله عمر نزدیک تا چه شود. اَلخَیرُ فِیمَا صَنَعَ اللهُ تَعَالی می گویم و صبر می نمایم. رَبَّنَا اتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَ هَیِّیء لَنَا مِن اَمرنَا رَشَداً وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

۱۰۷

مکتوب صد هفتم در بیان سبب فتور در نسبت رابطه و التذاذ در طاعات به خواجه محمد اشرف

بَعدَ الحَمدِ وَالصَّلَوةِ وَ تَبلِیغِ الدَّعَوَاتِ می رساند که صحیفه شریفه اخوی اَعَزّی رسید. حَمدًا لِلّٰهِ سُبحَانَه که به صحت و عافیت بوده‌اند. پرسیده بودند که لِمِ این چیست که چون در نسبت رابطه فتور می رود، در اتیان سایر طاعات التذاذ نمی یابد . بدانند که همان وجهی که سبب فتور رابطه گشت ، مانع التذاذ است . گاه است که سبب فتور قبض بود و گاه بود که کدورتی طاری می گردد به واسطه ارتکاب زَلّات ، اگرچه اندک بود . وجه اول مذموم نیست ، بلکه از لوازم سلوک طریقه است . و عروض وجه دوم را تدارک به توبه و استغفار باید نمود، تا به کَرَم اللهُ سُبحَانَه اثر آن مرتفع گردد . و چون تمیز میان قبض و کدورت دقت می طلبد ، به هرحال توبه و استغفار نافع است. حضرت حق سبحانه و تعالی با استقامت داراد. والسلام.

۱۰۸

مکتوب صد و هشتم به ملا طاهر خادم در بیان معاملاتی که به اصل الاصل تعلق دارد و این معرفت به معنی منقول است

معاملاتی که به اصل الاصل تعلق دارد، به دو نوع است؛ نوعی است که از آنجا به صور مثالی یا به امر آخر می توان معلوم کرد و این معامله تا وقتی است که سیر در مقاماتی است که آنها را با عالم مناسبتی و یا مشارکتی هست ولو بالوجه و الاسم و آن تا نهایت سیر مقام رضاست و چون شخصی را سیر فوق مقام رضا میسر گردد ، از آنجا هیچ معلوم وی نخواهد بود،

نه به صور مثالی ونه به امر آخر. این زمان، عارف را علم به محض حصول مقامات فوق خواهد بود بی آنکه چیزی از آنها معلوم وی گردد و در این مقامات اسم نبوت و رسالت و امثالهما نیز مفقود است . انگارم که حضرت حق سبحانه و تعالی فردا در دار خُلد، علم آنها را نصیب گرداند و نهایت این سیر تا مرتبه مخصوص است که مُشافَهَةً مذکور شده است. وَالسَّلام.

۱۰۹

مکتوب صد و نهم به حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سَلَمَهُ اللهُ سُبحَانَه در بیان آنکه ایجاد عالم در مرتبه وَهم است، اما به واسطه استقرار و تعلق ایجاد نفس امری گشته است و این مرتبه ورای مرتبه علم و خارج است و بیان آنکه هم وحدت نفس امری است و هم کثرت و تحقیق آنکه فنای سالک با وجود ثبات و استقرار آن به چه معنی است.

این مکتوب بواسطه حوادث ایام ناتمام مانده * مرتبه وهم عبارت از مرتبه ای است که در آنجا نمود بی بود، بود. چنانچه صورت زید مثلاً اگر در مِرآت متوهم شود، آنجا نمود نمود بی بود است، چه در مرآت اصلا صورتی کائن نیست و بیش از نمود وهمی آنجا ثبوت ندارد . و به کشف صحیح و شهود صادق ، لائح گشته است که حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی از کمال اقتدار خود ، عالم را در این مرتبه خلق فرموده است و به صنع کامل خویش نمود محض را بود بخشیده و در آن مرتبه، هرچند نمود بی بود است، اما چون عالم در آن مرتبه مخلوق گشته است، نمود بابود آمده است، چه ایجاد او تعالی مثبت بود و وجود است و چون نمود بابود آمد، نفس امری گشت و احکام وآثار صادقه بر وی مترتب شد و این مرتبه وهم ورای مرتبه علم و مرتبه خارج است. و این مرتبه بیش از مرتبه‌ی علم شباهت و مناسبت به مرتبه‌ی خارج دارد و ثبوت او شبیه به ثبوت خارجی است به خلاف ثبوت علمی که آن را وجود ذهنی گویند، بر طرف دیگر وجود خارجی است و ثبوتی که در مرتبه‌ی وهم است نیز شباهت تام به ظهور خارجی دارد، به خلاف مرتبه‌ی علم که آنجا بُطُون و کُمُون است، گویا در مرتبه‌ی وهم، ظلّی از مرتبه‌ی خارج انداخته،

ایجاد عالم در آنجا فرموده است و به ظلّ وجود خارجی، عالَم را در مرتبه‌ی ظـلّ خـارج موجـود ساخته. پس در نفس خارج ، جز یک ذاتِ احدیّت جَلَّ سُلطَانَه هیچ چیز موجود نباشـد و در ظـلِّ خارج به وجود ظلّی عالَم با این تعدد و کثرت به ایجاد خداوندی جَـلَّ سُـلطَانَه موجـود بـود . در خارج نفس امر وحدت است و در ظلّ خارج نفس امر کثرت ؛ چنانچه در علم نیز نفس امر کثرت است . پس هم وحدت نفس امری باشد و هـم کثـرت و هـر کـدام را اعتبـار علاحـده باشـد وَلا مَحذُورَ فِیهِ و چنانچه این خارج و وجود مر عالم را ظلّی است، سایر صفاتِ آن از حیـات و علـم و قدرت و غیرها نیز در وی ظلال صفات واجبی است جَلَّ سُلطَانَه بلکه نفس امـر کـه در ثبـوت عالم اثبات نموده می‌آید نیز ظل نفس امر مرتبه خارج است.

نیاوردم از خانه چیزی نخست　　　تو دادی همه چیز من چیز تست

قَالَ اللهُ تَعَالی وَ تَقَدَّسَ اَلَم تَرَ اِلی رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ سؤال تو در رسایل خود نوشـته کـه ظلّ هر چه دارد از اصل است و در ظلّ بیش از امانت داری اصل هنری پیدا نیست ، اگر سـالک مستعد به حکم ظلّیّت هر چه دارد از خیر و کمال که وجود و کمالات توابع وجود بود، بـه اصـل خود بدهد و خود را از جمیع کمالات خالی یابد . ناچار به فنـا و نیسـتی متحقـق گـردد و نـام و نشانی از وی نماند ، حاصل این کلام چیست و کمالات را به اصل دادن به چه معنی اسـت و بـا وجود ثبوت و استقرار سالک فنا و نیستی به کدام اعتبار است؟ جواب ایـن فنـا در رنـگ آن است که شخصی جامه های عاریت پوشیده باشد و داند که این جامه ها از وی نیست از دیگـری است که به عاریت پوشیده است و چون این دید غالب آید و استیلای تمام پیدا کند ، تواندکه بـا وجود تلبُّس جامه ، این جامه ها را درست به صاحب جامه بدهد وخود را برهنه و عریان یابـد بـه حدی که از همنشینان از برهنگی خود انفعال بکشد وخود را از حیا در زاویه گیرد . و چون وجود سالک در مرتبه توهّم وتخیّل مخلوق گشته است ، فنای تخیُّلی نیز او را کافی است، چه استیلای این تخیُّل او را به یقین قلبی می رساند وذوقی و وجدانی میگرداند وآنچه مقصود از فنا ونیسـتی است به وجود می آرد چه مقصود از فنا زوالِ گرفتاری ظل است وحصول گرفتـاری بـه اصـل و چون رجوع ظِل به اصل یقینی گشت و وجدانی و ذوقی آمد ، ناچار گرفتاری به ظلّ زائل گشـت

وگرفتاری اصل به جای آن بنشست واگـر ایـن تخیُّـل بـه حصـول نمـی پیوسـت ، دولـت زوال گرفتاری ظل میسر نمی گشت ، بلکه مدار سلوک این راه بر توهم وتخیل است . اَحوال و مَواجید که معانی جزئیه این راه است، به وَهم مُدرَک می گردد وتجلیّـات وتلوینـات سـالکان در مـرآت خیال شهودی می شود . فَلَولَا اَلوَهمُ لَقَصُرَ الفَهمُ وَلَولا الخَیَالُ لَسُتِرَالحَالُ. در این راه هیچ چیز نافع تر از وهم وخیال یافت نشد و اکثر ادراک وانکشافِ شان مطابق واقع برآمد . وَهم است که پنجاه هزارساله راه را که در میان عبد و رَبّ است به کرم خداوی در اندک مدت قطع می نمایـد و بـه درجات وصول می رساند و خیال است که دقایق و اسرار غیب الغیب را در مرآت خود مُنکَشِـف می سازد و سالک مستعد را مطلع می گرداند . از شرافت وهم است وآن را محل ظهور کمالات خود ساخته و از بزرگی خیال است که حضرت واجب الوجود آن را نمونـه عـالَم مثـال گردانیـده است که اوسعِ جمیع عَوالِم است حتی که مرتبه وجوب را جَلَّ شَانُه نیزصورتی درآن عـالم گفتـه اند وحکم کرده که حق را جَلَّ شَانُه مِثل نیست، اما مِثال هست وِللهِ المَثَلُ الاَعلـی . صُـوَرِ اَحکـامِ وُجُوبیَّه است که عارف آن را در مِرآت خیال خود احساس مـی نمایـد و بـه ذوق دریافـت آنهـا ترقی می فرماید. سوال از تحقیق سابق واضح گشت که فنا و نیستی به اعتبار تخیُّل اسـت، اگـر چه به یقین قلبی رساند و وِجدانی و ذَوقی سازد و احکام صادقه بر وی مترتّب شود، نه به اعتبار تحقُّق و وجود، وتو در بعض رسائل نوشته که این فنا به اعتبار وجـود اسـت و زوال عـین و اثـر است حقیقت این معامله چیست؟ جواب چون رجوع وجود ظلّ به اصل به یقین پیوست وجـدانی و ذوقی گشت، ناچار حکم به زوال وجود نیز کرده آمد وارتقاع عَین و اثـر گفتـه شـد. سـوال ایـن حکم به فنای وجودی با وجود ثبوت واستقرار فانی صادق است ، یا کاذب .

۱۱۰

مکتوب صد و دهم نیز به حضرت مخدوم محمد معصوم سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالی در بیان آنکه مُعامله عارف به جایی می رسد که صورتِ هیچ معلومی در وی حصول نمی کند آن زمان هر ذرّه از ذرّات او را شاه راهی است به مطلوب و بیان آنکه حُبّ این عارف منجر به حُبّ حق است سُبحَانَه و بُغضِ او به بُغضِ او تَعَالی و همچنین تعظیم و اهانت او و آل و اصحاب آن سرور را به آن سرور نیز همین نسبت است عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ

این معارف نقل به معنی یافته * چون عارفی مقامات ظِل را طی کرده معامله را به اصل الاصل رساند این زمان علم وی که به اشیاء تعلق خواهد کرد از قید ظلیّت مبرا خواهد بود یعنی اشیاء ، معلوم وی بوند به وجهی که هیچ از آنها در وی حصول نکند زیرا که هر چه از شیء در وی حاصل خواهد شد ظل و صورت آن شیء خواهد بود نه عین آن شیء کَمَا قِیلَ فِی تَعرِیفِ العِلمِ هُوَ حُصُول صُورَةِ الشَیء فِی العَقلِ اِذ لَاشکّ اَنَّ الصُّورَةَالحَاصِلَةَ مِنَ الشَّیءِ فِی العَقلِ شَبَحٌ وَ مِثَالٌ لِّذلِکَ الشّیءِ لَاعَینُه کَمَایَشهَدُ بِهِ الکَشفُ الصَّرِیحُ وَ الاِلهَامُ الصَّحِیحُ . این زمان عارف عالم را به حق سُبحَانَه هیچ نسبتی سوای نسبت صانعیت و مصنوعیت اثبات نخواهد کرد و از ظلّیّت و عینیّت و مرآتیّت تحاشی خواهد نمود چه این معامله مربوط به کمالات ذاتیه است و ذات را سُبحَانَه از عالم غناء ذاتی است. اِنَّ اللّٰهَ لِغَنِیٌّ عَنِ العَالَمِینَ . به خلاف در مراتب بعضی اسماء و صفات که آنجا این نسبت متصور است . پس تا زمانی که از این مقامات نگذرد و به اصل الاصل نرسد ، از این نسبت بی نصیب است. در این مقام عارف را هر ذره شاهراهی گردد به جناب قدس خداوندی جَلَّ شَأنُه به خلاف در علم حصولی که در آن صورت عالم هر شیء را به جناب خود کشد و خود مرآت جمیع اشیاء گردد و همچنین در صورت ظلّیّت و مرآتیت هر شیء صاحب آن علم را به سوی خود کشد و نظر بصیرت او را بیرون خود نگذارد. و چون به فضل اللّٰه سُبحَانَه از قید حصول ظلّیّت وارهد هر ذره از ذرات موجودات چه عرض و چه جوهر و چه آفاق و چه انفس او را دروازه غیب الغیب گردد . باید دانست که چنانچه سابقاً آن شخص مرآت جمیع

اشیاء بود و هر چه می کرد برای خود می کرد و هر چه از وی صدور می یافت ناچار راجع به همان شخص می گشت خواه نیّت می کرد یا نه. الحال چون مرآت خود را از آیینه داری باز گردانیده از تقیّد به ظل بازمانده و مثل ناودانی گشته که هر چه در وی افتد نماند و بیرون خود اندازد . پس ناچار هر چه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد بلکه برای حق خواهدکرد نیت کند یا نه . نیت در محتمل است نه درمُتَیَقَّن . این زمان حب این عارف به حب او تعالی کشد و بغض او به بغض او سُبحَانَه وهمچنین تعظیم وتوقیر وی تعظیم وتوقیر حق است سُبحَانَه و اهانت و سوء ادب وی منجر به اهانت سوء ادب اوتعالی . همین نسبت بوده اصحاب آن سرور را به آن سرور عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیّاتُ عَلی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِم که حب و بغض ایشان منجر به حب و بغض آن سرور است عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلام که فرموده عَلَیهِ الصَلَوةُ وَالسَّلامُ مَن اَحَبَّهُم فَبِحُبِّی اَحَبُّهُم وَمَن اَبغَضَهُم فَبِبُغضِی اَبغَضَهُم . ونیز همین نسبت است اهل بیت آن سرور را به آن سرور عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ اما ظهور این نسبت علیّه در حضرت مرتضی و فاطمه زهرا و حَسَنین رَضِیَ الله تَعَالی عَنهُم اتم است وبقیه ائمه اثنی عشر نیز سرایت آن مشهود می گردد و در ماوراء اینها این نسبت محسوس نمی شود وَالسَّلامُ .

۱۱۱

مکتوب صد و یازدهم به شیخ نور محمد تهاری دربعضی از اسرار غریبه مقام قَابَ قَوسَینِ اَو ادنی و سِرّ آنکه عارف کاتب شمال خود را در نمی یابد ، این معارف نیز منقول به معنی است

در معامله قاب قوسین در ظاهر رنگی از مظاهر هویداست که ذهاب عین و اثر از سالک به حصول نپیوسته به خلاف معامله اَو اَدنی که آنجا هیچ حکمی و اثری از مظهر نمانده ، پس در این مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبه وجوب وآن خلعتی است خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل عنایت فرموده وتعبیر ازآن به افاضه صورت نیز توان کرد. این سری است بس غامض تفصیل آن در موضع دیگر اِنشَاءَاللهُ سُبحَانَه ثبت یابد . پس مظهر در

این معامله امری بود که بوئی از عدم را آنجا راه نباشد وشائبه امکان را آنجا بار نبود. پس اگـر انفعالی درآن مرتبه اثبات نمائیم از خود به خود بود نه از غیر که نشانی و اثـری از غیـر نمانـده است . وَلِوَجهه مِن وَجهِه قَمَرٌ وَلِعَینِه مِن عَینِه کُحل . هر چند انفعالی که در مرتبه قَـابَ قَوسَـینِ اثبات نموده آید نیز حق است و ظهوری که درآن مرتبه بود ظهور اصـل امـا بـی شـائبه ظلّیّـت نیست و شایان آن مرتبه عُلیا نه ؛ انفعالی که شایان آن مرتبه مقدسه باشد آن است کـه بـوئی از ظلّیّت بدو راه نیافته باشد و غیری را به هیچ وجه در میان مدخلیّتی نبود زیـرا کـه غیـر از لـوث عدم خالی نیست و از نقص امکان بیـرون نـه . آری ؛ اگـر انفعـالات مراتـب ظـلال چنـان بـود گنجایش دارد . باید دانست که در این معامله اَو اَدنی که شمه ای ذکر یافت عارف کاتب شـمالِ خود را نمی یابد سِرّش آن است که در این وقت شمال او حکم یمین گرفته است زیرا کـه شـمال او مقتضیّات عدم بوده فَلَمَّا زَالَت اَحکَامُ العَدَمِ فَمَا بَقِیَ اِلَّاالوُجُودُ الصِّرفُ وَ لَـیسَ ثَمَّـه شِـمَالٌ بَـل کِلتَا یَدَیهِ سُبحَانَه یَمینٌ فَافهَم وَلَا تَقَع فِی الزَّندَقَةِ . و چون این اسرار غامضه و معـارف غریبـه را دریافتی بشنو؛ قَالَ اَللهُ سُبحَانَه: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّی الآیَةَ . بدان که تحقق این دُنُوّ، بعد از تحقُّق به اسرار اَو اَدنی است که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمی از اثرات عارف باقی است از لَـوثِ عـدم مُبَـرّا نگشته او را لیاقت این دُنُّو نیست بعد از تحقق این دُنُّو تَدَلِّی است که به نـزول دارد چـون تَـدَلِّی متحقق گردد وعارف را به خلق آرند این زمان صورتِ قَوسَین ظاهر گردد و هر چند از قوس اول اثری و

حکمی نمانده است ، لیکن چون وی را به تَدَلِّی مشرّف می سـازند ، صـورت قوسـین در ایـن وقت مُتوهِّم می گردد . پس بعد از تدلی فَکَانَ قَابَ قَوسینِ به این اعتبار فرمود کـه ایـن وقـت صورت قوسین ثابت است نه حقیقت آن اَو اَدنی بَل اَدنی اِذ مَابَقِیَ مِنَ القَوسِ الثَّانِی هُنَاکَ اَثَرٌ وَلَـا حُکمٌ فَلَا قَوسَینِ هَهُنَا حَقِیقَةً. هذِهِ المَعَارِفُ مِن اَسرارالله سُبحَانَه یُظهِرُهَا عَلَـی اَخَـصِّ الخَـوَاصِ مِـن عِبَادِهِ . وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی وَ التَزَمَ مُتَابِعَةَ المُصطَفَی عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالبَرکَـاتُ العُلی.

۱۱۲

مکتوب صد و دوازدهم به شریعت پناهی قاضی اَسلم در بیان آنکه صفات حقیقیه او تَعَالی نه عین ذات اند ونه غیر ذات ِ سُبحَانَه

اَلحَمدُلله وَسَلَامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی. علمای اهل سنت شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم در صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تعالی چه بلا زیبا گفته اندکه لَا هُوَ وَ لَا غَیرُه . این معرفت ورای طور عقل است که به نورِ فِراسَت و بَرکت متابعت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ دریافته اند . عُقَلا از این عبارت ارتفاع نقیضَین می فهمند ؛ ندانسته اند که در حصول تناقض ، اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون در آن حضرت جَلَّ سَلطَانُهَا مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونه متصور گردد و آنچه عُلَماء در دفعِ تناقُض در لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر معنی خاص خواسته هیچ در کار نیست بلکه نظر کشفی منع این تخصیص می نماید و نفی غیریّت به هر معنی که باشد اثبات می کند . می یابیم که صفات واجبی جَلَّ شَأنُه چنانچه عین ذات اقدس او تعالی نیند که زائداند غیر ذات او سُبحَانَه هم نیستند اگر چه زائداند تَعَالَت وَ تَقَدَّسَت و نسبت اِثنینیّت پیدا کرده اند . اینجا آن قضیه مقرّره ارباب معقول که اَلاِثنَانِ مُتَغایِرَانِ تخلف کرده است و نقض اُصولشان نموده است . و آنکه گفته شده که وراء طور عقل است به آن معنی است که عقل به آن مُهتَد نمی گردد و از اِدراک آن قاصِر است نه آنکه عقل بر خلافِ آن حکم می نماید. چگونه بر خلافِ آن حکم نماید که آن را تصوُّر هم نکرده است بلکه از حیطه ادراکِ او بیرون است . حکم به اثبات و نفی آن چه صورت بندد. رَبَّنَا اتِنَا مِن لَدُنکَ رَحمَةً وَ هَیءْ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا

۱۱۳

مکتوب صد و سیزدهم به ملا سلطان سرهندی در بیان آنکه صفات او تعالی به حیات و علم و سایر کمالات مُتَّصِف اند و در تحقیق معنی قیام صفات به ذات جَلَ سُلطَانُه

صفات واجب الوجود جَلَّ سُلطَانُه که قیامی به ذات او دارند تَعَالی وَ تَقَدَّسَ مِثلُ الحَیوةِ وَ القُدرَةِ وَ العِلمِ وَ غَیرِها از کمال تقدّس و تنزُّه هیچ نسبتی به صفات ممکن ندارند ، که صفات

ممکن اَعراض اند که قیامی به جواهر دارند . وصفاتِ واجبی جَلَّ سُلطَانُه مُقوِّمِ جواهر اند که قیام جواهر به آنهاست و ایضاً صِفاتِ ممکن حکم میّت دارند و جماد محض انـد و از حیـوة و علـم و غیرها بی نصیب اند . این قدر هست که ممکن به توسط شان حَیّ و عالم و قـادر مـی گـردد امـا اینها بِاَنفُسِها حیّ و عالم نیستند به خلاف صفات مقدسه واجب الوجود تَعَالی وَ تَقَدَّسَ که در نظر کشفی این حقیر اینها نیز در رنگ موصوف خود سُبحَانَه حیّ و عالِم انـد و بـه تفصیـلِ کمـالات مُندرجَه خود دانا و مَشغوف ؛ لیکن علم شان از قبیل علم حضوری مفهوم می گـردد نـه از عـالَم علمِ حُصولی . و همچنین هر صفتی و شأنی که در مرتبه وجوب تَعَالی وَ تَقَدَّسَ اثبات نمـوده مـی آید همه به ثبوت حیوة و علم مکشوف می گردند و نورِ صرف به نظر می درآیند . گویا آن نـور همگی حیوة است و همگی علم و انکشاف ؛ و این دو صِفَتِ کمال در آنجا بَـیِّن و هُویداسـت بـه خلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرهما که به این وضوح آنجا مکشـوف نمـی گردنـد . بلی ، آنچه در کار است در آن موطن انکشاف کمالات است که به صفات علم تعلُّق دارد و چون علم تابعِ حیوة است، از صفت حیوة هم چاره نبود و قـدرت و ارادت بـه مقـدور و مـراد مربـوط است و از سمع به علم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام افاده اسـت و تکـوین از بـرای حصـول مکونات است. مَعَ ذالِکَ هر صفت چون جامع است، ناچار این صفات کمال در وی کـائن اسـت . ظهرت او لَم تَظهُر گفته نشود ، که از این بیان لازم آمد قیام معنی به معنی چـه صـفات هـر گـاه حیّ و عالِم باشند از قیام حیوة و علم به آنها چاره نبود . گوئیم که هر دو قائم به ذات واجب انـد تَعَالی یکی به اصالت و دیگری به تبعیّت ؛ چنانچه عُلَماء در بقاء اعراض گفته انـد کـه عـرض و بقاء عَرَض هر دو قائم به محل عرض اند و تحقیق این مبحث آن است که قیام صفاتِ واجبی جَـلَّ سُلطَانُه به ذاتِ اقدس او تعالی نه در رنگ قیام عَرَض است بـه جـوهر ، کَلَّـا ؛ بلکـه شـبیه قیـام مصنوع است به صانع که صانع قیّومِ مصنوع است هر چند آنجا اِتِّصاف است و اینجا اتصاف نـه، لا بلکه آن قیام در رنگ قیام شیء است به ذات خود . این قدر فرق است که آنجا زیادتی ثابـت است و اینجا زیادتی متصوَّر نیست ، امّا آن زیادتی که به حِدّ غیریّت نرسانیده است که لَـا غَیـرُه فرموده اند . پس در هر دو جا تغائرِ اعتباری ثابت شد و قیام متحقِّـق گشـت و حُصـولِ اِتِّصـاف،

اینجا مثل اِتّصافِ انسان است به انسانیت و اِتّصافِ جوهر است به جوهریّت، بلکه گوئیم در آن موطن که ذاتِ اقدس و صفاتِ حقیقیَّه مقدَّسه اندکه به حضرتِ ذات قائم اند ، هیچ مُلاحَظه صفت و اِتّصاف آنجا کائن نیست نه درحضرت ذات ملاحظه موصوفیّت است ونه در صفات مقدَّسه ملحوظ صفاتیّت است. هرگاه وجود و وجوب وجود را در آن حضرت گنجایش نبود ، صفت و اِتّصاف را چه مَجال باشد که فروع وجود اند. درآن موطِنِ مقدَّس غیر از نور هیچ چیز را گنجایش نیست و آن هم بی چون . اگر حیوة است نور است و اگر علم است ، هم نور و عَلَی هذَا القِیَاس . و این نور اقدس بی چون را اگر ظهوری در مرتبه ثانی بی تغیُّر و انتقال اثبات نموده آید ، هر آینه قابل مظهریّت آن را غیر از وجود، چیزی دیگر نخواهد بود. لهذا تعیُّنِ اوَّل نزد این حقیر ، تَعیُّنِ وجود آمده است و سایر تعیُّنات تابع اند مر این تعیُّنِ اول را ، هر چند اطلاق لفظ تَعیُّن اینجا به مقتضای علوم این فقیر گنجایش ندارد ، اما چون در قوم، این لفظ متعارف گشته است، ما هم در اطلاق آن مُساهَله می نماییم. رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَاَغفِرلَنَا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ.

۱۱۴

مکتوبات صد و چهاردهم در تحقیق صفات واجبی تَعَالَت وکیفیت تعلُّقُ عِلم او تعالی به کمالات خویش و در بیان آنکه معنی را از قیام به عین چاره نبود ، اما اثبات محل او را هیچ در کار نیست و بیان تعیّن وجودی و مبادی تعیّنات انبیاء متبوعین و انبیاء تابعین و ملائکه کرام عَلی الاَنبِیَآء وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلام و مبادی تعیّنات اولیاء وعوام مومنین و کفار و موجودات نشأۀ اخروی

صفات حقیقیّه که در مرتبه حضرتِ ذاتِ تَعَالی وَ تَقَدَّسَ اثبات می نمائیم هیچ تعیّنی از این اثبات در آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه و تنزلی پیدا نمی گردد و مرتبه دیگر ورای مرتبه اُولی ثابت نمی شود و به وجهی از وجوه انفکاکشان صورت نمی بندد و تا مرتبه ثانی متحقق نشود و انفکاکی به وجهی از وجوه حاصل نگردد تعیّن و تنزل صورت نبندد و حضرت ذات و صفات

حقیقیه او سُبحَانَه گویا در یک مرتبه کائن اند و با وجود زیادتی گویا عین ذات اند تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و هر چند این صفات مقدسه تفصیل کمالات مندرجه حضرت ذات اند سُبحَانَه اما حکم شان از حکم سایر اجمال و تفصیل علیحده است ؛ چه اجمال در مرتبه ای است که تفصیل در آن مرتبه کائن نیست ، بلکه مرتبه تفصیل دون مرتبه اجمال است و در آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه این معنی مفقود است و تفصیل در عین مرتبه اجمال است و این معرفت ورای طور عقل است که نظر کشفی به آن مهتد گشته است و علم واجبی جَلَّ سُلطَانُه در آن مرتبه که به این صفات متعلق گشته است در رنگ علم به ذات خود و علم به کمالات مندرجه ذاتیه خود علم حضوری است و اینها با وجود زیادتی ، گویا عین عالم اند و حضورشان در رنگ حضور نفس عالم است . از کمال اتحادشان است به حضرت ذات تَعَالی که جم غفیر از صوفیه صفات عین ذات گفته اند تَعَالی و انکار زیادتی صفات نموده اند و منع « لا هو »کرده، اثبات « لاغیره » فرموده اند و کمال آن است که با وجود تصدیق « لا هو » اثبات « لاغیره » نموده آید و با وجود زیادتی، سلب غیریّت کرده شود و این کمال موافق مذاق علوم انبیاست عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و مطابق آرای صائبه فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت شَکَرَاللهُ تَعَالی سَعیَهُم باید دانست انکشاف ذاتی در آن مرتبه که به حضرت ذات تَعَالی و صفات مقدسه او سُبحَانَه تعلق دارد از قبیل علم حضوری است چه صفات مقدسه را نیز حکم ذات است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ چنانکه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حضوری عبارت از حصول نفس عالم است وچون صفات نفس عالم نیستند باید که علم آنها علم حضوری نباشد، اما چون صورتی از آنها مُنتَزِع نمی گردد و حضور نفس شان کائن است ، از قبیل علم حضوری بود . و انکشافی که به صفت علم تعلق دارد از قبیل علم حصولی است . وآنکه گفتیم که از قبیل علم حصولی است زیرا که علم حصول عبارت از صورت حاصله است از معلوم در علم ؛ و نزد فقیر محقق و مکشوف گشته است که صورت هیچ معلومی در علم واجبی جَلَّ سُلطَانُه منتقش نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه ، فکیف حُصولِ صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را تعالی تعلق است به معلوم و انکشافی است به آن، بی‌آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت شود و خانه

علم از جمیع نقوش و صور علمیه خالی و مصفاست. مَعَ ذَلک لَایَعزُبُ عَـن عِلمِـه مِثقَـالُ ذَرَّةٍ فِـی الاَرضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ ؛ این قدر مکشوف می‌گردد ، که چـون علـم او تَعَـالی بـه معلـومی تعلـق می‌گیرد و از این تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد ، و قیامی به آن علم پیدا می‌کند بی آنکه حلولی و حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلُّق علم ، صـورتی از معلـوم منتـزع مـی‌گـردد و قیامی به علم ، بلکه به عالم پیدا می کند ، راست می آید که از قبیل علم حصـولی بـود و چـون صفت علم تعلق به کمالات مندرجه ذاتیه او تَعَالی پیدا کند ، ناچار از آنان کمالات به ایـن تعلـق صورت های علمیّه منتزع خواهد شد و قیامی به علم پیدا خواهد کرد ، اگر چه حلولی و حصـولی آنها را در علم ثابت نباشد . سئوال : این صور علمیّه را قیامی به صـفت علـم پیـدا کـردی ، امـا معلوم نشد که محل ثبوت این صُوَر کدام است ؟ معنی را چنانچه از قیام به عین چاره نیست ، از محلیت عین نیز او را چاره نبود . جواب : بلی ؛ معنی را از قیام به عین چاره نیست ، اما اثبات محل او را هیچ در کار نیست . مقصود در اثبات محل ، از برای معنی اِثبات قیام اوست بـه آن ، نه امر زائد بر قیام . هرگاه در جواهر مجرده ممکنه که کالظِّلال اند مـرآن صُـوَرِ علمیّـه را و آن صُوَر مبادی این جوهر اند که گفته باشند که اینها را هیچ محلی و مکانی ثابت نیست ، بلکه هـیچ در کار نیست ، اگر اصول این جواهر مجرده را محل نباشد ، چه گنجایش تعجب است . این صور علمیّه را در رنگ اعراض تصور ننمایی که قیام به غیر دارند و بر قیاس اَعراض در اثبات محـل شان در نمانی، که این صور علمیه اصول ، بلکه مبادی تعیُّنـات جواهرانـد کـه قیـام اَعـراض بـه آنهاست ، به اَعراض چه رسد ، بلکه در اعراض هم گوییم که مقصود از اثبات محل از برای آنها، اثبات قیام آنهاست به محل ، نه آنکه محل به استقلال مقصود باشـد . تحقیـق آن اسـت کـه ایـن صُوَر علمیّه در مرتبه وجوب کائن اند که محل و مکان را آنجا گنجـایش نیسـت و غیـر از قیـام آنجا متصور نه . صفات حقیقیه واجب الوجود تَعَالی که به حضرت ذات اقدس قیام دارنـد ، هـیچ حالیّت و محلیّت آنجا کائن نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند، در مرتبه امکـان تقسـیم یافته است ، زیرا که در آن حضرت نه خارج را گنجایش است و نه علم را . هرگـاه وجـود را در آن حضرت جَلَّ سُلطَانُه بار نباشد وجود ذهنی و خارجی را که اقسام اویند ، آنجا چه مجال بـود

و ظرفیت علم و خارج ، آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد . پس این صور علمیه ثابت باشند و قائم به صفت علم بوند و هیچ ثبوت علمی و خارجی در اینها متحقق نشود، بلکه وجود علمی و خارجی، عارشان بود که از صفات امکان و سمات حدوث است. فَاِنَّ كُلَّ مُمكِنٍ حَادِثٌ عِندَهُم. و در مرتبه وجوب وجود، هر چند وجود ثابت گشته است، اما ظرفیت خارج و علم مر آن وجود را پیدا نشده، که ظرفیت و مظروفیت را آنجا مجال نیست . نیک استماع نمایی ، صورت معلوم عبارت از نفس علم است . حصول و حلول او در علم به چه معنی باشد؟ متأخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته اند و حقایق ممکنات ، ثبوتشان در خانه علم است و بس. ودر خارج علم بویی از وجود به اینها نرسیده است ، لیکن عکوس آن صور علمیه چون در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست ، افتاده است ، متوهم میگردد که آن صور در خارج موجود اند ، در رنگ صورتی که چون در مرآت منعکس می گردد ، متوهم می شود که آن صورت در مرآت است . فَيَالَيتَ شِعرِی مَا مُرادُ هؤُلَآءِ الكُبرآءِ وَ مَا مَعنی حُصُولِ الصَّوَرِ فِی العِلمِ وَ مَا الصُّوَرِ فِی الشَّاهِدِ اِلّاَنفسُ العِلمِ وَ فِی الغَائِبِ عِلمُه تَعَالی اَزَلِیٌ قَدِیمٌ بَسِیطٌ وُحدَانِیٌّ تَعَلَّقَ بِمَعلُومَاتٍ مُتَكَثِّرَةٍ حَصَلَت مِن تَعَلُّقِهِ صُوَرٌ مُتَعَدِّدَةٌ مُتَمَيِّزَةٌ لِتِلكَ المَعلُومَاتِ مِن غَيرِ اَن يَّثبُتَ حُصُولُهَا وَ حُلُولُهَا فِی ذَالِکَ العِلمِ الّاَزَلِیّ كَيفَ تَحُلُّ الصُّوَرُ المُتَعَدِّدَةُ فِيهِ وَ هُوَ يَستَلزِمُ التَّبَعُّضَ وَ التَّجزِیَ وَ الانِقِسَامَ لِلمَحَلّ وَ فَرضَ شَئٍ فِيهِ غَيرِ شیءٍ وَ هُوَ يُوجِبُ التَّركِيبَ المَنَافِی لِلقَدَمِ وَ الاَزَلِيَّةِ . عجب معامله است که ارباب معقول صورت حاصله معلوم را در ذهن اثبات کرده اند و حلول آن را در ذهن دانسته نه در علم چه آن صورت نزدشان عین علم است، نه حالّ در علم و متبادرِ از عبارت صوفیه متأخِّرین حُصول آن صورت است در علم که آن را باطن وجود گویند. وَ هُوَ سُبحَانَه اَعلَمُ . باید دانست که این صُوَرِ علمیّه که از تعلُّق صفت علم به کمالات مندرج ذاتیه و تَعَالی ثابت گشته اند ، به نظر کشفی لائح میگردد که ایشان را حیات و علم ثابت است و انکشافی که مناسب علم حضوری بود ایشان را نسبت به کمالات که در اینها مُندَمِج است،کائن ؛ چنانچه تحقیق این مبحث در مکتوبی به تفصیل بیان نموده است. اگر از غرابت این معرفت خَفَایی بماند و احتیاجی افتد، آنجا رجوع باید کرد. وچون از بیان سابق واضح

گشت که ذات اقدسِ او تَعالی و صفاتِ مقدسه او سُبحَانَه در یک مرتبـه کـائن انـد و از ثُبـوتِ زیادتی صفات ، هیچ تعیُّنی وتنزُّلی درآن حضرت جَلَّ سُلطَانُه پیدا نشده است. بدان که این مرتبـه مقدسه را که حضرت ذات مَعَ الصفات است تَعَالی درمرتبه ثانیه ظهوری است اول بی شائبه تغیُّر و تبدُّل و آن نزد این حقیر از روی کشف و شهود هر آئینه حضرت وجود است کـه خیـر محـض وکمالِ صرف است وقابلیّت ظهور جمیع کمالات دارد به طریق ظلّیّت وغیر وُجود را ایـن دولـت میسَّرنشده است. لهذا اگر علمی به آن مرتبـه مقدسـه متعلـق شـود وانتـزاع کمـالات او نمایـد ، چنانکه گذشت هر آئینه اول چیزی که از آن حضرت جَلَّ شَـانُه منتـزع گـردد ، حضـرت وجـود خواهد بود وکمالات دیگر توابع او خواهند بود. از اینجاست که جَمِّ غَفیر از صوفیه وغیرهم وجود را عین ذات سُبحَانَه تصوُّرکرده اند و تعیُّن وجود را ، لاتعیُّن انگاشـته وثبـوت ایـن تعـیُّن اسـبق ماورای علم وخارج است ، چنانچه تحقیق این معنی در مواضـع کثیـره بیـان یافتـه اسـت و ایـن حضرت وجود به طریق ظلّیّت جامع جمیع کمالات ذاتیه وصفاتیه است اجمالاً واین مرتبه جـامع اجمالیه را تفصیل است که توان گفت که تعیُّن ثانی است. اول چیزی که در مرتبه تفصیل ثبـوتی پیداکرد صَفَة الحَیوة است که اُمّ جمیع صِفات است و این صِفَت حیوة گوئیا ظِـلِّ آن صـفة الحیـوة است که درمرتبه حضرت ذات تَعَالی ثابت است و لَا هُوَ وَلَا غَیرُهُ درحـق آن کـائن. و ایـن ظـلّ چون در مرتبه پیدا شده است که ورای مرتبه حضرت ذات است تَعَالی هر آئینه لاغَیرُه درحـق او ثابت نبود و او به داغِ غیریّت متَّسِم باشد. و بعد از صفة الحیـوة ، صـفة العلـم بـه طریـق ظلّیّـت چنانچه درصفة الحیوة گذشت کائن است واین صفت جامع جمیع صفات اسـت و صـفة القـدرة و الارادة و غیرهما با وجود استقلال گویا اجزاء اویند، زیرا که این صفت را به حضـرت ذات تَعَـالی وَتَقَدَّسَ نوعی از اتحادست که غیر او را نیست . چه درصورت علم حضوری اتحاد علـم و عـالم و معلوم است و قدرت هرگز به قادر و مقدور، مُتَّحـد نگشـته اسـت و در ارادت کـه تخصـیص احدالمقدورین است نیز این اتحاد کائن نیست. علی هذا القیـاس . و نـزد ایـن حقیـر، مبـدأ تعـیّن حضرت خلیل عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ بالاصالة تعیُّنِ اول است که تعیُّنِ وجودی اسـت و مرکز این تعیّن که اشرف اجزاء اوست، بالاصالة مبدأ تعیّن حضـرت خـاتم الرُّسُـل اسـت عَلَیـهِ وَ

عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ چنانچه در مکتوبی تحقیق این مبحث به تفصیل ذکر یافته است و چون ولایت حضرت خلیل عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلیَهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ ولایت اسرافیلی است عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ هر آیینه مبدأ تعیّن حضرت اسرافیل نیز همین تعیّن وجودی باشد عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ و مبدأ تعیّن هر پیغمبر و رسولی بالاصالة حصه است از حصص این تعیّن اول وجودی و از امتان نیز اگر کسی را به برکت متابعت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ در این تعیّن وجودی نصیبی باشد و حصه یا نقطه از حصص و نقط آن تعیّن مبدأ تعیّن آن کس بود، مجوز است ، بلکه واقع . و تا در این تعیّن، مبدأ تعیّن پیدا نشود ، وصول به حضرت ذات تعالی بالاصالة گنجایش ندارد و ملائکه عِلِّیّین را که مقربان حضرت اند عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ نیز مبادی تعیّنات در همین تعیّن وجودی است که وصول به حضرت ذات تَعَالی مربوط به آن است . باید دانست که این صفة العلم که در مرتبه تفصیل تعیّن وجودی پیدا گشته است، هر چند حصه است از حصص آن تعیّن وجودی، اما چون جامعیت دارد، گویا در رنگ نفس وجود، جامع جمیع حصص آن تعین است و آن را هم اجمال است و هم تفصیل . اجمال ، حکم مرکز دائره دارد و تفصیل ، حکم محیط . پس مرکز این تعیّن علمی که اجمال است ، کانه ظلّ مرکز آن تعیّن اول وجودی است و به این علاقه جمعی یقین کرده اند که مبدا تعیّن حضرت خاتم الرُّسُل عَلی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ اجمال حضرت علم است ، لابلکه این اجمال ظلّ مبدأ تعیّن اوست عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوة وَالسَّلامُ که مرکز تعیّن اول وجودی است کما مرَّ و نیز این اجمال علم را تعیّن اول گفته اند و مرتبه فوق را لاتعیّن دانسته وعین حضرت انگاشته اند . بلی ؛ عین وجود است اما به تعیّن منسوب است چنانچه گذشت . پوشیده نماند که تعیّن اول، هر چند حصص مندرجه آن مبادی تعیّنات انبیاء کرام و ملائکه علّیّین عظام است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ اما در آن مرتبه چون اجمال کائن است ، مبادی هر کدام علیحده به تفصیل معلوم نمی گردد و مسمّی به اسمی کرده نمی شود و چون تفصیل یافت ، مبادی هر کدام متمیز گشت و نام علیحده یافت . مثلاً یک حصه آن تعیّن اول وجودی ، اسم الحیوة است و حصه دیگر ، اسم العلم است . علی هذاالقیاس ؛ ومشهود میگردد که اسم الحیوة به اعتبار جامعیتی که دارد ،

مبدأ تعیّن ملائکه علّیّین عظام است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسـلِیمَاتُ و نیـز حضـرت رُوح الله را کـه مناسبت به ملاء اَعلی دار د، از این مقام نصیب است عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسـلِیمَاتُ و حضرت مهدی عَلَیهِ الرِّضوَانُ چون مناسبت خاص به حضرت روح الله دارد، از این مقام امیدوار است عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوة وَالسَّلامُ . باید دانست که هر کدام از صفات ثمانیـه کـه در مرتبـه تعیّن ثانی تفصیل یافته است ، مبدأ است مر هر یک پیغمبر بزرگ مقتدا را ، چنانچه علـم ، مبـدأ تعین حضرت خاتَم الرُّسُل عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و قدرت مبدأ تعیّن حضرت عیسی است عَلَی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ وتکوین مبدأ تعیّن حضرت آدم عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّـلَوَةُ وَ السَّلام و جزئیات ایـن اسـماء کُلِّیّـه مقدسـه مبـادی تعیّنـات سـایر انبیاسـت عَلَـیهِمُ الصَّـلَوَاتُ وَ االتَّسلِیمَاتُ هر گروهی از این بزرگواران که مناسبت اسمی خاص دارند و به نبـی خـاص مقتـدا ایشان را مناسبت است جزئیات آن اسم مبادی تعیّنات شان است و اولیایی که بر قدم پیغمبری از پیغمبران مقتدا کائن اند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ مبادی تعیّناتشان جزئیات انـد ، مـر جزئیـات آن اسم را که مبدأ تعیّن آن پیغمبر است عَلَیهِمُ الصَّلَوةُ وَ السَّلام و همچنین تعیّنات سـایر مؤمنـان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را که مبدأ تعیّن پیغمبری اسـت کـه اینهـا بـر قـدم اوینـد عَلَیـهِ الصَّلَوَةُوَالسَّلَامُ و مبادی تعیّنات کفار به اسم اَلمُضِلّ تَعلُّق دارند و از این مبادی مذکوره علیحـده اند. وچون مبادی تعیّنات ممکنات معلوم گشت بدان که تمـامی دائـره وجـوب بـه منتهـای ایـن تعیّنات است از گذشت آن شروع در دائره ممکنـات اسـت وحضـرت حـق سُـبحَانَه تَعَـالی چـون خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض و انعامات خود را به دیگران عطا فرمایـد و گـنج بخشی نماید ، خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود به ایشان بخشید ، بی آنکه از آنجا چیزی جدا شود و اینجا مُلحَق گردد که آن از سمات نَقص است تَعَـالی اللهُ عَـن ذَلِـکَ عُلُـوًّا کَبِیراً . مقصود از خلق افاده انعام و احسان است به ایشان ؛ نه تکمیل وتتمیم کمـالات اسـمایی و صفاتی بتوسل شان حَاشَا وَ کَلَّا. اسما و صفات فی حد ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجی به ظهـور و مظهر ندارند . در آن حضرت جَلَّ شَانُه همه کمال بالفعل حاصل است بالقوه نیست که حصول آن مربوط به امری بود. اگر شهود و مشاهده است ، در آن حضرت جَلَّ شَانُه از خود به خود اسـت و

اگر علم و معلوم است هم خود عالم و معلوم است و همچنین خود متکلّم است و خود سامع . جمیع کمالات ، آنجا مفصل و متمیزاند ، لیکن به عنوان بی چونی که چون را به بی چون راه نیست . خلق چه باشد که مرآت کمالات او سُبحَانَه گردد . در کدام آیینه در آید او . وعالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید . درآن حضرت جَلَّ شَانُه در عین اجمال تفصیل است و در عین ضیق، وسعت. و چون تفصیل و وسعت آنجا بی چونی است متوهم می گردد که اجمال را تفصیل در کار است که به خلق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال به تفصیل است. و حق آن است که آنجا هم اجمال است و هم تفصیل کَمَامَرَّ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ . باید دانست که خلق این عالم در مرتبه ای واقع شده است که آن را هیچ مزاحمتی و مدافعتی به آن مرتبه مقدسه نیست . وجود اَحَدالمُوجُودَین هر چند مقتضی تحدید وجود آخر است ، اما آن قاعده اینجا مفقود است که وجود عالم هیچ تحدیدی و نهایتی به آن وجود اقدس پیدا نکرده است و هیچ نسبتی و جهتی اثبات ننموده است . صورتی که در مرآت متوهّم می گردد ، ثبوت او در مرتبه وهم کائن است و این ثبوت را هیچ مزاحمتی و مدافعتی به ثبوت زید که اصل آن صورت است حاصل نیست و ثبوت این صورت هیچ تحدیدی و نهایتی در ثبوت اصل خود پیدا نکرده و هیچ نسبتی و جهتی حاصل ننموده است . وجود عالم در رنگ وجود آن صورت است که در مرتبه وهم کائن است ، که هیچ مزاحمت به اصل ندارد ، که در خارج موجود است و از این ثبوت وهمی صورت هیچ تحدیدی و نهایتی و جهتی در آن ثبوت خارجی که اصل آن صورت است، پیدا نشده . وِللهِ المَثَل الاَعلی . ازاین تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالَم در مرتبه وَهم ثابت است ، یعنی عالَم در مرتبه ای خلق یافته است که آن مرتبه شبیه به مرتبه وَهم است که مر صورت منعکسه مرآتیه را ثابت است نسبت به اصل خود که خارج موجود است ، بلکه توان گفت که اطلاق وجود خارجی نیز در آن مرتبه مقدسه از قبیل تشبیه وتنظیر بود که خارج را آنجا گنجایش نیست . هرگاه وجود از آن مرتبه اقدس کوتهی نماید ، خارج چه بود که فرع وجود است و قسم اوست. خاتمه حسنه این همه مبادی تُعیُّنات که مذکور شد ، از تعیّن وجودی جملی بود، یا تفصیلی نسبت به موجودات ممکنه این نشأة دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشأة

مربوط به آن مبادی عالیه است ، اما موجودات اخرویه مشهود میگردد که منوط به این مبادی مذکور نیست ، بلکه مبادی تعیناتشان امور دیگر است و آن امور نزد این فقیر ، کمالات ذاتیه اند که گردی از ظلّیّت به دامان پاکشان نرسیده است . و اندراج در آن مرتبه اقدس دارند، بلکه در آن مرتبه مقدسه مفصل و متمیزاند به تفصیل و تَمیُّز بی چونی . آن کمالات مفصَّله ذاتیه مقدسه هر کدام مبدأ تعیّن موجودی است از موجودات آن نشأة اخرویه . وجود اهل بهشت را گویا مَساسی نیست به آن تعیُّنات وجودی جملی و تفصیلی که به نشأة دنیویه تعلق دارد و موجودات آن نشأة کأنّه مواجه اند مر آن مرتبه مقدسه را ؛ بر عکس موجودات این نشأة که از مواجهه قلیل النصیب اند . موجودات آن نشأة دائمه را چه بیان نماید ،که از آن مرتبه مقدسه چه قسم نصیب ها و حظ ها دارند . هَنِیئًا لِّاَربَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهَا ؛ وَ مِن بَعدِ هَذَا مَا یَدِقُّ صِفَاتُه وَ مَا کَتمُهُ اَحظی لَدَیهِ وَ اَجمَل . رَبَّنَا لَاتُؤَخِذنَا اِن نَّسِینَا اَو اَخطَأنَا . وَالسَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی.

۱۱۵

مکتوب صد و پانزدهم به عرفان پناه میرزا حُسام الدین احمد در جواب استفسارها که نموده بود

اَلحَمدُ لِلّٰه وَ سَلَام عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفَی ؛ احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد است . المَسئوُلُ مِنَ الله سُبحَانَه سَلَامَتِکُم وَ عَافِیَتُکُم. صحیفه شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند به مطالعه آن مشرف گشت. اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد . مخدوما مکرَّما ؛ رفتن متعلّقان به نظر در نمی آید ، بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود . اگر ایشان جریده بروند، به نظر مُستَحسَن می درآید و امید است که به سلامت برسند. وَالاَمرُ اِلَی اللهُ سُبحَانَه . دیگر درباره سیادت مآب نوشته بودند ، که اطبا به ضرر آن حاکم اند . مخدوما شفقت آثارا ؛ در نظر فقیر هر چند به امعان نموده می آید ، هیچ ضرری در آن پاره نمی نماید ، غیر از آنکه یک ظلمتی آنجا محسوس می گردد که غیر ظلمت این ضرر است ، تا وجهش چه باشد . بالجمله ضرر اطبا مفقود است و ظلمتی که هست ، از راه دیگر است . وَالاَمرُ اِلَی اللهُ سُبحَانَه . دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید

. لِلّٰهِ سُبحَانَه اَلحَمدُ وَالمِنَّة که رو به صحت دارد و به عافیت آمده ، دعا مسئول است. قرّة العین خواجه جمال الدین حسین با اخوان و اخوات ، از نَکَبَات آخر الزمان محفوظ باشند حضرات مخدوم زاده ها ی کرام به جمعیت صوری و معنوی متحلّی باشند.

۱۱۶

مکتوب صدو شانزدهم به خواجه ابوالمکارم در ترغیب به خدمتگذاری خلق الله

حضرت حق سُبحَانَه وَ تَعَالی بر حد اعتدال و مرکز عدالت استقامت کرامت فرماید. چه دولتی است که حضرت وَاهِبُ العَطِیَّات جَلَّ سُلطَانُه بنده را مخصوص به بعضی از فضائل و مزایا گردانیده ، کلید حوائج جمعی از بندگان خود را به ید تصرف او حواله فرماید و او را مَلاذ و مَلجَأِ آن جماعه گرداند . چه نعمتی است که جمعی از خلایق را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده است ، به او مرتبط سازد و تربیت ایشان را به او تفویض نماید . سعادتمندی بود که به حمد این دولت قیام نماید و هوشمندی باشد که به شکر این نعمت اقدام فرماید و خدمتگذاری عیال صاحب خود را سعادت خود داند و تربیت عَبِید و اِماء مَولای خود را شرف خود انگارد . حَمدًا لِلّٰهِ سُبحَانَه که اهل آن بُقعه به ذکر خیر ایشان رَطب اللِّسان اند و حدیث کرم و احسان ایشان را بر زبان دارند.

۱۱۷

مکتوب صد و هفدهم به مولانا الشیخ غلام محمد در بیان معنی آیه کریمه (إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی) الآیهٔ و در بیان دیگر اعتراضات

اَلحَمدُ لِلّهِ وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی ؛ قَالَ الشّیخ الاَجَل قُدَّسَ سِرُّه فِی کِتَابِهِ العَوَارِفِ فِی البَابِ الثّانِی مِنهَ فِی بَیَانِ مَعنَی ألکَرِیمَة إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ وَ قَالَ الوَاسِطِی اَی لَذِکری لِقَومٍ مَّخصُوصِینَ لَا لِسَائِرِ النَّاس وَ هُم الَّذینَ قَالَ اَللّٰهُ تَعَالی فِیهم أَوَ مَن کَانَ مَیْتًا فَأَحْیَیْنَاهُ وَقَالَ الوَاسِطِیُّ اَیضًا اَلمُشَاهَدَةُ تُذهِلَ وَ الحَجبَةُ تُفهِمَ لِاَنَّ اللهَ تَعَالی اِذَا

تَجَلّى لِشَئٍ خَضَعَ لَه وَ خَشَعَ وَقَالَ الشَّيخُ وَ هَذا الَّذى قَالَهُ الواسِطِى صَحِيحٌ فِـى حَـقّ اَقـوَام وَ هَـذِهِ الآيَةُ تَحكُمُ بخلَافِ هذَا الاَمرِ لاقوَامٍ آخَرينَ وَهُم اَربَابُ التَّمكِين يُجمَعُ لَهُم بَينَ المُشَاهَدَة وَ الفَهم لَا يَخفى اَنَّ مَا قَالَهُ الوَاسِطِىُ اَوّلاً يَدُلَّ عَلى اَنَّ الذِّكرى لاَهلِ التَّمكِين خُصُوصًا لاَنَّهُمُ الَّذِينَ اَحيَاهُمُ اللهُ سُبحَانَه بَعدَ المَوتِ اَى اَبقَاهُم بَعدَ الفَنَآءِ وَ اَهلُ التَّلوين لَا فَنَاءَ لَهُم وَ لَا بَقَاءَ فَلَا حَيوةَ لَهُـم مَوهُوبَـةٌ ثَانِياً لاَنَّهُم فِى وَسطِ الطَّرِيق وَ الفَنَاءُ وَ البَقَاءُ اَحوالُ الانتِهَآءِ وَ قَولُهُ الثَّانِى اِن ذَكَـرَ فِـى بَيَـان الآيَـة يَدُلُّ عَلى اَنَّ الذّكرى لاَهلِ التَّلوين فِى حَالِ الاحتِجَابِ وَ الاِستِتَارِ لَا فِى وَقتِ المُشَاهَدَة وَ المَكَاشَفَةّ لِاَنَّه اَوَانُ الذُّهوُلِ فَيُنَافِى هذَا القَولُ قَولَهُ الاَوّلَ وَ اِن ذَكَرَ هَذِهِ المَعرِفَةَ فِى تَوَسُّطِ حَالِـه فِـى مَوضِـعٍ آخَرَ لَا فِى بَيَانِ هَذِهِ الآيَة فَلَا مُنَافَاةَ وَ لَا اِعتِرَاضَ للشَّيخ قُدِّسَ سِرُّه بِاَنَّ مَا قَالَهُ الوَاسِطِى صَحِيحٌ فِـى حَقّ اَقوَامٍ اَى لاَهلِ التَّلوين وَ هَذِهِ الآيَة تَحكُمُ بخِلَافِ هَذَا الاَمرِ لِقَومٍ آخَرينَ وَ هُم اَربَابُ التَّمكِـين لاَنَّ الوَاسِطِى بَيّنَ فِى مَعنَى الآيَة اَنَّ الذّكرى مَخصُوصٌ بِاَربَـابِ التَّمكِـين لاَنَّهُـم هُـمُ الاَحيَـآءُ بَعـدَ المَوتِ لَا اَهلُ التَّلوينِ غَايَةُ مَا فِى البَابِ ذَكَرَ ثَانِيًا مَعرِفَةً بِرأَسِهَا فِى بَيَانِ اَحوَالِ اَهلِ التَّلوين لَـاتَعَلُّقَ لَهَا بِبَيَانِ الآيَة فَلَآ اِعتِرَاضَ عَلَيه بِاَنَّهَا تُخَالِفُ حُكمَ الآيَة لَاَنَّ وَرَدَت فِى حَقّ قَومٍ وَ هَذِهِ المَعرِفَةُ بَيَانُ اَحوَالِ قَومٍ آخَرَ وَ لَو اَنَّ الوَاسِطِى لَم يَخُصَّ الـذّكرى بِاَهـلِ التَّمكِـين اَوّلاً وَ اَثبَـتَ الـذّكرى لاَهـلِ التَّلوِينَ اَيضًا فِى حالِ احتِجَابِهِم بِقَولِهِ الثَّانِى لَمَا حَصَلَ المُنَافَاةُ بَينَ قَولَيهِ وَ لَمَا وَرَدَ اِعتِرَاضُ الشَّـيخ عَلَيهِ وَ الظَّاهِرُ عِندِى اَنَّ الآيَة الكَرِيمَةَ بَيَانُ حَالِ الفَرِيقَين فَمَن كَانَ لَه قَلبٌ هُم اَربَابُ القُلوُبِ الَّـذِينَ تَلوَّنَت اَحوالُهُم وَ هُم اَصحَابُ التَّلوينِ وَ قَولُه تَعَالى اَو اَلقَى السَّـمَعَ وَ هُـوَ شَـهِيدٌ بَيَـانُ حَـالِ اَهـلِ التَّمكِينِ فَاِنَّهُم اَلقَوا سَمعَهُم لُلفَهمِ فِى حَـالِ عَـينِ الشُّـهُودِ اِلَّـا اَنَّ الـذّكرى لِلقَـومِ الاَوَّلِ فِـى بَعـضِ الاَوقَاتِ وَ لِلثَّانِى فِى جَمِيعِ الاَحوَالِ كَمَا تَرى وَلَو قَالَ الشَّيخُ قُدِّسَ سِرُّه وَ هَذِهِ الآيَةُ تَحكُمُ بخِلَـافِ هَذَا الاَمرِ لِقَومٍ آخَرِينَ اَيضاً لَكَانَ اَنسَبَ وَ كَلِمَةُ اَو لِمَنعِ الخُلُوّ فَلَا ينُاَ فِى الجَمعَ بـيَن اَلفَـرِيقَين فِـى الذّكرى + ثَمَّ قَالَ الشَّيخُ بَعدَ ذَلِكَ فَمَوضِعُ الفَهمِ مَحَـلُّ المُحَادَثَـة وَ المكَالَمَـة وَهُوَسَـمعُ القَلـب وَ مَوضِعُ المُشَاهَدَة بِصَرُالقَلبِ فَمَن هُوَ فِى سُكرِ الحَالِ يَغِيبُ سَمعُه فُى بَصَرِهِ وَ مَن هُوَ فِى حَالِ الصَّحوِ وَالتَّمكِين لَا يَغِيبُ سَمعُهُ فِى بَصَرِه لِتَمَلُّكِه نَاصِيَةَ الحَالِ وَ يَفهَـمُ بِالوعَـآءِ الوُجُـودِىّ المُسـتَعِدِّ لِفَهـم المَقَالِ لاَنَّ الفَهمَ مَورِدُ الالِهَامِ وَالسَّمَاعِ وَالالِهَامُ وَالسَّمَاعُ يَستَدعِيَانِ وِعـآءً وُجُودِيًّـا وَهَـذَا الوُجُـودُ

يَكُونُ مَوهُوبًا مَنشَأٌ اِنشَآءً ثَانِيَاً لِلتَّمكُنِ فِى مَقامِ الصَّحوِ وَهُوَ غَيُر الوُجُودِ الَّذِى يَتَلاشى عِنـدَ لمُعَـانِ نُورِالمُشَاهِدَة لِمَن جَازَ عَلى مَمَرّ الفَنَآءِ اِلى مَقَرّ البَقَآءِ اِنتَهى فَمَوضعُ الفَهمِ مَحَلُّ المُحَادَثَة وَ المُكَالَمَة اَى مَعَ الله عَزّ وَجَلَّ يَغِيبُ سَمعُه فِى بَصَرِه أى لَا يَفهَمُ وَقتَ المُشَاهَدَة وَ هُوَ حَالُ اَهلِ التَّلوِين يَـذهَلُ عِندَ المُشَاهِدَة كَمَا قَالَهُ الوَاسِطِىُّ لَا يَغِيبُ سَمعُه فِى بَصَرِه اَى يَفهَمُ فِى عَينِ المُشَاهِدَةَ وَهُوَ حَالُ اَهـلِ التَّمكِينُ يَجمَعُ بُينَ المُشَاهِدَة وَالفَهمِ كَمَا مَرَّ لِمَن جَازَ مُتَعَلِّقُ بِقَولِه مَوهُوبًا اَى مَوهُوبًا لِمَن جَـازَ عَـن الفَنَاءِ وَوَصَلَ اِلَى البَقَآءِ لَا يَخفى اَنَّه مَا مَعنَى المُشَاهَدَة فِى اَهلِ التَّلوِين وَالمُشَاهِدَةُ اِنَّمَـا تَكُـونُ فِـى الذَّاتِ كَمَا قَالُوا وَ هُوَ غيرُ وَاصِلٍ بَعدُ اِلىَ الذَّاتِ فَالاَولى فِـى حَقِّـهِ المُكَاشَـفَةُ بالصِّـفَاتِ المُتَخَيَّلَـة المُتَلَوِّنَة وَ مَا هُوَ فِى الذَّاتِ لَا تَلوِينَ لَه وَلَا تَغَيّرُ وَ لَيسَ فِى تِلكَ الحَضـرَة المُقَدَّسَـة تَـارَةً الـذُّهُولُ وَاُخرَى الشُّعُورُ بَل شُعُورٌ فِى عَينِ الذُّهُولِ وَ فَهمٌ فِى نَفسِ الشُّهُودِ وَالظَّاهِرُ مِن كَلَـامِ الشَّـيخ قُـدِّسَ سِرُّه جَوَازُ وَقوُعِ المُشَاهِدَة فِى الدُّنيَا بِبَصَرِ القَلبِ وَصَاحِبُ التَّعَرُّفِ قُدِّسَ سِرُّه وَ هُوَ اِمَامُ الطَّآئِفَة مَنعَ رُؤيَتَه تَعَالى فِى الدُّنيَا بِالبَصَرِ وَ بِالقَلبِ مَعًا وَادَّعَى الاِجمَاعَ عَلَيهِ وَ قَالَ وَ اَجمَعُوا عَلـى اَنَّـه تَعَـالى لَايُرى فِى الدُّنيَا بِالاَبصَارِ وَ بِالقُلُوبِ اِلَّا مِن جِهَة الايقَانِ وَ مَا قَالَه صَاحِبُ التَّعَرُّفِ قُدِّسَ سِرُّه اَقـرَبُ اِلَى الصَّوَابِ عِندى بَل هُوَ الصَّوَابُ لاَنَّ مَا يَتَخَيَّلُ اَنَّهُ سُبحَانَه يُرى فَاِنَّمَا هِىَ رُؤيَةُ خَيَـالٍ اَى كَشـفُ صُورَة فِى الخَيَالِ لِلايقَانِ الَّذِى حَصَلَ لِلقَلبِ وَ لِلمُوقَنِ به اَيضًا صُورَةٌ كُوشِفَت لِلقَلبِ فَاِنَّهُم جـوَّزُوا المِثَالَ لِلحَقّ سُبحَانَه وَ اِنَّ لَم يَكُن لَّه تَعَالى مِثلٌ فَلِلّهِ المَثَلُ الاَعلَى وَاِنَّمَا ارتَسَمَ فِى الخيَـالِ صُـورَةُ الايقَانِ وَ صُورَةُ المُوقَنِ به وَ اِن لَّم يَكُن لَّه تَعَالى صُورَةٌ فِى الوَاقِعِ لاَنَّ المَعَانِىَ الحَاصِلَةَ لِلقَلـبِ وَ لِسَائِرِ اللَّطائِفِ بَل كُلُّ مَا وُجِدَ وَ يُوجَدُ لَهَا صُورَةٌ فِى الخَيَالِ الَّذِى هُوَ تِمثَالُ المِثَالِ الَّذِى هُوَ اَوسَـعَ العَوَالِمِ كُلِّهَا فَلَيسَ هَهُنَا اِلَّا اِيقَانٌ لِلقَلبِ وَ صُورَةُ اِيقَانٍ وَ صُورَةُ مُوقَنٍ به تَمَثَّلَ فِـى الخَيَـالِ بصـوُرَة رُؤيَة وَ صُورَة مَرئِىّ وَ لَا رُؤيَةَ فِى الحَقِيقَة لِلقَلبِ لَه تَعَالى فَضلاً عَن اَن يَكـوُنَ لِلبَصَـرِ وَ اِنَّمَـا هِـىَ رُؤيَةٌ مِثَالِيَّةٌ لِلقَلبِ تَمَثَّلَ اِيقَانُه بِصُورَة الرُّؤيُة تَمَثَّلَ مُوقَنٌ به بِصُورَة المَرئِىّ فَظُنَّ مِنهُ اَنَّهُ رَآهُ حَقِيقَـةً وَ مَا هِىَ اِلَّا رُؤيَةٌ خَيَالِيَّةٌ بَل نَقُولُ اِنَّ صُورَةَ المُوقَنِ به لَيسَت صُورَةً مِثَالِيَّةً لِلحَقّ سُبحَانَه بَل صُـورَةً كَشفٍ تَعَلَّقَ الايقَانُ به ظَهَرَت فِى الخَيَالِ وَ حَاشَا لِلّه اَن يَّكُونَ لَه تَعَـالى صَـورَةٌ وَّ لَـو فِـى الخَيَـالِ وَاِنَّمَا هُوَ صُورَةٌ لِبعَضُ مَكشُوفَاتِ قَلبِ السَّالِكِ مِنَ الوُجُوهِ وَ الاِعتِبَاراتِ الَّتِـى لَهَـا تَعَلُّـقٌ بِالـذَّاتِ

تَعَال وَ لِهَذا اِذَا وَصَلَ العَارِفُ اِلی الذَّاتِ تَعَالی لَم یُتَخَیَّل لَه مِثلُ هَـذا الخَیَـالِ فَلَـیسَ لِذَاتِـه تَعَـالی صُورَةٌ وَ لَو فِی المِثَالِ وَ الخَیَالِ وَ لَیسَ لَه تَعَالی مِثَالٌ عِنـدِی کَمَـا لَا مِثـلَ لَـه سُـبحَانَه اِذَالصُّـورَةُ یَستَلزِم ُالحَدَّ وَ النَّهَایَةَ وَ لَو فِی مَرتَبَة مِن المَرَاتِبِ وَهُوَ سُبحَانَه مُنَزَّهٌ مِن التَّحدِیدِ وَ التَّقیِیدِ وَ جَمِیـعُ المَرَاتِبِ مَخلُوقَةٌ لَه تَعَالی فَافهَم الحَمدُ للهِ الَّذِی اَعطَانَا سُلطَانَ الخَیَالِ وَجَعَلَها مِرآةً لِحُصُـول صُـوَرِ مَعَانِی الکَمَالِ وَ لَولَا الخَیَالُ لَمَا اَدرَکنَا دَرَجَاتِ الاِتِّصَالِ عَن دَرَکَاتِ الانفِصَالِ وَ لَمَا عَلِمنَـا وَارِدَاتِ الاَحوَالِ فَاِنَّ لِکُلِّ مَعنیً وَّحَال صُورَةً فِیهِ اِن کُوشِفَت یُدرِکُ بِهَا ذَلِکَ المَعنی وَالحَالُ فَشَأنُ اللَّطَائِفِ السَّبعِ السَّیرُ وَ السُّلُوکُ وَ الاِنتِقَالُ مِن حَالٍ اِلی حَالٍ وَ شأنُ الخَیَالِ اِرَاءَةُ دَرَجَاتِ السَّـیرِ وَ السُّـلوکِ الحَاصِلَةِ لِلسَّالِکِ بِصُوَرِهَا المُرتَسِمَةِ فِیهِ وَ اِرَآءَتُه تَزِیدُ الرَّغبَةَ اِلَی الفَوقِ وَ اَیضًـا بِاِرَآءَتِـه یَحصُـلُ السَّیرُ عَلی بَصِیرَةٍ وَّ یَتَیَسَّرُ السُّلُوکُ عَلی مَعرِفَة وَ بِسُلطَانِه یَخرُجُ السَّالِکُ عَنِ الجَهلِ وَ یَکُـوُنُ مِـن اَهلِ العِلمِ فَلِلّهِ سُبحَانَه دَرُّه وَ السَّلَامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.

۱۱۸

مکتوب صد و هجدهم به مولانا عبدالقادر انبالی در بیان ظاهر و باطن قرآن و تأویل و تفسیر قرآن

قَالَ الشَّیخُ رَضِیَ اللهُ عَنهُ فِی البَابِ الثَّانِی مِن کِتَابِهِ العَوَارِفِ فِی بَیَـانِ الحَـدِیثِ المرفُـوعِ اِلـی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَسَلَّمَ مَا نَزَلَ مِن القُرآنِ آیَةٌ اِلَّا وَ لَهَا ظَهرٌ وَ بَطنٌ وَّلِکُلِّ حَـرفٍ حَـدٌّ وَّلِکُلِّ حَدٌّ مُطَّلَعٌ وَ یُخَالِجُ سِرِّی اَن یَّکُونَ المُطَّلِعَ لَیسَ بِالوُقُوفِ بِصَفَآءِ الفَهـمِ عَلـی دَقِیـقِ المَعنـی وَ غَامِضِ السِّرِّ فِی الآیَةِ وَ لکِنَّ المُطَّلَعَ اَن یَّطَّلِعَ عِندَ کُلِّ آیَة عَلی شُهُودِ المُتَکَلِّمِ بِهَـا لِاَنَّهَـا مُسـتَودَعُ وَصفٍ مِن اَوصَافِه وَ نَعتٍ مِن نُعوتِه فَتَجَدَّدُ لَهُ التَّجَلِّیَاتُ بِتَلَاوَةِ الآیَاتِ وَ سَمَاعِهَا وَتَصِیرُ لَـهُ مَرَایَـا مُنبِئَةً عَن عَظِیمِ الجَلَالِ اِلی آخِرَ مَا قَالَ فِی تَائِیدِ هذَاالتَّوجِیهِ وَشَرحِه وَیَخطُرُ بِبَالِی بِکَرَمِ اللهِ المُتَعَالِی اَنَّ الظَّهرَ نَظمُ القُرآنِ البَالِغُ اِلی حَدِّ الاِعجَازِ وَ البَطنَ تَفسِیرُهُ وَ تَاوِیلُه عَلَی اختِلَافِ صَفَآءِ الفَهمِ عَلی دَقِیقِ المَعَانِی وَغَامِضِ السِّرِّ وَ الحَدَّ نِهَایَةُ مَرَاتِبِ الکَلَامِ وَ هُوَ شُهُودُ المُتَکَلِّمِ بِهَا وَ هُوَ التَّجَلِّی النَّعتِیُّ

المُنبئُ عَن عَظِيمِ الجَلَالِ وَ المُطَّلَعُ مَا هُوَ فَوقَ ذَلِکَ التَّجَلِّی النَّعتِیِّ وَ هُوَ التَّجَلِّی الذَّاتِیُّ المُعَرَّی عَـنِ النِّسَبِ وَ الاعتِبَارَاتِ اَثبَتَ لِحَدِّ الکَلَامِ وَنِهَایَتِه مُطَّلَعًا فَیَکـوُنُ المُطَّلَـعُ وَرَاءَ الکَلَـامِ وَوَرَآءَ نِهَایَتِـه وَالکَلَامِ صِفَتُه تَعَالی وَ شُهُودُ المُتَکَلِّمِ فِی مِرآةِ تِلکَ الصِّفَةِ تَجَـلٍّ لِّتِلـکَ الصِّـفَةِ وَ نِهَایَـةُ لِمَرَاتِـبِ کَمَالُهَا وَ الاطِّلَاعُ عَلی وَرَآءِ تِلکَ التَّجَلِّی یَکُونُ بِالتَّرَقِّی مِنهُ اِلَی التَّجَلِّی ذَاتِیٍ لَا مَحَالَـةَ فَالوُصُـولُ اِلَی الذَّاتِ هَهُنَا یَکُونُ بِتَوَسُّطِ صِفَةِ الکَلَامِ وَ بِتَوَسُّلِ تِلَاوَةِ النَّظمِ القُرآنِیِّ الـدَّالِّ عَلـی تِلـکَ الصِّـفَةِ فَلَابُدَّ مِنَ الخُطوَتَینِ خُطُوَةٌ مِنَ النَّظمِ الدَّالِّ اِلی المَدلُولِ الَّذی هُوَ الصِّفَةُ وَ الخُطوَةُ الثَّانِیَةُ مِنَ الصِّـفَةِ اِلَی المَوصُوفِ قَالَ العَارِفُ قُدِّسَ سِرُّه خُطوَتَانِ وَ قَد وَصَلتَ وَ مَا ذَکَر الشَّیخُ قُدِّسَ سِرُّه اِلَّا الخُطـوَةَ الأُولی وَ اَتَمَّ بِهَا هَذَا السَّیرَ وَ قَیَّدَ فَآئِدَةَ التِّلَاوَةِ بِهَا لَا غَیرُ سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاَّ مَـا عَلَّمْتَنَـا إِنَّـکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ وَ قَالَ الشَّیخُ قُدِّسَ سِرُّهُ بَعدَ ذَلِکَ اَنَّه قَد نُقِلَ عَن جَعفَرِ الصَّادِقِ رَضِیَ اللهُ عَنهُ وَ عَن آبَآئِهِ الکِرَامِ اَیضًا اَنَّه خَرَّمَغشِیًّا عَلَیهِ وَ هُوَ فِی الصَّلَاةِ فَسُئِلَ عَن ذَلِکَ فَقَالَ مَا زِلتُ أُرَدِّدُ الآیَـةَ حَتّی سَمِعَتُهَا مِنَ المُتَکَلِّمِ بِهَا فَالصُّوفِیُّ لَمَّا لَاحَت لَه نَاصِیَةُ التَّوحِیدِ وَ أَلقی سَمعَه عِندَ سَمَاعِ الوَعدِ وَ الوَعِیدِ وَ قَلبَه بِالتَّخَلُّصِ عَمَّا سِوَی اللهِی تَعَالی صَارَ بَینَ یَدَی اللهِ حَاضِرًا شَهِیدًا یَری لِسَانَه وَ لِسَانَ غَیرِه فِی التِّلَاوَةِ کَشَجَرَةِ مُوسی عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّـلَوٰةُ وَالسَّـلَامُ حَیـثُ اَسـمَعَهُ اللهُ تَعَـالی مِنهَـا خِطَابَه اِیَّاهُ بِأَنِّی اَنَااللهُ فَاِذَا کَانَ سَمَاعُه مِنَ اللهِ تَعَالی وَ استِمَاعُه اِلی اللهِ صَارَ سَـمعُه بَصَـرَه وَ بَصَـرَه سَمعَه وَ عِلمُه عَمَلَه وَ عَمَلُه عِلمَه وَ عَادَ آخِرُه اَوَّلَه وَ اَوَّلُه آخِرِه اِلی اَن قَالَ فَاِذَا تَحَقَّقَ الصُّوفِیُّ بِهَذَا الوَصفِ صَارَ وَقتُه سَرمَدًا وَ شُهُودُه مُؤَبَّدًا وَّ سَمَاعُه مُتَوَالِیًا مُتَجَدِّدًا قَولُه فَالصُّـوفِی لَمَّـا لَاحَـت لَـهُ نَاصِیَةُ التَّوحِیدِ بَیَانٌ لِقَولِ الاِمَامِ رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ وَ شَرحٌ لِسَمَاعِهِ مِنَ المُتَکَلِّمِ بِأَنَّ الصُّـوفِیَّ لَمَّـا غَلَبَ عَلَیهِ حَالُ التَّوحِیدِ وَ زَالَ عَن نَظَرِه شُهُودُ الغَیرِ صَارَ بَینَ یَـدَی اللهِ حَاضِـراً شَـهِیدًا یَجِـدُ کُلَّمَـا سَمِعَ کُلَامًا مِّن نَفسِهِ اَو مِن غَیرِه اَنَّه سَمِعَه مِنَ اللهِ سُـبحَانَه وَیَـری لِسَـانَه وَ لِسَـانَ غَیـرِه کَشَـجَرَةِ مُوسی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ السَّلَامُ فَالاِمَامُ کُلَّمَا کَرَّرَ الآیَةَ سَمِعَهَا مِن نَّفسِهِ وَ مِن لِسَانِه اِلی اَن لَّاحَ لَـه فِـی اَثنَآءِ التَّکرارِ حَالُ التَّوحِیدِ فَسَمِعَهَا مِنَ المُتَکَلِّمِ بِهَا وَ اَن کَانَ صَدَرَ مِنهُ وَ مَن لِسَانِه فَاِنَّه وَجَدَ لِسَانِه حِینَئِذٍ کَالشَّجَرَةِ المُوسَوِیَّةِ فَالکَلَامُ الظَّاهِرُ مِنَ اللِّسَانِ حِینَئِذٍ کَالکَلَامِ الظَّاهِرِ مِن تِلـکَ الشَّـجَرَةِ فِـی اَنَّه کَلَامُ اللهُ سُبحَانَهُ أَقُولُ وَ بِاللهِ سُبحَانَهُ العِصمَةُ وَالتَّوفِیقُ اِنَّ المَسمُوعَ مِنَ الشَّجَرَةِ المُوسَـوِیَّةِ کَـانَ

كَلامَ اللهِ سُبحَانَه لَا مَحَالَةَ حَتّى لَو اَنكَرَهُ اَحَدٌ كَانَ كَافِراً وَّالمَسمُوعَ مِنَ الاَلسِنَةِ لَيسَ فِى الحَقِيقَةِ كَلَامَ اللهِ وَ اِن تَخيَّلَ الصُّوفِىُّ فِى غَلَبَةِ التَّوحِيدِ اَنَّهُ كَلامُ اللهِ تَعَالى حَتّى لَو اَنكَرَهُ اَحَدٌ لَم يَكُن كَافِراً بَل يَكُونُ مُحِقّاً صَادِقًا لاَنَّه حَصَلَ مِن حَرَكَةِ اللِّسَانِ وَ اِعتِمَادِ المَخَارِجِ وَ لَا كَذلِكَ فِى الشَّجَرَةِ فَأَينَ اَحَدُ الكَلَامَينِ مِن الآخَرِ فَاِنَّ الاَوَّلَ تَحقِيقِىٌّ وَ الآخَرُ تَخييلِىٌّ وَالعَجَبُ مِنَ الشَّيخِ الاَجَلِّ قُدِّسَ سِرُّهُ اَنَّه بَالَغَ هَهُنَا فِى التَّوحِيدِ حَتّى جَعَلَ التَّخييلىّ تَحقِيقِيّاً وَ جَعَلَ الكَلَامَ الصَّادِرَ مِنَ العَبدِ فِى غَلَبَةِ الحَالِ صَادِرًا مِّنَ الحَقّ سُبحَانَه وَ قَد اَنكَرَ فِى مَوضِعٍ آخَرَ مِن كِتَابِه الاَقوالَ الصَّادِرَةَ فِى التَّوحِيدِ عَن اَربَابِها فِى غَلَبَةِ الحَالِ وَحَمَلَهَا عَلَى الحِكَايَةِ مِنَ اللهِ سُبحَانَه فِرارًا عَن شَآئِبَةِ الحُلُولِ وَ الاِتِّحَادِ وَ مَا فَرَّ هَهُنَا عَن شَوبِ الحُلُولِ بَل حَكَمَ الاِتِّحَادِ وَ العَينِيَّةِ وَالحَقُّ فِى هـذا المَقَامِ اَنَّ الحُكمَ بِالاِتِّحَادِ وَ العَينِيَّةِ فِى غَلَبَةِ الحَالِ تَخييلىٌّ لَا تَحقِيقِىٌّ سَوَآءٌ كَانَ الاِتِّحَادُ فِى الذَّاتِ اَو فى الصِّفَاتِ اَو فِى الاَفعَالِ فَسُبحَانَ مَن لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهِ وَ لَا بِصِفَاتِهِ وَ لَا فِى اَسمَآئِهِ بِحُدُوثِ الاَكوَانِ وَ لَا يَتَّحِدُ مَعَهُ اَحَدٌ وَّ لَا يَتَّحِدُ صِفَاتُ اَحَدٍ مَّعَ صِفَاتِه تَعَالى وَلَا اَفعَالُ اَحَدٍمَّعَ اَفعَالِهِ سُبحَانَه فَهُوَ سُبحَانَه هُوَ هُوَ وَالمُمكِنُ مُمكِنٌ حَادِثٌ فِى الذَّاتِ وَ فى الصِّفَاتِ وَالاَفعَالِ وَالحُكمُ بِالاِتِّحَادِ بَينَ القَدِيمِ وَ الحَادِثِ مِن تَلوِينَاتِ العِشقِ وَ غَلَبَاتِ المُحَبَّةِ وَ السُّكرِ فَلَا يُؤاخَذُ عَلَيهِم بِشَائِبَةِ الحُلُولِ وَ مَظَنَّةِ الاِتِّحَادِ المُستَلزِمَةِ لِلكُفرِ وَالأَلحَادِ فَاِنَّهَا غَيرُ مُرَادَةٍ لَهُم وَ حَاشَاللّهِ سُبحَانَهُ اَن يَّكُونَ مُرَادهُم مَّا هُوَ غَيرُ لَآئِقٍ بِجنَابِ قُدسِه تَعَالى فَاِنَّهُم اَولِيَآءُ اللهِ وَ اَحِبَّآءُ سُبحَانَه المَحفُوظُونَ مِن تَجوِيزِ مَا لَا يَجُوزُ عَلَى اللهِ تَعَالى وَالَّذِينَ تَشَبَّهُوا بِهِم مِن غَيرِ حَالٍ وَ بِدُونِ صِدقٍ وَ تُكَلَّمُوا بِكَلِمَاتِهِم وَ فَهِمُوا مِنهَا غَيرَ مُرَادَاتِهِم فَوَقَعُوا مِنهُ فِى الاِلحَادِ وَ الزَّندَقَةِ حَتّى اَثبَتُوا الحُلُولَ وَ الاِتِّحَادَ مَعَ اللهِ سُبحَانَه وَحَكَمُوا بِصَيرُورَةِ المُمكِنِ وَاجِبًا فَهُم الزَّنَادِقَةُ الخَارِجَةُ مِن المَبحَثِ قَاتَلَهُمُ اللهُ اَنّى يُؤفَكُونَ وَ لَا يَخفَى اَنَّ مَا ذَكَرَهُ الشَّيخُ قُدِّسَ سِرُّه فِى بَيَانِ قَولِ الاِمَامِ رَضِىَ اللهُ عَنهُ وَ اِن صَدَقَ فِى حَقّ قَومٍ مِّن اَهلِ التَّلوِينِ الَّذِينَ استَولى عَلَيهِمُ السُّكرُ وَ غَلَبَ عَلَيهِمُ التَّوحِيدِ لكِنّى لِحُسنِ ظَنّى بِشَأنِ الاِمَامِ لَا اُجَوِّزُ صِدقَه فِى حَقِّه رَضِى اللهُ تَعَالى عَنهُ لاَنَّه عِندِى مِن اَكَابِرِ اَربَابِ التَّمكِينِ وَالصَّحوِ لَا يلتَبِسُ عِندَهُ المُتَخَيَّلُ بِالمُتَحقِّقِ وَلَا السَّمَاعُ مِنَ الغَيرِ بِالسَّمَاعِ مِنَ الحَقّ سُبحَانَه فَلَيُطلَب لِكَلَامِه مَحمِدٌ حَسَنٌ مُّنَاسِبٌ لِّحَالِه غَيرُ هـذا الوَجهِ وَ هُوَ اَنَّهُ يُمكِنُ اَن يَّسمَعَ العَبدُ كَلَامَ الرَّبّ تَعَالى بِلاكَيفٍ كَمَا سَمِعَ مُوسى عَلَيهِ السَّلامُ فِى

الطّورِ عَلَى نَبِيّنَا وَ عَلَيهِ الصَّلَواةُ وَالسَّلامُ فَاِن قُلتَ مَا مَعنى سَمَاعِ الكَلَامِ مِنَ اللهِ تَعَالى وَ لَا يُسمَعُ اِلَّا مَا هُوَ حَرفٌ وَّ صَوتٌ قُلتُ مَمنُوعٌ اَلَاُ يرى اَنَّ اللهَ تَعَالى يَسمَعُ كَلَامَه بِلَا حَرفٍ وَّ صَوتٌ فَجَازَ اَن يَكُونَ العَبدُ اِذَا صَارَ مُتَخَلّقاً بِاَخلَاقِه تَعَالى يَسمَعُ بِلَاحَرفٍ وَّ صَوتٍ وَ الاِستِحَالَةُ بِدَاهَةُ الوَهمِ النَّاشِئَةُ مِن قِيَاسِ الغَائِبِ عَلَى الشَّاهِدِ مَعَ وُجُودِ الفَارِقِ كَيفَ يُقَاسُ وَ الشَاهِدُ فِي مَضِيقِ الزَّمَانِ المُقتَضِي لُلتَّرَتُّبِ وَ التَّقَدُّمِ وَ التَّأَخُّرِ وَالغَائِبُ لَا يَجرِى عَلَيهِ زَمَانٌ وَ لَا تَقَدُّمٌ وَ لا تَأَخُّرٌ وَ لا تَرتُّبٌ فَجَازَ فِي الغَائِبُ ثُبُوتُ اَشيَآءٍ لَا تَجُوزُ فِي الشَّاهِدِ فَلْيُفهَم وَ اللهُ سُبحَانَه اَعلَمُ بِالصَّوَابِ وَالتَّحقِيقُ اَنَّ السَّمَاعَ اِن كَانَ بحَآسَّةِ السَّمعِ فَلا بُدَّ وَ اَن يَكُونَ المَسمُوعُ حَرفًا اَو صَوتًا وَ اَمَّا اِذَا كَانَ السَّمَاعُ بِكُلِّ جُزءٍ مِن اَجزاءِ السَّامِعِ غَيرَ مَخصُوص بالحَآسَّةِ فَجَازَ اَن يّحصُلَ بِلاحَرفٍ وَ صَوتٍ مِن المَسمُوعٍ فَاِنَّا نَسمَعُ بِكُلّيّتِنا وَ بِكُلّ جُزءٍ مِن اَجزآءٍ نَا كَلَاماً لَيسَ مِن جِنسِ الحُرُوفِ وَالاَصواتِ وَاِن كَانَ يُتَخَيَّلُ فِي الخَيَالِ بِالحُرُوفِ وَ الاَصوَاتِ الخَيَالِيَّةِ لِكُنَّا نَعلَمُ اَنَّ الكَلَامَ المَأخُوذَ المَسمُوعَ بِجُملَتِنا كَانَ اَوّلاً مُجَرَّداً عَن الحَرفِ وَ الصَّوتِ وَ تَلَبَّسَ ثَانِياً فِي الخَيَالِ بِالحَرفِ وَ الصَّوتِ الخَيَالِيّ لِيَقرُبَ اِلى الفَهمِ وَ الافِهَامِ عَلى اَنَّا نَقُولُ مَا هُوَ اَعجَبُ مِنهُ اَنَّ اَللهَ تَعَالى يَسمعُ كَلَامَنَا المُرَكَّبَ مِنَ الحُرُوفِ وَ الكَلِمَاتِ المُتَرَتِّبَةُ المُتَقدّمَة المُتَأخّرَة لكِنَّ سَمَاعَه تَعَالى اِنَّمَا يَكُونُ بِلَا تَوَسُّطِ حَرفٍ وَ كَلِمَةٍ وَّ بِلَا تَرَتُّبٍ وَ تَقَدُّمٍ وَتَأَخّرُ لاَنَّ الكَلَامَ المُرَكَّبُ المُتَرَتّبَ المُتَقَدّمَ المُتَأَخّرَ يَقتَضِي زَمَانًا وَ لَا يَجرِى عَلَيهِ سُبحَانَه زَمَانٌ وَ هُوَ تَعَالى خَالِقُ الزَّمَانِ فَلَمَّا جَازَ سَمَاعُ الكَلَامِ المُرَكَّبِ مِن الحُرُوفِ وَ الكَلِمَاتِ بِلَا تَوَسّطِ حَرفٍ وَ كَلِمَةٍ فَأَولى اَن يَجُوزَ سَمَاعُ كَلَام لَيسَ مِن جِنسُ الحُرُوفِ وَ الاَصوَاتِ فَافهَم وَ لا تَكُن مِنَ القَاصِرِينَ وَ لا مِنَ العُقَلَآءِ الجَاهِلِينَ وَاللهُ سَبحَانَهُ المُلهِمُ لِلصَّوَابِ وَالَّذِى اُلهِمتُ بِه ثَانِيًا بَعدَ تَسوِيدِ هذِهِ السُّطُورِ فِي تَحقِيقِ هَذا المَقَامِ اَنَّ فَهمَ العَبدِ المُستَعِدّ خِطَابَهَ تَعَالى وَ اَخذَه مِنهُ سُبحَانَهُ اِنَّمَا يَكُونُ اَوّلاً بِتَلَقِّي رُوحَانِيّ بِلَا تَوَسُّطِ حَرفٍ وَّ كَلَمَةوَ بِلَا تَوَسُّلِ صَوتٍ وَّ نّدآءٍ ثُمَّ تَمَثَّلَ هَذا المَعنَى المُتَلَقّى فِي سُلطَانِ الخَيَالِ اَلَّذِى فِيهِ ارتَسَمَ صُوَرُ الاَشيَاءِ كُلّهَا بِصُورَةِ حَرفٍ وَ صَوتٍ لِاَنَّ الاِفَادَةَ وَ الاِستِفَادَةَ فِي عَالَمِ الشَّهَادَةِ لَا تَكُونُ اِلَّا بِتَوَسُّطِ الاَلفَاظِ وَالحُرُوفِ وَ يَجُوزُ اَن يَطلَقَ عَلى هَذا التَّلَقّي سَمَاعٌ بّلَاكَيفٍ اَيضاً لِاَنَّ الكَلَامَ بِلَاكيفٍ فَلَابُدَّ اَن يّكُونَ سَمَاعُه اَيضاً بِلاكَيفٍ اِذ لَا سَبِيلَ لِلكَيفِ اِلى مَا لَا كَيفَ فِيهِ فَصَحَّ اَنَّهُ يَجُوزُ اَن يُّسمَعَ كَلَامُه تَعَالى المُجَرَّدُ مُنَ الحَرفِ وَالصَّوتِ بِلاكَيفٍ ثُمَّ بَعدَ

ذٰلِک تَمَثَّلَ ذٰلِکَ الکَلَامُ فِی الخَیَال بِصُورَۃِ حَـرفٍ وَ کَلِمَـۃٍ لِیَحصُـل الاِفَـادَۃُ وَالاِسـتِفَادَۃ فِـی عَـالِمَ اَلاَجسَامِ اَیضاً وَ مَن لَم یَطَّلِع عَلی هٰذِہِ الدَّقِیقَۃ زَعَمَ بَعضٌ مِنهُم وَ هُـم اَحسَـنُ حَـالاً اَنَّهُـم یَسـمَعُونَ کَلَامَہٗ تَعَالی لکِن بِتَوَسُّطِ حُرُوفٍ وَ کَلِمَاتٍ حَادِثَۃٍ دَآلَۃٍ عَلَیہِ وَ بَعضُهُم اَطلَقُوا القَولَ بِـاَنَّهُم یَسـمَعُونَ کَلَامَہٗ تَعَالی وَ لَم یُفَرِّقُوا بَینَ مَا یَلِیقُ بِشَأنِہ تَعَالی وَ مَا لَا یَلِیقُ وَ هُم الجُهَّالُ البُطَّالُ لَـم یَعرِفُـوا مَـا یَجُوزُ عَلَی اللّٰہِ تَعَالی عَمَّا لَا یَجُوزُ وَالحَقُّ مَا حَقَّقتُ بِفَضلِ اللّٰہِ سُبحَانَہ وَ اِحسَـانِہ تَعَـالی قَولُـہ صَـارَ سَمعُہ بَصَرَہٗ وَ بَصَرَہٗ سَمعَہٗ اِلی اَن قَالَ وَ عَادَ آخِرُہٗ اَوَّلَہ وَ اَوَّلَہ آخِرَہٗ اَی اَخَذَ سَـمعُہ حکـمَ بَصَـرِہٖ وَ بَصَرَہٗ حُکمَ سَمعِہ اَی سَمِعَ بِکُلِّیَّتِہ وَ بَصُرَ بِکُلِّیَّتِہ وَعَلِمَ بِکُلِّیَّتِہ لَا اَنَّ سَمِعَ بِبَعضِہ وَ بَصُرَ بِبَعضِہِ الآخَرِ مَثَلاً فَحِینَئِذٍ لَّا یَکُونَ السَّمعُ عَینَ البَصَرِ ثُمَّ بَیَّنَ قَولَہ وَ عَادَ آخِرُہ اَوَّلَہ وَ اَوَّلُہ آخِرِہ لِخَفَائِہ وَ حَاصِلُہ اَنَّ اللّٰہَ سُبحَانَہ خَاطَبَ الذَّرَّ بِقَولِہ أَلستُ بِرَبِّکُم فَسَمِعَتِ النِّدَآءَ بِلَا واسِطَۃٍ عَلَی غَایَۃِ الصَّـفَاءِ ثُـمَّ لَـم تَزلَ الذَّرَّاتُ تنقَلِبُ فِی الاَصلَابِ وَ تَنتَقِلُ فِی الاَرحَامِ حَتّی بَرَزَت اِلی اَجسَادِهَا فَاحتَجَبَـت بِالحِکمَـۃِ عَنِ القُدرَۃِ وَ تَراَکَمَ ظُلمَتُهَا بِالتَّقَلّبِ فِی الاَطوَارِ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰہُ تَعَالی بِالعَبد حُسنَ الاِستِمَاعِ بِاَن یُّصَیِّرَہ صُوفِیًا صَافِیًا لَایَزالُ یُرَقّیہ فِی رُتَبِ التَّزکِیَۃِ وَ التَّجلِیَۃِ حَتّی یَخلُصَ اِلی فَضَـاءَ القُـدرَۃِ وَ یُـزَالُ عَـن بَصِیرَتِہِ النَّافِذَۃِ حِجَابُ الحِکمۃ فَیَصِیرُ سَمَاعُہ بِاَلَستُ بِرَبِّکُم کَشفًا وَ عِیَانًا وَ تَوحِیدُہ وَ عِرفَانُہ تِبیَانًـا وَ بُرهَانًا حَیثُ اَخَذَ لِسَانُہ وَ لِسَاُن غَیرِہ فِی حَقِّہ حُکمَ شَجَرَۃِ مُوسی یَسمَعُ مِنہُ کَلَامَہ تَعَالی کَمَا سَمِعُ مُوسی مِن تِلکَ الشَّجَرَۃِ فَصَحَّ اَنَّہ عَادَ آخِرُہ اَوَّلَہ وَ اَوَّلُہ آخِرِہ حَیثُ سَمِعَ کَلَامَہ تَعَـالی آخِـراً کَمَـا سَمِعَ اَوَّلاً وَّ عَلی هَذا حَمَلَ قَولَ البَعضِ اِنَّہ قَالَ اَنَا اَذکُرُ خِطَابَ أَلَستُ بِرَبِّکُم اَی کَانَ ذٰلِکَ الخِطَابُ اَلَّذِی أَسمَعُ الآنَ مِنہُ تَعَالی عَلَی الاَلسِنَۃ+ وَ لَا یَخفی عَلَیـکَ اَنَّ الخِطَـابَ الاَوَّلَ مِنـہُ تَعَـالی کَـانَ تَحقِیقَاً وَّ سَمَاعَ الذَّرِّ مِنہُ تَعَالی کَانَ عَلی سَبِیل الحَقِیقَۃ وَ هَذا الخِطَابَ المَأخُوذُ المَسمُوعَ مِنَ الاَلسِنَۃَ اِنَّمَا یَکُونُ خِطَابَ اَللّٰہ تَعَالی عَلَی سَبِیلِ التَّخَیُّلِ وَ التَّوَهُّمِ کَمَا مَرَّ فَأَینَ اَحَدُهُمَا مِنَ الآخَرِ فَالعَجَبُ کُلُّ العَجَبِ اَنَّ الشَّیخَ قُدِّسَ سِرُّہٗ مَعَ جَلَالَۃِ قَدرِہ جَعَلَ اَحَدَهُمَا عَینَ الآخَـرَ وَ لَـم یُفَـرِّق بَـینَ المُتَحقِّـق وَ المُتَخَیِّلِ وَ مَا هُوَ اَلَّاعَینُ السُّکرِ وَصِرفُ التَّوحِیدِ مَثَلُہ مَثَلُ قَولِ اَنَا الحَقُّ وَ سُبحَانِی وَ لَیسَ فِی جُبَّتِی سِوی اللّٰہ وَ اَعجَبُ مِن هَذا مَا قَالَ بَعد ذٰلِکَ فَاِذَا تَحَقَّقَ الصُّوفِیُّ بِهَذا الوَصفِ صَارَ وَقتُـہ سَـرمَداً وَّ شُهُودُ مُؤَبَّدًا وَّسَمَاعُہ مُتَوَالِیًا مُتَجَدِّدًا وَّ لا یَذهَبُ عَلَیکَ اَنَّ الصُّوفِیَّ فِی هَـذا المَقَـام مَـا تَحَقَّـقَ اِلَّـا

بِالتَّجَلِّی المَعنَوِیّ الصِّفَاتِی کَمَا مَرَّ وَ هُوَ مَقَامَ التَّلوِین لَا غَیرُ فَمِن اَینَ صَارَ وَقتُـه سَـرمَدًا وَ شُـهُودُه مُؤبَّدًا وَ مَا الدَّوَامُ وَ السَّرمَدُ لِلوَقتِ اِلَّا فِی الوُصُـول اِلَـی الـذَّاتِ تَعـالی وَالتَّجَلّیـهِ الـذَّاتِی وَ کَـذَا الشُّهُودُ وَ المُشَاهَدَةُ لَا یَکُونُ اِلَّا لِلوَاصِلِ اِلی الذَّاتِ تَعَالی کَمَا قَالُوا وَ مَا حَصَلَ فِی مَرتَبَـةِ الصِّـفَاتِ یُسَمّی بِالمُکَاشِفَةِ فَالشُّهُودُ وَ دَوَامُه هُوَ نَصِیبُ اَربَابِ التَّمکِینِ الوَاصِلِینَ اِلَی الذَّاتِ لَا اَهـلِ التَّلـوِین المُقَیَّدِینَ بِالصِّفَاتُ فَأَنَّهُم اَربَابُ القُلُوبِ وَ اَصحَابُ التَّقَلُّبَ (سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَـا إِنَّـکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ)

۱۱۹

مکتوب صد و نوزدهم به مولانا شیخ مودود محمد در بیان قول گروه که به حلول قائلاند

قَالَ الشَّیخُ قُدَّسَ سِرُّه فِی البَابِ التَّاسِعِ مِن کِتَابِهَ العَوَارِفِ فِی ذِکرِ مَن انتَمـی اِلَـی الصُّـوفِیَّة وَ مِن جُملَةُ اُولئِکَ قَومٌ یَّقُولونَ بِالحُلُول خَذَلَهُمُ اللهُ سُبحَانَه وَ یَزعُمُونَ اَنَّ اللهَ تَعَالی یَحُلُّ فِیهِم وَ یَحُـلُّ فِی اَجسَامٍ یَصطَفِیهَا وَ یَسبِقُ اِلی فهُومِهِم مَعنیً مِن قَولِ النَّصَاری فِی آللَّاهُوتِ وَ النَّاسُـوتِ وَ مِـنهُم مِن یَستَبِیحُ النَّظَرَ اِلی المُستَحسَنَاتِ اِشَارَةً اِلی هَذا الوَهمِ وَ یُتَخَایَلُ لَه اَنَّ مَن قَالَ کَلِمَاتٍ فِـی بَعـضِ غَلَبَاتِه کَانَ مُضمِرًالِشَیْءٍ مِّمَّا زَعَمُوهُ مِثلَ قَولِ الحَلَّاجِ اَنَا الحَقُّ وَ مَا یُحکی عَن اَبی یَزِیدَ مِـن قَولِـه سُبحَانِی حَاشَا لِلّهِ سُبحَانَه اَن نَعتَقِدَ فِی اَبی یَزِیدَ اَنَّه یَقُولُ ذَلِکَ اِلّا عَلی مَعنیٌ الحِکَایَة عَن اللهِ تَعَالی وَ هَکَذَا یَنبَغِی اَن یُّعتَقَدَ فِی قَولِ الحَلَّاجِ ذَلِکَ وَ لَو عَلِمنَا اَنَّـه ذَکَـرَ ذَلِـکَ القَـولَ مُضمِرًالِّشَّـئٍ مِـنَ الحُلول رَدَدنَاهُ کَمَا نَرُدُّهُم اِنتَهی فَیَالَیتَ شِعری مَا مَعنَی الحِکَایَة عَنِ اللهِ تَعَالی وَ مَا وَجـهُ تَخصِـیص اَربَابِ السُّکرِ بِمِثلِ هذَا القَولُ عَلی مَعنَی الحِکَایَةِ اَللّهُمَّ اِلّآ اَن یُّقَـالَ اَنَّـه قُـدَّسَ سِـرُّه اَرَادَ اَنَّ القَائِـلَ بِمِثلِ هَذا القَولِ اِن کَانَ هُوَ العَبدَ کَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عِندَ الاَکثَرِ فَلا بُدَّ اَن یَّکُونَ حِکَایَةً مِّن الرَّبِّ تَعَـالی فَاِنَّ العَبدَ لَا یَصِیرُ رَبًّا لکِنَّ القَآئِلَ به فِی الحَقِیقَة هُـوَ الـرَّبُّ سُـبحَانَه وَ لِسَـانُ العَبـدِ مِثـلُ الشَّـجرَةَ المُوسَوِیَّة فَلَا اِعتِرَاضَ عَلَی الحَلَّاجِ وَ لَاتَعَرُّضَ عَلی اَبی یَزِیدَ قَدَّسَ اللهُ تَعَالی اَسرارَهُمَا وَ الظَّاهِرُ مِن عِبَارَةِ الشَّیخِ اَنَّه لَو لَم یَحمَلُ عَلی مَعنَی الحِکَایَة یُفهَمُ مِنهُ الحُلُولُ وَ لَیسَ کَذَلِکَ اِذ یَجُوزُ اَن یَّقُـولَ ذَلِکَ عِندَ غَلَبَاتِ التَّوحِیدِ وَاستِتَارِ مَا سِوَی الوَاحِدِ المَشهُودِ عِندَ لَمعَانِ نُورِالشُّهُودِ بِلَاشَآئِبَة حُلُولٍ وَّ

اِتِّحَادٍ فَمَعنی قَولِه اَنَا الحَقُّ عِندَ اختِفَآئِه عَن نَّظَرِه لَستُ اَنَا بِشَئٍ وَ اِنَّمَا المُوجُودَ الحَقُّ لَا اَنِّـی مُتَّحِـدٌ مَّعَ الحَقِّ اَو حَآلٌّ فِی الحَقِّ فَاِنَّه کُفرٌ وَ مُنَافٍ لِّلتَّوحِیدِ الشُّهُودِیِّ فَاِنَّ المَشهُودَ فِیـهِ لَـیسَ اِلَّـا الوَاحِـدَ الاَحَدَ وَ عَلی تَقدِیرِ الحُلُولِ وَالاِتِّحَادِ المَشهُودُ مُتَعَدِّدٌ وَ لَو عَلی صِفَةِ الاِتِّحَادِ وَالحَآلِیَّةِ قَولُه وَ مِـنهُم مَّن یَّستبِیحُ النَّظَرَ اِلَی المُستَحسَنَاتِ اِشَارَةً اِلی هَذا الوَهمِ اَی الحُلُولِ وَالعَجَبُ مِنَ الشَّیخِ الاَجَـلِّ اَنَّـه یَفهَمُ مِن اَمثَالِ هَذِهِ العِبَارَاتِ الاِتِّحَادَ وَالحُلُولَ وَالحَالُ اَنَّ المُتَبَادِرَ مَن هَـذِهِ الاَقـوَالِ الظُّهُـورُ وَ هُـوَ وَرَآءَ الحُلُولِ لاَنَّ الحُلُولَ کَینُونَةُ نَفسِ شَئٍ فِی شَئٍ مِثلُ کَینُونَـةِ نَفسِ زَیـدٍ فِـی البَیـتِ وَالظُّهُـورَ کَینُونَةُ عَکسِ شَئٍ مِثلُ کَینُونَةِ عَکسِ زَیدٍ فِی المِرآةِ وَالاَوَّلُ مُحَـالٌ فِـی مَرتَبَـةِ الوُجُـوبِ وَ نَقـصٌ لِتِلکَ المَرتَبَةِ المُقَدَّسَةِ وَالثَّانِی لَا مَنعَ لِثُبُوتِه وَ لَانَقصَ عِندَ حُصُولِه فَاِنَّ الاَوَّلَ یَستَلزِمُ التَّغَیُّرَ المُنَافِی لِلقِدَمِ وَ الثَّانِیَ لَا یَستَلزِمُه کَمَا لَا یَخفَی فَلَو ظَهَرتِ الکَمَالاتُ الوُجُوبِیَّةُ فِی مَرایَا الاَعـدَامِ الاِمکَانِیَّـةِ لَم یَلزَم مِنهُ حُلُولُ تِلکَ الکَمَالاتِ فِی تِلکَ المَرَایَا وَ لَا تَغَیُّرُهَا وَ لَا انتِقَالُهَا المُنَافِی لِلقِدَمِ وَ اِنَّمَا هُوَ ظُهُورٌ وَّ اِرَآءَةُ کَمَالٍ فِی مِرآةٍ فَتَجوِیزُ شُهُودِ کَمَالَاتِه تَعَالی فِی المَرَایَا الاِمکَانِیَّةِ لَیسَ تَجوِیزاً لِحُلُولِ تِلکَ الکَمَالَاتِ فِیهَا بَل هُوَ تَجوِیزٌ لِّظُهُورِ الکَمَالِ فِی المِرآةِ وَ لَا نَقصَ فِیهِ وَ اِن کَانَ المُجَـوِّزُ لِمِثـلِ هَذا الشُّهُودِ صَاحِبَ نَقصٍ وَّ غَیرَ مستَقِیمٍ عَلَی الجَادَّةِ لکِنَّ المَقصُودَ دَفعُ تُهمَةِ الحُلُولِ عَنهُ لَـا اِثبَـاتِ کَمَالِه وَ کَونِه عَلی شَئٍ وَاللّٰهُ سُبحَانَه اَعلَمُ بِحَقَآئِقِ الاُمُورِ کُلِّهَا.

۱۲۰

مکتوب صدو بیستم به میر منصور در بیام اختیارکردن عُزلت

اَلحَمدُللّٰه وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی. صحائف شریفه اخـوی اعـزی بـه تعاقـب یکـدیگر رسیده ، خوش وقت ساختند . حَمَدًاللّٰه سُبحَانَه که با وجود اسـباب بـی مناسـبتی هـا در محبـت و ارتباط فقرا که داشتند ، تلوینی راه نیافته است و منافی و سبب فتـور نگشـته اسـت بلکـه درآن ارتباط قوت بخشیده . حضرت حق سُبحَانَه در محبت ایـن طایفـه اسـتقامت کرامـت فرمایـد کـه سرمایه سعادت است . شفقت شِعارا ؛ در این فرصت شوق انزوا غالب آمده گوشه اختیـار کـرده است و به غیر از جمعه ، به مسجد نمی رود و جماعت پنج وقتی در همان زاویه منعقد می شود و راه ملاقات مردم مسدود گشته است . اوقات بسی به جمعیت بسر می رود و مُتَمَنّای تمـام عمـر

گویا حالا میسر شده حَمَداً لله سُبحَانَه عَلی ذَلِکَ . باقی احوال صُوری هم عافیت مقرون است و فرزندان و متعلّقان همه به جمعیت می گذرانند . جناب خواجه عبدالله پیش از ماه مبارک رمضان به دهلی تشریف بردند. حَمَداً لله سُبحَانَه که خواجه دراین آمدن فوائد بسیار حاصل کردند و ورق را تمام گردانیدند . و ازغلبات توحید به دریای تنزیه غوطه خوردند و متوجه عمق اند و از ظاهر به باطن ، بلکه به ابطن بطون می روند . تفصیل احوال را چون حافظ بهاوالدین آنجا آمده اند ، شاید به تفصیل تر بگویند.

۱۲۱

مکتوب صد و بیست و یکم به میرزا حسام الدین احمد در حل عبارت مکتوبی که متضمن اسرار است

أَلْحَمْدُ لِلهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذيْنَ اَصْطَفی. صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیرساخته بودند ، به مطالعه آن مشرف گشت . اندراج یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که در اجمیر نوشته بودی، اعتراض ها دارد و درحل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون تعیین مواضع اشتباه نوشته بودند ، به اندازه آن چند مقدمه درحل آن اشتباه بِعونِ الله سُبحَانَه نوشته آمد. والله سُبحَانَهُ الهَادِی اِلی سَبِیلِ الرِّشَادِ . مخدوما مکرما ؛ سَیرِ مُرادِی و سَیر مُریدی امری است که به وجدان صاحب آن سیرتعلق دارد و الزام امری نیست که به غیرتعلق داشته باشد . پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن ، گنجایش ندارد. مَعَ ذَالِک کسی را که حضرت حق سُبحَانَه قوت حدسیه داده است اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم ومعارف الهی جَلَّ شَانُه که او به آن ممتاز است مشاهده کند ، تواند که حکم به سیر مرادی او نماید و هیچ محتاج به دلیل نبود ، در رنگ آن که بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است ، حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس است ، اگر چه این معنی بر غیر ارباب حدس حجت نبود . و نیز حضرت خواجه قُدِّسَ سِرُّه در اوائل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند، شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات مثنوی مطابق حال فقیر دانسته ، می خواندند:

عشق معشوقان نهان است و ستیر

عشق عاشق با دوصد طبل و نفیر

لیک عشق عاشقان تن زه کند

عشق معشوقان خوش وفربه کند

و از مرادان هر که واصل گشته است ، به راه اجتِباء رفته است . راه اجتِباء مخصوص به انبیاء نیست عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ صاحب عوارف قُدِّسَ سِرُّهُ در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح به این معنی فرموده است و راه مریدان را راهِ اِنابت و راه مردان را راهِ اجتِباء گفته . قَالَ اللهُ تَبارَکَ وَ تَعَالی: اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ. آری ؛ راه اجتِباء بالاصالت مخصوص انبیاست عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و امتان را در رنگ سایر کمالات به تبعیت ایشان است ، نه آنکه اجتباء مطلقا مخصوص به انبیاء است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ و امتان را از آن اصلا نصیب نیست ، که آن غیر واقع است . مخدوما ؛ وصول فیوض مر سالک را به توسط و حیلولتِ خیر البشر عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الصَّلَوَة وَ السَّلامُ تا زمانی است که حقیقت آن سالک که محمدی المشرب است به حقیقت محمدی منطبق نگشته است و با آن متحد نشده و چون به کمال متابعت بلکه به محض فضل ، در مقامات عروج این حقیقت را با آن حقیقت اتحادی حاصل شد ، توسط برخاست ، چه توسط و حیلولت در مغایرت است و در اتحاد توسط و متوسط و حاجب و محجوب نبود ، آنجا که اتحاد است ، معامله به شرکت است ، اما چون سالک تابع و الحاقی و طفیلی است ، از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم . و آنکه گفتیم که حقیقت او را با حقیقت آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَة وَ السَّلامُ انطباقی و اتحادی پیدا می شود ، بیانش آن است که حقیقت محمدی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام جامع جمیع حقایق است و آن را حقیقة الحائق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را یا جزئیات ، زیرا که اگر محمدی المشرب است ، حقیقت سالک در رنگ جزئی است مر آن کُلی را و محمول است بر وی ، و حقیقت غیر محمدی المشرب در رنگ جزوست مر آن کل را و غیر محمول است بر وی و این حقیقت غیر محمدی المشرب را اگر اتحادی در عروج پیدا شود، با حقیقت پیغمبری

خواهد بود که این بر قدم اوست و محمول برآن حقیقت خواهد بود و شرکتی در کمالات مناسبه او پیدا خواهد و لیکن از قسم شرکت خادم بود یا مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی را به علاقه کمال متابعت ، بلکه به محض فضل ، محبت خاص به کلّی خود پیدا میشود وشوق وصول آن دامنگیر او میگردد ، آن قیدی که کلی را به جزئی آورده بود ، به فضل خداوندی جَلَّ شَانُه رو به زوال می آرد و به تدریج بعد از زوال ، این جزئی را با آن کلی انطباقی و الحاقی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود در رنگ آنکه به محض فضل ، این فقیر را پیدا شده بود و در غلبات آن محبت می گفت که محبت من به حضرت حق سُبحَانَه از آن جهت هست که او تعالی رَبِّ محمد است صَلّی اَللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ و میان شیخ تاج و یاران دیگر از این مقوله تعجب میکردند، انگارم که از خاطر شما هم نرفته باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود ، الحاق و اتحاد چگونه متصور بود ذَلِکَ فَضل اللهِ یُؤتِیهِ مِن یَشَاءُ وَاللهُ ذُوالفَضلِ العَظِیمِ و حقیقت توسُّط و عَدَمِ توسّط را بیان می نماید نیک استماع فرمایند ؛ طریق جذبه را چون که کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جَلَّ شَانُه متکفّل حال طالب است ناچار قبول وساطت نمی کند . ودر طریق سلوک چون که انابت از جانب طالب است از وجود وسائط چاره نبود ودر نفس جذبه هرچند وسائط در کار نیست ، اما تمامی جذبه منوط به سلوک است که اگر سلوک که عبارت از اتیان شریعت است ، از توبه و زهد و غیر هما با جذبه منضم نگردد، جذبه ناتمام و ابتر است. بسیاری از هنود و مَلاحِده را دیده ایم که جذب دارند، اما چون که به متابعت صاحب شریعت عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ متحلی نگشته اند، خراب و اَبتر اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند . سؤال حصول جذب ، نحوی از محبوبیت می طلبد پس کفّار را که اَعداءُ الله اند، نصیبی از جذب چگونه تجویز نمود ه اید . جواب تواند بود که حقایق بعضی از کفار ، نحوی از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد و چون آن را به متابعت صاحب شریعت عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَواةُ وَ السَّلامُ متحلّی نساختند ، خاسر و مخذول ماندند و آن جذبه غیر از حجت بر ایشان درست نکرده ، که اعلام استعدادشان نموده که به جهل و عناد آن را از قوت به فعل نه آوردند وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَ لَکِن کَانُوا اَنفُسَهُم یَظلِمُون . و در طریق جذبه اگر به

توسط متابعت صاحب شریعت عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَواةُ وَالسّلامُ عبارت از سلوک است ، وصولی به مطلوب میسر شود بی واسطه و بی حیلولت امری خواهد بود . گفته اند: لَو دُلِّیتُم بِدَلُو لوَّ قَعتُم عَلَی الله : یعنی اگر کشیده شوید به حضرت حق سُبحَانَه و رسانیده شوید به اَبطَن بُطُون، هر آینه درمیان شما و در میان حق جَلَّ وَ عَلا حیلُولت و حجاب امری نخواهد بود . و شاید که به خاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجه ما قُدِّسَ سِرّه می فرمودند که وصول از راه معیّت که حق را جَلَّ سُلطَانُه با بنده است ، اگر میسّر شود ، ناچار بی توسط امری خواهد بود که مناسب معیّت است و اگر واسطه است ، در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است . و راه معیّت ، یکی از طرق جذبه است و حدیث اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَ عَلی صَاحِبِه الصَّلواةُ وَالسَّلامُ نیز تأیید این معنی می فرماید ، زیرا که مرد را با محبوب خود چون معیّت به ثبوت پیوست ، واسطه مرتفع گشت . استماع فرمایند هر ظل را به اصل خود شاهراه است و هیچ چیز در میانشان حائل نیست . اگر به عنایت خداوندی جَلَّ شَأنُه ظلّی را به اصل خود میلی پیدا شود وکششی به او هویدا گردد و به دولت متابعت صاحب شریعت عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصّلوهُ والسَّلام آن ظلّ را به آن اصل وصولی و الحاقی حاصل آید ، هر آیینه بی حیلولت امری خواهد بود . و چون آن اصل، اسمی است از اسماء الهی جَلَّ شَأنُه ناچار در میان اسم و مسّمای او، حائلی نخواهد بود و وصول ظّل از این راه به اصل الاصل که مسّمای آن اسم است ، بی توسط امری خواهد بود . و ایضاً هر که واصل حضرت ذات است تَعَالی به وصول بی چونی توسط و حیلولت امری در حق او مفقود است . هرگاه در هر صورت به حضرت ذات سُبحَانَه حیلولت و حجابیّت صفات واجبی جَلّ سُلطَانُه مرتفع گردد، حیلولت و حجابیت غیر صفات چه گنجایش دارد. سوال صفات واجبی را جَلّ شَأنُه هرگاه انفکاکی از حضرت ذات او تعالی جائز نباشد، ارتفاع حیلولت صفات از میان واصل و موصل الیه به چه معنی بود؟ جواب سالک را چون وصولی و تحققی به اصل خود که اسمی است از اسماء الهی جَلَّ شَأنُه و آن سالک ظلّ اوست ، حاصل گردد ، هر آیینه در میان او و در میان حضرت ذات تَعَالی ، هیچ توسطی و حیلولتی نخواهد بود ، چنانچه در میان اسم و مسّمای او حیلولت امری کائن نیست . پس نه ارتفاع لازم آمد و نه انفکاک . و مثل این تحقیق بالا گذاشته

است در بیان اتّحاد حقیقت سالک به حقیقت محمدی عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ و نیز شمّه از این بیان در بیان وصول ظلّ به اصل هم گذشته . تنبیه؛ ساده لوحی از این عدم توسط که در طریق جذبه و غیرها گفته شده است ، استغنای از بعثت خیرالبشر عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُ والسَّلامُ اگر چه نسبت به بعض بود، توهّم نکند و عدم احتیاجی به متابعت و تبعیّت او عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصّلوةُ والسَّلام گمان نبرد ، که آن کفر والحاد و زندقه است . و انکار است از شریعت حقّه او عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ و بالا گذشته است که جذبه ، بی توسط سلوک که عبارت از اتیان شریعت است عَلَی صَاحِبِهَا الصَّلوةُ وَ التَّحِیَّةُ ابتر و ناتمام است ، نقمت است ، که به صورت نعمت برآمده و حجت را بر صاحب جذبه ناتمام تمام کرده . بالجمله بـه کشف صحیح و الهام صریح نیز به یقین پیوسته است که هیچ دقیقه از دقایق این راه و هیچ معرفتی از معارف این قوم ، بی واسطه او و بی توسط متابعت او عَلَیهِ وَ عَلَی الِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ میسر نیست و منتهی را در رنگ مبتدی و متوسط، فیوض و برکات این راه بی تبعیت و بی طفیل او حاصل نه.

محال است سعدی که راه صفا

توان رفت جز در پی مصطفی

افلاطون از بی خردی ، صفایی که در نفس خود از ریاضات و مجاهدات یافت، خود را از بعثت انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ مستغنی دانست و گفت : نَحنُ قَومٌ مُّهَذَّبُونَ لَا حَاجَةَ بِنَا اَلی مَن یُّهَذِّبُنَا . ندانست که این صفا که به ریاضات ، بی توسط متابعت انبیاء حاصل شده است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ حکم آن دارد که مس سیاه را زراندود سازند ، یا زهر را به شکر ، غلاف کنند . متابعت انبیاء است عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ که حقیقت مس را منقلب گردانیده، زر خالص سازد و نفس را از امارگی به اطمینان آرد . حکیم مطلق جَلَّ شَأنُه بعثت انبیاء و وضع شرائع اینها را عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ از برای تعجیز و تخریب امّاره مقرر ساخته است و خرابی او را بلکه اصلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران نداشته عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ اگر هزاران ریاضات و مجاهدات ، بی متابعت این بزرگواران عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ و التَّسلِیمَاتُ کرده شود ، سر مویی از امارگی او کم نگردد ، بلکه ازدیاد سرکشی او نماید . هر چه

گیرد علتی علت شود. ازاله مرض ذاتی او، منوط به شرائع انبیاست عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ بِدُونِهَا خَرطُ القَتَادِ. باید دانست که جذبه را هر چند از سلوک چاره نیست ، مقدم باشد جذبه بر سلوک یا مؤخّر، اما فضل مر تقدیم جذبه راست، که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه، سلوک مخدوم اوست که به دولت سلوک او را جذب میسّر شده است و در تقدیم جذبه، نه این چنین است که او بالذات مطلوب و مَدْعُوٌّ است. لهذا این مُراد آمد و آن مُرید و رأس مُرادان و رئیس محبوبان مُحَمَّد رَسُول الله است صَلّیَ اَللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَسَلِّم که مقصود ذاتی و مدعوّ اولی از این دعوت اوست علیه و علی آله الصلواة والسلام و دیگران را به طفیلی او طلبیده اند ؛ مرادان باشند یا مریدان لَولَاهُ لَمَا خَلَقَ اللهُ الخَلقَ وَ لَمَا اَظهَرَ الرُّبُوبِیَّةُ کَمَا وَرَدَ . چون دیگران همه طفیلی او باشند و او مقصود اصلی از این دعوت بود عَلَیهُ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ ناچار همه محتاج او باشند و به توسط او فیوض و برکات أخذ نمایند عَلَیهِ وَ آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ و به این معنی اگر همه را آل او گویند، گنجایش دارد عَلَیهِ وَ آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ که همه پس رو اویند و بی توسطِ او کمال أخذ نمی نمایند . چه هرگاه وجودشان بی توسط وجود او صورت نبندد، کمالات دیگر خود که تابع وجوداند، بی توسط او چه صورت دارند عَلَیهِ وَ آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ بلی محبوب رَبِّ العَالمین چنین باید . استماع فرمایند، مکشوف گشته است که محبوبیت او عَلَیهِ وَ آلِهِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلامُ به آن محبت واجبی جَلَّ شَأنُه کائن است که به ذات بحتِ او تعالی بی ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالی به آن محبت، محبوب گشته بخلاف محبوبیتِ دیگران که به آن محبت کائن است، که تعلق به شیون و اعتبارات دارد یا ملتبس به اسماء و صفات است یا به ظلال اسماء و صفات عَلَی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ . فَاِنَّ فَضلَ رسُولِ اللهِ لَیسَ لَهُ + حَدٌّ فَیُعرِبَ عَنهُ نَاطِقٌ بِفَم + عَلَیهِ وَ عَلی جَمِیعِ اِخوَانِه مِن الاَنبِیَاءِ وَالمُرسَلِینَ وَ المَلئِکَةِ المُقَرَّبِینَ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ البَرَکَاتُ تحقیق این مقام آن است که توسط آن سرور کائنات عَلَیهِ وَ آلِهِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلامُ به دو معنی تواند بود : یکی آنکه او صَلّیَ اللهُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِه وَ سَلَّم حائل و حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب. و معنی دویم آن است که سالک به طفیل او و به توسط تبعیت و متابعت او عَلَیهِ

وَ عَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلام به مطلوب واصل گردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن به حقیقت محمدی ، توسط به هر دو معنی کائن است بلکه می انگارد که در این طریق از شیوخ هر کـه در میان آمده است متوسط و حاجبِ شهودِ سالک است. وای اگر اواخر حال جذبه تدارک آن ننماید و معامله از پرده به بی پردگی نکشد، زیرا که در طریق جذبه و بعد از رسیدن به حقیقـةالحقائق ، توسط به معنی ثانی است که طُفَیل و تبعیّت است ، نه حیلولت و حجاب که پرده شهود و مشاهده و مانند آن بود. گفته نشود که از این عدم توسط اگر چه به یک معنی بود ، قصوری بـه جنـاب حضرت خاتمیّت عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَة وَ السَّلامُ وَ التَّحِیَّةُ لازم می آیـد، گـوییم کـه ایـن عـدم توسط ، مستلزم کمال آن جناب است عَلَی صَاحِبِه الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ نه مستلزم قصور، بلکه قصور در وجود توسط است، زیرا که کمال متبوع آن است که تابع او به طفیل و به تبعیت او به جمیـع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط کائن است، نه در وجـود توسط که آنجا شهود بی پرده است که اقصای درجات کمال است و اینجا در پـرده . پـس کمـال در عدم توسط بود و قصور در توسط . از شوکت و عظمت مخدوم اسـت کـه خـادم او در هـیچ مقامی از وی تخلف نکند و به تبعیت او شریک دولت همگنان او گـردد. و از اینجاسـت کـه آن سرور فرموده است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ عُلَمَـاء أُمَّتِـی کَأَنبِیَـاءِ بَنِـی اِسـرآئِیلَ عَلَیـهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ رؤیت اخروی بی توسط و بی حیلولت امری خواهد بود و در حدیث صحیح آمده است عَلَی صَاحِبِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ که بنده چون به نماز داخل می شود، حجـابی کـه در میان بنده و خداست مرتفع می گردد و لهذا صَلوة معراج مؤمن آمد و حِظّ وافر از آن نصـیب منتهی واصل گشت چه رفع حجاب مخصوص به واصل منتهی است پس ارتفاع توسـط حیلولـت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لَدُنِه این فقیر است که به محـض فضـل و کـرم آن را عطا فرموداند به حقیقت آن متحقق ساخته . من آن خاکم که ابر نو بهاری + کند از لطف بـرمن قطره باری + خوش گفت = اگر پادشاه بر در پیرزن + بیاید توای خواجه سَبلت مکـن + مشـایخ طریقت قُدِّسَ اَسرَارُهُم درتوسط و عدم توسط آن سرور اختلاف ها دارند عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ جمعی به توسط رفته اند و گروهی به عدم توسط و هیچ کدام شان تحقیق توسط و

عدم توسط ننموده است و از کمال و قصورشان سخن نگفته ؛ ارباب ظـواهر نزدیـک اسـت کـه عدم توسط را که کمال ایمان است کفر دانند و قائل آن را نادانسـته تضـلیل کننـد توسـط را از کمال ایمان تصور نمایند قائل آن را از کمل تابعان شمرند و حال آنکه عدم توسط منبی از کمـال متابعت است و توسط مشعر از قصورمتابعت کَمَا مَرَّ کُلُّ ذالِکَ مِـنهُم بِعَـدَمِ الـدَّرکِ عَـن حَقِیقَـةِ الحَالِ قَالَ اَللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالی : بَل کَذَّبُوا بِمَالَم یُحِیطُوا بِعِلمِهِ وَ لَمَّا یَاتِهِم تَأوِیلُـه کَـذٰلِکَ کَـذَّبَ الَّذِینَ مِن قَبلِهِم مخدوما اُوَیسی گفتن انکاری از پیر ظاهر نیست زیرا که اویسی کسی است که روحانیان را در تربیت او مَدخلیّتی باشد حضرت خواجه اَحرار قُدَّسَ سِـرُّه را بـاوجود پیـر ظـاهر چون که امدادی از روحانیت حضرت خواجه نقشبند قُدَّسَ سِرُّه یافته بودند اُوَیسی مـی گفتنـد و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود پیرظاهر چون که مـددها از روحانیـت حضـرت خواجـه عبدالخالق قُدَّسَ سِرُّهُما یافته بودند اُوُیسی بودند. علی الخصوص شخصی که با وجود اُوَیسـیَّت ، اقرار به پیر ظاهر هم دارد ، به زور انکار پیر بر سر او بستن ، عجب انصاف است. مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبدالباقی معنی اضافی است، نه معنی عَلَمی ، هر چند به اَبلَـغِ وجـوه اشـعاری بـه معنی عَلَمی هم دارد، یعنی پیر من هر چند بنده باقی است ، اما متکفّل تربیت من الله باقی اسـت . اینجا کدام تحریف است وچه سوء ادب . الله تعالی انصافی بدهد. مخدوما قصوری که در معنی سُبحَانِی که از بسطامی قُدَّسَ سِرُّه در غَلَبَاتِ سُکر صادر شده است گفته باشـد لازم نمـی آیـد از آنکه آن قصور در قائل آن مستقرّ ومستمر باشد، تا دیگری از وی افضل بود، چـه بسـا معـارف است که در وقتی به مقتضای حال آن وقت صادر شده است ودر وقت دیگر به عنایت خداونـدی جَلَّ شَأنُه چون که قصور آن معرفت را دریافته است، از آن درگذشته و به مقام فوق رسیده در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب سُـکر اگـر ایـن قسـم سـخنان شـطح آمیـز نویسـند ، گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظهار این سخنان بسیار مستبعد است ، مخدوما هـر کـه ایـن قسم سخنان نوشته است ، منشأ آن سُکر است و بی مزجِ سکر در این باب دست بـه قلـم نبـرده . غَایَةُ مَافِی البَابِ در سُکر مراتب کثیره است ، هر چند سُکر بیشتر، شطح غالب تر . سُکر بسطامی باید که بی تحاشی قول لِوَائی اَرفَعُ مِن لِوَآءِ مُحَمَّدٍ از آن به وجود آید، پس هر که صحو دارد ،

گمان نکنند که سُکر همراه او نیست، که آن عین قصور است. صحو خالص نصیب عوام است، هر که صحو را ترجیح داده است، مرادش غلبه صحو است ، نه صحوِ صِرف. وهمچنین هر که سُکر را ترجیح میدهد ، مرداش غلبه سُکر است ، نه سُکر خالص که آن آفت است. جُنُید قُدِّسَ سِرُّه که رئیس اربابِ صحو است و صحو را برسُکر ترجیح می دهد، چندان عبارات سُکر آمیز دارد که چه تعداد آن نماید. فرموده: هُوَ العَارِفُ المَعروفُ و گفته : لَونُ المَآءِ لَونُ اِنَآئهِ وفرموده المُحَدَثُ اِذا قُورِنَ بالقَدِیمِ لم یَبقَ لَه اَثَرُ و صاحب عَوارِف که از کُمَّلِ ارباب صحو است درکتاب او چندان معارفِ سُکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در ورقی بعضی معارف سکریه او را قُدَّسَ سِرُّه جمع کرده است . ازبقایای سکر است که تجویزِ افشاءِ اسرار نموده می آید و از سکر است که مباهات و افتخار کرده می شود . و از سُکر است که مزیّت خود بر دیگری اظهار کرده می آید . اگر صحو خالص باشد ، افشاء اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگری بهتردانستن ، شرک باشد . بقیه سُکردر صحو ، در رنگ نمک است که مُصلِح طعام است . اگر نمک نباشد طعام معطل و بیکار بود .

گرعشق نبودی و غم عشق نبودی

چندین سخن نَغز که گفتی، که شنودی

صاحب عوارِف قُدَّسَ سِرُّه که قولِ قَدَمِی هذهِ علی رَقَبَهِ کُلً وَلِیً را که از حضرت شیخ عبدالقادر قُدَّسَ سِرُّه صادر شده است که بر بقیه سُکر محمول داشته است . مرادش قصور این قول نیست کَمَاتُوُهِّمَ، که آن عینِ مَحمِدَتِ اوست، بلکه بیان واقع نموده است . یعنی صدور این قسم سخن که مُنبئ از مُباهات و افتخار است ، بی بقیه سکر کائن نیست، که در صحو خالص به امثال این سخنان تکلم نمودن دشوار است . این فقیر که این همه دفاتردر بیان علوم و اسرار این طایفه علیّه نوشته است ، ظاهراً به خاطر شریف شما قرار یافته است که از روی صحو خالص نوشته است ، بی مزجِ سُکر . حَاشَا وکَلا که آن حرام ومنکر است و گزاف و سخن بافی است . سخن بافان که به صحو خالص متصف اند بسیارند، چرا این قسم سخنان نبافند و دل های مردم را از جا نبرند.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست

هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

مخدوما   این قسم سخنان که منبئ از افشای اسرار باشد و از ظاهر مصروف بود، در هر وقتی از مشایخ طریقت قَدَّسَ اَللهُ تَعَالی اَسرَارَهُم به ظهور آمده است و عادت مستمره این بزرگواران گشته . امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده . لَیسَ هَذا اَوَّل قَارُورَةٍ کُسِرَت ، فِی الاسلامِ. پس این همه شور و غوغا چیست ، اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت به علوم شرعیه ندارد ، آن را به اندک توجه از ظاهر صرف نموده ، مطابق باید ساخت و مسلمانی را نباید متهم کرد . اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق، هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد ، تفضیح مسلمانی به مجرد اشتباه چه مناسب بود، و شهر به شهر به آن منادی کردن، کدام تدیُّن باشد . طریق مسلمانی و مهربانی آن است که کلمه ای که ظاهرش مخالف علوم شرعیه است ، اگر از شخصی صادر شود ، باید دید که قائل آن کیست ؛ اگر مُلحِد و زَندیق بود ، رَدِّ آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید. و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانی به خدا و رسول داشته باشد ، در اصلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل ؛ حل آن باید طلبید . و اگر در حل آن عاجز آید، نصیحتش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفق اولی است که به اجابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود ، امر دیگر است. الله تعالی توفیق دهاد وعجب تر آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از استماع کتابت فقیر از آن عزیز اشتباهی و انحرافی در ملازمان شما نیز طاری شده بود ، مانا که انعکاسی باشد . بایستی که مظانّ اشتباه را ایشان خود حل می کردند و بر این فقیر نمی‌انداختند و تسکین فتنه می‌فرمودند . از یاران دیگر چه گله نماید، که بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه ، خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند. ما زیاران چشم یاری داشتیم.

رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَ هَیِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً وَالسَّلام اَوَّلاً وَّ اخِرا .

۱۲۲

مکتوب صد و بیست و دوم به مولانا حسن دهلوی حقیقت محمدی عَلَیهِ الصَّلَوَاتِ اَفضَلُهَا وَمِنَ التَّسلِیمَاتِ اَکمَلُهَ

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیمِ. اَلحَمدُلله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهِ الذِّینَ اصطَفی . حقیقت محمدی عَلَیهِ الصَّلَوَاتِ اَفضَلُهَا وَمِنَ التَّسلِیمَاتِ اَکمَلُهَا که ظهور اول است وحقیقة الحقائق است به آن معنی که حقایق دیگر ، چه حقایق انبیاءکرام و چه حقایق ملائکه عظام عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوة وَالسَّلامُ کالضِلال اند مر او را ، اواصل حقایق است . قَالَ عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ اَوَّلَ مَاخَلَق اللهُ نُورِی وَقَالَ عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ خُلِقت مِن نُورِالله وَالمُؤمِنُونَ مِن نُّورِی پس ناچار آن حقیقت واسطه بود درمیان سایر حقایق و در میان حق جَلَّ وَعَلا وَ وُصُول به مطلوب ، احدی را بی توسُّط او عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ محال باشد . فَهُوَ نَبِیُّ الاَنبِیَاءَ وَالمُرسَلِینَ وَ اِرسَالُه رَحمَةٌ لِلعَالَمِینَ عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ . ازاینجاست که انبیای اولولعزم ، باوجود اصالت ، تبعیت او می خواهند و به آرزو داخل اُمَّتان او می گردند کَمَا وَرَدَ عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ سوال کدام کمال است که مربوط به امت شدن اوست عَلَیهُ وَعَلی الِهِ وَالصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ و انبیاء را با وجود دولت نبوت میسر نشده عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ جواب آن کمال، وصول واتحاد است به آن حقیقة الحقایق که منوط به تبعیت و وراثت بلکه موقوف برکمال فضل اوست تَعَالی که نصیب اخصّ خواص امتان اوست عَلَیهِ وَ عَلی اَتبَاعِهِ الصَّلوَةُ وَالسَّلامُ وتا امت نشود ، به این دولت نرسد و رفع حجاب توسط نگردد که به وسیله اتحاد میسّراست. مگر از اینجا فرموده است جَلَّ شَأنُه کُنتُم خَیرَ اُمَّة ؛ فَهُوَ عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلام کَمَا هُوَاَفضَلُ مِن کُل فَردٍ مِّنَ الاَنبِیَاءِ اِلکَرَامِ وَالمَلائِکَةِ العِظَامِ اَفضَلُ مِن الکُلّ مِن حَیثُ الکُلّ عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ زیراکه اصل را برظِل خود فضل است . اگرچه ان ظِل متضمّنِ اُلُوف ظِلال بود ، چه وصول فیوض از آن حضرت جَلَّ شَأنُه مر ظل را به توسط وطفیل اوست . این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که نقطه فوق را برجمیع نقطه های تحت که کالظِّلال اویند ، فضل است و قطع کردنِ عارف آن نقطه فوق راکه کالاَصل است ، زیاده است از آنکه جمیع نقطه تحت راکه کالظِّلال اویند قطع نماید. سوال ازاین بیان لازم می

آید فضل خواص این امّت را بر انبیاء عَلَی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ جواب هیچ لازم نمی آید ، این قدرثابت شد که خواصِّ این امّت با انبیاء درآن دولت شرکت دارند . مَعَ ذلِکَ کمالات دیگر بسیار است که انبیاء را به آن مزیّت و اختصاص است ، عَلی نَبِیّنَا وَعَلَیهِمُ الصَّلواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ . اخصّ خَواصِّ این امّت اگر بسیارترقی نماید، سر اوتا پای پیغمبری که اَدوَنِ پیغمبران است ، نرسد . مُساوات و مَزیّت چه گنجایش دارد ، قَالَ اَللهُ تَعَالَی : وَلَقَد سَبَقَت کَلِمُتُنَا لِعِبَادِنَاالمُرسَلِینَ ؛ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و اگر فردی از امّتان به طفیل وتبعیّتِ پیغمبر خود از بعضی پیغمبران بالا رود به عنوان خادمیّت و تبعیت خواهد بود و معلوم است که خادم را با همگان مخدوم ، غیر از خادمیّت وتبعیّت چه نسبت خواهد بود ، که خادم وطفیلی درهمه وقت طفیلی است . و حقیقت محمّدی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَاةُ وَالسَّلامُ که حقیقت الحقایق است ، آنچه در آخر کار بعد از طی مراتب ظِلال بر این فقیر منکشف گشته است ، تعیُّن و ظُهور حُبّی است که مبدأ ظهورات و منشأ خلق مخلوقات است ودرحدیث قدسی که مشهور است آمده است ؛ کُنتُ کَنزاً مَّخفِیًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لاعرَفَ . اول چیزی که از آن گنجینه مخفی بر مَنَصّه ظهور آمد ، حُب بوده است که سبب خلق خلایق گشته است. اگر این حب نمی بود، دَرِ ایجاد نمی گشود و عالَم در عَدم راسِخ و مستقر می بود . سِرّ حدیث قدسی لَولَاکَ لَمَا خَلَقتُ الاَفلَاکَ را که در شأن خاتم الرُّسُل واقع شده است عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ اینجا باید جست و حقیقت لَولَاکَ لَمَا اَظهَرتُ الرُّبُوبِیَّةَ را در این مقام باید طلبید. سوال صاحب فتوحات مکیّه تعیُّن اول که حقیقت محمدی است ، حضرت اجمال علم را گفته است و تو در رسائل خود تعیّن اول ، تعیّن وجودی گفته و مرکز آن را که اشرف و اسبق اجزای اوست، حقیقت محمدی قرار داده و تعیّن حضرت اجمال را ظل این تعیّن وجودی انگاشته و این جا می نویسی که تعیّن اول ، تعیّن حُبّی است و آن حقیقت محمدی وجه توفیق درمیان این اقوال چیست؟ جواب ظِلّ شیء بسا است که خود را به اصل شیء وانماید وسالک را به خود گرفتار سازد. پس آن دو تعیّن ، ظلال تعیّن اول اند که در وقت عروج، بر عارف به اصل تعیّن اول که تعیّن حُبّی است، ظاهر گشته. سوال تعیّن وجودی را ظلّ تعین حُبّی گفتن چگونه راست آید وحال آنکه وجود را

بر حب سبقت است،چه حب فرع وجود است. جواب این فقیر در رسائل خود تحقیـق کـرده اسـت که حضرت حق سُبحَانَه وَتَعَالی به ذات خود موجود است، نه به وجود و همچنین صفات ثمانیه او تعالی به ذات واجب موجوداند جَلَّ شَأنُه ، نه به وجود که وجود ، بلکه وجوب را نیز در آن مرتبه گنجایش نیست ، که وجوب و وجود هر دو از اعتبارات است . اول اعتباری که پیدا شد از بـرای ایجاد عالَم حُبّ است ، بعد از ان اعتبارِ وجود که مقدمه ایجاد است ،چه حضرت ذات را جَلَّ شَأنُه بی اعتبار این حب و بی اعتبار این وجود، از عالم و از ایجاد عالم ، استغناست، اِنَّ الله لَغَنِـیٌّ عَـنِ العَالَمِیْنَ نصّ قاطع است وتَعیُّن علمی جملی را ظلّ آن دو تعیّن گفتن ، به اعتبار آن اسـت کـه ان دو تعیُّن به اعتبار حضرت ذات است تَعَالی بی ملاحظه صفات . ودر این تعیُّن ملحوظ صفت است که کالظِّلِ است مر ذات را عَزَّ شَأنُه . باید دانست تعیّن اول که تَعَیُّن حُبّی است ، چـون بـه دقـت نظر کرده می شود، به فضل الله سُبحَانَه معلوم می گردد که مرکز ان تعیّن حُب است که حقیقت محمدی است عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ ومحیط ان کالدّایره اسـت در صـورتِ مثـال و آن محیط کالظِّلِ است مر آن مرکز را ، خُلّت است که حقیقت ابراهیمی است عَلَی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ پس حُبّ اصل آمد و خُلَّت کالظِّلِ شد مر او را . و این مجموع مرکز و محیط کـه یـک دایره است ، تعین اول است ومسمی است به اشرف واسبق اجزای او که مرکز است که عبارت از حُب است و در نظر کشفی نیز به اعتبار اصالت و غلبه آن جزء تعیّن حبّی ظاهر می گردد و چون محیط دایره کالظِّلِ است مر آن مرکز را و ناشی است از آن وآن مرکز اصل ومنشاء اوسـت، آن محیط را، اگر تعیّن ثانی گویند هم گنجایش دارد، اما در نظر کشفی دو تعیُّن نیست ، یـک تعـیُّن است که که مشتمل بر حبّ و خُلّت است که مرکز و محیط یک دایره است و تعیُّن ثانی در نظـر کشفی تعیُّن وجودی است که کالظِّلِ است مرتعیّن اول را چنانچـه گذشـت وچـون مرکـز ، اصـل محیط آمد ناچار محیط را از توسط مرکز در وصول به مطلوب چـاره نباشـد ، چـه وصـول بـه مطلوب از راه مرکز است که اصل واجمال دایره است از این بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله بـه حضـرت خلیـل الله بایـد دریافـت. عَلَیهِمَـا وَعَلـی جَمِیـعَ الاَنبِیَـاءِ وَالمُرسَـلِینَ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ . وچون اصل واسطه است در وصول ظلّ بـه مطلـوب، لاجـرم حضـرت خلیـل الله

توسط حضرت حبیب الله را درخواسته است وآرزوی آن فرموده که در امّت او داخل شود، کَمَا وَرَدَ عَلیهِمَا وَ عَلی جَمِیعِ الاَنبیَاءِ الصَّلَواتُ وَالتَّحِیَّاتُ اَتَمُّهَا واَکمَلُهَا سؤال چون معامله چنین باشد، حضرت حبیب الله را امر به متابعت ملّت حضرت خلیل الله به چه معنی بود عَلَیهِمَاالصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وآن حضرت در بیان صلوة وسلام برخود کَمَاصَلَّیتَ وَ کَمَا سَلَّمتُ عَلی اِبراهِیمَ چرا فرماید عَلَیهِمَاالصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ جواب حقیقت شیء هرچند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد ، مظهر آن حقیقت در عالم عناصر پست تر بود و به صفات بشریّت بیشتر متلبّس باشد. پس وصول این مظهر به طریق عروج به آن حقیقت متضمّن عُسر بود و ملّتی که به حضرت ابراهیم عَلَی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ عطا شده است، شاهراه است به وصول حقیقت ابراهیمی، که در جوار حقیقت محمّدی واقع شده است. چنانچه گذشت و حضرت ابراهیم به همان راه به آنجا رسیده است. بنابر آن امر شده که به متابعت آن ملت نموده، به حقیقة الحقایق وصول فرماید و آن سرور کَمَا صَلَّیتَ فرموده عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ که صلوات و رحمت بروی عَلَیهِ السَّلام بعد حصول دولت وصول حقیقت است، با آن که گوییم گاه هست که فاضل را به متابعت مفضول امر کنند و از این امر به متابعت، هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید. قَالَ اللهُ تَعَالی لِنَبِیِّهِ عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ وَشاوِرُهُم فِی الاَمرِ امر به مشورت به اصحاب ، خالی از تضمُّن امر به متابعت شان نیست والا مشورت را چه فایده باشد . بدانند که حقیقت حضرت صدیق یعنی رَبِّ او از اَسماءِ الهی جَلَّ شَأنُه که مبدأ تعیّن اوست، بی توسط امری ، ظلّ حقیقت محمدی است ، بر نهجی که هر چه در آن حقیقت کائن است، به طریق تبعیت و وراثت در آن ظلّ ثابت. از اینجاست که او رَضِیَ الله تَعَالی عَنه اَکمَل وَ اَفضَل وارثان این امت آمد. قَالَ عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصّلَوَةُ وَالسَّلامُ مَاصَبَّ الله شَیئًا فِی صَدرِی اِلَّا وَ قَد صَبَبتُه فِی صَدرِ اَبِی بَکرٍ و نیز لائح گشت که حقیقت اسرافیلی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلامُ نیز همان حقیقت محمدی است عَلَیهِ وَ عَلی جَمیعِ اَخوَانِه الصَّلَوة وَالسَّلامُ نه به طریق اصالت و ظلّیّت در رنگ حقیقت حضرت صدیق رَضِیَ اللهُ تَعَالی عَنهُ که ظِلّ است مر آن حقیقت را، بلکه اینجا هر دو اصالت دارند. ظلّیّتی در میان حائل نیست، اگر فرق است، به کُلیّت و جُزئیّت است. چه آن سرور، کُل

است عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ لهذا آن حقیقت مسمّی به اسم اوست عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ و حقایق ملائکه کرام عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ ناشی از آن حقیقت اسرافیلی است عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ عَلی جَمِیعَ اِخوَانِهِ الکِرَامِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلامُ سؤال عارف را از حقیقت خود که عبارت از اسم الهی است جَلَّ شَأنُه که رَبِّ اوست ، ترقی بعد از وصول به آن حقیقت جائز است یا نه جواب وصول به آن حقیقت بعد از طی مراتب سلوک که عبارت از تمامی سیر الی الله گفته اند بر دو نوع است ، نوعی است که وصول در آنجا به ظِلّی از ظِلال آن اسم است که در مظاهر وجوبیه خود را به حقیقت خود وانموده است و به رنگ اصل برآمده و این اشتباه در این راه بسیار است و عقبه عظیمه است مر سالک را. مگر به محض فضل، از این عقبه مخلصی میسّر شود و شک نیست که ترقی از این ظِلّ حقیقت نما جائز است بلکه واقع. و اگر وصولی به نفس حقیقت خود واقع شد، ترقی از آن بی طفیل و تبعیت دیگری جائز نیست، که آن حقیقت، نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست، اما اگر به طفیل او را به حقیقتی که فوق حقیقت اوست، رسانند، جائز است بلکه واقع. این سیر گویای سیر قَسری است که ماورای سیر طبیعی و استعدادی است، چنانچه شمّه از این در ماسبق دربیان وصول به حقیقت محمدی گذشته است عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلامُ سؤال ترقی از حقیقت محمدی که حقیقة الحقایق است وحقیقتی از حقایق ممکنات فوق آن نیست، جائز هست یانه و تو در رسائل خود نوشته ای که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد، حقیقت این معامله چیست؟ جواب جائز نیست زیرا که فوق آن مرتبه، مرتبه لاتعیّن است که وصول و الحاق متعیّن به آن محال است . وصول و الحاق بی تکیف گفتن مجرّد تفوّه است که پیش از رسیدن به حقیقت معامله، به آن تسلّی نموده می آید، اما بعد از وصول به حقیقت کار، حکم به عَدَم وصول و الحاق لازم است ، که رَیب را در آنجا شائبه نیست. و آنکه نوشتم که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد، مراد از آن حقیقت، ظِلّ آن حقیقت بوده است که عبارت از اجمال حضرت علم گفته اند و مُعَبَّر به وحدت کرده ؛ در آنوقت اشتباه ظِلّ بود به اصل و چون به محض فضل خداوندی جَلَّ سَلطَانُه از آن ظِل و سایر ظلال ، مخلصی میسر شد ، دانست که ترقی از حقیقة الحقایق واقع نیست، بلکه جایز نه، که قدم از آنجا

برداشتن و پیش نهادن ، قدم در وجوب ماندن است و از امکان برآمدن، که محال عقلیست و شرعی. سؤال از این تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرُّسُل را عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ وَالتَّسلِیمَاتُ نیز از آن حقیقت ترقی واقع نشود. جواب آنحضرت عَلَیهِ وَ عَلَی اٰلِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ نیز با عُلُوِّ شأن و با آن جاه و جلال، همیشه ممکن است و هرگز از امکان نخواهد برآمد و به وجوب نخواهد پیوست، که مستلزم تحقق است به اُلُوهیّت. تَعَالَی اَللّٰهُ اَن یَکُونَ لَهُ نِدٌّ وَّ شَرِیکٌ. = دَع مَا ادَّعَتهُ النَّصَارٰی فِی نَبِیِّهِم. . . الخ سؤال از این تحقیق سابق واضح گشت که دیگران را نیز به طفیل و وراثت او عَلَیهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ وصولی به حقیقة الحقایق والحاقی و اتحادی به آن ثابت است و شرکتی در کمال خاص او کائن ؛ پس بر این تقدیر فرق در میان متبوع و تابع و در میان اصلی و طفیلی، در این کمال که متضمن رفع حجاب و ارتفاع واسطه است و فوق جمیع کمالات است، چه بود و کدام مزیت باشد در متبوع و اصیل که در تابع و طفیلی نیست . جواب وصول و الحاق دیگران به آن حقیقت، از قبیل الحاق خادم است به مخدوم و وصول طفیلی است به اصیل . اگر واصل از اخص خواص است ، که اقل قلیل اند ، خود خادم است و اگر از انبیاست عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ هم طفیلی است و خادم که اولش خور است، او را چه شرکت است با مخدوم و کدام عزت وآبرو است و در جنب او ؛ و طفیلی، هرچند جلیس و هم لقمه است، اما طفیلی، طفیلی است. خادمان که به امکنه عالیّه به تبعیّت مخدوم می رسند و از اطعمه مخصوصه او اُولش می خورند و عزّت و احترام می یابند، از بزرگی مخدوم است و از علوّ متابعت اوست. گویا مخدوم را با وجود عزَّت ذاتی، عزَّت دیگر از راه الحاق خادمان پیدا می شود و ازدیاد ارتفاع شأن او می نماید. نیک استماع نما که در حدیث نبوی آمده است عَلَی صَاحِبِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَه اَجرُهَا وَ اَجرُ مِن عَمِلَ بِهَا. پس متبوع را در سُنَّت حَسَنه او هرچند تابعان بیشتر باشند، او را مثل اجور شان زیاده تر بود و موجب ازدیاد منزلت او باشد. پس تابعان را با متبوع چه مشارکت باشد کدام مساوات مُتَوهُّم گردد. بشنو بشنو ، رواست که جمعی در یک مقام باشند و شریک یک دولت بوند، اما با هر کدامشان معامله جدا باشد و هیچ یکی از دیگری اطلاع نبود. اَزواجِ مُطهَّرات در بهشت با آن سرور در یک مقام

باشند و از یک طعام و شراب تناول فرمایند عَلَیهِ وَ عَلی اَهلِ بَیتِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ لیکن معامله ای که با آن سرور باشد ، با آنها نباشد و التذاذ و سروری که او را باشد ، اینان را نبود عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ و اگر اینها را در جمعیع امور آنجا شرکت با او بود، اَفضلیّت اینها نیز در رنگِ افضلیّت او بر همه لازم آید عَلَیْهِ وَ عَلی اَهْلِ بَیْتِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ که افضلیّت اینجا به معنی کثرتِ ثواب عندالله است. سوال این تعیُّن حبّی که تعیُّن اوّل است و حقیقت محمدی است عَلَیْهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلاَمُ ممکن است یا واجب ، حادث است یا قدیم ؛ صاحب فُصوص، تعیُّن اول را که حقیقت محمدی گفته است و تعبیر از آن به وحدت کرده و همچنین تعیُّن ثانی را که واحِدیَّت گفته است و اعیان ثابته که آن را حقایق ممکنات گوید ، در آن مرتبه اثبات نمود . هر دو تعیُّن را تعیُّن وجوبی می گوید و قدیم می داند و سه تنزّل دیگر را که روحی و مثالی و جسدی بود، تعیُّن امکانی معتقد تو در این مسئله چیست . جواب نزد این فقیر هیچ تعیُّنی و متعیّنی نیست . کدام تعیُّن بود که لا تعیُّن را متعیّن سازد . این الفاظ موافق مذاقِ حضرت شیخ محی الدین و تابعان اوست قَدَّسَ اللهُ تَعَالی اَسْرَارَهُم در عبارتِ فقیر، این قسم الفاظ اگر واقع شود، از قبیل صنعت مُشاکله باید دانست. به هر حال گوییم که آن تعیُّن، تعیُّن امکانی است و مخلوق و حادث است. قَالَ عَلَیْهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِی. و در احادیث دیگر تعیّن وقت خلقت آن نور نیز آمده است، چنانچه فرموده: قَبْلَ خَلْقِ السَّموات بِاَلفی عَامٍ و امثاله. و هر چه مخلوق است و مسبوق به عَدَم است، ممکن است و حادث . و چون حقیقة الحقایق که اسبق حقایق است ، مخلوق و ممکن گشت، حقایق دیگران به طریق اولی مخلوق خواهند بود و امکان حدوث خواهند شد . عجب است که شیخ قُدِّس سِرُّه حقیقت محمدی را ، بلکه حقایق جمیع ممکنات را که اعیان ثابته گفته است ، از کجا حکم به وجوبشان می کند و قدیم می داند و التزام خلاف قول پیغمبر می نماید عَلَیْهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام ممکن با اجزای خود ممکن است و به صورت و حقیقت خود ممکن . تعین وجوبی حقیقت ممکن برای چه بود؟ حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را با واجب تعالی اشتراکی و انتسابی نیست غیر آنکه ممکن مخلوق اوست و او تعالی خالق او . و شیخ چون در میان واجب و ممکن

تمیز نمی کند و خود می فرماید : لِعَدَمِ التَّمیُّزِ بَینَهُمَـا , اگـر واجـب را ممکـن گویـد و ممکـن را واجب باک ندارد و اگر معذورش فرمایند , کمال کرم و عفو است . رَبَّنَا لَا تُؤَاخِـذنَا اِن نَّسِـینَا اَو اَخطَأنَا . سؤال تودر رسائل خود درمیان واجب تعالی و ممکن نسبتِ اصالت و ظِلّیَّت اثبات کرده و ممکن را ظِلّ واجب تعالی گفته و نیز واجب را تعالی به اعتبار اصالت حقیقت ممکن که کالظِّل اوست نوشته معارف کثیره بر آن متفرع ساخته . اگر به این اعتبار شیخ قُدِّسَ سِرُّه نیز واجـب را تعالی حقیقت ممکن گوید چه محظور لازم می آید و چرا مُلام بود . جواب این قسم علـوم کـه اثبات نسبت نماید در میان واجب تعالی و ممکن و شرع به ثبوت آنها وارد نشـده اسـت همـه از معارف سُکریه است و از نارسایی است به حقیقتِ مُعامله . ممکن چه بود کـه ظِـلّ واجـب باشـد تعالی . واجب را تعالی چرا ظِلّ بود که ظِلّ موهم تولید به مثل است و منبیء از شائبه عدم کمال لطافت اصل است . هرگاه « محمد رسول الله » را از لطاف ظِلّ نبود ، خدای محمد را چگونه ظِلّ باشد. موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرتِ ذات است تَعَالی وصـفات ثمانیـه حقیقیّـه او تَعَالی وَ تَقَدَّسَ و ماسوای آن هرچه باشد به ایجاد او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث است و هیچ مخلوقی ظِلّ خالق خود نیست وغیر از مخلوقیت هیچ انتسابی به خالق تعالی ماورای آن نسبت که شرع به آن وارد است ، ندارد . این علم بـه ظِلّیَّـت عـالم سـالک را در راه بسیار به کار می آید و کشان کشان به اصل می برد . و چون به کمال عنایـت منـازل ظـلال را طی کرده به اصل برسد به محض فضل او تعالی، می یابد که این اصل که حکم ظِلّ داشته است و شایان مطلوبیت نبوده، که به داغِ امکان مُتّسم است و مطلوب، مـاورای حیطـه ادراک و وصـل و اتصال است. رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً وَهَیِّیءْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا . فضل فضـائِل مـآب، کمـالات دستگاه، مولانا حسن کشمیری دهلوی حَسَّنَ اللّهُ سُبْحَانَه اَحْوَالَه وَ حصَّلَ اَمَالَه رساله نوشـته بـه فقیر فرستاده بود و در آنجا اسوِله چند اندراج نموده، طلب حل آن کرده و چون حلّ آنها متضـمّنِ اظهار بعضی اسرار بوده است با بعضی موانع دیگر، فقیر در جواب آن جرأت نمی کرد و به تَعَلُّـل می گذرانید چون مشارالیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که به حسن دلالـت ایشـان بـه دولـت حضور ولایت پناه، هادی طریق اندراج النهایة فی البدایة مشرّف شـده و سـبق الـف و بـای ایـن

طریق را از ایشان أخذ کرده و فیوض و برکات بی انـدازه را در خـدمت ایشـان اسـتفاده نمـوده، ناچار حلّ بعضی اسوله را که مناسب علوم این رساله بوده است، در ذیل ایـن رسـاله درج کـرده وَاللہ سُبحَانَه الهَادِی اِلی سَبِیلِ الرَّشَادِ. پرسیده بودند کـه کمـالاتِ صـوری و معنـوی، ظـاهری و باطنی، علمی و عملی، دنیوی و اخروی، هر چه در نوع بشر ممکن باشد، در حضرت خیـر البشـر عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ اِلی یَومِ الحَشرِ بالفعل حاصل و متمکّن است، چنانکه از حـدیث نفیس اَنَا سَیِّدُ وُلِد آدَمَ وَ لا فَخرَ و آدَمَ وَ مَن دُونَه تَحتَ لِوائِی یَومَ القِیمَةِ و فَعَلِمتُ عِلمَ الاَوَّلِینَ وَ الاخِرِینَ و امثال آنها فهم می شود و آنچه مشروط به چیزی یا موقوف بر وقتی خواهد بود هم به اَحسن وجوه جلوه خواهد نمود پس بر این تقدیر حزنِ آن سرور صَلَّی اللہُ تَعَالی عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ وَ سَلَّمَ که به دوام و به کثرت موصوف و معروف است، چراست و آن را سبب چیست؟ چه حزن و اندوه را سبب البته فقدانِ چیزی است که آن را می خواهند. مخدوما ، استبعادِ حـزن و فقـدانِ کمالی از آن حضرت خاتمیّت عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوةُ وَ التَّحِیَّةُ نظر به جاه و جلال محمدی و نظر به عنایت خداوندی جَلَّ سُلطَانُه که شامل حال خیر مآل اوست عَلَیهِ وَ عَلی الِـهِ الصَّـلَوةُ وَالسَّـلامُ مُسلَّم و مُستَحسَن است و چون نظر به عبدیّت و عبودیّت و عجـز و بشـریت او صَـلّی اللہُ تَعَـالی عَلَیهِ وَعَلی الِهِ وَسَلَّمَ نموده آید و ملاحظه عزّت و جلال و عظمت و کبریایی و استغفای ذاتـی او تعالی کرده شود، حُصولِ حزن و فقدان کمالی از کمالات بی نهایت او تعالی در حق آن سرور نیز عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلامُ هیچ مُستعبد نبود، بلکه شایان حال بنـدگی باشـد. کریمـه وَلا یُحِیطُونَ بِه عِلمًا و کریمه ی لَا تُدرِکهُ الاَبصَارُ هر دو بر این معنی گواه عدل اند و اثبات فقدان در حق کل می‌نمایند. بلی ، ممکن هر چند به درجات علیا رسـد، از حقیقـت واجـب چـه دریابـد وحادِث از قدیم چه فرا گیرد و مُتَناهِی چگونه احاطه‌ی غیر متناهی نماید . و آنکه نوشته اند کـه هر کمال که در نوع بشر ممکن است، در حضرت خاتمیت بالفعل حاصل اسـت عَلَیـهِ وَعَلـی الِـهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ بلی ، فضل کُلّی بر کُل، مخصوص به آن سرور است عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّـلَوَةُ وَ السَّلامُ اما کمالی باشد که راجع به فضل جزیی بود ، رواست که مخصوص به بعضی انبیای کرام و ملائکه عظام باشد عَلَی نَبِیِّنَا وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسـلِیمُاتِ و هـیچ قصـور در فضـل کلـی او

نکند عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ و در احادیث صحاح آمده است که بعضی از کمالات در افراد امتان باشد که انبیاء غبطه آن نمایند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ و حال آنکه فضلِ کُلّی مر انبیاء راست بر جمیع افراد امتان . و نیز در حدیث آمده است که شُهداء فی سبیل الله به چند چیز بر انبیاء مزیت دارند، شُهداء را احتیاج به غسل نیست و انبیاء را غسل باید داد و بر شُهداء نماز جنازه نیامده است، چنانچه مذهب امام شافعی است و بر انبیاء نماز جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شُهداء را شما موتی نپندارید که احیاء اند و اَنبیاء را موتی فرموده است این همه فضائل جزئیه اند قصوری در فضل کُلّی اَنبیاء ندارند.

پس تواند بود که به سبب فقدان بعضی از این فضائل جزئیه حُزنی و اندوهی نسبت به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلاةُ وَالسَّلامُ طاری گردد که سبب حصول استعداد و وصول آن فضائل شود. مثلاً با نبوّت درجه شهادت جمع شود. ولی اگر مُسَلَّم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد انسانی در آن حضرت بالفعل حاصل است عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلاةُ وَالسَّلامُ گوییم که همّت علیای آن سرور بلند افتاده است عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الصَّلاةُ وَالسَّلامُ به آن کمالات اکتفا نمی نماید و هَل مِن مَّزِیدٍ گویان شَوقِ فوق می فرماید و چون کمالات فوق از امکان حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن و افراط اندوه، نقدِ وقت است. تحقیق این مبحث آن است، وَاللهُ سُبحَانَهُ أعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحال ؛ که مدار کار در طریقت و حقیقت، در قرب و معرفت، بر فناست و بر زوالِ صفات بشریّت واحکام اِمکان . هیچ کس را تا نگردد او فنا *نیست ره در بارگاه کبریا . هر قدر از وُجوهِ بَشَرِیَّت باقی است، حجاب راه همان قدر است و ارتفاع صفات بشریّت بالکُل در کُل ممکن نیست، چه در خَواص و چه در اَخص خواص. شیخ عطار می فرماید . نمی بینی که شاهی چون پیمبر * نیافت او فقر کُل تو رنج کم بر . از فقر کُل زوالِ صِفات بشریّت و امکان بالکُل خواسته که حُصول آن متصوّر نیست که مستلزم قلب حقایق است. چه ممکن اگر ترقی نموده، از امکان خود مُنخَلِع گردد، هر آینه واجب شود و آن مُحال عقلی است و شرعی و آنچه بزرگی گفته است ؛ چو ممکن گرد امکان برفشاند * بجز واجب درو چیزی نماند . محمول برای تمثیل و تشبیه است، نه محمول بر تحقیق و تقریر، که آن غیر واقع است عزیزی فرماید : سیه

رویی ز ممکن در دو عالم * جُدا هرگز نشد و اللهُ اَعلَم . سئوال بقای احکـام و آثـار امکـان در مقام قاب قوسین ظاهر است و قوس امکان و قوس وجوب، آنجا برپاست، اما در مقام او اَدنی که بالاصالت مخصوص به آن سرور عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ احکـام امکـان بـه چـه معنـی است؟ جواب ما به الامتیاز در وجوب و امکان، عدم است که طرفی از امکان اسـت، چـه طـرف دیگر از امکان که وجود است، قدر مشترک است در میان وجوب و امکـان. و در مقـام اَو اَدنـی احکام آن عدم رُو به زوال می‌آرد و رفع امتیازِ قوسین می نماید، نه آنکه امکـان بالکُـل مرتفـع می گردد و انقلاب به وجوب می نماید، که آن محال است کَمَا مَرَّ . این قدر هست کـه در مقـام قاب قوسین از حجب ظلمانی نه برآمده است که از آثار عدم است و درمقام او اَدنی اگـر حُجـب است، نورانی است و از راه طرف وجود امکان آمده است و بر این توجیه توان حمل کـرد معنـی بیت آن بزرگ را که بالا گذشته است و از فشاندن گرد امکان ؛ زوال احکام عدم ، آنکه سراسـر کدورت است، مراد توان داشت. سئوال هرگاه طرف عدم از امکان زائل گشت و مـا بـه الامتیـاز که در میان امکان و وجوب بود ، مرتفع شد و غیر از وجود که طرف دیگر امکـان اسـت و قـدر مشترک است، در میان وجوب و امکان در آنجا نمانده، راست آمـد کـه امکـان از حقیقـت خـود منخلع گشته به وجوب که وجود صرف است، ملحق شد و قلب حقیقیت لازم آمـد و معنـی بیـت آن بزرگ که مذکور شده به جز واجب در او چیزی نماند بر حقیقت محمول گشت. جـواب ایـن وجود که در طرف ممکن کائن است ، ظِلّ آن وجود است که در وُجوب ثابت است ، نه عـین آن وجود . و این وجوب که از زوال طرف عدم در ممکن پیدا شده است، وجـوب بـالغیر اسـت کـه قسمی از ممکن است ، نه وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم آید، چـه ارتفـاع ایـن عـدم، از راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم آید، بلکه ارتفاع این عدم در ممکـن به واسطه استیلای وجود حضرت واجب الوجود قهرمان حضرت وجوب است تَعَالی وَ تَقَدَّسَ بـر ذات ممکن و متبادِرِ از وُجوب که در مصرع سابق واقع شده است، وجوب ذاتی است نه وجـوب بالغیر . و وجود را قدرِ مشترک گفتن در وجوب و امکان از قبیل اشتراک لفظی است نه معنـوی. اگر چه آن را کُلّیِ مُشکِکّ گویند، چه وجود ممکن را با وجود واجب تعـالی فـی الحقیقـت هـیچ

شرکتی نیست تا کلّیّة و جزئیّه متصور شود. سؤال فنا و بقا که صوفیه عِلّیّه گفته اند و ولایت را عبارت از آن ساخته به چه معنی است، هرگاه ارتفـاع صـفات بشـریّت متصـور نباشـد، فنـا چـه گنجایش دارد؟ جواب آن فنا که در ولایت معتبر است به اعتبار شعور و شهود است که عبـارت از نسیان ماسوی حق است سُبحَانَه نه ارتفاع ماسوی. غَایَةَ مَا فِی البَابِ صاحب آن فنا در غَلَبـاتِ سُکر، عدم شعور اشیاء را عدم اشیاء می انگارد و آن را ارتفاع ماسوی می فهمد و بـه آن تسـلّی می یابد و اگر به محض فضل، او را ترقی داده به دولت صـحو مشـرّف سـازند و صـاحب تمیـز کنند، می داند که آن فنا نسیانِ اشیاء بوده است، نه اِعدامِ اَشیاء . و از این نسیان اگر زائل گشـته است، گرفتاری به اشیاست که تمکُّن داشته و مذموم بوده، نه نفـس اشـیاء کـه اشـیاء بـر همـان صرافت برجا و برپاست و از نفی و اعدام او ممتنع الانتفاست. سیاهی از حَبَشی کی رود، که خود رنگ است * و چون به فضل، این دید و این تمیز عطا شد، آن تسلّی زایل گشت و بـه جـای آن حزن و اندوه و بی آرامی نشست و دانست که بودِ او مَرَضی است که به سعی و اهتمام او نـابود نشود و یافت، که در رنگِ دو پای طاووس که همیشـه جانکـاه اوسـت، نقـص امکـان و قصـور حدوث ، همواره جانکاه او خواهد بود . عجب معامله است عارف هرچند بالاتر می رود و ترقیات و عروجات بیشتر می نماید این دید نقص در وی زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظـر او مـی درآید و بی قرار و بی آرام می سازد همان قصه شاگردِ رسن تاب اسـت کـه از روی تعجـب بـه استاد خود گفت که هرچند کار بیشتر می کنم، دورتر می افتم. مگر از اینجاسـت کـه آن سـرور فرموده عَلَیهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلامُ کَمَا وَرَدَ یَالَیتَ رَبَّ مُحُمَّدٍ یَخلُـق مُحمَّـدًا ونیـز فرمـوده عَلَیهِ وَ عَلی الِهِ الصَّلُوٰاةُ وَالسَّلامُ مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثلَ مَا اُوذِیتُ ؛ مانا که مراد از این ایـذا ، ایـذای همین دید نقص و قصور است که موجب کمال حزن و اندوه است، چـه ایـذای دیگـر در انبیـای دیگر توان گفت که بیشتر بوده عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوَةُ وَ السَّلامُ ؛ حضرت نوح عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ نهصد و پنجاه سال در میان قوم بوده و دعوت کرده و ایذاهای گوناگون کشـیده است. منقول است که قوم او عَلَیهِ السَّلام در وقت دعوت آن قدر سنگ بر وی می زدند کـه از بسیاری سنگ باری بیهوش شده می غلطید و می افتاد و در ته سنگها مستور می گشت و چـون

به حال می آمد، شروع در دعوت می کرد و قوم با او همان قسم معامله پیش می کردند. اِلَی اَن یَبلُغَ الکِتابُ اَجَلَه. باید دانست که این دید نقص و قصـور، نـه از دوری اسـت، بلکـه او قـرب و حضوری است چه کدورت اندک در محل صفا و نورانی، بسیار به نظـر مـی درآیـد و کـدورت بسیار در محل مُکدَّر و ظلمانی، اندک می نماید. و آنکه در ماسبق گفته شد که مدار کار قُربـت و معرفت بر فناست زیرا که سالک تا از خود فانی نشود و بالکُل از صفات بشریّت و امکان خود نه برآید به مطلوب نرسد ، چه جمع او با مطلوب ، از قبیل جمع دو نقیض اسـت کـه در امکـان ثبوت عدم، ضروری است و در وجوب، سلب عدم ضروری و تا بـه مطلـوب نرسـد از کمـالات مطلوب چه در یابد و کمال او را غیر از مُماثِلِ کمالِ خود چه درک کنـد ؛ لایُـدرکُ الشَّـیءُ بِمَـا یُضَادُّه وَ یُغَایِرُه قضیّه مقررّه ارباب معقول است. صبی که به لذت جماع نرسیده است اگراز کمال آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی آن را در رنگ شیرینی نبات خود خواهد دانسـت که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال ، کمال او نیست بلکه کمالی است که مجعول و مخترع آن صبی است که فی الحقیقت راجع به اوست نه به آن . پس هرچه از مطلوب از قبل خـود بـی اعلام او گوید از خود گفته باشد و هرچه از او ستاید خود را ستوده باشد . اینجا عارفی فرماید : تواند بود که در کریمه وَاِن مّن شَیءٍ اِلَّا یُسَبّحُ بِحَمدِهِ ؛ ضمیر حَمدِهِ راجع بـه شـیء باشـد یعنـی هیچ چیز تسبیح و تقدیس و ستایش نمی نماید مگر خود را . لَهَذَا قَالَ البَسطَامِیَّ سُـبحَانِی لِاِعَـادَة التَّسبِیحِ اِلَیهُ خوش گفت : ای شده هم در جمال خویشتن * می پرستی هم خیال خویشتن * قسـم خلقان زان جمال و زان کمال* هست گر برهم نهی مُشتِ خیال * گر زمعشـوقت خیـالی در سـر است * نیست معشوق آن خیال دیگراست . صاحب فصوص فرماید وَالتَّجَلِّی مِنَ الذَّاتِ لَـا یَکـوُنُ اِلَّا بِصُورَةِ المُتُجَلّی لَهُ فَالمُتَجَلّی لَه مَارَای سِوی صُورَتِه فِی مِراتِ الحَقّ وَ مَارَاَی الحَقَّ وَلَـا یَمکِـنُ اَن یَّراهُ . عدم امکان رؤیت را از روی مبالغه گفته است نه از روی تحقیق زیـرا کـه رؤیـت در دنیا جائز است و در آخرت واقع . و چون فنای کُلّیّت سالک ممتنع شـد و وصـول و اتصـال بـه مطلوب بی آن ممنوع گشت و معرفت بی وصول صورت نه بست ؛ ناچار عجـز از معرفـت لازم آمد . وعجز ازمعرفت عین معرفت گشت . گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که

نقیض اوست ، زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت است بِاَنَّه لَا یُعرَفُ قَالَ الصِّدّیقُ الاُکبُرُ رَضِیَ اَللّٰهُ تَعَالی عَنهُ اَلعَجزُ عَن دَرکِ اِلادرَاکِ اِدرَاکٌ . فَسُبحَانَ مَن لَم یَجعَلُ لّلخَلقِ اِلَیهِ سَبِیلَاً اِلَّا بِالعَجزِ عَن مَعرِفَتِه . بزرگی فرماید ؛ سُبحَان خالقی که صفاتش زکبریا * بر خاکِ عَجز می فکند عقل انبیاء . هرگاه انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ در معرفتِ صفات کبریا عاجز آیند و ملائکه کرام عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ گویند سُبحَانَکَ مَا عَرَفنَاکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ وَ صدیق اکبر که رییس و رأس این امت خیرالامم است، اعتراف به عجز می نماید، دیگری چه بود که دم از معرفت زند. مگر که جهل مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت، نهایت نهایات مراتب عروج است و منتهای غایات مدراج قرب و تا به نقطه آخر نرسد وطی مراتب تجلّیّات و ظهورات ننماید و وصل و اتصال را که مدت ها به آن خرسند بود، عین فصل و انفصال نیابد، به دولت این عجز مشرّف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند. سوال پس وُجُوب معرفت جَلّ شَأنُه به چه معنی بود ؟ جواب وجوب معرفت به آن معنی است که هرچه شرع به آن وارد شده است، در معرفت ذات و صفات واجبی جَلَّ شَأنُه شناختن آن واجب است و هر معرفتی که غیر از شریعت مستفاد می گردد ، نزد فقیر آن را معرفت خدا گفتن، جرات است و به ظن و تخمین بر حق جَلّ علَا اَتَقُولُونَ عَلَی الله مَالَاتَعلَمُونَ . مگر از اینجا گفته باشد ، سراجِ اُمّت و امام ائمه امام اعظم کوفی رَضِیَ اَللّٰهُ تَعَالی عَنهُ سُبحَانَکَ مَا عَبدنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَلٰکِن عَرَفنَاکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ . اگر چه این قول بر اکثری گران است اما قابل توجیه وجیه است، زیرا که حق معرفت آن است که حق سُبحَانَه را به جمیع آنچه شریعت به آن ناطق گشته است از کمالات و تنزیهات و تقدیساتِ او تعالی شناخته شود چه ماورای آن از معرفت چیزی نمانده است که مانع حق معرفت گردد. سئوال در این معرفت عوام و خواص شرکت دارند، بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام مؤمنان مثل معرفت خواص انبیاء باشد عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ که همه را حق معرفت حاصل است، این مسئله در رنگ آن مسئله است که حضرت امام اعظم فرموده است: اَلایمَانُ لَا یَزِیدُ وَ لایَنقُصُ و در آنجا گفته اند که از این عبارت لازم می‌آید که ایمان عامه مؤمنان مثل ایمان انبیاء بود عَلَیهِمُ

الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِيمَاتُ جواب حل این شبهه قویّه مبنی بر دقیقه است که این فقیر را به محض فضل و کَرَم ، به آن مهتد ساخته و آن دقیقه آن است که حق معرفت آن است که به آن معارف شرعیه عارف را عجز از معرفت لاحق شود . مثلاً شریعت وارد گشته است به ثبوت صفت علم مر واجب را تعالی ، و آن علم در رنگ ذات واجب تعالی بی چون و بی چگونه است و از حیطه ادراک ما بیرون . اگر آن علم را قیاس به علم خود کرده بشناسند ، ناشناخته باشد ، بلکه آنجا شناخت مجعول و مخترع خود است، نه معرفت علم حق که صفت کمال اوست سُبحَانَه پس در این صورت نفس معرفت نیست ، حق معرفت چه بود و اگر معامله او از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که آن را نمیتوان شناخت و داند که نصیب از آن غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال هیچ نیست ، این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت ، پس فی الحقیقت اصل معرفت همین حق آمد و آنچه حق معرفت نیست، اصل معرفت هم نیست. پس عوام را در حق معرفت با خواص شرکت نشد ، مساوات چه گنجایش دارد . سوال چون حق معرفت ، نفس معرفت بود، باید که عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست؟ جواب معرفت را صورتی است و حقیقتی ؛ آن معرفتی که عین حق معرفت است ، حقیقت معرفت است که مربوط است به عجز از معرفت. و صورتش آنکه به حد این عجز نرسد و از شائبه مقایسه صفات امکان نرهد چنانچه گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و نجات را به آن مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخول جنت را برآن مترتب ساخته . در صورت ایمان ، صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود. پس از این تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است ؛ صورت و حقیقت. و آنچه نصیب عوام است ؛ صورت است و آنچه به خواص عطا شده ؛ حقیقت . پس ایمان عوام مثل ایمان انبیاء نشد که اخص خواص اند عَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ چه آن ایمان دیگر است و این ایمان دیگر . و با یکدیگر مماثلت ندارند . و در حقیقت ایمان چون عجز از معرفت مأخوذ است و معرفت بِانَّهُ لَایَعرَفُ موجود ، هرآیینه زیادتی و نقصان آنجا مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات نیست ثبوت است که آنجا تفاوت

درجات است. پس در حقیقت ایمان احتمال زیادتی و نقصان نبود. وَاللهُ سُبحَانَهُ اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ. سؤال از این تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علّیّه از حیز اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جَلَّ وَعَلَا به آنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت به علوم و معارف شرعیه حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه آن را به تلاش اکتساب نمایند . پس صوفیه را از علما در معرفت حق جَلَّ شَأنُه هیچ مزیّت ثابت نگشت. جواب علوم و معارف کشفیّه صوفیه مُعِدّات اند مرآن عجز را که به نهایة النهایة منتهیان ایشان را میسر می گردد و این بزرگواران به زینه های این معارف کشفیّه به دولت آن عجز مشرف می شوند. پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیله حصول حق معرفت است و ذریعه وصول به ایمان حقیقی . سؤال چون عجز از معرفت ثابت شد وکمال، منحصر در عجز آمد پس صوفیّه علیّه که مراتب سه گانه اعتبار نموده‌اند ، به چه معنی بود و از علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین چه مراد باشد . جواب این فقیر را در این مسئله با قوم مشاجره است . این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت به ذات جَلَّ وَعَلَا اعتبارکرده اند و علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین درآن حضرت جَلَّ سُلطَانُه اثبات نموده‌اند و درتمثیل که آورده اند علم آتش را که به استدلال از دُخان حاصل شود ، علم الیقین نسبت به آتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن به آتش حق الیقین ؛ و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتی که دَوَال اند بر حضرت ذات واجبی جَلَّ سُلطَانُه فرود آورده است وعلم وعین وحق در دَوَال گفته، نه در مدلول که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم و عین وحق نسبت به دُخان دانسته ، نه نسبت به آتش , چه، اگر علم دُخان به استدلال حاصل گشته است ، علم الیقین است نسبت به دُخان مستلزم آتش است و اگر دُخان را دیده است و از آنجا استدلال به وجود آتش کرده ، عین الیقین است به دُخان و اگر به دُخان متحقق گشت و از استدلال به وجود آتش کرده ، حق الیقین است نسبت به دُخان و این استدلال اتم است از استدلال سابق که آن استدلال از آفاق است و این استدلال از انفس که به دُخان متحقق گشته است و ایضاً در عین الیقین ، دُخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست، بلکه همان نسبتی که دُخان را به آتش کائن است ، او را نیز همان نسبت حاصل می گردد و

به اعلای مدارج قرب می رسد که ماورای علم وعین وحق است . گفته نشود کـه چـون واسـطه مرتفع گشت ، رویت متحقق شد که عین الیقین است ، زیرا که گـوییم ارتفـاع واسـطه در تحقـق رویت کفایت نمی کند ، چیزهایی دیگر باید ، که وجود آن مفقود است . و چون مراتب یقین همـه راجع به آیات گشت و معرفتی نمانده که راجع به مدلول باشد، ناچار عجز از معرفت در مـدلول لازم آمد و معرفتی غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتب سه گانه یقین راجع به آیات کرده نشود و به مدلول راجع باشد، عجز از معرفت چه صورت دارد و سـلب معرفـت را چه معنی بود .

۱۲۳

مکتوب صدوبیست و سوم به نور محمد تهاری در بیان آنکه راه هایی که موصل اند به جناب قدس دو اند

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم . اَلحَمدُلله وَ سَلامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفی . راه هایی کـه بـه جنـاب قدس مُوصل اند دو اند، راهی است که به قرب نبوت تعلق دارد عَلی اَربابِهَا الصَّلواةُ وَالسَّـلامُ و مُوصلِ اصل الاصل است. واصلان این راه با الاصالة انبیا انـد عَلیـهِمُ الصَّـلَواةُ وَالتَّسـلِیمَاتُ و صحابه ایشان و از سایر امّتان تا کرا به این دولت بنوازند . اگر چه قلیل بوند بلکه اقلّ و در ایـن راه توسط و حیلولت نیست . هر که از این واصلان فیض می گیرد ، بی توسط احـدی ، از اصـل أخذ می نماید و هیچ یکی ، دیگری را حائل نیست . و راهی است که به قرب ولایت تعلـق دارد . اقطاب و اوتاد و بُدلا و نُجَباء و عامّهء اولیاءالله به همین راه واصل اند . و راه سـلوک عبـارت از این راه است ، بلکه جذبه متعارفه نیز داخل همین است و توسّط و حیلولیت در این راه کائن است و پیشوای واصلان این راه و سر گروه اینها و منبع فیض این بزرگواران ، حضرت علـی مرتضـی است کَرَّمَ اَللهُ تَعالی وَجْهَهُ الکَرِیمَ و این منصب عظیم الشأن به ایشان تعلـق دارد . در ایـن مقـام گویا هر دو قدم مبارک آن سرور عَلَیهُ وَ عَلی الِهِ الصّلاةُ وَالسَّلامُ بر فرق مبارک اوست کَـرَّمَ اللهُ تَعَالی وَجهُه و حضرت فاطمه و حضرات حَسَنَین رَضِیَ اَللهُ تَعَالی عَـنهُم در ایـن مقـام بـا ایشـان شریک اند . انگار م که حضرت امیر رضی الله عنه قبل از نشأة عنصری نیز مَلاذ و مَلجأ این مقام

بوده اند ، چنانچه بعد از نشأة عنصری . و هر که را فیض و هدایت از این راه میرسید ، به توسط ایشان می‌رسید ، چه ایشان نزد نُقطه مُنتهای این راه اند و مرکز این مقام به ایشان تعلق دارد و چون دوره حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم القدر به حضرات حَسَنین ترتیباً مفوض و مسلّم گشت و بعد از ایشان ، همان منصب به هر یکی از ائمه اثنا عَشَر عَلَی الترتیب والتَّفصیل قرار گرفت و در اَعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هر که را فیض و هدایت می رسید ، به توسط این بزرگواران بوده و به حیلولة ایشانان . هرچند اقطاب و نجبای وقت بوده باشند و ملاذ و ملجأ همه ایشان بوده‌اند ، چه اطراف را غیر از لحوق به مرکز چاره نیست . تا آنکه نوبت به حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رسید قُدَّسَ سِرُّه و چون نوبت به این بزرگوار شد ، منصب مذکور به او قُدّسَ سِرُّه مفوض گشت و ما بین ائمه مذکورین و حضرت شیخ ، هیچ کس به این مرکز مشهود نمی‌گردد و وصول فیوض و برکات در این راه به هرکه باشد ، از اقطاب و نجباء ، به توسط شریف او مفهوم می‌شود ، چه این مرکز غیر او را میسر نشده . از اینجاست که فرموده ؛ اَفَلَت شُمُوسُ الاوَّلِینَ وَ شَمسُنَا * اَبَداً عَلی اُفُقِ العُلی لَـاتَغرُب . مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد است و از اُفُول آن عَدَمِ فیضان مذکور . و چون به وجود حضرت شیخ معامله که به اولین تعلق داشت به او قرار گرفت و واسطه وصول رشد و هدایت گردید، چنانچه پیش از وی اولین بوده اند و نیز تا معامله توسط فیضان برپاست ، بتوسُّل اوست . ناچار راست آمد که اَفَلَت شُمُوسُ الاَوَّلِینَ وَ شَمسُنَا الخ سؤال این حکم منتقِض است به مجدِّد اَلفِ ثانی ، زیرا که در بیان معنی مجدِّد الف ثانی در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته است که هر چه از قسم فیض در آن مدت به امّتان برسد به توسط او باشد ، هر چند که اقطاب و اوتاد باشد و بُدَلا و نُجَبَاء وقت بوند . جواب گوییم که مجدِّد الف ثانی در این مقام نائب مناب حضرت شیخ است و به نیابت حضرت شیخ این معامله به او مربوط است چنان که گفته اند: نُوْرُ الْقَمَرِ مُسْتَفَادٌ مِّنْ نُّوْرِ الشَّمْسِ فَلَا مَحْذُوْرَ. سؤال معنی مجدِّدِ الف که بالا مذکور شد مشکل است ، زیرا که در مدت مذکوره حضرت عیسی عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلام خواهند نزول فرمود و حضرت مهدی عَلَیهِ الرِّضْوَانُ نیز خواهند ظهور نمود و معامله این بزرگواران برتر از آن است که به

توسط احدی أخذ فیوض نمایند. جواب گوییم که معامله توسط مربوط به راه دومی است کـه از دو راه مذکور که عبارت از قرب ولایت است و در راه اول که عبـارت از قـرب نبـوّت اسـت ، معامله توسط مفقود است ، که به آن راه واصل گشته اسـت ، هـیچ حـائلی و متوسـطی در میـان ندارد و بی توسط احدی أخذ فیوض و برکات می نماید . توسط و حیولت در راه اخیر است فقط ، معامله آن موطن علیحده است چنانچه گذشت حضرت عیسی عَلی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّـلَوةُ وَالسَّـلَام و حضرت مهدی عَلَیهِ الرِّضْوَانُ به راه اول واصلند ، چنانچـه حضـرات شـیخین رَضِـیَ الله تَعَـالی عَنْهُما به راه اول واصل گشته و در ضمن آن سرور اند عَلَیْهِ وَ عَلی آلِهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام و آنجا شأن خاص دارند عَلی تَفاوُتِ دَرَجاتِهِما تنبیه باید دانست رَواست که شخصی از راه قرب ولایت به قرب نبوّت برسد و در هر دو معامله شریک باشد و به طفیل انبیاء عَلَیهِمُ الصَّلَواتُ والتَّسْلِیْمَاتُ او را آنجا هم جا بدهند و کارخانه به او مربوط سازند و اینجا هم معامله به او منـوط گرداننـد . خاص کند بنده ای مصلحت عام را. ذلِکَ فَضْـلُ الله یُؤْتِیْـهِ مَـنْ یَّشـآءُ وَ اللهُ ذُوْ الْفَضْـلِ العظـیم . سُبحَانَ رَبُّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَى المُرسَلِینَ وَالحَمدُ لِله رَبِّ العَالَمِینَ.

۱۲۴

مکتوب صد و بیست و چهارم به شیخ محمد طاهر بدخشی

اَلحَمدُلله وَسَلامٌ عَلی عِبَادِهُ الَّذِینَ اصطَفی. اخوی شیخ محمد طاهر بدخشی استفسار نمودند کـه در رساله مبدأ و معاد واقع است که صورت کعبه چنانچه مسجود صورت محمدی است ، حقیقت کعبه نیـز مسـجود حقیقـت محمـدی اسـت عَلَیـهِ وَ عَلـی آلـهِ الصَّـلَوَاتُ وَالتَّسـلِیمَاتُ ؛ از ایـن عبارت افضلیت حقیقت کعبه معظمه لازم می آید از حقیقت محمدی عَلی مَظهَرِهَا الصَّلوةُ وَالسَّلامُ وَالتَّحِیَّةُ وحال آنکه مقرر است که مقصود از خلقت عالم اوسـت عَلَیـهِ الصَّـلَوةُ وَالسَّـلامُ وآدم و آدمیان همه طفیلی وی اند عَلَیهِ الصَّلَوَةُ وَالسَّلامُ کَمَا وَرَدَ لَولَاهُ لَمَاخَلَقْتُ الاَفلَـاکَ وَ لَمَـا اَظهَـرتُ الرُّبوبِیَّةَ . باید دانست که صورت کعبه عبارت از سنگ و کلوخ نیست، چه اگر فرضاً سـنگ و کلوخ در میان نباشد کعبه ، کعبه است و مسجود خلایق است بلکه صورت کعبه با آنکه از عـالم خلق است ، نه در رنگ خلق اشیاء ، بلکه امری است مبطن که از حیطه حِس و خیال بیرون است

، از عالم محسوسات است و هیچ محسوس نی و متوجّه الیهاست مر اشیاء را و هیچ در توجه نی، هستی است که لباس نیستی پوشیده است و نیستی است که به کسوت هستی خود را وا نموده است. در جهت بی جهت و در سمت بی سمت، بالجمله این صورت حقیقت منش اعجوبه است که عقل درتشخیص آن عاجز است و عقلا در تعیّن آن حیران گویا نمونه از عالم بی چونی و بی چگونی دارد و نشانه ای از بی شبهی و بی نمونی در وی تعبیه است. بلی اگر چنین نباشد شایان مسجودیت نبودی بهترین موجودات عَلَیهِ وَعَلی الِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسلِیمَاتُ به شوق و آرزو او قبله خود اختیار نفرمودی فیهِ ایَاتٌ بَیِّنَاتٌ در شأن او نص قاطع است . مَن دَخَلَه کَانَ امِنَاً در حق وی قرآن مادح ؛ بیت الله است که کینُونِهِ خاص مر صاحب خانه را جَلَّ شَأنُه به اوست و اتصال و نسبت مجهول الکیفیت است بی چون وبی چگونه را با او . وِللهِ المَثَلُ الاَعلی در عالم مجاز که قَنطَره حقیقت است بیت مُنبِی از بَیتوتت است که جای قرار و آرامگاه صاحب خانه است اهل دَوَل را هر چند نشستگاه بسیار است و امکنه نشست و خاست بی شمار اما خانه خانه است که از مزاحمت اغیار بیگانه و متمکّن و مکان و آرامگاه جانانه است اگر چه به حکم حدیث قُدسیِ وَلَکِن یَّسَعنِی قَلبُ عَبدِی المُؤمِنِ قلب عبد مومن گنجایش ظهور بی چونی پیدا کند لیکن نسبت بَیتیّت که منبی از بیتوتت است از کجا پیدا کند و منع از مزاحمت اغیار که از لوازم بیت است از کجا آرد وچون غیر و غیریّت را در آن موطن مدخل نشود ناچار سجودگاه خلایق باشد که غیری را سجده نبود و غیریّت منافی مسجودیّت بود . مُحَمَّد رَسوُل اللهِ صَلی الله عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم به جانب خود سجده تجویز نفرمود و به جانب بیت الله به شوق و رغبت سجده نموده است. سِرّ تفاوت را از اینجا دریاب شَتَّانَ مَا بَینَ السَّاجِدِ وَ المَسجُودِ . ای برادر چون شمه ای ازصورت کعبه معلوم نمودی اکنون لَختی ازحقیقت کعبه بشنو ؛ حقیقت کعبه عبارت از ذات بی چون واجب الوجود است که گردی از ظهور و ظلّیّت به وی را نیافته است و شایان مسجودیّت ومعبودیت است این حقیقت را جَلَّ سُلطَانُهَا اگر مسجود حقیقت محمدی گویند، چه محذور لازم آید و افضلیّت آن از این، چه قصور دارد . آری ، حقیقت محمدی از حقایق سایر افراد عالم افضل است ، اما حقیقت کعبه معظّمه از عالَمِ عالَم نیست تا به وی این نسبت نموده آید و در افضلیّت او

توقف کرده شود . عجب است که تفاوت صُوَر این دو صاحب دولت بـه سـاجدیّت و مسـجودیّت عقلای ذُوفُنون را پی به تفاوت حقایق اینان نبرده است که در مقام اعراض مانـده انـد و لـب بـه طعن و تشنیع گشاده . حضرت حق سُبحَانَه انصاف شان بدهد که نافهمیـده ملامـت نکننـد. رَبَّنَـا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِی أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَـوْمِ الْكَـافِرِين وَالسَّـلامُ عَلـی مَـنِ التَّبعَ الهُدی .

***

هَذا وَ قَد تَمَّ الدَّفتَرُ الثَّالِثُ فِی القِسمَینِ وَ بِه تَمَّ الکِتَابُ المُستَطَابُ بِعَونِ المَلِکِ الوَهَّابِ قَد وَقَعَ الفَراغُ مِن طَبعِه وَ فِی سَنَةِ اَلفٍ وَّ ثَلثَمِائَةٍ وَ اَربَعٍ وَ ثَلثِینَ مِن الهِجرَةِ النَّبَوِیَّةِ عَلی صَاحِبِهَا اَلفُ اَلـفِ صَلواةٍ وَ سَلامٍ وَ تَحِیَّةٍ . اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد(ن)النَّبِیِّ وَ اَزوَاجِهِ اُمَّهَاتِ المُؤمِنِینَ وَ ذُرِّیَّتِـه وَ اَهـلِ بَیتِه کَمَا صَلَّیتَ عَلی اِبراهِیمَ اِنَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ . اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحُمَّدٍ عَبـدِکَ وَ رَسُـولِکَ وَ عَلـی المُؤمِنِینَ وَ المُؤمِنَاتِ وَ عَلَی المُسلِمِینَ وَ المُسلِمَاتِ اَللّهُمَّ اَنزِلهُ المَقعَدَ المُقَرَّبِ عِندَکَ یَومَ القِیمَةِ.

به لطف بی کران الهی تصحیح و ویرایش دفتر سوم مکتوبات قدسی آیات حضرت امام ربـانی و مجدد و منور الف ثانی شیخنا و وسیلتنا الی الله حضرت شیخ احمد سرهندی فاروقی رضـی الله تعالی عنه به تاریخ ۱۶ مرداد ماه ۱۳۹۷ هجری شمسی به پایان رسـید . حمـداً لله سـبحانه کثیـرا کثیرا .

***